ترجمه فارسی

في ظلال القرآن

سید قطب

مصطفی خرم دل

بسم الله الرحمن الرحیم

(جزء سیزدهم تا بیستم)

مرکز نشر افکار و اندیشه های سید قطب و محمد قطب

www.ghotb.net

Email: ghotb.net@gmail.com

قطب، سید، ۱۹۰۵-۱۹۶۶ م.
فی ظلال القرآن. فارسی
فی ظلال القرآن / به قلم سید قطب؛ ترجمه مصطفی خرم‌دل
ویراست ۲
تهران: احسان، ۱۳۸۶.
۷ج. ISBN: 978-964-356-617-3
ISBN: 978-964-356-621-0
تفاسیر اهل سنت -- قرن ۱۴. خرم دل، مصطفی، ۱۳۱۵ - مترجم.
BP۹۸/ ۶ق ۹ف ۹۰۴۱ ۱۳۸۶ ۲۹۷/۱۷۹
کتابخانه ملی ایران ۱۰۹۱۳۱۲

فی ظلال القرآن (جلد چهارم)

- مؤلف: سید قطب
- مترجم: دکتر مصطفی خرم‌دل
- ناشر: نشر احسان
- چاپخانه: اسوه
- نوبت چاپ: دوم - ۱۳۸۷
- تیراژ: ۳۵۰۰
- قیمت دوره: ۷۵۰۰۰ تومان

فروشگاه: تهران ـ خیابان انقلاب ـ روبروی دانشگاه ـ مجتمع فروزنده ـ شمارهٔ ٤٠٦ ـ تلفن: ٦٦٩٥٤٤٠٤
صندوق پستی: تهران ۳۸۵ ـ ۱۱٤۹٥

شابک دوره: ۳-۶۱۷-۳۵۶-۹۶۴-۹۷۸ ISBN C: 978-964-356-617-3
شابک ج ۴: ۰-۶۲۱-۳۵۶-۹۶۴-۹۷۸ ISBN 4: 978-964-356-621-0

نشر احسان

فهرست جلد چهارم

جزء سیزدهم

جزء چهاردهم

جزء پانزدهم

جزء شانزدهم

جزء هفدهم

جزءهیجدهم

جزءنوزدهم

جزء بیستم

فی ظلال القرآن

جزء سیزدهم

سورهٔ یوسف آیات ۱۱۱-۵۳، سورهٔ رعد
و سورهٔ ابراهیم

بسم الله الرحمن الرحیم

این جزء فراهم آمده است از بقیّهٔ سورهٔ یوسف و دو سورهٔ رعد و ابراهیم که همه مکّی هستند. پس این جزء کاملاً مکّی است و همهٔ ویژگیهای قرآن مکّی را دارا است.[۱]

ان‌شاءالله سوره‌های رعد و ابراهیم را در جایگاه خودشان معرّفی خواهیم کرد. برای آشنائی با بقیّهٔ سورهٔ یوسف، خواهشمندیم پیش از شروع به خواندن آن در این جزء، به معرّفی سورهٔ یوسف در جزء پیشین مراجعه گردد.

ما در این جزء پذیرهٔ بقیّهٔ سورهٔ یوسف می‌شویم و به پیروهای مستقیم آن می‌پردازیم. بعدها واپسین پیروها را در سوره از مدّ نظر می‌گذرانیم ... همچنین در این جزء پذیرهٔ مرحلهٔ تازه‌ای از مراحل زندگی شخصیّت بنیادین داستان ـ شخصیّت یوسف علیه‌السلام ـ می‌رویم، و با ادامهٔ زندگی این شخصیّت و پایداری او بر ارکان و اصول بنیادین خود به پیش می‌رویم ـ آن ارکان و اصولی که در معرّفی شخصیّتهای داستان در دیباچهٔ سوره گذشت[۲] ـ ما در این مرحله سیماهای تازهٔ برجسته‌ای را می‌یابیم که ادامهٔ سرشتی واقعی رشد و نموّ شخصیّت و مرحلهٔ پیشین زندگی او است، ولی با وجود این دارای قالب ممتاز و جداگانهٔ خود است.

شخصیّت یوسف علیه‌السلام را خواهیم یافت که در برابر مشکلات پرورش خود و حوادثی که بر او گذشته است، و آزمونهائی که داشته است و بلاهائی که دیده است، استقامت کرده است و پایداری نموده است، و در سایهٔ تربیت ربّانی غنوده است، تربیتی که دربارهٔ بندهٔ شایسته‌ای انجام گرفته است که خدا بدو وعده داده است او را در زمین مکانت و منزلت بخشد تا بدانجا که بتواند به سوی آئین یزدان دعوت کند، بدان‌گاه که در زمین قوّت و قدرت خواهد داشت و زمام امور را در مرکز تدارکات شؤون و تأمین خوار و بار و ارزاقِ خاورمیانه به دست خواهد گرفت!

نخستین سیما از سیماهای این مرحله عبارت است از: به خدا نازیدن، بدو اطمینان داشتن، در پناه یقین و اعتماد بدو غنودن، مخلصانه تسلیم او شدن، از همهٔ ارزشها و معیارهای زمینی دست کشیدن، گردن خود را از همهٔ یوغهای زمینی آزاد و رها کردن، شأن و مقام نیروهای فرمانروای زمینی را کوچک و ناچیز انگاشتن، پست و بی‌ارزش شمردن چنان ارزشها و چنین نیروهائی در پیشگاه نفسی که اسباب و علل را به یزدان سبحان و خداوند بزرگوار واگذار می‌کند و بدو حواله می‌دارد.

این پدیدهٔ آشکار، در موقعیّتی که یوسف علیه‌السلام با قاصد شاه پیدا می‌کند نمودار است، قاصدی که از سوی شاه به پیش او در زندان می‌آید و علاقهٔ شاه به دیدار او را بدو ابلاغ می‌کند ... یوسف علیه‌السلام درخواست شاه را زود جواب نمی‌دهد، و برای ترک زندان ستمگر تاریک شتاب نمی‌ورزد، و در رفتن به پیشگاه شاهی که می‌خواهد او را ببیند عجله نمی‌کند، و شادی بیرون رفتن از این تنگنا او را بازیچهٔ خویش نمی‌گرداند و سبک از جای برنمی‌دارد.

این پدیده، و دگرگونیهای ژرفی که در فراسوی آن نهفته است و در مقیاسها و معیارها و احساسات ذات یوسف صدّیق قرار گرفته است، جلوه‌گر نمی‌آید و پدیدار نمی‌گردد، مگر چند سالی به عقب برگردیم، تا یوسف را ببینیم در آن حال و احوالی که ساقی شاه را ـ که گمان می‌برد نجات پیدا می‌کند ـ توصیه می‌کند به این که او را در نزد خداوند خود یاد کند ... ایمان همان

۱- مراجعه شود به دیباچهٔ سورهٔ انعام در جزء هفتم، و دیباچهٔ سورهٔ یونس در جزء یازدهم و دیباچهٔ سورهٔ هود در جزء دوازدهم.

۲- جزء دوازدهم، صفحات: ۷۹۳-۸۳۸

ایمان است، ولی این یکی آرامشی است که به دل می‌ریزد بدان هنگام که قضا و قدر خدا را در جریان عملکرد و در وقت پیاده شدن می‌بیند ... او می‌بیند که قضا و قدر چگونه در جلو چشمانش عملاً تحقّق پیدا می‌کند و پیاده می‌گردد ... همان آرامشی که نیای او ابراهیم علیه‌السلام آن را درخواست می‌کند، بدان هنگام که به پروردگارش عرض می‌کند:

﴿ رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتىٰ ﴾.

پروردگارا! به من نشان بده چگونه مردگان را زنده می‌کنی. (بقره/۲۶۰)

پروردگارش از او می‌پرسد ـ هرچند که خدا می‌داند که او چه می‌خواهد و چرا می‌خواهد ـ:

﴿ أَوَلَمْ تُؤْمِنْ؟ ﴾.

مگر ایمان نیاورده‌ای؟ (بقره/۲۶۰)

ابراهیم می‌گوید ـ هرچند که پروردگارش حقیقت چیزی را می‌داند که ابراهیم احساس می‌کند، و حقیقت چیزی را که می‌گوید ـ:

﴿ قَالَ: بَلىٰ! وَلٰكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي ﴾.

گفت: چرا! ولی تا اطمینان قلب پیدا کنم (و با افزودن آگاهی بیشتر، دلم آرامش یابد). (بقره/۲۶۰)

این آرامشی است که تربیت ربّانی آن را به دلهای گروه برگزیده می‌ریزد، با بلا و رنج و آزمایش و آزمون و دیدن و مشاهده نمودن و شناختن و مزه کردن ... گذشته از اینها با یقین یافتن و تسکین پیدا کردن.

این پدیدهٔ آشکاری است در همهٔ موقعیّتهائی که یوسف پس از این پیدا می‌کند، تا بدانجا که به این موقعیّت واپسین در مناجات با پروردگار خود می‌رسد. در این موقعیّت است که از هرچه مردمان در این زمین می‌خواهند دل می‌کند، و بریده از همه چیز جز خدا فریاد برمی‌آورد:

﴿ رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَ عَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ، فَاطِرَ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ، أَنْتَ وَلِيِّي فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ، تَوَفَّنِي مُسْلِماً، وَ أَلْحِقْنِي بِالصّٰالِحِينَ ﴾.

(یوسف رو به خدا کرد و گفت:) پروردگارا! (سپاسگزارم که بخش بزرگی) از حکومت به من داده‌ای و مرا از تعبیر خوابها آگاه ساخته‌ای. ای آفریدگار آسمانها و زمین! تو سرپرست من در دنیا و آخرت هستی. (همهٔ امور خود را به تو وامی‌گذارم و خویشتن را در پناه تو می‌دارم) مرا مسلمان بمیران و به صالحان ملحق گردان. (یوسف/۱۰۱)

و امّا پیروهائی که در پایان داستان می‌آیند، و پیروهای همگانی در سوره، دربارهٔ آنها چکیده‌وار در دیباچهٔ جزء دوازدهم[1] صحبت کردیم. ان‌شاءالله از آنها در موارد و مواضع مربوطه در روند قرآنی به‌طور مشروح صحبت خواهیم کرد ... در اینجا تنها خواستیم این پدیدهٔ تازه در شخصیّت اصلی داستان را برجسته نشان دهیم و آشکارا بنمائیم. چرا که این پدیده، پدیدهٔ بنیادینی است که چهرهٔ شخصیّت بدان کامل می‌شود. همچنین این پدیده، پدیدهٔ بنیادینی است که روند داستان و روند سوره از لحاظ حرکت و جنبش تربیتی برنامهٔ قرآنی، بدان توجّه و اهمّیّت بیشتری می‌دهد.

هم‌اینک با نصوص آیات به‌طور مشروح رویاروی خواهیم شد:

۞ وَمَآ أُبَرِّئُ نَفْسِيٓۚ إِنَّ ٱلنَّفْسَ لَأَمَّارَةُۢ بِٱلسُّوٓءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّيٓۚ إِنَّ رَبِّي غَفُورٞ رَّحِيمٞ ﴿٥٣﴾ وَقَالَ ٱلۡمَلِكُ ٱئۡتُونِي بِهِۦٓ أَسۡتَخۡلِصۡهُ لِنَفۡسِيۖ فَلَمَّا كَلَّمَهُۥ قَالَ إِنَّكَ ٱلۡيَوۡمَ لَدَيۡنَا مَكِينٌ أَمِينٞ ﴿٥٤﴾ قَالَ ٱجۡعَلۡنِي عَلَىٰ خَزَآئِنِ ٱلۡأَرۡضِۖ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٞ ﴿٥٥﴾ وَكَذَٰلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي ٱلۡأَرۡضِ يَتَبَوَّأُ مِنۡهَا حَيۡثُ يَشَآءُۚ نُصِيبُ بِرَحۡمَتِنَا مَن نَّشَآءُۖ وَلَا نُضِيعُ أَجۡرَ ٱلۡمُحۡسِنِينَ ﴿٥٦﴾ وَلَأَجۡرُ ٱلۡأٓخِرَةِ خَيۡرٞ لِّلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَكَانُواْ يَتَّقُونَ ﴿٥٧﴾ وَجَآءَ إِخۡوَةُ يُوسُفَ فَدَخَلُواْ عَلَيۡهِ فَعَرَفَهُمۡ وَهُمۡ لَهُۥ مُنكِرُونَ ﴿٥٨﴾ وَلَمَّا جَهَّزَهُم بِجَهَازِهِمۡ قَالَ ٱئۡتُونِي بِأَخٖ لَّكُم مِّنۡ أَبِيكُمۡۚ أَلَا تَرَوۡنَ

۱- مراجعه شود به صفحات: ۷۹۳-۸۳۸ جزء دوازدهم.

أَنِّيٓ أُوفِي ٱلۡكَيۡلَ وَأَنَا۠ خَيۡرُ ٱلۡمُنزِلِينَ ﴿٥٩﴾ فَإِن لَّمۡ تَأۡتُونِي بِهِۦ فَلَا كَيۡلَ لَكُمۡ عِندِي وَلَا تَقۡرَبُونِ ﴿٦٠﴾ قَالُواْ سَنُرَٰوِدُ عَنۡهُ أَبَاهُ وَإِنَّا لَفَٰعِلُونَ ﴿٦١﴾ وَقَالَ لِفِتۡيَٰنِهِ ٱجۡعَلُواْ بِضَٰعَتَهُمۡ فِي رِحَالِهِمۡ لَعَلَّهُمۡ يَعۡرِفُونَهَآ إِذَا ٱنقَلَبُوٓاْ إِلَىٰٓ أَهۡلِهِمۡ لَعَلَّهُمۡ يَرۡجِعُونَ ﴿٦٢﴾ فَلَمَّا رَجَعُوٓاْ إِلَىٰٓ أَبِيهِمۡ قَالُواْ يَٰٓأَبَانَا مُنِعَ مِنَّا ٱلۡكَيۡلُ فَأَرۡسِلۡ مَعَنَآ أَخَانَا نَكۡتَلۡ وَإِنَّا لَهُۥ لَحَٰفِظُونَ ﴿٦٣﴾ قَالَ هَلۡ ءَامَنُكُمۡ عَلَيۡهِ إِلَّا كَمَآ أَمِنتُكُمۡ عَلَىٰٓ أَخِيهِ مِن قَبۡلُ فَٱللَّهُ خَيۡرٌ حَٰفِظٗاۖ وَهُوَ أَرۡحَمُ ٱلرَّٰحِمِينَ ﴿٦٤﴾ وَلَمَّا فَتَحُواْ مَتَٰعَهُمۡ وَجَدُواْ بِضَٰعَتَهُمۡ رُدَّتۡ إِلَيۡهِمۡۖ قَالُواْ يَٰٓأَبَانَا مَا نَبۡغِيۖ هَٰذِهِۦ بِضَٰعَتُنَا رُدَّتۡ إِلَيۡنَاۖ وَنَمِيرُ أَهۡلَنَا وَنَحۡفَظُ أَخَانَا وَنَزۡدَادُ كَيۡلَ بَعِيرٖۖ ذَٰلِكَ كَيۡلٞ يَسِيرٞ ﴿٦٥﴾ قَالَ لَنۡ أُرۡسِلَهُۥ مَعَكُمۡ حَتَّىٰ تُؤۡتُونِ مَوۡثِقٗا مِّنَ ٱللَّهِ لَتَأۡتُنَّنِي بِهِۦٓ إِلَّآ أَن يُحَاطَ بِكُمۡۖ فَلَمَّآ ءَاتَوۡهُ مَوۡثِقَهُمۡ قَالَ ٱللَّهُ عَلَىٰ مَا نَقُولُ وَكِيلٞ ﴿٦٦﴾ وَقَالَ يَٰبَنِيَّ لَا تَدۡخُلُواْ مِنۢ بَابٖ وَٰحِدٖ وَٱدۡخُلُواْ مِنۡ أَبۡوَٰبٖ مُّتَفَرِّقَةٖۖ وَمَآ أُغۡنِي عَنكُم مِّنَ ٱللَّهِ مِن شَيۡءٍۖ إِنِ ٱلۡحُكۡمُ إِلَّا لِلَّهِۖ عَلَيۡهِ تَوَكَّلۡتُۖ وَعَلَيۡهِ فَلۡيَتَوَكَّلِ ٱلۡمُتَوَكِّلُونَ ﴿٦٧﴾ وَلَمَّا دَخَلُواْ مِنۡ حَيۡثُ أَمَرَهُمۡ أَبُوهُم مَّا كَانَ يُغۡنِي عَنۡهُم مِّنَ ٱللَّهِ مِن شَيۡءٍ إِلَّا حَاجَةٗ فِي نَفۡسِ يَعۡقُوبَ قَضَىٰهَاۚ وَإِنَّهُۥ لَذُو عِلۡمٖ لِّمَا عَلَّمۡنَٰهُ وَلَٰكِنَّ أَكۡثَرَ ٱلنَّاسِ لَا يَعۡلَمُونَ ﴿٦٨﴾ وَلَمَّا دَخَلُواْ عَلَىٰ يُوسُفَ ءَاوَىٰٓ إِلَيۡهِ أَخَاهُۖ قَالَ إِنِّيٓ أَنَا۠ أَخُوكَ فَلَا تَبۡتَئِسۡ بِمَا كَانُواْ يَعۡمَلُونَ ﴿٦٩﴾

فَلَمَّا جَهَّزَهُم بِجَهَازِهِمۡ جَعَلَ ٱلسِّقَايَةَ فِي رَحۡلِ أَخِيهِ ثُمَّ أَذَّنَ مُؤَذِّنٌ أَيَّتُهَا ٱلۡعِيرُ إِنَّكُمۡ لَسَٰرِقُونَ ﴿٧٠﴾ قَالُواْ وَأَقۡبَلُواْ عَلَيۡهِم مَّاذَا تَفۡقِدُونَ ﴿٧١﴾ قَالُواْ نَفۡقِدُ صُوَاعَ ٱلۡمَلِكِ وَلِمَن جَآءَ بِهِۦ حِمۡلُ بَعِيرٖ وَأَنَا۠ بِهِۦ زَعِيمٞ ﴿٧٢﴾ قَالُواْ تَٱللَّهِ لَقَدۡ عَلِمۡتُم مَّا جِئۡنَا لِنُفۡسِدَ فِي ٱلۡأَرۡضِ وَمَا كُنَّا سَٰرِقِينَ ﴿٧٣﴾ قَالُواْ فَمَا جَزَٰٓؤُهُۥٓ إِن كُنتُمۡ كَٰذِبِينَ ﴿٧٤﴾ قَالُواْ جَزَٰٓؤُهُۥ مَن وُجِدَ فِي رَحۡلِهِۦ فَهُوَ جَزَٰٓؤُهُۥۚ كَذَٰلِكَ نَجۡزِي ٱلظَّٰلِمِينَ ﴿٧٥﴾ فَبَدَأَ بِأَوۡعِيَتِهِمۡ قَبۡلَ وِعَآءِ أَخِيهِ ثُمَّ ٱسۡتَخۡرَجَهَا مِن وِعَآءِ أَخِيهِۚ كَذَٰلِكَ كِدۡنَا لِيُوسُفَۖ مَا كَانَ لِيَأۡخُذَ أَخَاهُ فِي دِينِ ٱلۡمَلِكِ إِلَّآ أَن يَشَآءَ ٱللَّهُۚ نَرۡفَعُ دَرَجَٰتٖ مَّن نَّشَآءُۗ وَفَوۡقَ كُلِّ ذِي عِلۡمٍ عَلِيمٞ ﴿٧٦﴾ ۞ قَالُوٓاْ إِن يَسۡرِقۡ فَقَدۡ سَرَقَ أَخٞ لَّهُۥ مِن قَبۡلُۚ فَأَسَرَّهَا يُوسُفُ فِي نَفۡسِهِۦ وَلَمۡ يُبۡدِهَا لَهُمۡۚ قَالَ أَنتُمۡ شَرّٞ مَّكَانٗاۖ وَٱللَّهُ أَعۡلَمُ بِمَا تَصِفُونَ ﴿٧٧﴾ قَالُواْ يَٰٓأَيُّهَا ٱلۡعَزِيزُ إِنَّ لَهُۥٓ أَبٗا شَيۡخٗا كَبِيرٗا فَخُذۡ أَحَدَنَا مَكَانَهُۥٓۖ إِنَّا نَرَىٰكَ مِنَ ٱلۡمُحۡسِنِينَ ﴿٧٨﴾ قَالَ مَعَاذَ ٱللَّهِ أَن نَّأۡخُذَ إِلَّا مَن وَجَدۡنَا مَتَٰعَنَا عِندَهُۥٓ إِنَّآ إِذٗا لَّظَٰلِمُونَ ﴿٧٩﴾

در این درس با داستان یوسف به پیش می‌رویم. گام به حلقهٔ تازه‌ای از حلقه‌های زنجیرهٔ داستان می‌نهیم که حلقهٔ چهارم است. در پایان جزء دوازدهم از حلقهٔ سوم بپرداختیم، بدان هنگام که یوسف از زندان بیرون آورده می‌شود، و شاه او را می‌طلبد تا مقام و منزلتی در پیشگاه وی داشته باشد. این مقام و منزلت همان است که در این حلقهٔ نوین با آن آشنائی پیدا خواهیم کرد.

این درس با واپسین بند و بخش صحنهٔ پیشین آغاز می‌گردد. صحنه‌ای که پادشاه از زنان بازجوئی می‌کند و می‌پرسد که چرا دستهای خود را بریده‌اند. این هم همان چیزی است که یوسف از شاه درخواست آن را داشته است، تا نیرنگهائی پدیدار و نمودار آید که او را به زندان انداخته است، و در حضور بزرگان و درباریان بیگناهی یوسف اعلان گردد، پیش از این که او مرحلهٔ تازه‌ای از زندگانی خود را بیاغازد، و وقتی که آن را بیاغازد با اعتماد و اطمینان پا بدان نهد، به گونه‌ای که در درونش و در دلش آرامش باشد. چرا که احساس می‌کرد مرحله‌ای از زندگانیش را می‌آغازد که مرحلهٔ نوین دولت و نیز مرحلهٔ نوین دعوت است. پس زیبا است این مرحله را به گونه‌ای بیاغازد که همه چیز پیرامون او روشن باشد، و او که بیگناه است هیچ‌گونه

غباری از گذشته بر او ننشیند، و کمترین شبهه‌ای راجع به خود از کسی نشنود و نبیند.

هرچند که یوسف زیبا رفتار کرد و چیزی دربارهٔ زن عزیز مصر نگفت، و کمترین اشاره‌ای هم به صورت خاصّ بدو نکرد، بلکه تنها به شاه پیشنهاد کرد که دربارهٔ زنانی تحقیق کند که دستهای خود را بریده‌اند، با این وجود زن عزیز مصر گام پیش می‌نهد تا حقیقت را به تمام و کمال بگوید و آن را اعلان دارد:

﴿ أَلْآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ. أَنَا رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ، وَ إِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ. ذٰلِکَ لِيَعْلَمَ أَنِّي لَمْ أَخُنْهُ بِالْغَيْبِ، وَ أَنَّ اللهَ لاٰ يَهْدِي كَيْدَ الْخَائِنِينَ. وَ مَا أُبَرِّئُ نَفْسِي؛ إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ، إِلاَّ مَا رَحِمَ رَبِّي، إِنَّ رَبِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴾.

هم اینک حقّ آشکار می‌شود. این من بودم که او را به خود خواندم (ولی نیرنگ من در او نگرفت) و او از راستان (در گفتار و کردار) است. این (اعتراف من) بدان خاطر است که (یوسف) بداند من در غیاب (او، جز حقّ نمی‌گویم و نبودن او را برای خود مغتنم نمی‌شمرم و) بدو خیانت نمی‌کنم، و خداوند بیگمان نیرنگ نیرنگبازان را (به سوی هدف) رهنمود نمی‌کند (و به هدف نمی‌رساند، و بلکه باطل و بیهوده می‌گرداند). من نفس خود را تبرئه نمی‌کنم (و خویشتن را بیگناه نمی‌دانم) چرا که نفس (سرکش طبیعتاً به شهوات می‌گراید و زشتیها را تزیین می‌نماید و مردمان را) به بدیها و نابکاریها می‌خواند، مگر نفس کسی که پروردگارم بدو رحم نماید (و او را در کنف حمایت خود مصون و محفوظ فرماید). بیگمان پروردگارم دارای مغفرت و مرحمت فراوانی است.

در این بند و بخش واپسین، زن عزیز مصر، مؤمن و بیزار از گناه جلوه‌گر می‌آید. خویشتن را از خیانت به یوسف در غیاب او تبرئه می‌کند. امّا محافظه‌کاری می‌نماید و بیگناهی مطلق را ادّعا نمی‌کند، چرا که نفس به کار زشت انسان را فرامی‌خواند و جز کسانی از دست نفس امّاره رهائی نمی‌یابند که یزدان بدیشان مرحمت فرماید و ایشان را از زشتیها بپاید. آنگاه چیزی را اعلان می‌دارد که دلیل ایمان او به خدا است. چه‌بسا این اعلان ایمان برای نشان دادن پیروی او از یوسف باشد:

﴿ إِنَّ رَبِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴾.

بیگمان پروردگارم دارای مغفرت و مرحمت فراوانی است.

بدین وسیله پرده بر دردها و رنجهای زندگی گذشتهٔ یوسف صدّیق فرومی‌افتد، و مرحلهٔ رفاه و خوشی و عزّت و قدرت زندگی او آغاز می‌گردد.

❁

﴿ وَ قَالَ الْمَلِکُ: ائْتُونِي بِهِ أَسْتَخْلِصْهُ لِنَفْسِي، فَلَمَّا كَلَّمَهُ قَالَ: إِنَّکَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ أَمِينٌ. قَالَ: اجْعَلْنِي عَلَىٰ خَزَائِنِ الْأَرْضِ، إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ ... وَ كَذٰلِکَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ يَتَبَوَّأُ مِنْهَا حَيْثُ يَشَاءُ، نُصِيبُ بِرَحْمَتِنَا مَنْ نَشَاءُ، وَ لاٰ نُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ. وَ لَأَجْرُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ لِلَّذِينَ آمَنُوا وَ كَانُوا يَتَّقُونَ ﴾.

(هنگامی که پاکی یوسف در پیش شاه مسلّم گردید) شاه گفت: او را به نزد من بیاورید تا وی را (از افراد مقرّب و) خاصّ خود کنم. وقتی که (یوسف را آوردند و شاه) با او صحبت نمود (بر محبّتش افزود و بدو) گفت: از امروز تو در پیش ما بزرگوار و مورد اطمینان و اعتمادی. یوسف گفت: مرا سرپرست اموال و محصولات زمین کن، چرا که من بسیار حافظ و نگهدار (خزائن و مستغلّات، و) بس آگاه (از مسائل اقتصادی و کشاورزی) می‌باشم. (شاه پیشنهاد یوسف را پذیرفت و او وزیر اقتصاد و دارائی شد) و بدین منوال یوسف را در سرزمین (مصر بالا بردیم و جاه و جلال و) نعمت و قدرت دادیم. در آنجا هر کجا که می‌خواست منزل می‌گزید (و هرگونه که می‌خواست دخل و تصرّف می‌کرد. آری!) ما نعمت خود را به هر کس که بخواهیم (و شایسته بدانیم) می‌بخشیم و پاداش نیکوکاران را ضائع نمی‌گردانیم. و پاداش آخرت، برای کسانی که

(در دنیا) ایمان می‌آورند و پرهیزگاری می‌کنند، بهتر (و والاتر از پاداش دنیوی ایشان) است.

پاکی و بیگناهی یوسف برای شاه آشکار گردید. آگاهی او از تعبیر خوابها نیز برایش روشن شد. دانش و فرزانگی او در درخواست احضار زنان و بازجوئی از کارشان هم نمودار و پدیدار آمد. همچنین بزرگواری او آشکار گردید بدان هنگام که دوست دارد از زندان بیرون بیاید، ولی دوست ندارد شاه را ملاقات کند! آن هم کدام شاه؟ شاه مصر! او در اینجا همچون شخص بزرگواری که نام نیک او را بازیچه قرار داده باشند، و ستمگرانه به زندانش درافکنده باشند، ثابت و استوار می‌ایستد، و پیش از این که تن او را از زندان آزاد کنند، می‌خواهد نام نیکش را از زیر تودهٔ اتّهام بدر آرند، و برای شخص خود و برای آئین خود حرمت و شوکت می‌خواهد پیش از این که در پیش شاه منزلت و مکانت بخواهد، آئینی که او آن را در خویشتن نشان می‌دهد و بیانگر آن است.

همهٔ این چیزها احترام این مرد را و محبّت این مرد را به دل و درون شاه افکند و گفت:

﴿ إِئْتُونِي بِهِ أَسْتَخْلِصْهُ لِنَفْسِي ﴾.

او را به نزد من بیاورید تا وی را (از افراد مقرّب و) خاصّ خود کنم.

شاه یوسف را از زندان بیرون نمی‌آورد تا او را آزاد کند، و یا کسی را ببیند که خوابها را تعبیر می‌کند، و یا این که به گوش او «خشنودی والای شاهانه!» را برساند، و او از شادی به پرواز درآید ... هرگزا هرگز! بلکه شاه یوسف را می‌طلبد تا او را ویژهٔ خود کند و وی را همچون مستشار و رازدار و دوستدار خویش گرداند.

کاش کسانی که کرامت و شرافت خود را در خاک قدمگاه فرمانروایان می‌چرخانند - در حالی که بیگناه و آزادند - و یوغ را با دستهای خود بر گردنهایشان می‌گذارند، و خویشتن را فدای نگاه خشنودآمیزی و واژهٔ مدح و ثنائی از سوی حاکمی و آقائی می‌نمایند، و برای رسیدن به منزلت و مرتبت چاکران و نوکران، نه مکانت و مقام خواجگان و نزدیکان می‌میرند ... کاش این قرآن را می‌خواندند تا می‌فهمیدند که کرامت و عزّت و شرافت سود چندین برابر - حتّی سود مادی - سودی را بهرهٔ انسان می‌سازد که خویشتن را در خاک غلتاندن و تقرّب خواستن و در برابر دیگران کِرنش بردن و کج و راست شدن، به بار می‌آورد.

﴿ فَلَمَّا كَلَّمَهُ قَالَ: إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ أَمِينٌ ﴾.

وقتی که (یوسف را آوردند و شاه) با او صحبت کرد (بر محبّتش افزود و بدو) گفت: از امروز تو در پیش ما بزرگوار و مورد اطمینان و اعتمادی.

هنگامی که با او صحبت کرد، راستیِ خبرهائی را که دربارهٔ او شنیده بود برایش مسلّم گردید. بدو اطمینان داد که او در پیشگاه شاه در امن و امان است و مکانت و مقام خواهد داشت. دیگر او جوان عبرانی نشاندار به نشان بندگی نیست. بلکه او دارای پایه و ارج است. او کسی نیست که متّهم بوده و به زندان تهدید گردد. بلکه او در امن و امان است. این مکانت و منزلت را و این امن و امان را در پیشگاه شاه دارد و در کنف حمایت و عنایت او است ... امّا چه گفت؟

او همچون درباریان و چاکران چاپلوسی که برای تشکّر از طاغوتها کرنش می‌کنند و سجده می‌برند، کرنش نکرد و سجده نبرد. و به شاه نگفت: زنده و جاوید باد سرورم! من بندهٔ فرمانبردار تو و چاکرم! یا من خدمتگذار امین تو و پاسبان آستانهٔ درم!.. همان‌گونه که چاپلوسان به طاغوتها می‌گویند! هرگزا هرگز! ... بلکه یوسف چیزی را درخواست کرد که می‌توانست انجام دهد و به رفع و رجوع مشکلاتی بپردازد که در بحران آینده‌ای پیش می‌آید که او خواب شاه را بدان تعبیر کرده بود. او گفت بهتر از کسانی که در این کشورند می‌توانند دردها را دوا کنند و رنجها را بزدایند و معضلات را برطرف نماید. او بیان کرد که معتقد است جانهائی را از خطر مرگ برهاند، و مملکتی را از ویرانی نجات دهد، و جامعه‌ای را از بلا بپاید - بلای

گرسنگی ـ چه او خوب نیازهای موقعیّت را تشخیص داده بود، و می‌دانست که می‌تواند در پرتو آگاهی و شایستگی و امانتداری خود کشور را بپاید و نگاهداری نماید، هم بدان‌گونه که توانسته است کرامت و شرافت خود را بپاید و نگاهداری نماید و زیر بار ستم نرود و به دنبال هواها و هوسهای دل خود و دل دیگران ندود:

﴿ قَالَ: اجْعَلْنِي عَلَىٰ خَزَائِنِ الْأَرْضِ. إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ ﴾.

یوسف گفت: مرا سرپرست اموال و محصولات زمین کن، چرا که من بسیار حافظ و نگهدار (خزائن و مستغلّات، و) بس آگاه (از مسائل اقتصادی و کشاورزی) می‌باشم.

بحران آینده و سالهای خوشی و رفاهی که پیش از آن بحران خواهد بود، نیاز به حفاظت و صیانت، قدرت ادارهٔ دقیق امور، نگاهداری کشاورزی، انبارداری محصولات، و محفوظ و مصون داشتن غلّات دارد. نیاز دارد به آگاهی و فرزانگی و عملکرد عالمانه و کارکرد ماهرانه و اطّلاع از همهٔ فروع ضروری و شاخه‌های لازمهٔ این وظیفهٔ مهمّ هم در سالهای سرسبز و پرنعمت، و هم در سالهای خشک و بی‌رونق. بدین خاطر است که یوسف صفات و خصالی را از خود برمی‌شمرد که این وظیفهٔ مهمّ می‌طلبد و او خویشتن را توانا‌تر از دیگران برای این پست می‌بیند، و می‌داند که در فراسوی انجام چنین وظیفهٔ خطیری خیر زیادی برای ملّت مصر و برای ملّتهای مجاور قرار دارد:

﴿ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ ﴾.

چرا که من بسیار حافظ و نگهدار (خزائن و مستغلّات، و) بس آگاه (از مسائل اقتصادی و کشاورزی) می‌باشم.

یوسف بدان‌گاه که شاه بدو توجّه می‌کند، برای شخص خود چیزی را درخواست نمی‌کند. بلکه از او درخواست می‌کند که وی را بر فرآورده‌ها و گنجینه‌های زمین بگمارد، و منابع و معادن آن را بدو سپارد ... یوسف بسی خردمندانه در گزینش خود در این لحظهٔ حسّاس عمل کرد، لحظه‌ای که در آن بدو پاسخ مثبت داده می‌شود و مسؤول می‌گردد وظیفه‌ای بر عهده گیرد که طاقت‌فرسا و سنگین و دارای مسؤولیّت بزرگی در سخت‌ترین اوقات بحران است. او مسؤولیّت پیدا می‌کند که ملّت کاملی و ملّتهائی را نیز خوراک بدهد و ارزاق برساند که مدّت هفت سال تمام در جوار مصر زندگی می‌نمایند، هفت سال کاملی که کشت و زرعی و محصولات و لبنیّاتی در آنها وجود ندارد، و چشمه‌ساران برنمی‌جوشند و پستانها می‌خشکند. این هم غنیمتی نیست که یوسف آن را برای خود بخواهد. چرا که عهده‌دار خوراک دادن و ارزاق رساندن به ملّت گرسنه‌ای در مدّت هفت سال پیاپی را کسی غنیمت نمی‌نامد. بلکه مسؤولیّتی است که مردان از پذیرش آن می‌گریزند. زیرا همچون مسؤولیّتی در این چنین مواقعی چه‌بسا سرهایشان را بر باد دهد! گویند: گرسنگی کافر است، و گروه‌های گرسنه در لحظه‌های کفر و جنون شکمهایشان را پاره پاره می‌کنند.

در اینجا شبهه‌ای به میان می‌آید ... آیا در این گفتار یوسف عليه‌السلام:

﴿ إِجْعَلْنِي عَلَىٰ خَزَائِنِ الْأَرْضِ، إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ ﴾.

مرا سرپرست اموال و محصولات زمین کن، چرا که من بسیار حافظ و نگهدار (خزائن و مستغلّات، و) بس آگاه (از مسائل اقتصادی و کشاورزی) می‌باشم.

دو کاری وجود ندارد که در سیستم اسلامی حرام هستند؟:

اوّل: درخواست ریاست و سرپرستی ... این کار هم برابر فرمودهٔ پیغمبر صلّی‌الله‌علیه‌وسلّم حرام است:

(إِنَّا وَاللهِ لاَنُوَلِّي هٰذَا الْعَمَلَ أَحَداً سَأَلَهُ. (أَوْ حَرِصَ عَلَيْهِ) ... (متّفق علیه)).

ما بر این کار کسی را ریاست و سرپرستی نمی‌دهیم و نمی‌گماریم که خودش آن را درخواست کرده باشد. (یا در روایت دیگری: بر آن کار حریص و آزمند باشد) ... (حدیثی است که راویان احادیث بر آن اتّفاق نظر دارند).

دوم: از پاک بودن خود لاف زدن و سخن گفتن ... این هم برابر این فرمودهٔ یزدان بزرگوار حرام است:

﴿ فَلَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ ﴾.

از پاک بودن خود سخن مگوئید. (نجم/۳۲)

نمی‌خواهیم پاسخ دهیم که این قواعد و مقرّرات تنها در نظام و سیستم اسلامی استوار و برقرار گردیده است، نظام و سیستمی که در روزگار محمّد پیغمبر خدا ﷺ به وجود آمده است و پدیدار شده است. همچون قواعد و مقرّراتی در روزگار یوسف علیه‌السلام وجود نداشته است. مسائل تشکیلاتی و قضایای سازمانی یکسان در همهٔ ادیان نبوده است، بدان‌گونه که اصول عقیده در هر دینی از ادیان الهی و در هر رسالتی از رسالتهای آسمانی یکسان بوده است و توسّط هر پیغمبری برای مردمان به ارمغان آمده است و تبیین گردیده است.

نمی‌خواهیم که همچون پاسخی را بدهیم، هرچند که موجّه و مقبول است و جای خود را دارد. امّا ما کار را در این مسأله ژرف‌تر و فراتر از این مرز می‌دانیم، و از ابعاد بیشتری و آفاق فراخ‌تری برخوردار می‌بینیم، و تنها به این وجه محدود نمی‌شماریم. این امر تنها متّکی بدین اعتبار نیست. بلکه بر اعتبارات دیگری نیز متّکی است و باید آنها را درک کرد و شناخت، تا با درک و شناخت آنها برنامهٔ استدلال با اصول و نصوص را فهم کرد، اصول فقه و احکام آن، سرشت جنبشی بنیادین موجود در ذات خود را دارد، سرشت جنبشی بنیادینی که در خردهای فقیهان و در خردگرائی فقه به تمام و کمال در قرون و اعصارِ سکوت و رکود، فروپژمرده است و رکود پیدا کرده است.

فقه اسلامی در خلأ پدیدار نگردیده است، همان‌گونه که در خلأ برجای نمی‌ماند و فهم نمی‌گردد!.. فقه اسلامی در جامعهٔ مسلمان پدید آمده است، و از لابلای جنبش این جامعه در رویاروئی با نیازمندیهای واقعی اسلامی هستی یافته است و سر برزده است. همچنین فقه اسلامی جامعهٔ مسلمان را پدید نیاورده است، بلکه این جامعهٔ مسلمان بوده است که با جنبش واقعی خود در رویاروئی با نیازمندیهای اسلامی فقه اسلامی را پدید آورده است.

این دو حقیقت تاریخی واقعی، دارای معنی و مفهوم بزرگی هستند، و برای فهم سرشت فقه اسلامی، و برای درک سرشت جنبشی احکام فقهی اسلامی، ضروری می‌باشند.

کسانی که امروزه این نصوص و احکام تدوین و تألیف شده را بر دست می‌گیرند، بدون فهم و درک این دو حقیقت، و بدون مراجعه به شرائط و ظروفی که این نصوص در آنها نازل می‌گردیده است، و این احکام در آنها پیدا و هویدا می‌شده است، و بدون پیش چشم داشتن سرشت فضا و محیط و حالتی که همچون نصوصی بدانها پاسخ می‌داده است و آنها را رهنمود و رهنمون می‌کرده است، و همچون احکامی در آنها ساخته و پرداخته می‌گردیده است و بر آنها فرمان می‌رانده است و در آنها می‌زیسته است؛ کسانی که این چنین کاری را می‌کنند، و می‌کوشند این احکام را تحقّق بخشند و پیاده کنند، بدان‌گونه که انگار این احکام در خلأ پدید آمده‌اند، و انگار که امروزه این احکام می‌توانند در خلأ بمانند و به حیات خود ادامه دهند، این چنین کسانی «فقهاء» بشمار نمی‌آیند! و بلکه ایشان «آگاهی» از سرشت فقه ندارند! و اصلاً با سرشت این دین آشنا نیستند!

مسلّماً «فقهِ جنبش» با «فقهِ اوراق» اختلاف زیادی دارد، هرچند که فقهِ جنبشی دراصل از همان نصوصی استمداد می‌گیرد و بر همان نصوصی استوار می‌گردد که «فقهِ اوراق» از آنها استمداد می‌گیرد و بر آنها استوار می‌گردد!

فقهِ جنبش از نصوص استمداد می‌گیرد و بر نصوص استوار می‌گردد، ولی «واقع» محیطی را پیش چشم می‌دارد که این نصوص در آن نازل گردیده است، و این احکام در آن ساخته و پرداخته شده است. معتقد است که همچون واقعی همراه با نصوص و احکام، آمیزه‌ای را

می‌سازند که عناصر آن از یکدیگر جداناشدنی هستند. اگر عناصر این آمیزه از یکدیگر جدا گردد، سرشت خود را از دست می‌دهد، و ترکیب این آمیزه مختلّ می‌شود و به هم می‌خورد!

بدین خاطر است که یک حکم فقهی مستقلّی که در خلأ بماند و ادامهٔ حیات داشته باشد، و عناصر موقعیّت و فضا و محیط و شرائط و ظروفی که نخستین بار در آنها پیدا گردیده است، وجود ندارد ... از آنجا که هیچ حکم فقهی در خلأ پیدا نگردیده است، نمی‌تواند در خلأ هم بماند و ادامهٔ حیات داشته باشد!

برای این بیان همگانی راجع بدین حکم فقهی اسلامی دربارهٔ سخن از پاکی خود نگفتن و لاف پاک بودن نزدن، و خویشتن را کاندیدا نکردن و نامزد مقامها و منصبها ننمودن، مثالی می‌زنیم. حکمی که برگرفته از این فرمودهٔ یزدان بزرگوار:

﴿ فَلاٰ تُزَکُّوا أَنْفُسَکُمْ ﴾.

از پاک بودن خود سخن مگوئید.

و از این فرمودهٔ پیغمبر خدا ﷺ است:

(إِنَّا وَاللهِ لاٰنُوَلِّي هٰذَا الْعَمَلَ أَحَداً سَأَلَهُ).

ما بر این کار کسی را ریاست و سرپرستی نمی‌دهیم و نمی‌گماریم که خودش آن را درخواست کرده باشد.

این حکم پدید آمده است ـ همان‌گونه که این نصوص نازل گردیده است ـ در جامعهٔ مسلمانی، تا در این جامعه پیاده گردد و در میان آن بماند و ادامهٔ حیات داشته باشد، و به نیازمندیهای آن جامعه پاسخ گوید، برابر پیدایش تاریخی خود، و طبق آمیزهٔ ترکیب‌بند اندامی خود، و موافق با واقعیّت اوضاع و احوالی که خودش دارد. این یک حکم اسلامی است و آمده است تا در جامعهٔ اسلامی پیاده گردد ... این حکم در میان واقعیّت موجودی پیدا گردیده است، و در یک خلأ خیالی پدید نیامده است ... بدین جهت این حکم پیاده نمی‌گردد و شایستگی نمی‌یابد و آثار درست خود را پدید نمی‌آورد مگر زمانی که در جامعهٔ اسلامی پیاده شود ... جامعه‌ای که در پیدایش خود، و در آمیزهٔ ترکیب‌بند اندامی خود، و در رعایت شریعت اسلام به تمام و کمال، اسلامی باشد ... هر جامعه‌ای که همهٔ این ارکان و اصول در آن به وفور یافته نشود، با توجّه بدین حکم «خلأ» بشمار می‌آید، و این حکم نمی‌تواند در آن بماند و ادامهٔ حیات داشته باشد، و شایسته و بایستهٔ همچون جامعه‌ای نمی‌باشد، و همچون جامعه‌ای را نیز شایسته و بایسته نمی‌کند!.. همهٔ احکام نظام و سیستم اسلامی بسان این حکم است. هرچند که ما در این جایگاه جز از این حکم به مناسبت روند قرآنی سخن به درازا نمی‌کشانیم و مفصّل سخن نمی‌رانیم.

می‌خواهیم بفهمیم که چرا در جامعهٔ اسلامی مردمان از پاک بودن خویشتن سخن نمی‌گویند، و خویشتن را کاندیدا و نامزد وظائف و امور نمی‌گردانند، و برای این که خودشان برای مجلس شوریٰ، یا پیشوائی و رهبری، و یا فرمانروائی و فرماندهی برگزیده شوند، تبلیغ نمی‌کنند.

مردمان در جامعهٔ اسلامی نیازی به هیچ‌یک از اینها پیدا نمی‌کنند تا برتری و حقّانیّت خود را نشان دهند. همچنین مقامها و منصبها و وظیفه‌ها و عهده‌داریها سنگین است و کسی را بر آن ترغیب و تشویق نمی‌کند، و انگیزهٔ ازدحام را می‌زداید، و میل و رغبتی بدان نشان داده نمی‌شود مگر این که برای پاداش یزدان و خشنودی ایزد منّان کسانی بیایند و کارهای دشوار را عهده‌دار شوند و رنج فراوان مشاغل را بپذیرند. بدین خاطر خواهان آزمند مقامها و منصبها تقریباً تنها کسانی خواهند بود که برای برآورد کردن نیازی که در درون دارند در راه رسیدن به پلّه و پایه‌ای دست و پا می‌شکنند و خود را به آب و آتش می‌زنند! لذا واجب و لازم است همچون کسانی از احراز مقامها و منصبها منع گردند و بازداشته شوند.

امّا این حقیقت چنان که باید درک و فهم نمی‌شود مگر با مراجعهٔ به پیدایش سرشتی جامعهٔ اسلامی، و درک و فهم تشکیلات سازمانی و اطّلاع از اندام آن.

جنبش، عنصر تشکیل‌دهندهٔ جامعهٔ اسلامی است. چه

جامعهٔ اسلامی زادهٔ جنبش عقیدهٔ اسلامی است.

پیش از هر چیز باید گفت: عقیده از سرچشمهٔ الهی برمی‌جوشد که در تبلیغ پیغمبر و عملکرد او ـ در روزگاران نبوّتها ـ مجسّم می‌گردد. پس از او مجسّم می‌شود در دعوت دعوت‌کنندگان به سوی یزدان، دعوت‌کنندگانی که چیزهائی را تبلیغ می‌کنند و به مردمان می‌رسانند که پیغمبرشان بدیشان تبلیغ کرده است و رسانده است. دعوت‌کنندگان پس از پیغمبرشان در طول زمان به کار خود می‌پردازند و دیگران را با چیزهائی آشنا می‌سازند که پیغمبرشان با خود به ارمغان آورده است. مردمانی دعوت را می‌پذیرند و خویشتن را در معرض اذیّت و آزار و فتنه و بلای جاهلیّت فرمانروای حاکم بر سرزمین دعوت قرار می‌دهند. برخی از آنان از دین برمی‌گردند و مرتدّ می‌شوند، و برخی از ایشان با خدا در پیمانی که با او بسته‌اند راست می‌مانند و پیمان خود را بسر می‌برند، و شربت شهادت را سر می‌کشند، و برخی از آنان نیز انتظار می‌کشند تا خدا میان ایشان و میان اقوامشان به حقّ و حقیقت داوری فرماید.[۱]

یزدان درگاه رحمت خود را برای همچون افرادی باز می‌کند و فتح و ظفر را بهرهٔ ایشان می‌سازد. آنان را پردهٔ نمایش قضا و قدر خود می‌گرداند، و در زمین مقام و منزلت بدیشان می‌رساند، تا وعده‌ای که داده است و فرموده است کسانی که او را کمک کنند ایشان را کمک می‌کند و پیروزشان می‌گرداند و در زمین عزّت و قدرت بدیشان می‌بخشد، راست و درست گردد و به عهد خدا وفا شود.[۲] خدا بدیشان حکومت و شوکت می‌دهد تا مالکیّت او را در زمین مسلّم و پابرجا بدارند. یعنی فرمانروائی خدا را در زمین استقرار بخشند. آنان از این پیروزی و استقرار چیزی برای خودشان نمی‌خواهند، بلکه پیروزی و بهروزی آئین یزدان را می‌طلبند، و استقرار ربوبیّت خدا را در میان بندگان می‌جویند و می‌خواهند.

همچون کسانی این آئین را در حدود و ثغور سرزمین معیّنی متوقّف نمی‌کنند، و به حدود و ثغور نژاد مشخّصی مقیّد نمی‌سازند، و به قومی یا رنگی یا زبانی و یا ارکان و اصولی از این قبیل ارکان و اصول زمینی ناچیز بی‌ارزش بشری اختصاص نمی‌دهند. بلکه این عقیدهٔ الهی را برای آزادی «انسان» هر نوع انسانی در «زمین» هر نوع زمینی به پیش می‌برند، تا در پرتو آن آنان را از بندگی غیرخدا برهانند و ایشان را از بندگی طاغوتها هر نوع طاغوتهائی که باشند بالاتر و والاتر ببرند.[۳]

در لابلای جنبش مؤمنان برای پیشبرد این آئین ـ که گفتیم به برپائی یک دولت اسلامی در سرزمینی از کرهٔ زمین، و در حدود و ثغور سرزمینی یا نژادی و یا قومی، متوقّف نمی‌گردد ـ ارج و ارزش مردمان روشن می‌شود، و پلّه و پایهٔ ایشان تعیین می‌گردد، و این روشن شدن و تعیین گردیدن بر مبنای معیارها و ارزشهای ایمانی استوار و برقرار خواهد شد، و همگان از روی تلاش و فداکاری در جهاد، و از روی پرهیزگاری و شایستگی و پرستش و اخلاق و رفتار و قدرت و کفایت، بدان مایه و پایه پی خواهند برد... این معیارها و ارزشها همه معیارها و ارزشهائی هستند که واقعیّت دربارهٔ آنها داوری می‌کند، و جنبش آنها را نشان می‌دهد، و جامعه و اندامان جامعه آنها را می‌شناسند ... بدین خاطر صاحبان مقامها و منصبها و وظیفه‌ها و مسؤولیتها نیازی بدین ندارند که از پاکی خویشتن بگویند و لاف پاکی خود را بزنند، و نیازی نمی‌بینند که ریاست یا مرکز شوریٰ و رهبری و رهنمونی را بر اساس این پاکی خواستار شوند.

چه‌بسا به ذهن بعضیها هم‌اینک چنین بگذرد که این ویژگی منحصر به جامعهٔ اسلامی نخستین است و به سبب پیدایش تاریخی خود بدین مزیّت دسترسی پیدا

۱- اشاره به سورهٔ احزاب آیهٔ ۲۳ است. (مترجم)

۲- اشاره به سورهٔ حج آیهٔ ۴۰ و به سورهٔ محمّد آیهٔ ۷ است. (مترجم)

۳- مراجعه شود به کتاب: «معالم فی الطریق» فصل: «الجهاد فی سبیل‌الله».

کرده است و همچون پیشامدی داشته است! امّا چنین کسانی فراموش می‌کنند که هیچ جامعهٔ اسلامی‌ای پیدا نمی‌گردد مگر با همچون پیدایشی ... هیچ جامعهٔ اسلامی‌ای امروز یا فردا پیدا نمی‌گردد مگر این که دعوتی از نو برپا شود برای این که از نو مردمان را بدین آئین درآورد، و ایشان را از جاهلیّتی که بدان درآمده‌اند بیرون بیاورد ... این نقطهٔ شروع است... به دنبال این نقطهٔ شروع اذیّت و آزارها و فتنه و بلاها درمی‌گیرد و روی می‌دهد ـ همان‌گونه که نخستین بار درگرفت و روی داد ـ از این به بعد مردمانی از دین برمی‌گردند و مرتدّ می‌شوند، و مردمانی بر پیمانی که با خدا بسته‌اند راست و درست می‌مانند و جان خود را فداء می‌کنند و شهید می‌میرند. ولی مردمانی شکیبائی و استقامت می‌ورزند و بر اسلام پای می‌فشارند و اصرار می‌نمایند، و دوست نمی‌دارند که به جاهلیّت برگردند بدان‌گونه که دوست نمی‌دارند که به داخل آتش درانداخته شوند. بدین کار ادامه می‌دهند تا خدا میان آنان و اقوام ایشان به حقّ و حقیقت داوری کند، و ایشان را در زمین استقرار و قدرت و عزّت بخشد ـ بدان‌گونه که نخستین بار مسلمانان را استقرار عطاء فرمود و آنان را در زمین قدرت و عزّت بخشید ـ در این هنگام است که یک نظام و سیستم اسلامی در سرزمینی از سرزمین خدا پدیدار و پایدار می‌گردد ... در این وقت جنبش در فاصلهٔ زمانی نقطهٔ شروع تا برپائی نظام و سیستم اسلامی، مجاهدان پویا و تلاشگر خود را جدا کرده است، و آنان را برابر معیارها و ارزشهای ایمانی به طبقه‌ها و چینهای ایمانی تقسیم کرده است ... در چنین وقتی مردمان دیگر نیازی به کاندیدا و نامزدکردن خود و سخن گفتن از پاکی خویش ندارند، زیرا جامعهٔ آنان که همگان در آن پا به پای همدیگر و دوشادوش یکدیگر به جهاد و پیکار پرداخته‌اند، ایشان را می‌شناسد، و از پاکی آنان سخن می‌رانند، و کاندیدا و نامزدشان می‌گرداند.

پس از این سخن هم چه‌بسا گفته شود: امّا این کار در مرحلهٔ نخستین صورت می‌پذیرد. وقتی که جامعه استقرار پذیرفت، بعد از آن چه؟.. این پرسش کسی است که سرشت این آئین را نمی‌داند. این آئین پیوسته می‌جنبد و به تلاش می‌ایستد و هرگز از پویش و جنبش بازنمی‌ایستد ... این آئین می‌جنبد و می‌رزمد برای آزاد کردن «انسان» هر انسانی که باشد ... در «زمین» هر زمینی که باشد ... به تلاش و کوشش می‌پردازد تا انسانها را از بندگی جز خدا آزاد و رها سازد، و آنان را از بندگی طاغوتها نجات دهد و فراتر و برتر برد، و از قید و قیود حدود و ثغور زمین یا نژاد یا قوم، و یا ارکان و اصول زمینی ناچیز بی‌ارزش بشری برهاند و والاتر گرداند.

در این صورت جنبشی که سرشت بنیادین این آئین است، همیشه در میدان پویش و کوشش، یاران رزمندهٔ فداکار در پهنهٔ کارزار و در گیرودار چرخش بلا و پیکار، و یاران مستعدّ و باکفایت و دارای موهبتهای خدادادی عقل و درایت را جدا و گلچین می‌سازد. این جنبش هم هرگز نمی‌ایستد تا این جامعه راکد بماند و بگندد ـ مگر این که از اسلام منحرف شود ـ این حکم فقهی راجع به تحریم سخن از پاکی گفتن و لاف پاکی زدن و براساس آن درخواست کار و احراز مقام کردن، همیشه برجا و کارآ در محیط سازگار با خود است ... آن محیطی که نخستین بار در آن پدید آمده است و در آن به عمل پرداخته است.

گاهی نیز گفته می‌شود: جامعه وقتی که فراخ و بزرگ می‌گردد، مردمان یکی دیگری را نمی‌شناسند و برخی از بعضی بی‌خبرند. لذا آنان که عقل و درایتی و استعداد و کفایتی بدیشان بخشیده شده است لازم است خویشتن را معرّفی کنند و از پاکی خود سخن بگویند و براساس این پاکی درخواست کار کنند.

این گفتار هم پدید آمده است از تأثیر واقعیّت جامعه‌های جاهلی کنونی ... در جامعهٔ اسلامی اهالی هر محلّی از آن با یکدیگر آشنایند و پیوستگی دارند و دارای ضمانت اجتماعی با یکدیگرند، همان‌گونه که در

جامعهٔ اسلامی سرشت تربیت و تشکیل و توجیه و تعهّد است. بدین جهت اهالی هر محلّی مطّلع از افراد باکفایت و بادرایت و دارای نعمتهای خداداد در میان خود هستند، و این کفایت و درایت و نعمتهای خداداد با معیارها و ارزشهای ایمانی سنجیده می‌گردند. دیگر برایشان مشکل نیست کسانی را در میان خود انتخاب کنند که امتحان خود را داده‌اند و از بوتهٔ آزمایش سالم به‌در آمده‌اند و همگان پرهیزگاری و شایستگی ایشان را مشاهده نموده‌اند ... چه این انتخاب برای مجلس شوریٰ باشد و یا برای کارهای محلّی و شؤون منطقه‌ای. ولی برای فرمانروائیها و فرمانداریهای همگانی، پیشوائی که ملّت او را برگزیده‌اند، و پیش از ملّت اهل حلّ و عقد ـ یا اهل شوریٰ ـ او را نامزد کرده‌اند، کسانی را انتخاب و بدیشان ریاست و امارت می‌دهد و فرمانده و فرماندار می‌کند ... پیشوا همچون کسانی را از میان افرادی برمی‌گزیند که جنبش ایشان را ممتاز و سرشناس کرده است و معرّف حضور همگان نموده است. جنبش نیز ـ همان‌گونه که گفتیم ـ در جامعهٔ اسلامی همیشگی است و پیوسته بر دوام است، و جهاد تا روز قیامت ادامه دارد و ناگسیختنی نیست.

کسانی که امروزه دربارهٔ نظام و سیستم اسلامی و سازمانهای آن می‌اندیشند یا می‌نویسند، سرگشته و حیران می‌مانند! چرا که می‌کوشند قواعد نظام اسلامی و احکام فقهی مدوّن آن را در خلأ پیاده کنند! می‌خواهند این قواعد و احکام را در این جامعهٔ جاهلی موجود با ترکیب‌بند اعضاء سازمانی حاضر آن پیاده کنند! این جامعهٔ جاهلی کنونی نیز ـ با توجّه به سرشت نظام و سیستم اسلامی و احکام فقهی آن ـ خلأ بشمار می‌آید و ممکن نیست این نظام و سیستم در آن برجا و استوار گردد و این احکام در آن پیاده شود ... چرا که ترکیب‌بند اعضاء سازمانی آن به تمام و کمال با ترکیب‌بند اعضاء سازمانی جامعهٔ اسلامی مخالف است. جامعهٔ اسلامی ـ همان‌گونه که گفتیم ـ ترکیب‌بند اعضاء سازمانی آن براساس سلسله مراتب شخصیّتها و دسته‌هائی برجا و استوار می‌گردد که جنبش آنان را برای استقرار این نظام و سیستم در جهان واقعیّت نظم و ترتیب و سروسامان می‌دهد برای جهاد با جاهلیّت جهت بیرون آوردن مردمان از جاهلیّت و داخل کردن ایشان به اسلام. این شخصیّتها و دسته‌ها کسانی هستند که فشارها و دشواریها و بلاها و اذیّت و آزارها و جنگهای جاهلیّت با این جنبش را تحمّل کرده‌اند، و در برابر ناگواریها و آزمایشها از نقطهٔ شروع پیکار تا نقطهٔ داوری آفریدگار در پایان گشت و گذار کارزار، استقامت و شکیبائی ورزیده‌اند. امّا جامعهٔ جاهلی کنونی، جامعهٔ راکدی است، و بر معیارها و ارزشهائی استوار است که هیچ‌گونه علاقه و ربطی به اسلام ندارند و معیارها و ارزشهای ایمانی نیستند ... همچون جامعه‌ای ـ بدین خاطر ـ و با توجّه به نظام و سیستم اسلامی و احکام فقهی آن خلأ بشمار است و این نظام و سیستم اسلامی در آن ماندگار نمی‌ماند و این احکام در آن اجراء نمی‌شود!

نخستین چیزی که این نویسندگان پژوهشگر را در راه حلّ پیاده کردن قواعد نظام و سیستم اسلامی و تشکیلات و احکام فقهی آن سرگشته می‌کند، شیوهٔ گزینش اهل حلّ و عقد ـ یا اهل شوری ـ است بدون این که آنان خویشتن را کاندیدا و نامزد کنند و از پاکی خود سخن بگویند! چگونه این چنین چیزی ممکن است در همچون جامعه‌هائی که ما در آنها زندگی می‌کنیم و مردمان یکی دیگری را نمی‌شناسند و انسانها را همچنین با معیارها و ارزشهای کفایت و درایت و پاکی و امانت نمی‌سنجند و برآورد نمی‌کنند! از سوی دیگر چیزی که ایشان را سرگشته می‌کند شیوهٔ گزینش پیشوا و رهبر است. آیا گزینش از سوی عموم ملّت انجام می‌پذیرد یا اهل حلّ و عقد ایشان را کاندیدا و نامزد می‌کنند؟ وقتی که پیشوا و رهبر اهل حلّ و عقد را برخواهد گزید ـ به علّت این که اهل حلّ و عقد از پاکی خود سخن نمی‌گویند یا خویشتن را کاندیدا و نامزد نمی‌کنند ـ پس در این صورت چگونه برمی‌گردند و

پیشوا و رهبر را برمی‌گزینند؟ آیا این کار در معیار ایشان تأثیر نمی‌گذارد و شاهین ترازوی آنان را به هم نمی‌زند؟ گذشته از این، وقتی که ایشان برمی‌گردند و پیشوا و رهبر را برمی‌گزینند، آیا آنان بر پیشوا و رهبر ریاست و ولایت نخواهند داشت، و حال این که او پیشوا و رهبر والامقام است؟! از این هم بگذریم، مگر این کار سبب نمی‌گردد که پیشوا و رهبر اشخاصی را برگزینند که از او طرفداری و جانبداری کنند و هوادار وی باشند، و این کار نخستین عنصر اعتبار پیشوا ورهبر گردد؟..

پرسشهای فراوان دیگری هم در میان است که در این سرگشتگی پاسخی برای آنها نمی‌یابند! من نقطهٔ سرآغاز این سرگشتگی را می‌دانم ... این نقطه این است که گمان می‌رود این جامعه‌ای که ما در آن زندگی می‌کنیم جامعهٔ اسلامی است، و قواعد و قوانین نظام و سیستم اسلامی و احکام فقهی آن آورده می‌شود تا بر این جامعهٔ جاهلی تطبیق گردد، جامعهٔ جاهلی با این ترکیب‌بند اعضاء تشکیلاتی و سازمانی‌ای که هم‌اینک دارد، و با معیارها و ارزشها و اخلاقی که اکنون بر آنها استوار است!

این نقطهٔ سرآغاز این سرگشتگی است ... پژوهشگر هرگاه کار پژوهش خود را از این نقطه شروع کند، وارسی و بررسی را در خلأ آغاز می‌کند، و به ژرفای این خلأ فرومی‌رود، تا بدانجا که در بیابان برهوت سرگشتگی گم می‌شود، و سرگیجه می‌گیرد و سرگردان می‌شود!

این جامعهٔ جاهلی‌ای که ما در آن زندگی می‌کنیم جامعهٔ اسلامی نیست. بدین جهت است که نظام و سیستم اسلامی در آن پیاده نمی‌گردد و احکام فقهی ویژهٔ این نظام و سیستم در آن اجراء نمی‌شود و تحقّق پیدا نمی‌کند ... این نظام و قواعد فقهی آن پیاده نمی‌گردد چون این پیاده کردن ناممکن است، چرا که قواعد و قوانین نظام و سیستم اسلامی و احکام فقهی آن ممکن نیست که در خلأ جنبش داشته باشد. زیرا سرشت آن چنین است که در خلأ پیدا نگشته است، و در خلأ هم جنبش نداشته است!

جامعهٔ اسلامی با ترکیب‌بند اعضاء سازمانی دیگری که جدای از ترکیب‌بند اعضاء سازمانی جامعهٔ جاهلی است پدیدار می‌گردد ... جامعهٔ اسلامی از اشخاص و مجموعه‌ها و دسته‌هائی پدید می‌آید که رودرروی جاهلیّت می‌ایستند و می‌رزمند تا جامعهٔ اسلامی پدیدار گردد. این اشخاص و مجموعه‌ها و دسته‌ها، قدر و منزلتشان، و مقام و مکانتشان در لابلای همین جنبش معیّن و مشخّص می‌شود و حدود و ثغور پیدا می‌کند و جدا و ممتاز می‌گردد.

جامعهٔ اسلامی جامعهٔ نوینی است ... جامعهٔ نوزاد و نوبنیادی است ... جامعه‌ای است که همیشه در راه آزادی «انسان» هر انسانی که باشد ... در «زمین» هر زمینی که باشد ... از بندگی غیرخدا، و بالا بردن و دور داشتن انسان از خواری و پستی بندگی طاغوتها ... این طاغوتها هرکه باشند ... به پویش و جنبش می‌پردازد و از حرکت بازنمی‌ایستد.

مسائلی همچون مسألهٔ دربارهٔ خود سخن گفتن و درخواست ریاست و فرمانروائی کردن، و انتخاب پیشوا و رهبر، و گزینش اهل شوریٰ ... و مسائل دیگری از این قبیل ... مسائل فراوانی هستند که مطرح می‌گردند و پیرامون آنها جنجال برانگیخته می‌شود، و پژوهشگران مسائل اسلامی برای حلّ و پاسخ بدانها در خلأ آنها را دنبال می‌کنند. یعنی آنها را در این جامعهٔ جاهلی‌ای می‌جویند و می‌پویند که ما در آن زندگی می‌کنیم ... جامعهٔ جاهلی‌ای که ترکیب اعضاء سازمانی و تشکیلاتی آن کاملاً از ترکیب اعضاء سازمانی و تشکیلاتی جامعهٔ اسلامی جدا است ... معیارها و ارزشها و اعتبارها و اخلاق و احساسات و جهان‌بینیهای آن از معیارها و ارزشها و اعتبارها و اخلاق و احساسات و جهان‌بینیهای اسلامی جدا است ...

کارهای بانکها و اساس ربوی آنها ... شرکتهای بیمه و اساس ربوی آن ... تنظیم خانواده و نمی‌دانم چه

چیزها؟! و سائر «مشکلات» و معضلاتی که «پژوهشگران» خود را بدانها سرگرم می‌کنند یا از روی فتواهائی که به دستشان می‌رسد بدانها پاسخ می‌دهند ...

آنان با کمال تأسّف از نقطۀ شروع سرگشتگی سر در بیابان برهوت بی‌نشان و بی‌پایان می‌نهند! کار را از اینجا می‌آغازند: انگار قواعد و قوانین نظام و سیستم اسلامی و احکام فقهی آن آورده خواهد شد تا در این جامعه‌های جاهلی کنونی با ترکیب اعضاء سازمانی و تشکیلاتی که دارند پیاده گردد، خوب هرگاه احکام اسلام در آنها پیاده گردید، چنین جامعه‌هائی به جامعه‌های اسلامی انتقال پیدا می‌کنند و جامعه‌های اسلامی می‌شوند!

اینها جهان‌بینیها و اندیشه‌های خنده‌آوری بیش نیستند، اگر هم غم‌آور و اندوه‌انگیز نباشند! فقه اسلامی و تمام احکام آن، جامعۀ اسلامی را به‌وجود نمی‌آورد. بلکه جامعۀ اسلامی با جنبش و کارزار خود ـ پیش از هر چیز ـ با جاهلیّت، سپس با جنبش و پیکار خود با نیازمندیهای حقیقی زندگی، فقه اسلامی را با استمداد از اصول و ارکان کلّی شریعت به‌وجود می‌آورد ... عکس این مسأله به هیچ‌وجه ممکن نیست!

فقه اسلامی در خلأ به‌وجود نمی‌آید، و همچنین در خلأ ماندگار نمی‌ماند ... فقه اسلامی در مغزها و برگها پدیدار و برقرار نمی‌گردد. بلکه فقه اسلامی در واقعیّت زندگی پدیدار و برقرار می‌گردد. امّا نه هر نوع زندگی. بلکه در زندگی جامعۀ اسلامی ـ بلی تنها در جامعۀ اسلامی ـ پیدا و هویدا می‌شود و ماندگار و پایدار می‌ماند ... بدین خاطر لازم است نخست جامعۀ اسلامی با ترکیب اعضاء سازمانی و تشکیلاتی خود ایجاد و برقرار گردد، و بدین وسیله محیطی به‌وجود آید که در آن فقه اسلامی پدیدار و پیاده شود ... بدین هنگام است که کارها واقعاً فرق می‌کند ...

آن وقت است که چه‌بسا این جامعۀ ویژه ـ پس از پیدایش آن در رویاروئی و مبارزۀ با جاهلیّت و جنبش و کارزار آن با مشکلات و معضلات زندگی ـ به بانکها و شرکتهای بیمه و تنظیم خانواده نیاز پیدا کند ... و به سائر چیزهای دیگری احتیاج داشته باشد، و چه‌بسا نیازی و احتیاجی بدین امور و شؤون پیدا نکند! چراکه ما پیشاپیش نمی‌توانیم اصل نیازها و احتیاجات را برآورد کنیم، و حجم و شکل آنها را مقرّر و مشخّص سازیم، تا پیشاپیش هم برای آنها قانونگذاری نمائیم و طرح و پروژه پیشنهاد کنیم! از سوی دیگر لازم است بدانیم که احکام این آئینی که در دسترس ما است با نیازمندیها و احتیاجات جامعه‌های اسلامی نمی‌خواند و پاسخگوی آنها نیست ... زیرا این آئین پیش از هر چیز وجود این جامعه‌های جاهلی را به رسمیّت نمی‌شناسد و بدانها ارزش و اعتباری نمی‌دهد، و از ماندگاری آنها خشنود نیست. به همین جهت هم نیازمندیها و احتیاجات ناشی از جاهلیّتها را درست نمی‌داند و برای زدودن آنها سخن نمی‌گوید و پاسخگوی آنها نیست!

رنج واقعی این چنین پژوهشگرانی در این است که آنان تصوّر می‌کنند که این واقعیّت جاهلی موجود، اصل است، اصلی که بر دین خدا واجب است که خویشتن را با آن تطبیق دهد! ولیکن کار کاملاً جدای از این است ... دین خدا اصل است، اصلی که بر بشریّت واجب است که خود را با آن تطبیق دهد، و از واقعیّت جاهلی خود دست بردارد و برگردد و خویشتن را دگرگون سازد تا این تطبیق حاصل گردد ... امّا این برگشتن و این دگرگون شدن با توجّه به روال عادی جز از یک راه صورت نمی‌پذیرد ... این راه، جنبش و پیکار با جاهلیّت برای محقّق ساختن الوهیّت یزدان در کرۀ زمین، و ربوبیّت یگانۀ یزدان برای بندگان، و آزادی مردمان از بندگی طاغوتها به وسیلۀ استقرار بخشیدن شریعت خدای یگانه در زندگانی انسانها است ... این جنبش قطعاً با فتنه‌ها و بلاها و اذیّت و آزارها روبرو می‌گردد. در این مسیر کسانی از دین برگردانده می‌شوند و از دین برمی‌گردند و کسانی هم با خدا راست می‌مانند و به عهدی که با او بسته‌اند وفا می‌کنند و می‌میرند و

شهید می‌شوند، و افرادی نیز برجای می‌مانند و استقامت و شکیبائی می‌ورزند و در جنبش و حرکت ماندگار می‌گردند تا آنگاه که خدا میان ایشان و میان اقوامشان به حقّ و حقیقت فرمان می‌راند و داوری می‌فرماید، و خدا در زمین بدیشان قدرت و شوکت می‌دهد و حکومت و عظمت می‌بخشد. فقط در این وقت است که نظام و سیستم اسلامی استوار و برقرار می‌گردد، آن وقت که رزمندگان جنبش برای پیاده کردن و تحقّق بخشیدن نظام و سیستم اسلامی با قالب آن قالب گرفته‌اند، و با معیارها و ارزشهای آن جدا و ممتاز گردیده‌اند ... بدین هنگام زندگانی ایشان خواستها و نیازهائی پیدا می‌کند که از لحاظ سرشت و از نظر راه پاسخگوئی بدانها، با خواستها و نیازهای جامعه‌های جاهلیّت و با راههای پاسخگوئی ایشان بدانها کاملاً فرق پیدا می‌کند ... در پرتو واقعیّت جامعهٔ اسلامی در آن زمان، احکام استنباط می‌گردد، و فقه اسلامی زندهٔ پویا پدید می‌آید ـ نه در خلأ ـ و بلکه در جرگه و گسترهٔ واقعیّتی که خواستها و نیازها و مشکلات آن مقرّر و معیّن می‌شود.

چه کسی است که امروزه به ما بگوید و بفهماند برای مثال اگر مردمانی در جامعه‌ای اسلامی بسر برند و زکات در آن گرفته شود و در موارد مربوطهٔ خود صرف گردد، و در آن جامعه مرحمت و مهربانی به یکدیگر انجام شود، و ضمانت اجتماعی در میان اهالی هر محلّه‌ای باشد، و ضمانت اجتماعی در میان همهٔ افراد ملّت هم مراعات گردد، و زندگانی مردمان در آن بر اسراف نکردن و خوشگذرانی ننمودن و تکبّر نفروختن و مسابقهٔ در افزایش اموال و اولاد و اسباب و وسائل انجام ندادن ... و بر چیزهای دیگری که ارکان و اصول زندگی اسلامی را تشکیل می‌دهند، استوار و برقرار گردد ... آیا همچون جامعه‌ای به شرکتهای بیمه اصلاً نیاز پیدا می‌کند؟! در حالی که این همه بیمه‌ها و ضمانتهای اجتماعی، با این همه شرائط و ظروف و ارزشها و معیارها و اندیشه‌ها و جهان‌بینیهای والا در این جامعه موجود است؟! اگر هم همچون جامعه‌ای به نوعی بیمه نیاز پیدا کند، چه کسی می‌تواند به ما بگوید و بفهماند که این بیمه از نوع همان بیمه‌هائی است که در جامعهٔ مشهور و موجودند، و از نیازمندیهای این جامعهٔ جاهلی و شرائط و ظروف و معیارها و ارزشها و اندیشه‌ها و جهان‌بینیهای آن برجوشیده‌اند و نشأت یافته‌اند؟!

همچنین چه کسی می‌تواند به ما بگوید و بفهماند که جامعهٔ اسلامی پویا و تلاشگر برای مثال به تنظیم خانواده نیاز پیدا می‌کند؟.. و سائر چیزهای دیگر ...

هنگامی که نمی‌توانیم اصل نیازهای جامعهٔ اسلامی، و حجم نیازهای آن یا شکل نیازهای آن را تعیین کنیم، به سبب این که ترکیب اعضاء سازمانی و تشکیلاتی جامعهٔ اسلامی با ترکیب اعضاء سازمانی و تشکیلاتی جامعهٔ جاهلی فرق بسیار دارد، و تفاوت میان جهان‌بینیها و اندیشه‌ها و احساسات و معیارها و ارزشهای جامعهٔ اسلامی با جهان‌بینیها و اندیشه‌ها و احساسات و معیارها و ارزشهای جامعهٔ جاهلی، از زمین تا آسمان است، پس این چه بیماری است که تلاش می‌شود احکام مدوّن را برگرداند و دگرگون کرد و تغییر داد تا با نیازهائی مطابقت داشته باشد و سازگار گردد که هنوز در دل غیب نهان است بسان جامعهٔ اسلامی‌ای که وجود مسلّم آن هنوز پنهان در دل غیب است؟!

همچنان که گفتیم نقطهٔ شروع سرگشتگی و گام نهادن در بیابان برهوت سرگردانی، این است که همچون جامعه‌های موجود را جامعه‌های اسلامی بینگارند، و احکام فقهی اسلامی را از برگهای کتابها بیاورند تا بر همچون جامعه‌هائی مطابقت دهند و در آنها پیاده کنند، در حالی که ترکیب اعضاء سازمانی و تشکیلاتی این جامعه‌ها این است که می‌بینیم، و جهان‌بینیها و اندیشه‌ها و احساسات و معیارها و ارزشها نیز همین است که در دسترس و در جلو دیدگان است.

همچنین اصل همچون محنتی و رنجی در این است که

احساس می‌کنند واقعیّت این جامعه‌های جاهلی و ترکیب موجود آنها اصلی است و بر آئین خدا لازم است که خود را با آنها تطبیق دهد، و احکام خود را برگرداند و دگرگون کند و تغییر دهد تا به نیازهای این جامعه‌ها و مشکلات آنها دسترسی یابد و آنها را درک کند. نیازها و مشکلات آنها که دراصل برجوشیده و بردمیده از مخالفت آنها با اسلام، و بیرون رفتن زندگی آنها به‌طور کلّی از چهارچوب اسلام است!

گمان می‌بریم وقت آن فرارسیده است که اسلام در درون دلها و جانهای داعیان اسلام، بزرگ و سترگ جلوه‌گر آید، و اسلام را بالاتر و والاتر از آن بدانند که فقط خادم اوضاع جاهلی و جامعه‌های جاهلی و نیازهای جاهلی باشد ... و وقت آن است که به مردمان بگویند ـ به‌ویژه به کسانی که از ایشان طلب فتوا می‌کنند ـ نخست شما به سوی اسلام بیائید و بدان درآئید، و پیشاپیش در برابر احکام اسلام کرنش ببرید و از آنها اطاعت بکنید ... یا به عبارت دیگر، نخست شما بیائید و به آئین خدا درآئید، و بندگی خویش را در برابر یزدان یگانه اعلان بدارید، و گواهی بدهید: لا إله الّا الله، بدان مفهوم و مدلولی که ایمان و اسلام جز بدان برپا و برجا نمی‌گردد. این مفهوم و مدلول هم این است که خدا را منحصر کردن به الوهیّت در زمین، همچون منحصر کردن او به الوهیّت در آسمان است. و ربوبیّت خدا را ـ یعنی حاکمیّت و سلطه و قدرت او را ـ هم در سراسر زندگی مردمان پابرجا و استوار داشتن، و همچنین کنار گذاشتن ربوبیّت بندگان برای بندگان است، و آن هم با کنارگذاشتن حاکمیّت بندگان بر بندگان، و حذف قانونگذاری بندگان برای بندگان ممکن و مقدور است.

هنگامی که مردمان ـ یا گروهی از آنان ـ بدین سخن پاسخ مثبت دهند، تازه جامعهٔ اسلامی نخستین گامهای خود را در صحنهٔ وجود برمی‌دارد. در این هنگام است که این جامعه، محیط واقعی زنده‌ای خواهد شد که فقه اسلامی زنده، در آن پدیدار و نمودار می‌گردد و رشد و نموّ می‌نماید، و آمادگی رویاروئی با نیازهای جامعهٔ اسلامی فرمانبردار عملی شریعت خدا را پیدا می‌کند و می‌تواند پاسخگوی مشکلات آن جامعه باشد.

و امّا پیش از برپائی و برجائی این جامعه، کار کردن در مزرعهٔ فقه و احکام سازماندهی، تنها گول زدن خویشتن است، با طلب نموّ دانه‌ها در هوا! فقه اسلامی هرگز در خلأ نمی‌روید، همان‌گونه که دانه‌ها در هوا نمی‌رویند!

کار کردن در مزرعهٔ «فکری» فقه اسلامی کار ساده و آسوده‌ای است! زیرا در این کار خطری نیست! امّا کار مثبتی برای اسلام نیست، و از برنامهٔ این آئین و از سرشت این آئین بشمار نمی‌آید! برای کسانی که راحت‌طلبند و به دنبال آسایش و آرامش و دوری از بلا و سلامت هستند بهتر و خوبتر است که به ادبیات و هنر یا بازرگانی بپردازند! امّا پرداختن به فقه در حال حاضر بدین شیوه و بدین صفت به عنوان کاری برای اسلام در این دوره‌ای که جامعهٔ اسلامی در میان نیست گمان می‌برم ـ خدا هم بهتر می‌داند ـ ضائع کردن عمر، و حتی از دست دادن اجر است!

دین خدا نمی‌پذیرد که فقط مرکب رامی، و تنها خادم مطیعی باشد، برای پاسخ دادن به فرمان این جامعهٔ جاهلی‌ای که از دین گریزان است و دین را نمی‌پسندد و با آن دشمنی می‌ورزد و از آن رمان است ... جامعه‌ای است که دین را مسخره می‌کند، بدین شیوه که گاهگاهی دربارهٔ مشکلات و نیازهای خود از دین فتوا می‌طلبد و رهنمود می‌خواهد، در حالی که از شریعت دین فرمان نمی‌برد و در برابر سلطه و قدرت آن کرنش نمی‌کند.

فقه این آئین و احکام آن در خلأ پدیدار و نمودار نمی‌گردد، و در خلأ کار نمی‌کند و تخم عمل ضائع نمی‌گرداند ... جامعهٔ اسلامی مطیع سلطه و قدرت خدا است که نخست این فقه را ساخته است، نه این که فقه نخست این جامعه را ساخته باشد ... آیت و معجزهٔ خدا هرگز برعکس نمی‌شود.

گامها و مرحله‌های پیدایش و بالش اسلامی همیشه

همسان و یکسان است. انتقال از جاهلیّت به اسلام نیز هیچ‌وقت سهل و ساده نخواهد بود. پیدایش و بالش اسلام هرگز از ساختار احکام فقهی در خلأ وجود پیدا نمی‌کند، تا آماده و مجهّز برای روزی و روزگاری باشد که جامعهٔ اسلامی و نظام و سیستم اسلامی در آن پابرجا و برجا می‌شود. و هرگزا هرگز وجود این احکام مفصّل ثبت و ضبط بر «دستگاه» ضبط، و پدید آمده در خلأ، روزی و روزگاری نقطهٔ شروع انتقال از جاهلیّت به اسلام نمی‌شود. این جامعه‌های جاهلی برای انتقال خود از جاهلیّت به اسلام کمبودشان احکام فقهی «ضبط و ثبت شده و آماده و آراسته گردیده» نیست! مشکل آنها هم در این انتقال ناشی از قصور احکام فقهی اسلامی کنونی از پاسخگوئی به نیازهای جامعه‌های مترقّی و پیشرفته نمی‌باشد ... و سائر چیزهائی که برخی از آنان را بدان گول می‌زنند، و برخی دیگر بدانها گول می‌خورند!

هرگزا هرگزا.. چیزی که حائل و مانع تبدیل این جامعه‌های جاهلی به نظام و سیستم اسلامی می‌شود، وجود طاغوتهائی است که نمی‌پذیرند حاکمیّت ازآن خدا باشد، و نمی‌پذیرند که ربوبیّت در زندگانی مردمان، و الوهیّت در کرهٔ زمین، متعلّق به یزدان یگانهٔ جهان گردد، و بدین وسیله این طاغوتها از دائرهٔ اسلام به تمام و کمال خارج می‌شوند. از دین به شکل ضروری پیدا است که همچون حکمی شامل آنان می‌گردد ... گذشته از این، دسته‌های فراوانی از عامّه مردمان این طاغوتها را بجای خدا یا با خدا می‌پرستند ـ یعنی در برابرشان کرنش می‌برند و از فرمانش اطاعت و پیروی می‌کنند ـ بدین جهت طاغوتها را اربابان متفرّقه‌ای می‌سازند که معبود و فرمانروا بشمار می‌آیند. با این عبادت هم این دسته‌ها و گروه‌های فراوان عامّهٔ مردم از توحید و یکتاپرستی بیرون می‌روند و به شرک داخل می‌گردند ... این هم ویژه‌ترین مفهومها و مدلولهای شرک از نظر اسلام است.

جاهلیّت با دست اینان و با دست آنان، نظام و سیستمی در زمین می‌گردد، و بدان اندازه که بر پایگاه‌ها و بنیادهای نیروی مادی تکیه می‌کند، بر پایگاه‌ها و بنیادهای گمراهی جهان‌بینی تکیه می‌ورزد.

بافت و ساختار احکام فقه در این صورت با این جاهلیّت با وسائل و ابزارهای همطراز و همگون رویاروی نمی‌شود و به مبارزه نمی‌نشیند. بلکه چیزی که با جاهلیّت رویاروی می‌شود و به مبارزه می‌نشیند دعوت به پذیرش اسلام در رویاروئی با جاهلیّت است. آن وقت یزدان جهان میان کسانی که تسلیم خدا می‌گردند و میان اقوامشان به حقّ و حقیقت داوری می‌فرماید و مؤمنان را پیروز و اقوام کافر ایشان را مغلوب می‌نماید ... فقط بدین هنگام است که نقش احکام فقه به میان می‌آید، احکامی که به طور سرشتی در همچون محیط واقعی زنده پدیدار و نمودار می‌گردد، و با نیازمندیهای زندگی واقعی نوین در این جامعهٔ نوزاد و نوبنیاد رویاروی می‌شود و مقابله می‌کند، و موافق با حجم این نیازمندیها و شکل آنها و شرائط و ظروف آنها در آن زمان، پا به میدان نبردشان می‌نهد و به پیکار و کارزارشان می‌نشیند. اینها هم امور و شؤونی هستند که در دل غیب نهان هستند ـ همان‌گونه که قبلاً گفتیم ـ و پیشاپیش دربارهٔ آنها نمی‌توان پیشگوئی کرد، و از امروز نمی‌توان بدانها پرداخت با همان جدّیّت مناسبی که سازگار با سرشت این آئین است.

این سخن هم بدین معنی نیست که به هیچ‌وجه هم اینک احکام نصوص شرعی راجع بدانها در قرآن و سنّت عملاً موجود نبوده و از دیدگاه شریعت مقبول نیست. ولیکن چیزی که مراد است تنها این است که جامعه‌ای که این احکام برای آن مقرّر گردیده است، و جامعه‌ای که این احکام جز در آن تحقّق نمی‌پذیرد و پیاده نمی‌گردد ـ بلکه آن جامعه‌ای که این احکام جز با بودن آن برپا و برجا نمی‌ماند ـ هم اکنون عملاً وجود ندارد. بدین جهت وجود عملی احکام مربوط و منوط به

برپائی و برجائی چنان جامعه‌ای می‌گردد ... و التزام و تعهّد بدان احکام برعهدۀ هرکسی است که در آن جامعۀ جاهلی اسلام را می‌پذیرد و خویشتن را مسلمان می‌داند و در برابر جاهلیّت برای برپائی و برجائی نظام و سیستم اسلامی می‌جنبد و به پیکار می‌ایستد، و به جان می‌پذیرد همۀ چیزهائی را که گریبانگیر کسی می‌گردد که در راه خدمت بدین آئین تلاش و کوشش و کارزار و پیکار می‌کند در مقابله و مبارزۀ با جاهلیّت و طاغوتهای جاهلیّتی که خود را خداگونه خوانده‌اند و کرده‌اند، و گروه‌ها و دسته‌های عامّۀ مردمان هم در برابر این طاغوتها کرنش برده‌اند و از ایشان اطاعت کرده‌اند، و نیز از شرک در ربوبیّت خشنود گردیده‌اند و آن را پسندیده‌اند.

درک و فهم سرشت پیدایش اسلامی بدین نحوی که تغییرناپذیر است هر زمان که جاهلیّت برپا و برجا گردد، و در برابر آن تلاش و کوشش اسلامی قد علم کند و به پیکار برخیزد ... این، نقطۀ شروع کار حقیقی سازنده‌ای برای اعادۀ این آئین به صحنۀ وجود عملی در مدّت دو قرن اخیری بوده است که شریعتها و قانونهای بشری جای شریعت و قانونهای خدا راگرفته است، و زمین از وجود حقیقی اسلام خالی گردیده است، گرچه بلندگوها و مسجدها، و دعاها و شعائر و مراسم مذهبی، برجای بوده است، و به تخدیر احساسات و افکار کسانی پرداخته است که دوستی عاطفی پیچیده و پنهانی نسبت بدین دین داشته‌اند و بر آن مانده‌اند، و به ذهن و گمان چنین کسانی انداخته‌اند که این آئین در امن و امان است و اصلاً از این بابت جای نگرانی نیست. در حالی که این آئین از صحنۀ وجود کاملاً محو و نابود گردیده است!

جامعۀ اسلامی پدیدار و نمودار گردیده است، پیش از این که شعائر و مراسم مذهبی پیدا و هویدا شود، و پیش از این که مسجدها برپا و ساخته شوند ... جامعۀ اسلامی پدیدار و نمودار گردیده است از آن روزی که به مردمان گفته شده است: خدا را بپرستید و جز او خدائی برای شما نیست، و مسلمانان او را به یگانگی پرستیده‌اند و بر راستای آن رفته‌اند ... و پرستش ایشان در شعائر و مراسم مذهبی آنان، مجسّم و نمودار نگردیده است. چراکه شعائر و مراسم دینی هنوز واجب نشده است. و پرستش ایشان تنها در کرنش بردن و بندگی کردن آنان برای یزدان جهان مجسّم و نمودار گردیده است ـ از لحاظ مبدأ و اصول هم مقرّرات و قوانین هنوز نازل نگردیده است! ـ و زمانی که همچون کسانی کرنش بردن و پرستش کردن یزدان یگانۀ جهان را آغازیده‌اند، و در زمین به سلطه و قدرت و شوکت و عظمت مادی رسیده‌اند، مقرّرات و قوانین نازل گردیده است؛ و زمانی که با نیازهای حقیقی زندگانی خود روبرو شده‌اند، آنان دوشادوش چیزهائی که نصوص آنها در کتاب و سنّت نازل گردیده است، بقیّۀ احکام فقه را استنباط کرده‌اند.

راه این است و جز این راه، راه دیگری در میان نیست. کاش راه ساده‌تری و آسان‌تری برای دخول جملگی مردمان به اسلام در همان مرحلۀ نخستین دعوت به زبان، و بیان احکام اسلام، درمیان می‌بود! ولیکن این تنها «آرزوهائی» است! چه همگی مردمان هرگز از جاهلیّت و پرستش طاغوتها دست نمی‌کشند و به اسلام و پرستش یزدان یگانۀ جهان نمی‌گرایند و داخل نمی‌گردند، مگر از آن راه دراز و کُندی که دعوت اسلام هرباره بر آن رفته است و آن را پیموده است ... راهی که یک فرد نخست آن را می‌آغازد و می‌سپرد. سپس طلایه‌داران و پیشاهنگانی از آن فرد پیروی می‌کنند. بعداً این طلایه‌داران و پیشاهنگان در پیکار و کارزار با جاهلیّت می‌جنبند و حرکت می‌کنند تا بچشند رنجها و دردهائی که می‌چشند و ببینند شکنجه‌ها و آزارهائی که می‌بینند تا وقتی که یزدان جهان میان ایشان و اقوامشان به حقّ داوری می‌کند و فرمان می‌راند و آنان را در زمین استقرار می‌بخشد و مکانت و منزلت و شوکت و قدرت می‌دهد ... آنگاه است که مردمان دسته دسته و گروه گروه به آئین خدا می‌گرایند

و بدان درمی‌آیند ... آئین خدا هم برنامه و شریعت و نظام و سیستم خدا است، نظام و سیستمی که آئین دیگری جز آئین خدا را از مردمان نمی‌پذیرد و جز بدان از ایشان خشنود نمی‌گردد:

﴿ وَ مَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلاٰمِ ديناً فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ ﴾.

کسی که غیر از (آئین و شریعت) اسلام، آئینی برگزیند، از او پذیرفته نمی‌شود.

امید است این گفتار برای ما پرده از حقیقت حکم دربارهٔ موقعیّت یوسف علیه‌السلام بردارد و آن را کنار بزند.

یوسف علیه‌السلام در جامعه‌ای نمی‌زیست که در آن قاعدهٔ خود را نستودن و از پاکی خود نگفتن در پیش مردمان و طلب ریاست و مقام کردن براساس آن، منطبق گردد و صحیح و درست در این مقطع زمانی باشد. همچنین یوسف علیه‌السلام می‌دید که شرائط و ظروف روزگار بدو اجازه می‌دهد که حاکم فرمانروائی بشود، نه خادم و چاکری در این اوضاع و احوال جاهلی باشد. کار هم بدان‌گونه مهیّا شد و صورت گرفت که او انتظار داشت. در سایهٔ سلطه و قدرت و شوکتی که به دست آورد توانست به دعوت دیگران به سوی دین یزدان و پخش آئین او در مصر در مدّت فرمانروائی خویش بپردازد، و عزیز مصر مرد و شاه مصر نیز سر در نقاب خاک کشید، و نه از این و نه از آن نام و نشانی ماند.

❁

پس از این اطاله و ادامهٔ کلام، به اصل داستان و به اصل روند قرآنی برمی‌گردیم. روند قرآنی ثبت و ضبط نمی‌فرماید که شاه موافقت کرد. انگار که می‌فرماید: درخواست، موافقت را دربر داشت! این هم برای بزرگداشت هرچه بیشتر یوسف، و بیان منزلت و مکانت او در پیش شاه بود. کافی بود یوسف چیزی را بگوید تا پذیرفته گردد، و بلکه گفتارش خود پاسخ باشد ... بدین جهت روند قرآنی جواب شاه را حذف می‌کند، و خواننده را به حال خود رها می‌سازد تا خویشتن را در جای کسی قرار دهد که آن را درخواست کرده است.

پیرو روند قرآنی مؤیّد چیزی است که می‌گوئیم:

﴿ وَ كَذٰلِكَ مَكَّنّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ يَتَبَوَّأُ مِنْهٰا حَيْثُ يَشٰاءُ، نُصيبُ بِرَحْمَتِنٰا مَنْ نَشٰاءُ. وَ لاٰ نُضيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنينَ. وَ لَأَجْرُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ لِلَّذينَ آمَنُوا وَ كٰانُوا يَتَّقُونَ ﴾.

(شاه پیشنهاد یوسف را پذیرفت و او وزیر اقتصاد و دارائی شد) و بدین منوال یوسف را در سرزمین (مصر بالا بردیم و جاه و جلال و) نعمت و قدرت دادیم. در آنجا هر کجا که می‌خواست منزل می‌گزید (و هرگونه که می‌خواست دخل و تصرّف می‌کرد. آری!) ما نعمت خود را به هر کس که بخواهیم (و شایسته بدانیم) می‌بخشیم و پاداش نیکوکاران را ضائع نمی‌گردانیم. و پاداش آخرت، برای کسانی که (در دنیا) ایمان می‌آورند و پرهیزگاری می‌کنند، بهتر (و والاتر از پاداش دنیوی ایشان) است. (یوسف/۵۶ و ۵۷).

بدین منوال ما پاکی یوسف را آشکار کردیم، و شاه را از او شگفت‌زده نمودیم، و کاری کردیم که آنچه یوسف درخواست نمود شاه قبول کرد ... بدین منوال ما در زمین به یوسف منزلت و مرتبت دادیم و گامهایش را استوار داشتیم و استقرارش بخشیدیم، و شأن و مقام چشمگیری بهرهٔ او کردیم. زمین مورد بحث سرزمین مصر است. یا سراسر کرهٔ زمین است به اعتبار این که مصر در آن روزگار بزرگترین ممالک کرهٔ زمین بوده است.

﴿ يَتَبَوَّأُ مِنْهٰا حَيْثُ يَشٰاءُ ﴾.

در آنجا هر کجا که می‌خواست منزل می‌گزید (و هرگونه که می‌خواست دخل و تصرّف می‌کرد).

در آنجا هرکجا که می‌خواست منزل می‌گزید، و هرکجا که می‌خواست می‌رفت، و هر مکانت و مرتبتی که می‌خواست بدان می‌رسید. این در مقابل چاهی بود که بدان افتاده بود و در برابر ترسها و هراسهائی بود که در داخل چاه بود. و در مقابل زندان و غل و زنجیرهای آن بود!

﴿ نُصيبُ بِرَحْمَتِنٰا مَنْ نَشٰاءُ ﴾.

ما رحمت و نعمت خود را به هرکس که بخواهیم (و

شایسته‌اش بدانیم) می‌بخشیم.

غم و اندوه و سختی و دشواری هرکسی را که بخواهیم به شادی و شادمانی و آسانی و آرامش تبدیل می‌کنیم، و تنگی را به گشادی، و خوف و هراس را به امن و امان، و غل و زنجیر را به آزادی و رهائی، و خواری و پستی و کوچکی در پیش مردمان را به عزّت و مقام و بزرگی و والائی تغییر می‌دهیم و تعویض می‌کنیم.

﴿ وَ لاٰ نُضیعُ أَجْرَ الْـمُحْسِنِینَ ﴾.

و پاداش نیکوکاران را ضائع نمی‌گردانیم و هدر نمی‌دهیم.

پاداش کسانی که خوب به خدا ایمان می‌آورند، و نیکو بدو توکّل می‌کنند و پشت می‌بندند، و زیبا بدو رو می‌کنند و می‌گرایند، و پسندیده با مردمان رفتار می‌کنند و دخل و تصرّف و برخورد می‌نمایند ... این پاداش در دنیا است ...

﴿ وَ لَأَجْرُ الْآخِرَةِ خَیْرٌ لِلَّذینَ آمَنُوا وَ کانُوا یَتَّقُونَ ﴾.

و پاداش آخرت، برای کسانی که (در دنیا) ایمان می‌آورند و پرهیزگاری می‌کنند، بهتر (و والاتر از پاداش دنیوی ایشان) است.

پاداش آخرت آنان از پاداش دنیوی ایشان بهتر است، بدون این که از پاداش دنیوی ایشان کاسته شود، وقتی که آن انسانها ایمان بیاورند و پرهیزگاری کنند، و درنتیجهٔ ایمانشان به خدا اطمینانشان بدو بیشتر گردد و بهتر در آستانهٔ او بغنوند، و با تقوا و پرهیزگاریشان در پنهان و آشکار آفریدگار خود را درنظر دارند و بپایند و بیم و هراس نمایند.

بدین منوال و بر این روال خدا بجای غم و محنت چنان مقام و منزلتی در زمین به یوسف داد، و این مژده را در آخرت بدو داد، این هم پاداش همسنگ و همسوی با ایمان و شکیبائی و نیکرفتاری و نیکوکاری او بود.

❁

ارابهٔ زمان چرخید. روند قرآنی دوره‌های خود را درهم پیچید با تمام سالهای خوشی و رفاهی که در طول آن بود. بیان هم نکرد که سالهای خوشی و رفاه چگونه سرسبز و خرّم بودند، و مردمان چگونه کشت و زرع کردند، و یوسف چگونه دستگاه دولت را اداره کرد و چرخاند، و چگونه نظم و نظام بخشید، و مملکتداریش چگونه بود، و چگونه ذخیره و اندوخته کرد. انگار همهٔ اینها در گفتارش مقرّر و معیّن است:

﴿ إِنّی حَفیظٌ عَلیمٌ ﴾.

من بسیار حافظ و نگهدار (خزائن و مستغلّات، و) بس آگاه (از مسائل اقتصادی و کشاورزی) می‌باشم.

همچنین روند قرآنی پیش‌درآمد سالهای خشکسالی و قحطی را ذکر نکرده است، و چگونه مردمان با آن خشکسالیها و قحطیها رویاروی گردیده‌اند، و ارزاق و نعمتها چگونه ضائع گردیده است و هدر رفته است ... چرا که همهٔ اینها در خواب شاه و تعبیر آن مورد ملاحظه و مشاهده است:

﴿ ثُمَّ یَأْتی مِنْ بَعْدِ ذٰلِکَ سَبْعٌ شِدٰادٌ یَأْکُلْنَ مٰا قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ إِلاّٰ قَلیلاً مِمّٰا تُحْصِنُونَ ﴾.

پس از آن (سالهای خوش) هفت سال سخت درمی‌رسد و (قحطی می‌شود و این سالهای سخت) آنچه را که به خاطرشان اندوخته‌اید از میان برمی‌دارند، مگر مقدار کمی را (که برای بذر) محفوظ می‌نمائید.

همچنین روند قرآنی بعد از آن در سراسر سوره نه شاه را و نه کسی از رجال و بزرگان را نشان نداده است و برجسته ننموده است. انگار کار و بار کلاًّ در دست یوسف بوده است و بدو واگذار شده است، و تنها یوسف است که در این بحران خفه‌کنندهٔ هراسناک بار مشکلات و سختی معضلات را بر دوش گرفته است و پذیرفته است. روند قرآنی تنها یوسف را در صحنهٔ نمایش رخدادها برجسته و آشکار نمودار ساخته است، و همهٔ نورها و پرتوها را بر او تابانده است و رودرروی او گرفته است. این حقیقت واقعی است که روند قرآنی آن را با هنر کامل خود در طرز ادای مطلب و بیان آن بکار گرفته است.

و امّا خشکسالی و قحطی را روند قرآن در صحنهٔ

برادران یوسف معلوم و آشکار کرده است. آنان از بادیهٔ سرزمین دورافتادهٔ کنعان می‌آیند و به دنبال طعام و ارزاق در مصر می‌گردند. از این موضوع فراخی دائرهٔ گرسنگی را درک و دریافت می‌کنیم، و متوجّه می‌شویم که مصر در پرتو تدبیر و دخل و تصرّف یوسف چه موقعیّتی پیدا کرده است و چگونه مورد نظر همسایگان خود گردیده است و انبار طعام و ارزاق سراسر منطقه شده است ... در همین وقت، داستان یوسف بزرگترین جریان خود را سر می‌دهد، جریان بس عظیمی که میان یوسف و برادرانش می‌گذرد. این هم از لحاظ هنری قابل توجّه است و نشانی از هنر در روند قرآنی است که یک هدف دینی را پیاده می‌کند و تحقق می‌بخشد:

﴿ وَ جاءَ إِخْوَةُ يُوسُفَ فَدَخَلُوا عَلَيْهِ فَعَرَفَهُمْ وَ هُمْ لَهُ مُنْكِرُونَ. وَ لَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهازِهِمْ قالَ: ٱئْتُونِي بِأَخٍ لَكُمْ مِنْ أَبِيكُمْ. أَلا تَرَوْنَ أَنِّي أُوفِي الْكَيْلَ وَ أَنَا خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ؟ فَإِنْ لَمْ تَأْتُونِي بِهِ فَلا كَيْلَ لَكُمْ عِنْدِي وَ لا تَقْرَبُونِ. قالُوا: سَنُراوِدُ عَنْهُ أَباهُ وَ إِنَّا لَفاعِلُونَ. وَ قالَ لِفِتْيانِهِ: ٱجْعَلُوا بِضاعَتَهُمْ فِي رِحالِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَعْرِفُونَها إِذَا ٱنْقَلَبُوا إِلىٰ أَهْلِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ ﴾.

(قحطی و خشکسالی در اطراف مصر به غایت رسید و مردم از هر سو بدانجا سرازیر شدند) و برادران یوسف (نیز همچون دیگران از کنعان شام عازم مصر گشتند) و به پیش یوسف آمدند، و او ایشان را شناخت، ولی آنان وی را نشناختند. (یوسف به گونهٔ شایسته از آنان پذیرائی کرد و بار و بنه ایشان را چنان که می‌خواستند آماده نمود) و هنگامی که بار و بنه و توشهٔ ایشان را آماده ساخت، گفت: (از سخنان شما فهمیدم که برادر دیگری از پدر دارید. دفعهٔ آینده) برادر پدری خود را نزد من آورید (و از چیزی نترسید) مگر نمی‌بینید که من پیمانه را به تمام و کمال می‌دهم (و حقّ آن را اداء می‌کنم) و بهترین میزبانم؟ و اگر او را نزد من نیاورید (بدانید که چیزی به شما داده نمی‌شود و) هیچ‌گونه گندم و حبوباتی (از غلّه و محصولات) به شما نمی‌دهم، و دیگر به پیش من نیائید. (برادران یوسف پاسخ دادند و) گفتند: ما با پدرش گفتگو می‌نمائیم، و حتماً (برای جلب موافقت پدر می‌کوشیم و) این کار را خواهیم کرد. (سپس هنگامی که آهنگ کوچیدن کردند، یوسف) به کارگزاران خود گفت: (پول) کالائی را که پرداخته‌اند در میان بارهایشان بگذارید، شاید پس از مراجعت به خانوادهٔ خویش، بدان پی ببرند و بلکه (بر وفای به عهد ما اطمینان یابند و بر برادر خود بنیامین نترسند و همراه او به پیش ما) برگردند.

خشکسالی و گرسنگی سرزمین کنعان و پیرامون آن را درهم نوردید. برادران یوسف ـ همراه با کسانی که به مصر روی می‌آوردند و می‌رفتند ـ رو کردند و رفتند. مردمان شنیده بودند و به گوش یکدیگر رسانده بودند که در مصر در این سالهای سرسبز و پربرکت چه غلّات و محصولاتی بوده است و اندوخته شده است ... هم‌اینک ما برادران یوسف را می‌بینیم که به پیش یوسف می‌رسند و به حضور او درمی‌آیند، و حال این که او را نمی‌شناسند. ولی او ایشان را می‌شناسد چون آنان خیلی تغییر نکرده‌اند. امّا یوسف، آنان گمان نمی‌بردند که یوسف هرگز این باشد! پسر بچّهٔ کوچک عبرانی‌ای که او را بیست سال قبل یا بیشتر[1] به چاه انداخته‌اند، کجا و عزیز مصر کجا؟! عزیز مصری که انگار تاجدار است و در سنّ و سال و جامهٔ تاجداران می‌زید، و پاسبانان و نگهبانان او را می‌پایند، و خادمان و اطرافیان و دارائیها و ثروتهای هنگفتی در اختیار دارد.

یوسف خود را بدیشان معرّفی نکرد و نشناساند. آخر لازم است درسهائی را دریافت دارند:

﴿ فَدَخَلُوا عَلَيْهِ فَعَرَفَهُمْ وَ هُمْ لَهُ مُنْكِرُونَ ﴾.

به پیش یوسف آمدند، و او ایشان را شناخت، ولی آنان

۱- باید سنّ یوسف در این وقت بیش از بیست سال باشد. سالها در خانهٔ عزیز مصر بوده است و هفت سال خوشی و رفاه و سرسبزی گذشته است و برخی از سالهای خشکسالی و قحطی هم سپری شده است و آن وقت برادران یوسف آمده‌اند و به خدمت او رسیده‌اند.

وی را نشناختند.

ولی از روند قرآنی متوجّه می‌گردیم که یوسف آنان را به خانهٔ پاکیزه‌ای درآورده است و جایگاه مناسبی را برای ایشان تهیّه دیده است. سپس به آمادگی نخستین درس پرداخته است:

﴿ وَ لَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهَازِهِمْ قَالَ: ٱئْتُونِي بِأَخٍ لَكُمْ مِنْ أَبِيكُمْ ﴾.

و هنگامی که بار و بنه و توشهٔ ایشان را آماده ساخت، گفت: (از سخنان شما فهمیدم که برادر دیگری از پدر دارید. دفعهٔ آینده) برادر پدری خود را نزد من آورید (و از چیزی نترسید).

از این سخنان چنین می‌فهمیم که یوسف آن‌گونه با ایشان رفتار کرد و آن اندازه با ایشان ماند تا با او انس و الفت بگیرند، و پلّه پلّه با ایشان ور رفت و سخن گفت تا به‌طور مفصّل برای او بیان کردند که آنان کیستند، و آنان برادر کوچکتری از پدر دارند که با ایشان نیامده است، چون پدرشان او را بسیار دوست می‌دارد و تاب جدائی و دوری از او را ندارد. هنگامی که نیازمندیهایشان را برآورده کرد و بار و بنه‌ها و توشه‌هایشان را آماده ساخت، بدیشان گفت: او می‌خواهد این برادرشان را نیز ببیند.

﴿ قَالَ: ٱئْتُونِي بِأَخٍ لَكُمْ مِنْ أَبِيكُمْ ﴾.

گفت: برادر پدری خود را نزد من آورید.

شما که دیده‌اید پیمانه را به تمام و کمال به مشتریان می‌دهم. بهرهٔ شما را نیز به تمام و کمال خواهم داد اگر برادرتان با شما بیاید و دیده‌اید که من بهترین میزبانِ مهمانانم. پس ترس و هراسی بر او نباید داشته باشید. بلکه او از ما بزرگداشتی را خواهد دید که شما از من سراغ دارید و دیده‌اید:

﴿ أَلاٰ تَرَوْنَ أَنِّي أُوفِي الْكَيْلَ وَ أَنَا خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ؟ ﴾.

مگر نمی‌بینید که من پیمانه را به تمام و کمال می‌دهم (و حقّ آن را اداء می‌کنم) و بهترین میزبانم؟

از آنجا که برادران یوسف می‌دانستند که پدرشان چه اندازه مواظب برادر کوچکشان است و بر دیدار و نگاهداری او آزمند و آزور است ـ به‌ویژه بعد از رفتن یوسف ـ اظهار داشتند که این کار، کار ساده‌ای نیست، و بلکه بر سر راه آن مانعها و مشکلهائی از سوی پدر بر سر راه است. ولی ایشان زحمت خود را می‌کشند و تلاش خواهند کرد پدر را قانع و راضی کنند، و با وجود همهٔ این مانعها و مشکلها قطعاً او را با خود بیاورند در آن زمان که برمی‌گردند:

﴿ قَالُوا: سَنُرَاوِدُ عَنْهُ أَبَاهُ وَ إِنَّا لَفَاعِلُونَ ﴾.

گفتند: ما با پدرش راجع بدو با لطائف حیل گفتگو می‌نمائیم و حتماً (برای جلب موافقت پدر می‌کوشیم و) این کار را خواهیم کرد.

واژهٔ «سَنُرَاوِدُ» [به نیرنگ خواهیم نشست و هوشیارانه سعی خود را خواهیم کرد] تلاشی را به تصویر می‌کشد که آنان می‌دانستند که به کار خواهند برد.

از این سو یوسف به خدمتکاران خود دستور داد کالاها و بهاهائی را که برادرانش با خود آورده بودند تا آنها را با گندم و علوفه مبادله و تعویض کنند، در میان بار و بنه و توشه و ارزاق ایشان پنهان کنند. چه‌بسا برادران یوسف چیزهائی را که برای مبادله و معاوضه با خود آورده‌اند، آمیزه‌ای از پول نقد، و مستغلّات بیابانی درختان بیابانی، و چرمها و پوستها و موها و پشمها، و چیزهای دیگری از این قبیل بوده است که معمولاً در بازارها مبادله و معاوضه می‌شده است ... یوسف به خدمتکاران خود دستور داد آنها را در میان رحال ایشان ـ رحال که جمع رحل است عبارت از کالا و توشهٔ مسافر است ـ پنهان دارند، بدان امید که هنگامی که برمی‌گردند بدانند که اینها همان کالاها و نقودی است که با خود به مصر برده بودند:

﴿ وَ قَالَ لِفِتْيَانِهِ: ٱجْعَلُوا بِضَاعَتَهُمْ فِي رِحَالِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَعْرِفُونَهَا إِذَا ٱنْقَلَبُوا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ ﴾.

(سپس هنگامی که آهنگ کوچیدن کردند، یوسف) به کارگزاران خود گفت: (پول) کالاهائی را که پرداخته‌اند در میان بارهایشان بگذارید، شاید پس از مراجعت به خانوادهٔ خویش، بدان پی ببرند و بلکه (بر وفای به عهد

ما اطمینان یابند و بر برادر خود بنیامین نترسند و همراه او به پیش ما) برگردند.

❁

یوسف را در مصر جای می‌گذاریم، تا به دیدار یعقوب و پسرانش در سرزمین کنعان برویم، بدون این که سخنی از راه و چیزهائی بگوئیم که در مسیر راه بوده است:

﴿ فَلَمَّا رَجَعُوا إِلَىٰ أَبِيهِمْ قَالُوا: يَا أَبَانَا مُنِعَ مِنَّا الْكَيْلُ، فَأَرْسِلْ مَعَنَا أَخَانَا نَكْتَلْ وَ إِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ. قَالَ: هَلْ آمَنُكُمْ عَلَيْهِ إِلَّا كَمَا أَمِنْتُكُمْ عَلَىٰ أَخِيهِ مِنْ قَبْلُ؟ فَاللَّهُ خَيْرٌ حَافِظاً وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ. وَ لَمَّا فَتَحُوا مَتَاعَهُمْ وَجَدُوا بِضَاعَتَهُمْ رُدَّتْ إِلَيْهِمْ، قَالُوا: يَا أَبَانَا مَا نَبْغِي. هَٰذِهِ بِضَاعَتُنَا رُدَّتْ إِلَيْنَا، وَ نَمِيرُ أَهْلَنَا وَ نَحْفَظُ أَخَانَا، وَ نَزْدَادُ كَيْلَ بَعِيرٍ، ذَٰلِكَ كَيْلٌ يَسِيرٌ. قَالَ: لَنْ أُرْسِلَهُ مَعَكُمْ حَتَّىٰ تُؤْتُونِ مَوْثِقاً مِنَ اللَّهِ: لَتَأْتُنَّنِي بِهِ إِلَّا أَنْ يُحَاطَ بِكُمْ. فَلَمَّا آتَوْهُ مَوْثِقَهُمْ قَالَ: اللَّهُ عَلَىٰ مَا نَقُولُ وَكِيلٌ ﴾.

هنگامی که به پیش پدرشان برگشتند (داستان خود را با عزیز مصر بازگو کردند و از مراحم و الطاف او بسی سخن راندند و) گفتند: (اگر بنیامین را با خود نبریم این دفعه چیزی به ما داده نخواهد شد و) از گندم و حبوبات محروم می‌شویم، پس برادرمان را با ما بفرست تا کیل و پیمانه‌ای دریافت داریم و (خوراک مورد نیاز خانواده را با خود بیاوریم. قول می‌دهیم که) ما نگهبان و حافظ او باشیم. (یعقوب به یاد گذشته‌ها افتاد و) گفت: آیا من دربارهٔ او به شما اطمینان کنم همان‌گونه که دربارهٔ برادرش (یوسف) قبلاً به شما اطمینان کردم؟! (نه من شما را امین نمی‌دانم و فرزند خود را به شما نمی‌سپارم. حافظ و نگهبان فقط خدا است و) خدا بهترین حافظ و نگهدار است و از همهٔ مهربانان مهربانتر است. (او مرا و فرزند مرا کافی است). هنگامی که بارهای خود را باز کردند، دیدند که (پول) کالای ایشان (در داخل بارهایشان گذارده شده و) بدیشان برگشت داده شده است. گفتند: ای پدر! ما دیگر (بیش از این از الطاف عزیز مصر) چه می‌خواهیم؟! این (بهای) کالای ما است که به ما پس داده شده است. (پس بهتر است برادرمان را با ما بفرستی) و ما برای خانوادهٔ خود مواد غذائی (بیشتری) بیاوریم و از برادر خود محافظت کنیم و بار شتری را (بر مقدار قبلی) بیفزائیم که آن (چیزی که با خود آورده‌ایم با توجّه به جود و لطف عزیز مصر) اندک است. (سرانجام یعقوب گول سخنان فرزندان را خورد. ولی برای اطمینان خاطر) گفت: من هرگز او را با شما نخواهم فرستاد تا این که عهد و پیمان مؤکّد و استوار با سوگند به خدا، با من نبندید که او را (سالم) به من برمی‌گردانید، مگر که (براثر مرگ و یا غلبهٔ دشمن و یا عامل دیگر) قدرت از شما سلب گردد. (فرزندانش پیمانش را پذیرفتند و خدای را به شهادت طلبیدند). هنگامی که با پدر پیمان بستند، گفت: خداوند آگاه و مطّلع بر آن چیزی است که (به همدیگر) می‌گوئیم.

چنین پیدا است که پسران یعقوب همین که برگشتند به پیش پدرشان رفتند، و پیش از این که بارها را بگشایند و کالاها را بررسی نمایند، شتابان به پدرشان عرض کردند که مقرّر گردیده است بدیشان غلّات و حبوبات داده نشود، مگر این که برادر کوچک خود را با خود به نزد عزیز مصر ببرند. این است از پدرشان درخواست می‌کنند که برادر کوچکشان را با ایشان همراه کند و بفرستد تا بار او را هم بگیرند و بارهای خود را نیز دریافت دارند، و قول هم می‌دهند که او را بپایند و محافظت نمایند:

﴿ فَلَمَّا رَجَعُوا إِلَىٰ أَبِيهِمْ قَالُوا: يَا أَبَانَا مُنِعَ مِنَّا الْكَيْلُ، فَأَرْسِلْ مَعَنَا أَخَانَا نَكْتَلْ وَ إِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ ﴾.

هنگامی که به پیش پدرشان برگشتند (داستان خود را با عزیز مصر بازگو کردند و از مراحم و الطاف او بسی سخن راندند و) گفتند: (اگر بنیامین را با خود نبریم این دفعه چیزی به ما داده نخواهد شد و) از گندم و حبوبات محروم می‌شویم، پس برادرمان را با ما بفرست تا کیل و پیمانه‌ای دریافت داریم و (خوراک مورد نیاز خانواده

را با خود بیاوریم. قول می‌دهیم که) ما نگهبان و حافظ او باشیم.

قطعاً این وعده نهانیهای یعقوب را برانگیخته است و سر زخمهای کهنهٔ او را باز کرده است. این درست همان وعدهٔ ایشان دربارهٔ یوسف بدو است! ناگهان یعقوب فریاد برمی‌آورد و از خروش امواج غمها و اندوه‌هائی سخن می‌گوید که طوفان این وعده آن را به غرّش و جوشش درآورده است و برانگیخته کرده است:

﴿ قٰالَ: هَلْ آمَنُكُمْ عَلَيْهِ إِلاّٰ كَمٰا أَمِنْتُكُمْ عَلىٰ أَخِيهِ مِنْ قَبْلُ! ﴾.

گفت: آیا من دربارهٔ او به شما اطمینان کنم همان‌گونه که دربارهٔ برادرش (یوسف) قبلاً به شما اطمینان کردم؟!.

مرا از این وعده‌هایتان و مرا از این حفاظت و مراقبتتان معاف دارید و مرا به خویشتن واگذارید. اگر حفاظت و مراقبتی برای فرزندم، و اگر مرحمتی و لطفی برای خودم می‌خواهم، فقط خدا، بلی فقط خدا را به کمک می‌طلبم، چه:

﴿ فَاللهُ خَيْرٌ حٰافِظاً وَ هُوَ أَرْحَمُ الرّٰاحِمِينَ ﴾.

خدا بهترین حافظ و نگهدار است، و از همهٔ مهربانان مهربانتر است. (او مرا و فرزند مرا کافی است).

پس از این مأموریت، و بعد از استراحت از این سفر، کالاها و بارهای خود را باز کردند تا غلّات و حبوبات را بیرون بیاورند. ناگهان کالاها و بهاهائی را که به مصر برده بودند تا با آنها ضروریّات خود را بخرند، در بارهای خود یافتند، و در بارهایشان غلّات و حبوباتی نیافتند!

یوسف بدیشان گندمی نداده است. بلکه کالاها و بهاهائی را که برده‌اند در میان بارهایشان نهاده است و بازپس گردانده است! دوباره به پیش پدر برگشتند و گفتند: ای پدر! پیمانه و توشه‌ای به ما داده نشده است و بلکه ما را محروم از ارزاق و اقوات کرده‌اند! بارها را گشوده‌ایم و جز کالاها و بهاهای خویش چیزی را در لابلا و داخل آنها نیافته‌ایم! این کار هم برای این بوده است که عزیز مصر ایشان را وادار به برگشتن همراه با برادرشان کند. این بخشی از درسی بود که یوسف بدیشان داده بود تا خوب آن را بیاموزند.

به هر حال از روی برگشت دادن کالاها و بهاهایشان دانستند که آنان نه ستمگرند و نه ستمکار اگر از پدرشان بخواهند که برادرشان را همراه با ایشان بفرستد:

﴿ قٰالُوا: يٰا أَبٰانٰا مٰا نَبْغِي. هٰذِهِ بِضٰاعَتُنٰا رُدَّتْ إِلَيْنٰا ﴾.

گفتند: ای پدر! ما دیگر (بیش از این از الطاف عزیز مصر) چه می‌خواهیم؟! این (بهای) کالای ما است که به ما برگشت داده شده است.

شروع کردند به گوشه و کنایه زدن و اشاره نمودن به مصلحت حیاتی اهل و عیالشان در فراچنگ آوردن طعام و خوراک.

﴿ وَ نَمِيرُ أَهْلَنٰا ﴾.

و ما برای خانوادهٔ خود مواد غذائی بیاوریم.

«میرَة» که از فعل «نَمیرُ» است، به زاد و توشه گفته می‌شود. عزم و ارادهٔ خود را بر حفاظت و مراقبت از برادرشان تأکید می‌کنند:

﴿ وَ نَحْفَظُ أَخٰانٰا ﴾.

و از برادر خود محافظت می‌کنیم.

و آن‌گاه پدرشان را ترغیب می‌کنند که پیمانه و بار برادرشان افزون می‌گردد بر پیمانه‌ها و بارهای خودشان:

﴿ وَ نَزْدٰادُ كَيْلَ بَعِيرٍ ﴾.

و بار شتری را (بر مقدار قبلی) بیفزائیم.

این کار برای ایشان ساده و آماده است که برادرشان همراهشان گردد:

﴿ ذٰلِكَ كَيْلٌ يَسِيرٌ ﴾.

که آن (چیزی که با خود آورده‌ایم با توجّه به جود و لطف عزیز مصر) اندک است.

چنین به نظر می‌رسد از این سخن: ﴿وَ نَزْدٰادُ كَيْلَ بَعِيرٍ﴾ بار شتری را بیفزائیم که یوسف عليه‌السلام به هر کسی بار

شـتری را مـی‌داده است، و آن هـم انـدازهٔ مشـهور و معروفی بوده است، و هرآنچه خریدار می‌خواسته است بـدو نـمی‌فروخته است. ایـن کـار هـم در سـالهای خشکسالی و قحطی فلسفه و جایگاه خود را دارد، تـا ارزاق و اقوات به همگان برسد.

یعقوب با وجود ایـن کـه دلش رضـا نـمی‌داد، تسـلیم سخنان پسران خود شد، ولیکن برای تسلیم پسر برجای مانده‌اش شرط دیگری گذاشت:

﴿ قَالَ: لَنْ أُرْسِلَهُ مَعَكُمْ حَتَّىٰ تُؤْتُونِ مَوْثِقاً مِنَ اللهِ: لَتَأْتُنَّنِي بِهِ إِلاَّ أَنْ يُحَاطَ بِكُمْ ﴾.

گفت: من هرگز او را با شما نخواهم فرستاد تا ایـن کـه عهد و پیمان مؤکّد و استوار با سوگند به خـدا، بـا مـن نبندید که او را (سالم) بـه مـن بـرمی‌گردانید، مگـر کـه (براثر مرگ و یا غلبهٔ دشمن و یا عامل دیگر) قـدرت از شما سلب گردد.

یعنی قطعاً باید با تأکید برای من به خدا سوگند یـاد کنید، سوگندی که شما را بـر حـفظ آن بـدارد، بـدین مضمون که فرزندم را به من برمی‌گردانید، مگر این که مغلوب گردید و هیچ‌گونه توان و چـاره‌ای بـرای شـما نماند و سخت درمانده و شکست خورده شوید، و دفاع شما از او سودی ندهد:

﴿ إِلاَّ أَنْ يُحَاطَ بِكُمْ ﴾.

مگر که (براثر مرگ و یا غلبهٔ دشمن و یـا عـامل دیگـر) قدرت از شما سلب گردد.

این سخن، کنایه از گرفته شدن هر راهی و همهٔ درروها و راه نجاتها است. پس آنان سوگند خوردند:

﴿ فَلَمَّا آتَوْهُ مَوْثِقَهُمْ قَالَ: اللهُ عَلَىٰ مَا نَقُولُ وَكِيلٌ ﴾.

هنگامی که با پدر پیمان بستند، گـفت: خـداونـد آگـاه و مطّلع بر آن چیزی است که (به همدیگر) می‌گوئیم.

این گفته نیز برای تأکید و یادآوری بیشتری بود.

پس از این پیمان مؤکّد با سوگند به خدا، یعقوب ایشان را سفارش می‌کند به چیزهائی که در کوچ آیندهٔ ایشان بر دلش می‌گذرد، در این کوچی که کـوچک عـزیز او همراه ایشان خواهد بود:

﴿ وَ قَالَ: يَا بَنِيَّ لاَ تَدْخُلُوا مِنْ بَابٍ وَاحِدٍ وَ ادْخُلُوا مِنْ أَبْوَابٍ مُتَفَرِّقَةٍ. وَ مَا أُغْنِي عَنْكُمْ مِنَ اللهِ مِنْ شَيْءٍ. إِنِ الْحُكْمُ إِلاَّ لِلّٰهِ، عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ، وَ عَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ ﴾.

(یعقوب به عهد و پیمان مؤکّد فرزندان خود دل بست و شفقت پدری او را بر آن داشت که آنـان را راهـنمائی و نصیحت کند) و گفت: ای فرزندانم! از یک در (به مصر) داخل نشوید. بلکه از درهای گوناگون وارد شوید (تا از حسادت حسودان و چشم زخم پلیدان درامـان بـمانید. ولی بدانید که من با این تدبیر) نمی‌توانـم چـیزی را کـه خدا مقرّر کرده باشد از شما بدور سازم. (یـقیناً آنـچه باید بشود بشود می‌شود، و راهی برای دفع بـلا جـز رعـایت اسباب و علل پیدا و توسّل به خـدا سـراغ نـدارم). تـنها حکم و فرمان ازآنِ یزدان است. (دافع شرّ و جالب خیر جهان فقط ایزد سبحان است). بر او توکّل می‌کنم (و از او استمداد می‌جویم و کارم را بـدو واگـذار مـی‌کنم) و باید که تـوکّل‌کنندگان بـر او تـوکّل کـنند و بس (و کـار خویش را بدو حواله دارند.

در اینجا در برابر سخن یعقوب علیه‌السلام اندکی می‌ایستیم:

﴿ إِنِ الْحُكْمُ إِلاَّ لِلّٰهِ ﴾.

تنها حکم و فرمان ازآن یزدان است.

از روند سخن پیدا است که مراد یعقوب در اینجا حکم قضا و قدر قهری و جبری است که گریزی و گزیری از آن نیست. قضا و قدر الهی آن‌گونه که جاری و ساری می‌شود، مردمان در برابر آن چیزی نمی‌تواننـد بـرای خود بکنند.

این است ایمان به قضا و قدر، چه خیر آن و چه شرّ آن. حکم قضا و قدر بدون ارادهٔ مردمان و اختیار ایشـان دربارهٔ آنان اجراء و تنفیذ می‌گردد... در کنار حکم قضا و قدر قهری و جبری، حکم دیگر خدا است کـه آن را مردمان به رضا و رغبت و اراده و اختیار خـود انـجام می‌دهند. این حکم، حکم شـریعت است و در اوامـر و نواهی مجسّم و مقرّر است... این حکم هـم بسـان آن حکم جز در دست خدا نیست و جز بدو واگذار نیست.

کار آن حکم شرعی، درست همانند این حکم قضا و قدری است، با یک فرق و اختلاف: و آن این که مردمان حکم شرعی مجسّم در اوامر و نواهی را با اراده و اختیار خود اجراء می‌کنند، و یا خیر اجراء نمی‌کنند. بر انجام یا ترک انجام، نتائج و عواقب آن کار انجام پذیرفته و یا انجام نپذیرفته در دنیا مترتّب می‌گردد، و در آخرت پاداش یا پادافره خود را به دنبال دارد، و مردمان خوبی یا بدی آن را در دنیا می‌گیرند، و در آخرت پاداش یا پادافره آن را دریافت می‌دارند. امّا مردمان مسلمان بشمار نمی‌آیند مگر زمانی که این حکم شرعی منظور در اوامر و نواهی الهی را برگزینند و با رضایت خود عملاً آن را اجراء کنند.

کاروان پسران یعقوب حرکت کرد و به راه افتاد، و سفارش پدرشان را اجراء کردند:

﴿ وَ لَمّا دَخَلُوا مِنْ حَيْثُ أَمَرَهُمْ أَبُوهُمْ ما كانَ يُغْني عَنْهُمْ مِنَ اللهِ مِنْ شَيْءٍ ـ إِلاّ حاجَةً في نَفْسِ يَعْقُوبَ قَضاها ـ وَ إِنَّهُ لَذُو عِلْمٍ لِما عَلَّمْناهُ، وَ لٰكِنَّ أَكْثَرَ النّاسِ لا يَعْلَمُونَ ﴾.

(سفارش پدر را پذیرفتند) و هنگامی که از همان طریق و به همان شیوه (به مصر) وارد شدند که پدرشان بدیشان دستور داده بود، چنین ورودی آنان را از آنچه خدا خواسته بود بدور نداشت و (حَذَر با قدر برنیامد و در مصر به دزدی متّهم شدند و برادرشان بنیامین به گروگان گرفته شد و غمها و اندوهها یکی پس از دیگری ایشان را دربر گرفت) ولیکن حاجتی را برآورده کرد که در اندرون یعقوب بود (و آن پیدا شدن یوسف و شناسائی او توسّط بنیامین و سرانجام به هم رسیدن پدر و پسر بعد از مدّتها فراق و هجران بود). بیگمان یعقوب (در پرتو وحی) آگاه از چیزهائی بود که ما بدو آموخته بودیم. (از جمله می‌دانست که یوسف زنده است و عاقبت خواب او تحقّق پیدا می‌کند) امّا بسیاری از مردم نمی‌دانند (که یعقوب چنین آگاهی و اطّلاعی در پرتو وحی داشته است).

این سفارش دربارهٔ چه چیزی بوده است؟ چرا پدرشان بدیشان گفت: از یک در وارد نشوند و بلکه از درهای گوناگون بدانجا داخل شوند؟

روایتها و تفسیرها دربارهٔ این مسأله سخن می‌گویند، و پیوسته راجع بدان سخن می‌آغازند و آن را برگشت می‌دهند و مکرّر می‌دارند، بدون این که ضرورتی در میان باشد. بلکه روده‌درازی کردن و چانه زدن دربارهٔ همچون چیزی برخلاف چیزی است که روند حکیمانهٔ قرآنی مقتضی و خواهان آن است. چه اگر روند قرآنی می‌خواست که پرده از سبب و علّت بردارد، آن را می‌گفت. ولیکن روند قرآنی تنها گفته است:

﴿ إِلاّ حاجَةً في نَفْسِ يَعْقُوبَ قَضاها ﴾.

ولیکن حاجتی را برآورده کرد که در اندرون یعقوب بود.

لازم است مفسّران به چیزی بسنده کنند که روند قرآنی آن را خواسته است، تا فضائی را حفظ کنند که روند قرآنی آن را پسندیده است و آراسته است. فضائی که روند قرآنی آن را الهام می‌دارد این است که یعقوب از چیزی بر ایشان می‌ترسیده است، و چنین می‌دیده است که آنان از درهای گوناگونی به مصر درآیند تا خویشتن را از این چیز محفوظ نمایند. درضمن یعقوب تسلیم این قضیّه بود که او از آنچه خدا خواسته است که بشود نمی‌تواند کاری برایشان بکند و مانع و رادعی را از سر راه ایشان بردارد و نفعی و سودی بهرهٔ ایشان گرداند. چه حکم و فرمان همه و همه ازآن یزدان سبحان است. و به تمام و کمال باید بر او تکیه داشت و کاملاً بدو پشت بست. این هم خطری بود که بر دلش می‌گذشت و آن را در درون خود احساس می‌کرد، و نیازی در اندرون وجودش بود و با سفارش آن را برآورده کرد، هرچند که می‌دانست که اراده و خواست یزدان اجراء می‌گردد و تنفیذ می‌شود. خدا این را بدو آموخته بود و او هم آن را یاد گرفته بود.

﴿ وَ لٰكِنَّ أَكْثَرَ النّاسِ لا يَعْلَمُونَ ﴾.

امّا بسیاری از مردم نمی‌دانند (که یعقوب چنین آگاهی و اطّلاعی در پرتو وحی داشته است).

گذشته از این، بگذار این چیزی که یعقوب از آن می‌ترسید چشم حسود، یا حسادت شاه بر جمعیّت زیاد پسران و مردانگی و زورمندی ایشان، یا دنبال کردن راهزنان در راه کاروان ایشان، و یا هر چیز دیگری که می‌خواهد باشد. اینها هیچ چیزی بر موضوع نمی‌افزایند. مگر این که راویان و مفسّران بر رنج خود بیفزایند و راهی برای بیرون شدن از فضای مؤثّر قرآنی بیابند و به سوی قیل و قال روند، قیل و قالی که در بسیاری از مواقع سراسر فضای قرآنی را می‌زداید!

بهتر است همان‌گونه که روند قرآنی سفارش و کوچ را درهم پیچیده است ما نیز سفارش و کوچ را درهم پیچیم، تا در صحنهٔ بعدی با برادران یوسف به هنگام رسیدن به خدمت یوسف برخورد و ملاقات کنیم:

❁

﴿وَ لَمَّا دَخَلُوا عَلَىٰ يُوسُفَ آوىٰ إِلَيْهِ أَخاهُ. قالَ: إِنِّي أَنَا أَخُوكَ، فَلاٰ تَبْتَئِسْ بِمٰا كٰانُوا يَعْمَلُونَ﴾.

وقتی که به (سرای) یوسف داخل شدند، برادرش (بنیامین) را نزد خود جای داد (و پنهانی بدو) گفت: من برادر تو (یوسف) هستم، و از کارهائی که آنان کرده‌اند ناراحت مباش.

روند قرآنی را می‌یابیم که با شتاب از همایش یوسف با برادرش در منزل سخن می‌گوید، و بیان می‌دارد که یوسف به برادرش هرچه زودتر خبر داد که او همان یوسف گم‌گشتهٔ او است. بدو توصیه کرد از صفحهٔ دل خود یاد چیزهائی را بزداید که برادرانش قبلاً در حقّ او چه کرده‌اند، و یاد چیزهائی را از دل خود بیرون کند که پسر کوچکی همچون او از آنها ناراحت گردیده است هر زمان که در خانه‌ای که در آن می‌زیسته است از یوسف سخن رفته است و وایوسفا گفته شده است! چرا که امکان ندارد همچون یادی از همچون برادری پنهان بماند، یادی که در گسترهٔ سرزمین کنعان بر سر زبانها بوده است و نقل مجالس گردیده است.

روند قرآنی این قضیّه را قبل از هر چیز دیگری پیش می‌کشد. در صورتی که طبیعی و روشن است که این قضیّه به محض ورود ایشان به منزل یوسف روی نداده است. ولی زمانی این مسأله روی داده است که یوسف با برادرش به خلوت رفته است و نشسته است. ولیکن بدون شکّ این مسأله نخستین چیزی بوده است که به هنگام ورود برادرانش بر او تاخته است و تارهای دلش را به نغمه درآورده است بدان هنگام که پس از فراق و هجران طولانی برادر خودش را دیده است.

روند قرآنی این مسأله را قبل از هر چیز پیش کشیده است، چون نخستین خطری بوده است که بر دل گذشته است لازم بوده است آن را نخستین کار هم در این مقطع گرداند... این نیز از ریزه‌کاریهای تعبیر و بیان در این کتاب شگفت قرآن است!

روند قرآنی مدّت زمان مهمانی را نیز درهم می‌نوردد، و آنچه راکه میان یوسف و برادرانش گذشته است جمع می‌کند و برمی‌چیند، تا صحنهٔ کوچ واپسین را نشان دهد. در این صحنه بر تدبیر یوسف اطّلاع پیدا می‌کنیم که چگونه برادرش را در پیش خود نگاه می‌دارد، بدان اندازه که به برادرانش درسی یا چند درس ضروری را بدهد که مورد نیاز ایشان است.

﴿فَلَمّٰا جَهَّزَهُمْ بِجَهٰازِهِمْ جَعَلَ السِّقٰايَةَ فِي رَحْلِ أَخِيهِ؛ ثُمَّ أَذَّنَ مُؤَذِّنٌ: أَيَّتُهَا الْعِيرُ إِنَّكُمْ لَسٰارِقُونَ. قٰالُوا ـ وَ أَقْبَلُوا عَلَيْهِمْ ـ مٰا ذٰا تَفْقِدُونَ؟ قٰالُوا: نَفْقِدُ صُوٰاعَ الْمَلِكِ، وَ لِمَنْ جٰاءَ بِهِ حِمْلُ بَعِيرٍ، وَ أَنَا بِهِ زَعِيمٌ. قٰالُوا: تَاللهِ لَقَدْ عَلِمْتُمْ مٰا جِئْنٰا لِنُفْسِدَ فِي الْأَرْضِ، وَ مٰا كُنّٰا سٰارِقِينَ. قٰالُوا: فَمٰا جَزٰاؤُهُ إِنْ كُنْتُمْ كٰاذِبِينَ؟ قٰالُوا: جَزٰاؤُهُ مَنْ وُجِدَ فِي رَحْلِهِ فَهُوَ جَزٰاؤُهُ، كَذٰلِكَ نَجْزِي الظّٰالِمِينَ. فَبَدَأَ بِأَوْعِيَتِهِم قَبْلَ وِعٰاءِ أَخِيهِ ثُمَّ اسْتَخْرَجَهٰا مِنْ وِعٰاءِ أَخِيهِ ـ كَذٰلِكَ كِدْنٰا لِيُوسُفَ، مٰا كٰانَ لِيَأْخُذَ أَخٰاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ، إِلاّٰ أَنْ يَشٰاءَ اللهُ، نَرْفَعُ دَرَجٰاتٍ مَنْ نَشٰاءُ، وَ فَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ ـ قٰالُوا: إِنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ. فَأَسَرَّهٰا يُوسُفُ فِي نَفْسِهِ وَ لَمْ يُبْدِهٰا لَهُمْ. قٰالَ: أَنْتُمْ شَرٌّ مَكٰاناً. وَ اللهُ أَعْلَمُ بِمٰا تَصِفُونَ. قٰالُوا: يٰا أَيُّهَا الْعَزِيزُ إِنَّ لَهُ أَباً شَيْخاً كَبِيراً، فَخُذْ أَحَدَنٰا مَكٰانَهُ، إِنّٰا نَرٰاكَ مِنَ

الْـمُحْسِنِينَ. قَالَ: مَعَاذَ اللهِ أَنْ نَأْخُذَ إِلاَّ مَنْ وَجَـدْنَا مَتَاعَنَا عِنْدَهُ. إِنَّا إِذَنْ لَظَالِمُونَ ﴾.

هنگامی که بار و بنه آنان را آماده کرد، پیمانهٔ (قیمتی شاه را) در بار برادرش (بنیامین) نهاد. پس (از رهسپار شدن و پیمودن مسافتی) ندا دهنده‌ای (از اطرافیان یوسف) فریاد برآورد: ای کاروانیان! شما دزدید، (بایستید و تکان مخورید. برادران یوسف از این صدا به هم آمدند و) رو بدیشان کرده گفتند: چه چیز گم کرده‌اید؟ گفتند: پیمانهٔ شاه را گم کرده‌ایم و هرکس آن را برگرداند، بار شتری در برابر آن می‌گیرد. (رئیس آنان هم تأکید کرد و گفت:) و من شخصاً این پاداش را تضمین می‌کنم. (برادران یوسف) گفتند: به خدا سوگند! شما (از روی رفتار و کردار دو سفری که بدینجا داشته‌ایم هر آینه) می‌دانید ما نیامده‌ایم تا در سرزمین (مصر) فساد و تباهی کنیم و ما هیچ‌گاه دزد نبوده‌ایم. (اطرافیان یوسف) گفتند: اگر شما دروغ بگوئید، سزای آن (کسی که دزدی کرده باشد در عرف شما) چیست؟ (برادران یوسف) گفتند: سزای آن (کسی که دزدی کرده باشد، این است که) هرکس آن پیمانه در بارش یافته شود، خودش (بنده و گروگان به) سزای آن گردد. (آری!) ما این چنین، ستمکاران را کیفر می‌دهیم. (یوسف) نخست بارهای دیگران را پیش از بار برادرش (بنیامین) بازرسی کرد، و سپس پیمانه را از بار برادرش بیرون آورد. ما این‌گونه برای یوسف چاره‌سازی کردیم (و نقشه و طرح انداختیم تا بتواند بنیامین را به گونه‌ای نزد خود نگاه دارد که دیگر برادران متوجّه نشوند و تسلیم فرمان او گردند). چرا که یوسف طبق آئین شاه مصر نمی‌توانست برادرش را بگیرد، مگر این که خدا می‌خواست. (ما هم که خدائیم خواستیم و یوسف را به زیور دانشی فراخور حال آراستیم و او در پرتو آن توانست راه بازداشت برادر را پیدا کند. بلی ما با اعطای دانش) درجات هرکس را که بخواهیم بالا می‌بریم (همان‌گونه که درجات یوسف را بالا بردیم. البتّه) بالاتر از هر فرزانه‌ای، فرزانه‌تری است (و خدا هم از همه فرزانه‌تر است. برادران یوسف) گفتند: اگر (بنیامین) دزدی کند (جای شگفت نیست، که آن را از سوی مادر به ارث برده است) و برادرش (یوسف نیز که هر دو از یک مادرند) قبلاً دزدی کرده است. یوسف (از این سخن سخت ناراحت شد، ولی) ناراحتی را در درون خود پنهان کرد و نگذاشت از آن مطّلع شوند. (امّا در دل) گفت: شما مقام و منزلت بدی (در پیشگاه خدا) دارید (چرا که برادر خود را از پدر دزدیدید و او را به چاه انداختید و از پدرتان نافرمانی کردید و بدو دروغ گفتید و هنوز که هنوز است کینهٔ او را به دل دارید و اینک هم وی را دزد می‌نامید) و خدا (از هر کسی) آگاه‌تر از چیزی است که بیان می‌دارید (و به من نسبت می‌دهید). گفتند: ای عزیز (مصر!) او پدر بزرگواری دارد، یکی از ما را به جای او بگیر (و به بندگی بپذیر، و بدین وسیله نیکی خود را در حقّ ما به اتمام برسان) که ما تو را از نیکوکاران می‌بینیم. گفت: پناه بر خدا که ما (این کار را بکنیم و) غیر از آن کس را بگیریم که کالای خود را نزد او یافته‌ایم. ما (اگر چنین کنیم) در آن صورت (بیگناه را بجای گناهکار گرفته و) از زمرهٔ ستمکاران خواهیم بود.

صحنهٔ پرجنب و جوش و احساس برانگیزی است. لبریز از حرکات و انفعالات و رویاروی شدنهای ناگهانی است. از سرزندگی و جنبش و شرمندگی موج می‌زند، بسان همهٔ صحنه‌های نمایش توانمند و نیرومندی که باید چنین باشند. جز این که این صحنه‌ها صورتهائی از واقعیّت هستند، و تعبیر قرآنی بدین شکل زندهٔ گیرا آنها را نشان می‌دهد.

یوسف در پس پرده، جام شاه را در بارها پنهان می‌نماید ـ جامی که معمولاً از طلا است ـ گویند این جام برای شراب به کار می‌رفته است، و از فرورفتگی داخلی آن که توخالی از یک سو بوده است در پیمانه زدن از آن استفاده می‌شده است و همچون کیلی برای گندم به‌کار می‌رفته است، به خاطر این که گندم در این خشکسالی و قحطی کمیاب و ارزشمند بوده است.

یوسف این جام را دور از دید مردمان در بار ویژهٔ برادرش نهان می‌دارد، برای اجرای تدبیر ویژه‌ای که خدا بدو الهام کرده است، و اندکی بعد از آن آگاهی پیدا خواهیم کرد.

آن‌گاه جارچی با صدای بلند فریاد برمی‌آورد و جار می‌زند، در حالی که آنان دارند برمی‌گردند:

﴿ أَيَّتُهَا الْعِيرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ ﴾.

ای کاروانیان! شما دزدید. (بایستید و تکان مخورید).

برادران یوسف از این فریادی که ایشان را به دزدی متّهم می‌کرد، به لرزه افتادند ـ چرا که آنان پسران یعقوب پسر اسحاق پسر ابراهیم هستند ـ از راه خود برمی‌گردند و دربارهٔ این کار مشکوک و گمان‌انگیز پرسش می‌کنند:

﴿ قَالُوا ـ وَأَقْبَلُوا عَلَيْهِمْ ـ مَاذَا تَفْقِدُونَ؟ ﴾.

(برادران یوسف از این صدا به هم آمدند و) رو بدیشان کرده گفتند: چه چیز گم کرده‌اید؟.

خادمانی که مسؤول آماده کردن بارها بودند، و یا نگهبانانی که از جملهٔ ایشان کسی بود که جار می‌زد، گفتند:

﴿ قَالُوا: نَفْقِدُ صُوَاعَ الْمَلِكِ ﴾.

گفتند: پیمانهٔ شاه را گم کرده‌ایم.

جارچی اعلان داشت جائزه‌ای در میان است و به کسی داده می‌شود که به دلخواه خود آن را برگرداند و بیاورد. این جائزه هم در همچون شرائط و ظروفی گرانبها بوده است:

﴿ وَلِمَنْ جَاءَ بِهِ حِمْلُ بَعِيرٍ ﴾.

هرکس آنرا برگرداند، بار شتری (گندم) در برابر آن می‌گیرد.

بار گندمی که گرانبها است.

﴿ وَأَنَا بِهِ زَعِيمٌ ﴾.

من شخصاً این پاداش را تضمین می‌کنم.

امّا برادران یوسف از پاکی خود مطمئن بودند. آنان که تاکنون دزدی نکرده‌اند، و نیامده‌اند تا دزدی کنند و مرتکب همچون تباهی و فسادی شوند که اعتماد و روابط جامعه‌ها را به هم می‌زند. ایشان با اطمینان هرچه بیشتر سوگند می‌خورند:

﴿ قَالُوا: تَاللَّهِ لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا جِئْنَا لِنُفْسِدَ فِي الْأَرْضِ ﴾.

(برادران یوسف) گفتند: به خدا سوگند! شما (از روی رفتار و کردار دو سفری که بدینجا داشته‌ایم هر آینه) می‌دانید ما نیامده‌ایم تا در سرزمین (مصر) فساد و تباهی کنیم.

از روی احوال و اوضاع و سیماهای ما و حسب و نسب ما شما دانسته‌اید که ما مرتکب همچون چیزی نخواهیم شد.

﴿ وَمَا كُنَّا سَارِقِينَ ﴾.

و ما هیچگاه دزد نبوده‌ایم.

ما هرگز دزد نبوده‌ایم و همچون کار زشت و پلشتی از ما سر نمی‌زند.

خادمان یا نگهبانان گفتند:

﴿ فَمَا جَزَاؤُهُ إِنْ كُنْتُمْ كَاذِبِينَ؟ ﴾.

اگر شما دروغ بگوئید، سزای آن (کسی که دزدی کرده باشد در عرف شما) چیست؟.

در اینجا گوشه‌ای از تدبیری که یزدان به یوسف الهام داشته است روشن می‌گردد. در دین یعقوب چنین بوده است: دزد در برابر چیزی که می‌دزدیده است گروگان یا اسیر و یا برده می‌گردید. و چون برادران یوسف به پاکی خود یقین داشتند خشنود گشتند و پسندیدند که شریعت خودشان دربارهٔ کسی اجراء گردد که معلوم شود که دزد است. این کار هم برای تکمیل تدبیر خدا جهت یوسف و برادرش بوده است:

﴿ قَالُوا: جَزَاؤُهُ مَنْ وُجِدَ فِي رَحْلِهِ فَهُوَ جَزَاؤُهُ. كَذَٰلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ ﴾.

(برادران یوسف) گفتند: سزای آن (کسی که دزدی کرده باشد، این است که) هرکس آن پیمانه در بارش یافته شود، خودش (بنده و گروگان به) سزای آن گردد. (آری) ما این چنین، ستمکاران را کیفر می‌دهیم.

این شریعت ما است و ما آن را دربارهٔ دزد اجراء

می‌کنیم. و دزد از ستمکاران است.
همهٔ این گفتگوها در جلو دیدگان یوسف انجام می‌پذیرفت، و همهٔ این سخنان را در حضور می‌شنید. دستور داد که بارها را بگردند. خردمندی او وی را چنین رهنمود کرد که پیش از بار برادرش بارهای دیگران را بگردند، تا شبهه‌ای در گردیدن و بازدید کردن بارها پدیدار نیاید و گمانی برانگیخته نشود:

﴿ فَبَدَأَ بِأَوْعِيَتِهِم قَبْلَ وِعَاءِ أَخِيهِ ثُمَّ ٱسْتَخْرَجَهَا مِنْ وِعَاءِ أَخِيهِ ﴾.

(یوسف) نخست بارهای دیگران را پیش از بار برادرش (بنیامین) بازرسی کرد، و سپس پیمانه را از بار برادرش بیرون آورد!.

روند قرآنی ما را به حال خودمان رها می‌کند تا وحشت و دهشتی را تصوّر کنیم که پسران یعقوب ناگهانی با آن رویاروی شده‌اند، پسرانی که از پاکی خود اطمینان داشته‌اند، و بر پاکی خود سوگند خورده‌اند، و یکپارچه خویشتن را بیگناه و دور از زشتی و پلشتی و فساد و تباهی معرّفی کرده‌اند ... روند قرآنی از اینها چیزی نمی‌گوید. بلکه به ترک آنها می‌گوید تا مرغ خیال پر و بال بگشاید و صورتی را درانداز کند که صحنه را با فعل و انفعالات خود تکمیل و ترسیم می‌کند ... در همین حال روند قرآنی بر برخی از مقاصد و اهداف داستان پیرو می‌زند، همان‌گاه که بازرس و پسران یعقوب از کار این پیشامد می‌پردازند:

﴿ كَذٰلِكَ كِدْنَا لِيُوسُفَ ﴾.

ما این‌گونه برای یوسف چاره‌سازی کردیم (و نقشه و طرح درانداختیم).

یعنی این چنین برای یوسف همچون تدبیر دقیقی را پیش کشاندیم.

﴿ مَا كَانَ لِيَأْخُذَ أَخَاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ ﴾.

چرا که یوسف طبق آئین شاه مصر نمی‌توانست برادرش را بگیرد.

اگر قانونِ شاه را داوری می‌داد و درنظر می‌گرفت نمی‌توانست برادرش را بگیرد و در پیش خود نگاه دارد. در قانون شاه دزد در برابر دزدی تنبیه می‌شد و شکنجه می‌دید، بدون این که بتواند بر برادرش تسلّط و دسترسی پیدا نماید، بدان‌گونه که برابر اظهارنظر برادرانش در داوری دادن به آئین خودشان توانست برادرش را بگیرد و در پیش خود نگاه دارد. این هم چاره‌سازی خدا برای یوسف بود و به گوش دلش انداخت که چگونه اسباب و علل این چاره‌سازی را آماده و تهیّه کند. این بود کید خدا برای یوسف. کید برای چاره‌سازی و چاره‌اندیشی نهانی در راه خیر و در راه شرّ بکار می‌رود، هرچند بیشتر به معنی شرّ استعمال می‌گردد و نیرنگ بد را می‌رساند. ظاهراً کید در اینجا در معنی شرّ بکار رفته است، شرّی که گریبانگیر برادرش و دامنگیر برادرانش گردیده است، چرا که در پیش پدرشان به تنگنا می‌افتند و دچار رنج می‌شوند. کید در اینجا برای پدر یوسف نیز ـ هرچند به طور موقّت ـ شرّ است. بدین سبب کید با توجّه به معنی متبادر به ذهن و با توجّه به ظاهر مسائل موجود در این موقعیّت، در مفهوم شرّ و بدی بکار رفته است. این هم از ریزه‌کاریهای تعبیر قرآن است.

﴿ مَا كَانَ لِيَأْخُذَ أَخَاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ ﴾.

طبق آئین شاه نمی‌توانست برادرش را بگیرد.

﴿ إِلاَّ أَنْ يَشَاءَ اللهُ ﴾.

مگر این که خدا می‌خواست.

در پرتو این خواست خدا یوسف توانست از همچون چاره‌سازی آسمانی بهره ببرد. پیرو متضمّن اشاره‌ای به رفعت و منزلتی است که یوسف بدان رسیده است:

﴿ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَنْ نَشَاءُ ﴾.

درجات هرکس را که بخواهیم بالا می‌بریم.

پیرو، اشاره‌ای هم دربر دارد راجع به دانشی که یوسف بدان دست یافته است. این مطلب نیز درضمن یادآوری می‌گردد که دانش یزدان فراتر و فراختر از پایه و گسترهٔ هر دانشی است:

﴿ وَ فَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ ﴾.

بالاتر از هر فرزانه‌ای، فرزانه‌تری است (و خدا هم از

همه فرزانه‌تر است).

این هم دیدبانی و نگهبانی دقیقی و لطیفی است.

لازم است در برابر تعبیر دقیق و ژرف قرآنی بایستیم و بدان نگاهی بیندازیم:

﴿كَذٰلِكَ كِدْنٰا لِيُوسُفَ ... مٰا كٰانَ لِيَأْخُذَ أَخٰاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ ... ﴾.

ما این‌گونه برای یوسف چاره‌سازی کردیم ... چرا که یوسف طبق آئین شاه نمی‌توانست برادرش را بگیرد....

این نصّ مدلول و مفهوم واژهٔ «دین» را در اینجا تعریف دقیقی کرده است. آن را نظم و نظام و قاعده و قانون شاه دانسته است ... چه نظم و نظام و قاعده و قانون شاه، کیفر دزد را گرفتن دزد قرار نمی‌داد. بلکه این نظم و نظام و قاعده و قانون شریعت آئین یعقوب بود که گرفتن دزد را کیفر دزدی او می‌دانست. برادران یوسف رضایت دادند که نظم و نظام و قانون و شریعت خودشان اجراء گردد. یوسف آن را دربارهٔ ایشان اجراء و پیاده کرد هنگامی که پیمانهٔ شاه دربار برادرش پیدا گردید ... قرآن مجید از نظم و نظام و قانون و شریعت، با واژهٔ «دین» تعبیر کرده است.

این مفهوم و مدلول قرآنی روشن، چیزی است که در جاهلیّت قرن بیستم از جلو دیدگان جملگی مردمان پنهان مانده است و ناپیدا گردیده است، چه مردمانی که خود را مسلمان می‌خوانند، و چه مردمانی که خود را مسلمان نمی‌خوانند، ولی هر دو دسته یکسان از زمرهٔ جاهلانند!

مردمان مدلول و مفهوم «دین» را منحصر به اعتقاد و شعائر و مراسم مذهبی می‌کنند ... و هرکس را که معتقد به یگانگی خدا، و صداقت پیغمبر او، و وجود فرشتگان، و کتابهای آسمانی، و پیغمبران خدا، و روز آخرت، و قضا و قدر چه خیر و چه شرّ آن، باشد، و شعائر و مراسم واجب را انجام دهد، داخل در «دین خدا» می‌دانند و می‌شمارند، هرچند که کرنش بردن و پرستش کردن او با اطاعت نمودن و فروتنی ورزیدن و اقرار و اعتراف کردن به حاکمیّت غیرخدا صورت بپذیرد و خداگونه‌های گوناگونی را در زمین برگیرد... در صورتی که نصّ قرآنی در اینجا مدلول و مفهوم «دین شاه» را مقرّر و مشخّص تعریف می‌کند و می‌شناساند و آن را نظم و نظام و قاعده و قانون شاه می‌شمارد، و همچنین «دین خدا» هم همان نظم و نظام و قاعده و قانون شریعت او است.

مدلول و مفهوم «دین خدا» ضعیف گردیده است و جمع آمده است و فروکش کرده است تا به گونه‌ای درآمده است که در اندیشهٔ عموم مردمان جاهلیّت جز بر اعتقاد و شعائر و مراسم مذهبی اطلاق نمی‌شود!.. ولیکن این دین روزی که آمده است از روزگاران آدم و نوح تا محمّد ـ عَلَيْهِمْ صَلَوٰاتُ اللهِ وَ سَلاٰمُهُ أَجْمَعِينَ ـ بدین معنی محدود نبوده است.

همیشه دین به معنی: کرنش بردن و پرستش کردن یزدان یگانهٔ جهان بوده است، کرنش و پرستشی که با انجام چیزهائی که خدا مقرّر فرموده است، و با ترک چیزهائی که غیر او مقرّر نموده است، و یزدان سبحان را منحصر به الوهیّت در زمین کردن بدان‌گونه که او را در آسمان منحصر به الوهیّت دانستن، و ربوبیّت خدای یگانه را برای مردمان پذیرفتن، یعنی: حاکمیّت و شریعت و سلطه و قدرت و امر و فرمان یزدان را گردن نهادن و بس ... صورت پذیرفته است. همیشه هم دو راههٔ جدائی میان کسانی که متعهّد به «دین خدا» و میان کسانی که متعهّد به «دین شاه» هستند این است که گروه نخستین در برابر نظم و نظام و قانون و شریعت یزدان یگانه کرنش می‌برند و از آن اطاعت می‌کنند، و گروه دوم در برابر نظم و نظام و قانون و شریعت شاه کرنش می‌برند و از آن اطاعت می‌کنند و یا این که اینان شرک می‌ورزند، و در اعتقاد و شعائر و مراسم مذهبی برای خدا کرنش می‌برند و پرستش می‌کنند، و در نظام و سیستم و قوانین و مقرّرات برای غیر خدا کرنش می‌برند و پرستش می‌کنند!

این از دین به طور ضروری معلوم و پیدا است، و به تمام و کمال از بدیهیّات عقیدهٔ اسلامی است.

امروزه کسانی هستند که در حقّ برخی از مردمان مهربانی می‌کنند و برای آنان عذری را جستجو می‌نمایند و ایشان را معذور می‌دارند، و می‌گویند که ایشان مدلول و مفهوم واژهٔ «دین خدا» را نمی‌دانند و بدین جهت در فرمانروائی دادن و داوری بخشیدن شریعت خدای یگانه پافشاری نمی‌کنند و تلاش نمی‌ورزند تا تنها «دین» خدا را دین بدانند و جز آن هر دین دیگری را کنار بگذارند! و لذا چون مدلول و مفهوم دین را نمی‌دانند برکنار از این هستند که اهل جاهلیّت و مشرک بشمار آیند!

من نمی‌توانم تصوّر کنم کسانی که از اوّل از حقیقت این دین ناآگاه هستند، چگونه ناآگاهی، ایشان را به داخل دائرهٔ این دین می‌کشاند و مسلمانشان می‌گرداند؟!

اعتقاد به حقیقت چیزی، فرع شناخت آن چیز است. زمانی که مردمان حقیقت عقیده را ندانند چگونه آن را پذیرفته‌اند و از زمرهٔ پیروان آن گردیده‌اند؟! چگونه از پیروان آن عقیده به حساب می‌آیند، و حال این که آنان اصلاً مدلول و مفهوم آن عقیده را نمی‌دانند؟

این ناآگاهی چه‌بسا ایشان را از حساب و کتاب آخرت معاف دارد، یا در آنجا عذاب و عقاب ایشان را سبک کند و تخفیف دهد، و مسؤولیّتها و پیآمدها و گناه‌ها و بزه‌های ایشان را متوجّه کسانی سازد که حقیقت این دین را می‌دانسته‌اند ولی آن را بدیشان نمی‌آموخته‌اند و از آن مطّلعشان نمی‌کرده‌اند... امّا این یک مسألهٔ غیبی است و امر آن به خدا واگذار است، و جدال و ستیز دربارهٔ پاداش و پادافره اخروی افراد جاهل، عام و همگانی است و فائدهٔ چندانی بر آن مترتّب نیست، و این مسألهٔ مورد نظر ما انسانهائی نیست که در زمین دیگران را به اسلام دعوت می‌کنیم.

مسأله‌ای که مراد ما است بیان حقیقت دینی است که امروزه مردمان دارند و بدان گردن نهاده‌اند... این دین قطعاً دین خدا نیست. چه دین خدا عبارت است از نظام و سیستم و قانون و شریعت خدا، آن نظام و سیستم و قانون و شریعتی که موافق با نصوص صریح قرآنی است. پس کسی که نظام و سیستم و قانون و شریعت خدا را گردن می‌نهد و می‌پذیرد بر «دین خدا» است. و کسی که نظام و سیستم قانون و شریعت شاه را گردن می‌نهد و می‌پذیرد بر «دین شاه» است. در این باره جای ستیز و جدالی نیست.

کسانی که مدلول و مفهوم دین را نمی‌دانند ممکن نیست که معتقد بدین دین باشند. زیرا در اینجا ناآگاهی متوجّه اصل حقیقت اساسی دین است. شخص ناآگاه از حقیقت اساسی این دین هم از لحاظ عقل و واقعیّت ممکن نیست معتقد بدان باشد. زیرا اعتقاد فرع درک و فهم و آگاهی و شناخت است ... این هم یک چیز بدیهی و روشن است.

برای ما بهتر از همهٔ اینها این است که بجای این که از مردمان دفاع و جانبداری کنیم ـ در حالی که متعهّد به غیر دین خدا هستند ـ و معذرتهائی برای ایشان پیدا کنیم، و بکوشیم که برای ایشان مهربانتر باشیم از خدائی که مدلول و مفهوم و حدود و ثغور دین خود را برای ایشان مقرّر و مشخّص می‌دارد، شروع کنیم به این که مردمان را با حقیقت مدلول و مفهوم «دین خدا» آشنا سازیم، تا به آئین یزدان درآیند، یا به ترک آن بگویند ... این کار هم برای ما خوب است، و هم برای مردمان ... برای ما خوب است چون ما را از مسؤولیّت گمراهی ناآگاهی این چنین کسانی از دین نجات می‌دهد، آن کسانی که براثر ناآگاهی ایشان از دین چنان که باید بدان نمی‌گروند ... و برای مردمان نیز خوب است چون وقتی که با حقیقت چیزی آشنا گردند که بر آن هستند و بدان پای‌بندند ـ و آن دین شاه است نه دین خدا است ـ این آگاهی آنان را به تکان می‌اندازد و ایشان را از جاهلیّت بیرون می‌آورد و به اسلام داخل می‌کند، و از آئین شاه به آئین خدا برمی‌گرداند.

پیغمبران عَلَيْهِمْ صَلَوَاتُ اللهِ وَ سَلاٰمُهُ أَجْمَعِينَ این چنین کردند، و لازم است دعوت‌کنندگان به سوی خدا در هر

زمانی و در هر مکانی در رویاروئی و پیکار با جاهلیّت این چنین کنند.

پس از این پیرو کوتاه، به سوی برادران یوسف برمی‌گردیم. به سوی آنان برمی‌گردیم در آن حالی که تنگنائی که بدان افتاده‌اند نهانیهای کینه‌توزی ایشان را بر برادر کوچک یوسف، سخت به تکان و موج انداخته است، و پیش از او بر ضدّ یوسف برشورانده است و به خروش افگنده است. ناگهان خویشتن را از ننگ دزدی کنار می‌کشند، و آن را از خود به دور می‌افگنند، و به گردن این فرزند از پسران یعقوب می‌اندازند:

﴿ قَالُوا: إِنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ! ﴾.

(برادران یوسف) گفتند: اگر (بنیامین) دزدی کند (جای شگفت نیست، که آن را از سوی مادر به ارث برده است) و برادرش (یوسف نیز که هر دو از یک مادرند) قبلاً دزدی کرده است!.

اگر دزدی کند ... قبلاً برادرش نیز دزدی کرده است ... روایتها و تفسیرها به دنبال مصداق این گفتارشان می‌گردند و علّتها و داستانها و افسانه‌ها نقل می‌کنند. انگار آنان قبلاً با پدرشان دربارۀ یوسف دروغ نگفته‌اند. انگار ممکن نیست با عزیز مصر برای دفع تهمتی که ایشان را گناهکار قلمداد می‌نماید دروغ بگویند، و بیزاری خویشتن را از یوسف و از برادر دزد یوسف اعلان کنند، و کینۀ کهنۀ خود را نسبت به یوسف و برادرش سیراب نمایند.

تهمت دزدی را به یوسف و برادرش زدند!

﴿ فَأَسَرَّهَا يُوسُفُ فِي نَفْسِهِ وَلَمْ يُبْدِهَا لَهُمْ ﴾.

یوسف (از این سخن ناراحت شد، ولی) ناراحتی را در درون خود پنهان کرد و نگذاشت از آن مطّلع شوند.

این عمل زشت ایشان را نهان داشت و آن را به دل گرفت، و نگذاشت نشانه‌های آن بر رنگ رخساره دود و مایۀ دگرگونی سیما شود. او که پاکی خود را و بیگناهی برادر خود را می‌دانست. تنها بدیشان گفت:

﴿ أَنْتُمْ شَرٌّ مَكَاناً ﴾.

(امّا در دل گفت:) شما مقام و منزلت بدی (در پیشگاه خدا) دارید.

یعنی شما با این تهمتی که می‌زنید، مقام و منزلت بدتری در پیشگاه خدا از کسی دارید که بدو تهمت زده می‌شود ... این سخن، بیان حقیقت است، و جنبۀ دشنام ندارد.

﴿ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا تَصِفُونَ ﴾.

خدا (از هر کسی) آگاه‌تر از چیزی است که بیان می‌دارید.

خدا از هر کسی آگاه‌تر است دربارۀ چیزی که بیان می‌دارید، و نسبت به حقیقت چیزی که می‌گوئید. یوسف بدین وسیله خواست ستیز تهمتی را که زده‌اند قطع کند، و جدالی را بزداید که ربطی به موضوع ندارد.

در این هنگام به موقعیّت دشواری برگشتند که در آن افتاده بودند. به یاد پیمانی افتادند که پدرشان از ایشان گرفته بود:

﴿ لَتَأْتُنَّنِي بِهِ إِلاَّ أَنْ يُحَاطَ بِكُمْ ﴾.

او را (سالم) به من برمی‌گردانید، مگر که (براثر مرگ و یا غلبۀ دشمن و یا عامل دیگر) قدرت از شما سلب گردد.

شروع کردند به جستجوی عطوفت و بر سر مهر آوردن یوسف، به وسیلۀ نام بردن از پدر این جوانی که مرتکب گناه شده است، پدر پیر و کهنسالی که دارد. به یوسف می‌گویند که یکی از ایشان را بجای او بگیرد اگر او را به خاطر پدرش آزاد نمی‌سازد. در این راستا او را به یاد بذل و بخشش و نیکی و نیکوکاری و صلاح و تقوایشان می‌اندازند، و بدین‌گونه می‌خواهند امید خود را برآورده کنند و او را نرم کنند و بر سر مهر آورند:

﴿ قَالُوا: يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ إِنَّ لَهُ أَباً شَيْخاً كَبِيراً، فَخُذْ أَحَدَنَا مَكَانَهُ، إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ ﴾.

گفتند: ای عزیز (مصر) او پدر پیر بزرگواری دارد، یکی از ما را به جای او بگیر (و به بندگی بپذیر، و بدین

وسیله نیکی خود را در حقّ ما به اتمام برسان) که ما تو را از نیکوکاران می‌بینیم.

ولیکن یوسف می‌خواست درسی بدیشان بدهد. می‌خواست ایشان را به ملاقات ناگهانی و بدون انتظاری تشویق کند که برای ایشان و برای پدرش و برای همگان تدارک می‌دید! تا تأثیر آن ژرف‌تر و شدیدتر در دلها و درونها باشد:

﴿ قَالَ: مَعَاذَ اللَّهِ أَنْ نَأْخُذَ إِلَّا مَنْ وَجَدْنَا مَتَاعَنَا عِنْدَهُ. إِنَّا إِذًا لَظَالِمُونَ ﴾.

گفت: پناه بر خدا که ما (این کار را بکنیم و) غیر از آن کس را بگیریم که کالای خود را نزد او یافته‌ایم. ما (اگر چنین کنیم) در آن صورت (بیگناه را بجای گناهکار گرفته و) از زمرهٔ ستمکاران خواهیم بود.

یوسف نگفت: پناه بر خدا که ما بیگناهی را به گناه دزد بگیریم. چون او می‌دانست برادرش دزد نیست. دقیق‌ترین تعبیری را به کار می‌برد که روند قرآنی آن را در اینجا به زبان عربی با دقّت نقل می‌کند:(۱)

﴿ مَعَاذَ اللَّهِ أَنْ نَأْخُذَ إِلَّا مَنْ وَجَدْنَا مَتَاعَنَا عِنْدَهُ ﴾.

پناه بر خدا که ما (این کار را بکنیم و) غیر از آن کس را بگیریم که کالای خود را نزد او یافته‌ایم.

حقیقت واقعی این است، بدون این که واژه‌ای افزوده گردد و بدان اتّهام تحقّق پیدا کند، و یا اتّهام نفی و مردود شود.

﴿ إِنَّا إِذًا لَظَالِمُونَ ﴾.

ما (اگر چنین کنیم) در آن صورت (بیگناه را بجای گناهکار گرفته و) از زمرهٔ ستمکاران خواهیم بود.

ما هم نمی‌خواهیم از زمرهٔ ستمکاران گردیم.

این واپسین سخن در همچون جایگاه و موقعیّتی بود. برادران یوسف دانستند که دیگر امیدی نیست و انتظار کشیدن بیفائده است. به گوشه‌ای خزیدند و دربارهٔ این موقعیّت تنگ و ناگوار به اندیشه و رایزنی پرداختند، و مشورت کردند که وقتی که به پیش پدرشان برمی‌گردند بدو چه بگویند و چه بکنند.

فَلَمَّا اسْتَيْأَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا قَالَ كَبِيرُهُمْ أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ أَبَاكُمْ قَدْ أَخَذَ عَلَيْكُمْ مَوْثِقًا مِنَ اللَّهِ وَمِنْ قَبْلُ مَا فَرَّطْتُمْ فِي يُوسُفَ فَلَنْ أَبْرَحَ الْأَرْضَ حَتَّى يَأْذَنَ لِي أَبِي أَوْ يَحْكُمَ اللَّهُ لِي وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ ﴿۸۰﴾ ارْجِعُوا إِلَى أَبِيكُمْ فَقُولُوا يَا أَبَانَا إِنَّ ابْنَكَ سَرَقَ وَمَا شَهِدْنَا إِلَّا بِمَا عَلِمْنَا وَمَا كُنَّا لِلْغَيْبِ حَافِظِينَ ﴿۸۱﴾ وَاسْأَلِ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيهَا وَالْعِيرَ الَّتِي أَقْبَلْنَا فِيهَا وَإِنَّا لَصَادِقُونَ ﴿۸۲﴾ قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْرًا فَصَبْرٌ جَمِيلٌ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَنِي بِهِمْ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ ﴿۸۳﴾ وَتَوَلَّى عَنْهُمْ وَقَالَ يَا أَسَفَى عَلَى يُوسُفَ وَابْيَضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ كَظِيمٌ ﴿۸۴﴾ قَالُوا تَاللَّهِ تَفْتَأُ تَذْكُرُ يُوسُفَ حَتَّى تَكُونَ حَرَضًا أَوْ تَكُونَ مِنَ الْهَالِكِينَ ﴿۸۵﴾ قَالَ إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ وَأَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ ﴿۸۶﴾

يَا بَنِيَّ اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَأَخِيهِ وَلَا تَيْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يَيْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ ﴿۸۷﴾ فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَيْهِ قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَأَهْلَنَا الضُّرُّ وَجِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُزْجَاةٍ فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ وَتَصَدَّقْ عَلَيْنَا إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ ﴿۸۸﴾ قَالَ هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَأَخِيهِ إِذْ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ ﴿۸۹﴾ قَالُوا أَإِنَّكَ لَأَنْتَ يُوسُفُ قَالَ أَنَا يُوسُفُ وَهَذَا أَخِي قَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَيَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ ﴿۹۰﴾ قَالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ آثَرَكَ اللَّهُ عَلَيْنَا وَإِنْ كُنَّا لَخَاطِئِينَ ﴿۹۱﴾ قَالَ لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ

۱- یوسف به زبان عربی تکلّم می‌کرده است که زبان خاندان خودش بوده است. زبان مصری قدیم هم زبان جامعه‌ای بوده است که در آن پرورده گردیده است. آنچه برداشت می‌شود این است که یوسف با برادرانش به زبان مصری سخن گفته باشد، و آنان آن را فهمیده‌اند، و یا برایشان ترجمه کرده‌اند.

ٱلۡيَوۡمَۖ يَغۡفِرُ ٱللَّهُ لَكُمۡۖ وَهُوَ أَرۡحَمُ ٱلرَّٰحِمِينَ ﴿۹۲﴾ ٱذۡهَبُواْ بِقَمِيصِي هَٰذَا فَأَلۡقُوهُ عَلَىٰ وَجۡهِ أَبِي يَأۡتِ بَصِيرٗا وَأۡتُونِي بِأَهۡلِكُمۡ أَجۡمَعِينَ ﴿۹۳﴾ وَلَمَّا فَصَلَتِ ٱلۡعِيرُ قَالَ أَبُوهُمۡ إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَۖ لَوۡلَآ أَن تُفَنِّدُونِ ﴿۹۴﴾ قَالُواْ تَٱللَّهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلَٰلِكَ ٱلۡقَدِيمِ ﴿۹۵﴾ فَلَمَّآ أَن جَآءَ ٱلۡبَشِيرُ أَلۡقَىٰهُ عَلَىٰ وَجۡهِهِۦ فَٱرۡتَدَّ بَصِيرٗاۖ قَالَ أَلَمۡ أَقُل لَّكُمۡ إِنِّيٓ أَعۡلَمُ مِنَ ٱللَّهِ مَا لَا تَعۡلَمُونَ ﴿۹۶﴾ قَالُواْ يَٰٓأَبَانَا ٱسۡتَغۡفِرۡ لَنَا ذُنُوبَنَآ إِنَّا كُنَّا خَٰطِـِٔينَ ﴿۹۷﴾ قَالَ سَوۡفَ أَسۡتَغۡفِرُ لَكُمۡ رَبِّيٓۖ إِنَّهُۥ هُوَ ٱلۡغَفُورُ ٱلرَّحِيمُ ﴿۹۸﴾ فَلَمَّا دَخَلُواْ عَلَىٰ يُوسُفَ ءَاوَىٰٓ إِلَيۡهِ أَبَوَيۡهِ وَقَالَ ٱدۡخُلُواْ مِصۡرَ إِن شَآءَ ٱللَّهُ ءَامِنِينَ ﴿۹۹﴾ وَرَفَعَ أَبَوَيۡهِ عَلَى ٱلۡعَرۡشِ وَخَرُّواْ لَهُۥ سُجَّدٗاۖ وَقَالَ يَٰٓأَبَتِ هَٰذَا تَأۡوِيلُ رُءۡيَٰيَ مِن قَبۡلُ قَدۡ جَعَلَهَا رَبِّي حَقّٗاۖ وَقَدۡ أَحۡسَنَ بِيٓ إِذۡ أَخۡرَجَنِي مِنَ ٱلسِّجۡنِ وَجَآءَ بِكُم مِّنَ ٱلۡبَدۡوِ مِنۢ بَعۡدِ أَن نَّزَغَ ٱلشَّيۡطَٰنُ بَيۡنِي وَبَيۡنَ إِخۡوَتِيٓۚ إِنَّ رَبِّي لَطِيفٞ لِّمَا يَشَآءُۚ إِنَّهُۥ هُوَ ٱلۡعَلِيمُ ٱلۡحَكِيمُ ﴿۱۰۰﴾ ۞ رَبِّ قَدۡ ءَاتَيۡتَنِي مِنَ ٱلۡمُلۡكِ وَعَلَّمۡتَنِي مِن تَأۡوِيلِ ٱلۡأَحَادِيثِۚ فَاطِرَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ أَنتَ وَلِيِّۦ فِي ٱلدُّنۡيَا وَٱلۡأٓخِرَةِۖ تَوَفَّنِي مُسۡلِمٗا وَأَلۡحِقۡنِي بِٱلصَّٰلِحِينَ ﴿۱۰۱﴾

برادران یوسف از تلاش برای نجات برادر کوچک خود ناامید گردیدند. از پیش یوسف برگشتند، و مجلسی را ترتیب دادند و در آن به رایزنی نشستند. آنان در این صحنه به پچ پچ کردن و در گوشی گفتن سرگرم هستند. روند قرآنی همهٔ سخنهای ایشان را ذکر نمی‌کند. بلکه واپسین بخش آن سخنان را ثبت و ضبط می‌کند، و پرده از کاری برمی‌دارد که بدان رسیده‌اند و بر انجام آن تصمیم گرفته‌اند:

﴿ فَلَمَّا ٱسْتَيْأَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيّاً. قٰالَ كَبِيرُهُمْ: أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ أَبٰاكُمْ قَدْ أَخَذَ عَلَيْكُمْ مَوْثِقاً مِنَ اللهِ، وَ مِنْ قَبْلُ مٰا فَرَّطْتُمْ فِي يُوسُفَ؟ فَلَنْ أَبْرَحَ الْأَرْضَ حَتّىٰ يَأْذَنَ لِي أَبِي، أَوْ يَحْكُمَ اللهُ لِي وَ هُوَ خَيْرُ الْحٰاكِمِينَ. إِرْجِعُوا إِلىٰ أَبِيكُمْ فَقُولُوا يٰا أَبٰانٰا إِنَّ ٱبْنَكَ سَرَقَ، وَ مٰا شَهِدْنٰا إِلاّٰ بِمٰا عَلِمْنٰا، وَ مٰا كُنّٰا لِلْغَيْبِ حٰافِظِينَ. وَٱسْأَلِ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنّٰا فِيهٰا وَ الْعِيرَ الَّتِي أَقْبَلْنٰا فِيهٰا، وَ إِنّٰا لَصٰادِقُونَ ﴾.

هنگامی که (از آزادی بنیامین) کاملاً ناامید شدند، به کناری رفتند و با یکدیگر نهانی به گفتگو و رایزنی پرداختند. بزرگ آنان گفت: مگر نمی‌دانید که پدرتان از شما پیمان مؤکّدِ با سوگند به خدا گرفته است (که برادرتان را سالم بدو برگردانید؟) و (به یاد ندارید که) پیش از این دربارهٔ یوسف کوتاهی کرده‌اید؟ پس (به چه روئی اکنون به سوی او برگردیم؟!). من از سرزمین (مصر) حرکت نمی‌کنم تا پدرم به من اجازهٔ (خروج از آن و برگشت به کنعان را) ندهد، یا خدا در حقّ من داوری نکند و فرمان نراند (و با مرگ من یا آزادی بنیامین، کار را یکسره نسازد) و او بهترین داور و فرمانده است (و جز به حقّ فرمان نراند و جز به عدل داوری نکند). شما به پیش پدرتان برگردید و بگوئید: ای پدر! پسرت دزدی کرده است (و در برابر آن بنده گردیده است و به اسارت رفته است) و گواهی نمی‌دهیم مگر به آنچه (از دزدی بنیامین با چشم خود دیده‌ایم و بر آن) مطّلع شده‌ایم، و ما (در آن هنگام که با تو پیمان بسته‌ایم نمی‌دانستیم که او دزدی می‌کند. چرا که) از غیب خبر نداشته‌ایم (و راز نهان در پشت پردهٔ غیب جهان را جز یزدان نمی‌داند). و از (اهالی) شهری که ما در آن بوده‌ایم (که مصر است) و از کاروانی که با آن (به کنعان) برگشته‌ایم بپرس (تا بیگناهی ما برای تو ثابت شود) و ما تأکید می‌کنیم که راستگوئیم (و جز حقیقت نمی‌گوئیم.

بزرگ آنان بدیشان پیمانی را تذکّر داد که از ایشان گرفته شده بود. همچنین به یادشان انداخت کوتاهی و قصوری را که قبلاً در حقّ یوسف کرده بودند. این را با آن مقرون و همراه می‌سازد. سپس تصمیم قاطعانهٔ خود را بر آنها مترتّب می‌کند و می‌گوید: از مصر حرکت

نمی‌کند، و با پدرش روبرو نمی‌شود، مگر این که پدرش بدو اجازه دهد، یا یزدان دربارهٔ او فرمان براند و حکم صادر کند، تا او هم در برابرش کرنش برد و برگردد و برود.

امّا آنان چه کار کنند؟ از ایشان خواست به پیش پدرشان برگردند و بدو آشکارا خبر دهند که پسرش دزدی کرده است، و در برابر دزدی گرفتار آمده است. این است چیزی که از آن اطّلاع پیدا کرده‌اند و دیده‌اند. اگر او بیگناه است کار و بارش فراتر از ظاهر امری است که دیده‌اند و گواه بر آن بوده‌اند. آنان از غیب چیزی نمی‌دانند و موظّف به آگاهی از آن هم نیستند. ایشان که انتظار نداشتند روی دهد آنچه روی داده است، و این چیز هم نسبت بدیشان غیب بوده است، و آنان آگاه از غیب نهان در پس پردهٔ جهان نمی‌باشند. اگر پدر دربارهٔ سخنانشان شکّ و تردید دارد، از اهالی شهری ـ که پایتخت مصر است ـ بپرسد و کسب خبر کند، شهری که در آنجا بوده‌اند ـ قریه به شهر بزرگی گفته می‌شود ـ و از قافله و کاروانی سؤال کند که در آن بوده و با ایشان سفر کرده‌اند و به مصر رفته‌اند. چه آنان تنها نبوده‌اند، بلکه قافله‌ها و کاروانهای فراوانی به سوی مصر بار سفر بربسته‌اند تا در سالهای قحطی آذوقه و غلّات از آنجا بیاورند.

روند قرآنی راه را درهم می‌پیچد و درهم می‌نوردد، تا بدانجا که ایشان را جلو پدر بالا زده نگاه می‌دارد. خبر دردناک کشنده را بدو می‌دهند. از او جز پاسخ کوتاه و سریع و سوزناک و دردآوری را نمی‌شنویم. ولیکن در فراسوی آن، امیدی نهفته است، امیدی که به خدا دارد و هنوز نگسیخته است. امیدوار است که خدا دو فرزندش، یا سه فرزندش را بدو برگرداند. دو نفر به سه نفر تبدیل شده‌اند، چرا که برادر بزرگ هم بدیشان پیوسته است و قسم یاد کرده است که از مصر تکان نخورد و بیرون نرود تا خدا راجع بدو فرمان صادر نکند و داوری نفرماید. امید شگفتی است که در آن دل بلا زدهٔ رنجور برجای است:

﴿ قَالَ: بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً، فَصَبْرٌ جَمِيلٌ، عَسَى اللهُ أَنْ يَأْتِيَنِي بِهِمْ جَمِيعاً إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ ﴾.

بقیّهٔ برادران به کنعان برگشتند و پدرشان را از ماجرا باخبر کردند و او) گفت: بلکه نفس (امّاره) کار زشتی را در نظرتان آراسته است (و شما را دچار آن کرده است. این کار شما، و امّا کار من) صبر جمیل است، (صبری که جزع و فزع، زیبائی آن را نیالاید، و ناشکری و ناسپاسی، اجر آن را نزداید و به گناه تبدیل ننماید). امید است که خداوند همهٔ آنان را به من بازگرداند. بیگمان او کاملاً آگاه (از حال من و حال ایشان بوده و) دارای حکمت بالغه است و کارهایش از روی حساب و فلسفه است).

﴿ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً، فَصَبْرٌ جَمِيلٌ ﴾.

بلکه نفس (امّاره) کار زشتی را در نظرتان آراسته است (کار من) صبر جمیل است.

این همان سخنی است که در آن روز گفت که یوسف را از دست داده بود. امّا این بار این آرزو و امید را به دنبال آن می‌آورد که یزدان یوسف و برادرش را و پسری را که در مصر مانده است بدو برگرداند.

﴿ إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ ﴾.

بیگمان او کاملاً آگاه (از حال من و حال ایشان بوده و) دارای حکمت بالغه است.

خدا است که از حال او بس آگاه است. خدا است که از آنچه در فراسوی این رخدادها و آزمونها است بسی مطّلع است، و هر کاری را در وقت مناسب خود انجام می‌دهد، هر زمان که حکمت او و صلاح بداند اسباب و نتائج پیاپی یکدیگر بیایند و روی نمایند.

این پرتو امید از کجا به دل این مرد پیر تابیده است؟ این امید به خدا است، و پیوند استوار با یزدان است، و احساس وجود و مرحمت او است، احساسی که در دلهای گروه پاکان برگزیده جلوه‌گر می‌آید، و راست‌تر و ژرف‌تر از واقعیّت محسوسی می‌گردد که دستها آن را لمس می‌کنند و می‌پسایند، و چشمها آن را می‌بینند و مشاهده می‌نمایند.

﴿وَ تَوَلّىٰ عَنْهُمْ وَ قٰالَ: يٰا أَسَفٰا عَلىٰ يُوسُفَ! وَ ابْيَضَّتْ عَيْنٰاهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ كَظِيمٌ﴾.

و از فرزندانش روی برتافت و گفت: ای وای بر من! بر (دوری) یوسف (من!) و (از بس گریست) چشمانش از اندوه سفید (و نابینا) گردید، و او اندوه خود را در دل نهان می‌داشت و خشم خود (بر فرزندان) را قورت می‌داد.

تصویر غم‌انگیزی از پدر داغدیدهٔ بلازده‌ای است. احساس می‌کند با غم خود تنها است. با بلای خود تنها است. این دلهائی که پیرامون آن هستند با او شرکت نمی‌کنند و همآوا نمی‌گردند. در گوشه‌ای تنها می‌ماند. بر فرزند عزیز و دوست داشتنی خود گریه و شیون سر می‌دهد. بر دوریش می‌نالد و وایوسفا می‌گوید! یوسفی را فریاد می‌دارد که فراموشش نکرده است و پیوسته بدو دل بسته است، و سالها و سالها از مصیبت او نکاسته است. یوسفی را یاد می‌کند و بر او اشک می‌ریزد که بلای تازهٔ برادر کوچکش درد او را تازه کرده است و دیگر باره تصویرش را بر پردهٔ دلش افکنده است و به تماشایش نشانده است. این درد بر صبر جمیل او چیره گردیده است و او را به غوغا انداخته است:

﴿يٰا أَسَفٰا عَلىٰ يُوسُفَ!﴾.

ای وای بر من! بر (دوری) یوسف (من!).

این پیرمرد بزرگوار غم و اندوه خود را پنهان می‌دارد، و این پنهان داشتن غمها و اندوه‌ها کار او را می‌سازد و اعصاب او را پریشان می‌کند تا بدانجا که چشمانش از اندوه و درد سفید می‌گردد:

﴿وَ ابْيَضَّتْ عَيْنٰاهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ كَظِيمٌ﴾.

و چشمانش از اندوه سفید (و نابینا) گردید، و او اندوه خود را در دل نهان می‌داشت و خشم خود (بر فرزندان) را قورت می‌داد.

کینهٔ نشسته بر دلهای فرزندان یعقوب نمی‌گذارد به حال پدرشان رحم کنند، و نمی‌گذارد عشق و غمی که دربارهٔ یوسف دارد دلهای آنان را نیش بزند، و آن اندوه نهان و پنهان سر برزند و بر دلهای ایشان نیز گاز بزند. این است که از او غمزدائی نمی‌کنند و دلداریش هم نمی‌دهند، و امیدوارش نیز نمی‌سازند، و تخم آرزوئی هم بر دلش نمی‌پاشند. بلکه می‌خواهند آخرین پرتو امید نیز در دل او بپژمرد و فروکش کند:

﴿قٰالُوا: تَاللّٰهِ تَفْتَأُ تَذْكُرُ يُوسُفَ حَتّىٰ تَكُونَ حَرَضاً أَوْ تَكُونَ مِنَ الْهٰالِكِينَ﴾.

گفتند: (ای پدر!) به خدا سوگند! آن‌قدر تو یاد یوسف می‌کنی که مشرف به مرگ می‌شوی یا (می‌میری و) از مردگان می‌گردی. (خویشتن را بپا و به خود و به ما ترحّم فرما و از غم و اندوه بکاه).

این سخن کینه‌توزانهٔ زشتی است. به خدا سوگند تو یاد یوسف می‌کنی، و غم او تو را درهم می‌کوبد و تکّه و پاره‌ات می‌کند. تا بدانجا که از غم می‌گدازی و آب می‌شوی یا از اندوه بیفائده هلاک و نابود می‌گردی. چه یوسف از میان رفته است و دیگر برنمی‌گردد و باید از او قطع امید کرد و دست شست!

این پیرمرد بزرگوار بدیشان پاسخ می‌دهد و از ایشان می‌خواهد به ترک او بگویند و وی را به خدای خود واگذارند. چه او شکایت خود را به پیش کسی جز خدا نمی‌برد. او با خدای خود پیوندی دارد که آنان ندارند، و از حقیقت خدا چیزی می‌داند که ایشان نمی‌دانند:

﴿قٰالَ: إِنَّمٰا أَشْكُو بَثِّي[1] وَ حُزْنِي إِلَى اللّٰهِ، وَ أَعْلَمُ مِنَ اللّٰهِ مٰا لاٰ تَعْلَمُونَ﴾.

گفت: شکایت پریشان‌حالی و اندوه خود را تنها و تنها به (درگاه) خدا می‌برم، (و فقط به آستان خدا می‌نالم و حلّ مشکل خود را از او می‌خواهم) و من از سوی خدا چیزهائی می‌دانم که شما نمی‌دانید.

این واژه‌ها حقیقت الوهیّت را در این دلِ به خدا رسیده جلوه‌گر می‌سازند، و خود این حقیقت با جلال و عظمت فراگیر و با درخشش چشمگیری که دارد به تجلّی درمی‌آید.

۱- «بَثِّي»: غمم و مصیبتم ...

این واقعیّت ظاهری ناامیدی از یوسف، و این فاصلهٔ طولانی و درازی که رشتهٔ امید به زنده ماندن یوسف را قطع می‌کند، چه رسد به این که امید به برگشت او را به سوی پدر برجای بدارد، و ناراحت بودن پسران از این چشم انتظاری که بعد از سالهای فراوان با وجود این همه مشکلات و دشواریهائی که پیش آمده است در میان است، همهٔ این چیزها امید مرد شایسته و بایسته‌ای چون یعقوب را به خدای خود قطع نکرده است و پیوند وی را با خدا نبریده است. او از حقیقت خدای خود، و از کار و بار آفریدگار خویش، چیزی را می‌داند که این جماعت بریده از این حقیقت، و در پس پرده از آن، به سبب واقعیّت کوچک دیدنی جهان، نمی‌دانند.

این است ارزش ایمان به خدا، و شناخت یزدان سبحان بدین‌گونه و بدین‌سان، شناخت جلوه‌گر آمدن و دیده شدن و قدرت و شوکت و قضا و قدر او را دیدن، و رحمت و رعایت و عنایت او را پسودن، و کار الوهیّت با بندگان شایسته را درک و فهم نمودن.

این واژه‌ها:

﴿ وَ أَعْلَمُ مِنَ اللهِ مٰا لاٰ تَعْلَمُونَ ﴾.

و من از سوی خدا چیزهائی می‌دانم که شما نمی‌دانید.

بلی این چند واژه چنین حقیقتی را به گونه‌ای جلوه‌گر می‌سازد که واژه‌های ما نمی‌تواند آن را جلوه‌گر نماید و چششی را بنماید که مزهٔ آن را نمی‌داند مگر آن کس که خود آن را چشیده باشد و بدین سبب بداند که معنی این واژه‌ها در اندرون بندهٔ شایسته‌ای همچون یعقوب چیست!

دلی که این مزه را چشیده باشد، سختیها و دشواریها - هرچند که ناهنجار و ناگوار باشند - نمی‌توانند کار چندانی با او بکنند و بلکه بر پسودن و دیده‌ور شدن و چشیدن او می‌افزایند و جذبهٔ شور را داغ‌تر می‌نمایند.

ما بیش از این نمی‌توانیم بگوئیم و این وادی ایمن را بپوئیم. ولیکن در این باره فضل خدای را سپاس می‌گوئیم، و به ترک آنچه میان ما و او است می‌گوئیم تا تنها او آن را بداند و ببیند و بس ... و دیگر بس ...

آن‌گاه یعقوب پسران را روانهٔ پیجوئی یوسف و برادرش می‌کند. بدیشان می‌گوید که از رحمت خدا مأیوس نشوند، و بلکه به دنبال آن دو بگردند. چه رحمت خدا فراخ است و گشایش او پیوسته دیده می‌شود:

﴿ يٰا بَنِيَّ اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَ أَخِيهِ، وَ لاٰ تَيْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللهِ. إِنَّهُ لاٰ يَيْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللهِ إِلاَّ الْقَوْمُ الْكٰافِرُونَ ﴾.

ای فرزندانم! بروید و (در مصر همراه برادر مهتر خود) به دنبال یوسف و برادرش بگردید و از رحمت خدا ناامید مشوید، چرا که از رحمت خدا جز کافران ناامید نمی‌گردند. (من احساس می‌کنم روزگار دیدار نزدیک است).

خوشا به حال دلِ به خدا رسیده!!!

﴿ يٰا بَنِيَّ اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَ أَخِيهِ ﴾.

ای فرزندانم! بروید و (در مصر همراه برادر مهتر خود) به دنبال یوسف و برادرش بگردید.

با حواس جمع جستجو کنید و پرس و جو نمائید. در پژوهش خود دقّت و بینش و شکیبائی داشته باشید. از لطف خدا و گشایش و رحمت او ناامید نگردید ... واژهٔ «رَوْح» [رحمت خدا] دلالت دقیق‌تری و شفّافیّت بیشتری دارد. در آن سایهٔ خوشایندی است که در زیر آن می‌توان از اندوه خفه‌کننده رست، و با نسیم نرم و خنک رحمت یزدان غنود و آسود:

﴿ إِنَّهُ لاٰ يَيْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللهِ إِلاَّ الْقَوْمُ الْكٰافِرُونَ ﴾.

قطعاً از رحمت خدا جز کافران ناامید نمی‌گردند.

امّا مؤمنانی که دلهایشان به خدا رسیده است، و ارواحشان با رحمت خدا تر و تازه گردیده است، و رائحه‌های زندگی‌بخش ملایم خدا را احساس کرده‌اند و بوئیده‌اند، از رحمت یزدان ناامید نمی‌گردند هرچند که لشکر غمها بر سرشان بتازد و ایشان را احاطه سازد، و سختیها و دشواریها آنان را فراگیرد و تنگِ تنگ در بغل گیرد. شخص مؤمن در سایهٔ ایمانش غرق در

رحمت است، و در سایهٔ پیوند با آفریدگارش در آستانهٔ انس و الفت است، و در سایهٔ یقین و باوری که به سرور خود دارد غوطه‌ور در آرامش است، هرچند که در تنگناهای دشواریها و در خفه‌گاههای اندوهها اسیر و گرفتار باشد.

❁

برادران یوسف برای بار سوم به مصر می‌آیند. این بار گرسنگی بدیشان زیان رسانده است، و پولهایشان را از میان برده است. کالاهای بی‌ارزش و ناچیزی را با خود آورده‌اند که در پیششان مانده است. می‌خواهند با آنها آذوقه و توشه‌ای بخرند و برگیرند ... به پیش یوسف درمی‌آیند، در حالی که صداهایشان ضعیف و نازک گردیده است. آن صداهائی نیست که قبلاً داشتند. از گرسنگی و قحطی می‌نالند. نالهٔ ایشان بیانگر بلاها و گرفتاریهائی است که روزگار دامنگیرشان کرده است. شکوه و شکایتشان می‌رساند که زمان چگونه دمار از روزگارشان بیرون آورده است:

﴿ فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَيْهِ قَالُوا: يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَ أَهْلَنَا الضُّرُّ، وَ جِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُزْجَاةٍ، فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ وَ تَصَدَّقْ عَلَيْنَا، إِنَّ اللهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ ﴾.

(فرزندان یعقوب فرمان او را گردن نهادند و رهسپار مصر شدند) و چون به پیش یوسف رفتند گفتند: ای عزیز (مصر!) ما را و خاندان ما را اندوه فرا گرفته است و (جسم و روح ما را زیان رسانده است و برای خرید مواد غذائی) کالای اندکی با خود آورده‌ایم (که گمان نمی‌رود از ما پذیرفته گردد و چیزی که مورد نیاز ما است با آن خریداری شود. بیا و) بر ما ببخش و بار و کالای ما را (بدان اندازه که نیازمندیم) به تمام و کمال بده، بیگمان خداوند بخشندگان را (به بهترین وجه) جزا می‌دهد.

وقتی که کار ایشان بدینجا می‌کشد و این همه طلب رحم و شفقت می‌نمایند و فروتنی و خودشکنی می‌کنند، در یوسف تاب و توان اجرای نقش عزیز مصر نمی‌ماند، و نمی‌تواند بیش از این به نمایش قدرت ادامه دهد، و حقیقت شخصیّت خود را از ایشان پنهان دارد. درسها به پایان آمده‌اند. وقت آن است که بزرگترین رویاروئی در رسد، آن رویاروئی که بر دلشان نمی‌گذشته است و مرغ خیالشان به سوی آن پر و بالی نمی‌گشوده است. ناگهان دل مهربانش نرم می‌شود و می‌خواهد از حقیقت شخصیّت خود برای ایشان بگوید و پرده از خویشتن بردارد. ایشان را به گذشته‌های دور برمی‌گرداند، گذشته‌های دوری که تنها آنان از آن خبر دارند، و کسی جز یزدان بر آن مطّلع نیست:

﴿ قَالَ: هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَ أَخِيهِ إِذْ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ؟! ﴾.

گفت: آیا بدان‌گاه که (یوسف را به چاه انداختید، و پس از او اذیّت و آزارها به بنیامین رساندید و او را در فراق برادر داغدار نمودید) از روی نادانی (جوانی) نسبت به یوسف و برادرش می‌دانید چه (عمل زشت و ناپسندی) کردید؟!.

در گوشهایشان صدائی طنین‌انداز شد که چیزی از زیر و بم آن را به یاد دارند. سیماهای چهرههائی در جلو دیدگانشان پدیدار گردید که تاکنون بدانها توجّه نکرده بودند. چرا که آنان یوسف را در منصب عزیز مصر و با ابهّت و درجات و نشانه‌های عزیز مصر می‌دیدند. خاطره‌ای از دور در جانهایشان درخشیدن گرفت.

﴿ قَالُوا: أَ إِنَّكَ لَأَنْتَ يُوسُفُ؟ ﴾.

گفتند: آیا تو واقعاً یوسف هستی؟.

آیا تو خودت یوسف هستی؟! هم اینک دلها و اندامها و گوشهایشان، سایه‌ها و سیماهای یوسف کوچک را در این مرد بزرگ می‌بینند.

﴿ قَالَ: أَنَا يُوسُفُ. وَ هٰذَا أَخِي. قَدْ مَنَّ اللهُ عَلَيْنَا. إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَ يَصْبِرْ فَإِنَّ اللهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ ﴾.

گفت: من یوسفم و این برادر من است. به راستی یزدان بر ما منّت گذارده است (زیرا که ما را از بلاها رهانیده و دوباره به هم رسانیده و سلامت و قدرت و عزّت

بخشیده است). بیگمان هرکس (خدا را پیش چشم دارد و از او بترسد و) تقوا پیشه کند و (در برابر گرفتاریها و مصیبتها) شکیبائی و استقامت ورزد (خداوند پاداش او را خواهد داد) چرا که خدا اجر نیکوکاران را ضائع نمی‌گرداند.

مسألهٔ غیرمترقّبه و ناگهانی است! مسألهٔ غیرمترقّبه و ناگهانی بس شگفتی است. یوسف ایشان را غافلگیر می‌کند و ناگهانی برایشان می‌گوید و به یادشان می‌آورد که با یوسف و برادرش در روزگار نادانی چه کرده‌اند ... چکیده‌وار سخن می‌راند و بر این چیزی نمی‌افزاید ... تنها از فضل و لطف خدا در حقّ خود و برادرش سخن می‌گوید. این فضل و لطف را نیز نتیجهٔ پرهیزگاری و شکیبائی خود، و دادگری خدا در سزا و در جزا می‌شمارد.

امّا برادران یوسف، در جلو چشمان و دلهایشان تصویر کارهائی جلوه‌گر می‌آید که نسبت به یوسف کرده‌اند. طنین شرمندگی و خواری در گوش دلشان در فریاد است. پستی و سرافکندگی ایشان را دربر می‌گیرد. آنان با یوسف رویاروی می‌شوند، یوسفی که بدیشان نیکی می‌کند، ولی آنان بدو بدی کرده‌اند. با فرد شکیبائی رویاروی می‌شوند که ایشان با او نادانی کرده‌اند و او را نشناخته‌اند. در برابر بزرگوار بخشنده‌ای می‌ایستند که با ایشان آقائی می‌کند، ولی آنان با او چه کارهای بدی که کرده‌اند و چه موقعیّت بدی که در برابرش داشته‌اند:

﴿قَالُوا: تَاللهِ لَقَدْ آثَرَکَ اللهُ عَلَيْنَا، وَ إِنْ كُنَّا لَخَاطِئِينَ﴾.

گفتند: به خدا سوگند! خداوند تو را (به سبب پرهیزگاری و شکیبائی و نیکوکاری) بر ما برگزیده است و برتری بخشیده است. و ما بیگمان (در کاری که در حقّ تو و برادرت روا داشته‌ایم) خطاکار بوده‌ایم.

اعتراف به گناه است. اقرار به بزهکاری است. سخن گفتن از الطاف الهی در برتر و والاتر نهادن یوسف بر ایشان در مکانت و منزلت و شکیبائی و بردباری و پرهیزگاری و نیکوکاری است. آنان از خوبیها و عنایتهائی صحبت می‌کنند که خدا در حقّ یوسف داشته است. یوسف هم در مقابل آن سخنان بزرگواری می‌کند و گذشت را پیش می‌کشد و موقعیّت شرمنده‌سازی را به پایان می‌برد و بساط شکوه و گلایه را درهم می‌پیچد. این شیوهٔ مردان بزرگوار است. یوسف در امتحان ثروت و نعمت نیز پیروز و موفّق می‌گردد، همان‌گونه که قبلاً در امتحان سختی و شدّت پیروز و موفّق گردیده بود. آخر او از زمرهٔ خوبان و نیکوکاران بود.

﴿قَالَ: لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ. يَغْفِرُ اللهُ لَكُمْ، وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ﴾.

(یوسف پاسخ داد و) گفت: امروز هیچگونه سرزنش و توبیخی نسبت به شما در میان نیست (و بلکه از شما درمی‌گذرم و برایتان طلب آمرزش می‌نمایم. ان‌شاءالله) خداوند شما را می‌بخشاید، چرا که او مهربانترین مهربانان است (و مغفرت و مرحمت خود را شامل نادمان و توبه‌کاران می‌نماید).

امروز نه سرزنش و نکوهشی در میان است و نه تنبیه و شکنجه‌ای در پیش است. کار از طرف من به پایان آمده است و ریشه‌هائی از آن برجای نمانده است ... خدا شما را مورد مرحمت و مغفرت خود قرار می‌دهد. او مهربانترین مهربانان است ... آن‌گاه سخن متوجّه کار دیگری می‌شود. از پدر سخن می‌رود که چگونه چشمان او از غم و اندوه سفید گردیده است. پدر هم اینک با عجله منتظر مژده است. شتابان ملاقات را می‌پاید. عجله دارد که غم و اندوهی که بر دلش نشسته است و آویزهٔ تار و پود آن گردیده است بزداید. شتابان چشم به راه است که بیماری و دردی که بر تنش دویده است و بر آن تاخت آورده است و منزل گزیده است، رخت سفر بربندد، و هرچه زودتر رنجوری و کمسوئی دیدگانش بهبودی یابد، و مژدهٔ سرور فروغ نور بدانها بتاباند و آنها را روشن گرداند:

﴿إِذْهَبُوا بِقَمِيصِي هٰذَا فَأَلْقُوهُ عَلَىٰ وَجْهِ أَبِي يَأْتِ

بَصِيراً، وَأْتُونِي بِأَهْلِكُمْ أَجْمَعِينَ ﴾.

(پس از آن، یوسف از حال پدر پرسید. وقتی که از اوضاع و احوال او آگاه گردید، بدیشان گفت:) این پیراهن مرا با خود (به کنعان) ببرید و آن را بر چهرۀ او بیندازید تا (نشانی بر پیدا شدن من بوده و روشنی‌بخش دل و دیده‌اش شود و دوباره) بینا گردد (و پردۀ تاریک غم و اندوه از جلو چشمانش بزداید و خرّم و خندانش نماید) و همۀ خانوادۀ خود را به نزد من بیاورید.

یوسف چگونه می‌دانسته است که بوی او چشمان بیمار پدر را دوباره سالم و بینا می‌کند و نور به دیدگانش برمی‌گرداند؟ این چیزی است که خدا بدو یاد داده است. کار غیرمترقبّه در اغلب اوقات و در بسیاری از حالات به شکل معجزه درمی‌آید و عمل معجزۀ خارق‌العاده را می‌نماید ... این کار ناگهانی و غیرمنتظره چرا چنین نکند؟ مگر نه این است که یوسف پیغمبر و فرستادۀ خدا است، و یعقوب نیز پیغمبر و فرستادۀ خدا است؟

❁

از این لحظه به بعد کارهای غیرمترقّبه یکی پس از دیگری در داستان رخ می‌دهد، تا وقتی که صحنه‌های تکان‌دهنده با تعبیر خواب پسربچّۀ کوچک به پایان می‌آید.

﴿ وَ لَمَّا فَصَلَتِ الْعِيرُ قَالَ أَبُوهُمْ: إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ. لَوْلاَ تُفَنِّدُونِ ﴾.

هنگامی که کاروان (از مصر به سوی شام) حرکت کرد، پدرشان (به کسانی که پیش او بودند) گفت: اگر مرا بی‌خرد و بی‌مغز ننامید (به شما می‌گویم) من واقعاً بوی یوسف را می‌بویم!

بوی یوسف! هیچ چیزی نه مگر این. بر دل کسی نمی‌گذرد که یوسف پس از سالهای فراوان و زمانهای طولانی هنوز در میان زندگان باشد، و بوئی هم داشته باشد که این پدر کهنسال درمانده آن را ببوید!

من واقعاً بوی یوسف را می‌بویم. اگر مرا پیرمرد ابله و گول نگوئید و ننامید:

﴿ لَوْلاَ تُفَنِّدُونِ ﴾.

اگر مرا بی‌خرد و بی‌مغز ننامید.

اگر مرا ابله و گول نگوئید و ننامید، مرا تصدیق می‌کنید در چیزی که می‌یابم و در بوئی که از دیده‌نهانِ دورافتادۀ خود می‌بویم.

چگونه یعقوب بوی یوسف را استشمام کرد همین که کاروان به راه افتاد؟ از کجا کاروان به راه افتاد؟ برخی از مفسّران می‌گویند: بوی یوسف را بوئید از همان وقت که کاروان از مصر به راه افتاد، و این بو، بوی پیراهن یوسف از این فاصلۀ دور بوده است. ولی هیچ‌گونه دلیلی بر این ادّعا در دست نیست. چه‌بسا مقصود این باشد که هنگامی که کاروان از دو راهه‌های سرزمین کنعان جدا شد، و رهسپار محلّۀ یعقوب در فاصلۀ محدودی شد، بوی پیراهن به مشام یعقوب رسید.

ما با این سخن، منکر این نمی‌گردیم که معجزه‌ای از معجزات ممکن است برای پیغمبری همچون یعقوب، از سوی پیغمبری همچون یوسف روی داده باشد. آنچه ما می‌خواهیم این است که ما دوست می‌داریم در کنار حدود و ثغور مدلول و مفهوم نصّ قرآنی، یا نصّ روایت مستند و صحیحی بمانیم. در این باره هم روایت مستند و صحیحی در دست نیست. مدلول و مفهوم نصّ این فاصله و گستره‌ای را نمی‌رساند که مفسّران می‌خواهند.

امّا کسانی که در اطراف یعقوب بودند، آنچه او از سوی پروردگارش دریافت داشته بود آنان دریافت نکرده بودند، و لذا بوی یوسف را او یافت و بوئید، و ایشان نیافتند و نبوئیدند:

﴿ قَالُوا: تَاللهِ. إِنَّكَ لَفِي ضَلاٰلِكَ الْقَدِيمِ ﴾.

(اطرافیان بدو) گفتند: به خدا قسم! بیگمان تو در سرگشتگی قدیم خود هستی (و بر بال خیالات و خرافات در پروازی).

هنوز تو در سرگشتگی و گمراهی خود دربارۀ یوسف هستی. هنوز تو در سرگشتگی و گمراهی خود در انتظار

یوسف نشسته‌ای. یوسف به همان راهی رفته است که از آن برگشتی نیست. او مرده است و از دیده‌ها به در رفته است.

ولی کار غیرمترقّبه ناگهان از دور درمی‌رسد و روی می‌دهد. به دنبال آن نیز کار غیرمترقّبهٔ دیگری سر می‌رسد و روی می‌دهد:

﴿ فَلَمّا أَنْ جاءَ الْبَشِيرُ أَلْقاهُ عَلىٰ وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيراً ﴾.

هنگامی که (پیک) مژده‌رسان بیامد و پیراهن را بر چهره‌اش افکند (چشمان یعقوب) بینا گردید (و نور سرور، به دیدگانش روشنی بخشید).

ناگهانی رسیدن پیراهن که دلیل بر وجود یوسف و نزدیکی دیدار با او است، و ناگهانی بینا شدن چشم پس از سفید شدن دو چشم یعقوب ... امور غیرمترقّبه‌ای بودند که یکی پس از دیگری انجام می‌گیرد ... در اینجا است که یعقوب حقیقت چیزی را بیان می‌دارد که آنان از آن آگاهی ندارند و تنها خود یعقوب در پرتو وحی خدا از آن مطّلع است، همان چیزی که قبلاً دربارهٔ آن برایشان سخن گفت، ولی بدان پی نبردند و از آن چیزی نفهمیدند:

﴿ قالَ: أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ: إِنِّي أَعْلَمُ مِنَ اللهِ ما لاٰ تَعْلَمُونَ؟ ﴾.

گفت: مگر من به شما نگفتم: که از سوی یزدان (و در پرتو وحی رحمان) چیزهائی می‌دانم که شما نمی‌دانید؟.

﴿ قالُوا: يا أَبانَا اسْتَغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا إِنّا كُنّا خاطِئِينَ ﴾.

(فرزندان یعقوب) گفتند: ای پدر! (بر ما ببخشا و) آمرزش گناهانمان را برایمان (از خدا) بخواه. واقعاً ما خطاکار بوده‌ایم.

چنین می‌بینیم که در دل یعقوب ناراحتی و کدورتی از پسرانش بوده است، و هنوز که هنوز است دلش از این ناراحتی و کدورت نپالوده است و صاف نشده است. گرچه بدیشان وعده می‌دهد که از یزدان برایشان طلب آمرزش می‌کند، پس از این که دلش پالود و آرام گرفت و آسود:

﴿ قالَ: سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ ﴾.

گفت: از پروردگارم، پیوسته برایتان طلب آمرزش (گناهانتان را) خواهم کرد. بیگمان او بخشایشگر مهربانی است.

نقل عبارت یعقوب با واژهٔ «سَوْفَ: بالأخره. در آینده» از اشارهٔ به دل زخمی انسانی خالی نیست.

❁

روند قرآنی در مسائل غیرمترقّبهٔ داستان پیش می‌رود. زمان و مکان را درمی‌نوردد، تا در صحنهٔ مؤثّر و تکان‌دهندهٔ واپسین همدیگر را ملاقات کنیم و ببینیم:

﴿ فَلَمّا دَخَلُوا عَلىٰ يُوسُفَ آوىٰ إِلَيْهِ أَبَوَيْهِ. وَ قالَ: ادْخُلُوا مِصْرَ إِنْ شاءَ اللهُ آمِنِينَ. وَ رَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ، وَ خَرُّوا لَهُ سُجَّداً، وَ قالَ: يا أَبَتِ، هٰذا تَأْوِيلُ رُؤْيايَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَها رَبِّي حَقّاً، وَ قَدْ أَحْسَنَ بِي إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ السِّجْنِ وَ جاءَ بِكُمْ مِنَ الْبَدْوِ، مِنْ بَعْدِ أَنْ نَزَغَ الشَّيْطانُ بَيْنِي وَ بَيْنَ إِخْوَتِي. إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِما يَشاءُ، إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ ﴾.

(یعقوب و خاندان او رهسپار مصر شدند. یوسف تا مدخل مصر به استقبالشان شتافت). هنگامی که به پیش یوسف رسیدند، پدر و مادرش را در آغوش گرفت و (به همهٔ آنان) گفت: به سرزمین مصر داخل شوید که به خواست خدا در امن و امان خواهید بود. (کاروان داخل مصر گردید و به منزل یوسف وارد شد) و یوسف پدر و مادرش را بر تخت نشاند (و به رسم مردمان آن زمان، در حقّ سران و امیران و فرمانروایان، جملگی) در برابرش کرنش بردند. یوسف گفت: پدر! این تعبیر خواب پیشین (روزگار کودکی) من است! پروردگارم آن را به واقعیّت مبدّل کرد. به راستی خدا در حقّ من نیکیها کرده است، چرا که از زندان رهایم نموده است، و بعد از آن که اهریمن میان من و برادرانم تباهی و جدائی انداخت، شما را از بادیهٔ (شام به مصر) آورده است. حقیقتاً پروردگارم هرچه بخواهد سنجیده و

دقیق انجام می‌دهد. بیگمان او بسیار آگاه (و کارهایش همه) دارای حکمت است.

چه صحنهٔ شگفتی است! پس از تاخت سالها و گذشت روزها، پس از یأسها و ناامیدیها، بعد از دردها و دشواریها و تنگناها، بعد از امتحانها و آزمونها، پس از بلاها و مصیبتها، و بالأخره بعد از عشق و علاقهٔ کشنده و غم و اندوه شدید و حسرت و آه سوزان... همچون چیزی بر صحنه پیدا می‌شود و طرحی نو درمی‌اندازد ... چه صحنهٔ شگفتی است! صحنه‌ای است که از فعل و انفعالات و لرزشها و تپشها و شادیها و اشکها لبریز است!

چه صحنهٔ شگفتی است! صحنه‌ای که پایانی است ولی با سرآغاز داستان گره خورده است: آن یکی دربارهٔ غیب نهان در زوایای جهان بود، و این یکی دربارهٔ واقعیّت حیات است ... یوسف هم در میان همهٔ اینها به یاد خدا می‌پردازد و آنی او را فراموش نمی‌سازد:

﴿ فَلَمّٰا دَخَلُوا عَلىٰ یُوسُفَ آویٰ إِلَیْهِ أَبَوَیْهِ، وَ قٰالَ: ٱدْخُلُوا مِصْرَ إِنْ شٰاءَ اللهُ آمِنِینَ ﴾.

هنگامی که به پیش یوسف رسیدند، پدر و مادرش را در آغوش گرفت و (به همهٔ آنان) گفت: به سرزمین مصر داخل شوید که به خواست خدا در امن و امان خواهید بود.

خواب خود را به یاد می‌آورد و از آن سخن می‌گوید. تعبیر آن را سجده بردن برادرانش برای خودش می‌بیند ـ بدان هنگام که پدر و مادرش را بالای تختی برده است و نشانده است که خودش بر آن می‌نشست ـ خوابش بدان‌گونه بود که یازده ستاره و خورشید و ماه را در حال سجده برای خود دیده بود:

﴿ وَ رَفَعَ أَبَوَیْهِ عَلَى الْعَرْشِ، وَ خَرُّوا لَهُ سُجَّداً، وَ قٰالَ: یٰا أَبَتِ هٰذٰا تَأْوِیلُ رُؤْیٰایَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَهٰا رَبِّي حَقّاً ﴾.

یوسف پدر و مادرش را بر تخت نشاند (و به رسم مردمان آن زمان، در حق سران و امیران و فرمانروایان، جملگی) در برابرش کرنش بردند. یوسف گفت: پدر! این تعبیر خواب پیشین (روزگار کودکی) من است! پروردگارم آن را به واقعیّت مبدّل کرد.

آن‌گاه یوسف نعمت خدا را بر خود برمی‌شمرد:

﴿ وَ قَدْ أَحْسَنَ بِي إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ ٱلسِّجْنِ، وَ جٰاءَ بِکُمْ مِنَ الْبَدْوِ مِنْ بَعْدِ أَنْ نَزَغَ ٱلشَّیْطٰانُ بَیْنِي وَ بَیْنَ إِخْوَتِي ﴾.

به راستی خدا در حقّ من نیکیها کرده است، چرا که از زندان رهایم نموده است، و بعد از آن که اهریمن میان من و برادرانم تباهی و جدائی انداخت، شما را از بادیهٔ (شام به مصر) آورده است.

لطف خدا را یاد می‌کند در تدبیری که برای پیاده کردن مشیّت و خواست خود اندیشیده است:

﴿ إِنَّ رَبِّي لَطِیفٌ لِمٰا یَشٰاءُ ﴾.

حقیقتاً پروردگارم هرچه بخواهد سنجیده و دقیق انجام می‌دهد.

خدا مشیّت و خواست خود را با ریزه‌کاری و تیزبینی ناپیدائی پیاده می‌کند، به گونه‌ای که مردمان آن را احساس نمی‌کنند و بدان پی نمی‌برند:

﴿ إِنَّهُ هُوَ الْعَلِیمُ الْحَکِیمُ ﴾.

بیگمان او بسیار آگاه (و کارهایش همه) دارای حکمت است.

این همان تعبیری است که یعقوب نیز بکار برده است، بدان‌گاه که در سرآغاز داستان یوسف خواب خود را برایش بیان می‌کرده است:

﴿ إِنَّ رَبَّکَ عَلِیمٌ حَکِیمٌ ﴾.

بیگمان پروردگارت بسیار آگاه (و کارهایش همه) دارای حکمت است. (یوسف/۶)

این هم بدان جهت است که سرآغاز و سرانجام حتّی در عبارات توافق و هماهنگی داشته باشند.

❁

پیش از این که پردهٔ واپسین صحنهٔ تکان‌دهنده فروافتد، یوسف را می‌بینیم که خود را از دیدار و در آغوش کشیدن و شادی و شادمانی و جاه و جلال و سلطه و قدرت و حکومت و شوکت و ثروت و رفاه و آسایش و

امن و امان، کنار می‌کشد ... تا به سوی پروردگار خود رود و به تسبیح و تقدیس او بپردازد و شکر الطاف و عنایات او را بگوید و به ذکرش در خروش افتد! بدین هنگام که او در شکوه و ابّهت سلطه و قدرت است، و غرق در شادی و شادمانی تعبیر خواب خود است، رو به آستانهٔ یزدان جهان می‌کند و عاجزانه از او می‌خواهد وی را مسلمان بمیراند و به شایستگان و بایستگان ملحق نماید:

﴿ رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ، وَ عَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ. فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّي فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ. تَوَفَّنِي مُسْلِماً وَ أَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ ﴾.

پروردگارا! (سپاسگزارم که بخش بزرگی) از حکومت به من داده‌ای و مرا از تعبیر خوابها آگاه ساخته‌ای. ای آفریدگار آسمانها و زمین! تو سرپرست من در دنیا و آخرت هستی. (همهٔ امور خود را به تو وامی‌گذارم و خویشتن را در پناه تو می‌دارم). مرا مسلمان بمیران و به صالحان ملحق گردان.

﴿ رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ ﴾.

پروردگارا! (سپاسگزارم که بخش بزرگی) از حکومت به من داده‌ای.

از حکومت، سلطه و قدرت و مکانت و منزلت و جاه و مال به من عطاء فرموده‌ای. این از نعمتهای دنیا است.

﴿ وَ عَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ ﴾.

و مرا از تعبیر خوابها آگاه ساخته‌ای.

خوابها را می‌توانم تعبیر کنم و نتائج سخنان را پیش چشم دارم و فهم کنم. این از نعمتهای علم است.

پروردگارا! نعمتهای تو را یاد می‌کنم و برمی‌شمرم، و شکر و ذکر آنها را می‌گویم.

﴿ فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ﴾.

ای آفریدگار آسمانها و زمین!.

آسمانها و زمین را به فرمان خود از نیستی به هستی آوردی و خلعت وجود بخشیدی. چرخش و گردش آنها در دست تو است. توئی که بر آسمانها و زمین و ساکنان آنها سلطه و قدرت داری.

﴿ أَنْتَ وَلِيِّي فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ ﴾.

تو سرپرست من در دنیا و آخرت هستی. (همهٔ امور خود را به تو وامی‌گذارم و خویشتن را در پناه تو می‌دارم).

پروردگارا! من از تو سلطه و قدرت و شوکت و حکومت و تندرستی و ثروت و اموال و اولاد نمی‌خواهم. پروردگارا! از تو عاجزانه چیزی را می‌طلبم که پایدارتر و گرانبهاتر است:

﴿ تَوَفَّنِي مُسْلِماً وَ أَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ ﴾.

مرا مسلمان بمیران و به صالحان ملحق گردان.

بدین شیوه جاه و جلال و سلطه و قدرت، و شادی و شادمانی ملاقات و همایش اهالی خانواده و جمع برادران، از جلو چشمان یوسف به کنار می‌رود و دورتر و دورتر می‌شود تا از دیدگان او پنهان و در آن سوی افق نهان می‌شود. صحنهٔ واپسین پیدا و نمایان می‌گردد، صحنهٔ بندهٔ تنهائی است که به آستانهٔ پروردگار خود می‌نالد و به زاری از او می‌خواهد که اسلام او را برای او بپاید و حفظ نماید تا او را می‌میراند و به سوی خود برمی‌گرداند. زار زار از آفریدگار دادار می‌خواهد که او را در پیشگاه خود به صالحان ملحق فرماید.

پیروزی مطلق در واپسین امتحان این است.

ذَٰلِكَ مِنْ أَنبَآءِ ٱلْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ ۖ وَمَا كُنتَ لَدَيْهِمْ إِذْ أَجْمَعُوٓا۟ أَمْرَهُمْ وَهُمْ يَمْكُرُونَ ﴿١٠٢﴾ وَمَآ أَكْثَرُ ٱلنَّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ ﴿١٠٣﴾ وَمَا تَسْـَٔلُهُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ ۚ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِّلْعَٰلَمِينَ ﴿١٠٤﴾ وَكَأَيِّن مِّنْ ءَايَةٍ فِى ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ ﴿١٠٥﴾ وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُم بِٱللَّهِ إِلَّا وَهُم مُّشْرِكُونَ ﴿١٠٦﴾ أَفَأَمِنُوٓا۟ أَن تَأْتِيَهُمْ غَٰشِيَةٌ مِّنْ عَذَابِ ٱللَّهِ أَوْ تَأْتِيَهُمُ ٱلسَّاعَةُ بَغْتَةً وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ ﴿١٠٧﴾ قُلْ هَٰذِهِۦ

سَبِيلِيٓ أَدۡعُوٓاْ إِلَى ٱللَّهِۚ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا۠ وَمَنِ ٱتَّبَعَنِيۖ وَسُبۡحَٰنَ ٱللَّهِ وَمَآ أَنَا۠ مِنَ ٱلۡمُشۡرِكِينَ ﴿١٠٨﴾ وَمَآ أَرۡسَلۡنَا مِن قَبۡلِكَ إِلَّا رِجَالٗا نُّوحِيٓ إِلَيۡهِم مِّنۡ أَهۡلِ ٱلۡقُرَىٰٓۗ أَفَلَمۡ يَسِيرُواْ فِي ٱلۡأَرۡضِ فَيَنظُرُواْ كَيۡفَ كَانَ عَٰقِبَةُ ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِهِمۡۗ وَلَدَارُ ٱلۡأٓخِرَةِ خَيۡرٞ لِّلَّذِينَ ٱتَّقَوۡاْۚ أَفَلَا تَعۡقِلُونَ ﴿١٠٩﴾ حَتَّىٰٓ إِذَا ٱسۡتَيۡـَٔسَ ٱلرُّسُلُ وَظَنُّوٓاْ أَنَّهُمۡ قَدۡ كُذِبُواْ جَآءَهُمۡ نَصۡرُنَا فَنُجِّيَ مَن نَّشَآءُۖ وَلَا يُرَدُّ بَأۡسُنَا عَنِ ٱلۡقَوۡمِ ٱلۡمُجۡرِمِينَ ﴿١١٠﴾ لَقَدۡ كَانَ فِي قَصَصِهِمۡ عِبۡرَةٞ لِّأُوْلِي ٱلۡأَلۡبَٰبِۗ مَا كَانَ حَدِيثٗا يُفۡتَرَىٰ وَلَٰكِن تَصۡدِيقَ ٱلَّذِي بَيۡنَ يَدَيۡهِ وَتَفۡصِيلَ كُلِّ شَيۡءٖ وَهُدٗى وَرَحۡمَةٗ لِّقَوۡمٖ يُؤۡمِنُونَ ﴿١١١﴾

داستان یوسف به پایان آمده است تا پیروهای آن بیاغازد. آن پیروهائی که در دیباچهٔ سخن از این سوره بدانها اشاره کردیم. نگرشهای گوناگون و پسوده‌های جوراجور می‌آغازد. گردشها و چرخشهای الهامگرانه‌ای در صفحات کیهان، در ژرفاهای نفس انسان، در میان آثار گذشتگان، و در لابلای غیب نهان در فراسوی نماهای آشکار پدیده‌های جهان، شروع می‌گردد. ما هم برحسب ترتیب آنها در روند قرآنی به عرضهٔ آنها می‌پردازیم. چراکه این ترتیب، دارای هدف مشخّص است.

❁

این داستان در میان قومی که محمّد ﷺ در بین آنان پرورده گردید و سپس برانگیخته شد، مرسوم و متداول نبود. در این داستان اسرار و رموزی است که جز اشخاصی که واقعیّت داستان را دیده‌اند و لمس کرده‌اند از آنها کسی اطّلاع و آگاهی نداشته است. آنان هم به دل اعصار و قرون فرورفته‌اند و مرده‌اند. در سرآغاز سورهٔ یوسف، خدای بزرگوار همچون سخنی با پیغمبر خود دارد:

﴿ نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هٰذَا الْقُرْآنَ، وَ إِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغَافِلِينَ ﴾.

ما از طریق وحیِ این قرآن، نیکوترین سرگذشتها را برای تو بازگو می‌کنیم و (تو را بر آنها مطّلع می‌گردانیم) هرچند که پیش‌تر از زمرهٔ بی‌خبران (از احوال گذشتگان) بوده‌ای. (یوسف/۳)

هم‌اینک هم پس از پایان داستان پیروی این چنین بر آن زده می‌شود، و سرانجام سوره به سرآغاز سوره پیوند داده می‌شود:

﴿ ذٰلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ، وَ مَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ أَجْمَعُوا أَمْرَهُمْ وَ هُمْ يَمْكُرُونَ ﴾.

(ای پیغمبر اسلام!) این (داستانی را که بر تو خواندیم) از خبرهای نهان (در دل قرون و اعصار گذشتهٔ بسیار کهن جهان) است که آن را به تو وحی می‌کنیم. تو پیش آنان (یعنی پسران یعقوب) نبودی بدان‌گاه که تصمیم گرفتند و نیرنگ نمودند (و بر ضدّ یوسف نقشه کشیدند و طرح درانداختند. لذا جز از طریق وحی امکان اطّلاع از آن را نداشتی).

داستانی که در روند قرآنی گذشت از زمرهٔ غیبی است که تو از آن آگاه نیستی. ولیکن ما آن را به تو وحی می‌کنیم. نشانهٔ وحی آن این است که این داستان نسبت به تو غیب است. تو که با برادران یوسف نبودی بدان هنگام که گرد آمدند و متّفق شدند و همرأی گردیدند و نیرنگی را طرح‌ریزی کردند و پی افکندند که داستان در موارد بسیاری بدان اشاره کرده است. آنان دربارهٔ یوسف نیرنگ کردند. راجع به پدرشان کلک زدند و نیرنگ کردند. وقتی که برادرشان را گرفتند به گوشه‌ای خزیدند و در گوشی صحبت کردند و چاره‌اندیشی نمودند. خود این تدبیر و چاره‌اندیشی نوعی نیرنگ است. زنان در حقّ یوسف نیرنگ کردند. چاکران دربار عزیز مصر که یوسف را به زندان انداختند نیرنگ زدند ... همهٔ اینها مکر و نیرنگ بوده است و تو در کنار آن حاضر نبوده‌ای تا آن را حکایت و روایت کنی. بلکه این وحی است و این سوره آن را نقل می‌کند تا آن را ثبت و ضبط کند همراه با چیزهائی که ثبت و ضبط می‌کند،

چیزهائی که از جملهٔ مسائل این عقیده و قضایای این آئین هستند و در صحنه‌های فراوان داستان پخش و پراکنده‌اند.

❁

ثبت و ضبط وحی، و الهام داستان، و نگرشها و پسوده‌هائی که دلها را به لرزه می‌اندازند، همه و همه مقتضی این هستند که مردمان بدین قرآن ایمان بیاورند. مردمان پیغمبر ﷺ را می‌دیدند و احوال او را می‌دانستند. بعدها از او می‌شنیدند چیزهائی را که می‌شنیدند. ولی بیشتر مردمان ایمان نمی‌آوردند. مردمان همچنین از کنار نشانه‌های خداشناسی پراکنده در صفحات هستی نیز گذشته‌اند و می‌گذرند و آنها را ندیده‌اند و نمی‌بینند و متوجّه آنها نشده‌اند و نمی‌شوند، و مدلول و مفهوم آنها را درک و فهم نکرده‌اند و نمی‌کنند، بسان کسی که پهنهٔ رخسارهٔ خود را برمی‌گرداند ولاجرم چیزی را نمی‌بیند که با آن روبرو می‌شود. پس در انتظار چه چیزی هستند؟ عذاب و عقاب یزدان ناگهان ایشان را دربر می‌گیرد، بدون این که به خود آیند:

﴿ وَ مٰا أَكْثَرُ ٱلنّٰاسِ ـ وَ لَوْ حَرَصْتَ ـ بِمُؤْمِنِينَ. وَ مٰا تَسْأَلُهُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ، إِنْ هُوَ إِلاّٰ ذِكْرٌ لِلْعٰالَمِينَ. وَ كَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي ٱلسَّمٰاوٰاتِ وَ ٱلْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهٰا وَ هُمْ عَنْهٰا مُعْرِضُونَ. وَ مٰا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللّٰهِ إِلاّٰ وَ هُمْ مُشْرِكُونَ. أَفَأَمِنُوا أَنْ تَأْتِيَهُمْ غٰاشِيَةٌ مِنْ عَذٰابِ اللّٰهِ أَوْ تَأْتِيَهُمُ ٱلسّٰاعَةُ بَغْتَةً وَ هُمْ لاٰ يَشْعُرُونَ؟ ﴾.

بیشتر مردم (به سبب تصمیم بر کفر و پیروی از هوا و هوس، به تو) ایمان نمی‌آورند، هرچند که تلاش کنی (و در راهنمائی ایشان بسیار خویشتن را زحمت دهی). تو در برابر این (اندرز و راهنمائی) پاداشی از ایشان نمی‌خواهی، (پس اگر آنان نپذیرفتند غمگین مباش. چرا که دیگران اندر شکم مادر و پشت پدرند و بدان می‌گروند، و تنها این قرآن برای گروهی از مردمان این زمان نیامده است، بلکه) قرآن جز پند و اندرزی برای همهٔ جهانیان نیست. و چه بسیار دلائل و نشانه‌های (دالّ بر وجود خدا) در آسمانها و زمین وجود دارد که آنان (کورکورانه) از کنارشان می‌گذرند و از پذیرش آنها روی می‌گردانند. و اکثر آنان که مدّعی ایمان به خدا هستند، مشرک می‌باشند. آیا از این ایمن هستند که عذاب فراگیری از سوی خدا ایشان را دربر گیرد، یا این که قیامت به ناگاه فرارسد و ایشان غافل و بی‌خبر باشند؟

پیغمبر ﷺ بر ایمان آوردن قوم خود بسیار حریص بود. آرزو داشت که خیری که با خود به ارمغان آورده است بهرهٔ ایشان شود، و بر ایشان می‌ترسید که بدی و بدبیاری دنیا و عذاب و عقاب آخرت گریبانگیر آنان شود، بدی و بدبیاری و عذاب و عقابی که در انتظار مشرکان است. ولیکن یزدانِ آگاه از دلهای انسانها و از سرشتها و احوال ایشان بدو خبر می‌دهد که حرص و آز او بر ایمان آوردنشان گروه بیشمار مشرکان را به سوی ایمان آوردن سوق نمی‌دهد و بدان نمی‌کشاند، زیرا آنان ـ همان‌گونه که در این آیات فرموده است ـ از کنار نشانه‌ها و دلائل فراوانی می‌گذرند و از آنها روی می‌گردانند. این روی‌گردانی هم ایشان را آمادهٔ پذیرش ایمان نمی‌سازد، و نمی‌گذارد از دلائل ایمان که پخش و پراکنده در آفاق جهان است سود جویند.

تو از ایمان آوردن ایشان بی‌نیازی، و پاداشی در برابر رهنمود کردنشان از ایشان درخواست نمی‌کنی. جای شگفت است که آنان از هدایت روی می‌گردانند، هدایتی که رایگان بدیشان ارمغان می‌گردد و اجر و مزدی در برابر آن از ایشان دریافت نمی‌شود.

﴿ وَ مٰا تَسْأَلُهُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ، إِنْ هُوَ إِلاّٰ ذِكْرٌ لِلْعٰالَمِينَ ﴾.

تو در برابر این (اندرز و راهنمائی) پاداشی از ایشان نمی‌خواهی، (پس اگر آنان نپذیرفتند غمگین مباش. چرا که دیگران اندر شکم مادر و پشت پدرند و بدان می‌گروند، و تنها این قرآن برای گروهی از مردمان این زمان نیامده است. بلکه) قرآن جز پند و اندرزی برای همهٔ جهانیان نیست.

ایشان را با آیات خدا پند و اندرز می‌دهی. چشمان سر و دل آنان را متوجّه آیات خدا می‌کنی، آیاتی که به جهانیان ارمغان گردیده است، و در انحصار ملّتی و نژادی و قبیله‌ای قرار ندارد. پولی در برابر آنها خواسته نمی‌شود تا کسی نتواند آن را پرداخت کند، درنتیجه ثروتمندان بر تنگدستان به سبب توان مالی امتیاز پیدا بکنند. هیچ شرطی هم در میان نیست که کسی از انجام آن ناتوان بوده و درنتیجه توانایان بر ناتوانان برتر شوند و بالاتر روند. بلکه آیات خدا پند و اندرز جهانیان است. سفرهٔ همگان و خوان یغمای گسترده‌ای است برای هر کسی که بخواهد بر این سفره و خوان بنشیند و لقمه بچیند.

﴿وَكَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي ٱلسَّمَاوَاتِ وَٱلْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ﴾.

و چه بسیار دلائل و نشانه‌های (دالّ بر وجود خدا) در آسمانها و زمین وجود دارد که آنان (کورکورانه) از کنارشان می‌گذرند و از پذیرش آنها روی می‌گردانند.

آیات و نشانه‌های دالّ بر وجود خدا، و دالّ بر وحدانیّت و قدرت او، در لابلای جهان و اینجا و آنجای کیهان، پخش و پراکنده‌اند، و چشمان سر و چشمان دل را به خود می‌خوانند. در آسمانها و زمین نشانه‌های خداشناسی است ... مردمان بامدادان و شامگاهان و همهٔ اوقات شبانه‌روز از کنار آنها می‌گذرند. نشانه‌های گویائی هستند. مردمان را فریاد می‌دارند که به ما بنگرید و به خدا پی ببرید. برجسته و پیدایند و چشمها و خردها را متوجّه خود می‌کنند. الهامگر دلها و خردهایند و دلها و خردها را واله و شیدا می‌نمایند. امّا آنان آنها را نمی‌بینند و ندای آنها را نمی‌شنوند و تأثیر ژرف آنها را احساس نمی‌کنند!

در آن لحظه که انسان به طلوع و غروب خورشید می‌نشیند، و در آن لحظه که سایه‌های طولانی را می‌بیند که پای در دامن جمع می‌کنند و دامن فراهم می‌چینند، و آهسته و آرام می‌کاهند یا افزوده می‌شوند، در آن لحظه که انسان به دریاهای پرآب موّاج می‌نگرد، و چشمه‌های جوشان را مشاهده می‌کند، و چشمه‌ساران لبریز و روان را دید می‌زند، در آن لحظه که انسان به گیاه نودمیدهٔ شادابی خیره می‌شود، و شکفتن غنچهٔ خندانی را می‌بیند، و باز شدن گلی را وارانداز می‌کند، و در آن دم که کشتزار و چمنزار و گندم‌زارهای درویده را می‌نگرد، و گیاهان پرپر شده را می‌بیند، در آن دم که انسان پرنده‌ای را نگاه می‌کند که بال و پر گرفته است و در هوا بالهای خود را می‌گشاید و انگار شنا می‌نماید، در آن لحظه که ماهیها در آبها شنا می‌کنند و این سو و آن سو می‌دوند و پائین و بالا شیرجه می‌روند، در آن لحظه که کرمها می‌لولند و به داخل سوراخها فرو می‌روند، در آن لحظه که انسان مورچه‌های فراوانی را می‌بیند که چگونه پیوسته در رفت‌وآمد و به کار و تلاش اندرند، و در آن لحظه‌ها که انسان سائر حشرات و گروهها و دسته‌های حیوانات و حشرات و خزندگان و پرندگان را دیده‌ور می‌شود، در آن لحظه که انسان دربارهٔ بامدادی و شامگاهی می‌اندیشد، و آرامش شب و جنب و جوش روز را وارانداز می‌کند ... و ... در هر لحظه‌ای از این لحظات، دل انسان زمزمه‌ها و آهنگهای این هستی شگفت را می‌شنود و هم مو می‌بیند و هم اشارتهای ابرو ... یک لحظه، بلی فقط یک لحظه از این لحظات برای به لرزه و ارتعاش درآوردن تارهای دل انسان با مضرابِ درک و فهم هراس‌انگیز و تأثیر و تأثّر پاسخگوی شگفت‌انگیز، کافی و بسنده است. کسی که کس است تک‌مضرابی او را بس است تا برجهد و پیشانی بر آستان یزدان نهد! امّا حیف که آنان:

﴿يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ﴾.

از فراز و کنار آنها می‌گذرند و دربارهٔ آنها نمی‌اندیشند و از آنها روی می‌گردانند!.

این است که بیشتر آنان ایمان نمی‌آورند!

و حتّی آنان که ایمان می‌آورند، بسیاری از ایشان شرک ـ به شکلی از اشکال ـ به دلهایشان سرک می‌کشد و فرومی‌رود. چه ایمان خالص به بیداری همیشگی نیاز دارد که پیش از هر چیز نگذارد

وسوسه‌های اهریمنی بر دل نشیند و در آن جای گزیند، و نگذارد در هیچ حرکت و جنبشی و کار و کوششی معیارها و اعتبارهای زمینی دل را بیالاید و آن را اسیر خود نماید، تا همهٔ جنبشها و تلاشها و کارها برای خدا شود، و خالصانه برای رضای یزدان نه خشنودی دیگران صورت پذیرد. ایمان خالص نیاز به قاطعیّت کامل در مسألهٔ سلطهٔ بر دل، و تصرّف در کار، و نظارت بر رفتار دارد، بدان‌گونه که کرنش بردن و پرستش کردنی در دل برجای نماند مگر این که برای یزدان سبحان باشد و بس. و بدان‌گونه که در زندگی بندگی‌ای برجای نماند مگر این که برای سرور یگانه‌ای انجام پذیرد که هرچه بخواهد بشود و هیچ رادع و مانعی نتواند جلو آن را بگیرد:

﴿وَ مٰا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللّٰهِ إِلاّٰ وَ هُمْ مُشْرِكُونَ﴾.

و اکثر آنان که مدّعی ایمان به خدا هستند، مشرک می‌باشند.

آنان مشرک هستند چون معیاری و ارزشی از معیارها و ارزشهای این زمین را در بیان خود راجع به رخدادها و چیزها و افراد دخالت می‌دهند. آنان مشرک هستند چون سببی و علّتی از اسباب و علل را با قدرت خدا در سود یا زیان دخالت می‌دهند. آنان مشرک هستند چون بجای کرنش بردن و پرستش نیروی خدا، برای نیروی دیگری کرنش می‌برند و پرستش می‌کنند، نیروی فرمانروائی یا راهنمائی که از شریعت خدا استمداد نمی‌گیرد. آنان مشرک هستند چون بجای امید به خدا، به بنده‌ای از بندگان خدا چشم امید می‌دوزند. آنان مشرک هستند چون در فداکاری خود به تعریف و تمجید مردمان دل می‌بندند، و با درنظر گرفتن ارزشیابی دیگران جان‌نثاری خویش را آلوده می‌کنند. آنان مشرک هستند. چون در تلاش برای به دست آوردن سودی یا دفع زیانی غیرخدا را در مدّ نظر می‌گیرند و کوشش خود را برای غیر خدا انجام می‌دهند. آنان مشرک هستند چون در عبادت جز ذات خدا ذات دیگری را شرکت می‌دهند ... این است که پیغمبر خدا ﷺ می‌فرماید:

(اَلشِّرْكُ فِيكُمْ أَخْفىٰ مِنْ دَبِيبِ النَّمْلِ).[۱]

شرک در میان شما پنهان‌تر از حرکت مورچه است.

در احادیث نمونه‌هائی از این شرک پنهان وجود دارد: ترمذی از قول ابن‌عمر روایت کرده است و آن را حدیث حسن دانسته است:

(مَنْ حَلَفَ بِغَيْرِ اللّٰهِ فَقَدْ أَشْرَكَ).

هرکس به غیر خدا سوگند بخورد قطعاً شرک ورزیده است.

احمد و ابوداوود و غیره از ابن‌مسعود رضی الله عنه روایت کرده‌اند که گفته است: پیغمبر خدا ﷺ فرموده است:

(إِنَّ الرُّقىٰ وَ التَّمٰائِمَ شِرْكٌ).

قطعاً نوشته‌ها و مهره‌ها شرک است.

امام احمد در مسند خود از قول عقبه پسر عامر روایت کرده است که گفته است: پیغمبر خدا ﷺ فرموده است:

(مَنْ عَلَّقَ تَمِيمَةً فَقَدْ أَشْرَكَ).

کسی که مهره‌ای را آویزه کند شرک ورزیده است.

از ابوهریره ـ با اسنادی که داشته است ـ روایت کرده است که گفته است: پیغمبر خدا ﷺ فرموده است:

(يَقُولُ اللّٰهُ: أَنَا أَغْنَى الشُّرَكٰاءِ عَنِ الشِّرْكِ، مَنْ عَمِلَ عَمَلاً أَشْرَكَ فِيهِ مَعِي غَيْرِي تَرَكْتُهُ وَ شَرِيكَهُ).

خدا می‌فرماید: من بی‌نیازترین شریکها از شرک هستم. هرکس کاری را انجام دهد و در آن غیر مرا شریک من کند، او را رها می‌کنم و به شریکش وامی‌گذارم.

امام احمد از ابوسعید پسر ابوفُضاله روایت کرده است که گفته است: از پیغمبر خدا ﷺ شنیدم که می‌فرماید:

(إِذٰا جَمَعَ اللّٰهُ الْأَوَّلِينَ وَ الْآخِرِينَ لِيَوْمٍ لاٰرَيْبَ فِيهِ، يُنٰادي مُنٰادٍ: مَنْ كٰانَ أَشْرَكَ فِي عَمَلٍ عَمِلَهُ لِلّٰهِ، فَلْيَطْلُبْ ثَوٰابَهُ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللّٰهِ، فَإِنَّ اللّٰهَ أَغْنىٰ

۱- حافظ ابویعلی موصلی ـ با اسنادی که داشته است ـ آن را از معقل پسر یسار روایت کرده است. گفته است: پیغمبر ﷺ را دیده‌ام. یا گفته است: ابوبکر صدّیق از پیغمبر خدا ﷺ آن را برایم روایت کرده است.

اَلشُّرَکاءِ عَنِ الشِّرْکِ).

هنگامی که خدا پیشینیان و پسینیان را در روزی گرد می‌آورد که گمانی در آن نیست، ندا دهنده‌ای ندا درمی‌دهد: کسی که در کاری که برای خدا انجام داده است و در آن شرک ورزیده است، پاداش آن را از پیشگاه غیر خدا بجوید، چه خدا بی‌نیازترین شریکها از شرک است.

امام احمد ـ با اسنادی که داشته است ـ از محمود پسر لبید روایت کرده است که پیغمبر خدا ﷺ فرموده است:

(إِنَّ أَخْوَفَ مٰا أَخٰافُ عَلَيْكُمُ الشِّرْكُ الْأَصْغَرُ).

خوفناک‌ترین چیزی که از آن بر شما می‌ترسم شرک اصغر است.

گفتند: ای فرستادهٔ خدا شرک اصغر کدام است؟ فرمود:

(اَلرِّيٰاءُ. يَقُولُ اللّٰهُ تَعٰالىٰ يَوْمَ الْقِيٰامَةِ إِذٰا جٰاءَ النّٰاسُ بِأَعْمٰالِهِمْ: اذْهَبُوا إِلَى الَّذِينَ كُنْتُمْ تُرٰاؤُونَ فِي الدُّنْيٰا فَانْظُرُوا هَلْ تَجِدُونَ عِنْدَهُمْ مِنْ جَزٰاءٍ؟).

ریاکاری است. خداوند بزرگوار در روز قیامت، وقتی که مردمان اعمال خود را می‌آورند و می‌نمایند، می‌فرماید: به پیش کسانی بروید که در دنیا به خاطرشان ریا می‌کردید. بنگرید و ببینید آیا پاداشی در پیش آنان پیدا خواهید کرد؟!.

این است شرک نهانی که به بیداری همیشگی نیاز دارد تا خویشتن را از آن دور و درامان داشت، و بدین وسیله ایمان خالص گردد.

شرک پیدا و هویدا نیز وجود دارد، و آن کرنش بردن و پرستش کردن برای غیر خدا در کاری از کارهای زندگی است. کرنش بردن و پرستش کردن در شریعت و قانونی است که فرمانروائی می‌کند ـ این قسم شرک نصّ است و جای جدال و ستیزی در آن برجای نیست ـ کرنش بردن و پرستش کردن در آداب و رسومی از میان جملگی آداب و رسوم است، همچون عید و جشنهائی که مردمان آنها را پدیدار می‌سازند و تدارک می‌بینند و خدا آنها را پدیدار نکرده است و تدارک ندیده است.

کرنش بردن و پرستش کردن در جامه‌ای از جامه‌هائی است که مخالف با فرمان یزدان در ستر عورت است. بجای این که با پوشیدن جامه‌ها ستر عورت شود، برعکس وسیله‌ای برای کشف عورت گردد، و یا عورت را بپوشاند ولی برجستگیهای عورت را دقیقاً بنمایاند، عورتی که شریعت خدا با نصّ به ستر و پوشاندن آن دستور فرموده است.

در این امور، کار از منطقهٔ بزه و گناه نافرمانی فراتر می‌رود، وقتی که امری که انجام می‌پذیرد جنبهٔ طاعت و خضوع و خشوع و کرنش بردن و پرستش کردنِ یک عرف حاکم و اجتماعی ساختار بندگان را پیدا می‌کند، و یا باعث می‌گردد که به ترک کاری گفته شود که واضح و روشن است از سوی آفریدگار بندگان به انجام آن دستور داده شده است ... بدین هنگام دیگر همچون کاری تنها بزه و گناه نیست و بس، و بلکه شرک خواهد بود. زیرا همچون کاری کرنش بردن و پرستش کردن غیر خدا بشمار است در چیزهائی که مخالف با فرمان یزدان است ... این امر، از این لحاظ مهمّ است و باید مورد توجّه باشد.

بدین جهت است که یزدان می‌فرماید:

﴿ وَ مٰا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللّٰهِ إِلاّٰ وَ هُمْ مُشْرِكُونَ ﴾.

و اکثر آنان که مدّعی ایمان به خدا هستند، مشرک می‌باشند.

این آیه بر کسانی منطبق است که پیغمبر خدا ﷺ در جزیرةالعرب با آنان رویاروی می‌گردد، و هم شامل کسانی غیر ایشان می‌شود که در زمانها و مکانهای گوناگون زندگی خواهند کرد و پیاپی یکدیگر می‌آیند و در این کاروانسرای دو در مدّتی می‌آسایند و آنگاه بار سفر برمی‌بندند و می‌روند.

بگذریم، آنانی که از آیات منظور در صفحات کتاب جهان، و از آیات مقروء در صفحات کتاب قرآن، روی می‌گردانند، در انتظار چه چیزی هستند؟ از ایشان که در برابر تبلیغ آیات، چیزی خواسته نمی‌شود.

راستی آنان منتظر چه چیزی هستند؟..

﴿أَفَأَمِنُوا أَنْ تَأْتِيَهُمْ غَاشِيَةٌ مِنْ عَذَابِ اللهِ، أَوْ تَأْتِيَهُمُ السَّاعَةُ بَغْتَةً وَ هُمْ لَا يَشْعُرُونَ؟ ﴾.

آیا از این ایمن هستند که عذاب فراگیری از سوی خدا ایشان را دربر گیرد، یا این که قیامت به ناگاه فرارسد و ایشان غافل و بی‌خبر باشند؟

این پسودهٔ نیرومندی برای احساسات ایشان است، پسودهٔ نیرومندی برای بیدار کردن ایشان از این خواب غفلت است. آنان را از فرجام این غفلت به هراس می‌اندازد و بیدارشان می‌سازد. چه عذاب خدا هر آن فرارسد، عذابی که کسی موقع آن را نمی‌داند. چه‌بسا همین لحظه بلای همگانی و نابودکننده‌ای دررسد و ایشان را فراگیرد و درهم پیچد. چه‌بسا قیامت بر دم در باشد و در را بزند و همین امروز ناگهانی عذاب هراسناک بر سرشان تازد و بدون این که به خود بیایند کارشان را بسازد ... غیب در پشتِ در است. هیچ چشمی آن را نمی‌بیند، و هیچ گوشی صدای پای آن را نمی‌شنود، و هیچ کسی نمی‌داند لحظهٔ دیگری چه خواهد شد، پس چرا غافلان این‌گونه ایمن خواهند بود و بی‌خبر خواهند آسود؟

حال که آیات خواندنی و مقروء این قرآن دلیل رسالت را با خود دارد، و آیات دیدنی و منظور این جهان گسترهٔ هستی را لبریز کرده است و در برابر چشمان قرار گرفته است، اگر آنان از کنار هم این و هم آن غافل می‌گذرند و بدانها نمی‌نگرند و چون حلقه بر درند، و به خدا شرک می‌ورزند، چه شرک پیدا و چه شرک ناپیدا، و اینان که معتقد به انباز برای یزدانند بسیاری از مردمانند، پس پیغمبر ﷺ باید به راه خود ادامه دهد، و آنان که در پرتو رهنمود او نیز به پیش می‌روند باید که راه خود را بسپرند و منحرف نشوند و به کژراهه نروند و از کژراهه‌روان متأثّر نشوند:

﴿قُلْ: هٰذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللهِ عَلىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنِي، وَ سُبْحَانَ اللهِ! وَ مَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ ﴾.

بگو: این راه من است که من (مردمان را) با آگاهی و بینش به سوی خدا می‌خوانم و پیروان من هم (چنین می‌باشند)، و خدا را منزّه (از انباز و نقص و دیگر ناشایست) می‌دانم، و من از زمرهٔ مشرکان نمی‌باشم (و کسی و چیزی را شریک خدا نمی‌انگارم).

﴿قُلْ: هٰذِهِ سَبِيلِي ﴾.

بگو: این راه من است.

راه یگانهٔ مستقیمی است. هیچ‌گونه کجی و گمانی و انگاره‌ای در آن نیست.

﴿أَدْعُو إِلَى اللهِ عَلىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنِي ﴾.

من (مردمان را) با آگاهی و بینش به سوی خدا می‌خوانم و پیروان من هم (چنین می‌باشند).

ما بر راستای رهنمود یزدانیم و روان در پرتو نور آفریدگار جهانیم. راه خود را خوب می‌دانیم. با دانش و بینش و درک و فهم در آن روانیم. نه دست و پا می‌زنیم و سکندری می‌خوریم، و از کسی پرس و جو می‌کنیم و سخن می‌شنویم. زیرا راهی که درپیش گرفته‌ایم روشن و آشکار و مورد اطمینان است. با یقین کامل پای در این راه نهاده‌ایم. خداوند سبحان را پاک و زدوده از چیزهائی می‌دانیم که سزاوار الوهیّت او نیست. ما از کسانی که شرک می‌ورزند جدائی و کناره‌گیری می‌کنیم و از ایشان بیزاری می‌جوئیم و دوری می‌گزینیم:

﴿وَ مَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ ﴾.

من از زمرهٔ مشرکان نمی‌باشم.

من برای خدا نه شرکِ پیدا و نه شرک ناپیدا می‌ورزم. این راه من است و هرکس که می‌خواهد این راه را طیّ کند گام پیش نهد و همسفر و رهسپار شود. هرکس هم که نمی‌خواهد باکی نیست و من به راه راست خود می‌روم و رهسپار کوی دادار می‌شوم.

آنان که یاران دعوت به سوی خدایند باید که این‌گونه دوری و جدائی نمایند. باید که اعلان دارند که آنان ملّت جداگانه‌ای هستند. از کسانی جدائی می‌گزینند که نه بر این آئینند. از کسانی که عقیدهٔ آنان با عقیده‌شان نخواند، و راه ایشان را درپیش نگیرند، و از رهبریشان فرمان نپذیرند، بیزار و گریزانند. از ایشان دوری

می‌گزینند و با ایشان نمی‌آمیزند. یاران دعوت کافی نیست که همچون کسانی را به آئین خود بخوانند و بس، آن کسانی که در جامعهٔ جاهلی ذوب شده‌اند و سست و شل و ول گردیده‌اند. همچون دعوتی چیز با ارزشی را اداء نمی‌کند! یاران دعوت باید از روز نخست اعلان دارند که آنان چیزی جدای از جاهلیّت هستند. و باید که اجتماع ویژهٔ خود را جدا سازند، اجتماعی که پیوندشان عقیدهٔ جداگانهٔ ایشان بوده، و سردفتر عنوانشان رهبری اسلامی آنان باشد ... یاران دعوت باید که خود را از جامعهٔ جاهلی جدا سازند، و نیز باید که رهبری خویش را از رهبری جامعهٔ جاهلی جدا گردانند.

ادغام ایشان در جامعهٔ جاهلی، و ذوب ایشان در جامعهٔ جاهلی، و ماندن آنان در ظلّ رهبری جاهلیّت، همهٔ سلطه و قدرتی را از میان می‌برد که عقیدهٔ آنان به همراه دارد، و همهٔ نتائج و آثاری را از میان می‌برد که ممکن است دعوت ایشان به بار آورد، و همهٔ جذّابیتی را از میان می‌برد که ممکن است دعوت جدید داشته باشد.

این حقیقت، جولانگاه آن تنها دعوت نبوی در میان مشرکان نبوده است ... بلکه جولانگاه آن به فراخی جولانگاه خود این دعوت بوده است هر زمان که جاهلیّت برگشته است و بر زندگی مردمان غلبه پیدا کرده است و چیره گردیده است ... جاهلیّت قرن بیستم هم در ارکان و اصول خود، و در سیماها و نشانه‌های جداسازندهٔ خود، از هیچ جاهلیّت دیگری که دعوت اسلامی در طول تاریخ با آن رویاروی گردیده است، فرقی و اختلافی ندارد.

کسانی که گمان می‌برند آنان از راه ذوب شدن در جامعهٔ جاهلی و اوضاع جاهلی، و از راه آرام فروخزیدن به لابلای همچون جامعه‌هائی و همچون اوضاعی، تا اندازه‌ای وظائف دعوت به اسلام را انجام می‌دهند، و به اهدافی از این دعوت می‌رسند ... اینان سرشت این عقیده را نمی‌شناسند و نمی‌دانند چگونه باید به دلها راه پیدا کرد ... پیروان مکتبهای الحادی و لائیک خودشان پرده از تابلو و عنوان خود برمی‌دارند و کار و برنامهٔ آیندهٔ خویش را به گوش دیگران می‌رسانند و پروژه و پروتکل خویشتن را مطرح و اعلان می‌کنند. آیا یاران دعوت به اسلام عنوان ویژهٔ خود را اعلان نمی‌کنند؟ و راه ویژهٔ خود را نشان نمی‌دهند؟ و خط سیر ویژهٔ خویش را که کاملاً جدای از خط سیر جاهلیّت است اعلان نمی‌دارند؟

❁

آن‌گاه به سنّت و قانون خدا در رسالتها، و به برخی از نشانه‌های موجود در زمین که بیانگر سرنوشت پیشینیان است، نگاهی انداخته می‌شود ... محمّد ﷺ تافتهٔ جدابافته‌ای و نمونهٔ بی‌سابقه‌ای از پیغمبران نیست. رسالت او هم چیز نوظهور بی‌مثل و مانندی از رسالتها نیست ... پیش از او پیغمبران زیادی آمده‌اند و رسالتهای بیشماری بوده است ... فرجام کار کسانی که قبلاً بوده‌اند و به تکذیب حقائق پرداخته‌اند، آیات و نشانه‌هائی برجا در زمین و آماده در مقابل دیدگان مردمانند.

﴿وَ مٰا أَرْسَلْنٰا مِنْ قَبْلِکَ إِلاّٰ رِجٰالاً نُوحِي إِلَيْهِمْ مِنْ أَهْلِ الْقُرىٰ. أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كٰانَ عٰاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ، وَ لَدٰارُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ لِلَّذِينَ اتَّقَوْا، أَفَلاٰ تَعْقِلُونَ؟﴾.

(سنّت ما در گزینش پیغمبران و گسیل آنان به میان مردمان تغییر نکرده است، و از جمله در انتخاب تو به عنوان خاتم‌الأنبیاء نیز مرعی شده است) و ما پیش از تو پیغمبرانی نفرستاده‌ایم، مگر این که مردانی از میان شهریان بوده‌اند و بدیشان وحی کرده‌ایم. (دسته‌ای از انسانها بدانان گرویده و گروهی هم از ایشان بیزاری جسته‌اند. آیا قوم تو از این بی‌خبرند که پیغمبران نه فرشته و نه زن بوده‌اند و بلکه مردانی از شهرها بوده و در میان مردمان همچون ایشان زندگی کرده‌اند و تنها فرق آنان با دیگران این بوده که حاملان وحی و پیام‌آوران آسمانی بوده‌اند، و بعضی راه چنین راهنمایانی را انتخاب و به بهشت رسیده‌اند، و برخی

هم عناد ورزیده و کفر پیشه کرده‌اند و به دوزخ واصل شده‌اند؟). مگر در زمین به گشت و گذار نمی‌پردازند تا ببینند که سرانجام کار گذشتگان پیش از ایشان چه بوده و به کجا کشیده شده است؟ بیگمان سرای آخرت، بهتر (از سرای این جهان) برای پرهیزگاران است. (ای معاندان افسارگسیخته و آرزوپرستان سرگشته!) آیا خرد و اندیشهٔ خویش را بکار نمی‌اندازید (و نمی‌دانید که هستی خود را ناآگاهانه می‌بازید و توشه‌ای برای آخرت فراهم نمی‌سازید؟!).

نگاههائی به آثار برجای ماندهٔ گذشتگان دلها را به لرزه و تکان می‌اندازد، حتّی دلهای قلدران و ستمگران را نیز به لرزش می‌افکند. لحظه‌هائی که انسان بر بال خیال می‌نشیند و به گذشته‌ها برمی‌گردد و حرکات و سکنات و تلاش و کوشش پیشینیان را پیش چشم دل آماده وورانداز می‌کند، و ایشان را زنده می‌بیند و بدیشان می‌نگرد که دارند در مکانها و محلّهای خود می‌آیند و می‌روند و می‌ترسند و امیدوار می‌شوند و حرص و طمع می‌ورزند و به آیندهٔ خود دل می‌بندند ... امّا اینک ساکت و خاموش و بدون جنب و جوش و حسّ و شعور افتاده‌اند و جملگی در یک پیرهن خوابیده‌اند ... کاخها و کوخهای ایشان فروتپیده است، و منزل و مأوایشان ویرانه گردیده است ... فنا آنان را درهم پیچیده است و همراه با آنان افکار و احساسات و دنیاها و حرکات و سکنات ایشان را درهم نوردیده است و بساط ایشان را جمع کرده است ... جهان آنان پیش چشم خیال مجسّم است و به ژرفای دل اندر است ... این‌گونه اندیشه‌ها و نگرشها دل انسان را هرچند که خشک و غافل و سخت و سنگین باشد به لرزش و چندش می‌اندازد ... بدین جهت است که قرآن دست مردمان را می‌گیرد و ایشان را بر بالای جایگاه‌هائی نگاه می‌دارد که پیشینیان در آنجاها زمان به زمان نقش زمین شده‌اند و بر باد فنا رفته‌اند:

﴿ وَ مٰا أَرْسَلْنٰا مِنْ قَبْلِکَ إِلاّٰ رِجٰالاً نُوحِي إِلَيْهِمْ مِنْ أَهْلِ الْقُرىٰ ﴾.

ما پیش از تو پیغمبرانی را نفرستاده‌ایم، مگر این که مردانی از میان شهریان بوده‌اند و بدیشان وحی کرده‌ایم.

پیغمبران نه فرشته بوده‌اند و نه آفریدهٔ دیگری بوده‌اند. بلکه آنان انسانهائی همچون شما از اهالی شهرها بوده‌اند. ایشان از بادیه‌نشینان و بیابان‌نشینان نبوده‌اند، تا مهربان و سازگار باشند ... در برابر سختیها و دشواریهای دعوت، و در مقابل معضلات و مشکلات هدایت، بردباری و شکیبائی کن. چه رسالت تو منطبق با سنّت خدا است در فرستادن و برانگیخته کردن مردانی از انسانها که بدیشان وحی کردیم.

﴿ أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كٰانَ عٰاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ؟ ﴾.

مگر در زمین به گشت و گذار نمی‌پردازند تا ببینند که سرانجام کار گذشتگان پیش از ایشان چه بوده و به کجا کشیده شده است؟.

تا بدانند که سرنوشت آنان همچون سرنوشت ایشان است، و بفهمند که سنّت خدا دربارهٔ گذشتگان پیدا است و بدیشان نیز همان رسد که به پیشینیان رسیده است، و متوجّه گردند که عاقبت می‌میرند و بر باد فنا می‌روند:

﴿ وَ لَدٰارُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ لِلَّذِينَ اتَّقَوْا ﴾.

بیگمان سرای آخرت، بهتر (از سرای این جهان) برای پرهیزگاران است.

سرای آخرت جاویدان و پایدار است و بهتر از این سرا است که جای ماندگاری و قرار نیست.

﴿ أَفَلاٰ تَعْقِلُونَ؟ ﴾.

آیا خرد و اندیشهٔ خویش را بکار نمی‌اندازید (و نمی‌دانید که هستی خود را ناآگاهانه می‌بازید و توشه‌ای برای آخرت فراهم نمی‌سازید؟!).

آیا از راه خرد نمی‌روید و دربارهٔ سنّتها و قانونهای خدا که راجع به پیشینیان بوده است و در حقّ ایشان اجراء گردیده است، تدبّر و تفکّر نمی‌کنید؟ آیا خردمندانه عمل نمی‌کنید تا کالای ماندگار و زندگی جاویدان را بر کالای گذرا و زندگی کوتاه ترجیح دهید

و برتر نهید؟

آن‌گاه روند قرآنی ساعتهای تنگ و سخت زندگی پیغمبران را به تصویر می‌کشد، ساعتهائی که اندکی پیش از لحظهٔ حسّاس و سرنوشت‌سازی که وعدهٔ خدا در آنها تحقّق پیدا کرده است، و سنّت خدا در آنها اجراء گردیده است، سنّتی که پیش و پس نمی‌افتد و این سو و آن سو نمی‌شود و نمی‌رود:

﴿ حَتّیٰ إِذَا اسْتَيْأَسَ الرُّسُلُ، وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِبُوا، جَاءَهُمْ نَصْرُنَا، فَنُجِّيَ مَنْ نَشَاءُ، وَ لاٰ يُرَدُّ بَأْسُنَا عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمِينَ ﴾.

(ای پیغمبر! یاری ما را دور از خویشتن مدان. یاری ما به شما نزدیک و پیروزیتان حتمی است. پیش از این پیغمبران متعدّدی آمده‌اند و به دعوت خود ادامه داده‌اند و دشمنان حقّ و حقیقت هم به مبارزه برخاسته و مقاومت و مخالفت نموده‌اند) تا آنجا که پیغمبران (از ایمان آوردن کافران و پیروزی خود) نـاامید گشته و گمان برده‌اند که (ازسوی پیروان اندک خویش هم) تکذیب شده‌اند (و تنهای تنها مانده‌اند). در این هنگام یاری ما به سراغ ایشان آمده است (و لطف و فضل ما آنان را دربر گرفته است) و هرکس را که خواسته‌ایم نجات داده‌ایم. (بلی! در هیچ زمانی و در هیچ مکانی) عذاب ما از سر مردمان گناهکار دور و دفع نمی‌گردد.

تصویر هراس‌انگیزی است. اندازهٔ شدّت و اندوه و به تنگنا افتادنی را به تصویر می‌کشد که در زندگی پیغمبران پیش آمده است، در آن حال که با کفر و کوری و پافشاری بر باطل و انکار حقّ، رو در رو گردیده‌اند و به نبرد پرداخته‌اند. روزها و ماه‌ها و سالها گذشته است و آنان مردمان را به سوی خدا و آئین او فراخوانده‌اند، ولی جز گروه اندکی بدیشان پاسخ نداده‌اند و حقّ و حقیقتی را که با خود به ارمغان آورده‌اند نپذیرفته‌اند. سالها آمده است و سپری گردیده است. باطل بر قدرت و شوکت خود مانده است و پیروان زیادی داشته است و بر آنان افزوده است، ولی مؤمنان گروه اندکی بوده‌اند و نیروی ضعیفی داشته‌اند.

ساعتهای سخت و دشواری پیش آمده است. باطل خود را بادکرده است و باد به غبغب انداخته است. تاخته است و ستمگری آغازیده است. پیغمبران هم منتظر وعدهٔ الهی بوده‌اند، امّا در این مکان تحقّق نیافته است و سر نرسیده است. به دلهایشان دغدغه‌ها افتاده است و دلهره‌ها راه پیدا کرده است ... آیا بدانان دروغ گفته شده است؟! آیا در امیدی که در زندگی این جهان به پیروزی داشته‌اند به خود دروغ گفته‌اند؟!

هیچ پیغمبری همچون موقعیّتی را پیدا نکرده است مگر بدان هنگام که سختی و دشواری و غم و اندوه و گرفتاری به مرتبه‌ای رسیده است که فراتر از تاب و توان انسان بوده است ... این آیه و آیهٔ دیگری را نخوانده‌ام که می‌فرماید:

﴿ أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَ لَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ مَسَّتْهُمُ الْبَأْسَاءُ وَ الضَّرَّاءُ وَ زُلْزِلُوا حَتّیٰ يَقُولَ الرَّسُولُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ: مَتیٰ نَصْرُ اللهِ؟ ﴾.

آیا گمان برده‌اید که داخل بهشت می‌شوید بدون آن که به شما همان برسد که به کسانی رسیده است که پیش از شما درگذشته‌اند؟ (شما که هنوز چنین رنجها و دردهائی را ندیده‌اید و باید چشم به راه تحمّل حوادث تلخ و ناگوار در راه کردگار باشید و بدانید: نخست رنج سپس گنج). زیانهای مالی و جانی (و شدائد و مشکلات، آن چنان ملّتهای پیشین را احاطه کرده است و) به آنان دست داده است و پریشان گشته‌اند که پیغمبر و کسانی که با او ایمان آورده بودند (همصدا شده و) می‌گفته‌اند: پس یاری خدا کی (و کجا) است؟!. (بقره/۲۱۴)

همین که هریک از این دو آیه را می‌خوانم لرزش و چندشی را در خود احساس می‌کنم از تصوّر هول و هراسی که این اندازه پیغمبری را فراگرفته است، و از هول و هراسی که در این دغدغه‌ها و دلهره‌ها نهفته است، و از غم و اندوهی که تکان‌دهنده است و ذات پیغمبر را این اندازه به لرزه و تکان انداخته است و پریشان و نابسامان نموده است. در این لحظه‌ها آن

چنان او را آشفته حال و پریشان روزگار ساخته است و احساس درد و غم و رنج و الم، هرگونه تاب و توانی را از او گرفته است، که نگو.

در این لحظه‌هائی که رنج و اندوه غوغا می‌کند و جای استوار می‌سازد، و گلوگاه‌های پیغمبران را می‌گیرد و می‌فشارد، و ذرّه‌ای اندوختهٔ تاب و توان در میان نمی‌ماند، درست در این لحظه‌ها پیروزی خدا به گونهٔ کامل و سرنوشت‌ساز و جداسازندهٔ حقّ از باطل درمی‌رسد:

﴿ جٰاءَهُمْ نَصْرُنٰا، فَنُجِّيَ مَنْ نَشٰاءُ، وَ لاٰ يُرَدُّ بَأْسُنٰا عَنِ الْقَوْمِ الْـمُجْرِمِينَ ﴾.

یاری ما به سراغ ایشان آمده است (و لطف و فضل ما آنان را دربر گرفته است) و هرکس را که خواسته‌ایم نجات داده‌ایم. (بلی! در هیچ زمانی و در هیچ مکانی) عذاب ما از سر مردمان گناهکار دور و دفع نمی‌گردد.

این سنّت یزدان در دعوتها است. باید که سختیها و دشواریها به میان آید. باید که غم‌ها و اندوه‌ها لشکر انگیزد ... تا بدانجا که هیچگونه تاب و توانی در میان نماند. آنگاه پس از ناامیدی از همهٔ اسباب و ابزار ظاهری و نموداری که مردمان متوسّل بدانها می‌گردند یاری و پیروزی فرارسد. یاری و پیروزی از سوی یزدان بیاید، و کسانی نجات پیدا کنند که سزاوار نجات باشند. نجات پیدا کنند از هلاکی که تکذیب‌کنندگان را فرامی‌گیرد. نجات پیدا کنند از تاخت و تاز و ظلم و جوری که قلدران و زورگویان بدیشان روا می‌دارند. و عذاب خدا گریبانگیر مجرمان گردد، و ایشان را درهم کوبد و نابود کند، بدان‌گونه که نتوانند در برابر آن بایستند و برجای بمانند، و هیچ دوستی و یاوری نتواند آن را از ایشان بازدارد و بازگرداند.

این بدان خاطر است تا پیروزی ارزان نشود، و درنتیجه دعوتها کم اهمّیّت و کم ارج گردد. اگر پیروزی ارزان شود هر روز مدّعی برمی‌خیزد، دعوتی که مایه‌ای نمی‌خواهد و زحمتی و مشکلی برای او تولید نمی‌کند، یا زحمت و مشکل اندکی برای او دربر دارد. دعوتهای حقّ درست نیست که یاوه و بازیچه باشند. بلکه دعوتهای حقّ قواعد و اصول و برنامه‌های زندگی بشری هستند. باید که آن قواعد و اصول و برنامه‌ها از دسترس و دستبرد مدّعیان، مصون و محفوظ و نگاهبانی و نگاهداری شود. مدّعیان تحمّل تکالیف و وظائف و مشکلات و معضلات دعوت را ندارند. بدین جهت مدّعیان می‌ترسند که ادّعای دعوت کنند، و اگر ادّعای دعوت هم کنند از حمل آن درمانده می‌گردند و به ترک آن می‌گویند، و حقّ از باطل با محکّ سختیها و دشواریها پدید می‌آید، سختیها و دشواریهائی که در برابر آنها تاب مقاومت و پایداری ندارد مگر کسانی که به خدا یقین و اعتماد داشته و در راه خدا صادق باشند، آن کسانی که از دعوت به سوی خدا دست برنمی‌دارند اگر هم گمان برند که پیروزی در این زندگی به سوی ایشان نمی‌آید و بهرهٔ ایشان نمی‌شود. دعوت به سوی خدا تجارتی نیست که سود آن هرچه زودتر فراچنگ آید. تجارتی نیست که یا سود معیّن مقرّری را در این زمین بدهد، و یا این که پیروان آن از آن دست بکشند و به تجارت دیگری بگرایند که سود نزدیکتری و درآمد ساده‌تری بهرهٔ ایشان سازد. کسانی که دعوت به سوی خدا را در جامعه‌های جاهلی برعهده می‌گیرند ـ جامعه‌های جاهلی هم جامعه‌هائی هستند که با اطاعت و پیروی در هر زمانی و در مکانی برای غیر خدا کرنش برند و پرستش کنند ـ باید که به خود حالی و تفهیم کنند: آنان مراحل و منازل بی‌دردسر و آسوده‌ای را نمی‌پیمایند، و تجارت مادی‌ای را پیشهٔ خود نمی‌کنند که هرچه زودتر سود آن حاصل شود و نفع آن بدست آید. بلکه باید بدانند که آنان با طاغوتهائی روبرو می‌گردند که قوّت و قدرت و دارائی و ثروت در اختیار دارند، و می‌توانند عامّهٔ مردمان را به گونه‌ای سبک دارند و تحقیر کنند که سیاه را سفید، و سفید را سیاه ببینند! و می‌توانند عامّهٔ مردمان را بر ضدّ یاران دعوت به سوی خدا بشورانند و برانگیخته گردانند. بدین‌گونه که شهوات را در ایشان تحریک

کنند و برانگیزند، و آن‌گاه بدیشان بگویند که یاران دعوت به سوی خدا می‌خواهند شما را از این شهوات محروم و بی‌بهره کنند!.. یاران دعوتِ به سوی خدا لازم است یقین داشته باشند که دعوت به سوی خدا دارای مشکلات و معضلات و رنجها و زحمتهای بیشمار است، و پیوستن به دعوت به سوی خدا برای ایستادن در برابر جاهلیّت، و پیکار و کارزار با جاهلیّت نیز دارای مشکلات و معضلات و رنجها و زحمتهای بیشمار است ... این است که در اوّل کار به دعوت آسمانی عامّهٔ مردمان مستضعف نمی‌گرایند. بلکه گروه منتخب و گزیدهٔ مردمان آن نسل همه به دعوت آسمانی لبّیک می‌گویند و می‌گروند و بدان می‌پیوندند، آن گروه منتخب و گزیده‌ای که حقیقت این آئین را بر آسایش و ایمنی، و بر همهٔ خوشیها و کالاهای این زندگی دنیا ترجیح می‌دهند و برتر و فراتر می‌نهند. تعداد افراد این گروه منتخب و گزیده هم پیوسته بسیار کم خواهد بود. ولیکن خدا میان ایشان و میان قومشان به حقّ داوری می‌فرماید، پس از جهادی که کم یا زیاد، و کوتاه یا طولانی خواهد بود. فقط بدین هنگام است که عامّهٔ مردمان دسته دسته به آئین خدا درمی‌آیند.

در داستان یوسف انواع سختیها و دشواریها و رنجها و دردها است. در چاه و در خانهٔ عزیز مصر و در زندان، گرفتاریها و غمها و اذیّت و آزارها است. انواع ناامیدیها از یاری و کمک مردمان است ... سرانجام کسانی خیر و خوبی می‌بینند که پرهیزگارند ـ هم بدان‌گونه که وعدهٔ راست یزدان بیانگر آن است، وعده‌ای که خلاف آن نمی‌شود و حتماً انجام می‌پذیرد ـ داستان یوسف نمونه‌ای از داستانهای پیغمبران است.

در داستان یوسف درس عبرت برای خردمندان است. در داستان یوسف تصدیق چیزهائی است که کتابهای آسمانی پیشین با خود به ارمغان آورده‌اند، بدون این که پیوندی میان محمّد ﷺ و این کتابها بوده و او از آنها آگاهی و اطّلاعی داشته باشد. پس آنچه را که پیغمبر ﷺ با خود آورده است حقّ است و از خود به هم نبافته است و به دروغ به خدا نسبت نداده است. زیرا سخنان دروغ، یکی دیگری را و بخشی بخشی را تصدیق نمی‌کند و هدایت و رهنمودی را مقرّر نمی‌دارد و محقّق نمی‌سازد، و دلِ با ایمان بوی رأفت و رحمتی از همچون سخنان دروغی استشمام نمی‌کند و نمی‌بوید:

﴿ لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبَابِ، مَا كَانَ حَدِيثاً يُفْتَرَىٰ، وَ لَٰكِنْ تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ، وَ تَفْصِيلَ كُلِّ شَيْءٍ، وَ هُدًى وَ رَحْمَةً لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ ﴾.

به حقیقت در سرگذشت آنان، (یعنی یوسف و برادران و دیگر پیغمبران و اقوام ایماندار و بی‌ایمان، درسهای بزرگِ) عبرت برای همهٔ اندیشمندان است. (آنچه گفته شد) یک افسانهٔ ساختگی (و داستان خیالی و دروغین) نبوده، و بلکه (یک وحی آسمانی است که) کتابهای (اصیل انبیای) پیشین را تصدیق و پیغمبران (راستین) را تأیید می‌کند، و (به علاوه) بیانگر همهٔ چیزهائی است که (انسانها در سعادت و تکامل خود بدانها نیاز دارند، و به همین دلیل مایهٔ) هدایت و رحمت برای (همهٔ) کسانی است که ایمان می‌آورند.

❁

بدین منوال سرآغاز و سرانجام سوره با یکدیگر توافق و هماهنگی پیدا می‌کند، همان‌گونه که سرآغاز و سرانجام داستان توافق و هماهنگی داشت. در اوّل و آخر داستان، و در لابلای آن، پیروهائی می‌آید که با موضوع داستان متناسب و سازگار است، و با شیوهٔ ادای داستان و با عبارات آن نیز همخوان و همآوا است. این داستان اهداف دینی را کاملاً تحقّق می‌بخشد، و نشانه‌ها و سیماهای هنری را هم کاملاً تحقّق می‌بخشد، و افزون بر اینها صدق روایت دارد، و در موضوع با واقعیّت مطابقت می‌نماید.

داستان در یک سوره آغاز گردیده است و هم در آن به پایان آمده است، چه سرشت داستان، همچون نوعی از بیان مطالب و ادای مقاصد را می‌طلبد. داستان خوبی است که اندک اندک و روز به روز و مرحله به مرحله

تحقّق پیدا می‌کند. عبرت داستان ـ و همچنین هماهنگی و همنوائی هنری در آن ـ کامل نمی‌شود و به پایان نمی‌آید، مگر آن‌گاه که روند قرآنی گامها و مرحله‌های داستان را تا آخر آن پیجوئی و دنبال کند. به تنهائی هیچ بخش و بندی از داستان در موضع و جایگاهی، چیزی از همهٔ اینها را تحقّق نمی‌بخشد و پیاده نمی‌کند، بدان‌گونه که برخی از بخشها و بندهای داستانهای پیغمبران دیگر همچون چیزی را تحقّق می‌بخشند و پیاده می‌کنند، مثل بخشها و بندهای داستان سلیمان با بلقیس، یا داستان تولّد مریم، یا داستان تولّد عیسی، و یا داستان نوح و طوفان ... و ... این بخشها و بندها هریک در موضع و جایگاه خود مراد و مقصود را به تمام و کمال می‌رسانند. امّا داستان یوسف، لازم است همهٔ بخشها و بندها و صحنه‌های آن پیاپی و به دنبال یکدیگر از آغاز تا انجام داستان خوانده شود. خداوند بزرگوار راست فرموده است:

﴿ نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هٰذَا الْقُرْآنَ، وَ إِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغَافِلِينَ ﴾.

ما از طریق وحیِ این قرآن، نیکوترین سرگذشتها را برای تو بازگو می‌کنیم و (تو را بر آنها مطّلع می‌گردانیم) هرچند که پیش‌تر از زمرهٔ بی‌خبران (از احوال گذشتگان) بوده‌ای. (یوسف/۳)

پایان سورهٔ یوسف

بسم الله الرحمن الرحیم

سورهٔ رعد مکّی و دارای ۴۳ آیه است

مدّتهای زیادی در برابر آیه‌های قرآن می‌ایستم و می‌ترسم که با شیوهٔ نارسای آدمی بدانها بپردازم و آنها را آشفته سازم. هراسم از این است که نکند با تعبیر انسان فناپذیر چون خود، آیه‌ها را بیالایم و از عهدهٔ آنها برنیایم.

این سوره سراسر آن ـ بسان سورهٔ انعام است که قبلاً گذشت ـ از زمرهٔ نصوصی است که جسارت نمی‌کنم بدانها بپردازم و تفسیری یا توضیحی راجع بدانها بدهم.

امّا چه کار کنم. ما در میان نسلی هستیم که باید قرآن را همراه با توضیحهای زیادی از سرشت و موضوع و همچنین رویکرد آن بدیشان تقدیم نمود و پیشکش کرد. چراکه مردمان از فضائی به دور افتاده‌اند که قرآن در آن نازل گردیده است. و از توجیهات و اهدافی به دور گردیده‌اند که قرآن برای آنها فرود آمده است، و مدلولها و مفهومها و ابعاد و زوایای حقیقی قرآن در ذهن و شعور و اندیشه و تصوّر مردمان ذوب گردیده است و به تحلیل رفته است و ضعیف و نحیف شده است و اصطلاحات قرآن در ذهن و شعور مردمان از معانی خود منحرف گردیده و به دور افتاده است.

مردمان در جاهلیّتی بسان جاهلیّتی زندگی می‌کنند که قرآن نازل می‌گردید تا با آن مقابله و مبارزه کند. با این فرق که مردمان امروزی نمی‌جنبند و این قرآن را به پیکار و کارزار جاهلیّت نمی‌برند، ولی مردمان زمان نزول قرآن جنبیدند و این قرآن را به پیکار و کارزار جاهلیّت بردند ... معلوم است بدون همچون جنبش و جهشی مردمان نمی‌توانند چیزی از اسرار و رموز این قرآن را درک و فهم کنند. چه کسی که نشسته است اسرار و رموز این قرآن را درک و فهم نمی‌کند، و مدلولها و مفهومهای آن جز انسانی نمی‌داند که بدان ایمان می‌آورد و با آن می‌جنبد و آن را به پیکار و کارزار جاهلیّت می‌برد تا مدلولها و مفهومها و نگرشها و رویکردهای قرآن تحقّق یابد و پیاده شود.

من هم اینک ژرف و عمیق فرق میان نسل معاصری را که با آنان زندگی می‌کنیم و میان نسلی که این قرآن را مستقیم و بدون واسطه دریافت داشته‌اند درک و فهم می‌کنم. نسلی که این قرآن را مستقیم و بدون واسطه دریافت می‌داشتند، و آهنگها و نواها، و تصویرها و سایه‌روشنها، و الهامها و اشاره‌های آن را در ذهن و شعور خود دریافت می‌کردند و به گوش جان و دل می‌سپردند، و مستقیم و بدون واسطه با آن آهنگها و نواها و تصویرها و سایه‌روشنها و الهامها و اشاره‌ها می‌زیستند و منقلب و متحوّل می‌گردیدند و قالب می‌گرفتند و مستقیم و بدون واسطه آنها را می‌پذیرفتند و بدانها پاسخ می‌گفتند. آنان با این قرآن به پیکار جاهلیّت می‌رفتند تا مدلولها و مفهومهای قرآن را در جهان‌بینی و اندیشهٔ خود پیاده کنند. ایشان توانستند در عمر کوتاه بشری آن همه کارهای خارق‌العاده را تحقّق بخشند و پیاده کنند، در سایهٔ انقلاب و دگرگونی مطلقی که در دلها و در خردها و در زندگی ایشان صورت پذیرفته است، و بعد از آن با انقلاب و دگرگونی دیگری که در زندگی پیرامون خود، و در زندگی نواحی همهٔ جهان آن روزی، و در خطّ سیر تاریخ تا آن زمان که یزدان زمین و زمینیان را به ارث خواهد برد، انجام گرفته است و انجام خواهد گرفت.

آنان مستقیم و بدون واسطه از سرچشمهٔ این قرآن آب برمی‌گرفتند و می‌نوشیدند، و از آهنگها و نواهائی که از آن به گوش جانشان می‌خواند فوراً متأثّر و منقلب می‌گردیدند و از گیرندهٔ گوش به بلندگوی دهان می‌بردند، و در برابر گرمی و پرتو و الهام آن پخته و

رسیده می‌شدند، و بعد از آن طبق حقائق و ارزشها و جهان‌بینیها و اندیشه‌های آن منقلب و دگرگون می‌گردیدند.

امّا ما امروزه منقلب و دگرگون می‌گردیم طبق جهان‌بینیها و اندیشه‌های فلانی و فلانی که دربارهٔ هستی و زندگی و معیارها و ارزشها و اوضاع و احوال دارد. معلوم است فلانی و فلانی هم از زمرهٔ انسانها هستند و انسانها دارای دانش و بینش محدود و ناتمام هستند و فرزندان فنا و نیستی می‌باشند.

گذشته از این، ما می‌نگریم که نسل نخستین مسلمین در زندگی خود چه خوارق عاداتی به‌وجود آوردند، هم در خودِ خودشان و هم در زندگی پیرامون خودشان. آن‌گاه تلاش می‌کنیم این خوارق عادات را با منطق خودمان تفسیر و تعبیر و توجیه و ریشه‌یابی کنیم و اسباب و علل آن را بیان داریم، منطقی که معیارها و مقیاسهای آن از ارزشها و اندیشه‌ها و جهان‌بینیها و انگیزه‌هائی مدد و یاری می‌طلبد که جدای از ارزشها و اندیشه‌ها و جهان‌بینیها و انگیزه‌های آنان است. این است بیگمان در ارزیابی خواستها و انگیزه‌ها و ریشه‌یابی عوامل و محرّکها و تفسیر و تعبیر نتائج کارها، راه خطا می‌پوئیم ... زیرا آنان آفریده‌ها و ساخته‌های دیگری از ساختار این قرآن هستند.

من خوانندگان کتابِ «فی ظلال القرآن» را فریاد می‌دارم که هدف آنان تنها فهم خود مطالب و مقاصد این کتاب نباشد و بس. بلکه «فی ظلال القرآن» را بخوانند تا به خود قرآن نزدیک شوند. آن‌گاه قرآن را به دست گیرند و در مسیر حقیقی قرآن از آن استفاده کنند و با آن همراه و همگام شوند، و سپس «فی ظلال القرآن» را از خود دور کنند. امّا بدانند که آنان قرآن را در مسیر حقیقی قرآن به دست نمی‌گیرند و مورد استفاده قرار نمی‌دهند تا زمانی که همهٔ زندگی خود را وقف پیاده کردن مدلولها و مفهومهای قرآن نکنند، و تا زمانی که به نام قرآن و زیر پرچم قرآن به پیکار و کارزار جاهلیّت نپردازند و سر و جان خویش را در راه آن نبازند.

❁

در ادامهٔ این سخنانی که بدان پریدم، این سوره را پیش روی دارم، سورهٔ رعد. انگار برای اوّلین بار است که آن را می‌خوانم. در حالی که قبلاً بارها و بارها آن را خوانده‌ام و بدان گوش داده‌ام، آن اندازه که نمی‌توانم آن را بشمارم. ولیکن این قرآن بدان اندازه به تو بهره می‌دهد که تو بدان گوش جان فرا می‌دهی، و هر بار دریچهٔ پرتوها و درخششها و الهامها و نواهائی را برای تو باز می‌کند، بدان اندازه که تو دریچهٔ دل خود را برای آن باز می‌کنی، و هر بار در برابر دیدگانت تازه و نو جلوه‌گر می‌آید، انگار که تو همین لحظه است که آن را می‌بینی، و قبل از این آن را نخوانده‌ای یا آن را نشنیده‌ای و یا بدان نپرداخته‌ای!

این سوره از شگفتیهای سوره‌های قرآنی است. سوره‌ای است که از آغاز تا به انجام با شخصیّت یگانه‌ای، آهنگ و نوای یگانه‌ای،(۱) فضای یگانه‌ای، و با عطر و عبیر یگانه‌ای، تو را شیفتهٔ خود می‌کند و به خود مشغول می‌دارد. سوره‌ای است که با تصویرها و سایه‌روشنها و صحنه‌ها و دل‌شوره‌ها و خاطره‌ها درون انسان را لبریز می‌کند و گسترهٔ احساس او را فرامی‌گیرد و زیر سیطرهٔ خود می‌دارد. سوره‌ای است که سراپای هستی انسان را از هر سو و جهتی یکجا

۱- آهنگها و نواهای موسیقی در قرآن، از عناصر گوناگونی فراهم می‌آید، از قبیل: مخارج حروف در واژهٔ یگانه‌ای، هماوائی نواها میان واژه‌های بندها و بخشها، رویکردهای کشش در واژه‌ها، رویکردهای کششها در پایان فاصله‌های پیاپی در آیات، و از خود حرف فاصله ـ از این موضوع در کتاب التصویر الفنی فی‌القرآن بسیار سخن گفته‌ام و داد سخن داده‌ام ـ همهٔ عناصری که آهنگها و نواها در این سوره از آنها فراهم می‌آید یکسان است مگر رویکرد کشش و حرف فاصله در قسمت اوّل آن تا آیهٔ پنجم. چه کشش فاصله و حرف فاصله عبارتند از: «یُؤْمِنُونَ، تُوقِنُونَ، یَتَفَکَّرُونَ، یَعْقِلُونَ، خَالِدُونَ». در بقیّهٔ سوره چنین است: «الْعِقَاب، هَاد، بِمِقْدَار، الْمُتَعَال، بِالنَّهَار ...» و چیزهای دیگری ...

فرامی‌گیرد، و ناگهان جشنی از تصویرها و احساسها و آهنگها و نواها و نورها و پرتوها تشکیل می‌شود و شور و غوغائی درمی‌گیرد. سوره‌ای است که دل را به افقها و جهانها و دنیاها و زمانها می‌برد و در میان آنها می‌گرداند. دل در این گشت و گذار، بیدار، بینا، دانا، فهمیده، و آگاه از صحنه‌ها و الهامها و اشاره‌هائی است که پیرامون او موج می‌زند.

سوره‌ای است که واژه‌ها و عبارتها نیست. بلکه مضرابها و نواهائی است از تصویرها، سایه‌روشنها، صحنه‌ها، موسیقیها و پسوده‌های درونی که پنهان می‌شوند و اینجا و آنجا پخش می‌گردند.

موضوع اصلی این سوره تقریباً همانند موضوع همهٔ سوره‌های مکّی است[1]... موضوع اصلی این سوره عقیده و مسائل مربوط بدان است ... از قبیل: توحید الوهیّت و توحید ربوبیّت، و توحید کرنش بردن و پرستش کردن برای یزدان یگانهٔ جهان در هر دوی دنیا و آخرت. بعد از آن مسألهٔ وحی و مسألهٔ رستاخیز ... و چیزهای دیگری از این قبیل، مطرح می‌شود ...

امّا این موضوع یگانه دارای مسائل یگانه‌ای است که هرگز عرضهٔ آن با یک شیوهٔ یگانه در سراسر سوره‌های مکّی و همچنین در سوره‌های مدنی تکرار نمی‌گردد. چه در هر باری به شیوهٔ تازه‌ای عرضه می‌گردد و از نورها و پرتوهای تازه‌ای برخوردار می‌شود، و عرضه کردن آن انگیزه‌هائی و الهامهائی دربر دارد که دارای موسیقی و نوای نوین و الهامها و اشاره‌های نوین است.

این مسائل به صورت مجادلهٔ سرد و بی‌مزه با واژه‌هائی عرضه نمی‌گردد و همچون هر مسألهٔ ذهنی سرد و بی‌مزه پایان بپذیرد. بلکه این مسائل عرضه می‌شوند و چهارچوبی در اطراف خود دارند. این چهارچوب عبارت است از جهان و هرچه در آن است. همهٔ جهان است با همهٔ شگفتیهائی که دلائل و براهین و نشانه‌های این مسائل برای فهم و درک بینا و باز بشری هستند.

این شگفتیها هم پایان نمی‌گیرند، و کهنه نمی‌شوند و رونق آنها از میان نمی‌رود. زیرا هر روز پرده از چیز تازه‌ای به کنار می‌رود و در پرتو فهم بشری چیز تازه‌ای کشف می‌شود، ولی آنچه قبل از این کشف گردیده است در پرتو چیز جدیدی که کشف شده است کهنه نمی‌شود و بلکه باز هم تازه است. بدین خاطر است که این مسائل در جشن شگفتیهای هستی، زنده و نوین می‌مانند، شگفتیهائی که پایان نمی‌پذیرند و کهنه نمی‌شوند!

این سوره دل انسان را در جولانگاه‌ها و افقها و زمانها و فرازها و نشیبها و ژرفاها می‌گرداند و بدو نشان می‌دهد سراسر هستی را در جولانگاه‌های گوناگون دلربائی که دارد، اعم از: آسمانهای برافراشتهٔ بدون ستون، خورشید و ماهی که هریک تا مدّت زمانی در گشت و گذارند، شب که روز آن را می‌پوشاند، زمین گسترده‌ای که دراز کشیده است و لمیده است، کوه‌های بلندی که در آن است، رودخانه‌هائی که در آن روان است، باغها و کشتزارها و نخلستانهائی که ثمرهٔ آنها به شکلها و مزه‌ها و رنگهای مختلف و گوناگون است، در قطعه‌های مجاور همدیگر زمین می‌رویند، و با آب واحدی آبیاری می‌گردند، آذرخش می‌ترساند و امیدوار هم می‌گرداند، رعد به حمد و سپاس و تسبیح و تقدیس یزدان می‌پردازد، فرشتگان می‌ترسند و خشوع و خضوع می‌کنند، صاعقه‌ها را به هرکس که بخواهد می‌رساند و دامنگیرش می‌گرداند، ابرهای سنگین باری که گسترهٔ آسمان را می‌سپرند، بارانهائی که در دشتها و بیابانها می‌بارند، کفهای دریاها و رودبارها بیهوده می‌روند و بیفائده می‌شوند، و در زمین چیزی ماندگار

۱- سورهٔ رعد یک سورهٔ مکّی است. هرچند که در قرآن امیری و برخی از قرآنهای دیگر - با تکیه بر برخی از روایات - مدنی قلمداد گردیده است ... مکّی بودن این سوره بسیار آشکار است، چه در سرشت موضوع آن، یا در شیوهٔ اداء، و یا در فضای عمومی آن. فضائی که ناپیدا نمی‌ماند برای کسی که مدّتی در سایهٔ قرآن بیاساید و زندگی نماید.

می‌ماند که به مردم سود می‌رساند، و ...
همهٔ اینها آن دل را می‌پسایند، و هرجا که رود آن را ملاقات می‌کنند. آن را با آگاهی و اطّلاع و دانش خدا روبرو می‌کنند، آگاهی و اطّلاع و دانشی که ساری و جاری است و پرده از همه چیز برمی‌دارد و همه چیز را فرامی‌گیرد، و دررونده و درآینده را می‌پاید، و پنهان‌شونده و به سوراخها خزنده را می‌پسایند، و هر زنده‌ای را دنبال می‌کند و همهٔ اندیشه‌ها و خاطره‌های دل او را سرشماری می‌نماید و به حساب او می‌نگارد و نگاه می‌دارد.

آن غیب نهان که گمان بدان نمی‌رسد، برای علم و دانش یزدان آشکار و هویدا و پیدا است. هر ماده‌ای هرچه را که در رحم خود بردارد و به هرچه باردار شود، و رحمها هرآنچه را که فروبرند و هرآنچه را که بیفزایند، علم و دانش یزدان مشتمل بر آن و مطّلع از آن است.

این چیزها به درک و فهم انسانها مقداری از حقیقت بزرگ محیطِ بر جهان، چه پیدا و چه ناپیدای آن، و چه درشت و بزرگ و چه ریز و کوچک آن، و چه آنچه هست و چه آنچه خواهد بود، نزدیک می‌گرداند، و این مقداری را که به درک و فهم انسانها نزدیک می‌گرداند، تصوّر آن هراس‌انگیز و بیمناک است و دلها از آن به لرزه درمی‌آیند.

اینها و مثالهای به تصویر کشندهٔ دیگری در صحنه‌های زندهٔ لبریز از جنبش و کنش، همراه با صحنه‌های قیامت، و تصویرهائی از نعمتهای بهشت و عذابهای دوزخ، و در کنار آنها چیزهائی که دربارهٔ این یا آن بر دلها می‌گذرد و زوایای درونها را می‌سپرد، و همراه با ایستادنها و نگاه‌هائی بر جایگاه‌های نقش زمین شدنهای گذشتگان و مهلکه‌های پیشینیان، و اندیشه‌هائی دربارهٔ چگونگی کوچ کوچندگان و نحوهٔ کار رهسپاران و روندگان به سرای جاویدان، و تأمّل و تفکّر راجع به سنّت یزدان که دربارهٔ ایشان گذشته است و دامنگیرشان شده است، و زمان چندانی نگذشته است که آنان فرسوده‌اند و تکّه‌تکّه گردیده‌اند ... اینها موضوعهائی است که در این سوره وجود دارد.

❁

اینها چیزهائی دربارهٔ موضوعها و مسائل این سوره، و اشاره‌هائی به افقها و کرانه‌های جهان هستی و پهنه و گسترهٔ آن بود ... در کنار آنها به ویژگیهای طرز ادای هنری شگفت‌انگیز سوره نگاه گذرائی افکنده شد. گفتیم چهارچوب عامی که این مسائل در آن نمایش داده می‌شود جهان هستی است، و صحنه‌ها و شگفتیهای این چهارچوب در زوایای درون انسان و در آفاق بیرون جهان قرار دارد. این چهارچوب هم دارای فضای ویژه است:

این فضا، فضای صحنه‌های طبیعت است که متقابل یکدیگرند: آسمان و زمین، خورشید و ماه، شب و روز، شخصیّتها و سایه‌ها، کوه‌های استوار و پایدار و رودبارهای جاری و روان، کفی که از میان می‌رود و آبی که برجای می‌ماند، قطعه‌های مجاور و مختلف زمین، و درختان خرمائی که یک پایه و دو پایه‌اند ... بدین جهت این تقابلها در همهٔ معانی و در همهٔ حرکات و در همهٔ سرنوشتها، در این سوره پیاپی یکدیگر قرار می‌گیرند و استمرار می‌یابند، و تقابلهای معنوی با تقابلهای محسوس هماهنگ می‌شوند، و در فضای عام و عمومی هم‌آوا و همنوا می‌گردند ... مثلاً استعلاء و والا شدن با استواء و بر زبر تخت نشستن، متقابل می‌گردد با تسخیر و به زیر فرمان کشاندن خورشید و ماه، و چیزهائی که رحمها به درون خود فرومی‌برند و می‌کاهند با چیزهائی که رحمها بر آنها می‌افزایند و افزون می‌شوند، متقابل است. کسی که گفتار را نهان می‌دارد با کسی که گفتار را آشکار می‌سازد متقابل است. کسی که در شب نهان می‌گردد با کسی که در روز پنهان می‌شود متقابل است. ترس از آذرخش با امید به آذرخش متقابل است. تسبیح و تقدیس سپاسگزاری رعد با تسبیح و تقدیس هراس فرشتگان متقابل است.

دعوت راستینی که به سوی خدا می‌شود با دعوت دروغینی که به سوی انبازها می‌گردد متقابل است. کسی که می‌داند با کسی که نابینا است متقابل است. کسانی از اهل کتاب که از نزول قرآن شادمانی می‌کنند با کسانی که از اهل کتاب برخی از قرآن را نمی‌پذیرند متقابل است. محو از کتاب و ثبت در کتاب متقابل است ... خلاصه معانی متقابل می‌شوند، و حرکات متقابل می‌گردند، و رویکردها متقابل قرار می‌گیرند ... تا فضای عام ادای مطالب و مقاصد، هماهنگ و هم‌آوا گردد!

پدیدهٔ دیگری از پدیده‌های هماهنگی و هم‌آوائی در فضای ادای مطالب و مقاصد نهفته است ... چه در فضای طبیعت آسمان و زمین، و خورشید و ماه، و رعد و برق، و صاعقه‌ها و بارانها، و حیات و رویش، سخن می‌رود از چیزهائی که رحمهای جانداران در خود نهان و پنهان می‌دارند. در این راستا آمده است:

﴿ وَ ما تَغیضُ الْأَرْحامُ وَ ما تَزْدادُ ﴾.

چه چیزهائی رحمها فرو می‌برند و می‌کاهند، و چه چیزهائی رحمها می‌افزایند.

کاهش رحمها و افزایش آنها، با سیلاب آبها در دشتها و بیابانها و درّه‌ها، و با رویش گیاهان، هماهنگ و همنوا است ... این هم از زیبائیهای هماهنگی و همنوائی در این قرآن است.[1]

اینها برخی از چیزهائی است که به خاطر آنها در برابر این سوره می‌ایستم ـ همان‌گونه که در بسیاری از اوقات در برابر سوره‌های دیگری ایستاده‌ام ـ در حالی که می‌ترسم با شیوهٔ کوتاه و نارسای بشری خود بدان بپردازم، و می‌ترسم با تعبیر بشری فناپذیر خود آن را بیالایم و ناقص و نارسا از آن صحبت نمایم.

ولیکن نیاز نسل است، نسلی که در فضای این قرآن نمی‌زید ... از خدا در این راستا کمک و یاری می‌طلبیم ... خدا یار و مددکار است.

❁

سُورَةُ الرَّعۡدِ

(ترتیبها ۱۳ — آیاتها ۴۳)

بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ

الٓمٓرۚ تِلۡكَ ءَايَٰتُ ٱلۡكِتَٰبِۗ وَٱلَّذِيٓ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَ ٱلۡحَقُّ وَلَٰكِنَّ أَكۡثَرَ ٱلنَّاسِ لَا يُؤۡمِنُونَ ﴿١﴾ ٱللَّهُ ٱلَّذِي رَفَعَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ بِغَيۡرِ عَمَدٖ تَرَوۡنَهَاۖ ثُمَّ ٱسۡتَوَىٰ عَلَى ٱلۡعَرۡشِۖ وَسَخَّرَ ٱلشَّمۡسَ وَٱلۡقَمَرَۖ كُلّٞ يَجۡرِي لِأَجَلٖ مُّسَمّٗىۚ يُدَبِّرُ ٱلۡأَمۡرَ يُفَصِّلُ ٱلۡأٓيَٰتِ لَعَلَّكُم بِلِقَآءِ رَبِّكُمۡ تُوقِنُونَ ﴿٢﴾ وَهُوَ ٱلَّذِي مَدَّ ٱلۡأَرۡضَ وَجَعَلَ فِيهَا رَوَٰسِيَ وَأَنۡهَٰرٗاۖ وَمِن كُلِّ ٱلثَّمَرَٰتِ جَعَلَ فِيهَا زَوۡجَيۡنِ ٱثۡنَيۡنِۖ يُغۡشِي ٱلَّيۡلَ ٱلنَّهَارَۚ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَأٓيَٰتٖ لِّقَوۡمٖ يَتَفَكَّرُونَ ﴿٣﴾ وَفِي ٱلۡأَرۡضِ قِطَعٞ مُّتَجَٰوِرَٰتٞ وَجَنَّٰتٞ مِّنۡ أَعۡنَٰبٖ وَزَرۡعٞ وَنَخِيلٞ صِنۡوَانٞ وَغَيۡرُ صِنۡوَانٖ يُسۡقَىٰ بِمَآءٖ وَٰحِدٖ وَنُفَضِّلُ بَعۡضَهَا عَلَىٰ بَعۡضٖ فِي ٱلۡأُكُلِۚ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَأٓيَٰتٖ لِّقَوۡمٖ يَعۡقِلُونَ ﴿٤﴾ ۞ وَإِن تَعۡجَبۡ فَعَجَبٞ قَوۡلُهُمۡ أَءِذَا كُنَّا تُرَٰبًا أَءِنَّا لَفِي خَلۡقٖ جَدِيدٍۗ أُوْلَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ بِرَبِّهِمۡۖ وَأُوْلَٰٓئِكَ ٱلۡأَغۡلَٰلُ فِيٓ أَعۡنَاقِهِمۡۖ وَأُوْلَٰٓئِكَ أَصۡحَٰبُ ٱلنَّارِۖ هُمۡ فِيهَا خَٰلِدُونَ ﴿٥﴾

وَيَسۡتَعۡجِلُونَكَ بِٱلسَّيِّئَةِ قَبۡلَ ٱلۡحَسَنَةِ وَقَدۡ خَلَتۡ مِن قَبۡلِهِمُ ٱلۡمَثُلَٰتُۗ وَإِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغۡفِرَةٖ لِّلنَّاسِ عَلَىٰ ظُلۡمِهِمۡۖ وَإِنَّ رَبَّكَ لَشَدِيدُ ٱلۡعِقَابِ ﴿٦﴾ وَيَقُولُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ لَوۡلَآ أُنزِلَ عَلَيۡهِ ءَايَةٞ مِّن رَّبِّهِۦٓۗ إِنَّمَآ أَنتَ مُنذِرٞۖ وَلِكُلِّ قَوۡمٍ هَادٍ ﴿٧﴾ ٱللَّهُ يَعۡلَمُ مَا تَحۡمِلُ كُلُّ أُنثَىٰ وَمَا تَغِيضُ ٱلۡأَرۡحَامُ وَمَا تَزۡدَادُۖ وَكُلُّ شَيۡءٍ عِندَهُۥ بِمِقۡدَارٍ ﴿٨﴾ عَٰلِمُ ٱلۡغَيۡبِ وَٱلشَّهَٰدَةِ ٱلۡكَبِيرُ ٱلۡمُتَعَالِ ﴿٩﴾ سَوَآءٞ مِّنكُم مَّنۡ أَسَرَّ ٱلۡقَوۡلَ وَمَن جَهَرَ بِهِۦ وَمَنۡ هُوَ مُسۡتَخۡفِۢ بِٱلَّيۡلِ وَسَارِبُۢ بِٱلنَّهَارِ ﴿١٠﴾ لَهُۥ مُعَقِّبَٰتٞ مِّنۢ بَيۡنِ يَدَيۡهِ وَمِنۡ خَلۡفِهِۦ يَحۡفَظُونَهُۥ مِنۡ أَمۡرِ ٱللَّهِۗ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوۡمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُواْ مَا بِأَنفُسِهِمۡۗ

۱- مراجعه شود به کتاب: «التصویر الفنی فی‌القرآن» فصل: «التناسق الفنی».

وَإِذَآ أَرَادَ ٱللَّهُ بِقَوۡمٖ سُوٓءٗا فَلَا مَرَدَّ لَهُۥۚ وَمَا لَهُم مِّن دُونِهِۦ مِن وَالٍ ﴿١١﴾ هُوَ ٱلَّذِي يُرِيكُمُ ٱلۡبَرۡقَ خَوۡفٗا وَطَمَعٗا وَيُنشِئُ ٱلسَّحَابَ ٱلثِّقَالَ ﴿١٢﴾ وَيُسَبِّحُ ٱلرَّعۡدُ بِحَمۡدِهِۦ وَٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ مِنۡ خِيفَتِهِۦ وَيُرۡسِلُ ٱلصَّوَٰعِقَ فَيُصِيبُ بِهَا مَن يَشَآءُ وَهُمۡ يُجَٰدِلُونَ فِي ٱللَّهِ وَهُوَ شَدِيدُ ٱلۡمِحَالِ ﴿١٣﴾ لَهُۥ دَعۡوَةُ ٱلۡحَقِّۖ وَٱلَّذِينَ يَدۡعُونَ مِن دُونِهِۦ لَا يَسۡتَجِيبُونَ لَهُم بِشَيۡءٍ إِلَّا كَبَٰسِطِ كَفَّيۡهِ إِلَى ٱلۡمَآءِ لِيَبۡلُغَ فَاهُ وَمَا هُوَ بِبَٰلِغِهِۦۚ وَمَا دُعَآءُ ٱلۡكَٰفِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَٰلٖ ﴿١٤﴾ وَلِلَّهِ يَسۡجُدُ مَن فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ طَوۡعٗا وَكَرۡهٗا وَظِلَٰلُهُم بِٱلۡغُدُوِّ وَٱلۡأٓصَالِ۩ ﴿١٥﴾ قُلۡ مَن رَّبُّ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ قُلِ ٱللَّهُۚ قُلۡ أَفَٱتَّخَذۡتُم مِّن دُونِهِۦٓ أَوۡلِيَآءَ لَا يَمۡلِكُونَ لِأَنفُسِهِمۡ نَفۡعٗا وَلَا ضَرّٗاۚ قُلۡ هَلۡ يَسۡتَوِي ٱلۡأَعۡمَىٰ وَٱلۡبَصِيرُ أَمۡ هَلۡ تَسۡتَوِي ٱلظُّلُمَٰتُ وَٱلنُّورُۗ أَمۡ جَعَلُواْ لِلَّهِ شُرَكَآءَ خَلَقُواْ كَخَلۡقِهِۦ فَتَشَٰبَهَ ٱلۡخَلۡقُ عَلَيۡهِمۡۚ قُلِ ٱللَّهُ خَٰلِقُ كُلِّ شَيۡءٖ وَهُوَ ٱلۡوَٰحِدُ ٱلۡقَهَّٰرُ ﴿١٦﴾ أَنزَلَ مِنَ ٱلسَّمَآءِ مَآءٗ فَسَالَتۡ أَوۡدِيَةُۢ بِقَدَرِهَا فَٱحۡتَمَلَ ٱلسَّيۡلُ زَبَدٗا رَّابِيٗاۖ وَمِمَّا يُوقِدُونَ عَلَيۡهِ فِي ٱلنَّارِ ٱبۡتِغَآءَ حِلۡيَةٍ أَوۡ مَتَٰعٖ زَبَدٞ مِّثۡلُهُۥۚ كَذَٰلِكَ يَضۡرِبُ ٱللَّهُ ٱلۡحَقَّ وَٱلۡبَٰطِلَۚ فَأَمَّا ٱلزَّبَدُ فَيَذۡهَبُ جُفَآءٗۖ وَأَمَّا مَا يَنفَعُ ٱلنَّاسَ فَيَمۡكُثُ فِي ٱلۡأَرۡضِۚ كَذَٰلِكَ يَضۡرِبُ ٱللَّهُ ٱلۡأَمۡثَالَ ﴿١٧﴾ لِلَّذِينَ ٱسۡتَجَابُواْ لِرَبِّهِمُ ٱلۡحُسۡنَىٰۚ وَٱلَّذِينَ لَمۡ يَسۡتَجِيبُواْ لَهُۥ لَوۡ أَنَّ لَهُم مَّا فِي ٱلۡأَرۡضِ جَمِيعٗا وَمِثۡلَهُۥ مَعَهُۥ لَٱفۡتَدَوۡاْ بِهِۦٓۚ أُوْلَٰٓئِكَ لَهُمۡ سُوٓءُ ٱلۡحِسَابِ وَمَأۡوَىٰهُمۡ جَهَنَّمُۖ وَبِئۡسَ ٱلۡمِهَادُ ﴿١٨﴾

سوره با مسألهٔ عامی از مسائل عقیده می‌آغازد: مسألهٔ وحی این کتاب، و حقّ و حقیقتی که این کتاب دربر دارد. این مسأله اساس مسائل دیگر است، از قبیل: خدا را به یگانگی شناختن، و به زندگی دوباره و رستاخیز ایمان داشتن، و اعمال شایسته و بایسته انجام دادن در این جهان ... چه همهٔ اینها فرع ایمان به این است که کسی که به این دستور داده است خدا است، و این قرآن وحی خداوند سبحان به پیغمبر خدا ﷺ است.

﴿ المر. تِلْکَ آیاتُ الْکِتابِ. وَ الَّذي أُنْزِلَ إِلَيْکَ مِنْ رَبِّکَ الْحَقُّ. وَ لٰکِنَّ أَکْثَرَ النّاسِ لا يُؤْمِنُونَ ﴾.

الف.لام.میم.را. اینها آیه‌هائی از کتاب (قرآن) است. و چیزی که از سوی پروردگارت (در سراسر این قرآن) بر تو نازل شده است حقّ است، ولیکن بسیاری از مردم (با وجود روشنی امر، به سبب دشمنی با حقّ به بیراهه می‌روند و بدان) نمی‌گروند.

الف.لام.میم.را ... اینها آیه‌های این قرآن است ... یا: اینها نشانه‌هائی بر حقّانیّت این قرآن هستند و دالّ بر وحی آن از سوی یزدان می‌باشند. زیرا ساختار قرآن از مادهٔ همین حروف، دالّ بر این است که قرآن وحی یزدان است و ساختهٔ هیچ آفریده‌ای نیست، این آفریده هرکس که باشد.

﴿ وَالَّذي أُنْزِلَ إِلَيْکَ مِنْ رَبِّکَ الْحَقُّ ﴾.

چیزی که از سوی پروردگارت (در سراسر این قرآن) بر تو نازل شده است حقّ است.

حقّ است و بس. حقّ خالصی که با باطل نمی‌آمیزد. حقّی که احتمال شکّ و تردیدی در آن نمی‌باشد. این حروف، نشانه‌هائی بر این است که قرآن حقّ است. این حروف، بیانگر این است که قرآن از سوی خدا نازل می‌گردد. آنچه از سوی خدا هم نازل شود هرگز جز حقّ نخواهد بود، حقّی که هیچ‌گونه شکّ و تردیدی دربارهٔ آن وجود ندارد.

﴿ وَ لٰکِنَّ أَکْثَرَ النّاسِ لا يُؤْمِنُونَ ﴾.

ولیکن بسیاری از مردم (با وجود روشنی امر، به سبب دشمنی با حقّ به بیراهه می‌روند و بدان) نمی‌گروند.

ایمان نمی‌آورند به این که قرآن وحی شده است، و ایمان نمی‌آورند به مسائلی که مترتّب بر ایمان بدین وحی است، از قبیل: خدا را یکتا دانستن، و او را به یگانگی پرستیدن، و تنها و تنها برای او کرنش بردن و پرستش کردن، و اعتقاد به زندگی دوباره و رستاخیز، و باور به عمل صالح در دنیا.

✿

این سرآغازی است که موضوع سوره را به تمام و کمال خلاصه می‌کند، و به چند مسألهٔ آن اشاره

می‌نماید. بدین خاطر به نشان دادن نشانه‌های قدرت، و شگفتیهای جهانی دالّ بر قدرت و حکمت و تدبیر آفریدگار می‌پردازد، نشانه‌ها و شگفتیهائی که فریاد برمی‌آورند و می‌گویند: از جملهٔ مقتضیات این حکمت این است که باید برای روشنگری مردمان از سوی یزدان وحی شود، و زنده شدنی و رستاخیزی برای حساب و کتاب مردمان در میان باشد. و از جملهٔ مقتضیات این قدرت این است که باید همچون قدرتی بر زنده کردن انسانها و برگشت دادن آنان به سوی آفریدگارشان توانا باشد، آفریدگاری که نخست جهان را از نیستی به هستی آورده است و به چرخش و گردش انداخته است، و بعدها مردمان را هستی بخشیده است و به جهان گسیل داشته است. جهان را مسخّر انسانها گردانده است و به سود ایشان به گشت و گذار افکنده است تا آنان را با چیزهائی امتحان کند که بدیشان عطاء فرموده است:

قلم‌موی معجزه‌آفرین آفریدگار به ترسیم صحنه‌های بزرگ و سترگ جهانی می‌آغازد ... پسوده‌ای در آسمانها، و پسوده‌ای در زمین، و پسوده‌هائی در صحنه‌های زمین و در گوشه‌هائی از زندگی، به تصویر می‌کشد.

آن‌گاه شگفت می‌شود از مردمانی که با وجود این نشانه‌های بزرگ و دلائل سترگ منکر رستاخیز و زندگی دوباره می‌گردند، و می‌خواهند عذاب خدا هرچه زودتر دررسد و گریبانگیرشان گردد، و آیه و نشانه‌ای جدای از این آیه‌ها و نشانه‌ها را درخواست می‌کنند:

﴿ اللهُ الَّذي رَفَعَ السَّماواتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَها، ثُمَّ اسْتَوىٰ عَلَى الْعَرْشِ، وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ كُلٌّ يَجْري لِأَجَلٍ مُسَمًّى، يُدَبِّرُ الْأَمْرَ، يُفَصِّلُ الْآياتِ، لَعَلَّكُمْ بِلِقاءِ رَبِّكُمْ تُوقِنُونَ ﴾.

خدا همان کسی است که آسمانها را چنان که می‌بینید بدون ستون برپا داشت. سپس (به دنبال آفرینش این آسمانهای بی‌ستون) به فرمانروائی جهان هستی پرداخت، و خورشید و ماه (و همهٔ کرات و ستارگان دیگر) را فرمانبردار (خود و خدمتگزار شما) ساخت. هرکدام تا مدّت مشخّصی (و به خاطر هدف معیّنی) به حرکت خود ادامه می‌دهند. خداوند کار و بار (جهان) را (زیر نظر می‌دارد و با حساب و کتاب دقیقی) می‌گرداند و او (نشانه‌های دیدنی را در پهنهٔ کتاب هستی برمی‌شمرد و) آیه‌ها(ی خواندنی کتاب قرآن) را بیان می‌دارد، تا این که یقین حاصل کنید که (در سرای دیگر) پروردگارتان را ملاقات خواهید کرد.

﴿ وَ هُوَ الَّذي مَدَّ الْأَرْضَ، وَ جَعَلَ فيها رَواسِيَ وَ أَنْهاراً، وَ مِنْ كُلِّ الثَّمَراتِ جَعَلَ فيها زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ. يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهارَ. إِنَّ في ذٰلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ ﴾.

و او آن کسی است که زمین را گسترانیده و در آن کوه‌ها و جویبارها قرار داده است، و از هرگونه ثمر و میوه‌ای، جفت نر و ماده‌ای در آن آفریده است. شب را بر روز می‌پوشاند (و برعکس روز را بر پردهٔ شب می‌گرداند). بیگمان در این (آفرینش شگرف و فرمانروائی سترگ و نمایش شگفت هستی) نشانه‌هائی (واضح و آشکار بر قدرت آفریدگار) است، برای آنان که می‌اندیشند (و سرسری از کنار عجائب و غرائب نمی‌گذرند).

﴿ وَ فِي الْأَرْضِ قِطَعٌ مُتَجاوِراتٌ، وَ جَنّاتٌ مِنْ أَعْنابٍ، وَ زَرْعٌ، وَ نَخيلٌ صِنْوانٌ وَ غَيْرُ صِنْوانٍ يُسْقىٰ بِماءٍ واحِدٍ وَ نُفَضِّلُ بَعْضَها عَلىٰ بَعْضٍ فِي الْأُكُلِ. إِنَّ في ذٰلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ ﴾.

در روی زمین، قطعه زمینهائی در کنار هم قرار دارد (که خاک هریک بایستهٔ محصولی و جنس هرکدام شایستهٔ منظوری است) و تاکستانها و کشتزارها و نخلستانهای یک پایه و دو پایه در آن موجود است که هرچند با یک نوع آب سیراب می‌گردند، امّا برخی را از لحاظ طعم بر برخی دیگر برتری می‌دهیم. بیگمان در این (اختلاف استعداد خاکها و جوراجوری درختها و گیاه‌ها و دگرگونیهای میوه‌ها و طعم آنها) نشانه‌هائی (بر قدرت خدا) برای کسانی است که عقل خویش را

بکار می‌گیرند.

﴿ وَ إِنْ تَعْجَبْ فَعَجَبٌ قَوْلُهُمْ: أَإِذٰا كُنّٰا تُرٰاباً أَإِنّٰا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ؟ أُولٰئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ. وَ أُولٰئِكَ الْأَغْلاٰلُ فِي أَعْنٰاقِهِمْ، وَ أُولٰئِكَ أَصْحٰابُ النّٰارِ هُمْ فِيهٰا خٰالِدُونَ. وَ يَسْتَعْجِلُونَكَ بِالسَّيِّئَةِ قَبْلَ الْحَسَنَةِ وَ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمُ الْمَثُلاٰتُ وَ إِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِلنّٰاسِ عَلىٰ ظُلْمِهِمْ، وَ إِنَّ رَبَّكَ لَشَدِيدُ الْعِقٰابِ. وَ يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا: لَوْ لاٰ أُنْزِلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ، إِنَّمٰا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هٰادٍ ﴾.

(ای پیغمبر! از چیزی) اگر باید در شگفت بمانی، شگفت‌انگیز (ترین چیز) سخن ایشان است که می‌گویند: آیا هنگامی که خاک شدیم، آیا دوباره (زنده می‌گردیم و) آفرینش تازه‌ای پیدا می‌کنیم؟ آنان کسانیند که به پروردگارشان ایمان ندارند، و غلها و زنجیرها به گردنهایشان می‌افتد و دوزخیانند و در آتش جاودانه می‌مانند. (ای پیغمبر! گمراهی، مشرکان را بدانجا کشانده است که آنان تمسخرکنان) از تو بخواهند که بدی (و بلائی که از سوی خدا ایشان را از آن می‌ترسانی) پیش از خوبی (و نعمتی که از سوی خدا بدیشان مژدهٔ آنرا می‌رسانی) بدانان رسد! و حال آن که عذابهای درهم کوبنده و خوارکننده قبل از ایشان بوده است و (بر سر گذشتگان آمده است و طومار حیات افراد کافر چون ایشان را درهم نوردیده است). پروردگار تو نسبت به مردم با وجود ستمهائی که (با انجام گناه به خود) می‌کنند بخشنده است (و در عذابشان شتاب روا نمی‌دارد) و پروردگار تو دارای کیفر سخت است (و عقوبت او در انتظار گناهکارانی است که در انجام معاصی پافشاری می‌کنند و از راه اهریمن به راه خدا برنمی‌گردند و از نیکیها اندوخته‌ای برنمی‌دارند). کافران می‌گویند: کاش! معجزه‌ای (از معجزات پیشنهادی ما) از سوی پروردگارش بر او (که خویشتن را خاتم‌الأنبیاء می‌خواند) نازل می‌شد، (و پیغمبریِ محمّد را برای ما ثابت می‌کرد. آخر قرآن و کارهای دیگری که از او دیده می‌شود، ما را قانع نمی‌کند. تازه اگر ما را قانع هم بکند، ما تنها چیزهائی را می‌پسندیم که خودمان پیشنهاد می‌کنیم. یا محمّد!) تو تنها بیم‌دهنده‌ای (و پیغمبری، و بر رسولان پیام باشد و بس). و هر ملّتی راهنمائی (از میان سائر پیغمبران) دارد (و تو نوظهور و بی‌سابقه نیستی).

آسمانها ـ مراد از آن هرچه باشد، و مردمان در زمانهای مختلف از لفظ آن چه برداشتی داشته‌اند و آن را چگونه درک و فهم کرده‌اند ـ در جلو دیدگان قرار دارند و قابل دید برای همگانند. اگر مردمان لحظه‌ای به تفکّر و تأمّل دربارهٔ آسمانها بپردازند ـ بدون شکّ ـ شگفت‌انگیز و هراس‌انگیز دیده می‌شوند. آسمانها به چیزی تکیه ندارند. برافراشته «بدون ستون» هستند. عیان و آشکارند و «آنها را می‌بینید».

این نخستین پسوده در جولانگاه سترگ هستی است. گذشته از این، نخستین پسوده برای وجدان بشری هم هست. انسان بدان‌گاه که در برابر این صحنهٔ شگفت و شگرف می‌ایستد و آن را وارانداز می‌کند، می‌داند هیچ کسی نمی‌تواند بدون ستون ـ و یا با ستون ـ آن را برافراشته کند و بالا ببرد مگر خدا! نهایت کاری را که انسان می‌تواند بکند این است که با ستون و یا بدون ستون خانهٔ کوچکی از این خانه‌هائی را بسازد که می‌شناسیم و می‌بینیم. خانهٔ کوچکی را می‌سازد در گوشهٔ تنگی از زمین و از آن تجاوز نمی‌کند. آن‌گاه مردمان دربارهٔ بزرگی و محکم بودن و مطمئنّ بودن آن صحبت می‌دارند، و بی‌خبر از چیزی می‌گردند که ایشان را دربر گرفته است و بالای سرشان برافراشته شده است: آسمانهائی که بدون ستون برافراشته گردیده‌اند، و قدرت حقّی و عظمت حقّی که در فراسوی آسمانها قرار گرفته‌اند، و استواری و استحکامی که خیال انسان به دامن آن نمی‌رسد ...

از این چیزهائی که دیده می‌شوند و مردم آنها را مشاهده می‌کنند گرفته تا چیزهائی که در دل غیب نهانند و فهم و درک و چشم و عقل انسان از چون و چند و کم و کیف آنها بی‌خبرند:

﴿ ثُمَّ اسْتَوىٰ عَلَى الْعَرْشِ ﴾.

سپس (به دنبال آفرینش آسمانها) به فرمانروائی جهان هستی پرداخت.

اگر بالائی و والائی باشد، این بالاتر و والاتر است. اگر بزرگی و سترگی باشد، این بزرگ‌تر و سترگ‌تر است. بالائی و والائی و بزرگی و سترگیِ مطلق این است. روند قرآنی آن را به شکلی ترسیم می‌کند که آن را به ذهن نزدیک کند، همان‌گونه که شیوهٔ قرآن است در نزدیک گرداندن امور مطلق به فهم و درک محدود انسان.

این هم پسودهٔ شگفت‌انگیز و هراس‌انگیز دیگری از پسوده‌های قلم‌موی معجزه‌آفرین است. پسوده‌ای راجع به بالائی و والائی و بزرگی و سترگیِ مطلق است که در کنار پسودهٔ نخستین قرار گرفته است، پسودهٔ نخستینی که راجع به بالائی و والائی و بزرگی و سترگیِ دیدنی و مشاهده شدنی است. این دو پسوده در کنار یکدیگر قرار می‌گیرند و هماهنگ و هماوا در روند قرآن می‌شوند ...

از بالائی و والائی و بزرگی و سترگی مطلق گرفته تا تسخیر و به زیر فرمان کشاندن، تسخیر و به زیر فرمان کشاندن خورشید و ماه، و تسخیر و به زیر فرمان کشاندن بالائی و والائی و بزرگی و سترگیِ دیدنی و مشاهده شدنی برای مردمان، یعنی آنچه ما در صدد آن هستیم و عظمت چشمگیر و جالب‌انگیزی است و در پسودهٔ نخستین دلهای مردمان را به خود مشغول کرده است و به سوی خود کشیده است، و بعد ناگهان آن را مسخّر یزدان بزرگوار می‌بینیم ...

لحظه‌ای در برابر متقابلهای متداخل در صحنه می‌ایستیم پیش از این که با صحنه به جلو گام برداریم و به پایان آن برسیم. ناگهان خود را در برابر بلندای فضای دیدنی می‌بینیم که در برابر آن بلندای غیب نادیدنی قرار می‌گیرد ... خویشتن را در برابر استعلاء و بلندائی می‌یابیم که در مقابل آن تسخیر و به زیر فرمان کشیدن قرار دارد ... خود را در برابر خورشید و ماه می‌یابیم که از لحاظ نوع متقابل در سیّاره و ستاره هستند ... در زمان هم متقابل هستند، یکی در شب است و دیگری در روز.

آن‌گاه با روند سوره به پیش می‌رویم ... همراه با استعلاء و تسخیر، حکمت و تدبیر است:

﴿ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُسَمًّى ﴾.

هرکدام تا مدّت مشخّصی (و به خاطر هدف معیّنی) به حرکت خود ادامه می‌دهند.

هریک از خورشید و ماه تا حدود و ثغور معیّن، و برابر قانون مقرّر، حرکت می‌کنند. چه مراد حرکت سالانه یا روزانهٔ آنها در مدار خود باشد که هیچ‌کدام از مدار خود تجاوز نمی‌کنند و منحرف نمی‌شوند، و چه مقصود حرکت آنها تا زمان مشخّص باشد که قبل از دگرگونی این جهان دیدنی و اندکی پیش از فرارسیدن رستاخیز است.

﴿ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ ﴾.

خداوند کار و بار (جهان) را (زیر نظر می‌دارد و با حساب و کتاب دقیقی) می‌گرداند.

کار و بار را به طور کلّی می‌گرداند و می‌چرخاند، بدان‌گونه و با همان تدبیری که خورشید و ماه را می‌گرداند و می‌چرخاند و هریک از آن دو تا مدّت معیّنی و سررسید مشخّصی در گشت و گذارند ... کسی که کرات سرسام‌آور و اجرام شناور در فضا را نگاه می‌دارد و آنها را تا مدّت معیّنی می‌گرداند و هیچ‌یک از آنها از آن مدّت معیّن فراتر نمی‌روند، بدون شکّ دارای تدبیر سترگی و تقدیر بزرگی است.

از جملهٔ تدبیر او در کارها یکی این است:

﴿ يُفَصِّلُ الْآيَاتِ ﴾.

آیه‌ها(ی خواندنی کتاب قرآن) را بیان می‌دارد.

آیه‌ها را بیان می‌دارد و آنها را نظم و نظام می‌دهد و هماهنگ و هماوا می‌کند، و هریک از آنها را در وقت، و به خاطر علّت و سبب خود، و برای هدف و مقصود خود، عرضه می‌دارد.

﴿ لَعَلَّكُمْ بِلِقَاءِ رَبِّكُمْ تُوقِنُونَ ﴾.

تا این که شما یقین حاصل کنید که (در سرای دیگر) پروردگارتان را ملاقات خواهید کرد.

تا این که شما یقین پیدا کنید، زمانی که آیه‌ها را می‌بینید که بیان شده‌اند و هماهنگ گردیده‌اند و گذشته از آنها نشانه‌های جهانی را می‌بینید که دست آفریدگار نخستین بار آنها را از نیستی به هستی آورده است و آنها را پیراسته است و آیات قرآن را می‌بینید که گذشته از نوآوری و زیبائی چه تدبیر و تقدیر و استحکامی را برایتان به تصویر کشیده‌اند... همهٔ اینها الهام‌بخش این هستند که به ناچار باید پس از زندگی این دنیا به سوی آفریدگار برگشت، تا اعمال بشر ارزشیابی گردد و سزا و جزای مردمان در مقابل اعمالشان داده شود. این هم حاصل کمال تقدیر و تدبیری است که فلسفه و حکمت آفرینش نخستین بدان اشاره دارد.

پس از آن خطّ تصویری هراس‌انگیز جالب و جاذب از آسمان به زمین فرود می‌آید و تابلوی پهن نخستین خود را ترسیم می‌نماید:

﴿ وَ هُوَ الَّذِي مَدَّ الْأَرْضَ، وَ جَعَلَ فِيهَا رَوَاسِيَ وَ أَنْهَاراً، وَ مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ جَعَلَ فِيهَا زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ. يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهَارَ. إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ ﴾.

او کسی است که زمین را گسترانیده و در آن کوه‌ها و جویبارها قرار داده است، و از هرگونه ثمر و میوه‌ای، جفت نر و ماده‌ای در آن آفریده است. شب را بر روز می‌پوشاند (و برعکس روز را بر پردهٔ شب می‌گرداند). بیگمان در این (آفرینش شگرف و فرمانروائی سترگ و نمایش شگفت هستی) نشانه‌هائی (واضح و آشکار بر قدرت آفریدگار) است، برای آنان که می‌اندیشند (و سرسری از کنار عجائب و غرائب نمی‌گذرند).

خطوط اساسی تابلوی نخستین، پهن کردن و گستردن زمین جلو دیدگان، و گسترش گسترهٔ زمین است. مهمّ نیست که شکل کلّی زمین درحقیقت چگونه است. بلکه آنچه مهمّ است با وجود شکلی که دارد گسترده و پهن و فراخ است. این نخستین پسوده در این تابلو است. آن‌گاه خطّ کوه‌های ثابت و استوار، و خط رودبارهای روان در زمین مطرح می‌شود. بدین وسیله خطوط اصلی و کلّیّات نخستین در صحنهٔ زمین، هماهنگ و متقابل اتمام می‌پذیرد.

از زمرهٔ چیزهائی که با این خطوط اصلی مناسبت دارد کلّیّاتی است که زمین دربر دارد، و نیز کلّیّاتی است که با احوال و اوضاع زندگی در زمین آمیخته است. بخش نخستین در چیزهائی جلوه‌گر می‌آید که از زمین می‌روید:

﴿ وَ مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ جَعَلَ فِيهَا زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ ﴾.

و از هرگونه ثمر و میوه‌ای، جفت نر و ماده‌ای در آن آفریده است.

و بخش دوم در دو پدیدهٔ شب و روز جلوه‌گر می‌آید:

﴿ يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهَارَ ﴾.

شب را بر پردهٔ روز می‌پوشاند (و برعکس روز را بر پردهٔ شب می‌گرداند).

صحنهٔ اوّل حقیقتی را دربر دارد که انسانها از راه دانش و پژوهش خود تا چندی قبل بدان نرسیده بودند و از آن آگاهی نداشتند. و آن این که زندگان و مقدّم بر همه گیاهان دارای نر و ماده هستند. حتّی گیاهانی که گمان می‌رفت در نوع آن نر وجود نداشته باشد، روشن شده است در خودش اندامهای جنسی نر دارد، و از اندامهای جنسی نر و از اندامهای جنسی ماده در یک گل یا پراکنده بر روی یک بوته برخوردار است.[1] این هم حقیقتی است که همراه با صحنه اندیشه را برمی‌انگیزد تا دربارهٔ اسرار آفرینش تدبّر و تفحّص کند پس از آن که ظواهر و نماهای بیرونی را ورانداز می‌کند.

صحنهٔ دوم، صحنهٔ شب و روز است که پیاپی یکدیگر می‌آیند. با نظم و نظام شگفتی این یکی آن یکی را

۱- قرآن نه‌تنها معتقد به زوجیّت در گیاهان و جانداران است، بلکه معتقد به زوجیّت در همهٔ اشیاء اعم از نبات و جماد و حیوان است. (نگا: ذاریات/۴۹، یس/۳۶). (مترجم)

می‌پوشاند. این هم جای تأمّل و تفکّر در صحنه‌های طبیعت است. چه آمدن شب و رفتن روز، یا دمیدن بامداد و زدودن شب، انس و الفت از تأثیر آن در حسّ و شعور می‌کاهد، ولی دراصل خود یکی از شگفتیهای شگرف است، برای کسی که مردگی و خاموشیِ انس و الفت را از خود به دور افکند، و آن را با حسّ و شعور بیدار و هوشیاری پذیره شود و بنگرد که تکرار روزگار آن را جامد و راکد نگردانده باشد ... نظم و نظام دقیقی که گردش کرات از آن تخطّی نمی‌کند خودش جای دقّت است و انسان را به تأمّل و تفکّر دربارهٔ قانون این جهان، و اندیشیدن دربارهٔ قدرت نوآفرینی می‌خواند که این جهان را اداره می‌کند و با عنایت و رعایت خویش می‌گرداند:

﴿ إِنَّ فِي ذٰلِکَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ ﴾.

بیگمان در این (آفرینش شگرف و فرمانروائی سترگ و نمایش شگفت هستی) نشانه‌هائی (واضح و آشکار بر قدرت آفریدگار) است، برای آنان که می‌اندیشند (و سرسری از کنار عجائب و غرائب نمی‌گذرند).

در اینجا همچنین اندکی می‌ایستیم و به تقابلهای هنری صحنه می‌نگریم، پیش از این که بگذریم و به چیزهای فراسوی آن بپردازیم ... تقابلهائی که میان کوه‌های محکم و استوار، و رودبارهای جاری و ساری، و میان نرینه و مادینه‌ای که در همهٔ درختان و گیاهان، و میان شب و روز است. گذشته از اینها تقابلهائی که میان صحنهٔ سراسر زمین و صحنهٔ آسمان پیشین است، دو صحنه‌ای که مکمّل یکدیگر در صحنهٔ کیهانی بزرگی است که آن دو را درضمن خود می‌گیرد و از مجموعهٔ آن دو فراهم می‌گردد.

آنگاه قلم‌موی نوآفرین به سایه زدن چهرهٔ زمین می‌پردازد و آن را با خطّهائی رنگ‌آمیزی می‌کند که بسی باریک‌تر از خطّهای درشت نخستین است، و کلّیّاتی را می‌نمایاند که دقیق‌تر و لطیف‌تر از کلّیّات سابق است:

﴿ وَ فِي الْأَرْضِ قِطَعٌ مُتَجَاوِرَاتٌ، وَ جَنَّاتٌ مِنْ أَعْنَابٍ، وَ زَرْعٌ، وَ نَخِيلٌ صِنْوَانٌ وَ غَيْرُ صِنْوَانٍ يُسْقَىٰ بِمَاءٍ وَاحِدٍ وَ نُفَضِّلُ بَعْضَهَا عَلَىٰ بَعْضٍ فِي الْأُكُلِ. إِنَّ فِي ذٰلِکَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ ﴾.

در روی زمین، قطعه زمینهائی در کنار هم قرار دارد (که خاک هریک بایستهٔ محصولی و جنس هرکدام شایستهٔ منظوری است) و تاکستانها و کشتزارها و نخلستانهای یک پایه و دو پایه در آن موجود است که هرچند با یک نوع آب سیراب می‌گردند، امّا برخی را از لحاظ طعم بر برخی دیگر برتری می‌دهیم. بیگمان در این (اختلاف استعداد خاکها و جوراجوری درختها و گیاه‌ها و دگرگونیهای میوه‌ها و طعم آنها) نشانه‌هائی (بر قدرت خدا) برای کسانی است که عقل خویش را بکار می‌گیرند.

این صحنه‌های زمینی، بسیاری از مردمان در میان ما هستند که از کنار آنها می‌گذرند و حتّی در آنان علاقهٔ نگریستن بدانها را برنمی‌انگیزند! وقتی این صحنه‌ها در انسان تأثیر می‌کنند که انسان به زندگی فطری و سرشتی برگردد و با جهانی که خودش تکّه‌ای از آن است پیوند پیدا کند. آخر انسان از این جهان جدا گردیده است تا آن را وارسی نماید و دربارهٔ آن بیندیشد، و سپس در آن فرورود و آمیزهٔ آن شود.

﴿ وَ فِي الْأَرْضِ قِطَعٌ مُتَجَاوِرَاتٌ ﴾.

در روی زمین، قطعه زمینهائی در کنار هم قرار دارد (که خاک هریک بایستهٔ محصولی و جنس هرکدام شایستهٔ منظوری است).

قطعه زمینهائی است با نشانه‌ها و علامتهای متعدّد. اگر چنین نبود روشن نمی‌شد که «قطعه‌ها» است. همهٔ قطعه‌ها اگر مثل هم می‌بود یک قطعه بشمار می‌آمد ... در میان قطعه‌ها یکی خاک خوب و سبز و خرّم و حاصلخیز است. آن دیگری شوره‌زار و بی‌حاصل و برکت است. تکّه‌ای خشک و لم‌یزرع است. قطعه‌ای سنگلاخ و سفت است... هریک از اینها هم دارای انواع و الوان و مراتبی است ... برخیها آباد و سرشار است. بعضیها کشتزار شاداب و دارای خاک زنده است.

جاهائی دورافتاده و برهوت و دارای خاک مرده است. جاهائی سیراب و جاهائی تشنه است. و ... و ... و ... همهٔ اینها و آنها هم مجاور و متّصل به هم هستند.
این پسودهٔ ژرفِ نخستین در خطّ و خطوط تفصیلی است ... آن‌گاه تفصیلهائی به دنبال آنها می‌آید:

﴿ وَ جَنّٰاتٌ مِنْ أَعْنٰابٍ ﴾.

تاکستانهائی ....

﴿ وَ زَرْعٌ ﴾.

و کشتزارهائی ....

﴿ وَ نَخِیلٌ ﴾.

و نخلستانهائی ....

اینها نمایانگر سه نوع از روئیدنیها هستند. درختان موی که از داربستها و اشیاء دیگر بالا می‌روند. درختان خرما بلندبالا و طولانی می‌شوند. کشتزارها اعم از دانه‌ها و گلها و چیزهائی شبیه آنها ... اینها چیزهائی هستند که مناظر گوناگون و رنگارنگی را پدید می‌آورند، و مکان خالی تابلوی طبیعت را پر می‌کنند، و بیانگر شکلهای گوناگون روئیدنیها هستند.
آن یکی نخلها است. یک پایه و دو پایه هستند. برخیها تک درخت بوده و برخیها دو تنه و یا چند تنه بوده و از زیر دارای ریشه‌های مشترکی هستند. همهٔ اینها:

﴿ یُسْقیٰ بِمٰاءٍ وٰاحِدٍ ﴾.

با یک نوع آب سیراب می‌گردند.

و خاک آنها یکی است، و لیکن میوه‌ها دارای طعمها و مزه‌های مختلفی هستند:

﴿ وَ نُفَضِّلُ بَعْضَهٰا عَلیٰ بَعْضٍ فِی الْأُکُلِ ﴾.

برخی را از لحاظ طعم بر برخی دیگر برتری می‌دهیم.

آیا بدون آفریدگار اداره‌کنندهٔ صاحب اراده، این و آن انجام می‌پذیرند؟! چه کسی از ما طعمها و مزه‌های گوناگونی از گیاهان یک قطعه زمینی را نچشیده باشد؟ چند نفر از ما هستند که بدان‌گونه نگریسته باشند که این قرآن خردها و دلها را متوجّه آن کرده است؟ بدین سبب و با توجّه به همچون چیزهائی است که قرآن همیشه نو می‌ماند. زیرا قرآن با منظره‌ها و صحنه‌های موجود در جهان و در درون انسان، احساسات بشر را از نو برمی‌انگیزد و تازه می‌گردند، منظره‌ها و صحنه‌هائی که هیچ انسانی در عمر محدود خود، و همهٔ انسانها در عمر محدودشان، نمی‌توانند برشمارند و شمارش کنند.

﴿ إِنَّ فِی ذٰلِکَ لَآیٰاتٍ لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ ﴾.

بیگمان در این (اختلاف استعداد خاکها و جوراجوری درختها و گیاه‌ها و دگرگونیهای میوه‌ها و طعم آنها) نشانه‌هائی (بر قدرت خدا) برای کسانی است که عقل خویش را بکار می‌گیرند.

برای بار سوم در برابر تقابلهای هنری در تابلو می‌ایستیم و در قطعه زمینهای همجوار و مختلف به تماشای آنها می‌نشینیم. درختان خرمای یک پایه و دوپایه و مزه‌های جوراجور آنها را می‌نگریم، و کشتزارها و نخلستانها و تاکستانها را می‌بینیم.
روند قرآنی از این گشت و گذار شگرف و هراس‌انگیز در کرانه‌های فراخ جهان برمی‌گردد، تا از حال قومی مردمان را به شگفت اندازد که همهٔ این نشانه‌ها در کرانه‌های هستی دلهایشان را بیدار نمی‌گرداند، و خردهایشان را آگاه و هوشیار نمی‌سازد، و از فراسوی آنها اداره کردن اداره‌کننده و قدرت آفریننده برایشان جلوه‌گر نمی‌آید. انگار خردهایشان در غل و زنجیر است، و دلهایشان در بند اسیر است. این است خردها و دلهای آنان آزاد و رها نمی‌گردد تا دربارهٔ آن چنان آیه‌ها و نشانه‌هائی به تأمّل و تفکّر بپردازد:

﴿ وَ إِنْ تَعْجَبْ فَعَجَبٌ قَوْلُهُمْ: أَإِذٰا کُنّٰا تُرٰاباً أَإِنّٰا لَفِی خَلْقٍ جَدِیدٍ؟ أُولٰئِکَ الَّذِینَ کَفَرُوا بِرَبِّهِمْ، وَ أُولٰئِکَ الْأَغْلاٰلُ فِی أَعْنٰاقِهِمْ، وَ أُولٰئِکَ أَصْحٰابُ النّٰارِ هُمْ فِیهٰا خٰالِدُونَ ﴾.

(ای پیغمبر! از چیزی) اگر باید در شگفت بمانی، شگفت‌انگیز (ترین چیز) سخن ایشان است که می‌گویند: آیا هنگامی که خاک شدیم، آیا دوباره (زنده می‌گردیم و) آفرینش تازه‌ای پیدا می‌کنیم؟ آنان کسانیند که به پروردگارشان ایمان ندارند، و غلها و زنجیرها به گردنهایشان می‌افتد و دوزخیانند و در

آتش جاودانه می‌مانند.

واقعاً عجیب است و جای شگفت است که مردمانی پس از مشاهدهٔ این عجائب و غرائب جهان بگویند:

﴿ أَإِذٰا كُنّٰا تُرٰاباً أَإِنّٰا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ؟ ﴾.

آیا هنگامی که خاک شدیم، آیا دوباره (زنده می‌گردیم و) آفرینش تازه‌ای پیدا می‌کنیم؟

کسی که این جهان بزرگ را آفریده است، و بدین نحو آن را گردانده است و اداره کرده است، بر زنده گرداندن مردمان در رستاخیز نوین توانا است. بلکه کفر می‌ورزند و آفریدگار خود را نمی‌پذیرند، آفریدگاری که ایشان را آفریده است و کار و بارشان را چرخانده است و اداره کرده است. غلها و زنجیرها بر خردها و دلهایشان است. کیفرشان نیز غلها و زنجیرها خواهد بود که به گردنهایشان خواهد افتاد، تا هماهنگی میان غلها و زنجیرهای دل و غلها و زنجیرهای گردن برقرار شود. سزایشان آتش دوزخ خواهد بود که جاودانه در آن خواهند ماند. آنان همهٔ این ارکان و اصول انسان را بیکاره و بیفائده کرده‌اند، ارکان و اصولی که به خاطر آنها خدا انسان را مکرّم و معزّز می‌دارد، و سر در نشیب دنیا نهاده‌اند و سرنگون به دنیا افتاده‌اند، این است که در آخرت با فرجام و کیفر سر در نشیبی و سرنگونی رویاروی می‌گردند، این فرجام و کیفر، زندگی پست‌تر و بدتر از زندگی دنیای ایشان است، زندگی پست و بدی که داشته‌اند و اندیشه و شعور و احساس را در آن بیکاره و بیفائده کرده‌اند و از آنها سودی نبرده‌اند و طرفی برنبسته‌اند.

این‌گونه مردمان کسانیند که در شگفت هستند از این که خدا ایشان را دوباره زنده کند و آفرینش تازه‌ای پیدا کنند. از این شگفت ایشان، باید که شگفت کرد. ایشان شتابان از تو می‌خواهند که عذاب خدا را هرچه زودتر بدیشان برسانی، بجای این که هدایت خدا را بطلبند و رحمت او را بجویند:

﴿ وَ يَسْتَعْجِلُونَكَ بِالسَّيِّئَةِ قَبْلَ الْحَسَنَةِ ﴾.

(ای پیغمبر! گمراهی، مشرکان را بدانجا کشانده است که آنان تمسخرکنان) از تو بخواهند که بدی (و بلائی که از سوی خدا ایشان را از آن می‌ترسانی) پیش از خوبی (و نعمتی که از سوی خدا بدیشان مژدهٔ آنرا می‌رسانی) بدانان رسد!

آنان همانگونه که به کرانه‌های جهان نمی‌نگرند و پند نمی‌گیرند، و نشانه‌های پراکندهٔ خدا در آسمان و زمین را نمی‌بینند، ایشان به جایگاه‌هائی که گذشتگان در آنجاها نقش زمین شده‌اند و مرده‌اند نمی‌نگرند و مهلکه‌های آنانی را نمی‌بینند که درخواست کرده‌اند عذاب خدا هرچه زودتر بدیشان برسد و بدیشان رسیده است، و آنان را به عنوان مثالِ عقوبت شدید برجای گذاشته است، تا کسانی که بعد از ایشان می‌آیند از ایشان عبرت بگیرند:

﴿ وَ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمُ الْمَثُلاٰتُ ﴾.

و حال آن که عذابهای درهم کوبنده و خوارکننده قبل از ایشان بوده است و (بر سر گذشتگان آمده است و طومار حیات افراد کافر چون ایشان را درهم نوردیده است).

آنان حتّی از سرنوشت نیاکانشان بی‌خبر و ناآگاه هستند. سرنوشت نیاکانشان نمونه‌ای از عقوبت شدید و مجازات سخت بوده است و عبرت آیندگان گردیده است.

﴿ وَ إِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِلنّٰاسِ عَلىٰ ظُلْمِهِمْ ﴾.

پروردگار تو نسبت به مردم با وجود ستمهائی که (با انجام گناه به خود) می‌کنند بخشنده است (و در عذابشان شتاب روا نمی‌دارد).

خدا نسبت به بندگان خود مهربان است، حتّی اگر هم مدّت زمانی ستم کرده باشند. خدا درگاه مغفرت را برایشان باز نگاه می‌دارد تا از راه توبه داخل آن شوند. ولیکن کسانی را هم به عقاب و عذاب شدید گرفتار می‌سازد که بر بزهکاریها و زشتیها و پلشتیها اصرار و پافشاری می‌کنند، و از درگاه باز به داخل اتاق مغفرت نمی‌روند.

﴿ وَ إِنَّ رَبَّكَ لَشَدِيدُ الْعِقٰابِ ﴾.

و پروردگار تو دارای کیفر سخت است (و عقوبت او در انتظار گناهکارانی است که در انجام معاصی پافشاری می‌کنند و از راه اهریمن به راه خدا برنمی‌گردند و از نیکیها اندوخته‌ای برنمی‌بندند).

روند قرآنی در اینجا مغفرت خدا را بر عذاب خدا مقدّم می‌دارد، در مقابل این غافلان و بی‌خبرانی که عذاب را پیش از هدایت با شتاب می‌خواهند. تا فرق عظیم و شگرفی که میان خیری که خدا برای ایشان می‌خواهد، و میان شرّی که ایشان آن را برای خود می‌خواهند، روشن گردد و به در افتد. و از فراسوی این کار، کوری بینش و کوری دل، و بر سر درافتادن و واژگون شدن ایشان، روشن شود، بر سر درافتادن و واژگون شدنی که سزاوار افتادن به ژرفای دوزخ است.

آن‌گاه روند قرآنی در به شگفت انداختن دیگران از کار و بار این‌گونه مردمان به پیش می‌رود، مردمانی که این همه آیات و نشانه‌های جهانی را درک و فهم نمی‌کنند، و نشانه و آیۀ دیگری را می‌خواهند که خدا آن را بر پیغمبر خود نازل گرداند. بلی فقط یک آیه و نشانه! در حالی که سراسر جهان پیرامونشان آیه و نشانه است:

﴿ وَ يَقُولُ الَّذينَ كَفَرُوا: لَوْلاٰ أُنْزِلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ، إِنَّمٰا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هٰادٍ ﴾.

کافران می‌گویند: کاش! معجزه‌ای (از معجزات پیشنهادی ما) از سوی پروردگارش بر او (که خویشتن را خاتم‌الأنبياء می‌خواند) نازل می‌شد، (و پیغمبریِ محمّد را برای ما ثابت می‌کرد. آخر قرآن و کارهای دیگری که از او دیده می‌شود، ما را قانع نمی‌کند. تازه اگر ما را قانع هم بکند، ما تنها چیزهائی را می‌پسندیم که خودمان پیشنهاد می‌کنیم. ای محمّد!) تو تنها بیم‌دهنده‌ای (و پیغمبری، و بر رسولان پیام باشد و بس). و هر ملّتی راهنمائی (از میان سائر پیغمبران) دارد (و تو نوظهور و بی‌سابقه نمی‌باشی).

آنان خارق‌العاده‌ای را می‌طلبند. خوارق عادات هم از وظائف پیغمبر نبوده و جزو تخصّص او نیست. خدا است که خوارق عادات را با پیغمبر می‌فرستد، هر زمان که حکمت خدا ببیند همچون خارق‌العاده‌ای یا خوارق عاداتی لازم است.

﴿ إِنَّمٰا أَنْتَ مُنْذِرٌ ﴾.

(ای محمّد!) تو تنها بیم‌دهنده‌ای (و پیغمبری، و بر رسولان پیام باشد و بس).

تو بیم‌دهنده و روشنگر هستی. کار تو کار پیغمبران پیش از تو است. خداوند پیغمبران خود را به سوی مردمان فرستاده است تا ایشان را هدایت و راهنمائی کنند.

﴿ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هٰادٍ ﴾.

و هر ملّتی راهنمائی (از میان سائر پیغمبران) دارد (و تو نوظهور و بی‌سابقه نمی‌باشی).

معجزات و خوارق عادات هم واگذار به خدا است، و کار و بار آن در دست اداره‌کنندۀ جهان و بندگان است.

❁

بدین وسیله گردش نخستین در آفاق و کرانه‌ها و پیروهای آنها به پایان می‌آید، تا روند قرآنی گردش تازه‌ای را در ناحیۀ دیگری بیاغازد، ناحیۀ درونها و احساسها و زنده‌ها:

﴿ اَللّٰهُ يَعْلَمُ مٰا تَحْمِلُ كُلُّ أُنْثىٰ، وَ مٰا تَغيضُ الْأَرْحٰامُ وَ مٰا تَزْدٰادُ، وَ كُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدٰارٍ. عٰالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهٰادَةِ الْكَبيرُ الْمُتَعٰالِ. سَوٰاءٌ مِنْكُمْ مَنْ أَسَرَّ الْقَوْلَ وَ مَنْ جَهَرَ بِهِ، وَ مَنْ هُوَ مُسْتَخْفٍ بِاللَّيْلِ وَ سٰارِبٌ بِالنَّهٰارِ. لَهُ مُعَقِّبٰاتٌ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ ـ يَحْفَظُونَهُ ـ مِنْ أَمْرِ اللّٰهِ. إِنَّ اللّٰهَ لاٰ يُغَيِّرُ مٰا بِقَوْمٍ حَتّىٰ يُغَيِّرُوا مٰا بِأَنْفُسِهِمْ، وَ إِذٰا أَرٰادَ اللّٰهُ بِقَوْمٍ سُوءاً فَلاٰ مَرَدَّ لَهُ، وَ مٰا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وٰالٍ ﴾.

خدا می‌داند که هر زنی (در شکم خود) چه چیز حمل می‌کند (و بار او پسر یا دختر است، و وضع جسمانی و روحانی، و کیفیّت و کمیّت استعدادها و نیروهای بالقوّه در او چگونه است). و می‌داند که رحمها از چه چیز می‌کاهند و بر چه چیز می‌افزایند (و فعل و انفعالات دوران عادی و قاعدگی و آبستنی آنها چگونه بوده و زمان حاملگی و زایمان چه وقت و چقدر و بر چه منوال

است). و هر چیز در نزد او به مقدار و میزان است (و از اندازهٔ معیّن و حساب مشخّص برخوردار است). خدا آگاه از جهان پنهان (از دید و دانش مردمان) و آگاه از جهان دیدنی (و آشکار در برابر چشم و علم ایشان) است، و بزرگوار و والا است. کسی که از شما سخن را پنهان می‌دارد، و کسی که سخن را آشکارا می‌سازد، و آن که خویشتن را در شب مخفی می‌نماید، و آن که در روز (به دنبال کار خود) روان می‌گردد، (برای خدا بی‌تفاوت و) یکسان می‌باشند (و خداوند از اوضاع و احوال و رفتار و کردارتان، هرگونه که بوده و هرجا و هر زمان که باشد آگاه است). انسان دارای فرشتگانی است که به (نوبت عوض می‌شوند و) پیاپی از روبرو و از پشت سر (و از همهٔ جوانب دیگر، او را می‌پایند و) به فرمان خدا از او مراقبت می‌نمایند. خداوند حال و وضع هیچ قوم و ملّتی را تغییر نمی‌دهد (و ایشان را از بدبختی به خوشبختی، از نادانی به دانائی، از ذلّت به عزّت، از نوکری به سروری، و ... و بالعکس نمی‌کشاند) مگر این که آنان احوال خود را تغییر دهند، و (این سنّت جاری در اسباب و مسبّبات ظاهری است، ولی) هنگامی که خدا بخواهد بلائی را به قومی برساند هیچ کس و هیچ چیز نمی‌تواند آن را (از ایشان) برگرداند، و هیچ کس غیر خدا نمی‌تواند یاور و مددکار آنان شود.

عقل حیران می‌گردد و بر جای خود دهان باز می‌ماند و بر خود می‌لرزد هنگامی که این پسوده‌های ژرف را در تصویر می‌یابد، و این آهنگها و نواهای موسیقی شگفت و شگرف را در تعبیر می‌شنود. حیران می‌گردد و دهان باز می‌ماند وقتی که دانش خدا را می‌پاید و موارد و مواقع آن را دنبال می‌نماید. وقتی که می‌بیند دانش یزدان جنین پنهان در رحمها را پیجوئی می‌کند، و راز نهان در سینه‌ها را دنبال می‌نماید، و جنبش آهسته و آرامی را می‌پاید که در بخشی از شب صورت می‌پذیرد، و هر پنهان‌شونده و هر رونده و هر پچ‌پچ کننده و هر آشکارا صحبت کننده‌ای را زیر نظر می‌دارد و آگاه از آنها است. همهٔ اینها زیر ذرّه‌بین دانش خدا عیان بوده و پرتوی از دانش او بر آنها می‌افتد، و فرشتگان محافظ انسان را می‌پایند، و نیّتها و خاطره‌های درون او را سرشماری می‌نمایند و خوب و بد او را می‌نگارند ... هان! چه هراس‌انگیز است! هراس متواضعانه‌ای است که نفس انسان از آن جز به یزدان نمی‌تواند پناه ببرد! و جز در پناه یزدان نمی‌تواند بغنود و آرام و آسوده شود ... مؤمن به خدا قطعاً می‌داند که دانش و آگاهی خدا همه چیز را فرامی‌گیرد. امّا تأثیر این مسألهٔ کلّی در حسّ و شعور با تأثیر یک یک جزئیّات این مسأله قابل مقایسه نیست، همان‌گونه که روند قرآنی برخی از آنها را در این تصویر شگفت عرضه می‌کند و نشان می‌دهد.

هر مسألهٔ تجریدی و جداگانه‌ای، و هر حقیقت کلّی و یکجائی که درنظر گرفته شود کجا و این گفتار یزدان کجا:

﴿ اللّٰهُ يَعْلَمُ مٰا تَحْمِلُ كُلُّ أُنْثىٰ وَ مٰا تَغِيضُ الْأَرْحٰامُ وَ مٰا تَزْدٰادُ. وَكُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدٰارٍ ﴾.

خدا می‌داند که هر زنی (در شکم خود) چه چیز حمل می‌کند (و بار او پسر یا دختر است، و وضع جسمانی و روحانی، و کیفیّت و کمیّت استعدادها و نیروهای بالقوّه در او چگونه است). و می‌داند که رحمها از چه چیز می‌کاهند و بر چه چیز می‌افزایند (و فعل و انفعالات دوران عادی و قاعدگی و آبستنی آنها چگونه بوده و زمان حاملگی و زایمان چه وقت و چقدر و بر چه منوال است). و هر چیز در نزد او به مقدار و میزان است (و از اندازهٔ معیّن و حساب مشخّص برخوردار است).

وقتی مرغ خیال به پرواز درمی‌آید و هر ماده‌ای را در این جهان دنبال می‌گیرد ... جهانی که بسی گسترده و فراخ است ... هر ماده‌ای ... هر ماده‌ای که در کوخهای روستاها یا در داخل چادرهای بیابان‌نشینان است ... هر ماده‌ای که در روستاها یا در شهرها است ... هر ماده‌ای که در خانه‌ها و غارها و شکافها و سوراخها و بیشه‌ها است ... مرغ خیال وقتی که تصوّر می‌کند که دانش خدا مشرف بر هر حملی در رحمهای این ماده‌ها است، و

نظاره می‌کند هر قطرهٔ خونی را که در این رحمها می‌کاهد یا می‌افزاید، واله و سرگردان می‌شود.
هر مسألهٔ تجریدی و جداگانه‌ای، و هر حقیقت کلّی و یکجائی که درنظر گرفته شود کجا و این گفتار یزدان کجا:

﴿ سَوٰاءٌ مِنْكُمْ مَنْ أَسَرَّ الْقَوْلَ وَ مَنْ جَهَرَ بِهِ، وَ مَنْ هُوَ مُسْتَخْفٍ بِاللَّيْلِ وَ سٰارِبٌ بِالنَّهٰارِ. لَهُ مُعَقِّبٰاتٌ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ ـ مِنْ أَمْرِ اللّٰهِ ﴾.

کسی که از شما سخن را پنهان می‌دارد، و کسی که سخن را آشکارا می‌سازد، و آن که خویشتن را در شب مخفی می‌نماید، و آن که در روز (به دنبال کار خود) روان می‌گردد، (برای خدا بی‌تفاوت و) یکسان می‌باشند (و خداوند از اوضاع و احوال و رفتار و کردارتان، هرگونه که بوده و هرجا و هر زمان که باشد آگاه است). انسان دارای فرشتگانی است که به (نوبت عوض می‌شوند و) پیاپی از روبرو و از پشت سر (و از همهٔ جوانب دیگر، او را می‌پایند و) به فرمان خدا از او مراقبت می‌نمایند.

هنگامی که مرغ خیال به پرواز درمی‌آید و دنبال می‌کند هر گفتهٔ در گوشی و پچ و پچی را، و هر گفتهٔ آشکار و بلندی را، و تعقیب می‌کند هرچه را که پنهان می‌شود و هرچه را که می‌رود و به گوشه و کناری می‌خزد، آن هم در این جهان فراخ شگفت‌انگیز و هراس‌انگیز ... و تصوّر می‌کند که دانش خدا از پیش و از پس می‌پاید هریک از اینها را، و در لحظه لحظهٔ شب و روز هر چیزی را که بدینها برسد و یا از اینها سر بزند، به سود یا زیان آنها می‌گیرد و می‌نگارد! واله و سرگردان می‌شود.

پسوده‌های نخستین که دربارهٔ آفاق و کرانه‌های شگفت و شگرف هستی است، بزرگ‌تر و سترگ‌تر و عمیق‌تر و ژرف‌تر از این پسوده‌های واپسین نیستند که دربارهٔ ژرفاهای درون و غیب پنهان و ناشناخته‌های رازهای نهان در وجود انسان است. این پسوده‌ها همتای آن پسوده‌ها در جولانگاه تقابل و تناظر، یعنی در مسألهٔ برابری و همگونی است.

به چیزی از زیبائیهای تعبیر و تصویر این آیات می‌پردازیم:

﴿ اللّٰهُ يَعْلَمُ مٰا تَحْمِلُ كُلُّ أُنْثىٰ وَ مٰا تَغِيضُ الْأَرْحٰامُ وَ مٰا تَزْدٰادُ. وَ كُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدٰارٍ ﴾.

خدا می‌داند که هر زنی (در شکم خود) چه چیز حمل می‌کند (و بار او پسر یا دختر است، و وضع جسمانی و روحانی، و کیفیّت و کمیّت استعدادها و نیروهای بالقوّه در او چگونه است). و می‌داند که رحمها از چه چیز می‌کاهند و بر چه چیز می‌افزایند (و فعل و انفعالات دوران عادی و قاعدگی و آبستنی آنها چگونه بوده و زمان حاملگی و زایمان چه وقت و چقدر و بر چه منوال است). و هر چیز در نزد او به مقدار و میزان است (و از اندازهٔ معیّن و حساب مشخّص برخوردار است).

هنگامی که روند قرآنی علم و آگاهی از کاهش و افزایش نهانیهای رحمها را به تصویر می‌کشد، به دنبال آن پیروی می‌زند مبنی بر این که همه چیز در پیشگاه خدا به مقدار و میزان است. هماهنگی میان واژهٔ مقدار و اندازه و میان کاهش و افزایش آشکار است. سراسر مسأله هم از لحاظ موضوع دارای ربط و پیوند با برگشت دادن آفرینش و زنده گرداندن انسانها دارد. همچنین از لحاظ شکل و صورت دارای ربط و پیوند با چیزی است که بعد از آن می‌آید. آن چیز آب است که در میان درّه‌ها و دشتها «به اندازهٔ لازم» در سیلاب و در مقدار، روان می‌گردد ... همچنین میان کاهش و افزایش همان تقابلی است که در فضای سوره به‌طور کلّی موجود است.

﴿ عٰالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهٰادَةِ الْكَبِيرُ الْمُتَعٰالِ ﴾.

خدا آگاه از جهان پنهان (از دید و دانش مردمان) و آگاه از جهان دیدنی (و آشکار در برابر چشم و علم ایشان) است، و بزرگوار و والا است.

واژهٔ «کبیر: بزرگوار» و واژهٔ «متعالی: والا» هر دو تا پرتو خود را بر صفحهٔ حسّ و شعور انسان می‌اندازند. ولیکن به تصویر کشیدن همچون پرتوی با واژگان

دیگری مشکل است. هیچ آفریدهٔ پدیدآمده‌ای نیست مگر این که در آن عیب و نقصی است که او را کوچک می‌کند. دربارهٔ آفریده‌ای از آفریدگان یزدان کبیر گفته نمی‌شود، یا دربارهٔ کاری از کارها کبیر گفته نمی‌شود، و یا دربارهٔ عملکردی از عملکردها کبیر ذکر نمی‌گردد، مگر این که همین که خدا ذکر شد کوچک و ناچیز جلوه‌گر می‌آید ... همچنین است «متعالی» ... آیا چیزی گفتم؟ نه ... هیچ مفسّر دیگری هم در برابر «الْكَبِيرُ الْمُتَعَالِ» نایستاده است و دم برنیاورده است!

﴿ سَوَاءٌ مِنْكُمْ مَنْ أَسَرَّ الْقَوْلَ وَ مَنْ جَهَرَ بِهِ، وَ مَنْ هُوَ مُسْتَخْفٍ بِاللَّيْلِ وَ سَارِبٌ بِالنَّهَارِ ﴾.

کسی که از شما سخن را پنهان می‌دارد، و کسی که سخن را آشکارا می‌سازد، و آن که خویشتن را در شب مخفی می‌نماید، و آن که در روز (به دنبال کار خود) روان می‌گردد، (برای خدا بی‌تفاوت و) یکسان می‌باشند (و خداوند از اوضاع و احوال و رفتار و کردارتان، هرگونه که بوده و هرجا و هر زمان که باشد آگاه است).

تقابل در عبارت آشکار است. چیزی که ما را نگاه می‌دارد واژهٔ «سَارِبٌ: رونده. در اینجا مراد کسی است که خود را ظاهر می‌سازد و به دنبال کار خویش روان می‌گردد» است. با پرتوی که این واژه دارد بیانگر معنی برعکس معنی خود نیز می‌باشد. پرتو آن پرتوی است نهان، یا نزدیک به نهان است. سارب به معنی رونده است. در این واژه، حرکت مقصود است که در مقابل پنهان گردیدن قرار دارد. این ظرافت در طنین این واژه و در پرتو آن در اینجا مراد و مقصود است تا فضا تیره و تار نگردد، فضای دانش لطیف ودقیق و نهان و روان به دنبال جنین پنهان، و آگاه از رازها و رمزها، و مطّلع از آن که خویشتن را در شب مخفی می‌دارد، و باخبر از فرشتگانی که دیده نمی‌شوند و آدمی را می‌پایند و کردار و گفتار او را ضبط می‌نمایند و از مصائب و بلایا و اشیاء و اشخاصی که خدا بخواهد وی را حفظ می‌نمایند. روند قرآنی واژه‌ای را برگزیده است که معنی تقابل را با کمک مُسْتَخْفِي ـ یعنی: بسیار خویشتن را پنهان‌کننده ـ می‌رساند، ولیکن نرم و لطیف و تا اندازه‌ای پنهان و نهان!

﴿ لَهُ مُعَقِّبَاتٌ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ ـ يَحْفَظُونَهُ ـ مِنْ أَمْرِ اللهِ ﴾.

انسان دارای فرشتگانی است که به (نوبت عوض می‌شوند و) پیاپی از روبرو و از پشت سر (و از همهٔ جوانب دیگر، او را می‌پایند و) به فرمان خدا از او مراقبت می‌نمایند.

فرشتگان نگهبانی که هر انسانی را دنبال می‌کنند، و هر دررونده و هر درشونده و هرچه را که بر دل گذرد و بر دل رود، ثبت و ضبط می‌کنند، و به فرمان یزدان به انجام وظیفه می‌پردازند، روند قرآنی از اینها صفتی و شناختی بیان نمی‌دارد، و بیش از این راجع بدانها چیزی نمی‌گوید. تنها چیزی که می‌گوید این است:

﴿ مِنْ أَمْرِ اللهِ ﴾.

به فرمان خدا ... به خاطر فرمان خدا.

ما نمی‌پردازیم به این که: چه چیزند؟ صفات آنها چیست؟ چگونه دنبال می‌کنند و پی می‌گیرند؟ کجا خواهند بود؟ ... فضای نهان و هراس و پیجوئی را که روند قرآنی رنگ‌آمیزی کرده است و آراسته است به هم نمی‌زنیم و از میان نمی‌بریم. آنچه در اینجا مراد است همین است. تعبیر به اندازهٔ خود به میان آمده است و گفته شده است. این‌گونه بایسته و شایسته هم به گزاف انجام نگرفته است و روی ننموده است. هرکس که کمترین آشنائی با فضاهای تعبیر داشته باشد، می‌ترسد از این که این فضای پیچیده را با توضیح و تفصیل خود پریشان و نابسامان کند.

﴿ إِنَّ اللهَ لاَ يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ ﴾.

خداوند حال و وضع هیچ قوم و ملّتی را تغییر نمی‌دهد (و ایشان را از بدبختی به خوشبختی، از نادانی به دانائی، از ذلّت به عزّت، از نوکری به سروری، و ... و بالعکس نمی‌کشاند) مگر این که آنان احوال خود را تغییر دهند.

خدا فرشتگان نگاهبان و مراقب را به فرمان خود در پی مردمان روان می‌دارد تا هر تغییری را بپایند و دیده‌بانی نمایند که مردمان در دل و درونشان و در احوال و اوضاعشان پدید می‌آورند. آن‌گاه خدا تصرّف و عملکرد خود را طبق آن تغییر دربارهٔ ایشان روا می‌دارد. چه خدا نعمتی و ثروتی یا ناداری و نقمتی را تغییر نمی‌دهد، و عزّت یا ذلّتی را دگرگون نمی‌نماید، و مکانت و منزلتی یا توهین و تحقیری را دگرگون نمی‌سازد ... مگر زمانی که مردمان احساسات و درک و فهم و اعمال و افعال و واقعیّت زندگانیشان را تغییر دهند. آن وقت یزدان سبحان طبق تغییراتی که درونهایشان و کارهایشان پیدا کرده است، چیزی را تغییر می‌دهد که نصیبشان یا گریبانگیرشان بوده است، هرچند که خدا می‌داند چه خواهند بود و چه خواهند کرد، پیش از این که چنین بشوند و چنین بکنند. ولیکن آنچه نصیبشان یا گریبانگیرشان می‌شود بر چیزی مترتّب می‌گردد که از ایشان سر می‌زند، و با توجّه به مردمان از حیث زمان، دنباله‌رو و پیامد عملکردشان می‌شود.

این حقیقتی است که مسؤولیّت سنگینی را بر دوش انسانها می‌گذارد. این چیزی است که خواست خدا مقتضی آن بوده است و سنّت خدا بر آن جاری و روان گردیده است. این که مشیّت خدا دربارهٔ انسانها مترتّب شود بر تصرّف و عملکرد انسانها و سنّت خدا دربارهٔ ایشان روان و کارگر شود بدان اندازه که آنان با رفتار و کردارشان در معرض سنّت خدا قرار می‌گیرند، نصّ قرآنی در این باره صریح و آشکار است و جای تأویل و تفسیر ندارد. درکنار مسؤولیّت، دلیل بزرگداشت این آفریده‌ای را به همراه دارد که مشیّت یزدان خواسته است که او با کار و عملکردی که دارد ابزار اجرای مشیّت خدا دربارهٔ خودش گردد.

پس از بیان این قاعده، روند قرآنی حالت قومی را به تصویر می‌کشد که به سوی بدی تغییر پیدا کرده‌اند و خدا نیز بدی بدیشان رسانده است. برحسب مفهوم آیه پیدا است که آنان نیّت خود را از بد به بدتر تغییر داده‌اند و یزدان برای ایشان بدی اراده فرموده است:

﴿ وَ إِذٰا أَرٰادَ اللّٰهُ بِقَوْمٍ سُوءاً فَلاٰ مَرَدَّ لَهُ وَ مٰا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وٰالٍ ﴾.

هنگامی که خدا بخواهد بلائی را به قومی برساند هیچ کس و هیچ چیز نمی‌تواند آن را (از ایشان) برگرداند، و هیچ کس غیر خدا نمی‌تواند یاور و مددکار آنان شود.

روند قرآنی در اینجا این طرف را برجسته نشان می‌دهد و آشکارا می‌نمایاند بدون این که آن طرف دیگر را هویدا و پیدا سازد، زیرا در اینجا روند قرآنی از کسانی صحبت می‌کند که بدی را با شتاب پیش از خوبی می‌خواهند و در فرارسیدن بلا عجله دارند! در آنجا مغفرت را بر عذاب مقدّم داشته است تا غفلت ایشان را آشکار و نمایان کند. امّا در اینجا تنها فرجام بد ایشان را آشکار و نمایان می‌سازد، تا آنان را بترساند و از زمانی هراسناک گرداند که عذاب خدا را از ایشان برطرف نمی‌سازد و بازنمی‌دارد ـ وقتی که طبق نیّتی که در درونشان است سزاوار عذاب شوند ـ و از دست انتقام خدا مصون و محفوظ نمی‌کند و یاری و کمکشان نمی‌نماید هیچ یاور و مددکاری.

❁

سپس روند قرآنی در ناحیهٔ دیگری که متّصل به ناحیه‌ای است که ما در آن بودیم گردش تازه‌ای را می‌آغازد، ناحیهٔ تازه‌ای که منظره‌های طبیعت و احساسات درون انسان در آن است، منظره‌ها و احساسهائی که تودرتو و هماهنگ هستند در شکل و سایه‌روشن و آوا. بیم و هراس و لابه و تلاش و هراس بر این ناحیه خیمه می‌زند، و نفس انسان در آن به دیده‌بانی و حذر می‌نشیند و متأثّر و منفعل می‌شود:

﴿ هُوَ الَّذي يُريكُمُ الْبَرْقَ. خَوْفاً وَ طَمَعاً. وَ يُنْشِئُ ٱلسَّحٰابَ ٱلثِّقٰالَ. وَ يُسَبِّحُ ٱلرَّعْدُ بِحَمْدِهِ وَالْمَلاٰئِكَةُ مِنْ خيفَتِهِ. وَ يُرْسِلُ ٱلصَّوٰاعِقَ فَيُصيبُ بِهٰا مَنْ يَشٰاءُ، وَ هُمْ يُجٰادِلُونَ فِي اللّٰهِ وَ هُوَ شَديدُ الْمِحٰالِ. لَهُ دَعْوَةُ الْحَقِّ، وَ الَّذينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لاٰيَسْتَجيبُونَ

لَهُمْ بِشَيْءٍ إِلاّ كَباسِطِ كَفَّيْهِ إِلَى الْماءِ لِيَبْلُغَ فاهُ، وَ ما هُوَ بِبالِغِهِ، وَ ما دُعاءُ الْكافِرِينَ إِلاّ فِي ضَلالٍ. وَ لِلّهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَالْأَرْضِ طَوْعاً وَ كَرْهاً، وَ ظِلالُهُمْ بِالْغُدُوِّ وَ الْآصالِ. قُلْ: مَنْ رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ؟ قُلِ: اللّهُ. قُلْ: أَفَاتَّخَذْتُمْ مِنْ دُونِهِ أَوْلِياءَ لا يَمْلِكُونَ لِأَنْفُسِهِمْ نَفْعاً وَ لا ضَرّاً؟ قُلْ: هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمى وَالْبَصِيرُ؟ أَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُماتُ وَ النُّورُ؟ أَمْ جَعَلُوا لِلّهِ شُرَكاءَ خَلَقُوا كَخَلْقِهِ فَتَشابَهَ الْخَلْقُ عَلَيْهِمْ؟ قُلِ: اللّهُ خالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَ هُوَ الْواحِدُ الْقَهّارُ ﴾.

(قدرت خدا در گسترهٔ هستی پدیدار، و آثار آن در همه جا آشکار است). او است که آذرخش آسمان را به شما می‌نماید که هم باعث بیم و هم مایهٔ امید شما می‌گردد. و نیز ابرهای سنگین بار را (با تبخیر آبهای تلخ و شیرین اقیانوسها و دریاها و رودبارها) پدید می‌آورد. و رعد (مانند همه چیز فرمانبردار یزدان است و با صدائی که از آن می‌شنوید، با زبان حال)، و فرشتگان از هیبت و عظمت یزدان، (به زبان قال)، حمد و ثنای خدا را می‌گویند. و خدا صاعقه‌ها را روان می‌سازد و هرکس را که بخواهد بدانها گرفتار می‌کند. در حالی که (کافران این همه نشانه‌های دالّ بر وجود خدا را در گوشه و کنار جهان مشاهده می‌کنند، خوب نمی‌اندیشند و) آنان دربارهٔ خدا (و توانائی او در امر زنده گرداندن و جزا دادن) به مجادله می‌پردازند، و خدا دارای قدرتی بی‌انتهاء و کیفری سخت و دردناک است. خدا است که شایستهٔ نیایش و دعا است. کسانی که جز او دیگران را به یاری می‌خوانند، به هیچوجه دعاهایشان را اجابت نمی‌نمایند و کمترین نیازشان را برآورده نمی‌کنند. آنان (که غیر خدا را به فریاد می‌خوانند، و بجای آفریدگار از آفریدگان برآوردن نیازهایشان را درخواست می‌نمایند) به کسی می‌مانند که (بر کنار آبی دور از دسترس نشسته باشد و) کف دستهایش را باز و به سوی آب دراز کرده باشد (و آن آب را به سوی خود بخواند) تا آب به دهان او برسد، و هرگز آب به دهانش نرسد. دعای کافران (و پرستش ایشان) جز سرگشتگی و بیهوده‌کاری نیست. آنچه در آسمانها و زمین است ـ خواه ناخواه ـ خدای را سجده می‌برد (و در برابر عظمت او سر تسلیم و تکریم فرود می‌آورد). همچنین سایه‌های آنها (که همچون خود آنها از نظم و نظام دقیق و فرمانبرداری شگفت برخوردارند) بامدادان و شامگاهان در مقابلش به سجده می‌افتند (و پیوسته در برابر ارادهٔ باری کرنش می‌برند. ای محمّد! به مشرکان) بگو: چه کسی پروردگار آسمانها و زمین است؟ (و آنها را می‌گرداند و می‌پاید؟ جواب درست را برای آنان بیان کن و) بگو: الله. بگو: آیا جز خدا اولیاء (و معبودهائی) برای خود برگزیده‌اید (و بدانها تمسّک جسته‌اید) که برای خودشان (چه رسد به شما) سودی و زیانی ندارند؟ بگو: آیا کور (که شمائید) و بینا (که مؤمنانند) برابرند؟ یا این که تاریکیها (که پرستشهای کورکورانهٔ شما است) و نور (که هدایت خدا و ارمغان مؤمنان است) یکسان است؟ یا این که (شدّت گمراهی آنان را بدانجا کشانده است که) برای خدا انبازهائی قائل می‌شوند که (به گمان ایشان) آنها همچون خدا دست به آفرینش یازیده‌اند (و آفریده‌هائی همچون آفریده‌های خدا دارند) و این است که کار آفرینش (و تشخیص آفریده‌های ایشان از آفریده‌های خدا) بر آنان مشتبه و مختلط گشته است؟ (که چنین نیست). بگو: خدا آفرینندهٔ همه چیز است و او یکتا و توانا (بر انجام آفرینش و چرخش هستی) است.

رعد و برق و ابر، صحنه‌های شناخته شده‌ای هستند. همچنین صاعقه‌هائی که گاهی در این صحنه‌ها است، خودش به تنهائی صحنه‌های مؤثّری در نفس انسان است، چه در نفس کسانی که دربارهٔ سرشت آنها زیاد می‌دانند، و چه در نفس کسانی که دربارهٔ سرشت آنها کم می‌دانند، و دربارهٔ خدا هیچ چیزی نمی‌دانند. روند قرآنی در اینجا این صحنه‌ها را گرد می‌آورد، و بدانها فرشتگان و سایه‌ها و تسبیح و تقدیس و سجود و بیم و امید را می‌افزاید، و دعای درست و دعائی را اضافه

می‌نماید که پذیرفته یا ناپذیرفته می‌ماند. بدانها هیئت و سیمای دیگری را ضمیمه می‌گرداند: هیئت و سیمای غمزده و بلازده‌ای که آب را می‌طلبد. کف دستهایش را باز می‌کند تا به آب برسد، و دهانش را می‌گشاید تا از آن آب قطره‌ای دریافت دارد.

اینها همه در نصّ قرآنی اتّفاقی یا به گزاف و ناسنجیده جمع نمی‌آید. بلکه همه گرد می‌آیند تا جملگی سایه‌های خود را بر صحنه بیندازند، و صحنه را در فضای بیم و هراس، و مراقبت و مواظبت، و بیم و امید فرواندازند، آن هم در روند قرآنی که سلطه و غلبه و سود و زیان رساندنِ منحصر به فردِ یزدان را به تصویر می‌کشد، و انبازهای ادّعائی را نفی می‌کند، و هراس از عاقبت شرک به خدا را پیش چشم ترسیم می‌نماید.

﴿ هُوَ الَّذِي يُرِيكُمُ الْبَرْقَ خَوْفاً وَ طَمَعاً ﴾.

او است که آذرخش آسمان را به شما می‌نماید که هم باعث بیم و هم مایهٔ امید شما می‌گردد.

خدا آن کسی است که این پدیدهٔ جهانی را به شما نشان می‌دهد، پدیده‌ای که از سرشت دنیائی به وجود می‌آید که خدا آن را بدین شیوهٔ ویژه آفریده است، و خصائص و ظواهری بدان بخشیده است. از جملهٔ آنها برقی است که خدا آن را برابر قانون خود به شما نشان می‌دهد. از آن برق می‌ترسید، چون اعصاب را به تکان درمی‌آورد، و گاهی به صاعقه تبدیل می‌شود. گاهی هم از سیلابی بیم می‌دهد که خانه‌برانداز و ویرانگر است، و در پرتو تجربه بدان آشنا هستید. همچنین به خیر و برکت آن هم گاهی چشم امید می‌بندید، چون چه بسا بارانی به دنبال دارد که ریزنده و زنده‌کنندهٔ زمینهای مرده است و در رودبارها جاری می‌گردد.

﴿ وَ يُنْشِئُ ٱلسَّحَابَ ٱلثِّقَالَ ﴾.

و ابرهای سنگین بار را (با تبخیر آبهای تلخ و شیرین اقیانوسها و دریاها و رودبارها) پدید می‌آورد.

خدا آن کسی است که ابرهای سنگین بار را پدید می‌آورد ـ سحاب: ابرها، اسم جنس جمعی است و مفرد آن سحابة: ابر، است ـ سنگین بار از آب است. برابر قانون خدا در آفرینش این جهان و بافت و ساختار آن، ابرها تشکیل می‌شوند، و بارانها می‌بارند. اگر خدا آفرینش جهان را بدین نحو قرار نمی‌داد، ابرها تشکیل نمی‌شدند و بارانها نمی‌باریدند. آگاهی از چگونگی تشکیل ابرها و چگونگی بارش بارانها، کمترین چیزی از زیبائی و دل‌انگیزی این پدیدهٔ جهانی نمی‌کاهد، و کمترین نقصی به دلالت و مفهوم آن نمی‌رساند. ابرها برابر بافت و ساختار جهانی ویژه‌ای تشکیل می‌شوند، بافت و ساختاری که کسی جز خدا آن را پی‌ریزی نکرده است و نساخته است. ابرها برابر قانونی تشکیل می‌شوند که حاکم بر این بافت و ساختار است، و کسی از بندگان این قانون را پدیدار نکرده است. همچنین جهان، خود را نیافریده است، و قانون حاکم بر جهان خود به خود پدیدار نگردیده است.(۱)

رعد سومین پدیدهٔ فضای باران و برق و رعد است ... این صدای بلند طنین‌انداز، اثری از آثار جهانی است که یزدان آن را پدید آورده است. این صدا پژواکی است و از زمرهٔ ساختارهای یزدان در این جهان است. این صدا حمد و سپاس و تقدیس و تسبیح قدرتی است که این نظم و نظام و دم و دستگاه را ساخته است. همان‌گونه که هر ساختار زیبای استواری به زبان حال به تقدیس و تسبیح سازندهٔ خود می‌پردازد، و با جمال و استحکامی که از سازندهٔ خویش به یادگار دارد، حمد و سپاس او را اعلان می‌دارد ... چه‌بسا مدلول و مفهوم بدون واسطهٔ «یُسَبِّحُ: ذکر می‌کند و سپاس می‌گوید» عملکرد باشد. عملکرد رعد هم «یُسَبِّحُ: به ذکرش در خروش است» می‌باشد ... ولی دلی داند که گوش است ... این غیبی را که یزدان از انسان پنهان کرده است و از دائرهٔ دانش او درنوردیده است باید که انسانها آن را تصدیق کنند و تسلیم فرمودهٔ خدا باشند. آخر آنان از

۱- جهان هستی پنج بیلیون سال یا شش بیلیون سال پیش یکباره در بیگ‌بانگ اوّلیه پدید آمده است و در عرض نیم ساعت سر و سامان پذیرفته است ... و ... برای پیدایش تصادفی یک ذرّه پروتئین $۱۰^{۲۴۳}$ سال زمان لازم است!.. (نگا: کتاب‌الله، تألیف سعید حوّیٰ، ترجمهٔ مترجم).

کار و بار این جهان و از کار و بار دستگاه وجودی خودشان چندان چیزی نمی‌دانند. آنچه می‌دانند قطره به دریا، و غباری به هوا است!

تعبیر قرآنی با نصّ، تسبیح رعد را حمد نامیده است. این هم به پیروی برنامهٔ تصویری قرآنی در مثل همچون روند قرآنی است که نشانه‌ها و سیماها و حرکات و سکنات حیات را به صحنه‌های صامت و ساکت هستی می‌دهد تا آنها را در صحنه شرکت دهد با همان جنبش و کنشی که از جنس همان جنبش و کنش سراسر شرکت‌کنندگان در صحنه است ـ همان‌گونه که در کتاب: التصویر الفنی فی‌القرآن، در این باره به تفصیل سخن گفته‌ام و توضیح داده‌ام ـ صحنه در اینجا صحنهٔ زندگان در فضای طبیعی است. در این صحنه فرشتگان هم هستند که با هول و هراس از یزدان به تسبیح و تقدیس او می‌پردازند. در این صحنه فراخواندن و به کمک طلبیدن نیز وجود دارد، فراخواندن و به کمک طلبیدن انبازها. در این صحنه نموده شده است که مشرک دو کف دست خویش را برای آب باز کرده است تا آب را به دهان خود برساند، ولی آبی به دهان او نمی‌رسد ... در این صحنهٔ فراخوان و پرستشگر و جنبان، رعد به منزلهٔ زنده‌ای شرکت می‌کند و با صدای خود به تسبیح و دعا می‌پردازد.

سپس فضای ترس و هراس و تسبیح و تقدیس و رعد و برق و ابرهای سنگین بار، کامل می‌گردد ... کامل می‌گردد با صاعقه‌هائی که خدا روانه می‌دارد و به هرکس که بخواهد اصابت می‌کنند. صاعقه‌ها پدیده‌های طبیعی ناشی از ساختار و بافت جهان بر این روال و منوال است. خدا صاعقه‌ها را گاهی گریبانگیر کسانی می‌فرماید که نیّات درون خود را تغییر داده‌اند و سزاوار این شده‌اند که یزدان مهلتشان ندهد و تازیانهٔ صاعقه را بر سرشان فرود آورد، چون خدا می‌داند که در مهلت دادن بدانان هیچ خیر و خوبی نیست.

جای تعجّب است در این هول و هراس رعد و برق، و در گیرودار تسبیح و تقدیس رعد برای حمد و ثنای خدا، و در این احوال و اوضاعی که فرشتگان از ترس و هراس یزدان به ذکرش در خروش هستند، و در لابلای غرّش صاعقه‌ها که بیانگر خشم خدا است ... در پیچ و تاب این هول و هراس، صداهای انسانهائی بلند می‌شود که به جدال و ستیز می‌پردازند دربارهٔ خدا، صاحب همهٔ این نیروها، و برانگیزندهٔ همهٔ این صداهائی که از فریادهای هر جدال و ستیزی و حیله و نیرنگی بلندتر و برتر است:

﴿ وَ هُمْ یُجَادِلُونَ فِی اللهِ وَ هُوَ شَدِیدُ الْـمِحَالِ ﴾.

آنان دربارهٔ خدا (و توانائی او در امر زنده گرداندن و جزا دادن) به مجادله می‌پردازند، و خدا دارای قدرتی بی‌انتهاء و کیفری سخت و دردناک است!

بدین شکل صداهای ضعیف خفه می‌شود در بحبوحهٔ گرداب این هول و هراسی که با دعا کردن و دست نیاز برداشتن و غرّش رعد و فریادهای گوش‌خراش طنین‌انداز صاعقه‌ها، پاسخ داده می‌شود و به هم می‌آمیزد، اموری که همه دالّ بر وجود خدایند ـ خدائی که آنان دربارهٔ او به جدال و ستیز می‌پردازند ـ و بیانگر وحدانیّت یزدان و رویکرد تسبیح و تقدیس و حمد و سپاس همگان بدو است و بس، اعم از بزرگترین پدیده‌های جولانگاه جهان، و فرشتگانی که از ترس و هراس یزدان به تسبیح و تقدیس او مشغولند ـ ترس و هراس در این جولانگاه نوا و تأثیر خاصّ خود را دارد ـ صداهای ضعیف انسانهائی که به جدال و ستیز دربارهٔ خدای بسیار توانا نشسته‌اند کجا و این پدیده‌ها و آفریده‌های شگفت و شگرف جهان کجا؟!

آنان دربارهٔ خدا به جدال و ستیز می‌پردازند و انبازهائی بدو نسبت می‌دهند و آن انبازها را با خدا به کمک و یاری می‌طلبند و فریاد می‌دارند و حال این که تنها خدا را به کمک طلبیدن و به فریاد خواندن حقّ است، و هر به کمک طلبیدنی و به فریاد خواندن دیگری باطل است و بیهوده می‌رود، و به کمک‌طلبنده و به فریاد خواننده از این کار خود جز رنج و زحمت بهره‌ای نمی‌برد:

﴿ لَهُ دَعْوَةُ الْحَقِّ، وَ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لاٰيَسْتَجِيبُونَ لَهُمْ بِشَيْءٍ، إِلاّٰ كَبٰاسِطِ كَفَّيْهِ إِلَى الْمٰاءِ لِيَبْلُغَ فٰاهُ وَ مٰا هُوَ بِبٰالِغِهِ، وَ مٰا دُعٰاءُ الْكٰافِرِينَ إِلاّٰ فِي ضَلاٰلٍ ﴾.

خدا است که شایستهٔ نیایش و دعا است. کسانی که جز او دیگران را به یاری می‌خوانند، به هیچوجه دعاهایشان را اجابت نمی‌نمایند و کمترین نیازشان را برآورده نمی‌کنند. آنان (که غیر خدا را به فریاد می‌خوانند، و بجای آفریدگار از آفریدگان برآوردن نیازهایشان را درخواست می‌نمایند) به کسی می‌مانند که (بر کنار آبی دور از دسترس نشسته باشد و) کف دستهایش را باز و به سوی آب دراز کرده باشد (و آن آب را به سوی خود بخواند) تا آب به دهان او برسد، و هرگز آب به دهانش نرسد. دعای کافران (و پرستش ایشان) جز سرگشتگی و بیهوده‌کاری نیست.

صحنه در اینجا گویا و جنبان و پویا و اسف‌انگیز است ... چه فقط یک دعا و به فریاد خواندن حق است و بس. این دعا و به فریاد خواندن درست است و پذیرفته می‌گردد و بدان پاسخ داده می‌شود. این هم به فریاد خواندن و به کمک طلبیدن خدا و رو کردن بدو و اعتماد و تکیهٔ بر او و درخواست یاری و مدد و رحمت و هدایت از او است. هر به فریاد خواندن و به کمک طلبیدن و رو کردن و اعتماد و تکیه کردن و درخواست یاری و مدد و رحمت و هدایت دیگری، باطل و بیهوده و ناروا و بر باد است ... آیا حال کسانی را می‌بینید که بجای خدا انبازها را به فریاد می‌خوانند؟ بنگرید این یکی از آنان است: حسرت‌زدهٔ تشنه‌ای است که بازوان خود را دراز می‌کند و کف دستهایش را باز می‌نماید. دهانش باز است و به فریاد می‌خواند. آب را می‌طلبد تا به دهانش برسد ولی آب به دهانش نمی‌رسد. خودش هم پس از تلاش کردن و حسرت خوردن و رنج بردن به آب دسترسی پیدا نمی‌کند. همچنین است دعای کافرانی که خدای یگانه را نمی‌پذیرند، بدان هنگام که انبازها را فریاد می‌دارند:

﴿ وَ مٰا دُعٰاءُ الْكٰافِرِينَ إِلاّٰ فِي ضَلاٰلٍ ﴾.

دعای کافران (و پرستش ایشان) جز سرگشتگی و بیهوده‌کاری نیست.

در چه فضائی این شخصی که به فریاد می‌خواند و له‌له می‌زند، به قطره‌ای از آب دسترسی پیدا نمی‌کند؟ در فضای رعد و برق و ابرهای سنگین باری که به فرمان یزدان یگانهٔ چیره و توانا حرکت می‌کنند.

در زمانی که این اشخاص ناکام و مأیوس بجز خدا انبازها و خداگونه‌هائی را برمی‌گزینند، و رجا و دعای خود را متوجّه ایشان می‌سازند، در همان زمان هرکه و هرچه در جهان است در برابر یزدان خشوع و خضوع می‌کنند و سر تعظیم فرود می‌آورند. همگان محکوم و فرمانبردار ارادهٔ او هستند، و در برابر قانون خدا کرنش می‌برند و برابر آن حرکت می‌کنند. آنان که از ایشان مؤمنند از روی طاعت و ایمان خضوع و خشوع می‌کنند. آنان که از ایشان غیرمؤمنند از روی ناچاری و واداشتن خضوع و خشوع می‌کنند. چه هیچ کسی نمی‌تواند بر ارادهٔ خدا بشورد، و بیرون از دائرهٔ قانونی زندگی کند که یزدان برای زندگی وضع فرموده است:

﴿ وَ لِلّٰهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمٰاوٰاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعاً وَ كَرْهاً، وَ ظِلاٰلُهُمْ بِالْغُدُوِّ وَ الْآصٰالِ ﴾.

آنچه در آسمانها و زمین است ـ خواه ناخواه ـ خدای را سجده می‌برد (و در برابر عظمت او سر تسلیم و تکریم فرود می‌آورد). همچنین سایه‌های آنها (که همچون خود آنها از نظم و نظام دقیق و فرمانبرداری شگفت برخوردارند) بامدادان و شامگاهان در مقابلش به سجده می‌افتند (و پیوسته در برابر ارادهٔ باری کرنش می‌برند).

از آنجا که فضا فضای عبادت و دعا و به فریاد خواندن است، روند قرآنی از خشوع و خضوع در برابر مشیّت یزدان به سجده بردن تعبیر می‌کند. چه سجده بردن بالاترین رمز بندگی کردن است. سپس به خود کسانی که در آسمانها و زمین هستند، سایه‌های ایشان را نیز همراه می‌کند و می‌افزاید. سایه‌های ایشان را در

بامدادان و در شامگاهان بدان هنگام که پرتوها پائین می‌آیند و ملایم می‌شوند و سایه‌ها امتداد پیدا می‌کنند و دراز می‌گردند. سایه‌ها را با پیکره‌های مردمان همراه و ضمیمه می‌کند در سجده کردن و خشوع و خضوع نمودن و فرمان بردن. در اصل این حقیقت است و حقیقت دارد، چه سایه‌ها تابع پیکره‌ها است. سپس این حقیقت پرتو خود را بر صحنه می‌اندازد، به ناگاه صحنهٔ شگفتی به وجود می‌آید، و سجده‌ها از پیکره‌ها و سایه‌ها مزدوج و دو تا می‌گردد! و سراسر جهان هستی با تمام پیکره‌ها و سایه‌هائی که در آن است به زانو می‌افتد و کرنش می‌برد، چه از راه ایمان و چه از راه غیرایمان. همه و همه برای یزدان سجده می‌برند ... آن اشخاص مأیوس و ناامید، در این حال و احوال خداگونه‌ها را بجای خدا فرامی‌خوانند و به یاری و کمک می‌طلبند!

در فضای این صحنهٔ شگفت، خدا پرسشهای تمسخرآمیزی را از ایشان می‌کند و ریشخندشان می‌سازد. چه در همچون فضائی شایستهٔ ایشان جز به تمسخر گرفتن و ریشخند کردن نیست:

﴿ قُلْ: مَنْ رَبُّ ٱلسَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ؟ قُلِ: اللهُ. قُلْ: أَفَاتَّخَذْتُمْ مِنْ دُونِهِ أَوْلِيٰاءَ لاٰ يَمْلِكُونَ لِأَنْفُسِهِمْ نَفْعاً وَ لاٰ ضَرّاً؟ قُلْ: هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمىٰ وَالْبَصِيرُ؟ أَمْ هَلْ تَسْتَوِي ٱلظُّلُمٰاتُ وَ ٱلنُّورُ؟ أَمْ جَعَلُوا لِلّٰهِ شُرَكٰاءَ خَلَقُوا كَخَلْقِهِ فَتَشٰابَهَ الْخَلْقُ عَلَيْهِم؟ قُلِ: اللهُ خٰالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَ هُوَ الْوٰاحِدُ الْقَهّٰارُ ﴾.

(ای محمّد! به مشرکان) بگو: چه کسی پروردگار آسمانها و زمین است؟ (و آنها را می‌گرداند و می‌پاید؟ جواب درست را برای آنان بیان کن و) بگو: الله. بگو: آیا جز خدا اولیاء (و معبودهائی) برای خود برگزیده‌اید (و بدانها تمسّک جسته‌اید) که برای خودشان (چه رسد به شما) سودی و زیانی ندارند؟ بگو: آیا کور (که شمائید) و بینا (که مؤمنانند) برابرند؟ یا این که تاریکیها (که پرستشهای کورکورانهٔ شما است) و نور (که هدایت خدا و ارمغان مؤمنان است) یکسان است؟ یا این که (شدّت گمراهی آنان را بدانجا کشانده است که) برای خدا انبازهائی قائل می‌شوند که (به گمان ایشان) آنها همچون خدا دست به آفرینش یازیده‌اند (و آفریده‌هائی همچون آفریده‌های خدا دارند) و این است که کار آفرینش (و تشخیص آفریده‌های ایشان از آفریده‌های خدا) بر آنان مشتبه و مختلط گشته است؟ (که چنین نیست). بگو: خدا آفرینندهٔ همه چیز است و او یکتا و توانا (بر انجام آفرینش و چرخش هستی) است.

هرکه در آسمانها و زمین است تحت قدرت و ارادهٔ خدا قرار دارد، چه راضی باشد و بپسندد، و چه ناراضی باشد و نپسندند. از ایشان بپرس:

﴿ مَنْ رَبُّ ٱلسَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ؟ ﴾.

چه کسی پروردگار آسمانها و زمین است؟

این پرسش برای آن نیست که بدان پاسخ دهند. چه روند قرآنی قبلاً پاسخ داده است. بلکه برای این است که پاسخ را گویا بشنوند همان‌گونه که آن را هویدا دیده‌اند:

﴿ قُلِ: اللهُ ﴾.

بگو: خدا.

باز هم از ایشان بپرس:

﴿ أَفَاتَّخَذْتُمْ مِنْ دُونِهِ أَوْلِيٰاءَ لاٰ يَمْلِكُونَ لِأَنْفُسِهِمْ نَفْعاً وَ لاٰ ضَرّاً ﴾.

آیا جز خدا اولیاء (و معبودهائی) برای خود برگزیده‌اید (و بدانها تمسّک جسته‌اید) که برای خودشان (چه رسد به شما) سودی و زیانی ندارند؟

از ایشان پرسش استنکاری بکن. چه آنان عملاً آن چنان اولیاء و معبودهائی را برگرفته‌اند. از ایشان پرسش کن، هرچند مسأله روشن است، و فرق میان حقّ و باطل پیدا است، بدان‌گونه روشن و پیدا است که فرق میان کور و بینا، و فرق میان تاریکیها و نور پیدا است. در ذکر کور و بینا اشارهٔ بدیشان و به مؤمنان است. کوری است که آنان را بازمی‌دارد از دیدن حق واضح ظاهری که هرکس که در آسمانها و زمین است اثر آن را احساس می‌کند. در ذکر تاریکیها و نور اشارهٔ به حال

ایشان و حال مؤمنان قرار دارد. چه تاریکیهائی که مانع دیدن و مشاهده کردن می‌شود همان چیزهائی است که آنان را از درک و فهم حقّ روشن و آشکار بازمی‌دارد و درهم می‌پیچد.

یا این انبازهائی که شما آنها را بجای خدا برگرفته‌اید، آفریده‌هائی را آفریده‌اند همچون آفریده‌هائی که خدا آنها را آفریده است، و بر این مردمان همچون آفریده‌هائی با چنان آفریده‌هائی همسان و آمیزهٔ همدیگر گردیده‌اند، و لذا نمی‌دانند کدامها از زمرهٔ آفریده‌های خدا هستند، و کدامها آفریدهٔ انبازها می‌باشند؟ اگر چنین باشد آنان معذورند در این که انبازهائی را برگرفته‌اند، چه انبازها از صفات خدا برخوردارند که قدرت بر آفرینش است، قدرتی که در پرتو آن معبود مستحقّ عبادت می‌شود؛ و بدون آن شبهه‌ای نیست در این که استحقاق عبادت و شایستگی پرستش را ندارد.

این ریشخند تلخ و تمسخر تندی در حقّ مردمانی است که همه چیز را آفریدهٔ خدا می‌بینند، و می‌دانند که این گونه‌های ادّعائی چیزی را نیافریده‌اند و چیزی را نمی‌آفرینند، و بلکه خود آنها هم آفریده هستند. با وجود همهٔ اینها این مردمان مشرک آنها را می‌پرستند و برای آنها بدون کم‌ترین شکّ و شبهه‌ای کرنش می‌برند و به پرستش آنها می‌پردازند. این کارشان نابخردانه‌ترین و فرومایه‌ترین چیزی است که عقلها از راه اندیشه به درک و فهم آن می‌رسند.

پیروی که بر این تمسخر دردناک و ریشخند گزنده می‌آید و جای پرخاشی و ستیزی باقی نمی‌گذارد، پس از این پرسش است:

﴿ قُلِ اللهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَ هُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ ﴾.

بگو: خدا آفرینندهٔ همه چیز است و او یکتا و توانا (بر انجام آفرینش و چرخش هستی) است.

او یکتا در آفرینش است، و یکتا در توانائی و چیرگی است ـ چیرگی که بالاترین درجهٔ سلطه و قدرت است ـ بدین منوال مسألهٔ انبازها در سرآغاز سوره با سجدهٔ کسانی که در آسمانها و زمین هستند و با سجدهٔ سایه‌هایشان ـ خواه ناخواه ـ برای خدا، احاطه می‌شود. در پایان این مسأله چیرگی و غلبه‌ای است که هر چیزی در زمین یا در آسمان در برابرش به خشوع و خضوع می‌افتد ... پیش از آن هم رعدها و برقها و صاعقه‌ها درگرفته بود، و تسبیحها و تقدیسها و حمدها و ثناها از روی ترس یا به امیدی انجام پذیرفته بود ... پس کجا است دلی که در برابر این هول و هراس تاب ایستادن داشته باشد و پایدار بماند، مگر دلی که نابینا باشد و در تاریکیها کورکورانه زندگی کند تا آن‌گاه که نابودی او را درمی‌یابد و مرگ او را در آغوش می‌گیرد؟!

پیش از این که این ناحیه را بدرود گوئیم و بار سفر بربندیم، به تقابلهائی نظر می‌اندازیم که در شیوهٔ اداء و نحوهٔ بیان است. تقابلهائی که میان «خوف و طمع» و میان برق رباینده و ابرهای سنگین‌بار است. در اینجا «ثِقَال: سنگین بار» گذشته از اشارهٔ به آب، در صفت تقابل با برق سریع رباینده، شرکت دارد. میان تسبیح رعد برای حمد و سپاس خدا، و میان تسبیح فرشتگان از روی بیم و هراس از یزدان، تقابل وجود دارد. میان به فریاد خواندن و کمک طلبیدن درست، و میان به فریاد خواندن و کمک طلبیدن نادرستی که تلاش در آن هدر می‌رود، تقابل وجود دارد. میان آسمانها و زمین، و میان سجده بردن خواه ناخواه کسانی که در آنها هستند، و میان پیکره‌ها و سایه‌ها، و میان بامدادن و شامگاهان، و میان کور و بینا، و میان تاریکیها و نور، و میان آفرینندهٔ چیره و توانا و انبازهائی که چیزی را نمی‌آفرینند و برای خود مالک سودی و زیانی نیستند، تقابل وجود دارد ... بدین منوال و بر این روال، روند قرآنی برابر برنامه و مطابق شیوهٔ خود، با دقّت چشمگیر و درخشش دلربا و هماهنگی شگفت، به پیش می‌رود.

✿

آن‌گاه با روند قرآنی به پیش می‌رویم. روند قرآنی مثالی برای حق و مثالی برای باطل می‌آورد. مثالی برای به فریاد خواندن و کمک طلبیدن باقی و برجا و

برای دعوت گذرا و برباد رونده می‌آورد. مثالی هم برای خیر و خوبی آرام، و برای شرّ و بدی توفنده ذکر می‌کند. مثالی که در اینجا آورده شده است نمایانگر قدرت خدای یگانهٔ توانا و چیره است، و بیانگر تصرّف و تدبیر آفریدگار اداره‌کنندهٔ اندازه نگاهدار اشیاء است. این هم از جنس صحنه‌های طبیعی است، صحنه‌هائی که روند قرآنی در فضای آن به پیش می‌رود.

﴿أَنْزَلَ مِنَ السَّمٰاءِ مٰاءً، فَسٰالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهٰا، فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَداً رٰابِياً: وَمِمّٰا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِي النّٰارِ ابْتِغٰاءَ حِلْيَةٍ أَوْ مَتٰاعٍ زَبَدٌ مِثْلُهُ. كَذٰلِكَ يَضْرِبُ اللّٰهُ الْحَقَّ وَالْبٰاطِلَ. فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفٰاءً، وَأَمّٰا مٰا يَنْفَعُ النّٰاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ. كَذٰلِكَ يَضْرِبُ اللّٰهُ الْأَمْثٰالَ﴾.

خداوند از (ابرهای) آسمان، آب فرو می‌باراند و درّه‌ها و رودخانه‌ها هریک به اندازهٔ گنجایش خویش (برای رویش گیاهان و بهره‌وری درختان، از آب آن) در خود می‌گنجانند، و روی این سیلابها، کفهای زیاد و بیسودی قرار می‌گیرد. همچنین است آنچه از طلا و نقره و غیره جهت تهیّهٔ زینت‌آلات روی آتش ذوب می‌نمایند، کفهائی همانند کفهای آب برمی‌آورد - پروردگار برای حقّ و باطل چنین مثالی می‌زند - امّا کفها، (بیسود بوده و هرچه زودتر) دور انداخته می‌شود، ولی آنچه برای مردم نافع است در زمین ماندگار می‌گردد. خداوند این چنین مثالی می‌زند. (عقائد باطل، همسان کف و خس و خاشاک روی آب و بالای فلزات است که هرچه زودتر از میان می‌رود، ولی ادیان حقیقی آسمانی، چون آب و طلا و نقره سودمند و ماندگار می‌باشد).

فرود آوردن آب از آسمان، تا بدانجا که درّه‌ها و دشتها را سیلاب فرو می‌گیرد، هماهنگ با فضای رعد و برق و ابرهای سنگین بار در صحنهٔ پیشین است؛ و گوشه‌ای از صحنهٔ جهانی همگانی را تشکیل می‌دهد، صحنه‌ای که در فضای آن مسأله‌ی سوره و موضوعات آن اتّفاق می‌افتد و روی می‌دهد. فرود آوردن بارانها نیز دالّ بر قدرت خدای یگانهٔ چیرهٔ توانا است ... همچنین سیلابهائی که در این درّه‌ها و دشتها جاری می‌شود و هرکدام به اندازهٔ گنجایش و شرائط و ظروف توان و نیاز خود آب را در خود جای می‌دهند، بر تدبیر و تقدیر آفریدگار گواهی می‌دهند، و بیانگر اداره کردن جهان توسّط یزدان و اندازه‌گیری و اندازه نگاهداری هر چیزی به مقدار لازم در سراسر کیهان است، و این مسأله هم گواه بر وجود خدا است، و یکی از مسائلی است که سوره بدانها می‌پردازد ... هم این و هم آن نیز جز چهارچوبی برای مثالی نیست که خداوند آن را برای مردمان بزند، مثالی که از خود دنیای دیدنی ایشان آورده می‌شود، و دربارهٔ چیزهائی است که بی‌خبر از کنار آنها می‌گذرند و نگاهی بدانها نمی‌اندازند.

آب از آسمان فرود می‌آید. در درّه‌ها و دشتها جاری می‌شود. در راه به خس و خاشاک برمی‌خورد. به شکل کف روی آبها روان می‌گردد تا بدانجا که کف آب را در مواقعی می‌پوشاند. این کف انباشته و باد کرده و پفیده می‌گردد ... ولیکن هرچه هست خس و خاشاک است. آب در زیر آن ساکت و آرام روان است. ولیکن همان آبی است که خیر و برکت و زندگی به همراه دارد ... فلزاتی که ذوب می‌گردند تا از آنها زیورآلات ساخته شود، همچون طلا و نقره، و یا ظرفها و یا ابزارهای سودمند برای زندگی تهیّه گردد، همچون آهن و سرب ... اینها نیز همچون آب هستند. آمیزه‌ها و خلطها بر سر فلزات می‌افتند. گاهی اصل فلزات در زیر آنها پنهان و ناپیدا می‌گردند. ولیکن آمیزه‌ها و خلطها ناپاک و بیفائده هستند و دور انداخته می‌شوند، و فلزات خالص و پاک برجای می‌مانند.

این مثال، مثال حقّ و باطل در این زندگی است. باطل رو می‌آید و بالا می‌رود و باد می‌کند و پفیده می‌شود و برآمده می‌گردد، ولیکن بعد از آن کفی یا خس و خاشاکی بیش نخواهد بود و هرچه زودتر دور افکنده و

پرت می‌شود، نه از حقیقتی برخوردار است و نه پیوستگی و پیوندی میان اجزاء آن است. حقّ آرام و پایدار می‌ماند. چه بسا برخیها گمان برند دیگر حقّ خون از بدنش رفته است و فسرده است یا فروکش کرده است و به دل زمین خزیده است یا هدر رفته است و ضائع گردیده است و یا مرده است. ولیکن حقّ در زمین باقی و پایدار است، بسان آبی که زندگی می‌بخشد و زنده می‌گرداند، و همانند فلز خالصی است که به مردمان سود می‌رساند.

﴿كَذٰلِكَ يَضْرِبُ اللهُ الْأَمْثالَ﴾.

خداوند این چنین مثالهائی را می‌زند.

و این چنین فرجامهای به فریاد خواندنها و به کمک طلبیدنها، و اعتقادات و باورداشتها، و اعمال و اقوال را بیان و مقرّر می‌دارد. او خدای یگانهٔ چیره و توانا است. او خدائی است که جهان و زندگی را اداره می‌کند و امور آن را می‌گرداند. او خدائی است که کاملاً آگاه از ظاهر و باطن و حقّ و باطل و باقی و زائل است.

هرکس فرمان خدا را بپذیرد دارای عاقبت نیک و سرانجام پسندیده و پاداش خوب است. و هرکس فرمان خدا را نپذیرد به هول و هراسی می‌افتد که اگر یکی از آنان هرچه در زمین است و همانند آن متعلّق بدو باشد می‌خواهد همگی را برای رهائی خود پرداخت کند، ولی نمی‌تواند خود را رها سازد. محاسبهٔ سختی دارند که ایشان را بدحال و پریشان می‌گرداند. دوزخ در میان است و جایگاه ایشان است، و چه بد جایگاهی است!.

﴿لِلَّذينَ اسْتَجابُوا لِرَبِّهِمُ الْحُسْنىٰ، وَ الَّذينَ لَمْ يَسْتَجيبُوا لَهُ لَوْ أَنَّ لَهُمْ ما فِي الْأَرْضِ جَميعاً وَ مِثْلَهُ مَعَهُ لَافْتَدَوْا بِهِ، أُولٰئِكَ لَهُمْ سُوءُ الْحِسابِ، وَ مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ وَ بِئْسَ الْمِهادُ﴾.

(انسانها در مسیر زندگی دو گروهند: دسته‌ای به راه یزدان می‌روند، و دسته‌ای به راه شیطان). کسانی که (دعوت) پروردگار خود را پاسخ می‌گویند، سرانجام نیک دارند. و کسانی که (دعوت) پروردگار خود را پاسخ نمی‌گویند، (عاقبت بسیار بد و دردناکی دارند و) اگر همهٔ چیزهائی که در زمین است و همانند آنها از آن ایشان باشد و همگی را برای رهائی خود (از عذاب دوزخ) پرداخت کنند (از آنان پذیرفته نمی‌گردد و از عذاب آن رهائی میسّر نمی‌شود). آنان حساب بدحال کننده‌ای دارند و جایگاهشان دوزخ است، و چه بد جایگاهی است!.

کسانی که دعوت پروردگار خود را پاسخ می‌گویند با کسانی که دعوت پروردگار خود را پاسخ نمی‌گویند، تقابل دارند. و عاقبت نیک و سرانجام پسندیده و پاداش خوب، با عذاب و عقاب بد، و با دوزخ و جایگاه بد، تقابل دارد ... بنا بر سبک و شیوهٔ کلّی سوره، و طریقه و نحوهٔ مستمرّ بیان مطالب و مقاصد سوره، این تقابلها مراعات گردیده است.

۞ أَفَمَن يَعْلَمُ أَنَّمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ الْحَقُّ كَمَنْ هُوَ أَعْمَىٰ ۚ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ (١٩) الَّذِينَ يُوفُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَلَا يَنقُضُونَ الْمِيثَاقَ (٢٠) وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَن يُوصَلَ وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ (٢١) وَالَّذِينَ صَبَرُوا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَنفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَعَلَانِيَةً وَيَدْرَءُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ أُولَٰئِكَ لَهُمْ عُقْبَى الدَّارِ (٢٢) جَنَّاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا وَمَن صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ ۖ وَالْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِم مِّن كُلِّ بَابٍ (٢٣) سَلَامٌ عَلَيْكُم بِمَا صَبَرْتُمْ ۚ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ (٢٤) وَالَّذِينَ يَنقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِن بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَن يُوصَلَ وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ ۙ أُولَٰئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَلَهُمْ سُوءُ الدَّارِ (٢٥) اللَّهُ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَن يَشَاءُ وَيَقْدِرُ ۚ وَفَرِحُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا مَتَاعٌ (٢٦) وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا أُنزِلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِّن رَّبِّهِ ۗ قُلْ إِنَّ اللَّهَ يُضِلُّ مَن يَشَاءُ وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ أَنَابَ (٢٧) الَّذِينَ آمَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُم بِذِكْرِ اللَّهِ ۗ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ (٢٨)

الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ طُوبَىٰ لَهُمْ وَحُسْنُ مَآبٍ ﴿۲۹﴾ كَذَٰلِكَ أَرْسَلْنَاكَ فِي أُمَّةٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهَا أُمَمٌ لِتَتْلُوَ عَلَيْهِمُ الَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَهُمْ يَكْفُرُونَ بِالرَّحْمَٰنِ ۚ قُلْ هُوَ رَبِّي لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ مَتَابِ ﴿۳۰﴾ وَلَوْ أَنَّ قُرْآنًا سُيِّرَتْ بِهِ الْجِبَالُ أَوْ قُطِّعَتْ بِهِ الْأَرْضُ أَوْ كُلِّمَ بِهِ الْمَوْتَىٰ ۗ بَلْ لِلَّهِ الْأَمْرُ جَمِيعًا ۗ أَفَلَمْ يَيْأَسِ الَّذِينَ آمَنُوا أَنْ لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ لَهَدَى النَّاسَ جَمِيعًا ۗ وَلَا يَزَالُ الَّذِينَ كَفَرُوا تُصِيبُهُمْ بِمَا صَنَعُوا قَارِعَةٌ أَوْ تَحُلُّ قَرِيبًا مِنْ دَارِهِمْ حَتَّىٰ يَأْتِيَ وَعْدُ اللَّهِ ۚ إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ ﴿۳۱﴾ وَلَقَدِ اسْتُهْزِئَ بِرُسُلٍ مِنْ قَبْلِكَ فَأَمْلَيْتُ لِلَّذِينَ كَفَرُوا ثُمَّ أَخَذْتُهُمْ ۖ فَكَيْفَ كَانَ عِقَابِ ﴿۳۲﴾ أَفَمَنْ هُوَ قَائِمٌ عَلَىٰ كُلِّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ ۗ وَجَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ قُلْ سَمُّوهُمْ ۚ أَمْ تُنَبِّئُونَهُ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي الْأَرْضِ أَمْ بِظَاهِرٍ مِنَ الْقَوْلِ ۗ بَلْ زُيِّنَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مَكْرُهُمْ وَصُدُّوا عَنِ السَّبِيلِ ۗ وَمَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ ﴿۳۳﴾ لَهُمْ عَذَابٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ۖ وَلَعَذَابُ الْآخِرَةِ أَشَقُّ ۖ وَمَا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ وَاقٍ ﴿۳۴﴾ ۞ مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ ۖ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ ۖ أُكُلُهَا دَائِمٌ وَظِلُّهَا ۚ تِلْكَ عُقْبَى الَّذِينَ اتَّقَوْا ۖ وَعُقْبَى الْكَافِرِينَ النَّارُ ﴿۳۵﴾ وَالَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَفْرَحُونَ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ ۖ وَمِنَ الْأَحْزَابِ مَنْ يُنْكِرُ بَعْضَهُ ۚ قُلْ إِنَّمَا أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ وَلَا أُشْرِكَ بِهِ ۚ إِلَيْهِ أَدْعُو وَإِلَيْهِ مَآبِ ﴿۳۶﴾ وَكَذَٰلِكَ أَنْزَلْنَاهُ حُكْمًا عَرَبِيًّا ۚ وَلَئِنِ اتَّبَعْتَ أَهْوَاءَهُمْ بَعْدَمَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ مَا لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا وَاقٍ ﴿۳۷﴾ وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلًا مِنْ قَبْلِكَ وَجَعَلْنَا لَهُمْ أَزْوَاجًا وَذُرِّيَّةً ۚ وَمَا كَانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ ۗ لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ ﴿۳۸﴾ يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ ۖ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ ﴿۳۹﴾ وَإِنْ مَا نُرِيَنَّكَ بَعْضَ الَّذِي نَعِدُهُمْ أَوْ نَتَوَفَّيَنَّكَ فَإِنَّمَا عَلَيْكَ الْبَلَاغُ وَعَلَيْنَا الْحِسَابُ ﴿۴۰﴾ أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا نَأْتِي الْأَرْضَ نَنْقُصُهَا مِنْ أَطْرَافِهَا ۚ وَاللَّهُ يَحْكُمُ لَا مُعَقِّبَ لِحُكْمِهِ ۚ وَهُوَ سَرِيعُ الْحِسَابِ ﴿۴۱﴾ وَقَدْ مَكَرَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلِلَّهِ الْمَكْرُ جَمِيعًا ۖ يَعْلَمُ مَا تَكْسِبُ كُلُّ نَفْسٍ ۗ وَسَيَعْلَمُ الْكُفَّارُ لِمَنْ عُقْبَى الدَّارِ ﴿۴۲﴾ وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلًا ۚ قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ ﴿۴۳﴾

پس از صحنه‌های هراسناک و شگفت‌انگیزی از آفاق و کرانه‌های گیتی، و از ژرفاها و زوایای غیب، و از اعماق درون نفس انسان، که نیمهٔ نخستین سوره آنها را نشان داد، نیمهٔ دوم سوره پسوده‌های وجدانی و عقلانی، و پسوده‌های تصویری دقیق و لطیفی را پیرامون مسألهٔ وحی و رسالت، و توحید و انبازها، و درخواست معجزات و خوارق عادات، و شتاب در فرارسیدن عذاب و روی نمودن عقاب و تحقّق پیدا کردن تهدید و بیم، می‌آغازد ... این هم گشت و گذار تازه‌ای پیرامون چنین مسائلی در سوره است.

این گشت و گذار با پسوده‌ای از سرشت ایمان و سرشت کفر می‌آغازد. اوّلی علم و آگاهی است، و دومی کوری و ناآگاهی. گشت و گذاری هم دربارهٔ سرشت مؤمنان و سرشت کافران، و بیان صفات جداگانهٔ اینان و آنان شروع می‌کند. به دنبال این گشت و گذارها صحنه‌ای از صحنه‌های قیامت، و نعمتهائی که برای دستهٔ نخستین و عذابهائی که برای دستهٔ دوم است، جلوه‌گر می‌آید. آنگاه پسوده‌ای از توسعهٔ روزی و کاستن روزی و واگذاری هر دو بخش به خدا ذکر می‌گردد. سپس گشت و گذاری با دلهای با ایمان و با ذکر خدا آرمیده، آغاز می‌شود. از پس آن وصفی از این قرآن به میان می‌آید، قرآنی که کوه‌ها را به حرکت می‌اندازد، و زمین را تکّه و پاره می‌کند، و مردگان را به سخن درمی‌آورد. پس آنگاه پسوده‌ای به میان می‌آید از جایگاه‌هائی که گذشتگان در آنها نقش زمین شده‌اند و از پای درآمده‌اند، و این که زمان به زمان نواحی زمین از ایشان می‌کاهد.

همهٔ اینها با تهدید کسانی پایان می‌پذیرد که رسالت پیغمبر ﷺ را تکذیب می‌کنند. این تهدید با واگذار کردن آنان به سرنوشت معلوم انجام می‌گیرد.

از این پیدا است که آهنگها و نواها و مضرابهای پیاپی در نیمهٔ نخستین سوره، عقل و شعور را آماده می‌سازد برای روبرو شدن با مسائل و قضایائی که در نیمهٔ دوم سوره وجود دارد. عقل و شعور آمادگی دریافت آن مسائل و قضایا را پیدا می‌کند و دریچه‌های درک و فهم را برای دریافت آنها باز می‌نماید. هر دو بخش سوره مکمّل همدیگرند، و هریک از آن دو تا بر حسّ و شعور تلنگرها و پیامهای خود را برای هدف واحدی و قضیّهٔ واحدی آشنا می‌سازد.

✿

مسألهٔ نخستین، مسألهٔ وحی است. این مسأله در سرآغاز سوره مطرح و برانگیخته شده است. در اینجا نیز بار دیگر به همان روال پیشین مطرح و برانگیخته می‌شود.

﴿ أَفَمَنْ يَعْلَمُ أَنَّمَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ كَمَنْ هُوَ أَعْمىٰ؟ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبَابِ ﴾.

آیا کسی که می‌داند که آنچه از طرف پروردگارت بر تو نازل شده است حقّ است (و برابر آن زندگی می‌کند و هم بر آن می‌میرد، سزا و جزای او) همانند (سزا و جزای) کسی خواهد بود که (به سبب انحراف از حقّ و کفر مطلق، انگار) نابینا است؟! تنها خردمندان (حقّ را و عظمت خدا را) درک می‌کنند (و فرق میان دو گروه مؤمن و کافر را می‌فهمند).

در برابر کسی که می‌داند که آنچه از طرف پروردگارت بر تو نازل شده است حقّ است، کسی است که این را نمی‌داند، و کور بشمار می‌آید! این امر شیوهٔ شگفتی در پسودن دلها و مجسّم کردن فرقها است. قرآن از سوی یزدان سبحان نازل گردیده است حقّ است و مبالغه و افزایش و کاهشی در آن نیست و تحریف و تغییر بدان روی نمی‌کند. کوری است که مایهٔ جهل و ناآگاهی از این حقیقت بزرگ و روشنی می‌گردد که جز بر کور پنهان نمی‌ماند. مردمان در برابر این حقیقت بزرگ دو دسته‌اند: نخست بینایان ... اینان می‌دانند و عالم بشمار می‌آیند. دوم کوران ... اینان نمی‌دانند و جاهل بشمار می‌آیند. کوری در اینجا کوری دل، فقدان بینش، از میان رفتن دستگاه‌های درک و فهم، بستن دریچه‌های دلها، خاموش کردن پرتو معرفت در ارواح و جانها، و دور نگاه داشتن ارواح و جانها از منبع نور است.

﴿ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبَابِ ﴾.

تنها خردمندان (حقّ را و عظمت خدا را) درک می‌کنند (و فرق میان دو گروه مؤمن و کافر را می‌فهمند).

کسانی که خرد و دل فهمیده و آگاه دارند، وقتی که ایشان را تذکّر به حقّ دهند و به حقّ یادآور شوند، بیدار و هوشیار می‌گردند، و دربارهٔ دلائل حقّ می‌اندیشند و بدان پی می‌برند.

این هم صفاتِ همچون خردمندانی است:

﴿ الَّذِينَ يُوفُونَ بِعَهْدِ اللهِ، وَلاَ يَنْقُضُونَ الْمِيثَاقَ ﴾.

آن کسانی که به عهد (تکوینی و تشریعی) خدا وفا می‌کنند، و پیمان (موجود میان خود و بندگان) را نمی‌شکنند.

عهد خدا مطلق است و شامل هر عهد و پیمانی می‌شود. میثاق و پیمان خدا مطلق است و شامل هر میثاق و پیمانی می‌شود. بزرگ‌ترین عهدی که همهٔ عهدها بر آن استوار می‌گردد، عهد ایمان است. بزرگ‌ترین میثاق و پیمانی که همهٔ میثاقها و پیمانها بر آن گرد می‌آید، میثاق و پیمان وفاء کردن به مقتضیات این ایمان است. عهد ایمان، قدیم و جدید است. عهد قدیم عهدی است که با فطرت بشری متّصل به قانون کلّ هستی بسته شده است. فطرتی که بدون واسطه می‌داند و درک می‌کند. چرا که از وحدت اراده‌ای سرچشمه گرفته است که همهٔ هستی از آن پدیدار گردیده است، و آن وحدتِ آفریدگارِ صاحب اراده است، و تنها او معبود است و بس. این پیمان است که از ذرّیّهٔ آدم گرفته شده است و عهد الست نامیده‌اند. تفسیری که لازمهٔ این عهد دانسته‌ایم و پسندیده‌ایم بیان داشته‌ایم[1] ... پس از آن

۱- مراجعه شود به تفسیر آیهٔ ۱۷۲ سورهٔ اعراف. (مترجم)

عهد جدید است، و آن عهدی است که پیغمبران با خود آورده‌اند، پیغمبرانی که خدا ایشان را برانگیخته است نه برای این که عهد ایمان را پدید آورند. بلکه برای این که عهد ایمان را تجدید کنند و یادآور شوند و شرح و بسط دهند، و مقتضیات آن را بیان دارند که کرنش بردن و پرستش کردن خداوند یگانه، و دست کشیدن و دوری گزیدن از کرنش بردن و پرستش کردن هرکس و هر چیزی جز خدا است. همچنین انجام عمل صالح و داشتن رفتار درست و رو کردن به خدای یگانهٔ صاحب پیمان قدیم است.

آن‌گاه همهٔ عهدها و پیمانهای انسانها با انسانها بر عهد و پیمان الهی مترتّب می‌شود، چه عهد و پیمان با پیغمبر، و چه عهد و پیمان با مردمان دیگر، مردمانی که خویشاوند یا بیگانه‌اند، و افراد یا گروه و ملّت و جامعه‌اند. کسی که عهد اوّل را مراعات می‌دارد، سائر عهدهای دیگر را نیز باید مراعات بدارد. زیرا رعایت عهدها واجب است. و کسی که به وظائف و تکالیف میثاق و پیمان اوّل برمی‌خیزد، آنچه از او انتظار می‌رود در حقّ مردمان انجام می‌دهد. زیرا انجام خوبیها و مراعات پیمانها با مردمان، داخل در دائرهٔ وظائف و تکالیف میثاق و پیمان با یزدان است.

این نخستین قاعدهٔ بزرگ و سترگی که بنیاد سراسر زندگی بر آن استوار و پایدار می‌گردد، روند قرآنی آن را در چند واژه بیان می‌دارد:

﴿ وَ الَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ؛ وَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ، وَ يَخافُونَ سُوءَ الْحِسابِ ﴾.

و کسانی که برقرار می‌دارند پیوندهائی را که خدا به حفظ آنها دستور داده است (از قبیل: رابطهٔ انسان با آفرینندهٔ جهان، پیوند انسان با جامعهٔ انسانیّت، و رابطهٔ او با همنوعان به‌ویژه خویشان و نزدیکان) و از پروردگارشان می‌ترسند و از محاسبهٔ بدی (که در قیامت به سبب گناهان داشته باشند) هراسناک می‌باشند.

این چنین مختصر و چکیده‌وار. هرچه خدا دستور داده است که پیوند پیدا کند و متّصل بماند، آنان آن را پیوند می‌دهند و متّصل می‌سازند و برقرار می‌دارند. یعنی طاعت کامل، و استقامت همیشگی، و حرکت برابر سنّت و مطابق قانون یزدان سبحان بدون هرگونه کژی و کجی و انحرافی ... بدین لحاظ قرآن کار را مجمل و مختصر رها کرده است، و یک‌یک چیزهائی را که خدا بدانها دستور فرموده است که پیوند پیدا کند و متّصل و مرتبط بماند، شرح و بسط نداده است. چه این تفصیل و تشریح به طول می‌انجامد، و سخن به درازا کشاندن مقصود و مطلوب نیست. بلکه مقصود و مطلوب به تصویر کشیدن استقامت مطلقی است که کژی و کجی پیدا نکند، و طاعت مطلقی منظور و مراد است که گسیخته و بریده نشود ... دنبالهٔ آیه به احساس درونی آنان نسبت به این طاعت کامل، اشارت دارد:

﴿ وَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَ يَخافُونَ سُوءَ الْحِسابِ ﴾.

از پروردگارشان می‌ترسند و از محاسبهٔ بدی (که در قیامت به سبب گناهان داشته باشند) هراسناک می‌باشند.

این ترس و هراس، ترس و هراس از خدا است، و خوف و مخافت از عذاب و عقابی است که مایهٔ بدحالی و بدبختی انسان در روز هراسناک ملاقات با خدا است. آنان خردمندانی هستند که دربارهٔ حساب و کتاب می‌اندیشند پیش از این که روز حساب و کتاب فرارسد.

﴿ وَ الَّذِينَ صَبَرُوا ابْتِغاءَ وَجْهِ رَبِّهِمْ ﴾.

و کسانی که (در برابر مشکلات زندگی و اذیّت و آزار دیگران) به خاطر پروردگارشان شکیبائی می‌ورزند.

صبر و شکیبائی دارای اقسام و انواعی است. صبر و شکیبائی مقتضیات خود را دارد... صبر و شکیبائی بر وظائف و تکالیف عهد و پیمان. از قبیل: عمل و جهاد و دعوت و تلاش و کوشش ... و چیزهای دیگری ... صبر و شکیبائی بر نعمتها و خوشیها و تنگدستیها و ناملایمات و بلاها ... بسیار کم هستند آنانی که در برابر نعمتها و خوشیها تاب بیاورند و شکیبائی کنند و

سرمست نشوند و کفر نورزند ... صبر و شکیبائی بر نادانیها و بد و بیراه گفتنهای مردمان، و حماقتها و جهالتهائی که از دیگران در حقّ انسان سر می‌زند و دلها از آنها به تنگ می‌آید و می‌ترکد ... و صبر و شکیبائی ... و صبر و شکیبائی ... و صبر و شکیبائی ... همه و همهٔ صبرها و شکیبائیها محض رضای خدا، نه چیز دیگری از قبیل این که نکند مردم بگویند: ترسیدند و گریختند. یا این که مردمان دربارهٔ ما خوب بگویند و تعریف بکنند: صبر و شکیبائی کردند و استقامت ورزیدند. و نه به خاطر این که صبر و شکیبائی کنند تا در پرتو آن نفع و سودی ببرند و امیدی برآورده کنند. و نه به خاطر جلوگیری از زیان و ضرری که ترسیدن و گریختن به بار می‌آورد. و نه به خاطر هیچ‌گونه هدفی جز رضای خدا. صبر و شکیبائی بر نعمت و آزمایش آن. صبر و شکیبائی تسلیم قضا و قدر الهی شدن و از مشیّت او فرمانبرداری نمودن و رضایت و قناعت پیشه کردن ...

﴿ وَ أَقَامُوا الصَّلاٰةَ ﴾.

و نماز را چنان که باید می‌خوانند.

نماز خواندن داخل در وفای به عهد و پیمان خدا است. ولی روند قرآنی آن را آشکار می‌سازد، چون رکن اوّل وفای به عهد است. همچنین بدان خاطر که نماز نمایانگر توجّه خالص و کامل به خدا است. همچنین نماز پیوند ظاهری میان بنده و خداوند است. نماز خالصانه برای خدا است. در نماز هیچ حرکتی و هیچ واژه‌ای برای غیر خدا نیست.

﴿ وَ أَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرّاً وَ عَلاٰنِيَةً ﴾.

و از چیزهائی که بدیشان داده‌ایم، به گونهٔ پنهان و آشکار می‌بخشند و خرج می‌کنند.

این هم داخل در پیوند دادن و متّصل کردن چیزهائی است که خدا دستور فرموده است پیوند بخورند و متّصل شوند. و داخل در وفای به تکالیف و وظائف پیمان است. ولیکن روند قرآنی آن را آشکارا می‌گوید چون رابطه و پیوند میان بندگانِ یزدان است، رابطه و پیوندی که ایشان را در قید حیات بر خداشناسی و فرمانبرداری از خدا گرد می‌آورد، و نفسِ دهنده و بخشنده را از بخل و تنگچشمی پاک و زدوده می‌گرداند، و نفسِ گیرنده و دریافت کننده را از کینه می‌رهاند، و زندگی را در جامعهٔ اسلامی سزاوار انسانهای همکار و دارای ضمانت اجتماعی و بزرگوار در پیشگاه آفریدگار می‌سازد. بخشیدن و خرج کردن، پنهانی و آشکارا است. پنهانی وقتی است که کرامت و شخصیّت گیرنده مصون گردد، و مردانگی آن را بطلبد، و نفس از اعلان آن دوری و صرف نظر کند. آشکارا هم وقتی است که نمونه بودن و الگو شدن آن را بطلبد، و اجرای شریعت در آن باشد، و از قانون اطاعت گردد و بالأخره هر کجای زندگی جا داشته باشد و به اصطلاح بجا باشد، علنی بخشیدن و خرج کردن سودمند می‌افتد.

﴿ وَ يَدْرَأُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ ﴾.

و با انجام نیکیها بدیها را از میان برمی‌دارند.

مقصود این است که آنان در معاملات روزانه در برابر بدی، نیکی انجام می‌دهند. نه این که در دین خدا چنین می‌کنند. ولیکن تعبیر از دیباچه به نتیجه می‌پرد و می‌پردازد. چه در برابر بدی نیکی کردن از شرارت نفسها می‌کاهد، و آنها را متوجّه خیر و خوبی می‌سازد، و اخگر شرّ را خاموش می‌کند، و وسوسهٔ شیطان را برمی‌گرداند و بی‌اثر می‌گرداند. بدین لحاظ است که بدی را دفع می‌کند و سرانجام آن را نابود می‌سازد. نصّ قرآن با شتاب به این سرانجام پرداخته است و این بخش از آیه را بدان آغازیده است تا مردمان را تشویق کند به این که در برابر بدی نیکی کنند، و نتیجهٔ آن را پیش چشم دارند و در فراچنگ آوردن آن شتاب نمایند.

گذشته از این، اشارهٔ نهانی هم بدین دارد که بدی را با نیکی پاسخ دهند، وقتی که در این کار بدی از میان برداشته شود، نه این که بدی را با نیکی پاسخ گفتن سبب گردد دیگران به بدی چشم طمع بدوزند و بدی رواج پیدا کند و رونق یابد! لذا زمانی که بدی نیاز به

ریشه‌کنی داشته باشد، و شرّ باید دفع شود و از میدان به در رود، جای این نیست که در برابر بدی نیکی گردد، و باید آن را از میان برد و زدود، تا شرّ و بدی باد به غبغب نیندازد و گردن نیفرازد و جرأت نکند و بزرگی نفروشد.

بدی را با نیکی پاسخ گفتن و از میان بردن، غالباً در معاملات شخصی میان دو همتا و همکار صورت می‌پذیرد. امّا در امورِدین خدا چنین چیزی نیست ... با قلدر ستمگر جز ضربهٔ شمشیر برّان سودی نمی‌بخشد. با تباهکاران و مفسدان در زمین جز سرکوبی قاطعانه فائده‌ای نمی‌دهد ... رهنمودهای قرآنی واگذار گردیده است به اندیشیدن دربارهٔ موقعیّتها و رایزنی با خردها، و دست‌اندرکار شدن به گونه‌ای که ترجیح داده شود که این عمل خوب و درست است.

﴿ أُولٰئِکَ لَهُمْ عُقْبَى الدّارِ: جَنّاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَها وَ مَنْ صَلَحَ مِنْ آبائِهِمْ وَ أَزْواجِهِمْ وَ ذُرِّيّاتِهِمْ؛ وَ الْمَلائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بابٍ. سَلامٌ عَلَيْكُمْ بِما صَبَرْتُمْ، فَنِعْمَ عُقْبَى الدّارِ ﴾.

آنان (با انجام چنین کارهای پسندیده‌ای) عاقبت نیک دنیا (که بهشت است) ازآن ایشان است. (این عاقبت نیکو) باغهای بهشت است که جای ماندگاری (سرمدی و زیستن ابدی) است. و آنان همراه کسانی از پدران و فرزندان و همسران خود بدانجا وارد می‌شوند که صالح، (یعنی از عقائد و اعمال پسندیده‌ای برخوردار بوده) باشند (و جملگی در کنار هم جاودانه و سعادتمندانه در آن بسر می‌برند) و فرشتگان از هر سوئی بر آنان وارد (و به درودشان) می‌آیند. (فرشتگان بدانان خواهند گفت:) درودتان باد! (همیشه به سلامت و خوشی بسر می‌برید) به سبب شکیبائی (بر اذیّت و آزار) و استقامتی که (بر عقیده و ایمان) داشتید. چه پایان خوبی (دارید که بهشت یزدان و نعمت جاویدان است).

«أُولٰئِکَ: آنان» در جایگاه والای خود سرانجام خوب دنیا را دارند که باغهای بهشت، یعنی جای اقامت گزیدن و استقرار پذیرفتن و سرای ماندگاری و جاودانگی است.

در این باغهای بهشت جاودانه، جمعیّت آنان فراهم می‌آید و تشکیل می‌شود از شایستگان و بایستگان پدرانشان و همسرانشان و زادگانشان. اینان به بهشت وارد می‌گردند به وسیلهٔ صلاح و استحقاقشان. ولیکن با گردهمآئی پراکندگانشان و به هم رسیدن احباب و یارانشان مورد تکریم و بزرگداشت قرار می‌گیرند. این هم لذّت دیگری است که لذّت احساس بهشت را چندین برابر می‌سازد و بر خوشیها می‌افزاید.

در فضای همایش و به هم رسیدن، فرشتگان برای خوش‌آمدگوئی و بزرگداشت شرکت می‌کنند و بامدادان و شامگاهان به نزدشان می‌خرامند و می‌آیند:

﴿ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بابٍ ﴾.

فرشتگان از هر سوئی بر آنان وارد (و به درودشان) می‌آیند.

روند قرآن به ترک ما می‌گوید تا خودمان صحنه را آماده ببینیم که فرشتگان دسته دسته پیرامون آنان می‌پلکند و گشت می‌زنند:

﴿ سَلامٌ عَلَيْكُمْ بِما صَبَرْتُمْ، فَنِعْمَ عُقْبَى الدّارِ ﴾.

(فرشتگان بدانان خواهند گفت:) درودتان باد! (همیشه به سلامت و خوشی بسر می‌برید) به سبب شکیبائی (بر اذیّت و آزار) و استقامتی که (بر عقیده و ایمان) داشتید. چه پایان خوبی (دارید که بهشت یزدان و نعمت جاویدان است).

جشن است، جشنی که از ملاقات و درود و جنب و جوش همیشگی و اکرام و احترام موج می‌زند.

در آن سوی دیگر، آن کسانی قرار دارند که خردهائی نداشته‌اند تا یادآور و پندپذیر گردند. بینشهائی نداشته‌اند تا بفهمند و ببینند ... آنان از هر جهت و در هر چیز برعکس خردمندان هستند:

﴿ وَ الَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللهِ مِنْ بَعْدِ مِيثاقِهِ، وَ يَقْطَعُونَ ما أَمَرَ اللهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ، وَ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ. أُولٰئِکَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ، وَ لَهُمْ سُوءُ الدّارِ ﴾.

و امّا کسانی که (برعکس افراد فوق‌الذّکر) پیمان (فطری و تکوینی) خدا را می‌شکنند که (با اعطای عقل و شعور) با ایشان بسته است، و پیوندی را می‌گسلانند که خدا به حفظ و نگاهداشت آن دستور داده است، و در روی زمین به فساد و تباهی می‌پردازند، نفرین بهرهٔ ایشان است و پایان بدِ جهان (که دوزخ سوزان است) ازآنِ آنان است.

آنان عهد و پیمان خدا را می‌شکنند، عهد و پیمانی که به شکل قانون ازلی از فطرت گرفته شده است. گذشته از آن هر عهد و پیمانی را می‌شکنند. چه هر زمان عهد و پیمان فطری شکسته شد هر عهد و پیمانی که بر آن استوار است از بنیاد شکسته می‌شود. کسی که خدا را درنظر نمی‌گیرد، بر هیچ عهد و پیمانی ماندگار نمی‌ماند. به‌طور عام و مطلق هر پیوندی را می‌گسلانند که خدا به حفظ و نگاهداشت آن دستور داده است. و در زمین به فساد و تباهی می‌پردازند در برابر شکیبائی و صبری که آن افراد خردمند داشتند، و نماز را می‌خواندند، و پنهان و آشکار می‌بخشیدند و خرج می‌کردند، و بدی را با نیکی پاسخ می‌دادند. چه فساد و تباهی در زمین در برابر همهٔ اینها قرار دارد. و به ترک چیزی از اینها گفتن فساد و تباهی است و یا به فساد و تباهی می‌خواند و برمی‌انگیزد.

«أُولٰئِکَ: آنان» ... آن کسانی که دور و مطرود از رحمت خدایند «لَهُمُ ٱللَّعْنَةُ: نفرین بهرهٔ ایشان است». این هم در مقابل اکرام و احترامی است که خردمندان دارند. «وَ لَهُمْ سُوءُ ٱلدَّارِ: و پایان بدِ جهان ازآنِ آنان است». نیازی به تفصیل این بخش نیست، تو که مقابل این را در نصیب خردمندان دیدی.

این چنین کسانی از زندگی دنیا و لذّت بردن موقّت و کالای زوال‌پذیر خشنود بوده‌اند و بدانها بسنده کرده‌اند، و چشم‌داشتی به آخرت نداشته‌اند و به نعمتهای جاویدان آن ننگریسته‌اند. هرچند که خدا است که روزی را مقدّر می‌فرماید و بر فراخی آن می‌افزاید یا آن را تنگ و کم می‌گرداند، چرا که همهٔ امور در دنیا و آخرت یکسان در دست یزدان است. اگر آنان خواستار آخرت می‌شدند خدا ایشان را از کالا و لذّت زمین نیز محروم نمی‌کرد، و خدا بود که نعمت و کالای دنیا را بدیشان داده بود:

﴿ٱللَّهُ یَبْسُطُ ٱلرِّزْقَ لِمَنْ یَشَاءُ وَ یَقْدِرُ. وَ فَرِحُوا بِٱلْحَیَاةِ ٱلدُّنْیَا وَ مَا ٱلْحَیَاةُ ٱلدُّنْیَا فِی ٱلْآخِرَةِ إِلَّا مَتَاعٌ﴾.

خدا روزی را برای هرکس که بخواهد (و او را متمسّک به اسباب و علل ظاهری ببیند) فراوان و فراخ می‌گرداند، و آن را برای هرکس که بخواهد (و او را غیر متمسّک به اسباب و علل ظاهری ببیند) کم و تنگ می‌نماید. (کافران) به زندگی دنیا شاد و خشنودند، و زندگی دنیا هم در برابر آخرت، کالای ناچیزی بیش نیست.

❁

اشاره به فرق مهمّی شد که میان کسی است که می‌داند آنچه از سوی خدا بر پیغمبر ﷺ نازل گردیده است حقّ است، و میان کسی است که کور است. هم اینک روند قرآنی چیزی دربارهٔ کورانی می‌گوید که نشانه‌های شناخت خدا را در جهان نمی‌بینند و آیات منظور کیهان را مشاهده نمی‌کنند، و این قرآن به عنوان معجزه برای همچون کسانی بسنده نیست. این است که معجزهٔ دیگری را می‌طلبند. روند قرآنی این چنین چیزی را در نیمهٔ نخستین سوره روایت کرد، و بر آن پیروی زد بدین مضمون که پیغمبر ﷺ جز بیم‌دهنده‌ای نیست، و معجزات و خوارق عادات در دست خدا و از سوی خدا است. روند قرآنی اکنون آن را دوباره نقل می‌کند و بر آن پیروی می‌زند و اسباب و علل هدایت و اسباب و علل ضلالت را بیان می‌دارد. در کنار آن تصویری از دلهای آرمیده به ذکر و یاد خدا را بیان می‌کند، دلهای آرمیده‌ای که هراسان و پریشان نمی‌شوند و معجزات و خوارق عاداتی برای ایمان آوردن خود نمی‌طلبند، وقتی که این قرآن را پیش رو و در دسترس دارند، این قرآنِ سخت مؤثّری که به

ژرفاهای دل و جان می‌خزد، تا آنجا که نزدیک است کوه‌ها با این قرآن به حرکت و تکان درآیند، و زمین از تأثیر آن بشکافد و تکّه تکّه گردد، و مردگان را زنده و به سخن درآورد، به سبب سلطه و قدرت و جهش و سرزندگی‌ای که در آن است. آنگاه دربارۀ این کسانی که عذابهای کوبنده و خوارق عادات را می‌طلبند سخن را با مأیوس کردن مؤمنان از ایشان به پایان می‌برد، و آنان را متوجّه کیفرهای سخت و عقوبتهای رسواکننده‌ای می‌سازد که دامنگیر پیشینیان گردیده است، و ایشان را متوجّه تکذیب‌کنندگانی می‌گرداند که پیرامون آنها زیسته‌اند و گاه به گاهی بلاها و مصیبتهائی ایشان را دربر گرفته است و بر خاک مذلّت نشانده است:

﴿وَ یَقُولُ الَّذِینَ کَفَرُوا: لَوْلاٰ أُنْزِلَ عَلَیْهِ آیَةٌ مِنْ رَبِّهِ! قُلْ: إِنَّ اللهَ یُضِلُّ مَنْ یَشٰاءُ، وَ یَهْدِي إِلَیْهِ مَنْ أَنٰابَ: الَّذِینَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِکْرِ اللهِ. أَلاٰ بِذِکْرِ اللهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ. الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّٰالِحٰاتِ طُوبىٰ لَهُمْ وَ حُسْنُ مَآبٍ﴾.

کافران می‌گویند: کاش! معجزه‌ای (از معجزات پیشنهادی ما) از سوی پروردگارش بر او (که خویشتن را خاتم‌الأنبیاء می‌خواند) نازل می‌شد، (و پیغمبری محمّد را برای ما ثابت می‌کرد. آخر قرآن و کارهای دیگری که از او دیده می‌شود ما را قانع نمی‌سازد. تازه اگر ما را هم قانع سازد، ما تنها چیزهائی را می‌پسندیم که خودمان پیشنهاد می‌کنیم! ای پیغمبر، بدیشان) بگو: (ایمان نیاوردن آنان تنها به خاطر کمبود معجزه نیست. بلکه آنان به سبب دلبستگی به دنیا و انجام گناه و مال‌دوستی و آرزوپرستی، گمراه گشته‌اند و) خداوند هرکه را بخواهد گمراه می‌کند و هرکه را که (به سوی او) برگردد، به جانب خود رهبری می‌کند (و او را در مسیر هدایت توفیق می‌دهد). آن کسانی که ایمان می‌آورند و دلهایشان با یاد خدا سکون و آرامش پیدا می‌کند. هان! دلها با یاد خدا آرام می‌گیرند (و از تذکّر عظمت و قدرت خدا و انجام عبادت و کسب رضای یزدان اطمینان پیدا می‌کنند). آن کسانی که ایمان می‌آورند و کارهای شایسته می‌کنند، خوشا به حال ایشان، و چه جایگاه زیبائی دارند!.

﴿کَذٰلِکَ أَرْسَلْنٰاکَ فِي أُمَّةٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهٰا أُمَمٌ لِتَتْلُوَ عَلَیْهِمُ الَّذِي أَوْحَیْنٰا إِلَیْکَ، وَ هُمْ یَکْفُرُونَ بِالرَّحْمٰنِ. قُلْ: هُوَ رَبِّي لاٰ إِلٰهَ إِلاّٰ هُوَ عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ، وَ إِلَیْهِ مَتٰابِ﴾.

بدین گونۀ شگرف تو را به میان ملّتی فرستاده‌ایم که ملّتهای فراوانی پیش از آنان آمده‌اند و رفته‌اند، تا آنچه را که به تو وحی کرده‌ایم بر آنان - هرچند که منکر خداوند مهربانند - بخوانی. بگو: او پروردگار من است. جز او خدائی نیست. بر او توکّل کرده‌ام، و بازگشت من به سوی او است.

﴿وَ لَوْ أَنَّ قُرْآناً سُیِّرَتْ بِهِ الْجِبٰالُ أَوْ قُطِّعَتْ بِهِ الْأَرْضُ أَوْ کُلِّمَ بِهِ الْمَوْتىٰ. بَلْ لِلّٰهِ الْأَمْرُ جَمِیعاً. أَفَلَمْ یَیْأَسِ الَّذِینَ آمَنُوا أَنْ لَوْ یَشٰاءُ اللهُ لَهَدَی النّٰاسَ جَمِیعاً. وَ لاٰ یَزٰالُ الَّذِینَ کَفَرُوا تُصِیبُهُمْ بِمٰا صَنَعُوا قٰارِعَةٌ أَوْ تَحُلُّ قَرِیباً مِنْ دٰارِهِمْ حَتّٰى یَأْتِيَ وَعْدُ اللهِ. إِنَّ اللهَ لاٰ یُخْلِفُ الْمِیعٰادَ. وَ لَقَدِ اسْتُهْزِئَ بِرُسُلٍ مِنْ قَبْلِکَ، فَأَمْلَیْتُ لِلَّذِینَ کَفَرُوا ثُمَّ أَخَذْتُهُمْ. فَکَیْفَ کٰانَ عِقٰابِ؟﴾.

اگر (به فرض بجای این قرآن)، قرآنی باشد که کوه‌ها بدان به حرکت درآید، یا زمین به وسیلۀ آن شکافته گردد، و یا بدان مردگان (زنده و) به سخن درآورده شوند، (باز هم بعضیها به سبب عناد با حقّ، بدان نمی‌گروند و بر راه خدا نمی‌روند. وظیفۀ تو تبلیغ است و ایمان آوردن یا ایمان نیاوردن آنان در دست تو نیست) بلکه همۀ کارها در دست خدا است. آیا مسلمانان (هنوز منتظرند که پدران و پسران و برادران و همسران و دوستان مشرک ایشان ایمان بیاورند؟) مگر نمی‌دانند که اگر خدا می‌خواست همۀ مردمان را هدایت می‌داد؟! پیوسته کافران (در زندگی این جهان) به سبب کاری که می‌کنند دچار بلا و مصیبت کوبنده می‌گردند. و یا این که بلا و مصیبت کوبنده بر دور و بر

آنان فرود می‌آید (و ایشان را تهدید می‌نماید) تا وعدهٔ خدا فرارسد (که قیامت است و پروردگار سزا و جزای قطعی ایشان را بدیشان نماید). بیگمان خداوند خلاف وعده نمی‌کند. (ای پیغمبر! اگر کافران، تو و آئین اسلام را استهزاء می‌کنند، غمگین مباش که) بیگمان پیغمبرانی پیش از تو استهزاء شده‌اند و من کافران (استهزاءکننده) را مدّتی مهلت داده‌ام و (آزاد گذاشته‌ام) سپس ایشان را گرفتار (قهر و عذاب شدید خود) ساخته‌ام. آیا باید عذاب من (در حقّ ایشان) چگونه بوده باشد؟! (تاریخ گذشتگان را بخوانید و شهر و دیار و آثار جبّاران را بنگرید تا بدانید).

پاسخ به درخواست معجزهٔ خارق‌العادهٔ ایشان این است: معجزات و خوارق عادات نیست که مردمان را به سوی ایمان سوق می‌دهد و می‌راند. چه انگیزه‌های اصلی ایمان در داخل درونها است، و اسباب و عللی که انسان را به ایمان می‌رسانند از عملکرد همین درونها برمی‌خیزند:

﴿ قُلْ: إِنَّ اللهَ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَ يَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ أَنَابَ ﴾.

بگو: (ایمان نیاوردن آنان تنها به خاطر کمبود معجزه نیست. بلکه آنان به سبب دلبستگی به دنیا و انجام گناه و مال‌دوستی و آرزوپرستی، گمراه گشته‌اند و) خداوند هرکه را بخواهد گمراه می‌کند و هرکه را که (به سوی او) برگردد، به جانب خود رهبری می‌کند (و او را در مسیر هدایت توفیق می‌دهد).

خدا کسانی را هدایت عطاء می‌کند که توبه کنند و به سوی او برگردند. توبه کردن و به سوی او برگشتن است که ایشان را سزاوار دریافت هدایت می‌سازد. در این صورت مفهوم این است کسانی که توبه نمی‌کنند و به سوی او برنمی‌گردند سزاوار گمراهی می‌شوند، و خدا ایشان را گمراه می‌کند. دل باید برای هدایت آمادگی پیدا کند و برای دستیابی به هدایت سعی و تلاش نماید و آن را بجوید. دلهائی که نمی‌جنبند و به سوی هدایت حرکت نمی‌کنند، هدایت از آنها دور می‌افتد.

سپس روند قرآنی شکل شفّاف و روشنی از دلهای با ایمان ترسیم می‌کند در فضائی از اطمینان و آرامش و انس و الفت و شادی و خوش‌روئی و امن و امان:

﴿ الَّذِينَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللهِ ﴾.

آن کسانی که ایمان می‌آورند و دلهایشان با یاد خدا سکون و آرامش پیدا می‌کند.

این سکون و آرامش که با یاد خدا در دلهای مؤمنان پیدا می‌گردد حقیقت ژرفی است و کسانی بدان پی می‌برند که خوشی ایمان با دلهایشان آمیخته باشد و درنتیجهٔ آن با خدا ارتباط پیدا کرده باشند. همچون دلهائی بدین حقیقت ژرف پی می‌برند، ولی نمی‌توانند با واژگان آن را به کسانی بشناسانند و برسانند که خودشان با آن آشنا نشده‌اند، چون گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش ... آخر چیزی که نتوان با واژگان از آن تعبیر کرد، چگونه می‌شود آن را به دیگران رساند و تفهیم کرد؟! این حقیقت ژرف با واژگان نقل و روایت نمی‌شود، بلکه باید خود این حقیقت به دل درآید تا چیزی از خویشتن بنماید. وقتی که به دل درآمد و خزید دل آن را مایهٔ آسایش و آرامش می‌یابد و از آن شاد و شنگول می‌گردد و به وجد و حال درمی‌آید و احساس اطمینان و امن و امان می‌کند و متوجّه می‌گردد که در گسترهٔ هستی تنها و بدون همدم نیست. بلکه تمام چیزهائی که پیرامون آن است دوستانش هستند. چرا که همهٔ اشیاء دور و بر آن از جملهٔ ساختارها و آفریده‌های خدا است، خدائی که دل در پناه حمایت و حفاظت او است. در روی این زمین بدبخت‌تر از کسی یافته نمی‌شود که از این آسایش و آرامش انس و الفت با خدا محروم و بی‌بهره است. بدبخت‌تر از کسی یافته نمی‌شود که در زمین روان می‌گردد و می‌آید و می‌رود ولی پیوندش با چیزهائی بریده است که در پیرامون او در این جهان است. زیرا او دستش از دستاویز محکمی بریده است که وی را با همهٔ چیزهائی که پیرامون او است به خدا، یعنی آفریدگار جهان، ربط و پیوند

می‌دهد. بدبخت‌تر از کسی نیست که زندگی می‌کند و نمی‌داند چرا به این جهان آمده است؟ و چرا از این جهان می‌رود؟ و برای چه چیز در زندگی رنج و زحمتی را می‌کشد که می‌کشد؟ بدبخت‌تر از کسی نیست که در زمین راه می‌رود و از هر چیزی ترس و هراس به دل راه می‌دهد، زیرا از پیوند و رابطۀ نهانی آگاه نیست که میان او و میان هر چیزی در این هستی است. در زندگی بدبخت‌تر از کسی نیست که راه خود را تک و تنها می‌سپرد و سر در بیابان برهوت بی‌نشان می‌نهد و باید خودش بدون یاور و راهنما و مددکاری برزمد و به پیکار بنشیند.

در زندگی لحظه‌هائی پیش می‌آید که هیچ کسی تاب ایستادن و مقاومت در آنها را ندارد، مگر این که بر خدا تکیه داشته باشد و در پناه حفاظت و حمایت او بیارامد، این کس هرکه هست و هر اندازه از نیرو و پایداری و شجاعت و شوکت و اسلحه و اندوخته برخوردار باشد ... در زندگی لحظه‌هائی است که گردباد توفندۀ آن همۀ این چیزها را درهم می‌پیچد و با خود به هوا می‌برد. در برابر همچون گردباد توفنده‌ای کسی نمی‌تواند بایستد و بر جای بماند مگر کسانی که در پناه خدا آرمیده‌اند:

﴿أَلاٰ بِذِكْرِ اللهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾.

هان! دلها با یاد خدا آرام می‌گیرند (و از تذکّر عظمت و قدرت خدا و انجام عبادت و کسب رضای یزدان اطمینان پیدا می‌کنند).

اینان که توبه کرده‌اند و به سوی یزدان برگشته‌اند، و با یاد و ذکر خدا در پناه خدا آرمیده‌اند، آفریدگار جهان فرجام و جایگاه ایشان را در نزد خود نیکو می‌گرداند، همان‌گونه که آنان نیکو به سوی او برگشته‌اند و زیبا توبه کرده‌اند، و همان‌گونه که در این جهان نیکو عمل کرده‌اند و کارهای پسندیده انجام داده‌اند:

﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ طُوبىٰ لَهُمْ وَ حُسْنُ مَآبٍ﴾.

آن کسانی که ایمان می‌آورند و کارهای شایسته می‌کنند، خوشا به حال ایشان. و چه جایگاه زیبائی دارند!.

«طُوبیٰ: خوشا» بر وزن کُبْریٰ، از مادۀ طَابَ یَطِیبُ، برای بزرگداشت و احترام می‌آید ... جایگاه زیبا و محلّ بازگشت والائی در پیشگاه خدائی دارند که در این جهان با توبه و انابت زیبا و والائی به سوی او برگشته‌اند.

امّا کسانی که معجزه‌ای را درخواست می‌کنند، احساس آرامش ایمان را ندارند. این است که آنان در پریشانی و ناراحتی بسر می‌برند و درخواست خوارق عادات و معجزات می‌کنند. تو نخستین پیغمبر نیستی که به سوی قوم خود روانه شده است و چیزی را بسان چیزی که تو برای اینان با خود آورده‌ای برای ایشان با خود آورده است، تا همچون کاری برای مردمان غریب و عجیب باشد. ملّتها پیش از اینان آمده‌اند و رفته‌اند و پیغمبرانی به سوی آنان برانگیخته شده‌اند و وفات کرده‌اند. اگر اینان کفر می‌ورزند، برابر برنامه و شیوۀ خود به جلو برو و بر خدا پشت ببند و توکّل کن:

﴿كَذٰلِكَ أَرْسَلْنٰاكَ فِي أُمَّةٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهٰا أُمَمٌ، لِتَتْلُوَ عَلَيْهِمُ الَّذِي أَوْحَيْنٰا إِلَيْكَ، وَ هُمْ يَكْفُرُونَ بِالرَّحْمٰنِ. قُلْ: هُوَ رَبِّي لاٰ إِلٰهَ إِلاّٰ هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ، وَ إِلَيْهِ مَتٰابِ﴾.

بدین گونۀ شگرف تو را به میان ملّتی فرستاده‌ایم که ملّتهای فراوانی پیش از آنان آمده‌اند و رفته‌اند، تا آنچه را که به تو وحی کرده‌ایم بر آنان -هرچند که منکر خداوند مهربانند- بخوانی. بگو: او پروردگار من است. جز او خدائی نیست. بر او توکّل کرده‌ام، و بازگشت من به سوی او است.

جای شگفت است که آنان خداوند رحمان را نمی‌پذیرند و بدو کفر می‌ورزند. خداوندی که دارای رحمت فراوان و بزرگی است که دلها با ذکر و یادش اطمینان می‌یابند و می‌آرامند، و دلها با احساس رحمت فراوان و بزرگش آسوده می‌شوند و می‌غنوند. تو وظیفه‌ای جز این نداری که آنچه را به تو وحی کرده‌ایم بر ایشان بخوانی و بدیشان برسانی. ما تو را تنها برای

این فرستاده‌ایم. اگر آنان کفر ورزیدند بدیشان اعلان کن که تو اعتمادت و تکیه‌ات بر خدا است، و تو به سوی او برمی‌گردی و بدو مراجعه می‌کنی، و به سوی کسی جز او برنمی‌گردی و مراجعه نمی‌کنی.

تو را فرستاده‌ایم تا این قرآن را بر ایشان بخوانی. این قرآن شگفتی که اگر کار هیچ قرآنی این می‌بود که کوه‌ها با آن به حرکت درآیند، یا زمین به وسیلهٔ آن بشکافد، و یا مردگان به وسیلهٔ آن به سخن درآیند، در این قرآن ویژگیها و ارکان و اصولی می‌بود که همهٔ این خوارق عادات و معجزات با آن صورت پذیرد. ولیکن این قرآن آمده است تا افراد مکلّف زنده با آن خطاب شوند و روی سخن قرآن با ایشان باشد. هرگاه بدان پاسخ ندادند و آن را نپذیرفتند، وقت آن فرارسیده است که مؤمنان از آنان قطع امید کنند، و تا وعدهٔ بیم و تهدید خدا در حقّ تکذیب‌کنندگان درمی‌رسد، به ترک ایشان بگویند:

﴿ وَ لَوْ أَنَّ قُرْآناً سُيِّرَتْ بِهِ الْجِبالُ، أَوْ قُطِّعَتْ بِهِ الْأَرْضُ، أَوْ كُلِّمَ بِهِ الْمَوْتىٰ. بَلْ لِلّٰهِ الْأَمْرُ جَمِيعاً. أَفَلَمْ يَيْأَسِ الَّذِينَ آمَنُوا أَنْ لَوْ يَشاءُ اللّٰهُ لَهَدَى النّاسَ جَمِيعاً. وَ لا يَزالُ الَّذِينَ كَفَرُوا تُصِيبُهُمْ بِما صَنَعُوا قارِعَةٌ أَوْ تَحُلُّ قَرِيباً مِنْ دارِهِمْ حَتّىٰ يَأْتِيَ وَعْدُ اللّٰهِ. إِنَّ اللّٰهَ لا يُخْلِفُ الْمِيعادَ ﴾.

اگر (به فرض بجای این قرآن)، قرآنی باشد که کوه‌ها بدان به حرکت درآید، یا زمین به وسیلهٔ آن شکافته گردد، و یا بدان مردگان (زنده و) به سخن درآورده شوند، (باز هم بعضیها به سبب عناد با حق، بدان نمی‌گروند و بر راه خدا نمی‌روند. وظیفهٔ تو تبلیغ است و ایمان آوردن یا ایمان نیاوردن آنان در دست تو نیست) بلکه همهٔ کارها در دست خدا است. آیا مسلمانان (هنوز منتظرند که پدران و پسران و برادران و همسران و دوستان مشرک ایشان ایمان بیاورند؟) مگر نمی‌دانند که اگر خدا می‌خواست همهٔ مردمان را هدایت می‌داد؟! پیوسته کافران (در زندگی این جهان) به سبب کاری که می‌کنند دچار بلا و مصیبت کوبنده می‌گردند، و یا این که بلا و مصیبت کوبنده بر دور و بر آنان فرود می‌آید (و ایشان را تهدید می‌نماید) تا وعدهٔ خدا فرارسد (که قیامت است و پروردگار سزا و جزای قطعی ایشان را بدیشان نماید). بیگمان خداوند خلاف وعده نمی‌کند.

این قرآن در دلها و جانهائی که آن را دریافته‌اند و با آن دگرگون شده‌اند، کاری را انجام داده است که بالاتر از به حرکت درآوردن کوه‌ها و تکّه تکّه کردن زمین و زنده گرداندن مردگان است. این قرآن در این دلها و جانها و با این دلها و جانها خوارق عاداتی را پدید آورده است و به انجام رسانیده است که آثار آن بزرگ‌تر و فراتر از معیارها و مقیاسهای انسانها در زندگی بوده است. بلکه اثر آن در تغییر خود شکل زمین ژرف‌تر از حدّ تصوّر ایشان بوده است. اسلام و مسلمانان چه اندازه سطح زمین را تغییر داده‌اند، گذشته از تغییراتی که در سطح تاریخ به وجود آورده‌اند؟!

سرشت خود این قرآن، سرشت قرآن در دعوت و در تعبیر، سرشت این قرآن در موضوع و در نحوهٔ بیان و توضیح، سرشت این قرآن درحقیقت و تأثیری که دارد ... سرشت این قرآن برخوردار از نیروی خارق‌العاده‌ای است که به ژرفای درونها فرو می‌رود. هر کسی که دارای ذوق و بینائی و بینش و درک و فهم سخن، و دارای استعداد درک و فهم چیزی باشد که قرآن آن را متوجّه او می‌کند و آن را بدو الهام می‌نماید، چنین چیزهائی را احساس می‌کند. کسانی که این قرآن را دریافت کردند و بدان دگرگون شدند، چیزی را به حرکت درآوردند که ستبرتر و بزرگ‌تر از کوه‌ها بود، و آن تاریخ ملّتها و نژادها بود. و چیزی را قطعه قطعه و تکّه تکّه کردند که سخت‌تر از زمین بود، و آن جمود و رکود افکار و جمود و رکود آداب و رسوم بود. و چیزی را زنده کردند که ساکت‌تر و خاموش‌تر از مردگان بود، و آن ملّتهائی بود که طغیان و سرکشی و اوهام و خرافات ارواح آنان را کشته بود. و همچنین ترقّی و تحوّلی بود که در دلها و درونها و زندگی عربها صورت

گرفت و ایشان را چنان کوچی و اوجی داد که معروف همگان است بدون این که اسباب و وسائل ظاهری همچون کاری را کرده باشد. تنها قرآن و برنامه آن بود که در دلها و درونها و زندگی تحوّلی ایجاد کرد که بسی مهم‌تر و سنگین‌تر از تحوّل کوه‌ها و برکندن آنها از محلّ استقرارشان، و از تحوّل زمین و تکان آن از جای خود، و از تحوّل مردگان به زندگان بود.

﴿ بَلْ لِلّٰهِ الْأَمْرُ جَمِیعاً ﴾.

بلکه همهٔ کارها در دست خدا است.

خدا است که نوع حرکت و ابزار آن را در هر حال و احوالی برمی‌گزیند.

هرگاه در پرتو این قرآن دلهای مردمانی به تکان و جنبش درنیاید، مؤمنانی که سعی و تلاش می‌کنند آن دلها را به تکان و جنبش اندازند سزاوار است که از آن مردمان مأیوس شوند، و کارشان را به خدا واگذارند. چه اگر خدا می‌خواست مردمان را برای هدایت یک استعداد واحد می‌داد، و جملگی ایشان را هدایت می‌بخشید، بدان‌گونه که فرشتگان را خلقت بخشیده است و بر سرشت هدایت آفریده است. یا به عبارت دیگر، خدا مردمان را به فرمان قضا و قدر خود زورکی هدایت می‌داد. امّا یزدان جهان نه این را و نه آن را خواسته است. زیرا او انسان را برای انجام کار مهمّ ویژه‌ای که خود می‌دانست آفریده است، کار مهمّ ویژه‌ای که مقتضی آفرینش انسان بدین نحو و بر این روالی بوده است که هست.

در این صورت مؤمنان این قوم را به فرمان یزدان واگذارند. اگر ایزد سبحان مقدّر فرموده باشد که ایشان را در نسلی همچون برخی از اقوام پیش از اینان به عذاب ریشه‌کن گرفتار نسازد و یکباره ایشان را از روی زمین برنیندازد، بلای کوبنده‌ای به دنبال بلای کوبنده‌ای از سوی خدا گریبانگیرشان می‌شود و بر سرشان می‌تازد و آنان را گرفتار زیان و اندوه می‌سازد، و نابود می‌شوند کسانی که در میان ایشان مقدّر شده است که نابود گردند.

﴿ أَوْ تَحُلُّ قَرِیباً مِنْ دارِهِمْ ﴾.

یا این که بلا و مصیبت کوبنده بر دور و برِ آنان فرود می‌آید (و ایشان را تهدید می‌نماید).

ایشان را می‌ترساند و در پریشان‌حالی و انتظار همچون بلا و مصیبتی رهایشان می‌سازد. البتّه برخی از دلها را نرم می‌کند و می‌جنباند و زنده‌شان می‌گرداند.

﴿ حَتّٰی یَأْتِیَ وَعْدُ اللّٰهِ ﴾.

تا وعدهٔ خدا فرارسد (که قیامت است و پروردگار سزا و جزای قطعی ایشان را بدیشان نماید).

وعده‌ای فرامی‌رسد که خدا بدیشان داده بود، و آنان را تا سر رسید آن مهلت بخشیده بود:

﴿ إِنَّ اللّٰهَ لاٰ یُخْلِفُ الْمِیعٰادَ ﴾.

بیگمان خداوند خلاف وعده نمی‌کند.

وعدهٔ خدا بدون شکّ و گمان فرامی‌رسد، و به چیزی که بدان وعده داده شده‌اند می‌رسند. مثالها آماده‌اند. در سرگذشت نابودی گذشتگان درس عبرت نهفته است، گذشتگانی که پس از مهلت و فرصت نابود گردیده‌اند:

﴿ وَ لَقَدِ اسْتُهْزِئَ بِرُسُلٍ مِنْ قَبْلِکَ، فَأَمْلَیْتُ لِلَّذِینَ کَفَرُوا ثُمَّ أَخَذْتُهُمْ، فَکَیْفَ کٰانَ عِقٰابِ؟ ﴾.

(ای پیغمبر! اگر کافران، تو و آئین اسلام را استهزاء می‌کنند، غمگین مباش که) بیگمان پیغمبرانی پیش از تو استهزاء شده‌اند و من کافران (استهزاءکننده) را مدّتی مهلت داده‌ام و (آزاد گذاشته‌ام) سپس ایشان را گرفتار (قهر و عذاب شدید خود) ساخته‌ام. آیا باید عذاب من (در حقّ ایشان) چگونه بوده باشد؟! (تاریخ گذشتگان را بخوانید و شهر و دیار و آثار جبّاران را بنگرید تا بدانید).

این پرسشی است که نیازی به پاسخ ندارد. عقاب و عذابی بوده است که نسلها آن را روایت کرده‌اند!!!

❁

مسألهٔ دوم مسألهٔ انبازها است. در نیمهٔ اوّل سوره نیز این مسأله مطرح گردیده است. در اینجا هم این مسأله به صورت پرسش تمسخرآمیز مطرح می‌شود، بدان‌گاه که انبازهای خیالی آنان مقایسه می‌گردد با یزدان حاضر

و ناظر بر هر کسی و سزا و جزادهندهٔ هر کسی در برابر کارهائی که در دنیا کرده است و چیزهائی که به دست آورده است. این گردش به پایان می‌آید با به تصویر کشیدن عذابی که در این دنیا و عذاب سخت‌تر از عذاب دنیا در آخرت در انتظار کسانی است که چنین تهمت و دروغ شاخداری را سر هم می‌کنند، و با به تصویر کشیدن امن و امان و سلامت و سعادتی که در برابر همچون تهمت زنندگانی منتظر افراد متّقی و پرهیزگار است!

﴿ أَفَمَنْ هُوَ قائِمٌ عَلىٰ كُلِّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ؟ وَ جَعَلُوا لِلّٰهِ شُرَكاءَ. قُلْ: سَمُّوهُمْ. أَمْ تُنَبِّئُونَهُ بِما لا يَعْلَمُ فِي الْأَرْضِ؟ أَمْ بِظاهِرٍ مِنَ الْقَوْلِ؟ بَلْ زُيِّنَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مَكْرُهُمْ، وَ صُدُّوا عَنِ السَّبِيلِ، وَ مَنْ يُضْلِلِ اللّٰهُ فَما لَهُ مِنْ هادٍ. لَهُمْ عَذابٌ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا، وَ لَعَذابُ الْآخِرَةِ أَشَقُّ، وَ ما لَهُمْ مِنَ اللّٰهِ مِنْ واقٍ ﴾.

آیا خدائی که (همهٔ مردمان را آفریده است و) حافظ و مراقب همه کس است و اعمال ایشان را می‌پاید (همسان بتهائی است که همچون او نمی‌باشند؟ مگر خدا و معبودهای دروغین مانند یکدیگرند؟) برای خدا انبازهائی قرار داده‌اند. بگو: آنها را (خدا) بنامید (ولی بدانید که حقیر و ناقابلند و سود و زیانی ندارند و شایان پرستش نمی‌باشند). یا این که خدا را از چیزهائی (به نام شریکها و انبازها) خبر می‌دهید که او از بودن آنها در زمین بی‌خبر است؟ (مگر می‌شود که شریکها و انبازهائی خدا داشته باشد و او آنها را نشناسد؟!) یا این که با سخنان ظاهری (و بی‌اساس، آنها را شریک و انباز خدا می‌سازید؟!) بلکه (حقیقت این است که) نیرنگ کافران (که رخنه گرفتن از پیغمبران و ایجاد موانع در سر راه دعوت آنان و القاء شبهه‌ها در دلائلشان است) در نظرشان زیبا جلوه‌گر شده است و (بدین سبب) از راه خدا بازداشته شده‌اند. و خدا هرکس را (به سبب اعمال ناشایست) گمراه سازد، راهنمائی نخواهد داشت (که او را به سوی رستگاری رهبری کند). آنان در زندگی دنیا عذابی دارند (که مکافات عمل ایشان در این جهان است) و عذاب آخرت (آنان در آن جهان، از عذاب این جهان ایشان) سخت‌تر می‌باشد. و هیچ کسی و هیچ چیزی نمی‌تواند حافظ ایشان در برابر (عذاب) خدا باشد (و آن را از ایشان دفع کند).

﴿ مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ أُكُلُها دائِمٌ وَ ظِلُّها. تِلْكَ عُقْبَى الَّذِينَ اتَّقَوْا. وَ عُقْبَى الْكافِرِينَ النّارُ ﴾.

صفت بهشتی که به پرهیزگاران وعده داده شده است (این است که) رودخانه‌ها و جویبارها در زیر (درختان) آن جاری است. میوه و نعمتش همیشگی و سایه‌اش دائمی است. این سرانجام کسانی است که پرهیزگارند. و سرانجام کافران آتش (دوزخ) است.

خداوند مراقب هر کسی است. در هر حالی بر او چیره است. آگاه از هر آن چیزی است که در پنهان و آشکار انجام می‌دهد. ولیکن تعبیر قرآنی تصویرگر ـ به شیوهٔ قرآن ـ مراقب و چیرگی و آگاهی را به شکل محسوس و ملموس پیش چشم می‌دارد، شکلی که زانوها از آن به لرزه درمی‌آید:

﴿ أَفَمَنْ هُوَ قائِمٌ عَلىٰ كُلِّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ ﴾.

آیا خدائی که (همهٔ مردمان را آفریده است و) حافظ و مراقب همه کس است و اعمال ایشان را می‌پاید (همسان بتهائی است که همچون او نمی‌باشند؟ مگر خدا و معبودهای دروغین مانند یکدیگرند؟).

هر کسی باید تصوّر کند که نگهبانی او را می‌پاید و مراقبت می‌نماید و ناظر بر گفتار و کردار او است و از او بازخواست می‌کند دربارهٔ چیزهائی که می‌کند و فراچنگ می‌آورد. آن کس کیست؟ او خدا است! چه کسی است که از تصویر این امر حقّ بر خود نلرزد؟ تعبیر قرآنی آن را برای فهم و درک بشری که از محسوسات بیش از معنویّات متأثّر می‌گردد مجسّم می‌کند.

آیا این چنین است؟ با این وجود انبازهائی برای خدا می‌سازید؟! در اینجا عملکرد آنان در پرتو این صحنهٔ برجستهٔ هراس‌انگیز، زشت و شگفت جلوه‌گر می‌آید.

﴿ وَ جَعَلُوا لِلّٰهِ شُرَكٰاءَ ﴾.

برای خدا انبازهائی قرار داده‌اند.

هر کسی هر چیزی را انجام دهد خدا حاضر و ناظر بر آن است و از دست او نمی‌گریزد و از دید او پنهان نمی‌شود.

﴿ قُلْ: سَمُّوهُمْ! ﴾.

بگو: آنها را (خدا) بنامید (ولی بدانید که حقیر و ناقابلند و سود و زیانی ندارند و شایان پرستش نمی‌باشند).

آنها ناپسند و ناروایند. گاهی اسمهائی خواهند داشت. ولیکن تعبیر قرآنی انبازها را به گونه‌ای معرّفی می‌کند که انگار ناشناخته‌اند و نامهای آنها هم روشن نیست و به اصطلاح بی‌نام و نشانند.

﴿ أَمْ تُنَبِّئُونَهُ بِمٰا لاٰ يَعْلَمُ فِي الْأَرْضِ؟ ﴾.

یا این که خدا را از چیزهائی (به نام شریکها و انبازها) خبر می‌دهید که او از بودن آنها در زمین بی‌خبر است؟ (مگر می‌شود که شریکها و انبازهائی خدا داشته باشد و او آنها را نشناسد؟!).

وای چه ریشخندی! یا این که شما انسانها چیزی را می‌دانید و با چیزی آشنا هستید که خدا آن را نمی‌داند و با آن آشنا نیست؟ این است که شما می‌دانید که در زمین خداگونه‌هائی وجود دارد، ولی خدا از وجود آنها ناآگاه مانده است و فراتر از دانش او قرار گرفته است؟! این کار ایشان ادّعائی بیش نیست و حتّی جرأت تصوّر آن را هم ندارند. با وجود این آنان آن را به زبان حال می‌گویند، وقتی که خدا می‌فرماید خداگونه‌هائی وجود ندارد، ولی ایشان ادّعای وجود آنها را دارند هرچند که خدا وجود آنها را نفی کند!

﴿ أَمْ بِظٰاهِرٍ مِنَ الْقَوْلِ؟ ﴾.

یا این که با سخنان ظاهری (و بی‌اساس، آنها را شریک و انباز خدا می‌سازید؟!).

شما ادّعای بودن آنها را با سخنان بی‌اساس و سرسری دارید، سخنانی که مفهوم و مدلولی در فراسوی واژگان آنها نیست. آیا مسألهٔ الوهیّت تا بدانجا مورد بازیچه و سرگرمی قرار گرفته است و سهل و ساده گردیده است که مردمان با سخنان ظاهری و بی‌اساس از آن دم بزنند؟! این ریشخند با بیان جدّی و فیصله‌بخشی خاتمه می‌یابد:

﴿ بَلْ زُيِّنَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مَكْرُهُمْ وَ صُدُّوا عَنِ السَّبِيلِ. وَ مَنْ يُضْلِلِ اللّٰهُ فَمٰا لَهُ مِنْ هٰادٍ ﴾.

بلکه (حقیقت این است که) نیرنگ کافران (که رخنه گرفتن از پیغمبران و ایجاد موانع در سر راه دعوت آنان و القاء شبهه‌ها در دلائلشان است) در نظرشان زیبا جلوه‌گر شده است و (بدین سبب) از راه خدا بازداشته شده‌اند. و خدا هرکس را (به سبب اعمال ناشایست) گمراه سازد، راهنمائی نخواهد داشت (که او را به سوی رستگاری رهبری کند).

در این صورت مسأله این است که اینان کفر ورزیده‌اند، و دلائل ایمان را از ایشان پنهان داشته‌اند، و خویشتن را نیز از دلائل هدایت پنهان کرده‌اند، و لذا مستحقّ سنّت خدا گردیده‌اند و سنّت خدا هم دربارهٔ ایشان پیاده شده است. خودشان به خویشتن چنین تلقین کرده‌اند و به تصویر کشیده‌اند که آنان راه راست و درست را درپیش گرفته‌اند و بر راستای حقّ می‌روند، و نیرنگشان و چاره‌جوئی و پیکارشان بر ضدّ دعوت آسمانی پسندیده و زیبا است. این کار ایشان را از راه راستی که به مقصد می‌رسد بازداشته است. هرکس که سنّت خدا مقتضی گمراهی او شود، بدان سبب که او خودش راه گمراهی را پیموده است، هیچ کسی نمی‌تواند او را هدایت بخشد، چراکه سنّت خدا متوقّف نمی‌گردد زمانی که با توجّه به اسباب و علل سزاوار بندگان شود.

پایان سرشتی و نتیجهٔ طبیعی این دلهای وارونه و واژگونه، عذاب است:

﴿ لَهُمْ عَذٰابٌ فِي الْحَيٰاةِ الدُّنْيٰا ﴾.

آنان در زندگی دنیا عذابی دارند (که مکافات عمل ایشان در این جهان است).

اگر بلائی در این جهان بدیشان رسد، و اگر مصیبتی در نزدیکیهای خانه و کاشانهٔ ایشان رخ دهد، ترس و هراس

و پریشانی و انتظار همچون بلا و مصیبتی است. و اگر نه این است خشکیدن دل از شادی و شادمانی ایمان عذاب است. سرگشتگی دل از آرامش ایمان عذاب است. روبرو شدن با هر رخدادی بدون درک و فهم حکمت بزرگ و فلسفهٔ سترگی که در فراسوی رخدادها است عذاب است.

﴿ وَ لَعَذابُ الْآخِرَةِ أَشَقُّ ﴾.

و عذاب آخرت (آنان در آن جهان، از عذاب این جهان ایشان) سخت‌تر می‌باشد.

روند قرآنی در اینجا ایشان را به تصوّر و خیال‌پردازی بدون حدود و ثغور می‌سپارد و بدون هیچ‌گونه توضیح و تبیینی می‌فرماید:

﴿ وَ ما لَهُمْ مِنَ اللهِ مِنْ واقٍ ﴾.

و هیچ کسی و هیچ چیزی نمی‌تواند حافظ ایشان در برابر (عذاب) خدا باشد (و آن را از ایشان دفع کند).

هیچ کسی و هیچ چیزی نمی‌تواند ایشان را حمایت و حفاظت کند و از عذاب و کیفر خدا برهاند. آنان به عذاب خدا گرفتار می‌آیند بدون این که رادعی و مانعی و دافعی از آن عذاب برایشان وجود داشته باشد.

در آن سوی دیگر، «الْمُتَّقُونَ: پرهیزگاران» قرار دارند ... در برابر:

﴿ وَ ما لَهُمْ مِنَ اللهِ مِنْ واقٍ ﴾.

و هیچ کسی و هیچ چیزی نمی‌تواند حافظ ایشان در برابر (عذاب) خدا باشد (و آن را از ایشان دفع کند).

پرهیزگارانی هستند که با ایمان و صلاح، خویشتن را پائیده‌اند و از عذاب خدا به دور داشته‌اند، و این است که آنان در امن و امان از عذاب هستند. بلکه بالاتر از امن و امان از عذاب، بهشتی دارند که بدانان وعده داده شده بود:

﴿ مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ تَجْري مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ أُكُلُها دائِمٌ وَ ظِلُّها ﴾.

صفت بهشتی که به پرهیزگاران وعده داده شده است (این است که) رودخانه‌ها و جویبارها در زیر (درختان) آن جاری است. میوه و نعمتش همیشگی و سایه‌اش دائمی است.

این است کالا و نعمت و آسایش و خوشی. صحنهٔ سایهٔ همیشگی و میوهٔ همیشگی صحنه‌ای است که دل بدان می‌آرامد و درون از آن می‌آساید ... این صحنه در برابر صحنهٔ پر رنج و مشقّت پیشین قرار دارد. در آن صحنه عذاب و عقاب است، و در این صحنه بهشت و سعادت ... عذاب و عقاب نتیجهٔ طبیعی آنان، و بهشت و سعادت حاصل سرشتی اینان است:

﴿ تِلْکَ عُقْبَى الَّذينَ اتَّقَوْا. وَ عُقْبَى الْكافِرينَ النّارُ ﴾.

این سرانجام کسانی است که پرهیزگارند، و آن سرانجام کافران آتش (دوزخ) است.

✿

روند قرآنی با هر دو تای مسألهٔ وحی و مسألهٔ توحید به پیش می‌رود و از موضعگیری اهل کتاب در برابر قرآن و در برابر پیغمبر ﷺ سخن می‌گوید. برای پیغمبر روشن می‌سازد که چیزی که بر او نازل گردیده است حکم قاطعانه و فرمان فیصله‌بخش است دربارهٔ چیزهائی که کتابهای آسمانی پیشین با خود آورده‌اند، و واپسین مرجع است. همهٔ پیغمبران هرچه را از امور دین خدا با خود به ارمغان آورده‌اند و خدا خواسته است برجای بماند، آن را در قرآن برجای داشته است، و هرچه را خواسته است برجای نماند، آن را از میان برداشته است چون حکمت خدا در آن پایان گرفته است. پس پیغمبر ﷺ باید با چیزهائی بماند که بر او نازل گردیده است. نباید در آن در کار بزرگ یا کوچکی جانب اهل کتاب را بگیرد و از هواها و هوسهای ایشان جانبداری کند. کسانی که از او معجزه می‌خواهند بدیشان بگوید: معجزات با اجازهٔ یزدان روی می‌دهند، ولی بر پیغمبر پیام باشد و بس.

﴿ وَ الَّذينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ يَفْرَحُونَ بِما أُنْزِلَ إِلَيْكَ، وَ مِنَ الْأَحْزابِ مَنْ يُنْكِرُ بَعْضَهُ. قُلْ: إِنَّما أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللهَ وَ لا أُشْرِكَ بِهِ، إِلَيْهِ أَدْعُو، وَ إِلَيْهِ مَآبِ. وَ كَذٰلِكَ أَنْزَلْناهُ حُكْماً عَرَبِيّاً، وَ لَئِنِ اتَّبَعْتَ أَهْواءَهُمْ

بَعْدَ مٰا جٰاءَکَ مِنَ الْعِلْمِ مٰا لَکَ مِنَ اللهِ مِنْ وَلِیٍّ وَ لاٰ وٰاقٍ. وَ لَقَدْ أَرْسَلْنٰا رُسُلاً مِنْ قَبْلِکَ، وَ جَعَلْنٰا لَهُمْ أَزْوٰاجاً وَ ذُرِّیَّةً، وَ مٰا کٰانَ لِرَسُولٍ أَنْ یَأْتِیَ بِآیَةٍ إِلاّٰ بِإِذْنِ اللهِ. لِکُلِّ أَجَلٍ کِتٰابٌ. یَمْحُوا اللهُ مٰا یَشٰاءُ، وَ یُثْبِتُ، وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْکِتٰابِ. وَ إِنْ مٰا نُرِیَنَّکَ بَعْضَ الَّذِی نَعِدُهُمْ أَوْ نَتَوَفَّیَنَّکَ، فَإِنَّمٰا عَلَیْکَ الْبَلاٰغُ، وَ عَلَیْنَا الْحِسٰابُ ﴾.

کسانی که کتاب (آسمانی) بدیشان داده‌ایم (و منصف هستند) از آنچه بر تو نازل شده است خوشحالند، و از میان دسته‌ها (و گروه‌های اهل کتاب و سائر مشرکان) کسانی هستند (که به سبب تعصّبهای مذهبی و قومی) قسمتی از آن را نمی‌پذیرند. (ای پیغمبر! به مخالفت و لجاجت این و آن اعتناء مکن و بلکه خطّ اصیل و صراط مستقیم خود را پیش بگیر و برو، و) بگو: من تنها و تنها مأمورم که خدا را بپرستم و انبازی برای او نسازم. من (مردمان را) به سوی او می‌خوانم و بازگشت من (و همگان) به جانب او است. همان‌گونه (که کتابهای آسمانی را برای پیغمبران پیشین فرستادیم) قرآن را هم به عنوان داور (در میان مردم و داور کتابهای گذشته، به زبان) عربی (بر تو) فرستادیم. (پس برابر آن با همگان اعم از اهل کتاب و سائر مشرکان رفتار کن و برابر آرزوها و خواستهای مردم راه مرو) و اگر از آرزوها و خواستهایشان، بعد از آن که دانش (وحی) به تو رسیده است، پیروی کنی، کسی نمی‌تواند در برابر خدا تو را یاری دهد و تو را (از دست عذاب او) محفوظ دارد. (برخیها داشتن زنان و فرزندان را بر تو عیب می‌گیرند) و ما پیش از تو پیغمبرانی را روانه کرده‌ایم و زنان و فرزندانی بدیشان داده‌ایم. (پیغمبران جملگی انسان بوده‌اند و بنا به سرشت انسانی خورده‌اند و خفته‌اند و با مردم رفت و آمد داشته و معامله کرده و ازدواج نموده‌اند) و هیچ پیغمبری را نرسیده است که معجزه‌ای جز با اجازهٔ خدا بیاورد (و به مردم ارائه دهد). هر زمانی دارای نوعی معجزه است (که شایستهٔ آن و حکمت و مصلحت در آن است). خداوند هرچه را که بخواهد (و مصلحت بداند، از نشانه‌های کتاب خواندنی آسمانی) از میان برمی‌دارد، و هرچه را (از قوانین هستی و از شرائع الهی که حکمتش اقتضاء کند و مناسب با زمان باشد) برجای می‌دارد و (جایگزین می‌سازد. و همهٔ اینها) در علم خدا ثابت و مقرّر است. (ای پیغمبر!) اگر (تو را زنده بداریم و) برخی از چیزهائی را به تو بنمائیم که به آنان وعده می‌دهیم، و یا این که تو را بمیرانیم (و شکست و مصیبت کافران و پیروزی و نعمت مؤمنان را نشانت ندهیم مسأله‌ای نیست. چرا که) بر تو تنها ابلاغ (رسالت) است، و بر ما حساب و کتاب.

گروهی از اهل کتاب که در چنگ زدن به دین خود راست و درست هستند، در این قرآن مصداق قواعد اساسی عقیدهٔ توحیدی را می‌یابند، همچنین آنان به آئینهای آسمانی پیشین و کتابهای آنها اعتراف می‌کنند، و آئینها و کتابهای آنها را محترمانه بررسی و پژوهش می‌کنند و بدانها ارج می‌نهند، و پیوند یگانه‌ای را درنظر می‌گیرند که جملگی مؤمنان به خدا را به یکدیگر مرتبط می‌سازد. بدین خاطر شاد می‌شوند و ایمان می‌آورند. تعبیر از شادی در اینجا یک حقیقت روانی در دلهای صاف و پاک است. این شادی سرور همایش پیرامون حقّ است. سرور افزایش یقین بر صحّت چیزی است که با خود دارند، و شادمانی حاصل از پشتیبانی کتاب جدید از آن است.

﴿ وَ مِنَ الْأَحْزٰابِ مَنْ یُنْکِرُ بَعْضَهُ ﴾.

و از میان دسته‌ها (و گروه‌های اهل کتاب و سائر مشرکان) کسانی هستند (که به سبب تعصّبهای مذهبی و قومی) قسمتی از آن را نمی‌پذیرند.

﴿ قُلْ: إِنَّمٰا أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللهَ وَ لاٰ أُشْرِکَ بِهِ. إِلَیْهِ أَدْعُو وَ إِلَیْهِ مَآبِ ﴾.

(ای پیغمبر! به مخالفت و لجاجت این و آن اعتناء مکن و بلکه خطّ اصیل و صراط مستقیم خود را پیش بگیر و برو، و) بگو: من تنها و تنها مأمورم که خدا را بپرستم و انبازی برای او نسازم. من (مردمان را) به سوی او

می‌خوانم و بازگشت من (و همگان) به جانب او است.

عبادت تنها برای او است. دعوت تنها به سوی او است. بازگشت و رجوع تنها بدو است.

خدا به پیغمبر ﷺ دستور می‌دهد که برنامهٔ خود را در برابر کسانی اعلان کند که قسمتی از قرآن را نمی‌پذیرند. برنامهٔ او هم این است که به تمام و کمال به همهٔ بخشهائی از کتابی چنگ می‌زند که از سوی پروردگارش بر او نازل گردیده است، چه همهٔ اهل کتاب از آن شادمان گردند، و چه دسته و گروهی از ایشان برخی از آن را نپسندند. زیرا چیزی که بر او نازل گردیده است واپسین حاکم و داور و فاصل حقّ از باطل است. خدا آن را بر او به زبان عربی که زبان او است نازل کرده است و کاملاً برای او واضح و مفهوم است. مادام که قرآن واپسین حاکم و داور از جانب یزدان در عقیده است، باید بدو مسائل را برگشت داد و بدان مراجعه کرد:

﴿ وَكَذٰلِكَ أَنْزَلْنٰاهُ حُكْماً عَرَبِيّاً ﴾.

همانگونه (که کتابهای آسمانی را برای پیغمبران پیشین فرستادیم) قرآن را هم به عنوان داور (در میان مردم و داور کتابهای گذشته، به زبان) عربی (بر تو) فرستادیم.

﴿ وَ لَئِنِ اتَّبَعْتَ أَهْوٰاءَهُمْ بَعْدَ مٰا جٰاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ مٰا لَكَ مِنَ اللهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لاٰ وٰاقٍ ﴾.

و اگر از آرزوها و خواستهایشان، بعد از آن که دانش (وحی) به تو رسیده است، پیروی کنی، کسی نمی‌تواند در برابر خدا تو را یاری دهد و تو را (از دست عذاب او) محفوظ دارد.

آن چیزی که برای تو آمده است علم یقین و دانش راستین است. آن چیزی را هم که دسته‌ها و گروه‌ها می‌گویند هواها و هوسها است و به علم یقین و دانش راستین تکیه ندارد. این تهدیدی که متوجّه پیغمبر ﷺ است بیش از هر چیزی در بیان این حقیقت، رسا و گویا است، حقیقتی که از انحراف و کناره‌گیری از آن گذشت نمی‌شود، حتّی اگر کسی که از این حقیقت انحراف ورزد و کناره‌گیری کند خود پیغمبر ﷺ هم باشد حاشا که او هرگز چنین کند!

اگر بر انسان بودن پیغمبر ﷺ اعتراضی باشد، همهٔ پیغمبران انسان بوده‌اند:

﴿ وَ لَقَدْ أَرْسَلْنٰا رُسُلاً مِنْ قَبْلِكَ، وَ جَعَلْنٰا لَهُمْ أَزْوٰاجاً وَ ذُرِّيَّةً ﴾.

(برخیها داشتن زنان و فرزندان را بر تو عیب می‌گیرند) و ما پیش از تو پیغمبرانی را روانه کرده‌ایم و زنان و فرزندانی بدیشان داده‌ایم.

اگر اعتراض از این است که چرا پیغمبر ﷺ معجزه‌ای مادی را با خود نیاورده است، پاسخ این است که معجزه آوردن و نمودن کار او نیست، و بلکه معجزه آوردن و نمودن کار خدا است:

﴿ وَ مٰا كٰانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلاّٰ بِإِذْنِ اللهِ ﴾.

و هیچ پیغمبری را نرسیده است که معجزه‌ای جز با اجازهٔ خدا بیاورد (و به مردم ارائه دهد).

معجزه وقتی رخ می‌دهد که حکمت یزدان مقتضی آن باشد و خدا بخواهد که روی دهد.

اگر میان آنچه بر پیغمبر ﷺ نازل گردیده است، و میان آنچه بر پیغمبران نازل شده است، اختلاف جزئی باشد، بدان خاطر است که ایزد سبحان برای هر دوره‌ای کتابی را نازل کرده است، و این کتاب هم واپسین کتاب است:

﴿ لِكُلِّ أَجَلٍ كِتٰابٌ. يَمْحُو اللهُ مٰا يَشٰاءُ وَ يُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتٰابِ ﴾.

هر زمانی دارای نوعی معجزه و حکم معیّن و کار مقدّری است (که شایستهٔ آن و حکمت و مصلحت در آن است). خداوند هرچه را که بخواهد (و مصلحت بداند، از نشانه‌های کتاب دیدنی جهانی و از آیه‌های کتاب خواندنی آسمانی) از میان برمی‌دارد، و هرچه را (از قوانین هستی و از شرائع الهی که حکمتش اقتضاء کند و مناسب با زمان باشد) برجای می‌دارد و (جایگزین می‌سازد. و همهٔ اینها) در علم خدا ثابت و مقرّر است.

آنچه حکمتش اقتضاء کند از میان می‌زداید و از میان

برمی‌دارد. و آنچه که سودمند باشد برجای می‌دارد. اصل کتاب در پیشگاه او است، کتابی که متضمّن هر آن چیزی است که برجای می‌دارد یا هر آن چیزی که می‌زداید. همهٔ کتاب از سوی او صادر گردیده است، و او است که در آن دخل و تصرّف می‌کند برحسب آنچه حکمتش می‌طلبد، و هیچ کسی و هیچ چیزی نمی‌تواند جلو مشیّت و ارادهٔ او را بگیرد، و هیچ‌گونه اعتراضی بر کار او گرفته نمی‌شود، و نه بر حرف او جای انگشت کس.

چه خدا آنان را در زندگانی پیغمبر ﷺ گرفتار چیزی از چیزهائی کند که ایشان را از آنها بیم داده است، و چه پیش از وقوع آن چیز و گرفتار آمدن ایشان او را بمیراند و به سوی خود برگرداند، این امر تغییری در کار ندارد، و سرشت رسالت و سرشت الوهیّت را دگرگون نمی‌سازد:

﴿وَ إِمَّا نُرِيَنَّكَ بَعْضَ الَّذِي نَعِدُهُمْ أَوْ نَتَوَفَّيَنَّكَ، فَإِنَّمَا عَلَيْكَ الْبَلاغُ وَ عَلَيْنَا الْحِسابُ﴾.

(ای پیغمبر!) اگر (تو را زنده بداریم و) برخی از چیزهائی را به تو بنمائیم که به آنان وعده می‌دهیم، و یا این که تو را بمیرانیم (و شکست و مصیبت کافران و پیروزی و نعمت مؤمنان را نشانت ندهیم مسأله‌ای نیست. چرا که) بر تو تنها ابلاغ (رسالت) است، و بر ما حساب و کتاب.

در این رهنمود قاطعانه، به گونهٔ ویژه‌ای از سرشت دعوت و از سرشت دعوت‌کنندگان سخن می‌رود ... بر دعوت‌کنندگان به سوی یزدان چیزی جز این نیست که تکالیف و وظائف دعوت را در همهٔ مراحل آن انجام دهند. آنان در پرتو آن نمی‌توانند برسند جز به چیزی که خدا می‌خواهد. همچنین آنان نباید گامهای حرکت دعوت را به شتاب اندازند، و نباید احساس شکست و ناامیدی بکنند، هر وقت دیدند که قضا و قدر الهی در پیروزی ظاهری و استقرار ایشان در زمین، تأخیر دارد و کندی می‌ورزد. چه آنان دعوت‌کنندگانند و بس، دعوت کنندگانی بیش نیستند.

❁

دست نیرومند یزدان است که آثار و ویرانه‌های پیرامون ایشان را پدید آورده است، دست نیرومندی به سوی ملّتهای نیرومند ثروتمند دراز می‌گردد، بدان‌گاه که همچون ملّتهائی سرمست و مغرور می‌گردند و کفر می‌ورزند و تباهی می‌کنند، و از نیروی ایشان می‌کاهد و از دارائی و از منزلت و مقامشان کم می‌کند، و ایشان را در قطعهٔ تنگی از زمین محصور می‌گرداند، پس از آن که دارای سلطه و قدرت و سرزمین فراخ و گسترده‌ای بودند. هر زمان که یزدان فرمان دهد، ملک و مملکتشان کاهش می‌یابد و تنگ‌تر و تنگ‌تر می‌شود، و هیچ کسی نمی‌تواند پیگرد فرمان او گردد و وی را پیجوئی کند، و دستور او باید که اجراء گردد:[1]

﴿أَوَ لَمْ يَرَوْا أَنَّا نَأْتِي الأَرْضَ نَنْقُصُها مِنْ أَطْرافِها! وَ اللهُ يَحْكُمُ لا مُعَقِّبَ لِحُكْمِهِ، وَ هُوَ سَرِيعُ الْحِسابِ﴾.

مگر (این کافران مغرور و لجوج) نمی‌دانند که ما از اطراف زمین می‌کاهیم؟ (از سرزمین اینان می‌کاهیم و بر سرزمین آنان می‌افزائیم، و اقوام و تمدّنها و حکومتهائی را نابود می‌کنیم و اقوام و تمدّنها و حکومتهای دیگری را جایگزین آنها می‌سازیم. آیا این قانون همیشگی و ساری و جاری در همهٔ سرزمینها و جامعه‌های بشری، برای بیدار شدن مردمان کافی نیست؟) خداوند فرمان می‌راند و فرمانش هیچ‌گونه رادع و مانعی ندارد. (اصلاً چه کسی یا چه چیزی یارای جلوگیری از اجراء فرمان او را دارد؟!) و (از آنجا که خدا آگاه از هر چیزی و گواهان آماده و دلائل مهیّا

۱- این معنی معلوم این نصّ است، نه معنی و مفهومی که ادّعاکنندگان «تفسیر علمی قرآن» در آن کورکورانه دست و پا می‌زنند و می‌گویند این آیه بر آن دلالت دارد که دو قطب زمین فرورفتگی پیدا می‌کند، و خط استواء زمین برآمدگی پیدا می‌نماید! و غوغاها و جنجالهائی از این قبیل. روند قرآنی مدلول و مفهوم عبارات را در قرآن معلوم و مشخّص می‌کند. پس کسانی که در همچون جولانگاهی بدون آگاهی و اطّلاع از سرشت این قرآن کورکورانه دست و پا می‌زنند، از خدا بترسند و از خشم و عذاب او خویشتن را برحذر دارند.

است) او سریع‌الحساب است (و در روز قیامت نیازی به طول زمان جهت رسیدگی به حساب مردمان نیست).

نیرنگ و چاره‌اندیشی آنان از نیرنگ و چاره‌اندیشی کسانی که پیش از ایشان بوده‌اند بدتر و استوارتر نیست. خدا گذشتگان پیش از آنان را برگرفته است و نابود کرده است. نیرنگ و چاره‌اندیشی یزدان از نیرنگ و چاره‌اندیشی همگان استوارتر و کارآتر است:

﴿ وَ قَدْ مَكَرَ الَّذينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلِلّٰهِ الْمَكْرُ جَميعاً. يَعْلَمُ ما تَكْسِبُ كُلُّ نَفْسٍ، وَ سَيَعْلَمُ الْكُفّٰارُ لِمَنْ عُقْبَى الدّٰارِ ﴾.

کسانی پیش از آنان (دربارهٔ پیغمبران) توطئه‌ها کرده‌اند و نقشه‌ها کشیده‌اند (و توطئه‌هایشان خنثی و نقشه‌هایشان نقش بر آب شده است) و طرحها و نقشه‌ها همگی ازآن خدا است (و مسلّماً توطئه‌ها و نقشه‌هائی که هم اینک نیز کافران برای مبارزهٔ با تو می‌کنند و می‌کشند، خنثی و بی‌نتیجه می‌گردد). خدا از کار و بار هر کسی آگاه است (و لذا از حیلهٔ حیله‌گران چون ایشان هم بی‌خبر نمی‌باشد) و کافران خواهند دانست که پایان نیکوی این جهان (و سعادت مینوی آن جهان) ازآن کیست.

خدا این سوره را با نقل انکار رسالت توسّط کافران به پایان می‌برد. خدا این سوره را با اثبات رسالت آغاز کرده بود. لذا آغاز و انجام سوره به یکدیگر می‌پیوندند. خدا گواهی می‌دهد و گواهی خود را بسنده می‌داند. خدا است که آگاهی مطلق از این کتاب و از هر کتاب دیگری دارد:

﴿ وَ يَقُولُ الَّذينَ كَفَرُوا: لَسْتَ مُرْسَلاً. قُلْ: كَفىٰ بِاللّٰهِ شَهيداً بَيْني وَ بَيْنَكُمْ، وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتٰابِ ﴾.

کافران می‌گویند: تو فرستادهٔ (خدا) نمی‌باشی. بگو: کافی است میان من و شما خدا و کسی که از کتاب (قرآن) آگاه باشد گواه شوند. (همین بس که خدا می‌داند که من فرستادهٔ او هستم، و کسانی هم که از محتوای قرآن مجید آگاه باشند، از اعجاز قرآن می‌فهمند که کتابی را که با خود آورده‌ام ساخته و پرداختهٔ مغز بشری نیست و از سوی آفرینندهٔ مغزها به دستشان رسیده است).[1]

❁

سوره به پایان می‌آید، سوره‌ای که دلهای انسانها را به گشت و گذار در نواحی جهان برد، و آهنگهای پیاپی ژرف مؤثّری را بر تارهای دلهایشان نواخت. آنگاه گوش دلها را به گواهی خدا فرا داشت، آن گواهی که خدا آن را در سرآغاز و در سرانجام سوره اداء فرمود، گواهی‌ای که هر مجادله و ستیزی با آن پایان می‌پذیرد، و هر سخنی با وجود آن به نهایت می‌آید.

❁

سخن پایان گرفت، ولی در این سوره نشانه‌های عقیدهٔ اسلامی، و نشانه‌های برنامهٔ قرآنی در عرضهٔ این عقیده است ... سزاوار این نشانه‌ها بود که در جاهای مناسب خود در کنار آنها می‌ایستادیم و نگاه‌هائی بدانها می‌انداختیم. ولیکن ترجیح دادیم که جوش و خروش روند قرآنی را در این سوره با همچون ایستادنها و نگاه‌هائی از هم نگسلیم و نبریم، و این ایستادنها و نگاه‌ها را به پایان سوره حواله داریم تا در پیشگاه آنها آهسته و آرام و بدون هرگونه عجله و شتابی بایستیم و آنها را ورانداز کنیم.

در لابلای عرضهٔ سوره در روند آن به همچون نشانه‌هائی اشاره‌های سریعی کرده‌ایم. امیدواریم اکنون

۱- برخی از روایتها دربارهٔ تفسیر قرآن با احادیث، چنین می‌گویند که مراد از این فرمودهٔ یزدان سبحان:

﴿ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتٰابِ ﴾.

و کسی که از کتاب (خدا) آگاه باشد.

گواهی کسانی از اهل کتاب است که ایمان آوردند به این که این قرآن حقّ است. این معنی با استناد به این آیه‌ای است که در سوره قبلاً گذشت:

﴿ وَالَّذينَ آتَيْنٰاهُمُ الْكِتٰابَ يَفْرَحُونَ بِمٰا أُنْزِلَ إِلَيْكَ ﴾.

کسانی که کتاب (آسمانی) بدیشان داده‌ایم (و منصف هستند) از آنچه بر تو نازل شده است خوشحالند.

این چیزی بود که عملاً در مکّه، و سپس در مدینه روی داد. ما این معنی را نفی نمی‌کنیم، و چه بسا مراد همین باشد.

در کنار این نشانه‌ها بیشتر بایستیم و به اندازهٔ توانائی بدانها نگاه‌های طولانی‌تری بیندازیم.

تنها خدا یار و مددکار است.

❁

دیباچهٔ سوره، و سرشت موضوعهائی که سوره بدانها می‌پردازد، و بسیاری از رهنمودهائی که در سوره است، همهٔ اینها آشکارا فریاد می‌دارند که این سوره مکّی است، و مدنی نیست همان‌گونه که در برخی از روایتها و قرآنها آمده است. این سوره در دوره‌ای از زمان نازل گردیده است که رویگردانی و تکذیب و چالش مشرکان شدّت پیدا کرده است. درخواست خوارق عادات و معجزات از پیغمبر ﷺ فزونی گرفته است. نزول عذابی را شتابان خواسته‌اند که پیغمبر ﷺ ایشان را از آن بیم داده است. اینها هم چیزهائی بوده است که سبب گردیده است یورش بزرگی صورت بگیرد و با آن پیغمبر ﷺ و مؤمنان همراه او را بر حقّ و حقیقتی پایدار و استوار داشت که از سوی پروردگارش بر او نازل شده است. تا در برابر دشمنانگی و رویگردانی و تکذیب و چالش مشرکان استقامت ورزند، و در پرتو این حقّ و حقیقت خویشتن را برتر و والاتر از ایشان بدانند، و تنها به خدا پناه ببرند و خود را فقط در پناه او دارند.

یگانگی الوهیّت و ربوبیّت یزدان را اعلان کنند، و بر این حقّ و حقیقت استوار و پایدار شوند و کاملاً ثابت و ماندگار بمانند. اعتقاد داشته باشند که تنها این حقّ و حقیقت، حقّ و حقیقت است و بس، هرچند که مشرکان آن را تکذیب کنند و بر این تکذیب هر اندازه پافشاری نمایند. این سوره برای مقابله و مبارزهٔ با مشرکان جهت‌گیری می‌کند با دلائل این حقّ و حقیقتی که در سراسر گیتی، و در وجود خودشان، و همچنین در تاریخ انسانها و حوادث آن، موجود است. با همهٔ این انگیزه‌ها و با مخاطب قرار دادن هستی آدمیزاد به گونهٔ مؤثّر و الهامگرانه‌ای، و با آهنگهای ژرف و رسائی، این مقابله و مبارزه صورت می‌پذیرد.

اینها نمونه‌هائی از تأکیداتی است بر این که این کتاب حقّ است و بس، و رویگردانی از آن، و تکذیب آن، و مبارزه‌طلبی و چالش، و دیر پذیرفتن و بدان پاسخ گفتن، و سختیها و دشواریهای راه، همهٔ اینها هیچ‌گونه تغییری و تبدیلی در این حقیقت بزرگ نمی‌دهد:

﴿ تِلْکَ آیاتُ الْکِتابِ، وَ الَّذی أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ الْحَقُّ، وَ لٰکِنَّ أَکْثَرَ النّاسِ لا یُؤْمِنُونَ ﴾.

اینها آیه‌هائی از کتاب (قرآن) است، و چیزی که از سوی پروردگارت (در سراسر این قرآن) بر تو نازل شده است حقّ است، ولیکن بسیاری از مردم (با وجود روشنی امر، به سبب دشمنی با حقّ به بیراهه می‌روند و بدان) نمی‌گروند. (رعد/۱)

﴿ وَ یَسْتَعْجِلُونَکَ بِالسَّیِّئَةِ قَبْلَ الْحَسَنَةِ وَ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمُ الْمَثُلاتُ، وَ إِنَّ رَبَّکَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِلنّاسِ عَلیٰ ظُلْمِهِمْ، وَ إِنَّ رَبَّکَ لَشَدیدُ الْعِقابِ. وَ یَقُولُ الَّذینَ کَفَرُوا: لَوْلا أُنْزِلَ عَلَیْهِ آیَةٌ مِنْ رَبِّهِ! إِنَّما أَنْتَ مُنْذِرٌ، وَ لِکُلِّ قَوْمٍ هادٍ ﴾.

(ای پیغمبر! گمراهی، مشرکان را بدانجا کشانده است که آنان تمسخرکنان) از تو بخواهند که بدی (و بلائی که از سوی خدا ایشان را از آن می‌ترسانی) پیش از خوبی (و نعمتی که از سوی خدا بدیشان مژدهٔ آن را می‌رسانی) بدانان رسد! و حال آن که عذابهای درهم کوبنده و خوارکننده قبل از ایشان بوده است و (بر سر گذشتگان آمده است و طومار حیات افراد کافر چون ایشان را درهم نوردیده است). پروردگار تو نسبت به مردم با وجود ستمهائی که (با انجام گناه به خود) می‌کنند بخشنده است (و در عذابشان شتاب روا نمی‌دارد) و پروردگار تو دارای کیفر سخت است (و عقوبت او در انتظار گناهکارانی است که در انجام معاصی پافشاری می‌کنند و از راه اهریمن به راه خدا برنمی‌گردند و از نیکیها اندوخته‌ای برنمی‌بندند). کافران می‌گویند: کاش! معجزه‌ای (از معجزات پیشنهادی ما) از سوی پروردگارش بر او (که خویشتن را خاتم‌الأنبیاء می‌خواند) نازل می‌شد، (و پیغمبری

محمّد را برای ما ثابت می‌کرد. آخر قرآن و کارهای دیگری که از او دیده می‌شود، ما را قانع نمی‌کند. تازه اگر ما را قانع هم بکند، ما تنها چیزهائی را می‌پسندیم که خودمان پیشنهاد می‌کنیم. ای محمّد!) تو تنها بیم‌دهنده‌ای (و پیغمبری، و بر رسولان پیام باشد و بس،) و هر ملّتی راهنمائی (از میان سائر پیغمبران) دارد (و تو چیز نوظهور و بی‌سابقه‌ای نمی‌باشی).
(رعد/۶و ۷)

﴿ لَهُ دَعْوَةُ الْحَقِّ، وَ الَّذينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لايَسْتَجيبُونَ لَهُمْ بِشَيْءٍ، إلّاكَباسِطِ كَفَّيْهِ إِلَى الْماءِ لِيَبْلُغَ فاهُ وَ ما هُوَ بِبالِغِهِ، وَ ما دُعاءُ الْكافِرينَ إلّا في ضَلالٍ ﴾.

خدا است که شایستهٔ نیایش و دعا است. کسانی که جز او دیگران را به یاری می‌خوانند، به هیچ‌وجه دعاهایشان را اجابت نمی‌نمایند و کمترین نیازشان را برآورده نمی‌کنند. آنان (که غیر خدا را به فریاد می‌خوانند، و بجای آفریدگار از آفریدگان برآوردن نیازهایشان را درخواست می‌نمایند) به کسی می‌مانند که (بر کنار آبی دور از دسترس نشسته باشد و) کف دستهایش را باز و به سوی آب دراز کرده باشد (و آن آب را به سوی خود بخواند) تا آب به دهان او برسد، و هرگز آب به دهانش نرسد. دعای کافران (و پرستش ایشان) جز سرگشتگی و بیهوده کاری نیست. (رعد/۱۴)

﴿ كَذٰلِكَ يَضْرِبُ اللهُ الْحَقَّ وَ الْباطِلَ. فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفاءً، وَ أَمّا ما يَنْفَعُ النّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ. كَذٰلِكَ يَضْرِبُ اللهُ الْأَمْثالَ ﴾.

پروردگار برای حقّ و باطل چنین مثالی می‌زند. امّا کفها، (بیسود و بیهوده بوده و هرچه زودتر) دور انداخته می‌شود، ولی آنچه برای مردم نافع است در زمین ماندگار می‌گردد. خداوند این چنین مثالی می‌زند. (عقائد باطل، همسان کف و خس و خاشاک روی آب و بالای فلزات است که هرچه زودتر از میان می‌رود، ولی ادیان حقیقی آسمانی، چون آب و طلا و نقره سودمند و ماندگار می‌باشد).
(رعد/۱۷)

﴿ أَفَمَنْ يَعْلَمُ أَنَّما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ كَمَنْ هُوَ أَعْمىٰ؟ إِنَّما يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبابِ ﴾.

آیا کسی که می‌داند که آنچه از طرف پروردگارت بر تو نازل شده است حقّ است (و برابر آن زندگی می‌کند و هم بر آن می‌میرد، سزا و جزای او) همانند (سزا و جزای) کسی خواهد بود که (به سبب انحراف از حقّ و کفر مطلق، انگار) نابینا است؟! تنها خردمندان (حقّ را و عظمت خدا را) درک می‌کنند (و فرق میان دو گروه مؤمن و کافر را می‌فهمند). (رعد/۱۹)

﴿ وَ يَقُولُ الَّذينَ كَفَرُوا: لَوْلا أُنْزِلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ! قُلْ: إِنَّ اللهَ يُضِلُّ مَنْ يَشاءُ وَ يَهْدي إِلَيْهِ مَنْ أَنابَ. الَّذينَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللهِ. أَلا بِذِكْرِ اللهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ ﴾.

کافران می‌گویند: کاش! معجزه‌ای (از معجزات پیشنهادی ما) از سوی پروردگارش بر او (که خویشتن را خاتم‌الأنبیاء می‌خواند) نازل می‌شد، (و پیغمبری محمّد را برای ما ثابت می‌کرد. آخر قرآن و کارهای دیگری که از او دیده می‌شود ما را قانع نمی‌سازد. تازه اگر ما را هم قانع سازد، ما تنها چیزهائی را می‌پسندیم که خودمان پیشنهاد می‌کنیم! ای پیغمبر، بدیشان) بگو: (ایمان نیاوردن آنان تنها به خاطر کمبود معجزه نیست. بلکه آنان به سبب دلبستگی به دنیا و انجام گناه و مال‌دوستی و آرزوپرستی، گمراه گشته‌اند و) خداوند هرکه را بخواهد گمراه می‌کند و هرکه را که (به سوی او) برگردد، به جانب خود رهبری می‌کند (و او را در مسیر هدایت توفیق می‌دهد). آن کسانی که ایمان می‌آورند و دلهایشان با یاد خدا سکون و آرامش پیدا می‌کند. هان! دلها با یاد خدا آرام می‌گیرند (و از تذکّر عظمت و قدرت خدا و انجام عبادت و کسب رضای یزدان اطمینان پیدا می‌کنند). (رعد/۲۷ و ۲۸)

﴿ كَذٰلِكَ أَرْسَلْناكَ في أُمَّةٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِها أُمَمٌ لِتَتْلُوَ عَلَيْهِمُ الَّذي أَوْحَيْنا إِلَيْكَ. وَ هُمْ يَكْفُرُونَ بِالرَّحْمٰنِ. قُلْ: هُوَ رَبّي لا إِلٰهَ إِلّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ، وَ إِلَيْهِ مَتابِ ﴾.

بدین گونهٔ شگرف تو را به میان ملّتی فرستاده‌ایم که ملّتهای فراوانی پیش از آنان آمده‌اند و رفته‌اند، تا آنچه را که به تو وحی کرده‌ایم بر آنان - هرچند که منکر خداوند مهربانند - بخوانی. بگو: او پروردگار من است. جز او خدائی نیست. بر او توکّل کرده‌ام، و بازگشت من به سوی او است. (رعد/۳۰)

﴿ وَ الَّذينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ يَفْرَحُونَ بِما أُنْزِلَ إِلَيْكَ، وَ مِنَ الْأَحْزابِ مَنْ يُنْكِرُ بَعْضَهُ. قُلْ: إِنَّما أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللهَ وَ لا أُشْرِكَ بِهِ، إِلَيْهِ أَدْعُو، وَ إِلَيْهِ مَآبِ. وَ كَذٰلِكَ أَنْزَلْناهُ حُكْماً عَرَبِيّاً. وَ لَئِنِ اتَّبَعْتَ أَهْواءَهُمْ بَعْدَ ما جاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ ما لَكَ مِنَ اللهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لا واقٍ.

کسانی که کتاب (آسمانی) بدیشان داده‌ایم (و منصف هستند) از آنچه بر تو نازل شده است خوشحالند، و از میان دسته‌ها (و گروه‌های اهل کتاب و سائر مشرکان) کسانی هستند (که به سبب تعصّبهای مذهبی و قومی) قسمتی از آن را نمی‌پذیرند. (ای پیغمبر! به مخالفت و لجاجت این و آن اعتناء مکن و بلکه خطّ اصیل و صراط مستقیم خود را پیش بگیر و برو، و) بگو: من تنها و تنها مأمورم که خدا را بپرستم و انبازی برای او نسازم. من (مردمان را) به سوی او می‌خوانم و بازگشت من (و همگان) به جانب او است. همان‌گونه (که کتابهای آسمانی را برای پیغمبران پیشین فرستادیم) قرآن را هم به عنوان داور (در میان مردم و داور کتابهای گذشته، به زبان) عربی (بر تو) فرستادیم. (پس برابر آن با همگان اعم از اهل کتاب و سائر مشرکان رفتار کن و برابر آرزوها و خواستهای مردم راه مرو) و اگر از آرزوها و خواستهایشان، بعد از آن که دانش (وحی) به تو رسیده است، پیروی کنی، کسی نمی‌تواند در برابر خدا تو را یاری دهد و تو را (از دست عذاب او) محفوظ دارد. (رعد/۳۶ و ۳۷)

﴿ وَ إِمّا نُرِيَنَّكَ بَعْضَ الَّذي نَعِدُهُمْ أَوْ نَتَوَفَّيَنَّكَ، فَإِنَّما عَلَيْكَ الْبَلاغُ، وَ عَلَيْنَا الْحِسابُ ﴾.

(ای پیغمبر!) اگر (تو را زنده بداریم و) برخی از چیزهائی را به تو بنمائیم که به آنان وعده می‌دهیم، و یا این که تو را بمیرانیم (و شکست و مصیبت کافران و پیروزی و نعمت مؤمنان را نشانت ندهیم مسأله‌ای نیست. چرا که) بر تو تنها ابلاغ (رسالت) است، و بر ما حساب و کتاب. (رعد/۴۰)

﴿ وَ يَقُولُ الَّذينَ كَفَرُوا: لَسْتَ مُرْسَلاً. قُلْ: كَفىٰ بِاللهِ شَهيداً بَيْني وَ بَيْنَكُمْ، وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتابِ ﴾.

کافران می‌گویند: تو فرستادهٔ (خدا) نمی‌باشی. بگو: کافی است میان من و شما خدا و کسی که از کتاب (قرآن) آگاه باشد گواه شوند. (همین بس که خدا می‌داند که من فرستادهٔ او هستم، و کسانی هم که از محتوای قرآن مجید آگاه باشند، از اعجاز قرآن می‌فهمند که کتابی را که با خود آورده‌ام ساخته و پرداختهٔ مغز بشری نیست و از سوی آفرینندهٔ مغزها به دستشان رسیده است). (رعد/۴۳)

در این چند آیه‌ای که بیان داشتیم، سرشت رویاروئی مشرکان با پیغمبر خدا ﷺ را در چالشی که با او و با این قرآن می‌ورزیدند، لمس می‌کنیم و می‌پسائیم. خود این چالش، و خود این رهنمود یزدانی در برابر آن، دالّ بر سرشت دوره‌ای از زمان مکّی است که این سوره در آن نازل گردیده است.

از اشاره‌های روشنی که دالّ بر مکّی بودن این سوره است این است که یزدان سبحان پیغمبرش ﷺ را رهنمود می‌کند به این که رو در روی رویگردانی و تکذیب و مبارزه‌طلبی و کندی پذیرش و پاسخگوئی و سختیها و دشواریهای راه، آشکارا و به تمام و کمال حقّ و حقیقتی را فریاد دارد که با خود دارد، و آن عبارت است از: جز خدا خدائی نیست. جز خدا پروردگاری نیست. جز خدا معبودی نیست. خدا یکی بوده و بر همه چیز و بر همه کس چیره است. مردمان به سوی او برگردانده می‌شوند، و آن‌گاه یا به دوزخ انداخته می‌شوند و یا به بهشت برده می‌شوند ... اینها مجموعه‌ای از حقائقی بود که مشرکان آنها را نمی‌پذیرفتند و در آنها به مبارزه و چالش می‌پرداختند

... همچنین خدا به پیغمبرش ﷺ دستور می‌دهد که از هواها و هوسهای ایشان پیروی نکند و با ایشان سازش پیشه نسازد، و با پنهان داشتن چیزی از این حقّ و حقیقت، و یا با به تأخیر انداختن اعلان آن، خشنودی آنان را نطلبد. همچنین پیغمبر ﷺ از سوی خدا تهدید می‌گردد که اگر از هواها و هوسهای مشرکان در چیزی از کار رسالت پیروی کند، آن هم پس از این که بدو وحی شده است و از حقّ و حقیقت آگاهی پیدا کرده است، منتظر باشد که بدو چه بلا و عذابی می‌رسد که نگو.

این اشارهٔ روشن برای دعوت‌کنندگان به سوی یزدان پرده از سرشت برنامهٔ این دعوت را برمی‌دارد، دعوتی که در آن اجتهاد ایشان درست نخواهد بود. بر آنان واجب است حقائق بنیادین این آئین را آشکارا بیان دارند، و چیزی از آن را پنهان ندارند، و چیزی از آن را به آینده واگذار نکنند ... در پیشاپیش همهٔ این حقائق این است که: هیچ‌گونه الوهیّتی و هیچ‌گونه ربوبیّتی جز برای خدا وجود ندارد. بدین جهت هیچ‌گونه کرنش بردن و پرستش کردنی، و هیچ‌گونه اطاعت نمودن و فرمان بردنی، و هیچ‌گونه خشوع و خضوع و پیروی کردنی، جز برای خدا وجود ندارد و نمی‌شود ... این حقیقت بنیادین باید که اعلان گردد، مقابله و مبارزه و چالش و پیکار هرچه و هرگونه که هست. رویگردانی و پشت کردن و رفتن تکذیب‌کنندگان هرچه و هرگونه که هست. سختیها و دشواریها و خطرهای راه هرچه و هرگونه که هست ... جزو «حکمت و موعظهٔ حسنه» بشمار نمی‌آید پنهان داشتن گوشه‌ای از این حقیقت یا به تأخیر انداختن بخشی از آن، به دلیل این که طاغوتها در زمین آن را دوست نمی‌دارند یا این که کسانی را اذیّت و آزار می‌رسانند که آن را اعلان دارند! یا این که طاغوتها به سبب اعلان آن از این آئین رویگردان می‌شوند، یا دربارهٔ این آئین و داعیان بدان به نیرنگ می‌پردازند! چه همهٔ اینها درست نیست که داعیان بدین آئین را بر آن دارد که چیزی از حقائق بنیادین این آئین را پنهان دارند یا آن را به آینده واگذارند. داعیان به سوی این آئین نباید که به شعائر و مراسم دینی و اخلاق و رفتار و تزکیهٔ نفس بپردازند و میدان را برای طاغوتها خالی بگذارند، و بگویند: اگر یگانگی الوهیّت و ربوبیّت را اعلان کنند که قطعاً یگانگی کرنش بردن و پرستش کردن، و اطاعت و فرمانبرداری نمودن، و خشوع و خضوع و پیروی کردن خدا را به همراه دارد، طاغوتهای زمین بر سر خشم می‌آیند!

این است برنامهٔ حرکت و جنبش در پرتو این عقیده بدان‌گونه که یزدان سبحان خواسته است، و برنامهٔ دعوت به سوی خدا بدان‌گونه که سرور ما محمد ﷺ با رهنمود پروردگارش آن را راه برده است و با آن به پیش تاخته است ... پس هیچ دعوت‌کنندهٔ به سوی خدائی نباید از این راه کنار رود و از این شیوه شانه خالی کند، و او را نسزد که جز این برنامه را درپیش گیرد ... پس از انجام این وظیفه، خدا ضامن حفاظت و حمایت از آئین خود است، و او برای دعوت‌کنندگان به سوی این آئین، و برای محافظت ایشان از شرّ طاغوتها، بس است.

✿

برنامهٔ قرآنی در کار دعوت، میان سخن گفتن از کتاب خواندنی ـ یعنی این قرآن ـ و میان سخن گفتن از کتاب دیدنی ـ یعنی این جهان ـ گرد می‌آورد، و سراسر کیهان را سرچشمهٔ الهام انسان قرار می‌دهد، و در جهان دلائلی برای انسان سراغ دارد که بر سلطه و قدرت و تقدیر و تدبیر خدا گواه هستند. یعنی هرچه در جهان است از خدا نشان است. برنامهٔ قرآنی در راستای دعوت، به این دو کتاب قرآن و جهان، کتاب دیگری را می‌افزاید، و آن کتاب تاریخ بشری است که آن نیز دلائل گویائی بر سلطه و قدرت و تقدیر و تدبیر خدا در لابلای خود دارد. برنامهٔ قرآنی با همهٔ این چیزها رو به هستی انسان می‌کند، و همهٔ نواحی او را فرامی‌گیرد و از هر سوئی او را فریاد می‌دارد و به خدا می‌خواند، بدان هنگام که احساس و دل و عقل او را جملگی

مخاطب قرار می‌دهد و با سراپای وجودش بـه سخن درمی‌آید!

این سوره بسیاری از نـمونه‌های چشـمگیر و دلربـای صحنه‌های کتاب جهان را به دنـبال کـتاب قـرآن ورق می‌زند، و به دیدگان هستی بشری نشان می‌دهد ... این هم برخی از این نمونه‌ها:

﴿ اللهُ يَعْلَمُ مٰا تَحْمِلُ كُلُّ أُنْثىٰ، وَ مٰا تَغيضُ الْأَرْحٰامُ وَ مٰا تَزْدٰادُ، وَ كُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدٰارٍ. عٰالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهٰادَةِ الْكَبيرُ الْمُتَعٰالِ. سَوٰاءٌ مِنْكُمْ مَنْ أَسَرَّ الْقَوْلَ وَ مَنْ جَهَرَ بِهِ، وَ مَنْ هُوَ مُسْتَخْفٍ بِاللَّيْلِ وَ سٰارِبٌ بِالنَّهٰارِ. لَهُ مُعَقِّبٰاتٌ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ ـ يَحْفَظُونَهُ ـ مِنْ أَمْرِ اللهِ. إِنَّ اللهَ لاٰ يُغَيِّرُ مٰا بِقَوْمٍ حَتّىٰ يُغَيِّرُوا مٰا بِأَنْفُسِهِمْ، وَ إِذٰا أَرٰادَ اللهُ بِقَوْمٍ سُوءاً فَلاٰ مَرَدَّ لَهُ، وَ مٰا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وٰالٍ ﴾.

خدا می‌داند که هر زنی (در شکم خود) چـه چیز حـمل می‌کند (و بار او پسر یا دختر است، و وضع جسمانی و روحانی، و کیفیّت و کمیّت استعدادها و نیروهای بالقوه در او چگونه است)، و می‌داند کـه رحـمها از چـه چـیز می‌کاهند و بر چه چیز مـی‌افـزایـند (و فـعل و انـفعالات دوران عادی و قاعدگی و آبستنی آنها چگونه بـوده و زمان حاملگی و زایمان چه وقت و چقدر و بر چه منوال است). و هر چیز در نزد او به مقدار و میزان است (و از اندازهٔ معیّن و حساب مشخّص برخـوردار است). خـدا آگاه از جهان پنهان (از دید و دانش مردمان) و آگاه از جهان دیدنی (و آشکار در برابـر چشـم و عـلم ایشـان) است، و بزرگوار و والا است. کسی که از شما سخن را پنهان می‌دارد، و کسی که سخن را آشکارا می‌سازد، و آن که خویشتن را در شب مخفی می‌نماید، و آن که در روز (به دنبال کـار خـود) روان مـی‌گردد، (بـرای خـدا بی‌تفاوت و) یکسان می‌باشند (و خداونـد از اوضـاع و احوال و رفتار و کردارتان، هرگونه که بوده و هرجا و هر زمان که باشد آگاه است). انسان دارای فـرشتگانی است که به (نوبت عوض می‌شوند و) پیاپی از روبرو و از پشت سر (و از همهٔ جوانب دیگر، او را می‌پایند و) به فرمان خدا از او مراقبت می‌نمایند. خداوند حال و وضع هـیچ قـوم و مـلّتی را تـغییر نـمی‌دهد (و ایشـان را از بدبختی به خوشبختی، از نادانی به دانائی، از ذلّت بـه عزّت، از نوکری به سروری، و ... و بالعکس نمی‌کشاند) مگر این که آنان احوال خود را تغییر دهند، و (این سنّت جاری در اسباب و مسبّبات ظاهری است، ولی) هنگامی که خدا بخواهد بلائی را به قـومی بـرساند هـیچ کس و هیچ چیز نمی‌تواند آن را (از ایشان) بـرگرداند، و هـیچ کس غیر خدا نمی‌تواند یاور و مددکار آنان شود.

(رعد/۸-۱۱)

﴿ اللهُ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشٰاءُ وَ يَقْدِرُ، وَ فَرِحُوا بِالْحَيٰاةِ الدُّنْيٰا، وَ مَا الْحَيٰاةُ الدُّنْيٰا فِي الْآخِرَةِ إِلاّٰ مَتٰاعٌ ﴾.

خدا روزی را برای هرکس که بخواهد (و او را متمسّک بـه اسـباب و عـلل ظـاهری بـبیند) فـراوان و فـراخ می‌گرداند، و آن را برای هرکس که بخواهد (و او را غیر متمسّک بـه اسـباب و عـلل ظـاهری بـبیند) کـم و تـنگ می‌نماید. (کافران) به زندگی دنیا شـاد و خشـنودند، و زندگی دنیا هم در برابر آخـرت، کـالای نـاچیزی بـیش نیست.

(رعد/۲۶)

﴿ وَ لاٰ يَزٰالُ الَّذينَ كَفَرُوا تُصيبُهُمْ بِمٰا صَنَعُوا قٰارِعَةٌ أَوْ تَحُلُّ قَريباً مِنْ دٰارِهِمْ حَتّىٰ يَأْتِيَ وَعْدُ اللهِ، إِنَّ اللهَ لاٰ يُخْلِفُ الْميعٰادَ. وَ لَقَدِ اسْتُهْزِئَ بِرُسُلٍ مِنْ قَبْلِكَ، فَأَمْلَيْتُ لِلَّذينَ كَفَرُوا، ثُمَّ أَخَذْتُهُمْ، فَكَيْفَ كٰانَ عِقٰابِ؟ ﴾.

پیوسته کافران (در زندگی این جهان) به سبب کاری که می‌کنند دچار بلا و مصیبت کوبنده می‌گردند، و یا ایـن که بلا و مصیبت کوبنده بر دور و بر آنان فرود می‌آید (و ایشان را تهدید می‌نماید) تا وعدهٔ خدا فـرارسـد (کـه قیامت است و پروردگار سزا و جزای قـطعی ایشـان را بدیشان نماید). بیگمان خداوند خـلاف وعـده نـمی‌کند. (ای پیغمبر! اگر کافران، تـو و آئین اسـلام را اسـتهزاء می‌کنند، غمگین مباش که) بیگمان پیغمبرانی پیش از تو استهزاء شده‌اند و من کافران (استهزاءکننده) را مـدّتی

مهلت داده‌ام و (آزاد گذاشته‌ام) سپس ایشان را گرفتار (قهر و عذاب شدید خود) ساخته‌ام. آیا باید عذاب من (در حقّ ایشان) چگونه بوده باشد؟! (تاریخ گذشتگان را بخوانید و شهر و دیار و آثار جبّاران را بنگرید تا بدانید). (رعد/۳۱ و ۳۲)

﴿أَوَ لَمْ يَرَوْا أَنَّا نَأْتِي الْأَرْضَ نَنْقُصُهَا مِنْ أَطْرَافِهَا؟ وَ اللهُ يَحْكُمُ لَا مُعَقِّبَ لِحُكْمِهِ، وَ هُوَ سَرِيعُ الْحِسَابِ﴾.

مگر (این کافران مغرور و لجوج) نمی‌دانند که ما از اطراف زمین می‌کاهیم؟ (از سرزمین اینان می‌کاهیم و بر سرزمین آنان می‌افزائیم، و اقوام و تمدّنها و حکومتهائی را نابود می‌کنیم و اقوام و تمدّنها و حکومتهای دیگری را جایگزین آنها می‌سازیم. آیا این قانون همیشگی و ساری و جاری در همهٔ سرزمینها و جامعه‌های بشری، برای بیدار شدن مردمان کافی نیست؟). خداوند فرمان می‌راند و فرمانش هیچ‌گونه رادع و مانعی ندارد. (اصلاً چه کسی یا چه چیزی یارای جلوگیری از اجراء فرمان او را دارد؟!) و (از آنجا که خدا آگاه از هر چیزی و گواهان آماده و دلائل مهیّا است) او سریع‌الحساب است (و در روز قیامت نیازی به طول زمان جهت رسیدگی به حساب مردمان نیست). (رعد/۴۱)

﴿وَ قَدْ مَكَرَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلِلّٰهِ الْمَكْرُ جَمِيعاً، يَعْلَمُ مَا تَكْسِبُ كُلُّ نَفْسٍ، وَ سَيَعْلَمُ الْكُفَّارُ لِمَنْ عُقْبَى الدَّارِ!﴾.

کسانی پیش از آنان (دربارهٔ پیغمبران) توطئه‌ها کرده‌اند و نقشه‌ها کشیده‌اند (و توطئه‌هایشان خنثی و نقشه‌هایشان نقش بر آب شده است) و طرحها و نقشه‌ها همگی ازآن خدا است (و مسلّماً توطئه‌ها و نقشه‌هائی که هم اینک نیز کافران برای مبارزهٔ با تو می‌کنند و می‌کشند، خنثی و بی‌نتیجه می‌گردد). خدا از کار و بار هر کسی آگاه است (و لذا از حیلهٔ حیله‌گران چون ایشان هم بی‌خبر نمی‌باشد) و کافران خواهند دانست که پایان نیکوی این جهان (و سعادت مینوی آن جهان) ازآن کیست. (رعد/۴۲)

بدین‌گونه برنامهٔ قرآنی این گواه‌ها و دلیلهای موجود در تاریخ بشری را گرد می‌آورد، و آنها را به انگیزه‌ها و الهامهائی حواله می‌دارد که هستی انسانی را به طور کلّی با هماهنگی و همآوائی مخاطب قرار می‌دهند.

در میان این مجموعه، بر نشانه‌ای از نشانه‌های این برنامهٔ دعوت به سوی خدا با بینش کامل می‌ایستیم، دعوتی که هستی انسان را یکسره مخاطب می‌سازد. نه این که یکی از نیروهای درک‌کننده را مخاطب قرار دهد و با آن به سخن درآید. مثلاً تنها فکر و ذهن، یا تنها الهام و بصیرت، و یا فقط حسّ و شعور را مخاطب سازد و با آن به سخن پردازد.

این قرآن باید که کتاب این دعوت گردد، کتابی که دعوت‌کنندگان به سوی یزدان بر آن تکیه و اعتماد کنند، پیش از آن که به سوی منبع دیگری جز آن بگرایند. گذشته از این، دعوت‌کنندگان به سوی یزدان از این کتاب بیاموزند که چگونه مردمان را دعوت کنند، و چگونه دلهای چرت‌زننده و خفته را بیدار و هوشیار سازند، و چگونه جانهای فسرده و خموده را زنده و پویا گردانند.

آن کسی که این قرآن را وحی کرده است خدا است که آفرینندهٔ این انسان است، و کاملاً مطّلع و آگاه از سرشت هستی او است، و بسیار باخبر از راه‌ها و پیچ و تابهای نفس او است ... همچنین دعوت‌کنندگان به سوی یزدان بر ایشان واجب است پیش از هر چیز برنامهٔ خدا را با بیان الوهیّت یزدان سبحان و ربوبیّت و حاکمیّت و سلطه و قدرت او بیاغازند و از آن پیروی کنند و برابر آن روند. همچنین بر ایشان واجب است برای راه پیدا کردن به دلها راه قرآن در آشنا کردن مردمان با پروردگار راستینشان را طی کنند ـ بدان شیوه‌ای که گذشت ـ تا این دلها سرانجام فقط برای یزدان کرنش برند و پرستش کنند، و به ربوبیّت منحصر به فرد و سلطه و قدرت یگانهٔ او اعتراف نمایند.

✿

برای آشنا کردن مردمان با پروردگار راستینشان، و

برای نفی هر شبههٔ شرکی، برنامهٔ قرآنی به بیان سرشت رسالت، و به بیان سرشت رسول می‌پردازد ... چراکه پیش از این انحرافات بیشماری در جهان‌بینی اعتقادی اهل کتاب از دامنگیری آمیزش میان سرشت الوهیّت و سرشت نبوّت - به‌ویژه در عقائد مسیحی - پدیدار گردیده است. عقائد مسیحی به عیسی علیه‌السلام ویژگیهای الوهیّت و ویژگیهای ربوبیّت داده است، و بدین وسیله پیروان کلیساهای مختلف به سبب همین آمیزش الوهیّت و نبوّت که مخالف و منافی با حقیقت است، سر در بیابان برهوت گمراهیها و سرگشتگیها نهاده‌اند.

تنها عقائد مسیحی نیست که بدین بیابان برهوت گمراهیها و سرگشتگیها افتاده است، بلکه بت‌پرستیهای گوناگونی نیز گرفتار همچون بیابان برهوت گمراهیها و سرگشتگیها شده‌اند، و برای نبوّت صفات پیچیده و نامعیّنی را تصوّر کرده‌اند. برخی از آن صفات، نبوّت و سحر را به همدیگر پیوند می‌دهد. و برخیها نبوّت را با غیبگوئیها مرتبط می‌گرداند، و بعضیها هم نبوّت و جنّها و ارواح را به یکدیگر متّصل می‌نماید!

بسیاری از این تصوّرها و اندیشه‌ها به دل بت‌پرستان عرب می‌گذشت ... بدین جهت بعضیها از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم درخواست می‌کردند که برای ایشان از غیب خبر دهد و بعضیها پیشنهاد می‌کردند خوارق عادات و معجزات مادی معیّنی را برای آنان انجام و بدیشان ارائه دهد! آنان پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را متّهم به ساحر می‌کردند، و گاهی می‌گفتند او با جنّها ارتباط دارد و «مجنون» و جن‌زده است! برخیها هم از او می‌خواستند که فرشته‌ای با وی بیاید ... و سائر پیشنهادها و چالشها و اتّهاماتی که جهان‌بینیهای بت‌پرستانه آلوده بدانها بود و دربارهٔ سرشت پیغمبر و سرشت نبوّت نیز این چنین می‌انگاشتند و نارواها از خود به هم می‌بافتند.

این قرآن آمده است تا به طور کامل حقیقت سرشت نبوّت و سرشت پیغمبر را آشکارا بیان دارد، و واضح و روشن از سرشت رسالت و از سرشت رسول، و از حقیقت الوهیّت مجسم در خدای یگانهٔ سبحان، و از حقیقت بندگی هرکه و هرچه خدا آفریده است سخن بگوید، و از جمله راجع به پیغمبران خدا سخن به میان آورد و ایشان را بندگان خوب خدا معرّفی کند، و آنان را غیر انسان نداند و نشمارد، و هیچ ویژگی و صفتی از ویژگیها و صفات الوهیّت را بدیشان ندهد و برایشان نگمارد و بیان دارد که پیغمبران که بندگان خوب خدا و انسانند هیچ‌گونه پیوند و ارتباطی با جهان جنّیها و سحر و ساحری ندارند. بلکه چیزهائی راکه ابلاغ می‌کنند وحی است و از جانب یزدان سبحان بدیشان می‌رسد، و جز وحی آسمانی چیزی از خود نمی‌گویند و خوارق عادات و معجزاتی نمی‌توانند از پیش خود تهیّه ببینند و به دیگران بنمایند. اگر خدا اجازه داد خوارق و معجزاتی از ایشان سر می‌زند، و الاّ خودشان قدرتی بر این کار ندارند. چه آنان انسانند و از انسان زاده‌اند. درست است که خدا ایشان را برگزیده است و پیغمبرشان کرده است، ولی بشریّت و عبودیّت ایشان در برابر خدا برجای است و همچون سائر آفریده‌های خدا به کار پرستش و بندگی او می‌پردازند و خشنودی او را می‌جویند.

در این سوره نمونه‌هائی است از پرده‌برداری و روشنگری سرشت نبوّت و رسالت، حدود و ثغور پیغمبران، پاک‌سازی خردها و اندیشه‌ها از همهٔ ته‌نشستهای بت‌پرستیها، آزادسازی خردها و اندیشه‌ها از این‌گونه افسانه‌هائی که عقائد اهل کتاب را در گذشته‌ها تباه کرده است، و عقائد آنان را با همچون انگاره‌ها و افسانه‌هائی به بت‌پرستی برگردانده است.

این روشنگری با چالشهای عملی مشرکان رویاروی می‌گردیده است، نه این که یک جدال ذهنی، و نه این که یک فلسفه‌بافی «متافیزیکی» باشد ... بلکه این روشنگری «جنبشی» بود که با «واقع» رویاروی می‌گردید و با آن جهاد واقعی می‌ورزید:

﴿ وَ يَقُولُ الَّذينَ كَفَرُوا: لَوْلاَ أُنْزِلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ! إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ، وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هادٍ ﴾.

کافران می‌گویند: کاش! معجزه‌ای (از معجزات

پیشنهادی ما) از سوی پروردگارش بر او (که خویشتن را خاتم‌الأنبیاء می‌خواند) نازل می‌شد، (و پیغمبریِ محمّد را برای ما ثابت می‌کرد. آخر قرآن و کارهای دیگری که از او دیده می‌شود، ما را قانع نمی‌کند. تازه اگر ما را قانع هم بکند، ما تنها چیزهائی را می‌پسندیم که خودمان پیشنهاد می‌کنیم. ای محمّد!) تو تنها بیم‌دهنده‌ای (و پیغمبری، و بر رسولان پیام باشد و بس)، و هر ملّتی راهنمائی (از میان سائر پیغمبران) دارد (و تو نوظهور و بی‌سابقه نمی‌باشی). (رعد/۷)

﴿ وَ يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا: لَوْلاَ أُنْزِلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ! قُلْ: إِنَّ اللهَ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَ يَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ أَنَابَ ﴾.

کافران می‌گویند: کاش! معجزه‌ای (از معجزات پیشنهادی ما) از سوی پروردگارش بر او (که خویشتن را خاتم‌الأنبیاء می‌خواند) نازل می‌شد، (و پیغمبری محمّد را برای ما ثابت می‌کرد. آخر قرآن و کارهای دیگری که از او دیده می‌شود ما را قانع نمی‌سازد. تازه اگر ما را هم قانع سازد، ما تنها چیزهائی را می‌پسندیم که خودمان پیشنهاد می‌کنیم! ای پیغمبر، بدیشان) بگو: (ایمان نیاوردن آنان تنها به خاطر کمبود معجزه نیست. بلکه آنان به سبب دلبستگی به دنیا و انجام گناه و مال‌دوستی و آرزوپرستی، گمراه گشته‌اند و) خداوند هرکه را بخواهد گمراه می‌کند و هرکه را که (به سوی او) برگردد، به جانب خود رهبری می‌کند (و او را در مسیر هدایت توفیق می‌دهد). (رعد/۲۷)

﴿كَذٰلِكَ أَرْسَلْنَاكَ فِي أُمَّةٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهَا أُمَمٌ لِتَتْلُوَ عَلَيْهِمُ الَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ، وَ هُمْ يَكْفُرُونَ بِالرَّحْمٰنِ، قُلْ: هُوَ رَبِّي، لاَ إِلٰهَ إِلاَّ هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ، وَ إِلَيْهِ مَتَابِ ﴾.

بدین گونهٔ شگرف تو را به میان ملّتی فرستاده‌ایم که ملّتهای فراوانی پیش از آنان آمده‌اند و رفته‌اند، تا آنچه را که به تو وحی کرده‌ایم بر آنان ـ هرچند که منکر خداوند مهربانند ـ بخوانی. بگو: او پروردگار من است. جز او خدائی نیست. بر او توکّل کرده‌ام، و بازگشت من به سوی او است. (رعد/۳۰)

﴿ وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلاً مِنْ قَبْلِكَ، وَ جَعَلْنَا لَهُمْ أَزْوَاجاً وَ ذُرِّيَّةً، وَ مَا كَانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلاَّ بِإِذْنِ اللهِ، لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ ﴾.

(برخیها داشتن زنان و فرزندان را بر تو عیب می‌گیرند) و ما پیش از تو پیغمبرانی را روانه کرده‌ایم و زنان و فرزندانی بدیشان داده‌ایم. (پیغمبران جملگی انسان بوده‌اند و بنا به سرشت انسانی خورده‌اند و خفته‌اند و با مردم رفت و آمد داشته و معامله کرده و ازدواج نموده‌اند) و هیچ پیغمبری را نرسیده است که معجزه‌ای جز با اجازهٔ خدا بیاورد (و به مردم ارائه دهد). هر زمانی دارای نوعی معجزه است (که شایستهٔ آن و حکمت و مصلحت در آن است). (رعد/۳۸)

﴿ وَ إِمَّا نُرِيَنَّكَ بَعْضَ الَّذِي نَعِدُهُمْ أَوْ نَتَوَفَّيَنَّكَ، فَإِنَّمَا عَلَيْكَ الْبَلاَغُ وَ عَلَيْنَا الْحِسَابُ ﴾.

(ای پیغمبر!) اگر (تو را زنده بداریم و) برخی از چیزهائی را به تو بنمائیم که به آنان وعده می‌دهیم، و یا این که تو را بمیرانیم (و شکست و مصیبت کافران و پیروزی و نعمت مؤمنان را نشانت ندهیم مسأله‌ای نیست. چرا که) بر تو تنها ابلاغ (رسالت) است، و بر ما حساب و کتاب.

این چنین سرشت رسالت و حدود رسول روشن می‌گردد ... او تنها بیم‌دهنده‌ای است. بر او جز ابلاغ نیست. بر او جز این نیست که آنچه بدو وحی می‌شود تلاوت کند و بر دیگران بخواند. او را نسزد که خارق‌العاده‌ای و معجزه‌ای بنماید مگر این که خدا اجازه دهد. گذشته از اینها او بندهٔ یزدان است، و یزدان پروردگار او است، و برگشت و مراجعت او بدو است، و او انسانی از انسانها است که ازدواج می‌کند و تولید فرزند می‌نماید، و آدمیزادگی خود را با تمام مقتضیات آدمیزادگی نشان می‌دهد، همان‌گونه که بندگی خود را برای خدا با تمام مقتضیات بندگی نشان می‌دهد.

با این روشنی و روشنگری کامل عقیدهٔ اسلامی، آن انگاره‌ها و افسانه‌های خیال‌انگیزی که انسان را در هوا و تاریکی پیرامون سرشت نبوّت و سرشت پیغمبر به

پرواز در می‌آورد، پایان می‌گیرد، و عقیده از آن تصوّرها و اندیشه‌های سرگیجه‌آور و سرگشته‌کننده‌ای رهائی می‌یابد و می‌پالاید که عقائد کلیسائی بدانها این همه توجّه و اهمّیّت می‌دهد همان‌گونه که عقائد بت‌پرستی بدانها این همه توجّه و اهمّیّت می‌دهد. تصوّرها و اندیشه‌های عجیب و غریبی که از همان قرن اوّل مسیحی بر «مسیحیّت» واجب و لازم گرداند که یکی از عقائد بت‌پرستی در سرشت خود و درحقیقت خود شود، پس از آن که مسیحیّت یک عقیدهٔ آسمانی بود و توسّط عیسی علیه‌السلام از سوی یزدان برای مردمان به ارمغان آمده بود و مسیح را بندهٔ خدا قرار می‌داد، و او معجزه‌ای جز با اجازهٔ خدا نمی‌آورد و نمی‌نمود.

این ایستادن و نگریستن را به پایان نمی‌بریم مگر این که نگرش برجستهٔ موجود در این فرمودهٔ یزدان را با دقّت وارانداز و وارسی کنیم:

﴿وَ إِمَّا نُرِيَنَّکَ بَعْضَ الَّذي نَعِدُهُمْ أَوْ نَتَوَفَّيَنَّکَ، فَإِنَّمَا عَلَيْکَ الْبَلاغُ وَ عَلَيْنَا الْحِسابُ﴾.(۱)

این سخن خطاب به پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم گفته می‌شود، پیغمبری که از سوی پروردگارش بدو وحی گردیده است، و مأمور و موظّف شده است که این عقیده را به مردمان برساند و ایشان را با این عقیده مخاطب گرداند ... چکیدهٔ این سخن این است: کار و بار این آئین بدو واگذار نشده است، و فرجام این آئین هم بدو حواله نگردیده است. بلکه کار و بار این آئین به خدا واگذار است، و فرجام آن نیز به خدا اختصاص دارد. کاری که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم باید بکند ابلاغ و رساندن این آئین به گوش مردمان است، و هدایت ایشان در دست او و از وظائف او نیست. تنها خدا است که هدایت در دست او است و می‌تواند مردمان را رهنمود و راهیاب فرماید. چه خدا برخی از وعده‌ای را که دربارهٔ فرجام این قوم داده است پیاده بکند و بدو بنماید، و خواه اجل پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم دررسد پیش از این که خدا وعدهٔ خود را پیاده نماید، هم این و هم آن سرشت وظیفهٔ او را که تبلیغ رسالت و رساندن پیام آسمانی است دگرگون نمی‌سازد ... پس از ابلاغ رسالت حساب و کتاب مردمان با یزدان است و مردمان سر و کارشان با خدا است ... جز این چیزی در میان نیست. لذا وظیفهٔ دعوت‌کنندهٔ به سوی خدا روشن است، و تکلیف او معیّن است ... وظیفه و تکلیف او مشخّص و محدود است، و فراتر از آن در این دعوت و در هر چیز دیگری به خدا واگذار است و کار دادار است.

بدین وسیله دعوت‌کنندگان به سوی یزدان می‌آموزند که باید با خدا ادب داشته باشند! آنان نباید نتائج و سرنوشت را شتابان بخواهند و خواستار شوند هرچه زودتر حاصل امور و فرجام شؤون جلوه‌گر آید و روی نماید ... ایشان را نسزد که هدایت مردمان را نیز با شتاب بخواهند و منتظر باشند وعد و وعید یزدان دربارهٔ راهیافتگان و تکذیب‌کنندگان هرچه زودتر روی دهد و پیش چشمان ایشان پدیدار و جلوه‌گر آید ... ایشان را نسزد که بگویند: زیاد مردمان به سوی خدا فراخواندیم و جز اندکی نپذیرفتند و راهیاب نشدند. یا بگویند: مدّت مدیدی شکیبائی کردیم و استقامت ورزیدیم، ولی ما که هنوز زنده‌ایم خدا ستمگران را به ستمشان نگرفته است و خواری و رسوائی ایشان را به ما ننموده است!... بر دعوت‌کنندگان به سوی یزدان جز تبلیغ و رساندن پیام نیست ... امّا حساب و کتاب مردمان در دنیا یا در آخرت، این یکی جزو وظائف و تکالیف بندگان نیست. بلکه این یکی مربوط به خدا است و دعوت‌کنندگان به سوی او باید با خدا ادب داشته باشند و به بندگی خود در برابر یزدان اعتراف کنند، و این را به خدا واگذارند تا هرگونه که می‌خواهد و هرچه را که می‌خواهد در این راستا برگزیند و انجام دهد.

این سوره مکّی است ... این است که وظیفهٔ پیغمبر در آن محدود به «ابلاغ» و رساندن پیام می‌گردد ... چراکه «جهاد» هنوز واجب نگردیده بود. بلکه بعدها پس از

۱- ترجمهٔ این آیه چندی پیش گذشت.

ابلاغ رسالت به جهاد دستور داده شده است. این چیزی است که باید در سرشت جنبشی این آئین درنظر گرفته شود. نصوص قرآنی در این راستا نصوص جنبشی هستند، و همگام با جنبش دعوت و واقعیّت آن می‌باشند، و حرکت دعوت و واقعیّت آن را جهت می‌دهند و رهبری می‌کنند ... این چیزی است که بسیاری از «پژوهشگران» این آئین در این زمان از آن غافل می‌مانند. این پژوهشگران به پژوهش «بحث» می‌پردازند، ولیکن به پژوهش «حرکت و جنبش» نمی‌پردازند، بدین لحاظ مواقع و مواضع نصوص قرآنی را درک و فهم نمی‌کنند، و ارتباط آن مواقع و مواضع را با واقعیّت جنبشی این آئین نمی‌دانند.

بسیاری هستند که همچون نصّی را می‌خوانند:

﴿ إِنَّمَا عَلَيْكَ الْبَلاغُ، وَ عَلَيْنَا الْحِسَابُ ﴾.

بر تو تنها ابلاغ (رسالت) است، و بر ما حساب و کتاب.

از آن این برداشت را نمی‌کنند که وظیفهٔ دعوت‌کنندگان به سوی یزدان با ابلاغ رسالت و رساندن پیام، به پایان می‌آید. وقتی که «ابلاغ» رسالت و رساندن پیام را انجام دادند، وظیفهٔ خود را انجام داده‌اند و کار خود را کرده‌اند!.. امّا «جهاد» به خدا سوگند نمی‌دانم جایگاه آن در جهان‌بینی اینان کجا است!

همچنان که بسیاری هستند که همچون نصّی را می‌خوانند، ولی جهاد را با آن لغو نمی‌کنند و کنار نمی‌زنند، بلکه آن را مقیّد می‌سازند!.. بدون این که متوجّه شوند که این نصّ مکّی است و پیش از واجب شدن «جهاد» نازل گردیده است. و بدون این که سرشت ارتباط نصوص قرآنی با حرکت و جنبش دعوت اسلامی را درک و فهم کنند. زیرا آنان حرکت و جنبش این آئین را بر دست نمی‌گیرند، و بلکه بر جای خود نشسته تنها این آئین را در اوراق کتابها می‌خوانند! این آئین چیزی است که بر جای نشستگان آن را درک و فهم نمی‌کنند. چه این آئین دین برجای نشستگان نیست!

باید دانست که «ابلاغ» رسالت و رساندن پیام، پایهٔ بنیادین عملکرد همیشگی پیغمبر ﷺ و پس از او پایهٔ بنیادین عملکرد همیشگی دعوت‌کنندگان به سوی این آئین است. این ابلاغ رسالت و رساندن پیام هم نخستین پلّه از پلّه‌های جهاد است. چه جهاد هر وقت صحیح باشد، و رو به ابلاغ حقائق بنیادین در این آئین پیش از حقائق فرعی کند ... یعنی هر زمان که از نخستین گام رو به بیان الوهیّت و ربوبیّت و حاکمیّت یزدان یگانهٔ جهان کند، و متوجّه بنده کردن مردمان برای یزدان یگانهٔ جهان شود، و کرنش بردن و پرستش نمودن ایشان را فقط برای خدای یگانهٔ جهان بداند و ویژهٔ او گرداند، قطعاً جاهلیّت با دعوت‌کنندگان به سوی یزدان مقابله و مبارزه می‌آغازد، و با رویگردانی و چالش، و سپس با اذیّت و آزار و نبرد و پیکار، مقابله و مبارزه می‌آغازد با مبلّغانی که تبلیغ صحیح و درستی داشته باشند ... در این هنگام است که حتماً مرحلهٔ جهاد در وقت مناسب خود فرامی‌رسد، جهادی که حاصل طبیعی تبلیغ صحیح و درست است:

﴿ وَ كَذٰلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوّاً مِنَ الْمُجْرِمِينَ، وَ كَفَىٰ بِرَبِّكَ هَادِياً وَ نَصِيراً ﴾.

این‌گونه (که تو ای پیغمبر! با موضعگیری و عداوت سرسختانهٔ این گروه روبرو شده‌ای، همهٔ پیغمبران در چنین شرائطی قرار داشته‌اند و) برای هر پیغمبری گروهی از بزهکاران را دشمن ساخته‌ایم (که با او به مبارزه پرداخته و با مکتب و دعوتش مخالفت ورزیده‌اند. امّا بدان که حقّ همیشه پیروز است، و تو هم تنها و بدون یاور نیستی، و خدا تو را به راه پیروزی بر آنان راهنمائی می‌کند و یاریت می‌دهد) و همین بس که خدای تو راهنما و یاور باشد. (فرقان/۳۱)

راه این است ... و جز این راهی نیست!

❁

سپس در جلو نشانهٔ دیگری از نشانه‌های این سوره می‌ایستیم، بدان هنگام که سوره سخن نهائی و فیصله‌بخشی را می‌گوید دربارهٔ رابطهٔ رویکرد «انسان» و حرکت او، و رابطهٔ تعیین فرجام و سرنوشت

انسان، و بیان اراده و مشیّت یزدان که از لابلای حرکت خود انسان پیاده می‌گردد. همراه با ذکر این مطلب که هر رخدادی با قضا و قدر ویژه‌ای از سوی خدا روی می‌دهد و پیاده می‌شود ... مجموعهٔ نصوص ویژه‌ای که دربارهٔ این موضوع در سوره آمده است، خودش به تنهائی برای روشنی دیدگاه اسلامی راجع بدین مسألهٔ بزرگ کافی و بسنده است ... اینک نمونه‌هائی از آنها که در این باره کافی و بسنده هستند:

﴿ إِنَّ اللهَ لاٰ یُغَیِّرُ مٰا بِقَوْمٍ حَتّیٰ یُغَیِّرُوا مٰا بِأَنْفُسِهِمْ، وَ إِذٰا أَرٰادَ اللهُ بِقَوْمٍ سُوءاً فَلاٰ مَرَدَّ لَهُ، وَ مٰا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وٰالٍ ﴾.

خداوند حال و وضع هیچ قوم و ملّتی را تغییر نمی‌دهد (و ایشان را از بدبختی به خوشبختی، از نادانی به دانائی، از ذلّت به عزّت، از نوکری به سروری، و ... و بالعکس نمی‌کشاند) مگر این که آنان احوال خود را تغییر دهند، و (این سنّت جاری در اسباب و مسبّبات ظاهری است، ولی) هنگامی که خدا بخواهد بلائی را به قومی برساند هیچ کس و هیچ چیز نمی‌تواند آن را (از ایشان) برگرداند، و هیچ کس غیر خدا نمی‌تواند یاور و مددکار آنان شود. (رعد/۱۱)

﴿ لِلَّذِینَ اسْتَجٰابُوا لِرَبِّهِمُ الْحُسْنیٰ، وَ الَّذِینَ لَمْ یَسْتَجِیبُوا لَهُ لَوْ أَنَّ لَهُمْ مٰا فِی الْأَرْضِ جَمِیعاً وَ مِثْلَهُ مَعَهُ لَافْتَدَوْا بِهِ، أُولٰئِکَ لَهُمْ سُوءُ الْحِسٰابِ، وَ مَأْوٰاهُمْ جَهَنَّمُ وَ بِئْسَ الْمِهٰادُ ﴾.

(انسانها در مسیر زندگی دو گروهند: دسته‌ای به راه یزدان می‌روند، و دسته‌ای به راه شیطان). کسانی که (دعوت) پروردگار خود را پاسخ می‌گویند، سرانجامِ نیک دارند، و کسانی که (دعوت) پروردگار خود را پاسخ نمی‌گویند، (عاقبت بسیار بد و دردناکی دارند و) اگر همهٔ چیزهائی که در زمین است و همانند آنها از آن ایشان باشد و همگی را برای رهائی خود (از عذاب دوزخ) پرداخت کنند (از آنان پذیرفته نمی‌گردد و از عذاب آن رهائی میسّر نمی‌شود). آنان حساب بدحال کننده‌ای دارند و جایگاهشان دوزخ است، و چه بد جایگاهی است!. (رعد/۱۸)

﴿ قُلْ: إِنَّ اللهَ یُضِلُّ مَنْ یَشٰاءُ وَ یَهْدِی إِلَیْهِ مَنْ أَنٰابَ. الَّذِینَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِکْرِ اللهِ، أَلاٰ بِذِکْرِ اللهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ ﴾.

بگو: خداوند هرکه را بخواهد گمراه می‌کند و هرکه را که (به سوی او) برگردد، به جانب خود رهبری می‌کند (و او را در مسیر هدایت توفیق می‌دهد). آن کسانی که ایمان می‌آورند و دلهایشان با یاد خدا سکون و آرامش پیدا می‌کند. هان! دلها با یاد خدا آرام می‌گیرند (و از تذکّر عظمت و قدرت خدا و انجام عبادت و کسب رضای یزدان اطمینان پیدا می‌کنند). (رعد/۲۷ و ۲۸)

﴿ أَفَلَمْ یَیْأَسِ الَّذِینَ آمَنُوا أَنْ لَوْ یَشٰاءُ اللهُ لَهَدَی النّٰاسَ جَمِیعاً؟! ﴾.

آیا مسلمانان مگر نمی‌دانند که اگر خدا می‌خواست همهٔ مردمان را هدایت می‌داد؟!. (رعد/۳۱)

﴿ بَلْ زُیِّنَ لِلَّذِینَ کَفَرُوا مَکْرُهُمْ وَ صُدُّوا عَنِ السَّبِیلِ، وَ مَنْ یُضْلِلِ اللهُ فَمٰا لَهُ مِنْ هٰادٍ ﴾.

بلکه (حقیقت این است که) نیرنگ کافران (که رخنه گرفتن از پیغمبران و ایجاد موانع در سر راه دعوت آنان و القاء شبهه‌ها در دلائلشان است) در نظرشان زیبا جلوه‌گر شده است و (بدین سبب) از راه خدا بازداشته شده‌اند. و خدا هرکس را (به سبب اعمال ناشایست) گمراه سازد، راهنمائی نخواهد داشت (که او را به سوی رستگاری رهبری کند). (رعد/۳۳)

از نخستین نصّ این نصوص (آیهٔ ۱۱) پیدا است اراده و مشیّت خدا در تغییر حال قومی، از لابلای حرکت این قوم در حقّ خود، ساری و جاری می‌گردد و اجراء و پیاده می‌شود، و آنان چگونه رویکرد و رفتار خود را در احساس و شعور و در رفتار و کردار تغییر می‌دهند، بدان‌گونه هم خدا حال ایشان را تغییر می‌دهد. هرگاه این‌گونه مردمان آنچه در دل دارند از لحاظ رویکرد و عملکرد تغییر دادند، خدا هم حالشان را برابر همان دگرگونی درونیشان دگرگون می‌کند ... اگر حالشان مقتضی این شود که خدا برایشان بدی بخواهد، اراده و

مشیّت خدا اجراء می‌شود، و هیچ کسی نمی‌تواند جلو آن را بگیرد، و هیچ چیزی نمی‌تواند ایشان را از دست خدا بپاید و رستگارشان نماید، و جز خدا برای خود دوستی و یاوری نمی‌یابند.

ولی زمانی که به فرمان یزدان پاسخ گفتند و دستور او را اجابت کردند، و در پرتو این پاسخگوئی و اجابت، آنچه را که در درون دارند تغییر دهند و دگرگون کنند، قطعاً از سوی یزدان برای ایشان سرانجام نیک است در دنیا یا در آخرت، یا در هر دو تای آنها با یکدیگر. هر وقت هم فرمان را اجابت نکردند خدا برایشان بدی می‌خواهد، و محاسبهٔ بدی دارند، و اگر فدیه‌ای هم با خود بیاورند بدیشان سودی نمی‌رساند و آنان را رها نمی‌گرداند، و در روز قیامت آن فدیه از ایشان پذیرفته نمی‌گردد و نجات و رستگاری نمی‌یابند.

از نصّ دوم (آیهٔ ۱۸) هم پیدا است که پذیرش و فرمان بردن نیز به رویکرد و حرکت ایشان برمی‌گردد، و اراده و مشیّت یزدان در حقّ ایشان از لابلای این حرکت و آن رویکرد، اجراء و پیاده می‌گردد.

و امّا نصّ سوم (آیهٔ ۲۷ و ۲۸)، سرآغاز آن از آزادی اراده و مشیّت خدا در گمراه‌سازی هرکس که بخواهد صحبت می‌کند. ولی دنبالهٔ نصّ که چنین است:

﴿ وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ أَنَابَ ... ﴾.

و هرکه را که (به سوی او) برگردد، به جانب خود رهبری می‌کند (و او را در مسیر هدایت توفیق می‌دهد) ...... تا آخر ...

مقرّر می‌دارد که یزدان سبحان دربارهٔ هرکس که به سوی او برگردد چنین دستور می‌دهد که به هدایت دسترسی پیدا کند و راهیاب گردد. این امر می‌رساند که خدا کسی را گمراه می‌کند که به سوی او برنگردد و فرمان او را اجابت نکند و کسی را که به سوی او برگردد و فرمان او را بپذیرد گمراه نمی‌سازد. این هم برابر وعده‌ای است که در این فرمودهٔ یزدان سبحان است:

﴿ وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا ﴾.

کسانی که برای (رضایت) ما به تلاش ایستند و در راه (پیروزی دین) ما جهاد کنند، آنان را در راه‌های منتهی به خود رهنمود (و مشمول حمایت و هدایت خویش) می‌گردانیم. (عنکبوت/۶۹)

این هدایت و آن ضلالت هر دو تا به مقتضی اراده و مشیّت یزدان سبحان دربارهٔ بندگان است. این اراده و مشیّت ساری و جاری می‌گردد و اجراء و پیاده می‌شود از لابلای تغییری که بندگان در خود می‌دهند، و برابر رویکرد آنان به اجابت و فرمانبرداری یا اعراض و روی‌گردانی.

نصّ چهارم (آیهٔ ۳۱) مقرّر می‌دارد که اگر خدا می‌خواست جملگی مردمان را هدایت می‌داد و راهیاب می‌کرد ... در پرتو مجموعهٔ نصّها روشن می‌گردد که مقصود این است که یزدان سبحان اگر می‌خواست همهٔ مردمان را بر یک استعداد می‌آفرید، استعداد دسترسی به هدایت، یا این که همهٔ مردمان را به هدایت وادار می‌کرد. ولیکن یزدان سبحان خواسته است که مردمان را با استعداد هدایت یا ضلالت بیافریند همان‌گونه که ایشان را بدین‌گونه آفریده است ـ و حاشا که یزدان مهربان چنین کند ـ بلکه یزدان جهان چنین خواسته است و کرده است که اراده و مشیّت او از لابلای پاسخگوئی و اجابت ایشان یا اجابت نکردن و پاسخ ندادن آنان به دلائل هدایت و الهامهای ایمان، اجراء و پیاده شود.

و امّا نصّ پنجم (آیهٔ ۳۳) مقرّر می‌دارد که کسانی که کفر را برگزیده‌اند و کافر شده‌اند، نیرنگشان در برابر دیدگانشان زینت داده شده است و از راه هدایت باز داشته شده‌اند ... چنگ زدن به امثال همچون نصّی به طور مستقلّ، ایشان را کشانده است به جدال معروف و مشهوری که در تاریخ اندیشهٔ اسلامی پیرامون جبر و اختیار درگرفته است ... ولی چنگ زدن به همچون نصّی همراه با مجموعهٔ نصوص ـ همان‌گونه که دیدیم ـ جهان‌بینی فراگیری را به ما ارمغان می‌دارد، و آن این که این آراستن و پیراستن مکر و نیرنگشان، و آراستن و پیراستن این بازداشتن و جلوگیری نمودن از راه خدا،

تنها و تنها حاصل کفر و نتیجهٔ عدم اجابت فرمان یزدان است. یعنی براثر تغییری که کافران در نیّت درون خود داده‌اند، کار بدانجا کشیده است که اراده و مشیّت خدا دربارهٔ ایشان اجراء و پیاده گردد و بتوانند به این آراستن و پیراستن و بازداشتن و جلوگیری نمودن چنگ بزنند و خود را و دیگران را گمراه سازند.

بیش از تکمله‌ای نمانده است. باید از آن برای روشنگری این موضوعی که جدال و ستیز بسیاری در میان همهٔ ملّتها پیرامون آن درگرفته است، سخن گفت ... و آن این است که تنها رویکرد مردمان سرنوشت ایشان را رقم نمی‌زند. بلکه سرنوشتها حوادثی هستند که جز قضا و قدر خدا آنها را به وقوع نمی‌پیوندد. هر حادثه‌ای در این هستی فراخ در پرتو قضا و قدر ویژه‌ای صورت می‌پذیرد و وقوع می‌یابد و پیاده و اجراء می‌شود. ارادهٔ یزدان آن را اجراء و پیاده می‌گرداند، و مشیّت ایزد سبحان آن را تکمیل می‌کند و به اتمام می‌رساند:

﴿ وَكُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدارٍ ﴾.

هر چیز در نزد او به مقدار و میزان است (و از اندازهٔ معیّن و حساب مشخّص برخوردار است). (رعد/۸)

این جهان‌بینی ـ همان‌گونه که هنگام رویاروئی با نصّ در روند سوره گفتیم ـ بر بزرگی مسؤولیّتی می‌افزاید که بر دوش این پدیدهٔ انسان نام گذاشته شده است. بدان اندازه هم کرامت و عظمت انسان را جلوه‌گر می‌سازد، کرامت و عظمتی که در نظم و نظام سراسر هستی دارد. چه تنها انسان است آن پدیده‌ای که اراده و مشیّت یزدان از لابلای رویکرد و حرکت او ساری و جاری می‌گردد ... چه مسؤولیّت سنگینی است! همچنین چه کرامت و عظمت والائی است![1]

❁

در این سوره سخن فیصله‌بخشی نیز دربارهٔ کفر و عدم اجابت همچون حقّی است که این آئین آن را با خود به ارمغان آورده است. سخن از این است که کفر ورزیدن و این آئین راستین را نپذیرفتن بیانگر تباهی هستی انسان، و دالّ بر خراب شدن دستگاه‌های فطری دریافت در وجود انسان است، و می‌رساند که در دستگاه‌ها رخنه و اختلالی پدید آمده است و از میزان به در رفته است و صحیح و درست نمانده است. چراکه ممکن نیست بنیهٔ انسان صحیح و سالم باشد و نابینا و خراب و نابسامان نباشد، این حقّ بر او عرضه شود، و بدان صورت که برنامهٔ قرآنی آن را تبیین و روشن می‌کند، برای او تبیین و روشن بشود، با این وجود بدین حقّ ایمان نیاورد و تسلیم فرمان یزدان نشود. فطرت انسان به‌طور طبیعی با این حقّ در صلح و ساز است، و از ژرفا آن را می‌پذیرد و بدان گردن می‌نهد. هرگاه فطرت از این حقّ بازداشته شود، صاحب همچون فطرتی مبتلای به بیماری و آفتی است که بدان سبب برای خود غیر این هدایت را برمی‌گزینند، و خویشتن را سزاوار گمراهی می‌سازد، و خود را مستحقّ عذاب می‌نماید، همان‌گونه که یزدان سبحان در سورهٔ دیگری فرموده است:

﴿ سَأَصْرِفُ عَنْ آيَاتِيَ الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ، وَإِنْ يَرَوْا كُلَّ آيَةٍ لَا يُؤْمِنُوا بِهَا، وَإِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الرُّشْدِ لَا يَتَّخِذُوهُ سَبِيلاً، وَإِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الْغَيِّ يَتَّخِذُوهُ سَبِيلاً، ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَكَانُوا عَنْهَا غَافِلِينَ ﴾.

از (اندیشیدن دربارهٔ نشانه‌های موجود در آفاق و انفس و از فهم کردن) آیات خود کسانی را باز می‌داریم که در زمین به ناحقّ تکبّر می‌ورزند (و خویشتن را بالاتر ازآن می‌دانند که آیات ما را بپذیرند و راه انبیاء را در پیش گیرند)، و اگر هر نوع آیه‌ای (از کتاب آسمانی و هرگونه معجزه‌ای از پیغمبران و هر قسم نشانه‌ای از نشانه‌های جهانی) را ببینند بدان ایمان نمی‌آورند، و اگر راه هدایت (و رستگاری) را ببینند آن را راه خود نمی‌گیرند، و چنانکه راه گمراهی را ببینند آن را راه خود

۱- برای اطّلاع بیشتر مراجعه شود به کتاب: «خصائص التّصوّر الإسلامیّ و مقوّماته» جلد دوم، فصل «حقیقة الإنسان».

می‌گیرند. این (انحراف از جادهٔ شریعت خدا) هم بدان سبب است که آیات ما را تکذیب کرده و از آنها غافل و بی‌خبر گشته‌اند. (اعراف/۱۴۶)

در این سوره نیز امثال این آیات دالّ بر سرشت کفر به میان می‌آیند و مقرّر می‌دارند که کفر کوری چشم و کوری دل است، و هدایت دالّ بر سلامت وجود بشری و برکناری از این کوری است. هدایت دالّ بر سلامت نیروهای درک و فهم‌کنندهٔ موجود در هستی انسان است، و همچنین در گسترهٔ این جهان دلائلی وجود دارد که حقّ را آشکارا به کسانی نشان می‌دهد که می‌اندیشند و خردمندانه عمل می‌کنند:

﴿أَفَمَنْ يَعْلَمُ أَنَّمٰا أُنْزِلَ إِلَيْکَ مِنْ رَبِّکَ الْحَقُّ كَمَنْ هُوَ أَعْمىٰ؟ إِنَّمٰا يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبٰابِ. الَّذِينَ يُوفُونَ بِعَهْدِ اللهِ وَ لاٰ يَنْقُضُونَ الْمِيثٰاقَ، وَ الَّذِينَ يَصِلُونَ مٰا أَمَرَ اللهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ، وَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَ يَخٰافُونَ سُوءَ الْحِسٰابِ. وَ الَّذِينَ صَبَرُوا ٱبْتِغٰاءَ وَجْهِ رَبِّهِمْ وَ أَقٰامُوا ٱلصَّلاٰةَ، وَ أَنْفَقُوا مِمّٰا رَزَقْنٰاهُمْ سِرّاً وَ عَلاٰنِيَةً، وَ يَدْرَأُونَ بِالْحَسَنَةِ ٱلسَّيِّئَةَ، أُولٰئِکَ لَهُمْ عُقْبَى ٱلدّٰارِ... ﴾.

آیا کسی که می‌داند که آنچه از طرف پروردگارت بر تو نازل شده است حقّ است (و برابر آن زندگی می‌کند و هم بر آن می‌میرد، سزا و جزای او) همانند (سزا و جزای) کسی خواهد بود که (به سبب انحراف از حقّ و کفر مطلق، انگار) نابینا است؟! تنها خردمندان (حقّ را و عظمت خدا را) درک می‌کنند (و فرق میان دو گروه مؤمن و کافر را می‌فهمند. خردمندان، یعنی) آن کسانی که به عهد (تکوینی و تشریعی) خدا وفا می‌کنند، و پیمان (موجود میان خود و بندگان) را نمی‌شکنند. و کسانی که برقرار می‌دارند پیوندهائی را که خدا به حفظ آنها دستور داده است، (از قبیل: رابطهٔ انسان با آفرینندهٔ جهان، پیوند انسان با جامعهٔ انسانیّت، و رابطهٔ او با همنوعان به‌ویژه خویشان و نزدیکان) و از پروردگارشان می‌ترسند و از محاسبهٔ بدی (که در قیامت به سبب گناهان داشته باشند) هراسناک می‌باشند. و کسانی که (در برابر مشکلات زندگی و اذیّت و آزار دیگران) به خاطر پروردگارشان شکیبائی می‌ورزند، و نماز را چنان که باید می‌خوانند و از چیزهائی که بدیشان داده‌ایم، به گونهٔ پنهان و آشکار می‌بخشند و خرج می‌کنند، و با انجام نیکیها بدیها را از میان برمی‌دارند. آنان (با انجام چنین کارهای پسندیده‌ای) عاقبت نیک دنیا (که بهشت است) ازآن ایشان است. (رعد/۱۹-۲۲)

﴿وَ يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا: لَوْلاٰ أُنْزِلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ! قُلْ: إِنَّ اللهَ يُضِلُّ مَنْ يَشٰاءُ، وَ يَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ أَنٰابَ. الَّذِينَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللهِ، أَلاٰ بِذِكْرِ اللهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ. الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا ٱلصّٰالِحٰاتِ طُوبىٰ لَهُمْ وَ حُسْنُ مَآبٍ ﴾.

کافران می‌گویند: کاش! معجزه‌ای (از معجزات پیشنهادی ما) از سوی پروردگارش بر او (که خویشتن را خاتم‌الأنبیاء می‌خواند) نازل می‌شد، (و پیغمبری محمّد را برای ما ثابت می‌کرد. آخر قرآن و کارهای دیگری که از او دیده می‌شود ما را قانع نمی‌سازد. تازه اگر ما را هم قانع سازد، ما تنها چیزهائی را می‌پسندیم که خودمان پیشنهاد می‌کنیم! ای پیغمبر، بدیشان) بگو: (ایمان نیاوردن آنان تنها به خاطر کمبود معجزه نیست. بلکه آنان به سبب دلبستگی به دنیا و انجام گناه و مال‌دوستی و آرزوپرستی، گمراه گشته‌اند و) خداوند هرکه را بخواهد گمراه می‌کند و هرکه را که (به سوی او) برگردد، به جانب خود رهبری می‌کند (و او را در مسیر هدایت توفیق می‌دهد). آن کسانی که ایمان می‌آورند و دلهایشان با یاد خدا سکون و آرامش پیدا می‌کند. هان! دلها با یاد خدا آرام می‌گیرند (و از تذکّر عظمت و قدرت خدا و انجام عبادت و کسب رضای یزدان اطمینان پیدا می‌کنند). آن کسانی که ایمان می‌آورند و کارهای شایسته می‌کنند، خوشا به حال ایشان، و چه جایگاه زیبائی دارند!. (رعد/۲۷-۲۹)

﴿وَ هُوَ الَّذِي مَدَّ الْأَرْضَ، وَ جَعَلَ فِيهٰا رَوٰاسِيَ وَ أَنْهٰاراً، وَ مِنْ كُلِّ ٱلثَّمَرٰاتِ جَعَلَ فِيهٰا زَوْجَيْنِ ٱثْنَيْنِ.

یُغْشِي اللَّيْلَ النَّهارَ، إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ. وَ فِي الْأَرْضِ قِطَعٌ مُتَجاوِراتٌ، وَ جَنّاتٌ مِنْ أَعْنابٍ، وَ زَرْعٌ، وَ نَخِيلٌ صِنْوانٌ وَ غَيْرُ صِنْوانٍ يُسْقىٰ بِماءٍ واحِدٍ وَ نُفَضِّلُ بَعْضَها عَلىٰ بَعْضٍ فِي الْأُكُلِ، إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ ﴾.

و او آن کسی است که زمین را گسترانیده و در آن کوه‌ها و جویبارها قرار داده است، و از هرگونه ثمر و میوه‌ای، جفت نر و ماده‌ای در آن آفریده است. شب را بر روز می‌پوشاند (و برعکس روز را بر پردهٔ شب می‌گرداند). بیگمان در این (آفرینش شگرف و فرمانروائی سترگ و نمایش شگفت هستی) نشانه‌هائی (واضح و آشکار بر قدرت آفریدگار) است، برای آنان که می‌اندیشند (و سرسری از کنار عجائب و غرائب نمی‌گذرند). در روی زمین، قطعه زمینهائی در کنار هم قرار دارد (که خاک هریک بایستهٔ محصولی و جنس هرکدام شایستهٔ منظوری است) و تاکستانها و کشتزارها و نخلستانهای یک پایه و دو پایه در آن موجود است که هرچند با یک نوع آب سیراب می‌گردند، امّا برخی را از لحاظ طعم بر برخی دیگر برتری می‌دهیم. بیگمان در این (اختلاف استعداد خاکها و جوراجوری درختها و گیاه‌ها و دگرگونیهای میوه‌ها و طعم آنها) نشانه‌هائی (بر قدرت خدا) برای کسانی است که عقل خویش را بکار می‌گیرند. (رعد/۳ و ۴)

بدین منوال مقرّر می‌شود کسانی که بدین حقّ پاسخ نمی‌گویند و آن را نمی‌پذیرند برابر گواهی یزدان سبحان آنان کورند، و ایشان نمی‌اندیشند و از روی خرد عمل نمی‌کنند. و کسانی که بدین حقّ پاسخ می‌گویند و آن را می‌پذیرند، ایشان صاحبان خردند و عاقل بشمارند، و دلهایشان با یاد خدا اطمینان و آرامش می‌یابد، و بدان چیزی پیوند پیدا می‌کند که بدان آشنا است، و برابر فطرت ژرف خود با آن می‌سازد و آرام و قرار می‌یابد و می‌آساید.

انسان مصداق این فرمودهٔ خدا را می‌یابد در هر کسی که بشناسد و او را از این حقّی که آئین خدا آن را با خود حمل می‌کند رویگردان ببیند، آئینی که پیغمبر خدا محمّد ﷺ به صورت کامل خود آن را به ارمغان آورده است ... کسانی که از این آئین رویگردانند نسلهای تباه کور چشم و کوردلی هستند. آنان جز پیکرهای از هر لحاظ بیکاره و بی‌مایه‌ای نیستند که به ترک مهم‌ترین وظیفهٔ خود گفته‌اند و به گونه‌ای درآمده‌اند آهنگها و نواهای سراسر هستی پیرامون خود را دریافت نمی‌دارند، هستی‌ای که به حمد و ثنای پروردگار خود مشغول است و زبان به یگانگی و قدرت و تدبیر و تقدیر الهی گشوده است.

وقتی که کسانی که بدین حق ایمان نیاورند کور باشند - برابر گواهی یزدان سبحان دربارهٔ آنان - مسلمانی که گمان برد که او به پیغمبر خدا ﷺ ایمان دارد، و ایمان دارد به این که این قرآن وحی است و از سوی خدا آمده است، سزاوار او نیست که در کاری از کارهای زندگی از کور راهنمائی بگیرد! به‌ویژه هنگامی که این کار مربوط به نظم و نظامی باشد که بر زندگی انسان فرمانروائی کند، یا مربوط به ارزشها و معیارهائی باشد که زندگی بر آنها استوار باشد، و یا مربوط به آداب و رسوم و رفتار و کرداری بوده که بر جامعه حکمفرما باشد.

این موضع ما در برابر محصول اندیشه - غیراسلامی - به طور کلّی است، مگر نتائج اندیشه در علوم صِرف مادی و تطبیقهای عملی آن. همان چیزی که مراد پیغمبر خدا ﷺ بوده است:

(أَنْتُمْ أَعْلَمُ بِشُؤُونِ دُنْياكُمْ).

شما از کارهای دنیای خود آگاه‌تر هستید.

هرگز مسلمانی را نسزد که از هدایت یزدان آگاه باشد و این حقّی را بشناسد که پیغمبر خدا ﷺ با خود به ارمغان آورده است، به شاگردی کسی بنشیند و از او کسب معرفت کند که بدین هدایت پاسخ نگفته باشد و ندانسته باشد که این هدایت حقّ است ... چه همچون

کسی برابر گواهی یـزدان سـبحان کـور است ... هـیچ مسلمانی هم گواهی خدا را مردود نـمی‌شمارد ... اگـر کسی گواهی خدا را نامقبول بـدانـد، گـمان نـبرد کـه مسلمان است.

بر ما لازم است ایـن آئـین را جـدّی بگـیریم، و ایـن فرموده‌های آن را قطعی بدانیم و قاطعانه بدانها عـمل کنیم ... هرگونه سستی و شل و ولی در مِثل هـمچون مسأله‌ای سستی و شل و ولی در خود عقیده است. تازه اگر مردود دانستن گواهی یـزدان سـبحان بـاشد، کـفر صریح است!

جای بسی شگـفت است کـه امـروزه مـردمانی گـمان می‌برند که مسلمانند. با وجود این در برنامهٔ زندگانی بشری از فلانی و از فلانی مسائل خود را می‌آموزند، از آن کسانی که یزدان سبحان دربارهٔ ایشان می‌فرماید: آنان کور هستند ... با وجـود ایـن گـمان مـی‌برند کـه مسلمانند!

این آئین جدّی است و تاب هـزلیّات را نـدارد. قـاطع است و تاب سستی و شل و ولی را ندارد. در هر نصّی و در هر سخنی که دارد حقّ است و حقّ با او است ... کسی که این جدّی و این قاطعیّت و این وثوق و یقین در نفس او نیست، این آئین بسی بی‌نیاز از او است، و یزدان بی‌نیاز از جهانیان است![1]

درست نیست که واقعیّت جهان جاهلی بـر احسـاس و شعور مسلمانی سنگینی کند و در برابر آن پشت خـم گرداند و در برنامهٔ زندگی خود از جاهلیّت مـطالب و مقاصد بیاموزد و وظائف و تکالیف دریـافت دارد، در حالی که بداند چیزی را که محمّد ﷺ بـا خـود بـه ارمغان آورده است حقّ است، و کسی که نداند این چیز حقّ است «کور» است. با وجود این بیاید و از این کور پیروی کند و مطالب و مـقاصد و وظـائف و تکـالیف زندگی خود را از او دریافت دارد، هرچند که گـواهـی یزدان سبحان و خداونـد بـزرگوار جـهان را بشـنود و بداند!!!

❁

در پـایان، در بـرابـر نشـانهٔ واپسـین از نشـانه‌هائی می‌ایستیم که این سوره برای این آئین ترسیم می‌کند و برپا می‌دارد.

میان تباهی و فسادی که گریبانگیر انسانها در این زمین می‌گردد، و میان آن کوریِ از حقّی که از سوی یـزدان برای رهنمود مردمان به سوی حقّ و صلاح و خیر آمده است، رابطهٔ استواری است. کسانی که به عهد و پیمانی که یزدان با فطرت انسان بسته است، پاسخ نمی‌گویند و آن را نمی‌پذیرند، و به حقّی که از سوی یزدان آمـده است و می‌دانند که آن حقّ است و جز آن حقّ نیست، پاسخ نمی‌گویند و آن را نمی‌پذیرند، هـمچون کسـانی قطعاً در زمین به تباهی و فساد می‌پردازند. همان‌گونه که کسانی که می‌دانند آن چیزی که از سوی خدا آمده است و محمد ﷺ آن را به مردمان ارمـغان داشـته است، حـقّ است و بـدان پـاسخ مـی‌گویند و آن را مـی‌پذیرند، هـمچون کسـانی در زمـین بـه اصـلاح می‌پردازند، و زندگی در پرتو ایشان پـاک و پـاکـیزه می‌گردد و اوج می‌گیرد:

﴿أَفَمَنْ يَعْلَمُ أَنَّمَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ كَمَنْ هُوَ أَعْمىٰ؟ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبَابِ. الَّذِينَ يُوفُونَ بِعَهْدِ اللهِ وَ لَا يَنْقُضُونَ الْمِيثَاقَ. وَ الَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ، وَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ، وَ يَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ. وَ الَّذِينَ صَبَرُوا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِمْ، وَ أَقَامُوا الصَّلَاةَ، وَ أَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرّاً وَ عَلَانِيَةً، وَ يَدْرَؤُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ، أُولٰئِكَ لَهُمْ عُقْبَى الدَّارِ﴾.

آیا کسی که می‌داند که آنچه از طرف پروردگارت بر تو نازل شده است حقّ است (و برابر آن زندگی مـی‌کند و هـم بـر آن مـی‌میرد، سـزا و جـزای او) هـمانند (سـزا و جزای) کسی خواهد بود که (به سبب انحراف از حـقّ و

۱- مراجعه شود به کتاب: «معالم فی‌الطریق» فـصل: التـصوّر الإسـلامی والثّقافة».

کفر مطلق، انگار) نابینا است؟! تنها خردمندان (حقّ را و عظمت خدا را) درک می‌کنند (و فرق میان دو گروه مؤمن و کافر را می‌فهمند). خردمندان، یعنی) آن کسانی که به عهد (تکوینی و تشریعی) خدا وفا می‌کنند، و پیمان (موجود میان خود و بندگان) را نمی‌شکنند. و کسانی که برقرار می‌دارند پیوندهائی را که خدا به حفظ آنها دستور داده است، (از قبیل: رابطهٔ انسان با آفرینندهٔ جهان، پیوند انسان با جامعهٔ انسانیّت، و رابطهٔ او با همنوعان به‌ویژه خویشان و نزدیکان) و از پروردگارشان می‌ترسند و از محاسبهٔ بدی (که در قیامت به سبب گناهان داشته باشند) هراسناک می‌باشند. و کسانی که (در برابر مشکلات زندگی و اذیّت و آزار دیگران) به خاطر پروردگارشان شکیبائی می‌ورزند، و نماز را چنان که باید می‌خوانند و از چیزهائی که بدیشان داده‌ایم، به گونهٔ پنهان و آشکار می‌بخشند و خرج می‌کنند، و با انجام نیکیها بدیها را از میان برمی‌دارند. آنان (با انجام چنین کارهای پسندیده‌ای) عاقبت نیک دنیا (که بهشت است) ازآن ایشان است. (رعد/۱۹-۲۲)

﴿ وَ الَّذِینَ یَنْقُضُونَ عَهْدَ اللهِ مِنْ بَعْدِ مِیثَاقِهِ، وَ یَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللهُ بِهِ أَنْ یُوصَلَ، وَ یُفْسِدُونَ فِی الْأَرْضِ. أُولٰئِکَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَ لَهُمْ سُوءُ الدَّارِ ﴾.

کسانی که پیمان (فطری و تکوینی) خدا را می‌شکنند که (با اعطای عقل و شعور) با ایشان بسته است، و پیوندی را می‌گسلانند که خدا به حفظ و نگاهداشت آن دستور داده است، و در روی زمین به فساد و تباهی می‌پردازند، نفرین بهرهٔ ایشان است و پایان بدِ جهان (که دوزخ سوزان است) ازآنِ ایشان است. (رعد/۲۵)

قطعاً زندگی مردمان خوب نمی‌گردد و اصلاح نمی‌پذیرد، مگر این که رهبری زندگی را بینایان خردمندی بر دست گیرند که می‌دانند آنچه بر محمّد ﷺ نازل گردیده است حقّ است. بدین جهت به عهدی که یزدان با فطرت انسان بسته است، و به عهدی که یزدان با آدم و نسل او بسته است، وفا کنند، عهدی که چکیدهٔ محتوای آن این است: تنها خدا را بپرستند، و تنها برای او کرنش ببرند و پرستش بکنند، و از غیر او مقاصد و مطالب و وظائف و تکالیفی را دریافت ندارند، و از اوامر و نواهی کسی جز اوامر و نواهی او پیروی نکنند. بدین جهت چیزی را پیوند دهند و برقرار دارند که یزدان دستور فرموده است که پیوند بخورد و برقرار باشد، و از پروردگارشان بهراسند، و بترسند از این که چیزی از سوی ایشان انجام گیرد که خدا دستور داده است که از آن دوری شود و اگر انجام بگیرد موجب خشم او می‌گردد، و از محاسبهٔ بدی که در قیامت به سبب گناهان داشته باشند بهراسند، و برای این کار در هر حرکت و سکون و گمان و اندیشه‌ای آخرت را پیش چشم دارند، و بر استقامت و ماندگاری بر عهد خدا ـ با همهٔ مشکلات و مشقّاتی که استقامت و ماندگاری دارد ـ شکیبائی ورزند، و نماز را بخوانند و چنان که باید برپای دارند، و از چیزی که خدا بدیشان داده است پنهان و آشکار ببخشند و خرج کنند، و با اصلاح و احسان و خوبی و نیکی، فساد و تباهی و زشتی و بدی را از میان بردارند.

زندگی مردمان در زمین اصلاح نمی‌شود و راه صلاح و فلاح نمی‌گیرد مگر با همچون رهبری بینا و آگاهی که تنها در پرتو هدایت خدا راه می‌رود، و سراسر زندگی را برابر برنامهٔ خدا و هدایت او می‌سازد و خوشایند می‌گرداند ... قطعاً زندگی مردمان با رهبریهای گمراه کور اصلاح نمی‌شود و راه صلاح و فلاح نمی‌پوید. رهبریهائی که نمی‌دانند تنها آنچه که بر محمّد ﷺ نازل گردیده است حقّ است و بس. بدین خاطر از برنامه‌های دیگری جدای از برنامهٔ خدا پیروی می‌کنند، برنامه‌ای که خدا آن را پسندیده است و خشنود بوده است که برنامهٔ بندگان صالح و بایستهٔ او گردد ... قطعاً زندگی اصلاح نمی‌شود و راه ترقّی و تعالی نمی‌پوید با مکتبهای: فئودالیسم و ارباب رعیّتی، کاپیتالیسم و

سرمایه‌داری، دیکتاتوری و استبدادی، و سوسیالیسم و جامعه‌گرائی علمی!.. همهٔ اینها از جملهٔ برنامه‌های کورانی هستند که نمی‌دانند تنها آنچه بر محمّد ﷺ نازل گردیده است حقّ است و بس، و کناره‌گیری و دوری از این آئین حقّ درست نیست، و تغییر و تعدیلی هم در آن جائز نمی‌باشد ... زندگی مردمان با حکومت مذهبی و مذهب‌گرائی، و با دیکتاتوری و خودکامگی، و یا با دمکراسی و مردم سالاری نیز اصلاح و روبراه نمی‌شود، چه همهٔ اینها در این که از جملهٔ برنامه‌های کورانند برابرند، کورانی که از پیش خود اربابان و خداگونه‌هائی بجای خدا برپا و برجا می‌دارند، اربابان و خداگونه‌هائی که برنامه‌های فرمانروائی را و برنامه‌های زندگی را وضع می‌کنند، و برای مردمان شریعتها و قانونهائی تهیّه و تنظیم می‌کنند که خدا بدانها اجازه و رضایت نداده است، و مردمان را بندهٔ شریعتها و قانونهائی می‌سازند که خودشان آن را تدوین و تنظیم کرده‌اند و ساخته و پرداخته نموده‌اند، و بدین وسیله کرنش بردن و پرستش نمودن مردمان را متوجّه غیرخدا می‌سازند.

نشانهٔ این چیزی که ما ـ با کمک و یاری از نصّ قرآنی ـ می‌گوئیم، این تباهی و فساد فراگیر و همه‌جا گستری است که امروزه در قرن بیستم روی زمین را دربر گرفته است و آن بدبختی نامبارکی است که انسانها در مشرق و مغرب و همه جای زمین رنج و درد آن را می‌چشند ... در این بدبختی اوضاع همه یکسان است، چه فئودالیسم، و چه کاپیتالیسم، و چه کمونیستی، و چه سوسیالیسم علمی!.. و چه اشکال و انواع حکومتهای دیکتاتوری یا دموکراسی!.. همهٔ اینها یکسانند در این که انسانها در لابلای آنها چه تباهی و فسادی، و چه بی‌بند و باری و افسار گسیختگی‌ای، و چه بدبختی و پریشانی‌ای را به خود دیده‌اند ... چرا که همهٔ اینها یکسان ساخته و پرداختهٔ کورانی هستند که نمی‌دانند که تنها آنچه بر محمّد ﷺ از سوی پروردگارش نازل گردیده است حقّ است و بس. همچنین به همین جهت همچون مکتبهائی خود را ملتزم به عهد و شرع خدا نمی‌دانند، و در زندگی خود بر برنامه و هدایت خدا ماندگار نمی‌مانند و راه راست او را درپیش نمی‌گیرند.

مسلمان چون ایمان به یزدان دارد و می‌داند که تنها آنچه بر محمّد ﷺ نازل گردیده است حقّ است و بس، هر برنامه‌ای غیر برنامهٔ خدا را رها می‌کند و مردود می‌شمارد، و هر نوع مکتب اجتماعی یا اقتصادی، و هر قسم وضع سیاسی را نیز رها می‌سازد و به ترک آن می‌گوید، غیر از برنامهٔ یگانه، و مکتب یگانه، و شرع یگانه‌ای که خدا آن را تهیّه و تنظیم و ارسال فرموده است و برای بندگان صالح و بایستهٔ خود پسندیده است و بدان رضایت داده است.

انسان همین که به قانونی بودن برنامه‌ای یا وضع و حالتی و یا حکم و فرمانی از ساختار غیرخدا اعتراف و اقرار کند، خود این کار بیرون رفتن از دائرهٔ اسلام، یعنی تسلیم خدا شدن است. چه اسلام که تسلیم خدا شدن است عبارت است از یگانگی کرنش بردن و پرستش کردن خدا، بدون شرکت دادن کسی و چیزی در آن.

این اعتراف و اقرار گذشته از این که به طور ضروری با مفهوم اساسی اسلام مخالفت دارد، در عین حال خلافت در این زمین را به کورانی می‌سپارد که عهد خدا را پس از بستن پیمان می‌شکنند، و آنچه را که خدا بدان دستور داده است که محفوظ بماند و پیوند بخورد می‌گسلند و پاره می‌کنند، و در زمین فساد و تباهی می‌ورزند ... پس این تباهی و فسادی که در زمین است کاملاً با رهبری کوران ارتباط دارد!..

انسانها در سراسر تاریخ خود بدبخت بوده‌اند، در آن حال که میان برنامه‌ها و اوضاع و شریعتها و قانونهای گوناگون، با رهبری آن چنان کورانی، دست و پا زده‌اند، آن اشخاص کوری که در طول قرون و اعصار جامه‌های فیلسوفان و اندیشمندان و قانونگذاران و سیاستمداران

را به تن می‌کنند. انسانها هرگز روی خوشبختی را به خود ندیده‌اند، و «انسانیّت» ایشان هرگز اوج نگرفته است و والا نرفته است، و انسانها در زمین هرگز در مرتبهٔ خلافت و جانشینی خدا قرار نگرفته‌اند و نبوده‌اند، مگر آن‌گاه که در ادوار و اوقاتی به سوی این برنامهٔ راست و درست الهی برگشته‌اند و در زیر سایهٔ آن زیسته‌اند.(۱)

❁

اینها برخی از نشانه‌های برجسته در این سوره بود. در کنار آنها ایستادنها و نگرشهائی داشتیم، ولی نتوانستیم چنان که باید ادای مطلب کنیم و آنچه باید تا نهایت بگوئیم، ولیکن اشارهٔ گذرائی بدانها بود و بس.

حمد و سپاس خدائی را سزا است که ما را بدین کار هدایت و رهنمود فرمود، و اگر او ما را هدایت و رهنمود نمی‌فرمود ما نمی‌توانستیم بدان هدایت یابیم و رهنمود شویم.

۱ـ برای اطّلاع بیشتر مراجعه شود به کتاب: «الإسلام و مشکلات الحضارة» فصل: «تخبط و اضطراب».

بسم الله الرحمن الرحیم

سورۀ ابراهیم ۵۲ آیه و مکّی است

این سوره، سورۀ ابراهیم و مکّی است. موضوع اساسی آن موضوع اغلب سوره‌های مکّی است. یعنی: عقیده، با اصول و ارکان بنیادین و بزرگی که وحی و رسالت و توحید و رستاخیز و حساب و کتاب و سزا و جزا است. امّا روند قرآنی در این سوره شیوۀ ویژه‌ای را در عرضۀ این موضوع و حقائق اصلی آن درپیش می‌گیرد، شیوۀ منحصر به فردی که این سوره را ـ همسان کار در هر سوره‌ای از سوره‌های قرآنی ـ از سائر سوره‌های دیگر جدا و ممتاز می‌کند. این را جدا و ممتاز می‌گرداند از لحاظ فضا و نحوۀ اداء مطالب و مقاصد سوره، و از نظر پرتوها و سایه‌روشنهای ویژه‌ای که در آنها حقائق بزرگ سوره عرضه می‌شود. رنگ این حقائق هرچند که گاهی از لحاظ موضوع از حقائق سوره‌های دیگر همسان خود جدا نیست، ولیکن از زاویۀ خاصّی عرضه می‌گردد، و با پرتوهای خاصّی آراسته و پیراسته می‌شود و الهامهای خاصّی را می‌رساند و پیام می‌گرداند. از لحاظ گستره‌ای که در پهنۀ سوره و فضای آن نیز به خود اختصاص می‌دهد، بر اطرافی می‌افزاید و از اطرافی می‌کاهد، و خواننده احساس می‌کند چیز تازه‌ای را می‌بیند و می‌خواند. چرا که در این سوره «تصویرهای هنری» تازه‌ای در آن است. ما تعبیر «تصویرهای هنری» را به کار می‌بریم، چون تصویرهای هنری به شکل معجزه‌انگیزی در شیوۀ اداء قرآنی ملاحظه می‌گردد!

به نظر می‌آید فضای سوره از نام سوره بهره‌ای برده باشد ... ابراهیم ... پدر پیغمبران ... ابراهیم مبارک و سپاسگزار و توبه‌کار و برگردنده به سوی دادار. هر سایه روشنی که این صفتها به تصویر می‌کشند در فضای سوره دیده می‌شود، و در حقائقی به چشم می‌خورد که سوره آنها را نمودار و پدیدار می‌سازد. این سایه‌روشنها در شیوۀ اداء مطالب و مقاصد، و در تعبیر و بیان، و در آهنگ و نوا، جلوه‌گر و هویدا است.

این سوره تعدادی از حقائق اصلی عقیده را دربر گرفته است، ولیکن دو حقیقت بزرگ بر سراسر فضای سوره سایه می‌اندازند. آنها دو حقیقت هماهنگ و همآوائی با سایه‌روشن ابراهیم در فضای سوره است: حقیقت وحدت رسالت و رسولان، و وحدت دعوت ایشان، و موضعگیری و استقرار پیغمبران در جبهه‌ای به نام امّت واحده و ملّت یگانه‌ای که رو در روی جاهلیّت تکذیب‌کنندۀ آئین خدا در امکنه و ازمنۀ گوناگون می‌ایستند و می‌رزمند. و دیگری حقیقت نعمت یزدان بر مردمان که بر شکر و سپاسگزاری می‌افزاید، ولی بیشتر مردمان نعمت خدا را انکار می‌نمایند و کفران نعمت می‌کنند.

برجستگی این دو حقیقت، یا این دو سایه‌روشن، نفی این نمی‌کند که حقائق بزرگ دیگری در روند سوره باشد. ولی این دو حقیقت بیشتر بر فضای سوره سایه می‌اندازند. مراد ما هم اشاره بدین امر است.

این سوره می‌آغازد با بیان وظیفۀ پیغمبر ﷺ و چه کتابی بدو داده شده است ... این وظیفه بیرون آوردن مردمان با اجازۀ خدا از تاریکیها و بردن ایشان به میان نور است:

﴿كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِ رَبِّهِمْ إِلَىٰ صِرَاطِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ﴾.

(این قرآن) کتابی است که آن را برای تو فرستاده‌ایم تا این که مردمان را (در پرتو تعلیمات آن) با توفیق و تفضّل پروردگارشان، از تاریکیها (و گمراهیهای کفر و نادانی) به سوی نور (و روشنائی ایمان و دانائی) بیرون بیاوری (یعنی که) به راه خدای چیرۀ ستوده (درآوری). (ابراهیم/۱)

سوره ختم می‌شود با این معنی و با این حقیقت بزرگی که رسالت آن را در برابر دارد که حقیقت توحید است:

﴿ هٰذا بَلاغٌ لِلنّاسِ وَ لِيُنْذَرُوا بِهِ، وَ لِيَعْلَمُوا أَنَّما هُوَ إِلٰهٌ واحِدٌ، وَ لِيَذَّكَّرَ أُولُوا الْأَلْبابِ ﴾.

این (قرآن) به عموم مردم ابلاغ می‌گردد تا ترسانده شوند و بدانند که خداوند یکی بیش نیست و خردمندان (از خواندن قرآن) پند و اندرز گیرند (و خویشتن را در پرتو آن از آتش دوزخ دور کنند و به بهشت برسانند). (ابراهیم/۵۲)

در لابلای سوره ذکر این می‌رود که موسی علیه‌السلام همراه با همسان چیزی به میان مردمان روانه گردیده است که محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم با آن و همسان آن به میان مردمان روانه گردیده است. حتّی این پیام در الفاظ تعبیر نیز یکی است:

﴿ وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا مُوسىٰ بِآياتِنا أَنْ أَخْرِجْ قَوْمَكَ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ ﴾.

موسی را همراه با آیات (و مؤیّد به معجزات) خود فرستادیم (و بدو دستور دادیم) که قوم خویش را از تاریکیهای (کفر و جهل) بیرون بیاور (و) به سوی نور (ایمان و دانش رهنمود گردان). (ابراهیم/۵)

همچنین تذکّر می‌دهد که وظیفهٔ پیغمبران به طور کلّی بیان مطالب و پیام مقاصد بوده است:

﴿ وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ رَسُولٍ إِلاّ بِلِسانِ قَوْمِهِ لِيُبَيِّنَ لَهُمْ ﴾.

(ای محمّد) ما هیچ پیغمبری را نفرستاده‌ایم مگر این که به زبان قوم خودش (متکلّم بوده است) تا برای آنان (احکام الهی را) روشن سازد (و حقائق را تبیین و تفهیم کند). (ابراهیم/۴)

در کنار وظیفهٔ رسول، بیان حقیقت بشری او قرار می‌گیرد. این حقیقت بشری وظیفهٔ او را معیّن می‌سازد. رسول، پیام‌رسان و ترساننده و اندرزگو و دلسوز و بیانگر است. ولیکن نمی‌تواند خارق‌العاده و معجزه‌ای را بیاورد و ارائه دهد مگر با اجازهٔ خدا، و زمانی که خدا بخواهد، نه زمانی که او یا قوم او بخواهند. رسول همچنین نمی‌تواند قوم خود را هدایت یا ایشان را گمراه سازد. چه هدایت و ضلالت متعلّق به سنّت و قانون خدا است، سنّت و قانونی که اراده و مشیّت مطلقهٔ خدا آن را اقتضاء کند.

آدمیزاد بودن پیغمبران همیشه مورد اعتراض از طرف همهٔ اقوام در جاهلیّت بوده است. این سوره در اینجا گفتار جملگی آنان را نقل می‌کند:

﴿ قالُوا: إِنْ أَنْتُمْ إِلاّ بَشَرٌ مِثْلُنا تُرِيدُونَ أَنْ تَصُدُّونا عَمّا كانَ يَعْبُدُ آباؤُنا، فَأْتُونا بِسُلْطانٍ مُبِينٍ ﴾.

گفتند: شما جز انسانهائی همچون ما نیستید (و فضیلتی بر ما ندارید تا از میان ما شما را برگزینند و پیام‌آوران آسمانی برای مردمان زمینی کنند) و شما می‌خواهید ما را از چیزهائی منصرف و به دور دارید که پدرانمان آنها را می‌پرستیده‌اند (ذکر خلقت آسمانها و زمین فائده‌ای ندارد. اگر راست می‌گوئید) برای ما دلیل روشنی بیاورید (و معجزه‌هائی بنمائید که ما پیشنهاد می‌کنیم). (ابراهیم/۱۰)

پاسخ جملگی پیغمبران به اقوام خودشان را نیز نقل می‌کند:

﴿ قالَتْ لَهُمْ رُسُلُهُمْ: إِنْ نَحْنُ إِلاّ بَشَرٌ مِثْلُكُمْ، وَ لٰكِنَّ اللّٰهَ يَمُنُّ عَلىٰ مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ. وَ ما كانَ لَنا أَنْ نَأْتِيَكُمْ بِسُلْطانٍ إِلاّ بِإِذْنِ اللّٰهِ. وَ عَلَى اللّٰهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ ﴾.

پیغمبرانشان بدیشان گفتند: (همان‌گونه که گفتید) ما جز انسانهائی همچون شما نیستیم، ولیکن خداوند بر هرکس از بندگانش که بخواهد منّت می‌نهد (و او را با لطف خود می‌نوازد و پیغمبرش می‌سازد) و ما را نسزد که دلیلی برایتان بیاوریم (و معجزه‌ای به شما بنمائیم) مگر با اجازهٔ خدا (و توفیق او). و مؤمنان باید به خدا توکّل کنند و بس (و ما هم در برابر دشمنانگی شما بدو توکّل می‌کنیم). (ابراهیم/۱۱)

روند قرآنی همچنین بیان می‌دارد که بیرون آوردن مردمان از تاریکیها به سوی نور، ﴿ بِإِذْنِ رَبِّهِمْ ﴾. با اجازهٔ پروردگارشان.

با اجازهٔ پروردگارشان انجام می‌پذیرد ... هر پیغمبری هم برای قوم خود روشن می‌سازد که:

﴿ فَيُضِلُّ اللهُ مَنْ يَشٰاءُ وَ يَهْدِي مَن يَشٰاءُ، وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ﴾.

سپس خداوند هرکس را که (به فرمان آسمانی گوش نکرده است) گمراه می‌سازد، و هرکس را که (برابر دستور آسمانی حرکت نموده است) رهنمود می‌سازد. و او چیره (بر هر کاری است که بخواهد، و کارهایش) دارای حکمت است. (ابراهیم/۴)

در پرتو این و آن حقیقت رسول معیّن می‌گردد، و وظیفهٔ او در محدودهٔ این حقیقت مشخّص می‌شود. دیگر حقیقت آدمیزادگی و صفات پیغمبران، به هیچ‌وجه با حقیقت ذات الهی و صفات او نمی‌آمیزد. همچنین سایه‌ای از همسانی و همگونی بر یگانگی خدا نمی‌افتد.

همچنین این سوره متضمّن تحقّق وعدهٔ خدا به پیغمبران و کسانی است که به پیغمبران واقعاً ایمان داشته‌اند. این وعده در دنیا با پیروزی ایشان و جایگزین دیگران شدنشان صورت گرفته است، و در آخرت این وعده تحقّق پیدا می‌کند با عذاب و عقاب تکذیب‌کنندگان و با نعمت یافتن و به سعادت رسیدن مؤمنان.

روند قرآنی این حقیقت بزرگ را در پایان پیکارِ جملگی پیغمبران با جملگی اقوامشان به تصویر می‌کشد:

﴿ وَ قٰالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِرُسُلِهِمْ: لَنُخْرِجَنَّكُمْ مِنْ أَرْضِنٰا أَوْ لَتَعُودُنَّ فِي مِلَّتِنٰا فَأَوْحىٰ إِلَيْهِمْ رَبُّهُمْ لَنُهْلِكَنَّ الظّٰالِمِينَ، وَ لَنُسْكِنَنَّكُمُ الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِهِمْ. ذٰلِكَ لِمَنْ خٰافَ مَقٰامِي وَ خٰافَ وَعِيدِ ... وَ اسْتَفْتَحُوا وَ خٰابَ كُلُّ جَبّٰارٍ عَنِيدٍ ... ﴾.

کافران (و سردستگان زندقه و ضلال، هنگامی که از راه دلیل با انبیاء برنیامدند، به زور متوسّل شدند و) به پیغمبران خود گفتند: یا به آئین ما بازمی‌گردید یا این که شما را از سرزمین خود بیرون می‌کنیم. پس پروردگارشان به آنان (که حامل رسالات آسمانی و راهنمایان بشری بودند) پیام فرستاد که حتماً ستمکاران (کفرپیشهٔ چون ایشان) را (به خاطر ظلم و ستمی که روا می‌دارند) نابود می‌کنیم. و من شما را پس از ایشان در سرزمین (آنان) سکونت می‌بخشم. این (پیروزی) ازآن کسانی است که از جاه و جلال من بترسند و از تهدید من بهراسند. و (پیغمبران از پروردگارشان) طلب پیروزی (و غلبهٔ بر قوم خود) کردند (هنگامی که از ایمان آوردنشان مأیوس گشتند، و خداوند آنان را فتح و ظفر بخشید و سود بردند) و هر قلدر و گردنکش منحرف و باطلگرائی، زیانمند و نامراد گردید. (ابراهیم/۱۳-۱۵)

روند قرآنی این حقیقت را در صحنه‌های قیامت به تصویر می‌کشد:

﴿ وَ أُدْخِلَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّٰالِحٰاتِ جَنّٰاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهٰارُ خٰالِدِينَ فِيهٰا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ تَحِيَّتُهُمْ فِيهٰا سَلاٰمٌ ﴾.

کسانی که ایمان آورده‌اند و کارهای پسندیده و شایسته کرده‌اند، به باغهائی برده می‌شوند که در زیر (کاخها و درختان) آنها جویبارها روان است و با اجازه و توفیق پروردگارشان جاودانه در آنجاها می‌مانند (و از سوی خدا و فرشتگان) درودشان (می‌فرستند که) عبارت است از سلامتان بادا!. (ابراهیم/۲۳)

﴿ وَ تَرَى الْمُجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفٰادِ، سَرٰابِيلُهُمْ مِنْ قَطِرٰانٍ وَ تَغْشىٰ وُجُوهَهُمُ النّٰارُ ﴾.

در آن روز گناهکاران را به هم بسته و در غل و زنجیر خواهی دید. پیراهنهای ایشان از قطران است و آتش سر و صورت (و سراپای وجود) آنان را فرا می‌گیرد. (ابراهیم/۴۹ و ۵۰)

همچنین این حقیقت را در مثالهائی به تصویر می‌کشد که دربارهٔ اینان و آنان ذکر می‌کند:

﴿ أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللهُ مَثَلاً كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهٰا ثٰابِتٌ وَ فَرْعُهٰا فِي السَّمٰاءِ تُؤْتِي أُكُلَهٰا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهٰا، وَ يَضْرِبُ اللهُ الْأَمْثٰالَ لِلنّٰاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ. وَ مَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ

مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ ما لَها مِنْ قَرارٍ. يُثَبِّتُ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيا وَ فِي الْآخِرَةِ، وَ يُضِلُّ اللهُ الظَّالِمِينَ، وَ يَفْعَلُ اللهُ ما يَشاءُ ﴾.

بنگر که خدا چگونه مثل می‌زند: سخن خوب به درخت خوبی می‌ماند که تنهٔ آن (در زمین) استوار و شاخه‌هایش در فضا (پراکنده) باشد. بنا به اراده و خواست خدا هر زمانی میوهٔ خود را بدهد (و دائماً به بار نشسته و سرسبز و خرّم باشد). خداوند برای مردم مثلها می‌زند تا متذکّر گردند (و پند گیرند). و سخن بد به درخت بدی می‌ماند که از سطح زمین کنده شده باشد (و در برابر وزش طوفانها هر روز به گوشه‌ای پرتاب گردد و ثبات و) قراری نداشته باشد. خداوند مؤمنان را به خاطر گفتار استوار (و عقیدهٔ پایدارشان) هم در این جهان (در برابر زرق و برق مادّیات و بیم و هراس مشکلات محفوظ و مصون می‌نماید) و هم در آن جهان (ایشان را در نعمتهای فراوان و عطایای بی‌پایان، جاویدان و) ماندگار می‌دارد، و کافران را (در دنیا و آخرت) گمراه و سرگشته می‌سازد، و خداوند هرچه بخواهد انجام می‌دهد. (ابراهیم/۲۴-۲۷)

﴿ مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ أَعْمالُهُمْ كَرَمادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عاصِفٍ، لا يَقْدِرُونَ مِمَّا كَسَبُوا عَلى شَيْءٍ. ذلِكَ هُوَ الضَّلالُ الْبَعِيدُ ﴾.

حال و وضع اعمال کسانی که به پروردگار خود ایمان ندارند، همچون حال و وضع خاکستری است که در یک روز طوفانی، باد به تندی بر آن وزد (و آن را در هوا پخش و پراکنده کند و چیزی از آن برجای نگذارد. چنین کافرانی هم در روز قیامت) به چیزی از آنچه در دنیا (از اعمال نیک) انجام داده‌اند دست نمی‌یابند. (چرا که گردباد کفر بر خاکستر اعمالشان وزیده است و آن را به غارت برده است) این (تلاش و کوشش بیراهه و بی‌بهره) گمراهی سختی، (و حاصل سرگردانی و سرگشتگی شگفتی) است. (ابراهیم/۱۸)

و امّا آن دو حقیقتی که بر فضای سوره سایه می‌اندازند، و با سایه‌روشن ابراهیم: پدر پیغمبران، بسیار سپاسگزار، توبه‌کار، و برگردنده به سوی دادار، هماهنگ و همآوا می‌گردند، و آنها حقیقت یگانگی رسالت و رسولان، و یگانگی دعوت ایشان، و موضعگیری آنان به عنوان امّت واحده و ملّت یگانه، در رویاروئی با جاهلیّت تکذیب‌کننده، و حقیقت اعطای نعمت یزدان به جملگی مردمان، به‌طور خاصّ به برگزیدگان ایشان است. در اینجا از این دو حقیقت سخن می‌گوئیم.

روند قرآنی حقیقت نخستین را در نمایش شیوهٔ بیان منحصر به فردی آشکار و نمودار می‌سازد. روند برخی از سوره‌های پیشین این حقیقت را در تصویر یگانگی دعوتی آشکار و نمودار کرده است که هر پیغمبری آن را با خود به ارمغان آورده است. هر پیغمبری به قوم خود سخن خود را می‌گوید و می‌رود و از دنیا بار سفر برمی‌بندد. سپس پیغمبری پس از پیغمبری می‌آید، و همگان همان سخن را می‌گویند، و همان پاسخ را به تکذیب‌کنندگان می‌دهند، و به تکذیب‌کنندگان در دنیا آنچه باید برسد می‌رسد، و به برخی از آنان مهلت و فرصت داده می‌شود تا مدّت روزگاری که باید در دنیا باشند یا تا روز حساب و کتاب قیامت. ولیکن روند قرآنی در آنجا سرگذشت هر پیغمبری را در صحنه‌ای نشان می‌داد، و سرگذشت ایشان به نوار متحرّکی می‌ماند که از نخستین رسالتها به گردش و چرخش درآمده است و کار می‌کند. نزدیک‌ترین مثال برای این روش، سورهٔ اعراف و سورهٔ هود است.

ولی سورهٔ ابراهیم ـ پدر پیغمبران ـ همهٔ انبیاء را در یک صف، و همهٔ پیروان جاهلیّتها را در یک صف دیگری گرد می‌آورد. پیکار میان آن دو صف در زمین درمی‌گیرد، سپس در اینجا پایان نمی‌پذیرد، و بلکه گامهای آن به دامنهٔ روز حساب و کتاب هم می‌رسد! صحنه راورانداز می‌کنیم. با وجود دوری زمان و مکان، ملّت پیغمبران، و ملّت جاهلیّت را در سرزمین

واحدی می‌بینیم، زیرا زمان و مکان عارضی و زوال‌پذیر هستند، و امّا حقیقت بزرگی که در این هستی است ـ حقیقت ایمان و کفر ـ ستبرتر و برجسته‌تر از عارضیهای زمان و مکان هستند:

﴿أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَبَأُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ قَوْمِ نُوحٍ وَ عَادٍ وَ ثَمُودَ وَ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ لاٰ يَعْلَمُهُمْ إِلاَّ اللّٰهُ. جٰاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنٰاتِ فَرَدُّوا أَيْدِيَهُمْ فِي أَفْوٰاهِهِمْ، وَ قٰالُوا: إِنّٰا كَفَرْنٰا بِمٰا أُرْسِلْتُمْ بِهِ، وَ إِنّٰا لَفِي شَكٍّ مِمّٰا تَدْعُونَنٰا إِلَيْهِ مُرِيبٍ. قٰالَتْ رُسُلُهُمْ: أَفِي اللّٰهِ شَكٌّ فٰاطِرِ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ، يَدْعُوكُمْ لِيَغْفِرَ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ، وَ يُؤَخِّرَكُمْ إِلىٰ أَجَلٍ مُسَمًّى؟ قٰالُوا: إِنْ أَنْتُمْ إِلاّٰ بَشَرٌ مِثْلُنٰا تُرِيدُونَ أَنْ تَصُدُّونٰا عَمّٰا كٰانَ يَعْبُدُ آبٰاؤُنٰا فَأْتُونٰا بِسُلْطٰانٍ مُبِينٍ. قٰالَتْ لَهُمْ رُسُلُهُمْ إِنْ نَحْنُ إِلاّٰ بَشَرٌ مِثْلُكُمْ، وَ لٰكِنَّ اللّٰهَ يَمُنُّ عَلىٰ مَنْ يَشٰاءُ مِنْ عِبٰادِهِ، وَ مٰا كٰانَ لَنٰا أَنْ نَأْتِيَكُمْ بِسُلْطٰانٍ إِلاّٰ بِإِذْنِ اللّٰهِ، وَ عَلَى اللّٰهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ. وَ مٰا لَنٰا أَلاّٰ نَتَوَكَّلَ عَلَى اللّٰهِ وَ قَدْ هَدٰانٰا سُبُلَنٰا، وَ لَنَصْبِرَنَّ عَلىٰ مٰا آذَيْتُمُونٰا. وَ عَلَى اللّٰهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ. وَ قٰالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِرُسُلِهِمْ: لَنُخْرِجَنَّكُمْ مِنْ أَرْضِنٰا أَوْ لَتَعُودُنَّ فِي مِلَّتِنٰا. فَأَوْحىٰ إِلَيْهِمْ رَبُّهُمْ لَنُهْلِكَنَّ الظّٰالِمِينَ، وَ لَنُسْكِنَنَّكُمُ الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِهِمْ. ذٰلِكَ لِمَنْ خٰافَ مَقٰامِي وَ خٰافَ وَعِيدِ. وَ اسْتَفْتَحُوا وَ خٰابَ كُلُّ جَبّٰارٍ عَنِيدٍ، مِنْ وَرٰائِهِ جَهَنَّمُ وَ يُسْقىٰ مِنْ مٰاءٍ صَدِيدٍ، يَتَجَرَّعُهُ وَ لاٰ يَكٰادُ يُسِيغُهُ، وَ يَأْتِيهِ الْمَوْتُ مِنْ كُلِّ مَكٰانٍ، وَ مٰا هُوَ بِمَيِّتٍ، وَ مِنْ وَرٰائِهِ عَذٰابٌ غَلِيظٌ﴾.

آیا به شما نرسیده است خبر کسانی که پیش از شما بوده‌اند؟ (از قبیل) قوم نوح و عاد و ثمود و کسان دیگری که پس از ایشان آمده‌اند و جز خدا کسی (تعداد بیشمار) آنان را (نمی‌داند و ایشان را چنان که باید) نمی‌شناسد. پیغمبرانشان دلائل روشن و معجزات آشکاری برایشان آوردند (و بدیشان نمودند). ولی آنان دستهایشان را بر دهانهای پیغمبران گذاشتند (و از تبلیغ آنان جلوگیری نمودند و سدّ راه رسالت آسمانی و دشمن دعوت الهی شدند و) گفتند: ما ایمان نداریم به چیزی که به همراه آن فرستاده شده‌اید (و دلائل و معجزات شما را قبول نمی‌کنیم و رسالتتان را تصدیق نمی‌نمائیم) و دربارهٔ چیزی که ما را بدان می‌خوانید سخت در شکّ و گمانیم (و به یکتاپرستی و قانون آسمانی یقین و باور نداریم). پیغمبرانشان بدیشان گفتند: مگر دربارهٔ وجود خدا، آفرینندهٔ آسمانها و زمین، بدون مدل و نمونهٔ پیشین، شک و تردیدی در میان است؟ (مگر عقل شما کتاب باز هستی را نمی‌نگرد و به مؤلّف آن راه نمی‌برد؟). او شما را فرامی‌خواند تا گناهانتان را ببخشاید و (از گذشتهٔ ناپاکتان صرف نظر نماید، و بدین زودیها هلاکتان نسازد و بلکه) تا مدّت مشخّصی (که در آن مرگتان فرامی‌رسد) شما را برجای و محفوظ دارد. آنان (مسخره‌کنان در پاسخ پیغمبران) گفتند: شما جز انسانهائی همچون ما نیستید (و فضیلتی بر ما ندارید تا از میان ما شما را برگزینند و پیام‌آوران آسمانی برای مردمان زمینی کنند) و شما می‌خواهید ما را از چیزهائی منصرف و به دور دارید که پدرانمان آنها را می‌پرستیده‌اند. (ذکر خلقت آسمانها و زمین فائده‌ای ندارد. اگر راست می‌گوئید) برای ما دلیل روشنی بیاورید (و معجزه‌هائی بنمائید که ما پیشنهاد می‌کنیم). پیغمبرانشان بدیشان گفتند: (همان‌گونه که گفتید) ما جز انسانهائی همچون شما نیستیم، ولیکن خداوند بر هرکس از بندگانش که بخواهد منّت می‌نهد (و او را با لطف خود می‌نوازد و پیغمبرش می‌سازد) و ما را نسزد که دلیلی برایتان بیاوریم (و معجزه‌ای به شما بنمائیم) مگر با اجازهٔ خدا (و توفیق او). و مؤمنان باید به خدا توکّل کنند و بس (و ما هم در برابر دشمنانگی شما بدو توکّل می‌کنیم). آخر چرا نباید به خدا توکّل کنیم، و حال آن که او ما را به راهمان رهنمود کرده است؟ (راهی که خودش آن را پدید آورده است و همگان را به پیمودن آن دعوت فرموده است و آئین الهیش نام داده است. ما بر توکّل خود می‌افزائیم) و حتماً بر اذیّت و آزارتان شکیبائی می‌نمائیم. و متوکّلان باید بر خدا توکّل کنند و

بس. کافران (و سردستگان زندقه و ضلال، هنگامی که از راه دلیل با انبیاء برنیامدند، به زور متوسّل شدند و) به پیغمبران خود گفتند: یا به آئین ما بازمی‌گردید یا این که شما را از سرزمین خود بیرون می‌کنیم. پس پروردگارشان به آنان (که حاملان رسالات آسمانی و راهنمایان بشری بودند) پیام فرستاد که حتماً ستمکاران (کفرپیشهٔ چون ایشان) را (به خاطر ظلم و ستمی که روا می‌دارند) نابود می‌کنیم. و من شما را پس از ایشان در سرزمین (آنان) سکونت می‌بخشم. این (پیروزی) ازآن کسانی است که از جاه و جلال من بترسند و از تهدید من بهراسند. و (پیغمبران از پروردگارشان) طلب پیروزی و (غلبهٔ بر قوم خود) کردند (هنگامی که از ایمان آوردنشان مأیوس گشتند، و خداوند آنان را فتح و ظفر بخشید و سود بردند) و هر قلدر و گردنکش منحرف و باطلگرائی، زیانمند و نامراد گردید. جلو او دوزخ قرار دارد و (در آن) از خونابه نوشانده می‌شود. آن را (به ناچار و با رنج بسیار) جرعه جرعه می‌نوشد، و به هیچ‌وجه گوارایش نمی‌یابد، و (موجبات) مرگ از هرسو بدو روی می‌آورد و حال این که نمی‌میرد، (تا از آنچه بدان مبتلا است نجات یابد) و بر سر راه او (هر زمان و آن) عذاب بسیار سختی است. (ابراهیم/۹-۱۷)

در اینجا نسلها از زمان نوح به بعد گرد می‌آیند، و پیغمبران جمع می‌شوند، و زمان و مکان از میان برمی‌خیزد، و حقیقت بزرگ پدیدار و آشکار می‌گردد: حقیقت رسالت که یگانه و یکتا است. و اعتراضات پیروان جاهلیّتها بر آن حقیقت والا که جدا و مجزّا است. و حقیقت یاری خدا به مؤمنان و پیروز گرداندن ایشان که جداگانه و مستقلّ است. حقیقت جایگزین و جانشین کردن صالحان بر جای دیگران توسّط یزدان سبحان که این هم جدا و مجزّا است. حقیقت ناامید کردن و خوار نمودن قلدران و زورگویان که این نیز جداگانه است. حقیقت عذاب و عقابی که در انتظار قلدران و زورگویان است که این هم جداگانه است ... گذشته از اینها همسانی و همگونی است میان سخن خدا به محمّد ﷺ:

﴿كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ﴾.

(این قرآن) کتابی است که آن را برای تو فرستاده‌ایم تا این که مردمان را (در پرتو تعلیمات آن) از تاریکیها (و گمراهیهای کفر و نادانی) به سوی نور (و روشنائی ایمان و دانائی) بیرون بیاوری. (ابراهیم/۱)

و میان فرمودهٔ خدا به موسی علیه‌السلام که چنین نقل می‌شود:

﴿وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا أَنْ أَخْرِجْ قَوْمَكَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ﴾.

موسی را همراه با آیات (و مؤیّد به معجزات) خود فرستادیم (و بدو دستور دادیم) که قوم خویش را از تاریکیهای (کفر و جهل) بیرون بیاور (و) به سوی نور (ایمان و دانش رهنمود گردان). (ابراهیم/۵)

پیکار میان کفر و ایمان در اینجا پایان نمی‌پذیرد، بلکه روند قرآنی گامهای آن را تا میدان قیامت می‌رساند. نشانه‌های این پیکار در صحنه‌های گوناگون آخرت که سوره آنها را در لابلای خود دارد پدیدار و نمودار می‌آید. اینها نمونه‌هائی از این پیکار است:

﴿وَ بَرَزُوا لِلَّهِ جَمِيعاً، فَقَالَ الضُّعَفَاءُ لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا: إِنَّا كُنَّا لَكُمْ تَبَعاً، فَهَلْ أَنْتُمْ مُغْنُونَ عَنَّا مِنْ عَذَابِ اللهِ مِنْ شَيْءٍ؟ قَالُوا لَوْ هَدَانَا اللهُ لَهَدَيْنَاكُمْ، سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَجَزِعْنَا أَمْ صَبَرْنَا مَا لَنَا مِنْ مَحِيصٍ. وَ قَالَ الشَّيْطَانُ لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ: إِنَّ اللهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ الْحَقِّ وَ وَعَدْتُكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ، وَ مَا كَانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ، إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي، فَلَا تَلُومُونِي وَ لُومُوا أَنْفُسَكُمْ، مَا أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ وَ مَا أَنْتُمْ بِمُصْرِخِيَّ، إِنِّي كَفَرْتُ بِمَا أَشْرَكْتُمُونِ مِنْ قَبْلُ، إِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ... وَ أُدْخِلَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ، تَحِيَّتُهُمْ فِيهَا سَلَامٌ﴾.

(روزی که قیامت نام دارد) همه در برابر خدا ظاهر و آشکار می‌گردند. (در این هنگام) ضعیفان (که پیروان

نادان نیرومندانند، از راه تمسخر) به کسانی می‌گویند که خویشتن را (در دنیا) بزرگ می‌پنداشتند: ما پیروان شما بودیم، آیا می‌توانید چیزی از عذاب خدا را از سر ما بردارید؟! (در پاسخ) می‌گویند: اگر خداوند ما را (به راه رستگاری) رهنمود می‌کرد، ما هم شما را (به راه نجات) رهنمود می‌کردیم، (ولی ما خودمان گمراه بودیم و شما را نیز گمراه کردیم. هم اینک) چه بی‌تابی کنیم و چه شکیبائی نمائیم یکسان است (و سودی به حال خراب ما ندارد، و از عذاب خدا) راه نجات و گریزی برای ما نیست. و اهریمن (سردستهٔ کفر و ضلال) هنگامی که کار (حساب و کتاب) به پایان رسید (و بهشتیان آمادهٔ بهشت و دوزخیان آمادهٔ دوزخ شدند، خطاب به پیروان بدبخت خود) می‌گوید: خداوند (بر زبان پیغمبران) به شما وعدهٔ راستینی داد (که فرمانبرداران را پاداش و نافرمانبرداران را پادافره خواهم داد، و بدان وفا کرد) و من به شما وعده دادم (که ثواب و عقاب و بهشت و دوزخی در میان نیست) و با شما خلاف وعده کردم (و دروغ گفتم) و من بر شما تسلّطی نداشتم (و کاری نکردم) جز این که شما را دعوت (به گناه و گمراهی) نمودم و شما هم (گول وسوسهٔ مرا خوردید و) دعوتم را پذیرفتید. پس مرا سرزنش مکنید و بلکه خویشتن را سرزنش بکنید. (امروز) نه من به فریاد شما می‌رسم و نه شما به فریاد من می‌رسید. من امروز از این که مرا قبلاً (در دنیا برای خدا) انباز کرده‌اید، تبرّی می‌جویم (و آن را انکار می‌کنم). بیگمان کافران عذاب دردناکی دارند. (این گوشه‌ای از احوال اشقیاء بود، و امّا اشاره‌ای به احوال سعداء شود:) کسانی که ایمان آورده‌اند و کارهای پسندیده و شایسته کرده‌اند، به باغهائی برده می‌شوند که در زیر (کاخها و درختان) آنها جویبارها روان است و با اجازه و توفیق پروردگارشان جاودانه در آنجاها می‌مانند (و از سوی خدا و فرشتگان) درودشان (می‌فرستند که) عبارت است از: سلامتان باد!.

(ابراهیم/۲۱-۲۳)

﴿ وَ لاٰ تَحْسَبَنَّ اللهَ غٰافِلاً عَمّٰا يَعْمَلُ الظّٰالِمُونَ، إِنَّمٰا يُؤَخِّرُهُمْ لِيَوْمٍ تَشْخَصُ فِيهِ الْأَبْصٰارُ. مُهْطِعِينَ مُقْنِعِي رُؤُوسِهِمْ لاٰ يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ وَ أَفْئِدَتُهُمْ هَوٰاءٌ ﴾.

ای پیغمبر!) گمان مبر که خدا از کارهائی که ستمگران می‌کنند بی‌خبر است (نه، بلکه مجازات) آنان را به روزی حواله می‌کند که چشمها در آن (از خوف و هراس چیزهائی که می‌بینند) بازمی‌ماند. (ستمگران همچون اسیران، از هراس) سرهای خود را بالا گرفته و یک راست (به سوی ندادهنده) می‌شتابند و چشمانشان (از مشاهدهٔ این همه عذاب هراسناک) فروبسته نمی‌شود و دلهایشان (فرومی‌تپد و از عقل و فهم و اندیشه تهی می‌گردد.

(ابراهیم/۴۲ و ۴۳)

﴿ وَ قَدْ مَكَرُوا مَكْرَهُمْ، وَ عِنْدَ اللهِ مَكْرُهُمْ وَ إِنْ كٰانَ مَكْرُهُمْ لِتَزُولَ مِنْهُ الْجِبٰالُ. فَلاٰ تَحْسَبَنَّ اللهَ مُخْلِفَ وَعْدِهِ رُسُلَهُ. إِنَّ اللهَ عَزِيزٌ ذُوانْتِقٰامٍ. يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمٰاوٰاتُ، وَ بَرَزُوا لِلّٰهِ الْوٰاحِدِ الْقَهّٰارِ، وَ تَرَى الْمُجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفٰادِ. سَرٰابِيلُهُمْ مِنْ قَطِرٰانٍ وَ تَغْشىٰ وُجُوهَهُمُ النّٰارُ ﴾.

آنان نیرنگ خود را نمودند (و برای جلوگیری از دعوت آسمانی توطئه‌ها کردند و نقشه‌ها چیدند) و خدا از نیرنگشان آگاه است، و شریعت ثابت و استوار (همچون کوه‌های سر به فلک کشیدهٔ اسلام) با نیرنگ آنان از جای برکنده نمی‌شود. گمان مبر که خداوند با پیغمبران خلاف وعده می‌کند (و پیروزی را نصیب آنان و شکست را بهرهٔ کافران نمی‌سازد). بیگمان خداوند چیره (بر هر کاری بوده و از کافران و بزهکاران) انتقام‌گیرنده است. (خداوند از کافران و عاصیان انتقام می‌گیرد) در آن روزی که این زمین به زمین دیگری و آسمانها به آسمانهای دیگری تبدیل می‌شوند و آنان (از گورها سر به در آورده و) در پیشگاه خداوند یگانهٔ مسلّط (بر همه چیز و همه کس) حضور به هم می‌رسانند (و نیکیها و بدیهای خود را

می‌نمایانند). در آن روز گناهکاران به هم بسته و در غل و زنجیر خواهی دید. پیراهنهای ایشان از قطران است و آتش سر و صورت (و سراپای وجود) آنان را فرا می‌گیرد. (ابراهیم/۴۶-۵۰)

همهٔ اینها اشاره دارد به پیکار یگانه‌ای که در دنیا می‌آغازد و در آخرت به پایان می‌آید، و یکی دیگری را بدون این که بگسلد و پایان بپذیرد تکمیل می‌کند. مثالهائی که در دنیا می‌آغازد و در آخرت پایان می‌پذیرد تکمیل می‌گردد. همچنین پدیدار و نمودار کردن نشانه‌های پیکار میان دو دسته، و واپسین نتائج آنها نیز تکمیل می‌شود: مثل سخن خوب همچون درخت خوب است، که مراد درخت نبوّت، و درخت ایمان، و درخت خیر و نیکی است. و سخن بد بسان درخت بد است، که مراد درخت جاهلیّت و باطل و تکذیب و شرّ و طغیان است.

✿

و امّا حقیقت دوم که مربوط به نعمت و شکر و سرمستی است، سراسر فضای سوره را با قالب ویژهٔ خود قالب‌ریزی می‌کند، و در روند سوره پخش و پراکنده می‌شود.

خداوند نعمتهائی را که به همهٔ انسانها اعم از مؤمن و کافر، خوب و بد، شایسته و ناشایست، و فرمانبردار و نافرمانبردار ایشان داده است برمی‌شمرد. این مرحمت و مهربانی و بزرگواری و لطف خدا است که در این زمین نعمتهای خود را همان‌گونه که به مؤمن و خوب و فرمانبردار می‌دهد، به کافر و بزهکار و سرکش نیز عطاء می‌فرماید، تا سپاسگزاری نمایند و شکر نعمت بجای آرند. خداوند سبحان این نعمت را در گسترده‌ترین و آشکاراترین جولانگاه‌های هستی عرضه می‌دارد، و آن را در داخل چهارچوب صحنه‌های بزرگ جهان قرار می‌دهد:

﴿اللهُ الَّذِي خَلَقَ ٱلسَّمٰاوٰاتِ وَالْأَرْضَ، وَ أَنْزَلَ مِنَ ٱلسَّمٰاءِ مٰاءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ ٱلثَّمَرٰاتِ رِزْقاً لَكُمْ؛ وَ سَخَّرَ لَكُمُ الْفُلْكَ لِتَجْرِيَ فِي الْبَحْرِ بِأَمْرِهِ، وَ سَخَّرَ لَكُمُ الْأَنْهٰارَ. وَ سَخَّرَ لَكُمُ ٱلشَّمْسَ وَالْقَمَرَ دٰائِبَيْنِ، وَ سَخَّرَ لَكُمُ ٱللَّيْلَ وَ ٱلنَّهٰارَ. وَ آتٰاكُمْ مِنْ كُلِّ مٰا سَأَلْتُمُوهُ، وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللهِ لاٰتُحْصُوهٰا. إِنَّ الْإِنْسٰانَ لَظَلُومٌ كَفّٰارٌ﴾.

خدا کسی است که آسمانها و زمین را آفریده است و از (ابر) آسمان آب را پائین آورده است، و با آن میوه‌ها و دانه‌ها را پدیدار کرده است و روزی شما گردانده است، و کشتیها را مسخّر شما نموده است تا در دریا با اجازه و ارادهٔ او حرکت کنند، و رودخانه‌ها را در اختیار شما قرار داده است (تا در آبیاری زمینها و نوشیدن آب آنها مورد استفاده قرار گیرند). و خورشید و ماه را مسخّر شما کرده است که دائماً به برنامهٔ (نورافشانی و تربیت موجودات زنده و ایجاد جزر و مدّ در اقیانوسها و دریاها و خدمات دیگر) خود ادامه می‌دهند. و شب را (برای آسایش) و روز را (برای تلاش) مسخّر شما ساخته است. و به شما داده است هرآنچه که خواسته باشید. و اگر بخواهید نعمتهای خدا را بشمارید (از بس که زیادند) نمی‌توانید آنها را شمارش کنید. واقعاً انسان ستمگرِ ناسپاسی است (اگر نعمتهای خدا را نادیده بگیرد و به جای پرستشِ دهندهٔ نعمتها چیز دیگری را پرستش بکند و سر از خطّ فرمان آفریدگار برتابد). (ابراهیم/۳۲-۳۴)

در فرستادن و روانه کردن پیغمبران به میان مردمان نعمتی است که با همهٔ آن نعمتها برابری می‌کند، یا از همهٔ آن نعمتها برتر و بالاتر است:

﴿كِتٰابٌ أَنْزَلْنٰاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ ٱلنّٰاسَ مِنَ ٱلظُّلُمٰاتِ إِلَى ٱلنُّورِ﴾.

(این قرآن) کتابی است که آن را برای تو فرستاده‌ایم تا این که مردمان را (در پرتو تعلیمات آن) از تاریکیها (و گمراهیهای کفر و نادانی) به سوی نور (و روشنائی ایمان و دانائی) بیرون بیاوری. (ابراهیم/۱)

نور بزرگ‌ترین نعمتهای یزدان در جهان است. نور در اینجا بزرگ‌ترین نور است. نوری است که هستی انسان در پرتو آن روشن می‌گردد. نوری است که دل و

احساس انسان در پرتو آن منوّر می‌شود ... وظیفهٔ موسی علیه‌السلام نیز در میان قوم خودش هم همین بود. و وظیفهٔ همهٔ پیغمبران نیز همین بوده است، همان‌گونه که این سوره بیان فرموده است.

در گفتار جملگی پیغمبران آمده است:

﴿ یَدْعُوکُمْ لِیَغْفِرَ لَکُمْ مِنْ ذُنُوبِکُمْ ﴾.

خدا شما را فرامی‌خواند تا گناهانتان را ببخشاید. (ابراهیم/۱۰)

فراخواندن برای مورد عفو و مغفرت قرار دادن، نعمتی است که با نعمت نور برابری می‌کند. این نعمت نزدیک بدان نعمت است.

در فضای سخن از عفو کردن و بخشیدن، موسی قوم خود را به یاد نعمتهای یزدان بر خودشان می‌اندازد:

﴿ وَ إِذْ قٰالَ مُوسىٰ لِقَوْمِهِ: اُذْکُرُوا نِعْمَةَ اللهِ عَلَیْکُمْ إِذْ أَنْجٰاکُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ یَسُومُونَکُمْ سُوءَ الْعَذٰابِ وَ یُذَبِّحُونَ أَبْنٰاءَکُمْ وَ یَسْتَحْیُونَ نِسٰاءَکُمْ وَ فِي ذٰلِکُمْ بَلاٰءٌ مِنْ رَبِّکُمْ عَظِیمٌ ﴾.

(ای پیغمبر! برای عبرت قوم خود بیان کن) وقتی را که موسی به قوم خود گفت: نعمت دادن خدا به خویشتن را به یاد آرید، آن زمان که شما را از فرمان فرعونیان که بدترین شکنجه‌ها را به شما می‌رساندند و پسرانتان را سر می‌بریدند و زنانتان را زنده نگاه می‌داشتند نجاتتان داد، و در آن (عذاب و نجات) آزمایش بزرگ شما نهفته بود. (ابراهیم/۶)

روند قرآنی در همچون فضائی، وعدهٔ خدا به پیغمبران را یادآور می‌شود:

﴿ فَأَوْحىٰ إِلَیْهِمْ رَبُّهُمْ لَنُهْلِکَنَّ الظّٰالِمِینَ وَ لَنُسْکِنَنَّکُمُ الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِهِمْ. ذٰلِکَ لِمَنْ خٰافَ مَقٰامِي وَ خٰافَ وَعِیدِ ﴾.

پروردگارشان به آنان (که حاملان رسالات آسمانی و راهنمایان بشری بودند) پیام فرستاد که حتماً ستمکاران (کفرپیشهٔ چون ایشان) را (به خاطر ظلم و ستمی که روا می‌دارند) نابود می‌کنیم. و من شما را پس از ایشان در سرزمین (آنان) سکونت می‌بخشم. این (پیروزی) ازآن کسانی است که از جاه و جلال من بترسند و از تهدید من بهراسند. (ابراهیم/۱۳ و ۱۴)

این نعمت، از جملهٔ نعمتهای بس فراوان و بسیار بزرگ یزدان است.

روند قرآنی حقیقت افزایش نعمت به سبب شکر و سپاسگزاری را نمودار و آشکار می‌سازد:

﴿ وَ إِذْ تَأَذَّنَ رَبُّکُمْ لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَأَزِیدَنَّکُمْ، وَ لَئِنْ کَفَرْتُمْ إِنَّ عَذٰابِي لَشَدِیدٌ ﴾.

و (ای بنی‌إسرائیل! به یاد آورید) آن زمان را که پروردگارتان مؤکّدانه اعلام کرد که اگر (از نعمتهای خدادادی، به وسیلهٔ ثبات بر ایمان و تلاش در عبادت) سپاسگزاری کردید، هرآینه (نعمتهای خود را) برایتان افزایش می‌دهم، و اگر کافر (و ناسپاس) شدید (شما را به عذاب دردناکی گرفتار می‌سازم و بدانید که) بیگمان عذاب من بسیار سخت است. (ابراهیم/۷)

همراه با آن بیان می‌گردد که یزدان بی‌نیاز از شکر و سپاس، و از شکرکنندگان و سپاسگزاران است:

﴿ إِنْ تَکْفُرُوا أَنْتُمْ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِیعاً فَإِنَّ اللهَ لَغَنِيٌّ حَمِیدٌ ﴾.

اگر شما و همهٔ کسانی که در زمین هستند کافر شوید و ناسپاس گردید، به خدا زیانی نمی‌رسد، چرا که خداوند بی‌نیاز (از ایمان ایمانداران و سپاس سپاسگزاران است، و اگر کسی هم بدو ایمان نیاورد و شکر انعامش را نگزارد، او ذاتاً) ستوده است. (ابراهیم/۸)

روند قرآنی بیان می‌دارد انسانها به طور کلّی چنان که باید شکر نعمت را بجای نمی‌آورند:

﴿ وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللهِ لاٰ تُحْصُوهٰا إِنَّ الْإِنْسٰانَ لَظَلُومٌ کَفّٰارٌ ﴾.

و اگر بخواهید نعمتهای خدا را بشمارید (از بس که زیادند) نمی‌توانید آنها را شمارش کنید. واقعاً انسان ستمگرِ ناسپاسی است (اگر بجای پرستشِ دهندهٔ نعمتها چیز دیگری را پرستش بکند و سر از خطّ فرمان آفریدگار برتابد). (ابراهیم/۳۴)

ولیکن کسانی که دربارهٔ آیات خدا می‌اندیشند، و چشم

سر و دلشان در پرتو آن آیات بازمی‌گردد، در برابر بلاها و ناگواریها شکیبائی می‌کنند، و در برابر نعمتها شکر و سپاس می‌گویند:

﴿ إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَاتٍ لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ ﴾.

بیگمان در این کار (که سرگذشت نیکان و بدان است) برای هر شکیبای (بر مصائب و بلایای آسمانی و) سپاسگزار (بر انعام و عطایای الهی) دلائل بزرگی (و نشانه‌های سترگی بر وحدانیّت خدا) است. (ابراهیم/۵)

روند قرآنی شکیبائی و سپاسگزاری را در خود ابراهیم به تصویر می‌کشد، بدانگاه که در کنار خانهٔ خدا کعبه به مناجات ایستاده است، و دعای پرسوز و گدازی را فروتنانه سر داده است، و سراپای وجودش به حمد و ثنا و سپاسگزاری و شکیبائی و دعا، تبدیل گردیده است:

﴿ وَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ: رَبِّ اجْعَلْ هٰذَا الْبَلَدَ آمِناً وَ اجْنُبْنِي وَ بَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ. رَبِّ إِنَّهُنَّ أَضْلَلْنَ كَثِيراً مِنَ النَّاسِ، فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي، وَ مَنْ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ. رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ. رَبَّنَا لِيُقِيمُوا الصَّلَاةَ، فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ وَ ارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ. رَبَّنَا إِنَّكَ تَعْلَمُ مَا نُخْفِي وَ مَا نُعْلِنُ، وَ مَا يَخْفَىٰ عَلَى اللهِ مِنْ شَيْءٍ فِي الْأَرْضِ وَ لَا فِي السَّمَاءِ. الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي وَهَبَ لِي عَلَى الْكِبَرِ إِسْمَاعِيلَ وَ إِسْحَاقَ إِنَّ رَبِّي لَسَمِيعُ الدُّعَاءِ. رَبِّ اجْعَلْنِي مُقِيمَ الصَّلَاةِ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي، رَبَّنَا وَ تَقَبَّلْ دُعَاءِ، رَبَّنَا اغْفِرْ لِي وَ لِوَالِدَيَّ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ يَوْمَ يَقُومُ الْحِسَابُ ﴾.

(ای پیغمبر! برای قوم خود بیان کن) آنگاه را که ابراهیم (پس از بنای کعبه) گفت: پروردگارا! این شهر (مکّه نام) را محلّ امن و امانی گردان، و مرا و فرزندانم را از پرستش بتها دور نگهدار. پروردگارا! این بتها بسیاری از مردم را گمراه ساخته‌اند. (خداوندا! من مردمان را به یکتاپرستی دعوت می‌کنم) پس هرکه از من پیروی کند، او از من است، و هرکس از من نافرمانی کند (تو خود دانی، خواهی عذابش فرما و خواهی بر او ببخشا) تو که بخشایندهٔ مهربانی. پروردگارا! من بعضی از فرزندانم را (به فرمان تو) در سرزمین بدون کشت و زرعی، در کنار خانهٔ تو، که (تجاوز و بی‌توجّهی نسبت به) آن را حرام ساخته‌ای سکونت داده‌ام، خداوندا تا این که نماز را برپای دارند، پس چنان کن که دلهای گروهی از مردمان (برای زیارت خانه‌ات) متوجّه آنان گردد و ایشان را از میوه‌ها (و محصولات سائر کشورها) بهره‌مند فرما، شاید که (از الطاف و عنایات تو با نماز و دعا) سپاسگزاری کنند. پروردگارا! تو آگاهی از آنچه پنهان می‌داریم و از آنچه آشکار می‌سازیم (لذا به مصالح ما داناتری و آن کن که ما را به کار آید) و هیچ چیز در زمین و آسمان بر خدا مخفی نمی‌ماند. سپاس خدائی را که با وجود پیری و سنّ زیاد، اسماعیل و اسحاق را به من بخشید. بیگمان پروردگار من دعا (و نیایش همگان) را می‌شنود. پروردگارا! مرا و کسانی از فرزندان مرا نمازگزار کن. پروردگارا! دعا و نیایش مرا بپذیر. پروردگارا! مرا و پدر و مادر مرا و مؤمنان را بیامرز و ببخشای در آن روزی که حساب برپا می‌شود (و حسابرسی می‌گردد و به دنبال آن پاداش و پادافره داده می‌شود).

(ابراهیم/۳۵-۴۱)

از آنجا که نعمت و سپاس بر آن و ناسپاسی از آن، فضای سوره را قالب‌ریزی می‌کند، تعبیرات و تعلیقات داخل آن، با همچون فضائی هماهنگ و همنوا می‌شود:

﴿ وَ ارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ ﴾.

ایشان را از میوه‌ها (و محصولات سائر کشورها) بهره‌مند فرما، شاید که (از الطاف و عنایات تو با نماز و دعا) سپاسگزاری کنند. (ابراهیم/۳۷)

﴿ إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَاتٍ لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ ﴾.

بیگمان در این کار برای هر شکیبای سپاسگزار دلائل بزرگی است. (ابراهیم/۵)

﴿ أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَةَ اللهِ كُفْراً وَ أَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ ﴾.

بنگر به کسانی که نعمت خدا را (نشناختند و آن را) به

کفر تبدیل کردند (و بجای این که نعمت بعثت محمّد و آئین اسلام را غنیمت شمارند و آن را سپاس گویند، کفر را برگزیدند) و قوم خود را به سرزمین هلاک و نابودی کشاندند. (ابراهیم/۲۸)

﴿ اَلْحَمْدُلِلّٰهِ الَّذي وَهَبَ لي عَلَى الْكِبَرِ إِسْمٰاعيلَ وَ إِسْحاقَ ﴾.

سپاس خدائی را که با وجود پیری و سنّ زیاد، اسماعیل و اسحاق را به من بخشید. (ابراهیم/۳۹)

در پاسخ پیغمبران به اعتراض تکذیب‌کنندگان که بدیشان می‌گفتند ما انبیاء آدمیزاد هستیم، آمده است:

﴿ وَ لٰكِنَّ اللهَ يَمُنُّ عَلىٰ مَنْ يَشٰاءُ مِنْ عِبٰادِهِ ﴾.

ولیکن خداوند بر هرکس از بندگانش که بخواهد منّت می‌نهد (و او را با لطف خود می‌نوازد و پیغمبرش می‌سازد). (ابراهیم/۱۱)

منّت و بزرگواری یزدان پدیدار و نمودار ذکر می‌گردد تا پاسخ به تکذیب‌کنندگان هماهنگ با فضای همگانی سوره شود که فضای نعمت و منّت و شکر کردن و ناشکری نمودن است.

بدین منوال و بر این روال، تعبیر واژگانی، با سایه‌روشنهای فضای همگانی، در سراسر سوره همگام و همسو می‌گردد، همان‌گونه که شیوهٔ هماهنگی و همآوائی هنری در قرآن است.

❁

سوره به دو بند و بخش تقسیم می‌شود، دو بند و بخشی که حلقه‌های زنجیرهٔ آنها به یکدیگر متّصل و مرتبط هستند:

بند و بخش نخستین دربرگیرندهٔ بیان حقیقت رسالت و حقیقت رسول است، و پیکار میان ملّتهای پیغمبران با گروه‌ها و دسته‌های تکذیب‌کنندگان را در دنیا و آخرت به تصویر می‌کشد، و بر آن پیکار با کلامی همچون سخن پاک و سخن ناپاک پیرو می‌زند.

بند و بخش دومین از نعمتهای خدا بر انسانها سخن می‌گوید، و کسانی را بیان می‌دارد که در برابر این نعمت ناسپاسی می‌کنند و سرمست و مغرور می‌شوند.

و افرادی را هم بیان می‌دارد که بدین نعمت ایمان آورده‌اند و سپاس آن را می‌گویند. اوّلین نمونهٔ آنان ابراهیم است. سرانجام و سرنوشت ستمکارانی را در زنجیره‌ای از سخت‌ترین و بدترین صحنه‌های قیامت که خلاصه‌ترین و لبریزترین صحنه‌ها از حرکت و جنبش و حیات و زندگی است به تصویر می‌کشد، ستمکارانی که در برابر نعمت خدا ناسپاس بوده و کفران نعمت می‌کنند ... تا بدین وسیله سوره به گونه‌ای به پایان آید که با سرآغاز سوره هماهنگ باشد:

﴿ هٰذٰا بَلاٰغٌ لِلنّٰاسِ وَ لِيُنْذَرُوا بِهِ، وَ لِيَعْلَمُوا أَنَّمٰا هُوَ إِلٰهٌ وٰاحِدٌ، وَ لِيَذَّكَّرَ أُولُوا الْأَلْبٰابِ ﴾.

این (قرآن) به عموم مردم ابلاغ می‌گردد تا ترسانده شوند و بدانند که خداوند یکی بیش نیست و خردمندان (از خواندن قرآن) پند و اندرز گیرند (و خویشتن را در پرتو آن از آتش دوزخ دور کنند و به بهشت برسانند). (ابراهیم/۵۲)

پس اینک با بند و بخش نخستین در روند قرآن، همراه و همسفر شویم:

❁

سُورَةُ اِبْرٰاهِيمَ

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

الٓر كِتَٰبٌ أَنزَلْنَٰهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ ٱلنَّاسَ مِنَ ٱلظُّلُمَٰتِ إِلَى ٱلنُّورِ بِإِذْنِ رَبِّهِمْ إِلَىٰ صِرَٰطِ ٱلْعَزِيزِ ٱلْحَمِيدِ ﴿١﴾ ٱللَّهِ ٱلَّذِى لَهُۥ مَا فِى ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَمَا فِى ٱلْأَرْضِ ۗ وَوَيْلٌ لِّلْكَٰفِرِينَ مِنْ عَذَابٍ شَدِيدٍ ﴿٢﴾ ٱلَّذِينَ يَسْتَحِبُّونَ ٱلْحَيَوٰةَ ٱلدُّنْيَا عَلَى ٱلْءَاخِرَةِ وَيَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِ وَيَبْغُونَهَا عِوَجًا ۚ أُو۟لَٰٓئِكَ فِى ضَلَٰلٍۭ بَعِيدٍ ﴿٣﴾ وَمَآ أَرْسَلْنَا مِن رَّسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهِۦ لِيُبَيِّنَ لَهُمْ ۖ فَيُضِلُّ ٱللَّهُ مَن يَشَآءُ وَيَهْدِى مَن يَشَآءُ ۚ وَهُوَ ٱلْعَزِيزُ ٱلْحَكِيمُ ﴿٤﴾ وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِـَٔايَٰتِنَآ أَنْ أَخْرِجْ قَوْمَكَ مِنَ ٱلظُّلُمَٰتِ إِلَى ٱلنُّورِ وَذَكِّرْهُم بِأَيَّىٰمِ ٱللَّهِ ۚ إِنَّ فِى ذَٰلِكَ لَءَايَٰتٍ لِّكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ ﴿٥﴾

وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ ٱذْكُرُوا۟ نِعْمَةَ ٱللَّهِ عَلَيْكُمْ
إِذْ أَنجَىٰكُم مِّنْ ءَالِ فِرْعَوْنَ يَسُومُونَكُمْ سُوٓءَ ٱلْعَذَابِ
وَيُذَبِّحُونَ أَبْنَآءَكُمْ وَيَسْتَحْيُونَ نِسَآءَكُمْ ۚ وَفِى
ذَٰلِكُم بَلَآءٌ مِّن رَّبِّكُمْ عَظِيمٌ ﴿٦﴾ وَإِذْ تَأَذَّنَ
رَبُّكُمْ لَئِن شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ ۖ وَلَئِن كَفَرْتُمْ إِنَّ
عَذَابِى لَشَدِيدٌ ﴿٧﴾ وَقَالَ مُوسَىٰٓ إِن تَكْفُرُوٓا۟ أَنتُمْ وَمَن فِى ٱلْأَرْضِ
جَمِيعًا فَإِنَّ ٱللَّهَ لَغَنِىٌّ حَمِيدٌ ﴿٨﴾ أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَبَؤُا۟ ٱلَّذِينَ
مِن قَبْلِكُمْ قَوْمِ نُوحٍ وَعَادٍ وَثَمُودَ ۛ وَٱلَّذِينَ مِنۢ
بَعْدِهِمْ ۛ لَا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا ٱللَّهُ ۚ جَآءَتْهُمْ رُسُلُهُم بِٱلْبَيِّنَٰتِ
فَرَدُّوٓا۟ أَيْدِيَهُمْ فِىٓ أَفْوَٰهِهِمْ وَقَالُوٓا۟ إِنَّا كَفَرْنَا بِمَآ أُرْسِلْتُم
بِهِۦ وَإِنَّا لَفِى شَكٍّ مِّمَّا تَدْعُونَنَآ إِلَيْهِ مُرِيبٍ ﴿٩﴾ ۞ قَالَتْ
رُسُلُهُمْ أَفِى ٱللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ ۖ يَدْعُوكُمْ
لِيَغْفِرَ لَكُم مِّن ذُنُوبِكُمْ وَيُؤَخِّرَكُمْ إِلَىٰٓ أَجَلٍ
مُّسَمًّى ۚ قَالُوٓا۟ إِنْ أَنتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا تُرِيدُونَ أَن تَصُدُّونَا
عَمَّا كَانَ يَعْبُدُ ءَابَآؤُنَا فَأْتُونَا بِسُلْطَٰنٍ مُّبِينٍ ﴿١٠﴾
قَالَتْ لَهُمْ رُسُلُهُمْ إِن نَّحْنُ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ
يَمُنُّ عَلَىٰ مَن يَشَآءُ مِنْ عِبَادِهِۦ ۖ وَمَا كَانَ لَنَآ أَن نَّأْتِيَكُم
بِسُلْطَٰنٍ إِلَّا بِإِذْنِ ٱللَّهِ ۚ وَعَلَى ٱللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ ٱلْمُؤْمِنُونَ
﴿١١﴾ وَمَا لَنَآ أَلَّا نَتَوَكَّلَ عَلَى ٱللَّهِ وَقَدْ هَدَىٰنَا سُبُلَنَا ۚ
وَلَنَصْبِرَنَّ عَلَىٰ مَآ ءَاذَيْتُمُونَا ۚ وَعَلَى ٱللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ ٱلْمُتَوَكِّلُونَ
﴿١٢﴾ وَقَالَ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا۟ لِرُسُلِهِمْ لَنُخْرِجَنَّكُم مِّنْ
أَرْضِنَآ أَوْ لَتَعُودُنَّ فِى مِلَّتِنَا ۖ فَأَوْحَىٰٓ إِلَيْهِمْ رَبُّهُمْ لَنُهْلِكَنَّ
ٱلظَّٰلِمِينَ ﴿١٣﴾ وَلَنُسْكِنَنَّكُمُ ٱلْأَرْضَ مِنۢ بَعْدِهِمْ ۚ
ذَٰلِكَ لِمَنْ خَافَ مَقَامِى وَخَافَ وَعِيدِ ﴿١٤﴾ وَٱسْتَفْتَحُوا۟
وَخَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ ﴿١٥﴾ مِّن وَرَآئِهِۦ جَهَنَّمُ وَيُسْقَىٰ
مِن مَّآءٍ صَدِيدٍ ﴿١٦﴾ يَتَجَرَّعُهُۥ وَلَا يَكَادُ يُسِيغُهُۥ
وَيَأْتِيهِ ٱلْمَوْتُ مِن كُلِّ مَكَانٍ وَمَا هُوَ بِمَيِّتٍ ۖ وَمِن
وَرَآئِهِۦ عَذَابٌ غَلِيظٌ ﴿١٧﴾ مَّثَلُ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا۟ بِرَبِّهِمْ ۖ
أَعْمَٰلُهُمْ كَرَمَادٍ ٱشْتَدَّتْ بِهِ ٱلرِّيحُ فِى يَوْمٍ عَاصِفٍ ۖ لَّا يَقْدِرُونَ
مِمَّا كَسَبُوا۟ عَلَىٰ شَىْءٍ ۚ ذَٰلِكَ هُوَ ٱلضَّلَٰلُ ٱلْبَعِيدُ ﴿١٨﴾

أَلَمْ تَرَ أَنَّ ٱللَّهَ خَلَقَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضَ بِٱلْحَقِّ ۚ إِن يَشَأْ
يُذْهِبْكُمْ وَيَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ ﴿١٩﴾ وَمَا ذَٰلِكَ عَلَى ٱللَّهِ بِعَزِيزٍ
﴿٢٠﴾ وَبَرَزُوا۟ لِلَّهِ جَمِيعًا فَقَالَ ٱلضُّعَفَٰٓؤُا۟ لِلَّذِينَ ٱسْتَكْبَرُوٓا۟
إِنَّا كُنَّا لَكُمْ تَبَعًا فَهَلْ أَنتُم مُّغْنُونَ عَنَّا مِنْ عَذَابِ ٱللَّهِ
مِن شَىْءٍ ۚ قَالُوا۟ لَوْ هَدَىٰنَا ٱللَّهُ لَهَدَيْنَٰكُمْ ۖ سَوَآءٌ عَلَيْنَآ
أَجَزِعْنَآ أَمْ صَبَرْنَا مَا لَنَا مِن مَّحِيصٍ ﴿٢١﴾ وَقَالَ ٱلشَّيْطَٰنُ
لَمَّا قُضِىَ ٱلْأَمْرُ إِنَّ ٱللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ ٱلْحَقِّ وَوَعَدتُّكُمْ
فَأَخْلَفْتُكُمْ ۖ وَمَا كَانَ لِىَ عَلَيْكُم مِّن سُلْطَٰنٍ إِلَّآ أَن دَعَوْتُكُمْ
فَٱسْتَجَبْتُمْ لِى ۖ فَلَا تَلُومُونِى وَلُومُوٓا۟ أَنفُسَكُم ۖ مَّآ أَنَا۠
بِمُصْرِخِكُمْ وَمَآ أَنتُم بِمُصْرِخِىَّ ۖ إِنِّى كَفَرْتُ بِمَآ
أَشْرَكْتُمُونِ مِن قَبْلُ ۗ إِنَّ ٱلظَّٰلِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ
﴿٢٢﴾ وَأُدْخِلَ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ وَعَمِلُوا۟ ٱلصَّٰلِحَٰتِ جَنَّٰتٍ
تَجْرِى مِن تَحْتِهَا ٱلْأَنْهَٰرُ خَٰلِدِينَ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ ۖ تَحِيَّتُهُمْ
فِيهَا سَلَٰمٌ ﴿٢٣﴾ أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ ٱللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً
كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِى ٱلسَّمَآءِ ﴿٢٤﴾
تُؤْتِىٓ أُكُلَهَا كُلَّ حِينٍۭ بِإِذْنِ رَبِّهَا ۗ وَيَضْرِبُ ٱللَّهُ ٱلْأَمْثَالَ
لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ ﴿٢٥﴾ وَمَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ
كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ ٱجْتُثَّتْ مِن فَوْقِ ٱلْأَرْضِ مَا لَهَا مِن قَرَارٍ
﴿٢٦﴾ يُثَبِّتُ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ بِٱلْقَوْلِ ٱلثَّابِتِ فِى ٱلْحَيَوٰةِ
ٱلدُّنْيَا وَفِى ٱلْءَاخِرَةِ ۖ وَيُضِلُّ ٱللَّهُ ٱلظَّٰلِمِينَ ۚ وَيَفْعَلُ
ٱللَّهُ مَا يَشَآءُ ﴿٢٧﴾

«الر. كِتابٌ أَنْزَلْناهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النّاسَ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِ رَبِّهِمْ إِلىٰ صِراطِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ. اللهِ الَّذي لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ، وَ وَيْلٌ لِلْكافِرِينَ مِنْ عَذابٍ شَدِيدٍ. الَّذِينَ يَسْتَحِبُّونَ الْحَياةَ الدُّنْيا عَلَى الْآخِرَةِ وَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللهِ وَ يَبْغُونَها عِوَجاً، أُولٰئِكَ فِي ضَلالٍ بَعِيدٍ. وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ رَسُولٍ إِلاّ بِلِسانِ قَوْمِهِ لِيُبَيِّنَ لَهُمْ،

﴿فَيُضِلُّ اللهُ مَنْ يَشاءُ، وَيَهْدِي مَنْ يَشاءُ، وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾.

الف.لام.را. (این قرآن) کتابی است که آن را برای تو فرستاده‌ایم تا این که مردمان را (در پرتو تعلیمات آن) با توفیق و تفضّل پروردگارشان، از تاریکیها (و گمراهیهای کفر و نادانی) به سوی نور (و روشنائی ایمان و دانائی) بیرون بیاوری (یعنی که) به راه خدای چیرهٔ ستوده (درآوری). خدائی که آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است ازآن او است. وای بر کافران که عذاب سختی (و مجازات شدیدی) دارند، (چرا که در چنگ خدای غالب بر هر چیز و مالک همه چیز گرفتارند). کسانی که زندگی دنیا را بر زندگی آخرت ترجیح می‌دهند، و مردمان را از راه خدا بازمی‌دارند، و راه خدا را نادرست نشان داده و کج و معوجّ می‌نمایانند، آنان در گمراهی سخت و ژرفی گرفتارند. (ای محمّد!) ما هیچ پیغمبری را نفرستاده‌ایم مگر این که به زبان قوم خودش (متکلّم بوده است) تا برای آنان (احکام الهی را) روشن سازد (و حقائق را تبیین و تفهیم کند). سپس خداوند هرکس را که (به فرمان آسمانی گوش نکرده است) گمراه ساخته است و هرکس را که (برابر دستور آسمانی حرکت نموده است) رهنمود ساخته است. و او چیره (بر هر کاری است که بخواهد، و کارهایش) دارای حکمت است.

الف.لام.را ... «کتابی است که آن را برای تو فرستاده‌ایم». این کتابی که از جنس همین حروف ساخته شده است، کتابی است که آن را برای تو فرستاده‌ایم. تو آن را پدید نیاورده‌ای و تألیف نکرده‌ای. آن را برای تو فرستاده‌ایم برای هدفی:

﴿لِتُخْرِجَ ٱلنَّاسَ مِنَ ٱلظُّلُمَاتِ إِلَى ٱلنُّورِ﴾.

تا این که مردمان را (در پرتو تعلیمات آن) از تاریکیها (و گمراهیهای کفر و نادانی) به سوی نور (و روشنائی ایمان و دانائی) بیرون بیاوری.

تا انسانها را از تاریکیها بیرون بیاوری، تاریکیهای وهم و گمان و پوچی و پوچ‌گرائی. تاریکیهای اوضاع و احوال و تقلیدهای کورکورانه و آداب و رسوم جاهلانه. تاریکیهای سرگشتگی و سرگردانی در بیابان برهوت و بی‌نشان اربابان و خداگونگان گوناگون. و تاریکیهای دست و پا زدن در جهان‌بینیها و ارزشها و معیار ... تا مردمان را از همگی این تاریکیها بیرون بیاوری و به سوی نور رهنمود گردانی، نوری که این تاریکیها را می‌زداید. این تاریکیها را از جهان درون و از جهان اندیشه می‌زداید، و از واقعیّت زندگی و ارزشها و اوضاع و احوال و تقالید کورکورانه و آداب و رسوم جاهلانه پاک می‌نماید.

ایمان به یزدان نوری است که در دل می‌درخشد، و با آن هستی بشری درخشان می‌شود، هستی بشری که آمیزه‌ای از گِل غلیظ و از نفخهٔ روح متعلّق به خدا در او است. هرگاه وجود انسان از درخشش این نفخهٔ یزدان خالی گردد، و هرگاه این درخشش در وجود انسان پنهان شود، انسان به گِل سیاهی تبدیل می‌شود، گِلی که همچون حیوان از گوشت و خون است و بس. چه گوشت و خون به تنهائی از جنس گِل و مادهٔ زمین است. اگر این درخشش نباشد که روح گفته می‌شود و خدا آن را به پیکر انسان دمیده است و او را به تکان و جنبش درانداخته است، انسان کی انسان است؟ ایمان است که این روح را صاف و روشن می‌گرداند و جلا و صفایش می‌بخشد، و در این وجود تاریک روان و منوّرش می‌سازد، و این وجود تاریک تن را نیز در پرتو آن درخشان و تابان می‌نماید.

ایمان به یزدان نوری است که نفس انسان در پرتو آن نورانی و رخشان می‌شود و راه را می‌بیند و راه را آشکار رو به خدا می‌بیند. دیگر همچون نفسی تاریکی با آن نمی‌آلاید، و تاریکیهای وهم و گمان و مه و ابر خرافات، یا تاریکیهای شهوات و مه و ابر طمعها و آزها، او را در چینها و لایه‌های خود نمی‌پیچد و در درون خود نهان نمی‌دارد. هرگاه همچون نفسی راه را دید در راستای هدایت حرکت می‌کند و به پیش می‌رود، بدون این که بلغزد و سکندری بخورد و

پریشان و نابسامان گردد، و بدون این که متردّد و حیران و سردرگم شود

ایمان به یزدان نوری است که زندگی در پرتو آن درخشان و تابان می‌شود. با نور ایمان همهٔ مردمان بندگان برابری می‌شوند، و پیوند خویشاوندیشان در ایمان به خدا به یکدیگر می‌رسد، و کرنش بردن و پرستش کردن ایشان خاص یزدان می‌شود، و برای کسی جز او انجام نمی‌شود، و لذا مردمان به دو دستهٔ بندگان و طاغیان تقسیم نمی‌گردند. پیوند شناخت خدا ایشان را با هستی ارتباط می‌دهد، شناخت خدائی که این جهان و هرکس و هرچه در آن است با قانون و فرمان او در گشت و گذار است. در این صورت مردمان با جهان و با هرکس و هرچه در آن است در صلح و صفا و امن و امان بسر می‌برند.

ایمان به یزدان نوری است، نور عدل و داد، نور آزادی و آزادگی، نور شناخت، و نور انس و الفت در جوار خدا، و اطمینان به عدالت و رحمت و حکمت یزدان در شادی و نعمت، و در غم و زیان و ضرر مالی و بدنی. آن اطمینانی که به دنبال شکیبائی بر بلا و مصیبت، و به دنبال شکر بر نعمت و خوشی، در پرتو نور درک و فهم حکمت در بلا و غیربلا به انسان دست می‌دهد.

ایمان به خدا در الوهیّت و در ربوبیّت، برنامهٔ کامل زندگی است نه فقط عقیده‌ای است که دل را فرا می‌گیرد و بدان نور می‌ریزد ... برنامهٔ یک زندگی است که بر پایهٔ بندگی یزدان یگانهٔ جهان، و براساس کرنش بردن و پرستش کردن ایزد یگانهٔ سبحان، و بر بنیاد رهائی از ربوبیّت بندگان، و برتری پیدا نمودن بر حاکمیّت ایشان، استوار و برقرار می‌گردد.

در این برنامه سازش با فطرت بشری، و سازگاری با نیازهای حقیقی این فطرت است، آن سازگاری و سازشی که زندگی را از سعادت و نور و آرامش و آسایش لبریز می‌کند، همان‌گونه که در این برنامه استقرار و ثباتی وجود دارد که جامعه را از دگرگونیها و دست و پا زدنها محفوظ می‌کند، دگرگونیها و دست و پا زدنهائی که جامعه‌هائی بدان گرفتارند که در برابر ربوبیّت بندگان، و حاکمیّت بندگان، و برنامه‌های بندگان برای سیاست و فرمانروائی و اقتصاد و اجتماع، و برای اخلاق و رفتار و آداب و رسوم، کرنش می‌برند و اطاعت می‌کنند ... گذشته از اینها، این برنامهٔ الهی نمی‌گذارد نیرو و توان انسانها هدر شود و هرز رود در خدا ساختن بندگان، و جشنها برپا کردن و طبل و دهل و سورنا زدن برای طاغوتها!!!

قطعاً در فراسوی این تعبیر کوتاه:

﴿ لِتُخْرِجَ ٱلنَّاسَ مِنَ ٱلظُّلُمَاتِ إِلَى ٱلنُّورِ ﴾.

تا این که مردمان را (در پرتو تعلیمات آن) از تاریکیها (و گمراهیهای کفر و نادانی) به سوی نور (و روشنائی ایمان و دانائی) بیرون بیاوری.

کرانه‌های دوردستی از حقائق سترگ و ژرفی در جهان خرد و دل، و در جهان زندگی و واقعیّت آن است، حقائقی که تعبیر بشری به گرد آنها نمی‌رسد، ولی بدانها اشاره می‌کند!

﴿ لِتُخْرِجَ ٱلنَّاسَ مِنَ ٱلظُّلُمَاتِ إِلَى ٱلنُّورِ ... بِإِذْنِ رَبِّهِمْ ﴾.

تا این که مردمان را (در پرتو تعلیمات آن) با توفیق و تفضّل پروردگارشان از تاریکیها (و گمراهیهای کفر و نادانی) به سوی نور (و روشنائی ایمان و دانائی) بیرون بیاوری.

در توانائی پیغمبر ﷺ جز تبلیغ و رساندن پیام نیست. جزو وظیفهٔ او جز بیان کردن و روشن نمودن نیست. و امّا بیرون آوردن مردمان از تاریکیها به سوی نور، تنها وقتی صورت می‌پذیرد که یزدان اجازه و توفیق دهد. در این صورت برابر سنّت و قانونی که اراده و مشیّت خدا آن را می‌پسندد این کار انجام می‌گیرد، و در این میان پیغمبر ﷺ جز پیامبر نیست!

﴿ لِتُخْرِجَ ٱلنَّاسَ مِنَ ٱلظُّلُمَاتِ إِلَى ٱلنُّورِ بِإِذْنِ رَبِّهِمْ ... إِلَىٰ صِرَاطِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ ﴾.

تا این که مردمان را (در پرتو تعلیمات آن) با توفیق و تفضّل پروردگارشان، از تاریکیها (و گمراهیهای کفر و

نادانی) به سوی نور (و روشنائی ایمان و دانائی) بیرون بیاوری (یعنی که) به راه خدای چیرهٔ ستوده (درآوری).

صراط بدل از نور است. صراط خدا، راه او، و سنّت او، و قانون او است که بر هستی فرمانروائی می‌کند، و شریعت او است که بر زندگی فرمانروائی دارد. نور به سوی این راه هدایت می‌دهد و رهنمود می‌کند، یا نور همان راه است. این معنی بهتر است. چه نوری که در خود نفس درخشان است، همان نوری است که در خود جهان رخشان است. آن هم همان سنّت که قانون است و آن هم خود شریعت است. نفسی که در این نور زندگی می‌کند در فهم و درک راه خطا نمی‌پوید، و در فکر و اندیشه به خطا نمی‌رود، و در رفتار و کردار اشتباه نمی‌کند. پس همچون نفسی بر راه راستی قرار دارد.

﴿ صِراٰطِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ ﴾.

راه خدای چیرهٔ ستوده.

آن خدائی که دارای نیروی چیره و مسلّط است و او را می‌ستایند و وی را سپاسگزاری می‌نمایند.

قدرت در اینجا برجسته نموده می‌شود تا کافران بدان تهدید گردند و بیم داده شوند. حمد و سپاس نیز آشکارا پیش کشیده می‌شود تا یادی از سپاسگزاران گردد ... آن‌گاه شناخت خدا مطرح می‌شود، خداوند سبحانی که مالک هر آن چیزی است که در آسمانها و در زمین است. بی‌نیاز از مردمان است. چیره بر جهان و هرچه و هرکه در آن است:

﴿ اللهِ الَّذي لَهُ ما فِي السَّماٰواٰتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ ﴾.

خدائی که آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است ازآن او است.

هرکس از تاریکیها و گمراهیهای کفر و نادانی بیرون بیاید و راه هدایت درپیش گیرد، چه خوب. در اینجا چیزی دربارهٔ همچون کسی ذکر نمی‌شود. بلکه روند قرآنی به پیش می‌رود و به تهدید کردن و بیم دادن کافران می‌پردازد، و ایشان را با واویلای از عذاب شدیدی می‌ترساند، عذاب شدیدی که به سبب ناشکری و کفران این نعمت دامنگیرشان می‌شود، نعمت فرستادن پیغمبر ﷺ همراه با کتاب قرآن، تا آنان را از تاریکیها و گمراهیهای کفر و نادانی بیرون بیاورد و به سوی نور رهنمودشان گرداند. این هم نعمت بزرگی است که هیچ انسانی چنان که باید نمی‌تواند شکر آن را بجای آورد. پس اگر کفران نعمت شود چه؟:

﴿ وَ وَيْلٌ لِلْكاٰفِرِينَ مِنْ عَذاٰبٍ شَدِيدٍ ﴾.

و وای بر کافران که عذاب سختی (و مجازات شدیدی) دارند، (چرا که در چنگ خدای غالب بر هر چیز و مالک همه چیز گرفتارند).

سپس پرده برمی‌دارد از علّت ناسپاسی کسانی که نعمت خدا را سپاس نمی‌گزارند و منکر نعمتی می‌گردند که پیغمبر ﷺ بزرگوار خدا با خود به ارمغان آورده است:

﴿ الَّذِينَ يَسْتَحِبُّونَ الْحَياٰةَ الدُّنْيا عَلَى الْآخِرَةِ ﴾.

کسانی که زندگی دنیا را بر زندگی آخرت ترجیح می‌دهند.

﴿ وَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللهِ وَ يَبْغُونَهاٰ عِوَجاً، أُولٰئِكَ فِي ضَلاٰلٍ بَعِيدٍ ﴾.

و مردمان را از راه خدا بازمی‌دارند، و راه خدا را نادرست نشان داده و کج و معوج می‌نمایانند، آنان در گمراهی سخت و ژرفی گرفتارند.

چه دوست داشت زندگی دنیا و برتری دادن آن بر آخرت، با تکالیف و وظائف ایمان برخورد پیدا می‌کند، و با ماندگاری بر راه خدا مخالف می‌افتد. ولی زمانی که آخرت بر دنیا برتری داده می‌شود، کار بدین شکل نخواهد بود. زیرا عشق به آخرت مایهٔ اصلاح دنیا می‌گردد، و استفاده از دنیا معتدل می‌شود، و در زندگی خدا درنظر گرفته می‌شود و به گونه‌ای از نعمتهای دنیا بهره‌برداری می‌گردد که موجب خشنودی یزدان گردد. در این صورت برخورد و مخالفتی میان برتری دادن آخرت بر دنیا و بهره‌مندی از کالاها و لذّتهای این جهانی، پیش نمی‌آید.

کسانی که دلهایشان را متوجّه آخرت می‌سازند و دل به

آخـرت مـی‌دهند، بـهره‌مندی و اسـتفاده از کـالاها و لذّتهای دنیا را نیز از یاد نمی‌برند و از دست نمی‌دهند ـ همان گونه که به گمان کج‌اندیشان می‌رسد و عشق به آخرت را باعث از دست دادن نعمتها و خوشیهای این دنیا می‌انگارند ـ در اسلام اصلاح آن جـهان در گـرو اصلاح این جهان است، و ایمان به خدا مقتضی حسـن خلافت در زمین و انجام جانشینی به نحو احسن است. حسن خلافت و انجام جانشینی در زمین هـم عـبارت است از آباد کردن زمین و بهره‌مندی از چیزهای حلال و پاک آن است. در اسلام به ترک دنیا گفتن و به انتظار قیامت نشستن وجود ندارد. ولیکن در اسلام آباد کردن زندگی با حقّ و عدل و شکیبائی و پایداری برای کسب رضای خدا، و به عنوان آمـاده‌سازی آخـرت است ... اسلام این چنین است.

ولی کسانی که زندگی دنیا را بر آخرت برتری می‌دهند، نمی‌توانند به هدفهای خود برسند که ترجیح نـعمتهای زمین، کسب حرام، استثمار مردمان، خیانت بدیشان، و به بندگی کشاندن آنان است ... همچون کسانی چون در پرتو نور ایمان به خدا، و در پرتو ماندگاری بر راستای راه هدایت خدا، به این هدفهای خود نمی‌رسند، بـدین جهت سعی می‌کنند خـود را و مـردمان را از راه خـدا بازدارند، و راه خدا را کج بخواهند و کج نشان دهند، و راستی و درستی و عدالت و دادگری را در آن برجای نگذارند. این‌گونه کسانی وقتی که خود را و دیگران را از راه خدا بازداشتند، و زمانی که از راه راست خدا کج شدند، و عدالت و دادگری موجود در راه خدا را رهـا کردند، تنها بدین هنگام است که می‌تواننـد سـتمگری کنند، و سرکشی و طغیان نمایند، و خیانت ورزند، و به گول زدن بپردازند، و مـردمان را بـه فسـاد و تـباهی تشویق و ترغیب کنند و برانگیزند. آن وقت است کـه آنچه می‌خواهند آن شود و هدف ایشان حاصل شود که نعمتهای زمین را ازآن خود کردن، کسب حرام نـمودن، کالای پست را به دست آوردن، خوار و رذل از زندگی بهره‌مند شدن، تکبّر و خود بزرگ‌بینی در زمین نمودن، و مردمان را بدون مقاومت و اوقات تلخی بنده و برده کردن است.

برنامهٔ ایمان زندگی را و زندگان را محفوظ و مـصون می‌کند. از خودکامگی کسانی کـه زنـدگی دنـیا را بـر زندگی آخرت برتری می‌دهند، و نعمتهای این زندگی را برای خود می‌خواهند.

﴿وَ مٰا أَرْسَلْنٰا مِنْ رَسُولٍ إِلاّٰ بِلِسٰانِ قَـوْمِهِ لِـيُبَيِّنَ لَهُمْ﴾.

(ای محمّد) ما هیچ پیغمبری را نفرستاده‌ایم مگر این که به زبان قوم خودش (متکلّم بوده است) تـا بـرای آنـان (احکام الهی را) روشن سازد (و حقائق را تبیین و تفهیم کند).

این نعمت، نعمتی است که در هر رسـالتی مـردمان را دربر می‌گیرد. تا برای پیغمبر ممکن گردد مردمان را از گمراهیها و تاریکیها نجات دهد و به سوی نور با اجازه و توفیق خدا بکشاند، چاره‌ای از این نبوده است که آن پیغمبر را به زبان قوم خود روانه کند، تا بـرای ایشـان مطالب و مقاصد رسالت را بیان دارد و روشن کـند و آنان هم سخن او را درک و فهم کنند، و هدف رسالت به تمام و کمال انجام بگیرد و پیاده گردد.

پیغمبر ﷺ به زبان قوم خود برانگیخته شد و روانه گردید، هرچند که پیغمبر برای جملگی مردمان بود. از آنجا که قوم او می‌بایستی پس از او رسالت وی را به همگی مردمان برسانند و ابلاغ گردانند، و عمر مبارکش هم محدود بود، بدو دستور داده شد پـیش از دیگـران قوم خود را به سـوی خـدا دعـوت کـند و بـه اسـلام فراخواند، تا جزیرةالعرب دربست ازآن اسلام گردد، و بدین خاطر پـرورشگاهی شـود کـه حـاملان رسـالت مـحمّد ﷺ بـاشند و آن را بـه سـائر نـقاط زمـین برسانند. این کار عملاً به وقوع پیوست. قـضا و قـدر خداوند آگاه و دانـا، چـنین خـواسـته بـود هـمین کـه پیغمبر ﷺ وفات یافت، اسلام به آخـرین مـرزهای جزیرةالعرب رسیده بود. پیغمبر ﷺ سپاه اسامه را به اطـراف جـزیرةالعـرب گسیل فـرمود، سـپاهی کـه

پیغمبر ﷺ وفات یافت و هنوز حرکت نکرده بود ... درحقیقت پیغمبر ﷺ نامه‌هائی را به خارج جزیرةالعرب فرستاد و مردمان را به اسلام فراخواند، تا رسالت او مصداق پیدا کند که برای همگی انسانها است. ولیکن چیزی که خدا برای او مقدّر و مقرّر کرده بود، و چیزی که با سرشت عمر محدود بشری می‌خواند و با آن هم‌آهنگ و هم‌آوا است، این است که پیغمبر ﷺ رسالت را به زبان قوم خود به قوم برساند، و رسالت او به سائر مردمان جاهای دیگر از راه حاملان این رسالت برسد و ابلاغ شود ... این هم انجام پذیرفت ... لذا هیچ‌گونه مخالفتی میان رسالت او برای جملگی انسانها، و میان رسالت او به زبان قوم خودش، وجود ندارد. خدا چنین مقدّر فرموده بود، و در واقعیّت زندگی هم چنین شد.

﴿ وَ مٰا أَرْسَلْنٰا مِنْ رَسُولٍ إِلاّٰ بِلِسٰانِ قَوْمِهِ لِيُبَيِّنَ لَهُمْ ﴾.

(ای محمّد!) ما هیچ پیغمبری را نفرستاده‌ایم مگر این که به زبان قوم خودش (متکلّم بوده است) تا برای آنان (احکام الهی را) روشن سازد (و حقائق را تبیین و تفهیم کند).

﴿ فَيُضِلُّ اللّٰهُ مَنْ يَشٰاءُ وَ يَهْدِي مَن يَشٰاءُ ﴾.

سپس خداوند هرکس را که (به فرمان آسمانی گوش نکرده است) گمراه ساخته است و هرکس را که (برابر دستور آسمانی حرکت نموده است) رهنمود ساخته است.

بدین هنگام وظیفهٔ پیغمبر ﷺ - هر پیغمبری - به پایان می‌آید. وقتی که پیغمبر رسالت را بیان و تبلیغ کرد کار او تمام می‌شود. امّا هدایت یا ضلالتی که مترتّب بر بیان و تبلیغ او است، در قدرت او نیست، و به آرزوی وی هم نیست. بلکه هدایت یا ضلالت جزو کارهای خدا است. خدا سنّتی را برای آن پدید آورده است که اراده و مشیّت مطلقهٔ او خواسته است. هرکه راه ضلالت را درپیش گیرد گمراه می‌گردد، و هرکه راه هدایت را درپیش گیرد هدایت می‌یابد و به مقصد می‌رسد. هم این و هم آن، از اراده و مشیّت یزدان پیروی می‌کند، اراده و مشیّتی که سنّت او را در زندگی پدید آورده است.

﴿ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ﴾.

و او چیره (بر هر کاری است که بخواهد و کارهایش) دارای حکمت است.

خدا قادر و توانا بر چرخاندن و گرداندن کار و بار مردمان و زندگی ایشان است. برابر حکمت و تقدیری کار و بارشان را اداره می‌کند و دچار تبدیل و تغییر می‌گرداند. چه کارها ناسنجیده و بدون رهنمود و تدبیر به خود رها نشده است.

❁

رسالت موسی ﷺ نیز به زبان قوم خودش بوده است:

﴿ وَ لَقَدْ أَرْسَلْنٰا مُوسىٰ بِآيٰاتِنٰا: أَنْ أَخْرِجْ قَوْمَكَ مِنَ الظُّلُمٰاتِ إِلَى النُّورِ، وَ ذَكِّرْهُمْ بِأَيّٰامِ اللّٰهِ. إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيٰاتٍ لِكُلِّ صَبّٰارٍ شَكُورٍ. وَ إِذْ قٰالَ مُوسىٰ لِقَوْمِهِ: اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللّٰهِ عَلَيْكُمْ إِذْ أَنْجٰاكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ، يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذٰابِ، وَ يُذَبِّحُونَ أَبْنٰاءَكُمْ وَ يَسْتَحْيُونَ نِسٰاءَكُمْ، وَ فِي ذٰلِكُمْ بَلاٰءٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَظِيمٌ. وَ إِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ: لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ، وَ لَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذٰابِي لَشَدِيدٌ. وَ قٰالَ مُوسىٰ إِنْ تَكْفُرُوا أَنْتُمْ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً فَإِنَّ اللّٰهَ لَغَنِيٌّ حَمِيدٌ ﴾.

موسی را همراه با آیات (و مؤیّد به معجزات) خود فرستادیم (و بدو دستور دادیم) که قوم خویش را از تاریکیهای (کفر و جهل) بیرون بیاور (و) به سوی نور (ایمان و دانش رهنمود گردان) و روزهای خوشی و ناخوشی و نعمت و نقمتی را به یادشان بیاور که خدا بر سر گذشتگان آورده است. در این کار (که بیان سرگذشت نیکان و بدان پیشین است) برای هر شکیبای (بر مصائب و بلایای آسمانی و) سپاسگزار (بر انعام و عطایای الهی)، دلائل بزرگی (و نشانه‌های سترگی بر وحدانیّت خدا) است. (ای پیغمبر! برای عبرت قوم خود بیان کن) وقتی را که موسی به قوم خود گفت: نعمت دادن خدا به خویشتن را به یاد آرید، آن زمان که شما را

از فرمان فرعونیان که بدترین شکنجه‌ها را به شما می‌رساندند و پسرانتان را سر می‌بریدند و زنانتان را زنده نگاه می‌داشتند نجاتتان داد، و در آن (عذاب و نجات) آزمایش بزرگ شما نهفته بود. و (ای بنی‌اسرائیل! به یاد آورید) آن زمان را که پروردگارتان مؤکّدانه اعلام کرد که اگر (از نعمتهای خدادادی، به وسیلهٔ ثبات بر ایمان و تلاش در عبادت) سپاسگزاری کردید، هرآینه (نعمتهای خود را) برایتان افزایش می‌دهم، و اگر کافر (و ناسپاس) شدید (شما را به عذاب دردناکی گرفتار می‌سازم و بدانید که) بیگمان عذاب من بسیار سخت است. و موسی گفت: اگر شما و همهٔ کسانی که در زمین هستند کافر شوید و ناسپاس گردید، به خدا زیانی نمی‌رسد، چرا که خداوند بی‌نیاز (از ایمان ایمانداران و سپاس سپاسگزاران است، و اگر کسی هم بدو ایمان نیاورد و شکر انعامش را نگزارد، او ذاتاً) ستوده است.

تعبیر قرآنی واژه‌های دستور به موسی و دستور به محمّد - عَلَیْهِما صَلاةُ اللهِ وَ سَلامُهُ - را همسان می‌گرداند، همان‌گونه که همگام با طرز اداء سخن در سوره است، و چندی پیش از آن صحبت کردیم. چه دستور در آنجا این چنین بود:

﴿ لِتُخْرِجَ ٱلنَّاسَ مِنَ ٱلظُّلُمَاتِ إِلَى ٱلنُّورِ ﴾.

تا این که مردمان را (در پرتو تعلیمات قرآن) از تاریکیها (و گمراهیهای کفر و نادانی) به سوی نور (و روشنائی ایمان و دانائی) بیرون بیاوری.

و دستور در اینجا این چنین است:

﴿ أَنْ أَخْرِجْ قَوْمَکَ مِنَ ٱلظُّلُمَاتِ إِلَى ٱلنُّورِ ﴾.

(بدو دستور دادیم) که قوم خویش را از تاریکیهای (کفر و جهل) بیرون بیاور (و) به سوی نور (ایمان و دانش رهنمود گردان).

دستور نخستین به جملگی مردمان است، و دستور دوم فقط به قوم موسی است، ولی هدف یکسان است:

﴿ أَنْ أَخْرِجْ قَوْمَکَ مِنَ ٱلظُّلُمَاتِ إِلَى ٱلنُّورِ ... وَ ذَکِّرْهُمْ بِأَيَّامِ اللهِ ﴾.

(بدو دستور دادیم) که قوم خویش را از تاریکیهای (کفر و جهل) بیرون بیاور (و) به سوی نور (ایمان و دانش رهنمود گردان) ... و روزهای خوشی و ناخوشی و نعمت و نقمتی را به یادشان بیاور که خدا بر سرِ گذشتگان آورده است.

همهٔ روزها روز خدا است. ولیکن در اینجا مقصود به یاد ایشان آوردن روزهائی است که در آنها برای انسانها یا برای گروهی از آنان کار برجسته یا خارق‌العاده و معجزه‌ای با نعمت یا نقمت روی داده است و روزهای خوشی یا ناخوشی برای آنان بوده است، همان‌گونه که در داستان تذکّر موسی به قوم خود خواهد آمد. موسی ایشان را به روزهائی که داشته‌اند تذکّر می‌دهد، و روزهائی را خاطرنشان ایشان می‌سازد که اقوام نوح و عاد و ثمود و کسانی پس از آنان داشته‌اند. روزها اینها بوده است.

﴿ إِنَّ فِي ذٰلِکَ لَآيَاتٍ لِکُلِّ صَبَّارٍ شَکُورٍ ﴾.

بیگمان در این کار (که سرگذشت نیکان و بدان پیشین است) برای هر شکیبای (بر مصائب و بلایای آسمانی و) سپاسگزار (بر انعام و عطایای الهی) دلائل بزرگی (و نشانه‌های سترگی بر وحدانیّت خدا) است.

در میان این روزها روزهای سخت و دشوار و ناخوشی بوده است که شکیبائی را می‌طلبیده است و شکیبائی را به محک آزمایش زده است. و در میان آنها روزهای آسایش و آرامش و خوشی و نعمت بوده است که سپاسگزاری و شکر خدا را می‌طلبیده است و شکر نعمت را به محک آزمایش زده است. کسی که شکیبا و سپاسگزار باشد آن کسی است که معنی این آزمایشها را درک و فهم می‌کند، و فراسوی آنها را می‌خواند و می‌داند، و در آنها پند و اندرزی برای خود می‌یابد، همان‌گونه که در آنها دلداری و یادآوری می‌بیند.

موسی شروع به ادای رسالت خود می‌کند، و قوم خود را تذکّر می‌دهد و به یاد آن روزگاران می‌اندازد:

﴿ وَ إِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ: اذْکُرُوا نِعْمَةَ اللهِ عَلَيْکُمْ إِذْ أَنْجَاکُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَسُومُونَکُمْ سُوءَ الْعَذَابِ وَ

يُذَبِّحُونَ أَبْنٰاءَكُمْ وَ يَسْتَحْيُونَ نِسٰاءَكُمْ وَ فِي ذٰالِكُمْ بَلاٰءٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَظِيمٌ ﴾.

(ای پیغمبر! برای عبرت قوم خود بیان کن) وقتی را که موسی به قوم خود گفت: نعمت دادن خدا به خویشتن را به یاد آرید، آن زمان که شما را از فرمان فرعونیان که بدترین شکنجه‌ها را به شما می‌رساندند و پسرانتان را سر می‌بریدند و زنانتان را زنده نگاه می‌داشتند نجاتتان داد، و در آن (عذاب و نجات) آزمایش بزرگ شما نهفته بود.

موسی قوم خود را به یاد نعمت خدا بدیشان می‌اندازد، نعمت رهائی از بدترین عذابی که از فرعونیان می‌دیدند. فرعونیان عذاب را بر سرشان می‌آوردند و پیوسته برایشان می‌خواستند. بدین سبب عذابشان سستی نمی‌گرفت و گسیخته نمی‌شد. از انواع برجستهٔ عذابشان سر بریدن پسرانشان و زنده نگاه داشتن دخترانشان بود. تا بدین وسیله نیروهای بازدارنده را در میانشان بگسلند، و ضعف و خواریشان را بر دوام و بر قرار نگاه دارند. نجات دادن ایشان از این حال نعمت قابل ذکری است. تذکّر داده می‌شود تا شکر و سپاس آن گفته شود.

﴿ وَ فِي ذٰالِكُمْ بَلاٰءٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَظِيمٌ ﴾.

و در آن (عذاب و نجات) آزمایش بزرگ شما نهفته است.

نخست آزمایش با عذاب است. امتحان شکیبائی، پایداری، خویشتنداری، ارادهٔ استوار برای نجات، و به کار پرداختن و به تلاش ایستادن در راه نجات است. شکیبائی هم تحمّل خواری و پستی و شکنجه نیست و بس. ولیکن شکیبائی تاب آوردن در برابر عذاب، بدون کرنش کردن و خواری نمودن و شکست روانی نشان دادن است. شکیبائی استمرار ارادهٔ قوی بر نجات یافتن است. شکیبائی آمادگی پیدا کردن برای رویاروئی با ستم و طاغیان و سرکشان است. در غیر این صورت شکیبائی آن شکیبائی نیست که مورد سپاس قرار گیرد، بلکه تسلیم خواری و پستی شدن است ... دومی آزمایش با شکر و سپاس، و اعتراف به نعمت خدا، و استقامت بر هدایت به پاس نجات و رهائی است.

موسی در بیان رسالت و تبلیغ آن به قوم خود به پیش می‌رود، بعد از آن که ایشان را به یاد روزگاران خود انداخته بود، و ایشان را از هدف عذاب و نجات آگاه کرده بود، و بدیشان فهمانده بود که باید در برابر عذاب شکیبائی و استقامت نشان داد، و در برابر نجات و رهائی شکر و سپاسگزاری کرد ... موسی به پیش می‌رود تا برای قوم خود بیان دارد که خدا چه پاداشی یا پادافرهی را بر شکر کردن و ناشکری نمودن مترتّب فرموده است:

﴿ وَ إِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ: لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ، وَ لَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذٰابِي لَشَدِيدٌ ﴾.

و (ای بنی‌اسرائیل! به یاد آورید) آن زمان را که پروردگارتان مؤکّدانه اعلام کرد که اگر (از نعمتهای خدادادی، به وسیلهٔ ثبات بر ایمان و تلاش در عبادت) سپاسگزاری کردید، هرآینه (نعمتهای خود را) برایتان افزایش می‌دهم، و اگر کافر (و ناسپاس) شدید (شما را به عذاب دردناکی گرفتار می‌سازم و بدانید که) بیگمان عذاب من بسیار سخت است.

ما در مقابل این حقیقت بزرگ می‌ایستیم: حقیقت افزایش نعمت به سبب شکر نعمت، و عذاب شدید به سبب کفران نعمت.

ما در مقابل این حقیقت می‌ایستیم. در لحظهٔ نخستین دلهایمان بدان اطمینان پیدا می‌کند و می‌آرامد، چون این وعدهٔ راستین خدا بدان است. قطعاً باید تحقّق یابد و در هر حال بدان وفا شود ... اگر می‌خواهیم مصداق این حقیقت را در زندگی ببینیم، و اسباب و علل ظاهری آن را مشاهده کنیم، ما زیاد معطّل نمی‌شویم و به دنبال اسباب و علل زیاد جستجو نمی‌کنیم.

شکر نعمت دلیل بر راست و درست بودن مقیاسها و معیارها در نفس انسان است. خوبی سپاسگزاری می‌گردد چون سپاسگزاری پاداش طبیعی در فطرت سالم است.

این یکی از مصداقها است ... دیگر این که نفسی که شکر نعمت خدا را بجای می‌آورد، در کاربرد این نعمت خدا را می‌پاید و او را حاضر و ناظر استفادهٔ از نعمت می‌شمارد. در این صورت با داشتن نعمت سرمست و مغرور نمی‌شود. خویشتن را بر دیگران برتر و والاتر نمی‌گیرد. نعمت خدادادی را در اذیّت و آزار و زشتی و پلشتی و فساد و تباهی بکار نمی‌برد.

هم این و هم آن چیزهائی هستند که نفس را تزکیه می‌بخشند و پاکیزه می‌دارند، و آن را به عمل نیک و کردار شایسته برمی‌انگیزند، و نفس را بر آن می‌دارند که به گونهٔ شایسته و بایسته از نعمت استفاده بکند و نعمت را به صورتی استعمال کند که باعث افزایش نعمت و برکت نعمت گردد، و مردمان را از آن نعمت و از صاحب آن نعمت خشنود سازد. در این صورت مردمان یار و یاور او می‌شوند، و درنتیجه روابط افراد جامعه خوب می‌گردد و در امن و امان و صلح و صفا ثروتها رشد پیدا می‌کند و افزایش می‌یابد. و سائر اسباب و علل ظاهری دیگری که در زندگی می‌توانیم ببینیم. هرچند که اگر اینها هم نبود، وعدهٔ خدا به تنهائی کافی بود که به مؤمن اطمینان دهد، مؤمنی که چه اسباب و علل را ببیند و درک و فهم کند، و چه اسباب و علل را نبیند و درک و فهم نکند، دلش می‌آساید چون این وعده حقّ است، زیرا وعدهٔ خدا است و انجام می‌پذیرد.

ناشکری نعمت خدا گاهی با ناسپاسی آن انجام می‌گیرد. و گاهی با منکر شدن این که دهندهٔ آن نعمت خدا است صورت می‌پذیرد. بلکه آن نعمت را به دانش و تجربه و آگاهی و زحمت شخصی و تلاش و کوشش نسبت می‌دهند! و گاهی ناشکری با استفادهٔ بد صورت می‌پذیرد، از قبیل: غرور و سرمستی، و تکبّر بر مردمان، و بهره‌برداری از نعمت در راه شهوات و فساد ... همهٔ اینها ناشکری نعمت خدا است.

عذاب شدید چه بسا متضمّن معنی نابودی نعمت باشد، نابودی خودِ نعمت، یا آن نعمت در احساس و شعور هیچ‌گونه تأثیری نداشته باشد و از صفحهٔ ذهن محو گردیده باشد. یعنی بودن آن بسان نبودن آن به فراموشی سپرده شود. چه‌بسا نعمتهائی که بجای این که نعمت باشد نقمت گردد، و بجای این که سعادت بیافرینند مایهٔ شقاوت شود، و دارندهٔ آن بدان بدبخت گردد، و به حال کسانی حسودی ورزد که از این نعمت بی‌بهره و دست خالی هستند! گاهی هم نعمت عذابی در آینده می‌گردد، چه در دنیا و چه در آخرت، آن‌گونه که خدا بخواهد. هرچند بعدها این نعمت مایهٔ عذاب می‌شود، امّا چون ناشکری نعمت خدا بدون کیفر نمی‌ماند، قطعاً این عذاب روی می‌دهد و دامنگیر ناسپاس می‌شود.

این شکر و سپاس، ثمرهٔ آن عائد خدا نمی‌شود. این ناشکری و ناسپاسی هم آثار آن به خدا برنمی‌گردد. چه خدا خودش بی‌نیاز و ستوده است، امّا نه با حمد و سپاس مردمان از ایزد جهان، و نه با شکر و سپاسگزاری ایشان از عطایای یزدان سبحان:

﴿وَ قَالَ مُوسَىٰ إِنْ تَكْفُرُوا أَنْتُمْ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً فَإِنَّ اللّٰهَ لَغَنِيٌّ حَمِيدٌ﴾.

و موسی گفت: اگر شما و همهٔ کسانی که در زمین هستید کافر شوید و ناسپاس گردید، به خدا زیانی نمی‌رسد، چرا که خداوند بی‌نیاز (از ایمان ایمانداران و سپاس سپاسگزاران است، و اگر کسی هم بدو ایمان نیاورد و شکر انعامش را نگزارد، او ذاتاً) ستوده است.

تنها چیزی که هست این است که در پرتو شکر نعمت زندگی اصلاح و روبراه می‌گردد، و خود مردمان با رو کردن به خدا پاک می‌گردند، و با شکر و سپاس از خوبی و نیکی راستای راه راست را درپیش می‌گیرند، و با رو کردن به دهندهٔ نعمت اطمینان می‌یابند و آرامش پیدا می‌کنند، و از نماندن و از میان رفتن نعمت به هول و هراس نمی‌افتند، و به سبب چیزی که از نعمت خرج می‌کنند و بذل و بخشش می‌کنند، یا به سبب چیزی که از نعمت ضائع می‌شود و هدر می‌رود، آه‌ها و ناله‌ها سر نمی‌دهند و حسرتها و افسوسها نمی‌خورند. چه در هر صورت، دهندهٔ نعمت موجود است، و نعمت

در پرتو شکر و سپاس از صاحب نعمت، پاک می‌شود و افزایش می‌یابد.

❁

موسی به بیان و یادآوری قوم خود می‌پردازد و در بیدار و هوشیار کردن ایشان به پیش می‌تازد. ولیکن موسی از صحنه نهان می‌گردد تا پیکار بزرگ میان ملّتهای انبیاء و میان جاهلیهای تکذیب‌کنندهٔ رسولان و رسالتها نمایان گردد. این کار از زیبائیهای شیوهٔ اداء مطالب و مقاصد در قرآن است برای زنده گرداندن صحنه‌ها، و انتقال آنها از داستانهائی که روایت می‌شوند به صحنه‌هائی که دیده و شنیده می‌شوند، و شخصیّتهای بازیگر در آنها می‌جنبند، و نشانه‌ها و سیماها و فعل و انفعالات در آنها جلوه‌گر و نمایان می‌گردند!

هم‌اینک به سوی گسترهٔ سترگی پیش می‌رویم که در آن زمان و مکان از میان می‌رود:

﴿أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَبَأُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ، قَوْمِ نُوحٍ وَ عَادٍ وَ ثَمُودَ وَ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ لاٰ يَعْلَمُهُمْ إِلاَّ اللّٰهُ؟ جٰاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنٰاتِ فَرَدُّوا أَيْدِيَهُمْ فِي أَفْوٰاهِهِمْ، وَ قٰالُوا: إِنّٰا كَفَرْنٰا بِمٰا أُرْسِلْتُمْ بِهِ، وَ إِنّٰا لَفِي شَكٍّ مِمّٰا تَدْعُونَنٰا إِلَيْهِ مُرِيبٍ﴾.

آیا به شما نرسیده است خبر کسانی که پیش از شما بوده‌اند؟ (از قبیل) قوم نوح و عاد و ثمود و کسان دیگری که پس از ایشان آمده‌اند و جز خدا کسی (تعداد بیشمار) آنان را (نمی‌داند و ایشان را چنان که باید) نمی‌شناسد. پیغمبرانشان دلائل روشن و معجزات آشکاری برایشان آوردند (و بدیشان نمودند)، ولی آنان دستهایشان را بر دهانهای پیغمبران گذاشتند (و از تبلیغ آنان جلوگیری نمودند و سدّ راه رسالت آسمانی و دشمن دعوت الهی شدند و) گفتند: ما ایمان نداریم به چیزی که به همراه آن فرستاده شده‌اید (و دلائل و معجزات شما را قبول نمی‌کنیم و رسالتتان را تصدیق نمی‌نمائیم) و دربارهٔ چیزی که ما را بدان می‌خوانید سخت در شکّ و گمانیم (و به یکتاپرستی و قانون آسمانی یقین و باور نداریم).

این تذکّر و پند از گفتهٔ موسی است. ولیکن روند قرآنی از حالا موسی را پنهان می‌سازد تا به عرضهٔ داستان رسولان و رسالتها در همهٔ زمانها بپردازد، و از داستان رسولان و رسالتها، و از حقیقت آنها در رویاروئی با جاهلیّت، و از فرجام تکذیب‌کنندگان آن رسالتها با وجود اختلاف زمان و مکان، سخن بگوید ... انگار موسی «راوی» است و اشاره به رخدادهای روایت بزرگی می‌کند. سپس به ترک صحنه می‌گوید تا بعد از آن قهرمانان آن با یکدیگر به سخن بپردازند و دست‌اندرکار شوند ... این نیز شیوه‌ای از شیوه‌های عرضهٔ داستان در قرآن است. داستانی که در قرآن حکایت می‌گردد به روایت زنده‌ای تبدیل می‌شود، همان‌گونه که در گذشته گفتیم. در اینجا پیغمبران بزرگوار را در کاروان ایمان مشاهده می‌کنیم که دارند با جملگی انسانها در دورانهای جاهلیّت خود رویاروی می‌شوند. آنجا که فاصله‌های بین نسلها و قومها از میان برمی‌خیزند، و حقائق بزرگ، لخت از زمان و مکان جلوه‌گر و پدیدار می‌آیند، بدان‌گونه که حقیقت وجودی آنها در پشت سر موانع زمان و مکان بوده است:

﴿أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَبَأُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ، قَوْمِ نُوحٍ وَ عَادٍ وَ ثَمُودَ وَ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ لاٰ يَعْلَمُهُمْ إِلاَّ اللّٰهُ؟﴾.

آیا به شما نرسیده است خبر کسانی که پیش از شما بوده‌اند؟ (از قبیل) قوم نوح و عاد و ثمود و کسان دیگری که پس از ایشان آمده‌اند و جز خدا کسی (تعداد بیشمار) آنان را (نمی‌داند و ایشان را چنان که باید) نمی‌شناسد.

در این صورت آنان زیاد بوده‌اند. کسانی هستند که در قرآن از ایشان نامی برده نشده است و ذکری نرفته است. آنان در فواصل میان قوم ثمود و قوم موسی می‌زیسته‌اند. روند قرآنی در اینجا کاری به شرح حال و تفصیل کارشان ندارد. وحدتی در دعوت پیغمبران، و وحدتی در کاری است که دعوت با آن رویاروی گردیده است:

﴿ جاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّناتِ ﴾.

پیغمبرانشان دلائل روشن و معجزات آشکاری برایشان آورده‌اند (و بدیشان نموده‌اند).

چیزهای روشن و آشکاری را برایشان آورده‌اند و بدیشان نشان داده‌اند که بر عقل و شعور سالم پوشیده نبوده‌اند.

﴿ فَرَدُّوا أَيْدِيَهُمْ فِي أَفْواهِهِمْ، وَ قالُوا: إِنّا كَفَرْنا بِما أُرْسِلْتُمْ بِهِ، وَإِنّا لَفِي شَكٍّ مِمّا تَدْعُونَنا إِلَيْهِ مُرِيبٍ ﴾.

ولی آنان دستهایشان را بر دهانهای پیغمبران گذاشتند (و از تبلیغ آنان جلوگیری نمودند و سدّ راه رسالت آسمانی و دشمن دعوت الهی شدند و) گفتند: ما ایمان نداریم به چیزی که به همراه آن فرستاده شده‌اید (و دلائل و معجزات شما را قبول نمی‌کنیم و رسالتتان را تصدیق نمی‌نمائیم) و دربارهٔ چیزی که ما را بدان می‌خوانید سخت در شکّ و گمانیم (و به یکتاپرستی و قانون آسمانی یقین و باور نداریم).

دستهایشان را بر دهانهایشان گذاشتند بدان‌گونه که کسی می‌خواهد صدایش را به موج درآورد تا از دور شنیده شود. برای این کار کفهای دستهایش را این سو و آن سوی دهانش می‌گذارد و فریاد برمی‌آورد و صدایش را رفت و برگشت می‌دهد تا به موج درافتد و شنیده شود. روند قرآنی این کار را به تصویر می‌کشد، کاری که دلالت دارد بر آشکارا تکذیب کردن و شکّ و تردید راه انداختن، و پرخاشگری و زشتکاری ایشان در این داد و فریاد بدشگون و کار ناميمونی که بدین شیوهٔ بی‌ادبانه و ناتراشیده و ناخراشیده انجام می‌دادند، و آشکارا زبان به کفر می‌گشودند.[1]

از آنجا که پیغمبرانشان ایشان را به سوی آن دعوت می‌کردند و فرامی‌خواندند اعتقاد به الوهیّت خدای یگانه، و باور به ربوبیّت او برای انسانها بدون شریک و انبازی از بندگان خدا بود، شکّ و تردید داشتن دربارهٔ این حقیقت گویائی که فطرت آن را درک و فهم می‌کند، و آیات و نشانه‌های یزدان که پراکنده در ظاهر جهان و جلوه‌گر در صفحات آن است، بسی زشت و ناپسند به نظر می‌رسید. پیغمبران این شکّ و تردید را زشت و ناپسند می‌شمردند، و آسمانها و زمین هم گواهان بر این مسأله بودند و هستند:

﴿ قالَتْ رُسُلُهُمْ: أَفِي اللهِ شَكٌّ فاطِرِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ؟ ﴾.

پیغمبرانشان بدیشان گفتند: مگر دربارهٔ وجود خدا، آفرینندهٔ آسمانها و زمین، بدون مدل و نمونهٔ پیشین، شک و تردیدی در میان است؟ (مگر عقل شما کتاب باز هستی را نمی‌نگرد و به مؤلّف آن راه نمی‌برد؟).

آیا دربارهٔ وجود خدا شکّ و تردیدی است؟ در حالی که آسمانها و زمین با فطرت به سخن درمی‌آیند و بدو می‌گویند: خدا آسمانها و زمین را از نیستی به هستی درآورده است و آنها را به زیور وجود آراسته است و سر و سامانشان بخشیده است. پیغمبرانشان این سخن را گفتند، چون آسمانها و زمین نشانه‌های مهمّ و برجسته‌ای بر وجود خدا هستند. تنها اشاره به آسمانها و زمین کافی است، تا آدم گریزپا را با سرعت بر سر عقل آورد و بیدار و هوشیارش کند. پیغمبر بر اشاره چیزی نیفزودند، چه اشاره به تنهائی بسنده است. آن‌گاه نعمتهای خدا را بر انسانها برمی‌شمرند که در دعوت آنان به سوی ایمان نهفته است. همچنین در مهلت دادن بدیشان تا مدّتی، نهفته است که در آن بیندیشند و

۱- «فَرَدُّوا أَيْدِيَهُمْ فِي أَفْواهِهِمْ ...»: این بخش از آیه را می‌توان به شکلهای مختلف معنی کرد. اگر معنی (أيدي) و (أفواه) همان اندامهای مشهور بدن باشد که دستها و زبانها است، معانی جمله عبارت است از: دستهایشان را در دهانهایشان نهادند و از شدّت خشم و بیزاری از دعوت پیغمبران، آنها را گاز گرفتند. دستهایشان را به سبب غلبهٔ خنده و قهقههٔ تمسخرآمیز بر دهانهایشان نهادند و پیغمبران را استهزاء کردند. دستهایشان را بر دهانهایشان نهادند یعنی که ای داعیان بس کنید و ساکت باشید. دستهایشان را بر دهانهای انبیاء نهادند و جلو سخنانشان را گرفتند. و ... اگر هم واژه‌های (أيدي) و (أفواه) مجاز باشد، معانی جمله عبارت خواهد بود از: مراد از (أيدی) دلائل و حجّتهای انبیاء و نصائح و راهنمائیهای ایشان است، و برگرداندن سخنها به دهانها، عدم پذیرش آنها است. یعنی سخنان خودتان برای خودتان خوب است، ما آنها را نمی‌شنویم و بدانها عمل نمی‌کنیم ... (مترجم)

خویشتن را از عذاب بپرهیزند.

﴿ أَفِي اللهِ شَكٌّ فاطِرِ السَّماواتِ وَ الأَرْضِ. يَدْعُوكُمْ لِيَغْفِرَ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ ﴾.

مگر دربارهٔ وجود خدا، آفرینندهٔ آسمانها و زمین، بدون مدل و نمونهٔ پیشین، شکّ و تردیدی در میان است؟ (مگر عقل شما کتاب باز هستی را نمی‌نگرد و به مؤلّف آن راه نمی‌برد؟). او شما را فرامی‌خواند تا گناهانتان را ببخشاید.

دعوت در اصل دعوت به سوی ایمان است، ایمانی که منتهی به مغفرت و بخشودن می‌گردد. ولیکن روند قرآنی دعوت را بدون واسطه به مغفرت پیوند می‌دهد، تا نعمت و بزرگواری خدا جلوه‌گر آید. در این صورت شگفت خواهد بود که قومی به سوی مغفرت و بخشودن دعوت شوند، ولی آنان این‌گونه با همچون دعوتی برخورد کنند!

﴿ يَدْعُوكُمْ لِيَغْفِرَ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ ... وَ يُؤَخِّرَكُمْ إِلىٰ أَجَلٍ مُسَمّىً ﴾.

او شما را فرامی‌خواند تا گناهانتان را ببخشاید و (از گذشتهٔ ناپاکتان صرف نظر نماید، و بدین زودیها هلاکتان نسازد و بلکه) تا مدّت مشخّصی (که در آن مرگتان فرامی‌رسد) شما را برجای و محفوظ دارد.

یزدان سبحان گذشته از دعوت به مغفرت، همین که دعوت کرد با شتاب ایمان آوردن شما را نمی‌خواهد، و همین که تکذیب کردید شما را به عذاب گرفتار نمی‌سازد، و بلکه بر شما باز هم منّت دیگری می‌نهد و بزرگواری دیگری می‌کند و تا مدّت معیّن به شما مهلت می‌دهد، و عذاب را چه در این دنیا و چه در آن دنیا که روز حساب و کتاب است به تأخیر می‌اندازد. تا در این چند روزهٔ مهلت حیات به خود آئید و آیات خدا را بررسی و وارسی نمائید و فرموده‌های پیغمبرانتان را مورد دقّت قرار دهید و بازبینی کنید. این هم رحمتی و بزرگواری‌ای است که از زمرهٔ نعمتها بشمار می‌آیند و در مبحث نعمتها جایگزین می‌شوند ... آیا این پاسخ دعوت یزدان مهربان بزرگوار است؟!

در اینجا مردمان به جهالت برمی‌گردند و دوباره همان اعتراض جاهلانه را مطرح می‌کنند:

﴿ قالُوا: إِنْ أَنْتُمْ إِلاّٰ بَشَرٌ مِثْلُنا، تُرِيدُونَ أَنْ تَصُدُّونا عَمّا كانَ يَعْبُدُ آباؤُنا ﴾.

گفتند: شما جز انسانهائی همچون ما نیستید (و فضیلتی بر ما ندارید تا از میان ما شما را برگزینند و پیام‌آوران آسمانی برای مردمان زمینی کنند) و شما می‌خواهید ما را از چیزهائی منصرف و به دور دارید که پدرانمان آنها را می‌پرستیده‌اند.

بجای این که انسانها به خود ببالند از این که خدا از میان آنان یکی را برمی‌گزیند تا رسالت خود را بدو سپارد، آنان به سبب جهالت خود این انتخاب و گزینش را نمی‌پسندند، و آن را مایهٔ برانگیختن شکّ و تردید دربارهٔ پیغمبران برگزیده می‌سازند، و دعوت خود را توسّط پیغمبران چنین تعلیل و توجیه می‌کنند که انبیاء می‌خواهند ایشان را از چیزی منصرف کنند و بازدارند که پدرانشان آن را پرستش می‌کرده‌اند. دیگر از خود نمی‌پرسند: چرا پیغمبرانشان دوست دارند آنان را منصرف کنند و بازدارند؟ طبق سرشت جمود عقلی‌ای که بت‌پرستیها خردها را با آن مهر می‌کنند دربارهٔ چیزی که پدرانشان می‌پرستیده‌اند نمی‌اندیشند و نمی‌پرسند: ارزش این چیزی که پدرانشان می‌پرستیده‌اند چیست؟ حقیقت آن کدام است؟ اگر نقد و بررسی شود و درباره‌اش به فکر و اندیشه پردازند، چه ارج و ارزشی پیدا خواهد کرد؟! طبق این جمود و رکود عقلی دربارهٔ دعوت جدید نیز نمی‌اندیشند. بلکه خارق‌العاده و معجزه می‌طلبند، خارق‌العاده و معجزه‌ای که ایشان را وادار به تصدیق کند.

﴿ فَأْتُونا بِسُلْطانٍ مُبِينٍ ﴾.

برای ما دلیل روشنی بیاورید (و معجزه‌هائی بنمائید که ما پیشنهاد می‌کنیم).

پیغمبران پاسخ می‌دهند ... آدمیزادگی خود را انکار نمی‌کنند، بلکه بدان اقرار می‌کنند. درضمن چشمها را متوجّه لطف و فضل و بزرگواری خدا می‌سازند در این

کـه پـیغمبران را از مـیان انسـانها بـرگزیده است و برانگیخته است، و چیزی بدیشان عطاء فرموده است که با آن ایشان را شایان حمل امانت بزرگ رسالت کـرده است:

﴿ قٰالَتْ لَهُمْ رُسُلُهُمْ: إِنْ نَحْنُ إِلاّٰ بَشَرٌ مِثْلُكُمْ، وَ لٰكِنَّ اللّٰهَ يَمُنُّ عَلىٰ مَنْ يَشٰاءُ مِنْ عِبٰادِهِ ﴾.

پیغمبرانشان بدیشان گفتند: (همان‌گونه کـه گـفتید) مـا جز انسانهائی همچون شما نیستیم، ولیکن خداوند بـر هرکس از بندگانش که بخواهد منّت مـی‌نهد (و او را بـا لطف خود می‌نوازد و پیغمبرش می‌سازد).

روند قرآنی واژهٔ «يَمُنُّ: منّت می‌نهد» را ذکر می‌کند تا هماهنگ با گفتگو در فضای سوره گردد، فضای سخن از نعمتهای خدا، از جمله این منّتی کـه بـر هـرکس از بندگان خود که بـخواهـد مـی‌نهد و در حـقّ او لطـف می‌کند. این هم منّت و بزرگواری سترگی است نـه‌تنها در حقّ خود پـیغمبران و بس، بـلکه در حـقّ جـملگی انسانهائی که با برگزیده شـدن و بـرانگـیخته گـردیدن افرادی از میان آنـان بـرای ایـن وظـیفهٔ مـهمّ مـفتخر می‌شوند و مورد عنایت قرار می‌گیرند، وظیفهٔ مهمّی که پیوند پیدا کردن و پیام دریافت نمودن از جماعت والا و والامـقام فـرشتگان است. ایـن هـم مـنّت نـهادن و بزرگواری کردن در حقّ انسانها است که فطرت را بیدار کردن و از زیر توده‌هائی از تاریکیهائی که بر آن افتاده است بیرون کشیدن و به سوی نور بردن است. گذشته از این که در پرتو رسالتهای آسمانی فـطرت از زیـر توده‌های انبوه تاریکیها بیرون می‌آید، بلکه دستگاه‌های گیرنده و دریافت‌کننده نیز به تکان می‌افتد تا از مرگِ راکد و بسته بیرون آید و به زندگی باز و شکفته درآید ... گذشته از این هم منّت و بزرگواری است بر انسانها که رسالتهای آسمانی آنان را از کرنش بردن و پرستش کردن بندگان نجات می‌دهند و ایشان را به کرنش بردن و پرستش کردن یزدان یگـانهٔ بـی‌انـباز جـهان مـفتخر می‌کنند، و کرامت و شرافت و نیرو و توان آنـان را از خواری و پراکنده شدن و هرز رفتن در کرنش بردن و پرستش کردن بندگان آزاد و رها می‌سازند ... خواری و ذلّتی که سر انسان را برای بنده‌ای همچون خود کـج و خم می‌کند! پراکنده شدن و هرز رفتنی که نیرو و توان انسان را برای خدا کردن و الوهیّت بخشیدن به بنده‌ای همچون خود مسخّر می‌کند و بکار می‌گیرد!

و امّا داستان بیان حجّت آشکار و دلیل واضح، و نشان دادن نیروی خـارق‌العـاده و آوردن مـعجزه، پـیغمبران برای اقوام خود روشن می‌کنند که اینها کار خدا است و در حدّ توان ایشان نیست. تا بدین وسـیله در ذهـن و شعور تاریک و ناپیدای اقوام خود مـیان ذات خـدا و ذات بشری خویشتن جدائی بیندازند، و شکل تـوحید مطلق را آن‌گونه خالص و پالوده نشان دهند که در ذات و صفت یزدان اصلاً مشابهتی پـیش نـیاید. مشـابهت همان سرگشتگی و ضلالتی است که بت‌پرستیها بـدان گرفتار آمده‌اند، همان‌گونه که جهان‌بینیهای کلیسائی در مسیحیّت بدان دچار آمده‌انـد از وقـتی کـه مسـیحیّت آمیزهٔ بت‌پرستیهای یونانی و رومی و مصری و هندی شده است. نقطهٔ شروع سرگشتگی و ضلالت ایشان از زمان نسبت دادن خارق‌العـادات و مـعجزات بـه خـود عیسی علیه‌السلام و دچار اشتباه شدن و به هم آمیختن الوهیّت خدا و عبودیّت عیسی علیه‌السلام بوده است!

﴿ وَ مٰا كٰانَ لَنٰا أَنْ نَأْتِيَكُمْ بِسُلْطٰانٍ إِلاّٰ بِإِذْنِ اللّٰهِ ﴾.

و ما را نسزد که دلیلی برایتان بیاوریم (و معجزه‌ای به شما بنمائیم) مگر با اجازهٔ خدا (و توفیق او).

ما بر نیروئی جز نیروی او تکیه نمی‌کنیم:

﴿ وَ عَلَى اللّٰهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ ﴾.

و مؤمنان باید به خدا توکّل کنند و بس.

پیغمبران این حقیقت را بـه طـور مـطلق و دائـم بـیان می‌فرمایند. مؤمن باید تنها بر خدا توکّل نماید و پشت ببندد و بس. دل او نباید به سوی کسی و چیزی جز خدا میل کند و بگراید، و جز از خدا نباید یاری بخواهـد و یاوری بطلبد. جز به خدا نـباید امـید داشـته بـاشد، و خویشتن را در پناه کسی جز او نباید بدارد. پشت و پناه مؤمن خدا باید باشد و بس.

آنگاه پیغمبران با اسلحهٔ ایمان به پیکار طاغیان و سرکشان رو می‌کنند، و اذیّت و آزار را با استقامت و پایداری پاسخ می‌گویند، و برای روشنگری و تأکید می‌پرسند:

﴿ وَ مٰا لَنٰا أَلاّٰ نَتَوَكَّلَ عَلَى اللهِ وَ قَدْ هَدٰانٰا سُبُلَنٰا؟ وَ لَنَصْبِرَنَّ عَلىٰ مٰا آذَيْتُمُونٰا، وَ عَلَى اللهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ ﴾.

آخر چرا نباید به خدا توکّل کنیم، و حال آن که او ما را به راهمان رهنمود کرده است (راهی که خودش آن را پدید آورده است و همگان را به پیمودن آن دعوت فرموده است و آئین الهیش نام داده است. ما بر توکّل خود می‌افزائیم) و حتماً بر اذیّت و آزارتان شکیبائی می‌نمائیم، و متوکّلان باید بر خدا توکّل کنند و بس).

این سخن کسی است که به موضع و راه خود اطمینان دارد. دستهایش از سوی سرپرست و یاورش پر است. ایمان دارد به این که خدائی که او را به راه راست رهنمود می‌فرماید قطعاً کمک می‌نماید و پیروز می‌گرداند. کی مهمّ است اگر پیروزی در زندگی دنیا دست ندهد و حاصل نشود، مادام که برای بنده هدایت راه تضمین شده باشد؟

دلی که احساس می‌کند که دست خداوند سبحان گامهای او را راه می‌برد، و او را به راه رهنمود می‌کند، دلی است که به خدا رسیده است و در شناخت او اشتباه نمی‌کند، و در آشنائی با الوهیّت غالب و چیرهٔ او راه خطا نمی‌پوید. داشتن همچون احساسی به شکّ و تردید اجازه نمی‌دهد در مسیر راه بر دل بنشینند، و سدّها و مانعها بر سر راه تولید کند، هرچند که مشکلات و موانع راه فراوان باشند، و هرچند که نیروهای طاغوت بر سر راه بیشمار بوده و اینجا و آنجا در کمین باشند. بدین خاطر همچون پیوندی در پاسخ پیغمبران - صَلَوٰاتُ اللهِ وَ سَلاٰمُهُ عَلَيْهِمْ - میان احساس هدایتشان به وسیلهٔ یزدان، و میان توکّل آنان بر یزدان در رویاروئی با تهدید بی‌پردهٔ طاغوتها است، و پیغمبران پافشارانه می‌خواهند راه خود را بسپرند، هرچند که این جور تهدید و بیم متوجّه ایشان شود.

این حقیقت - حقیقت ارتباط در دل مؤمن میان احساس مؤمن به هدایت یزدان و میان آشکارا توکّل نمودن بر او - جز دلهائی بدان پی نمی‌برد که عملاً در تلاش و جنبش مبارزه و پیکار با طاغوت جاهلیّت هستند، و در ژرفاهای خود دست خدای سبحان را احساس می‌کنند که دارد پنجره‌های نور را برای آنها باز می‌کند، و آنان کرانه‌های تابان را می‌بینند، و نسیمهای ایمان و معرفت را استشمام می‌کنند، و انس و الفت و قربت و نزدیکی را احساس می‌نمایند ... بدین هنگام است که گوش به تهدیدهای طاغوتهای زمین نمی‌دهند، و با اصرار و ابرام هرچه بیشتر در برابر این تهدید به پیش می‌روند و به راه خود ادامه می‌دهند. همچون صاحبدلانی چون طاغوتهای زمین را و آنچه را که از وسائل تاخت و تاز و اذیّت و آزار در اختیار دارند حقیر می‌شمارند، گول تشویق و تحریک مکّارانه و تهدید و تنبیه جبّارانه و قلدرانهٔ ایشان را نمی‌خورند. آخر صاحبدلانی که بدین‌گونه به خدا رسیده‌اند و به فرمان او دل داده‌اند، کی می‌ترسند؟ چه چیزِ این بندگان ایشان را به هراس می‌اندازد؟!

﴿ وَ مٰا لَنٰا أَلاّٰ نَتَوَكَّلَ عَلَى اللهِ وَ قَدْ هَدٰانٰا سُبُلَنٰا ﴾.

آخر چرا نباید به خدا توکّل کنیم، و حال آن که او ما را به راهمان رهنمود کرده است؟ (راهی که خودش آن را پدید آورده است و همگان را به پیمودن آن دعوت فرموده است و آئین الهیش نام داده است. ما بر توکّل خود می‌فزائیم).

﴿ وَ لَنَصْبِرَنَّ عَلىٰ مٰا آذَيْتُمُونٰا ﴾.

و حتماً بر اذیّت و آزارتان شکیبائی می‌نمائیم.

قطعاً صبر و استقامت نشان می‌دهیم. به تکان و تپش درنمی‌افتیم، و سست و ناتوان نمی‌شویم، و خوار و زبون نمی‌گردیم، و قصور و کوتاهی نمی‌کنیم، و منحرف نمی‌گردیم و به کژراهه نمی‌افتیم و از راستای راه حقّ کج نشده و بیراهه نمی‌رویم.

﴿ وَ عَلَى اللهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ ﴾.

و متوکّلان باید بر خدا توکّل کنند و بس.

در اینجا است سرکشان و قلدران از چهرهٔ خود نقاب برمی‌کنند. نه به جدال و ستیز می‌نشینند، و نه به بحث و گفتگو می‌پردازند، و نه می‌اندیشند و نه از روی خرد بکار می‌پردازند! زیرا احساس می‌کنند در مقابل یاری و مددکاری عقیده، شکست خورده‌اند. این است که سرکشان و قلدران از نیروی مادی دژخیمانه‌ای که دارند پرده برمی‌دارند، نیروی مادی دژخیمانه‌ای که جز دژخیمان کسی آن را در اختیار ندارد:

﴿ وَ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِرُسُلِهِمْ: لَنُخْرِجَنَّكُمْ مِنْ أَرْضِنَا أَوْ لَتَعُودُنَّ فِي مِلَّتِنَا! ﴾.

کافران (و سردستگان زندقه و ضلال، هنگامی که از راه دلیل با انبیاء برنیامدند، به زور متوسّل شدند و) به پیغمبران خود گفتند: یا به آئین ما بازمی‌گردید یا این که شما را از سرزمین خود بیرون می‌کنیم!.

در اینجا حقیقت پیکار و سرشت آن میان اسلام و جاهلیّت جلوه‌گر می‌آید ... جاهلیّت برای اسلام نمی‌پسندد که وجود مستقلّ و جدای از او داشته باشد. اصلاً جاهلیّت نمی‌تواند ببیند که اسلام وجود مستقلّ و خارج از او را دارد. جاهلیّت هرگز با اسلام نمی‌سازد هرچند با اسلام صلح و ساز کرده باشد. چه اسلام باید به شکل یک مجموعهٔ پویای کوشای دارای رهبری مستقلّ و سرپرستی مستقلّ جلوه‌گر آید، و این چیزی است که جاهلیّت تاب تحمّل آن را ندارد. بدین جهت کافران از پیغمبران خود نه‌تنها خواسته‌اند که دست از دعوت خود بردارند، بلکه از ایشان درخواست کرده‌اند که به آئین ایشان هم برگردند، و در جمعیّت جاهلی آنان هم ادغام شوند، و در آن ذوب گردند تا وجود مستقلّی برایشان نماند. این هم چیزی است که سرشت این آئین از پیروان خود نمی‌پسندد، و بدین خاطر پیغمبران آن را ردّ کرده‌اند و از پذیرش آن خودداری نموده‌اند. زیرا هیچ مسلمانی را نسزد که در مجموعهٔ جاهلی بار دیگر ادغام گردد.

وقتی که نیروی ستمگر نقاب از چهرهٔ زشت و چروکیدهٔ خود برمی‌دارد، جائی برای دعوت باقی نمی‌ماند، و فرصتی برای حجّت و برهان برجای نمی‌ماند، و یزدان پیغمبران را به دست جاهلیّت نمی‌سپارد.

مجموعهٔ جاهلی ـ با سرشت ترکیب‌بند جاهلی اعضاء خود ـ به عنصر مسلمانی اجازه نمی‌دهد که در داخل آن به کار بپردازد، مگر این که کار مسلمان و تلاش و توان او به حساب مجموعهٔ جاهلی گرفته شود و برای استحکام جاهلیّت آنان صرف شود! کسانی که گمان می‌برند در لابلای خزیدن به جامعهٔ جاهلی، و ذوب شدن در تشکیلات و دستگاه‌های جاهلی، می‌توانند برای آئین خود کار کنند، مردمانی هستند که سرشت عضویّت جامعه را نمی‌دانند، سرشتی که هر فردی را در داخل جامعه وادار می‌سازد که به نفع این جامعه و به سود این برنامه و جهان‌بینی آن کار کند ... این است که پیغمبران بزرگوار قبول نمی‌کنند به آئین قوم خود برگردند پس از آن که خدا ایشان را از آن رهائی بخشیده است.

در اینجا نیروی والای خدا دخالت می‌کند و ضربهٔ نهائی را فرو می‌آورد و کارشان را یکسره می‌سازد، نیروئی که نیروی انسانهای ضعیف و ناچیز در برابرش تاب ایستادگی نمی‌آورد، هرچند که این انسانها سرکشان قلدر و ستمگر باشند:

﴿ فَأَوْحَىٰ إِلَيْهِمْ رَبُّهُمْ لَنُهْلِكَنَّ الظَّالِمِينَ. وَ لَنُسْكِنَنَّكُمُ الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِهِمْ. ذٰلِكَ لِمَنْ خَافَ مَقَامِي وَ خَافَ وَعِيدِ ﴾.

پس پروردگارشان به آنان (که حاملان رسالات آسمانی و راهنمایان بشری بودند) پیام فرستاد که حتماً ستمکاران (کفرپیشهٔ چون ایشان) را (به خاطر ظلم و ستمی که روا می‌دارند) نابود می‌کنیم. و ما شما را پس از ایشان در سرزمین (آنان) سکونت می‌بخشیم. این (پیروزی) ازآن کسانی است که از جاه و جلال من بترسند و از تهدید من بهراسند.

باید دانست که نیروی والای خدا وقتی برای یکسره کردن کار پیغمبران با اقوامشان دخالت می‌کند که

پیغمبران از اقوامشان ناامید گردند و ببرند و به ترک ایشان بگویند ... و همچنین مسلمانان براساس عقیده قبول نکنند که به آئین اقوامشان برگردند، و درنتیجه یک قوم از لحاظ عقیده و برنامه و رهبری و همایش به دو ملّت جداگانه تقسیم گردند ... در این وقت است که نیروی والای خدا دخالت می‌کند تا ضربهٔ کاری خود را بزند و دمار از روزگار طاغوتهائی برآورد که مؤمنان را تهدید می‌کنند، و تا مؤمنان را در زمین قدرت و استقرار بخشد، و به وعدهٔ یزدان به پیغمبران ـ مبنی بر کمک کردن و پیروز گرداندن و استقرار بخشیدن ایشان ـ وفاء کند ... هرگز این دخالت نیروی والای خدا صورت نمی‌پذیرد، در حالی که مسلمانان در جامعهٔ جاهلی ذوب شوند، و در لابلای اوضاع و احوال و تشکیلات و دستگاه‌های آن به کار سرگرم گردند و از آن جامعه جدائی حاصل نکنند، و خودشان دارای مجموعهٔ پویای مستقلّ و دارای رهبری اسلامی مستقلّ نباشند.

﴿ فَأَوْحىٰ إِلَيْهِمْ رَبُّهُمْ لَنُهْلِكَنَّ ٱلظّٰالِمِينَ ﴾.

پس پروردگارشان به آنان (که حاملان رسالات آسمانی و راهنمایان بشری بودند) پیام فرستاد که حتماً ستمکاران (کفرپیشهٔ چون ایشان) را (به خاطر ظلم و ستمی که روا می‌دارند) نابود می‌کنیم.

نون متکلّم معالغیر در اوّل فعل «لَنُهْلِكَنَّ» که برای عظمت است، و نون تأکید در آخر آن، هر دوتا دارای سایه روشن و آهنگ و آوای ویژه در این جایگاه دشوار و شدید هستند. حتماً ستمکاران قلدری را نابود می‌کنیم که مسلمانان را تهدید می‌کنند، و مشرک بوده و به خویشتن و به حقّ و حقیقت و به پیغمبران و به مردمان با این تهدید ظلم و ستم می‌نمایند.

﴿ وَ لَنُسْكِنَنَّكُمُ الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِهِمْ ﴾.

و ما شما را پس از ایشان در سرزمین (آنان) سکونت می‌بخشیم.

بدون هرگونه جانبداری و بدون هرگونه ناسنجیدگی و بیهودگی‌ای که در میان باشد. بلکه کارها بر بنیاد قانون جاری و ساری و عادلانه و دادگرانه‌ای انجام می‌گیرد:

﴿ ذٰلِكَ لِمَنْ خٰافَ مَقٰامِي وَ خٰافَ وَعِيدِ ﴾.

این (پیروزی) ازآن کسانی است که از جاه و جلال من بترسند و از تهدید من بهراسند.

این سکونت بخشیدن، و این جایگزین کردن، ازآنِ کسانی است که از جاه و جلال من بترسند، و تکبّر نورزند و خودبزرگ‌بینی نکنند و ستم ننمایند. و از تهدید خدا بترسند، و حساب خود را داشته باشند، و اسباب و علل آن را مراعات دارند، و بدین خاطر در زمین فساد و تباهی نکنند، و بر مردمان ستم ننمایند. اینان بدین جهت سزاوار جانشینی می‌گردند و با استحقاق بدان می‌رسند.

بدین وسیله نیروی کوچک و ناچیز سرکشان ستمکار، و نیروی توانمند و فراگیر خدای بزرگوار و مراقب همه چیز و همه کس دادار، به همدیگر می‌رسند و با یکدیگر برخورد می‌کنند. همین که پیغمبران تبلیغ روشن خود را کردند و پیام الهی را آشکارا به دیگران رسانیدند، و جدائی میان مؤمنان و تکذیب‌کنندگان روی داد، وظیفهٔ پیغمبران به پایان می‌آید.

همین که سرکشان قلدری که با قدرت ناچیزی که دارند به دیگران ستم می‌نمایند در صفی ایستادند، و پیغمبرانی که به سوی خدا دعوت می‌کنند و در برابر یزدان کرنش می‌کنند و نیروی ایزد سبحان را با خود دارند در صف دیگری ایستادند، و هر دو گروه خواستند پیروز شوند و فتح و ظفر را نصیب خود کنند، فرجام کار همان خواهد شد که باید بشود:

﴿ وَٱسْتَفْتَحُوا وَ خٰابَ كُلُّ جَبّٰارٍ عَنِيدٍ. مِنْ وَرٰائِهِ جَهَنَّمُ وَ يُسْقىٰ مِنْ مٰاءٍ صَدِيدٍ. يَتَجَرَّعُهُ وَ لاٰ يَكٰادُ يُسِيغُهُ، وَ يَأْتِيهِ الْمَوْتُ مِنْ كُلِّ مَكٰانٍ وَ مٰا هُوَ بِمَيِّتٍ، وَ مِنْ وَرٰائِهِ عَذٰابٌ غَلِيظٌ ﴾.

و (پیغمبران از پروردگارشان) طلب پیروزی و (غلبهٔ بر قوم خود) کردند (هنگامی که از ایمان آوردنشان مأیوس گشتند، و خداوند آنان را فتح و ظفر بخشید و سود بردند) و هر قلدر و گردنکش منحرف و

باطلگرائی، زیانمند و نامراد گردید. جلو او دوزخ قرار دارد و (در آن) از خونابه نوشانده می‌شود. آن را (به ناچار و با رنج بسیار) جرعه جرعه می‌نوشد، و به هیچ‌وجه گوارایش نمی‌یابد، و (موجبات) مرگ از هرسو بدو روی می‌آورد و حال این که نمی‌میرد، (تا از آنچه بدان مبتلا است نجات یابد) و بر سر راه او (هر زمان و آن) عذاب بسیار سختی است.

صحنه در اینجا صحنهٔ شگفتی است. صحنهٔ ناامیدی هر قلدر کینه‌توزی است. صحنهٔ ناامیدی در همین زمین است. ولیکن به گونه‌ای در این جایگاه می‌ایستد که انگار دوزخ در فراسوی او قرار دارد و تصویر او در آن پدیدار است و از خونابهٔ روان از بدنهای دوزخیان بدو نوشانده می‌شود! از خونابهٔ بدنهای دوزخیان با زور نوشانده می‌شود و او زورکی و ناچاری آن را جرعه جرعه سر می‌کشد، و براثر ناپاکی و تلخی آن گوارایش نمی‌یابد. تنفّر و بیزاری پیدا است. نزدیک است که تنفّر و بیزاری را از لابلای واژگان ببینیم! مرگ از هر سو به سراغ او می‌آید و اسباب و علل آن او را احاطه کرده است، ولی او نمی‌میرد. چرا که باید عذاب او کامل گردد، و عذاب شدید بر او پیاپی شود و به گونه‌های مختلف و هر بار سخت‌تر از پیش پیوسته بر او دود و حمله‌ور شود!

صحنهٔ شگفتی است. قلدر ستمکار، ناامید و شکست خورده به تصویر کشیده می‌شود. سرنوشت او نیز در پشت سر او به تصویر زده می‌شود و بدین گونهٔ هراس‌انگیز و تنفّرآمیز و چندش‌برانگیز بر پردهٔ خیال می‌افتد. واژهٔ «غَلِیظ: شدید» در زشت نشان دادن صحنه سهیم می‌گردد، تا این شدّت و حدّت هماهنگ شود با نیروی ستمگرانهٔ کینه‌توزانه‌ای که قلدران زورگو و زورمدار، دعوت‌کنندگان به سوی حقّ و خیر و صلاح و یقین و اطمینان را با آن تهدید می‌کردند و بیم می‌دادند.

❁

در سایهٔ این فرجام و سرنوشت، پیروی می‌آید و مثالی را در صحنه‌ای به تصویر می‌کشد که دربارهٔ کافران زده می‌شود، و به قدرت یزدان بر از میان بردن تکذیب‌کنندگان و به جهان آوردن مردمان دیگری و جایگزین کردن آنان بر جای اینان نگرشی می‌شود... این هم پیش از آن است که همچون پیروی صحنه‌های روایت را در گسترهٔ دیگری تعقیب کند، آنجا که پرده بر واپسین داوری و آخرین نابودی صحنه‌ها در این زمین فرومی‌افتد، و گسترهٔ دیگری را پیش خیال می‌دارد:

﴿ مَثَلُ الَّذِینَ کَفَرُوا بِرَبِّهِمْ أَعْمَالُهُمْ کَرَمَادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّیحُ فِی یَوْمٍ عَاصِفٍ. لَا یَقْدِرُونَ مِمَّا کَسَبُوا عَلَىٰ شَیْءٍ. ذَٰلِکَ هُوَ الضَّلَالُ الْبَعِیدُ ﴾.

حال و وضع اعمال کسانی که به پروردگار خود ایمان ندارند، همچون حال و وضع خاکستری است که در یک روز طوفانی، باد به تندی بر آن وزد (و آن را در هوا پخش و پراکنده کند و چیزی از آن برجای نگذارد. چنین کافرانی هم در روز قیامت) به چیزی از آنچه در دنیا (از اعمال نیک) انجام داده‌اند دست نمی‌یابند. (چرا که گردباد کفر بر خاکستر اعمالشان وزیده است و آن را به غارت برده است) این (تلاش و کوشش بیراهه و بی‌بهره) گمراهی سختی، (و حاصل سرگردانی و سرگشتگی شگفتی) است.

صحنهٔ خاکستری که باد به شدّت در یک روز طوفانی بر آن وزد، صحنه‌ای است که اغلب دیده می‌شود و همگان بدان آشنایند. روند قرآنی با همچون صحنه‌ای معنی هدر رفتن و بیهوده شدن اعمال را مجسّم می‌دارد. صاحبان همچون اعمالی نمی‌توانند اصلاً چیزی از آن اعمال را برای خود نگاه دارند و از آن استفاده کنند. روند قرآنی اعمال را در این صحنهٔ طوفانی جنبان و پیچان مجسّم می‌دارد. بدین وسیله احساسات را به اندازه‌ای تحریک می‌کند که هیچ‌گونه تعبیر ذهنی صرفی نمی‌تواند هدر رفتن و بیهوده گردیدن اعمال، و اینجا و آنجا پخش و پراکنده شدن افعال را این‌گونه به رشتهٔ سخن کشد و نمودار و آشکار نشان دهد.

این صحنه مشتمل بر یک حقیقت ذاتی اعمال کافران است. چه اعمالی که بر پایهٔ ایمان استوار نباشد، و دستاویز مورد اعتماد قرآن که کار را به انگیزه، و انگیزه را به خدا پیوند می‌دهد، آن را نگاه ندارد، پخش و پراکنده است بسان گرد و غبار و خاکستری که بازیچهٔ دست طوفانها است. هیچ‌گونه پایداری و هیچ‌گونه سامانی ندارد. آنچه بر آن باید تکیه کرد عمل نیست، بلکه انگیزهٔ عمل است. چه عمل یک حرکت آلی و ابزاری است و انسان در آن از آلت و ابزار جز با انگیزه و نیّت و هدف جدا نمی‌گردد.

بدین منوال صحنهٔ تصویرگر با حقیقت ژرف به همدیگر می‌رسند، در آن حال که صحنه معنی را با شیوهٔ تشویق‌کنندهٔ الهام‌بخش و مؤثّر اداء می‌کند، و پیرو به هر دو تای آنها می‌رسد:

﴿ ذٰلِکَ هُوَ ٱلضَّلاٰلُ الْبَعِیدُ ﴾.

این (تلاش و کوشش بیراهه و بی‌بهره) گمراهی سختی، (و حاصل سرگردانی و سرگشتگی شگفتی) است.

این هم پیروی است که سایه‌روشن آن با سایه‌روشن خاکستر پخش و پراکنده در یک روز طوفانی همگامی و هماهنگی دارد ... خاکستری که به کرانه‌های دوردست فضا رسیده است، و گمراهی و سرگردانی‌ای که به زوایای دوردست بدان خزیده است!!!

گذشته از این، به صحنهٔ خاکستر پران در هوا، سایه‌روشن دیگری در آیهٔ بعدی می‌رسد، آیه‌ای که روند قرآنی در آن از سرنوشت تکذیب‌کنندگان پیشین روی برمی‌تابد و به سوی تکذیب‌کنندگان قریش می‌گراید، و ایشان را به از میان بردن آنان و بر سر کار آوردن انسانهای جدید تهدید می‌نماید:

﴿ أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللهَ خَلَقَ ٱلسَّمٰاوٰاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ. إِنْ یَشَأْ یُذْهِبْکُمْ وَ یَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِیدٍ. وَ مٰا ذٰلِکَ عَلَی اللهِ بِعَزِیزٍ ﴾.

(ای مخاطب) آیا نمی‌بینی که خداوند، آسمانها و زمین را چنان که باید آفریده است (و آنها را هماهنگ و منظّم و مرتّب پدیدار کرده و سر و سامان و نظم و نظام بخشیده است). اگر بخواهد شما (مردمان نافرمان و ناسپاس) را از میان می‌برد و انسانهای (فرمانبردار و سپاسگزار) تازه‌ای را پدید می‌آورد. و این کار (میراندن شما و به جهان گسیل داشتن دیگران) برای خدا مشکل نیست.

انتقال از سخن گفتن دربارهٔ ایمان و کفر، و دربارهٔ مسألهٔ پیغمبران و جاهلیّت، به صحنهٔ آسمانها و زمین، انتقال طبیعی در برنامهٔ قرآنی است، همان گونه که انتقال طبیعی در احساسات فطری بشری است، و دلالت بر خدائی بودن این برنامهٔ قرآنی است.

میان فطرت انسان و میان این جهان، زبان نهانیِ مفهومی است!.. فطرت انسان بدون واسطه با راز نهان در فراسوی این جهان تماس می‌گیرد، همین که بدان رو کند و آهنگها و پیامهایش را دریافت دارد!

کسانی که این جهان را می‌بینند ولی فطرتشان این آهنگها و این پیامها را نمی‌شنود، آنان کسانیند که دستگاه فطرتشان از کار افتاده است. در هستی آنان نقص و خللی پدید آمده است و به سبب آن دستگاه‌های فطری گیرندهٔ ایشان از کار افتاده است. بدان‌گونه که حواس از کار می‌افتند وقتی که بیماری و مرضی گریبانگیر آنها می‌گردد ... مثلاً چشم دچار کوری، و گوش دچار کری، و زبان دچار لالی می‌شود!.. این‌گونه افراد دستگاه‌های تلف شده‌ای هستند و صلاحیّت دریافت را ندارند، و به طریق اَوْلیٰ شایان رهبری و ریاست نیستند!.. از زمرهٔ همچون افرادی بشمارند همهٔ کسانی که دارای اندیشهٔ مادیگرا هستند، اندیشهٔ مادیگرائی که آنان آن را به دروغ و ناروا «مکتبهای علمی» می‌نامند!.. قطعاً علم با خراب شدن و بیکاره افتادن دستگاه‌های فطری گیرنده، و با فساد و تباهی دستگاه‌های تماس انسان با سراسر جهان متّفق و سازگار نیست!.. آنان کسانیند که قرآن ایشان را کور می‌نامد ... ممکن هم نیست که زندگی بشری بر مکتبی یا نظریّه‌ای و یا نظامی پابرجا و برقرار گردد که قرآن آن را کور می‌بیند!!!

آفرینشِ به حقّ آسمانها و زمین بیانگر قدرت است، همان‌گونه که بیانگر ثبات و ماندگاری است. چه حقّ ثابت و ماندگار است حتّی در طنین واژگانی خود ... این هم در مقابل خاکستر پخش و پراکنده در کرانهٔ دوردست هوا است، و در برابر گمراهی فراوان و خزیده به نهانگاه‌های ژرف بدنها است.

در پرتو سرنوشت افراد کینه‌توز و قلدر در پیکار حقّ و باطل، همچون تهدیدی به میان می‌آید:

﴿ إِنْ یَشَأْ یُذْهِبْکُمْ وَ یَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِیدٍ ﴾.

اگر خدا بخواهد شما (مردمان نافرمان و ناسپاس) را از میان می‌برد و انسانهای (فرمانبردار و سپاسگزار) تازه‌ای را پدید می‌آورد.

خدائی که بر آفرینش آسمانها و زمین توانا است، او بر جایگزین کردن نژادی جدای از این نژاد در زمین توانا است. همچنین او می‌تواند قومی از نژاد دیگری را در مکان قومی از این اقوام جایگزین و مستقرّ گرداند ... سایه‌روشنِ از میان بردن قومی هماهنگی دوری با سایه‌روشن خاکستری دارد که در هوا پخش و پراکنده است و در حال نابود شدن و از دیدگان نهان گردیدن است.

﴿ وَ مَا ذٰلِکَ عَلَی اللهِ بِعَزِیزٍ ﴾.

و این کار (میراندن شما و به جهان گسیل داشتن دیگران) برای خدا مشکل نیست.

آفرینش آسمانها و زمین گواهی است. جایگاه‌های نقش زمین شدن و نابود گردیدن تکذیب‌کنندگان پیشین گواهی است. خاکستر پخشان و پران و روان به سوی نابودی و نهان شدن از دیدگان، می‌توان گفت گواهی است! هان، این هماهنگی و همطرازی صحنه‌ها و شکلها و سایه‌روشنها، اعجازی در این قرآن است!

❁

سپس بالای افق دیگری از افقهای اعجاز در تصویرگری و ادای بیان و همآوائی و همنوائی می‌رویم. لحظه‌ای پیش با قلدران کینه‌توز بودیم. هر قلدر کینه‌توزی هم ناامید و بیچاره گردید. تصویر او در دوزخ در فراسوی او به نظر می‌رسید، هرچند که هنوز در دنیا بود. هم‌اینک ایشان را در دوزخ می‌یابیم. چرا که روند قرآنی با روایت بزرگ بشریّت و نقل احوال پیغمبران آدمیان، در صحنهٔ واپسین گام به گام جلو می‌رود، و رخدادهای روایت را پیجوئی می‌کند. این هم صحنه‌ای از شگفت‌انگیزترین صحنه‌های قیامت، و لبریزترین آنها از حرکت و جنبش و فعل و انفعال و گفتگوی میان ضعیفان و مستکبران، و میان اهریمن و همگان است:

﴿ وَ بَرَزُوا لِلّٰهِ جَمِیعاً ـ فَقَالَ الضُّعَفَاءُ لِلَّذِینَ اسْتَکْبَرُوا: إِنَّا کُنَّا لَکُمْ تَبَعاً. فَهَلْ أَنْتُمْ مُغْنُونَ عَنَّا مِنْ عَذَابِ اللهِ مِنْ شَیْءٍ؟ قَالُوا: لَوْ هَدَانَا اللهُ لَهَدَیْنَاکُمْ. سَوَاءٌ عَلَیْنَا أَجَزِعْنَا أَمْ صَبَرْنَا مَا لَنَا مِنْ مَحِیصٍ. وَ قَالَ الشَّیْطَانُ لَمَّا قُضِیَ الْأَمْرُ: إِنَّ اللهَ وَعَدَکُمْ وَعْدَ الْحَقِّ، وَ وَعَدْتُکُمْ فَأَخْلَفْتُکُمْ؛ وَ مَا کَانَ لِیَ عَلَیْکُمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلاَّ أَنْ دَعَوْتُکُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِی. فَلاَ تَلُومُونِی وَ لُومُوا أَنْفُسَکُمْ، مَا أَنَا بِمُصْرِخِکُمْ وَ مَا أَنْتُمْ بِمُصْرِخِیَّ، إِنِّی کَفَرْتُ بِمَا أَشْرَکْتُمُونِ مِنْ قَبْلُ، إِنَّ الظَّالِمِینَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِیمٌ ﴾.

(روزی که قیامت نام دارد) همه در برابر خدا ظاهر و آشکار می‌گردند. (در این هنگام) ضعیفان (که پیروان نادان نیرومنداننده، از راه تمسخر) به کسانی می‌گویند که خویشتن را (در دنیا) بزرگ می‌پنداشتند: ما پیروان شما بودیم، آیا می‌توانید چیزی از عذاب خدا را از سر ما بردارید؟! (در پاسخ) می‌گویند: اگر خداوند ما را (به راه رستگاری) رهنمود می‌کرد، ما هم شما را (به راه نجات) رهنمود می‌کردیم، (ولی ما خودمان گمراه بودیم و شما را نیز گمراه کردیم. هم اینک) چه بی‌تابی کنیم و چه شکیبائی نمائیم یکسان است (و سودی به حال خراب ما ندارد، و از عذاب خدا) راه نجات و گریزی برای ما نیست. و اهریمن (سردستهٔ کفر و ضلال) هنگامی که کار (حساب و کتاب) به پایان رسید (و بهشتیان آمادهٔ بهشت و دوزخیان آمادهٔ دوزخ شدند، خطاب به پیروان بدبخت خود) می‌گوید: خداوند (بر

زبان پیغمبران) به شما وعدهٔ راستینی داد (که فرمانبرداران را پاداش و نافرمانبرداران را پادافره خواهم داد، و بدان وفا کرد) و من به شما وعده دادم (که ثواب و عقاب و بهشت و دوزخی در میان نیست) و با شما خلاف وعده کردم (و دروغ گفتم) و من بر شما تسلّطی نداشتم (و کاری نکردم) جز این که شما را دعوت (به گناه و گمراهی) نمودم و شما هم (گول وسوسهٔ مرا خوردید و) دعوتم را پذیرفتید. پس مرا سرزنش مکنید و بلکه خویشتن را سرزنش بکنید. (امروز) نه من به فریاد شما می‌رسم و نه شما به فریاد من می‌رسید. من امروز از این که مرا قبلاً (در دنیا برای خدا) انباز کرده‌اید، تبرّی می‌جویم (و آن را انکار می‌کنم). بیگمان کافران عذاب دردناکی دارند.

﴿ وَ أُدْخِلَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ، خَالِدِينَ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ، تَحِيَّتُهُمْ فِيهَا سَلَامٌ ﴾.

و کسانی که ایمان آورده‌اند و کارهای پسندیده و شایسته کرده‌اند، به باغهائی برده می‌شوند که در زیر (کاخها و درختان) آنها جویبارها روان است و با اجازه و توفیق پروردگارشان جاودانه در آنجاها می‌مانند (و از سوی خدا و فرشتگان) درودشان (می‌فرستند که) عبارت است از: سلامتان باد!.

داستان انتقال پیدا می‌کند ... داستان دعوت و دعوت‌کنندگان، و تکذیب‌کنندگان و طاغیان و سرکشان ... داستان از نمایش دنیا به نمایش آخرت انتقال پیدا می‌کند:

﴿ وَ بَرَزُوا لِلَّهِ جَمِيعاً ﴾.

همه در برابر خدا ظاهر و آشکار می‌گردند.

طاغیان و سرکشان تکذیب‌کننده و پیروان آنان که از ضعیفان خوار بودند ... اهریمن همراه با آنان است ... سپس کسانی هستند که به پیغمبران ایمان آورده‌اند و کارهای نیکو و پسندیده کرده‌اند ... ظاهر و آشکار می‌شوند «همگی» بدون هیچ‌گونه پرده و پوششی. همیشه هم برای خدا ظاهر و آشکار بوده‌اند. ولیکن این زمان آنان خودشان هم می‌دانند و احساس می‌کنند که ظاهر و آشکارند و پرده و پوششی ایشان را پنهان و نهان نمی‌دارد و نمی‌پوشاند، و حفظ‌کننده‌ای آنان را مصون و محفوظ نمی‌گرداند ... جملگی ظاهر و آشکار گردیده‌اند، و گسترهٔ قیامت را پر کرده‌اند، و پرده از کار همگان برافتاده است، و گفتگو درگرفته است:

﴿ فَقَالَ الضُّعَفَاءُ لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا: إِنَّا كُنَّا لَكُمْ تَبَعاً. فَهَلْ أَنْتُمْ مُغْنُونَ عَنَّا مِنْ عَذَابِ اللهِ مِنْ شَيْءٍ؟ ﴾.

ضعیفان (که پیروان نادان نیرومندانند، از راه تمسخر) به کسانی می‌گویند که خویشتن را (در دنیا) بزرگ می‌پنداشتند: ما پیروان شما بودیم، آیا می‌توانید چیزی از عذاب خدا را از سر ما بردارید؟!.

ضعیفان همان ضعیفانند. آنان کسانیند که از ویژه‌ترین ویژگیهای انسان بزرگوار در پیشگاه دادار دست برداشته‌اند، وقتی که از آزادی شخصیّت خود در اندیشیدن و اعتقاد داشتن و رو کردن و جهتگیری نمودن دست کشیده‌اند، و خویشتن را پیرو خود بزرگ‌بینان و مستکبران و طاغیان و سرکشان کرده‌اند، و برای غیرخدا کرنش برده‌اند و پرستش نموده‌اند، و کرنش بردن و پرستش کردن بندگان را بر کرنش بردن و پرستش کردن یزدان برگزیده‌اند. ضعف هم تازه عذر نیست. بلکه ضعف گناه بشمار است. زیرا خداوند از کسی نمی‌پذیرد که ضعیف باشد. خدا جملگی مردمان را به سوی پناهگاه خود دعوت می‌کند، تا در پناه او چیره و نیرومند باشند و به عزّت و قدرت برسند، چیره شدن و نیرومند گردیدن و عزیز و مقتدر گشتن در دست خدا و ازآن او است. خدا نمی‌خواهد و نمی‌پسندد که کسی با اختیار و ارادهٔ خود از سهم آزادی خویش دست بردارد ـ آزادی که ملاک انسان بودن و میزان بزرگداشت او است ـ یا بدون اختیار و ارادهٔ خود از سهم آزادی خویش دست بردارد. نیروی مادی ـ هرچه و هر اندازه که باشد ـ نمی‌تواند انسانی را بنده کند که آزادی را بخواهد، و به کرامت و آدمیّت خود چنگ زند. حدّاکثر چیزی که این نیرو بتواند بکند این است که

بر پیکر انسان دسترسی پیدا کند و آن را اذیّت و آزار برساند و به غل و زنجیر بکشاند و اسیر و زندانی گرداند. ولی دل، یا جان، و یا خرد را کسی نمی‌تواند اسیر و زندانی کند، و خوار و پست گرداند، مگر این که صاحب آنها دل یا جان، و یا خرد را به اسارت و زندانی و خواری و پستی تحویل دهد!

چه کسی است که بتواند این ضعیفان را در عقیده و اندیشه و رفتار پیرو متکبّران گرداند؟ چه کسی است که بتواند این ضعیفان را به کرنش بردن و پرستش کردن غیرخدا وادارد؟ خدائی که آفریدگار و روزی‌دهنده و عهده‌دار کار و بار ایشان است نه کس دیگری جز او. هیچ کسی نمی‌تواند چنین کند، مگر اشخاص ضعیف خودشان. آنان خودشان ضعیف هستند، آن هم نه بدان خاطر که نیروی مادی کمتری از طاغیان و سرکشان دارند، و نه بدان خاطر که جاه یا مال یا مقام و یا منزلت پائین‌تری از آنان دارند ... نه هرگز چنین نیست. اینها همه چیزهای عارضی و خارجی هستند، و خود به خود ضعفی بشمار نمی‌آیند که صفت ضعف را به ضعیفان ملحق نمایند. بلکه آنان خودشان ضعیف هستند، چون ضعف گریبانگیر جان و دل و کرامت ایشان گردیده است که ویژه‌ترین ویژگیهای انسان و مایهٔ عزّت و احترام انسان هستند!

قطعاً مستضعفان بسیارند، و طاغوتها اندکند. چه کسی است که بسیار را در برابر اندک به کرنش وامی‌دارد؟ چه چیزی است که بسیار را به خشوع و خضوع درمی‌آورد؟ چیزی که بسیار را به خشوع و خضوع درمی‌آورد ضعف جان، و سقوط همّت، و کمی کرامت، و شکست درونی و دست برداشتن از عظمت و عزّتی است که یزدان به آدمیزادگان بخشیده است!

طاغیان و سرکشان نمی‌توانند که عامّهٔ مردمان را خوار و حقیر کنند مگر با میل و رغبت خود عامّهٔ مردمان. چه عامّهٔ مردمان می‌توانند جلو طاغیان و سرکشان را بگیرند و در برابرشان ایستادگی کنند اگر بخواهند. زیرا چیزی که این رمه‌ها کم دارند خواستن و اراده کردن است!

خواری و حقارت سرچشمه نمی‌گیرد مگر از قابلیّت خواری و حقارتی که در درون این خواران و حقیران است ... این قابلیّت تنها چیزی است که طاغیان و سرکشان بر آن تکیه می‌کنند!!!

خواران و حقیران در اینجا در سِن نمایش آخرت با ضعف و پیروی خود از کسانی که تکبّر ورزیده‌اند و خویشتن را بزرگتر از دیگران دیده‌اند، پدیدار می‌آیند و از ایشان می‌پرسند:

﴿ إِنَّا كُنَّا لَكُمْ تَبَعاً فَهَلْ أَنْتُمْ مُغْنُونَ عَنَّا مِنْ عَذابِ اللهِ مِنْ شَيْءٍ؟ ﴾.

ما پیروان شما بودیم، آیا می‌توانید چیزی از عذاب خدا را از سر ما بردارید؟!.

آیا ما از شما پیروی کرده‌ایم و کارمان بدینجا کشیده است و بدین سرنوشت دردناک گرفتار آمده‌ایم؟!

یا شاید آنان وقتی که عذاب را می‌بینند می‌خواهند مستکبران را در برابر همچون رهبری و ریاستی که ایشان را بدینجا کشانده است و به عذاب گرفتار کرده است، سرزنش و تنبیه کنند؟ روند قرآنی گفتار ایشان را نقل می‌کند، و به هر حال خواری و حقارت از گفتارشان نمایان است. کسانی هم که مستکبر بوده‌اند و خویشتن را بزرگتر از دیگران دیده‌اند، بدین پرسش پاسخ می‌گویند:

﴿ قالُوا لَوْ هَدانَا اللهُ لَهَدَيْناكُمْ! سَواءٌ عَلَيْنا أَجَزِعْنا أَمْ صَبَرْنا ما لَنا مِنْ مَحِيصٍ ﴾.

می‌گویند: اگر خداوند ما را (به راه رستگاری) رهنمود می‌کرد، ما هم شما را (به راه نجات) رهنمود می‌کردیم. (ولی ما خودمان گمراه بودیم و شما را نیز گمراه کردیم. هم اینک) چه بی‌تابی کنیم و چه شکیبائی نمائیم یکسان است (و سودی به حال خراب ما ندارد، و از عذاب خدا) راه نجات و گریزی برای ما نیست.

این پاسخی است که دلتنگی و ناراحتی از آن پیدا است:

﴿ لَوْ هَدانَا اللهُ لَهَدَيْناكُمْ ﴾.

اگر خداوند ما را (به راه رستگاری) رهنمود می‌کرد، ما

هم شما را (به راه نجات) رهنمود می‌کردیم.

پس چرا ما را لومه و سرزنش می‌کنید؟ مگر نه این است که ما و شما هر دو یک راه را به سوی یک سرنوشت درپیش گرفته‌ایم؟ ما راهیاب نبوده‌ایم و لذا شما را گمراه کرده‌ایم. اگر خدا ما را راهیاب می‌کرد شما را با خود به سوی هدایت رهبری می‌کردیم و به هدایت می‌رساندیم، همان‌گونه که ما خود گمراه شدیم و شما را به سوی گمراهی رهبری کردیم و به گمراهی رساندیم! آنان هدایت ایشان و گمراهی آنان را به خدا نسبت می‌دهند. هم اینک آنان به قدرت خدا اقرار و اعتراف می‌کنند، در صورتی که قبلاً خدا را و قدرت او را انکار می‌کردند. به گونه‌ای خویشتن را بر ضعیفان والا می‌گرفتند و بالا می‌دیدند که انگار برای قدرت توانمند و چیرهٔ یزدان حساب و کتابی باز نمی‌کنند و اصلاً آن را بشمار نمی‌آورند! آنان هم اینک از مسؤولیّت و پیامد گمراهی و گمراهسازی، با ارجاع کار به خدا می‌گریزند ... خدای سبحان همان‌گونه که خود فرموده است، به گمراهی دستور نمی‌دهد:

﴿ إِنَّ اللهَ لاٰ يَأْمُرُ بِالْفَحْشٰاءِ ﴾.

خداوند قطعاً به کار زشت دستور نمی‌دهد. (اعراف/۲۸)

آن‌گاه مستکبران با گوشهٔ چشمی نهان ضعیفان را سرزنش می‌کنند و سقلمه می‌زنند. بدیشان اعلام می‌کنند که جزع و فزع هیچ فائده‌ای ندارد، همان‌گونه که صبر و شکیبائی هم هیچ بهره و سودی نمی‌رساند. عذاب واقعاً درگرفته است، و شکیبائی و ناشکیبائی آن را دفع نمی‌کند و برنمی‌گرداند. فرصت از دست رفته است و وقت آن گذشته است که جزع و فزع در آن سودمند می‌افتاد و انسان را از عذاب می‌رهاند و گمراهان را به هدایت برمی‌گرداند. شکیبائی در آن بر سختیها و دشواریها سودمند می‌افتاد و رحمت خدا ایشان را دربر می‌گرفت. همه چیز پایان پذیرفته است و کار از کار گذشته است. دیگر گریزگاه و پناهگاهی در میان نمانده است:

﴿ سَوٰاءٌ عَلَيْنٰا أَجَزِعْنٰا أَمْ صَبَرْنٰا مٰا لَنٰا مِنْ مَحِيصٍ ﴾.

چه بی‌تابی کنیم و چه شکیبائی نمائیم یکسان است (و سودی به حال خراب ما ندارد، و از عذاب خدا) راه نجات و گریزی برای ما نیست.

کار از کار گذشته است و همه چیز به پایان آمده است. جدال و ستیز تمام شده است، و گفتگو خاموش گردیده است و مجال سخن نمانده است ... بر سِن نمایش چیز شگفتی را می‌بینیم. اهریمن را می‌بینیم ... اهریمنی که به سوی گمراهی فرامی‌خواند و ندا درمی‌داد، و شتربان و سرکاروان گمراهان بود ... هم اینک او را با جامهٔ کاهنان و غیبگویان می‌بینیم، و شاید با جامهٔ شیطان نمودار گردیده است، و یکسان با ضعیفان و با مستکبران شیطنت آغازیده است! با سخنانی با ایشان صحبت می‌کند که برای ایشان از عذاب سخت‌تر و دردآورتر است:

﴿ وَ قٰالَ الشَّيْطٰانُ ـ لَمّٰا قُضِيَ الْأَمْرُ ـ إِنَّ اللهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ الْحَقِّ، وَ وَعَدْتُكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ. وَ مٰا كٰانَ لِيَ عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطٰانٍ، إِلاّٰ أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي. فَلاٰ تَلُومُونِي وَ لُومُوا أَنْفُسَكُمْ. مٰا أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ وَ مٰا أَنْتُمْ بِمُصْرِخِيَّ. إِنِّي كَفَرْتُ بِمٰا أَشْرَكْتُمُونِ مِنْ قَبْلُ. إِنَّ الظّٰالِمِينَ لَهُمْ عَذٰابٌ أَلِيمٌ ﴾.

و اهریمن (سردستهٔ کفر و ضلال) هنگامی که کار (حساب و کتاب) به پایان رسید (و بهشتیان آمادهٔ بهشت و دوزخیان آمادهٔ دوزخ شدند، خطاب به پیروان بدبخت خود) می‌گوید: خداوند (بر زبان پیغمبران) به شما وعدهٔ راستینی داد (که فرمانبرداران را پاداش و نافرمانبرداران را پادافره خواهم داد، و بدان وفا کرد) و من به شما وعده دادم (که ثواب و عقاب و بهشت و دوزخی در میان نیست) و با شما خلاف وعده کردم (و دروغ گفتم) و من بر شما تسلّطی نداشتم (و کاری نکردم) جز این که شما را دعوت (به گناه و گمراهی) نمودم و شما هم (گول وسوسهٔ مرا خوردید و) دعوتم را پذیرفتید. پس مرا سرزنش مکنید و بلکه خویشتن را سرزنش بکنید. (امروز) نه من به فریاد شما می‌رسم و نه شما به فریاد من می‌رسید. من امروز از این که مرا

قبلاً (در دنیا برای خدا) انباز کرده‌اید، تبرّی می‌جویم (و آن را انکار می‌کنم). بیگمان کافران عذاب دردناکی دارند.

خدا را! خدا را! واقعاً شیطان، شیطان است! شخصیّت شیطان چنان که هست در اینجا به تمام و کمال پیدا و هویدا می‌گردد، همان‌گونه که شخصیّت ضعیفان و شخصیّت مستکبران در این گفتگو پیدا و هویدا شد.

اهریمنی که به دلها و سینه‌ها وسوسه انداخته است، و دیگران را به گناه و سرکشی تشویق و ترغیب کرده است، و کفر را آراسته است و پیراسته است، و ایشان را از گوش فرادادن و شنیدن دعوت بازداشته است ... هم اینک او است که بدانان طعنه‌زنان می‌گوید، طعنه‌ای که دردآور است و به ژرفاهای درونشان فرومی‌خزد، وقتی هم بدیشان می‌گوید و طعنه می‌زند که نمی‌توانند پاسخ او را بدهند ـ و کار از کار گذشته است ـ او اکنون بدیشان می‌گوید، و فرصت هم از دست رفته است و وقت سود بردن از سخن نمانده است:

﴿ إِنَّ اللهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ الْحَقِّ وَ وَعَدْتُكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ ﴾.

خداوند (بر زبان پیغمبران) به شما وعدهٔ راستینی داد (که فرمانبرداران را پاداش و نافرمانبرداران را پادافره خواهم داد، و بدان وفا کرد) و من به شما وعده دادم (که ثواب و عقاب و بهشت و دوزخی در میان نیست) و با شما خلاف وعده کردم (و دروغ گفتم).

سپس نیش دیگری بدیشان می‌زند با گفتن این که آنان پاسخ او را داده‌اند و پیشنهاد وی را پذیرفته‌اند. او که بر ایشان سلطه و قدرتی نداشته است. این آنان بوده‌اند که به ترک شخصیّتهای خود گفته‌اند، و دشمنی قدیمی اهریمن را با خود فراموش کرده‌اند، و به دعوت باطل او پاسخ داده‌اند، و دعوت حقّ و راستین خدا را رها کرده‌اند:

﴿ وَ مَا كَانَ لِيَ عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلاَّ أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي ﴾.

و من بر شما تسلّطی نداشتم (و کاری نکردم) جز این که شما را دعوت (به گناه و گمراهی) نمودم و شما هم (گول وسوسهٔ مرا خوردید و) دعوتم را پذیرفتید!.

آن‌گاه ایشان را سرزنش می‌کند، و آنان را به سرزنش کردن خودشان فرامی‌خواند. ایشان را سرزنش می‌کند در برابر این که از او اطاعت کرده‌اند و فرمانبرداری نموده‌اند!:

﴿ فَلاَ تَلُومُونِي وَ لُومُوا أَنْفُسَكُمْ! ﴾.

پس مرا سرزنش مکنید و بلکه خویشتن را سرزنش بکنید!.

سپس از ایشان کناره‌گیری می‌کند، و دست خود را از ایشان می‌شوید. این کار را اهریمنی انجام می‌دهد که قبلاً بدیشان وعده می‌داد و امیدوار و آرزومندشان می‌کرد، و آنان را وسوسه می‌نمود که هیچ کسی بر شما پیروز نمی‌گردد. امّا حالا اگر او را به فریاد خوانند و به کمک طلبند، پاسخشان نمی‌گوید، و اگر ایشان را به فریاد خواند و به کمکشان طلبد، بدو پاسخ نمی‌گویند و به یاریش نمی‌شتابند:

﴿ مَا أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ وَ مَا أَنْتُمْ بِمُصْرِخِيَّ ﴾.

(امروز) نه من به فریاد شما می‌رسم و نه شما به فریاد من می‌رسید.

میان ما رابطه و پیوندی و دوستی و رفاقتی نیست!

آن‌گاه از این که او را انباز خدا کرده‌اند بیزاری می‌جوید و اصلاً این انباز کردن را انکار می‌کند:

﴿ إِنِّي كَفَرْتُ بِمَا أَشْرَكْتُمُونِ مِنْ قَبْلُ! ﴾.

من (امروز) از این که مرا قبلاً (در دنیا برای خدا) انباز کرده‌اید، تبرّی می‌جویم!.

سپس اهریمن سخنرانی اهریمنانهٔ خود را با فرود آوردن تازیانهٔ کمرشکن بر دوستان خویش به پایان می‌برد و آخرین تیر خلاص را بدیشان می‌زند:

﴿ إِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴾.

بیگمان کافران عذاب دردناکی دارند.

واویلا بر اهریمن! و بدا به حال ایشان که چو دوست و سرپرستی دارند! دوست و سرپرستی که آنان را به سوی گمراهی خوانده است و از او اطاعت کرده‌اند،

﴿ يُذَبِّحُونَ أَبْنَاءَكُمْ وَ يَسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ وَ فِي ذَٰلِكُمْ بَلَاءٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَظِيمٌ ﴾.

(ای پیغمبر! برای عبرت قوم خود بیان کن) وقتی را که موسی به قوم خود گفت: نعمت دادن خدا به خویشتن را به یاد آرید، آن زمان که شما را از فرمان فرعونیان که بدترین شکنجه‌ها را به شما می‌رساندند و پسرانتان را سر می‌بریدند و زنانتان را زنده نگاه می‌داشتند نجاتتان داد، و در آن (عذاب و نجات) آزمایش بزرگ شما نهفته بود.

موسی قوم خود را به یاد نعمت خدا بدیشان می‌اندازد، نعمت رهائی از بدترین عذابی که از فرعونیان می‌دیدند. فرعونیان عذاب را بر سرشان می‌آوردند و پیوسته برایشان می‌خواستند. بدین سبب عذابشان سستی نمی‌گرفت و گسیخته نمی‌شد. از انواع برجستهٔ عذابشان سر بریدن پسرانشان و زنده نگاه داشتن دخترانشان بود. تا بدین وسیله نیروهای بازدارنده را در میانشان بگسلند، و ضعف و خواریشان را بر دوام و بر قرار نگاه دارند. نجات دادن ایشان از این حال نعمت قابل ذکری است. تذکّر داده می‌شود تا شکر و سپاس آن گفته شود.

﴿ وَ فِي ذَٰلِكُمْ بَلَاءٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَظِيمٌ ﴾.

و در آن (عذاب و نجات) آزمایش بزرگ شما نهفته است.

نخست آزمایش با عذاب است. امتحان شکیبائی، پایداری، خویشتنداری، ارادهٔ استوار برای نجات، و به کار پرداختن و به تلاش ایستادن در راه نجات است. شکیبائی هم تحمّل خواری و پستی و شکنجه نیست و بس. ولیکن شکیبائی تاب آوردن در برابر عذاب، بدون کرنش کردن و خواری نمودن و شکست روانی نشان دادن است. شکیبائی استمرار ارادهٔ قوی بر نجات یافتن است. شکیبائی آمادگی پیدا کردن برای رویاروئی با ستم و طاغیان و سرکشان است. در غیر این صورت شکیبائی آن شکیبائی نیست که مورد سپاس قرار گیرد، بلکه تسلیم خواری و پستی شدن است ... دومی آزمایش با شکر و سپاس، و اعتراف به نعمت خدا، و استقامت بر هدایت به پاس نجات و رهائی است.

موسی در بیان رسالت و تبلیغ آن به قوم خود به پیش می‌رود، بعد از آن که ایشان را به یاد روزگاران خود انداخته بود، و ایشان را از هدف عذاب و نجات آگاه کرده بود، و بدیشان فهمانده بود که باید در برابر عذاب شکیبائی و استقامت نشان داد، و در برابر نجات و رهائی شکر و سپاسگزاری کرد ... موسی به پیش می‌رود تا برای قوم خود بیان دارد که خدا چه پاداشی یا پادافرهی را بر شکر کردن و ناشکری نمودن مترتّب فرموده است:

﴿ وَ إِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ: لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ، وَ لَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ ﴾.

و (ای بنی‌اسرائیل! به یاد آورید) آن زمان را که پروردگارتان مؤکّدانه اعلام کرد که اگر (از نعمتهای خدادادی، به وسیلهٔ ثبات بر ایمان و تلاش در عبادت) سپاسگزاری کردید، هرآینه (نعمتهای خود را) برایتان افزایش می‌دهم، و اگر کافر (و ناسپاس) شدید (شما را به عذاب دردناکی گرفتار می‌سازم و بدانید که) بیگمان عذاب من بسیار سخت است.

ما در مقابل این حقیقت بزرگ می‌ایستیم: حقیقت افزایش نعمت به سبب شکر نعمت، و عذاب شدید به سبب کفران نعمت.

ما در مقابل این حقیقت می‌ایستیم. در لحظهٔ نخستین دلهایمان بدان اطمینان پیدا می‌کند و می‌آرامد، چون این وعدهٔ راستین خدا بدان است. قطعاً باید تحقّق یابد و در هر حال بدان وفا شود ... اگر می‌خواهیم مصداق این حقیقت را در زندگی ببینیم، و اسباب و علل ظاهری آن را مشاهده کنیم، ما زیاد معطّل نمی‌شویم و به دنبال اسباب و علل زیاد جستجو نمی‌کنیم.

شکر نعمت دلیل بر راست و درست بودن مقیاسها و معیارها در نفس انسان است. خوبی سپاسگزاری می‌گردد چون سپاسگزاری پاداش طبیعی در فطرت سالم است.

این یکی از مصداقها است ... دیگر این که نفسی که شکر نعمت خدا را بجای می‌آورد، در کاربرد این نعمت خدا را می‌پاید و او را حاضر و ناظر استفادۀ از نعمت می‌شمارد. در این صورت با داشتن نعمت سرمست و مغرور نمی‌شود. خویشتن را بر دیگران برتر و والاتر نمی‌گیرد. نعمت خدادادی را در اذیّت و آزار و زشتی و پلشتی و فساد و تباهی بکار نمی‌برد.

هم این و هم آن چیزهائی هستند که نفس را تزکیه می‌بخشند و پاکیزه می‌دارند، و آن را به عمل نیک و کردار شایسته برمی‌انگیزند، و نفس را بر آن می‌دارند که به گونۀ شایسته و بایسته از نعمت استفاده بکند و نعمت را به صورتی استعمال کند که باعث افزایش نعمت و برکت نعمت گردد، و مردمان را از آن نعمت و از صاحب آن نعمت خشنود سازد. در این صورت مردمان یار و یاور او می‌شوند، و درنتیجه روابط افراد جامعه خوب می‌گردد و در امن و امان و صلح و صفا ثروتها رشد پیدا می‌کند و افزایش می‌یابد. و سائر اسباب و علل ظاهری دیگری که در زندگی می‌توانیم ببینیم. هرچند که اگر اینها هم نبود، وعدۀ خدا به تنهائی کافی بود که به مؤمن اطمینان دهد، مؤمنی که چه اسباب و علل را ببیند و درک و فهم کند، و چه اسباب و علل را نبیند و درک و فهم نکند، دلش می‌آساید چون این وعده حقّ است، زیرا وعدۀ خدا است و انجام می‌پذیرد.

ناشکری نعمت خدا گاهی با ناسپاسی آن انجام می‌گیرد. و گاهی با منکر شدن این که دهندۀ آن نعمت خدا است صورت می‌پذیرد. بلکه آن نعمت را به دانش و تجربه و آگاهی و زحمت شخصی و تلاش و کوشش نسبت می‌دهند! و گاهی ناشکری با استفادۀ بد صورت می‌پذیرد، از قبیل: غرور و سرمستی، و تکبّر بر مردمان، و بهره‌برداری از نعمت در راه شهوات و فساد ... همۀ اینها ناشکری نعمت خدا است.

عذاب شدید چه بسا متضمّن معنی نابودی نعمت باشد، نابودی خودِ نعمت، یا آن نعمت در احساس و شعور هیچ‌گونه تأثیری نداشته باشد و از صفحۀ ذهن محو گردیده باشد. یعنی بودن آن بسان نبودن آن به فراموشی سپرده شود. چه‌بسا نعمتهائی که بجای این که نعمت باشد نقمت گردد، و بجای این که سعادت بیافرینند مایۀ شقاوت شود، و دارندۀ آن بدان بدبخت گردد، و به حال کسانی حسودی ورزد که از این نعمت بی‌بهره و دست خالی هستند! گاهی هم نعمت عذابی در آینده می‌گردد، چه در دنیا و چه در آخرت، آن‌گونه که خدا بخواهد. هرچند بعدها این نعمت مایۀ عذاب می‌شود، امّا چون ناشکری نعمت خدا بدون کیفر نمی‌ماند، قطعاً این عذاب روی می‌دهد و دامنگیر ناسپاس می‌شود.

این شکر و سپاس، ثمرۀ آن عائد خدا نمی‌شود. این ناشکری و ناسپاسی هم آثار آن به خدا برنمی‌گردد. چه خدا خودش بی‌نیاز و ستوده است، امّا نه با حمد و سپاس مردمان از ایزد جهان، و نه با شکر و سپاسگزاری ایشان از عطایای یزدان سبحان:

﴿ وَ قَالَ مُوسىٰ إِنْ تَكْفُرُوا أَنْتُمْ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً فَإِنَّ اللّٰهَ لَغَنِيٌّ حَمِيدٌ ﴾.

و موسی گفت: اگر شما و همۀ کسانی که در زمین هستید کافر شوید و ناسپاس گردید، به خدا زیانی نمی‌رسد، چرا که خداوند بی‌نیاز (از ایمان ایمانداران و سپاس سپاسگزاران است، و اگر کسی هم بدو ایمان نیاورد و شکر انعامش را نگزارد، او ذاتاً) ستوده است.

تنها چیزی که هست این است که در پرتو شکر نعمت زندگی اصلاح و روبراه می‌گردد، و خود مردمان با رو کردن به خدا پاک می‌گردند، و با شکر و سپاس از خوبی و نیکی راستای راه راست را درپیش می‌گیرند، و با رو کردن به دهندۀ نعمت اطمینان می‌یابند و آرامش پیدا می‌کنند، و از نماندن و از میان رفتن نعمت به هول و هراس نمی‌افتند، و به سبب چیزی که از نعمت خرج می‌کنند و بذل و بخشش می‌کنند، یا به سبب چیزی که از نعمت ضائع می‌شود و هدر می‌رود، آه‌ها و ناله‌ها سر نمی‌دهند و حسرتها و افسوسها نمی‌خورند. چه در هر صورت، دهندۀ نعمت موجود است، و نعمت

در پرتو شکر و سپاس از صاحب نعمت، پاک می‌شود و افزایش می‌یابد.

❁

موسی به بیان و یادآوری قوم خود می‌پردازد و در بیدار و هوشیار کردن ایشان به پیش می‌تازد. ولیکن موسی از صحنه نهان می‌گردد تا پیکار بزرگ میان ملّتهای انبیاء و میان جاهلیهای تکذیب‌کنندهٔ رسولان و رسالتها نمایان گردد. این کار از زیبائیهای شیوهٔ اداء مطالب و مقاصد در قرآن است برای زنده گرداندن صحنه‌ها، و انتقال آنها از داستانهائی که روایت می‌شوند به صحنه‌هائی که دیده و شنیده می‌شوند، و شخصیّتهای بازیگر در آنها می‌جنبند، و نشانه‌ها و سیماها و فعل و انفعالات در آنها جلوه‌گر و نمایان می‌گردند!

هم‌اینک به سوی گسترهٔ سترگی پیش می‌رویم که در آن زمان و مکان از میان می‌رود:

﴿أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَبَأُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ، قَوْمِ نُوحٍ وَ عَادٍ وَ ثَمُودَ وَ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ لاٰ يَعْلَمُهُمْ إِلاَّ اللّٰهُ؟ جٰاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنٰاتِ فَرَدُّوا أَيْدِيَهُمْ فِي أَفْوٰاهِهِمْ، وَ قٰالُوا: إِنّٰا كَفَرْنٰا بِمٰا أُرْسِلْتُمْ بِهِ، وَ إِنّٰا لَفِي شَكٍّ مِمّٰا تَدْعُونَنٰا إِلَيْهِ مُرِيبٍ﴾.

آیا به شما نرسیده است خبر کسانی که پیش از شما بوده‌اند؟ (از قبیل) قوم نوح و عاد و ثمود و کسان دیگری که پس از ایشان آمده‌اند و جز خدا کسی (تعداد بیشمار) آنان را (نمی‌داند و ایشان را چنان که باید) نمی‌شناسد. پیغمبرانشان دلائل روشن و معجزات آشکاری برایشان آوردند (و بدیشان نمودند)، ولی آنان دستهایشان را بر دهانهای پیغمبران گذاشتند (و از تبلیغ آنان جلوگیری نمودند و سدّ راه رسالت آسمانی و دشمن دعوت الهی شدند و) گفتند: ما ایمان نداریم به چیزی که به همراه آن فرستاده شده‌اید (و دلائل و معجزات شما را قبول نمی‌کنیم و رسالتتان را تصدیق نمی‌نمائیم) و دربارهٔ چیزی که ما را بدان می‌خوانید سخت در شکّ و گمانیم (و به یکتاپرستی و قانون آسمانی یقین و باور نداریم).

این تذکّر و پند از گفتهٔ موسی است. ولیکن روند قرآنی از حالا موسی را پنهان می‌سازد تا به عرضهٔ داستان رسولان و رسالتها در همهٔ زمانها بپردازد، و از داستان رسولان و رسالتها، و از حقیقت آنها در رویاروئی با جاهلیّت، و از فرجام تکذیب‌کنندگان آن رسالتها با وجود اختلاف زمان و مکان، سخن بگوید ... انگار موسی «راوی» است و اشاره به رخدادهای روایت بزرگی می‌کند. سپس به ترک صحنه می‌گوید تا بعد از آن قهرمانان آن با یکدیگر به سخن بپردازند و دست‌اندرکار شوند ... این نیز شیوه‌ای از شیوه‌های عرضهٔ داستان در قرآن است. داستانی که در قرآن حکایت می‌گردد به روایت زنده‌ای تبدیل می‌شود، همان‌گونه که در گذشته گفتیم. در اینجا پیغمبران بزرگوار را در کاروان ایمان مشاهده می‌کنیم که دارند با جملگی انسانها در دورانهای جاهلیّت خود رویاروی می‌شوند. آنجاکه فاصله‌های بین نسلها و قومها از میان برمی‌خیزند، و حقائق بزرگ، لخت از زمان و مکان جلوه‌گر و پدیدار می‌آیند، بدان‌گونه که حقیقت وجودی آنها در پشت سر موانع زمان و مکان بوده است:

﴿أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَبَأُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ، قَوْمِ نُوحٍ وَ عَادٍ وَ ثَمُودَ وَ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ لاٰ يَعْلَمُهُمْ إِلاَّ اللّٰهُ؟﴾.

آیا به شما نرسیده است خبر کسانی که پیش از شما بوده‌اند؟ (از قبیل) قوم نوح و عاد و ثمود و کسان دیگری که پس از ایشان آمده‌اند و جز خدا کسی (تعداد بیشمار) آنان را (نمی‌داند و ایشان را چنان که باید) نمی‌شناسد.

در این صورت آنان زیاد بوده‌اند. کسانی هستند که در قرآن از ایشان نامی برده نشده است و ذکری نرفته است. آنان در فواصل میان قوم ثمود و قوم موسی می‌زیسته‌اند. روند قرآنی در اینجا کاری به شرح حال و تفصیل کارشان ندارد. وحدتی در دعوت پیغمبران، و وحدتی در کاری است که دعوت با آن رویاروی گردیده است:

﴿ جٰاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنٰاتِ ﴾.

پیغمبرانشان دلائل روشن و معجزات آشکاری برایشان آورده‌اند (و بدیشان نموده‌اند).

چیزهای روشن و آشکاری را برایشان آورده‌اند و بدیشان نشان داده‌اند که بر عقل و شعور سالم پوشیده نبوده‌اند.

﴿ فَرَدُّوا أَيْدِيَهُمْ فِي أَفْوٰاهِهِمْ، وَ قٰالُوا: إِنّٰا كَفَرْنٰا بِمٰا أُرْسِلْتُمْ بِهِ، وَ إِنّٰا لَفِي شَكٍّ مِمّٰا تَدْعُونَنٰا إِلَيْهِ مُرِيبٍ ﴾.

ولی آنان دستهایشان را بر دهانهای پیغمبران گذاشتند (و از تبلیغ آنان جلوگیری نمودند و سدّ راه رسالت آسمانی و دشمن دعوت الهی شدند و) گفتند: ما ایمان نداریم به چیزی که به همراه آن فرستاده شده‌اید (و دلائل و معجزات شما را قبول نمی‌کنیم و رسالتتان را تصدیق نمی‌نمائیم) و دربارهٔ چیزی که ما را بدان می‌خوانید سخت در شکّ و گمانیم (و به یکتاپرستی و قانون آسمانی یقین و باور نداریم).

دستهایشان را بر دهانهایشان گذاشتند بدان‌گونه که کسی می‌خواهد صدایش را به موج درآورد تا از دور شنیده شود. برای این کار کفهای دستهایش را این سو و آن سوی دهانش می‌گذارد و فریاد برمی‌آورد و صدایش را رفت و برگشت می‌دهد تا به موج درافتد و شنیده شود. روند قرآنی این کار را به تصویر می‌کشد، کاری که دلالت دارد بر آشکارا تکذیب کردن و شکّ و تردید راه انداختن، و پرخاشگری و زشتکاری ایشان در این داد و فریاد بدشگون و کار نامیمونی که بدین شیوهٔ بی‌ادبانه و ناتراشیده و ناخراشیده انجام می‌دادند، و آشکارا زبان به کفر می‌گشودند.[1]

از آنجا که پیغمبرانشان ایشان را به سوی آن دعوت می‌کردند و فرامی‌خواندند اعتقاد به الوهیّت خدای یگانه، و باور به ربوبیّت او برای انسانها بدون شریک و انبازی از بندگان خدا بود، شکّ و تردید داشتن دربارهٔ این حقیقت گویائی که فطرت آن را درک و فهم می‌کند، و آیات و نشانه‌های یزدان که پراکنده در ظاهر جهان و جلوه‌گر در صفحات آن است، بسی زشت و ناپسند به نظر می‌رسید. پیغمبران این شکّ و تردید را زشت و ناپسند می‌شمردند، و آسمانها و زمین هم گواهان بر این مسأله بودند و هستند:

﴿ قٰالَتْ رُسُلُهُمْ: أَفِي اللهِ شَكٌّ فٰاطِرِ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ؟ ﴾.

پیغمبرانشان بدیشان گفتند: مگر دربارهٔ وجود خدا، آفرینندهٔ آسمانها و زمین، بدون مدل و نمونهٔ پیشین، شک و تردیدی در میان است؟ (مگر عقل شما کتاب باز هستی را نمی‌نگرد و به مؤلّف آن راه نمی‌برد؟).

آیا دربارهٔ وجود خدا شکّ و تردیدی است؟ در حالی که آسمانها و زمین با فطرت به سخن درمی‌آیند و بدو می‌گویند: خدا آسمانها و زمین را از نیستی به هستی درآورده است و آنها را به زیور وجود آراسته است و سر و سامانشان بخشیده است. پیغمبرانشان این سخن را گفتند، چون آسمانها و زمین نشانه‌های مهمّ و برجسته‌ای بر وجود خدا هستند. تنها اشاره به آسمانها و زمین کافی است، تا آدم گریزپا را با سرعت بر سر عقل آورد و بیدار و هوشیارش کند. پیغمبر بر اشاره چیزی نیفزودند، چه اشاره به تنهائی بسنده است. آن‌گاه نعمتهای خدا را بر انسانها برمی‌شمرند که در دعوت آنان به سوی ایمان نهفته است. همچنین در مهلت دادن بدیشان تا مدّتی، نهفته است که در آن بیندیشند و

۱- «فَرَدُّوا أَيْدِيَهُمْ فِي أَفْوٰاهِهِمْ ...»: این بخش از آیه را می‌توان به شکلهای مختلف معنی کرد. اگر معنی (أَيْدي) و (أَفْوٰاه) همان اندامهای مشهور بدن باشد که دستها و زبانها است، معانی جمله عبارت است از: دستهایشان را در دهانهایشان نهادند و از شدّت خشم و بیزاری از دعوت پیغمبران، آنها را گاز گرفتند. دستهایشان را به سبب غلبهٔ خنده و قهقههٔ تمسخرآمیز بر دهانهایشان نهادند و پیغمبران را استهزاء کردند. دستهایشان را بر دهانهایشان نهادند یعنی‌که ای داعیان بس کنید و ساکت باشید. دستهایشان را بر دهانهای انبیاء نهادند و جلو سخنانشان را گرفتند. و ... اگر هم واژه‌های (أَيْدي) و (أَفْوٰاه) مجاز باشد، معانی جمله عبارت خواهد بود از: مراد از (أَيدی) دلائل و حجّتهای انبیاء و نصائح و راهنمائیهای ایشان است، و برگرداندن سخنها به دهانها، عدم پذیرش آنها است. یعنی سخنان خودتان برای خودتان خوب است، ما آنها را نمی‌شنویم و بدانها عمل نمی‌کنیم ... (مترجم)

خویشتن را از عذاب بپرهیزند.

﴿أَفِي اللهِ شَکٌّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ. يَدْعُوكُمْ لِيَغْفِرَ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ﴾.

مگر دربارهٔ وجود خدا، آفرینندهٔ آسمانها و زمین، بدون مدل و نمونهٔ پیشین، شکّ و تردیدی در میان است؟ (مگر عقل شما کتاب باز هستی را نمی‌نگرد و به مؤلّف آن راه نمی‌برد؟). او شما را فرامی‌خواند تا گناهانتان را ببخشاید.

دعوت در اصل دعوت به سوی ایمان است، ایمانی که منتهی به مغفرت و بخشودن می‌گردد. ولیکن روند قرآنی دعوت را بدون واسطه به مغفرت پیوند می‌دهد، تا نعمت و بزرگواری خدا جلوه‌گر آید. در این صورت شگفت خواهد بود که قومی به سوی مغفرت و بخشودن دعوت شوند، ولی آنان این‌گونه با همچون دعوتی برخورد کنند!

﴿يَدْعُوكُمْ لِيَغْفِرَ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ ... وَيُؤَخِّرَكُمْ إِلَىٰ أَجَلٍ مُسَمًّى﴾.

او شما را فرامی‌خواند تا گناهانتان را ببخشاید و (از گذشتهٔ ناپاکتان صرف نظر نماید، و بدین زودیها هلاکتان نسازد و بلکه) تا مدّت مشخّصی (که در آن مرگتان فرامی‌رسد) شما را برجای و محفوظ دارد.

یزدان سبحان گذشته از دعوت به مغفرت، همین که دعوت کرد با شتاب ایمان آوردن شما را نمی‌خواهد، و همین که تکذیب کردید شما را به عذاب گرفتار نمی‌سازد، و بلکه بر شما باز هم منّت دیگری می‌نهد و بزرگواری دیگری می‌کند و تا مدّت معیّن به شما مهلت می‌دهد، و عذاب را چه در این دنیا و چه در آن دنیا که روز حساب و کتاب است به تأخیر می‌اندازد. تا در این چند روزهٔ مهلت حیات به خود آئید و آیات خدا را بررسی و وارسی نمائید و فرموده‌های پیغمبرانتان را مورد دقّت قرار دهید و بازبینی کنید. این هم رحمتی و بزرگواری‌ای است که از زمرهٔ نعمتها بشمار می‌آیند و در مبحث نعمتها جایگزین می‌شوند ... آیا این پاسخ دعوت یزدان مهربان بزرگوار است؟!

در اینجا مردمان به جهالت برمی‌گردند و دوباره همان اعتراض جاهلانه را مطرح می‌کنند:

﴿قَالُوا: إِنْ أَنْتُمْ إِلاَّ بَشَرٌ مِثْلُنَا، تُرِيدُونَ أَنْ تَصُدُّونَا عَمَّا كَانَ يَعْبُدُ آبَاؤُنَا﴾.

گفتند: شما جز انسانهائی همچون ما نیستید (و فضیلتی بر ما ندارید تا از میان ما شما را برگزینند و پیام‌آوران آسمانی برای مردمان زمینی کنند) و شما می‌خواهید ما را از چیزهائی منصرف و به دور دارید که پدرانمان آنها را می‌پرستیده‌اند.

بجای این که انسانها به خود ببالند از این که خدا از میان آنان یکی را برمی‌گزینند تا رسالت خود را بدو سپارد، آنان به سبب جهالت خود این انتخاب و گزینش را نمی‌پسندند، و آن را مایهٔ برانگیختن شکّ و تردید دربارهٔ پیغمبران برگزیده می‌سازند، و دعوت خود را توسّط پیغمبران چنین تعلیل و توجیه می‌کنند که انبیاء می‌خواهند ایشان را از چیزی منصرف کنند و بازدارند که پدرانشان آن را پرستش می‌کرده‌اند. دیگر از خود نمی‌پرسند: چرا پیغمبرانشان دوست دارند آنان را منصرف کنند و بازدارند؟ طبق سرشت جمود عقلی‌ای که بت‌پرستیها خردها را با آن مهر می‌کنند دربارهٔ چیزی که پدرانشان می‌پرستیده‌اند نمی‌اندیشند و نمی‌پرسند: ارزش این چیزی که پدرانشان می‌پرستیده‌اند چیست؟ حقیقت آن کدام است؟ اگر نقد و بررسی شود و درباره‌اش به فکر و اندیشه پردازند، چه ارج و ارزشی پیدا خواهد کرد؟! طبق این جمود و رکود عقلی دربارهٔ دعوت جدید نیز نمی‌اندیشند. بلکه خارق‌العاده و معجزه می‌طلبند، خارق‌العاده و معجزه‌ای که ایشان را وادار به تصدیق کند.

﴿فَأْتُونَا بِسُلْطَانٍ مُبِينٍ﴾.

برای ما دلیل روشنی بیاورید (و معجزه‌هائی بنمائید که ما پیشنهاد می‌کنیم).

پیغمبران پاسخ می‌دهند ... آدمیزادگی خود را انکار نمی‌کنند، بلکه بدان اقرار می‌کنند. درضمن چشمها را متوجّه لطف و فضل و بزرگواری خدا می‌سازند در این

که پیغمبران را از میان انسانها برگزیده است و برانگیخته است، و چیزی بدیشان عطاء فرموده است که با آن ایشان را شایان حمل امانت بزرگ رسالت کرده است:

﴿ قٰالَتْ لَهُمْ رُسُلُهُمْ: إِنْ نَحْنُ إِلاّٰ بَشَرٌ مِثْلُكُمْ، وَ لٰكِنَّ اللّٰهَ يَمُنُّ عَلىٰ مَنْ يَشٰاءُ مِنْ عِبٰادِهِ ﴾.

پیغمبرانشان بدیشان گفتند: (همان‌گونه که گفتید) ما جز انسانهائی همچون شما نیستیم، ولیکن خداوند بر هرکس از بندگانش که بخواهد منّت می‌نهد (و او را با لطف خود می‌نوازد و پیغمبرش می‌سازد).

روند قرآنی واژهٔ «يَمُنُّ: منّت می‌نهد» را ذکر می‌کند تا هماهنگ با گفتگو در فضای سوره گردد، فضای سخن از نعمتهای خدا، از جمله این منّتی که بر هرکس از بندگان خود که بخواهد می‌نهد و در حقّ او لطف می‌کند. این هم منّت و بزرگواری سترگی است نه‌تنها در حقّ خود پیغمبران و بس، بلکه در حقّ جملگی انسانهائی که با برگزیده شدن و برانگیخته گردیدن افرادی از میان آنان برای این وظیفهٔ مهمّ مفتخر می‌شوند و مورد عنایت قرار می‌گیرند، وظیفهٔ مهمّی که پیوند پیدا کردن و پیام دریافت نمودن از جماعت والا و والامقام فرشتگان است. این هم منّت نهادن و بزرگواری کردن در حقّ انسانها است که فطرت را بیدار کردن و از زیر توده‌هائی از تاریکیهائی که بر آن افتاده است بیرون کشیدن و به سوی نور بردن است. گذشته از این که در پرتو رسالتهای آسمانی فطرت از زیر توده‌های انبوه تاریکیها بیرون می‌آید، بلکه دستگاه‌های گیرنده و دریافت‌کننده نیز به تکان می‌افتد تا از مرگِ راکد و بسته بیرون آید و به زندگی باز و شکفته درآید ... گذشته از این هم منّت و بزرگواری است بر انسانها که رسالتهای آسمانی آنان را از کرنش بردن و پرستش کردن بندگان نجات می‌دهند و ایشان را به کرنش بردن و پرستش کردن یزدان یگانهٔ بی‌انباز جهان مفتخر می‌کنند، و کرامت و شرافت و نیرو و توان آنان را از خواری و پراکنده شدن و هرز رفتن در کرنش بردن و پرستش کردن بندگان آزاد و رها می‌سازند ... خواری و ذلّتی که سر انسان را برای بنده‌ای همچون خود کج و خم می‌کند! پراکنده شدن و هرز رفتنی که نیرو و توان انسان را برای خدا کردن و الوهیّت بخشیدن به بنده‌ای همچون خود مسخّر می‌کند و بکار می‌گیرد!

و امّا داستان بیان حجّت آشکار و دلیل واضح، و نشان دادن نیروی خارق‌العاده و آوردن معجزه، پیغمبران برای اقوام خود روشن می‌کنند که اینها کار خدا است و در حدّ توان ایشان نیست. تا بدین وسیله در ذهن و شعور تاریک و ناپیدای اقوام خود میان ذات خدا و ذات بشری خویشتن جدائی بیندازند، و شکل توحید مطلق را آن‌گونه خالص و پالوده نشان دهند که در ذات و صفت یزدان اصلاً مشابهتی پیش نیاید. مشابهت همان سرگشتگی و ضلالتی است که بت‌پرستیها بدان گرفتار آمده‌اند، همان‌گونه که جهان‌بینیهای کلیسائی در مسیحیّت بدان دچار آمده‌اند از وقتی که مسیحیّت آمیزهٔ بت‌پرستیهای یونانی و رومی و مصری و هندی شده است. نقطهٔ شروع سرگشتگی و ضلالت ایشان از زمان نسبت دادن خارق‌العادات و معجزات به خود عیسی علیه‌السلام و دچار اشتباه شدن و به هم آمیختن الوهیّت خدا و عبودیّت عیسی علیه‌السلام بوده است!

﴿ وَ مٰا كٰانَ لَنٰا أَنْ نَأْتِيَكُمْ بِسُلْطٰانٍ إِلاّٰ بِإِذْنِ اللّٰهِ ﴾.

و ما را نسزد که دلیلی برایتان بیاوریم (و معجزه‌ای به شما بنمائیم) مگر با اجازهٔ خدا (و توفیق او).

ما بر نیروئی جز نیروی او تکیه نمی‌کنیم:

﴿ وَ عَلَى اللّٰهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ ﴾.

و مؤمنان باید به خدا توکّل کنند و بس.

پیغمبران این حقیقت را به طور مطلق و دائم بیان می‌فرمایند. مؤمن باید تنها بر خدا توکّل نماید و پشت ببندد و بس. دل او نباید به سوی کسی و چیزی جز خدا میل کند و بگراید، و جز از خدا نباید یاری بخواهد و یاوری بطلبد. جز به خدا نباید امید داشته باشد، و خویشتن را در پناه کسی جز او نباید بدارد. پشت و پناه مؤمن خدا باید باشد و بس.

آن‌گاه پیغمبران با اسلحهٔ ایمان بـه پیکار طـاغیان و سرکشان رو می‌کنند، و اذیّت و آزار را با اسـتقامت و پایداری پاسخ می‌گویند، و برای روشـنگری و تأکـید می‌پرسند:

﴿ وَ مٰا لَنٰا أَلاّٰ نَتَوَكَّلَ عَلَى اللهِ وَ قَدْ هَدٰانٰا سُـبُلَنٰا؟ وَ لَنَصْبِرَنَّ عَلىٰ مٰا آذَيْـتُمُونٰا، وَ عَـلَى اللهِ فَـلْيَتَوَكَّـلِ الْمُتَوَكِّلُونَ ﴾.

آخر چرا نباید به خدا توکّل کنیم، و حال آن که او مـا را به راهمان رهنمود کرده است (راهی کـه خـودش آن را پـدید آورده است و هـمگان را بـه پیمودن آن دعـوت فرموده است و آئین الهیش نام داده است. ما بر تـوکّل خود می‌افزائیم) و حتماً بـر اذیّت و آزارتـان شکـیبائی می‌نمائیم، و متوکّلان باید بر خدا توکّل کنند و بس).

این سخن کسی است که به موضع و راه خود اطمینان دارد. دستهایش از سوی سرپرست و یاورش پر است. ایمان دارد به این که خـدائـی کـه او را بـه راه راست رهـنمود مـی‌فرماید قـطعاً کـمک مـی‌نماید و پـیروز می‌گرداند. کی مهمّ است اگر پیروزی در زندگی دنـیا دست ندهد و حاصل نشود، مادام که برای بنده هدایت راه تضمین شده باشد؟

دلی که احساس می‌کند که دست خداوند سبحان گامهای او را راه می‌برد، و او را به راه رهـنمود مـی‌کند، دلی است که به خدا رسـیده است و در شـناخت او اشـتباه نمی‌کند، و در آشنائی با الوهیّت غالب و چیرهٔ او راه خطا نمی‌پوید. داشـتن هـمچون احسـاسی بـه شکّ و تردید اجازه نمی‌دهد در مسـیر راه بـر دل بـنشیند، و سدّها و مانعها بر سر راه تولید کند، هرچند که مشکلات و موانع راه فـراوان بـاشند، و هـرچـند کـه نـیروهای طاغوت بر سر راه بیشمار بوده و اینجا و آنجا در کمین باشند. بدین خاطر همچون پیوندی در پاسخ پیغمبران ـ صَلَوٰاتُ اللهِ وَ سَلاٰمُهُ عَلَيْهِمْ ـ میان احساس هدایتشان به وسیلهٔ یزدان، و میان توکّل آنان بر یزدان در رویاروئی با تهدید بی‌پردهٔ طاغوتها است، و پیغمبران پافشارانـه می‌خواهند راه خود را بسپرند، هرچـند کـه ایـن جـور تهدید و بیم متوجّه ایشان شود.

این حقیقت ـ حقیقت ارتباط در دل مؤمن میان احساس مؤمن به هدایت یزدان و میان آشکارا توکّل نمودن بر او ـ جز دلهائی بدان پی نمی‌برد که عملاً در تـلاش و جنبش مبارزه و پیکار با طاغوت جاهلیّت هستند، و در ژرفاهای خود دست خدای سبحان را احساس مـی‌کنند که دارد پنجره‌های نور را برای آنها باز می‌کند، و آنان کرانه‌های تابان را می‌بینند، و نسیمهای ایمان و معرفت را استشمام می‌کنند، و انس و الفت و قربت و نزدیکی را احساس می‌نمایند ... بدین هنگام است که گوش به تهدیدهای طاغوتهای زمین نمی‌دهند، و بـا اصـرار و ابرام هرچه بیشتر در برابر این تهدید به پیش می‌روند و به راه خود ادامه می‌دهند. همچون صاحبدلانی چون طاغوتهای زمین را و آنچه را که از وسائل تاخت و تاز و اذیّت و آزار در اختیار دارند حقیر می‌شمارند، گول تشویق و تحریک مکّارانه و تهدید و تنبیه جبّارانـه و قلدرانهٔ ایشـان را نـمی‌خورند. آخـر صـاحبدلانی کـه بدین‌گونه به خدا رسیده‌اند و به فرمان او دل داده‌انـد، کی می‌ترسند؟ چه چیزِ این بندگان ایشان را به هـراس می‌اندازد؟!

﴿ وَ مٰا لَنٰا أَلاّٰ نَتَوَكَّلَ عَلَى اللهِ وَ قَدْ هَدٰانٰا سُبُلَنٰا ﴾.

آخر چرا نباید به خدا توکّل کنیم، و حال آن که او مـا را به راهمان رهنمود کرده است؟ (راهی که خودش آن را پـدید آورده است و هـمگان را بـه پیمودن آن دعـوت فرموده است و آئین الهیش نام داده است. ما بر تـوکّل خود می‌فزائیم).

﴿ وَ لَنَصْبِرَنَّ عَلىٰ مٰا آذَيْتُمُونٰا ﴾.

و حتماً بر اذیّت و آزارتان شکیبائی می‌نمائیم.

قطعاً صبر و استقامت نشان می‌دهیم. به تکان و تـپش درنمی‌افتیم، و سست و ناتوان نـمی‌شویم، و خـوار و زبـون نـمی‌گردیم، و قـصور و کـوتاهی نـمی‌کنیم، و منحرف نمی‌گردیم و به کژراهه نمی‌افتیم و از راستای راه حقّ کج نشده و بیراهه نمی‌رویم.

﴿ وَ عَلَى اللهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ ﴾.

و متوکّلان باید بر خدا توکّل کنند و بس.

در اینجا است سرکشان و قلدران از چهرهٔ خود نقاب برمی‌کنند. نه به جدال و ستیز می‌نشینند، و نه به بحث و گفتگو می‌پردازند، و نه می‌اندیشند و نه از روی خرد بکار می‌پردازند! زیرا احساس می‌کنند در مقابل یاری و مددکاری عقیده، شکست خورده‌اند. این است که سرکشان و قلدران از نیروی مادی دژخیمانه‌ای که دارند پرده برمی‌دارند، نیروی مادی دژخیمانه‌ای که جز دژخیمان کسی آن را در اختیار ندارد:

﴿ وَ قالَ الَّذینَ كَفَرُوا لِرُسُلِهِمْ: لَنُخْرِجَنَّكُمْ مِنْ أَرْضِنا أَوْ لَتَعُودُنَّ فِي مِلَّتِنا! ﴾.

کافران (و سردستگان زندقه و ضلال، هنگامی که از راه دلیل با انبیاء برنیامدند، به زور متوسّل شدند و) به پیغمبران خود گفتند: یا به آئین ما بازمی‌گردید یا این که شما را از سرزمین خود بیرون می‌کنیم!

در اینجا حقیقت پیکار و سرشت آن میان اسلام و جاهلیّت جلوه‌گر می‌آید ... جاهلیّت برای اسلام نمی‌پسندد که وجود مستقلّ و جدای از او داشته باشد. اصلاً جاهلیّت نمی‌تواند ببیند که اسلام وجود مستقلّ و خارج از او را دارد. جاهلیّت هرگز با اسلام نمی‌سازد هرچند با اسلام صلح و ساز کرده باشد. چه اسلام باید به شکل یک مجموعهٔ پویای کوشای دارای رهبری مستقلّ و سرپرستی مستقلّ جلوه‌گر آید، و این چیزی است که جاهلیّت تاب تحمّل آن را ندارد. بدین جهت کافران از پیغمبران خود نه‌تنها خواسته‌اند که دست از دعوت خود بردارند، بلکه از ایشان درخواست کرده‌اند که به آئین ایشان هم برگردند، و در جمعیّت جاهلی آنان هم ادغام شوند، و در آن ذوب گردند تا وجود مستقلّی برایشان نماند. این هم چیزی است که سرشت این آئین از پیروان خود نمی‌پسندد، و بدین خاطر پیغمبران آن را ردّ کرده‌اند و از پذیرش آن خودداری نموده‌اند. زیرا هیچ مسلمانی را نسزد که در مجموعهٔ جاهلی بار دیگر ادغام گردد.

وقتی که نیروی ستمگر نقاب از چهرهٔ زشت و چروکیدهٔ خود برمی‌دارد، جائی برای دعوت باقی نمی‌ماند، و فرصتی برای حجّت و برهان برجای نمی‌ماند، و یزدان پیغمبران را به دست جاهلیّت نمی‌سپارد.

مجموعهٔ جاهلی ـ با سرشت ترکیب‌بند جاهلی اعضاء خود ـ به عنصر مسلمانی اجازه نمی‌دهد که در داخل آن به کار بپردازد، مگر این که کار مسلمان و تلاش و توان او به حساب مجموعهٔ جاهلی گرفته شود و برای استحکام جاهلیّت آنان صرف شود! کسانی که گمان می‌برند در لابلای خزیدن به جامعهٔ جاهلی، و ذوب شدن در تشکیلات و دستگاه‌های جاهلی، می‌توانند برای آئین خود کار کنند، مردمانی هستند که سرشت عضویّت جامعه را نمی‌دانند، سرشتی که هر فردی را در داخل جامعه وادار می‌سازد که به نفع این جامعه و به سود این برنامه و جهان‌بینی آن کار کند ... این است که پیغمبران بزرگوار قبول نمی‌کنند به آئین قوم خود برگردند پس از آن که خدا ایشان را از آن رهائی بخشیده است.

در اینجا نیروی والای خدا دخالت می‌کند و ضربهٔ نهائی را فرو می‌آورد و کارشان را یکسره می‌سازد، نیروئی که نیروی انسانهای ضعیف و ناچیز در برابرش تاب ایستادگی نمی‌آورد، هرچند که این انسانها سرکشان قلدر و ستمگر باشند:

﴿ فَأَوْحىٰ إِلَيْهِمْ رَبُّهُمْ لَنُهْلِكَنَّ الظّالِمينَ. وَ لَنُسْكِنَنَّكُمُ الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِهِمْ. ذٰلِكَ لِمَنْ خافَ مَقامي وَ خافَ وَعيدِ ﴾.

پس پروردگارشان به آنان (که حاملان رسالات آسمانی و راهنمایان بشری بودند) پیام فرستاد که حتماً ستمکاران (کفرپیشهٔ چون ایشان) را (به خاطر ظلم و ستمی که روا می‌دارند) نابود می‌کنیم. و ما شما را پس از ایشان در سرزمین (آنان) سکونت می‌بخشیم. این (پیروزی) ازآن کسانی است که از جاه و جلال من بترسند و از تهدید من بهراسند.

باید دانست که نیروی والای خدا وقتی برای یکسره کردن کار پیغمبران با اقوامشان دخالت می‌کند که

پیغمبران از اقوامشان ناامید گردند و ببرند و به ترک ایشان بگویند ... و همچنین مسلمانان براساس عقیده قبول نکنند که به آئین اقوامشان برگردند، و درنتیجه یک قوم از لحاظ عقیده و برنامه و رهبری و همایش به دو ملّت جداگانه تقسیم گردند ... در این وقت است که نیروی والای خدا دخالت می‌کند تا ضربهٔ کاری خود را بزند و دمار از روزگار طاغوتهائی برآورد که مؤمنان را تهدید می‌کنند، و تا مؤمنان را در زمین قدرت و استقرار بخشد، و به وعدهٔ یزدان به پیغمبران ـ مبنی بر کمک کردن و پیروز گرداندن و استقرار بخشیدن ایشان ـ وفاء کند ... هرگز این دخالت نیروی والای خدا صورت نمی‌پذیرد، در حالی که مسلمانان در جامعهٔ جاهلی ذوب شوند، و در لابلای اوضاع و احوال و تشکیلات و دستگاه‌های آن به کار سرگرم گردند و از آن جامعه جدائی حاصل نکنند، و خودشان دارای مجموعهٔ پویای مستقلّ و دارای رهبری اسلامی مستقلّ نباشند.

﴿ فَأَوْحیٰ إِلَیْهِمْ رَبُّهُمْ لَنُهْلِکَنَّ ٱلظّٰالِمِینَ ﴾.

پس پروردگارشان به آنان (که حاملان رسالات آسمانی و راهنمایان بشری بودند) پیام فرستاد که حتماً ستمکاران (کفرپیشهٔ چون ایشان) را (به خاطر ظلم و ستمی که روا می‌دارند) نابود می‌کنیم.

نون متکلّم مع‌الغیر در اوّل فعل «لَنُهْلِکَنَّ» که برای عظمت است، و نون تأکید در آخر آن، هر دوتا دارای سایه روشن و آهنگ و آوای ویژه در این جایگاه دشوار و شدید هستند. حتماً ستمکاران قلدری را نابود می‌کنیم که مسلمانان را تهدید می‌کنند، و مشرک بوده و به خویشتن و به حقّ و حقیقت و به پیغمبران و به مردمان با این تهدید ظلم و ستم می‌نمایند.

﴿ وَ لَنُسْکِنَنَّکُمُ الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِهِمْ ﴾.

و ما شما را پس از ایشان در سرزمین (آنان) سکونت می‌بخشیم.

بدون هرگونه جانبداری و بدون هرگونه ناسنجیدگی و بیهودگی‌ای که در میان باشد. بلکه کارها بر بنیاد قانون جاری و ساری و عادلانه و دادگرانه‌ای انجام می‌گیرد:

﴿ ذٰلِکَ لِمَنْ خٰافَ مَقٰامِي وَ خٰافَ وَعِیدِ ﴾.

این (پیروزی) ازآن کسانی است که از جاه و جلال من بترسند و از تهدید من بهراسند.

این سکونت بخشیدن، و این جایگزین کردن، ازآنِ کسانی است که از جاه و جلال من بترسند، و تکبّر نورزند و خودبزرگ‌بینی نکنند و ستم ننمایند. و از تهدید خدا بترسند، و حساب خود را داشته باشند، و اسباب و علل آن را مراعات دارند، و بدین خاطر در زمین فساد و تباهی نکنند، و بر مردمان ستم ننمایند. اینان بدین جهت سزاوار جانشینی می‌گردند و با استحقاق بدان می‌رسند.

بدین وسیله نیروی کوچک و ناچیز سرکشان ستمکار، و نیروی توانمند و فراگیر خدای بزرگوار و مراقب همه چیز و همه کس دادار، به همدیگر می‌رسند و با یکدیگر برخورد می‌کنند. همین که پیغمبران تبلیغ روشن خود را کردند و پیام الهی را آشکارا به دیگران رسانیدند، و جدائی میان مؤمنان و تکذیب‌کنندگان روی داد، وظیفهٔ پیغمبران به پایان می‌آید.

همین که سرکشان قلدری که با قدرت ناچیزی که دارند به دیگران ستم می‌نمایند در صفی ایستادند، و پیغمبرانی که به سوی خدا دعوت می‌کنند و در برابر یزدان کرنش می‌کنند و نیروی ایزد سبحان را با خود دارند در صف دیگری ایستادند، و هر دو گروه خواستند پیروز شوند و فتح و ظفر را نصیب خود کنند، فرجام کار همان خواهد شد که باید بشود:

﴿ وَ ٱسْتَفْتَحُوا وَ خٰابَ کُلُّ جَبّٰارٍ عَنِیدٍ. مِنْ وَرٰائِهِ جَهَنَّمُ وَ یُسْقیٰ مِنْ مٰاءٍ صَدِیدٍ. یَتَجَرَّعُهُ وَ لاٰ یَکٰادُ یُسِیغُهُ، وَ یَأْتِیهِ الْمَوْتُ مِنْ کُلِّ مَکٰانٍ وَ مٰا هُوَ بِمَیِّتٍ، وَ مِنْ وَرٰائِهِ عَذٰابٌ غَلِیظٌ ﴾.

و (پیغمبران از پروردگارشان) طلب پیروزی و (غلبهٔ بر قوم خود) کردند (هنگامی که از ایمان آوردنشان مأیوس گشتند، و خداوند آنان را فتح و ظفر بخشید و سود بردند) و هر قلدر و گردنکش منحرف و

باطلگرائی، زیانمند و نامراد گردید. جلو او دوزخ قرار دارد و (در آن) از خونابه نوشانده می‌شود. آن را (به ناچار و با رنج بسیار) جرعه جرعه می‌نوشد، و به هیچ‌وجه گوارایش نمی‌یابد، و (موجبات) مرگ از هرسو بدو روی می‌آورد و حال این که نمی‌میرد، (تا از آنچه بدان مبتلا است نجات یابد) و بر سر راه او (هر زمان و آن) عذاب بسیار سختی است.

صحنه در اینجا صحنهٔ شگفتی است. صحنهٔ ناامیدی هر قلدر کینه‌توزی است. صحنهٔ ناامیدی در همین زمین است. ولیکن به گونه‌ای در این جایگاه می‌ایستد که انگار دوزخ در فراسوی او قرار دارد و تصویر او در آن پدیدار است و از خونابهٔ روان از بدنهای دوزخیان بدو نوشانده می‌شود! از خونابهٔ بدنهای دوزخیان با زور نوشانده می‌شود و او زورکی و ناچاری آن را جرعه جرعه سر می‌کشد، و براثر ناپاکی و تلخی آن گوارایش نمی‌یابد. تنفّر و بیزاری پیدا است. نزدیک است که تنفّر و بیزاری را از لابلای واژگان ببینیم! مرگ از هر سو به سراغ او می‌آید و اسباب و علل آن او را احاطه کرده است، ولی او نمی‌میرد. چرا که باید عذاب او کامل گردد، و عذاب شدید بر او پیاپی شود و به گونه‌های مختلف و هر بار سخت‌تر از پیش پیوسته بر او دود و حمله‌ور شود!

صحنهٔ شگفتی است. قلدر ستمکار، ناامید و شکست خورده به تصویر کشیده می‌شود. سرنوشت او نیز در پشت سر او به تصویر زده می‌شود و بدین گونهٔ هراس‌انگیز و تنفّرآمیز و چندش‌برانگیز بر پردهٔ خیال می‌افتد. واژهٔ «غَلیظ: شدید» در زشت نشان دادن صحنه سهیم می‌گردد، تا این شدّت و حدّت هماهنگ شود با نیروی ستمگرانهٔ کینه‌توزانه‌ای که قلدران زورگو و زورمدار، دعوت‌کنندگان به سوی حقّ و خیر و صلاح و یقین و اطمینان را با آن تهدید می‌کردند و بیم می‌دادند.

❁

در سایهٔ این فرجام و سرنوشت، پیروی می‌آید و مثالی را در صحنه‌ای به تصویر می‌کشد که دربارهٔ کافران زده می‌شود، و به قدرت یزدان بر از میان بردن تکذیب‌کنندگان و به جهان آوردن مردمان دیگری و جایگزین کردن آنان بر جای اینان نگرشی می‌شود... این هم پیش از آن است که همچون پیروی صحنه‌های روایت را در گسترهٔ دیگری تعقیب کند، آنجا که پرده بر واپسین داوری و آخرین نابودی صحنه‌ها در این زمین فرومی‌افتد، و گسترهٔ دیگری را پیش خیال می‌دارد:

﴿ مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ أَعْمَالُهُمْ كَرَمَادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عَاصِفٍ. لَا يَقْدِرُونَ مِمَّا كَسَبُوا عَلَىٰ شَيْءٍ. ذَٰلِكَ هُوَ الضَّلَالُ الْبَعِيدُ ﴾.

حال و وضع اعمال کسانی که به پروردگار خود ایمان ندارند، همچون حال و وضع خاکستری است که در یک روز طوفانی، باد به تندی بر آن وزد (و آن را در هوا پخش و پراکنده کند و چیزی از آن برجای نگذارد. چنین کافرانی هم در روز قیامت) به چیزی از آنچه در دنیا (از اعمال نیک) انجام داده‌اند دست نمی‌یابند. (چرا که گردباد کفر بر خاکستر اعمالشان وزیده است و آن را به غارت برده است) این (تلاش و کوشش بیراهه و بی‌بهره) گمراهی سختی، (و حاصل سرگردانی و سرگشتگی شگفتی) است.

صحنهٔ خاکستری که باد به شدّت در یک روز طوفانی بر آن وزد، صحنه‌ای است که اغلب دیده می‌شود و همگان بدان آشنایند. روند قرآنی با همچون صحنه‌ای معنی هدر رفتن و بیهوده شدن اعمال را مجسّم می‌دارد. صاحبان همچون اعمالی نمی‌توانند اصلاً چیزی از آن اعمال را برای خود نگاه دارند و از آن استفاده کنند. روند قرآنی اعمال را در این صحنهٔ طوفانی جنبان و پیچان مجسّم می‌دارد. بدین وسیله احساسات را به اندازه‌ای تحریک می‌کند که هیچ‌گونه تعبیر ذهنی صرفی نمی‌تواند هدر رفتن و بیهوده گردیدن اعمال، و اینجا و آنجا پخش و پراکنده شدن افعال را این‌گونه به رشتهٔ سخن کشد و نمودار و آشکار نشان دهد.

این صحنه مشتمل بر یک حقیقت ذاتی اعمال کافران است. چه اعمالی که بر پایهٔ ایمان استوار نباشد، و دستاویز مورد اعتماد قرآن که کار را به انگیزه، و انگیزه را به خدا پیوند می‌دهد، آن را نگاه ندارد، پخش و پراکنده است بسان گرد و غبار و خاکستری که بازیچهٔ دست طوفانها است. هیچ‌گونه پایداری و هیچ‌گونه سامانی ندارد. آنچه بر آن باید تکیه کرد عمل نیست، بلکه انگیزهٔ عمل است. چه عمل یک حرکت آلی و ابزاری است و انسان در آن از آلت و ابزار جز با انگیزه و نیّت و هدف جدا نمی‌گردد.

بدین منوال صحنهٔ تصویرگر با حقیقت ژرف به همدیگر می‌رسند، در آن حال که صحنه معنی را با شیوهٔ تشویق‌کنندهٔ الهام‌بخش و مؤثّر اداء می‌کند، و پیرو به هر دو تای آنها می‌رسد:

﴿ ذٰلِکَ هُوَ ٱلضَّلَالُ الْبَعِیدُ ﴾.

این (تلاش و کوشش بیراهه و بی‌بهره) گمراهی سختی، (و حاصل سرگردانی و سرگشتگی شگفتی) است.

این هم پیروی است که سایه‌روشن آن با سایه‌روشن خاکستر پخش و پراکنده در یک روز طوفانی همگامی و هماهنگی دارد ... خاکستری که به کرانه‌های دوردست فضا رسیده است، و گمراهی و سرگردانی‌ای که به زوایای دوردست بدان خزیده است!!!

گذشته از این، به صحنهٔ خاکستر پران در هوا، سایه‌روشن دیگری در آیهٔ بعدی می‌رسد، آیه‌ای که روند قرآنی در آن از سرنوشت تکذیب‌کنندگان پیشین روی برمی‌تابد و به سوی تکذیب‌کنندگان قریش می‌گراید، و ایشان را به از میان بردن آنان و بر سر کار آوردن انسانهای جدید تهدید می‌نماید:

﴿ أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللهَ خَلَقَ ٱلسَّمٰاوٰاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ. إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَ يَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ. وَ مٰا ذٰلِکَ عَلَى اللهِ بِعَزِيزٍ ﴾.

(ای مخاطب) آیا نمی‌بینی که خداوند، آسمانها و زمین را چنان که باید آفریده است (و آنها را هماهنگ و منظّم و مرتّب پدیدار کرده و سر و سامان و نظم و نظام بخشیده است). اگر بخواهد شما (مردمان نافرمان و ناسپاس) را از میان می‌برد و انسانهای (فرمانبردار و سپاسگزار) تازه‌ای را پدید می‌آورد. و این کار (میراندن شما و به جهان گسیل داشتن دیگران) برای خدا مشکل نیست.

انتقال از سخن گفتن دربارهٔ ایمان و کفر، و دربارهٔ مسألهٔ پیغمبران و جاهلیّت، به صحنهٔ آسمانها و زمین، انتقال طبیعی در برنامهٔ قرآنی است، همان گونه که انتقال طبیعی در احساسات فطری بشری است، و دلالت بر خدائی بودن این برنامهٔ قرآنی است.

میان فطرت انسان و میان این جهان، زبان نهانیِ مفهومی است!.. فطرت انسان بدون واسطه با راز نهان در فراسوی این جهان تماس می‌گیرد، همین که بدان رو کند و آهنگها و پیامهایش را دریافت دارد!

کسانی که این جهان را می‌بینند ولی فطرتشان این آهنگها و این پیامها را نمی‌شنود، آنان کسانیند که دستگاه فطرتشان از کار افتاده است. در هستی آنان نقص و خللی پدید آمده است و به سبب آن دستگاه‌های فطری گیرندهٔ ایشان از کار افتاده است. بدان‌گونه که حواس از کار می‌افتند وقتی که بیماری و مرضی گریبانگیر آنها می‌گردد ... مثلاً چشم دچار کوری، و گوش دچار کری، و زبان دچار لالی می‌شود!..

این‌گونه افراد دستگاه‌های تلف شده‌ای هستند و صلاحیّت دریافت را ندارند، و به طریق اَوْلیٰ شایان رهبری و ریاست نیستند!.. از زمرهٔ همچون افرادی بشمارند همهٔ کسانی که دارای اندیشهٔ مادیگرا هستند، اندیشهٔ مادیگرائی که آنان آن را به دروغ و ناروا «مکتبهای علمی» می‌نامند!.. قطعاً علم با خراب شدن و بیکاره افتادن دستگاه‌های فطری گیرنده، و با فساد و تباهی دستگاه‌های تماس انسان با سراسر جهان متّفق و سازگار نیست!.. آنان کسانیند که قرآن ایشان را کور می‌نامد ... ممکن هم نیست که زندگی بشری بر مکتبی یا نظریّه‌ای و یا نظامی پابرجا و برقرار گردد که قرآن آن را کور می‌بیند!!!

آفرینشِ به حقّ آسمانها و زمین بیانگر قدرت است، همان‌گونه که بیانگر ثبات و ماندگاری است. چه حقّ ثابت و ماندگار است حتّی در طنین واژگانی خود ... این هم در مقابل خاکستر پخش و پراکنده در کرانهٔ دوردست هوا است، و در برابر گمراهی فراوان و خزیده به نهانگاه‌های ژرف بدنها است.

در پرتو سرنوشت افراد کینه‌توز و قلدر در پیکار حقّ و باطل، همچون تهدیدی به میان می‌آید:

﴿ إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَ يَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ ﴾.

اگر خدا بخواهد شما (مردمان نافرمان و ناسپاس) را از میان می‌برد و انسانهای (فرمانبردار و سپاسگزار) تازه‌ای را پدید می‌آورد.

خدائی که بر آفرینش آسمانها و زمین توانا است، او بر جایگزین کردن نژادی جدای از این نژاد در زمین توانا است. همچنین او می‌تواند قومی از نژاد دیگری را در مکان قومی از این اقوام جایگزین و مستقرّ گرداند ... سایه‌روشنِ از میان بردن قومی هماهنگی دوری با سایه‌روشن خاکستری دارد که در هوا پخش و پراکنده است و در حال نابود شدن و از دیدگان نهان گردیدن است.

﴿ وَ مَا ذٰلِكَ عَلَى اللّٰهِ بِعَزِيزٍ ﴾.

و این کار (میراندن شما و به جهان گسیل داشتن دیگران) برای خدا مشکل نیست.

آفرینش آسمانها و زمین گواهی است. جایگاه‌های نقش زمین شدن و نابود گردیدن تکذیب‌کنندگان پیشین گواهی است. خاکستر پخشان و پران و روان به سوی نابودی و نهان شدن از دیدگان، می‌توان گفت گواهی است! هان، این هماهنگی و همطرازی صحنه‌ها و شکلها و سایه‌روشنها، اعجازی در این قرآن است!

❁

سپس بالای افق دیگری از افقهای اعجاز در تصویرگری و ادای بیان و هماوائی و همنوائی می‌رویم. لحظه‌ای پیش با قلدران کینه‌توز بودیم. هر قلدر کینه‌توزی هم ناامید و بیچاره گردید. تصویر او در دوزخ در فراسوی او به نظر می‌رسید، هرچند که هنوز در دنیا بود. هم‌اینک ایشان را در دوزخ می‌یابیم. چرا که روند قرآنی با روایت بزرگ بشریّت و نقل احوال پیغمبران آدمیان، در صحنهٔ واپسین گام به گام جلو می‌رود، و رخدادهای روایت را پیجوئی می‌کند. این هم صحنه‌ای از شگفت‌انگیزترین صحنه‌های قیامت، و لبریزترین آنها از حرکت و جنبش و فعل و انفعال و گفتگوی میان ضعیفان و مستکبران، و میان اهریمن و همگان است:

﴿ وَ بَرَزُوا لِلّٰهِ جَمِيعاً ـ فَقَالَ الضُّعَفَاءُ لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا: إِنَّا كُنَّا لَكُمْ تَبَعاً. فَهَلْ أَنْتُمْ مُغْنُونَ عَنَّا مِنْ عَذَابِ اللّٰهِ مِنْ شَيْءٍ؟ قَالُوا: لَوْ هَدَانَا اللّٰهُ لَهَدَيْنَاكُمْ. سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَجَزِعْنَا أَمْ صَبَرْنَا مَا لَنَا مِنْ مَحِيصٍ. وَ قَالَ الشَّيْطَانُ لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ: إِنَّ اللّٰهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ الْحَقِّ، وَ وَعَدْتُكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ؛ وَ مَا كَانَ لِيَ عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي. فَلَا تَلُومُونِي وَ لُومُوا أَنْفُسَكُمْ، مَا أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ وَ مَا أَنْتُمْ بِمُصْرِخِيَّ، إِنِّي كَفَرْتُ بِمَا أَشْرَكْتُمُونِ مِنْ قَبْلُ، إِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴾.

(روزی که قیامت نام دارد) همه در برابر خدا ظاهر و آشکار می‌گردند. (در این هنگام) ضعیفان (که پیروان نادان نیرومندانند، از راه تمسخر) به کسانی می‌گویند که خویشتن را (در دنیا) بزرگ می‌پنداشتند: ما پیروان شما بودیم، آیا می‌توانید چیزی از عذاب خدا را از سر ما بردارید؟! (در پاسخ) می‌گویند: اگر خداوند ما را (به راه رستگاری) رهنمود می‌کرد، ما هم شما را (به راه نجات) رهنمود می‌کردیم، (ولی ما خودمان گمراه بودیم و شما را نیز گمراه کردیم. هم اینک) چه بی‌تابی کنیم و چه شکیبائی نمائیم یکسان است (و سودی به حال خراب ما ندارد، و از عذاب خدا) راه نجات و گریزی برای ما نیست. و اهریمن (سردستهٔ کفر و ضلال) هنگامی که کار (حساب و کتاب) به پایان رسید (و بهشتیان آمادهٔ بهشت و دوزخیان آمادهٔ دوزخ شدند، خطاب به پیروان بدبخت خود) می‌گوید: خداوند (بر

زبان پیغمبران) به شما وعدهٔ راستینی داد (که فرمانبرداران را پاداش و نافرمانبرداران را پادافره خواهم داد، و بدان وفا کرد) و من به شما وعده دادم (که ثواب و عقاب و بهشت و دوزخی در میان نیست) و با شما خلاف وعده کردم (و دروغ گفتم) و من بر شما تسلّطی نداشتم (و کاری نکردم) جز این که شما را دعوت (به گناه و گمراهی) نمودم و شما هم (گول وسوسهٔ مرا خوردید و) دعوتم را پذیرفتید. پس مرا سرزنش مکنید و بلکه خویشتن را سرزنش بکنید. (امروز) نه من به فریاد شما می‌رسم و نه شما به فریاد من می‌رسید. من امروز از این که مرا قبلاً (در دنیا برای خدا) انباز کرده‌اید، تبرّی می‌جویم (و آن را انکار می‌کنم). بیگمان کافران عذاب دردناکی دارند.

﴿ وَ أُدْخِلَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ جَنّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ، خالِدِينَ فِيها بِإِذْنِ رَبِّهِمْ، تَحِيَّتُهُمْ فِيها سَلامٌ ﴾.

و کسانی که ایمان آورده‌اند و کارهای پسندیده و شایسته کرده‌اند، به باغهائی برده می‌شوند که در زیر (کاخها و درختان) آنها جویبارها روان است و با اجازه و توفیق پروردگارشان جاودانه در آنجاها می‌مانند (و از سوی خدا و فرشتگان) درودشان (می‌فرستند که) عبارت است از: سلامتان باد!.

داستان انتقال پیدا می‌کند ... داستان دعوت و دعوت‌کنندگان، و تکذیب‌کنندگان و طاغیان و سرکشان ... داستان از نمایش دنیا به نمایش آخرت انتقال پیدا می‌کند:

﴿ وَ بَرَزُوا لِلّٰهِ جَمِيعاً ﴾.

همه در برابر خدا ظاهر و آشکار می‌گردند.

طاغیان و سرکشان تکذیب‌کننده و پیروان آنان که از ضعیفان خوار بودند ... اهریمن همراه با آنان است ... سپس کسانی هستند که به پیغمبران ایمان آورده‌اند و کارهای نیکو و پسندیده کرده‌اند ... ظاهر و آشکار می‌شوند «همگی» بدون هیچ‌گونه پرده و پوششی. همیشه هم برای خدا ظاهر و آشکار بوده‌اند. ولیکن این زمان آنان خودشان هم می‌دانند و احساس می‌کنند که ظاهر و آشکارند و پرده و پوششی ایشان را پنهان و نهان نمی‌دارد و نمی‌پوشاند، و حفظ‌کننده‌ای آنان را مصون و محفوظ نمی‌گرداند ... جملگی ظاهر و آشکار گردیده‌اند، و گسترهٔ قیامت را پر کرده‌اند، و پرده از کار همگان برافتاده است، و گفتگو درگرفته است:

﴿ فَقالَ الضُّعَفاءُ لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا: إِنّا كُنّا لَكُمْ تَبَعاً. فَهَلْ أَنْتُمْ مُغْنُونَ عَنّا مِنْ عَذابِ اللّٰهِ مِنْ شَيْءٍ؟ ﴾.

ضعیفان (که پیروان نادان نیرومندانند، از راه تمسخر) به کسانی می‌گویند که خویشتن را (در دنیا) بزرگ می‌پنداشتند: ما پیروان شما بودیم، آیا می‌توانید چیزی از عذاب خدا را از سر ما بردارید؟!.

ضعیفان همان ضعیفانند. آنان کسانیند که از ویژه‌ترین ویژگیهای انسان بزرگوار در پیشگاه دادار دست برداشته‌اند، وقتی که از آزادی شخصیّت خود در اندیشیدن و اعتقاد داشتن و رو کردن و جهتگیری نمودن دست کشیده‌اند، و خویشتن را پیرو خود بزرگ‌بینان و مستکبران و طاغیان و سرکشان کرده‌اند، و برای غیرخدا کرنش برده‌اند و پرستش نموده‌اند، و کرنش بردن و پرستش کردن بندگان را بر کرنش بردن و پرستش کردن یزدان برگزیده‌اند. ضعف هم تازه عذر نیست. بلکه ضعف گناه بشمار است. زیرا خداوند از کسی نمی‌پذیرد که ضعیف باشد. خدا جملگی مردمان را به سوی پناهگاه خود دعوت می‌کند، تا در پناه او چیره و نیرومند باشند و به عزّت و قدرت برسند، چیره شدن و نیرومند گردیدن و عزیز و مقتدر گشتن در دست خدا و ازآن او است. خدا نمی‌خواهد و نمی‌پسندد که کسی با اختیار و ارادهٔ خود از سهم آزادی خویش دست بردارد ـ آزادی که ملاک انسان بودن و میزان بزرگداشت او است ـ یا بدون اختیار و ارادهٔ خود از سهم آزادی خویش دست بردارد. نیروی مادی ـ هرچه و هر اندازه که باشد ـ نمی‌تواند انسانی را بنده کند که آزادی را بخواهد، و به کرامت و آدمیّت خود چنگ زند. حدّاکثر چیزی که این نیرو بتواند بکند این است که

بر پیکر انسان دسترسی پیدا کند و آن را اذیّت و آزار برساند و به غل و زنجیر بکشاند و اسیر و زندانی گرداند. ولی دل، یا جان، و یا خرد را کسی نمی‌تواند اسیر و زندانی کند، و خوار و پست گرداند، مگر این که صاحب آنها دل یا جان، و یا خرد را به اسارت و زندانی و خواری و پستی تحویل دهد!

چه کسی است که بتواند این ضعیفان را در عقیده و اندیشه و رفتار پیرو متکبّران گرداند؟ چه کسی است که بتواند این ضعیفان را به کرنش بردن و پرستش کردن غیرخدا وادارد؟ خدائی که آفریدگار و روزی‌دهنده و عهده‌دار کار و بار ایشان است نه کس دیگری جز او. هیچ کسی نمی‌تواند چنین کند، مگر اشخاص ضعیف خودشان. آنان خودشان ضعیف هستند، آن هم نه بدان خاطر که نیروی مادی کمتری از طاغیان و سرکشان دارند، و نه بدان خاطر که جاه یا مال یا مقام و یا منزلت پائین‌تری از آنان دارند ... نه هرگز چنین نیست. اینها همه چیزهای عارضی و خارجی هستند، و خود به خود ضعفی بشمار نمی‌آیند که صفت ضعف را به ضعیفان ملحق نمایند. بلکه آنان خودشان ضعیف هستند، چون ضعف گریبانگیر جان و دل و کرامت ایشان گردیده است که ویژه‌ترین ویژگیهای انسان و مایهٔ عزّت و احترام انسان هستند!

قطعاً مستضعفان بسیارند، و طاغوتها اندکند. چه کسی است که بسیار را در برابر اندک به کرنش وامی‌دارد؟ چه چیزی است که بسیار را به خشوع و خضوع درمی‌آورد؟ چیزی که بسیار را به خشوع و خضوع درمی‌آورد ضعف جان، و سقوط همّت، و کمی کرامت، و شکست درونی و دست برداشتن از عظمت و عزّتی است که یزدان به آدمیزادگان بخشیده است!

طاغیان و سرکشان نمی‌توانند که عامّهٔ مردمان را خوار و حقیر کنند مگر با میل و رغبت خود عامّهٔ مردمان. چه عامّهٔ مردمان می‌توانند جلو طاغیان و سرکشان را بگیرند و در برابرشان ایستادگی کنند اگر بخواهند. زیرا چیزی که این رمه‌ها کم دارند خواستن و اراده کردن است!

خواری و حقارت سرچشمه نمی‌گیرد مگر از قابلیّت خواری و حقارتی که در درون این خواران و حقیران است ... این قابلیّت تنها چیزی است که طاغیان و سرکشان بر آن تکیه می‌کنند!!!

خواران و حقیران در اینجا در سِن نمایش آخرت با ضعف و پیروی خود از کسانی که تکبّر ورزیده‌اند و خویشتن را بزرگتر از دیگران دیده‌اند، پدیدار می‌آیند و از ایشان می‌پرسند:

﴿ إِنَّا كُنَّا لَكُمْ تَبَعاً فَهَلْ أَنْتُمْ مُغْنُونَ عَنَّا مِنْ عَذَابِ اللهِ مِنْ شَيْءٍ؟ ﴾.

ما پیروان شما بودیم، آیا می‌توانید چیزی از عذاب خدا را از سر ما بردارید؟!.

آیا ما از شما پیروی کرده‌ایم و کارمان بدینجا کشیده است و بدین سرنوشت دردناک گرفتار آمده‌ایم؟!

یا شاید آنان وقتی که عذاب را می‌بینند می‌خواهند مستکبران را در برابر همچون رهبری و ریاستی که ایشان را بدینجا کشانده است و به عذاب گرفتار کرده است، سرزنش و تنبیه کنند؟ روند قرآنی گفتار ایشان را نقل می‌کند، و به هر حال خواری و حقارت از گفتارشان نمایان است. کسانی هم که مستکبر بوده‌اند و خویشتن را بزرگتر از دیگران دیده‌اند، بدین پرسش پاسخ می‌گویند:

﴿ قَالُوا لَوْ هَدَانَا اللهُ لَهَدَيْنَاكُمْ! سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَجَزِعْنَا أَمْ صَبَرْنَا مَا لَنَا مِنْ مَحِيصٍ ﴾.

می‌گویند: اگر خداوند ما را (به راه رستگاری) رهنمود می‌کرد، ما هم شما را (به راه نجات) رهنمود می‌کردیم. (ولی ما خودمان گمراه بودیم و شما را نیز گمراه کردیم. هم اینک) چه بی‌تابی کنیم و چه شکیبائی نمائیم یکسان است (و سودی به حال خراب ما ندارد، و از عذاب خدا) راه نجات و گریزی برای ما نیست.

این پاسخی است که دلتنگی و ناراحتی از آن پیدا است:

﴿ لَوْ هَدَانَا اللهُ لَهَدَيْنَاكُمْ ﴾.

اگر خداوند ما را (به راه رستگاری) رهنمود می‌کرد، ما

هم شما را (به راه نجات) رهنمود می‌کردیم.

پس چرا ما را لومه و سرزنش می‌کنید؟ مگر نه این است که ما و شما هر دو یک راه را به سوی یک سرنوشت درپیش گرفته‌ایم؟ ما راهیاب نبوده‌ایم و لذا شما را گمراه کرده‌ایم. اگر خدا ما را راهیاب می‌کرد شما را با خود به سوی هدایت رهبری می‌کردیم و به هدایت می‌رساندیم، همان‌گونه که ما خود گمراه شدیم و شما را به سوی گمراهی رهبری کردیم و به گمراهی رساندیم! آنان هدایت ایشان و گمراهی آنان را به خدا نسبت می‌دهند. هم اینک آنان به قدرت خدا اقرار و اعتراف می‌کنند، در صورتی که قبلاً خدا را و قدرت او را انکار می‌کردند. به گونه‌ای خویشتن را بر ضعیفان والا می‌گرفتند و بالا می‌دیدند که انگار برای قدرت توانمند و چیرهٔ یزدان حساب و کتابی باز نمی‌کنند و اصلاً آن را بشمار نمی‌آورند! آنان هم اینک از مسؤولیّت و پیامد گمراهی و گمراهسازی، با ارجاع کار به خدا می‌گریزند ... خدای سبحان همان‌گونه که خود فرموده است، به گمراهی دستور نمی‌دهد:

﴿ إِنَّ اللهَ لاٰ يَأْمُرُ بِالْفَحْشٰاءِ ﴾.

خداوند قطعاً به کار زشت دستور نمی‌دهد. (اعراف/۲۸)

آن‌گاه مستکبران با گوشهٔ چشمی نهان ضعیفان را سرزنش می‌کنند و سقلمه می‌زنند. بدیشان اعلام می‌کنند که جزع و فزع هیچ فائده‌ای ندارد، همان‌گونه که صبر و شکیبائی هم هیچ بهره و سودی نمی‌رساند. عذاب واقعاً درگرفته است، و شکیبائی و ناشکیبائی آن را دفع نمی‌کند و برنمی‌گرداند. فرصت از دست رفته است و وقت آن گذشته است که جزع و فزع در آن سودمند می‌افتاد و انسان را از عذاب می‌رهاند و گمراهان را به هدایت برمی‌گرداند. شکیبائی در آن بر سختیها و دشواریها سودمند می‌افتاد و رحمت خدا ایشان را دربر می‌گرفت. همه چیز پایان پذیرفته است و کار از کار گذشته است. دیگر گریزگاه و پناهگاهی در میان نمانده است:

﴿ سَوٰاءٌ عَلَيْنٰا أَجَزِعْنٰا أَمْ صَبَرْنٰا مٰا لَنٰا مِنْ مَحِيصٍ ﴾.

چه بی‌تابی کنیم و چه شکیبائی نمائیم یکسان است (و سودی به حال خراب ما ندارد، و از عذاب خدا) راه نجات و گریزی برای ما نیست.

کار از کار گذشته است و همه چیز به پایان آمده است. جدال و ستیز تمام شده است، و گفتگو خاموش گردیده است و مجال سخن نمانده است ... بر سِن نمایش چیز شگفتی را می‌بینیم. اهریمن را می‌بینیم ... اهریمنی که به سوی گمراهی فرامی‌خواند و ندا درمی‌داد، و شتربان و سرکاروان گمراهان بود ... هم اینک او را با جامهٔ کاهنان و غیبگویان می‌بینیم، و شاید با جامهٔ شیطان نمودار گردیده است، و یکسان با ضعیفان و با مستکبران شیطنت آغازیده است! با سخنانی با ایشان صحبت می‌کند که برای ایشان از عذاب سخت‌تر و دردآورتر است:

﴿ وَ قٰالَ الشَّيْطٰانُ ـ لَمّٰا قُضِيَ الْأَمْرُ ـ إِنَّ اللهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ الْحَقِّ، وَ وَعَدْتُكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ. وَ مٰا كٰانَ لِيَ عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطٰانٍ، إِلاّٰ أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي. فَلاٰ تَلُومُونِي وَ لُومُوا أَنْفُسَكُمْ. مٰا أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ وَ مٰا أَنْتُمْ بِمُصْرِخِيَّ. إِنِّي كَفَرْتُ بِمٰا أَشْرَكْتُمُونِ مِنْ قَبْلُ. إِنَّ الظّٰالِمِينَ لَهُمْ عَذٰابٌ أَلِيمٌ ﴾.

و اهریمن (سردستهٔ کفر و ضلال) هنگامی که کار (حساب و کتاب) به پایان رسید (و بهشتیان آمادهٔ بهشت و دوزخیان آمادهٔ دوزخ شدند، خطاب به پیروان بدبخت خود) می‌گوید: خداوند (بر زبان پیغمبران) به شما وعدهٔ راستینی داد (که فرمانبرداران را پاداش و نافرمانبرداران را پادافره خواهم داد، و بدان وفا کرد) و من به شما وعده دادم (که ثواب و عقاب و بهشت و دوزخی در میان نیست) و با شما خلاف وعده کردم (و دروغ گفتم) و من بر شما تسلّطی نداشتم (و کاری نکردم) جز این که شما را دعوت (به گناه و گمراهی) نمودم و شما هم (گول وسوسهٔ مرا خوردید و) دعوتم را پذیرفتید. پس مرا سرزنش مکنید و بلکه خویشتن را سرزنش بکنید. (امروز) نه من به فریاد شما می‌رسم و نه شما به فریاد من می‌رسید. من امروز از این که مرا

قبلاً (در دنیا برای خدا) انباز کرده‌اید، تبرّی می‌جویم (و آن را انکار می‌کنم). بیگمان کافران عذاب دردناکی دارند.

خدا را! خدا را! واقعاً شیطان، شیطان است! شخصیّت شیطان چنان که هست در اینجا به تمام و کمال پیدا و هویدا می‌گردد، همان‌گونه که شخصیّت ضعیفان و شخصیّت مستکبران در این گفتگو پیدا و هویدا شد.

اهریمنی که به دلها و سینه‌ها وسوسه انداخته است، و دیگران را به گناه و سرکشی تشویق و ترغیب کرده است، و کفر را آراسته است و پیراسته است، و ایشان را از گوش فرادادن و شنیدن دعوت بازداشته است ... هم اینک او است که بدانان طعنه‌زنان می‌گوید، طعنه‌ای که دردآور است و به ژرفاهای درونشان فرومی‌خزد، وقتی هم بدیشان می‌گوید و طعنه می‌زند که نمی‌توانند پاسخ او را بدهند ـ و کار از کار گذشته است ـ او اکنون بدیشان می‌گوید، و فرصت هم از دست رفته است و وقت سود بردن از سخن نمانده است:

﴿ إِنَّ اللهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ الْحَقِّ وَ وَعَدْتُكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ ﴾.

خداوند (بر زبان پیغمبران) به شما وعدهٔ راستینی داد (که فرمانبرداران را پاداش و نافرمانبرداران را پادافره خواهم داد، و بدان وفا کرد) و من به شما وعده دادم (که ثواب و عقاب و بهشت و دوزخی در میان نیست) و با شما خلاف وعده کردم (و دروغ گفتم).

سپس نیش دیگری بدیشان می‌زند با گفتن این که آنان پاسخ او را داده‌اند و پیشنهاد وی را پذیرفته‌اند. او که بر ایشان سلطه و قدرتی نداشته است. این آنان بوده‌اند که به ترک شخصیّتهای خود گفته‌اند، و دشمنی قدیمی اهریمن را با خود فراموش کرده‌اند، و به دعوت باطل او پاسخ داده‌اند، و دعوت حقّ و راستین خدا را رها کرده‌اند:

﴿ وَ مَا كَانَ لِيَ عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلاَّ أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي ﴾.

و من بر شما تسلّطی نداشتم (و کاری نکردم) جز این که شما را دعوت (به گناه و گمراهی) نمودم و شما هم (گول وسوسهٔ مرا خوردید و) دعوتم را پذیرفتید!

آن‌گاه ایشان را سرزنش می‌کند، و آنان را به سرزنش کردن خودشان فرامی‌خواند. ایشان را سرزنش می‌کند در برابر این که از او اطاعت کرده‌اند و فرمانبرداری نموده‌اند!:

﴿ فَلاَ تَلُومُونِي وَ لُومُوا أَنْفُسَكُمْ! ﴾.

پس مرا سرزنش مکنید و بلکه خویشتن را سرزنش بکنید!

سپس از ایشان کناره‌گیری می‌کند، و دست خود را از ایشان می‌شوید. این کار را اهریمنی انجام می‌دهد که قبلاً بدیشان وعده می‌داد و امیدوار و آرزومندشان می‌کرد، و آنان را وسوسه می‌نمود که هیچ کسی بر شما پیروز نمی‌گردد. امّا حالا اگر او را به فریاد خوانند و به کمک طلبند، پاسخشان نمی‌گوید، و اگر ایشان را به فریاد خواند و به کمکشان طلبد، بدو پاسخ نمی‌گویند و به یاریش نمی‌شتابند:

﴿ مَا أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ وَ مَا أَنْتُمْ بِمُصْرِخِيَّ ﴾.

(امروز) نه من به فریاد شما می‌رسم و نه شما به فریاد من می‌رسید.

میان ما رابطه و پیوندی و دوستی و رفاقتی نیست!

آن‌گاه از این که او را انباز خدا کرده‌اند بیزاری می‌جوید و اصلاً این انباز کردن را انکار می‌کند:

﴿ إِنِّي كَفَرْتُ بِمَا أَشْرَكْتُمُونِ مِنْ قَبْلُ! ﴾.

من (امروز) از این که مرا قبلاً (در دنیا برای خدا) انباز کرده‌اید، تبرّی می‌جویم!

سپس اهریمن سخنرانی اهریمنانهٔ خود را با فرود آوردن تازیانهٔ کمرشکن بر دوستان خویش به پایان می‌برد و آخرین تیر خلاص را بدیشان می‌زند:

﴿ إِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴾.

بیگمان کافران عذاب دردناکی دارند.

واویلا بر اهریمن! و بدا به حال ایشان که چو دوست و سرپرستی دارند! دوست و سرپرستی که آنان را به سوی گمراهی خوانده است و از او اطاعت کرده‌اند،

ولی پیغمبران ایشان را به سوی خدا خوانده‌اند، و آنان پیغمبران را تکذیب کرده‌اند و خدا را انکار نموده‌اند!

پیش از آن که پرده فروافتد، بر کنارهٔ دیگر، ملّت مؤمن را می‌بینیم، ملّتی که به مقصود و مراد خویش رسیده‌اند و رستگار گردیده‌اند:

﴿وَ أُدْخِلَ الَّذینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ جَنّاتٍ تَجْری مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ، خالِدینَ فیها بِإِذْنِ رَبِّهِمْ، تَحِیَّتُهُمْ فیها سَلامٌ﴾.

کسانی که ایمان آورده‌اند و کارهای پسندیده و شایسته کرده‌اند، به باغهائی برده می‌شوند که در زیر (کاخها و درختان) آنها جویبارها روان است و با اجازه و توفیق پروردگارشان جاودانه در آنجاها می‌مانند (و از سوی خدا و فرشتگان) درودشان (می‌فرستند که) عبارت است از سلامتان باد!.

پرده فرومی‌افتد ...

وای چه صحنه‌ای بود! وای داستان دعوت و دعوت‌کنندگان با تکذیب‌کنندگان و طاغیان و سرکشان چه پایانی داشت!

●

در سایهٔ این داستان با تمام فصلهائی که دارد، در دنیا وقتی که ملّتهای پیغمبران رویاروی جاهلیّت ستمگر ایستاده‌اند:

﴿وَ اسْتَفْتَحُوا وَ خابَ کُلُّ جَبّارٍ عَنیدٍ. مِنْ وَرائِهِ جَهَنَّمُ وَ یُسْقیٰ مِنْ ماءٍ صَدیدٍ. یَتَجَرَّعُهُ وَ لا یَکادُ یُسیغُهُ، وَ یَأْتیهِ الْمَوْتُ مِنْ کُلِّ مَکانٍ وَ ما هُوَ بِمَیِّتٍ، وَ مِنْ وَرائِهِ عَذابٌ غَلیظٌ﴾.

و (پیغمبران از پروردگارشان) طلب پیروزی و (غلبهٔ بر قوم خود) کردند (هنگامی که از ایمان آوردنشان مأیوس گشتند، و خداوند آنان را فتح و ظفر بخشید و سود بردند) و هر قلدر و گردنکش منحرف و باطلگرائی، زیانمند و نامراد گردید. جلو او دوزخ قرار دارد و (در آن) از خونابه نوشانده می‌شود. آن را (به ناچار و با رنج بسیار) جرعه جرعه می‌نوشد، و به هیچ‌وجه گوارایش نمی‌یابد، و (موجبات) مرگ از هرسو بدو روی می‌آورد و حال این که نمی‌میرد، (تا از آنچه بدان مبتلا است نجات یابد) و بر سر راه او (هر زمان و آن) عذاب بسیار سختی است.

و در آخرت بدان‌گونه که آن صحنهٔ منحصر به فرد را دیدیم، صحنهٔ کسانی که تکبّر ورزیده بودند و صحنهٔ ضعیفان و اهریمن، همراه با آن گفتگوی شگفت ...

در سایهٔ این داستان و سرنوشتهای ملّت خوب و پاک، و دستهٔ بد و ناپاک، خدا مَثَل سخن خوب و پاک و سخن بد و ناپاک را می‌زند تا سنّت و قانون ساری و جاری در این زندگی به تصویر کشیده شود، و این حاشیهٔ داستان پس از فرو افتادن پرده، خاتمهٔ داستان گردد:

﴿أَلَمْ تَرَ کَیْفَ ضَرَبَ اللهُ مَثَلاً کَلِمَةً طَیِّبَةً کَشَجَرَةٍ طَیِّبَةٍ، أَصْلُها ثابِتٌ وَ فَرْعُها فِی السَّماءِ، تُؤْتی أُکُلَها کُلَّ حینٍ بِإِذْنِ رَبِّها، وَ یَضْرِبُ اللهُ الْأَمْثالَ لِلنّاسِ لَعَلَّهُمْ یَتَذَکَّرُونَ. وَ مَثَلُ کَلِمَةٍ خَبیثَةٍ کَشَجَرَةٍ خَبیثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ ما لَها مِنْ قَرارٍ﴾.

بنگر که خدا چگونه مثل می‌زند: سخن خوب به درخت خوبی می‌ماند که تنهٔ آن (در زمین) استوار و شاخه‌هایش در فضا (پراکنده) باشد. بنا به اراده و خواست خدا هر زمانی میوهٔ خود را بدهد (و دائماً به بار نشسته و سرسبز و خرّم باشد). خداوند برای مردم مثلها می‌زند تا متذکّر گردند (و پند گیرند). و سخن بد به درخت بدی می‌ماند که از سطح زمین کنده شده باشد (و در برابر وزش طوفانها هر روز به گوشه‌ای پرتاب گردد و ثبات و) قراری نداشته باشد.

﴿یُثَبِّتُ اللهُ الَّذینَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثّابِتِ فِی الْحَیاةِ الدُّنْیا وَ فِی الْآخِرَةِ، وَ یُضِلُّ اللهُ الظّالِمینَ؛ وَ یَفْعَلُ اللهُ ما یَشاءُ﴾.

خداوند مؤمنان را به خاطر گفتار استوار (و عقیدهٔ پایدارشان) هم در این جهان (در برابر زرق و برق مادّیات و بیم و هراس مشکلات محفوظ و مصون می‌نماید) و هم در آن جهان (ایشان را در نعمتهای فراوان و عطایای بی‌پایان، جاویدان و) ماندگار می‌دارد، و کافران را (در دنیا و آخرت) گمراه و

سرگشته می‌سازد، و خداوند هرچه بخواهد انجام می‌دهد.

صحنهٔ سخن خوب و پاک به درخت خوب و پاکی می‌ماند که تنهٔ آن در زمین ثابت و استوار، و شاخه‌هایش در فضا پراکنده باشد ... و سخن بد و ناپاک به درخت بد و ناپاکی می‌ماند که از سطح زمین کنده شده باشد و در برابر وزش طوفانها هر روز به گوشه‌ای پرتاب گردد و ثبات و قراری نداشته باشد ... این صحنه‌ای است که از فضای روند قرآنی، و از داستان پیغمبران و تکذیب‌کنندگان، و به‌ویژه از سرنوشت اینان و آنان برگرفته شده است. در اینجا درخت نبوّت و سایهٔ ابراهیم پدر انبیاء بر آن واضح و آشکار است. این درخت نبوّت است که در هر دوره‌ای که میان پیغمبران فاصله افتاده است میوهٔ تر و تازه‌ای، یعنی پیغمبری از پیغمبران را به بار آورده است ... این پیغمبر ثمرهٔ ایمان و خوبی و سر زندگی را بخشیده است.

ولیکن مَثَلی که زده شده است ـ گذشته از هماهنگی آن با فضای سوره و فضای داستان ـ از این کرانه‌ها فراتر می‌رود، و گسترهٔ آن عریض‌تر و طویل‌تر، و حقیقت آن ژرف‌تر و بیشتر است.

سخن خوب و پاک ـ سخن حقّ و درست ـ بسان درخت خوب و پاک است. تنهٔ آن استوار و بلند است و به ثمر نشسته است ... استوار و برجا است و طوفانها و گردبادها آن را از ریشه نمی‌کنند، و بادهای باطل آن را بازیچهٔ دست خود قرار نمی‌دهند، و کلنگهای طغیان و سرکشی بر آن توانائی و زور ندارد، هرچند برخیها در بعضی از اوقات گمان برند که این درخت در معرض خطر ریشه کننده و نابودکننده‌ای قرار گرفته است. ولی این درخت بلندبالا و برافراشته می‌ماند، و از بالا بالاها به شرّ و ظلم و طغیان می‌نگرد، هرچند در برخی از اوقات به نظر بعضیها چنین آید که شرّ به مزاحمت آن در فضا می‌رود و ساقهٔ تنومند آن را سرنگون می‌سازد. امّا چنین نیست. این درخت به بار نشسته است و ثمرهٔ آن همیشگی است و گسیخته نمی‌گردد. زیرا دانه‌ها و هسته‌های آن در درونهای مردمان زیادی لحظه به لحظه می‌روید و جوانه می‌زند ...

سخن بد و ناپاک ـ سخن پوچ و باطل ـ بسان درخت بد و ناپاک است. چه بسا به جنب و جوش و رشد و نموّ بپردازد و بالاتر و بالاتر رود و سر درهم تند و پر شاخ و برگ شود، و به گمان بعضیها چنین رسد که این درخت بد و ناپاک ستبرتر و نیرومندتر از درخت بد و ناپاک باشد. ولیکن این درخت بد و ناپاک پفیده و سرسبز می‌ماند، و ریشه‌های آن در خاک است و نزدیک به سطح زمین، بدان‌گونه که انگار برکنده شده است و بر روی زمین افکنده شده است ... مدّت زمان چندانی نمی‌گذرد از سطح زمین برکنده می‌شود، و بر جای خود ماندگار و برقرار نمی‌ماند و بازیچهٔ دست گردبادها و طوفانها می‌گردد.

هم این و هم آن، تنها ضرب‌المثلی نیست که زده شود. و تنها مثالی برای دلداری و دل دادن به خوبان و پاکان نیست. بلکه در زندگی واقعیّت دارد، هرچند که تحقّق پیداکردن آن در برخی از اوقات به کندی صورت گیرد. خیر و خوبی اصیل نمی‌میرد و پژمرده نمی‌شود، هر اندازه هم شرّ و بدی برای آن مزاحمت تولید کند و سر راه را بر او بگیرد ... شرّ و بدی هم زنده نمی‌ماند مگر بدان اندازه که اندک خیر و خوبی آمیزهٔ آن نابود شود و از میان رود ـ کمتر شرّ و بدی سره و خالص یافته می‌شود ـ همین که خیر و خوبی آمیخته به شرّ و بدی از میان رود، اثری از شرّ و بدی برجای نمی‌ماند. چه درخت شرّ و بدی نابود می‌شود و خشک و پرپر می‌گردد، هر اندازه هم ستبر و بلندبالا باشد.

خیر و خوبی به سلامت می‌ماند! و شرّ و بدی به سلامت نمی‌ماند!

﴿ وَ يَضْرِبُ اللهُ الأَمْثالَ لِلنّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ ﴾.

خداوند برای مردم مَثَلها می‌زند تا متذکّر گردند (و پند گیرند).

اینها مَثَلهائی است که مصداق آنها در زمین یافته می‌شود، ولیکن بسیاری از مردمان در گیر و دار

مشکلات زمان آن را فراموش می‌کنند.

در سایهٔ درخت ثابت و استواری که تعبیر قرآنی را برای تصویر معنی ثبات و پایداری و فضای آن به کار می‌گیرد، درخت را به گونه‌ای ترسیم می‌کند که انگار تنهٔ آن ثابت و مستقرّ در زمین است، و شاخ و برگ آن برافراشته است، و تا آنجا که چشم کار می‌کند در فضا قد و بالا کشیده است، و جلو دیدگان استوار ایستاده است و الهام‌بخش قدرت و شوکت و ثبات و استواری گردیده است.

در سایهٔ همچون درخت ثابت و استواری که به عنوان ضرب‌المثل برای سخن خوب و پاک زده شده است، همچون پیروی آمده است:

﴿ يُثَبِّتُ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ فِي الْآخِرَةِ ﴾.

خداوند مؤمنان را به خاطر گفتار استوار (و عقیدهٔ پایدارشان) هم در این جهان (در برابر زرق و برق مادّیات و بیم و هراس مشکلات محفوظ و مصون می‌نماید) و هم در آن جهان (ایشان را در نعمتهای فراوان و عطایای بی‌پایان، جاویدان و) ماندگار می‌دارد.

در سایهٔ درخت بد و ناپاکی که به عنوان ضرب‌المثلی برای سخن بد و ناپاک زده شده است، درختی که از زمین کنده شده است و قرار و آرام و ثبات و استقراری برای آن نمانده است، همچون پیروی آمده است:

﴿ وَ يُضِلُّ اللهُ الظَّالِمِينَ ﴾.

و خدا کافران را (در دنیا و آخرت) گمراه و سرگشته می‌سازد.

بدین وسیله سایه‌روشنهای تعبیر، و سایه‌روشنهای همهٔ معانی، در روند قرآنی هماهنگ و همآوا می‌گردد!

خداوند مؤمنان را به خاطر سخن ایمان مستقرّ در دلها، و ثابت و استوار در فطرتها، و مثمرثمر با انجام اعمال صالحهٔ پیاپی ماندگار در زندگی، هم در این جهان در برابر زرق و برق مادّیات و بیم و هراس مشکلات محفوظ و مصون می‌نماید، و هم در آن جهان ایشان را در نعمتهای فراوان و عطایای بی‌پایان، جاویدان و ماندگار می‌دارد. آنان را با سخنان قرآن و فرموده‌های پیغمبر ﷺ و با وعده‌ای که خدا داده است مبنی بر پیروز گرداندن حقّ در دنیا، و رستگار گرداندن و به آرزوی دل رساندن ایشان در آخرت، ثابت و استوار می‌دارد ... همهٔ اینها سخنان ثابت و صادق و حقّ و تخلّف‌ناپذیر هستند، و راه‌های گوناگون آنها را پراکنده و نابسامان نمی‌دارد، و پریشانی و سرگردانی و دلهره به صاحبان آنها دست نمی‌دهد و گریبانگیرشان نمی‌گردد.

خداوند ستمکاران را به سبب ظلم و شرکشان و دوری گزیدنشان از نور راهنما، و پریشانی در بیابان برهوت تاریکیها و خیال‌پردازیها و خرافات و پیروی از برنامه‌ها و شریعتهائی که ساخته و پرداخته و برگزیدهٔ هوا و هوس هستند، و خدا آنها را برنگزیده است و اختیار ننموده است، گمراه می‌سازد.[1] خدا ایشان را برابر سنّت و قانون خود گمراه می‌سازد. سنّت و قانونی که سرانجام کسی را به گمراهی می‌کشاند و در بیابان برهوت حیران می‌گرداند و گریزان از حقّ و هدایت می‌نماید که ظلم و ستم در پیش گیرد و از دیدن نور خویشتن را به کوری بزند و در برابر هوا و هوس کرنش ببرد.

﴿ وَ يَفْعَلُ اللهُ مَا يَشَاءُ ﴾.

و خداوند هرچه بخواهد انجام می‌دهد.

خداوند هرچه بخواهد می‌کند با اراده و مشیّت مطلقه‌ای که سنّت و قانون را برمی‌گزینند، ولی خودش مقیّد به سنّت و قانون نیست ولیکن آن را می‌پسندد و بدان خشنود می‌گردد تا زمانی که حکمت چنین اقتضاء کند که آن سنّت و قانون دگرگون شود، آن وقت است که دگرگونی حاصل می‌گردد، آن هم در محدودهٔ اراده و

۱- مؤلّف محترم در متن عربی فرموده است: «در روند قرآنی، ظلم اغلب به معنی شرک بکار رفته است» ... این فرمودهٔ صحیحی است (نگا: انعام/۸۲ و لقمان/۱۳). ولی ظلم در اینجا به معنی کفر است. (نگا: بقره/۲۵۴ و اعراف/۴۴ و ۴۵) ... (مترجم).

مشیّتی که هیچ قدرت و قوّتی در برابرش تاب ایستادن ندارد، و هیچ سدّ و مانعی بر سر راهش نمی‌ماند، و هر چیز که در جهان است بدان گونه جامهٔ هستی به تن می‌کند و صورت می‌پذیرد که او بخواهد.

با این خاتمه، پیرو داستانِ بزرگ رسالتها و دعوتها تمام می‌شود که نیمهٔ اوّل این سوره و بیشترین بخش آن را فراگرفته است، سوره‌ای که به نام ابراهیم پدر انبیاء نامگذاری گردیده است. این داستان از درخت سایه‌دار و گُشَنی صحبت می‌کند که بهترین میوه‌ها را به بار می‌آورد، و سخن خوب و پاکی را دربر دارد که در نسلهای پیاپی تازه به تازه می‌شود، و پیوسته بزرگ‌ترین حقیقت را در ضمن خود می‌گیرد، حقیقت رسالت واحده‌ای که دگرگون نمی‌شود، و دعوت واحده‌ای که دگرگون نمی‌شود، و دعوت واحده‌ای که تبدیل و تغییر نمی‌شناسد، و توحید و یگانگی یزدان واحدی که چیره و توانا بر همه چیز است.

❁

هم‌اینک اندکی در برابر حقائق برجسته‌ای می‌ایستیم که داستان پیغمبران با جاهلیّت، آنها را عرضه می‌دارد. حقائقی که تند و سریع در لابلای عرضه کردن روند قرآنی بدانها اشاره کردیم، و معتقدیم که این حقائق نیاز به ایستادنهای جداگانهٔ دیگری دارد:

۱ـ ما در این داستان بالای حقیقت نخستین برجسته‌ای می‌ایستیم که آن را یزدان کار بجا و آگاه برایمان روایت می‌دارد ... کاروان ایمان از بامداد تاریخ بشریّت، کاروان یگانهٔ پیوسته‌ای بوده است، و پیغمبران بزرگوار یزدان قافله‌سالاران آن بوده‌اند و آن را رهنمود و رهنمون کرده‌اند، و به سوی حقیقت یگانه‌ای فراخوانده‌اند، و دعوت یگانه‌ای را فریاد داشته‌اند، و برابر برنامهٔ یگانه‌ای حرکت کرده‌اند و راه را سپری نموده‌اند ... همهٔ پیغمبران مردمان را به سوی الوهیّت یگانه، و ربوبیّت یگانه، دعوت کرده‌اند، و همهٔ آنان با خدا کسی را به فریاد نخوانده‌اند و پرستش ننموده‌اند، و بر کسی جز خدا توکّل نکرده‌اند و پشت نبسته‌اند، و به پناهگاهی جز پناهگاه خدا پناهنده نگردیده‌اند، و سند و دستاویزی جز او را برای خود نشناخته‌اند و سراغ نگرفته‌اند.

در این صورت، کار اعتقاد به خدای یگانه چنان نیست که «دانشمندان سنجش ادیان» گمان می‌برند و می‌گویند: دین از چندگانه‌پرستی به دوگانه‌پرستی، و از آن به یگانه‌پرستی تحوّل و ترقّی پیدا کرده است. از پرستش شبحها و روحها و ستاره‌ها و سیّاره‌ها به پرستش خدای یکتا رسیده است. همچنین دین با تحوّل و ترقّی تجربهٔ بشری و علم بشری، و با تحوّل و ترقّی دستگاه‌ها و تشکیلات سیاسی، و منتهی شدن دستگاه‌ها و تشکیلات سیاسی به اوضاع و احوال یگانه‌ای که تحت سلطه و قدرت یگانه‌ای درآمده است، تحوّل و ترقّی پیدا کرده است ...

رسالتهای آسمانی از بامداد تاریخ، اعتقاد به خدای یگانه را با خود آورده‌اند. این حقیقت در هیچ رسالتی از رسالتهای آسمانی، و در هیچ دینی از ادیان آسمانی تبدیل و تغییر پیدا نکرده است، همان‌گونه که خدای کاربجا و آگاه برایمان روایت می‌فرماید.

اگر این «دانشمندان» می‌گفتند: قابلیّت انسانها برای پذیرش عقیدهٔ یگانه‌پرستی که پیغمبران آن را با خود آورده‌اند، از زمان پیغمبری تا زمان پیغمبر دیگری ترقّی یافته است و اوج گرفته است، و بت‌پرستیهای جاهلیّت متأثّر می‌گردیده‌اند از عقائد یگانه‌پرستی‌ای که کاروان پیغمبران بزرگوار با آن عقائد یگانه‌پرستی در زمانهای متوالی به جنگ بت‌پرستیها رفته‌اند و پیکار کرده‌اند، تا زمانی فرارسیده است که عقیدهٔ یگانه‌پرستی بیشتر مقبول افتاده است و از طرف عامّهٔ مردمان بهتر پذیرفته شده است، زیرا رسالتهای آسمانی پیاپی گردیده‌اند، و عوامل دیگری که این دانشمندان آنها را در یکتاپرستی مؤثّر می‌دانند خوبتر کارگر افتاده‌اند، همچون سخنی از این «دانشمندان» خوشایند و پذیرفتنی بود ... ولی دانشمندان سنجش ادیان متأثّر از برنامه و روالی در بررسی و پژوهش هستند که پیش از

هر چیز بر پایهٔ دشمنی نهانی کهن با کلیسا استوار است - هرچند که دانشمندان معاصر همچون دشمنانگی‌ای را در مدّ نظر نداشته باشند - از دیگر سو دانشمندان سنجش ادیان تحت تأثیر میل نهانی - آگاهانه یا ناآگاهانه - به درهم شکستن برنامهٔ دینی در میدان اندیشه، و اثبات این هستند که دین هرگز از سوی خدا وحی نگردیده است و پیام نشده است. بلکه دین تلاشی از سوی انسانها بوده است، و بر آن همان قواعد و قوانینی جاری و حاکم است که بر تحوّل و ترقّی مردمان در اندیشه و تجربه و شناخت علمی، جاری و حاکم است، بدون هیچ‌گونه فرق و جدائی ... از این دشمنانگی کهن و از این میل نهانی، برنامهٔ دانش سنجش ادیان سرچشمه می‌گیرد، و با وجود این «علم» نامیده می‌شود و بسیاری از مردمان گول آن را می‌خورند و شیفتهٔ آن می‌گردند!

اگر جائز باشد کسی گول این «علم» را بخورد، سزاوار مسلمان نیست که یک لحظه هم گول آن را بخورد، مسلمانی که به آئین خود ایمان دارد، و به برنامهٔ این آئین در توضیح همچون حقیقتی احترام می‌گذارد. این چنین مسلمانی را نسزد سخنی را به عنوان حجّت و برهان ذکر کند که مستقیماً با گفته‌های آئینش، و با برنامهٔ روشن آئینش دربارهٔ این کار بزرگ مخالفت و برخورد دارد.(۱)

۲- این کاروان بزرگوار انبیاء - در این صورت - با دعوت یگانه‌ای، و با عقیدهٔ یگانه‌ای، با انسانهای گمراه رویاروی گردیده است، و این دعوت یگانهٔ همراه با عقیدهٔ یگانه، رویاروئی یگانه‌ای داشته است - همان‌گونه که روند قرآنی با چشم‌پوشی از زمان و مکان بیان می‌دارد، و حقیقت یگانهٔ متّصل به همی از فراسوی زمان و مکان را آشکار و نمودار می‌سازد - و همان‌گونه که دعوت پیغمبران تبدیل و تغییری پیدا نکرده است رویاروئی با جاهلیّت نیز تبدیل و تغییری پیدا نکرده است.

این حقیقتی است که واقعاً جای دقّت است ... جاهلیّت در طول زمان جاهلیّت است ... جاهلیّت تنها دوره‌ای از زمان نیست و بس؛ بلکه جاهلیّت وضع و اعتقاد و جهان‌بینی و همایش افراد و اشخاصی براساس این اصول و ارکان است.

جاهلیّت پیش از هر چیز استوار می‌گردد براساس کرنش بردن و پرستش کردن بندگان برای بندگان، و الوهیّت بخشیدن و خدا کردن غیر خدا. یا ربوبیّت و خداوندگاری دادن به غیر خدا - هر دوی اینها نیز جاهلیّت است - چه یکسان است که اعتقاد بر چندگانه‌پرستی و چند خدائی استوار باشد، و چه بر یگانه‌پرستی همراه با چند تا ارباب - یعنی سلطه‌داران و زورمداران - که این نیز به نوبهٔ خود جاهلیّت را به وجود می‌آورد و برقرار می‌دارد با تمام ویژگیهای ثانوی دیگری که جاهلیّت دارد.

دعوت پیغمبران بر یگانگی خدا، و دور انداختن خداگونه‌های نادرست و ناروا، و خالص و مخلص گرداندن دین برای خدا - یعنی خالص و مخلص گرداندن کرنش بردن و پرستش کردن برای خدا و منحصر کردن یزدان سبحان به ربوبیّت، یعنی حاکمیّت و سلطه - استوار است. بدین جهت برخورد و مخالفت مستقیم دارد با قاعده‌ای که جاهلیّت بر آن استوار است. درنتیجه دعوت پیغمبران خود به خود خطری برای وجود جاهلیّت است، به‌ویژه زمانی که اسلام در مجموعهٔ خاصّی مجسّم می‌شود، و افرادی را از مجموعهٔ جاهلیّت برمی‌گیرد و ایشان را از ناحیهٔ اعتقادی و رهبری و دوستی و سرپرستی از جاهلیّت جدا می‌سازد ... این هم کاری است که دعوت اسلامی در هر زمانی و در هر مکانی باید آن را انجام دهد.

هنگامی که مجموعهٔ جاهلی - با اندامها و اعضاء پیکرهٔ یگانهٔ همپشتی که دارند - احساس خطری کنند که قاعدهٔ وجود آنان را از لحاظ اعتقاد تهدید کند، همان‌گونه که وجود ایشان را تهدید می‌کند هر مجموعه‌ای که اعتقاد

۱- مراجعه شود به چیزهائی که دربارهٔ این مسأله در جزء دوازدهم در صفحات ۵۸۴-۵۹۸ آمده است.

اسلامی در آنان مجسّم شود و از مجموعهٔ جاهلی ببرند و با ایشان به مقابله بپردازند ... بدین هنگام مجموعهٔ جاهلی حقیقت موضعگیری خود را بی‌پرده در برابر دعوت اسلام پدیدار و نمودار می‌سازد.

پیکار میان دو مجموعه‌ای است که ممکن نیست میان آنان همزیستی مسالمت‌آمیز یا صلح و صفا برقرار شود. پیکار میان دو مجموعه‌ای است که هریک از آن دو مجموعه دارای اعضاء و اندامهای جداگانه‌ای است، و بر قاعده و قانون کاملاً مخالف و ناسازگار با یکدیگر استوار و پایدار است. چه مجموعهٔ جاهلی بر قاعدهٔ چند خدائی، یا تعدّد ارباب، استوار است، و بدین خاطر در آن بندگان برای بندگان کرنش می‌برند و پرستش می‌کنند، و مجموعهٔ اسلامی بر قاعدهٔ یگانگی الوهیّت و یگانگی ربوبیّت استوار است، و بدین خاطر در آن ممکن نیست بندگان برای بندگان کرنش ببرند و پرستش بکنند.

۳ـ وقتی که جاهلیّت این‌گونه از جانب دعوت اسلامی احساس خطر کرده است، حقّ داشته است در این که با این دعوت به پیکار زندگی یا مرگ پرداخته است، پیکاری که صلح و آشتی و همزیستی مسالمت‌آمیزی نمی‌شناخته است ... جاهلیّت واقعاً در این پیکار خود را گول نزده است. همچنین پیغمبران بزرگوار ـ صَلَوَاتُ اللهِ وَ سَلاٰمُهُ عَلَيْهِمْ ـ واقعاً خویشتن را و مؤمنان همراه خویش را در این پیکار گول نزده‌اند.

﴿ وَ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِرُسُلِهِمْ: لَنُخْرِجَنَّكُمْ مِنْ أَرْضِنٰا أَوْ لَتَعُودُنَّ فِي مِلَّتِنٰا! ﴾.

کافران (و سردستگان زندقه و ضلال، هنگامی که از راه دلیل با انبیاء برنیامدند، به زور متوسّل شدند و) به پیغمبران خود گفتند: یا به آئین ما بازمی‌گردید یا این که شما را از سرزمین خود بیرون می‌کنیم.

کافران نمی‌پسندند که پیغمبران و مؤمنان همراه ایشان جدا و مستقلّ شوند و عقیده و رهبری و همایش جداگانهٔ ویژهٔ خود را داشته باشند. بلکه از ایشان می‌خواهند به آئین آنان برگردند، و در مجموعهٔ آنان مندرج گردند، و در این مجموعه ذوب شوند. در غیر این صورت آنان را از خود می‌رانند و از سرزمین خویش تبعید می‌نمایند.

پیغمبران بزرگوار هم نپذیرفتند که در مجموعهٔ جاهلی آنان مندرج شوند، و در آن ذوب گردند، و شخصیّت ویژهٔ مجموعهٔ خود را از دست دهند ... مجموعه‌ای که بر قاعده‌ای استوار می‌گردند که جدای از قاعده‌ای است که مجموعهٔ جاهلیّت بر آن استوار می‌شوند ... پیغمبران و مؤمنان نگفتند ـ همان‌گونه که برخی از مردمان که حقیقت اسلام را نمی‌دانند، و حقیقت ترکیب‌بند پیکرهٔ اندامهای جامعه‌های اسلامی را نمی‌شناسد ـ می‌گویند: خوب چنین می‌کنیم! به آئین ایشان داخل می‌شویم و به میان مجموعهٔ جاهلی آنان می‌رویم تا این که به دعوت خودمان بپردازیم و به عقیدهٔ خودمان از لابلای وجود آنان خدمت کنیم!!!

جدا شدن عقیدهٔ مسلمان در جامعهٔ جاهلی، قطعاً و حتماً جدا شدن مجموعهٔ اسلامی و رهبری و دوستی و سرپرستی اسلامی را به دنبال می‌آورد ... در این کار هیچ اختیاری نیست ... بلکه کار قطعی و حتمی است و از مسلّمات ترکیب‌بند اندامی جامعه‌ها است ... این ترکیب‌بند اسلامی، مجموعهٔ جاهلی را در برابر دعوت اسلامی حسّاس می‌سازد، دعوت اسلامی که استوار بر قاعدهٔ پرستش مردمان برای یزدان یگانهٔ جهان، و به دور انداختن اربابان و خداگونگان نادرست و ناروا از مراکز رهبری و سلطه و قدرت و شوکت است ... از دیگر سو مندرج شدن در جامعهٔ جاهلی هر فرد مسلمانی را که در جامعهٔ جاهلی ذوب گردد تبدیل به خادم و خدمتگزاری برای مجموعهٔ جاهلی می‌سازد نه این که بتواند همان‌گونه که برخی از گول خوردگان گمان می‌برند خادم و خدمتگزار آئین اسلامِ خود بماند.[1]

آن‌گاه حقیقت قضا و قدری می‌ماند که باید

۱- برای اطّلاع بیشتر مراجعه شود به کتاب: «معالم فی الطریق» فصل: «نشأة المجتمع المسلم و خصائصه».

دعوت‌کنندگان به سوی یزدان در همهٔ احوال و اوضاع از آن غافل نمانند و آن این است که پیاده شدن وعدهٔ پیروز گرداندن و مکانت و منزلت بخشیدن یزدان به دوستان خود، و میان ایشان و میان قومشان به حقّ جدائی انداختن و داوری کردن، وقوع پیدا نمی‌کند و نمی‌شود، مگر پس از جدا شدن پیروان دعوت آسمانی و دوری گزیدنشان از پیروان مکتبهای زمینی، و مگر پس از جدا شدن از قومشان به سبب حقّی که با خود دارند ... آن داوری و جدائی انداختن، از طرف یزدان هرگز روی نمی‌دهند وقتی که پیروان دعوت در جامعهٔ جاهلیّت ذوب و حلّ شده باشند و در دستگاه‌ها و تشکیلات جامعهٔ جاهلیّت به خدمتگزاری و کارمندی سرگرم باشند ... هر دوره‌ای از زمان که پیروان دعوت آسمانی در آن شل و ول بوده و بدین نحو در جامعهٔ جاهلیّت ذوب شده باشند، دورهٔ تأخیر وعدهٔ یزدان به پیروز گرداندن و مقام و منزلت بخشیدن مؤمنان است، و خدا پیروزی و بهروزی ایشان را به آینده واگذار می‌کند و حواله می‌دارد ... این هم مسؤولیّت سنگینی است و دعوت‌کنندگان به سوی خدا باید دربارهٔ آن نیکو بیندیشند، دعوت‌کنندگانی که آگاه و هوشیار و بیدارند و توانا بر انجام کار دعوت به سوی کردگارند.

۴ـ در پایان، در برابر زیبائی چشمگیر و دلربائی می‌ایستیم که قرآن مجید در آن کاروان ایمان را نشان می‌دهد، بدان‌گاه که این کاروان بزرگوار با جاهلیّت گمراه و سرگشته در طول زمان رویاروی می‌شود و به مبارزه می‌ایستد ... آن زیبائی راستین، سرشتی، ساده، روشن، ژرف، دارای وثوق و اطمینان، متین، و محترمی که قرص و محکم در برابر اهریمن صفتان جاهلیّت ایستاده است:

﴿ قَالَتْ رُسُلُهُمْ: أَفِي اللهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ، يَدْعُوكُمْ لِيَغْفِرَ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ، وَ يُؤَخِّرَكُمْ إِلَىٰ أَجَلٍ مُسَمًّى؟ ﴾.

پیغمبرانشان بدیشان گفتند: مگر دربارهٔ وجود خدا، آفرینندهٔ آسمانها و زمین، بدون مدل و نمونهٔ پیشین، شک و تردیدی در میان است؟ (مگر عقل شما کتاب باز هستی را نمی‌نگرد و به مؤلّف آن راه نمی‌برد؟). او شما را فرامی‌خواند تا گناهانتان را ببخشاید و (از گذشتهٔ ناپاکتان صرف نظر نماید، و بدین زودیها هلاکتان نسازد و بلکه) تا مدّت مشخّصی (که در آن مرگتان فرامی‌رسد) شما را برجای و محفوظ دارد. (ابراهیم/۱۰)

﴿ قَالَتْ لَهُمْ رُسُلُهُمْ: إِنْ نَحْنُ إِلاَّ بَشَرٌ مِثْلُكُمْ، وَ لٰكِنَّ اللهَ يَمُنُّ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ، وَ مَا كَانَ لَنَا أَنْ نَأْتِيَكُمْ بِسُلْطَانٍ إِلاَّ بِإِذْنِ اللهِ، وَ عَلَى اللهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ. وَ مَا لَنَا أَلاَّ نَتَوَكَّلَ عَلَى اللهِ وَ قَدْ هَدَانَا سُبُلَنَا، وَ لَنَصْبِرَنَّ عَلَىٰ مَا آذَيْتُمُونَا، وَ عَلَى اللهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ ﴾.

پیغمبرانشان بدیشان گفتند: (همان‌گونه که گفتید) ما جز انسانهائی همچون شما نیستیم، ولیکن خداوند بر هرکس از بندگانش که بخواهد منّت می‌نهد (و او را با لطف خود می‌نوازد و پیغمبرش می‌سازد) و ما را نسزد که دلیلی برایتان بیاوریم (و معجزه‌ای به شما بنمائیم) مگر با اجازهٔ خدا (و توفیق او). و مؤمنان باید به خدا توکّل کنند و بس (و ما هم در برابر دشمنانگی شما بدو توکّل می‌کنیم). آخر چرا نباید به خدا توکّل کنیم، و حال آن که او ما را به راهمان رهنمود کرده است؟ (راهی که خودش آن را پدید آورده است و همگان را به پیمودن آن دعوت فرموده است و آئین الهیش نام داده است. ما بر توکّل خود می‌افزائیم) و حتماً بر اذیّت و آزارتان شکیبائی می‌نمائیم. و متوکّلان باید بر خدا توکّل کنند و بس. (ابراهیم/۱۱ و ۱۲)

این زیبائی چشمگیر و دلربا از این عرضه سرچشمه می‌گیرد که پیغمبران را در کاروان یگانه‌ای نشان می‌دهد که در برابر جاهلیّت یگانه‌ای ایستاده است و به رزم پرداخته است، و حقیقتی را به تصویر می‌کشد که پشت سر شرائط و ظروف متغیّر باقی و ماندگار مانده است، و از پس پردهٔ زمان و مکان و نژادها و اقوام نشانه‌های برجسته‌ای از دعوت پیغمبران را نشان می‌دهد، و نشانه‌هائی از جاهلیّتی را می‌نمایاند که در

برابر پیغمبران ایستاده است و رزمیده است.

آن‌گاه این زیبائی جلوه‌گر می‌آید در پرده‌برداری از پیوندی که میان حقّی است که دعوت پیغمبران بزرگوار با خود حمل می‌کرده است، و میان حقّی که در وجود این جهان به امانت نهاده شده است:

﴿ قالَتْ رُسُلُهُمْ: أَ فِي اللهِ شَكٌّ فاطِرِ السَّماواتِ وَ الأَرْضِ ﴾.

پیغمبرانشان بدیشان گفتند: مگر دربارهٔ وجود خدا، آفرینندهٔ آسمانها و زمین، بدون مدل و نمونهٔ پیشین، شک و تردیدی در میان است؟ (مگر عقل شما کتاب باز هستی را نمی‌نگرد و به مؤلّف آن راه نمی‌برد؟).

﴿ وَ ما لَنا أَلاّ نَتَوَكَّلَ عَلَى اللهِ وَ قَدْ هَدانا سُبُلَنا ﴾.

آخر چرا نباید به خدا توکّل کنیم، و حال آن که او ما را به راهمان رهنمود کرده است؟ (راهی که خودش آن را پدید آورده است و همگان را به پیمودن آن دعوت فرموده است و آئین الهیش نام داده است). (ابراهیم/۱۲)

﴿ أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللهَ خَلَقَ السَّماواتِ وَالأَرْضَ بِالْحَقِّ، إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَ يَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ، وَ ما ذٰلِكَ عَلَى اللهِ بِعَزِيزٍ ﴾.

(ای مخاطب)! آیا نمی‌بینی که خداوند، آسمانها و زمین را چنان که باید آفریده است (و آنها را هماهنگ و منظّم و مرتّب پدیدار کرده و سر و سامان و نظم و نظام بخشیده است). اگر بخواهد شما (مردمان نافرمان و ناسپاس) را از میان می‌برد و انسانهای (فرمانبردار و سپاسگزار) تازه‌ای را پدید می‌آورد. و این کار (میراندن شما و به جهان گسیل داشتن دیگران) برای خدا مشکل نیست. (ابراهیم/۱۹ و ۲۰)

بدین منوال و بر این روال، پیوند ژرفی که میان حقّ موجود در این دعوت، و میان حقّ موجود در جهان است، جلوه‌گر می‌آید، و پدیدار و آشکار می‌شود که این حقّ، حقّ یگانه‌ای است و با خدای حقّ یگانه، پیوند ثابت و استوار و ریشه‌دار دارد:

﴿ كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُها ثابِتٌ وَ فَرْعُها فِي السَّماءِ ﴾.

به درخت بدی می‌ماند که از سطح زمین کنده شده باشد (و در برابر وزش طوفانها هر روز به گوشه‌ای پرتاب گردد و ثبات و) قراری نداشته باشد. (ابراهیم/۲۶)

همچنین این زیبائی مجسّم می‌گردد در احساسی که پیغمبران نسبت به حقیقت خدا پروردگار خود دارند، و مجسّم می‌شود در دلهای این گروه برگزیده از میان بندگان:

﴿ وَ ما لَنا أَلاّ نَتَوَكَّلَ عَلَى اللهِ وَ قَدْ هَدانا سُبُلَنا، وَ لَنَصْبِرَنَّ عَلىٰ ما آذَيْتُمُونا، وَ عَلَى اللهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ ﴾.

آخر چرا نباید به خدا توکّل کنیم، و حال آن که او ما را به راهمان رهنمود کرده است؟ (راهی که خودش آن را پدید آورده است و همگان را به پیمودن آن دعوت فرموده است و آئین الهیش نام داده است. ما بر توکّل خود می‌افزائیم) و حتماً بر اذیّت و آزارتان شکیبائی می‌نمائیم، و متوکّلان باید بر خدا توکّل کنند و بس). (ابراهیم/۱۲)

همهٔ اینها پرتوهائی از آن زیبائی دلربا و فراخ‌افزا است، و تعبیر بشری نمی‌تواند جز اشاره‌هائی بدان بنماید، همان‌گونه که به ستارهٔ دوردست اشاره می‌گردد، و اشاره نیز به نهایت گسترهٔ آن نمی‌رسد، ولی چشم فقط به درخشش آن خیره می‌گردد و بس.

❁

﴿ أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ ﴿٢٨﴾ جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَهَا وَبِئْسَ الْقَرَارُ ﴿٢٩﴾ وَجَعَلُوا لِلَّهِ أَندَادًا لِّيُضِلُّوا عَن سَبِيلِهِ قُلْ تَمَتَّعُوا فَإِنَّ مَصِيرَكُمْ إِلَى النَّارِ ﴿٣٠﴾ قُل لِّعِبَادِيَ الَّذِينَ آمَنُوا يُقِيمُوا الصَّلَاةَ وَيُنفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَعَلَانِيَةً مِّن قَبْلِ أَن يَأْتِيَ يَوْمٌ لَّا بَيْعٌ فِيهِ وَلَا خِلَالٌ ﴿٣١﴾ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَأَنزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقًا لَّكُمْ وَسَخَّرَ لَكُمُ الْفُلْكَ لِتَجْرِيَ فِي الْبَحْرِ بِأَمْرِهِ وَسَخَّرَ لَكُمُ الْأَنْهَارَ ﴿٣٢﴾ وَسَخَّر لَكُمُ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ دَائِبَيْنِ وَسَخَّرَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ ﴿٣٣﴾

وَءَاتَىٰكُم مِّن كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ ۚ وَإِن تَعُدُّوا۟ نِعْمَتَ ٱللَّهِ لَا تُحْصُوهَآ ۗ إِنَّ ٱلْإِنسَـٰنَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ ﴿۳۴﴾ وَإِذْ قَالَ إِبْرَٰهِيمُ رَبِّ ٱجْعَلْ هَـٰذَا ٱلْبَلَدَ ءَامِنًا وَٱجْنُبْنِى وَبَنِىَّ أَن نَّعْبُدَ ٱلْأَصْنَامَ ﴿۳۵﴾ رَبِّ إِنَّهُنَّ أَضْلَلْنَ كَثِيرًا مِّنَ ٱلنَّاسِ ۖ فَمَن تَبِعَنِى فَإِنَّهُۥ مِنِّى ۖ وَمَنْ عَصَانِى فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ﴿۳۶﴾ رَّبَّنَآ إِنِّىٓ أَسْكَنتُ مِن ذُرِّيَّتِى بِوَادٍ غَيْرِ ذِى زَرْعٍ عِندَ بَيْتِكَ ٱلْمُحَرَّمِ رَبَّنَا لِيُقِيمُوا۟ ٱلصَّلَوٰةَ فَٱجْعَلْ أَفْـِٔدَةً مِّنَ ٱلنَّاسِ تَهْوِىٓ إِلَيْهِمْ وَٱرْزُقْهُم مِّنَ ٱلثَّمَرَٰتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ ﴿۳۷﴾ رَبَّنَآ إِنَّكَ تَعْلَمُ مَا نُخْفِى وَمَا نُعْلِنُ ۗ وَمَا يَخْفَىٰ عَلَى ٱللَّهِ مِن شَىْءٍ فِى ٱلْأَرْضِ وَلَا فِى ٱلسَّمَآءِ ﴿۳۸﴾ ٱلْحَمْدُ لِلَّهِ ٱلَّذِى وَهَبَ لِى عَلَى ٱلْكِبَرِ إِسْمَـٰعِيلَ وَإِسْحَـٰقَ ۚ إِنَّ رَبِّى لَسَمِيعُ ٱلدُّعَآءِ ﴿۳۹﴾ رَبِّ ٱجْعَلْنِى مُقِيمَ ٱلصَّلَوٰةِ وَمِن ذُرِّيَّتِى ۚ رَبَّنَا وَتَقَبَّلْ دُعَآءِ ﴿۴۰﴾ رَبَّنَا ٱغْفِرْ لِى وَلِوَٰلِدَىَّ وَلِلْمُؤْمِنِينَ يَوْمَ يَقُومُ ٱلْحِسَابُ ﴿۴۱﴾ وَلَا تَحْسَبَنَّ ٱللَّهَ غَـٰفِلًا عَمَّا يَعْمَلُ ٱلظَّـٰلِمُونَ ۚ إِنَّمَا يُؤَخِّرُهُمْ لِيَوْمٍ تَشْخَصُ فِيهِ ٱلْأَبْصَـٰرُ ﴿۴۲﴾ مُهْطِعِينَ مُقْنِعِى رُءُوسِهِمْ لَا يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ ۖ وَأَفْـِٔدَتُهُمْ هَوَآءٌ ﴿۴۳﴾ وَأَنذِرِ ٱلنَّاسَ يَوْمَ يَأْتِيهِمُ ٱلْعَذَابُ فَيَقُولُ ٱلَّذِينَ ظَلَمُوا۟ رَبَّنَآ أَخِّرْنَآ إِلَىٰٓ أَجَلٍ قَرِيبٍ نُّجِبْ دَعْوَتَكَ وَنَتَّبِعِ ٱلرُّسُلَ ۗ أَوَلَمْ تَكُونُوٓا۟ أَقْسَمْتُم مِّن قَبْلُ مَا لَكُم مِّن زَوَالٍ ﴿۴۴﴾ وَسَكَنتُمْ فِى مَسَـٰكِنِ ٱلَّذِينَ ظَلَمُوٓا۟ أَنفُسَهُمْ وَتَبَيَّنَ لَكُمْ كَيْفَ فَعَلْنَا بِهِمْ وَضَرَبْنَا لَكُمُ ٱلْأَمْثَالَ ﴿۴۵﴾ وَقَدْ مَكَرُوا۟ مَكْرَهُمْ وَعِندَ ٱللَّهِ مَكْرُهُمْ وَإِن كَانَ مَكْرُهُمْ لِتَزُولَ مِنْهُ ٱلْجِبَالُ ﴿۴۶﴾ فَلَا تَحْسَبَنَّ ٱللَّهَ مُخْلِفَ وَعْدِهِۦ رُسُلَهُۥٓ ۗ إِنَّ ٱللَّهَ عَزِيزٌ ذُو ٱنتِقَامٍ ﴿۴۷﴾ يَوْمَ تُبَدَّلُ ٱلْأَرْضُ غَيْرَ ٱلْأَرْضِ وَٱلسَّمَـٰوَٰتُ ۖ وَبَرَزُوا۟ لِلَّهِ ٱلْوَٰحِدِ ٱلْقَهَّارِ ﴿۴۸﴾ وَتَرَى ٱلْمُجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ مُّقَرَّنِينَ فِى ٱلْأَصْفَادِ ﴿۴۹﴾ سَرَابِيلُهُم مِّن قَطِرَانٍ وَتَغْشَىٰ وُجُوهَهُمُ ٱلنَّارُ ﴿۵۰﴾ لِيَجْزِىَ ٱللَّهُ كُلَّ نَفْسٍ مَّا كَسَبَتْ ۚ إِنَّ ٱللَّهَ سَرِيعُ ٱلْحِسَابِ ﴿۵۱﴾ هَـٰذَا بَلَـٰغٌ لِّلنَّاسِ وَلِيُنذَرُوا۟ بِهِۦ وَلِيَعْلَمُوٓا۟ أَنَّمَا هُوَ إِلَـٰهٌ وَٰحِدٌ وَلِيَذَّكَّرَ أُو۟لُوا۟ ٱلْأَلْبَـٰبِ ﴿۵۲﴾

اینک بخش دوم شروع می‌گردد، و دنبالهٔ بخش نخست را پی می‌گیرد. این بخش استوار بر بخش نخستین، و هماهنگ با آن است، و از آن یاری می‌جوید.

بخش نخست، رسالت پیغمبر ﷺ را در ضمن خود داشت که آمده است تا با اجازهٔ خدا مردمان را از تاریکیها بیرون کند و به سوی نور آورد. رسالت موسی ﷺ را نیز در ضمن خود داشت که او هم آمده بود تا با اجازهٔ خدا مردمان را از تاریکیها بیرون کند و به سوی نور آورد. بخش نخست مردمان را به روزهای خوشی و ناخوشی گذشتگان تذکّر داد، و ایشان را به نعمت یزدان بر همگان یادآور شد. بدیشان اعلان کرد آگهی خدا را:

﴿ لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ، وَ لَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ ﴾.

اگر (از نعمتهای خدادادی، به وسیلهٔ ثبات بر ایمان و تلاش در عبادت) سپاسگزاری کردید، هرآینه (نعمتهای خود را) برایتان افزایش می‌دهم، و اگر کافر (و ناسپاس) شدید (شما را به عذاب دردناکی گرفتار می‌سازم و بدانید که) بیگمان عذاب من بسیار سخت است. (ابراهیم/۷)

آن‌گاه داستان نبوّتها و تکذیب‌کنندگان را برایشان گفت. آن را آغازید و پس از آن در روند قرآنی از دیدگان نهان گردید. داستان دوره‌ها و صحنه‌های خود را پیاپی آورد تا کافران به آن موضعی می‌رسند که در آنجا اندرزها و پندهای رسای اهریمن را می‌شنوند! امّا زمانی که اندرزها و پندها سودی نمی‌رسانند!

هم‌اینک روند قرآنی به سوی تکذیب‌کنندگان قوم محمد ﷺ برمی‌گردد، پس از آن که آن نوار دراز را بدیشان نمود، نوار دراز کسانی که خدا بدیشان نعمت داده است و لطف فرموده است با فرستادن پیغمبری به میانشان که آنان را از تاریکیها بیرون می‌آورد و به سوی نور می‌برد، و آنان را دعوت می‌کند تا خدا ایشان را مورد مغفرت قرار دهد و بر آنان ببخشاید. امّا ایشان کفران و ناشکری نعمت می‌کنند، و نعمت و لطف خدا را

از خود برمی‌گردانند، و بجای شکر نعمت ناشکری می‌نمایند، و کفر را جایگزین ایمان می‌سازند، و آن را بر فرستادهٔ یزدان و بر دعوت به ایمان ترجیح می‌دهند و برتر می‌نهند.

آن‌گاه بخش دوم با شگفت کردن از کار اینان می‌آغازد، اینان که نعمت یزدان را با ناشکری و کفر عوض می‌کنند، و قوم خود را به سوی مهلکه و نابودی می‌کشانند، همان‌گونه که کسانی پیش از ایشان پیروان خود را به سوی آتش دوزخ رهنمود کرده بودند، و در داستان پیغمبران و کافران این امر ذکر شده است.

سپس روند قرآنی ذکر نعمتهای یزدان بر مردمان را پی می‌گیرد و آن را در گسترده‌ترین صحنه‌های برجستهٔ جهان خاطرنشان می‌سازد. نمونه‌ای هم از شکر نعمت پیشکش می‌کند که از سوی ابراهیم خلیل انجام می‌پذیرد. این هم وقتی از آن سخن می‌رود که به کسانی که ایمان آورده‌اند به نوعی از انواع شکر نعمت دستور می‌دهد. این نوع شکر، نماز خواندن و به بندگان یزدان خوبی کردن است. ایشان را رهنمود می‌کند که نماز بخوانند و نیکی بکنند، پیش از آن که روزی فرارسد که اموال در آن افزایش نمی‌یابد، و روزی دررسد که معامله‌ای در آن انجام نمی‌گیرد و در آن دوستی صورت نمی‌پذیرد.

کسانی هم که کفر می‌ورزند، به ترک ایشان از روی غفلت و سستی گفته نمی‌شود. بلکه خدا ایشان را به روزی حواله می‌دارد و کارشان را وامی‌گذارد که در آن روز چشمها از خوف و هراس چیزهائی که می‌بینند بازمی‌مانند و خیره می‌گردند!.. وعده‌ای هم که یزدان به پیغمبران داده است روی می‌دهد هرچند که کافران به مکر و کید بپردازند و به چاره‌جوئی بنشینند. اگر هم از دست مکر و کید و چاره‌جوئی ایشان کوه‌ها تاب مقاومت نیاورد و برجای نماند.

بدین منوال بخش دوم با بخش نخست همخوانی و هماهنگی پیدا می‌کند و به یکدیگر می‌پیوندد و ارتباط پیدا می‌کند.

❁

﴿ أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَةَ اللهِ كُفْراً وَ أَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ، جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَهَا، وَ بِئْسَ الْقَرَارُ؟! ﴾.

بنگر به کسانی که نعمت خدا را (نشناختند و آن را) به کفر تبدیل کردند (و بجای این که نعمت بعثت محمّد و آئین اسلام را غنیمت شمارند و آن را سپاس گویند، کفر را برگزیدند) و قوم خود را به سرزمین هلاک و نابودی کشاندند و آن جهنّم است که وارد آن می‌گردند و به آتش می‌سوزند، و چه جایگاه بدی است!.

﴿ وَ جَعَلُوا لِلّٰهِ أَنْدَاداً لِيُضِلُّوا عَنْ سَبِيلِهِ. قُلْ: تَمَتَّعُوا فَإِنَّ مَصِيرَكُمْ إِلَى النَّارِ ﴾.

و برای خدا همگونها و همتاهائی (از بتان) قرار داده‌اند تا (مردمان را) از راه خدا گمراه کنند. (ای پیغمبر! به این کافران) بگو: (از این چند روزهٔ زندگی) بهره و لذّت ببرید، چرا که بازگشت شما به سوی آتش دوزخ است (و در آنجا جز کباب شدن و عذاب دیدن نمی‌بینید).

آیا این حال شگفت را نمی‌نگری؟ حال کسانی را که نعمت خدا بدیشان داده شده است، نعمتی که در پیغمبر ﷺ و در دعوت به سوی ایمان، و در رهبری به سوی مغفرت و آمرزش، و در رفتن به سوی بهشت، مجسّم است ... ناگهان آنان همهٔ اینها را رها می‌سازند و بجای آنها «کفر» را برمی‌گزینند! این‌گونه کسان، بزرگان و رهبران قوم تو هستند ـ داستان ایشان به داستان بزرگان و رهبران هر قومی از اقوام می‌ماند ـ با این استدلال شگفت قوم خود را به سوی دوزخ رهبری می‌کنند و می‌کشانند و بدانجا وارد می‌گردانند. این هم درست به سرنوشت اقوامی می‌ماند که چندی پیش دربارهٔ ایشان خواندیم و دیدیم! این چنین جائی که دوزخ است بدترین جایگاه ماندن است! و ماندن در آنجا بدترین ماندن است!

آیا کار و بار شگفت این قوم را نمی‌نگری؟! آنان پس از آن که دیده‌اند بر سر کسانی که پیش از ایشان بوده‌اند چه چیز آمده است، این چنین می‌کنند! قرآن که

سرنوشت اقوام همچون ایشان را برایشان بـه تـصویر کشیده است، و در صحنه‌های داستانی بدیشان نشـان داده است که در بخش نخست سوره بـیان آن گـذشته است. قرآن سرنوشت آن اقوام را به گونه‌ای برایشـان بیان داشته است که انگار آنان را عملاً می‌بینند. بلی که این چنین سرنوشتی روی داده است و قرآن جز آنچه را که روی داده است و دیده شده است بیان نـمی‌دارد و شیوهٔ بیان قرآن بر واقعیّت چیزی نمی‌افزاید و همان را می‌گوید که بوده است و شده است.

ایشان نعمت وجود پیغمبر ﷺ و نعمت دعوت او را با کفر معاوضه کرده‌اند! دعوت او به سوی یکتاپرستی بوده است، ولی آنان به ترک آن گفته‌اند:

﴿ وَ جَعَلُوا لِلّٰهِ أَنْدٰاداً لِیُضِلُّوا عَنْ سَبِیلِهِ ﴾.

و برای خدا همگونها و همتاهائی (از بتان) قرار داده‌اند تا (مردمان را) از راه خدا گمراه کنند!

برای یزدان همگونهای همسان قرار می‌دهند و آنـها را همچون پرستش خدا پرستش مـی‌نمایند، و در بـرابـر سلطه و قدرتشان کرنش می‌برند همان‌گونه کـه بـرای خدا کرنش می‌برند، و کارها و ویژگیهائی را بـه آنـها نسبت می‌دهند و بدانها معتقد می‌شوند که جزو کارها و ویژگیهای خدا است و از زمرهٔ شؤون و صفات الوهیّت یزدان سبحان است!

همچون انبازهائی را برای خدا قرار می‌دهند تا مردمان را از راه خدای یگانه گمراه و منحرف کنند، خدائی که چندگانگی نمی‌شناسد، و راه‌ها او را متفرّق نمی‌سازد.

نصّ قرآن بدین بزرگان قوم اشاره می‌کند، بزرگانی که از روی عمد به گمراه کردن قوم خود و انحراف ایشان از راه خدا می‌پردازند. زیرا می‌بینند که عقیدهٔ توحید و یکتاپرستی خطری برای سـلطه و قـدرت طـاغوتها و مصالح ایشان در هر زمانی است. ایـن خـطر تـنها در زمان جاهلیّت نخستین نیست، بلکه این خطر در زمان هر جاهلیّتی وجود دارد، جاهلیّتی که در آن مـردمان از یکتاپرستی مطلق منحرف می‌شوند بـه هـر شکـلی از اشکال بیشمار انحرافی که وجود دارد، و زمام رهبری خود را به بزرگان خـویش تسـلیم مـی‌نمایند، و بـرای ایشان از حرّیّتها و آزادگیها و شخصیّتهای خـود دست برمی‌دارند، و در برابر هواها و هـوسها و تـمایلات و شـهوات سـرانشـان خشـوع و خشـوع مـی‌کنند، و شریعتشان را می‌پذیرند و گردن می‌نهند، شریعتی کـه ساخته و پرداختهٔ هواها و هـوسهای ایـن‌گونه بـزرگان است نه وحی یزدان سبحان به پیغمبران!.. بدین هنگام است که دعوت به سوی یکتاپرستی خطر عظیمی برای همچون بزرگانی می‌گردد، و آنان بـا هـر وسـیله‌ای از وسائل ممکن خویشتن را از آن خطر می‌رهانند. یکی از این وسائل در زمان جاهلیّت نخستین ترتیب دادن و تهیّه دیدن خداگونه‌ها و انبازهائی برای خدا بود. و از جملهٔ این وسائل در این زمان ترتیب دادن شـریعتهای ساختار انسانها است. شریعتهائی که دسـتور دهـند بـه چیزی که خدا بدان دستور نداده است، و نهی کـنند از چیزی که خدا از آن نهی نکـرده است! بـدین هـنگام وضع‌کنندگان این شریعتها در جایگاه شـریک و انـباز خدا قرار می‌گیرند، و هم در درون کسانی که از راه خدا گم شده‌اند و گمراه می‌کنند، و هم در واقعیّت زنـدگی شریک و انباز بشمار می‌آیند!

پس ای پیغمبر! «قُلْ: بگو» به این قوم: «تَـمَتَّعُوا: لذّت ببرید ... از زندگی بهره ببرید» ... اندکی لذّت ببرید و از زندگی بهره‌مند شوید در ایـن جـهان تـا سـررسید عمری فرامی‌رسد که یزدان آن را مقدّر و مقرّر فرموده است. فرجام کار هم روشن و شناخته است:

﴿ فَإِنَّ مَصِیرَکُمْ إِلَی ٱلنّٰارِ ﴾.

بازگشت شما به سوی آتش دوزخ است.

آن‌گاه ایشان را رها کن، و از آنان برگرد به سوی:

﴿ عِبٰادِیَ الَّذِینَ آمَنُوا ﴾.

بندگان مؤمن من.

از آنان که مشرکند برگرد به سوی پـند و انـدرز دادن کسانی که پند و اندرز در ایشان مـی‌گیرد و سـودمند واقع می‌شود. آن کسانی که نعمت خدا را می‌پذیرند و آن را برنمی‌گردانند، و آن را با کفر معاوضه نمی‌کنند.

به سوی بندگان مؤمن برگرد و بدیشان بیاموز که چگونه با عبادت و اطاعت و نیکی، و با نیکوکاری به بندگان یزدان شکرگزاری کنند و سپاسگزار الطاف خدا شوند:

﴿ قُلْ لِعِبادِیَ الَّذینَ آمَنُوا: یُقیمُوا الصَّلاةَ، وَ یُنْفِقُوا مِمّا رَزَقْناهُمْ سِرّاً وَ عَلانِیَةً، مِنْ قَبْلِ أَنْ یَأْتِیَ یَوْمٌ لا بَیْعٌ فیهِ وَ لا خِلالٌ ﴾.

(ای محمّد!) بگو به بندگان مؤمن من: باید نماز را به گونهٔ شایسته بخوانند و از آنچه بدیشان داده‌ایم مقداری را در پنهان و آشکار ببخشند پیش از آن که روزی فرارسد که در آن معامله و دوستی نیست (تا کسی بتواند سودی به وسیلهٔ خرید و فروش یا این که به سبب همنشینی و دوستی فراچنگ آورد و با رشوه یا رابطه از چنگال کیفر خدا رهائی یابد).

بگو به بندگان مؤمن من: از پروردگارشان با خواندن نماز سپاسگزاری کنند، چه نماز ویژه‌ترین نمادهای سپاسگزاری از خدا است. و از رزق و روزی و چیزهائی که بدیشان داده‌ایم پنهانی و آشکارا ببخشند، پنهانی در جائی که کرامت گیرندگان و مروّت‌دهندگان محفوظ و مصون می‌ماند، و بذل و بخشش و صدقه و احسان مایهٔ به خود بالیدن و تظاهر نمودن و بر دیگران نازیدن نمی‌گردد، و آشکارا زمانی که با بذل و بخشش و صدقه و احسان موجب اعلان طاعت و عبادت می‌گردد و فریضه و واجبی با آن اداء، و سرمشق خوبی در جامعه می‌شود. پنهانی و آشکارا بذل و بخشش و صدقه و احسان، هر دو به حسّاسیّت دل مؤمن، و به سنجش و برداشت او از اوضاع و احوال، واگذار گردیده است.

بدیشان بگو: بذل و بخشش و صدقه و احسان کنند تا پشتوانهٔ اندوختهٔ آنان افزایش یابد و رشد و نموّ پیدا کند، پیش از آن که روزی فرارسد که در آن اموال با تجارت و بازرگانی فزونی پیدا نمی‌کند، و همچنین بذل و بخشش و صدقه و احسان در آن سودی نمی‌بخشد و فائده‌ای ندارد. بلکه تنها در آن روز اندوختهٔ اعمال و پشتوانهٔ افعال سودمند می‌افتد و نفع می‌رساند:

﴿ مِنْ قَبْلِ أَنْ یَأْتِیَ یَوْمٌ لا بَیْعٌ فیهِ وَ لا خِلالٌ ﴾.

پیش از آن که روزی فرارسد که در آن معامله و دوستی نیست.

❁

در اینجا کتاب هستی باز می‌شود و سطرهای عظیم آن زبان به نعمتهای بیشمار یزدان می‌گشاید، و صفحه‌های بزرگ و پهن آن، انواع و اقسام این نعمتها پیاپی تا چشم کار می‌کند به همگان می‌نماید: آسمانها، زمین، خورشید، ماه، شب، روز، آبی که از بالا می‌بارد، میوه‌هائی که از زمین می‌روید، دریائی که کشتیها دل آن را می‌شکافد، رودبار و رودخانه‌هائی که پر از ارزاق، روان می‌گردد ... همه و همهٔ اینها صفحه‌های هستی و گشوده در برابر دیدگانند، ولیکن انسانها در جاهلیّت خود نمی‌نگرند و نمی‌خوانند و نمی‌اندیشند و سپاسگزاری نمی‌کنند ... انسان واقعاً ستمکار و ناسپاس است. نعمت خدا را به کفر تبدیل می‌کند، و برای خدا انبازها می‌سازد، خدائی که او روزی‌رسان است و سراسر این جهان را مسخّر انسانها کرده است و به سود او به گشت و گذار انداخته است:

﴿ اللهُ الَّذی خَلَقَ السَّماواتِ وَالْأَرْضَ، وَ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً، فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَراتِ رِزْقاً لَكُمْ، وَ سَخَّرَ لَكُمُ الْفُلْكَ لِتَجْرِیَ فِی الْبَحْرِ بِأَمْرِهِ، وَ سَخَّرَ لَكُمُ الْأَنْهارَ. وَ سَخَّرَ لَكُمُ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ دائِبَیْنِ، وَ سَخَّرَ لَكُمُ اللَّیْلَ وَ النَّهارَ. وَ آتاكُمْ مِنْ كُلِّ ما سَأَلْتُمُوهُ، وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللهِ لا تُحْصُوها، إِنَّ الْإِنْسانَ لَظَلُومٌ كَفّارٌ ﴾.

خدا کسی است که آسمانها و زمین را آفریده است و از (ابر) آسمان آب را پائین آورده است، و با آن میوه‌ها و دانه‌ها را پدیدار کرده است و روزی شما گردانده است، و کشتیها را مسخّر شما نموده است تا در دریا با اجازه و ارادهٔ او حرکت کنند، و رودخانه‌ها را در اختیار شما قرار داده است (تا در آبیاری زمینها و نوشیدن آب آنها مورد استفاده قرار گیرند). و خورشید و ماه را مسخّر

شما کرده است که دائماً به برنامهٔ (نورافشانی و تربیت موجودات زنده و ایجاد جزر و مدّ در اقیانوسها و دریاها و خدمات دیگر) خود ادامه می‌دهند. و شب را (برای آسایش) و روز را (برای تلاش) مسخّر شما ساخته است. و به شما داده است هرآنچه که خواسته باشید، و اگر بخواهید نعمتهای خدا را بشمارید (از بس که زیادند) نمی‌توانید آنها را شمارش کنید. واقعاً انسان ستمگرِ ناسپاسی است (اگر نعمتهای خدا را نادیده بگیرد و به جای پرستشِ دهندهٔ نعمتها چیز دیگری را پرستش بکند و سر از خطّ فرمان آفریدگار برتابد).

اینها تاخت و یورش است. اینها تازیانه‌هائی است که بر وجدان فرود می‌آید و آن را برمی‌تابد و بسان مار بر آن نیش می‌زند ... تاخت و یورشی است که وسائل عظیم آن، آسمانها، زمین، خورشید، ماه، شب، روز، دریاها، رودخانه‌ها، بارانها و میوه‌ها است ... تازیانه‌هائی است که دارای صداها، طنینها، و نشیبهائی برای انسان ستمکارهٔ ناسپاس است!

از جملهٔ معجزات این کتاب این است که همهٔ صحنه‌های هستی و همهٔ دغدغه‌ها و خاطره‌های نفس انسان را به عقیدهٔ یکتاپرستی ربط و پیوند می‌دهد، و همهٔ درخششها و پرتوهای کیهان یا درون دل انسان را به دلیلی یا الهامی تبدیل می‌کند ... بدین منوال جهان را با هرچه و هرکه در آن است به نمایشگاه نشانه‌های خداشناسی تبدیل می‌سازد که در آن دست قدرت یزدان ابداع و نوآوری می‌کند، و آثار آن قدرت در هر صحنه‌ای و در هر منظره‌ای و در هر تصویری و در هر سایه‌ای جلوه‌گر می‌آید ... این کتاب مسألهٔ الوهیّت و عبودیّت را به صورت یک جدال ذهنی و به شکل لاهوت مستقلّ و به گونهٔ یک فلسفهٔ «متافیزیکی» مطرح نمی‌کند. مطرح کردن این مسائل بدین نحو مطرح کردن مردهٔ خشکی است که به دل انسان نمی‌نشیند و چنگی بدان نمی‌زند و در آن تأثیری نمی‌گذارد و بدان پیامی الهام نمی‌دارد ... بلکه این کتاب این مسأله را در جولانگاه تأثیرگذارها و الهام‌بخشهای واقعی صحنه‌های هستی، و در جولانگاه‌های آفرینش و آفریدگان، و در جولانگاه‌های پسوده‌های فطرت و در بدیهیّات ادراک و شعور، و بالأخره در جولانگاه‌های زیبائی و دلکشی و هماهنگی، عرضه می‌دارد.

صحنهٔ بس شگفت و لبریز از جنب و جوش، در اینجا قدرتها و نعمتهای خدا را نشان می‌دهد که در آنها قلم‌موی نقّاش نوآفرین جهان، یزدان سبحان، خطّ و خطوطی را هماهنگ با رویکرد نعمتها به انسان ترسیم می‌کند: خطّ و خطوط آسمانها و زمین را می‌کشد. خطّ و خطوط آبی که از ابر آسمان بر زمینیان می‌بارد به دنبال آن می‌آید. آن‌گاه خطّ و خطوط میوه‌ها و ثمراتی نقش می‌بندد که با این آب از زمین می‌رویند. پس از آن خطّ و خطوط دریائی جلوه‌گر می‌آید که کشتیها در آن به حرکت درمی‌آیند. و خطّ و خطوط رودخانه‌هائی ترسیم می‌گردد که ارزاق و روزیها را با خود بدین سو و آن سو می‌برد ... آن‌گاه قلم‌مو با خطّ و خطوط نوینی به تابلوی آسمان برمی‌گردد و سرگرم آن می‌شود: خطّ و خطوط خورشید و ماه. پس از آن خطّ و خطوط دیگری بر تابلوی زمین نقش می‌بندد که متّصل به خورشید و ماه با خطّ و خطوط شب و روز است ... و آن‌گاه خطّ و خطوط فراگیر واپسینی می‌آغازد که همهٔ صفحه را رنگ‌آمیزی می‌کند و می‌آراید و بر آن سایه‌روشنهائی می‌اندازد:

﴿ وَ آتاكُمْ مِنْ كُلِّ ما سَأَلْتُمُوهُ وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللهِ لاتُحْصُوها ﴾.

و به شما داده است هرآنچه که خواسته باشید. و اگر بخواهید نعمتهای خدا را بشمارید (از بس که زیادند) نمی‌توانید آنها را شمارش کنید.

این اعجاز است، اعجازی که در آن هر پسوده‌ای و هر خطّ و خطوطی و هر رنگ و هر سایه‌ای هماهنگ می‌گردد، و در صحنهٔ کیهان و در نمایشگاه نعمتهای یزدان، جلوه‌گر می‌آید. آیا همهٔ اینها مسخّر برای انسان است؟ آیا همهٔ این جهان بزرگ شگفت‌انگیز به سود این

آفریدهٔ کوچک در گشت و گذار است؟ آسمانهائی که آب از آنها می‌بارد، و زمینی که این آب را دریافت می‌دارد و در خود اندوخته می‌کند، و میوه‌ها و ثمراتی که با این آب و از این خاک سر برمی‌آورد و می‌روید، و دریائی که کشتیها به فرمان یزدان در آن در حرکت هستند و به سود انسانها در گشت و گذارند، و رودخانه‌هائی که از زندگی و حیات موج می‌زنند و ارزاق و روزیها را برای مصلحت انسان به جریان درمی‌آورند، و خورشید و ماه بدون کمترین وقفه و سستی پیوسته در کارند، و شب و روز که به دنبال یکدیگر می‌آیند ... آیا همهٔ اینها برای انسان و به خاطر انسان است؟ و آن‌گاه انسان سپاسگزاری نمی‌کند و یادآور نمی‌گردد؟!

﴿ إِنَّ الْإِنْسانَ لَظَلُومٌ كَفّارٌ ﴾.

واقعاً انسان ستمگرِ ناسپاسی است (اگر نعمتهای خدا را نادیده بگیرد و به جای پرستشِ دهندهٔ نعمتها چیز دیگری را پرستش بکند و سر از خطّ فرمان آفریدگار برتابد).

﴿ اللهُ الَّذي خَلَقَ السَّماواتِ وَالْأَرْضَ ﴾.

خدا کسی است که آسمانها و زمین را آفریده است.

با این وجود، برای خدا انبازها و همگونها قرار می‌دهند، پس فراتر از این ستم کدام است؟ آیا ستمی بزرگ‌تر از این ستم است که انسان آفریده‌ای از آفریدگان یزدان را بپرستد، چه این آفریده در آسمانها باشد و چه در زمین؟

﴿ وَ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَراتِ رِزْقاً لَكُمْ ﴾.

و از (ابر) آسمان آب را پائین آورده است، و با آن میوه‌ها و دانه‌ها را پدیدار کرده است و روزی شما گردانده است.

کشت و زرع نخستین محلّ روزی است، و منبع ظاهری نعمت است. باران و رویاندن هر دو از سنّت و قانونی پیروی می‌کنند که یزدان این جهان را بر آن سرشته است، و از سنّت و قانونی پیروی می‌کنند که اجازه می‌دهد باران ببارد، و کشت و زرع بروید، و میوه‌ها و دانه‌ها پدیدار آیند. هماهنگی و همکاری همهٔ اینها برای مصلحت و خیر و صلاح انسان است. رویاندن یک دانه نیازمند قدرتی است که سراسر این جهان را می‌پاید و از آن مراقبت می‌نماید، و اجرام آسمانی و پدیده‌های جهانی را برای رویش یک دانه مسخّر می‌گرداند، و دانه را با عوامل حیات از قبیل خاک و آب و نور و هوا مدد و یاری می‌رساند ... مردمان واژهٔ «رزق» را می‌شنوند، ولی جز تصویر کسب مال متبادر به عقل و شعورشان نمی‌شود. امّا مدلول و مفهوم «رزق» بسیار فراخ‌تر از این، و بسی ژرف‌تر از این است ... کمترین «رزق» و روزی‌ای که یزدان به انسان در این جهان عطاء می‌فرماید، مقتضی به حرکت در انداختن اجرام و کرات این جهان برابر قانون و سنّتی است که لازمهٔ صدها هزار هماهنگی و همگامی متوالی و همیاری و همسوئی پیاپی است که اگر آنها در میان نبودند این پدیدهٔ انسان نام پیش از هر چیز وجود نمی‌داشت، و اگر هم وجود می‌داشت زندگی و ادامهٔ حیات برایش میسّر نمی‌گردید. این اندازه که از تسخیر کرات و از پدیده‌هائی که به سود انسان در این جهان به گردش و چرخش درآمده است و در این آیه‌ها بدانها اشاره شده است، خودش به تنهائی کافی است که انسان درک و فهم کند که تحت کفالت و قیمومت خدا است، و این دست یزدان است که چرخهٔ حیات انسان را می‌گرداند و بدو روزی می‌رساند و از او نگاهداری و نگهبانی می‌کند.

﴿ وَ سَخَّرَ لَكُمُ الْفُلْكَ لِتَجْرِيَ فِي الْبَحْرِ بِأَمْرِهِ ﴾.

و کشتیها را مسخّر شما نموده است تا در دریا با اجازه و ارادهٔ او حرکت کنند.

خداوند ویژگیهائی در عناصر به ودیعت نهاده است که این ویژگیها کشتیها را بر سطح آبها به حرکت درمی‌آورد، و ویژگیهائی به انسان بخشیده است که در پرتو آنها قانون اشیاء را فهم و درک می‌کند. همهٔ اینها به فرمان یزدان مسخّر انسان است.

﴿ وَ سَخَّرَ لَكُمُ الْأَنْهارَ ﴾.

و رودخانه‌ها را در اختیار شما قرار داده است (تا در آبیاری زمینها و نوشیدن آب آنها مورد استفاده قرار گیرند).

رودخانه‌ها جاری می‌شوند و با جاری شدن آنها حیات جاری می‌شود و زندگی راه می‌افتد، و خیر و برکت موج می‌زند و جوشان و خروشان می‌شود، و با خود ماهیها و گیاه‌ها و خیرات و برکات به ارمغان می‌آورد ... همهٔ اینها برای منافع و مصالح انسان در گشت و گذار است، و در خدمت چیزهائی است که انسان آنها را به کار می‌گیرد، از قبیل: پرندگان و حیوانات ...

﴿ وَ سَخَّرَ لَكُمُ ٱلشَّمْسَ وَٱلْقَمَرَ دٰائِبَيْنِ ﴾.

و خورشید و ماه را مسخّر شما کرده است که دائماً به برنامهٔ (نورافشانی و تربیت موجودات زنده و ایجاد جزر و مدّ در اقیانوسها و دریاها و خدمات دیگر) خود ادامه می‌دهند.

انسان خورشید و ماه را مستقیماً به کار نمی‌گیرد، بدانگونه که از آبها و میوه‌ها و دریاها و کشتیها و رودخانه‌ها استفاده می‌کند ... بلکه انسان از آثار خورشید و ماه سود می‌برد، و مواد زندگی و نیروهای آن را به کمک آن دو مورد بهره‌برداری قرار می‌دهد. پس خورشید و ماه برابر قانون هستی مسخّرند تا از آن دو برجوشد و بردمد چیزهائی که انسان در زندگی خود، و بلکه در ترکیب‌بند سلولهای خود و تجدید و تبدیل یاخته‌های بدن از آنها استفاده می‌کند و بهره‌مند می‌شود.

﴿ وَ سَخَّرَ لَكُمُ ٱللَّيْلَ وَ ٱلنَّهارَ ﴾.

و شب را (برای آسایش) و روز را (برای تلاش) مسخّر شما ساخته است.

شب و روز را نیز مسخّر انسان کرده است تا برابر نیاز انسان و ترکیب‌بند وجودیش و آنگونه که تلاش و کوشش و راحت و آسایش او می‌طلبد، شب و روز مورد بهره‌برداری او قرار گیرند. اگر همیشه روز بود و یا پیوسته شب بود، دستگاه وجودی این انسان تباه می‌شد، گذشته از آن که همه چیز پیرامون او تباه می‌گردید، و زندگی و تلاش و تولید انسان مشکل و بلکه ناممکن می‌شد.

اینها نیز جز خطّ و خطوط عریض و طویلی در صفحهٔ نعمتهای فراوان نیست. چه در هر خطّ و خطوطی نقطه‌ها و نکته‌هائی است که قابل شمار نیست. بدین جهت است که این خطّ و خطوط هم بدان خطّ و خطوط بیشمار دیگر می‌پیوندد، و با اجمال و اختصاری که مناسب با تابلوی عرضه شده است و با فضای فراگیر همخوانی و همگامی داشته باشد ذکر می‌گردد:

﴿ وَ آتاكُمْ مِنْ كُلِّ ما سَأَلْتُمُوهُ ﴾.

و به شما داده است هرآنچه که خواسته باشید (و در زندگی بدان نیازمندید و خواهان آن هستید).

از قبیل: دارائی، فرزندان، تندرستی، زینت و کالاها ...

﴿ وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللهِ لاٰتُحْصُوها ﴾.

و اگر بخواهید نعمتهای خدا را بشمارید (از بس که زیادند) نمی‌توانید آنها را شمارش کنید.

نعمتهای خدا بزرگ‌تر و بیشتر از آن هستند که گروهی از مردمان، یا همهٔ مردمان، بتوانند آنها را شمارش کنند. آخر همهٔ انسانها محدود در میان دو مرز از زمان هستند: آغاز و انجام. و همهٔ انسانها نیز محدود در میان مرزهائی از دانش می‌باشند، مرزهائی که تابع زمان و مکانند. در حالی که نعمتهای خدا ـ گذشته از فراوانی ـ مطلق و رها از قید و بند زمان و مکان می‌باشند. لذا فهم و شعور انسان نمی‌تواند آنها را احاطه کند. به عبارت دیگر نعمتهای یزدان در کوزهٔ عقل و درک انسان نمی‌گنجند.

با وجود همهٔ اینها شما برای خدا انبازها و همگونهائی قرار می‌دهید، و با وجود همهٔ اینها شما سپاس نعمتهای خدا را نمی‌گوئید، و بلکه نعمتهای خدا را به کفر تبدیل می‌کنید.

﴿ إِنَّ الْإِنْسانَ لَظَلُومٌ كَفّارٌ ﴾.

واقعاً انسان، ستمگرِ ناسپاسی است!!! (اگر نعمتهای خدا را نادیده بگیرد و به جای پرستشِ دهندهٔ نعمتها

چیز دیگری را پرستش بکند و سر از خطّ فرمان آفریدگار برتابد).

❁

وقتی که دل انسان بیدار و هوشیار می‌گردد، و به جهان پیرامون خود می‌نگرد، جهان را مسخّر خود می‌بیند، چه به صورت مستقیم، و چه با هماهنگی و همگامی قانون جهان با زندگی و نیازمندیهای انسان. انسان چون به چیزهای پیرامون خود بنگرد و دربارهٔ آنها بیندیشد، آنها را در پرتو مرحمت خدا دوست خود می‌یابد، و آنها را در پرتو قدرت خدا یار و مددکار خویش می‌بیند. خدا همه را رام او کرده است و به سود او به گشت و گذار انداخته است ... وقتی که دل انسان بیدار و هوشیار می‌گردد و پدیده‌ها و موجودات جهان را وارانداز می‌کند و دربارهٔ آنها می‌اندیشد و پژوهش می‌کند، قطعاً باید بر خود بلرزد و کرنش ببرد و به سجده بیفتد و شکر و سپاسگزاری بکند، و پیوسته به الطاف پروردگارِ نعمت‌دهنده و عطاءبخشِ خود چشم بدوزد، تا اگر به سختی و شدّتی گرفتار است، آن را برای او به آسانی و آسایش تبدیل کند، و اگر در خوشی و رفاه است، نعمت او را حفظ و بر دوام دارد.

نمونهٔ کامل انسانِ ذکرکننده و شکرکننده، پدر انبیاء ابراهیم است. آن کسی که راه و روش او بر این سوره سایه می‌اندازد، بدان‌گونه که نعمت و شکر نعمت یا ناشکری نعمت بر این سوره سایه می‌اندازد ... از اینجا است که روند قرآنی او را در صحنهٔ فروتنانه‌ای ذکر می‌کند که شکر و سپاسگزاری بر آن سایه می‌اندازد، و تضرّع و زاری سراسر آن را فرامی‌گیرد، و در آن دعا با نغمهٔ نرم و طنین‌انداز هم‌آوا و همصدا می‌گردد و به سوی آسمان بالا می‌رود:

﴿ وَ إِذْ قالَ إِبْراهيمُ: رَبِّ اجْعَلْ هٰذَا الْبَلَدَ آمِناً، وَ اجْنُبْني وَ بَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنامَ. رَبِّ إِنَّهُنَّ أَضْلَلْنَ كَثيراً مِنَ النّاسِ، فَمَنْ تَبِعَني فَإِنَّهُ مِنّي؛ وَ مَنْ عَصاني فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَحيمٌ. رَبَّنا إِنّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتي بِوادٍ غَيْرِ ذي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ، رَبَّنا لِيُقيمُوا الصَّلاةَ، فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النّاسِ تَهْوي إِلَيْهِمْ، وَ ارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَراتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ. رَبَّنا إِنَّكَ تَعْلَمُ ما نُخْفي وَ ما نُعْلِنُ، وَ ما يَخْفىٰ عَلَى اللهِ مِنْ شَيْءٍ فِي الْأَرْضِ وَ لا فِي السَّماءِ. اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذي وَهَبَ لي عَلَى الْكِبَرِ إِسْماعيلَ وَ إِسْحاقَ، إِنَّ رَبّي لَسَميعُ الدُّعاءِ. رَبِّ اجْعَلْني مُقيمَ الصَّلاةِ وَ مِنْ ذُرِّيَّتي، رَبَّنا وَ تَقَبَّلْ دُعاءِ. رَبَّنَا اغْفِرْ لي وَ لِوالِدَيَّ وَ لِلْمُؤْمِنينَ يَوْمَ يَقُومُ الْحِسابُ ﴾.

(ای پیغمبر! برای قوم خود بیان کن) آن‌گاه را که ابراهیم (پس از بنای کعبه) گفت: پروردگارا! این شهر (مکّه نام) را محلّ امن و امانی گردان، و مرا و فرزندانم را از پرستش بتها دور نگاهدار. پروردگارا! این بتها بسیاری از مردم را گمراه ساخته‌اند. (خداوندا! من مردمان را به یکتاپرستی دعوت می‌کنم) پس هرکه از من پیروی کند، او از من است، و هرکس از من نافرمانی کند (تو خود دانی، خواهی عذابش فرما و خواهی بر او ببخشا) تو که بخشایندهٔ مهربانی. پروردگارا! من بعضی از فرزندانم را (به فرمان تو) در سرزمین بدون کشت و زرعی، در کنارِ خانهٔ تو، که (تجاوز و بی‌توجّهی نسبت به) آن را حرام ساخته‌ای سکونت داده‌ام، تا این که نماز را برپای دارند، پس چنان کن که دلهای گروهی از مردمان (برای زیارت خانه‌ات) متوجّه آنان گردد و ایشان را از میوه‌ها (و محصولات سائر کشورها) بهره‌مند فرما، شاید که (از الطاف و عنایات تو با نماز و دعا) سپاسگزاری کنند. پروردگارا! تو آگاهی از آنچه پنهان می‌داریم و از آنچه آشکار می‌سازیم (لذا به مصالح ما داناتری و آن کن که ما را به کار آید) و هیچ چیز در زمین و آسمان بر خدا مخفی نمی‌ماند. سپاس خدائی را که با وجود پیری و سنّ زیاد، اسماعیل و اسحاق را به من بخشید. بیگمان پروردگار من دعا (و نیایش همگان) را می‌شنود. پروردگارا! مرا و کسانی از فرزندان مرا نمازگزار کن. پروردگارا! دعا و نیایش مرا بپذیر. پروردگارا! مرا و پدر و مادر مرا و مؤمنان را بیامرز و ببخشای در آن روزی که حساب برپا

می‌شود (و حسابرسی می‌گردد و به دنبال آن پاداش و پادافره داده می‌شود).

روند قرآنی ابراهیم علیه‌السلام را در کنار خانهٔ خدا کعبه به تصویر می‌کشد. خانه‌ای که خودش آن را در شهری بنا کرده است که سرانجام به دست قریش افتاده است و بدیشان واگذار گردیده است. هم اینک قریش در آنجا به خدا کفر می‌ورزد، در حالی که متّکی به خانه‌ای است که سازنده‌اش آن را برای پرستش خدا ساخته است! روند قرآنی ابراهیم را در این صحنه به تصویر می‌کشد که فروتنانه به تضرّع و زاری و ذکر و شکر باری پرداخته است، تا منکران را به اعتراف به وجود خدا برگرداند، و کافران و ناشکران را به سپاس و شکر بازآورد، و غافلان را دوباره به ذکر و یاد خدا برگشت دهد، و فرزندان گریزپا و رمنده از آستانهٔ خدای خود را به روش و رفتار پدرشان برگرداند، بدان امید که روش و رفتار وی را درپیش گیرند و راهیاب گردند.

ابراهیم دعا و نیایش خود را می‌آغازد:

﴿ رَبِّ ٱجْعَلْ هٰذَا ٱلْبَلَدَ آمِناً ﴾.

پروردگارا! این شهر (مکّه نام) را محلّ امن و امانی گردان.

نعمت امن و امان نعمتی است که با انسان تماس دارد و او را می‌پساید و لمس می‌نماید. در احساس و شور او تأثیر بسزائی دارد. متعلّق به حرص و آز او بر حفظ خویشتن است. روند قرآنی این نعمت امن و امان را در اینجا ذکر می‌کند تا ساکنان این شهر به یاد آن افتند. آن کسانی که هم اینک دارای نعمت زیاد هستند و به سبب آن گردن می‌افرازند، و شکر نعمت را به جای نمی‌آورند. یزدان دعای پدرشان ابراهیم را پذیرفت، و مکّه را شهر امن و امان کرد. ولی قریشیان غیر راه ابراهیم را درپیش گرفتند، و کفران نعمت کردند، و انبازها و همگونها برای خدا ساختند، و از راه خدا بازماندند و دیگران را نیز از راه خدا بازداشتند. دعای بعدی پدرشان ابراهیم که به دنبال دعای امن و امان قرار گرفته است، این چنین است:

﴿ وَ ٱجْنُبْنِي وَ بَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ ٱلْأَصْنٰامَ ﴾.

و مرا و فرزندانم را از پرستش بتها دور نگاهدار.

در دعای دوم ابراهیم، تسلیم مطلق او در برابر پروردگار جلوه‌گر می‌آید، و در ویژه‌ترین احساسات دلش به خدا پناه می‌برد. ابراهیم خدا را به کمک می‌طلبد که او را و فرزندان او را از پرستش بتها به دور دارد. با همچون دعائی خدا را به یاری می‌طلبد و از او رهنمود می‌خواهد. سپس اظهار می‌دارد که این هم نعمت دیگری از نعمتهای یزدان است. این، نعمت است که دل از تاریکیهای شرک و از تاریکیهای نادانیها بیرون آید و به سوی نور ایمان به خدا و یگانگی او برود و بگراید. درنتیجه از بیابان برهوت گمراهی و سرگشتگی و گریز از حقّ و حقیقت بیرون شود، و به سوی شناخت خدا و آرامش و اطمینان و استقرار و پایداری برود. از کرنش بردن و پرستش کردن رسواگرانه و خوارانهٔ اربابان و خداگونگان گوناگون بیرون آید، و به کرنش بردن و پرستش کردن بزرگوارانه و محترمانهٔ خداوندگار بندگان بپردازد ... این نعمت است و ابراهیم خداوندگارش را فریاد می‌دارد که این نعمت را بر او محفوظ و بردوام بدارد، و در این راستا او را و فرزندانش را از پرستش بتها دور نگاه دارد.

ابراهیم این دعای خود را سر می‌دهد، چون دیده است و دانسته است که بسیاری از مردمان نسل زمان او به سبب همین بتها گمراه گردیده‌اند، و بسیاری از مردمان نسلهای پیش از او در زمانهای گوناگون به سبب همین بتها سردرگم و سرگشته شده‌اند. ابراهیم سراغ دارد بسیاری از انسانهائی را که با این بتها دیگران را از دین خدا برگردانده‌اند و همچنین با این بتها خودشان نیز از دین برگشته‌اند:

﴿ رَبِّ إِنَّهُنَّ أَضْلَلْنَ كَثِيراً مِنَ ٱلنّٰاسِ ﴾.

پروردگارا! این بتها بسیاری از مردم را گمراه ساخته‌اند.

آن‌گاه ابراهیم دعا را ادامه می‌دهد ... خداوندا! کسی که

راه مرا درپیش بگیرد و از من پیروی کند، و گول این بتها را نخورد، او از من است و منسوب به من است و در خویشاوندی بزرگ که خویشاوندی عقیده است، به من می‌رسد:

﴿ فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي ﴾.

پس هرکه از من پیروی کند، او از من است.

و امّا کسی که از من نافرمانی کند، کار و بار او را به تو واگذار می‌کنم:

﴿ وَ مَنْ عَصَانِي فَإِنَّکَ غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴾.

و هرکس از من نافرمانی کند (تو خود دانی، خواهی عذابش فرما و خواهی بر او ببخشا) تو که بخشایندهٔ مهربانی.

در اینجا است که سیمای ابراهیم مهربان و توبه‌کار و شکیبا جلوه‌گر می‌آید. او نابودی کسانی از فرزندان نسل خود را که از او نافرمانی می‌کنند و از راه او کنار می‌زنند و کژراهه می‌روند درخواست نمی‌کند، و با شتاب عذاب زودرس را برای ایشان درخواست نمی‌نماید. حتّی عذاب را ذکر هم نمی‌فرماید. بلکه ایشان را به آمرزش و مهربانی خدا واگذار می‌نماید، و بر فضای سخن سایه‌های مغفرت و مرحمت می‌افکند، و زیر این سایه‌ها است که سایهٔ گناه و نافرمانی پنهان و نهان از دیدگان می‌شود، و ابراهیم مهربان و شکیبا پرده از آن گناه و نافرمانی برنمی‌دارد!

ابراهیم به دعای خود ادامه می‌دهد. سکونت دادن برخی از فرزندانش را ذکر می‌کند که آنان را در این سرزمین بدون کشت و زرع و خشک و بی‌حاصلی که در کنار بیت‌الله الحرام است مستقرّ کرده است و وظیفه‌ای را ذکر می‌کند که ایشان را برای انجام آن در این سرزمین خشک و بی‌حاصل سکونت داده است:

﴿ رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ ﴾.

پروردگارا! من بعضی از فرزندانم را (به فرمان تو) در سرزمین بدون کشت و زرعی، در کنار خانهٔ تو، که (تجاوز و بی‌توجّهی نسبت به) آن را حرام ساخته‌ای، سکونت داده‌ام.

برای چه؟

﴿ رَبَّنَا لِيُقِيمُوا الصَّلَاةَ ﴾.

خداوندا! تا این که نماز را برپای دارند.

این چیزی است که به خاطر آن ایشان را در آنجا سکونت داده است، و این چیزی است که به خاطر آن رنجها و دردهای این سرزمین خشک را و محرومیّت از رفاه و آسایش موجود در جاهای دیگری را تحمّل می‌کنند.

﴿ فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ ﴾.

پس چنان کن که دلهای گروهی از مردمان (برای زیارت خانه‌ات) متوجّه آنان گردد.

در تعبیر قرآنی مهربانی و پرواز نهفته است. دلها به گونه‌ای به تصویر کشیده شده‌اند که انگار بالدار هستند و پرواز می‌کنند، و بدان خانه و به میان اهالی آنجا در آن سرزمین خشک و بی‌حاصل فرود می‌آیند. این تعبیر، تعبیر تر و تازه و خوشایندی است و خشکی را با مهر و عطوفت دلها آبیاری می‌کند.[1]

﴿ وَ ارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَرَاتِ ﴾.

و ایشان را از میوه‌ها (و محصولات سائر کشورها) بهره‌مند فرما.

آنان را از میوه‌ها و محصولات بهره‌مند فرما از راه همان دلهائی که بال‌زنان از همهٔ راهها و درّه‌ها به سویشان می‌آیند ... چرا؟ آیا برای این که بخورند و بنوشند و لذّت ببرند؟ بلی! ولیکن تا از این کار چیزی پدیدار آید که ابراهیم سپاسگزار بدان امیدوار است:

﴿ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ ﴾.

شاید که (از الطاف و عنایات تو با نماز و دعا) سپاسگزاری کنند.

بدین منوال روند قرآنی هدف سکونت در جوار بیت‌الله الحرام را روشن می‌گرداند ... هدف خواندن نماز با

۱- اشاره به فعل «تَهْوِي» است که به معنی (از بالا فرود می‌آید) است. (مترجم)

اصول و ارکان لازمهٔ نماز، و به تمام و کمال برای خدا است. همچنین هدف دعا را بیان می‌کند که پرواز دلها به سوی اهل بیت‌الله الحرام و فرود آمدن آنها در پیش ایشان، و از میوه‌ها و محصولات زمین نصیب آنان کردن است ... هدف شکر خدای را بجای آوردن است، خدائی که دهندهٔ نعمتها و بخشایشگر است.

در سایهٔ این دعا پیدا است که موضعگیری قریش، همجواران بیت‌الله الحرام کجا و آن کسانی را که ابراهیم در دعا طلبیده است کجا؟! قریشیان نه نمازی برای رضای خدا می‌خوانند، و نه شکر نعمتهائی را می‌گزارند که پس از پذیرش دعای ابراهیم و گرایش دلها به بیت‌الله الحرام و سرازیر شدن میوه‌ها و محصولات بدانجا بهرهٔ ایشان گردیده است!

ابراهیم بر دعائی که برای فرزندان خود که در جوار بیت‌الله الحرام سکونت گزیده‌اند تا نماز بخوانند و شکر نعمتهای خدای را بگزارند، پیروی می‌زند. این پیرو بیانگر آگاهی خدا است، آگاهی خدا از چیزهائی است که بر دلهایشان می‌گذرد، از قبیل: به خدا توجّه داشتن و شکر نعمتهای او را بجای آوردن و دست دعا به آستانهٔ او بلند کردن ... البتّه هدف از نماز خواندن تظاهرات کردن و ادعیه خواندن و کف زدن و سوت کشیدن نیست. بلکه هدف از نماز رو کردن دل به خدائی است که پنهان و آشکار را می‌داند و چیزی در زمین و آسمان بر او نهان نمی‌ماند:

﴿ رَبَّنٰا إِنَّکَ تَعْلَمُ مٰا نُخْفِي وَ مٰا نُعْلِنُ: وَ مٰا يَخْفىٰ عَلَى اللهِ مِنْ شَيْءٍ فِي الْأَرْضِ وَ لاٰ فِي السَّمٰاءِ ﴾.

پروردگارا! تو آگاهی از آنچه پنهان می‌داریم و از آنچه آشکار می‌سازیم (لذا به مصالح ما داناتری و آن کن که ما را به کار آید) و هیچ چیز در زمین و آسمان بر خدا مخفی نمی‌ماند.

ابراهیم به یاد نعمت خدا بر خود می‌افتد که قبلاً خدا در حقّ او روا دیده است. زبانش به حمد و ستایش و شکر و سپاس خدا گویا می‌شود، بسان بندهٔ صالح و شایسته‌ای که همین که به یاد نعمتهای خدا بر خود افتاد، شکر نعمت می‌گزارد و سپاس خدا می‌دارد:

﴿ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذي وَهَبَ لي عَلَى الْكِبَرِ إِسْمٰاعِيلَ وَ إِسْحٰاقَ، إِنَّ رَبّي لَسَميعُ الدُّعٰاءِ ﴾.

سپاس خدای را که با وجود پیری و سنّ زیاد، اسماعیل و اسحاق را به من بخشید. بیگمان پروردگار من دعا (و نیایش همگان) را می‌شنود.

در سنّ پیری وقتی که فرزندانی به انسان عطاء می‌شود در درون او ارزش و بهای بیشتری دارد. چه فرزندان ادامهٔ زندگی انسانند. بخشش فرزندان به انسان از سوی یزدان جهان بدان هنگام که انسان احساس می‌کند عمرش به پایان خود نزدیک شده است، ولی نیاز درونی فطری او برآورده می‌شود و با وجود همچون فرزندانی نامش برجای می‌ماند و عمرش امتداد می‌یابد، چه نعمت بزرگی است! ابراهیم خدای را حمد و سپاس می‌گوید، و چشم امید به رحمتش می‌دوزد:

﴿ إِنَّ رَبّي لَسَميعُ الدُّعٰاءِ ﴾.

بیگمان پروردگار من دعا (و نیایش همگان) را می‌شنود.

ابراهیم بر شکر نعمت پیروی می‌زند. در آن با دعا و زاری از خدا می‌خواهد که او را همیشه سپاسگزار بدارد، سپاسی که با عبادت و طاعت صورت پذیرد. بدین وسیله تصمیم خود را بر عبادت اعلان می‌دارد. نشان هم می‌دهد که هراس دارد از این که مانعی بر سر راه آید و او را از عبادت بازدارد، یا منصرف‌کننده‌ای پدید آید و او را از عبادت منصرف کند. این است از خدا مدد می‌جوید و کمک می‌طلبد که او را در اجرای تصمیم و اراده‌اش، و در پذیرش دعا و نیایشش موفّق گرداند:

﴿ رَبِّ اجْعَلْني مُقيمَ الصَّلاٰةِ وَ مِنْ ذُرِّيَّتي، رَبَّنٰا وَ تَقَبَّلْ دُعٰاءِ ﴾.

پروردگارا! مرا و کسانی از فرزندان مرا نمازگزار کن. پروردگارا! دعا و نیایش مرا بپذیر.

در سایهٔ این دعا، بار دیگر فرق موضعگیری قریشیان که همجواران بیت‌الله الحرام هستند، با موضعگیری

ابراهیم آشکار و نمودار می‌شود. ابراهیم یاری خدا را برای خود می‌طلبد که او را در خواندن نماز کمک کند، و بدان چشم امید می‌بندد، و از خدا درخواست می‌کند که او را بدین امید برساند و در خواندن نماز موفّق گرداند. ولی قریشیان از نماز دور می‌شوند و بدان پشت می‌کنند، و پیغمبری را تکذیب می‌کنند که ایشان را تذکّر می‌دهد به چیزی که ابراهیم با دعا و زاری از خدا می‌خواست که او را و بعد از او فرزندانش را در بجای آوردن آن کمک و یاری فرماید!

ابراهیم دعای متضرّعانه و فروتنانهٔ خود را پایان می‌بخشد با درخواست آمرزش برای خود و پدر و مادرش و جملگی مؤمنان، آمرزش در آن روزی که حساب و کتاب پیش می‌آید و هیچ کسی و هیچ چیزی جز عمل خود به هیچ انسانی سود نمی‌رساند. آنگاه ابراهیم از خدا عاجزانه می‌طلبد که از قصور و کوتاهی او بگذرد:

﴿ رَبَّنَا اغْفِرْ لِي وَ لِوالِدَيَّ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ يَوْمَ يَقُومُ الْحِسابُ ﴾.

پروردگارا! مرا و پدر و مادر مرا و مؤمنان را بیامرز و ببخشای در آن روزی که حساب برپا می‌شود (و حسابرسی می‌گردد و به دنبال آن پاداش و پادافره داده می‌شود).

این صحنهٔ طولانی به پایان می‌آید، صحنهٔ دعای فروتنانه و متضرّعانه، و صحنهٔ برشمردن نعمتها و شکر بر آنها ... با آهنگ و نوای موسیقی طنین‌انداز آرام و خوشایندی ... این صحنه به پایان می‌آید وقتی که بر موقعیّت سایهٔ دل‌انگیز خوشایندی را می‌اندازد، سایه‌ای که دلها با آن شیفتهٔ جوار یزدان می‌گردند، و دلها در آن نعمتهای خدای سبحان را یاد می‌کنند. و ابراهیم پدر پیغمبران، نمونهٔ بندهٔ شایسته و ذکرکننده و شکرگزار می‌گردد، بدانگونه که لازم است همهٔ بندگان خدا چنین شوند، آن کسانی که اندکی پیش از این دعا ایشان را مخاطبان سخن خود قرار داده بود.

از یادمان نرود که اشاره‌ای به واژهٔ «رَبَّنا: خداوندگار ما» یا «رَبِّ: خداوندگار من» بکنیم که در هر بندی و بخشی از این بندها و بخشهای دعای فروتنانه و توبه‌کارانهٔ ابراهیم علیه‌السلام تکرار می‌گردد. چه مغز سخن و گزیدهٔ کلام او که ذکر ربوبیّت خدا برای خود و برای فرزندان بعد از خود است، هدف ویژه‌ای دربر دارد ... ابراهیم علیه‌السلام خدای سبحان را با صفت الوهیّت یاد نمی‌کند. بلکه او را به صفت ربوبیّت می‌ستاید. چراکه الوهیّت کمتر مورد جدال در اغلب جاهلیّتها از جمله جاهلیّت عربی بوده است. بلکه این مسألهٔ ربوبیّت است که دائماً مورد جدال قرار گرفته است. مسألهٔ ربوبیّت مسألهٔ کرنش بردن و پرستش کردن در واقعیّت زندگی زمینی است. این مسأله هم مسألهٔ عملی و واقعی و مؤثّر در زندگی انسان است. مسأله‌ای است که دو راههٔ جدائی اسلام و جاهلیّت، و یکتاپرستی و انبازورزی در جهان واقعیّت است ... مردمان یا برای خدا کرنش می‌برند و پرستش می‌کنند، که در این صورت یزدان خداوندگار ایشان خواهد بود. و یا این که مردمان برای غیرخدا کرنش می‌برند و پرستش می‌کنند، که در این صورت غیر یزدان خداوندگار ایشان خواهد بود ... این دو راههٔ جدائی یکتاپرستی و انبازورزی، و اسلام و جاهلیّت، در واقعیّت زندگی است. قرآن بدانگاه که برای مشرکان عرب دعای پدرشان ابراهیم را نقل می‌کند که در آن بر مسألهٔ ربوبیّت تکیه شده است، آنان را متوجّه مخالفت روشنی می‌سازد که ایشان با مدلول و مفهوم این دعا دارند!

❁

سپس روند قرآنی بخش دوم را نیز به پایان می‌برد با:

﴿ الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَةَ اللهِ كُفْراً وَ أَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دارَ الْبَوارِ ﴾.

کسانی که نعمت خدا را (نشناختند و آن را) به کفر تبدیل کردند (و بجای این که نعمت بعثت محمّد و آئین اسلام را غنیمت شمارند و آن را سپاس گویند، کفر را برگزیدند) و قوم خود را به سرزمین هلاک و نابودی کشاندند. (ابراهیم/۲۸)

در حالی که هنوز در ظلم و ستم خود می‌لولند و تاکنون عذاب گریبانگیرشان نگردیده است ... و کسانی که خدا به پیغمبر ﷺ دستور می‌فرماید که بدیشان بگوید:

﴿ تَمَتَّعُوا فَإِنَّ مَصِيرَكُمْ إِلَى النَّارِ ﴾.

(از این چند روزهٔ زندگی) بهره و لذّت ببرید، چرا که بازگشت شما به سوی آتش دوزخ است (و در آنجا جز کباب شدن و عذاب دیدن نمی‌بینید). (ابراهیم/۳۰)

و بدو دستور داده می‌شود که به سوی بندگان مؤمن خدا رو کند، و بدیشان فرمان دهد نماز را بخوانند، و در نهان و آشکار صدقه و بخشش کنند ...

﴿ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لاٰ بَيْعٌ فِيهِ وَ لاٰ خِلاٰلٌ ﴾.

پیش از آن که روزی فرارسد که در آن معامله و دوستی نیست. (ابراهیم/۳۱)

روند قرآنی بخش دوم را تکمیل می‌کند تا پرده از چیزی بردارد که برای ناسپاسانِ نعمت خدا آماده گردیده است. و بدیشان بگوید چه وقت به سرنوشت قطعی خود گرفتار می‌آیند. این امر در صحنه‌های پیاپی از صحنه‌های قیامت می‌آید، و پاها و دلها را به لرزه می‌اندازد:

﴿ وَ لاٰ تَحْسَبَنَّ اللّٰهَ غٰافِلاً عَمّٰا يَعْمَلُ الظّٰالِمُونَ، إِنَّمٰا يُؤَخِّرُهُمْ لِيَوْمٍ تَشْخَصُ فِيهِ الْأَبْصٰارُ، مُهْطِعِينَ مُقْنِعِي رُؤُوسِهِمْ لاٰ يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ، وَ أَفْئِدَتُهُمْ هَوٰاءٌ ﴾.

ای پیغمبر!) گمان مبر که خدا از کارهائی که ستمگران می‌کنند بی‌خبر است (نه، بلکه مجازات) آنان را به روزی حواله می‌کند که چشمها در آن (از خوف و هراس چیزهائی که می‌بینند) بازمی‌ماند. (ستمگران همچون اسیران، از هراس) سرهای خود را بالا گرفته و یک راست (به سوی ندادهنده) می‌شتابند و چشمانشان (از مشاهدهٔ این همه عذاب هراسناک) فروبسته نمی‌شود و دلهایشان (فرومی‌تپد و از عقل و فهم و اندیشه) تهی می‌گردد. (ابراهیم/۴۲ و ۴۳)

پیغمبر ﷺ خدا را غافل نمی‌شمارد از کارهائی که ستمگران می‌کنند. ولیکن ظاهر امر به نظر بعضیها چنین می‌آید که خدا غافل از کارهای ستمگران است! چرا که ستمگران را می‌بینند از رفاه و خوشی و ثروت و قدرت بهره‌مندند. تهدید خدا را نیز می‌شنوند، ولی عذاب خدا را گریبانگیر ستمگران در این جهان نمی‌بینند. این است این گفتار پرده از مدّت زمان تعیین شده برای واپسین گرفتار کردن ایشان به عذاب برمی‌دارد، واپسین گرفتار کردنی که پس از وقوع آن مهلت و فرصت دادنی در میان نیست، و هیچ‌گونه رهائی از آن ندارند، در آن روز سختی که چشمها باز و بی‌حرکت و خیره و مبهوت می‌گردد و پلکها از هراس برهم نهاده نمی‌شود. آن‌گاه روند قرآنی صحنه‌ای از احوال ناجور گروهی را ترسیم می‌کند که جلو امواج هول و هراس افتاده‌اند ... صحنه‌ای که آنان شتابان می‌دوند و به پشت سر خود نگاه نمی‌کنند و به چیزی نمی‌نگرند. سرهای خود را بالا انداخته، نه از روی اراده چنین کنند، بلکه سرهایشان میخکوب گردیده است و شق و رق مانده است و نمی‌توانند کمترین حرکتی بدانها بدهند. چشمانشان هول و هراسی را می‌بیند که بر سر راه ایشان است. از ترس و خوف آنچه می‌بینند چشمهایشان باز می‌ماند و برهم نهاده نمی‌شود. دلهایشان از جزع و فزع فرومی‌تپد و عقل و شعوری برایشان نمی‌ماند. دلهایشان نه چیزی در خود جای می‌دهد، و نه چیزی را حفظ و نگاهداری می‌کند، و نه چیزی را به یاد می‌آورد ... دلها تهی از فهم و شعور و تفکّر و تدبّر می‌گردد و فرومی‌تپد.

این است روزی که خدا ایشان را برای آن به تأخیر می‌اندازد و بدان حوالت می‌دارد. آن وقت است که همچون موقعیّتی را پیدا می‌کنند، و همچون هراسی را می‌چشند. هراسی که از لابلای بندهای چهارگانه ترسیم می‌شود. هراسی است که ایشان را به وحشت می‌اندازد و آنان را فرامی‌گیرد همچون باشهٔ بیمناکی که پرندهٔ کوچکی را در چنگالهای خود اسیر کند:

﴿ إِنَّمٰا يُؤَخِّرُهُمْ لِيَوْمٍ تَشْخَصُ فِيهِ الْأَبْصٰارُ مُهْطِعِينَ مُقْنِعِي رُؤُوسِهِمْ، لاٰ يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ، وَ أَفْئِدَتُهُمْ

هَوٰاءٌ ﴾.

بلکه (مجازات) آنان را به روزی حواله می‌کند که چشمها در آن (از خوف و هراس چیزهائی که می‌بیند) بازمی‌ماند. (ستمگران همچون اسیران، از هراس) سرهای خود را بالا گرفته و یک راست (به سوی ندادهنده) می‌شتابند و چشمانشان (از مشاهدهٔ این همه عذاب هراسناک) فروبسته نمی‌شود و دلهایشان (فرومی‌تپد و از عقل و فهم و اندیشه) تهی می‌گردد.

سرعت شتابان زورکی، با وضع چشمان زُل زده و سرهای شق و رق ایستاده، و دلهای هراسان و پران و تهی از هرگونه فهم و شعور، اینها همه اشاره به هول و هراسی دارند که چشمها از دیدن آن واکرده و گشوده می‌ماند.

این است روزی که خدا ایشان را برای آن به تأخیر می‌اندازد و بدان حواله می‌دارد. روزی است که در انتظارشان است و پس از سپری شدن مهلت این چند روزهٔ حیات فرامی‌رسد و ایشان را فرامی‌گیرد. پس مردمان را بترسان از این که چون آن روز دررسد نه عذری پذیرفته است و نه از دست عذاب رها می‌گردند ... در اینجا روند قرآنی صحنهٔ دیگری از آن روز هراس‌انگیز را به تصویر می‌کشد، روزی که می‌آید و دیده می‌شود:

﴿ وَ أَنْذِرِ ٱلنّٰاسَ يَوْمَ يَأْتِيهِمُ الْعَذٰابُ، فَيَقُولُ الَّذِينَ ظَلَمُوا: رَبَّنٰا أَخِّرْنٰا إِلىٰ أَجَلٍ قَرِيبٍ نُجِبْ دَعْوَتَكَ وَ نَتَّبِعِ ٱلرُّسُلَ. أَوَ لَمْ تَكُونُوا أَقْسَمْتُمْ مِنْ قَبْلُ مٰا لَكُمْ مِنْ زَوٰالٍ؟! وَ سَكَنْتُمْ فِي مَسٰاكِنِ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ، وَ تَبَيَّنَ لَكُمْ كَيْفَ فَعَلْنٰا بِهِمْ، وَ ضَرَبْنٰا لَكُمُ الْأَمْثٰالَ؟ ﴾.

و مردمان را بترسان از روزی که عذاب به سراغشان می‌آید و ستمکاران (و ظالمانی که با کفر و معصیت، به خود و دیگران ظلم نموده‌اند) می‌گویند: پروردگارا! (ما را به جهان برگردان و اندک) روزگاری به ما مهلت ده تا دعوت (به یکتاپرستی) تو را پاسخ گفته و از پیغمبرانت پیروی نمائیم (و جبران مافات بنمائیم. امّا کار از کار گذشته و دیگر برگشتی به جهان نیست و پاسخ می‌شنوند که) مگر شما قبلاً (در جهان روشن) سوگند نخوردید که (دنیا را پایانی و) شما را زوالی نیست؟! و در سرزمین و دیار مردمان ظالمی (همچون عاد و ثمود) سکونت گزیدید و (عبرت نگرفتید، هرچند که) برایتان روشن بود که در حقّ آنان چگونه رفتار کردیم (و بر سر ایشان چه آوردیم،) و مثلها برایتان زدیم (مبنی بر این که گذشتگان چه کردند و در مقابل چه دیدند، امّا پند نگرفتید و امروز گرفتار شدید).

ایشان را بترسان از روزی که آن عذاب معیّن هرچه زودتر به سراغشان می‌آید. در آن روز ستمکاران چشم امید به خدا می‌دوزند و می‌گویند:

﴿ رَبَّنٰا ﴾. خداوندگار ما ... پروردگارا!.

هم اینک چنین می‌گویند؟! در صورتی که قبلاً به خدا ایمان نداشتند و وجود او را انکار می‌کردند، و گاهی هم انبازها و همگونهائی برای او می‌ساختند!

﴿ أَخِّرْنٰا إِلىٰ أَجَلٍ قَرِيبٍ نُجِبْ دَعْوَتَكَ وَ نَتَّبِعِ ٱلرُّسُلَ ﴾.

روزگاری به ما مهلت ده تا دعوت (به یکتاپرستی) تو را پاسخ گفته و از پیغمبرانت پیروی نمائیم (و جبران مافات بنمائیم).

در اینجا روند قرآنی از نقل قول به خطاب می‌گراید. انگار آنان هم اینک ایستاده‌اند و دیده می‌شوند و می‌طلبند. و انگار ما هم اینک در آخرت هستیم، و دنیا و آنچه در آن است درهم پیچیده شده است. آهای! از سوی فرشتگان برای سرکوبی و تنبیه ایشان، و برای یادآوری آنچه در دنیا راجع بدان کوتاهی کرده‌اند، خطاب بدانان می‌گویند:

﴿ أَوَ لَمْ تَكُونُوا أَقْسَمْتُمْ مِنْ قَبْلُ مٰا لَكُمْ مِنْ زَوٰالٍ؟! ﴾.

مگر شما قبلاً (در جهان روشن) سوگند نخوردید که (دنیا را پایانی و) شما را زوالی نیست؟!.

هم‌اینک چگونه می‌نگرید و می‌بینید؟! آیا زوال پذیرفتید یا زوال نپذیرفتید؟! این سخن خود را

می‌گفتید، در حالی که آثار برجای ماندهٔ گذشتگان روشن و برجسته پیش رویتان بود و مثال بارز و آشکاری از ستمکاران و سرنوشت قطعی ایشان بود:

﴿ وَ سَكَنْتُمْ فِي مَسَاكِنِ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ وَ تَبَيَّنَ لَكُمْ كَيْفَ فَعَلْنَا بِهِمْ وَ ضَرَبْنَا لَكُمُ الْأَمْثَالَ؟ ﴾.

و در سرزمین و دیار مردمان ظالمی (همچون عاد و ثمود) سکونت گزیدید و (عبرت نگرفتید، هرچند که) برایتان روشن بود که در حقّ آنان چگونه رفتار کردیم (و بر سر ایشان چه آوردیم،) و مثلها برایتان زدیم (مبنی بر این که گذشتگان چه کردند و در مقابل چه دیدند، امّا پند نگرفتید و امروز گرفتار شدید).

جای شگفت بود که شما منازل و مساکن ستمگران را جلو خود ببینید و بدانید که خالی از آنان است و شما در آنجاها جای دارید و جایگزین هستید. آنگاه با وجود این قسم می‌خوردید:

﴿ مَا لَكُمْ مِنْ زَوَالٍ ﴾.

شما را زوالی نیست.

با این سرزنش و سرکوبی، صحنه به پایان می‌آید، و می‌فهمیم کجا رفتند و چه شدند، و پس از آن دعا و بر باد رفتن امید، چه شد و چه پیش آمد.

این مثال، پیوسته در زندگی تکرار و تجدید می‌گردد، و در هر زمانی روی می‌دهد. طاغیان و سرکشان زیادی در منازل و مساکن طاغیان و سرکشانی سکونت می‌گزینند که پیش از آنان بر باد فنا رفته‌اند و هلاک گردیده‌اند. چه بسا خودشان ایشان را کشته باشند و با دست ایشان نابود شده باشند. پس از آن اینان هم طغیان و سرکشی درپیش می‌گیرند و زورگوئی و قلدری می‌کنند، و قدم به قدم کسانی که هلاک گردیده‌اند و بر باد فنا رفته‌اند حرکت می‌کنند و همچون ایشان زندگی خود را سپری می‌کنند. این آثار برجای مانده‌ای که در آنجا سکونت می‌گزینند و از تاریخ نابودشوندگان برایشان سخن می‌گوید و سرنوشت ایشان را برای بینندگان به تصویر می‌کشد، وجدان آنان را تکان نمی‌دهد. بعدها به همان سرنوشتی گرفتار می‌آیند که گذشتگان بدان گرفتار آمده‌اند، و بدیشان ملحق می‌شوند و پس از مدّت زمانی منازل و مساکن و دیار از اینان هم خالی می‌گردد!

✿

سپس روند قرآنی پس از آن که پردهٔ ایشان را در آنجا فرومی‌اندازد، به واقعیّت حاضر ایشان، و به شدّت نیرنگشان دربارهٔ پیغمبر و مؤمنان، و به شرّی که در همهٔ نواحی زندگی در اندیشهٔ آن هستند و توطئهٔ آن را می‌چینند، توجّه می‌کند، و به سویدای دلشان می‌اندازد که آنان به چنان سرنوشتی گرفتار می‌گردند، فکر و مکر و کیدشان هر اندازه هم پلشت و اهریمنانه باشد:

﴿ وَ قَدْ مَكَرُوا مَكْرَهُمْ وَ عِنْدَ اللهِ مَكْرُهُمْ ... وَ إِنْ كَانَ مَكْرُهُمْ لِتَزُولَ مِنْهُ الْجِبَالُ ﴾.

آنان نیرنگ خود را نمودند (و برای جلوگیری از دعوت آسمانی توطئه‌ها کردند و نقشه‌ها چیدند) و خدا از نیرنگشان آگاه است، و شریعت ثابت و استوار (همچون کوه‌های سر به فلک کشیدهٔ اسلام) با نیرنگ آنان از جای برکنده نمی‌شود.

خدا کاملاً آگاه از ایشان و مکر و نیرنگشان است و بر آن چیره است، هرچند که مکر و نیرنگشان آن اندازه قوی و مؤثّر باشد که کوه‌ها را از جای برکند، کوه‌ها که سنگین‌ترین و سخت‌ترین چیز هستند، و بعید به نظر می‌رسد که از جای بجنبند و از میان برخیزند و نابود شوند. چه مکر و نیرنگشان پنهان و ناپیدا نیست، و از قدرت خدا دور نمی‌باشد. بلکه حاضر در «پیشگاه خدا» است و هرگونه که بخواهد و هر کاری که بخواهد دربارهٔ آن روا می‌دارد.

﴿ فَلَا تَحْسَبَنَّ اللهَ مُخْلِفَ وَعْدِهِ رُسُلَهُ. إِنَّ اللهَ عَزِيزٌ ذُو انْتِقَامٍ ﴾.

گمان مبر که خداوند با پیغمبران خلاف وعده می‌کند (و پیروزی را نصیب آنان، و شکست را بهرهٔ کافران نمی‌سازد). بیگمان خداوند چیره (بر هر کاری بوده و از کافران و بزهکاران) انتقام‌گیرنده است.

این مکر و نیرنگ تأثیری ندارد، و نمی‌تواند جلو وعدهٔ

پیروزی و کمکی را بگیرد که یزدان به پیغمبران خود داده است، و همچنین نمی‌تواند نیرنگبازان را از دست انتقام خداوند چیرهٔ توانا برهاند:

﴿ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ ذُو انْتِقَامٍ ﴾.

بیگمان خداوند چیره (بر هر کاری بوده و از کافران و بزهکاران) انتقام‌گیرنده است.

خدای چیرهٔ توانا نمی‌گذارد ستمکار بگریزد، و نمی‌گذارد نیرنگباز نجات پیدا کند ... واژهٔ انتقام در اینجا سایه‌روشن مناسب با ظلم و مکر را می‌اندازد. چه ستمکار نیرنگباز سزاوار انتقام است. انتقام با قیاس به خداوند بزرگوار مراد عذاب دادن ایشان است که کیفر ستم و سزای نیرنگشان است، و دادگری خدا را در سزا و جزا پیاده می‌کند.

این کار حتماً و قطعاً صورت خواهد پذیرفت:

﴿ يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ ﴾.

در آن روزی که این زمین به زمین دیگری و آسمانها به آسمانهای دیگری تبدیل می‌شوند.

ما نمی‌دانیم این کار چگونه انجام می‌گیرد، و نمی‌دانیم سرشت این زمین تازه و سرشت این آسمانهای تازه، چگونه است، و مکان آنها کجا خواهد بود. ولیکن نصّ قرآنی سایه‌روشنهای قدرت قدرتمندی را می‌اندازد که زمین را و آسمانها را تبدیل و دگرگون می‌کند ... ذکر این قدرت در برابر آن نیرنگ است، نیرنگی که هرچند شدید و قوی باشد، در برابر این قدرت، ناچیز و درمانده و تنگ‌مایه است.

ناگهان می‌بینیم که این کار انجام پذیرد:

﴿ وَبَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ ﴾.

و آنان (از گورها سر به در آورده و) در پیشگاه خداوند یگانهٔ مسلّط (بر همه چیز و همه کس) حضور به هم می‌رسانند (و نیکیها و بدیهای خود را می‌نمایانند).

احساس می‌کنند که آنان آشکار و نمایان هستند و پرده و حجابی ایشان را نمی‌پوشاند، و کسی و چیزی ایشان را مصون نمی‌دارد و محفوظ نمی‌گرداند. آنان در این اوضاع و احوال در خانه‌های خود و در گورهای خویش نیستند. بلکه ایشان در بیابان مسطّح و در پیشگاه خداوند یگانهٔ چیره هستند ... واژهٔ «قهّار: چیره» در اینجا در سایه‌روشن تهدید شدن با نیروی چیرهٔ توانائی آمده است که مکر و کید قلدران زورمدار در برابرش تاب ایستادگی ندارد، هرچند که مکر و کیدشان بدان اندازه قوی و نیرومند باشد که کوه‌ها با آن از جای بجنبند و از میان روند.

گذشته از آن، هم اینک ما خود را در جلو صحنه‌ای از صحنه‌های عذاب سخت و سنگین و خوارکننده‌ای می‌یابیم که با آن مکر و کید و با آن قلدری و زورمداری مناسبت دارد و می‌خواند:

﴿ وَتَرَى الْمُجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ سَرَابِيلُهُمْ مِنْ قَطِرَانٍ وَتَغْشَىٰ وُجُوهَهُمُ النَّارُ ﴾.

در آن روز گناهکاران را به هم بسته و در غلّ و زنجیر خواهی دید. پیراهنهای ایشان از قطران است و آتش سر و صورت (و سراپای وجود) آنان را فرا می‌گیرد.

صحنهٔ گناهکاران و بزهکاران این چنین است: دوتا دوتا در کنار هم در بندند و به غلّ و زنجیر کشیده شده‌اند. صفی پشت سر صف دیگری حرکت می‌کنند ... صحنهٔ خوارکننده‌ای است، و همچنین دالِّ بر قدرت یزدان قدرتمند چیره است. گذشته از این که در بند و غلّ و زنجیرند، پیراهنهای ایشان و جامه‌های آنان از ماده‌ای است که به شدّت قابلیّت سوختن را دارد و هرچه زودتر مشتعل می‌شود. گذشته از این هم، مادهٔ پلشت سیاه رنگی است:

﴿ مِنْ قَطِرَانٍ ﴾. از قطران است.

خواری و حقارت از رنگ سیاه و پلشتیِ آن می‌بارد، و اشاره به شدّت شعله‌ور شدن دارد که به محض نزدیک شدن ایشان به آتش دوزخ، این مادهٔ سیاه رنگ پلشت آتش می‌گیرد!

﴿ وَتَغْشَىٰ وُجُوهَهُمُ النَّارُ ﴾.

و آتش سر و صورت (و سراپای وجود) آنان را فرامی‌گیرد.

این صحنه، صحنهٔ عذاب خوارکننده و زبانه‌کش و

شعله‌وری است و کیفر مکر و کید و تکبّر و خودبزرگ‌بینی است.

﴿ لِيَجْزِيَ اللهُ كُلَّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ. إِنَّ اللهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ ﴾.

این به خاطر آن است که خداوند می‌خواهد هرکس را مطابق آنچه انجام داده است سزا و جزا دهد. خداوند حسابرس تند و سریعی است.

آنان مکر و کید و ظلم و جور را کسب کرده‌اند، پس جزای ایشان سرکوبی و خواری است. خداوند حسابرس تند و سریعی است. سرعت حسابرس در اینجا مناسب با مکر و کید و اندیشه و تدبیری است که گمان می‌بردند ایشان را در پناه خود می‌دارد و محفوظ می‌نماید و پنهانشان می‌سازد، و نمی‌گذارد کسی بر آنان پیروز و چیره گردد. هان! هم اینک این ایشانند که جزای چیزی بدیشان داده می‌شود که کسب کرده‌اند، جزائی که خواری و درد و سرعت حسابرسی و محاسبهٔ ایشان است!

●

در پایان، سوره خاتمه می‌پذیرد با چیزی همسان همان چیزی که با آن آغاز گردیده بود، ولیکن با اعلان عام و با صدای بلندتر و آشکاراتری، تا در همه جا آن را به گوش مردمان برساند:

﴿ هٰذَا بَلَاغٌ لِلنَّاسِ، وَ لِيُنْذَرُوا بِهِ، وَ لِيَعْلَمُوا أَنَّمَا هُوَ إِلٰهٌ وَاحِدٌ، وَ لِيَذَّكَّرَ أُولُوا الْأَلْبَابِ ﴾.

این (قرآن) به عموم مردم ابلاغ می‌گردد تا ترسانده شوند و بدانند که خداوند یکی بیش نیست و خردمندان (از خواندن قرآن) پند و اندرز گیرند (و خویشتن را در پرتو آن از آتش دوزخ دور کنند و به بهشت برسانند).

مقصود اساسی از این ابلاغ و رساندن پیام، و از این اِنذار و ترساندن تمام، این است که مردمان بدانند:

﴿ أَنَّمَا هُوَ إِلٰهٌ وَاحِدٌ ﴾.

که خداوند یکی بیش نیست.

این پایهٔ بنیادین آئین یزدان است، پایه‌ای که برنامهٔ ایزد سبحان در زندگی بر آن استوار و پایدار است.

معلوم است که مقصود تنها دانستن مردمان نیست و بس. بلکه مقصود پابرجا داشتن زندگی خودشان بر پایهٔ این دانستن است ... مقصود کرنش بردن و پرستش کردن خدای یگانهٔ جهان است، چون خدائی جز او وجود ندارد. چه خدا است که سزاوار این است که خداوندگار - یعنی حاکم و آقا و اداره‌کننده و قانونگذار و رهنمون - باشد. پابرجا داشتن زندگی مردمان بر این پایهٔ بنیادین، زندگی را کاملاً جدا از هرگونه زندگی‌ای خواهد کرد که بر پایهٔ پوشالی ربوبیّت و خداوندگاری بندگان برای بندگان استوار است - یعنی حاکمیّت بندگان بر بندگان، و کرنش بردن و پرستش کردن بندگان برای بندگان - این هم جدائی‌ای است که شامل اعتقاد و جهان‌بینی، شعائر و مراسم آئینی، اخلاق و رفتار، معیارها و ارزشها، اوضاع و احوال سیاسی و اقتصادی و اجتماعی، و همهٔ جوانب و نواحی زندگی فردی و گروهی می‌گردد.

اعتقاد به الوهیّت یگانه، پایهٔ برنامهٔ کامل زندگی است. اعتقاد نیز تنها عقیدهٔ محض مستقرّ در دلها نیست. حدود و ثغور عقیده بسی فراخ‌تر و بالاتر از اعتقاد محض و راکد است ... حدود و ثغور عقیده وسعت می‌گیرد و فراخی می‌پذیرد تا بدانجا که شامل هر گوشه و کناری از گوشه‌ها و کنارهای زندگی می‌شود ... مسألهٔ حاکمیّت در اسلام با تمام شاخه‌ها و برگهائی که دارد، یک مسألهٔ عقیدتی است. همچنین مسألهٔ اخلاق با تمام جوانب و زوایائی که دارد، یک مسألهٔ عقیدتی است. چه برنامهٔ زندگی که شامل اخلاق و معیارها و ارزشها می‌گردد، و همچنین شامل اوضاع و احوال و قوانین و مقرّرات می‌شود، همه یکسان از عقیده سرچشمه می‌گیرند و برمی‌جوشند.

ما گستره‌ها و فراخناهای این قرآن را درک و فهم نمی‌کنیم، پیش از این که حدود و ثغور این آئین را درک و فهم نکنیم، و متوجّه مدلولها و مفهومهای گواهی: «لاٰ إِلٰهَ إِلاَّ اللهُ، وَ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ» نشویم در این سطح گستردهٔ کران تا کرانی که دارد. و پیش از این که

درک نکنیم و نفهمیم که مفهوم و مدلول: عبادت خدای یگانه، چگونه است و بر چه روال است، و متوجّه نشویم که عبادت یعنی کرنش بردن و پرستش کردن خدای یگانه، آن هم نه فقط در لحظه‌های نماز، و بلکه در هر کاری از کارهای زندگی.

قطعاً عبادت بتهائی که ابراهیم علیه‌السلام پروردگار خود را با دعا و زاری به کمک می‌طلبد که او را و فرزندان او را از آن به دور دارد، تنها در آن شکل ساده‌ای مجسّم نمی‌گردد که عربها در دورهٔ جاهلیّت خویش انجام می‌داده‌اند، و یا عبادتی نیست که بت‌پرستیهای گوناگون به شکلهای گوناگون انجام می‌داده‌اند و با آن سنگها، درختها، حیوانات، پرندگان، ستارگان، آتش، روحها و شبحها را پرستش می‌کرده‌اند.

این شکلهای ساده همهٔ شکلهای شرک برای خدا را دربر نمی‌گیرد، و مشتمل بر همهٔ شکلهای پرستش بتها هم نیست. بسنده کردن به مدلول و مفهوم شرک موجود در این شکلهای ساده، ما را از مشاهدهٔ شرک به صورتهای بی‌نهایت دیگری که دارد بازمی‌دارد. همچنین ما را بازمی‌دارد از مشاهدهٔ صحیح حقیقت شکلهای شرک و جاهلیّت جدیدی که گریبانگیر انسانها می‌گردد.

باید که در درک و فهم سرشت شرک و رابطهٔ بتها با سرشت شرک ژرف‌نگری کرد. همچنین باید که در معنی بتها ژرف‌نگر شد، و مجسّم شدن شکلهای تازهٔ بتها و جاهلیّتهای نوین را دقیقاً بررسی و پژوهش کرد.

شرک برای خدا ـ شرکی که مخالف با گواهی: لاٰ إِلٰهَ إِلاَّ اللهُ است ـ مجسّم و جلوه‌گر می‌آید در هر وضعی و در هر حالتی که در آن کرنش بردن و پرستش کردن در کاری از کارهای زندگی، خالص و مخلص برای خدای یگانه نباشد. کافی است که بنده در بخشهائی از زندگانیش برای خدا کرنش ببرد و پرستش بکند، و در بخشهای دیگری از زندگانیش برای غیرخدا کرنش ببرد و پرستش بکند، تا مشرک بشمار آید و شکلی از شرک و حقیقت آن در او تحقّق یابد ... انجام شعائر و مراسم آئینی جز شکل واحدی از شکلهای فراوان کرنش بردن و پرستش کردن نیست ... مثالهای موجود در زندگی امروزی انسانها، مثال واقعی شرک در ژرفاهای سرشت شرک و در معنی واقعی آن است ... قطعاً بنده‌ای که با اعتقادی که به الوهیّت خدای یگانه دارد به خدا رو می‌کند، سپس در وضو و طهارت و نماز و روزه و حجّ و سائر شعائر و مراسم آئینی برای خدا کرنش می‌برد و پرستش می‌کند، در صورتی که در همان حال در زندگانی اقتصادی و سیاسی و اجتماعی خود از قوانین و شرائع غیرخدا اطاعت و پیروی می‌کند، و در میعارها و میزانها و ارزشهای اجتماعیِ خود مطیع و فرمانبردار جهان‌بینیها و اصطلاحهای ساختار غیرخدا می‌شود، و در اخلاق و عادات و جامه‌های خود از اربابان و خداگونگان بشری اطاعت می‌کند و به خود اجازه می‌دهد که این اربابان و خداگونگان این‌گونه اخلاق و آداب و عادات، و جامه‌های مخالف با شرع خدا و فرمان خدا را بر او واجب و لازم گردانند، این چنین بنده‌ای در ویژه‌ترین حقیقت شرک به شرک دست می‌یازد و شرک می‌ورزد، و با گواهی: لاٰ إِلٰهَ إِلاَّ اللهُ وَ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ، در ویژه‌ترین حقیقت آن مخالفت می‌نماید ... این چیزی است که امروزه مردمان سهل و ساده بدان دست می‌یازند و توجّه و اهمّیّتی بدان نمی‌دهند! و اصلاً آن را شرکی بشمار نمی‌آورند که مشرکان در هر زمانی و مکانی بدان دست می‌یازیده‌اند و آن را درپیش می‌گرفته‌اند!

لازم نیست که بتها در این شکلهای سادهٔ ابتدائی مجسّم گردد ... چه بتها جز شعارهای طاغوت نیست، طاغوتی که در فراسوی شعارها برای بنده کردن مردمان به نام آن شعارها پنهان می‌شود، و از لابلای آن شعارها کرنش بردن و پرستش ایشان را برای خود تضمین می‌کند.

بت سخن نمی‌گفته است یا نمی‌شنیده است و یا نمی‌دیده است ... بلکه این پرده‌دار یا غیبگو و یا حاکم

بود که در پشت سر آن می‌ایستاد، و پیرامون آن تعویذها و اوراد را زمزمه می‌کرد ... سپس به نام آن سخن می‌گفت و زبان به چیزهائی می‌گشود که خود می‌خواست، تا بدین وسیله عامّهٔ مردمان را بنده گرداند و به خواری کشاند!

هر زمان که در سرزمینی و در وقتی از اوقات شعارهائی بلند گردید، و حاکمان و فرمانروایان و کاهنان و غیبگویان به نام آنها سخن گفتند، و به نام آنها چیزهائی تعیین کردند، از قبیل قوانین و مقرّرات و معیارها و میزانها و عملکردها و رفتارهائی که خدا بدانها اجازه نداده است و آنها را به رسمیّت نشناخته است ... اینها بت هستند و در سرشت و حقیقت و کارِ بت، انجام وظیفه می‌کنند!

هر زمان که «نژادگرائی» شعار شد، یا «میهن‌پرستی» شعار گردید، یا «ملّی‌گرائی» شعار شد، یا «طبقه و گروه» شعار گردید ... سپس از مردمان خواسته شد که این شعارها را بجای خدا پرستش کنند، و جان و مال و اخلاق و ناموس را فدای این شعارها سازند، به گونه‌ای که هر وقت میان شریعت خدا و قوانین و رهنمودها و تعلیمات او با مطالب و مقتضیات این شعارها برخورد و مخالفت داشته باشد، شریعت خدا و قوانین و رهنمودها و تعلیمات او دور انداخته شود، و خواست این شعارها - یا به عبارت صحیح و دقیق: خواست طاغوتهای ایستاده در فراسوی این شعارها - اجراء گردد، این هم عبادت بتها به جای خدا بوده است ... چه بت لازم نیست که در سنگ یا چوب، مجسّم گردد ... چه بسا بت مکتبی یا شعاری خواهد بود.

اسلام نیامده است تا تنها بتهای سنگی یا چوبی را درهم شکند و آنها را برافکند. این همه تلاشها و کوششهای پیاپی و پیوسته از سوی پیغمبرانِ به خدا رسیده و وارسته تنها صرف درهم شکستن و برافکندن بتهای سنگی یا چوبی نگردیده است. این همه قربانیها و فداکاریهای سترگ، و این همه تحمّل شکنجه‌ها و دردهای بزرگ، محض درهم شکستن و برافکندن بتهای سنگی یا چوبی نبوده است!

بلکه اسلام آمده است تا دو راههٔ جدائی پدید آورد و برقرار دارد میان کرنش بردن و پرستش کردن خدای یگانه در هر کاری و در هر امری از کارها و امور جهان، و میان کرنش بردن و پرستش کردن غیر خدا در هر شکلی و در هر حالی و وضعی از اشکال و احوال و اوضاع مردمان ... برای درک و فهم سرشت دستگاه‌ها و برنامه‌های موجود در هر زمان، لازم است اشکال و احوال و اوضاع دستگاه‌ها و برنامه‌ها را بررسی و پژوهش نمود، و آن وقت گفت: مردمان آن نظامها و سیستمها یکتاپرستی می‌کنند یا شرک می‌ورزند. برای خدای یگانه کرنش می‌برند و پرستش می‌کنند یا برای طاغوتها و اربابان و بتهای گوناگون کرنش می‌برند و پرستش می‌کنند.

کسانی که گمان می‌برند که بر «دین خدا» هستند، چون به زبان خود می‌گویند: «گواهی می‌دهیم: لاٰ إِلٰهَ إِلاَّ اللهُ، وَ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ»، و در کارهای طهارت و شعائر و مراسم آئینی و ازدواج و طلاق و ارث، عملاً برای خدا کرنش می‌برند و پرستش می‌کنند ... در عین حال آنان در غیر از این گوشهٔ تنگ، برای غیر خدا کرنش می‌برند و پرستش می‌کنند، و از شرائع و قوانینی پیروی می‌نمایند که خدا بدان دستور نداده است و اجازه نفرموده است - بسیاری هم از این شرائع و قوانین با شریعت و قانون خدا مخالفت صریح دارند - گذشته از این آنان جان و مال و ناموس و اخلاق خود را - چه بخواهند و چه نخواهند - فدا می‌کنند تا چیزی را پیاده و اجراء کنند که بتهای جدید آن را از ایشان می‌خواهد، و هر زمان که میان دین یا اخلاق و یا ناموس با مطالب این بتها مخالفت افتاد، اوامر خدا به دور انداخته می‌شود، و مطالب این بتها اجراء می‌شود!.. کسانی که خود را «مسلمان» و خویشتن را بر «دین خدا» گمان می‌برند و حالشان این چنین است!.. بر ایشان واجب است از خواب غفلت برخیزند و از شرک بزرگی که در آن هستند به در آیند.

آئین یزدان این اندازه هم ضعیف و ناچیز نیست که کسانی آن را تصوّر می‌کنند که در خاور و باختر و سائر نقاط جهان خویشتن را «مسلمان» گمان می‌برند!

آئین یزدان برنامه‌ای است که جزئیّات و کلّیّات زندگی روزانه را دربر می‌گیرد. کرنش بردن و پرستش کردن خدا در هر جزئی و کلّی از جزئیّات و کلّیّات زندگی روزانه، آئین یزدان، و اسلامی است که از کسی جز آن را نمی‌پذیرد.

شرک به خدا تنها در اعتقاد به الوهیّت غیرخدا با خدا جلوه‌گر نمی‌گردد. بلکه شرک به خدا پیش از هر چیز دیگر در استوار و پابرجا داشتن اربابان و خداگونگان غیرخدا با خدا است.

پرستش بتها تنها در نصب کردن و استوار داشتن سنگها و چوبها جلوه‌گر نمی‌آید و بس. بلکه بیش از آن جلوه‌گر می‌آید در به‌وجود آوردن شعارهائی برای آن سنگها و چوبها بدان اندازه که این بتها نفوذ دارند و مقتضیات آنها می‌طلبد.

مردمان در هر مملکت و سرزمینی که هستند باید بنگرند و دقّت کنند در زندگی ایشان آیا مقام والا ازآن چه کسی است؟ آیا کرنش بردن و پرستش کردن کامل برای چه کسی است؟ و آیا اطاعت و پیروی و فرمانبرداری از چه کسی می‌شود؟.. اگر همهٔ اینها ازآنِ خدا است، آنان بر آئین یزدان هستند. و اگر همهٔ اینها برای غیرخدا است ـ چه خدا درنظر باشد و چه خدا درنظر نباشد ـ آنان بر آئین طاغوتها و بتها هستند ... پناه بر خدا!..

﴿ هٰذٰا بَلاٰغٌ لِلنّٰاسِ، وَ لِيُنْذَرُوا بِهِ، وَ لِيَعْلَمُوا أَنَّمٰا هُوَ إِلٰهٌ وٰاحِدٌ، وَ لِيَذَّكَّرَ أُولُوا الْأَلْبٰابِ ﴾.

این (قرآن) به عموم مردم ابلاغ می‌گردد تا ترسانده شوند و بدانند که خداوند یکی بیش نیست و خردمندان (از خواندن قرآن) پند و اندرز گیرند (و خویشتن را در پرتو آن از آتش دوزخ دور کنند و به بهشت برسانند).

✿

پایان جزء سیزدهم

به دنبال آن جزء چهاردهم می‌آید که با سورهٔ حِجْر آغاز می‌گردد.

فی ظلال القرآن

جزء چهاردهم

سورۂ حجر و سورۂ نحل

بسم الله الرحمن الرحیم

سورهٔ حِجر مکّی و ۹۷ آیه است

این سوره به طور کلّی مکّی است. پس از سورهٔ یوسف نازل گردیده است، در دورهٔ سخت دشواری، در فاصلهٔ زمانی «عام‌الحزن» و سال هجرت ... دوره‌ای که از سرشت و شرائط و ظروف و سیماها و نشانه‌های آن قبلاً در دیباچهٔ سورهٔ یونس و در دیباچهٔ سورهٔ هود و در دیباچهٔ سورهٔ یوسف، به اندازهٔ کافی سخن گفتیم.

این سوره دارای قالب این دوره و نیازمندیها و مقتضیات جنبشی آن است ... با واقعیّت این دوره رویاروئی انقلابی دارد، و پیغمبر ﷺ و جماعت مسلمان همراه او را واقعی و مستقیم رهنمود می‌کند، و با تکذیب‌کنندگان جهاد بزرگی را می‌آغازد، همان‌گونه که سرشت و کار این قرآن است.

از آنجا که حرکت دعوت تقریباً در این دوره راکد ماند، به سبب موضعگیری کینه‌توزانهٔ قریش در برابر دعوت و پیغمبر ﷺ و گروه مؤمنانی که در خدمت او بودند، چرا که قریش نسبت به پیغمبر ﷺ جسارتی پیدا کردند که در روزگار حیات ابوطالب جرأت همچون جسارتی را دربارهٔ او نداشتند، و بر تمسخر دعوت بیش از پیش افزودند، و اذیّت و آزار اصحاب را شدّت بخشیدند، بدین لحاظ قرآن مجید در این دوره مشرکان تکذیب‌کننده را تهدید می‌کند، و ایشان را بیم می‌دهد، و محلّ نقش زمین شدن تکذیب‌کنندگان پیشین و سرنوشت ایشان را عرضه می‌دارد، و برای پیغمبر ﷺ پرده از علّت تکذیب و دشمنانگی آنان برمی‌دارد. قرآن مجید علّت دشمنانگی قریش را شخص پیغمبر ﷺ و حقّی نمی‌داند که با خود به ارمغان آورده است. بلکه علّت دشمنانگی ایشان را کینه‌توزی و سرکشی می‌داند و معتقد است که آیه‌های روشن با وجود آن بیفائده و بیسود می‌ماند. بدین جهت قرآن مجید پیغمبر ﷺ را دلداری می‌دهد و با او همدردی می‌کند، و او را به پافشاری بر حقّی رهنمود می‌کند که با خود دارد. و از او می‌خواهد با تمام توان حقّ را رو در روی با شرک و مشرکان اعلان نماید، و در برابر کندی پذیرش دعوت، و وحشت گوشه‌گیری، و طول راه، شکیبائی کند.

از اینجا است که این سوره در رویکرد و در موضوع و در سیماها و نشانه‌های خود با سائر سوره‌هائی همگام می‌شود که در این دوره نازل گردیده‌اند، و همچون سائر سوره‌های مکّی با مقتضیات و نیازمندیهای جنبشی این دوره همخوانی دارد. نیازمندیهائی که سرچشمه می‌گیرد از جنبش گروه مسلمان برای پیشبرد عقیدهٔ اسلامی خود، و پیکار با جاهلیّت عربی موجود در این دوره از زمان، با تمام شرائط و ظروفی که واقعیّت زندگی می‌طلبیده است.

بدین لحاظ این سوره با نیازمندیهای جنبش اسلامی و مقتضیات آن روبرو می‌گردد، هر زمان که همچون دوره‌ای تکرار گردد، درست بدان شکل که در این زمان جنبش اسلامی هم اینک با آن روبرو است.

ما بر این نشانه در این قرآن تأکید می‌ورزیم ... نشانهٔ واقعیّت جنبشی ... زیرا این نشانه به نظر ما کلید سازش با این قرآن، و فهم و اطّلاع از آن، و درک مقاصد و اهداف آن است.

لازم است با اوضاع و احوال و شرائط و ظروف و نیازها و مقتضیات واقعی و عملی‌ای زیست و بود که در زمان نزول نصّ قرآنی وجود داشته است ... این امر ضروری است برای درک و فهم رویکرد نصّ و گسترهٔ مدلولها و مفهومهای آن، و مشاهدهٔ سرزندگی آن بدان هنگام که در محیط زنده‌ای دست‌اندرکار سازندگی است، و با یک حالت واقعی روبرو گردیده است، و با زنده‌هائی رویاروی شده است که به نفع یا بر ضدّ آن

در جنبش و تلاش هستند. برای آشنائی با احکام فـقهِ نـصّ و چشش آن هـمچون بـینشی ضروری است. همچنین بـرای سـود بـردن از رهـنمودهای نـصّ نـیز ضروری است هر زمان که آن شـرائـط و ظـروف در دوره‌ای از ادوار تاریخی آینده تکرار گردد، به‌ویژه در شرائط و ظروفی که امروزه با آن روبرو هستیم و حال این که دعوت اسلامی را از نو می‌آغازیم.

ما این سخن را می‌گوئیم، در حالی که یقین داریم ایـن چنین نظر و بینشی را ندارند مگر کسانی که عـملاً بـا این آئین در رویـاروئی جـاهلیّت کـنونی مـی‌جنبند و می‌رزمند، و بدین خاطر با اوضاع و احوال و شرائط و ظروف و رخدادهـائی روبـرو مـی‌گردند کـه صـاحب دعوت نخستین ـ صَلَوٰاتُ اللهِ وَ سَلاٰمُهُ عَلَیْهِ ـ و گروه مسلمانان همراه او با آن رویـاروی مـی‌گردیدند ... از قبیل: رویگردانی و پشت کردن بدین آئین در حـقیقت بزرگ فراگیری که داشت، حقیقتی که تحقّق پیدا نمی‌کند مگر با کرنش بردن و پرستش کردن کامل خداوند یگانه در هر کاری از کارهای اعتقادی و اخلاقی و بندگی و اقـتصادی و اجـتماعی زنـدگی ... و هـمچنین روبـرو می‌گردند با اذیّت و آزار و بـیرون رانـدن از خـانه و کاشانه، و شکنجه و کشـتاری کـه آن گـروه بـرگزیدۀ پیشین ـ در راه خدا ـ دچار آن می‌گردیدند.

کسانی که این آئین را به دست می‌گیرند و بـا آن بـه پیکار جاهلیّت می‌نشینند، و با آن بـا هـمان چیزهائی رویاروی می‌شوند و می‌رزمند که جماعت مسـلمانان نخستین با آن چیزها رویاروی می‌شدند و می‌رزمیدند ... اینان بلی تـنها ایـنان هـمچون نـظریّه و بـینشی را خواهند داشت ... و تنها اینانند که این قرآن را درک و فهم می‌کنند، و با گسترۀ حقیقی مدلولها و مـفهومهای نصوص قرآن آشنائی پیدا می‌نمایند، بدان‌گونه که قبلاً گفتیم ... و تنها اینانند کـه مـی‌توانـند در رویـاروئی زندگی پویائی که از پویش بازنمی‌ایستد، فقه انقلابی و جنبشی را استنباط کنند کـه فـقه اوراق از آن بـی‌نیاز نیست.

به مناسبت اشاره به فقه انقلابی و جنبشی، می‌خواهیم بگوئیم فقه مطلوبی که امـروزه بـاید در دورۀ کـنونی استنباط شود فقهی است که با انقلاب و جنبشی همگام و همآوا است که برای رویاروئی با جاهلیّت فراگیر لازم و واجب است، انقلاب و جـنبشی کـه هـدفش بـیرون آوردن مردمان از تاریکیها به سوی نور، و از جاهلیّت به سوی اسلام، و از کـرنش بـردن و پـرستش کـردن بندگان به سوی کرنش بردن و پـرستش کـردن یـزدان است، همان‌گونه که انقلاب و جنبش نخستین در روزگار محمّد ﷺ با جـاهلیّت عـرب بـا هـمچون تـلاش و کوششی رویـاروی گـردید، پـیش از ایـن کـه دولت اسلامی در مدینه برپا و برجا گردد، و اسلام سـلطه و قدرتی بر زمین و بر ملّتی از مردمان داشته باشد.

ما امروز در همگونِ چنین موضعی نه در همسان چنین موضعی هستیم، و آن به خاطر اختلافی است که برخی از شرائط و ظروف خـارجـی پـیدا کـرده است ... مـا امروزه در رویاروئی با جاهلیّت فراگیری، دعوت نوینی را به سوی اسلام آغاز کرده‌ایم ... ولیکـن شـرائـط و ظروف و نیازمندیها و مقتضیات واقعی انقلاب و جنبش ما فرق بسیاری دارد ... این فرق «اجتهاد» تازه‌ای را در «فقه انقلاب و جنبش» مـی‌طلبد، اجـتهادی کـه مـیان سوابق تاریخی انقلاب و جنبش اسـلامی نـخستین، و میان سرشت دورۀ کنونی و مقتضیات دگرگون آن، کم و بیش سازش دهد.

این نوع فقه است که انقلاب و جنبش تازۀ اسلامی بدان نیازمند است ... ولی فقه ویژۀ نـظم و نـظام دولت، و قوانین و شرائع جامعۀ منظّم و مستقرّ، ایـنک وقت آن فرانرسیده است ... چه امـروزه یک دولت اسـلامی و یک جامعۀ اسلامی در سراسر کرۀ زمین وجود ندارد که در آن برابر شریعت یزدان و فقه اسلامی رفتار شود!.. این نوع فقه در وقت خود فرامی‌رسد، و احکام آن به اندازۀ جامعۀ مسلمانی که تشکیل می‌گردد شرح و بسط داده می‌شود، و با شرائـط و ظـروف واقـعیّتی روبـرو خواهد شد که آن جامعه را در آن زمان احاطه می‌کند.

قطعاً فقه اسلامی در خلأ پدیدار نمی‌گردد، و دانه‌های آن در هوا نمی‌روید.

●

به تکمیل سخن از موضوعهای این سوره برمی‌گردیم: محور نخستین این سوره، نشان دادن سرشت کسانی است که این آئین را تکذیب می‌کنند. از انگیزه‌های اصلی تکذیب‌کنندگان در امر تکذیب سخن می‌گوید، و سرنوشت وحشتناک و هراس‌انگیزی را به تصویر می‌کشد که در انتظار تکذیب‌کنندگان است ... روند قرآنی در چند گردش و چرخش پیرامون این محور دور می‌زند، گردشها و چرخشهائی که موضوع و جولانگاه گوناگونی دارند، ولی همۀ آنها بدان محور اصلی برمی‌گردند، چه در آن داستان، و چه در صحنه‌های جهانی، و چه در صحنه‌های قیامت، و چه در رهنمودها و پیروهائی که بر داستانها پیشی می‌گیرند یا در لابلای آن و یا در آخر آن می‌آیند.

سورۀ رعد فضای سورۀ انعام را به یاد می‌آورد، و این سوره که سورۀ حِجر است فضای سورۀ اعراف را به یاد می‌آورد. سرآغاز سورۀ اعراف تهدید کردن و بیم دادن بود، و روند آن جملگی مصداق تهدید کردن و بیم دادن را داشت. در اینجا نیز که سورۀ حِجر است سرآغاز و سرانجام همگون است، با اندک اختلافی که در مزه و چششی که دارد.

بیم دادن و تهدید کردن در سرآغاز سورۀ اعراف صریح و آشکار است:

﴿کِتابٌ أُنْزِلَ إِلَیْکَ فَلایَکُنْ فی صَدْرِکَ حَرَجٌ مِنْهُ، لِتُنْذِرَ بِهِ وَ ذِکْریٰ لِلْمُؤْمِنینَ. اَتَّبِعُوا ما أُنْزِلَ إِلَیْکُمْ مِنْ رَبِّکُمْ وَ لاٰ تَتَّبِعُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِیاءَ، قَلیلاً ما تَذَکَّرُونَ. وَکَمْ مِنْ قَرْیَةٍ أَهْلَکْناها فَجاءَها بَأْسُنا بَیاتاً أَوْ هُمْ قائِلُونَ. فَماکانَ دَعْواهُمْ إِذْ جاءَهُمْ بَأْسُنا إِلاّٰأَنْ قالُوا: إِنّاکُنّا ظالِمینَ ... ﴾.

(این قرآن) کتابی است که از (سوی یزدان جهان) بر تو نازل شده است و نباید از ناحیۀ آن هیچگونه نگرانی و ناراحتی به خود راه دهی. (نه نگرانی از ناحیۀ بار سنگین رسالتی که بر دوش داری و نه از جانب عکس‌العملهائی که دشمنان سرسخت در برابر آن نشان می‌دهند، و نه از سوی نتیجه و برداشتی که از تبلیغ این رسالت انتظار می‌رود. چرا که هدف از نزول این قرآن این است) که بدان (کافران را از عواقب شوم افکار و اعمالشان) بترسانی، و مؤمنان را پند و اندرز دهی. از چیزی پیروی کنید که از سوی پروردگارتان بر شما نازل شده است، و جز خدا از اولیاء و سرپرستان دیگری پیروی مکنید (و فرمان مپذیرید). کمتر متوجّه (اوامر و نواهی خدا) هستید (و کمتر پند می‌گیرید) چه بسیار شهرها و آبادیهائی که آنها را (به سبب گناهان فراوان ساکنان آنجاها) ویران کرده‌ایم و عذاب ما مردمان آنجاها را در بر گرفته است، در شبانگاهان (که در خواب ناز بوده‌اند، مانند قوم لوط) یا در چاشتگاهان که به استراحت پرداخته‌اند، (مانند قوم شعیب). در آن موقع که عذاب ما به سراغ ایشان آمده است، دعا و استغاثه‌ای جز این نداشته‌اند که گفته‌اند: واقعاً ما ستمکار بوده‌ایم (و با دست خود بر خود ستم کرده‌ایم و هم اینک پشیمانیم و چشم به راه عفو یزدانیم! امّا بدین هنگام پشیمانی را چه سود؟!).

(اعراف /۲-۵)

سپس در سورۀ اعراف داستان آدم و ابلیس ذکر می‌شود، و روند قرآنی آن داستان را پیگیری می‌کند تا بدانجا که زندگی دنیا به پایان می‌رسد، و همگان به سوی پروردگارشان برمی‌گردند، و مصداق بیم دادن و تهدید کردن را می‌یابند ... به دنبال داستان نشان دادن برخی از صحنه‌های جهان ذکر می‌گردد، و در آن از آسمانها و زمین، شب و روز، خورشید و ماه، ستارگانی که به فرمان یزدان مسخّر و به سود مردمان در گشت و گذارند، و از بادها و ابرها و آبها و میوه‌ها ... سخن می‌رود ... به دنبال نشان دادن آن صحنه‌ها داستانهای قوم نوح و هود و صالح و لوط و شعیب و موسی می‌آید که همه و همه بیم دادن و تهدید کردن را تصدیق می‌کنند.

در اینجا در سرآغاز سورهٔ حجر نیز بیم دادن و تهدید کردن قرار می‌گیرد، ولیکن آمیخته با سایه‌ای از ترساندن و پیچیدگی‌ای که بر فضای سوره هراس می‌افزاید، و انتظار وقوع فرجام کار را بیشتر می‌نماید:

﴿ رُبَمَا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ كَانُوا مُسْلِمِينَ. ذَرْهُمْ يَأْكُلُوا وَ يَتَمَتَّعُوا وَ يُلْهِهِمُ الْأَمَلُ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ. وَ مَا أَهْلَكْنَا مِنْ قَرْيَةٍ إِلَّا وَ لَهَا كِتَابٌ مَعْلُومٌ. مَا تَسْبِقُ مِنْ أُمَّةٍ أَجَلَهَا وَ مَا يَسْتَأْخِرُونَ ﴾.

بارها و بازها کافران (در دنیای دیگر) آرزو می‌کنند که کاش! (در این جهان) مسلمان می‌بودند (و فرموده‌های خدا و رهنمودهای انبیاء را گردن می‌نهادند). بگذار بخورند و بهره‌ور شوند و آرزو آنان را غافل سازد. بالأخره خواهند دانست (که چه کار بدی کرده‌اند این که تنها به دنیا پرداخته‌اند و آخرت را فراموش نموده‌اند). ما هیچ شهر و روستائی را نابود نکرده‌ایم مگر (پس از انقضای) مدّت معیّنی (که) داشته است. هیچ ملّتی بر (مدّت معیّن و سررسید) اجل خود پیشی نمی‌گیرد و از آن عقب نمی‌افتد. (حجر /۲-۵)

آن‌گاه روند قرآنی برخی از صحنه‌های جهان را عرضه می‌دارد: آسمان و بروج فلکی، زمین گسترده و کوه‌های پابرجای آن، گیاهان و درختان با نظم و نظام شگرف و اندازه و حساب و کتاب دقیق، بادهای تلقیح‌کننده، آب و آبیاری، زندگی و مرگ، و قیامت و گردهمآئی همگان در آن ... اینها به دنبال داستان آدم و ابلیس ذکر می‌شوند، داستانی که با سرنوشت دنباله‌روان ابلیس و سرنوشت مؤمنان به پایان می‌آید ... بدین خاطر اشاره‌هائی به داستانهای ابراهیم و لوط و شعیب و صالح می‌شود، و در آنها هدف اصلی ذکر سرنوشت تکذیب‌کنندگان، و مورد ملاحظه قرار دادن این است که مشرکان آثار فرسوده و فروتپیدهٔ همچون اقوامی را می‌دیده‌اند و با آنها آشنا بوده‌اند، چرا که از کنار آنها در راه خود به شام می‌گذشته‌اند و خرابه‌ها و ویرانه‌های خانه و کاشانهٔ ایشان را مشاهده می‌کرده‌اند.

لذا محور هر دو سوره یکسان است، ولی شخصیّت هریک از دو سوره جدای از دیگری است. آهنگهای دو سوره همگون است ولی همسان نیست، همان‌گونه که عادت قرآن مجید در موضوعهای یگانه است که به شیوه‌های گوناگون از آنها سخن می‌گوید، شیوه‌هائی که مختلف و متشابه هستند، ولی هرگز تکراری و مثل هم نمی‌باشند!

می‌توان روند سوره را در اینجا به پنج جولانگاه، یا به پنج بند تقسیم کرد. هر جولانگاه یا بندی از آنها موضوعی یا بخشی را دربر می‌گیرد:

جولانگاه نخستین از سنّت و قانون خدا سخن می‌گوید، سنّت و قانونی که در رسالت و ایمان و تکذیب بدان، تخلّف‌ناپذیر است. این جولانگاه با چنان بیم دادن و تهدید کردنی می‌آغازد که ترساندن و به هول و هراس انداختن آن را در خود پیچیده است:

﴿ رُبَمَا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ كَانُوا مُسْلِمِينَ. ذَرْهُمْ يَأْكُلُوا وَ يَتَمَتَّعُوا وَ يُلْهِهِمُ الْأَمَلُ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ ﴾.

بارها و بارها کافران (در دنیای دیگر) آرزو می‌کنند که کاش! (در این جهان) مسلمان می‌بودند (و فرموده‌های خدا و رهنمودهای انبیاء را گردن می‌نهادند). بگذار بخورند و بهره‌ور شوند و آرزو آنان را غافل سازد. بالأخره خواهند دانست (که چه کار بدی کرده‌اند این که تنها به دنیا پرداخته‌اند و آخرت را فراموش نموده‌اند). (حجر /۲و۳)

جولانگاه نخستین با این سخن به پایان می‌آید که تکذیب‌کنندگان براثر کینه‌توزی به تکذیب می‌پردازند نه بدان خاطر که در دلائل ایمان، نقص و کم و کاست است:

﴿ وَ لَوْ فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ بَاباً مِنَ السَّمَاءِ فَظَلُّوا فِيهِ يَعْرُجُونَ لَقَالُوا: إِنَّمَا سُكِّرَتْ أَبْصَارُنَا بَلْ نَحْنُ قَوْمٌ مَسْحُورُونَ! ﴾.

اگر (به فرض) دری از آسمان به روی آنان بگشائیم و ایشان از آنجا شروع به بالا رفتن کنند (و فرشتگان و شگفتیهای جهان بالا را با چشم خود ببینند). بیگمان خواهند گفت: حتماً ما را چشم‌بندی کرده‌اند (و آنچه

می‌بینیم ابداً واقعیّت ندارد!) و بلکه ما را جادو نموده‌اند (این است که چیزها را عوضی می‌بینیم). (حجر/۱۴ و ۱۵)

آنان همه از یک قماش و در یک سطح هستند:

﴿ وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِکَ فِي شِيَعِ الْأَوَّلِينَ. وَ ما يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلاّٰ كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ. كَذٰلِکَ نَسْلُكُهُ فِي قُلُوبِ الْمُجْرِمِينَ. لاٰ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَ قَدْ خَلَتْ سُنَّةُ الْأَوَّلِينَ ﴾.

ما پیش از تو (پیغمبرانی را) به میان گروه‌ها و دسته‌های پیشین روانه کرده‌ایم. هیچ فرستاده‌ای به پیش ایشان نمی‌آمد مگر این که او را مسخره می‌کردند (همان‌گونه که هم اینک باطلگرایان تو را مسخره می‌دارند). ما این‌گونه قرآن را به دلهای بزهکاران داخل می‌گردانیم (و از حقّ آنان را می‌آگاهانیم، تا برایشان اتمام حجّت شود). آنان بدان ایمان نمی‌آورند (چون در شهوات غوطه‌ورند و باطلگرایند نه حقّگرا) و شیوهٔ اقوام پیشین هم بر این بوده است. (حجر /۱۰-۱۳)

جولانگاه دوم برخی از نشانه‌های خداشناسی را در جهان بیان می‌دارد. نشانه‌ها را در آسمان و در زمین و میان آن دو نشان می‌دهد که هریک از آنها دارای حکمتی است و به اندازهٔ لازم ساخته شده است:

﴿ وَ لَقَدْ جَعَلْنا فِي السَّماءِ بُرُوجاً وَ زَيَّنّاها لِلنّاظِرِينَ. وَ حَفِظْناها مِنْ كُلِّ شَيْطانٍ رَجِيمٍ. إِلاّٰ مَنِ اسْتَرَقَ السَّمْعَ فَأَتْبَعَهُ شِهابٌ مُبِينٌ. وَ الْأَرْضَ مَدَدْناها وَ أَلْقَيْنا فِيها رَواسِيَ وَ أَنْبَتْنا فِيها مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْزُونٍ. وَ جَعَلْنا لَكُمْ فِيها مَعايِشَ وَ مَنْ لَسْتُمْ لَهُ بِرازِقِينَ. وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلاّٰ عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ إِلاّٰ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ. وَ أَرْسَلْنَا الرِّياحَ لَواقِحَ، فَأَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً فَأَسْقَيْناكُمُوهُ وَ ما أَنْتُمْ لَهُ بِخازِنِينَ ﴾.

ما در آسمان برجهای نجومی پدید آورده‌ایم (که تقویم مجسّم جهان و بیانگر نظام شگرف و حساب دقیق آن است) و آن را برای بینندگان آراسته‌ایم (تا از این منظرهٔ زیبای بالا به قدرت آفریدگار تعالی پی ببرند). و آسمان را (از دستبرد و دسترسی) هر اهریمن ملعون و مطرودی محفوظ و مصون داشته‌ایم. و امّا هرکه از آنها دزدکی گوش فرادارد، آذرخش روشنی به سراغ او می‌رود. ما زمین را گسترانیده‌ایم و در زمین کوه‌های استوار و پابرجائی را پدید آورده‌ایم، و همه چیز را به گونهٔ سنجیده و هماهنگ و در اندازه‌های متناسب و مشخّص در آن ایجاد کرده‌ایم. و در آن اسباب زندگی و مایهٔ ماندگاری شما و کسانی را آفریده‌ایم که نمی‌توانید روزی‌رسان ایشان باشید و چیزی وجود ندارد مگر این که گنجینه‌های آن در پیش ما است و جز به اندازهٔ معیّن و مشخّصی (که حکمت ما اقتضاء کند) آن را فرو نمی‌فرستیم. و بادها را برای تلقیح (ابرها و بارور ساختن آنها) به وزیدن می‌اندازیم و به دنبال آن از (ابرهای بهم پیوسته و تلقیح شدهٔ) آسمان آب می‌بارانیم و شما را بدان سیراب می‌گردانیم (و آن‌گاه به شکل برف و یخ و چشمه‌ها و رودخانه‌ها و دریاها و اقیانوسها در زمین جمع‌آوری و اندوخته‌اش می‌نمائیم، و دوباره آن را تبخیر و به جوّ زمین می‌بریم و سپس به زمین برمی‌گردانیم) و شما توانائی اندوختن (و نگهداری) آن را (بدین‌گونه در فضا و زمین) ندارید. (حجر/۱۶-۲۲)

برگشت هر چیزی و هر کسی در وقت معلوم و معیّن، به سوی خدا است:

﴿ وَ إِنّا لَنَحْنُ نُحْيِي وَ نُمِيتُ وَ نَحْنُ الْوارِثُونَ. وَ لَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَقْدِمِينَ مِنْكُمْ وَ لَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَأْخِرِينَ. وَ إِنَّ رَبَّکَ هُوَ يَحْشُرُهُمْ إِنَّهُ حَكِيمٌ عَلِيمٌ ﴾.

و مائیم که زنده می‌گردانیم و می‌میرانیم (و باقی بوده) و وارث (جهان) می‌باشیم. و ما هم‌پیشینیان شما را می‌دانیم و هم‌پسینیان شما را، (و می‌دانیم که کی بوده‌اند و چه کرده‌اند، و کی خواهند بود و چه خواهند کرد). (حجر ۲۳-۲۵)

جولانگاه سوم داستان بشریّت، و اصل هدایت و ضلالتِ سرشته در ترکیب‌بند وجود انسانها، و اسباب و علل هدایت و ضلالت، و سرانجامِ گمراهان و

راهیافتگان را عرضه می‌دارد. داستان بشریّت آغاز می‌گردد با آفرینش آدم از گِل خشکیدهٔ فراهم آمده از گِل تیره شدهٔ گندیده‌ای که نفخه‌ای از روح متعلّق به خدا در آن دمیده می‌شود و جان به پیکرش می‌رود. بعد از آن دربارهٔ غرور و خودخواهی ابلیس و تکبّر او سخن گفته می‌شود و بیان می‌گردد که ابلیس دوستی و سرپرستی گمراهان را دارد نه مؤمنان مخلص یزدان را.

جولانگاه چهارم دربارهٔ جایگاه‌هائی است که گذشتگان قوم لوط و شعیب و صالح در آنجاها نقش زمین شده‌اند. این جولانگاه با این فرمودهٔ خدا آغاز می‌شود:

﴿ نَبِّئْ عِبادي أَنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ. وَ أَنَّ عَذابِي هُوَ الْعَذابُ الْأَلِيمُ ﴾.

(ای پیغمبر!) بندگان مرا آگاه کن که من دارای گذشت زیاد و مهر فراوان هستم (در حقّ کسانی که توبه کنند و ایمان بیاورند و کار نیک انجام بدهند). و این که عذاب من (در حقّ سرکشان بی‌ایمان) عذاب بسیار دردناکی است (و عذابهای دیگر در برابرش عذاب نیست).

(حجر/۴۹ و ۵۰)

آن‌گاه داستانها پیاپی یکدیگر می‌آید، و رحمت خدا با ابراهیم و لوط را جلوه‌گر می‌نماید، و از عذابی سخن می‌رود که گریبانگیر اقوام لوط و شعیب و صالح شده است ... این عذاب در این داستانها برای قریش از جایگاه‌های اقوامی سخن گفته می‌شود که نقش زمین گردیده‌اند و قریشیان در راه خود به شام از سرزمین آنان می‌گذرند و ویرانه‌ها و خرابه‌های برجای ماندهٔ ایشان را می‌نگرند:

﴿ إِنَّ فِي ذٰلِکَ لَآيَاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِينَ. وَ إِنَّها لَبِسَبِيلٍ مُقِيمٍ ﴾.

بیگمان در این (بلائی که بر سر قوم لوط آمد) نشانه‌هائی برای افراد هوشمند موجود است (که از این آثار می‌توانند عمق واقعه را دریابند و بدانند که هر گروه فاسد دیگری دستخوش چنین بلائی می‌گردد). این آثار بر سر راه (کاروانیان و مسافران است و خرابه‌های آن) برجا است.

(حجر/۷۵ و ۷۶)

جولانگاه پنجم که واپسین جولانگاه است پرده از حقّی به کنار می‌زند که نهان در آفرینش آسمانها و زمین است و تا دامنهٔ قیامت برجا است. آن‌گاه از ثواب و عقاب سخن می‌رود، ثواب و عقابی که با دعوت پیغمبر ﷺ پیوند می‌خورد ... حقّی که در آفرینش آسمانها و زمین نهان است، بزرگترین حقّ است و جهان را و سرآغاز و سرانجام انسان را فرامی‌گیرد:

﴿ وَ ما خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما إِلاَّ بِالْحَقِّ، وَ إِنَّ السّاعَةَ لَآتِيَةٌ فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِيلَ. إِنَّ رَبَّکَ هُوَ الْخَلاّقُ الْعَلِيمُ. وَ لَقَدْ آتَيْناکَ سَبْعاً مِنَ الْمَثانِي وَالْقُرْآنَ الْعَظِيمَ ... ﴾.

ما آسمانها و زمین و آنچه در میان آن دو است جز به حقّ نیافریده‌ایم. (تمام هستی دارای هدف و حکمت است، و بر مدار حقّ و حقیقت می‌گردد، و لذا با فساد سرِ سازگاری ندارد، و فاسدان دیر یا زود به سزای خود می‌رسند، و همچون قوم لوط و ثمود از صحنهٔ پرنظم و نظام آفرینش به کناری پرت می‌گردند). و بیگمان روز رستاخیز فرامی‌رسد (و تباهکاران علاوه از مکافات دنیوی، به عذاب و عقاب سخت اخروی گرفتار می‌گردند) پس (ای پیغمبر!) گذشت زیبائی داشته باش (و بزرگوارانه و حکیمانه به دعوت خود ادامه بده و در برابر اذیّت و آزار کفّار شکیبائی کن). بیگمان پروردگار تو آفریدگار بسیار آگاهی است. (پس کار خود را بدو واگذار و باک از این و از آن مدار. ای پیغمبر!) ما هفت (آیه) به تو داده‌ایم که (سورهٔ فاتحه را تشکیل می‌دهند و در هر نمازی) تکرار می‌گردند (و از منزلت خاصّی برخوردارند و وسیلهٔ دعا و ثنا و طلب هدایت از خدایند) و همهٔ قرآن بزرگ را به تو عطاء نموده‌ایم (که معجزهٔ جاویدان یزدان و مایهٔ تاب و توان مسلمان است).

(حجر/۸۵-۸۷)

تا آخر سوره ...

❁

سُورَةُ الحِجر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ

الٓر ۚ تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ وَقُرْآنٍ مُبِينٍ ﴿١﴾ رُبَمَا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ كَانُوا مُسْلِمِينَ ﴿٢﴾ ذَرْهُمْ يَأْكُلُوا وَيَتَمَتَّعُوا وَيُلْهِهِمُ الْأَمَلُ ۖ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ ﴿٣﴾ وَمَا أَهْلَكْنَا مِنْ قَرْيَةٍ إِلَّا وَلَهَا كِتَابٌ مَعْلُومٌ ﴿٤﴾ مَا تَسْبِقُ مِنْ أُمَّةٍ أَجَلَهَا وَمَا يَسْتَأْخِرُونَ ﴿٥﴾ وَقَالُوا يَا أَيُّهَا الَّذِي نُزِّلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ إِنَّكَ لَمَجْنُونٌ ﴿٦﴾ لَوْ مَا تَأْتِينَا بِالْمَلَائِكَةِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ ﴿٧﴾ مَا نُنَزِّلُ الْمَلَائِكَةَ إِلَّا بِالْحَقِّ وَمَا كَانُوا إِذًا مُنْظَرِينَ ﴿٨﴾ إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ ﴿٩﴾ وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ فِي شِيَعِ الْأَوَّلِينَ ﴿١٠﴾ وَمَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ ﴿١١﴾ كَذَٰلِكَ نَسْلُكُهُ فِي قُلُوبِ الْمُجْرِمِينَ ﴿١٢﴾ لَا يُؤْمِنُونَ بِهِ ۖ وَقَدْ خَلَتْ سُنَّةُ الْأَوَّلِينَ ﴿١٣﴾ وَلَوْ فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ بَابًا مِنَ السَّمَاءِ فَظَلُّوا فِيهِ يَعْرُجُونَ ﴿١٤﴾ لَقَالُوا إِنَّمَا سُكِّرَتْ أَبْصَارُنَا بَلْ نَحْنُ قَوْمٌ مَسْحُورُونَ ﴿١٥﴾

این بند نخستین در روند سوره، از سرشت کتابی صحبت می‌دارد که تکذیب‌کنندگان آن را تکذیب می‌کردند و دروغش می‌نامیدند ... ایشان را از روزی می‌ترساند که در آن آرزو می‌کنند کاش مسلمان می‌بودند! سبب به تأخیر انداختن همچون روزی را برایشان ذکر می‌کند، و بدیشان اطّلاع می‌دهد که چنین روزی به زمان معیّن و مشخّصی واگذار گردیده است ... چالشهای آنان و استهزاء ایشان و درخواست نزول فرشتگان را به یادشان می‌آورد. آن‌گاه ایشان را تهدید می‌کند که نزول فرشتگان نابودی و ویرانی را به همراه دارد. درنهایت از علّت حقیقی تکذیب کردن پرده برمی‌دارد، و اعلام می‌نماید که علّت تکذیب کردن کمبود دلیل و برهان نیست، بلکه کینه‌توزی و سرکشی علّت اصلی است!..

الف.لام.را ...

﴿ تِلْکَ آیَاتُ الْکِتَابِ وَ قُرْآنٍ مُبِینٍ ﴾.

این آیه‌های کتاب (منزّل آسمانی) و قرآن روشن (یزدانی) است.

این حروف و حروف نظائر آنها کتاب، یعنی قرآن است. این حروفی که در دسترس همگان است «تِلْکَ: آن» آیه‌های عالی و والائی است که فراتر از دستبرد و دگرگونی است، و دارای نظم و نظام اعجازانگیز است. این حروفی که به تنهائی معنی ندارند قرآن روشن و روشنگر است.

اگر مردمانی در جهان آیات کتاب اعجازانگیز را نمی‌پذیرند و این قرآن روشن و روشنگر را تکذیب می‌کنند، روزی فراخواهد رسید که در آن آرزو می‌کنند کاش جز آنچه بوده‌اند می‌بودند، و کاش در دنیا ایمان می‌آوردند و بر ایمان خود استوار می‌ماندند:

﴿ رُبَمَا یَوَدُّ الَّذِینَ کَفَرُوا لَوْ کَانُوا مُسْلِمِینَ ﴾.

بارها و بارها کافران (در دنیای دیگر) آرزو می‌کنند که کاش! (در این جهان) مسلمان می‌بودند (و فرموده‌های خدا و رهنمودهای انبیاء را گردن می‌نهادند).

«رُبَمَا: چه‌بسا» امّا آرزو کردن و دوست داشتن سودمند نمی‌افتد ... «رُبَّمَا: چه‌بسا» در این واژه تهدید نهانی است. با تمسخر نیز آمیخته است. در آن همچنین تشویق به دریافتن فرصت نهفته است، فرصت را دریابند و اسلام را بپذیرند، و رستگاری را پیش از، از دست رفتن فراچنگ آورند، و قبل از فرارسیدن روزی که آرزو می‌کنند کاش مسلمان می‌بودند، ولی در آن روز آرزو کردن و خواستار شدن بدیشان سودی نمی‌بخشد، برای خود کاری بکنند.

تهدید دیگری که پیچیده در لابلای کلام است، سر می‌رسد:

﴿ ذَرْهُمْ یَأْکُلُوا وَ یَتَمَتَّعُوا وَ یُلْهِهِمُ الْأَمَلُ فَسَوْفَ یَعْلَمُونَ ﴾.

بگذار بخورند و بهره‌ور شوند و آرزو آنان را غافل سازد. بالأخره خواهند دانست (که چه کار بدی کرده‌اند این که تنها به دنیا پرداخته‌اند و آخرت را فراموش

نموده‌اند).

بگذار که آنان در زندگی حیوانی محض خود بمانند و بسان حیوان بخورند و لذّت ببرند، زندگی حیوانی محضی که از اندیشه و آگاهی و آینده‌نگری خالی است. رهایشان ساز فرفره‌سان در این گیجی و منگی بچرخند. آرزو آنان را غافل سازد و به خود مشغول دارد، و آزها و طمعها ایشان را گول بزنند. عمر بگذرد و فرصت از دست رود. به ترک ایشان بگوی و خویشتن را بدین هلاک‌شوندگان سرگرم مدار، هلاک‌شوندگانی که در بیابان برهوت آرزوهای پوچِ گول‌زننده گمراه گردیده‌اند، آرزوهائی که همچون سراب از دور پدیدار می‌گردد و پرتو می‌افکند و ایشان را به آزها و طمعها امیدوار می‌سازد، و زمام را برای آنان شل می‌کند و گمان می‌برند که عمر طولانی خواهند داشت و می‌رسند به چیزهائی که بدانها طمع می‌ورزند و هیچ چیزی و هیچ کسی نمی‌تواند ایشان را از رسیدن بدان خواستها و آرزوها بازدارد و مانعی بر سر راه آنان ایجاد کند. کسی هم ایشان را مورد محاسبه و بازخواست قرار نخواهد داد و سرانجام به آرزوهایشان می‌رسند و رستگار هم می‌گردند!

تصویر آرزوئی که افسار را برای ایشان شل می‌کند تصویر انسان زنده‌ای است. چه آرزوهای پر زرق و برق بر صفحهٔ خیالِ همچون انسانهائی می‌درخشد و پرتو می‌اندازد. آنان به دنبال آرزوها می‌تازند و نرد عشق می‌بازند و خویشتن را بدانها سرگرم می‌کنند و غرق در آنها می‌گردند، تا بدانگاه که از منطقهٔ امن و امان می‌گذرند، و از یاد خدا غافل می‌شوند، و قضا و قدر الهی را فراموش می‌کنند، و از گرگ اجل که یکایک از این گلّه می‌برد بی‌خبر می‌گردند، و اصلاً فراموش می‌کنند که واجبات و فرائضی در میان است، و این حلال و آن حرام است! حتّی وقتی فرامی‌رسد که فراموش می‌کنند که خدائی وجود دارد، و مرگی بر سر راه است، و زنده شدن و رستاخیزی درمی‌رسد!

این همان آرزوهای کشنده‌ای است که به پیغمبر ﷺ دستور داده می‌شود که ایشان را بدان آرزوها واگذارد ...

﴿ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ ﴾.

چه بالأخره خواهند دانست.

وقتی خواهند دانست که کار از کار گذشته است و فرصت از دست رفته است، و دانستن سودمند نمی‌افتد ... این هم دستوری است که جنبهٔ تهدید ایشان را دارد. پسودهٔ سختی هم در آن است تا این که بیدار شوند و از خواب غفلتِ آرزوهای گول زننده‌ای برخیزند که ایشان را از سرنوشت قطعی خودشان بی‌خبر می‌گرداند.

سنّت و قانون خدا اجراء می‌گردد و تخلّف‌ناپذیر است. هلاک ملّتها در گرو اجل آنها است، اجلی که خدا برای آن ملّتها مقدّر فرموده است، و وقتی سر می‌رسد که رفتار و کردارشان مقتضی اجراء سنّت و مشیّت خدا گردد:

﴿ وَ مٰا أَهْلَكْنٰا مِنْ قَرْيَةٍ إِلاّٰ وَ لَهٰا كِتٰابٌ مَعْلُومٌ، مٰا تَسْبِقُ مِنْ أُمَّةٍ أَجَلَهٰا وَ مٰا يَسْتَأْخِرُونَ ﴾.

ما هیچ شهر و روستائی را نابود نکرده‌ایم مگر (پس از انقضای) مدّت معیّنی (که) داشته است. هیچ ملّتی بر (مدّت معیّن و سررسید) اجل خود پیشی نمی‌گیرد و از آن عقب نمی‌افتد.

به تأخیر افتادن عذاب در دوره‌ای از ادوار ایشان را گول نزند. چه قطعاً سنّت خدا راه معلوم خود را درپیش می‌گیرد و اجراء می‌شود، و خواهند دانست که چه کرده‌اند، و به چه سرنوشت بدی دچار آمده‌اند.

خدا آن مدّت زمان معیّن را تا سررسید مشخّص خود به شهرها و روستاها و ملّتها عطاء می‌فرماید و ایشان را از زندگی برخوردار می‌نماید تا کار بکنند، و برحسب کار سرنوشت ایشان رقم بخورد. هرگاه آنان ایمان بیاورند و کارهای نیکو بکنند و راه صلاح و عدالت بسپرند، خدا مدّت زمان عمر ایشان را طولانی می‌کند و اجل آنان را به تأخیر می‌اندازد. ولی وقتی که از همهٔ این اصول و ارکان منحرف شدند و به کژراهه افتادند، و امید خیر و صلاحی بدیشان نماند، بدین هنگام اجل

ایشان درمی‌رسد، و بودنشان منتفی می‌شود، چه با پایان گرفتن عمرشان و نیست و نابود شدنشان، و چه به‌طور موقّت با ضعف و زبونی ایشان و با فروکش کردن شمعک قدرتشان.

چه‌بسا گفته شود: ملّتهائی وجود دارد که نه ایمان می‌آورند و نه کارهای نیکو می‌کنند و نه راه اصلاح و عدالت می‌پویند، و با وجود این نیرومند و ثروتمند و باقی و برجایند. این گمانی بیش نیست. قطعاً باید هنوز خیر و صلاحی در میان این ملّتها مانده باشد، هرچند این خیر و صلاح آباد کردن زمین باشد، و یا خیر و صلاح عدالت و دادگری در محدودهٔ تنگ خود در میان افراد آن ملّتها باشد، و یا خیر و صلاح مادی و نیکوکاری محدود به حدود و ثغور خودشان باشد. در سایهٔ این خیر و صلاح است که همچون ملّتهائی هنوز به زندگی ادامه می‌دهند. هر وقت اثری از خیر و صلاح در میانشان نماند مرگشان درمی‌رسد و به سرنوشت معلوم خود گرفتار می‌آیند.

سنّت و قانون خدا تخلّف‌ناپذیر است و هر ملّتی مدّت زمان مشخّصی دارد:

﴿ مٰا تَسْبِقُ مِنْ أُمَّةٍ أَجَلَهٰا وَ مٰا يَسْتَأْخِرُونَ ﴾.

هیچ ملّتی بر (مدّت معیّن و سررسید) اجل خود پیشی نمی‌گیرد و از آن عقب نمی‌افتد.

❁

روند قرآنی بی‌ادبی آنان را با پیغمبر ﷺ نقل می‌کند، پیغمبری که کتاب قرآن روشن و روشنگر را برایشان می‌آورد، و ایشان را از خواب غفلت آرزوهائی بیدار می‌کند که آنان را بی‌خبر و ناآگاه می‌گرداند، و ایشان را به سنّت و قانون خدا تذکّر می‌دهد و یادآور می‌شود. ولی آنان پیغمبر ﷺ را به تمسخر می‌گیرند و با او پرروئی می‌کنند:

﴿ وَ قٰالُوا: يٰا أَيُّهَا الَّذِي نُزِّلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ إِنَّكَ لَمَجْنُونٌ. لَوْ مٰا تَأْتِينٰا بِالْمَلاٰئِكَةِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصّٰادِقِينَ! ﴾.

و (تمسخرکنان) می‌گویند ای کسی که (گمان می‌بری از آسمان) قرآن بر تو نازل گشته است، تو حتماً دیوانه‌ای! تو اگر از زمرهٔ راستگویانی، چرا (به جای آوردن قرآن) فرشتگان را به پیش ما نمی‌آوری (تا بر پیغمبری تو گواهی دهند؟).

تمسخر و استهزاء ایشان از این نداء و صدا زدنشان پیدا است:

﴿ يٰا أَيُّهَا الَّذِي نُزِّلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ ﴾.

ای کسی که (گمان می‌بری از آسمان) قرآن بر تو نازل گشته است.

آنان وحی و رسالت را قبول نمی‌کنند، و با سخنان تمسخرآمیزشان پیغمبر ﷺ بزرگوار را ریشخند می‌کنند. بی‌ادبی ایشان از موصوف کردن رسول امین بدین صفت پیدا است:

﴿ إِنَّكَ لَمَجْنُونٌ ﴾.

تو حتماً دیوانه‌ای.

پیغمبر ﷺ ایشان را با قرآن روشن و روشنگر دعوت می‌کند، و آنان پاداش او را با این‌گونه واژه‌ها و بی‌ادبیها پاسخ می‌گویند!

ایشان لجاجت می‌آغازند و درخواست می‌کنند که فرشتگان بیایند و پیغمبری او را تصدیق نمایند:

﴿ لَوْ مٰا تَأْتِينٰا بِالْمَلاٰئِكَةِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصّٰادِقِينَ! ﴾.

تو اگر از زمرهٔ راستگویانی، چرا (به جای آوردن قرآن) فرشتگان را به پیش ما نمی‌آوری (تا بر پیغمبری تو گواهی دهند؟).

درخواست نزول فرشتگان در این سوره و در غیر آن، هم از پیغمبر ﷺ و هم از سائر پیغمبران پیش از او، تکرار می‌گردد. این هم همان‌گونه که گفتیم نشانه‌ای از نشانه‌های پی نبردن به ارزش انسان است، انسانی که خدا او را مکرّم و معزّز داشته است و خلعت نبوّت را به نژاد او بخشیده است و برخی از افراد انسان را به پیغمبری برگزیده است.

پاسخ بدان ریشخند و بدان بی‌شرمی و بدین نادانی، ذکر قاعده‌ای است که جایگاه‌های نقش زمین شدن پیشینیان گواه بر آن است. قاعده این است که فرشتگان

به پیش پیغمبری از پیغمبران نمی‌آیند مگر برای نابود کردن تکذیب‌کنندگان قوم او وقتی که مدّت زندگی بسر می‌رسد و اجل معلوم و مشخص سر می‌رسد. دیگر بدین هنگام مهلت دادن و به تأخیر انداختنی در میان نمی‌ماند:

﴿ مٰا نُنَزِّلُ الْمَلٰائِکَةَ إِلاّٰ بِالْحَقِّ، وَ مٰا کٰانُوا إِذَنْ مُنْظَرِینَ ﴾.

ما فرشتگان را جز به حقّ و به همراه حقّ نازل نمی‌کنیم و هنگامی که نازل شوند (اگر بدانان ایمان نیاورند) دیگر بدیشان مهلت داده نمی‌شود (و فوراً عذاب الهی گریبانگیرشان می‌گردد و مجال ماندن نخواهند داشت).

آیا این چیزی است که می‌خواهند و آن را درخواست می‌نمایند؟!

✿

آن‌گاه روند قرآنی ایشان را به سوی هدایت و تفکّر و تدبّر برمی‌گرداند ... خدا فرشتگان را جز با حقّ نازل نمی‌کند. آنان را با حقّ نازل می‌کند، تا آن را پیاده کنند و اجراء گردانند. حقّی که فرشتگان در وقت تکذیب نمودن و دروغ نامیدن با خود می‌آورند و آن را پیاده و اجراء می‌گردانند، هلاک و نابودی است. تکذیب‌کنندگان شایستهٔ هلاک و نابودی می‌شوند و هلاک و نابودی در حقّ ایشان پیاده و اجراء می‌گردد. هلاک و نابودی حقّی است که فرشتگان آن را با خود می‌آورند تا بدون تأخیر آن را پیاده و اجراء کنند. امّا خدا برای ایشان چیزی را خواسته است که بهتر از آن چیزی است که خودشان برای خویشتن درخواست کرده‌اند. خدا قرآن را برایشان فرود فرستاده است تا دربارهٔ آن بیندیشند و با آن راهیاب گردند. این برای ایشان بهتر از این است که فرشتگان واپسین حقّ را با خود بیاورند و آن را در حقّ ایشان پیاده نمایند! کاش چنین چیزی را می‌دانستند:

﴿ إِنّٰا نَحْنُ نَزَّلْنَا ٱلذِّکْرَ، وَ إِنّٰا لَهُ لَحٰافِظُونَ ﴾.

ما خود قرآن را فرو فرستاده‌ایم و خود ما پاسدار آن می‌باشیم (و تا روز رستاخیز آن را از دستبرد دشمنان و از هرگونه تغییر و تبدیل زمان محفوظ و مصون می‌داریم).

برای ایشان بهتر است که به قرآن رو کنند. قرآن باقی و محفوظ است. نه کهنه می‌شود و نه دگرگونی می‌پذیرد. با باطل نمی‌آمیزد. تحریف بدان رو نمی‌کند. قرآن آنان را به سوی حقّ رهنمود می‌سازد و ایشان را در پناه رعایت و عنایت خدا می‌دارد و محفوظ و مصون می‌نماید، اگر حقّ را می‌خواهند، و اگر فرشتگان را می‌خواهند تا ایشان را ثابت و استوار بدارند ... خدا نمی‌خواهد فرشتگان را به سوی ایشان روانه کند و برایشان نازل گرداند. زیرا خیر و صلاح ایشان را خواسته است و این است که قرآن را برایشان نازل کرده است که مصون و محفوظ می‌ماند، نه فرشتگان را تا ایشان را نابود کنند و از میان بردارند.

ما امروزه از پس قرون و اعصار به وعدهٔ راستین خدا دربارهٔ محافظت از این قرآن می‌نگریم و می‌بینیم که در کنار شواهد بسیار دیگری بر اعجاز این قرآن، همین محافظت نیز معجزه‌ای است دالّ بر یزدانی بودن این کتاب. می‌بینیم اوضاع و احوال و شرائط و ظروف و عوامل فراوانی بر سر این کتاب در لابلای این قرون و اعصار آمده است که نمی‌بایستی آن را از دستبرد خود مصون و محفوظ دارد و حتّی واژه‌ای در آن تغییر و تبدیل پیدا نکند، و جمله‌ای در آن تحریف نشود. کی چنین چیزی ممکن بود اگر نیروئی فراتر از اراده و خواست انسانها، و بزرگتر از احوال و اوضاع و شرائط و ظروف و عوامل گوناگون در میان نمی‌بود و این کتاب را از تغییر و تبدیل محافظت نمی‌نمود و از بازیچهٔ دست روزگار و از تحریف دشمنان زورمدار نمی‌پائید.

روزگاری بر این کتاب در دوران فتنه‌ها و آشوبهای نخستین گذشته است. در آن ایّام که دسته‌ها و فرقه‌های زیادی پدید آمدند، و کشمکشهای فراوانی درگرفت، و بلاها و مصیبتها همه‌جاگیر گردید، و حادثه‌ها و رخدادها

موج گرفت و سیلاب وقائع ناگوار به راه افتاد. هر دسته و فرقه‌ای برای خود در این قرآن و در احادیث پیغمبر ﷺ به دنبال سندی بود. دشمنان این آئین نیز خویشتن را به میدان پیکار این فتنه‌ها و آشوبها کشاندند، و دشمنان اصلی این آئین، بویژه یهودیان و به دنبال ایشان «نژادگرایان» که مردمان را به «نژادگرائی» فرامی‌خواندند و شعوبیّه نام گرفتند، زمام اختیار این فتنه‌ها و آشوبها را به دست گرفتند و بدانجا که می‌خواستند سوق دادند!

این دسته‌ها و فرقه‌ها چیزهای زیادی را بر احادیث پیغمبر ﷺ افزودند و در میان فرموده‌های آن حضرت جای دادند که نیاز به رنجها و تلاشهای ده‌ها علمای پرهیزگار هوشیار پیدا کرد تا در مدّت ده‌ها سال توانستند احادیث پیغمبر ﷺ را از دست آنان آزاد کنند و آن فرموده‌ها را به غربال زنند و پاکسازی کنند و بالأخره از نیرنگ نیرنگبازان دشمن این آئین سره و رها سازند.

همچنین این دسته‌ها و فرقه‌ها توانستند در این فتنه‌ها و آشوبها معانی آیات قرآن را تأویل کنند، و بکوشند آیات را به گونه‌ای پیچ دهند و معنی کنند که دالّ بر احکام و رویکردهائی باشد که خود می‌خواستند.

امّا همهٔ این دسته‌ها و فرقه‌ها ـ حتّی در سخت‌ترین و تاریک‌ترین و پریشان‌ترین اوقات ـ نتوانستند یک تغییر و تبدیل جزئی هم در این کتابِ محفوظ و مصون پدید آورند. نصوص این کتاب باقی ماند بدان‌گونه که خدا آنها را نازل فرموده بود. حجّت پایداری ماند بر ضدّ هر شخص تحریف‌کننده‌ای و هر فرد تأویل‌کننده‌ای، و حجّت جاویدانی بر خدائی بودن این کتاب محفوظ، باقی ماند.

پس از آن مسلمانان به زمانی رسیدند ـ که هنوز ما در آن هستیم و به درد آن گرفتاریم ـ مسلمانان در آن، آن اندازه ضعیف شدند که نتوانستند از خویشتن، و از عقیدهٔ خویشتن، و از سیستم و نظام خود، و از سرزمین و مملکت خود، و از ناموس و آبرو و اموال و اخلاق خویش، و حتّی از عقل و خرد و فهم و درک خویش، حفاظت و حمایت کنند! دشمنان چیره بر مسلمانان هر کاری را که در پیش آنان خوب بود تغییر دادند، و بر جای آن کار بدی را گذاشتند که خود داشتند ... معروف مسلمانان را با منکر خود معاوضه کردند در عقائد، جهان‌بینیها و اندیشه‌ها، معیارها و ارزشها، اخلاق و آداب، و در مقرّرات و قوانین ... برای مسلمانان بی‌شرمی و بی‌بند و باری و تباهی و پررویی و دست برداشتن از همهٔ ویژگیهای «انسان» را زینت دادند و آراستند، و ایشان را به نوعی زندگی برگرداندند که به زندگی حیوان می‌ماند ... و در ازمنه و اوقاتی به نوعی زندگی برگرداندند که حیوان نیز از آن بیزار و گریزان بود ... این بدیها و زشتیها را تحت عنوانهای پر زرق و برق و فریبا و دلربائی همچون: «ترقّی و پیشرفت»، «تحوّل و دگرگونی»، «علمگرائی»، «علمی»، «جنبش و پویش»، «آزادی»، «درهم شکستن غلها و زنجیرها»، «شورش»، «رستاخیز»، «نوگرائی»، و سائر شعارها و عنوانهای دیگر، وضع و نامگذاری کردند ... و «مسلمانان» تنها در نامهایشان مسلمان ماندند و به نام مسلمان بودند. از این آئین نه کم و نه زیاد بهره‌ای نداشتند. خس و خاشاکی شدند همچون خس و خاشاک روی سیلاب که از خود هیچ چیزی را بازنمی‌دارد و هیچ‌گونه دفاعی ندارد، و شایستهٔ چیزی جز افروزینهٔ آتش نیست ... تازه افروزینهٔ ناچیزی هم بیش نیست!..

ولیکن دشمنان این آئین ـ با وجود همهٔ اینها ـ نتوانستند تغییر و تبدیلی در نصوص این کتاب پدید آورند و تحریفی بدانها راه دهند. البتّه نه این که این کار را نخواهند و از آن کناره‌گیری نمایند. بلکه آزمندترین مردمان برای رسیدن بدین هدف بودند اگر ممکن می‌شد، و پیوسته می‌خواستند بدین آرزو برسند اگر می‌شد بدین آرزو رسید!

دشمنان این آئین ـ و در پیشاپیش آنان یهودیان ـ پشتوانه و اندوختهٔ چهار هزار سال یا بیش از آن را صرف مکر و کید و توطئه و نیرنگ با این آئین خدا

کردند، و بر انجام چیزهای زیادی توانائی پیدا کردند ... آنان توانستند در سنّت و احادیث پیغمبر ﷺ چیزهای فراوانی را بگنجانند، و به تاریخ ملّت مسلمان دست بزنند و نیرنگ بزنند. توانستند مزوّرانه حادثه‌ها و رخدادها بسازند و به هم بافند، و اشخاصی را در پیکرهٔ جامعهٔ اسلامی جای دهند تا نقشهائی را اجراء کنند که خودشان آشکارا از اجرای آن نقشها ناتوان بودند. آنان توانستند دولتهائی را درهم شکنند و جامعه‌ها و نظامها و مقرّرات و قوانینی را نابود کنند و از هم فروپاشند. و توانستند مزدوران خیانت‌پیشهٔ خود را به صورت قهرمانان بزرگ و افتخارآفرینی پیش بکشند و عَلَم کنند تا برای ایشان کارهای انهدام و ویرانی و خرابی را در پیکره‌های جامعه‌های اسلامی در طول قرون و اعصار به‌ویژه در عصر حاضر انجام دهند.

ولیکن یک کار را نتوانستند بکنند ـ هرچند که همهٔ شرائط و ظروف ظاهری برای انجام این کار آماده و مهیّا بوده است ـ آنان نتوانستند دربارهٔ این کتاب محفوظ و مصون کاری بکنند و کمترین رخنه‌ای بدان پیدا نمایند، کتاب محفوظ و مصونی که از طرف پیروان منسوب به خود هیچ‌گونه حمایت و حفاظتی نمی‌شده است، بدان هنگام که آنان قرآن را پشت سر خویش افکنده‌اند و درنتیجه خودشان خس و خاشاکی بسان خس و خاشاک سیلاب شده‌اند، خس و خاشاکی که چیزی را از خود دفع نکرده است و نرانده است و هیچ‌گونه دفاعی نداشته است. این امر در جای خود دالّ بر خدائی بودن این کتاب است، و این معجزهٔ چشمگیر گواهی می‌دهد بر این که واقعاً این کتاب از سوی خداوند چیرهٔ کار بجا نازل گردیده است.

این وعده در روزگار پیغمبر خدا ﷺ تنها وعده بوده است و بس. امّا امروز این وعده ـ پس از گذشت آن همه حوادث بزرگ، و سپری شدن قرون و اعصار طولانی ـ معجزه‌ای است که بر خدائی بودن این کتاب گواهی می‌دهد، معجزه‌ای که دربارهٔ آن به ستیز نمی‌پردازد مگر شخص کینه‌توز بسیار نادانی:

﴿ إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ، وَ إِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ ﴾.

ما خود قرآن را فرو فرستاده‌ایم و خود ما پاسدار آن می‌باشیم.

خداوند بزرگوار راست فرموده است ...

یزدان سبحان پیغمبر ﷺ خود را دلداری می‌دهد و او را آگاه می‌سازد از این که او در میان پیغمبران تنها کسی نبوده است که با تمسخر و تکذیب دیگران رویاروی شده است. بلکه همهٔ پیغمبران با تمسخر و تکذیب مردمان رویاروی شده‌اند، و تکذیب‌کنندگان پیوسته به کینه‌توزی زشت و به سرکشی پلشت خود ادامه داده‌اند:

﴿ وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ فِي شِيَعِ الْأَوَّلِينَ. وَ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ ﴾.

ما پیش از تو (پیغمبرانی را) به میان گروهها و دسته‌های پیشین روانه کرده‌ایم. هیچ فرستاده‌ای به پیش ایشان نمی‌آمد مگر این که او را مسخره می‌کردند (همان‌گونه که هم اینک باطلگرایان تو را مسخره می‌دارند).

بدین‌گونه که مردمان همعصر پیغمبران پذیرهٔ چیزی رفته‌اند که پیغمبرانشان برایشان به ارمغان آورده‌اند، مردمان همعصر تو نیز پذیرهٔ چیزی می‌روند که تو برایشان به ارمغان آورده‌ای. هم بدین‌گونه تکذیب را در دلهایشان روان می‌کنیم، دلهائی که نمی‌اندیشند و خوب پذیرهٔ حقّ نمی‌گردند، به کیفر رویگردانی و بزهکاری‌ای که در حقّ پیغمبران برگزیده داشته‌اند و دارند:

﴿ كَذٰلِكَ نَسْلُكُهُ فِي قُلُوبِ الْمُجْرِمِينَ. لَا يُؤْمِنُونَ بِهِ وَ قَدْ خَلَتْ سُنَّةُ الْأَوَّلِينَ ﴾.

ما این‌گونه قرآن را به دلهای بزهکاران داخل می‌گردانیم (و از حقّ آنان را می‌آگاهانیم، تا برایشان اتمام حجّت شود). آنان بدان ایمان نمی‌آورند (چون در شهوات غوطه‌ورند و باطلگرایند نه حقّگرا) و شیوهٔ اقوام پیشین هم بر این بوده است.

قرآن را به دلهای بزهکاران داخل می‌گردانیم، به

گونه‌ای که آنان قرآن را تکذیب می‌دارند و چیزهائی را به تمسخر می‌گیرند که در آن است. چون این دلها بهتر از این نمی‌توانند پذیرهٔ قرآن شوند، چه در این نسل یا در نسلهای گذشته و یا در نسلهای آینده. زیرا تکذیب‌کنندگان ملّت واحده‌ای هستند، و از یک گِل آفریده شده‌اند:

﴿ وَ قَدْ خَلَتْ سُنَّةُ الْأَوَّلِينَ ﴾.

و شیوهٔ اقوام پیشین هم بر این بوده است.

آنچه تکذیب‌کنندگان کم دارند دلائل فراوان نیست. بلکه آنان کینه‌توز و ستیزه‌جویند و خویشتن را بزرگ‌تر از دیگران می‌بینند و راه دشمنانگی می‌پویند. هر اندازه آیات روشن و روشنگر برای ایشان بیاید آنان به کینه‌توزی و ستیزه‌جوئی خود ادامه می‌دهند و راه تکبّر و خودبزرگ‌بینی می‌پویند.

در اینجا روند قرآنی نمونهٔ آشکار و چشمگیری را از خود بزرگ‌بینی پست و از سرکشی و ستیزه‌جوئی کینه‌توزانه را ترسیم می‌کند:

﴿ وَ لَوْ فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ بَاباً مِنَ ٱلسَّمَاءِ فَظَلُّوا فِيهِ يَعْرُجُونَ، لَقَالُوا: إِنَّمَا سُكِّرَتْ أَبْصَارُنَا، بَلْ نَحْنُ قَوْمٌ مَسْحُورُونَ! ﴾.

اگر (به فرض) دری از آسمان به روی آنان بگشائیم و ایشان از آنجا شروع به بالا رفتن کنند (و فرشتگان و شگفتیهای جهان بالا را با چشم خود ببینند). بیگمان خواهند گفت: حتماً ما را چشم‌بندی کرده‌اند (و آنچه می‌بینیم ابداً واقعیّت ندارد!) و بلکه ما را جادو نموده‌اند (این است که چیزها را عوضی می‌بینیم).

کافی است که تکذیب‌کنندگان را به تصوّر درآوریم که آنان دارند از آسمان بالا می‌روند. دری از آسمان به رویشان گشوده شده است و آن در باز می‌شود. آنان با همین پیکرهای خود بالا می‌روند. درِ باز شده‌ای را جلو خود می‌بینند. احساس می‌کنند که دارند به سوی بالا حرکت می‌کنند، و دلائل حرکت را می‌بینند ... امّا با وجود این ستیزه‌جوئی می‌کنند و می‌گویند: نه. نه. این حقیقت ندارد. بلکه کسی چشمان ما را از دیدن بازداشته است و پرده‌ای به پیش چشمانمان کشیده است. این است که چشمان ما نمی‌بیند، و بلکه می‌انگارد و خیال می‌کند:

﴿ إِنَّمَا سُكِّرَتْ أَبْصَارُنَا بَلْ نَحْنُ قَوْمٌ مَسْحُورُونَ ﴾.

حتماً ما را چشم‌بندی کرده‌اند (و آنچه می‌بینیم ابداً واقعیّت ندارد!) و بلکه ما را جادو نموده‌اند (این است که چیزها را عوضی می‌بینیم).

چشم‌بندی ما را چشم‌بندی کرده است، و جادوگری ما را جادو نموده است. این است هرچه ما می‌بینیم و هرچه ما احساس می‌کنیم و هرچه ما متحرّک مشاهده می‌کنیم، چیزهائی هستند که به نظرِ چشم‌بندی گردیدهٔ جادو شده‌ای می‌رسند!

کافی است که تکذیب‌کنندگان را بدین‌گونه تصوّر کنیم تا ستیزه‌جوئی لجوجانهٔ ایشان نمودار، و دشمنانگی ننگین آنان پدیدار گردد، و کاملاً مؤکّد شود که جدال با اینان هیچ‌گونه فائده‌ای دربر ندارد، و ثابت گردد که آنچه کم دارند کمبود دلائل ایمان نیست. و نیامدن فرشتگان ایشان را از ایمان آوردن بازنمی‌دارد. چه بالا رفتن آنان به سوی آسمان، دارای دلالت بیشتر و بدیشان نزدیک‌تر از نزول فرشتگان، جهت ایمان آوردن است. امّا آنان مردمانی ستیزه‌جو و خود بزرگ‌بین هستند. بدون هرگونه حیاء و شرمی و بدون هرگونه پرهیزگاری و تقوائی، و بدون هرگونه توجّهی به حقّ روشن و بی‌پرده، ستیزه‌جوئی و خود بزرگ‌بینی می‌کنند!

این هم نمونه‌ای از ستیزه‌جوئی و خود بزرگ‌بینی، و بستن دریچهٔ فهم و شعور، و واژگونی و وارونه‌کاری انسانها است که تعبیر قرآنی آن را به تصویر می‌کشد، و بدین وسیله بیزاری و تنفّر و کوچکی و حقارت را دربارهٔ تکذیب‌کنندگان برمی‌انگیزد.

این نمونه هم مکانی یا زمانی نیست. یعنی مربوط به یک محلّه یا یک زمان نمی‌باشد. همچنین این نمونه زادهٔ محیط معیّنی در زمان مشخّصی نیست ... بلکه این نمونه، نمونهٔ انسانی است بدان هنگام که فطرت او تباه

می‌شود، و بینش او بسته می‌گردد، و در وجود او دستگاه‌های گیرنده و دریافت‌کننده از کار می‌افتد، و از جهان زندهٔ پیرامون خود می‌برد، و آهنگها و نواها و الهامها و اشاره‌های آن را نمی‌شنود و نمی‌بیند.

این نمونه در این زمان مجسّم است در بی‌دینان و پیروان مکتبهای مادیگرائی که آنها را «مکتبهای علمی!» می‌نامند، در صورتی که این مکتبها دورترین چیز از علم هستند. و بلکه دورترین چیز از الهام و اشاره و بصیرت و بینش می‌باشند.

پیروان مکتبهای مادیگرا به خدا باور ندارند، و دربارهٔ وجود خدای سبحان به جدال و ستیزه می‌پردازند، و وجود او را انکار می‌کنند ... سپس بر پایهٔ انکار وجود خدا، و براساس این گمان که جهان خودبه‌خود بوده است، و آفریدگاری نداشته است، و اداره‌کننده‌ای و هدایت‌کننده‌ای نداشته و ندارد ... بر پایهٔ این انکار و این گمان، مکتبهای اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و نیز «اخلاقی!» را بنیانگذاری می‌کنند و برجا می‌دارند. آن‌گاه گمان می‌برند این مکتبهای برقرار و استوار بر این پایه و جدا ناشدنی از این مایه، «علمی» است ... تنها این مکتبها «علمی» است و بس!

پی بردن به وجود یزدان سبحان، با وجود این همه شواهد و دلائل جهانی فراوان، دلیل از کار افتادن دستگاه‌های گیرنده و دریافت‌کننده در این نسلهای نامبارک است، دلیلی که جای انکار ندارد. لجاجت کردن در این انکار بیانگر خودخواهی است، خودخواهی‌ای که از خودخواهی آن نمونه‌ای که نصوص قرآنی پیشین آن را به تصویر می‌کشد کمتر نیست:

﴿ وَ لَوْ فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ بَاباً مِنَ السَّمَاءِ فَظَلُّوا فِيهِ يَعْرُجُونَ. لَقَالُوا: إِنَّمَا سُكِّرَتْ أَبْصَارُنَا، بَلْ نَحْنُ قَوْمٌ مَسْحُورُونَ! ﴾.

اگر (به فرض) دری از آسمان به روی آنان بگشائیم و ایشان از آنجا شروع به بالا رفتن کنند (و فرشتگان و شگفتیهای جهان بالا را با چشم خود ببینند). بیگمان خواهند گفت: حتماً ما را چشم‌بندی کرده‌اند (و آنچه می‌بینیم ابداً واقعیّت ندارد!) و بلکه ما را جادو نموده‌اند (این است که چیزها را عوضی می‌بینیم).

شواهد جهانی نمایان‌تر و روشن‌تر از بالا رفتن ایشان به آسمان است. شواهد جهانی هر فطرت سالمی را آهسته و بلند، و پیدا و ناپیدا، با چیزهائی مخاطب می‌سازد که آن فطرت جز معرفت و شناخت و اقرار و اعتراف چاره‌ای نخواهد داشت.

سخنی که می‌گوید این جهان به خودی خود پدید آمده است و خودسر به راه افتاده است، سخن پوچی است. هم عقل انسان و هم فطرت سالم سخت آن را مردود می‌شمارند. چرا که در جهان این همه قوانین است و برای حفظ جهان و گردش و چرخش و ادارهٔ آن هماهنگ و همآوا به کار می‌پردازند. همچنین در جهان برای پیدایش حیات در یکی از اجزاء آن، توافقها و همسوئیهای فراوان و بیرون از شمار لازم است ... هر زمان که «علم» دربارهٔ شناخت طبیعت و اسرار و هماهنگیهای آن پیشرفت و شکوفائی بیشتری پیدا می‌کند، قلم بطلان بر اندیشهٔ به خودی خود پدید آمدن جهان، و پس از پدید آمدن، خودسر به راه افتادن آن می‌کشد، و علم ناچار می‌گردد دست آفریدگاری را ببیند که جهان را هستی بخشیده است و آن را به حرکت درآورده است و به ادارهٔ آن پرداخته است ... این دیدار برای فطرت سالم به محض دریافت آهنگها و الهامهای این جهان حاصل می‌شود. پیش از همهٔ پژوهشهای علمی ـ که جز در این اواخر انجام نپذیرفته است ـ فطرت سالم دست خدا را در کار آفرینش جهان دیده است هر زمانی که نواها و پیامهای آن را با گوش جان شنیده است!

جهان قطعاً نمی‌تواند خود را بیافریند. گذشته از آن پس از آفرینش قطعاً نمی‌تواند قوانین جهان را بیافریند، قوانینی که کارهای هستی را روبه‌راه و اداره کند. همچنین وجود جهان خالی از حیات نمی‌تواند پیدایش حیات را تفسیر و توجیه کند. تفسیر و توجیه پیدایش

جهان و پیدایش حیات در آن، بدون دخالت دادن وجود آفریدگار هستی و گردانندهٔ آن، تفسیر و توجیه نادرست و بدون دلیل و برهانی است. هم فطرت و هم عقل آن را مردود می‌دانند ... گذشته از فطرت و عقل، در این اواخر خود علم مادی نیز آن را رد می‌کند و نامقبول می‌شمارد:

دانشمند زیست‌شناس و گیاه‌شناس «راسل چارلز آرتیست» استاد دانشگاه فرانکفورت آلمان می‌گوید:

«نظریّه‌های زیادی برای پیدایش حیات از جماد ارائه شده است. برخی از پژوهشگران معتقدند که حیات از پروتوگین، یا از ویروس، و یا از همایش ملکولهای بزرگ پروتئین، پدید آمده است. شاید بعضی از مردم گمان برند این نظریّه‌ها خلائی را پر کرده‌اند که میان جهان زنده‌ها و میان جهان جمادات فاصله می‌اندازند. ولیکن واقعیّت این است که باید بپذیریم تمام تلاشهائی که در راه رسیدن بدین عقیده که مادهٔ زنده از مادهٔ مرده پدید آمده است، شکست سخت و خواری آشکاری به بار آورده است. با توجّه بدین امر کسی که وجود خدا را انکار می‌کند، نمی‌تواند برای فرزانهٔ آگاهی دلیل مستقیم و بدون واسطه‌ای ذکر کند بر این که همایش محض اتمها و مولکولها از راه تصادف ممکن است منتهی به پیدایش حیات و حفظ حیات و رهنمود حیات بدان صورتی شود که ما در سلولهای زنده مشاهده کرده‌ایم. البتّه هر کسی آزاد است این تفسیر و توجیه را دربارهٔ پیدایش حیات بپذیرد. این عقیدهٔ شخصی او جنبهٔ خصوصی دارد! ولی باید بداند وقتی که همچون نظریّه‌ای را می‌پذیرد، او تسلیم عقیده‌ای می‌شود که برای عقل مشکل‌تر و دشوارتر از اعتقاد به وجود خدا است، خدائی که همه چیز را آفریده است و سر و سامان و نظم و نظام بخشیده است و به راه انداخته و اداره کرده است.

من معتقدم که هر سلولی از سلولهای زنده آن اندازه دارای پیچیدگی است که درک و فهم آن برای ما مشکل است. میلیونها میلیون از سلولهای زندهٔ موجود بر سطح زمین بر قدرت خدا شهادت و گواهی می‌دهند، گواهی و شهادتی که بر فکر و منطق استوار است. بدین خاطر، من به وجود خدا ایمان راسخ دارم».(۱)

کسی که این سخن را نوشته است، پژوهش خود را از سخنان دینی دربارهٔ پیدایش حیات روایت نکرده است. بلکه پژوهش خود را با نظریّهٔ موضوعی راجع به قوانین حیات آغاز کرده است. منطقی که بر پژوهش او حاکم است منطق «دانش نوین» با تمام ویژگیهای آن است، نه این که منطق الهام فطری، و یا منطق احساس دینی باشد. با این وجود به حقیقتی دسترسی پیدا کرده است که الهام فطری آن را مقرّر می‌دارد، همان‌گونه که احساس دینی نیز بیانگر آن است. این هم بدان خاطر است که هر وقت حقیقت وجود داشته باشد، هرکسی که به سوی آن برود و از هر راهی که به سوی آن حرکت بکند آن حقیقت را بر سر راه خود می‌یابد و با آن روبرو می‌گردد. ولی کسانی که این حقیقت را نمی‌یابند، کسانی هستند که همهٔ دستگاه‌های گیرنده و دریافت‌کنندهٔ ایشان خراب گردیده است و از کار افتاده است!

کسانی که دربارهٔ وجود خدا به جدال و ستیز می‌پردازند ـ در حالی هستند که مخالف با منطق فطرت و منطق عقل و منطق جهانند ـ آنان موجوداتی می‌باشند که همهٔ دستگاه‌های گیرنده و دریافت‌کنندهٔ ایشان خراب گردیده است و از کار افتاده است!.. آنان اشخاص کوری هستند که خداوند بزرگوار دربارهٔ ایشان می‌فرماید:

﴿أَفَمَنْ يَعْلَمُ أَنَّمَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ كَمَنْ هُوَ أَعْمىٰ﴾.

آیا کسی که می‌داند که آنچه از طرف پروردگارت بر تو

۱- از مقالهٔ «سلولهای زنده رسالت خود را انجام می‌دهند» در کتاب: «الله یتجلّی فی عصر العلم». می‌خواهیم یادآور شویم که وقتی که چیزی را گلچین می‌کنیم، مراد مخاطب قرار دادن مادیگرایان «علمگرا» به زبان خودشان است ... امّا این گلچین بدان معنی نیست که آنچه را که به عنوان گواه ذکر می‌کنیم درست است و از لحاظ برنامهٔ اندیشه و تعبیر در مسأله‌ای که بیان می‌کنیم صحیح بوده و نقصی در آن نیست.

نازل شده است حقّ است (و برابر آن زندگی می‌کند و هم بر آن می‌میرد، سزا و جزای او) همانند (سزا و جزای) کسی خواهد بود که (به سبب انحراف از حقّ و کفر مطلق، انکار) نابینا است؟!. (رعد/۱۹)

وقتی که این، حقیقت ایشان است، مکتبهائی را که پدید می‌آورند و از لحاظ اجتماعی و سیاسی و اقتصادی «علمی» می‌نامند، و نظریّه‌هائی را که دربارهٔ هستی، حیات، انسان، حیات بشری، و تاریخ انسانی، ارائه می‌دهند، بر شخص مسلمان واجب است بدانها بنگرد بدان‌گونه که به سردرگمی و دستپاچگی کور می‌نگرد، کوری که حواس دیگرش تباه و ویران گردیده است، و از دیدن و از احساس کردن و از درک نمودن، یکجا محروم و بی‌بهره شده است ـ یا دست کم محروم و بی‌بهره مانده است از چیزهائی که مربوط به زندگی بشری و تفسیر و توجیه آن و سر و سامان و نظم و نظام بخشیدن بدان، محروم و بی‌بهره مانده است ... برای هیچ مسلمانی درست نیست که از همچون کسانی چیزی دریافت دارد، چه رسد به این که نظریّهٔ خود را دگرگون کند، و برنامهٔ زندگی خود را استوار دارد، بر چیزی که دراصل از این اشخاص کور اقتباس و برگرفته می‌شود!

این مسأله قطعاً یک مسألهٔ اعتقادی است، و مسألهٔ نظر و اندیشه نیست! کسی که اندیشهٔ خود را، و مکتب خود را در زندگی، و نظم و نظام زندگی خویش را نیز بر این اساس بنیانگذاری می‌کند که خود این جهان مادی خودش را پدید آورده است، و پدیدآورندهٔ انسان نیز بوده است، حتماً او در بنیاد اندیشه و مکتب و نظام راه خطا می‌پوید. چه همهٔ تشکیلات و تنظیمات و اجراءهائی که بر این اساس استوار است، ممکن نیست خیر و خوبی به بار آورد، و ممکن نیست در یک کار جزئی با زندگی مسلمان بخواند و جوش بخورد، مسلمانی که باید اعتقاد و جهان‌بینی و نظم و نظام و زندگی خود را بر پایهٔ اعتقاد به الوهیّت خدا در حقّ جهان و آفرینش جهان و اداره کردن آن بنیانگذاری کند.

بدین جهت سخنی که می‌گوید آنچه «سوسیالیسم علمی» نامیده می‌شود، برنامهٔ مستقلّ و جداگانه‌ای از مکتب مادیگرا است، نادانی و جهالت خالص، یا غوغا و عوعو کامل است! و چنگ زدن و دست به دامان چیزی گردیدن که «سوسیالیسم علمی» گفته می‌شود، و بنیاد و پیدایش برنامهٔ اندیشه و ساختار تشکیلات و دستگاه‌های آن این چنین است که از آن سخن رفت، عدول و کناره‌گیری اصلی از اسلام از لحاظ اعتقاد و جهان‌بینی و برنامه و نظم و نظام است ... چرا که جمع بین چنگ زدن به «سوسیالیسم علمی» و بین اعتقاد به خدا قطعاً ممکن نیست، و تلاش برای جمع آوردن سوسیالیسم علمی و اعتقاد به خدا مثل تلاش برای جمع آوردن میان کفر و میان اسلام است ... این حقیقتی است که از آن گریزی نیست.

مردمان در هر مکانی و در هر زمانی که باشند، یا اسلام را به عنوان آئین خود می‌پذیرند، و یا این که مادیگرائی را آئین خود می‌سازند. هر وقت اسلام را آئین خود بکنند برایشان ممکن نیست که «سوسیالیسم علمی» برجوشیده از «فلسفهٔ مادیگرائی» و جداناشدنی از تنه‌ای که از آن بردمیده است را نظام و سیستم خود بکنند ... بر مردمان واجب است از همان ابتدای کار، اسلام را و یا مادیگری را برگزینند!

اسلام تنها عقیدهٔ نهان در زوایای درون نیست. بلکه اسلام نظام و سیستمی است که بر عقیده استوار است ... همان‌گونه هم «سوسیالیسم علمی» ـ با همین اصطلاحی که دارد ـ بر هوا استوار نیست. بلکه به‌طور طبیعی برجوشیده از «مکتب مادیگری» است، مکتبی که آن هم به نوبهٔ خود بر پایهٔ مادی بودن جهان و انکار وجود یزدان استوار است، و معتقد است که اصلاً جهان را آفریدگار و اداره‌کننده‌ای نیست! سوسیالیسم علمی و مکتب مادیگری دارای ترکیب‌بند یگانه و جداناشدنی از یکدیگر هستند ... بدین جهت اسلام از ریشه مخالف با چیزی است که «سوسیالیسم علمی» نامیده می‌شود.

مخالف با آن است در همهٔ اعمال و افعالی که دارد و طرحها و پروژه‌هائی که پیشنهاد می‌نماید!

باید از میان اسلام و سوسیالیسم علمی یکی را برگزید ... هرکسی هم می‌تواند آنچه را که می‌پسندد برگزیند، ولی باید مسؤولیّت آنچه را که برگزیده در پیشگاه خدا برعهده گیرد!!!

وَلَقَدْ جَعَلْنَا فِي السَّمَاءِ بُرُوجًا وَزَيَّنَّاهَا لِلنَّاظِرِينَ ﴿١٦﴾ وَحَفِظْنَاهَا مِن كُلِّ شَيْطَانٍ رَّجِيمٍ ﴿١٧﴾ إِلَّا مَنِ اسْتَرَقَ السَّمْعَ فَأَتْبَعَهُ شِهَابٌ مُّبِينٌ ﴿١٨﴾ وَالْأَرْضَ مَدَدْنَاهَا وَأَلْقَيْنَا فِيهَا رَوَاسِيَ وَأَنبَتْنَا فِيهَا مِن كُلِّ شَيْءٍ مَّوْزُونٍ ﴿١٩﴾ وَجَعَلْنَا لَكُمْ فِيهَا مَعَايِشَ وَمَن لَّسْتُمْ لَهُ بِرَازِقِينَ ﴿٢٠﴾ وَإِن مِّن شَيْءٍ إِلَّا عِندَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ ﴿٢١﴾ وَأَرْسَلْنَا الرِّيَاحَ لَوَاقِحَ فَأَنزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَسْقَيْنَاكُمُوهُ وَمَا أَنتُمْ لَهُ بِخَازِنِينَ ﴿٢٢﴾ وَإِنَّا لَنَحْنُ نُحْيِي وَنُمِيتُ وَنَحْنُ الْوَارِثُونَ ﴿٢٣﴾ وَلَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَقْدِمِينَ مِنكُمْ وَلَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَأْخِرِينَ ﴿٢٤﴾ وَإِنَّ رَبَّكَ هُوَ يَحْشُرُهُمْ إِنَّهُ حَكِيمٌ عَلِيمٌ ﴿٢٥﴾

از صحنهٔ ستیزه‌جوئی گرفته که میدان آن آسمان است، تا نمایشگاه جهانی که با صحنهٔ آسمان آغاز می‌گردد، و آن‌گاه صحنهٔ زمین، صحنهٔ بادهای تلقیح‌کنندهٔ ابرها برای بارش بارانها و پیدایش آبها، صحنهٔ زندگی و مرگ، و بالأخره صحنهٔ رستاخیز و همایش ... همهٔ اینها نشانه‌هائی هستند دالّ بر وجود خدا، و کسانی دربارهٔ آنها به جدال و ستیزه می‌پردازند که اگر دری از آسمان به رویشان باز می‌شد و از آن بالا می‌رفتند، می‌گفتند ما را چشم‌بندی کرده‌اند، و بلکه ما را جادو نموده‌اند ... پس بهتر است صحنه‌ها را یکی‌یکی بدان‌گونه که در روند قرآنی آمده‌اند، نشان دهیم:

﴿ وَ لَقَدْ جَعَلْنا فِي السَّماءِ بُرُوجاً. وَ زَيَّنّاها لِلنّاظِرِينَ. وَ حَفِظْناها مِنْ كُلِّ شَيْطانٍ رَجِيمٍ. إِلاّ مَنِ اسْتَرَقَ السَّمْعَ، فَأَتْبَعَهُ شِهابٌ مُبِينٌ ﴾.

ما در آسمان برجهای نجومی پدید آورده‌ایم (که تقویم مجسّم جهان و بیانگر نظام شگرف و حساب دقیق آن است) و آن را برای بینندگان آراسته‌ایم (تا از این منظرهٔ زیبای بالا به قدرت آفریدگار تعالی پی ببرند). و آسمان را (از دستبرد و دسترسی) هر اهریمن ملعون و مطرودی محفوظ و مصون داشته‌ایم. و امّا هرکه از آنها دزدکی گوش فرادارد، آذرخش روشنی به سراغ او می‌رود.

این نخستین خطّ در تابلوی گسترده و پهن است ... تابلوی شگفت جهان تابلوئی که نشانه‌های قدرت نوآفرین و زیبانگار را فریاد می‌دارد، و بر اعجاز گواهی می‌دهد بیش از آنچه نزول فرشتگان گواهی می‌دهد، و از دقّت نظم و نظام دادن و تعیین و تقدیر پرده برمی‌دارد، همان‌گونه که از عظمت قدرت بر این آفرینش سترگ و موجود بزرگ پرده برمی‌افکند.

بروج شاید همان ستارگان و سیّاران با تمام بزرگی و ستبری خود باشد، و چه‌بسا بروج منازل نجومی ستارگان و سیّارگان باشد که در مدار خود بدانجاها منتقل می‌گردند. در هر دو حالت گواه بر قدرت، و گواه بر دقّت، و گواه بر نوآفرینی و نوآوری زیبا و دلربا هستند:

﴿ وَ زَيَّنّاها لِلنّاظِرِينَ ﴾.

و آن را برای بینندگان آراسته‌ایم.

در اینجا نگرشی به زیبائی جهان ـ به‌ویژه به آسمان ـ است، نگرشی که اشاره دارد به این که در آفرینش این جهان زیبائی نیز هدف است و در مدّ نظر بوده است. تنها بزرگی و ستبری نیست. تنها دقّت هم نیست. بلکه زیبائی نیز در میان همهٔ سیماها و نمادها به رشته کشیده شده است، و از هماهنگی همهٔ آنها جلوه‌گر آمده است. نگاه بازی در شب تاریک به آسمان افکندن، بدان‌گاه که ستارگان و سیّارگان در آن پراکنده شده‌اند، و با پرتو خود چشمک و سوسو می‌زنند، و انگار که می‌خواهند خاموش بشوند، ناگهان چشم می‌خواهد به دعوت ستارهٔ دوردستی پاسخ بگوید و آن نیز بدان چشمک بزند ...

نگاه دیگری بسان نگاه پیشین در شب مهتابی بدان‌گاه که ماه در کجاوهٔ آسمان به خواب ناز فرورفته است و جهان دور و بر او می‌خواهد وی را هیپنوتیزم کند، و انگار نفسهای خود را بازمی‌گیرد تا خفتهٔ خوشبخت ماه را بیدار ننماید!..

یک نگاهِ باز آگاهانه‌ای تضمین می‌کند که حقیقت زیبائی هستی درک و فهم شود، و ژرفای این زیبائی در هستی جلوه‌گر آید. برای درک و فهم معنیِ این نگرش شگفت است که چنین اشاره‌ای رفته است:

﴿ وَ زَيَّنّاها لِلنّاظِرِينَ ﴾.

و آن را برای بینندگان آراسته‌ایم.

همراه با آراستن، از حفاظت و صیانت سخن رفته است:

﴿ وَ حَفِظْناها مِنْ كُلِّ شَيْطانٍ رَجِيمٍ ﴾.

و آسمان را از (دستبرد و دسترسی) هر اهریمن ملعون و مطرودی محفوظ و مصون داشته‌ایم.

و لذا اهریمن به آسمان دسترسی ندارد، و آن را نمی‌آلاید، و از شرّ و بلا و ناپاکی و گمراهی خود در آن نمی‌دمد. چه اهریمن تنها بدین زمین حواله گردیده است، و سر و کارش با گمراهان آدمیزادگان در همین زمین است و بس. ولی آسمان ـ که رمز والائی و بالائی است ـ اهریمن از آن رانده و مانده می‌گردد و بدان دسترسی نمی‌یابد و آن را آلوده نمی‌کند. تنها کاری که می‌تواند این است که هر زمان تلاش می‌کند که خویشتن را بدان رساند، برگردانده می‌شود و کوشش او بیسود می‌گردد:

﴿ إِلاّ مَنِ اسْتَرَقَ السَّمْعَ فَأَتْبَعَهُ شِهابٌ مُبِينٌ ﴾.

و امّا هرکه از آنها دزدکی گوش فرادارد، آذرخش روشنی به سراغ او می‌رود.

اهریمن چیست؟ چگونه تلاش می‌کند تا دزدکی گوش فرادارد و استراق سمع کند؟ به چه چیز دزدکی گوش فرامی‌دارد؟ ... همهٔ اینها غیب است و غیب را تنها خدا می‌داند و بس. ما از لابلای نصوص بدین چیزها دسترسی پیدا نکرده‌ایم، و فائده‌ای هم در فرورفتن بدین مسائل نمی‌بینیم، چراکه چیزی را بر عقیده نمی‌افزاید، و نتیجه‌ای جز سرگرم شدن عقل بشری به کارهائی ندارد که بدو مربوط نیست و در محدودهٔ وظیفهٔ او نمی‌باشد، و تنها او را از کار حقیقی خود در این زندگی بازمی‌دارد. گذشته از این، درک و فهم تازه‌ای دربارهٔ حقیقت تازه‌ای بر درک و فهم انسان نمی‌افزاید.

باید بدانیم که هیچ اهریمنی راه به آسمان ندارد، و این زیبائی فریبا و دلربای آسمان محفوظ و مصون می‌ماند، و والائی و بالائی‌ای که آسمان رمز آن است پاسداری می‌شود و ناپاکی و پلشتی اهریمنی آن را نمی‌آلاید، و هر وقت بر دل اهریمنی بگذرد که رهسپار آسمان شود رانده و مانده می‌گردد و میان او و میان آنچه می‌خواهد حائل و مانع ایجاد می‌شود و به مقصود نمی‌رسد.

زیبائی حرکتِ در صحنه را برای ترسیم برج ثابت، و نشان دادن اهریمن بالارونده، و درخشش آذرخشی که فرود می‌آید و پرتوافشانی می‌نماید، فراموش نخواهیم کرد. همچون حرکت دلنشینی از زیبائیهای تصویرگری در این کتاب زیبا است.

دومین خطّ در تابلوی پهن هراس‌انگیز، خطّ زمین گسترده در برابر دیدگان است. زمینی که گسترده برای گام نهادن و سیر و سیاحت است، و در آن کوه‌های محکم و پابرجا است، و در آن گیاهان و روزیهای مردمان و جز ایشان از زندگان است:

﴿ وَ الأَرْضَ مَدَدْناها وَ أَلْقَيْنا فِيها رَواسِيَ وَ أَنْبَتْنا فِيها مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْزُونٍ. وَ جَعَلْنا لَكُمْ فِيها مَعايِشَ وَ مَنْ لَسْتُمْ لَهُ بِرازِقِينَ ﴾.

ما زمین را گسترانیده‌ایم و در زمین کوه‌های استوار و پابرجائی را پدید آورده‌ایم، و همه چیز را به گونهٔ سنجیده و هماهنگ و در اندازه‌های متناسب و مشخّص در آن ایجاد کرده‌ایم. و در آن اسباب زندگی و مایهٔ ماندگاری شما و کسانی را آفریده‌ایم که نمی‌توانید روزی‌رسان ایشان باشید.

سایهٔ سترگی و بزرگی و ستبری در روند قرآنی پدیدار

و نمودار است. چه اشاره به آسمان و ایجاد برجها در آن، سترگی و بزرگی و ستبری حتّی در طنین واژهٔ «بروج» پیدا است، و حتّی در آذرخش جنبان درخشان که قبلاً با واژهٔ «مُبِینٌ: روشن» وصف گردیده است، و اشاره به زمین که کوه‌های استوار در آن ایجاد شده است، عظمت در آن موج می‌زند، و سنگینی آن در این تعبیر پیدا و هویدا است:

﴿ وَ أَلْقَيْنَا فِيهَا رَوَاسِيَ ﴾.

و در زمین کوه‌های استوار و پابرجائی را پدید آورده‌ایم.

اشاره به گیاهان، همراه با وصف «مَوْزُونٍ: دارای نظم و نظام شگرف و حساب و کتاب دقیق ... به اندازه و مقدار مشخّص و معیّن و متناسب و مرتبط به یکدیگر» سراپا عظمت است. موزون واژه‌ای است که سنگینی و وقار خود را دارا است، هرچند که معنی آن این است که هر گیاهی در این زمین دارای آفرینش دقیق است و از استواری شگفتی برخوردار است و در آن اندازه و سنجش شگرفی به کار رفته است ... جمع آمدن واژهٔ «مَعَايِشَ: جمع مَعِيشَة و مَعَاش، مایهٔ زندگی و وسیلهٔ ماندگاری» و نکره بودن آن نیز در سایهٔ عظمت می‌آرامد و بیانگر سترگی و بزرگی است. این جمله هم بیانگر عظمت است:

﴿ وَ مَنْ لَسْتُمْ لَهُ بِرَازِقِينَ ﴾.

و کسانی را آفریده‌ایم که نمی‌توانید روزی‌رسان ایشان باشید.

زنده‌هائی که در زمین هستند، به گونهٔ چکیده و مبهم ... همهٔ اینها سایهٔ عظمتی را می‌اندازند که بر بزرگداشت صحنهٔ ترسیم شده می‌افزایند.

آیهٔ جهانی در اینجا از آفاقِ بیرون، به دنیای درون برمی‌گردد، و به نفس آدمیزادگان می‌پردازد. این زمین پهناور و گسترده در برابر دیدگان و زیر گامهای مردمان، و این کوه‌های استوار و فروافکنده بر گردهٔ زمین، زمینی که به گیاهان آن اشاره می‌رود، و انواع و اقسام آنها با نظم و نظام شگرف و حساب و کتاب دقیق و در اندازه و مقدار مشخّص و معیّن و متناسب و مرتبط به یکدیگر، پیش چشم داشته می‌شود، و از آن پس به معایش یعنی مایه‌های زندگی و وسائل ماندگاری پرداخته می‌گردد که یزدان سبحان آنها را در این زمین برای مردمان آفریده است و سر و سامان بخشیده است. معایش همان ارزاقی است که برای زیستن و زندگی کردن در زمین از سوی خدا تهیّه و آماده گردیده است. ارزاق هم گوناگون و فراوان است. روند قرآنی آنها را در اینجا چکیده‌وار و به گونهٔ مبهم ذکر کرده است تا سایهٔ عظمت خود را بیفکند همان‌گونه که گفتیم:

﴿ وَ جَعَلْنَا لَكُمْ فِيهَا مَعَايِشَ ﴾.

و در آن اسباب زندگی و مایهٔ ماندگاری شما را آفریده‌ایم.

همچنین برای شما آفریده‌ایم:

﴿ مَنْ لَسْتُمْ لَهُ بِرَازِقِينَ ﴾.

کسانی را (از قبیل: اهل و عیال و خدمتگزاران) که شما روزی‌رسان ایشان نیستید.

چه آنان در پرتو ارزاقی زندگی می‌کنند که خدا برای ایشان در زمین قرار داده است. شما جز ملّتی از ملّتهائی نیستید که فراوانند و خارج از شمارند. ملّتی هستید که به ملّتهای دیگر روزی نمی‌رسانید. بلکه این خدا است که به شما و به ملّتهای دیگر روزی می‌رساند و همگان را از زندگی بهره‌مند می‌گرداند. گذشته از این هم خدا با شما لطف و بزرگواری می‌کند و ملّتهای دیگری را به سود شما و برای بهره‌مندی شما و خدمت به شما به‌کار می‌گیرد، ملّتهائی که از روزی خدا می‌خورند و هزینه و مشکلی برای شما تولید نمی‌کنند. این رزقها و روزیها ـ مثل همه چیز دیگر ـ در علم خدا مقدّر و مقرّر است، و تابع فرمان و مشیّت یزدان است. خدا هر وقت و هرگونه که بخواهد در آنها دخل و تصرّف می‌کند. هر زمان که قانون و سنّت خدا اقتضاء کند و خدا بخواهد دخل و تصرّف او صورت می‌پذیرد، و قانون و سنّت خدا دربارهٔ مردمان و رزقها و روزیها

اجراء می‌گردد:

﴿ وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلاَّ عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ، وَ مَا نُنَزِّلُهُ إِلاَّ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ ﴾.

چیزی وجود ندارد مگر این که گنجینه‌های آن در پیش ما است و جز به اندازهٔ معیّن و مشخّصی (که حکمت ما اقتضاء کند) آن را فرونمی‌فرستیم.

هیچ آفریده‌ای بر چیزی توانائی ندارد و مالک چیزی نیست. بلکه گنجینه‌های هر چیزی - جایگاه‌های صادرات و واردات آن - در پیشگاه یزدان و متعلّق بدو است. در آن بالا بالاها است. هر چیزی را بر آفریدگان خود در دنیاهائی که هستند نازل می‌کند، ولی:

﴿ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ ﴾.

به اندازهٔ معیّن، و برابر صلاح‌دید مشخّص.

هیچ چیزی به گزاف نازل نمی‌گردد، و هیچ چیزی ناسنجیده و سرسری صورت نمی‌گیرد.

مدلول و مفهوم این نصّ استوار:

﴿ وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلاَّ عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ، وَ مَا نُنَزِّلُهُ إِلاَّ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ ﴾.

چیزی وجود ندارد مگر این که گنجینه‌های آن در پیش ما است و جز به اندازهٔ معیّن و مشخّصی (که حکمت ما اقتضاء کند) آن را فرونمی‌فرستیم.

هر روز بیش از پیش جلوه‌گر می‌آید، هر زمان که انسانها در علم و معرفت پیشرفت کنند، و هر زمان که انسانها به اسرار و رموز ترکیب‌بند این جهان و هستی آن پی ببرند. مدلول و مفهوم:

﴿ خَزَائِنُهُ ﴾. گنجینه‌ها و منابع آن.

به صورت نزدیک‌تر به ذهن، وضوح و روشنی پیدا کرده است، پس از آن که انسانها سرشت عناصری را که این جهان مادی از آنها فراهم آمده است کشف نموده‌اند، تا اندازه‌ای سرشت ترکیب و تحلیل آنها را دریافته‌اند، و برای مثال دانسته‌اند که منابع اساسی آب ذرّات ایدروژن و اکسیژن است! و یکی از منابع رزق و روزی مجسّم در همهٔ گیاهان سبز، آزت موجود در هوا، و کربن و اکسیژن مرکّب در اکسید دو کربن، و نیز اشعّه‌هائی است که از خورشید منشعب می‌شود!.

چیزهای دیگری همچون اینها بسیار است که مدلول و مفهوم خزائن و گنجینه‌های خدا را روشن و آشکار می‌سازد، و انسانها به شناخت چیزهائی از این خزائن و گنجینه‌ها راهیاب شده‌اند و دسترسی پیدا کرده‌اند ... آگاهی و شناخت انسانها در این زمینه هرچند که زیاد است، ولی هنوز اندکی از بسیار است.

از جملهٔ چیزهائی که یزدان سبحان آنها را به اندازهٔ معیّن به جهان گسیل می‌دارد، بادها و آبها است:

﴿ وَ أَرْسَلْنَا الرِّيَاحَ لَوَاقِحَ، فَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَسْقَيْنَاكُمُوهُ. وَ مَا أَنْتُمْ لَهُ بِخَازِنِينَ ﴾.

و بادها را برای تلقیح (ابرها و بارور ساختن آنها) به وزیدن می‌اندازیم و به دنبال آن از (ابرهای بهم پیوسته و تلقیح شدهٔ) آسمان آب می‌بارانیم و شما را بدان سیراب می‌گردانیم (و آن‌گاه به شکل برف و یخ و چشمه‌ها و رودخانه‌ها و دریاها و اقیانوسها در زمین جمع‌آوری و اندوخته‌اش می‌نمائیم، و دوباره آن را تبخیر و به جوّ زمین می‌بریم و سپس به زمین برمی‌گردانیم) و شما توانائی اندوختن (و نگهداری) آن را (بدین‌گونه در فضا و زمین) ندارید.

بادها را برای تلقیح شدن با آب،(1) به وزیدن

۱- برخیها خواسته‌اند لواقح را در اینجا به معنی علمی‌ای که امروزه کشف شده است تفسیر کنند و بگویند: بادها گرده‌ها را از درختی و گیاهی به درختی و گیاهی می‌برند. ولیکن روند قرآنی در اینجا اشاره دارد به این که بادها آبستن به بخار آب می‌شوند نه چیز دیگری:

﴿ فَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَسْقَيْنَاكُمُوهُ ﴾.

به دنبال آن از (ابرهای به هم پیوسته و تلقیح شدهٔ) آسمان آب می‌بارانیم و شما را بدان سیراب می‌گردانیم.

دیگر نامی از رویاندن گیاهان و درختان - حتّی با اشارهٔ دوری - نیست، تا از گردافشانی سخنی به میان آید. تعبیر قرآنی دقیق است در ترسیم سایه‌روشنهای صحنه‌های دور یا نزدیک. کسی این را درک و فهم می‌کند که در سایه‌های قرآن دور از هرگونه شائبه‌ها و اشاره‌های غریب و ناآشنا زندگی می‌کند، تا احساس قرآنی داشته باشد، احساسی که دور از شائبه‌ها و اشاره‌های غریب و ناآشنا گردد، و بدین هنگام احساس او هرگونه تأویل غریب و ناآشنا را به دور می‌اندازد. (مؤلّف)

می‌اندازیم. یعنی بادها آبستنِ به بخار آب می‌شوند، همان‌گونه که شتر ماده با جفتگیری آبستن می‌شود. آن‌گاه از آسمان آبی را نازل می‌گردانیم که بادها با خود حمل کرده‌اند، و شما را بدان سیراب می‌گردانیم و با آن زندگی می‌کنید:

﴿ وَ مٰا أَنْتُمْ لَهُ بِخٰازِنِينَ ﴾.

شما توانائی اندوختن (و نگهداری) آن را (بدین‌گونه در فضا و زمین) ندارید.

آب از منابع و گنجینه‌های شما فرود نیامده است، بلکه از منابع و گنجینه‌های خدا فرود آمده است و به اندازهٔ معیّن پائین آمده است.

بادها برابر قوانین جهانی روان می‌گردند و وزیدن می‌گیرند، و آب را برابر این قوانین با خود حمل می‌کنند، و مطابق با آن قوانین فرومی‌فرستند. امّا چه کسی این نظم و نظام را در اصل بنیاد نهاده است؟ آفریدگار جهان همچون کرده است و چنین مقدّر و مقرّر فرموده است، و قوانین کلّی را وضع نموده است، قوانینی که همهٔ این پدیده‌ها از آن پیدا و هویدا می‌گردند:

﴿ وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلاّٰ عِنْدَنٰا خَزٰائِنُهُ، وَ مٰا نُنَزِّلُهُ إِلاّٰ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ ﴾.

چیزی وجود ندارد مگر این که گنجینه‌های آن در پیش ما است، و جز به اندازهٔ معیّن و مشخّصی (که حکمت ما اقتضاء کند) آن را فرونمی‌فرستیم.

در تعبیر قرآنی ملاحظه می‌کنیم که هر حرکتی را به خدا نسبت می‌دهد و برمی‌گرداند، حتّی نوشیدن آب را:

﴿ فَأَسْقَيْنٰاكُمُوهُ ﴾.

و شما را بدان سیراب می‌گردانیم.

مراد این است که ما آفرینش شما را به گونه‌ای ساخته‌ایم که خواستار آب است، و آب را شایستهٔ برآوردن نیاز شما گردانده‌ایم، و هم این و هم آن را مقرّر و مقدّر داشته‌ایم. آب را برابر قضا و قدر خود پدید آورده‌ایم، و هم برابر قضا و قدر خود آن را به جریان انداخته‌ایم. تعبیر قرآنی بدین شیوه ذکر می‌شود تا هماهنگ با فضای کلّی گردد، و همهٔ امور به طور کلّی به خدا حواله داده شود و برگردانده شود حتّی در حرکت برگرفتن آب برای نوشیدن. زیرا فضا، فضای آویزهٔ ارادهٔ مستقیم خدا، و قضا و قدر او کردن هر چیزی در این جهان است، قضا و قدری که به هر حرکتی و به هر حادثه‌ای تعلّق می‌گیرد ... در اینجا سنّت خدا دربارهٔ حرکات کرات، بسان سنّت یزدان در آنجا دربارهٔ حرکات نفسها است ... سنّت خدا در بند نخستین راجع به تکذیب‌کنندگان است، و سنّت خدا در بند دوم مربوط به آسمانها و زمین، و بادها و آبها و سیراب کردن و آبیاری نمودن است. همهٔ اینها هم از سنّت خدا پیروی می‌کنند که قضا و قدر او و آن سنّت را اجراء و پیاده می‌کند. هم این و هم آن نیز پیوند می‌خورد با حقّ بزرگی که خدا آسمانها و زمین و مردمان و اشیاء جهان را توأم با آن و مشتمل بدان آفریده است.

آن‌گاه روند قرآنی برگشت دادن هر چیزی به خدا را تکمیل می‌کند، و بدین منظور زندگی و مرگ را، و زندگان و مردگان را، و زندگی دوباره و رستاخیز همگان را بدو برمی‌گرداند:

﴿ وَ إِنّٰا لَنَحْنُ نُحْيِي وَ نُمِيتُ وَ نَحْنُ الْوٰارِثُونَ. وَ لَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَقْدِمِينَ مِنْكُمْ وَ لَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَأْخِرِينَ. وَ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ يَحْشُرُهُمْ إِنَّهُ حَكِيمٌ عَلِيمٌ ﴾.

و مائیم که زنده می‌گردانیم و می‌میرانیم (و باقی بوده) و وارث (جهان) می‌باشیم. و ما، هم‌پیشینیان شما را می‌دانیم و هم‌پسینیان شما را. (و می‌دانیم که کی بوده‌اند و چه کرده‌اند، و کی خواهند بود و چه خواهند کرد). و بیگمان پروردگار تو آنان را (روز قیامت در کنار هم) گرد می‌آورد (و به حساب و کتابشان رسیدگی می‌کند و پاداش و پادافره ایشان را می‌دهد، و این برابر حکمت و آگاهی انجام می‌پذیرد و) او حکیم و آگاه است.

در اینجا بند دوم به بند نخستین می‌پیوندد. در آنجا

⇦ «لَوَاقِح» جمع لاقِح، به معنی آبستن. چراکه بادها آبستنِ به بخار آب می‌شوند. و جمع لاقِحَة، به معنی تلقیح‌کننده. چراکه بادها ابرها را به هم نزدیک و مایهٔ تلقیح آنها می‌شوند. و ... (مترجم)

فرموده بود:

﴿ وَ مٰا أَهْلَكْنٰا مِنْ قَرْيَةٍ إِلاّٰ وَ لَهٰا كِتٰابٌ مَعْلُومٌ، مٰا تَسْبِقُ مِنْ أُمَّةٍ أَجَلَهٰا وَ مٰا يَسْتَأْخِرُونَ ﴾.

ما هیچ شهر و روستائی را نابود نکرده‌ایم مگر (پس از انقضای) مدّت معیّنی (که) داشته است. هیچ ملّتی بر (مدّت معیّن و سررسید) اجل خود پیشی نمی‌گیرد و از آن عقب نمی‌افتد. (حجر/۴ و ۵)

در اینجا مقرّر می‌فرماید که زندگی و مرگ در دست خدا است، و خدا پس از این جهان وارث همگان است، و او می‌داند چه کسانی بر ایشان واجب گردیده است که جلو بیفتند و بمیرند، و چه کسانی بر آنان واجب شده است که به تأخیر بیفتند و فعلاً مرگشان درنرسد و زنده بمانند، و او است که سرانجام همهٔ مردمان را زنده و گردآوری می‌کند، و درنهایت بازگشت همگان به سوی او است:

﴿ إِنَّهُ حَكِيمٌ عَلِيمٌ ﴾.

او کار بجا و آگاه است.

خدا مدّت عمر و سررسید زندگی هر ملّتی را برابر حکمت خود مقدّر و مقرّر می‌دارد. می‌داند این ملّت کی نابود می‌شود و می‌میرد، و چه وقت دوباره زنده می‌شود و گردآوری می‌گردد، و در فاصلهٔ مردن و زنده شدن آنان چه کارهائی و چه چیزهائی وجود دارد و می‌شود.

در این بند و در بند پیش از آن، هماهنگی شگفتی را در جنبش صحنه، در نزول قرآن، در نزول فرشتگان، در فرود آمدن آذرخشهائی به سوی شیاطین، و در نزول آب از آسمان ... و گذشته از اینها در جولانگاهی که حوادث و معانی را احاطه می‌کند، و جولانگاه بزرگ جهانی است: آسمانها و برجها و منزلهای نجومی و آذرخشها، و زمین و کوه‌های محکم و استوار و درختان و گیاهان، و بادها و بارانها ... ملاحظه می‌کنیم ... وقتی هم روند قرآن مثالی برای ستیزه‌جوئی می‌آورد، موضوع آن را بالا رفتن از زمین به آسمان از لابلای دری قرار می‌دهد که در خود جولانگاهِ عرضه شده بازگردیده است ... این هم از زیبانگاریها و نوآوریهای این کتاب شگرف است.

وَلَقَدْ خَلَقْنَا ٱلْإِنسَٰنَ مِن صَلْصَٰلٍ مِّنْ حَمَإٍ مَّسْنُونٍ ﴿٢٦﴾ وَٱلْجَآنَّ خَلَقْنَٰهُ مِن قَبْلُ مِن نَّارِ ٱلسَّمُومِ ﴿٢٧﴾ وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَٰٓئِكَةِ إِنِّى خَٰلِقٌۢ بَشَرًا مِّن صَلْصَٰلٍ مِّنْ حَمَإٍ مَّسْنُونٍ ﴿٢٨﴾ فَإِذَا سَوَّيْتُهُۥ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِى فَقَعُوا۟ لَهُۥ سَٰجِدِينَ ﴿٢٩﴾ فَسَجَدَ ٱلْمَلَٰٓئِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ ﴿٣٠﴾ إِلَّآ إِبْلِيسَ أَبَىٰٓ أَن يَكُونَ مَعَ ٱلسَّٰجِدِينَ ﴿٣١﴾ قَالَ يَٰٓإِبْلِيسُ مَا لَكَ أَلَّا تَكُونَ مَعَ ٱلسَّٰجِدِينَ ﴿٣٢﴾ قَالَ لَمْ أَكُن لِّأَسْجُدَ لِبَشَرٍ خَلَقْتَهُۥ مِن صَلْصَٰلٍ مِّنْ حَمَإٍ مَّسْنُونٍ ﴿٣٣﴾ قَالَ فَٱخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ ﴿٣٤﴾ وَإِنَّ عَلَيْكَ ٱللَّعْنَةَ إِلَىٰ يَوْمِ ٱلدِّينِ ﴿٣٥﴾ قَالَ رَبِّ فَأَنظِرْنِىٓ إِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ ﴿٣٦﴾ قَالَ فَإِنَّكَ مِنَ ٱلْمُنظَرِينَ ﴿٣٧﴾ إِلَىٰ يَوْمِ ٱلْوَقْتِ ٱلْمَعْلُومِ ﴿٣٨﴾ قَالَ رَبِّ بِمَآ أَغْوَيْتَنِى لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِى ٱلْأَرْضِ وَلَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ ﴿٣٩﴾ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ ٱلْمُخْلَصِينَ ﴿٤٠﴾ قَالَ هَٰذَا صِرَٰطٌ عَلَىَّ مُسْتَقِيمٌ ﴿٤١﴾ إِنَّ عِبَادِى لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَٰنٌ إِلَّا مَنِ ٱتَّبَعَكَ مِنَ ٱلْغَاوِينَ ﴿٤٢﴾ وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ ﴿٤٣﴾ لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَٰبٍ لِّكُلِّ بَابٍ مِّنْهُمْ جُزْءٌ مَّقْسُومٌ ﴿٤٤﴾ إِنَّ ٱلْمُتَّقِينَ فِى جَنَّٰتٍ وَعُيُونٍ ﴿٤٥﴾ ٱدْخُلُوهَا بِسَلَٰمٍ ءَامِنِينَ ﴿٤٦﴾ وَنَزَعْنَا مَا فِى صُدُورِهِم مِّنْ غِلٍّ إِخْوَٰنًا عَلَىٰ سُرُرٍ مُّتَقَٰبِلِينَ ﴿٤٧﴾ لَا يَمَسُّهُمْ فِيهَا نَصَبٌ وَمَا هُم مِّنْهَا بِمُخْرَجِينَ ﴿٤٨﴾

به سوی داستان بزرگ بشریّت می‌رویم. داستان فطرت نخستین داستان هدایت و ضلالت و عوامل و انگیزه‌های اصلی آن دو. داستان آدم. آدم از چه چیز آفریده شده است؟ چه چیز با آفرینش او همراه گردیده است و چه چیز به دنبال آن آمده است؟

این داستان را در فی ظلال القرآن دیده‌ایم. قبلاً دو دفعه این داستان مطرح شده است و عرضه گردیده است:

یک بار در سورهٔ بقره، و دیگر بار در سورهٔ اعراف.(۱) ولیکن ذکر این داستان هر بار به خاطر هدف ویژه‌ای بوده است، و در نمایشگاه ویژه‌ای، و در فضای ویژه‌ای از آن سخن رفته است. بدین سبب حلقه‌های زنجیرهٔ این داستان در هر جائی مختلف و گوناگون بوده است، و شیوهٔ اداء فرق کرده است، و سایه‌روشنها و آهنگها اختلاف داشته است، هرچند که در برخی از دیباچه‌ها و پیروها به اندازهٔ اشتراک در اهداف مشارکت موجود بوده است.

در دیباچهٔ داستان در هر سه سوره، همگونی در اشارهٔ به استقرار انسان در زمین و در اشارهٔ به خلیفه‌گری انسان در آن، وجود دارد:

چه در سورهٔ بقره، پیش از داستان، در روند قرآن چنین آمده است:

﴿ هُوَ الَّذي خَلَقَ لَكُمْ مٰا فِي الْأَرْضِ جَميعاً، ثُمَّ اسْتَوىٰ إِلَى السَّماٰءِ فَسَوّٰاهُنَّ سَبْعَ سَماٰواٰتٍ وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَليمٌ ﴾.

خدا آن کسی است که همهٔ موجودات و پدیده‌های روی زمین را برای شما آفرید. آن‌گاه به آسمان پرداخت و از آن هفت آسمان منظّم ترتیب داد. خدا دانا و آشنا به هر چیزی است. (بقره/۲۹)

در سورهٔ اعراف نیز پیش از داستان، در روند قرآن چنین آمده است:

﴿ وَ لَقَدْ مَكَّنّٰاهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ جَعَلْنٰا لَكُمْ فيهٰا مَعٰايِشَ قَليلاً مٰا تَشْكُرُونَ ﴾.

شما را در زمین مقیم کردیم و قدرت و نعمتتان دادیم، و وسائل زندگیتان را در آن مهیّا نمودیم، (امّا شما در برابر نعمتهای فراوان) بسیار کم سپاسگزاری می‌کنید. (اعراف/۱۰)

در اینجا نیز پیش از داستان، در روند قرآن این چنین ذکر شده است:

﴿ وَ الْأَرْضَ مَدَدْنٰاهٰا وَ أَلْقَيْنٰا فيهٰا رَواٰسِيَ وَ أَنْبَتْنٰا فيهٰا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْزُونٍ، وَ جَعَلْنٰا لَكُمْ فيهٰا مَعٰايِشَ وَ مَنْ لَسْتُمْ لَهُ بِراٰزِقينَ ﴾.

ما زمین را گسترانیده‌ایم و در زمین کوه‌های استوار و پابرجائی را پدید آورده‌ایم، و همه چیز را به گونهٔ سنجیده و هماهنگ و در اندازه‌های متناسب و مشخّص در آن ایجاد کرده‌ایم. و در آن اسباب زندگی و مایهٔ ماندگاری شما و کسانی را آفریده‌ایم که نمی‌توانید روزی‌رسان ایشان باشید. (حجر/۱۹ و ۲۰)

ولیکن روندی که داستان در آن آمده است در هر سوره‌ای دارای رویکرد و هدف مختلف است.

در سورهٔ بقره محور بحث در روند قرآنی، خلیفه‌گری آدم در زمین است، زمینی که خدا همهٔ چیزهای آن را برای انسان آفریده است:

﴿ وَ إِذْ قٰالَ رَبُّكَ لِلْمَلاٰئِكَةِ إِنّي جٰاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَليفَةً ﴾.

زمانی (را یادآوری کن) که پروردگارت به فرشتگان گفت: من در زمین جانشینی بیافرینم (بقره/۳۰)

بدین خاطر روند قرآنی در داستان اسرار این خلیفه‌گری را بیان کرده است، آن خلیفه‌گری‌ای که فرشتگان از آن اظهار تعجّب می‌کنند، چون راز این جانشینی بر آنان پنهان بود:

﴿ وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماٰءَ كُلَّهٰا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلاٰئِكَةِ فَقٰالَ: أَنْبِئُوني بِأَسْماٰءِ هٰؤُلاٰءِ إِنْ كُنْتُمْ صٰادِقينَ. قٰالُوا: سُبْحٰانَكَ لاٰ عِلْمَ لَنٰا إِلاّٰ مٰا عَلَّمْتَنٰا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَليمُ الْحَكيمُ. قٰالَ: يٰا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْماٰئِهِمْ، فَلَمّٰا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْماٰئِهِمْ قٰالَ: أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ: إِنّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّماٰواٰتِ وَ الْأَرْضِ وَ أَعْلَمُ مٰا تُبْدُونَ وَ مٰا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ؟ ﴾.

سپس به آدم نامهای همهٔ (اشیاء و خواصّ و اسرار چیزهائی را که نوع انسان از لحاظ پیشرفت مادی و معنوی آمادگی فراگیری آنها را داشت، به دل او الهام کرد و بدو) همه را آموخت. سپس آنها را به فرشتگان عرضه داشت و فرمود: اگر راست می‌گوئید (و خود را برای امر جانشینی از انسان بایسته‌تر می‌بینید) اسامی

۱- این ترتیب با توجّه به ترتیب سوره‌ها در قرآن است، نه با توجّه به ترتیب نزول سوره‌ها. چراکه اعراف همچون حجر مکّی است و پیش از بقره نازل گردیده است که مدنی است.

(و خواصّ و اسرار) اینها را برشمارید. فرشتگان گفتند: منزّهی تو. ما چیزی جز آنچه به ما آموخته‌ای نمی‌دانیم (و توانائی جانشینی را در زمین و استعداد اشتغال به امور مادی را نداریم و معترفیم که آدم موجودی شایسته‌تر از ما است و) تو دانا و حکیمی. فرمود: ای آدم! آنان را از نامها (و خواصّ و اسرار این) پدیده‌ها آگاه کن. هنگامی که آدم (فرمان خدا را لبّیک گفت و) فرشتگان را از (خواصّ و اسرار اشیاء و) پدیده‌ها آگاه کرد، خداوند فرمود: به شما نگفتم که من غیب (و راز) آسمانها و زمین را می‌دانم و از آنچه شما آشکار می‌کنید یا پنهان می‌داشتید، نیز آگاهم؟ (بقره/۳۱-۳۳)

آن‌گاه روند قرآنی داستان فرشتگان و خودداری اهریمن و خودبزرگ‌بینی او را نشان می‌دهد، و از سکونت گزیدن آدم و همسرش در بهشت سخن می‌گوید، و از بیرون راندن اهریمن، آدم و همسرش را از بهشت، صحبت می‌نماید. سپس از فرود آمدن به زمین برای خلیفه‌گری در آن سخن رفته است، فرود آمدن به زمین پس از آماده کردن و توشه‌دار نمودن ایشان با این آزمون سخت، و بعد از طلب آمرزش آنان، و پذیرش توبهٔ ایشان از طرف یزدان ... بر داستان پیرو زده شده است با دعوت بنی‌اسرائیل برای یاد نعمتهای خدا در حقّ خود، و وفای به عهد خدا با خود. این هم متّصل به خلیفه‌گری نیای بزرگ ایشان در زمین، و پیمان بستن او با خدا، و آزمون سخت ابوالبشر آدم است.

در اعراف محور بحث روند قرآنی، کوچ طولانی از بهشت و برگشت بدان است. از دشمنانگی ابلیس با انسان از آغاز کوچ تا پایان آن سخن رفته است. بیان گردیده است که مردمان بار دیگر به میدان دادگاه نخستین برمی‌گردند، و دسته‌ای از آنان به بهشت بازمی‌گردند، بهشتی که اهریمن والدین ایشان را از آنجا بیرون کرده بود. برگشتن ایشان به بهشت بدان خاطر است که با اهریمن دشمنی ورزیده‌اند و با او مخالفت نموده‌اند. دسته‌ای از مردمان هم سردرنگون به دوزخ می‌افتند، چون آنان پا به پای اهریمن دشمن بدسگال و سرسخت خود حرکت کرده‌اند ... بدین جهت روند قرآنی حکایت سجده بردن فرشتگان و سرباز زدن ابلیس و تکبّر نمودن او، و درخواست ابلیس از خدا که بدو تا روز رستاخیز مهلت ماندن دهد تا فرزندان آدم را گمراه سازد، آدمی که به خاطر او رانده و مانده شده است، نقل می‌کند ... آن‌گاه از سکونت دادن آدم و همسرش در بهشت صحبت می‌شود، و گفته می‌شود آنان آزاد بوده‌اند از میوه‌های بهشت بخورند مگر از میوهٔ یک درخت. این درخت هم رمز حرامی است که اراده و اطاعت با آن سنجیده می‌شود. به دنبال آن به‌طور مفصّل سخن می‌رود از این که چگونه اهریمن آدم و حوّاء را وسوسه می‌کند، و آنان از ثمرهٔ آن درخت قدغن شده می‌خورند و عورتهایشان برای خودشان پدیدار می‌گردد، و خدا آدم و حوّاء را سرزنش می‌کند، و خدا آن دو را و ابلیس را به کرهٔ زمین فرومی‌اندازد تا در آنجا به پیکار بزرگی بپردازند:

﴿ قَالَ: اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ، قَالَ: فِيهَا تَحْيَوْنَ وَ فِيهَا تَمُوتُونَ وَ مِنْهَا تُخْرَجُونَ ﴾.

(خداوند خطاب به آدم و حوّاء و ابلیس) گفت: (از این جایگاه والا) پائین روید، برخی دشمن برخی خواهید بود. در زمین تا روزگاری استقرار خواهید داشت و (از نعمتهای آن) بهره‌مند خواهید شد. (خداوند) گفت: در زمین (تولید نسل می‌کنید و) زندگی بسر می‌برید و در آن می‌میرید (و دفن می‌شوید) و از آن (هنگام رستاخیز زنده می‌گردید و) بیرون می‌آئید. (اعراف/۲۴ و ۲۵)

آن‌گاه روند قرآنی کوچ را تا به آخر پی می‌گیرد، تا بدانجا که همگان بار دیگر برمی‌گردند، و در میدان بزرگ قیامت گرد می‌آیند، و با یکدیگر به گفتگو می‌پردازند. به تفصیل از آنچه میان ایشان در این همایش می‌گذرد صحبت می‌کند. سپس گروهی راهی بهشت می‌شوند و گروهی راهی دوزخ می‌گردند:

﴿ وَ نَادَىٰ أَصْحَابُ النَّارِ أَصْحَابَ الْجَنَّةِ أَنْ أَفِيضُوا

عَلَيْنا مِنَ الْماءِ أَوْ مِمّا رَزَقَكُمُ اللهُ. قالُوا: إِنَّ اللهَ حَرَّمَهُما عَلَى الْكافِرِينَ ﴾.

دوزخیان بهشتیان را صدا می‌زنند که مقداری از آب یا چیزهائی که خداوند قسمت شما فرموده است به ما عطاء کنید. بهشتیان می‌گویند: خداوند آب و چیزهای بهشت را بر کافران قدغن کرده است. (اعراف/۵۰)

سپس پرده فرومی‌افتاد ...

و امّا در اینجا در این سوره، محور بحث در روند قرآنی، راز آفرینش آدم، و راز هدایت و ضلالت و عوامل و انگیزه‌های اصلی آن دو در وجود انسان است ... بدین خاطر است که نخست از آفرینش آدم از گِل تیرهٔ گندیده‌ای، و از دمیدن جان درخشان بزرگوار متعلّق به خداوند دادار به کالبد آدم، و از آفرینش اهریمن پیش از آدم از آتش سراپا شعله، صحبت می‌شود. سپس حکایت سجدهٔ فرشتگان، و خودداری ابلیس از سجده بردن در برابر انسانی که از گِل تیرهٔ گندیده‌ای آفریده شده است، و طرد و نفرین او، و درخواست مهلت ماندگاری تا روز رستاخیز، و پذیرش این درخواست، به پیش می‌آید. روند قرآنی بر این مسائل می‌افزاید و می‌فرماید که ابلیس بر بندگان مخلص یزدان سلطه و قدرتی ندارد. بلکه سلطه و قدرت او بر کسانی است که برای او کرنش می‌برند و فرمان او را می‌پذیرند، و برای خدا کرنش نمی‌برند و فرمان او را نمی‌پذیرند! آنگاه سرنوشت اینان و آنان بدون هرگونه گفتگو و عرضه و تفصیلی، به پیروی از محور بحث، خاتمه می‌یابد، در حالی که دو عنصر هدایت و ضلالت انسان، و جولانگاه سلطه و قدرت شیطان، به تمام و کمال بیان گردیده است.

بگذار با صحنه‌های داستان در این جولانگاه به پیش برویم:

﴿ وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ صَلْصالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ. وَالْجانَّ خَلَقْناهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نارِ السَّمُومِ ﴾.

ما انسان را از گِل خشکیدهٔ فراهم آمده از گِل تیره شدهٔ گندیده‌ای بیافریدیم. و جنّ را پیش از آن از آتش سراپا شعله بیافریدیم.

در این سرآغاز سخن، روند قرآنی اختلاف سرشت میان گِل خشکیدهٔ سفال گونه‌ای ـ که اگر بدان تلنگری زده شود به صدا درآید، و از گِل تیرهٔ گندیده‌ای فراهم آمده است ـ و میان آتش گرم و سوزان و بی‌امانی که شعله‌هایش به هر سو می‌دود و به سوراخهای بدن فرو می‌رود، بیان می‌نماید ... از این به بعد خواهیم دانست که به سرشت انسان عنصر تازه‌ای داخل گردیده است که نفخه‌ای از روح متعلّق به یزدان سبحان است. ولی سرشت شیطان همه آتش سراپا شعله و سوزان می‌ماند.

﴿ وَ إِذْ قالَ رَبُّکَ لِلْمَلائِكَةِ: إِنِّي خالِقٌ بَشَراً مِنْ صَلْصالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ، فَإِذا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ ساجِدِينَ. فَسَجَدَ الْمَلائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ، إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَىٰ أَنْ يَكُونَ مَعَ السّاجِدِينَ. قالَ: يا إِبْلِيسُ ما لَکَ أَلَّا تَكُونَ مَعَ السّاجِدِينَ؟ قالَ: لَمْ أَكُنْ لِأَسْجُدَ لِبَشَرٍ خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْصالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ. قالَ: فَاخْرُجْ مِنْها فَإِنَّکَ رَجِيمٌ، وَ إِنَّ عَلَيْکَ اللَّعْنَةَ إِلَىٰ يَوْمِ الدِّينِ ﴾.

(ای پیغمبر! بیان کن) آن زمان را که پروردگارت به فرشتگان گفت: من از گِل سیاه شدهٔ گندیده‌ای انسانی را می‌آفرینم. پس آن‌گاه که او را آراسته و پیراسته کردم و از روح متعلّق به خود در او دمیدم، (برای بزرگداشت و درودش) در برابرش به سجده افتید. فرشتگان همه جملگی سجده کردند. مگر اهریمن که خودداری کرد (و خویشتن را بزرگ‌تر از آن دید) که از زمرهٔ سجده‌کنندگان باشد. (خداوند بدو) گفت: ای اهریمن! تو را چه شده است که همراه سجده‌کنندگان سجده نبردی؟ گفت: شایستهٔ من نیست که برای انسانی سجده برم که او را از گِل خشکیدهٔ حاصل از گِل تیرهٔ گندیده‌ای آفریده‌ای. (خدا) گفت: (چون از فرمان من سرپیچی کردی) پس از بهشت بیرون شو، چرا که (از رحمت من) مطرود (و از منزلت کرامت رانده) هستی. و تا روز جزا (که در آن تو و پیروان تو به عذاب سرمدی من گرفتار می‌آئید) بر تو نفرین باد.

«آن زمان که پروردگارت به فرشتگان گفت: ...». چه وقت گفته است؟ و کجا گفته است؟ و چگونه گفته است؟ به همهٔ این پرسشها در سورهٔ بقره در جزء اوّل این فی ظلال القرآن پاسخ داده‌ایم. اصلاً پاسخی بدین پرسشها نیست. چرا که نصّی در دسترس نداریم که بدانها پاسخ دهد. ما هم بدین غیب جز از راه نصّ جوابی نخواهیم داشت. هر کوشش و پویشی جز از این راه، سر در بیابان برهوت نهادن بدون راهنما است.(۱)

و امّا آفرینش انسان از گِل خشکیدهٔ فراهم آمده از گِل تیر شدهٔ گندیده‌ای، و دمیدن جان متعلّق به یزدان به پیکر انسان، چگونه صورت گرفته است و چگونه بوده است؟ این هم همچون چیزهای پیشین نمی‌دانیم چگونه صورت گرفته و چگونه بوده است، و هیچ‌گونه راهی برای تعیین و تبیین کیفیّت آن در هیچ حالی از احوال نیست که نیست.

گاهی با ارجاع به نصوص دیگر قرآن دربارهٔ این مسأله، به‌ویژه این فرموده:

﴿ وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ﴾.

ما انسان را از عُصاره‌ای از گِل آفریده‌ایم. (مؤمنون/۱۲)

و این فرموده:

﴿ وَ بَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ. ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ ﴾.(۲)

و آفرینش انسان (اوّل) را از گِل آغازید. سپس خداوند ذرّیّهٔ او را از عُصارهٔ آب (به ظاهر) ضعیف و ناچیزی (به نام منی) آفرید. (سجده/۷ و ۸)

گفته می‌شود که اصل انسان و اصل حیات به طور کلّی، از گِل این زمین است، و از عناصر اصلی گِل فراهم آمده است، عناصری که در ترکیب‌بند پیکرهٔ انسان و ترکیب‌بند همهٔ زندگان دخیل و پیدا است. اوضاع و مراتبی میان گِل و انسان وجود دارد که واژهٔ «سُلالَة: عُصاره و فشردهٔ خالص هر چیز» بدان اوضاع و مراتب اشاره دارد. معانی و مفاهیم نصوص تا بدین حدّ قد می‌دهد و در اینجا پایان می‌پذیرد. هر چیز دیگری که بیش از این بر نصوص افزوده شود، نوعی از تکلّف بشمار می‌آید، و قرآن نیازی بدان ندارد. پژوهش علمی می‌تواند با وسائلی که در دسترس دارد راه خود را درپیش گیرد، و به فرضیّه‌ها و نظریّه‌هائی برسد، و چیزهائی را در این مسیر بیابد که محقّق بوده و ضمانت پیگیری داشته باشد، و به تغییر و تبدیل چیزهائی اقدام کند که در برابر پژوهش و سره‌سازی تاب ایستادگی ندارد. ولی در هر نتیجه‌ای که می‌گیرد با نخستین حقیقتی که قرآن دربر دارد مخالف نیفتد و تعارض نداشته باشد، نخستین حقیقتی که آغاز آفرینش انسان از این عصاره و فشردهٔ خالص است که از عناصر گِل و ورود آب به ترکیب‌بند آن عناصر است چنان که محقّق است.

امّا نخست این گِل چگونه از سرشت عنصریِ مشهود خود، به افق حیات عضوی رسیده است، و سرانجام به افق حیات انسانی گام نهاده است؟ رازی است که همگی انسانها از تحلیل و توجیه آن درمانده‌اند. هنوز که هنوز است راز حیات در سلول نخستین، پنهان و سر به مهر مانده است و کسی گمان نمی‌برد که آن راز سر به مهر را گشوده است و بدان راه یافته است! و امّا حیات والای بشری، همراه با درکها و فهمها و بینشها و الهامها و توانها و نیروهای جداگانه‌ای که در آن است، و انسان با آنها از همهٔ پدیده‌های زنده متمایز می‌گردد، و انسان از آغاز پیدایش خود در جهان بر آنها تفوّق قاطعانه‌ای داشته است و کاملاً تافتهٔ جدابافته است؛ این راز والای موجود در انسان پیوسته نظریّه‌ها پیرامون آن دست و پا می‌زنند، و اینک نمی‌توانند منکر جداگانگی انسان با صفات و خصال خاصّی که از آغاز پیدایش داشته است بشوند، و گذشته از این نمی‌توانند پیوند مستقیم انسان با پدیده‌ای از پدیده‌های پیش از او را ثابت کنند، پدیده‌هائی که بعضیها گمان می‌برند که انسان از آنها «ترقّی و تحوّل» پیدا کرده است. همچنین

۱- مراجعه شود به صفحات ۱۱۷-۱۲۰ جزء اوّل فی ظلال القرآن.

۲- در فی ظلال القرآن اشتباهاً چنین آمده است: «وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ»!.. (مترجم)

نظریّه‌ها نمی‌توانند احتمال دیگری را نفی نمایند:
آن احتمال این است: از همان آغاز، هر جنسی و هر نوعی از اجناس و انواع زنده‌ها، پیدایش مستقلّ و منفصلی داشته است - هرچند برخی پیشرفته‌تر از برخی بوده است - انسان هم از همان آغاز پیدایش مستقلّ و منفصلی داشته است. قرآن مجید این مستقلّ و منفصل بودن را برای ما بیان می‌کند، بیان چکیدهٔ روشن ساده‌ای:

﴿ فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي ... ﴾.

پس آن‌گاه که او را آراسته و پیراسته کردم و از روح متعلّق به خود در او دمیدم .... (حجر/۲۹ و ص/۷۲)

این روح متعلّق به خدا است که از همان آغاز، این ساختار پیکرهٔ ناچیز را بدان افق والای ارزشمند بشری منتقل می‌کند، و انسان را آفریدهٔ منحصر و مستقلّی می‌سازد که خلافت در زمین بدو واگذار می‌گردد به سبب انحصار صفات و خصال و جداگانگی ویژگیهایش از همان آغاز پیدایش.

چگونه؟..

کی در دائرهٔ توان این آفریدهٔ انسان نام بوده است که بداند و بفهمد که آفریدگار بزرگوار چگونه کار را انجام می‌دهد؟

در اینجا است که به سرزمین سختی پای می‌گذاریم، سرزمینی که بالای آن با اطمینان، راست و درست می‌ایستیم.

آفرینش شیطان - پیش از آن - از آتش سراپا شعلهٔ سوزان بوده است. در این صورت شیطان پیش از انسان آفریده شده است. امّا او چگونه است و چگونه آفریده شده است، این چیز دیگری است. ما را نسزد که دربارهٔ آن سخن بگوئیم و بدین مسأله فرورویم. ما تنها چیزهائی از صفات شیطان را می‌دانیم که از زمرهٔ صفات آتش سراپا شعلهٔ سوزان نیز هستند. از جملهٔ صفات شیطان این است که او در عناصر گِل تأثیر دارد، به سبب این که از آتش است و آتش‌گونه است. اذیّت و آزار می‌رساند و به سرعت این کار را انجام می‌دهد، چون سرعت، کارِ آتشِ سراپا شعلهٔ سوزان است. گذشته از اینها از لابلای داستان متوجّه می‌گردیم که شیطان دارای غرور و تکبّر است. این صفات نیز بعید از سرشت آتش نیست.

آفرینش انسان از عناصر این گِل چسبندهٔ تبدیل شونده به گِل خشکیدهٔ سفال‌گونه است. گذشته از آن، در آفرینش انسان نفخهٔ یزدان دخالت دارد، نفخهٔ والائی که انسان را از سائر زنده‌ها جدا می‌سازد، و بدو ویژگیهای بشری می‌بخشد، ویژگیهائی که انسان را از زمان پیدایش خود از همهٔ موجودات زنده ممتاز و مستقلّ می‌کند، و انسان از آغاز راه خود را درپیش گرفته است و راهی جدای از راه موجودات زندهٔ دیگر را سپری کرده است. در صورتی که موجودات زندهٔ دیگر در سطح حیوانی خود مانده‌اند و از آن تخطّی نکرده‌اند.

این نفخهٔ ربّانی است که انسان را به جهان والای فرشتگان می‌رساند، و او را شایان تماس با یزدان، و شایستهٔ دریافت پیام از ایزد منّان، و درخور عبور از دائرهٔ مادیاتی که اندامها و حواسّ در داخل آن به کار می‌پردازند، به دائرهٔ مجرّداتی که دلها و خردها در داخل آن به تلاش و پویش می‌نشینند، می‌سازد. و بدو آن راز نهانی را عطاء می‌کند که در پرتو آن می‌تواند از دائرهٔ زمان و مکان فراتر رود، و به فراسوی توان اندامها و حواسّ شود، و در بعضی از اوقات به انواعی از مفاهیم و به اقسامی از افکار نامحدود دسترسی پیدا کند.

اینها همه بدو دست می‌دهد، بدون این که سنگینی گِل از سرشت او بزداید و وی را از جهان بشری فراتر نماید. بلی با وجود این پرواز افلاکی در عالم خاکی می‌ماند، و در بند نیازمندیهای گِل و پای‌بند لوازم و ضروریات آن می‌شود، از قبیل: طعام و شراب و لباس و هوسها و تماسهای جنسی ... و ضعف و قصور، و اندیشه‌ها و کششها و جنبشهائی که از ضعف و قصور برمی‌خیزد ... باید درنظر داشت که این پدیدهٔ انسان نام از روز نخست «مرکّب» از دو افقی است که در او از

همدیگر جدا نمی‌شوند. سرشت انسان سرشت «مرکّب» است نه سرشت «مخلوط» یا «ممزوج»!.. باید این حقیقت را پیش چشم داشت و به دقّت آن را تصوّر کرد، هر زمان که صحبت می‌کنیم از ترکیب انسان از گِل و از نفخهٔ ربّانی و والائی که از او این آفریدهٔ منحصر به فردِ در ساختار را ساخته و پرداخته است ... میان این دو افق هستی انسان هیچ‌گونه جداگانگی و دوگانگی نیست، و در هیچ حالتی از حالات یکی از آنها بدون دیگری به کار نمی‌پردازد و دخل و تصرّفی نمی‌کند. انسان تنها گِل خالص در لحظه‌ای، و تنها روح خالص در لحظهٔ دیگری نیست، و به کاری در یک جنبه دست نمی‌یازد مگر با ترکیبی که دارد، ترکیبی که جدا شدنی و گسیختنی نمی‌شناسد!

هماهنگی میان ویژگیهای عناصر گِلین جهان فرودین موجود در انسان، و میان عناصر والای جهان برین در او، افق بالائی است که انسان را به سوی خود می‌خواند و از او می‌خواهد که خویشتن را بدان برساند، و آن کمال مطلوب انسان و برای او مقدّر و مقرّر است. البتّه از انسان خواسته نمی‌شود که از سرشت یکی از دو عنصر وجود خود دست بردارد و از مطالب آن کناره‌گیری بکند تا فرشته‌ای یا این که حیوانی بشود. هیچ‌یک از این دو کمال مطلوب انسان نیست. اوج گرفتن و بلندپروازی که به هماهنگی مطلق رخنه‌ای برساند، نقص و کاستی است با توجّه بدین آفریده و با قیاس به ویژگیهای اصیل او، و با پیش چشم داشتن حکمتی که به خاطر آن بدین شکل و شیوهٔ ویژه آفریده شده است.

کسی که تلاش می‌کند که نیروهای حیاتی بدن خود را بی‌مایه و بیکاره گذارد، بسان کسی است که می‌خواهد نیروهای آزاد روحی خود را بی‌مایه و بیکاره گذارد ... هر دوی این دو کار شورش بر ضدّ فطرت سالم انسان است. چنین کسی از خود چیزی را می‌خواهد که آفریدگارش آن را از او نخواسته است. هر دوی این دو کار ذات انسان را با خراب و ویران کردن آن مرکّب موجود در هستی اصیل ذات او خراب و ویران می‌سازد، و در برابر این خراب و ویران کردن، در پیشگاه خدا دادگاهی می‌شود و بدان رسیدگی می‌گردد. بدین جهت است که پیغمبر ﷺ کار کسی را زشت می‌شمارد و از او نمی‌پسندد که خواسته بود با زنان نزدیکی زناشوئی نکند. و همچنین کار کسی را زشت می‌شمارد و از او نمی‌پسندد که خواسته بود همیشه روزه بگیرد و هیچ روزی به ترک روزه نگوید. و همچنین کار کسی را زشت می‌شمارد و از او نمی‌پسندد که خواسته بود که شبها بیدار بماند و نخوابد ... کارهای اینان را نادرست می‌داند و نمی‌پذیرد برابر روایتی که از عائشه ـ رَضِیَ اللهُ عَنْها ـ نقل شده است و گفته است که پیغمبر ﷺ فرموده است:

(فَمَنْ رَغِبَ عَنْ سُنَّتِي فَلَيْسَ مِنِّي).

هرکس از سنّت و شیوهٔ من دوری گزیند از (پیروان) من نیست.

اسلام شریعت خود را برای انسان براساس هستی دو بعدی او بنیاد نهاده است، و برای او یک نظام و سیستم بشری را بر شریعت خود بنیانگذاری کرده است که حتّی نیروئی از نیروهای انسانها را خراب و ویران نمی‌سازد. چکیدهٔ این نظام و سیستم این است که هماهنگی میان نیروها را پدیدار و محقّق گرداند، تا نیروها همه بدون طغیان و سرکشی و بدون ضعف و سستی، و بدون این که یکی به دیگری تعدّی و تجاوز کند، به کار پردازند. چراکه هر سرکشی و طغیانی برابر است با خرابی و ویرانی. انسان هم پاسدار ویژگیهای فطرت خود است، و در پیشگاه خدا دربارهٔ آنها از او بازخواست می‌شود. و نظام و سیستمی که اسلام آن را برای مردم پایه‌گذاری می‌کند و بنیاد می‌نهد پاسدار این ویژگیهائی است که خدا آنها را سرسری و ناسنجیده به انسان نبخشیده است.

کسی که می‌خواهد این کششها و انگیزه‌های فطری حیوانی را در انسان نابود کند، هستی منحصر به فرد انسان را به تباهی می‌کشاند. بسان او کسی است که

می‌خواهد این کششها و انگیزه‌های فطری خاصّی را که به انسان داده شده است و به حیوان داده نشده است سرکوب و نابود کند، از قبیل اعتقاد به خدا و ایمان به غیب که از ویژگیهای انسان است ... کسی که عقائد مردمان را از ایشان سلب می‌کند، هستی بشری آنان را تباه و ویران می‌کند. او درست به کسی می‌ماند که خوردنی و آشامیدنی و مطالب حیاتی مردمان را سلب کند و از ایشان بازدارد ... هر دو نفر آنان دشمن «انسان» هستند، و بر انسان واجب است همچون دشمنانی را از خود براند همان‌گونه که شیطان را از خود می‌راند و دور و مطرود می‌گرداند.

انسان حیوان است و افزون بر آن دارد ... انسان هم مطالب حیوانی دارد، و هم در برابر این افزونی مطالب دیگری دارد. آن مطالب حیوانی، بدون این مطالب اضافی «مطالب اساسی» نمی‌باشند، همان‌گونه که دشمنان انسان، یعنی پیروان مکتبهای مادیگرای «علمی» گمان می‌برند.

اینها برخی از یادها و خاطره‌هائی بود که حقیقت هستی انسان به دل راه می‌دهد، همان‌گونه که قرآن هم آنها را بیان و مقرّر می‌دارد. شتابان از کنار آنها می‌گذریم تا جلو جوشش نصّ قرآنی را در عرضۀ صحنه‌های داستان بزرگ بشری نگیریم. و هم بدان امید که در پایان آنها همراه با برخی از پیروها بدانها برگردیم:

یزدان جهان به فرشتگان فرموده است:

﴿إِنِّي خَالِقٌ بَشَراً مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ. فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ ﴾.

من از گِل سیاه شدۀ گندیده‌ای انسانی را می‌آفرینم. پس آن‌گاه که او را آراسته و پیراسته کردم و از روح متعلّق به خود در او دمیدم (برای بزرگداشت و درودش) در برابرش به سجده بیفتید. (حجر/۲۸ و ۲۹)

آنچه خدا گفت، انجام پذیرفت. چه گفتار خداوند بزرگوار اراده و خواستن است. اراده و خواستن متوجّه هر چیز که بشود پدیدۀ مورد نظر را ایجاد می‌کند و می‌آفریند. ما نمی‌توانیم بپرسیم که نفخۀ خدای ازلی باقی چگونه با گِل سیاه شدۀ آفریدۀ فانی آمیخته است. چه ستیز و جدال در این باره از لحاظ خرد بیهوده است، و بلکه خود خرد را به بازی گرفتن، و خرد را از دائره‌ای فراتر بردن است که در آن دائره می‌تواند اسباب و علل تصوّر و درک و فهم را به‌کار گیرد و در زمینۀ چیزهای درون آن دائره حکم صادر کند. هر نوع جدال و ستیزی که پیرامون این موضوع برانگیخته شده است و برانگیخته می‌شود، جز ناآگاهی از سرشت خرد بشری و ویژگیها و حدود و ثغور آن نیست، و خودسرانه و بی‌باکانه پای به پیکار نهادن در غیر میدان خود است. زیرا کسی که کار آفریدگار را با فهم و شعور انسان می‌سنجد و کار خدا را قیاس از کار انسان می‌گیرد، نیروی عقلانی را سفیهانه به‌کار می‌برد، و در برنامۀ کار خود از بنیاد دچار خطا و اشتباه می‌گردد. او می‌گوید: باقی با فانی چگونه می‌آمیزد؟ و ازلی و ابدی با حادث و غیرسرمدی چگونه آمیزش می‌یابد و سازش و کنش پیدا می‌کند؟ آن‌گاه انکار می‌کند یا اثبات می‌کند و یا به دنبال علل و اسباب می‌رود! در صورتی که از خرد انسان خواسته نشده است که برای داوری در این موضوع پیش بیاید و آن را تجزیه و تحلیل نماید. زیرا خدا می‌فرماید: این چیز انجام پذیرفته است و صورت گرفته است. او نمی‌فرماید: چگونه این چیز انجام پذیرفته است و صورت گرفته است. پس در این صورت، کار ثابت است، ولی خرد انسان ابزار داوری در اختیار ندارد. چه خود انسان حادث است. خرد نیز پیش از هر چیز این مسألۀ بدیهی و روشن را می‌پذیرد که حادث نمی‌تواند اسباب و ابزار داوری راجع به ازلی و سرمدی را به شکلی از اشکال داوری در اختیار داشته باشد. همین چیز کافی است که خرد از صرف نیروی خود در غیر جولانگاه امن و امان خویش دست بردارد.

گذشته از اینها بنگریم که چه بوده است و چه گذشته است:

﴿ فَسَجَدَ الْمَلائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ ﴾.

فرشتگان همه جملگی سجده کردند.

بدان‌گونه سجده کردند که سرشت فرشتگی ایشان اجازه می‌داد. کار فرشتگان اطاعت مطلق و بدون چون و چرا و ستیز و تأخیر است.

﴿ إِلاَّ إِبْلِيسَ أَبَىٰ أَنْ يَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ ﴾.

مگر اهریمن که خودداری کرد (و خویشتن را بزرگتر از آن دید) که از زمرهٔ سجده‌کنندگان باشد.

ابلیس آفریدهٔ دیگری جدای از فرشتگان است. ابلیس از آتش آفریده شده است و فرشتگان از نور. فرشتگان در چیزی که یزدان بدانان دستور داده است نافرمانی نمی‌کنند و هرچه بدیشان فرمان انجام آن داده شده است انجام می‌دهند. ولی ابلیس سرکشی و نافرمانی کرده است. پس به یقین او از زمرهٔ ایشان نیست. و امّا استثنائی که در میان است استثناء متّصل نیست و بلکه منقطع است. بدان‌گونه است که تو بگوئی: فرزندان فلانی حاضر شوند مگر احمد که از ایشان نیست. بلکه او با ایشان در هر مکانی یا شرائط و ظروفی بوده است. فرمان مذکوری هم که به فرشتگان داده شده است:

﴿ وَ إِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ ... ﴾.

(ای پیغمبر! بیان کن) آن زمان را که پروردگارت به فرشتگان گفت:....

چگونه شامل ابلیس می‌شود؟ مطالب بعد از آن بر دستور بدو دلالت دارد، و در سورهٔ اعراف این دستور آشکارا ذکر شده است:

﴿ قالَ: ما مَنَعَكَ أَلاَّ تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ؟ ... ﴾.

(خداوند به او) گفت: چه چیز تو را بازداشت از این که سجده ببری، وقتی که من به تو دستور (تعظیم و تواضع برای آدم) داده‌ام؟... (اعراف/۱۲)

این آیه قاطعانه می‌گوید که دستور به اهریمن نیز داده شده است. لازم نیست این دستور همان فرمان به فرشتگان باشد. چه‌بسا فرمان خطاب بدو که در اجتماع فرشتگان بوده و با ایشان به گونه‌ای آمیخته است، و خطاب به فرشتگان صادر گردیده است. و چه‌بسا فرمان جداگانه خطاب بدو صادر گردیده است ولیکن برای تحقیر شأن او نامی از او نرفته است و برای اظهار بزرگداشت پایگاه فرشتگان در آن موقعیّت و در آن جایگاه فقط از فرشتگان سخن رفته است. امّا از نصوص و از عملکرد شیطان قاطعانه برمی‌آید که اهریمن از زمرهٔ فرشتگان نیست.[1] این نظریّه‌ای است که ما می‌پسندیم.

به هر حال ما در اینجا با نصوص همساز و همگام می‌شویم دربارهٔ مسلّمات غیبی‌ای که نمی‌توانیم ماهیّت و کیفیّت آنها را فراتر از حدود و ثغور نصوص تصوّر کنیم. زیرا همان‌گونه که قبلاً گفتیم عقل در هیچ حالی از احوال بدین جولانگاه راهی ندارد.

﴿ قالَ: يا إِبْلِيسُ ما لَكَ أَلاَّ تَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ؟ قالَ: لَمْ أَكُنْ لِأَسْجُدَ لِبَشَرٍ خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْصالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ ﴾.

(خداوند بدو) گفت: ای اهریمن! تو را چه شده است که همراه سجده‌کنندگان سجده نبردی؟ گفت: شایستهٔ من نیست که برای انسانی سجده برم که او را از گِل خشکیدهٔ حاصل از گِل تیرهٔ گندیده‌ای آفریده‌ای.

سرشت غرور و تکبّر و سرکشی در وجود آن آفریدهٔ از آتش سراپا شعلهٔ سوزان آشکارا فریاد برمی‌آورد. ابلیس گِل خشکیده و گِل تیرهٔ گندیده را ذکر می‌کند، ولی نفخهٔ والای ربّانی را که با این گِل آمیخته است ذکر نمی‌کند. گردن می‌افرازد و مغرورانه سرش را بالا می‌گیرد و می‌گوید: با عظمت او سازگار نیست و او را نسزد که برای انسانی سجده ببرد که خدا وی را از گِل خشکیدهٔ فراهم آمده از گِل تیره شدهٔ گندیده‌ای آفریده است!

و آن شد که نمی‌بایست بشود:

﴿ قالَ: فَاخْرُجْ مِنْها فَإِنَّكَ رَجِيمٌ وَ إِنَّ عَلَيْكَ اللَّعْنَةَ إِلىٰ يَوْمِ الدِّينِ ﴾.

۱- برای اثبات این گفته مراجعه شود به سورهٔ کهف، آیهٔ ۵۰. (مترجم)

(خدا) گفت: (چون از فرمان من سرپیچی کردی) پس از بهشت بیرون شو، چرا که تو (از رحمت من) مطرود (و از منزلت کرامت رانده) هستی.

این هم کیفر نافرمانی و گریزپائی است.

بدین هنگام خوی کینه‌توزی و خوی بدنهادی آشکار می‌گردد:

﴿ قَالَ: رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ. قَالَ: فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ إِلَىٰ يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ ﴾.

گفت: پروردگارا! اکنون که چنین است مرا تا روزی مهلت ده که در آن (مردمان بعد از مرگشان مجدّداً) زنده می‌گردند. فرمود: هم اینک تو از مهلت یافتگانی، تا روزی که زمان (فرارسیدن) آن (در پیش خدا) معلوم (و اگر هم طول بکشد محدود) است (و هنگامهٔ رستاخیز نام دارد).

اهریمن درخواست مهلت کرده است و خواسته است تا روز رستاخیز بماند، نه این که برای این که پشیمان شود و در پیشگاه آفریدگار بزرگوار از گناه خود توبه کند و به سوی خدا برگردد و گناه بزرگ خود را جبران سازد. بلکه تا از آدم و فرزندان او انتقام بگیرد، انتقام این که او مورد لعنت یزدان و رانده شدن از آستانهٔ خدای سبحان قرار گرفته است. اهریمن لعنت یزدان در حقّ خود را به آدم نسبت می‌دهد، و آن را به عصیان و نافرمانی متکبّرانهٔ زشت خود ارتباط نمی‌دهد و نمی‌گوید که او سرمست و مغرور از دستور خداوند غفور سرپیچی کرده است!

﴿ قَالَ: رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ. إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ ﴾.

گفت: پروردگارا! به سبب این که (به خاطر این انسان) مرا گمراه ساختی، (معاصی و اعمال زشت را) در زمین برایشان می‌آرایم و جملگی آنان را گمراه می‌نمایم. مگر بندگان گزیده و پاکیزهٔ تو از ایشان. (که چون دلهایشان به یاد تو آباد است، تلاش من در حقّ آنان بر باد است).

بدین وسیله اهریمن میدان پیکار را تعیین می‌کند که زمین است:

﴿ لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ ﴾.

(معاصی و اعمال زشت را) در زمین برایشان می‌آرایم.

وعدهٔ خود را در زمین نیز تعیین می‌کند که آراستن معاصی و اعمال زشت است. با آراستن فریبکارانهٔ زشتیها و پلشتیها آدمیزادگان را به ارتکاب آنها می‌کشاند و آلوده به گناه می‌نماید. بدین سبب هرگاه انسان مرتکب شرّ و بدی شود پسوده‌ای از آراستن و پیراستن اهریمن در آن است. یعنی اهریمن در آن دست دارد و شرّ و بدی را در غیر اصل و حقیقت خود نشان می‌دهد، و این عروس زشت و پلشت را در جامهٔ رنگین دروغین جلوه‌گر می‌نماید. پس مردمان باید بدین وعدهٔ اهریمن پی ببرند، و هر وقت آرایه و آرایشی از او را دیدند خویشتن را بپایند، و هر زمان دیدند که دلشان به سوی چیزی از زشتیها و پلشتیهای آراسته و پیراسته می‌گراید خویشتن را برحذر نمایند، که چه بسا در آنجا اهریمن در کمین است. اگر مردمان با یزدان تماس نداشته باشند و چنان که باید او را نپرستند و بندگی ننمایند، به دام اهریمن گرفتار می‌آیند. مردمان اگر با یزدان باشند، از مکر و کید شیطان درامان می‌مانند. زیرا شیطان ـ برابر شرط وعده‌ای که داده است ـ بر بندگان مخلص و گزیدهٔ خدا سلطه و قدرتی ندارد:

﴿ وَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ. إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ ﴾.

و جملگی آنان را گمراه می‌نمایم، مگر بندگان گزیده و پاکیزهٔ تو از ایشان.

خدا از میان بندگانش کسانی را برای خود برمی‌گزیند که آنان خود را خالصانه و مخلصانه ازآنِ خدا کنند، و خویشتن را دربست بندهٔ خدا نمایند، و خود را تنها بدو سپارند، و خدا را آن‌گونه بپرستند که انگار او را می‌بینند. اهریمن بر همچون کسانی سلطه و قدرت ندارد.

اهریمنِ نفرین شده این شرط را تعیین و مقرّر کرد، چون می‌دانست جز این راهی نیست و جز این نمی‌شود، زیرا

سنّت و قانون خدا این است ... سنّت و قانون خدا است که هرکس خود را خالص و مخلص به خدا سپارد و ازآنِ او نماید، خدا او را برای خود برمی‌گزیند و ازآنِ خود می‌بیند، و او را می‌پاید و با حمایت و رعایت خود از او پاسداری می‌نماید ... بدین جهت پاسخ این بود:

﴿ هٰذٰا صِرٰاطٌ عَلَيَّ مُسْتَقِيمٌ. إِنَّ عِبٰادِي لَيْسَ لَکَ عَلَيْهِمْ سُلْطٰانٌ. إِلاّٰ مَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الْغٰاوِينَ ﴾.

این (خلوص بندگان راستین) طریقهٔ درستی است که دقیقاً راه به سوی من دارد، (و حفظ ایشان از گمراهی، شیوهٔ صحیحی است که من آن را برعهده گرفته‌ام). بیگمان تو هیچگونه تسلّط و قدرتی بر بندگان من نداری، مگر آن گمراهانی که (به وسوسهٔ تو گوش فرابدهند و) به دنبال تو راه بیفتند.

«هٰذٰا صِرٰاطٌ» ... این قانونی است. این سنّتی است. سنّتی که ارادهٔ خدا آن را به عنوان قانونی و حکمی در هدایت و ضلالت پسندیده است و بدان خشنود گردیده است.

«إِنَّ عِبٰادِي» قطعاً بندگان مخلص من، تو بر ایشان سلطه و قدرتی نداری، و تو در ایشان تأثیری نمی‌گذاری، و تو نمی‌توانی که بدیها و زشتیها را برای ایشان بیارائی. چون تو از آنان در دژ و زندانی، و ایشان از تو در قُرُق خدایند، و فرشتگان از آنان محافظت می‌نمایند. راه‌های نفوذ تو به درونهایشان بسته است. آنان چشمانشان را به خدا دوخته‌اند، و در پرتو فطرت به خدا رسیدهٔ خود آگاه از قانون خدایند. سلطه و قدرت تو تنها بر گمراهان سرگشته‌ای است که از تو پیروی می‌کنند. این استثناء، استثنای منقطع است، چون گمراهان بخشی از بندگان مخلص و برگزیدهٔ خدا نیستند ... اهریمن جز گریزپایان رمنده از شریعت خدا را نمی‌گیرد، همان‌گونه که گرگ جز گوسفندان رمیده از گلّه را نمی‌گیرد. ولی کسانی که خود را خالص و مخلص برای خدا کنند و خویشتن را ازآنِ او نمایند، خدا ایشان را رها نمی‌کند تا ضائع شوند و هدر روند. اگر هم گاه‌گاهی از اطاعت سرپیچی کنند، هرچه زودتر برمی‌گردند و سر بر خطّ فرمان می‌نهند.

و امّا سرانجام، یعنی سرانجام گمراهان و سرگشتگان، از همان آغاز در گستره و پهنهٔ کارزار پیدا و آشکار است:

﴿ وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ. لَهٰا سَبْعَةُ أَبْوٰابٍ لِکُلِّ بٰابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ ﴾.

و حتماً دوزخ میعادگاه جملگی آنان است. دوزخ دارای هفت در است و هر دری بخش خاصّ و ویژه‌ای از آنان دارد (که از آن به دوزخ درمی‌آیند و متناسب با اعمال زشت و پلشت ایشان است).

این گمراهان و سرگشتگان اصناف و درجاتی دارند. گمراهی و سرگشتی نیز انواع و اقسامی دارد. هر دری دارای بخش خاصّ و ویژه‌ای است، برحسب آن که آنان چه کسانیند و چه می‌کنند.

صحنه پایان می‌گیرد، در حالی که روند قرآنی داستان را به محور اصلی و جایگاه عبرت می‌رساند، و روشن می‌گرداند که شیطان چگونه راه خود را به درونها باز می‌کند، و چگونه ویژگیهای گِل در وجود انسان بر ویژگیهای نفخهٔ والای یزدان غلبه می‌کند. کسی که با خدا پیوند پیدا کند، و احترام نفخهٔ روح متعلّق به یزدان به کالبد انسان را نگاه می‌دارد، اهریمن هیچ‌گونه سلطه و قدرتی بر او ندارد.

به مناسبت سرنوشت گمراهان و سرگشتگان، سرنوشت مخلصان و گزیدگان نیز ذکر می‌شود:

﴿ إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنّٰاتٍ وَ عُيُونٍ. ادْخُلُوهٰا بِسَلاٰمٍ آمِنِينَ. وَ نَزَعْنٰا مٰا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ إِخْوٰاناً عَلَىٰ سُرُرٍ مُتَقٰابِلِينَ. لاٰ يَمَسُّهُمْ فِيهٰا نَصَبٌ وَ مٰا هُمْ مِنْهٰا بِمُخْرَجِينَ ﴾.

بیگمان پرهیزگاران در میان باغها و چشمه‌ساران (بهشت) بسر می‌برند. (پروردگارشان بدانان می‌گوید:) با اطمینان خاطر و بدون هیچگونه خوف و هراسی به این باغها و چشمه‌سارها درآئید و کینه‌توزی و دشمنانگی را از سینه‌هایشان بیرون می‌کشیم، و برادرانه بر تختها رویاروی هم می‌نشینند. در آنجا خستگی و رنجی بدیشان نمی‌رسد، و از آنجا

بیرون نمی‌گردند.

پرهیزگاران کسانیند که خدا را درنظر می‌گیرند و حاضر و آماده می‌بینند، و خویشتن را از عذاب خدا و از وسائل و اسباب عذاب دور می‌کنند و محفوظ نگاه می‌دارند. چه‌بسا چشمه‌ساران بهشت در صحنه با درهای دوزخ تقابل داشته باشد. پرهیزگاران به بهشت درمی‌آیند نیز تقابل داشته باشد با خوف و هراس و جزع و فزعی که در دوزخ است.

همچنین کینه‌توزیها و رشک و حسدها را از سینه‌هایشان بیرون می‌آوریم نیز تقابل داشته باشد با کینه‌توزی و رشک و حسدی که آتش به دل اهریمن زده است و در روند قرآنی قبلاً از آن سخن رفته است. در بهشت رنج و اذیّت و آزاری به پرهیزگاران رو نمی‌کند و از بیرون رفتن از نعمتهای بهشت نمی‌ترسند، هم تقابل داشته باشد با ترس و هراسی که در دنیا داشته‌اند و پرهیزگاری درپیش گرفته‌اند و هم اینک سزاوار مقام و جایگاهی شده‌اند که محلّ امن و امان در جوار یزدان بزرگوار سبحان است.

✿

بگذریم، داستان بزرگ بشریّت ـ بدان‌گونه که در روند قرآنی عرضه می‌گردد ـ سزاوار پیروهای مفصّلی است. در فی ظلال‌القرآن ما نمی‌توانیم چنان که باید آنها را پیگیری کنیم و سخن در این راستا را به درازا بکشانیم. پس تا اندازه‌ای بدانها می‌پردازیم و به قدر مناسبت به پیش می‌تازیم:

۱ـ داستان بشریّت دربارهٔ سرشت این آفریدهٔ انسان نام روشن و آشکار است. انسان دارای آفرینش ویژهٔ منحصر به فردی است. این ویژگی افزون بر ترکیب‌بند حیاتی و استخوان‌بندی پیکرهٔ زندگی است، آن چیزی که در آن با سائر زندگان مشترک است. پیدایش حیات، و پیدایش زنده‌ها هرگونه و به هر شکلی که باشد، آفرینش انسان با داشتن ویژگی دیگری از آنها جدا است، و نصّ قرآنی این ویژگی خاصّ انسان را ذکر کرده است ... ویژگی روح متعلّق به یزدان که در پیکرهٔ انسان به ودیعت گذارده شده است ... این ویژگی است که از این آفریده انسان را ساخته است، انسانی که با ویژگیهای خود از همهٔ زنده‌های دیگر جدا و ممتاز می‌گردد. این ویژگی قطعاً تنها حیات نیست و بس. چه انسان در «حیات» با سائر زنده‌ها مشترک است. ولیکن این ویژگی، ویژگی روح است و افزون بر خود حیات است.

این ویژگی ـ همان‌گونه که قرآن اشاره می‌فرماید ـ به پیکر انسان پس از مراحل و منازلی که از پیدایش او گذشته است وارد نگردیده است ـ همان‌گونه که داروینیسم می‌گوید ـ بلکه همزمان با آفرینش و پیدایش انسان در وجودش بوده است. زمانی بر این پدیدهٔ انسانی نگذشته است که انسان در آن تنها زنده‌ای از زنده‌ها بوده باشد ـ بدون این که روح ویژهٔ بشری در او بوده ـ سپس این روح به هستی او راه پیدا کرده باشد و در سایهٔ آن، چنان موجود زنده‌ای انسان گردیده باشد!

داروینیسم جدید ـ توسّط ژولیان هاکسلی ـ مجبور گردیده است که به نیمه‌ای از این حقیقت بزرگ اعتراف بکند، و معترف بشود به «جداگانگی انسان» از لحاظ حیات و وظیفه. سپس اقرار بکند به جداگانگی انسان از ناحیهٔ عقل و خرد، و چیزهائی که از همهٔ اینها سرچشمه می‌گیرد و از لحاظ تمدّن انسان را جدا و ممتاز می‌سازد.

امّا داروینیسم جدید هنوز ادّعا می‌کند که انسان منحصر به فرد، از حیوان تغییر و تبدیل پیدا کرده است!

سازش مشکل است میان چیزی که داروینیسم جدید بدان رسیده است و معتقد است که انسان منحصر به فرد است، و میان قاعده‌ای که داروینیسم بر آن استوار است که اعتقاد تبدیل و تغییر مطلق انسان از حیوان است. ولیکن پیروان داروینیسم و طرفداران ایشان همیشه اصرار دارند بر آن جهش ـ غیر علمی ـ بمانند و آن را با رنگ علم رنگ‌آمیزی کنند. این کار را کرده‌اند و می‌کنند تا از یک سو از همهٔ مقرّرات کلیسا رهایی

یابند، و از دیگر سو پیوسته یهودیان مردمان را برای نشر و استقرار و ماندگاری این مکتب تشویق و تحریک کرده‌اند، و برای رنگ‌آمیزی با رنگ «علمی» تلاش و کوشش روا دیده‌اند، به سبب کینه‌ای که در دل داشته‌اند، و برآورده کردن هدفی که در نقشه‌ها و برنامه‌هایشان بوده است.[۱]

ما قبلاً دربارهٔ این مسأله سخن گفته‌ایم، بدان هنگام که با نصوص قرآنی همگون این آیات در سورهٔ اعراف در همین فی ظلال‌القرآن روبرو شده‌ایم.[۲] هم‌اینک از آنچه در آنجا بیان شده است گلچین می‌کنیم:

«به هر حال، همهٔ آیه‌های قرآنی دربارهٔ آفرینش آدم علیه‌السلام و دربارهٔ پیدایش جنس بشری، باعث ترجیح این معنی هستند که بدین پدیدهٔ انسان نام، همهٔ ویژگیهای انسانی و وظائف مستقلّ و جداگانهٔ انسانی، همزمان با آفرینش خود، بدو عطاء شده است. تکامل در طول تاریخ انسان، پیشرفت و ترقّی او در بروز این ویژگیها و رشد و نموّ آنها و انجام تمرین و پیدا کردن ممارست و آگاهی برتر و بیشتر است و بس ... تکامل و ترقّی در «وجود» جسمانی انسان نبوده است. بدین‌گونه که تبدّل و تحوّل انواع انجام پذیرفته باشد تا این تبدّل و تحوّل سرانجام به انسان منتهی شده باشد، همان‌گونه که داوینیسم می‌گوید.

تبدّل و تحوّل انواع، و از جمله پیدایش انسان از حیوان! در طول سالهای متمادی، با استناد به حفّاریهائی که تئوری تکامل بر آن استوار است، یک تئوری و نظریّهٔ «ظنّی» است، نه یک تئوری و نظریّهٔ «یقینی». زیرا تعیین زمان عمر صخره سنگهای موجود در قشرها و لایه‌های زمینی نیز که مستند این تئوری و نظریّه است، ظنّ و گمانی بیش نیست. تنها یک تئوری و نظریّه است همچون تعیین زمان عمر ستارگان از روی نور و پرتو آنها. اصلاً نمی‌توان گفت که تئوریها و نظریّه‌های دیگری پیدا نمی‌گردد که آن را تعدیل یا تغییر دهد.

به فرض این که آگاهی از زمان عمر صخره سنگها، یک دانش یقینی باشد، مانع این نیست که «انواع» و اقسامی از جانداران در زمانهای متوالی موجود بوده باشند و برخیها از برخی دیگر متکامل‌تر و پیشرفته‌تر باشند، به سبب شرائط و ظروفی که بر زمین حکمفرما بوده است و به بعضی از انواع جانداران اجازه داده است با این شرائط و ظروف، زندگی خود را تطبیق دهند و سازگار سازند. سپس با تغییر شرائط و ظروف حکمفرما بر زمین بعضیها منقرض گشته باشند، و انواع دیگری پیدا شده‌اند که با شرائط و ظروف حاکم سازش بیشتری داشته‌اند ... با وجود این، «حتمی و قطعی» نیست که برخیها «متکامل‌تر و مترقّی‌تر» از برخیها باشند ... حفریّات و کند و کاوهای داروین و سائر کارهای دیگر او جز این، چیز دیگری را ثابت نمی‌کنند، و با یقین و اطمینان کامل و قطعی نمی‌توانند ثابت بکنند که این نوع از لحاظ اعضاء و اندام برگرفته و دگرگون شدهٔ نوع قبلی خود است، و قشرها و لایه‌های صخره سنگهای زمین دالّ بر تحوّل و تبدّل این نوع از نوع پیشین است. تنها حفریّات و کند و کاوها و کارهای دیگر داروین این را اثبات می‌دارد که نوعی موجود بوده است که تکامل یافته‌تر بوده و در ردهٔ بالاتر از نوع زمان پیش از خود قرار داشته است ... همان‌گونه که گفتیم، می‌توان چنین تعلیل و تعبیر کرد: شرائط و ظروفی بر زمین حکمفرما بوده است که اجازهٔ پیدایش این نوع را می‌داده است. زمانی که چنین شرائط و ظروفی تغییر پیدا کرده است، شرائط و ظروف جدید اجازه می‌داده است نوع دیگری پدید آید، و نوع پیشین براثر ناسازگاری شرائط و ظروف با آن منقرض گردد.

در این صورت پیدایش نوع انسان، پیدایش مستقلّ و جداگانه است. در مدّت زمانی که یزدان دانسته است شرائط و ظروف موجود در کرهٔ زمین اجازهٔ پیدایش و زندگی و رشد و نموّ این نوع را می‌دهد، او را هستی بخشیده است و خلعت حیات بر تن او چست کرده است

۱- مراجعه شود به کتاب: «التطور و الثبات فی‌الحیاة البشریة» فصل: «یهودیان سه‌گانه». تألیف: محمّد قطب.

۲- مراجعه شود به جلد چهارم، جزء هشتم، صفحات: ۹۴۱-۹۴۳.

... این دیدگاهی است که مجموعهٔ آیات قرآنی در پیدایش انسان دارد.

«انسان» از لحاظ بیولوژی و فیزیولوژی و عقل و روح، منحصر به خود است. به عبارت دیگر: بافتهٔ جدا تافته است. انحصار و جداگانگیی که داروینیهای جدید را ـ و به همراه آنان کسانی را که به طور کلّی منکر وجود خدایند ـ مجبور به پذیرش و اعتراف به این امر نموده است. چنین پذیرش و اعترافی هم دالّ بر پیدایش مستقلّ و منحصر نوع انسان، و عدم تداخل این نوع با نوع دیگر در تکامل اندام و تحوّل و تبدّل اعضاء است».

۲ـ این پیدایش منحصر به فرد انسان، با دربر داشتن این ویژگی که هستی مستقلّ و جداگانهٔ بشری را پدید آورده است، یعنی ویژگی نفخهٔ روح متعلّق به خدا، نگرش به انسان و «مطالب اساسی» آن را از نگرش مکتبهای مادی بدو از بنیاد جدا و مختلف می‌سازد، مکتبهای مادی با تمام فرآورده‌های اقتصادی و اجتماعی و سیاسی، و با تمام نتائج جهان‌بینیها و ارزشها و معیارهائی که از دیدگاه آنها باید بر زندگی بشری حاکم گردد.

این گمان پوچ که می‌گوید: انسان حیوان پیشرفته‌ای است که از حیوان سر برزده است، باعث شده است که اعلامیّهٔ مارکسیستی بیان دارد: خواستهای بنیادین انسان خوردنی و نوشیدنی و خانه و جنس مخالف است!.. اینها هم عملاً خواستهای بنیادین حیوان است! انسان در وضعی از اوضاع حقیرتر و ناچیزتر از این چیز نخواهد بود که برابر این نظریّه باید باشد! اگر انسان چنین شود که این نظریّه می‌خواهد، حقوق انسان که مترتّب بر جداگانگی او از حیوان به سبب ویژگیهای بشری است، پایمال می‌گردد ... حقوق انسان پایمال می‌شود در اعتقادات آئینی، آزادی اندیشه و رأی، گزینش نوع کار، مکان اقامت، نقد رژیم حاکم و اصول اندیشه و آراء مکتبی آن، و بالأخره حقوق انسان پایمال می‌گردد در کارها و عملکرد «حزب»، و در نقد کارها و عملکرد حاکمان مسلّطی که در آن دستگاه‌ها و تشکیلات منفور حزبی، از حزب رتبه و مقام پائین‌تری دارند، آن دستگاه‌ها و تشکیلاتی که مردمان را گرد می‌آورند، و ایشان را بدین سو و آن سو می‌رانند، چون این «مردمان» برابر فلسفهٔ مادیگرا جز نوعی از حیوان نیستند، حیوانی که پیشرفت حاصل کرده است و از حیوان سر بر زده است!... گذشته از اینها همچون چیزهای نامبارک و بدشگونی رویهمرفته: «سوسیالیسم علمی» نامیده می‌شود!

دیدگاه اسلام دربارهٔ «انسان» این است که انسان با ویژگیهای بشری خود منحصر به فرد است، و حیوان از لحاظ اعضاء و اندامهای دستگاه‌های بدن با انسان مشترک است، ولی از همان لحظهٔ نخستین، مطالب اساسی انسان با خواستهای بنیادین حیوان، مختلف است، و بلکه مطالب اساسی انسان افزون بر خواستهای بنیادین حیوان است. خوردن و آشامیدن و خانه و جنس مخالف همه چیز مطالب اساسی او نیست. فراتر از مطالب عقل و روح مطالب دیگری وجود ندارد!.. عقیده و آزادی اندیشه و اراده و اختیار، مطالب اساسی است، بسان خوردن و آشامیدن و خانه و جنس مخالف ... بلکه عقیده و آزادی اندیشه و اراده و اختیار، اعتبار و ارزش بیشتری از خوردن و آشامیدن و خانه و جنس مخالف دارند و از آنها والاترند، چون آن مطالب در انسان افزون بر این مطالب هم هست که در حیوان است. یعنی مطالبی که متعلّق به ویژگیهای انسان است و انسانیّت او را مقرّر و مشخّص می‌دارد! و مطالبی است که با ضائع شدن و هدر رفتن آنها آدمیّت او ضائع می‌شود و هدر می‌رود!

بدین خاطر است که در نظام و سیستم اسلامی درست نیست که آزادی اعتقاد و اندیشه و اختیار، در راه «تولید» و فراوان کردن خوردنی و نوشیدنی و خانه و جنس مخالف آدمیزادگان ضائع شود و هدر رود! همچنین درست نیست که ارزشهای اخلاقی ـ آن‌گونه که خدا برای انسان مقرّر می‌فرماید، نه آن‌گونه که عرف

و عادت و اقتصاد مقرّر می‌نماید ـ در راه افزودن آن چنان مطالب حیوانی فدا و قربانی گردد.

اینها دو دیدگاهی هستند که در ارزیابی «انسان» و «مطالب اساسی» او از بنیاد با یکدیگر مختلف و متفاوت هستند ... بدین جهت همایش و سازش میان آن دو در یک نظام و سیستم اصلاً ممکن نیست. یا باید اسلام باشد، و یا باید مکتبهای مادیگرا باشند با تمام پیامدها و فرآورده‌های نامبارک و بدشگونی که دارند و به دنبال می‌آورند ... از جمله آن چیزی که «سوسیالیسم علمی» می‌نامند. سوسیالیسم علمی نیز جز پیامد ناپاکی از پیامدهای مادیگرائی حقیرانه و نامبارکی نیست که گریبانگیر انسانی می‌گردد که خدا او را بزرگوار کرده است و محترم داشته است.

۳ـ پیکار جاویدان میان شیطان و انسان در این زمین پیش از هر چیز بر این استوار است که اهریمن پلّه پلّه انسان را از برنامهٔ خدا دور بسازد، و برنامه‌های دیگر را در نظرش بیاراید. او را کم‌کم از پرستش یزدان بیرون ببرد. پرستش یزدان یعنی کرنش بردن و اطاعت کردن از خدا در هر آنچه برای او مقرّر داشته است، اعم از عقیده و جهان‌بینی، و شعائر و مراسم آئینی، و شریعت و نظام و سیستم. کسانی که تنها برای خدا کرنش می‌برند، یعنی تنها او را می‌پرستند، شیطان بر آنان سلطه و قدرتی ندارد:

﴿ إِنَّ عِبادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ ﴾.

بیگمان تو هیچ‌گونه تسلّط و قدرتی بر بندگان من نداری.

دو راههٔ جدائی میان رویکرد به بهشتی که به پرهیزگاران وعده داده شده است، و میان رویکرد به دوزخی که به گمراهان وعده داده شده است، کرنش بردن برای یزدان یگانهٔ جهان است که در قرآن پیوسته از آن به عبادت تعبیر می‌شود، یا پیروی از شیطان است که شورش بر ضدّ این کرنش بردن را می‌آراید و زیبا و پسندیده جلوه‌گر می‌نماید. شیطان خودش وجود خداوند سبحان، و صفات او را انکار نمی‌نماید ... یعنی شیطان از لحاظ عقیده، به خدا معتقد است! بلکه چیزی که انجام داده است شورش بر کرنش بردن و پرستش کردن خدا است ... این است کاری که او را و پیروان گمراه او را به دوزخ می‌کشاند و بدان داخل می‌گرداند. کرنش بردن و پرستش کردن برای خدا ملاک اسلام است. اسلامی ارزش ندارد که پیروانش در حکمی از احکام الهی از غیر خدا اطاعت کنند و کرنش برند. چه این حکم به اعتقاد و جهان‌بینی اختصاص داشته باشد، و چه به شعائر و مراسم آئینی مربوط باشد. یا به شرائع و قوانین اختصاص داشته باشد، و یا به ارزشها و معیارها ... هیچ کدام فرق نمی‌کند ... کرنش بردن برای یزدان در اینها اسلام است. کرنش بردن برای غیر یزدان در اینها جاهلیّت و گام به گام با اهریمن حرکت کردن است.

بخش کردن این کرنش بردن، و اختصاص آن به اعتقادات و شعائر و مراسم مذهبی، بدون اختصاص آن به نظام و سیستم و شرائع و قوانین، جائز و درست نیست. چه کرنش بردن برای خدا کلّی است که تجزیه نمی‌شود. کرنش بردن، پرستش خدا است هم در معنی واژگانی و هم در معنی اصطلاحی خود ... پیرامون کرنش بردن، پیکار همیشگی میان انسان و شیطان دور می‌زند!

۴ـ در پایان در پیشگاه این نگرش راستین ژرفی که در این فرمودهٔ یزدان سبحان دربارهٔ پرهیزگاران وجود دارد می‌ایستیم:

﴿ إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنّاتٍ وَ عُيُونٍ. اُدْخُلُوها بِسَلامٍ آمِنِينَ. وَ نَزَعْنا ما فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ إِخْواناً عَلَىٰ سُرُرٍ مُتَقابِلِينَ. لا يَمَسُّهُمْ فِيها نَصَبٌ وَ ما هُمْ مِنْها بِمُخْرَجِينَ ﴾.

بیگمان پرهیزگاران در میان باغها و چشمه‌ساران (بهشت) بسر می‌برند. (پروردگارشان بدیشان می‌گوید:) با اطمینان خاطر و بدون هیچ‌گونه خوف و هراسی به این باغها و چشمه‌سارها درآئید. و کینه‌توزی و دشمنانگی را از سینه‌هایشان بیرون می‌کشیم، و برادرانه بر تختها رویاروی هم می‌نشینند.

در آنجا خستگی و رنجی بدیشان نمی‌رسد، و از آنجا بیرون نمی‌گردند.

این آئین نمی‌کوشد که سرشت انسانها را در این زمین تغییر دهد. و تلاش نمی‌کند که انسانها را به آفریدهٔ دیگری تبدیل سازد. بدین خاطر این آئین اعتراف می‌کند که در سینه‌های انسان در این دنیا کینه‌توزی بوده است. و اقرار دارد به این که کینه‌توزی جزو بشریّت انسانها است و ایمان و اسلام آن را از ریشه نمی‌خشکاند. بلکه به چاره‌جوئی آن می‌پردازد تا از شدّت و حدّت آن کاسته شود. ایمان و اسلام کینه‌توزی را والا و بالا می‌برد تا آن را به عشق و محبّت در راه خدا و دشمن داشتن و بد شمردن در راه خدا تبدیل گرداند. آیا ایمان جز عشق و محبّت و دشمنانگی و کینه‌توزی است؟ و امّا آنان در بهشت که بشریّت ایشان به اوج ترقّی خود رسیده است و نقش خود را در دنیا بازی کرده است، ریشهٔ احساس کینه از سینه‌هایشان بیرون کشیده می‌شود، و چیزی جز برادری صاف و صمیمانه باقی نمی‌ماند.

این مرتبت و منزلت، مرتبت و منزلت بهشتیان است ... هرکس این صفت را در خود در این کرهٔ زمین چیره بیابد، مژده باد او را که از بهشتیان است، مادام که چنین کاری وجود داشته باشد و او مؤمن باشد. چه این شرطی است که بدون آن اعمال و افعال راست و درست درنمی‌آید و پذیرفته نمی‌گردد.

۞ نَبِّئْ عِبَادِي أَنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ ﴿٤٩﴾ وَأَنَّ عَذَابِي هُوَ الْعَذَابُ الْأَلِيمُ ﴿٥٠﴾ وَنَبِّئْهُمْ عَنْ ضَيْفِ إِبْرَاهِيمَ ﴿٥١﴾ إِذْ دَخَلُوا عَلَيْهِ فَقَالُوا سَلَامًا قَالَ إِنَّا مِنْكُمْ وَجِلُونَ ﴿٥٢﴾ قَالُوا لَا تَوْجَلْ إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلَامٍ عَلِيمٍ ﴿٥٣﴾ قَالَ أَبَشَّرْتُمُونِي عَلَىٰ أَنْ مَسَّنِيَ الْكِبَرُ فَبِمَ تُبَشِّرُونَ ﴿٥٤﴾ قَالُوا بَشَّرْنَاكَ بِالْحَقِّ فَلَا تَكُنْ مِنَ الْقَانِطِينَ ﴿٥٥﴾ قَالَ وَمَنْ يَقْنَطُ مِنْ رَحْمَةِ رَبِّهِ إِلَّا الضَّالُّونَ ﴿٥٦﴾ قَالَ فَمَا خَطْبُكُمْ أَيُّهَا الْمُرْسَلُونَ ﴿٥٧﴾ قَالُوا إِنَّا أُرْسِلْنَا إِلَىٰ قَوْمٍ مُجْرِمِينَ ﴿٥٨﴾ إِلَّا آلَ لُوطٍ إِنَّا لَمُنَجُّوهُمْ أَجْمَعِينَ ﴿٥٩﴾ إِلَّا امْرَأَتَهُ قَدَّرْنَا إِنَّهَا لَمِنَ الْغَابِرِينَ ﴿٦٠﴾ فَلَمَّا جَاءَ آلَ لُوطٍ الْمُرْسَلُونَ ﴿٦١﴾ قَالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ مُنْكَرُونَ ﴿٦٢﴾ قَالُوا بَلْ جِئْنَاكَ بِمَا كَانُوا فِيهِ يَمْتَرُونَ ﴿٦٣﴾ وَأَتَيْنَاكَ بِالْحَقِّ وَإِنَّا لَصَادِقُونَ ﴿٦٤﴾ فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ وَاتَّبِعْ أَدْبَارَهُمْ وَلَا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ أَحَدٌ وَامْضُوا حَيْثُ تُؤْمَرُونَ ﴿٦٥﴾ وَقَضَيْنَا إِلَيْهِ ذَٰلِكَ الْأَمْرَ أَنَّ دَابِرَ هَٰؤُلَاءِ مَقْطُوعٌ مُصْبِحِينَ ﴿٦٦﴾ وَجَاءَ أَهْلُ الْمَدِينَةِ يَسْتَبْشِرُونَ ﴿٦٧﴾ قَالَ إِنَّ هَٰؤُلَاءِ ضَيْفِي فَلَا تَفْضَحُونِ ﴿٦٨﴾ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَلَا تُخْزُونِ ﴿٦٩﴾ قَالُوا أَوَلَمْ نَنْهَكَ عَنِ الْعَالَمِينَ ﴿٧٠﴾ قَالَ هَٰؤُلَاءِ بَنَاتِي إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ ﴿٧١﴾ لَعَمْرُكَ إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ ﴿٧٢﴾ فَأَخَذَتْهُمُ الصَّيْحَةُ مُشْرِقِينَ ﴿٧٣﴾ فَجَعَلْنَا عَالِيَهَا سَافِلَهَا وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ حِجَارَةً مِنْ سِجِّيلٍ ﴿٧٤﴾ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِينَ ﴿٧٥﴾ وَإِنَّهَا لَبِسَبِيلٍ مُقِيمٍ ﴿٧٦﴾ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً لِلْمُؤْمِنِينَ ﴿٧٧﴾ وَإِنْ كَانَ أَصْحَابُ الْأَيْكَةِ لَظَالِمِينَ ﴿٧٨﴾ فَانْتَقَمْنَا مِنْهُمْ وَإِنَّهُمَا لَبِإِمَامٍ مُبِينٍ ﴿٧٩﴾ وَلَقَدْ كَذَّبَ أَصْحَابُ الْحِجْرِ الْمُرْسَلِينَ ﴿٨٠﴾ وَآتَيْنَاهُمْ آيَاتِنَا فَكَانُوا عَنْهَا مُعْرِضِينَ ﴿٨١﴾ وَكَانُوا يَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا آمِنِينَ ﴿٨٢﴾ فَأَخَذَتْهُمُ الصَّيْحَةُ مُصْبِحِينَ ﴿٨٣﴾ فَمَا أَغْنَىٰ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ ﴿٨٤﴾

این درس نمونه‌هائی از رحمت خدا و از عذاب او را دربر دارد. این رحمت و عذاب مجسّم است در داستان ابراهیم و مژدهٔ بدو در سنّ پیری به تولّد پسر بسیار آگاهی، و در داستان لوط و نجات او و خانواده‌اش بجز زن او که از زمرهٔ مردمان ستمکار بود، و در داستان صاحبان باغ، و در داستان ساکنان حجر و عذاب دردناکی که بدیشان رسیده است.

این داستانها پس از دیباچه‌ای آورده می‌شود:

﴿ نَبِّئْ عِبَادِي أَنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ. وَأَنَّ عَذَابِي هُوَ الْعَذَابُ الْأَلِيمُ ﴾.

(ای پیغمبر!): بندگان مرا آگاه کن که من دارای گذشت

زیاد و مهر فراوان هستم (در حقّ کسانی که توبه کنند و ایمان بیاورند و کار نیک انجام بدهند). و این که عذاب من (در حقّ سرکشان بی‌ایمان) عذاب بسیار دردناکی است (و عذابهای دیگر در برابرش عذاب نیست).

(حجر/۴۹ و ۵۰)

برخی از این داستانها برای مصداق رحمت، و برخی از آنها به عنوان مصداق عذاب، ذکر می‌شود ... همچنین بعضی از داستانها به سرآغاز سوره برمی‌گردد، و تهدید و بیم موجود در آن را تصدیق می‌کند:

﴿ ذَرْهُمْ يَأْكُلُوا وَ يَتَمَتَّعُوا وَ يُلْهِهِمُ الْأَمَلُ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ. وَ مَا أَهْلَكْنَا مِنْ قَرْيَةٍ إِلَّا وَ لَهَا كِتَابٌ مَعْلُومٌ مَا تَسْبِقُ مِنْ أُمَّةٍ أَجَلَهَا وَ مَا يَسْتَأْخِرُونَ ﴾.

بگذار بخورند و بهره‌ور شوند و آرزو آنان را غافل سازد. بالأخره خواهند دانست (که چه کار بدی کرده‌اند این که تنها به دنیا پرداخته‌اند و آخرت را فراموش نموده‌اند). ما هیچ شهر و روستائی را نابود نکرده‌ایم مگر (پس از انقضای) مدّت معیّنی (که) داشته است. هیچ ملّتی بر (مدّت معیّن و سررسید) اجل خود پیشی نمی‌گیرد و از آن عقب نمی‌افتد.

(حجر/۳-۵)

این نمونه‌هائی از شهرها و روستاهائی است که پس از تهدید و بیم دادن نابود گردیده‌اند، و سزا و جزای خود را پس از سپری شدن مدّت مقرّر عمر خود دیده‌اند ... همچنین این داستانها تصدیق می‌کنند چیزهائی را که در سرآغاز سوره راجع به فرشتگان آمده است، فرشتگانی که فرستاده می‌شوند:

﴿ وَ قَالُوا: يَا أَيُّهَا الَّذِي نُزِّلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ إِنَّكَ لَمَجْنُونٌ. لَوْ مَا تَأْتِينَا بِالْمَلَائِكَةِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ. مَا نُنَزِّلُ الْمَلَائِكَةَ إِلَّا بِالْحَقِّ، وَ مَا كَانُوا إِذًا مُنْظَرِينَ ﴾.

و (تمسخرکنان) می‌گویند: ای کسی که (گمان می‌بری از آسمان) قرآن بر تو نازل گشته است، تو حتماً دیوانه‌ای! تو اگر از زمرهٔ راستگویانی، چرا (به جای آوردن قرآن) فرشتگان را به پیش ما نمی‌آوری (تا بر پیغمبری تو گواهی دهند)؟. ما فرشتگان را جز به حقّ و به همراه حقّ نازل نمی‌کنیم و هنگامی که نازل شوند (اگر بدانان ایمان نیاورند) دیگر بدیشان مهلت داده نمی‌شود (و فوراً عذاب الهی گریبانگیرشان می‌گردد و مجال ماندن نخواهند داشت).

(حجر/۶-۸)

سوره هم‌آوا و هماهنگ به پیش می‌رود. بخشهائی از آن بخشهای دیگر را پشتیبانی و کمک می‌کند ... معلوم است که آیاتِ پیاپی سوره دنبال یکدیگر نازل نگردیده است بدان‌گونه که در قرآن به رشتهٔ نگارش درآمده است و هم‌اینک در دسترس است. ولیکن ترتیب این آیات در سوره‌ها برحسب ترتیب موجود در قرآن توقیفی است و از سوی پیغمبر ﷺ دستور ثبت و ضبط آنها داده شده است و قطعاً حکمت و فلسفه‌ای در این ترتیب و این روال وجود دارد. تاکنون چیزهائی از این حکمت و فلسفه در سوره‌هائی که از آنها سخن گفته‌ایم، و از پیوند بنیاد سوره‌ها عرضه داشته‌ایم، و از اتّحاد و اتّفاق فضا و سایه‌روشنهای هر سوره صحبت به میان کشانده‌ایم، برایمان پیدا و هویدا گردیده است ... آگاهی بیش از این به خدا واگذار است. آنچه گفته‌ایم و کرده‌ایم پویش و تلاشی و نگرش و نگاهی است. خدا است که انسان را به گفتار و کردار درست و رسیدن به حقّ و حقیقت توفیق عطاء می‌فرماید و بس.

❁

﴿ نَبِّئْ عِبَادِي أَنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ. وَ أَنَّ عَذَابِي هُوَ الْعَذَابُ الْأَلِيمُ ﴾.

(ای پیغمبر!) بندگان مرا آگاه کن که من دارای گذشت زیاد و مهر فراوان هستم (در حقّ کسانی که توبه کنند و ایمان بیاورند و کار نیک انجام بدهند). و این که عذاب من (در حقّ سرکشان بی‌ایمان) عذاب بسیار دردناکی است (و عذابهای دیگر در برابرش عذاب نیست).

این فرمان به پیغمبر ﷺ داده می‌شود بعد از ذکر جزای گمراهان و پاداش پرهیزگاران در روند سوره. مناسبت میان آن دو در روند قرآنی پیدا است، خدا خبر مغفرت و مرحمت را به دنبال عذاب و عقاب ذکر می‌فرماید، برابر همان قاعدهٔ کلّی و اصلی که مشیّت و

ارادهٔ او بر آن قرار گرفته است و بدان خشنود گردیده است. خدا رحم و مهربانی را بر خویشتن واجب گردانیده است. گاه گاهی هم در نصّ عذاب و عقاب را تنها ذکر می‌کند، و یا بر مغفرت و مرحمت مقدّم می‌فرماید، به خاطر حکمت ویژه‌ای که در روند قرآنی است و مقتضی ذکر تنهای عذاب و عقاب، و یا بیان عذاب و عقاب پیش از مغفرت و مرحمت است.

آن‌گاه داستان ابراهیم با فرشتگانی به میان می‌آید که به سوی قوم لوط روانه شده‌اند. این حلقه از حلقه‌های زنجیرهٔ داستان ابراهیم و داستان لوط در موارد متعدّدی به شکلها و صورتهای جوراجوری که متناسب با روند قرآنی است، روندی که آن حلقه یا حلقه‌ها در آن آمده است. فقط داستان لوط است که در جاهای دیگری نقل گردیده است.

حلقه‌ای از داستان لوط در سورهٔ اعراف برایمان ذکر گردیده است، و حلقه‌ای از داستان ابراهیم و لوط در سورهٔ هود آمده است ... در سورهٔ اعراف، حلقهٔ داستان از ناراحتی لوط و زشت شمردن عمل پلشت لواط قوم خود، و از پاسخ آنان بدو، سخن می‌گوید:

﴿ أَخْرِجُوهُم مِنْ قَرْيَتِكُم إِنَّهُمْ أُنَاسٌ يَتَطَهَّرُونَ ﴾.

ایشان را از شهر و دیار خود بیرون کنید. آخر آنان مردمان پاک و پرهیزگاری هستند!. (اعراف/۸۲)

در این حلقه همچنین سخن می‌رود از نجات دادن او و اهل و عیالش بجز زنش که از زمرهٔ نابودشوندگان می‌گردد. در این حلقه از آمدن فرشتگان به پیش لوط و از رایزنی و توطئهٔ قوم او و دربارهٔ فرشتگان ذکری به میان نمی‌آید ... ولی در حلقهٔ دوم، داستان فرشتگان با ابراهیم و لوط به میان آمده است و فقط اختلافی در شیوهٔ عرضه و بیان است. در آنجا در بخش ویژه‌ای از ابراهیم و مژدهٔ بدو سخن می‌رود، در حالی که زن او هم ایستاده است. ابراهیم از لوط و قوم او با فرشتگان به جدال و دفاع می‌پردازد. امّا در اینجا از این چیزها سخن نرفته است. همچنین ترتیب حوادث در بخش ویژهٔ مربوط به لوط در هر دو سوره مختلف است ... چه در سورهٔ هود پرده از سرشت فرشتگان برداشته نشده است مگر وقتی که قوم لوط شتابان به سوی او می‌آیند، و لوط از ایشان می‌خواهد به مهمانان او کاری نداشته باشند، ولی آنان درخواست او را نمی‌پذیرند. از ایشان سخت می‌رنجد و جهان بر او تنگ می‌شود و سخن اسفناک و غم‌انگیز خود را می‌گوید:

﴿ لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً أَوْ آوِي إِلَىٰ رُكْنٍ شَدِيدٍ! ﴾.

لوط گفت: کاش! بر شما توانائی می‌داشتم (تا با قدرت و قوّت هرچه بیشتر با شما می‌جنگیدم و از مهمانان خود دفاع می‌نمودم) یا این که تکیه‌گاه محکمی (چون قوم و عشیره و پیروان فراوان و هم‌پیمانان نیرومند) می‌داشتم و بدان (از دست شما) پناه می‌بردم (و به دفع اذیّت و آزارتان از مهمانانم می‌پرداختم و شما افراد خیره‌سر و بی‌شرم را سرکوب می‌کردم). (هود/۸۰)

و امّا در اینجا از سرشت فرشتگان از همان لحظهٔ نخستین صحبت شده است، و سخن از قوم لوط و رایزنی و توطئهٔ ایشان دربارهٔ مهمانان ابراهیم به تأخیر انداخته شده است. چون در اینجا هدف بیان داستان به ترتیبی نیست که روی داده است. بلکه هدف تصدیق بیم دادن و تهدید کردن است، و این که وقتی که فرشتگان پائین می‌آیند برای عذاب فرود می‌آیند و به قوم فرصت و مهلت ماندن نمی‌دهند:

﴿ وَ نَبِّئْهُمْ عَنْ ضَيْفِ إِبْرَاهِيمَ. إِذْ دَخَلُوا عَلَيْهِ فَقَالُوا: سَلاماً. قَالَ: إِنَّا مِنْكُمْ وَجِلُونَ. قَالُوا: لاٰ تَوْجَلْ إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلاٰمٍ عَلِيمٍ. قَالَ: أَبَشَّرْتُمُونِي عَلَىٰ أَنْ مَسَّنِيَ الْكِبَرُ؟ فَبِمَ تُبَشِّرُونَ؟ قَالُوا: بَشَّرْنَاكَ بِالْحَقِّ فَلاٰ تَكُنْ مِنَ الْقَانِطِينَ. قَالَ: وَ مَنْ يَقْنَطُ مِنْ رَحْمَةِ رَبِّهِ إِلاَّ الضَّالُّونَ؟ ﴾.

و آنان را باخبر کن از مهمانان ابراهیم (که فرشتگانی بودند و در لباس انسانها به پیش او آمدند). زمانی (را بیان کن) که به پیش او آمدند و گفتند: درود! ابراهیم گفت: ما از شما می‌ترسیم! گفتند: مترس! ما تو را به پسر بسیار دانائی مژده می‌دهیم. (ابراهیم) گفت: آیا چنین مژده‌ای را به من می‌دهید در حالی که پیری

گریبانگیر من شده است؟ پس چگونه (و برابر کدام قاعده در چنین سنّ و سالی به تولّد فرزند مرا) مژده می‌دهید؟! گفتند: ما تو را به چیز راست و درستی مژده داده‌ایم و از زمرهٔ مأیوسان (از رحمت خدا) مباش. گفت: چه کسی است که از رحمت پروردگارش مأیوس می‌شود، مگر گمراهان (بی‌خبر از قدرت و عظمت خدا؟!). (حجر/۵۱-۵۶)

گفتند: درود. گفت: ما از شما می‌ترسیم ... روند قرآنی در اینجا سبب گفتن این سخن را ذکر نکرده است، و بیان ننموده است که ابراهیم گوسالهٔ بریان شده‌ای را به پیش ایشان آورده است:

﴿ فَلَمَّا رَأَىٰ أَيْدِيَهُمْ لاٰ تَصِلُ إِلَيْهِ نَكِرَهُمْ وَ أَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً ﴾.

هنگامی که دید آنان دست به سوی آن دراز نمی‌کنند (و لب به غذا نمی‌زنند، پیش خود فکر کرد که دوست نیستند و سرِ جنگ دارند، این است که نمی‌خواهند غذا بخورند) لذا از ایشان رمید و بدشان دید و هراسی از آنان به دل راه داد. (هود/۷۰)

همان‌گونه که در سورهٔ هود آمده است. چراکه جولانگاه در اینجا جولانگاه رحمتی است که یزدان بر زبان پیغمبر خود به بندگانش از آن خبر می‌دهد، و جولانگاه تفصیلات داستان ابراهیم نیست.

﴿ قَالُوا: لاٰ تَوْجَلْ إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلاٰمٍ عَلِيمٍ ﴾.

گفتند: مترس! ما تو را به پسر بسیار دانائی مژده می‌دهیم.

بدین منوال فرشتگان شتابان مژده را بدو می‌دهند. روند قرآنی نیز با شتاب و بدون هرگونه شرح و بسطی آن را روایت می‌کند.

همچنین روند قرآنی پاسخ ابراهیم را در اینجا ثبت و ضبط می‌کند، ولی زن ابراهیم و گفتگوی با او را در این حلقهٔ زنجیرهٔ داستان بیان نمی‌دارد:

﴿ قَالَ: أَبَشَّرْتُمُونِي عَلَىٰ أَنْ مَسَّنِيَ الْكِبَرُ؟ فَبِمَ تُبَشِّرُونَ؟ ﴾.

(ابراهیم) گفت: آیا چنین مژده‌ای را به من می‌دهید در حالی که پیری گریبانگیر من شده است؟ پس چگونه (و برابر کدام قاعده در چنین سنّ و سالی به تولّد فرزند مرا) مژده می‌دهید؟

ابراهیم در آغاز بعید می‌داند که پسری بدو عطاء گردد، در حالی که پیری گریبانگیرش شده است و همسرش نیز پیر و نازا گردیده است، همان‌گونه که در جلولانگاه دیگری آمده است.[1] فرشتگان بدو اطمینان می‌دهند و یقین او را حاصل می‌کنند:

﴿ ... قَالُوا: بَشَّرْنَاكَ بِالْحَقِّ فَلاٰ تَكُنْ مِنَ الْقَانِطِينَ ﴾.

گفتند: ما تو را به چیز راست و درستی مژده داده‌ایم و از زمرهٔ مأیوسان (از رحمت خدا) مباش.

یعنی از زمرهٔ ناامیدان مباش. ابراهیم تند و سریع برگشت و توبه کرد، و ناامیدی از رحمت خدا را از خود نفی کرد:

﴿ قَالَ: وَ مَنْ يَقْنَطُ مِنْ رَحْمَةِ رَبِّهِ إِلاَّ الضَّالُّونَ؟ ﴾.

گفت: چه کسی است که از رحمت پروردگارش مأیوس می‌شود، مگر گمراهان (بی‌خبر از قدرت و عظمت خدا؟!).

واژهٔ «رحمت» در نقل قول ابراهیم برجسته و نمودار است تا در این روند قرآنی با دیباچه هماهنگ شود. همراه با این رحمت، حقیقت کلّی نیز نمودار و پدیدار آمده است: این که از رحمت پروردگارش جز گمراهان ناامید نمی‌شوند، گمراهان از راه خدا، آن کسانی که مرحمت او را نمی‌بویند و مایهٔ آسایش نمی‌بینند، و رحمت او را احساس نمی‌کنند، و به مهربانی و نیکوکاری و رعایت و عنایت خدا پی نمی‌برند. ولی دلی که با شبنم ایمان تر و سیراب می‌گردد، و به خدای مهربان می‌پیوندد، مأیوس نمی‌گردد و ناامید نمی‌شود، هر اندازه هم سختیها و ناگواریها پیرامون او را بگیرند، و هر اندازه هم کارهای مهمّ و رخدادهای عظیم آسمان زندگی او را تاریک کنند، و هرقدر هم فضای روزگار تیره و ناهموار شود، و ابرهای غم و اندوه انباشته و

۱- اشاره به سورهٔ هود آیهٔ ۷۲ است. (مترجم)

اندوده شود، و چهرهٔ امید در تاریکیهای کنونی روزگار پنهان و نهان گردد، و زیر بار سنگینی توده‌های واقعیّت زمان بنالد ... چه رحمت خدا به دلهای مؤمنان راه یافته نزدیک است. و قدرت خدا اسباب و وسائل را پدید می‌آورد همان‌گونه که نتائج را پدیدار و نمودار می‌گرداند، و واقعیّت روزگار کنونی را دگرگون می‌سازد بدان‌سان که روزگار آینده را دگرگون می‌فرماید.

در اینجا که ابراهیم به فرشتگان اطمینان پیدا کرده است و بدیشان غنوده است، و دل رمیده‌اش برگشته است و به مژده آرام گرفته است، شروع می‌کند به پرسش از علّت و هدف آمدن ایشان:

﴿ قَالَ: فَمَا خَطْبُكُمْ أَيُّهَا الْمُرْسَلُونَ؟ قَالُوا: إِنَّا أُرْسِلْنَا إِلَىٰ قَوْمٍ مُجْرِمِينَ. إِلَّا آلَ لُوطٍ إِنَّا لَمُنَجُّوهُمْ أَجْمَعِينَ، إِلَّا امْرَأَتَهُ قَدَّرْنَا إِنَّهَا لَمِنَ الْغَابِرِينَ ﴾.(۱)

(ابراهیم پس از الفت با فرشتگان و یقین از مژده، بدیشان) گفت: ای فرستادگان! بگوئید چه کار مهمّی (غیر از این بشارت) دارید؟ گفتند: ما به سوی قوم گناهکاری فرستاده شده‌ایم (و همگان را نابود می‌کنیم) مگر خانوادهٔ لوط را که همهٔ اعضاء خانواده را نجات می‌دهیم، مگر همسر او را که جزو بقیّهٔ (مردم محکوم به فنا) قلمداد کرده‌ایم.

روند قرآنی در اینجا به دفاع ابراهیم از لوط و قوم او نمی‌پردازد، بدان‌گونه که در سورهٔ هود بیان داشته است. بلکه یکسره از خبر دادن فرشتگان بدو صحبت می‌دارد، و آن را به خبر کلّی می‌پیوندد. چراکه روند قرآنی رحمت خدا را در حقّ لوط و اهل و عیال او، و عذاب خدا را دربارهٔ زن لوط و قوم او، مصداق می‌بخشد. بدین وسیله نقش فرشتگان با ابراهیم به پایان می‌آید، و راهی کار خود با قوم لوط می‌شوند.

﴿ فَلَمَّا جَاءَ آلَ لُوطٍ الْمُرْسَلُونَ. قَالَ: إِنَّكُمْ قَوْمٌ مُنْكَرُونَ. قَالُوا: بَلْ جِئْنَاكَ بِمَا كَانُوا فِيهِ يَمْتَرُونَ. وَ أَتَيْنَاكَ بِالْحَقِّ وَ إِنَّا لَصَادِقُونَ. فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ، وَ اتَّبِعْ أَدْبَارَهُمْ، وَ لَا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ أَحَدٌ. وَ امْضُوا حَيْثُ تُؤْمَرُونَ. وَ قَضَيْنَا إِلَيْهِ ذٰلِكَ الْأَمْرَ: أَنَّ دَابِرَ هٰؤُلَاءِ مَقْطُوعٌ مُصْبِحِينَ ﴾.

هنگامی که فرستادگان به پیش خانوادهٔ لوط رفتند، (لوط بدیشان) گفت: شما مردمان ناشناخته‌اید (و ما شما را نمی‌شناسیم و نمی‌دانیم چه می‌خواهید و از شما بیمناکیم). گفتند: (از ما مترس که مایهٔ هراس تو نیستیم) بلکه (ما فرستادگان خدائیم و) با خود چیزی به همراه آورده‌ایم که تو بدان قوم خود را بیم می‌دادی و ایشان دربارهٔ آن شکّ می‌کردند (که نزول عذاب است) و ما واقعیّت مسلّمی را برای تو آورده‌ایم (که جای انکار نیست) و راست می‌گوئیم. بنابراین در پاسی از شب خانواده‌ات را با خود بردار و از اینجا برو و در پس ایشان حرکت کن (تا آنان را بپائی و به شتاب واداری) و کسی از شما به پشت سر نگاه نکند (تا عذاب قوم را نبیند و ناراحت و پریشان نگردد) و به همان جا که (برابر وحی آسمانی) به شما دستور داده می‌شود بروید. و ما به لوط این موضوع را وحی کردیم که بامدادان همهٔ آنان نابود و ریشه‌کن خواهند شد.

بدین‌گونه روند قرآنی خبر دادن ایشان به لوط را با عجله بیان می‌دارد. آنان فرشتگانند، به پیش لوط آمده‌اند همراه با چیزی که قوم او دربارهٔ آن شکّ می‌کردند، و آن گرفتار آمدن ایشان به سبب گناهانشان و نابود شدنشان بود به کیفر کارهائی که مرتکب می‌شدند. گرفتار عذاب می‌آیند و نابود می‌شوند تا وعدهٔ خدا راست و درست گردد، و وقوع عذاب و عقاب در وقت نزول فرشتگان با سرعت هرچه بیشتر، تأکید شود.

﴿ قَالَ: إِنَّكُمْ قَوْمٌ مُنْكَرُونَ ﴾.

(لوط بدیشان) گفت: شما مردمان ناشناخته‌اید (و ما شما را نمی‌شناسیم و نمی‌دانیم چه می‌خواهید و از شما بیمناکیم).

۱- یعنی او با قوم لوط می‌ماند و به سرنوشت ایشان گرفتار می‌آید. این واژه از «غبرة» است که به معنی باقی ماندهٔ شیر در پستان است.

لوط این سخن را با ترس و هراس برایشان گفت. آخر او قوم خود را خوب می‌شناخت، و می‌دانست که آنان می‌خواهند با مهمانانش چه کنند. لوط که در میان قوم خود غریب بود. آنان بزهکاران زناکاری بودند ... شما مردمان ناآشنائی برای ما هستید و بدین شهر و دیـار آمده‌اید. اهالی این شهر و دیار مشهور است که با امثال شما چه می‌کنند چون بیایند!

﴿ قَالُوا: بَلْ جِئْنَاکَ بِمَا کَانُوا فِیهِ یَمْتَرُونَ. وَ أَتَیْنَاکَ بِالْحَقِّ وَ إِنَّا لَصَادِقُونَ ﴾.

گفتند: (از ما مترس که مایۀ هراس تو نیستیم) بلکه (ما فرستادگان خدائیم و) با خود چیزی به همراه آورده‌ایم که تو بدان قوم خود را بیم می‌دادی و ایشان دربارۀ آن شکّ مـی‌کردند (کـه نـزول عـذاب است) و مـا واقـعیّت مسلّمی را برای تو آورده‌ایم (که جـای انکـار نـیست) و راست می‌گوئیم.

این تأکیدها همه و همه جزع و فزع لوط و غم و اندوه او را به تصویر می‌کشند. او میان انجام وظیفه در حقّ مهمانان خود، و میان ضعف و درماندگی خود در دفاع و پاسداری از ایشان در برابر قوم خود، سرگردان است. تأکید پس از تأکید بدو می‌رسد تا اطمینان و آرامش پیدا کند و پیش از آموزشهائی بدو آرام بگیرد:

﴿ فَأَسْرِ بِأَهْلِکَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّیْلِ، وَ اتَّبِعْ أَدْبَارَهُمْ، وَ لَا یَلْتَفِتْ مِنْکُمْ أَحَدٌ. وَ امْضُوا حَیْثُ تُؤْمَرُونَ ﴾.

بنا بر این در پاسی از شب خانواده‌ات را با خود بردار و از اینجا برو و در پس ایشان حرکت کن (تا آنان را بپائی و به شتاب واداری) و کسی از شما به پشت سـر نگـاه نکند (تا عذاب قوم را نبیند و ناراحت و پریشان نگردد) و به همان جا که (برابر وحی آسمانی) به شما دسـتور داده می‌شود بروید.

«أَسْرِ» از «سَرىٰ» است که شب روی است. «قِطْع» هم پاسی از شب است. دستوری که به لوط داده شد ایـن بود که در شب قوم خود را حرکت دهد، پیش از این که بامداد فرارسد. خودش هم در پشت سر آنان راه برود و ایشان را بپاید و نگذارد کسی از ایشان عقب یا جـای بماند و یا سهل‌انگاری و سستی کند و یا این که به شهر و دیار نگاهی بیندازد، همان‌گونه که عادت کـوچندگان است، کوچندگانی که عاشق شهر و دیار خود هستند و شوق و شور خانه و کاشانه و عزیزان بـرجـای مـانده ایشان را برآن می‌دارد که پـیوسته پشت سـر خـود را نگاه‌هائی بیندازند و گاه‌گـاهی بـایستند و دیگـر بـاره بنگرند. وعدۀ ایشان صبح بود. صبح هم هرچه زودتـر درمی‌رسد:

﴿ وَ قَضَیْنَا إِلَیْهِ ذٰلِکَ الْأَمْرَ: أَنَّ دَابِرَ هٰؤُلَاءِ مَقْطُوعٌ مُصْبِحِینَ ﴾.

و ما به لوط این موضوع را وحی کـردیم کـه بـامدادان همۀ آنان نابود و ریشه‌کن خواهند شد.

لوط را از این کار مهمّ آگاه کردیم: این که این مردمان - که واپسین افراد ایشانند - در بامدادان ریشه‌کن و نابود می‌گردند. وقتی که واپسـین نـفر ایشـان نـابود شـود، نخستین نفر آنان هم نابود مـی‌گردد. تـعبیر بـدین‌گونه فرجام‌کاری را به تصویر می‌کشد که کسی را بـرجـای نمی‌گذارد. پس باید حریصانه به تلاش ایستاد و بیدار بود تا کسی عقب نماند و به پشت سر ننگرد، نکند که بدو آن رسد که به برجای ماندگان شهر می‌رسد.

روند قرآنی این واقعه را در این داستان زودتـر ذکـر می‌کند، چون این واقعه مناسب‌ترین چیز بـه مـوضوع کلّی سوره است. آنگاه آنچه را از قوم لوط پیش از آن سر زده است تکمیل می‌کند.

قوم لوط شنیدند که جوانان زیـباروئی در خـانۀ لوط هستند. شادمان شدند که در آنجا نخجیری است:

﴿ وَ جَاءَ أَهْلُ الْمَدِینَةِ یَسْتَبْشِرُونَ ﴾.

(هنگامی که صبح گـردید) اهـل شـهر (فـرشتگان را بـه صورت مردان بسیار زیبائی دیـدند و بـدیشان چشـم طمع دوختند و) شادیها کردند.

تعبیر بدین شکل، پرده از اندازۀ زشـتی و پـلشتی آن مردمان را برمی‌دارد و می‌رساند که در ناپاکی و پلیدی و بزهکاری و گناه، کارشان به کجا کشـیده است و در بیماری پست و منحرفانۀ زنا تا به کجا رسیده‌اند. اندازۀ

این کجروی را در صحنهٔ اهالی شهر می‌نمایاند. اهالی شهر گرد می‌آیند. شادیها می‌کنند که جوانانی را یافته‌اند که آشکارا بدیشان تجاوز خواهند کرد. آشکارای رسواگرانه به دنبال این زشتی و پلشتی رفتن ـ گذشته از زشتی و پلشتی خود عمل ـ چیز زشت و پلشتی است که خیال و تصوّر وقوع آن، دشوار و چندش‌آور است، و نمی‌شود رخ دادن آن را باور کرد. ولی روی داده است و بوده است! چه‌بسا کسی منحرف می‌شود و انحراف خود را پنهان می‌کند، و بیماری خویش را پوشیده می‌دارد، و می‌کوشد در نهان بدین لذّت پلید دسترسی پیدا کند. او خجالت می‌کشد که مردمان آن را بفهمند و بر آن مطّلع شوند. فطرت سالم همچون لذّتی را پنهان می‌دارد، اگر هم طبیعی و معمولی باشد، بلکه حتّی اگر شرعی هم باشد. برخی از اقسام حیوانات نیز همچون کاری را پنهان می‌کنند و نهانی آن را انجام می‌دهند ... در صورتی که این نوع مردمان منحوس آن را آشکارا انجام می‌دهند، و برای انجام آن تجمّع می‌نمایند، و به گروه‌هائی مژدهٔ آن را می‌دهند، و آنان از این مژده، آب به دهانشان می‌آید! این کار زشت و پلشت حالتی از سرنگونی و واژگونی است و در زشتی و پلشتی همگون و همتا ندارد.

و امّا لوط غمزده ایستاد و خواست از مهمانانش و از شرافت و کرامت خود دفاع بکند. ایستاد و خواست مردانگیِ انسانیّت را در ایشان برانگیزد و وجدان تقوا و پرهیزگاری و ترس از خدا را در آنان به جوش و خروش اندازد. لوط می‌دانست که آنان از خدا نمی‌ترسند و پرهیزگاری نمی‌کنند. و می‌دانست که این نفسهای واژگونهٔ کور، حرمت و شوکتی و احساس انسانیّتی که بشود آنها را به جوش و خروش درانداخت، در آنان باقی نمانده است. ولیکن در میان امواج سیلاب غم و اندوه و سختیها و دشواریها دست و پائی می‌زند و تلاش می‌کند آنچه را که می‌تواند انجام بدهد:

﴿قَالَ: إِنَّ هٰؤُلاٰءِ ضَيْفِي فَلاٰ تَفْضَحُونِ، وَ اتَّقُوا اللّٰهَ وَ لاٰ تُخْزُونِ﴾.

(لوط ترسید که کار ناشایست خود را بکنند. بدیشان) گفت: اینان مهمانان من هستند. (حیاء کنید و با انجام کار ناشایست خود) مرا رسوا مسازید. و از خدا بترسید و مرا خوار نکنید.

به جای این که همچون کاری ته‌نشستهای مردانگی و زندگی را در نفوس ایشان برانگیزد، ناگهان ایشان به خود می‌بالند و لوط را مورد ملامت قرار می‌دهند در این که مردی از مردانشان را به کمک می‌طلبد. انگار که او جنایتکاری است که اسباب و علل جنایت را برایشان مهیّا داشته است و ایشان را به استفادهٔ از آنها برانگیخته است، و آنان نمی‌توانند از او دفاع کنند!

﴿قَالُوا: أَوَ لَمْ نَنْهَكَ عَنِ الْعَالَمِينَ؟﴾.

گفتند: مگر ما تو را از (مهمانداری و پناه دادن) مردمان نهی نکردیم (و نگفتیم که حقّ نداری ما را از کاری که با دیگران می‌کنیم بازداری و به نصیحت و ارشاد ما بپردازی و اگر چنین کنی تو را از میان خود بیرون می‌کنیم؟).

لوط به تلاش خود ادامه می‌دهد، و ایشان را به راهی می‌خواند که مورد پسند فطرت سالم است، و آن ازدواج با جنس مخالف است. ایشان را متوجّه زنانی می‌کند که خدا آنان را برای پاسخگوئی بدین انگیزهٔ ژرف موجود در نظم و نظام زندگی آفریده است. ایشان را آفریده است تا نسل انسانها ماندگار بماند و زندگی بدان امتداد پیدا کند. پاسخگوئی بدین انگیزه را در زنان آفریده است و ایشان را مایهٔ لذّت سالمی نموده است که در حالات طبیعی به هر دو جنس آرامش و آسایش می‌بخشد، تا با انگیزهٔ شخصی ژرفی امتداد زندگی تضمین گردد ... لوط بدین تلاش خود ادامه می‌دهد:

﴿قَالَ: هٰؤُلاٰءِ بَنَاتِي إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ﴾.

گفت: اینها (دختران شهر، همهٔ آمادهٔ ازدواج با مردانند و به منزلهٔ) دختران من هستند، اگر می‌خواهید کاری کنید (و در راه ازدواج و اطفاء شهوات گام بردارید).

لوط پیغمبر، دختران خود را بدین بزهکاران عرضه نمی‌دارد تا آنان دختران او را برای زنا ببرند. بلکه او بدیشان اشاره می‌کند که از راه طبیعی در این مسأله حرکت کنند، راهی که فطرت سالم آن را می‌پسندد و از آن خشنود است. تا بدین وسیله این فطرت را در ایشان بیدار کند. چون او می‌دانست که اگر به فطرت سالم بگرایند زنان را برای زنا نمی‌خواهند. این کار لوط تنها ندائی بود که با آن فطرت سالم درونشان را فریاد می‌داشت، بدان امید فطرت سالمشان بیدار گردد و رو بدین هدف کند که آنان از آن گریزان و رویگردانند.

بدان هنگام که همچون صحنه‌ای عرضه می‌شود، مردمان در آتش سوزان بیماری پلشت خود می‌لولند و آب به دهان می‌آورند. لوط از مهمانان خود دفاع می‌کند و بزرگواری را در ایشان برمی‌انگیزد، و وجدانشان را به جوش و خروش درمی‌آورد، و انگیزه‌های فطرت سالم را در آنان به حرکت و تکان می‌اندازد. و حال این که قوم او سراپا آتش گرفته‌اند و به شور و غوغا افتاده‌اند.

بدان هنگام که این صحنهٔ زشت بدین شیوهٔ فتنه‌انگیز عرضه می‌شود، روند قرآنی به کسانی که آن صحنه را می‌بینند رو می‌کند و خطاب بدیشان به شیوهٔ عربها که در سخنان خود سوگند می‌خورند سوگند می‌خورد و می‌گوید:

﴿ لَعَمْرُكَ إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ ﴾.

(ای پیغمبر!) به جان تو سوگند! آنان در مستی (شهوت و جهالت) خود سرگردان بودند.

بدین‌وسیله حالت اصلی و همیشگی ایشان را به تصویر می‌کشد، حالتی که با وجود آن امید نمی‌رود که بیدار و هوشیار گردند، و نداهای بزرگواری و پرهیزگاری و فطرت سالم را بشنوند. سپس پایان کار درمی‌رسد، و فرمان یزدان بر ایشان تحقق پیدا می‌کند و به اجراء درمی‌آید:

﴿ مَا نُنَزِّلُ الْمَلَائِكَةَ إِلَّا بِالْحَقِّ، وَ مَا كَانُوا إِذَنْ مُنْظَرِينَ ﴾.

ما فرشتگان را جز به حقّ و به همراه حقّ نازل نمی‌کنیم و هنگامی که نازل شوند (اگر بدانان ایمان نیاورند) دیگر بدیشان مهلت داده نمی‌شود (و فوراً عذاب الهی گریبانگیرشان می‌گردد و مجال ماندن نخواهند داشت). (حجر/۸)

ناگهان ما خود را در جلو صحنهٔ نابودی و ویرانی و به زمین فرو رفتن و هلاک شدنی می‌یابیم که سزاوار همچون سرشتهای واژگونه و وارونه است:

﴿ فَأَخَذَتْهُمُ الصَّيْحَةُ مُشْرِقِينَ، فَجَعَلْنَا عَالِيَهَا سَافِلَهَا وَ أَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ حِجَارَةً مِنْ سِجِّيلٍ ﴾.

پس به هنگام طلوع آفتاب، صدای (وحشتناک صاعقه و زمین‌لرزه) ایشان را فروگرفت. آن‌گاه (آنجا را زیر و رو کردیم و) بالای آن را پائین، (و پائین آن را بالا) گرداندیم، و با سنگهائی از گِل متحجّر شده ایشان را سنگباران نمودیم.

شهرهای لوط با پدیده‌ای به دل زمین فرورفت، پدیده‌ای همگون زلزله‌ها یا آتش‌فشانیها که گاهی با به دل زمین فرورفتنها، پرتاب سنگهای آغشته به گِل، و فروتپیدن شهرها به‌طور کامل و حرکت آنها به اندرون زمینها، همراه است. گویند: دریاچهٔ لوط فعلی، پس از این حادثه، و پس از آن که عموره و سدوم وارونه گشته‌اند و به دل زمین خزیده‌اند، و جای آنها فروتپیده است و از آب پر گردیده است، پدید آمده است. ولی ما نمی‌گوئیم آنچه بر سر قوم لوط آمده است با زلزله‌ای یا آتش‌فشانی گذرائی بوده است که در همه وقت صورت می‌پذیرد ... چه برنامهٔ ایمانی‌ای که ما در این فی ظلال‌القرآن بر آن حریص و آزمندیم از این‌گونه تلاشها و پویشها دور است.

ما یقیناً می‌دانیم که همهٔ پدیده‌های جهانی برابر قانون خدا جاری و ساری می‌گردند، قانونی که یزدان سبحان آن را در این جهان به ودیعت نهاده است. ولیکن هر پدیده‌ای و هر حادثه‌ای در این جهان به گونهٔ جبری روی نمی‌دهد، بلکه برابر قضا و قدر خاصّ خود صورت می‌پذیرد. بدون این که تعارضی میان ثبات

قانون و جریان مشیّت برابر قضا و قدر ویژه‌ای دربارۀ هر حادثه‌ای باشد ... همچنین ما یقیناً می‌دانیم که یزدان سبحان در حالت معیّنی قضا و قدرهای معیّنی را دربارۀ حوادث مشخّصی به خاطر رویکرد مشخّصی به جریان می‌اندازد. ضروری نیست که آنچه شهرهای لوط را ویران کرده است زلزله یا آتش‌فشانی عادی باشد. خدا می‌خواهد بر سر ایشان بیاورد آنچه را که اراده می‌کند، و هر وقت که می‌خواهد، و می‌شود و روی می‌دهد آنچه که خدا می‌خواهد، برابر خواستی که دارد ... این برنامۀ ایمانی در تفسیر معجزات جملگی پیغمبران است.

شهرهای لوط در راه میان حجاز و شام واقع است و مردمان از آنجاها می‌گذرند. شهرهای ویران لوط پندها و اندرزها دربر دارد برای کسی که هوشیار و بیدار باشد و بیندیشد و از جایگاه‌های نقش زمین شدنهای گذشتگان عبرت و اندرز گیرد. هرچند که نشانه‌های جهانی سودی نمی‌رساند مگر به دلهای با ایمان و باز و آماده برای دریافت و اندیشه و یقین:

﴿ إِنَّ فِي ذٰلِکَ لَآيَاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِينَ. وَ إِنَّهَا لَبِسَبِيلٍ مُقِيمٍ.[۱] إِنَّ فِي ذٰلِکَ لَآيَةً لِلْمُؤْمِنِينَ ﴾.

بیگمان در این (بلائی که بر سر قوم لوط آمد) نشانه‌هائی برای افراد هوشمند موجود است (که از این آثار می‌توانند عمق واقعه را دریابند و بدانند که هر گروه فاسد دیگری دستخوش چنین بلائی می‌گردد). این آثار بر سر راه (کاروانیان و مسافران است و خرابه‌های آن) برجا است.

بدین منوال تهدید و بیم راست درمی‌آید. نزول فرشتگان اعلام عذاب و عقاب خدا است، عذاب و عقابی که برگردانده نمی‌شود و مهلت نمی‌دهد و از هدف منحرف نمی‌گردد.

❁

﴿ وَ إِنْ كَانَ أَصْحَابُ الْأَيْكَةِ[۲] لَظَالِمِينَ. فَانْتَقَمْنَا مِنْهُمْ. وَ إِنَّهُمَا لَبِإِمَامٍ مُبِينٍ. وَ لَقَدْ كَذَّبَ أَصْحَابُ الْحِجْرِ الْمُرْسَلِينَ؛ وَ آتَيْنَاهُمْ آيَاتِنَا فَكَانُوا عَنْهَا مُعْرِضِينَ؛ وَ كَانُوا يَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتاً آمِنِينَ؛ فَأَخَذَتْهُمُ الصَّيْحَةُ مُصْبِحِينَ، فَمَا أَغْنَىٰ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ ﴾.

ساکنان سرزمین ایکه (که قوم شعیب بودند، مانند قوم لوط متمرّد و بی‌ایمان و) ستمگر بودند. پس از آنان انتقام گرفتیم، و این دو (قوم، یعنی قوم لوط و قوم شعیب، شهرهای ویران شدۀ ایشان) بر سر راه واضح و آشکاری است. ساکنان سرزمین حجر (نیز همچون قوم لوط و شعیب) فرستادگان (خدا) را تکذیب کردند (و دروغگویشان نامیدند). ما آیات خود را برایشان فرستادیم (و معجزات خویش را بدیشان نمودیم) ولی آنان بدانها پشت کردند و روی‌گردان شدند. آنان در دل کوه‌ها خانه‌هائی می‌تراشیدند و (از نزول عذاب و تخریب آنها) خاطرجمع بودند. در این وقت صدا(ی عذاب) بامدادان ایشان را فروگرفت (و نابودشان کرد). و چیزی که (از اموال) کسب کرده بودند (و دژهائی که ساخته بودند آنان را از هلاک نرهاند و) برای ایشان سودمند نیفتاد.

قرآن داستان شعیب را با قوم خود، یعنی ساکنان مدین و ایکه، در جاهای دیگری توضیح داده است.[۳] ولی در اینجا تنها اشاره می‌شود به ستم ایشان و نقش زمین و نابود شدنشان، تا خبر عذاب و عقاب در این مرحله، و هلاک کردن ساکنان شهرها پس از پایان مدّت معلوم آنان که در سرآغاز سوره آمده است، راست و درست درآید. مدین و ایکه نزدیک به شهرهای لوط بودند. اشاره‌ای که در اینجا آمده است:

﴿ وَ إِنَّهُمَا لَبِإِمَامٍ مُبِينٍ ﴾.

و این دو (قوم، یعنی قوم لوط و قوم شعیب، شهرهای

۱- سَبیلٍ مُقیم: راه باقی مانده‌ای که از میان نرفته باشد.

۲- ایکة: درختهائی که سر درهم کشیده و انبوه باشند. شعیب به سوی سرنشینان ایکه، و سرنشینان مدین روانه شده بود.

۳- مراجعه شود به شعراء/۱۷۶، ص/۱۳، ق/۱۴، اعراف/۸۵، توبه/۷۰، هود/۸۴ و ۹۵، طه/۴۰، حج/۴۴، قصص/۲۲ و ۲۳ و ۴۵، و عنکبوت/۳۶. (مترجم)

ویران شدهٔ ایشان) بر سر راه واضح و آشکاری است.

چه‌بسا مراد مدین و ایکه است. چه آنها بر سر راه واضح و از میان نرفته بودند. و چه بسا هدف شهرهای مذکور لوط و شهر شعیب باشد. آن دو را گرد آورده است، چون هر دو تا در یک مسیر بر سر راه میان حجاز و شام هستند. شهرهای ویرانی که بر سر راه باشند به عبرت و اندرز بیشتر می‌خوانند و پند بیشتری می‌دهند. این شهرهای ویران گواه آماده‌ای است که روندگان بامدادان و شامگاهان آنها را می‌بینند. زندگی در پیرامون آنها موج می‌زند، ولی آنها ویرانه و فرسوده‌اند و انگار روزی و روزگاری آباد نبوده‌اند، و زندگی مهمان آنها نبوده و بدانها توجّهی نکرده است، بدان هنگام که سپری گردیده است و دامنکشان از کنار آنها گذشته است.

ساکنان حجر قوم صالح هستند. حجر میان حجاز و شام واقع شده است و تا وادی القری ادامه دارد. حجر تا به امروز برجا و پیدا است. در زمان قدیم حجر را در دل صخره سنگها تراشیده‌اند. آثار آن دالّ بر قدرت و تسلّط و تمدّن است.

﴿ وَ لَقَدْ كَذَّبَ أَصْحابُ الْحِجْرِ الْمُرْسَلِينَ ﴾.

ساکنان سرزمین حجر (نیز همچون قوم لوط و شعیب) فرستادگان (خدا) را تکذیب کردند (و دروغگویشان نامیدند).

ساکنان سرزمین حجر جز پیغمبر خود صالح را تکذیب نکرده‌اند. امّا صالح نمایندهٔ همهٔ پیغمبران است. وقتی که قوم او وی را تکذیب کرده‌اند گفته شده است: آنان پیغمبران را تکذیب کرده‌اند. این بدان خاطر است که رسالت و پیغمبران و تکذیب‌کنندگان یکی هستند در هر عصری از اعصار تاریخ، و در هر ناحیه‌ای از نواحی زمین، هرچند که زمان و مکان و اشخاص و اقوام مختلف هستند.

﴿ وَ آتَيْناهُمْ آياتِنا فَكانُوا عَنْها مُعْرِضِينَ ﴾.

ما آیات خود را برایشان فرستادیم (و معجزات خویش را بدیشان نمودیم) ولی آنان بدانها پشت کردند و روی‌گردان شدند.

نشانه و معجزهٔ صالح شتر ماده بود. ولیکن نشانه‌ها و معجزه‌ها در این جهان فراوان است. نشانه‌ها و معجزه‌ها در این درونها نیز فراوان است. همهٔ آنها به چشمها و اندیشه‌ها نموده شده است. خارق‌العاده‌ای که صالح آن را برای ایشان آورده بود تنها نشانه و معجزه‌ای نبود که خدا برای ایشان ارسال و بدیشان نموده بود. آنان از همهٔ نشانه‌ها و معجزه‌های خدا روی گرداندند، و به سوی آنها نه چشمی گشودند و نه دریچهٔ دلی باز کردند، و نه خردی و نه شعوری بدانها پی بردند.

﴿ وَ كانُوا يَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبالِ بُيُوتاً آمِنِينَ. فَأَخَذَتْهُمُ الصَّيْحَةُ مُصْبِحِينَ. فَما أَغْنىٰ عَنْهُمْ ما كانُوا يَكْسِبُونَ ﴾.

آنان در دل کوه‌ها خانه‌هائی می‌تراشیدند و (از نزول عذاب و تخریب آنها) خاطرجمع بودند. در این وقت صدا(ی عذاب) بامدادان ایشان را فروگرفت (و نابودشان کرد). و چیزی که (از اموال) کسب کرده بودند (و دژهائی که ساخته بودند آنان را از هلاک نرهاند و) برای ایشان سودمند نیفتاد.

این لحظهٔ گذرای امن و امان در خانه‌های محکمی که در دل کوه‌ها ساخته شده‌اند، تا فریادی که ایشان را فرامی‌گیرد و برای آنان چیزی از چیزهائی که جمع‌آوری کرده‌اند و از چیزهائی که ساخته‌اند و از چیزهائی که در صخره سنگها تراشیده‌اند برای ایشان باقی نمی‌گذارد، چیزی که به درد ایشان بخورد و هلاک جان‌ستان و هوش‌ربا از آنان دفع کند، همچون لحظه‌ای دل انسان را سخت می‌پساید و لمس می‌نماید. چه قومی بر جان خود بیش از قومی ایمن نمی‌گردد که خانه‌هایشان در دل صخره سنگها تراشیده شده است، و اطمینانی برای مردم در وقتی از اوقات بیش از اطمینان آن مردمانی حاصل نمی‌گردد که در بامدادان درخشان دلربا برای خود تصوّر می‌کردند ... امّا هم‌اینک این

ایشانند که قوم صالح هستند و بامدادان فریادی و غرّشی آنان را دربر می‌گیرد، بدان هنگام که ایشان در خانه‌های محکم خود ایمن نشسته‌اند. در همین وقت همه چیز بر باد می‌رود! همهٔ حفاظها و حفاظتها ضائع می‌شود! همهٔ دژهای استوار سست و لرزان می‌گردد!.. هیچ چیزی از اینها ایشان را از دست آن فریاد و آوا نمی‌رهاند. فریاد و آوائی که صدای طوفان بادی یا غرّش رعدی است. در دل صخره‌ها سنگهای سخت بدیشان می‌رسد و نابودشان می‌سازد.

بدین منوال آن حلقه‌های زنجیرهٔ داستان در سوره پایان می‌پذیرد، حلقه‌هائی که سنّت خدا را دربارهٔ تکذیب‌کنندگان پیاده می‌کند. آن تکذیب‌کنندگانی که مدّت معیّن دوران عمرشان به اتمام رسیده است. در اینجا است که خاتمهٔ این مرحله با خاتمه‌های مرحله‌های سه‌گانهٔ پیشین دربارهٔ پیاده کردن سنّت خدا هماهنگ می‌گردد، سنّتی که برگردانده نمی‌شود، و تخلّف نمی‌پذیرد، و به خطا نمی‌رود.

وَمَاخَلَقْنَا ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضَ وَمَابَيْنَهُمَآ إِلَّا بِٱلْحَقِّ وَإِنَّ ٱلسَّاعَةَ لَأٓتِيَةٌ فَٱصْفَحِ ٱلصَّفْحَ ٱلْجَمِيلَ ﴿٨٥﴾ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ ٱلْخَلَّٰقُ ٱلْعَلِيمُ ﴿٨٦﴾ وَلَقَدْ ءَاتَيْنَٰكَ سَبْعًا مِّنَ ٱلْمَثَانِي وَٱلْقُرْءَانَ ٱلْعَظِيمَ ﴿٨٧﴾ لَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِۦٓ أَزْوَٰجًا مِّنْهُمْ وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَٱخْفِضْ جَنَاحَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ ﴿٨٨﴾ وَقُلْ إِنِّيٓ أَنَا ٱلنَّذِيرُ ٱلْمُبِينُ ﴿٨٩﴾ كَمَآ أَنزَلْنَا عَلَى ٱلْمُقْتَسِمِينَ ﴿٩٠﴾ ٱلَّذِينَ جَعَلُوا۟ ٱلْقُرْءَانَ عِضِينَ ﴿٩١﴾ فَوَرَبِّكَ لَنَسْـَٔلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ ﴿٩٢﴾ عَمَّا كَانُوا۟ يَعْمَلُونَ ﴿٩٣﴾ فَٱصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ ٱلْمُشْرِكِينَ ﴿٩٤﴾ إِنَّا كَفَيْنَٰكَ ٱلْمُسْتَهْزِءِينَ ﴿٩٥﴾ ٱلَّذِينَ يَجْعَلُونَ مَعَ ٱللَّهِ إِلَٰهًا ءَاخَرَ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ ﴿٩٦﴾ وَلَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّكَ يَضِيقُ صَدْرُكَ بِمَا يَقُولُونَ ﴿٩٧﴾ فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَكُن مِّنَ ٱلسَّٰجِدِينَ ﴿٩٨﴾ وَٱعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ ٱلْيَقِينُ ﴿٩٩﴾

این سنّتها و قانونهائی که تخلّف نمی‌ورزند، و بر جهان و زندگی، گروه‌ها و رسالتها، هدایتها و ضلالتها، سرنوشتها و حسابها و کتابها و سزاها و جزاها فرمانروائی دارند، و هر بندی از بندهای سوره با تصدیق کردن و مصداق بخشیدن سنّت و قانونی از آن سنّتها و قانونها، و یا عرضه نمودن نمونه‌هائی از آن در جایگاه‌های مختلف این‌گونه جولانگاه، به پایان آمده است. این سنّتها و قانونها گواه بر حکمت نهان در هر آفریده‌ای از آفریده‌های یزدان است، و شاهد حقّ اصیلی است که سرشت این آفریده‌ها بر آن استوار و پایدار است.

بدین خاطر است که روند قرآنی در پایان سوره به بیان این حقّ بزرگ و سترگی می‌پردازد که در سرشت آفریده‌های آسمانها و زمین و میان آن دو جلوه‌گر می‌آید، و در سرشت قیامتی که هیچ‌گونه شکّ و تردیدی در وقوع آن نیست پدیدار می‌گردد، و در سرشت دعوتی هویدا و پیدا است که پیغمبر ﷺ آن را بر دوش می‌کشد و همهٔ پیغمبران پیشین آن را بر دوش کشیده‌اند. روند قرآنی همهٔ این سرشتها را گرد می‌آورد در کمربند حقّ بزرگ و سترگی که آن سرشتها را به یکدیگر ربط و پیوند می‌دهد و در آنها جلوه‌گر می‌آید. روند قرآنی همچنین اشاره می‌کند به این که حقّ آمیزهٔ هر آفریده‌ای است، و از سوی خدائی سر برزده است که آفریدگار این جهان هستی است:

﴿ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِيمُ ﴾.

بیگمان پروردگار تو آفریدگار بسیار آگاهی است. (پس کار خود را بدو واگذار و باک از این و از آن مدار).

پس باید که حقّ بزرگ و سترگ به راه خود ادامه دهد، و باید که دعوت متّکی به حقّ بزرگ و سترگ راه خویش را درپیش گیرد، و باید که دعوت‌کنندهٔ به سوی حقّ به پیش تازد و به مشرکان مسخره‌کننده گوش فراندهد و توجّه نکند:

﴿ فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ ﴾.

پس آشکارا بیان کن آنچه را که بدان فرمان داده می‌شوی (که دعوت حقّ است) و به مشرکان اعتناء مکن (که چه می‌گویند و چه می‌کنند).

سنّت و قانون خدا راه خود را درپیش می‌گیرد و تخلّف‌ناپذیر است. در فراسوی آن، حقّ بزرگ و سترگی نهفته است که آمیزهٔ دعوت و قیامت و آفرینش آسمانها و زمین، و آمیزهٔ هر چیزی است که در جهان هستی است و ساختار آفریدگار بسیار آگاه و دانا است ... این هم نگرش مهمّ و قابل توجّهی است که این سوره بدان پایدار است.

❁

﴿وَ مَا خَلَقْنَا ٱلسَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا إِلاَّ بِالْحَقِّ، وَ إِنَّ ٱلسَّاعَةَ لَآتِيَةٌ. فَاصْفَحِ ٱلصَّفْحَ الْجَمِيلَ. إِنَّ رَبَّكَ هُوَ الْخَلاَّقُ الْعَلِيمُ﴾.

ما آسمانها و زمین و آنچه در میان آن دو است جز به حقّ نیافریده‌ایم. (تمام هستی دارای هدف و حکمت است، و بر مدار حقّ و حقیقت می‌گردد، و لذا با فساد سرِ سازگاری ندارد، و فاسدان دیر یا زود به سزای خود می‌رسند، و همچون قوم لوط و ثمود از صحنهٔ پرنظم و نظام آفرینش به کناری پرت می‌گردند). و بیگمان روز رستاخیز فرامی‌رسد (و تباهکاران علاوه از مکافات دنیوی، به عذاب و عقاب سخت اخروی گرفتار می‌گردند) پس (ای پیغمبر!) گذشت زیبائی داشته باش (و بزرگوارانه و حکیمانه به دعوت خود ادامه بده و در برابر اذیّت و آزار کفّار شکیبائی کن). بیگمان پروردگار تو آفریدگار بسیار آگاهی است. (پس کار خود را بدو واگذار و باک از این و از آن مدار).

این پیرو که بیان حقّی را درضمن دارد که آسمانها و زمین بدان برجا و برپا است، و آفرینش آسمانها و زمین و آنچه میان آن دو است بر آن استوار و پایدار است، پیروی است با دلالت عظیم، و با معنی عمیق، و با تعبیر عجیب. آیا این گفته به چه چیز اشاره می‌کند؟:

﴿وَ مَا خَلَقْنَا ٱلسَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا إِلاَّ بِالْحَقِّ﴾.

ما آسمانها و زمین و آنچه در میان آن دو است جز به حقّ نیافریده‌ایم.

اشاره دارد به این که حقّ در نقشه و طرح این جهان عمیق است: در هستی این جهان، و در ادارهٔ این جهان، و در سرنوشت این جهان و آنکه و آنچه در آن است عمیق است.

حقّ عمیق است در نقشه و طرح و برنامه‌ریزی این جهان. چه این جهان به بازیچه و بیهوده آفریده نشده است. به گزاف و ناسنجیده سر از عد برنیاورده است. با نقشه و طرح و برنامه‌ریزی آن، گول زدنی و نادرست بودنی و باطلی نیامیخته است. باطل بر آن عارض می‌گردد، ولی عنصری از عناصر نقشه و طرح و برنامه‌ریزی آن نیست.

حقّ عمیق است در هستی این جهان، چه پابرجائی آن از عناصری که از آن فراهم می‌آید حقّ است، نه گمان و خیال، و نه گول و نیرنگ. قوانینی که بر این عناصر فرمانروایند و آنها را گرد می‌آورند و با یکدیگر سازش می‌دهند و همسو می‌نمایند، حقّی است که متزلزل نمی‌شود و خلل و پراکندگی نمی‌شناسد و تبدیل و تغییر پیدا نمی‌کند، و هواها و هوسها یا رخنه‌ها و یا اختلافها بدان راه نمی‌یابد.

حقّ عمیق است در اداره کردن جهان. چه جهان با حقّ اداره می‌شود و با حقّ کارهایش روبه‌راه می‌گردد، برابر آن قوانین صحیح عادلانه‌ای که از هواها و هوسها، و از پرشها و جهشها پیروی نمی‌کند. بلکه از حقّ و عدل متابعت می‌نماید.

حقّ عمیق است در سرنوشت جهان. چه هر نتیجه‌ای برابر آن قوانین ثابت و عادلانه حاصل می‌آید. و هرگونه تغییری و تبدیلی که در آسمانها و زمین و آنچه میان آن دو تا است روی دهد با حقّ صورت می‌پذیرد و برای حقّ انجام می‌گیرد. و هر جزا و سزائی که در پی می‌آید از حقّی پیروی می‌نماید که از کسی و از چیزی جانبداری نمی‌کند.

بدین جهت حقّی که خداوند آسمانها و زمین و آنچه

میان آن دو است را با آن آفریده است، با قیامتی ربط و پیوند پیدا می‌کند که می‌آید و روی می‌نماید و شکّ و تردیدی در فرارسیدن آن نیست. قیامت می‌آید و تخلّف‌ناپذیر است. قیامت بخشی از حقّی است که هستی با آن استوار و پایدار است. قیامت در ذات خود حقیقت است، و می‌آید تا حقّ را پیاده و اجراء نماید.

﴿ فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِيلَ ﴾.

پس (ای پیغمبر!) گذشت زیبائی داشته باش (و بزرگوارانه و حکیمانه به دعوت خود ادامه بده و در برابر اذیّت و آزار کفّار شکیبائی کن).

دل خود را به کینه و کینه‌توزی مشغول مدار. چه حقّ قطعاً باید که تحقّق پیدا کند و پیاده شود:

﴿ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِيمُ ﴾.

بیگمان پروردگار تو آفریدگار بسیار آگاهی است. (پس کار خود را بدو واگذار و باک از این و از آن مدار).

پروردگار تو است که همه چیز را آفریده است، و می‌داند چه چیز و چه کسی را آفریده است. آفریدگان همه از نوآوریها و زیبانگاریهای یزدانند، بناچار باید حقّ در آنها اصیل باشد، و باید که هرچه در جهان است به حقّ منتهی شود، حقّی که همه چیز از آن آغازیده است و بر آن استوار گردیده است. حقّ در جهان اصیل است و جزآن پوچ و ناروا و عارضی است و از میان می‌رود و فِلنگ خود را می‌بندد. پس جز آن حقّی برجای نمی‌ماند که بزرگ و سترگ و فراگیر است و در ژرفای هستی استقرار دارد.

بدین حقّ بزرگ و سترگ می‌پیوندد و ربط پیدا می‌کند، آن رسالتی که پیغمبر ﷺ آن را با خود به ارمغان آورده است، و آن قرآنی است که بدو عطاء گردیده است:

﴿ وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعاً مِنَ الْمَثَانِي وَالْقُرْآنَ الْعَظِيمَ ﴾.

(ای پیغمبر!) ما هفت (آیه) به تو داده‌ایم که (سورۀ فاتحه را تشکیل می‌دهند و در هر نمازی) تکرار می‌گردند (و از منزلت خاصّی برخوردارند و وسیلۀ دعا و ثنا و طلب هدایت از خدایند) و همۀ قرآن بزرگ را به تو عطاء نموده‌ایم (که معجزۀ جاویدان یزدان و مایۀ تاب و توان مسلمان است).

ارجح اقوال این است که مراد از «مثانی» آیات هفتگانۀ سورۀ فاتحه است ـ همان‌گونه که در خبر است ـ این سوره در نماز دو بار خوانده می‌شود و تکرار می‌گردد. یا این که در این سوره حمد و ستایش می‌شود.[1] قرآن عظیم، سائر قرآن است.

مهمّ این است که پیوستن این نصّ به آیات و نشانه‌های آفریده‌های آسمانها و زمین و آنچه در میان آن دو است و به حقّ آفریده شده‌اند، و به قیامتی که می‌آید و شکّی در وقوع آن نیست، اشاره دارد به پیوندی که میان این قرآن و میان حقّ اصیلی است که جهان بر آن استوار و پایدار است و قیامت بر آن برپا و برجا می‌شود. چه این قرآن از زمرۀ عناصر آن حقّ است. قرآن است که سنّتها و قانونهای آفریدگار را روشن می‌دارد و دلها را متوجّه آنها می‌گرداند، و پرده به کنار می‌زند از روی آیات و نشانه‌های موجود در آفاق جهان و انفس مردمان، و دلها را برای درک و فهم آنان به جوش و خروش درمی‌آورد، و پرده از اسباب و علل هدایت و ضلالت به کنار می‌زند، و فرجام حقّ و باطل را روشن می‌دارد، و عاقبت خیر و شرّ و خوبی و بدی را می‌نمایاند. قرآن، از خمیرمایۀ آن حقّ است، و از جمله وسائل و وسائطی است که حقّ را بیان و روشن می‌سازد. قرآن اصیل است بسان اصالت آن حقّی که آسمانها و زمین بدان آفریده شده‌اند. قرآن ثابت است بسان ثبوت قوانین هستی. قرآن با آن قوانین مرتبط است. قرآن یک چیز عارضی و گذرائی نیست. بلکه

۱- برخی از تفاسیر مأثور ـ تفاسیری که در پرتو احادیث معنی و بررسی می‌شوند ـ می‌گویند: مقصود از «سَبعاً مِنَ المَثانی» هفت سورۀ طِوال، یعنی دراز است که عبارتند از: بقره، آل‌عمران، نساء، مائده، انعام، أعراف، و أنفال و توبه ... انفال و توبه یک سوره بشمار آمده است. از آنجاکه این سوره‌ها هم مدنی هستند، این‌گونه تفاسیر مأثور گفته‌اند آیۀ مورد بحث نیز مدنی است. ولی روند سوره اشاره دارد به این که این آیه مکّی است و اشاره به سورۀ فاتحه و آیات هفتگانۀ آن است.

قرآن برجای می‌ماند و در رهنمود زندگی و گرداندن و چرخاندن و تبدیل و تغییر زندگی مؤثّر می‌افتد، هر اندازه هم تکذیب‌کنندگان تکذیب بکنند، و مسخره‌کنندگان مسخره بنمایند، و باطلگرایان به باطل بگرایند، باطلگرایانی که عمداً به باطل می‌گرایند و تکیه بر باطل می‌دهند، باطلی که یک عنصر عارضی و زوال‌پذیر در این هستی است.

بدین خاطر کسی که این سبع مثانی و این قرآن عظیم بدو داده شده باشد که از حقّ بزرگ و سترگ مدد جسته است و به حق بزرگ و سترگ پیوسته است، چشم خود را به چیز زوال‌پذیری در این زمین نمی‌اندازد، و نفس خود را مشتاق عَرَضهای گذرای این جهان نمی‌سازد، و به حال و وضع گمراهان اهمّیّت نمی‌دهد، شأن و مقام گمراهان نه اندک و نه بیش برای او مهمّ نیست. بلکه او با حقّ اصیل به راه خود ادامه می‌دهد:

﴿ لاٰ تَمُدَّنَّ عَيْنَيْکَ إِلىٰ مٰا مَتَّعْنٰا بِهِ أَزْوٰاجاً مِنْهُمْ، وَ لاٰ تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ، وَاخْفِضْ جَنٰاحَکَ لِلْمُؤْمِنِينَ. وَ قُلْ: إِنِّي أَنَا النَّذِيرُ الْمُبِينُ ﴾.

(ای پیغمبر!) چشمان خود را به چیزی خیره مکن که به گروه‌هائی از کافران داده‌ایم (چرا که نعمت دنیا گذران است و نعمت آخرت جاویدان) و بر آنان غمگین مباش (که چرا راه کفر می‌گیرند و به تو ایمان نمی‌آورند) و برای مؤمنان بال (مهربانی) خود را بگستران (که پشتیبان حقّ و حقیقتند). و (به کافران) بگو: من بیم‌دهندهٔ آشکارم (و به شما اعلام خطر می‌کنم که اگر به سرکشی و بی‌دینی خود ادامه دهید، عذاب بر شما نازل می‌نمائیم).

﴿ لاٰ تَمُدَّنَّ عَيْنَيْکَ إِلىٰ مٰا مَتَّعْنٰا بِهِ أَزْوٰاجاً مِنْهُمْ ﴾.

چشمان خود را به چیزی خیره مکن که به گروه‌هائی از کافران داده‌ایم.

چشم امتداد پیدا نمی‌کند. بلکه این دیدن است که امتداد می‌یابد و رو می‌کند. ولیکن تعبیر تصویرگر قرآنی خود شکل چشم را به سوی کالاها دراز و ممتدّ ترسیم می‌کند. این هم تصویر زیبائی است اگر انسان خیال‌پرداز آن را وارانداز کند. معنی فراتر از اینها است. معنی این است که پیغمبر ﷺ اهمّیّت ندهد به کالاهائی که خدا به برخی از مردان و زنان مردمان داده است تا با آن کالاها ایشان را بیازماید و امتحان نماید. نگاه با اهمّیّتی بدان کالاها نیندازد، و بدانها خیره نشود و چشم تمنّا ندوزد. این کالاها چیزی زوال‌پذیر و چیزهای پوچی است. آنچه با خود دارد حقّ پایدار و جاویدان است که سبع مثانی و قرآن عظیم است.

این نگرش برای سنجش حقّ بزرگ و سترگ و عطاء عظیم و ارزشمندی که در دست پیغمبر ﷺ است با کالاهای کوچک و کم‌ارزشی که برق می‌اندازد و پرتو می‌افکند، ولی ناچیز است، کافی و بسنده است. به دنبال آن پیغمبر ﷺ رهنمود می‌شود به این که بدان مردمان بهره‌مند از این کالاها اهمّیّت ندهد و ایشان را حقیر و ناچیز شمارد، و به مؤمنان عنایت داشته باشد. چه مؤمنان پیروان حقّی هستند که او با خود به ارمغان آورده است، و پیروان حقّی هستند که آسمانها و زمین و آنچه در میان آن دو است بر آن استوار و پایدار است. ولی بهره‌مندان از کالاها پیروان اشیاء پوچ فناپذیری هستند که آن چیزها عارضی و زائد بر نقشه و طرح جهان هستی است.

﴿ وَ لاٰ تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ ﴾.

و بر آنان غمگین مباش.

به سرنوشت بد ایشان اهمّیّت مده، سرنوشتی که می‌دانی عدالت خدا مقتضی آن است، و حقّ در قیامت آن را می‌طلبد. ایشان را به سرنوشت حقّ خودشان واگذار.

﴿ وَاخْفِضْ جَنٰاحَکَ لِلْمُؤْمِنِينَ ﴾.

و برای مؤمنان بال (مهربانی) خود را بگستران (که پشتیبان حقّ و حقیقتند).

تعبیر از نرمش و مهربانی و عطف توجّه، با گسترانیدن بال، یک تعبیر تصویری است، و به شیوهٔ هنری قرآن در کار تعبیر، لطف رعایت و حسن معامله و نرمش داشتن را به شکل محسوسی مجسّم می‌دارد.

﴿ وَ قُلْ: إِنِّي أَنَا ٱلنَّذِيرُ الْمُبِينُ ﴾.

و (به کافران) بگو: من بیم‌دهندهٔ آشکارم (و به شما اعلام خطر می‌کنم که اگر به سرکشی و بی‌دینی خود ادامه دهید، عذاب بر شما نازل می‌نمائیم).

این شیوهٔ اصیل دعوت است ... بیم دادن در اینجا به شکل مفرد آمده است، در صورتی که مژده دادن به شکل جمع آمده است. چرا که این کار سزاوار قومی است که تکذیب می‌کنند و مسخره می‌نمایند، و از آن کالاهای درخشان و پرتوافشان بهره‌مند می‌شوند، و از خواب غفلت آن کالاها بیدار نمی‌گردند تا دربارهٔ حقّی بیندیشند که دعوت بر آن استوار و پایدار می‌گردد، و قیامت بر آن برپا و برجا می‌شود، و جهان بزرگ هستی بر آن مستقرّ و برقرار می‌گردد.

﴿ وَ قُلْ: إِنِّي أَنَا ٱلنَّذِيرُ الْمُبِينُ ﴾.

و (به کافران) بگو من بیم‌دهندهٔ آشکارم.

این گفتاری است که هر پیغمبری آن را به قوم خود گفته است. از جملهٔ مردمانی که همچون گفتاری بدیشان گفته است باقی ماندهٔ اقوامی هستند که پیغمبران همچون بیم و تهدیدی را بدیشان رسانده‌اند که تو نیز آن را به قوم خود می‌رسانی ... از زمرهٔ چنین باقی‌ماندگانی یهودیان و مسیحیانی بودند که در جزیرةالعرب می‌زیستند ... ولیکن این باقی‌ماندگان پذیرهٔ این قرآن نمی‌رفتند و کاملاً تسلیم آن نمی‌گردیدند. بلکه مقداری را می‌پذیرفتند، و مقداری را نمی‌پذیرفتند، و آن‌گونه که دلشان می‌خواست و عشقشان گل می‌کرد و تعصّبات اجازه می‌داد به قبول یا ردّ بخشهائی از قرآن می‌پرداختند. اینان هستند که یزدان در اینجا ایشان را چنین می‌نامد:

﴿ الْمُقْتَسِمِينَ، الَّذِينَ جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِينَ ﴾.

بخش‌کنندگانی که قرآن را قطعه قطعه و بخش‌بخش می‌کردند (و قسمتی را حقّ، و قسمتی را باطل می‌دانستند، و یا آن را شعر، سحر، کذب، و اساطیر می‌نامیدند).

﴿ كَمَا أَنْزَلْنَا عَلَى الْمُقْتَسِمِينَ الَّذِينَ جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِينَ. فَوَرَبِّكَ لَنَسْأَلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ ﴾.

همان‌گونه که (عذاب را) بر بخش‌کنندگان (احکام آسمانی) نازل کردیم، کسانی که قرآن را بخش بخش می‌کردند (و قسمتی را حقّ و قسمتی را باطل می‌دانستند، و یا آن را شعر، سحر، کذب، و اساطیر می‌نامیدند). به پروردگارت سوگند! که حتماً (در روز رستاخیز از آنچه در دنیا مردمان انجام می‌دهند) از جملگی ایشان پرس و جو خواهیم کرد.

«عِضِينَ» جمع عِضَة: جزء ... از: عَضَى ٱلشَّاةَ: میان اعضاء و اندام گوسفند فاصله انداخت ... آنان مسؤول این تفرقه هستند. قرآن ایشان را بیم می‌دهد و تهدید می‌کند، همان‌گونه که کتابهای پیشینِ خودشان آنان را بیم داده است و تهدید کرده است. کار قرآن و کار پیغمبر ﷺ چیز نوظهور و بی‌سابقه‌ای نبوده است که با آن آشنا نباشند. بلکه خداوند بسان قرآن را بر ایشان نازل کرده است. لذا سزاوارتر برای ایشان این بود که کتاب جدید خدا را می‌پذیرفتند و تسلیم آن می‌شدند.

وقتی که روند قرآنی بدین مرز می‌رسد، به پیغمبر ﷺ رو می‌کند و از او می‌خواهد به راه خود ادامه دهد و در مسیر خویش رود. آشکارا بر زبان براند و به مردمان برساند آنچه را که یزدان بدو دستور فرموده است. این آشکارا گفتن را «صَدْع» یعنی شقّ، نامیده است تا بر قوّت و قدرت و تنفیذ و اجراء دلالت داشته باشد. نباید شرک مشرکان او را از آشکارا بیان داشتن و به راه ادامه دادن بازدارد. مشرکان بالأخره سرانجامِ کار خود را خواهند دانست. مسخره کردن مسخره‌کنندگان نیز نباید او را از این کار بازدارد، چه خدا برای او در برابر شرّ و بلای مسخره‌کنندگان کافی است و به دفع آن می‌کوشد:

﴿ فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ؛ إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ، الَّذِينَ يَجْعَلُونَ مَعَ اللهِ إِلٰهاً آخَرَ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ ﴾.

پس آشکارا بیان کن آنچه را که بدان فرمان داده

می‌شوی (که دعوت حقّ است) و به مشرکان اعتناء مکن (که چه می‌گویند و چه می‌کنند). ما تو را از (کید و مکر و اذیّت و آزار) استهزاءکنندگان مصون و محفوظ می‌داریم. آن استهزاءکنندگانی که معبود دیگری را همراه خدا قرار می‌دهند (و بتان را با خدا می‌پرستند. آنان به زودی نتیجهٔ شرک خود را) خواهند دانست (آن‌گاه که عذاب دردناک دوزخ ایشان را دربر خواهد گرفت).

پیغمبر ﷺ انسان است و نمی‌تواند دلتنگ نشود وقتی که می‌شنود برای خدا انباز می‌ورزند، و دعوت حقّ را مورد تمسخر قرار می‌دهند. برای دفاع از دعوت و برای دفاع از حقّ برمی‌جوشد و غیرتمندانه می‌خروشد. از گمراهی دیگران و شرک ایشان به تنگ می‌آید و ناراحت می‌گردد. بدین جهت بدو دستور داده می‌شود که حمد و ستایش پروردگارش را بر زبان راند و به بندگیش بنشیند و او را پرستش نماید، و با تسبیح و تقدیس و حمد و ثنا و عبادت و پرستش، خویشتن را در پناه خدا دارد از شرّ و بلای آنچه از مردمان می‌شنود. و در طول زندگی از تسبیح و تقدیس و حمد و ثنای پروردگارش سست نشود و نغنود، تا آن دم که مرگ او درمی‌رسد و یقین نام دارد و فراتر از آن یقینی نیست ... یعنی: اجل ... آن وقت که پیک اجل درمی‌رسد و او به جوار پروردگار بزرگوارش می‌رسد:

﴿ وَلَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّکَ یَضِیقُ صَدْرُکَ بِمَا یَقُولُونَ. فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ وَکُنْ مِنَ السَّاجِدِینَ. وَاعْبُدْ رَبَّکَ حَتَّیٰ یَأْتِیَکَ الْیَقِینُ ﴾.

و ما می‌دانیم که سینه‌ات از آنچه می‌گویند، تنگ می‌شود (و از استهزاء و استهانت و الفاظ شرک‌آلودشان دلت به هم می‌آید). پس (به هنگام هجوم ناراحتیها و اندوه‌ها متوسّل به تسبیح و تقدیس خدا شو و زبان) به حمد و ثنای پروردگارت بگشای و از زمرهٔ سجده‌کنندگان (و نمازگزاران) باش. و پروردگارت را پرستش کن تا مرگ به سراغ تو می‌آید (و سرای فانی را وداع می‌گوئی، و سرای باقی آغاز می‌گردد و پرده‌ها به کنار می‌رود و حقائق در برابر چشمانت جلوه‌گر می‌شود).

این خاتمهٔ این سوره است ... روی‌گردانی از کافران، و پناه بردن به جوار یزدان بزرگوار جهان. آن کافرانی که روزی و روزگاری می‌آید که در آن آرزو می‌نمایند کاشکی مسلمان بودند.

آشکارا زبان به حقیقت این عقیده گشودن، و آشکارا اصول و ارکان و مقتضیات عقیده را بیان داشتن، در حرکت و جنبش این دعوت ضروری است. چه آشکارا و با نیرو و توان هرچه بیشتر پیام را بیان کردن است که فطرت غافل را به تکان درمی‌آورد، و حواس اندوده و انباشته را بیدار می‌کند، و حجّت و برهان را بر مردمان تمام می‌گرداند:

﴿ لِیَهْلِکَ مَنْ هَلَکَ عَنْ بَیِّنَةٍ وَیَحْیَا مَنْ حَیَّ عَنْ بَیِّنَةٍ ﴾.

بدین وسیله آنان که گمراه می‌شوند با اتمام حجّت بوده و آنان که راه حقّ را می‌پذیرند با آگاهی و دلیل آشکار باشد. (انفال/۴۲)

امّا نیرنگبازی زیرکانه دربارهٔ این عقیده، و این عقیده را بخش بخش کردن، بدین‌گونه که شخص دعوت‌کننده گوشه‌ای از عقیده را بیان دارد، و گوشهٔ دیگری را پنهان دارد، بدان علّت که این گوشه طاغوتها یا عامّهٔ مردم را برمی‌انگیزد! این کار جزو سرشت حرکت صحیح و جنبش درست در پرتو این عقیدهٔ نیرومند نیست.

آشکارا و نیرومندانه، حقیقت این حقیقت را بیان کردن و بدان زبان گشودن، به معنی درشتی نفرت‌انگیز و رمنده، و خشونت و بی‌ذوقی و جلفیگری نیست! همان‌گونه که دعوت زیبا نیز به معنی نیرنگبازی زیرکانه، و پنهان داشتن گوشه‌ای از حقائق این عقیده و بیان گوشهٔ دیگری از آن، و قرآن را بخش بخش و تکّه تکّه کردن نیست ... آشکارا و بی‌پرده بیان کردن، نه این است و نه آن ... بلکه مراد بیان کامل همهٔ حقائق این عقیده است، آشکارا و روشن، و حکمت را مراعات

داشتن در مخاطب قرار دادن و نرمش و لطف و مهربانی نمودن و ساده و آسان گرفتن است.

«وظیفهٔ اسلام این نیست که با جهان‌بینیهای جاهلی حاکم بر زمین، و با اوضاع جاهلی استوار و پایدار در همه جای آن، سازش درپیش گیرد ... آن روز که اسلام آمده است وظیفهٔ او این نبوده است، و نه امروز و نه در آینده این وظیفهٔ او نخواهد بود ... چه جاهلیّت، جاهلیّت است، و اسلام نیز اسلام است ... جاهلیّت انحراف از بندگی خدای یگانه، و دوری از برنامهٔ الهی در زندگی، و دریافت نظم و نظام و قوانین و مقرّرات، و عادات و آداب و ارزشها و معیارها از سرچشمه و منبعی جدای از سرچشمه و منبع الهی است ... و اسلام نیز اسلام است، و وظیفهٔ اسلام بیرون آوردن مردمان از جاهلیّت، و انتقال دادن ایشان از آن به اسلام است».[۱]

این حقیقت بزرگ اساسی است که باید دعوت‌کنندگان اسلامی آشکارا زبان بدان بگشایند و بی‌پرده آن را بیان نمایند، و چیزی از آن را پنهان ندارند، و بر آن اصرار و پافشاری کنند هرچند هم با تاخت و تاز و یورش طاغوتها و با پیچ و تاب و ناخشنودی عامّهٔ مردمان رویاروی شوند:

﴿ وَلَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّکَ یَضِیقُ صَدْرُکَ بِمَا یَقُولُونَ. فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ وَکُنْ مِنَ السَّاجِدِینَ. وَاعْبُدْ رَبَّکَ حَتَّیٰ یَأْتِیَکَ الْیَقِینُ ﴾.

و ما می‌دانیم که سینه‌ات از آنچه می‌گویند، تنگ می‌شود (و از استهزاء و استهانت و الفاظ شرک‌آلودشان دلت به هم می‌آید). پس (به هنگام هجوم ناراحتیها و اندوه‌ها متوسّل به تسبیح و تقدیس خدا شو و زبان) به حمد و ثنای پروردگارت بگشای و از زمرهٔ سجده‌کنندگان (و نمازگزاران) باش. و پروردگارت را پرستش کن تا مرگ به سراغ تو می‌آید (و سرای فانی را وداع می‌گوئی، و سرای باقی آغاز می‌گردد و پرده‌ها به کنار می‌رود و حقائق در برابر چشمانت جلوه‌گر می‌شود).

❁

پایان سورهٔ حِجر

۱- برای اطّلاع بیشتر مراجعه شود به کتاب: «معالم فی‌الطریق» فصل: «کوچ دور و دراز».

بسم الله الرحمن الرحیم

سورهٔ نحل مکّی و ۱۲۸ آیه است

سُورَةُ النَّحْلِ

ترتیبها ۱۶ — آیاتها ۱۲۸

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ

أَتَىٰ أَمْرُ اللَّهِ فَلَا تَسْتَعْجِلُوهُ ۚ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَىٰ عَمَّا يُشْرِكُونَ (١) يُنَزِّلُ الْمَلَائِكَةَ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ أَنْ أَنْذِرُوا أَنَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا أَنَا فَاتَّقُونِ (٢) خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ ۚ تَعَالَىٰ عَمَّا يُشْرِكُونَ (٣) خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ (٤) وَالْأَنْعَامَ خَلَقَهَا ۗ لَكُمْ فِيهَا دِفْءٌ وَمَنَافِعُ وَمِنْهَا تَأْكُلُونَ (٥) وَلَكُمْ فِيهَا جَمَالٌ حِينَ تُرِيحُونَ وَحِينَ تَسْرَحُونَ (٦) وَتَحْمِلُ أَثْقَالَكُمْ إِلَىٰ بَلَدٍ لَمْ تَكُونُوا بَالِغِيهِ إِلَّا بِشِقِّ الْأَنْفُسِ ۚ إِنَّ رَبَّكُمْ لَرَءُوفٌ رَحِيمٌ (٧) وَالْخَيْلَ وَالْبِغَالَ وَالْحَمِيرَ لِتَرْكَبُوهَا وَزِينَةً ۚ وَيَخْلُقُ مَا لَا تَعْلَمُونَ (٨) وَعَلَى اللَّهِ قَصْدُ السَّبِيلِ وَمِنْهَا جَائِرٌ ۚ وَلَوْ شَاءَ لَهَدَاكُمْ أَجْمَعِينَ (٩) هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً ۖ لَكُمْ مِنْهُ شَرَابٌ وَمِنْهُ شَجَرٌ فِيهِ تُسِيمُونَ (١٠) يُنْبِتُ لَكُمْ بِهِ الزَّرْعَ وَالزَّيْتُونَ وَالنَّخِيلَ وَالْأَعْنَابَ وَمِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ ۗ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ (١١) وَسَخَّرَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ ۖ وَالنُّجُومُ مُسَخَّرَاتٌ بِأَمْرِهِ ۗ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ (١٢) وَمَا ذَرَأَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُخْتَلِفًا أَلْوَانُهُ ۗ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَذَّكَّرُونَ (١٣) وَهُوَ الَّذِي سَخَّرَ الْبَحْرَ لِتَأْكُلُوا مِنْهُ لَحْمًا طَرِيًّا وَتَسْتَخْرِجُوا مِنْهُ حِلْيَةً تَلْبَسُونَهَا وَتَرَى الْفُلْكَ مَوَاخِرَ فِيهِ وَلِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (١٤) وَأَلْقَىٰ فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ وَأَنْهَارًا وَسُبُلًا لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ (١٥) وَعَلَامَاتٍ ۚ وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ (١٦) أَفَمَنْ يَخْلُقُ كَمَنْ لَا يَخْلُقُ ۗ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ (١٧) وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا ۗ إِنَّ اللَّهَ لَغَفُورٌ رَحِيمٌ (١٨) وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا تُسِرُّونَ وَمَا تُعْلِنُونَ (١٩) وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَا يَخْلُقُونَ شَيْئًا وَهُمْ يُخْلَقُونَ (٢٠) أَمْوَاتٌ غَيْرُ أَحْيَاءٍ ۖ وَمَا يَشْعُرُونَ أَيَّانَ يُبْعَثُونَ (٢١)

این سوره دارای آهنگ آرام و طنین معمولی است، ولی لبریز و سرشار است. موضوعهای بنیادین آن فراوان و گوناگون است. چهارچوبی که در آن عرضه می‌شود فراخ و فراگیر است. تارهائی که بر آن نواخته می‌شوند متعدّد و مؤثّر هستند. سایه‌روشنهائی که این سوره را رنگ‌آمیزی می‌کنند و می‌آرایند، خطّ و خطوط درازآهنگ و ژرف می‌باشند.

این سوره بسان سائر سوره‌های مکّی دیگر به موضوعهای بزرگ عقیده می‌پردازد: الوهیّت، و وحی، و رستاخیز و زندگی دوباره. امّا به موضوعهای جانبی دیگری نیز می‌پردازد، موضوعهائی که بدان موضوعهای بنیادین مربوط بوده و آویزهٔ آنها هستند. این سوره به حقیقت بزرگِ وحدانیّتی می‌پردازد که دین ابراهیم علیه‌السلام را با دین محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم پیوند می‌دهد. به حقیقت ارادهٔ الهی و ارادهٔ بشری می‌پردازد، در آن چیزی که به ایمان و کفر و هدایت و ضلالت اختصاص پیدا می‌کند. به وظیفهٔ پیغمبران، و به سنّت و قانون خدا دربارهٔ تکذیب‌کنندگان ایشان می‌پردازد. به موضوع حلال کردن و حرام نمودن، و به اوهام و انگاره‌های بت‌پرستانهٔ پیرامون این موضوع می‌پردازد. به مهاجرت در راه خدا، اذیّت و آزار مسلمانان،

برگرداندن ایشان از آئینشان، کفر بعد از ایمان، و به جزا و سزای همهٔ اینها در پیشگاه خدا می‌پردازد ... آن‌گاه به موضوعهای عقیده، و موضوعهای معامله: عدالت و احسان و انفاق و وفای به عهد، و چیزهائی جز اینها از موضوعهای رفتارِ استوار بر عقیده می‌پردازد ... بدین منوال این سوره لبریز و سرشار از موضوعهائی است که به چاره‌جوئی آنها می‌پردازد.

و امّا چهارچوبی که این موضوعها در آن عرضه می‌گردد، و جولانگاهی که رخدادها در آن رخ می‌دهند، چهارچوب فراخ و فراگیری است ... آسمانها و زمین، آب بارنده و ریزنده، درختان روئیده و بالنده، شب و روز، خورشید و ماه، ستارگان و سیّارگان، دریاها و کوه‌ها، نشانه‌ها و علامتها و راه‌ها و رودها، که دنیا است با همهٔ واقعه‌ها و حادثه‌ها و فرجامها و سرنوشتهای آن، و آخرت است با قضا و قدرها و صحنه‌های آن که جهان غیب است با انواع آن و با ژرفاهای آن در انفس و آفاق، یا درونهای مردمان و اقطار و نواحی کیهان.

در این جولانگاه فراخ، روند سوره پدیدار می‌گردد. انگار یورش بزرگی برای رهنمود کردن و تأثیر بخشیدن و به جوش و خروش انداختن خرد و دل است. یورشی با آهنگ آرام است. ولی تارهای متعدّدی آن را ساز می‌کنند و می‌نوازند. امّا غرّش سوره‌های انعام و رعد را ندارد، ولیکن در سایهٔ آرام خود هریک از حواسّ و اعضاء وجود بشری را مخاطب می‌سازد، و متوجّه خرد آگاه و هوشیار می‌گردد، همان‌گونه که متوجّه وجدان حسّاس و بیدار می‌شود. این سوره مخاطب قرار می‌دهد چشم را تا ببیند، گوش را تا بشنود، حسّ لامسه را تا احساس کند، وجدان را تا متأثّر گردد، و خرد را تا بیندیشد و بررسی نماید. جهان را سراسر گرد می‌آورد: آسمان و زمین، خورشید و ماه، شب و روز، کوه‌ها، دریاها، درّه‌ها، رودبارها، سایه‌ها، نهانگاه‌ها، گیاهان، درختان، میوه‌ها، حیوانات، و پرندگان آن را ... همچنین گرد می‌آورد دنیا و آخرت و رازها و رمزهای هستی را ... اینها همه ابزارهائی هستند که با آنها بر تارهای حواس و اعضاء و خردها و دلها نواخته می‌شود، و آهنگهای گوناگونی را سر می‌دهند که نمی‌تواند در برابر آنها بایستد و تاب مقاومت بیاورد، مگر خردی که بسته شده باشد، یا دلی که مرده باشد، و یا حسّ و شعوری که نابینا باشد.

این آهنگها و نواها انسانها را به سوی آیه‌ها و نشانه‌های خدا در هستی، و به سوی نعمتها و عطاهای یزدان به مردمان رهنمود می‌کنند، و صحنه‌های قیامت را به تصویر می‌کشند، و تصویرهای واپسین لحظات دم مرگ را پیش چشم می‌دارند، و جایگاه‌های نابودی گذشتگان را نشان می‌دهند، همراه با پسوده‌هائی که به اسرار درونها سرک می‌کشند، و احوال و اوضاع انسانها را وارسی می‌نمایند، بدان هنگام که انسانها هنوز جنینهائی در شکمها هستند، و در آن زمان که به جوانی و پیری و فرسودگی گام می‌نهند، و در آن ایّام که به ضعف و قدرت، و نعمت و نقمت می‌رسند. همچنین این آهنگها و نواها، مثلها و صحنه‌ها و گفتگوها و داستانهای کوتاه را برای عرضه کردن و توضیح دادن به‌کار می‌گیرند.

و امّا سایه‌روشنهائی که سراسر فضای سوره را می‌آرایند، آیه‌ها و نشانه‌هائی هستند که عظمت آفرینش و عظمت نعمت علم و تدبیر، در آنها تو در تو و تنیده و درهم، جلوه‌گر می‌آید ... چه این آفریده‌های بزرگ و سترگی که با دانش و بینش و تدبیر و تقدیر اداره می‌گردند و چرخانده می‌شوند، در آنها نعمت انسان از طرف یزدان مورد نظر بوده است، نعمتی که نه‌تنها پاسخگوی ضرورتها و نیازمندیهای مردمان، بلکه پاسخگوی علاقه‌مندیها و آرزوهای ایشان نیز می‌باشد و خواستهای آنان را برآورده می‌کند. این نعمت برای زینت بکار می‌رود که هم بدنهایشان بدان می‌آساید، و هم جانهایشان بدان آرامش می‌یابد و در آن می‌غنود، تا سپاسگزاری کنند و پاس نعمت را بدارند.

بدین خاطر است در این سوره سایه‌روشنهای نعمت، و

سایه‌روشنهای شکر، و رهنمودهای بدان، دیده می‌شود. در بندهای سوره نیز پیروهائی بر رهنمودها می‌آید، و مثلهائی برای آنها آورده می‌شود، و نمونه‌هائی از آنها ذکر می‌گردد. روشن‌ترین نمونه ابراهیم است:

﴿ شَاكِراً لِأَنْعُمِهِ اجْتَبَاهُ وَ هَدَاهُ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ﴾.

او سپاسگزار نعمتهای خدا بود، (و به خاطر این خصال حمیده، خدا برای حمل رسالت) او را برگزید و به راه راست (منتهی به بهشت جاویدان و نعمت سرمدی یزدان) رهنمودش گردانید. (نحل/۱۲۱)

در همهٔ اینها هماهنگی چشمگیری میان تصویرها و سایه‌روشنها و عبارتها و آهنگها و مسأله‌ها و موضوعها در نظر گرفته شده است. امیدواریم بر نمونه‌هائی از آنها در لابلای عرضهٔ روند قرآنی آگاهی پیدا کنیم.

مرحلهٔ نخستین را می‌آغازیم. موضوع آن یکتاپرستی است. ابزارهای آن هم آیه‌ها و نشانه‌های خدا در آفریده‌ها، و قدرتها و توانمندیهای آفریدگار در نعمت، و آگاهی و دانش فراگیر دادار در پنهان و آشکار، و در دنیا و آخرت است. پس بهتر است به شرح و بسط سخن بنشینیم:

﴿ أَتَىٰ أَمْرُ اللهِ فَلاَ تَسْتَعْجِلُوهُ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَىٰ عَمَّا يُشْرِكُونَ. يُنَزِّلُ الْمَلاَئِكَةَ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ: أَنْ أَنْذِرُوا أَنَّهُ لاَ إِلٰهَ إِلاَّ أَنَا فَاتَّقُونِ ﴾.

(ای مشرکان! آنچه خدا به شما در روز قیامت وعده داده است، چون حتمی و قریب‌الوقوع است، انگار هم اینک برای وقوع آن) فرمان خدا در رسیده است، پس (مسخره‌کنان نگوئید که اگر راست می‌گوئید که قیامتی هست از خدا بخواهید هرچه زودتر عذاب آن را بنمایاند! استهزاءکنان) آن را به شتاب مخواهید. (خداوند جهان) منزّه (از اوصافی است که مشرکان دربارهٔ او بر زبان می‌رانند، و دور) و برتر از چیزهائی است که (آنان) انباز (خداوند تبارک و تعالی) می‌سازند. خداوند به دستور خود، فرشتگان را همراه با وحی (آسمانی که حیات‌بخش انسانها است) بر هرکس از بندگانش (به نام انبیاء) که خود بخواهد نازل می‌کند (تا به مردم بیاموزند) که جز من (که آفرینندهٔ جهان و جهانیانم) خدائی نیست؛ پس (با انجام حسنات و دوری از سیئات)، از (غضب و عذاب) من بپرهیزید.

مشرکان مکّه با شتاب از پیغمبر ﷺ درخواست می‌کردند که هرچه زودتر عذاب دنیا یا عذاب آخرت را بدیشان برساند. هر وقت که زمان می‌گذشت و عمرشان به طول می‌انجامید و عذابی گریبانگیرشان نمی‌گردید بر شتاب و عجلهٔ خود می‌افزودند، و تمسخر خویش را اضافه می‌کردند، و بیشرمی خویشتن را افزایش می‌دادند، و گمان می‌بردند که محمّد ﷺ آنان را از چیزی بیم می‌دهد و می‌ترساند که نه وجود و نه حقیقت دارد، تا بدین وسیله ایشان بدو ایمان بیاورند و تسلیم او شوند. دیگر حکمت خدا را در مهلت دادن بدیشان، و رحمت او را در ادامهٔ زندگانیشان نمی‌دانستند، و تلاش نمی‌کردند که دربارهٔ نشانه‌های خدا در جهان بیندیشند، و به آیه‌های خدا در قرآن بنگرند. این نشانه‌های جهانی و این آیه‌های قرآنی که خردها و دلها را مخاطب می‌سازند و با خردها و دلها سخن می‌گویند، بهتر از آن هستند که خردها و دلها را با عذاب مخاطب قرار دهند و با آنها به زبان عِقاب سخن بگویند! این نشانه‌های جهانی و این آیه‌های قرآنی سزاوار انسانی است که خدا او را با عقل و شعور، و با آزادی اراده و تفکّر، مکرّم و معزّز داشته است.

سرآغاز سوره قاطعانه این چنین آمده است:

﴿ أَتَىٰ أَمْرُ اللهِ ﴾.

فرمان یزدان دررسیده است.

این سرآغاز، اشاره به صدور فرمان و توجّه اراده دارد. این هم برای وقوع آن در موعد مقرّری که خدا مقدّر فرموده است، بسنده است:

﴿ فَلاَ تَسْتَعْجِلُوهُ ﴾.

پس آن را با شتاب مخواهید.

چه سنّت و قانون خدا برابر مشیّت و ارادهٔ او جاری و ساری می‌گردد، و شتاب و عجله آن را به جلو نمی‌اندازد، و امید و آرزو آن را به عقب نمی‌افکند. زیرا فرمانی که خدا به وقوع عذاب یا فرارسیدن قیامت داده است صادر گردیده است و کار از کار گذشته است و جائی برای خواست و امیدی برجای نگذاشته است. وقوع عذاب و اجرای عقاب در وقت مقدّر و مقرّر خود فرامی‌رسد. نه مدّتی جلو می‌افتد و نه مدّتی عقب می‌افتد.

این ساختار قاطعانه، گذشته از مطابقت با حقیقت واقعیّت، دارای تأثیر ویژهٔ خود در نفس آدمی است، هرچند که نفس آدمی خویشتندار و سنگین وباوقار باشد. چه فرمان خدا باید که رخ دهد، و همین که مقرّر و مقدّر شود در حکمِ تنفیذ و اجراء است و با همان مقرّر و مقدّر شدن تحقّق حاصل کرده است و پیاده گردیده است. دیگر مبالغه‌ای و دوری از حقیقتی در این ساختار واژگانی در میان نیست، بدان‌گاه که معنی خود را می‌بخشد که تأثیر ژرف در احساس و شعور است.

و امّا شرکی که برای یزدان یگانه می‌ورزند، و جهان‌بینیهائی که از این شرک سرچشمه می‌گیرد و برمی‌تراود، خدا از آن پاک است و بسی فراتر از آن است:

﴿ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَىٰ عَمَّا يُشْرِكُونَ ﴾.

(خداوند جهان) منزّه (از اوصافی است که مشرکان دربارهٔ او بر زبان می‌رانند، و دور) و برتر از چیزهائی است که (آنان) انباز (خداوند تبارک و تعالی) می‌سازند.

خداوند فراتر و برتر از هرآن چیزی است که به هر شکلی از اشکال و به هر نحوی از انحاء، شریک و انباز یزدان می‌نمایند، اشکال و انحائی که از سقوط جهان‌بینی و پستی اندیشهٔ ایشان سرچشمه می‌گیرد.

فرمان یزدانِ منزّه از شرک، و فراتر و برتر از چیزهائی که انباز او می‌کنند دررسیده است و صادر گردیده است. یزدانی که مردمان را به گمراهی خودشان و به اوهام و انگاره‌های خودشان تسلیم نمی‌نماید. بلکه از آسمان چیزی را برای ایشان نازل می‌گرداند که آنان را زنده و رستگار می‌گرداند:

﴿ يُنَزِّلُ الْمَلَائِكَةَ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ ﴾.

خداوند به دستور خود، فرشتگان را همراه با وحی (آسمانی که حیات‌بخش انسانها است) بر هرکس از بندگانش (به نام انبیاء) که خود بخواهد نازل می‌کند.

این مقدّم‌ترین و بزرگ‌ترین نعمتها است. خدا تنها آب را از آسمان نازل نمی‌کند، آبی که زمین را زنده می‌گرداند و بدنها را حیات می‌بخشد ـ همان‌گونه که خواهد آمد ـ بلکه فرشتگان را نیز برابر دستور خود همراه با وحی از آسمان نازل می‌گرداند. تعبیر از وحی با واژهٔ روح دارای سایه‌روشن و معنی خود است. وحی زندگی و سرچشمهٔ زندگی است: زندگی جانها و دلها و درونها و خردها و شعورها است. زندگی جامعه است. چه جامعه را از تباهی و فروپاشی و سقوط حفظ می‌کند. وی نخستین چیزی است که یزدان آن را از آسمان برای انسان نازل می‌فرماید، و نخستین و بهترین نعمت از نعمتهائی است که خدا با آنها بر بندگان تفضّل و بزرگواری می‌نماید. فرشتگان که پاک‌ترین آفریدگان یزدان هستند آن را بر برگزیدگان مردمان ـ یعنی پیغمبران ـ نازل می‌کنند. چکیده و محتوای وحی این است:

﴿ أَنْ أَنْذِرُوا أَنَّهُ لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنَا فَاتَّقُونِ ﴾.

(تا به مردم بیاموزند) که جز من (که آفرینندهٔ جهان و جهانیانم) خدائی نیست؛ پس (با انجام حسنات و دوری از سیّئات)، از (غضب و عذاب) من بپرهیزید.

خدا یگانه است، یگانه در الوهیّت که روح عقیده، و حیات نفس، و دو راههٔ جدائی رویکردی که آباد و زنده می‌گرداند، و رویکردی که ویران و نابود می‌نماید. چه نفسی که معبود را یکی نمی‌داند، سرگردان و نابود است و راهها او را به سوی خود می‌کشند، و خیالات او را به گمان می‌افکنند، و جهان‌بینیها و اندیشه‌های

متناقض و ناهمگون او را پاره‌پاره می‌نمایند، و وسوسه‌ها لاشهٔ او را تکّه‌تکّه می‌کنند و می‌خورند، و هرگز با فکر آسوده و خاطر جمع به سوی هدفی از اهداف حرکت نمی‌کند!

تعبیر با روح، شامل همهٔ این معانی و مفاهیم می‌گردد، و بدانها اشاره می‌کند در سرآغاز سوره‌ای که مشتمل بر نعمتهای گوناگون است. نعمتهای خود را جملگی با آن می‌آغازد، چون روح که وحی است نعمت بزرگ و سترگی است که نعمتهای دیگر بدون بودن آن ارج و ارزشی ندارند، و نفس انسان از همگی نعمتهای زمین چنان که باید نمی‌تواند استفاده کند اگر بدو عقیده‌ای بخشیده نشده باشد که او را زنده می‌کند.

تعبیر قرآنی در اینجا فقط بیم دادن و ترساندن را ذکر می‌کند، و آن را محتوای وحی و رسالت می‌گرداند، زیرا بیشترین قسمتهای روند سوره پیرامون تکذیب‌کنندگان، مشرکان، منکران نعمت یزدان، حرام‌کنندگان چیزهائی که خدا حلال فرموده است، پیمان‌شکنان عهد و پیمان یزدان، و برگردندگان از ایمان، دور می‌زند. بدین جهت است که اظهار بیم دادن و ترساندن در این روند قرآنی سزاوارتر از هر چیز دیگری است، و دعوت به پرهیزگاری و برحذر بودن و هراسیدن در این مقام، بهتر و پسندیده‌تر می‌نماید.

❁

آن‌گاه روند قرآنی به عرضهٔ نشانه‌ها و آیه‌های جهان می‌پردازد، و نشانه‌ها و آیه‌هائی را برمی‌شمارد و عرضه می‌دارد که در آفرینش است و دالّ بر یکتائی آفریدگار است، و نشانه‌ها و آیه‌هائی را برمی‌شمارد و عرضه می‌دارد که در نعمتها است و دالّ بر یکتائی دهندهٔ نعمتها است، و آنها را دسته دسته و گروه گروه عرضه می‌دارد، و نشان دادن آنها را با آفرینش آسمان و زمین و انسان می‌آغازد:

﴿ خَلَقَ ٱلسَّمَاوَاتِ وَ ٱلْأَرْضَ بِالْحَقِّ، تَعَالَىٰ عَمَّا يُشْرِكُونَ. خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ ﴾.

آسمانها و زمین را به مقتضای حقّ (و حکمت) آفریده است (نه بیهوده و به گزاف. خداوند) بالاتر از چیزهائی است که (آنان در تصرّف امور یا پرستش) انباز (خدا) می‌سازند. انسان را (که یکی از مظاهر قدرت خدا است و عالَم صغیر نام دارد) از نطفه‌ای (ناچیز و ضعیف به نام منی) آفریده است، و او (پس از پا به رشد گذاشتن) به ناگاه دشمن آشکاری می‌گردد (و در برابر پروردگار خود عَلَم طغیان برمی‌افرازد و رستاخیز و زندگی دوباره را انکار می‌کند، و فراموش می‌نماید که آن که او را قبلاً زندگی بخشیده است بعداً نیز می‌تواند زندگی ببخشد و به حال اوّلیّه برگشت دهد).

«آسمانها و زمین را به مقتضای حقّ و حکمت آفریده است» ... حقّ محور آفرینش آسمانها و زمین است. حقّ محور اداره کردن و چرخاندن آسمانها و زمین است. حقّ عنصر اصلی در اداره کردن و چرخاندن آسمانها و زمین و هرچه در آسمانها و زمین است. از همه چیز آسمانها و زمین و آنچه میان آنها است چیزی یافته نمی‌شود که بیهوده و ناسنجیده و سرسری باشد. بلکه هر چیزی بر حقّ استوار است و آمیزه به حقّ و همراه با حقّ است و درنهایت به حقّ منتهی می‌شود و به سوی حقّ برمی‌گردد.

﴿ تَعَالَىٰ عَمَّا يُشْرِكُونَ ﴾.

(خداوند جهان) منزّه (از اوصافی است که مشرکان دربارهٔ او بر زبان می‌رانند، و دور) و برتر از چیزهائی است که (آنان) انباز (خداوند تبارک و تعالی) می‌سازند.

خدا دور از شرک ایشان است، و برتر از چیزهائی است که انباز او می‌سازند از میان آفریدگان خدائی که آسمانها و زمین را آفریده است، و آن که را و آنچه را که در آسمانها و زمین است آفریده است. هیچ کسی و هیچ چیزی انباز یزدان نمی‌باشد. یزدان آفریدگار یگانهٔ بی‌انباز و شریکی است.

﴿ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ ﴾.

انسان را (که یکی از مظاهر قدرت خدا است و عالَم صغیر نام دارد) از نطفه‌ای (ناچیز و ضعیف به نام منی)

آفریده است، و او (پس از پا به رشد گذاشتن) به ناگاه دشمن آشکاری می‌گردد (و در برابر پروردگار خود عَلَم طغیان برمی‌افرازد و رستاخیز و زندگی دوباره را انکار می‌کند، و فراموش می‌نماید که آن که او را قبلاً زندگی بخشیده است بعداً نیز می‌تواند زندگی ببخشد و به حال اوّلیّه برگشت دهد).

وای چه کوچ دور و درازی میان آغاز و انجام، و میان نطفهٔ ساده‌ای و انسان رزمنده و ستیزه‌گری است که با آفریدگار خود می‌رزمد و ستیزه‌گری می‌نماید و دربارهٔ بودن خدایا دربارهٔ یگانگی او به جدال می‌پردازد. میان آغاز زندگی انسان و نطفه بودن او، و میان به جدال و دشمنانگی پرداختن او، فاصله و مهلتی نیست. تعبیر قرآنی انسان را به تصویر می‌کشد، و مسافت میان آغاز و انجام را کوتاه و مختصر می‌کند، تا فرق کامل به نظر آید، و کوچ دور و دراز جلوه‌گر شود، و انسان میان هر دو صحنه و هر دو روزگار رو در رو بایستد و بنگرد: صحنهٔ نطفهٔ ناچیز ساده‌ای، و صحنهٔ انسان ستیزنده و ستیزه‌گر آشکاری ... این هم اختصاری است که در کار تصویرگری، مراد و مقصود است.

در این جولانگاه فراخ ـ جولانگاه هستی: آسمانها و زمین ـ که انسان در آن می‌ایستد، روند قرآنی به نشان دادن آفریدگان خدا می‌پردازد، آفریدگانی که یزدان آنها را مسخّر انسان کرده است. در این راستا از چهارپایان می‌آغازد:

﴿ وَالْأَنْعَامَ خَلَقَهَا، لَكُمْ فِيهَا دِفْءٌ وَ مَنَافِعُ، وَ مِنْهَا تَأْكُلُونَ. وَ لَكُمْ فِيهَا جَمَالٌ حِينَ تُرِيحُونَ وَ حِينَ تَسْرَحُونَ، وَ تَحْمِلُ أَثْقَالَكُمْ إِلَىٰ بَلَدٍ لَمْ تَكُونُوا بَالِغِيهِ إِلَّا بِشِقِّ الْأَنْفُسِ، إِنَّ رَبَّكُمْ لَرَؤُوفٌ رَحِيمٌ، وَ الْخَيْلَ وَ الْبِغَالَ وَ الْحَمِيرَ لِتَرْكَبُوهَا وَ زِينَةً، وَ يَخْلُقُ مَا لَا تَعْلَمُونَ ﴾.

و چهارپایان (چون گاو و شتر و بز و گوسفند) را آفریده است که در آنها برای شما، وسیلهٔ گرما (در برابر سرما، از قبیل پوشیدنی و گستردنی ساخته از پشم و مویشان) و سودهائی (حاصل از نسل و شیر و سواری و غیره) موجود است و از (گوشت) آنها می‌خورید (و در حفظ حیات خود می‌کوشید). و برایتان در آنها زیبائی است بدان‌گاه که آنها را (شامگاهان از چَرا) بازمی‌آورید و آن‌گاه که آنها را (بامدادان به چَرا) سر می‌دهید. آنها بارهای سنگین شما را به سرزمین و دیاری حمل می‌کنند که جز با رنج دادن فراوان خود بدان نمی‌رسیدید. بیگمان پروردگارتان (که اینها را برای آسایشتان آفریده است) دارای رأفت و رحمت زیادی (در حقّ شما) است. و (خدا) اسبها و استرها و الاغها را (آفریده است) تا بر آنها سوار شوید و زینتی باشند (که به دلهایتان شادی بخشد، و خداوند) چیزهائی را (برای حمل و نقل و طیّ مسافات) می‌آفریند که (شما هم اینک چیزی از آنها) نمی‌دانید.

در محیطی همچون محیطی که قرآن در آن برای نخستین بار نازل می‌گردیده است، و امثال این محیط فراوان است، و در هر محیطی که کشاورزی باشد ـ محیطهای کشاورزی هم حتّی امروزه نیز بیشتر از محیطهای غیرکشاورزی است ـ در همچون محیطی نعمت چهارپایان برجسته و چشمگیر است، نعمتی که زندگی بدون آن برای آدمیزادگان ناممکن است. چهارپایانی که در جزیرةالعرب شناخته شده بودند عبارت بودند از: شتر و گاو و گوسفند و بز ... اسبها و استرها و الاغها برای سواری و زینت بوده و گوشت آنها خورده نمی‌شود.[1] قرآن وقتی که این نعمتها را در اینجا عرضه می‌دارد، به چیزی توجّه می‌دهد که پاسخگوئی به نیازمندیهای انسان، و نیز پاسخگوئی به علائق ایشان است: چه در چهارپایان وسیلهٔ گرم کردن است که از جمله پوستها و پشمها و کرکها و موها است.

۱- دربارهٔ گوشت اسبها اختلافات فقهی وجود دارد. ابوحنیفه گوشت اسبها را حرام می‌داند با استناد بدین نصّی که اسبها را به سواری و زینت اختصاص می‌داد، و با استناد به برخی از احادیث. ولی جمهور گوشت اسبها را حلال می‌دانند با استناد به احادیث صحیح و با استناد به سنّت عملی پیغمبر ﷺ

و سودهائی در اینها و در شیر و گوشت و چیزهائی از این قبیل است. از گوشت و شیر و کرهٔ آنها می‌خورید. و در برداشتن سنگینیها به شهرها و مناطق دوردستی که بدانجا نمی‌رسید مگر با خسته و فرسوده کردن خود نیز از آنها استفاده می‌کنید. در چهارپایان زیبائی است، بدان هنگام که شامگاهان آنها را برمی‌گردانید، و بامدادان آنها را به دشت و صحرا می‌برید. از منظرهٔ دلربا و دل‌انگیز و سالم و چاق آنها استفاده می‌کنید. روستانشینان بیش از شهرنشینان این زیبائی و دل‌انگیزی را می‌بینند، و با تمام وجود و از ژرفای دلهایشان بدان پی می‌برند.

در اسبها و استرها و الاغها پاسخ به نیاز سواری است، و پاسخ به احساس علاقهٔ زیبائی در زینت است:

﴿لِتَرْكَبُوهٰا وَ زِينَةً ﴾.

تا بر آنها سوار شوید و زینتی باشند (که به دلهایتان شادی بخشند).

این نگرش از دیدگاه قرآن و از دیدگاه اسلام برای زندگی دارای ارج و ارزش خود است. چه جمال و زیبائی عنصر اصیلی در این دیدگاه است. و نعمت تنها پاسخگوئی به نیازهائی از قبیل خوردن و نوشیدن و سوار شدن نیست. بلکه پاسخگوئی به علائق و دلبستگیها نیز نعمت است و افزون بر نیازها است. پاسخگوئی به حسّ زیبادوستی و احساس شادی و آگاهی بشری چیزی است که در حیوان نیست و ویژهٔ انسان است.

﴿إِنَّ رَبَّكُمْ لَرَؤُوفٌ رَحِيمٌ ﴾.

بیگمان پروردگارتان (که اینها را برای آسایشتان آفریده است) دارای رأفت و رحمت زیادی (در حقّ شما) است.

این بند از آیه، پیروی است بر حمل سنگینیها به سوی شهر و ناحیه‌ای که بدان نمی‌رسند مگر با زحمت دادن و به مشقّت انداختن خود. این پیرو بدان خاطر است که اشاره‌ای رود به نعمتی که در آفرینش چهارپایان نهفته است، و رحمتی که در این نعمت قرار دارد.

﴿يَخْلُقُ مٰا لاٰ تَعْلَمُونَ ﴾.

و چیزهائی را (برای حمل و نقل و طیّ مسافات) می‌آفریند که (شما هم اینک چیزی از آنها) نمی‌دانید.

با این بند از آیه نیز پیرو زده می‌شود بر آفرینش چهارپایان برای تغذیهٔ از آنها و بار کشیدن از آنها و برخوردار شدن از جمال و زیبائی آنها. و پیرو زده می‌شود بر آفرینش اسبها و استرها و الاغها برای سواری و زینت ... بدان جهت که جولانگاه اندیشه و جهان‌بینی انسان باز و فراخ گردد و پذیرش انواع تازه‌ای از ادوات و وسائل حمل و نقل و سواری و زینت را داشته باشد. همچنین اندیشه و جهان‌بینی مردمان بر روی جهان بیرون از محیط خودشان، و بر روی جهان خارج از حدود و ثغور زمان خودشان، بسته نگردد. چه در فراسوی چیزهای موجود در هر مکانی و زمانی انواع و شکلهای دیگری است و خدا از مردمان می‌خواهد که آنها را بطلبند و پیجوئی کنند تا اندیشه و جهان‌بینی ایشان و فهم و درک آنان وسعت پذیرد و فراخی گیرد. همچنین خدا از آنان می‌خواهد وقتی که همچون چیزهای نوینی یافته شوند یا کشف گردند با آنها دشمنی نورزند و خویشتن را از استفادهٔ از آنها و سود بردن از آنها محروم ننمایند. بلکه آنها را به‌کار گیرند، و نگویند: پدران و نیاکان ما از چهارپایان و اسبها و استرها و الاغها استفاده می‌کردند و آنها را به‌کار می‌گرفتند، پس ما نیز جز چنین نکنیم! و قرآن این انواع و اجناس را با نصّ ذکر کرده است و ما جز از اینها بهره نمی‌بریم و سود نمی‌جوئیم!

اسلام عقیدهٔ بازی است و از نرمش و سازش برخوردار است. پذیرای همهٔ نیروهای زندگی می‌رود، و همهٔ توانهای زندگی را به‌کار می‌گیرد. بدین خاطر است که قرآن ذهنها و دلها را آماده می‌کند برای استقبال از هرآنچه قدرت آنها را پیدا و پدیدار می‌سازد، و دانش از آنها پرده برمی‌افکند، و آینده آنها را با خود می‌آورد. اسلام پذیرهٔ همه چیز نوینی می‌گردد که در شگفتیهای آفرینش و دانش و زندگی است، با وجدان

دینی بازی که آمادگی دریافت تازه‌ها را دارد.
وسائل حمل‌ونقل و سواری و زینتی پدیدار گردیده است که اهالی آن زمان اطّلاعی از آنها نداشته‌اند. وسائل دیگری نیز پدیدار می‌گردد که اهالی این زمان بی‌خبر از آنها هستند. قرآن دلها و ذهنها را برای پذیرش آنها بدون هرگونه قید و بند و جمود و رکودی آماده می‌سازد.

﴿ وَ یَخْلُقُ مٰا لاٰ تَعْلَمُونَ ﴾.

(خداوند) چیزهائی را (برای حمل و نقل و طیّ مسافات) می‌آفریند که (شما هم اینک چیزی از آنها) نمی‌دانید.

روند قرآنی در وقت عرضهٔ حمل‌ونقل و سواری و سیر و سیاحت برای رسیدن به هدفهای محسوسی در جهان زمین، به هدفهای معنوی و سیر و سیاحت معنوی و راههای معنوی می‌پردازد. چه افزون بر راههای محسوس، آنجا راه دیگری در میان است، راهی که رو به خدا می‌رود. راهی که راست و درست است و کجی و کژی نمی‌پذیرد و از هدف دور و منحرف نمی‌شود. همچنین راههای دیگری نیز در میان است که انسان را به هدف نمی‌رساند و او را راهیاب نمی‌گرداند. و امّا راهی که رو به خدا می‌رود، خدا بر خود واجب فرموده است که آن را روشن و واضح بنماید و از آن صحبت بکند و سخن بگوید با آیه‌ها و نشانه‌های موجود در جهان، و با فرستادن پیغمبران به سوی مردمان:

﴿ وَ عَلَی اللهِ قَصْدُ ٱلسَّبِیلِ. وَ مِنْهٰا جٰائِرٌ. وَ لَوْ شٰاءَ لَهَدٰاکُمْ أَجْمَعِینَ ﴾.

(هدایت مردمان به) راه راست بر خدا است، (راهی که منتهی به خیر و حقّ می‌گردد). و برخی از راهها منحرف و بیراهه است (و منتهی به خیر و حقّ نمی‌گردد). و اگر خدا می‌خواست همهٔ شما را (به اجبار به راه راست) هدایت می‌کرد (و نعمت اختیار و آزادی اراده و انتخاب را به شما انسانها نمی‌داد. و لذا همچون حیوانات راهی را بیشتر نمی‌پیمودید و ترقّی و تکاملی پیدا نمی‌کردید).

راه راست و درست، راه مستقیمی است که کج نمی‌شود. انگار هدفدار است و به سوی هدف خود می‌رود، و از آن هدف کناره‌گیری نمی‌کند و دور نمی‌شود. راه کج و کژ هم راهی است که از هدف منحرف می‌شود و از آن درمی‌گذرد و رهسپار را به مقصد نمی‌رساند و به هدف رهنمود نمی‌گرداند.

﴿ وَ لَوْ شٰاءَ لَهَدٰاکُمْ أَجْمَعِینَ ﴾.

و اگر خدا می‌خواست همهٔ شما را (به اجبار به راه راست) هدایت می‌کرد (و نعمت اختیار و آزادی اراده و انتخاب را به شما انسانها نمی‌داد، و لذا همچون حیوانات راهی را بیشتر نمی‌پیمودید و ترقّی و تکاملی پیدا نمی‌کردید).

ولی خدا خواست که انسان را مستعدّ هدایت و ضلالت بیافریند، و به ارادهٔ انسان واگذارد که راه هدایت را برگزیند یا راه ضلالت را انتخاب کند. این است که در میان انسانها کسانی پیدا می‌شوند که راه راست و درست را درپیش می‌گیرند، و در میان آنان کسانی هم یافته می‌شوند که راه کج و نادرست را می‌پیمایند. هر دو دسته نیز بر مشیّت و ارادهٔ خدا نمی‌شورند و از آن بیرون نمی‌روند. مشیّت و اراده‌ای که چنین تعیین کرده است و داوری نموده است که آزادی اختیار و حرّیّت انتخاب را به انسان واگذارد.

دستهٔ دوم از آیه‌ها و نشانه‌های آفرینش و نعمت، عبارتند از:

﴿ هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ مِنَ ٱلسَّمٰاءِ مٰاءً لَکُمْ مِنْهُ شَرٰابٌ، وَ مِنْهُ شَجَرٌ فِیهِ تُسِیمُونَ، یُنْبِتُ لَکُمْ بِهِ ٱلزَّرْعَ وَ ٱلزَّیْتُونَ وَ ٱلنَّخِیلَ وَ ٱلأَعْنٰابَ، وَ مِنْ کُلِّ ٱلثَّمَرٰاتِ. إِنَّ فِي ذٰلِکَ لَآیَةً لِقَوْمٍ یَتَفَکَّرُونَ ﴾.

او کسی است که از آسمان آبی فروفرستاده است (که مایهٔ حیات است) و شما از آن می‌نوشید (و زلال و گوارایش می‌یابید) و به سبب آن گیاهان و درختان می‌رویند و شما حیوانات خود را در میان آنها می‌چرانید. خداوند به وسیلهٔ آن (آب) زراعت و (درختان) زیتون و خرما و انگور و همهٔ میوه‌ها را برای شما می‌رویاند. بیگمان در این (کار آفرینش میوه‌های

رنگارنگ و محصولات کشاورزی گوناگون) نشانهٔ روشنی است (از خدا) برای کسانی که (دربارهٔ نیروی آفرینندهٔ آنها) بیندیشند (و با چشم بینش و خرد به جهان گیاهان بنگرند).

آبی که برابر قوانینی از آسمان نازل می‌گردد، قوانینی که خدا آنها را در این هستی پدید آورده است، و این قوانین حرکات هستی را ایجاد و کنترل می‌نماید، و نتائج آنها را برابر خواست خدا و تدبیر و تقدیر او پدیدار و نمودار می‌سازد، و با هر قضا و قدر ویژه‌ای از قضاها و قدرهای خدا حرکتی و نتیجه‌ای را پیدا و هویدا می‌گرداند. این آبی که در اینجا ذکر می‌شود نعمتی از نعمتهای خدا است:

﴿ لَكُمْ مِنْهُ شَرَابٌ ﴾.

شما از آن می‌نوشید.

این ویژگی نوشیدن است، ویژگی‌ای که در این جولانگاه پیدا و هویدا می‌گردد. پس از آن ویژگی چراگاه است:

﴿ وَ مِنْهُ شَجَرٌ فِيهِ تُسِيمُونَ ﴾.

و به سبب آن گیاهان و درختان می‌رویند و شما حیوانات خود را در میان آنها می‌چرانید.

چراگاهائی است که شما حیوانات را در میان آنها سرمی‌دهید و پرورده می‌کنید. ذکر این بخش به مناسبت یادی از چهارپایان در بخش پیشین است، و هماهنگ با فضای عامی است که چراگاه‌ها و چهارپایان را فرامی‌گیرد. آن‌گاه از کشتزارهائی سخن می‌رود که انسانها از آنها تغذیه می‌کنند، و پس از آن از زیتون و درختان خرما و درختان انگور و از درختان میوه‌دار دیگر صحبت می‌شود.

﴿ إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ ﴾.

بیگمان در این (کار آفرینش میوه‌های رنگارنگ و محصولات کشاورزی گوناگون) نشانهٔ روشنی است (از خدا) برای کسانی که (دربارهٔ نیروی آفرینندهٔ آنها) بیندیشند (و با چشم بینش و خرد به جهان گیاهان بنگرند).

نشانهٔ روشنی در این کار است برای کسانی که دربارهٔ گرداندن و چرخاندن و اداره کردن این جهان می‌اندیشند، و قوانین همساز با زندگی بشر را پیش چشم خرد می‌دارند، و بدین مسأله پی می‌برند که اگر قوانین جهان سازگار با زندگی انسان، و هماهنگ با فطرت او نبود، و به نیازمندیهایش پاسخ نمی‌داد و احتیاجات وی را برآورده نمی‌کرد، انسان که نمی‌توانست بر این کره زندگی کند. آفرینش انسان بر روی کرهٔ زمین، و نسبتهای معیّن و فاصله‌های مشخّص میان این کره و سائر ستارگان و سیّارگان دیگر، و پدیده‌های جوّی، و گشت و گذارهای فلکی بدین شکلی که هست و زندگی را برای انسان ممکن می‌سازند، و بدین‌گونه و به صورتی که می‌بینیم پاسخگوی نیازمندیهای انسان هستند، با تصادف گذرائی تهیّه و تدارک دیده نمی‌شوند.

کسانی که می‌اندیشند، حکمت و فلسفهٔ گرداندن و چرخاندن و اداره کردن جهان را می‌فهمند، و میان پدیده‌ای همچون بارش و میان چیزهائی که باران آنها را در زمین پدیدار و نمایان می‌سازد همچون زندگی و درختان و گیاهان و کشتزارها و میوه‌ها، و میان قوانین والای هستی، و دلالت آنها بر آفریدگار و بر یکتائی ذات و وحدانیّت اراده و یگانگی تدبیر و تقدیر خدا، ارتباط برقرار می‌سازند. و امّا کسانی که غافلند بامدادان و شامگاهان از کنار همچون نشانه‌های هویدا و پیدای قدرت می‌گذرند، و در تابستان و زمستان و همهٔ فصلهای دیگر نشانه‌های عظمت را در آفاق و انفس می‌بینند، ولی ایشان را بیدار و هوشیار نمی‌گرداند، و نگرش و بینش آنان را برنمی‌انگیزد، و جنبش و تکانی به دلها و درونهایشان نمی‌دهد، و ایشان را به بررسی و پژوهش دربارهٔ صاحب این نظم و نظام یگانه و شگفت و شگرف نمی‌کشاند!

دستهٔ سوم از نشانه‌ها و آیه‌های متعدّد عبارتند از:

﴿ وَ سَخَّرَ لَكُمُ ٱللَّيْلَ وَ ٱلنَّهَارَ وَٱلشَّمْسَ وَٱلْقَمَرَ، وَٱلنُّجُومُ مُسَخَّرَاتٌ بِأَمْرِهِ. إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ

یَعْقِلُونَ ﴾.

و خدا شب و روز و خورشید و ماه را برای (مصالح و منافع) شما مسخّر کرد، و ستارگان به فرمان او مسخّر (و برای راهیابی شما در دل تاریکیها، در چرخش و گردش) هستند. مسلّماً در این کار (کار آفریدن و مسخّر کردن) دلائل روشن و نشانه‌های بزرگی (بر قدرت و عظمت خدا) است برای کسانی که تعقّل می‌ورزند (و در پرتو خرد به کارها می‌نگرند).

از پدیده‌های تدبیر و تقدیر در کار آفرینش و آفریدگان، و از پدیده‌های نعمت بر انسان در یک آن: شب و روز و خورشید و ماه و ستارگان است. چه همهٔ اینها نیازهای انسانها را در زمین پاسخ می‌گویند و برآورده می‌کنند. اینها برای انسانها آفریده نشده‌اند، بلکه به سود انسانها مسخّر گردیده‌اند. پدیدهٔ شب و روز دارای تأثیر قاطعانه‌ای در زندگی این آفریدهٔ بشری است. کسی که می‌خواهد بدین امر پی ببرد روزی را بدون شب، یا شبی را بدون روز تصوّر کند. آن‌گاه بیندیشد که با این وضع، زندگی انسان و حیوان و گیاه در این زمین چگونه خواهد بود!

همچنین دربارهٔ خورشید و ماه، و رابطهٔ آن دو با زندگی بر روی کرهٔ زمین، و پیوند زندگی بدان دو دراصل حیات و در رشد و نموّ آن بیندیشد.

﴿ وَ ٱلنُّجُومُ مُسَخَّرَاتٌ بِأَمْرِهِ ﴾.

و ستارگان به فرمان او مسخّر (و برای راهیابی شما در دل تاریکیها، در چرخش و گردش) هستند.

ستارگان به فرمان یزدان مسخّر انسان و غیرانسان هستند، چیزهائی که خدا از آنها مطّلع است و بس.

همهٔ اینها گوشه‌ای از حکمت گرداندن و چرخاندن و اداره کردن هستند، و بخشی از هماهنگی قوانین در این جهان پهناورند. تنها خردمندان با خردهای اندیشمند خود این را درک و فهم می‌کنند، خردمندانی که به تفکّر و تدبّر می‌پردازند و به قوانین و قواعد فراسوی ظواهر پی می‌برند:

﴿ إِنَّ فِي ذٰلِکَ لَآیَاتٍ لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ ﴾.

مسلّماً در این کار (کار آفریدن و مسخّر کردن) دلائل روشن و نشانه‌های بزرگی (بر قدرت و عظمت خدا) است برای کسانی که تعقّل می‌ورزند (و در پرتو خرد به کارها می‌نگرند).

دستهٔ چهارم از نشانه‌ها و آیه‌های فراوان نعمت در چیزهائی است که یزدان آنها را برای انسان آفریده است:

﴿ وَ مَا ذَرَأَ لَکُمْ فِي الْأَرْضِ مُخْتَلِفاً أَلْوَانُهُ. إِنَّ فِي ذٰلِکَ لَآیَةً لِقَوْمٍ یَذَّکَّرُونَ ﴾.

و چیزهائی را مسخّر شما گردانیده است که در زمین برای شما به رنگهای مختلف و در انواع گوناگون آفریده است. مسلّماً در این (کار تسخیر و آفرینش) دلیل واضح و نشانهٔ روشنی (بر قدرت و عظمت خدا) است برای مردمی که عبرت می‌گیرند (و از دیدن این همه نقش عجب بر در و دیوار وجود می‌اندیشند و به سجود می‌افتند).

چیزهائی که خداوند در زمین آفریده است، و چیزهائی که او برای انسانها در زمین به ودیعت نهاده است، از قبیل فلزات و معادنی که زندگی آنان از بعضی جهات و در برخی از اوقات بر آنها استوار و پایدار است، نشانه‌هائی از قدرت یزدان برای مردمان هستند. نگاهی بدین ذخائر و اندوخته‌های نهان در زمین که برای انسانها به ودیعت نهاده شده است، تا وقتی که روز به روز به رشد فکری و ترقّی و تعالی علمی می‌رسند، و گنجهای خود را در زمان خود و در روزگار نیاز خود استخراج می‌کنند، نشانه‌هائی بر قدرت یزدان برای مردمانند. هر زمان که گفته می‌شود: گنجی و معدنی از گنجها و معدنها پایان پذیرفته است، گنج و معدن ارزشمندتر و گرانمایه‌تری پیدا گردیده است، و غنی‌تر از رزق و روزی اندوختهٔ یزدان برای بندگان بوده است.

﴿ إِنَّ فِي ذٰلِکَ لَآیَةً لِقَوْمٍ یَذَّکَّرُونَ ﴾.

مسلّماً در این (کار تسخیر و آفرینش) دلیل واضح و نشانهٔ روشنی (بر قدرت و عظمت خدا) است برای

مردمی که عبرت می‌گیرند (و از دیدن این همه نقش عجب بر در و دیوار وجود می‌اندیشند و به سجود می‌افتند).

همچون مردمانی فراموش نمی‌کنند که این دست قدرت یزدان است که این گنجها و معدنها را برای ایشان در دل زمین نهان کرده است.

پنجمین نشانه‌ها و آیه‌هائی که از زمرهٔ نشانه‌ها و آیه‌های فراوان آفرینش و آفریدگان و چهارپایان می‌باشند، آفریده‌هائی هستند که در دریاهای شوری زندگی را سپری می‌کنند که آب آنها قابل نوشیدن و آبیاری کردن نیست، ولیکن انواع و اقسام نعمتهای یزدان برای انسان را دربر دارد:

﴿وَ هُوَ الَّذي سَخَّرَ الْبَحْرَ لِتَأْكُلُوا مِنْهُ لَحْماً طَرِيّاً، وَ تَسْتَخْرِجُوا مِنْهُ حِلْيَةً تَلْبَسُونَها، وَ تَرَى الْفُلْكَ مَواخِرَ فيهِ، وَ لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ، وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ﴾.

و او است که دریا را مسخّر (شما) ساخته است تا این که از آن گوشت تازه بخورید و از آن زیوری بیرون بیاورید که بر خود می‌پوشید (و خویشتن را بدان می‌آرائید و حسّ زیبائی را اشباع می‌نمائید) و (تو ای انسان!) کشتیها را می‌بینی که (سینهٔ) دریا را می‌شکافند و (امتعه و اقوات را بدینجا و آنجا می‌رسانند. خدا این نعمت را به شما داد) تا شما فضل او را بجوئید (و از دریا در مسیر تجارت استفاده نمائید) و سپاسگزاری کنید.

نعمت دریا و موجودات زندهٔ آن نیز به نیازمندیها و علائق انسان پاسخ می‌گویند. از دریا گوشت تازهٔ ماهی و جز آن برای خوردن به دست آورده می‌شود. در کنار گوشت تازه زیورآلات و زینت‌آلات از لؤلؤ و مرجان به دست می‌آید، و زیورآلات و زینت‌آلات از غیر لؤلؤ و مرجان از چیزهای دیگری همچون صدفها نیز به دست آورده می‌شود که اقوامی از دیرباز تاکنون پیوسته از صدفها استفاده کرده و می‌کنند. سخن گفتن از کشتیها نیز اشاره به پاسخگوئی به حسّ زیبائی است نه فقط اشاره به سوار شدن بر آنها و کوچ و انتقال با آنها باشد:

﴿وَ تَرَى الْفُلْكَ مَواخِرَ فيهِ ﴾.

کشتیها را می‌بینی که (سینهٔ) دریا را می‌شکافند.

این هم نگرشی به بهره‌مندی از دیدن و از مشاهدهٔ جمال و زیبائی است: دیدن کشتیها که «مَواخِر: شکافنده‌ها» هستند و دل آبها را از هم می‌شکافند و امواج را پاره پاره می‌گردانند ... بار دیگر خویشتن را در پیشگاه رهنمود والای قرآنی به جمال و زیبائی موجود در پدیده‌های هستی می‌یابیم که در کنار نیازمندیها و ضرورتها از آن سخن رفته است تا جمال و زیبائی را وارانداز کنیم و از آن بهره و لذّت ببریم، و خویشتن را درون حدود و ثغور ضرورتها و نیازمندیها زندانی نسازیم.

همچنین روند قرآنی ـ در مقابل صحنهٔ دریا و کشتیهائی که دل امواج آن را از هم می‌شکافند ـ ما را به جستن فضل و لطف خدا و رزق و روزی او رهنمود می‌کند، و ما را به شکر خدا می‌خواند بر آنچه از خوراک و زینت و جمال در آن آب شور و تلخ مسخّر ما فرموده است:

﴿وَ لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ، وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ﴾.

تا شما فضل او را بجوئید (و از دریا در مسیر تجارت استفاده نمائید) و سپاسگزاری کنید.

دستهٔ واپسین از نشانه‌ها و آیه‌ها در این بخش از سوره آمده‌اند:

﴿وَ أَلْقىٰ فِي الْأَرْضِ رَواسِيَ أَنْ تَميدَ بِكُمْ، وَ أَنْهاراً وَ سُبُلاً لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ. وَ عَلاماتٍ وَ بِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ ﴾.

و در زمین کوه‌های استوار و پابرجائی را قرار داد تا این که زمین شما را نلرزاند (و با حرکت خود شما را مضطرب نگرداند) و رودخانه‌ها و راه‌هائی را پدیدار کرد تا این که (به مقصد خود) راهیاب شوید. و نشانه‌هایی (از قبیل کوهها و درّه‌ها و بادها و رودها و رنگ خاکها را پدید آورد که مردمان در روز بدانها راه خود را پیدا می‌کنند) و (در شب که از این علائم استفاده نمی‌شود) ایشان به وسیلهٔ ستارگان رهنمون می‌شوند.

دانش جدید علّت وجود کوه‌های محکم و پابرجا را بیان می‌کند، ولیکن کار کوهها را ذکر نمی‌نماید، کاری که

قرآن آن را در اینجا بیان می‌فرماید. دانش نوین علّت وجود کوه‌ها را با نظریّه‌های فراوان متعارض و مخالف یکدیگر بیان می‌دارد که مهمّ‌ترین آنها این است که درون مشتعل و سوزان زمین سرد می‌شود و فراهم می‌آید و چروکیده می‌گردد. درنتیجه قشر سطح زمین جمع می‌شود و درهم می‌رود و چین چین می‌گردد و فراز و نشیب پیدا می‌کند و کوه‌ها و بلندیها و گودیها پدیدار می‌گردند. ولیکن قرآن می‌فرماید که کوه‌ها توازن زمین را نگاه می‌دارند. دانش نوین بدین کار کوه‌ها نپرداخته است.

روند قرآنی در مقابل کوه‌های محکم و استوار دیدگان را متوجّه رودبارهای جاری، و راه‌های کشیده می‌سازد. رودبارها در صحنه پیوند سرشتی با کوه‌ها دارند. چه کوه‌ها اغلب چنین هستند که سرچشمهٔ رودبارها هستند. چرا که بارانها بیشتر در آنجاها می‌بارند و جایگاه بارش بارانها هستند. راه‌ها نیز با کوه‌ها و رودبارها رابطهٔ تنگاتنگ دارند. همچنین راه‌ها با فضای چهارپایان و بارها و کوچ و سفر نیز پیوند پیدا می‌کنند. در کنار اینها نیز نشانه‌های راه‌هائی که روندگان روی زمین با آنها راهیاب می‌گردند و در مسافرتهای خود از آنها بهره می‌برند، همچون کوه‌ها و بلندیها و درّه‌ها، و نشانه‌هائی که در آسمان است همچون ستارگانی که مسافران چه در خشکیها و چه در دریاها از آنها سود می‌جویند، ذکر می‌گردد.

❁

هنگامی که عرضهٔ آیه‌ها و نشانه‌های آفرینش و آفریدگان، و آیه‌ها و نشانه‌های نعمت، و آیه‌ها و نشانه‌های چرخاندن و گرداندن و اداره کردن جهان در این مقطع از سوره ذکر می‌شود، روند قرآنی بر آنها پیروی می‌زند با چیزی که عرضه کردن این آیه‌ها و نشانه‌ها به خاطر آن است. روند قرآنی این پیرو را می‌زند بدانگاه که در صدد مسألهٔ شناساندن یزدان سبحان و بیان یگانگی او و پاکی و منزّهی خدا از چیزهائی است که شریک و انباز او می‌سازند:

﴿ أَفَمَنْ يَخْلُقُ كَمَنْ لاٰ يَخْلُقُ؟ أَفَلاٰ تَذَكَّرُونَ؟ وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللهِ لاٰ تُحْصُوهٰا إِنَّ اللهَ لَغَفُورٌ رَحِيمٌ. وَ اللهُ يَعْلَمُ مٰا تُسِرُّونَ وَ مٰا تُعْلِنُونَ. وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللهِ لاٰ يَخْلُقُونَ شَيْئاً وَ هُمْ يُخْلَقُونَ. أَمْوٰاتٌ غَيْرُ أَحْيٰاءٍ وَ مٰا يَشْعُرُونَ أَيّٰانَ يُبْعَثُونَ ﴾.

پس (ای وجدانهای بیدار! از نظر عقل) کسی که (این همه چیزهای عجیب و غریب و نعمتهای بزرگ و سترگ را) می‌آفریند، همچون کسی است که (چیزی) نمی‌آفریند؟ (آیا باید بت حقیر و انسان حقیر را شریک خدای جلیل کرد؟) آیا یادآور نمی‌شوید؟ (تا به اشتباه خود پی ببرید و از پرستش بتها و انسانها دست بردارید و تنها و تنها خدای یگانه را بپرستید و سپاسگزاری کنید. خداوند جز اینها دارای نعمتهای فراوان دیگری است) و اگر بخواهید نعمتهای خدا را برشمارید، نمی‌توانید آنها را سرشماری کنید. بیگمان خداوند دارای مغفرت و مرحمت فراوان است (و اگر از پرستش بتهای بیجان و انسانهای ناتوان دست بردارید و به پرستش خدای رحمان برگردید، مشمول گذشت و مهر یزدان می‌گردید). خداوند آگاه است از آنچه پنهان می‌دارید و از آنچه آشکار می‌سازید. آن کسانی را که بجز خدا به فریاد می‌خوانند و پرستش می‌نمایند، آنان نمی‌توانند چیزی را بیافرینند و بلکه خودشان آفریده می‌گردند! (پس باید مخلوقات ضعیف را پرستید و به کمک طلبید، یا خالق کائنات را؟! بتهائی که می‌پرستند) جمادند و بیجان، و نمی‌دانند که (پرستش کنندگانشان) چه وقت زنده و برانگیخته می‌گردند. (پس چرا باید عاقل چیزهائی را بپرستد که از فرارسیدن قیامت بی‌خبرند و سودی و زیانی نمی‌رسانند).

این پیروی است که در زمان خود می‌آید، بدانگاه که نفس آمادهٔ اعتراف کردن به مضمون و محتوای آن است:

﴿ أَفَمَنْ يَخْلُقُ كَمَنْ لاٰ يَخْلُقُ؟ ﴾.

آیا کسی که می‌آفریند، همچون کسی است که نمی‌آفریند؟

آیا جز پاسخی در میان است که نه! و هرگزا هرگز! است؟ آیا درست است انسانی که دارای احساس درست است و می‌تواند چیزها را ارزیابی کند، میان کسی که این همه پدیده‌ها را می‌آفریند، و میان کسی که نه چیز کوچکی و نه چیز بزرگی را نمی‌آفریند، فرق نگذارد، و هر دو کس را یکسان انگارد؟!

﴿ أَفَلاٰ تَذَكَّرُونَ ﴾.

آیا یادآور نمی‌شوید؟

این کار به بیش از یادآوری نیازی ندارد. همین که انسان یادآور شد کار روشن می‌گردد، و یقین جلوه‌گر می‌آید.

روند قرآنی انواع و اقسامی از نعمتها را عرضه می‌دارد. آنگاه همچون پیروی بر آن می‌زند:

﴿ وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللهِ لاٰ تُحْصُوهٰا ﴾.

و اگر بخواهید نعمتهای خدا را برشمارید، نمی‌توانید آنها را سرشماری کنید.

نعمتهای خدا را نمی‌توانید سرشماری کنید چه رسد به این که شکر آن نعمتها را بجای آورید! انسان از بیشتر نعمتها آگاهی ندارد، و چون بدانها الفت گرفته است از آنها غافل و بی‌خبر می‌گردد مگر زمانی که آنها را از دست می‌دهد ... برای مثال ساختار بدن را پیش چشم دارید و وظیفهٔ اندامها را در مدّ نظر بیاورید و عملکرد هریک را وارانداز کنید. راستی کی انسان می‌فهمد که چه لطفی و نعمتی در یکایک آنها نهفته است و بدو شده است؟ مگر وقتی که بیماری گریبانگیر وی می‌گردد و متوجّه نارسائی و نادرستی اندامی از اندامهای بدن می‌شود. مغفرت و مرحمت یزدان شامل انسان ضعیف و ناتوان می‌گردد و از کوتاهی و لغزش او صرف نظر می‌فرماید.

﴿ إِنَّ اللهَ لَغَفُورٌ رَحِيمٌ ﴾.

بیگمان خداوند دارای مغفرت و مرحمت فراوان است..

آفریدگار جهان می‌داند چه چیزهائی را آفریده است، و پنهان و نهان و پدیدار و آشکار را می‌داند:

﴿ وَ اللهُ يَعْلَمُ مٰا تُسِرُّونَ وَ مٰا تُعْلِنُونَ ﴾.

خداوند آگاه است از آنچه پنهان می‌دارید و از آنچه آشکار می‌سازید.

پس چگونه آنان در احساس و ارزیابی خود خدا را با این خداگونه‌های ادّعائی برابر می‌نهند؟ خداگونه‌هائی که چیزی را نمی‌آفرینند و چیزی را نمی‌دانند. بلکه آنها مردگانی بیش نیستند، مردگانی که دیگر هرگز جان به پیکر آنها نمی‌خزد و اصلاً زنده نمی‌گردند. بدین خاطر آنان فهم و شعور ندارند و نمی‌فهمند:

﴿ وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللهِ لاٰ يَخْلُقُونَ شَيْئاً وَ هُمْ يُخْلَقُونَ. أَمْوٰاتٌ غَيْرُ أَحْيٰاءٍ وَ مٰا يَشْعُرُونَ أَيّٰانَ يُبْعَثُونَ ﴾.

آن کسانی را که بجز خدا به فریاد می‌خوانند و پرستش می‌نمایند، آنان نمی‌توانند چیزی را بیافرینند و بلکه خودشان آفریده می‌گردند! (پس باید مخلوقات ضعیف را پرستید و به کمک طلبید، یا خالق کائنات را؟! بتهائی که می‌پرستند) جمادند و بیجان، و نمی‌دانند که (پرستش کنندگانشان) چه وقت زنده و برانگیخته می‌گردند. (پس چرا باید عاقل چیزهائی را بپرستد که از فرارسیدن قیامت بی‌خبرند و سودی و زیانی نمی‌رسانند).

در اینجا اشاره کردن به زنده شدن دوبارهٔ قیامت و موعد آن بیانگر این واقعیّت است که آفریدگار باید از رستاخیز مردگان و زمان فرارسیدن آن مطّلع باشد. چه زنده شدن دوبارهٔ آخرت مکمّل آفریدن و آفرینش است، و در موعد آن است که زندگان سزا و جزای چیزهائی را که قبلاً انجام داده‌اند و پیشاپیش بدان سرای فرستاده‌اند، به تمام و کمال می‌بینند. آخر خداگونه‌هائی که نمی‌دانند بندگانشان چه وقت زنده می‌گردند خداگونه‌هائی هستند که سزاوار خدائی نیستند و شایان پرستش نمی‌باشند. بلکه وجودشان سراپا

مسخره است، و تمسخرکنندگان آنها را به تمسخر می‌گیرند. چه آفریدگار آفریدگان خود را دوباره زنده می‌کند و کاملاً و دقیقاً می‌داند چه وقت آنها را زنده می‌گرداند.

إِلَٰهُكُمْ إِلَٰهٌ وَاحِدٌ ۚ فَالَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ قُلُوبُهُمْ مُنْكِرَةٌ وَهُمْ مُسْتَكْبِرُونَ ﴿٢٢﴾ لَا جَرَمَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا يُسِرُّونَ وَمَا يُعْلِنُونَ ۚ إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْتَكْبِرِينَ ﴿٢٣﴾ وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ مَاذَا أَنْزَلَ رَبُّكُمْ ۙ قَالُوا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ ﴿٢٤﴾ لِيَحْمِلُوا أَوْزَارَهُمْ كَامِلَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ ۙ وَمِنْ أَوْزَارِ الَّذِينَ يُضِلُّونَهُمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ ۗ أَلَا سَاءَ مَا يَزِرُونَ ﴿٢٥﴾ قَدْ مَكَرَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَأَتَى اللَّهُ بُنْيَانَهُمْ مِنَ الْقَوَاعِدِ فَخَرَّ عَلَيْهِمُ السَّقْفُ مِنْ فَوْقِهِمْ وَأَتَاهُمُ الْعَذَابُ مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُونَ ﴿٢٦﴾ ثُمَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يُخْزِيهِمْ وَيَقُولُ أَيْنَ شُرَكَائِيَ الَّذِينَ كُنْتُمْ تُشَاقُّونَ فِيهِمْ ۚ قَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ إِنَّ الْخِزْيَ الْيَوْمَ وَالسُّوءَ عَلَى الْكَافِرِينَ ﴿٢٧﴾ الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ ۖ فَأَلْقَوُا السَّلَمَ مَا كُنَّا نَعْمَلُ مِنْ سُوءٍ ۚ بَلَىٰ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ﴿٢٨﴾ فَادْخُلُوا أَبْوَابَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا ۖ فَلَبِئْسَ مَثْوَى الْمُتَكَبِّرِينَ ﴿٢٩﴾ ۞ وَقِيلَ لِلَّذِينَ اتَّقَوْا مَاذَا أَنْزَلَ رَبُّكُمْ ۚ قَالُوا خَيْرًا ۗ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا فِي هَٰذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةٌ ۚ وَلَدَارُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ ۚ وَلَنِعْمَ دَارُ الْمُتَّقِينَ ﴿٣٠﴾ جَنَّاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ ۖ لَهُمْ فِيهَا مَا يَشَاءُونَ ۚ كَذَٰلِكَ يَجْزِي اللَّهُ الْمُتَّقِينَ ﴿٣١﴾ الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ طَيِّبِينَ ۙ يَقُولُونَ سَلَامٌ عَلَيْكُمُ ادْخُلُوا الْجَنَّةَ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ﴿٣٢﴾ هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلَائِكَةُ أَوْ يَأْتِيَ أَمْرُ رَبِّكَ ۚ كَذَٰلِكَ فَعَلَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ ۚ وَمَا ظَلَمَهُمُ اللَّهُ وَلَٰكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ ﴿٣٣﴾ فَأَصَابَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا عَمِلُوا وَحَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ ﴿٣٤﴾

وَقَالَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا عَبَدْنَا مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْءٍ نَحْنُ وَلَا آبَاؤُنَا وَلَا حَرَّمْنَا مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْءٍ ۚ كَذَٰلِكَ فَعَلَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ ۚ فَهَلْ عَلَى الرُّسُلِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ ﴿٣٥﴾ وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ ۖ فَمِنْهُمْ مَنْ هَدَى اللَّهُ وَمِنْهُمْ مَنْ حَقَّتْ عَلَيْهِ الضَّلَالَةُ ۚ فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ ﴿٣٦﴾ إِنْ تَحْرِصْ عَلَىٰ هُدَاهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ يُضِلُّ ۖ وَمَا لَهُمْ مِنْ نَاصِرِينَ ﴿٣٧﴾ وَأَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ ۙ لَا يَبْعَثُ اللَّهُ مَنْ يَمُوتُ ۚ بَلَىٰ وَعْدًا عَلَيْهِ حَقًّا وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ ﴿٣٨﴾ لِيُبَيِّنَ لَهُمُ الَّذِي يَخْتَلِفُونَ فِيهِ وَلِيَعْلَمَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّهُمْ كَانُوا كَاذِبِينَ ﴿٣٩﴾ إِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَاهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ ﴿٤٠﴾ وَالَّذِينَ هَاجَرُوا فِي اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مَا ظُلِمُوا لَنُبَوِّئَنَّهُمْ فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً ۖ وَلَأَجْرُ الْآخِرَةِ أَكْبَرُ ۚ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ ﴿٤١﴾ الَّذِينَ صَبَرُوا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ ﴿٤٢﴾

وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ إِلَّا رِجَالًا نُوحِي إِلَيْهِمْ ۚ فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ ﴿٤٣﴾ بِالْبَيِّنَاتِ وَالزُّبُرِ ۗ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ ﴿٤٤﴾ أَفَأَمِنَ الَّذِينَ مَكَرُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ يَخْسِفَ اللَّهُ بِهِمُ الْأَرْضَ أَوْ يَأْتِيَهُمُ الْعَذَابُ مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُونَ ﴿٤٥﴾ أَوْ يَأْخُذَهُمْ فِي تَقَلُّبِهِمْ فَمَا هُمْ بِمُعْجِزِينَ ﴿٤٦﴾ أَوْ يَأْخُذَهُمْ عَلَىٰ تَخَوُّفٍ فَإِنَّ رَبَّكُمْ لَرَءُوفٌ رَحِيمٌ ﴿٤٧﴾ أَوَلَمْ يَرَوْا إِلَىٰ مَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ يَتَفَيَّأُ ظِلَالُهُ عَنِ الْيَمِينِ وَالشَّمَائِلِ سُجَّدًا لِلَّهِ وَهُمْ دَاخِرُونَ ﴿٤٨﴾ وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مِنْ دَابَّةٍ وَالْمَلَائِكَةُ وَهُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ ﴿٤٩﴾ يَخَافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ ۩ ﴿٥٠﴾

در درس گذشته، هنگام بررسی آیه‌ها و نشانه‌های آفریدگار در آفریدگان خود، و در نعمت او بر بندگانش، و در آگاهی او از پنهان و آشکار، اندکی ایستادیم ... دیدیم که خداگونه‌های ادّعائی چیزی را نمی‌آفرینند، و بلکه خودشان آفریدگانی بیش نیستند. خداگونه‌ها نه‌تنها چیزی را نمی‌دانند، و بلکه مرده‌هائی هستند که انتظار حیات در آنها نمی‌رود. آنها نمی‌دانند پرستش‌کنندگانشان برای سزا و جزا کی زنده گردانده می‌شوند! هم این کار و هم آن کار دلیل قاطعی بر پوچی پرستش ایشان است، و دلیل بر پوچی عقیدۀ شرک به طور کلّی است ... این مرحلۀ نخست بود دربارۀ مسألۀ توحید و یگانه‌پرستی در این سوره، و همراه با آن به مسألۀ رستاخیز و زندگی دوباره نیز اشاره گردیده است.

هان! هم‌اینک ما به درس تازه می‌پردازیم، و از آنجا می‌آغازیم که در درس گذشته سخن را به پایان برده بودیم. مرحلۀ جدیدی را شروع می‌کنیم، مرحله‌ای که با بیان وحدت الوهیّت آغاز می‌شود، و سبب ایمان نیاوردن به آخرت کسانی را بیان می‌کند، و آن را حمل بر این می‌نماید که دلهایشان منکر زنده شدن و پاداش و پادافره اخروی است. انکار صفتی نهان در دلهایشان است و آنان را از اعتراف به آیه‌ها و نشانه‌های روشن و آشکار بازمی‌دارد. انکارکنندگان آخرت خود بزرگ‌بین هستند. خود بزرگ‌بینی است که ایشان را از اقرار و تسلیم بازمی‌دارد ... درس جدید با صحنۀ مؤثّری پایان می‌پذیرد: صحنۀ سایه‌های موجود در سراسر زمین که برای خدا سجده می‌کنند و کرنش می‌برند، و همراه با سایه‌ها تمام چیزهائی که در آسمانها و زمین هستند سجده می‌کنند و کرنش می‌برند، اعم از جنبندگان و فرشتگان، و همۀ آنان پاک و زدوده از خود بزرگ‌بینی هستند، و جانهایشان آکنده از ترس و هراس از خدا، و سرشار از اطاعت از فرمان یزدان است، و کمترین ستیز و جدالی در این امر ندارند ... این صحنۀ فروتنانۀ فرمانبردارانه، در مقابل تصویر خود بزرگ‌بینانی است که دلهایشان منکر رستاخیز و حساب و کتاب و عذاب و عقاب اخروی است، و در سرآغاز این مرحله از ایشان سخن رفته است.

میان آغاز و پایان این مرحله، روند قرآنی سخنان آن کسان خود بزرگ‌بینی را بیان می‌دارد که وحی و قرآن را قبول ندارند. چه گمان می‌برند که قرآن افسانه‌های پیشینیان است. سخنان ایشان را دربارۀ اسباب و علل شرک ورزیدنشان به خدا بیان می‌دارد، و از حرام کردن چیزهائی سخن می‌گوید که آنان آنها را حرام کرده‌اند، گرچه خدا آنها را حرام نفرموده است. آنان در این راستا ادّعا می‌کنند که خدا خواسته است که آنان شرّ و بدی بکنند و او از شرّ و بدیشان خشنود است! از سخنانشان دربارۀ رستاخیز و زندگی دوباره و قیامت، سخن می‌گوید. بدان‌گاه که با تمام توان سوگند یاد می‌کنند خداوند کسانی را زنده نمی‌گرداند که می‌میرند! روند قرآنی به همۀ این سخنان ایشان پاسخ می‌دهد. در این موقع صحنه‌های دم مرگشان و صحنه‌های زنده شدنشان را عرضه می‌دارد، و در آن صحنه‌ها آنان از همچون سخنان پوچی خویشتن را تبرئه می‌دارند و از آنها بیزاری می‌جویند. همچنین روند قرآنی برخی از جایگاه‌های نقش زمین شدن گذشتگان تکذیب‌کنندۀ امثال ایشان را نشان می‌دهد، و آنان را می‌ترساند از این که خداوند در وقتی از اوقات شب یا روز ایشان را به قهر خود گیرد و به عذاب گرفتارشان سازد، در حالی که ایشان به خود نیایند و غافل و بی‌خبر در شهرها و ممالک در گشت و گذارند، یا این که آنان در خوف و هراس بوده و در انتظار عذاب و عقاب هستند ... در کنار اینها گونه‌هائی از سخنان پرهیزگاران مؤمن، و پاداش نیکی که هنگام دم واپسین و روز رستاخیز در انتظار ایشان است، بیان می‌گردد. بدین وسیله صحنۀ فروتنانه و فرمانبردارانۀ سایه‌ها و چهارپایان و فرشتگان زمین و آسمان پایان می‌گیرد.

❁

﴿ إِلٰهُكُمْ إِلٰهٌ وَاحِدٌ. فَالَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ قُلُوبُهُمْ مُنْكِرَةٌ وَهُمْ مُسْتَكْبِرُونَ. لَا جَرَمَ أَنَّ اللهَ يَعْلَمُ مَا يُسِرُّونَ وَمَا يُعْلِنُونَ. إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْتَكْبِرِينَ ﴾.

پروردگار شما (که باید او را بپرستید) پروردگار یکتائی است، و آنان که ایمان به آخرت ندارند، دلهایشان منکر (مبدأ و توحید هم) بوده و خویشتن را بزرگ می‌پندارند (و برتر از آن می‌دانند که حق را بپذیرند و خدای را پرستش کنند). قطعاً خدا آگاه است از آنچه پنهان می‌سازند و از آنچه آشکار می‌نمایند (و هیچ چیزی از عقائد و اقوال و افعال آنان از دید خدا نهان نمی‌گردد و ایشان را در برابر همهٔ اینها بازخواست می‌کند، و مستکبران را عقاب می‌نماید) چرا که مستکبران را دوست نمی‌دارد.

روند قرآنی میان ایمان به یگانگی خدا و میان ایمان به آخرت را گرد می‌آورد. بلکه هریک از این دو تا را دالّ بر دیگری می‌سازد، به سبب ارتباط و پیوندی که پرستش خدای یگانه با رستاخیز و سزا و جزا دارد. چه با آخرت حکمت آفریدگار یکتا تکمیل می‌شود و کمال می‌پذیرد، و دادگری او در سزا و جزا جلوه‌گر می‌آید.

﴿ إِلٰهُكُمْ إِلٰهٌ وَاحِدٌ ﴾.

پروردگار شما پروردگار یگانه‌ای است.

همهٔ آیه‌ها و نشانه‌های نعمت و دانشی که در این سوره گذشت بدین حقیقت بزرگ و برجسته منتهی می‌گردد. حقیقت بزرگ و برجسته‌ای که دارای آثار روشن و آشکاری در قوانین جهان و در هماهنگی و همکاری آن قوانین است، همان‌گونه که قبلاً از این امر سخن رفت. کسانی که تسلیم این حقیقت نمی‌گردند، و به آخرت ایمان نمی‌آورند ـ آخرت هم فرع اعتقاد به یگانگی آفریدگار و حکمت و عدالت او است ـ همچون کسانی کمبود آنان نشانه‌ها و آیه‌ها و دلیلها و حجّتها نیست، بلکه علّت ایمان نیاوردنشان در هستی و در سرشت خودشان نهفته است. دلهایشان انکارکننده و ناپذیرنده است و به نشانه‌ها و آیه‌هائی که دلهایشان می‌بینند اعتراف و اقرار نمی‌کند، و خودشان نیز خود بزرگ‌بین هستند و نمی‌خواهند تسلیم دلیلها و حجّتها شوند، و در برابر خدا و پیغمبر ﷺ سر تسلیم فرود آورند. چه بیماری ریشه‌دار و مزمن است و درد در سرشتها و دلها نهان و پنهان است.

خدائی که ایشان را آفریده است این چیز را از ایشان می‌داند. او می‌داند چه چیز را پنهان و نهان می‌دارند، و چه چیز را پدیدار و آشکار می‌سازند. این را بدون شکّ می‌داند و گمانی در این نیست، و این را از ایشان نمی‌پسندد و بر ایشان زشت می‌شمارد.

﴿ إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْتَكْبِرِينَ ﴾.

چرا که خدا مستکبران و خود بزرگ‌بینان را دوست نمی‌دارد.

به دل خود بزرگ‌بین امیدی نیست که قانع گردد یا تسلیم شود. این است که مستکبران و خود بزرگ‌بینان در پیشگاه خدا ناپسند و زشت هستند، به علّت خود بزرگ‌بینی و استکباری که دارند و خدا از آن آگاه است، خدائی که حقیقت کار آنان را می‌داند و چیزی را که پنهان و نهان می‌دارند و چیزی را که پدیدار و آشکار می‌سازند، برای او نمایان و عیان است.

﴿ وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ: مَاذَا أَنْزَلَ رَبُّكُمْ؟ قَالُوا: أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ. لِيَحْمِلُوا أَوْزَارَهُمْ كَامِلَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَمِنْ أَوْزَارِ الَّذِينَ يُضِلُّونَهُمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ، أَلَا سَاءَ مَا يَزِرُونَ ﴾.

هنگامی که به مستکبران (کافر و بی‌دین) گفته می‌شود: پروردگار شما (بر محمّد) چه چیزهائی نازل کرده است؟ (مسخره‌آمیزانه و کینه‌توزانه) می‌گویند: (اینها که وحی آسمانی نیست، بلکه دروغها و) افسانه‌های گذشتگان است. آنان باید که در روز قیامت بار گناهان خود را (به سبب پیروی نکردن از پیغمبر) به تمام و کمال بر دوش کشند، و هم برخی از بار گناهان کسانی را حمل نمایند که ایشان را بدون (دلیل و برهان و) آگهی گمراه ساخته‌اند (بی آن که از گناهان پیروان چیزی کاسته شود). هان (ای مردمان! بدانید که آنان

چه کار زشتی می‌کنند و) چه بار گناهان بدی را بر دوش می‌کشند!

این اشخاص خود بزرگ‌بین دارای دلهائی هستند که انکار می‌کنند و پاسخ نمی‌گویند زمانی که از آنان پرسیده شود:

﴿ مٰاذٰا أَنْزَلَ رَبُّكُمْ؟ ﴾.

پروردگار شما (بر محمّد) چه چیزهائی نازل کرده است؟.

آنان پاسخ طبیعی و راست و درست را نمی‌دهند. ایشان چیزی از قرآن را نمی‌خوانند، یا چکیده‌ای از محتوای آن را ازنظر نمی‌گذرانند، تا در نقل مطالب امین باشند، هرچند که بدان معتقد هم نباشند. آنان از پاسخ راست و درستِ امانتدار در نقل گفتار کناره‌گیری می‌کنند و می‌گویند:

﴿أَسٰاطِيرُ الْأَوَّلِينَ ﴾.

افسانه‌های پیشینیان.

افسانه‌ها هم داستانهای خیالی سرشار از خرافات است ... این چنین دربارهٔ قرآن می‌گفتند، قرآنی که جانها و خردها را چاره‌جوئی و چاره‌سازی می‌کند، و اوضاع زندگی، رفتار و کردار مردمان، روابط جامعه، و احوال انسانها را در گذشته و حال و آینده رو به راه می‌سازد و بهبودی می‌بخشد. قرآن را به سبب دربر داشتن داستانهائی از پیشینیان، این‌گونه توصیف می‌کنند. انکار کردن و بی‌شرمی نمودن، این‌گونه ایشان را به برداشتن کوله‌بارهای گناهان خود و برخی از کوله‌بارهای گناهان کسانی می‌کشاند که با همچون سخنانی ایشان را گمراه می‌سازند، و آنان را از قرآن و ایمان بازمی‌دارد، آنانی که از قرآن آگاهی ندارند و از حقیقت آن بی‌خبرند ... تعبیر قرآنی همچون گناهانی را به صورت کوله‌بارهای سنگینی به تصویر می‌کشد ـ و چه بد کوله‌بارهائی و چه بد سنگینیهائی! ـ گناهان بر جانها سنگینی می‌کنند همان‌گونه که کوله‌بارها بر پشتها سنگینی می‌کنند. گناهان بر دلها سنگینی می‌کنند همان‌گونه که بارها بر دوشها سنگینی می‌کنند. گناهان به رنج می‌اندازند و بدبخت می‌سازند همان‌گونه که بارهای سنگین بر بردارندگان بارها سنگینی می‌کنند و به رنج می‌اندازند، بلکه سنگینیهای کوله‌بارهای گناهان مصیبت‌افزاتر و کشنده‌تر است!

ابن‌ابوحاتم از سدی روایت کرده است که گفته است: «قریشیان گرد آمدند و گفتند: محمّد مرد شیرین‌زبانی است. هرگاه کسی با او سخن بگوید خرد او را از میان می‌برد. کسانی از اشرافِ محدودی را برگزینید که از خانواده‌های سرشناس باشند. آنان را به راه‌های مکّه بفرستید که در آنجاها در فاصله‌های یک شب یا دو شب کاروانها مستقرّ شوند. هرکس که خواست با محمّد ملاقات کند وی را پشیمان کنید و از او به دور دارید. پس کسانی رهسپار راه‌ها شدند و در هر راهی از راه‌های مکّه در فاصلهٔ یک شب یا دو شب کاروانها مستقرّ گردیدند. هرگاه کسی به عنوان نمایندهٔ قوم خود می‌آمد و می‌خواست بداند محمّد چه می‌گوید، و به اشراف اعزامی قریشیان می‌رسید، نجیب‌زادهٔ قریشی بدو می‌گفت: من فلان پسر فلان هستم. حسب و نسب خود را بدو معرّفی می‌کرد، و بدو اظهار می‌داشت: من دربارهٔ محمّد برای تو سخن می‌گویم و تو را از او آگاه می‌کنم. محمّد مرد بسیار دروغگوئی است. کسی به دنبال او نرفته است و از کارش پیروی ننموده است مگر ابلهان و بندگان و کسانی که اثری از خیر و خوبی در آنان نیست. بزرگان و خوبان قوم او به ترک وی گفته‌اند ... این بود که شخص اعزامی برمی‌گشت. فرمودهٔ خدای بزرگوار در این زمینه است:

﴿ وَ إِذٰا قِيلَ لَهُمْ: مٰاذٰا أَنْزَلَ رَبُّكُمْ؟ قٰالُوا: أَسٰاطِيرُ الْأَوَّلِينَ ﴾.

هنگامی که به مستکبران (کافر و بی‌دین) گفته می‌شود: پروردگار شما (بر محمّد) چه چیزهائی نازل کرده است؟ (مسخره‌آمیزانه و کینه‌توزانه) می‌گویند: (اینها که وحی آسمانی نیست، بلکه دروغها و) افسانه‌های گذشتگان است.

اگر شخص اعزامی جزو کسانی بود که خدا عزم ایشان

را بر هدایت جزم می‌فرمود، و قریشیان این چنین سخنانی بدو می‌گفتند، پاسخ می‌داد: من بدترین شخص اعزامی برای قوم هستم اگر آمده‌ام و تا بدینجا رسیده‌ام که راه یک روزه به مکّه مانده است برگردم پیش از این که با محمّد ملاقات کنم و بنگرم که چه می‌گوید و خبر کار او را به قوم خود برسانم. همچون کسی به مکّه وارد می‌شد و مسلمانان را می‌دید و از ایشان می‌پرسید محمّد چه می‌گوید؟ مسلمانان می‌گفتند: خیر و خوبی را ...».

جنگ تبلیغاتی منظّمی درگرفت که قریش آن را بر ضدّ دعوت رهبری می‌کرد. همچون جنگ تبلیغاتی را امثال قریش در هر زمانی و در هر مکانی رهبری می‌کنند، مستکبرانی که نمی‌خواهند در برابر حقّ و دلیل کرنش برند، و حقّ و حقیقت و برهان و حجّت را بپذیرند. زیرا تکبّر و خود بزرگ‌بینی آنان، ایشان را از کرنش بردن در برابر حقّ و حقیقت و برهان و حجّت بازمی‌دارد. این مستکبران قریشی نخستین کسانی نیستند که انکار را پیشهٔ خود می‌کنند، و نخستین کسانی هم نیستند که نیرنگ می‌زنند. روند قرآنی فرجام نیرنگبازان پیش از ایشان را بدیشان نشان می‌دهد، و سرانجام ایشان را در آخرت بیان می‌دارد، و بلکه فرجام ایشان را از همان زمان به درود گفتن حیات و جان دادن و قالب تهی کردن ذکر می‌کند و می‌گوید که چه می‌بینند تا آن‌گاه که در آخرت به سزا و جزای خود می‌رسند. همهٔ اینها را در صحنه‌هائی بدیشان نشان می‌دهد که مطالب و مقاصد را به تصویر می‌کشند، همان‌گونه که شیوه و سبک اعجازانگیز قرآن است:

﴿ قَدْ مَکَرَ الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ. فَأَتَی اللهُ بُنْیانَهُمْ مِنَ الْقَواعِدِ فَخَرَّ عَلَیْهِمُ السَّقْفُ مِنْ فَوْقِهِمْ، وَ أَتاهُمُ الْعَذابُ مِنْ حَیْثُ لا یَشْعُرُونَ. ثُمَّ یَوْمَ الْقِیامَةِ یُخْزِیهِمْ، وَ یَقُولُ: أَیْنَ شُرَکائِیَ الَّذِینَ کُنْتُمْ تُشاقُّونَ فِیهِمْ؟ قالَ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ: إِنَّ الْخِزْیَ الْیَوْمَ وَ السُّوءَ عَلَی الْکافِرِینَ، الَّذِینَ تَتَوَفّاهُمُ الْمَلائِکَةُ ظالِمِی أَنْفُسِهِمْ، فَأَلْقَوُا السَّلَمَ ما کُنّا نَعْمَلُ مِنْ سُوءٍ. بَلیٰ إِنَّ اللهَ عَلِیمٌ بِما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ. فَادْخُلُوا أَبْوابَ جَهَنَّمَ خالِدِینَ فِیها، فَلَبِئْسَ مَثْوَی الْمُتَکَبِّرِینَ ﴾.

کسانی پیش از ایشان بوده‌اند که (از این نوع توطئه‌ها را داشته‌اند و) نیرنگها کرده‌اند، ولی خدا به سراغ شالودهٔ (زندگی) آنان رفته است و آن را از اساس ویران کرده است، و سقف (خانه‌ها) از بالای سرشان بر سرشان فروریخته است، و عذاب (دنیا) از جائی بر سرشان تاخته است که انتظارش را نداشته‌اند. بعد از این (عذاب دنیا و مکافات عاجل) در روز رستاخیز خداوند آنان را خوار و رسوا می‌سازد و (بدیشان) می‌گوید: کجا هستند انبازان من که شما (گمان می‌بردید و) به خاطر آنها (با انبیاء خود و سائر ایمانداران) می‌جنگیدید و به نزاع برمی‌خاستید؟ (ایشان را فریاد بزنید تا بیایند و شما را یاری دهند و از عذاب صحرای محشر و دوزخ رها سازند! ولی جوابی نخواهند داشت. آن‌گاه) افراد دانا و آگاه (از حقّ و حقیقت، از قبیل: انبیاء و مؤمنان و فرشتگان) می‌گویند: امروز خواری و رسوائی عذاب و بدی، بیگمان دامنگیر کافران می‌گردد. کسانی که فرشتگان (برای قبض روح) به سراغشان می‌روند و ایشان در حال ستم (به خود و جامعه) هستند و (در این وقت، پس از یک عمر عناد و سرکشی) تسلیم می‌شوند، (چرا که پرده از برخی از امور غیبی به کنار می‌رود و راه گریز بسته می‌شود، ولی از خوف و هراس باز هم مثل سابق دروغ می‌گویند و اظهار می‌کنند) که ما کارهای بدی (در دنیا) نمی‌کرده‌ایم! (فرشتگان بدیشان می‌گویند:) خیر! (شما اعمال زشت فراوانی انجام داده‌اید، و) بیگمان خداوند از آنچه می‌کردید آگاه بوده است. پس (باید که شما) وارد درهای دوزخ شوید (و به داخل آن روید و) جاودانه در آن بغنوید. وه که جایگاه متکبّران چه جای بدی است!.

﴿ قَدْ مَکَرَ الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ ﴾.

کسانی پیش از ایشان بوده‌اند که (از این نوع توطئه‌ها را داشته‌اند و) نیرنگها کرده‌اند.

تعبیر قرآنی این مکر و نیرنگ را به شکل ساختمانی به تصویر می‌کشد که دارای ستونها و پایه‌ها و سقف است، و بدین وسیله به دقّت و ریزه‌کاری و استواری و سترگی آن اشاره می‌نماید. ولی با وجود همهٔ اینها در برابر قدرت و چاره‌سازی خدا تاب مقاومت نمی‌آورد:

﴿ فَأَتَی اللهُ بُنْیانَهُمْ مِنَ الْقَواعِدِ فَخَرَّ عَلَیْهِمُ السَّقْفُ مِنْ فَوْقِهِمْ ﴾.

ولی خدا به سراغ شالودهٔ (زندگی) آنان رفته است و آن را از اساس ویران کرده است، و سقف (خانه‌ها) از بالای سرشان بر سرشان فروریخته است.

صحنهٔ ویران کردن کامل و همه‌جانبه‌ای است. از بالای سرشان و از زیر پایشان شالودهٔ زندگانیشان فرومی‌تپد و فرو می‌رود! پایه‌ها که ساختمان بر آنها استوار است درهم می‌شکند و از بنیاد منهدم می‌شود! سقف خانه بر ایشان فرومی‌افتد، و از بالای سرشان بر سرشان می‌ریزد، و ایشان را فرو می‌گیرد و در خود مدفون می‌کند!

﴿ وَ أَتاهُمُ الْعَذابُ مِنْ حَیْثُ لا یَشْعُرُونَ ﴾.

و عذاب (دنیا) از جائی بر سرشان تاخته است که انتظارش را نداشته‌اند.

ساختمانی که آن را ساخته‌اند و استوارش داشته‌اند و برای حفاظت خویش بدان پناهنده شده‌اند، به ناگاه گورستان ایشان می‌شود و آنان را در درون خود جای می‌دهد، و جایگاه نابودیشان می‌گردد و از بالای سرشان و از زیر پایشان ایشان را فرامی‌گیرد! این همان خانه و کاشانه‌ای است که آن را برای محافظت و مراقبت از خود تهیّه دیده بودند، و اصلاً فکر نمی‌کردند که خطری از سوی آنها متوجّه ایشان شود!

صحنهٔ کاملی از هلاک و نابودی است. صحنه‌ای است که نیرنگ نیرنگبازان و چاره‌سازی چاره‌سازان را به تمسخر می‌گیرد، نیرنگبازان و چاره‌سازانی که در برابر دعوت خدا می‌ایستند، و گمان می‌برند که نیرنگ ایشان بی‌اثر نمی‌ماند و ردّخور ندارد، و چاره‌سازی و چاره‌اندیشی آنان ناامیدی به دنبال نمی‌آرد. امّا خدا ایشان را از هرسو احاطه کرده است!

این صحنه‌ای است که پیش از قریش و بعد از قریش در زمان مکرّر شده است. دعوت خدا راه خود را می‌سپرد هرچند که نیرنگبازان به نیرنگ بپردازند، و هرچند که چاره‌جویان به چاره‌جوئی بنشینند. گاه‌گاهی مردمان می‌نگرند و اطراف خود را ورانداز می‌کنند و آن صحنهٔ تأثّربرانگیز را به یاد می‌آورند و پیش چشم می‌دارند که قرآن مجید آن را ترسیم کرده است:

﴿ فَأَتَی اللهُ بُنْیانَهُمْ مِنَ الْقَواعِدِ فَخَرَّ عَلَیْهِمُ السَّقْفُ مِنْ فَوْقِهِمْ، وَ أَتاهُمُ الْعَذابُ مِنْ حَیْثُ لا یَشْعُرُونَ ﴾.

ولی خدا به سراغ شالودهٔ (زندگی) آنان رفته است و آن را از اساس ویران کرده است، و سقف (خانه‌ها) از بالای سرشان بر سرشان فروریخته است، و عذاب (دنیا) از جائی بر سرشان تاخته است که انتظارش را نداشته‌اند.

این در دنیا، و در خود کرهٔ زمین است.

﴿ ثُمَّ یَوْمَ الْقِیامَةِ یُخْزِیهِمْ، وَ یَقُولُ: أَیْنَ شُرَکائِیَ الَّذِینَ کُنْتُمْ تُشاقُّونَ فِیهِمْ؟ ﴾.

بعد از این (عذاب دنیا و مکافات عاجل) در روز رستاخیز خداوند آنان را خوار و رسوا می‌سازد و (بدیشان) می‌گوید: کجا هستند انبازان من که شما (گمان می‌بردید و) به خاطر آنها (با انبیاء خود و سائر ایمانداران) می‌جنگیدید و به نزاع برمی‌خاستید؟.

صحنه‌ای از صحنه‌های قیامت ترسیم می‌شود. در آن این اشخاص خود بزرگ‌بین نیرنگباز در جایگاه خواری و رسوائی جای دارند. دیگر روزگار خود بزرگ‌بینی و نیرنگبازی هم گذشته است. به پیشگاه آفریدگار و فرمانروای کلّ جهان آمده‌اند. برای سرکوبی و توسری ایشان یزدان سبحان از آنان می‌پرسد:

﴿ أَیْنَ شُرَکائِیَ الَّذِینَ کُنْتُمْ تُشاقُّونَ فِیهِمْ؟ ﴾.

کجا هستند انبازان من که شما (گمان می‌بردید و) به خاطر آنها (با انبیاء خود و سائر ایمانداران) می‌جنگیدید و به نزاع برمی‌خاستید؟.

کجایند انبازان من که شما به خاطر آنها با پیغمبر و مؤمنان دشمنی می‌ورزیدید و با معترفان یگانه‌پرست به جدال و ستیز می‌پرداختید؟

این‌گونه مردمانی به سبب خواری و رسوائی خود خاموشی می‌گزینند، تا زبانهای کسانی به گفتار درآید که دانش و آگاهی بدیشان داده شده است، از قبیل فرشتگان و انبیاء و مؤمنان. خدا به اینان اجازه داده است که در این چنین روزی سخن بگویند و خود را بنمایند:

﴿ قٰالَ الَّذينَ أُوتُوا الْعِلْمَ: إِنَّ الْخِزْيَ الْيَوْمَ وَ اَلسُّوءَ عَلَى الْكٰافِرينَ ﴾.

افراد دانا و آگاه (از حق و حقیقت، از قبیل: انبیاء و مؤمنان و فرشتگان) می‌گویند: امروز خواری و رسوائی عذاب و بدی، بیگمان دامنگیر کافران می‌گردد.

﴿ إِنَّ الْخِزْيَ الْيَوْمَ وَ اَلسُّوءَ عَلَى الْكٰافِرينَ ﴾.

امروز خواری و رسوائی عذاب و بدی، بیگمان دامنگیر کافران می‌گردد.

﴿ الَّذينَ تَتَوَفّٰاهُمُ الْمَلاٰئِكَةُ ظٰالِمِي أَنْفُسِهِمْ ﴾.

کسانی که فرشتگان (برای قبض روح) به سراغشان می‌روند و ایشان در حال ستم (به خود و جامعه) هستند.

روند قرآنی آنان را به گامی پیش از قیامت برمی‌گرداند. ایشان را به دم جان دادن برگشت می‌دهد، بدان‌گاه که فرشتگان جان ایشان را می‌گیرند و آنان به خویشتن ستم ورزیده‌اند، زیرا که خویشتن را از ایمان و یقین محروم نموده‌اند، و خود را به مهلکه انداخته‌اند، و خویش را سرانجام به آتش و عذاب دوزخ افکنده‌اند.

روند قرآنی صحنهٔ ایشان را به تصویر می‌کشد در آن دم که هنگامهٔ جان دادن و زندگی را به درود گفتن است، و آنان تازه از جهان رفته‌اند، و از دروغ گفتن و نیرنگ زدن در این دم بسی دور افتاده‌اند:

﴿ فَأَلْقَوُا اَلسَّلَمَ مٰا كُنّٰا نَعْمَلُ مِنْ سُوءٍ! ﴾.

(در این وقت، پس از یک عمر عناد و سرکشی) تسلیم می‌شوند، (چرا که پرده از برخی از امور غیبی به کنار می‌رود و راه گریز بسته می‌شود، ولی از خوف و هراس باز هم مثل سابق دروغ می‌گویند و اظهار می‌کنند) که ما کارهای بدی (در دنیا) نمی‌کرده‌ایم!.

این خود بزرگ‌بینان تسلیم گردیده‌اند. آنان تسلیم گردیده‌اند و قصد نزاعی و جدالی و دشمنی و ستیزی ندارند. تسلیم می‌گردند ولی زیر بار نمی‌روند! گذشته از آن دروغ هم می‌گویند:

﴿ إِنَّ اللهَ عَليمٌ بِمٰا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ﴾.

بیگمان خداوند از آنچه می‌کردید آگاه بوده است.

دیگر راهی برای دروغ گفتن و به اشتباه انداختن و ظاهرفریبی در پیش نیست. سزا و جزای متکبّران این چنین بدیشان اعلام می‌شود:

﴿ فَادْخُلُوا أَبْوٰابَ جَهَنَّمَ خٰالِدينَ فيهٰا، فَلَبِئْسَ مَثْوَى الْمُتَكَبِّرينَ ﴾.

پس (باید که شما) وارد درهای دوزخ شوید (و به داخل آن روید و) جاودانه در آن بغنوید. وه که جایگاه متکبّران چه جای بدی است!.

❁

در سوی دیگر پرهیزگارانند ... کسانی که در آغاز و در انجام و در دنیا و در آخرت مقابل انکارکنندگان و مستکبران قرار دارند:

﴿ وَ قيلَ لِلَّذينَ اَتَّقَوْا: مٰاذٰا أَنْزَلَ رَبُّكُمْ؟ قٰالُوا: خَيْراً. لِلَّذينَ أَحْسَنُوا فِي هٰذِهِ اَلدُّنْيٰا حَسَنَةٌ، وَ لَدٰارُ اَلْآخِرَةِ خَيْرٌ، وَ لَنِعْمَ دٰارُ الْمُتَّقينَ. جَنّٰاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهٰا تَجْري مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهٰارُ، لَهُمْ فيهٰا مٰا يَشٰاءُونَ، كَذٰلِكَ يَجْزِي اللهُ الْمُتَّقينَ. الَّذينَ تَتَوَفّٰاهُمُ الْمَلاٰئِكَةُ طَيِّبينَ، يَقُولُونَ: سَلاٰمٌ عَلَيْكُمْ، اُدْخُلُوا الْجَنَّةَ بِمٰا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ﴾.

و (برعکس کافران،) هنگامی که به پرهیزکاران گفته می‌شود: پروردگارتان چه چیزی را (بر پیغمبر خود) نازل کرده است؟ می‌گویند: خیر و خوبی را (که قرآن نام دارد و متضمّن سعادت دنیا و آخرت می‌باشد. آنان بدین وسیله از زمرهٔ نیکوکاران بشمار می‌آیند و) به نیکوکاران در این جهان نیکی می‌رسد (و زندگی

خوشی نصیبشان می‌گردد) و سرای آخرت (ایشان از این سرای) بهتر خواهد بود و جهانِ (جاویدان) پرهیزگاران بهترین (و زیباترین) جهان می‌باشد. (سرای پرهیزگاران) باغهای (جاویدان و محلّ) اقامت دائم (بهشت) است که بدان وارد می‌گردند و رودبارها در زیر (کاخها و درختان) آن روان است. در آنجا هرچه بخواهند دارند (و هر نعمتی را آرزو کنند آماده می‌یابند. بلی) خداوند این چنین (کافی و وافی و عالی) به پرهیزگاران پاداش می‌دهد. (پرهیزگاران،) همانهائی که (به هنگام مرگ) فرشتگان (قبض ارواح) جانشان را می‌گیرند در حالی که پاکیزه (از کفر و معاصی) و شادان (از رویاروئی سرافرازانهٔ خود با پروردگار) هستند. (فرشتگان بدیشان) می‌گویند: درودتان باد! (در امان خدائید و از امروز به ناراحتی و بلائی دچار نمی‌آئید. و) به خاطر کارهائی که می‌کرده‌اید به بهشت درآئید.

پرهیزگاران می‌دانند که خیر و خوبی ستون این دعوت، و ستون چیزی است که پروردگارشان از امر و نهی و رهنمود و قانون و شریعت نازل کرده است ... همهٔ این امور را در واژه‌ای خلاصه می‌کنند:

﴿ قَالُوا: خَيْراً ﴾.

گفتند: خیر و خوبی را.

سپس این خیر و خوبی را برابر آنچه از سوی خدا آمده است شرح و بسط می‌دهند:

﴿ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا فِي هٰذِهِ ٱلدُّنْيَا حَسَنَةٌ ﴾.

به نیکوکاران در این جهان نیکی می‌رسد (و زندگی خوشی نصیبشان می‌گردد).

زندگی خوبی، و بهره‌مندی پسندیده‌ای، و مکانت و منزلت والائی، بدیشان می‌رسد.

﴿ وَ لَدَارُ ٱلْآخِرَةِ خَيْرٌ ﴾.

و سرای آخرت (ایشان از این سرای) بهتر خواهد بود.

بهتر خواهد بود از این سرای دنیا.

﴿ وَ لَنِعْمَ دَارُ الْمُتَّقِينَ ﴾.

و جهانِ (جاویدان) پرهیزگاران بهترین (و زیباترین) جهان می‌باشد.

آن‌گاه آنچه مختصر آمده است، تفصیل داده می‌شود و گفته می‌شود سرای پرهیزگاران در جهان جاویدان چگونه است:

﴿ جَنَّاتُ عَدْنٍ ﴾.

باغهای (جاویدان و محلّ) اقامت دائم (بهشت) است.

جای اقامت و ماندگاری است.

﴿ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ ﴾.

رودبارها در زیر (کاخها و درختان) آن روان است.

رودبارها و چشمه‌سارهای روان، برای رفاه و خوشی ایشان است.

﴿ لَهُمْ فِيهَا مَا يَشَاءُونَ ﴾.

در آنجا هرچه بخواهند دارند (و هر نعمتی را آرزو کنند آماده می‌یابند).

دیگر نه محروم شدنی و نه رنج کشیدنی در میان است. رزق و روزی نیز حدود و ثغوری ندارد و نامحدود است. نه این که بسان این جهان، در آن جهان نیز بهره‌ها و داده‌ها محدود باشد.

﴿ كَذٰلِكَ يَجْزِي اللّهُ الْمُتَّقِينَ ﴾.

خداوند این چنین (کافی و وافی و عالی) به پرهیزگاران پاداش می‌دهد.

آن‌گاه روند قرآنی گامی پرهیزگاران را به عقب برمی‌گرداند، همان‌گونه که پیش از ایشان گامی خود بزرگ‌بینان را به عقب برگردانده بود. ناگهان آنان در صحنهٔ واپسین لحظات عمر و در هنگامهٔ جان دادن هستند! صحنه‌ای که برای ایشان ساده و بی‌دردسر و ارزشمند است:

﴿ الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ طَيِّبِينَ ﴾.

(پرهیزگاران) کسانیند که (به هنگام مرگ) فرشتگان (قبض ارواح) جانشان را می‌گیرند در حالی که پاکیزه (از کفر و معاصی) و شادان (از رویاروئی سرافرازانهٔ خود با پروردگار) هستند.

آنان خوشند از این که با یزدان جهان ملاقات می‌کنند، و از غم و اندوه و عذاب جان دادن آسوده و برکنارند.

﴿ یَقُولُونَ: سَلاٰمٌ عَلَیْکُمْ ﴾.

(فرشتگان بدیشان) می‌گویند: درودتان باد! (در امان خدائید و از امروز به ناراحتی و بلائی دچار نمی‌آئید).

درودشان می‌گویند تا دلهایشان آرام گیرد، و خوش‌آمدی بدیشان باشد.

﴿ اُدْخُلُوا الْجَنَّةَ بِمٰا کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ﴾.

به خاطر کارهائی که می‌کرده‌اید به بهشت درآئید.

این را بدیشان می‌گویند تا شتابان مژده را بدانان داده باشند، در حالی که ایشان هنوز در آستانهٔ آخرت هستند ... پاداش برابر کارهائی است که می‌کرده‌اند.

✿

در سایهٔ این صحنه، با هر دو بخشی که دارد، صحنهٔ دم مرگ و هنگامهٔ جان دادن، و صحنهٔ رستاخیز و زنده شدن دوباره، روند قرآنی پرسشی از مشرکان قریش دارد: آیا انتظار چه چیزی را می‌کشند؟ آیا منتظرند فرشتگان بیایند و جان ایشان را بگیرند؟ یا منتظرند که فرمان خدا دررسد و ایشان را پس از مرگ زنده گرداند؟ این چیز که در وقت مرگ در انتظارشان است، و در هنگامهٔ رستاخیز نیز که یزدان ایشان را زنده می‌کند چشم به راه آنان است! آیا در سرنوشت تکذیب‌کنندگان پیش از ایشان که خودشان آن را دیده‌اند و در آن دو صحنه جلوه‌گر یافته‌اند، درس عبرتی برای ایشان نیست و آنان را بسنده نیست؟:

﴿ هَلْ یَنْظُرُونَ إِلاّٰ أَنْ تَأْتِیَهُمُ الْمَلاٰئِکَةُ أَوْ یَأْتِیَ أَمْرُ رَبِّکَ؟ کَذٰلِکَ فَعَلَ الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ، وَ مٰا ظَلَمَهُمُ اللّٰهُ، وَلٰکِنْ کٰانُوا أَنْفُسَهُمْ یَظْلِمُونَ. فَأَصٰابَهُمْ سَیِّئٰاتُ مٰا عَمِلُوا، وَ حٰاقَ بِهِمْ مٰا کٰانُوا بِهِ یَسْتَهْزِئُونَ ﴾.

آیا کافران جز این انتظاری دارند که فرشتگان (قبض ارواح) به سراغشان بیایند، یا این که فرمان پروردگارت (مبنی بر مجازات ایشان) فرارسد (و عذاب آسمانی نابودشان گرداند؟). کسانی که پیش از ایشان هم بودند این چنین کردند (و مجازات کار پلید خود را دیدند) و خدا بدیشان ستم نکرد، ولیکن خودشان به خویشتن ستم کردند (چرا که خویش را با کفرشان در معرض عذاب کردگار قرار دادند). پس (سرانجام، سزای) بدیهائی که می‌کردند بدیشان رسید، و چیزی را که بدان تمسخر می‌نمودند آنان را (از هر سو) دربر گرفت (که عذاب دوزخ است).

کار مردمان شگفت‌انگیز است. چه ایشان چیزی را می‌بینند که بر سر کسانی آمده است که پیش از ایشان این راهی را پیموده‌اند که خودشان دارند طی می‌کنند. با این وجود راه را می‌سپرند و تصوّر هم نمی‌کنند که آنچه بر سر دیگران آمده است چه بسا بر سر ایشان هم بیاید، و نمی‌دانند که قانون و سنّت خدا برابر قاعدهٔ مرسوم و مقرّری پیاده و اجراء می‌شود، و مقدّمات همیشه نتائج خود را به بار می‌آورد، و اعمال همیشه جزا و سزای خود را به دنبال دارد، و قانون و سنّت خدا از کسی جانبداری نمی‌کند، و در مقابل کسی باز نمی‌ایستد، و از راه ایشان کناره‌گیری نمی‌کند و کج نمی‌شود.

﴿ وَ مٰا ظَلَمَهُمُ اللّٰهُ وَلٰکِنْ کٰانُوا أَنْفُسَهُمْ یَظْلِمُونَ ﴾.

و خدا بدیشان ستم نکرد، ولیکن خودشان به خویشتن ستم کردند (چرا که خویش را با کفرشان در معرض عذاب کردگار قرار دادند).

خدا بدانان آزادی تفکّر و تدبّر و اختیار داده است، و نشانه‌های خود را در آفاق و انفس و در بیرون و درون خودشان بدیشان نشان داده است، و ایشان را از عاقبت کار ترسانده است، و آنان را به اعمالشان و به قانون و سنّت جاری و ساری خود واگذار فرموده است و حواله داده است. پس خدا در سرنوشت حتمی و قطعی خودشان بدیشان ظلم و ستم نکرده است، ولیکن آنان به خویشتن ستم ورزیده‌اند و ظلم کرده‌اند.

خدا در عقوبت و کیفرشان با ایشان قساوت و سنگدلی ننموده است، بلکه بدیها و زشتیهای اعمال و افعال ایشان با ایشان قساوت و سنگدلی کرده است، زیرا آنان گرفتار بدیها و زشتیهای اعمال و افعال خویش گردیده‌اند، یعنی نتائج طبیعی و بزهکاریهای اعمال و افعال خودشان یقهٔ ایشان را گرفته است:

﴿ فَأَصَابَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا عَمِلُوا، وَ حَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ ﴾.

پس (سرانجام، سزای) بدیهائی که می‌کردند بدیشان رسید، و چیزی را که بدان تمسخر می‌نمودند آنان را (از هر سو) دربر گرفت (که عذاب دوزخ است).

این تعبیر و همسان این تعبیر دارای معنی و مفهوم خاصّ خود است. چه آنان با چیزی خارج از خود ثمرهٔ اعمالشان و نتیجهٔ افعالشان مؤاخذه نمی‌گردند و شکنجه نمی‌شوند. ایشان با بزهکاریهای رفتار و روش خودشان سزا می‌بینند و گرفتار می‌آیند. آنان به سبب کارهائی که می‌کنند از مرتبهٔ بشریّت پائین می‌افتند، و به پلّه‌های مراتب خواری، و به عذاب دردناک سقوط می‌کنند و گرفتار می‌آیند.

❁

گفتار تازه‌ای از گفتارهای مشرکان دربارهٔ علّت شرک و شرائط و ظروف آن، این چنین است:

﴿ وَ قَالَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا: لَوْ شَاءَ اللهُ مَا عَبَدْنَا مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْءٍ نَحْنُ وَ لا آبَاؤُنَا، وَ لا حَرَّمْنَا مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْءٍ. كَذٰلِكَ فَعَلَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ. فَهَلْ عَلَى الرُّسُلِ إِلاَّ الْبَلاغُ الْمُبِينُ؟ وَ لَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولاً أَنِ اعْبُدُوا اللهَ وَ اجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ، فَمِنْهُمْ مَنْ هَدَى اللهُ، وَ مِنْهُمْ مَنْ حَقَّتْ عَلَيْهِ الضَّلالَةُ. فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ ﴾.

کافران (از راه استهزاء و مغالطه) می‌گویند: اگر خدا می‌خواست نه ما و نه پدران ما، چیزی جز خدا را نمی‌توانستیم بپرستیم، و چیزی را بدون اجازهٔ او نمی‌توانستیم حرام بکنیم. (پس ماندگاری ما بر پرستش لات و عزّیٰ و دیگر بتان، و تحریم بَحیره و سائبه و وصیله و غیره، نشانهٔ رضایت خدا به کارمان می‌باشد، لذا فرمان تو را نمی‌بریم و فرستادهٔ خدایت نمی‌دانیم، آری!) کسانی که پیش از ایشان هم بودند این چنین می‌کردند (و با این‌گونه بهانه‌های واهی و دلیلهای سست، به بت‌پرستی و تحریم چیزهائی از پیش خود، ادامه می‌دادند). مگر بر پیغمبران وظیفه‌ای جز تبلیغ آشکار (، و روشن و بی‌پرده رساندن اوامر کردگار) است؟ (نه! جز این نیست. پس تو نیز فرمان برسان و حساب ایشان را به خدای واگذار). ما به میان هر ملّتی پیغمبری را فرستاده‌ایم (و محتوای دعوت همهٔ پیغمبران این بوده است) که خدا را بپرستید و از طاغوت (شیطان، بتان، ستمگران، و غیره) دوری کنید. (پیغمبران دعوت به توحید کردند و مردمان را به راه حقّ فراخواندند). خداوند گروهی از مردمان را (که براثر کردار نیک، شایستهٔ مرحمت خدا شدند، به راه راست) هدایت داد، و گروهی از ایشان (براثر کردار ناشایست) گمراهی بر آنان واجب گردید (و سرگشتگی به دامانشان چسبید) پس (اگر در این باره در شکّ و تردیدید، بروید) در زمین گردش کنید و (آثار گذشتگان را بر صفحهٔ روزگار) بنگرید و ببینید که سرانجام کار کسانی (که آیات خدا را) تکذیب کرده‌اند به کجا کشیده است (و بر سر اقوامی چون عاد و ثمود و لوط چه آمده است).

آنان و نیاکانشان شرک خود را و پرستش و عبادتی را که برای خداگونه‌ها و چیزهای غیرخدا انجام داده و انجام می‌دهند، و گمانهای بت‌پرستانه‌ای را که برای حرام کردن گوشت برخی از حیوانات، و برای حرام کردن برخی از خوراکیها بر خود با شریعتی غیر شریعت خدا می‌انگارند، همهٔ اینها را به اراده و مشیّت خدا حواله می‌دهند، و به خیال خام ایشان اگر خدا نمی‌خواست چیزی از اینها را انجام دهند، آنان را از انجام آن بازمی‌داشت و جلو ایشان را می‌گرفت.

این گمان و خطا در فهم و درک معنی مشیّت خدا است. همچنین سلب ویژه‌ترین ویژگیهای انسان از انسان است، ویژگیهائی که خدا به انسان ارمغان داشته است تا از آنها در زندگی بهره‌مند شود و آنها را مورد استفاده قرار دهد.

چه خداوند سبحان از بندگان خود شرک را نمی‌پسندد، و از ایشان قبول نمی‌کند که چیزهای پاکی را که خدا

حلال کرده است آنان آنها را حرام بکنند. این اراده و مشیّت خدا است و چنین خواست خدا پدیدار و آشکار است و در شریعتهای خدا به صراحت آمده است و با نصوص بیان گردیده است، و توسّط پیغمبران به دیگران ابلاغ شده است، پیغمبرانی که تنها وظیفهٔ آنان تبلیغ بوده است و بدان نیز برخاسته‌اند و وظیفهٔ خویش را اداء فرموده‌اند:

﴿ وَ لَقَدْ بَعَثْنَا فِی کُلِّ أُمَّةٍ رَسُولاً أَنِ اعْبُدُوا اللهَ وَ اجْتَنِبُوا الطّاغُوتَ ﴾.

ما به میان هر ملّتی پیغمبری را فرستاده‌ایم (و محتوای دعوت همهٔ پیغمبران این بوده است) که خدا را بپرستید و از طاغوت (شیطان، بتان، ستمگران، و غیره) دوری کنید.

این فرمان خدا است، و این اراده و مشیت خدا برای بندگان خود است. خداوند بزرگوار انجام کاری را به مردمان دستور نمی‌دهد که می‌داند از لحاظ سرشتی ایشان را از آن بازداشته است و قدرت انجام آن را از ایشان بازگرفته است، یا زورکی انسان را به مخالفت آن واداشته است. نشانهٔ ناخشنودی خدا از این کار، و علامت عدم فرمان یزدان به انجام همچون کاری، مورد مؤاخذه قرار دادن مشرکان و به عذاب گرفتن تکذیب‌کنندگان در برابر سر زدن همچون کاری از آنان است:

﴿ فَسِیرُوا فِی الْأَرْضِ فَانْظُرُوا کَیْفَ کَانَ عَاقِبَةُ الْمُکَذِّبِینَ ﴾.

در زمین گردش کنید و (آثار گذشتگان را بر صفحهٔ روزگار) بنگرید و ببینید که سرانجام کار کسانی (که آیات خدا را) تکذیب کرده‌اند به کجا کشیده است (و بر سر اقوامی چون عاد و ثمود و لوط چه آمده است).

اراده و مشیّت آفریدگارِ کاربجا بر این قرار گرفته است که انسانها را با استعداد هدایت و ضلالت بیافریند، و بدانان اختیار دهد که یکی از این دو راه را برگزینند و درپیش گیرند، و گذشته از این بدیشان خرد بخشیده است تا با آن یکی از دو رویکرد و جهت را ترجیح دهند و بسپرند. افزون بر اینها یزدان سبحان در گسترهٔ جهان نشانه‌های هدایت را پخش و پراکنده کرده است، نشانه‌هائی که چشم و گوش و حسّ و شعور و دل و خرد آنها را لمس می‌کنند و می‌پسایند، به هر کجا رو کنند در هر لحظه‌ای از لحظه‌های شب و روز ... گذشته از همهٔ اینها رحمت یزدان نسبت به بندگانش باعث گردیده است که آفریدگار جهان ایشان را تنها بدین خرد وانگذارد. این است که برای این خرد میزان و معیار استواری در شرائعی قرار داده است که پیغمبرانش آن شرائع را با خود آورده‌اند. هر زمان که کار بر خرد مشتبه شود باید بدین میزان و معیار برگردد و مراجعه کند، تا خاطر جمع شود از این که از راه این میزان و معیار استواری که طوفان هواها و هوسها شاهین آن را کج نمی‌کند، منحرف نگردیده است یا منحرف شده است. یزدان سبحان به پیغمبران نیز آن اندازه سلطه و توان نبخشیده است که گردنهای مردمان را بگیرند و به سوی ایمان کج کنند. بلکه آنان را مبلّغ و رسانندهٔ پیام کرده است و بر ایشان جز تبلیغ و رساندن پیام چیز دیگری نیست. به بندگان یزدان دستور می‌دهند که خدای یگانه را بپرستند و بس، و جز عبادت از هر چیز دیگری از قبیل: بت‌پرستی، هوا و هوس، و سلطه و قدرت، اجتناب کنند و دوری گزینند:

﴿ وَ لَقَدْ بَعَثْنَا فِی کُلِّ أُمَّةٍ رَسُولاً أَنِ اعْبُدُوا اللهَ وَ اجْتَنِبُوا الطّاغُوتَ ﴾.

ما به میان هر ملّتی پیغمبری را فرستاده‌ایم (و محتوای دعوت همهٔ پیغمبران این بوده است) که خدا را بپرستید و از طاغوت (شیطان، بتان، ستمگران، و غیره) دوری کنید.

آن‌گاه دسته‌ای دعوت را پذیرفته‌اند و بدان پاسخ داده‌اند:

﴿ فَمِنْهُمْ مَنْ هَدَی اللهُ ﴾.

خداوند گروهی از مردمان را (که براثر کردار نیک، شایستهٔ مرحمت خدا شدند، به راه راست) هدایت داد.

و دسته‌ای دعوت را نپذیرفته و بدان پاسخ نداده‌اند و به

راه ضلالت رمیده‌اند:

﴿ وَ مِنْهُمْ مَنْ حَقَّتْ عَلَيْهِ اَلضَّلالَةُ ﴾.

و گروهی از ایشان (براثر کردار ناشایست) گمراهی بر آنان واجب گردید (و سرگشتگی به دامانشان چسبید).

هم این دسته و هم آن دسته هر دوتای ایشان بر اراده و مشیّت خدا نشوریده‌اند، و خدا هیچ‌یک از آنان را وادار به هدایت یا ضلالت ننموده است. بلکه هر دسته‌ای از آن دو دسته راهی را درپیش گرفته است که اراده و مشیّت خدا خواسته است اراده و خواستِ آن دسته را در پیمودن آن راه آزاد گذارد، گذشته از این که نشانه‌های راه را در درون و بیرون او، و به عبارت دیگر در آفاق و انفس، به وجود آورده است، و پیش چشم سر و خرد او داشته است.

بدین وسیله قرآن مجید با همچون نصّی انگارهٔ اجباری را نفی می‌کند که مشرکان بدان اشاره کرده‌اند، و بسیاری از سرکشان و منحرفان بدان استناد می‌کنند. عقیدهٔ اسلامی در این راستا عقیدهٔ روشن و آشکاری است. چه خدا به بندگان خود دستور می‌دهد خیر و خوبی را درپیش گیرند، و از ایشان می‌خواهد از شرّ و بدی دوری گزینند. گاه‌گاهی یزدان بزهکاران را در همین دنیا به عذاب پیدا و کیفر هویدا می‌رساند که نشانهٔ خشم خدا بر آنان در آن عقوبتها ظاهر و نمایان است. دیگر جائی برای این نمی‌ماند که گفته شود: اراده و مشیّت خدا است که دخالت می‌کند تا بزهکاران را به انحراف بکشاند، و بعد از آن ایشان را عقاب و عذاب برساند! بلکه مردمان آزادند و می‌توانند راه خود را برگزینند، و اراده و مشیّت خدا همین را خواسته است. هر چیزی که از خیر و شرّ، و هدایت و ضلالت از ایشان سر بزند، برابر اراده و مشیّت خدا انجام می‌گیرد، بدان شیوه‌ای که به تفصیل آن پرداختیم.

بدین خاطر است که یزدان بر این سخن پیروی می‌زند و در آن پیغمبر ﷺ را مخاطب قرار می‌دهد و قانون و سنّت خدا را در کار هدایت و ضلالت مقرّر می‌دارد:

﴿ إِنْ تَحْرِصْ عَلىٰ هُداهُمْ فَإِنَّ اللهَ لا يَهْدِي مَنْ يُضِلُّ وَ ما لَهُمْ مِنْ ناصِرِينَ ﴾.

(ای پیغمبر!) هرچند هم بر رهنمود آنان (که مغلوب شهوات و لذّات و مادیات شده‌اند) آزمند باشی (گوششان به دعوت حق بدهکار نیست و) خداوند کسانی را (که براثر پلشتیها و زشتیها) گمراه بکند (با زور به راه حق) هدایت نمی‌دهد، و (روز قیامت) یاورانی را نخواهند داشت (که ایشان را یاری کنند و از عذاب خدا برهانند).

هدایت یا ضلالت با حرص و آز پیغمبر ﷺ بر هدایت مردمان یا عدم حرص و آز او نیست. چه وظیفهٔ پیغمبر ﷺ تبلیغ و رساندن پیام است و بس. امّا هدایت یا ضلالت برابر قانون و سنّت خدا روی می‌دهد، و این قانون و سنّت تخلّف نمی‌پذیرد و عواقب و پیامد آن دگرگون نمی‌شود. خدا هرکس را که گمراه سازد بدان علّت که برابر قانون و سنّت خدا سزاوار گمراهی گردیده است، خدا او را هدایت نمی‌دهد. زیرا قوانین و سنّتهائی که خدا دارد باید که نتائج خود را بدهند و عواقب خویش را به دنبال بیاورند. خدا است که این‌گونه خواسته است. و خدا هرچه را بخواهد هرچه زودتر انجام می‌دهد.

﴿ وَ ما لَهُمْ مِنْ ناصِرِينَ ﴾.

و (روز قیامت) یاورانی را نخواهند داشت (که ایشان را یاری کنند و از عذاب خدا برهانند).

یاورانی نخواهند داشت که ایشان را در برابر خدا کمک کنند.

❁

گفتار سوم از گفتارهای منکران خود بزرگ‌بین، این چنین است:

﴿ وَ أَقْسَمُوا بِاللهِ جَهْدَ أَيْمانِهِمْ لا يَبْعَثُ اللهُ مَنْ يَمُوتُ. بَلىٰ. وَعْداً عَلَيْهِ حَقّاً، وَلٰكِنَّ أَكْثَرَ النّاسِ لا يَعْلَمُونَ. لِيُبَيِّنَ لَهُمُ الَّذِي يَخْتَلِفُونَ فِيهِ، وَ لِيَعْلَمَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّهُمْ كانُوا كاذِبِينَ. إِنَّما قَوْلُنا لِشَيْءٍ إِذا أَرَدْناهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ: كُنْ. فَيَكُونُ ﴾.

(کافران علاوه بر شرکشان) مؤکّدانه به خدا سوگند یاد

می‌کنند که خداوند هرگز کسی را که می‌میرد زنده نمی‌گرداند. خیر! (چنین نیست که می‌گویند، بلکه خداوند همهٔ مردگان را دوباره زنده می‌کند، و این) وعدهٔ قطعی خدا است، ولیکن بیشتر مردمان نمی‌دانند (که زنده گرداندن برای قدرت خدا چیزی نیست و همان‌گونه که قبلاً به انسانها جان بخشیده است، پس از مرگ نیز دوباره جان به پیکرشان می‌دمد. خداوند همگان را زنده می‌گرداند) تا این که برای ایشان روشن گرداند چیزی را که دربارهٔ آن اختلاف می‌ورزند (که به طور خاصّ رستاخیز و به طور عام همهٔ اموری است که پیغمبران با خود آورده‌اند) و این که کافران بدانند که ایشان (در آنچه راجع به شرک و رستاخیز می‌گویند) دروغگویند. (زنده گرداندن مردمان در روز قیامت برای ما مشکل نیست همان‌گونه که کافران گمان می‌برند). ما هرگاه چیزی را بخواهیم (پدید آوریم) کافی است که (خطاب) بدان بگوئیم: باش! پس فوراً می‌شود.

مسألهٔ رستاخیز مردمان و زنده گرداندن دوبارهٔ مردگان همیشه مشکل عقیده برای بسیاری از اقوام بوده است، از آن روز که یزدان پیغمبران را به میان مردمان فرستاده است تا بدیشان دستور دهند که کارهای خوب را بکنند و به ترک کارهای بد بگویند، و آنان را از محاسبهٔ خدا در روز رستاخیز و حساب و کتاب بترسانند.

مشرکان قریش هم مؤکّدانه سوگند می‌خوردند که یزدان مردگان را زنده نمی‌گرداند! آنان به وجود خدا ایمان داشتند، ولیکن زنده گرداندن مردگان و از گورها بیرون آوردن ایشان را نمی‌پذیرفتند. زنده گرداندن و رستاخیز مردگان را کار مشکلی می‌دیدند، و پس از مرگ و فرسوده شدن و پراکنده شدن اندامها و ذرّات وجود، بعید می‌دانستند مردمان دوباره حیات پیدا کنند! از معجزهٔ حیات نخستین و آفرینش پیشین انسانها غافل بودند ... سرشت قدرت الهی را فراموش کرده بودند. آنان نمی‌دانستند که قدرت خدا با جهان‌بینیها و اندیشه‌ها و طاقت و توان انسانها سنجیده نمی‌شود و اصلاً قدرت یزدان با قدرت مردمان قابل مقایسه نیست. پدید آوردن و ایجاد کردن چیزی برای قدرت یزدان هیچ‌گونه مشکلی تولید نمی‌کند و گرفتاری ندارد. کافی است که ارادهٔ یزدان متوجّه آفرینش چیزی شود تا فوراً پدید آید و سر از عدم برآورد.

قریشیان همچنین غافل از حکمت نهفتهٔ خدا در رستاخیز مردمان و زنده گرداندن مردگان بودند. نمی‌دانستند که در این جهان کاری به کمال خود نمی‌رسد. چه مردمان دربارهٔ حق و باطل، و هدایت و ضلالت، و خیر و شرّ، با یکدیگر اختلاف دارند. چه‌بسا هرگز اختلاف ایشان دربارهٔ آنها به پایان نیاید و در میانشان کار فیصله پیدا نکند و در این جهان نزاع ایشان برنخیزد. زیرا ارادهٔ خدا بر آن قرار گرفته است که عمر بعضیها طولانی بشود، ولی عذاب و عقاب خدا در این سرا گریبانگیرشان نگردد و کار را تصفیه نکند. تا آن‌گاه که در آخرت همهٔ کارها به کمال خود می‌رسد و جزا و سزای خود را در پی خواهد داشت.

روند قرآنی پاسخ این سخن کفرآمیز را می‌دهد، و شبهه‌هائی را برملا می‌دارد که آمیزهٔ این سخن است و در درونهای آن‌گونه مردمان در غوغا است. بیان این مسأله این چنین می‌آغازد:

﴿ بَلَىٰ. وَعْداً عَلَيْهِ حَقّاً ﴾.

خیر! (چنین نیست که می‌گویند، بلکه خداوند همهٔ مردگان را دوباره زنده می‌کند، و این) وعدهٔ قطعی خدا است.

هر وقت هم خدا وعدهٔ چیزی را بدهد حتماً انجام می‌پذیرد و به هیچ‌وجه و در هیچ حالی از احوال تخلّف در آن نمی‌شود

﴿ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ ٱلنَّاسِ لاَ يَعْلَمُونَ ﴾.

ولیکن بیشتر مردمان نمی‌دانند (که زنده گرداندن برای قدرت خدا چیزی نیست و همان‌گونه که قبلاً به انسانها جان بخشیده است، پس از مرگ نیز دوباره جان به پیکرشان می‌دمد.

اکثر مردم حقیقت وعدهٔ خدا را نمی‌دانند.

این کار هم حکمت خود را دارد:

﴿ لِيُبَيِّنَ لَهُمُ الَّذِي يَخْتَلِفُونَ فِيهِ، وَ لِيَعْلَمَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّهُمْ كَانُوا كَاذِبِينَ ﴾.

(خداوند همگان را زنده می‌گرداند) تا این که برای ایشان روشن گرداند چیزی را که دربارهٔ آن اختلاف می‌ورزند (که به طور خاصّ رستاخیز، و به طور عام همهٔ اموری است که پیغمبران با خود آورده‌اند) و این که کافران بدانند که ایشان (در آنچه راجع به شرک و رستاخیز می‌گویند) دروغگویند.

کافران دروغگویند، چه آنان ادّعاء می‌کنند که آنان به هدایت راهیاب گردیده‌اند، و گمان می‌برند پیغمبران دروغگویند، و آخرت را نفی می‌کنند، و اعتقاد تباهی دارند و تباهی پیشه‌اند.

وقتی که کار به خدا نسبت داده شد، مشکلی نمی‌ماند، و کار ساده می‌شود:

﴿ إِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَاهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ: كُنْ. فَيَكُونُ ﴾.

(زنده گرداندن مردمان در روز قیامت برای ما مشکل نیست همان‌گونه که کافران گمان می‌برند). ما هرگاه چیزی را بخواهیم (پدید آوریم) کافی است که (خطاب) بدان بگوئیم: باش! پس فوراً می‌شود.

رستاخیز مردمان و زنده شدن مردگان چیزی از این چیزها است، بدون هیچ‌گونه معطّلی صورت می‌پذیرد و انجام می‌گیرد همین که ارادهٔ خدا بدان رو کند.

❁

در اینجا در حالتی که مقابل انکارکنندگان حقّ و حقیقت است، پرتوی از مؤمنان تصدیق‌کنندهٔ حقّ و حقیقت نشان داده می‌شود، مؤمنانی که ایمان کاملی به خدا و آخرت دارند، و همچون ایمانی ایشان را به ترک خانه و کاشانه و سرزمین خود، و به ترک اموال و دارائی خود برای خدا و در راه خدا می‌کشاند:

﴿ وَالَّذِينَ هَاجَرُوا فِي اللهِ مِنْ بَعْدِ مَا ظُلِمُوا لَنُبَوِّئَنَّهُمْ فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً، وَ لَأَجْرُ الْآخِرَةِ أَكْبَرُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ. الَّذِينَ صَبَرُوا وَ عَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ ﴾.

کسانی که برای خدا (به مدینه) هجرت کردند، پس از آن که (در مکّه) مورد ظلم و ستم قرار گرفتند، در این دنیا جایگاه و پایگاه خوبی بدانان می‌دهیم، و پاداش اخروی (ایشان از پاداش دنیوی آنان) بزرگتر است اگر بدانند. (مهاجران، آن) کسانیند که (در برابر اذیّت و آزار مشرکان) شکیبائی ورزیدند و (در زندگی) توکّل و تکیهٔ آنان بر پروردگارشان است).

اینان که هجرت کرده‌اند، و به ترک دیار و اموال خود گفته‌اند، و از آنچه داشته‌اند، و از آنچه دوست داشته‌اند، دست کشیده‌اند، و خانه و کاشانه و نزدیک اقوام و خویشاوندان بودن را فدا کرده‌اند، و از خاطره‌ها و یادمانهای دوست داشتنی به دور افتاده‌اند، اینان امیدوارند در آخرت عوض همهٔ چیزهائی را که رها کرده‌اند و همهٔ چیزهائی را که به ترک آنها گفته‌اند دریافت دارند. اینان ظلم و ستم دیده‌اند و از ظلم و ستم دوری گزیده‌اند. پس وقتی در دنیا دیار و اموال را از دست داده‌اند قطعاً:

﴿ لَنُبَوِّئَنَّهُمْ فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً ﴾.

در این دنیا جایگاه و پایگاه خوبی بدانان می‌دهیم.

آنان را در جایگاه و پایگاه خوبتری و بهتری از جایگاهی که از دست داده‌اند جایگزین می‌کنیم:

﴿ وَ لَأَجْرُ الْآخِرَةِ أَكْبَرُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ ﴾.

و پاداش اخروی (ایشان از پاداش دنیوی آنان) بزرگتر است اگر بدانند.

آن افراد:

﴿ الَّذِينَ صَبَرُوا ﴾.

کسانیند که (در برابر اذیّت و آزار مشرکان) شکیبائی ورزیدند.

کسانیند که شکیبائی ورزیدند و آنچه باید تحمّل کردند:

﴿ وَ عَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ ﴾.

و توکّل و تکیهٔ آنان بر پروردگارشان است.

کسی را در توکّل و تکیه و توجّه، انباز خدا نمی‌سازند.

❁

آن‌گاه روند قرآنی برمی‌گردد به بیان وظیفهٔ پیغمبران، وظیفه‌ای که بدان اشاره شد در آن دم که به گفتار مشرکان پاسخ گفته می‌شد، گفتاری که در آن ادّعا داشتند که خدا شرک را برای ایشان و نیاکانشان پسندیده است و اراده فرموده است! روند قرآنی بدین وظیفه برمی‌گردد تا وظیفهٔ واپسین پیغمبر ﷺ را بیان دارد، و از چیزی سخن بگوید که او با خود به ارمغان آورده است و واپسین کتاب آسمانی است. این هم دیباچه‌ای برای بیم دادن تکذیب‌کنندگان قرآن است از پیامدی که این تکذیب به دنبال دارد و ایشان را تهدید می‌کند:

﴿ وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ إِلاَّ رِجالاً نُوحي إِلَيْهِمْ، فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ. بِالْبَيِّناتِ وَ الزُّبُرِ، وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنّاسِ ما نُزِّلَ إِلَيْهِمْ، وَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ ﴾.

(مشرکان می‌گویند: می‌بایست خداوند فرشته‌ای را برای ابلاغ رسالت می‌فرستاد؛ نه تو را که فردی تهیدست و انسانی چون ما هستی. باید بدانند که) ما پیش از تو نیز جز مردانی را که بدیشان وحی فرستاده‌ایم، (به میان مردم) روانه نکرده‌ایم. پس (برای روشنگری) از آگاهان (از کتابهای آسمانی همچون تورات و انجیل) بپرسید، اگر (این را) نمی‌دانید (که پیغمبران همه انسان بوده‌اند نه فرشته. پیغمبران را) همراه با دلائل روشن و معجزات آشکار (دالّ بر پیغمبری ایشان)، و همراه با کتابها فرستاده‌ایم، و قرآن را بر تو نازل کرده‌ایم تا این که چیزی را برای مردم روشن سازی که برای آنان فرستاده شده است (که احکام و تعلیمات اسلامی است) و تا این که (قرآن را مطالعه کنند و دربارهٔ مطالب آن) بیندیشند.

ما پیش از تو جز مردانی را نفرستاده‌ایم ... فرشتگان را نفرستاده‌ایم، و مخلوق دیگری را نیز روانه نکرده‌ایم. ما مردان برگزیده‌ای را فرستاده‌ایم و:

﴿ نُوحي إِلَيْهِمْ ﴾.

بدیشان وحی کرده‌ایم.

همان‌گونه که به تو وحی کرده‌ایم، و بدیشان سمت تبلیغ را واگذار نموده‌ایم، همان‌گونه که به تو سمت تبلیغ را واگذار نموده‌ایم.

﴿ فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ ﴾.

پس (برای روشنگری) از آگاهان (از کتابهای آسمانی همچون تورات و انجیل) بپرسید.

از اهل کتاب بپرسید، از آن کسانی که پیغمبران، پیش از تو به سوی ایشان آمده‌اند. بپرسید آیا پیغمبران مردانی، یا فرشتگانی، و یا مخلوق دیگری بوده‌اند؟ از آنان بپرسید:

﴿ إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ ﴾.

اگر (این را) نمی‌دانید (که پیغمبران همه انسان بوده‌اند نه فرشته.

پیغمبران را همراه با دلائل روشن و معجزات آشکار فرستاده‌ایم ـ زُبُر: کتابهای گوناگون است.

﴿ وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنّاسِ ما نُزِّلَ إِلَيْهِمْ ﴾.

و قرآن را بر تو نازل کرده‌ایم تا این که چیزی را برای مردم روشن سازی که برای آنان فرستاده شده است (که احکام و تعلیمات اسلامی است).

این مردم چه پیشینیان اهل کتاب باشند که دربارهٔ کتاب خود اختلاف ورزیده‌اند، و قرآن آمده است تا این اختلاف را توضیح و تبیین کند، و برای ایشان حقّ و حقیقت آن را بگوید و بنماید. و چه این مردمان معاصران قرآن باشند، آن کسانی که قرآن و پیغمبر ﷺ به سوی ایشان آمده‌اند تا قرآن حقّ و حقیقت را بیان دارد و پیغمبر ﷺ با کردار و گفتار خویش آن را شرح و بسط دهد.

﴿ وَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ ﴾.

و تا این که (قرآن را مطالعه کنند و دربارهٔ مطالب آن) بیندیشند.

بدان امید که بیندیشند دربارهٔ نشانه‌های یزدان و آیه‌های قرآن. چه قرآن پیوسته انسان را به تفکّر و تدبّر و بیداری اندیشه و شعور فرامی‌خواند.

❁

این درس که با اشاره به کسانی آغاز گردیده بود که تکبّر می‌ورزند و نیرنگ می‌زنند، با دو پسودهٔ پیاپی وجدانی خاتمه می‌پذیرد: نخستین آنها برای ترساندن از چاره‌جوئی یزدان است که کسی در هیچ ساعتی از اوقات شب و روز از آن ایمن نیست. دومین آنها شرکت در عبادت و تسبیح یزدان با سراسر جهان هستی است. جز انسان چیزی تکبّر نمی‌ورزد و به نیرنگ نمی‌پردازد. هرآنچه پیرامون انسان است سرگرم سپاسگزاری و تسبیح ایزد سبحان است.

﴿ أَفَأَمِنَ الَّذِينَ مَكَرُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ يَخْسِفَ اللهُ بِهِمُ الْأَرْضَ، أَوْ يَأْتِيَهُمُ الْعَذابُ مِنْ حَيْثُ لا يَشْعُرُونَ؟ أَوْ يَأْخُذَهُمْ فِي تَقَلُّبِهِمْ فَما هُمْ بِمُعْجِزِينَ؟ أَوْ يَأْخُذَهُمْ عَلىٰ تَخَوُّفٍ؟ فَإِنَّ رَبَّكُمْ لَرَؤُوفٌ رَحِيمٌ ﴾.

آیا توطئه‌گران بدکردار (از این عذاب الهی) ایمن گشته‌اند که ممکن است خداوند آنان را (همچون قارون) به دل زمین فرو برد (و نابودشان گرداند)، یا این که عذاب الهی از آنجا که انتظارش ندارند و به گونه‌ای که به دلشان خطور نمی‌کند به سراغشان بیاید؟ یا این که به هنگام رفت و آمدشان (برای بازرگانی و داد و ستد، گریبان) ایشان را بگیرد (و به ناگاه هلاکشان گرداند؟). به هر حال آنان نمی‌توانند (خدای را) درمانده کنند (و از دست عذاب و مرگ او خویشتن را برهانند). یا این که در بیم و هراس (از مرگ، بیماری، زیان، تنگدستی، صاعقه، زلزله، و بلایا و مصائب دیگر) ایشان را نگاه دارد (و زندگی را بر آنان حرام گرداند؟ بلی خداوند می‌تواند هرکس و هر گروهی را به یکباره نابود کند و یا این که به مرگ تدریجی گرفتار سازد. خداوند ایشان را از عواقب زشت کارهایشان برحذر می‌دارد تا بیدار گردند و به مجازات الهی گرفتار نیایند) چرا که خداوند بسیار با رأفت و با مرحمت است.

﴿ أَوَلَمْ يَرَوْا إِلىٰ ما خَلَقَ اللهُ مِنْ شَيْءٍ يَتَفَيَّأُ ظِلالُهُ عَنِ الْيَمِينِ وَالشَّمائِلِ سُجَّداً لِلّٰهِ وَ هُمْ داخِرُونَ؟ ﴾.

آیا آنان به چیزهائی که خدا آفریده است نمی‌نگرند و دربارهٔ آنها نمی‌اندیشند که چگونه سایه‌هایشان از راست و چپ منتقل می‌گردند (و گاهی بدین سو و گاهی بدان سو امتداد می‌یابند) و فروتنانه خدای را سجده می‌برند؟.

﴿ وَ لِلّٰهِ يَسْجُدُ ما فِي السَّماوٰاتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ مِنْ دابَّةٍ، وَالْمَلائِكَةُ، وَ هُمْ لا يَسْتَكْبِرُونَ، يَخافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ، وَ يَفْعَلُونَ ما يُؤْمَرُونَ ﴾.

آنچه در آسمانها و آنچه در زمین جنبنده وجود دارد، خدای را سجده می‌برند و کرنش می‌کنند و فرشتگان نیز خدای را سجده می‌برند و تکبّر نمی‌ورزند. فرشتگان از پروردگار خود که حاکم بر آنان است می‌ترسند و آنچه بدانان دستور داده شود (به خوبی و بدون چون و چرا) انجام می‌دهند.

شگفت‌انگیزترین شگفتیهای موجود در انسان این است که دست خدا در پیرامون ایشان اندر کار است، و برخیها را مقتدرانه از صحنهٔ زندگی فرومی‌گیرد و نیرنگ و چاره‌جوئی آنان بدیشان سودی نمی‌رساند و به فریادشان نمی‌رسد، و قدرت و شوکت و دانش و دارائی به دفاع از ایشان نمی‌پردازد و آنان را نمی‌رهاند ... با وجود این کسانی که نیرنگ می‌ورزند به نیرنگ خود می‌پردازند، و آنان که نجات پیدا می‌کنند و در امن و امان می‌مانند انتظار نمی‌کشند که ایشان گرفتار آیند، همان‌گونه که افراد پیش از ایشان و پیرامون آنان به قهر خدا گرفتار آمده‌اند، و نمی‌ترسند از این که دست خدا به سوی ایشان دراز شود، بدان‌گاه که بیدار و هوشیارند یا در خواب یا در غفلت بسر می‌برند. قرآن مجید وجدان ایشان را از این سو می‌پساید تا حسّاسیّت آنان را در برابر خطر منتظره برانگیزد، خطری که جز زیانمندان از آن غافل نمی‌گردند:

﴿ أَفَأَمِنَ الَّذِينَ مَكَرُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ يَخْسِفَ اللهُ بِهِمُ الْأَرْضَ، أَوْ يَأْتِيَهُمُ الْعَذابُ مِنْ حَيْثُ لا يَشْعُرُونَ؟ ﴾.

آیا توطئه‌گران بدکردار (از این عذاب الهی) ایمن

گشته‌اند که ممکن است خداوند آنان را (همچون قارون) به دل زمین فرو برد (و نابودشان گرداند)، یا این که عذاب الهی از آنجا که انتظارش ندارند و به گونه‌ای که به دلشان خطور نمی‌کند به سراغشان بیاید؟

﴿ فَمَا هُمْ بِمُعْجِزِينَ ﴾.

آنان نمی‌توانند (خدای را) درمانده کنند (و از دست عذاب و مرگ او خویشتن را برهانند).

آنان خدای را درمانده نمی‌کنند، و مکان ایشان چه در سفر و چه در حضر از خدا دور نیست.

﴿ أَوْ يَأْخُذَهُمْ عَلَىٰ تَخَوُّفٍ؟ ﴾.

یا این که در بیم و هراس (از مرگ، بیماری، زیان، تنگدستی، صاعقه، زلزله، و بلایا و مصائب دیگر) ایشان را نگاه دارد (و زندگی را بر آنان حرام گرداند؟).

بیداری و هوشیاری ایشان دست خدا را از یقهٔ آنان کوتاه نمی‌کند، و هرچند آمادگی دفاع از خود را داشته باشند سودی به حالشان ندارد، آیا اگر آنان غافل و بی‌خبر باشند چگونه می‌توانند جلو دست خدا را بگیرند و قدرت خدا را سلب کنند؟ امّا خدا رئوف و رحیم است و در مجازات شتاب نمی‌کند، و ایشان را از سرانجام بد برحذر می‌دارد تا بیدار گردند و به مجازات الهی گرفتار نیایند.

آیا توطئه‌گران بدکردار از این عذاب الهی ایمن گشته‌اند که ممکن است خداوند آنان را ناگهان فروگیرد و از صحنهٔ زندگی برگیرد؟ در حالی که آنان در مکر و نیرنگ خود پافشاری می‌کنند و سر در گمراهی خود نهاده‌اند! نه پشیمان می‌شوند و به سوی خدا برمی‌گردند، و نه راه تقوا و پرهیزگاری درپیش می‌گیرند.

در حالی که آنان چنین به نیرنگ و گمراهی خود مشغولند، جهان پیرامون ایشان با قانونها و سنّتها، و با پدیده‌ها و جلوه‌گریهائی که دارد همگان را به ایمان آوردن، و به کرنش کردن و فرمان بردن یزدان سبحان می‌خواند:

﴿ أَوَلَمْ يَرَوْا إِلَىٰ مَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ يَتَفَيَّأُ ظِلَالُهُ عَنِ الْيَمِينِ وَالشَّمَائِلِ سُجَّدًا لِلَّهِ وَهُمْ دَاخِرُونَ؟ ﴾.

آیا آنان به چیزهائی که خدا آفریده است نمی‌نگرند و دربارهٔ آنها نمی‌اندیشند که چگونه سایه‌هایشان از راست و چپ منتقل می‌گردند (و گاهی بدین سو و گاهی بدان سو امتداد می‌یابند) و فروتنانه خدای را سجده می‌برند؟

صحنهٔ سایه‌هائی که بر زمین دراز می‌کشند، و سپس خود را فرامی‌چینند، و مدّتی راست و استوار می‌مانند، و بعد کج می‌شوند و به جانبی می‌گرایند، صحنهٔ الهامگرانه‌ای برای کسی است که دریچهٔ دل خود را باز می‌کند، و احساس خویش را بیدار می‌نماید، و با جهان پیرامون خویشتن هم‌آوا و همنوا می‌شود.

روند قرآنی از تسلیم اشیاء در برابر قوانین خدا، به سجده بردن تعبیر می‌کند. سجده بردن هم آخرین سرحدّ خضوع و خشوع است. آنگاه روند قرآنی رو به حرکت سایه‌هائی می‌کند که دامن فرو انداخته‌اند و امتداد پیدا کرده‌اند و دارند دامن فراهم می‌چینند و جمع می‌گردند. این نیز حرکت آهسته و آرامی است که در احساس و شعور، خزیدنِ نهانِ ژرفی دارد. سپس روند قرآنی آفریدگان را در حال کرنش بردن و فروتنی کردن و فرمانبرداری نمودن ترسیم می‌کند، و به جمع آفریدگان همهٔ چیزهائی را ضمیمه می‌کند که در آسمانها و زمین بوده و جنبنده و روان هستند. آنگاه به جمع آفریده‌ها و پدیده‌های هستی، فرشتگان را اضافه می‌کند. ناگهان صحنهٔ همایش شگفتی از چیزها و سایه‌ها و جنبنده‌ها تشکیل می‌شود. فرشتگان را نیز در جمع آنها می‌بینیم. همگان در جایگاه خشوع و خضوع و عبادت و سجود هستند. از پرستش یزدان سرباز نمی‌زنند و از فرمان او سرپیچی نمی‌کنند. تنها انکارکنندگان خودبزرگ‌بین آدمیزاده هستند که از این جایگاه سترگ و شگرف کناره می‌روند و می‌گریزند

با این صحنه، درسی هم پایان می‌پذیرد که با اشاره به انکارکنندگان خودبزرگ‌بین شروع می‌گردد، تا درنهایت

هم ایشان را در انکار و استکبار، در صحنهٔ هستی جدا و منحصر سازد.

۞ وَقَالَ اللَّهُ لَا تَتَّخِذُوا إِلَٰهَيْنِ اثْنَيْنِ ۖ إِنَّمَا هُوَ إِلَٰهٌ وَاحِدٌ ۖ فَإِيَّايَ فَارْهَبُونِ ﴿٥١﴾ وَلَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَهُ الدِّينُ وَاصِبًا ۚ أَفَغَيْرَ اللَّهِ تَتَّقُونَ ﴿٥٢﴾ وَمَا بِكُم مِّن نِّعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ ۖ ثُمَّ إِذَا مَسَّكُمُ الضُّرُّ فَإِلَيْهِ تَجْأَرُونَ ﴿٥٣﴾ ثُمَّ إِذَا كَشَفَ الضُّرَّ عَنكُمْ إِذَا فَرِيقٌ مِّنكُم بِرَبِّهِمْ يُشْرِكُونَ ﴿٥٤﴾ لِيَكْفُرُوا بِمَا آتَيْنَاهُمْ ۚ فَتَمَتَّعُوا ۖ فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ ﴿٥٥﴾ وَيَجْعَلُونَ لِمَا لَا يَعْلَمُونَ نَصِيبًا مِّمَّا رَزَقْنَاهُمْ ۗ تَاللَّهِ لَتُسْأَلُنَّ عَمَّا كُنتُمْ تَفْتَرُونَ ﴿٥٦﴾ وَيَجْعَلُونَ لِلَّهِ الْبَنَاتِ سُبْحَانَهُ ۙ وَلَهُم مَّا يَشْتَهُونَ ﴿٥٧﴾ وَإِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُم بِالْأُنثَىٰ ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَهُوَ كَظِيمٌ ﴿٥٨﴾ يَتَوَارَىٰ مِنَ الْقَوْمِ مِن سُوءِ مَا بُشِّرَ بِهِ ۚ أَيُمْسِكُهُ عَلَىٰ هُونٍ أَمْ يَدُسُّهُ فِي التُّرَابِ ۗ أَلَا سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ ﴿٥٩﴾ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ مَثَلُ السَّوْءِ ۖ وَلِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَىٰ ۚ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ﴿٦٠﴾ وَلَوْ يُؤَاخِذُ اللَّهُ النَّاسَ بِظُلْمِهِم مَّا تَرَكَ عَلَيْهَا مِن دَابَّةٍ وَلَٰكِن يُؤَخِّرُهُمْ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى ۖ فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً ۖ وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ ﴿٦١﴾ وَيَجْعَلُونَ لِلَّهِ مَا يَكْرَهُونَ وَتَصِفُ أَلْسِنَتُهُمُ الْكَذِبَ أَنَّ لَهُمُ الْحُسْنَىٰ ۖ لَا جَرَمَ أَنَّ لَهُمُ النَّارَ وَأَنَّهُم مُّفْرَطُونَ ﴿٦٢﴾ تَاللَّهِ لَقَدْ أَرْسَلْنَا إِلَىٰ أُمَمٍ مِّن قَبْلِكَ فَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَهُوَ وَلِيُّهُمُ الْيَوْمَ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿٦٣﴾ وَمَا أَنزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ إِلَّا لِتُبَيِّنَ لَهُمُ الَّذِي اخْتَلَفُوا فِيهِ ۙ وَهُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ ﴿٦٤﴾

وَاللَّهُ أَنزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا ۚ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً لِّقَوْمٍ يَسْمَعُونَ ﴿٦٥﴾ وَإِنَّ لَكُمْ فِي الْأَنْعَامِ لَعِبْرَةً ۖ نُّسْقِيكُم مِّمَّا فِي بُطُونِهِ مِن بَيْنِ فَرْثٍ وَدَمٍ لَّبَنًا خَالِصًا سَائِغًا لِّلشَّارِبِينَ ﴿٦٦﴾ وَمِن ثَمَرَاتِ النَّخِيلِ وَالْأَعْنَابِ تَتَّخِذُونَ مِنْهُ سَكَرًا وَرِزْقًا حَسَنًا ۗ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ ﴿٦٧﴾ وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ ﴿٦٨﴾ ثُمَّ كُلِي مِن كُلِّ الثَّمَرَاتِ فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ ذُلُلًا ۚ يَخْرُجُ مِن بُطُونِهَا شَرَابٌ مُّخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ فِيهِ شِفَاءٌ لِّلنَّاسِ ۗ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ ﴿٦٩﴾ وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ ثُمَّ يَتَوَفَّاكُمْ ۚ وَمِنكُم مَّن يُرَدُّ إِلَىٰ أَرْذَلِ الْعُمُرِ لِكَيْ لَا يَعْلَمَ بَعْدَ عِلْمٍ شَيْئًا ۚ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ قَدِيرٌ ﴿٧٠﴾ وَاللَّهُ فَضَّلَ بَعْضَكُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ فِي الرِّزْقِ ۚ فَمَا الَّذِينَ فُضِّلُوا بِرَادِّي رِزْقِهِمْ عَلَىٰ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَهُمْ فِيهِ سَوَاءٌ ۚ أَفَبِنِعْمَةِ اللَّهِ يَجْحَدُونَ ﴿٧١﴾ وَاللَّهُ جَعَلَ لَكُم مِّنْ أَنفُسِكُمْ أَزْوَاجًا وَجَعَلَ لَكُم مِّنْ أَزْوَاجِكُم بَنِينَ وَحَفَدَةً وَرَزَقَكُم مِّنَ الطَّيِّبَاتِ ۚ أَفَبِالْبَاطِلِ يُؤْمِنُونَ وَبِنِعْمَتِ اللَّهِ هُمْ يَكْفُرُونَ ﴿٧٢﴾

وَيَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَمْلِكُ لَهُمْ رِزْقًا مِّنَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ شَيْئًا وَلَا يَسْتَطِيعُونَ ﴿٧٣﴾ فَلَا تَضْرِبُوا لِلَّهِ الْأَمْثَالَ ۚ إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ وَأَنتُمْ لَا تَعْلَمُونَ ﴿٧٤﴾ ۞ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا عَبْدًا مَّمْلُوكًا لَّا يَقْدِرُ عَلَىٰ شَيْءٍ وَمَن رَّزَقْنَاهُ مِنَّا رِزْقًا حَسَنًا فَهُوَ يُنفِقُ مِنْهُ سِرًّا وَجَهْرًا ۖ هَلْ يَسْتَوُونَ ۚ الْحَمْدُ لِلَّهِ ۚ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ ﴿٧٥﴾ وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا رَّجُلَيْنِ أَحَدُهُمَا أَبْكَمُ لَا يَقْدِرُ عَلَىٰ شَيْءٍ وَهُوَ كَلٌّ عَلَىٰ مَوْلَاهُ أَيْنَمَا يُوَجِّههُّ لَا يَأْتِ بِخَيْرٍ ۖ هَلْ يَسْتَوِي هُوَ وَمَن يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ ۙ وَهُوَ عَلَىٰ صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ ﴿٧٦﴾

این مرحلهٔ سوم، مسألهٔ الوهیّت یگانه‌ای است که چندگانگی نمی‌شناسد و متعدّد نمی‌گردد. این مرحله می‌آغازد و به وحدت معبود و وحدت مالک و وحدت بخشایندهٔ نعمت در سه آیهٔ نخستین و پیاپی می‌پردازد. این مرحله با دو مثال پایان می‌پذیرد. مثالی دربارهٔ سَرورِ مالکِ رازقی است. و مثال دیگر در بارهٔ بنده‌ای است که هیچ‌گونه قدرت و توانی ندارد و صاحب چیزی هم نیست ... آیا این دو کس با یکدیگر مساوی و برابرند؟ پس چگونه خدای مالک رازق با کسی مقایسه می‌گردد و برابر نهاده می‌شود که قدرت و

توانی ندارد و صاحب چیزی نمی‌باشد و روزی‌رسان هم نیست؟!

در لابلای درس یک نمونهٔ بشری را برای مردمان ذکر می‌کند. و آن این که اکثر مردم در آن دم که زیان و ضرر مالی یا جانی به آنان رو می‌کند به درگاه خدای یگانه با ناله و افغان رو می‌کنند و یاری می‌طلبند. ولی همین که آن ضرر و زیان برطرف گردید و آب از آسیاب افتاد، می‌روند و برای خدا دیگران را شریک می‌کنند!

روند قرآنی شکلهائی نیز از انگاره‌ها و خرافه‌های بت‌پرستی را ذکر می‌کند. بیان می‌دارد که بت‌پرستان برخی از چیزهائی را که خدا بدیشان داده است و بهرهٔ آنان ساخته است، سهم خداگونه‌های ادّعائی خود می‌سازند! خداگونه‌هائی که توانائی چیزی از آنچه دارند برای برگشت به بندگان خود ندارند و آن را با ایشان هم نمی‌توانند تقسیم کنند! دخترانی را به خدا نسبت می‌دهند، در حالی که خودشان تولّد دختران را برای خود نمی‌پسندند:

﴿ وَ إِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِالْأُنْثَىٰ ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدّاً وَ هُوَ كَظِيمٌ! ﴾.

(دختران را مایهٔ ننگ و سرشکستگی و بدبختی می‌دانستند) و هنگامی که به یکی از آنان مژدهٔ تولّد دختر داده می‌شد (آن چنان از فرط ناراحتی چهره‌اش تغییر می‌کرد که) صورتش سیاه می‌گردید و مملوّ از خشم و غضب و غم و اندوه می‌شد.

در همان حال آنچه را که برای خود نمی‌پسندند سهم خدا قرار می‌دهند، و دهان خود را از این گوشهٔ آرواره تا آن گوشهٔ آرواره باز می‌کنند و می‌گویند:

﴿ أَنَّ لَهُمُ الْحُسْنَىٰ ﴾.

سرانجام نیک و پسندیده (و سعادت و خوشبختی اخروی) ازآن ایشان است!.

و ادّعا می‌کنند که در مقابل کارهائی که می‌کنند، به خیر و خوبی و سعادت و خوشبختی خواهند رسید! این همان اوهام و انگاره‌هائی است که از مشرکان پیشین خود به ارث برده‌اند و پیغمبر ﷺ آمده است تا حقیقت را در میان این همه گمانها و انگاره‌ها برایشان روشن و آشکار گرداند، و وسیلهٔ هدایت و رحمت برای مؤمنان گردد.

آن‌گاه روند قرآنی به ذکر نمونه‌هائی از ساختار راستین خدا می‌پردازد، نمونه‌هائی که در اندیشیدن و بررسی کردن آنها پند و اندرز و درس عبرت است. تنها خدا است که بر پیدایش آنها توانا است. تنها خدا است که آنها را آفرینش بخشیده است، و یکایک آنها دالّ بر الوهیّت آفریدگار جهان نه الوهیّت دیگران است. چه خدا است که از آسمان آب را پائین می‌آورد، و زمین مرده را با آن زنده می‌کند. خدا است که غیر از آب، شیر گوارا را به مردمان می‌نوشاند، شیر گوارائی که از میان تفاله و خون و از شکم چهارپایان بیرون می‌تراود. خدا است که شکوفه‌های میوه‌های درختان خرما و انگور را برمی‌آورد، و آن‌گاه مردمان به صورت حلال یا حرام از آنها استفاده می‌کنند و از آنها شراب درست می‌کنند و یا رزق پاک و پاکیزه از آنها می‌گیرند. خدا است که به زنبور عسل پیام داده است که از کوه‌ها و درختان و داربستهائی که مردمان می‌سازند خانه‌هائی را برگزینند. آن‌گاه از خود عسلی را بیرون تراوند که در آن شفاء و بهبودی مردمان باشد ... خدا است که مردمان را می‌آفریند و بعد آنان را می‌میراند و برخی از ایشان را تا وقتی زنده نگاه می‌دارد که پیر و فرتوت شوند و آنچه آموخته‌اند و یاد گرفته‌اند فراموش کنند و آن‌گونه صاف و ساده شوند که چیزی را ندانند و به یاد نیاورند. خدا است که بعضی را بر بعضی در رزق و روزی برتری داده است. خدا است که از نوع خودشان همسرانی را برایشان آفریده است و از همسرانشان پسران و نوادگانی برایشان قرار داده است ... انسانها با وجود همهٔ اینها بجای خدا چیزهائی را می‌پرستند که در آسمانها و زمین توان آفریدن رزق و روزی برای ایشان را ندارند و اصلاً بر چیزی سلطه و قدرت ندارند و برای خدا همگونها و همسانهائی قرار می‌دهند!

این پسوده‌ها همه و همه در خودشان و یا در چیزهای پیرامونشان است. روند قرآنی آنان را متوجّه آن پسوده‌ها می‌سازد تا این که به قدرتی پی ببرند که در ذات خودشان، و در رزقها و روزیهایشان، و در خوردنیها و نوشیدنیهایشان، و در هر چیزی دست‌اندر کار است که پیرامون آنان است ... آن‌گاه روند قرآنی این پسوده‌ها را پایان می‌دهد با دو مثال روشن و روشنگری که چندی پیش بدانها اشاره کردیم. این پسوده‌ها تاختی بر وجدان بشری و عقل بشری است. دارای نواها و آهنگهای ژرفی است که بر تارهای حسّاس نفس بشری نواخته می‌شوند، و مشکل است که این تارهای حسّاس نفس در برابر مضرابهای آنها به لرزش درنیاید و متأثّر نگردد و پاسخ نگوید.

❁

﴿ وَ قالَ اللهُ: لا تَتَّخِذُوا إِلٰهَیْنِ اثْنَیْنِ، إِنَّمٰا هُوَ إِلٰهٌ واحِدٌ فَإِیّٰایَ فَارْهَبُونِ. وَ لَهُ مٰا فِی السَّمٰاوٰاتِ وَالْأَرْضِ وَ لَهُ الدِّینُ واصِباً. أَفَغَیْرَ اللهِ تَتَّقُونَ. وَ مٰا بِکُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللهِ، ثُمَّ إِذٰا مَسَّکُمُ الضُّرُّ فَإِلَیْهِ تَجْأَرُونَ ثُمَّ إِذٰا کَشَفَ الضُّرَّ عَنْکُمْ إِذٰا فَرِیقٌ مِنْکُمْ بِرَبِّهِمْ یُشْرِکُونَ، لِیَکْفُرُوا بِمٰا آتَیْنٰاهُمْ، فَتَمَتَّعُوا فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ ﴾.

خدا گفته است که دو معبود دوگانه برای خود برنگزینید، بلکه خدا معبود یگانه‌ای است (که منم و آفریدگار کائناتم) و تنها و تنها از من بترسید و بس. آنچه در آسمانها و زمین است ازآن او است، و همواره (تعیین نحوهٔ) دینداری و (کار) قانونگذاری حقّ او، و اطاعت و انقیاد از وی واجب و لازم است. پس (وقتی که عالَم هستی ازآنِ خدا و قوانین تکوینی و تشریعی و اطاعت و انقیاد همه چیز و همگان ازآن او است) آیا از غیر خدا می‌ترسید؟ آنچه از نعمتها دارید همه از سوی خدا است (و باید تنها منعم را سپاس گفت و پرستید) و گذشته از آن، هنگامی که زیانی (همچون درد و بیماری و مصائب و بلایا) به شما رسید (برای زدودن ناراحتیها و گشودن گره مشکلها تنها دست دعا به سوی خدا برمی‌دارید و) او را با ناله و زاری به فریاد می‌خوانید، (پس چرا در وقت عادی جز او را می‌پرستید و انبازها را به کمک می‌طلبید؟). سپس هنگامی که خدا زیان را از شما دور کرد (و جلو تندباد حوادث و طوفان بلا را گرفت)، گروهی از شما (انبازهائی) شریک پروردگار خود می‌کنند! (و از نو دچار غفلت و غرور و بت‌پرستی و شرور می‌شوند!). بگذار نعمتهائی را که بدیشان داده‌ایم ناسپاسی کنند و (رفع مشکلات و دفع مضرّات را نادیده گیرند. ای کافران چند روزی از این متاع دنیا) بهره‌مند شوید (و لذّت ببرید، عاقبت کفر و سرانجام کارتان را) خواهید دانست.

یزدان جهان دستور داده است که مردمان دو خدا را نپرستند. بلکه خدا یک خدااست و دومی ندارد. تعبیر قرآنی شیوهٔ تقریر و تکرار را درپیش می‌گیرد و پس از واژهٔ «إِلٰهَیْنِ: دو خدا» واژهٔ «إِثْنَیْنِ: دو تا» را ذکر می‌کند، و به دنبال نهی، ادات حصر را به‌کار می‌برد:

﴿ إِنَّمٰا هُوَ إِلٰهٌ واحِدٌ ﴾.

بلکه خدا معبود یگانه‌ای است.

و به دنبال نهی و حصر هم ادات حصر دیگری به‌کار می‌برد:

﴿ فَإِیّٰایَ فَارْهَبُونِ ﴾.

و تنها و تنها از من بترسید و بس.

بترسید از من، و جز از من نترسید، و همگون و همسانی از پیش خود برای من نتراشید و نینگارید. خداوند رهبت و هراس را برای برحذر داشتن بیشتر ذکر می‌کند ... این هم بدان خاطر است که این مسأله، مسألهٔ اساسی و بنیادین در سراسر عقیده است، و عقیده جز با آن پابرجا و استوار نمی‌ماند، و بدون آن عقیده در درون جان کاملاً روشن و آشکار و دقیق و ظریف نمی‌ماند، به گونه‌ای که شبهه و پیچیدگی در آن نباشد. خدا معبود یگانه‌ای است ... همچنین خدا مالک یگانه‌ای است:

﴿ وَ لَهُ مٰا فِی السَّمٰاوٰاتِ وَالْأَرْضِ ﴾.

آنچه در آسمانها و زمین است ازآن او است.

و دین‌دهنده و آئین‌بخش یگانه‌ای است:

﴿ وَ لَهُ ٱلدِّینُ واصِباً ﴾.

و همواره (تعیین نحوهٔ دینداری و (کار) قانونگذاری حقّ او، و اطاعت و انقیاد از وی واجب و لازم است.

یعنی پیوسته تعیین نحوهٔ دینداری ازآن او بوده و هست، از آن زمان که دین پدید آمده است، و هیچ دینی دین نیست مگر دین خدا ... نعمت‌دهنده نیز یگانه و یکتا است:

﴿ وَ ما بِکُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللهِ ﴾.

آنچه از نعمتها دارید همه از سوی خدا است.

فطرت شما در وقت تنگدستی و سختی و تنگنا بدو پناه می‌برد و بس، و اوهام و انگاره‌های شرک و بت‌پرستی را از خود به دور می‌اندازد، و تنها به خدا روی می‌کند بدون هرگونه شریک و انبازی:

﴿ ثُمَّ إِذا مَسَّکُمُ ٱلضُّرُّ فَإِلَیْهِ تَجْأَرُونَ ﴾.

گذشته از آن، هنگامی که زیانی (همچون درد و بیماری و مصائب و بلایا) به شما رسید (برای زدودن ناراحتیها و گشودن گره مشکلها تنها دست دعا به سوی خدا برمی‌دارید و) او را با ناله و زاری به فریاد می‌خوانید، (پس چرا در وقت عادی جز او را می‌پرستید و انبازها را به کمک می‌طلبید؟).

فریاد برمی‌آورید تا خدا شما را از آنچه بدان گرفتارید برهاند.

بدین‌گونه خداوند سبحان و بزرگوار جهان، منحصر به الوهیّت، ملک، دین، نعمت و رو کردن، می‌شود، و فطرت بشر به همهٔ اینها گواهی می‌دهد، وقتی که ضرر و زیان انسان را ذوب می‌کند و سره می‌گرداند، و آلودگیها و آمیزه‌های شرک را از او زدوده و دور می‌گرداند. با وجود این، دسته‌ای از انسانها پس از اعتراف به یگانگی یزدان برای او شریک و انباز قرار می‌دهند، بدان‌گاه که خدا ایشان را از ضرر و زیان نابودکننده نجات می‌دهد! کارشان چه بسا به کفران نعمت یزدان در حقّ خود نیز بینجامد، و هدایتی را نادیده بگیرند که خدا بدیشان ارمغان داشته است ... پس بنگرند که در این صورت پس از بهره‌مندی کوتاه جهان بر سر ایشان چه می‌آید:

﴿ فَتَمَتَّعُوا فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ ﴾.

(ای کافران چند روزی از این متاع دنیا) بهره‌مند شوید (و لذّت ببرید، عاقبت کفر و سرانجام کارتان را) خواهید دانست.

این نمونه‌ای است که تعبیر قرآنی آن را در اینجا ترسیم می‌کند:

﴿ ثُمَّ إِذا مَسَّکُمُ ٱلضُّرُّ فَإِلَیْهِ تَجْأَرُونَ ثُمَّ إِذا کَشَفَ ٱلضُّرَّ عَنْکُمْ إِذا فَرِیقٌ مِنْکُمْ بِرَبِّهِمْ یُشْرِکُونَ ﴾.

گذشته از آن، هنگامی که زیانی (همچون درد و بیماری و مصائب و بلایا) به شما رسید (برای زدودن ناراحتیها و گشودن گره مشکلها تنها دست دعا به سوی خدا برمی‌دارید و) او را با ناله و زاری به فریاد می‌خوانید، (پس چرا در وقت عادی جز او را می‌پرستید و انبازها را به کمک می‌طلبید؟). سپس هنگامی که خدا زیان را از شما دور کرد (و جلو تندباد حوادث و طوفان بلا را گرفت)، گروهی از شما (انبازهائی) شریک پروردگار خود می‌کنند! (و از نو دچار غفلت و غرور و بت‌پرستی و شرور می‌شوند!).

این نمونه‌ای است که در میان انسانها تکرار می‌گردد. زیرا در وقت سختی و تنگی است که دلها به سوی خدا می‌گرایند، چون از روی فطرت پی می‌برند که جز او پناهگاهی برای ایشان نیست. امّا در وقت رفاه و خوشی، دلها با نعمت و کالا از خدا غافل می‌گردند، و پیوند آنها با او ضعیف می‌شود، و از راه او با انواع و اقسام انحرافها و کجرویها منحرف می‌شوند و کژراهه می‌روند، انحرافها و کجرویهائی که جلوه‌گر می‌آیند در شرک ورزیدن برای خدا، و به صورتهای مختلف خدا کردن معیارها و ارزشها و اوضاع و احوال، هرچند که دلها نام خدا را رها نکنند و آن را بر زبان برانند!

گاهی انحراف و کجروی و فساد و تباهی فطرت شدّت می‌گیرد، و ناگهان برخی از مردمان در وقت سختی و تنگی به خدا پناه نمی‌برند، و بلکه به برخی از آفریده‌های خدا پناه می‌برند و آنان را برای یاری و

کمک و نجات و رهائی خود به فریاد می‌خوانند، به دلیل این که آن آفریده‌ها دارای جاه و مقام و منزلت و مکانت در پیشگاه خدا هستند، و یا در برخی از اوقات بدون این دلیل آن آفریده‌ها را به یاری می‌خوانند و رهائی‌بخش خود می‌دانند، مانند کسانی که اولیاء را برای نجات و رهائی خویش از بیماری یا سختی و گرفتاری، و یا غم و اندوه، به فریاد می‌خوانند و به کمک می‌طلبند ... این‌گونه کسان، از مشرکان جاهلیّتی منحرف‌ترند که قرآن نمونه‌ای از آنان را برایشان ترسیم می‌کند و ما دیدیم!

❁

﴿ وَ يَجْعَلُونَ لِمَا لاٰ يَعْلَمُونَ نَصِيباً مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ ﴾.

(کافران) برای بتهائی که چیزی نمی‌دانند (زیرا که جمادند)، بهره‌ای (از حیوانات و ارزاق خود) که ما بدیشان داده‌ایم قرار می‌دهند (و بدین وسیله بدانها تقرّب می‌جویند).

آنان برخی از چهارپایان را بر خود حرام می‌کنند. بر آنها سوار نمی‌شوند. یا از گوشت آنها نمی‌خورند. یا آنها را به پسران می‌بخشند و آنها را به دختران نمی‌دهند ـ همان‌گونه که در سورهٔ انعام بیان کردیم ـ این کارها را به نام خداگونه‌های ادّعائی انجام می‌دهند، خداگونه‌هائی که کافران دلیل و حجّتی بر الوهیّت آنها ندارند، و هیچ‌گونه سود و زیانی از آنها سراغ ندارند. بلکه آنها گمانها و انگاره‌های ارثی از دوران جاهلیّت کهن هستند. خدا است که بدیشان این ارزاق و نعمتهائی را داده است که آنان سهمی از آنها را برای چیزهائی درنظر می‌گیرند که دلیل و حجّتی بر حقّانیّت آنها ندارند و سود و زیانی از آنها ندیده‌اند. این ارزاق و نعمتها که ازآنِ خداگونه‌های ادّعائی نیستند تا بخشی از آن ارزاق و نعمتها را به خداگونه‌ها برگردانند. بلکه اینها داده‌ها و عطاهای خدا است، خدائی که ایشان را به یکتاپرستی خود می‌خواند، ولی آنان برای او چیزهائی را شریک و انباز می‌کنند!

بدین منوال هم در جهان‌بینی ایشان آشفتگی، و هم در عملکرد آنان پراکندگی است ... ارزاق و نعمتها همه ازآنِ خدا است. خدا هم دستور می‌دهد که جز او پرستیده نشود. امّا آنان با فرمان او مخالفت می‌کنند، و خداگونه‌هائی برای خود ترتیب می‌دهند. از ارزاق و نعمتهای خدا سهمهائی را برمی‌گیرند و به چیزهائی اختصاص می‌دهند و در راه‌هائی به کار می‌برند که خدا حرام و قدغن کرده است و ایشان را از آنها بازداشته است! بدین منوال اختلاف در سلیقه و جهان‌بینی ایشان آشکارا پدیدار می‌گردد و به گونهٔ زشت و شگفتی نمودار می‌شود.

هنوز که هنوز است مردمانی هستند بعد از آن که عقیدهٔ یکتاپرستی به میان آمده است و بیان و روشن گردیده است، سهمی را از رزق و روزی خدا که بدیشان عطاء شده است برای چیزی وقف می‌کنند که به خداگونه‌های جاهلیّت می‌ماند. هنوز که هنوز است برخی از مردمان گوساله‌ای را رها و آزاد می‌کنند و آن را «گوسالهٔ سیّد بدوی» می‌نامند. این گوساله هرجا و هرگونه بچرد و از هرچه بخورد کسی جلو آن را نمی‌گیرد! و کسی از آن گوساله استفاده نمی‌کند و سود نمی‌برد، تا زمانی که به نام سیّد بدوی نه به نام خدا ذبح می‌گردد! هنوز که هنوز است بعضی از انسانها برای اولیاء چهارپایانی را نذر و نذور می‌کنند و از دارائی خود کنار می‌گذارند، آن هم نه برای خدا، و نه به اسم خدا. بلکه به نام آن ولی! درست بدان شیوه و شکلی که اهل جاهلیّت بر آن بودند و برای چیزهائی که دلیل و حجّتی بر حقّانیّت آنها نداشتند و زیان و سودی از آنها ندیده بودند، از ارزاق و نعمتهائی که خدا بدیشان داده بود سهمی را جدا می‌کردند و بدانها اختصاص می‌دادند. همچون نذری بدین منوال و بر این روال حرام است. گوشت همچون حیواناتی حرام است، حتّی اگر نام خدا نیز بر آنها برده شود. زیرا نام غیرخدا بر آنها سر داده شده است و به نام غیر خدا خوانده شده‌اند!

﴿ تَاللهِ لَتُسْأَلُنَّ عَمَّا كُنْتُمْ تَفْتَرُونَ ﴾.

به خدا سوگند! (در دادگاه قیامت) از این دروغ و بهتانها

بـازپرسی خـواهـید شد (و سزای کردارتـان داده می‌شود).

با قسم و تأکید شدید همچون مطلبی یاد می‌شود. چه دروغ و بهتانی است که عقیده را از پای‌بست ویـران می‌کند و از بنیاد درهم می‌شکند، زیرا این کار اندیشهٔ یکتاپرستی را ویران و خراب می‌سازد.

❁

﴿ وَ يَجْعَلُونَ لِلّٰهِ الْبَنٰاتِ ـ سُبْحٰانَهُ ـ وَ لَهُمْ مٰا يَشْتَهُونَ. وَ إِذٰا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِالْأُنْثىٰ ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدّاً وَ هُوَ كَظِيمٌ. يَتَوٰارىٰ مِنَ الْقَوْمِ مِنْ سُوءِ مٰا بُشِّرَ بِهِ، أَيُمْسِكُهُ عَلىٰ هُونٍ أَمْ يَدُسُّهُ فِي التُّرٰابِ؟ أَلاٰ سٰاءَ مٰا يَحْكُمُونَ! ﴾.

و برای خداوندی که از هـرگونه آلایش و نـیازی پـاک است، دخترانی قائل می‌شدند (و فـرشتگان را دخـتران خدا می‌پنداشتند)، و برای خود آنچه دوست می‌داشتند قرار می‌دادند (که پسران هستند. دختران را مایهٔ ننگ و سرشکستگی و بدبختی می‌دانستند) و هـنگامی کـه بـه یکی از آنان مژدهٔ تولّد دختر داده می‌شد (آن چـنان از فرط ناراحتی چـهره‌اش تـغییر مـی‌کرد کـه صـورتش سیاه می‌گردید و مملوّ از خشم و غضب و غم و انـدوه می‌شد. از قوم و قبیلهٔ (خود) به خاطر این مژدهٔ بدی که بـه او داده مـی‌شد خـویشتن را پـنهان مـی‌کرد (و سرگشته و حیران به خود می‌گفت:) این ننگ را بر خود بپذیرد و دختر را نگاه دارد و یا او را در زیر خاک زنده به گور سازد؟ هان! چه قضاوت بدی که می‌کردند!.

انحراف در عقیده آثار و پیامدهای آن در حدود و ثغور عقیده بازنمی‌ایستد. بلکه به اوضاع و احـوال زنـدگی اجتماعی و به آداب و رسوم اجتماعی سرایت می‌کند. زیرا عقیده محرّک نخستین زندگی است، چه پدیدار و آشکار شود، و چه نهان و پنهان گردد. عربهای جاهلی گمان می‌بردند که خدا دخترانی دارد ـ که فرشتگانند ـ در همان حال، خودشان تـولّد دخـتران را بـه فـال بـد می‌گرفتند و برای خویشتن دخـتران را نـمی‌پسندیدند! دختران برای خدا خوب هستند. ولی پسـران را بـرای خود می‌پسندیدند!

انحراف آنان از عقیدهٔ صـحیح، زنـده بـه گـور کـردن دختران را، یا در خواری و پستی نگاه داشتن ایشان را با رفـتار بـدی کـه بـا ایشـان مـی‌کردند، و بـا نگـاه تحقیرآمیزی که بـدیشان مـی‌انـداخـتند، در نـظرشان آراسته و خوشایند کرده بود. این هم بدان خاطر بود که آنـان از نـنگ و تـنگدستی نـاشی از تـولّد دخـتران می‌ترسیدند. چرا که دختران نمی‌جنگیدند و به کسب و کار نمی‌پرداختند، و گاهی به هنگام یورشها و ایلغارها اسیر دشمن می‌شدند و مایهٔ ننگ ایشان مـی‌گشتند و خواری و رسوائی به بار می‌آوردند، یا سـربار اهـالی خـانوادهٔ خـود مـی‌شدند و فـقر و فـاقه را بـه وجـود می‌آوردند.

عقیدهٔ صحیح سبب کناره‌گیری از همهٔ اینها می‌گردد. چه روزی در دست خـــدا است و بـــه هــمگان روزی می‌رساند، و به کسی چیزی یا مصیبتی نمی‌رسد مگـر آنچه خدا برای او نوشته است و لازم و قطعی گردانده است. گذشته از اینها، انسان با هر دو نـوع زن و مـرد خود در پیشگاه خـدا مـحترم است، و زن ـ از لحـاظ انسـانیّت خـود ـ هـمگون مـرد و نـیمهٔ تـن او است، همان‌گونه که اسلام مقرّر می‌دارد.

روند قرآنی شکل زشتی از آداب و عادات جاهلیّت را ترسیم می‌کند:

﴿ وَ إِذٰا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِالْأُنْثىٰ ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدّاً وَ هُوَ كَظِيمٌ ﴾.

(دخـتران را مـایهٔ نـنگ و سـرشکستگی و بـدبختی می‌دانستند) و هنگامی که بـه یکی از آنـان مـژدهٔ تـولّد دختر داده می‌شد (آن چنان از فرط ناراحتی چهره‌اش تغییر می‌کرد که) صورتش سیاه مـی‌گردید و مـملوّ از خشم و غضب و غم و اندوه می‌شد.

صورت او از غم و اندوه و به تنگنا آمدن سیاه می‌شد. لبریز از خشم و غـضب مـی‌گردید. او خشـم خـود را غورت می‌داد و اندوه خویش را پنهان می‌داشت. انگار بلائی نازل گردیده است! در حالی که دختر همچون پسر

عطای خدا بدو است. او که نمی‌تواند در رحِم دختر یا پسر بنگارد و پدید آرد. او که نمی‌تواند در جنین حیات بدمد و بدو زندگی بخشد. او که نمی‌تواند از نطفهٔ ساده انسان راست‌قامت و دارای دستگاه‌های مرتّب و مرتبط به هم بسازد. تنها تصوّر حیاتی که رشد می‌کند و پلّه‌پلّه از نطفه به انسان تبدیل و تغییر پیدا می‌کند ـ به فرمان یزدان جهان ـ این خود برای استقبال گرم از نوزاد و خوش‌آمدگفتن زیبا بدو ـ جنس او هرچه هست ـ کافی است. زیرا نوزاد معجزهٔ یزدان است، معجزه‌ای که پیوسته تکرار می‌گردد، و تکرار تازگی و برازندگی آن را کهنه و ناچیز نمی‌کند! پس چرا باید کسی غمگین بشود از مژدهٔ نوزاد دختری که بدو می‌دهند؟ چرا باید خود را از اقوام و خویشاوندان از بدی این مژده پنهان و نهان دارد؟ او که نوزاد را نیافریده است، و بدو نقش و نگار نبخشیده است. او تنها ابزار قدرت در پیدایش معجزه‌ای بوده است که همگان را مات و مبهوت و سرگردان و حیران می‌کند!

حکمت خدا، و قانون زندگی، مقتضی بوده است که حیات از دو زوج نر و ماده پدید آید، و اساس زندگی بر زوجیّت باشد. ماده در نظام حیات همان اندازه اصیل است که نر. بلکه ماده دارای اصالت بیشتر است، چون جایگاه و پایگاه نگاهداری کودک است که مایهٔ ادامهٔ حیات است. پس چرا باید کسی غمگین شود از این که مژدهٔ تولّد دختر را بدو بدهند در صورتی که هیچ وقت نظام حیات جز بر وجود دو زوج نر و ماده برقرار و پایدار نمی‌ماند؟

انحراف عقیده است که آثار و پیامد خود را در انحراف جامعه و جهان‌بینیها و اندیشه‌ها و آداب و رسوم آن نشان می‌دهد.

﴿أَلَا سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ﴾.

هان! چه قضاوت بدی که می‌کردند!

چه داوری بدی که می‌کردند! چه سنجش پلشتی که می‌نمودند!

این‌گونه ارزش عقیدهٔ اسلامی در تصحیح جهان‌بینیها و اندیشه‌ها، و در تغییر اوضاع و احوال اجتماعی جلوه‌گر می‌آید، و نگاه محترمانهٔ درستی که در نفسها و جامعه‌ها در قبال زن، بلکه در قبال انسان، پخش می‌کند، پدیدار و نمودار می‌شود. تنها زن نبود که در جامعهٔ جاهلیِ بت‌پرستی، مغبون و زیانمند بود، بلکه «انسانیّت» در ویژه‌ترین معانی خود بی‌ارج و ارزش بود. زن خود انسانیّت است. اهانت به دختر اهانت به عنصر بزرگوار آدمی است، و زنده به گور کردن دختر کشتن خود بشریّت است، و ضائع کردن و هدر دادن نیمی از زندگی است، و برخورد با حکمت اصیل آفرینش است، حکمتی که اقتضاء کرده است نه‌تنها انسان، بلکه جملگی زندگان، به صورت نر و ماده باشند.[1]

هر زمان که جامعه‌ها از عقیدهٔ صحیح و درست منحرف شوند، جهان‌بینیهای جاهلی شاخهای خود را نشان می‌دهد و آمادهٔ پیکار می‌شود ... امروزه در بسیاری از جامعه‌ها همچون جهان‌بینیهائی ظهور می‌کند. چه در میان بسیاری از جامعه‌ها و بسیاری از مردم تولّد دختر را به فال نیک نمی‌گیرند و از قدوم او خوشحال نمی‌شوند، و با دختر آن عنایت و احترامی نمی‌ورزند که با پسر می‌ورزند. این نیز بت‌پرستی جاهلیّتی است که به شکلی از اشکال پدیدار گردیده است، بت‌پرستی جاهلیّتی که از انحرافی پدیدار گردیده است که گریبانگیر عقیدهٔ اسلامی شده است.

جای شگفت است که نق‌زنندگان نق‌نق می‌کنند و از عقیدهٔ اسلامی و شریعت اسلامی دربارهٔ مسألهٔ زن عیبجوئی می‌کنند و رخنه می‌گیرند! این هم نتیجهٔ چیزی است که در این جامعه‌های منحرف می‌بینند. این نق‌زنندگان عیبجو زحمت این را به خود نمی‌دهند که به دیدگاه اسلام مراجعه کنند و نهضتی را بنگرند که دیدگاه اسلامی در تحوّلات و ترقّیات، و اوضاع و

۱- قرآن معتقد به زوجیّت در همه چیز است. (مترجم ... نگا: رعد/۳، ذاریات/۴۹، یس/۳۶، طه/۵۳ ...).

احوال، و دلها و درونها، به‌وجود آورده است. این دیدگاه، نظریّهٔ آسمانی است نظریّه‌ای نیست که ضرورت واقعیّت، یا یک دعوت زمینی، و یا مقتضیات اجتماعی یا اقتصادی، آن را پدید آورده باشد. بلکه عقیدهٔ الهی آن را پدید آورده است، عقیده‌ای که از جانب خدائی صادر گردیده است که انسان را مکرّم و معزّز داشته است، و با اکرام و اعزاز زن، جنس آدمیزادگان را بزرگ و محترم فرموده است، و زن را نیمهٔ نفس بشری توصیف کرده است. هیچ‌گونه برتری میان دو نیمهٔ بزرگوار انسان در پیشگاه یزدان سبحان نیست.

﴿ لِلَّذِينَ لاٰ يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ مَثَلُ ٱلسَّوْءِ. وَ لِلّٰهِ الْمَثَلُ الْأَعْلىٰ، وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ﴾.

کسانی که به آخرت باور ندارند، دارای صفات دانیه‌اند (که از جمله دوست داشتن پسر و دشمن داشتن دختر و زنده به گور کردن او است) و خدا دارای صفات عالیه است (که از جمله بی‌نیازی از همه کس و همه چیز است) و او با عزّت و باحکمت است (و می‌تواند هر کاری را بکند و کارهایش از روی حکمت است).

در اینجا مسألهٔ شرک با مسألهٔ انکار آخرت برابر نهاده می‌شود، چون هر دو از یک سرچشمه و از یک انحراف برمی‌جوشند، و در درون آدمی آمیزهٔ یکدیگر می‌گردند، و آثار خود را در ذات انسان و زندگی و جامعه و اوضاع پدیدار می‌گردانند. هرگاه صفتی از صفات کسانی ذکر شود که به آخرت ایمان ندارند، قطعاً صفت بدی خواهد بود، بد مطلق از هر لحاظ: بد در فهم و شعور و رفتار و کردار، و بد در اعتقاد و اعمال و افعال، و بد در جهان‌بینی و برخورد، و بد در زمین و آسمان ...

﴿ وَ لِلّٰهِ الْمَثَلُ الْأَعْلىٰ ﴾.

و خدا دارای صفات عالیه است (که از جمله بی‌نیازی از همه کس و همه چیز است).

خدائی که میان او و میان کسی، برآورد و سنجش نمی‌گردد، چه رسد به کسانی که به آخرت ایمان ندارند که اینان هستند

﴿ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ﴾.

و او با عزّت و با حکمت است (و می‌تواند هر کاری را بکند و کارهایش از روی حکمت است).

خدا مقتدر و کاربجا است. دستور می‌دهد و هر چیزی در جای خود جایگزین می‌گردد، و حکم می‌کند و هر چیزی برابر حقّ و حقیقت و راستی و درستی صورت می‌پذیرد.

خدا می‌تواند مردمان را در برابر ظلم و ستمشان بگیرد و کیفر دهد. اگر چنین کند زمین را بر روی ایشان خراب می‌کند. ولیکن حکمت او اقتضاء می‌کند که آنان را تا مدّت معیّنی که سررسید عمر ایشان است به تأخیر بیندازد. خدا با عزّت و با حکمت است:

﴿ وَ لَوْ يُؤٰاخِذُ اللّٰهُ ٱلنَّاسَ بِظُلْمِهِمْ مٰا تَرَکَ عَلَيْهٰا مِنْ دٰابَّةٍ، وَلٰكِنْ يُؤَخِّرُهُمْ إِلىٰ أَجَلٍ مُسَمًّى، فَإِذٰا جٰاءَ أَجَلُهُمْ لاٰ يَسْتَأْخِرُونَ سٰاعَةً وَ لاٰ يَسْتَقْدِمُونَ ﴾.

اگر خداوند مردمان را به سبب ستمشان (هرچه زودتر به عقاب و عذاب آن) کیفر می‌داد، بر روی زمین جنبنده‌ای (انسان نام) باقی نمی‌گذاشت، ولیکن آنان را تا مدّت معیّن (که زمان فرارسیدن مرگ ایشان است) مهلت می‌دهد، و هنگامی که اجل آنان سررسید نه لحظه‌ای (آن را) پس می‌اندازد و نه (لحظه‌ای آن را) پیش می‌اندازند.

خداوند انسانها را آفریده است و با دادن نعمتهای خود بدیشان بر ایشان بخشیده است و بدانان لطف فرموده است. تنها انسان است که در زمین تباهی می‌ورزد و ستم می‌کند، و از راه خدا منحرف می‌شود و انباز می‌ورزد، و یکی بر دیگری سرکشی می‌نماید، و آفریده‌های غیر خود را نیز اذیّت و آزار می‌رساند ... خدا با وجود همهٔ اینها با انسان شکیبائی می‌کند و بدو مهربانی می‌نماید، و او را مهلت و فرصت می‌دهد، ولی او را خودسرانه رها نمی‌کند و نادیده‌اش نمی‌گیرد. کار خدا حکمت توأم با قدرت است، و رحمت همراه با عدالت است. امّا مردمان در برابر مهلت و فرصت یافتن

گول می‌خورند و مغرور می‌گردند، و دلهایشان رحمت و حکمت خدا را درک و فهم نمی‌کند، تا عدالت و قدرت او ایشان را درمی‌یابد و بر سرشان می‌تازد، در آن زمان که عمرشان به پایان می‌رسد و سررسید مدّت معیّنی است که یزدان به خاطر حکمتی که در آن است آن را تعیین کرده است، و به خاطر رحمت خود تا آن وقت بدیشان مهلت داده است.

﴿ فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لاَ يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَ لاَ يَسْتَقْدِمُونَ ﴾.

هنگامی که اجل آنان سررسید نه لحظه‌ای (آن را) پس می‌اندازند و نه (لحظه‌ای آن را) پیش می‌اندازند.

شگفت‌انگیزترین کار مشرکان این است که برای خدا درنظر می‌گیرند دختران و غیر دخترانی را که خودشان آنها را نمی‌پسندند و برای خویش نمی‌خواهند! آنگاه به دروغ ادّعاء می‌کنند و گمان می‌برند که در برابر سهمی که برای خدا قرار می‌دهند و می‌انگارند، پاداش خوبی دارند. قرآن مقرّر می‌دارد که چه چیز بدیشان می‌رسد. چیزی بدیشان داده می‌شود که جدای از چیزی است که گمان می‌برند:

﴿ وَ يَجْعَلُونَ لِلّٰهِ مَا يَكْرَهُونَ وَ تَصِفُ أَلْسِنَتُهُمُ الْكَذِبَ أَنَّ لَهُمُ الْحُسْنىٰ لاَ جَرَمَ أَنَّ لَهُمُ النَّارَ وَ أَنَّهُمْ مُفْرَطُونَ ﴾.

آنان برای خدا چیزی تعیین می‌کنند که خود نمی‌پسندند (که انتخاب دختران است)، و دروغ بر زبان می‌رانند و می‌گویند: (همان‌گونه که در این جهان از ثروت و قدرت بهره‌مندند، در آن جهان هم) سرانجام نیک دارند (و بهشت ازآن ایشان است). بدون شکّ آتش دوزخ بهرهٔ ایشان است و آنان پیش از دیگران بدانجا رانده و افکنده می‌شوند.

تعبیر قرآنی خودِ زبانهایشان را به گونه‌ای به تصویر می‌کشد که انگار سراپا از دروغ ساخته شده‌اند و دروغ گردیده‌اند یا انگار شکلی از دروغ هستند. خودِ زبانها دروغ را نقل و توصیف می‌کنند. همان‌گونه که گوئی: قد و بالای او بیانگر دلربائی و زیبائی است. یا: چشمان او سیاهی را توصیف می‌کند. زیرا آن قد و بالا خودش تعبیر از دلربائی و زیبائی می‌کند و گویای دلربائی و زیبائی است. و آن چشمها خودشان تعبیر از سیاهی می‌کنند و گویای سیاهی هستند. به همین منوال قرآن گفته است:

﴿ تَصِفُ أَلْسِنَتُهُمُ الْكَذِبَ ﴾.

زبانهایشان دروغ را توصیف و بیان می‌کنند.

چه خود زبانهایشان دروغ را توصیف و بیان می‌دارند، و خودشان بیانگر دروغ، و گویای آن، و صورتگر آن هستند. زیرا زبانهایشان آن اندازه در طول زمان دروغ گفته است و از آن تعبیر کرده است تا رمزی از دروغ گردیده است و بر آن دلالت می‌کند!

همچنین آنان می‌گویند:

﴿ أَنَّ لَهُمُ الْحُسْنىٰ ﴾.

سرانجام نیک (که سعادت و خوشبختی اخروی است) ازآن ایشان است.

آنان چیزی را سهم خدا می‌کنند که خودشان بدان راضی نیستند. این است دروغی که زبانهایشان می‌گوید. ولی حقیقتی که نصّ قرآن آن را در برابر ایشان قرار می‌دهد پیش از این که آیه به پایان خود برسد این است که بدون هیچ‌گونه گمانی و شکّی آتش دوزخ ازآن ایشان است، و ایشان سزاوار آن هستند:

﴿ لاَ جَرَمَ أَنَّ لَهُمُ النَّارَ ﴾.

بدون شکّ دوزخ بهرهٔ ایشان است.

آنان را با شتاب به سوی آتش دوزخ می‌برند و از آن به تأخیرشان نمی‌اندازند:

﴿ وَ أَنَّهُمْ مُفْرَطُونَ ﴾.

و آنان پیش از دیگران بدانجا رانده و افکنده می‌شوند.

«فَرَط» چیزی است که پیش می‌افتد. و «مُفْرَط» چیزی است که پیش افکنده می‌شود و به تأخیر انداخته نمی‌شود.

❁

از اینها بگذریم. اینان یگانه کسانی نیستند که منحرف گردیده‌اند، و نخستین کسانی نیستند که زبان به کفر و

الحاد گشوده‌اند. پیش از اینان هم مردمانی بوده‌اند که منحرف و کافر و ملحد بوده‌اند. اهریمن آنان را گمراه کرده است، و جهان‌بینیها و اندیشه‌ها و افعال و اعمالی را برایشان آراسته و پیراسته کرده است و ایشان بدانها گرائیده‌اند و به کژراهه افتاده‌اند. بدین وسیله اهریمن سرپرست آنان گردیده است و بر ایشان نظارت نموده است و بدین‌سو و آن‌سو ایشان را کشانده است و آن‌گونه که خود خواسته است به راهشان برده است! خدا پیغمبر ﷺ را فرستاده است تا ایشان را نجات دهد و رهائی بخشد، و برایشان حقّ را از باطل جدا و روشن سازد، و اختلافاتی را که در میانشان در عقائد و کتابهایشان بروز کرده است و پدیدار گردیده است برطرف کند، و هدایت و رحمت برای کسانی گردد که ایمان می‌آورند.

﴿ تَاللهِ لَقَدْ أَرْسَلْنَا إِلَىٰ أُمَمٍ مِنْ قَبْلِكَ، فَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ، فَهُوَ وَلِيُّهُمُ الْيَوْمَ، وَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ. وَ مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ إِلَّا لِتُبَيِّنَ لَهُمُ الَّذِي اخْتَلَفُوا فِيهِ، وَ هُدًى وَ رَحْمَةً لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ ﴾.

به خدا سوگند! ما (پیغمبرانی) به سوی ملّتهای پیش از تو فرستادیم و اهریمن‌کارهای (زشت) را در نظرشان آراست و (آنان را از پیروی پیغمبران بازداشت و بدبختشان کرد. در این جهان) امروز اهریمن سرپرست ایشان است و (آنان را به دنبال خود می‌کشاند، و فردای قیامت) عذاب دردناکی دارند. ما کتاب (قرآن) را بر تو نازل نکرده‌ایم مگر بدان خاطر که چیزی را برای مردمان بیان و روشن نمائی که (جزو امور دینی است و) در آن اختلاف دارند، و (هم بدان خاطر که این کتاب) هدایت و رحمت برای مؤمنان گردد.

وظیفهٔ واپسین کتاب و واپسین رسالت داوری کردن و فیصله دادن اختلافاتی است که میان پیروان کتابهای پیشین و دسته‌ها و گروه‌های ایشان درگرفته است و پدیدار گردیده است. چه اصل توحید و یگانه‌پرستی است. هرگونه شبهه‌ای از شبهه‌هائی که بر توحید و یگانه‌پرستی عارض گردیده است، و هرگونه شرکی که به شکلی از اشکال آمیزهٔ توحید و یگانه‌پرستی شده است، هرگونه شبهه‌ای از شبهه‌هائی که بر توحید و یگانه‌پرستی عارض گردیده است، و هرگونه شرکی که به شکلی از اشکال آمیزهٔ توحید و یگانه‌پرستی شده است، و هر نوع تشبیه و تمثیلی و همگونی و همسانی‌ای به توحید و یگانه‌پرستی راه پیدا کرده است، همهٔ اینها پوچ و باطل است و قرآن آمده است تا توحید و یگانه‌پرستی را از آن بزداید و آن را سره و پاکیزه جلوه‌گر نماید، و قرآن مایهٔ هدایت و رحمت برای کسانی شود که دلهایشان برای ایمان آمادگی پیدا کرده است و دریچه‌های آن دلها برای دریافت قرآن باز و گشوده گردیده است.

❁

تا اینجا روند قرآنی آیه‌هائی و نشانه‌هائی را دربارهٔ الوهیّت عرضه داشته است که در آفریده‌های یزدان موجود است، آفریده‌هائی که در سراسر جهان هستی هستند. همچنین از صفات و استعدادهائی سخن گفته است که در انسان به ودیعت نهاده شده است، و از نعمتهائی سخن به میان کشیده است که یزدان جهان آنها را به مردمان عطاء فرموده است، نعمتهائی که کسی جز خدا بر آنها توانائی ندارد.

روند قرآنی در آیهٔ پیشین، از نازل کردن کتاب قرآن که بهترین کتابی است که خدا آن را برای مردمان نازل کرده است و در آن زندگی روح و روان است، صحبت به میان کشیده است، و هم اینک به دنبال آن آیه از نازل کردن آبی سخن می‌گوید که از آسمان می‌بارد، و در آن زندگی اجسام نهفته است:

﴿ وَ اللهُ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً، فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا. إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَسْمَعُونَ ﴾.

خدا است که که از (ابر) آسمان آب را می‌باراند و زمین را پس از مرگ (و خشکی، با رویاندن گلها و گیاه‌ها و چمنزارها و کشتزارهای فراوان در) آن، (دوباره جان و) حیات می‌بخشد. بیگمان در این (کار باراندن و رویاندن و موات و حیات) دلیل روشنی (بر وجود مدبّر

حکیم) است برای آنان که گوش شنوا دارند.

آب زندگی هر موجود زنده‌ای است. نصّ قرآنی آب را زندگی همهٔ زمین به طور کلّی برای هرچه و هرکه روی آن است می‌داند و می‌شمارد. آن کسی که مرده را زنده می‌کند و موات را به حیات تبدیل می‌کند، سزاوار این است که خدا باشد:

﴿ إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَسْمَعُونَ ﴾.

بیگمان در این (کار باراندن و رویاندن و موات و حیات) دلیل روشنی (بر وجود مدبّر حکیم) است برای آنان که گوش شنوا دارند.

آنان که می‌اندیشند دربارهٔ چیزی، می‌شنوند ... قرآن این مسأله، یعنی مسألهٔ نشانه‌های الوهیّت و دلائل آن، از قبیل زندگی پس از مرگ را بسیار ذکر کرده است، و چشمها را در موارد زیادی متوجّه آن نشانه‌ها و دلائل نموده است. چه در آنها نشانه‌ای از خداشناسی است برای کسی که بشنود و بفهمد و دربارهٔ چیزی که گفته می‌شود بیندیشد.

درس عبرت دیگری در چهارپایان نهفته است. چهارپایان به ساختار شگفت آفریدگار اشاره می‌نمایند، و این ساختار شگفت آفریده‌ها بر الوهیّت خدا دلالت دارد:

﴿ وَ إِنَّ لَكُمْ فِي الْأَنْعَامِ لَعِبْرَةً، نُسْقِيكُمْ مِمَّا فِي بُطُونِهِ - مِنْ بَيْنِ فَرْثٍ وَ دَمٍ - لَبَناً خَالِصاً سَائِغاً لِلشَّارِبِينَ ﴾.

بیگمان (ای مردمان!) در وجود چهارپایان برای شما (درس) عبرتی است (که در پرتو آن می‌توانید به خدا پی ببرید. چه عبرتی از این برتر که ما) از برخی از چیزهائی که در شکم آنها است، شیر خالص و گوارائی به شما می‌نوشانیم که از میان تفاله و خون بیرون می‌تراود و نوشندگان را خوش می‌آید.

این شیری که از پستانهای چهارپایان بیرون می‌تراود از چه چیزی ساخته می‌شود؟ این شیر از میان تفاله و خون بیرون می‌تراود! فرث یا تفاله، علوفهٔ جویده و نیمه هضم داخل دستگاه گوارش است. شیره‌ای که روده‌ها آن را می‌مکند به خون تبدیل می‌شود. این خون هم به تمام سلولهای بدن می‌رود. وقتی که به غدّه‌های شیری در پستان رسید با ساختار شگفت یزدان که کسی نمی‌داند چگونه خواهد شد به شیر تبدیل می‌گردد.

عملکرد تبدیل چکیده‌های غذائی در بدن به خون، و تغذیهٔ هر سلولی با موادّی که بدان نیازمند است و در خون موجود است، عملکرد شگفتی است که فراتر از خودِ شگفت است. این عملکرد در هر ثانیه‌ای در بدن انجام می‌پذیرد، همان‌گونه که سوخت و ساز بدن انجام می‌گیرد. در این دستگاه عجیب و غریب در هر لحظه‌ای عملیّات مستمرّ ویران کردن و بنا کردن انجام می‌پذیرد و تا آن دم که جان به ترک بدن می‌گوید و قالب تهی می‌کند از کار بازنمی‌ایستد ... هرکسی که دارای عقل و شعور سالم و راست و درستی باشد نمی‌تواند در برابر این عملیّات شگفت و شگرف بایستد و هر ذره‌ای از وجودش به تسبیح آفریدگار نوآور و نوآفرین این دستگاه انسانی به فریاد درنیاید، دستگاهی که پیچیده‌ترین دستگاه‌های ساخت آدمی قابل مقایسهٔ با آن نیست، و حتّی قابل مقایسه با سلولی از سلولهائی نیست که آن اندازه فراوانند که بیرون از شمارند!

در فراسوی تعریفهای عامی که از عملیّات مکیدن و تحویل و تبدیل و سوخت و ساز می‌شود، شرح و بسطهائی است که عقل را حیران می‌کند. کار یک سلول در بدن و شرکت آن در این عملکرد آن اندازه شگفت و شگرف است که بررسی و پژوهش دربارهٔ آن به پایان نمی‌آید!

تا چندی قبل همهٔ اینها راز سر به مهری بود. این حقیقت علمی که قرآن آن را در اینجا بیان می‌دارد و می‌گوید که شیر از میان تفاله و خون بیرون می‌تراود برای کسی از انسانها معهود و مشهور نبود. در آن روزگار هم کسی همچون عملکردی را تصوّر هم نمی‌کرد چه رسد به این که با این دقّت چنین عملکرد کاملی را مقرّر و مشخّص سازد. هر انسانی که برای عقل خود احترام قائل باشد نمی‌تواند دربارهٔ این مسأله به ستیز و جدال پردازد. وجود حقیقت واحدی از این

نوع حقائق به تنهائی برای اثبات وحی بودن قرآن از سوی یزدان، کافی و بسنده است. زیرا در آن دوره و زمان همهٔ مردمان از این حقیقت، ناآگاه و بی‌اطّلاع بودند.

قرآن گذشته از این که از همچون حقائق علمی صِرفی سخن می‌گوید، دلائل وحی بودن خود از سوی خدا را در ویژگیهای دیگری نیز به همراه دارد، ویژگیهائی که کسی بدانها پی می‌برد که با همچون ویژگیهائی آشنا باشد و توان سنجش و پژوهش آنها را داشته باشد. امّا ذکر حقیقت واحدی بدین نحو دقیق ستیزه‌گران عیبجو را مغلوب و مسکوت می‌کند.

﴿ وَ مِنْ ثَمَرَاتِ ٱلنَّخِيلِ وَٱلْأَعْنَابِ تَتَّخِذُونَ مِنْهُ سَكَراً وَ رِزْقاً حَسَناً. إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ ﴾.

(خداوند) از میوه‌های درختان خرما و انگور، (غذای پربرکتی نصیب شما می‌سازد که گاه آن را به صورت زیانباری درمی‌آورید و از آن) شراب درست می‌کنید و (گاه) رزق پاک و پاکیزه از آن می‌گیرید. بیگمان در این (گردآوری دو و چند خاصیّت و قابلیّت در میوه‌ها) نشانه‌ای (از قدرت آفریدگار) برای کسانی است که از عقل و خرد سود می‌گیرند.

این میوه‌هائی که از حیاتی برمی‌دمند که آب ریزان از آسمان چنان حیاتی را پدیدار و پراکنده کرده است، از آن میوه‌ها شراب درست می‌کنید ـ شراب همان می است که تا آن وقت حرام نبوده است ـ و رزق و روزی پاکیزه از آنها می‌گیرید. نصّ قرآنی اشاره دارد به این که رزق حسن، یعنی روزی خوب جدای از می است و می رزق حسن و روزی خوب نیست. این بخش از آیه پیش‌درآمدی برای دستور تحریم می است که بعدها صادر گردیده است، و از واقعیّت زندگی در آن زمان صحبت می‌کند. در آن زمان مردمان از میوه‌های درختان خرما و انگور می درست می‌کردند. این بخش نصّی برای حلال کردن می نیست. بلکه دیباچهٔ تحریم می است.

﴿ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ ﴾.

بیگمان در این (گردآوری دو و چند خاصیّت و قابلیّت در میوه‌ها) نشانه‌ای (از قدرت آفریدگار) برای کسانی است که از عقل و خرد سود می‌گیرند.

کسانی که از عقل و خرد استفاده بکنند می‌فهمند کسی که این رزق و روزی را می‌سازد، او سزاوار پرستش است و او خدا است.

﴿ وَ أَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى ٱلنَّحْلِ أَنِ ٱتَّخِذِي مِنَ ٱلْجِبَالِ بُيُوتاً، وَ مِنَ ٱلشَّجَرِ وَ مِمَّا يَعْرِشُونَ. ثُمَّ كُلِي مِنْ كُلِّ ٱلثَّمَرَاتِ فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ ذُلُلاً، يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِهَا شَرَابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ. إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ ﴾.

پروردگارت به زنبوران عسل (راه زندگی و طرز معیشت را) الهام کرد (و بدان‌گونه که تنها خود می‌داند به دلشان انداخت) که از کوه‌ها و درختها و داربستهائی که مردمان می‌سازند، خانه‌هائی برگزینید. سپس (ما به آنها الهام کردیم که) از همهٔ میوه‌ها بخورید و راه‌هائی را بپیمائید که خدا برای شما تعیین کرده است و کاملاً (دقیق و) در اختیارند. از درون زنبور عسل، مایعی بیرون می‌تراود که رنگهای مختلفی دارد. در این (مایع رنگارنگ) بهبودی مردمان نهفته است. بیگمان در این (برنامهٔ زندگی زنبوران عسل و ارمغانی که آنها به انسانها تقدیم می‌دارند که هم غذا و هم شفا است) نشانهٔ روشنی (از عظمت و قدرت پروردگار) است برای کسانی که (دربارهٔ پدیده‌ها) می‌اندیشند (و رازها و رمزهای زندگی آفریدگان از جمله جانوران را پیش چشم می‌دارند).

زنبوران عسل در پرتو الهام فطرتی کار می‌کنند که آفریدگار در آنها به ودیعت نهاده است. الهام نیز نوعی وحی است که زنبوران عسل به مقتضی آن کار می‌کنند. زنبوران عسل با دقّت سرسام‌آوری کار می‌کنند که خرد اندیشمند از آن ناتوان است، چه در کار ساختمان‌سازی کندوها، و چه در تقسیم کار در میان خود، و چه در شیوهٔ تولید عسل پالوده و پاکیزه.

زنبوران عسل برابر فطرت خود خانه‌های خویش را تهیّه می‌بینند. در کوه‌ها و بر روی درختان و در داربستهائی که مردمان برای درختان انگور و غیره می‌سازند. خداوند راه زندگی را برای زنبوران عسل ساده و آسان کرده است به وسیلهٔ چیزی که در فطرت آنها به ودیعت نهاده است و به وسیلهٔ هماهنگی و توافقی که در سرشت جهان پیرامون آنها پدیدار کرده است. نصّ قرآنی بیان می‌دارد که در عسل شفا و بهبودی مردمان نهفته است. این شفا و بهبودی را برخی از متخصّصان علوم پزشکی شرح و بسط داده‌اند، شرح و بسطی که اهل فنّ از آن آگاهی دارند.[۱] چون این امر در قرآن به صراحت آمده است ثابت است. مسلمان باید بدین امر معتقد باشد با استناد به حقّ کلّی‌ای که در کتاب خدا ثابت است، و همچنین با استناد به روایت از پیغمبر خدا ﷺ در این زمینه.

بخاری و مسلم از ابوسعید خدری روایت کرده‌اند که گفته است: مردی به خدمت پیغمبر خدا ﷺ آمد و گفت:

برادرم به اسهال مبتلا است. پیغمبر خدا ﷺ بدو فرمود:

(إِسْقِهِ عَسَلاً).

عسل بدو بدهید.

آن مرد رفت و عسل به برادرش داد. سپس بیامد و گفت: ای پیغمبر خدا ﷺ به برادرم عسل دادم. جز بر اسهالش نیفزود. فرمود:

(إِذْهَبْ فَاسْقِهِ عَسَلاً). برو بدو عسل بده.

آن مرد رفت و عسل به برادر خود داد. باز هم آن مرد برگشت و گفت: ای پیغمبر خدا ﷺ به برادرم عسل دادم. جز بر اسهالش نیفزود. فرمود:

(صَدَقَ اللهُ وَكَذَبَ بَطْنُ أَخِيكَ اذْهَبْ فَاسْقِهِ عَسَلاً).

خدا راست فرموده است و شکم برادرت دروغ گفته است. برو بدو عسل بده.

آن مرد رفت و به برادرش عسل داد، و شفا پیدا کرد.

آنچه ما را در این روایت خوشحال می‌کند، یقین پیغمبر ﷺ است. در برابر واقعیّت عملی اسهال آن مرد، هر زمان که عسل را به برادرش داده است. این یقین هم سرانجام واقعیّت آن را تصدیق نموده است. لازم است یقین مسلمان در هر مسأله‌ای و در هر حقیقتی که در کتاب خدا قرآن آمده است این چنین باشد، هرچند که ظاهر امری که بدان واقعیّت می‌گویند مخالف آن قضیّه یا آن حقیقت باشد. چون واقعیّت عاقبت برمی‌گردد و آن قضیّه یا آن حقیقت را تصدیق می‌کند.

در اینجا در برابر پدیدهٔ هماهنگی موجود در عرضهٔ این نعمتها می‌ایستیم: نازل کردن آب از آسمان، و بیرون آوردن شیر از میان تفاله و خون، و گرفتن شراب و روزی خوب از میوه‌های درختان خرما و انگور، و پدید آوردن عسل از شکمهای زنبوران عسل ... همهٔ اینها نوشیدنی هستند و از اجسامی خارج می‌گردند که در شکل مخالف با یکدیگرند. از آنجا که فضای بحث فضای نوشیدنیها است، از بهره‌های چهارپایان تنها شیر را در این جولانگاه ذکر کرده است، تا میان مفردات سراسر صحنه هماهنگی و همنوائی باشد. در درس بعدی خواهیم دید که در روند قرآنی از پوستها و پشمها و کرکهای چهارپایان نیز سخن رفته است، چون فضای بحث در آنجا فضای لانه‌ها و خانه‌ها و پیراهنها است و مناسبت دارد که گوشه‌ای از بهره‌های چهارپایان ذکر گردد که هماهنگ و همنوا با مفردات صحنه است ... این هم افقی از افقهای هماهنگی هنری در قرآن است.[۲]

❁

روند قرآنی از صحنهٔ چهارپایان و درختان و میوه‌ها و زنبوران عسل، به پسودهٔ دیگری می‌پردازد، پسوده‌ای که به ژرفاهای درونهای انسانها نزدیک است، چون

۱- کتاب: «اسلام و طبّ جدید» تألیف: دکتر عبدالعزیز اسماعیل.
۲- مراجعه شود به کتاب «التصویر الفنی فی‌القرآن» فصل هماهنگی هنری.

دراصل وجود خودشان است: مربوط به عمرها و رزقها و همسران و فرزندان و نوادگان ایشان است. آنان هم نسبت بدینان حسّاسیّت بیشتری، و تأثّر و پاسخگوئی ژرف‌تری دارند:

﴿ وَ اللهُ خَلَقَكُمْ ثُمَّ يَتَوَفّاكُمْ، وَ مِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ إِلىٰ أَرْذَلِ الْعُمُرِ لِكَيْ لاٰ يَعْلَمَ بَعْدَ عِلْمٍ شَيْئاً، إِنَّ اللهَ عَلِيمٌ قَدِيرٌ ﴾.

خداوند شما را آفریده است (و روزگاری را برایتان تعیین کرده است که در آن زندگی می‌کنید و کتاب خوشبختی یا بدبختی خود را می‌نویسید و) سپس شما را می‌میراند و (به سوی خویش برمی‌گرداند). برخی از شما به سنین بالای عمر می‌رسند (و) به گونه‌ای (فرتوت می‌شوند که کارشان بدانجا می‌کشد) که پس از (آن همه) علم و آگهی (و تجربه‌ای که در زندگی آموخته‌اند) چیزی نخواهند دانست (و همه چیز را فراموش می‌کنند. چرا که از فعّالیّت سلولهای بدن کاسته شده است و استخوانها و عضلات و اعصاب سستی گرفته است). بیگمان خدا (از اسرار آفریدگان خود) آگاه و توانا (بر هر آن چیزی) است (که بخواهد).

﴿ وَ اللهُ فَضَّلَ بَعْضَكُمْ عَلىٰ بَعْضٍ فِي الرِّزْقِ، فَمَا الَّذِينَ فُضِّلُوا بِرَادِّي رِزْقِهِمْ عَلىٰ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَهُمْ فِيهِ سَوَاءٌ. أَفَبِنِعْمَةِ اللهِ يَجْحَدُونَ؟ ﴾.

خداوند برخی از شما را بر برخی دیگر از نظر روزی برتری داده است (چرا که استعدادها و تلاشهایتان متفاوت است). آنان که روزی فراوانی بدیشان داده شده است (و ثروت زیادی در اختیارشان قرار گرفته است) حاضر نیستند که روزی (و ثروت) خود را به بردگان خود بدهند و ایشان را با خود در دارائی (شریک و) مساوی گردانند؛ (پس چرا شما کافران، بندگان خدا را شریک خدا در الوهیّت می‌گردانید و متصرّف در امور می‌دانید؟ مگر ثروتمندان فقیران را، و آقایان نوکران را، و سروران بردگان را شریک در قدرت و ثروت خود می‌سازند؟ پس آنچه را که برای خود نمی‌پسندند، چرا برای خدا می‌پسندند؟!). آیا نعمت خدا را انکار می‌کنند (و آفریده‌هائی از آفریدگان خدا را شریک آفریدگار می‌سازند؟!).

﴿ وَ اللهُ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجاً، وَ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ بَنِينَ وَ حَفَدَةً، وَ رَزَقَكُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ أَفَبِالْبَاطِلِ يُؤْمِنُونَ وَ بِنِعْمَةِ اللهِ هُمْ يَكْفُرُونَ؟ وَ يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللهِ مَا لاٰ يَمْلِكُ لَهُمْ رِزْقاً مِنَ السَّمٰاوَاتِ وَ الْأَرْضِ شَيْئاً وَ لاٰ يَسْتَطِيعُونَ؟ ﴾.

خدا از جنس خودتان همسرانی برای شما ساخت (تا در کنار آنان بیاسائید)، و از همسرانتان پسران و نوادگانی به شما داد (تا بدانان دل خوش کنید)، و چیزهای پاکیزه‌ای (همچون غلّات و میوه‌جات و حیوانات) به شما عطاء کرد (تا از آنها استفاده کنید و خدای را سپاسگزاری نمائید). آیا (با وجود این که کافران می‌دانند که سرچشمهٔ همهٔ نعمتها خدا است و نه کس و نه چیز دیگری، آیا باز هم) به (بتهای) باطل ایمان می‌آورند و نعمت خدا را (با شرک ورزیدن) ناسپاس می‌گذارند؟! و چیزهائی را بجز خدا می‌پرستند که مالک کمترین رزقی در آسمانها و زمین برای آنان نیستند و (در آینده هم) نمی‌توانند (بارانی از بالا ببارانند و در زمین درختی و گیاهی برویانند و چیزی را نصیب ایشان گردانند).

پسودهٔ نخستین دربارهٔ زندگی و مرگ است. زندگی و مرگ هم دامن هر کسی و هر نفسی را می‌گیرند. زندگی دوست داشتنی است. اندیشیدن دربارهٔ زندگی چه بسا دل سخت را تا اندازه‌ای نرم کند، و در برابر دست قدرت خدا و نعمت او و توان او حسّاس گرداند. ترس بر از دست دادن زندگی چه‌بسا وجدان پرهیزگاری کردن و برحذر شدن و پناه بردن به بخشایندهٔ زندگی را به جوش و خروش درآورد. تصویر پیریِ زمانی که انسان به خوارترین بخش عمر می‌رسد، و آنچه را که یاد گرفته است فراموش می‌کند، و به ناتوانی و فراموشکاری و سادگی کودکی برمی‌گردد، این تصوّر چه‌بسا نفس سرکش انسان را به اندیشیدن و ورانداز کردن احوال و اوضاع و مراتب و منازل زندگی وادار

گرداند، و چه‌بسا از عظمت شخص و نازش او به قدرت و قوّت و دانش و توانائی بکاهد. در اینجا است که همچون پیروی می‌آید:

﴿ إِنَّ اللهَ عَلیمٌ قَدیرٌ ﴾.

بیگمان خدا (از اسرار آفریدگان خود) آگاه و توانا (بر هر آن چیزی) است (که بخواهد).

این پیرو می‌آید تا نفس را به همچون حقیقت بزرگی برگرداند، و بداند که دانش ازلی همیشگی ازآن خدا است، و قدرت کاملی که متأثّر از زمان نمی‌گردد قدرت خدا است و بس، و دانش انسان تا مدّت زمانی است، و قدرت او تا دم مرگ و سررسید عمر وی است. گذشته از این، دانش و قدرت انسان جزئی و ناقص و محدود است.

پسودهٔ دوم دربارهٔ رزق و روزی است. اختلاف سطح رزق و روزی هم قابل مشاهده و ملاحظه است. نصّ قرآنی این تفاوت را برمی‌گرداند به برتری نهادن یزدان برخی را بر برخی از مردمان در رزق و روزی ایزد سبحان. این برتری در رزق و روزی هم به اسباب و عللی برمی‌گردد که تابع قانون و سنّت خداوند متّانند. هیچ چیزی از اینها ناسنجیده و سرسری و بیهوده و بیفائده نیست. چه‌بسا انسانی اندیشمند و دانشمند و خردمند باشد، ولیکن در رسیدن به رزق و فراچنگ آوردن روزی، و در افزایش و بالش آن، سهم محدودی داشته باشد. چون او در پهنه‌ها و جولانگاه‌های دیگری از داده‌ها و بخششهای بیشتری برخوردار است. و چه‌بسا انسان کودک و نادان و ساده‌لوح به نظر آید، ولیکن در رسیدن به رزق و فراچنگ آوردن روزی، و در افزایش و بالش آن، سهم بسیار و دست بالائی داشته باشد. درنتیجه کسی که دقیق و تیزبین نیست گمان برد که روزی با قوّت و قدرت به دست نمی‌آید، و بلکه در ناحیه‌ای از نواحی مقدّر و مقرّر است. امّا فراخی رزق و روزی گاهی امتحان و آزمون یزدان است، همان‌گونه که تنگی معیشت و کم و کاستی رزق و روزی گاهی امتحان و آزمون یزدان است و خدا آن را برگزار می‌کند به خاطر حکمت و فلسفه‌ای که او می‌خواهد و پیاده‌اش می‌نماید ... به هر حال تفاوت در رزق و روزی پدیدهٔ آشکاری است، و تابع اختلاف در داده‌ها و عطاءها است ـ و آن وقتی است که جلو اسباب و علل ساختگی ستمگرانه در جامعه‌های تباه گرفته می‌شود ـ نصّ قرآنی بدین پدیده اشاره می‌نماید که در جامعهٔ عربی موجود بود، و آن را برای تصحیح برخی از انگاره‌های جاهلی بت‌پرستانه‌ای به‌کار می‌برد که عربها داشتند، و قبلاً بدانها اشاره گردید. آنان بخشی از ارزاق و نعمتها را ـ همان‌گونه که گفته شد ـ جدا می‌کردند و سهم خداگونه‌های ادّعائی خود می‌نمودند. روند قرآنی در اینجا دربارهٔ ایشان می‌گوید: آنان سهمی از اموالشان را به بردگانی که داشتند نمی‌دادند ـ برده‌داری پیش از اسلام مرسوم و معمول بود ـ تا ایشان و بردگان در رزق و روزی برابر شوند. چرا باید آنان سهمی از ارزاقی را که خدا بدیشان داده است به خداگونه‌های ادّعائی خود اختصاص دهند؟

﴿ أَفَبِنِعْمَةِ اللهِ یَجْحَدُونَ؟ ﴾.

آیا نعمت خدا را انکار می‌کنند (و آفریده‌هائی از آفریدگان خدا را شریک آفریدگار می‌سازند؟!).

آیا آنان نعمت را با شرک پاسخ می‌گویند، به جای این که شکر نعمت‌دهندهٔ لطف‌کنندهٔ بخشایشگر را به جای آورند؟

پسودهٔ سوم دربارهٔ نفسها و همسران و فرزندان و نوادگان است، و با بیان پیوند زندهٔ موجود در میان دو جنس است:

﴿ جَعَلَ لَکُمْ مِنْ أَنْفُسِکُمْ أَزْواجاً ﴾.

از جنس خودتان همسرانی برای شما ساخت (تا در کنار آنان بیاسائید).

همسران از جنس خود شما هستند. نیمی از شمایند. نه این که آنان جنس پستی باشند و کسی خویشتن را پنهان کند وقتی که بدو مژدهٔ تولّد دختر داده می‌شود و غمگین گردد!

﴿ وَ جَعَلَ لَکُمْ مِنْ أَزْواجِکُمْ بَنینَ وَ حَفَدَةً ﴾.

و از همسرانتان پسران و نوادگانی به شما داد (تا بدانان دل خوش کنید).

انسان فانی امتداد زندگی خود را در فرزندان و نوادگان می‌بیند. پسودن این بخش، در نفس شدیدترین حسّاسیّت را برمی‌انگیزد ... روند قرآنی به بخشش و عطاء فرزندان و نوادگان، بخشش و عطاء روزیهای پاک را می‌افزاید، به خاطر مشاکلهٔ میان دو نوع روزی تا بر آن پیروی با پرسش انکاری بزند:

﴿أَفَبِالْبَاطِلِ يُؤْمِنُونَ وَ بِنِعْمَةِ اللهِ هُمْ يَكْفُرُونَ؟﴾.

آیا (با وجود این که کافران می‌دانند که سرچشمهٔ همهٔ نعمتها خدا است و نه کس و نه چیز دیگری، آیا باز هم) به (بتهای) باطل ایمان می‌آورند و نعمت خدا را (با شرک ورزیدن) ناسپاس می‌گذارند؟.

آیا برای خدا انباز قرار می‌دهند و از فرمان یزدان سرپیچی می‌نمایند، در حالی که این نعمتها همه از عطایا و بخشایش خدا است؟ این نعمتها نشانه‌هائی بر الوهیّت خدایند و در زندگی ایشان رخ می‌دهند و وجود دارند، و در هر لحظه‌ای با ایشان سروکار دارند و بدیشان خود را می‌نمایند.

آیا به چیزهای باطل و پوچ ایمان می‌آورند؟ معلوم است که جز خدا باطل و پوچ است. این خداگونه‌های ادّعائی، و این انگاره‌های ادّعائی، همه و همه باطل و پوچ هستند و دراصل وجود ندارند، و حقّی بدانها تعلّق نمی‌گیرد. آنان کفران نعمت خدا می‌کنند، نعمتهائی که حقّ است و این حقّ را لمس و احساس می‌کنند و از آنها استفاده می‌نمایند و بهره می‌برند، با این وجود این حقّ را انکار می‌کنند.

﴿وَ يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللهِ مَا لاٰيَمْلِكُ لَهُمْ رِزْقاً مِنَ اَلسَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ شَيْئاً وَ لاٰ يَسْتَطِيعُونَ؟﴾.

و چیزهائی را بجز خدا می‌پرستند که مالک کمترین رزقی در آسمانها و زمین برای آنان نیستند و (در آینده هم) نمی‌توانند (بارانی از بالا ببارانند و در زمین درختی و گیاهی برویانند و چیزی را نصیب ایشان گردانند).

جای شگفت است که فطرت تا این اندازه منحرف گردد، و مردمان برای چیزی عبادت کنند که نمی‌توانند رزقی بدیشان برسانند، و هیچ وقت و در هیچ حالی از احوال هم نخواهند توانست. خدا را آفریدگار روزی‌رسان می‌دانند، و نعمتهای او در حضور ایشان است و نمی‌توانند آن نعمتها را انکار کنند، امّا با این وجود گونه‌ها و همسانها برای خدا قرار می‌دهند!

﴿فَلاٰ تَضْرِبُوا لِلّٰهِ الْأَمْثٰالَ. إِنَّ اللهَ يَعْلَمُ وَ أَنْتُمْ لاٰ تَعْلَمُونَ﴾.

پس برای خدا شبیه و نظیر قرار مدهید او با قیاسهای تباه و تشبیهات ناروا، پرستش بتان را توجیه و تعبیر نکنید) بیگمان خداوند (اعمال شما را) می‌داند و شما (سرنوشت کردار بدتان را) نمی‌دانید.

خدا همگون و همسان ندارد تا برای او همگون و همسان درنظر گرفت.

آن‌گاه روند قرآنی دو مثال برای آنان می‌آورد. مثالی مربوط به مالک روزی‌رسان، و بندهٔ درماندهٔ ناتوانی است که چیزی ندارد و کار و کسبی نمی‌کند. این مثالها برای نزدیک گرداندن حقیقت بزرگی به ذهن آدمی است که از آن غافل مانده‌اند، حقیقت این که همگون و همسانی برای خدا نیست، و درست نیست که در عبادت میان خدا و کسی از آفریدگانش تساوی برقرار کرد و خدا و کسی را در عبادت برابر نهاد. چراکه همگان بندهٔ یزدان سبحان هستند:

﴿ضَرَبَ اللهُ مَثَلاً عَبْداً مَمْلُوكاً لاٰ يَقْدِرُ عَلىٰ شَيْءٍ، وَ مَنْ رَزَقْنٰاهُ مِنّٰا رِزْقاً حَسَناً فَهُوَ يُنْفِقُ مِنْهُ سِرّاً وَ جَهْراً. هَلْ يَسْتَوُونَ؟ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ. بَلْ أَكْثَرُهُمْ لاٰ يَعْلَمُونَ﴾.

خداوند بردهٔ مملوکی را به عنوان مثال ذکر می‌کند که قادر بر هیچ چیز نیست، و (در مقابل آن) انسان (با ایمانی) را مثل می‌زند که به او روزی حلال و پاکیزه‌ای داده است و او پنهان و آشکار از آن می‌بخشد و صرف می‌کند. آیا آنان یکسانند؟ (مگر مشرکان که در بند شهوات و خرافات و بندگی بتان گرفتارند، با مؤمنان که رها از بند شهوات و خرافات بوده و سربندگی جز به آستان یزدان فرود نمی‌آورند، برابرند؟ مؤمنان که اهل

منطق و استدلالند در این باره می‌اندیشند و می‌گویند:) سپاس خدا را سزا است (که ما را بندهٔ خود کرد! نه بندهٔ بندگان خود، واقعاً مشرکان گمراه و سرگردانند) و بلکه بیشتر آنان (فرق حقّ و باطل را) نمی‌دانند).

﴿ وَ ضَرَبَ اللهُ مَثَلاً رَجُلَيْنِ: أَحَدُهُما أَبْكَمُ لاٰ يَقْدِرُ عَلىٰ شَيْءٍ وَ هُوَ كَلٌّ عَلىٰ مَوْلاٰهُ أَيْنَما يُوَجِّهْهُ لاٰ يَأْتِ بِخَيْرٍ. هَلْ يَسْتَوِي هُوَ وَ مَنْ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ هُوَ عَلىٰ صِراطٍ مُسْتَقيمٍ؟ ﴾.

و خداوند دو مرد را مثل می‌زند که یکی از آنان گنگ مادرزاد است و بر انجام چیزی توانائی ندارد و سربار صاحب خود بوده و به هرجا او را بفرستد نفعی نخواهد داشت. آیا او (که گنگ و ناتوان و سربار و بیفائده است) برابر با کسی است که (زبان‌ور و کارکن و نان‌آور و سراپا خیر و برکت است و مرتّباً دیگران را) به عدل و داد می‌خواند و در جادهٔ صاف و راست قرار دارد (و دارای روش پسندیده و برنامهٔ درست در زندگی است؟).

مثال اوّل برگرفته از واقعیّت زندگی ایشان است. آنان بندگانی داشتند که دارای چیزی نبودند و بر چیزی قدرت نداشتند. آنان میان بندگان ناتوان و آقای ملک و متصرّف برابری نمی‌نهادند، پس چگونه آقای بندگان و مالک ایشان را با کسی یا چیزی از آن که و از آنچه آفریده است برابر می‌نهند؟

مثال دوم مرد لال ضعیف کودنی را به تصویر می‌کشد که چیزی نمی‌فهمد و خیر و خوبی نمی‌آورد. و مرد نیرومند سخنوری را به تصویر می‌زند که به دادگری دستور می‌دهد، و کارآ و فعّال است و راستای راه خیر و خوبی را درپیش می‌گیرد ... هیچ شخص خردمندی این و آن را مساوی نمی‌داند و برابر نمی‌نهد. پس چگونه ممکن است بتی یا سنگی را با خداوند سبحان و توانا و آگاه و به کار نیک دستوردهنده و به راه راست رهنمودکننده، مساوی دانست و برابر نهاد؟

با این دو مثال، مرحله‌ای به پایان می‌آید که آغاز گردیده بود با فرمان یزدان به مردمان، مبنی بر این که دو خدا را برنگیرند و نپرستند، و به پایان آمده است با شگفت از کار قومی که دو خدا را برمی‌گیرند و می‌پرستند.

وَلِلَّهِ غَيْبُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ ۚ وَمَآ أَمْرُ ٱلسَّاعَةِ إِلَّا كَلَمْحِ ٱلْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ ۚ إِنَّ ٱللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴿٧٧﴾ وَٱللَّهُ أَخْرَجَكُم مِّنۢ بُطُونِ أُمَّهَٰتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْـًٔا وَجَعَلَ لَكُمُ ٱلسَّمْعَ وَٱلْأَبْصَٰرَ وَٱلْأَفْـِٔدَةَ ۙ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ﴿٧٨﴾ أَلَمْ يَرَوْا۟ إِلَى ٱلطَّيْرِ مُسَخَّرَٰتٍ فِى جَوِّ ٱلسَّمَآءِ مَا يُمْسِكُهُنَّ إِلَّا ٱللَّهُ ۗ إِنَّ فِى ذَٰلِكَ لَءَايَٰتٍ لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ ﴿٧٩﴾ وَٱللَّهُ جَعَلَ لَكُم مِّنۢ بُيُوتِكُمْ سَكَنًا وَجَعَلَ لَكُم مِّن جُلُودِ ٱلْأَنْعَٰمِ بُيُوتًا تَسْتَخِفُّونَهَا يَوْمَ ظَعْنِكُمْ وَيَوْمَ إِقَامَتِكُمْ ۙ وَمِنْ أَصْوَافِهَا وَأَوْبَارِهَا وَأَشْعَارِهَآ أَثَٰثًا وَمَتَٰعًا إِلَىٰ حِينٍ ﴿٨٠﴾ وَٱللَّهُ جَعَلَ لَكُم مِّمَّا خَلَقَ ظِلَٰلًا وَجَعَلَ لَكُم مِّنَ ٱلْجِبَالِ أَكْنَٰنًا وَجَعَلَ لَكُمْ سَرَٰبِيلَ تَقِيكُمُ ٱلْحَرَّ وَسَرَٰبِيلَ تَقِيكُم بَأْسَكُمْ ۚ كَذَٰلِكَ يُتِمُّ نِعْمَتَهُۥ عَلَيْكُمْ لَعَلَّكُمْ تُسْلِمُونَ ﴿٨١﴾ فَإِن تَوَلَّوْا۟ فَإِنَّمَا عَلَيْكَ ٱلْبَلَٰغُ ٱلْمُبِينُ ﴿٨٢﴾ يَعْرِفُونَ نِعْمَتَ ٱللَّهِ ثُمَّ يُنكِرُونَهَا وَأَكْثَرُهُمُ ٱلْكَٰفِرُونَ ﴿٨٣﴾ وَيَوْمَ نَبْعَثُ مِن كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدًا ثُمَّ لَا يُؤْذَنُ لِلَّذِينَ كَفَرُوا۟ وَلَا هُمْ يُسْتَعْتَبُونَ ﴿٨٤﴾ وَإِذَا رَءَا ٱلَّذِينَ ظَلَمُوا۟ ٱلْعَذَابَ فَلَا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ وَلَا هُمْ يُنظَرُونَ ﴿٨٥﴾ وَإِذَا رَءَا ٱلَّذِينَ أَشْرَكُوا۟ شُرَكَآءَهُمْ قَالُوا۟ رَبَّنَا هَٰٓؤُلَآءِ شُرَكَآؤُنَا ٱلَّذِينَ كُنَّا نَدْعُوا۟ مِن دُونِكَ ۖ فَأَلْقَوْا۟ إِلَيْهِمُ ٱلْقَوْلَ إِنَّكُمْ لَكَٰذِبُونَ ﴿٨٦﴾ وَأَلْقَوْا۟ إِلَى ٱللَّهِ يَوْمَئِذٍ ٱلسَّلَمَ ۖ وَضَلَّ عَنْهُم مَّا كَانُوا۟ يَفْتَرُونَ ﴿٨٧﴾ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا۟ وَصَدُّوا۟ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِ زِدْنَٰهُمْ عَذَابًا فَوْقَ ٱلْعَذَابِ بِمَا كَانُوا۟ يُفْسِدُونَ ﴿٨٨﴾ وَيَوْمَ نَبْعَثُ فِى كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدًا عَلَيْهِم مِّنْ أَنفُسِهِمْ ۖ وَجِئْنَا بِكَ شَهِيدًا عَلَىٰ هَٰٓؤُلَآءِ ۚ وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ ٱلْكِتَٰبَ تِبْيَٰنًا لِّكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً وَبُشْرَىٰ لِلْمُسْلِمِينَ ﴿٨٩﴾

روند قرآنی به این درس ادامه می‌دهد و دلائل و براهین الوهیّت یگانه‌ای را عرضه می‌دارد که در این سوره بر آن تکیه می‌شود: بزرگی و سترگی آفرینش، و فراوانی نعمت، و احاطۀ علم و فراگیری دانش ... جز این که این درس در این مرحله تمرکز پیدا می‌کند و می‌چرخد بر محور مسألۀ رستاخیز مردگان، و بر قیامت که یکی از اسرار و رموز غیب است و تنها خدا از آن آگاه است و خدا کسی را بر آن مطّلع نمی‌گرداند.

موضوعهای این درس شامل انواع و اقسامی از اسرار و رموز غیب خدا در آسمانها و زمین، و در آفاق و انفس و درون و بیرون، و پوشیده و مخفی ماندن قیامت است. از راز سر به مهر قیامت کسی جز خدا آگاه نمی‌گردد و تنها خدا است که از آن مطّلع و بر آن چیره است، و تنها او می‌داند که چه وقت فرامی‌رسد. پدید آوردن قیامت نیز برای خدا سهل و ساده است:

﴿ وَ مَا أَمْرُ ٱلسَّاعَةِ إِلَّا كَلَمْحِ ٱلْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ ﴾.

کار (برپائی) قیامت (و زنده گرداندن مردمان در آن، برای خدا ساده و آسان است و از لحاظ سرعت و سهولت، درست) به اندازۀ چشم برهم زدن و یا کوتاه‌تر از آن است.

از راز سر به مهر ارحام نیز کسی جز خدا آگاه نیست. خدا است که جنینها را از پس پردۀ این غیب بیرون می‌آورد، جنینهائی که چیزی نمی‌دانند. پس از آن یزدان به مردمان گوشها و چشمها و دلها را عطاء می‌فرماید تا این که شکرگزار نعمت او شوند ... از راز و رمز اسرار آفرینش صحبت می‌شود، و از جمله از تسخیر پرندگان در فضای آسمان سخن می‌رود و گفته می‌شود که جز خدا کسی پرندگان را در فضا نگاه نمی‌دارد.

به دنبال این درس، و در کنار اسرار و رموز غیب و در فضای آن، نعمتهای مادی یزدان بر مردمان عرضه می‌شود، نعمتهای آسایش و آرامش و در زیر سایه‌ها آرمیدن. آرمیدن در خانه‌هائی که از گِل و سنگ و غیره می‌سازند، و در خانه‌هائی از پوستهای چهارپایان ترتیب می‌دهند برای کوچ و سفر یا اقامت و حضر. از اثاثیۀ منزل و کالاها سخن می‌رود، کالاهائی که از پشم و کرک و مو تهیّه می‌شود. همچنین نگاهی انداخته می‌شود به سایه‌ها و لانه‌ها و جامه‌هائی که انسان را از گرما مصون می‌دارند و در جنگ از خطر محفوظ می‌کنند:

﴿ وَ لِلَّهِ غَيْبُ ٱلسَّمَاوَاتِ وَ ٱلْأَرْضِ. وَ مَا أَمْرُ ٱلسَّاعَةِ إِلَّا كَلَمْحِ ٱلْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ. إِنَّ ٱللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴾.

غیب آسمانها و زمین را خدا می‌داند و بس. کار (برپائی) قیامت (و زنده گرداندن مردمان در آن، برای خدا ساده و آسان است و از لحاظ سرعت و سهولت، درست) به اندازۀ چشم برهم زدن و یا کوتاه‌تر از آن است. بیگمان خدا بر هر چیزی توانا است (چرا که قدرت بی‌انتها است).

مسألۀ رستاخیز یکی از مسائل عقیدتی است. مسأله‌ای است که در هر عصری و در زمان هر پیغمبری جدال و ستیز شدیدی به همراه داشته است. رستاخیز غیبی از غیبهای خدا است و تنها خدا از غیب آگاه و مطّلع است.

﴿ وَ لِلَّهِ غَيْبُ ٱلسَّمَاوَاتِ وَ ٱلْأَرْضِ ﴾.

غیب آسمانها و زمین را خدا می‌داند و بس.

انسانها در برابر پرده‌های غیب درمانده و ناتوان می‌ایستند، دانش زمینی ایشان هر اندازه هم باشد، و گنجینه‌های زمین و نیروهای اندوختۀ آن هر اندازه هم گشوده و بازگردند. داناترین دانایان آدمیزادگان در جای خود می‌ایستد و نمی‌داند لحظۀ بعدی دربارۀ او چه می‌شود. آیا نَفَس او برمی‌گردد، نفسی که بیرون آمده است، یا نفس برنمی‌گردد و جان می‌سپارد! آرزوها انسان را به هر راهی و به هر جائی می‌کشاند، در حالی که قضا و قدر خدا در پشت پردۀ غیب نهان است و انسان نمی‌داند چه وقت ناگهان بر او می‌تازد. چه‌بسا در همین لحظه بر او بتازد و کار او را بسازد. این هم از الطاف و مراحم الهی در حقّ مردمان است که آگاه از فراسوی لحظۀ حاضر نباشند، تا به آرزوها بنشینند و به

کار و تلاش بپردازند و تولید کنند و به ایجاد و ابتکار سرگرم شوند، و بعد از خود برجای بگذارند آنچه را که آغاز کرده بودند، و آن را فرزندان و جانشینان او تکمیل کنند، تا بدان‌گاه که پردهٔ غیب برافتد و آنچه در پس پردهٔ عظیم و هراس‌انگیز نهان بود عیان شود.

قیامت از زمرهٔ این غیب نهان و پنهان است. اگر مردمان موعد آن را می‌دانستند چرخ زندگی از حرکت بازمی‌ایستاد، یا دست کم رخنه پیدا می‌کرد و مختلّ می‌شد، و ارّابهٔ زندگی در خطّ سیری حرکت نمی‌کرد که قدرت یزدان آن را ترسیم کرده است، و مردمان سالها و روزها و ماه‌ها و ساعتها و لحظه‌های فرارسیدن قیامت را می‌شمردند و به انتظار آن می‌نشستند!

﴿ وَ مَا أَمْرُ ٱلسَّاعَةِ إِلَّا كَلَمْحِ الْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ ﴾.

کار (برپائی) قیامت (و زنده گرداندن مردمان در آن، برای خدا ساده و آسان است و از لحاظ سرعت و سهولت، درست) به اندازهٔ چشم برهم زدن و یا کوتاه‌تر از آن است.

قیامت نزدیک است، ولیکن برابر محاسبهٔ جدای از محاسبهٔ معهود و مشهور انسانها. چاره‌جوئی و تدبیر کار قیامت هم نیازمند وقت و زمان نیست. چشم برهم زدنی است و تمام شد. ناگهان آماده و حاضر است با تمام اسباب و علل آن!

﴿ إِنَّ اللهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴾.

بیگمان خدا بر هر چیزی توانا است (چرا که قدرت بی‌انتهاء است).

زنده گرداندن گروه‌ها و دسته‌های فراوان و خارج از شمار آفریدگان، تکان و حرکت دادن ایشان، گردآوری آنان، حساب و کتاب کشیدن از ایشان، و سزا و جزا و پاداش و پادافره دادن بدانان، همهٔ اینها برای قدرت بی‌انتهاء خدا سهل و ساده است، آن قدرت مطلقی که به چیزی می‌گوید: باش! فوراً می‌شود. این کارها برای کسانی مشکل و دشوار و هراس‌انگیز و سرسام‌آور است که با حساب و کتاب انسانها به محاسبهٔ این مسائل می‌روند، و با چشم انسانها بدانها می‌نگرند، و با مقیاسها و معیارهای آدمیان به سنجش می‌پردازند ... بدین خاطر است که نمی‌توانند تصوّر کنند و بسنجند و برآورد کنند!

قرآن رستاخیز مردگان را با مثال کوچکی از زندگانی انسانها به ذهن آدمی نزدیک می‌کند، مثالی که نیروهای آدمیان عاجز از آن است، و تصوّرشان بدان قد نمی‌دهد و سر نمی‌کشد، هرچند در هر لحظه و آنی از شبانه‌روز این کار روی می‌دهد و به وقوع می‌پیوندد:

﴿ وَ اللهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئاً، وَ جَعَلَ لَكُمُ ٱلسَّمْعَ وَ الْأَبْصَارَ وَ الْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ﴾.

خداوند شما را از شکمهای مادرانتان بیرون آورد در حالی که چیزی (از جهان دور و بر خود) نمی‌دانستید، و او به شما گوش و چشم و دل داد تا (به وسیلهٔ آنها بشنوید و ببینید و بفهمید و نعمتهایش را) سپاسگزاری کنید.

این غیب نزدیک است، ولیکن ژرف و ریشه‌دار است. مردمان مراتب رشد و احوال زندگی جنین را می‌بینند، ولی نمی‌دانند این دگرگونیها و بالندگیها چگونه صورت می‌گیرد. چه راز آنها راز نهان حیات است. دانشی که انسانها آن را ادّعاء می‌کنند و بدان گردن می‌افرازند و گردن‌کشی می‌کنند، و می‌خواهند با آن کار قیامت و کار غیب را بیازمایند، دانش پدیده آمده‌ای و فراچنگ آورده‌ای است:

﴿ وَ اللهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئاً ﴾.

خداوند شما را از شکمهای مادرانتان بیرون آورد در حالی که چیزی (از جهان دور و بر خود) نمی‌دانستید.

زمان تولّد هر دانشمندی و هر پژوهشگری، و بیرون آمدنشان از شکم مادرانشان، در حالی که چیزی نمی‌دانستند، بسی نزدیک است. دانشی را که بعد از آن به دست آورده‌اند عطاء و دادهٔ خدا است بدان اندازه که او برای آدمیان خواسته است، و برای زندگیشان بر این کرهٔ خاکی بسنده دانسته است، و در اقیانوس کشف شدهٔ

این هستی برایشان کافی شمرده است:

﴿ وَ جَعَلَ لَكُمُ ٱلسَّمْعَ وَ الْأَبْصَارَ وَ الْأَفْئِدَةَ ﴾.

و او به شما گوش و چشم و دل داد.

قرآن با قلب و با دل از مجموع وسائل درک و شعور انسان تعبیر می‌کند، و شامل چیزی می‌گردد که اصطلاحاً بدان عقل می‌گویند. همچنین شامل تمام نیروهای پنهانی الهام می‌گردد که حقیقت آنها و عملکرد آنها ناشناخته مانده است. به شما گوش و چشم و دل داده است تا:

﴿ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ﴾.

تا (به وسیلهٔ آنها بشنوید و ببینید و بفهمید و نعمتهایش را) سپاسگزاری کنید.

امید است سپاسگزاری کنید وقتی که ارزش این نعمت و سائر نعمتهای دیگر را در حقّ خود دانستید. سرآغاز سپاسگزاری، ایمان آوردن به خدای یگانهٔ معبود است. چیز شگفت دیگری را از آثار و نشانه‌های قدرت الهی می‌بینند و بدان می‌نگرند، ولی در بارهٔ آن نمی‌اندیشند، صحنهٔ شگفت‌انگیزی است که عیان برای دیدگان است:

﴿ أَلَمْ يَرَوْا إِلَى ٱلطَّيْرِ مُسَخَّرَاتٍ فِي جَوِّ ٱلسَّمَاءِ، مَا يُمْسِكُهُنَّ إِلاَّ اللهُ. إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ ﴾.

مگر پرندگان را نمی‌بینند که در فضای آسمان رام و فرمانبردارند و کسی جز خدا آنها را نگاه نمی‌دارد (و خواصّ فیزیکی خاصّ را در اندام پرندگان و قابلیّت را در فضا ایجاد نمی‌سازد). واقعاً در این (امکان پرواز به هوا و جولان در فضا) نشانه‌هائی (از عظمت و قدرت خدا) برای کسانی است که (به چیزهائی که پیغمبران به ارمغان آورده‌اند) ایمان دارند.

صحنهٔ پرندگان مسخّر در فضای آسمان، صحنهٔ مکرّری است. الفت گرفتن بدین صحنه شگفتی آن را از میان برده است. دل انسانها متوجّه این صحنه نمی‌گردد مگر زمانی که تکان بخورد و بیدار گردد، و جهان را با چشم بینا و آگاه خداداد بنگرد و ورانداز کند. گردش و چرخش پرنده‌ای در فضای آسمان، حسّ آگاه و شعور بیدار را به جوش و خروش می‌اندازد و آن را به هدفی که باید راهنمائی می‌نماید، و آن را برای دیدن صحنهٔ قدیم ولی اینک جدید به شور و هیجان می‌افکند.

﴿ مَا يُمْسِكُهُنَّ إِلاَّ اللهُ ﴾.

و کسی جز خدا آنها را نگاه نمی‌دارد (و خواصّ فیزیکی خاصّ را در اندام پرندگان و قابلیّت پرواز را در فضا ایجاد نمی‌سازد).

خدا است که آنها را برابر قوانینی که در سرشت پرندگان و در سرشت هستی پیرامون آنها سرشته است، نگاه می‌دارد. خدا است که پرندگان را توان پرواز داده است، و فضای پیرامون آنها را مناسب این پرواز ساخته است، و بدین وسیله پرندگان را در فضای آسمان از سقوط مصون داشته است:

﴿ إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ ﴾.

واقعاً در این (امکان پرواز به هوا و جولان در فضا) نشانه‌هائی (از عظمت و قدرت خدا) برای کسانی است که (به چیزهائی که پیغمبران به ارمغان آورده‌اند) ایمان دارند.

دل با ایمان است که از زیبائیها و نوآوریهای آفریده‌ها و آفرینش آگاه است، و زیبائی دل‌انگیز و مبهوت‌کننده‌ای را در آنها درک و فهم می‌کند که ذهن و شعور را به جنبش و تکان می‌اندازد و دلها و درونها را به جوش و خروش می‌افکند. دل با ایمان از احساس خود دربارهٔ جمال آفرینش و آفریدگان، به وسیلهٔ ایمان و عبادت و تسبیح و تقدیس تعبیر می‌کند. آن مؤمنانی که عطاء تعبیر بدیشان ارمغان گردیده است می‌توانند انواع و اقسامی از سخنان زیبا و دلربا را دربارهٔ زیبائیهای آفرینش و آفریدگان بگویند، سخنانی که شاعری نمی‌تواند آن‌گونه زیبا و دل‌انگیز ادای مطلب بکند که سوز ایمان درخشان و تابان به دل او نیفتاده باشد.

✿

روند قرآنی گام دیگری را در راه اسرار آفرینش و رازهای آفریدگان و نشانه‌های قدرت و نمادهای نعمت

برمی‌دارد. با این گام به داخل خانه‌های مردمان می‌رود و به چیزهائی از قبیل آرامش و کالا و سوراخها و سنبه‌ها و سایه‌ها که در درون و بیرون آنجاها است سرک می‌کشد!

﴿ وَ اللّٰهُ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ بُيُوتِكُمْ سَكَناً، وَ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ جُلُودِ الْأَنْعٰامِ بُيُوتاً تَسْتَخِفُّونَهٰا يَوْمَ ظَعْنِكُمْ وَ يَوْمَ إِقٰامَتِكُمْ وَ مِنْ أَصْوٰافِهٰا وَ أَوْبٰارِهٰا وَ أَشْعٰارِهٰا أَثٰاثاً وَ مَتٰاعاً إِلىٰ حِينٍ. وَ اللّٰهُ جَعَلَ لَكُمْ مِمّٰا خَلَقَ ظِلاٰلاً، وَ جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الْجِبٰالِ أَكْنٰاناً وَ جَعَلَ لَكُمْ سَرٰابِيلَ تَقِيكُمُ الْحَرَّ وَ سَرٰابِيلَ تَقِيكُمْ بَأْسَكُمْ. كَذٰلِكَ يُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ لَعَلَّكُمْ تُسْلِمُونَ ﴾.

خدا است که (به شما قدرت آن را داده است که بتوانید برای خود خانه‌سازی کنید و) خانه‌هایتان را محل آرامش و آسایشتان گردانده است. و از پوستهای چهارپایان (با ایجاد خواصّ ویژه) چادرهائی برایتان ساخته است که در سفر و حضر خود آنها را (به آسانی جابجا می‌کنید و) سبک می‌یابید، و از پشم و کرک و موی چهارپایان وسائل منزل و موجبات رفاه و آسایش شما را فراهم کرده است که تا مدّتی (که زنده‌اید) از آنها استفاده می‌کنید (و پس از پایان این جهان، نه شما می‌مانید و نه نعمتهای آن). خداوند سایه‌هائی برایتان از چیزهائی که آفریده است پدید آورده، و پناهگاه‌هائی برایتان از کوه‌ها ساخته است و (طرز ساختن و استفادهٔ از لباسها را به شما آموخته است و بدین وسیله) جامه‌هائی برایتان تهیّه دیده است که شما را از (اذیّت) گرما و (آزار) جنگ محفوظ نگاه می‌دارد. بدین‌گونه خدا نعمتهای خود را بر شما اتمام می‌بخشد تا این که (حسّ قدردانی و شکرگزاری در درونتان بیدار و) مطیع و مخلص او گردید (و تنها او را خدا بدانید و فقط از وی فرمانبرداری کنید).

آرامش و آسایش در خانه‌ها نعمتی است که ارزش آنها را جز کسانی نمی‌دانند که آواره باشند و خانه‌ای و آرامش و آسایشی نداشته باشند. آرامش و آسایش در روند قرآنی پس از سخن از غیب ذکر گردیده است. سایهٔ آرامش و آسایش از سایهٔ غیب بیگانه نیست. چه هر دو تای آنها پنهان و پوشیده است. یادآوری آرامش و آسایش فهم و شعور غافل از ارزش این نعمت را می‌پساید و آن را بیدار و هوشیار می‌نماید.

در اینجا خانه از دیدگاه اسلام را به مناسبت این تعبیر الهامگرانه دنبال می‌کنیم و اندکی در این زمینه سخن می‌گوئیم:

﴿ وَ اللّٰهُ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ بُيُوتِكُمْ سَكَناً ﴾.

خدا است که (به شما قدرت آن را داده است که بتوانید برای خود خانه‌سازی کنید و) خانه‌هایتان را محلّ آرامش و آسایشتان گردانده است.

بدین وسیله اسلام خانه را مکانی برای آرامش و آسایش روحی و اطمینان حسّی و شعوری می‌خواهد. اسلام می‌خواهد خانه خوشایند و محل استراحت باشد و جان در آن بیارامد و جای امن و امان آن باشد. هم از لحاظ مادی و حسّی برای سکونت و آرامش بسنده و سزاوار باشد، و هم از نظر وجود کسانی که در آن هستند و باید یکی با دیگری بسازد و همگان در کانون گرم آن بیاسایند و به آرامش برسند. خانه جای کشمکش و ستیز و دشمنانگی و دودستگی نیست. بلکه خانه جای بیتوته کردن و ماندن و آرامش و آسایش یافتن و امن و امان و اعتماد و اطمینان و صلح و ساز است.

بدین خاطر است که اسلام برای خانه حرمت و احترام خاصّی را تضمین می‌کند، تا امنیّت و صلح و صفا و اطمینان و اعتمادِ خانه برجای بماند. لذا نباید کسی وارد خانه‌ای بشود مگر با اجازه گرفتن. کسی هم بناحقّ نباید خویشتن را به داخل خانه‌ای بیندازد و با زور وارد آن بشود، هرچند هم از سوی شاه و فرمانروا آمده باشد. کسی نیز نباید به بهانه‌ای و به سببی به کسانی سرک بکشد و بنگرد که در داخل خانه‌ای هستند. کسی هم نباید جاسوسی کند و اهل خانه‌ای را بدون اطّلاع ایشان زیر نظر بگیرد و خانه را بپاید و امنیّت ساکنان آن را سلب کند و مایهٔ هراس ایشان شود، و آرامش و

آسایشی را از میان ببرد که اسلام برای خانه‌ها می‌خواهد، و با آن تعبیر زیبای ژرف از خانه‌ها تعبیر می‌کند.

از آنجا که صحنه، صحنهٔ خانه‌ها و لانه‌ها و کُنامها و جامه‌ها است، روند قرآنی آن بخش از چهارپایان را ذکر می‌کند که با مفردات صحنه هماهنگی و همخوانی دارد:

﴿ وَ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ جُلُودِ الْأَنْعَامِ بُيُوتاً تَسْتَخِفُّونَهَا يَوْمَ ظَعْنِكُمْ وَ يَوْمَ إِقَامَتِكُمْ وَ مِنْ أَصْوَافِهَا وَ أَوْبَارِهَا وَ أَشْعَارِهَا أَثَاثاً وَ مَتَاعاً إِلَىٰ حِينٍ ﴾.

و از پوستهای چهارپایان (با ایجاد خواصّ ویژه) چادرهائی برایتان ساخته است که در سفر و حضر خود آنها را (به آسانی جابجا می‌کنید و) سبک می‌یابید، و از پشم و کرک و موی چهارپایان وسائل منزل و موجبات رفاه و آسایش شما را فراهم کرده است که تا مدّتی (که زنده‌اید) از آنها استفاده می‌کنید (و پس از پایان این جهان، نه شما می‌مانید و نه نعمتهای آن).

روند قرآنی در اینجا نعمتهائی را از چهارپایان ذکر می‌کند که به نیازمندیها پاسخ می‌گوید و با علاقه و شوقها می‌خواند. در این راستا در کنار اثاثیهٔ منزل، متاع را ذکر می‌کند. متاع هرچند که بر چیزهائی نیز اطلاق می‌شود که در رحلها است، از قبیل: گستردنیها و بالاپوشها و ابزارها، ولی متاع به تمتّع و لذّت بردن نیز اشاره دارد.

تعبیر قرآنی دربارهٔ فضای آرامش و آسایش و اطمینان و طمأنینه پیدا کردن دارای لطافت و ظرافت بیشتری است، بدان هنگام که به سایه‌ها و لانه‌ها و کُنامهای واقع در کوه‌ها اشاره می‌کند، و به جامه‌هائی توجّه می‌دهد که از گرما جلوگیری می‌کند و از اذیّت و آزار و شدائد ناگوار جنگ جلوگیری می‌نماید، از قبیل زره‌ها و چیزهائی بسان آنها که برای حفاظت و امنیّت در جنگ به‌کار می‌روند:

﴿ وَ اللهُ جَعَلَ لَكُمْ مِمَّا خَلَقَ ظِلَالاً، وَ جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الْجِبَالِ أَكْنَاناً، وَ جَعَلَ لَكُمْ سَرَابِيلَ تَقِيكُمُ الْحَرَّ، وَ سَرَابِيلَ تَقِيكُمْ بَأْسَكُمْ ﴾.

خداوند سایه‌هائی برایتان از چیزهائی که آفریده است پدید آورده، و پناهگاه‌هائی برایتان از کوه‌ها ساخته است، و (طرز ساختن و استفادهٔ از لباسها را به شما آموخته است و بدین وسیله) جامه‌هائی برایتان تهیّه دیده است که شما را از (اذیّت) گرما و (آزار) جنگ محفوظ نگاه می‌دارد.

جانها در زیر سایه‌ها می‌آرامند و به آرامش و آسایش می‌رسند. جانها در پناهگاه‌ها و غارها نیز اطمینان می‌یابند و به آسودن و خفتن می‌پردازند. جانها با جامه‌هائی می‌آرامند که انسان را از سوز و آزار گرما محفوظ و مصون می‌دارد، از قبیل: رداها و بالاپوشهائی که برای استراحت به کار می‌روند، و جانها در جامه‌هائی می‌آسایند که انسان را از اذیّت و آزار جنگ در امان می‌دارند، از قبیل: زره‌ها و غیر آنها که برای محافظت به کار می‌روند ... همهٔ اینها به مناسبت آرامش و آسایش و امن و امان خانه‌ها ذکر می‌شوند ... بدین خاطر پیروی این چنین می‌آید:

﴿ كَذٰلِكَ يُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ لَعَلَّكُمْ تُسْلِمُونَ ﴾.

بدین‌گونه خدا نعمتهای خود را بر شما اتمام می‌بخشد تا این که (حسّ قدردانی و شکرگزاری در درونتان بیدار و) مطیع و مخلص او گردید (و تنها او را خدا بدانید و فقط از وی فرمانبرداری کنید).

اسلام که مصدر فعل «تُسْلِمُونَ» است به معنی تسلیم شدن و آرمیدن و آسودن است. بدین منوال همهٔ سایه‌روشنهای صحنه هماهنگ و هم‌آوا می‌شوند، بدان شیوه که سبک قرآن در کار تصویرگری است.

اگر تسلیم شدند چه خوب، و اگر پشت کردند و گریختند، بر رسولان پیام باشد و بس. در این صورت منکر خواهند بود و حقّ و حقیقت را نمی‌پذیرند، پس از آن که نعمت یزدان را شناخته‌اند، نعمتی که جای انکار نیست.

﴿ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْكَ الْبَلَاغُ الْمُبِينُ. يَعْرِفُونَ نِعْمَةَ اللهِ ثُمَّ يُنْكِرُونَهَا، وَ أَكْثَرُهُمُ الْكَافِرُونَ ﴾.

با این همه اگر آنان روی برتابند (و تسلیم دعوت نشوند و حقّ را گردن ننهند، باک نداشته باش که گناهی بر تو نیست. چرا که) وظیفهٔ تو تنها تبلیغ آشکار است (و آن را بجای آورده‌ای. کوردلان لجوج چون ایشان) نعمت خدا را می‌شناسند و با وجود شناخت و آگاهی، (در عمل) آن را انکار می‌کنند (و ناسپاسش می‌گذارند) و بیشترشان (با تقلید از آباء و اجداد خود) کافرند (و بعدها گروه اندکی از آنان ایمان می‌آورند و اسلام را می‌پذیرند).

✽

آن‌گاه روند قرآنی عرضه می‌دارد چیزی را که در انتظار کافران است و هنگامی که قیامت فرارسد گریبانگیرشان می‌گردد، قیامتی که در سرآغاز سخن ذکر شده است:

﴿ وَ یَوْمَ نَبْعَثُ مِنْ کُلِّ أُمَّةٍ شَهِیداً، ثُمَّ لاٰ یُؤْذَنُ لِلَّذِینَ کَفَرُوا وَ لاٰ هُمْ یُسْتَعْتَبُونَ. وَ إِذٰا رَأَی الَّذِینَ ظَلَمُوا الْعَذٰابَ فَلاٰ یُخَفَّفُ عَنْهُمْ وَ لاٰ هُمْ یُنْظَرُونَ. وَ إِذٰا رَأَی الَّذِینَ أَشْرَکُوا شُرَکٰاءَهُمْ قٰالُوا: رَبَّنٰا هٰؤُلاٰءِ شُرَکٰاؤُنَا الَّذِینَ کُنّٰا نَدْعُو مِنْ دُونِکَ. فَأَلْقَوْا إِلَیْهِمُ الْقَوْلَ: إِنَّکُمْ لَکٰاذِبُونَ. وَ أَلْقَوْا إِلَی اللهِ یَوْمَئِذٍ السَّلَمَ، وَ ضَلَّ عَنْهُمْ مٰا کٰانُوا یَفْتَرُونَ. الَّذِینَ کَفَرُوا وَ صَدُّوا عَنْ سَبِیلِ اللهِ زِدْنٰاهُمْ عَذٰاباً فَوْقَ الْعَذٰابِ بِمٰا کٰانُوا یُفْسِدُونَ ﴾.

روزی (که قیامت فرامی‌رسد) از هر ملّتی گواهی را (که در دنیا پیغمبرشان بوده است) برمی‌انگیزیم (تا علاوه بر آگاهی خدا از احوال ایشان، و شهادت همهٔ اندامشان، بر آنان شهادت دهد و موجب شرمساری و رسوائی بیشترشان گردد. در آن دادگاه پس از شهادت شهود و قرار گرفتن در برابر عذاب الهی) دیگر به کافران اجازه داده نمی‌شود (لب از لب بگشایند و معذرت‌خواهی نمایند) و (از سوی پیغمبران) از ایشان خواسته نمی‌شود که جلب رضایت و تقاضای گذشت نمایند (چرا که فرصت جلب رضایت خدا با گفتار و کردار گذشته است، و هنگام رویاروئی با نتائج اقوال و اعمال و بازتاب پندار و رفتار دنیوی فرارسید است). هنگامی که کافران عذاب جهنّم را می‌بینند (و درخواست می‌کنند که چیزی از آن برایشان تخفیف داده بشود) نه برایشان تخفیف داده می‌شود و نه چندان مهلت عطاء می‌گردد (که دیرتر به دوزخ درآیند). و هنگامی که مشرکان انبازهای خود را می‌بینند (که در دنیا آنها را معبودهای خویش می‌پنداشتند) می‌گویند: پروردگارا! اینها انبازهای ما هستند که (اشتباهاً در دنیا) به غیر از تو می‌پرستیدیم و (به فریادشان می‌خواندیم. پروردگارا برخی از عذاب ما را بدیشان حواله گردان و از عذاب ما بکاه. چرا که ایشان بودند که ما را به عبادت خود می‌خواندند. معبودهای دروغین مشرکین پاسخ می‌دهند و) خطاب بدیشان می‌گویند: بیگمان شما دروغگوئید. (کی ما از شما خواسته‌ایم که ما را بپرستید و به فریادمان بخوانید؟! این خودتان بودید که به دنبال آرزوها و خیال‌پردازیها روان می‌شدید و بندگان ضعیف چون ما را معبود و فریادرس تصوّر می‌کردید. چنین ستمکارانی پس از آن همه سرکشی و تکبّر دنیوی، جملگی) در آن روزگار در پیشگاه خدا سر تسلیم فرود می‌آرند، (و فرمان او را گردن می‌گذارند) و آنچه به هم می‌بافتند (و هرگونه قدرت و عظمت و شفاعتی که برای بتها و معبودهای خویش قائل بودند، همه و همه بر باد می‌رود و از دسترسشان دور و) از آنان گم و ناپیدا می‌شود کسانی که کفر می‌ورزند و (مردمان را) از راه خدا بازمی‌دارند، عذابی بر عذابشان می‌افزائیم (و) در برابر فسادی که می‌نمایند (مجازات ایشان را مضاعف می‌گردانیم).

صحنه با جایگاه انبیاء آغاز می‌گردد، انبیاء که به عنوان گواهان در صحنه ظاهر می‌شوند، و بر کارهائی که از اقوامشان در زمان زندگانیشان در دنیا سر زده است و آگاهی داشته‌اند گواهی می‌دهند و می‌فرمایند چگونه تبلیغ کرده‌اند و چگونه تکذیب شده‌اند. کافران در محشر می‌ایستند و بدیشان اجازه داده نمی‌شود که برهان و حجّت بیاورند و درخواست شفاعت کنند، و از

آنان خواسته نمی‌شود که از خدا طلب خشنودی یزدان با گفتار یا کردار بکنند. چه زمان درخواست رضایت و خشنودی گذشته است، و وقت حساب و عقاب فرارسیده است.

﴿ وَ إِذا رَأَى الَّذِينَ ظَلَمُوا الْعَذابَ فَلا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ وَ لا هُمْ يُنْظَرُونَ ﴾.

هنگامی که کافران عذاب جهنّم را می‌بینند (و درخواست می‌کنند که چیزی از آن برایشان تخفیف داده بشود) نه برایشان تخفیف داده می‌شود و نه چندان مهلت عطاء می‌گردد (که دیرتر به دوزخ درآیند).

سپس این سکوت شکسته می‌شود زمانی که مشرکان انبازهای خود را می‌بینند و ایشان را در گسترهٔ محشر مشاهده می‌کنند، انبازهائی که گمان می‌بردند که آنها شریکهای خدایند، و آنها خداگونه‌هائی هستند و باید ایشان را با خدا و یا بدون خدا پرستش بکنند. ناگهان به انبازها اشاره می‌کنند و می‌گویند:

﴿ رَبَّنا هؤُلاءِ شُرَكاؤُنَا الَّذِينَ كُنّا نَدْعُو مِنْ دُونِكَ ﴾.

هنگامی که مشرکان انبازهای خود را می‌بینند (که در دنیا آنها را معبودهای خویش می‌پنداشتند) می‌گویند: پروردگارا! اینها انبازهای ما هستند که (اشتباهاً در دنیا) به غیر از تو می‌پرستیدیم و (به فریادشان می‌خواندیم. پروردگارا برخی از عذاب ما را بدیشان حواله گردان و از عذاب ما بکاه. چراکه ایشان بودند که ما را به عبادت خود می‌خواندند).

امروز که قیامت است اقرار می‌کنند و می‌گویند: «رَبَّنا: ای پروردگار ما!». دیگر امروز دربارهٔ اینان نمی‌گویند که اینها انبازهای خدایند. بلکه می‌گویند:

﴿ هؤُلاءِ شُرَكاؤُنا ﴾.

اینها انبازهای ما هستند.

انبازها می‌ترسند و بر خود می‌لرزند از این اتّهام سنگینی که بدیشان می‌زنند. ناگهان با بندگان خود به مقابله می‌پردازند و با توضیح و تأکید بدیشان می‌گویند که دروغ می‌گوئید:

﴿ فَأَلْقَوْا إِلَيْهِمُ الْقَوْلَ إِنَّكُمْ لَكاذِبُونَ ﴾.

معبودهای دروغین مشرکین پاسخ می‌دهند و) خطاب بدیشان می‌گویند: بیگمان شما دروغگوئید. (کی ما از شما خواسته‌ایم که ما را بپرستید و به فریادمان بخوانید؟! این خودتان بودید که به دنبال آرزوها و خیالپردازیها روان می‌شدید و بندگان ضعیف چون ما را معبود و فریادرس تصوّر می‌کردید).

رو به خدا می‌کنند و فرمانبردارانه به کرنش می‌پردازند:

﴿ وَ أَلْقَوْا إِلَى اللهِ يَوْمَئِذٍ السَّلَمَ ﴾.

(چنین ستمکارانی پس از آن همه سرکشی و تکبّر دنیوی، جملگی) در آن روز در پیشگاه خدا سر تسلیم فرود می‌آرند، (و فرمان او را گردن می‌گذارند).

در آن وقت مشرکان چیزی از آن چیزهائی که سرهم می‌کردند و به هم می‌بافتند نمی‌یابند تا بر آن در این موقعیّت سختی که دارند تکیه کنند:

﴿ وَ ضَلَّ عَنْهُمْ ما كانُوا يَفْتَرُونَ ﴾.

و آنچه به هم می‌بافتند (و هرگونه قدرت و عظمت و شفاعتی که برای بتها و معبودهای خویش قائل بودند، همه و همه بر باد می‌رود و از دسترسشان دور و) از آنان گم و ناپدید می‌شود.

همچون جایگاه و موقعیّت بدی پایان می‌گیرد با بیان دو چندان شدن عذاب کسانی که کفر ورزیده‌اند و دیگران را به کفر وادار کرده‌اند و از راه خدا به دور داشته‌اند:

﴿ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللهِ زِدْناهُمْ عَذاباً فَوْقَ الْعَذابِ بِما كانُوا يُفْسِدُونَ ﴾.

کسانی که کفر می‌ورزند و (مردمان را) از راه خدا بازمی‌دارند، عذابی بر عذابشان می‌افزائیم (و) در برابر فسادی که می‌نمایند (مجازات ایشان را مضاعف می‌گردانیم).

چه کفر تباهی است، و کافر کردن تباهی است، و آنان مرتکب گناه کفر خود شده‌اند، و گناه بازداشتن مردمان

از هدایت را نیز داشته‌اند. لذا عذاب آنان دو چندان گردیده است، همان‌گونه که گناه ایشان دوچندان بوده است. پادافره برابر بزهکاری بدیشان می‌رسد.

این کار همگانی است و با همهٔ اقوام انجام می‌پذیرد.

سپس روند قرآنی موقعیّت خاصّ پیغمبر ﷺ را با قوم خودش به تصویر می‌زند

﴿ وَ یَوْمَ نَبْعَثُ فِي كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيداً عَلَيْهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ، وَ جِئْنَا بِكَ شَهِيداً عَلَىٰ هٰؤُلَاءِ، وَ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَاناً لِكُلِّ شَيْءٍ، وَ هُدىً وَ رَحْمَةً وَ بُشْرىٰ لِلْمُسْلِمِينَ ﴾.

روزی در میان هر ملّتی گواهی از خودشان بر آنان می‌گماریم (که در دنیا پیغمبر ایشان بوده است)، و تو را (ای محمّد!) بر اینان (که هم اینک در جهان هستند و یا این که بعدها به‌وجود می‌آیند) گواه می‌گیریم، (و از تو دربارهٔ عملکرد مسلمانان به قرآن و دوری گزیدنشان از آن می‌پرسیم. قرآنی که برنامهٔ کامل و جامعی دربر دارد) و ما این کتاب (آسمانی) را بر تو نازل کرده‌ایم که بیانگر همه چیز (امور دین مورد نیاز مردم) و وسیلهٔ هدایت و مایهٔ رحمت و مژده‌رسان مسلمانان (به نعمت جاویدان یزدان) است.

در سایهٔ این صحنه‌ای که به مشرکان نموده می‌شود، و در سایهٔ موقعیّت دشواری که در آن انبازها مشرکان خود را تکذیب می‌کنند، و خویشتن را تسلیم فرمان یزدان می‌سازند و از هرگونه ادّعای پرستشگران گمراه خویش خود را تبرئه می‌کنند و از پرستش آنان بیزاری می‌جویند، روند قرآنی کار پیغمبر ﷺ با مشرکان قریش را در روزی می‌نمایاند که از هر ملّتی گواهی برانگیخته می‌گردد و به پا داشته می‌شود. این پسوده در وقت مناسب خود، و با قوّت هرچه بیشتر، به میان می‌آید:

﴿ و جِئْنَا بِكَ شَهِيداً عَلَىٰ هٰؤُلَاءِ ﴾.

و تو را (ای محمّد!) بر اینان (که هم‌اینک در جهان هستند و یا این که بعدها به‌وجود می‌آیند) گواه می‌گیریم.

سپس روند قرآنی می‌گوید کتابی که بر تو ای پیغمبر ﷺ نازل شده است.

﴿ تِبْيَاناً لِكُلِّ شَيْءٍ ﴾.

بیانگر همه چیز (امور دین مورد نیاز مردم) است.

دیگر بعد از آن، حجّتی برای حجّت‌آورنده‌ای، و معذرتی برای معذرت‌خواهنده‌ای، باقی نمی‌ماند:

﴿ وَ هُدىً وَ رَحْمَةً وَ بُشْرىٰ لِلْمُسْلِمِينَ ﴾.

و وسیلهٔ هدایت و مایهٔ رحمت و مژده‌رسان مسلمانان (به نعمت جاویدان یزدان) است.

پس کسی که خواهان هدایت و رحمت است باید که مسلمان شود پیش از این که روز هراسناک قیامت فرارسد، روزی که در آن به کسانی اجازهٔ سخن گفتن داده نمی‌شود که کفر ورزیده‌اند و کافر شده‌اند، و از ایشان خواسته نمی‌شود که طلب رضایت و تقاضای گذشت نمایند.

بدین منوال و بر این روال، صحنه‌های قیامت در قرآن برای ادای هدفی در روند قرآنی می‌آیند، و صحنه‌ها هماهنگ با فضای هدف می‌گردند و آن را به انجام می‌رسانند.

۞ إِنَّ ٱللَّهَ يَأْمُرُ بِٱلْعَدْلِ وَٱلْإِحْسَٰنِ وَإِيتَآيِٕ ذِي ٱلْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ ٱلْفَحْشَآءِ وَٱلْمُنكَرِ وَٱلْبَغْيِ ۚ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ ﴿٩٠﴾ وَأَوْفُوا۟ بِعَهْدِ ٱللَّهِ إِذَا عَٰهَدتُّمْ وَلَا تَنقُضُوا۟ ٱلْأَيْمَٰنَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا وَقَدْ جَعَلْتُمُ ٱللَّهَ عَلَيْكُمْ كَفِيلًا ۚ إِنَّ ٱللَّهَ يَعْلَمُ مَا تَفْعَلُونَ ﴿٩١﴾ وَلَا تَكُونُوا۟ كَٱلَّتِي نَقَضَتْ غَزْلَهَا مِنۢ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنكَٰثًا تَتَّخِذُونَ أَيْمَٰنَكُمْ دَخَلًۢا بَيْنَكُمْ أَن تَكُونَ أُمَّةٌ هِيَ أَرْبَىٰ مِنْ أُمَّةٍ ۚ إِنَّمَا يَبْلُوكُمُ ٱللَّهُ بِهِۦ ۚ وَلَيُبَيِّنَنَّ لَكُمْ يَوْمَ ٱلْقِيَٰمَةِ مَا كُنتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ ﴿٩٢﴾ وَلَوْ شَآءَ ٱللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَٰحِدَةً وَلَٰكِن يُضِلُّ مَن يَشَآءُ وَيَهْدِي مَن يَشَآءُ ۚ وَلَتُسْـَٔلُنَّ عَمَّا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ ﴿٩٣﴾

وَلَا تَتَّخِذُوٓاْ أَيۡمَٰنَكُمۡ دَخَلَۢا بَيۡنَكُمۡ فَتَزِلَّ قَدَمُۢ بَعۡدَ ثُبُوتِهَا وَتَذُوقُواْ ٱلسُّوٓءَ بِمَا صَدَدتُّمۡ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِ وَلَكُمۡ عَذَابٌ عَظِيمٞ ﴿٩٤﴾ وَلَا تَشۡتَرُواْ بِعَهۡدِ ٱللَّهِ ثَمَنٗا قَلِيلًاۚ إِنَّمَا عِندَ ٱللَّهِ هُوَ خَيۡرٞ لَّكُمۡ إِن كُنتُمۡ تَعۡلَمُونَ ﴿٩٥﴾ مَا عِندَكُمۡ يَنفَدُ وَمَا عِندَ ٱللَّهِ بَاقٖۗ وَلَنَجۡزِيَنَّ ٱلَّذِينَ صَبَرُوٓاْ أَجۡرَهُم بِأَحۡسَنِ مَا كَانُواْ يَعۡمَلُونَ ﴿٩٦﴾ مَنۡ عَمِلَ صَٰلِحٗا مِّن ذَكَرٍ أَوۡ أُنثَىٰ وَهُوَ مُؤۡمِنٞ فَلَنُحۡيِيَنَّهُۥ حَيَوٰةٗ طَيِّبَةٗۖ وَلَنَجۡزِيَنَّهُمۡ أَجۡرَهُم بِأَحۡسَنِ مَا كَانُواْ يَعۡمَلُونَ ﴿٩٧﴾ فَإِذَا قَرَأۡتَ ٱلۡقُرۡءَانَ فَٱسۡتَعِذۡ بِٱللَّهِ مِنَ ٱلشَّيۡطَٰنِ ٱلرَّجِيمِ ﴿٩٨﴾ إِنَّهُۥ لَيۡسَ لَهُۥ سُلۡطَٰنٌ عَلَى ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَلَىٰ رَبِّهِمۡ يَتَوَكَّلُونَ ﴿٩٩﴾ إِنَّمَا سُلۡطَٰنُهُۥ عَلَى ٱلَّذِينَ يَتَوَلَّوۡنَهُۥ وَٱلَّذِينَ هُم بِهِۦ مُشۡرِكُونَ ﴿١٠٠﴾ وَإِذَا بَدَّلۡنَآ ءَايَةٗ مَّكَانَ ءَايَةٖ وَٱللَّهُ أَعۡلَمُ بِمَا يُنَزِّلُ قَالُوٓاْ إِنَّمَآ أَنتَ مُفۡتَرِۭۚ بَلۡ أَكۡثَرُهُمۡ لَا يَعۡلَمُونَ ﴿١٠١﴾ قُلۡ نَزَّلَهُۥ رُوحُ ٱلۡقُدُسِ مِن رَّبِّكَ بِٱلۡحَقِّ لِيُثَبِّتَ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَهُدٗى وَبُشۡرَىٰ لِلۡمُسۡلِمِينَ ﴿١٠٢﴾ وَلَقَدۡ نَعۡلَمُ أَنَّهُمۡ يَقُولُونَ إِنَّمَا يُعَلِّمُهُۥ بَشَرٞۗ لِّسَانُ ٱلَّذِي يُلۡحِدُونَ إِلَيۡهِ أَعۡجَمِيّٞ وَهَٰذَا لِسَانٌ عَرَبِيّٞ مُّبِينٌ ﴿١٠٣﴾ إِنَّ ٱلَّذِينَ لَا يُؤۡمِنُونَ بِـَٔايَٰتِ ٱللَّهِ لَا يَهۡدِيهِمُ ٱللَّهُ وَلَهُمۡ عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿١٠٤﴾ إِنَّمَا يَفۡتَرِي ٱلۡكَذِبَ ٱلَّذِينَ لَا يُؤۡمِنُونَ بِـَٔايَٰتِ ٱللَّهِۖ وَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡكَٰذِبُونَ ﴿١٠٥﴾ مَن كَفَرَ بِٱللَّهِ مِنۢ بَعۡدِ إِيمَٰنِهِۦٓ إِلَّا مَنۡ أُكۡرِهَ وَقَلۡبُهُۥ مُطۡمَئِنُّۢ بِٱلۡإِيمَٰنِ وَلَٰكِن مَّن شَرَحَ بِٱلۡكُفۡرِ صَدۡرٗا فَعَلَيۡهِمۡ غَضَبٞ مِّنَ ٱللَّهِ وَلَهُمۡ عَذَابٌ عَظِيمٞ ﴿١٠٦﴾ ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمُ ٱسۡتَحَبُّواْ ٱلۡحَيَوٰةَ ٱلدُّنۡيَا عَلَى ٱلۡأٓخِرَةِ وَأَنَّ ٱللَّهَ لَا يَهۡدِي ٱلۡقَوۡمَ ٱلۡكَٰفِرِينَ ﴿١٠٧﴾ أُوْلَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ طَبَعَ ٱللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمۡ وَسَمۡعِهِمۡ وَأَبۡصَٰرِهِمۡۖ وَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡغَٰفِلُونَ ﴿١٠٨﴾ لَا جَرَمَ أَنَّهُمۡ فِي ٱلۡأٓخِرَةِ هُمُ ٱلۡخَٰسِرُونَ ﴿١٠٩﴾ ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ هَاجَرُواْ مِنۢ بَعۡدِ مَا فُتِنُواْ ثُمَّ جَٰهَدُواْ وَصَبَرُوٓاْ إِنَّ رَبَّكَ مِنۢ بَعۡدِهَا لَغَفُورٞ رَّحِيمٞ ﴿١١٠﴾

۞ يَوۡمَ تَأۡتِي كُلُّ نَفۡسٖ تُجَٰدِلُ عَن نَّفۡسِهَا وَتُوَفَّىٰ كُلُّ نَفۡسٖ مَّا عَمِلَتۡ وَهُمۡ لَا يُظۡلَمُونَ ﴿١١١﴾

درس گذشته با این فرمودۀ خداوند بزرگوار به پایان آمد

﴿ وَ نَزَّلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ تِبْياناً لِكُلِّ شَيْءٍ وَ رَحْمَةً وَ بُشْرىٰ لِلْمُسْلِمِينَ ﴾.

ما این کتاب (آسمانی) را بر تو نازل کرده‌ایم که بیانگر همه چیز (امور دین مورد نیاز مردم) و وسیلۀ هدایت و مایۀ رحمت و مژده‌رسان مسلمانان (به نعمت جاویدان یزدان) است.

در این درس هم توضیح برخی از چیزهائی است که در همچون کتابی است، از قبیل: بیانگری، هدایت، رحمت و بشارت. در آن امر به دادگری، نیکوکاری، انجام حقّ خویشاوندی دربارۀ خویشاوندان، وفاء به عهد، و نهی از شکستن سوگندها پس از سوگند خوردنها با تأکید هرچه بیشتر است ... همۀ اینها از اصول و ارکان بنیادینی است که این کتاب آنها را با خود به ارمغان آورده است.

در این درس همچنین بیان سزا و جزای عهدشکنی، و سوگندها را وسیلۀ گول زدن و گمراه کردن نمودن است که عذاب بزرگ است. همچنین مژده به کسانی است که شکیبائی ورزیده و شکیبائی می‌ورزند، و بدیشان اعلام می‌گردد که پاداش کارهای خوبی که می‌کرده‌اند به نیکوترین وجه داده می‌شود، و کارهای خوب و خوبتر و خوبترین آنان همه خوبترین بشمار می‌آید و خوبترین پاداش به همۀ اعمالشان تعلّق می‌گیرد!

آن‌گاه یکی از آداب و رسوم قرائت این کتاب ذکر می‌شود که گفتن أَعوذُ بِاللهِ مِنَ ٱلشَّيْطَانِ ٱلرَّجِيمِ در آغاز شروع قرآن برای طرد شبح شیطان از مجلس قرآن مجید است. همچنین برخی از سخنان ناروای مشرکان دربارۀ این کتاب یزدان بیان می‌گردد. بعضی از مشرکان می‌گویند: پیغمبر ﷺ خودش این کتاب را تهیّه دیده

است و آن را به خدا نسبت می‌دهد. برخی نیز می‌گویند: یک جوان غیرعرب این قرآن را بدو می‌آموزد!..

در پایان درس جزا و سزای کسی بیان می‌گردد که پس از ایمان آوردن کفر را برمی‌گزینند، و از کسی سخن می‌رود که وادار به کفر می‌شود، ولی دل او در پناه ایمان آرمیده است و بر ایمان استوار گردیده است. از کسانی هم سخن می‌رود که آنان را وادار به برگشت از دین می‌کنند و ایشان راه هجرت درپیش می‌گیرند و به جهاد می‌پردازند و شکیبائی می‌ورزند ... همهٔ اینها بیان، هدایت، رحمت، و بشارت برای مسلمانان است.

❁

﴿ إِنَّ اللهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسٰانِ وَ إِيتٰاءِ ذِي الْقُرْبىٰ، وَ يَنْهىٰ عَنِ الْفَحْشٰاءِ وَالْمُنْكَرِ وَ الْبَغْيِ. يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ. وَ أَوْفُوا بِعَهْدِ اللهِ إِذٰا عٰاهَدْتُمْ، وَ لاٰ تَنْقُضُوا الْأَيْمٰانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهٰا، وَ قَدْ جَعَلْتُمُ اللهَ عَلَيْكُمْ كَفِيلاً، إِنَّ اللهَ يَعْلَمُ مٰا تَفْعَلُونَ. وَ لاٰ تَكُونُوا كَالَّتِي نَقَضَتْ غَزْلَهٰا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكٰاثاً، تَتَّخِذُونَ أَيْمٰانَكُمْ دَخَلاً بَيْنَكُمْ أَنْ تَكُونَ أُمَّةٌ هِيَ أَرْبىٰ مِنْ أُمَّةٍ، إِنَّمٰا يَبْلُوكُمُ اللهُ بِهِ، وَ لَيُبَيِّنَنَّ لَكُمْ يَوْمَ الْقِيٰامَةِ مٰا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ. وَ لَوْ شٰاءَ اللهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وٰاحِدَةً، وَ لٰكِنْ يُضِلُّ مَنْ يَشٰاءُ، وَ يَهْدِي مَنْ يَشٰاءُ، وَ لَتُسْأَلُنَّ عَمّٰا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ﴾.

خداوند به دادگری و نیکوکاری و نیز بخشش به نزدیکان دستور می‌دهد، و از ارتکاب گناهان بزرگ (چون شرک و زنا) و انجام کارهای ناشایست (ناسازگار با فطرت و عقل سلیم) و دست‌درازی و ستمگری نهی می‌کند. خداوند شما را اندرز می‌دهد تا این که پند گیرید (و با رعایت اصول سه گانهٔ عدل و احسان و ایتاء ذی‌القربی، و مبارزهٔ با انحرافات سه‌گانهٔ فحشاء و منکر و بغی، دنیائی آباد و آرام و خالی از هرگونه بدبختی و تباهی بسازید). به پیمان خدا (که با همدیگر می‌بندید) وفا کنید، هرگاه که بستید، و سوگندها را پس از تأکید (آنها با قسم به نام و ذات خدا) نشکنید، در حالی که خدای را آگاه و گواه (بر معامله و وفای به عهد) خود گرفته‌اید بیگمان خدا می‌داند آنچه را که می‌کنید (و پاداش و پادافره کردارتان را می‌دهد). شما (که با پیمان بستن به نام خدا تعهّدی را می‌پذیرید، به عهد خود وفا کنید و) همانند آن زنی نباشید که (به سبب دیوانگی، پشمهای) رشتهٔ خود را بعد از تابیدن، از هم وا می‌کرد. شما نباید به خاطر (ملاحظهٔ این و آن و) این که گروهی، جمعیّتشان از گروه دیگری بیشتر است، (پیمانها و) سوگندهای خود را (بشکنید و آن را) وسیلهٔ خیانت و تقلّب و فساد قرار دهید، (آگاه باشید که) خداوند با امر به وفای به عهد، شما را مورد آزمایش قرار می‌دهد، و (خداوند نتیجهٔ این آزمایش و) آنچه را در آن اختلاف می‌ورزیده‌اید در روز قیامت برای شما آشکار می‌سازد (و پرده از اسرار دلها برمی‌دارد). اگر خدا می‌خواست شما را ملّت واحدی می‌کرد (و در جنس و رنگ و استعداد و ایمان فرقی نمی‌داشتید و همچون فرشتگان راهی را به اجبار درپیش می‌گرفتید و از خود اختیاری نمی‌داشتید. امّا خدا خواست که شما را متفاوت بیافریند و آزاد بگذارد تا با اختیار خود کارهای نیک یا بد بکنید و مستوجب بهشت یا دوزخ بشوید). لیکن (بدانید که در هر حال از حیطهٔ قدرت خدا خارج نیستید، و) هرکه را بخواهد گمراه می‌نماید و هرکه را بخواهد هدایت عطاء می‌فرماید (امّا برابر قوانین و سنن الهی. لذا این هدایت و اضلال، هرگز سلب مسؤولیّت از شما نمی‌کند) و به‌طور قطع در برابر کارهائی که می‌کنید (مسؤولید و) از شما بازخواست می‌شود.

این کتاب آمده است تا ملّتی را پدید آورد و جامعه‌ای را نظم و نظام بخشد، گذشته از اینها تا جهانی را بیافریند و نظام و سیستمی را پابرجا دارد. این کتاب آمده است تا یک دعوت جهانی انسانی باشد، دعوتی که در آن جانبداری و تعصّب قبیله‌ای یا ملّتی و یا نژادی نباشد. بلکه خویشاوندی و پیوستگی و نژادگرائی و جانبداری، تنها عقیده است و فقط از عقیده

است.

بدین خاطر است که این کتاب اصول و ارکانی را با خود به ارمغان آورده است که پیوند گروه و گروه‌ها، و اطمینان افراد و ملّتها، و اعتماد به معاملات و وعده‌ها و پیمانها را برقرار و پایدار می‌نماید:

این کتاب «عدالت» را به ارمغان آورده است، عدالتی که برای هر فردی و برای هر گروهی و برای هر قومی قانونی و قاعدهٔ ثابتی را برای رفتار و سازگاری با یکدیگر تضمین می‌کند، قانون و قاعده‌ای را که با آرزوها و خواستهای این و آن بدین‌سو و بدان‌سو نمی‌گراید، و متأثّر از دوستی و دشمنانگی اینان و آنان نمی‌شود، و برای همگامی با خویشی و خویشاوندی، و برای جانبداری از ثروتمندی و تهیدستی، و برای هواداری از قوّت و ضعف، از راستای راه کج و منحرف نمی‌گردد. بلکه راه خود را درپیش می‌گیرد، و با پیمانهٔ یگانه‌ای برای همگان می‌پیماید، و با ترازوی یگانه‌ای برای همگان وزن می‌نماید و برمی‌کشد و می‌سنجد.

در کنار عدالت «نیکوکاری» رقم خورده است که با لطافتی که دارد تندی و تیزی عدالت برّندهٔ قاطعانه را لطافت و ظرافت می‌بخشد، و در را باز می‌گذارد برای هر کس که بخواهد بزرگواری و بخشندگی کند و از بخشی از حقوق خود صرف نظر نماید، محض به دست آوردن دلها، و بهبودی سینه‌ها از بیماری کینه‌ها؛ و در را باز گذارد برای کسی که می‌خواهد کاری بالاتر از عدالتی انجام دهد که بر او واجب است، تا زخمی را مرهم نهد و مداوا کند، و یا عظمت و فضیلتی را به دست آورد و کسب کند.

احسان و نیکوکاری مفهوم و مدلول فراخ‌تری از این دارد. چه هر کار خوبی احسان و نیکوکاری است. دستور به احسان و نیکوکاری مشتمل هر نوع کاری و هرگونه رفتار و سازگاری با همدیگر می‌گردد. سراسر محیط زندگی را فرامی‌گیرد، چه در پیوندهای بنده با پروردگارش، و چه در پیوندهای بنده با خانواده‌اش، و چه در پیوندهای بنده با گروهی یا گروه‌هائی از مردمان، و چه در پیوندهای بنده با جملگی انسانها.[1]

از جملهٔ احسان و نیکوکاری «بخشش به نزدیکان» است. بخشش به نزدیکان با فرمان جداگانه برجسته گردیده است جهت بزرگ‌داشت آن و تأکید بر آن. این را هم بر جانبداری و هواداری از خانواده بنا نمی‌سازد، بلکه آن را بر اصل ضمانت اجتماعی بنا می‌دارد، ضمانت اجتماعی‌ای که اسلام مطابق دیدگاه خود آن را از محیط محلّی به محیط عمومی می‌کشاند.[2]

﴿ وَ يَنْهىٰ عَنِ الْفَحْشٰاءِ وَالْمُنْكَرِ وَ الْبَغْيِ ﴾.

و از ارتکاب گناهان بزرگ (چون شرک و زنا) و انجام کارهای ناشایست (ناسازگار با فطرت و عقل سلیم) و دست‌درازی و ستمگری نهی می‌کند.

فَحْشٰاء: هرگونه کار بسیار ناشایست و نابایستی را می‌گویند که از حدّ و حدود خود بگذرد. از میان کارهای ناشایست و نابایست، فحشاء به زنا اختصاص داده شده است که تجاوز به ناموس و آبرو است. چون در زنا تجاوز و تعدّی آشکار است، و حتّی زنا مجسّمهٔ تجاوز و تعدّی بشمار است.

مُنْكَر: هرگونه کاری را می‌گویند که فطرت آن را انکار می‌کند و نمی‌پسندد، و بدین جهت شریعت هم آن را انکار می‌کند و نمی‌پسندد. چه شریعت اسلام شریعت فطرت است. گاهی فطرت منحرف می‌شود، ولی شریعت ثابت و استوار می‌ماند و به اصل فطرت پیش از این که منحرف شود اشاره می‌کند و توجّه می‌دهد.

بَغْي: ظلم و ستم، و تعدّی و تجاوز از حق و حقیقت و عدالت و دادگری است.

هیچ جامعه‌ای ممکن نیست با وجود فحشاء و منکر و

۱- برخی از تفسیرها می‌گویند: عدالت واجب است، و احسان مستحبّ است، به‌ویژه در عبادات، به استناد این که این آیه مکّی است، و تا آن وقت هنوز قانون و قانونگذاری مطرح نبوده است. امّا عمومی و همگانی بودن واژگان، مفهوم و مدلول عدالت و احسان را مطلق می‌سازد، گذشته از این که عدالت و احسان از لحاظ اخلاقی هم دو اصل و رکن هستند و تنها جنبهٔ قانون و قانونگذاری را ندارند.

۲- مراجعه شود به کتاب: «دراسات إسلامیة». فصل ضمانت اجتماعی.

بغی، برجا و پایدار بماند. هیچ جامعه‌ای نیست که فحشاء با تمام معانی و مفاهیمی که دارد، و منکر با تمام گول‌زدنها و فریبکاریهائی که به بار می‌آورد، و بغی با همهٔ پیامدهائی که دارد، در آن پخش گردد و با این وجود دوباره برجای بماند.

فطرت انسان پس از مدّت معیّنی بر ضدّ این عوامل ویرانگر به تکان درمی‌آید، نیروی آنها به هر اندازه و مقداری هم رسیده باشد، و سرکشان و گردنکشان برای جانبداری از آنها هرچه بیشتر نیز وسائل و ابزار به‌کار گرفته باشند. تاریخ بشریّت سراسر آن، نهضتها و انقلابها و جنبشها و شورشهائی بر ضدّ نابکاریها و پلشتیها و ستمکاریها است. مهمّ نیست اگر پیمانها و دولتهائی در دوره‌ای از ادوار و در زمانی از روزگار بر نابکاریها و پلشتیها و ستمکاریها استوار و برقرار مانده و برجا و پابرجا گردیده است. چه جنبش و شورشی که بر ضدّ آن درگرفته است دلیل بر این است که همچون پیمانی یا همچون دولتی عنصری از عناصر غریب و بیگانه برای پیکرهٔ حیات بوده است. این است که حیات برای طرد کردن و راندن آن از خود به حرکت و تکان درمی‌آید، همان‌گونه که جسم زنده‌ای به حرکت و تکان درمی‌آید وقتی که چیز غریب و بیگانه‌ای به داخل آن درمی‌آید. فرمان یزدان به عدالت و احسان، و نهی او از فحشاء و منکر و بغی، یعنی از پلشتی و زشتی و ستمکاری، با فطرت سالم موافق و سازگار است، و فطرت سالم را برای مقاومت به نام خدا و در راه خدا تقویت می‌کند و برمی‌انگیزد. بدین خاطر است که همچون پیروی می‌آید:

﴿ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ ﴾.

خداوند شما را اندرز می‌دهد تا این که پند گیرید (و با رعایت اصول سه گانهٔ عدل و احسان و ایتاء ذی‌القربی، و مبارزهٔ با انحرافات سه‌گانهٔ فحشاء و منکر و بغی، دنیائی آباد و آرام و خالی از هرگونه بدبختی و تباهی بسازید).

این اندرزی برای یادآوری است و پیام اصیل و راستین فطرت را یادآور می‌شود و تذکّر می‌دهد.

﴿ وَ أَوْفُوا بِعَهْدِ اللهِ إِذٰا عٰاهَدْتُمْ وَ لاٰ تَنْقُضُوا الْأَيْمٰانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهٰا، وَ قَدْ جَعَلْتُمُ اللهَ عَلَيْكُمْ كَفِيلاً إِنَّ اللهَ يَعْلَمُ مٰا تَفْعَلُونَ ﴾.

به پیمان خدا (که با همدیگر می‌بندید) وفا کنید هرگاه که بستید، و سوگندها را پس از تأکید (آنها با قسم به نام و ذات خدا) نشکنید، در حالی که خدای را آگاه و گواه (بر معامله و وفای به عهد) خود گرفته‌اید. بیگمان خدا می‌داند آنچه را که می‌کنید (و پاداش و پادافره کردارتان را می‌دهد).

وفای به عهد و پیمان خدا، هر نوع بیعتی را شامل می‌شود که مسلمانان با پیغمبر ﷺ بسته‌اند، و هر نوع عهد و پیمانی را دربر می‌گیرد که بر انجام کارهای نیک بسته می‌شود، و خدا بدان دستور می‌دهد. وفای به عهد و پیمان ضامن ماندگاری عنصر اعتماد و اطمینان در معاملات مردمان با یکدیگر است، و بدون همچون اعتماد و اطمینانی جامعه برجا و ماندگار نمی‌ماند، و بشریّت نیز استوار و برقرار نخواهد ماند. نصّ قرآنی همپیمانان را شرمنده می‌سازد از این که سوگندها را پس از تأکید آنها بشکنند، در حالی که خدای را آگاه و گواه بر خودشان دانسته و گرفته‌اند، و او را بر عهد و پیمانشان حاضر و ناظر دیده‌اند، و حضورش را برای وفای به عهد و پیمان بس دیده‌اند. سپس روند قرآنی ایشان را با یک تهدید نهان بیم می‌دهد و می‌فرماید:

﴿ إِنَّ اللهَ يَعْلَمُ مٰا تَفْعَلُونَ ﴾.

قطعاً یزدان می‌داند شما چه می‌کنید.

اسلام در مسألهٔ وفای به عهدها و پیمانها سختگیری می‌کند و هرگز در آن عفو و گذشت روا نمی‌دارد. چرا که عهدها و پیمانها پایهٔ اعتماد و اطمینان است. پایه‌ای که بدون وجود آن رشتهٔ پیوند مردمان سست می‌گردد و می‌گسلد. نصوص قرآنی در اینجا تنها به فرمان دادن به وفای عهد و پیمان، و نهی از شکستن و گسستن آن، بسنده نمی‌کند. بلکه مثالهائی را پیاپی می‌آورد، و

پیمان‌شکنی را زشت می‌شمارد، و اسباب و عللی را نفی می‌کند که چه‌بسا کسانی آنها را برای توجیه پیمان‌شکنیهای خود مستمسک قرار دهند:

﴿ وَ لا تَكُونُوا كَالَّتِي نَقَضَتْ غَزْلَهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكَاثاً، تَتَّخِذُونَ أَيْمَانَكُمْ دَخَلاً بَيْنَكُمْ أَنْ تَكُونَ أُمَّةٌ هِيَ أَرْبَىٰ مِنْ أُمَّةٍ، إِنَّمَا يَبْلُوكُمُ اللهُ بِهِ، وَ لَيُبَيِّنَنَّ لَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ ﴾.

شما (که با پیمان بستن به نام خدا تعهّدی را می‌پذیرید، به عهد خود وفا کنید و) همانند آن زنی نباشید که (به سبب دیوانگی، پشمهای) رشتهٔ خود را بعد از تابیدن، از هم وا می‌کرد. شما نباید به خاطر (ملاحظهٔ این و آن و) این که گروهی جمعیّتشان از گروه دیگری بیشتر است، (پیمانها و) سوگندهای خود را (بشکنید و آن را) وسیلهٔ خیانت و تقلّب و فساد قرار دهید، (آگاه باشید که) خداوند با امر به وفای به عهد، شما را مورد آزمایش قرار می‌دهد، و (خداوند نتیجهٔ این آزمایش و) آنچه را در آن اختلاف می‌ورزیده‌اید در روز قیامت برای شما آشکار می‌سازد (و پرده از اسرار دلها برمی‌دارد).

داستان کسی که عهد و پیمان را می‌شکند، به داستان زن نادان آشفته حال سست‌اراده و اندیشه‌ای می‌ماند که رشتهٔ خود را تاب می‌دهد و سپس آن را وا می‌کند و دیگر باره قطعه قطعه و از هم باز شده به ترک آن می‌گوید و در گوشه‌ای رهایش می‌سازد! هر بند و هر بخشی از بندها و بخشهای این تشبیه به تحقیر و خوار داشتن و شگفت زده کردنی اشاره دارد، و کار را نابسامان و پریشان و آشفته برای جانها و دلها به تصویر می‌کشد. مراد و مقصود این تشبیه هم همین است. هیچ انسان بزرگواری برای خود نمی‌پسندد که صفت او همچون صفت آن زن سست‌ارادهٔ آشفته حال و پریشان خردی باشد که زندگی خود را در راه چیزی صرف می‌کند که هرگز بدو سودی نمی‌رساند و بی‌نیازش نمی‌گرداند.

برخی از مردمان عهدشکنی را با پیغمبر ﷺ برای خود جائز می‌دیدند، با استناد به این که محمّد و کسانی که با او هستند اندک و ضعیف می‌باشند، در صورتی که قریشیان زیاد و نیرومندند. قرآن ایشان را آگاه می‌سازد که همچون چیزی دلیل نمی‌گردد که سوگندهای خود را وسیلهٔ نابکاری و نیرنگبازی سازند و از وفای به آنها سرپیچی نمایند و شانه خالی کنند.

﴿ تَتَّخِذُونَ أَيْمَانَكُمْ دَخَلاً بَيْنَكُمْ أَنْ تَكُونَ أُمَّةٌ هِيَ أَرْبَىٰ مِنْ أُمَّةٍ ﴾.

شما نباید به خاطر (ملاحظهٔ این و آن و) این که گروهی، جمعیّتشان از گروه دیگری بیشتر است، (پیمانها و) سوگندهای خود را (بشکنید و آن را) وسیلهٔ خیانت و تقلّب و فساد قرار دهید.

یعنی به سبب این که گروهی تعدادشان یا نیرویشان از گروه دیگری بیشتر است، و یا برای صلح و ساز با ملّتی که نفرات و قدرت بیشتری دارند، سوگندهای خود را بشکنید و آن را وسیلهٔ خیانت و تقلّب و فساد قرار دهید. از جمله مدلول و مفهوم این نصّ عهدشکنی و پیمان‌شکنی برای چیزی است که امروزه «مصلحت دولت» نامیده می‌شود دولتی با دولت دیگری یا با چند دولت دیگری پیمان می‌بندد. سپس آن را می‌شکند و به هم می‌زند به سبب این که دولت دیگری یا چند دولت دیگری را پیدا کرده است که از لحاظی داراتر و قدرتمندتر از دولت یا چند دولت پیشین است و «مصلحت دولت» ما در این است! چه اسلام همچون دلیل و مجوّزی را نمی‌پذیرد، و قاطعانه وفای به عهد و پیمان را خواستار می‌گردد، و از انسانها مصرّانه می‌خواهد سوگندها را وسیلهٔ خیانت و نیرنگ نسازند. در مقابل این، اسلام عهد و پیمانی را و همکاری و همیاری‌ای را به رسمیّت نمی‌شناسد که بر بدی و ناپرهیزگاری استوار و برقرار باشد. اسلام اجازه نمی‌دهد عهد و پیمانی یا همکاری و همیاری‌ای بر گناه و بی‌دینی و سرکشی، و خوردن و ضایع کردن حقوق مردمان، و استثمار دولتها و ملّتها، بسته گردد و انجام پذیرد ... ساختار گروه اسلامی، و ساختار دولت

اسلامی، بر همچون پایه و بنیادی استوار و پایدار گردید، و جهان از نعمت اطمینان و اعتماد و باور و پاکی در معاملات فردی و دولتی برخوردار شد، در آن ایّام که زمام رهبری بشریّت در دست اسلام بود.

نصّ قرآنی در اینجا از انسانها می‌خواهد از همچون دلیل و از همچون مجوّزی خویشتن را برحذر دارند، و آنان را بیدار و هوشیار می‌کند که هان «ملّتی از ملّت دیگری تعداد و قدرت بیشتری داشته باشد» آزمایش و آزمون خدا است. با این آزمایش و آزمون، اراده و وفاء و کرامت انسانها را می‌سنجد و می‌خواهد روشن شود که آدمیزادگان چه اندازه برای خود احترام قائل هستند و از پیمان‌شکنی خودداری می‌ورزند، پیمانی که خدا را بر آن گواه گرفته‌اند:

﴿ إِنَّمَا يَبْلُوكُمُ اللهُ بِهِ ﴾.

خداوند با امر به وفای به عهد، شما را مورد آزمایش قرار می‌دهد.

آن‌گاه قرآن مجید کار و بار اختلافاتی را که میان گروه‌ها و قومها درمی‌گیرد به خدا در روز قیامت واگذار می‌کند تا دربارهٔ آن اختلافات داوری فرماید:

﴿ وَ لَيُبَيِّنَنَّ لَكُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ ما كُنْتُمْ فيهِ تَخْتَلِفُونَ ﴾.

و (خداوند نتیجهٔ این آزمایش و) آنچه را در آن اختلاف می‌ورزیده‌اید، در روز قیامت برای شما آشکار می‌سازد (و پرده از اسرار دلها برمی‌دارد).

قرآن مجید بدین وسیله دیباچه‌ای را تهیّه می‌بیند برای خشنود گرداندن دلها و درونها از وفای به عهدها و پیمانهائی که می‌بندند حتّی با کسانی که در رأی و عقیده با ایشان مخالف هستند:

﴿ وَ لَوْ شاءَ اللهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً واحِدَةً، وَ لٰكِنْ يُضِلُّ مَنْ يَشاءُ، وَ يَهْدي مَنْ يَشاءُ، وَ لَتُسْأَلُنَّ عَمّا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ﴾.

اگر خدا می‌خواست شما را ملّت واحدی می‌کرد (و در جنس و رنگ و استعداد و ایمان فرقی نمی‌داشتید و همچون فرشتگان راهی را به اجبار درپیش می‌گرفتید و از خود اختیاری نمی‌داشتید. امّا خدا خواست که شما را متفاوت بیافریند و آزاد بگذارد تا با اختیار خود کارهای نیک یا بد بکنید و مستوجب بهشت یا دوزخ بشوید). لیکن (بدانید که در هر حال از حیطهٔ قدرت خدا خارج نیستید، و) هرکه را بخواهد گمراه می‌نماید و هرکه را بخواهد هدایت عطاء می‌فرماید (امّا برابر قوانین و سنن الهی. لذا این هدایت و اضلال، هرگز سلب مسؤولیّت از شما نمی‌کند) و به‌طور قطع در برابر کارهائی که می‌کنید (مسؤولید و) از شما بازخواست می‌شود.

اگر خدا می‌خواست همهٔ مردمان را بر یک استعداد می‌آفرید و می‌سرشت. ولیکن خدا مردمان را با استعدادهای گوناگون آفریده است و سرشته است، و به گونهٔ نسخه‌های نامکرّری و ناهمگونی درآورده است، و برای هدایت و ضلالت، قوانین و سننی را قرار داده است، قوانین و سننی که مشیّت و ارادهٔ یزدان برابر آنها در حقّ مردمان ساری و جاری و اجراء و پیاده می‌گردد. هر کسی مسؤول کارهائی است که می‌کند. دیگر اختلاف در عقیده نباید سبب نقض پیمان گردد. زیرا اختلاف دارای اسباب و عللی است که متعلّق به مشیّت و ارادهٔ خدا است. عهد و پیمان باید مراعات گردد هر اندازه هم معتقدات مختلف و دور از یکدیگر باشد. این کار اوج پاکی در معامله و همزیستی است، و بزرگواری آئینی را می‌رساند، بزرگواری و عظمتی که جز اسلام در پرتو این قرآن آن را در واقعیّت زندگی پیاده نکرده است و تحقّق نبخشیده است.

❁

روند قرآنی در تأکید وفای به عهدها و پیمانها، و نهی از این که سوگندها را ابزار خیانت و نیرنگ ساختن، نهی از ایجاد آرامش دروغین برای رسیدن به منافع نزدیکی از منافع این دنیای فانی، به پیش می‌رود، و از سرانجام همچون کارهائی مردمان را برحذر می‌دارد و ایشان را از متزلزل شدن ارکان و اصول زندگی روحی و اجتماعی، و لرزان شدن پایه‌های عقائد، و قواعد و مقرّرات ارتباطات و معاملات، می‌ترساند و هراسان

می‌گرداند، و آنان را از عذاب بزرگ قیامت به هول و هراس می‌اندازد، و به چیزی اشاره می‌نماید که در پیشگاه خدا آماده است و عوض چیزی است که به سبب وفای به عهد از منافع بی‌ارزش دنیا از دست می‌دهند، و یادآور می‌شود که آنچه در دسترس و در اختیار ایشان قرار دارد پایان می‌گیرد و از میان می‌رود، و آنچه برای آنان در پیشگاه خدا مهیّا است پایان نمی‌پذیرد و از میان نمی‌رود، خدائی که گنجهایش پایان نمی‌گیرد، و ارزاق و روزیهایش منقطع نمی‌شود و گسیخته نمی‌گردد.

﴿ وَ لا تَتَّخِذُوا أَيْمانَكُمْ دَخَلاً بَيْنَكُمْ، فَتَزِلَّ قَدَمٌ بَعْدَ ثُبُوتِها، وَ تَذُوقُوا السُّوءَ بِما صَدَدْتُمْ عَنْ سَبِيلِ اللهِ، وَ لَكُمْ عَذابٌ عَظِيمٌ. وَ لا تَشْتَرُوا بِعَهْدِ اللهِ ثَمَناً قَلِيلاً. إِنَّ ما عِنْدَ اللهِ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ. ما عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ ما عِنْدَ اللهِ باقٍ. وَ لَنَجْزِيَنَّ الَّذِينَ صَبَرُوا أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ ما كانُوا يَعْمَلُونَ ﴾.

سوگندهایتان را در میان خود وسیلهٔ نیرنگ و فساد نسازید (و مردمان را با قسمهای دروغ گول نزنید و از راه راست به در نکنید. اگر سوگند و قسم یاد کنید و بدان وفا نکنید، این امر) سبب می‌شود که گامهای ثابت (بر ایمان و گذارده در جادهٔ مستقیم مردمان) از جای بلغزد، و به سبب جلوگیری از راه خدا (با رفتار ناهنجاری که می‌ورزید، در دنیا) دچار بلا و بدی بشوید، و در آخرت عذاب بزرگی داشته باشید. پیمان یزدان را به بهای اندک (جهان) نفروشید (و به خاطر منافع ناچیز مادی، عهدشکنی نکنید). بیگمان آنچه نزد خدا برای شما (محافظین عهود) است، بهتر است (از آنچه برای آن پیمان‌شکنی می‌کنید)، اگر (از حقیقت کار و واقعیّت روزگار آگاه باشید و خوب و بد خود را) بدانید. آنچه نزد شما (مردمان از نعمت جهان) است ناپایدار و فانی است، و آنچه نزد خدا است ماندگار و باقی است. و ما پاداش زیباترین اعمال شکیبایان را می‌دهیم (که ایستادگی بر پیمان و وفای به عهد است).

سوگندها را وسیلهٔ خیانت و نیرنگ کردن، عقیده را در درون انسان سوگند خورنده متزلزل می‌گرداند، و شکل عقیده را در درونهای انسانهای دیگر زشت و پلشت می‌نماید. زیرا کسی که قسم می‌خورد در حالی که می‌داند که او با سوگندش دیگران را گول می‌زند، ممکن نیست عقیدهٔ او استوار بماند، و ممکن نیست که پای او بر راه عقیده ماندگار گردد. در عین حال شکل عقیده را در پیش کسانی زشت و پلشت می‌سازد که برایشان سوگند می‌خورد و بعد آن را می‌شکند. آنان می‌فهمند که سوگندهایش برای خیانت کردن و نیرنگ زدن بوده است، بدین سبب او با همچون صفتی که خدا آن را برای مؤمنان ذکر می‌کند ایشان را از راه خدا بازمی‌دارد.

گروه‌ها و ملّتهای فراوانی اسلام را پذیرفته‌اند و بدان داخل گردیده‌اند به سبب وفای به عهد، راستی و درستی، اخلاص در ایمان، و پاکی در معاملاتی که از مسلمانان دیده‌اند. مسلمانان آنچه به سبب وفای به عهدها و پیمانهایشان به دست آورده‌اند بسیار بیشتر از زیان موقّت ظاهری بوده است.

قرآن مجید و سنّت پیغمبر ﷺ در این جنبه تأثیر بسزائی در دلهای مسلمانان برجای گذاشته است، و قالب همگانی به خود گرفته است، و نشان‌دهندهٔ همزیستی ممتاز فردی و دولتی اسلامی گردیده است ...

روایت شده است که میان معاویه پسر ابوسفیان و پادشاه روم برای مدّت زمان معیّنی صلح و ساز بوده است. معاویه در اواخر آن مدّت زمان معیّن، به سوی رومیان حرکت کرده است. تا اگر مهلت به پایان رسید او که به مملکت ایشان نزدیک است پیش از این که رومیان به خود آیند بر ایشان بتازد و کار آنان را بسازد. عمر پسر عتبه گفت: الله اکبر ای معاویه! باید به عهد و پیمان وفاء کرد نه خیانت. از پیغمبر خدا ﷺ شنیدم که فرمود:

(مَنْ كانَ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ قَوْمٍ أَجَلٌ فَلا يَحُلَّنَّ عَقْدَهُ حَتّیٰ يَنْقَضِيَ أَمَدُها).

کسی که میان او و میان مردمانی مدّت معیّنی صلح و

ساز باشد، پیمان قرارداد خود را نشکند تا آن زمان که مدّت مهلت به پایان می‌آید.

معاویه با شنیدن این حدیث، همراه با سپاه خود برگشت.

روایتها دربارهٔ حفظ عهدها و پیمانها ـ هرچند هم مصلحت این جهانی در عهدشکنی و پیمان‌شکنی بوده باشد ـ متواتر و مشهور است.

این قرآن در درونهای مردمان این نماد برجستهٔ اسلامی را برجای گذاشته است. قرآن تشویق می‌کند و می‌ترساند، و بیم می‌دهد و برحذر می‌گرداند و عهد و پیمان را عهد و پیمان خدا می‌شمارد، و سودی را که عهدشکنی و پیمان‌شکنی به بار می‌آورد بسی کم و ناچیز به تصویر می‌کشد، و چیزی را که در پیشگاه خدا است بسی بزرگ و فراوان پیش چشم می‌دارد:

﴿ وَ لاٰ تَشْتَرُوا بِعَهْدِ اللهِ ثَمَناً قَلیلاً. إِنَّ مٰا عِنْدَ اللهِ هُوَ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ ﴾.

پیمان یزدان را به بهای اندک (جهان) نفروشید (و به خاطر منافع ناچیز مادی، عهدشکنی نکنید). بیگمان آنچه نزد خدا برای شما (محافظین عهود) است، بهتر است (از آنچه برای آن پیمان‌شکنی می‌کنید)، اگر (از حقیقت کار و واقعیّت روزگار آگاه باشید و خوب و بد خود را) بدانید.

قرآن یادآور می‌شود که هرآنچه همهٔ مردمان دارند اگر کسی آن را داشته باشد به پایان می‌آید و از میان می‌رود، و آنچه در پیشگاه خدا است همیشه ماندگار می‌ماند:

﴿ مٰا عِنْدَکُمْ یَنْفَدُ وَ مٰا عِنْدَ اللهِ بٰاقٍ ﴾.

آنچه نزد شما (مردمان از نعمت جهان) است ناپایدار و فانی است، و آنچه نزد خدا است ماندگار و باقی است.

قرآن مجید اراده‌ها را برای وفای به عهدها، و شکیبائی بر دشواریهای وفای به عهدها، تقویت می‌کند و نیرو می‌بخشد، و به شکیبایان وعدهٔ پاداش خوب را می‌دهد:

﴿ وَ لَنَجْزِیَنَّ الَّذینَ صَبَرُوا أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مٰا کٰانُوا یَعْمَلُونَ ﴾.

و ما پاداش زیباترین اعمال شکیبایان را می‌دهیم (که ایستادگی بر پیمان و وفای به عهد است).

و از کارهای زشتی که کرده‌اند گذشت می‌کنیم، تا پاداش به زیباترین و نیکوترین کارشان تعلّق گیرد نه کار دیگری جز آن.

❁

روند قرآنی به مناسبت سخن از کار و پاداش، با قاعدهٔ همگانی دربارهٔ آن دو، پیروی می‌زند:

﴿ مَنْ عَمِلَ صٰالِحاً مِنْ ذَکَرٍ أَوْ أُنْثیٰ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ، فَلَنُحْیِیَنَّهُ حَیٰاةً طَیِّبَةً، وَ لَنَجْزِیَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مٰا کٰانُوا یَعْمَلُونَ ﴾.

هرکس چه زن و چه مرد کار شایسته انجام دهد و مؤمن باشد، بدو (در این دنیا) زندگی پاکیزه و خوشایندی می‌بخشیم و (در آن دنیا) پاداش (کارهای خوب و متوسّط و عالی) آنان را بر طبق بهترین کارهایشان خواهیم داد.

بدین وسیله قواعد آینده را مقرّر می‌دارد:

دو جنس زن و مرد، در قانون کار و پاداش برابرند، و هر دو یکسان با خدا ارتباط و پیوند دارند، و هر دو به‌طور مساوی در پیشگاه خدا پاداش خود را دریافت می‌دارند. هرچند که واژهٔ «مَن: کسی که» هرگاه گفته شود مرد و زن را دربر می‌گیرد، ولی نصّ قرآنی به توضیح و تفصیل می‌پردازد:

﴿ مِنْ ذَکَرٍ أَوْ أُنْثیٰ ﴾.

چه مرد یا چه زن.

این توضیح و تفصیل برای افزایش بیان این حقیقت است. این مطلب در سوره‌ای ذکر می‌گردد که در آن بداندیشی و بدنظری جاهلیّت دربارهٔ زن عرضه گردیده است، و گفته آمده است که چگونه جامعه از زن به تنگ آمده است، و چگونه کسی بدحال می‌گردید که مژدهٔ تولّد دختر را بدو می‌دادند، و چگونه از غم و اندوه و شرمندگی و ننگ، خود را از دیگران پنهان می‌کرد!

کار خوب باید پایهٔ بنیادینی داشته باشد که بر آن تکیه زند، پایهٔ ایمان به خدا:

﴿ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ ﴾.

و او مؤمن باشد.

بدون این پایه، ساختمانی برپا و برجا نمی‌گردد، و بدون این رابطه و پیوند پراکندگیهای آن جمع و جور نمی‌گردد. بلکه گرد و غباری خواهد بود همانند خاکستری که طوفان باد در یک روز طوفانی بر آن وزد. عقیده محوری است که تارها جملگی بدان می‌پیوندد، در غیر این صورت عقیده بسان رشته‌های واشده و پنبه گردیده خواهد شد. چه عقیده است که برای کار نیک، انگیزه و هدف می‌سازد. خیر و خوبی را اصل ثابتی قرار می‌دهد، اصل ثابتی که به اصل بزرگی تکیه می‌کند. نه این که خیر و خوبی چیز عارضی و لرزانی باشد و با هواها و هوسها و خواستها و آرزوها این سو و آن سو شود و اینجا و آنجا رود.

کار نیک همراه با ایمان، پاداش آن زندگی خوشایند و پاکی در همین جهان است. لازم نیست این زندگی خوشایند و پاک هم پرنعمت و مرفّه بوده و از اموال و دارائی موج زند چه‌بسا چنین هم باشد، و چه‌بسا از همچون چیزهائی خبری هم نباشد. در زندگی چیزهای زیادی جدای از اموال و دارائی فراوان است، و در حدود کفایت، زندگی بدان چیزها خوش و خرّم می‌گردد. در آن زندگی، پیوند با خدا، ایمان بدو، آرمیدن در کنف حمایت و رعایت وی، و تحت پوشش و خشنودی او است. در آن زندگی، تندرستی و آرامش و رضا و برکت، و آرامش خانواده و محبّتهای دلها است. در آن زندگی، شادمانی از کار نیک و تأثیر آن در درون و در بیرون است ... دارائی و اموال جز عنصر واحدی نیست و انسان می‌تواند به اندک آن بسازد، وقتی که دل پیوند داشته باشد با چیزی که بزرگتر و پاکتر و جاودانه‌تر در پیشگاه خدا است.

زندگی خوشایند و پاک، از پاداش خوب و خوش قیامت چیزی نمی‌کاهد.

این پاداش نیز به زیباترین و خوبترین کاری تعلّق می‌گیرد که مؤمنان اهل عمل در دنیا انجام داده‌اند. این پاداش صرف نظر کردن خدا از گناهان ایشان را نیز دربر دارد ... وه چه پاداش بزرگ و بزرگوارانه‌ای است!

❁

آن‌گاه روند قرآنی مقداری از ویژگی این کتاب را بیان می‌دارد. از آداب و رسوم قرائت آن، و از تهمتها و افتراءهای مشرکان بدان سخن می‌گوید:

﴿ فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ. إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ. إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ وَ الَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ ﴾.

هنگامی که خواستی قرآن بخوانی، از وسوسه‌های شیطان مطرود (از رحمت یزدان) به خدا پناه ببر (تا اهریمن تو را از فهم معنی قرآن و عمل بدان بازندارد). بیگمان شیطان هیچ‌گونه تسلّطی بر کسانی ندارد که ایمان دارند و بر پروردگارشان تکیه می‌نمایند. بلکه تنها تسلّط شیطان بر کسانی است که او را به دوستی می‌گیرند و به واسطهٔ او شرک می‌ورزند (و خدایان و بتانی را در عبادت انباز خدا می‌سازند).

پناه بردن به خدا از دست شیطان مطرود و رانده شده از رحمت خدا، مقدّمه‌ای است برای فضائی که کتاب خدا در آن تلاوت و قرائت می‌گردد. همچون فضائی از آلودگیهای وسوسه زدوده می‌شود، و حواس و شعور خالصانه رو به خدا می‌شود، به گونه‌ای که چیزی از جهان آلودگیها و ناپاکیها و بدی و شرّی که شیطان نمایانگر و بازیگر آنها است حواس و شعور را به خود مشغول ندارد.

پس به خدا پناه ببر از اهریمن رانده شده از رحمت الهی ...

﴿ إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ ﴾.

بیگمان شیطان هیچ‌گونه تسلّطی بر کسانی ندارد که ایمان دارند و بر پروردگارشان تکیه می‌نمایند.

کسانی رو به خدای یگانه می‌کنند، و مخلصانه دلهایشان را دربست به خدا تحویل می‌دهند، اهریمن

نمی‌تواند بر آنان سلطه و قدرت داشته باشد، هرچند هم به وسوسه کردن ایشان سرگرم شود و به تلاش ایستد. چه آنان با خدا پیوند دارند و خدا ایشان را مصون و محفوظ می‌دارد از این که با اهریمن روان گردند، و از او فرمانبرداری نمایند. آنان چه‌بسا خطا کنند و به اشتباه روند، امّا تسلیم اهریمن نمی‌شوند، و شیطان را از خود می‌رانند و هرچه زودتر به سوی پروردگارشان برمی‌گردند و توبه می‌کنند ...

﴿ إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ ﴾.

بلکه تنها تسلّط شیطان بر کسانی است که او را به دوستی می‌گیرند.

آنان کسانیند که اهریمن را دوست و سرپرست خویش می‌گردانند و با پیروی از شهوات و آرزوهایشان تسلیم او می‌گردند. برخی از ایشان به سبب اهریمن مشرک می‌شوند. برخی از اقوام اهریمن را پرستش می‌کنند و به عنوان خدای شرّ او را عبادت می‌نمایند. گذشته از این، پیروی از شیطان با دوست گرفتن و سرپرست نمودن او و فرمانبرداری از او نوعی شرک است. روند قرآنی هنگام یاد مشرکان، تهمتها و افتراءهای ایشان دربارهٔ قرآن مجید را بیان می‌دارد.

﴿ وَ إِذَا بَدَّلْنَا آيَةً مَكَانَ آيَةٍ، وَ اللّهُ أَعْلَمُ بِمَا يُنَزِّلُ قَالُوا: إِنَّمَا أَنْتَ مُفْتَرٍ. بَلْ أَكْثَرُهُمْ لاَ يَعْلَمُونَ. قُلْ: نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ، لِيُثَبِّتَ الَّذِينَ آمَنُوا، وَ هُدىً وَ بُشْرىٰ لِلْمُسْلِمِينَ. وَ لَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ: إِنَّمَا يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ. لِسَانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيٌّ، وَ هٰذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ. إِنَّ الَّذِينَ لاَ يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِ اللّهِ لاَ يَهْدِيهِمُ اللّهُ وَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ. إِنَّمَا يَفْتَرِي الْكَذِبَ الَّذِينَ لاَ يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِ اللّهِ، وَ أُولٰئِكَ هُمُ الْكَاذِبُونَ ﴾.

هرگاه آیه‌ای (از قرآن) را به جای آیهٔ دیگری (از تورات و انجیل) قرار دهیم (و برخی از احکام قرآن را جایگزین برخی از احکام کتابهای پیشین گردانیم) ـ و خدا خود بهتر می‌داند که چه چیز را نازل می‌کند (و حکمت این تعویض و تبدیل چیست ـ کافران) می‌گویند: تو (ای محمّد!) بیگمان بر زبان خدا دروغ می‌بندی (و از پیش خود چیزهائی به هم می‌بافی و به نام خدا ارائه می‌دهی. امّا چنین نیست که ایشان می‌گویند و) بلکه بیشتر آنان ناآگاهند (و اهل علم و معرفت نیستند و از فلسفهٔ تعویض احکام در مراحل انتقالی جامعه بی‌خبرند). بگو: قرآن را جبرئیل از سوی پروردگارت به حقّ نازل کرده است تا مؤمنان را (در مسیر خود) ثابت‌قدم گرداند و هدایت و بشارت برای مسلمانان باشد. ما می‌دانیم که (کفّار مکّه تهمت می‌زنند و) ایشان می‌گویند: (این آیات قرآنی را خدا به محمّد نمی‌آموزد و بلکه) آن را انسانی (به نام جبر رومی) بدو می‌آموزد. زبان کسی که (آموزش قرآن را) به او نسبت می‌دهند، گنگ و غیرعربی است و این (قرآن) به زبان عربی گویا و روشنی است (که حتّی شما عربها هم در فصاحت و جزالت آن حیران و از ساختن و ارائهٔ یک سوره‌اش ناتوان و درمانده‌اید). بیگمان خداوند کسانی را (به سوی حقّ و حقیقت و راه نجات و سعادت) رهنمود نمی‌سازد که به آیات خدا ایمان نیاورند، (و ایشان به سبب کفرشان به آیات قرآن، در آخرت) عذاب دردناکی دارند. تنها و تنها کسانی (بر زبان خدا) دروغ می‌بندند که به آیات خدا ایمان نداشته باشند. و درحقیقت آنان دروغگویان واقعی هستند (نه محمّد امین. چرا که چنین کسانی از خدا و مجازات او باکی ندارند و هر وقت مصلحت بدانند، بر زبان دروغ می‌رانند).

مشرکان وظیفهٔ این کتاب را نمی‌دانند. آنان نمی‌دانند که این کتاب آمده است تا یک جامعهٔ انسانی جهانی را پدید آورد، و ملّتی را بسازد که این جامعهٔ جهانی را رهبری کنند. نمی‌دانند که این کتاب واپسین رسالت آسمانی است، رسالتی که پس از آن از سوی آسمان رسالتی نمی‌آید. نمی‌دانند یزدانی که مردمان را آفریده است بسی مطّلع و آگاه از ارکان و اصول و قوانین و شرائعی است که باعث اصلاح آنان می‌گردد. هرگاه خدا آیه‌ای را تعویض کند که مدّت معیّن آن بسر رسیده است و اهداف آن پایان گرفته است، می‌خواهد آیهٔ

دیگری را بیاورد که برای اصلاح وضع موجودی که ملّت بدان رسیده است بهتر است، و پس از گذشت این همه سالی که خدا می‌داند و بس برای ماندگاری خوبتر و مناسب‌تر است. این کار، به خدا واگذار است و کار او است. وضع آیات این کتاب همچون وضع دوائی است که جرعه‌هائی از آن به بیمار داده می‌شود تا بهبودی پیدا می‌کند، آن‌گاه خوراکهای دیگری برای او تجویز می‌گردد که برای ساختار بدن عادی او در شرائط و ظروف عادی بهتر و مناسب‌تر است.

مشرکان چیزی از اینها را نمی‌دانند. بدین خاطر است که حکمت تبدیل آیه‌ای به جای آیهٔ دیگری را در زندگی پیغمبر ﷺ نمی‌دانند. این است که گمان برده‌اند که قرآن افتراء از سوی پیغمبر ﷺ است. خودش آن را به هم بافته است و به خدا نسبت داده است! آنان که می‌دانند او راستگوی درستکار و صادق امینی است که هرگز دروغ از او ندیده و نشنیده‌اند.

﴿ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لاَ يَعْلَمُونَ ﴾.

بلکه بیشتر آنان ناآگاهند (و اهل علم و معرفت نیستند و از فلسفهٔ تعویض احکام در مراحل انتقالی جامعه بی‌خبرند).

﴿ قُلْ: نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ ﴾.

بگو: قرآن را جبرئیل از سوی پروردگارت به حقّ نازل کرده است.

پس ممکن نیست که افتراء و چیز از خود به هم بافته‌ای باشد. قطعاً آن را «رُوحُ‌الْقُدُس» یعنی جبرئیل علیه‌السلام نازل کرده است، «مِنْ رَبِّكَ: از جانب پروردگارت» نه از جانب خودش. «بِالْحَقِّ: به حقّ» نازل کرده است و باطل آمیزهٔ آن نمی‌شود. «لِيُثَبِّتَ الَّذِينَ آمَنُوا: تا مؤمنان را (در مسیر خود) ثابت‌قدم گرداند». چون ایشان را به راه راست رهنمود می‌گرداند، و آنان را به پیروزی و استقرار مژده می‌دهد.

﴿ وَ لَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ: إِنَّمَا يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ. لِسَانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيٌّ. وَ هٰذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ ﴾.

ما می‌دانیم که (کفّار مکّه تهمت می‌زنند و) ایشان می‌گویند: (این آیات قرآنی را خدا به محمّد نمی‌آموزد و بلکه) آن را انسانی (به نام جبر رومی) بدو می‌آموزد. زبان کسی که (آموزش قرآن را) به او نسبت می‌دهند، گُنگ و غیرعربی است و این (قرآن) به زبان عربی گویا و روشنی است (که حتّی شما عربها هم در فصاحت و جزالت آن حیران و از ساختن و ارائهٔ یک سوره‌اش ناتوان و درمانده‌اید).

بهتان دیگری که می‌زنند این است که گمان می‌برند کسی که این قرآن را به پیغمبر ﷺ می‌آموزد انسانی است. نام این انسان را نیز می‌گفتند. روایتها در تعیین او گوناگون است ... گفته شده است: آنان به مرد غیرعربی اشاره می‌کردند که در میان ایشان می‌زیست، و غلام یکی از فرقه‌های قریش بود. فروشنده‌ای بود که در کنار صفا خرید و فروش می‌کرد. گاهی پیغمبر ﷺ نزد او می‌نشست و اندکی با او سخن می‌گفت. او زبان غیرعربی داشت و عربی را نمی‌دانست، یا بسیار کم عربی می‌دانست، تنها بدان اندازه که پاسخ مخاطبان را در چیزهائی که لازم بود و چاره‌ای از پاسخ بدانها نبود عربی بلد بود.

محمّد پسر اسحاق در کتاب سیره گفته است: آنچه به من رسیده است این است که پیغمبر خدا ﷺ در بسیاری از اوقات کنار مروه تا سبیعه می‌نشست، نزد یک غلام مسیحی که بدو جبر گفته می‌شد. جبر بندهٔ یکی از بنوحضرمی بود. خداوند نازل فرمود:

﴿ وَ لَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ: إِنَّمَا يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ. لِسَانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيٌّ وَ هٰذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ ﴾.

ما می‌دانیم که (کفّار مکّه تهمت می‌زنند و) ایشان می‌گویند: (این آیات قرآنی را خدا به محمّد نمی‌آموزد و بلکه) آن را انسانی (به نام جبر رومی) بدو می‌آموزد. زبان کسی که (آموزش قرآن را) به او نسبت می‌دهند، گنگ و غیرعربی است و این (قرآن) به زبان عربی گویا و روشنی است (که حتّی شما عربها هم در فصاحت و

جزالت آن حیران و از ساختن و ارائهٔ یک سوره‌اش ناتوان و درمانده‌اید).

عبدالله پسر کثیر از عکرمه و قتاده روایت کرده است که نام آن شخص «یعیش» بود.

ابن‌جریر ـ با اسنادی که داشته است ـ از ابن‌عبّاس روایت کرده است که گفته است: پیغمبر خدا ﷺ با آهنگری در مکّه به نام بلعام آشنائی داشت. بلعام زبانش عربی نبود. مشرکان پیغمبر خدا ﷺ را می‌دیدند که به نزد بلعام رفت و آمد می‌کند. گفتند: بلعام قرآن را بدو می‌آموزد. خدا این آیه را نازل کرد... هرچه و هرکه بوده است، یزدان سبحان بدیشان پاسخ ساده و روشنی را می‌دهد که به جدل و ستیز نیازی ندارد:

﴿لِسَانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيٌّ. وَ هٰذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ﴾.

زبان کسی که (آموزش قرآن را) به او نسبت می‌دهند، گُنگ و غیرعربی است و این (قرآن) به زبان عربی گویا و روشنی است (که حتّی شما عربها هم در فصاحت و جزالت آن حیران و از ساختن و ارائهٔ یک سوره‌اش ناتوان و درمانده‌اید).

چگونه برای کسی که زبان او غیرعربی است ممکن است که به محمّد ﷺ این کتاب عربی روشن و گویا را بیاموزد؟

این سخن ایشان را نمی‌توان جدّی گرفت. گمان می‌رود نیرنگی از نیرنگهائی بود که به کار می‌بردند و با این توطئه و ترفند می‌خواستند از اسلام جلوگیری کنند. خودشان نیز دروغ بودن همچون سخنی را می‌دانستند، و می‌فهمیدند که تهمت می‌زنند. اگر چنین نیست چگونه آنان که از هرکس دیگری بهتر ارزش این کتاب را می‌دانستند و از اعجاز آن آگاهی داشتند می‌گفتند: غیرعربی می‌تواند به محمد ﷺ همچون کتابی را بیاموزد. اگر این شخص غیرعرب می‌توانست مثل این کتاب را بسازد و بنگارد آن را به نام خود معرّفی و پخش می‌کرد!

امروزه که بشریّت پیشرفت کرده است، و بهره‌مندیهای انسانها از کتابها و تألیفها باز و فراخ گردیده است و دانش و بینش مردمان دربارهٔ نظامها و سیستمها و قوانین و مقرّرات وسعت گرفته است، هرکس که ذوق گفتار دارد، و هرکس که آگاه از اصول و ارکان نظامها و سیستمهای اجتماعی، و مطّلع از قانونگذاریها است می‌داند و می‌فهمد که همچون کتابی ممکن نیست ساختار بشری باشد و انسان بتواند آن را بسازد و بنگارد.

حتی مادیگرایان کافر در روسیهٔ کمونیستی، زمانی که خواستند به این آئین طعنه بزنند در کنگرهٔ خاورشناسان سال ۱۹۵۴ ادّعای ایشان این بود که این قرآن ممکن نیست کار فرد واحدی ـ که محمّد است ـ باشد. بلکه کار گروه بسیاری است. و ممکن نیست این کتاب در جزیرةالعرب نوشته شده باشد، بلکه برخی از بخشهای آن در خارج جزیرةالعرب نگارش یافته است!!!

آنان چون دیده‌اند که محتوای این کتاب فراتر از موهبتهای دانش و بینش مرد واحدی، و بلکه بیشتر از معلومات و فضائل علمی ملّت واحدی است، وادار به گفتن همچون سخنی شده‌اند.

آنان نگفتند که آنچه منطق درست سرشتی است این است که این کتاب وحی خداوندگار جهانیان است. زیرا ایشان منکر این هستند که این هستی خدائی داشته باشد، و این که وحی و پیغمبران و نبوّتها و رسالتهائی در میان باشد!

پس چگونه ممکن است انسانی که زبان او غیرعربی است و بندهٔ طائفهٔ فلان در جزیرةالعرب است این قرآن را به محمّد ﷺ بیاموزد، در حالی که در قرن بیستم گروهی از دانشمندان رأی و نظرشان این باشد؟!

قرآن این گفتار گمراهانه را علّت‌یابی می‌کند و سبب همچون سخنی را چنین توضیح می‌دهد:

﴿إِنَّ الَّذِينَ لاَ يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِ اللهِ لاَ يَهْدِيهِمُ اللهُ وَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾.

بیگمان خداوند کسانی را (به سوی حقّ و حقیقت و راه

نجات و سعادت) رهنمود نمی‌سازد که به آیات خدا ایمان نیاورند، (و ایشان به سبب کفرشان به آیات قرآن، در آخرت) عذاب دردناکی دارند.

آنان چون به آیات خدا ایمان نیاورده‌اند خدا ایشان را به سوی حقّ و حقیقت دربارهٔ این کتاب هدایت نمی‌دهد و رهنمود نمی‌گرداند، و آنان را به سوی حقّ و حقیقت دربارهٔ چیزی رهبری و راهنمائی نمی‌کند. علّت آن کفرشان و رویگردانی ایشان از آیاتی است که انسان را به هدایت و رهنمود می‌رسانند.

﴿ وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ ﴾.

و ایشان (به سبب کفرشان به آیات قرآن، در آخرت) عذاب دردناکی دارند.

این عذاب دردناک به دنبال آن گمراهی همیشگی است. سپس روند قرآنی برمی‌گردد و می‌گوید: تهمت زدن به خدا و دروغ بستن بدو سر نمی‌زند مگر از همچون کسانی که ایمان نمی‌آورند. همچون تهمت زدن و دروغ بستنی هرگز از پیغمبر امین ﷺ سر نمی‌زند:

﴿ إِنَّما يَفْتَرِي الْكَذِبَ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِآياتِ اللهِ. وَ أُولٰئِكَ هُمُ الْكاذِبُونَ ﴾.

تنها و تنها کسانی (بر زبان خدا) دروغ می‌بندند که به آیات خدا ایمان نداشته باشند. و درحقیقت آنان دروغگویان واقعی هستند (نه محمّد امین. چرا که چنین کسانی از خدا و مجازات او باکی ندارند و هر وقت مصلحت بدانند، بر زبان دروغ می‌رانند).

دروغ گناه زشت و پلشتی است و مؤمنی مرتکب آن نمی‌شود. پیغمبر ﷺ در حدیثی، سر زدن دروغ را از مسلمان نفی می‌کند، هرچند که ممکن است گناهان دیگری از مسلمان سر بزند.

❁

آنگاه روند قرآنی به بیان احکام دربارهٔ کسی می‌پردازد که بعد از ایمان آوردن کافر می‌گردد:

﴿ مَنْ كَفَرَ بِاللهِ مِنْ بَعْدِ إِيمانِهِ ـ إِلاَّ مَنْ أُكْرِهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمانِ ـ وَ لٰكِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْراً فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِنَ اللهِ، وَ لَهُمْ عَذابٌ عَظِيمٌ. ذٰلِكَ بِأَنَّهُمُ اسْتَحَبُّوا الْحَياةَ الدُّنْيا عَلَى الْآخِرَةِ، وَ أَنَّ اللهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكافِرِينَ. أُولٰئِكَ الَّذِينَ طَبَعَ اللهُ عَلىٰ قُلُوبِهِمْ وَ سَمْعِهِمْ وَ أَبْصارِهِمْ، وَ أُولٰئِكَ هُمُ الْغافِلُونَ. لا جَرَمَ أَنَّهُمْ فِي الْآخِرَةِ هُمُ الْخاسِرُونَ ﴾.

کسانی که پس از ایمان آوردنشان کافر می‌شوند ـ بجز آنان که (تحت فشار و اجبار) وادار به اظهار کفر می‌گردند و در همان حال دلهایشان ثابت بر ایمان است ـ آری! چنین کسانی که سینهٔ خود را برای پذیرش مجدّد کفر گشاده می‌دارند (و به دلخواه خود دوباره کفر را می‌پذیرند)، خشم تند و تیز خدا (در دنیا) گریبانگیرشان می‌شود، و (در آخرت کیفر و) عذاب بزرگی دارند. این (خشم خدا و عذاب بزرگ) بدان خاطر است که آنان زندگی دنیا را بر زندگی آخرت ترجیح می‌دهند و گرامی‌ترش می‌دارند، و خداوند گروه کافران را (به سوی بهشت) رهنمود نمی‌گرداند. آنان کسانیند که خدا بر دلها و گوش و چشمانشان مهر نهاده است (و به سبب زشتیها و پلشتیهایشان، دریچهٔ عقلشان را به روی همهٔ حقائق بسته است، و حسّ تشخیص و قدرت تمییز را از ایشان گرفته است). و چنین افرادی (با آویزان بودن پرده‌های غفلت و بی‌خبری به دل و چشم و گوششان، که ابزار شناخت انسانند) غافلان واقعی می‌باشند. بدون شکّ در آخرت تنها آنان زیانکارند (چرا که براثر پیروی از هوا و هوس، سرمایهٔ عمر را باخته و سعادت جاوید را از دست داده‌اند و به شکنجه‌گاه دوزخ گرفتار آمده‌اند).

مسلمانان صدر اسلام در مکّه اذیّت و آزاری را دیدند که کسی تاب تحمّل آن را نمی‌آورد مگر شخصی که نیّت شهادت را آورده باشد، و زندگی آخرت را بر زندگی این جهان برتری داده باشد، و عذاب دنیا را از برگشت به آئین کفر و ضلال دوست‌تر داشته باشد.

نصّ قرآنی در اینجا کیفر گناه کسی را که پس از ایمان آوردن کافر گردد شدّت و غلظت می‌بخشد. زیرا همچون کسی ایمان را شناخته است و مزهٔ آن را چشیده است، سپس مرتدّ گردیده است و به سبب ترجیح

زندگی این جهان بر زندگی آخرت از ایمان برگشته است و دست کشیده است. نصّ قرآنی ایشان را هدف تیرهای خشم خدا، و عذاب بزرگ، و ناامیدی از هدایت، قرار داده است، و داغ ننگ غفلت و واژگونی دل و کری گوش و کوری چشم را بر آنان نهاده است، و علیه آنان چنین داوری کرده است و حکم صادر نموده است که ایشان در آخرت زیانمند و زیانبارند ... به علّت این که دین نباید مورد معامله قرار گیرد و خرید و فروش گردد، و در معرض سود و زیان قرار گیرد. و هر وقت دل به خدا ایمان بیاورد درست نیست که انگیزه‌ای از انگیزه‌های این زمین داخل آن شود. چه زمین حساب خود را دارد، و عقیده نیز حساب خود را دارد، و با یکدیگر نباید تداخل داشته باشند. عقیده ناچیز و بی‌ارج نیست، و قابل معامله و سزاوار پرداخت و دریافت نیست. زیرا عقیده والاتر و گرانبهاتر از این و از آن است. بدین خاطر است که این همه شدّت و حدّت در عقوبت صورت می‌گیرد، و این گناه بدین صورت، زشت و پلشت قلمداد می‌شود و رسوا می‌گردد.

از این حکم کوبنده و دندان‌شکن، کسی را جدا می‌سازد که وادار به کفر شود، ولی دلش ثابت و ماندگار بر ایمان باشد. یعنی با زبان اظهار کفر کند برای نجات جان خود از هلاک، در حالی که ثابت و ماندگار بر ایمان بوده و بدان آرمیده و تکیه داده باشد. روایت شده است که این آیه دربارهٔ عمّار پسر یاسر نازل گردیده است.

ابن‌جریر ـ با اسنادی که دارد ـ از ابوعبیده محمّد پسر یاسر روایت کرده است که گفته است: مشرکان عمّار پسر یاسر را گرفتند و او را شکنجه دادند تا در برخی از چیزهائی که از او خواسته بودند بدیشان نزدیک شد و به سخنشان گوش داد. شکایت این کار را به خدمت پیغمبر ﷺ برد. پیغمبر ﷺ فرمود:

(کَیْفَ تَجِدُ قَلْبَکَ؟).

دلت را چگونه می‌یابی؟.

گفت: ثابت و استوار بر ایمان. پیغمبر ﷺ فرمود:

(إِنْ عَادُوا فَعُدْ).

اگر (به شکنجه و عذاب) برگشتند، تو نیز (به سخنان خود) برگرد.

این امر در همچون حالی رخصتی گردید.

برخی از مسلمانان سرپیچی کردند از این که کفر را بر زبان برانند. مرگ را بر واژهٔ کفر گفتن ترجیح دادند. از جمله سمیّه مادر یاسر چنین کرد. با نیزه به جایگاه عفّت او زدند تا مرد، ولی کفر بر زبان نراند! همچنین یاسر پدر عمّار نیز چنین کرد و چنین مرد!

مشرکان در حقّ بلال ـ رِضْوَانُ اللهِ عَلَیْهِ ـ چه کارهائی که می‌کردند. در شدّت گرما، صخره سنگ بزرگی را بر سینهٔ او می‌نهادند، و بدو دستور می‌دادند که برای خدا شریک و انباز قرار دهد. او از ایشان سرپیچی می‌کرد و می‌گفت: «أَحَدٌ، أَحَدٌ!: خدا یکی است یکی است» و می‌گفت: به خدا سوگند اگر سخن دیگری را سراغ داشتم که شما را بیشتر بر سر خشم آورد آن را می‌گفتم. حبیب پسر زید انصاری نیز چنین حالی داشت. بدان هنگام که مسیلمهٔ کذّاب بدو می‌گفت: آیا گواهی می‌دهی که محمّد فرستادهٔ خدا است؟ می‌گفت: بلی. مسیلمهٔ کذّاب می‌گفت: آیا گواهی می‌دهی که من فرستادهٔ خدایم؟ می‌گفت: نمی‌شنوم! یکی یکی اندامهای بدن حبیب پسر زید انصاری را می‌برید، ولی او بر سخنان خود استوار و پایدار بود!

حافظ ابن عساکر در شرح حال عبدالله پسر حذیفهٔ سهمی ـ یکی از اصحاب ـ رِضْوَانُ اللهِ عَلَیْهِمْ ـ ذکر کرده است که رومیان او را اسیر کردند. وی را به پیش شاه خود بردند. شاه بدو گفت: مسیحی شو. من تو را در شاهی خود شریک می‌کنم و دخترم را به ازدواج تو درمی‌آورم ... بدو گفت: اگر تمام آنچه داری و تمام آنچه عربها دارند به من دهی تا از دین محمّد ﷺ یک لحظه برگردم، چنین نخواهم کرد! شاه بدو گفت: در این صورت تو را خواهم کشت. گفت: این در اختیار تو است. هرچه می‌خواهی بکن. حافظ ابن‌عساکر گفته است: شاه دستور داد به دار آویخته شود. سپس به

تیراندازان دستور داد به سوی او تیراندازی کنند و تیرها را به نزدیکی دستها و پاهای او بزنند. در این حال و احوال مرتّب از او می‌خواست مسیحی شود. امّا او سرپیچی می‌کرد. آن‌گاه شاه دستور داد او را از سر دار پائین بیاورند. سپس دستور داد دیگی را بیاورند. در روایتی آمده است: گاو مسینی را بیاورند. آن دیگ یا گاو مسین را گرم و تافته کردند. دستور داد اسیری از اسیران مسلمانان را بیاورند. وقتی که او را آوردند، وی را به داخل دیگ یا گاو مسین انداخت، در حالی که عبدالله پسر حذیفهٔ سهمی بدو می‌نگریست. آنچه از این اسیر مسلمان برجای ماند استخوانهای بدون گوشتی بود که برق می‌زدند. شاه دیگرباره خواستهٔ خود را تکرار کرد. او نیز دوباره سرپیچی کرد. شاه دستور داد او را در آن دیگ یا گاو مسین بیندازند. روی قرقره‌ای بالا برده شد تا بدانجا افکنده شود. عبدالله پسر حذیفهٔ سهمی گریست. شاه بدو امید بست و وی را فراخواند. عبدالله پسر حذیفهٔ سهمی گفت: من گریستم چون جان من یکی بیش نیست. هم اینک در راه خدا بدین دیگ انداخته می‌شود. دوست داشتم به تعداد موهای بدنم جان داشتم و در راه خدا بدین عذاب گرفتار می‌آمدند!

در روایتی چنین آمده است که شاه عبدالله پسر حذیفهٔ سهمی را زندانی کرد، و چند روزی خوردنی و آشامیدنی را از او بازداشت و قدغن کرد. سپس می و گوشت خوک برای او فرستاد. امّا او بدان نزدیک نشد. شاه او را فراخواند و گفت: چرا نخوردی؟ گفت: این طعام و شراب برای من حلال شده بود، ولیکن نخواستم تو را از خود خوشحال و به خویشتن شاد کنم. شاه بدو گفت: سرم را ببوس تا تو را آزاد کنم. گفت: آیا همهٔ اسیران مسلمان را همراه من آزاد خواهی کرد؟ شاه گفت: بلی. عبدالله پسر حذیفهٔ سهمی سر شاه را بوسه زد. شاه او و همهٔ اسیران مسلمانی را آزاد کرد که در اسارت او بودند. وقتی که عبدالله پسر حذیفهٔ سهمی برگشت، عمر پسر خطّاب ـ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ ـ گفت: بر هر مسلمانی لازم است سر عبدالله پسر حذیفه را ببوسد، و من این کار را می‌آغازم. پا شد و سر او را بوسید ـ رَضِیَ اللهُ عَنْهُما.[1]

این بدان خاطر است که عقیده چیز بزرگ و کار سترگی است. هیچ‌گونه سازش و نرمشی در آن روا نیست. بهای نگاهداری عقیده بالا و کمرشکن است. امّا مؤمن آن بهاء را به جان می‌پردازد، و این بهاء در پیشگاه خدا ارزش والائی دارد. عقیده امانتی است که در پیش کسی نهاده نمی‌شود، مگر در پیش کسی که زندگی خود را قربان و فدای آن می‌سازد، و همهٔ نعمتهای جهان در برابر عقیده به نظرش بی‌ارزش و سبک جلوه می‌کند.

﴿ ثُمَّ إِنَّ رَبَّکَ لِلَّذِینَ هٰاجَرُوا مِنْ بَعْدِ مٰا فُتِنُوا، ثُمَّ جٰاهَدُوا وَ صَبَرُوا، إِنَّ رَبَّکَ مِنْ بَعْدِهٰا لَغَفُورٌ رَحِیمٌ. یَوْمَ تَأْتِی کُلُّ نَفْسٍ تُجٰادِلُ عَنْ نَفْسِهٰا. وَ تُوَفّٰی کُلُّ نَفْسٍ مٰا عَمِلَتْ، وَ هُمْ لاٰ یُظْلَمُونَ ﴾.

سپس (بدان ای محمّد! که) پروردگار تو نسبت به کسانی که مورد شکنجه و آزار (کفّار قریش در مکّه) قرار گرفتند و بعد از آن (راهی دیار غربت شدند و هجرت کردند و با مال و جان، تلاش و) جهاد نمودند و (در برابر سختیها و گرفتاریهای حفظ دین و تبلیغ آئینشان) شکیبائی ورزیدند، دارای مغفرت و مرحمت است. روزی، هرکسی می‌آید و به دفاع از خود برمی‌خیزد (و جز دربارهٔ نجات خود نمی‌اندیشد، و پدران و مادران از فرزندان، فرزندان از پدران و مادران، خویشاوندان از نزدیکان، دوستان از رفیقان، و بالأخره همگان از همگان بیزار و گریزانند!) و به هر فردی پاداش و پادافره آنچه کرده است به تمام و کمال داده می‌شود و به هیچ کسی (کمترین) ستمی نمی‌شود.

آن روز، روزی است که هر کسی به فکر خویش است و به دیگری نمی‌پردازد:

﴿ یَوْمَ تَأْتِی کُلُّ نَفْسٍ تُجٰادِلُ عَنْ نَفْسِهٰا ﴾.

روزی، هر کسی می‌آید و به دفاع از خود برمی‌خیزد (و

۱- ابن‌کثیر این روایت را در تفسیر خود آورده است.

جز دربارهٔ نجات خویش نمی‌اندیشد).

این سخن تعبیری است که سایهٔ هول و هراسی را می‌اندازد که هر کسی را به خود مشغول می‌دارد، و هر کسی برای نجات خویش از عذاب به دفاع از خویشتن می‌پردازد. هرچند که به خود پرداختن و برای نجات خویش به جدال و ستیز نشستن، هیچ‌گونه فائده‌ای ندارد. بلکه هر کسی در گرو کارهائی است که کرده است.

﴿ وَ هُمْ لاٰ يُظْلَمُونَ ﴾.

و به هیچ کسی (کمترین) ستمی نمی‌شود.

وَضَرَبَ ٱللَّهُ مَثَلًا قَرْيَةً كَانَتْ ءَامِنَةً مُّطْمَئِنَّةً يَأْتِيهَا رِزْقُهَا رَغَدًا مِّن كُلِّ مَكَانٍ فَكَفَرَتْ بِأَنْعُمِ ٱللَّهِ فَأَذَٰقَهَا ٱللَّهُ لِبَاسَ ٱلْجُوعِ وَٱلْخَوْفِ بِمَا كَانُوا۟ يَصْنَعُونَ ﴿١١٢﴾ وَلَقَدْ جَآءَهُمْ رَسُولٌ مِّنْهُمْ فَكَذَّبُوهُ فَأَخَذَهُمُ ٱلْعَذَابُ وَهُمْ ظَٰلِمُونَ ﴿١١٣﴾ فَكُلُوا۟ مِمَّا رَزَقَكُمُ ٱللَّهُ حَلَٰلًا طَيِّبًا وَٱشْكُرُوا۟ نِعْمَتَ ٱللَّهِ إِن كُنتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ ﴿١١٤﴾ إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ ٱلْمَيْتَةَ وَٱلدَّمَ وَلَحْمَ ٱلْخِنزِيرِ وَمَآ أُهِلَّ لِغَيْرِ ٱللَّهِ بِهِۦ ۖ فَمَنِ ٱضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَإِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ﴿١١٥﴾ وَلَا تَقُولُوا۟ لِمَا تَصِفُ أَلْسِنَتُكُمُ ٱلْكَذِبَ هَٰذَا حَلَٰلٌ وَهَٰذَا حَرَامٌ لِّتَفْتَرُوا۟ عَلَى ٱللَّهِ ٱلْكَذِبَ ۚ إِنَّ ٱلَّذِينَ يَفْتَرُونَ عَلَى ٱللَّهِ ٱلْكَذِبَ لَا يُفْلِحُونَ ﴿١١٦﴾ مَتَٰعٌ قَلِيلٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿١١٧﴾ وَعَلَى ٱلَّذِينَ هَادُوا۟ حَرَّمْنَا مَا قَصَصْنَا عَلَيْكَ مِن قَبْلُ ۖ وَمَا ظَلَمْنَٰهُمْ وَلَٰكِن كَانُوٓا۟ أَنفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ ﴿١١٨﴾

ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ عَمِلُوا۟ ٱلسُّوٓءَ بِجَهَٰلَةٍ ثُمَّ تَابُوا۟ مِنۢ بَعْدِ ذَٰلِكَ وَأَصْلَحُوٓا۟ إِنَّ رَبَّكَ مِنۢ بَعْدِهَا لَغَفُورٌ رَّحِيمٌ ﴿١١٩﴾ إِنَّ إِبْرَٰهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا لِّلَّهِ حَنِيفًا وَلَمْ يَكُ مِنَ ٱلْمُشْرِكِينَ ﴿١٢٠﴾ شَاكِرًا لِّأَنْعُمِهِ ۚ ٱجْتَبَىٰهُ وَهَدَىٰهُ إِلَىٰ صِرَٰطٍ مُّسْتَقِيمٍ ﴿١٢١﴾ وَءَاتَيْنَٰهُ فِى ٱلدُّنْيَا حَسَنَةً ۖ وَإِنَّهُۥ فِى ٱلْءَاخِرَةِ لَمِنَ ٱلصَّٰلِحِينَ ﴿١٢٢﴾ ثُمَّ أَوْحَيْنَآ إِلَيْكَ أَنِ ٱتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْرَٰهِيمَ حَنِيفًا ۖ وَمَا كَانَ مِنَ ٱلْمُشْرِكِينَ ﴿١٢٣﴾ إِنَّمَا جُعِلَ ٱلسَّبْتُ عَلَى ٱلَّذِينَ ٱخْتَلَفُوا۟ فِيهِ ۚ وَإِنَّ رَبَّكَ لَيَحْكُمُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ ٱلْقِيَٰمَةِ فِيمَا كَانُوا۟ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ ﴿١٢٤﴾ ٱدْعُ إِلَىٰ سَبِيلِ رَبِّكَ بِٱلْحِكْمَةِ وَٱلْمَوْعِظَةِ ٱلْحَسَنَةِ ۖ وَجَٰدِلْهُم بِٱلَّتِى هِىَ أَحْسَنُ ۚ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَن ضَلَّ عَن سَبِيلِهِۦ ۖ وَهُوَ أَعْلَمُ بِٱلْمُهْتَدِينَ ﴿١٢٥﴾ وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا۟ بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُم بِهِۦ ۖ وَلَئِن صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِّلصَّٰبِرِينَ ﴿١٢٦﴾ وَٱصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا بِٱللَّهِ ۚ وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَلَا تَكُ فِى ضَيْقٍ مِّمَّا يَمْكُرُونَ ﴿١٢٧﴾ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَ ٱلَّذِينَ ٱتَّقَوا۟ وَّٱلَّذِينَ هُم مُّحْسِنُونَ ﴿١٢٨﴾

پیشتر بیان گردید که خداوند در این سوره برای نزدیک گرداندن حقیقتی از حقائق عقیده دو مثال را ذکر فرمود. در اینجا نیز مثالی را برای به تصویر کشیدن وضع و حال مکّه و مردمان مشرک آن ذکر می‌فرماید، مردمان مشرکی که نعمت خدا را ناسپاس گذاشتند و منکر نعمت او بر خود گردیدند. این مثال بدان خاطر است تا به سرنوشتی بنگرند که ایشان را تهدید می‌کند و از لابلای مثالی که برای آنان زده می‌شود پیدا و نمایان است.

آن‌گاه روند قرآنی از ذکر نعمت موجود در مثال ـ نعمت روزی فراوان توأم با امن و امان و آرامش و آسایش ـ می‌پردازد، و به بیان چیزهای حلالی منتقل می‌گردد که آنها را به پیروی از خیالبافیهای بت‌پرستی بر خویشتن حرام کرده‌اند، در حالی که خدا آنها را برایشان حلال فرموده است. سپس چیزهای حرام را مشخّص می‌نماید و روشن می‌فرماید، و بیان می‌دارد که این چیزهائی که آنها را بر خود حرام کرده‌اند از جملهٔ محرّمات نیست. حلال را حرام کردن هم نوعی کفران نعمت، و ناسپاس گذاشتن نعمت خدا است. خدا در برابر کفران نعمت و ناسپاسی، ایشان را به عذاب دردناکی تهدید می‌کند و بیم می‌دهد، و حرام کردن حلال را

ناروا و مخالف شریعت خدا می‌شمارد و دروغ بستن بر او قلمداد می‌کند.
آن‌گاه به مناسبت ذکر چیزهای ناپاکی که خدا بر مسلمانان حرام کرده است، به ذکر چیزهای پاکی می‌پردازد که خدا آنها را بر یهودیان به علّت ظلم و جوری که درپیش گرفته‌اند، حرام فرموده است، و این تحریم را کیفر گناه و سرکشی ایشان کرده است. این چیزهائی که برای ایشان حرام می‌گردد، برای نیاکان آنان در روزگار ابراهیم علیه‌السلام حرام نبوده است، ابراهیمی که به تنهائی ملّت حقّگرای فرمانبردار فرمان خدا بشمار آمده است، و از زمرۀ مشرکان نبوده است و بلکه سپاسگزار نعمتهای یزدان جهان بوده است. خدا او را برگزیده است و به راه راست رهنمود فرموده است. درنتیجه چیزهای پاک برای او، و پس از او برای فرزندانش حلال بوده است. بعدها خداوند بخشی از آن چیزهای پاک را بر یهودیان حرام کرده است و جنبۀ عقوبت ویژۀ ایشان را داشته است ... هرکس پس از جهالت و نادانی خود توبه کند و از نابکاریها دست بکشد، خدا بخشایشگر مهربانی است و او را می‌بخشاید و بدو مهربانی می‌نماید.
بعدها آئین محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به میان آمده است و امتداد و ادامۀ آئین ابراهیم علیه‌السلام بوده است و از خطّ سیر آن آئین پیروی نموده است. درنتیجه چیزهای پاک همه حلال گردیده است. از جملۀ این چیزها شنبه بوده است، شنبه‌ای که یهودیان در آن از شکار کردن منع گردیده‌اند. شنبه برای افراد خاصّ خود مقرّر گردیده است. آنان هم دربارۀ شنبه اختلاف پیدا کرده‌اند. دسته‌ای در شنبه دست از شکار کردن کشیده‌اند، و گروهی عهد و پیمان خود را شکسته‌اند، و خدا ایشان را مسخ فرموده است، و آنان از مرتبۀ بزرگوارانۀ بشریّت سرنگون گردیده‌اند.
این سوره پس از ذکر این مناسبت، پایان می‌پذیرد. در این پایانه به پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم دستور داده می‌شود که با حکمت و اندرز نیکو مردمان را به راه خدا دعوت کند، و با دیگران به زیباترین شیوه و با بهترین سخن مجادله و مباحثه کند، و در پاسخ به تعدّی و تجاوز دیگران، قانون عدالت را درپیش گیرد که تعدّی و تجاوز همسنگ و همطراز است بدون هیچ‌گونه فزونی و بیشی ... صبر کردن و گذشت نمودن خوب و پسندیده است. گذشته از همۀ اینها فرجام کار ازآن پرهیزگاران نیکوکار است، زیرا خدا با ایشان است، و آنان را کمک می‌کند و تحت رعایت و عنایت خود می‌گیرد و به راه خیر و خوبی و نجات و رستگاریشان رهنمود می‌گرداند و هدایت می‌بخشد.

❁

﴿ وَ ضَرَبَ اللهُ مَثَلاً قَرْيَةً كَانَتْ آمِنَةً مُطْمَئِنَّةً، يَأْتِيهَا رِزْقُهَا رَغَداً مِنْ كُلِّ مَكَانٍ، فَكَفَرَتْ بِأَنْعُمِ اللهِ، فَأَذَاقَهَا اللهُ لِبَاسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ. وَلَقَدْ جَاءَهُمْ رَسُولٌ مِنْهُمْ فَكَذَّبُوهُ، فَأَخَذَهُمُ الْعَذَابُ وَ هُمْ ظَالِمُونَ ﴾.

خداوند (برای آنان که کفران نعمت می‌کنند، داستان) مردمان شهری را مثل می‌زند که در امن و امان بسر می‌بردند و از هر طرف روزیشان به گونۀ فراوان به سویشان سرازیر می‌شد. امّا آنان کفران نعمت خدا کردند، و خداوند به خاطر کاری که انجام دادند، گرسنگی و هراس را بدیشان چشانید (و نعمتها را از ایشان سلب گردانید و بلاها بدانان رسانید). پیغمبری از خود آنان به سوی ایشان آمد (و همگان را به آئین حقّ دعوت کرد) امّا آنان دروغگویش نامیدند (و دعوتش را نپذیرفتند). پس عذاب (الهی) ایشان را در حال ستمگری فروگرفت.

این هم وضع و حالی است که از هر وضع و حالی به وضع و حال مکّه شبیه‌تر و همگونتر است. خدا کعبه را در آن قرار داده است. مکّه را شهر حرام نموده است و هرکس که بدان درآید ایمن و مطمئن خواهد بود، و دستی به سویش نباید دراز گردد، اگر هم قاتل باشد. کسی نباید جسارت اذیّت و آزار او را به خود بدهد، چرا که او در جوار بیت‌الله بزرگوار است. مردمان در

اطراف و اکناف جاهای پیرامون بیت‌الله ربوده می‌شدند، در حالی که اهل مکّه تحت حمایت و عنایت خدا بسر می‌بردند و ایمن و مطمئنّ می‌غنودند. همچنین ارزاق ایشان ساده و آسان از هر سو و مکانی به سویشان همراه با حاجیان و کاروانیان می‌آمد، حاجیان و کاروانیانی که در امن و امان رهسپار مکّه می‌گردیدند. گرچه اهل مکّه در سرزمینی خشک و بی‌حاصل و بدون کشت و زرع بسر می‌بردند، میوه‌ها و محصولهای هر چیزی به سویشان آورده می‌شد، و مزۀ امن و امان، و مزۀ رفاه و خوشی را می‌چشیدند، از آن زمان که دعوت ابراهیم خلیل آغاز گردیده بود.

آن‌گاه وقتی که پیغمبری از خودشان می‌آید، پیغمبری که او را به عنوان شخص صادق امینی می‌شناختند، و از او چیزی سراغ نداشتند که بتوان آن را مایۀ ننگ و وسیلۀ رخنه گرفتن دانست، و خدا او را به عنوان رحمت برای ایشان و برای جهانیان برمی‌انگیزد، و آئین او آئین ابراهیم است که بنیانگذار خانه‌ای است که در کنار آن در امن و امان و آرامش و آسایش بسر می‌برند و زندگی مرفّه و خوشی را می‌گذرانند، وقتی که همچون پیغمبری به سوی ایشان می‌آید او را تکذیب می‌کنند و دروغگویش می‌خوانند، و تهمتهائی بدو می‌زنند، و بدو و به پیروان او با ظلم و زور اذیّتها و آزارها می‌رسانند.

مثالی که خداوند برای ایشان می‌آورد، بر حال و وضع آنان منطبق است، و فرجام مثال جلو دیدگان و بر سر راه ایشان است. داستان شهری را برای ایشان ذکر می‌کند که اهالی آنجا در امن و امان و آرامش و آسایش بسر می‌برده‌اند، و ارزاق آنان ساده و آسان و فراوان از هر سوئی به سویشان سرازیر می‌شده است. آنان کفران نعمت می‌کرده‌اند و نعمتهای خدا را ناسپاس می‌گذاشته‌اند، و پیغمبر خدا را تکذیب می‌نموده‌اند و دروغگویش می‌خوانده‌اند.

﴿ فَأَذَاقَهَا اللهُ لِبَاسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ ﴾.

پس خداوند به خاطر کاری که انجام می‌دادند، گرسنگی و هراس را بدیشان چشانید (و نعمتها را از ایشان سلب گردانید و بلاها بدانان رسانید).

عذاب اهالی آنجا را فراگرفت، در حالی که به ظلم و ستم سرگرم بودند. تعبیر قرآنی گرسنگی و هراس را به شکل جامه‌ای مجسّم می‌دارد، و ایشان را وادار می‌کند که مزۀ همچون جامه‌ای را کاملاً بچشند، زیرا چشش تأثیر ژرف‌تری در احساس و شعور دارد از این که جامه پوست بدن را لمس نماید و بپساید. پاسخگوئیهای حواسّ در تعبیر دخالت می‌کنند، و دست دادن گرسنگی و هراس بدیشان، و تأثیر و گزش و فرو رفتن مزۀ گرسنگی و هراس به ژرفناهای درونشان بدین وسیله چندین برابر فزونی می‌گیرد. این کار بدان سبب است که از همچون عاقبتی بترسند که در انتظارشان است و هر لحظه ممکن است ایشان را در حال ظلم و ستم فراگیرد

در سایۀ این مثالی که نعمت و رزق در آن بر پردۀ خیال می‌افتد، و در آن بی‌بهره ماندن و محروم گردیدن بر پردۀ گمان جلوه‌گر می‌شود، بدیشان دستور می‌دهد که از چیزهای پاکیزه‌ای بخورند که برای ایشان حلال گردیده است و شکر نعمت خدای را بجای آورند، اگر می‌خواهند که بر ایمان راستین به یزدان جهان بمانند، و بندگی را خالصانه و دور از شرک برای او انجام دهند، شرکی که بدیشان الهام می‌کند به نام خداگونه‌های دروغین برخی از چیزهای پاک را بر خود حرام کنند:

﴿ فَكُلُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللهُ حَلَالاً طَيِّباً، وَ اشْكُرُوا نِعْمَةَ اللهِ إِنْ كُنْتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ ﴾.

(حال که چنین است، شما ای مؤمنان! همچون ایشان نباشید و) از روزیهای حلال و پاکیزه‌ای بخورید که خدا قسمت شما می‌گرداند، و شکر نعمت خدا را بجا آورید، اگر وی را می‌پرستید (و جز او را عبادت و پرستش نمی‌کنید).

چیزهای حرام را برای ایشان معیّن می‌کند و آنها را به چند چیز منحصر می‌سازد. بدانان می‌گوید که روزیهای

پاکی راکه بر خود حرام کرده‌اند، از قبیل: بَحیره و سائبه و وصیله و حامی،[1] جزو محرّمات نیست:

﴿ إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَ الدَّمَ وَ لَحْمَ الْخِنْزِيرِ، وَ مَا أُهِلَّ لِغَيْرِ اللهِ بِهِ ﴾.

(آنچه را که مشرکان حرام می‌دانند، حرام نیست. بلکه خداوند) تنها مردار و خون و گوشت خوک و آنچه نام غیرخدا (به هنگام ذبح) بر آن گفته شده باشد (و به نام بتان و شبیه آنها سر بریده شود) بر شما حرام کرده است.

این چیزها حرام هستند یا بدان خاطر که مایۀ اذیّت و آزار جسم و حسّ می‌باشند، مانند: مردار و خون و گوشت خوک، و یا مایۀ رنجش جان و بیزاری عقیده می‌باشند، مانند چیزی که نام غیرخدا به هنگام ذبح بر آن گفته شده است.

﴿ فَمَنِ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَ لاٰ عَادٍ فَإِنَّ اللهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴾.

ولی اگر آن کس که مجبور باشد (به خاطر حفظ جان، از آن اشیاء حرام بخورد) در صورتی که علاقه‌مند (به خوردن و لذّت بردن از چنین چیزهائی) نبوده و متجاوز (از حدّ سدّ جوع هم) نباشد، (بر آنان ایرادی نیست؛ چراکه) خداوند بس آمرزنده و مهربان است.

این آئین ساده است و دشوار نیست. کسی که بر جان خود یا از بیمار شدن براثر گرسنگی و تشنگی بترسد، بر او گناهی نیست که از این محرّمات استفاده نماید، بدان اندازه که ضرر و زیان را برطرف کند. ضرر و زیان هم در کتابهای فقهی مورد اختلاف است، بدان‌گونه که قبلاً گفته‌ایم.[2] بدون این که بر اصل و رکنی از اصول و ارکان تحریم برشورد و ستم روا دارد، و بدون این که متجاوز از اندازۀ ضرورتی باشد که موجب حلال شدن همچون چیز حرامی گردیده است.

این حدّ و مرز حلال و حرامی است که یزدان در میان خوراکیها تعیین فرموده است. پس برای پیروی از انگاره‌های بت‌پرستی با خدا مخالفت نورزید، و دروغ نگوئید و به دروغ تحریم چیزهائی را ادّعا نکنید که یزدان آنها را حلال کرده است. زیرا حلال کردن و حرام کردن جز به فرمان خدا صورت نمی‌گیرد، و حلال کردن و حرام کردن قانونگذاری و شریعت‌نگاری است. قانونگذاری و شریعت‌نگاری نیز تنها حقّ خدا است نه حقّ کسی از انسانها. هرکس که برای خود ادّعای حقّ قانونگذاری و شریعت‌نگاری کند بدون دستور خدا، او تهمت‌زننده بشمار است، و تهمت‌زنندگان به خدا هم رستگار نمی‌گردند

﴿ وَ لاٰ تَقُولُوا لِمَا تَصِفُ أَلْسِنَتُكُمُ الْكَذِبَ: هٰذَا حَلاٰلٌ وَ هٰذَا حَرَامٌ لِتَفْتَرُوا عَلَى اللهِ الْكَذِبَ، إِنَّ الَّذِينَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللهِ الْكَذِبَ لاٰ يُفْلِحُونَ. مَتَاعٌ قَلِيلٌ وَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴾.

(خداوند حلال و حرام را برایتان مشخّص کرده است) و به خاطر چیزی که تنها (از مغز شما تراوش کرده و) بر زبانتان می‌رود، به دروغ مگوئید: این حلال است و آن حرام، و درنتیجه بر خدا دروغ ببندید. کسانی که بر خدا دروغ می‌بندند، رستگار نمی‌گردند. (سودجوئی و بهره‌مندی ایشان از جهان ناچیز است و تمام دنیا با توجّه به آخرت) کالای کمی است و عذاب دردناکی (پس از پایان زندگی دنیوی) دارند.

بدانچه بر زبانتان می‌رود و به دروغ بر آن می‌دود، و از سوی شما به ناروا نقل و روایت می‌شود، نگوئید: این حلال است و آن حرام. وقتی که بدون نصّ می‌گوئید این حلال است و آن حرام، دروغ محض است، دروغی که آن را به خدا نسبت می‌دهید و بر او افتراء می‌بندید! کسانی که بر خدا دروغ می‌بندند، جز بهره‌مندی اندکی در دنیا ندارند، و از آن پس در آخرت عذاب دردناکی دارند، و ناامید و زیانمند می‌گردند.

با وجود این مردمانی جسارت می‌کنند و بدون اجازۀ خدا جرأت قانونگذاری و شریعت‌نگاری را به خود می‌دهند، و بدون این که نصّی در شریعت خدا بر این

۱- برای شناخت بَحیره و سائبه و وصیله و حامی، مراجعه شود به سورۀ مائده آیۀ ۱۰۳. (مترجم).

۲- مراجعه شود به بقره/۱۷۳ و انعام/۱۴۵. (مترجم)

کارشان پیدا کنند قوانین و مقرّرات تعیین می‌کنند و ارائه می‌دهند! با این وجود انتظار هم دارند در این جهان یا در پیشگاه ایزد سبحان رستگار گردند!

❁

و امّا چیزهائی را که خدا بر یهودیان حرام کرده است و آنها را در سورهٔ انعام ذکر فرموده است:

﴿ وَ عَلَى الَّذِينَ هَادُوا حَرَّمْنَا كُلَّ ذِي ظُفُرٍ، وَ مِنَ الْبَقَرِ وَالْغَنَمِ حَرَّمْنَا عَلَيْهِمْ شُحُومَهُمَا إِلاَّ مَا حَمَلَتْ ظُهُورُهُمَا، أَوِ الْحَوَايَا أَوْ مَا اخْتَلَطَ بِعَظْمٍ ﴾.

و بر یهودیان هر (حیوان) ناخنداری (یعنی: درندگان که دارای پنجه‌های قوی، و پرندگان شکاری که از چنگال نیرومند برخوردارند) حرام کرده بودیم، و از گاو و گوسفند (تنها) پیه‌ها و چربیهای آنها را بر آنان حرام نموده بودیم، مگر پیه‌ها و چربیهائی که آمیزهٔ استخوان گردیده است. (انعام/۱۴۶)

اینها جنبهٔ عقوبت ویژهٔ یهودیان را داشته است و برای مسلمانان نیست:

﴿ وَ عَلَى الَّذِينَ هَادُوا حَرَّمْنَا مَا قَصَصْنَا عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ، وَ مَا ظَلَمْنَاهُمْ وَ لٰكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ. ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ عَمِلُوا السُّوءَ بِجَهَالَةٍ، ثُمَّ تَابُوا مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ وَ أَصْلَحُوا. إِنَّ رَبَّكَ مِنْ بَعْدِهَا لَغَفُورٌ رَحِيمٌ ﴾.

ما بر یهودیان چیزهائی را حرام کرده‌ایم که قبلاً (در سورهٔ انعام، آیهٔ ۱۴۶) برای تو روایت نموده‌ایم (و این محرّمات، به عنوان مجازات تمرّد و کیفر ستم ایشان بوده است) و ما (با این تحریم) بر آنان ستم نکرده‌ایم و بلکه ایشان (به سبب ظلم و جلوگیری از راه خدا و دریافت ربا و خوردن مال مردم) به خویشتن ستم روا داشته‌اند. به هر حال، پروردگارت نسبت به کسانی که از روی حماقت و سفاهت (انسانی، و غفلت از عواقب امور به سبب غلبهٔ شهوات نفسانی) کارهای بد می‌کنند و بعد از آن توبه می‌نمایند (و با انجام حسنات و عبادات به سوی خدا برمی‌گردند) و به اصلاح (حال و جبران گذشتهٔ خود) می‌پردازند، بس آمرزنده و مهربان است.

یهودیان به سبب تعدّی و تجاوز از حدّ و مرز خود، و به علّت گناه نافرمانی از خدا، مستحقّ بوده‌اند که این چیزهای پاکیزه بر ایشان حرام گردد. آنان خودشان به خویشتن ستم کرده‌اند و خدا بدیشان ستم نکرده است. هرکس از کسانی که از روی جهالت کار بد کرده‌اند توبه کند و بر معصیت اصرار نورزد، و بدان فرونرود تا مرگش فرامی‌رسد، و عمل صالح را به دنبال توبهٔ درونی بیاورد، مغفرت خدا فراخ است و او را دربر می‌گیرد و رحمت خدا شامل وی می‌گردد. این نصّ همگانی است و تا دامنهٔ قیامت شامل توبه‌کنندگان نیکوکار اعم از یهودیان گناهکار و انسانهای دیگری جز آنان می‌گردد.

❁

به مناسبت چیزهائی که خدا به گونهٔ ویژه بر یهودیان حرام کرده است، و به مناسبت ادّعائی که مشرکان قریش داشتند و می‌گفتند آنان در چیزهائی که بر خویشتن حرام می‌کنند و آنها را به خداگونه‌ها می‌دهند، بر آئین ابراهیم هستند و شیوهٔ کار او را درپیش می‌گیرند، روند قرآنی اندکی به ابراهیم علیه‌السلام می‌پردازد، و حقیقت دیانت او را روشن و جلوه‌گر می‌سازد، و میان دیانت او و آئینی که محمد صلی‌الله‌علیه‌وسلم آن را با خود به ارمغان آورده است، ارتباط و پیوند برقرار می‌نماید، و چیزهای حرامی را ذکر می‌کند که به گونهٔ ویژه بر یهودیان حرام بوده‌اند و در روزگار ابراهیم همچون چیزهائی حرام نبوده‌اند:

﴿ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتاً لِلّٰهِ حَنِيفاً وَ لَمْ يَكُ مِنَ الْمُشْرِكِينَ، شَاكِراً لِأَنْعُمِهِ اجْتَبَاهُ وَ هَدَاهُ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ؛ وَ آتَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَ إِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ. ثُمَّ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ أَنِ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفاً وَ مَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ. إِنَّمَا جُعِلَ السَّبْتُ عَلَى الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِيهِ، وَ إِنَّ رَبَّكَ لَيَحْكُمُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ ﴾.

ابراهیم (که شما مشرکان و شما یهودیان بدو می‌نازید) پیشوائی بود (جامع همهٔ فضائل اخلاقی) و مطیع

(فرمان الهی) و حقگرای (بیزار از باطل و کناره‌گیر از بدیها) و او هرگز از زمرهٔ مشرکان (چون شما) نبوده است. او سپاسگزار نعمتهای خدا بود، (و به خاطر این خصال حمیده، خدا برای حمل رسالت) او را برگزید و به راه راست (منتهی به بهشت جاویدان و نعمت سرمدی یزدان) رهنمودش گردانید. و در دنیا نیکی بهرهٔ او کردیم و در آخرت هم از زمرهٔ شایستگان (نیل به رضوان رحمان و ورود به بهشت جاویدان، یعنی نعمت فراوان و بی‌پایان) خواهد بود. سپس (قرنها بعد از ابراهیم، تو را به پیغمبری برگزیدیم) و به تو وحی کردیم که از آئین ابراهیم پیروی کن که حقگرا (و دور از انحراف) بود و از زمرهٔ مشرکان نبود. (بزرگداشت روز جمعه در اسلام، و عادی شمردن روز شنبه در آن، مخالف با برنامهٔ ابراهیم نیست، همان‌گونه که یهودیان ادّعا می‌کنند). بلکه (ترک کار، و تحریم شکار، و پرداختن به عبادت ویژه در) روز شنبه (جزو شریعت ابراهیم نبوده و تنها جنبهٔ تنبیه و کیفر یهودیان را داشته است و فقط بر یهودیان، یعنی) بر کسانی واجب گشته است که دربارهٔ آن اختلاف ورزیده‌اند (و بعضی آن را پذیرفته و برخی نسبت بدان بی‌اعتنائی کرده‌اند) و بیگمان خداوند میان آنان دربارهٔ آنچه در آن اختلاف ورزیده‌اند، روز قیامت داوری خواهد کرد (و هریک را به جزا و سزای خود خواهد رساند).

قرآن مجید ابراهیم علیه‌السلام را نمونهٔ هدایت و اطاعت و سپاسگزاری و توبه و برگشت به سوی خدا به تصویر می‌کشد. در اینجا دربارهٔ او می‌گوید: ابراهیم امّتی بود. واژهٔ امّت می‌تواند به معنی ملّت باشد. یعنی ابراهیم برابری می‌کرد با ملّت کاملی که خوبی و نیکوئی و اطاعت و برکت داشته باشد. یا این واژه به معنی امام و پیشوا است. یعنی ابراهیم امام و پیشوائی بود که در خیر و خوبی بدو اقتداء و از او پیروی می‌شد. در تفسیرها واژهٔ امّت را هم بدین معنی و هم بدان معنی دانسته‌اند. این دو معنی نزدیک به هم هستند. چه امام و پیشوائی که مردمان را به سوی خیر و صلاح و خوبی و نیکوئی هدایت و رهنمود می‌کند، او رهبر ملّتی است و پاداش کار خود را دارد و به اندازهٔ پاداش کسانی نیز به حساب او گرفته می‌شود که به هدایت و رهنمود او عمل می‌کنند. پس انگار او ملّتی از مردمان در خیر و صلاح و خوبی و نیکوئی، و در اجرا و مزدی است که دارد، نه این که یک فرد بشمار آید.

﴿ قٰانِتاً لِلّٰهِ ﴾. مطیع و مداوم بر طاعت و عبادت خدا.

مطیع و متواضع و پرستشگر بود.

﴿ حَنِیفاً ﴾. حقگرا، و مخلص فرمان خدا.

متوجّه حقّ و مائل به حقّ بود.

﴿ وَ لَمْ یَکُ مِنَ الْمُشْرِکِینَ ﴾. و از زمرهٔ مشرکان نبود.

مشرکان بدو نسبت نمی‌رسانند و در خطّ سیر او نیستند.

﴿ شٰاکِراً لِأَنْعُمِهِ ﴾. سپاسگزار نعمتهای خدا بود.

او با گفتار و کردار سپاسگزار نعمتهای خداوند دادار بود. نه این که مثل این مشرکانی باشد که با گفتار نعمتهای خدا را انکار می‌کنند، و با کردار بدانها کفر می‌ورزند و آنها را ناسپاس می‌گذارند، و در روزیهای خدادادی انبازهائی را شریک خدا می‌گردانند که خودشان آنها را ساخته و پرداخته کرده‌اند و معبود خدا انگاشته‌اند! و نعمت خدا را به پیروی از گمانها و انگاره‌ها و هواها و هوسها بر خود حرام کرده‌اند.

﴿ إِجْتَبٰاهُ ﴾. او را برای رسالت آسمانی برگزید، و وی را به دوستی گرفت.

او را انتخاب کرد و برگزید.

﴿ وَ هَدٰاهُ إِلیٰ صِرٰاطٍ مُسْتَقِیمٍ ﴾. و به راه راست رهنمودش گردانید.

راه راست، راه یگانه‌پرستی سره و استوار است.

کار و بار ابراهیم این‌گونه بوده است، ابراهیمی که یهودیان خود را آویزهٔ او می‌کنند و متعلّق بدو می‌دانند، و مشرکان خویش را پیرو و دنباله‌رو او می‌خوانند.

﴿ ثُمَّ أَوْحَیْنٰا إِلَیْکَ أَنِ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْرٰاهِیمَ حَنِیفاً وَ مٰا کٰانَ مِنَ الْمُشْرِکِینَ ﴾.

سپس (قرنها بعد از ابراهیم، تو را به پیغمبری

برگزیدیم) و به تو وحی کردیم که از آئین ابراهیم پیروی کن که حقّگرا (و دور از انحراف) بود و از زمرهٔ مشرکان نبود.

پیوند ابراهیم پیوند راستینی بود که هرگز از عقیدهٔ توحیدی و باور یگانه‌پرستی نگسیخت. نصّ قرآنی از نو این عقیدهٔ توحیدی و باور یگانه‌پرستی را تأکید می‌کند و می‌گوید که ابراهیم:

﴿ مَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ﴾.

از زمرهٔ مشرکان نبود.

پیوند حقیقی پیوند دین جدید است. تحریم روز شنبه هم ویژهٔ یهودیان بوده است و آنان دربارهٔ آن اختلاف پیدا کرده‌اند، و جزو دیانت ابراهیم نبوده است، و همچنین جزو آئین محمّد ﷺ هم نیست، محمّدی که برنامه و خطّ سیر ابراهیم را درپیش می‌گیرد:

﴿ إِنَّمَا جُعِلَ السَّبْتُ عَلَى الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِيهِ ﴾.

روز شنبه فقط بر کسانی واجب گشته است که دربارهٔ آن اختلاف ورزیده‌اند (و بعضی آن را پذیرفته و برخی نسبت بدان بی‌اعتنائی کرده‌اند).

کار و بار همچون کسانی به خدا واگذار است.

﴿ وَإِنَّ رَبَّكَ لَيَحْكُمُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ ﴾.

بیگمان خداوند میان آنان دربارهٔ آنچه در آن اختلاف ورزیده‌اند، روز قیامت داوری خواهد کرد (و هریک را به جزا و سزای خود خواهد رساند).

❁

این بیان چیزهائی بود که میان عقیدهٔ یکتاپرستی و توحیدی که ابراهیم آن را به ارمغان آورده بود، و در این واپسین آئین تکمیل گردیده بود، و میان عقائد منحرفی که مشرکان و یهودیان بدانها چنگ می‌زدند، مشتبه و آمیزهٔ یکدیگر گردیده بود. این چیزهای مشتبه و آمیزهٔ یکدیگری که ذکر گردیده است، اندکی از بسیاری است که این کتاب برای توضیح و روشنگری آنها آمده است. پیغمبر ﷺ باید که راه خود را درپیش گیرد و به دعوت یکتاپرستی خویش با حکمت و اندرز نیکو ادامه دهد، و با مخالفان عقیده‌اش به بهترین شیوه و زیباترین سخن مباحثه و مجادله کند. هرگاه به حقّ او و به حقّ مسلمین تعدّی و تخطّی کنند، به حقّ ایشان برابر و همسان تعدّی و تخطّی ایشان تعدّی و تخطّی کند و بدانان جزا و سزا دهد. مگر این که گذشت کند، و با وجود قدرت، صبر و شکیبائی درپیش گیرد و از جزا و سزای برابر و همسان نیز بگذرد. باید که مطمئن باشد فرجام نیکوی کار ازآن پرهیزگاران نیک‌رفتار و نیک‌کردار است. دیگر بر کسانی غم نخورد و غمگین نشود که راهیاب نمی‌گردند و هدایت را فراچنگ نمی‌آورند، و از مکر و کید و حیله و نیرنگ ایشان نیز در حقّ خود و در حقّ مؤمنان دلتنگ نشود و به تنگنا نیفتد:

﴿ أُدْعُ إِلَىٰ سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ، وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ، إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ، وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ. وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ، وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ. وَاصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ. وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَلَا تَكُ فِي ضَيْقٍ مِمَّا يَمْكُرُونَ. إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا، وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ ﴾.

(ای پیغمبر!) مردمان را با سخنان استوار و بجا و اندرزهای نیکو و زیبا به راه پروردگارت فراخوان، و با ایشان به شیوهٔ هرچه نیکوتر و بهتر گفتگو کن؛ چرا که (بر تو تبلیغ رسالت الهی است با سخنان حکیمانه و مستدلّانه و آگاهانه، و به گونهٔ بس زیبا و گیرا و پیدا، و بر ما هدایت و ضلالت و حساب و کتاب و سزا و جزا است). بیگمان پروردگارت آگاه‌تر (از همگان) به حال کسانی است که از راه او منحرف و گمراه می‌شوند و یا این که رهنمود و راهیاب می‌گردند. (ای مسلمانان!) هرگاه خواستید مجازات کنید (کسانی را که به حقوق شما تعدّی و تجاوز کرده‌اند)، تنها بدان اندازه مجازات کنید و کیفر دهید که دربارهٔ شما روا شده است (و از حدّ و مرز آن فراتر نروید و درنگذرید) و اگر شکیبائی پیشه ساختید (و به خاطر خدا مجازات نکردید و کیفر

ندادید) حتماً شکیبائی برای شکیبایان (حق‌پرستی چون شما که از دل فرمان نمی‌برید و بلکه به راهنمائی یزدان گوش فرامی‌دارید، در دنیا و آخرت) بهتر خواهد بود. و (ای پیغمبر! تو نیز در برابر مصائب و صحنه‌های جانسوزی که در راه تبلیغ رسالت آسمانی خواهی دید) شکیبائی کن و شکیبائی تو (و هرکس دیگری) جز در پرتو (لطف رحمان و به یاری و) توفیق یزدان میسّر نیست. (اگر کافران ایمان نیاوردند) بر آنان اندوهگین مشو و در برابر مکر و نیرنگی که می‌ورزند (و توطئه‌هائی که به راه می‌اندازند) ناراحت و نگران مباش (و خویشتن را در پناه خدا دار). بیگمان خدا (مرحمت و معونت و حفاظت و رعایت همه جانبه‌اش) همراه کسانی است که تقوا پیشه کنند و (با دوری از نواهی، خود را از خشم خدا بدور دارند، و با تمام نیرو و قدرت) با کسانی است که نیکوکار باشند و (با انجام اوامر الهی خویشتن را به الطاف ایزد نزدیک سازند).

قرآن مجید اصول و ارکان دعوت را بر همچون پایه‌هائی استوار و پایدار می‌سازد، و وسائل دعوت و راه‌های آن را مشخّص می‌گرداند، و برنامه و مسیر را برای پیغمبر ﷺ بزرگوار، و بعد از او برای دعوت‌کنندگان به سوی آئین متین و استوارش، تهیّه و ترسیم می‌کند. پس باید به قانون و راهکاری بنگریم که یزدان در این قرآن برای دعوت تعیین و تأکید کرده است.

دعوت، دعوت به سوی راه خدا است، نه دعوت به سوی شخص دعوت‌کننده و نه به سوی قوم و قبیلهٔ او. چه آنچه به دعوت‌کننده مربوط می‌گردد این است که وظیفهٔ خود را برای رضای خدا انجام دهد. هیچ‌گونه برتری و فضلی نه بر دعوت و نه بر کسانی دارد که به سبب او راهیاب می‌گردند تا از آن صحبت کند و سخن براند. مزد و پاداش او تنها بر خدا است و بس.

دعوت باید با حکمت باشد. دعوت‌کننده باید به اوضاع و احوال مخاطبان و به شرائط و ظروف آنان بنگرد، و دقّت داشته باشد هر بار چه اندازه باید مطالب و مقاصد را برای ایشان روشن و بیان کند تا بر دوش ایشان سنگینی نکند و پیش از آمادگی مردمان برای پذیرش تکالیف و وظائف، برایشان دشواری به بار نیاورد. دعوت‌کننده باید راه و شیوه‌ای در کار دعوت درپیش گیرد که رنج و زحمتی برای مخاطبان تولید نکند، و در این راه و شیوه هم تنوّع را برابر مقتضیات مراعات نماید و آن‌گونه که باید سخن سراید. احساسات او را نگیرد، و پرخاش و تاخت نداشته نباشد. چه اگر چنین نکند، در همهٔ اینها و در کارهای دیگر از حکمت درمی‌گذرد.

دعوت‌کننده باید با اندرز زیبا و دلربائی به سخن درآید که آهسته و آرام به ژرفاهای دلها برود و بر دلها نشیند، و حواسّ و شعور را نرمک نرمک برباید و لطیف و دقیق تسخیر نماید. تهدید و توبیخ بیجا و بی‌مورد و بدون علّت و سبب روا ندارد، و خطاها و اشتباه‌هائی را گوشزد نکند که سر به رسوائی می‌کشد، خطاها و اشتباه‌هائی که چه‌بسا از روی نادانی، و چه‌بسا از روی حسن نیّت صورت می‌گیرد. زیرا نرمش در موعظه در اغلب اوقات دلهای گریزان و رمان را هدایت و رهنمود می‌کند، و دلهای بیزار و ناسازگار را رام می‌گرداند و به سوی گوینده می‌کشاند، و از حمله و تهدید و توبیخ، خیر و صلاح بیشتری به بار می‌آورد.

دعوت‌کننده باید مجادله و مباحثه را به شیوه‌ای هرچه بهتر، و با دلائل بسی قویتر و رساتر انجام دهد. در مجادله و مباحثه چیزی را بر طرف مقابل تحمیل نسازد، و او را خوار ندارد و زشت نشمارد. تا طرف مقابل به دعوت‌کننده اطمینان پیدا کند و بداند که هدف او از مباحثه و مجادله چیره شدن و غالب آمدن نیست. بلکه هدفش قانع کردن و به حقّ رساندن است. چه نفس انسان دارای خود بزرگ‌بینی و سرکشی است، و از رأی و نظریّه‌ای که از آن دفاع می‌کند دست نمی‌کشد مگر با نرمی و مهربانی. زیرا نمی‌خواهد احساس کند که شکست خورده است. در مباحثه و مجادله ارزش

رأی و نظر با ارزش خود شخص در پیش مردم به هم می‌آمیزد، و طرف مقابل دست برداشتن از دیدگاه و اندیشهٔ خود را دست برداشتن از ارزش و بهای وقار و احترام و هستی خویشتن می‌انگارد. تنها مباحثه و مجادلهٔ زیبا و نیکو است که خود بزرگ‌بین حسّاس را پائین می‌کشد و اطمینان می‌بخشد، و شخص مباحثه و مجادله کننده احساس می‌کند که ذات او مصون، و ارج و ارزش او محفوظ است، و دعوت‌کننده منظوری و مقصودی جز روشن کردن خود حقیقت و راهیابی بدان ندارد، آن هم در راه خدا، نه به خاطر شخص خود و نه به خاطر پیروز گرداندن رأی و نظر خویش، و شکست دادن رأی و نظر طرف مقابل.

قرآن مجید برای این که شورش و جهش دعوت‌کننده را کنترل و آرام کند، اشاره می‌کند به این که خدا از هرکسی آگاه‌تر و داناتر به حال فردی است که از راه خدا منحرف و گمراه گردیده است، و از هرکسی آگاه‌تر و داناتر به حال اشخاصی است که راهیاب شده‌اند و به راه خدا افتاده‌اند. لذا ضرورتی ندارد که در مباحثه و مجادله لجاجت شود. بلکه آنچه لازم است بیان مطالب و مقاصد است، و جز این به خدا واگذار است.

این برنامهٔ دعوت و قانون آن است، مادام که کار دعوت در دائرهٔ زبان و در حوزهٔ مباحثه و مجادلهٔ با دلیل و برهان باشد. امّا وقتی که تعدّی و تجاوز به حریم پیروان دعوت شد، موقعیّت تغییر می‌کند. تعدّی و تجاوز یک چیز مادّی است با چیزی مادّی همسان و همگون خود دفع می‌شود، برای این که شوکت و عزّت کرامت و بزرگواریِ حقّ برجای بماند، و غلبه و چیرگیِ باطل دفع و درهم شکسته شود، بدین شرط که پاسخ به تعدّی و تجاوز از حدود و ثغور خود درنگذرد و کار به مثله کردن و رسواگری نکشد. چه اسلام دین دادگری و میانه‌روی، و آئین صلح و ساز و همزیستی مسالمت‌آمیز است. کار اسلام تنها دفع ظلم از خود و از پیروان خود است، و به هیچ‌وجه ظلم و جور درپیش نمی‌گیرد.

﴿ وَ إِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ ﴾.

(ای مسلمانان!) هرگاه خواستید مجازات کنید (کسانی را که به حقوق شما تعدّی و تجاوز کرده‌اند)، تنها بدان اندازه مجازات کنید و کیفر دهید که دربارهٔ شما روا شده است (و از حدّ و مرز آن فراتر نروید و درنگذرید).

این دفاع، به قانون دعوت نیز مربوط می‌گردد. چرا که قانون دعوت جزئی از چیزهائی است که باید از آن دفاع کرد و به دفع تعدّی و تجاوز دیگران بدان کوشید. دفع شرّ از دعوت نیز باید در حدّ و مرز میانه‌روی و دادگری بوده و به گونه‌ای باشد که عزّت و کرامت آن مصون و محفوظ شود، و در پیش دیگران کوچک و سبک نگردد. زیرا دعوتی که خوار و حقیر باشد کسی آن را گردن نمی‌نهد و نمی‌پذیرد، و کسی باور نمی‌کند که همچون دعوت بی‌شوکت و بی‌عزّتی دعوت خدا باشد. خدا دعوت خود را خوار و سبک رها نمی‌کند، به گونه‌ای که نتواند از خود دفاع کند و به دفع تعدّی و تجاوز دیگران بکوشد. مؤمنان به خدا ظلم و جور را نمی‌پذیرند و زیر بار ستم نمی‌روند. مگر نه این است که آنان دعوت‌کنندگان به سوی یزدان هستند؟ هرچه هم شوکت و عزّت است جملگی ازآن یزدان جهان است. گذشته از این، مؤمنان امانتداران و امینان استوار داشتن و پابرجا نمودن حقّ در این کرهٔ زمین، و پیاده کردن و تحقّق بخشیدن دادگری در میان مردمانند، و رهبری بشریّت به سوی راه راست را برعهده دارند. پس چگونه می‌توانند به همهٔ اینها اقدام کنند و برخیزند، در حالی که عقاب و عذاب داده می‌شوند و نمی‌توانند عقاب و عذاب بدهند؟ و بدیشان تعدّی و تجاوز می‌گردد، ولی آنان توان پاسخ به تعدّی و تجاوز دیگران را ندارند و نمی‌توانند به دفع شرّ و بلا بکوشند؟!

با وجود مقرّر داشتن قانون قصاص به مثل، قرآن مجید مسلمانان را به عفو و گذشت و صبر و شکیبائی فرامی‌خواند. امّا این وقتی است که مسلمانان برای دفع شرّ و جلوگیری از تعدّی و تجاوز توانا باشند، در

حالتهائی که چه‌بسا عفو و گذشت و صبر و شکیبائی تأثیر ژرف‌تری و عمیق‌تری داشته باشد، و فائده و سود بیشتری عائد دعوت کند. چه پیکرهای مسلمانان ارج و بهائی ندارد، وقتی که مصلحت دعوت عفو و گذشت و صبر و شکیبائی را ترجیح می‌دهد و برتر می‌نهد. ولی وقتی که عفو و گذشت و صبر و شکیبائی باعث خوار داشتن و بی‌ارزش کردن دعوت به سوی خدا گردد، قانون پیشین مقدّم‌تر و پیشتر است.

از آنجا که صبر و شکیبائی نیاز به مقاومت در برابر منفعل شدن و دگرگون گردیدن، و ضبط و کنترل کردن عواطف، و سرکوب نمودن فطرت دارد، قرآن صبر و شکیبائی را به خدا پیوند می‌دهد و فرجام آن را می‌آراید:

﴿ وَ لَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ. وَ اَصْبِرْ وَ مَا صَبْرُكَ إِلاَّ بِاللهِ ﴾.

و اگر شکیبائی پیشه ساختید (و به خاطر خدا مجازات نکردید و کیفر ندادید) حتماً شکیبائی برای شکیبایان (حقّ‌پرستی چون شما که از دل فرمان نمی‌برید و بلکه به راهنمائی یزدان گوش فرامی‌دارید، در دنیا و آخرت) بهتر خواهد بود. و (ای پیغمبر! تو نیز در برابر مصائب و صحنه‌های جانسوزی که در راه تبلیغ رسالت آسمانی خواهی دید) شکیبائی کن و شکیبائی تو (و هرکس دیگری) جز در پرتو (لطف رحمان و به یاری و) توفیق یزدان میسّر نیست.

خدا است که برای صبر و شکیبائی، و ضبط و کنترل نفس، کمک می‌کند و رو به خدا کردن است که آتش علاقهٔ فطری به پاسخ دادن تعدّی و تجاوزِ همسان، و قصاص کردن به اندازهٔ توان را فرومی‌نشاند.

قرآن به پیغمبر ﷺ و به دعوت‌کنندگان بعد از او توصیه می‌کند وقتی که دیدند مردمان راهیاب نمی‌گردند و هدایت نمی‌پذیرند، غم و اندوه ایشان را فرانگیرد. چه بر او و بر همهٔ دعوت‌کنندگان وظیفه‌ای است و باید آن را انجام دهند. ولی هدایت و ضلالت در دست خدا است. خدا برابر قوانین و سنن خود که در فطرتهای مردمان و در استعدادها و رویکردارها و تلاشهایشان برای هدایت یا ضلالت به ودیعت نهاده است، مردمان را راهیاب و یا گمراه می‌سازد. او نباید از مکر و کید و حیله و نیرنگشان به تنگ آید. چه او دعوت‌کننده به سوی خدا است. خدا هم حافظ و نگاهدار او از مکر و کید و حیله و نیرنگ ایشان است، و او را به دست نیرنگبازان حقّه‌باز نمی‌سپارد و بدیشان وانمی‌گذارد، در حالی که او در دعوت خود مخلص و یکرنگ است و از کار دعوت چیزی برای خود نمی‌خواهد.

چه‌بسا اذیّت و آزار و درد و رنج برای امتحانِ صبر و شکیبائی او بدو برسد، و یاری و پیروزی برای امتحانِ یقین و اعتمادش به خدا به تأخیر افتد، ولی باید بداند که سرانجام کار، تضمین شده و معلوم است:

﴿ إِنَّ اللهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا، وَ الَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ ﴾.

بیگمان خدا (مرحمت و معونت و حفاظت و رعایت همه جانبه‌اش) همراه کسانی است که تقوا پیشه کنند و (با دوری از نواهی، خود را از خشم خدا بدور دارند، و با تمام نیرو و قدرت) با کسانی است که نیکوکار باشند و (با انجام اوامر الهی خویشتن را به الطاف ایزد نزدیک سازند).

کسی که خدا با او باشد باکی بر او از کسانی نیست که به مکر و کید و حیله و نیرنگ بپردازند.

این قانون دعوت به سوی خدا است بدان‌گونه که خدا آن را ترسیم کرده است. پیروزی در گرو پیروی از آن است، همان‌گونه که خدا وعده داده است ... چه کسی راستگوتر از خدا است؟

❁

پایان جزء چهاردهم

به دنبال آن جزء پانزدهم می‌آید که با سورهٔ اسراء آغاز می‌گردد.

فی ظلال القرآن

جزء پانزدهم

سورهٔ اسراء و سورهٔ کهف تا آیهٔ ۷۸

بسم الله الرحمن الرحیم

سورهٔ اسراء مکّی و ۱۱۱ آیه است

سُورَةُ الإسْرَاءِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ

سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا ۚ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ ﴿١﴾ وَآتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَجَعَلْنَاهُ هُدًى لِبَنِي إِسْرَائِيلَ أَلَّا تَتَّخِذُوا مِنْ دُونِي وَكِيلًا ﴿٢﴾ ذُرِّيَّةَ مَنْ حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ ۚ إِنَّهُ كَانَ عَبْدًا شَكُورًا ﴿٣﴾ وَقَضَيْنَا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي الْكِتَابِ لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ وَلَتَعْلُنَّ عُلُوًّا كَبِيرًا ﴿٤﴾ فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ أُولَاهُمَا بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا لَنَا أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ فَجَاسُوا خِلَالَ الدِّيَارِ ۚ وَكَانَ وَعْدًا مَفْعُولًا ﴿٥﴾ ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ وَأَمْدَدْنَاكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ وَجَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ نَفِيرًا ﴿٦﴾ إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ ۖ وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا ۚ فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ لِيَسُوءُوا وُجُوهَكُمْ وَلِيَدْخُلُوا الْمَسْجِدَ كَمَا دَخَلُوهُ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَلِيُتَبِّرُوا مَا عَلَوْا تَتْبِيرًا ﴿٧﴾

عَسَىٰ رَبُّكُمْ أَنْ يَرْحَمَكُمْ ۚ وَإِنْ عُدْتُمْ عُدْنَا ۘ وَجَعَلْنَا جَهَنَّمَ لِلْكَافِرِينَ حَصِيرًا ﴿٨﴾ إِنَّ هَٰذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ وَيُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا كَبِيرًا ﴿٩﴾ وَأَنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ أَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا ﴿١٠﴾ وَيَدْعُ الْإِنْسَانُ بِالشَّرِّ دُعَاءَهُ بِالْخَيْرِ ۖ وَكَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا ﴿١١﴾

وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ آيَتَيْنِ ۖ فَمَحَوْنَا آيَةَ اللَّيْلِ وَجَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً لِتَبْتَغُوا فَضْلًا مِنْ رَبِّكُمْ وَلِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَالْحِسَابَ ۚ وَكُلَّ شَيْءٍ فَصَّلْنَاهُ تَفْصِيلًا ﴿١٢﴾ وَكُلَّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ ۖ وَنُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مَنْشُورًا ﴿١٣﴾ اقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا ﴿١٤﴾ مَنِ اهْتَدَىٰ فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ ۖ وَمَنْ ضَلَّ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهَا ۚ وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ ۗ وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّىٰ نَبْعَثَ رَسُولًا ﴿١٥﴾ وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنَاهَا تَدْمِيرًا ﴿١٦﴾ وَكَمْ أَهْلَكْنَا مِنَ الْقُرُونِ مِنْ بَعْدِ نُوحٍ ۗ وَكَفَىٰ بِرَبِّكَ بِذُنُوبِ عِبَادِهِ خَبِيرًا بَصِيرًا ﴿١٧﴾

مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعَاجِلَةَ عَجَّلْنَا لَهُ فِيهَا مَا نَشَاءُ لِمَنْ نُرِيدُ ثُمَّ جَعَلْنَا لَهُ جَهَنَّمَ يَصْلَاهَا مَذْمُومًا مَدْحُورًا ﴿١٨﴾ وَمَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ وَسَعَىٰ لَهَا سَعْيَهَا وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَٰئِكَ كَانَ سَعْيُهُمْ مَشْكُورًا ﴿١٩﴾ كُلًّا نُمِدُّ هَٰؤُلَاءِ وَهَٰؤُلَاءِ مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ ۚ وَمَا كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ مَحْظُورًا ﴿٢٠﴾ انْظُرْ كَيْفَ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ ۚ وَلَلْآخِرَةُ أَكْبَرُ دَرَجَاتٍ وَأَكْبَرُ تَفْضِيلًا ﴿٢١﴾

این سوره ـ یعنی سورهٔ اسراء ـ مکّی است. با تسبیح و تقدیس خدا می‌آغازد، و با حمد و ثنای او پایان می‌پذیرد. این سوره موضوعهای گوناگونی را دربر دارد که بیشتر آنها دربارهٔ عقیده است. برخی از آنها نیز راجع به ارکان و اصول رفتار فردی و گروهی و آداب و رسوم استوار بر عقیده است. داستانهائی هم دربارهٔ بنی‌اسرائیل در آن آمده است که بخشی از آن دربارهٔ مسجدالأقصی یا بیت‌المقدّس است، مکانی که اسراء، یعنی سفر زمینی معراج تا آنجا صورت گرفته است. گوشه‌ای از داستان آدم و ابلیس و بزرگداشت یزدان در حقّ انسان نیز در این سوره ذکر گردیده است.

ولیکن عنصر برجسته در پیکرهٔ سوره، و محور

موضوعهای اصلی آن، شخص پیغمبر ﷺ و موضعگیری مردمان مکّه در قبال او است. از قرآن سخن می‌رود، قرآنی که پیغمبر ﷺ آن را با خود به ارمغان آورده است. سرشت این قرآن به میان می‌آید. از چیزی سخن می‌رود که قرآن مردمان را به سوی آن رهنمود می‌گرداند. از نحوهٔ رفتار مردمان مکّه در برابر قرآن صحبت می‌شود، و بدین مناسبت جرّ مقال به سرشت رسالت و پیغمبران سر می‌کشد، و از امتیاز رسالت محمّدیّه و از قالب آن سخن می‌رود، قالبی که متّکی بر معجزات مادی و خوارق محسوس نیست که اگر دیگران آن را نپذیرفتند و به تکذیب آن پرداختند هلاک شوند. سخن می‌رود از این که مسؤولیّت در هدایت و ضلالت اعتقادی فردی است، و مسؤولیّت گروهی در شیوهٔ رفتار در محیط اجتماعی است ... همهٔ اینها پس از آن است که یزدان سبحان عذری برای مردمان برجای نمی‌گذارد و پیغمبران را به سوی ایشان می‌فرستد تا مژده بدهند و برحذر دارند و تبیین کنند و توضیح و تفصیل دهند:

﴿ وَ كُلَّ شَيْءٍ فَصَّلْنَاهُ تَفْصِيلاً ﴾.

و ما هر چیزی را دقیقاً (برای هدف و کاری، معیّن و) مشخّص ساخته‌ایم (و جهان را از روی نقشه و حساب و کتاب آفریده و به‌کار انداخته‌ایم). (اسراء/۱۲)

در روند سوره، تسبیح و تقدیس و حمد و ثنای خدا و شکر و سپاس از نعمتهای او تکرار می‌گردد. در دیباچهٔ سوره آمده است:

﴿ سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلاً مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَىٰ ... ﴾.

تسبیح و تقدیس خدائی را سزا است که بندهٔ خود (محمّد پسر عبدالله) را در شبی از مسجدالحرام (مکّه) به مسجدالأقصی (بیت‌المقدّس) برد ....

دربارهٔ فرمان یگانه‌پرستی یزدان به بنی‌اسرائیل، به یاد ایشان می‌آورد که آنان از نوادگان مؤمنانی هستند که با نوح بوده‌اند.

﴿ إِنَّهُ كَانَ عَبْداً شَكُوراً ﴾.

نوح بندهٔ بسیار سپاسگزاری بود (و شما نیز همچون گذشتگان او را قدوهٔ خود کنید و بدو تأسّی جوئید). (اسراء/۳)

هنگام ذکر ادّعاهای مشرکان دربارهٔ خداگونه‌ها، همچون پیروی می‌زند:

﴿ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَىٰ عَمَّا يَقُولُونَ عُلُوّاً كَبِيراً، تُسَبِّحُ لَهُ السَّمَاوَاتُ السَّبْعُ وَ الْأَرْضُ وَ مَنْ فِيهِنَّ، وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لَٰكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ ﴾.

خداوند از آنچه آنان (دربارهٔ خدا به هم می‌بافتند و از ناروا و نقائصی که در حقّ او) می‌گویند، بسیار به دور و (از اندیشهٔ ایشان) خیلی والاتر و بالاتر است. آسمانهای هفتگانه و زمین و کسانی که در آنها هستند همگی، تسبیح خدا می‌گویند و (با تنزیه و تقدیسش، رضای او می‌جویند. اصلاً نه‌تنها آسمانهای هفتگانه و زمین) بلکه هیچ موجودی نیست مگر این که (به زبان حال یا قال) حمد و ثنای وی می‌گویند، ولی شما تسبیح آنها را نمی‌فهمید (چرا که زبانشان را نمی‌دانید و از ساختار اسرارآمیز عالَم هستی و نظام پیچیدهٔ جهان آفرینش چندان مطّلع نیستید. پس هماهنگ با سراسر جهان هستی به یکتاپرستی بپردازید و از راستای جملگی کنار نروید و دور نشوید. درهای توبه و برگشت به سوی یزدان جهان به روی همگان باز است). (اسراء/۴۳ و ۴۴)

در نقل قول برخی از اهل کتاب، در آن هنگام که قرآن برایشان تلاوت می‌شود، می‌گوید:

﴿ وَ يَقُولُونَ: سُبْحَانَ رَبِّنَا إِنْ كَانَ وَعْدُ رَبِّنَا لَمَفْعُولاً ﴾.

و (در حال این سجدهٔ عاشقانه) می‌گویند: پروردگارمان پاک و منزّه است (از این که در وعدهٔ نعمت بهشت و وعید عذاب دوزخ خلاف کند) مسلّماً وعدهٔ پروردگارمان انجام شدنی است. (اسراء/۱۰۸)

سوره با این آیه به پایان می‌آید:

﴿ وَ قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَداً، وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ

شَرِيكٌ فِي ٱلْمُلْكِ، وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ ٱلذُّلِّ، وَكَبِّرْهُ تَكْبِيراً ﴾.

بگو: حمد و سپاس خداوندی را سزا است که برای خود فرزندی برنگزیده است و در فرمانروائی و مالکیّت (جهان) انبازی انتخاب ننموده است و یاوری به خاطر ناتوانی نداشته است. بنابراین او را چنان که باید به عظمت بستا (و زبان به بزرگواریش بگشا). (اسراء/۱۱۱)

دربارهٔ موضوعهای گوناگونی که بر آن محور یگانه می‌چرخید و ما از آن صحبت کردیم، روند سوره به پیش می‌رود و گامهای پیاپی برمی‌دارد. گام نخستین با اشاره به اسراء یا بخش سفر زمینی معراج می‌آغازد:

﴿ سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلاً مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ ﴾.

تسبیح و تقدیس خدائی را سزا است که بندهٔ خود (محمّد پسر عبدالله) را در شبی از مسجدالحرام (مکّه) به مسجدالأقصی (بیت‌المقدّس) برد، آنجا که دور و بر آن را پربرکت (از اقوات مادی و معنوی) ساخته‌ایم.

پرده از فلسفهٔ اسراء نیز برداشته می‌شود:

﴿ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا ﴾.

تا (در این کوچ یک شبهٔ زمینی و آسمانی) برخی از نشانه‌های (عظمت و قدرت خداوندی) خود را بدو بنمایانیم (و با نشان دادن فراخی گسترهٔ جهان و بخشی از شگفتیهای آن، او را از بند دردها و رنجهای زمینیان برهانیم و با دل و جرأت بیشتر به میدان مبارزهٔ حقّ و باطل روانه گردانیم). (اسراء/۱)

به مناسبت مسجدالأقصی، کتاب موسی، و آنچه در آن برای بنی‌اسرائیل تعیین گردیده است، ذکر می‌شود، از قبیل: بدی و نابودی و دوبار آوارگی به سبب سرکشی و تباهی پیشگی ایشان. برای بار سوم و چهارم بیم داده می‌شوند:

﴿ وَإِنْ عُدْتُمْ عُدْنَا ﴾.

و اگر هم (به زشتیها و پلشتیها) برگردید، ما هم (به مجازات و کیفرتان در همین جهان) برمی‌گردیم. (اسراء/۸)

سپس مقرّر می‌دارد واپسین کتاب ـ قرآن ـ به راهی رهنمود می‌گرداند که راست‌تر و استوارتر است. انسان شتابگر است و زود برمی‌جهد و برمی‌خیزد و جلوی جهشها و خیزشهای خود را نمی‌گیرد. آن‌گاه قانون مسؤولیّت فردی را در مسیر هدایت و ضلالت، و قانون مسؤولیّت گروهی را در عملکردها و روشها، بیان می‌دارد.

مرحلهٔ دوّم را با قانون یگانه‌پرستی می‌آغازد تا بر پایهٔ آن بنیاد اجتماعی را، و آداب و رسوم کار و روش آن را بنا سازد، و آن قانون را بدین محور ببندد، محوری که بنیاد زندگی جز بر آن استوار و پایدار نمی‌گردد.

در مرحلهٔ سوّم از خیالبافیها و انگاره‌های بت‌پرستی جاهلیّتِ پیرامون نسبت دادن دختران و نسبت دادن انبازان به یزدان سبحان، از رستاخیز و بعید شمردن وقوع آن، از شیوهٔ پذیره رفتن و برخورد کردن مشرکان با قرآن، و از تهمتهای ناروائی سخن می‌گوید که آنان به پیغمبر ﷺ می‌زدند. به مؤمنان نیز دستور می‌دهد که سخنی جدای از سخن مشرکان داشته باشند، و به شیوه‌ای صحبت کنند که زیباتر و بهتر باشد.

در مرحلهٔ چهارم نیز روشن می‌گرداند که چرا خدا محمّد ﷺ را با معجزات و خوارق عادات نفرستاده است. بدان علّت که پیشینیان معجزات و خوارق عادات را وقتی که تکذیب کرده‌اند برابر سنّت خدا هلاک و نابود شده‌اند. همچنین در این مرحله از موضعگیری مشرکان در قبال بیم دادن و برحذر داشتن سخن می‌رود که خدا آن را در خواب پیغمبر ﷺ بدیشان نموده است، و آنان به تکذیب آن خواب نشسته‌اند و به سرکشی پرداخته‌اند. در این روند گوشه‌ای از داستان ابلیس به میان می‌آید، و این که چگونه اعلام داشته است که با زادگان آدم جنگ را می‌آغازد و به گمراه کردن ایشان می‌پردازد. این بخش از داستان انگار بدین منظور ذکر می‌شود که پرده از انگیزه‌های ضلالتی بردارد که مشرکان بدان گرفتار می‌آیند. بر این بند و بخش پیروی زده می‌شود با ترساندن انسانها از عذاب

و عقاب خدا، و یادآور کردنشان به نعمتی که یزدان بدیشان عطاء فرموده است بدان‌گاه که انسان را کرامت و حرمت بخشیده است. از چیزی هم سخن می‌رود که در انتظار فرمانبرداران و نافرمایان است در آن روزی که خدا همهٔ انسانها را همراه با نامه‌های اعمالشان فرامی‌خواند:

﴿ یَوْمَ نَدْعُو كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ. فَمَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَأُولَٰئِكَ يَقْرَأُونَ كِتَابَهُمْ وَ لَا يُظْلَمُونَ فَتِيلاً. وَ مَنْ كَانَ فِي هَٰذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ وَ أَضَلُّ سَبِيلاً ﴾.

روزی همهٔ انسانها را همراه با نامهٔ اعمالشان فرامی‌خوانیم. آن‌گاه هرکس نامهٔ اعمالش به دست راستش داده شود (جزو سعادتمندان است) و آنان نامهٔ اعمالشان را (شادان و خندان) می‌خوانند و کمترین ستمی بدیشان نخواهد شد. و هرکس در این (جهان) کور (دل و گمراه) باشد، در آخرت کورتر و گمراه‌تر خواهد بود. (چرا که وجود اخروی انسان، درخت روئیده از دانهٔ زندگی دنیوی او است).

(اسراء/۷۱ و ۷۲)

آخرین مرحله، مکر و کید مشرکان در حقّ پیغمبر ﷺ را بیان می‌دارد، و ذکر می‌کند که چگونه مشرکان تلاش می‌کردند او را وادارند از برخی از چیزهائی دست بکشد که بر او نازل گردیده است، و چگونه می‌کوشیدند او را از مکّه بیرون کنند. اگر هم مشرکان پیغمبر ﷺ را با زور از مکّه بیرون می‌راندند ـ و او به فرمان یزدان به عنوان مهاجر بیرون نمی‌رفت ـ نابودی و هلاکی گریبانگیر مشرکان می‌شد که پیش از ایشان دامنگیر اهالی شهرهائی گردیده است که پیغمبرانِ خود را بیرون رانده‌اند یا آنان را کشته‌اند. خدا به پیغمبر ﷺ دستور می‌دهد که به راه خود ادامه دهد: قرآنِ خود را تلاوت کند و نماز خود را بخواند، و خدا را به کمک بطلبد و به فریاد دارد که او را صادقانه به هر کاری وارد کند، و صادقانه از آن بیرون آورد. و بدو دستور می‌دهد که آمدن حقّ و میدان خالی کردن باطل را اعلان دارد، و به دنبال آن بگوید که این قرآنی که خواسته‌اند او را به ترک برخی از موارد آن وادارند، در آن شفاء و بهبودی و هدایت و رهنمون مؤمنان است. و بگوید که انسان دارای دانش و آگاهی اندک است:

﴿ وَ مَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلاً ﴾.

جز دانش اندکی به شما داده نشده است. (اسراء/۸۵)

روند سوره به سخن ادامه می‌دهد و از قرآن و اعجاز آن صحبت می‌کند. مشرکان نیز معجزات و خوارق عادات مادی را می‌خواهند. درخواست می‌کنند فرشتگان پائین بیایند. به پیغمبر ﷺ پیشنهاد می‌کنند که خانه‌ای از طلا و نقره و زینت‌آلات داشته باشد، و یا باغی از درختان خرما و انگور داشته باشد، و در لابلای آن باغ خرما و انگور رودبارها را روان کند! و یا این که چشمه‌ای برای ایشان از زمین برجوشاند، و یا این که از آسمان بالا برود و یک کتاب مادی را با خود برای ایشان بیاورد تا آنان آن را بخوانند ... و چیزهای دیگری از این دست را پیشنهاد می‌کنند، چیزهائی که به زحمت انداختن و تکبّر ورزیدن بدیشان دیکته می‌کرد، نه این که منظورشان درخواست هدایت و رهنمود، و قانع شدن و روشن گردیدن باشد. خدا پاسخ همهٔ اینها را می‌دهد و می‌فرماید که اینها بیرون از دائرهٔ وظیفهٔ رسول و سرشت رسالت است، و کار آنها به خدا واگذار است. یزدان سبحان همچون مشرکانی را ریشخند می‌کند که چنین پیشنهادهائی می‌دهند. دربارهٔ ایشان می‌فرماید: اگر گنجینه‌های رحمت خدا ـ با وجود همهٔ فراخی و پایان‌ناپذیری آن ـ متعلّق بدیشان بود، دست نگاه می‌داشتند و بذل و بخشش نمی‌کردند از ترس این که فقیر و تنگدست شوند! برای آنان بس بود که بدانند جهان و هرچه در آن است سرگرم تسبیح و تقدیس یزدان است، و قبلاً معجزات و خوارق عاداتی که بر دست موسی صورت گرفته است، منتهی به ایمان آوردن کسانی نشده است که زحمت خود می‌دارند و رنج دیگران را می‌خواهند، آن اشخاصی که

می‌خواستند موسی را از سرزمین مصر بردارند و او را یکباره ریشه‌کن کنند. امّا خدا آنان را به عذاب و عقاب رسانید و ایشان را کیفر و گوشمالی داد.

این سوره با سخن گفتن از قرآن و صحبت کردن از حقّ اصیل موجود در آن به پایان می‌آید، قرآنی که بخش‌بخش و بندبند نازل گردیده است تا پیغمبر ﷺ آن را بر مردمان در زمان طولانی برابر مناسبات و مقتضیات بخواند، و مردمان متأثّر از آن شوند و استفاده ببرند و آن را بفهمند و بدان پاسخ گویند، پاسخگوئی زنده و واقعی و عملی. کسانی که قرآن را دریافت می‌دارند و می‌پذیرند کسانیند که پیش از قرآن دانش و بینش بدیشان عطاء گردیده است. همچون کسانی با خشوع و خضوع قرآن را می‌پذیرند و تا آنجا از آن متأثّر می‌گردند که به گریه و سجده می‌افتند. خداوند این سوره را با حمد و ثنای خدائی پایان می‌دهد که فرزندی را برای خود برنگزیده است، و انبازی در ملک و مملکت خود نداشته است، و به سبب خواری و ناتوانی سرپرستی برای خویش انتخاب ننموده است ... همان‌گونه که این سوره را با تسبیح و تقدیس خود آغاز کرده بود.

❁

داستان اسراء یا سفر زمینی، و همراه با آن داستان معراج یا سفر آسمانی، هر دوتا در یک شب صورت پذیرفته است. اسراء از مسجدالحرام در مکّه تا مسجدالأقصی در بیت‌المقدّس بوده است. معراج از بیت‌المقدّس تا آسمانهای بالا و سدرةالمنتهی، آن جهان غیبی و مجهول برای ما، صورت گرفته است ... دربارهٔ داستان معراج روایتهای گوناگونی نقل شده است، و پیرامون آن مجادله‌های زیادی درگرفته است و تا به امروز نیز ادامه پیدا کرده است.

دربارهٔ مکانی که معراج از آنجا آغاز گردیده است، اختلاف است. گفته‌اند از خود مسجدالحرام آغاز شده است ـ ظاهر هم همین است ـ از پیغمبر ﷺ روایت گردیده است که فرموده است:

(بَيْنَا أَنَا فِي الْمَسْجِدِ فِي الْحِجْرِ عِنْدَ الْبَيْتِ بَيْنَ النَّائِمِ وَالْيَقْظَانِ إِذْ أَتَانِي جِبْرِيلُ عَلَيْهِ السَّلامُ بِالْبُرَاقِ).

بدان هنگام که من در مسجدالحرام در حجر نزدیک بیت بودم و حالی و وضعی داشتم میان خفته و بیدار، ناگهان جبرئیل۷ براق را برای من آورد.

و گفته شده است که معراج پیغمبر ﷺ از منزل امّ هانئ دختر ابوطالب آغاز گردیده است. مراد از مسجدالحرام هم حرم است. چرا که حرم مسجدالحرام را نیز دربر دارد و محیط بر آن است. از ابن‌عبّاس روایت شده است که گفته است: حرم سراسر آن، مسجد است.

روایت شده است که پیغمبر ﷺ در منزل أمّ هانئ پس از نماز عشاء خفته بود از همان‌جا او را به معراج بردند و در همان شب برگشت. پیغمبر ﷺ داستان را برای امّ هانئ روایت کرد و فرمود:

(مُثِّلَ لِيَ النَّبِيُّونَ فَصَلَّيْتُ بِهِمْ).

پیغمبران برایم مجسّم شدند و برای ایشان (امام شدم و) نماز خواندم.

سپس بلند شد تا به مسجد برود. امّ هانئ جامهٔ او را گرفت. پیغمبر ﷺ فرمود:

(مَالَكِ؟). تو را چه خبر است؟.

گفت: اگر به قوم خود خبر دهی می‌ترسم تو را تکذیب کنند و دروغگو بنامند.

فرمود:

(وَ إِنْ كَذَّبُونِي). اگر هم مرا تکذیب کنند (واقعه را باید گفت).

پیغمبر ﷺ بیرون رفت. ابوجهل در کنار او نشست. پیغمبر خدا ﷺ واقعهٔ معراج را بدو خبر داد. ابوجهل گفت: ای گروه بنی‌کعب پسر لؤی بشتابید و بیائید. واقعهٔ معراج را برایشان نقل کرد. بعضیها شروع به کف زدن کردند! برخیها دست بر سر نهادند! تا بدین وسیله شگفت خود را اظهار کنند و انکار خود را نشان دهند. از میان کسانی که ایمان آورده بودند بعضیها مرتدّ شدند و از دین برگشتند. مردانی با عجله خود را به

ابـــوبکر ﷺ رســاندند. او بـدیشان گـفت: آیـا پیغمبر ﷺ این را فرموده است؟ گفتند: بـلی. گـفت: من گواهی می‌دهم اگـر او ایـن را گـفته بـاشد راست فرموده است. گفتند: او را تصدیق می‌کنی در این که در یک شب به شام برود و پیش از بامداد به مکّه برگردد؟ گفت: بلی. من او را در چیزی شگفت‌انگـیزتر از ایـن تصدیق می‌کنم. من او را تصدیق می‌کنم در این که از آسمان خبر می‌آورد! از آن زمان به بعد لقب صدّیق را به ابوبکر دادند. در میان مردمان کسانی بودند که بـه بیت‌المقدّس مسافرت کـرده بـودند. از پـیغمبر ﷺ درخواست کردند که مسجدالأقصی را برایشان توصیف کند. مسجدالأقصی در جلو دیدگانش مـجسّم گـردید. بدان می‌نگریست و آن را برایشان تـوصیف مـی‌کرد. گفتند: در توصیف راست گفتی. دربارهٔ کاروان ما برای ما چیزی بگوی. بدیشان از تعداد شـتران و اوضـاع و احوال کاروان آنچه می‌بایست فرمود. آن‌گاه گفت: فلان روز کاروان به هنگام طلوع آفـتاب بـرمی‌گردد. شـتر خاکستری رنگی در پیشاپیش کاروان است. مردمان با عجله به سوی گردنهٔ ثنیّه رفتند، تـا آمـدن کـاروان را بپایند. یکی از آنان گفت: به خدا سوگند خورشید دارد طلوع می‌کند! فرد دیگری فریاد زد: به خدا سوگند این کاروان است که دارد درمی‌رسد و در پیشاپیش کاروان شتر خاکستری رنگی است، همان‌گونه که محمّد گـفته است ... امّا با این وجود ایمان نیاوردند!.. در همان شب اسراء، معراج نـیز از بـیت‌المـقدّس بـه سـوی آسـمان صورت گرفته است.[1]

دربارهٔ این که معراج در بیداری یا در خواب بوده است، اختلاف است. از عائشه ـ رَضِیَ اللهُ عَنْها ـ روایت شده است کـه گـفته است: بـه خـدا سـوگند پـیکر پـیغمبر خـدا ﷺ گـم نگـردیده است، ولی روح او را بـه آسمانها برده‌اند. از حسن بصری روایت گردیده است که گفته است: معراج خوابی بوده است که پیغمبر ﷺ آن را دیده است. در روایتهای دیگری هم آمـده است که معراج با جسم و روح صورت پذیرفته است، و هنوز رختخواب پـیغمبر ﷺ سـرد نگـردیده است کـه آن حضرت از معراج برگشته است.

از مجموعهٔ روایات چنین می‌توان بـرداشت کـرد کـه پیغمبر خدا ﷺ رختخواب خود را در خانهٔ امّ هـانئ رها فرموده است، و به مسجدالحرام رفته است. وقتی که در حجر بوده است که در کنار مسجدالحرام است، و حالتی میان خفته و بیدار را داشته است او را به اسراء و معراج برده‌اند. سپس به رختخواب خود بـرگشته است پیش از این که سرد شود.

ما محلّی برای این جدال دور و دراز نمی‌بینیم، جـدال دور و درازی که در قدیم و جدید سخنانی را پیرامون این واقعهٔ مؤکّد در زندگی پـیغمبر ﷺ و پـیرامـون مدّت زمان اسراء و معراجی که با روح یا با جسم انجام پذیرفته است، و پیرامون خوابی که در حال بیداری و یا در حال خواب صورت گرفته است، برانگـیخته است و پدید آورده است ... فاصلهٔ همهٔ این حالات از یکدیگر دور نیست، و چیزی از سـرشت ایـن واقـعه را تـغییر نمی‌دهند، و در این که این قضیّه، کشف و شـهودی از مکانهای دوردست و از جهانهای بعید باشد و در یک لحظهٔ کوتاه گذرا برای پـیغمبر ﷺ انـجام پـذیرفته باشد، اشکالی تولید نمی‌کند ...

کسانی که چیزی از سرشت قدرت الهی و از سـرشت نبوّت می‌دانند، چیزی از این واقعه برایشان شگـفت و شگرف نخواهد بود. چه همهٔ کـارهائی کـه از دیـدگاه انسان، و با قیاس به قدرت انسان، و با معیار انـدیشهٔ انسان، از لحاظ سادگی و دشواری برابر آنچه انـسان بدان عادت گرفته است و دیده است دارای درجـات و مراتب مختلف هستند، در برابر قـدرت الهـی یکسـان می‌باشند. آنچه در جهان انسـانها مـتداول و مـتعارف است نمی‌تواند ملاک سنجش امور با قیاس به قدرت

۱- در میان عربها شب‌روی پیغمبر از مکّه تا بیت‌المـقدّس را «اسراء»، و شب‌روی آن بزرگوار از بیت‌المقدّس به کرانه‌هائی از جهان بالا را «معراج» می‌گویند. اسراء و معراج هر دو در یک شب صورت گرفته است ... در میان ما ایرانیان اسراء و معراج را «معراج» می‌نامند. (مترجم)

خدا گردد. نبوّت هم ارتباط با جهان والای فرشتگان است، و سرشتی جدای از سرشت ارتباطات عادی سائر انسانها با یکدیگر دارد. جلوه‌گری مکان دوری، یا جهان بعیدی، و رسیدن بدانجا به وسیلهٔ معلومی یا مجهولی، شگفت‌انگیزتر از تماس با جهان والای فرشتگان و دریافت پیام از آن نیست. ابوبکر رضی الله عنه راست گفته است، بدانگاه که مسألهٔ شگفت‌انگیز هراسناک برای قوم را به سادگی و به سرشت آسان خودش برگردانده است و گفته است: من او را در مسألهٔ دور از ذهن‌تر از این تصدیق می‌کنم. من او را در خبری که از آسمان می‌آورد تصدیق می‌نمایم!

آنچه قابل ملاحظه است ـ به مناسبت این واقعه و روشنگری آن برای مردمان با دلیل مادی‌ای که آن روز راجع به کاروان و چگونگی آن درخواست کردند ـ این است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به بیم و هراس امّ هانیٔ ـ رَضِيَ اللهُ عَنْهَا ـ گوش فرانداد، بیم و هراسی که امّ هانیٔ از تکذیب مردمان به سبب غرابت و شگفتی واقعه داشت. چه یقین پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به حقّی که با خود آورده بود، و حقّی که برای او روی داد، او را برآن داشت که آشکارا مسأله را با مردم در میان نهد و آنچه دیده بود بدیشان بگوید، رأی و نظر ایشان در این باره هرچه می‌خواهد باشد. بعضیها عملاً از دین برگشتند، و بعضی هم این واقعه را مورد تمسخر قرار دادند، و انگیزهٔ شکّ دربارهٔ این آئین کردند. امّا همهٔ اینها پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را از آشکارا زبان به حقّی گشودن که بدان ایمان داشت، بازنداشت و برنگرداند ... در این امر نمونه‌ای برای یاران دعوت و دعوتگران بدین آئین است که آشکارا حقّ را بگویند، و از این که چه تأثیری در نفس مردمان دارد باک نداشته باشند، و در بیان واضح حقّ با مردمان چاپلوسی نکنند و سخن را پیچ ندهند، و در جستجوی خشنودی دیگران و خوشایند ایشان نباشند، زمانی که خشنودی و خوشایند آنان با سخن حقّی تعارض پیدا کند که باید گفته شود.

همچنین باید دقّت کرد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم این واقعه را معجزه‌ای برای تصدیق رسالت خود نکرد، هرچند که قوم او با اصرار و الحاح درخواست معجزات و خوارق عادات را داشتند. دست کم معراج با دلیل و برهان برای آنان ثابت گردیده بود و می‌بایستی به اسلام بگروند. این دعوت بر معجزات و خوارق عادات تکیه نمی‌کند، بلکه این دعوت بر سرشت خود این دعوت و برنامهٔ آن تکیه می‌کند که از فطرت سالم استمداد می‌طلبد و با درک و شعور راهیاب و راسترو، متّفق و سازگار است. پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم واقعهٔ معراج را آشکارا بیان می‌دارد نه بدان خاطر که در رسالت خود بر آن تکیه می‌کند. بلکه بدان جهت آشکارا زبان به بیان آن می‌گشاید که خود این واقعه حقّ است و حقّ نباید گفت الاّ آشکار.

هم اینک مفصّلاً به درس اوّل می‌پردازیم:

❁

﴿ سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلاً مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ، لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ ﴾.

تسبیح و تقدیس خدائی را سزا است که بندهٔ خود (محمّد پسر عبدالله) را در شبی از مسجدالحرام (مکّه) به مسجدالأقصی (بیت‌المقدّس) برد، آنجا که دَور و بر آن را پربرکت (از اقوات مادی و معنوی) ساخته‌ایم. تا (در این کوچ یک شبهٔ زمینی و آسمانی) برخی از نشانه‌های (عظمت و قدرت خداوندی) خود را بدو بنمایانیم (و با نشان دادن فراخی گسترهٔ جهان و بخشی از شگفتیهای آن، او را از بند دردها و رنجهای زمینیان برهانیم و با دل و جرأت بیشتر به میدان مبارزهٔ حقّ و باطل روانه گردانیم). بیگمان خداوند بس شنوا و بینا است. (نه سخنی از او پنهان و نه کاری از او نهان می‌ماند).

این سوره با تسبیح و تقدیس خدا می‌آغازد که سزاوارترین جنبش روحانی سازگار با فضای زیبا و دلگشای معراج است، و سزاوارترین پیوند بنده و خداوندگار در آن افق تابان و درخشان است.

این سوره صفت بندگی را یادآور می‌شود:

﴿أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ﴾.

بندهٔ خود را در شب برد.

یادآوری صفت بندگی با بیان استوار و تأکید هرچه بیشتر در مقام معراج و بالا رفتن به درجاتی که انسانی بدانجا نرسیده است، برای این است که همچون صفتی فراموش نگردد، و مقام عبودیّت با مقام الوهیّت نیامیزد، همان‌گونه که در عقائد مسیحی پس از عیسی علیه‌السلام به هم آمیخته است به سبب چیزهائی که با تولّد و وفات او همراه بوده است، و به علّت معجزات و خوارق عاداتی که بدو عطاء گردیده است. حتّی بعضی از مسیحیان به سبب همچون رخدادها و معجزه‌هائی مقام عبودیّت را با مقام الوهیّت نیز آمیزهٔ یکدیگر کرده‌اند ... امّا در اسلام عقیدهٔ اسلامی سادگی و روشنی خود را حفظ می‌کند، و ذات الهی از هر شبههٔ شرک و مشابهت کوچک یا بزرگی منزّه و پاک می‌ماند.

إِسْراء از سَریٰ است به معنی سیر و سفر شبانه. واژهٔ «أَسْریٰ: در شب برد» معنی زمان وقوع سیر و سفر را نیز با خود حمل می‌کند، و نیازی به ذکر زمان وقوع نیست. ولیکن روند قرآنی شب را نیز ذکر می‌کند:

﴿ سُبْحٰانَ الَّذِي أَسْریٰ بِعَبْدِهِ لَيْلاً ﴾.

تسبیح و تقدیس خدائی را سزا است که بندهٔ خود (محمّد پسر عبدالله) را در شبی برد.

ذکر شب گذشته از تأکید، برای به تصویر کشیدن و سایه انداختن است، همان‌گونه که شیوهٔ قرآن مجید است. روند قرآنی سایهٔ شب آرام را می‌افکند، و فضای آرام شب بر نفس انسان خیمه می‌زند، در آن حال که حرکت خوشایند معراج را وارانداز و دنبال می‌کند.

کوچ از مسجدالحرام تا مسجدالأقصی کوچی است که پروردگار لطیف و خبیر آن را برگزیده است. این کوچ میان عقائد بزرگ توحیدی و یگانه‌پرستی از زمان ابراهیم و اسماعیل ـ عَلَيْهِمَا ٱلسَّلَامُ ـ تا به روزگار محمّد خاتم‌الأنبیاء صلی‌الله‌علیه‌وسلم را به یکدیگر پیوند می‌دهد. همچنین اماکن مقدّسهٔ همهٔ ادیان توحیدی را به یکدیگر ارتباط می‌دهد. انگار مراد از این کوچ شگفت اعلان به ارث بردن واپسین پیغمبر است. واپسین پیغمبر مقدّسات پیغمبران پیش از خود را به ارث می‌برد، و رسالت او همهٔ این مقدّسات را دربر می‌گیرد، و رسالت او با همهٔ این مقدّسات ارتباط دارد. این کوچ کوچی است که به فراتر از حدود زمان و مکان اشاره می‌نماید، و فاصله‌ها و افقهای فراخ‌تر از زمان و مکان را دربر می‌گیرد، و متضمّن معنیهای بزرگتر از معنیهای عادی و پیدائی است که با یک نگاه روشن و هویدا و متبادر به ذهن می‌گردد.

توصیف مسجدالأقصی با صفتِ:

﴿ الَّذِي بٰارَكْنٰا حَوْلَهُ ﴾.

آنجائی که دَور و بر آن را پربرکت (از اقوات مادی و معنوی) ساخته‌ایم.

برکتی را به تصویر می‌کشد که مسجدالأقصی را پر و احاطه کرده است و از آن سرریز گردیده است ... این سایه روشنی است که تعبیر دیگری از قبیل: «بٰارَكْنٰاهُ: آن را پربرکت کرده‌ایم» یا «بٰارَكْنٰا فِيهِ: در آن برکت پدیدار کرده‌ایم». همچون سایه روشنی نمی‌افکند. این نیز از ریزه‌کاریهای تعبیر شگفت قرآنی است.

معراج تنها آیه و نشانه‌ای است که آیه‌ها و نشانه‌هائی همراه آن گردیده است:

﴿ لِنُرِيَهُ مِنْ آيٰاتِنٰا ﴾.

تا (در این کوچ یک شبهٔ زمینی و آسمانی) برخی از نشانه‌های (عظمت و قدرت خداوندی) خود را بدو بنمایانیم.

کوچ شگفتی که میان مسجدالحرام و مسجدالأقصی در برههٔ کوتاهی از زمان انجام می‌پذیرد، بدان‌گونه که رختخواب پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم هنوز سرد نمی‌گردد این کوچ شگفت‌انگیز پایان می‌پذیرد، هرچه و هرگونه صورت گرفته باشد، نشانه‌ای از نشانه‌های شگرف خداشناسی است. همچون کوچی دریچهٔ دل را روبروی افقهای عجیبی در این جهان می‌گشاید، و پرده از نیروهای نهان در سرشت این آفریدهٔ انسان نام برمی‌دارد، و

استعدادهای خدادادی فراوانی را می‌نماید که انسانهای برگزیدهٔ این جنس در پرتو آن استعدادها می‌توانند پذیرهٔ فیضان قدرت گردند و پیامهای آسمانی را دریافت دارند. این جنسی که خدا آن را مکرّم و معزّز داشته است و بر بسیاری از آفریده‌های خود برتری بخشیده است، و در او این اسرار و رموز لطیف و دقیق را به ودیعت نهاده است.

﴿ إِنَّهُ هُوَ ٱلسَّمِيعُ الْبَصِيرُ ﴾.

بیگمان خداوند بس شنوا و بینا است. (نه سخنی از او پنهان و نه کاری از او نهان می‌ماند).

می‌شنود و می‌بیند هر آن چیزی را که هرچند هم ریز و خرد باشد، و بر گوشها و چشمها مخفی بماند، از لطائف و ظرائف و اسرار و رموزی که در جهان است.

روند قرآنی در آیهٔ سرآغاز سوره از ساختار تسبیح و تقدیس یزدان می‌پردازد:

﴿ سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلاً ... ﴾.

تسبیح و تقدیس خدائی را سزا است که بندهٔ خود (محمّد پسر عبدالله) را در شبی برد ....

و به ساختار تقریر و بیان ایزد سبحان می‌گراید:

﴿ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا ﴾.

تا (در این کوچ یک شبهٔ زمینی و آسمانی) برخی از نشانه‌های (عظمت و قدرت خداوندی) خود را بدو بنمائیم.

و آنگاه به ساختار وصف آفریدگار جهان می‌پردازد:

﴿ إِنَّهُ هُوَ ٱلسَّمِيعُ الْبَصِيرُ ﴾.

بیگمان خداوند بس شنوا و بینا است. (نه سخنی از او پنهان و نه کاری از او نهان می‌ماند).

این دگرگونی در ساختارها همخوان و هماوا با معانی و مفاهیم تعبیر است و با ترازوی آرایه‌های دقیق و حسّاس سخن قابل سنجش و ارزیابی است. تسبیح و تقدیس اوج می‌گیرد و به ذات خداوند سبحان رو می‌کند، و بیان هدف از معراج با نصّ از سوی خدای بزرگوار نازل می‌گردد، و توصیف با شنیدن و دیدن به صورت خبر از جانب ایزد دادار درمی‌رسد، و این ساختارهای مختلف در یک آیه گرد می‌آید تا با دقّت هرچه بیشتر معانی و مفاهیم خود را برسانند.

✿

معراج نشانه‌ای از نشانه‌های عظمت و قدرت یزدان است. معراج کوچ شگفتی برابر مقیاس و معیار عادی و معمولی انسانها است. مسجدالأقصی پایانهٔ سفر زمینی است. مسجدالأقصی مرکز سرزمین مقدّسی است که یزدان بنی‌اسرائیل را در آنجا جایگزین کرده است، و سپس آنان را از آنجا بیرون رانده است. شیوهٔ زندگی موسی و بنی‌اسرائیل در اینجا در جای مناسب روند سوره آمده است و با آیات زیر بیان گردیده است:

﴿ وَ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَ جَعَلْنَاهُ هُدىً لِبَنِي إِسْرَائِيلَ أَلاَّ تَتَّخِذُوا مِنْ دُونِي وَكِيلاً، ذُرِّيَّةَ مَنْ حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ إِنَّهُ كَانَ عَبْداً شَكُوراً. وَ قَضَيْنَا إِلىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي الْكِتَابِ لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ وَ لَتَعْلُنَّ عُلُوّاً كَبِيراً. فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ أُولاهُمَا بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَاداً لَنَا أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ فَجَاسُوا خِلاَلَ الدِّيَارِ، وَكَانَ وَعْداً مَفْعُولاً. ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ، وَ أَمْدَدْنَاكُمْ بِأَمْوَالٍ وَ بَنِينَ، وَ جَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ نَفِيراً. إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ، وَ إِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا. فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ لِيَسُوؤُا وُجُوهَكُمْ، وَ لِيَدْخُلُوا الْمَسْجِدَ كَمَا دَخَلُوهُ أَوَّلَ مَرَّةٍ، وَ لِيُتَبِّرُوا مَا عَلَوْا تَتْبِيراً. عَسىٰ رَبُّكُمْ أَنْ يَرْحَمَكُمْ، وَ إِنْ عُدْتُمْ عُدْنَا، وَ جَعَلْنَا جَهَنَّمَ لِلْكَافِرِينَ حَصِيراً ﴾.

ما به موسی کتاب (تورات) دادیم و آن را رهنمود بنی‌اسرائیل کردیم (تا در پرتو آن از تاریکی جهل و کفر به سوی نور علم و ایمان راهیاب شوند. و بدیشان دستور دادیم) این که غیر ما را تکیه‌گاه و پشتیبان خود مسازید (و امور خویش را جز به ما مسپارید). ای فرزندان کسانی که با نوح (بر کشتی) سوار کردیم! (ما پدران شما را از غرقاب رهانیدیم. پس به شکرانهٔ این که زادگان آن مؤمنانید و خویشتن را پیروان نوح می‌دانید، از خدا سپاسگزاری کنید؛ چرا که) نوح بندهٔ بسیار سپاسگزاری بود (و شما نیز همچون

گذشتگانتان او را قدوهٔ خود کنید و بدو تأسّی جوئید).
در کتاب (تورات) به بنی‌اسرائیل اعلام کردیم که دوبار در سرزمین (فلسطین و دور و بر آن) تباهی می‌ورزید و برتری‌جوئی بزرگی می‌کنید و طغیان و عدوان را به غایت، و ظلم و جور را به نهایت می‌رسانید. هنگامی که وعدهٔ نخستین آن دو فرارسد، بندگان پیکارجو و توانای خود را بر شما (می‌گماریم و) برانگیخته می‌داریم که (شما را سخت درهم می‌کوبند و برای به دست آوردنتان) خانه‌ها را تفتیش و جاها را جستجو می‌کنند. این وعدهٔ (غلبه و انتقام، حتمی و قطعی و) انجام پذیرفتنی است. سپس (شما راه صلاح درپیش می‌گیرید و از فساد دست می‌کشید و آن‌گاه) شما را بر آنان چیره می‌گردانیم، و با اموال و فرزندان مدد و یاریتان می‌دهیم و تعداد نفراتتان را بیشتر (از دشمن) می‌نمائیم. (آن‌گاه بدیشان گفتیم: ای بنی‌اسرائیل) اگر نیکی کنید (و از خدا اطاعت نمائید) به خودتان نیکی می‌کنید (و سود آن در دنیا و آخرت به خودتان برمی‌گردد) و اگر بدی کنید (و از فرمان خدا سرکشی نمائید) به خودتان بدی می‌کنید. و هنگامی که وعدهٔ دوم (مجازات و عقاب فسادتان) فرامی‌رسد (دشمنانتان را نیرو بخشیده و بر شما مسلّط می‌گردانیم) تا شما را بدحال (و پریشان روزگار) سازند (و گرد غم و اندوه بر چهره‌هایتان بپاشند) و داخل مسجد (الأقصی) گردند، همان‌گونه که در دفعهٔ اوّل بدان داخل شدند (و بار دیگر به تخریب بیت‌المقدّس دست یازند) و بر هرکه و هرچه دست یابند بکشند و درهم کوبند. امید است پروردگارتان (بعد از بار دوم نیز اگر توبه کردید و از تباهکاریها و ستمگریها برگشتید) به شما رحم کند (و شما را ببخشاید)، و اگر هم (به زشتیها و پلشتیها) برگردید، ما هم (به مجازات و کیفرتان در همین جهان) برمی‌گردیم، و دوزخ را (هم در آن جهان) زندان تنگ کافران (چون شما) می‌کنیم.

این حلقه از زنجیرهٔ تاریخ زندگی بنی‌اسرائیل در قرآن جز در این سوره ذکر نمی‌گردد. این حلقه بیانگر پایان کار بنی‌اسرائیل است که بدینجا کشیده است و چنین گردیده است، و شکوه ایشان بدین شکل درآمده است. این حلقه پرده از رابطهٔ مستقیم نابودی ملّتها و ظهور فساد در میانشان برمی‌دارد، و هماهنگی با سنّت خدا را می‌رساند که پس اندکی در همین سوره از آن صحبت خواهد شد. این هم چنین است که هرگاه خداوند مقدّر فرمود اهالی شهری را نابود کند، تباهی و فساد افراد خوشگذران آنجا را سبب نابودی آنان می‌گرداند.

سخن در این حلقه از زنجیرهٔ داستان با یادی از کتاب موسی ـ تورات ـ و با بیم دادن بنی‌اسرائیل، و ایشان را به یاد نیای پیشینشان نوح آن بندهٔ بس سپاسگزار خداوند غفور، و به یاد سائر آباء و اجداد دیگرشان، آن کسانی که با نوح در کشتی بوده‌اند آغاز می‌گردد. معلوم است در کشتی هم جز مؤمنان با نوح نبوده‌اند:

﴿ وَ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ، وَ جَعَلْنَاهُ هُدًى لِبَنِي إِسْرَائِيلَ أَلاَّ تَتَّخِذُوا مِنْ دُونِي وَكِيلاً، ذُرِّيَّةَ مَنْ حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ إِنَّهُ كَانَ عَبْداً شَكُوراً ﴾.

ما به موسی کتاب (تورات) دادیم و آن را رهنمود بنی‌اسرائیل کردیم (تا در پرتو آن از تاریکی جهل و کفر به سوی نور علم و ایمان راهیاب شوند. و بدیشان دستور دادیم) این که غیر ما را تکیه‌گاه و پشتیبان خود مسازید (و امور خویش را جز به ما مسپارید). ای فرزندان کسانی که با نوح (بر کشتی) سوار کردیم! (ما پدران شما را از غرقاب رهانیدیم. پس به شکرانهٔ این که زادگان آن مؤمنانید و خویشتن را پیروان نوح می‌دانید، از خدا سپاسگزاری کنید؛ چرا که) نوح بندهٔ بسیار سپاسگزاری بود (و شما نیز همچون گذشتگانتان او را قدوهٔ خود کنید و بدو تأسّی جوئید).

آن بیم دادن و این یادآوری کردن مصداق وعده‌ای است که روند سوره پس از اندکی آن را دربر می‌گیرد. و آن این که خداوند قومی را عذاب نمی‌رساند تا وقتی که پیغمبری را به سویشان نفرستد و بدیشان تذکّر ندهد.

هدف نخستین از دادن کتاب به موسی آشکارا بیان

می‌شود:

﴿ هُدىً لِبَنِي إِسْرائِيلَ أَلاَّ تَتَّخِذُوا مِنْ دُونِي وَكِيلاً ﴾.

آن را رهنمود بنی‌اسرائیل کردیم (تا در پرتو آن از تاریکی جهل و کفر به سوی نور علم و ایمان راهیاب شوند. و بدیشان دستور دادیم) این که غیر ما را تکیه‌گاه و پشتیبان خود مسازید!.

نباید بر غیر خدای یگانه تکیه کنند، و نباید که به سوی چیزی و کسی جز خدای یگانه رو کنند. هدایت این است، و ایمان این است. شخصی که غیر از خدا کسی را تکیه‌گاه خود سازد نه ایمان آورده است و نه راهیاب گردیده است.

خداوند ایشان را به نام پدرانشان مخاطب قرار می‌دهد، آن پدرانی که خدا ایشان را همراه با نوح سوار کشتی کرده است، و آنان چکیدهٔ بشریّت در زمین در روزگاران پیغمبر نخستین بوده‌اند. ایشان را با این حسب و نسب مخاطب قرار می‌دهد تا به یاد آنان بیاورد که خدا بوده است که پدران پیشین شما را همراه با نوح نجات و رهائی بخشیده است، نوحی که بندهٔ بس سپاسگزار الهی بوده است. همچنین ایشان را بدین حسب و نسب کهن و با ایمان برگرداند.

نوح را با صفت عبودیّت می‌ستاید به خاطر این معنی و معنی دیگری که هماهنگ و هماوا کردن صفت پیغمبران برگزیده و اظهار و ابراز آن است، به گونه‌ای که شیوهٔ هماهنگی قرآنی در فضا و روند این سوره است.

یزدان جهان در آن کتابی که به موسی عطاء کرده است تا راهنما و رهنمود بنی‌اسرائیل گردد، به بنی‌اسرائیل خبر داده است آنچه را که بر ایشان نوشته است که هلاک و نابود کردن ایشان به سبب تباهی و فسادشان است. تکرار این هلاک و نابودی در دو بار به سبب تکرار اسباب و علل هلاک و نابودی است، اسباب و عللی که همان اعمال و افعال ایشان است. خداوند بنی‌اسرائیل را تهدید می‌کند که هر بار که آنان به تباهی و فساد در زمین برگردند، همچون هلاک و نابودی را دیگر باره می‌یابند، این هم برای تصدیق سنّت و قانون یزدان است که جاری و ساری می‌شود و تخلّف‌ناپذیر است.

﴿ وَ قَضَيْنا إِلىٰ بَنِي إِسْرائِيلَ فِي الْكِتابِ لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ وَ لَتَعْلُنَّ عُلُوّاً كَبِيراً ﴾.

در کتاب (تورات) به بنی‌اسرائیل اعلام کردیم که دوبار در سرزمین (فلسطین و دور و بر آن) تباهی می‌ورزید و برتری‌جوئی بزرگی می‌کنید و طغیان و عدوان را به غایت، و ظلم و جور را به نهایت می‌رسانید.

این قضاوت به معنی خبر دادن از جانب خدا بدیشان است، خبر دادن از چیزی که از ایشان سر می‌زند، برابر سرانجامی که در علم خدا پیدا است، نه این که قضاوت قهری و جبری راجع بدیشان باشد و اعمال و افعالشان برابر چنین قهری و جبری سر برزنند. چه خدا تباهی و فساد را بر کسی واجب و قطعی نمی‌کند:

﴿ قُلْ إِنَّ اللّهَ لا يَأْمُرُ بِالْفَحْشاءِ ﴾.

بگو (ای پیغمبر!) خداوند به کار زشت دستور نمی‌دهد.

(اعراف/۲۸)

بلکه خدا می‌داند آنچه را که خواهد شد، بدان‌گونه که می‌داند چه چیزی هم‌اینک هست. چیزی که وجود پیدا خواهد کرد ـ با قیاس به علم یزدان ـ انگار هم اکنون وجود دارد، هرچند همچون چیزی ـ با قیاس به علم انسان ـ هنوز معلوم نیست و روی نداده است و پرده از آن برداشته نشده است.

خداوند در کتابی که به موسی داده است، دربارهٔ بنی‌اسرائیل خبر داده است که آنان در زمین دو بار فساد و تباهی می‌ورزند، و بر سرزمین مقدّس چیره می‌شوند و سیطره پیدا می‌کنند. هربار که قدرت را در آنجا به دست می‌گیرند قدرت را وسیلهٔ فساد و تباهی می‌سازند، و خداوند بندگانی از بندگان خود را بر ایشان مسلّط می‌فرماید، بندگانی که بر بنی‌اسرائیل چیره می‌گردند و به مقدّسات آنان تعدّی و تجاوز می‌نمایند و ایشان را سخت درهم می‌کوبند و دمار از روزگارشان برمی‌آورند:

﴿ فَإِذا جاءَ وَعْدُ أُولاهُما بَعَثْنا عَلَيْكُمْ عِباداً لَنا أُولِي

بَأْسٍ شَدِيدٍ فَجَاسُوا خِلَالَ الدِّيَارِ، وَكَانَ وَعْداً مَفْعُولاً ﴾.

هنگامی که وعدهٔ نخستین آن دو فرارسد، بندگان پیکارجو و توانای خود را بر شما (می‌گماریم و) برانگیخته می‌داریم که (شما را سخت درهم می‌کوبند و برای به دست آوردنتان) خانه‌ها را تفتیش و جاها را جستجو می‌کنند. این وعدهٔ (غلبه و انتقام، حتمی و قطعی و) انجام پذیرفتنی است.

این وعدهٔ نخستین است: در سرزمین مقدّس چیره می‌شوند، و قدرت و شوکت و سلطه و قوّت پیدا می‌کنند، و بدین خاطر در آنجا فساد و تباهی می‌ورزند. خداوند بندگانی از میان بندگان خود را برمی‌انگیزد که دارای جرأت و شهامت زیاد و قوّت و قدرت فراوانند، و سخت می‌تازند و یورش می‌برند و شهرها و نواحی را آزاد می‌سازند، و بامدادان و شامگاهان به بیشرمی و پرده‌دری می‌پردازند، و هرکه و هرچه در آنجاها باشد آن را لگدکوب و پایمال می‌گردانند، بدون این که هول و هراسی داشته باشند:

﴿ وَكَانَ وَعْداً مَفْعُولاً ﴾.

این وعدهٔ (غلبه و انتقام، حتمی و قطعی و) انجام پذیرفتنی است.

این وعده تخلّف‌ناپذیر است و دروغ نیست.

این وضع ادامه پیدا می‌کند تا آن زمان که از یک سو بنی‌اسرائیل از مصائب و بلاهای مغلوب بودن و مقهور شدن و خواری بردن به ناله و افغان درمی‌آیند و به سوی پروردگار خود برمی‌گردند و توبه می‌کنند، و به اصلاح حال و احوال خود می‌پردازند و از این مصائب و بلاها درس عبرت می‌گیرند، و از دیگر سو فاتحان تکبّر می‌ورزند و خودبزرگ‌بینی می‌کنند، و قدرت و شوکتشان ایشان را مغرور می‌کند و گول می‌زند، و آنان نیز علم طغیان برمی‌افرازند و بر دیگران گردن می‌افرازند و در زمین به فساد و تباهی می‌پردازند. بدین هنگام خدا چرخهٔ زمان را برمی‌گرداند و مغلوبان را بر غالبان چیره می‌گرداند، و مستضعفان را بر مستکبران پیروز می‌سازد:

﴿ ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ، وَأَمْدَدْنَاكُمْ بِأَمْوَالٍ وَ بَنِينَ وَ جَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ نَفِيراً ﴾.

سپس (شما راه صلاح درپیش می‌گیرید و از فساد دست می‌کشید و آن‌گاه) شما را بر آنان چیره می‌گردانیم، و با اموال و فرزندان مدد و یاریتان می‌دهیم و تعداد نفراتتان را بیشتر (از دشمن) می‌نمائیم.

سپس داستان از نو تکرار می‌گردد!

پیش از این که روند قرآنی بقیّهٔ پیشگوئی راستین و وعدهٔ انجام پذیرفتنی را به پایان ببرد، قانون کار و پاداش را مقرّر می‌دارد:

﴿ إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ، وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا ﴾.

(آن‌گاه بدیشان گفتیم: ای بنی‌اسرائیل!) اگر نیکی کنید (و از خدا اطاعت نمائید) به خودتان نیکی می‌کنید (و سود آن در دنیا و آخرت به خودتان برمی‌گردد) و اگر بدی کنید (و از فرمان خدا سرکشی نمائید) به خودتان بدی می‌کنید.

این قانونی است که در دنیا و آخرت تغییرپذیر نیست. قانونی است که همهٔ اعمال انسان را به خود او می‌دهد و به حساب خود او می‌گیرد، و همهٔ ثمرات و نتائج افعال را به خود انسان برمی‌گرداند و به خود او می‌رساند. پاداش و پادافره را ثمره و نتیجهٔ طبیعی عمل می‌گرداند. ثمره و نتیجه از عمل حاصل می‌گردد و در پرتو عمل کیفیّت پیدا می‌کند و دگرگون می‌شود، و انسان را مسؤول خویشتن می‌سازد. انسان اگر خواست به خویشتن خوبی می‌کند، و اگر خواست به خویشتن بدی می‌کند. پس انسان نباید کسی جز خود را سرزنش نماید وقتی که سزا و جزائی بدو می‌رسد که خودش سزاوار آن است.

وقتی که این قانون مقرّر می‌گردد، روند قرآنی به پیش می‌رود و پیشگوئی راستین را تکمیل می‌کند:

﴿ فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ لِيَسُوؤُوا وُجُوهَكُمْ، وَ لِيَدْخُلُوا الْمَسْجِدَ كَمَا دَخَلُوهُ أَوَّلَ مَرَّةٍ، وَ لِيُتَبِّرُوا مَا

عَلَوْا تَتْبِيراً ﴾.

و هنگامی که وعدهٔ دوم (مجازات و عقاب فسادتان) فرامی‌رسد (دشمنانتان را نیرو بخشیده و بر شما مسلّط می‌گردانیم) تا شما را بدحال (و پریشان روزگار) سازند (و گرد غم و اندوه بر چهره‌هایتان بپاشند) و داخل مسجد (الأقصی) گردند، همان‌گونه که در دفعهٔ اوّل بدان داخل شدند (و بار دیگر به تخریب بیت‌المقدّس دست یازند) و بر هرکه و هرچه دست یابند بکشند و درهم کوبند.

روند قرآنی فسادها و تباهیهائی را حذف می‌کند که بنی‌اسرائیل پس از پیروزی و دستیابی مجدّد بدانها دست می‌یازند، و به ذکر پیشین آنها بسنده می‌کند:

﴿ لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ ﴾.

دوبار در سرزمین (فلسطین و دور و بر آن) تباهی می‌ورزید.

ولی چیزی را ثبت و ضبط می‌کند که در مرتبهٔ دوّم آن را بر ایشان چیره و مسلّط می‌گرداند:

﴿ فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ لِيَسُوءُوا وُجُوهَكُمْ ﴾.

و هنگامی که وعدهٔ دوّم (مجازات و عقاب فسادتان) فرامی‌رسد (دشمنانتان را نیرو بخشیده و بر شما مسلّط می‌گردانیم) تا شما را بدحال (و پریشان روزگار) سازند (و گرد غم و اندوه بر چهره‌هایتان بپاشند).

این عذاب و عقاب به سبب عذاب و عقابی است که اینان در حقّ آنان روا داشته‌اند. عذاب و عقابی بر سر آنان آورده‌اند که درونشان را به طور کلّی از خشم و غضب لبریز کرده است، تا بدانجا که از درونشان به بیرونشان سرریز نموده است و بر رخساره‌هایشان دویده است. یا این که این عقاب و عذاب بدان خاطر است که اینان به چهره‌های آنان بدیها و خواریها رسانیده‌اند و هم اینک همان بدیها و خواریها را به چهره‌هایشان می‌رسانند و رسوایشان می‌دارند. به مقدّسات توهین روا می‌دارند و با آبرویشان بازی می‌کنند:

﴿ وَلِيَدْخُلُوا الْمَسْجِدَ كَمَا دَخَلُوهُ أَوَّلَ مَرَّةٍ ﴾.

و داخل مسجد (الأقصی) گردند، همان‌گونه که در دفعهٔ اوّل بدان داخل شدند (و بار دیگر به تخریب بیت‌المقدّس دست یازند).

بر هرچه چیره شوند آن را نابود کنند. اموال و دارائیها را و خانه‌ها و کاشانه‌ها را ویران سازند:

﴿ وَلِيُتَبِّرُوا مَا عَلَوْا تَتْبِيراً ﴾.

و بر هرکه و هرچه دست یابند بکشند و درهم کوبند.

این هم شکلی از ویرانگری فراگیر کاملی است که بر هر چیز سرکشی می‌کند، و چیزی را برجای باقی نمی‌گذارد.

این پیشگوئی راست درآمد و این وعده وقوع پیدا کرد. خدا مردمانی را بر بنی‌اسرائیل چیره و مسلّط فرمود که نخستین بار بنی‌اسرائیل ایشان را مغلوب کرده و درهم شکسته بودند. بعداً کسانی را بر ایشان پیروز گردانید که آنان را در زمین پراکنده و آواره کردند، و ملک و مملکت ایشان را در آنجا درهم کوبیدند و ویران کردند. قرآن نژاد کسانی را روشن نفرموده است که خدا آنان را بر بنی‌اسرائیل مسلّط و چیره نموده است. چون تصریح به نژادشان چیزی بر عبرت نمی‌افزاید، و در اینجا هم عبرت مورد نظر است، و هدف بیان پیاده شدن قانون و سنّت خدا دربارهٔ مردمان است.

روند قرآنی بر پیشگوئی راستین و وعدهٔ انجام پذیرفتنی پیرو می‌زند و می‌فرماید که این ویرانی و خرابی و هلاک و نابودی چه‌بسا راهی به سوی رحمت و مهربانی باشد:

﴿ عَسَىٰ رَبُّكُمْ أَنْ يَرْحَمَكُمْ ﴾.

امید است پروردگارتان (بعد از بار دوّم نیز اگر توبه کردید و از تباهکاریها و ستمگریها برگشتید) به شما رحم کند (و شما را ببخشاید).

اگر از این ویرانی و خرابی و هلاک و نابودی درس عبرت گرفته باشید.

امّا اگر بنی‌اسرائیل به تباهکاری در زمین برگردند، کیفر و سزایشان آماده است و قانون و سنّت الهی هم پیاده و

اجراء می‌گردد:

﴿ وَ إِنْ عُدْتُمْ عُدْنَا ﴾.

و اگر هم (به زشتیها و پلشتیها) برگردید، ما هم (به مجازات و کیفرتان در همین جهان) برمی‌گردیم.

بنی‌اسرائیل به تباهکاری برگشتند، خدا هم مسلمانان را بر ایشان مسلّط کرد. مسلمانان آنان را از سراسر جزیرةالعرب بیرون راندند. سپس دیگر باره به تباهکاری پرداختند، و خدا هم بندگان دیگری را بر ایشان پیروز و چیره گرداند، تا زمان معاصر فرارسید و خدا «هیتلر» را بر آنان مسلّط و چیره کرد ... امروزه نیز بنی‌اسرائیل به تباهکاری برگشته‌اند، و تحت عنوان «اسرائیل» به فساد پرداخته‌اند و به عربها که صاحبان زمینند واویلاها و بلاها رسانده‌اند. قطعاً یزدان جهان بر آنان کسانی را چیره می‌گرداند که بدیشان بدترین عذاب و عقاب را می‌رسانند، تا وعدهٔ حتمی و قطعی خدا صدق پیدا کند، و موافق با قانون و سنّتی شود که تخلّف‌ناپذیر است ... فردا برای بینندگانش نزدیک است!

روند قرآنی آیه را پایان می‌دهد با ذکر فرجام و سرنوشت کافران در آخرت، چرا که میان سرنوشت تباهکاران و سرنوشت کافران همشکلی و همگونی است:

﴿ وَ جَعَلْنَا جَهَنَّمَ لِلْكَافِرِينَ حَصِيراً ﴾.

و دوزخ را (هم در آن جهان) زندان تنگ کافران (چون شما) می‌کنیم.

دوزخ ایشان را محاصره می‌کند و کسی از آنان نمی‌تواند بگریزد، و کسی نمی‌تواند از آن خارج شود و برود.

روند قرآنی از این حلقهٔ تاریخ زندگانی بنی‌اسرائیل، و سخن گفتن از کتابی که خدا به موسی داده است تا بنی‌اسرائیل در سایهٔ آن راهیاب شوند، ولی از آن سود نبردند و راهیاب نگشتند، و بلکه گمراه شدند و هلاک گردیدند، صحبت را به پایان می‌برد و به قرآن می‌پردازد، قرآنی که به راهی رهنمود می‌کند که درست‌تر و استوارتر است:

﴿ إِنَّ هٰذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ، وَ يُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْراً كَبِيراً، وَ أَنَّ الَّذِينَ لاَ يُؤْمِنُونَ بِالآخِرَةِ أَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَاباً أَلِيماً ﴾.

این قرآن (مردمان را) به راهی رهنمود می‌کند که مستقیم‌ترین راه‌ها (برای رسیدن به سعادت دنیا و آخرت) است، و به مؤمنانی که (برابر دستورهای آن) کارهای شایسته و پسندیده می‌کنند، مژده می‌دهد که برای آنان (در سرای دیگر) پاداش بزرگی (به نام بهشت) است.

﴿ إِنَّ هٰذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ ﴾.

این قرآن (مردمان را) به راهی رهنمود می‌کند که مستقیم‌ترین راه‌ها (برای رسیدن به سعادت دنیا و آخرت) است.

بدین‌گونه مطلق دربارهٔ کسانی که ایشان را راهیاب می‌گرداند، و دربارهٔ چیزی که ایشان را به سوی آن رهنمود می‌نماید و فرامی‌خواند. بدین خاطر هدایت قومها و نسلهائی را فرامی‌گیرد که رها از بند حدود و ثغور زمان و مکانند، و آنچه ایشان را به سوی آن رهنمود و فرامی‌خواند مشتمل بر هر برنامه‌ای و هر راهی، و هر خیر و صلاحی است که انسانها در هر زمانی و در هر مکانی بدان راهیاب می‌گردند.

این قرآن مردمان را به راهی رهنمود می‌کند که مستقیم‌ترین و استوارترین راه در سر و سامان‌دهی و هماوائی میان پیدا و ناپیدا و بیرون و درون انسان، و میان حواسّ و شعور و رفتار و سلوک او، و میان عقیده و عمل او است. همهٔ این چیزها هم به دستاویز محکمی قرآن نام بسته شده است که گسیخته نمی‌گردد، آن دستاویز محکمی که گرچه مستقرّ در زمین و جهان فرودین است، ولی متوجّه اعلی‌علّیّین و جهان برین است. کار عبادت است، هرگاه انسان کار خود را برای یزدان انجام دهد، هرچند که این کار برای بهره‌مندی و لذّت از زندگی باشد.

این قرآن مردمان را به راهی رهنمود می‌کند که مستقیم‌ترین و استوارترین راه در جهان عبادت است. چرا که این قرآن میان وظائف و تکالیف و میان تاب و توان، موازنه و مطابقه برقرار می‌کند. وظائف و تکالیفی برای انسان تعیین و بر او تحمیل نمی‌کند که وی را خسته و درمانده کنند و ناامید از انجام آنها شود. بدان‌گونه هم سهل و ساده نمی‌گیرد که سهل‌انگاری و بیشرمی پخش و پراکنده گردد. بلکه از میانه‌روی و اعتدال، و از حدود و ثغور تحمّل و اقتدار درنمی‌گذرد.

این قرآن مردمان را به راهی رهنمود می‌کند که مستقیم‌ترین و استوارترین راه روابط آدمیزادگان و تماس یکی با دیگری در میان خودشان، به صورت: افراد و اشخاص، گروه‌ها و دسته‌ها، حکومتها و ملّتها، و دولتها و نژادها است. این روابط و تماسها را نیز بر پایه‌های استوار و پایداری بنیاد می‌نهد که متأثّر از رأی و نظر و هوا و هوس نمی‌گردد، و همراه با دوستی و دشمنی بدین سو و بدان سو نمی‌چرخد و کج و راست نمی‌شود، و مصالح و اهداف در آن دخل و تصرّف نمی‌کند. پایه‌هائی است که خداوند بس دانا و بس آگاه از احوال و اوضاع بندگانش آنها را استوار و پایدار برآورده است و برجای داشته است، آن خداوندگاری که از هرکسی داناتر و آگاه‌تر از سرشت آفریدگان خود است، و بهتر می‌داند که در هر سرزمینی، و در میان هر نسل و نژادی، چه چیزی سزاوار بندگان و سازگار با هستی ایشان است. قرآن مردمان را به راهی رهنمود می‌کند که مستقیم‌ترین و استوارترین راه در نظام و سیستم حکومتی، در نظام و سیستم اقتصادی، در نظام و سیستم اجتماعی، و در نظام و سیستم ارتباطات و معاملات جوامع بین‌المللی است، نظام و سیستمی که درخور شأن و مقام انسان است.

این قرآن مردمان را به راهی رهنمود می‌کند که مستقیم‌ترین و استوارترین راه در پذیرش و سازش همهٔ آئینهای آسمانی، و در پیوند و ارتباط همهٔ آنها با یکدیگر، و در تعظیم و احترام پیروان ادیان الهی برای مقدّسات همدیگر است. در این هنگام است که همهٔ انسانها با همهٔ آئینهای آسمانی‌ای که دارند در صلح و صفا و وفاق و وفا بسر خواهند برد.

﴿ إِنَّ هٰذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ ﴾.

این قرآن (مردمان را) به راهی رهنمود می‌کند که مستقیم‌ترین راه‌ها (برای رسیدن به سعادت دنیا و آخرت) است.

﴿ وَ يُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْراً كَبِيراً، وَ أَنَّ الَّذِينَ لاَ يُؤْمِنُونَ بِالآخِرَةِ أَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَاباً أَلِيماً ﴾.

و به مؤمنانی که (برابر دستورهای آن) کارهای شایسته و پسندیده می‌کنند، مژده می‌دهد که برای آنان (در سرای دیگر) پاداش بزرگی (به نام بهشت) است. و (به مؤمنان مژده می‌دهد به) این که برای کسانی که به قیامت ایمان نمی‌آورند، عذاب دردناکی آماده کرده‌ایم.

این قانون اصیل و پایداری در کار و پاداش است. قرآن بر ایمان و کار نیک بنیان خود را بنیاد می‌نهد. هیچ‌گونه ایمانی بدون کار وجود ندارد، و هیچ‌گونه کاری بدون ایمان در میان نیست. چون اوّلی، یعنی ایمان بدون کار، قطع شده و دنباله بریده است و به تمام و کمال خود نرسیده است. و دوّمی، یعنی کار بدون ایمان، گسیخته و بریده است و تکیه‌گاه و پشتوانه‌ای ندارد. با هر دو تای ایمان و کار است که زندگی در راهی حرکت می‌کند که مستقیم‌ترین و استوارترین راه‌ها است ... و در پرتو هر دو تای ایمان و کار است که رهنمون و رهنمود با این قرآن حاصل می‌گردد.

کسانی که با رهنمون و رهنمود این قرآن راهیاب نمی‌شوند، آنان به هوا و هوس انسان واگذار می‌گردند. انسان شتابگری که نمی‌داند چه چیز بدو سود می‌رساند و چه چیز بدو زیان می‌رساند، و انسانی که نمی‌تواند جلو احساسات و انفعالات خود را بگیرد هرچند که آن احساسات و انفعالات شرّ و بلای او را به دنبال داشته باشد:

﴿وَ يَدْعُو الْإِنْسانُ بِالشَّرِّ دُعاءَهُ بِالْخَيْرِ وَ كانَ الْإِنْسانُ عَجُولاً﴾.

انسان (چه‌بسا در وقت خشم یا بلایا، دست دعا به سوی خدا برمی‌دارد و علیه خود و خویشاوندان و دوستان) دعای شرّ می‌کند، همان‌گونه که (به هنگام شادی یا عادی) دعای خیر می‌کند. اصلاً انسان همیشه شتابگر بوده است (و خوبی و بدی را آزمندانه و عجولانه از خدا خواسته است، و سود و زیان خود را چنان که باید ندانسته است).

این بدان خاطر است که همچون انسانی سرانجام و سرنوشت کارها را نمی‌داند. گاهی کاری را انجام می‌دهد و شرّ و بلا خواهد بود، و با شتاب هرچه بیشتر آن را برای خود می‌خواهد و می‌طلبد و او نمی‌داند چه می‌کند. یا او می‌داند چه می‌کند ولیکن نمی‌تواند جلو سرکشی نفس خود را بگیرد و زمام اختیار آن را به دست گیرد ... این کجا و رهنمون و رهنمود آرام و راهنمای قرآن کجا؟!

هان! راه قرآن یزدان سبحان و راه انسان نادان دو راه مخالف و جدی از یکدیگرند. رهنمون و رهنمود قرآن با هوا و هوس انسان از یکدیگر بسی دور و بسی متفاوت و مختلف از همدیگرند.

❁

روند قرآنی از اشارهٔ به مسألهٔ معراج و نشانه‌های سترگ خداشناسی‌ای که به همراه داشته است، و از اشارهٔ به نوح و مؤمنانی که در خدمت او سوار کشتی بوده‌اند، و از اشارهٔ به داستان بنی‌اسرائیل و چیزهائی که خدا در کتاب تورات در حقّ ایشان روا دیده است و قضا و قدرش بر انجام آنها رفته است، و از اشارهٔ به قوانین و سننی که این قضا و قدر یزدان برابر آنها در حقّ بندگان پیاده می‌شود و تحقّق پیدا می‌کند، و از اشارهٔ به قواعد و مقرّرات کار و پاداش، و از اشارهٔ به واپسین کتابی که مردمان را به راهی رهنمود می‌کند که مستقیم‌ترین و استوارترین راهها است، و از این اشاره‌ها به معجزاتی می‌پردازد که یزدان به پیغمبران عطاء فرموده است، و آن‌گاه به معجزاتی منتقل می‌شود که در جهان وجود دارد و در گسترهٔ هستی پراکنده است. تلاش و کوشش، اعمال و افعال، کار و پاداش، و آنچه را که انسانها به دست می‌آورند و حساب و کتابی که در برابر آن دارند، همه را به شگفتیها و شگرفیهای موجود در کتاب دیدنی جهان ربط و پیوند می‌دهد. ناگهان می‌بینیم که قوانین کار و پاداش و آنچه که به دست می‌آورند و حساب و کتابی که در برابر آن دارند، کاملاً با قوانین بزرگ جهانی ارتباط دارند، و فرمانبردار خود آن قوانین هستند، و برپا و برجا بر قواعد و سننی می‌باشند که تخلّف‌ناپذیرند، و درست از دقّت منظّمی برخوردارند که نظم و نظام هستی از آن دقّت برخوردار است، نظم و نظامی که شب و روز را می‌گرداند. این قواعد و سنن منظّم و دقیق به خواست آفریدگاری که شب و روز را آفریده است، جهان را اداره می‌کنند و امور آن را می‌چرخانند:

﴿وَ جَعَلْنَا اللَّيْلَ وَ النَّهارَ آيَتَيْنِ، فَمَحَوْنا آيَةَ اللَّيْلِ وَ جَعَلْنا آيَةَ النَّهارِ مُبْصِرَةً، لِتَبْتَغُوا فَضْلاً مِنْ رَبِّكُمْ، وَ لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَالْحِسابَ وَ كُلَّ شَيْءٍ فَصَّلْناهُ تَفْصِيلاً؛ وَ كُلَّ إِنْسانٍ أَلْزَمْناهُ طائِرَهُ فِي عُنُقِهِ، وَ نُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ كِتاباً يَلْقاهُ مَنْشُوراً، إِقْرَأْ كِتابَكَ كَفىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيباً. مَنِ اهْتَدىٰ فَإِنَّما يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ وَ مَنْ ضَلَّ فَإِنَّما يَضِلُّ عَلَيْها، وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرىٰ، وَ ما كُنّا مُعَذِّبِينَ حَتّىٰ نَبْعَثَ رَسُولاً. وَ إِذا أَرَدْنا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنا مُتْرَفِيها فَفَسَقُوا فِيها فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْناها تَدْمِيراً. وَكَمْ أَهْلَكْنا مِنَ الْقُرُونِ مِنْ بَعْدِ نُوحٍ، وَكَفىٰ بِرَبِّكَ بِذُنُوبِ عِبادِهِ خَبِيراً بَصِيراً. مَنْ كانَ يُرِيدُ الْعاجِلَةَ عَجَّلْنا لَهُ فِيها ما نَشاءُ لِمَنْ نُرِيدُ، ثُمَّ جَعَلْنا لَهُ جَهَنَّمَ يَصْلاها مَذْمُوماً مَدْحُوراً؛ وَ مَنْ أَرادَ الْآخِرَةَ وَ سَعىٰ لَها سَعْيَها وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولٰئِكَ كانَ سَعْيُهُمْ مَشْكُوراً. كُلّاً نُمِدُّ هٰؤُلاءِ وَ هٰؤُلاءِ مِنْ عَطاءِ رَبِّكَ، وَ ما كانَ عَطاءُ رَبِّكَ مَحْظُوراً. أُنْظُرْ كَيْفَ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلىٰ بَعْضٍ، وَ لَلْآخِرَةُ أَكْبَرُ دَرَجاتٍ وَ أَكْبَرُ

تَفْضِيلاً ﴾.

ما شب و روز را دو نشان (دالّ بر بودن یزدان و قدرت فراوان گردانندهٔ جهان) قرار داده‌ایم. نشان شب را محو (تاریکی) گردانده‌ایم (تا در آن بیاسائید) و نشان روز را تابان کرده‌ایم تا (در آن به تلاش و کوشش بپردازید و) از فضل پروردگارتان بهره‌مند گردید (و در پرتو پیاپی آمدن شبها و روزها) شمارهٔ سالها و حساب (امور زندگی خود) را بدانید. و ما هر چیزی را دقیقاً (برای هدف و کاری، معیّن و) مشخّص ساخته‌ایم (و جهان را از روی نقشه و حساب و کتاب آفریده و به کار انداخته‌ایم). ما اعمال هر کسی را (همچون گردن‌بند) به گردنش آویخته‌ایم (و او را گروگان کردار و عهده‌دار رفتارش ساخته‌ایم) و در روز قیامت کتابی را (که کارنامهٔ اعمال او است) برای وی بیرون می‌آوریم که گشوده به (دست) او می‌رسد. (در آن روز بدو گفته می‌شود:) کتاب (اعمال) خود را بخوان (و سعادت یا شقاوت خویش را بدان). کافی است که خودت امروز حسابگر خویشتن باشی. (چه مسائل روشن است و نیازی به شاهد و حسابرس دیگری نیست). هرکس (به راه حقّ) هدایت یابد، راهیابیش به سود خودش است، و هرکس (از راه حقّ) گمراه شود، گمراهیش به زیان خودش است. و هیچ کسی بار گناه دیگری را بر دوش نمی‌کشد (و به جرم دیگری کیفر داده نمی‌شود). و ما (هیچ شخص و قومی را) مجازات نخواهیم کرد، مگر این که پیغمبری (برای آنان مبعوث و) روان سازیم. هرگاه بخواهیم شهر و دیاری را نابود گردانیم، افراد دارا و خوشگذران و شهوتران آنجا را سردار و چیره می‌گردانیم، و آنان در آن شهر و دیار به فسق و فجور می‌پردازند (و به مخالفت با دستورهای الهی برمی‌خیزند)، پس فرمان (وقوع عذاب) بر آنجا واجب و قطعی می‌گردد و آن‌گاه آن مکان را سخت درهم می‌کوبیم (و ساکنانش را هلاک می‌گردانیم). و چه بسیارند مردمانی که در قرون و اعصار بعد از نوح می‌زیسته‌اند و ما آنان را (طبق همین سنّت، به سبب تمرّد و سرکشیشان) نابود گردانده‌ایم. (مثل: خود قوم نوح، قوم عاد، قوم ثمود، قوم فرعون.) همین کافی است که پروردگارت از گناهان بندگانش آگاه و نسبت بدانها بینا است (و لذا هیچ‌گونه کاری از دید او مخفی، و بی‌سزا و جزا نمی‌ماند). هرکس که دنیای زودگذر (این جهان) را بخواهد (و تنها برای زندگی آن کار کند)، آن اندازه که خود می‌خواهیم و به هرکس که صلاح می‌دانیم، هرچه زودتر در دنیا بدو عطاء خواهیم کرد. به دنبال آن، دوزخ را بهرهٔ او می‌کنیم که به آتش آن می‌سوزد، در حالی که (به سبب کارهائی که در دنیا کرده است) مورد سرزنش است و (از رحمت خدا) رانده و مانده است. و هرکس که (دنیای جاودانهٔ) آخرت را بخواهد و برای (فراچنگ آوردن) آن، تلاش سزاوار آن را از خود نشان دهد، در حالی که مؤمن باشد، این چنین کسانی، تلاششان بی‌سپاس (و بی‌اجر) نمی‌ماند. و ما هریک از اینان (که آخرت طلبانند) و از آنان (که دنیاپرستانند، در این جهان) از بخشایش پروردگارت (بهره‌مند می‌گردانیم و) کمک می‌رسانیم و (کافر و مؤمن را بر این خوان یغما می‌نشانیم. چرا که در صورت رعایت اسباب و علل،) بخشایش پروردگارت هرگز (از کسی بازداشته نشده است و از او) ممنوع نگشته است. ببین چگونه برخی (از مردمان) را بر برخی دیگر (در همین دنیای ناچیز، به سبب تفاوت کوشش و تلاششان) برتری داده‌ایم و (یکی را شاه، دارا، دانا، ... و یکی را نوکر، نادار، نادان ... کرده‌ایم. و امّا بدان که در دنیای مهمّ و ارزشمندِ) آخرت، درجات بزرگ‌تر و برتریها سترگ‌تر است (و تفاوتها و فاصله‌ها بیشتر است؛ چرا که آنجا سرای جاویدان است و بهشت و درجات عظیم آن در میان است. پس ای انسان! برای آن به مسابقه بپرداز و شبانه‌روز بکوش).

آن قانون جهانی‌ای که بر شب و روز حاکم است، تلاش و کوشش مردمان برای کسب و کار، آگاهی و اطّلاع از سالها و حساب و کتاب کارها، خیر و شرّی که انسان به

دست می‌آورد و سزا و جزائی که به خیر و شرّ او تعلّق می‌گیرد، عواقب هدایت و ضلالت، مسؤولیّت فردی و شخصی بودن بدان علّت که هیچ کسی بار گناه دیگری را بر دوش نمی‌کشد، وعدۀ خدا مبنی بر این که عذاب و عقابی به قومی نمی‌رساند تا پیغمبری را به میانشان گسیل می‌دارد، قانون و سنّت خدا در این که اهالی شهرها را وقتی نابود می‌کند که افراد دارا و خوشگذران و شهوتران آنجاها به فسق و فجور بپردازند، فرجام و سرنوشت کسانی که جویا و خواهان دنیای زودگذرند، فرجام و سرنوشت کسانی که عاشق و طالب آخرت هستند، چیزی که خدا بدینان و بدانان در دنیا و آخرت می‌بخشد و می‌رساند ... همۀ اینها بدان قانون جهانی حاکم بر شب و روز ارتباط و پیوند دارند، و همۀ اینها برابر آن قانون ثابت و استوار، و همگام با آن سنّتهائی که تغییر و تبدیل نمی‌پذیرند، و هماهنگ و هماوا با نظم و نظامی که خلل نمی‌پذیرد و دگرگون نمی‌شود، راه می‌سپرند. چه هیچ چیزی از اینها ناسنجیده نیست و به گزاف سر از عدم برنیاورده است.

﴿ وَ جَعَلْنَا ٱللَّيْلَ وَ ٱلنَّهَارَ آيَتَيْنِ، فَمَحَوْنَا آيَةَ ٱللَّيْلِ وَ جَعَلْنَا آيَةَ ٱلنَّهَارِ مُبْصِرَةً، لِتَبْتَغُوا فَضْلاً مِنْ رَبِّكُمْ، وَ لِتَعْلَمُوا عَدَدَ ٱلسِّنِينَ وَٱلْحِسَابَ وَ كُلَّ شَيْءٍ فَصَّلْنَاهُ تَفْصِيلاً ﴾.

ما شب و روز را دو نشان (دالّ بر بودن یزدان و قدرت فراوان گردانندۀ جهان) قرار داده‌ایم. نشان شب را محو (تاریکی) گردانده‌ایم (تا در آن از فضل پروردگارتان بهره‌مند گردید (و در پرتو پیاپی آمدن شبها و روزها) شمارۀ سالها و حساب (امور زندگی خود) را بدانید. و ما هر چیزی را دقیقاً (برای هدف و کاری، معیّن و) مشخّص ساخته‌ایم (و جهان را از روی نقشه و حساب و کتاب آفریده و به کار انداخته‌ایم).

شب و روز دو نشان بزرگ دالّ بر وجود یزدان و قدرت فراوان گردانندۀ جهان هستند و اشاره دارند به دقّت قانونی که یک بار هم خلل بدان رو نمی‌کند و رخنه‌ای در آن نمی‌افتد، و یک بار هم از کار بازنمی‌ایستد و تعطیل نمی‌گردد، و شب و روز کار می‌کند و سستی نمی‌شناسد. پس مقصود از محو مذکور در اینجا باید چه باشد، در حالی که نشان شب پیوسته باقی است بدان‌گونه که نشان روز همیشه درمیان است؟ چنین به نظر می‌رسد ـ خدا هم بهتر می‌داند ـ مقصود از این محو کردن تاریکی شب است که همه چیز در آن پنهان و نهان می‌شود و همۀ حرکتها و شبحها در آن سکون و سکوت می‌پذیرد ... وقتی که شب با روشنائی روز و با حرکت زنده‌ها و چیزها مقایسه می‌گردد، انگار محو گردیده است. و انگار روز نیز خودش تابان با نوری است که همه چیز را در روز برای دیدگان روشن و آشکار می‌نماید.

این محو شب، و ظهور روز بدان خاطر است:

﴿ لِتَبْتَغُوا فَضْلاً مِنْ رَبِّكُمْ، وَ لِتَعْلَمُوا عَدَدَ ٱلسِّنِينَ وَٱلْحِسَابَ ﴾.

تا از فضل پروردگارتان بهره‌مند گردید (و در پرتو پیاپی آمدن شبها و روزها) شمارۀ سالها و حساب (امور زندگی خود) را بدانید.

شب برای استراحت و آسایش و آرامش است، و روز برای تلاش و کوشش و کسب و کار و انجام امور و وظائف است. از روی جداگانگی شب و روز هم مردمان شمارۀ سالها، و حساب و کتاب وعده‌ها و فصلها و معامله‌ها را می‌دانند.

﴿ وَ كُلَّ شَيْءٍ فَصَّلْنَاهُ تَفْصِيلاً ﴾.

و ما هر چیزی را دقیقاً (برای هدف و کاری، معیّن و) مشخّص ساخته‌ایم (و جهان را از روی نقشه و حساب و کتاب آفریده و به کار انداخته‌ایم).

هیچ چیزی و هیچ کاری در گسترۀ این هستی به تصادف و به گزاف حواله نشده است و واگذار نگردیده است. دقّت قانونی که شب و روز را می‌گرداند گویای دقّت تدبیر و تفصیل است، و این دقّت بر آن قانون گواه و رهنمون است.

در پرتو همین قانون دقیق جهانی است که کار و پاداش ارتباط پیدا می‌کند و پیوند می‌یابد.

﴿ وَ كُلَّ إِنْسانٍ أَلْزَمْناهُ طائِرَهُ فِي عُنُقِهِ، وَ نُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ كِتاباً يَلْقاهُ مَنْشُوراً. إِقْرَأْ كِتابَكَ كَفىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيباً ﴾.

ما اعمال هر کسی را (همچون گردن‌بند) به گردنش آویخته‌ایم (و او را گروگان کردار و عهده‌دار رفتارش ساخته‌ایم) و در روز قیامت کتابی را (که کارنامهٔ اعمال او است) برای وی بیرون می‌آوریم که گشوده به (دست) او می‌رسد. (در آن روز بدو گفته می‌شود:) کتاب (اعمال) خود را بخوان (و سعادت یا شقاوت خویش را بدان). کافی است که خودت امروز حسابگر خویشتن باشی. (چه مسائل روشن است و نیازی به شاهد و حسابرس دیگری نیست).

طائر و پرندهٔ هر انسانی اعمالی است که برای او به طیران و پرواز درمی‌آید. یعنی اعمالی است که قسمت او می‌گردد. این نیز کنایه از چیزی است که می‌کند. ملازم و همراه انسان ساختن اعمال و به گردن انداختن افعال، به تصویر کشیدن ملازمت و همراهی اعمال با انسان، و جدا نشدن و دوری نگزیدن افعال از او است. این هم شیوهٔ کار قرآن در امر مجسّم کردن معانی و اظهار مفاهیم به صورت محسوس است. عمل انسان از انسان جدا نمی‌گردد و عقب نمی‌افتد، و انسان نمی‌تواند از آن شانه خالی کند و طفره برود و بگریزد. همچنین است تعبیر از بیرون آوردن کتاب اعمال و کارنامهٔ افعال انسان به صورت باز و گشوده در روز قیامت. قرآن عمل انسان را باز و گشوده و پیدا و آشکار به تصویر می‌زند، به گونه‌ای که انسان نمی‌تواند آن را نهان و پنهان سازد، یا خود را از آن به تجاهل بزند یا در آن مغالطه کند. این معنی به صورت کتاب باز و گشوده‌ای مجسّم می‌گردد. این کار تأثیر ژرف‌تری در نفس و تأثیر بیشتری در حسّ و شعور دارد. مرغ خیال به پرواز درمی‌آید و خود را بدان پرنده‌ای که اعمال است می‌رساند و همچون کتابی را به شکل پرنده‌ای می‌یابد که از شدّت و حدّت روز سخت قیامت به هول و هراس افتاده است، روز سختی که در آن نهانیها آشکار می‌گردد و پرده از رازها برمی‌افتد، و نیازی به گواه یا حسابرس نیست:

﴿ إِقْرَأْ كِتابَكَ كَفىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيباً ﴾.

(در آن روز بدو گفته می‌شود:) کتاب (اعمال) خود را بخوان (و سعادت یا شقاوت خویش را بدان). کافی است که خودت امروز حسابگر خویشتن باشی. (چه مسائل روشن است و نیازی به شاهد و حسابرس دیگری نیست).

قانون کار و پاداش، بدان سنّت دقیق جهانی ارتباط و پیوند پیدا می‌کند:

﴿ مَنِ اهْتَدىٰ فَإِنَّما يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ وَ مَنْ ضَلَّ فَإِنَّما يَضِلُّ عَلَيْها وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرىٰ ﴾.

هرکس (به راه حقّ) هدایت یابد، راهیابیش به سود خودش است، و هرکس (از راه حقّ) گمراه شود، گمراهیش به زیان خودش است. و هیچ کسی بار گناه دیگری را بر دوش نمی‌کشد (و به جرم دیگری کیفر داده نمی‌شود).

مسؤولیّت، مسؤولیّت فردی و شخصی است. مسؤولیّتی است که هر کسی را به نفس خودش مرتبط می‌سازد؛ اگر راهیاب شود به سود خود راهیاب می‌شود، و اگر گمراه گردد به زیان خود گمراه می‌گردد. هیچ کسی بار گناه دیگری را بر دوش نمی‌کشد، و هیچ کسی بار گناه دیگری را کم و سبک نمی‌سازد. از هر کسی تنها از اعمال خودش پرسیده می‌شود، و هر کسی در برابر کار خودش پاداش داده می‌شود، و هیچ دوست صمیمی‌ای از دوست صمیمی خود نمی‌پرسد.

مرحمت خدا خواسته است که انسان را در برابر آیه‌ها و نشانه‌های جهانی پراکنده در صفحات کتاب هستی مؤاخذه نفرماید، و انسان را در برابر عهد و پیمان سرشتی‌ای مؤاخذه نکند، عهد و پیمانی که از آدمیزادگان گرفته است، بدان‌گاه که فرزندان آدم را از پشت آدمیزادگان (در طول قرون و اعصار) پدیدار کرده

است.(۱)

خداوند پیغمبران را به سوی آدمیزادگان ارسال می‌فرماید تا بیم‌دهنده و مژده‌رسان باشند:

﴿ وَ مٰا كُنّٰا مُعَذِّبِينَ حَتّٰى نَبْعَثَ رَسُولاً ﴾.

و ما (هیچ شخص و قومی را) مجازات نخواهیم کرد، مگر این که پیغمبری (برای آنان مبعوث و) روان سازیم.

این هم مرحمت خدا است در حقّ بندگان که ایشان را عذاب و عقاب نرساند مگر این که قبلاً عذر ایشان را با فرستادن پیغمبری به میان ایشان بخواهد، و آنان را با آئین آسمانی آشنا سازد.

این چنین قانون خدا در نابود کردن شهرها و گرفتار کردن اهالی آنجاها به مصائب و بلاها پیاده می‌شود، و این قانون با قانون جهانی هماوا و هماهنگ می‌شود، قانونی که شب و روز را می‌گرداند و می‌چرخاند:

﴿ وَ إِذٰا أَرَدْنٰا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنٰا مُتْرَفِيهٰا فَفَسَقُوا فِيهٰا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنٰاهٰا تَدْمِيراً ﴾.

هرگاه بخواهیم شهر و دیاری را نابود گردانیم، افراد دارا و خوشگذران و شهوتران آنجا را سردار و چیره می‌گردانیم، و آنان در آن شهر و دیار به فسق و فجور می‌پردازند (و به مخالفت با دستورهای الهی برمی‌خیزند)، پس فرمان (وقوع عذاب) بر آنجا واجب و قطعی می‌گردد و آن‌گاه آن مکان را سخت درهم می‌کوبیم (و ساکنانش را هلاک می‌گردانیم).

مترفین در میان هر ملّتی، چین و طبقهٔ بزرگان متنعّمی هستند که دارای اموال و چاکران و آسایش می‌باشند. به خوشگذرانی و تن‌آسائی و ریاست می‌پردازند، تا آنجا که پیکرهایشان می‌آماسد و گندیده می‌شود. در فسق و فجور و بیشرمی و بی‌حیائی می‌چرند، و ارزشها و مقدّسات و بزرگواریها را به تمسخر و بازی می‌گیرند، و با دهانهای سگ‌گون خود ناموسها و حرمتها را می‌آلایند. در این وقت اگر کسانی یافته نشود که جلوی ایشان را بگیرند و بر چانه‌هایشان بزنند، در زمین به فساد و تباهی می‌پردازند، و بزهکاریها و پلشتیها را در میان مردمان پخش و پراکنده می‌نمایند، و ارزشهای والائی را بی‌ارج و بها می‌کنند که ملّتها جز با بودن آنها نمی‌توانند زندگی کنند و زنده بمانند، و نباید جز برای آن ارزشهای والا زندگی کنند و زنده بمانند. بدین جهت ملّتها از هم می‌پاشند و سست و ضعیف می‌گردند، و شادابی و سرزندگی خود را، و عناصر نیرو و توان خویش را، و اسباب و وسائل ماندگاری خویشتن را از دست می‌دهند. درنتیجه نابود می‌گردند و طومار حیات ایشان از صفحهٔ وجود درهم پیچیده می‌شود.

این آیه، همین سنّت و قانون خدا را بیان می‌دارد. هر زمان که خدا مقدّر فرماید که شهری و دیاری نابود شود، به علّت این که متوسّل به اسباب و علل نابودی گردیده است، مثلاً اشخاص متنعّم و خوشگذران و ثروتمند غرق در شهوات در آنجاها فراوان گردیده‌اند، و اهالی آن شهر و دیار ایشان را از میان خود نرانده‌اند و به مبارزهٔ با ایشان نپرداخته‌اند و جلوی دستهایشان را نگرفته‌اند، خدا همچون اشخاصی را بر آنان مسلّط می‌گرداند و در آنجاها به فسق و فجور می‌پردازند، و مردمان آنجاها نیز بی‌بند و بار می‌شوند و گندیده و تباه می‌گردند، درنتیجه سنّت و قانون خدا واجب می‌شود دربارهٔ ایشان پیاده گردد و تحقّق پذیرد، و نابودی و هلاک گریبانگیرشان شود. لذا خود مردمان مسؤول چیزی هستند که بر سرشان می‌آید، زیرا جلوی دست همچون اشخاص متنعّم و خوشگذران و ثروتمند غرق در شهوات را نگرفته‌اند و بر دست ایشان نزده‌اند، و نظام و سیستمی را اصلاح نکرده‌اند که به چنین لاشخورهائی اجازهٔ بودن و قدعلم کردن می‌دهد. چه خود بودن و قد علم کردن همچون کسانی سبب گردیده

۱- مراجعه شود به جزء اوّل (بقره/۲۷) و جزء نهم (اعراف/۱۷۲) فی ظلال القرآن.

است که خدا آنان را بر همچون شهر و دیاری چیره گرداند. آنان هم در آنجاها فسق و فجور و تباهی و فساد کرده‌اند و آنجاها را به گندنا کشانده‌اند. اگر اهالی آن شهر و دیار راه همچون کسانی را می‌گرفتند، و بدیشان اجازهٔ ظهور و خودنمائی در آنجاها را نمی‌دادند، سزاوار نابودی و هلاک نمی‌گردیدند، و خدا کسانی را بر آن شهر و دیار چیره نمی‌کرد تا فسق و فجور در آنجاها راه بیندازند و به تباهی و فساد بپردازند و ساکنان آنجاها را به نابودی و هلاک بکشانند و دمار از روزگارشان برآورند.

ارادهٔ خدا در اینجا آن اراده‌ای نیست که به گونهٔ جبری و قهری سبب را پدید می‌آورد. بلکه نتیجه بر سبب مترتّب می‌شود. آن کاری که گریزی از آن نیست، زیرا قانون و سنّت خدا بر آن رفته است و ساری و جاری گردیده است. نه این که خدا ایشان را به فسق و فجور بکشاند! بلکه خدا نتیجهٔ طبیعی مترتّب بر وجود اشخاص متنعّم و خوشگذران و ثروتمند غرق در شهوات را پدیدار می‌گرداند که فسق و فجور است.

در اینجا مسؤولیّت اجتماعی نیز هویدا و پدیدار می‌آید. مسؤولیّتی که همگان دارند وقتی که می‌گذارند نظامها و سیستمهای فاسد و تباه تأثیرات خود را ببخشند و آثار پلشت و زشتی را پدید آورند که گریزی از آنها نیست، و زمانی که جلوی دست اشخاص متنعّم و خوشگذران و ثروتمند غرق در شهوات را نمی‌گیرند تا نتوانند در شهر و دیارشان به فسق و فجور بپردازند، و درنتیجه فرمان یزدان برای تخریب شهر و دیارشان واجب و صادر شود و آنجاها را درهم کوبد و ویران و متلاشی سازد و کارشان را بسازد.

این سنّت و قانون دربارهٔ پیشینیانِ پس از نوح ساری و جاری گردیده است، و قرنها به دنبال قرنها پیاده گردیده و تحقّق پیدا کرده است. هر زمان که در میان ملّتی بزه‌ها و گناه‌ها شائع و فراگیر گردیده است، کارشان به همچون سرنوشتی کشیده است و دمار از روزگارشان برآمده است. خدا از بزه‌ها و گناه‌های بندگان خود آگاه است و کارهایشان را می‌بیند و بینا است:

﴿وَ کَمْ أَهْلَکْنَا مِنَ الْقُرُونِ مِنْ بَعْدِ نُوحٍ، وَ کَفیٰ بِرَبِّکَ بِذُنُوبِ عِبادِهِ خَبِیراً بَصِیراً ﴾.

و چه بسیارند مردمانی که در قرون و اعصار بعد از نوح می‌زیسته‌اند و ما آنان را (طبق همین سنّت، به سبب تمرّد و سرکشیشان) نابود گردانده‌ایم. (مثل: خود قوم نوح، قوم عاد، قوم ثمود، قوم لوط، قوم فرعون.) همین کافی است که پروردگارت از گناهان بندگانش آگاه و نسبت بدانها بینا است (و لذا هیچ‌گونه کاری از دید او مخفی، و بی‌سزا و جزا نمی‌ماند).

✿

باید دانست کسانی که می‌خواهند تنها برای این دنیا زندگی کنند، و به بالاتر از این زمینی که روی آن زندگی می‌کنند چشم نمی‌دوزند، خدا بهرهٔ ایشان را هروقت بخواهد در این جهان زودگذر می‌رساند. سپس در آخرت دوزخ در انتظار ایشان است، چون سزاوار آنان است. کسانی به چیز دورتری از این زمین نمی‌نگرند، خویشتن را به لجن و گل و لای آن می‌آلایند، و در کثافات و پلشتیهای آن می‌لولند، و در آن همچون چهارپایان به لذّت بردن و بهره‌مند شدن می‌پردازند، و خود را در آن به شهوات و خواستها و کششهای دل می‌سپارند، و در راه به دست آوردن لذّتهای زمینی مرتکب کارهائی می‌گردند که ایشان را به دوزخ می‌کشاند:

﴿مَنْ کانَ یُرِیدُ الْعاجِلَةَ عَجَّلْنا لَهُ فِیها ما نَشاءُ لِمَنْ نُرِیدُ، ثُمَّ جَعَلْنا لَهُ جَهَنَّمَ یَصْلاٰها مَذْمُوماً مَدْحُوراً ﴾.

هرکس که دنیای زودگذر (این جهان) را بخواهد (و تنها برای زندگی آن کار کند)، آن اندازه که خود می‌خواهیم و به هرکس که صلاح می‌دانیم، هرچه زودتر در دنیا بدو عطاء خواهیم کرد. به دنبال آن، دوزخ را بهرهٔ او می‌کنیم که به آتش آن می‌سوزد، در حالی که (به سبب

کارهائی که در دنیا کرده است) مورد سرزنش است و (از رحمت خدا) رانده و مانده است.

مذموم، یعنی سرزنش شده (و مبغوض خدا و فرشتگان و مردمان) است، به سبب کارهائی که مرتکب گردیده است. مدحور، یعنی رانده شده (و مطرود از الطاف و به دور از مراحم خدا) است، چون به عذاب و عقاب گرفتار آمده است.

﴿وَ مَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ وَ سَعىٰ لَهَا سَعْيَهَا وَ هُوَ مُؤْمِنٌ، فَأُولٰئِکَ کَانَ سَعْيُهُمْ مَشْکُوراً﴾.

و هرکس که (دنیای جاودانهٔ) آخرت را بخواهد و برای (فراچنگ آوردن) آن، تلاش سزاوار آن را از خود نشان دهد، در حالی که مؤمن باشد، این چنین کسانی، تلاششان بی‌سپاس (و بی‌اجر) نمی‌ماند.

کسی که آخرت را می‌خواهد باید که برای فراچنگ آوردن آن، تلاش سزاوار آن را از خود نشان دهد، و وظائف مربوط بدان را انجام دهد، و رنجها و دردها و مسؤولیّتها و پیامدهای فراراه آن را به جان بپذیرد، و سعی و کوشش برای رسیدن بدان را بر ایمان استوار و پایدار کند. ایمان هم با تمنّا و کاشکی نیست. بلکه ایمان آن چیزی است که در دل جایگزین شود و عمل آن را تصدیق کند. سعی و کوشش برای آخرت نیز شخص را از لذائذ خوش دنیا محروم و بی‌بهره نمی‌سازد، بلکه چشم را به آفاق والاتری می‌دوزد و خیره می‌کند، و لذائذ و بهره‌مندیهای این زمین یگانه هدف و مقصود نمی‌گردد. وقتی که هدف اصلی آخرت شد، آن‌گاه چه مانعی است که انسان از لذائذ و بهره‌های پاک استفاده کند و زمام نفس خود را به دست گیرد و خویشتن را بپاید و بندهٔ لذائذ و شهوات و اموال و اولاد ننماید.

کسی که جهان زودگذر را می‌خواهد، سرزنش شده و رانده، کارش به دوزخ می‌کشد، و کسی که آخرت را می‌خواهد و برای رسیدن بدان سعی لازم و سزاوار آن را انجام می‌دهد به آخرت دسترسی پیدا می‌کند در حالی که مورد سپاس و بزرگداشت قرار می‌گیرد و در جهان والای فرشتگان حرمت و کرامت خواهد داشت، به پاداش تلاش بزرگوارانه‌ای که برای رسیدن به هدف بزرگی انجام داده است، و به پاداش چشم دوختن به افق دوردست تابانی که داشته است.

زندگی کردن برای همین جهان، زندگی سزاوار کرمها و خزنده‌ها و حشره‌ها و پشّه‌ها و مگسها و جانوران و چهارپایان است. ولی زندگی کردن برای آخرت، زندگی سزاوار انسانی است که در پیشگاه خدا دارای ارزش و احترام است، خدائی که او را آفریده است و سر و سامان بخشیده است، و جان متعلّق به خود را در او به ودیعت نهاده است، جان آن رازی که او را به آسمان منتسب می‌کند و برمی‌کشد، هرچند که پاهای او بر زمین استقرار پذیرفته است.

البتّه هم اینان و هم آنان به عطاء و دادهٔ یزدان می‌رسند، چه آن کسانی که دنیا را می‌خواهند و بدانان داده می‌شود، و چه کسانی که آخرت را می‌خواهند و بدان می‌رسند. عطاء و دادهٔ خدا را کسی نمی‌تواند ممنوع و قدغن کند و جلو آن را بگیرد. عطاء و دادهٔ خدا مطلق و بدون قید و بند است، و مشیّت خدا آن را متوجّه هر سوئی که بخواهد می‌کند:

﴿کُلًّا نُمِدُّ هٰؤُلٰاءِ وَ هٰؤُلٰاءِ مِنْ عَطٰاءِ رَبِّکَ، وَ مٰا کٰانَ عَطٰاءُ رَبِّکَ مَحْظُوراً﴾.

و ما هریک از اینان (که آخرت طلبانند) و از آنان (که دنیاپرستانند، در این جهان) از بخشایش پروردگارت (بهره‌مند می‌گردانیم و) کمک می‌رسانیم و (کافر و مؤمن را بر این خوان یغما می‌نشانیم. چرا که در صورت رعایت اسباب و علل،) بخشایش پروردگارت هرگز (از کسی بازداشته نشده است و از او) ممنوع نگشته است.

در همین جهان تفاوت مردمان در بهره‌مندی از نعمتهای آن برحسب وسائل و اسباب و رویکردها و عملکردهای آنان، ملحوظ و محسوس است، هرچند که جولانگاه

این جهان تنگ است و گسترهٔ زمین آن محدود است. پس در جولانگاه فراخ و در درازنای دور و دراز زمان، مردمان باید تفاوت درجات ایشان چگونه باشد؟ راستی در آخرت که سراسر این جهان بال پشه‌ای نمی‌ارزد باید تفاوت درجات مردمان چه اندازه و چگونه باشد؟

﴿ أُنظُرْ كَيْفَ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ وَلَلْآخِرَةُ أَكْبَرُ دَرَجَاتٍ وَأَكْبَرُ تَفْضِيلًا ﴾.

ببین چگونه برخی (از مردمان) را بر برخی دیگر (در همین دنیای ناچیز، به سبب تفاوت کوشش و تلاششان) برتری داده‌ایم و (یکی را شاه، دارا، دانا، ... و یکی را نوکر، نادار، نادان ... کرده‌ایم. و امّا بدان که در دنیای مهمّ و ارزشمندِ) آخرت، درجات بزرگ‌تر و برتریها سترگ‌تر است (و تفاوتها و فاصله‌ها بیشتر است؛ چرا که آنجا سرای جاویدان است و بهشت و درجات عظیم آن در میان است. پس ای انسان! برای آن به مسابقه بپرداز و شبانه‌روز بکوش).

کسی که تفاوت راستین را می‌خواهد، و کسی که برتری بزرگی را می‌طلبد، در آخرت است. در گسترهٔ مکانی فراخ، و در درازنای زمان فراوانی است که کسی حدود و ثغور آن را جز خدا نمی‌داند. پس باید مسابقه‌دهندگان در راه آن مسابقه دهند و بر یکدیگر سبقت گیرند نه در راه کالاها و لذائذ ناچیز و زوال‌پذیر این جهان.

لَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلَٰهًا آخَرَ فَتَقْعُدَ مَذْمُومًا مَخْذُولًا ﴿٢٢﴾ وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا ۚ إِمَّا يَبْلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلَاهُمَا فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٍّ وَلَا تَنْهَرْهُمَا وَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا ﴿٢٣﴾ وَاخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ وَقُلْ رَبِّ ارْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيَانِي صَغِيرًا ﴿٢٤﴾ رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا فِي نُفُوسِكُمْ ۚ إِنْ تَكُونُوا صَالِحِينَ فَإِنَّهُ كَانَ لِلْأَوَّابِينَ غَفُورًا ﴿٢٥﴾ وَآتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ وَالْمِسْكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ وَلَا تُبَذِّرْ تَبْذِيرًا ﴿٢٦﴾ إِنَّ الْمُبَذِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ ۖ وَكَانَ الشَّيْطَانُ لِرَبِّهِ كَفُورًا ﴿٢٧﴾

وَإِمَّا تُعْرِضَنَّ عَنْهُمُ ابْتِغَاءَ رَحْمَةٍ مِنْ رَبِّكَ تَرْجُوهَا فَقُلْ لَهُمْ قَوْلًا مَيْسُورًا ﴿٢٨﴾ وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَحْسُورًا ﴿٢٩﴾ إِنَّ رَبَّكَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَقْدِرُ ۚ إِنَّهُ كَانَ بِعِبَادِهِ خَبِيرًا بَصِيرًا ﴿٣٠﴾ وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلَاقٍ ۖ نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَإِيَّاكُمْ ۚ إِنَّ قَتْلَهُمْ كَانَ خِطْئًا كَبِيرًا ﴿٣١﴾ وَلَا تَقْرَبُوا الزِّنَىٰ ۖ إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَسَاءَ سَبِيلًا ﴿٣٢﴾ وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ ۗ وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لِوَلِيِّهِ سُلْطَانًا فَلَا يُسْرِفْ فِي الْقَتْلِ ۖ إِنَّهُ كَانَ مَنْصُورًا ﴿٣٣﴾ وَلَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ حَتَّىٰ يَبْلُغَ أَشُدَّهُ ۚ وَأَوْفُوا بِالْعَهْدِ ۖ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا ﴿٣٤﴾ وَأَوْفُوا الْكَيْلَ إِذَا كِلْتُمْ وَزِنُوا بِالْقِسْطَاسِ الْمُسْتَقِيمِ ۚ ذَٰلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا ﴿٣٥﴾ وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ ۚ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَٰئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا ﴿٣٦﴾ وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا ۖ إِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ وَلَنْ تَبْلُغَ الْجِبَالَ طُولًا ﴿٣٧﴾ كُلُّ ذَٰلِكَ كَانَ سَيِّئُهُ عِنْدَ رَبِّكَ مَكْرُوهًا ﴿٣٨﴾ ذَٰلِكَ مِمَّا أَوْحَىٰ إِلَيْكَ رَبُّكَ مِنَ الْحِكْمَةِ ۗ وَلَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلَٰهًا آخَرَ فَتُلْقَىٰ فِي جَهَنَّمَ مَلُومًا مَدْحُورًا ﴿٣٩﴾

در درس گذشته، قواعد و مقرّرات کار و پاداش، و هدایت و ضلالت، و به دست آوردن و محاسبه کردن، به قانون جهانی‌ای ربط داده شد که شب و روز را می‌گرداند. در این درس از یک‌سو قواعد و مقرّرات رفتار و کردار و آداب و رسوم و تکالیف و وظائف فردی و اجتماعی با عقیدهٔ به یگانگی خدا ربط داده می‌شود، و از دیگر سو جملگی روابط و همگی خویشاوندیهای خانوادگی و پیوستگیهای اجتماعی و نزدیکیهای زندگی، به این دستاویز محکم قرآن نام پیوند داده می‌شود.

در درس گذشته آمده است:

﴿ إِنَّ هَٰذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ ﴾.

این قرآن (مردمان را) به راهی رهنمود می‌کند که مستقیم‌ترین راه‌ها (برای رسیدن به سعادت دنیا و آخرت) است. (اسراء/۹)

و آمده است:

﴿ وَكُلَّ شَيْءٍ فَصَّلْنَاهُ تَفْصِيلاً ﴾.

و ما هر چیزی را دقیقاً (برای هدف و کاری، معیّن و) مشخّص ساخته‌ایم (و جهان را از روی نقشه و حساب و کتاب آفریده و به‌کار انداخته‌ایم). (اسراء/۱۲)

در این درس مقداری از اوامر و نواهی این قرآن، یعنی مقداری از چیزهائی عرضه می‌شود که انسانها را به مستقیم‌ترین و استوارترین راه‌ها رهنمود و رهنمون می‌کنند، و چیزهائی شرح و بسط می‌گردد که مشتمل بر قواعد و مقرّرات رفتار و کردار در واقعیّت زندگی است.

این درس با نهی از شرک، و با اعلان فرمان یزدان مبنی بر دستور به پرستش ایزد یگانهٔ سبحان نه کس و چیز دیگری در سراسر جهان، شروع می‌شود. بدین خاطر اوامر و نواهی می‌آغازد دربارهٔ: خوبی و نیکی به پدران و مادران، دادن حقّ خویشاوندان به خویشاوندان، دادن حقّ مسکینان و واماندگان در راه بدون هرگونه زیاده‌روی و ریخت و پاشی، تحریم کشتن اولاد، تحریم زنا، تحریم قتل، نگاهداری و حفاظت اموال یتیمان، وفای به عهد، پیمانه و ترازو را به تمام و کمال دادن و برکشیدن، بر حقّ ماندگار ماندن، و نهی از تکبّر و خودبزرگ‌بینی ... این درس با برحذر داشتن از شرک به پایان می‌رسد. ناگهان متوجّه می‌شویم که اوامر و نواهی و تکالیف و وظائف میان آغاز و انجام درس قرار گرفته است و گنجانده شده است، و به عقیدهٔ یگانه‌پرستی‌ای مرتبط گردیده است که بنیاد زندگی بر آن استوار و ماندگار می‌ماند.

❁

﴿ لاَ تَجْعَلْ مَعَ اللهِ إِلٰهاً آخَرَ فَتَقْعُدَ مَذْمُوماً مَخْذُولاً ﴾.

(ای انسان!) با یزدان، خدای دیگری قرار مده (و معبود خود مدان و به فریاد مخوان) که نکوهیده و زبون شوی.

نهی از شرک و برحذر داشتن از فرجام آن، عام و همگانی است. ولی چنین فرمانی به یک فرد داده شده است. به عبارت دیگر مخاطب مفرد آمده است. این بدان خاطر است که هرکسی احساس کند که این فرمان خاصّ او است، و برای شخص او صادر گردیده است. چه اعتقاد یک مسألهٔ شخصی است و هر فردی خودش مسؤول آن و بازخواست‌شونده از آن است، و این فرجام منتظر هر کسی است که از یگانه‌پرستی کناره می‌رود و «نکوهیده می‌شود» در برابر عمل ناپسندی که بدان دست یازیده است و اقدام کرده است، و «خوار و زبون می‌گردد» و هیچ یاوری و مددکاری برای خود پیدا نمی‌کند، و کسی را نمی‌یابد که بدو کمک کند و یاری رساند. درنتیجه خوار و زبون می‌گردد هرچند که مددکاران و یاوران او در جهان زیاد بوده باشند. واژهٔ «فَتَقْعُدَ: خواهی نشست»[1] وضع و حالت شخص نکوهیده و زبون را به تصویر می‌کشد، بدان هنگام که خواری او را احاطه کرده است و برجای نشسته است. این حالت سایهٔ ضعف و ناتوانی خود را دارد. چه قعود یعنی نشستن، ضعیف‌ترین و درمانده‌ترین وضع و حالت انسان است، و بیانگر زبونی و ناتوانی انسان بیش از هر وضع و حالت دیگری است. گذشته از اینها نشستن دوام و استمرار وضع و حالت دور انداختن و خوار داشتن را می‌رساند. چراکه نشستن بیانگر حرکت و جنبش و تغییر وضع و حالت نیست. لذا واژهٔ نشستن در اینجا مورد نظر و بجا است.

﴿ وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلاَّ تَعْبُدُوا إِلاَّ إِيَّاهُ ﴾.

(ای انسان!) پروردگارت فرمان داده است که جز او را نپرستید.

این هم امر به یگانه‌پرستی است که پس از نهی از شرک می‌آید. فرمان است و به صورت قضاوت ذکر

۱- «تَقْعُدَ» در اینجا ملحق به افعال ناقصه است و به معنی: خواهی شد. (مترجم)

شده است. این فرمان قطعی است و همچون قضاوت حتمی است. واژهٔ «قَضیٰ: داوری کرده است ... مقرّر داشته است» معنی تأکید را بر فرمان می‌افزاید، و همراه با حصر و انحصاری که نفی و استثناء بر آن دلالت دارند شدّت تأکید را بیشتر می‌نماید:

﴿أَلاَّ تَعْبُدُوا إلاّٰ إيّٰاهُ﴾.

این که جز او را نپرستید.

در فضای همگانی تعبیر، سایه‌های تأکید و سختگیری جلوه‌گر می‌آید.

هر زمان که پایه گذاشته شود، و بنیاد استوار و پایدار گردد، تکالیف و وظائف فردی و اجتماعی فرامی‌رسد، و در ژرفای درون عقیدهٔ یگانه‌پرستی متمرکز می‌گردد، و همچون عقیده‌ای انگیزه‌ها و هدفهای تکالیف و وظائف و اعمال و افعال را متّحد و متّفق می‌سازد.

نخستین رابطه پس از رابطهٔ عقیده، رابطهٔ خانواده است. بدین لحاظ روند قرآنی خوبی و نیکی در حقّ پدر و مادر را به عبادت خدا پیوند می‌دهد، تا ارزشی را که این خوبی و نیکی در پیشگاه خدا دارد اعلان دارد:

﴿وَ بِالْوٰالِدَيْنِ إِحْسٰاناً إِمّٰا يَبْلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُمٰا أَوْ كِلاٰهُمٰا فَلاٰ تَقُلْ لَهُمٰا: أُفٍّ وَ لاٰ تَنْهَرْهُمٰا وَ قُلْ لَهُمٰا قَوْلاً كَرِيماً، وَ اخْفِضْ لَهُمٰا جَنٰاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ، وَ قُلْ رَبِّ ارْحَمْهُمٰا كَمٰا رَبَّيٰانِي صَغِيراً﴾.

و به پدر و مادر نیکی کنید (و با آنان نیکو رفتار نمائید). هرگاه یکی از آن دو، و یا هردوی ایشان نزد تو به سنّ پیری برسند، (کمترین اهانتی بدیشان مکن و حتّی سبک‌ترین تعبیر نامؤدّبانهٔ همچون) اُف به آنان مگو! و بر سر ایشان فریاد مزن (و آنان را از پیش خود مران) و با سخنان محترمانه با آن دو سخن بگو، و بال تواضعِ مهربانی را برایشان فرود آور (و در برابرشان کاملاً فروتن باش، و برای آنان دست دعا به درگاه خدا بردار) و بگو: پروردگارا! (اینک که ضعیف و جز تو پناهی ندارند) بدیشان مرحمت فرما، همان‌گونه که آنان در کوچکی (به ضعف و کودکی من رحم کردند و) مرا تربیت و بزرگ نمودند.

با این عبارتهای دل‌انگیز، و با این تصویرهای الهامگرانه، قرآن مجید وجدان خوبی و مهربانی را در دلهای فرزندان به جوش و خروش درمی‌آورد. این بدان خاطر است زندگی که در راه خود همراه با زنده‌ها به پیش می‌تازد، توجّه توانمندی و قوی زندگان را به جلو معطوف می‌دارد: به فرزندان، و به نوباوگان، و به نسل آینده ... کمتر توجّه ایشان به گذشته معطوف می‌شود: به پدران و مادران، و به زندگی گذشته، و به نسل گذشته و به درود حیات گفته ... بدین خاطر لازم است وجدان فرزندان با توان هرچه بیشتر به جوش و خروش انداخته شود تا به پشت سر بنگرند ... ، و به پدران و مادران توجّه و التفات داشته باشند.

پدران و مادران به‌طور سرشتی به رعایت اولاد عنایت دارند و با شوق و علاقه ایشان را می‌پایند. خود را قربان آنان می‌کنند و هر چیزی را حتّی خود را فدای ایشان می‌سازند. بدان‌گونه گیاهک سبز همهٔ غذاهای دانه را می‌مکد، تا آن‌گاه که دانه پوک و پوچ می‌شود و شکسته و پرپر می‌گردد. جوجه همهٔ غذای موجود در تخم‌مرغ را می‌مکد تا بدانجا که تنها پوسته‌ای از آن برجای می‌ماند. همچنین فرزندان همهٔ شیرینیها و خوشیها، و هرگونه تندرستی و کوشش و تلاش و تاب و توان پدر و مادر را می‌خورند و صرف خود می‌کنند و آن‌گاه پدر و مادر پیر و فرتوت می‌شوند ـ تازه اگر اجل مهلتشان دهد ـ امّا با این وجود پدر و مادر خود را خوشبخت می‌بینند! (چرا که دست فرزندان خویشتن را گرفته‌اند، و ایشان را پا به پا برده‌اند، و با عرق جبین و شیرهٔ جان پرورده‌اند، تا به امروز که بالیده و تنومند گردیده‌اند).

امّا فرزندان، هرچه زودتر همهٔ اینها را فراموش می‌کنند، و به پیش می‌جهند و نقش خود را در صحنهٔ زندگی بازی می‌کنند. به همسران و زادگان خود سرگرم می‌شوند ... و بدین منوال رودبار زندگی با جوش و خروش به پیش می‌تازد و امواج تازه‌ای می‌آغازد.

بدین خاطر است که لازم نیست یزدان جهان به پدران و مادران توصیه فرماید در حقّ فرزندان و پاره‌های جگرشان چه کار بکنند. بلکه لازم است که به فرزندان رو کند و وجدانهایشان را سخت به تکان اندازد و بدیشان گوشزد کند که هان ای فرزندان به یاد آورید نسلی را که شیرهٔ حیات خود را به شما داده‌اند (و گنج جوانی و توانائی را به پای شما ریخته‌اند، تا بدانجا که هم اینک خشکیده‌اند و خمیده و چمیده گشته‌اند، و به شما چشم دوخته‌اند که هان ای عزیزان دلمان و عصای پیریمان دستهای لرزانمان را بگیرید و راهمان ببرید ... ولی اغلب صدای ضعیف پدران و مادران به گوش جان فرزندان نمی‌رسد ...).

در اینجا دستور به خوبی و نیکی کردن به پدر و مادر صادر می‌شود، دستوری که به شکل قضاوت یزدان بیان گردیده است و از تأکید بیشتری برخوردار است. این تأکید خوبی و نیکی به پدر و مادر هم پس از دستور به پرستش یزدان ذکر می‌گردد.

آنگاه روند قرآنی با خوشایندترین و زیباترین سایه‌ها بر سراسر فضای صحنه سایه می‌اندازد، و به جوش و خروش انداختن وجدانها می‌پردازد و آنها را به یاد یادمانهای کودکی و احساسهای مهر و عطوفت و عشق پدران و مادران به فرزندان خود می‌اندازد:

﴿ إِمَّا يَبْلُغَنَّ عِنْدَ الْكِبَرَ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلاَهُمَا ﴾.

هرگاه یکی از آن دو، و یا هر دوی ایشان نزد تو به سنّ پیری برسند .....

پیری شکوه و عظمت خود را دارد. ضعف پیری اشاره و پیام خود را دارد. واژهٔ «عِنْدَكَ: نزد تو» معنی پناه بردن و نگاهداری و نگاهبانی خواستن در حالت فرتوتی و ناتوانی را به تصویر می‌کشد:

﴿ فَلاَ تَقُلْ لَهُمَا أُفٍّ وَ لاَ تَنْهَرْهُمَا ﴾.

(کمترین اهانتی بدیشان مکن و حتّی سبک‌ترین تعبیر نامؤدّبانهٔ همچون) اُف به آنان مگو! و بر سر ایشان فریاد مزن (و آنان را از پیش خود مران).

از مراتب رعایت و درجات ادب این است از فرزندان در حقّ پدران و مادران چیزی سر نزند که دالّ بر دلتنگی و بیزاری باشد، و یا به اهانت و بی‌ادبی اشاره داشته باشد:

﴿ وَ قُلْ لَهُمَا قَوْلاً كَرِيماً ﴾.

و با سخنان محترمانه با آن دو سخن بگو.

این هم مرتبهٔ بالا و درجهٔ والائی است که فرزندان را برآن می‌دارد که مثبت بوده و سخنانشان با پدران و مادران خود توأم با اکرام و احترام باشد:

﴿ وَ اخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ ﴾.

و بال مهربانی را برایشان فرود آور (و در برابرشان کاملاً فروتن باش).

در اینجا تعبیر نازک و خوشایند می‌گردد، و به سویدای دل فرومی‌رود، و به پیچ و خم وجدان سرک می‌کشد. آنچه هست رحم و شفقت است، رحم و شفقتی که لطیف و ظریف جلوه‌گر می‌آید و دل و درون را می‌پساید. آن اندازه لطیف و ظریف است که انگار فروتنی و کرنشی است که چشمی از آن برداشته نمی‌شود، و فرمانی از جانب آن ناپذیرفته نمی‌ماند، و چنین می‌پنداری که فروتنی و کرنش بال دارد و آن را به نشانهٔ درود و تسلیم می‌گستراند:

﴿ وَ قُلْ: رَبِّ ارْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيَانِي صَغِيراً ﴾.

و بگو: پروردگارا! (اینک که ضعیف و جز تو پناهی ندارند) بدیشان مرحمت فرما، همان‌گونه که آنان در کوچکی (به ضعف و کودکی من رحم کردند و) مرا تربیت و بزرگ نمودند.

این هم یک یادمان مهربانانه و دلسوزانه‌ای است. یادی از کودکی است. از طفولیّتی سخن می‌رود که ناتوانی و درماندگی بر کودکان خیمه می‌زند و پدران و مادران نوباوگان ضعیف خود را در آغوش مهر و محبّت خود می‌گیرند و می‌پرورند. امروزه پدران و مادران به همچون ناتوانی و درماندگی گرفتار آمده‌اند و به رعایت و عنایت و مهربانی و عطوفت نیازمند شده‌اند. لذا باید دست دعا به سوی خدا بلند کرد و به آستانهٔ کریمانه‌اش چشم دوخت و عاجزانه درخواست نمود که

یزدان به پدران و مادران رحم فرماید. چه رحم خدا بسیار فراخ و فراگیر است و آستانهٔ یزدان بسی وسیع است. خدا که می‌تواند پاداش پدران و مادران را بدهد، و سزا و جزای خونشان و دلشان را عطاء فرماید، خونی و دلی که فرزندان به هیچ‌وجه نمی‌توانند پاداش و سزا و جزای آنها را بدهند و از عهدهٔ سپاسگزاری آنها به‌در آیند.

حافظ ابوبکر بزار ـ با اسنادی که داشته است ـ از بریده روایت کرده است و او نیز از پدرش نقل نموده است که مردی در طواف مادر خود را بر پشت گرفته و او را طواف می‌داد و بر گرد کعبه می‌چرخاند. از پیغمبر ﷺ پرسید: آیا حقّ مادرم را اداء کرده‌ام و به وظیفهٔ فرزندی برخاسته‌ام؟ فرمود:

(لا. وَ لا بِزُفْرَةٍ واحِدَةٍ).

نه ... حتی حقّ ناله و فریادی را اداء نکرده‌ای.

از آنجا که در روند قرآنی واکنشها و جنبشها به عقیده پیوند خورده‌اند، روند قرآنی پیرو می‌زند با برگشت دادن همهٔ کارها به خدائی که از اسرار و رموز درون، و از گفتارها و کردارهای بیرون آگاه است:

﴿ رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا فِي نُفُوسِكُمْ، إِنْ تَكُونُوا صَالِحِينَ فَإِنَّهُ كَانَ لِلْأَوَّابِينَ غَفُوراً ﴾.

پروردگارتان (از خودتان) آگاه‌تر بدان چیزهائی است که در درونتان می‌گذرد (و لذا می‌داند که ارادهٔ نیکی و یا بدی، نسبت به والدین خود دارید). اگر افراد شایسته و بایسته‌ای باشید (و در راه خدمت بدیشان لغزشی از شما سر زده باشد و در اندیشهٔ جبران آن بوده و از کردهٔ خود پشیمان شوید، خدا شما را می‌بخشد) چرا که او در حقّ توبه‌کاران همیشه بخشنده بوده است.

این نصّ پیش از این که به پیش برود و بقیّهٔ تکالیف و وظائف و واجبات و آداب و رسوم را بیان دارد، آمده است تا همهٔ اقوال و افعال را به خدا برگرداند، و درگاه توبه و رحمت را بگشاید برای هر کسی که راه خطا می‌پوید و کوتاهی می‌ورزد و سپس از خطا و قصور خویش پشیمان می‌شود و توبه می‌کند و دست می‌کشد. مادام که دل شایسته مانده باشد، درگاه آمرزش برای آن باز است. اوّابین یا توبه‌کاران کسانیند که هر زمان به خطا روند و گناه ورزند، آمرزش‌خواهان به سوی پروردگارشان برمی‌گردند.

✽

آن‌گاه روند قرآنی به پیش می‌رود و پس از پدر و مادر به همگی خویشاوندان می‌پردازد. درماندگان و واماندگانِ در راه را نیز بدیشان می‌پیوندد. بعد از آن دامنهٔ سخن را راجع به خویشاوندیها می‌گستراند تا بدانجا که شامل روابط بشریّت در معنی بزرگ خود می‌گردد:

﴿ وَ آتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ وَ الْمِسْكِينَ وَ ابْنَ السَّبِيلِ وَ لا تُبَذِّرْ تَبْذِيراً، إِنَّ الْمُبَذِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ، وَكَانَ الشَّيْطَانُ لِرَبِّهِ كَفُوراً؛ وَ إِمَّا تُعْرِضَنَّ عَنْهُمُ ابْتِغَاءَ رَحْمَةٍ مِنْ رَبِّكَ تَرْجُوهَا، فَقُلْ لَهُمْ قَوْلاً مَيْسُوراً ﴾.

حقّ خویشاوند را (از قبیل: صلهٔ رحم و نیکوئی و مودّت و محبّت)، و حقّ مستمند و واماندهٔ در راه را (از قبیل: زکات و صدقه و احسان)، بپرداز، و به هیچ وجه باددستی مکن. بیگمان باددستان دوستان اهریمنانند (و گوش به وسوسه‌های ایشان می‌دارند و در انجام بدیها همسان و همگامند) و اهریمنان بسیار ناسپاس (نعمتهای) پروردگار خود هستند (و تمام توان خویش را در فساد و نافرمانی از خدا می‌گذرانند. باددستی هم فساد و نافرمانی است، از آن خویشتن را برحذر دارید تا همچون اهریمنان بشمار نیائید و با ایشان در آخرت به دوزخ نیفتید). و اگر از آنان (یعنی از خویشاوندان و بیچارگان و واماندگان در راه، به سبب نبودن امکانات و) به خاطر انتظار رحمت پروردگارت که امید بدان داری، روی برگردانی، با ایشان محترمانه و مهربانانه سخن بگو (و با وعدهٔ احسان در آینده بدیشان، دلخوش و امیدوارشان گردان).

قرآن مجید برای خویشاوندان و بیچارگان و واماندگان در راه، حقّی را تعیین می‌کند و آن را بر دوش انسانها

می‌اندازد و باید با اعطاء آن به تمام و کمال بدان وفاء شود. این هم برتری کسی بر کسی بشمار نمی‌آید. بلکه این حقّی است که یزدان جهان آن را واجب گردانده است، و آن را به پرستش و یگانه‌پرستی خودش پیوند داده است، حقّی که مکلّف آن را می‌پردازد و ذمّهٔ خویشتن را از آن آزاد و رها می‌سازد، و مودّت و محبّتی را برقرار و بردوام می‌دارد که میان او و میان کسی است که حقّ را بدو می‌پردازد. او تنها پرداخت‌کنندهٔ حقّی است که یزدان بر وی واجب و لازم کرده است.

قرآن مجید از تبذیر و ریخت و پاش برحذر می‌دارد. تبذیر و ریخت و پاش را هم ابن‌مسعود و ابن‌عبّاس چنین تفسیر و معنی کرده‌اند: هزینه کردن و بخشیدن در غیر جای مناسب خود. مجاهد گفته است: اگر انسانی همهٔ اموال خود را در راه حقّ خرج و انفاق کند مبذّر، یعنی ریخت و پاش‌کننده، بشمار نمی‌آید. ولی اگر مُدّی[1] را در راه ناحقّ خرج و انفاق کند مبذّر، یعنی ریخت‌وپاش‌کننده محسوب می‌گردد.

مراد زیادی و کمی در خرج و انفاق نیست. بلکه مورد خرج و انفاق است. بدین جهت مبذّران و اسراف‌کنندگان برادران اهریمنان هستند. چه آنان در راه باطل خرج و انفاق می‌کنند. در راه شرّ و بدی هزینه می‌کنند. در راه گناه صرف می‌کنند. پس ایشان دوستان و یاران اهریمنانند.

﴿وَ كَانَ ٱلشَّيْطَانُ لِرَبِّهِ كَفُوراً﴾.

و اهریمنان بسیار ناسپاس (نعمتهای) پروردگار خود هستند.

اهریمنان حقّ نعمت را اداء نمی‌کنند. دوستان و یاران بادِدست اهریمنان نیز حقّ نعمت را اداء نمی‌کنند. حقّ نعمت هم این است که از آن خرج و انفاق کنند در راه طاعات و حقوق، بدون این که از حدود و ثغور درگذرند و بدون این که ریخت و پاش نمایند.

هرگاه کسی چیزی را نیافت که با آن حق خویشاوندان و بیچارگان و واماندگان در راه را اداء کند، و خجالت بکشد از این که با ایشان رویاروی شود، و به خدا رو کند و از آستان او درخواست نماید که چیزی بدو ببخشد تا او نیز بدیشان ببخشد، آنان را به گشایش و داشتن وعده دهد، و سخنان نرم و خوشایندی با ایشان بزند، و از آنان دلتنگ و آزرده‌خاطر نشود، و خاموشی نگزیند و به ترک ایشان نگوید، به گونه‌ای که آنان از سکوت او احساس دلتنگی و رنجش کنند. چه گفتار نرم و خوشایند جایگزین بذل و بخشش می‌گردد و مایهٔ امید است، و درحقیقت خوشرفتاری نیکوکاری است.

✿

به مناسب بادِدستی و نهی از آن، یزدان سبحان به طور کلّی به میانه‌روی در هزینه کردن و بخشش نمودن دستور می‌فرماید:

﴿وَ لاَ تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَ لاَ تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُوماً مَحْسُوراً﴾.

دست خود را بر گردن خویش بسته مدار (و از کمک دیگران خودداری مکن و بخیل مباش،) و آن را فوق‌العاده گشاده مساز (و بذل و بخشش بی‌حساب مکن و اسراف محرز، بدان‌گونه) که سبب شود از کار بمانی و مورد ملامت (این و آن) قرارگیری و لخت و غمناک گردی.

توازن و تعادل، قانون بزرگی در برنامهٔ اسلامی است. غلوّ و زیاده‌روی هم همچون کوتاهی ورزیدن و تنگچشمی کردن به توازن و تعادل زیان می‌رساند. تعبیر قرآنی در اینجا روال و شیوهٔ تصویرگری خود را در پیش می‌گیرد، و بخل و تنگچشمی را به صورت دستِ بسته‌ای بر گردن ترسیم می‌کند، و اسراف و بادِدستی را نیز به صورت دستِ کاملاً باز و گشوده‌ای که چیزی را نگاه ندارد به تصویر می‌کشد، و فرجام بخل و تنگچشمی و فرجام اسراف و بادِدستی را به شکل نشستنی همچون نشستن شخص سرزنش شده و

۱- مدّ: پیمانه‌ای است تقریباً برابر با پری کف دو دست ... (نگا: فرهنگ معین).

بی‌چیز و غمناکی نشان می‌دهد. محسور به معنی حسیر است. حسیر در لغت به چهارپائی گفته می‌شود که نتواند راه برود و حرکت کند، و به سبب ضعف و عجز بایستد. بخیل و تنگچشم نیز چنین است. بخل و تنگچشمی او را درمانده و ناتوان می‌کند و از حرکت بازمی‌دارد. درنتیجه برجای می‌ایستد. مسرف و باددست نیز اسراف و باددستیش کار او را به جائی می‌کشاند که بسان شخص درمانده و ناتوان بایستد و از حرکت بازماند. انسان در هر دو حالتِ بخل و تنگچشمی، و اسراف و باددستی، سرزنش می‌گردد. لذا بهترین کارها میانه‌روی است.

آن‌گاه روند قرآنی بر فرمان به میانه‌روی پیروی می‌زند بدین مضمون که رازق و روزی‌رسان یزدان است. یزدان است که بر رزق و روزی می‌افزاید و آن را فراخ و فراوان می‌نماید، و او است که رزق و روزی را کاهش می‌دهد و کاستی می‌بخشد و انسان را به تنگنا می‌کشاند. خدا که دهندهٔ رزق و روزی است خودش به میانه‌روی در بذل و بخشش و خرج و هزینه دستور می‌دهد:

﴿ إِنَّ رَبَّكَ يَبْسُطُ ٱلرِّزْقَ لِمَنْ يَشٰاءُ وَ يَقْدِرُ، إِنَّهُ كٰانَ بِعِبٰادِهِ خَبِيراً بَصِيراً ﴾.

بیگمان پروردگارت، روزی هرکس را که بخواهد فراوان و گسترده می‌دارد، و روزی هرکس را که بخواهد کم و تنگ می‌گرداند. چرا که خدا از (سرشت) بندگان خود آگاه (و به احوال و نیازمندیهایشان آشنا و) بینا است.

خدا از روی دانش و بینش رزق و روزی هرکس را که بخواهد فراوان می‌کند و گسترش می‌دهد، و از روی دانش و بینش رزق و روزی هرکس را که بخواهد کم می‌کند و کاهش می‌دهد. خدا به میانه‌روی و تعادل دستور می‌فرماید، و از بخل و تنگچشمی و از اسراف و زیاده‌روی نهی می‌نماید. خدا کاملاً آگاه و مطّلع از استوارترین راه و بهترین شیوه در همهٔ اوضاع و احوال است. خدا این قرآن را نازل کرده است. این قرآن مردمان را به مستقیم‌ترین و استوارترین راه در همهٔ اوضاع و احوال رهنمود و رهنمون می‌کند.

❁

برخی از مردمان جاهلیّت دختران را از ترس فقر و فاقه می‌کشتند. وقتی که خدا در آیهٔ پیشین مقرّر فرمود که یزدان رزق و روزی را فراخ و فراوان می‌کند برای هرکس که بخواهد، و یزدان رزق و روزی را کم می‌کند و کاهش می‌دهد برای هرکس که بخواهد، به دنبال آن نهی از کشتن فرزندان از ترس فقر و فاقه را در مکان مناسب خود در روند قرآنی ذکر می‌کند. چه وقتی که رزق و روزی در دست خدا است، در این صورت هیچ معنی ندارد که میان فقر و فاقه و میان فزونی فرزندان یا نوع و جنس اولاد، علاقه و ربطی باشد. کارها همه به خدا واگذار است. هروقت در اندیشهٔ مردمان علاقه و ربط فقر و فاقه و فرزندان منتفی شود، و عقیدهٔ آنان در این زمینه صحیح و درست گردد، انگیزهٔ همچون کار وحشیانه‌ای که با سرشت زندگان و با قانون زندگی مخالف است، خودبه‌خود منتفی می‌شود:

﴿ وَ لاٰ تَقْتُلُوا أَوْلاٰدَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلاٰقٍ نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَ إِيّٰاكُمْ، إِنَّ قَتْلَهُمْ كٰانَ خِطْأً كَبِيراً ﴾.

و (از آنجا که روزی در دست خدا است) فرزندانتان را از ترس فقر و تنگدستی نکشید. ما آنان و شما را روزی می‌دهیم (و ضامن رزق همگانیم). بیگمان کشتن ایشان گناه بزرگی است.

انحراف عقیده و فساد آن آثاری را در واقعیّت زندگی اجتماعی پدید می‌آورد. این انحراف تنها به فساد اعتقاد و آداب و مراسم آئینی محدود نمی‌شود. درستی عقیده نیز آثاری را در صحّت احساسات و سلامت آن، و در سلامت و استوار ماندن زندگی اجتماعی پدید می‌آورد. مثال زنده به گور کردن دختران مثال برجسته‌ای برای آثار عقیده در واقعیّت اجتماعی بشری است. گواهی است بر این که زندگی ممکن نیست از عقیده متأثّر نگردد، و عقیده نیز ممکن نیست در گوشه‌ای دور از زندگی برجای بماند و ادامهٔ حیات

دهد.

آنگاه در برابر مثالی از ریزه‌کاریهای شگفت تعبیر قرآنی می‌ایستیم.

در این مورد رزق و روزی فرزندان بر رزق و روزی پدران مقدّم گردانده شده است:

﴿ نَحْنُ نَرْزُقُهُم وَ إِيّاكُمْ ﴾.

ما به آنان (یعنی فرزندان) و به شما (یعنی پدران) روزی می‌دهیم.

امّا در سورهٔ انعام رزق و روزی پدران بر رزق و روزی فرزندان مقدّم گردانده شده است:

﴿ نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَ إِيّاهُمْ ﴾.

ما به شما (پدران) و به آنان (یعنی فرزندان) روزی می‌دهیم. (انعام/۱۵۱)

این به خاطر مفهوم و مدلول متفاوتی در این دو آیه است. این آیه چنین است:

﴿ وَ لا تَقْتُلُوا أَوْلادَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَ إِيّاكُمْ ﴾.

و (از آنجا که روزی در دست خدا است) فرزندانتان را از ترس فقر و تنگدستی نکشید. ما آنان و شما را روزی می‌دهیم.

و آیهٔ دیگر چنین است:

﴿ وَ لا تَقْتُلُوا أَوْلادَكُمْ مِنْ إِمْلاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَ إِيّاهُمْ ﴾.

و فرزندانتان را از ترس فقر و تنگدستی (کنونی یا آینده) مکشید (چرا که) ما به شما و ایشان روزی می‌دهیم. (انعام/۱۵۱)

در سورهٔ اسراء کشتن فرزندان از ترس فقر و فاقه‌ای مطرح است که به سبب وجود فرزندان حاصل می‌آید. این است که رزق و روزی فرزندان مقدّم داشته شده است. ولی در سورهٔ انعام کشتن پدران به سبب فقر و فاقهٔ حاصل از وجودشان در میان است، این است که رزق و روزی پدران مقدّم گردانده شده است. لذا تقدیم و تأخیری که در این دو آیه صورت گرفته است با توجّه به مقتضیات مقاصد و مفاهیم تعبیر در اینجا و آنجا بوده است.

روند قرآنی از نهی از کشتن فرزندان، به نهی از زنا می‌پردازد:

﴿ وَ لا تَقْرَبُوا الزِّنا إِنَّهُ كانَ فاحِشَةً وَ ساءَ سَبِيلاً ﴾.

و (با انجام عوامل و انگیزه‌های زنا) به زنا نزدیک نشوید که زنا گناه بسیار زشت و بدترین راه و شیوه است.

میان کشتن اولاد، و میان زنا پیوند و مناسبت وجود دارد. نهی از زنا هم به سبب همین پیوند و مناسبت، میان نهی از کشتن فرزندان و میان نهی از کشتن انسان، قرار گرفته است.

در زنا کشتن از زوایای گوناگون وجود دارد. پیش از هر چیز کشتن بشمار است، چون مادهٔ حیات در غیر جای خود ریخته می‌شود. به دنبال آن اغلب علاقهٔ به نجات از آثار و پیامدهای آن قرار می‌گیرد که همچون نجاتی به وسیلهٔ کشتن جنین پیش از کامل شدن یا پس از کامل شدن، و پیش از تولّد و یا پس از تولّد نوزاد، میسّر می‌گردد. اگر هم به ترک جنین گفته شود و بگذارند بماند، اغلب همچون فرزندی به دست زندگی بد و ناجوری سپرده می‌شود، یا تحویل زندگی خوار و پلشتی می‌گردد، زندگی‌ای که به شکلی از اشکال، زندگی هدر رفته و تباهی است ... این کار هم نوعی کشتن است. کشتن دسته و گروهی است که زنا در میان آنان شائع و پراکنده می‌شود. نسبها به هم می‌آمیزند. خونها به هم می‌ریزند و آمیزهٔ یکدیگر می‌شوند. اعتماد به ناموس و اطمینان به فرزند از میان برمی‌خیزد. دسته‌ها و گروه‌های بشری از یکدیگر گسیخته می‌شوند و روابط آنان از هم می‌گسلد. کار به جائی می‌کشد که انگار زندگی دسته‌ها و گروه‌های آدمیزادگان بسان مرگ است.

این هم نوعی کشتن دسته‌ها و گروه‌های بشری است. چه انسان بتواند سهل و ساده از راه زنا آتش شهوت خود را خاموش گرداند، زندگی زناشوئی را چیز زائدی می‌سازد و ضرورتی برای تشکیل آن در میان

نمی‌ماند. خانواده را نیز تبدیل به دوزخ رنج و زحمتی می‌گرداند که انگیزه‌ای برای تشکیل آن نمی‌ماند. خانواده باید پرورشگاه شایسته و بایسته‌ای برای نوزادان نورسیده باشد، پرورشگاهی که سرشت آنان سالم نمی‌ماند و تربیت ایشان به نحو احسن صورت نمی‌گیرد مگر در کانون گرم و پرمهر آن.

هیچ ملّتی نیست که زنا در آن پخش و پراکنده گردد مگر این که رو به انحلال می‌گذارد و از هم می‌پاشد. این کار از آغاز تاریخ تا عصر حاضر چنین بوده است و چنین خواهد بود. چه‌بسا برخی گول بخورند و بگویند: اروپا و آمریکا امروزه زمام نیروی مادی را در دست دارند، با وجود این که زنا در آنجاها پخش و پراکنده است. آثار همچون گسیختگی و انحلالی در میان ملّتهای قدیمی، از جمله فرانسه پدیدار گردیده است و شکّی در آن نیست. امّا در میان ملّتهای نوپائی همچون ایالات متّحدۀ آمریکا هنوز آثار زنا به سبب نوپائی این ملّت و فراوانی درآمد آنان پدیدار و نمودار نگردیده است. درست بسان جوانی که در شهوات اسراف و زیاده‌روی می‌کند و تأثیر اسراف و زیاده‌روی در شهوات در پیکر و سیمایش پیدا و هویدا نمی‌شود تا وقتی که جوان است. ولی زمانی که گام به گام به سوی پیری می‌رود به سرعت درهم می‌شکند و تاب و توان سنّ و سال خود را نمی‌آورد آن‌گونه که همسالان میانه‌رو او تاب و توان می‌آورند و زورمند و قدرتمندند.

قرآن مجید حتّی از نزدیک شدن به زنا برحذر می‌دارد و بیدارباش می‌دهد. نزدیک نشدن به زنا مبالغۀ در دوری گزیدن و کناره گیری کردن است. زیرا زنا کشش زیادی دارد و شهوت شدیدی انسان را به سوی آن می‌کشاند. دوری گزیدن از نزدیک شدن به زنا از ضمانت آلوده نشدن بیشتری بدین پلشتی برخوردار است. نزدیکی به اسباب و علل زنا ضمانت پاک ماندن و درامان ماندن از این پلشتی را از بین می‌برد.

بدین‌جهت است که اسلام راه را بر اسباب و علل تحریک‌آمیز و شهوت‌انگیز می‌گیرد تا از ارتکاب زنا جلوگیری شود ... اسلام اختلاط زن و مرد را بدون ضرورت مکروه و زشت می‌شمارد. خلوت زن و مرد را حرام قلمداد می‌کند. از بی‌حجابی و خودنمائی نهی می‌نماید. تشویق به ازدواج می‌کند کسی را که توان ازدواج را دارد. به روزه گرفتن توصیه می‌نماید کسی را که توان ازدواج را ندارد. چیزهائی را مکروه می‌شمارد که مانع و رادع ازدواج می‌شوند، از قبیل: مهریّۀ زیاد. ترس و هراس از فقیر شدن و تنگدست گردیدن به علّت داشتن فرزندان را نفی می‌کند. تشویق و ترغیب می‌کند بر این که کمک کنند و یاری دهند کسانی را که می‌خواهند ازدواج کنند تا پاکدامن و پرهیزگار بمانند و خویشتن را بپایند و به گناه زنا نیالایند. اسلام سخت‌ترین کیفر را در برابر زنا اعمال می‌کند هنگامی که روی می‌دهد. تهمت ناموسی به زنان پاکدامن بی‌خبر زدن را بدون دلیل و برهان به شدیدترین وجه گوشمالی می‌دهد و مجازات می‌کند ... و راه‌ها و وسیله‌های دیگری را برای پیشگیری و چاره‌جوئی به‌کار می‌برد، تا جامعۀ اسلامی را از سقوط و فروپاشی حفظ کند.

❁

روند قرآنی نهی از کشتن فرزندان را و نهی از زنا را با نهی از کشتن انسان جز از راه حقّ به پایان می‌برد:

﴿ وَ لاَ تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللهُ إِلاَّ بِالْحَقِّ. وَ مَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنَا لِوَلِيِّهِ سُلْطَاناً فَلاَ يُسْرِفْ فِي الْقَتْلِ، إِنَّهُ كَانَ مَنْصُوراً ﴾.

و کسی را نکشید که خداوند او را - جز به حق - حرام کرده است. هرکس که مظلومانه کشته شود، به صاحب خون او (که نزدیکترین خویشاوند بدو است، این) قدرت را داده‌ایم (که با مراجعه به قاضی، قصاص خود را درخواست و قاتل را به مجازات برساند) ولی نباید او هم در کشتن اسراف کند (و به جای یک نفر، دو نفر و بیشتر را بکشد، یا این که به عوض قاتل، دیگری را هلاک سازد)، بیگمان صاحب خون یاری شونده (از

سوی خدا) است (چرا که حقّ قصاص را بدو داده است).

اسلام دین زندگی و آئین صلح و صفا است. کشتن انسان در اسلام گناه کبیره‌ای است که پس از شرک ورزیدن و انباز قرار دادن برای خدا قرار دارد. چه خدا است که بخشندهٔ حیات است، و کسی جز خدا حقّ ندارد حیات را سلب کند و از میان بردارد مگر با اجازهٔ خدا و برابر قانون او و در حدود و ثغوری که خدا آن را ترسیم و تبیین می‌کند. هرکسی حَرَم و قرق است و نباید بدان دست زد. حرام است و نباید جز از راه حقّ بدان دست یازید. حقّی که کشتن انسان را آزاد می‌کند معیّن و مشخّص است و در آن پیچیدگی نیست. کشتن انسان به رأی و نظر این و آن واگذار نگردیده است، و به دست هوا و هوس سپرده نشده است. در صحیح مسلم و بخاری آمده است که پیغمبر خدا ﷺ فرموده است:

(لاٰ يَحِلُّ دَمُ آمْرِئٍ مُسْلِمٍ يَشْهَدُ أَنْ لاٰ إِلٰهَ إِلاَّ اللهُ وَ أَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللهِ إِلاَّ بِإِحْدَىٰ ثَلاٰثٍ: اَلنَّفْسُ بِالنَّفْسِ، وَ الزّٰانِي الْمُحْصَنُ، وَ التّٰارِكُ لِدِينِهِ الْمُفٰارِقُ لِلْجَمٰاعَةِ).

خون هیچ شخص مسلمانی که گواهی می‌دهد جز خدا خدائی نیست و محمّد فرستادهٔ خدا است حلال نیست مگر با یکی از سه چیز: کسی که کسی را کشته باشد، و مرد زناکاری که ازدواج کرده باشد، و کسی که از دین خود برمی‌گردد و به ترک گروه مسلمانان می‌گوید.

نخستین ایشان، یعنی قاتل کشته می‌شود و کشتن او قصاص دادگرانه‌ای است. اگر کسی قصاص و کشته شود زندگی افراد زیادی تضمین می‌گردد:

﴿ وَ لَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ ﴾.

برای شما در قصاص، حیات و زندگی است. (بقره/۱۷۹)

حیات در قصاص است، حیاتی که با جلو دست کسانی گرفتن حاصل می‌گردد که می‌خواهند جان مردمانی را بگیرند. همچون کسانی وقتی که می‌بینند قصاص در انتظار ایشان است، پیش از اقدام به کار پلشت قتل از آن دست برمی‌دارند و بدان دست نمی‌یازند. قصاص حیات است، بدین معنی که جلو دست صاحبان خون را می‌گیرد، وقتی که درونشان به جوش و خروش درمی‌آید و نمی‌خواهند تنها به قصاص قاتل بسنده کنند. بلکه در کار انتقام به پیش می‌تازند و بجای کشتن خودِ قاتل افراد بیگناه و اشخاص زیادی را هلاک می‌سازند. آن وقت است که خونها بر زمین ریخته می‌شود، و این دسته آن دسته را می‌کشد، و آن دسته این دسته را، تا بدانجا که سیلاب خون جاری می‌گردد. قصاص حیات است چون قصاص باعث می‌شود که هرکسی بر خود ایمن گردد و به عدالت قصاص اطمینان حاصل کند. لذا هر کسی در امن و امان به‌کار می‌پردازد و به تولید دست می‌یازد. به ناگاه ملاحظه می‌شود که جملگی افراد ملّت از حیات برخوردار می‌گردند و به زندگی می‌نشینند.

و امّا دومین نفر که زناکار است، با کشتن او فساد برطرف می‌شود، فسادی که با انتشار آن پیکرهٔ جامعه می‌پوسد و به تباهی می‌رود. زنا نوعی از کشتن است، همان گونه که گفتیم.

و امّا سومین نفر که مرتدّ است. کشتن کسی که از دین برمی‌گردد برای جلوگیری از فساد روحی و معنوی است. چرا که برگشتن از آئین اسلام هرج و مرج را در میان مردمان پخش می‌کند، و امنیّت مسلمانان و نظام و سیستم اسلامی را تهدید می‌نماید، نظام و سیستمی که یزدان آن را برای مردمان برگزیده است. برگشتن از آئین، کار مؤمنان را به تفرقهٔ کشنده‌ای می‌کشاند. کسی که به ترک دین می‌گوید و از میان گروه مسلمانان بیرون می‌رود، نوعی کشتن را انجام می‌دهد. زیرا او اسلام را برگزیده است بدون این که بدان وادار و مجبور شود، و در میان پیکرهٔ گروه مسلمانان گردیده است و بر اسرار و رموز ایشان آشنائی پیدا کرده است، اگر از دین برگردد، برگشتن او شورش بر ضدّ دین بشمار است و جامعهٔ اسلامی را تهدید می‌کند. اگر او پیش از پذیرش اسلام به دائرهٔ اسلام درنمی‌آمد، کسی او را وادار به پذیرش اسلام نمی‌کرد بلکه اسلام

حمایت از او و عنایت بدو را تضمین و تأمین می‌کرد اگر جزو اهل کتاب می‌بود، و اگر از زمرهٔ مشرکان می‌بود، او را پناه می‌داد و سپس وی را سالم به محلّ امن و امان خودش می‌رسانید. بزرگواریِ فراتر از این در حقّ مخالفان عقیده و آئین، یافته نمی‌شود.

﴿ وَ لاٰ تَقْتُلُوا اَلنَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللّهُ إِلاّٰ بِالْحَقِّ ﴾.

کسی را نکشید که خداوند، کشتن او را - جز به حق - حرام کرده است.

﴿ وَ مَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنٰا لِوَلِيِّهِ سُلْطٰاناً فَلاٰ يُسْرِفْ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كٰانَ مَنْصُوراً ﴾.

هرکس مظلومانه کشته شود، به صاحب خون او (که نزدیک‌ترین خویشاوند بدو است، این) قدرت را داده‌ایم که با مراجعهٔ به قاضی، قصاص خود را درخواست و قاتل را به مجازات برساند) ولی نباید او هم در کشتن اسراف کند (و به جای یک نفر، دو نفر و بیشتر را بکشد، یا این که به عوض قاتل، دیگری را هلاک سازد). بیگمان صاحب خون یاری‌شونده (از سوی خدا) است (چرا که حقّ قصاص را بدو داده است).

این سه اسباب و علل بود که کشتن را آزاد می‌کرد. پس کسی که مظلومانه بدون ارتکاب هیچ‌یک از این سه چیز کشته شود، خدا به ولی او ـ کسی که نزدیک‌ترین وارث او است ـ سلطه و قدرت داده است که قاتل را کیفر دهد. اگر خواست او را می‌کشد، و اگر خواست دیهٔ او را می‌گیرد و قاتل را عفو می‌کند. و اگر خواست قاتل را آزاد می‌کند و بدون دیه او را آزاد می‌سازد. خدا کار را به ولی مقتول واگذار فرموده است. او هرگونه خواست کار را انجام می‌دهد، چون صاحب خون مقتول او است.

اسلام در مقابل این سلطه و قدرت زیاد ولی مقتول را از اسراف و زیاده‌روی در کشتن نهی می‌کند. تا صاحب خون از این سلطه و قدرتی که خدا بدو داده است سوء استفاده نکند و آن را وسیلهٔ استثمار قرار ندهد. اسراف در قتل بدین صورت انجام می‌پذیرد که قاتل را رها کند و به دیگری بپردازد. یا قاتل را بکشد و دیگران را نیز به قتل برساند. کسی یا کسانی را بکشد که گناهی نداشته‌اند و در قتل مقتول شرکت نکرده‌اند. این نوع قصاص در دوران جاهلیّت مرسوم بوده است و پدران و برادران و فرزندان و نزدیکان بیگناه را به قتل رسانده‌اند به جرم این که از خانواده و خاندان قاتل بوده‌اند. همچنین اسراف با مثله کردن قاتل صورت می‌پذیرد ولی مقتول می‌تواند قاتل را به سزای خود برساند بدون این که او را مثله گرداند. خدا مثله کردن را نمی‌پسندد، و پیغمبر ﷺ نیز از مثله کردن نهی می‌فرماید:

﴿ فَلاٰ يُسْرِفْ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كٰانَ مَنْصُوراً ﴾.

ولی نباید او هم در کشتن اسراف کند (و به جای یک نفر، دو نفر و بیشتر را بکشد، یا این که به عوض قاتل، دیگری را هلاک سازد). بیگمان صاحب خون یاری شونده (از سوی خدا) است (چرا که حقّ قصاص را بدو داده است).

صاحب خون یاری می‌گردد، بدین صورت که یزدان به نفع او قضاوت می‌کند، و شرع او را پشتیبانی می‌نماید، و حاکم بدو کمک می‌کند. پس باید که صاحب خون در قصاص خود دادگر باشد، و درنظر داشته باشد که همهٔ نیروها و قدرتها او را مدد و یاری می‌دهند و حقّ او را برای وی می‌گیرند.

این که صاحب خون بر قصاص گرفتن از قاتل حقّ به جانب است، و قدرت شرع و قدرت حاکم به یاریش می‌خیزند، از یک سو پاسخ به سرشت بشری است، و از دیگر سو غلیان و جوششی را فرومی‌نشاند که در درون ولی مقتول سر برزده است و به غلغل افتاده است، غلیان و جوششی که چه‌بسا سیلاب آن او را ببرد و به راست و چپ زدن بیندازد و براثر خشم و غضب سخت منقلب شود و آن‌گونه توفنده گردد که راه راست را رها سازد و بر هرکه و بر هرچه سر راه او قرار گیرد بتازد و پاک را از ناپاک نشناسد! امّا وقتی که ولی مقتول احساس می‌کند که یزدان جهان او را تنها بر خون قاتل گماشته است و آزاد گذاشته است، و حاکم شرع

آمادهٔ یاری و کمک بدو در اخذ قصاص گردیده است، فوران خشم او فروکش می‌کند و درون او آرامش می‌یابد و به قصاص دادگرانه‌ای بسنده می‌کند که بدون رنج و دردسر برای او گرفته می‌شود.

انسان، انسان است و از او جز چیزی خواسته نمی‌شود که در فطرت او سرشته شده است و آن علاقهٔ شدیدی است که به اخذ قصاص دارد. این علاقهٔ شدید از دید اسلام به دور نمانده است. لذا اسلام بدین فطرت اعتراف می‌کند، و در حدود امن و امان بدان پاسخ می‌گوید، و فطرت را نادیده نمی‌گیرد و عفو و گذشت را بر انسان واجب نمی‌گرداند. بلکه اسلام ولی مقتول را به عفو و گذشت بزرگوارانه دعوت می‌کند و بس، و عفو و گذشت را ترجیح می‌دهد، و به تشویق و ترغیب آن می‌پردازد، و بر آن اجر و پاداش مترتّب می‌سازد. ولیکن بعد از آن که نخست به ولی مقتول حقّ قصاص عطاء می‌کند. این صاحب خون است که می‌تواند قصاص بگیرد یا صرف نظر داشته باشد و گذشت نماید. وقتی که صاحب خون احساس می‌کند که او است که می‌تواند این را یا آن را انجام دهد، اغلب به گذشت و بزرگواری رو می‌کند. امّا اگر احساس می‌کرد که او به گذشت و بزرگواری وادار و مجبور گردیده است، درونش به تکان و جنبش درمی‌آمد و امواج سیلاب خشم او را به غلوّ و زیاده‌روی و طغیان و سرکشی می‌انداخت.

❁

روند قرآنی پس از آن که از حرمت ناموس و از حرمت جان می‌پردازد، از حرمت اموال و دارائی یتیم، و از حرمت عهد و پیمان سخن می‌گوید:

﴿وَ لاٰ تَقْرَبُوا مٰالَ الْيَتِيمِ إِلاّٰ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ، حَتّٰى يَبْلُغَ أَشُدَّهُ وَ أَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كٰانَ مَسْؤُولاً﴾.

و در مال یتیم تصرّف نکنید مگر به شیوه‌ای که (در حفظ و بهره‌وری آن مفیدتر و) بهتر باشد. (بدین کار ادامه دهید) تا این که یتیم به سنّ بلوغ می‌رسد (و می‌تواند در دارائی خود تصرّف کند و به نحو احسن آن را مورد بهره‌برداری قرار دهد). و به عهد و پیمان (خود که با خدا یا مردم بسته‌اید) وفا کنید، چرا که از (شما روز رستاخیز دربارهٔ) عهد و پیمان پرسیده می‌شود.

اسلام خون و ناموس و مال مسلمانان را حفاظت و حمایت می‌کند، برابر فرمودهٔ پیغمبر ﷺ که گفته است:

(كُلُّ الْمُسْلِمِ عَلَى الْمُسْلِمِ حَرَامٌ دَمُهُ وَ عِرْضُهُ وَ مٰالُهُ).(۱)

همه چیز مسلمان بر مسلمان حرام است: خون و ناموس و دارائیش.

ولیکن اسلام در دارائی یتیم شدّت و حدّت بیشتری دارد، و از مجرّد نزدیک شدن به اموال یتیم نهی می‌کند، مگر به شیوه‌ای که در حفظ و بهره‌وری آن مفیدتر و بهتر باشد. این هم بدان خاطر است که یتیم ضعیف است و توان به گردش انداختن و اداره کردن دارائی خود و دفاع از آن را ندارد. گروه مسلمانان موظّف هستند از یتیم و دارائی او مراقبت نمایند تا یتیم به سنّ بلوغ می‌رسد و بزرگ می‌شود و می‌تواند دارائی خود را به گردش و چرخش اندازد و آن را بپاید و از آن دفاع نماید.

قابل ملاحظه است در این اوامر و نواهی، کارهائی که هر فردی موظّف به انجام آنها است، امر یا نهی دربارهٔ آنها به صورت صیغهٔ مفرد ذکر گردیده است. ولی کارهائی که مربوط به جامعهٔ مسلمانان است و گروهی باید انجام پذیرد، امر یا نهی راجع بدانها به صورت صیغهٔ جمع ذکر شده است! مثلاً خوبی و نیکی به پدر و مادر، دادن حقّ خویشاوندان به خویشاوندان، و دادن حقّ بیچارگان و واماندگان در راه، بادِدستی و ریخت‌وپاش نکردن، میانه‌روی و اعتدال در خرج کردن و بذل و بخشش نمودن و وسطِ میان بخل و اسراف

۱- مالک و بخاری و مسلم و ابوداوود و ترمذی آن را نقل و روایت کرده‌اند.

هزینه کردن و بخشیدن، بر حقّ و حقیقت ماندگار ماندن و بر حقّ بودن و برای حقّ زیستن، و نـهی از تکبّر و خودبزرگ‌بینی ... امر یا نهی در آنها به صورت صیغهٔ مفرد آمده است، چرا کـه ایـنها جـنبهٔ فـردی دارنـد و یکایک مردمان ملزم به انجام آنها هستند. در نـهی از کشتن اولاد و زنا و کشتن انسان، و در امر به رعایت و حفاظت اموال یتیم و وفای به عهد، و به تمام و کمال پیمودن و سنجیدن و اندازه گرفتن پیمانه و ترازو، امر یا نهی به صورت صیغهٔ جمع آمـده است، چـون جـنبهٔ اجتماعی و گروهی دارند.

بدین خاطر است که نهی از نزدیک شدن به اموال یتیم مگر به شکلی که مفیدتر و بهتر به حال یتیم باشد، بـه صورت صیغهٔ جمع آمده است، تا نمایانگر این باشد که مسلمانان جملگی مسؤول یتیم و امـوال او هسـتند، و عهد و پیمانی است با همگان که یتیم را و اموال او را بپایند و نگاهداری و نگاهبانی نمایند.

از آنجا که حفاظت و رعایت اموال یتیم عهد و پیمانی است که با جامعهٔ مسلمانان و جملگی ایشان، فرمان به وفای به عهد و پیمان به طور کلّی، ملحق به حفاظت و رعایت اموال یـتیم گـردیده است و پس از آن آمـده است:

﴿ وَ أَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْؤُولاً ﴾.

و به عهد و پیمان (خود که با خدا یا مردم بسته‌اید) وفا کنید، چرا کـه از (شـما روز رسـتاخیز دربـارهٔ) عـهد و پیمان پرسیده می‌شود.

خدای بزرگوار از وفای به عهد و پیمان سؤال می‌کند، و سزا و جزای کسی را خواهـد داد کـه آن را نـقص و نقض می‌کند.

اسلام دربارهٔ وفای به عهد و پیمان تأکـید مـی‌کند و شدّت می‌ورزد. چرا که وفای به عهد و پیمان مـلاک استقامت و یقین و پاکـی در درون فـرد و در زنـدگی اجتماعی است. به صـورتهای گـوناگـون در قـرآن و حدیث از وفای به عهد و پـیمان سـخن رفـته است و مکرّر گردیده است، چه عهد و پیمان با خدا باشد، و چه عهد و پیمان با مردمان باشد. یا این که عهد و پـیمان فردی یا گروهی و یا دولتی باشد. عهد و پیمان حاکم و فرمانروا باشد و یا عهد و پیمان محکوم و فرمانبردار باشد. وفای به عهد و پیمان در واقعیّت تاریخی اسلام به پلّه و درجهٔ والائی رسیده است، تا بدانجا که بشریّت جز در سایهٔ اسلام بدین پلّه و درجـهٔ وفـای بـه عـهد نرسیده است.(۱)

✿

روند قرآن از وفای به عهد و پیمان مـی‌پردازد، و بـه تمام و کمال پیمودن و سنجیدن و متر کـردن پـیمانه و ترازو را می‌آغازد:

﴿ وَ أَوْفُوا الْكَيْلَ إِذَا كِلْتُمْ وَ زِنُوا بِالْقِسْطَاسِ الْمُسْتَقِيمِ. ذٰلِكَ خَيْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْوِيلاً ﴾.

و هنگامی که چیزی را به پیمانه می‌زنید، آن را به تمام و کمال پیمانه کنید، و با ترازوی درست (اشیاء را) بکَشید (و در وزن و پیمانه به مشتری کم ندهید) کـه ایـن کـار سرانجام بهتر و نیکوتری (در دنیا و آخرت برای شما) دارد.

مناسبت وفای به عـهد و پـیمان، و بـه تـمام و کـمال پیمودن و سنجیدن و متر کردن، پیدا در لـفظ و مـعنی است. در روند قرآنی انتقال از موضوعی به مـوضوع دیگری دارای هماهنگی و ارتباط است.

بـه تـمام و کـمال پـیمودن و سـنجیدن و مـتر کـردن، امانتداری در معاملات، و پاکی دل، بشمار است، و در سایهٔ امانتداری و پاکدلی معاملات در جامعه رو به راه می‌گردد، و یقین و اطمینان در نفوس فزونی می‌گیرد، و مایهٔ افزایش برکت در زندگی می‌شود.

﴿ ذٰلِكَ خَيْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْوِيلاً ﴾.

این کار سرانجام بـهتر و نـیکوتری (در دنـیا و آخـرت برای شما) دارد.

در دنیا بهتر است، و در آخرت فرجام بهتری دارد.

۱- مراجعه شود به کتاب: «السلام العالمی فی الإسلام» فصل: «سلام المجتمع». بخش: «العنصر الأخلاقی فی‌المعاملات».

پیغمبر ﷺ می‌فرماید:

(لاٰ یَقْدِرُ رَجُلٌ عَلیٰ حَرام ثُمَّ یَدَعُهُ، لَیْسَ بِهِ إِلاّٰ مَخافَةُ اللهِ، إِلاّٰ أَبْدَلَهُ اللهُ بِهِ فِي عَاجِلِ الدُّنْیا قَبْلَ الآخِرَةِ ماٰ هُوَ خَیْرٌ مِنْ ذٰلِکَ).

هرگاه کسی بر چیز حرامی توانائی پیدا کند و با این وجود آن چیز حرام را رها کند تنها به خاطر ترس از خدا نه کس دیگری، قطعاً خدا در همین جهان زودگذر دنیا پیش از آخرت، چیز بهتری از آن را جایگزین می‌سازد و نصیب او می‌گرداند.

حرص و آز در پیمودن و سنجیدن و متر کردن، ناپاکی و حقارت درون، و نادرستی و خیانت در معاملات است، و به سبب ناپاکی نیّت درون و نادرستی رفتار بیرون، اطمینان و اعتماد لرزان و پریشان می‌گردد، و موجب کساد و رکود بازار و کار می‌شود، و به علّت پلشتی نیّت و خیانت برکت از محیط زندگی مردمان رخت برمی‌بندد، و زیان همچون پندار و کرداری بیشتر متوجّه خود اشخاصی می‌گردد که چنین می‌انگارند که با کاستی و کژی در پیمودن و سنجیدن و متر کردن دارائی می‌اندوزند. این کار در ظاهر امر چنین است، ولی موقّت و گذرا است. چه زیان کساد و رکود بازار همگانی پس از مدّتی به خود این افراد نیز برمی‌گردد و دامنگیرشان می‌شود.

این حقیقتی است. آنان که در تجارت صاحب‌نظرند همچون چیزی را دیده‌اند و می‌نگرند. این افراد خبره و صاحب‌نظر این را نه از روی انگیزهٔ اخلاقی، یا انگیزهٔ دینی می‌گویند، بلکه این واقعیّت را در پرتو تجربهٔ عملی در خود بازار درک و فهم کرده‌اند و زبان بدان گشوده‌اند.

فرق است میان کسی که در پیمودن و سنجیدن و متر کردن، به خاطر تجارت، راستی و درستی درپیش می‌گیرد، و میان کسی که در پیمودن و سنجیدن و متر کردن، به خاطر اعتقاد، راستی و درستی درپیش می‌گیرد ... کسی که در همچون اموری از روی اعتقاد دینی راستی و درستی درپیش می‌گیرد، اهداف شخص راست و درست بی‌اعتقاد را تحقّق می‌بخشد که هیچ، بر آن پاکی دل و امید به فرجام تلاش و کوشش خود را می‌افزاید، و پاداشی را چشم می‌دارد که در کرانه‌های بالاتر از زمین، و فراخ‌تر از اندیشهٔ زندگی و برتر از لذائذ دنیوی قرار دارد.

اسلام همیشه اهداف زندگی عملی را تحقّق می‌بخشد که هیچ، به راه خود نیز ادامه می‌دهد در راستای جاده‌ای که رو به سوی کرانه‌های درخشان، و فاصله‌های والا و بالای دوردست، و جولانگاه‌های فراخ دارد.

❁

عقیدهٔ اسلامی عقیدهٔ روشن و راست و آشکار است، و چیزی در آن بر گمان یا خیالپردازی و یا شبهه استوار نمی‌گردد:

﴿ وَ لاٰ تَقْفُ ماٰ لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ. إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤٰادَ ... کُلُّ أُولٰئِکَ کاٰنَ عَنْهُ مَسْؤُولاً ﴾.

از چیزی دنباله‌روی مکن که از آن ناآگاهی. بیگمان (انسان در برابر کارهائی که) چشم و گوش و دل همه (و سائر اعضاء دیگر انجام می‌دهند) مورد پرس و جوی از آن قرار می‌گیرد.

این واژه‌های اندک برنامهٔ کاملی را برای دل و خرد بنیانگذاری می‌کند و مقرّر می‌دارد، برنامهٔ کاملی که دربرگیرندهٔ برنامهٔ علمی‌ای است که انسانها به تازگی با آن آشنا شده‌اند، و بر آن برنامهٔ علمی سلامت دل و مراقبت خدا را می‌افزاید. این هم امتیاز اسلام بر همهٔ برنامه‌های عقلانی خشک است.

آشنائی کامل از هر خبری و از هر پدیده‌ای و از هر جنبشی، پیش از صدور حکم دربارهٔ آن، دعوت قرآن مجید، و برنامهٔ دقیق اسلام است. هروقت دل و خرد بر این برنامه استوار شوند، فرصتی برای گمان و خرافه در جهان عقیده برجای نمی‌ماند. و مجالی برای شکّ و شبهه در جهان حکم کردن و داوری نمودن و معامله کردن، باقی نمی‌گردد. همچنین مجالی برای صدور احکام سطحی و طرح فرضیّه‌های وهمی در جهان پژوهشها و بررسیها و تجربه‌ها و آزمونها و علوم و

فنون باقی نخواهد ماند.

امانت علمی که در عصر حاضر مردمان آن را ورد زبان کرده‌اند، جز گوشه‌ای از امانت عقلی قلبی‌ای نیست که قرآن مسؤولیّت بزرگ و پیامد سترگ آن را اعلان می‌دارد، و انسان را مسؤول گوش و چشم و دل خودش در پیشگاه بخشندهٔ گوش و چشم و دل می‌شمارد.

این امانت، امانت اندامها و حواسّ و خرد و دل است. امانتی است که از امانتدار دربارهٔ آن پرسش می‌شود. از جملگی اندامها و حواس و خرد و دل نیز پرسش می‌شود. امانتی است که وجدان از دقّت و ظرافت، و از بزرگی و سترگی آن، بر خود می‌لرزد، هر زمان که زبان واژه‌ای را بگوید، و هر وقت که انسان داستانی را روایت کند، و هرگاه که انسان حکمی را درباره کسی یا کاری، و یا رخدادی صادر کند.

﴿ وَ لاٰ تَقْفُ مٰا لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ ﴾.

از چیزی دنباله‌روی مکن که از آن ناآگاهی.

پیروی مکن از چیزی که کاملاً از آن آگاه نیستی، و درستی آن را به تمام و کمال نمی‌دانی. چه این چیز سخنی باشد که گفته می‌شود، و چه روایتی باشد که نقل می‌گردد. یا این چیز پدیده‌ای باشد که تفسیر می‌شود، و چه رخدادی باشد که علّت‌یابی می‌گردد. و چه یک حکم شرعی و یا یک مسألهٔ اعتقادی باشد.

(إِیّٰاکُمْ وَ ٱلظَّنَّ فَإِنَّ ٱلظَّنَّ أَکْذَبُ الْحَدِیثِ).

بر شما باد که از گمان بردن دوری کنید. چه گمان بردن دروغ‌آمیزترین سخن است.

در سنن ابوداوود آمده است:

(بِئْسَ مَطِیَّةُ ٱلرَّجُلِ: زَعَمُوا).

بدترین وسیلهٔ سواری شخص عبارت است از: گمان برده‌اند.

در حدیث دیگری آمده است:

(إِنَّ أَفْرَی الْفِریٰ أَنْ یُرِیَ ٱلرَّجُلُ عَیْنَیْهِ مٰا لَمْ تَرَیٰا).

دروغ‌آمیزترین دروغها این است که شخص بگوید در خواب چنین و چنان دیده‌ام، ولی همچون خوابی ندیده باشد.

بدین منوال آیات و احادیث فراوانی پیاپی می‌گردد و همدیگر را تقویت می‌کند دربارهٔ بیان آن برنامهٔ کاملی که تنها از خرد نمی‌خواهد که در احکام خود پاک و پرهیزگار باشد، و در پیجوئیها و وارسیهای خویش به یقین و اطمینان برسد. بلکه از دل نیز می‌خواهد در چیزهائی که بر دل می‌گذرد و در اندیشه‌هائی که خواهد داشت، و در احساسات و احکام خود پاکی و پرهیزگاری داشته باشد، و زبان کلمه‌ای نگوید، و روایتی را نقل نکند، و عقل حکمی را صادر نکند، و انسان تصمیم بر انجام کاری نگیرد، مگر این که از جزئیّات مسأله و از شرائط و ظروف و از نتیجه و فرجام آن اطمینان و یقین داشته باشد، و هیچ شکّ و گمانی و هیچ شبهه و تردیدی در صحّت آن باقی نماند.

﴿ إِنَّ هٰذَا الْقُرْآنَ یَهْدِی لِلَّتِی هِیَ أَقْوَمُ ﴾.

این قرآن (مردمان را) به راهی رهنمود می‌کند که مستقیم‌ترین راه‌ها (برای رسیدن به سعادت دنیا و آخرت) است. (اسراء/۹)

مستقیم‌ترین و استوارترین راه در حقّ و حقیقت و در راستی و درستی است. این اوامر و نواهی مرتبط به عقیدهٔ توحیدی و یگانه‌پرستی خاتمه می‌یابد با نهی از تکبّر توخالی و بی‌مایه، و خودبزرگ‌بینی و نازش دروغین و بی‌پایه:

﴿ وَ لاٰ تَمْشِ فِی الْأَرْضِ مَرَحاً. إِنَّکَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ وَ لَنْ تَبْلُغَ الْجِبٰالَ طُولاً ﴾.

و در روی زمین متکبّرانه و مغرورانه راه مرو. چرا که تو (با پای کوبیدن قلدرانه بر زمین) نمی‌توانی زمین را بشکافی، و (با گردن کشیدن جبّارانه‌ات بر آسمان، نمی‌توانی) به بلندای کوه‌ها برسی. (آخر ذرّهٔ ناچیزی انسان نام، در برابر کرهٔ زمین، و کرهٔ زمین در برابر مجموعهٔ هستی، چه چیز بشمار است؟!).

انسان وقتی که دل او از شناخت یزدان خالی یا غافل باشد، یزدانی که آفریدگار جهان و چیره بر بندگان و همه چیز کیهان است، چه‌بسا به سبب دارائی و اموالی

که بدان می‌رسد یا سلطه و قدرتی که به دست می‌آورد و یا جمال و کمالی که پیدا می‌کند، تکبّر و خودبزرگ‌بینی او را فراگیرد. اگر انسان بداند نعمتی که از آن برخوردار است امانتی از سوی ایزد دادار است، و او در برابر قدرت خدا ضعیف است، از عظمت و شکوه خود می‌کاهد و تکبّر و خودبزرگ‌بینی خویش را تخفیف می‌بخشد، و به جای خودبینی کم‌بینی می‌کند، و بر روی زمین آهسته و آرام راه می‌رود نه شاد و شنگول و مست و مغرور.

قرآن ضعف و عجز و ناچیزی انسان گردنکش متکبّر سرمست را به رخش می‌کشد:

﴿ إِنَّکَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ وَ لَنْ تَبْلُغَ الْجِبَالَ طُولاً ﴾.

تو (با پای کوبیدن قلدرانه بر زمین) نمی‌توانی زمین را بشکافی، و (با گردن کشیدن جبّارانه‌ات بر آسمان، نمی‌توانی) به بلندای کوه‌ها برسی.

انسان از لحاظ جسم کوچک و ناچیز است. جسم او در برابر اجسام ستبر و بزرگی که خدا آفریده است هیچ است. انسان در پرتو قدرت خدا قدرتمند است، و در پرتو عزّت خدا زورمند است، و در سایۀ روحی که خدا بدو دمیده است بزرگوار و ارجمند است. روح را به پیکر دمیده است تا در پرتو آن با یزدان پیوند و تماس گیرد، و او را فراموش نکند و حاضر و ناظر بر خود بیند.

آن فروکشی و کرنشی که قرآن انسان را با خوار داشتن سرمستی و خودبزرگ‌بینی به سوی آن دعوت می‌کند، ادب با یزدان، ادب با مردمان، ادب شخصی، و ادب اجتماعی بشمار است. به ترک همچون ادبی نمی‌گوید و به سوی خودبزرگ‌بینی و خودپسندی نمی‌گراید، مگر کسی که توخالی و بی‌مایه بوده و دارای دلی کوچک و تلاشها و پویشهای ناچیز باشد. خدا چنین کسی را دوست نمی‌دارد به سبب سرمستی و غروری که می‌ورزد، و به علّت این که نعمت او را فراموش می‌کند مردمان نیز چنین کسی را دوست نمی‌دارند، چون او به خود می‌بالد و بر دیگران بزرگی می‌فروشد و خویشتن را برتر از ایشان می‌گیرد.

در حدیث آمده است:

(مَنْ تَواضَعَ لِلّٰهِ رَفَعَهُ، فَهُوَ فِي نَفْسِهِ حَقِيرٌ وَ عِنْدَ النّاسِ كَبِيرٌ. وَ مَنِ اسْتَكْبَرَ وَضَعَهُ اللّٰهُ، فَهُوَ فِي نَفْسِهِ كَبِيرٌ وَ عِنْدَ النّاسِ حَقِيرٌ. حَتّىٰ لَهُوَ أَبْغَضُ إِلَيْهِمْ مِنَ الْكَلْبِ وَ الْخِنْزِيرِ).[1]

هرکس به خاطر خدا فروتنی کند خدا او را بالا می‌برد و والا می‌گرداند. چنین کسی خویشتن را کوچک و ناچیز می‌داند، ولی مردمان او را بزرگ و سترگ می‌شمارند. و هرکس تکبّر ورزد و خودبزرگ‌بینی کند خدا او را کوچک و حقیر می‌گرداند. او خویشتن را بزرگ و سترگ می‌انگارد، ولی مردمان او را کوچک و حقیر می‌شمارند. تا بدانجا که مردمان او را از سگ و خوک نیز بدتر و پست‌تر به حساب می‌آورند.

✿

این اوامر و نواهی پایان می‌پذیرند. اغلب هم نهی از افعال و صفات زشت در میان است. این اوامر و نواهی با اعلان بد آمدن یزدان از افعال و صفات زشت و ناپسند خاتمه پیدا می‌کند:

﴿ كُلُّ ذٰلِكَ كانَ سَيِّئُهُ عِنْدَ رَبِّكَ مَكْرُوهاً ﴾.

همۀ آن (مأمورات و منهیّات مذکور در آیات پیشین) بدهایش (که منهیّات است) نزد پروردگارت زشت بشمار است (و از آن ناخشنود است).

این چکیده و یادآوری مرجع امر و نهی است که بد آمدن خدا از بد و ناپسند آن امور است. قرآن از ذکر خوب و پسندیدۀ اوامر خاموش می‌ماند، چراکه نهی از بد و ناپسند در این سوره بیشتر است، همان‌گونه که بیان کردیم.

قرآن اوامر و نواهی را خاتمه می‌دهد با ربط آنها به خدا و به عقیدۀ توحیدی و برحذر داشتن از شرک، همان‌گونه که با ربط آنها به خدا و به عقیدۀ توحیدی و برحذر داشتن از شرک آغاز کرده بود. با بیان این نکته

۱- ابن‌کثیر آن را در تفسیر خود روایت کرده است.

که این اوامر و نواهی گوشه‌ای از حکمتی است که قرآن مردمان را بدان رهنمود و رهنمون می‌گرداند، قرآنی که خدا آن را به پیغمبر ﷺ وحی فرموده است.

﴿ ذٰلِکَ مِمّا أَوحیٰ إِلَیکَ رَبُّکَ مِنَ الحِکمَةِ وَ لا تَجعَل مَعَ اللهِ إِلٰهاً آخَرَ فَتُلقیٰ فی جَهَنَّمَ مَلُوماً مَدحُوراً ﴾.

اینها از امور حکمت‌آمیزی است که پروردگارت به تو وحی کرده است، و هرگز با خداوند (یگانه و آفریدگار جهان هستی) معبود دیگری را انباز مکن، که (اگر چنین کنی) به دوزخ افکنده شوی (و از سوی خدا و مردم سرزنش شده و مطرود (از رحمت الهی گردی).

این هم پایانی است که با آغاز همگون دارد. لذا سوره از دو سو درهم تنیده می‌شود، و با قاعدۀ بزرگی پیوند پیدا می‌کند که اسلام بنیاد زندگی را بر آن استوار و برقرار می‌دارد، قاعدۀ بزرگی که یگانه‌پرستی خدا و تنها پرستش او است نه پرستش چیز و نه کس دیگری.

۞ قُلْ كُونُوا حِجَارَةً أَوْ حَدِيدًا ﴿٥٠﴾ أَوْ خَلْقًا مِّمَّا يَكْبُرُ فِي صُدُورِكُمْ فَسَيَقُولُونَ مَن يُعِيدُنَا قُلِ الَّذِي فَطَرَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ فَسَيُنْغِضُونَ إِلَيْكَ رُءُوسَهُمْ وَيَقُولُونَ مَتَىٰ هُوَ قُلْ عَسَىٰ أَن يَكُونَ قَرِيبًا ﴿٥١﴾ يَوْمَ يَدْعُوكُمْ فَتَسْتَجِيبُونَ بِحَمْدِهِ وَتَظُنُّونَ إِن لَّبِثْتُمْ إِلَّا قَلِيلًا ﴿٥٢﴾ وَقُل لِّعِبَادِي يَقُولُوا الَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ الشَّيْطَانَ يَنزَغُ بَيْنَهُمْ إِنَّ الشَّيْطَانَ كَانَ لِلْإِنسَانِ عَدُوًّا مُّبِينًا ﴿٥٣﴾ رَّبُّكُمْ أَعْلَمُ بِكُمْ إِن يَشَأْ يَرْحَمْكُمْ أَوْ إِن يَشَأْ يُعَذِّبْكُمْ وَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ وَكِيلًا ﴿٥٤﴾ وَرَبُّكَ أَعْلَمُ بِمَن فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَىٰ بَعْضٍ وَآتَيْنَا دَاوُودَ زَبُورًا ﴿٥٥﴾ قُلِ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُم مِّن دُونِهِ فَلَا يَمْلِكُونَ كَشْفَ الضُّرِّ عَنكُمْ وَلَا تَحْوِيلًا ﴿٥٦﴾ أُولَٰئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ يَبْتَغُونَ إِلَىٰ رَبِّهِمُ الْوَسِيلَةَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ وَيَرْجُونَ رَحْمَتَهُ وَيَخَافُونَ عَذَابَهُ إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ كَانَ مَحْذُورًا ﴿٥٧﴾

أَفَأَصْفَاكُمْ رَبُّكُم بِالْبَنِينَ وَاتَّخَذَ مِنَ الْمَلَائِكَةِ إِنَاثًا إِنَّكُمْ لَتَقُولُونَ قَوْلًا عَظِيمًا ﴿٤٠﴾ وَلَقَدْ صَرَّفْنَا فِي هَٰذَا الْقُرْآنِ لِيَذَّكَّرُوا وَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا نُفُورًا ﴿٤١﴾ قُل لَّوْ كَانَ مَعَهُ آلِهَةٌ كَمَا يَقُولُونَ إِذًا لَّابْتَغَوْا إِلَىٰ ذِي الْعَرْشِ سَبِيلًا ﴿٤٢﴾ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَىٰ عَمَّا يَقُولُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا ﴿٤٣﴾ تُسَبِّحُ لَهُ السَّمَاوَاتُ السَّبْعُ وَالْأَرْضُ وَمَن فِيهِنَّ وَإِن مِّن شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَٰكِن لَّا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ إِنَّهُ كَانَ حَلِيمًا غَفُورًا ﴿٤٤﴾ وَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجَابًا مَّسْتُورًا ﴿٤٥﴾ وَجَعَلْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَن يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا وَإِذَا ذَكَرْتَ رَبَّكَ فِي الْقُرْآنِ وَحْدَهُ وَلَّوْا عَلَىٰ أَدْبَارِهِمْ نُفُورًا ﴿٤٦﴾ نَّحْنُ أَعْلَمُ بِمَا يَسْتَمِعُونَ بِهِ إِذْ يَسْتَمِعُونَ إِلَيْكَ وَإِذْ هُمْ نَجْوَىٰ إِذْ يَقُولُ الظَّالِمُونَ إِن تَتَّبِعُونَ إِلَّا رَجُلًا مَّسْحُورًا ﴿٤٧﴾ انظُرْ كَيْفَ ضَرَبُوا لَكَ الْأَمْثَالَ فَضَلُّوا فَلَا يَسْتَطِيعُونَ سَبِيلًا ﴿٤٨﴾ وَقَالُوا أَإِذَا كُنَّا عِظَامًا وَرُفَاتًا أَإِنَّا لَمَبْعُوثُونَ خَلْقًا جَدِيدًا ﴿٤٩﴾

درس دوم با توحید و یگانگی خدا و نهی از شرک می‌آغازد و به پایان می‌آید. در میان آغاز و انجام تکالیف و وظائف و اوامر و نواهی و آداب و رسومی را دربر می‌گیرد که همگی بر قاعدۀ استوار توحید و یکتاپرستی قرار دارد ... این درس می‌آغازد و به پایان می‌آید با زشت شمردن و ناپسند دانستن اندیشۀ فرزند و انباز برای خدا، و بیان پریشان‌گوئی و سبکسری موجود در همچون اندیشه‌ای، و بیان رویکرد جهان هستی به آفریدگار یکتا:

﴿ وَ إِن مِن شَیءٍ إِلّا یُسَبِّحُ بِحَمدِهِ ﴾.

هیچ موجودی نیست مگر این که (به زبان حال یا قال) حمد و ثنای او می‌گوید. (اسراء/۴۴)

و ذکر یگانگی سرانجام و بازگشت به سوی خدا در آخرت، و بیان یگانگی دانش و آگاهی فراگیر یزدان بر همۀ کسانی که در آسمانها و در زمین هستند، و یگانگی تصرّف و گرداندن کارهای آفریدگان بدون هیچ‌گونه پیگرد و پیجوئی از طرف این و آن:

﴿ إِنْ يَشَأْ يَرْحَمْكُمْ أَوْ إِنْ يَشَأْ يُعَذِّبْكُمْ ﴾.

اگر بخواهد (به شما توفیق ایمان عطاء می‌کند) و شما را مشمول رحمت خود قرار می‌دهد، و اگر بخواهد (با کفر و عصیان شما را می‌میراند و) دچار عذابتان می‌گرداند. (اسراء/۵۴)

از لابلای روند قرآنی عقائد شرک سقوط می‌کند و فرومی‌افتد، و تنها ذات پاک خدا برای پرستش کردن و روبرو نمودن و قدرت داشتن و چرخاندن امور و فرمانروائی در این جهان اعم از پیدا و نهان آن، یا دنیا و آخرت آن، می‌ماند و بس. سراسر جهان هستی با تسبیح و تقدیس طولانی و همیشگی و کامل و شامل خود، اعم از زنده‌ها و چیزهای دیگر، رو به آفریدگار خویش می‌کنند.

❁

﴿ أَفَأَصْفَاكُمْ رَبُّكُمْ بِالْبَنِينَ وَ اتَّخَذَ مِنَ الْمَلَائِكَةِ إِنَاثاً؟ إِنَّكُمْ لَتَقُولُونَ قَوْلاً عَظِيماً ﴾.

(ای کسانی که می‌گوئید: فرشتگان دختران خدایند!) آیا پروردگارتان (شما را بر خود ترجیح داده و) پسران را ویژهٔ شما کرده است (که به گمان شما نسل اعلی بشمارند) و از فرشتگان دخترانی را خاصّ خود کرده است (که به عقیدهٔ پوچ شما بی‌ارج و از نسل ادنی محسوبند؟). واقعاً شما سخن بسیار (بزرگ کفرآمیزی و بهتان) عظیمی بیان می‌دارید.

پرسشی است که جنبهٔ زشت شمردن و ریشخند کردن را دارد. زشت می‌شمارد این را که می‌گویند فرشتگان دختران خدایند. خدا والاتر و بالاتر از آن است که فرزند و همسر و همگون و انباز داشته باشد. ریشخند می‌کند در این که دختران را به خدا نسبت می‌دهند، و حال این که دختران را از پسران کمتر می‌دانند و دختران را زنده به گور می‌گردانند از ترس فقر و فاقه یا ننگ و عار. با وجود این فرشتگان را دختر قلمداد می‌کنند، و این دختران را به خدا نسبت می‌دهند! وقتی که بخشندهٔ پسران و دختران خدا است، آیا سزا است که پسران را به شما بدهد که برترند، و دختران را برای خود برگزیند که به عقیدهٔ شما پست‌ترند؟!

این سخنان همه برای همگامی و همراهی با ایشان است در ادّعاهائی که داشتند، تا بدین وسیله سستی و ناروائی و پریشان‌گوئی و نابجائی سخنانشان پدید آید. و إلّا مسأله از اساس زشت و ناپسند است:

﴿ إِنَّكُمْ لَتَقُولُونَ قَوْلاً عَظِيماً ﴾.

واقعاً شما سخن بسیار (بزرگ کفرآمیزی و بهتان) عظیمی بیان می‌دارید.

سخنی را می‌گوئید که در زشتی و پلشتی بزرگ است. در جسارت بدان و بیشرمانه گفتن آن بزرگ است. در افتراء و تهمتی که دارد بزرگ است. در این که فراتر از تصوّر کردن و باور نمودن است بزرگ است.

﴿ وَ لَقَدْ صَرَّفْنَا فِي هٰذَا الْقُرْآنِ لِيَذَّكَّرُوا، وَ مَا يَزِيدُهُمْ إِلاَّ نُفُوراً ﴾.

ما در این قرآن (اثبات توحید و نفی شرک را) به صورتهای گوناگون بیان داشته‌ایم (و با استدلالهای منطقی و فطری، و در شکل تهدید و تشویق، آن را متذکّر شده‌ایم) تا این که پند گیرند، (و دست از این یاوه‌سرائیها بردارند) ولی جز بر نفرت و گریزشان (از حقّ) نمی‌افزایند.

قرآن توحید و یگانه‌پرستی را با خود به ارمغان آورده است، و برای بیان این عقیده و روشنگری آن راه‌های گوناگونی را درپیش گرفته است، و شیوه‌های جوراجوری را به‌کار برده است، و از وسائل و ابزارهای متنوّع و متعدّدی استفاده کرده است «لِيَذَّكَّرُوا: تا یادآور شوند» و پند گیرند. چه توحید و یگانه‌پرستی به بیش از یادآوری و برگشت به فطرت و منطق آن، و نگریستن به نشانه‌های هستی و دقّت در کارکرد و نقش آنها، نیازی ندارد. ولی آنان فقط بر گریز خود می‌افزایند هرگاه که این قرآن را می‌شنوند. بر گریز از عقیده‌ای می‌افزایند که این قرآن آن را با خود به ارمغان آورده است. بر گریز از قرآن می‌افزایند از ترس این که نکند بر عقائد باطل و پوچشان غلبه کند، عقائد باطل و پوچی که برآنند و مستمسک بدانند و عقائد شرک و

وهم و ترّهات است.

قرآن همان‌گونه که با ایشان در امر ادّعاهایشان در افسانهٔ دختران و نسبت آنان به یزدان همگامی نموده است تا پرده از پوچی و بی‌بنیادی آن بردارد و بر آن قلم بطلان کشد، هم اینک نیز با ایشان همگام می‌شود در افسانهٔ خدایان ادّعائی، تا بیان دارد این خدایان اگر می‌بودند همهٔ آنها تلاش می‌کردند که به یزدان جهان نزدیک گردند، و وسیله و راهی را به سوی او بیابند:

﴿ قُلْ: لَوْ كٰانَ مَعَهُ آلِهَةٌ كَمٰا يَقُولُونَ، إِذَنْ لَابْتَغَوْا إِلىٰ ذِي الْعَرْشِ سَبِيلاً ﴾.

(ای پیغمبر! به مشرکان) بگو: اگر با خداوند (جهان) آن چنان که می‌پندارید، خدایانی (در گسترهٔ هستی) بودند، در این صورت قطعاً در صدد برمی‌آمدند که بر (یزدان سبحان) صاحب تخت (جهان) چیره شوند، (و اختلاف و تنازع خدایان گوناگون، نظم و نظام دنیا را مختلّ می‌کرد).

«لَوْ» حرف امتناع است همان‌گونه که نحویان می‌گویند، و برای امتناع به‌کار می‌رود. مسأله به طور کلّی منتفی است. هیچ‌گونه إلٰه و خدایانی با خداوند جهان وجود ندارد ـ همان‌گونه که می‌گویند ـ إلٰه و خدایانی که ادّعاء می‌کنند اگر به فرض وجود داشته باشند جز آفریدگان خداوند نیستند، چه آنها ستارگان و سیّارگان، چه انسان یا حیوان، چه نبات و گیاه، و چه جماد باشند. همهٔ اینها طبق قانون فطری جهانی به خدا رو می‌کنند، و در برابر اراده و مشیّتی که بر آنها فرمانروائی می‌کند و در آنها تصرّف می‌نماید کرنش می‌برند، و از راه کرنش بردن در برابر قانون خدا و لبّیک گفتن به اراده و مشیّت خدا، راه خود را به سوی خدا پیدا می‌کنند:

﴿ إِذَنْ لَابْتَغَوْا إِلىٰ ذِي الْعَرْشِ سَبِيلاً ﴾.

در این صورت (خدایان پنداری شما) تلاش می‌کردند راهی برای تقرّب به خدا جستجو کنند.

بیان عرش، یعنی سریر فرمانروائی، اشاره دارد به والائی و برتری بر این آفریده‌هائی که ادّعا می‌کنند که «مَعَ: همراه با» خدا آنها نیز خدا هستند! آنها پائین عرش و تخت فرمانروائی خدا هستند و با او نیستند ... بر این مسأله پیروی می‌زند با تنزیه و تقدیس خدا در والائی و عظمتی که دارد:

﴿ سُبْحٰانَهُ وَ تَعٰالىٰ عَمّٰا يَقُولُونَ عُلُوّاً كَبِيراً ﴾.

خداوند از آنچه آنان (دربارهٔ خدا به هم می‌بافتند و از ناروا و نقائصی که در حقّ او) می‌گویند، بسیار به دور و (از اندیشهٔ ایشان) خیلی والاتر و بالاتر است.

سپس روند قرآنی صحنهٔ شگفت و شگرفی از جهان را با همهٔ چیزها و با همهٔ کسانی که در آن هستند، ترسیم می‌کند، صحنه‌ای که زیر سریر یزدان است، و همه چیز و همه کس موجود در آن رو به خدا می‌دارند، و به تسبیح و تقدیس او می‌پردازند، و در اندیشهٔ پیدا کردن وسیله‌ای برای تقرّب بدو هستند:

﴿ تُسَبِّحُ لَهُ ٱلسَّمٰاوٰاتُ ٱلسَّبْعُ وَ الْأَرْضُ وَ مَنْ فِيهِنَّ، وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلاّٰ يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لٰكِنْ لاٰ تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ إِنَّهُ كٰانَ حَلِيماً غَفُوراً ﴾.

آسمانهای هفتگانه و زمین و کسانی که در آنها هستند همگی، تسبیح خدا می‌گویند و (با تنزیه و تقدیسش، رضای او می‌جویند. اصلاً نه‌تنها آسمانهای هفتگانه و زمین) بلکه هیچ موجودی نیست مگر این که (به زبان حال یا قال) حمد و ثنای وی می‌گویند، ولی شما تسبیح آنها را نمی‌فهمید (چرا که زبانشان را نمی‌دانید و از ساختار اسرارآمیز عالَم هستی و نظام پیچیدهٔ جهان آفرینش چندان مطّلع نیستید. پس هماهنگ با سراسر جهان هستی به یکتاپرستی بپردازید و از راستای جملگی کنار نروید و دور نشوید. درهای توبه و برگشت به سوی یزدان جهان به روی همگان باز است). بیگمان یزدان بس شکیبا و بخشنده است (و در کیفر رساندن شتاب نمی‌ورزد و فرصت آشنائی با توحید و رها کردن شرک را به مردمان می‌دهد، و در برابر بیداری از خواب غفلتشان مغفرت خود را شاملشان می‌سازد).

این تعبیری است که هر ذرّه‌ای در این جهان بزرگ آن را زمزمه می‌کند، و روح زنده‌ای می‌شود که زبان به

تسبیح و تقدیس یزدان می‌گشاید. سراسر جهان هستی حرکت و حیات می‌گردد، و یکپارچه تسبیح و تقدیس دل‌انگیز و دلپسندی می‌شود و سرود عظمت آفریدگار یگانهٔ شکوهمند بزرگوار را طنین‌انداز می‌کند.

این یک صحنهٔ شگفت و شگرف جهان هستی است. وقتی که دل تصوّر می‌کند: هر سنگی و هر سنگ‌ریزه‌ای، هر دانه و هر برگی، هر گل و هر میوه‌ای، هر گیاهی و هر درختی، هر حشره و هر خزنده‌ای، هر حیوانی و هر انسانی، هر جنبنده و هر رونده‌ای بر سطح زمین، و هر شناوری در آبها و هر پروازکننده‌ای در هوا، و همراه با آنها همهٔ ساکنان آسمانها، همه و همه تسبیح و تقدیس خدا می‌کنند، و به سوی خداوند بزرگ و والامقام رو می‌کنند.

وجدان به لرزش و تکان می‌افتد، وقتی که احساس می‌کند حیات به پیکر هر چیزی می‌دمد که در پیرامون او است، چه آنچه را که می‌بیند و چه آنچه را که نمی‌بیند، و هر زمان دست او بخواهد چیزی را لمس کند، و هر زمان که پای او بخواهد بر چیزی بیفتد، می‌شنود که آن چیز تسبیح و تقدیس یزدان را می‌گوید، و از زندگی موج می‌زند.

﴿ وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلاَّ يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ ﴾.

هیچ موجودی نیست مگر این که (به زبان حال یا قال) حمد و ثنای وی می‌گویند.

به تسبیح خدا به شیوه و به زبان خود می‌پردازد.

﴿ وَ لٰكِنْ لاٰ تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ ﴾.

ولی شما تسبیح و تقدیس آنها را نمی‌فهمید.

شما تسبیح و تقدیس آنها را نمی‌فهمید، چون شما به سبب بافت ضخیم خاک در پرده هستید، و شما با گوشهای دلهایتان گوش فرانداده‌اید، و دلهایتان را متوجّه اسرار نهان هستی نکرده‌اید، و به قوانینی دل نداده‌اید که هر ذرّه‌ای در این جهان بزرگ جذب آن قوانین می‌گردد، و به سبب آن به آفریدگار آن قوانین، و به گرداننده و چرخانندهٔ این جهان بزرگ رو می‌کند. هنگامی که روح شفّاف شود و صاف و پاک گردد، و به هر جنبنده‌ای و به هر ساکنی گوش فرادهد و یکایک آنها را دارای جان، و به تسبیح و تقدیس سرگرم ببیند، آمادهٔ تماس با ساکنان جهان بالا می‌شود، و از اسرار این جهان چیزی را می‌فهمد که اشخاص غافل آن را درک و فهم نمی‌کنند، اشخاص غافلی که بافت ضخیم خاک میان دلهایشان و میان حیات نهان جاری در درون این جهان حائل گردیده است، حیاتی که در هر جنبنده و در هر ساکنی و در هر چیزی از این جهان در تکان و تکاپو است.

﴿ إِنَّهُ كٰانَ حَلِيماً غَفُوراً ﴾.

بیگمان یزدان بس شکیبا و بخشنده است.

ذکر شکیبائی و بخشندگی در اینجا بدان مناسبت است که در این کاروان جهانی مشغول به حمد و ثنای خدا تنها انسان است که خطا و قصور خواهد داشت، و به کفر و انکار می‌نشیند، و در میان انسانها کسانی یافته می‌شوند که شرک می‌ورزند و برای خدا انباز قرار می‌دهند، و کسانی هم هستند که به خدا دخترانی را نسبت می‌دهند، و اشخاصی نیز هستند که از حمد و ثنا و تسبیح و تقدیس خدا غافل می‌شوند. انسانها از هر چیز دیگری که در این جهان است بیشتر سزاوارند که به حمد و ثنا و تسبیح و تقدیس خدا بپردازند و بهتر با خدا آشنا شوند و یکتاپرستی کنند. اگر شکیبائی و بخشندگی خدا نبود، خدا انسانها را با کمال اقتدار و توان به گناهانشان می‌گرفت و ایشان را مهلت نمی‌داد. ولیکن خدا انسانها را فرصت می‌دهد و پند و اندرزشان می‌دهد و آنان را فریاد می‌دارد که هان ای مردمان! خویشتن را بپائید تا گرفتار نیائید.

﴿ إِنَّهُ كٰانَ حَلِيماً غَفُوراً ﴾.

بیگمان یزدان بس شکیبا و بخشنده است.

❁

بزرگان قریش به قرآن گوش فرامی‌دادند، ولیکن آنان با دلهای خود به پیکار می‌پرداختند که نرم نشوند، و نمی‌گذاشتند فطرتشان از قرآن متأثّر گردد. این بود که خدا میان ایشان و میان پیغمبر ﷺ پرده‌ای کشید،

پردهٔ نهان از دیدگان. آن پرده را همچون پوششی بر دلهایشان افکند تا دلهایشان قرآن را فهم نکند. در گوشهایشان نیز چیزی بسان کری پدید آورد تا رهنمودها و رهنمونهای قرآن را درک و فهم نکنند:

﴿ وَ إِذٰا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنٰا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ الَّذِينَ لاٰ يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجٰاباً مَسْتُوراً. وَ جَعَلْنٰا عَلىٰ قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَ فِي آذٰانِهِمْ وَقْراً. وَ إِذٰا ذَكَرْتَ رَبَّكَ فِي الْقُرْآنِ وَحْدَهُ وَلَّوْا عَلىٰ أَدْبٰارِهِمْ نُفُوراً. نَحْنُ أَعْلَمُ بِمٰا يَسْتَمِعُونَ بِهِ، إِذْ يَسْتَمِعُونَ إِلَيْكَ وَ إِذْ هُمْ نَجْوىٰ، إِذْ يَقُولُ الظّٰالِمُونَ: إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلاّٰ رَجُلاً مَسْحُوراً. أُنْظُرْ كَيْفَ ضَرَبُوا لَكَ الْأَمْثٰالَ، فَضَلُّوا فَلاٰ يَسْتَطِيعُونَ سَبِيلاً ﴾.

(ای پیغمبر!) هنگامی که قرآن (ناطق به دلائل حقّ) را می‌خوانی، میان تو و آنان که به قیامت باور ندارند (و پیوسته دشمن حقّ و از حقیقت گریزانند) حجاب ناپیدائی قرار می‌دهیم (تا نور قرآن به دل ایشان پرتو نیندازد و به آنان سودی نرساند). و (چون در ستیزه‌جوئی با حقّ پافشاری می‌کنند) بر دلهایشان پوششهائی قرار می‌دهیم تا قرآن را نفهمند، و در گوشهایشان سنگینی ایجاد می‌کنیم (تا ندای هدایت قرآن را چنان که باید نشنوند و از آن سود نبرند، و لذا) هنگامی که پروردگارت را در قرآن به یگانگی یاد می‌کنی (و خدایان پنداری ایشان را همراه با او نام نمی‌بری) پشت کرده و می‌گریزند (تا صدای توحید را نشنوند). ما (از هر کس دیگری) بهتر می‌دانیم که آنان به چه منظوری به سخنان تو گوش فرامی‌دهند، هنگامی که پای سخنانت می‌نشینند، و آن زمان که باهم در گوشی صحبت می‌کنند. آن زمان که ستمکاران (کفرپیشه، نهانی به یکدیگر) می‌گویند (اگر شما دوستان هم‌عقیدهٔ ما از او پیروی کنید) جز از مرد جادوشده‌ای پیروی نمی‌کنید (که جادوگران در عقل و هوش او رخنه کرده و آن را مختلّ ساخته‌اند). بنگر چگونه برای تو مثلها می‌زنند و (گاه کاهن، گاه مجنون، وقتی شاعر، و زمانی ساحرت می‌گویند.) از این‌رو آنان گمراه گشته و نمی‌توانند راهی (به سوی حقّ) پیدا کنند.

ابواسحاق در کتاب سیره از محمد پسر مسلم پسر شهاب، و او از زهری روایت کرده است که ابوسفیان پسر حکم، و ابوجهل پسر هشام، و اخنس پسر شریق پسر عمرو پسر وهب ثقفی همپیمان بنی زهره، شبی بیرون رفتند تا به پیغمبر خدا ﷺ گوش فرادهند، بدان هنگام که در دل شب در خانهٔ خود نماز می‌خواند. هریک از اینان جائی را پیدا کردند و در آن نشستند و به گوش فرادادن پرداختند. هیچ‌یک از آنان مطّلع از مکان دیگری نبود. از سرشب تا بامدادان به پیغمبر ﷺ گوش فرادادند. وقتی که طلوع فجر شد و صبح دمید پراکنده شدند. در راه به هم رسیدند و به سرزنش یکدیگر پرداختند. به همدیگر گفتند: به چنین کاری برنگردید، اگر یکی از کم‌خردان شما، شما را ببیند به دل او دغدغه‌ای می‌اندازید. آن‌گاه پراکنده شدند و به خانه‌هایشان برگشتند. شب دوم نیز هریک از آنان به جای خود برگشتند، و تا بامداد به پیغمبر ﷺ گوش فرادادند. چون بامداد شد بلند شدند و رفتند. دوباره در راه به یکدیگر برخورد کردند و به سرزنش همدیگر پرداختند و سخنان شب گذشته را تکرار کردند و به خانه‌هایشان برگشتند. شب سوم نیز همین مسأله روی داد. یکی به دیگری گفت: از جای تکان نمی‌خوریم تا عهد و پیمان نبندیم که دیگر برنگردیم. با یکدیگر عهد و پیمان بستند و از همدیگر جدا شدند. وقتی که روز شد، اخنس پسر شریق عصای خود را برگرفت و بیرون رفت و به خانهٔ ابوسفیان پسر حرب رفت و بدو گفت: ای ابوحنظله دربارهٔ چیزی که از محمّد شنیده‌ای نظر خود را به من بگو. ابوسفیان گفت: ای ابوثعلبه به خدا سوگند چیزهائی را شنیدم که آنها را می‌دانم، و از مراد آنها اطّلاع دارم. و چیزهائی را شنیدم که معانی آنها نمی‌دانم و متوجّه مقصود آنها نیستم. اخنس گفت: بدان کس که سوگند خوردی سوگند می‌خورم که من نیز مثل تو هستم. سپس از پیش او بیرون رفت و به خانهٔ

ابوجهل رفت و بدو گفت: ای ابوالحکم رأی تو دربارهٔ آنچه از محمّد شنیدی چیست؟ گفت: چه چیز شنیدم؟ ما با بنو عبد مناف در بزرگواریها و افتخارات به کشمکش و نزاع نشستیم. آنان طعام دادند ما نیز طعام دادیم. آنان دیگران را بر پشت شتران برداشتند ما نیز مردمان را سوار شتران کردیم. آنان به بذل و بخشش پرداختند، ما هم به بذل و بخشش پرداختیم. تا کار بدانجا کشید که بر زانو نشستیم، و همچون دو اسب مسابقه با یکدیگر به مسابقه و رقابت پرداختیم. بنو عبد مناف گفتند: ما پیغمبری داریم که از آسمان برای او وحی و پیام می‌آید. ما کی بدین پایه و مایه می‌رسیم؟ به خدا سوگند هرگز بدو ایمان نمی‌آوریم و باورش نمی‌داریم! زهری گفته است: آن‌گاه اخنس بلند شد و رفت و او را به خود رها کرد.

قریشیان این‌گونه فطرتشان از قرآن متأثّر می‌گردید، ولی آنان فطرتشان را از قرآن بازمی‌داشتند. دلهایشان ایشان را به سوی قرآن می‌کشاند، امّا آنان دلهایشان را از قرآن دور نگاه می‌داشتند. این بود که یزدان میان ایشان و میان پیغمبر ﷺ حجاب پنهانی را قرار می‌دهد، حجابی که برای دیده‌ها نهان است، ولی دلها آن را احساس می‌کنند. این است که همچون دلهائی از قرآن بهره‌مند نمی‌شوند، و در پرتو قرآنی راهیاب نمی‌گردند که پیغمبر ﷺ آن را می‌خواند.

این‌گونه دربارهٔ چیزی که قرآن در حقّ دلهایشان کرده است با یکدیگر به راز و نیاز می‌نشستند و تأثیر آن را به گوش یکدیگر می‌خواندند. سپس برای گوش ندادن به قرآن ترفند و دسیسه‌بازی می‌کردند. امّا دیگرباره تحت تأثیر قرآن قرار می‌گرفتند و برمی‌گشتند، و باز هم به راز و نیاز و پچ‌پچ می‌نشستند، تا آن زمان که برای بازنگشتن پیمان می‌بندند تا خویشتن را از این قرآن دور نگاه دارند، قرآنی که جذّاب است و دلها و خردها را به سوی خود می‌کشد ... از آنجا که عقیدهٔ توحیدی و یگانه‌پرستی‌ای که این قرآن بر آن دور می‌زد، مکانت و منزلت ایشان را و امتیازات و افتخارات آنان را تهدید می‌کرد، از قرآن می‌گریختند:

﴿ وَ إِذٰا ذَكَرْتَ رَبَّكَ فِي الْقُرْآنِ وَحْدَهُ وَلَّوْا عَلىٰ أَدْبٰارِهِمْ نُفُوراً ﴾.

هنگامی که پروردگارت را در قرآن به یگانگی یاد می‌کنی (و خدایان پنداری ایشان را همراه با او نام نمی‌بری) پشت کرده و می‌گریزند (تا صدای توحید را نشنوند).

از سخن توحید و یگانه‌پرستی می‌گریزند، سخنی که موقعیّت اجتماعی ایشان را تهدید می‌کرد، موقعیّتی که بر اوهام و انگاره‌های بت‌پرستی و بر آداب و رسوم جاهلیّت استوار بود. آخر بزرگان قریش زرنگ‌تر از این بودند که پوچی و یاوگیِ عقائدشان بر ایشان مخفی بماند، و درستی و استواری اسلام را نشناسند. آنان داناتر و آگاه‌تر از این بودند که گفتار استوار قرآن را تشخیص ندهند و والائی و ارج و امتیاز قرآن از دیدگانشان پنهان گردد. آنان همان کسانیند که نمی‌توانستند خویشتن را از گوش فرادادن به قرآن و متأثّر شدن از آن بازدارند، هرچند که با شدّت و حدّت جلو دلهایشان را می‌گرفتند و با دلهایشان به پیکار برمی‌خاستند!

﴿ إِذْ يَقُولُ الظّٰالِمُونَ: إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلاّٰ رَجُلاً مَسْحُوراً ﴾.

آن زمان که ستمکاران (کفرپیشه، نهانی به یکدیگر) می‌گویند (اگر شما دوستان هم‌عقیدهٔ ما از او پیروی کنید) جز از مرد جادوشده‌ای پیروی نمی‌کنید (که جادوگران در عقل و هوش او رخنه کرده و آن را مختلّ ساخته‌اند).

این سخن خودش در لابلای خویش دلیل متأثّر شدنشان از قرآن را دارد. آنان در دل خود قرآن را فراتر از این می‌دیدند که سخن انسان باشد. چرا که آنان چیزی را در آن احساس می‌کردند که غیر بشری بود، و فرولغزیدن آهسته و آرام آن را به اذهان و حواسّ خود احساس می‌کردند، و گویندهٔ قرآن را به سحر و جادو نسبت می‌دادند، و این شگفتیهای گفتارش را و این

امتیاز گفته‌اش را، و این تفوّق و برتری نظم و نظام سخنش را به سحر و جادو برمی‌گرداندند. معتقد بودند که محمّد ﷺ از خود چیزی نمی‌گوید، و بلکه از روی سحر و جادو سخنی می‌گوید که با نیروی سحر و جادو توانی به گفتهٔ خود می‌دهد که جدای از توان گفتار انسانها است! اگر انصافی داشتند می‌گفتند: قرآن از سوی یزدان آمده است، و ممکن نیست این را انسانی از پیش خود بگوید، و ممکن نیست آفریدهٔ دیگری از آفریدگان یزدان آن را از پیش خود بگوید.

﴿ أُنْظُرْ كَيْفَ ضَرَبُوا لَكَ الْأَمْثالَ فَضَلُّوا فَلا يَسْتَطِيعُونَ سَبِيلاً ﴾.

بنگر چگونه برای تو مثلها می‌زنند و (گاه کاهن، گاه مجنون، وقتی شاعر، و زمانی ساحر می‌گویند.) از این‌رو آنان گمراه گشته و نمی‌توانند راهی (به سوی حقّ) پیدا کنند.

تو را بسان جادوگران قلمداد می‌کنند، ولی تو جادوگر نیستی. بلکه تو فقط پیغمبر هستی. ایشان گمراه گردیده‌اند و راهیاب نشده‌اند، و سرگشته گردیده‌اند و راه درستی را پیدا نکرده‌اند تا آن را طی کنند، راهی که به سوی هدایت رود، و موضعگیری گمان‌برانگیز ایشان را توجیه کند.

❁

این است سخن آنان دربارهٔ قرآن، و دربارهٔ پیغمبر ﷺ که قرآن را بر ایشان می‌خواند. همچنین ایشان رستاخیز را دروغ و نادرست می‌شمارند، و به آخرت نیز ایمان ندارند:

﴿ وَ قالُوا: أَإِذا كُنّا عِظاماً وَ رُفاتاً أَإِنّا لَمَبْعُوثُونَ خَلْقاً جَدِيداً؟ قُلْ: كُونُوا حِجارَةً أَوْ حَدِيداً أَوْ خَلْقاً مِمّا يَكْبُرُ فِي صُدُورِكُمْ. فَسَيَقُولُونَ: مَنْ يُعِيدُنا؟ قُلِ: الَّذِي فَطَرَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ. فَسَيُنْغِضُونَ إِلَيْكَ رُؤُوسَهُمْ وَ يَقُولُونَ: مَتىٰ هُوَ؟ قُلْ عَسىٰ أَنْ يَكُونَ قَرِيباً، يَوْمَ يَدْعُوكُمْ فَتَسْتَجِيبُونَ بِحَمْدِهِ وَ تَظُنُّونَ إِنْ لَبِثْتُمْ إِلاّ قَلِيلاً ﴾.

و (اینان و منکرانِ دیگر رستاخیز) می‌گویند: آیا هنگامی که ما استخوانی (پوسیده) و تکّه‌هائی خشکیده (و از هم پاشیده) شدیم، مگر دیگرباره آفرینش تازه‌ای خواهیم یافت (و زندگی دوباره‌ای پیدا خواهیم کرد؟!). بگو: شما سنگ باشید (که به هیچ‌وجه قابلیّت پذیرش حیات را ندارد) و یا آهن باشید (که از سنگ محکم‌تر است)، یا این که (جز آن دو) چیز دیگری باشید که در نظرتان (از اینها هم) سخت‌تر است (و از قابلیّت پذیرش حیات دورتر، باز خدا می‌تواند به پیکرتان جان بدمد و به زندگی مجدّد بازگرداند. آنان شگفت‌زده) خواهند گفت چه کسی ما را بازمی‌گرداند؟ بگو: آن خدائی که نخستین بار شما را آفرید. پس از آن، سرهایشان را به سویت (به عنوان استهزاء تکان می‌دهند و می‌گویند: چه زمانی این (معاد) خواهد بود؟ بگو: شاید که نزدیک باشد. (این بازگشت به حیات مجدّد) روزی خواهد بود که خدا شما را از گورهایتان (برای گردهمآئی در محشر) فرامی‌خواند و شما (فرمان او را) با حمد و سپاس پاسخ می‌گوئید و گمان می‌برید که (در دنیا) جز مدّت اندکی ماندگار نبوده‌اید.

مسألهٔ رستاخیز، مورد جدال طولانی میان پیغمبر ﷺ و مشرکان بوده است. قرآن مجید بسیاری از این‌گونه جدالها را دربر گرفته است. هرچند که این مسأله ساده و روشن است برای کسانی که سرشت حیات و ممات را پیش چشم می‌دارند، و سرشت رستاخیز و همایش همگان را درنظر می‌گیرند. قرآن مجید این مسأله را در این پرتو بارها عرضه کرده است. امّا مردمان آن را با این وضوح و با این سادگی تصوّر نمی‌کردند. تصوّر رستاخیز و زندگی دوباره به دنبال فرسودگی و فوت و فنائی که بر پیکرها و لاشه‌ها چیره می‌گردد، بسی مشکل می‌نمود:

﴿ وَ قالُوا: أَإِذا كُنّا عِظاماً وَ رُفاتاً أَإِنّا لَمَبْعُوثُونَ خَلْقاً جَدِيداً؟ ﴾.

و (اینان و منکرانِ دیگر رستاخیز) می‌گویند: آیا هنگامی که ما استخوانی (پوسیده) و تکّه‌هائی خشکیده (و از هم پاشیده) شدیم، مگر دیگرباره آفرینش تازه‌ای خواهیم

یافت (و زندگی دوباره‌ای پیدا خواهیم کرد؟!).

این هم بدان علّت بود که آنان نمی‌اندیشیدند که ایشان اصلاً زنده نبوده‌اند و بعد زندگی پیدا کرده‌اند و حیات یافته‌اند. پیدایش واپسین آخرت مشکل‌تر و دشوارتر از پیدایش نخستین دنیا که نیست. گذشته از این، برای قدرت خدا چیزی مشکل‌تر و دشوارتر از چیزی وجود ندارد، و ابزار آفرینش در هر چیزی یکی است، و آن این است:

﴿ کُنْ فَیَکُونُ ﴾.

باش! پس می‌شود.. (بقره/۱۱۷، آل‌عمران/۴۷ و ۵۹، انعام/۷۳، ...).

پس در این صورت برای یزدان یکسان است چیزی که ساده یا مشکل برای مردمان است. وقتی که ارادهٔ الهی بخواهد چیزی پدیدار گردد، آن چیز به محض خواست خدا پدید می‌آید.

پاسخ شگفت مردمان از این کار یزدان این چنین است:

﴿ قُل: کُونُوا حِجارَةً أَوْ حَدیداً أَوْ خَلْقاً مِمّا یَکْبُرُ فِی صُدُورِکُمْ ﴾.

بگو: شما سنگ باشید (که به هیچ‌وجه قابلیّت پذیرش حیات را ندارد) و یا آهن باشید (که از سنگ محکم‌تر است)، یا این که (جز آن دو) چیز دیگری باشید که در نظرتان (از اینها هم) سخت‌تر است (و از قابلیّت پذیرش حیات دورتر، باز خدا می‌تواند به پیکرتان جان بدمد و به زندگی مجدّد بازگرداند. آنان شگفت‌زده) خواهند گفت چه کسی ما را بازمی‌گرداند؟.

در استخوانهای سالم و استخوانهای فرسوده و خشکیده بوی انسان بودن به مشام می‌رسد و یادی از حیات می‌رود. ولی آهن و سنگ دورتر از حیات می‌نماید. این است که بدیشان گفته می‌شود: سنگ باشید و یا آهن یا موجود و مخلوق دیگری که به نظرتان مشکل و دشوار می‌آید، و از سنگ و آهن دورتر از دمیدن حیات در آن می‌بینید و هرگز تصوّر نمی‌کنید که جان بگیرد و حیات پیدا کند ... این چنین خدائی شما را دوباره زنده خواهد کرد.

مردمان که نمی‌توانند سنگ یا آهن شوند، و یا موجود دیگری گردند. این سخن جنبهٔ مبارزه‌طلبی و چالش را دارد و نوعی از تهدید و تنبیه را نیز می‌رساند. چه سنگ و آهن جماد هستند و نه احساسی دارند و نه متأثّر می‌گردند. امّا با ذکر آنها اشارهٔ ضعیفی به جمود و تحجّر اندیشهٔ ایشان است.

﴿ فَسَیَقُولُونَ: مَنْ یُعیدُنا؟ ﴾.

خواهند گفت: چه کسی ما را بازمی‌گرداند؟.

چه کسی ما را پس از استخوان شدن و فرسوده گردیدن، یا اگر بالاتر از آن موجود دیگری باشیم که از مرگ و خاموشی بیشتری برخوردار باشد، به زندگی برمی‌گرداند و جان به پیکرمان می‌دماند؟

﴿ قُلِ الَّذی فَطَرَکُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ ﴾.

بگو: آن خدائی که نخستین بار شما را آفرید.

این پاسخی است که مشکل را ساده و آسان به پیش همگان می‌دارد. به گونه‌ای روشن است که دل بدان می‌آساید. چه کسی که مردمان را از نیستی به هستی آورده است می‌تواند دیگرباره بدیشان وجود و حیات بخشد و آنان را زنده کند. ولی باز هم این قوم از این سخن سود نمی‌برند و قانع نمی‌گردند:

﴿ فَسَیُنْغِضُونَ إِلَیْکَ رُؤُوسَهُمْ ﴾.

پس از آن، سرهایشان را به سویت (به عنوان استهزاء) تکان می‌دهند.

سرهایشان را بالا یا پائین می‌اندازند. یعنی این که نمی‌پذیرند و به استهزاء می‌پردازند.

﴿ وَ یَقُولُونَ: مَتیٰ هُوَ؟ ﴾.

و می‌گویند: چه زمانی این (معاد) خواهد بود؟.

این سخن را برای این می‌گویند تا نشان دهند همچون رخدادی بعید و نامقبول است و ما نمی‌پذیریم.

﴿ قُلْ عَسیٰ أَنْ یَکُونَ قَریباً ﴾.

بگو: شاید که نزدیک باشد.

پیغمبر ﷺ دقیقاً نمی‌داند کی خواهد بود و موعد آن چه وقت است. شاید نزدیک‌تر از آن چیزی باشد که گمان می‌برند بسی سزاوار است که از وقوع آن بترسند، و هنگامی روی دهد که آنان در غفلت و

بی‌خبری بسر می‌برند و به تکذیب و استهزاء سرگرم می‌باشند!

آنگاه روند قرآنی صحنهٔ گذرائی از آن زمان ترسیم می‌کند:

﴿ يَوْمَ يَدْعُوكُمْ فَتَسْتَجِيبُونَ بِحَمْدِهِ وَ تَظُنُّونَ إِنْ لَبِثْتُمْ إِلاَّ قَلِيلاً ﴾.

(این بازگشت به حیات مجدّد) روزی خواهد بود که خدا شما را از گورهایتان (برای گردهمآئی در محشر) فرامی‌خواند و شما (فرمان او را) با حمد و سپاس پاسخ می‌گوئید و گمان می‌برید که (در دنیا) جز مدّت اندکی ماندگار نبوده‌اید.

این هم صحنه‌ای که کسانی را به تصویر می‌کشد که رستاخیز را نپذیرفته‌اند و آن را دروغ نامیده‌اند. هم اینک برخاسته‌اند و دعوت‌کننده را پاسخ گفته‌اند و آماده شده‌اند، و زبانهایشان را به حمد و ثنای یزدان گشوده‌اند. جز این سخنِ حمد و ثنا، گفتار یا پاسخی ندارند!

این پاسخ، پاسخ شگفتی است که از سوی کسانی داده می‌شود که منکر روز قیامت بوده‌اند و خدا را قبول نداشته‌اند. هم اینک پاسخی جز این ندارند که بگویند: حمد و سپاس خدا را سزا است. حمد و سپاس خدا را سزا است ...

روزی زندگی دنیا درهم پیچیده و درهم نوردیده می‌گردد همان‌گونه که سایه درهم پیچیده و درهم نوردیده می‌شود:

﴿ وَ تَظُنُّونَ إِنْ لَبِثْتُمْ إِلاَّ قَلِيلاً ﴾.

و گمان می‌برید که (در دنیا) جز مدّت اندکی ماندگار نبوده‌اید.

به تصویر کشیدن دنیا بدین‌گونه ارج و ارزش دنیا را در دلهای مخاطبان ناچیز می‌گرداند، و ناگهان متوجّه می‌شوند که دنیا بسیار کوتاه است. سایه‌های دنیا و شکلهای آن در حسّ و شعور برجای نمی‌ماند، مگر بدان اندازه که انگار لحظه‌ای است که هرچه زودتر می‌گذرد، و زمان اندکی است و هرچه زودتر سپری می‌شود، و سایه‌ای است که به سرعت جمع می‌گردد و اثری از آن نمی‌ماند.

❁

آنگاه روند قرآنی از اینان روی برمی‌گرداند که رستاخیز و همایش محشر را دروغ می‌دانستند، و وعده و پیمان یزدان را به تمسخر می‌گرفتند، و فرمودهٔ پیغمبر ﷺ را مورد بازیچه قرار می‌دادند، و ریشخندکنان سرهای خود را تکان می‌دادند و بر اسلام و مسلمانان می‌تاختند ... و به کسانی رو می‌کند که واقعاً بندگان مؤمن خدا بوده‌اند. بدیشان رو می‌کند تا پیغمبر ﷺ آنان را رهنمود و رهنمون سازد بدین که سخنان پاک و زیبا بگویند و پیوسته نیک و خوب صحبت کنند.

﴿ وَ قُلْ لِعِبَادِي يَقُولُوا الَّتِي هِيَ أَحْسَنُ. إِنَّ الشَّيْطَانَ يَنْزَغُ بَيْنَهُمْ، إِنَّ الشَّيْطَانَ كَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوّاً مُبِيناً ﴾.

(ای پیغمبر!) به بندگانم بگو: سخنی (در گفتار و نوشتار خود) بگویند که زیباترین (و نیکوترین سخنها) باشد. چرا که اهریمن (به وسیلهٔ سخنهای زشت و ناشیرین) در میان ایشان فساد و تباهی به راه می‌اندازد، و بیگمان اهریمن (از دیرباز) دشمن آشکار انسان بوده است (و پیوسته در صدد برآمده تا آتش جنگ را با افروزینهٔ وسوسه شعله‌ور سازد).

﴿ وَ قُلْ لِعِبَادِي يَقُولُوا الَّتِي هِيَ أَحْسَنُ ﴾.

(ای پیغمبر!) به بندگانم بگو: سخنی (در گفتار و نوشتار خود) بگویند که زیباترین (و نیکوترین سخنها) باشد.

در همه‌جا و در همه چیز، زیباترین و بهترین سخنها را بگویند. خوبترین گفتار را برگزینند و بدان دم بزنند. بدین وسیله می‌توانند خویشتن را از اهریمن بپایند و نگذارند او میان ایشان محبّت و مودّت را تباه نماید و بزداید. چه اهریمن میان برادران فساد و تباهی می‌اندازد با سوء استفاده از سخنان درشتی که بر زبان می‌دود و بر آن می‌رود، و با سوء استفاده از پاسخ بدی که بدان سخن بد داده می‌شود. ناگهان از گفتن سخن

خشن و پاسخ ناجور، فضای مودّت و محبّت و اتّحاد، آلوده به اختلاف و کشمکش می‌گردد. سپس درشتی و زشتی پیش می‌آید. بعد از آن ستیزه‌گری و دشمنانگی درمی‌گیرد. امّا سخن خوب زخمهای دلها را مرهم می‌نهد و مداوا می‌کند، و درشتی و خشونت را به نرمش و مهربانی تبدیل می‌سازد، و دلها را بر لطف و عطوفت ارزشمندی گرد می‌آورد.

﴿ إِنَّ ٱلشَّيۡطَٰنَ كَانَ لِلۡإِنسَٰنِ عَدُوّٗا مُّبِينٗا ﴾.

بیگمان اهریمن (از دیرباز) دشمن آشکار انسان بوده است (و پیوسته در صدد برآمده تا آتش جنگ را با افروزینهٔ وسوسه شعله‌ور سازد).

اهریمن لغزشهای زبان و پرشهای دهان را می‌جوید و پیجوئی می‌کند. با لغزشها و پرشها آتش دشمنانگی و کینه‌توزی را میان این مؤمن و برادر مؤمن خود تیزتر و شعله‌ورتر می‌سازد. ولی سخنان خوب راه نفوذ را بر اهریمن می‌بندد و او را خلع سلاح می‌کند، و حَرَمِ قدس برادری را در امن و امان از دمیدنها و وسوسه‌ها و تحریکهای اهریمن می‌گرداند.

✿

پس از این نگرش، روند قرآنی به سرنوشت مردمان برمی‌گردد، سرنوشتی که در آن روزی پیدا می‌کنند که یزدان ایشان را فرامی‌خواند و آنان هم با حمد و ثنا پاسخ می‌گویند، و همایش همگان در پیشگاه یزدان فراهم می‌آید، و به ناگاه معلوم می‌شود که سرنوشت به طور کلّی در دست یزدان یگانهٔ جهان است و بس؛ اگر بخواهد رحم می‌کند، و اگر خواست عذاب می‌دهد. همگی مردمان به قضاوت و داوری ایزد سبحان واگذارند و اسیر فرمان خداوند دادارند، و پیغمبر ﷺ حافظ و نگاهبان ایشان نیست. او تنها پیامبر است و بس:

﴿ رَّبُّكُمۡ أَعۡلَمُ بِكُمۡۖ إِن يَشَأۡ يَرۡحَمۡكُمۡ أَوۡ إِن يَشَأۡ يُعَذِّبۡكُمۡۚ وَمَآ أَرۡسَلۡنَٰكَ عَلَيۡهِمۡ وَكِيلٗا. وَرَبُّكَ أَعۡلَمُ بِمَن فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ ﴾.

پروردگارتان از حال شما آگاه‌تر (از هر کسی) است. اگر بخواهد (به شما توفیق ایمان عطاء می‌کند) و شما را مشمول رحمت خود قرار می‌دهد، و اگر بخواهد (با کفر و عصیان شما را می‌میراند و) دچار عذابتان می‌گرداند. (ای محمّد!) ما تو را به عنوان وکیل (ایمان آوردن) ایشان (و مراقب احوال آنان) نفرستاده‌ایم، (تا ملزم باشی حتماً آنان ایمان بیاورند. بلکه بر رسولان پیام باشد و بس). پروردگارت از (احوال همهٔ) مردمان و چیزهائی که در آسمانها و زمینند آگاه‌تر (از هر کسی) است.

علم و آگاهی مطلق ازآن یزدان است و بس. او با علم و آگاهی کاملی که دربارهٔ مردمان دارد، رحمت خود را شامل آنان می‌سازد یا عذاب خود را گریبانگیر ایشان می‌گرداند. همین که پیغمبر ﷺ پیام آسمانی را به انسانها رساند، وظیفهٔ او پایان می‌پذیرد. علم و آگاهی خدا شامل همهٔ کسانی می‌گردد که در آسمانها و زمین هستند، از قبیل: فرشتگان، پیغمبران، انسانها، جنها و پریها، و پدیده و آفریده‌های دیگری کسی جز خدا از آنها آگاه نیست و نمی‌داند چه هستند؟ چه اندازه هستند؟ پلّه و درجهٔ آنها کدام است؟

در پرتو همین علم و آگاهی مطلق از حقائق آفریدگان است که برخی از پیغمبران را بر برخی دیگر برتری داده است:

﴿ وَلَقَدۡ فَضَّلۡنَا بَعۡضَ ٱلنَّبِيِّـۧنَ عَلَىٰ بَعۡضٖ ﴾.

ما برخی از پیغمبران را بر برخی دیگر برتری داده‌ایم.

این برتری چیزی است که یزدان از اسباب و علل آن مطّلع و آگاه است. ولی نمادهای ظاهری این برتری در جزء سوم همین کتاب فی‌ظلال القرآن از آنها سخن گفتیم، بدانگاه که این آیه تفسیر گردید:

﴿ تِلۡكَ ٱلرُّسُلُ فَضَّلۡنَا بَعۡضَهُمۡ عَلَىٰ بَعۡضٖ ﴾.

این پیغمبران (که نام برخی از آنان گذشت) بعضی از ایشان را بر بعضی دیگر برتری دادیم. (بقره/۲۵۳)

برای اطّلاع از نمادهای ظاهری این برتری، بدانجا

مراجعه گردد:

﴿ وَ آتَيْنَا دَاوُدَ زَبُوراً ﴾.

و (از جمله) به داوود زبور عطاء نموده‌ایم (و او را بدان افتخار بخشیده و بالاتر از بعضی انبیاء قرار داده‌ایم. به تو نیز قرآن ارمغان کرده‌ایم و خاتم و سرآمد همهٔ پیغمبرانت ساخته‌ایم).

این نمونه‌ای از عطاء خدا به یکی از انبیاء است، و همچنین نمونه‌ای از نمادهای ظاهری برتری است. چه کتابها پای‌برجای‌تر و ماندگارتر از معجزات و خوارق عاداتی است که بعضی از مردمان آنها را در شرائط و ظروف معیّنی از زمان می‌بینند.

❁

این درس که با نفی اندیشهٔ فرزندان و انبازان از یزدان سبحان شروع گردیده است، و ادامه پیدا کرده است با انحصار یزدان برای رو کردن و به کمک طلبیدن، و این که تنها خدا است که از سرنوشت بندگان آگاه است، و فقط او است که کار و بار مردمان را اداره می‌کند و می‌گرداند ... این درس به پایان می‌آید. در این پایانه همچنین کسانی به مبارزه خواسته می‌شوند که گمان می‌برند خدا دارای انبازهائی است. در این چالش از همچون کسانی خواسته می‌شود که خدایان ادّعائی خود را به کمک بطلبند و از ایشان درخواست کنند زیان و ضرری را از سر ایشان بردارند که خدا می‌خواهد بدیشان برسد و بدین وسیله عذاب و عقابشان دهد. یا از آنها بخواهند عذاب و عقاب خدا را از ایشان برگردانند و دامنگیر دیگرانش گردانند:

﴿ قُلِ: ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِهِ فَلاَ يَمْلِكُونَ كَشْفَ الضُّرِّ عَنْكُمْ وَ لاَ تَحْوِيلاً ﴾.

(ای پیغمبر! به مشرکان) بگو: کسانی را که بجز خدا (شایستهٔ پرستش) می‌پندارید (به هنگام بلا، به کمک) بخوانید، امّا (خواهید دید که) نه توانائی دفع زیان و رفع بلا از شما را دارند، و نه می‌توانند آن را دگرگون سازند (و ناخوشیها را به خوشیها تبدیل کنند و یا این که از اندوه دردها بکاهند).

هیچ کسی جز خدای یگانه نمی‌تواند زیان و ضرر را برطرف کند یا آن را دگرگون سازد، خدای یگانه‌ای که در قضا و قدر بندگان خود دخالت می‌کند، و متصرّف در اوضاع و احوال ایشان است.

یزدان برای مردمان بیان می‌دارد کسانی را که از فرشتگان یا پریها و یا انسانها إلهه می‌دانند و خداگونه می‌خوانند، آنها جز آفریده‌هائی از آفریده‌های یزدان نیستند، و تلاش می‌کنند راهی برای تقرّب به خدا پیدا کنند، و با یکدیگر در کسب رضای خدا مسابقه می‌دهند، و از عذاب و عقابی می‌ترسند که کسانی از آن عذاب و عقاب می‌ترسند و می‌هراسند که از حقیقت آن مطّلع هستند:

﴿ أُولٰئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ يَبْتَغُونَ إِلىٰ رَبِّهِمُ الْوَسِيلَةَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ، وَ يَرْجُونَ رَحْمَتَهُ وَ يَخَافُونَ عَذَابَهُ، إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ كَانَ مَحْذُوراً ﴾.

آن کسانی را که به فریاد می‌خوانند (و خداگونه‌هایشان می‌دانند) آنان که از همه مقرّب‌ترند (به درگاه یزدان، همچون عیسی و عُزَیْر و فرشتگان) برای تقرّب به پروردگارشان وسیله می‌جویند (که طاعات و عبادات است) و به رحمت خدا امیدوار و از عذاب او هراسناکند. چرا که عذاب پروردگارت (چنان شدید است که) باید خویشتن را از آن دور و برحذر داشت.

برخی از آنان عُزَیْر را پسر خدا می‌خواندند و او را می‌پرستیدند. برخی از ایشان هم عیسی را پسر خدا می‌خواندند و او را می‌پرستیدند. بعضی از آنان هم فرشتگان را دختران خدا می‌نامیدند و آنها را پرستش می‌کردند. و بالأخره بعضیها نیز چیزهای دیگری جز اینان را به فریاد می‌خواندند و پرستش می‌کردند ... این است که یزدان به همهٔ آنان می‌فرماید: این کسانی را که به فریاد می‌خوانید، مقرّب‌ترین آنان به خدا به دنبال وسیله است و می‌خواهد با آن خویشتن را به خدا نزدیک کند، و با عبادات و طاعات به خدا تقرّب

می‌جوید، و مرحمت و لطف او را می‌جوید، و از عذاب و عقاب وی می‌ترسد و می‌هراسد ـ عذاب و عقاب خدا هم سخت و شدید است و باید از آن برحذر شد و بیمناک گردید ـ پس بسی شایسته و بایستهٔ شما است که به خدا رو کنید، همان‌گونه که کسانی را که إلهه و خداگونه می‌نامید و با خدا می‌پرستید ـ هرچند که بندگان خدایند ـ آنان به خدا رو می‌کنند و رضایت او را می‌جویند.

بدین منوال و بر این روال، این درس می‌آغازد و خاتمه می‌پذیرد با بیان هیچ و پوچ بودن عقائد شرک در هر شکلی که هست و به هر صورتی که هست. و با بیان این که یزدان سبحان منحصر به الوهیّت و پرستش و عبادت و رو کردن و یاری طلبیدن است و بس.

وَإِن مِّن قَرْيَةٍ إِلَّا نَحْنُ مُهْلِكُوهَا قَبْلَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ أَوْ مُعَذِّبُوهَا عَذَابًا شَدِيدًا ۚ كَانَ ذَٰلِكَ فِي الْكِتَابِ مَسْطُورًا ﴿٥٨﴾ وَمَا مَنَعَنَا أَن نُّرْسِلَ بِالْآيَاتِ إِلَّا أَن كَذَّبَ بِهَا الْأَوَّلُونَ ۚ وَآتَيْنَا ثَمُودَ النَّاقَةَ مُبْصِرَةً فَظَلَمُوا بِهَا ۚ وَمَا نُرْسِلُ بِالْآيَاتِ إِلَّا تَخْوِيفًا ﴿٥٩﴾ وَإِذْ قُلْنَا لَكَ إِنَّ رَبَّكَ أَحَاطَ بِالنَّاسِ ۚ وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِّلنَّاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ ۚ وَنُخَوِّفُهُمْ فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا كَبِيرًا ﴿٦٠﴾ وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ قَالَ أَأَسْجُدُ لِمَنْ خَلَقْتَ طِينًا ﴿٦١﴾ قَالَ أَرَأَيْتَكَ هَٰذَا الَّذِي كَرَّمْتَ عَلَيَّ لَئِنْ أَخَّرْتَنِ إِلَىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ لَأَحْتَنِكَنَّ ذُرِّيَّتَهُ إِلَّا قَلِيلًا ﴿٦٢﴾ قَالَ اذْهَبْ فَمَن تَبِعَكَ مِنْهُمْ فَإِنَّ جَهَنَّمَ جَزَاؤُكُمْ جَزَاءً مَّوْفُورًا ﴿٦٣﴾ وَاسْتَفْزِزْ مَنِ اسْتَطَعْتَ مِنْهُم بِصَوْتِكَ وَأَجْلِبْ عَلَيْهِم بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ وَشَارِكْهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ وَعِدْهُمْ ۚ وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا ﴿٦٤﴾ إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ ۚ وَكَفَىٰ بِرَبِّكَ وَكِيلًا ﴿٦٥﴾ رَّبُّكُمُ الَّذِي يُزْجِي لَكُمُ الْفُلْكَ فِي الْبَحْرِ لِتَبْتَغُوا مِن فَضْلِهِ ۚ إِنَّهُ كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا ﴿٦٦﴾ وَإِذَا مَسَّكُمُ الضُّرُّ فِي الْبَحْرِ ضَلَّ مَن تَدْعُونَ إِلَّا إِيَّاهُ ۖ فَلَمَّا نَجَّاكُمْ إِلَى الْبَرِّ أَعْرَضْتُمْ ۚ وَكَانَ الْإِنسَانُ كَفُورًا ﴿٦٧﴾ أَفَأَمِنتُمْ أَن يَخْسِفَ بِكُمْ جَانِبَ الْبَرِّ أَوْ يُرْسِلَ عَلَيْكُمْ حَاصِبًا ثُمَّ لَا تَجِدُوا لَكُمْ وَكِيلًا ﴿٦٨﴾ أَمْ أَمِنتُمْ أَن يُعِيدَكُمْ فِيهِ تَارَةً أُخْرَىٰ فَيُرْسِلَ عَلَيْكُمْ قَاصِفًا مِّنَ الرِّيحِ فَيُغْرِقَكُم بِمَا كَفَرْتُمْ ۙ ثُمَّ لَا تَجِدُوا لَكُمْ عَلَيْنَا بِهِ تَبِيعًا ﴿٦٩﴾ ۞ وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُم مِّنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَىٰ كَثِيرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا ﴿٧٠﴾ يَوْمَ نَدْعُو كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ ۖ فَمَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَأُولَٰئِكَ يَقْرَءُونَ كِتَابَهُمْ وَلَا يُظْلَمُونَ فَتِيلًا ﴿٧١﴾ وَمَن كَانَ فِي هَٰذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ وَأَضَلُّ سَبِيلًا ﴿٧٢﴾

درس پیشین به پایان آمد با بیان این که تنها یزدان یگانهٔ جهان است که متصرّف در سرنوشتهای مردمان است. اگر خواست بدیشان رحم می‌کند و بر ایشان می‌بخشاید، و اگر خواست آنان را عذاب می‌دهد و به کیفرشان می‌رساند. إلهه و خداگونه‌هائی که بجای خدا آنها را به کمک می‌طلبند و به فریاد می‌خوانند به هیچ‌وجه نمی‌توانند زیان و ضرر و بلا و مصیبت را از ایشان دفع کنند، و یا به سوی دیگران برگردانند.

هم‌اینک روند قرآنی به بیان سرنوشت نهائی همگی انسانها می‌پردازد ـ بدان‌گونه که خدا در علم و قضا و قدر خود برای ایشان مقدّر و مقرّر داشته است ـ این سرنوشت نهائی این است که همهٔ اهالی شهرها و آبادیها پیش از روز قیامت می‌میرند و ویران می‌گردند، و یا این که عذاب گریبانگیر کسانی می‌گردد که سزاوار عذاب می‌شوند. در هر دو صورت هیچ زنده‌ای نیست مگر این که می‌میرد و باقی نمی‌ماند و به زندگی او خاتمه داده می‌شود، چه با مرگ طبیعی و چه با نابودی با عذاب.

به مناسبت ذکر عذابی که گریبانگیر برخی از اهالی شهرها و آبادیها می‌گردد، روند قرآنی به خوارق

عادات و معجزاتی اشاره می‌کند که پیش از نزول عذاب بر دست برخی از پیغمبران انجام گرفته است. این خوارق عادات و معجزات نیز قبل از رسالت محمّد ﷺ صورت پذیرفته است و در این رسالت جای نداشته است. چون کسانی که خوارق عادات و معجزات برای ایشان صورت گرفته است و آنها را نپذیرفته‌اند و با وجود وقوع آنها به پیغمبران و آئینهای آسمانی نگرویده‌اند، هلاک و نابود گردیده‌اند. قرار هم نبوده است که امّت محمّد ﷺ هلاک و نابود گردد، و لذا خوارق عادات و معجزات مادی انجام نگرفته است. هنگامی که در میان گذشتگان خوارق عادات و معجزات مادی صورت گرفته است، برای ترساندن مردمان بوده است از این که اگر نپذیرند و راهیاب نگردند هلاک و نابود می‌شوند.

یزدان شرّ مردمان را از پیغمبر ﷺ به دور داشته است و او را از ایشان محفوظ و مصون نموده است. مسألهٔ معراج پیش می‌آید و خدا مردمان را بدان آزمایش می‌نماید. پیغمبر ﷺ معراج را خارق‌العاده و معجزه‌ای همچون خوارق عادات و معجزات رسالتهای پیشین بشمار نمی‌آورد. مردمان را از درخت نفرین شدهٔ مذکور در قرآن، یعنی درخت زقّومی که آن را در ته دوزخ دیده است، بیم می‌دهد و می‌ترساند. امّا این بیم دادن و ترساندن جز بر طغیان و سرکشی ایشان نیفزود. در این صورت اگر خوارق عادات و معجزات هم انجام می‌گرفت، جز بر طغیان و سرکشی آنان نمی‌افزود.

در این مکان از روند قرآنی، داستان ابلیس با آدم ذکر می‌گردد، و از اجازه‌ای سخن می‌رود که خدا به ابلیس می‌دهد. با این اجازه ابلیس بر زادگان آدم می‌تواند چیره شود مگر زادگان شایسته و بایستهٔ بندگان خدا که خدا ایشان را می‌پاید و از سلطه و گمراهسازی اهریمن مصون و محفوظ می‌فرماید ... داستان پرده از اسباب و علل اصلی گمراهی برمی‌دارد، اسباب و عللی که مردمان را به سوی کفر و طغیان می‌رانند، و ایشان را از اندیشیدن دربارهٔ آیات و از پژوهش و بررسی آنها بازمی‌دارند و به دور می‌نمایند.

روند قرآنی در اینجا وجدان انسان را با ذکر فضل و لطف یزدان بر آدمیزادگان می‌پساید و لمس می‌نماید، و به یاد ایشان می‌آورد که آنان این فضل و لطف را با غرور و سرمستی و کفر و الحاد پاسخ می‌گویند، و خدای را جز در اوقات سختی و گرفتاری یاد نمی‌کنند. هنگامی که در دریا دچار بلا می‌شوند به خدا پناه می‌برند. زمانی که خدا ایشان را نجات داد و سالم به خشکی رساند، از پرستش خدا روی می‌گردانند و به آئین یزدان پشت می‌کنند. خدا که می‌تواند ایشان را در خشکی و دریا گرفتار سازد، و خشکی و دریا برای تاخت بر ایشان از طرف یزدان یکسان است. یزدان انسانها را مکرّم و معزّز داشته است و بر بسیاری از آفریدگان خود ترجیح و برتری داده است، ولیکن آدمیزادگان سپاسگزاری این همه نعمت و این همه لطف را نمی‌کنند و از آنها یاد نمی‌نمایند و ذکری به میان نمی‌آورند.

این درس با صحنه‌ای از صحنه‌های قیامت پایان می‌پذیرد، و آن این که روزی مردمان به سزا و جزای خود می‌رسند، و دربارهٔ کارهائی که کرده‌اند و چیزهائی که پیشاپیش فرستاده‌اند پاداش یا پادافره داده می‌شوند. بدان‌هنگام هیچ کسی نمی‌تواند نجات پیدا کند مگر به وسیلهٔ کارهائی که کرده است و پیشاپیش فرستاده است و اندوختهٔ خود نموده است.

❁

﴿ وَ إِنْ مِنْ قَرْيَةٍ إِلاَّ نَحْنُ مُهْلِكُوهَا قَبْلَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ أَوْ مُعَذِّبُوهَا عَذَاباً شَدِيداً. كَانَ ذٰلِكَ فِي الْكِتَابِ مَسْطُوراً ﴾.

هر شهر و دیاری را (که اهل آن ستمکار باشند) پیش از روز قیامت (به مجازات می‌رسانیم و) نابودش می‌گردانیم، یا (اهالی) آن را به عذاب سختی گرفتار می‌نمائیم. این (مجازات دنیوی پیش از مجازات اخروی) در کتاب (الهی لوح محفوظ) ثبت گردیده است

(و قلم قضا و قدر بر آن رفته است. پس قریشیان از این بترسند و بیشتر به دنبال کفر و ستم نروند).

خدا چنین مقدّر فرموده است وقتی که روز قیامت فرابرسد سطح زمین از زندگی خالی باشد. هلاک و نابودی پیش از آن روز موعود، در انتظار هر زنده‌ای است. برای برخی از اهالی این شهرها و آبادیها عذاب مقدّر گردیده است که در برابر گناهانی که مرتکب می‌شوند دامنگیرشان گردد این چیزی است که در علم خدا متمرکز است، و خدا آن چنان از چیزی که در آینده روی می‌دهد آگاه است که از چیزی که هم اینک حاضر و آماده است آگاه است. چه آنچه بوده است. و آنچه خواهد بود با قیاس به علم خدا یکسان و برابر است.

خوارق عادات و معجزات با رسالتها همراه می‌شد تا مردمان با دیدن آنها به پیغمبران ایمان بیاورند، و از عاقبت تکذیب بترسند که هلاک گردیدن با عذاب و عقاب است. امّا این خوارق عادات و معجزات را نپذیرفتند و بدانها نگرویدند مگر کسانی که دلهایشان آمادگی پذیرش ایمان داشت. و اشخاص منکر حقّ و حقیقت در روزگار خودشان به خوارق عادات و معجزات توجّه نکردند، و بلکه رسالتها و رسولان را تکذیب نمودند. بدین خاطر واپسین رسالت با این خوارق عادات و معجزات همراه نگردید:

﴿ وَ مٰا مَنَعَنٰا أَنْ نُرْسِلَ بِالْآيٰاتِ إِلاّٰ أَنْ كَذَّبَ بِهَا الْأَوَّلُونَ. وَ آتَيْنٰا ثَمُودَ النّٰاقَةَ مُبْصِرَةً فَظَلَمُوا بِهٰا. وَ مٰا نُرْسِلُ بِالْآيٰاتِ إِلاّٰ تَخْوِيفاً ﴾.

(قریشیان می‌خواهند، کوه صفا را طلا کنی، و کوه‌های پیرامون ایشان را از میان برداری، و غیره). چیزی ما را از انجام این معجزات (مادی پیشنهادی) بازنمی‌دارد مگر این که (ما قبلاً چنین معجزاتی را بر دست پیغمبران پیشین انجام داده‌ایم، و) گذشتگان آنها را (پس از مشاهده) تکذیب کرده‌اند. (سنّت ما هم بر این رفته است که پس از نمودن معجزات مادی، در صورت عدم پذیرش پیشنهادکنندگان، آنان را هلاک سازیم. از جمله) ما برای قوم ثمود شتری را از سنگ به‌در آوردیم. امّا آنان نسبت بدان کفر ورزیدند (و آن را از جانب خدا ندیدند و کشتند. اصولاً برنامۀ ما این نیست که هر کسی معجزه‌ای را پیشنهاد کند پیغمبر وقت تسلیم او گردد) و ما معجزات را جز برای بیم دادن (مردم و اتمام حجّت) اجراء نمی‌سازیم.

معجزۀ اسلام قرآن است. قرآن کتابی است که برنامۀ کاملی را برای زندگی ترسیم می‌کند، و اندیشه و دل را مخاطب می‌سازد و با اندیشه و دل صحبت می‌کند، و به فطرت سالم لبّیک می‌گوید و همگام می‌شود، و برای نسلهای پیاپی باز و گشوده می‌ماند تا آن را بخوانند و بدان ایمان بیاورند تا آن زمان که قیامت فرامی‌رسد. ولی خوارق عادات و معجزات مادی با نسلی از مردمان صحبت می‌کند که معاصر با آنها است، و بسنده می‌کند به کسانی که از این نسل آنها را می‌بینند.

با وجود خوارق عادات و معجزات بسیاری از کسانی که خودشان آنها را دیده‌اند، بدانها ایمان نیاورده‌اند. روند قرآنی مثالی از این‌گونه افراد می‌آورد که قوم ثمود است. قوم ثمود کسانی بودند که پیشنهاد کرده بودند خدا شتری را از دل سنگ برایشان بیرون بیاورد تا این خارق‌العادۀ پیدا و معجزۀ هویدا را ببینند و ایمان بیاورند، ولی وقتی که شتر از دل سنگ بیرون آمد، ایمان نیاوردند و بعدها آن را پی کردند و کشتند. بدین وسیله به خویشتن ستم کردند و خود را به هلاکت انداختند. نابود شدند تا وعدۀ الهی دربارۀ هلاک شدن تکذیب‌کنندگان خارق‌العاده و معجزه پیاده گردد و تحقّق پیدا کند. خوارق عادات و معجزات جز برای ترساندن و بیم دادن از قطعی و حتمی بودنِ هلاک و نابودی نبوده است، هلاک و نابودی‌ای که پس از روی دادن خارق‌العاده و معجزه درمی‌رسد.

این تجارب بشری مقتضی بوده است که واپسین رسالت همراه با خوارق عادات و معجزات نبوده است. چون این رسالت، رسالت همگی نسلهای آینده است نه رسالت نسلی که آن را می‌بیند و با آن معاصر می‌گردد. همچنین از آنجا که این رسالت، رسالت راهیابی بشری

است، با درک و شعور انسانها در نسلهای پیاپی سخن می‌گوید، و برای درک و شعور انسانها احترام قائل می‌شود، درک و شعوری که انسانها انسانیّت خود را با آن تشخیص می‌دهند، و به خاطر آن یزدان سبحان بشر را بر بسیاری از آفریدگان خود ترجیح و برتری داده است.

امّا خوارق عادات و معجزاتی که برای پیغمبر ﷺ روی داده است که نخستین آنها خارق‌العاده و معجزهٔ معراج است، خارق‌العاده و معجزه‌ای بشمار نیامده است که برای تصدیق کردن رسالت و ایمان آوردن بدان روی داده باشد. بلکه برای آزمایش مردمان بوده است و بس.

﴿ وَ إِذْ قُلْنَا لَكَ: إِنَّ رَبَّكَ أَحَاطَ بِالنَّاسِ وَ مَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ، وَ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ وَ نُخَوِّفُهُمْ فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَاناً كَبِيراً ﴾.

زمانی (را به یاد آور ای پیغمبر که) به تو گفتیم: پروردگارت احاطهٔ کامل به مردم دارد و (از وضع آنان کاملاً آگاه است. پس بیباکانه دعوت خود را برسان و بدان که) ما دیداری را که (در شب معراج) برای تو میسّر کردیم و درخت نفرین شدهٔ (زقّوم را که در ته دوزخ می‌روید و خوراک بزهکاران است و مذکور) در قرآن، جز وسیلهٔ آزمایش مردمان قرار نداده‌ایم. ما ایشان را (با مخاوف دنیا و آخرت) بیم می‌دهیم، ولی چیزی بر آنان جز طغیان و عصیان فراوان نمی‌افزاید.

پس از واقعهٔ معراج بعضی از کسانی که به پیغمبر ﷺ ایمان آورده بودند از دین برگشتند و مرتدّ شدند. ولی بعضی هم ثابت‌قدم ماندند و بر یقین و اطمینان خود افزودند. بدین جهت مشاهده و دیداری که در شب معراج خدا برای بندهٔ خود میسّر ساخت، تنها «برای آزمایش مردمان» و امتحان ایمان ایشان بود.

جنبهٔ احاطهٔ مردمان از سوی یزدان، وعده‌ای بود که خداوند منّان به پیغمبر خود ﷺ داده بود، وعدهٔ یاری کردن و پیروز گرداندن، و حفاظت و صیانت او از این که مردمان بتوانند به سوی وی دست‌درازی کنند و او را بکشند.

خدا ایشان را از وعدهٔ خود به پیغمبر ﷺ خبر می‌دهد، و آنان را آگاه می‌سازد از مشاهده و دیدار صادقانه‌ای که در معراج پیش آمده است. از جمله برایشان از درخت زقّوم سخن می‌گوید، درخت زقّومی که تکذیب‌کنندگان را از آن می‌ترساند. آنان معراج را تکذیب کردند و درخت زقّوم را به بازیچه گرفتند، تا آنجا که ابوجهل ریشخندکنان گفت: خرما و کره برایمان بیاورید. خرما را با کره می‌خورد و می‌گفت:

(تَزَقَّمُوا فَلا نَعْلَمُ الزَّقُّومَ غَيْرَ هٰذا!).(۱)

لقمه بچینید، چه طعام را جز این نمی‌دانیم!.

خوارق عادات و معجزات با این‌گونه مردمان چه می‌کرد، اگر خوارق عادات و معجزات نشانهٔ صدق رسالت پیغمبر ﷺ می‌بود، آن‌گونه که نشانهٔ رسالتهای پیش از رسالت اسلام بوده است و اعجاز پیغمبران بشمار آمده است؟ آن کسانی که خارق‌العادهٔ معراج بر ایمانشان نیفزود، و ترساندن با درخت زقّوم نیز جز طغیان زیاد و سرکشی فراوان چیزی بهرهٔ ایشان ننمود.

خداوند مقدّر نفرموده بود که با عذاب یزدان هلاک و نابود شوند. این است که خارق‌العاده‌ای را برای ایشان تهیّه ندیده است و بدیشان ننموده است. چه ارادهٔ یزدان بر این قرار گرفته است که تکذیب‌کنندگانِ خوارق عادات و معجزات را نابود سازد و کار ایشان را بسازد. امّا قریش بدیشان مهلت و فرصت داده شده است، و بسان اقوام نوح و هود و صالح و لوط و شعیب، به عذاب ریشه‌کن کننده و از میان برنده گرفتار نیامده‌اند. در میان تکذیب‌کنندگان قریش بعضی بعدها ایمان آوردند و از سربازان راستین اسلام گردیدند. از برخی

۱- ابوجهل واژهٔ زقّوم را به تمسخر گرفته است و از مادهٔ آن سوء استفاده کرده است. چه «تَزَقَّمُوا» به معنی «تَلَقَّمُوا» یعنی لقمه بچینید، است. و «اَلزَّقُّوم» به معنی: «كُلُّ طَعَامٍ يَقْتُلُ» یعنی هر خوراکی که بکشد، است ... (مترجم)

از ایشان هم فرزندان مؤمن راستینی متولّد گردیدند. قرآن معجزهٔ جاویدان اسلام کتاب گشوده‌ای برای نسلی که همعصر با محمّد ﷺ بوده‌اند، و برای نسلهای بعد از او، پیوسته برجای بوده است و برجای خواهد ماند. به پیغمبر ﷺ ایمان آورده‌اند و ایمان می‌آورند کسانی که او را ندیده‌اند و معاصر با او نبوده‌اند و به خدمت اصحاب و یارانش هم نرسیده‌اند. تنها قرآن را خوانده‌اند و می‌خوانند یا با کسی همدم شده‌اند و همدم می‌شوند که قرآن را خوانده‌اند و می‌خوانند. این قرآن کتاب گشوده‌ای برای نسلهای پیاپی تا دامنهٔ قیامت می‌ماند. کسانی بدان ایمان می‌آورند که هنوز در دل غیب هستند و پای به جهان نگذاشته‌اند. در میان آنان کسانی پیدا می‌گردند که ایمان محکم‌تر و عمل اصلاحگرانه‌تری خواهند داشت، و برای اسلام سودمندتر از بسیاری از کسانی خواهند بود که جلوتر از ایشان زیسته‌اند.

✿

در پرتو مشاهده و دیداری که پیغمبر ﷺ داشته است و در آن بر جهانهائی اطّلاع پیدا کرده است، و درخت زقّومی را دیده است که پیروان اهریمنان از آن تغذیه می‌کنند و می‌خورند، صحنهٔ ابلیس ملعون به میان می‌آید که تهدید می‌کند و وعده می‌دهد که گمراهان را فریب خواهد داد و از راه به در خواهد برد:

﴿ وَ إِذْ قُلْنا لِلْمَلائِكَةِ: ٱسْجُدُوا لِآدَمَ. فَسَجَدُوا إِلاَّ إِبْلِيسَ. قالَ: أَأَسْجُدُ لِمَنْ خَلَقْتَ طِيناً؟ قالَ: أَرَأَيْتَكَ هٰذَا الَّذي كَرَّمْتَ عَلَيَّ لَئِنْ أَخَّرْتَنِ إِلىٰ يَوْمِ الْقِيامَةِ لَأَحْتَنِكَنَّ ذُرِّيَّتَهُ إِلاَّ قَليلاً. قالَ: ٱذْهَبْ فَمَنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ فَإِنَّ جَهَنَّمَ جَزاؤُكُمْ جَزاءً مَوْفُوراً. وَٱسْتَفْزِزْ مَنِ ٱسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ، وَ أَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَ رَجِلِكَ، وَ شارِكْهُمْ فِي الْأَمْوالِ وَ الْأَوْلادِ وَ عِدْهُمْ. وَ ما يَعِدُهُمُ ٱلشَّيْطانُ إِلاَّ غُرُوراً. إِنَّ عِبادي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ. وَ كَفىٰ بِرَبِّكَ وَكيلاً ﴾.

زمانی (را یادآور شو) که ما به فرشتگان گفتیم: برای آدم کرنش کنید. فرشتگان جملگی کرنش کردند مگر ابلیس (که از جنّیان بود و در میان فرشتگان قرار داشت. او که نمونهٔ کامل استکبار بود) گفت: آیا برای کسی کرنش کنم که او را از گِل آفریده‌ای؟ (من از آتشم، بهتر از آدمم! عالی برای دانی چگونه تعظیم کند؟!). شیطان گفت: به من بگو که آیا این همان کسی است که او را بر من ترجیح و گرامی داشته‌ای؟! (جای تعجّب است). اگر مرا تا روز قیامت زنده بداری، فرزندان او را همگی جز اندکی (با گمراهی) نابود می‌گردانم (و لگامِ وسوسه را به دهانشان می‌زنم و به جادهٔ خطا و گناهشان می‌کشانم). خدا فرمود: برو! (تا روز رستاخیز به تو مهلت داده می‌شود و هرچه می‌خواهی بکن. آدمیزادگان از عقل و اراده برخوردارند) کسانی که از ایشان از تو پیروی کنند، دوزخ سزای شما (اهریمن و آنان) است و سزای فراوان و بی‌نقصانی است. و بترسان و خوار گردان با ندای (دعوت به معصیت و وسوسهٔ) خود هر کسی از ایشان را که توانستی، و لشکر سواره و پیادهٔ خود را بر سرشان بشوران و بتازان (و همهٔ تلاش خویش را برای شکست دادن و گول زدن ایشان به‌کار گیر) و در اموال آنان (با تشویق و تحریکشان برای کسب آن از حرام و صرف آن در حرام) و در اولاد ایشان (با گول زدن اولیاء و رهنمود فرزندانشان به کفر و فساد و در پرتو تربیت نادرستشان) شرکت جوی، و آنان را (به نبودن حساب و کتاب و بهشت و دوزخ، یا به شفاعت خدایان و بتان و بزرگواری خاندان و غیره) وعده بده (و بفریب)، و وعدهٔ شیطان به مردمان جز نیرنگ و گول نیست. بیگمان سلطه‌ای بر بندگان (مخلص و مؤمن) من نخواهی داشت، و همین کافی است که (ایشان در پناه خدایند و) پروردگارت حافظ و پشتیبان (این چنین بندگان) است.

روند قرآنی پرده از اسباب و علل اصلی گمراهی گمراهان به کنار می‌زند، و این صحنه را در اینجا نشان می‌دهد تا مردمان را برحذر دارد و بترساند، مردمانی

که خودشان بر اسباب و علل گمراهی اطّلاع دارنـد، و ابلیس را می‌بینند که دشمن ایشان و دشمن پدر ایشان است آنان را تهدید به سرگشتگی می‌کند و با پافشاری پیشین و کهن گمراهی ایشان را خواستار می‌شود.

﴿ وَ إِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ: اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلاَّ إِبْلِيسَ. قَالَ: أَأَسْجُدُ لِمَنْ خَلَقْتَ طِيناً؟ ﴾.

زمانی (را یادآور شو) که ما به فرشتگان گفتیم: برای آدم کرنش کنید. فرشتگان جملگی کرنش کردند مگر ابلیس (که از جنّیان بود و در میان فرشتگان قرار داشت. او که نمونهٔ کامل استکبار بود) گفت: آیا برای کسی کرنش کنم که او را از گِل آفریده‌ای؟.

این هم حسادت ابلیس در حقّ آدم است. گِل را ذکر می‌کند، ولی دمیدن جان متعلّق به یزدان در این گِل را از یاد می‌برد!

ابلیس ضعف این آفریده و آمادگی او را برای گمراهی عرضه می‌کند و مغرورانه می‌گوید:

﴿ أَرَأَيْتَكَ هٰذَا الَّذِي كَرَّمْتَ عَلَيَّ؟ ﴾.

به من بگو که آیا این همان کسی است که او را بر من ترجیح و گرامی داشته‌ای؟ (جای تعجّب است).

آیا چنین آفریده‌ای را می‌بینی که او را گرامی‌تر و بزرگوارتر از من در پیشگاه خود کرده‌ای؟

﴿ لَئِنْ أَخَّرْتَنِ إِلَىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ لَأَحْتَنِكَنَّ ذُرِّيَّتَهُ إِلاَّ قَلِيلاً ﴾.

اگر مرا تا روز قیامت زنده بداری، فرزندان او را همگی جز اندکی (با گمراهی) نابود می‌گردانم (و لگامِ وسوسه را به دهانشان می‌زنم و به جادهٔ خطا و گناهشان می‌کشانم).

بر آنان چیره می‌گردم و ایشان را احاطه می‌کنم و زمام اختیارشان را به دست می‌گیرم و ایشان را به قبضهٔ قدرت خود درمی‌آورم و هرگونه که بخواهم کار و بارشان را می‌چرخانم.

ابلیس غافل از این است که انسان دارای استعداد خیر و هدایت است همان‌گونه که دارای استعداد شرّ و گمراهی است. غافل از این است این آفریده حالاتی برایش پیش می‌آید که با خدا ارتباط پیدا می‌کند و بالا می‌رود و اوج می‌گیرد و از شرّ و گمراهی مصون و محفوظ می‌گردد. غافل از این است که این مزیّت انسان است و او را از سرشت یگانه‌ای جدا می‌سازد که همهٔ موجودات دیگر بر آن سرشته شده‌اند و به طور اتوماتیک و بدون اراده راهی را درپیش می‌گیرند و جز این راه را نمی‌شناسند و نمی‌روند. اراده و اختیار راز این آفریدهٔ شگفت‌انگیز است.

ارادهٔ یزدان بر آن قرار گرفته است که زمام را برای این رهبر شرّ و گمراهی رها کند، هرگونه که بخواهد با آدمیزادگان رفتار نماید:

﴿ قَالَ: اذْهَبْ فَمَنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ فَإِنَّ جَهَنَّمَ جَزَاؤُكُمْ جَزَاءً مَوْفُوراً ﴾.

خدا فرمود: برو! (تا روز رستاخیز به تو مهلت داده می‌شود و هرچه می‌خواهی بکن. آدمیزادگان از عقل و اراده برخوردارند) کسانی که از ایشان از تو پیروی کنند، دوزخ سزای شما (اهریمن و آنان) است و سزای فراوان و بی‌نقصانی است.

برو و بکوش و تلاش خود را بکن. برو اجازه داری که انسانها را گمراه سازی. آنان مجهّز به عقل و اراده‌اند. آنان می‌توانند از تو پیروی کنند و یا این که از تو روی برتابند.

﴿ فَمَنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ ﴾.

کسانی که از ایشان از تو پیروی کنند ....

جنبهٔ گمراهی ایشان بر جنبهٔ هدایت بچربد، و از ندای خدای مهربان روی بگردانند، و به ندای شیطان بگرایند، و از نشانه‌های شناخت خدا که در گسترهٔ هستی پراکنده‌اند، و از آیاتی که خدا به همراه انبیاء فرستاده است، غافل شوند ...

﴿ فَإِنَّ جَهَنَّمَ جَزَاؤُكُمْ ﴾.

دوزخ سزای شما (اهریمن و آنان) است.

﴿ جَزَاءً مَوْفُوراً ﴾.

سزای فراوان و بی‌نقصان است.

﴿ وَاسْتَفْزِزْ مَنِ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ، وَ أَجْلِبْ

عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَ رَجِلِكَ ﴾.

و بترسان و خوار گردان با ندای (دعوت به معصیت و وسوسهٔ) خود هر کسی از ایشان را که توانستی، و لشکر سواره و پیادهٔ خود را بر سرشان بشوران و بتازان (و همهٔ تلاش خویش را برای شکست دادن و گول زدن ایشان به‌کار گیر).

این بخش، وسائل گمراهسازی و احاطه، و چیره شدن بر دلها و حواسّ و عقول را به تصویر می‌کشد. پیکار پر سروصدا و جنجال و غوغائی است. صداها و اسبها و پیادگان در این پیکار شرکت دارند، بسان پیکارها و رزمها ... در این رزم و پیکار فریادها سر داده می‌شود و دشمنان با آن به هراس می‌افتند و از کمینگاه و جایگاه‌های محکم خود بیرون می‌آیند، یا آهسته آهسته به دامِ نصب شده و نیرنگِ اندیشه شده می‌افتند. هرگاه کم‌کم به دشت درآمدند، سوارکاران ایشان را می‌گیرند، و مردان آنان را احاطه می‌کنند.

﴿ وَ شارِكْهُمْ فِي الْأَمْوالِ وَ الْأَوْلادِ ﴾.

و در اموال آنان (با تشویق و تحریکشان برای کسب آن از حرام و صرف آن در حرام) و در اولاد ایشان (با گول زدن اولیاء و رهنمود فرزندانشان به کفر و فساد در پرتو تربیت نادرستشان) شرکت جوی.

این شرکت دادن، در اوهام و انگاره‌های بت‌پرستی جاهلی مجسّم می‌گردد. آنان بخشی از اموال خود را نصیب خدایان ادّعائی خویش می‌کردند ـ این هم سهم شیطان بود ـ و از میان اولاد خود برخی را نذر خدایان می‌کردند یا آنان را بندهٔ بتها و خداگونه‌ها می‌نمودند ـ این هم سهم شیطان بود ـ همچون عبداللات، و عبد منات. و گاهی هم مستقیماً ایشان را سهم شیطان می‌نمودند، همچون عبدالحارث!

این شرکت دادن گاهی در اموالی مجسّم می‌گردد که از حرام به دست آورده می‌شود، و یا در آن اموال به ناحقّ تصرّف شود، یا در راه گناه خرج گردد. این شرکت دادن، در همهٔ فرزندانی مجسّم می‌شود که از راه زنا تولّد می‌یابند. شرکت دادن شیطان در این است.

تعبیر قرآنی به طور عام مشارکتی را به تصویر می‌زند که میان ابلیس و پیروان ابلیس منعقد می‌گردد و مشتمل بر اموال و اولاد می‌گردد که اساس زندگی هستند.

ابلیس اجازه دارد از همهٔ وسائل خود استفاده کند و آنها را به‌کار گیرد از جمله از وعده‌های گول‌زنندهٔ نیرنگبازانهٔ خود بهره ببرد:

﴿ وَ عِدْهُمْ وَ ما يَعِدُهُمُ الشَّيْطانُ إِلاّ غُرُوراً ﴾.

و آنان را (به نبودن حساب و کتاب و بهشت و دوزخ، یا به شفاعت خدایان و بتان و بزرگواری خاندان و غیره) وعده بده (و بفریب). و وعدهٔ شیطان به مردمان جز نیرنگ و گول نیست.

همچون وعده دادن به گریز از عقوبت و قصاص، و وعدهٔ به ثروتمند شدن از راه وسائل حرام، و وعدهٔ به غلبه و توفیق با بهره بردن از وسائل ناپاک و از شیوه‌های پست.

شاید بدترین وعده‌ای که می‌دهد وعدهٔ عفو و مغفرت به دنبال گناه و معصیت باشد. این هم راه نفوذ شیطان است و از آنجا به بسیاری از دلها وارد می‌شود، دلهائی که فتح آنها از ناحیهٔ آشکارا به گناه و معصیت فراخواندن، و به خودبینی و تکبّر دعوت نمودن، برای اهریمن مشکل و دشوار باشد. در این صورت اهریمن آهسته و آرام به سوی این دلهای پرهیزگار می‌رود، و گناه و معصیت را در نظرشان می‌آراید، و فراخی رحمت الهی و فراگیری عفو و مغفرت خدا را برای ایشان جلوه‌گر می‌نماید!

برو تو اجازه داری به گمراهی کسانی بپردازی که به سوی تو می‌گرایند. ولی کسانی نیز هستند که تو بر آنان سلطه و قدرت نداری، چون ایشان مجهّز به حفاظت و صیانتی هستند که ایشان را از تو می‌پاید و از سواران و پیادگان تو محفوظ و مصون می‌نماید.

﴿ إِنَّ عِبادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ. وَ كَفىٰ بِرَبِّكَ وَكِيلاً ﴾.

بیگمان سلطه‌ای بر بندگان (مخلص و مؤمن) من نخواهی داشت، و همین کافی است که (ایشان در پناه

خدایند و) پروردگارت حافظ و پشتیبان (این چنین بندگان) است.

هرگاه دل با خدا تماس بگیرد، و با عبادت بدو رو کند، و هرگاه دل با دستاویز محکم قرآن ارتباط داشته باشد، دستاویز محکمی که گسیختگی ندارد، و هرگاه دل در روح خود نفخهٔ ربّانی را بیدار گرداند، و آن روح بدرخشد و نورافشان شود، بدین هنگام شیطان بر همچون دلِ به خدا رسیده‌ای، و بر این روح درخشان با نور ایمانی، هیچ‌گونه سلطه و قدرتی ندارد. چه:

﴿ وَكَفَىٰ بِرَبِّكَ وَكِيلاً ﴾.

پروردگارت حافظ و پشتیبان (این چنین بندگان) است.

پروردگار تو محفوظ و مصون می‌دارد، و کمک و یاری می‌نماید، و مکر و کید اهریمن را باطل و پوچ می‌گرداند.

شیطان به دنبال اجرای تهدید و بیم خود روان می‌گردد، و بندگان خود را خوار می‌دارد، ولیکن بر بندگان یزدان مهربان جرأت و جسارت نمی‌ورزد، چه بر آنان کم‌ترین سلطه و قدرتی ندارد.

✿

شرّ و بدی و اذیّت و آزاری که شیطان درنظر دارد این چنین است. در میان مردمان کسانی یافته می‌شوند که از این اهریمن پیروی و متابعت می‌کنند، و بدو گوش فرامی‌دارند، و سخنان او را می‌شنوند، و از نداء و هدایت خدا اعراض می‌نمایند و بدان پشت می‌کنند ... خدا نسبت بدیشان مهربان است. ایشان را کمک می‌فرماید، و رهنمودشان می‌نماید، و راه زندگی را برایشان هموار و آسان می‌سازد، و از زیان و ضرر و غم و اندوه آنان را می‌رهاند، و در موقعیّتهای سخت و دشوار و در تنگناهای ناجور و ناگوار به تضرّع و فریادشان پاسخ می‌گوید و رستگارشان می‌سازد ... امّا آنان با این وجود روی می‌گردانند و کافر می‌شوند:

﴿ رَبُّكُمُ الَّذِي يُزْجِي لَكُمُ الْفُلْكَ فِي الْبَحْرِ لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ، إِنَّهُ كَانَ بِكُمْ رَحِيماً. وَ إِذَا مَسَّكُمُ الضُّرُّ فِي الْبَحْرِ ضَلَّ مَنْ تَدْعُونَ إِلَّا إِيَّاهُ، فَلَمَّا نَجَّاكُمْ إِلَى الْبَرِّ أَعْرَضْتُمْ، وَكَانَ الْإِنْسَانُ كَفُوراً ﴾.

پروردگارتان آن کسی است که کشتیها را در دریاها به حرکت درمی‌آورد تا جویای رزق او (شوید و از فضل و نعمتش برخوردار) گردید. خداوند همیشه در حقّ شما (بندگان) مهربان بوده است. هنگامی که ناراحتیها در دریاها به شما می‌رسد (و گرفتار طوفانها و امواج سهمگین می‌شوید و کشتی خویش را همچون پرِ کاهی در پهنهٔ آبها می‌بینید، وحشت می‌کنید و) جز خدا همهٔ کسانی از نظرتان ناپدید می‌گردند که ایشان را به فریاد می‌خوانید. امّا زمانی که خدا شما را (از غرق شدن) نجات داد و به خشکی رسانید، (از یکتاپرستی) روی می‌گردانید (و انسانهای ناتوان و بتان بی‌جان را انباز یزدان جهان می‌سازید)، و اصولاً انسان بسیار ناسپاس است.

روند قرآنی این صحنه را عرضه می‌دارد، صحنهٔ کشتی در دریا را، به عنوان نمونه‌ای از لحظات شدّت و حدّت و سختی و دشواری. احساس قدرت خدا کردن و دست توانای او را دیدن، در میان آبهای فراوان و امواج بیشمار نیرومندتر و روشن‌تر دیده می‌شود. بدان‌گاه چند تخته‌ای یا چند فلزی به نام کشتی همچون نقطه‌ای در آبهای خروشان و در دست امواجِ بر سر و کول یکدیگر دوان به نظر می‌رسد. امواج خیزان کشتی را بدینجا و آنجا پرت می‌کند و بالا و پائین می‌اندازد، و مردمان بر همین نقطه نشسته‌اند و به همین نقطه چسبیده‌اند، نقطه‌ای که با دست قدرت یزدان مهربان، بر بالای امواج کوه‌پیکر سرگردان می‌دود، و در گسترهٔ آبهای پهناور شتابان می‌رود!

این صحنه‌ای است که کسی آن را درک و فهم می‌کند که خودش به درد و رنج آن گرفتار آمده باشد و ترس و هراس آن را چشیده باشد. همچون شخص همدردی می‌داند حال آن دلهای هراسان و لرزان و نابسامانی را که در گرو تکانها و تابها و لرزشها و پرشهای کشتی هستند. کشتی خواه کوچک و خواه بزرگ، و خواه اقیانوس‌پیما باشد، در بعضی از لحظات همچون پر

پرنده‌ای بالای امواج کوه‌پیکر قرار می‌گیرد و دستخوش بادها و طوفانها می‌شود.

تعبیر قرآنی دلها را سخت لمس می‌کند و می‌پساید، و به مردمان حالی می‌کند که دست خدا کشتی را در دریا حرکت می‌دهد و به پیش می‌راند تا از فضل و لطف او بهرهٔ خود را بجویند.

﴿ إِنَّهُ كَانَ بِكُمْ رَحِيماً ﴾.

خداوند همیشه در حقّ شما (بندگان) مهربان بوده است.

رحمت یزدان نمایان‌ترین نعمت و لطفی است که دلها در همچون زمانی آن را درک و فهم می‌کنند.

آن‌گاه آنان را از راندن آرام کشتی به پریشانی فراوان و حال زشتی منتقل می‌گرداند. زمانی را به تصویر می‌کشد که مسافران در کشتی‌ای هستند که میان امواج بالا و پائین می‌رود و این‌سو و آن‌سو می‌شود، و همگان می‌دانند که هیچ قدرتی و هیچ تکیه‌گاهی و هیچ پناه‌دهنده‌ای جز خدا وجود ندارد. جملگی مسافران در آن لحظهٔ خطرناک تنها بدو رو می‌کنند و بس، و جز او را به فریاد نمی‌خوانند و به کمک نمی‌طلبند:

﴿ ضَلَّ مَنْ تَدْعُونَ إِلاَّ إِيَّاهُ ﴾.

جز خدا همهٔ کسانی از نظرتان ناپدید می‌گردند که ایشان را به فریاد می‌خوانید.

امّا انسان همان انسان است. هنوز گرداب به پایان نیامده است، و هنوز گامهایش به خشکی نرسیده است و بر زمین جایگزین نشده است، لحظهٔ شدّت و سختی را از یاد می‌برد، و حتّی خدا را فراموش می‌کند! امواج هواها و هوسها او را دربر می‌گیرند، و امواج شهوات او را می‌روبند، و بر فطرت او پرده می‌کشند. فطرتی که خطر آن را پاک و پاکیزه جلوه‌گر ساخته بود:

﴿ فَلَمَّا نَجَّاكُمْ إِلَى الْبَرِّ أَعْرَضْتُمْ وَكَانَ الْإِنْسَانُ كَفُوراً ﴾.

امّا زمانی که خدا شما را (از غرق شدن) نجات داد و به خشکی رسانید، (از یکتاپرستی) روی می‌گردانید (و انسانهای ناتوان و بتان بی‌جان را انباز یزدان جهان می‌سازید)، و اصولاً انسان بسیار ناسپاس است.

انسانها این چنین هستند، مگر کسانی که دلهایشان به خدا رسیده باشد و درخشان و رخشان شده باشد.

در اینجا روند قرآنی وجدان مخاطبان را به جوش و خروش می‌اندازد با به تصویر کشیدن خطری که در دریا از آن گذشته‌اند. ایشان را به تکان می‌اندازد که هان ای مردمان! چه بسا همین خطر در خشکی نیز گریبانگیرتان گردد، و یا دوباره خدا شما را به دریا برگرداند و گرفتار امواج و گرداب و غرقاب گرداند. تا مردمان بدانند که در دریا و خشکی امن و امان و آرام و قرار ممکن نمی‌گردد مگر در جوار و در پناه خدای بزرگوار. این دریا یا خشکی نیست که مایهٔ امن و امان می‌گردد و انسان را از بلایا و مصائب دور نگاه می‌دارد و می‌پاید. امن و امان از دست یزدان نه در پناهگاه استوار و نه در دژ پایدار، و نه در منزل آسایش‌بخش و برج و باروی کنگره‌دار است:

﴿ أَفَأَمِنْتُمْ أَنْ يَخْسِفَ بِكُمْ جَانِبَ الْبَرِّ أَوْ يُرْسِلَ عَلَيْكُمْ حَاصِباً، ثُمَّ لاَ تَجِدُوا لَكُمْ وَكِيلاً؟ أَمْ أَمِنْتُمْ أَنْ يُعِيدَكُمْ فِيهِ تَارَةً أُخْرَىٰ، فَيُرْسِلَ عَلَيْكُمْ قَاصِفاً مِنَ الرِّيحِ فَيُغْرِقَكُمْ بِمَا كَفَرْتُمْ، ثُمَّ لاَ تَجِدُوا لَكُمْ عَلَيْنَا بِهِ تَبِيعاً؟ ﴾.

آیا شما ایمن از این هستید که خدا گوشه‌ای از خشکی را بشکافد و شما را در (کام) آن فرو برد؟ یا این که طوفانی به سویتان روان دارد که باران سنگ بر شما بباراند و آن وقت حافظ و نگهبانی برای خود پیدا نکنید؟ یا این که ایمن هستید از این که خداوند بار دیگر شما را (نیازمند سفر دریا سازد و) به دریا برگرداند و تندباد درهم شکننده‌ای به سویتان گسیل دارد (و بر سرتان بگمارد) تا شما را به سبب ناسپاسی (و کفرتان نسبت به یزدان) خودتان غرق گرداند، و از آن به بعد کسی را نیابید که خونبهای شما را از ما بخواهد (و در برابر آن ما را تعقیب و مورد پیگرد قرار دهد)؟.

انسانها در هر لحظه‌ای و در هر گوشه‌ای در دست قدرت خدا قرار دارند. مردمان در دست قدرت خدا در

خشکی بسان دریا قرار دارند. پس چگونه در امن و امان از دست یزدان می‌مانند؟ چگونه ایمن هستند از این که ایشان را به گوشه‌ای از زمین فروبرد به وسیلهٔ زلزله یا آتشفشانی، و یا به وسیلهٔ اسباب و ابزار دیگری که مسخّر قدرت یزدانند؟ یا این که تode‌های مواد مذاب آتشفشانی را بر سرشان بریزد و سیلاب اخگرها و گدازه‌ها و سنگها و آب و گِل را به سویشان روان گرداند، و ایشان را هلاک و نابود سازد، بدون این که جز خدا حافظ و نگاهداری برای خود پیدا کنند که ایشان را بپاید و این‌گونه بلایا و مصائب را از ایشان دور نماید؟

یا چگونه در امن و امان می‌مانند و نمی‌ترسند از این که خدا ایشان را به دریا برگرداند و گذر ایشان را به آب اندازد و طوفان باد را به سویشان وزان سازد، طوفانی که ستونهای کشتی را فروشکند و کشتی را درهم شکند و آنان را به سبب کفر و رویگردانی غرق کند، و کسی را نیابند که پس از ایشان خونبهای غرق کردن ایشان را بخواهد و جویای قصاص بشود؟

هان بدانید که غفلت این است که مردمان از فرمان پروردگارشان رویگردان گردند و کفر ورزند. آن‌گاه از قهر خدا و انتقام خدا ایمن بنشینند. آنان در هنگامهٔ سختیها و دشواریها تنها به خدا رو می‌کنند و از او یاری می‌جویند، ولی پس از نجات خدا را فراموش می‌کنند و او را از یاد می‌برند! انگار این سختی و دشواری آخرین سختی و دشواری است که ممکن است یزدان ایشان را بدان گرفتار سازد و کار آنان را بسازد!

❁

بگذریم از این، خدا این پدیدهٔ انسان‌نام را گرامی داشته است و بر بسیاری از آفریدگان دیگر خود برتری داده است. او را بزرگی داده است با این هیئت و وضعی که او را بر آن آفریده است، و بر این فطرتی که او را بر آن سرشته است، فطرتی که گِل و نفخه را گرد می‌آورد، و زمین و آسمان را در هستی خود آشتی و همایش می‌دهد!

خدا انسان را بزرگوار فرموده است با استعدادهائی که در فطرت او به ودیعت نهاده است، و با این استعدادها او را سزاوار خلافت در زمین کرده است، تا در آن تغییر و تبدیل روا دارد، و تولید کند و پدید آرد، و به ترکیب و تحلیل بپردازد، و زمین را به کمالی برساند که مقدّر و مقرّر برای زندگی است.

خدا انسان را بزرگوار فرموده است به وسیلهٔ تسخیر نیروهای هستی برای او در زمین، و یاری دادن بدو با کمک نیروهای هستی موجود در ستارگان و کرات و افلاک جهان.

خدا انسان را بزرگوار فرموده است با آن استقبال بزرگ و سترگی که هستی از او به عمل آورد، و با آن کاروان عظیمی که فرشتگان در آن برای او سجده بردند و یزدان متعال در آن دربارهٔ شأن و مقام انسان بزرگداشت خود را در حقّ او اعلان فرمود!

خدا انسان را بزرگوار فرموده است با اعلان همچون بزرگداشتی در کتاب خود که از جهان والای فرشتگان نازل گردیده است و در زمین باقی و جاودانه می‌ماند ... آن کتابی که قرآن نام دارد.

﴿ وَ لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَ حَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ، وَ رَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ، وَ فَضَّلْنَاهُمْ عَلَىٰ كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلاً ﴾.

ما آدمیزادگان را (با اعطاء عقل، اراده، اختیار، نیروی پندار و گفتار و نوشتار، قامت راست، و غیره) گرامی داشته‌ایم، و آنان را در خشکی و دریا (بر مرکبهای گوناگون) حمل کرده‌ایم، و از چیزهای پاکیزه و خوشمزه روزیشان نموده‌ایم، و بر بسیاری از آفریدگان خود کاملاً برتریشان داده‌ایم.

﴿ وَ حَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ ﴾.

و آنان را در خشکی و دریا (بر مرکبهای گوناگون) حمل کرده‌ایم.

حمل کردن در خشکی و دریا با تسخیر قوانین و موافق ساختن آنها با سرشت زندگی بشریّت، و هماهنگ ساختن آنها با استعدادهائی که در سرشت انسانها

سرشته شده است، امکان‌پذیر است. اگر این قوانین موافق نمی‌شد با سرشت بشریّت، زندگی بشریّت پدید نمی‌آمد و استوار نمی‌ماند. زندگی بشریّت هم ضعیف و ناچیز است با قیاس به عوامل طبیعی موجود در خشکی و دریا. ولیکن انسان زاد و توشهٔ قدرت زندگی در میان عوامل طبیعی بدو داده شده است، و زاد و توشهٔ استعدادهائی نیز بدو بخشیده شده است که بتواند با آن استعدادها از آن قدرت استفاده کند و آن را مورد بهره‌برداری قرار دهد. همهٔ اینها نیز از فضل و کرم خدا است.

﴿ وَ رَزَقْنَاهُمْ مِنَ ٱلطَّيِّبَاتِ ﴾.

و از چیزهای پاکیزه و خوشمزه روزیشان نموده‌ایم.

انسان به سبب الفت گرفتنِ بسیار، چیزهای پاک و خوشمزه‌ای را فراموش می‌کند که خدا آنها را بدو داده است. بسیاری از این چیزهای پاک و خوشمزه را به یاد نمی‌آورد مگر وقتی که آنها را از دست می‌دهد. بدین‌هنگام است که ارزش چیزهائی را می‌داند از آنها بهره‌مند و برخوردار است. ولیکن اغلب همچون چیزهائی دیگرباره برمی‌گردد و به دست انسان می‌رسد، ولی باز هم آنها را فراموش می‌کند و از یادشان می‌برد ... این خورشید ... این هوا ... این آب ... این تندرستی ... این قدرت بر حرکت ... این حواسّ ... این عقل ... این خوراکیها و نوشیدنیها و دیدنیها ... این جهان عریض و طویلی که در آنها جایگزین و جانشین گردیده است، و در این جهان چیزهای پاک و خوشمزه‌ای است که بیرون از شمار است ...

﴿ وَ فَضَّلْنَاهُمْ عَلَىٰ كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلاً ﴾.

و آنان را بر بسیاری از آفریدگان خود کاملاً برتری داده‌ایم.

انسانها را برتری داده است با این جانشینی در ملک زمین عریض و طویل، و با این استعدادهائی که در سرشتشان سرشته است و این استعدادها آفریدهٔ انسان نام را در میان آفریدگان موجود در ملک خدا منحصر به فرد کرده است ...

✿

از جملهٔ بزرگداشت انسان این است که انسان سرپرست خود باشد، و مسؤولیّت رویکرد و عملکرد خود را داشته باشد. رئیس خود بودن و مسؤولیّت پیامد کردار و رفتار خویش را داشتن، نخستین صفتی است که انسان با وجود آن انسان بوده است. چه آزادی رویکرد و مسؤولیّت فردی است که از انسان واقعاً انسان می‌سازد. در پرتو همین امر است که انسان در سرای کار به خلعت خلافت رسیده است و مفتخر به جانشینی گردیده است. عدالت و دادگری خواهد بود اگر در سرای حساب و کتاب هم سزا و جزای رویکرد خود و ثمره و میوهٔ عملکرد خویش را ببیند:

﴿ يَوْمَ نَدْعُو كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ. فَمَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَأُولَٰئِكَ يَقْرَأُونَ كِتَابَهُمْ وَ لَا يُظْلَمُونَ فَتِيلاً. وَ مَنْ كَانَ فِي هَٰذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ وَ أَضَلُّ سَبِيلاً ﴾.

روزی همهٔ انسانها را همراه با نامهٔ اعمالشان فرامی‌خوانیم. آن‌گاه هرکس نامهٔ اعمالش به دست راستش داده شود (جزو سعادتمندان است) و آنان نامهٔ اعمالشان را (شادان و خندان) می‌خوانند و کمترین ستمی بدیشان نخواهد شد. و هرکس در این (جهان) کور (دل و گمراه) باشد، در آخرت کورتر و گمراه‌تر خواهد بود. (چرا که وجود اخروی انسان، درخت روئیده از دانهٔ زندگی دنیوی او است).

این هم صحنه‌ای است که آفریدگان را در همایشی به تصویر می‌کشد. در حالی که هر مجموعه‌ای از آنان به نام برنامه‌ای که از آن پیروی کرده است، یا پیغمبری که از او پیروی نموده است، و یا پیشوائی که در زندگی دنیا بدو اقتداء کرده است، فریاد برمی‌آورد و خویشتن را معرّفی می‌کند. فریاد برمی‌آورد تا نامهٔ اعمالش و سزا و جزایش در سرای آخرت بدو داده شود ... هرکس نامهٔ اعمال و سزا و جزایش به دست راست او داده شود، او از دریافت نامه‌اش شادان است و آن را می‌خواند و وراندازش می‌کند. پاداش او به تمام و

کمال داده می‌شود و هیچ‌گونه کم و کاستی در آن روا نمی‌گردد حتّی به اندازۀ رشته‌ای که در وسط هستۀ خرما است! و کسی که در دنیا از دیدن دلائل هدایت کور بوده است او در آخرت برای دیدن راه خیر و خوبی کورتر و گمراه‌تر از پیش است. سزای وی معلوم است. ولیکن روند قرآنی او را در صحنه‌ای که لبریز از هول و هراس است کور گمراهی به تصویر می‌کشد که دست و پا می‌زند و این‌سو و آن‌سو می‌رود و کسی را نمی‌یابد که او را راهنمائی کند، و چیزی را پیدا نمی‌کند که بدان راه را پیدا کند. روند قرآنی او را بدین حالِ پریش رها می‌کند و دربارۀ کار و بار او چیزی نمی‌گوید و حکمی صادر نمی‌کند. زیرا صحنۀ کور گمراه، آن هم در این موقعیّت سخت و دشوار به تنهائی جزا و سزای هولناک و دلهره‌انگیزی است و به ژرفاهای دل فرومی‌رود و تأثیر لازم را پیدا می‌کند.

وَإِن كَادُواْ لَيَفْتِنُونَكَ عَنِ ٱلَّذِىٓ أَوْحَيْنَآ إِلَيْكَ لِتَفْتَرِىَ عَلَيْنَا غَيْرَهُۥ ۖ وَإِذًا لَّٱتَّخَذُوكَ خَلِيلًا ﴿٧٣﴾ وَلَوْلَآ أَن ثَبَّتْنَٰكَ لَقَدْ كِدتَّ تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ شَيْـًٔا قَلِيلًا ﴿٧٤﴾ إِذًا لَّأَذَقْنَٰكَ ضِعْفَ ٱلْحَيَوٰةِ وَضِعْفَ ٱلْمَمَاتِ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ عَلَيْنَا نَصِيرًا ﴿٧٥﴾ وَإِن كَادُواْ لَيَسْتَفِزُّونَكَ مِنَ ٱلْأَرْضِ لِيُخْرِجُوكَ مِنْهَا ۖ وَإِذًا لَّا يَلْبَثُونَ خِلَٰفَكَ إِلَّا قَلِيلًا ﴿٧٦﴾ سُنَّةَ مَن قَدْ أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِن رُّسُلِنَا ۖ وَلَا تَجِدُ لِسُنَّتِنَا تَحْوِيلًا ﴿٧٧﴾ أَقِمِ ٱلصَّلَوٰةَ لِدُلُوكِ ٱلشَّمْسِ إِلَىٰ غَسَقِ ٱلَّيْلِ وَقُرْءَانَ ٱلْفَجْرِ ۖ إِنَّ قُرْءَانَ ٱلْفَجْرِ كَانَ مَشْهُودًا ﴿٧٨﴾ وَمِنَ ٱلَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِۦ نَافِلَةً لَّكَ عَسَىٰٓ أَن يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا ﴿٧٩﴾ وَقُل رَّبِّ أَدْخِلْنِى مُدْخَلَ صِدْقٍ وَأَخْرِجْنِى مُخْرَجَ صِدْقٍ وَٱجْعَل لِّى مِن لَّدُنكَ سُلْطَٰنًا نَّصِيرًا ﴿٨٠﴾ وَقُلْ جَآءَ ٱلْحَقُّ وَزَهَقَ ٱلْبَٰطِلُ ۚ إِنَّ ٱلْبَٰطِلَ كَانَ زَهُوقًا ﴿٨١﴾ وَنُنَزِّلُ مِنَ ٱلْقُرْءَانِ مَا هُوَ شِفَآءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ ۙ وَلَا يَزِيدُ ٱلظَّٰلِمِينَ إِلَّا خَسَارًا ﴿٨٢﴾ وَإِذَآ أَنْعَمْنَا عَلَى ٱلْإِنسَٰنِ أَعْرَضَ وَنَـَٔا بِجَانِبِهِۦ ۖ وَإِذَا مَسَّهُ ٱلشَّرُّ كَانَ يَـُٔوسًا ﴿٨٣﴾ قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَىٰ شَاكِلَتِهِۦ فَرَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ أَهْدَىٰ سَبِيلًا ﴿٨٤﴾ وَيَسْـَٔلُونَكَ عَنِ ٱلرُّوحِ ۖ قُلِ ٱلرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّى وَمَآ أُوتِيتُم مِّنَ ٱلْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا ﴿٨٥﴾ وَلَئِن شِئْنَا لَنَذْهَبَنَّ بِٱلَّذِىٓ أَوْحَيْنَآ إِلَيْكَ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ بِهِۦ عَلَيْنَا وَكِيلًا ﴿٨٦﴾ إِلَّا رَحْمَةً مِّن رَّبِّكَ ۚ إِنَّ فَضْلَهُۥ كَانَ عَلَيْكَ كَبِيرًا ﴿٨٧﴾ قُل لَّئِنِ ٱجْتَمَعَتِ ٱلْإِنسُ وَٱلْجِنُّ عَلَىٰٓ أَن يَأْتُواْ بِمِثْلِ هَٰذَا ٱلْقُرْءَانِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِۦ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا ﴿٨٨﴾ وَلَقَدْ صَرَّفْنَا لِلنَّاسِ فِى هَٰذَا ٱلْقُرْءَانِ مِن كُلِّ مَثَلٍ فَأَبَىٰٓ أَكْثَرُ ٱلنَّاسِ إِلَّا كُفُورًا ﴿٨٩﴾ وَقَالُواْ لَن نُّؤْمِنَ لَكَ حَتَّىٰ تَفْجُرَ لَنَا مِنَ ٱلْأَرْضِ يَنۢبُوعًا ﴿٩٠﴾ أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِّن نَّخِيلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجِّرَ ٱلْأَنْهَٰرَ خِلَٰلَهَا تَفْجِيرًا ﴿٩١﴾ أَوْ تُسْقِطَ ٱلسَّمَآءَ كَمَا زَعَمْتَ عَلَيْنَا كِسَفًا أَوْ تَأْتِىَ بِٱللَّهِ وَٱلْمَلَٰٓئِكَةِ قَبِيلًا ﴿٩٢﴾ أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِّن زُخْرُفٍ أَوْ تَرْقَىٰ فِى ٱلسَّمَآءِ وَلَن نُّؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتَّىٰ تُنَزِّلَ عَلَيْنَا كِتَٰبًا نَّقْرَؤُهُۥ ۗ قُلْ سُبْحَانَ رَبِّى هَلْ كُنتُ إِلَّا بَشَرًا رَّسُولًا ﴿٩٣﴾ وَمَا مَنَعَ ٱلنَّاسَ أَن يُؤْمِنُوٓاْ إِذْ جَآءَهُمُ ٱلْهُدَىٰٓ إِلَّآ أَن قَالُوٓاْ أَبَعَثَ ٱللَّهُ بَشَرًا رَّسُولًا ﴿٩٤﴾ قُل لَّوْ كَانَ فِى ٱلْأَرْضِ مَلَٰٓئِكَةٌ يَمْشُونَ مُطْمَئِنِّينَ لَنَزَّلْنَا عَلَيْهِم مِّنَ ٱلسَّمَآءِ مَلَكًا رَّسُولًا ﴿٩٥﴾ قُلْ كَفَىٰ بِٱللَّهِ شَهِيدًۢا بَيْنِى وَبَيْنَكُمْ ۚ إِنَّهُۥ كَانَ بِعِبَادِهِۦ خَبِيرًۢا بَصِيرًا ﴿٩٦﴾

وَمَن يَهْدِ ٱللَّهُ فَهُوَ ٱلْمُهْتَدِ ۖ وَمَن يُضْلِلْ فَلَن تَجِدَ لَهُمْ أَوْلِيَآءَ مِن دُونِهِۦ ۖ وَنَحْشُرُهُمْ يَوْمَ ٱلْقِيَٰمَةِ عَلَىٰ وُجُوهِهِمْ عُمْيًا وَبُكْمًا وَصُمًّا ۖ مَّأْوَىٰهُمْ جَهَنَّمُ ۖ كُلَّمَا خَبَتْ زِدْنَٰهُمْ سَعِيرًا ﴿٩٧﴾ ذَٰلِكَ جَزَآؤُهُم بِأَنَّهُمْ كَفَرُواْ بِـَٔايَٰتِنَا وَقَالُوٓاْ أَءِذَا كُنَّا عِظَٰمًا وَرُفَٰتًا أَءِنَّا لَمَبْعُوثُونَ خَلْقًا جَدِيدًا ﴿٩٨﴾ ۞ أَوَلَمْ يَرَوْاْ أَنَّ ٱللَّهَ ٱلَّذِى خَلَقَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضَ قَادِرٌ عَلَىٰٓ أَن يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ وَجَعَلَ لَهُمْ أَجَلًا لَّا رَيْبَ فِيهِ فَأَبَى ٱلظَّٰلِمُونَ إِلَّا كُفُورًا ﴿٩٩﴾ قُل لَّوْ أَنتُمْ تَمْلِكُونَ خَزَآئِنَ رَحْمَةِ رَبِّىٓ إِذًا لَّأَمْسَكْتُمْ خَشْيَةَ

الْإِنفَاقِ ۚ وَكَانَ الْإِنسَانُ قَتُورًا ﴿١٠٠﴾ وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَىٰ تِسْعَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ ۖ فَاسْأَلْ بَنِي إِسْرَائِيلَ إِذْ جَاءَهُمْ فَقَالَ لَهُ فِرْعَوْنُ إِنِّي لَأَظُنُّكَ يَا مُوسَىٰ مَسْحُورًا ﴿١٠١﴾ قَالَ لَقَدْ عَلِمْتَ مَا أَنزَلَ هَٰؤُلَاءِ إِلَّا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ بَصَائِرَ وَإِنِّي لَأَظُنُّكَ يَا فِرْعَوْنُ مَثْبُورًا ﴿١٠٢﴾ فَأَرَادَ أَن يَسْتَفِزَّهُم مِّنَ الْأَرْضِ فَأَغْرَقْنَاهُ وَمَن مَّعَهُ جَمِيعًا ﴿١٠٣﴾ وَقُلْنَا مِن بَعْدِهِ لِبَنِي إِسْرَائِيلَ اسْكُنُوا الْأَرْضَ فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ جِئْنَا بِكُمْ لَفِيفًا ﴿١٠٤﴾

وَبِالْحَقِّ أَنزَلْنَاهُ وَبِالْحَقِّ نَزَلَ ۗ وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا مُبَشِّرًا وَنَذِيرًا ﴿١٠٥﴾ وَقُرْآنًا فَرَقْنَاهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلَىٰ مُكْثٍ وَنَزَّلْنَاهُ تَنزِيلًا ﴿١٠٦﴾ قُلْ آمِنُوا بِهِ أَوْ لَا تُؤْمِنُوا ۚ إِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مِن قَبْلِهِ إِذَا يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقَانِ سُجَّدًا ﴿١٠٧﴾ وَيَقُولُونَ سُبْحَانَ رَبِّنَا إِن كَانَ وَعْدُ رَبِّنَا لَمَفْعُولًا ﴿١٠٨﴾ وَيَخِرُّونَ لِلْأَذْقَانِ يَبْكُونَ وَيَزِيدُهُمْ خُشُوعًا ۩ ﴿١٠٩﴾ قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوِ ادْعُوا الرَّحْمَٰنَ ۖ أَيًّا مَّا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ ۚ وَلَا تَجْهَرْ بِصَلَاتِكَ وَلَا تُخَافِتْ بِهَا وَابْتَغِ بَيْنَ ذَٰلِكَ سَبِيلًا ﴿١١٠﴾ وَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَلَمْ يَكُن لَّهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَلَمْ يَكُن لَّهُ وَلِيٌّ مِّنَ الذُّلِّ ۖ وَكَبِّرْهُ تَكْبِيرًا ﴿١١١﴾

این واپسین درس سورهٔ اسراء است. این درس بر محور اصلی سوره می‌چرخد، که خود پیغمبر ﷺ و موضعگیری مردمان در برابر او، و قرآنی است که آن را با خود به ارمغان آورده است، و این قرآن چه ویژگیهائی دارد.

این درس اشاره دارد به تلاشها و پویشهائی که مشرکان با پیغمبر ﷺ داشتند تا او را از برخی از چیزهائی که خدا بر او نازل فرموده بود برگردانند، و وی را از مکّه اخراج کنند. این درس اشاره می‌کند به محافظت خدا از پیغمبر ﷺ و مصون کردن او از دست کشیدن از برخی از آنچه بر او نازل گردیده بود، و پائیدن و نگاهداری او از این که بتوانند او را هلاک و نابود کنند و از روی زمین برکنند. زیرا که خداوند متعال مقدّر فرموده بود و می‌دانست که باید بدیشان مهلت و فرصت داد و ایشان را همچون ملّتهای پیشین با عذاب نابود و ریشه‌کن نساخت. اگر آنان پیغمبر ﷺ را اخراج می‌کردند، هلاک و نابودی برابر سنّت و قانون خدا که تغییرناپذیر است و گریبانگیر کسانی شده است که پیغمبران خود را از میان خویش اخراج کرده‌اند، گریبانگیر اینان هم می‌گردید و دمار از روزگارشان بیرون می‌آورد.

بدین خاطر به پیغمبر ﷺ دستور داده می‌شود به راه خود ادامه دهد. نماز خود را بخواند. قرآن خود را تلاوت کند. با دعا و زاری از خدا درخواست کند که او را صادقانه به هر کاری وارد کند، و صادقانه از آن بیرون آورد و چنان کند که خطِّ اصلی او در آغاز و در انجام همه چیز راستی و درستی باشد، و از جانب خود قدرتی بدو عطاء فرماید که در امر حکومت بر دوستان و اظهار حجّت در برابر دشمنان برایش یار و مددکار باشد. همچنین اعلان بکند که حقّ فرارسیده است و باطل از میان رفته است و نابود گشته است. این ارتباط با خدا اسلحهٔ او است، اسلحه‌ای که او را از فتنه و آشوب و برگشتن از آیات و احکامی مصون می‌دارد، و پیروزی و قدرت و تسلّط را برای او تضمین می‌کند.

آن‌گاه از وظیفهٔ قرآن سخن می‌رود و به عنوان شفا و رحمت برای معتقدان بدان، و عذاب و بلا برای تکذیب آن معرّفی می‌شود. تکذیب‌کنندگان قرآن در دنیا به سبب آن گرفتار عذاب و ناراحتی خواهند بود، و در آخر به سبب آن به عقاب گرفتار می‌آیند.

به مناسبت رحمت و عذاب، روند قرآنی چیزی از صفت انسان را در دو حالت رحمت و عذاب ذکر می‌کند. انسان وقتی که در نعمت غوطه‌ور است سرمست و مغرور می‌گردد و از حقّ و حقیقت سرپیچی می‌کند و رویگردان می‌شود، و در وقت گرفتار آمدن به بلا و مصیبت، مأیوس و ناامید می‌گردد. بر این مسأله پیروی می‌زند که در آن تهدید نهانی است، تهدیدی که با رها کردن انسان و آزاد گذاشتن او در انجام هر کاری که برابر سرشت خود می‌خواهد بدان دست بیازد و بدان

بپردازد، تا در آخرت به جزا و سزای خود برسد.

همچنین مقرّر می‌دارد که دانش انسان بسی اندک و ناچیز است. این هم به مناسبت پرسش از روح گفته می‌شود. روح غیبیی از غیبهای یزدان است، و در توان انسان نیست که آن را درک و فهم کند ... دانش یقینی آن چیزی است که خدا بر پیغمبر خود ﷺ نازل فرموده است. این هم از لطف و فضل خدا در حقّ او است. اگر خدا می‌خواست این لطف و فضل را بازمی‌گرفت و از میان می‌برد بدون این که کسی پیگرد او شود. امّا این لطف و فضل و مهر و مرحمت خدا بر پیغمبر خود ﷺ است.

سپس ذکر گردیده است که این قرآن معجزۀ اسلام است و انسان و جنّ نمی‌توانند مثل آن را بیاورند و ارائه دهند هرچند گردهم آیند و متّحد شوند و یکدیگر را پشتیبانی کنند و یاری دهند. در قرآن یزدان جهان دلائل هدایت و انواع و اقسامی از آن دلائل را در قرآن گنجانده است تا هر عقلی و هر دلی را مخاطب قرار دهند ... این قرآن برای کافران قریش سودی به همراه نیاورد و برایشان سودمند نیفتاد. آنان از پیغمبر ﷺ خوارق عادات و معجزات مادی ساده را طلب می‌کردند، از قبیل: منفجر کردن و برجوشاندن چشمه‌ها در زمین، یا درخواست این که خانه‌ای از طلا و نقره و زر و زیور داشته باشد. همچنین زحمت دادند و بر رنج خود افزودند و چیزهائی را درخواست نمودند که از ویژگیهای انسانها نیست. مثل پیغمبر ﷺ جلو چشمان ایشان به سوی آسمان پرواز کند و بالا برود و یک کتاب مادی را برای ایشان بیاورد تا آن را بخوانند. یا این که تکّه‌ها و قطعه‌هائی از آسمان را بر سرشان فرود آورد که ایشان را بکشد. بر زحمت دادن و کفر ورزیدن خود افزودند و درخواست کردند که خدا و فرشتگان را رو در رو بیاورد!

در اینجا روند قرآنی صحنه‌ای از صحنه‌های قیامت را عرضه می‌دارد، و در آن عاقبتی را به تصویر می‌کشد که در انتظار ایشان است و سزای این اذیّت و آزار، تکذیب آخرت، منکر شدن رستاخیز و زندگی دوباره‌ای است که آنان پس از تبدیل به استخوانهای پوسیده و فرسوده، خواهند داشت.

روند قرآنی پیشنهادهای رنج‌افزا و سرزنشگرانۀ ایشان را به تمسخر می‌گیرد، و بدیشان می‌گوید که اگر آنان گنجوران رحمت خدا می‌بودند، باز هم بخل و تنگچشمی می‌کردند و از ترس تمام شدن و به پایان آمدن خزینه‌ها و گنجینه‌هائی که تمام ناشدنی و پایان‌ناپذیر است دست نگاه می‌داشتند و هزینه نمی‌کردند و نمی‌بخشیدند! آنان با این وجود در مرز و حدّی نمی‌ایستند در آنچه می‌طلبند و پیشنهاد می‌کنند!

به مناسب درخواست خوارق عادات و معجزاتی که دارند، خوارق عادات و معجزات موسی را به یادشان می‌آورد، خوارق عادات و معجزاتی که موسی آنها را ارائه داد و فرعون و قوم فرعون آنها را تکذیب کردند، و خداوند ایشان را برابر سنّت و قانون نابودسازی تکذیب‌کنندگان نابود فرمود:

این قرآن معجزۀ راستین و همیشه ماندگار است. برحسب نیاز ملّتی که آمده است آنان را تربیت کند و آمادگی بخشد، به صورت پراکنده و به تدریج نازل گردیده است. کسانی که دارای علم و دانش هستند و از مؤمنان ملّتهای پیشین می‌باشند، می‌دانند چه حقّی در این قرآن است و بدان اعتراف می‌کنند و بدان گردن می‌نهند و خشوع و خضوع درپیش می‌گیرند و مسلمان می‌شوند.

سوره به پایان می‌آید با رهنمود پیغمبر ﷺ به این که عبادت خدای یگانه را انجام دهد، و به تسبیح و تقدیس و حمد و ثنای او بپردازد. لذا این سوره همان‌گونه که با تسبیح و تنزیه آغاز گردیده بود، با تسبیح و تقدیس پایان می‌پذیرد.

❁

﴿ وَ إِنْ كَادُوا لَيَفْتِنُونَكَ عَنِ الَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ لِتَفْتَرِيَ عَلَيْنَا غَيْرَهُ. وَ إِذاً لَاتَّخَذُوكَ خَلِيلاً. وَ لَوْلَا أَنْ ثَبَّتْنَاكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ شَيْئاً قَلِيلاً. إِذاً

لَأَذَقْنَاکَ ضِعْفَ الْحَیَاةِ وَ ضِعْفَ الْمَمَاتِ، ثُمَّ لاٰ تَجِدُ لَکَ عَلَیْنَا نَصِیراً. وَ إِنْ کَادُوا لَیَسْتَفِزُّونَکَ مِنَ الْأَرْضِ لِیُخْرِجُوکَ مِنْهَا، وَ إِذاً لاٰ یَلْبَثُونَ خِلاٰفَکَ إِلاّٰ قَلِیلاً سُنَّةَ مَنْ قَدْ أَرْسَلْنَا قَبْلَکَ مِنْ رُسُلِنَا وَ لاٰ تَجِدُ لِسُنَّتِنَا تَحْوِیلاً ﴾.

نزدیک بود کافران (با نیرنگهای گوناگون و نیروهای زر و زور) تو را از (حکم) آنچه به تو وحی کرده‌ایم (و قرآنش نامیده‌ایم، دور و) منصرف گردانند (و فقراء را از پیش تو برانند) تا (در عمل، حکم) جز قرآن را به ما نسبت دهی، و آن‌گاه تو را به دوستی گیرند (و همدمی تو را بپذیرند). و اگر ما تو را استوار و پابرجای (بر حقّ) نمی‌داشتیم، دور نبود که اندکی بدانان بگرائی. (و اگر چنین می‌کردی) در این صورت عذاب دنیا و عذاب آخرت (تو) را چندین برابر (می‌ساختیم و) به تو می‌چشاندیم (چرا که گناه بزرگان بزرگ است). سپس در برابر ما یار و یاوری نمی‌یافتی (تا عذاب ما را از تو به‌دور دارد. کفّار مکّه با نقشه‌ها و توطئه‌های گوناگون خواستند در تو نفوذ کنند) و نزدیک بود آنان تو را از سرزمین (مکّه) برکنند (و محیط آن را برایت غیرقابل تحمّل کرده) تا تو را از آنجا بیرون کنند. (اگر آنان چنین می‌کردند) در این صورت بعد از تو جز مدّت کوتاهی نمی‌ماندند. (تنها در دفاع از تو چنین نبوده است. بلکه این) شیوهٔ ما در (دفاع از همهٔ) پیغمبرانی بوده است که پیش از تو فرستاده‌ایم (و اقوام ایشان، آنان را کشته یا از میان خود رانده‌اند و بدین وسیله درِ سعادت را بر روی خود بسته‌اند و از رحمت الهی محروم گشته‌اند) و تغییر و تبدیلی در شیوهٔ ما نخواهی دید (و کسی را نخواهی یافت که بتواند سنّت ما را دگرگون سازد).

روند قرآنی تلاشهای مشرکان با پیغمبر ﷺ را برمی‌شمرد. نخستین تلاشی که داشتند این بود که او را از چیزهائی برگردانند که یزدان بدو وحی فرموده بود. تا بدین‌وسیله چیزهای دیگر او را دروغ و تهمت بشمارند. در حالی که او صادق امین و راستگوی راستین بود.

این تلاش را به شکلها و شیوه‌های گوناگونی کردند ... از جمله معامله و سازش ایشان با او و بر سر این بود که آنان خدای او را بپرستند، در برابر این که او دربارهٔ خدایان ایشان بدی نگوید و نادرستشان قلمداد نکند، خدایانی که ایشان و پدرانشان آنها را پرستش کرده‌اند. دیگری این بود که بعضی از ایشان درخواست می‌کردند که زمین آنان را حرام اعلام کند بسان خانهٔ خدا کعبه‌ای که خدا آن را حرام اعلام فرموده است و بدان حرمت داده است. معاملهٔ دیگری که حاضر به انجام آن بودند این بود که بعضی از بزرگانشان درخواست کردند که پیغمبر ﷺ مجلسی با ایشان داشته باشد که جدای از مجلس فقراء باشد.

نصّ قرآنی بدین تلاشها اشاره می‌کند و آنها را شرح و بسط نمی‌دهد، تا بدین وسیله لطف و فضل خود را در حقّ پیغمبر ﷺ بیان دارد، و از محفوظ داشتن و مصون نمودن او از برگرداندن از دین صحبت نماید. اگر خدا او را به حال خود وامی‌گذاشت و استوار و پایدار نمی‌داشت و محفوظ و مصون نمی‌کرد، بدیشان می‌گرائید و ایشان او را به دوستی می‌گرفتند، و او به فرجام کار این گرایش، به از دین برگرداندن مشرکان گرفتار می‌آمد. این فرجام کار، چندین برابر شدن عذاب در دنیا و آخرت بود، و از سوی ایشان یاری و مددکاری پیدا نمی‌کرد که او را از دست انتقام خدا درامان بدارد.

این تلاشهائی که خدا پیغمبر خود ﷺ را از آنها محفوظ و مصون فرمود، تلاشهای همیشگی صاحبان سلطه و قدرت و زر و زور با صاحبان دعوتهای آسمانی است. پیوسته کوشیده‌اند آنان را گول بزنند تا منحرف شوند، ـ هرچند هم اندک ـ منحرف گردند از راستای دعوت و درستی آن، و به میانهٔ کار درآیند و به وسط دعوت آسمانی و خواست ایشان خشنود گردند، میانه و وسطی که آنان را بدان تشویق می‌کردند و گول می‌زدند در برابر غنیمتهای بیشماری که پیشنهاد می‌کردند. گاهی در میان حاملان دعوتها کسی یافته

می‌شود که بدین وسیله از دعوت خود برمی‌گردد و گول ایشان را می‌خورد، چون کار را ساده و آسان می‌بیند. چرا که صاحبان سلطه و قدرت و زر و زور از او نمی‌خواهند که یکپارچه و یکباره به ترک جملگی دعوت خود بگوید. بلکه از او درخواست می‌کنند که تعدیلات اندک و ناچیزی روا دارد تا دو طرف معامله در نیمهٔ راه به همدیگر برسند. گاهی اهریمن از این راهِ نفوذ به سوی حامل دعوت می‌خزد و در کار او رخنه می‌کند. برای او به تصویر می‌کشد که خیر و خوبی دعوت در به دست آوردن یاران سلطه و قدرت و زر و زور، و کشاندن آنان به سوی دعوت است هرچند که این کار با دست برداشتن از گوشه‌ای و بخشی از دعوت باشد!

ولیکن انحراف ناچیز در اوّل راه، به انحراف کامل در پایان راه تبدیل می‌گردد. صاحب دعوتی که در جزئی از دعوت هرچند که کم باشد تسلیم را می‌پذیرد، و در بخشی از دعوت هرچند که ناچیز باشد اغفال می‌گردد، نمی‌تواند بر سر همان چیزی بایستد و ماندگار شود که نخست پذیرفته است. چون آمادگی او برای تسلیم شدن افزون می‌شود هربار که گامی به عقب برمی‌دارد! مسأله، مسألهٔ ایمان به جملگی دعوت است. کسی که از جزئی از آن دست می‌کشد، هرچند که کوچک باشد، و کسی که از گوشه‌ای از آن خاموشی می‌گزیند هرچند که ناچیز باشد، همچون کسی ممکن نیست مؤمن به دعوت خود چنان که باید باشد. چه هر جانبی از جوانب دعوت در نظر مؤمن حقّ است بسان جانب دیگر. در دعوت گوشه‌ای نیست که برتر باشد و گوشه‌ای نیست که کمتر باشد. در دعوت ضروری و مستحبّ وجود ندارد. در دعوت چیزی وجود ندارد که بشود از آن بی‌نیاز شد. دعوت یک کلّی متکاملی است که ویژگی خود را از دست می‌دهد اگر یکی از اجزاء خود را از دست بدهد. به معجون مرکّبی می‌ماند که خواصّ خود را از دست می‌دهد اگر یکی از عناصر خویش را از دست بدهد.

صاحبان سلطه و قدرت و زر و زور گام به گام و آهسته و آرام یاران دعوت را به سوی خود می‌کشند. هنگامی که یاران دعوت در جزئی تسلیم شدند و به سوی صاحبان سلطه و قدرت و زر و زور گامی برداشتند، هیبت و وقار و حفاظت و صیانت خود را از دست می‌دهند، و قدرتمندان و ثروتمندان می‌دانند که استمرار معامله و سازش، و بر بها و قیمت افزودن، سر به تسلیم و پذیرش معامله به‌طور کامل می‌کشد!

در بخشی از دعوت سر فرود آوردن و تسلیم شدن، هرچند که کوچک و ناچیز هم باشد، برای به دست آوردن و جذب کردن صاحبان سلطه و قدرت و زر و زور به سوی دعوت، شکست روحی است. شکست روحی این است که مسلمانان بر صاحبان سلطه و قدرت و زر و زور در یاری دادن و پیروز گرداندن دعوت تکیه و اعتماد کنند. تنها خدای یکتای جهان است که ایمانداران به دعوت خود باید بر او تکیه و اعتماد کنند. هر وقت هم شکست روانی به ژرفاهای درون خزید، هرگز شکست به پیروزی تبدیل نمی‌گردد. بدین جهت است که خدا بر پیغمبر خود ﷺ منّت می‌نهد به سبب این که او را ثابت‌قدم داشته است بر چیزهائی که خدا وحی فرموده است، و او را از گرایش به مشرکان ـ هرچند هم که اندک باشد ـ محفوظ و مصون نموده است، و از عاقبت این گرایش که عذاب دنیا و عذاب مضاعف آخرت، و از دست دادن مددکار و یاور است، معاف و مورد مرحمت قرار داده است.

هنگامی که مشرکان از جذب کردن گام به گام و آهسته و آرام پیغمبر ﷺ مأیوس شدند و نتوانستند او را از دین برگردانند، تلاش کردند او را از سرزمین مکّه برکنند و بردارند. ولیکن خدا بدو وحی فرمود که به عنوان مهاجر از مکّه خارج شود، چون در دانش خود مقدّر و مقرّر فرموده بود که قریش را ریشه‌کن نکند و از میان نبرد. اگر آنان پیغمبر ﷺ را با زور و درشتی اخراج می‌کردند، هلاک و نابودی گریبانگیرشان می‌گردید:

﴿ وَ إِذاً لاٰ يَلْبَثُونَ خِلاٰفَکَ إِلاّٰ قَلِيلاً ﴾.

در این صورت بعد از تو جز مدّت کوتاهی نمی‌ماندند.

این سنّت ساری و جاری خدا است:

﴿ سُنَّةَ مَنْ قَدْ أَرْسَلْنٰا قَبْلَکَ مِنْ رُسُلِنٰا، وَ لاٰ تَجِدُ لِسُنَّتِنٰا تَحْوِيلاً ﴾.

(تنها در دفاع از تو چنین نبوده است. بلکه این) شیوهٔ ما در (دفاع از همهٔ) پیغمبرانی بوده است که پیش از تو فرستاده‌ایم (و اقوام ایشان، آنان را کشته یا از میان خود رانده‌اند و بدین وسیله درِ سعادت را بر روی خود بسته‌اند و از رحمت الهی محروم گشته‌اند) و تغییر و تبدیلی در شیوهٔ ما نخواهی دید (و کسی را نخواهی یافت که بتواند سنّت ما را دگرگون سازد).

خداوند این را سنّت و قانون ساری و جاری و تغییرناپذیری کرده است. زیرا اخراج پیغمبران گناه بزرگی است و سزاوار ادب کردن و تنبیه نمودن قاطعانه است. قانونها و سنّتهای مقرّر و ثابتی این جهان را می‌گردانند و می‌چرخانند، قانونها و سنّتهائی که به خاطر کسی تغییر و تبدیل نمی‌یابند و دگرگون نمی‌شوند. از آنجا که یزدان نخواسته است که قریش را با عذاب ریشه‌کن کننده‌ای عقاب دهد، بدان‌گونه که تکذیب‌کنندگان پیشین را ریشه‌کن فرموده است، و در این کار نیز یک مصلحت و حکمت آسمانی نهفته است، پیغمبر ﷺ را همراه با خوارق عادات و معجزات ارسال نکرده است، و مقدّر نفرموده است که او را با قهر و زور اخراج کنند. بلکه بدو وحی نموده است که هجرت نماید. سنّت و قانون یزدان راه خود را در پیش گرفته است و تغییر و تبدیل در آن صورت نگرفته است.

❁

پس از آن یزدان جهان پیغمبر ﷺ خود را به ارتباط با خویش، و استمداد از او، و رفتن به راه او، و اعلان پیروزی حقّ و میدان خالی کردن و نابود گردیدن باطل، رهنمود می‌فرماید:

﴿ أَقِمِ الصَّلاٰةَ لِدُلُوکِ الشَّمْسِ إِلىٰ غَسَقِ اللَّيْلِ، وَ قُرْآنَ الْفَجْرِ، إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ کٰانَ مَشْهُوداً؛ وَ مِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نٰافِلَةً لَکَ، عَسىٰ أَنْ يَبْعَثَکَ رَبُّکَ مَقٰاماً مَحْمُوداً، وَ قُلْ رَبِّ أَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ وَ أَخْرِجْنِي مُخْرَجَ صِدْقٍ وَ اجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْکَ سُلْطٰاناً نَصِيراً. وَ قُلْ: جٰاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبٰاطِلُ، إِنَّ الْبٰاطِلَ کٰانَ زَهُوقاً. وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مٰا هُوَ شِفٰاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ، وَ لاٰ يَزِيدُ الظّٰالِمِينَ إِلاّٰ خَسٰاراً ﴾.

نماز را چنان که باید بخوان به هنگام زوال آفتاب (از نصف‌النهار، که آغاز نماز ظهر است و امتداد آن وقت نماز عصر را نیز دربر می‌گیرد) تا تاریکی شب (که آغاز نماز مغرب است و امتداد آن وقت نماز عشاء را نیز دربر گرفته و با طلوع فجر پایان می‌پذیرد). و نماز صبح را (در فاصلهٔ طلوع فجر تا طلوع آفتاب) بخوان. بیگمان نماز صبح (توسّط فرشتگان شب و فرشتگان روز) بازدید می‌گردد. در پاسی از شب از خواب برخیز و در آن نماز تهجّد بخوان. این یک فریضهٔ اضافی (و افزون بر نمازهای پنجگانه) برای تو است. باشد که (در پرتو این عمل) خداوند تو را به مقام ستوده‌ای (و مکان برجسته‌ای در دنیا و آخرت که موجب ستایش همگان باشد) برساند (و مقام شفاعت کبری را به تو ارمغان دارد). بگو: پروردگارا! مرا صادقانه (به هر کاری) وارد کن، و صادقانه (از آن) بیرون آور، و چنان کن که خطّ اصلی من در آغاز و انجام همه چیز، راستی و درستی باشد)، و از جانب خود قدرتی به من عطاء فرما که (در امر حکومت بر دوستان و اظهار محبّت در برابر دشمنان، برایم) یار و مددکار باشد. و (مشرکان را بترسان و بدیشان) بگو: حقّ فرارسیده است (که یکتاپرستی و آئین آسمانی و دادگری است) و باطل از میان رفته و نابود گشته است (که چندتاپرستی و آئین تباه و ستمگری است). اصولاً باطل همیشه از میان رفتنی و نابودشدنی است (و سرانجام پیروزی از آن حقّ و حقیقت بوده و هست. حقّ چگونه نیرومند و پیروز نمی‌گردد؟ وقتی که) ما آیاتی از قرآن را فرومی‌فرستیم که مایهٔ بهبودی (دلها از بیماریهای

نادانی و گمراهی، و پاکسازی درونها از کثافات هوا و هـوس و تـنگچشمی و آزمـندی و تـباهی) و رحـمت مؤمنان (به سـبب دربـرداشـتن ایمان و رهـنمودهای پرخیر و برکت یزدان) است، ولی بر ستمگران (کافر، به سبب ستیز با نور حقّ و داشتن روح طغیان) جز زیان نمی‌افزاید.

دلوک خورشید: گرائیدن خورشید به سوی غرب است. در اینجا دستور به پیغمبر ﷺ به گـونهٔ ویـژه است. اوقات نمازهای واجب به وسیلهٔ احادیث پیغمبر ﷺ و به وسیلهٔ سنّتهای عملی او روشن و مشخّص گردیده است. برخیها دلوک خورشید را به زوال آن از وسـط آسـمان مـعنی کـرده‌انـد، و غسـق شب را اوّل شب دانسته‌اند، و قرآن فجر را نماز صبح شـمرده‌انـد، و از این معنی اوقات نمازهای واجب ظهر و عصر و مغرب و عشاء را در فـاصلهٔ دلوک خـورشید تـا غسـق شب برداشت کرده‌اند. سپس نماز صبح است. نماز تهجّد را به پیغمبر خدا ﷺ اختصاص داده‌اند، و او را مأمور بدان شمرده‌اند، ولی برای او مستحبّ بوده است ... ما رأی نخستین را می‌پسندیم، که این است: هرآنـچه در این آیات ذکر گردیده است به پیغمبر ﷺ اختصاص داشته است، و اوقات نمازهای واجب برابر سنّت قولی و عملی ثابت گردیده است.

﴿ أَقِمِ ٱلصَّلَاةَ لِدُلُوكِ ٱلشَّمْسِ إِلَىٰ غَسَقِ ٱللَّيْلِ ﴾.

نماز را چنان که باید بخوان بـه هـنگام زوال آفـتاب (از نصف‌النهار، که آغاز نماز ظهر است و امـتداد آن وقت نما عصر را نیز دربر می‌گیرد) تا تاریکی شب (که آغاز نماز مغرب است و امـتداد آن وقت نـماز عشـاء را نـیز دربر گرفته و با طلوع فجر پایان می‌پذیرد).

نماز را چنان که باید بخوان میان گرایش خـورشید بـه سوی غرب و روی آوردن شب و تاریکی آن ... و نماز صبح را بخوان.

﴿ إِنَّ قُرْآنَ ٱلْفَجْرِ كَانَ مَشْهُوداً ﴾.

بیگمان نماز صبح (توسّط فـرشتگان شب و فـرشتگان روز) بازدید می‌گردد.

این دو وقت دارای ویژگی خـود هسـتند: یکـی پشت کردن روز و روی آوردن شب، و دیگری پشت کردن شب و روی آوردن روز ... این دو وقت تأثـیر ژرف خود را در درون آدمی دارند. چه آمدن شب و تاخت آوردن تاریکی، بسان برآمدن نور و برچیدن تاریکی، در هر دو تای اینها دل به خشوع و خضوع درمی‌آید، و هر دو تای این اوقات زمان تفکّر و تدبّر دربارهٔ قوانین جهان هستی است که یک لحظه نیز سستی نمی‌گیرند، و یکبار هم که شده است خلل نمی‌پذیرند. قرآن ـ همچون نماز ـ دارای نوا و تأثیر خود در حسّ و شعور است در آن زمان که طلوع فجر و خوشایندی آن درمی‌رسد، و نسیمهای دل‌انگیزش وزیدن می‌گیرد، و آرامش آن به زوایـای دل و جـان مـی‌خزد، و چشـمهٔ نـور آن برمی‌جوشد، و نبض آن به جنبش و تپش مـی‌افـتد، و نَفَسهای روح‌افزای حیات آن آغاز می‌گردد.

﴿ وَ مِنَ ٱللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ ﴾.

در پاسی از شب از خواب برخیز و در آن نـماز تـهجّد بخوان. این یک فریضهٔ اضافی (و افزون بـر نـمازهای پنجگانه) برای تو است.

تهجّد نمازی است که پس از خـفتن در شب خـوانـده می‌شود و از سر شب زمـان آن فـرامـی‌رسد. ضـمیر موجود در «بِهِ» به قرآن برمی‌گردد. چرا که قرآن روح نماز و رکن اصلی آن است.(۱)

﴿ عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَاماً مَحْمُوداً ﴾.

باشد که (در پـرتو ایـن عـمل) خداونـد تـو را بـه مـقام ستوده‌ای (و مکـان بـرجسـته‌ای در دنـیا و آخـرت کـه موجب ستایش همگان باشد) برساند (و مقام شـفاعت کبری را به تو ارمغان دارد).

باشد که با این نماز و با این قرآن و بـا تـهجّد هـمراه تلاوت قرآن، و با این پیوند همیشگی با یزدان، تو را به منزلت والا و مقام بالائی برساند که ستایش همگان را

۱- با توجّه بدین تفسیر، «فَتَهَجَّدْ بِهِ» چنین معنی می‌شود: نماز تهجّد را با تلاوت قرآن بجای آور... (مترجم).

برانگیزد. این راه همان راهی است که به مقام محمود منتهی می‌گردد. وقتی که به پیغمبر ﷺ دستور داده می‌شود که نماز را بخواند، و تهجّد شبانه را داشته باشد، و قرآن را تلاوت کند، تا پروردگارش او را به مقام محمود[1] برساند که در آن بدو اجازهٔ سخن گفتن داده می‌شود، آن هم چه کسی؟ آن کسی که محمّدالمصطفی ﷺ و برگزیدهٔ یزدان است! پس در این صورت دیگران باید چه اندازه نیازمند این وسیله‌ها و چیزها باشند تا به مقام والائی و منزلت بالائی برسند که یزدان بدیشان اجازهٔ لب از لب گشودن را می‌دهد؟! راه این است، و این هم توشهٔ راه است.

﴿ وَ قُلْ رَبِّ أَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ. وَ أَخْرِجْنِي مُخْرَجَ صِدْقٍ، وَ اَجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْکَ سُلْطَاناً نَصِيراً ﴾.

بگو: پروردگارا! مرا صادقانه (به هر کاری) وارد کن، و صادقانه (از آن) بیرون آور، و چنان کن که خطِ اصلی من در آغاز و انجام همه چیز، راستی و درستی باشد)، و از جانب خود قدرتی به من عطاء فرما که (در امر حکومت بر دوستان و اظهار محبّت در برابر دشمنان، برایم) یار و مددکار باشد.

این دعائی است که خدا آن را به پیغمبر ﷺ خود می‌آموزد تا با آن به نیایش پردازد، و ملّت او بیاموزند که چگونه خدا را به کمک طلبند و به یاری بخواهند و در چه چیز و برای چه چیز بدو رو کنند و بدو روی آورند. دعائی برای آغازیدن و پایان بخشیدن زیبا و صادقانهٔ جملگی کارهای دنیوی و اخروی است. دعائی است کنایه از صدق سراسر کوچ، اعم از آغاز و انجام، و اوّل و آخر، و میان اوّل و آخر آن. صدق در اینجا دارای ارزش ویژهٔ خود است به مناسبت تلاشی که مشرکان می‌ورزیدند و سعی بر آن داشتند که پیغمبر ﷺ را از چیزی برگردانند که یزدان بر او نازل می‌کرد، تا به خدا چیز دیگری را نسبت دهد و بر او تهمت ببندند! صدق همچنین دارای سایه‌روشنهای: ثبات و پایداری و اطمینان و اعتماد و پاکی و پاکیزگی و اخلاص و یکرنگی است.

﴿ وَ اَجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْکَ سُلْطَاناً نَصِيراً ﴾.

و از جانب خود قدرتی به من عطاء فرما که (در امر حکومت بر دوستان و اظهار محبّت در برابر دشمنان، برایم) یار و مددکار باشد.

قدرت و هیبتی به من عطاء فرما که با آن دو بر سلطه و قدرت زمین و بر قوّت و شوکت مشرکین چیره گردم و برتر شوم. واژهٔ «مِنْ لَدُنْکَ: از جانب خود» نزدیکی و پیوند با خدا و استمداد مستقیم از مدد و یاریش و پناه بردن به عنایت و حمایت خداوندگاریش را به تصویر می‌کشد.

یارِ دعوت ممکن نیست سلطه و قدرت از غیر خدا بخواهد. ممکن نیست از سلطه و قدرتی جز سلطه و قدرت خدا بهراسد. ممکن نیست از حاکمی یا صاحب جاه و جلال و مقامی پناه بخواهد و خویشتن را در سایهٔ او بدارد، و او بیاید و یار دعوت را کمک نماید و از بلایا و مصائب او را ایمن سازد، مگر این‌که پیش از آن به خدا روی کرده باشد و از او مدد جسته باشد. دعوت گاهی دلهای قدرتمندان و دولتمردان را فتح می‌کند، و آنان به سربازان و چاکران دعوت تبدیل می‌شوند و رستگار و پیروز می‌گردند. ولی اگر دعوت از زمرهٔ سربازان و خدمتگزاران سلطه و قدرت گردید، دعوت رستگار و پیروز نمی‌گردد. دعوت به فرمان خدا و تحت فرمان خدا است، و بالاتر و والاتر از قدرتمندان و دولتمردان است.

﴿ قُلْ: جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقاً ﴾.

و (مشرکان را بترسان و بدیشان) بگو: حقّ فرارسیده است (که یکتاپرستی و آئین آسمانی و دادگری است) و باطل از میان رفته و نابود گشته است (که چندتاپرستی و آئین تباه و ستمگری است). اصولاً باطل همیشه از میان رفتنی و نابودشدنی است (و سرانجام پیروزی

---

[1] - در روایتهائی آمده است: مقام محمود مقام شفاعت در روز قیامت است.

ازآن حقّ و حقیقت بوده و هست).

با این سلطه و قدرتی که از خدا دریافت می‌شود، آن حقّ را با قوّت و صدق و ثباتی که دارد، و از میان رفتن و دور گردیدن و بر باد فنا رفتن باطل را اعلان کن. چه سرشت صدق و صداقت این است که زنده و ثابت برجای بماند، و سرشت باطل این است که پنهان گردد و از میان رود.

﴿ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقاً ﴾.

قطعاً باطل از میان رفتنی و نابودشدنی است.

این یک حقیقت خدائی است و آن را با تأکید بیان و مقرّر می‌دارد. باطل زوال می‌پذیرد و نابود می‌گردد، هرچند که در نگاه اوّل به نظر رسد که دولت و قدرت و برو و بیائی دارد. باطل می‌آماسد و بالا می‌پرد و می‌جهد و باد به غبغب می‌اندازد، و چون پوچ است بر حقیقتی تکیه و اعتماد ندارد. بدین خاطر تلاش می‌کند در جلو دیدگان مردمان خود را بیاراید و دیگران را گول بزند و آن‌گونه که هست ننماید. بلکه بزرگ و سترگ و ستبر و پایدار جلوه‌گر شود. ولی خشک و پرپر است و هرچه زودتر آتش می‌گیرد، بسان گیاه خشک و پرپری که فوراً آتش می‌گیرد و شعله‌ها به فضا خیز برمی‌دارند و تنوره می‌کشند و پس از اندکی فروکش می‌کنند و به تندی آتش خاموش می‌گردد و به خاکستر تبدیل می‌شود. در صورتی که اخگرهای تافته گرم می‌مانند و گرم می‌کنند و سود می‌رسانند و برجای می‌مانند. باطل خس و خاشاک روی آب است. اندکی بر سطح آب می‌ماند، ولی هرچه زودتر بیهوده می‌رود و آنچه می‌ماند آب است.

﴿ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقاً ﴾.

قطعاً باطل از میان رفتنی و نابودشدنی است.

باطل پوچ است و ماندگار و پایدار نمی‌ماند، چون عناصر بقا در آن نیست. حیات موقّت خود را از عوامل خارجی می‌گیرد و تکیه‌گاه‌های غیرطبیعی دارد. هروقت این عوامل خارجی خلل پذیرفتند، و این تکیه‌گاه‌های غیرطبیعی پوسیده و سست گردیدند، باطل فرومی‌افتد و پرت می‌گردد. امّا حقّ از ذات خود عناصر وجود خویش را تهیّه و تأمین می‌کند. گاهی هواها و هوسها و ظروف و شرائط و سلطه‌ها و قدرتها بر ضدّ او می‌ایستند و به پیکارش برمی‌خیزند ... ولیکن ایستادگی و پایداری و اطمینان به خویشتن حقّ، نتیجه و فرجام رزم و نبرد را بهرۀ او می‌سازد و بقا و ماندگاری را برای او تضمین می‌کند. چرا که حقّ از سوی خدائی است که «حقّ» را جزو اسمهای خود کرده است و او زندۀ باقی پایداری است که زوال نمی‌پذیرد.

﴿ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقاً ﴾.

قطعاً باطل از میان رفتنی و نابودشدنی است.

در فراسوی باطل شیطان است. در پشت سر باطل سلطه و قدرت زورمداران و قلدران است. ولیکن وعدۀ خدا راست‌ترین وعده‌ها است، و سلطه و قدرت خدا نیرومندترین و تواناترین سلطه‌ها و قدرتها است. هیچ مؤمنی نیست که مزۀ ایمان را چشیده باشد، مگر این که همراه با آن مزۀ شیرینی وعدۀ خدا را چشیده است، و صدق عهد و پیمان خدا را دیده است. آخر چه کسی از خدا بهتر به عهد خود وفا می‌کند؟ و آخر چه کسی است که از خدا راستگوتر در سخن خود باشد؟

﴿ وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ ﴾.

(حقّ چگونه نیرومند و پیروز نمی‌گردد؟ وقتی که) ما آیاتی از قرآن را فرومی‌فرستیم که مایۀ بهبودی (دلها از بیماریهای نادانی و گمراهی، و پاکسازی درونها از کثافات هوا و هوس و تنگچشمی و آزمندی و تباهی) و رحمت مؤمنان (به سبب دربرداشتن ایمان و رهنمودهای پرخیر و برکت یزدان) است.

در قرآن شفا و بهبودی است، و در قرآن رحمت و مهربانی است، برای کسانی که خوشی ایمان آمیزۀ دلهایشان گردیده باشد، و دلهایشان درخشان شده باشد و برای دریافت آرامش و آسایش و امن و امانی که در قرآن است باز و گشوده گردیده باشد.

در قرآن شفا و نجات از وسوسه و پریشانی و سرگردانی است. قرآن دل را به خدا پیوند می‌دهد. درنتیجه آرام می‌گردد، و اطمینان می‌یابد، و احساس حمایت و عنایت و امن و امان می‌کند و خشنود می‌شود، و بوی رضایت خدا را استشمام می‌کند، و از زندگی راضی می‌گردد. پریشانی بیماری است. سرگردانی رنج و آزار است. وسوسه درد و بیماری است. بدین خاطر قرآن رحمت برای مؤمنان است.

در قرآن شفا و بهبودی از هوا و هوس و آز و طمع و حسادت و رشک بردن و کشمکشها و درگیریهای اهریمنانه است ... اینها هم آفات دل هستند و دل را به بیماری و ضعف و رنج مبتلا می‌سازند، و آن را به سقوط و فرسودگی و فروپاشی می‌کشانند. بدین خاطر قرآن رحمت برای مؤمنان است.

در قرآن شفا و بهبودی از رویکردهای ننگین و مختلّ از لحاظ احساس و شعور و تفکّر و اندیشه است. قرآن است که خرد را از پریشی و پراکندگی و یاوه و بیهودگی می‌رهاند، و خرد را در جولانگاه‌های سودرسانی و بهره‌وری آزاد می‌گذارد، و جلو خرد را می‌گیرد از این که نیرو و توان خود را در راه چیزهای بیفائده و بیهوده صرف کند، و خرد را به برنامهٔ سالم و دارای نظم و نظام و سر و سامان سرگرم و مشغول می‌سازد تا تلاش و پویش آن بهره‌ور و مثمرثمر و سالم و ایمن باشد. قرآن خرد را از پریشانی و پراکندگی و از لغزش و اشتباه محفوظ و مصون می‌دارد. قرآن از نظر جسمانی نیز خرد را رهنمود می‌کند و آن را برآن می‌دارد که در صرف نیروها و توانهایش میانه‌روی گزینند. نیروها و توانهای خود را نه سرکوب نماید و نه در بیهودگی و پراکندگی صرف کند. بلکه باید نیروها و توانهای خویش را حفظ و اندوخته کند و سالم و دور از آفات نگاه دارد و در راه تولید و تثمیر به حرکت درآرد. از اینجا است که قرآن رحمت است.

در قرآن شفا و بهبودی از بیماریهای اجتماعی است، بیماریهائی که ساختار گروه‌ها و دسته‌ها و ملّتها و جامعه‌ها را سوراخ سوراخ و فرسوده و متزلزل می‌سازد، و سلامت و امنیّت و آرامش ایشان را از میان می‌برد. از اینجا است که قرآن رحمت است.

﴿ وَ لاٰ يَزِيدُ ٱلظّٰالِمِينَ إِلاّٰ خَسٰاراً ﴾.

ولی بر ستمگران (کافر، به سبب ستیز با نور حقّ و داشتن روح طغیان) جز زیان نمی‌افزاید.

ستمگران از شفا و رحمتی که در قرآن است بهره‌مند نمی‌شوند. آنان از این که مؤمنان در سایهٔ قرآن بالا و والا می‌روند، دچار خشم و کینه می‌شوند. ایشان در راه‌های گوناگون ستمگری و تباهی، سرکشانه و خودبزرگ‌بینانه گام برمی‌دارند و شیوه‌های مختلف ظلم و فساد را با تفرعن و تکبّر و طغیان و عصیان آزمایش می‌کنند. آنان در دنیا مغلوب یاران این قرآن می‌گردند و از دستشان شکست می‌خورند، و لذا زیانبار و زیانمند می‌شوند. و در آخرت با آتش کفرشان و لجاجت و پافشاری در طغیان و سرکیشان عذاب می‌بینند، و لذا باز هم زیانبار و زیانمند می‌شوند:

﴿ وَ لاٰ يَزِيدُ ٱلظّٰالِمِينَ إِلاّٰ خَسٰاراً ﴾.

ولی بر ستمگران (کافر، به سبب ستیز با نور حقّ و داشتن روح طغیان) جز زیان نمی‌افزاید.

امّا انسان وقتی که بدون شفا و بدون رحمت، به حال خود رها می‌شود، و زمانی که به کششها و جهشهای خود واگذار می‌گردد، او در حال نعمت سرمست و مغرور می‌شود و از حق و حقیقت روی می‌گرداند، و نه شکر خدای می‌گوید و نه یادی از او می‌کند. و او در حال شدّت و سختی مأیوس و ناامید از رحمت یزدان می‌شود، و راه‌های زندگی در مسیر حیات برای او تاریک می‌گردد:

﴿ وَ إِذٰا أَنْعَمْنٰا عَلَى ٱلْإِنْسٰانِ أَعْرَضَ وَ نَأىٰ بِجٰانِبِهِ، وَ إِذٰا مَسَّهُ ٱلشَّرُّ كٰانَ يَؤُوساً ﴾.

(از جملهٔ اخلاق فرد بی‌ایمان، یکی این است) هنگامی که به انسان (بی‌ایمان) نعمت می‌بخشیم (و او را از ثروت و قدرت و سلامت و امنیّت برخوردار می‌سازیم، مسرور

و مغرور می‌گردد و از طاعت و عبادت و شکر نعمت) روگردان می‌شود (و در وقت رسیدن به نوا) خویشتن را (از بندگی ما) به دور می‌دارد و تکبّر می‌ورزد. (انکار ما را نمی‌شناسد و به ما کاری و نیازی ندارد). و هنگامی که شرّ و بلا گریبانگیر او گردید (و تنگدستی و بیماری و ناامنی وی را گرفت) بسیار مأیوس و ناامید می‌گردد (و می‌پندارد که دیگر درهای رزق و روزی بر او بسته است و هرگز روی خیر و خوشی نخواهد دید).

نعمت انسان را به طغیان و عصیان می‌کشاند و سرمست و مغرور می‌دارد، مادام که انسان عطاءکنندهٔ نعمت را یاد نکند و حمد و سپاس او را نگوید و شکر نعمت را بجای نیاورد. شدّت و سختی هم انسان را مأیوس و ناامید می‌گرداند، مادام که انسان با یزدان پیوند و تماس پیدا نکند و بدو امیدوار و آرزومند نشود و در پناه رحمت و فضل او نیاساید و نغنود، تا خیر و خوبی را چشم بدارد و شاد و مسرور بشود.

از اینجا ارزش ایمان پیدا می‌گردد، و روشن می‌شود که چه رحمتی هم در وقت داشتن و نداشتن، و هم در زمان شادی و شادمانی، هم در روزگار زیان بدنی و مالی در ایمان وجود دارد.

آن‌گاه روند قرآنی مقرّر می‌دارد که هر فردی و هر گروهی برابر شیوهٔ خود و رویکرد خود کار می‌کند، و حکم دربارهٔ رویکردها و کارها به خدا واگذار است:

﴿ قُلْ: كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَىٰ شَاكِلَتِهِ فَرَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ أَهْدَىٰ سَبِيلاً ﴾.

بگو: هر کسی برابر روش خود کار می‌کند (و طریقهٔ خویش را درپیش می‌گیرد) و پروردگارتان بهتر (از همگان) می‌داند که چه کسی راهش درست‌تر (از راه دیگری بوده و راسترو کدام و گمراه کدام) است.

در این بیان یک تهدید نهانی است دربارهٔ سرانجام کار و عاقبت رویکرد، تا هر کسی خویشتن را بپاید و از خود مواظبت نماید، و بکوشد راه هدایت بپوید و در راهی که به سوی خدا دارد کوشا باشد.

❁

بعضی شروع کردند به پرسیدن از روح. از پیغمبر ﷺ سؤال می‌کردند: روح چیست؟ برنامهٔ قرآنی راست‌ترین و استوارترین برنامه است. برنامه‌ای که قرآن دارد این است که به مردمان به چیزی پاسخ دهد که بدان نیازمندند، و فهم و درک انسانها بدان می‌رسد و می‌تواند آن را بشناسد. نیروی عقلانی ایشان را در راه چیزی که تولیدی ندارد و مفید فائده‌ای نیست پخش و پراکنده نمی‌کند، نیروئی که یزدان به انسانها بخشیده است. همچنین این نیروی عقلانی خدادادی آنان را در جولانگاهی به‌کار نمی‌برد که همچون نیروئی وسائل آن را ندارد و بدان دسترسی پیدا نمی‌کند. هنگامی که از پیغمبر ﷺ دربارهٔ روح پرسیدند، خدا بدو دستور فرمود بدیشان پاسخ دهد که روح واگذار به خدا است و تنها خدا از آن آگاه است و بس.

﴿ وَ يَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ. قُلْ: الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي. وَ مَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلاً ﴾.(۱)

از تو (ای محمّد!) دربارهٔ روح می‌پرسند (که چیست). بگو: روح چیزی است که تنها پروردگارم از آن آگاه است (و خلقتی اسرارآمیز و ساختمانی مغایر با ساختمان ماده دارد و اعجوبهٔ جهان آفرینش است. بنابر این جای شگفت نیست اگر به حقیقت روح پی نبرید). چرا که جز دانش اندکی به شما داده نشده است، (و علم شما انسانها با توجّه به گسترهٔ کلّ جهان و علم لایتناهی خداوند سبحان، قطره به دریا هم نیست).

البتّه در این امر محدودیّتی برای عقل بشری نیست در این که نتواند در همچون راستائی به پویش و پژوهش بپردازد. ولیکن در اینجا عقل رهنمود می‌گردد که در حدود و ثغور خود و در جولانگاهی به کار بپردازد که درک و فهم می‌کند. دست و پا زدن در بیابان برهوت و بی‌نشان، و صرف نیرو در راه چیزی که عقل بدان

۱- ارجح این است که همچون پرسشی توسط اهل کتاب مطرح شده است، و این آیه و هفت آیهٔ بعد از آن مدنی است.

نمی‌رسد چون وسائل درک آن را ندارد، هیچ‌گونه فائده‌ای ندارد. روح غیبی از غیبهای خدا است و جز خدا کسی بدان پی نمی‌برد، و رازی از رازهای مقدّس الهی است. آن را در وجود این آفریدهٔ انسان‌نام به ودیعت نهاده است، و در وجود آفریده‌های دیگری به ودیعت نهاده است که حقیقت آنها را نمی‌دانیم. علم انسان با مقایسهٔ با علم مطلق یزدان محدود است، و اسرار این هستی فراخ‌تر از آن است که عقل محدود بشری آنها را احاطه کند و به درک آنها نائل آید. انسان این جهان را اداره نمی‌کند و نمی‌چرخاند، پس نیروهای انسان شامل و فراگیر نیست. بلکه از نیروها آن اندازه بدو عطاء شده است که محیط برآن است، و آن اندازه از نروها بهره‌مند است که در سایهٔ آنها بتواند خلیفه‌گری در زمین را انجام دهد، و در زمین تحقّق بخشد آن چیزهائی را که یزدان خواسته است که انسان آن چیزها را در محدودهٔ علم اندک خود تحقّق بخشد و پیاده کند.

انسان در این کره به نوآوریهائی دست زده است و نوآوریهائی را پدید آورده است، ولیکن در برابر این راز دقیق ـ یعنی روح ـ حیران ایستاده است و درمانده گردیده است و نمی‌داند روح چیست، و چگونه آمده است و در بدن جای گرفته است، و چگونه می‌رود و به ترک تن می‌گوید، و روح کجا بوده است و کجا خواهد بود. انسان دربارهٔ روح جز چیزی را نمی‌داند که خداوند آگاه و مطّلع در قرآن بدان خبر داده است.

آنچه در قرآن آمده است علم یقینی و آگاهی راستین است، چون از جانب خداوند دانای آگاه است. اگر خدا می‌خواست انسان را از آن محروم می‌کرد، و آنچه را که به پیغمبر ﷺ خود وحی نموده است و پیام کرده است از میان می‌برد، ولیکن این رحمت یزدان به مردمان، و فضل و کرم او بدیشان است.

﴿ وَ لَئِنْ شِئْنَا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ، ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ بِهِ عَلَيْنَا وَكِيلاً. إِلَّا رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ، إِنَّ فَضْلَهُ كَانَ عَلَيْكَ كَبِيراً ﴾.

اگر ما بخواهیم آنچه را که (از قرآن) به تو وحی کرده‌ایم، از تو بازپس می‌گیریم (و از درون دلها و لابلای کتابها محو می‌گردانیم) آن‌گاه کسی را نخواهی یافت که در این رابطه علیه ما از تو دفاع کند (و در حفظ قرآن یا برگشت آن بکوشد). ولیکن به خاطر رحمت پروردگارت (که شامل حال تو است، آن را برجای می‌داریم و این ارمغان را بازپس نمی‌گیریم). واقعاً کرم بزرگی خدا در حقّ تو داشته است (که قرآن را برای تو ارسال و تو را خاتم‌الانبیاء نموده است، و با حفاظت از قرآن آئین تو را جاویدان کرده است).

خدا بر پیغمبر ﷺ خود با این لطف و فضل منّت می‌نهد و افتخارش می‌بخشد، لطف و فضل نازل کردن وحی، و برجای داشتن و ماندگار ساختن آنچه برای او نازل نموده است. لطف و فضل یزدان در حقّ مردمان بسی فراوان است. چه آنان نسلها و نسلهای پیاپی با این قرآن غوطه‌ور در رحمت و هدایت و نعمت بوده و هستند و خواهند بود.

❁

همان‌گونه که روح از اسرار و رموزی است که خدا آن را به خود اختصاص داده است، قرآن نیز ساختار خدا است و آفریدگان نمی‌توانند از ساختار خدا تقلید کنند، و انسان و پری که نمایندهٔ آفریده‌های آشکار و نهانند نمی‌توانند همسان این قرآن را بیاورند، هرچند هم در این تلاش و کوشش یکدیگر را پشتیبانی کنند و همدیگر را یاری دهند:

﴿ قُلْ: لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَ الْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هٰذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَ لَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً ﴾.

بگو: اگر همهٔ مردمان و جملگی پریان گرد آیند و متّفق شوند بر این که همچون این قرآن را (با این شیوه‌های دلربا و معانی زیبا بسازند و) بیاورند، نمی‌توانند مانند آن را بیاورند و ارائه دهند، هرچند هم برخی از ایشان پشتیبان و مددکار برخی دیگر شوند (چرا که قرآن کلام یزدان و معجزهٔ جاویدان آفریدگار است و هرگز

از معلومات محدود آفریدگان چنین چیزی ساخته نیست).

این قرآن فقط الفاظ و عباراتی نیست که انسانها و پریها تلاش و کوشش کنند که آن الفاظ و عبارات را تقلید کنند و همسان آنها را بسازند و ارائه دهند. بلکه قرآن مانند همهٔ چیزهائی است که یزدان جهان آنها را از نیستی به هستی آورده است و آفریدگان از ساختن و ارائه دادن آنها درمانده و ناتوانند. قرآن همچون روح به خدا واگذار است و آفریدگان سرّ و راز شامل و کامل آن را درک و فهم نمی‌کنند، هرچند که برخی از اوصاف و خصائص و آثار آن را درک و فهم کنند.

قرآن گذشته از این، برنامهٔ کامل زندگی است. برنامه‌ای است که در آن قوانین فطرت مورد نظر است، قوانینی که در همهٔ اوضاع و احوال نفس بشریّت دخل و تصرّف می‌کند، و در مجموعه‌های بشری در تمام شرائط و ظروف و حالاتی که دارند دخل و تصرّف می‌کند. از اینجا است که قرآن هم به چاره‌سازی کار و بار نفسِ فرد، و هم به چاره‌سازی کار و بار مجموعهٔ گروه‌های پیچیدهٔ انسانها می‌پردازد با قوانینی که سازگار با فطرت است و به ژرفاهای پیوندها و راه‌ها و پیچ و خمهای فراوان فطرت فرو می‌خزد و دمساز و همساز می‌گردد. قرآن به کار و بار جامعه به گونهٔ کامل و با گامهای هماهنگ، همزمان در همهٔ جوانب می‌پردازد، و احتمالی از احتمالات فراوان، و شرائط و اوضاعی در میان همهٔ شرائط و اوضاع ضدّ و نقیض در زندگی فرد و در زندگی جمع، از حساب او به در نمی‌رود و نهان نمی‌شود. زیرا قانونگذار این قوانین خدای بس آگاه از فطرت در همهٔ اوضاع و احوال پیچاپیچ و درهم تنیده است.

امّا قوانین و مقرّرات انسانها متأثّر از قصور انسان و شرائط و اوضاع زندگی انسان است. از اینجا است که قوانین و مقرّرات انسانها نمی‌تواند در آن واحد محیط بر همهٔ احتمالات باشد. اغلب هم یک پدیدهٔ ظاهری فردی یا اجتماعی را با درمانی مداوا می‌کند که آن پدیده منتهی به بروز پدیدهٔ دیگری می‌شود که در جای خود نیاز به مداوای تازه‌ای پیدا می‌کند.

اعجاز قرآن فراتر از اعجاز نظم و نظام و مفاهیم و معانی آن است. عاجز و ناتوان ماندن انسانها و پریها گذشته از آوردن و ارائه کردن همسان قرآن، عاجز و ناتوان ماندن ایشان از آوردن و ارائه کردن برنامه‌ای بسان برنامهٔ قرآن است، یعنی: برنامه‌ای که دربرگیرندهٔ چیزهائی باشد که قرآن دربرگیرندهٔ آن است.

﴿ وَ لَقَدْ صَرَّفْنا لِلنّاسِ فِي هٰذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ فَأَبىٰ أَكْثَرُ النّاسِ إِلّاٰ كُفُوراً. وَ قالُوا: لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتّىٰ تَفْجُرَ لَنا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعاً؛ أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ وَ عِنَبٍ فَتُفَجِّرَ الْأَنْهارَ خِلالَها تَفْجِيراً؛ أَوْ تُسْقِطَ السَّماءَ ـ كَما زَعَمْتَ ـ عَلَيْنا كِسَفاً؛ أَوْ تَأْتِيَ بِاللهِ وَالْمَلائِكَةِ قَبِيلاً؛ أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِنْ زُخْرُفٍ؛ أَوْ تَرْقىٰ فِي السَّماءِ. وَ لَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتّىٰ تُنَزِّلَ عَلَيْنا كِتاباً نَقْرَؤُهُ ... ﴾.

ما در این قرآن، هر نوع مثلی را برای مردم، به شیوه‌های گوناگون بارها بیان داشته‌ایم، ولی بیشتر مردم جز انکار (حقّ، و نادیده گرفتن دلائل چیزی قبول نمی‌کنند و) نمی‌پذیرند. و (هنگامی که کافران مکّه در برابر اعجاز قرآن و دلائل روشن آن درمانده و مبهوت شدند) گفتند: ما هرگز به تو ایمان نمی‌آوریم، مگر این که از زمین (خشک و سوزان مکّه) چشمه‌ای برای ما بیرون جوشانی (که آب آن دائم و روان باشد). یا این که باغی از درختان خرما و انگور (در مکّه) داشته باشی و رودبارها و جویبارهای فراوان در آن روان گردانی. یا آسمان را تکّه‌تکّه بر سر ما فرود آری همان‌گونه که می‌پنداری (و می‌گوئی که خدا ما را بیم داده است) و یا این که خدا و فرشتگان را بیاوری و با ما رویاروی گردانی. یا این که سرای بزرگ زرنگاری داشته باشی، و یا این که به سوی آسمان بالا روی؛ و تنها به بالا رفتنت از آسمان هم ایمان نمی‌آوریم مگر این که کتابی همراه خود برایمان بیاوری که آن را بخوانیم (و ببینیم که از جانب خدا در آن نوشته شده

است که تو فرستادهٔ پروردگار می‌باشی).

بدین منوال درک و فهم آنان از نگرش به آفاق اعجاز قرآن ناتوان مانده بود. ایشان خوارق عادات و معجزات مادی را می‌طلبیدند، و در پیشنهادهائی که دالّ بر ناپختگی خرد ایشان بود بیشتر مرادشان لجاجت کردن و اذیّت دادن بود! حتّی بی‌ادبانه و ناپرهیزگارانه در حقّ ذات الهی نیز غرور و تکبّر می‌ورزیدند ... ذکر امثال گوناگون قرآن برای عرضه کردن حقائق به شیوه‌های مختلفی که متناسب با خردها و ذهنها، و با نسلهای گوناگون و احوال و اوضاع جوراجور باشد، بدیشان سود نرساند و برایشان سودمند نیفتاد.

﴿ فَأَبَىٰ أَكْثَرُ ٱلنَّاسِ إِلَّا كُفُوراً ﴾.

ولی بیشتر مردم جز انکار (حقّ، و نادیده گرفتن دلائل هدایت، و تکذیب خدا و رسول، چیزی قبول نمی‌کنند و) نمی‌پذیرند.

ایمان آوردن خود را به پیغمبر ﷺ مشروط کردند به این که از زمین چشمه‌ای را برای ایشان برجوشاند! یا باغی از خرما و انگور داشته باشد و رودبارها در آن برجوشند و جاری شوند! یا این که ایشان را با عذاب آسمانی گرفتار سازد و آسمان را تکّه‌تکّه بر آنان فروریزد همان‌گونه که ایشان را بیم می‌دهد که روز قیامت همچون واقعه‌ای رخ می‌دهد! یا خدا و فرشتگان را بیاورد و با ایشان رویاروی کند و خدا او را کمک کند و از او دفاع نماید، بدان‌گونه که آنان در میان قبائل خود چنین کاری می‌کنند! یا این که خانه‌ای از فلزات گرانبها داشته باشد! یا به آسمان صعود کند! البتّه صعود کردن هم به تنهائی بسنده نیست. بلکه باید گذشته از این که آنان صعود او را ببینند، لازم است به سویشان برگردد و نزول کند، در حالی که کتاب نوشته شده‌ای نیز با خود بیاورد و آنان آن را بخوانند!

ناپختگی درک و فهم و تفکّر و اندیشهٔ آنان جلوه‌گر و پیدا است. لجاجت و اذیّت و آزارشان نیز در این‌گونه پیشنهادهای ساده‌لوحانه آشکار است. آنان میان خانه‌ای آراسته و پیراسته به زینت‌آلات و فلزات گرانبها و میان بالا رفتن به آسمان را یکسان می‌انگارند! یا میان برجوشاندن چشمه‌ای از زمین و میان فرود آمدن یزدان سبحان و فرشتگان به پیش خودشان را همسان می‌دانند! چیزی که این پیشنهادها را در اندیشهٔ ایشان یکسان می‌شمارد خارق‌العاده و معجزه بودن است. اگر پیغمبر ﷺ همهٔ اینها را برای ایشان بیاورد، آن‌گاه دقّت می‌کنند که بدو ایمان بیاورند و او را تصدیق بکنند یا خیر!..

از معجزهٔ جاویدان قرآن غافل مانده‌اند. فراموش کرده‌اند که ایشان نمی‌توانند همسان قرآن را از لحاظ نظم و معنی و برنامه بسازند و بیاورند. امّا آنان این اعجاز را با حواس خود لمس نمی‌کنند. این است چیزی را می‌طلبند که حواس آن را لمس کند!

خارق‌العاده و معجزه که ساختار پیغمبر ﷺ نیست. در شأن او هم نیست. بلکه خارق‌العاده و معجزه مربوط به یزدان سبحان است و برابر تقدیر و حکمت او روی می‌دهد. کار پیغمبر نیست که خارق‌العاده و معجزه را درخواست کند اگر خدا آن را بدو عطاء نفرماید. ادب رسالت و درک حکمت خدا در تدبیر و تقدیرش نمی‌گذارند که پیغمبر ﷺ به خداوندگار خود پیشنهاد چیزی را بدهد که خدا آشکارا آن را بدو گفته باشد.

﴿ قُلْ: سُبْحَانَ رَبِّي هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَراً رَسُولاً ﴾.

بگو: پروردگار من منزّه است (از آن که کسی بدو فرمان دهد، یا این که در قدرت او شریک گردد). مگر من جز انسان فرستاده‌ای (از سوی یزدان برای رهنمود مردمان) هستم؟ (معجزه در دست خدا است؛ نه من).

پیغمبر ﷺ انسان است و در حدود و ثغور بشریّت خود می‌ایستد و می‌ماند، و برابر رسالت خود کار می‌کند، و به خدا چیزی پیشنهاد نمی‌کند، و بر چیزهائی که خدا آن را بر او واجب و معیّن کرده است چیزی نمی‌افزاید.

✿

شبهه‌ای که برای اقوام پیشین آمده است قبل از این که

محمد ﷺ به سویشان بیاید، و بعد از این که از آسمان پیام یزدان توسّط پیغمبران بدیشان رسیده است، شبهه‌ای که ایشان را از ایمان آوردن به پیغمبران، از ایمان آوردن به هدایتی که با خود به ارمغان آورده‌اند، این بوده است که آنان بعید دانسته‌اند و دور از عقل دیده‌اند که پیغمبران انسان باشند و فرشته نباشند:

﴿ وَ مَا مَنَعَ ٱلنَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا إِذْ جَاءَهُمُ ٱلْهُدَىٰ إِلَّا أَنْ قَالُوا: أَبَعَثَ اللهُ بَشَراً رَسُولاً ﴾.

تنها چیزی که مانع ایمان آوردن مردمان بعد از نزول هدایت (وحی آسمانی) برای ایشان شد، این است که می‌گویند: آیا خداوند انسانی را به عنوان پیغمبر فرستاده است؟! (فرشتگان افلاکی سزاوار این مقام بزرگ رسالتند؛ نه انسانهای خاکی).

این گمان از ناآگاهی مردمان از ارزش انسانیّت خودشان، و از این است که نمی‌دانند چه حرمت و کرامتی در پیشگاه یزدان دارند. لذا آنان این را برای انسان بیش از مقام خود می‌دانند که پیامبری از سوی خدا شود. همچنین این گمان پدید آمده است از این که آنان سرشت جهان هستی و سرشت فرشتگان را درک و فهم نمی‌کنند، و نمی‌دانند که فرشتگان آمادگی ماندن در زمین را به صورت فرشتگی خود ندارند. زیرا وقتی که فرشته‌اند چگونه انسانها می‌توانند ایشان را بشناسند و یقین پیدا کنند که آنان فرشته‌اند:

﴿ قُلْ لَوْ كَانَ فِي ٱلْأَرْضِ مَلَائِكَةٌ يَمْشُونَ مُطْمَئِنِّينَ لَنَزَّلْنَا عَلَيْهِمْ مِنَ ٱلسَّمَاءِ مَلَكاً رَسُولاً ﴾.

بگو: اگر در زمین (بجای انسانها) فرشتگانی مستقرّ و در آن راه می‌رفتند، ما از آسمان (از جنس خودشان) فرشته‌ای را به عنوان پیغمبر به سویشان می‌فرستادیم (چرا که رهبر باید از جنس پیروان خود باشد).

اگر خدا مقرّر و مقدّر می‌فرمود که فرشتگان در زمین زندگی کنند، آنان را به شکل آدمیزادگان درمی‌آورد. زیرا شکل آدمیزادگان شکلی است که با قوانین آفرینش و سرشت زمین متّفق و سازگار است، همان‌گونه که در آیهٔ دیگری فرموده است:

﴿ وَ لَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكاً لَجَعَلْنَاهُ رَجُلاً ﴾.

اگر هم فرشته‌ای را (مؤیّد پیغمبر) می‌کردیم، او را به شکل انسان درمی‌آوردیم. (انعام/۹)

خدا بر انجام هر کاری و هر چیزی توانا است. ولیکن خدا قوانینی را پدید آورده است و آفریدگان خود را طبق این قوانین با قدرت و با اختیار خود آفریده است، و مقدّر فرموده است که قوانین راه خود را بسپرند و تبدیل و تغییر پیدا نکنند، تا حکمت خدا را در پیدایش و آفرینش تحقّق بخشند و پیاده کنند. امّا مردمان این را درک و فهم نمی‌نمایند.

مادام که این قانون و سنّت یزدان دربارهٔ آفریدگان خودش است، او به پیغمبر ﷺ دستور می‌دهد که جلال و ستیز با ایشان را به پایان بیاورد، و کار و بار خود و ایشان را به خدا واگذارد و بدو حواله دارد تا دربارهٔ کار و بارشان بر ضدّ آنان گواهی دهد، و خودش نسبت بدیشان به کار پردازد و کار ایشان را بسازد. او بسی آگاه از کار جملگی بندگان و کاملاً بینندهٔ حالشان است:

﴿ قُلْ: كَفَىٰ بِاللهِ شَهِيداً بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ، إِنَّهُ كَانَ بِعِبَادِهِ خَبِيراً بَصِيراً ﴾.

بگو: کافی است که خدا میان من و میان شما گواه باشد. بیگمان او از (حال) بندگانش بسیار آگاه، (و نسبت به کارشان) بس بینا است (و لذا می‌داند که من فرمان او را به شما رسانده‌ام و این شما هستید که از پذیرش حقّ لجوجانه سرباز می‌زنید.

این سخنی است که از آن بوی تهدید به مشام می‌رسد. و امّا سرانجام این کار، قرآن آن را در صحنه‌ای از صحنه‌های هراسناک قیامت به تصویر می‌کشد:

﴿ وَ مَنْ يَهْدِ اللهُ فَهُوَ ٱلْمُهْتَدِ، وَ مَنْ يُضْلِلْ فَلَنْ تَجِدَ لَهُمْ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِهِ، وَ نَحْشُرُهُمْ يَوْمَ ٱلْقِيَامَةِ عَلَىٰ وُجُوهِهِمْ عُمْياً وَ بُكْماً وَ صُمّاً، مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ كُلَّمَا خَبَتْ زِدْنَاهُمْ سَعِيراً. ذٰلِكَ جَزَاؤُهُمْ بِأَنَّهُمْ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا، وَ قَالُوا: أَإِذَا كُنَّا عِظَاماً وَ رُفَاتاً أَإِنَّا لَمَبْعُوثُونَ خَلْقاً جَدِيداً؟ أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّ اللهَ ٱلَّذِي خَلَقَ ٱلسَّمَاوَاتِ

وَ الْأَرْضَ قٰادِرٌ عَلىٰ أَنْ یَخْلُقَ مِثْلَهُمْ؟ وَ جَعَلَ لَهُمْ أَجَلاً لاٰ رَیْبَ فیهِ، فَأَبَى الظّٰالِمُونَ إِلاّٰ کُفُوراً ﴾.

خدا هرکس را (به سبب ایمان به پروردگار و پیغمبرش و کتاب آسمانی قرآن) رهنمود کند، راهیاب او است، و هرکس را (به سبب سوء اختیار و فرو رفتن در گناهان و سرکشی از قوانین آفریدگار) گمراه سازد، جز خدا دوستان و مددکارانی برای چنین کسانی نخواهی یافت (تا دست آنان را بگیرند و به سوی حقّ برگردانند و از کیفر و عذاب آخرت رستگارشان گردانند) و ما در روز رستاخیز ایشان را بر روی رخساره (کشانده و) کور و لال و کر (از گورها) جمع می‌گردانیم (و به صحرای محشر گسیل می‌داریم. به گونه‌ای که براثر پریشانی حال چشمانشان نمی‌بیند و گوشهایشان نمی‌شنود و زبانهایشان قادر به تکلّم نمی‌باشد). جایگاهشان دوزخ خواهد بود. هر زمان که زبانهٔ آتش (به سبب سوختن گوشت و استخوان ایشان) فروکش کند، (با تجدید گوشت و استخوانشان) بر زبانهٔ آتششان می‌افزائیم. این (عذاب مضاعف و جاویدان) کیفرشان بدان خاطر است که آیه‌های (قرآنی و ادلّهٔ جهانی) ما را انکار می‌نمایند و می‌گویند: آیا زمانی که استخوانهائی شدیم و فرسودیم، مگر می‌شود که (دوباره زنده گردیم و) آفرینش تازه‌ای پیدا کنیم؟! آیا نمی‌نگرند که خدائی که (بدون نمونه و مدل قبلی) آسمانها و زمین را آفریده است، توانا است بر این که پس از مردن (بار دیگر) همچون ایشان را بیافریند (و به زندگی دوباره عودت دهد؟ بلی که می‌تواند) ولی برای آنان سرآمدی تعیین نموده است که گمانی در آن نیست و (با فرارسیدن آن زمان که قیامت نام دارد و همگان را زنده می‌گرداند و به صحرای محشر گسیل می‌دارد. این سرآمد قطعی است) امّا ستمگران جز کفر و انکار را پذیرا نمی‌باشند.

خداوند بزرگوار برای هدایت و همچنین برای ضلالت قوانین و سنّتهائی را پدیدار کرده است، و مردمان را آزاد گذاشته است که برابر این قوانین و سنّتها رهسپار گردند، و با عواقب آنها روبرو شوند. از جملهٔ این قوانین و سنّتها انسان آمادگی هدایت و ضلالت را دارد، و برابر آنچه برای خود انجام می‌دهد می‌تواند راه هدایت یا راه ضلالت را بسپرد. کسانی که در پرتو کوشش و پویش و رویکرد و جهتگیری خود سزاوار هدایت می‌گردند، خدا آنان را هدایت عطاء می‌کند، و ایشان واقعاً راهیاب می‌شوند، زیرا از هدایت متابعت کرده‌اند. و کسانی که به سبب روی‌گردانی از دلائل هدایت و آیات خدا سزاوار ضلالت می‌گردند، کسی ایشان را از عذاب خدا محفوظ و مصون نمی‌دارد:

﴿ فَلَنْ تَجِدَ لَهُمْ أَوْلِیٰاءَ مِنْ دُونِهِ ﴾.

جز خدا دوستان و مددکارانی برای چنین کسانی نخواهی یافت (تا دست آنان را بگیرند و به سوی حقّ برگردانند و از کیفر و عذاب آخرت رستگارشان گردانند).

خدا روز قیامت ایشان را به شکل خوارکنندهٔ هولناکی گرد می‌آورد:

﴿ عَلىٰ وُجُوهِهِمْ ﴾.

بر روی رخسارهایشان.

راست و چپ و این‌سو و آن‌سو کج می‌شوند و خم می‌گردند:

﴿ عُمْیاً وَ بُکْماً وَ صُمّاً ﴾.

کور و لال و کر (ایشان را از گورها جمع می‌گردانیم).

کورند و از اندامهائی که باید در این ازدحام از آنها استفاده بکنند محروم هستند. این هم جزا و سزای این است که در دنیا آنان این اندامها را بیکاره گذاشته بودند و از درک و فهم دلائل هدایت محروم نموده بودند. و در نهایت کار:

﴿ مَأْوٰاهُمْ جَهَنَّمُ ﴾.

جایگاهشان دوزخ خواهد بود.

دوزخی که سرد نمی‌گردد و سستی نمی‌گیرد:

﴿ کُلَّمٰا خَبَتْ زِدْنٰاهُمْ سَعِیراً ﴾.

هر زمان که زبانهٔ آتش (به سبب سوختن گوشت و استخوان ایشان) فروکش کند، (با تجدید گوشت و استخوانشان) بر زبانهٔ آتششان می‌افزائیم.

این هم پایان هراسناک و جزای خوفناکی است. امّا ایشان به سبب کفر و نپذیرفتن آیات خدا سزاوار آن شده‌اند:

﴿ ذٰلِکَ جَزٰاؤُهُمْ بِأَنَّهُمْ کَفَرُوا بِآیٰاتِنٰا ﴾.

این (عذاب مضاعف و جاویدان) کیفرشان بدان خاطر است که آیه‌های (قرآنی و ادلّهٔ جهانیِ) ما را انکار نموده‌اند.

آنان رستاخیز را نپذیرفته‌اند و وقوع زندگی دوباره را بعید و ناممکن دیده‌اند:

﴿ وَ قٰالُوا: أَإِذٰا کُنّٰا عِظٰاماً وَ رُفٰاتاً أَإِنّٰا لَمَبْعُوثُونَ خَلْقاً جَدِیداً؟ ﴾.

و می‌گویند: آیا زمانی که استخوانهائی شدیم و فرسودیم، مگر می‌شود که (دوباره زنده گردیم و) آفرینش تازه‌ای پیدا کنیم؟!.

روند قرآنی این صحنه را به گونه‌ای عرضه می‌کند که انگار هم اینک حاضر و آماده است، و انگار دنیائی که در آن بوده‌اند درهم نوردیده شده است و از سطح جهان زدوده گردیده است و به گذشتهٔ کهن و دوری تبدیل شده است ... این هم شیوهٔ قرآنی در مجسّم نشان دادن صحنه‌ها و عرضه داشتن آنها به شکل واقعهٔ زنده‌ای است که در دلها و ذهنها پیش از، از دست رفتن فرصت و مهلت، کار خود را می‌کند و تأثیر خود را می‌گذارد.

آن‌گاه روند قرآنی برمی‌گردد تا با ایشان با منطق واقعیّت صحبت کند، واقعیّتی که آن را می‌بینند ولی از آن غافل و بی‌خبر می‌گردند.

﴿ أَوَلَمْ یَرَوْا أَنَّ اللهَ الَّذِي خَلَقَ اَلسَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضَ قٰادِرٌ عَلیٰ أَنْ یَخْلُقَ مِثْلَهُمْ؟ ﴾.

آیا نمی‌نگرند خدائی که (بدون نمونه و مدل قبلی) آسمانها و زمین را آفریده است، توانا است بر این که پس از مردن (بار دیگر) همچون ایشان را بیافریند؟.

چه شگفت و شگرفی در رستاخیز و زنده گرداندن است؟ خدا آفریدگار این جهان بزرگ و سترگ می‌تواند همسان ایشان را بیافریند. پس او می‌تواند در این صورت آنان را زنده گرداند:

﴿ وَ جَعَلَ لَهُمْ أَجَلاً لاٰ رَیْبَ فِیهِ ﴾.

برای آنان سرآمدی تعیین نموده است که هیچ‌گونه گمانی در آن نیست.

خداوند ایشان را تا این سرآمد مهلت و فرصت داده است، و مدّت زندگانی آنان تا موعد مقرّر خود ادامه پیدا می‌کند.

﴿ فَأَبَی اَلظّٰالِمُونَ إِلاّٰ کُفُوراً ﴾.

امّا ستمگران جز کفر و انکار را پذیرا نمی‌باشند.

پس جزای ایشان برابر منطق دلائل و منطق مشاهده‌ها، و روشنی آیات، عادلانه است.

❁

گذشته از این، کسانی که به پیغمبر ﷺ پیشنهادهای سنگین و لجوجانه می‌دهند، و از او درخواست می‌کنند: خانه‌های زرنگار، و باغهای خرما و انگور، داشته باشد، و چشمه‌ها و رودبارهائی برجوشاند و روان گرداند، تنگچشم هستند. تا بدانجا تنگچشم هستند که اگر رحمت یزدان بدیشان واگذار گردد، و گنجینه‌های آن ازآن ایشان شود، باز هم دست نگاه می‌دارند و نمی‌بخشند، و از ترس تمام شدن بخل و تنگچشمی می‌ورزند، هرچند که رحمت خدا پایان نمی‌پذیرد و کاستی نمی‌گیرد:

﴿ قُلْ: لَوْ أَنْتُمْ تَمْلِکُونَ خَزٰائِنَ رَحْمَةِ رَبِّي إِذاً لَأَمْسَکْتُمْ خَشْیَةَ الْإِنْفٰاقِ وَ کٰانَ الْإِنْسٰانُ قَتُوراً ﴾.

بگو: اگر شما مالک خزینه‌های نعمت پروردگارم بودید (و صاحب همهٔ جهان می‌گشتید) باز هم از ترس فقر بخل می‌ورزیدید، چرا که انسان طبعاً موجود بخیلی است.

این تصویری است که بیانگر نهایت بخل و سرحدّ اعلای تنگچشمی است. چه رحمت خدا هر چیزی را فراگرفته است. نه ترسی بر تمام شدن آن و نه خوفی بر کاهش آن درمیان است. ولیکن آنان آن اندازه بخیل و تنگچشم هستند که این رحمت را نیز بازمی‌دارند و از آن چیزی عطاء نمی‌کنند و بدان بخل می‌ورزند اگر آنان

گنجوران آن باشند!

﴿ وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسىٰ تِسْعَ آياتٍ بَيِّناتٍ، فَاسْأَلْ بَنِي إِسْرائِيلَ إِذْ جاءَهُمْ فَقالَ لَهُ فِرْعَوْنُ: إِنِّي لَأَظُنُّكَ يا مُوسىٰ مَسْحُوراً. قالَ: لَقَدْ عَلِمْتَ ما أَنْزَلَ هٰؤُلاءِ إِلاّٰ رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ بَصائِرَ، وَ إِنِّي لَأَظُنُّكَ يا فِرْعَوْنُ مَثْبُوراً. فَأَرادَ أَنْ يَسْتَفِزَّهُمْ مِنَ الْأَرْضِ فَأَغْرَقْناهُ وَ مَنْ مَعَهُ جَمِيعاً. وَ قُلْنا مِنْ بَعْدِهِ لِبَنِي إِسْرائِيلَ: اسْكُنُوا الْأَرْضَ فَإِذا جاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ جِئْنا بِكُمْ لَفِيفاً ﴾.

(اگر بدین کافران معجزه‌های پیشنهادیشان نموده شود، به سبب ستیزهٔ با حقّ باعث ایمان آنان نمی‌گردد. چرا که) ما به موسی نه تا معجزهٔ روشن دادیم (و با وجود آن ایمان نیاوردند). از بنی‌اسرائیل (همعصر خود که اسلام را پذیرفته‌اند) بپرس، بدان‌گاه که موسی به سویشان آمد (میان او و فرعون چه گذشت). فرعون به موسی گفت: ای موسی! من معتقدم که تو دیوانه‌ای. (موسی به فرعون) گفت: تو که (خوب) می‌دانی که این معجزه‌های روشنی‌بخش (و دلائل واضح) را جز صاحب آسمانها و زمین نفرستاده است (و تو کاملاً آگاهانه حقائق را انکار می‌کنی) و من معتقدم که تو ای فرعون! (از حقّ روگردانی و سرانجام اگر از سرکشی خود برنگردی) هلاک می‌گردی. (فرعون بر سرکشی خود افزود و) خواست که (موسی و پیروانش) جملگی را از سرزمین (مصر) بردارد (و ایشان را ریشه‌کن سازد). پس ما فرعون و همهٔ فرعونیان را غرق کردیم (و تیر نیرنگشان را به سوی خودشان برگرداندیم و زمین را از لوث وجودشان پاک کردیم). پس از آن (که فرعون و فرعونیان را غرق کردیم) به بنی‌اسرائیل گفتیم: در زمین (شام، در ارض مقدّسی که به شما وعده داده شده است) سکونت جوئید. هنگامی که زمان زندگی اخروی فرارسید، همهٔ شما را با همدیگر (اعم از بزرگ و کوچک، فرمانبردار و سرکش، نیرومند و ناتوان، مؤمن و کافر، و پرهیزگار و ناپرهیزگار، در پای حساب و کتاب) حاضر می‌گردانیم.

این مثال از داستان موسی و بنی‌اسرائیل ذکر می‌گردد به سبب هماهنگی آن با روند سوره، و ذکر مسجدالأقصی و بخشی از داستان بنی‌اسرائیل و موسی در سرآغاز سوره. همچنین پیروی دربارهٔ آخرت و حاضر آوردن فرعون و قوم او و در آخر این مثال زده می‌شود، به مناسبت صحنهٔ نزدیک قیامت در روند سوره، و سرنوشت تکذیب‌کنندگان رستاخیزی که این صحنه آن را به تصویر کشیده است.

خوارق عادات و معجزات نهگانه‌ای که در اینجا بدانها اشاره می‌شود، عبارتند: ید بیضاء، عصای موسی، خشکسالیهائی که خداوند گریبانگیر فرعون و قوم او کرده است، کم و کاستی ثمرات و غلّات، طوفان، ملخها، شپشکها، قورباغه، و خون ...

﴿ فَاسْأَلْ بَنِي إِسْرائِيلَ إِذْ جاءَهُمْ ﴾.

از بنی‌اسرائیل (همعصر خود که اسلام را پذیرفته‌اند) بپرس، بدان‌گاه که موسی به سویشان آمد (میان او و فرعون چه گذشت).

چه بنی‌اسرائیل گواه بر چیزهائی بوده‌اند که میان موسی و فرعون گذشته است:

﴿ فَقالَ لَهُ فِرْعَوْنُ: إِنِّي لَأَظُنُّكَ يا مُوسىٰ مَسْحُوراً ﴾.

فرعون به موسی گفت: ای موسی! من معتقدم که تو دیوانه‌ای.

سخن حقّ، و خدا را یکی دانستن و به یگانگی پرستیدن، و دعوت به ترک ظلم و طغیان و اذیّت و آزار، در عرف طاغوتها جز از دیوانه‌ای صادر نمی‌شود و روی نمی‌دهد که نمی‌داند چه می‌گوید! طاغوتهای امثال فرعون نمی‌توانند این معانی و مفاهیم را تصوّر کنند، و گمان نمی‌برند کسی که خرد و شعور داشته باشد سر بلند کند و از این معانی و مفاهیم دم بزند!

ولی موسی که در پرتو حقّی که همراه با آن فرستاده شده است و روشن و روشنگر است، خود را نیرومند می‌بیند، و به کمک خدا به خود امیدوار است، و مطمئنّ

است که خدا طاغیان و طاغوتها را به کیفرشان می‌رساند:

﴿ قٰالَ: لَقَدْ عَلِمْتَ مٰا أَنْزَلَ هٰؤُلاٰءِ إِلاّٰ رَبُّ ٱلسَّمٰاوٰاتِ وَ ٱلْأَرْضِ. بَصٰائِرَ. وَ إِنِّي لَأَظُنُّکَ يٰا فِرْعَوْنُ مَثْبُوراً ﴾.

(موسی به فرعون) گفت: تو که (خوب) می‌دانی که این معجزه‌های روشنی‌بخش (و دلائل واضح) را جز صاحب آسمانها و زمین نفرستاده است (و تو کاملاً آگاهانه حقائق را انکار می‌کنی) و من معتقدم که تو ای فرعون! (از حقّ روگردانی و سرانجام اگر از سرکشی خود برنگردی) هلاک می‌گردی.

تو هلاک می‌شوی و درهم کوبیده می‌گردی. این هم سزا و جزای تکذیب آیه‌ها و معجزه‌های یزدان از سوی تو است. تو آیه‌ها و معجزه‌ها را تکذیب می‌کنی در حالی که می‌دانی که کسی جز خدا نمی‌تواند همچون آیه‌ها و معجزه‌هائی را بیاورد و بنماید. اینها آن اندازه برای بینشها پیدا و روشن هستند تا بدانجا که انگار خودشان بینش بوده و پرده از حقائق برمی‌دارند و حقائق را جلوه‌گر می‌نمایند.

بدین هنگام فرعون طاغی و یاغی به نیروی مادی خویش متوسّل می‌شود، و می‌خواهد که موسی و پیروان او را از روی زمین بردارد و نابودشان نماید:

﴿ فَأَرٰادَ أَنْ يَسْتَفِزَّهُمْ مِنَ ٱلْأَرْضِ ﴾.

(فرعون بر سرکشی خود افزود و) خواست که (موسی و پیروانش) جملگی را از سرزمین (مصر) بردارد (و ایشان را ریشه‌کن سازد).

طاغیان و یاغیان در پاسخ به سخنان حقّ این چنین می‌اندیشند و این چنین تصمیم می‌گیرند.

بدین هنگام است که فرمان یزدان مبنی بر نابودی فرعون طاغی و یاغی صادر می‌گردد و سنّت و قانون خدا برای هلاک و ریشه‌کن کردن ستمگران، و سپردن حکومت و قدرت به مستضعفان شکیبا جاری و ساری می‌شود:

﴿ فَأَغْرَقْنٰاهُ وَ مَنْ مَعَهُ جَمِيعاً. وَ قُلْنٰا مِنْ بَعْدِهِ لِبَنِي إِسْرٰائِيلَ: ٱسْكُنُوا ٱلْأَرْضَ فَإِذٰا جٰاءَ وَعْدُ ٱلْآخِرَةِ جِئْنٰا بِکُمْ لَفِيفاً ﴾.

پس ما فرعون و همهٔ فرعونیان را غرق کردیم (و تیر نیرنگشان را به سوی خودشان برگرداندیم و زمین را از لوث وجودشان پاک کردیم). پس از آن (که فرعون و فرعونیان را غرق کردیم) به بنی‌اسرائیل گفتیم: در زمین (شام، در ارض مقدّسی که به شما وعده داده شده است) سکونت جوئید. هنگامی که زمان زندگی اخروی فرارسید، همهٔ شما را با همدیگر (اعم از بزرگ و کوچک، فرمانبردار و سرکش، نیرومند و ناتوان، مؤمن و کافر، و پرهیزگار و ناپرهیزگار، در پای حساب و کتاب) حاضر می‌گردانیم.

سرانجام تکذیب آیه‌ها و معجزه‌ها این چنین شد. و خدا این‌چنین زمین را میراث کسانی کرد و به کسانی سپرد که مستضعف و ناتوانشان می‌کردند. هر دو گروه بیدین و بادین در زمین به کردار و رفتارشان واگذار گردیدند. در اوّل سوره دیدیم که سرنوشت ایشان چه شد و کارشان به کجا انجامید. و امّا در اینجا خدا هر دو گروه را به پاداش و پادافره آخرت وامی‌گذارد و ایشان را به سرای دیگر حواله می‌دارد:

﴿ فَإِذٰا جٰاءَ وَعْدُ ٱلْآخِرَةِ جِئْنٰا بِکُمْ لَفِيفاً ﴾.

هنگامی که زمان زندگی اخروی فرارسید، همهٔ شما را با همدیگر حاضر می‌گردانیم.

❁

این مثالی از خوارق عادات و معجزات است، و بیان می‌شد که تکذیب‌کنندگان چگونه با آنها رویاروی شدند و پذیرهٔ آنها گردیدند، و سنّت و قانون خدا چگونه در حقّ تکذیب‌کنندگان جاری و ساری شد ... امّا این قرآن آمده است تا یک خارق‌العاده و معجزهٔ جاویدان بماند. به صورت بخش بخش و به گونهٔ پراکنده نازل گردیده است تا در زمان طولانی خوانده شود:

﴿ وَ بِالْحَقِّ أَنْزَلْنٰاهُ وَ بِالْحَقِّ نَزَلَ، وَ مٰا أَرْسَلْنٰاکَ إِلاّٰ مُبَشِّراً وَ نَذِيراً، وَ قُرْآناً فَرَقْنٰاهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى ٱلنّٰاسِ

عَلیٰ مُکْثٍ وَ نَزَّلْناهُ تَنْزِیلاً ﴾.

ما قرآن را با (ماده و محتوای) حقّ نازل کرده‌ایم، و نازل شده است تا حقّ را (در زمین) پابرجا کند. و تو را جز به عنوان نویدرسان و بیم‌دهنده نفرستاده‌ایم. قرآنی است که آن را (در مدّت بیست‌وسه سال به گونهٔ آیه‌ها و بخشهای) جداگانه فرستاده‌ایم تا آن را آرام بر مردم بخوانی (و بدین وسیله جذب دلها و اندیشه‌ها شود و در عمل پیاده گردد) و قطعاً ما آن را کم‌کم و بهره‌بهره فرستاده‌ایم (نه یکجا و سرِ هم).

این قرآن آمده است تا ملّتی را پرورده کند، و برای آن ملّت نظام و سیستمی را برجا و پابرجا دارد، و این ملّت این نظام و سیستم را با خود به خاور و باختر و همه جای زمین ببرند و برسانند، و به انسانها این نظام و سیستم را برابر برنامهٔ کامل الهی بیاموزند. بدین خاطر است که این قرآن جداجدا و بهره‌بهره و در زمانهای مختلف، برابر نیازمندیهای واقعیّت زندگی این ملّت، و مطابق با شرائط و ظروفی که همراه و همگام با این دورهٔ نخستین تربیت بوده است، نازل گردیده است. پیدا است که تربیت در زمان طولانی، و با تجربه‌های عملی در زمان طولانی حاصل می‌گردد. قرآن آمده است تا برنامهٔ عملی باشد و بندبند و بخش‌بخش در مرحلهٔ آمادگی تحقّق پیدا کند و پیاده شود، نه این که یک فقه و آگاهی نظری و نه این که یک اندیشهٔ خالی، و برای خواندن و لذّت ذهنی باشد و بس.

این فلسفهٔ نزول جداجدا و پراکندهٔ قرآن است، و این است که قرآن یکجا و سرِ هم از لحظهٔ نخستین به صورت کتاب کاملی نازل نگردیده است.

نسل اوّل مسلمانان این‌گونه قرآن را دریافت می‌کردند و پذیرهٔ آن می‌رفتند. آن را به عنوان رهنمون و راهنمای زندگی دریافت می‌داشتند، و هر زمان که یک امر یا یک نهی یا یک پند و اندرز و یا فریضه و واجبی از قرآن نازل می‌گردید آن را در واقعیّت زندگی تحقّق می‌بخشیدند و پیاده‌اش می‌کردند. قرآن را برای یک لذّت عقلانی یا نفسانی دریافت نمی‌کردند، بدان‌گونه که شعر و ادبیّات را دریافت می‌نمودند، و قرآن را برای دلداری و سرگرمی دریافت نمی‌کردند بدان شکل که داستانها و افسانه‌ها را دریافت می‌نمودند. آنان در زندگی روزانه با قرآن خود را می‌ساختند و دگرگون می‌کردند. احساسها و ادراکها و دلها و درونهای خود را با قرآن تغییر می‌دادند و بازسازی می‌نمودند، و عملکرد و کوشش و پویش خویش را، و رفتار و کردار و پندار خویشتن را، در خانه و در زندگی خود با قرآن بازنگری و بازسازی می‌کردند. در یک کلمه قرآن برنامهٔ زندگی آنان بود، و هر چیزی جز آن را که از آباء و اجدادشان به ارث برده بودند، و با آن آشنا شده بودند، و آن را پیش از نزول قرآن تجربه و آزموده بودند، رها نمودند.

ابن‌مسعود رضی‌الله‌عنه گفته است: هرکس از ما ده آیه می‌آموخت از آن فراتر نمی‌رفت و درنمی‌گذشت تا معانی آنها را نمی‌آموخت و بدانها عمل نمی‌کرد.

خداوند این قرآن را استوار بر حقّ نازل فرموده است:

﴿ وَ بِالْحَقِّ أَنْزَلْناهُ ﴾.

ما قرآن را با (ماده و محتوای) حقّ نازل کرده‌ایم.

قرآن نازل شده است تا حقّ را در زمین مستقرّ و برقرار دارد:

﴿ وَ بِالْحَقِّ نَزَلَ ﴾.

و قرآن نازل شده است تا حقّ را (در زمین) برجا و پابرجا کند.

مادهٔ قرآن حقّ است، و حقّ هدف قرآن است، و قوام آن حقّ است، و تلاش و همّت آن بر حقّ است ... حقّ در قانون هستی اصل ثابتی است. آن کس که آسمانها و زمین را آفریده است آنها را بر حقّ استوار داشته است، و همراه با حقّ کرده است. قرآن مرتبط با قانون سراسر هستی است. قرآن بدین قانون اشاره می‌کند و بر این قانون دلالت دارد و خودش بخشی و گوشه‌ای از این حقّ است. چه حقّ تار و پود قرآن است، و حقّ ماده و هدف آن است. پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم مژده‌رسان و بیم‌دهنده با این حقّی است که با خود به ارمغان آورده است.

در اینجا به پیغمبر ﷺ دستور می‌رسد که با این حقّ به نبرد و رزم مردمان برود، و بگذارد آزادانه راه خود را برگزینند. اگر خواستند بدین قرآن ایمان بیاورند و اگر خواستند بدان ایمان نیاورند. ولی باید بدانند که مسؤولیّت و پیامد چیزی را که برای خویشتن می‌گزینند بر عهدهٔ خودشان است و گریبانگیر خودشان می‌گردد. پیش چشم ایشان بدارد نمونه‌ای از دریافت کسانی را که پیش از او و از یهودیان و مسیحیان دانا و فرزانه بوده‌اند و هم اینک هم بدین قرآن ایمان آورده‌اند. بدان امید که اینان سرمشق و پیشوای ایشان شوند، آن کسانی که امّی و بیسوادند و علمی و کتابی بدانان داده نشده است:

﴿ قُل: آمِنُوا بِهِ أَوْ لاٰ تُؤْمِنُوا. إِنَّ الَّذينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهِ إِذٰا يُتْلىٰ عَلَيْهِمْ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقٰانِ سُجَّداً، وَ يَقُولُونَ: سُبْحٰانَ رَبِّنٰا إِنْ كٰانَ وَعْدُ رَبِّنٰا لَمَفْعُولاً؛ وَ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقٰانِ يَبْكُونَ وَ يَزيدُهُمْ خُشُوعاً ﴾.

بگو: (ای کافران! می‌خواهید) به قرآن ایمان بیاورید یا ایمان نیاورید، (اختیار خوشبختی و بدبختی خودتان را دارید، ولی بدانید که اعجاز و حقیقت قرآن روشن است) و کسانی که قبل از نزول قرآن، دانش و آگهی بدیشان داده شده است (و با تورات و انجیل راستین سر و کار داشته‌اند)، هنگامی که قرآن بر آنان خوانده می‌شود، سجده‌کنان بر رو می‌افتند (و سر تسلیم در برابر خدا فرو می‌آورند و او را سپاس می‌گویند که ایشان را با نعمت ایمان نواخته است). و (در حال این سجدهٔ عاشقانه) می‌گویند: پروردگارمان پاک و منزّه است (از این که در وعدهٔ نعمت بهشت و وعید عذاب دوزخ خلاف کند) مسلّماً وعدهٔ پروردگارمان انجام شدنی است. و (بار دیگر) بر چهره‌ها فرومی‌افتند و می‌گریند و (اشک شادی می‌ریزند، و مواعظ قرآن) بر تواضع آنان (در برابر خدا) می‌افزاید.

این صحنهٔ الهامگرانه‌ای است که وجدان را لمس می‌کند و می‌پساید. صحنهٔ کسانی است که پیش از اسلام بدیشان علم و آگاهی از کتابهای آسمانی عطاء گردیده است. آنان وقتی که قرآن را می‌شنوند به خشوع و خضوع می‌پردازند و:

﴿ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقٰانِ سُجَّداً ﴾.

سجده‌کنان بر رو می‌افتند.

آنان در این وقت نمی‌توانند خود را نگاه دارند و خویشتنداری کنند. آنان فقط سجده نمی‌برند، بلکه:

﴿ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقٰانِ سُجَّداً ﴾.

سجده‌کنان بر رو می‌افتند.

آن‌گاه در این سجدهٔ عاشقانه زبانهایشان احساساتی را به رشتهٔ گفتار می‌کشد که از عظمت خدا و صدق وعده‌اش بدیشان دست داده است و بر دل و درونشان گذشته است:

﴿ سُبْحٰانَ رَبِّنٰا إِنْ كٰانَ وَعْدُ رَبِّنٰا لَمَفْعُولاً ﴾.

پروردگارمان پاک و منزّه است (از این که در وعدهٔ نعمت بهشت و وعید عذاب دوزخ خلاف کند) مسلّماً وعدهٔ پروردگارمان انجام شدنی است.

سخت متأثّر و منقلب می‌گردند و واژه‌ها برای به تصویر کشیدن آنچه در سینه‌هایشان به جوش و خروش درمی‌آید کافی و بسنده نیست. این است زبان اشک به تعبیر از این متأثّر شدن و منقلب گردیدن می‌پردازد، متأثّر شدن و منقلب گردیدن همه‌جاگیری که واژه‌ها توان به تصویر کشیدن آن را نداشت:

﴿ وَ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقٰانِ يَبْكُونَ ﴾.

و (بار دیگر) بر چهره‌ها فرومی‌افتند و می‌گریند و (اشک شادی می‌ریزند).

﴿ وَ يَزيدُهُمْ خُشُوعاً ﴾.

و (مواعظ قرآن) بر تواضع آنان (در برابر خدا) می‌افزاید.

خشوع و خضوع این بار، برتر و فراتر از خشوع و خضوعی است که با آن از قرآن استقبال کردند و پذیرهٔ آن رفتند.

این صحنه‌ای است که یک حالت درونی و عاطفی فراگیری را به تصویر می‌کشد، و تأثیر این قرآن را در دلهائی ترسیم می‌کند که برای پذیره رفتن فیض و برکت

قرآن دریچه‌های خویش را باز کرده‌اند و گشوده‌اند، و در پرتو علمی که پیش از این بدانها داده شده است از سرشت و ارزش قرآن مطّلعند. علمی که در اینجا مراد است آگاهی از کتابهائی است که خدا پیش از قرآن آنها را نازل فرموده است. چه علم حقّ و آگاهی راستین آن علم و آگاهی است که از سوی خدا آمده باشد.

❁

این صحنهٔ الهامگرانه‌ای است که روند قرآنی پس از مختار کردن مردمان در ایمان آوردن یا ایمان نیاوردن به قرآن آن را به جلو دیدگان می‌دارد، و پس از آن پیروی بر آن می‌زند مبنی بر این که خدا را با هر نامی از نامهای الهی که خواستند به کمک بخواهند. مردمان به سبب اوهام و انگاره‌های دورهٔ جاهلیّت خود نمی‌خواستند خدا را رحمان بنامند، و این اسم را از اسماء خدا نمی‌شمردند و به عنوان نامی از نامهای خدا بعید می‌دانستند. نامهای خدا همه نام خدایند. به هر نامی از آن نامها که می‌خواهند خدا را فریاد دارند:

﴿ قُلِ: ٱدْعُوا اللهَ أَوِ ٱدْعُوا ٱلرَّحْمٰنَ. أَيّاً مَا تَدْعُوا فَلَهُ ٱلْأَسْمَاءُ ٱلْحُسْنىٰ ﴾.

بگو: (خدا را) با «الله» یا «رحمان» به کمک بطلبید (فرقی نمی‌کند، و خدا را به نامها و صفات متعدّد به فریاد خواندن، مخالف توحید نیست) خدا را به هرکدام (از اسماء حسنی) بخوانید (مانعی ندارد و تعداد اسماء نشانهٔ تعدّد مسمّی نیست) او دارای نامهای زیبا است (که هریک معرّف کاری از کارها و بیانگر زاویه‌ای از کمالات یزدان جهان است).

این اوهام و انگاره‌ها جز بیخردیهای جاهلیّت و خیالبافیهای بت‌پرستانه‌ای نیست که در برابر تحقیق و پژوهش تاب ایستادن و پایداری را نمی‌آورد.

همچنین به پیغمبر ﷺ دستور داده می‌شود که در نماز خود حدّ وسط میان صدای بلند و صدای ضعیف را درپیش گیرد. زیرا مشرکان نماز او را به تمسخر می‌گرفتند و به اذیّت و آزار می‌پرداختند، یا می‌گریختند و بیزاری می‌جستند. شاید چنین باشد، چرا که حدّ وسط صدای بلند و صدای ضعیف برای ایستادن در آستانهٔ یزدان سزاوارتر می‌نماید:

﴿ وَ لاٰ تَجْهَرْ بِصَلاٰتِکَ وَ لاٰ تُخَافِتْ بِهَا وَٱبْتَغِ بَيْنَ ذٰلِکَ سَبِيلاً ﴾.

نمازت را بلند یا آهسته مخوان، و بلکه میان آن دو راهی پیش گیر (که میانه‌روی و اعتدال است).

❁

سوره با حمد و ستایش خدا و بیان وحدانیّت او و بدون فرزند و انباز بودن او، و پاک داشتن و زدودن یزدان متعال از دوست و یاور، آغاز می‌گردد و با همین چیز خاتمه می‌پذیرد. لذا این خاتمه، محور سوره‌ای را خلاصه می‌کند که بر آن دور زده است و چرخیده است، محوری که سوره با آن آغاز گردیده است و سپس بدان پایان پذیرفته است:

﴿ وَ قُلِ: ٱلْحَمْدُلِلّٰهِ ٱلَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَداً، وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيکٌ فِي ٱلْمُلْکِ. وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ ٱلذُّلِّ. وَ كَبِّرْهُ تَكْبِيراً ﴾.

بگو: حمد و سپاس خداوندی را سزا است که برای خود فرزندی برنگزیده است و در فرمانروائی و مالکیّت (جهان) انبازی انتخاب ننموده است و یاوری به خاطر ناتوانی نداشته است. بنابراین او را چنان که باید به عظمت بستا (و زبان به بزرگواریش بگشا).

بسم الله الرحمن الرحیم

سورهٔ کهف مکّی و ۱۱۰ آیه است

سُورَةُ الكَهْفِ

ترتيبها ١٨ — آياتها ١١٠

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ

ٱلْحَمْدُ لِلَّهِ ٱلَّذِىٓ أَنزَلَ عَلَىٰ عَبْدِهِ ٱلْكِتَٰبَ وَلَمْ يَجْعَل لَّهُۥ عِوَجَا ﴿١﴾ قَيِّمًا لِّيُنذِرَ بَأْسًا شَدِيدًا مِّن لَّدُنْهُ وَيُبَشِّرَ ٱلْمُؤْمِنِينَ ٱلَّذِينَ يَعْمَلُونَ ٱلصَّٰلِحَٰتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا حَسَنًا ﴿٢﴾ مَّٰكِثِينَ فِيهِ أَبَدًا ﴿٣﴾ وَيُنذِرَ ٱلَّذِينَ قَالُوا۟ ٱتَّخَذَ ٱللَّهُ وَلَدًا ﴿٤﴾ مَّا لَهُم بِهِۦ مِنْ عِلْمٍ وَلَا لِءَابَآئِهِمْ كَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَٰهِهِمْ إِن يَقُولُونَ إِلَّا كَذِبًا ﴿٥﴾ فَلَعَلَّكَ بَٰخِعٌ نَّفْسَكَ عَلَىٰٓ ءَاثَٰرِهِمْ إِن لَّمْ يُؤْمِنُوا۟ بِهَٰذَا ٱلْحَدِيثِ أَسَفًا ﴿٦﴾ إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى ٱلْأَرْضِ زِينَةً لَّهَا لِنَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا ﴿٧﴾ وَإِنَّا لَجَٰعِلُونَ مَا عَلَيْهَا صَعِيدًا جُرُزًا ﴿٨﴾ أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَٰبَ ٱلْكَهْفِ وَٱلرَّقِيمِ كَانُوا۟ مِنْ ءَايَٰتِنَا عَجَبًا ﴿٩﴾ إِذْ أَوَى ٱلْفِتْيَةُ إِلَى ٱلْكَهْفِ فَقَالُوا۟ رَبَّنَآ ءَاتِنَا مِن لَّدُنكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا ﴿١٠﴾ فَضَرَبْنَا عَلَىٰٓ ءَاذَانِهِمْ فِى ٱلْكَهْفِ سِنِينَ عَدَدًا ﴿١١﴾ ثُمَّ بَعَثْنَٰهُمْ لِنَعْلَمَ أَىُّ ٱلْحِزْبَيْنِ أَحْصَىٰ لِمَا لَبِثُوٓا۟ أَمَدًا ﴿١٢﴾ نَّحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُم بِٱلْحَقِّ إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ ءَامَنُوا۟ بِرَبِّهِمْ وَزِدْنَٰهُمْ هُدًى ﴿١٣﴾ وَرَبَطْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا۟ فَقَالُوا۟ رَبُّنَا رَبُّ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ لَن نَّدْعُوَا۟ مِن دُونِهِۦٓ إِلَٰهًا لَّقَدْ قُلْنَآ إِذًا شَطَطًا ﴿١٤﴾ هَٰٓؤُلَآءِ قَوْمُنَا ٱتَّخَذُوا۟ مِن دُونِهِۦٓ ءَالِهَةً لَّوْلَا يَأْتُونَ عَلَيْهِم بِسُلْطَٰنٍۭ بَيِّنٍ فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ ٱفْتَرَىٰ عَلَى ٱللَّهِ كَذِبًا ﴿١٥﴾

وَإِذِ ٱعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ إِلَّا ٱللَّهَ فَأْوُۥٓا۟ إِلَى ٱلْكَهْفِ يَنشُرْ لَكُمْ رَبُّكُم مِّن رَّحْمَتِهِۦ وَيُهَيِّئْ لَكُم مِّنْ أَمْرِكُم مِّرْفَقًا ﴿١٦﴾ ۞ وَتَرَى ٱلشَّمْسَ إِذَا طَلَعَت تَّزَٰوَرُ عَن كَهْفِهِمْ ذَاتَ ٱلْيَمِينِ وَإِذَا غَرَبَت تَّقْرِضُهُمْ ذَاتَ ٱلشِّمَالِ وَهُمْ فِى فَجْوَةٍ مِّنْهُ ذَٰلِكَ مِنْ ءَايَٰتِ ٱللَّهِ مَن يَهْدِ ٱللَّهُ فَهُوَ ٱلْمُهْتَدِ وَمَن يُضْلِلْ فَلَن تَجِدَ لَهُۥ وَلِيًّا مُّرْشِدًا ﴿١٧﴾ وَتَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظًا وَهُمْ رُقُودٌ وَنُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ ٱلْيَمِينِ وَذَاتَ ٱلشِّمَالِ وَكَلْبُهُم بَٰسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِٱلْوَصِيدِ لَوِ ٱطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَارًا وَلَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُعْبًا ﴿١٨﴾ وَكَذَٰلِكَ بَعَثْنَٰهُمْ لِيَتَسَآءَلُوا۟ بَيْنَهُمْ قَالَ قَآئِلٌ مِّنْهُمْ كَمْ لَبِثْتُمْ قَالُوا۟ لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالُوا۟ رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثْتُمْ فَٱبْعَثُوٓا۟ أَحَدَكُم بِوَرِقِكُمْ هَٰذِهِۦٓ إِلَى ٱلْمَدِينَةِ فَلْيَنظُرْ أَيُّهَآ أَزْكَىٰ طَعَامًا فَلْيَأْتِكُم بِرِزْقٍ مِّنْهُ وَلْيَتَلَطَّفْ وَلَا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَدًا ﴿١٩﴾ إِنَّهُمْ إِن يَظْهَرُوا۟ عَلَيْكُمْ يَرْجُمُوكُمْ أَوْ يُعِيدُوكُمْ فِى مِلَّتِهِمْ وَلَن تُفْلِحُوٓا۟ إِذًا أَبَدًا ﴿٢٠﴾

وَكَذَٰلِكَ أَعْثَرْنَا عَلَيْهِمْ لِيَعْلَمُوٓا۟ أَنَّ وَعْدَ ٱللَّهِ حَقٌّ وَأَنَّ ٱلسَّاعَةَ لَا رَيْبَ فِيهَآ إِذْ يَتَنَٰزَعُونَ بَيْنَهُمْ أَمْرَهُمْ فَقَالُوا۟ ٱبْنُوا۟ عَلَيْهِم بُنْيَٰنًا رَّبُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ قَالَ ٱلَّذِينَ غَلَبُوا۟ عَلَىٰٓ أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِم مَّسْجِدًا ﴿٢١﴾ سَيَقُولُونَ ثَلَٰثَةٌ رَّابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ وَيَقُولُونَ خَمْسَةٌ سَادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ رَجْمًۢا بِٱلْغَيْبِ وَيَقُولُونَ سَبْعَةٌ وَثَامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ قُل رَّبِّىٓ أَعْلَمُ بِعِدَّتِهِم مَّا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا قَلِيلٌ فَلَا تُمَارِ فِيهِمْ إِلَّا مِرَآءً ظَٰهِرًا وَلَا تَسْتَفْتِ فِيهِم مِّنْهُمْ أَحَدًا ﴿٢٢﴾ وَلَا تَقُولَنَّ لِشَا۟ىْءٍ إِنِّى فَاعِلٌ ذَٰلِكَ غَدًا ﴿٢٣﴾ إِلَّآ أَن يَشَآءَ ٱللَّهُ وَٱذْكُر رَّبَّكَ إِذَا نَسِيتَ وَقُلْ عَسَىٰٓ أَن يَهْدِيَنِ رَبِّى لِأَقْرَبَ مِنْ هَٰذَا رَشَدًا ﴿٢٤﴾ وَلَبِثُوا۟ فِى كَهْفِهِمْ ثَلَٰثَ مِا۟ئَةٍ سِنِينَ وَٱزْدَادُوا۟ تِسْعًا ﴿٢٥﴾ قُلِ ٱللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثُوا۟ لَهُۥ غَيْبُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ أَبْصِرْ بِهِۦ وَأَسْمِعْ مَا لَهُم مِّن دُونِهِۦ مِن وَلِىٍّ وَلَا يُشْرِكُ فِى حُكْمِهِۦٓ أَحَدًا ﴿٢٦﴾ وَٱتْلُ مَآ أُوحِىَ إِلَيْكَ مِن كِتَابِ رَبِّكَ لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَٰتِهِۦ وَلَن تَجِدَ مِن دُونِهِۦ مُلْتَحَدًا ﴿٢٧﴾

داستانها در این سوره، عنصر غالب است. در آغاز آن داستان اصحاب کهف است. بعد از آن، داستان دو باغ به میان می‌آید. به دنبال آن هم داستان آدم و ابلیس قرار می‌گیرد. در وسط سوره نیز داستان موسی با عبد صالح یا بندۀ خوب خدا می‌آید. در پایان سوره هم داستان ذوالقرنین ذکر می‌شود. این داستانها بیشترین آیات سوره را به خود اختصاص می‌دهند. چه داستانها در ۷۱ آیه از ۱۱۰ آیۀ سوره آمده‌اند. تازه قسمت اعظم آنچه از آیه‌ها می‌ماند حاشیه یا پیرو داستانهای سوره است. در کنار داستانها صحنه‌های قیامت، و برخی از صحنه‌های زندگی است، صحنه‌هائی که فکر و اندیشه‌ای یا معنی و مفهومی را به تصویر می‌زنند، بدان‌گونه که شیوه و روش قرآن در تعبیر با به تصویر کشیدن معانی و مفاهیم است.

محور موضوعی سوره که موضوعهای سوره بدان پیوند می‌خورند، و روند سوره پیرامون آن می‌چرخد، تصحیح عقیده و تصحیح برنامۀ نگرش و اندیشه، و تصحیح معیارها و ارزشها با ترازوی این عقیده است.

سرآغاز سوره و پایان آن به تصحیح عقیده می‌پردازد. در آغاز سوره آمده است:

﴿ اَلْحَمْدُلِلّٰهِ الَّذي أَنْزَلَ عَلیٰ عَبْدِهِ الْكِتٰابَ وَ لَمْ يَجْعَلْ لَهُ عِوَجاً. قَيِّماً. لِيُنْذِرَ بَأْساً شَديداً مِنْ لَدُنْهُ، وَ يُبَشِّرَ الْمُؤْمِنينَ الَّذينَ يَعْمَلُونَ اَلصّٰالِحٰاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْراً حَسَناً مٰاكِثينَ فيهِ أَبَداً، وَ يُنْذِرَ الَّذينَ قٰالُوا: اَتَّخَذَ اللّٰهُ وَلَداً. مٰا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ وَ لاٰ لِآبٰائِهِمْ. كَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْوٰاهِهِمْ إِنْ يَقُولُونَ إِلاّٰ كَذِباً ﴾.

حمد و سپاس خدائی را سزا است که بر بندۀ خود (محمّد) کتاب (قرآن) را فروفرستاده و در آن هیچ‌گونه انحراف و کژی قرار نداده است. (کتابی) که ثابت و پابرجا (و معتدل و مستقیم، و هم برپادارندۀ جامعۀ انسانی و پاسدار کتب آسمانی) است. (خداوند آن را فروفرستاده است) تا (به وسیلۀ آن، کافران را) از عذاب شدید (دنیوی یا اخروی) خود بترساند، و مؤمنانی را که کارهای شایسته و بایسته می‌کنند مژده می‌دهد به این که پاداش خوبی دارند. جاودانه در آن (بهشت برین که پاداش خوب خداوند است) خواهند ماند. و (به خصوص از عذاب شدید او) بترساند کسانی را که می‌گویند: خداوند فرزندی را (به نام عیسی یا عُزَیْر یا فرشتگان، برای خود) برگرفته است. نه ایشان و نه پدرانشان (چنین چیزی را از روی دانش نمی‌گویند و) از آن هیچ‌گونه آگهی ندارند. چه سخن (وحشتناک و) بزرگی از دهانهایشان بیرون می‌آید!! (آیا خدا و فرزند داشتن؟! مگر خدا جسم است و محدود است و همچون انسان نیازمند چیزی از جمله فرزند است؟!) آنان جز دروغ و افتراء نمی‌گویند. (کهف/۱-۵)

در پایان آمده است:

﴿ قُلْ: إِنَّمٰا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحیٰ إِلَيَّ أَنَّمٰا إِلٰهُكُمْ إِلٰهٌ وٰاحِدٌ، فَمَنْ كٰانَ يَرْجُو لِقٰاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلاً صٰالِحاً وَ لاٰ يُشْرِكْ بِعِبٰادَةِ رَبِّهِ أَحَداً ﴾.

(ای پیغمبر!) بگو: من فقط انسانی همچون شما هستم (و امتیاز من این است که من پیغمبر خدایم و آنچه گفت: بگو؛ می‌گویم) و به من وحی می‌شود که معبود شما یکی است و بس. پس هرکس که خواهان دیدار خدای خویش است، باید که کار شایسته کند، و در پرستش پروردگارش کسی را شریک نسازد. (کهف/۱۱۰)

بدین منوال آغاز و پایان در اعلان وحدانیّت، زشت شمردن شرک، اثبات وحی، و جدائی مطلق ذات خدا و همۀ پدیده‌ها، هماهنگ می‌گردند.

روند سوره بارها و بارها به شکلهای گوناگون، این موضوع را لمس می‌کند و می‌پساید:

در داستان اصحاب کهف، جوانانی که به پروردگارشان ایمان آورده‌اند، می‌گویند:

﴿ رَبُّنٰا رَبُّ اَلسَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ لَنْ نَدْعُوَ مِنْ دُونِهِ إِلٰهاً، لَقَدْ قُلْنٰا إِذَنْ شَطَطاً ﴾.

پروردگار ما، پروردگار آسمانها و زمین است. ما هرگز غیر از او معبودی را نمی‌پرستیم. (اگر چنین بگوئیم و کسی را جز او معبود بدانیم) در این صورت سخنی (گزاف و) دور از حقّ گفته‌ایم. (کهف/۱۴)

در پیرو آن آمده است:

﴿ مٰا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ، وَ لاٰ يُشْرِكُ فِي حُكْمِهِ أَحَداً ﴾.

بجز خدا برایشان سرپرستی نیست (که عهده‌دار امور آنان شود) و در فرماندهی و قضاوت خود کسی را انباز نمی‌گرداند. (کهف/۲۶)

در داستان دو باغ، مرد مؤمن به دوست خود می‌گوید بدان‌گاه که با وی گفتگو می‌کند

﴿ أَكَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرٰابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوّٰاكَ رَجُلاً، لٰكِنَّا هُوَ اللهُ رَبِّي وَ لاٰ أُشْرِكُ بِرَبِّي أَحَداً ﴾.

آیا منکر کسی شده‌ای که (دستگاه شگرف و سازمان پیچیدهٔ جسم) تو را از خاک ناچیزی و سپس از نطفهٔ بی‌ارزشی آفریده است، و بعد از آن تو را مرد کاملی کرده است؟ ولی من (می‌گویم:) او (که مرا و همهٔ جهان را آفریده است) خدا است و پروردگار من است، و من کسی را انباز پروردگارم نمی‌سازم. (کهف/۳۷ و ۳۸)

در پیرو آن آمده است:

﴿ وَ لَمْ تَكُنْ لَهُ فِئَةٌ يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللهِ وَ مٰا كٰانَ مُنْتَصِراً، هُنٰالِكَ الْوَلاٰيَةُ لِلهِ الْحَقِّ، هُوَ خَيْرٌ ثَوٰاباً وَ خَيْرٌ عُقْباً ﴾.

(او در برابر این همه مصیبت و بلا، تنهای تنها بود) و دسته و گروهی را جز خدا نداشت که او را یاری دهند، و خود نیز نتوانست خویشتن را کمک کند (و جلو بلا را بگیرد). در آن مقام و در آن حال (که بلا و مصیبت و شدّت و محنت سر می‌رسد) یاری و کمک، ویژهٔ معبود راستین است (و تنها خدا فریادرس روز مصیبت و دفع‌کنندهٔ بلا است). او بهترین پاداش را (برای مطیعان خود) دارد، و بهترین سرانجام را (برای آنان) فراهم می‌سازد. (کهف/۴۳ و ۴۴)

در صحنه‌ای از صحنه‌های قیامت آمده است:

﴿ وَ يَوْمَ يَقُولُ: نٰادُوا شُرَكٰائِيَ الَّذِينَ زَعَمْتُمْ، فَدَعَوْهُمْ فَلَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُمْ، وَ جَعَلْنٰا بَيْنَهُمْ مَوْبِقاً ﴾.

روزی خداوند می‌فرماید: انبازهائی را که برای من گمان می‌بردید صدا بزنید (تا به کمک شما بشتابند). آنان انبازها (و معبودهای پنداری) را صدا می‌زنند و آنها به ندای ایشان پاسخ نمی‌دهند (تا چه رسد به این که به کمکشان بشتابند) و میانشان عداوت راه می‌اندازیم. (کهف/۵۲)

در پیرو بر صحنهٔ دیگری آمده است:

﴿ أَفَحَسِبَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنْ يَتَّخِذُوا عِبٰادِي مِنْ دُونِي أَوْلِيٰاءَ؟ إِنّٰا أَعْتَدْنٰا جَهَنَّمَ لِلْكٰافِرِينَ نُزُلاً ﴾.

آیا کافران گمان می‌برند که بجز من، بندگان مرا (نیز اگر) سَرور و سرپرست خود گیرند (و معبود و مسجود خویش دانند، بدیشان سود می‌رسانند؟). ما دوزخ را برای پذیرائی از کافران آماده کرده‌ایم. (کهف/۱۰۲)

❁

تصحیح برنامهٔ اندیشه و نگرش در زشت شمردن ادّعاهای مشرکانی جلوه‌گر می‌آید که چیزی را می‌گویند که از آن آگاهی ندارند، و در ادّعاهای کسانی جلوه‌گر است که بر آنچه می‌گویند دلیل و برهانی ذکر نمی‌کنند. در رهنمود انسان به این که داوری بکند برابر آنچه می‌داند و از آن فراتر نرود، و اگر از چیزی اطّلاع نداشت کار و بار آن را به خدا واگذارد، تصحیح برنامهٔ اندیشه و نگرش مورد نظر است.

در دیباچهٔ سوره آمده است:

﴿ وَ يُنْذِرَ الَّذِينَ قٰالُوا: اتَّخَذَ اللهُ وَلَداً، مٰا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ وَ لاٰ لِآبٰائِهِمْ ﴾.

و (به خصوص از عذاب شدید او) بترساند کسانی را که می‌گویند: خداوند فرزندی را (به نام عیسی یا عُزَیْر یا فرشتگان، برای خود) برگرفته است. نه ایشان و نه پدرانشان (چنین چیزی را از روی دانش نمی‌گویند و) از آن هیچ‌گونه آگهی ندارند. (کهف/۴ و ۵)

جوانان اصحاب کهف می‌گویند:

﴿ هٰؤُلاٰءِ قَوْمُنَا اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً. لَوْلاٰ يَأْتُونَ عَلَيْهِمْ بِسُلْطٰانٍ بَيِّنٍ! ﴾.

(سپس برخی از ایشان به برخی گفتند:) اینان، یعنی قوم

ما، بجز الله معبودهائی را به خدائی گرفته‌اند! (چه مردمان حقیری! چرا باید بتهای ساخت دست خویش را بپرستند، مگر عقل ندارند؟!). ای کاش! دلیل روشنی بر (خدائی) آنها ارائه می‌دادند! (مگر چنین چیزی ممکن است؟ هرگز! آنان چه ستمکارند!). (کهف/۱۵)

وقتی که از مدّت زمان ماندگاریشان در غار از همدیگر پرس‌وجو می‌کنند، آگاهی از آن را به خدا وامی‌گذارند و حواله می‌دارند:

﴿ قَالُوا: رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثْتُمْ ﴾.

گفتند: پروردگارتان بهتر (از همه) می‌داند که چقدر (در خواب بوده‌اید و در اینجا) مانده‌اید. (کهف/۱۹)

در لابلای داستان بر کسانی ایراد گرفته می‌شود که خودسرانه و ناسنجیده دربارهٔ تعدادشان سخن می‌گویند:

﴿ سَيَقُولُونَ: ثَلَاثَةٌ رَابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ، وَ يَقُولُونَ: خَمْسَةٌ سَادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ ـ رَجْماً بِالْغَيْبِ ـ وَ يَقُولُونَ: سَبْعَةٌ وَ ثَامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ. قُلْ: رَبِّي أَعْلَمُ بِعِدَّتِهِمْ، مَا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا قَلِيلٌ؛ فَلَا تُمَارِ فِيهِمْ إِلَّا مِرَاءً ظَاهِراً، وَ لَا تَسْتَفْتِ فِيهِمْ مِنْهُمْ أَحَداً ﴾.

(معاصران پیغمبر دربارهٔ تعداد نفرات اصحاب کهف به مجادله می‌پردازند و گروهی) خواهند گفت: آنان سه نفرند که چهارمین ایشان سگشان بود. و (گروهی) خواهند گفت: آنان پنج نفرند که ششمین ایشان سگشان بود؛ همهٔ اینها سخنان بدون دلیل است. و (گروهی) خواهند گفت: آنان هفت نفرند که هشتمین ایشان سگشان بود (و اینان از روی علم و آگاهی برگرفته از وحی، سخن خواهند گفت). بگو: پروردگار من از تعدادشان آگاه‌تر (از هر کسی است). جز گروه کمی تعدادشان را نمی‌داند. بنابر این دربارهٔ اصحاب کهف جز مجادلهٔ روشن (و آرام با دیگران) پیش مگیر (چرا که مسألهٔ چندان مهمّی نیست و ارزش دردسر را ندارد) و پیرامون آنان دیگر از هیچ کس مپرس (زیرا وحی الهی تو را بس است). (کهف/۲۲)

در داستان موسی با عبد صالح و شایسته، بدان هنگام که موسی کارهای او را نمی‌پسندد و بر او زشت می‌شمرد، آمده است:

﴿ رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ وَ مَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي ﴾.

(گنج خود را) به مرحمت پروردگارت بیرون بیاورند. من به دستور خود این کارها را نکرده‌ام (و خودسرانه دست به چیزی نبرده‌ام). (کهف/۸۲)

کارهای انجام شده را به خدا نسبت می‌دهد.

❁

تصحیح ارزشها با ترازوی عقیده هم در جاهای پراکنده‌ای می‌آید، در آنجاهائی که قرآن ارزشهای حقیقی را به ایمان و عمل صالح برمی‌گرداند، و ارزشهای زمینی و دنیوی جز آنها را کوچک و ناچیز می‌شمارد، ارزشهائی که چشمگیر و فریبا هستند.

هر زیب و زینتی که در زمین است برای امتحان و آزمون است، و سرانجام به نیستی و نابودی سر می‌کشد و بر باد می‌رود:

﴿ إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَهَا لِنَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً، وَ إِنَّا لَجَاعِلُونَ مَا عَلَيْهَا صَعِيداً جُرُزاً ﴾.

ما همهٔ چیزهای روی زمین را زینت آن کرده‌ایم (و جهان پرزرق و برق، و پرنعمتی را برای انسانها آراسته‌ایم) تا ایشان را بیازمائیم (و ببینیم از آنان) کدام‌یک کار نیکوتر می‌کند. و ما (عاقبت این جهان پرزرق و برق مردمان را درهم می‌پیچیم و) آنچه را روی زمین است (صاف می‌کنیم و) به خاک مسطّح بی‌گیاهی تبدیل می‌نمائیم (و این سرزمین پرجوش و خروش را بیابان برهوت خشک و خاموش می‌گردانیم، و نیکان را به بهشت و بدان را به دوزخ می‌رسانیم). (کهف/۷ و ۸)

پناهگاهِ خدا فراخ‌تر و گشادتر از هر جائی است، اگرچه انسان به غار سنگلاخ تنگی پناه ببرد. گروه جوانان باایمان اصحاب کهف پس از کناره‌گیری، به قوم خود می‌گویند:

﴿ وَ إِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَ مَا يَعْبُدُونَ ـ إِلَّا اللهَ ـ فَأْوُوا

إِلَى الْكَهْفِ يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ، وَيُهَيِّئْ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مِرْفَقاً ﴾.

(برخی به برخی گفتند:) چون از این قوم می‌برید و از چیزهائی که بجز خدا می‌پرستند کناره‌گیری می‌کنید (و حساب خود را از قوم خویش و معبودهای دروغینشان جدا می‌سازید) پس به غار پناهنده شوید (و آئین خویشتن را نجات دهید) تا پروردگارتان رحمتش را بر شما بگستراند و وسائل رفاه و رهائی شما را از این کار (مشکلی) که در پیش دارید مهیّا و آسان سازد. (کهف/۱۶)

خطاب به پیغمبر ﷺ می‌شود تا با مؤمنان بماند و با ایشان شکیبائی کند. به زر و زیور و زیب و زینت زندگی دنیا و دنیاداران غافل از خدا توجّه نکند و اهمیّت ندهد:

﴿ وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ، وَلاَ تَعْدُ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ تُرِيدُ زِينَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا، وَلاَ تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا، وَاتَّبَعَ هَوَاهُ وَكَانَ أَمْرُهُ فُرُطاً. وَقُلِ: الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيَكْفُرْ ﴾.

با کسانی باش که صبحگاهان و شامگاهان خدای خود را می‌پرستند و به فریاد می‌خوانند، (و تنها رضای) ذات او را می‌طلبند، و چشمانت از ایشان (به سوی ثروتمندان و قدرتمندان مستکبر) برای جستن زینت حیات دنیوی برنگردد، و از کسی فرمان مبر که (به خاطر دنیادوستی و آرزوپرستی) دل او را از یاد خود غافل ساخته‌ایم، و او به دنبال آرزوی خود روان گشته است (و پیوسته فرمان یزدان را ترک گفته است) و کار و بارش (همه) افراط و تفریط بوده است. بگو: حقّ (همان چیزی است که) از سوی پروردگارتان (آمده) است (و من آن را با خود آورده‌ام و برنامهٔ من و همهٔ مؤمنان است) پس هرکس که می‌خواهد (بدان) ایمان بیاورد و هرکس می‌خواهد (بدان) کافر شود.

(کهف/۲۸ و ۲۹)

داستان دو باغ را به تصویر می‌کشد که چگونه شخص مؤمن در برابر مال و جاه و زیب و زینت به ایمان خود می‌بالد، و چگونه با دوست متکبّر باد به غبغب انداختهٔ خود رویاروی می‌شود و با اسلحهٔ حقّ به نبرد او می‌رود، و وی را در برابر فراموش کردن خدا تنبیه می‌کند:

﴿ قَالَ لَهُ صَاحِبُهُ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ: أَكَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّاكَ رَجُلاً؟ لَكِنَّا هُوَ اللهُ رَبِّي وَلاَ أُشْرِكُ بِرَبِّي أَحَداً. وَلَوْلاَ إِذْ دَخَلْتَ جَنَّتَكَ قُلْتَ: مَا شَاءَ اللهُ، لاَ قُوَّةَ إِلاَّ بِاللهِ. إِنْ تَرَنِ أَنَا أَقَلَّ مِنْكَ مَالاً وَوَلَداً. فَعَسَى رَبِّي أَنْ يُؤْتِيَنِي خَيْراً مِنْ جَنَّتِكَ، وَيُرْسِلَ عَلَيْهَا حُسْبَاناً مِنَ السَّمَاءِ فَتُصْبِحَ صَعِيداً زَلَقاً، أَوْ يُصْبِحَ مَاؤُهَا غَوْراً فَلَنْ تَسْتَطِيعَ لَهُ طَلَباً ﴾.

دوست (مؤمن) او، در حالی که با وی گفتگو داشت، بدو گفت: آیا منکر کسی شده‌ای که (دستگاه شگرف و سازمان پیچیدهٔ جسم) تو را از خاک ناچیزی و سپس از نطفهٔ بی‌ارزشی آفریده است، و بعد از آن تو را مرد کاملی کرده است؟! ولی من (می‌گویم:) او (که مرا و همهٔ جهان را آفریده است) خدا است و پروردگار من است، و من کسی را انباز پروردگارم نمی‌سازم. کاش وقتی که وارد باغ می‌شدی (و این نعمت و مرحمت، و آثار قدرت و عظمت را می‌دیدی) می‌گفتی: ماشاءالله! (این نعمت از فضل و لطف خدا است، و آنچه خدا بخواهد شدنی است!) هیچ قوّت و قدرتی جز از ناحیهٔ خدا نیست (و اگر مدد و توفیق او نباشد، توانائی عبادت و پرستش را نخواهیم داشت. ای رفیق ناسپاس) اگر می‌بینی که از نظر اموال و اولاد از تو کمترم، (امّا ...) چه‌بسا پروردگارم بهتر از باغ تو را (در دنیا یا آخرت) به من بدهد، و خدا از آسمان بلای مقدّری برای باغ تو فروبفرستد و این باغ به سرزمین لخت و همواری تبدیل شود. یا این که آب این باغ (به اعماق زمین) فرو رود به گونه‌ای که هرگز نتوانی آن را پیجوئی کنی (چه رسد به این که آن را بیابی و به سطح زمین برگردانی).

(کهف/۳۷-۴۱)

به دنبال داستان مثلی را برای زندگی و سرعت زوال آن پس از شکوفائی و سرسبزی آن می‌آورد:

﴿ وَاضْرِبْ لَهُمْ مَثَلَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ أَنْزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ، فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ، فَأَصْبَحَ هَشِيماً تَذْرُوهُ الرِّيَاحُ، وَكَانَ اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ مُقْتَدِراً ﴾.

(ای پیغمبر!) برای آنان (که به دارائی دنیا می‌نازند و به اولاد و اموال می‌بالند) مثال زندگی دنیا را بیان کن که همچون آبی است که از (ابر) آسمان فرو می‌فرستیم، سپس گیاهان زمین از آن (سیراب می‌گردند و به سبب آن رشد و نموّ می‌کنند و) تنگاتنگ و تودرتو می‌شوند. (عطر گل و ریحان با آواز پرندگان درهم می‌آمیزد و رقص گلزار و چمنزار درمی‌گیرد. ولی این صحنهٔ دل‌انگیز دیری نمی‌پاید و باد خزان وزان می‌گردد، و گیاهان سرسبز و خندان، زردرنگ و) سپس خشک و پرپر می‌شوند و بادها آنها را (در اینجا و آنجا) پخش و پراکنده می‌سازند! (آری! داشتن را نداشتن، و بهار زندگی را خزان در پی است، پس چه جای نازیدن به وی است. این خدا است که نعمت و حیات می‌دهد و هر وقت که بخواهد نعمت و حیات را بازپس می‌گیرد) و خدا بر هر چیزی توانا بوده (و هست). (کهف/۴۵)

بر این مثل با بیان ارزشهای فانی و ارزشهای باقی پیرو می‌زند:

﴿ الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا، وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَاباً وَخَيْرٌ أَمَلاً ﴾.

دارائی و فرزندان، زینت زندگی دنیایند (و زوال‌پذیر و گذرایند)، و امّا اعمال شایسته‌ای که نتائج آنها جاودانه است، بهترین پاداش را در پیشگاه پروردگارت دارد، و بهترین امید و آرزو است. (کهف/۴۶)

ذوالقرنین بدان خاطر ذکر نمی‌شود چون شاه است، و بلکه به سبب اعمال صالحه و افعال بایسته‌اش از او نام برده می‌شود. وقتی که مردمانی که ذوالقرنین آنان را در میان دو سدّ یافته است از او می‌خواهند برای ایشان سدّی بسازد که آنان را از یأجوج و مأجوج درامان دارد و ایشان هزینه و مزد آن را پرداخت می‌کنند، اموال و دارائی ایشان را نمی‌پذیرد و بازپس می‌گرداند، چه قدرت و توانی‌ای که خدا بدو داده است از اموال و ثروت ایشان والاتر و بهتر است:

﴿ قَالَ: مَا مَكَّنِّي فِيهِ رَبِّي خَيْرٌ ﴾.

(ذوالقرنین) گفت: آنچه پروردگارم از ثروت و قدرت در اختیار من نهاده است بهتر است (از آنچه پیشنهاد می‌کنید. ما برای اندوختن اموال نیامده‌ایم). (کهف/۹۵)

وقتی هم سدّ به پایان می‌رسد، کار آن را به خدا نسبت می‌دارد نه به نیروی انسانی خود:

﴿ قَالَ: هَٰذَا رَحْمَةٌ مِنْ رَبِّي، فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ رَبِّي جَعَلَهُ دَكَّاءَ وَكَانَ وَعْدُ رَبِّي حَقّاً ﴾.

(هنگامی که بنای سدّ به پایان رسید، ذوالقرنین شاکرانه) گفت: این (سدّ) از مرحمت پروردگار من است (و پابرجا می‌ماند تا خدا بخواهد) و هرگاه وعدهٔ خدا فرارسد (و بخواهد آن را خراب کند) آن را ویران و با زمین یکسان می‌کند، و وعدهٔ پروردگار من حقّ (و هنگامهٔ قیامت حتمی) است. (کهف/۹۸)

در پایان سوره مقرّر می‌دارد که زیانبارترین مردمان از لحاظ اعمال و افعال، کسانیند که آیه‌های خدا را نمی‌پذیرند و به ملاقات با خدا ایمان ندارند. همچون افراد کافری ارج و ارزشی ندارند هرچند که گمان برند که ایشان کارهای نیکو می‌کنند:

﴿ قُلْ: هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالاً الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً؟ أُولَٰئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ وَلِقَائِهِ فَحَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فَلَا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَزْناً ﴾.

(ای پیغمبر! به کافران) بگو: آیا شما را از زیانکارترین مردم آگاه سازم؟ آنان کسانیند که تلاش و تکاپویشان (به سبب تباهی عقیده و باورشان) در زندگی دنیا هدر می‌رود (و بیسود می‌شود) و خود گمان می‌برند که به بهترین وجه کار نیک می‌کنند (و طاعت و عبادت شرک‌آلودشان موجب رستگاریشان می‌شود). آنان کسانیند که به آیات (قرآنی و دلائل قدرت) پروردگارشان و ملاقات او (در جهان دیگر، برای

حساب و کتاب) بی‌باور و کافرند، و درنتیجه اعمالشان باطل و هدر می‌رود، و در روز رستاخیز ارزشی برای ایشان قائل نمی‌شویم (و قدر و منزلتی در پیشگاه ما نخواهند داشت). (کهف/۱۰۳-۱۰۵)

بدین منوال می‌بینیم که محور سوره تصحیح عقیده، و تصحیح برنامۀ اندیشه و نگرش، و تصحیح ارزشها، با ترازوی عقیده است.

❁

روند سوره پیرامون این موضوعهای اصلی حرکت می‌کند و در بخشهای پیاپی به پیش می‌رود:

سوره آغاز می‌گردد با حمد و ثنای خدائی که بر بندگان خود کتاب را نازل کرده است برای بیم دادن و مژده‌رساندن. مژده دادن به مؤمنان و بیم دادن کسانی که می‌گویند:

﴿ إِتَّخَذَ اللهُ وَلَداً ﴾.

خداوند فرزندی را (به نام عیسی یا عزیر یا فرشتگان، برای خود) برگرفته است.

همچنین بیان می‌شود که زیب و زینت و زر و زیوری که در زمین است برای امتحان و آزمون است، و سرانجام فنا و زوال می‌پذیرد ... این بیان به دنبال داستان اصحاب کهف قرار می‌گیرد. این داستان نیز نمونه‌ای از ترجیح ایمان بر پوچی زندگی و زیب و زینت و آرایۀ آن، و پناه بردن به رحمت خدا در دل غار برای نجات عقیده از دست افراد بدکردار است.

بخش دوم آغاز می‌گردد با رهنمود کردن پیغمبر ﷺ بدین امر که خویشتن را با کسانی همدم و همراه کند که بامدادان و شامگاهان پروردگارشان را به کمک و یاری می‌طلبند و رو به خدا می‌کنند و می‌روند و خشنودی او را می‌طلبند. و کسانی را از یاد ببرد که از یاد خدا غافل و بی‌خبرند ... آنگاه داستان دو باغ به میان می‌آید، داستانی که دل با ایمان عزّت و حرمت خود را در پناه یزدان می‌بیند و به خدا افتخار می‌کند و می‌نازد، و ارزشهای زمینی را کوچک و ناچیز می‌شمارد ... این بخش با بیان ارزشهای حقیقی و ماندگار به پایان می‌رسد.

بخش سوم دربرگیرندۀ صحنه‌های متّصل به یکدیگری از صحنه‌های قیامت است. در وسط آنها داستان آدم و ابلیس قرار می‌گیرد ... این بخش با بیان سنّت و قانون خدا دربارۀ هلاک و نابود کردن ستمکاران، و رحمت خدا و فرصت دادن او به گناهکاران تا وقت معلوم و مقدّر است.

داستان موسی با عبد صالح خدا بخش چهارم را تشکیل می‌دهد. داستان ذوالقرنین نیز بخش پنجم را فرامی‌گیرد. آنگاه سوره به پایان می‌آید، با چیزهائی همچون: مژده دادن به مؤمنان، بیم دادن کافران، اثبات وحی، و پاک و منزّه داشتن یزدان از انباز.

بگذار بخش نخستین را شرح و بسط دهیم:

❁

﴿ اَلْحَمْدُلِلّٰهِ الَّذي أَنْزَلَ عَلىٰ عَبْدِهِ الْكِتابَ وَ لَمْ يَجْعَلْ لَهُ عِوَجاً. قَيِّماً. لِيُنْذِرَ بَأْساً شَديداً مِنْ لَدُنْهُ، وَ يُبَشِّرَ الْمُؤْمِنينَ الَّذينَ يَعْمَلُونَ الصّالِحاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْراً حَسَناً ماكِثينَ فيهِ أَبَداً، وَ يُنْذِرَ الَّذينَ قالُوا: اتَّخَذَ اللهُ وَلَداً، ما لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ وَ لا لِآبائِهِمْ. كَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْواهِهِمْ إِنْ يَقُولُونَ إِلّا كَذِباً. فَلَعَلَّكَ باخِعٌ نَفْسَكَ عَلىٰ آثارِهِمْ إِنْ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهٰذَا الْحَديثِ أَسَفاً ... إِنّا جَعَلْنا ما عَلَى الْأَرْضِ زينَةً لَها لِنَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً، وَ إِنّا لَجاعِلُونَ ما عَلَيْها صَعيداً جُرُزاً ﴾.

حمد و سپاس خدائی را سزا است که بر بندۀ خود (محمّد) کتاب (قرآن) را فروفرستاده و در آن هیچگونه انحراف و کژی قرار نداده است. (کتابی) که ثابت و پابرجا (و معتدل و مستقیم، و هم برپادارندۀ جامعۀ انسانی و پاسدار کتب آسمانی) است. (خداوند آن را فروفرستاده است) تا (به وسیلۀ آن، کافران را) از عذاب شدید (دنیوی یا اخروی) خود بترساند، و مؤمنانی را که کارهای شایسته و بایسته می‌کنند مژده می‌دهد به این که پاداش خوبی دارند. جاودانه در آن (بهشت برین که پاداش خوب خداوند است) خواهند ماند. و (به

خصوص از عذاب شدید او) بترساند کسانی را که می‌گویند: خداوند فرزندی را (به نام عیسی یا عُزَیْر یا فرشتگان، برای خود) برگرفته است. نه ایشان و نه پدرانشان (چنین چیزی را از روی دانش نمی‌گویند و) از آن هیچ‌گونه آگهی ندارند. چه سخن (وحشتناک و) بزرگی از دهانهایشان بیرون می‌آید!! (آیا خدا و فرزند داشتن؟! مگر خدا جسم است و محدود است و همچون انسان نیازمند چیزی از جمله فرزند است؟!). آنان جز دروغ و افتراء نمی‌گویند. نزدیک است خویشتن را در پی (دوری گزیدن و روی گردانیدن) ایشان (از ایمان آوردن، دق‌مرگ کنی و) از غم و خشم این که آنان بدین کلام (آسمانی قرآن نمی‌گروند و بدان) ایمان نمی‌آورند (خود را) هلاک سازی. ما همهٔ چیزهای روی زمین را زینتِ آن کرده‌ایم (و جهان پرزرق و برق، و پرنعمتی را برای انسانها آراسته‌ایم) تا ایشان را بیازمائیم (و ببینیم از آنان) کدام‌یک کار نیکوتر می‌کنند. و ما (عاقبت این جهان پرزرق و برق مردمان را درهم می‌پیچیم و) آنچه را روی زمین است (صاف می‌کنیم و) به خاک مسطّح بی‌گیاهی تبدیل می‌نمائیم (و این سرزمین پرجوش و خروش را بیابان برهوت خشک و خاموش می‌گردانیم، و نیکان را به بهشت و بدان را به دوزخ می‌رسانیم).

سرآغازی است که در آن اعتدال و قاطعیّت است. در آن حمد و ثنای خدا است به خاطر این که کتاب را نازل فرموده است:

﴿ عَلَىٰ عَبْدِهِ ﴾. بر بندهٔ خود (محمّد).

کتابی که راست و درست است و کژی و کجی و انحرافی در آن نیست. هیچ‌گونه سازشی و هیچ‌گونه همسوئی و گرایشی در آن نیست:

﴿ لِيُنْذِرَ بَأْساً شَدِيداً مِنْ لَدُنْهُ ﴾.

(خداوند قرآن را فروفرستاده است) تا (به وسیلهٔ آن، کافران را) از عذاب شدید (دنیوی یا اخروی) خود بترساند.

از همان آیهٔ پیشین نشانه‌های راه پیدا و روشن است. هیچ‌گونه آمیزش و پیچیدگی در آن وجود ندارد: خدا آن است که کتاب را نازل کرده است. حمد و سپاس خدا را سزا است به خاطر این که خدا قرآن را نازل کرده است. محمّد ﷺ بندهٔ خدا است. همگان در این صورت بندگانند، و خدا هیچ‌گونه فرزندی و انبازی ندارد.

کتاب قرآن هیچ‌گونه کجی و کژی در آن نیست ... «قَيِّماً: معتدل و مستقیم است. افراط و تفریطی در آن نیست. جاودانه و پابرجا است. قائم بر احکام دین و مصالح بندگان است. پاسدار احکام الهی و حافظ اصول کتابهای آسمانی است» ... معنی استواری گاهی از راه نفی کجی و کژی است، و زمانی از راه پابرجائی راستی و درستی است، و گاهی از راه تأکید این معنی و سختگیری در آن است.

هدف از فروفرستادن کتاب قرآن روشن و آشکار است:

﴿ لِيُنْذِرَ بَأْساً شَدِيداً مِنْ لَدُنْهُ، وَ يُبَشِّرَ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْراً حَسَناً ﴾.

(خداوند آن را فروفرستاده است) تا (به وسیلهٔ آن، کافران را) از عذاب شدید (دنیوی یا اخروی) خود بترساند، و مؤمنانی را که کارهای شایسته و بایسته می‌کنند مژده می‌دهد به این که پاداش خوبی دارند.

سایهٔ بیم دادن قاطعانه در سراسر تعبیر، غالب و چیره است. تعبیر آغاز می‌گردد با بیم دادن، به گونهٔ چکیده و خلاصه:

﴿ لِيُنْذِرَ بَأْساً شَدِيداً مِنْ لَدُنْهُ ﴾.

تا از عذاب شدید خود بترساند.

آن‌گاه به شکل ویژه به سوی آن برمی‌گردد:

﴿ وَ يُنْذِرَ الَّذِينَ قَالُوا: اتَّخَذَ اللهُ وَلَداً ﴾.

و (به خصوص از عذاب شدید او) بترساند کسانی را که می‌گویند: خداوند فرزندی را (به نام عیسی یا عُزَیْر یا فرشتگان، برای خود) برگرفته است.

میان بیم دادن عمومی و بیم دادن خصوصی، مژده دادن به مؤمنان قرار گرفته است:

﴿ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ ﴾.

مؤمنانی که کارهای شایسته و بایسته می‌کنند.

با این قیدی که دلیل عملی ظاهر و مستند به واقعیّت مؤکّد را نشانهٔ ایمان قرار می‌دهد.

آن‌گاه از برنامهٔ تباهی پرده برمی‌دارد، برنامهٔ تباهی که آن را برای داوری دربارهٔ بزرگترین و سترگ‌ترین مسأله از مسائل به کار می‌برند که مسألهٔ عقیده است:

﴿ مٰا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ وَ لاٰ لِآبٰائِهِمْ ﴾.

نه ایشان و نه پدرانشان (چنین چیزی را از روی دانش نمی‌گویند و) از آن هیچ‌گونه آگاهی ندارند.

چه زشت و چه رسواگرانه است که همچون سخنی را بدون دانش و آگاهی بگویند، بدین صورت ناسنجیده و بدین شکل به گزاف:

﴿ كَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْوٰاهِهِمْ إِنْ يَقُولُونَ إِلاّٰ كَذِباً ﴾.

چه سخن (وحشتناک و) بزرگی از دهانهایشان بیرون می‌آید!! (آیا خدا و فرزند داشتن؟! مگر خدا جسم است و محدود و همچون انسان نیازمند چیزی از جمله فرزند است؟!) آنان جز دروغ و افتراء نمی‌گویند.

واژه‌ها به نظم و ترتیب خود در ذکر عبرت، و با آهنگ و نوای خود در نطق و گفتار، در رسوا کردن همچون سخنی شرکت می‌ورزند که آنان آن را می‌گویند. این تعبیر آغاز می‌گردد با «كَبُرَتْ: بزرگ است و درشت است! زشت است و افتراء عظیمی است». این واژه شنونده را با ستبری و درشتی و رسوائی و پلشتی رویاروی می‌سازد، و فضای سخن را از آنها پر می‌گرداند. در جمله واژهٔ «كَلِمَةً» و سخن بزرگ و درشت را تمییز ضمیر مستتر در «كَبُرَتْ» می‌سازد:

﴿ كَبُرَتْ كَلِمَةً ﴾. چه سخن (وحشتناک و) بزرگی!.

با این کار توجّه شنونده بیشتر بدان مسألهٔ بزرگ جلب می‌شود. این واژهٔ «كَلِمَةً» را به گونه‌ای قرار می‌دهد که انگار از دهانهایشان می‌پرد و ناسنجیده بیرون می‌دود و سخت برمی‌جهد:

﴿ تَخْرُجُ مِنْ أَفْوٰاهِهِمْ ﴾.

از دهانهایشان بیرون می‌آید.

واژهٔ «أَفْوٰاهِهِمْ: دهانهایشان» با طنین ویژهٔ خود در بزرگ نمودن و زشت (و پلشت نشان دادن این سخن، شرکت می‌ورزد. چه گویندهٔ این واژه در بخش نخستین آن دهانش را باز می‌کند به سبب مدّ و کششی که در «أَفْوٰا ...» وجود دارد. بعد از آن دو حرف هاء پیاپی می‌آید و دهان با آن دو پر می‌گردد پیش از این که در آخر واژه بر میم فروافتد و بسته شود: «أَفْوٰاهِهِمْ». بدین منوال، نظم جمله و طنین واژه، در به تصویر کشیدن معنی و ترسیم سایه شرکت می‌کنند. بر این امر پیرو زده می‌شود با تأکید به شیوهٔ نفی و استثناء:

﴿ إِنْ يَقُولُونَ إِلاّٰ كَذِباً ﴾.

آنان جز دروغ و افتراء نمی‌گویند.

برای نفی، واژهٔ «إِنْ» نه واژهٔ «مٰا» برگزیده می‌شود. زیرا در واژهٔ اوّلی به سبب سکون واضح قاطعیّت وجود دارد، ولی در واژهٔ «مٰا» تا اندازه‌ای با مدّ و کشش نرمش پدیدار می‌آید ... این نیز بر شدّت زشت و پلشت شمردن می‌افزاید، و مایهٔ فزونی تأکید دروغ بودن این سخن گُنده و درشت است.

❁

در چیزی که به زشت شمردن می‌ماند پیغمبر ﷺ را مخاطب قرار می‌دهد، پیغمبری که مایهٔ غم و اندوه او می‌گردد این که قوم وی به قرآن ایمان نیاورند و از هدایت رویگردان گردند، و به راهی ادامه دهند که پیغمبر ﷺ می‌داند که این راه ایشان را به هلاک و نابودی می‌رساند ... در چیزی که به زشت شمردن می‌ماند به پیغمبر ﷺ می‌فرماید:

﴿ فَلَعَلَّكَ بٰاخِعٌ نَفْسَكَ عَلىٰ آثٰارِهِمْ إِنْ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهٰذَا الْحَدِيثِ أَسَفاً! ﴾.

نزدیک است خویشتن را در پی (دوری گزیدن و روی گردانیدن) ایشان (از ایمان آوردن، دق‌مرگ کنی و) از غم و خشم این که آنان بدین کلام (آسمانی قرآن نمی‌گروند و بدان) ایمان نمی‌آورند (خود را) هلاک سازی.

یعنی چه‌بسا خود را از غم و اندوه بر آنان بکشی، به سبب این که بدین قرآن ایمان نیاورند. اینان سزاوار

نیستند که به حال ایشان غم و اندوه بخوری. آنان را به خود واگذار و به ترک ایشان بگوی. ما زیب و زینت و برخورداری و بهره‌مندی و اموال و اولاد را در زمین، وسیلهٔ امتحان و آزمون صاحبان و دارندگان آن چیزها کرده‌ایم، تا روشن شود چه کسی از آنان در دنیا خوب کار می‌کند و سزاوار نعمت جهان می‌گردد، همان‌گونه که مستحقّ نعمت آخرت می‌شود:

﴿ إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَهَا لِنَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً ﴾.

ما همهٔ چیزهای روی زمین را زینت آن کرده‌ایم (و جهان پرزرق و برق، و پرنعمتی را برای انسانها آراسته‌ایم) تا ایشان را بیازمائیم (و ببینیم از آنان) کدام‌یک کار نیکوتر می‌کند.

خدا خود می‌داند، ولیکن پاداش کارهائی را می‌دهد که عملاً از بندگان سر می‌زند، و در زندگی عملاً بر دست ایشان صورت می‌گیرد و تحقّق پیدا می‌کند. دربارهٔ کسانی سکوت می‌گزیند که خوب کار نمی‌کنند. از آنان نام نمی‌برد، چون مفهوم تعبیر روشن است.

پایان این زیب و زینت حتمی و قطعی است. زمین از زیب و زینت لخت خواهد شد و دیگرباره بی‌بهره از زیبائیها و آرایه‌ها خواهد گردید، و هرچه و هرکه بر روی آن است هلاک و نابود خواهد شد. زمین پیش از روز قیامت، سطح لخت و زمخت و خشکی خواهد گردید:

﴿ وَ إِنَّا لَجَاعِلُونَ مَا عَلَيْهَا صَعِيداً جُرُزاً ﴾.

و ما (عاقبت این جهان پرزرق و برق مردمان را درهم می‌پیچیم و) آنچه را روی زمین است (صاف می‌کنیم و) به خاک مسطّح بی‌گیاهی تبدیل می‌نمائیم (و این سرزمین پرجوش و خروش را بیابان برهوت خشک و خاموشی می‌گردانیم، و نیکان را به بهشت و بدان را به دوزخ می‌رسانیم).

در تعبیر قاطعیّت است. و در صحنه‌ای که آن را ترسیم می‌کند نیز قاطعیّت است. واژهٔ «جُرُزاً: زمین لخت و برهوتی که گیاهی در آن نباشد» با طنین واژگانی خود معنی خشکی و لختی را به تصویر می‌کشد. واژهٔ «صَعِیداً: روی زمین» نیز صحنهٔ مسطّح بودن و سختی را ترسیم می‌کند.

❁

آن‌گاه داستان اصحاب کهف بیان می‌شود. داستان نمونه‌ای از ایمان را در درونهای اشخاص مؤمن عرضه می‌دارد و می‌نمایاند که درونهای آنان چگونه به وسیلهٔ ایمان می‌آرامد و یقین و اطمینان می‌یابد، و ایمان را بر زیب و زینت و زر و زیور و خوشیها و کالای دنیا ترجیح می‌دهد و والاتر و برتر می‌شمارد، و به غار پناه می‌برد زمانی که برای او زندگی با مردم دشوار و ناگوار می‌شود. همچنین نشان می‌دهد که چگونه خدا این درونهای اشخاص مؤمن را می‌پاید و مراعات می‌دارد، و از فتنه و بلا محفوظ و مصون می‌نماید و مشمول مهر و محبّت و مرحمت می‌فرماید.

دربارهٔ داستان روایتهای گوناگونی است. سخنان زیادی را دربارهٔ آن گفته‌اند. در کتابهای قدیمی و در افسانه‌ها به شکلها و گونه‌های گوناگونی ذکر گردیده است. ما بدانها نمی‌پردازیم و به آنچه در قرآن آمده است بسنده می‌کنیم. چه قرآن یگانه منبع مورد اطمینان است. به ترک سائر روایتها و افسانه‌هائی خواهیم گفت که به تفسیرها راه پیدا کرده‌اند و بدون سند صحیح در آنها گنجانده شده‌اند. مخصوصاً قرآن مجید از فتویٰ خواستن و نظر طلبیدن از غیرقرآن راجع بدان داستان، و جدال و ستیز بدون دانش و آگاهی دربارهٔ آن نهی فرموده است.

دربارهٔ سبب نزول این داستان و نزول داستان ذوالقرنین آمده است که یهودیان اهالی مکّه را تشویق و ترغیب کردند از پیغمبر ﷺ دربارهٔ اصحاب کهف و ذوالقرنین و دربارهٔ روح سؤال بکنند. یا این که اهالی مکّه از یهودیان درخواست کردند که پرسشهائی را برای ایشان مطرح کنند تا با آنها پیغمبر ﷺ را بیازمایند. همهٔ اینها یا برخی از اینها که چه‌بسا درست باشد در آغاز داستان ذوالقرنین آمده است:

﴿ وَ یَسْأَلُونَکَ عَنْ ذِي الْقَرْنَیْنِ. قُلْ: سَأَتْلُو عَلَیْکُمْ مِنْهُ ذِکْراً ﴾.

(ای پیغمبر! برخی از کفّار به دسیسۀ یهودیان) از تو دربارۀ (سرگذشت) ذوالقرنین می‌پرسند. بگو: گوشه‌ای از سرگذشت او را برایتان بازگو خواهم کرد.

همچون اشاره‌ای در داستان اصحاب کهف نیامده است. ما به خود داستان می‌پردازیم. همان‌گونه که بیان کردیم این داستان با محور سوره ارتباط واضحی و پیوند آشکاری دارد.

❁

شیوه‌ای که در عرضۀ این داستان از نظر هنری درپیش گرفته شده است این است که نخست چکیدۀ کوتاهی بیان گردیده است، و بعد از آن به‌طور مفصّل سخن رفته است. داستان در صحنه‌هائی عرضه گردیده است، و میان صحنه‌ها فاصله‌هائی خالی مانده است. چیزهائی که در این مکانهای خالی از آنها سخن نرفته است از روند قرآنی پیدا است و می‌توان بدانها پی برد.[1] داستان این چنین می‌آغازد:

﴿ أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْکَهْفِ وَ الرَّقِیمِ کَانُوا مِنْ آیَاتِنَا عَجَباً. إِذْ أَوَی الْفِتْیَةُ إِلَی الْکَهْفِ، فَقَالُوا: رَبَّنَا آتِنَا مِنْ لَدُنْکَ رَحْمَةً، وَ هَیِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَداً. فَضَرَبْنَا عَلَیٰ آذَانِهِمْ فِي الْکَهْفِ سِنِینَ عَدَداً، ثُمَّ بَعَثْنَاهُمْ لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحِزْبَیْنِ أَحْصَیٰ لِمَا لَبِثُوا أَمَداً ﴾.

(زندگی پرزرق و برق، بسیاری از مردمان را گول می‌زند، و ایشان را نسبت به زنده شدن دوباره، غافل و بی‌باور می‌کند. در صورتی که کسانی چون اصحاب کهف یافته می‌شوند که در محیط پرزرق و برق جهان و در میان انواع ناز و نعمت، استقامت و پایمردی خود را در راه ایمان نشان می‌دهند، و نیز حوادث بسیاری در جهان رخ می‌دهد که بیانگر از سر گرفتن حیات پس از خواب طولانی بوده که نوعی مرگ بشمار است. از جملۀ این حوادث داستان اصحاب کهف است). آیا گمان می‌بری که (خواب چندین سالۀ) اصحاب کهف و رقیم، در میان عجائب و غرائب (پراکنده در گسترۀ هستی) ما چیز شگفتی است؟ (یادآور شو) آن‌گاه را که این جوانان به غار پناه بردند و (رو به درگاه خدا آوردند و) گفتند: پروردگارا! ما را از رحمت خود بهره‌مند، و راه نجاتی برایمان فراهم فرما. پس (دعای ایشان را برآوردیم و پرده‌های خواب را) چندین سال بر گوشهایشان فروافکندیم (و در امن و امان به خواب نازشان فروبردیم). پس از آن (سالهای سال به خواب ناز فرورفتن، که انگار خوابِ مرگ است) ایشان را برانگیختیم (و بیدارشان کردیم) تا ببینیم کدام یک از آن دو گروه (یعنی آنان که می‌گفتند: روزی یا بخشی از یک روز خوابیده‌ایم، و آنان که می‌گفتند: خیر! تنها خدا می‌داند که چقدر خوابیده‌اید) مدّت ماندن خود را حساب کرده است (و زمان خوابیدن خویش را ضبط نموده است).

این چکیده‌ای است که داستان را خلاصه می‌کند، و خطوط عریض اصلی آن را ترسیم می‌نماید. آگاه می‌گردیم که اصحاب کهف جوانانی بوده‌اند ـ هرچند تعداد آنان را نمی‌دانیم ـ ایشان مؤمن بوده و به غار پناهنده شده‌اند. در داخل غار بر گوشهایشان پرده آویخته گردیده است، یعنی که سالهای محدودی خفته‌اند، ولی نمی‌دانیم چند سال بوده است. پس از خواب طولانی خود بیدار گردیده‌اند. دو دسته شده‌اند و با یکدیگر گفتگو نموده‌اند و با یکدیگر از کار و بارشان صحبت کرده‌اند. آن‌گاه در غار مانده‌اند. سپس کسی را فرستاده‌اند تا روشن شود کدام یک از این دو دسته در شمارش خود دقیق‌تر بوده است و مدّت خواب را بهتر دانسته است. داستان ایشان با وجود شگفتی و شگرفی، عجیب‌ترین آیات و نشانه‌های شناخت خدا نمی‌باشد. در صفحات این جهان هستی عجائبی، و در لابلای آن غرائبی است که بسی از داستان اصحاب کهف و رقیم بالاتر و شگفت‌انگیزتر است.[2]

۱- مراجعه شود به کتاب: «التصویر الفنّی فی‌القرآن» فصل: «داستان در قرآن».

۲- کهف: غار ... رقیم: چه‌بسا به معنی نوشته‌ای باشد که اسمهای

بـعد از ایـن چکیده‌ای کـه انسـان را بـرای داسـتان برمی‌انگیزد، روند قرآنی به شرح و بسط مـی‌پردازد. این شرح و بسط نیز با این مطلب می‌آغازد که آنـچه خدا از این داستان روایت می‌فرماید مادر همهٔ سخنان و خاتمه‌دهندهٔ همهٔ روایتهای ضدّ و نقیض است، و حقّ حتمی و قطعی همان است و بس:

﴿ نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُمْ بِالْحَقِّ. إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَ زِدْنَاهُمْ هُدىً. وَ رَبَطْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا فَقَالُوا: رَبُّنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ، لَنْ نَدْعُوَ مِنْ دُونِهِ إِلٰهاً. لَقَدْ قُلْنَا إِذَنْ شَطَطاً. هٰؤُلَاءِ قَوْمُنَا اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً. لَوْلَا يَأْتُونَ عَلَيْهِمْ بِسُلْطَانٍ بَيِّنٍ. فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللهِ كَذِباً؟ وَ إِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَ مَا يَعْبُدُونَ - إِلَّا اللهَ - فَأْوُوا إِلَى الْكَهْفِ، يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ، وَ يُهَيِّئْ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مِرْفَقاً ﴾.

ما داستان آنان را به گونهٔ راستین (بدون کم و کاست) برای تو بازگو می‌کنیم. ایشان جوانانی بـودند کـه بـه پـروردگارشان ایـمان داشـتند، و مـا بـر (یـقین و) هدایتشان افزوده بـودیم. مـا بـه دلهـایشان قـدرت و شهامت دادیم، آن‌گاه که به‌پا خـاستند و (بـرای تـجدید میعاد با آفریدگار خود، در میان مردم فریاد برآوردند و) گفتند: پـروردگار مـا، پـروردگار آسـمانها و زمـین است. ما هرگز غیر از او معبودی را نـمی‌پرستیم. (اگـر چنین بگوئیم و کسی را جز او مـعبود بـدانـیم) در ایـن صورت سخنی (گزاف و) دور از حقّ گفته‌ایم. (سـپس برخی از ایشان به برخی گفتند:) ایـنان، یـعنی قـوم مـا، بجز الله معبودهائی را به خدائی گرفته‌اند! (چه مردمان حـقیری! چـرا بـاید بـتهای سـاخت دست خـویش را بپرستند، مگر عقل ندارند؟!). ای کاش! دلیل روشنی بر (خدائی) آنها ارائه می‌دادند! (مگر چـنین چیزی مـمکن است؟ هـرگز! آنـان چـه ستمکارند!) آخـر چـه کسـی ستمکارتر از فردی است که بـه خـدا دروغ بـندد (و بـا افتراء انبازهائی به آفریدگار جهان نسبت دهد؟! برخی به برخی گفتند:) چون از این قوم می‌برید و از چیزهائی که بجز خدا می‌پرستند کناره‌گیری می‌کنید (و حسـاب خود را از قوم خویش و مـعبودهای دروغـینشان جـدا می‌سازید)، پس به غار پناهنده شوید (و آئین خویشتن را نجات دهـید) تـا پـروردگارتان رحـمتش را بـر شـما بگستراند و وسائل رفـاه و رهـائی شـما را از ایـن کـار (مشکلی) که درپیش دارید مهیّا وآسان سازد.

﴿ إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ ﴾.

ایشان جـوانـانی بـودند کـه بـه پـروردگارشان ایـمان داشتند.

﴿ وَ زِدْنَاهُمْ هُدىً ﴾.

و ما بر (یقین و) هدایتشان افزوده بودیم.

با الهام بدیشان که چگونه کار و بار خود را بچرخانند.

﴿ وَ رَبَطْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ ﴾.

و ما به دلهایشان قدرت و شهامت دادیم.

دلهایشان ثابت و استوار برجـای بـماند، و بـه حـقّ و حقیقتی یقین و اطمینان داشت که شناخته بود. با ایمانی که برگزیده بود خویش را نیرومند و بزرگ می‌دید و بر خویشتن می‌بالید.

﴿ إِذْ قَامُوا ﴾.

آن‌گاه که به‌پا خاستند.

به‌پا خـاستن جـنبشی است کـه دالّ اراده و تـصمیم و استقامت و پایداری است.

﴿ فَقَالُوا: رَبُّنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ﴾.

گفتند: پروردگار ما، پروردگار آسمانها و زمین است.

خدا پروردگار جملگی این هستی است.

﴿ لَنْ نَدْعُوَ مِنْ دُونِهِ إِلٰهاً ﴾.

ما هرگز غیر از او معبودی را نمی‌پرستیم.

او یگانه و بی‌انباز است. اگر او را به یگانگی نپرستیم و برای او انباز قائل شویم:

﴿ لَقَدْ قُلْنَا إِذَنْ شَطَطاً ﴾.

در این صورت سخنی (گزاف و) دور از حقّ گفته‌ایم.

در این صورت از حقّ منحرف گشته‌ایم، و از راستای

⇦ اصحاب کهف را دربر داشته است و بر سردر غاری که در آنجا بوده‌اند پیدا شده است.

راه راست کناره گیری نموده‌ایم و دور افتاده‌ایم.
سپس به چیزی می‌نگرند که قوم ایشان برآن هستند و معتقد بدانند. آن را زشت و ناپسند می‌شمارند، و راهی را که می‌سپارند و برنامه‌ای که در تکوین و ایجاد عقیده دارند نامقبول و پلشت می‌دانند:

﴿هٰؤُلاٰءِ قَوْمُنَا اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً. لَوْلاٰ يَأْتُونَ عَلَيْهِمْ بِسُلْطٰانٍ بَيِّنٍ؟ ﴾.

اینان، یعنی قوم ما، بجز الله معبودهائی را به خدائی گرفته‌اند! (چه مردمان حقیری! چرا باید بتهای ساخت دست خویش را بپرستند، مگر عقل ندارند؟!). ای کاش! دلیل روشنی بر (خدائی) آنها ارائه می‌دادند!.

راه اعتقاد این است که: انسان دلیل قوی داشته و بر حجّت نیرومند متّکی باشد. در غیر این صورت اعتقاد دروغ زشتی خواهد بود. چرا که دروغ بستن بر خدا است:

﴿فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرىٰ عَلَى اللهِ كَذِباً ﴾.

آخر چه کسی ستمکارتر از فردی است که به خدا دروغ بندد؟ (و با افتراء انبازهائی به آفریدگار جهان نسبت دهد؟!).

تا اینجا موضعگیری جوانان اصحاب کهف، واضح و صریح و قاطع، جلوه‌گر است، موضعگیری‌ای که شکّ و تردیدی و من‌من کردن و گنگ گفتنی در آن نیست ... آنان جوانانی هستند، با اندامهای نیرومند، و با ایمان قوی، و عقیده‌ای را سخت زشت می‌شمارند که قوم ایشان بر آن هستند.

دو راه پدیدار آمده است، و دو برنامه جدا گردیده است. هیچ‌گونه راهی برای به یکدیگر رسیدن و برای مشارکت در زندگی، وجود ندارد. به ناچار باید شتابان عقیده را نجات داد و آن را با خود سریع از میدان بیرون برد. آن جوانان پیغمبرانی برای قوم خود نبوده‌اند تا عقیدهٔ صحیح را رو در رو بدیشان اعلام دارند و ایشان را بدان فراخوانند، و به جان بپذیرند هرآنچه را که پیغمبران از اذیّت و آزار به جان می‌پذیرند. بلکه آنان جوانانی بودند که در میان جامعهٔ ستمگر و کافری هدایت برایشان روشن گردیده است، و در میان آن جامعهٔ ظالم و کافر زندگی برایشان نمی‌ماند اگر عقیدهٔ خود را اعلان دارند و آشکارا بر زبان برانند آنان نمی‌توانند با قوم خود بسازند و مانور روند و همسوئی و همراهی کنند، و خداگونه‌ها و بتهائی را از راه تقیّه بپرستند و عبادت خدا را پنهانی انجام دهند. ارجح اقوال این است که کار ایشان برملا گردیده است و پرده از کارشان برافتاده است. لذا دیگر راهی جز فرار به سوی خدا و نجات دین خود برایشان نمانده است. چاره‌ای نیست باید غار را بر زیب و زینت زندگی برگزینند و چشم به راه لطف خدا بنشینند. آنان تصمیم خود را یکدل و یک جان گرفتند و با یکدیگر به راز و نیاز پرداختند:

﴿وَ إِذَا اعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَ مٰا يَعْبُدُونَ ـ إِلاَّ اللهَ ـ فَأْوُوا إِلَى الْكَهْفِ يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ، وَيُهَيِّئْ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مِرْفَقاً ﴾.

(برخی به برخی گفتند:) چون از این قوم می‌برید و از چیزهائی که بجز خدا می‌پرستند کناره‌گیری می‌کنید (و حساب خود را از قوم خویش و معبودهای دروغینشان جدا می‌سازید)، پس به غار پناهنده شوید (و آئین خویشتن را نجات دهید) تا پروردگارتان رحمتش را بر شما بگستراند و وسائل رفاه و رهائی شما را از این کار (مشکلی) که در پیش دارید مهیّا و آسان سازد.

در اینجا شگفت از کار دلهای مؤمن زدوده می‌شود. اینان جوانانی هستند از قوم خود کناره‌گیری می‌کنند و دوری می‌گزینند. از خانه و کاشانهٔ خود مهاجرت می‌کنند. به ترک اهل و دیار خویش می‌گویند. از زیب و زینت زمین و متاع و کالای زندگی دست می‌کشند. اینان کسانیند که به غار تنگ و زمخت و تاریک پناهنده می‌شوند. اینان رحمت و لطف خدا را می‌جویند و می‌بویند. احساس می‌کنند که این رحمت و لطف، سایه‌دار و فراخ و فراوان است:

﴿يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ ﴾.

تا پروردگارتان رحمتش را بر شما بگستراند.

واژهٔ «یَنْشُرْ: پخش کند و بگستراند» سایهٔ فراخی و وسعت و فراوانی نعمت را به تصویر می‌کشد. به ناگاه غار تبدیل به مکان گشاد و جادار و دارای فضای مناسب می‌گردد و در آن رحمت می‌پراکند و خط و خطوط آن می‌گسترد و سایه‌های آن درازآهنگ و ممتدّ می‌گردد، و با نرمش و گشایش و خوشی خود ایشان را فرامی‌گیرد ... حدود و ثغور تنگ برچیده می‌شود، و دیوارهای ستبر و سخت نازک و نرم می‌گردد و فرومی‌ریزد، و ترس و هراس ریشه دوانده در ژرفاهای درون کم‌رنگ و ناچیز می‌شود. به ناگاه رحمت و راحت و مهر و محبّت سر برمی‌زند و پرتوافشان می‌گردد.

این ایمان است که نور دیده و آرام جان است!

نماها و نمادهای ظاهری چه ارزشی دارند؟ ارج و بهای ارزشها و معیارها و اوضاع و احوال و مدلولها و مفهومهائی که مردمان در زندگی زمینی خود بدانها خوگر و آشنا شده‌اند کدام است؟ جهان دیگری در گوشه‌ها و کنارهای دل لبریز از ایمان و مأنوس با یزدان مهربان، وجود دارد، جهانی که رحمت و عطوفت و آرامش و اطمینان و رضایت و خشنودی بر آن سایه می‌اندازد.

پرده بر این صحنه فرومی‌افتد، تا در صحنهٔ دیگری این پرده کنار رود، در حالی که جوانان در غار هستند و خدا خواب را بر ایشان چیره کرده است.

❁

﴿ وَ تَرَى ٱلشَّمْسَ إِذَا طَلَعَتْ تَزَاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ ذَاتَ ٱلْيَمِينِ، وَ إِذَا غَرَبَتْ تَقْرِضُهُمْ ذَاتَ ٱلشِّمَالِ، وَ هُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ. ذٰلِكَ مِنْ آيَاتِ اللهِ. مَنْ يَهْدِ اللهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَ مَنْ يُضْلِلْ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِيّاً مُرْشِداً. وَ تَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظاً وَ هُمْ رُقُودٌ. وَ نُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَ ذَاتَ ٱلشِّمَالِ. وَ كَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ. لَوِ ٱطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَاراً، وَ لَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُعْباً ﴾.

(دهانهٔ غار رو به شمال گشوده شده بود و چون در نیمکرهٔ شمالی قرار داشت، نور آفتاب مستقیماً به درون آن نمی‌تابید. تو ای مخاطب! وقتی که به خورشید نگاه می‌کردی) خورشید را می‌دیدی که به هنگام طلوع به طرف راست غارشان می‌گرائید (که سوی مغرب است) و به هنگام غروب به طرف چپشان می‌گرائید (که سوی مشرق است)، و خودشان در محل وسیع غار قرار داشتند (که وسط غار و فراخنای آن است، و ایشان (از تابش مستقیم آفتاب درامان بودند). این (چیزی که گذشت) از نشانه‌های (قدرت) خدا است. خدا هرکه را راهنمائی کند، راهیاب (واقعی) او است، و هرکه را گمراه نماید، هرگز سرپرست و راهنمائی برای وی نخواهی یافت. (ای مخاطب! اگر چنین می‌شد که بدیشان بنگری) در حالی که ایشان خفته بودند، آنان را بیدار می‌انگاشتی. ما آنان را به راست و چپ می‌گرداندیم (و زیر و رو می‌کردیم، تا اندامهایشان سالم بماند) و سگ ایشان بر آستانهٔ (غار) دستهای خود را (به حالت نگهبانی) دراز کشیده بود اگر بدیشان می‌نگریستی از آنان می‌گریختی و سر تا پای تو از ترس و وحشت پر می‌شد.

این صحنهٔ تصویری شگفتی است. با واژگان حال و سیمای جوانان را در غار پیش چشم می‌دارد. همچنین نواری جنبان را از آنان ضبط می‌کند و انگار از ایشان فیلمبرداری می‌نماید. خورشید هنگام طلوع به غار می‌تابد و آن‌گاه از آن کناره‌گیری می‌کند. انگار عمداً چنین کاری را انجام می‌دهد. واژهٔ «تَزَاوَرُ: می‌گراید و میل می‌کند» مدلول و مفهوم کار خورشید را به تصویر می‌کشد، و سایهٔ ارادهٔ در عمل آن را می‌اندازد. خورشید غروب می‌کند و از آن جوانان درمی‌گذرد و به سوی شمال می‌گراید، در حالی که جوانان در فراخنای غار، یعنی وسط آن هستند.

پیش از این که نشان دادن صحنهٔ شگفت به پایان آید، بر وضع آن چنانی ایشان با یکی از حاشیه‌های قرآنی که در لابلای روند داستانها می‌آیند تا دلها را در لحظهٔ

مناسبی رهنمود کنند، تحشیه و تعلقه‌ای می‌زند:[۱]

﴿ ذٰلِکَ مِنْ آیاتِ اللهِ ﴾.

این (چیزی که گذشت) از نشانه‌های (قدرت) خدا است.

وضع جوانان در غار این چنین است. خورشید مستقیماً بدانان نمی‌تابد، بلکه پرتوهای آن بدیشان نزدیک می‌شود. ایشان در جای خود قرار دارند، و نه می‌میرند و نه تکان می‌خورند.

﴿ مَنْ یَهْدِ اللهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ. وَ مَنْ یُضْلِلْ فَلَنْ تَجِدَ لَـهُ وَلِیّاً مُرْشِداً ﴾.

خدا هرکه را راهنمائی کند، راهیاب (واقعی) او است، و هرکه را گمراه نماید، هرگز سرپرست و راهنمائی برای وی نخواهی یافت.

هدایت و ضلالت دارای قانون است. کسی که در پرتو آیه‌های خدا راهیاب گردد خدا او را برابر قانون خود هدایت می‌دهد و او واقعاً راهیاب است. و کسی که به اسباب و علل هدایت چنگ نزند گمراه می‌شود، و گمراهی او برابر قانون الهی صورت می‌پذیرد در این صورت خدا او را گمراه می‌کند، و دیگر هرگز هدایت‌دهنده‌ای را برای او نخواهی یافت.

آنگاه روند قرآنی به پیش می‌رود و صحنۀ شگفت را تکمیل می‌کند. آنان در خواب طولانی خود از پهلوئی به پهلوئی غلت داده می‌شوند و زیر و رو می‌گردند. بیننده ایشان را بیدار می‌بیند، در حالی که آنان خفته‌اند. سگ ایشان ـ طبق خوی سگها ـ در بیرون غار دم در دستهای خود را دراز کشیده است، انگار به پاسداری از ایشان می‌پردازد. آنان در این حال و وضعی که دارند، به دل کسی که بدیشان بنگرد رعب و هراس می‌اندازند. چراکه ایشان را خفتگانی بسان بیداری می‌بینند. غلت می‌خورند و زیر و رو می‌شوند، ولی بیدار نمی‌گردند. این کار از چاره‌جوئی یزدان است تا شخص بیکاره‌ای ایشان را به بازیچه نگیرد، تا زمانی که وقت معلوم فرامی‌رسد.

✿

ناگهانی حیات به پیکرشان می‌خزد. پس ببینیم و بشنویم:

﴿ وَ کَذٰلِکَ بَعَثْناهُمْ لِیَتَسٰاءَلُوا بَیْنَهُم. قٰالَ قٰائِلٌ مِنْهُمْ: کَمْ لَبِثْتُمْ؟ قٰالُوا: لَبِثْنا یَوْماً أَوْ بَعْضَ یَوْمٍ. قٰالُوا: رَبُّکُمْ أَعْلَمُ بِمٰا لَبِثْتُمْ، فَابْعَثُوا أَحَدَکُمْ بِوَرِقِکُمْ هٰذِهِ إِلَى الْمَدِینَةِ، فَلْیَنْظُرْ أَیُّهٰا أَزْکىٰ طَعٰاماً فَلْیَأْتِکُمْ بِرِزْقٍ مِنْهُ وَلْیَتَلَطَّفْ وَ لاٰ یُشْعِرَنَّ بِکُمْ أَحَداً. إِنَّهُمْ إِنْ یَظْهَرُوا عَلَیْکُمْ یَرْجُمُوکُمْ أَوْ یُعِیدُوکُمْ فِی مِلَّتِهِمْ، وَ لَنْ تُفْلِحُوا إِذَنْ أَبَداً ﴾.

همان‌گونه (که ۳۰۹ سال آنان را خواباندیم) ایشان را (از خواب طولانی مرگ مانند) برانگیختیم (و بیدارشان کردیم) تا از یکدیگر (مدّت خواب خود را) بپرسند. یکی از آنان گفت: (فکر می‌کنید) چه مدّتی (در خواب) مانده‌اید؟ (دسته‌ای) گفتند: روزی یا بخشی از روز (در خواب) بوده‌ایم. (گروه دیگری) گفتند: پروردگارتان بهتر (از همه) می‌داند که چقدر (در خواب بوده‌اید و در اینجا) مانده‌اید. (یکی پیشنهاد کرد و گفت:) سکّۀ نقره‌ای را که با خود دارید به کسی از نفرات خود بدهید و او را روانۀ شهر کنید، تا (برود و) ببیند کدامین (فروشندۀ) ایشان غذای پاکتری دارد، روزی و طعامی از آن برایتان بیاورد، امّا باید نهایت دقّت را به خرج دهد و هیچ کس را از حال شما آگاه نسازد. قطعاً اگر آنان (از شما آگاه و) بر شما دست یابند، شما را سنگسار می‌کنند، و یا این که به آئین (بت‌پرستی) خود برمی‌گردانند، و (در آن صورت، در دنیا و آخرت) هرگز رستگار نمی‌گردید.

روند قرآنی در عرضۀ داستان ناگهانی دست‌اندرکار می‌شود، و این صحنه را نشان می‌دهد. جوانان بیدار می‌شوند و نمی‌دانند از آن وقت که خواب ایشان را درربوده است تاکنون چه مدّت طول کشیده است ... آنان چشمان خود را می‌مالند. یکی به دیگری رو می‌کند و می‌پرسد: چه مدّت در خواب مانده‌اید؟

۱- مراجعه شود به کتاب: «التصویر الفنّی فی‌القرآن» فصل داستان در قرآن.

بدان‌گونه که کسی از خواب طولانی بیدار می‌شود و از مدّت خواب پرس‌وجو می‌کند. قطعاً ایشان آثار خواب طولانی را احساس می‌کرده‌اند.

﴿ قَالُوا: لَبِثْنَا يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ! ﴾.

گفتند: روزی یا بخشی از روز (در خواب) بوده‌ایم!.

سپس مصلحت دیدند که این مسأله را رها کنند، مسأله‌ای که گفتگو و پژوهش راجع بدان سودی دربر ندارد. کار آن را به خدا واگذارند ـ این هم پیشهٔ شخص مؤمن در هر کاری است که روی دهد و از آن چیزی نداند ـ جوانان تصمیم گرفتند به کاری بپردازند که مثبت و انجام شدنی باشد. آنان گرسنه‌اند. پولهای نقره‌ای نیز دارند، پولهای سیمینی که آن را از شهر با خود آورده‌اند:

﴿ قَالُوا: رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثْتُمْ، فَابْعَثُوا أَحَدَكُمْ بِوَرِقِكُمْ هٰذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ فَلْيَنْظُرْ أَيُّهَا أَزْكَىٰ طَعَاماً فَلْيَأْتِكُمْ بِرِزْقٍ مِنْهُ ﴾.

گفتند: پروردگارتان بهتر (از همه) می‌داند که چقدر (در خواب بوده‌اید و در اینجا) مانده‌اید. (یکی پیشنهاد کرد و گفت:) سکّهٔ نقره‌ای را که با خود دارید به کسی از نفرات خود بدهید و او را روانهٔ شهر کنید، تا (برود و) ببیند کدامین (فروشندهٔ) ایشان غذای پاکتری دارد، روزی و طعامی از آن برایتان بیاورد.

یعنی چیزی از پاک‌ترین و خوشایندترین خوراک موجود در شهر را تهیّه و خریداری کند و آن را برایتان بیاورد.

آنان خویشتن را می‌پایند و می‌کوشند که کارشان آشکار نشود و مخفیگاهشان شناخته نگردد. تا مأموران شاه در شهر ایشان را نگیرند و سنگسارشان کنند ـ به گناه این که آنان از آئین برگشته‌اند و مرتدّ گردیده‌اند، چون خدای یگانه را در شهری پرستش می‌کنند که مردمان آن مشرک هستند! ـ یا نکند ایشان را با شکنجه از عقیدهٔ خود برگردانند. جوانان اصحاب کهف از این می‌ترسیدند. بدین جهت بود به قاصدشان سفارش می‌کنند که مواظب و هوشیار باشد:

﴿ وَلْيَتَلَطَّفْ وَلَا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَداً. إِنَّهُمْ إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ يَرْجُمُوكُمْ أَوْ يُعِيدُوكُمْ فِي مِلَّتِهِمْ، وَلَنْ تُفْلِحُوا إِذَنْ أَبَداً ﴾.

امّا باید نهایت دقّت را به خرج دهد و هیچ کس را از حال شما آگاه نسازد. قطعاً اگر آنان (از شما آگاه و) بر شما دست یابند، شما را سنگسار می‌کنند، و یا این که به آئین (بت‌پرستی) خود برمی‌گردانند، و (در آن صورت، در دنیا و آخرت) هرگز رستگار نمی‌گردید.

کسی که از ایمان دست بکشد و به شرک برگردد رستگار نمی‌شود. این هم بزرگ‌ترین زیان است.

بدین‌گونه جوانان را می‌بینیم که پچ‌پچ‌کنان در میان خود به گفتگو نشسته‌اند. خود را می‌پایند. ترس و هراس ایشان را برداشته است. نمی‌دانند سالهای سال گذشته است و تاخت برداشته است. چرخ ارّابهٔ زمان چرخیده است و به پیش رفته است. نسلها پیاپی آمده‌اند و رفته‌اند. شهرشان که بدان آشنایند سیماها و نشانه‌های آن دگرگون گردیده است. کسانی که بر شهر مسلّط بوده‌اند و آنان از ایشان بر عقیدهٔ خود می‌ترسیده‌اند فلنگ خود را بسته‌اند و دولت و شوکت خود را به دیگران واگذار کرده‌اند و سر در نقاب خاک کشیده‌اند. داستان جوانانی که دین خود را از میان به در برده‌اند و در دوران شاه ستمگر گریخته‌اند، آیندگان آن را از گذشتگان شنیده‌اند. سخنها دربارهٔ ایشان، و عقیدهٔ آنان، و زمانی که در آن مخفی شده‌اند، و اینک از آن چند سال می‌گذرد، ضدّ و نقیض است ...

در اینجا پرده بر صحنهٔ ایشان در غار فرومی‌افتد تا از صحنهٔ دیگری کنار رود. در میان دو صحنه مکان خالی و فاصله‌ای افتاده است و در روند قرآنی به ترک آن گفته شده است و به حال خود رها گردیده است.

می‌دانیم که امروز اهالی شهر مؤمن هستند. آنان به گرمی از جوانان مؤمن اصحاب کهف استقبال می‌کنند، پس از آن که کارشان برملا می‌گردد به سبب رفتن یکی از ایشان به شهر برای خریدن خوراک، و مردمان دانستند که او یکی از جوانانی است که در روزگاران

کهن آئین خود را از میدان به در برده‌اند و برای نجات ایمان خود از شهر گریخته‌اند.
ما می‌توانیم تصوّر کنیم که این خبرِ ناگهانی، جوانان اصحاب کهف را به چه حالی درآورده است، و چگونه آنان را گیج و ویج کرده است، پس از آن که دوستشان یقین پیدا کردند که مدّتهای مدیدی بر شهر گذشته است از آن زمان که آنان شهر را رها کرده‌اند و به دل غار گریخته‌اند، و دنیای پیرامونشان دگرگون گردیده است، و آثاری از چیزهائی که دوست می‌داشتند و همچنین چیزهائی که دوست نمی‌داشتند برجای نمانده است، و دوستان و دشمنان همه و همه به‌درود حیات گفته‌اند! و خودشان از مردمان نسلی بشمارند که قرنها پیش بوده‌اند و سر در نقاب خاک کشیده‌اند. هم اینک خودشان از دیدگاه مردمان و در احساس و شعورشان شگفت و شگرف هستند، و با ایشان ممکن نیست همچون انسانهای عادی رفتار کنند و به چشم آدمیزادگان معمولی بدانان بنگرند. همهٔ چیزهائی که آنان را به مردمان پیوند می‌داده است، از قبیل: خویشاوندیها، بازرگانیها، احساسها و عادتها و آداب و رسوم، و ... همه و همه به پایان آمده است و پیوند آنها گسیخته است. بدین جهت آنان به یادمانهای زنده شبیه‌ترند تا اشخاص واقعی ... خدا بدیشان رحم و کرم می‌فرماید و ایشان را می‌میراند و از همهٔ این چیزها راحت و آسوده می‌گرداند.
ما می‌توانیم همهٔ این چیزها را پیش چشم داریم و بر پردهٔ خیال بنگریم. امّا روند قرآنی صحنهٔ واپسین را عرضه می‌دارد، صحنهٔ وفات جوانان را ... بدان‌گاه که مردمان شهر در بیرون غار ایستاده‌اند و دربارهٔ کار و بار اصحاب کهف به جنجال و کشمکش پرداخته‌اند: بر چه آئینی بوده‌اند. چگونه نام ایشان را جاودانه نگاه دارند، و چگونه یاد و یادمان آنان را به نسلهای بعدی برسانند ... روند قرآنی مستقیماً به عبرت برگرفته از این حادثهٔ عجیب می‌پردازد و می‌گوید:
﴿ وَكَذٰلِكَ أَعْثَرْنَا عَلَيْهِمْ لِيَعْلَمُوا أَنَّ وَعْدَ اللّٰهِ حَقٌّ، وَأَنَّ ٱلسَّاعَةَ لَا رَيْبَ فِيهَا. إِذْ يَتَنَازَعُونَ بَيْنَهُمْ أَمْرَهُمْ، فَقَالُوا: ٱبْنُوا عَلَيْهِم بُنْيَاناً رَّبُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ. قَالَ ٱلَّذِينَ غَلَبُوا عَلَىٰ أَمْرِهِمْ: لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِم مَّسْجِداً ﴾.
همان‌گونه (که آنان را به خواب طولانی فروبردیم، و از آن خواب عمیق بیدارشان نمودیم. مردمان شهر را) هم متوجّه حالشان کردیم (بدان‌گاه که میان خود دربارهٔ رستاخیز کشمکش داشتند) تا بدانند که وعدهٔ خدا (دربارهٔ رستاخیز و زندگی دوباره) حقّ است، و این که بدون شکّ قیامت فرامی‌رسد. (درنتیجهٔ دیدن ایشان، اهل شهر به خدا و روز رستاخیز ایمان آوردند. سپس خداوند اصحاب کهف را به هنگام دیدار مردم از ایشان، در میان غار می‌راند. مردمان دربارهٔ ایشان دو گروه شدند: بعضی از آنان) گفتند: بر (در غار) ایشان دیواری درست کنید (تا کسی به غار نرود. چرا که نمی‌دانیم آنان مرده‌اند یا دوباره به خواب عمیق فرورفته‌اند) و پروردگارشان آگاه‌تر از (هرکسی به) وضع ایشان است. برخی دیگر که اکثریّت داشتند، گفتند: بر (در غار) ایشان پرستشگاهی می‌سازیم.
عبرت موجود در خاتمهٔ کار جوانان اصحاب کهف، اثبات رستاخیز و زنده شدن دوبارهٔ مردمان با مثال واقعی و نزدیک به ذهن و محسوس است. مثالی است که مسألهٔ رستاخیز و زنده شدن دوباره را به ذهن مردمان نزدیک می‌گرداند، و خواهند دانست که وعدهٔ خدا دربارهٔ رستاخیز و زنده شدن دوباره حقّ است و حقیقت دارد، و هیچ‌گونه شکّ و تردیدی دربارهٔ قیامت وجود ندارد. بدین نحو خدا جوانان را از خواب بیدار کرد، و قومشان را از حالشان مطّلع ساخت.
یکی از مردمان گفت:
﴿ إِبْنُوا عَلَيْهِم بُنْيَاناً ﴾.
بر (در غار) ایشان دیواری درست کنید (تا کسی به غار نرود. چرا که نمی‌دانیم آنان مرده‌اند یا دوباره به خواب عمیق فرورفته‌اند).
قرآن عقیدهٔ ایشان را معلوم نمی‌گرداند.
﴿ رَّبُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ ﴾.

پروردگارشان آگاه‌تر از (هرکسی به) وضع ایشان است.

و خدا از عقیدهٔ ایشان بهتر از هر کسی آگاه است. مأمور شاه در آن زمان گفتند:

﴿ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِمْ مَسْجِداً ﴾.

بر (در غار) ایشان پرستشگاهی می‌سازیم.

مقصود از مسجد، معبد است. شیوهٔ کار یهودیان و مسیحیان این بود که گورهای انبیاء و بزرگان دین را معبد و پرستشگاه می‌کردند. امروزه هم مسلمانانی یافته می‌شوند که به تقلید از مسیحیان و یهودیان چنین می‌کنند و با رهنمون و رهنمود مخالفت می‌ورزند:

(لَعَنَ اللّٰهُ الْيَهُودَ وَ النَّصارىٰ، اتَّخَذُوا قُبُورَ أَنْبِيائِهِمْ وَ صالِحِيهِمْ مَساجِدَ).(۱)

خدا نفرین کناد یهودیان و مسیحیان را، آنان گورهای پیغمبرانشان و صالحان و شایستگانشان را معبد می‌کردند.

پرده بر این صحنه فرومی‌افتد. بعد از آن پرده کنار می‌رود تا جدل و ستیزی را بشنویم که پیرامون اصحاب کهف درگرفته است، طبق عادت مردمان که روایتها و خبرها را نقل می‌کنند، و در آنها چیزهائی را می‌افزایند و می‌کاهند، و نسلهای پیاپی از چیزهای ذهنی خود بر آنها می‌افزایند، تا بدانجا که ستبر و اندوده و انباشته می‌گردد و دگرگون می‌شود، و سخنها پیرامون خبر واحدی یا حادثهٔ واحدی بیشتر و بیشتر می‌گردد هر زمان که قرنها می‌گذرد:

﴿ سَيَقُولُونَ: ثَلاثَةٌ رابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ، وَ يَقُولُونَ: خَمْسَةٌ سادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ ـ رَجْماً بِالْغَيْبِ ـ وَ يَقُولُونَ: سَبْعَةٌ وَ ثامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ. قُلْ: رَبِّي أَعْلَمُ بِعِدَّتِهِمْ. ما يَعْلَمُهُمْ إِلاَّ قَلِيلٌ؛ فَلا تُمارِ فِيهِمْ إِلاَّ مِراءً ظاهِراً، وَ لا تَسْتَفْتِ مِنْهُمْ أَحَداً ﴾.

معاصران پیغمبر دربارهٔ تعداد نفرات اصحاب کهف به مجادله می‌پردازند و گروهی) خواهند گفت: آنان سه نفرند که چهارمین ایشان سگشان بود. و (گروهی) خواهند گفت: آنان پنج نفرند که ششمین ایشان سگشان بود؛ همهٔ اینها سخنان بدون دلیل است. و (گروهی) خواهند گفت: آنان هفت نفرند که هشتمین ایشان سگشان بود (و اینان از روی علم و آگاهی برگرفته از وحی، سخن خواهند گفت). بگو: پروردگار من از تعدادشان آگاه‌تر (از هر کسی است). جز گروه کمی تعدادشان را نمی‌داند. بنا بر این دربارهٔ اصحاب کهف جز مجادلهٔ روشن (و آرام با دیگران) پیش مگیر (چرا که مسألهٔ چندان مهمّی نیست و ارزش دردسر را ندارد) و پیرامون آنان دیگر از هیچ کس مپرس (زیرا وحی الهی تو را بس است).

این همه جنگ و جدل پیرامون تعداد جوانان اصحاب کهف بیسود است. یکسان است چه سه نفر و چه پنج نفر و چه هفت نفر و چه بیش از اینها بوده باشند. کار و بارشان، و آگاهی از آنان و تعدادشان، به خدا واگذار است. اندکی از مردمان از سرگذشت آنان اطّلاع درست پیدا کرده‌اند یا روایت صحیح آن را شنیده‌اند، و از احوال و اوضاع ایشان آگاهی دارند. لذا جدال و ستیز طولانی پیرامون شمارهٔ آنان بیهوده است. درس و عبرتی که از کار و بارشان گرفته می‌شود با اندک و بسیار ایشان حاصل می‌گردد. بدین خاطر است که قرآن پیغمبر ﷺ را به ترک جدال و ستیز دربارهٔ این مسأله می‌خواند و رهنمود می‌گرداند، و از او می‌خواهد از کسی از ستیزه‌گران دربارهٔ کار و بارشان خبر نگیرد و فتویٰ نخواهد. این کار همگامی و همراهی با برنامهٔ اسلام در حفظ نیروی عقلانی از هدر رفتن و ضائع شدن در انجام کارهای بیسود است، به مسلمانان می‌آموزد که دنبال چیزی را نگیرند و از راهی نروند که علم و آگاهی کامل و اطّلاع شامل بدان و از آن نداشته باشند. این رخدادی که زمان آن را در لابلای خود پیچیده است و بساط آن را درنوردیده است، از زمرهٔ

۱- ابن‌کثیر آن را در تفسیر خود نقل کرده است.

غیب گشته است، غیبی که به علم و آگاهی یزدان از آن واگذار گردیده است، پس باید آن را حواله با خدا کرد و رفت.

به مناسبت نهی از جدال و ستیز دربارهٔ غیب گذشته، از حکم صادر کردن دربارهٔ غیب آینده و چیزی که روی خواهد داد، نهی می‌گردد. چه انسان نمی‌داند در آینده چه می‌شود و چه روی می‌دهد تا قاطعانه دربارهٔ آن رأی و نظر داد:

﴿وَ لاٰ تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فٰاعِلٌ ذٰلِكَ غَداً ـ إِلاّٰ أَنْ يَشٰاءَ اللّٰهُ ـ وَ اذْكُرْ رَبَّكَ إِذٰا نَسِيتَ، وَ قُلْ عَسىٰ أَنْ يَهْدِيَنِ رَبِّي لِأَقْرَبَ مِنْ هٰذٰا رَشَداً﴾.

دربارهٔ هیچ چیز (بدون مقترن کردنِ سخن به مشیّت خدا) مگو که فردا آن را انجام می‌دهم، (مگر این که بگوئی:) اگر خدا بخواهد (فردا چنین و چنان کنم. چرا که تا ارادهٔ او نباشد چیزی و کاری انجام نمی‌پذیرد) و چون دچار فراموشی شدی (و إن‌شاءالله را نگفتی، همین که به یادت آمد) پروردگارت را به خاطر آور و (إن‌شاءالله را بگو، تا گذشته را جبران بکنی و همیشه دلت با خدا باشد. هنگامی که عزم انجام کاری کردی و آن را آویزهٔ مشیّت خدا نمودی) بگو: امید است پروردگارم مرا (به چیزی) رهنمود کند که از این (چیزی که در مدّ نظر است، سودمندتر و) به خیر و صلاح نزدیک‌تر باشد.

هر حرکتی و هر صدائی، و بلکه هر نَفَسی از نَفَسهای زنده‌ها در گرو ارادهٔ خدا است. پردهٔ غیب بر فراسوی لحظهٔ حاضر فرو انداخته شده است و آن را در پشت خود نهان داشته است. چشم انسان فراسوی این پردهٔ فروانداخته را نمی‌بیند، و خرد انسان هرچند هم دانا و فرزانه باشد نارسا و کند است. پس نباید هیچ انسانی بگوید: من فردا این چنین و آن چنان خواهم کرد. چرا که فردا جزو غیب خدا است و پرده‌های غیب خدا بر فرجام کارها فروافکنده شده است.

معنی این سخن هم این نیست که انسان بنشیند و دامن فراهم چیند، و دربارهٔ کارهای آینده نیندیشد و چاره‌جوئی و دوراندیشی نکند، و روز به روز و لحظه به لحظه زندگی کند، و گذشتهٔ زندگانیش را به حال و آینده ارتباط ندهد ...

هرگزا هرگزا.. ولیکن معنی این سخن چنین است که انسان حساب غیب را داشته باشد و حساب مشیّت و اراده‌ای را نیز داشته باشد که غیب را می‌گرداند و می‌چرخاند، و تصمیم بگیرد بر چیزی که می‌خواهد تصمیم بگیرد و با عزم استوار دست‌اندرکار شود و از مشیّت و ارادهٔ خدا یاری و کمک بطلبد، و آگاه باشد و بداند که دست خدا بالای دست او و قوی‌تر از او است. دیگر بعید نشمارد که خدا تدبیری جدای از تدبیر او داشته باشد. اگر خدا او را در کاری که بر آن تصمیم گرفته است و بدان پرداخته است موفّق فرمود چه بهتر، و اگر مشیّت و ارادهٔ خدا بر چیزی رفته باشد که خلاف آن چیزی باشد که او به تدبیر و چاره‌جوئی آن نشسته است غمگین و مأیوس نشود. چه پیش از هر چیزی و پس از هر چیزی فرمان فرمان یزدان است و هرچه در جهان بخواهد همان است!

پس باید انسان بیندیشد و چاره‌جوئی کند و دست‌اندرکار شود، ولیکن باید بداند که انسان با کارسازی و مدد یزدان می‌اندیشد، و با توفیق یزدان جهان کارهای خود را می‌گرداند، و انسان نمی‌تواند اندیشه و چاره‌جوئی و توان کار را داشته باشد مگر این که خدا او را مدد و یاری دهد و او را راه ببرد ... این امر نیز به تنبلی یا سستی، و ضعف یا بی‌حالی، دعوت نمی‌کند. بلکه برعکس این کار انسان را به اعتماد و اطمینان و قوّت و قدرت و تصمیم قاطعانه و ارادهٔ استوار می‌کشاند. هروقت پردهٔ غیب از تدبیر و چاره‌سازی یزدان کنار رفت، باید که انسان قضا و قدر یزدان جهان را با خشنودی و اطمینان و تسلیم فرمان بپذیرد، چرا که این اصلی است که مجهول و ناپیدا برای او بوده است و هم‌اینک پرده از آن به کنار رفته است.

این برنامه‌ای است که اسلام دل مسلمان را آویزۀ آن می‌کند. دیگر مسلمان احساس تنهائی و هراس نمی‌نماید در آن وقت که می‌اندیشد و چاره‌جوئی و چاره‌سازی می‌کند، و در آن زمان که موفّق و پیروز می‌شود، احساس غرور و سرمستی نمی‌کند، و در آن وقت که شکست می‌خورد و مغلوب می‌شود احساس ناامیدی و یأس نمی‌نماید. بلکه در همۀ احوال و اوضاع خود متّصل به خدا می‌ماند، و با اعتماد بدو و تکیۀ بر او نیرومند برجای می‌ایستد، و سپاسگزار مدد و توفیق دادن او می‌شود، و تسلیم قضا و قدرش می‌گردد. نه سرمست و نه مأیوس خواهد بود.

﴿ وَ اذْكُرْ رَبَّكَ إِذَا نَسِيتَ ﴾.

و چون دچار فراموشی شدی، پروردگارت را به خاطر آور.

هرگاه این رهنمود و رویکرد را فراموش کردی، پروردگارت را به خاطر آور و به سوی او برگرد.

﴿ وَ قُلْ عَسَىٰ أَنْ يَهْدِيَنِ رَبِّي لِأَقْرَبَ مِنْ هٰذَا رَشَداً ﴾.

و بگو: امید است پروردگارم مرا (به چیزی) رهنمود کند که از این (چیزی که در مدّ نظر است، سودمندتر و) به خیر و صلاح نزدیک‌تر باشد.

از این برنامه‌ای که دل را دائماً به خدا پیوند و ارتباط می‌دهد، در هر چیزی که قصد آن کند، و در هر چیزی که بدان توجّه نماید و رو کند.

واژۀ «عَسَىٰ: امید است» و واژۀ «لِأَقْرَبَ: نزدیک‌تر» برای این آمده‌اند تا این والائی را اوج بیشتر بخشند، و نیاز به تلاش و کوشش دائمی را برای استوار ماندن بر آن در همۀ اوضاع و احوال را تذکّر دهند.

❁

تا بدینجا نفهمیده‌ایم: جوانان چه اندازه در غار مانده‌اند. امّا اینک خواهیم دانست. به صورت یقین و اطمینان هم خواهیم دانست:

﴿ وَ لَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلَاثَ مِائَةٍ سِنِينَ، وَ ازْدَادُوا تِسْعاً. قُلِ: اللّٰهُ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثُوا لَهُ غَيْبُ السَّمٰاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَبْصِرْ بِهِ وَ أَسْمِعْ ﴾.

(اصحاب کهف مدّت سیصدونه سال در غارشان (در حال خواب) ماندند. بگو: خدا (از همگان) آگاه‌تر از مدّتی است که اصحاب کهف (در غار زنده و در حال خواب) ماندند (و برایتان بیان گردید. لذا به گفتگوهای مختلف در این باره خاتمه دهید). تنها او است که غیب آسمانها و زمین را می‌داند (و از مجموعۀ جهان هستی و از جمله مدّت ماندگاری اصحاب کهف باخبر است). شگفتا او چه بینا و شنوا است! (او همه چیز را می‌بیند و همه چیز را می‌شنود!).

این سخن فیصله‌بخش است و مادر سخنها دربارۀ ایشان است، و خدائی آن را بیان می‌دارد که از غیب آسمانها و زمین آگاه است. او چه بینا است! او چه شنوا است! پاک و منزّه خدا است! با توجّه به این نه جدالی روا است و نه ستیزی بجا است.

❁

قرآن بر داستان پیرو می‌زند با اعلان وحدانیّتی که آثار آن در خطّ سیر داستان و حوادث آن پیدا است:

﴿ مَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ. وَ لَا يُشْرِكُ فِي حُكْمِهِ أَحَداً ﴾.

(ساکنان آسمانها و زمین) بجز خدا برایشان سرپرستی نیست (که عهده‌دار امور آنان شود) و در فرماندهی و قضاوت خود کسی را انباز نمی‌گرداند.

قرآن همچنین بر داستان پیرو می‌زند با رهنمود کردن پیغمبر ﷺ به تلاوت چیزی که پروردگارش آن را بر او نازل کرده است، چیزی که سخن قاطعانه و فیصله‌بخش دارانه است ـ زیرا قرآن حقّ است و باطل بدان رو نمی‌کند ـ همچنین پیرو می‌زند به این که تنها رو به خدا کند و خود را در پناه او دارد، چه پناهگاهی جز پناهگاه او وجود ندارد. اصحاب کهف به سوی او گریختند و او ایشان را با رحمت و هدایت خود فراگرفت، و با لطف و فضل خویش بنواخت:

﴿ وَ اتْلُ ما أُوحِيَ إِلَيْکَ مِنْ کِتابِ رَبِّکَ لا مُبَدِّلَ لِکَلِماتِهِ، وَ لَنْ تَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَداً ﴾.

بخوان آنچه را که از کتاب (قرآن) از سوی پروردگارت به تو وحی شده است (و به گفته‌های این و آن که آمیخته به دروغ و خرافات و مطالب بی‌اساس است اعتناء مکن. تکیه‌گاه بحث تو در امور غیبی همچون سرگذشت اصحاب کهف، تنها باید وحی الهی باشد. چرا که سخنان خدا حقائق تغییرناپذیری است و) کسی نمی‌تواند سخنان او را تغییر (و احکام آن را دگرگون) کند، و هرگز پناهی جز او نخواهی یافت.

بدین منوال داستان پایان می‌گیرد ... پیش از آن و در میانهٔ آن و در آخر آن، رهنمودهائی می‌آید که به خاطر آنها داستانها در قرآن می‌آیند، با هماهنگی مطلق در میان رهنمود دینی و عرضهٔ فنّی در روند قرآن.

وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُم بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ وَلَا تَعْدُ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ تُرِيدُ زِينَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَلَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَن ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ وَكَانَ أَمْرُهُ فُرُطًا ﴿۲۸﴾ وَقُلِ الْحَقُّ مِن رَّبِّكُمْ فَمَن شَاءَ فَلْيُؤْمِن وَمَن شَاءَ فَلْيَكْفُرْ إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَارًا أَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا وَإِن يَسْتَغِيثُوا يُغَاثُوا بِمَاءٍ كَالْمُهْلِ يَشْوِي الْوُجُوهَ بِئْسَ الشَّرَابُ وَسَاءَتْ مُرْتَفَقًا ﴿۲۹﴾ إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ إِنَّا لَا نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا ﴿۳۰﴾ أُولَٰئِكَ لَهُمْ جَنَّاتُ عَدْنٍ تَجْرِي مِن تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ يُحَلَّوْنَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِن ذَهَبٍ وَيَلْبَسُونَ ثِيَابًا خُضْرًا مِّن سُندُسٍ وَإِسْتَبْرَقٍ مُّتَّكِئِينَ فِيهَا عَلَى الْأَرَائِكِ نِعْمَ الثَّوَابُ وَحَسُنَتْ مُرْتَفَقًا ﴿۳۱﴾ ۞ وَاضْرِبْ لَهُم مَّثَلًا رَّجُلَيْنِ جَعَلْنَا لِأَحَدِهِمَا جَنَّتَيْنِ مِنْ أَعْنَابٍ وَحَفَفْنَاهُمَا بِنَخْلٍ وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمَا زَرْعًا ﴿۳۲﴾ كِلْتَا الْجَنَّتَيْنِ آتَتْ أُكُلَهَا وَلَمْ تَظْلِم مِّنْهُ شَيْئًا وَفَجَّرْنَا خِلَالَهُمَا نَهَرًا ﴿۳۳﴾ وَكَانَ لَهُ ثَمَرٌ فَقَالَ لِصَاحِبِهِ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ أَنَا أَكْثَرُ مِنكَ مَالًا وَأَعَزُّ نَفَرًا ﴿۳۴﴾ وَدَخَلَ جَنَّتَهُ وَهُوَ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ قَالَ مَا أَظُنُّ أَن تَبِيدَ هَٰذِهِ أَبَدًا ﴿۳۵﴾ وَمَا أَظُنُّ السَّاعَةَ قَائِمَةً وَلَئِن رُّدِدتُّ إِلَىٰ رَبِّي لَأَجِدَنَّ خَيْرًا مِّنْهَا مُنقَلَبًا ﴿۳۶﴾ قَالَ لَهُ صَاحِبُهُ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ أَكَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِن تُرَابٍ ثُمَّ مِن نُّطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّاكَ رَجُلًا ﴿۳۷﴾ لَّٰكِنَّا هُوَ اللَّهُ رَبِّي وَلَا أُشْرِكُ بِرَبِّي أَحَدًا ﴿۳۸﴾ وَلَوْلَا إِذْ دَخَلْتَ جَنَّتَكَ قُلْتَ مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ إِن تَرَنِ أَنَا أَقَلَّ مِنكَ مَالًا وَوَلَدًا ﴿۳۹﴾ فَعَسَىٰ رَبِّي أَن يُؤْتِيَنِ خَيْرًا مِّن جَنَّتِكَ وَيُرْسِلَ عَلَيْهَا حُسْبَانًا مِّنَ السَّمَاءِ فَتُصْبِحَ صَعِيدًا زَلَقًا ﴿۴۰﴾ أَوْ يُصْبِحَ مَاؤُهَا غَوْرًا فَلَن تَسْتَطِيعَ لَهُ طَلَبًا ﴿۴۱﴾ وَأُحِيطَ بِثَمَرِهِ فَأَصْبَحَ يُقَلِّبُ كَفَّيْهِ عَلَىٰ مَا أَنفَقَ فِيهَا وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا وَيَقُولُ يَا لَيْتَنِي لَمْ أُشْرِكْ بِرَبِّي أَحَدًا ﴿۴۲﴾ وَلَمْ تَكُن لَّهُ فِئَةٌ يَنصُرُونَهُ مِن دُونِ اللَّهِ وَمَا كَانَ مُنتَصِرًا ﴿۴۳﴾ هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ هُوَ خَيْرٌ ثَوَابًا وَخَيْرٌ عُقْبًا ﴿۴۴﴾ وَاضْرِبْ لَهُم مَّثَلَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ أَنزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ فَأَصْبَحَ هَشِيمًا تَذْرُوهُ الرِّيَاحُ وَكَانَ اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ مُّقْتَدِرًا ﴿۴۵﴾

الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِندَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَخَيْرٌ أَمَلًا ﴿۴۶﴾

این درس همه دربارهٔ بیان ارزشها در ترازوی عقیده است. ارزشهای حقیقی ثروت نیست. جاه و مقام نیست. شاهی و فرمانروائی و سلطه و قدرت نیست. همچنین ارزشهای حقیقی لذائذ و خوشیها و اموال و کالاهای این زندگی نیست ... همهٔ اینها ارزشهای ناروا و نادرست و ارزشهای فناپذیر و زوال‌پذیرند. اسلام چیزهای پاک دنیا را حرام و قدغن نمی‌کند، ولیکن آنها را هدف نهائی زندگی انسان هم نمی‌سازد. پس هرکس می‌خواهد از آنها بهره‌مند شود و لذّت ببرد، از آنها بهره‌مند بشود و لذّت ببرد. ولی خدائی را به یاد دارد که آن چیزها را عطاء فرموده است، و با عمل صالح و کردار پسندیده شکر خدا را بر این نعمتها بجای آورد،

چه کارهای نیکی که انجام می‌شود و اندوخته می‌گردد و باقی می‌ماند، بهتر و ماندگارتر است.

این درس آغاز می‌گردد با رهنمود کردن پیغمبر ﷺ به این که خویشتن را با کسانی بدارد و با کسانی بماند که رو به خدا می‌کنند و رو به خدا می‌روند، و این که فراموش بکند کسانی را و ناچیز بشمارد کسانی را که از یاد خدا غافل می‌گردند. سپس برای دو گروه دو مرد را مثل می‌زند: یکی از آن دو مرد با اموال و اولاد و عزّت و قدرتی که دارد می‌نازد و خویشتن را والا می‌شمارد، و مرد دیگر با ایمان خالصی که دارد می‌نازد، و از خدا تمنّا می‌نماید که چیزی را بدو عطاء فرماید که خوب و نیکو باشد و برتر و بهتر از چیزهائی باشد که مرد نخستین دارد. آن‌گاه روند قرآنی بر زندگی دنیا پیرو می‌زند، و سراسر زندگی را بسی کوتاه جلوه‌گر می‌سازد و فناپذیر همچون خس و خاشاکی می‌شمارد که بادها آن را بازیچهٔ دست خود بکنند و با خود ببرند. این امر را هم با بیان حقیقت جاویدان به پایان می‌برد:

﴿ اَلْمالُ وَ الْبَنُونَ زِينَةُ الْحَياةِ الدُّنْيا، وَ الْباقِياتُ الصّالِحاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَواباً وَ خَيْرٌ أَمَلاً ﴾.

دارائی و فرزندان، زینت زندگی دنیایند (و زوال‌پذیر و گذرایند)، و امّا اعمال شایسته‌ای که نتائج آنها جاودانه است، بهترین پاداش را در پیشگاه پروردگارت دارد، و بهترین امید و آرزو است.

❁

﴿ وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَداةِ وَ الْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ، وَ لا تَعْدُ عَيْناكَ عَنْهُمْ تُرِيدُ زِينَةَ الْحَياةِ الدُّنْيا، وَ لا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنا، وَ اتَّبَعَ هَواهُ وَكانَ أَمْرُهُ فُرُطاً. وَ قُلِ: الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ. فَمَنْ شاءَ فَلْيُؤْمِنْ. وَ مَنْ شاءَ فَلْيَكْفُرْ ﴾.

با کسانی باش که صبحگاهان و شامگاهان خدای خود را می‌پرستند و به فریاد می‌خوانند، (و تنها رضای) ذات او را مـــی‌طلبند، و چشمانت از ایشان (به سوی ثروتمندان و قدرتمندان مستکبر) برای جستن زینت حیات دنیوی برنگردد، و از کسی فرمان مبر که (به خاطر دنیادوستی و آرزوپرستی) دل او را از یاد خود غافل ساخته‌ایم، و او به دنبال آرزوی خود روان گشته است (و پیوسته فرمان یزدان را ترک گفته است) و کار و بارش (همه) افراط و تفریط بوده است. بگو: حقّ (همان چیزی است که) از سوی پروردگارتان (آمده) است (و من آن را با خود آورده‌ام و برنامهٔ من و همهٔ مؤمنان است) پس هرکس که می‌خواهد (بدان) ایمان بیاورد و هرکس می‌خواهد (بدان) کافر شود.

روایت شده است که این آیه دربارهٔ بزرگان قریش نازل گردیده است، بدان هنگام که از پیغمبر ﷺ درخواست کردند فقیران مؤمن همچون بلال، صهیب، عمّار، خبّاب، و ابن‌مسعود را از پیش خود براند اگر می‌خواهد که سران قریش ایمان بیاورند. یا این که برای سران قریش مجلسی ترتیب دهد جدای از مجلس فقیران مؤمن. چه این فقیران مؤمن جبّه‌ها و عباهائی به تن دارند که بوی عرق از آنها به مشام می‌رسد و سران بزرگوار قریش را می‌آزارد!

همچنین روایت شده است که پیغمبر ﷺ چشم طمع به ایمان آوردنشان دوخت و با خود گفت آنچه درخواست کرده‌اند انجام شود. این بود که یزدان متعال نازل فرمود:

﴿ وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَداةِ وَ الْعَشِيِّ ... ﴾.

با کسانی باش که صبحگاهان و شامگاهان خدای خود را می‌پرستند و به فریاد می‌خوانند ....

این آیه را نازل فرمود، آیه‌ای که ارزشها و معیارهای حقیقی را اعلان می‌دارد ... و ترازوئی را به پیش می‌کشد که به خطا نمی‌رود و شاهین آن کج نمی‌شود. بعد از آن آمده است:

﴿ فَمَنْ شاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَ مَنْ شاءَ فَلْيَكْفُرْ ... ﴾.

پس هرکس که می‌خواهد (بدان) ایمان بیاورد و هرکس می‌خواهد (بدان) کافر شود ....

اسلام با کسی چاپلوسی نمی‌کند، و برای مردمان با

ترازوهای جاهلیّت پیشین برنمی‌کشد و نمی‌سنجد، و هیچ جاهلیّتی نیز نباید برای مردمان ترازوئی جز ترازوی اسلام را بگذارد و از آن استفاده نماید.

﴿ وَٱصْبِرْ نَفْسَکَ ﴾.

خویشتن را بدار ... خود را نگاه دار.

ملول و رنجیده‌خاطر مشو و شتاب مکن:

﴿ مَعَ الَّذِینَ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَ الْعَشِیِّ یُرِیدُونَ وَجْهَهُ ﴾.

با کسانی باش که صبحگاهان و شامگاهان خدای خود را می‌پرستند و به فریاد می‌خوانند، (و تنها رضای) ذات او را می‌طلبند.

خدا هدف ایشان است. بامدادان و شبانگاهان بدو رو می‌کنند، و از او دوری نمی‌گزینند و کج نمی‌شوند، و جز رضا و خشنودی او را نمی‌طلبند. آنچه را می‌طلبند بزرگ‌تر و والاتر از هر چیزی است که خواستاران و عاشقان زندگی دنیا می‌طلبند.

با همچون کسانی باش و بسر ببر. با ایشان همدم و همنشین شو و ایشان را تعلیم بده و تربیت کن. چه خیر و خوبی در آنان سراغ می‌رود، و بر دوش همچون اشخاصی دعوتها برپا و برجا می‌شود. دعوتها بر دوش کسانی ماندگار و استوار نمی‌ماند که دعوتها را می‌پذیرند بدان خاطر که دعوتها چیره و غالب بر احوال و اوضاع و محیط هستند، و کسانی که دعوتها را می‌پذیرند تا زمام اختیار پیروان را به دست گیرند و بر آنان فرمان برانند، و کسانی که دعوتها را می‌پذیرند تا آزها و حرصهای خود را برآورده کنند و تحقّق بخشند، و در بازار دعوتها به تجارت و بازرگانی بنشینند و از ایشان بخرند و ببرند! بلکه دعوتها استوار و پایدار می‌ماند بر دوش کسانی که دلهائی دارند که خالص و مخلص به سوی خدا می‌گرایند، و نه جاه و مقامی، و نه کالا و سودی را در پرتو دعوتها می‌جویند و طلب می‌نمایند. ولی تنها وتنها ذات خدا را می‌خواهند و خشنودی او را چشم می‌دارند.

﴿ وَ لاَ تَعْدُ عَیْنَاکَ عَنْهُمْ تُرِیدُ زِینَةَ الْحَیَاةِ الدُّنْیَا ﴾.

و چشمانت از ایشان (به سوی ثروتمندان و قدرتمندان مستکبر) برای جستن زینت حیات دنیوی برنگردد.

تلاش و پویش تو از سوی ایشان به سوی ظواهر زندگی نگراید، و میل ننماید، ظواهری که طرفداران زیب و زینت و عاشقان زر و زیور از آنها برخوردارند و دلباختگان چیزهای زودگذر جهانند. چه این زیب و زینت و زر و زیور زندگی «دنیا» به پای آن افق بلند و والائی نمی‌رسد که کسانی بدان چشم امید دوخته‌اند که پروردگارشان را بامدادان و شبانگاهان فرامی‌خوانند و پرستش می‌نمایند و خشنودی ذات خدا را می‌طلبند و فقط رضای او را می‌خواهند.

﴿ وَ لاَ تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِکْرِنَا، وَ ٱتَّبَعَ هَوَاهُ، وَکَانَ أَمْرُهُ فُرُطاً ﴾.

و از کسی فرمان مبر که (به خاطر دنیادوستی و آرزوپرستی) دل او را از یاد خود غافل ساخته‌ایم، و او به دنبال آرزوی خود روان گشته است (و پیوسته فرمان یزدان را ترک گفته است) و کار و بارش (همه) افراط و تفریط بوده است.

از ایشان دربارهٔ جداسازی آنان از فقیران اطاعت مکن و درخواست ایشان را در این زمینه مپذیر. اگر آنان خدا را یاد می‌کردند و در نظر می‌داشتند از تکبّر و خودبزرگ‌بینی خود می‌کاستند، و از طغیان و سرکشی خویش کم می‌کردند و از جوش و خروش خویشتن فروکش می‌نمودند، و سرهای گردن افراختهٔ مستکبرانهٔ خود را پائین می‌کشیدند و این اندازه سرهای مغرورانه را بالا نمی‌گرفتند. و جلال و عظمت خدائی را احساس می‌کردند که سرها در سایهٔ آستانه‌اش یکسان و برابرند، و به پیوند عقیده‌ای پی می‌بردند که مردمان با آن برادران یکدیگر می‌گردند. ولیکن ایشان از هواها و هوسهای خود پیروی می‌کنند که هواها و هوسهای جاهلیّت است، و مقیاسها و معیارهای جاهلیّت را در میان بندگان حاکم می‌کنند و فرمانروائی می‌دهند. هم خودشان و هم گفتارهایشان سفاهت و نادانی است و بر باد می‌رود و نیست و نابود می‌شود و جز این نمی‌ارزد

که به سزا و جزای غافل شدنشان از ذکر و یاد خدا از ایشان غافل شد و به ترک ایشان گفت.
اسلام آمده است تا سرها را در پیشگاه خدا مساوی گرداند، و میان آنها هیچ‌گونه برتری حاصل از دارائی و حسب و نسب و جاه و مقامی نماند. چه این چیزها ارزشهای نادرست و گذرا و فناپذیر و زوال‌پذیر هستند. بلکه برتری و والاتری به وسیلهٔ مرتبت و منزلت در پیشگاه یزدان است، مرتبت و منزلتی که ارج و ارزش پیدا می‌کند بدان اندازه که شخص رو به خدا می‌رود و محض رضای او کارهایش انجام می‌پذیرد و خلوص و یکرنگی می‌شود. بجز اینها هرچه شود، هوا و هوس و سفاهت و جهالت و بطالت و پوچی و هیچی است.

﴿ وَ لاٰ تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنٰا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنٰا ﴾.

و از کسی فرمان مبر که (به خاطر دنیادوستی و آرزوپرستی) دل او را از یاد خود غافل ساخته‌ایم.

دل او را غافل کرده‌ایم، وقتی که به خویشتن گرائیده است و پرداخته است، و به سوی اموال و دارائی خود میل نموده است، و به اولاد خویش دل داده است، و شیفتهٔ کالا و متاع و لذائذ و شهوات خویشتن گردیده است. دیگر در دلش جائی برای خدا نمانده است. دلی که به این سرگرمیها بپردازد و آنها را هدف زندگی خود سازد قطعاً از یاد خدا غافل می‌شود، و خدا نیز بر غفلت او می‌افزاید، و بدو مهلت و فرصت زیستن در همچون چیزهای بیفائده می‌دهد تا در لابلای آنها بغنود و روزگار از دست او به در رود و سرمایهٔ عمرش بیهوده تمام شود، و به کیفر و عذابی برسد و بیفتد که خدا برای امثال او آماده کرده است، برای آن کسانی که به خویشتن و به دیگران ستم می‌کنند:

﴿ وَ قُلِ: الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ، فَمَنْ شٰاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَ مَنْ شٰاءَ فَلْيَكْفُرْ ﴾.

بگو: حق (همان چیزی است که) از سوی پروردگارتان (آمده) است (و من آن را با خود آورده‌ام و برنامهٔ من و همهٔ مؤمنان است) پس هرکس که می‌خواهد (بدان) ایمان بیاورد و هرکس که می‌خواهد (بدان) کافر شود.

با این عزّت، و با این صراحت، و با این قاطعیّت ... هرکس که می‌خواهد ایمان بیاورد و هرکس که می‌خواهد ایمان نیاورد، چه باک ... حقّ که از راه خود برنمی‌گردد و کج و منحرف نمی‌شود و این سو و آن سو نمی‌رود. بلکه به راه خود ادامه می‌دهد راست‌قامت و استوار، و نیرومند و توانمند بدون هرگونه ضعف و سستی، و صریح و آشکار بدون هرگونه ساخت و پاخت و چرخش و سازشی. پس هرکس که می‌خواهد ایمان بیاورد و هرکس که می‌خواهد کافر شود. کسی که از حقّ خوششش نیاید برود، و کسی که هوا و هوس و آرزوها و خواستهای خود را پیرو چیزی نکند که از سوی خدا آمده است، با ایشان ساخت و پاختی و چرخشی و سازشی به حساب عقیده نمی‌شود، و کسی که سر خود را در برابر فرمان قرآن پائین نیاورد و از بزرگی و عظمت خود در پیشگاه جلال و جبروت خدا نکاهد، هیچ‌گونه نیازی عقیده بدو ندارد.
عقیده متعلّق به کسی نیست تا بر سر آن معامله و سازش کند. بلکه عقیده ملک خدا است، و خدا بی‌نیاز از جهانیان است. و عقیده عزّت نمی‌یابد و پیروز نمی‌گردد با کسانی که عقیده را خالصانه برای عقیده نمی‌خواهند، و به عقیده آن‌گونه که هست بی‌روی و ریا و بدون هرگونه رنگ‌آمیزی گردن نمی‌نهند. کسی که خویشتن را از مؤمنانی بالاتر می‌گیرد و دوری می‌گزیند که آنان پروردگارشان را بامدادان و شامگاهان به فریاد می‌خوانند و به کمک می‌طلبند و ذات او را می‌جویند و خشنودی او را می‌خواهند، هیچ‌گونه خیر و خوبی اسلام و مسلمانان در او انتظار نمی‌رود و امیدی بدو بسته نمی‌شود.

❁

آن‌گاه خدا چیزی را که برای کافران، و چیزی را که برای مؤمنان تهیّه دیده است و آماده کرده است، در صحنه‌ای از صحنه‌های قیامت نشان می‌دهد:

﴿ إِنّٰا أَعْتَدْنٰا لِلظّٰالِمِينَ نٰاراً أَحٰاطَ بِهِمْ سُرٰادِقُهٰا، وَ إِنْ

یَسْتَغِیثُوا یُغاثُوا بِماءٍ کَالْمُهْلِ یَشْوِی الْوُجُوهَ. بِئْسَ الشَّرابُ وَ ساءَتْ مُرْتَفَقاً. إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ إِنّا لا نُضِیعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلاً. أُولئِکَ لَهُمْ جَنّاتُ عَدْنٍ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهارُ، یُحَلَّوْنَ فِیها مِنْ أَساوِرَ مِنْ ذَهَبٍ. وَ یَلْبَسُونَ ثِیاباً خُضْراً مِنْ سُنْدُسٍ وَ إِسْتَبْرَقٍ، مُتَّکِئِینَ فِیها عَلَی الْأَرائِکِ. نِعْمَ الثَّوابُ وَ حَسُنَتْ مُرْتَفَقاً ﴾.

ما برای ستمگران آتشی را آماده کرده‌ایم که (از هر طرف ایشان را احاطه می‌کند و) سراپردهٔ آن آنان را دربر می‌گیرد، و اگر (در آن آتش سوزان) فریاد برآورند (که آب)، با آبی همچون فلز گداخته به فریادشان رسند که چهره‌ها را بریان می‌کند! چه بد نوشابه‌ای! و چه زشت منزلی! کسانی که ایمان آورده‌اند (به خدا و دین حقّی که به تو وحی شده است) و کارهای شایسته کرده‌اند (پاداششان در پیشگاه آفریدگارشان محفوظ است). ما پاداش کسی را هدر نمی‌دهیم که کار نیکو کرده باشد. آنان کسانیند که بهشت جاویدان ازآن ایشان است؛ بهشتی که در زیر (کاخها و درختان) آن جویبارها روان است. آنان در آنجا با دستبندهای طلا آراسته می‌شوند، و جامه‌های سبز (فاخری از انواع مختلف) حریر نازک و ضخیم می‌پوشند، در حالی که بر تختها و مبلمانها تکیه زده‌اند (وه که این چیز موعود) چه پاداش خوبی است! و (به به این باغها و تختها) چه منزل و مقرّ زیبائی است!.

﴿ إِنّا أَعْتَدْنا لِلظّالِمِینَ ناراً ﴾.

ما برای ستمگران آتشی را آماده کرده‌ایم.

آتشی را آماده کرده‌ایم و آن را تهیه دیده‌ایم. هیچ نیاز به برافروختن آن نیست. و برای آماده کردن آن نیازی به زمان نیست! هرچند که آفرینش هر چیزی مقتضی جز ارادهٔ واژه «کُنْ: بشو ... فَیَکُونُ: پس می‌شود) نمی‌باشد. امّا با این وجود در اینجا تعبیر با واژهٔ «أَعْتَدْنا: آماده کرده‌ایم» بیانگر سرعت و آمادگی و توانائی است، و می‌رساند که آتش آماده و مهیّای پذیرش مستقیم و بلافاصله است!

این آتش، آتشی است که سراپرده‌های آن ستمکاران را دربر می‌گیرد. دیگر نه راهی برای گریختن است، و نه امیدی به نجات یافتن و دررفتن است، و نه چشم طمع دوختنی به سوراخی است که نسیمی از آن وزد یا آسایشی در آن شود!

اگر فریاد برآورند و کمک بخواهند که از گرما و تشنگی سوختیم! به فریادشان می‌رسند و کمکشان می‌کنند! با آبی - برابر روایتی - که همسان دُرد ته‌نشین شدهٔ روغن جوشان است، و با فلز گداخته‌ای - برابر روایتی - که چهره‌ها را بریان می‌کند اگر به چهره‌ها نزدیک شود چه رسد به گلوها و شکمهائی که آن را بنوشد و سر بکشد!

﴿ بِئْسَ الشَّرابُ ﴾.

چه بد نوشابه‌ای!.

بدترین نوشابه‌ای است که درون آتش گرفتگان از گرما بدان یاری و کمک می‌شوند! وای از این آتشی که سراپرده‌هایش جای آرمیدن و تکیه زدن است!!! در ذکر آرمیدن در میان سراپرده‌های آتش ریشخند بس گزنده و تلخی است. آنان که در آنجا برای آرمیدن و آسایش دیدن نرفته‌اند. ایشان بدانجا برای سوختن و بریان شدن افتاده‌اند! امّا ذکر این چیزها برای تقابل با آرمیدن و آسایش دیدنی است که کسانی بدان رسیده‌اند که ایمان آورده‌اند و کارهای خوب و پسندیده کرده‌اند و هم اینک در باغهای بهشت یزدان جهان آرمیده‌اند و به سعادت ابدی دست یافته‌اند!.. اینان کجا و آنان کجا!

در آن هنگام که ستمگران این‌گونه در آتش دوزخ اسیر و به انواع عذابها گرفتارند، کسانی که ایمان آورده‌اند و کارهای خوب و پسندیده کرده‌اند در باغهای جاویدان بهشت اقامت گزیده‌اند، باغهائی که جای ماندگاری است و رودبارها و چشمه‌سارها در زیر کاخها و درختهای آن روان است. همه‌جا شاداب و دلربا، و دارای مناظر بهجت‌افزا و نسیمهای ملایم و خوش‌نوا! آنجا است که واقعاً برای آرمیدن و آسایش دیدن است.

﴿ مُتَّکِئِینَ فِیها عَلَی الْأَرائِکِ ﴾.

بر تختها و مبلمانها تکیه زده‌اند.

آنان دامنکشان در انواعی از حریر نازک و آسایش‌بخش، و در اقسامی از حریر ضخیم و برّاق و کرکدار، راه می‌روند مزید بر آنها دستبندهای زرّین برای زینت و لذّت به دست دارند:

﴿ نِعْمَ ٱلثَّوَابُ وَ حَسُنَتْ مُرْتَفَقاً! ﴾.

چه پاداش خوبی است! و (به به این باغها و تختها) چه منزل و مقرّ زیبائی است!).

هرکس هریک از این دو جای بهشت یا دوزخ را می‌خواهد برگزیند. هرکه می‌خواهد ایمان بیاورد، ایمان بیاورد، و هرکه می‌خواهد کافر شود، کافر شود. هرکس می‌خواهد با فقرای مؤمن بنشیند، بنشیند، فقرای مؤمنی که از جبّه‌ها و عباهایشان بوی عرق به مشام می‌رسد، و هرکس که می‌خواهد از فقرای مؤمن بگریزد، بگریزد. هرکس که بوی عرق این جبّه‌ها و عباهائی که به تن افرادی است که دلهایشان به یاد خدا آرمیده است و پاک و پاکیزه گردیده است او را ناراحت می‌کند، برود و در سراپرده‌های آتش بیارامد و بغنود! و از دُرد ته‌نشین روغن یا خونابهٔ دوزخیان بنوشد و خوش باشد! آن درد ته‌نشین روغنی یا خونابه‌ای که با آن به فریاد و یاری دوزخیان ستمگر رسیده می‌شود.

❁

آن‌گاه داستان دو مرد و دو باغ به میان می‌آید. این داستان به عنوان مثالی از ارزشهای فانی و از ارزشهای باقی است. دو نمونهٔ روشنی را ترسیم می‌کند: کسی را پیش چشم می‌دارد که به زیب و زینت زندگی می‌نازد و با اموال و اولاد خویشتن را توانا می‌بیند، و کسی را پیش چشم می‌دارد که به خدا می‌نازد و با ایمان بدو خویشتن را نیرومند می‌داند. هر دو تای آنان نمونهٔ انسانی دسته‌ای از مردمانند: صاحب دو باغ نمونهٔ شخص ثروتمندی است که ثروت او را بیهوش و بی‌خبر می‌سازد، و نعمت او را سرمست و مغرور می‌کند. درنتیجه بزرگترین قدرتی را فراموش می‌نماید که بر کارها و بر زندگی مردمان سلطه و سیطره دارد. گمان می‌برد که این نعمت جاودانه است و فنا و زوال ندارد، و قدرت و قوّت و جاه و مقام به ترک او نمی‌گوید و وی را خوار نمی‌دارد. صاحب ایمان نیز نمونهٔ شخصی است که با ایمانی که دارد خود را توانا و نیرومند می‌بیند، و به یاد و ذکر پروردگار خود می‌پردازد، و نعمت را دلیل بر وجود بخشایندهٔ نعمت می‌داند، و بر خود لازم می‌شمارد که حمد و سپاس بخشایندهٔ نعمت را بجای آورد و او را یاد کند و به ذکرش در خروش باشد. نعمت را باید موجب شکر و ذکر نعمت‌دهنده دید، نه این که نعمت‌دهنده را نادیده گرفت و بدو کفر ورزید.

داستان با صحنهٔ دو باغ می‌آغازد، بدان‌گاه که باغها آراسته‌اند و به بار نشسته‌اند و سخت دلربا و زیبا گشته‌اند:

﴿ وَ ٱضْرِبْ لَهُمْ مَثَلاً رَجُلَيْنِ جَعَلْنَا لِأَحَدِهِمَا جَنَّتَيْنِ مِنْ أَعْنَابٍ، وَ حَفَفْنَاهُمَا بِنَخْلٍ، وَ جَعَلْنَا بَيْنَهُمَا زَرْعاً. كِلْتَا الْجَنَّتَيْنِ آتَتْ أُكُلَهَا وَلَمْ تَظْلِمْ مِنْهُ شَيْئاً، وَ فَجَّرْنَا خِلاَلَهُمَا نَهَراً. وَكَانَ لَهُ ثَمَرٌ ﴾.

(ای پیغمبر!) برای آنان مثالی بیان کن، مَثَل دو مرد (کافر ثروتمندی و فقیر مؤمنی) را که (در روزگاران گذشته اتّفاق افتاده است، و) ما به یکی از آن دو (یعنی کافر ثروتمند) دو باغ انگور داده بودیم. گرداگرد باغها را با نخلستانها احاطه کرده بودیم، و در میان باغها (زمینهای) زراعتی قرار داده بودیم. هر دو باغ (از نظر فرآورده‌های کشاورزی کامل بودند و درختان) به ثمر نشسته بودند (و کشتزارهای داخل آن توشه بسته بودند) و هر دو باغ در میوه و ثمر چیزی فروگذار نکرده بودند، و ما در میان آنها رودبار بزرگی (از زمین) برجوشانده بودیم (که در زیر درختان جریان داشت. صاحب این دو باغ علاوه از آنها) دارائی دیگری (از طلا و نقره و اموال و اولاد) داشت.

هر دو باغ تاکستانهای به ثمر نشسته‌ای بودند. با پرچینی از نخلها احاطه گردیده، و کشتزارها در وسط آنها قرار داشت. از میان آنها رودباری برجوشیده و

روان بود ... منظرهٔ زیبا و دلربائی است. سرزندگی جوشان است، و کالاها و اموال فراوان است:

﴿كِلْتَا الْجَنَّتَيْنِ آتَتْ أُكُلَهَا وَ لَمْ تَظْلِمْ مِنْهُ شَيْئاً ﴾.

هر دو باغ (از نظر فرآورده‌های کشاورزی کامل بودند و درختان) به ثمر نشسته بودند (و کشتزارهای داخل آن توشه بسته بودند) و هر دو باغ در میوه و ثمر چیزی فروگذار نکرده بودند.

تعبیر قرآنی واژهٔ «تَظْلِمْ: ستم می‌کند» را در معنی: می‌کاهد و بازمی‌دارد، به کار برده است، تا میان دو باغ و صاحب آن دو باغ که سرمست شده است و شکر نعمت را نگفته است، و مغرور گردیده است و تکبّر ورزیده است، تقابل باشد.

آهای بنگرید! صاحب دو باغ هم اینک دل و جان را بدان دو باغ داده است و سراپای وجودش از عشق بدان دو باغ لبریز گشته است! بدانها می‌نگرد و نگاه بدانها در او عظمت می‌آفرینند. احساس غرور می‌کند. همچون خروس بال و پر خود را باد می‌دهد و باد به غبغب می‌اندازد. بسان طاوس بزرگی می‌خروشد و می‌خرامد. بر دوست فقیر خود لاف از ثروت و قدرت می‌زند و بر او می‌بالد:

﴿فَقَالَ لِصَاحِبِهِ ـ وَ هُوَ يُحَاوِرُهُ ـ أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مَالاً وَ أَعَزُّ نَفَراً ﴾.

در گفتگوئی با دوست (مؤمن) خود بدو (مغرورانه و پرخاشگرانه) گفت: من ثروت بیشتری از تو دارم، و از لحاظ نفرات (خانواده و خویشتن و رفیق) مقتدرتر از تو و فزونترم.

سپس قدم‌زنان دوست خود را به یکی از دو باغ می‌برد. درونش از غرور پر است. از این پهلو تا بدان پهلو خودبزرگ‌بینی موج می‌زند. خدا را فراموش کرده است. فراموش هم کرده است که سپاس خدا را در برابر نعمتهائی که بدو داده است بگوید و رضای او را بجوید. گمان برده است که این باغهای به ثمر نشسته هرگزا هرگز نابود نمی‌شود. برپا شدن رستاخیز و فرارسیدن قیامت را به طور کلّی انکار می‌کند.

می‌گوید: گیرم که رستاخیزی و قیامتی هم باشد، او در آنجا از رعایت و عنایت خدا برخوردار می‌گردد و بر دیگران از جمله این دوست فقیر ترجیح داده می‌شود! مگر نه این است که در دنیا از زمرهٔ صاحبان باغها است؟ پس باید جناب ایشان در آخرت نیز ملاحظه گردد و صاحب نعمت در اینجا، در آنجا نیز صاحب نعمت باشد!

﴿وَ دَخَلَ جَنَّتَهُ وَ هُوَ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ. قَالَ: مَا أَظُنُّ أَنْ تَبِيدَ هٰذِهِ أَبَداً، وَ مَا أَظُنُّ السَّاعَةَ قَائِمَةً. وَ لَئِنْ رُدِدْتُ إِلَىٰ رَبِّي لَأَجِدَنَّ خَيْراً مِنْهَا مُنْقَلَباً! ﴾.

در حالی که (به سبب عدم ایمان به خدا) بر خویشتن ستمگر بود، (همراه دوست خود، سرمستِ مغرور) به باغش گام نهاد (و نگاهی به درختان پرمیوه و خوشه‌های پُردانه و زمزمهٔ رودبار انداخت، مستکبرانه) گفت: من باور نمی‌کنم هرگز این (باغ سرسبز) نابود شود و به فنا رود. و باور ندارم که قیامت برپا شود. اگر هم (به فرض قیامتی در کار باشد و) من به سوی پروردگارم برگردانده شوم (این همه شخصیّت و مقام، و اموال و اولاد، نشانهٔ شایستگی من است و در آنجا هم) مسلّماً سرانجام بهتری و جایگاه خوبتری از این (باغ و زندگی) خواهم یافت.

این هم غروری است که صاحبان جاه و مقام و سلطه و قدرت و ثروت و کالا و متاع پیدا می‌کنند. گمان می‌برند که ارزشها و معیارهائی که اهالی این جهان فانی بدانها ارج و بها می‌دهند و با آنها با صاحبان قدرت و قوّت و اموال و اولاد رفتار می‌کنند، در جهان والای فرشتگان و باقی آن جهان نیز با ایشان مراعات می‌شود و مورد ملاحظه خواهد بود! پس مادام که آنان بر اهالی این زمین گردن‌افرازی می‌کنند و بالادست‌تر از ایشان هستند، در آسمان نیز بدیشان توجّه و عنایت می‌شود و فراتر و بالاتر می‌گردند!

و امّا دوست فقیر او که هیچ دارائی و اموالی، و نفرات و خدمتکارانی، و باغها و ثمرات و غلّاتی ندارد ... ولی او معزّز و مکرّم و توانا و نیرومند به وسیلهٔ چیزی است

که برجاتر و والاتر است. او معزّز و مکرّم و توانا و نیرومند به وسیلهٔ عقیده‌اش و ایمانش می‌باشد. بزرگ و سترگ و والا و بالا به داشتن خدائی است که پیشانیها در برابرش کرنش می‌برند و به خاک می‌افتند. این چنین کسی با دوست متکبّر و مغرور و سرمست خود مقابله و مبارزه می‌کند و غرور و تکبّرش را بر او زشت می‌شمارد، و او را به یاد چیز حقیر و خواری می‌اندازد که از آن زاده است و رشد پیدا کرده است که آب و گِل است. و بدو تذکّر می‌دهد که واجب است ادب داشته باشد در حقّ نعمت‌دهنده‌ای که بدو این همه لطف کرده است و کرم فرموده است. و وی را از سرانجام غرور و تکبّر بیم می‌دهد. او خودش در پیشگاه پروردگارش به چیزی امیدوار است که بهتر و خوبتر از باغها و میوه‌ها و فرآورده‌های دوست مغرور و متکبّرش می‌باشد:

﴿ قٰالَ لَهُ صٰاحِبُهُ ـ وَ هُوَ يُحٰاوِرُهُ ـ أَكَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرٰابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوّٰاكَ رَجُلاً؟ لٰكِنَّا هُوَ اللّٰهُ رَبِّي، وَ لاٰ أُشْرِكُ بِرَبِّي أَحَداً. وَ لَوْلاٰ إِذْ دَخَلْتَ جَنَّتَكَ قُلْتَ: مٰا شٰاءَ اللّٰهُ، لاٰ قُوَّةَ إِلاّٰ بِاللّٰهِ. إِنْ تَرَنِ أَنَا أَقَلَّ مِنْكَ مٰالاً وَ وَلَداً. فَعَسىٰ رَبِّي أَنْ يُؤْتِيَنِ خَيْراً مِنْ جَنَّتِكَ، وَ يُرْسِلَ عَلَيْهٰا حُسْبٰاناً[1] مِنَ السَّمٰاءِ فَتُصْبِحَ صَعِيداً زَلَقاً،[2] أَوْ يُصْبِحَ مٰاؤُهٰا غَوْراً[3] فَلَنْ تَسْتَطِيعَ لَهُ طَلَباً ﴾.

دوست (مؤمن) او، در حالی که با وی گفتگو داشت، بدو گفت: آیا منکر کسی شده‌ای که (دستگاه شگرف و سازمان پیچیدهٔ جسم) تو را از خاک ناچیزی و سپس از نطفهٔ بی‌ارزشی آفریده است، و بعد از آن تو را مرد کاملی کرده است؟! ولی من (می‌گویم:) او (که مرا و همهٔ جهان را آفریده است) خدا است و پروردگار من است، و من کسی را انباز پروردگارم نمی‌سازم. کاش! وقتی که وارد باغ می‌شدی (و این نعمت و مرحمت، و آثار قدرت و عظمت را می‌دیدی) می‌گفتی: ماشاءالله! (این همه نعمت از فضل و لطف خدا است، و آنچه خدا بخواهد شدنی است!) هیچ قوّت و قدرتی جز از ناحیهٔ خدا نیست (و اگر مدد و توفیق او نباشد، توانائی عبادت و پرستش را نخواهیم داشت. ای رفیق ناسپاس) اگر می‌بینی که از نظر اموال و اولاد از تو کمترم، (امّا ...) چه‌بسا پروردگارم بهتر از باغ تو را (در دنیا یا آخرت) به من بدهد، و خدا از آسمان بلای مقدّری برای باغ تو فروبفرستد و این باغ به سرزمین لخت و همواری تبدیل شود. یا این که آب این باغ (در اعماق زمین) فرو رود، به گونه‌ای که هرگز نتوانی آن را پیجوئی کنی (چه رسد به این که آن را بیابی و به سطح زمین برگردانی).

بدین شیوه عزّت ایمان در دل شخص مؤمن به تکان می‌افتد، و به اموال و نفرات توجّه نمی‌کند. با دارائی و سرمستی سازش نمی‌نماید. در اظهار حقّ پیچ‌پیچ و من‌من نمی‌کند. حقّ را فدای سازش با دوستان نمی‌سازد. همچنین مؤمن احساس می‌کند که او در برابر جاه و مال مقتدر و قوی است، و آنچه در نزد خدا است بهتر و خوبتر از کالاها و دارائیهای زندگی است، و فضل و لطف خدا بزرگ و فراوان است و فرد مؤمن چشم امید به فضل و لطف خدا می‌دوزد، و انتقام خدا شدید است و هرچه زودتر دامنگیر غافلان مغرور و سرمست می‌گردد.

روند قرآنی ناگهانی ما را از صحنهٔ رشد و نموّ و شکوفاهی و زیبائی، به صحنهٔ هلاک و نابودی منتقل می‌گرداند، و ما را از سیما و نماد غرور و سرمستی و تکبّر، به سیما و نماد پشیمانی و طلب آمرزش می‌رساند. آنچه مرد مؤمن انتظار داشت روی داد و شد:

﴿ وَ أُحِيطَ بِثَمَرِهِ فَأَصْبَحَ يُقَلِّبُ كَفَّيْهِ عَلىٰ مٰا أَنْفَقَ فِيهٰا وَ هِيَ خٰاوِيَةٌ عَلىٰ عُرُوشِهٰا، وَ يَقُولُ: يٰا لَيْتَنِي لَمْ أُشْرِكْ بِرَبِّي أَحَداً ﴾.

(سرانجام پیش‌بینی فرد مؤمن تحقّق پذیرفت و بلای

۱- حُسْباناً: سیل ویرانگری که درختان باغ را از میان می‌برد و نابود می‌کند.
۲- زَلَقاً: سطح زمین لختی که پا در آن می‌لغزد.
۳- غَوْراً: فرورفته ... این هم ضدّ برجوشیده است.

ناگهانی دررسید و همهٔ محصولات و) میوه‌های او را در آغوش کشید (و باغ سرسبز و آبادان، به زمین لخت و ویران تبدیل گردید). در حالی که باغ بر داربستها و چوب‌بندها فروتپیده بود، صاحب باغ بر هزینه‌هائی که صرف آن کرده بود، دست تحسّر به هم می‌مالید و می‌گفت: کاشکی کسی را انباز پروردگار نمی‌کردم! (و خدای را به یگانگی می‌پرستیدم و کفر نمی‌ورزیدم).

این هم صحنهٔ برجستهٔ کاملی است: میوه‌ها همه نابود گردیده است و از میان رفته است. انگار از هر طرف به بلا گرفته شده است و احاطه گردیده است و هیچ چیزی از آن سالم به در نرفته است. باغ فروتپیده است و سخت درهم کوبیده شده است و درهم ریخته گردیده است. صاحب باغ دستهایش را از تأسف و اندوهِ بر از دست رفتن دارائیش و هدر رفتن تلاشش به هم می‌مالد. او بر شرک ورزیدن و انباز قائل شدن برای خدا پشیمان است. هم اینک به ربوبیّت و وحدانیّت خدا اعتراف می‌کند. هرچند که واژهٔ شرک و انباز را آشکارا بر زبان نرانده است، جز این که او به ارزش دیگری که زمینی است و جدای از ارزش ایمان است افتخار کرده است و خویشتن را معزّز و مکرّم دیده است و هم اینک این عمل را شرک می‌داند و آن را زشت می‌شمارد و بر آن پشیمان است، و پس از این که وقت آن گذشته است از آن به خدا پناه می‌برد.

در اینجا کمک و یاری و دستگیری و مددکاری و قوّت و قدرت، خاص خدا و منحصر بدو می‌شود: هیچ قوّت و قدرتی نیست جز قوّت و قدرت خدا، و هیچ کمک و یاری و دستگیری و مددکاری‌ای نیست مگر کمک و یاری و دستگیری و مددکاری یزدان. پاداش ایزد سبحان بهترین و خوبترین پاداش است. آنچه در پیشگاه خدا برای انسان می‌ماند و اندوخته می‌گردد بهترین و خوبترین چیزی است که می‌ماند و اندوخته می‌گردد:

﴿ وَ لَمْ تَكُنْ لَهُ فِئَةٌ يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللهِ، وَ مَا كَانَ مُنْتَصِراً. هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلّٰهِ الْحَقِّ، هُوَ خَيْرٌ ثَوَاباً وَ خَيْرٌ عُقْباً ﴾.

(او در برابر این همه مصیبت و بلا، تنهای تنها بود) و دسته و گروهی را جز خدا نداشت که او را یاری دهند، و خود نیز نتوانست خویشتن را کمک کند (و جلو بلا را بگیرد). در آن مقام و در آن حال (که بلا و مصیبت و شدّت و محنت سر می‌رسد) یاری و کمک، ویژهٔ معبود راستین است (و تنها خدا فریادرس روز مصیبت و دفع‌کنندهٔ بلا است). او بهترین پاداش را (برای مطیعان خود) دارد، و بهترین سرانجام را (برای آنان) فراهم می‌سازد.

پرده فرومی‌افتد بر صحنهٔ باغی که فروتپیده است و درهم ریخته شده است. جایگاه صاحب باغ نیز این است که دستها را از تأسّف و پشیمانی به هم می‌مالد. جلال و عظمت خدا هم بر جایگاه سایه می‌اندازد، بدان هنگام و در آن مکان که قدرت انسان از میان می‌رود و از دیدگان پنهان می‌شود.

❁

در مقابل این صحنه، مَثَلی برای سراسر زندگی دنیا زده می‌شود. ناگهان می‌بینیم که دنیا هم بسان آن باغی است که مدّت زمان آن بسی کوتاه است، و نه بقائی و نه قراری دارد:

﴿ وَاضْرِبْ لَهُمْ مَثَلَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ أَنْزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ، فَأَصْبَحَ هَشِيماً تَذْرُوهُ الرِّيَاحُ، وَكَانَ اللهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ مُقْتَدِراً ﴾.

(ای پیغمبر!) برای آنان (که به دارائی دنیا می‌نازند و به اولاد و اموال می‌بالند) مثال زندگی دنیا را بیان کن که همچون آبی است که از (ابر) آسمان فرو می‌فرستیم، سپس گیاهان زمین از آن (سیراب می‌گردند و به سبب آن رشد و نموّ می‌کنند و) تنگاتنگ و تودرتو می‌شوند. (عطر گل و ریحان با آواز پرندگان درهم می‌آمیزد و رقص گلزار و چمنزار درمی‌گیرد. ولی این صحنهٔ دل‌انگیز دیری نمی‌پاید و باد خزان وزان می‌گردد، و گیاهان سرسبز و خندان، زردرنگ و) سپس خشک و پرپر می‌شوند و بادها آنها را (در اینجا و آنجا) پخش و

پراکنده می‌سازند! (آری! داشتن را نداشتن، و بهار زندگی را خزان در پی است، پس چه جای نازیدن به وی است. این خدا است که نعمت و حیات می‌دهد و هر وقت که بخواهد نعمت و حیات را بازپس می‌گیرد) و خدا بر هر چیزی توانا بوده (و هست).

این صحنهٔ کوتاه و سریع عرضه می‌شود تا در درون انسان سایهٔ فنا و نیستی را بیفکند. آبی که از آسمان می‌بارد همین که جاری می‌شود و روان می‌گردد، گیاهان زمین از آن سیراب می‌گردند و رشد و نموّ می‌کنند و تنگاتنگ یکدیگر می‌شوند. گیاهان نیز همین که رشد و نموّ می‌کنند و پخته و رسیده می‌شوند، پژمرده و خشک و پرپر می‌گردند و بادها آنها را با خود بدین سو و آن سو می‌برند ... میان سه جملهٔ کوتاه، نوار زندگی به پایان می‌رسد.

روند قرآنی شیوهٔ واژگانی را برای کوتاه کردن عرضهٔ صحنه‌ها به‌کار گرفته است با پیروی که حرف فاء بر آن دلالت دارد:

﴿كَمَاءٍ أَنْزَلْنَاهُ مِنَ ٱلسَّمَاءِ، (فَ) ٱخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ ٱلْأَرْضِ، فَأَصْبَحَ هَشِيماً تَذْرُوهُ ٱلرِّيَاحُ﴾.

همچون آبی است که از (ابر) آسمان فرو می‌فرستیم، سپس گیاهان زمین از آن (سیراب می‌گردند و به سبب آن رشد و نموّ می‌کنند و) تنگاتنگ و تودرتو می‌شوند. (عطر گل و ریحان با آواز پرندگان درهم می‌آمیزد و رقص گلزار و چمنزار درمی‌گیرد. ولی این صحنهٔ دل‌انگیز دیری نمی‌پاید و باد خزان وزان می‌گردد، و گیاهان سرسبز و خندان، زردرنگ و) سپس خشک و پرپر می‌شوند و بادها آنها را (در اینجا و آنجا) پخش و پراکنده می‌سازند.

چه زندگی کوتاهی که دارند! و چه زندگی ناچیز و بی‌ارج و ارزشی که دارند!

پس از این که صحنهٔ زندگی گذرا سایهٔ خود را در درون انسان انداخت، روند قرآنی با ترازوی عقیده ارزشهای زندگی را مقرّر می‌دارد، ارزشهائی که مردمان در زمین پیرو آنها بوده‌اند و برابر آنها زندگانی را بسر برده‌اند، و همچنین ارزشهائی را ذکر می‌کند که باقی و سرمدی هستند و سزاوار توجّه می‌باشند:

﴿ٱلْمَالُ وَ ٱلْبَنُونَ زِينَةُ ٱلْحَيَاةِ ٱلدُّنْيَا، وَ ٱلْبَاقِيَاتُ ٱلصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَاباً وَ خَيْرٌ أَمَلاً﴾.

دارائی و فرزندان، زینت زندگی دنیایند (و زوال‌پذیر و گذرایند)، و امّا اعمال شایسته‌ای که نتائج آنها جاودانه است، بهترین پاداش را در پیشگاه پروردگارت دارد، و بهترین امید و آرزو است.

دارائی و فرزندان زینت زندگی هستند، و اسلام از استفاده و لذّت بردن از زینت نهی نمی‌کند بدان اندازه که پاک و حلال می‌باشد. ولیکن اسلام به دارائی و فرزندان ارزش و بهائی را می‌دهد که زینت در ترازوی جاودانگی استحقاق آن را دارد، و بر این چیزی نمی‌افزاید.

دارائی و فرزندان زینت هستند، ولی خود ارزش و بها نیستند. و لذا درست نیست مردمان با دارائی و فرزندان سنجیده و برآورد شوند، و صحیح نیست در زندگی در پرتو آن دو به مردمان قدر و منزلت داده شود. بلکه ارج و ارزش حقیقی به اعمال و اقوال و عبادات شایسته‌ای که نتائج آنها جاودانه است داده می‌شود.

از آنجا که آرزوی انسان به طور عادی و معمولی به اموال و فرزندان تعلّق می‌گیرد، این است که گفته می‌شود که اعمال و اقوال و عبادات شایسته‌ای که نتائج آنها جاودانه است بهترین پاداش را دارد، و بهترین امید و آرزو است، بدان هنگام که در روز سزا و جزا دلها آویزهٔ آنها می‌شود، و بدانها امید می‌بندد، و مؤمنان نتائج و ثمرات آن را چشم می‌دارند.

✿

بدین روال و بر این منوال رهنمود الهی در ارشاد پیغمبر ﷺ به این که با کسانی باشد و صبر و شکیبائی ورزد که پروردگارشان را در بامدادان و شامگاهان به فریاد می‌خوانند و می‌پرستند و تنها او را و خشنودی او را می‌خواهند، همآوا و همنوا می‌گردد با

اشارهٔ داستان دو باغ، و با پرتو مثلی که برای زندگی دنیا زده می‌شود، و با واپسین بیان دربارهٔ ارزشها و معیارهای این جهان و آن جهان ... همهٔ اینها در تصحیح ارزشها و معیارها با ترازوی عقیده شرکت می‌کنند، و همهٔ اینها نیز در سوره برابر قاعدهٔ هماوائی و همنوائی هنری، و قاعدهٔ هماوائی و همنوائی وجدانی در قرآن، مساوی و یکسان می‌شوند.(۱)

وَيَوْمَ نُسَيِّرُ الْجِبَالَ وَتَرَى الْأَرْضَ بَارِزَةً وَحَشَرْنَاهُمْ فَلَمْ نُغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَدًا ﴿٤٧﴾ وَعُرِضُوا عَلَىٰ رَبِّكَ صَفًّا لَّقَدْ جِئْتُمُونَا كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ ۚ بَلْ زَعَمْتُمْ أَلَّن نَّجْعَلَ لَكُم مَّوْعِدًا ﴿٤٨﴾ وَوُضِعَ الْكِتَابُ فَتَرَى الْمُجْرِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا فِيهِ وَيَقُولُونَ يَا وَيْلَتَنَا مَالِ هَٰذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا ۚ وَوَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا ۗ وَلَا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَدًا ﴿٤٩﴾ وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ ۗ أَفَتَتَّخِذُونَهُ وَذُرِّيَّتَهُ أَوْلِيَاءَ مِن دُونِي وَهُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ ۚ بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا ﴿٥٠﴾ ۞ مَّا أَشْهَدتُّهُمْ خَلْقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَا خَلْقَ أَنفُسِهِمْ وَمَا كُنتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُدًا ﴿٥١﴾ وَيَوْمَ يَقُولُ نَادُوا شُرَكَائِيَ الَّذِينَ زَعَمْتُمْ فَدَعَوْهُمْ فَلَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُمْ وَجَعَلْنَا بَيْنَهُم مَّوْبِقًا ﴿٥٢﴾ وَرَأَى الْمُجْرِمُونَ النَّارَ فَظَنُّوا أَنَّهُم مُّوَاقِعُوهَا وَلَمْ يَجِدُوا عَنْهَا مَصْرِفًا ﴿٥٣﴾

وَلَقَدْ صَرَّفْنَا فِي هَٰذَا الْقُرْآنِ لِلنَّاسِ مِن كُلِّ مَثَلٍ ۚ وَكَانَ الْإِنسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا ﴿٥٤﴾ وَمَا مَنَعَ النَّاسَ أَن يُؤْمِنُوا إِذْ جَاءَهُمُ الْهُدَىٰ وَيَسْتَغْفِرُوا رَبَّهُمْ إِلَّا أَن تَأْتِيَهُمْ سُنَّةُ الْأَوَّلِينَ أَوْ يَأْتِيَهُمُ الْعَذَابُ قُبُلًا ﴿٥٥﴾ وَمَا نُرْسِلُ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ ۚ وَيُجَادِلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِالْبَاطِلِ لِيُدْحِضُوا بِهِ الْحَقَّ ۖ وَاتَّخَذُوا آيَاتِي وَمَا أُنذِرُوا هُزُوًا ﴿٥٦﴾ وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّن ذُكِّرَ بِآيَاتِ رَبِّهِ فَأَعْرَضَ عَنْهَا وَنَسِيَ مَا قَدَّمَتْ يَدَاهُ ۚ إِنَّا جَعَلْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَن يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا ۖ وَإِن تَدْعُهُمْ إِلَى الْهُدَىٰ فَلَن يَهْتَدُوا إِذًا أَبَدًا ﴿٥٧﴾ وَرَبُّكَ الْغَفُورُ ذُو الرَّحْمَةِ ۖ لَوْ يُؤَاخِذُهُم بِمَا كَسَبُوا لَعَجَّلَ لَهُمُ الْعَذَابَ ۚ بَل لَّهُم مَّوْعِدٌ لَّن يَجِدُوا مِن دُونِهِ مَوْئِلًا ﴿٥٨﴾ وَتِلْكَ الْقُرَىٰ أَهْلَكْنَاهُمْ لَمَّا ظَلَمُوا وَجَعَلْنَا لِمَهْلِكِهِم مَّوْعِدًا ﴿٥٩﴾

درس پیشین با سخن از اعمال و اقوال و عبادات شایسته‌ای که نتائج آنها جاودانه می‌ماند و باقیات صالحات نام دارد به پایان آمد. در اینجا این باقیات صالحات مربوط می‌گردد به روزی که در آن این باقیات صالحات ارزش و بهائی پیدا می‌کند و حساب و کتابی از آن می‌رود، و در صحنه‌ای از صحنه‌های قیامت نمایش داده می‌شود. در روند قرآنی به دنبال آن اشاره به چیزهائی می‌گردد که ابلیس چه کرد وقتی که به سجده بردن برای آدم بدو دستور داده شد و او از فرمان پروردگارش سرپیچی کرد. ذکر این کار هم برای اظهار شگفت از فرزندان آدم است، آن کسانی که شیاطین را به دوستی می‌گیرند، در حالی که می‌دانند که شیاطین دشمنان ایشانند، و به وسیلهٔ این دوستی خود را به عذاب در روزگار حساب و کتاب قیامت می‌رسانند. روند قرآن توجّه بیشتری به انبازهائی می‌نماید که در آن روز موعود به پرستشگران خود پاسخ نمی‌دهند و کاری برایشان نمی‌کنند.

گذشته از این، یزدان در قرآن مثالهائی برای مردمان آورده است تا خود را از شرّ و بلای آن روز بپایند و به دور نمایند. ولی آنان ایمان نیاورده‌اند و درخواست کرده‌اند که خدا عذاب را بر سر ایشان بیاورد یا به نابودی و هلاکی گرفتارشان سازد که آن را گریبانگیر ملّتهای پیش از ایشان نموده است.

۱- مراجعه شود به کتاب: «التصویر الفنّی فی‌القرآن» فصل «هماهنگی هنری».

این چنین مردمانی به ناحق ستیز ورزیده‌اند تا حقّ را با آن مغلوب کنند، و آیات خدا و پیغمبران او را به تمسخر گرفته‌اند. اگر رحمت خدا نبود عذاب را گریبانگیرشان می‌نمود.

این مرحله از صحنه‌های قیامت، و از نابودیهای تکذیب‌کنندگان، ارتباط پیدا می‌کند با محور اصلی سوره در تصحیح عقیده، و با بیان چیزی که در انتظار تکذیب‌کنندگان است، بدان امید که راهیاب گردند.

❁

﴿ وَ یَوْمَ نُسَیِّرُ الْجِبالَ وَ تَرَی الْأَرْضَ بارِزَةً، وَ حَشَرْناهُمْ فَلَمْ نُغادِرْ مِنْهُمْ أَحَداً. وَ عُرِضُوا عَلیٰ رَبِّکَ صَفّاً. لَقَد جِئْتُمُونا کَما خَلَقْناکُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ، بَلْ زَعَمْتُمْ أَنْ لَنْ نَجْعَلَ لَکُمْ مَوْعِداً. وَ وُضِعَ الْکِتابُ فَتَرَی الْمُجرِمینَ مُشْفِقینَ مِمّا فیهِ؛ وَ یَقُولُونَ: یا وَیْلَتَنا! ما لِهٰذَا الْکِتابِ لا یُغادِرُ صَغیرَةً وَ لا کَبیرَةً إِلاّ أَحْصاها؟ وَ وَجَدُوا ما عَمِلُوا حاضِراً، وَ لا یَظْلِمُ رَبُّکَ أَحَداً ﴾.

روزی ما (نظام جهان هستی را به عنوان مقدّمه‌ای برای نظام نوین درهم می‌ریزیم و از جمله) کوهها را به حرکت درمی‌آوریم، و (همهٔ موانع سطح زمین را از میان برمی‌داریم، به گونه‌ای که) زمین را (صاف و همه چیز را در آن) نمایان می‌بینی، و همگان را (برای حساب و کتاب) گرد می‌آوریم و کسی از ایشان را فرونمی‌گذاریم. مردمان (پیشین و پسین، برای حساب وکتاب) صف صف به پروردگارت عرضه می‌شوند (و همگی در برابر آفریدگارت ردیف ردیف سان دیده می‌شوند. آن وقت است که ما ایشان را صدا می‌زنیم: ای مردمان! شما لخت و عریان بدون اموال و اولاد) به همان شکل و هیئتی که نخستین بار شما را آفریده بودیم، به پیش ما برگشته‌اید. شما گمان می‌بردید که هرگز موعدی برای (رستاخیز و حساب و ثواب و عقاب) شما ترتیب نمی‌دهیم. و کتاب (اعمال هر کسی، در دستش) نهاده می‌شود (و مؤمنان از دیدن آنچه در آن است شادان و خندان می‌گردند) و بزهکاران (کفرپیشه) را می‌بینی که از دیدن آنچه در آن است، ترسان و لرزان می‌شوند و می‌گویند ای وای بر ما! این چه کتابی است که هیچ عمل کوچک و بزرگی را رها نکرده است و همه را برشمرده است و (به ثبت و ضبط آن مبادرت ورزیده است. و بدین وسیله) آنچه را که کرده‌اند حاضر و آماده می‌بینند. و پروردگار تو به کسی ظلم نمی‌کند. (چرا که پاداش یا کیفر، محصول اعمال خود مردمان است).

این صحنه‌ای است که طبیعت در آن شرکت می‌کند، و هول و هراس در آن بر صفحات طبیعت و بر صفحات دلها ترسیم می‌شود. صحنه‌ای است که در آن کوه‌های استوار به حرکت درمی‌آیند و به پیش می‌روند، پس دلها باید در آن چگونه شوند؟! در آن زمین لخت و عریان می‌گردد و از هم فرومی‌پاشد و پخش و پراکنده می‌شود، و سطح زمین برملا می‌گردد و نه تپّه‌ای و نه درّه‌ای و نه کوهی و نه دشتی در آن می‌ماند. همچنین نهانیهای دلها برملا می‌شود و هیچ‌گونه راز و رمز نهانی پنهان نمی‌ماند.

زمین صاف و مسطّح پیدائی است که هیچ چیزی را نهان نمی‌دارد، و هیچ کسی را مخفی نمی‌گرداند:

﴿ وَ حَشَرْناهُمْ فَلَمْ نُغادِرْ مِنْهُمْ أَحَداً ﴾.

و همگان را (برای حساب و کتاب) گرد می‌آوریم و کسی از ایشان را فرونمی‌گذاریم.

همایش همگانی فراگیری است که کسی را پشت سر خود رها نمی‌کند و جملگی مردمان را به پیش می‌کشد و نشان می‌دهد

﴿ وَ عُرِضُوا عَلیٰ رَبِّکَ صَفّاً ﴾.

مردمان (پیشین و پسین، برای حساب و کتاب) صف صف به پروردگارت عرضه می‌شوند (و همگی در برابر آفریدگارت ردیف ردیف سان دیده می‌شوند.

این انسانهائی که تعداد آنان خارج از شمار است، از آن زمان که انسان پای بر این زمین نهاده است تا آن زمان که زندگی دنیا پایان می‌پذیرد، همهٔ این انسانها گرد آورده شده‌اند و نزد یکدیگر جمع گشته‌اند و به صف

شده‌اند. فردی از ایشان برجای نمانده است و عقب نیفتاده است. چه زمین برملا و صاف و مسطّح است و کسی را از دیده‌ها نهان نمی‌دارد.

در اینجا روند قرآنی از وصف جاها و انسانها به خطاب می‌گراید. انگار صحنه هم اینک جلو چشمان آماده است و آن را می‌بینیم و می‌شنویم چه چیزهائی در آن می‌گذرد. خواری و رسوائی را بر چهره‌های مردمانی می‌بینیم که همچون موضع و جایگاهی را تکذیب کرده‌اند و آن را قبول ننموده‌اند و نپذیرفته‌اند:

﴿ لَقَدِ جِئْتُمُونَا كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ. بَلْ زَعَمْتُمْ أَنْ لَنْ نَجْعَلَ لَكُمْ مَوْعِداً ﴾.

(آن وقت است که ما ایشان را صدا می‌زنیم: ای مردمان! شما لخت و عریان بدون اموال و اولاد) به همان شکل و هیئتی که نخستین بار شما را آفریده بودیم، به پیش ما برگشته‌اید. شما گمان می‌برید که هرگز موعدی برای (رستاخیز و حساب و ثواب و عقاب) شما ترتیب نمی‌دهیم.

این نگرش از وصف به خطاب، صحنه را زنده می‌کند و مجسّم می‌دارد. انگار صحنه هم اینک حاضر است، نه این که در آینده بیاید و روی نماید، و تا روز قیامت در دل غیب نهان و پنهان باشد.

انگار ما داریم به خواری و رسوائیِ نشسته بر چهره‌ها، و حقارت و ذلّتِ موجود در سیماها، خیره می‌شویم و می‌نگریم. و این صدای هراس‌انگیز جلال و جبروت خدا است که بر سر این بزهکاران فریاد داشته می‌شود و برای تنبیه ایشان گفته می‌شود:

﴿ لَقَدِ جِئْتُمُونَا كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ ﴾.

(آن وقت است که ما ایشان را صدا می‌زنیم: ای مردمان! شما لخت و عریان بدون اموال و اولاد) به همان شکل و هیئتی که نخستین بار شما را آفریده بودیم، به پیش ما برگشته‌اید.

شما گمان می‌برید که این امر هرگز روی نمی‌دهد و نمی‌شود:

﴿ بَلْ زَعَمْتُمْ أَنْ لَنْ نَجْعَلَ لَكُمْ مَوْعِداً ﴾.

شما گمان می‌برید که هرگز موعدی برای (رستاخیز و حساب و ثواب و عقاب) شما ترتیب نمی‌دهیم.

پس از زنده گرداندن صحنه و حاضر آوردن آن با این نگرش از وصف به خطاب، روند قرآنی به معرّفی چیزهائی می‌پردازد که در آنجا است:

﴿ وَ وُضِعَ الْكِتَابُ فَتَرَى الْمُجْرِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا فِيهِ ﴾.

و کتاب (اعمال هر کسی، در دستش) نهاده می‌شود (و مؤمنان از دیدن آنچه در آن است شادان و خندان می‌گردند) و بزهکاران (کفرپیشه) را می‌بینی که از دیدن آنچه در آن است، ترسان و لرزان می‌شوند.

این کتاب اعمالشان است که جلو ایشان گذاشته می‌شود، و آنان بدان خیره می‌شوند و می‌نگرند و آن را بررسی و وارسی می‌کنند، و ناگهان می‌بینند که همه چیز را دربر گرفته است و کاملاً و دقیقاً ضبط و ثبت کرده است. آنان از فرجام کار هراسان و لرزان می‌گردند، و از این کتابی که دررونده و واردشونده و بزرگ و کوچکی را جای نگذاشته است و از قلم نینداخته است، دلتنگ و افسرده می‌شوند:

﴿ وَ يَقُولُونَ: يَا وَيْلَتَنَا. مَا لِهَٰذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَ لَا كَبِيرَةً، إِلَّا أَحْصَاهَا؟ ﴾.

و می‌گویند: ای وای بر ما! این چه کتابی است که هیچ عمل کوچک و بزرگی را رها نکرده است و همه را برشمرده است و (به ثبت و ضبط آن مبادرت ورزیده است؟).

این سخن، گفتار حسرت‌زدۀ خشمناک و ترسان و چشم به راه بدترین عاقبت و فرجام است. کارهایش نوشته شده است و از کارش پرده برافتاده است و نمی‌تواند نه به در رود و نه بگریزد، و نه غلط‌اندازی کند و مانور رود و نیرنگ زند:

﴿ وَ وَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِراً ﴾.

و آنچه را که کرده‌اند حاضر و آماده می‌یابند.

و به جزا و سزای عادلانۀ خود می‌رسند:

﴿ وَ لَا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَداً ﴾.

و پروردگار تو به کسی ظلم نمی‌کند.

❁

این بزهکارانی که در این جایگاه ایستاده‌اند، می‌دانستند که اهریمن دشمن ایشان است، ولیکن او را به دوستی گرفته‌اند و او ایشان را بدین جایگاه سخت و ناجور کشانده است. جای تعجّب است که ایشان اهریمن و زادگان او را به دوستی بگیرند، در حالی که می‌دانند که شیاطین دشمنان آنانند از آن زمان که میان آدم و ابلیس گذشته است آنچه گذشته است:

﴿ وَ إِذْ قُلْنا لِلْمَلائِكَةِ: ٱسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلاّٰ إِبْلِيسَ كانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ. أَفَتَتَّخِذُونَهُ وَ ذُرِّيَّتَهُ أَوْلِياءَ مِنْ دُونِي، وَ هُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ، بِئْسَ لِلظّالِمِينَ بَدَلاً ﴾.

(ای پیغمبر! آغاز آفرینش مردمان را برایشان بیان کن) آن‌گاه را که ما به فرشتگان گفتیم: برای آدم سجده کنید. آنان جملگی سجده کردند مگر ابلیس که از جنّیان بود و از فرمان پروردگارش تمرّد کرد. آیا او و فرزندانش را با وجود این که ایشان دشمنان شمایند، بجای من سرپرست و مددکار خود می‌گیرید؟! ستمکاران چه عوض بدی دارند!.

این اشاره بدان داستان قدیم، در اینجا برای شگفت از فرزندان آدم ذکر می‌شود، آن کسانی که زادگان ابلیس را بجای خدا به دوستی می‌گیرند، بعد از آن که از چنان دشمنی قدیمی اطّلاع پیدا کرده‌اند.

ابلیس و فرزندان او را به دوستی گرفتن جلوه‌گر می‌آید در پاسخ مثبت دادن به انگیزه‌های نافرمانی و بزهکاری، و پشت کردن به انگیزه‌های طاعت و عبادت. چرا اینان دشمنان خود را به دوستی می‌گیرند؟ انگار اینان دانشی و توانی ندارند. خدا ایشان را بر آفرینش آسمانها و زمین شاهد و گواه نگرفته است، و بر آفرینش خودشان نیز شاهد و گواه نکرده است، تا ایشان را بر جهان غیب خود مطّلع گرداند. خدا آنان را یار و مددکار خویش نفرموده است تا نیرو و توانی و قدرت و قوّتی داشته باشند:

﴿ ما أَشْهَدْتُهُمْ خَلْقَ ٱلسَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ لا خَلْقَ أَنْفُسِهِمْ، وَ ما كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُداً ﴾.

من ابلیس و فرزندانش را به هنگام آفرینش آسمانها و زمین، و (حتّی برخی از) خودشان را هم به هنگام آفرینش (برخی از) خودشان (در صحنهٔ خلقت) حاضر نکرده‌ام، و گمراهسازان را دستیار و مددکار خود نساخته‌ام (و اصلاً به دستیار و مددکاری نیازی ندارم).

خداوندِ بی‌نیاز از جهانیان، فراتر و بالاتر از این چیزها است، و دارای نیروی استوار است ... این تعبیری است که برای همگامی با اوهام و خیالبافیهای مشرکین بدین‌گونه آمده است و مراد دنبال کردن انگاره‌ها و گمانها و ریشه‌کن نمودن آنها است. زیرا کسانی که اهریمن را به دوستی می‌گیرند و او را انباز خدا می‌سازند، این راه را از روی وهم و گمانشان می‌سپرند و از روی اندیشهٔ تباه خود می‌گویند که اهریمن دارای علم مخفی و نیروی خارق‌العاده است. اهریمن گمراه‌کننده است، و خدا گمراهی و گمراه‌کنندگان را بد می‌داند و زشت می‌شمارد. اگر ـ به فرض و محض جدل ـ خدا برای خود کمک‌کنندگان و دستیارانی برمی‌گزید، آنان را از گمراه‌کنندگان برنمی‌گزید!

تعبیر می‌خواهد همچون سایه‌ای را بیندازد.

سپس صحنه‌ای از صحنه‌های قیامت نشان داده می‌شود. این صحنه پرده از سرنوشت انبازان و فرجام بزهکاران فرومی‌اندازد و عاقبت آنان را روشن می‌سازد:

﴿ وَ يَوْمَ يَقُولُ: نادُوا شُرَكائِيَ الَّذِينَ زَعَمْتُمْ. فَدَعَوْهُمْ فَلَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُمْ. وَ جَعَلْنا بَيْنَهُمْ مَوْبِقاً. وَ رَأَى الْمُجْرِمُونَ ٱلنّارَ فَظَنُّوا أَنَّهُمْ مُواقِعُوها، وَ لَمْ يَجِدُوا عَنْها مَصْرِفاً ﴾.

روزی خداوند می‌فرماید: انبازهائی را که برای من گمان می‌بردید صدا بزنید (تا به کمک شما بشتابند). آنان انبازها (و معبودهای پنداری) را صدا می‌زنند و آنها به ندای ایشان پاسخ نمی‌دهند (تا چه رسد به این

که به کمکشان بشتابند) و میانشان عداوت راه می‌اندازیم. و (در این گیر و دار) گناهکاران آتش دوزخ را می‌بینند و می‌دانند که ایشان بدان می‌افتند ولیکن محلّی نمی‌یابند که (از دست دوزخ بگریزند و) بدان رو کنند.

آنان در جایگاهی هستند که ادّعای بدون دلیل فائده‌ای نمی‌بخشد. خداوند دادار از ایشان می‌خواهد انبازهائی را حاضر آورند که گمان می‌بردند، و بدیشان دستور می‌دهد که انبازها را فریاد بدارند تا حاضر شوند ... بزهکاران بیهوش هستند و از منگی و بنگی عذاب فراموش می‌کنند آنان در آخرت هستند. این است که فریاد برمی‌آورند و نداء درمی‌دهند. ولیکن انبازها پاسخی بدیشان نمی‌دهند. انبازها نیز برخی از آفریدگان خدایند و برای خودشان و برای دیگران در این جایگاه پرخوف و هراس کاری نمی‌توانند بکنند. خداوند میان معبودها و میان پرستشگران آنها جایگاه هلاک شدنی قرار داده است که نه اینان و نه آنان نمی‌توانند از آنجا بگذرند ... آن جایگاه هلاک شدن آتش است:

﴿ وَ جَعَلْنٰا بَيْنَهُمْ مَوْبِقاً ﴾.

و میانشان عداوت راه می‌اندازیم ... میانشان مهلکه‌ای می‌سازیم (که آتش دوزخ است).

بزهکاران می‌نگرند و خیره می‌شوند. درونشان از خوف و هراس و جزع و فزع لبریز می‌گردد. در هر لحظه‌ای انتظار دارند که بدین مهلکه بیفتند. چه سخت است انتظار عذابی را کشیدن که آماده است! یقین هم پیدا کرده‌اند که از آن رهائی و گریزی نیست:

﴿ وَ رَأَى الْـمُجْرِمُونَ النّٰارَ فَظَنُّوا أَنَّهُمْ مُوٰاقِعُوهٰا، وَ لَمْ يَجِدُوا عَنْهٰا مَصْرِفاً ﴾.

و (در این گیر و دار) گناهکاران آتش دوزخ را می‌بینند و می‌دانند که ایشان بدان می‌افتند ولیکن محلّی نمی‌یابند که (از دست دوزخ بگریزند و) بدان رو کنند.

❁

آنان از دست دوزخ مکانی برای رو کردن بدان پیدا می‌کردند، اگر قبلاً در دنیا به قرآن رو می‌کردند و دل می‌دادند، و با حقّی که قرآن با خود به ارمغان آورده بود ستیز و جدال نمی‌کردند. خدا که در قرآن برای ایشان مثالها زده بود و آنها با انواع گوناگون و شیوه‌های جوراجور ذکر نموده بود تا شامل همهٔ احوال و اوضاع باشد:

﴿ وَ لَقَدْ صَرَّفْنٰا فِي هٰذَا الْقُرْآنِ لِلنّٰاسِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ، وَ كٰانَ الْإِنْسٰانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلاً ﴾.

ما در این قرآن برای مردمان، هرگونه مثلی را (که در امور دین و دنیا بدان نیازمند باشند) به شیوه‌های گوناگون بیان داشته‌ایم (تا از آنها پند گیرند) ولی انسان (طبیعتاً دوستدار جرّ و بحث و مشاجره است و) بیش از هر چیز به مجادله می‌پردازد (و با حقائق می‌ستیزد).

روند قرآنی در این جایگاه از انسان با واژهٔ «شَيْء: چیز» تعبیر می‌کند و می‌گوید که انسان بیش از هر چیزی به مجادله می‌پردازد. این بدان خاطر است تا انسان را از کبریاء و عظمتی که به خود گرفته است پائین بیاورد، و از غرور و تکبّرش بکاهد، و بدو حالی کند که او نیز آفریده‌ای از آفریده‌های بیشمار یزدان جهان است. و وی از همهٔ این آفریده‌ها بیشتر راه جدال و ستیز درپیش می‌گیرد، با وجود این که خدا در این قرآن هر نوع مثلی را زده است و به شیوه‌های گوناگون بیان داشته است.

بعد از این قرآن شبهه‌ای را ذکر می‌کند که افرادی که ایمان نیاورده‌اند ـ و همیشه هم بیشترین مردمان را تشکیل می‌دهند ـ در طول زمان و در همهٔ رسالتهای آسمان بدان چنگ می‌زنند و بدان متوسّل می‌شوند:

﴿ وَ مٰا مَنَعَ النّٰاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا إِذْ جٰاءَهُمُ الْهُدىٰ وَ يَسْتَغْفِرُوا رَبَّهُمْ إِلاّٰ أَنْ تَأْتِيَهُمْ سُنَّةُ الْأَوَّلِينَ، أَوْ يَأْتِيَهُمُ الْعَذٰابُ قُبُلاً ﴾.

مردمان (کفرپیشه) را از ایمان آوردن و طلب آمرزش از پروردگارشان بازنداشته است هنگامی که هدایت (یعنی پیغمبر و قرآن) بدیشان رسیده است، مگر (دو

چیز: سرسختی و سرکشی! که آنان را بر آن داشته است یکی از این دو کار را خواستار شوند:) این که سرنوشت پیشینیان دامنگیرشان گردد (و عذاب نابودکننده‌ای ایشان را از میان بردارد) و یا این که انواع عذاب (پیاپی) بدیشان رسد.

آن اندازه هدایت که برای راهیابی بسنده باشد به سوی ایشان آمده است و به دستشان رسیده است. ولیکن آنان درخواست می‌کنند که چیزی بر سر ایشان بیاید که پیش از ایشان گریبانگیر تکذیب‌کنندگان گردیده است که هلاک و نابودی است! ـ این را نیز بدان جهت می‌خواهند که آن را بعید و ناشدنی می‌دانند و به تمسخرش می‌گیرند ـ یا عذاب رویاروی ایشان بیاید تا آن را مشاهده کنند، و ببینند که عذاب دارد بدیشان می‌رسد و بر سرشان می‌تازد. در این وقت است که یقین و اطمینان پیدا می‌کنند و ایمان می‌آورند!

نه این کار و نه آن کار، در توان پیغمبران نیست. چه هلاک و نابودی تکذیب‌کنندگان ـ همان‌گونه که قانون و سنّت یزدان است که پس از نشان دادن خوارق عادات و معجزات و تکذیب آن از سوی مردمان، هلاک و نابودی دامنگیرشان شود ـ یا آوردن عذاب و عقاب ... همهٔ اینها کار خدا است. و امّا پیغمبران تنها مژده‌رسان و بیم‌دهندگان هستند و بس:

﴿ وَ مٰا نُرْسِلُ الْمُرْسَلِينَ إِلاّٰ مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ. وَ يُجٰادِلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِالْبٰاطِلِ لِيُدْحِضُوا بِهِ الْحَقَّ. وَ اتَّخَذُوا آيٰاتِي وَ مٰا أُنْذِرُوا هُزُواً ﴾.

(وظیفهٔ پیغمبران تنها مژده دادن و بیم دادن است) و ما پیغمبران را جز به عنوان مژده‌رسان و بیم‌رسان نمی‌فرستیم. همواره کافران بیهوده به جدال می‌پردازند تا با جدال حقّ را (از میدان به در کنند و آن را) از میان ببرند. آنان آیات (قرآنی) مرا و چیزی را که از آن بیم داده شده‌اند (که مکافات دنیوی و اخروی است، به باد) استهزاء می‌گیرند.

حقّ روشن است. ولیکن اشخاص کافر بیهوده جدال می‌کنند و بیفائده ستیز راه می‌اندازند تا با جدال و ستیزشان حقّ را شکست دهند و از میدان به در کنند. آنان وقتی که درخواست خوارق عادات و معجزات می‌کنند، و می‌خواهند عذاب و عقاب هرچه زودتر در رسد و کار ایشان را بسازد، مرادشان قانع شدن نیست. بلکه مقصودشان به استهزاء گرفتن و تمسخر کردن آیات و پیغمبران است!

﴿ وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ ذُكِّرَ بِآيٰاتِ رَبِّهِ فَأَعْرَضَ عَنْهٰا وَ نَسِيَ مٰا قَدَّمَتْ يَدٰاهُ. إِنّٰا جَعَلْنٰا عَلىٰ قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَ فِي آذٰانِهِمْ وَقْراً، وَ إِنْ تَدْعُهُمْ إِلَى الْهُدىٰ فَلَنْ يَهْتَدُوا إِذَنْ أَبَداً ﴾.

چه کسی ستمکارتر از کسی است که با آیات پروردگارش پند داده شود و او از آنها روی بگرداند (و درس نگیرد و فرمان نپذیرد، و عاقبتِ معاصی و گناهانی را که کرده است) و آنچه را که با دست خود پیشاپیش فرستاده است، فراموش کند؟! ما بر دلهای آنان (به سبب کفرگرائی ایشان) پرده‌هائی افکنده‌ایم، تا آیات را نفهمند (و نور ایمان به دلهایشان نتابد) و به گوشهایشان سنگینی انداخته‌ایم (تا ندای حقّ را نشنوند) و لذا هرچند آنان را به سوی هدایت بخوانی، هرگز راهیاب نمی‌شوند (و به دین حقّ نمی‌گروند).

این‌گونه کسانی که آیات خدا و پیغمبران او را استهزاء می‌کنند و به تمسخر می‌گیرند، امیدی بدانان نیست که این قرآن را درک و فهم کنند، و از آن نفع ببرند و بهره‌مند شوند. بدین جهت خدا بر دلهایشان پرده‌هائی افکنده است که نمی‌گذارند قرآن به دلهایشان برسد و آن را فهم کنند، در گوشهایشان چیزی همچون کری را پدیدار نموده است که گوششان را از شنیدن قرآن بازمی‌دارد. و به سبب همین استهزاء و تمسخر آیات و انبیاء و روگردانی از حقّ و حقیقت، خدا گمراهی را برایشان مقدّر و مقرّر فرموده است. دیگر هرگز در این صورت راهیاب نمی‌گردند و هدایت را فراچنگ نمی‌آورند. هدایت دلهائی دارد که باز و گشوده هستند و آمادهٔ دریافت می‌باشند.

﴿ وَ رَبُّكَ الْغَفُورُ ذُو الرَّحْمَةِ لَوْ يُؤٰاخِذُهُمْ بِمٰا كَسَبُوا

لَعَجَّلَ لَهُمُ الْعَذابَ ﴾.

پروردگار تو بس آمرزنده و صاحب رحم است. اگر آنان را (فوراً) در برابر اعمالشان مجازات می‌نمود (می‌توانست و) هرچه زودتر عذاب را (همچون ملّتهای گذشته) گریبانگیرشان می‌کرد.

امّا خدا به سبب مهر و عطوفتی که بدیشان دارد، بدانان مهلت و فرصت می‌دهد، و نابودی و هلاکی را که با شتاب درخواست می‌کنند به تأخیر می‌اندازد، ولی در هر صورت ایشان را به حال خود رها نمی‌کند و بدون مجازات نمی‌گذارد:

﴿ بَلْ لَهُمْ مَوْعِدٌ لَنْ يَجِدُوا مِنْ دُونِهِ مَوْئِلاً ﴾.

ولی موعدی دارند که با فرارسیدن آن راه نجاتی و پناهی در مقابلش نمی‌یابند.

موعدی در دنیا دارند، و در آن چیزی از عذاب گریبانگیرشان می‌شود. موعدی نیز در آخرت دارند و در آنجا حساب و کتابشان به تمام و کمال داده می‌شود. آنان ستم کرده‌اند و مستحقّ عذاب یا هلاک همچون پیشینیان شده‌اند. اگر خدا مقدّر و مقرّر فرموده است که تا موعدشان بدیشان مهلت و فرصت داده شود، بنا به حکمتی است که اراده و مشیّت یزدان در حقّ ایشان مقتضی دیده است و چنین پسندیده است. این است که همچون ساکنان شهرها و آبادیهای پیشین ایشان را به گناه نمی‌گیرد و هلاک و نابودشان نمی‌کند. بلکه موعد دیگری را برایشان ترتیب داده است و از آن درنمی‌گذرند و به دام آن می‌افتند:

﴿ وَ تِلْکَ الْقُرىٰ أَهْلَکْناهُمْ لَمّا ظَلَمُوا. وَ جَعَلْنا لِمَهْلِکِهِمْ مَوْعِداً ﴾.

و اینها شهرها و آبادیهائی است (از عاد و ثمود و قوم لوط و امثال ایشان) که ما (در رساندن عذابشان شتاب ننموده‌ایم و بلکه) موعدی برای هلاکشان تعیین کرده‌ایم و زمانی آنها را نابود ساخته‌ایم که ایشان ظلم و ستم پیشه کرده‌اند.

این که خدا بدیشان مهلت و فرصت می‌دهد، ایشان را گول نزند، چه پس از این موعد آنان درمی‌رسد، و قانون و سنّت خدا تخلّف‌ناپذیر است، و خدا خلاف وعده نمی‌فرماید.

وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِفَتَىٰهُ لَآ أَبْرَحُ حَتَّىٰٓ أَبْلُغَ مَجْمَعَ ٱلْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِىَ حُقُبًا ﴿٦٠﴾ فَلَمَّا بَلَغَا مَجْمَعَ بَيْنِهِمَا نَسِيَا حُوتَهُمَا فَٱتَّخَذَ سَبِيلَهُۥ فِى ٱلْبَحْرِ سَرَبًا ﴿٦١﴾ فَلَمَّا جَاوَزَا قَالَ لِفَتَىٰهُ ءَاتِنَا غَدَآءَنَا لَقَدْ لَقِينَا مِن سَفَرِنَا هَٰذَا نَصَبًا ﴿٦٢﴾ قَالَ أَرَءَيْتَ إِذْ أَوَيْنَآ إِلَى ٱلصَّخْرَةِ فَإِنِّى نَسِيتُ ٱلْحُوتَ وَمَآ أَنسَىٰنِيهُ إِلَّا ٱلشَّيْطَٰنُ أَنْ أَذْكُرَهُۥ وَٱتَّخَذَ سَبِيلَهُۥ فِى ٱلْبَحْرِ عَجَبًا ﴿٦٣﴾ قَالَ ذَٰلِكَ مَا كُنَّا نَبْغِ فَٱرْتَدَّا عَلَىٰٓ ءَاثَارِهِمَا قَصَصًا ﴿٦٤﴾ فَوَجَدَا عَبْدًا مِّنْ عِبَادِنَآ ءَاتَيْنَٰهُ رَحْمَةً مِّنْ عِندِنَا وَعَلَّمْنَٰهُ مِن لَّدُنَّا عِلْمًا ﴿٦٥﴾ قَالَ لَهُۥ مُوسَىٰ هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَىٰٓ أَن تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْدًا ﴿٦٦﴾ قَالَ إِنَّكَ لَن تَسْتَطِيعَ مَعِىَ صَبْرًا ﴿٦٧﴾ وَكَيْفَ تَصْبِرُ عَلَىٰ مَا لَمْ تُحِطْ بِهِۦ خُبْرًا ﴿٦٨﴾ قَالَ سَتَجِدُنِىٓ إِن شَآءَ ٱللَّهُ صَابِرًا وَلَآ أَعْصِى لَكَ أَمْرًا ﴿٦٩﴾ قَالَ فَإِنِ ٱتَّبَعْتَنِى فَلَا تَسْـَٔلْنِى عَن شَىْءٍ حَتَّىٰٓ أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا ﴿٧٠﴾ فَٱنطَلَقَا حَتَّىٰٓ إِذَا رَكِبَا فِى ٱلسَّفِينَةِ خَرَقَهَا قَالَ أَخَرَقْتَهَا لِتُغْرِقَ أَهْلَهَا لَقَدْ جِئْتَ شَيْـًٔا إِمْرًا ﴿٧١﴾ قَالَ أَلَمْ أَقُلْ إِنَّكَ لَن تَسْتَطِيعَ مَعِىَ صَبْرًا ﴿٧٢﴾ قَالَ لَا تُؤَاخِذْنِى بِمَا نَسِيتُ وَلَا تُرْهِقْنِى مِنْ أَمْرِى عُسْرًا ﴿٧٣﴾ فَٱنطَلَقَا حَتَّىٰٓ إِذَا لَقِيَا غُلَٰمًا فَقَتَلَهُۥ قَالَ أَقَتَلْتَ نَفْسًا زَكِيَّةًۢ بِغَيْرِ نَفْسٍ لَّقَدْ جِئْتَ شَيْـًٔا نُّكْرًا ﴿٧٤﴾

۞ قَالَ أَلَمْ أَقُل لَّكَ إِنَّكَ لَن تَسْتَطِيعَ مَعِىَ صَبْرًا ﴿٧٥﴾ قَالَ إِن سَأَلْتُكَ عَن شَىْءٍۭ بَعْدَهَا فَلَا تُصَٰحِبْنِى قَدْ بَلَغْتَ مِن لَّدُنِّى عُذْرًا ﴿٧٦﴾ فَٱنطَلَقَا حَتَّىٰٓ إِذَآ أَتَيَآ أَهْلَ قَرْيَةٍ ٱسْتَطْعَمَآ أَهْلَهَا فَأَبَوْا۟ أَن يُضَيِّفُوهُمَا فَوَجَدَا فِيهَا جِدَارًا يُرِيدُ أَن يَنقَضَّ فَأَقَامَهُۥ قَالَ لَوْ شِئْتَ لَتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْرًا ﴿٧٧﴾ قَالَ هَٰذَا فِرَاقُ بَيْنِى وَبَيْنِكَ سَأُنَبِّئُكَ بِتَأْوِيلِ مَا لَمْ تَسْتَطِع عَّلَيْهِ صَبْرًا ﴿٧٨﴾

این حلقه از زنجیرهٔ تاریخ زندگی موسی علیه‌السلام در تمام قرآن جز در این مکان از سورهٔ کهف نیامده است. قرآن مکان روی دادن این حلقه از زنجیرهٔ داستان را معیّن نکرده است و چیزی جز این نمی‌گوید که «مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ: محلّ تلاقی دو دریا» است. همچنین قرآن تاریخی را مشخّص نفرموده است که این حلقه از زندگانی موسی علیه‌السلام در آن زمان روی داده است. آیا این واقعه زمانی روی داده است که موسی در مصر بوده است و هنوز بنی‌اسرائیل را بیرون نبرده است یا پس از کوچ ایشان از مصر پیش آمده است؟ پس از خروج از مصر کی روی داده است: آیا پیش از این که آنان را به سرزمین مقدّس برساند، یا پس از این که آنان را بدانجا رسانده است و ایشان در برابر سرزمین مقدّس ایستاده‌اند و بدانجا وارد نمی‌شوند چون در آنجا مردمان مقتدر و قدرتمندی هستند؟ یا این واقعه پس از رفتن به بیابان برهوت و پخش و پراکنده شدن ایشان بوده است؟

همچنین قرآن چیزی از عبد صالح و بندهٔ شایسته نمی‌گوید، آن کسی که با موسی ملاقات داشته است. او چه کسی است؟ نام او چیست؟ آیا او پیغمبری بوده است؟ یا فرزانه و دانشمندی بوده است؟ یا ولی بوده است؟

روایتهای زیادی از ابن‌عبّاس و از دیگران دربارهٔ این داستان ذکر شده است. ما به آیات قرآنی در زمینهٔ این داستان بسنده می‌کنیم و چیزی بیش از مطالب صریح آن نمی‌گوئیم، تا «در سایهٔ قرآن» بمانیم و به شیوهٔ معمول کتاب «فی ظلال القرآن» ادامه دهیم. ما معتقدیم که عرضهٔ داستان بدین نحو در قرآن، بدون کم و زیاد کردن از آن، و بدون معیّن و معلوم کردن مکان و زمان و نامها، حکمت خاصّ و فلسفهٔ ویژهٔ خود را دارد. پس با نصوص قرآن می‌مانیم و نصوص قرآن را وارانداز می‌کنیم.[1]

﴿ وَ إِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِفَتَاهُ: لَا أَبْرَحُ حَتَّىٰ أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُباً ﴾.

(یادآور شو) زمانی را که موسی (پسر عمران، همراه یوشع پسر نون، که خادم و شاگرد او بود، به امر خدا برای یافتن شخص فرزانه‌ای به نام خضر بیرون رفت تا از او چیزهائی بیاموزد. موسی برای پیدا کردن این دانشمند بزرگ نشانه‌هائی در دست داشت، همچون محلّ تلاقی دو دریا و زنده شدن ماهی بریان شده. موسی عزم خود را جزم کرد و) به جوان (خدمتگزار) خود گفت: من هرگز از پای نمی‌نشینم تا این که به محلّ برخورد دو دریا می‌رسم، و یا این که روزگاران زیادی راه می‌سپرم.

ارجح اقوال ـ خدا هم بهتر می‌داند ـ این است که مجمع‌البحرین: محلّ برخورد دریای روم و دریای قلزم، یعنی دریای مدیترانه و دریای سرخ بوده است ... مجمع آن دو، مکان برخورد آنها در دریاچه‌های سرخ بوده است ... این منطقه نمایشگاه تاریخ بنی‌اسرائیل پس از خروج از مصر بوده است ... به هر حال قرآن داستان را مختصر و مجمل رها کرده است، ما نیز بدین اشاره بسنده می‌کنیم.[2]

۱- بخاری هنگام سخن گفتن از این داستان در قرآن، آورده است: حمیدی، و سفیان، و عمرو پسر دینار، برایمان روایت کرده‌اند که سعید پسر جبیر گفته است: به ابن‌عبّاس گفتم: نَوف بِکالی گمان می‌برد که موسی همصحبت خضر علیه‌السلام موسیِ همصحبت بنی‌اسرائیل نیست. ابن‌عبّاس گفت: دشمن خدا دروغ گفته است. أبیّ پسر کعب رضی‌الله‌عنه برایمان روایت کرده است که او از پیغمبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم شنیده است که فرموده است:
﴿ إِنَّ مُوسَىٰ قَامَ خَطِيباً فِي بَنِي إِسْرَائِيلَ. فَسُئِلَ أَيُّ النَّاسِ أَعْلَمُ؟ قَالَ: أَنَا. فَعَتَبَ اللهُ عَلَيْهِ إِذْ لَمْ يَرُدَّ الْعِلْمَ إِلَيْهِ. فَأَوْحَى اللهُ إِلَيْهِ أَنَّ لِي عَبْداً بِمَجْمَعِ الْبَحْرَيْنِ هُوَ أَعْلَمُ مِنْكَ. قَالَ مُوسَىٰ: يَا رَبِّ وَكَيْفَ لِي بِهِ؟ قَالَ تَأْخُذُ مَعَكَ حُوتاً فَتَجْعَلُهُ بِمِكْتَلٍ، فَحَيْثُمَا فَقَدْتَ الْحُوتَ فَهُوَ ثَمَّ ﴾.
موسی برای سخنرانی در میان بنی‌اسرائیل برخاست. از او پرسیده شد: چه کسی عالم‌ترین مردمان است؟ گفت: من. خدا او را سرزنش کرد بر این که علم را به خدا برنگرداند (و نگفت: وَاللهُ أَعْلَمُ). خدا بدو وحی کرد بنده‌ای دارم در محلّ برخورد دو دریا، او از تو عالم‌تر است. موسی گفت: پروردگارا چگونه می‌توانم با او آشنا شوم؟ فرمود یک ماهی (بریان شده‌ای) را با خود برمی‌داری و آن را در زنبیلی می‌گذاری (و در دریا به مسافرت می‌پردازی) هرکجا ماهی را گم کردی او آنجا است.

۲- روایت شده است که قتاده و جز او گفته‌اند: محلّ برخورد دو دریا،

بعد از این از روی روند قرآن خواهیم دانست که موسی علیه‌السلام از این کوچی که بر آن تصمیم گرفته است هدفی داشته است، و در فراسوی همچون کوچی چیزی در مدّ نظر او بوده است. او اعلان می‌دارد که می‌خواهد به محلّ برخورد دو دریا برسد هرچند هم سفر پر رنج و مشقّتی باشد، و زمان هر اندازه به طول انجامد تا بدانجا برسد. پرده از این تصمیم خود برمی‌دارد آن‌گونه که قرآن از او نقل قول می‌کند:

﴿ أَوْ أَمْضِيَ حُقُباً ﴾.

یا این که روزگاران زیادی راه می‌سپرم.

حُقُب: برخی گویند یکسال است، و بعضی هم گویند هشتاد سال است. به هر حال این واژه تعبیرکنندهٔ تصمیم است، و تعبیرکنندهٔ مدّت محدود و مشخّص نیست.

﴿ فَلَمّٰا بَلَغٰا مَجْمَعَ بَيْنِهِمٰا نَسِيٰا حُوتَهُمٰا فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَباً. فَلَمّٰا جٰاوَزٰا قٰالَ لِفَتٰاهُ: آتِنٰا غَدٰاءَنٰا لَقَدْ لَقِينٰا مِنْ سَفَرِنٰا هٰذٰا نَصَباً. قٰالَ: أَرَأَيْتَ إِذْ أَوَيْنٰا إِلَى الصَّخْرَةِ فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ وَ مٰا أَنْسٰانِيهُ إِلاَّ الشَّيْطٰانُ أَنْ أَذْكُرَهُ وَ اتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ عَجَباً ... ﴾.

هنگامی که به محلّ تلاقی دو دریا رسیدند، ماهی خویش را از یاد بردند، و ماهی در دریا راه خود را پیش گرفت (و به درون آن خزید). هنگامی که (از آنجا) دور شدند (و راه زیادی را طی کردند، موسی) به خدمتکارش گفت: غذای ما را بیاور، واقعاً در این سفرمان دچار خستگی و رنج زیادی شده‌ایم. (خدمتکارش) گفت: به یاد داری وقتی را که به آن صخره رفتیم (و استراحت کردیم)؛ من (بازگو کردن جریان عجیب زنده شدن و به درون آب شیرجه رفتن) ماهی را از یاد بردم (که در آنجا جلو چشمانم روی داد!) جز شیطان بازگو کردن آن را از خاطرم نبرده است. (بلی! ماهی پس از زنده شدن) به طرز شگفت‌انگیزی راه خود را در دریا پیش گرفت ....

ارجح اقوال این است که این ماهی بریان شده بود. زنده شدن ماهی و راه خود را به گونهٔ شگفتی در دریا درپیش گرفتن، نشانه‌ای از نشانه‌های خدا برای موسی بود. با زنده شدن و راه خود را در دریا درپیش گرفتن، موسی میعادگاه خویش را می‌شناخت. دلیل بریان بودن ماهی شگفت‌زده شدن خدمتگزار موسی از راهِ خود را در دریا درپیش گرفتنِ ماهی است. اگر ماهی زنده بود و از دست او می‌افتاد و به دریا می‌خزید و بدان فرومی‌رفت، جای تعجّب نبود. این نظریّه را تقویت می‌کند این که همچون کوچی سراسر آن رخدادهای غیبی و فراتر از نمادهای ظاهری و پدیده‌های معمولی است. این هم یکی از آنها است.

موسی متوجّه شد که از میعادگاهی که پروردگارش برای او جهت ملاقات بندهٔ شایسته تعیین فرموده بود تجاوز کرده است. میعادگاه در آنجا کنار صخره است. سپس او و خدمتگزارش از راهی که رفته بودند برگشتند و آن بندهٔ شایسته را یافتند:

﴿ قٰالَ: ذٰلِكَ مٰا كُنّٰا نَبْغِ. فَارْتَدّٰا عَلىٰ آثٰارِهِمٰا قَصَصاً. فَوَجَدٰا عَبْداً مِنْ عِبٰادِنٰا آتَيْنٰاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنٰا وَ عَلَّمْنٰاهُ مِنْ لَدُنّٰا عِلْماً ﴾.

(موسی) گفت: این چیزی است که ما می‌خواستیم (چرا که یکی از نشانه‌های پیدا کردن گمشدهٔ ما است) پس پیجویانه از راه طی شدهٔ خود برگشتند. پس بنده‌ای از بندگان (صالح) ما را (به نام خضر) یافتند که ما او را مشمول رحمت خود ساخته و از جانب خویش بدو علم فراوانی داده بودیم.

چنین به نظر می‌رسد که این ملاقات راز موسی با پروردگارش است، و خدمتگزار خود را از آن مطّلع نکرده است تا آن بندهٔ شایسته را پیدا و از او دیدن کرده‌اند. بدین خاطر است که موسی و بندهٔ شایسته در صحنه‌های آیندهٔ داستان تنها می‌مانند:

﴿ قٰالَ لَهُ مُوسىٰ: هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلىٰ أَنْ تُعَلِّمَنِ مِمّٰا عُلِّمْتَ رُشْداً؟ ﴾.

⇦ دریای ایران از سوی شرق و دریای روم از جانب غرب است. محمّد پسر کعب قرظی گفته است: محلّ برخورد دو دریا، نزد طنجه در دورترین نقطهٔ مراکش است ... ما هر دو سخن را بعید می‌دانیم ...

موسی بدو گفت: آیا (می‌پذیری که من همراه تو شوم و) از تو پیروی کنم بدان شرط که از آنچه مایهٔ رشد و صلاح است و به تو آموخته شده است، به من بیاموزی؟.

با این ادب سزاوار پیامبری، درخواست فهمیدن و دانستن می‌کند، ولی قاطعانه و آمرانه سخن نمی‌گوید. از بندهٔ شایستهٔ فرزانه درخواست دانشِ راهیاب می‌کند. ولیکن دانش آن مرد دانش بشری نیست، دانشی که اسباب و علل آن روشن، و نتائج نزدیک آن پیدا است. بلکه گوشه‌ای از دانش الهی بود و خدا او را با قضا و قدری که اراده فرموده بود از آن آگاه کرده بود محض حکمت و فلسفه‌ای که خواسته بود. از اینجا است که موسی توان صبر و شکیبائی در برابر عملکردها و کارکردهای آن مرد را نیاورد، هرچند که پیغمبر بزرگی بود. زیرا این عملکردها و کارکردها ظاهر آنها با منطق عقلانی نمی‌خواند، و با احکام ظاهری جور درنمی‌آمد، ولی می‌بایستی حکمت و فلسفهٔ نهان در فراسوی آنها را دانست، در غیر این صورت کارهای شگفتی و شگرفی می‌ماندند و زشت و ناپسند قلمداد می‌شدند. بدین جهت بندهٔ شایسته‌ای که دانش الهی بدو عطاء شده است می‌ترسد که موسی نتواند با او بماند و بر کارهایش شکیبائی کند:

﴿ قٰالَ: إِنَّکَ لَنْ تَسْتَطِیعَ مَعِیَ صَبْراً. وَ کَیْفَ تَصْبِرُ عَلیٰ مٰا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْراً؟ ﴾.

(خضر) گفت: تو هرگز توان شکیبائی با من را نداری. و چگونه می‌توانی در برابر چیزی که از راز و رمز آن آگاه نیستی، شکیبائی کنی؟!.

موسی عزم خود را بر شکیبائی کردن و اطاعت نمودن جزم می‌کند، و از خدا یاری می‌خواهد، و مشیّت او را پیش می‌اندازد:

﴿ قٰالَ: سَتَجِدُنِی إِنْ شٰاءَ اللهُ صٰابِراً وَ لاٰ أَعْصِی لَکَ أَمْراً ﴾.

(موسی) گفت: به خواست خدا، مرا شکیبا خواهی یافت، و (در هیچ کاری) با فرمان تو مخالفت نخواهم کرد.

آن مرد شایسته بر تأکید و توضیح می‌افزاید، و پیش از آغاز کوچ شرط همدمی و همراهی او با خود را بیان می‌دارد، و آن این که شکیبائی بکند و پرسش نکند و از کارهائی که او می‌کند هیچ‌گونه توضیحی نخواهد تا خودش راز و رمز کارهایش را برایش ذکر می‌کند و توضیح می‌دهد:

﴿ قٰالَ: فَإِنِ اتَّبَعْتَنِی فَلاٰ تَسْأَلْنِی عَنْ شَیْءٍ حَتّیٰ أُحْدِثَ لَکَ مِنْهُ ذِکْراً ﴾.

(خضر) گفت: اگر تو همسفر من شدی (سکوت محض باش و) دربارهٔ چیزی (که انجام می‌دهم و در نظرت ناپسند است) از من مپرس تا خودم راجع بدان برایت سخن بگویم.

موسی این شرط را می‌پذیرد ... ناگهان ما خود را در برابر صحنهٔ نخستین آن دو نفر می‌بینیم:

﴿ فَانْطَلَقٰا حَتّیٰ إِذٰا رَکِبٰا فِی السَّفِینَةِ خَرَقَهٰا ﴾.

پس (موسی و خضر با یکدیگر) به راه افتادند (و در ساحل دریا به سفر پرداختند) تا این که سوار کشتی شدند. (خضر در اثنای سفر) آن را سوراخ کرد.

آن دو نفر و مسافران دیگر با آن دو نفر بر کشتی سوار می‌شوند. کشتی حرکت می‌کند و آنان را به میان آب می‌رساند و بر دوش امواج به پیش می‌برد. در میان آبهای فراوان، بندهٔ شایسته می‌آید و کشتی را سوراخ می‌کند! ظاهر این کار این است که همچون عملی در اینجا کشتی و مسافران را در معرض خطر غرق شدن قرار می‌دهد و مسافران را به هلاکت می‌اندازد. پس چرا این مرد بدین شرّ و بلائی دست می‌یازد؟

موسی آنچه را که خود بدو گفته بود، و آنچه را که رفیقش بدو گفته بود، فراموش کرد، وقتی که این کار شگفت را از او دید، کاری که از نظر منطق عقلی هیچ‌گونه علّت و سبب مقبولی ندارد.

انسان چه‌بسا معنی کلّی صِرفی را تصوّر کند، ولیکن هنگامی که در عمل با این معنی و نمونهٔ واقعی آن برخورد می‌کند، تأثیری را احساس می‌کند که جدای از تصوّر نظری است. چه تجربهٔ عملی دارای مزه‌ای

جدای از تصوّر صِرف نظری است. هم اینک این موسی است که قبلاً بدو خبر داده شده است که وی نمی‌تواند در برابر چیزی که از راز و رمز آن آگاه نیست شکیبائی کند، ولی او عزم را جزم کرده است که شکیبائی ورزد و از مشیّت خدا کمک طلبیده است و وعده داده است و شرط این کار را پذیرفته است. امّا هم اینک که با تجربهٔ عملیِ رفتارها و کردارهای این مرد برخورد می‌کند، ناگهان برمی‌جهد و عملکردهایش را زشت و ناپسند می‌شمارد.

بلی سرشت موسی یک سرشت انقلابی و جهشی است، آن‌گونه که از کارهایش در همهٔ دوران زندگانیش برمی‌آید. از آن زمان که به مرد مصری چوگان می‌زند وقتی که می‌بیند با یک فرد اسرائیلی می‌جنگد، و در یک جهش و جوششی از جهشها و جوششهایش او را می‌کشد، و سپس به سوی پروردگارش برمی‌گردد و توبه می‌کند و آمرزش می‌طلبد و عذر گناه خود را می‌خواهد، تا بدان هنگام که در روز دوم اسرائیلی را می‌بیند که با مصری دیگری می‌جنگد، و موسی می‌خواهد که دیگر باره بر این یکی نیز بتازد و کار او را بسازد![1]

بلی سرشت موسی این چنین سرشتی است. بدین خاطر است که بر عملکرد این مرد تاب شکیبائی نداشت و نتوانست به عهد خود وفا کند، عهدی که بر شکیبائی در برابر کارهای شگفت بسته بود. به هر حال سرشت همهٔ انسانها این چنین است که تأثیر و مزهٔ جدای از تصوّر نظری را در تجربهٔ عملی می‌یابد و پیدا می‌کند، و کارها را آن‌گونه که شایسته و بایسته است درک و فهم نمی‌کند تا آن‌گاه که کارها را مزه می‌کند و می‌آزماید.

از اینجا است که موسی برمی‌جهد و این عملکرد را زشت و ناپسند می‌شمرد:

﴿ قٰالَ: أَخَرَقْتَهٰا لِتُغْرِقَ أَهْلَهٰا؟ لَقَدْ جِئْتَ شَيْئاً إِمْراً ﴾.

(موسی) گفت: آیا کشتی را سوراخ کردی تا سرنشینان آن را غرق کنی؟! واقعاً کار بسیار بدی کردی.

بندهٔ شایسته با شکیبائی و مهربانی موسی را به چیزی که در آغاز کار وعده داده بود یادآوری می‌کند:

﴿ قٰالَ: أَلَمْ أَقُلْ: إِنَّکَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْراً؟ ﴾.

(خضر) گفت: مگر نگفتم که تو هرگز نمی‌توانی همراه من شکیبائی کنی؟.

موسی از فراموشی خود معذرت می‌طلبد، و از مرد می‌خواهد که عذر او را بپذیرد و بر او سخت نگیرد و وادار به مراجعت نکند و بیش از این عهد و پیمان را یادآور نشود:

﴿ قٰالَ: لاٰ تُؤٰاخِذْنِي بِمٰا نَسِيتُ وَ لاٰ تُرْهِقْنِي مِنْ أَمْرِي عُسْراً ﴾.

(موسی) گفت: مرا به خاطر فراموش کردن (توصیه‌ات) بازخواست مکن و در کارم (که یادگیری و پیروی از تو است) بر من سخت مگیر.

مرد عذر او را می‌پذیرد ... خویشتن را در برابر صحنهٔ دوم می‌بینیم:

﴿ فَانْطَلَقٰا. حَتّٰى إِذٰا لَقِيٰا غُلاٰماً فَقَتَلَهُ ... ﴾.

به راه خود ادامه دادند. تا آن‌گاه که (از کشتی پیاده شدند و در مسیر خود) به کودکی رسیدند. (خضر) او را کشت!...

عجب! نخستین بار یک کشتی را سوراخ کرد. در آنجا احتمال غرق شدن مسافران کشتی می‌رفت. هم اینک انسانی را می‌کشد، آن هم به عمد، نه این که احتمال کشتن رود! واقعاً رسوائی بزرگی است. دیگر موسی تاب شکیبائی نیاورد، هرچند که وعده‌ای که بدو داده بود به خاطر داشت:

﴿ قٰالَ: أَقَتَلْتَ نَفْساً زَكِيَّةً بِغَيْرِ نَفْسٍ؟ لَقَدْ جِئْتَ شَيْئاً نُكْراً ﴾.

(موسی) گفت: آیا انسان بیگناه و پاکی را کشتی، بدون آن که او کسی را کشته باشد؟! واقعاً کار زشت و ناپسندی کردی.

۱- مراجعه شود به کتاب: «التصویر الفنّی فی‌القرآن» فصل: «داستان در قرآن».

موسی این بار وعده را فراموش نکرده بود و از آن هم غافل نبود. ولیکن از روی قصد و عمد لب از لب گشود و خواست این کار زشت و ناپسند را تذکّر دهد و بیزاری خود را از کاری اظهار کند که آن را نمی‌پسندد و بر وقوع آن شکیبائی ندارد و هیچ‌گونه سبب و علّتی برای انجام چنین عملی نمی‌یابد. این کودک در نظرش پاک و بیگناه بود. مرتکب کاری نشده بود که موجب کشتن شود. بلکه او هنوز بالغ نگردیده است تا در برابر کارهائی که می‌کند مؤاخذه گردد و به کیفر رسد.

بندهٔ شایسته دیگر باره موسی را به یاد شرطی می‌اندازد که با او بسته است و بدو وعده‌ای را تذکّر می‌دهد که داده است، و به خاطرش می‌آورد که نخستین بار بدو چه گفته است. آزمون پس از آزمون نیز گفتهٔ او را تصدیق می‌کند:

﴿ قَالَ: أَلَمْ أَقُلْ لَکَ: إِنَّکَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْراً؟ ﴾.

(خضر) گفت: مگر به تو نگفتم که تو با من توان شکیبائی را نخواهی داشت؟.

این بار روشن و آشکار بدو می‌گوید:

﴿ أَلَمْ أَقُلْ لَکَ ﴾. مگر من به تو نگفتم؟.

به تو گفتم به تو، روشن و مشخّص ... نه کس دیگری.

موسی قانع نشد و همدمی و همراهی با او را خواستار گردید و شرط را پذیرفت.

موسی به خود می‌آید و می‌اندیشد و می‌بیند که او دو بار خلاف وعده کرده است، و چیزی را که متعهّد گردیده است پس از یادآوری کردن و به یاد انداختن نیز فراموش نموده است. این است که ناگهان برمی‌جهد و راه را بر خویشتن می‌بندد، و این مهلت و فرصت را واپسین مهلت و فرصت دادن به خود می‌شمارد:

﴿ قَالَ: إِنْ سَأَلْتُکَ عَنْ شَيْءٍ بَعْدَهَا فَلاَ تُصَاحِبْنِي. قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّي عُذْراً ﴾.

(موسی) گفت: اگر بعد از این، از تو دربارهٔ چیزی پرسیدم (و اعتراض کردم) با من همدم مشو. چرا که به نظرم معذور خواهی بود (از من جدا شوی).

روند قرآنی به پیش می‌رود. ناگهان خود را در برابر صحنهٔ سوم می‌یابیم:

﴿ فَانْطَلَقَا. حَتَّیٰ إِذَا أَتَيَا أَهْلَ قَرْيَةٍ اسْتَطْعَمَا أَهْلَهَا فَأَبَوْا أَنْ يُضَيِّفُوهُمَا. فَوَجَدَا فِيهَا جِدَاراً يُرِيدُ أَنْ يَنْقَضَّ فَأَقَامَهُ ﴾.

باز به راه خود ادامه دادند تا به روستائی رسیدند. از اهالی آنجا غذا خواستند، ولی آنان از مهمان کردن آن دو خودداری نمودند. ایشان در میان روستا به دیواری رسیدند که داشت فروریخت. (خضر) آن را تعمیر و بازسازی کرد.

﴿ يُرِيدُ أَنْ يَنْقَضَّ ﴾. می‌خواهد که فروافتد.

مرد غریب مشغول بازسازی و تعمیر آن دیوار می‌شود بدون این که مزدی را بخواهد!

در اینجا موسی دوگانگی و تناقض را در همچون موقعیّتی می‌بیند. چه چیز این مرد را وامی‌دارد که خویشتن را به زحمت اندازد و به رنج بیفکند و دیواری را راست و استوار کند که دارد فرومی‌ریزد در روستائی که اهالی آنجا بدیشان خوراک و طعام نداده‌اند و ایشان گرسنه‌اند، و نمی‌خواهند که آنان را مهمانی کنند و از ایشان پذیرائی نمایند؟ آیا بدو نگویم که مزدی در برابر کارش درخواست کند تا با آن خوراکی را تهیّه کنند و بخورند؟

﴿ قَالَ: لَوْ شِئْتَ لاَتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْراً ﴾.

(موسی) گفت: اگر می‌خواستی می‌توانستی در مقابل این کار مزد بگیری (و شکممان را بدان سیر کنی. آخر فداکاری با این مردمان فرومایه، حیف است).

اینجا آخر خطّ است. هنگام جدائی است. برای موسی دیگر عذری نمانده است. دیگر میان او و میان آن مرد همدمی و همراهی باقی نمانده است و فرصت به پایان آمده است:

﴿ قَالَ: هٰذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَ بَيْنِکَ. سَأُنَبِّئُکَ بِتَأْوِيلِ مَا لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْراً ﴾.[1]

۱- در اینجا جزء پانزدهم به پایان می‌رسد، ولیکن ما تا پایان داستان

(خضر) گفت: اینک وقت جدائی من و تو است. من تو را از حکمت و راز کارهائی که در برابر آنها نتوانستی شکیبائی کنی آگاه می‌سازم.

تا اینجا موسی - و ما کسانی که روند قرآنی را دنبال می‌کنیم - در برابر رخدادهای ناگهانی و پیاپی قرار می‌گیریم و راز و رمز آنها را نمی‌دانیم. موضع ما در برابر آنها همچون موضع موسی در مقابل آنها است. ما نمی‌دانیم این چه کسی است که این کارهای عجیب و غریب را انجام می‌دهد. قرآن هم از نام او خبر نداده است، تا فضای پیچیده و بغرنجی که ما را احاطه می‌کند پیچیده و بغرنج بماند. اصلاً ارزش نام او چیست؟ مراد از وجود او این است که فلسفهٔ والای الهی را نشان دهد، فلسفه‌ای که نشان می‌دهد که نتائج نزدیک بر مقدّمات دیدنی مترتّب نمی‌گردند، بلکه نتائج به اهداف دوری سر می‌کشند که چشم محدود آنها را نمی‌بیند. عدم ذکر نام او هماهنگ با شخصیّت معنوی‌ای است که او آن را با خود دارد. نیروهای غیبی از زمان پیدایش داستان بر داستان حاکم هستند. این موسی است که می‌خواهد با این مرد موعود ملاقات کند. به راه خود ادامه می‌دهد، ولی خدمتگزار او در کنار صخره سنگ غذای ایشان را فراموش کرده است. انگار آن را فراموش کرده است تا دو نفری برگردند. این مرد را در آنجا می‌یابد. اگر آنان به راه خود ادامه می‌دادند و راه خود را درپیش می‌گرفتند، و قضا و قدر ایشان را دیگر باره به سوی صخره‌سنگ برنمی‌گرداند، دیدار با او از دستشان می‌رفت ... سراسر فضای داستان پیچیده و ناپیدا است. همچنین نام آن مرد شگفت و شگرف و نامشخّص نیز در روند قرآنی روشن نیست.

آنگاه رازها و رمزها شروع به روشن شدن و جلوه‌گر آمدن می‌کند:

﴿أَمَّا ٱلسَّفِينَةُ فَكَانَتْ لِمَسَاكِينَ يَعْمَلُونَ فِي ٱلْبَحْرِ، فَأَرَدْتُ أَنْ أَعِيبَهَا؛ وَكَانَ وَرَاءَهُمْ مَلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْباً﴾.

و امّا آن کشتی متعلّق به گروهی از مستمندان بود که (با آن) در دریا کار می‌کردند و من خواستم آن را معیوب کنم (و موقّتاً از کار بیفتد، چرا که) سر راه آنان پادشاه ستمگری بود که همهٔ کشتیها(ی سالم) را غصب می‌کرد و می‌برد.

با این عیب، کشتی به سلامت نجات یافت و آن شاه ستمگر آن را به غارت نبرد و غصب نکرد. آن زیان کوچکی که به کشتی وارد آمد برای حفظ آن از زیان بزرگی بود که از دیدگان نهان و در انتظار آن بود اگر کشتی سالم می‌بود.

﴿وَأَمَّا الْغُلَامُ فَكَانَ أَبَوَاهُ مُؤْمِنَيْنِ فَخَشِينَا أَنْ يُرْهِقَهُمَا طُغْيَاناً وَكُفْراً. فَأَرَدْنَا أَنْ يُبْدِلَهُمَا رَبُّهُمَا خَيْراً مِنْهُ زَكَاةً وَأَقْرَبَ رُحْماً﴾.

و امّا آن کودک (که او را کشتیم) پدر و مادرش با ایمان بودند (و اگر زنده می‌ماند) می‌ترسیدیم که سرکشی و کفر را بدانان تحمیل کند (و ایشان را از راه ببرد). ما خواستیم که پروردگارشان بجای او فرزند پاکتر و پرمحبّت‌تری بدیشان عطاء فرماید.

این کودک در حال حاضر و بر سیمای ظاهر او پیدا نبود که وی سزاوار کشتن است. ولی برای بندهٔ شایسته پردهٔ غیب از حقیقت او به کنار زده شد و معلوم گردید که در سرشت او است که کافر و طاغی شود. در نهاد وی دانه‌های کفر و طغیان نهان بود و به مرور زمان جوانه می‌زد و رشد می‌کرد و تحقّق می‌یافت ... اگر او زنده می‌ماند پدر و مادر مؤمن خود را به کفر و طغیان می‌کشاند و وامی‌داشت، و به انگیزه محبّت ایشان در حقّ خود کاری می‌کرد که از روش او پیروی کنند و به راه او بروند. خدا خواست او را بکشد. بندهٔ شایستهٔ خود را به کشتن این کودک رهنمود فرمود، کودکی که سرشت کفر و طغیان داشت. همچنین خدا خواست بجای او آفریدهٔ دیگری را بدیشان دهد که بهتر از او و مهربانتر در حقّ والدین خود باشد.

اگر کار واگذار به علم ظاهری بشری بود، حقّ نداشت

⇦ سخن خود را پی می‌گیریم.

جز دربارهٔ کار ظاهر کودک قضاوت کند، و سلطه و قدرتی بر او نمی‌داشت. زیرا کودک از دیدگاه شرع هنوز مرتکب چیزی نشده است که او را سزاوار کیفر کشتن کند. و جز خدا و جز کسی که از میان بندگان، یزدان او را بر چیزی از غیب الهی خود مطّلع کرده باشد، حقّ ندارد بر سرشت غیبی فردی از مردمان داوری کند و حکم صادر نماید، و حقّ ندارد حکمی جز حکم ظاهری که شریعت آن را می‌پذیرد، بر این چنین علمی مترتّب سازد، ولیکن این حکم مبنی بر فرمان یزدان است که قیّوم جهان و آگاه از غیب نزدیک و دور کیهان است.

﴿ وَ أَمَّا الْجِدارُ فَکانَ لِغُلامَیْنِ یَتیمَیْنِ فِي الْمَدینَةِ، وَ کانَ تَحْتَهُ کَنْزٌ لَهُما، وَکانَ أَبُوهُما صالِحاً، فَأَرادَ رَبُّکَ أَنْ یَبْلُغا أَشُدَّهُما وَ یَسْتَخْرِجا کَنْزَهُما، رَحْمَةً مِنْ رَبِّکَ وَ ما فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْري ... ذٰلِکَ تَأْویلُ ما لَمْ تَسْطِعْ عَلَیْهِ صَبْراً ﴾.

و امّا آن دیوار (که آن را بدون مزد تعمیر کردم) متعلّق به دو کودک یتیم در شهر بود و زیر دیوار گنجی وجود داشت که مال ایشان بود و پدرشان مرد صالح و پارسائی بود (و آن را برایشان پنهان کرده بود). پس پروردگار تو خواست که آن دو کودک به حدّ بلوغ برسند و گنج خود را به مرحمت پروردگارت بیرون بیاورند (و مردمان بدانند که: صلاح پدران و مادران برای پسران و دختران، و خوبی اصول برای فروع سودمند است). من به دستور خود این کارها را نکرده‌ام (و خودسرانه دست به چیزی نبرده‌ام و بلکه فرمان خدا را اجراء نموده‌ام و برابر رهنمود او رفته‌ام). این بود راز و رمز کارهائی که توانائی شکیبائی در برابر آنها را نداشتی.

این دیوار که مرد خود را برای تعمیر و برجای داشتن آن خسته کرد و رنج داد، و مزدی را از اهالی روستا طلب نکرد ـ در آن حال که آنان گرسنه بودند و اهالی روستا ایشان را مهمان نکردند و خوراکی بدیشان ندادند ـ همان دیواری است که گنجی را در زیر خود پنهان کرده است، و در پشت خود ثروت هنگفتی را مخفی داشته است برای دو کودکی که یتیم و ضعیف هستند و در شهر به‌سر می‌برند. اگر این مرد دیوار را به حال خود رها می‌کرد و فرومی‌ریخت گنج نهان در زیر آن پیدا می‌گردید و دو کودک یتیم نمی‌توانستند از آن گنج دفاع و محافظت کنند ... از آنجا که پدرشان خوب و شایسته بود، خدا در پرتو خوبی و شایستگی او در حالت کودکی و ضعف بدان دو فرزند سود رسانید، و اراده فرمود که آن دو نفر بزرگ شوند و نیرومند گردند و گنج خود را بیرون بیاورند وقتی که می‌توانند از آن نگاهداری و دفاع بکنند.

آن‌گاه مرد از کار دست می‌کشد. این رحمت و لطف خدا است که مقتضی انجام همچون کاری است. این فرمان خدا نه فرمان آن مرد است. خدا آن مرد را بر غیب مربوط بدین مسأله و مسألهٔ پیش از آن مطّلع ساخته است، و او را مأمور دست بردن به همچون عملکردی نموده است برابر آن غیبی که او را بر آن آگاه فرموده است:

﴿ رَحْمَةً مِنْ رَبِّکَ وَ ما فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْري ﴾.

به مرحمت پروردگارت (آن گنج را بیرون بیاورند). من به دستور خود این کارها را نکرده‌ام.

هم‌اینک پرده از حکمت آن عملکرد برمی‌افتد، همان‌گونه که پرده برافتاد از غیب خدا، غیبی که کسی را بر آن مطّلع نمی‌گرداند مگر کسی را که خود بپسندد و از او خشنود شود.

در هاله‌ای از دهشت رازی که برملا شده است و پرده‌ای که برافتاده است، مرد از روند قرآنی نهان می‌گردد همان‌گونه که نهانی پدیدار گردیده بود. به درون جهان ناپیدا رفت همان‌گونه که از درون جهان ناپیدا بیرون آمده بود. داستان حکمت بزرگ و فلسفهٔ سترگ را جلوه‌گر می‌سازد. این حکمت و فلسفه جز به اندازهٔ لازم، خویشتن نمی‌نماید و جلوه‌گر نمی‌آید. سپس در فراسوی پرده‌ها دیگرباره در علم خدا غیب می‌شود و غیب می‌ماند.

●

در روند سوره بدین منوال داستان موسی و بندهٔ شایسته با داستان اصحاب کهف با یکدیگر پیوند می‌خورد در این که غیب را به خدا سپردن و حواله داشتن، خدائی که کارها را با حکمت خود رو به راه می‌کند و می‌گرداند، حکمتی که از دانش فراگیر یزدان که مردمان از درک آن عاجز و ناتوانند سر برمی‌زند. مردمان در فراسوی پرده‌ها ایستاده‌اند، و خدا ایشان را از اسرار نهان در فراسوی آنها آگاه نمی‌سازد مگر به اندازهٔ لازم.

پایان جزء پانزدهم

به دنبال آن جزء شانزدهم می‌آید که با این فرمودهٔ خداوند بزرگوار آغاز می‌گردد:

﴿أَمَّا ٱلسَّفِينَةُ فَكَانَتْ لِمَسَاكِينَ يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ ... ﴾.

في ظلال القرآن

جزء شانزدهم

سورۀ کهف آیات ۱۱۰-۷۹، سورۀ مریم و سورۀ طه

أما السفينة فكانت لمساكين يعملون في البحر فأردت أن أعيبها وكان وراءهم ملك يأخذ كل سفينة غصبا ﴿٧٩﴾ وأما الغلام فكان أبواه مؤمنين فخشينا أن يرهقهما طغيانا وكفرا ﴿٨٠﴾ فأردنا أن يبدلهما ربهما خيرا منه زكاة وأقرب رحما ﴿٨١﴾ وأما الجدار فكان لغلامين يتيمين في المدينة وكان تحته كنز لهما وكان أبوهما صالحا فأراد ربك أن يبلغا أشدهما ويستخرجا كنزهما رحمة من ربك ۚ وما فعلته عن أمري ۚ ذلك تأويل ما لم تسطع عليه صبرا ﴿٨٢﴾ ويسألونك عن ذي القرنين ۖ قل سأتلو عليكم منه ذكرا ﴿٨٣﴾ إنا مكنا له في الأرض وآتيناه من كل شيء سببا ﴿٨٤﴾ فأتبع سببا ﴿٨٥﴾ حتى إذا بلغ مغرب الشمس وجدها تغرب في عين حمئة ووجد عندها قوما ۗ قلنا يا ذا القرنين إما أن تعذب وإما أن تتخذ فيهم حسنا ﴿٨٦﴾ قال أما من ظلم فسوف نعذبه ثم يرد إلى ربه فيعذبه عذابا نكرا ﴿٨٧﴾ وأما من آمن وعمل صالحا فله جزاء الحسنى ۖ وسنقول له من أمرنا يسرا ﴿٨٨﴾ ثم أتبع سببا ﴿٨٩﴾ حتى إذا بلغ مطلع الشمس وجدها تطلع على قوم لم نجعل لهم من دونها سترا ﴿٩٠﴾ كذلك وقد أحطنا بما لديه خبرا ﴿٩١﴾ ثم أتبع سببا ﴿٩٢﴾ حتى إذا بلغ بين السدين وجد من دونهما قوما لا يكادون يفقهون قولا ﴿٩٣﴾ قالوا يا ذا القرنين إن يأجوج ومأجوج مفسدون في الأرض فهل نجعل لك خرجا على أن تجعل بيننا وبينهم سدا ﴿٩٤﴾ قال ما مكني فيه ربي خير فأعينوني بقوة أجعل بينكم وبينهم ردما ﴿٩٥﴾ آتوني زبر الحديد ۖ حتى إذا ساوى بين الصدفين قال انفخوا ۖ حتى إذا جعله نارا قال آتوني أفرغ عليه قطرا ﴿٩٦﴾ فما اسطاعوا أن يظهروه وما استطاعوا له نقبا ﴿٩٧﴾

قال هذا رحمة من ربي ۖ فإذا جاء وعد ربي جعله دكاء ۖ وكان وعد ربي حقا ﴿٩٨﴾ ۞ وتركنا بعضهم يومئذ يموج في بعض ۖ ونفخ في الصور فجمعناهم جمعا ﴿٩٩﴾ وعرضنا جهنم يومئذ للكافرين عرضا ﴿١٠٠﴾ الذين كانت أعينهم في غطاء عن ذكري وكانوا لا يستطيعون سمعا ﴿١٠١﴾ أفحسب الذين كفروا أن يتخذوا عبادي من دوني أولياء ۚ إنا أعتدنا جهنم للكافرين نزلا ﴿١٠٢﴾ قل هل ننبئكم بالأخسرين أعمالا ﴿١٠٣﴾ الذين ضل سعيهم في الحياة الدنيا وهم يحسبون أنهم يحسنون صنعا ﴿١٠٤﴾ أولئك الذين كفروا بآيات ربهم ولقائه فحبطت أعمالهم فلا نقيم لهم يوم القيامة وزنا ﴿١٠٥﴾ ذلك جزاؤهم جهنم بما كفروا واتخذوا آياتي ورسلي هزوا ﴿١٠٦﴾ إن الذين آمنوا وعملوا الصالحات كانت لهم جنات الفردوس نزلا ﴿١٠٧﴾ خالدين فيها لا يبغون عنها حولا ﴿١٠٨﴾ قل لو كان البحر مدادا لكلمات ربي لنفد البحر قبل أن تنفد كلمات ربي ولو جئنا بمثله مددا ﴿١٠٩﴾ قل إنما أنا بشر مثلكم يوحى إلي أنما إلهكم إله واحد ۖ فمن كان يرجو لقاء ربه فليعمل عملا صالحا ولا يشرك بعبادة ربه أحدا ﴿١١٠﴾

این واپسین درس در سورهٔ کهف است. داستان ذوالقرنین، و سفرهای سه گانهٔ او به خاور و به باختر و به میانهٔ این دو، و ساختن سدّ در برابر یأجوج و مأجوج، رکن اساسی و اصل بنیادین آن است.

روند قرآنی از ذوالقرنین این سخن را پس از ساختن سدّ روایت می‌کند:

﴿ قَالَ: هٰذَا رَحْمَةٌ مِنْ رَبِّي، فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ رَبِّي جَعَلَهُ دَكَّاءَ، وَكَانَ وَعْدُ رَبِّي حَقًّا ﴾.

(هنگامی که بنای سدّ به پایان رسید، ذوالقرنین شاکرانه) گفت: این (سدّ) از مرحمت پروردگار من است (و پابرجا می‌ماند تا خدا بخواهد) و هرگاه وعدهٔ خدا فرارسد (و بخواهد آن را خراب کند) آن را ویران و با زمین یکسان می‌کند، و وعدهٔ پروردگار من حق (و هنگامهٔ قیامت حتمی) است. (کهف/۹۸)

سپس این وعدهٔ حقّ را با دمیدن در صور و صحنه‌ای از صحنه‌های قیامت پیرو می‌زند... پس از آن، سوره با سه بخش خاتمه پیدا می‌کند. هر بخشی هم با «قُلْ: بگو» می آغازد.

این بخشها موضوعهای اصلی سوره و رویکردهای

همگانی آن را خلاصه می‌کنند. انگار این موضوعها آواهای واپسین نیرومند در آهنگِ همنوایند.

❁

داستان ذوالقرنین بدین‌گونهٔ زیرین آغاز می‌گردد:

﴿وَ يَسْأَلُونَكَ عَنْ ذِي الْقَرْنَيْنِ. قُلْ: سَأَتْلُو عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْراً﴾.

(ای پیغمبر! برخی از کفّار به دسیسهٔ یهودیان) از تو دربارهٔ (سرگذشت) ذوالقرنین می‌پرسند. بگو: گوشه‌ای از سرگذشت او را برایتان بازگو خواهم کرد.

محمّد پسر اسحاق سبب نزول این سوره را ذکر کرده است و گفته است:

«پیرمردی از اهالی مصر چهل و اند سال قبل به پیش ما آمد. او برایم روایت کرد که عکرمه از ابن‌عبّاس نقل نموده است که او گفته است: قریش نضر پسر حارث، و عقبه پسر ابومعیط را به پیش پیشوایان مذهبی یهودیان مدینه فرستادند و بدیشان سفارش کردند که از پیشوایان یهودیان راجع به محمّد بپرسند، و وصف حال او را بدیشان بگویند، و از سخنانش آنان را بیاگاهانند. چه ایشان اهل کتاب پیشین هستند و از دانش پیغمبرانی برخوردارند که قریشیان از آن برخوردار نیستند ... نضر و عقبه به مدینه رفتند و از پیشوایان یهودیان دربارهٔ پیغمبر خدا ﷺ پرسشهائی نمودند و وصف حال او را نیز بدیشان گفتند و برخی از سخنانشان را برایشان روایت کردند. بدیشان گفتند: شما اهل تورات هستید. آمده‌ایم تا از این دوست ما به ما چیزی بگوئید و اطّلاعی به ما بدهید. ابن‌عبّاس گفته است: پیشوایان یهودیان به قریشیان گفتند: سه چیز را از او بپرسید که ما آنها را به شما دستور می‌دهیم. اگر او از آن سه چیز به شما خبر داد او پیغمبری از سوی خدا است. اگر خبر نداد او از خود چیزهائی به هم می‌بافد و به دروغ آنها را به خدا نسبت می‌دهد. دیگر خود دانید که با او چه می‌کنید: از او دربارهٔ جوانانی بپرسید که در روزگاران کهن بوده‌اند. بگوید کارشان به کجا کشیده است و سرگذشتشان چه بوده است؟ این جوانان داستان شگفتی داشته‌اند. از او دربارهٔ مرد جهانگردی بپرسید که به مشرقها و مغربهای زمین رفته است. بپرسید کارش به کجا کشیده است و سرگذشت او چگونه بوده است؟ از او دربارهٔ روح سؤال کنید و بپرسید: روح چیست؟ اگر دربارهٔ اینها به شما خبر داد، او پیغمبر است و از وی پیروی کنید. اگر هم از آنها به شما خبر نداد، او دروغ‌پرداز است و هرچه می‌خواهید و مصلحت می‌دانید در حقّ او انجام دهید ... نضر و عقبه برگشتند و به پیش قریش رفتند و گفتند: ای گروه قریش سخن داورانه و فیصله‌بخشی را با خود آورده‌ایم که می‌تواند کار شما و محمّد را یکسره کند. پیشوایان مذهبی یهودیان چیزهائی به ما آموخته‌اند که می‌توانیم دربارهٔ آنها از او سؤال کنیم ... آنچه در مدینه بدیشان گفته بودند برای قریش نقل کردند. قریشیان به پیش پیغمبر خدا ﷺ آمدند و گفتند: ای محمّد به ما خبر بده از این چیزها ... آنچه پیشوایان مذهبی یهودیان بدیشان دستور داده بودند از او پرسیدند. پیغمبر خدا ﷺ فرمود:

(أُخْبِرُكُمْ غَداً عَمَّا سَأَلْتُمْ عَنْهُ).

فردا شما را از آنچه پرسیده‌اید مطّلع می‌گردانم.

پیغمبر ﷺ استثناء نکرد. یعنی نفرمود: إِنْ شَاءَ اللهُ، اگر خدا بخواهد. قریشیان از خدمت او برگشتند. پیغمبر ﷺ پانزده شبانه‌روز منتظر ماند. هیچ‌گونه وحی و پیامی از سوی خدا در این باره بدو نشد، و جبرئیل علیه‌السلام نیز به پیش او نیامد. تا آنجا که اهالی مکّه به تکان و غوغا درآمدند و گفتند: محمّد به ما وعدهٔ فردا را داده است. امروز پانزده روز است چشم به راه مانده‌ایم و او به ما هیچ چیزی دربارهٔ چیزهائی که پرسیده‌ایم نگفته است. فرود نیامدن وحی و پیام به پیغمبر خدا ﷺ او را غمگین و افسرده کرد، و نمی‌دانست که به اهالی مکّه چه بگوید. آنگاه جبرئیل علیه‌السلام از سوی خدای بزرگوار سورهٔ کهف را برایش آورد. در این سوره سرزنش می‌شود که چرا بر ایشان غمگین و افسرده می‌گردد و غم آنان را

می‌خورد. خبر چیزهائی نیز در این سوره گنجانده شده بود که از او پرسیده بودند. داستان جوانان، و داستان مرد جهانگرد و این آیه در آن بود که می‌فرماید:

﴿ یَسْأَلُونَکَ عَنِ ٱلرُّوحِ ... ﴾.

از تو دربارۀ روح می‌پرسند .....

این روایتی بود ... روایت دیگری از ابن‌عبّاس رضی الله عنه دربارۀ سبب نزول آیۀ روح به‌طور خاصّ نقل گردیده است و عوفی آن را ذکر کرده است. بدین مضمون که یهودیان به پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفتند: ما را از روح خبردار کن. چگونه روح که ساختار یزدان است عذاب می‌بیند؟ چیزی بر او نازل نگردیده بود، این بود که پاسخی بدیشان نداد. جبرئیل به پیش او آمد و گفت:

﴿ قُلِ: ٱلرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی، وَ مٰا أُوتِیتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلاَّ قَلِیلاً ﴾.

از تو (ای محمّد!) دربارۀ روح می‌پرسند (که چیست). بگو: روح چیزی است که تنها پروردگارم از آن آگاه است (و خلقتی اسرارآمیز و ساختمانی مغایر با ساختمان ماده دارد و اعجوبۀ جهان آفرینش است. بنابر این جای شگفت نیست اگر به حقیقت روح پی نبرید). چرا که جز دانش اندکی به شما داده نشده است، (و علم شما انسانها با توجّه به گسترۀ کلّ جهان و علم لایتناهی خداوند سبحان، قطره به دریا هم نیست).

(اسراء/۸۵)

تا آخر روایت ...

به سبب تعدّد روایات دربارۀ اسباب نزول، ترجیح می‌دهیم در سایۀ نصّ یقینی قرآنی بمانیم. از این نصّ متوجّه می‌شویم که سؤالی دربارۀ ذوالقرنین مطرح بوده است. دقیقاً نمی‌دانیم چه کسی سؤال را پرسیده است. آگاهی از نام و نشان پرسنده بر معنی و مفهوم داستان چیزی نمی‌افزاید. پس بگذار با نصّ قرآنی بدون هرگونه افزایشی رویاروی شویم.

نصّ از شخصیّت ذوالقرنین و از زمان یا مکان او چیزی نمی‌گوید. این هم نشانۀ مستمرّ و همیشگی داستانها در قرآن است. نگارش تاریخ مقصود نیست. بلکه مراد عبرتی است که از داستان گرفته می‌شود. عبرت نیز تحقّق پیدا می‌کند بدون این که به تعیین زمان و مکان در اغلب اوقات نیازی باشد.

تاریخ مدوّن، شاهی را به نام اسکندر ذوالقرنین می‌شناسد. امّا قطعاً اسکندر ذوالقرنین شخصی نیست که در قرآن به نام ذوالقرنین مذکور افتاده است. چه اسکندر یونانی شخص بت‌پرستی بوده است. امّا این شخص که قرآن از او صحبت می‌کند مؤمن به خدا و یکتاپرست است و به رستاخیز و آخرت باور دارد.

ابوریحان بیرونی ستاره‌شناس در کتاب «اَلْآثٰارُ الْباقِیَةُ عَنِ الْقُرُونِ الْخٰالِیَةِ» می‌گوید: ذوالقرنین مذکور در قرآن از قبیلۀ حِمْیَر است آن‌گونه که از اسم او پیدا است. شاهان حمیر با «ذو» ملقّب بوده‌اند، از قبیل: ذو نواس و ذو یزن. نام ذوالقرنین ابوبکر پسر افریقش بوده است. او لشکریان خود را از ساحل دریای روم گذراند. در این سیر و سفر از تونس و مراکش و جاهای دیگری جز آنها عبور کرد. شهر افریقیّه را ساخت و سراسر آن قاره به نام آن شهر افریقا گفته شد. او را ذوالقرنین نامیده‌اند چون به دو قرن خورشید یعنی مشرق و مغرب رسیده است.

چه‌بسا این سخن درست باشد، ولی ما وسائل نقد و سره‌سازی آن را در دسترس نداریم. بدان خاطر که ممکن نیست بتوان در تاریخ مدوّن دربارۀ ذوالقرنینی که قرآن گوشه‌ای از سرگذشت او را ذکر کرده است پژوهش کرد، همچون بسیاری از داستانهای وارده در قرآن، مثل داستانهای قوم نوح و قوم هود و قوم صالح و جز آنان. زیرا تاریخ نوزادِ تازه به دنیا آمده‌ای با مقایسۀ با عمر انسانها است. پیش از این تاریخ مدوّن حوادث و رخدادهای فراوانی روی داده است که تاریخ از آنها چیزی نمی‌داند. لذا تاریخ نمی‌تواند از آنها خبری بدهد!

اگر تورات از تحریف و افزایشها سالم و برکنار می‌ماند، می‌شد آن را مرجعی دانست و در چیزی از این حوادث و رخدادها بر آن اعتماد کرد. ولیکن تورات

با افسانه‌هائی احاطه گردیده است که شکّی در افسانه بودن آنها نیست. همچنین از روایتهائی پر گردیده است که بدون شکّ افزون بر اصل توراتی است که از طرف یزدان نازل گردیده است. دیگر تورات منبع مورد اعتمادی برای داستانهائی باقی نمی‌ماند که در آن ذکر شده است.

در این صورت جز قرآن باقی نمی‌ماند، قرآنی که از تحریف و تبدیل محفوظ است. قرآن یگانه منبع داستانهای تاریخی مذکور در آن است و بس.

بدیهی است درست نیست که قرآن مجید را با تاریخ محاکمه کرد، به دو سبب روشن:

نخست: تاریخ نوزاد تازه به دنیا آمده‌ای است. حوادث بیشماری در تاریخ انسانها نیامده است، حوادثی که تاریخ از آنها چیزی نمی‌داند. قرآن برخی از این حوادث و رخدادهائی را روایت می‌کند که تاریخ از آنها علم و آگاهی ندارد.

دوم: تاریخ ـ هرچند که برخی از این حوادث و رخدادها را در خود حفظ کرده است ـ ساختاری و عملکردی از ساختارها و عملکردهای ناقص انسانها است. بدو همان قصور و خطا و تحریفی رو می‌کند که به تمام ساختارها و عملکردهای انسانها رو می‌کند. ما در همین زمان خود ـ زمانی که وسائل ارتباطات و وسائل پژوهش بسی ساده و آسان گردیده است ـ یک خبر یا یک حادثه را می‌یابیم که به صورتها و به شکلهای گوناگون و جوراجوری روایت می‌گردد، و از زوایای مختلفی بدان نگریسته می‌شود، و تفسیرها و تعبیرهای متناقض و متضادّی از آن خواهد شد. از همچون انباشته‌ها و اندوده‌هائی تاریخ ساخته می‌شود، هرچند که بعد از آن در نقد و سره‌سازی و در بررسی و وارسی سخنانی گفته شود و ایرادهائی گرفته شود!

خود سخن گفتن دربارۀ این که راجع به داستانهائی که در قرآن آمده است، از تاریخ خبر گرفته شود و از آنها در دل تاریخ جستجو شود، سخن پوچی است که ارکان و اصول علمی مقرّری که انسانها آنها را می‌پسندند و بدانها خشنودند آن را نمی‌پذیرد و مردود می‌شمارد، پیش از این که عقیده‌ای آن را نپذیرد و مردود بشمارد که می‌گوید قرآن سخن داورانه و فیصله‌بخش است. سخنی که می‌گوید باید داستانهای قرآن را در پرتو تاریخ سنجید و به محاکمه کشید، سخنی است که کسی که به قرآن ایمان داشته باشد، و همچنین کسی که به وسائل پژوهش علمی معتقد باشد، همچون سخنی را نمی‌گوید. چه چنین سخنی ستیزه‌جوئی و دشمنانگی با حقّ و حقیقت است و بس!!!

✿

پرسندگانی دربارۀ ذوالقرنین پرسش کردند. از پیغمبر ﷺ پرسش نمودند. خداوند دربارۀ او و آنچه از زندگی وی در اینجا آمده است وحی فرمود. منبع دیگری جز قرآن دربارۀ زندگانی ذوالقرنین در دسترس نداریم. ما نمی‌توانیم راجع بدو بدون علم و آگاهی دامنۀ سخن را گسترش دهیم. در تفسیرها اقوال زیادی آمده است، ولی به طور یقین نمی‌توان بدانها باور و اعتماد کرد. باید همچون اقوالی را با احتیاط شنید، چون اسرائیلیّات و افسانه‌هائی در آنها است.

روند قرآنی از ذوالقرنین سه کوچ را ثبت و ضبط کرده است: یکی به سوی مغرب، و یکی به سوی مشرق، و دیگری به سوی مکانی که میان دو سدّ قرار دارد ... بگذار روند قرآنی را در این کوچهای سه‌گانه پیگیری کنیم.

✿

سخن از ذوالقرنین با چیزی راجع بدو آغاز می‌گردد:

﴿ إِنَّا مَكَّنَّا لَهُ فِي الْأَرْضِ وَآتَيْنَاهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا ﴾.

ما به او در زمین قدرت و حکومت دادیم و وسائل هر چیزی را (که برای رسیدن بدان تلاش می‌کرد) در اختیارش نهادیم.

خدا در زمین بدو مکانت و منزلت بخشید. بدو سلطۀ پایدار و قدرت استوار داد، و اسباب و وسائل فرماندهی و جهانگشائی، و ساختن و آباد کردن، و

تسلّط و تمتّع و بهره‌مندی و بهره‌وری عطاء نمود ... و از سائر چیزهای دیگری برخوردار فرمود که انسانها در زندگی دنیوی می‌توانند بدانها دسترسی پیدا کنند و با آنها بزرگی و سترگی یابند.

﴿ فَأَتْبَعَ سَبَباً ﴾.

(راه شمال را درپیش گرفت و) از وسیله (و ابزار ممکن) سود جست.

راهی را درپیش گرفت که برایش میسّر گردید، و رهسپار غرب شد.

﴿ حَتّیٰ إِذٰا بَلَغَ مَغْرِبَ ٱلشَّمْسِ وَجَدَهٰا تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ، وَ وَجَدَ عِنْدَهٰا قَوْماً. قُلْنٰا: يٰا ذَا الْقَرْنَيْنِ إِمّٰا أَنْ تُعَذِّبَ وَ إِمّٰا أَنْ تَتَّخِذَ فِيهِمْ حُسْناً. قٰالَ: أَمّٰا مَنْ ظَلَمَ فَسَوْفَ نُعَذِّبُهُ، ثُمَّ يُرَدُّ إِلىٰ رَبِّهِ فَيُعَذِّبُهُ عَذٰاباً نُكْراً. وَ أَمّٰا مَنْ آمَنَ وَ عَمِلَ صٰالِحاً فَلَهُ جَزٰاءً الْحُسْنىٰ، وَ سَنَقُولُ لَهُ مِنْ أَمْرِنٰا يُسْراً ﴾.

تا وقتی که به غروبگاه خورشید رسید. به نظرش آمد که آفتاب (انگار) در چشمهٔ گِل‌آلودِ تیره‌رنگی فرو می‌رود، و در آنجا گروهی (متمرّدِ کافر) را یافت. (از راه الهام به او) گفتیم: ای ذوالقرنین! (یکی از دو کار، دربارهٔ ایشان روا دار:) یا آنان را (در صورت ایمان نیاوردن، با کشتن) عذاب می‌دهی، و یا این که نسبت بدیشان خوبی می‌کنی (و در صورت ایمان آوردن از آنان گذشت می‌نمائی و به ارشاد ایشان همّت می‌گماری. ذوالقرنین بدیشان) گفت: امّا کسانی که (بر کفر بمانند و بدین وسیله به خود) ستم کنند، آنان را (در دنیا با کشتن) مجازات خواهم کرد، سپس در آخرت به سوی پروردگارشان برگردانده می‌شوند و ایشان را به عذاب شدیدی گرفتار خواهد کرد. و امّا کسانی که ایمان بیاورند و کارهای شایسته انجام دهند، (در آخرت) پاداش نیکو خواهند داشت، و ما (هم در دنیا) دستور سهل و ساده‌ای در حقّ ایشان صادر می‌نمائیم (و تکالیف طاقت‌فرسا و مالیات سنگین بر دوششان نمی‌گذاریم).

مغرب خورشید جائی است که بیننده خورشید را می‌بیند در آنجا پشت افق نهان می‌گردد. مغرب هم با توجّه به مکانها مختلف می‌شود. برخی از جاها بیننده چنین می‌بیند که خورشید پشت کوه غروب می‌کند. در جای دیگری چنین می‌بیند که در آب غروب می‌کند، همان‌گونه که در اقیانوسهای فراخ و در دریاها وضع بدین شکل است. گاهی نیز بیننده چنین می‌بیند که خورشید در میان شنها غروب می‌کند، همان‌گونه که در بیابانهای لخت و برهوتی که تا چشم کار می‌کند سینه کشیده است و گسترش یافته است وضع بدین منوال است.

ظاهراً از نصّ پیدا است که ذوالقرنین به سمت غرب بار سفر بربسته است تا به نقطه‌ای در ساحل اقیانوس اطلس رسیده است و چنین دیده است که خورشید در آب غروب می‌کند. آنجا را دریای تاریکیها نیز نامیده‌اند و گمان برده‌اند خشکی در آنجا به پایان می‌رسد.

ارجح این است که آنجا مصب یکی از رودخانه‌ها بوده است، جائی که گیاهان زیادی می‌رویند و پیرامون گیاهان گِل لزج و چسبنده است و لجنزار سیاه و بد بوئی را تشکیل می‌دهند، و برکه‌هائی در آنجا یافته می‌شوند، انگار چشمه‌های آب هستند ... ذوالقرنین خورشید را دید در آنجا غروب می‌کند:

﴿ وَجَدَهٰا تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ ﴾.

به نظرش آمد که آفتاب (انگار) در چشمهٔ گِل‌آلودِ تیره‌رنگی فرو می‌رود.

امّا برای ما دشوار است که خود مکان را معیّن کنیم. چرا که نصّ قرآنی آن را مشخّص و محدود نفرموده است. منبع مورد اعتماد دیگری هم در دسترس نداریم تا در تعیین مکان بر آن تکیه کنیم. هر سخنی جز این هم محلّ اعتماد نبوده و از لغزش درامان نیست، چون به منبع صحیح و درستی استناد نمی‌جوید.

در کنار این لجنزار سیاه و بدبو، ذوالقرنین قومی را یافت:

﴿ قُلْنٰا: يٰا ذَاالْقَرْنَيْنِ إِمّٰا أَنْ تُعَذِّبَ وَ إِمّٰا أَنْ تَتَّخِذَ

فیهِمْ حُسْناً ﴾.

گفتیم: ای ذوالقرنین! (یکی از دو کار، دربارهٔ ایشان روا دار:) یا آنان را (در صورت ایمان نیاوردن، با کشتن) عذاب می‌دهی، و یا این که نسبت بدیشان خوبی می‌کنی (و در صورت ایمان آوردن از آنان گذشت می‌نمائی و به ارشاد ایشان همّت می‌گماری).

خدا این سخن را چگونه به ذوالقرنین فرموده است؟ آیا وحیِ بدو بوده است یا حکایت حال است؟ زیرا خدا او را بر آن قوم چیره کرد، و اختیار انجام هرگونه کاری را در حقّ ایشان بدو واگذار کرد. انگار بدو گفته شده است: این شما و ایشان! می‌خواهی بدانان عذاب و شکنجه برسان، یا می‌خواهی در حقّ ایشان نیکی و خوبی کن، خود دانی و توانی ... هر دوی این سخنان ممکن است. از نص می‌توان این را یا آن را فهم و برداشت کرد. مهمّ این است که ذوالقرنین دستور خود را دربارهٔ رفتار با کشورها و نواحی فتح شده‌ای اعلام داشته است که مردمان آنجاها اطاعت از او را می‌پذیرند، و یزدان او را بر آنان چیره می‌گرداند.

﴿ قٰالَ: أَمّٰا مَنْ ظَلَمَ فَسَوْفَ نُعَذِّبُهُ، ثُمَّ يُرَدُّ إِلىٰ رَبِّهِ فَيُعَذِّبُهُ عَذٰاباً نُكْراً. وَ أَمّٰا مَنْ آمَنَ وَ عَمِلَ صٰالِحاً فَلَهُ جَزٰاءً الْحُسْنىٰ، وَ سَنَقُولُ لَهُ مِنْ أَمْرِنٰا يُسْراً ﴾.

(ذوالقرنین بدیشان) گفت: امّا کسانی که (بر کفر بمانند و بدین وسیله به خود) ستم کنند، آنان را (در دنیا با کشتن) مجازات خواهم کرد، سپس در آخرت به سوی پروردگارشان برگردانده می‌شوند و ایشان را به عذاب شدیدی گرفتار خواهد کرد. و امّا کسانی که ایمان بیاورند و کارهای شایسته انجام دهند، (در آخرت) پاداش نیکو خواهند داشت، و ما (هم در دنیا) دستور سهل و ساده‌ای در حقّ ایشان صادر می‌نمائیم (و تکالیف طاقت‌فرسا و مالیات سنگین بر دوششان نمی‌گذاریم).

ذوالقرنین اعلان کرد که متجاوزان ستمگر عذاب و عقاب دنیوی او را دارند. بعد از آن به سوی پروردگارشان برگردانده می‌شوند. پروردگارشان بدیشان عذاب و عقاب رسواکننده و «بد و ناشناخته‌ای» را می‌رساند، عذاب و عقابی که همانند آن دیده نشده است و برای انسانها ناشناخته و ناآشنا است. ولی برای مؤمنانِ شایسته و بایسته، پاداش خوب و نیکوئی است. با آنان به بهترین شیوه رفتار می‌شود و والاترین احترام و بزرگداشت و یاری و آسایش را خواهند دید.

این، قانونِ حکم بایسته است. چه مؤمن شایسته لازم است عزّت و کرامت و آسایش و آرامش و پاداش خوب و زیبا را در پیش حاکم و فرمانروا ببینند. و تجاوزپیشهٔ ستمگر باید که به عذاب و عقاب و شکنجه و آزار برسد ... وقتی که نیکوکار در میان مردمان به پاداش نیکوکاری خود نیکی ببیند و به نیکی برسد، و مکانت و منزلت بزرگوارانه و یاری و آسایش بیابد، و بدکار تجاوزپیشه در برابر فساد و تباهی خود شکنجه و خواری و رسوائی و سختی و سختگیری ببیند و بیابد، بدین هنگام مردمان تشویق می‌گردند به این که راه صلاح درپیش بگیرند و به اصلاح خود و جامعه بنشینند و به کار و تولید بپردازند. امّا وقتی که شاهین ترازوی حکم و فرمان بالا و پائین افتاد و کج و کژ شد، مفسدان مقرّب درگاه حاکم و فرمانروا می‌شوند و در امور دولت و مملکت مقرّب و معزّز می‌گردند، و برعکس تلاشگران و کارکنان صالح و مصلح مطرود و منفور می‌شوند یا با ایشان جنگ و پیکار می‌گردد. در این وقت است که سلطه و قدرت در دست حاکم و فرمانروا تازیانهٔ عذاب و ابزار فساد و تباهی می‌شود، و نظم و نظام جماعت مردمان، به هرج و مرج و تباهکاری و بدکرداری تبدیل می‌گردد.

❁

آن‌گاه ذوالقرنین از کوچ مغرب به کوچ مشرق برگشت، در حالی که مکانت و منزلت و قدرت و شوکت پیدا کرده بود، و وسائل پیروزی و ابزارهای بهروزی برای او مهیّا گردیده بود:

﴿ ثُمَّ أَتْبَعَ سَبَباً. حَتّىٰ إِذٰا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ وَجَدَهٰا

تَطْلُعُ عَلَىٰ قَوْمٍ لَمْ نَجْعَلْ لَهُمْ مِنْ دُونِهَا سِتْراً. كَذٰلِكَ وَ قَدْ أَحَطْنَا بِمَا لَدَيْهِ خُبْراً ﴾.

سپس از وسیله استفاده کرد (و برای بازگشت راه شرق را درپیش گرفت). تا وقتی که به محلّ طلوع خورشید رسید، دید که آفتاب بر مردمانی می‌تابد که برای حفظ خود از آن، ما پوششی (به نام جامه، یا سرپناهی به نام خانه) بهرهٔ ایشان نکرده بودیم (و آنان همچون انسانهای اوّلیّه، لخت و عریان در بیابان گرم و سوزان زندگی می‌کردند). همان‌گونه (در حقّ مردمان مشرق‌زمین رفتار کرد که دربارهٔ مردمان مغرب‌زمین رفتار کرده بود) و ما از آنچه می‌کرد، کاملاً مطّلع بودیم.

آنچه دربارهٔ جایگاه غروب خورشید گفته شده است، دربارهٔ جایگاه طلوع خورشید گفته می‌شود. چه مقصود از جایگاه طلوع خورشید در افق شرقی آن جایگاهی است که بیننده می‌بیند. قرآن مکان طلوع را مشخّص نفرموده است. ولیکن طبیعت آنجا و حال مردمانی را وصف کرده است که ذوالقرنین در آنجا ایشان را یافته است:

﴿ حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَطْلُعُ عَلَىٰ قَوْمٍ لَمْ نَجْعَلْ لَهُمْ مِنْ دُونِهَا سِتْراً ﴾.

تا وقتی که به محلّ طلوع خورشید رسید، دید که آفتاب بر مردمانی می‌تابد که برای حفظ خود از آن، ما پوششی (به نام جامه، یا سرپناهی به نام خانه) بهرهٔ ایشان نکرده بودیم (و آنان همچون انسانهای اوّلیّه، لخت و عریان در بیابان گرم و سوزان زندگی می‌کردند).

یعنی آنجا سرزمین لخت و برهوت صافی بود که بلندیهائی و درختانی در آن نبود که زمین را از خورشید نهان دارد. خورشید وقتی که طلوع می‌کرد بر مردمان آنجا بدون هرگونه حاجب و مانعی می‌تابید ... این وصف منطبق بر صحراها و جلگه‌های فراخ می‌گردد. این هم مکان معیّنی را جدا و مقرّر نمی‌دارد. آنچه ما ترجیح می‌دهیم این است که همچون محلّی در دورترین نقطهٔ شرقی بوده است، آنجائی که بیننده خورشید را می‌بیند که بر زمین مسطّح و بدون هرگونه حاجب و مانعی می‌تابد. چه بسا این مکان در ساحل شرقی افریقا باشد. احتمال دارد مرادِ این فرمودهٔ یزدان: ﴿ لَمْ نَجْعَلْ لَهُمْ مِنْ دُونِهَا سِتْراً ﴾.

ما پوششی در برابر خورشید بهرهٔ ایشان نکرده بودیم.

این باشد که آنان لخت و عریان بودند و خدا حاجب و مانعی و پرده و پوششی در برابر خورشید بدیشان عطاء نفرموده بود.

ذوالقرنین قبلاً قانون خود را در حکومت و فرمانروائی اعلان داشته است، و در اینجا نیازی به تکرار آن نمی‌بیند و بیان داشته است که در کوچ مشرق‌زمین عملکرد و رفتار او چگونه بوده است، چراکه مشهور و معروف همگان بوده است، و خدا نیز از افکار و رویکردهای او کاملاً اطّلاع و آگاهی داشته است.

در اینجا اندکی می‌ایستیم و نگاهی به پدیدهٔ هماهنگی هنری در عرضهٔ مطالب و مقاصد می‌اندازیم ... صحنه‌ای که روند قرآنی را نشان می‌دهد صحنهٔ پیدا و نمایان در طبیعت است: خورشید درخشان است و حاجب و مانعی میان آن و میان مردمان قرار ندارد. درون ذوالقرنین و همهٔ رازها و رمزهای دل او برای علم خدا بی‌پرده و عیان است ... بدین منوال صحنهٔ موجود در طبیعت و صحنهٔ نهان در دل و درون ذوالقرنین همنوا و همآوا می‌گردد، همان‌گونه که روش هماهنگی دقیق قرآنی است.

❁

﴿ ثُمَّ أَتْبَعَ سَبَباً. حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ بَيْنَ السَّدَّيْنِ وَجَدَ مِنْ دُونِهِمَا قَوْماً لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ قَوْلاً. قَالُوا: يَا ذَا الْقَرْنَيْنِ إِنَّ يَأْجُوجَ وَ مَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ، فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجاً عَلَىٰ أَنْ تَجْعَلَ بَيْنَنَا وَ بَيْنَهُمْ سَدّاً؟ قَالَ: مَا مَكَّنِّي فِيهِ رَبِّي خَيْرٌ فَأَعِينُونِي بِقُوَّةٍ أَجْعَلْ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ رَدْماً. آتُونِي زُبَرَ الْحَدِيدِ. حَتَّىٰ إِذَا سَاوَىٰ بَيْنَ الصَّدَفَيْنِ قَالَ: انْفُخُوا. حَتَّىٰ إِذَا جَعَلَهُ

ناراً قالَ: آتُونِي أُفْرِغْ عَلَيْهِ قِطْراً. فَمَا اسْطَاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ وَ مَا اسْتَطَاعُوا لَهُ نَقْباً. قالَ: هٰذا رَحْمَةٌ مِنْ رَبِّي، فَإِذا جاءَ وَعْدُ رَبِّي جَعَلَهُ دَكّاءَ، وَكانَ وَعْدُ رَبِّي حَقّاً ﴾.

سپس (راه شمال را درپیش گرفت و) از وسیله (و ابزار ممکن) سود جست. تا آن‌گاه که به میان دو کوه رسید، و در فراسوی آن دو کوه گروهی را یافت که هیچ سخنی را نمی‌فهمیدند (مگر با مشقّت زیاد. چرا که از نظر فکری عقب‌مانده و از لحاظ تمدّن در سطح بسیار پائینی بودند و زبان عجیبی داشتند. مردمان آنجا، هنگامی که قدرت و امکانات ذوالقرنین را دیدند، بدو) گفتند: ای ذوالقرنین! یأجوج و مأجوج در این سرزمین تباهکارند (و بر ما تاخت می‌آورند) آیا برای تو هزینه‌ای معیّن داریم که میان ما و ایشان سدّ بزرگ و محکمی بسازی؟ (ذوالقرنین) گفت: آنچه پروردگارم از ثروت و قدرت در اختیار من نهاده است بهتر است (از آنچه پیشنهاد می‌کنید. ما برای اندوختن اموال نیامده‌ایم) پس مرا با نیرو یاری کنید، تا میان شما و ایشان سدّ بزرگ و محکمی بسازم. (سپس شروع به کار کرد و گفت:) قطعات بزرگ آهن را برای من بیاورید. (آن‌گاه دستور چیدن آنها را بر روی یکدیگر صادر کرد) تا کاملاً میان دو طرف دو کوه را برابر کرد (و شکاف بین آنها را از آهن پُر نمود، فرمان داد که بالای آن آتش بیفروزند، و) گفت: بدان بدمید؛ تا وقتی که قطعات آهن را سرخ و گداخته کرد (و قطعات به هم جوش خورد. سپس) گفت: مس ذوب شده برای من بیاورید تا (آن را) بر این (سدّ) بریزم. (سدّ به قدری بلند و ستبر شد که حمله‌ورانِ یأجوج و مأجوج) اصلاً نتوانستند از آن بالا روند، و به هیچ‌وجه نتوانستند نقبی در آن ایجاد کنند. (هنگامی که بنای سدّ به پایان رسید، ذوالقرنین شاکرانه) گفت: این (سدّ) از مرحمت پروردگار من است (و پابرجا می‌ماند تا خدا بخواهد) و هرگاه وعدهٔ خدا فرارسد (و بخواهد آن را خراب کند) آن را ویران و با زمین یکسان می‌کند، و وعدهٔ پروردگار من حقّ (و هنگامهٔ قیامت حتمی) است.

ما نمی‌توانیم قاطعانه بگوئیم آن مکان که ذوالقرنین بدانجا رسیده است و «میان دو سدّ» بوده است کجا است، و مراد از این دو سدّ چیست. آنچه از نصّ برمی‌آید این است که ذوالقرنین به منطقه‌ای رسیده است که میان دو مانع طبیعی قرار داشته است، یا میان دو سدّ ساختهٔ انسانها بوده است. میان آن دو مانع یا دو سدّ نیز فضای خالی یا گذرگاهی وجود داشته است. در آنجا قومی را یافته است که عقب مانده بوده‌اند:

﴿ لا يَكادُونَ يَفْقَهُونَ قَوْلاً ﴾.

هیچ سخنی را نمی‌فهمیدند.

هنگامی که مردمان ذوالقرنین را جهانگشای نیرومندی یافتند، و در او قدرت و صلاح دیدند، بدو پیشنهاد کردند که سدّی را بر سر راه یأجوج و مأجوج بسازد، آن کسانی که از فراسوی دو مانع بر آنان می‌تاختند و از آن راه بر ایشان ایلغار می‌بردند و به غارت ایشان می‌پرداختند، و در سرزمین آنان فساد و تباهی راه می‌انداختند، و آنان نمی‌توانستند به دفع ایشان بکوشند و سر راه را بر ایشان بگیرند ... این کار را در برابر مالیاتی انجام دهد که در میان خود آن را برای او جمع‌آوری می‌نمایند.

به پیروی برنامهٔ شایسته‌ای که آن فرمانروای بایسته برای نبرد با فساد در زمین اعلان داشت، اموالی را که پیشنهاد کردند نپذیرفت و نظریّهٔ ایشان را مردود شمرد. بدون هیچ‌گونه مزد و پاداشی به ساختن سدّ پرداخت. برای ساختن سدّ ساده‌ترین و آسانترین راه را در این دید که گذرگاه میان دو مانع طبیعی را مسدود کند. بدین منظور از آن قوم عقب‌مانده درخواست کرد او را با نیروی بدنی کمک کنند:

﴿ فَأَعِينُونِي بِقُوَّةٍ أَجْعَلْ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ رَدْماً. آتُونِي زُبَرَ الْحَدِيدِ ﴾.

مرا با نیرو یاری کنید، تا میان شما و ایشان سدّ بزرگ و محکمی بسازم. قطعات بزرگ آهن را برای من بیاورید.

آنان قطعات آهن را برای او جمع‌آوری کردند.

ذوالقرنین آن قطعات آهن را در داخل شکافِ میان دو مانع، رویهم انباشته کرد. آن دو مانع همچون دو تکّه صدف گردیدند و آن قطعات آهن را دربر گرفتند:

﴿ حَتَّىٰٓ إِذَا سَاوَىٰ بَيْنَ ٱلصَّدَفَيْنِ ﴾.

تا کاملاً میان دو صدف را برابر و یکسان کرد.

وقتی که قطعات آهنِ رویهم انباشته به بلندای مانع دو طرف رسیدند، گفت:

﴿ ٱنفُخُوا ﴾. بدمید.

به آتش بدمید تا آهنها گرم و تافته شوند.

﴿ حَتَّىٰٓ إِذَا جَعَلَهُۥ نَارًا ﴾.

تا وقتی که قطعات آهن را سرخ و گداخته کرد (و قطعات به هم جوش خورد).

قطعات آهن از شدّت گرم شدن و تافته گردیدن و برافروختن و سرخ شدن سراپا آتش گردید.

﴿ قَالَ: ءَاتُونِىٓ أُفْرِغْ عَلَيْهِ قِطْرًا ﴾.

گفت: مس ذوب شده برای من بیاورید تا (آن را) بر این (سدّ) بریزم.

مس ذوب شده را بیاورید تا به میان قطعات گداختهٔ آهن روان شود و درزها و شکافها را بگیرد و آویزهٔ آنها شود و مایهٔ استحکام بیشتر گردد.

به تازگی این شیوه برای تقویت آهن مورد استفاده قرار گرفته است. روشن شده است که اضافه کردن مس با نسبت معیّنی مقاومت و سختی آهن را چندین برابر می‌سازد. این شیوه‌ای که خدا ذوالقرنین را بدان رهنمود فرموده است، و آن را در کتاب جاویدان خود قرآن نگاشته است، قرنهای بیشماری که جز خدا تعداد آنها را نمی‌داند، بر دانش نوین بشری پیشی گرفته است!

بدین وسیله دو مانع با یکدیگر جوش خوردند و کاملاً به یکدیگر چسبیدند، و راه بر یأجوج و مأجوج بسته شد:

﴿ فَمَا ٱسْطَٰعُوٓا أَن يَظْهَرُوهُ ﴾.

(سدّ به قدری بلند و ستبر شد که حمله‌وران یأجوج و مأجوج) اصلاً نتوانستند از آن بالا روند.

نتوانستند بالای دیوارهٔ آن روند.

﴿ وَمَا ٱسْتَطَٰعُوا لَهُۥ نَقْبًا ﴾.

و به هیچ وجه نتوانستند نقبی در آن ایجاد کنند.

نتوانستند سوراخی و شکافی در آن به‌وجود آورند و از آنجا بگذرند و یورش کنند. نتوانستند بر آن قوم ضعیف عقب‌مانده بتازند و حمله‌ور شوند. لذا از دست آنان در امن و امان ماندند و آسوده‌خاطر شدند.[1]

ذوالقرنین بدین کار سترگ و بزرگی که انجام داده بود نگاه کرد. سرمستی و غرور او را فرا نگرفت. سرمستی قدرت و قوّت و علم و دانش او را مست نکرد. ولیکن خدا را یاد کرد و سپاس گفت و شکر وی را بجای آورد، و این کار شایسته و بایسته را بدو نسبت داد، کاری که خدا او را به انجام آن توفیق عطاء فرموده بود، و از قدرت و قوّت خود دست شست و آن را به قدرت و قوّت خدا نسبت داد، و انجام کار را از زمرهٔ کارهای او شمرد، و اعلان نمود آنچه را که بدان ایمان داشت، و آن این که کوه‌ها و مانعها و سدّها پیش از قیامت درهم کوبیده خواهد شد، و زمین مسطّح و هموار و لخت و عریان خواهد گشت.

﴿ قَالَ: هَٰذَا رَحْمَةٌ مِّن رَّبِّى، فَإِذَا جَآءَ وَعْدُ رَبِّى جَعَلَهُۥ دَكَّآءَ. وَكَانَ وَعْدُ رَبِّى حَقًّا ﴾.

(هنگامی که بنای سدّ به پایان رسید، ذوالقرنین شاکرانه) گفت: این (سدّ) از مرحمت پروردگار من است (و پابرجا می‌ماند تا خدا بخواهد) و هرگاه وعدهٔ خدا فرارسد (و بخواهد آن را خراب کند) آن را ویران و با زمین یکسان می‌کند، و وعدهٔ پروردگار من حقّ (و هنگامهٔ قیامت حتمی) است.

بدین‌گونه این حلقه از زنجیرهٔ تاریخ زندگانی ذوالقرنین پایان می‌گیرد، آن کسی که نمونهٔ فرمانروای شایسته و

۱- سدّی در نزدیکیهای شهر «ترمذ» پیدا شده است و دروازهٔ آهنین نام گرفته است. در اوائل قرن پانزدهم میلادی دانشمند آلمانی «سیلد برگر» از نزد آن عبور کرده است و آن را در کتاب خود ذکر کرده است. همچنین مورّخ اسپانیائی «کلافیگو» در کوچ سال ۱۴۰۳ خود از آن یاد کرده است و گفته است: سدّ شهرِ دروازهٔ آهنین بر سر راه سمرقند و هند است ... چه‌بسا این همان سدّی باشد که ذوالقرنین آن را ساخته است.

بایسته است. خود بدو در زمین مکانت و منزلت می‌دهد، و اسباب و وسائل را برای او آسان و آماده می‌سازد. او شرق و غرب زمین را می‌سپرد و فتح می‌کند، ولیکن ظلم و زور روا نمی‌دارد، و غرور و تکبّر به خود راه نمی‌دهد، و طغیان و سرکشی و سرمستی نمی‌ورزد، و فتوحات را وسیلهٔ غنیمت مادی و تاراج اموال نمی‌نماید، و فتح و ظفر را مایهٔ استثمار افراد و گروه‌ها و مملکتها نمی‌سازد، و با اهالی کشورهای فتح شده همچون بردگان رفتار نمی‌کند، و مردمان آنجاها را در راه اهداف و طمعها و آزهای خود به‌کار نمی‌گیرد و مسخّر نمی‌نماید ... بلکه مردی است که به هر جا و مکانی که برود و وارد بشود عدل و داد را می‌گستراند، و عقب‌ماندگان را کمک و یاری می‌دهد، و از ایشان بدون مزد تعدّی و تجاوز را به دور می‌دارد، و نیروئی را که خدا بدو داده است و اسباب و وسائل آن را برایش فراهم فرموده است در راه آبادانی کشورها و ناحیه‌ها و اصلاح حال مردمان، و در مسیر از میان بردن ظلمها و ستمها و رساندن صاحبان حقّ به حقوق خود، به کار می‌گیرد. گذشته از اینها هرگونه خیر و خوبی و کارهای نیکی را که خدا بر دست او جاری و پیاده می‌سازد به لطف و مرحمت و فضل و برکت خدا نسبت می‌دهد، و در اوج شوکت و عظمت خود قدرت و جبروت خدا را از یاد نمی‌برد، و دائماً به یاد دارد که او به سوی خدا برمی‌گردد.

✿

راستی یأجوج و مأجوج چه کسانی بوده‌اند؟ آنان هم اینک در کجایند؟ کار و بارشان به کجا کشیده است؟ چه چیز کرده‌اند و چه چیز خواهند کرد؟

اینها پرسشهائی است که دقیقاً نمی‌توان بدانها پاسخ داد و پژوهشگرانه پاسخ گفت. زیرا ما از آنان جز چیزهائی را نمی‌دانیم که در قرآن، و یا در برخی از احادیث صحیح آمده است.

قرآن در اینجا نقل قول ذوالقرنین را ذکر می‌کند:

﴿ فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ رَبِّي جَعَلَهُ دَكَّاءَ، وَكَانَ وَعْدُ رَبِّي حَقّاً ﴾.

هرگاه وعدهٔ خدا فرارسد (و بخواهد آن را خراب کند) آن را ویران و با زمین یکسان می‌کند، و وعدهٔ پروردگار من حقّ (و هنگامهٔ قیامت حتمی) است.

این نصّ زمانی را تعیین نمی‌کند. وعدهٔ خدا به معنی وعدهٔ درهم کوبیدن و ویران نمودن سدّ است. چه‌بسا وعدهٔ خدا فرارسیده است آن وقت که تاتارها حمله کرده‌اند و به تاخت و تاز نشسته‌اند و به تاراج زمین پرداخته و مملکتها را خراب کرده‌اند.

در جای دیگری در سورهٔ انبیاء آمده است:

﴿ حَتَّىٰ إِذَا فُتِحَتْ يَأْجُوجُ وَمَأْجُوجُ وَهُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ. وَاقْتَرَبَ الْوَعْدُ الْحَقُّ ... ﴾.

(این نابودسازی بزهکاران و عدم بازگشت ایشان به دنیا) تا زمانی ادامه خواهد داشت که یأجوج و مأجوج رها می‌کردند، و ایشان شتابان از هر بلندی و ارتفاعی می‌گذرند (و موجب پریشانی و هرج و مرج در زمین می‌شوند، و این یکی از نشانه‌های فرارسیدن قیامت است. در این هنگام) وعدهٔ راستین (خدا که روز قیامت است) نزدیک می‌شود .... (انبیاء/۹٦ و ۹۷)

این نصّ نیز زمان مشخّصی را برای خروج و شورش یأجوج و مأجوج معیّن نمی‌کند. چه نزدیک شدن وعدهٔ راستین به معنی نزدیک شدن قیامت است. قیامت هم از همان زمانی که پیغمبر ﷺ مبعوث گردیده است نزدیک شده است. در قرآن آمده است:

﴿ اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ ﴾.

قیامت هرچه زودتر فرامی‌رسد، و (در آن) ماه به دو نیم می‌گردد. (قمر/۱)

زمان در حساب الهی جدای از زمان در حساب انسانها است. میان نزدیک شدن قیامت و میان رخ دادن قیامت میلیونها سال یا قرن فاصله است. انسانها آن را طولانی و دور می‌بینند، ولی برای خدا لحظهٔ کوتاهی بیش نیست.

در این صورت جائز خواهد بود که گفته شود سدّ در دوره‌ای میان:

﴿ إِقْتَرَبَتِ ٱلسَّاعَةُ ﴾.

قیامت هرچه زودتر فرامی‌رسد.

و میان زمان ما فتح گردیده است، و در روزگار ایلغارها و غارتهای مغولها و تاتارها صورت پذیرفته است، مغولها و تاتارهائی که سرزمین شرق را زیر پا گذاشتند و به تاراج بردند. چه‌بسا یأجوج و مأجوج همین مغولها و تاتارها بوده‌اند.

حدیث صحیحی در دست است که امام احمد آن را از سفیان ثوری، و او از عروه، و وی از زینب دختر ابوسلمه، و او از حبیبه دختر ام حبیبه دختر ابوسفیان، و او از مادرش حبیبه، و وی از زینب دختر جحش، همسر پیغمبر ﷺ روایت کرده است که گفته است: پیغمبر ﷺ از خواب بیدار شد در حالی که چهره‌اش سرخ و برافروخته بود و می‌فرمود:

(وَيْلٌ لِلْعَرَبِ مِنْ شَرٍّ قَدِ ٱقْتَرَبَ. فُتِحَ الْيَوْمَ مِنْ رَدْمِ يَأْجُوجَ وَ مَأْجُوجَ مِثْلُ هٰذَا).

وای به حال عرب از دست شرّ و بلائی که نزدیک گردیده است. امروز از سدّ یأجوج و مأجوج مثل این گشوده شد ....

آن‌گاه انگشت سبّابه یا انگشت شهادت را به سر انگشت ابهام که انگشت ستبر و کوتاه دست است چسباند و با آن دو حلقه‌ای تشکیل داد ... گفتم: ای فرستادهٔ خدا آیا در حالی که افراد صالحی در میان هستند هلاک می‌گردیم؟ فرمود:

(نَعَمْ إِذٰا كَثُرَ الْخَبِيثُ).

بلی وقتی که ناپاک فراوان گردد.

این خواب پس از سیزده قرن و نیم تحقّق پیدا کرد. از آن پس، یورشها و ایلغارها و غارتها و تاراجهای تاتارها درگرفت، و حکومت عرب را با از میان برداشتن خلافت عبّاسیان توسّط هلاکو در زمان خلافت معتصم آخرین شاهان عبّاسی، درهم پیچید.

چه‌بسا این، تعبیر خواب پیغمبر ﷺ باشد. این را نیز تنها خدا می‌داند. آنچه ما می‌گوئیم ترجیح است نه یقین.

❁

سپس به روند سوره برمی‌گردیم و می‌بینیم بر این که ذوالقرنین وعدهٔ حقّ را یاد می‌کند، با صحنه‌ای از صحنه‌های قیامت پیرو می‌زند:

﴿ وَ تَرَكْنٰا بَعْضَهُمْ يَوْمَئِذٍ يَمُوجُ فِي بَعْضٍ، وَ نُفِخَ فِي ٱلصُّورِ فَجَمَعْنٰاهُمْ جَمْعاً، وَ عَرَضْنٰا جَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ لِلْكٰافِرِينَ عَرْضاً، الَّذِينَ كٰانَتْ أَعْيُنُهُمْ فِي غِطٰاءٍ عَنْ ذِكْرِي، وَكٰانُوا لاٰ يَسْتَطِيعُونَ سَمْعاً ﴾.

در آن روز (که جهان پایان می‌گیرد و وعدهٔ آخرت فرامی‌رسد) ما آنان را رها می‌سازیم تا برخی در برخی (فرولولند و در همدیگر) موج زنند، و (آن‌گاه برای دومین بار) در صور دمیده می‌شود، و ما ایشان را به گونهٔ شگفتی (برای حساب و کتاب در یکجا) گرد می‌آوریم. و در آن روز، دوزخ را به‌طور شگفتی به کافران نشان می‌دهیم (و ایشان را در آن گرد می‌آوریم). کافرانی که چشمانشان از (دیدن) آیات (خواندنی و دیدنی) من در پرده بوده و توان شنیدن (فرمان یزدان) را نداشته‌اند (و از نیروی بینائی و شنوائی برای درک حقائق و رسیدن به سعادت استفاده نکرده‌اند).

این صحنه‌ای است که حرکت گروه‌های بشری را نشان می‌دهد از هر رنگ و نژاد و زمینی که هستند، و در هر نسلی و زمانی و روزگاری که بوده‌اند. یزدان همگان را زنده می‌کند و برانگیخته می‌دارد. به یکدیگر می‌آمیزند. بی‌سر و سامان و نظم و نظام و ناخودآگاه در همدیگر غلت می‌خورند و مضطربانه می‌گردند. گروه گروه و دسته دسته همسان امواج آب موج می‌زنند و داخل یکدیگر می‌روند و می‌لولند ... سپس ناگهانی بار دیگر در صور می‌دمند تا گرد آیند و نظم و نظام داشته باشند:

﴿ وَ نُفِخَ فِي ٱلصُّورِ[1] فَجَمَعْنٰاهُمْ جَمْعاً ﴾.

(برای بار دوم) در صور دمیده می‌شود، و ما ایشان را

۱- صُور: بوق، شیپور.

به گونهٔ شگفتی (برای حساب و کتاب در یکجا) گرد می‌آوریم.

ناگهان همگان صف می‌کشند و نظم و نظام پیدا می‌کنند!

آن‌گاه کافرانی که از یاد خدا غافل بوده‌اند و گوئی که بر چشمانشان پرده‌ای است، و انگار در گوشهایشان کری است، ناگهانی بدینان دوزخ نشان داده می‌شود. دیگر نمی‌توانند از دوزخ روی برگردانند بدان‌گونه که از یاد خدا روی برمی‌گرداندند. دیگر امروز روی برگرداندنی وجود ندارد. از روی چشمانشان پرده برافتاده است و چشمها کاملاً باز و بینا گشته است، به شکلی که فرجام روی‌گردانی و کوری را می‌بینند و به سزا و جزای موافق با عمل خود می‌رسند!

تعبیر قرآنی میان روی گرداندن و نشان دادن، تقابل را در صحنه هماهنگ می‌سازد، تقابل آنها در حرکت به شیوهٔ هماهنگ هنری در قرآن.

بر این تقابل با ریشخند کردن گزنده و تمسخر تلخی پیرو می‌زند:

﴿أَفَحَسِبَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنْ يَتَّخِذُوا عِبَادِي مِنْ دُونِي أَوْلِيَاءَ. إِنَّا أَعْتَدْنَا جَهَنَّمَ لِلْكَافِرِينَ نُزُلاً﴾.

آیا کافران گمان می‌برند که بجز من، بندگان مرا (نیز اگر) سَرور و سرپرست خود گیرند (و معبود و مسجود خویش دانند، بدیشان سود می‌رسانند؟). ما دوزخ را برای پذیرائی از کافران آماده کرده‌ایم.

آیا کافران گمان می‌برند که می‌توانند گذشته از خدا آفریده‌های پرستندهٔ خدا را نیز یاوران و مددرسانان خود گردانند، و از ایشان انتظار داشته باشند که در برابر خدا یاری و کمکشان کنند، و سلطه و قدرت خدا را از آنان بازدارند، پس فرجام این محاسبه را ببینند و بچشند:

﴿إِنَّا أَعْتَدْنَا[1] جَهَنَّمَ لِلْكَافِرِينَ نُزُلاً﴾.

ما دوزخ را برای پذیرائی از کافران آماده کرده‌ایم.

وه چه پذیرائی‌ای که مهیّا برای استقبال است! هیچ‌گونه نیازی به تلاش و زحمتی ندارد، و انتظار کشیدنی نمی‌خواهد! چرا که حاضر است و منتظر مهمانان کافر است!

❁

آن‌گاه سوره با واپسین نواها و آهنگها به پایان می‌آید، و خطّ و خطوط فراوان خود را خلاصه می‌کند، و نواهای پراکندهٔ خویش را گرد می‌آورد:

و امّا نخستین نوا و آهنگ، نوا و آهنگی پیرامون ارزشها و معیارها است بدان‌گونه که در عرف گمراهان و سرگشتگان معمول است، و بدان‌گونه که یقینی و مقبول است و ارزشهای کارهای پسندیده و معیارهای اشخاص وارسته است:

﴿قُلْ: هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالأَخْسَرِينَ أَعْمَالاً. الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً؟ أُولَئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ وَ لِقَائِهِ فَحَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فَلاَ نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَزْناً﴾.

(ای پیغمبر! به کافران) بگو: آیا شما را از زیانکارترین مردم آگاه سازم؟ آنان کسانیند که تلاش و تکاپویشان (به سبب تباهی عقیده و باورشان) در زندگی دنیا هدر می‌رود (و بیسود می‌شود) و خود گمان می‌برند که به بهترین وجه کار نیک می‌کنند (و طاعت و عبادت شرک‌آلودشان موجب رستگاریشان می‌شود). آنان کسانیند که به آیات (قرآنی و دلائل قدرت) پروردگارشان و ملاقات او (در جهان دیگر، برای حساب و کتاب) بی‌باور و کافرند، و درنتیجه اعمالشان باطل و هدر می‌رود، و در روز رستاخیز ارزشی برای ایشان قائل نمی‌شویم (و قدر و منزلتی در پیشگاه ما نخواهند داشت).

﴿قُلْ: هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالأَخْسَرِينَ أَعْمَالاً﴾.

(ای پیغمبر! به کافران) بگو: آیا شما را از زیانکارترین مردم آگاه سازم؟.

یعنی آن کسانی که از ایشان زیانبارترین کس یافته نمی‌شود؟

۱- أَعْتَدْنَا: آماده کرده‌ایم. مهیّا نموده‌ایم.

﴿ الَّذِینَ ضَلَّ سَعْیُهُمْ فِي الْحَیاةِ الدُّنْیا ﴾.

آنان کسانیند که تلاش و تکاپویشان (به سبب تباهی عقیده و باورشان) در زندگی دنیا هدر می‌رود (و بیسود می‌شود).

این است که همچون تلاش و تکاپوئی ایشان را به هدایت نرسانده است، و آنان را بهره‌مند از ثمره‌ای یا هدفی نکرده است:

﴿ وَ هُمْ یَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ یُحْسِنُونَ صُنْعاً ﴾.

و آنان گمان می‌برند که به بهترین وجه کار نیک می‌کنند (و طاعت و عبادت شرک‌آلودشان موجب رستگاریشان می‌شود).

آنان آن اندازه غافلند که هدر رفتن تلاش خود را احساس نمی‌کنند و نمی‌دانند که سعی ایشان بیهوده می‌رود. ایشان این چنین سعی و تلاش بیهوده و گمراهانه را ادامه می‌دهند و زندگی خود را در مسیر آن ضائع می‌نمایند.

بگو: به شما بگویم این گمراهانی که تلاششان بیهوده می‌رود چه کسانی هستند؟ هنگامی که پرده‌پوشی انتظار و ورانداز بدین مرز می‌رسد، ایشان را نشان می‌دهد و پرده از آنان به کنار می‌اندازد، و به ناگاه می‌بینیم که ایشان:

﴿ أُولٰئِکَ الَّذِینَ کَفَرُوا بِآیاتِ رَبِّهِمْ وَ لِقائِهِ فَحَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ ﴾.

کسانی هستند که به آیات (قرآنی و دلائل قدرت) پروردگارشان و ملاقات او (در جهان دیگر، برای حساب و کتاب) بی‌باور و کافرند، و درنتیجه اعمالشان باطل و هدر می‌رود.

واژهٔ «حُبُوط» که مصدر «حَبِطَتْ» است به معنی باد کردن شکم چهارپا است بدان هنگام که نوعی از گیاهان سمّی را می‌خورد و به دنبال آن می‌میرد ... این هم مناسب‌ترین چیز برای شناساندن اعمال و افعال است ... چهارپائی این چنین، باد می‌کند و می‌آماسد، و صاحبان آن گمان می‌برند سالم است و از گیاهان چریده است و بهره‌مند گردیده است... امّا به دنبال آن کار به مرگ می‌انجامد!

﴿ أُولٰئِکَ الَّذِینَ کَفَرُوا بِآیاتِ رَبِّهِمْ وَ لِقائِهِ فَحَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ ... فَلا نُقِیمُ لَهُمْ یَوْمَ الْقِیامَةِ وَزْناً ﴾.

آنان کسانیند که به آیات (قرآنی و دلائل قدرت) پروردگارشان و ملاقات او (در جهان دیگر، برای حساب و کتاب) بی‌باور و کافرند، و درنتیجه اعمالشان باطل و هدر می‌رود و در روز رستاخیز ارزشی برای ایشان قائل نمی‌شویم (و قدر و منزلتی در پیشگاه ما نخواهند داشت).

آنان مهمل و بی‌ارج هستند. هیچ‌گونه ارج و ارزشی برابر معیارهای درست در «یَوْمَ الْقِیامَةِ: روز قیامت» ندارند. گذشته از این، سزا و جزای خود را دارند:

﴿ ذٰلِکَ جَزاؤُهُمْ جَهَنَّمُ بِما کَفَرُوا وَ اتَّخَذُوا آیاتِي وَ رُسُلِي هُزُواً ﴾.

(حال و احوال ایشان) همان‌گونه است (که بیان کردیم)، و به سبب کفر ورزیدنشان و به خاطر مسخره کردن آیاتم و پیغمبرانم توسّط ایشان، سزای آنان دوزخ است.

همکاری در صحنه تکمیل می‌شود با نشان دادن کفّهٔ مؤمنان در ترازو و نمودن ارج و ارزش آنان:

﴿ إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ کانَتْ لَهُمْ جَنّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلاً. خالِدِینَ فِیها لا یَبْغُونَ عَنْها حِوَلاً ﴾.

بیگمان کسانی که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته کرده‌اند، باغهای بهشت جایگاه پذیرائی از ایشان است. جاودانه در آنجا می‌مانند و تقاضای نقل مکان از آنجا را نمی‌نمایند (و حاضر نیستند آن را با چیزی عوض کنند).

این پذیرائی در باغهای بهشت در برابر آن پذیرائی در آتش دوزخ است. این کجا و آن کجا! سپس این نگرش دقیق و عمیق به سرشت خود انسان و احساس او دربارهٔ بهره‌مندی از بهشت و نعمتهای آن انداخته می‌شود و در این فرموده بدان اشاره می‌شود:

﴿ لا یَبْغُونَ عَنْها حِوَلاً ﴾.

تـقاضای نـقل مکـان از آنـجا را نـمی‌نمایند (و حـاضر نیستند آن را با چیزی عوض کنند).

این نگرش نیاز به این دارد اندکی در برابر آن بایستیم و ژرف و دقیق بدان نگاهی بیندازیم.

آنان در باغهای بهشت جاودانه هستند ... امّا انسان دل ناآرام و دگرگون‌خواهی دارد. از یکنواختی بیزاری می‌جوید. از ماندگاری بر یک حالت یا ماندن در یک مکان گریزان است. هرگاه بداند کـه نـعمت زوال‌پـذیر است و به پایان می‌آید حرص و آزی بدان نمی‌ورزد و شوق و شوری بدان ندارد. هرگاه یکنواخت برود دلگیر و دلتنگ می‌شود. بلکه کار او به رنجش از آن می‌کشد و میل به گریز از آن پیدا می‌کند!

این فطرتی است که انسان بر آن سرشته شده است به خاطر حکمت والائی که متناسب با خلافت او در زمین و همگام با نقش وی در این خلافت است. ایـن نـقش مقتضی چرخـاندن زنـدگی و دگـرگون کـردن و تـرقّی بخشیدن آن است تا بدانجا که به کمالی می‌رسد که در علم خدا مقدّر است. بدین خاطر است کـه در فـطرت انسان عشق به تغییر و تبدیل، کشف کردن و خبر یافتن، انتقال از حالی به حالی، کوچیدن از مکانی به مکانی، بار سفر بربستن از صحنه‌ای به صحنه‌ای، و گذشتن از رژیم و نظامی به رژیم و نظامی، متمرکز و جـایگزین گردیده است ... تا انسان برجهد و تلاشگرانـه بـه راه خود ادامه دهد، و واقعیّت زندگی را دگرگون سـازد، و ناشناخته‌های سرزمینها را بشناسد، و آثار بـاستانی را پیدا کند، و در نظم و نظام جامعه و در شکلهای مـاده نوآوری و هنرنمائی کند ... در فراسوی تغییر و تحوّل و کشف کردن و نوآوری نمودن است که زندگی تـرقّی می‌کند و اوج می‌گیرد و دگرگون مـی‌شود و پـیشرفت می‌نماید، و کم‌کم به کمالی می‌رسد کـه در عـلم خـدا مقدّر است.

بلی همچنین در سرشت انسان انس و الفت گرفتن بـه چیزهای قدیمی، و دل دادن و تعلّق خاطر پیدا کردن به چیزهائی که انسـان بـدان انس و الفت گـرفته است، و ماندگاری بر عرف و عادت، متمرکز و جایگزین گردیده است. امّا همهٔ اینها تا بدانجا است که کار پـیشتازی و دگرگونسازی و نوآوری متوقّف نشـود، و زنـدگی از پیشرفت و ترقّی و اوج‌گیری باز نـایستد، و افکـار و اوضاع به جمود و رکود نگراید و سـر بـرنزند. بـلکه پایداری و نبرد است که توازن و پیشروی را تـضمین می‌کند. هر زمان که توازن به هم بـخورد، و درنـتیجه جمود و رکود در محیطی غـلبه پـیدا کـند، نـهضت و شورشی پدیدار می‌آید که چرخ ارّابهٔ زندگی را سخت به حرکت درمی‌آورد و آن اندازه با قدرت ارّابه را به پیش می‌راند که از حدود و ثغور اعتدال و مـیانه‌روی تجاوز می‌کند. بهترین دوره‌ها دوره‌هائی است که میان دو نیروی دفع و جذب تـعادل بـرقرار سـازد، و مـیان انگیزه‌ها و قانونهای دستگاه زندگی توازن پدید آورد. ولی زمانی که جمود و رکود حاکم شود، اعلانِ فروکش کردن و ناکام ماندن انگیزه‌های زندگی است، و این کار نیز اعلامِ مرگ هم در زندگی افراد و هـم در زنـدگی گروه‌ها و دسته‌ها است.

این فطرت، فطرتی است که مناسب خلافت انسـان در زمین است. ولی در بهشت که سرای کمال مطلق است، همچون فطرتی وظیفه‌ای متوجّه او نیست. اگر انسان در آنجا نیز دارای همین فـطرت زمـین بـاشد، و در ایـن نعمت جاویدان زندگی کند که سرمدی است و از پایان گرفتن آن نمی‌ترسد، و این نعمت از او دور نگردد و به نعمت دیگری دسترسی پیدا نکند، و او هم از این نعمت دور نگردد و به نعمت دیگری دسـتیابی پـیدا نـنماید، یعنی همین باشد کـه هست، پس از دوره‌ای از زمـانِ نعمت، بهشت برای انسان دوزخـی مـی‌شد، و بـهشت برای داخل شدگان بدان زندانـی مـی‌گردید کـه آرزو می‌کردند برای مدّتی از آن بیرون روند هـرچـند ایـن بیرون رفتن به سوی دوزخ بـاشد، تـا کشش و جـذبهٔ تغییر و تبدیل را ارضاء سازند!

ولیکن آفریدگار این انسان که آگاه‌تر از هر کسی بدان است، امیال و آرزوهای انسان را دگرگون می‌سازد، و

دیگر انسان نمی‌خواهد از بهشت بیرون رود و آن را با چیزی عوض کند. آخر باید او در جاودانگی و سرمدی‌ای بسر برد که پایان نمی‌پذیرد و با چیز دیگری عوض و جابه‌جا نمی‌شود!

❁

و امّا دومین نوا و آهنگ، علم محدود بشری را با مقایسهٔ با علم نامحدود الهی به تصویر می‌کشد، و علم یزدان را به تصوّر ناقص انسان نزدیک می‌گرداند با ذکر مثال محسوسی، چنان که شیوهٔ قرآن در تعبیرِ با به تصویر کشیدن مسائل است.

﴿ قُلْ: لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَاداً لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي، وَ لَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَداً ﴾.

بگو: اگر دریا برای (نگارش شماره و صفات و ویژگیهای) موجودات (جهان هستیِ) پروردگارم جوهر شود، دریا پایان می‌گیرد پیش از آن که (سخن از تعداد و حقائق و رموز) موجودات پروردگارم پایان پذیرد، هرچند هم همسان آن دریا را به عنوان کمک بدان بیفزائیم (و مرکّب و جوهرش نمائیم).

دریا فراخ‌ترین و پرآب‌ترین چیزی است که بشر آن را می‌شناسد. انسانها هم با جوهر می‌نویسند هرآنچه را که بنویسند و بنگارند، و هرآنچه را که بخواهند با آن دانش خود را ثبت و ضبط کنند، دانشی که آن را فراوان می‌انگارند!

روند قرآنی برای انسانها دریا را با وسعت و فراخی و آبهای فراوانی که دارد به شکل جوهری به تصویر می‌کشد که آنان کلمات خدا را که دالّ بر علم او است با آن می‌نویسند و می‌نگارند. ناگهان مشاهده می‌شود که دریا پایان می‌پذیرد و کلمات خدا تمام نمی‌گردد. آن‌گاه خدا ایشان را با دریای دیگری همچون دریای پیشین یاری می‌دهد و کمک می‌رساند، آن هم پایان می‌پذیرد و کلمات خدا منتظر جوهر می‌مانند!

یزدان با این تصویر محسوس، و با این حرکت مجسّم، معنی غیرمحدود و نسبت محدود ـ هر اندازه بزرگ و فراخ هم که باشد ـ در برابر آن را به ذهن انسان نزدیک می‌کند.

معنی کلّی مجرّد در تصوّر بشری، حیران و سرگردان، و شل و ول و لرزان می‌ماند، تا آن‌گاه که به صورت محسوسی به تصویر کشیده می‌شود، هر اندازه هم به عقل بشری قدرت و توانِ تجرید و انتزاع داده شده باشد. انسان نیازمند مجسّم کردن معنی مجرّد در شکلها و صورتها و ویژگیها و نمونه‌ها است ... تازه این نیاز انسان است در معانی مجرّدی که بیانگر محدودند، پس باید حال انسان در غیر محدود چگونه باشد؟

بدین خاطر است که قرآن مثالهائی برای مردمان می‌زند، و معانی بزرگ خود را به حسّ و شعور ایشان، در قالب شکلها و صحنه‌ها، و در سیماهای محسوساتی که دارای ارکان و ویژگیها و صورتها هستند همچون این مثال، نزدیک می‌کند.

دریا در این مثال، علم انسان را به تصویر می‌کشد، علمی که انسان آن را فراگیر و فراوان می‌انگارد. علم انسان هرچند که فراخ و فراوان است ولی محدود است. کلمات خدا نیز علم الهی را به تصویر می‌زند که نامحدود است، بدان‌گونه که انسان چه رسد به این که نهایت آن را نمی‌داند، حتّی نمی‌تواند آن را دریافت کند و بنگارد، و حتّی نمی‌تواند به تقلید از آن نیز بپردازد.

گاهی غرور انسانها را می‌گیرد در مقابل کشف اسراری از جهان درونشان یا پی بردن به رموزی در آفاق جهان بیرونشان. سرمستی دستیابی علمی، ایشان را می‌گیرد و گمان می‌برند که آنان همه چیز را دانسته‌اند، یا ایشان در راه دانستن همه چیزند!

ولیکن ناشناخته‌ها با آفاق فراخ و بدون حدّ و حصر خود با آنان رویاروی می‌شود، و ناگهان می‌بینند که ایشان هنوز گامهائی را در ساحل برداشته‌اند، و دریای موّاج و پرآب جلو آنان بسی وسیع‌تر و فراخ‌تر از افق دید ایشان است!

انسان هرچه می‌داند بگذار بداند، و از اسرار و رموز این هستی هرچه کشف می‌کند بگذار کشف کند، ولیکن

باید از غرور علمی خود پائین بیاید. چه نهایت چیزی که علم او بدان خواهد رسید این است که دریا جوهری در دست او شود. دریا هم به پایان می‌آید و کلمات خدا به پایان نمی‌آید، اگر هم خدا او را با دریای دیگری همسان آن کمک نماید، امّا این دریا هم پایان می‌پذیرد، ولی کلمات خدا پایان نمی‌پذیرد.

✿

در سایهٔ این صحنه‌ای که دانش انسان در آن ناچیز می‌نماید، سومین و واپسین نوا و آهنگ سر داده می‌شود، و والاترین و بالاترین افق را برای بشریّت ترسیم می‌کند که افق رسالت کامل و شامل است. این افق هم با مقایسهٔ با افق والا و بالائی که چشمها در برابر آن درمی‌مانند، و دیدگان در مقابلش فروکش می‌کنند و ناکام می‌مانند، نزدیک و محدود است:

﴿ قُلْ: إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلٰهُكُمْ إِلٰهٌ وٰاحِدٌ. فَمَنْ كٰانَ يَرْجُو لِقٰاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلاً صٰالِحاً، وَ لاٰ يُشْرِكْ بِعِبٰادَةِ رَبِّهِ أَحَداً ﴾.

(ای پیغمبر!) بگو: من فقط انسانی همچون شما هستم (و امتیاز من این است که من پیغمبر خدایم و آنچه گفت: بگو؛ می‌گویم) و به من وحی می‌شود که معبود شما یکی است و بس. پس هرکس که خواهان دیدار خدای خویش است، باید که کار شایسته کند، و در پرستش پروردگارش کسی را شریک نسازد.

این افق، افق والا و بالای الوهیّت است ... پس آفاق نبوّت در اینجا چه چیز است؟ مگر نه این است که این آفاق هم به هر حال آفاق بشریّت است؟

﴿ قُلْ: إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحىٰ إِلَيَّ ... ﴾.

(ای پیغمبر!) بگو: من فقط انسانی همچون شما هستم (و امتیاز من این است که من پیغمبر خدایم و آنچه گفت: بگو؛ می‌گویم) و به من وحی می‌شود ....

پیغمبر ﷺ انسانی است که از آن افق والا و بالا دریافت می‌دارد. انسانی است که از چشمه‌ای استمداد می‌جوید که خشک نمی‌گردد. انسانی است که از هدایتی تجاوز نمی‌کند که از سَرورش دریافت می‌دارد. انسانی است که می‌آموزد و یاد داده می‌شود و یاد می‌دهد ... پس هرکس می‌خواهد بدان جوار والا و بالا نزدیک شود و قرب و منزلت پیدا کند، باید که استفاده کند از آنچه می‌آموزد از پیغمبری که از آن مقام والا و بالا دریافت می‌دارد، و باید که متوسّل گردد به وسیله‌ای که جز آن وسیلهٔ دیگری وجود ندارد:

﴿ فَمَنْ كٰانَ يَرْجُو لِقٰاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلاً صٰالِحاً وَ لاٰ يُشْرِكْ بِعِبٰادَةِ رَبِّهِ أَحَداً ﴾.

پس هرکس که خواهان دیدار خدای خویش است، باید که کار شایسته کند، و در پرستش پروردگارش کسی را شریک نسازد.

این برگهٔ اجازهٔ عبورِ بدان ملاقات والا و اعلی است.

✿

بدین منوال پایان داده می‌شود به سوره‌ای که با یاد وحی و توحید آغاز گردیده است، و با این نواها و آهنگهائی بدان خاتمه داده می‌شود که اندک اندک ژرفی و فراگیری به خود می‌گیرد تا به نهایت آن می‌رسد، و این نواها و آهنگهای فراگیر و ژرف به نهایت خود می‌رسد، و این چنین نواها و آهنگهای فراگیری و ژرفی می‌شود که همهٔ نواها و آهنگهای دیگر، در آوای والای عقیده بر آن متمرکز می‌گردد.

پایان سورهٔ کهف

بسم الله الرحمن الرحيم

سورهٔ مریم مکّی و ۹۸ آیه است

سُورَةُ مَرْيَمَ

ترتيبها ١٩ — آياتها ٩٨

بِسْمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحْمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ

كٓهيعٓصٓ ﴿١﴾ ذِكْرُ رَحْمَتِ رَبِّكَ عَبْدَهُۥ زَكَرِيَّآ ﴿٢﴾ إِذْ نَادَىٰ رَبَّهُۥ نِدَآءً خَفِيًّا ﴿٣﴾ قَالَ رَبِّ إِنِّي وَهَنَ ٱلْعَظْمُ مِنِّي وَٱشْتَعَلَ ٱلرَّأْسُ شَيْبًا وَلَمْ أَكُنۢ بِدُعَآئِكَ رَبِّ شَقِيًّا ﴿٤﴾ وَإِنِّي خِفْتُ ٱلْمَوَٰلِيَ مِن وَرَآءِي وَكَانَتِ ٱمْرَأَتِي عَاقِرًا فَهَبْ لِي مِن لَّدُنكَ وَلِيًّا ﴿٥﴾ يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ ءَالِ يَعْقُوبَ وَٱجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا ﴿٦﴾ يَٰزَكَرِيَّآ إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلَٰمٍ ٱسْمُهُۥ يَحْيَىٰ لَمْ نَجْعَل لَّهُۥ مِن قَبْلُ سَمِيًّا ﴿٧﴾ قَالَ رَبِّ أَنَّىٰ يَكُونُ لِي غُلَٰمٌ وَكَانَتِ ٱمْرَأَتِي عَاقِرًا وَقَدْ بَلَغْتُ مِنَ ٱلْكِبَرِ عِتِيًّا ﴿٨﴾ قَالَ كَذَٰلِكَ قَالَ رَبُّكَ هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ وَقَدْ خَلَقْتُكَ مِن قَبْلُ وَلَمْ تَكُ شَيْـًٔا ﴿٩﴾ قَالَ رَبِّ ٱجْعَل لِّيٓ ءَايَةً قَالَ ءَايَتُكَ أَلَّا تُكَلِّمَ ٱلنَّاسَ ثَلَٰثَ لَيَالٍ سَوِيًّا ﴿١٠﴾ فَخَرَجَ عَلَىٰ قَوْمِهِۦ مِنَ ٱلْمِحْرَابِ فَأَوْحَىٰٓ إِلَيْهِمْ أَن سَبِّحُوا۟ بُكْرَةً وَعَشِيًّا ﴿١١﴾

يَٰيَحْيَىٰ خُذِ ٱلْكِتَٰبَ بِقُوَّةٍ وَءَاتَيْنَٰهُ ٱلْحُكْمَ صَبِيًّا ﴿١٢﴾ وَحَنَانًا مِّن لَّدُنَّا وَزَكَوٰةً وَكَانَ تَقِيًّا ﴿١٣﴾ وَبَرًّۢا بِوَٰلِدَيْهِ وَلَمْ يَكُن جَبَّارًا عَصِيًّا ﴿١٤﴾ وَسَلَٰمٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَيَوْمَ يَمُوتُ وَيَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا ﴿١٥﴾ وَٱذْكُرْ فِي ٱلْكِتَٰبِ مَرْيَمَ إِذِ ٱنتَبَذَتْ مِنْ أَهْلِهَا مَكَانًا شَرْقِيًّا ﴿١٦﴾ فَٱتَّخَذَتْ مِن دُونِهِمْ حِجَابًا فَأَرْسَلْنَآ إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا ﴿١٧﴾ قَالَتْ إِنِّيٓ أَعُوذُ بِٱلرَّحْمَٰنِ مِنكَ إِن كُنتَ تَقِيًّا ﴿١٨﴾ قَالَ إِنَّمَآ أَنَا۠ رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلَٰمًا زَكِيًّا ﴿١٩﴾ قَالَتْ أَنَّىٰ يَكُونُ لِي غُلَٰمٌ وَلَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ وَلَمْ أَكُ بَغِيًّا ﴿٢٠﴾ قَالَ كَذَٰلِكِ قَالَ رَبُّكِ هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ وَلِنَجْعَلَهُۥٓ ءَايَةً لِّلنَّاسِ وَرَحْمَةً مِّنَّا وَكَانَ أَمْرًا مَّقْضِيًّا ﴿٢١﴾ ۞ فَحَمَلَتْهُ فَٱنتَبَذَتْ بِهِۦ مَكَانًا قَصِيًّا ﴿٢٢﴾ فَأَجَآءَهَا ٱلْمَخَاضُ إِلَىٰ جِذْعِ ٱلنَّخْلَةِ قَالَتْ يَٰلَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هَٰذَا وَكُنتُ نَسْيًا مَّنسِيًّا ﴿٢٣﴾ فَنَادَىٰهَا مِن تَحْتِهَآ أَلَّا تَحْزَنِي قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ تَحْتَكِ سَرِيًّا ﴿٢٤﴾ وَهُزِّيٓ إِلَيْكِ بِجِذْعِ ٱلنَّخْلَةِ تُسَٰقِطْ عَلَيْكِ رُطَبًا جَنِيًّا ﴿٢٥﴾

فَكُلِي وَٱشْرَبِي وَقَرِّي عَيْنًا فَإِمَّا تَرَيِنَّ مِنَ ٱلْبَشَرِ أَحَدًا فَقُولِيٓ إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمَٰنِ صَوْمًا فَلَنْ أُكَلِّمَ ٱلْيَوْمَ إِنسِيًّا ﴿٢٦﴾ فَأَتَتْ بِهِۦ قَوْمَهَا تَحْمِلُهُۥ قَالُوا۟ يَٰمَرْيَمُ لَقَدْ جِئْتِ شَيْـًٔا فَرِيًّا ﴿٢٧﴾ يَٰٓأُخْتَ هَٰرُونَ مَا كَانَ أَبُوكِ ٱمْرَأَ سَوْءٍ وَمَا كَانَتْ أُمُّكِ بَغِيًّا ﴿٢٨﴾ فَأَشَارَتْ إِلَيْهِ قَالُوا۟ كَيْفَ نُكَلِّمُ مَن كَانَ فِي ٱلْمَهْدِ صَبِيًّا ﴿٢٩﴾ قَالَ إِنِّي عَبْدُ ٱللَّهِ ءَاتَىٰنِيَ ٱلْكِتَٰبَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا ﴿٣٠﴾ وَجَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيْنَ مَا كُنتُ وَأَوْصَٰنِي بِٱلصَّلَوٰةِ وَٱلزَّكَوٰةِ مَا دُمْتُ حَيًّا ﴿٣١﴾ وَبَرًّۢا بِوَٰلِدَتِي وَلَمْ يَجْعَلْنِي جَبَّارًا شَقِيًّا ﴿٣٢﴾ وَٱلسَّلَٰمُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدتُّ وَيَوْمَ أَمُوتُ وَيَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا ﴿٣٣﴾ ذَٰلِكَ عِيسَى ٱبْنُ مَرْيَمَ قَوْلَ ٱلْحَقِّ ٱلَّذِي فِيهِ يَمْتَرُونَ ﴿٣٤﴾ مَا كَانَ لِلَّهِ أَن يَتَّخِذَ مِن وَلَدٍ سُبْحَٰنَهُۥٓ إِذَا قَضَىٰٓ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُۥ كُن فَيَكُونُ ﴿٣٥﴾ وَإِنَّ ٱللَّهَ رَبِّي وَرَبُّكُمْ فَٱعْبُدُوهُ هَٰذَا صِرَٰطٌ مُّسْتَقِيمٌ ﴿٣٦﴾ فَٱخْتَلَفَ ٱلْأَحْزَابُ مِنۢ بَيْنِهِمْ فَوَيْلٌ لِّلَّذِينَ كَفَرُوا۟ مِن مَّشْهَدِ يَوْمٍ عَظِيمٍ ﴿٣٧﴾ أَسْمِعْ بِهِمْ وَأَبْصِرْ يَوْمَ يَأْتُونَنَا لَٰكِنِ ٱلظَّٰلِمُونَ ٱلْيَوْمَ فِي ضَلَٰلٍ مُّبِينٍ ﴿٣٨﴾

وَأَنذِرْهُمْ يَوْمَ ٱلْحَسْرَةِ إِذْ قُضِيَ ٱلْأَمْرُ وَهُمْ فِي غَفْلَةٍ وَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ ﴿٣٩﴾ إِنَّا نَحْنُ نَرِثُ ٱلْأَرْضَ وَمَنْ عَلَيْهَا وَإِلَيْنَا يُرْجَعُونَ ﴿٤٠﴾

روند این سوره بر محور توحید و یکتاپرستی، و نفی فرزند و انباز از خدا می‌چرخد، و به مسألهٔ زنده شدن دوباره و رستاخیزی می‌پردازد که استوار بر مسألهٔ توحید و یکتاپرستی است ... این موضوع اساسی و بنیادینی است که این سوره همچون اغلب سوره‌های مکّی بدان می‌پردازد.

داستان، مادهٔ این سوره است. این سوره می‌آغازد با داستان زکریّا و یحیی. آن‌گاه داستان مریم و تولّد عیسی شروع می‌گردد. پس از آن داستان ابراهیم با پدرش به میان می‌آید ... به دنبال آن اشاره‌هائی به پیغمبران می‌شود: اسحاق، یعقوب، موسی، هارون، اسماعیل، ادریس، آدم و نوح ... این داستانها در حدود دوسوم سوره را به خود اختصاص می‌دهند، و هدف آنها اثبات وحدانیّت و یگانگی، و زنده شدن و رستاخیز، و نفی فرزند و انباز از یزدان سبحان، و بیان راه و روش راه یافتگان، و راه و روش گمراهان از میان پیروان پیغمبران است.

از اینجا به بعد بعضی از صحنه‌های قیامت، و بعضی از جدال با منکرانِ زنده شدن و رستاخیز، به میان می‌آید. از زشت شمردن شرک و انباز و ادّعای فرزند برای خدا، و از هلاک و نابودی مشرکان و تکذیب‌کنندگان در دنیا و آخرت، سخن می‌رود ... همهٔ اینها نیز با رویکرد داستانها در سوره هم‌آوا و همنوا می‌شود، و بر محور اصلی سوره گرد می‌آید.

سوره دارای فضای ویژه‌ای است که بر آن سایه می‌اندازد و در آن پخش می‌گردد و می‌گسترد، و با موضوعهای آن همگام و همراه می‌شود.

روند این سوره نمایشگاه فعل و انفعالات و احساسات قوی است ... فعل و انفعالات در نفس بشری، و در «نفس» جهان پیرامون انسان. چه این جهانی که ما آن را جماد می‌انگاریم و بدون حسّ و شعورش به تصوّر درمی‌آوریم، در روند سوره دارای نفس و حسّ و شعور و احساسات و انفعالات است و در ترسیم فضای همگانی سوره شرکت می‌کند. چه آسمانها و زمین و کوه‌ها را می‌بینیم که خشمگین می‌گردند و منفعل می‌شوند، تا بدانجا که نزدیک است از دیدن کارهائی که نمی‌پسندند و زشت می‌شمرند بیاماسند و بشکافند و بترکند:

﴿أَنْ دَعَوْا لِلرَّحْمٰنِ وَلَداً وَ مٰا يَنْبَغِي لِلرَّحْمٰنِ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَداً ﴾.

از این که به خداوند مهربان، فرزندی نسبت می‌دهند. برای خداوند مهربان سزاوار نیست که فرزندی برگیرد. (مریم/۹۱و ۹۲)

و امّا فعل و انفعالات نفس بشری، با دیباچهٔ سوره آغاز می‌گردد و با خاتمهٔ آن پایان می‌پذیرد. داستانهای اصلی سوره لبریز از این فعل و انفعالات در موقعیّتها و موضعگیریهای سخت و ناگوار و عمیق و ژرف آن داستانها است، و در داستان مریم و تولّد عیسی مخصوصاً چشمگیر است.

سایهٔ چیره در فضای سوره، سایهٔ رحمت و رضا و ارتباط با خدا است. سوره با ذکر رحم و لطف خدا در حقّ بندهٔ خود زکریّا می‌آغازد:

﴿ ذِكْرُ رَحْمَةِ رَبِّكَ عَبْدَهُ زَكَرِيّٰا ﴾.

(این) یادی است از مرحمت پروردگارت نسبت به بندهٔ خود زکریّا (که ای محمّد! آن را بر تو می‌خوانم). (مریم/۲)

زکریّا با پروردگار خود به راز و نیاز می‌پردازد و مناجات سوزناک را زمزمهٔ عاشقانه می‌سازد:

﴿ إِذْ نٰادىٰ رَبَّهُ نِدٰاءً خَفِيّاً ﴾.

در آن هنگام که پروردگارش را (در خلوتگاه عبادت) پنهانی ندا داد. (مریم/۳)

واژهٔ رحمت و معنی و سایهٔ آن در لابلای سوره بسی تکرار می‌شود. در سوره نام «رحمن» نیز زیاد به میان می‌آید، و نعمتهائی را به تصویر می‌کشد که مؤمنان به خداوند مهربان به گونهٔ مهربانانه‌ای بدان می‌رسند:

﴿ إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّٰالِحٰاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمٰنُ وُدّاً ﴾.

بیگمان کسانی که ایمان می‌آورند و کارهای شایسته و پسندیده انجام می‌دهند، خداوند مهربان آنان را دوست

می‌دارد و محبّت ایشان را به دلها می‌افکند. (مریم/۹۶)

از نعمت دادنِ خدا به یحیی سخنی می‌رود و گفته می‌شود که یزدان بدو مهر و محبّت داده بود:

﴿ وَ حَنَاناً مِنْ لَدُنَّا وَ زَكَاةً وَكَانَ تَقِيّاً ﴾.

و از فضل خود، بدو مهر و محبّت فراوان دادیم (و بر رحمت و عطوفت عظیمش سرشتیم) و برکت و پاکی نصیبش کردیم، و او پرهیزگار (به بار آمد) و متّقی بود. (مریم/۱۳)

و از نعمت و لطفی سخن می‌رود که خدا بهرهٔ عیسی فرموده است و او را نیکو و دلسوز و مهربان در حقّ مادرش کرده است:

﴿ وَ بَرّاً بِوَالِدَتِي وَ لَمْ يَجْعَلْنِي جَبَّاراً شَقِيّاً ﴾.

و (مرا سفارش می‌فرماید) به نیکی و نیکرفتاری در حقّ مادرم. و مرا (نسبت به مردم) زورگو و بدرفتار نمی‌سازد. (مریم/۳۲)

تو پسوده‌های رحمتِ ظریف و لغزیدن لطیف آن را در واژه‌ها و عبارتها و سایه‌روشنها احساس می‌کنی. همچنین تکانها و لرزشهای جهان را احساس می‌کنی و می‌بینی که چگونه جهان هستی به خاطر واژهٔ شرک جنبان و لرزان می‌شود، چون فطرت جهان تاب شنیدن آن را ندارد ... همچنین احساس می‌کنی که سوره دارای نواها و آواهای موسیقی ویژه‌ای است. حتّی طنین واژه‌های سوره و فواصل موجود در آن دارای زیر و بم خوشایند و تأثیر ژرفی است. از قبیل: رَضِيّاً، سَرِيّاً، حَفِيّاً، نَجِيّاً، و ... جاهائی هم که مقتضی شدّت و حدّت است، فاصله‌ها و بندها اغلب با حرف دال و مشدّد می‌آیند. از قبیل: مَدّاً، ضِدّاً، إِدّاً، هَدّاً، و ... یا با زاء مشدّد می‌آیند. از قبیل: عِزّاً، أَزّاً، و ...

تنوّع نواها و آواهای موسیقی و فاصله‌ها و قافیه‌ها، همراه با تنوّع فضا و موضوع، آشکارا در این سوره جلوه‌گر می‌آید.[1] این نیز با شروع داستان زکریّا و یحیی آغاز می‌شود، و فاصله‌ها و قافیه‌ها این چنین به پیش می‌رود:

﴿ ذِكْرُ رَحْمَةِ رَبِّكَ عَبْدَهُ زَكَرِيَّا. إِذْ نَادَىٰ رَبَّهُ نِدَاءً خَفِيّاً ... ﴾. و ...

(این) یادی است از مرحمت پروردگارت نسبت به بندهٔ خود زکریّا (که ای محمّد! آن را بر تو می‌خوانم). در آن هنگام که پروردگارش را (در خلوتگاه عبادت) پنهانی ندا داد. و ... (مریم/۲ و ۳)

به دنبال داستان زکریّا و یحیی، داستان مریم و عیسی می‌آید و فاصله‌ها و قافیه‌ها با همان نظم و نظام به پیش می‌روند:

﴿ وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ مَرْيَمَ إِذِ انْتَبَذَتْ مِنْ أَهْلِهَا مَكَاناً شَرْقِيّاً. فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجَاباً فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَراً سَوِيّاً ... ﴾. و ...

(ای پیغمبر!) در کتاب (آسمانی قرآن، اندکی) از مریم سخن بگو: آن هنگام که در ناحیهٔ شرقی (بیت‌المقدّس برای فراغت عبادت) از خانواده‌اش کناره گرفت. و پرده‌ای میان خود و ایشان افکند (تا خلوتکده‌اش از هر نظر برای عبادت آماده باشد، در این هنگام) ما جبرئیل (فرشتهٔ) خویش را به سوی او فرستادیم و جبرئیل در شکل انسان کامل خوش قیافه‌ای بر مریم ظاهر شد .... و ... (مریم/۱۶ و ۱۷)

تا آنجا که داستان به پایان می‌آید، و پیرو به میان می‌آید تا حقیقت عیسی پسر مریم را بیان دارد، و مسألهٔ فرزند خدا بودن او را خاتمه بخشد. در اینجا نظم و نظام فاصله‌ها و قافیه‌ها دگرگون می‌شود ... فاصله‌ها طول می‌کشند و دور از همدیگر می‌گردند، و قافیه‌ها با حرف میم یا نونِ آرام ساکنی به هنگام وقف، نه با یاء ممدود نرم، پایان می‌پذیرند. از قبیل:

﴿ ذَٰلِكَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ قَوْلَ الْحَقِّ الَّذِي فِيهِ يَمْتَرُونَ. مَا كَانَ لِلَّهِ أَنْ يَتَّخِذَ مِنْ وَلَدٍ سُبْحَانَهُ إِذَا قَضَىٰ أَمْراً فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ: كُنْ فَيَكُونُ ... ﴾. و ...

این است عیسی پسر مریم، (با این صفات و خصالی که گذشت). این، سخن راستین دربارهٔ او است، سخن

۱- برای اطّلاع بیشتر از این موضوع، مراجعه شود به کتاب: «التّصویر الفنّی فی‌القرآن» فصل: «هماهنگی هنری در قرآن».

راستینی که در آن تردید می‌کنند. سزاوار خداوند نیست که فرزندی داشته باشد. او منزّه (از اتّخاذ و انتخاب فرزند، و به دور از این‌گونه عیبها و نقصها) است. هرگاه ارادهٔ پدید آوردن چیزی و انجام کاری کند، تنها کافی است راجع بدان بگوید: بشو! و می‌شود. (پس چنین قادر متعالی هرگز نیازی به فرزند ندارد).

و ... (مریم/۳۴ و ۳۵)

تا آنجا که بیان کردن و داوری نمودن به پایان می آید، و روند قرآنی به داستانها برمی‌گردد، آن وقت است که قافیهٔ نرم و دراز آهنگِ ممدود از نو تکرار می‌شود:

﴿ وَ ٱذْكُرْ فِي ٱلْكِتَابِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقاً نَبِيّاً. إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ: يَا أَبَتِ لِمَ تَعْبُدُ مَا لَا يَسْمَعُ وَ لَا يُبْصِرُ وَ لَا يُغْنِي عَنْكَ شَيْئاً ... ﴾. و ...

در کتاب (قرآن، برای مردمان، گوشه‌ای از سرگذشت) ابراهیم را بیان کن. او بسیار راست‌کردار و راست‌گفتار و پیغمبر (یزدان دادار) بود. هنگامی (را بیان دار) که (محترمانه) به پدرش گفت: ای پدر! چرا چیزی را پرستش می‌کنی که نمی‌شنود و نمی‌بیند و اصلاً شرّ و بلائی از تو به دور نمی‌دارد؟. و ...

(مریم/۴۱ و ۴۲)

تا آنجا که به یاد تکذیب‌کنندگان و عذاب و انتقامی می‌رسد که در انتظار آنان است. همین که بدینجا می‌رسد، نوا و آوای موسیقی و طنین قافیه تغییر می‌کند:

﴿ قُلْ: مَنْ كَانَ فِي ٱلضَّلَالَةِ فَلْيَمْدُدْ لَهُ ٱلرَّحْمٰنُ مَدّاً. حَتَّىٰ إِذَا رَأَوْا مَا يُوعَدُونَ إِمَّا ٱلْعَذَابَ، وَ إِمَّا ٱلسَّاعَةَ فَسَيَعْلَمُونَ مَنْ هُوَ شَرٌّ مَكَاناً وَ أَضْعَفُ جُنْداً ...» ﴾.

و ...

(ای پیغمبر!) بگو: کسانی که در گمراهی هستند (و اصرار بر ادامهٔ این راه دارند) خداوند مهربان بدیشان مهلت می‌دهد (تا بر کفر و طغیان خود بیفزایند و بیشتر در گناه فرو بروند) تا آن‌گاه که می‌بینند آنچه را بدان وعده داده شده‌اند، چه عذاب (کافران توسّط جهادگران مسلمان) را، و چه (خواری و رسوائی) آخرت را، بالأخره ایشان خواهند دانست که چه کسی مسکن و منزلش بدتر و سپاه و لشکرش ضعیف‌تر و ناتوانتر است. (مریم/۷۵)

در جائی که محلّ زشت شمردن و بد دانستن است، طنین و نواها و آواها با تشدید دال، بلندتر و سخت‌تر می‌گردد:

﴿ وَ قَالُوا: ٱتَّخَذَ ٱلرَّحْمٰنُ وَلَداً. لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئاً إِدّاً، تَكَادُ ٱلسَّمَاوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَ تَنْشَقُّ ٱلْأَرْضُ وَ تَخِرُّ ٱلْجِبَالُ هَدّاً ... ﴾. و ...

و (یهودیان و مسیحیان و مشرکان) می‌گویند: خداوند مهربان فرزندی برای خود برگرفته است! واقعاً چیز بسیار زشت و زننده‌ای را می‌گوئید. نزدیک است آسمانها به خاطر این سخن از هم متلاشی گردد، و زمین بشکافد، و کوهها به شدّت درهم فروریزد!...

و ... (مریم/۸۸-۹۰)

بدین منوال و بر این روال نوا و آوای موسیقی در سوره، موافق و مطابق با معنی و فضا به پیش می‌رود، و در ماندگاری سایه‌روشنی شرکت می‌کند که هماهنگ با معنی در لابلای سوره، و متّفق و متّحد با انتقال روند قرآنی از فضائی به فضائی و از معنائی به معنائی است.

❁

روند قرآنی با موضوعات سوره، در سه مرحله به پیش می‌رود:

نخستین مرحله دربرگیرندهٔ داستان زکریّا و یحیی، و داستان مریم و عیسی است. پیرو این داستان با فیصله دادن مسألهٔ عیسی است که جدال و ستیز پیرامون آن بسیار است، و گروه‌های یهودی و مسیحی دربارهٔ آن اختلاف پیدا کرده‌اند.

دومین مرحله دربرگیرندهٔ حلقه‌ای از زنجیرهٔ داستان ابراهیم با پدرش و قوم خود و گوشه‌گیری و دوری او از آئین شرک است، و این که خدا چگونه ذرّیّه و فرزندانی بجای آن بدو عطاء فرمود که بعدها از نسل ایشان ملّتی پدید آمد. آن‌گاه اشاره‌هائی به داستانهای پیغمبران، و به کسانی می‌شود که با رهنمود پیغمبران

راهنمائی شدند و راهیاب گردیدند، و گروهی که رهنمون پیغمبران را نپذیرفتند و گمراه شدند، و بالأخره سرنوشت اینان و آنان به کجا کشید. این حلقه به پایان می‌آید با اعلان ربوبیّت یگانه‌ای که بدون انباز پرستش می‌گردد:

﴿ رَبُّ ٱلسَّمٰاوٰاتِ وَالْأَرْضِ وَ مٰا بَيْنَهُمٰا فَاعْبُدْهُ وَ اصْطَبِرْ لِعِبٰادَتِهِ. هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِيّاً؟ ﴾.

پروردگار آسمانها و زمین و آنچه در میان این دو است. پس (حال که چنین است و همهٔ خطوط بدو منتهی می‌شود) تنها او را پرستش کن، و بر عبادت او بر دوام و شکیبا باش. مگر شبیه و همانندی برای خدا (که خالق، رازق، عالم، قادر، حیّ، قیّوم، و ... باشد) پیدا خواهی کرد (تا دست نیاز به سوی او دراز کنی؟). (مریم/۶۵)

سومین و واپسین مرحله با جدال و ستیز پیرامون مسألهٔ رستاخیز می‌آغازد، و برخی از صحنه‌های قیامت را، و شکلی از زشت شمردن ادّعای شرک مردمان از سوی سراسر جهان هستی را عرضه می‌دارد، و با صحنهٔ مؤثّر و عمیقی از جایگاه‌های هلاک و نابودی نسلها به پایان می‌آید:

﴿ وَ كَمْ أَهْلَكْنٰا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ. هَلْ تُحِسُّ مِنْهُمْ مِنْ أَحَدٍ أَوْ تَسْمَعُ لَهُمْ رِكْزاً ﴾.

پیش از اینان (که با تو ای پیغمبر سر عناد و دشمنی دارند) چه نسلها و نژادهای فراوانی را (براثر کفر و گناه) نابود کرده‌ایم. آیا کسی از ایشان را می‌بینی، یا کوچکترین صدائی از آنان را می‌شنوی؟!. (مریم/۹۸)

بگذار درس اوّل را بیاغازیم:

❁

﴿ کهیعص ﴾. کاف.ها.یا.عین.صاد.

اینها حروف مقطّعه‌ای هستند که برخی از سوره‌ها با آنها آغاز می‌گردند. ما در تفسیر آنها این عقیده را برگزیده‌ایم که نمونه‌هائی از حروفی هستند که این قرآن از آنها تشکیل می‌شود، و به شیوه و روال جدیدی درمی‌آید که انسانها با وجود این که همین حروف را در اختیار دارند و واژه‌ها را نیز می‌شناسند، ولی آنان نمی‌توانند از آنها چیزی را بسازند که بسان چیزی باشد که قدرت سازندهٔ این قرآن آن را می‌سازد.

بعد از این حروف مقطّعه، داستان اوّل آغاز می‌گردد، داستان زکریّا و یحیی. رحمت رکن اساسی داستان است. رحمت بر آن سایه می‌اندازد. بدین خاطر ذکر رحمت بر داستان پیشی می‌گیرد:

﴿ ذِكْرُ رَحْمَةِ رَبِّكَ عَبْدَهُ زَكَرِيّٰا ﴾.

(این) یادی است از مرحمت پروردگارت نسبت به بندهٔ خود زکریّا (که ای محمّد! آن را بر تو می‌خوانم).

داستان با صحنهٔ دعا آغاز می‌گردد، دعای زکریّا در پیشگاه پروردگار خود با خشوع و خضوع و نهانی و پنهانی:

﴿ إِذْ نٰادىٰ رَبَّهُ نِدٰاءً خَفِيّاً. قٰالَ: رَبِّ إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي وَ اشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْباً، وَ لَمْ أَكُنْ بِدُعٰائِكَ رَبِّ شَقِيّاً. وَ إِنِّي خِفْتُ الْمَوٰالِيَ مِنْ وَرٰائِي وَ كٰانَتِ امْرَأَتِي عٰاقِراً، فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيّاً، يَرِثُنِي وَ يَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ، وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيّاً ﴾.

در آن هنگام که پروردگارش را (در خلوتگاه عبادت) پنهانی ندا داد. گفت: پروردگارا! استخوانهای من (که ستون پیکر من و محکم‌ترین اعضای تن من است) سستی گرفته است، و شعله‌های پیری (تمام موهای) سر مرا فراگرفته است. پروردگارا! من هرگز در دعاهائی که کرده‌ام (از درگاه کرم تو) محروم و ناامید بازنگشته‌ام؛ (هم اینک نیز مرا دریاب. پروردگارا!) من از بستگانم بعد از خود بیمناکم (چرا که در ایشان شایستگی و بایستگی به دست گرفتن کار و بار دین را نمی‌بینم) و همسرم هم از اوّل نازا بوده است: پس از فضل خویش جانشینی به من ببخش. از من (دین و دانش) و از آل یعقوب (ثروت و قدرت) ارث ببرد، و او را پروردگارا! (در گفتار و کردار) مورد رضایت گردان.

او دور از چشم مردمان، و دور از گردش ایشان، با پروردگار خود به مناجات و راز و نیاز می‌پردازد. در گوشه‌ای با خدای خویش خلوت می‌گزیند، و دلش را غمگین می‌سازد، و یزدان جهان را فریاد می‌دارد به

گونه‌ای که انگار در پیشگاه او و با او است: «رَبِّ: ای پروردگار من»، بدون این که واسطه‌ای حتّی حرف ندا در میان باشد. پروردگار او می‌شنود و می‌بیند بدون این که به فریاد خوانده شود و به تضرّع از او درخواست کمک شود، ولیکن این شخص غمزده است که با بیان غم و اندوه خود خویشتن را تسکین می‌دهد و به ناله و افغان درمی‌آید و اندوه از دل می‌زداید. خداوند مهربان این را از فطرت مردمان سراغ دارد، و لذا دوست می‌دارد که او را به کمک بطلبند و غم دل با او بگویند و گره از اندوه سینه بگشاید:

﴿ وَ قَالَ رَبُّكُمُ: ٱدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ ﴾.

پروردگارتان گفته است: مرا به فریاد خوانید و به کمک بطلبید، تا بپذیرم (و به فریاد رسم و دستتان را بگیرم).
(غافر/۶۰)

خدا را به فریاد بخوانند تا اعصاب خود را از فشارهای سنگین و کمرشکن برهانند، و دلهایشان آرام گیرد به این که آنان مشکلات خود را به کسی حواله می‌دارند که از همه کس تواناتر و زورمندتر است، و بدانند که با والامقامی ارتباط برقرار می‌دارند که ظلم و جور روا نمی‌دارد به کسی که بدو پناه آورد، و ناامید برنمی‌گردد کسی که بر او توکّل کند و بدو پشت بندد.

زکریّا به آستانهٔ پروردگارش از سستی گرفتن و ضعیف شدن استخوانهایش می‌نالد. وقتی هم استخوانها سستی می‌گیرند و ضعیف می‌شوند همهٔ پیکر انسان سست می‌شود و ضعیف می‌گردد. چه استخوانها سخت‌ترین چیز در پیکرند، و پایه‌ها و ستونهائی هستند که تن بر آنها استوار و پایدار می‌گردد و ترکیب‌بند وجود بر آنها گرد می‌آید. زکریّا از شعله‌ور شدن سر از پیری می‌نالد. این تعبیرِ تصویرگر پیری را به گونه‌ای پیش چشم می‌دارد که انگار پیری آتشی است که شعله‌ور می‌گردد و سراسر سر را این آتش فروزان فرامی‌گیرد، و در سرِ شعله گرفته جای سیاهی برجای نمانده است.

سستی گرفتن استخوانها و شعله‌ور شدن سر از پیری، هر دو تا کنایه از پیر شدن و فرسوده گردیدنی است که زکریّا درد آن را می‌چشد و از دست آن به آستانهٔ پروردگارش می‌نالد، در آن حال که احوال خود را به خدای خویش عرضه می‌دارد و امید خویشتن را بیان می‌کند.

سپس رشتهٔ سخن را با این گفتار خود پیگیری می‌کند:

﴿ وَ لَمْ أَكُنْ بِدُعَائِكَ رَبِّ شَقِيّاً ﴾.

پروردگارا! من هرگز در دعاهائی که کرده‌ام (از درگاه کرم تو) محروم و ناامید برنگشته‌ام؛ (هم اینک نیز مرا دریاب!).

زکریّا اعتراف می‌کند به این که خدا او را عادت داده است که هرگاه خدا را به فریاد خواند و به یاری و کمک بطلبد بدو پاسخ دهد و به فریادش برسد و یاری و کمکش کند. دیگر او با به فریاد خواندن و به کمک طلبیدن پروردگار خود بر خدا سخت نگرفته است و او را رنج نداده است، تازه بدانگاه که زکریّا در اوج جوانی و توانائی خود بوده است. چه رسد به این که هم اینک که به پیری و فرتوتی خود رسیده است و بسی نیازمند این است که پروردگارش به فریاد او پاسخ گوید و به یاریش برسد و نعمت خویش را بر او تکمیل فرماید.

بدانگاه که حال خود را به تصویر می‌کشد، و امید خویش را به آستانهٔ الهی عرضه می‌دارد، بیان می‌کند آنچه را که از آن می‌ترسد، و آنچه را که درخواست می‌کند و می‌طلبد ... زکریّا از آیندگان خود هراس دارد. هراس او از این است که میراث او را بدان‌گونه که می‌پسندد پاس ندارند و به وظیفهٔ لازمهٔ آن قیام نکنند. میراث او هم دعوت او است، دعوتی که خودش بدان می‌ایستد و چنان که باید در تعلیم و تبلیغ آن می‌کوشد ـ آخر او پیغمبری از پیغمبران برجستهٔ بنی‌اسرائیل است ـ همچنین میراث او اهل و عیال خودش بوده است که آنان را پرورده و تربیت کرده است. از جملهٔ آنان مریم بوده است که قیمومت و سرپرستی او را داشته است، بدان هنگام که خدمتگزار محرابی بوده است که متعلّق به زکریّا و تحت رعایت و حمایت او قرار داشته است.

همچنین میراث او اموال او است که به نحو احسن در رعایت و حمایت و بذل و بخشش آن در راه درست خودش کوشیده است. او از بستگان و خویشاوندان خود در آینده بر همهٔ این میراثها می‌ترسد، و می‌ترسد شیوهٔ زندگی او را درپیش نگیرند ... گویند زکریّا می‌دید که وابستگان و خویشاوندانش برای قیمومت و پاسداری از این میراثها ناشایست هستند ...

﴿ وَكَانَتِ ٱمْرَأَتِي عَاقِراً ﴾.

و همسرم هم از اوّل نازا بوده است.

همسر او تولید نسل نکرده است و فرزندانی برای او نزائیده است تا بتواند به آموزش و پرورش آنان بپردازد و ایشان را برای جانشینی و میراث خود آماده سازد. این چیزی است که از آن می‌ترسد. آنچه او درخواست آن را دارد جانشینی است که شایسته باشد و عهده‌دار میراث او گردد و خوب از عهدهٔ این کار برآید، و میراث او و میراث نبوّت پدران و نیاکانش را به نحو احسن راه ببرد:

﴿ فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيّاً، يَرِثُنِي وَ يَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ ﴾.

پس از فضل خویش جانشینی به من ببخش که از من (دین و دانش) و از آل یعقوب (ثروت و قدرت) ارث ببرد.

زکریّا آن پیغمبر شایسته، فراموش نمی‌کند که آرزوی خود را در آن وارث و جانشینی که برای خود در سنّ و سال پیری می‌خواهد و چشم امید بدو می‌بندد، به تصویر بکشد:

﴿ وَٱجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيّاً ﴾.

پروردگارا! (در گفتار و کردار) او را مورد رضایت گردان.

او مورد رضایت باشد، و جبّار و قلدر و درشتخوی و بدکردار نباشد. سرمست و مغرور نشود و آزمند و طمعکار نگردد. واژهٔ «رَضِيّ» این سایه‌ها را می‌اندازد. چه رضیّ کسی است که خشنود می‌گردد و خشنود می‌گرداند. رضیّ سایهٔ خود را می‌اندازد بر چیزها و بر کسانی که پیرامون آن هستند.

دعای خاشعانه و نهانی زکریّا با پررودگارش این چنین بود. واژگان و معنیها و سایه‌ها و نواها و آواهای آرام و آهسته همه و همه در به تصویر کشیدن صحنهٔ دعا شرکت می‌ورزند.

پس از آن، لحظهٔ پذیرش دعا درمی‌رسد که توأم با رعایت و عنایت و عطوفت و رضایت است ... چه پروردگار متعال از جهان والای فرشتگان بندهٔ خود را ندا درمی‌دهد:

﴿ يَا زَكَرِيَّا ﴾. ای زکریّا.

و مژده را هرچه زودتر بدو می‌دهد:

﴿ إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلَامٍ ﴾.

ما تو را به پسری مژده می‌دهیم.

و خدا او را غرق لطف و عطوفت می‌سازد و نام پسری را برمی‌گزیند که مژدهٔ او را بدو داده است:

﴿ إِسْمُهُ يَحْيَىٰ ﴾. نام او یحیی است.

یحیی نام تکی است که قبلاً نبوده است.

﴿ لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِيّاً ﴾.

و پیش از این کسی را همنام او نکرده‌ایم (و شبیه او در صفات فضل و کمال و تقوا و صلاح نیافریده‌ایم).

این فضل و کرم الهی است که خدا آن را بهرهٔ بندهٔ خود می‌سازد و او را غرق در آن می‌گرداند، بنده‌ای که خدا را با تضرّع و زاری به فریاد طلبیده است، و در خلوت نهانی با او به مناجات و راز و نیاز پرداخته است، و پرده از چیزی برداشته است که از آن ترسیده است، و در چیزی که بدان امید بسته است و امیدوار گردیده است بدو رو کرده است. چیزی که زکریّا را برانگیخته است که پروردگار خود را به فریاد خواند هراس او از وابستگان و نزدیکان در آینده بوده است و از ایشان هراس داشته است که چنان که باید میراث عقیده را راه نبرند و از اموال محافظت و مراقبت به عمل نیاورند و بر اهل و عیال او سرپرستی نکنند، بدان‌گونه که خدا را خشنود سازند. خدا این را از نیّت درون او خوانده است و لطف و کرم خود را بر او احاطه فرموده است و وی را

خشنود گردانده است.

انگار زکریّا از وسط خواب شیرین علائق، و گرمی امید، با زمزمهٔ پذیرش نزدیک این دعا بیدار می‌شود، و از این خواب می‌پرد و ناگهان خویشتن را در جهان واقعیّت می‌بیند ... آخر او مرد پیری است که فرتوت شده است. استخوانهای او ضعیف و سست گردیده است. موهای سرش سفید شده است و انگار پیری بر سرش شعله‌ور گردیده است. همسرش هم نازا است و در جوانی نیز برای او فرزندی نزائیده است. پس چگونه او پسری خواهد داشت؟ زکریّا می‌خواهد اطمینان پیدا کند، و وسیله‌ای را بشناسد که با آن خدا این پسر را بدو می‌بخشد:

﴿ قَالَ: رَبِّ أَنَّیٰ یَکُونُ لِی غُلَامٌ وَکَانَتِ ٱمْرَأَتِی عَاقِراً وَ قَدْ بَلَغْتُ مِنَ الْکِبَرِ عِتِیّاً؟ ﴾.

(زکریّا) گفت: پروردگارا! چگونه مرا پسری خواهد بود با این که همسرم نازا است و من نیز به غایتِ پیری رسیده‌ام و افتاده و فرتوت شده‌ام؟.

زکریّا با واقعیّت موجود رویاروی می‌شود، و با آن با وعدهٔ خدا نیز رویاروی می‌گردد. زکریّا یقین دارد که خدا به وعدهٔ خود وفا می‌کند، ولیکن می‌خواهد بداند که چگونه این وعده پیاده خواهد شد با وجود واقعیّت موجودی که با آن رویاروی می‌شود، تا مطمئنّ گردد و دل او بیارامد. این هم یک حالت روانی و سرشتی است که در همچون موقعیّتی سر برمی‌زند، در همچون موقعیّتی که زکریّای پیغمبرِ شایستهٔ انسان پیدا می‌کند، و نمی‌تواند واقعیّت موجود را نادیده بگیرد. این است که مشتاق است بداند خدا چگونه این واقعیّت موجود را تغییر می‌دهد و دگرگون می‌کند.

در اینجا پاسخ پرسش او درمی‌رسد: این چیز برای خدا ساده و آسان است. خدا او را با مثال نزدیکی از ذات خودش تذکّر می‌دهد: در آفرینش خودش، و آفریدن او پس از این که نبوده است. این مثال برای هر زنده‌ای است، و برای هر چیزی در این هستی است:

﴿ قَالَ کَذٰلِکَ قَالَ رَبُّکَ: هُوَ عَلَیَّ هَیِّنٌ. وَ قَدْ خَلَقْتُکَ مِنْ قَبْلُ وَ لَمْ تَکُ شَیْئاً ﴾.

فرمود: (مطلب) همین‌گونه است (که پیام داده است). پروردگار تو گفته است این کار برای من (که خدایم، و از هیچ، همه چیز را آفریده‌ام، و از جملهٔ خودِ) تو را که قبلاً هیچ نبودی، هستی بخشیده‌ام، آسان است.

در آفریدن، ساده و سخت برای خدا نیست. وسیلهٔ آفرینش برای چیز کوچک و بزرگ، و برای چیز بی‌ارزش و باارزش یکی است:

﴿ کُنْ. فَیَکُونُ ﴾.

باش! پس می‌شود. (بقره/۱۱۷)

خدا است که نازا را به گونه‌ای درآورده است که نمی‌زاید، و پیرمرد فرتوت را به صورتی درآورده است که تولید نسل نمی‌کند. خدا بر اصلاح نازا و برطرف کردن سبب نازائی توانا است، و می‌تواند نیروی تولید نسل را در مرد تجدید کند. این کار که برابر عرف و عادت مردمان نیز ساده‌تر از آفرینش حیات در ابتدای جهان هستی است. گذشته از این، هر چیزی برای قدرت خدا آسان است، چه برگشت دادن پسین و چه آفرینش نخستین باشد.

با وجود این، زکریّا شورشی در سر دارد و او را وامی‌دارد برای اطمینان خاطر نشانه‌ای و علامتی بر این آفرینش علمی کودک بطلبد. این است که خدا نشانه‌ای بدو می‌نماید که متناسب با فضای روانی باشد، فضائی که دعا در آن سر داده شده است و در آن پذیرفته گردیده است ... این کار او را برآن می‌دارد که از خدا سپاسگزاری کند که در سنّ و سال پیری پسری بدو بخشیده است ... این نشانه عبارت از این است که زکریّا از دنیای مردمان می‌برد و با خدا سه شبانه‌روز زندگی می‌کند. هرگاه به تسبیح و تقدیس می‌پردازد زبانش باز و روان می‌شود، و هرگاه با مردم سخن می‌گوید زبانش می‌بندد و قادر بر گفتار نمی‌شود، هرچند که اندامهایش کاملاً سالم بوده و بلا و مصیبتی به زبانش نرسیده است.

﴿ قَالَ: آیَتُکَ أَلاَّ تُکَلِّمَ ٱلنَّاسَ ثَلَاثَ لَیَالٍ سَوِیّاً ﴾.

خدا فرمود: نشانهٔ (حصول آرزوی) تو این است که سه شبانه‌روز تمام نمی‌توانی با مردم سخن بگوئی، با وجود این که تو (از لحاظ اعضاء و حواسّ) سالم و تندرست خواهی بود.

این کار انجام پذیرفت:

﴿ فَخَرَجَ عَلىٰ قَوْمِهِ مِنَ الْـمِحْرٰابِ فَأَوْحىٰ إِلَيْهِمْ أَنْ سَبِّحُوا بُكْرَةً وَ عَشِيّاً ﴾.

بعد (از این بشارت، زکریّا) از محراب (عبادت) بیرون آمد و به پیش قوم خود رفت و با رمز و اشاره بدیشان گفت: بامدادان و شامگاهان (به شکرانهٔ این نعمت که در سرنوشت آیندهٔ همهٔ شما تأثیر بسزا دارد) به تسبیح و تقدیس (خدا) بپردازید.

این بدان خاطر است که آنان نیز در فضائی زندگی کنند که زکریّا در آن بسر می‌برد، و تا سپاس خدای را بگویند بر نعمتی که به زکریّا و پس از او بدیشان داده است.

❁

روند قرآنی زکریّا را در سکوت و تسبیح خود رها می‌کند، و پرده را در این صحنه بر او فرومی‌اندازد، و صفحهٔ او را درهم می‌پیچد تا صفحهٔ تازه‌ای را بر یحیی باز کند و از او سخن بگوید. پروردگار یحیی از جهان بالا او را ندا درمی‌دهد:

﴿ يٰا يَحْيىٰ خُذِ الْكِتٰابَ بِقُوَّةٍ ... ﴾.

(هنگامی که یحیی متولّد شد و بزرگ گردید و به سنّ رشد رسید، خطاب بدو گفتیم:) ای یحیی! کتاب (تورات) را با قوّت (و قدرت هرچه تمام‌تر) برگیر (و با جدّ و جهد هرچه بیشتر بدان عمل کن)....

یحیی متولّد گردید و رشد پیدا کرد و کودکی شد، در فاصله‌ای که روند قرآنی آن را میان دو صحنه رها کرده است، چنان که شیوهٔ قرآنی در کار عرضهٔ هنری داستانها است، تا بدین وسیله مهم‌ترین حلقه‌ها و صحنه‌ها را برجسته نشان دهد، و حلقه‌ها و صحنه‌های زنده‌تر و متحرّک‌تر را پیش چشم دارد.

روند قرآنی با این ندای آسمانی خطاب به یحیی می‌آغازد پیش از این که دربارهٔ او واژه‌ای بگوید زیرا صحنهٔ ندا دردادن و فریاد زدن، صحنهٔ زیبای سترگی است، و دالّ بر منزلت و مکانت یحیی، و بر پذیرش دعای او از طرف خدا است. پذیرش این که از میان نژاد او جانشینی را برای وی قرار دهد که بتواند کار جانشینی او را در امر عقیده و عشیره به خوبی انجام دهد. هان! هم اینک این نخستین موقعیّت یحیی است که موقعیّت نمایندگی او و برای حمل امانت بزرگ نبوّت است:

﴿ يٰا يَحْيىٰ خُذِ الْكِتٰابَ بِقُوَّةٍ ﴾.

ای یحیی! کتاب (تورات) را با قوّت و (قدرت هرچه تمام‌تر) برگیر.

کتابی که باید آن را با قدرت هرچه بیشتر برگیرد و دریافت کند تورات است که کتاب بنی‌اسرائیل از زمان موسی به بعد برای بنی‌اسرائیل است، و انبیاء بنی‌اسرائیل آن را یاد می‌داده‌اند و بدان داوری می‌کرده‌اند. یحیی وارث پدرش زکریّا گردید، و برای حمل بار سنگین رسالت و بر دست گرفتن امانت با قوّت و قدرت و عزم و اراده فریاد زده شد، و از او خواسته شد که ضعف و سستی نشان ندهد و از تکالیف و وظائف و مشکلات چیزی که به ارث برده است نهراسد و عقب‌نشینی نکند.

پس از فریاد زدن او، روند قرآنی پرده از چیزی برمی‌دارد که خدا یحیی را با آن مجهّز کرده است و آمادگی بخشیده است تا بتواند مسؤولیّت بزرگ را بر عهده گیرد و به وظیفهٔ توان فرسای آن برخیزد:

﴿ وَ آتَيْنٰاهُ الْحُكْمَ صَبِيّاً، وَ حَنٰاناً مِنْ لَدُنّٰا وَ زَكٰاةً، وَ كٰانَ تَقِيّاً ﴾.

ما در کودکی بدو بینش (دینی و فهم احکام الهی موجود در تورات) دادیم. و از فضل خود، بدو مهر و محبّت فراوان دادیم (و بر رحم و عطوفت عظیمش سرشتیم) و برکت و پاکی نصیبش کردیم، و او پرهیزگار (به بار آمد) و متّقی بود.

این صلاحیّتها و قابلیّتها است که یزدان یحیی را بدان

مجهّز و آماده و آراسته و پیراسته ساخته است، و او را بر تحمّل چیزی کمک کرده است که برعهدهٔ او انداخته است، بدان‌گاه که وی را ندا درداده است.
در کودکی بدو حکمت و فرزانگی داده است. در توشه‌اش یگانه بوده است، همان‌گونه که در نام و در تولّد یگانه بوده است. هرچند که حکمت و فرزانگی در آخر می‌آید، ولی خدا او را بدان در کودکی مجهّز و آراسته فرموده بود.
خدا به یحیی مهر و محبّت فراوان را به عنوان عطای الهی داده بود. او از این مهر و محبّت فراوان، بدون رنج و مشقّت کشیدن و دردسر آموزش دیدن، برخوردار گردیده بود. مهر و محبّت خمیرهٔ سرشتی او بود. مهر و محبّت فراوان صفتی است که برای پیغمبران ضروری است چرا که پیغمبران موظّف هستند دلها را به دست آورند و انسانها را به سوی خود جذب کنند، و ایشان را با خود الفت دهند و مهربانانه به سوی خیر و صلاح بکشانند.
خدا به یحیی پاکی و پاکدامنی و طهارت دل و سرشت عطاء فرموده بود، تا با آنها ناپاکیهای دلها و کثافت درونها را بزداید و پاک و پاکیزه نماید.
﴿ وَكَانَ تَقِيّاً ﴾.
و او پرهیزگار بود.
با خدا ارتباط و پیوند داشت. از او می‌ترسد. او را در نظر داشت و مراقب اوضاع و احوال خود می‌دید. احساس می‌کرد که خدا در پیدا و ناپیدا و درون و بیرون او را می‌پاید و زیر نظر می‌دارد.
این توشه‌ای بود که خدا آن را به یحیی در کودکی عطاء فرموده بود، تا جانشین پدرش گردد، همان‌گونه که پدرش رو به پروردگار خود کرده بود و آهسته و آرام او را به فریاد خوانده بود و به یاری و کمک طلبیده بود. پروردگارش دعای او را پذیرفته بود و پسر پاک و خوبی را بدو ارمغان داشته بود.
در اینجا پرده بر یحیی فرومی‌افتد، هم بدان‌گونه که قبلاً بر زکریّا فروافتاده بود. خطّ اساسی زندگانی او ترسیم شده است، و برنامهٔ او مشخّص و جهت وی روشن گردیده است. عبرتی که باید از داستان گرفت نیز در دعای زکریّا و پاسخ پروردگارش بدو، و در به فریاد خواستن یحیی و توشه‌ای که خدا او را بدان مجهّز و آراسته است، روشن و برجسته نمودار گردیده است. دیگر تفصیلات داستان چیزی بیش از این بر عبرت و مضمون نمی‌افزاید.

✿

هم اینک به سوی داستانی می‌رویم که شگفت‌انگیزتر از داستان تولّد یحیی است. این داستان، داستان تولّد عیسی است. روند قرآنی از داستان پیشین که شگفتی آن در وضع حمل خانم نازائی است که شوهر پیری دارد، به داستان دوم گام برمی‌دارد که شگفتی آن در وضع حمل دوشیزه‌ای است که شوهر ندارد! این یکی شگفت‌تر و عجیب‌تر از آن یکی است.
اگر از رخداد آفرینش انسان در آغاز جهان و خلق او از گِل به فرمان یزدان بگذریم، رخداد تولّد عیسی پسر مریم شگفت‌انگیزترین چیزی است که انسانها در سراسر تاریخ دیده‌اند و شنیده‌اند. حادثه‌ای است که پیش از خود و بعد از خود همگون و همسانی ندارد.
انسانها آفرینش خود را ندیده‌اند که این هم به جای خود در تاریخ بشریّت شگفت‌انگیز و مهمّ است، آفرینش نخستین انسان را نیز ندیده‌اند که بدون داشتن پدر و مادر پدید می‌آید. قرنها از آن حادثه گذشته است. حکمت الهی صلاح در این دیده است که شگفتی دومی را در تولّد عیسی بدون داشتن پدر بنمایاند، تولّدی که از آن زمان که انسان بر روی کرهٔ زمین زیسته است زادنی برخلاف روال عادی و سنّت جاری ندیده است. خدا همچون تولّدی را نشان می‌دهد تا انسانها آن را ببینند، و در دفتر بایگانی زندگانی انسان، برجسته و آشکار و یگانه و نمودار بماند و نسلها بدان بنگرند و آن را برخوانند، اگر هم نمی‌توانند به پدیدهٔ شگفت نخستینی بنگرند که هیچ انسانی آن را ندیده است!

سنّت خدا بر این بوده است و قانون خدا بر این رفته است که برای امتداد یافتن و ادامه پیدا کردن زندگی، تولید نسل در همهٔ جنسها و نوعها بدون استثناء از نر و ماده‌ای باشد. حتی آفریده‌هائی که نر و ماده در آنها آشکارا یافته نمی‌شود و خنثی هستند، دارای گامتهای نر و گامتهای ماده می‌باشند ... این سنّت و قانون سالهای سال بر این روال و بدین منوال بوده است و رفته است تا پس از سالهای طولانی در ذهن انسان همین شیوهٔ یگانه مستقرّ گردیده است، و انسانها نخستین رخداد، یعنی پیدایش اوّلین انسان را فراموش کرده‌اند، چون خارج از قیاس و معیار زاد و ولد انسان بوده است. لذا خدا اراده فرموده است که صفت عیسی پسر مریم عليه‌السلام را برای ایشان ذکر کند تا حرّیّت قدرت و آزادی ارادهٔ آفریدگار جهان را به یادشان بیندازد، و بدیشان بگوید که قدرت و ارادهٔ خدا داخل چهارچوب سنّتها و قانونهائی زندانی نمی‌گردد که خودش آنها را برگزیده است و آفریده است. حادثهٔ عیسی تکرار نگردیده است چون اصل این است که سنّت و قانونی که خدا آن را گذاشته است و پدید آورده است ساری و جاری شود، و خدا سنّت و قانونی را اجراء گرداند که خودش آن را برگزیده است. این حادثهٔ یگانه کافی است که پیش چشمان مردمان نشانهٔ برجسته‌ای را بدارد و بنماید که دالّ بر حقیقت و آزادی مشیّت و ارادهٔ یزدان باشد، و همگان را حالی کند که مشیّت و ارادهٔ او داخل مرزهای قانونها و سنّتها محبوس و محدود نمی‌ماند:

﴿ وَ لِنَجْعَلَهُ آيَةً لِلنّٰاسِ ﴾.

(انجام این امر) به خاطر آن است که (می‌خواهیم) او را معجزه‌ای برای مردمان کنیم.

از آنجا که این رخداد، شگفت و بزرگ است، برای گروهی از مردمان سخت و دشوار آمده است که آن را چنان که هست بپذیرند و حکمت یزدان را در نشان دادن این واقعهٔ شگرف و سترگ درک و فهم بکنند. این است که به عیسی پسر مریم عليه‌السلام صفات الوهیّت داده‌اند، و پیرامون تولّد او خرافه‌ها و افسانه‌ها به هم بافته‌اند، و حکمت خدا در آفرینش عیسی بدین شکل عجیب و غریب را برعکس کرده‌اند و دیده‌اند، حکمتی که بیانگر اثبات قدرت خدا است، قدرتی که مقیّد به چیزی نمی‌شود و در دائرهٔ چیزی زندانی نمی‌گردد. این گروه از مردمان رخداد تولّد شگفت عیسی را برعکس مقصود اصلی گرفته‌اند و عقیدهٔ توحید و یکتاپرستی را مشوّش و آمیخته کرده‌اند.

قرآن در این سوره روایت می‌کند که این رخداد شگفت چگونه روی داده است، و دلالت حقیقی آن را نمایان می‌دارد، و آن خرافه‌ها و افسانه‌ها را نفی می‌کند.

روند قرآنی این داستان را در صحنه‌های شگفت‌انگیزی نشان می‌دهد، صحنه‌هائی که لبریز از عواطف و انفعالاتی است که خوانندهٔ صحنه‌ها را سخت به تکان درمی‌آورد، گوئی که خواننده خودش در این واقعهٔ شگرف حضور دارد و آن را می‌بیند:

❁

﴿ وَاذْكُرْ فِي الْكِتٰابِ مَرْيَمَ إِذِ انْتَبَذَتْ مِنْ أَهْلِهٰا مَكٰاناً شَرْقِيّاً، فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجٰاباً. فَأَرْسَلْنٰا إِلَيْهٰا رُوحَنٰا، فَتَمَثَّلَ لَهٰا بَشَراً سَوِيّاً. قٰالَتْ: إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمٰنِ مِنْكَ إِنْ كُنْتَ تَقِيّاً. قٰالَ: إِنَّمٰا أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلاٰماً زَكِيّاً. قٰالَتْ: أَنّٰى يَكُونُ لِي غُلاٰمٌ وَ لَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ وَ لَمْ أَكُ بَغِيّاً؟ قٰالَ: كَذٰلِكِ قٰالَ رَبُّكِ هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ، وَ لِنَجْعَلَهُ آيَةً لِلنّٰاسِ وَ رَحْمَةً مِنّٰا ... وَكٰانَ أَمْراً مَقْضِيّاً ﴾.

(ای پیغمبر!) در کتاب (آسمانی قرآن، اندکی) از مریم سخن بگو: آن هنگام که در ناحیهٔ شرقی (بیت‌المقدّس برای فراغت عبادت) از خانواده‌اش کناره گرفت، و پرده‌ای میان خود و ایشان افکند (تا خلوتکده‌اش از هر نظر برای عبادت آماده باشد، در این هنگام) ما جبرئیل (فرشتهٔ) خویش را به سوی او فرستادیم و جبرئیل در شکل انسان کامل خوش‌قیافه‌ای بر مریم ظاهر شد. (مریم لرزان و هراسان) گفت: من از (سوء قصد) تو، به خدای مهربان پناه می‌برم. اگر پرهیزگار هستی (بترس

که من به خدا پناه برده و او کسِ بیکسان است. جبرئیل) گفت: (مترس که من یکی از فرشتگان یزدانم و) پروردگارت مرا فرستاده است تا (سبب بشوم و) به تو پسر پاکیزه‌ای (از نظر خلق و خوی و جسم و جان) ببخشم. (مریم) گفت: چگونه پسری خواهم داشت، در حالی که انسانی (از راه حلال) با من نزدیکی نکرده است، و زناکار هم نبوده‌ام؟! (جبرئیل) گفت: همان‌گونه است (که بیان داشتی. امّا) پروردگار تو گفته است این (کار، یعنی دادن فرزند بدون پدر) برای من آسان است. (انجام این امر) به خاطر آن است که (می‌خواهیم) او را معجزه‌ای برای مردمان کنیم، و (وی را برای بندگان مخلص) رحمتی از سوی خود سازیم. دیگر کار انجام یافته است (و جائی برای بحث و گفتگو نمانده است).

این صحنهٔ اوّل است. دختر دوشیزه‌ای است. راهبه‌ای دیرنشین است. مادرش او را نذر خدمت معبد کرده است، بدان‌گاه که هنوز او در شکم مادرش بوده است. کسی جز پاکی و پاکدامنی از او سراغ ندارد، تا بدانجا که به هارون پدر پرده‌داران اسرائیلی پاکِ معبد نسبت داده می‌شود. کسی از خانوادهٔ او نیز جز پاکی و صلاح را از روزگاران کهن تاکنون ندیده است و سراغ ندارد. هان! هم اینک مریم به خلوت نشسته است، و تک و تنها در خلوتکده آرمیده است. ولیکن این او است که ناگهان با رخداد ناگهانی سخت و تکان‌دهنده‌ای روبرو می‌گردد ... مردی پیدا می‌گردد، کامل و سالم:

﴿ فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا، فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَراً سَوِيّاً ﴾.

ما جبرئیل (فرشتهٔ) خویش را به سوی او فرستادیم و جبرئیل در شکل انسان کامل خوش‌قیافه‌ای بر مریم ظاهر شد.

هان! این مریم است که بر خود می‌لرزد، لرزیدن دوشیزهٔ وحشت‌زده‌ای که در خلوت، مردی ناگهان در پیش او پدیدار آید. او به خدا پناه می‌دارد و از او مدد و یاری می‌طلبد، و در مردی که پدیدار آمده است احساسات و عواطف تقوا و پرهیزگاری را برانگیخته می‌کند، و او را از خدا می‌ترساند و بدو تذکّر می‌دهد که خدا در این خلوتکده حاضر و ناظر است:

﴿ قَالَتْ: إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمٰنِ مِنْکَ إِنْ کُنْتَ تَقِيّاً ﴾.

(مریم لرزان و هراسان) گفت: من از (سوء قصد) تو، به خدای مهربان پناه می‌برم. اگر پرهیزگار هستی (بترس که من به خدا پناه برده و او کسِ بیکسان است.

شخص پرهیزگار هنگام ذکر نام خدای مهربان وجدانش به هراس درمی‌آید، و از فشار شهوت و وسوسهٔ اهریمن خویشتن را می‌رهاند.

در اینجا نیروی خیال این دوشیزهٔ پاک و معصوم و دارای تربیت شایسته و بایسته را مجسّم می‌دارد، دوشیزه‌ای که در خانوادهٔ خوب و نیکوئی پرورش یافته است و رشد پیدا کرده است، و زکریّا سرپرستی او را برعهده گرفته است، پس از این که مریم جنین خود را نذر خدا نموده است ... این نخستین لرزش و تکان است.

﴿ قَالَ: إِنَّمَا أَنَا رَسُولُ رَبِّکِ لِأَهَبَ لَکِ غُلَاماً زَکِيّاً ﴾.

(جبرئیل) گفت: (مترس که من یکی از فرشتگان یزدانم و) پروردگارت مرا فرستاده است تا (سبب بشوم و) به تو پسر پاکیزه‌ای (از نظر خلق و خوی و جسم و جان) ببخشم.

بگذار خیال اندازهٔ ترس و هراس و جزع و فزع و خجلت و شرمندگی را مجسّم دارد. این مردِ سالم و متعادل ـ که مریم هنوز باور نمی‌کند که فرستاده‌ای از سوی خدا باشد ـ چه‌بسا دارای مکر و نیرنگی باشد و بخواهد از پاکی او سوء استفاده بکند. امّا این مرد با او صریح و آشکار می‌گوید که چه می‌خواهد. چیزی را آشکارا با او در میان می‌نهد که گوش دختر خجالتی را خدشه‌دار می‌سازد. این مرد می‌خواهد که بدو پسری ببخشد. این مرد و مریم هر دو در خلوت هستند. این هم دومین لرزش و تکان است.

آن‌گاه دلیری و شجاعتی به مریم دست می‌دهد که به خانمی دست می‌دهد که ناموس او مورد تهدید قرار گیرد! آشکارا می‌پرسد: چگونه؟

﴿ قَالَتْ: أَنَّىٰ يَكُونُ لِي غُلَامٌ، وَ لَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ، وَ لَمْ أَكُ بَغِيّاً؟ ﴾.

(مریم) گفت: چگونه پسری خواهم داشت، در حالی که انسانی (از راه حلال) با من نزدیکی نکرده است، و زناکار هم نبوده‌ام؟!.

این‌گونه بی‌پرده می‌گوید. با واژگان روشن بیان می‌دارد. آخر او و مردی در خلوتکده‌ای هستند. هدف از ناگهانی آمدن و پدیدار گردیدن هم بی‌پرده گفته شده است. مریم که نمی‌داند او چگونه بدو پسری را می‌بخشد؟ هرچند که این مرد بدو می‌گوید:

﴿ إِنَّمَا أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ ﴾.

(جبرئیل) گفت: (مترس که من یکی از فرشتگان یزدانم و) پروردگارت مرا فرستاده است.

این گفته از هراس موقعیّت نمی‌کاهد. این هم از خوف و هراس نمی‌کاهد که آن فرشته می‌گوید: من فرستادهٔ خدایم و آمده‌ام تا به تو پسر پاکی را ببخشم، پسر پاکی که تولّد او ناپاک و آلوده نیست، و تاریخ زندگانی او نیز ناپاک و آلوده نخواهد بود. این گفته هم به دل او آرامش نبخشید و اطمینان عطاء نکرد. حیا در اینجا فائده‌ای ندارد، و صراحت بهتر است ... چگونه؟ او که دوشیزه‌ای است و انسانی با او نزدیکی زناشوئی نداشته است. او فاحشه و زناکار هم نیست تا عملی را بپذیرد که از او پسری را به دنیا آورد!

از پرسش مریم پیدا است که او تا این لحظه تصوّر نکرده است جز وسیلهٔ معهود و معلوم میان نر و ماده، وسیلهٔ دیگری باشد که بدو پسری را ببخشد. این هم طبیعی است، زیرا تصوّر انسان فراتر از این قد نمی‌کشد.

﴿ قَالَ: كَذَٰلِكِ قَالَ رَبُّكِ: هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ. وَ لِنَجْعَلَهُ آيَةً لِلنَّاسِ، وَ رَحْمَةً مِنَّا ﴾.

(جبرئیل) گفت: همان‌گونه است (که بیان داشتی. امّا) پروردگار تو گفته است این (کار، یعنی دادن فرزند بدون پدر) برای من آسان است. (انجام این امر) به خاطر آن است که (می‌خواهیم) او را معجزه‌ای برای مردمان کنیم، و (وی را برای بندگان مخلص) رحمتی از سوی خود سازیم.

این کار خارق‌العاده‌ای که مریم رخ دادن آن را نمی‌تواند تصوّر کند، برای خدا ساده و آسان است. چه در برابر قدرتی که برای پیدایش چیزی تنها می‌گوید: باش! پس می‌شود، هر چیزی ساده و آسان است، چه سنّت و قانون معهود و معلوم همگان آن را جاری و ساری سازد، و چه جز آن در اجراء آن دخیل باشد. جبرئیل به مریم خبر می‌دهد که پروردگارش بدو اطّلاع می‌دهد که این کار برای خدا ساده و آسان است، و این که خدا خواسته است این واقعهٔ شگفت‌انگیز را معجزه‌ای برای مردمان گرداند، و آن را نشانه‌ای بر وجود و قدرت و حرّیّت و آزادی اراده و مشیّت خود سازد، و آن را رحمتی پیش از هرکس برای بنی‌اسرائیل و بعد از ایشان برای همهٔ انسانها نماید، با ابراز این حادثه‌ای که مردمان را به شناخت خدا و پرستش او و جویا شدن خشنودی او سوق می‌دهد.

بدین‌گونه گفتگوی جبرئیل امین و مریم دوشیزه به پایان می‌آید ... روند قرآنی بیان نمی‌دارد پس از این گفتگو چه شد. در اینجا فاصله‌های عرضهٔ هنری داستان پیش آمده است. ولیکن بیان می‌دارد که آنچه جبرئیل مریم را بدان خبر داده بود و بدو گفته بود که هرچند دوشیزه است و کسی با او تماس جنسی نگرفته است پسری به دنیا خواهد آورد، و این پسر نشانه‌ای برای مردمان، و رحمتی از سوی یزدان جهان خواهد بود. این چیز شد و کار آن به پایان آمد، و روی داد آنچه می‌بایست روی بدهد:

﴿ وَكَانَ أَمْراً مَقْضِيّاً ﴾.

دیگر کار انجام یافته است (و جائی برای بحث و گفتگو نمانده است).

در اینجا از آن کار چیزی نمی‌گوید.[1]

۱- در سورهٔ تحریم آمده است:
﴿ وَ مَرْيَمَ ٱبْنَتَ عِمْرَانَ الَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِيهِ مِنْ رُوحِنَا ﴾.

⇦

سپس داستان در صحنهٔ تازه‌ای از صحنه‌های خود به پیش می‌رود، و این دوشیزهٔ سرگردان را در موقعیّت دیگری نشان می‌دهد که بسی هراس‌انگیزتر است:

﴿ فَحَمَلَتْهُ فَانْتَبَذَتْ بِهِ مَكَاناً قَصِيّاً. فَأَجَاءَهَا الْمَخَاضُ إِلَىٰ جِذْعِ ٱلنَّخْلَةِ؛ قَالَتْ: يَا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هٰذَا وَكُنْتُ نَسْياً مَنْسِيّاً ﴾.

درد زایمان او را به کنار تنهٔ خرمابنی کشاند (تا هم بدان تکیه زند و هم خویشتن را از دید مردمان پنهان دارد. اندیشید که خانواده‌اش و خویشان و بیگانگان نسبت بدو چه خواهند گفت. اندوه و هراس سراسر وجود پاک او را فراگرفت. گریان و نالان) گفت: کاش! پیش از این مرده بودم و چیز ناقابل فراموش شده‌ای بودم.

این هم سومین تکان و لرزش است.

روند قرآنی بیان نمی‌دارد که مریم چگونه به عیسی حامله شد، و چه مدّت حاملگی او طول کشید. آیا حامله شدن او حاملگی عادی و معمولی بود به همان شکل و شیوه‌ای که زنان حامله می‌گردند، و نفخهٔ آسمانی حیات و فعّالیّت در تخمک پدید آورد، و تخمک به زالو گونه‌ای تبدیل گردید، و زالوگونه به تکّه گوشتی تبدیل شد، آنگاه آن هم استخوانهائی گردید، و استخوانها با گوشت پوشانده شد، و جنین ماه‌ها و روزهای معهود و مشهور خود را تکمیل کرد و به پایان برد؟ همهٔ اینها جائز و ممکن است. چه‌بسا تخمک زن پس از تلقیح به فعّالیّت و رشد و نموّ خود پرداخته است تا ۹ ماه قمری را تکمیل کرده است، و نفخهٔ روح نیز نقش تلقیح را انجام داده است، و تخمک مسیر عادی و طبیعی خود را در پیش گرفته است و پیموده است ... و چه‌بسا در همچون حالت ویژه‌ای تخمک پس از نفخهٔ آسمانی مسیر عادی و طبیعی خود را نپیموده است، و مراحل کاملاً مختصر گردیده است، و جنین در این مدّت کم تشکیل گردیده است و رشد و نموّ خود را کرده است و به کمال رسیده است ... در نصّ از هیچ‌یک از این دو حالت ذکری به میان نیامده است و سخن نرفته است، و چیزی گفته نشده است که دالّ بر یکی از این دو حالت باشد. پس ما بسیار به دنبال تحقیق مسأله‌ای نمی‌رویم که دربارهٔ آن سندی در دست نداریم ... بگذار مریم را وراندازکنیم که دارد گوشه‌گیری می‌کند و در مکانی دور از اهالی خانوادهٔ خود به عزلت می‌نشیند، و در موقعیّتی بسر می‌برد که هراس‌انگیزتر از موقعیّتی است که پیش از این از آن سخن گفتیم. اگر مریم در موقعیّت پیشین با خود خلوت می‌کرده است و به پرورش روحی و اخلاقی خود می‌پرداخته است و تمرین پایداری و استقامت می‌دیده است، در اینجا او هرچه زودتر جامعه را با رسوائی رویاروی می‌گرداند. او گذشته از دردها و رنجهای بدنی دردها و رنجهای روحی هم دارد. با درد زایمان روبرو می‌گردد که «أَجَاءَهَا: او را وادار و ناچار» و پناهنده به کنار تنهٔ خرمابنی کرده است، و او را واداشته است که به نزد آن برود و بدان تکیه زند. او تک و تنها است. درد سرگردانی دوشیزه‌ای را می‌چشد و می‌کشد

⇦ همچنین خداوند (از میان مؤمنان، دومین الگو) مریم دختر عمران را مثل زده است که دامن به گناه نیالود و خود را پاک نگاه داشت، و ما از روح متعلّق به خود در آن دمیدیم. (تحریم/۱۲)

آیا واژهٔ «رُوحِنٰا» در سورهٔ مریم، همان «رُوحَنٰا» در سورهٔ تحریم است؟ و آیا مدلول و مفهوم آنها یکی است؟.. ما معتقدیم که دو چیز مختلف و جدای از یکدیگرند: در سورهٔ مریم مراد جبرئیل است که روح‌الأمین است و قاصدی از سوی خدا است و به پیش مریم فرستاده شده است. امّا در سورهٔ تحریم مراد روحی است که خدا از آن در آدم نیز دمیده است و بدان انسانی شده است، و از آن به فرج مریم هم دمیده است و تخمک زنده‌ای گردیده است و آمادگی رشد و نموّ را پیدا کرده است. این همان نفخهٔ الهی است که حیات می‌بخشد و همراه با آن ویژگیهای همراه با نوع این حیات را عطاء می‌کند. این روح است که به شکل استعدادهائی در انسان جلوه‌گر می‌آید و او را با جهان والای فرشتگان پیوند می‌دهد و بدو حسّ انسانی و اندیشه و احساسات و الهامات می‌بخشد. حالت مریم را این چنین تفسیر و توجیه می‌کنیم که جبرئیل که روح‌الأمین است حامل نفخهٔ روح آسمانی از سوی یزدان متعال بوده است و آن را به مریم رسانده است ... دیگر باره برمی‌گردیم و می‌گوئیم: ما از ماهیّت روح چه به معنی جبرئیل باشد، و چه به معنی چیز دیگری باشد، چیزی نمی‌دانیم. چه همهٔ اینها غیب است. تنها ما از روند قرآنی در هر دو سوره برداشت می‌کنیم که مدلول و مفهوم روح در اینجا جدای از مدلول و مفهوم روح در آنجا است.

که نخستین بار است درد زایمان را تجربه می‌کند، و هیچ‌گونه آگاهی و اطّلاعی از آن ندارد، و کسی هم نیست که بدو کمترین کمکی بکند ... ناگهان فریاد برمی‌آورد و می‌گوید:

﴿ یٰا لَیْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هٰذٰا وَکُنْتُ نَسْیاً مَنْسِیّاً ﴾.

کاش! پیش از این مرده بودم و چیز ناقابل فراموش شده‌ای بودم!

ما کمی مانده است که سیماهای مریم را ببینیم، و پریشانیها و آشفتگیهای دل و درون او را احساس کنیم، و محلّهای درد او را لمس نمائیم و بپسائیم، در آن حال که او آرزو می‌کند و از ته دل می‌خواهد کاش: «نَسْیاً: چیز ناقابل فراموش شده‌ای» می‌بود و از خاطره‌ها می‌زدود. «نَسْیاً»: پوشاکی است که برای جلوگیری از پخش شدن خون حیض مورد استفاده قرار می‌گیرد، و بعد از آن به دور انداخته می‌شود و به فراموشی سپرده می‌گردد!

در اوج درد و در گرداب هراس واقعهٔ ناگهانی بزرگی روی می‌دهد:

﴿ فَنٰادٰاهٰا مِنْ تَحْتِهٰا أَلاّٰ تَحْزَنِي قَدْ جَعَلَ رَبُّکِ تَحْتَکِ سَرِیّاً. وَ هُزِّي إِلَیْکِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُسٰاقِطْ عَلَیْکِ رُطَباً جَنِیّاً. فَکُلِي وَ اشْرَبِي وَ قَرِّي عَیْناً، فَإِمّٰا تَرَیِنَّ مِنَ الْبَشَرِ أَحَداً فَقُولِي: إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمٰنِ صَوْماً فَلَنْ أُکَلِّمَ الْیَوْمَ إِنْسِیّاً ﴾.

(عیسی) از پائین او، وی را صدا زد (و گفت که از تنهائی و نبودن خوردنی و نوشیدنی، و از این که مردم چه خواهند گفت) غمگین مباش. پروردگارت پائین (تر از) تو چشمه‌ای پدید آورده است (و روانش کرده است.) تنهٔ خرمابن را بجنبان و بتکان، تا خرمای نورس دست‌چینی بر تو فروافتد. پس (از این خرمای شیرین) بخور و (از آن آب گوارا) بیاشام و (به این فرزند دلبند و معجزهٔ خداوند) چشم را روشن دار، و هرگاه کسی را دیدی (و در این زمینه از تو توضیح خواست با اشاره بدو بفهمان و) بگو: که من برای خدای مهربان روزه(ی سکوت و خودداری از گفتار) نذر کرده‌ام، و به همین دلیل امروز با انسانی سخن نمی‌گویم.

خدا را! کودکی که هم اینک متولّد گردیده است از زیر او، وی را فریاد می‌دارد، و دل او را اطمینان می‌بخشد، و او را با پروردگارش اتّصال و ارتباط می‌دهد، و وی را به خوردنی و نوشیدنی خود رهنمود می‌سازد، و حجّت و برهان بدو می‌آموزد! به او می‌گوید: غمگین مباش ...

﴿ قَدْ جَعَلَ رَبُّکِ تَحْتَکِ سَرِیّاً ﴾.

پروردگارت پائین(تر از) تو چشمه‌ای پدید آورده است (و روانش کرده است).

خدا تو را فراموش نکرده است و به ترک تو نگفته است. بلکه زیر پاهایت جویباری را جاری کرده است ـ ارجح این است که این جویبار همین لحظه از چشمه‌ای برجوشیده است و روان گردیده است. یا هم اینک از محلّ سیلابی در کوهسار برجوشانده است ـ این درخت خرمابنی را که بر آن تکیه زده‌ای بجنبان و بتکان تا خرمای نورس دست‌چینی بر تو فروافتد. این خوراک و آن نوشیدنی تو است. خوراک شیرینی که مناسب حال زن زائو است. خرما از جملهٔ بهترین خوراکیهای زنان زائو است.

﴿ فَکُلِي وَ اشْرَبِي ﴾.

پس (از این خرمای شیرین) بخور و (از آن آب گوارا) بیاشام.

گوارا باد! نوش جان!

﴿ وَ قَرِّي عَیْناً ﴾.

چشم را روشن دار، و شاد باش.

دلت بیارامد. هروقت با کسی روبرو شدی با ایماء و اشاره بدو اعلان کن که تو برای خداوند مهربان روزهٔ سکوت گرفته‌ای و برای پرستش او گوشه‌گیری گزیده‌ای. و به پرسش کسی پاسخ مده ...

چنین می‌انگاریم که هراس فراوانی مریم را فراگرفته است، و بسی بهت‌زده و حیران گردیده است، پیش از این که به سوی درخت خرمابن دست دراز کند و آن را بجنباند و بتکاند تا خرمای نورس دست‌چین تر و تازه

بر او فروافتد ... امّا بعد از آن از سرگردانی به در می‌آید و به خود می‌آید و اطمینان پیدا می‌کند که خدا او را رها نمی‌کند و تک و تنها نمی‌گذارد. می‌داند که دلیل و برهان خود را با خویشتن به همراه دارد ... این کودکی است که در گهواره صحبت می‌کند ... این کودک از خارق‌العاده و معجزه‌ای پرده برمی‌دارد که او را به مریم داده است ...

﴿ فَأَتَتْ بِهِ قَوْمَهَا تَحْمِلُهُ! ... ﴾.

مریم او را در آغوش گرفت و پیش اقوام و خویشان خود برد!...

بگذارید این صحنهٔ اعجاب‌انگیز و دلهره‌انگیز را ببینیم: ما می‌توانیم خوف و هراسی را تصوّر کنیم که بر چهره‌های مردمان دیده می‌شود، مردمانی که اهل بیت مریم و خویشان بسیار نزدیک او هستند و تعداد محدودی می‌باشند. آنان دختر پاک و پاکدامن خود را می‌بینند که دوشیزه‌ای است و نذر معبد گردیده است و در آنجا به پرستش پرداخته است و از همه چیز برای انجام عبادت بریده است ... هم اینک می‌بینند کودکی را در آغوش گرفته است و او را به پیش ایشان می‌آورد!

﴿ قَالُوا: يَا مَرْيَمُ لَقَدْ جِئْتِ شَيْئاً فَرِيّاً. يَا أُخْتَ هَارُونَ مَا كَانَ أَبُوكِ امْرَأَ سَوْءٍ، وَ مَا كَانَتْ أُمُّكِ بَغِيّاً ﴾.

گفتند: ای مریم! عجب کار زشتی کرده‌ای! ای خواهر هارون! نه پدر تو مرد بدی بود، و نه مادرت زن بدکاره‌ای!.

زبانهایشان به سرکوبی و تنبیه روان می‌گردد:

﴿ يَا مَرْيَمُ لَقَد جِئْتِ شَيْئاً فَرِيّاً ﴾.

ای مریم! عجب کار زشتی کرده‌ای!.

کار زشت و پلید و رسواگرانه‌ای انجام داده‌ای ... آن‌گاه خشم و کین به ریشخند و تمسخر تلخی تغییر و تبدیل پیدا می‌کند:

﴿ يَا أُخْتَ هَارُونَ ﴾.

ای خواهر هارون!.

هارونی که پیغمبر بود و او و فرزندانش پس از او عهده‌دار سرپرستی معبد بودند. هارونی که ای مریم در پرستش خود و اختصاص خود به خدمت معبد خویشتن را بدو منسوب می‌کنی. چه فاصلهٔ زیادی است میان همچون نسبت دادنی که ادّعای آن را داری، و میان عملی که مرتکب آن می‌گردی!

﴿ مَا كَانَ أَبُوكِ امْرَأَ سَوْءٍ، وَ مَا كَانَتْ أُمُّكِ بَغِيّاً ﴾.

نه پدر تو مرد بدی بود، و نه مادرت زن بدکاره‌ای!.

پدرت مرد بدی نبوده است و مادرت نیز زن بدکاره‌ای نبوده است، تا تو این کار پلشت را مرتکب شوی، کار زشتی که جز دختران پدران بد و مادران بدکاره مرتکب همچون کاری نمی‌شوند!

مریم سفارش کودک عجیب و غریب را اجراء می‌کند، سفارشی که بدو کرده است و آن را بدو آموخته است:

﴿ فَأَشَارَتْ إِلَيْهِ ﴾.

پس (مریم) بدو (یعنی نوزادش عیسی) اشاره کرد.

دربارهٔ شگفت و خشمی که بدیشان دست داده است و ناگهان بر آنان تاخته است، چه باید بگوئیم. آنان دوشیزه‌ای را می‌بینند که کودکی را برای ایشان می‌آورد! گذشته از آن به خود می‌بالد و کسانی را ریشخند می‌کند که کار او را زشت می‌شمارند. او سکوت می‌گزینند و برای ایشان به کودک اشاره می‌کند که راز وی را از آن نوزاد بپرسند!

﴿ قَالُوا: كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيّاً؟ ﴾.

گفتند: ما چگونه با کودکی که در گهواره است سخن بگوئیم؟.

ولی خارق‌العادهٔ شگفت دیگری دیگر باره روی می‌دهد:

﴿ قَالَ: إِنِّي عَبْدُ اللهِ، آتَانِيَ الْكِتَابَ، وَ جَعَلَنِي نَبِيّاً، وَ جَعَلَنِي مُبَارَكاً أَيْنَمَا كُنْتُ، وَ أَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَ الزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيّاً، وَ بَرّاً بِوَالِدَتِي وَ لَمْ يَجْعَلْنِي جَبَّاراً شَقِيّاً، وَ السَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَ يَوْمَ أَمُوتُ وَ يَوْمَ أُبْعَثُ حَيّاً ﴾.

(هنگامی که عیسی سخن ایشان را شنید) گفت: من بندهٔ خدایم. برای من کتاب (آسمانی انجیل) را خواهد فرستاد و مرا پیغمبر خواهد کرد. و مرا ـ در هر کجا که

باشم - شخص پربرکت و سودمندی (برای مردمان) می‌نماید، و مرا به نماز خواندن و زکات دادن - تا وقتی که زنده باشم - سفارش می‌فرماید. و (مرا سفارش می‌فرماید) به نیکی و نیکرفتاری در حقّ مادرم. و مرا (نسبت به مردم) زورگو و بدرفتار نمی‌سازد. و سلام (خدا) بر من است (در سراسر زندگی،) آن روز که متولّد شده‌ام، و آن روز که می‌میرم، و آن روز که زنده و برانگیخته می‌شوم!.

بدین منوال عیسی علیه السلام عبودیّت و بندگی خود را برای خدا اعلان می‌دارد. او نه پسر خدا است همان‌گونه که دسته‌ای ادّعاء می‌کنند. و نه خدا است همان‌گونه که گروهی می‌گویند. او سومین نفر سه خدا هم نیست همان‌گونه که جماعتی می‌گویند، و ادّعاء می‌نمایند: خدایان یک تا، و یک تا خدا سه تا است!.. عیسی اعلان می‌دارد که خدا او را پیغمبر کرده است، نه پسر خود و نه انباز خویش. شخصِ او را پربرکت و سودمند نموده است. بدو توصیه کرده است که در مدّت زندگانیش نماز بخواند و زکات بدهد. به مادرش خوبی و نیکی کند، و با عشیره و قبیله‌اش فروتن باشد ... در این صورت عیسی زندگی محدود زمان‌داری دارد. او می‌میرد و برانگیخته می‌گردد و زنده می‌شود. خدا برای او سلامت و امن و امان و آسایش و آرامش را مقدّر و مقرّر داشته است در آن روز که متولّد گردیده است و در آن روز که می‌میرد و در آن روز که برانگیخته می‌شود و زنده می‌گردد.

نصّ قرآنی در اینجا دربارهٔ مرگ عیسی و زنده شدن او در جهان دیگر صریح و آشکار است، و دربارهٔ این حقیقت جای تأویل و تعبیر و جدال و ستیزی وجود ندارد.

❁

روند قرآنی چیزی بر این صحنه نمی‌افزاید. بیان نمی‌دارد: مردمان با این خارق‌العاده چگونه رویاروی شده‌اند. کار مریم و پسر شگفت او به کجا کشیده است. نبوّت عیسی چه وقت شروع گردیده است، نبوّتی که عیسی بدان اشاره می‌کند و می‌گوید:

﴿ آتانِيَ الْكِتابَ، وَ جَعَلَنِي نَبِيّاً ﴾.

برای من کتاب (آسمانی انجیل) را خواهد فرستاد و مرا پیغمبر خواهد کرد.

این بدان خاطر است که واقعهٔ تولّد عیسی در اینجا مورد نظر است. وقتی که روند قرآنی بدان صحنهٔ خارق‌العاده می‌رسد پرده را فرومی‌اندازد تا هدف مورد نظر را در مناسب‌ترین جای روند قرآنی با لهجه و آهنگ تقریر و بیان پیرو بزند:

﴿ ذٰلِکَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ. قَوْلَ الْحَقِّ الَّذِي فِيهِ يَمْتَرُونَ. مَا كانَ لِلّٰهِ أَنْ يَتَّخِذَ مِنْ وَلَدٍ. سُبْحانَهُ. إِذا قَضىٰ أَمْراً فَإِنَّما يَقُولُ لَهُ: كُنْ فَيَكُونُ. وَ إِنَّ اللّٰهَ رَبِّي وَ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ. هٰذا صِراطٌ مُسْتَقِيمٌ ﴾.

این است عیسی پسر مریم. (با این صفات و خصالی که گذشت). این، سخن راستین دربارهٔ او است، سخن راستینی که در آن تردید می‌کنند. سزاوار خداوند نیست که فرزندی داشته باشد. او منزّه (از اتّخاذ و انتخاب فرزند، و به دور از این‌گونه عیبها و نقصها) است. هرگاه ارادهٔ پدید آوردن چیزی و انجام کاری کند، تنها کافی است راجع بدان بگوید: بشو! و می‌شود. (پس چنین قادر متعالی هرگز نیازی به فرزند ندارد). و تنها خداوند، پروردگار من و پروردگار شما است، پس او را پرستش کنید (و بس). این است راه راست (و درست منتهی به نجات و سعادت).

عیسی پسر مریم این چنین است. عیسی پسر مریم آن چنان نیست که بعضیها او را خدا می‌دانند یا برخیها مادر او را در امر تولّد او متّهم می‌کنند ... عیسی درحقیقت خود این چنین است، و کار و بار پرورش و بالش او نیز بر این شیوه و آئین است. عیسی سخن حقّ را می‌گوید، سخن حقّی که دربارهٔ آن شکّ و تردید می‌ورزند. زبان او حقیقت را می‌گوید. حال و وضع داستان او حقیقت را می‌گوید:

﴿ مَا كانَ لِلّٰهِ أَنْ يَتَّخِذَ مِنْ وَلَدٍ ﴾.

سزاوار خداوند نیست که فرزندی داشته باشد.

خدا والاتر و بالاتر از آن است که فرزندی داشته باشد، و سزاوار خدا نیست که فرزندی بدو نسبت داده شود. فرزند را فناپذیران برای ادامهٔ نام و نشان خود می‌خواهند، و ضعیفان فرزند را برای یاری و کمک خویش لازم دارند. خدا که باقی است و از فنا نمی‌ترسد، و خدا قادر است و نیازی به یار و یاور ندارد. همهٔ کائنات و تمام پدیده‌ها با واژهٔ «کُنْ: بشو» به وجود می‌آیند:

﴿ إِذٰا قَضیٰ أَمْراً فَإِنَّمٰا یَقُولُ لَهُ: کُنْ فَیَکُونُ ﴾.

هرگاه ارادهٔ پدید آوردن چیزی و انجام کاری کند، تنها کافی است راجع بدان بگوید: بشو! و می‌شود.

آنچه خدا بخواهد بشود و پدید آید، با اراده کردن آن می‌شود و پدید می‌آید، نه به وسیلهٔ فرزند و یاور ... آنچه عیسی علیه‌السلام می‌گوید، و آنچه حال او با اعلان ربوبیّت خدا برای خودش و برای مردمان می‌گوید، و آنچه زبان حال دعوت عیسی علیه‌السلام به سوی خداوند یگانهٔ بی‌شریک می‌گوید، به پایان می‌آید:

﴿ وَ إِنَّ اللهَ رَبِّي وَ رَبُّکُمْ فَاعْبُدُوهُ. هٰذٰا صِرٰاطٌ مُسْتَقِیمٌ ﴾.

و تنها خداوند، پروردگار من و پروردگار شما است، پس او را پرستش کنید (و بس). این است راه راست (و درست منتهی به نجات و سعادت).

پس از گواهی عیسی و گواهی داستان او، جائی برای گمانها و افسانه‌ها نمی‌ماند ... مقصود از این پیرو که به زبانِ بیان و با آهنگِ بیان، گوش جان را می‌نوازد، این است.

❁

بعد از این بیان، روند قرآنی اختلاف گروه‌ها و دسته‌ها را دربارهٔ عیسی ذکر می‌کند. این اختلاف در پرتو این حقیقت روشن، بسی زشت و دور از عقل می‌نماید:

﴿ فَاخْتَلَفَ الْأَحْزٰابُ مِنْ بَیْنِهِمْ ﴾.

سپس (با وجود این همه تأکید عیسی بر توحید و یکتاپرستی، و روشنی کار او) گروه‌ها (و دسته‌های یهودیان و مسیحیان) در میان خود راه‌های مختلفی را درپیش گرفتند (و عقائد گوناگونی دربارهٔ مسیح ابراز داشتند).

امپراتور یونانی قسطنطنیه کنگره‌ای از کشیشها را تشکیل داد ـ این کنگره یکی از کنگره‌های سه‌گانهٔ مشهور است ـ اعضاء این کنگره به ۲۱۰۷ کشیش رسید. دربارهٔ عیسی اختلاف شدیدی پیدا کردند. هر فرقه و دسته‌ای دربارهٔ عیسی سخنی می‌گفت ... بعضیها گفتند: عیسی خدا است. او به زمین آمده است و هرکه را خواسته است زنده کرده است و هرکه را خواسته است میرانده است و سپس به آسمان صعود نموده است. بعضیها هم گفتند: عیسی پسر خدا است. برخیها نیز گفتند: عیسی یکی از اقنومهای سه‌گانه است، یعنی: پدر و پسر و روح‌القدس. برخیها هم گفتند: عیسی سومین نفر از خدایان سه‌گانه است، یعنی یزدان خدا است و عیسی خدا است و مادر عیسی خدا است. بعضیها نیز گفتند: عیسی بندهٔ خدا و فرستادهٔ او و روح و کلمهٔ او است. و فرقه‌های دیگری چیزهای دیگری را گفتند. غیر از ۳۰۸ کشیش که متّفق بر سخنی شدند، دیگران بر سخنی متّفق نگردیدند. این بود که امپراتور سخن ۳۰۸ کشیش را پذیرفت و طرفداران سخن ایشان را پشتیبانی و کمک کرد، و دیگران را راند و مخالفان را پخش و پراکنده کرد، به‌ویژه یکتاپرستان آنان را.

چون کنگره‌هائی که همایش کشیشان در آنها صورت پذیرفته است عقائد منحرف و نادرست را مقرّر داشته‌اند، روند قرآنی در اینجا کافرانی را بیم می‌دهد که از ایمان به وحدانیّت خدا منحرف می‌گردند. ایشان را با صحنهٔ روز بزرگی بیم می‌دهد که بزرگترین همایش است و همگان چیزی را مشاهده می‌کنند که گریبانگیر کافران منحرف می‌گردد:

﴿ فَوَیْلٌ لِلَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ مَشْهَدِ یَوْمٍ عَظِیمٍ. أَسْمِعْ بِهِمْ وَ أَبْصِرْ یَوْمَ یَأْتُونَنٰا، لٰکِنِ الظّٰالِمُونَ الْیَوْمَ فِي ضَلاٰلٍ مُبِینٍ. وَ أَنْذِرْهُمْ یَوْمَ الْحَسْرَةِ إِذْ قُضِيَ الْأَمْرُ وَ هُمْ فِي غَفْلَةٍ وَ هُمْ لاٰ یُؤْمِنُونَ ﴾.

وای به حال کافران! (چون ایشان) در هنگامهٔ روز

بزرگ (قیامت چه خواهند دید و چه خواهند کشید!
کافران انگار در این جهان کر و کورند، ولی) در آن روز که به پیش ما می‌آیند، چه گوش شنوا و چه چشم بینائی پیدا می‌کنند (امّا چه فائده که آن روز کار از کار گذشته است و وقت حساب و کتاب فرارسیده است) ولیکن ستمکاران، امروزه (که جهان کسب و عمل و اندوختن و توختن است) در گمراهی آشکاری بسر می‌برند. (ای پیغمبر!) ظالمان را از روز حسرت (که رستاخیز است) بترسان. آن هنگامی که کار از کار می‌گذرد و (همه چیز دنیا پایان می‌گیرد و وقت حساب و کتاب فرا می‌رسد، و ستمکاران می‌بینند که) ایشان در غفلت (عمر گرانمایه را) بسر برده‌اند و (به قیامت و بهشت و دوزخی) ایمان نداشته‌اند.

وای به حالشان از آن صحنه‌ای که در روز بزرگی پیش می‌آید. این روز بزرگ برای بزرگ جلوه دادن و به هراس انداختن به صورت نکره آمده است. صحنه‌ای است که ثَقَلَیْن، یعنی انس و جنّ، و فرشتگان در آن حضور پیدا می‌کنند و در پیشگاه خداوند مقتدر و شکوهمندی گرد می‌آیند که کافران برای او شریک درست کرده‌اند و به انباز معتقد گردیده‌اند.

آنگاه روند قرآنی کافران را ریشخند می‌کند و رویگردانی آنان را از دلائل هدایت در دنیا به تمسخر می‌گیرد. کافران در آن صحنه از جملگی مردمان شنواتر و بیناترند:

﴿أَسْمِعْ بِهِمْ وَ أَبْصِرْ يَوْمَ يَأْتُونَنَا، لٰكِنِ الظَّالِمُونَ الْيَوْمَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ﴾.

چه گوش شنوا و چه چشم بینائی پیدا می‌کنند در آن روز که به پیش ما می‌آیند. (امّا چه فائده که آن روز کار از کار گذشته است و وقت حساب و کتاب فرارسیده است) ولیکن ستمکاران، امروزه (که جهان کسب و عمل و اندوختن و توختن است) در گمراهی آشکاری بسر می‌برند.

چه حال شگفتی دارند!.. وقتی که شنیدن و دیدن وسیلهٔ هدایت و نجات است نمی‌شنوند و نمی‌بینند. آنان در روزی که شنیدن و دیدن وسیلهٔ خواری و رسوائی است بسیار شنوا و بسی بینا هستند. ایشان را شنوا می‌کنند تا بشنوند آنچه را که نمی‌پسندند، و آنان را بینا می‌کنند تا ببینند چیزی را که از آن خویشتن را به دور می‌دارند، در صحنهٔ روز بزرگی که قیامت نام دارد!

﴿وَ أَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ﴾.

(ای پیغمبر!) ظالمان را از روز حسرت (که رستاخیز است) بترسان.

روزی حسرتها فزونی و شدّت می‌گیرد، تا آنجا که انگار آن روز خود حسرت است و چیز دیگری جز آن در میان نیست، و حسرت بر فضای آن چیره است، و برجسته در آن است. ایشان را بترسان از این روزی که حسرتها سودمند نمی‌افتد:

﴿إِذْ قُضِيَ الْأَمْرُ وَ هُمْ فِي غَفْلَةٍ وَ هُمْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾.

آن هنگامی که کار از کار می‌گذرد و (همه چیز دنیا پایان می‌گیرد و وقت حساب و کتاب فرامی‌رسد، و ستمکاران می‌بینند که) ایشان در غفلت (عمر گرانمایه را) بسر برده‌اند و (به قیامت و بهشت و دوزخی) ایمان نداشته‌اند.

انگار آن روز به عدم ایمان ایشان پیوسته است، و با غفلتی گره خورده است که آنان بدان درافتاده‌اند.

ایشان را از آن روزی بترسان که هیچ شکّ و تردیدی دربارهٔ آن نیست. هرچه بر روی زمین است و هرکه بر روی زمین است به پیشگاه خدا برمی‌گردد، همچون برگشتن همهٔ ترکه به وارث یگانه!:

﴿إِنَّا نَحْنُ نَرِثُ الْأَرْضَ وَ مَنْ عَلَيْهَا وَ إِلَيْنَا يُرْجَعُونَ﴾.

ما وارث (اصلی) زمین و همهٔ کسانی هستیم که بر روی آن زندگی می‌کنند، و (همگان) به سوی ما برگردانده می‌شوند.

❁

وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا (٤١) إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ لِمَ تَعْبُدُ مَا لَا يَسْمَعُ وَلَا يُبْصِرُ وَلَا يُغْنِي عَنْكَ شَيْئًا (٤٢) يَا أَبَتِ إِنِّي قَدْ جَاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ يَأْتِكَ فَاتَّبِعْنِي أَهْدِكَ صِرَاطًا سَوِيًّا (٤٣) يَا أَبَتِ لَا تَعْبُدِ الشَّيْطَانَ إِنَّ الشَّيْطَانَ كَانَ لِلرَّحْمَٰنِ عَصِيًّا (٤٤) يَا أَبَتِ إِنِّي أَخَافُ أَنْ يَمَسَّكَ عَذَابٌ مِنَ الرَّحْمَٰنِ فَتَكُونَ لِلشَّيْطَانِ وَلِيًّا (٤٥) قَالَ أَرَاغِبٌ أَنْتَ عَنْ آلِهَتِي يَا إِبْرَاهِيمُ لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ لَأَرْجُمَنَّكَ وَاهْجُرْنِي مَلِيًّا (٤٦) قَالَ سَلَامٌ عَلَيْكَ سَأَسْتَغْفِرُ لَكَ رَبِّي إِنَّهُ كَانَ بِي حَفِيًّا (٤٧) وَأَعْتَزِلُكُمْ وَمَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَأَدْعُو رَبِّي عَسَىٰ أَلَّا أَكُونَ بِدُعَاءِ رَبِّي شَقِيًّا (٤٨) فَلَمَّا اعْتَزَلَهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَكُلًّا جَعَلْنَا نَبِيًّا (٤٩) وَوَهَبْنَا لَهُمْ مِنْ رَحْمَتِنَا وَجَعَلْنَا لَهُمْ لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيًّا (٥٠) وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ مُوسَىٰ إِنَّهُ كَانَ مُخْلَصًا وَكَانَ رَسُولًا نَبِيًّا (٥١) وَنَادَيْنَاهُ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ الْأَيْمَنِ وَقَرَّبْنَاهُ نَجِيًّا (٥٢) وَوَهَبْنَا لَهُ مِنْ رَحْمَتِنَا أَخَاهُ هَارُونَ نَبِيًّا (٥٣) وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِسْمَاعِيلَ إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَكَانَ رَسُولًا نَبِيًّا (٥٤) وَكَانَ يَأْمُرُ أَهْلَهُ بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ وَكَانَ عِنْدَ رَبِّهِ مَرْضِيًّا (٥٥) وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِدْرِيسَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا (٥٦) وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا (٥٧) أُولَٰئِكَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ مِنْ ذُرِّيَّةِ آدَمَ وَمِمَّنْ حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ وَمِنْ ذُرِّيَّةِ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْرَائِيلَ وَمِمَّنْ هَدَيْنَا وَاجْتَبَيْنَا إِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُ الرَّحْمَٰنِ خَرُّوا سُجَّدًا وَبُكِيًّا ۩ (٥٨) فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهَوَاتِ فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ غَيًّا (٥٩) إِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَأُولَٰئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ وَلَا يُظْلَمُونَ شَيْئًا (٦٠) جَنَّاتِ عَدْنٍ الَّتِي وَعَدَ الرَّحْمَٰنُ عِبَادَهُ بِالْغَيْبِ إِنَّهُ كَانَ وَعْدُهُ مَأْتِيًّا (٦١) لَا يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْوًا إِلَّا سَلَامًا وَلَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيهَا بُكْرَةً وَعَشِيًّا (٦٢) تِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي نُورِثُ مِنْ عِبَادِنَا مَنْ كَانَ تَقِيًّا (٦٣) وَمَا نَتَنَزَّلُ إِلَّا بِأَمْرِ رَبِّكَ لَهُ مَا بَيْنَ أَيْدِينَا وَمَا خَلْفَنَا وَمَا بَيْنَ ذَٰلِكَ وَمَا كَانَ رَبُّكَ نَسِيًّا (٦٤) رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا فَاعْبُدْهُ وَاصْطَبِرْ لِعِبَادَتِهِ هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِيًّا (٦٥)

داستان تولّد عیسی به پایان آمد با پرده‌برداری از زشتی و دروغ و گمراهی موجود در افسانهٔ تولّد عیسی که برخی از اهل کتاب در عقائد تباه خود بدان استناد می‌جویند. در این سوره به دنبال بیان آن، حلقه‌ای از زنجیرهٔ داستان ابراهیم می‌آید و آن هم از زشتی و دروغ و گمراهی موجود در عقیدهٔ شرک پرده برمی‌دارد. ابراهیم همان کسی است که عربها خود را بدو منسوب می‌کنند، و مشرکان می‌گویند: آنان پرده‌داران خانه‌ای هستند که ابراهیم و اسماعیل آن را ساخته‌اند.

در این حلقه شخصیّت ابراهیم پسندیدهٔ شکیبا پدیدار می‌آید ... نرمش و شکیبائی او در واژگان و سخنانی پدیدار می‌آید که قرآن مجید آنها را از او به عربی برگردانده است، و در کارهای او و در رویاروئی او با نادانی پدرش پدیدار می‌آید. همچنین مرحمت و محبّت خدا به ابراهیم جلوه‌گر می‌آید در این که خدا بجای پدرش و خانواده و خویشان مشرکش فرزندان و نوادگان صالحی بدو عطاء فرمود که ملّت بزرگی را برای وی زادند و پدید آوردند. در میان ایشان پیغمبران و صالحانی بودند. کسانی هم بعدها از نسل او پدید آمدند نابایست بودند و به ترک نماز گفتند و به دنبال شهوات راه افتادند و از راه راستی منحرف گردیدند که پدرشان ابراهیم آن را برایشان کشیده بود و بدیشان نموده بود. آنان این‌گونه مشرکانی بودند.

خدا ابراهیم را این‌گونه توصیف می‌کند که او راستگو و راستکار و پیغمبر بزرگواری بود. واژهٔ «صِدّیق: بسی راستگو و راستکار» برداشت دو معنی را دارد: بسیار دارای صدق و صداقت، و بسیار تصدیق‌کنندهٔ حقّ و حقیقت. هر دوی این معنیها با شخصیّت ابراهیم مناسبت دارد:

﴿ وَ اذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقاً نَبِيّاً، إِذْ

﴿قَالَ لِأَبِیهِ: یَا أَبَتِ لِمَ تَعْبُدُ مَا لَا یَسْمَعُ وَلَا یُبْصِرُ وَلَا یُغْنِی عَنْکَ شَیْئًا؟ یَا أَبَتِ إِنِّی قَدْ جَاءَنِی مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ یَأْتِکَ فَاتَّبِعْنِی أَهْدِکَ صِرَاطًا سَوِیًّا. یَا أَبَتِ لَا تَعْبُدِ الشَّیْطَانَ إِنَّ الشَّیْطَانَ کَانَ لِلرَّحْمَٰنِ عَصِیًّا. یَا أَبَتِ إِنِّی أَخَافُ أَنْ یَمَسَّکَ عَذَابٌ مِنَ الرَّحْمَٰنِ فَتَکُونَ لِلشَّیْطَانِ وَلِیًّا ... ﴾.

در کتاب (قرآن، برای مردمان، گوشه‌ای از سرگذشت) ابراهیم را بیان کن. او بسیار راست‌کردار و راست گفتار و پیغمبر (یزدان دادار) بود. هنگامی (را بیان دار) که (محترمانه) به پدرش گفت: ای پدر! چرا چیزی را پرستش می‌کنی که نمی‌شنود و نمی‌بیند و اصلاً شرّ و بلائی از تو به دور نمی‌دارد؟ ای پدر! دانشی (از طریق وحی الهی) نصیب من شده است که بهرهٔ تو نگشته است، بنابراین از من پیروی کن تا تو را به راه راست رهنمود کنم. ای پدر! اهریمن را پرستش مکن که اهریمن پیوسته در برابر (فرمان خدای) رحمان سرکش بوده و هست. ای پدر! من از این می‌ترسم که عذاب سختی از سوی خداوند مهربان گریبانگیر تو شود (که آتش دوزخ است) و آن‌گاه همدم شیطان (در نفرین یزدان و عذاب سوزان) شوی.

با این لطف و مهربانی، ابراهیم با پدرش به سخن درمی‌آید. می‌کوشد او را به سوی خیر و صلاحی رهنمود کند که خدا آن را بدو نشان و بدان هدایت داده است، و خدا آن را بدو آموخته است. ابراهیم محترمانه و مهربانانه با او به سخن درمی‌آید و می‌گوید:

﴿ یَا أَبَتِ ﴾. ای پدر!

و از او می‌پرسد:

﴿لِمَ تَعْبُدُ مَا لَا یَسْمَعُ وَلَا یُبْصِرُ وَلَا یُغْنِی عَنْکَ شَیْئًا؟ ﴾.

چرا چیزی را پرستش می‌کنی که نمی‌شنود و نمی‌بیند و اصلاً شرّ و بلائی از تو به دور نمی‌دارد؟.

اصل در عبادت این است که انسان عبادت را متوجّه کسی کند که بالاتر و داناتر و تواناتر از انسان است. عبادت را به مقامی صعود دهد که از مقام انسان والاتر و بلندتر است. پس در این صورت چگونه انسان عبادت را متوجّه چیزی می‌کند که از انسان پائین‌تر و کمتر است، چه رسد به این که عبادت را متوجّه چیزی سازد که مرتبهٔ آن از مرتبهٔ حیوان نیز پائین‌تر و فروتر است، نه می‌شنود و نه می‌بیند، و نه مالک زیانی و نه مالک سودی است ... پدر ابراهیم و قوم او بتها را می‌پرستیدند، همان‌گونه که قریشیانی که اسلام با ایشان روبرو گردید چنین حال و وضعی داشتند.

این نخستین پسوده‌ای است که ابراهیم دعوت خود را با آن با پدر خود آغاز می‌کند. سپس به دنبال آن بیان می‌دارد که این را از سوی خویش نمی‌گوید. بلکه این آگاهی و دانشی است که از سوی خدا برای او آمده است و خدا او را رهنمود کرده است و هدایت بخشیده است. هرچند که او از پدرش سنّ و سال و تجربهٔ کمتری دارد، ولیکن مدد و یاری آسمانی او را کمک کرده است که بفهمد و حقّ را بداند. این است که پدرش را نصیحت می‌کند، پدری که این آگاهی و دانش را دریافت نکرده است. پدرش را به راهی رهنمود می‌کند که خودش بدان رهنمود گردیده است:

﴿ یَا أَبَتِ إِنِّی قَدْ جَاءَنِی مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ یَأْتِکَ فَاتَّبِعْنِی أَهْدِکَ صِرَاطًا سَوِیًّا ﴾.

ای پدر! دانشی (از طریق وحی الهی) نصیب من شده است که بهرهٔ تو نگشته است. بنابراین از من پیروی کن تا تو را به راه راست رهنمود کنم.

هیچ‌گونه کوچکی و حقارتی در این نیست که پدر از پسرش پیروی کند، وقتی که پسر با سرچشمهٔ اعلی و بس بالا ارتباط و پیوند دارد. پدر وقتی که از همچون پسری پیروی می‌کند، درحقیقت او از آن سرچشمهٔ اعلی و بس بالا پیروی می‌کند، و در راهی حرکت می‌نماید که به سوی هدایت است.

بعد از این که ابراهیم بیان می‌دارد که چه زشتی و بدی در عبادت بتها نهفته است، و سرچشمه‌ای که ابراهیم از آن مدد و یاری می‌طلبد و در دعوت پدرش بر آن تکیه دارد، برای پدرش روشن می‌کند که راه پدرش راه

شیطان است، و ابراهیم می‌خواهد او را به راه رحمان رهنمود سازد. چه ابراهیم بر پدرش از خشم خدا می‌ترسد، و نگران است که خدا مقدّر فرماید که پدرش از زمرهٔ پیروان شیطان قلمداد شود.

﴿ یا أَبَتِ لا تَعْبُدِ الشَّیْطانَ. إِنَّ الشَّیْطانَ کانَ لِلرَّحْمٰنِ عَصِیّاً. یا أَبَتِ إِنِّی أَخافُ أَنْ یَمَسَّکَ عَذابٌ مِنَ الرَّحْمٰنِ فَتَکُونَ لِلشَّیْطانِ وَلِیّاً ﴾.

ای پدر! اهریمن را پرستش مکن که اهریمن پیوسته در برابر (فرمان خدای) رحمان سرکش بوده و هست. ای پدر! من از این می‌ترسم که عذاب سختی از سوی خداوند مهربان گریبانگیر تو شود (که آتش دوزخ است) و آنگاه همدم شیطان (در نفرین یزدان و عذاب سوزان) شوی.

اهریمن است که به پرستش بتها بجای خدا انسان را تشویق و ترغیب می‌کند. چه کسی که بتها را پرستش می‌کند، انگار خودِ شیطان را پرستش می‌نماید، و شیطان هم از فرمان رحمان عاصی و گریزان است. ابراهیم پدرش را برحذر می‌دارد از این که خدا بر او خشم گیرد و وی را دوست و پیروِ شیطان بشمار آورد. وقتی که خدا بندهٔ خود را به طاعت هدایت می‌دهد نعمت است. و زمانی که خدا مقدّر و مقرّر می‌فرماید که بندهٔ او از زمرهٔ دوستان شیطان قلمداد شود نقمت است ... نقمتی است که او را به سوی سخت‌ترین عذاب و زیانبارترین معامله در روز حساب و کتاب قیامت سوق می‌دهد.

امّا این دعوت لطیف و زیبا با دل‌انگیزترین کلمات و مهرانگیزترین عبارات نیز به دل مشرک کینه‌توز درنمی‌آید. پدر ابراهیم را می‌بینیم که چگونه با زشتی و تهدید و بیم به پیکار ابراهیم می‌رود:

﴿ قالَ: أَراغِبٌ أَنْتَ عَنْ آلِهَتِی یا إِبْراهِیمُ؟ لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ لَأَرْجُمَنَّکَ. وَاهْجُرْنِی مَلِیّاً ﴾.

(پدر ابراهیم برآشفت و) گفت: آیا تو ای ابراهیم از خدایان من رویگردانی؟! اگر (از این کارِ یکتاپرستی و ناسزاگوئی دربارهٔ بتان) دست نکشی، حتماً تو را سنگسار می‌کنم. برو برای مدّت مدیدی از من دور شو (تا آتش کینه و خشمم فروکش کند، و دست به خون تو نیالایم).

آیا تو ای ابراهیم از خدایان من رویگردانی، و از پرستش آنها بیزاری؟ آیا کار تو بدینجا کشیده است که همچون جسارتی به خود راه دهی؟! این کار اعلان مرگ رسواگرانهٔ زشت تو است اگر بر این موقعیّت پلشت پافشاری کن.

﴿ لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ لَأَرْجُمَنَّکَ! ﴾.

اگر (از کار یکتاپرستی و ناسزاگوئی دربارهٔ بتان) دست نکشی، حتماً تو را سنگسار می‌کنم.

از پیش چشم من برو، و از من کاملاً دور شو، تا زندگی خود را حفظ کنی اگر می‌خواهی رهائی یابی:

﴿ وَاهْجُرْنِی مَلِیّاً ﴾.

برو برای مدّت مدیدی از من دور شو (تا آتش کینه و خشمم فروکش کند، و دست به خون تو نیالایم).

با همچون نادانی و جهالتی، این مرد با دعوتِ به سوی هدایت برخورد کرد، و با همچون سنگین‌دلی و پرخاشی با سخن مؤدّبانهٔ پاکیزه پیکار آغازید. این حال ایمان با کفر، و حال دلی است که ایمان آن را آراسته است و پاکیزه داشته است، و حال دلی است که کفر آن را آلوده است و تباه کرده است.

ابراهیمِ شکیبا بر سر خشم نمی‌آید، و نیکرفتاری و مهربانی و ادب خود را با پدر خویش فراموش نمی‌کند:

﴿ قالَ: سَلامٌ عَلَیْکَ. سَأَسْتَغْفِرُ لَکَ رَبِّی إِنَّهُ کانَ بِی حَفِیّاً. وَأَعْتَزِلُکُمْ وَما تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللهِ، وَأَدْعُو رَبِّی عَسیٰ أَلاَّ أَکُونَ بِدُعاءِ رَبِّی شَقِیّاً ﴾.

(ابراهیم به آرامی و مهربانی) گفت: (پدر) خداحافظ! من از پروردگارم برای تو آمرزش خواهم خواست. چرا که او نسبت به من بسیار عنایت و محبّت دارد. و از شما (ای پدر! و ای قوم بت‌پرست!) و از آنچه بجز خدا می‌پرستید کناره‌گیری و دوری می‌کنم، و تنها پروردگارم را می‌پرستم. امید است در پرستش پروردگارم (طاعت و عبادت من پذیرفته شود و)

بدبخت و نومید نگردم.

درود بر تو ... با تهدید و بیم تو نه ستیزی می‌شود و نه آزاری می‌رسد، و نه بدان پاسخی داده می‌شود. از خدا تمنّا خواهم کرد که تو را ببخشاید، و براثر استمرار گمراهی و به دوستی گرفتن شیطان تو را شکنجه ندهد و عذاب نرساند. بلکه به تو رحم کند و هدایت را بهرهٔ تو سازد. خدا مرا عادت داده است که پیوسته مشاهده کنم خدا بر من منّت می‌نهد و دعای مرا می‌پذیرد. اگر وجود من در کنار تو و دعوت من از تو به سوی ایمان تو را آزار می‌رساند، از تو و از قوم تو گوشه‌گیری و دوری خواهم کرد، و از آنچه بجز خدا به فریاد می‌خوانید و می‌پرستید گوشه‌گیری و دوری خواهم کرد. تنها خدا را به فریاد می‌خوانم و می‌پرستم. امیدوارم خدا ـ به سبب به فریاد خواستن و پرستیدن خدا ـ مرا بدبخت و ناامید نفرماید.

آنچه ابراهیم آن را می‌خواهد تنها به دور داشتن او از بدبختی است ... این هم به خاطر ادب و پرهیزگاری‌ای است که آن را احساس می‌کند. ابراهیم برای خود برتری و فضیلتی نمی‌بیند، و به چیزی بیش از به دور داشتن او از بدبختی چشم نمی‌دوزد!

بدین شیوه و بدین‌گونه ابراهیم از پدرش، قومش، پرستش ایشان، و خدایان ایشان دوری گزید و کناره‌گیری کرد، و به ترک اهالی خانواده و شهر و دیار خود گفت. این بود خدا او را تنها رها نکرد. بلکه بدو فرزندان و نوادگانی بخشید و جایگزین خوبی بدو عطاء فرمود:

﴿ فَلَمَّا اَعْتَزَلَهُمْ وَ مَا یَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللهِ وَهَبْنَا لَهُ إِسْحاقَ وَ یَعْقُوبَ. وَ کُلاًّ جَعَلْنَا نَبِیّاً. وَ وَهَبْنَا لَهُمْ مِنْ رَحْمَتِنَا، وَ جَعَلْنَا لَهُمْ لِسانَ صِدْقٍ عَلِیّاً ﴾.

هنگامی که از آنان و از چیزهائی که بجز خدا می‌پرستیدند، کناره‌گیری کرد (و از میان ایشان هجرت نمود)، ما بدو اسحاق و (از اسحاق) یعقوب بخشیدیم، و هریک از آنان را پیغمبر بزرگی کردیم. و رحمت خویش را شامل ایشان کردیم (و در پرتو آن به خیر و خوبی دنیا و آخرت رسیدند) و آنان را نیکونام و بلندآوازه کردیم.

اسحاق پسر ابراهیم است. خدا از ساره اسحاق را بدو بخشید ـ ساره پیش از او نازا بود ـ یعقوب نیز پسر اسحاق است. ولی یعقوب پسر ابراهیم بشمار آمده است. بدان علّت که یعقوب در روزگار زندگانی نیای خود ابراهیم به اسحاق عطاء گردیده است و در خانه و در آغوش نیای خود پرورده گردیده است. بدین‌گونه انگار پسر خود ابراهیم است. از ابراهیم دینداری را آموخته است و آن را به فرزندان خویش یاد داده است. یعقوب همچون پدرش پیغمبری بوده است.

﴿ وَ وَهَبْنَا لَهُمْ مِنْ رَحْمَتِنَا ﴾.

و رحمت خویش را شامل ایشان کردیم.

ما با ابراهیم و اسحاق و یعقوب و با زادگان ایشان مرحمت کردیم و آنان را مشمول رحمت نمودیم ... در اینجا واژهٔ رحمت ذکر می‌گردد، به سبب این که رحمت نشانهٔ برجسته‌ای در فضای سوره است، و رحمت هدیّهٔ خدا است، هدیّه‌ای که بجای اهل و خانواده و شهر و دیاری که ابراهیم از دست داده است بدو داده می‌شود، و رحمت در تنهائی و گوشه‌گیری به ابراهیم عطاء می‌گردد.

﴿ وَ جَعَلْنَا لَهُمْ لِسانَ صِدْقٍ عَلِیّاً ﴾.

و آنان را نیکونام و بلندآوازه کردیم.

آنان در دعوت خود راست و درست بودند. در میان قوم خودشان سخنانشان شنیده و پذیرفته می‌شد. سخنانشان با افتخار اطاعت می‌گردید و بر دیدگان نهاده می‌شد.

❁

روند قرآنی با زادگان ابراهیم به پیش می‌رود. با نوادگان اسحاق همگام می‌شود و از موسی و هارون سخن می‌گوید:

﴿ وَاذْکُرْ فِی الْکِتابِ مُوسیٰ إِنَّهُ کانَ مُخْلَصاً وَ کانَ رَسُولاً نَبِیّاً. وَ نادَیْناهُ مِنْ جانِبِ الطُّورِ الْأَیْمَنِ وَ قَرَّبْناهُ نَجِیّاً. وَ وَهَبْنا لَهُ مِنْ رَحْمَتِنا أَخاهُ هارُونَ

نَبِيّاً ﴾.

در کتاب (آسمانی قرآن) سخن از موسی بگو. کسی که پاک و برگزیدهٔ خدا، و پیغمبری بس والا بود. ما او را از طرف راستِ کوه طور ندا دردادیم (و موسی از جانب راست خود ندای ما را شنید) و او را نزدیک کردیم و با او سخن گفتیم. و ما از روی مرحمت خود، برادرش هارون را که پیغمبر بود، بدو دادیم (و او را دستیار و پشتیبانش کردیم).

روند قرآنی موسی را به مخلص توصیف می‌کند، مخلصی که خدا او را به خود اختصاص داده است و ویژهٔ دعوت خود کرده است. موسی هم رسول و هم نبی بود. رسول پیغمبری است که صاحب دعوت است و موظّف است آن را به مردمان برساند. نبی پیغمبری است که صاحب دعوت نیست. بلکه دارای عقیده‌ای است که آن را از خدا دریافت می‌نماید. در میان بنی‌اسرائیل انبیاء فراوانی بودند که وظیفهٔ آنان تبلیغ دعوت موسی و رساندن آن به مردمان بوده است و موظّف بوده‌اند برابر تورات حکم کنند، توراتی که موسی آن را از سوی خدا با خود به ارمغان آورده است:

﴿ يَحْكُمُ بِهَا ٱلنَّبِيُّونَ الَّذِينَ أَسْلَمُوا لِلَّذِينَ هَادُوا. وَ ٱلرَّبَّانِيُّونَ وَ ٱلأَحْبَارُ بِمَا ٱسْتُحْفِظُوا مِنْ كِتَابِ اللهِ وَ كَانُوا عَلَيْهِ شُهَدَاءَ ﴾.

پیغمبرانی که تسلیم فرمان خدا بودند به تورات برای یهودیان حکم می‌کردند، و نیز خداپرستان و دانشمندانی بدان حکم می‌کردند که امانتداران و پاسداران کتاب خدا بودند. (مائده/۴۴)

خدا فضیلت موسی را با فریاد داشتن او از طرف راست کوه طور ـ طرف راست با توجّه به قرار گرفتن موسی بدان هنگام ـ بیان می‌دارد، و نزدیکی او را به خود ذکر می‌کند، نزدیکی از لحاظ سخن گفتنی که به شکل مناجات به تصویر کشیده می‌شود. ما نمی‌دانیم این سخن گفتن چگونه صورت پذیرفته است، و موسی چگونه آن را دریافت داشته است ... آیا این سخن گفتن با گوش شنیده می‌شده است، یا سراسر هستی انسانی او آن را دریافت می‌داشته است. همچنین نمی‌دانیم خدا وجود بشری موسی را برای دریافت سخن خدای ازلی به چه شکلی درآورده است ... ما تنها ایمان داریم به این که این کار شده است و صورت پذیرفته است، و برای خدا ساده است که به نحوی از انحاء سخن خود را به انسان برساند، در حالی که انسان بر بشریّت خود بوده، و سخن خدا آسمانی و بر آسمانی بودن خود ماندگار باشد ... پیش از این انسان با نفخه‌ای از روح متعلّق به یزدان انسان شده است.

روند قرآنی رحمت خدا را در حقّ موسی ذکر می‌کند، در این که برادر او هارون را همراه وی می‌کند، بدان‌گاه که موسی از خدا درخواست می‌نماید که او را با هارون یاری دهد:

﴿ وَ أَخِي هَارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِسَاناً فَأَرْسِلْهُ مَعِيَ رِدْءاً يُصَدِّقُنِي إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ ﴾.

برادرم هارون را که از من زبان بلیغ‌تر و فصیح‌تری دارد با من بفرست تا یاور من بوده و (با توضیح گفتارم برای دیگران و پاسخگوئی روشن به شبهات ایشان) مرا تصدیق نماید. چرا که می‌ترسم تکذیبم کنند و دروغگویم نامند. (قصص/۳۴)

رحمت است که بر سراسر فضای سوره سایه می‌اندازد. آن‌گاه روند قرآنی به نوادهٔ دیگری از نژاد ابراهیم می‌پردازد و از اسماعیل نیای عربها سخن می‌گوید:

﴿ وَٱذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِسْمَاعِيلَ، إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَ كَانَ رَسُولاً نَبِيّاً. وَ كَانَ يَأْمُرُ أَهْلَهُ بِالصَّلاةِ وَ ٱلزَّكَاةِ، وَ كَانَ عِنْدَ رَبِّهِ مَرْضِيّاً ﴾.

در کتاب (آسمانی قرآن) از اسماعیل بگو: آن کسی که در وعده‌هایش راست بود، و پیغمبر والامقامی بود. او همواره خانوادهٔ خود را به اقامهٔ نماز و دادن زکات دستور می‌داد، و در پیشگاه پروردگارش مورد رضایت بود.

صفات اسماعیل را برمی‌شمرَد و او را چنین توصیف می‌کند که دارای وعدهٔ راستین بود و به وعدهٔ خود وفا

می‌کرد. داشتن وعدهٔ راستین و به وعدهٔ خود وفا نکردن صفت هر پیغمبری و هر شخص صالح و شایسته‌ای بوده است. پس باید این صفت در اسماعیل تا بدانجا برجسته و چشمگیر بوده باشد که مقتضی اظهار آن و تذکّر آن به شکل خاصّی گردیده است.

اسماعیل پیغمبری بوده است، و چون نیای بزرگ عربها بوده است به ناچار باید در میان عربهای پیشین صاحب دعوت بوده باشد. اندکی پیش از آمدن اسلام و بعثت حضرت محمد ﷺ افرادِ یگانه‌پرستی و اهل توحیدی بوده‌اند. ارجح اقوال این است که آنان باقی‌ماندگان یکتاپرست پیروان اسماعیل بوده‌اند. روند قرآنی از جملهٔ ارکان و اصول عقیده‌ای که اسماعیل با خود به ارمغان آورده است، نماز و روزه را ذکر می‌کند و می‌گوید که اسماعیل به اهالی خانوادهٔ خود دستور می‌داد نماز را بخوانند و زکات را بدهند ... گذشته از این، روند قرآنی می‌گوید که اسماعیل در پیشگاه پروردگارش مورد رضایت بوده است ... رضای خدا نشانه‌ای از نشانه‌های برجستهٔ این سوره است و در فضای آن رضا همچون رحمت طنین‌انداز است و نزدیک به هم هستند.

در پایان، روند قرآنی این اشاره‌ها را با یادی از ادریس پایان می‌دهد:

﴿ وَ اذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِدْرِيسَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقاً نَبِيّاً، وَ رَفَعْنَاهُ مَكَاناً عَلِيّاً ﴾.

و در کتاب (آسمانی قرآن) از ادریس بگو او بسیار راستکار و راستگو و پیغمبر بزرگی بود. ما او را به منزلت و مکانت والائی نائل کردیم.

ما نمی‌توانیم روزگار ادریس را دقیقاً معیّن کنیم. ارجح این است که او پیش از ابراهیم زیسته است، و از زمرهٔ انبیاء بنی‌اسرائیل نبوده است. چه نام او در کتابهای آئینی ایشان نیامده است. قرآن ادریس را راستکار و راستگو و پیغمبری بشمار آورده است و ثبت و ضبط فرموده است که خدا ادریس را به منزلت و مکانت والائی نائل گردانده است، و قدر و ارج او را بالا برده است و نام وی را والا کرده است. و بلندآوازه‌اش فرموده است.

نظریّه‌ای در میان است که آن را ذکر می‌کنیم تنها برای آشنائی با آن. ما آن را نه می‌پذیریم و نه نفی می‌کنیم. برخی از پژوهشگران و کاوشگران آثار و ابنیهٔ کهن مصر می‌گویند: ادریس معرّب واژهٔ «اوزریس» مصری قدیم است. و یحیی معرّب واژهٔ یوحنّا، و کلمهٔ الیسع معرّب واژهٔ الیشع است ... پیرامون اوزریس افسانه‌های زیادی ساخته شده است. مصریها معتقدند که او به آسمان صعود کرده است و تخت بزرگی بدو تعلّق گرفته است. هرکس که اعمال او پس از مرگ وزن و سنجیده گردد و روشن شود که حسنات و خوبیهایش بیش از سیّئات و بدیهایش است، به اوزریس ملحق می‌گردد، اوزریسی که او را برای خود خدائی کرده‌اند، و می‌گویند اوزریس پیش از صعود به آسمان علوم و معارف را بدیشان آموخته است.

به هر حال ما به چیزی بسنده می‌کنیم که در قرآن مجید راجع به ادریس آمده است، و ترجیح می‌دهم که او پیش از انبیاء بنی‌اسرائیل زیسته است و بوده است.

❁

روند قرآنی پیغمبری را ذکر می‌کند تا میان آن کاروان مؤمن و پرهیزگار، و میان کسانی که پس از ایشان بوده‌اند، اعم از مشرکان عرب یا مشرکان بنی‌اسرائیل، به سنجش و مقایسه بپردازد ... ناگهان در این سنجش و مقایسه پدیدار می‌گردد چه اندازه آنان با اینان فرق دارند، و چه فاصلهٔ زیادی و چه درّهٔ ژرفی و چه اختلاف فراوانی میان گذشتگان و آیندگان است، و آنان کجا و اینان کجایند:

﴿ أُولٰئِكَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ مِنْ ذُرِّيَّةِ آدَمَ، وَ مِمَّنْ حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ، وَ مِنْ ذُرِّيَّةِ إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْرَائِيلَ، وَ مِمَّنْ هَدَيْنَا وَ اجْتَبَيْنَا. إِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُ الرَّحْمٰنِ خَرُّوا سُجَّداً وَ بُكِيّاً. فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَ اتَّبَعُوا الشَّهَوَاتِ فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ غَيّاً ... ﴾.

آنان که پیغمبرانی بودند از سُلالهٔ آدم، و از فرزندان کسانی که با نوح سوار کشتی کردیم، و از دودمان ابراهیم و یعقوب، و از زمرهٔ کسانی که آنان را (به سوی ایمان) رهنمود و (برای رسالت آسمانی) برگزیده بودیم و بدیشان نعمت (دنیا و آخرت) داده بودیم، هر زمان که آیات خداوند مهربان پیش ایشان تلاوت می‌شد، سجده‌کنان و گریان به خاک می‌افتادند. بعد از آنان، فرزندان ناخلفی (روی کار آمدند و در زمین) جایگزین شدند که نماز را (ترک کردند و بهره‌مندی از آن را) هدر دادند و به دنبال (لذائذ و شهوات راه افتادند و (مجازات) گمراهی (خود را در دنیا و آخرت) خواهند دید ....

روند قرآنی در این عرضه در کنار نشانه‌های برجستهٔ موجود در صفحهٔ نبوّت می‌ایستد، نبوّت در تاریخ بشریّت:

﴿ مِنْ ذُرِّيَّةِ آدَمَ ﴾.

از سُلالهٔ آدم.

﴿ وَ مِمَّنْ حَمَلْنا مَعَ نُوحٍ ﴾.

و از فرزندان کسانی که با نوح سوار کشتی کردیم.

﴿ وَ مِنْ ذُرِّيَّةِ إِبْراهِيمَ وَ إِسْرائِيلَ ﴾.

و از دودمان ابراهیم و یعقوب.

آدم شامل همگان می‌گردد، و نوح شامل کسانی می‌شود که بعد از او آمده‌اند، و ابراهیم شامل دو شاخهٔ بزرگ نبوّت می‌گردد، و یعقوب شامل شجرهٔ بنی‌اسرائیل می‌شود، و اسماعیل که عربها منسوب بدو هستند شامل عربها و از جملهٔ آنان خاتم‌النّبیّین محمّد ﷺ می‌گردد.

این پیغمبران و کسانی که خدا ایشان را همراه با پیغمبران هدایت داده است، و شایستگانی که از دودمان ایشان بوده‌اند و خدا آنان را برگزیده است ... صحنهٔ ایشان برجسته است:

﴿ إِذا تُتْلىٰ عَلَيْهِمْ آياتُ الرَّحْمٰنِ خَرُّوا سُجَّداً وَ بُكِيّاً ﴾.

هر زمان که آیات خداوند مهربان پیش ایشان تلاوت می‌شد، سجده‌کنان و گریان به خاک می‌افتادند.

آنان پرهیزگارانی هستند که از خدا بسی می‌ترسند. وجدانهایشان به لرزه درمی‌آید زمانی که آیات خدای مهربان بر آنان خوانده می‌شود. واژگان نمی‌توانند از عهدهٔ تعبیر تأثیراتی برآیند که بر دلهایشان می‌گذرد و بتوانند احساسات درونهایشان را بیان دارند این است که چشمانشان از اشک لبریز می‌گردد و سجده‌کنان و گریان به خاک می‌افتند ...

آن پرهیزگاران حسّاسی که چشمانشان از اشکها لبریز می‌گردد و دلهایشان از یاد خدا به خشوع و خضوع می‌افتد، از پس ایشان فرزندان نابایست و ناصالحی به وجود آمدند که از خدا بسی دور گردیدند.

﴿ أَضاعُوا الصَّلاةَ ﴾.

نماز را (ترک کردند و بهره‌مندی از آن را) هدر دادند.

به ترک نماز گفتند و وجوب آن را انکار کردند.

﴿ وَ اتَّبَعُوا الشَّهَواتِ ﴾.

و به دنبال (لذائذ و) شهوات راه افتادند.

غرق در شهوات شدند. واقعاً میان آنان و میان اینان فرق بسیاری است! شباهت آنان با اینان بی‌اندازه دور است!

از اینجا است که روند قرآنی اینان را تهدید می‌کند که با رفتار و کردار پدران شایسته و بایستهٔ خود مخالفت ورزیده‌اند. ایشان را به گمراه شدن و نابود گشتن تهدید می‌کند و بیم می‌دهد:

﴿ فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ غَيّاً ﴾.

(مجازات) گمراهی (خود را در دنیا و آخرت) خواهند دید.

غَیّ: به معنی پریشانی و گمراهی است. سرانجام پریشانی و گمراهی هم هدر رفتن و نابود شدن است.

آنگاه دو لنگهٔ در توبه باز می‌شود، و از آن نسیمهای رحمت و لطف و نعمت وزیدن می‌گیرد:

﴿ إِلاّ مَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً، فَأُولٰئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ وَ لا يُظْلَمُونَ شَيْئاً. جَنّاتِ عَدْنٍ الَّتِي وَعَدَ الرَّحْمٰنُ عِبادَهُ بِالْغَيْبِ. إِنَّهُ كانَ وَعْدُهُ مَأْتِيّاً. لا

يَسْمَعُونَ فيها لَغْواً إِلاّ سَلاماً. وَ لَهُمْ رِزْقُهُمْ فيها بُكْرَةً وَ عَشِيّاً. تِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي نُورِثُ مِنْ عِبادِنا مَنْ كانَ تَقِيّاً ﴾.

مگر آن کسانی که توبه کنند و (چنان که باید) ایمان بیاورند و کارهای شایسته کنند. این چنین کسانی وارد بهشت می‌شوند و کمترین ستمی بدانان نخواهد شد. باغهای ماندگاری‌ای و جاودانگی‌ای که خداوند مهربان آن را به بندگان خود وعده داده است و ایشان نادیده بدان ایمان دارند. وعدهٔ خدا حتماً تحقق می‌پذیرد (و روزی آنان بهشت خدا را دیده و بدان وارد می‌گردند). آنان در آنجا گفتار پوچ و بیهوده‌ای نمی‌شنوند. لیکن درود (یزدان و فرشتگان و مؤمنان) را (می‌شنوند). صبحگاهان و شامگاهان (و تمام اوان و زمان) خوراک و طعام ایشان آماده است. این است بهشتی که ما آن را به بندگان خود ـ به آن کسانی که پرهیزگار باشند ـ می‌دهیم.

توبه‌ای که ایمان را ایجاد می‌کند و عمل شایسته و بایسته را تولید می‌نماید، و مدلول و مفهوم مثبت و روشن خود را تحقّق می‌بخشد، از چنان سرنوشتی توبه‌کنندگان را می‌رهاند، و توبه‌کنندگان به «سرگردانی و گمراهی» دچار نمی‌آیند. بلکه وارد بهشت می‌گردند و کمترین ستمی بدیشان نمی‌شود. وارد بهشت می‌گردند برای اقامت گزیدن، بهشتی که خدای مهربان آن را به بندگان خود وعده داده است و آنان هم از غیب بدان ایمان آورده‌اند پیش از این که آن را ببینند. وعدهٔ خدا رخ می‌دهد و هدر نمی‌رود.

آن‌گاه تصویری از بهشت و کسانی را ترسیم می‌کند که در آنجا بسر می‌برند ...

﴿ لا يَسْمَعُونَ فيها لَغْواً إِلاّ سَلاماً ﴾.

آنان در آنجا گفتار پوچ و بیهوده‌ای نمی‌شنوند، لیکن درود (یزدان و فرشتگان و مؤمنان) را (می‌شنوند).

در آنجا یاوه‌گوئی و داد و بیداد و جدال و ستیزی نیست. بلکه در آنجا تنها صدائی شنیده می‌شود که متناسب با این فضای دلپسند و مورد رضایت است، صدای درود ... رزق و روزی هم در این بهشت تضمین شده است و نیازی به جستن و رنج کشیدن نیست. دیر رسیدن یا تمام شدن آن انسان را دچار پریشانی و هراس نمی‌سازد:

﴿ وَ لَهُمْ رِزْقُهُمْ فيها بُكْرَةً وَ عَشِيّاً ﴾.

صبحگاهان و شامگاهان (و تمام اوان و زمان) خوراک و طعام ایشان آماده است.

این فضای دلپسند و مورد رضایت و خوش و امین، سازگار با جستن و پریشان شدن نیست.

﴿ تِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي نُورِثُ مِنْ عِبادِنا مَنْ كانَ تَقِيّاً ﴾.

این است بهشتی که ما آن را به بندگان خود ـ به آن کسانی که پرهیزگار باشند ـ می‌دهیم.

هرکس که می‌خواهد وراثت بهشت را داشته باشد، وراثت آن مشهور و معروف است: توبه و ایمان و عمل صالح. ولی وراثت حسب و نسب هیچ‌گونه فائده‌ای نمی‌رساند. مردمانی حسب و نسب آن اشخاص پرهیزگار را به ارث بردند، یعنی حسب و نسب پیغمبران و کسانی که خدا ایشان را هدایت عطاء کرده بود و آنان را برگزیده بود، ولیکن ایشان نماز را ضائع کرده‌اند و از شهوات پیروی نموده‌اند، و این است که وراثت حسب و نسب بدیشان سودی نمی‌رساند.

﴿ فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ غَيّاً ﴾.

(مجازات) گمراهی (خود را در دنیا و آخرت) خواهند دید.

❁

این درس با اعلان ربوبیّت مطلقه برای خدا، و با رهنمود به پرستش او و شکیبائی بر تکالیف و وظائف پرستش، و نفی همگون و همسان برای خدا، به پایان می‌آید:

﴿ وَ ما نَتَنَزَّلُ إِلاّ بِأَمْرِ رَبِّكَ، لَهُ ما بَيْنَ أَيْدِينا وَ ما خَلْفَنا وَ ما بَيْنَ ذٰلِكَ، وَ ما كانَ رَبُّكَ نَسِيّاً. رَبُّ السَّماواتِ وَالْأَرْضِ وَ ما بَيْنَهُما، فَاعْبُدْهُ وَ اصْطَبِرْ لِعِبادَتِهِ. هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِيّاً ﴾.

ما (فرشتگان، بندگان جان و دل بر کف یزدان) جز به

فرمان پروردگارت فرود نمی‌آئیم (و به کرهٔ زمین گام نمی‌گذاریم). ازآن او است آنچه پیش روی ما و آنچه پشت سر ما و آنچه میان این دو است و پروردگارت فراموشکار نبوده (و نیست). پروردگار آسمانها و زمین و آنچه در میان این دو است. پس (حال که چنین است و همهٔ خطوط بدو منتهی می‌شود) تنها او را پرستش کن، و بر عبادت او بر دوام و شکیبا باش. مگر شبیه و همانندی برای خدا (که خالق، رازق، عالم، قادر، حیّ، قیّوم، و ... باشد) پیدا خواهی کرد (تا دست نیاز به سوی او دراز کنی؟).

روایتها همدیگر را تقویت می‌کنند بر این که این گفتار یزدان:

﴿ وَ مٰا نَتَنَزَّلُ إِلاّٰ بِأَمْرِ رَبِّکَ ... ﴾.

ما (فرشتگان، بندگان جان و دل بر کف یزدان) جز به فرمان پروردگارت فرود نمی‌آئیم ....

از جملهٔ سخنانی است که به جبرئیل علیه السلام دستور داده شد که آن را به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بگوید، در پاسخ به تأخیر او در پیام وحی برای مدّت زمانی که جبرئیل به خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نیامد. دل پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به هراس افتاد، و اشتیاق ارتباط با محبوب فزونی گرفت. جبرئیل موظّف گردید بدو بگوید:

﴿ وَ مٰا نَتَنَزَّلُ إِلاّٰ بِأَمْرِ رَبِّکَ ﴾.

ما (فرشتگان، بندگان جان و دل بر کف یزدان) جز به فرمان پروردگارت فرود نمی‌آئیم.

خدا است که همهٔ کارهای ما را در دست دارد:

﴿ لَهُ مٰا بَيْنَ أَيْدِينٰا وَ مٰا خَلْفَنٰا وَ مٰا بَيْنَ ذٰلِکَ ﴾.

ازآن او است آنچه پیش روی ما و آنچه پشت سر ما و آنچه میان آن دو است.

خدا چیزی را فراموش نمی‌کند. بلکه وحی و پیام را وقتی فرومی‌فرستد که حکمت او مقتضی نزول آن باشد:

﴿ وَ مٰا کٰانَ رَبُّکَ نَسِيّاً ﴾.

و پروردگارت فراموشکار نبوده (و نیست).

پس از آن مناسبت دارد که شکیبائی بر عبادت خدا ذکر شود، و اعلان گردد که ربوبیّت متعلّق به خدا است و بس:

﴿ رَبُّ ٱلسَّمٰاوٰاتِ وَالْأَرْضِ وَ مٰا بَيْنَهُمٰا ﴾.

پروردگار آسمانها و زمین و آنچه در میان این دو است.

هیچ‌گونه ربوبیّتی برای غیر خدا نیست، و هیچ‌گونه انبازی در این جهان بزرگ برای خدا نیست.

﴿ فَاعْبُدْهُ وَ ٱصْطَبِرْ لِعِبٰادَتِهِ ﴾.

تنها او را پرستش کن، و بر عبادت او بر دوام و شکیبا باش.

خدا را عبادت و پرستش کن، و بر مشکلات و معضلات و تکالیف و وظائف عبادت و پرستش شکیبا و ماندگار باش. این مشکلات و معضلات و تکالیف و وظائف بالا رفتن به سوی افقِ راست ایستادن در پیشگاه معبود، و ثبات و ماندگاری در این افق والا است. او را عبادت و پرستش کن، و خویشتن را جمع و جور ساز، و نیرو و توان خویش را برای ملاقات و دریافت فرمان در آن افق والای یزدان تهیّه و تدارک ببین ... این رنج و مشقّت است، رنج و مشقّت دامن فراهم چیدن و خویشتن را جمع و جور کردن و خالص و مخلص شدن برای آن رنج و مشقّت و دست کشیدن از هر چیز جز آن، جهت پرداختن بدان. هیچ ندائی را نشنیدن و به هیچ چیزی ننگریستن مگر ندای آن و نگریستن بدان ... با این رنج و مشقّت خوشی و لذّتی است که مزهٔ آن را نمی‌داند مگر کسی که خودش آن را چشیده باشد. ولی هرچه هست بدان نمی‌توان رسید مگر با این رنج و مشقّت، و مگر با کاملاً و با تمام وجود بدان پرداختن و ازآن او شدن و غرق در آن گردیدن، و با تمام اعضاء و افکار خود را آمادهٔ آن کردن. این خوشی و لذّت رمز خود را به کسی نمی‌نماید، و عطر و عبیر خود را بهرهٔ کسی نمی‌کند، مگر به کسی که خالصانه ازآن او بشود، و تمام سوراخها و سنبه‌های حسّ و شعور و دل و درون

خود را برای آن بگشاید و خویشتن را فدای آن نماید.

﴿ فَاعْبُدْهُ وَ اصْطَبِرْ لِعِبادَتِهِ ﴾.

تنها او را پرستش کن، و بر عبادت او بر دوام و شکیبا باش.

عبادت در اسلام تنها مراسم و شعائر آئینی نیست. بلکه عبادت همهٔ تلاشها و کوششها است: هر حرکتی است. هر اندیشه‌ای است. هر نیّتی است. هر رویکردی است. رنج و مشقّت لازم است که در همهٔ اینها انسان به یزدان یگانهٔ جهان رو کند و به دیگران رو نکند. رنج و مشقّتی که به شکیبائی و استقامت نیاز دارد، تا دل در هر فعّالیّت و تلاشی و در هر کوششی و پویشی از فعّالیّتها و تلاشها و کوششها و پویشهای زمین به آسمان رو بکند و مرادش آسمان باشد، و خویشتن را از اوباش زمین، و از یوغهای نیازمندیها و آماجها، و از بندهای شهوات نفس، و از خویها و رسمهای بندگی برهاند.

این برنامهٔ کامل زندگی است که انسان برابر آن زیست می‌کند، و او در طول زندگی در هر چیز کوچک یا بزرگی احساس می‌کند که به عبادت و پرستش خدا مشغول است، و لذا او در همهٔ کوششها و پویشهای خود به سوی افق پاک و درخشان عبادت اوج می‌گیرد و بال و پر می‌زند. این برنامه به گونه‌ای است که شکیبائی و پویائی و رنج و زحمت می‌طلبد.

او را بپرست و بر پرستش او شکیبائی کن ... چه تنها یزدان است که در سراسر گسترهٔ این جهان پرستیده می‌شود، و تنها او است که فطرتها و دلها بدو رو می‌کند ...

﴿ هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِيّاً؟ ﴾.

مگر شبیه و همانندی برای خدا (که خالق، رازق، عالم، قادر، حیّ، قیّوم، و ... باشد) پیدا خواهی کرد (تا دست نیاز به سوی او دراز کنی؟).

آیا شبیه و نظیری برای خدا سراغ داری؟ خدا والاتر و بالاتر از آن است که همسان و همگون داشته باشد.

وَيَقُولُ الْإِنسَانُ أَإِذَا مَا مِتُّ لَسَوْفَ أُخْرَجُ حَيًّا ﴿٦٦﴾ أَوَلَا يَذْكُرُ الْإِنسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِن قَبْلُ وَلَمْ يَكُ شَيْئًا ﴿٦٧﴾ فَوَرَبِّكَ لَنَحْشُرَنَّهُمْ وَالشَّيَاطِينَ ثُمَّ لَنُحْضِرَنَّهُمْ حَوْلَ جَهَنَّمَ جِثِيًّا ﴿٦٨﴾ ثُمَّ لَنَنزِعَنَّ مِن كُلِّ شِيعَةٍ أَيُّهُمْ أَشَدُّ عَلَى الرَّحْمَٰنِ عِتِيًّا ﴿٦٩﴾ ثُمَّ لَنَحْنُ أَعْلَمُ بِالَّذِينَ هُمْ أَوْلَىٰ بِهَا صِلِيًّا ﴿٧٠﴾ وَإِن مِّنكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ حَتْمًا مَّقْضِيًّا ﴿٧١﴾ ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوا وَّنَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثِيًّا ﴿٧٢﴾ وَإِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا أَيُّ الْفَرِيقَيْنِ خَيْرٌ مَّقَامًا وَأَحْسَنُ نَدِيًّا ﴿٧٣﴾ وَكَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُم مِّن قَرْنٍ هُمْ أَحْسَنُ أَثَاثًا وَرِئْيًا ﴿٧٤﴾ قُلْ مَن كَانَ فِي الضَّلَالَةِ فَلْيَمْدُدْ لَهُ الرَّحْمَٰنُ مَدًّا حَتَّىٰ إِذَا رَأَوْا مَا يُوعَدُونَ إِمَّا الْعَذَابَ وَإِمَّا السَّاعَةَ فَسَيَعْلَمُونَ مَنْ هُوَ شَرٌّ مَّكَانًا وَأَضْعَفُ جُندًا ﴿٧٥﴾ وَيَزِيدُ اللَّهُ الَّذِينَ اهْتَدَوْا هُدًى وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِندَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَخَيْرٌ مَّرَدًّا ﴿٧٦﴾ أَفَرَأَيْتَ الَّذِي كَفَرَ بِآيَاتِنَا وَقَالَ لَأُوتَيَنَّ مَالًا وَوَلَدًا ﴿٧٧﴾ أَطَّلَعَ الْغَيْبَ أَمِ اتَّخَذَ عِندَ الرَّحْمَٰنِ عَهْدًا ﴿٧٨﴾ كَلَّا سَنَكْتُبُ مَا يَقُولُ وَنَمُدُّ لَهُ مِنَ الْعَذَابِ مَدًّا ﴿٧٩﴾ وَنَرِثُهُ مَا يَقُولُ وَيَأْتِينَا فَرْدًا ﴿٨٠﴾ وَاتَّخَذُوا مِن دُونِ اللَّهِ آلِهَةً لِّيَكُونُوا لَهُمْ عِزًّا ﴿٨١﴾ كَلَّا سَيَكْفُرُونَ بِعِبَادَتِهِمْ وَيَكُونُونَ عَلَيْهِمْ ضِدًّا ﴿٨٢﴾ أَلَمْ تَرَ أَنَّا أَرْسَلْنَا الشَّيَاطِينَ عَلَى الْكَافِرِينَ تَؤُزُّهُمْ أَزًّا ﴿٨٣﴾ فَلَا تَعْجَلْ عَلَيْهِمْ إِنَّمَا نَعُدُّ لَهُمْ عَدًّا ﴿٨٤﴾ يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمَٰنِ وَفْدًا ﴿٨٥﴾ وَنَسُوقُ الْمُجْرِمِينَ إِلَىٰ جَهَنَّمَ وِرْدًا ﴿٨٦﴾ لَّا يَمْلِكُونَ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَنِ اتَّخَذَ عِندَ الرَّحْمَٰنِ عَهْدًا ﴿٨٧﴾ وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَٰنُ وَلَدًا ﴿٨٨﴾ لَّقَدْ جِئْتُمْ شَيْئًا إِدًّا ﴿٨٩﴾ تَكَادُ السَّمَاوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَتَنشَقُّ الْأَرْضُ وَتَخِرُّ الْجِبَالُ هَدًّا ﴿٩٠﴾ أَن دَعَوْا لِلرَّحْمَٰنِ وَلَدًا ﴿٩١﴾ وَمَا يَنبَغِي لِلرَّحْمَٰنِ أَن يَتَّخِذَ وَلَدًا ﴿٩٢﴾ إِن كُلُّ مَن فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتِي الرَّحْمَٰنِ عَبْدًا ﴿٩٣﴾ لَّقَدْ أَحْصَاهُمْ وَعَدَّهُمْ عَدًّا ﴿٩٤﴾ وَكُلُّهُمْ آتِيهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَرْدًا ﴿٩٥﴾

﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَٰنُ وُدًّا ﴿۹۶﴾ فَإِنَّمَا يَسَّرْنَاهُ بِلِسَانِكَ لِتُبَشِّرَ بِهِ الْمُتَّقِينَ وَتُنذِرَ بِهِ قَوْمًا لُّدًّا ﴿۹۷﴾ وَكَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُم مِّن قَرْنٍ هَلْ تُحِسُّ مِنْهُم مِّنْ أَحَدٍ أَوْ تَسْمَعُ لَهُمْ رِكْزًا ﴿۹۸﴾﴾

روند قرآنی در سوره، داستانهای زکریا و تولّد یحیی، و مریم و تولّد عیسی، و ابراهیم و دوری گزیدن او از پدرش، و کسانی که پس از ایشان آمدند و راهیاب یا گمراه شدند را بیان داشت، و بر این داستانها پیرو زد با اعلان ربوبیّت یگانه‌ای که سزاوار پرستیدن و عبادت کردن بدون شریک و انباز است، و این خود حقیقت بزرگی است که آن داستانها با رخدادها و صحنه‌ها و پیروها آن را برجسته نشان دادند.

این واپسین درس سوره، در جدال پیرامون عقائد شرک و پیرامون انکار رستاخیز پیش می‌رود. در صحنه‌های قیامت سرنوشت مردمان را در موقعیّتهای زندهٔ لبریز از حرکت و جنبش و فعل و انفعال نشان می‌دهد. در این صحنه‌ها سراسر جهان، اعم از آسمانها و زمین، و انسانها و پریها، و مؤمنان و کافران آن شرکت می‌کنند. روند قرآنی صحنه‌های خود را میان دنیا و آخرت به گشت و گذار و کوچ و انتقال می‌اندازد، و ما ناگهان دنیا و آخرت را به یکدیگر متّصل و چسبیده می‌یابیم. مقدّمهٔ جهان هستی در این زمین نشان داده می‌شود، و نتیجهٔ جهان هستی در آنجا در سرای آخرت به تماشا درمی‌آید. این کار از فاصلهٔ چند آیه یا چند واژه بیشتر طول نمی‌کشد که به حسّ و شعور چنین متبادر می‌شود که دو جهان به یکدیگر متّصل و مرتبط هستند و مکمّل همدیگر می‌باشند.

❁

﴿وَيَقُولُ الْإِنسَانُ أَإِذَا مَا مِتُّ لَسَوْفَ أُخْرَجُ حَيًّا؟ أَوَلَا يَذْكُرُ الْإِنسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِن قَبْلُ وَلَمْ يَكُ شَيْئًا؟ فَوَرَبِّكَ لَنَحْشُرَنَّهُمْ وَالشَّيَاطِينَ، ثُمَّ لَنُحْضِرَنَّهُمْ حَوْلَ جَهَنَّمَ جِثِيًّا. ثُمَّ لَنَنزِعَنَّ مِن كُلِّ شِيعَةٍ أَيُّهُمْ أَشَدُّ عَلَى الرَّحْمَٰنِ عِتِيًّا. ثُمَّ لَنَحْنُ أَعْلَمُ بِالَّذِينَ هُمْ أَوْلَىٰ بِهَا صِلِيًّا. وَإِن مِّنكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ حَتْمًا مَّقْضِيًّا. ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوا وَّنَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثِيًّا﴾.

انسان می‌گوید: آیا هنگامی که مردَم (و فانی شدم، از گور) زنده بیرون آورده خواهم شد؟! آیا انسان به خاطر نمی‌آورد که ما او را پیش از این آفریدیم و او اصلاً چیزی نبود؟ (مگر این واقعیّت را فراموش کرده است که بازآفرینی از نوآفرینی، و اعادهٔ خلق به وجود در زمان آینده، از هستی بخشیدن او از عدم در زمان گذشته، ساده‌تر است؟). سوگند به پروردگارت هرآینه کافران را با شیاطین گرد می‌آوریم و سپس ایشان را گرداگرد دوزخ به زانو درافتاده و ذلیلانه حاضر می‌سازیم. سپس از میان هر گروهی افرادی را بیرون می‌کشیم (و پیش از دیگران به دوزخ می‌اندازیم) که سرکش‌تر از همه در برابر خداوند مهربان بوده‌اند. بعد از آن، ما از کسانی که برای سوختن در آتش اولویّت دارند، به خوبی آگاهیم (و دقیقاً افراد گستاخ را انتخاب می‌کنیم و در این گزینش هیچ‌گونه اشتباهی رخ نخواهد داد). همهٔ شما (انسانها بدون استثناء) وارد دوزخ می‌شوید (مؤمنان برای عبور و دیدن، و کافران برای دخول و ماندن). این امر حتمی و فرمانی است قطعی از پروردگارتان. سپس پرهیزگاران را نجات می‌دهیم، و ستمگران را ذلیلانه در آن رها می‌سازیم.

صحنه با ذکر چیزی که «انسان» دربارهٔ رستاخیز می‌گوید می‌آغازد. همچون سخنی را بسیاری از انسانها در زمانهای مختلفی گفته‌اند. انگار این شبههٔ «انسان» و اعتراض مکرّر او در میان همهٔ نسلها است:

﴿وَيَقُولُ الْإِنسَانُ أَإِذَا مَا مِتُّ لَسَوْفَ أُخْرَجُ حَيًّا؟﴾.

انسان می‌گوید: آیا هنگامی که مردَم (و فانی شدم، از گور) زنده بیرون آورده خواهم شد؟!.

این اعتراضی است که منشأ آن غفلت انسان از پیدایش نخستین خویش است. انسان کجا بوده است؟ چگونه

بوده است؟ او که نبوده است و سپس هستی یافته است. اگر انسان دقّت کند دوباره زنده شدن در رستاخیز از پیدایش نخستین در آغاز آفرینش آسان‌تر و ساده‌تر می‌نماید:

﴿أَوَ لاٰ يَذْكُرُ الْإِنْسٰانُ أَنّٰا خَلَقْنٰاهُ مِنْ قَبْلُ وَ لَمْ يَكُ شَيْئاً؟ ﴾.

آیا انسان به خاطر نمی‌آورد که ما او را پیش از این آفریدیم و او اصلاً چیزی نبود؟! (مگر این واقعیّت را فراموش کرده است که بازآفرینی از نوآفرینی، و اعادهٔ خلق به وجود در زمان آینده، از هستی بخشیدن او از عدم در زمان گذشته، ساده‌تر است؟!).

سپس بر انکار و اعتراض، با سوگندِ تهدید کردن و بیم دادن، پیرو می‌زند. خدای بزرگوار به ذات خود قسم می‌خورد که بزرگ‌ترین و سترگ‌ترین سوگند است. قسم می‌خورد که ایشان را پس از زنده گرداندن گرد می‌آورد، و این کاری است حتمی و قطعی:

﴿فَوَرَبِّكَ لَنَحْشُرَنَّهُمْ ﴾.

سوگند به پروردگارت هرآینه کافران را گرد می‌آوریم.

تنها آنان را گرد نمی‌آوریم و بس. بلکه ایشان را با «شیاطین» گرد می‌آوریم. آنان و شیاطین برابرند. شیاطین کسانیند که وسوسهٔ انکار به دلها می‌اندازند. میان کافران و شیاطین پیوند پیرو و پیروی شده، و رهبر و رهبری شده است.

در اینجا قرآن تصویر محسوسی را از ایشان ترسیم می‌کند: آنان پیرامون دوزخ بر زانوها فروافتاده‌اند، فرو افتادن ذلیلانه و رسواگرانه:

﴿ثُمَّ لَنُحْضِرَنَّهُمْ حَوْلَ جَهَنَّمَ جِثِيّاً ﴾.

سپس ایشان را گرداگرد دوزخ به زانو درافتاده و ذلیلانه حاضر می‌آوریم.

این هم تصویر هراس‌انگیزی است. همهٔ این گروه‌ها و دسته‌هائی که بشمار نمی‌آیند گرد آورده شده‌اند و پیرامون دوزخ به زانو افتاده و خوار حاضر آورده شده‌اند. هول و هراس خود را مشاهده می‌کنند. گرمای آتش دوزخ به سویشان می‌دود، و هر لحظه انتظار می‌کشد که آنان گرفته شوند و بدان انداخته شوند. ایشان بر زانوها خوار و رسوا افتاده‌اند و به جزع و فزع افتاده‌اند.

این صحنه‌ای است که بیانگر ذلّت و خواری قلدران متکبّر است. به دنبال آن، صحنهٔ کشیدن و جلب کردن کسانی می‌آید که بسی سرکش و زورگو بوده‌اند:

﴿ثُمَّ لَنَنْزِعَنَّ مِنْ كُلِّ شِيعَةٍ أَيُّهُمْ أَشَدُّ عَلَى الرَّحْمٰنِ عِتِيّاً ﴾.

سپس از میان هر گروهی افرادی را بیرون می‌کشیم (و پیش از دیگران به دوزخ می‌اندازیم) که سرکش‌تر از همه در برابر خداوند مهربان بوده‌اند.

از این گفتار سختگیری پیدا است. در واژهٔ «عِتِيّاً: تکبّر و تمرّد و سرکشی و طغیان» تشدیدی است که با سایه‌روشن و طنین خود تصویری را از این بیرون کشیدن ترسیم می‌کند. به دنبال این جلب و جذب، تصویری از فروانداختن به آتش قرار می‌گیرد. این هم حرکتی است که خیال آن را تکمیل می‌کند!

خدا می‌داند که چه کسانی سزاوارتر برای به آتش انداختن و بدان سوختن هستند. هیچ کسی نیست از این گروه‌ها و دسته‌های بیشماری که تنها خدا از یکایک آنان مطّلع است و ایشان را سرشماری می‌کند، ناسنجیده و به گزاف گرفتار آید:

﴿ثُمَّ لَنَحْنُ أَعْلَمُ بِالَّذِينَ هُمْ أَوْلىٰ بِهٰا صِلِيّاً ﴾.

بعد از آن، ما از کسانی که برای سوختن در آتش اولویّت دارند، به خوبی آگاهیم (و دقیقاً افراد گستاخ را انتخاب می‌کنیم و در این گزینش هیچ‌گونه اشتباهی رخ نخواهد داد).

آنان را برگزیده‌اند تا پیشقراولان کسانی گردند که به آتش انداخته می‌شوند! مؤمنان این عرصهٔ هراسناک را نگاه می‌کنند:

﴿وَ إِنْ مِنْكُمْ إِلاّٰ وٰارِدُهٰا كٰانَ عَلىٰ رَبِّكَ حَتْماً مَقْضِيّاً ﴾.

همهٔ شما (انسانها بدون استثناء) وارد دوزخ می‌شوید (مؤمنان برای عبور و دیدن، و کافران برای دخول و

ماندن). این امر حتمی و فرمانی است قطعی از پروردگارتان.

همۀ شما به کنار دوزخ می‌دوید و بدان نزدیک می‌شوید و از آن می‌گذرید، در حالی که دوزخ برافروخته است و از خشم انگار می‌ترکد و برای قاپیدن نخجیر زبان خود را بیرون می‌آورد و بر لبهایش می‌مالد و لیس می‌زند! سرکشان بیرون کشیده می‌شوند و به آتش انداخته می‌شوند.

﴿ ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا ﴾.

سپس پرهیزگاران را نجات می‌دهیم.

متّقیان دور برده می‌شوند، و از آتش دوزخ رها می‌گردند، آتشی که اندکی مانده است بدان درافتند!

﴿ وَ نَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثِيّاً ﴾.

و ستمگران را ذلیلانه در آن رها می‌سازیم.

❁

از این صحنۀ هراسناکی که سرکشان در آن خوار و ذلیل بر زانوها فرومی‌افتند، پرهیزگاران در آن نجات و رستگاری می‌یابند، و ستمگران در آن بر زانوها چمباتمه می‌زنند، به صحنۀ دیگری پرداخته می‌شود. در این صحنه که یکی از صحنه‌های دنیا است، کافران بر مؤمنان گردن می‌افرازند و تکبّر می‌ورزند، و فقر و تنگدستی مؤمنان را ننگ ایشان می‌شمارند، و با داشتن ثروتها و سیماها و ارزشها و معیارهای دنیای فناپذیر خود می‌نازند و لاف می‌زنند و بر مؤمنان تفاخر می‌فروشند:

﴿ وَ إِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ، قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا: أَيُّ الْفَرِيقَيْنِ خَيْرٌ مَقَاماً وَ أَحْسَنُ نَدِيّاً؟ ﴾.

کافران هنگامی که آیات روشن و بیانگر (حقائق) ما بر آنان خوانده می‌شود، به مؤمنان می‌گویند: کدام‌یک از دو گروه (ما و شما) منزل (زندگی) آنان بهتر، و مجلس (عیش و عشرت) ایشان زیباتر است؟.

آن باشگاه‌های بزرگ، و مجلسهای خوشگذرانیها و لذّت‌پرستیها، و ارزشها و معیارهائی که بزرگان و خوشگذرانان در زمانهای فساد و تباهی پای‌بند آنها هستند و برابر آنها می‌آیند و می‌روند، و در کنار آنها آن مجلسهای کوچک و ساده و آن باشگاه‌های خالی از هر چیز جز ایمان که نه شکوهی در آن است، و نه زیب و زینتی بر آن است، و نه پیرایه و زیوری آویخته بدان است ... این و آن در این زمین مقابل یکدیگرند و گرد آمده در کنار همدیگرند!

نخستین گروه با فریبکاریها و نیرنگبازیهای بزرگ خود می‌مانند. با مال و جمال، با سلطه و قدرت، جاه و مقام، مصالح شخصی، غنیمتهائی که می‌برند، لذّتها و بهره‌مندیهائی که در آنها می‌لولند، بسر می‌برند ... دومین گروه با سیمای فقیرانه و سادۀ خود می‌مانند. مال و متاع را به تمسخر می‌گیرند. جاه و مقام و سلطه و قدرت را استهزاء می‌کنند، و مردمان را به سوی خود می‌خوانند، نه به نام لذّتی که آن را تحقّق می‌بخشند، و نه مصلحتی که آن را افزایش می‌دهند، و نه نزدیک شدن به حاکم و فرمانده، و نه افتخار به صاحب سلطه و قدرت ... بلکه به نام عقیده‌ای که بدیشان تقدیم می‌دارند و خالی از هر زیب و زینت و زر و زیوری است، و تنها افتخار ایشان به عزّت خدا است نه چیز دیگری و نه کس دیگری ... آنان عقیده را بدیشان ارمغان می‌دارند، عقیده‌ای که رنج و تلاش و جهاد و بی‌احترامی را به همراه دارد. ایشان نمی‌توانند که اصلاً در این کرۀ زمین بدیشان اجر و پاداش دهند، بلکه آنچه بدیشان می‌رسد نزدیکی به خدا، و اجر و پاداش به تمام و کمال در روز حساب و کتاب است.

آنان بزرگان قریش هستند که آیات خدا در زمان پیغمبر ﷺ بر ایشان خوانده می‌شد و آنان به مؤمنان فقیر و تنگدست می‌گفتند:

﴿ أَيُّ الْفَرِيقَيْنِ خَيْرٌ مَقَاماً وَ أَحْسَنُ نَدِيّاً؟ ﴾.

کدام‌یک از دو گروه (ما و شما) منزل (زندگی) آنان بهتر، و مجلس (عیش و عشرت) ایشان زیباتر است؟.

منزل و مجلس بزرگانی که به محمّد ایمان نمی‌آورند، یا منزل و مجلس فقیرانی که پیرامون او گرد می‌آیند؟

کدام‌یک از این دو گروه، جاه و مقام بهتری و مجلس و باشگاه زیباتری دارند؟ نضیر پسر حارث و عمرو پسر هشام و ولید پسر مغیره و دوستان ایشان که از زمرۀ بزرگانند، یا بلال و عمّار و خبّاب و دوستان ایشان که از زمرۀ تنگدستانند؟ اگر چیزی که محمّد مردمان را به سوی آن می‌خواند خوب بود آیا پیروان او اینان می‌شدند، اینان که هیچ ارزشی و هیچ اهمیّتی در جامعۀ قریش ندارند؟ اینان که در خانۀ محقّرانۀ بدون زیب و زینتی همچون خانۀ خبّاب گرد می‌آیند؟ و دشمنان ایشان صاحبان باشگاه‌های بزرگ و مجلسهای سترگ و مکانت و منزلت برجستۀ اجتماعی می‌باشند؟

این منطق زمین است. منطق محرومان از آفاق والا در هر زمان و مکانی است. این هم حکمت خدا است که مقتضی این است که عقیده خالی از زیب و زینت و آرایش و پیرایش باشد، و عوامل فریبکاری و انگیزه‌های نیرنگبازی در آن نباشد. تا هرکه عقیده را به خاطر عقیده می‌خواهد، و آن را تنها برای رضای یزدان نه خشنودی مردمان می‌پذیرد، و ارزشها و معیارها و نیرنگها و گولهائی که دیگران بدانها خوی گرفته‌اند ناچیز می‌شمرد، پیش بیاید و پذیرۀ عقیده گردد ... و از عقیده منصرف و رویگردان گردد هرکه آزها و سودها را می‌جوید، و زیب و زینت و زر و زیور را می‌طلبد، و مال و متاع می‌خواهد.

روند قرآنی بر سخن کافران سرگشته‌ای که می‌نازند به مقام و زیب و زینتی که دارند با پسوده‌ای پیرو می‌زند، پسوده‌ای که دل را به جایگاه‌های هلاک شدن گذشتگان برمی‌گرداند، گذشتگانی که دارای منزلت و مکانت بزرگ و نعمت فراوان بوده‌اند و در آن سرمست و مغرور زیسته‌اند و بدان گول خورده‌اند و شیفته و شیدای جهان فانی گردیده‌اند.

﴿ وَكَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ هُمْ أَحْسَنُ أَثَاثاً وَرِئْياً[1] ﴾.

ما اقوام بیشماری را نابود کرده‌ایم که پیش از آنان (در روزگار کهن) می‌زیسته‌اند و از اینان، مال و ثروت و وسائل زندگی بهتری داشته‌اند و هم ظاهر و هیئت و سیمایشان آراسته‌تر و پیراسته‌تر بوده است.

سودی به حالشان نبخشید اسباب و اثاثیه و فرش و فروش و زیب و زینت و سیماهای آراسته و نماهای پیراسته؛ و وقتی که خدا نابودی ایشان را مقرّر فرمود، هیچ چیزی آنان را از دست خدا نرهانید. هان! این انسان فراموشکار است و درسهای عبرت را فراموش می‌کند! اگر انسان درسهای عبرت را به خاطر داشت و می‌اندیشید، غرور و سرمستی ظواهر امور او را درنمی‌ربود. مگر نه این است که جایگاه‌های نابودی و بر باد فنا رفتن گذشتگان خودخواه و خودپرست و شیدای این چند روزۀ حیات او را سخت متوجّه خود می‌کند و به خود می‌خواند و وی را تهدید می‌نماید و برحذر می‌دارد؟! امّا انسان به لاف و گزاف و غرور و سرمستی خود فرو می‌رود، و از آنچه در انتظار او است غافل می‌شود، آن چیزی که یقۀ کسانی را گرفته است که پیش از او بوده‌اند و سرِ خود گرفته‌اند، آن کسانی که از او نیروی بیشتر و اموال و اولاد زیادتری داشته‌اند و هم اینک به دیار مردگان شتافته‌اند.

روند قرآنی با همچون نگرشی پیرو می‌زند، و سپس به پیغمبر ﷺ دستور می‌دهد که به صورت مباهله بر ضدّ ایشان دعا کند. بدین‌گونه که از خدا درخواست کند هر گروه از این دو دسته گمراه است خدا گمراه‌ترشان فرماید و بر گمراهیشان بیفزاید، تا آن‌گاه که وعدۀ خدا در دنیا یا در آخرت سر می‌رسد:

﴿ قُلْ: مَنْ كَانَ فِي الضَّلَالَةِ فَلْيَمْدُدْ لَهُ الرَّحْمَٰنُ مَدّاً، حَتَّىٰ إِذَا رَأَوْا مَا يُوعَدُونَ إِمَّا الْعَذَابَ وَإِمَّا السَّاعَةَ فَسَيَعْلَمُونَ مَنْ هُوَ شَرٌّ مَكَاناً وَأَضْعَفُ جُنْداً، وَيَزِيدُ اللَّهُ الَّذِينَ اهْتَدَوْا هُدًى، وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَاباً وَخَيْرٌ مَرَدّاً ﴾.

(ای پیغمبر!) بگو: کسانی که در گمراهی هستند (و اصرار بر ادامۀ این راه دارند) خداوند مهربان بدیشان

۱- رِئْیاً: مظهر و منظر. سیما و دیدار.

مهلت می‌دهد (تا بر کفر و طغیان خود بیفزایند و بیشتر در گناه خود فرو بروند) تا آن‌گاه که می‌بینند آنچه بدان وعده داده شده‌اند، چه عذاب (کافران توسّط جهادگران مسلمان) را، و چه (خواری و رسوائی) آخرت را. بالأخره ایشان خواهند دانست که چه کسی مسکن و منزلش بدتر و سپاه و لشکرش ضعیف‌تر و ناتوان‌تر است. (این عاقبت و سرنوشت ستمگران و فریفتگان دنیا بود، و امّا) کسانی که در راه هدایت گام برداشته‌اند، خداوند بر هدایت ایشان می‌افزاید (و در راه انجام کارهای خوب و شایسته توفیق نصیبشان می‌گرداند) و (معلوم است که) آثار و اعمال نیکوئی که (از انسان می‌ماند و) در پیشگاه پروردگارت ذخیره می‌گردد، از لحاظ اجر و پاداش و از نظر عاقبت خوب‌تر و مفیدتر است.

آنان گمان می‌برند از پیروان محمّد ﷺ راهیاب‌ترند، چون ایشان داراتر و شکوهمندترند. باشد چنین بینگارند! محمّد ﷺ باید پروردگارش را به فریاد خواند و فروتنانه از پروردگارش بخواهد که کدام دسته از این دو گروه گمراه است بر گمراهیش بیفزاید و سرگشته را سرگشته‌تر فرماید، و کدام دسته از این دو گروه راهیاب است بر راهیابیش بیفزاید و راه یافته را راه‌یافته‌تر نماید ... هرگاه رخ دهد آنچه خدا بدیشان وعده داده است ـ آن وعده هم عذاب گمراهان در دنیا با دست مؤمنان، یا عذاب بزرگ روز سزا و جزا است ـ آن وقت خواهند دانست: کدام‌یک از این دو گروه مکان و منزل بدتر، و از نظر سپاه و لشکر ناتوان‌ترند. و مؤمنان در آن روز شاد و شادمان و معزّز و مکرّم می‌گردند.

﴿ وَ الْباقِیاتُ الصّالِحاتُ خَیْرٌ عِنْدَ رَبِّکَ ثَواباً وَ خَیْرٌ مَرَدّاً ﴾.

آثار و اعمال نیکوئی که (از انسان می‌ماند و) در پیشگاه پروردگارت ذخیره می‌گردد، از لحاظ اجر و پاداش و از نظر عاقبت خوب‌تر و مفیدتر است.

باقیات صالحات از تمام چیزهائی والاتر و خوب‌تر است که اهل زمین بدانها می‌نازند و با داشتن آنها سرگشته و سرگردان می‌گردند.

❁

آن‌گاه روند قرآنی نمونهٔ دیگری از نازش و بالش کافران را ذکر می‌کند، و گفتار دیگری از گفتارهایشان را به میان می‌کشد که از آنها اظهار تنفّر و تعجّب می‌کند:

﴿ أَفَرَأَیْتَ الَّذی کَفَرَ بِآیاتِنا وَ قالَ: لَأُوتَیَنَّ مالاً وَ وَلَداً؟ أَطَّلَعَ الْغَیْبَ أَمِ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمٰنِ عَهْداً؟ کَلاّ سَنَکْتُبُ ما یَقُولُ وَ نَمُدُّ لَهُ مِنَ الْعَذابِ مَدّاً. وَ نَرِثُهُ ما یَقُولُ وَ یَأْتِینا فَرْداً ﴾.

آیا در شگفت نیستی از آن کسی که آیات ما را انکار کرده و می‌گوید: (اگر قیامتی هم به فرض باشد، در آنجا) بدون شکّ دارائی فراوان و فرزندان زیادی به من داده خواهد شد؟! (و در آنجا هم از شما جلوتر و از خوشی و لذائذ بیشتری بهره‌مند خواهم شد). آیا او از (اَسرار) غیب آگاه شده است؟ و یا (این که در این زمینه) از پیشگاه خدای مهربان عهد و پیمانی گرفته است؟ چنین نیست که او می‌گوید. ما آنچه را که می‌گوید (علیه او) می‌نویسیم، و عذاب را بر او مستمرّ و پیاپی خواهیم داشت. (و او را می‌میرانیم) و از او به ارث می‌بریم آنچه را که از آن دم می‌زند (که وجود مال و ولد است، و روز قیامت) تک و تنها پیش ما خواهد آمد (و نه مال و ولد، و نه یاور و پشتیبانی همراه او خواهد بود).

دربارهٔ سبب نزول این آیات ـ با اسنادی که در دست است ـ از خبّاب پسر ارتّ روایت شده است که گفته است: مرد آهنگری بودم. بر عاص پسر وائل وامی‌داشتم. به پیش او رفتم و از وی درخواست پرداخت آن را کردم. عاص پسر وائل گفت: به خدا سوگند وام را به تو پرداخت نمی‌کنم تا منکر محمّد نشوی. گفتم: به خدا سوگند منکر محمّد ﷺ نمی‌شوم و به ترک مکتب او نمی‌گویم تا آن‌گاه که می‌میری و سپس در قیامت زنده می‌شوی. گفت: من وقتی که مردم و بعدها زنده شدم، به پیش من می‌آئی

در حالی که در آنجا اموال و اولادی دارم. آن وقت به تو چیزی خواهم داد! این بود که خدا نازل فرمود:

﴿ أَفَرَأَيْتَ الَّذِي كَفَرَ بِآيَاتِنَا وَ قَالَ: لَأُوتَيَنَّ مَالاً وَ وَلَداً ... ﴾.

آیا در شگفت نیستی از آن کسی که آیات ما را انکار کرده و می‌گوید: (اگر قیامتی هم به فرض باشد، در آنجا) بدون شکّ دارائی فراوان و فرزندان زیادی به من داده خواهد شد؟!....[1]

گفتار عاص پسر وائل نمونه‌ای از ریشخند کفّار و سبک گرفتن رستاخیز از سوی ایشان است. قرآن از کار او اظهار تعجّب می‌کند، و ادّعای او را زشت می‌شمرد:

﴿ أَطَّلَعَ الْغَيْبَ؟ ﴾.

آیا او از (اَسرار) غیب آگاه است؟.

این است که با چیزی آشنا است که در جهان غیب است؟!

﴿ أَمِ اتَّخَذَ عِندَ الرَّحْمٰنِ عَهْداً؟ ﴾.

یا (این که در این زمینه) از پیشگاه خدای مهربان عهد و پیمانی گرفته است؟.

این است که از تحقّق پیدا کردن آن مطمئنّ است!

قرآن با واژهٔ «كَلّا: هرگزا هرگزا!» پیرو می‌زند. این واژه هم برای نفی و طرد است. هرگزا هرگز او بر غیب اطّلاع پیدا نکرده است و عهدی از پیشگاه خدا دریافت نداشته است. بلکه او کفر می‌ورزد و تمسخر می‌کند. پس در این صورت تهدید کردن و بیم دادنِ سزاوار برای ادب نمودن کافران بی‌شرم و حیائی است که آشکارا به کفر خود می‌نازند و اقرار می‌نمایند:

﴿ كَلَّا سَنَكْتُبُ مَا يَقُولُ وَ نَمُدُّ لَهُ مِنَ الْعَذَابِ مَدّاً ﴾.

چنین نیست که او می‌گوید: ما آنچه را که می‌گوید (علیه او) می‌نویسیم، و عذاب را بر او مستمرّ و پیاپی خواهیم داشت.

آنچه را که می‌گوید بر او خواهیم نوشت و در روز حساب و کتاب بدو خواهیم گفت که چه گفته است و چه کرده است، و اصلاً چیزی فراموش نمی‌گردد و غلط‌اندازی و مغلطه‌کاری پذیرفته نمی‌شود ... این هم نوعی تعبیر است که تهدید را به تصویر می‌کشد، والّا غلط‌اندازی و مغلطه‌کاری غیرممکن است، و هیچ کار کوچکی یا بزرگی از علم خدا دور نمی‌ماند و کنار نمی‌افتد. ما عذاب را بر او مستمرّ و پیاپی خواهیم کرد. عذاب او می‌افزائیم و آن را بر او به درازا می‌کشانیم و آن را از او قطع نمی‌گردانیم! روند قرآنی به تهدید کردن به شیوهٔ تصویری خود باز هم ادامه می‌دهد:

﴿ وَ نَرِثُهُ مَا يَقُولُ ﴾.

و (او را می‌میرانیم) و از او به ارث می‌بریم آنچه را که از آن دم می‌زند (که وجود اموال و اولاد است).

یعنی ما آنچه را که از آن دم می‌زند که اموال و اولاد است به ارث می‌بریم، همان‌گونه که ارث‌برنده پس از مرگ ارث‌گذار می‌کند!

﴿ وَ يَأْتِينَا فَرْداً ﴾.

تک و تنها پیش ما خواهد آمد.

تک و تنها به پیش ما خواهد آمد، و هیچ اموال و هیچ اولاد و هیچ یار و یاور و هیچ سند و مدرکی با خود همراه ندارد: تک و تنها و ضعیف و ناتوان.

آیا دربارهٔ کسی نیندیشیده‌ای که نسبت به آیات خدا کفر می‌ورزد، و کار را به روزی حواله می‌دارد که در آن چیزی در اختیار ندارد؟ آن روزی که دست خالی و بی‌بهره از هر آن چیزی است که در این دنیا داشته است؟ این نمونه‌ای از نمونه‌های کافران است. نمونه‌ای از کفر و ادّعا و پرده‌دری و پرروئی است.

❁

روند قرآنی به عرضه کردن سیماها و نماهائی از کفر و شرک ادامه می‌دهد:

﴿ وَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللهِ آلِهَةً لِيَكُونُوا لَهُمْ عِزّاً. كَلَّا سَيَكْفُرُونَ بِعِبَادَتِهِمْ وَ يَكُونُونَ عَلَيْهِمْ ضِدّاً. أَلَمْ تَرَ أَنَّا أَرْسَلْنَا الشَّيَاطِينَ عَلَى الْكَافِرِينَ تَؤُزُّهُمْ أَزّاً. فَلَا تَعْجَلْ عَلَيْهِمْ إِنَّمَا نَعُدُّ لَهُمْ عَدّاً. يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمٰنِ وَفْداً، وَ نَسُوقُ الْمُجْرِمِينَ إِلَىٰ جَهَنَّمَ وِرْداً، لَا يَمْلِكُونَ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَنِ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمٰنِ

۱- بخاری و مسلم.

عَهْداً ﴾.

(ایـن‌گونه افـراد) بـجز خـدا، مـعبودهائی بـرای خـود برگزیده‌اند تا این کـه چـنین مـعبودهائی مـایهٔ عـزّت و احترام (دنیوی و اخروی) ایشـان گـردند. (در دنـیا در رفع مشکلات یـاریشان دهـند، و در آخـرت بـرایشـان شـفاعت و مـیانجیگری کـنند). نـه چـنین است (کـه می‌اندیشند. روز قیامت) معبودهائی را که مـی‌پرستند، عبادت ایشـان را انکـار خـواهـند کـرد، و دشـمن آنـان خواهند شد. نمی‌دانی که ما شیاطین را به سوی کافران فـرستاده‌ایـم تـا آنـان را (در انـجام گـناهان) سـخت برانگیزند و بیاغالانند. (ای پیغمبر! از کفر ایشان دلتنگ مباش، و در نزول عذاب) بر آنان شتاب مکن. مـا تـمام اعـمال ایشـان را دقـیقاً مـحاسبه مـی‌کنیم (و جـزای کارهایشان را خواهیم داد). روزی ما پرهیزگاران را (با تعظیم و تکریم هرچه بیشتر) به گونهٔ گروه‌هائی که بـه نـزدشان رونـد و مـهمانان ایشـان شـوند، در پـیشگاه خـداونـد مـهربان جـمع مـی‌نمائیم (و وارد بـهشت می‌گردانیم) و گناهکاران را (هـمچون شـتران تشـنه‌ای که به سوی آبشخور به سرعت بـروند) تشـنه‌کـام بـه سوی جهنّم می‌رانیم (و بدانجا داخل می‌گردانیم. در آن روز، چه بـندگان مـتّقی و چـه بـندگان مـجرم مـؤمن و غیرمؤمن، هیچیک از) آنان نمی‌توانـند شـفاعت بکـنند، مگر آن کسی که با خداوند مهربان عـهد و پـیمان دارد (که یکتاپرستی و انجام کارهای شایسته در دنیا است).

اینان کـه آیـات خـدا را نـمی‌پسندند و بـدانـها کـفر می‌ورزند بجز خدا خداگونه‌هائی را برمی‌گیرند و عزّت و شوکت و پیروزی و نصرت را از آنـها مـی‌جویند و می‌طلبند. در میان ایشان کسانی هسـتند کـه بـرخـیها فرشتگان را می‌پرستند، و برخیها پریها را می‌پرستند، و آنان را به مدد و یاری می‌طلبند و ایشان را مایهٔ قدرت و قوّت خود می‌دانند و بـاعث تـوان و شـوکت خـود می‌شمارند ... هرگزا هرگز! اصلاً خداگونه‌هائی وجـود ندارد ... فرشتگان و پریان پـرستش ایشـان را مـردود خواهند شمرد، و عبادت آنان را انکـار مـی‌کنند، و در پیشگاه خدا از ایشان بیزاری می‌جویند:

﴿ وَ یَکُونُونَ عَلَیْهِمْ ضِدّاً ﴾.

و دشمن آنان خواهند شد.

این دشمنی را با بیزاری جستن از ایشان و گواهی دادن بر ضدّ آنان، اظهار می‌دارند.

شیاطین همچون مردمانی را برای انجام گناهان تشویق و ترغیب می‌کنند و به تکان و هیجان درمی‌آورند، و بر ایشان چیره و مسلّط می‌گردند، و از آن زمان که ابلیس طلبیده است که دست او در حقّ آنان باز و آزاد باشد، به شیاطین اجازهٔ گمراه کردن ایشان داده شده است.

﴿ فَلاَ تَعْجَلْ عَلَیْهِمْ ﴾.

(ای پیغمبر! از کـفر ایشـان دلتـنگ مـباش، و در نـزول عذاب) بر آنان شتاب مکن.

از ایشان دلتنگ مشو، چه تا مدّت نـزدیکی بـدیشان مهلت و فرصت داده شده است، و هر عملی از اعـمال ایشان به حساب آنان گرفته شده است و بشمار آمـده است ... تعبیر قرآنی دقّت حساب را به شکل محسوسی به تصویر می‌کشد:

﴿ إِنَّمَا نَعُدُّ لَهُمْ عَدّاً ﴾.

ما تمام اعمال ایشان را دقیقاً محاسبه می‌کنیم (و جزای کارهایشان را خواهیم داد).

تصویر هراس‌انگـیزی است. وای بـه حـال کسـی کـه خداوند گناهان و اعمال و نفسهای ایشان را بر ضدّ آنان محسوب دارد، و آنها را پیجوئی و تعقیب کـند تـا آن زمان که با او حساب و کتاب سخت و دقیقی را انجام می‌دهد ... کسی که احساس می‌کند رئیس او در زمین، اعمال و افعال و خـطاها و اشـتباهات او را زیـر نـظر می‌دارد و پیجوئی می‌کند، به خوف و هراس می‌افتد و با پریشانی روزگار را بسر می‌برد و از خـود حسـاب می‌کشد ... پس وقتی که بنده احساس می‌کند که خدای انتقام‌گیرندهٔ چیره و توانا او را می‌پاید و اعمال و اقوال وی راکنترل می‌نماید، باید چه حالی داشته باشد؟!

قرآن مجید در صحنه‌ای از صحنه‌های قیامت سرانجامِ شمارش کردن و محاسبه نمودن را به تصویر می‌کشد. مؤمنان به سوی خداوند مهربان دسته دسته و گـروه گروه با کرامت و احترام مـی‌روند و مـی‌بینند کـه بـه

خوبی از ایشان استقبال می‌شود:

﴿ يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمَٰنِ وَفْداً ﴾.

روزی ما پرهیزگاران را (با تعظیم و تکریم هرچه بیشتر) به گونهٔ گروه‌هائی که به نزدشان روند و مهمانان ایشان شوند، در پیشگاه خداوند مهربان جمع می‌نمائیم (و وارد بهشت می‌گردانیم).

و امّا بزهکاران به سوی دوزخ، تشنه‌کام رانده می‌شوند، همان‌گونه که گلّه‌های چهارپایان رانده می‌شوند:

﴿ وَ نَسُوقُ الْمُجْرِمِينَ إِلَىٰ جَهَنَّمَ وِرْداً ﴾.

و گناهکاران را (همچون شتران تشنه‌ای که به سوی آبشخور به سرعت بروند) تشنه‌کام به سوی جهنّم می‌رانیم (و بدانجا داخل می‌گردانیم).

و هیچ‌گونه میانجیگری و شفاعتی در آن روز وجود ندارد، مگر برای کسی که کار نیک پیشاپیش فرستاده باشد. این کار نیک عهد و پیمان او با خدا است و خدا به تمام و کمال بدان وفا می‌کند. خداوند به کسی که ایمان آورده باشد و کار نیک انجام داده باشد، وعده داده است که پاداش و اجر او را به تمام و کمال بدهد. خدا هم هرگز خلاف وعده نمی‌کند.

❁

آن‌گاه دیگرباره روند قرآنی به سخن زشت دیگری از سخنان مشرکان می‌پردازد و آن را پیگیری می‌کند. این سخن زشت چنین است که عربهای مشرک می‌گفتند: فرشتگان دختران خدایند. یهودیان مشرک نیز می‌گفتند: عُزَیْر پسر خدا است. مسیحیان مشرک نیز ادّعا می‌کردند: مسیح پسر خدا است ... سراسر هستی از این سخنِ زشتی که فطرت آن را نمی‌پسندد، و دل از آن بیزاری می‌جوید، به لرزه و تکان می‌افتد:

﴿ وَ قَالُوا: اتَّخَذَ الرَّحْمَٰنُ وَلَداً. لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئاً إِدّاً. تَكَادُ السَّمَاوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَ تَنْشَقُّ الْأَرْضُ وَ تَخِرُّ الْجِبَالُ هَدّاً، أَنْ دَعَوْا لِلرَّحْمَٰنِ وَلَداً، وَ مَا يَنْبَغِي لِلرَّحْمَٰنِ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَداً ﴾.

(یهودیان و مسیحیان و مشرکان) می‌گویند: خداوند مهربان فرزندی برای خود برگرفته است! واقعاً چیز بسیار زشت و زننده‌ای را می‌گوئید. نزدیک است آسمانها به خاطر این سخن از هم متلاشی گردد، و زمین بشکافد، و کوه‌ها به شدّت درهم فروریزد! از این که به خداوند مهربان، فرزندی نسبت می‌دهند. برای خداوند مهربان سزاوار نیست که فرزندی برگیرد.

طنین واژگان و آهنگ عبارات با سایه‌روشنهای صحنه در ترسیم فضا شرکت می‌ورزد: فضای خشم و توفندگی و لرزش و چندش! دل هستی و اندامهای آن به لرزش و چندش می‌افتد و رعشه می‌گیرد و بر خود می‌لرزد از این که همچون سخن دور از عقل را بشنود و به قداست ذات الهی پسوده‌ای برود و بی‌ادبی بشود! همان‌گونه وجود و اندامهای انسان بر خود می‌لرزد هنگامی که خشمناک می‌شود وقتی که بی‌ادبی و لطمه‌ای متوجّه کرامت و حرمت او، یا متوجّه کرامت و حرمت کسی می‌شود که دوستش می‌دارد و بدو احترام می‌گذارد.

این لرزش و چندشِ جهانی در برابر سخنی دور از عقل، چیزی است که آسمانها و زمین و کوه‌ها در آن شرکت می‌ورزند، و واژگان با آوا و نوای خود حرکت زلزله و لرزه را ترسیم می‌کنند.

هنوز سخن دور از عقل، به خوبی بر زبان روان نشده است:

﴿ وَ قَالُوا: اتَّخَذَ الرَّحْمَٰنُ وَلَداً! ﴾.

می‌گویند: خداوند مهربان فرزندی برای خود برگرفته است!.

سخنی که بیانگر رسوائی و پلشتی ایشان است فوراً در پی آن می‌آید:

﴿ لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئاً إِدّاً ﴾.

واقعاً چیز بسیار زشت و زننده‌ای را می‌گوئید.

آن‌گاه هر چیزی که پیرامون ایشان آرمیده است به تکان و لرزش درمی‌آید، و هر چیزی که بر جای خود آرام و مستقرّ است به چندش می‌افتد و بر خود می‌لرزد، و ستونی که بر آن تکیه زده است و پایه‌ای که بر آن استوار گردیده است به اهتزاز درمی‌آید و خشم خود را می‌نماید:

﴿ تَكَادُ السَّمَاوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَ تَنْشَقُّ الْأَرْضُ وَ

تَخِرُّ الْجِبالُ هَدّاً. أَنْ دَعَوْا لِلرَّحْمٰنِ وَلَداً، وَ ما يَنْبَغِي لِلرَّحْمٰنِ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَداً ﴾.

نزدیک است آسمانها به خاطر این سخن از هم متلاشی گردد، و زمین بشکافد، و کوه‌ها به شدّت درهم فروریزد! از این که به خداوند مهربان، فرزندی نسبت می‌دهند. برای خداوند مهربان سزاوار نیست که فرزندی برگیرد.

در وسط این خشم توفندهٔ هستی بیانیهٔ هراسناکی صادر می‌شود

﴿ إِنْ كُلُّ مَنْ فِي ٱلسَّماٰوٰاتِ وَ ٱلْأَرْضِ إِلاّٰ آتِي ٱلرَّحْمٰنِ عَبْداً. لَقَدْ أَحْصٰاهُمْ وَ عَدَّهُمْ عَدّاً. وَ كُلُّهُمْ آتِيهِ يَوْمَ الْقِيامَةِ فَرْداً ﴾.

تمام کسانی که در آسمانها و زمین هستند، بندهٔ خداوند مهربان (و فرمانبردار یزدان) می‌باشند. او همهٔ آنان را سرشماری کرده است، و دقیقاً تعدادشان را می‌داند. و همهٔ آنان روز رستاخیز تک و تنها (بدون یار و یاور و اموال و اولاد و محافظ و مراقب) در محضر او حاضر می‌شوند.

تمام کسانی که در آسمانها و زمین هستند، بندهٔ خدایند و خاضعانه و مطیعانه فرمان معبودشان را می‌برند. هیچ‌گونه فرزندی و هیچ‌گونه انبازی برای خدا در میان نیست. بلکه همگان آفریده و بندهٔ او هستند ... وجود انسان به لرزه درمی‌آید وقتی که مفهوم و مدلول این سخن را به تصوّر درمی‌آورد:

﴿ لَقَدْ أَحْصٰاهُمْ وَ عَدَّهُمْ عَدّاً ﴾.

او همهٔ آنان را سرشماری کرده است، و دقیقاً تعدادشان را می‌داند.

مجالی برای گریختن کسی، و جائی برای فراموش نمودن احدی نیست:

﴿ وَ كُلُّهُمْ آتِيهِ يَوْمَ الْقِيامَةِ فَرْداً ﴾.

و همهٔ آنان روز رستاخیز تک و تنها (بدون یار و یاور و اموال و اولاد و محافظ و مراقب) در محضر او حاضر می‌شوند.

چشم خدا هر فردی را می‌پاید. هر فردی هم تک و تنها جلو می‌آید و کسی همدم ندارد و از کسی قدرت و شوکت فراچنگ نمی‌آورد. حتّی روح مردمان و ذهن و شعور ایشان با او نیست و به ترک او می‌گوید. ناگهان خویشتن را تک و تنها و بدون یار و یاور در پیشگاه خدای دادار می‌یابد.

در این محیطِ تنهائی و ترس و هراس، ناگهان مؤمنان را می‌یابیم که در زیر سایه‌های خوشایند مهر و محبّت والا و ارجمند قرار گرفته‌اند، مهر و محبّت خداوند مهربان:

﴿ إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا ٱلصّٰالِحٰاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ ٱلرَّحْمٰنُ وُدّاً ﴾.

بیگمان کسانی که ایمان می‌آورند و کارهای شایسته و پسندیده انجام می‌دهند، خداوند مهربان آنان را دوست می‌دارد و محبّت ایشان را به دلها می‌افکند.

در این فضای هراسناک، تعبیر از مهر و محبّت، خوشایندی ویژه‌ای دارد که دلها را می‌پساید و لمس می‌نماید، و آرامش رضایت‌بخشی در میان است که جانها را می‌نوازد و لبریز از آرامش می‌سازد. این مهر و محبّت در جهان بالا و والای فرشتگان پخش و پراکنده می‌شود و فضا را عطرآگین می‌سازد. آن‌گاه از آن جهان سر ریز می‌شود و زمین را فرامی‌گیرد و مردمان را احاطه می‌کند. این است که سراسر هستی از آن پر می‌شود و سرریز می‌گردد.

از ابوهریره رضی الله عنه روایت شده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفته است:

(إِنَّ اللهَ إِذٰا أَحَبَّ عَبْداً دَعٰا جِبْرِيلَ فَقٰالَ: يٰا جِبْرِيلُ إِنِّي أُحِبُّ فُلاٰناً فَأَحِبَّهُ. فَيُحِبُّهُ جِبْرِيلُ. ثُمَّ يُنٰادِي فِي أَهْلِ ٱلسَّمٰاءِ فَيَقُولُ: إِنَّ اللهَ يُحِبُّ فُلاٰناً فَأَحِبُّوهُ. فَيُحِبُّهُ أَهْلُ ٱلسَّمٰاءِ. ثُمَّ يُوضَعُ لَهُ الْقَبُولُ فِي الْأَرْضِ. وَ إِنَّ اللهَ إِذٰا أَبْغَضَ عَبْداً دَعٰا جِبْرِيلَ فَقٰالَ: يٰا جِبْرِيلُ إِنِّي أُبْغِضُ فُلاٰناً فَأَبْغِضْهُ. فَيُبْغِضُهُ جِبْرِيلُ. ثُمَّ يُنٰادِي فِي أَهْلِ ٱلسَّمٰاءِ: إِنَّ اللهَ يُبْغِضُ فُلاٰناً فَأَبْغِضُوهُ. فَيُبْغِضُهُ أَهْلُ ٱلسَّمٰاءِ؛ ثُمَّ يُوضَعُ لَهُ الْبَغْضٰاءُ فِي الْأَرْضِ).[1]

۱- امام احمد آن را روایت کرده است و گفته است: عفان برایمان از ⇦

هـرگاه خـداونـد بـنده‌ای را دوست بـدارد جـبرئیل را فرامی‌خواند و بدو مـی‌گوید: ای جـبرئیل مـن فـلانی را دوست می‌دارم تو نیز دوستش بدار. جبرئیل هـم او را دوست خواهد داشت. سپس جبرئیل در میان ساکـنان آسمان (یعنی فرشتگان) ندا درمی‌دهد و می‌گوید: خـدا فـلانی را دوست مـی‌دارد پس شـما نـیز او را دوست بدارید. آنـان هـم او را دوست خـواهـند داشت. آن‌گـاه پـذیرش (مـحبّت و مـودّت و شـوکت و عـظمت) او بـه (دلهای ساکنان) زمین (یعنی مردمان) انداخته می‌شود (و دلها او را دوست خواهند داشت). و هرگاه خداوند از بـنده‌ای بـدش بـیاید جـبرئیل را فـرامـی‌خوانـد و بـدو می‌گوید: ای جبرئیل من از فلانی بدم می‌آید تو نیز از او بدت بیاید. سـپس جـبرئیل در مـیان سـاکـنان آسـمان (یعنی فرشتگان) ندا درمی‌دهد و می‌گوید: خدا از فلانی بدش می‌آید پس شما نیز از او بدتان بیاید. آنان هم از او بدشان می‌آید. آن‌گاه دشمنانگی او به (دلهای ساکنان) زمین (یعنی مـردمان) انـداخـته مـی‌شود (و دلهـا از او بدشان می‌آید).

❁

این چنین مژده دادن به مؤمنان پرهیزگار، و این چـنین بیم دادن منکران دشمن، هدف نهائی ایـن قـرآن است. خدا قرآن را برای عربها ساده و آسان کرده است و به زبان پیغمبر ﷺ آن را نازل فـرموده است تـا آن را بخوانند:

﴿ فَإِنَّمَا يَسَّرْنَاهُ بِلِسَانِكَ لِتُبَشِّرَ بِهِ الْمُتَّقِينَ وَ تُنْذِرَ بِهِ قَوْماً لُدّاً ﴾.

ما قرآن را به زبان تو (که عـربی است) سـاده و آسـان فراهم آورده‌ایـم تـا بـه وسـیلهٔ آن، پـرهیزگاران را (بـه رضا و نـعمت خـدای مـهربان) مـژده‌دهی، و مـردمان سـرسخت (دشـمن حـقّ و طـرفدار بـاطل) را بـا آن (از ناخشنودی و عذاب یزدان) بترسانی.

این سوره با صحنه‌ای پایان می‌یابد که دل بسی به تفکّر و تأمّل آن می‌نشیند، و وجدان بسـی از آن بـر خـود می‌لرزد، و خیال از نگریستن و وارانداز کردن آن دست نمی‌کشد و کار را به پایان نمی‌برد:

﴿ وَ كَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ هَلْ تُحِسُّ مِنْهُمْ مِنْ أَحَدٍ أَوْ تَسْمَعُ لَهُمْ رِكْزاً ﴾.

پیش از اینان (که با تو ای پیغمبر سـر عـناد و دشـمنی دارند) چه نسلها و نژادهای فـراوانـی را (بـراثـر کـفر و گناه) نابود کرده‌ایم. آیا کسی از ایشان را مـی‌بینی، یـا کوچکترین صدائی از آنان را می‌شنوی؟!.

صحنه‌ای است که با لرزش ویرانگری تاخت خود را بر تو می‌آغازد، سپس با سکوت ژرفی تو را فرامی‌گیرد. انگار هم اینک تو را به بیابان مرگ مـی‌برد، و تـو را بالای کشتارگاه‌های نسلها و نسلها نگاه می‌دارد، و در آن بیابانی که چشم پایان آن را نمی‌بیند، خیال تـو بـا اشخاص و افـرادی بـه گشت و گـذار مـی‌پردازد کـه می‌جنبند و بر زمین راه می‌روند، و با حیاتی به گشت و گذار می‌پردازد که می‌جنبد و به تلاش می‌خیزد، و بـا آرزوها و احساساتی همگام می‌شود که زندگی می‌کنند و به آینده چشم می‌دوزند و امید مـی‌بندند ... سـپس ناگهان سکوت خـیمه مـی‌زند، و مـرگ بـه چـمباتمه می‌افتد، و لاشه‌ها و انـدامـها و فـرسودگی و نـابودی جلوه‌گر می‌آیند، و دیگر نه جانی، و نه حسّـی، و نـه حرکتی، و نه صدائی در میان است. ...

﴿ هَلْ تُحِسُّ مِنْهُمْ مِنْ أَحَدٍ؟ ﴾.

آیا کسی از ایشان را می‌بینی؟.

بنگر و دقّت کن:

﴿ هَلْ تَسْمَعُ لَهُمْ رِكْزاً ﴾.

آیا کوچک‌ترین صدائی از آنان را می‌شنوی؟.

بشنو و سکوت کن. هان این آرمیدن ژرفی و خاموشی هراس‌انگیزی است. هیچ کسـی در مـیان نـیست مگـر خدای یگانهٔ زنده‌ای که نمی‌میرد.

❁

پایان سورهٔ مریم

⇦ سهیل، و او از پدرش، و وی از ابوهریره روایت کرده است. مسلم نیز از قول سهیل آن را روایت نموده است. احمد و بخاری از قول ابن‌جریج، و او از موسی، و وی از ابن عتبه، و وی هم از نافع، و نافع از ابوهریره روایت کرده است.

بسم الله الرحمن الرحيم

سورهٔ طه مکّی و ۱۳۵ آیه است

سُورَةُ طه

ترتيبها ٢٠ — آياتها ١٣٥

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ

طه ﴿١﴾ مَا أَنزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَىٰ ﴿٢﴾ إِلَّا تَذْكِرَةً لِّمَن يَخْشَىٰ ﴿٣﴾ تَنزِيلًا مِّمَّنْ خَلَقَ الْأَرْضَ وَالسَّمَاوَاتِ الْعُلَى ﴿٤﴾ الرَّحْمَٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَىٰ ﴿٥﴾ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَمَا تَحْتَ الثَّرَىٰ ﴿٦﴾ وَإِن تَجْهَرْ بِالْقَوْلِ فَإِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَأَخْفَى ﴿٧﴾ اللَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ ﴿٨﴾ وَهَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ مُوسَىٰ ﴿٩﴾ إِذْ رَأَىٰ نَارًا فَقَالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نَارًا لَّعَلِّي آتِيكُم مِّنْهَا بِقَبَسٍ أَوْ أَجِدُ عَلَى النَّارِ هُدًى ﴿١٠﴾ فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِيَ يَا مُوسَىٰ ﴿١١﴾ إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى ﴿١٢﴾

وَأَنَا اخْتَرْتُكَ فَاسْتَمِعْ لِمَا يُوحَىٰ ﴿١٣﴾ إِنَّنِي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي ﴿١٤﴾ إِنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ أَكَادُ أُخْفِيهَا لِتُجْزَىٰ كُلُّ نَفْسٍ بِمَا تَسْعَىٰ ﴿١٥﴾ فَلَا يَصُدَّنَّكَ عَنْهَا مَن لَّا يُؤْمِنُ بِهَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ فَتَرْدَىٰ ﴿١٦﴾ وَمَا تِلْكَ بِيَمِينِكَ يَا مُوسَىٰ ﴿١٧﴾ قَالَ هِيَ عَصَايَ أَتَوَكَّأُ عَلَيْهَا وَأَهُشُّ بِهَا عَلَىٰ غَنَمِي وَلِيَ فِيهَا مَآرِبُ أُخْرَىٰ ﴿١٨﴾ قَالَ أَلْقِهَا يَا مُوسَىٰ ﴿١٩﴾ فَأَلْقَاهَا فَإِذَا هِيَ حَيَّةٌ تَسْعَىٰ ﴿٢٠﴾ قَالَ خُذْهَا وَلَا تَخَفْ سَنُعِيدُهَا سِيرَتَهَا الْأُولَىٰ ﴿٢١﴾ وَاضْمُمْ يَدَكَ إِلَىٰ جَنَاحِكَ تَخْرُجْ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ آيَةً أُخْرَىٰ ﴿٢٢﴾ لِنُرِيَكَ مِنْ آيَاتِنَا الْكُبْرَى ﴿٢٣﴾ اذْهَبْ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ ﴿٢٤﴾ قَالَ

رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي ﴿٢٥﴾ وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي ﴿٢٦﴾ وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِّن لِّسَانِي ﴿٢٧﴾ يَفْقَهُوا قَوْلِي ﴿٢٨﴾ وَاجْعَل لِّي وَزِيرًا مِّنْ أَهْلِي ﴿٢٩﴾ هَارُونَ أَخِي ﴿٣٠﴾ اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي ﴿٣١﴾ وَأَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي ﴿٣٢﴾ كَيْ نُسَبِّحَكَ كَثِيرًا ﴿٣٣﴾ وَنَذْكُرَكَ كَثِيرًا ﴿٣٤﴾ إِنَّكَ كُنتَ بِنَا بَصِيرًا ﴿٣٥﴾ قَالَ قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يَا مُوسَىٰ ﴿٣٦﴾ وَلَقَدْ مَنَنَّا عَلَيْكَ مَرَّةً أُخْرَىٰ ﴿٣٧﴾

إِذْ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّكَ مَا يُوحَىٰ ﴿٣٨﴾ أَنِ اقْذِفِيهِ فِي التَّابُوتِ فَاقْذِفِيهِ فِي الْيَمِّ فَلْيُلْقِهِ الْيَمُّ بِالسَّاحِلِ يَأْخُذْهُ عَدُوٌّ لِّي وَعَدُوٌّ لَّهُ وَأَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِّنِّي وَلِتُصْنَعَ عَلَىٰ عَيْنِي ﴿٣٩﴾ إِذْ تَمْشِي أُخْتُكَ فَتَقُولُ هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ مَن يَكْفُلُهُ فَرَجَعْنَاكَ إِلَىٰ أُمِّكَ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَلَا تَحْزَنَ وَقَتَلْتَ نَفْسًا فَنَجَّيْنَاكَ مِنَ الْغَمِّ وَفَتَنَّاكَ فُتُونًا فَلَبِثْتَ سِنِينَ فِي أَهْلِ مَدْيَنَ ثُمَّ جِئْتَ عَلَىٰ قَدَرٍ يَا مُوسَىٰ ﴿٤٠﴾ وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي ﴿٤١﴾ اذْهَبْ أَنتَ وَأَخُوكَ بِآيَاتِي وَلَا تَنِيَا فِي ذِكْرِي ﴿٤٢﴾ اذْهَبَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ ﴿٤٣﴾ فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا لَّعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَىٰ ﴿٤٤﴾ قَالَا رَبَّنَا إِنَّنَا نَخَافُ أَن يَفْرُطَ عَلَيْنَا أَوْ أَن يَطْغَىٰ ﴿٤٥﴾ قَالَ لَا تَخَافَا إِنَّنِي مَعَكُمَا أَسْمَعُ وَأَرَىٰ ﴿٤٦﴾ فَأْتِيَاهُ فَقُولَا إِنَّا رَسُولَا رَبِّكَ فَأَرْسِلْ مَعَنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ وَلَا تُعَذِّبْهُمْ قَدْ جِئْنَاكَ بِآيَةٍ مِّن رَّبِّكَ وَالسَّلَامُ عَلَىٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَىٰ ﴿٤٧﴾ إِنَّا قَدْ أُوحِيَ إِلَيْنَا أَنَّ الْعَذَابَ عَلَىٰ مَن كَذَّبَ وَتَوَلَّىٰ ﴿٤٨﴾ قَالَ فَمَن رَّبُّكُمَا يَا مُوسَىٰ ﴿٤٩﴾ قَالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَىٰ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَىٰ ﴿٥٠﴾ قَالَ فَمَا بَالُ الْقُرُونِ الْأُولَىٰ ﴿٥١﴾

قَالَ عِلْمُهَا عِندَ رَبِّي فِي كِتَابٍ لَّا يَضِلُّ رَبِّي وَلَا يَنسَى ﴿٥٢﴾ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ مَهْدًا وَسَلَكَ لَكُمْ فِيهَا سُبُلًا وَأَنزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِّن نَّبَاتٍ شَتَّىٰ ﴿٥٣﴾ كُلُوا وَارْعَوْا أَنْعَامَكُمْ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّأُولِي النُّهَىٰ ﴿٥٤﴾ مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَىٰ ﴿٥٥﴾ وَلَقَدْ أَرَيْنَاهُ آيَاتِنَا كُلَّهَا فَكَذَّبَ وَأَبَىٰ ﴿٥٦﴾ قَالَ أَجِئْتَنَا لِتُخْرِجَنَا مِنْ أَرْضِنَا بِسِحْرِكَ يَا مُوسَىٰ ﴿٥٧﴾ فَلَنَأْتِيَنَّكَ بِسِحْرٍ مِّثْلِهِ فَاجْعَلْ بَيْنَنَا وَبَيْنَكَ مَوْعِدًا لَّا نُخْلِفُهُ نَحْنُ وَلَا أَنتَ مَكَانًا سُوًى ﴿٥٨﴾ قَالَ مَوْعِدُكُمْ يَوْمُ الزِّينَةِ وَأَن يُحْشَرَ النَّاسُ ضُحًى

(٥٩) فتولى فرعون فجمع كيده ثم أتى (٦٠) قال لهم موسى ويلكم لا تفتروا على الله كذبا فيسحتكم بعذاب وقد خاب من افترى (٦١) فتنازعوا أمرهم بينهم وأسروا النجوى (٦٢) قالوا إن هذان لساحران يريدان أن يخرجاكم من أرضكم بسحرهما ويذهبا بطريقتكم المثلى (٦٣) فأجمعوا كيدكم ثم ائتوا صفا وقد أفلح اليوم من استعلى (٦٤)

قالوا يا موسى إما أن تلقي وإما أن نكون أول من ألقى (٦٥) قال بل ألقوا فإذا حبالهم وعصيهم يخيل إليه من سحرهم أنها تسعى (٦٦) فأوجس في نفسه خيفة موسى (٦٧) قلنا لا تخف إنك أنت الأعلى (٦٨) وألق ما في يمينك تلقف ما صنعوا إنما صنعوا كيد ساحر ولا يفلح الساحر حيث أتى (٦٩) فألقي السحرة سجدا قالوا آمنا برب هارون وموسى (٧٠) قال آمنتم له قبل أن آذن لكم إنه لكبيركم الذي علمكم السحر فلأقطعن أيديكم وأرجلكم من خلاف ولأصلبنكم في جذوع النخل ولتعلمن أينا أشد عذابا وأبقى (٧١) قالوا لن نؤثرك على ما جاءنا من البينات والذي فطرنا فاقض ما أنت قاض إنما تقضي هذه الحياة الدنيا (٧٢) إنا آمنا بربنا ليغفر لنا خطايانا وما أكرهتنا عليه من السحر والله خير وأبقى (٧٣) إنه من يأت ربه مجرما فإن له جهنم لا يموت فيها ولا يحيى (٧٤) ومن يأته مؤمنا قد عمل الصالحات فأولئك لهم الدرجات العلى (٧٥) جنات عدن تجري من تحتها الأنهار خالدين فيها وذلك جزاء من تزكى (٧٦)

ولقد أوحينا إلى موسى أن أسر بعبادي فاضرب لهم طريقا في البحر يبسا لا تخاف دركا ولا تخشى (٧٧) فأتبعهم فرعون بجنوده فغشيهم من اليم ما غشيهم (٧٨) وأضل فرعون قومه وما هدى (٧٩) يا بني إسرائيل قد أنجيناكم من عدوكم وواعدناكم جانب الطور الأيمن ونزلنا عليكم المن والسلوى (٨٠) كلوا من طيبات ما رزقناكم ولا تطغوا فيه فيحل عليكم غضبي ومن يحلل عليه غضبي فقد هوى (٨١) وإني لغفار لمن تاب وآمن وعمل صالحا ثم اهتدى (٨٢) ۞ وما أعجلك عن قومك يا موسى (٨٣) قال هم أولاء على أثري وعجلت إليك رب لترضى (٨٤) قال فإنا قد فتنا قومك من بعدك وأضلهم السامري (٨٥) فرجع موسى إلى قومه غضبان أسفا قال يا قوم ألم يعدكم ربكم وعدا حسنا أفطال عليكم العهد أم أردتم أن يحل عليكم غضب من ربكم فأخلفتم موعدي (٨٦) قالوا ما أخلفنا موعدك بملكنا ولكنا حملنا أوزارا من زينة القوم فقذفناها فكذلك ألقى السامري (٨٧)

فأخرج لهم عجلا جسدا له خوار فقالوا هذا إلهكم وإله موسى فنسي (٨٨) أفلا يرون ألا يرجع إليهم قولا ولا يملك لهم ضرا ولا نفعا (٨٩) ولقد قال لهم هارون من قبل يا قوم إنما فتنتم به وإن ربكم الرحمن فاتبعوني وأطيعوا أمري (٩٠) قالوا لن نبرح عليه عاكفين حتى يرجع إلينا موسى (٩١) قال يا هارون ما منعك إذ رأيتهم ضلوا (٩٢) ألا تتبعن أفعصيت أمري (٩٣) قال يا ابن أم لا تأخذ بلحيتي ولا برأسي إني خشيت أن تقول فرقت بين بني إسرائيل ولم ترقب قولي (٩٤) قال فما خطبك يا سامري (٩٥) قال بصرت بما لم يبصروا به فقبضت قبضة من أثر الرسول فنبذتها وكذلك سولت لي نفسي (٩٦) قال فاذهب فإن لك في الحياة أن تقول لا مساس وإن لك موعدا لن تخلفه وانظر إلى إلهك الذي ظلت عليه عاكفا لنحرقنه ثم لننسفنه في اليم نسفا (٩٧) إنما إلهكم الله الذي لا إله إلا هو وسع كل شيء علما (٩٨)

این سوره با مخاطب قرار دادن پیغمبر ﷺ و آشنا کردن او به وظائف و حدود و ثغور تکالیف خود، آغاز می‌گردد و هم خاتمه می‌پذیرد ... این بدبختی نیست که بر او نوشته شده است، و این درد و رنج نیست که باید بدان عذاب داده شود. بلکه این دعوت و تذکّر و مژده

رساندن و بیم دادن است. کار و بار آفریدگان پس از آن واگذار است به یزدان یگانه‌ای که جز او خدائی نیست. او بر ظاهر و باطن جهان نگاهبان و مراقب است. او از آشکارها و نهانیهای دلها آگاه است. خدائی است که چهره‌ها در برابرش کرنش می‌برند و به خاک می‌افتند. همهٔ مردمان، اعم از فرمانبرداران و نافرمانبرداران به سوی او برمی‌گردند ... لذا از سوی کسانی که حقّ و حقیقت را تکذیب می‌دارند و کفر مـی‌ورزند، گـناهی متوجّه او نمی‌گردد، چون بر رسولان پیام باشد و بس. و بدان جهت که آنان حقّ و حقیقت را دروغ مـی‌نامند و کفر و زندقه نشان می‌دهند، او بدبخت هم نمی‌گردد.

میان سرآغاز و سرانجام سوره، داستان موسی عليه‌السلام عرضه می‌شود، و از حلقهٔ رسالت تا حلقهٔ زنجیرهٔ داستان گوساله‌پرستی بنی‌اسرائیل را دربر می‌گیرد. بدان‌گاه که بنی‌اسرائیل از مصر بیرون مـی‌روند و گوساله‌ای را به خدائی می‌پذیرند! این بخش از داستان به‌طور مفصّل و مطوّل بیان می‌شود، به‌ویژه موقعیّت مناجاتی که میان خدا و موسی کلیم درمـی‌گیرد، و موقعیّت جدال و ستیزی که موسی و فرعون با یکدیگر داشته‌اند و به پیکار همدیگر رفته‌اند، و موقعیّتی که مسابقه و مبارزهٔ موسی و جادوگران پیدا می‌کند ... در لابلای داستان رعایت یزدان از موسی جلوه‌گر می‌آید، موسائی که یزدان خودش او را زیر نظارت خویش ساخته است، و برای خودش او را آراسته و پیراسته کرده است، و بدو و به برادرش گفته است:

﴿ لاٰ تَخٰافٰا إِنَّنِي مَعَكُمٰا أَسْمَعُ وَ أَرىٰ ﴾.

نترسید! من با شما هستم و (حرفهایشان را) می‌شنوم و (اعمالشان را) مـی‌بینم (و ایشـان را از کشـتن و آزار شما بازمی‌دارم). (طه/۴۶)

داستان آدم سریع و کوتاه عرضه می‌شود. مرحمت خدا که پس از اشتباه آدم درمی‌رسد، و رهنمود خدا بدو، و آدمیزادگان را پس از یادآوری کردن و تذکّر و بیم دادن به حال خود در انتخاب هدایت یا ضلالت رها کردن، در این داستان برجسته و آشکار است.

صحنه‌های قیامت داستان را احاطه مـی‌کنند. انگار صحنه‌های قیامت مکمّل چیزی هستند که در جهان والای فرشتگان در آغاز کار داستان آدم درگرفته است. آنجا که مطیعان به بهشت برمی‌گردند، و دوزخیان رهسپار آتش دوزخ می‌شوند، برای تصدیق چیزی که به پدرشان آدم گفته شده است، در آن حال و احوالی که به زمین فرود می‌آید، پس از آن که شده است آنچه شده است.

بدین خاطر روند قرآنی در این سوره دو مرحله را می‌پیماید: مرحلهٔ نخستین متضمّن سرآغاز سوره است که با مخاطب قرار دادن پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم می‌آغازد:

﴿ مٰا أَنْزَلْنٰا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقىٰ. إِلاّٰ تَذْكِرَةً لِمَنْ يَخْشىٰ ... ﴾.

(ای پیغمبر!) ما قرآن را برای تو نفرستاده‌ایم تا (از غم ایمان نیاوردن کافران، و نپذیرفتن شریعت یزدان) خویشتن را خسته و رنجور کنی. لیکن آن را برای پند و اندرز کسانی فرستاده‌ایم که از خدا مـی‌ترسد (و از او اطاعت می‌کنند). (طه/۲ و ۳)

به دنبال آن، داستان موسی می‌آید به عنوان نمونهٔ کاملی از رعایت خداوند سبحان از بنده‌ای از بندگانی که ایشان را برای تبلیغ رسالت و رساندن دعوت خود برمی‌گزیند، و آنان به وسیلهٔ آن رسالت و دعوت بدبخت نمی‌شوند، چون تحت حمایت و رعایت او قرار می‌گیرند.

مرحلهٔ دوم، صحنه‌های قیامت و داستان آدم را دربر دارد. این صحنه‌ها و داستان هر دو در مسیر سرآغاز سوره و مسیر داستان موسی حرکت مـی‌کنند. آن‌گاه سرانجامِ سوره همسان سرآغازِ سوره حرکت می‌کند و با آن هماهنگ و با فضای سوره همنوا می‌شود.

این سوره سایهٔ ویژه‌ای دارد که سراسر فضای آن را فرامی‌گیرد ... سایهٔ آسمانی بزرگواری است. دلها در برابرش کرنش می‌برند، و جانها در زیر آن می‌آرامند، و چهره‌ها در مقابل آن بر خاک می‌افتند ... این سایه، سایه‌ای است که تجلّی یزدان مهربان بر وادی مقدّس و

بر بندهٔ خود موسی می‌افکند، در آن مناجات طولانی و در آن حال که شب آرام است و موسی تنها، و سراسر هستی هم‌آوا با آن راز و نیاز طولانی می‌گردد ... این سایه، همان سایه‌ای است که تجلّی خداوندگاری که قیمومت جهان را دارد بر موقعیّت همایش سترگ آخرت می‌اندازد:

﴿ وَ خَشَعَتِ الْأَصْوٰاتُ لِلرَّحْمٰنِ فَلاٰ تَسْمَعُ إِلاّٰ هَمْساً ﴾.

و صداها به سبب (جلال و شکوه خداوند) مهربان فروکش می‌کند، و جز صدای آهسته (و پنهان در زیر لبان، چیزی) نمی‌شنوی. (طه/۱۰۸)

﴿ وَ عَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ ﴾.

(در آن روز همهٔ) چهره‌ها در برابر خداوند باقی و جاویدان، و گرداننده و نگهبان جهان (همچون اسیران) خضوع و خشوع می‌کنند و کرنش می‌برند. (طه/۱۱۱)

آهنگ موسیقیِ سراسر سوره، در همچون فضائی از سرآغاز سوره تا سرانجام آن با نوای آرام و دلپسند و جان‌پروری که با مدّ و کشش الف مقصوره‌ای که تقریباً قافیهٔ سراسر سوره است، ادامه پیدا می‌کند.

✿

﴿ طه. مٰا أَنْزَلْنٰا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقىٰ. إِلاّٰ تَذْكِرَةً لِمَنْ يَخْشىٰ. تَنْزِيلاً مِمَّنْ خَلَقَ الْأَرْضَ وَ السَّمٰاوٰاتِ الْعُلىٰ. اَلرَّحْمٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوىٰ. لَهُ مٰا فِي السَّمٰاوٰاتِ وَ مٰا فِي الْأَرْضِ وَ مٰا بَيْنَهُمٰا وَ مٰا تَحْتَ الثَّرىٰ. وَ إِنْ تَجْهَرْ بِالْقَوْلِ فَإِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَ أَخْفىٰ. اَللّٰهُ لاٰ إِلٰهَ إِلاّٰ هُوَ لَهُ الْأَسْمٰاءُ الْحُسْنىٰ ﴾.

طا.ها. (ای پیغمبر!) ما قرآن را برای تو نفرستاده‌ایم تا (از غم ایمان نیاوردن کافران، و نپذیرفتن شریعت یزدان) خویشتن را خسته و رنجور کنی. لیکن آن را برای پند و اندرز کسانی فرستاده‌ایم که از خدا می‌ترسند (و از او اطاعت می‌کنند). از سوی کسی نازل شده است که زمین و آسمانهای بلند را آفریده است. خداوند مهربانی (قرآن را فروفرستاده) است که بر تخت سلطنت (مجموعهٔ جهان هستی) قرار گرفته است (و قدرتش سراسر کائنات را احاطه کرده است). از آن او است آنچه در آسمانها و آنچه در زمین و آنچه در میان آن دو و آنچه در زیر خاک (از دفائن و معادن) است. (ای پیغمبر!) اگر آشکارا سخن بگوئی (یا پنهان، برای خدا فرق نمی‌کند) و نهانی (سخن گفتن تو با دیگران را) و نهان‌تر (از آن را که سخن گفتن تو با خودت و خواطر دل است) می‌داند. او خدا است و جز خدا معبودی نیست. او دارای نامهای نیکو است.

سرآغازِ آرام و دلپسند و خوشایندی است. با حروف مقطّعهٔ «طا.ها» می‌آغازد، تا انسان را متوجّه سازد که این سوره، همانند این قرآن، از همچون حروفی فراهم آمده است. در این باره در سرآغاز برخی از سوره‌ها سخن گفتیم. در اینجا دو حرف انتخاب گردیده است که با آهنگی همچون آهنگ سوره پایان می‌پذیرند، و کوتاه خوانده می‌شوند و بدانها مدّ و کشش داده نمی‌شود تا آوا و نوا نیز هماهنگ گردد.

به دنبال این دو حرف سخن از قرآن می‌رود، بدان‌گونه که در سوره‌هائی این چنین است که با حروف مقطّعه می‌آغازند. سخن از قرآن به شکل مخاطب قرار دادن پیغمبر ﷺ صورت می‌گیرد:

﴿ مٰا أَنْزَلْنٰا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقىٰ ﴾.

(ای پیغمبر!) ما قرآن را برای تو نفرستاده‌ایم تا (از غم ایمان نیاوردن کافران، و نپذیرفتن شریعت یزدان) خویشتن را خسته و رنجور کنی.

ما قرآن را برای تو نازل نکرده‌ایم تا منتهی به بدبختی تو شود یا به سبب آن به بدبختی افتی. ما قرآن را نازل نکرده‌ایم تا با تلاوت و تعبّد بدان بدبخت شوی تا بدانجا که رنج و زحمت تو از اندازهٔ تاب و توان تو تجاوز کند، و باعث مشقّت تو گردد و بر درد سر تو بیفزاید. قرآن برای پند و اندرز و یاد و یادآوری، ساده و آسان است، و وظائف و تکالیف آن از تاب و توان انسانها فراتر نمی‌رود، و بر تو تحمیل نمی‌کند مگر چیزی را که در دائرهٔ وسع تو است، و بر تو واجب نمی‌گرداند مگر چیزی را که در توان تو است، و تعبّد

بدان و پرستش برابر آن در حدود تاب و توان انسان نعمت است و بدبختی نیست، و فرصتی است برای پیوند گرفتن و تماس پیدا کردن با جهان والای فرشتگان، و مدد و یاری جستن از قدرت و قوّت یزدان، و اطمینان پیدا کردن و احساس خشنودی و الفت و رسیدن به قرب خداوند سبحان را در خود سراغ یافتن.

ما قرآن را بر تو نازل نکرده‌ایم تا تو به سبب ایمان نیاوردن مردمان بدان بدبخت شوی. تو که مأمور و موظّف نیستی ایشان را بر پذیرش ایمان وادار کنی، و براثر حسرت خوردنها و ناله سر دادنهای خود بر ایشان رنجور و گرفتار شوی. این قرآن جز برای تذکّر دادن و یادآوری کردن و بیم دادن و ترساندن نیست:

﴿ إِلاَّ تَذْكِرَةً لِّمَنْ يَخْشَىٰ ﴾.

لیکن آن را برای پند و اندرز کسانی فرستاده‌ایم که از خدا می‌ترسند (و از او اطاعت می‌کنند).

کسی که می‌ترسد پند می‌گیرد وقتی که تذکّر داده می‌شود، و از خشم و عذاب خدا برحذر می‌گردد. وقتی هم ترسید و برحذر گردید از خدا طلب آمرزش می‌نماید.

وظیفهٔ پیغمبر ﷺ هم در اینجا پایان می‌پذیرد. چه گشودن دریچه‌های دلها، و سیطره یافتن بر دلها و جانها، بر عهدهٔ پیغمبر ﷺ نیست. بلکه این کار واگذار به آفریدگاری است که این قرآن را نازل فرموده است. او است که سراسر جهان را می‌پاید و مراقبت می‌نماید، و بر نهانیهای دلها و اسرار دنیا احاطه دارد:

﴿ تَنْزِيلاً مِّمَّنْ خَلَقَ الْأَرْضَ وَ السَّمَاوَاتِ الْعُلَىٰ. الرَّحْمَٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَىٰ. لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا وَ مَا تَحْتَ الثَّرَىٰ ﴾.

از سوی کسی نازل شده است که زمین و آسمانهای بلند را آفریده است. خداوند مهربانی (قرآن را فروفرستاده) است که بر تخت سلطنت (مجموعهٔ جهان هستی) قرار گرفته است (و قدرتش سراسر کائنات را احاطه کرده است). ازآن او است آنچه در آسمانها و آنچه در زمین و آنچه در میان آن دو و آنچه در زیر خاک (از دفائن و معادن) است.

آن کسی که قرآن را نازل کرده است او است که زمین و آسمانها را آفریده است ... آسمانهای بلند و برافراشته را ... چه قرآن یک پدیدهٔ جهانی است بسان زمین و آسمانها. از جهان والای فرشتگان نازل گردیده است. روند قرآنی میان قوانینی که بر جهان فرمانروا است، و میان قوانینی که قرآن آنها را با خود آورده است، ارتباط برقرار می‌کند. همچنین سایهٔ آسمانهای بلند و برافراشته و زمین را با سایهٔ قرآنی که از جهان والای فرشتگان به زمین نازل می‌گردد، هماهنگ می‌نماید.

آن کسی که قرآن را از جهان والای فرشتگان نازل کرده است، و زمین و آسمانهای بلند و برافراشته را آفریده است، او خداوند «رحمان» و مهربان است. او قرآن را بر بندهٔ خود نازل نکرده است تا مایهٔ بدبختی وی گردد. صفت رحمان و مهربان در اینجا آشکار و برجسته جلوه‌گر می‌آید تا بدین معنی اشاره داشته باشد. او بر سراسر جهان مراقبت و نظارت دارد:

﴿ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَىٰ ﴾.

بر تخت سلطنت (مجموعهٔ جهان هستی) قرار گرفته است (و قدرتش سراسر کائنات را احاطه کرده است).

استواء، یعنی قرار گرفتن، کنایه از نهایت سیطره و چیرگی است. کار و بار مردمان در این صورت به خدا واگذار است، و وظیفهٔ پیغمبر ﷺ هم جز یادآوری کردن و تذکّر دادن به کسی نیست که می‌ترسد و می‌هراسد.

همراه سیطره و چیرگی، فرمانروائی و فراگرفتن است:

﴿ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا وَ مَا تَحْتَ الثَّرَىٰ ﴾.

ازآن او است آنچه در آسمانها و آنچه در زمین در میان آن دو و آنچه در زیر خاک (از دفائن و معادن) است.

صحنه‌های هستی در تعبیر به کار گرفته می‌شود تا معنی فرمانروائی و فراگرفتن به شکلی جلوه‌گر و آشکار گردد که تصوّر بشری بتواند آن را درک و فهم کند. کار و بار

بسی بزرگ‌تر از این است. آنچه در گسترهٔ هستی است متعلّق به خدا است و بسیار بزرگ‌تر است از آنچه در آسمانها، و از آنچه در زمین، و از آنچه در میان آن دو، و از آنچه در زیر خاک است.

علم خدا فرامی‌گیرد هرآنچه را که فرمانروائی او بر آن حاکم و فرمانروا است:

﴿ وَ إِنْ تَجْهَرْ بِالْقَوْلِ فَإِنَّهُ يَعْلَمُ ٱلسِّرَّ وَ أَخْفىٰ ﴾.

(ای پیغمبر!) اگر آشکارا سخن بگوئی (یا پنهان، برای خدا فرق نمی‌کند) و نهانی (سخن گفتن تو با دیگران را) و نهان‌تر (از آن را که سخن گفتن تو با خودت و خواطر دل است) می‌داند.

تعبیر قرآنی میان سایه‌ای که این آیه می‌اندازد:

﴿ لَهُ مٰا فِي ٱلسَّمٰاوٰاتِ وَ مٰا فِي ٱلْأَرْضِ وَ مٰا بَيْنَهُمٰا وَ مٰا تَحْتَ ٱلثَّرىٰ ﴾.

و میان سایه‌ای که آیهٔ بعدی می‌اندازد:

﴿ وَ إِنْ تَجْهَرْ بِالْقَوْلِ فَإِنَّهُ يَعْلَمُ ٱلسِّرَّ وَ أَخْفىٰ ﴾.(۱)

هماهنگی برقرار می‌کند ... میان آنچه در جهان آشکار و نمودار است با سخنانی که آشکار و نمودار است، و میان آنچه در زیر خاک پنهان و پوشیده است با آنچه در سینه‌ها پنهان و پوشیده است، هماهنگی برقرار می‌سازد. آنچه در سینه‌ها پنهان و پوشیده است چه سرّ و راز باشد و چه نهان‌تر و پنهان‌تر از آن. این هم شیوهٔ هماهنگی قرآنی در به تصویر کشیدن است. سرّ پنهان است. چیزی که از سرّ پنهان‌تر باشد درجاتِ پنهان بودن و پوشیده بودن را به تصویر می‌کشد. همچنین است حال و احوال چیزهائی که زیر چینهای خاک زمین است. خطاب به پیغمبر ﷺ است تا دلش بیارامد به این که پروردگارش با او است و صدایش را می‌شنود، و او را تنها رها نمی‌کند تا با این قرآن بدبخت شود و به رنج بیفتد، و بدون تکیه‌گاه و پشتیبان با کافران رویاروی گردد. اگر پیغمبر ﷺ خدا را آشکارا فریاد می‌دارد و به کمک می‌خواند، او که آگاه از پنهان و مطّلع از پنهان‌تر و فراتر از آن است. دل وقتی که نزدیکی به خدا را احساس می‌کند، و متوجّه می‌گردد که خدا راز و زمزمهٔ مناجات او را می‌داند، اطمینان می‌یابد و خشنود می‌شود، و با این نزدیکی و قرب مأنوس می‌گردد، و دیگر از عزلت و گوشه‌گیری در میان تکذیب‌کنندگان دشمن دین به هراس نمی‌افتد، و در میان کسانی که از لحاظ عقیده و شعور با او مخالف هستند احساس غربت نمی‌کند.

روند قرآنی این سرآغاز را با اعلان وحدانیّت خدا بعد از اعلان قیمومت و مراقبت و مالکیّت و علم و آگاهی خدا خاتمه می‌بخشد:

﴿ ٱللّٰهُ لاٰ إِلٰهَ إِلاّٰ هُوَ. لَهُ ٱلْأَسْمٰاءُ ٱلْحُسْنىٰ ﴾.

او خدا است و جز خدا معبودی نیست. او دارای نامهای نیکو است.

واژهٔ «ٱلْحُسْنىٰ: نیکو» در هماهنگ کردن آواها و نواها شرکت می‌ورزد، همان‌گونه که در هماهنگ کردن سایه‌روشنها شرکت می‌ورزد. سایه‌روشنهای رحمت و قرب و رعایت ... سایه‌روشنهائی که فضای این سرآغاز و فضای سراسر سوره را فرامی‌گیرد.

✿

آن‌گاه خدا سرگذشت موسی را برای پیغمبر ﷺ خود روایت می‌فرماید، به عنوان انسان نمونه‌ای که از میان برگزیدگان مورد رعایت خدا است، برگزیدگانی که برای حمل دعوت او انتخاب می‌گردند. داستان موسی بیش از همهٔ داستانها در قرآن آمده است، و در حلقه‌هائی ذکر گردیده است که با موضوع سوره‌ای که در آن و در فضا و در سایه‌روشن آن عرضه می‌شود مناسبت دارد. تاکنون حلقه‌هائی از آن در سوره‌های بقره و مائده و اعراف و یونس و اسراء و کهف ذکر گردیده است ... اینها هم جدای از اشاره‌هائی است که در سوره‌های دیگری بدان اشاره شده است.

آنچه در سورهٔ مائده آمده است تنها یک حلقه است، حلقهٔ توقّف بنی‌اسرائیل در جلو سرزمین مقدّسی که بدان وارد نمی‌شوند چون در آنجا مردمان زورمندی

۱- ترجمهٔ هر دو آیه اندکی قبل بیان گردیده است.

هستند. در سورهٔ کهف نیز یک حلقه از آن آمده است، حلقهٔ ملاقات موسی با بندهٔ شایسته و بایستهٔ خدا و ماندن موسی با او برای مدّتی ...

امّا در سوره‌های بقره و اعراف و یونس، و در این سوره که سورهٔ طه است، حلقه‌های زیادی از زنجیرهٔ این داستان در آنها آمده است. ولیکن این حلقه‌ها در سوره‌ای با سورهٔ دیگری فرق دارد. حلقه‌هائی که عرضه می‌گردد گوناگون و جوراجور است، همان‌گونه هم جوانبی که برای هماهنگی با رویکرد سوره عرضه می‌شود یکی با دیگری مختلف است.

در سورهٔ بقره بر داستان موسی سرگذشت آدم پیشی گرفته است. در این سرگذشت از بزرگداشت آدم در میان گروه فرشتگان، و پیمان خدا با او برای خلیفه‌گری در زمین، و لطف و فضلی که پس از گذشت از خطا و لغزش او در حقّ وی شده است، سخن رفته است ... آن‌گاه داستان موسی و بنی‌اسرائیل بیان شده است برای تذکّر نعمت خدا بدیشان، و یادآوری عهد و پیمانی که خدا با آنان بسته است ... نجات دادن ایشان از دست فرعون و فرعونیان، درخواست آب و برجوشیدن چشمه‌ها برایشان، بهره‌مند گردیدنشان از خوراک گزنجبین و بلدرچین، وعده گذاشتن موسی، عبادت بنی‌اسرائیل برای گوساله پس از رفتن موسی به میعادگاه، سپس مورد مغفرت خدا قرار گرفتن ایشان، پیمان گرفتن خدا از ایشان در زیر کوه، بعداً تعدّی و تجاوز ایشان از مرز قوانین در روز شنبه، و داستان گاو ... به میان می‌آید.

در سورهٔ اعراف پیش از داستان موسی علیه‌السلام تکذیب‌کنندگان آیات و معجزات الهی بیم داده می‌شوند و تهدید می‌گردند. سپس داستان موسی می‌آغازد با حلقهٔ رسالت، و در این حلقه از معجزات عصا و ید بیضا، و جریان طوفان و ملخ و شپشک و قورباغه و خون سخن رفته است. سپس از حلقهٔ جادوگران به طور مشروح سخن گفته شده است. از پایان کار فرعون و فرعونیان تکذیب‌کننده، و از سرگذشت گوساله‌پرستی بنی‌اسرائیل در غیبت موسی، سخن به میان آمده است. داستان هم به پایان می‌آید با اعلانی که در آن گفته شده است: کسانی که از پیغمبرِ صلی‌الله‌علیه‌وآله امّی پیروی می‌کنند رحمت و هدایت خدا را به ارث می‌برند.

در سورهٔ یونس نیز پیش از داستان موسی علیه‌السلام از محلّهای نقش زمین گردیدن و نابود شدن تکذیب‌کنندگان سخن می‌رود. سرگذشت موسی از حلقهٔ رسالت می‌آغازد و با عرضهٔ صحنهٔ جادوگران، و هلاک فرعون و فرعونیان خاتمه می‌یابد.

و امّا در اینجا در سورهٔ طه، سرآغاز سوره بر داستان موسی علیه‌السلام پیشی می‌گیرد، سرآغازی که رحمت و رعایت خدا را برملا می‌دارد دربارهٔ کسی که او را برای رسالت و تبلیغ دعوتِ خود برمی‌گزیند. داستان موسی با این سایه‌روشن آمده است و با صحنهٔ مناجات می‌آغازد، و نمونه‌هائی از رعایت خدا در حقّ موسی علیه‌السلام و استوار برجای داشتن او و پشتیبانی کردن از او را دربر دارد. به رعایت و حمایتی نیز اشاره می‌کند که در کودکی از موسی شده است و وی را پائیده است و نگاهبانی و نگاهداری کرده است:

﴿ وَ أَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنِّي وَ لِتُصْنَعَ عَلَىٰ عَيْنِي ﴾.

من محبّت خود را بر تو افکندم (بدان‌گونه که هرکس تو را ببیند بی‌اختیار دوستت داشته باشد). هدف هم این بود که تحت نظارت و رعایت من چنان که باید پرورش یابی. (طه/۳۹)

بگذار حلقه‌های زنجیرهٔ داستان را پیگیری کنم بدان‌گونه که داستان در روند قرآنی آمده است.

❁

﴿ وَ هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ مُوسَىٰ. إِذْ رَأَىٰ نَاراً فَقَالَ لِأَهْلِهِ: ٱمْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نَاراً، لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْهَا بِقَبَسٍ، أَوْ أَجِدُ عَلَى ٱلنَّارِ هُدىً ﴾.

آیا خبر (سرگذشت شگفت) موسی (با فرعون) به تو رسیده است؟ وقتی (در دل شب تاریک، به هنگام مراجعت از مَدْیَن به مصر، از دور) آتشی را دید و به

خانوادهٔ خود گفت: اندکی توقّف کنید که آتشی دیده‌ام. امیدوارم از آن آتش، شعله‌ای برایتان بیاورم، یا این که در دور و بر آتش راهنمائی را بیابم (و راه را از او بپرسم).

﴿ وَ هَلْ أَتٰاکَ حَدیثُ مُوسیٰ ﴾.

آیا خبر (سرگذشت شگفت) موسی (با فرعون) به تو رسیده است؟.

آیا متوجّه گردیده‌ای که چه رعایت و حمایتی خدا از کسی کرده است که او را برگزیده است و هدایت بخشیده است؟

هان! این موسی علیه‌السلام است که در راه میان مدین و مصر در کنار کوه طور است. هان! این او است که اهل و عیال خود را برمی‌گرداند پس از آن که زمان پیمان او با پیغمبر خدا شعیب سپری گردیده است. پیمانی که متضمّن این بود که شعیب یکی از دختران خود را به ازدواج او درآورد، در مقابل این که موسی هشت یا ده سال برای او کار بکند. ارجح این است که ده سال را به پایان رسانیده است، و آن‌گاه به دل او گذشته است که شعیب را به درود گوید و خودش با همسرش جداگانه و مستقلّ زندگی کند، و به شهر و دیاری برگردد که در آن رشد پیدا کرده است، و قوم و قبیله‌اش بنی‌اسرائیل در آنجا زیر تازیانه‌ها و قهر و غضب فرعون قرار گرفته‌اند.(1)

چرا موسی برگشته است؟ مگر نه این که از مصر رانده شده است، چون یک نفر قبطی را در آنجا کشته است بدان‌گاه که دیده است او با یک نفر بنی‌اسرائیلی جنگیده است، و به ترک مصر گفته است و از آنجا گریخته است، و بنی‌اسرائیل هم در آنجا به انواع عذاب و به اقسام شکنجه و آزار گرفتار آمده‌اند؟ مگر او که داماد شعیب است و در کنار او در مدین بسر برده است و شعیب او را و همسرش را که یکی از دو دختر او بوده است پناه نداده است و در امن و امان و آرامش و اطمینان بسر نمی‌برده است؟

آخر این جاذبه و کشش میهن و کسان است که خداوند توانا آن را پردهٔ نمایش چیزی می‌سازد که موسی را برای بازی کردن نقشهائی در آن آماده می‌سازد ... ما هم بر این منوال و بدین روال در این زندگی می‌جنبیم و می‌پوئیم. عشقها، شورها، نداهای درونها، چشم دوختنها و امید بستنها، طمعها و آزها، دردها، دلبستگیها و ... ما را به پویش و کوشش می‌اندازد ... همهٔ اینها نیز اسباب ظاهری برای هدفی نهان در زوایای دل و جان هستند، و پرده‌ای می‌باشند که چشمها آن را می‌بینند ولی دستی را نمی‌بینند که آن پرده را برگرفته است و فراچشم دیده‌ها گرفته است. این دست را چشمهای سر و چشمهای درون نمی‌بینند و آن را درک و فهم نمی‌کنند. این دست، دست گردانندهٔ جهان و مراقب اوضاع و احوال و چیره و توانا بر هستی و اداره‌کنندهٔ آن است.

بدین‌گونه موسی برگشته است. این‌گونه هم راه را در صحرا گم کرده است. با او همسرش و چه‌بسا خدمتگزاری نیز باشد. راه را گم کرده است و شب نیز بسی تاریک است. بیابان برهوت درپیش و سرگردانی فراخ و وسیع است. این را از این گفتارش خطاب به اهل و عیالش می‌فهمیم:

﴿ أُمْکُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نٰاراً، لَعَلِّي آتیکُمْ مِنْهٰا بِقَبَسٍ أَوْ أَجِدُ عَلَی النّٰارِ هُدیً ﴾.

اندکی توقّف کنید که آتشی دیده‌ام. امیدوارم از آن آتش، شعله‌ای برایتان بیاورم، یا این که در دور و بر آتش راهنمائی را بیابم (و راه را از او بپرسم).

بیابان‌نشینان طبق آداب و رسومی که دارند بر بلندیهای زمین آتش می‌افروزند، تا مسافر بیابانی آن را از دور ببیند و در بیابان سرگشته نگردد، و آتش راهنمای او و در مسیر راه باشد، یا بیاید از پذیرائی و مهمانی بهره‌مند شود، و کسی را بیابد که راه را بدو نشان دهد.

۱- این بخش در حلقه‌های نخستین داستان موسی در سورهٔ قصص آمده است. سورهٔ قصص نیز پیش از سورهٔ طه نازل گردیده است.

موسی علیه‌السلام آتش را در بیابان دید. شاد گردید. رفت تا از آن شعله‌ای را بیاورد، و اهالی خانواده، خود را با آن گرم کنند. چه شب سرد بود. شبهای بیابان سرد و خشک است. یا در کنار آتش کسی را بیابد که او را راهنمائی کند، و یا این که در پرتو شعله‌هائی که از آن آتش برمی‌گیرد راه را بسپرد.

موسی رفت تا شعله‌ای از آتش را بخواهد، یا راهنمائی برای شبروی بیابد ... ولیکن با حادثهٔ ناگهانی بزرگی رویاروی گردید. آتشی است که گرم می‌کند، امّا نه بدنها را بلکه ارواح را. آتشی است امّا نه برای شبروی، و بلکه برای کوچ بزرگ:

﴿ فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِيَ: يَا مُوسَىٰ إِنِّي أَنَا رَبُّكَ. فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ. إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى. وَ أَنَا اخْتَرْتُكَ فَاسْتَمِعْ لِمَا يُوحَىٰ. إِنَّنِي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا أَنَا، فَاعْبُدْنِي وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي. إِنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ أَكَادُ أُخْفِيهَا لِتُجْزَىٰ كُلُّ نَفْسٍ بِمَا تَسْعَىٰ. فَلَا يَصُدَّنَّكَ عَنْهَا مَنْ لَا يُؤْمِنُ بِهَا وَ اتَّبَعَ هَوَاهُ فَتَرْدَىٰ ﴾.

هنگامی که به کنار آتش رسید، (از سوئی) ندا داده شد: ای موسی! بدون شکّ من پروردگار تو می‌باشم. کفشهایت را از پا بیرون بیاور، چراکه در سرزمین پاک و مبارک «طُوىٰ» هستی. من تو را (برای مقام رسالت) برگزیده‌ام، پس گوش فراده بدانچه وحی می‌شود (تا آن را خوب بیاموزی و به قوم خود برسانی). من «الله» هستم، و معبودی جز من نیست، پس تنها مرا عبادت کن، (عبادتی خالص از هرگونه شرکی)، و نماز را بخوان تا (همیشه) به یاد من باشی. رستاخیز به‌طور قطع خواهد آمد. من می‌خواهم (موعد) آن را (از بندگان) پنهان دارم تا (مردمان در حالت آماده‌باش دائم بوده، و درضمن به سبب مخفی بودن قیامت آزادی عمل داشته باشند، و سرانجام) هر کسی در برابر تلاش و کوشش خود جزا و سزا داده شود. (ای موسی!) نباید تو را از (ایمان به قیامت و آمادگی برای) آن بازدارد کسی که بدان باور نداشته و از هوا و هوس خویش پیروی می‌نماید، که هلاک خواهی شد.

دل میخکوب می‌شود، و وجود به لرزه می‌افتد، وقتی که انسان تصوّر می‌کند ـ بلی تنها وقتی که تصوّر می‌کند ـ این صحنه را ... موسی در بیابان برهوت تک و تنها است. شب تاریک است. تاریکی فراگیر است. سکوت خیمه زده است. موسی به سوی آتشی می‌رود که آن را در جانبی از کوه طور دیده است. گذشته از اینها سراسر جهان پیرامون او و همآوا این ندا را تکرار می‌کند:

﴿ إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ. إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى وَ أَنَا اخْتَرْتُكَ ... ﴾.

بدون شکّ من پروردگار تو می‌باشم. کفشهایت را از پا بیرون بیاور، چراکه در سرزمین پاک و مبارک «طُوىٰ» هستی. من تو را (برای مقام رسالت) برگزیده‌ام ....

این ذرّهٔ کوچک محدود، با ذات ذوالجلالی روبرو می‌شود که چشمها او را نمی‌بینند. آن ذات ذوالجلالی که زمین و آسمانها در برابر او ناچیزند. موسی دریافت می‌دارد. آن ندای آسمانی را با این وجود بشری دریافت می‌دارد ... امّا چگونه؟ چگونه دریافت می‌دارد اگر لطف خدا نباشد؟

این لحظه‌ای است که همهٔ انسانها در آن اوج می‌گیرند و بزرگوار می‌شوند. همهٔ انسانها که در موسی علیه‌السلام مجسّم می‌گردند. برای هستی بشری این بس که بتواند از آن فیض لحظه‌ای دریافت دارد. برای انسانها این بس است که در وجودشان استعدادی برای همچون پیوندی به شکلی از اشکال باشد ... چگونه؟ ما نمی‌دانیم چگونه! چه خرد بشری در اینجا نمی‌تواند درک و فهم نماید و داوری انجام دهد و حکم صادر کند. تنها چیزی که می‌تواند بکند این است که حیران بایستد و ببیند و ایمان بیاورد.

﴿ فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِيَ يَا مُوسَىٰ: إِنِّي أَنَا رَبُّكَ ... ﴾.

هنگامی که به کنار آتش رسید، (از سوئی) ندا داده شد: ای موسی! بدون شکّ من پروردگار تو می‌باشم ....

ندا داده شد! ذکر مطلب با همین فعل مجهول ... ممکن

نیست نه منبع و منشأ ندا را معیّن، و نه جهت و رویکرد ندا را مقرّر، و نه شکل و نه چگونگی آن را تعیین کرد، و نه می‌توان گفت موسی چگونه شنیده است یا چگونه دریافت داشته است ... موسی به شکلی نامعلوم ندا داده شد، و به شکلی نامعلوم دریافت داشته است. این کار هم کار خدا است و به وقوع آن ایمان داریم، و از چگونگی آن نمی‌پرسیم. زیرا چگونگی آن در فراسوی اسباب و ابزار درک و فهم انسان قرار دارد و از تصوّر و تدبّر او فراتر است.

﴿ یا مُوسیٰ إِنِّي أَنَا رَبُّکَ فَاخْلَعْ نَعْلَیْکَ إِنَّکَ بِالْوادِ الْمُقَدَّسِ طُوًی ﴾.[1]

ای موسی! بدون شکّ من پروردگار تو می‌باشم. کفشهایت را از پا بیرون بیاور، چرا که در سرزمین پاک و مبارک «طُوی» هستی.

تو در پیشگاه والای خدا هستی، پاهایت را لخت کن. تو در سرزمینی هستی که دیدار مقدّس بر آن تجلّی می‌کند، پس با کفشهایت بر آنجا پا مگذار.

﴿ وَ أَنَا اخْتَرْتُکَ ﴾.

من تو را (برای مقام رسالت) برگزیده‌ام.

وای! چه بزرگداشتی است! چه بزرگداشتی که خدا خودش کسی را برگزیند! بنده‌ای از بندگان خود را برگزیند که فردی از میان مجموعهٔ بیشمار انسانها است ... مجموعهٔ بیشماری که بالای سیّاره‌ای از سیّاره‌ها زندگی می‌کنند، سیّاره‌ای که ذرّه‌ای در میان مجموعهٔ سیّاره‌ها است. مجموعه‌ای از سیّاره‌ها نیز ذرّه‌ای در میان جهان بزرگی است که خدا خطاب بدو فرموده است: باش ... پس شده است!.. امّا هرچه هست این رعایت و عنایت خدای مهربان در حقّ این انسان است! بعد از اعلان تکریم و انتخاب موسی، و آمادگی بخشیدن بدو و مهیّا کردن او با دستور به کندن کفشهایش، بیدار باش دریافت درمی‌رسد:

﴿ فَاسْتَمِعْ لِما یُوحیٰ ﴾.

پس گوش فراده بدانچه وحی می‌شود (تا آن را خوب بیاموزی و به قوم خود برسانی).

آنچه وحی می‌شود در سه چیز مربوط به هم خلاصه می‌گردد: اعتقاد به وحدانیّت، و توجّه به عبادت، و ایمان به قیامت. اینها پایه‌های بنیادین رسالت یگانهٔ خدا هستند:

﴿ إِنَّنِي أَنَا اللهُ لا إِلٰهَ إِلاّ أَنَا فَاعْبُدْنِي وَ أَقِمِ الصَّلاٰةَ لِذِکْرِي. إِنَّ السّاعَةَ آتِیَةٌ أَکادُ أُخْفِیها لِتُجْزیٰ کُلُّ نَفْسٍ بِما تَسْعیٰ. فَلا یَصُدَّنَّکَ عَنْها مَنْ لا یُؤْمِنُ بِها وَ اتَّبَعَ هَواهُ فَتَرْدیٰ ﴾.

من «الله» هستم، و معبودی جز من نیست، پس تنها مرا عبادت کن، (عبادتی خالص از هرگونه شرکی)، و نماز را بخوان تا (همیشه) به یاد من باشی. رستاخیز به‌طور قطع خواهد آمد. من می‌خواهم (موعد) آن را (از بندگان) پنهان دارم تا (مردمان در حالت آماده‌باش دائم بوده، و درضمن به سبب مخفی بودن قیامت آزادی عمل داشته باشند، و سرانجام) هر کسی در برابر تلاش و کوشش خود جزا و سزا داده شود. (ای موسی!) نباید تو را از (ایمان به قیامت و آمادگی برای) آن بازدارد کسی که بدان باور نداشته و از هوا و هوس خویش پیروی می‌نماید، که هلاک خواهی شد.

و امّا الوهیّت یگانه بنیاد عقیده است. خداوند متعال در ندا دادن موسی علیه‌السلام این الوهیّت یگانه را با همهٔ تأکیدها مؤکّد می‌سازد:

با اثبات مؤکّد:

﴿ إِنَّنِي أَنَا اللهُ ﴾.

من «الله» هستم.

با انحصاری که از نفی و استثناء حاصل می‌گردد:

﴿ لا إِلٰهَ إِلاّ أَنَا ﴾.

نیست معبودی جز من.

اوّلی اثبات الوهیّت برای خدا است، و دومی نفی الوهیّت از هر کسی و هر چیزی جز خدا است ... عبادت مترتّب بر الوهیّت است. عبادت شامل رو کردن به خدا

۱- طُویٰ: گویند طُویٰ اسم دشتی است. برخی نیز گویند: صفت واژهٔ ماقبل است.

در همهٔ تلاشها و کوششهای زندگی است. ولی آنچه از آنها بسیار شایان ذکر است نماز است:

﴿ وَأَقِمِ ٱلصَّلَوٰةَ لِذِكْرِيٓ ﴾.

نماز را بخوان تا (همیشه) به یاد من باشی.

زیرا نماز کامل‌ترین شکل از اشکال عبادت است، و همچنین کامل‌ترین وسیله از وسائل ذکر و یاد خدا است. چراکه نماز مختصّ به این هدف است، و از همهٔ شرائط و ظروف دیگر می‌پردازد، و جان در آن تنها برای این هدف آماده می‌گردد، و خود را جمع‌وجور فقط برای ارتباط با خدا می‌سازد.

و امّا قیامت، موعدی است که انتظار آن می‌رود برای سزا و جزای کامل و دادگرانه‌ای که جانها بدان رو می‌کنند و حساب آن را می‌دارند، و راه را می‌سپرند در حالی که از لغزش خویشتن را می‌پایند و محاسبهٔ آن را می‌نمایند و از آن می‌هراسند ... یزدان سبحان آمدن قیامت را مؤکّد می‌فرماید:

﴿ إِنَّ ٱلسَّاعَةَ ءَاتِيَةٌ ﴾.

رستاخیز به‌طور قطع خواهد آمد.

خدا نزدیک است آمدن رستاخیز را پنهان دارد. آگاهی مردمان از رستاخیز اندک است. آگاهی ایشان تنها آن اندازه است که خدا آنان را از آن باخبر کرده است بدان اندازه که حکمت او اقتضاء نموده است و مصلحت در اطّلاع و در عدم اطّلاع ایشان بوده است ... مجهول عنصر اساسی در زندگی انسان و در هستی روانی او است. باید مجهول در زندگی مردمان باشد تا بدان چشم بدوزند. اگر همه چیز برای آنان پیدا و عیان بود ـ در حالی که خودشان همین فطرت و سرشت را می‌داشتند ـ تلاشها و کوششهای ایشان متوقّف می‌گردید و زندگی آنان می‌گندید. ولی آنان با این سرشتی که هم اینک دارند به دنبال مجهول راه می‌افتند. خویشتن را می‌پایند و به آرزو می‌نشینند، و می‌آزمایند و می‌آموزند، و نهانیهای نیروهای خود و نیروهای جهان پیرامون خود را کشف و برملا می‌سازند، و نشانه‌های خدا و معجزات او را در درونهای خویش و در آفاق جهان بیرون می‌بینند، و در زمین آنچه خدا بخواهد ابداع می‌کنند و می‌سازند ...

هم‌اینک که دلهایشان و احساسها و شعورشان آویزهٔ قیامتی است که موعد آن ناپیدا است، ایشان را از تشویق و پریشان‌حالی می‌پاید و محافظت می‌نماید. چون آنان نمی‌دانند که قیامت چه وقت می‌آید و سر می‌رسد، پیوسته خود را می‌پایند و برحذر می‌نمایند و آمادگی و بیدارباش همیشگی را خواهند داشت. این هم نصیب کسی می‌گردد که فطرت او سالم مانده باشد و از راستای راه راست منحرف نگردیده باشد. ولی کسی که فطرت او تباهی گرفته است و به راه هوا و هوس خود افتاده است، قطعاً سقوط می‌کند و فرومی‌افتد، و فرجام او هلاک و نابودی است:

﴿ فَلَا يَصُدَّنَّكَ عَنْهَا مَن لَّا يُؤْمِنُ بِهَا وَٱتَّبَعَ هَوَىٰهُ فَتَرْدَىٰ ﴾.

(ای موسی!) نباید تو را از (ایمان به قیامت و آمادگی برای) آن بازدارد کسی که بدان باور نداشته و از هوا و هوس خویش پیروی می‌نماید، که هلاک خواهی شد.

پیروی از هوا و هوس است که تکذیب کردن قیامت را پدید می‌آورد. چه فطرت سالم خود به خود ایمان دارد به این که زندگی دنیا به گونه‌ای نیست که انسانیّت در آن به کمال خود برسد، و دادگری در آن به تمام و کمال صورت پذیرد. به ناچار باید زندگی دیگری باشد که در آن کمال مقدّر و مقرّر برای انسان، و عدالت و دادگری مطلق در جزا و سزای اعمال صورت بگیرد.

❁

این مرحلهٔ نخستین ندای آسمانی است که همهٔ جنبه‌ها و گوشه‌های هستی با آن هم‌آوا می‌شود و یزدان سبحان اصول و ارکان توحید را به بندهٔ برگزیدهٔ خود می‌رساند و پیام می‌دارد. قطعاً موسی عليه‌السلام باید خود را فراموش کرده باشد و آنچه راکه برای آن نیز آمده است فراموش نموده باشد، تا آن صدای آسمانی را بپاید و بدان گوش جان فرانماید که او را ندا درداده است و فریاد داشته است. تا این که رهنمون قدسی را بشنود،

رهنمونی که دریافت داشته است. در آن حال و احوالی که موسی غرق در چیزی بود که بود، و در وجودش ذرّه‌ای نبود متوجّه چیزی جز خدا باشد، ناگهان پرسشی از او می‌شود، پرسشی که نیازی به پاسخی ندارد:

﴿ وَ مٰا تِلْکَ بِیَمِینِکَ یٰا مُوسیٰ؟ ﴾.

ای موسی! در دست راست تو چیست؟.

آنچه در دست راست او است عصای او است. ولیکن او کی از عصایش خبر دارد؟ عصا را به یاد می‌آورد و پاسخ می‌دهد:

﴿ قٰالَ: هِیَ عَصٰایَ، أَتَوَکَّأُ عَلَیْهٰا وَ أَهُشُّ بِهٰا عَلیٰ غَنَمِي وَ لِيَ فِیهٰا مَآرِبُ أُخْریٰ ﴾.

گفت: این عصای من است. بر آن تکیه می‌کنم و با آن گوسفندانم را می‌رانم و برای آنها برگ می‌ریزم، و نیازهای دیگری را با آن برآورده می‌کنم.

پرسش از کار عصائی که در دست راست داشت نبود. بلکه پرسش از چیزی بود که در دست راست داشت. ولیکن موسی چنین فهمید که از ماهیّت عصا پرسش نمی‌شود، چون واضح و روشن است که عصا چیست. بلکه سؤال از کار عصائی است که به همراه دارد. این است که پاسخ را بدان‌گونه می‌دهد.

این نهایت چیزی است که موسی از آن عصا می‌داند: بر آن تکیه می‌کند، و با آن برگهای درختان را می‌زند تا فروافتند و گوسفندان آنها را بخورند. او گوسفندان را برای شعیب می‌چرانید. گویند: موسی گلّه‌ای از گوسفندان را در برگشت با خود آورده است، گوسفندانی که سهم او بوده‌اند ... موسی توضیح می‌دهد که اهداف دیگری از این قبیل را با آن عصا برآورده می‌کرده است که آنها را خلاصه کرده است و برنشمرده است. زیرا آنچه را ذکر کرده است نمونه‌ای از آنها است.

ولیکن هم‌اینک خداوند توانای متعال با این عصائی که در دست او است کاری را انجام می‌دهد که بر دلی نگذشته است! این کار برای آماده کردن او و برای عهده‌داری وظیفه‌ای بس بزرگ است:

﴿ قٰالَ: أَلْقِهٰا یٰا مُوسیٰ. فَأَلْقٰاهٰا فَإِذٰا هِیَ حَیَّةٌ تَسْعیٰ. قٰالَ: خُذْهٰا وَ لاٰ تَخَفْ سَنُعِیدُهٰا سِیرَتَهَا الْأُولیٰ ﴾.

موسی فوراً عصا را انداخت، و ناگهان مار بزرگی شد و به سرعت راه افتاد. (خدا به موسی) فرمود: آن را بگیر و مترس! ما آن را به هیئت اوّل و حالت نخستین خود بازخواهیم گرداند.

معجزهٔ خارق‌العاده روی داد، معجزهٔ خارق‌العاده‌ای که در هر لحظه‌ای صورت می‌گیرد، ولیکن مردمان متوجّه آن نمی‌شوند. معجزهٔ حیات روی داد. ناگهان عصا ماری گردید که می‌جنبید و جست و خیز می‌کرد. چه زیاد است میلیونها ذرّهٔ مرده‌ای یا جامدی همچون عصا در هر لحظه‌ای به سلول زنده‌ای تبدیل می‌گردد، ولیکن انسان را به شگفت نمی‌اندازد آن‌گونه که عصای موسی به مار زنده‌ای که می‌جنبد و می‌خَزَد تبدیل می‌شود و مایهٔ شگفت می‌شود! این بدان خاطر است که انسان اسیر حواسّ خود و اسیر تجارِب خود است. از آنچه حواسّ او درک و فهم می‌کند در تفکّرات و تصوّرات خود دور نمی‌افتد و فراتر گام برنمی‌دارد. تبدیل شدن عصا به ماری که می‌جنبد و می‌خزد پدیدهٔ محسوسی است و با حواسّ او برخورد پیدا می‌کند و جور درنمی‌آید. این است که سخت از آن بیدار و هوشیار می‌شود و به خود می‌آید. امّا پدیده‌های نهان معجزهٔ حیات نخستین، و معجزات حیاتی که در هر لحظه‌ای به پیکرهٔ اشیاء و اجسام می‌دود، کمتر انسان متوجّه آنها می‌شود. به‌ویژه انس و الفت، تازگیِ آنها را در حواسّ ناپدید می‌گرداند و از دیدگان نهان و پنهان می‌نماید. این است که انسان از کنار آنها غافل یا فراموشکارانه می‌گذرد.

معجزه روی داد و موسی از آن به دهشت و هراس افتاد:

﴿ قٰالَ: خُذْهٰا وَ لاٰ تَخَفْ سَنُعِیدُهٰا سِیرَتَهَا الْأُولیٰ ﴾.

فرمود: آن را بگیر و مترس! ما آن را به هیئت اوّل و حالت نخستین خود بازخواهیم گرداند.

ما آن را دوباره به عصا تبدیل خواهیم کرد.

روند قرآنی در اینجا چیزی را ذکر نمی‌کند که در سورهٔ دیگری آن را ذکر کرده است. و آن این است که موسی پشت کرد و گریخت و به عقب ننگریست. بلکه در اینجا اکتفاء می‌کند به این که اشاره‌ای نهانی به هراسی بکند که به موسی علیه‌السلام دست داده است. زیرا سایه‌روشن این سوره سایه‌روشن امن و امان و آرامش و اطمینان است. نباید تکان و جنبش هراس و پشت کردن و دور رفتن، با آن بیامیزد.

موسی یقین پیدا کرد و مار را برگرفت. ناگهان مار به اصل نخستین خود یعنی عصا تبدیل گردید! معجزه به شکل دیگری روی داد، شکل سلب حیات از زنده‌ای که ناگهان جامد مرده‌ای شود! و به همان شکلی درآید که پیش از روی دادن معجزهٔ نخستین بر آن بود.

فرمان الهی دیگرباره خطاب به بنده‌اش موسی صادر گردید:

﴿ وَاَضْمُمْ یَدَکَ إِلیٰ جَنٰاحِکَ تَخْرُجْ بَیْضٰاءَ مِنْ غَیْرِ سُوءٍ آیَةً أُخْریٰ ﴾.

دست خود را به گریبان خویش فرو بر، تا سفید و درخشان بیرون آید، بی‌آن که دچار عیب و بیماری‌ای شده باشد، و این معجزهٔ دیگری (برای تو) است.

موسی دستش را زیر بغل گذاشت ... روند قرآنی برای زیر بغل و بازو شکل بال را انتخاب می‌کند، زیرا در این شکل پرواز و رهائی و سبکبالی است که در این جایگاه به وقوع می‌پیوندد، جایگاه بال و پر زدن و رها و آزاد شدن از ربقهٔ اسارت زمین و سنگینی تن است، تا دست، سفید بیرون آید بدون این که بیماری یا آفتی بدان رسیده باشد، ولیکن:

﴿ آیَةً أُخْریٰ ﴾.

به عنوان معجزهٔ دیگری.

این معجزه با معجزهٔ عصا روی داد:

﴿ لِنُرِیَکَ مِنْ آیٰاتِنَا الْکُبْریٰ ﴾.

(ما اینها را به تو نمودیم) تا بعضی از معجزه‌های بزرگ خود را (با تبدیل عصا به اژدها و درخشنده شدن دست) به تو نشان دهیم (و دلیل صدق رسالت تو باشند).

تا تو خودت روی دادن آن را ببینی و جلو دیدگان و حواسّ خودت صورت بگیرد، و برای تحمّل مسؤولیّت بزرگ و بردن رنج زیاد، آمادگی و اطمینان پیدا کند:

﴿ إِذْهَبْ إِلیٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغیٰ ﴾.

برو به سوی فرعون (و وی را دعوت به ایمان به خدای یگانه کن) که او سرکشی کرده است (و در کفر و طغیان از حدّ گذشته است).

تا اینجا موسی نمی‌دانست که او برای این کار مهمّ و بزرگ درنظر گرفته شده است ... او که می‌دانست فرعون چه کسی است. زیرا موسی در کاخ او پرورده و بالیده گردیده است، و طغیان و زورگوئی و قدرت و عظمت او را دیده است، و شاهد عذاب و شکنجه و آزاری بوده است که به قوم و قبیلهٔ او رسانیده است ... او همین لحظه در آستان پروردگار خود است. احساس رضایت و بزرگداشت و خوشایند می‌کند. از خدا درخواست می‌کند هر آن چیزی را که او را در رویاروئی با این وظیفهٔ مهمّ و سخت، اطمینان و استقامت می‌بخشد، و ماندگاری و استواری بر راه رسالت را بدو ارمغان می‌دارد:

﴿ قٰالَ: رَبِّ اَشْرَحْ لِی صَدْرِی. وَ یَسِّرْ لِی أَمْرِی. وَاَحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسٰانِی یَفْقَهُوا قَوْلِی. وَاَجْعَلْ لِی وَزِیراً مِنْ أَهْلِی، هٰارُونَ أَخِی. أُشْدُدْ بِهِ أَزْرِی، وَ أَشْرِکْهُ فِی أَمْرِی. کَیْ نُسَبِّحَکَ کَثِیراً وَ نَذْکُرَکَ کَثِیراً. إِنَّکَ کُنْتَ بِنٰا بَصِیراً ﴾.

(موسی خاشعانه به دعا پرداخت و) گفت: پروردگارا! سینه‌ام را فراخ و گشاده دار (تا در پرتو شرح صدر، خشم و کین از دل برخیزد، و با آرامش تمام رسالت آسمانی را بجای آورم). و کار (رسالت) مرا بر من آسان گردان (تا آن را به گونهٔ آراسته و پیراسته، به گوش فرعون و فرعونیان برسانم). و گره از زبانم گشای (تا روشن و گویا آن را بیان دارم). تا این که سخنان مرا بفهمند (و دقیقاً متوجّه مقصود من شوند). و یاوری از خاندانم برای من قرار بده، برادرم هارون

را. بـه وسـیلهٔ او مـرا اسـتوار دار (و بـر نـیروی مـن بیفزای). و او را در کـار (رسـالت و تـبلیغ) مـن شـریک گردان. تا تو را بسیار تسـبیح گـفته و تـقدیس کـنیم. و بسیار ذکر تو گوئیم و بر یـاد تـو بـاشیم. چرا کـه تـو همیشه از حال ما آگاه بوده‌ای (و هستی، و امور مـا را زیر نظر داشته‌ای و می‌داری).

موسی از پروردگار خود خواست که سینه‌اش را فـراخ دارد و شرح صدر بدو عطاء کند ... زیرا شـرح صـدر سختی وظیفه را به لذّت تبدیل می‌کند، و رنج آن را به خوشی تبدیل می‌سازد، و دشواریها و ناگواریهای کار را مشوّق زندگی می‌نماید نه این که آن را بـاری بـر دوش گرداند که گامهای زندگی را سنگین و کُند سازد.

موسی از پروردگارش درخـواست کـرد کـه کـارش را برای او ساده و آسان فرماید ... ساده و آسان کردن کار از سوی یزدان ضامن پیروزی بندگان است. اگر خـدا کار را برای انسان سـاده و آسـان نکـند، انسـان چـه می‌تواند بکند؟ انسان چه می‌تواند بکند بـا نـیروهای محدودش و با دانش نارسایش، در راه دراز پر خس و خار و ناپیدا و نامشخّص زندگی؟!

موسی از پروردگارش درخواست کرد گـره از زبـانش بگشاید تا مردمان سخن او را بفهمند ... روایت کرده‌اند که موسی لکنت زبان داشت، و ارجح این است که این همان چیزی است که او را به رنج انداخته است. مؤیّد این نظر است آنچه در سورهٔ دیگـری آمـده است کـه می‌گوید:

﴿ وَأَخِي هٰارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِسٰاناً ﴾.

برادرم هارون را که از من زبـان بـلیغ‌تر و فـصیح‌تری دارد ..... (قصص/۳۴)

موسی با دعای کامل و شاملی پروردگارش را در اوّل کار به کمک طلبید و از آستانهٔ با عظمت او درخواست کرد که بدو شرح صدر و تاب تـحمّل دهـد و کـار را برایش ساده و آسان سـازد. سـپس یکـایک کـارها را مشخّص می‌دارد و برمی‌شمرد، کارهائی که درخواست کمک در آنها را دارد و ساده و آسـان شـدن آنـها را خواستار می‌گردد.

از خداوند سبحان درخواست می‌کند که بدو با تعیین و همراه کردن یاوری از خانواده‌اش کمک کـند و یـاری برساند. این یـاور بـرادرش هـارون است. زیـرا در او گشـاده‌زبانی و سـخن‌پردازی، و دلیـری و آرامش اعصاب سراغ دارد. موسی علیه السلام خودش زود جوشان و خـروشان و مـنقلب و مـنفعل مـی‌گردید، و تـندخو و شتابزده بود. از آستانهٔ پروردگارش درخواست کـرد او را با همراه کردن برادرش یاری دهد. تا بـرادرش از او پشتیبانی کند و نیرومندش سازد، و با او به رایـزنی و مشـورت در کـار بـزرگ و مـهمّی بـپردازد کـه او می‌خواست بدان دست بیازد.

کار بزرگ و مهمّی که او می‌خواست بدان دست بیازد، نیاز به تسبیح و تقدیس بسیار و ذکر و یاد بـیشمار و ارتـباط فـراوان بـا یـزدان جـهان داشت. مـوسی علیه السلام درخواست می‌کرد که خدا شرح صدر و تاب تحمّل بدو عطاء فرماید، و کار را برای او ساده و آسان کند، و گره از زبانش گشاید، و با یاوری از افراد خانواده‌اش او را کمک نماید ... همهٔ اینها را نه بدان خاطر می‌خواست تا مستقیماً بدان کار بزرگ و مهمّ بپردازد، ولیکن تا این چیزها را مدد و کمکی برای خود و برای برادرش سازد که در پرتو آنها بتوانند به تسبیح و تقدیس بسیار و ذکر و یاد بیشمار و دریافت فرمان فراوان از ایزد شـنوای بینا سرگرم شوند:

﴿ إِنَّکَ کُنْتَ بِنٰا بَصِیراً ﴾.

تو همیشه از حال ما آگاه بوده‌ای (و هستی، و امور مـا را زیر نظر داشته‌ای و می‌داری).

حال ما را می‌دانی. بر ضعف ما آگاهی. بـر قـصور و ناتوانی ما مطّلع هستی. نیاز ما را به کمک و یاری و گرداندن و چرخاندن امور زندگی می‌دانی ...

موسی درخواست خود را به درازا کشاند، و نیاز خود را شرح و بسط داد، و از ضعف و ناتوانی خـویش پـرده برداشت، و درخواست کمک و یاری کرد، و عـاجزانـه خواستار گردید که خدا کار را بر او ساده و آسان کند، و

ارتباط زیاد با او داشته باشد. پروردگارش سخنانش را می‌شنود و نیازهایش را برآورده می‌کند. او بسی ضعیف در آستانهٔ یزدان است. این موجود ضعیف خدا را فریاد داشته است و در مناجات خود او را به کمک خواسته است. این است که آن بزرگوار بخشایشگر مهمان خود را شرمسار نمی‌کند، و گدای آستانه‌اش را محروم نمی‌دارد، و به فریاد او رسیدن و به نیازهایش پاسخ گفتن را به تأخیر نمی‌اندازد. بلکه به تمام و کمال او را مشمول عنایات و الطاف خود قرار می‌دهد:

﴿ قٰالَ: قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَکَ يٰا مُوسىٰ ﴾.

(خدا موسی را ندا داد و) فرمود: ای موسی! خواستهٔ تو به تو داده می‌شود.

بدین‌گونه یک مرتبه ... در یک جمله ... در آن چکیده و مختصری که از شرح و بسط بی‌نیاز می‌گرداند. در آن برآوردن نیاز است نه وعده دادن و به تأخیر انداختن ... هرآنچه را خواسته‌ای به تو دادم! هم اینک عملاً به تو بخشیدم! نه این که در آینده به تو داده می‌شود یا داده خواهد شد. خیر، هم‌اینک!.. در این یک جمله هم برآورده کردن است و هم عطف توجّه و تکریم و گرامی داشتن است، و هم انس و الفت بخشیدن با ندا دادن به نام خودش:

﴿ يٰا مُوسىٰ! ﴾. ای موسی!.

چه بزرگداشتی از این بالاتر است که خداوند بزرگوار متعال نام بنده‌ای از بندگان را ببرد؟

تا اینجا بزرگداشت و بزرگواری و عطف توجّه و انس و الفت بخشیدن به تمام و کمال است. تجلّی یزدان به طول انجامید. مناجات و راز و نیاز به درازا کشید. به درخواست پاسخ گفته شد. و نیاز برآورده گردید ... ولیکن بر گنج فضل و لطف خدا گنجوری نیست. رحمت خدا بازدارنده‌ای ندارد. خدا بندهٔ خود را با فزونی فضل و لطف خویش فرا می‌گیرد، و باران رضایت و خشنودی خویشتن را بر او ریزان می‌گرداند و غرق در بحر جود و کرمش می‌دارد. او را در آستانه‌اش نگاه خواهد داشت، و مناجات و راز و نیازش را به درازا خواهد کشاند. از سابقهٔ نعمت و لطفش برای تو خواهد گفت. تا بر یقین و اطمینانش بیفزاید، و او را با رحمت همیشگی و رعایت قدیم خود بیش از پیش انس و الفت دهد و خویگر کند. هر لحظه‌ای که موسی علیه‌السلام در این جایگاه درخشان و مقام تابان باشد نعمت است و لذّت است و توشه و پشتوانه و اندوخته است.

﴿ وَ لَقَدْ مَنَنّٰا عَلَيْکَ مَرَّةً أُخْرىٰ. إِذْ أَوْحَيْنٰا إِلىٰ أُمِّکَ مٰا يُوحىٰ. أَنِ اقْذِفِيهِ فِي التّٰابُوتِ فَاقْذِفِيهِ فِي الْيَمِّ. فَلْيُلْقِهِ الْيَمُّ بِالسّٰاحِلِ، يَأْخُذْهُ عَدُوٌّ لِي وَ عَدُوٌّ لَهُ. وَ أَلْقَيْتُ عَلَيْکَ مَحَبَّةً مِنِّي، وَ لِتُصْنَعَ عَلىٰ عَيْنِي. إِذْ تَمْشِي أُخْتُکَ فَتَقُولُ: هَلْ أَدُلُّکُمْ عَلىٰ مَنْ يَکْفُلُهُ؟ فَرَجَعْنٰاکَ إِلىٰ أُمِّکَ کَيْ تَقَرَّ عَيْنُهٰا وَ لاٰ تَحْزَنَ. وَ قَتَلْتَ نَفْساً فَنَجَّيْنٰاکَ مِنَ الْغَمِّ وَ فَتَنّٰاکَ فُتُوناً. فَلَبِثْتَ سِنِينَ فِي أَهْلِ مَدْيَنَ. ثُمَّ جِئْتَ عَلىٰ قَدَرٍ يٰا مُوسىٰ. وَ اصْطَنَعْتُکَ لِنَفْسِي ... ﴾.

ما (پیش از این) بار دیگری بر تو منّت نهاده‌ایم (و بدون تقاضا و درخواست تو، تو را مشمول عنایت خود قرار داده‌ایم). بدان‌گاه که آنچه را که لازم بود (توسّط فرشتگان) به مادرت الهام کردیم. (الهام کردیم) که او را در صندوقی بیفکن، و آن صندوق را به دریا بینداز، تا دریا آن را به ساحل بیفکند، (و آن وقت فرعون) دشمن من و دشمن او، آن را (از آب) بگیرد. من محبّت خود را بر تو افکندم (بدان‌گونه که هرکس تو را ببیند بی‌اختیار دوستت داشته باشد). هدف هم این بود که تحت نظارت و رعایت من چنان که باید پرورش یابی. در آن هنگام خواهرت (در نزدیکی کاخ فرعون تو را می‌پائید و) راه می‌رفت (چون دید که تو را از آب گرفتند و به دنبال زن شیردهی می‌گشتند، بدیشان) گفت: آیا کسی را به شما نشان دهم که سرپرستی او را بر عهده گیرد و (دایهٔ خوبی برای وی باشد؟ پس از موافقت آنان، مادرت را بدیشان نمود، و آن وقت) ما تو را به سوی مادرت بازگرداندیم تا چشمش (از دیدن تو) روشن شود (و از زنده بودن تو شاد گردد) و غمگین نشود. (بعد از بزرگ

شدن، از میان فرعونیان، اشتباهاً) کسی را کشتی، و ما تو را از غم و اندوه (شرّ و بلای فرعونیان و قصاص فرعون) رهانیدیم، و (بعد از آن) تو را (در کوره‌های حوادث، یکی پس از دیگری) بارها و بارها آزمودیم. پس از آن سالها در میان مردم مَدْیَن ماندگار شدی، سپس ای موسی! در موعدی که (برای گرفتن فرمان رسالت) مقدّر بود (از مَدْیَن به مصر) بازگشتی. و تو را برای (وحی خود و حمل رسالت) خویش برگزیدم ....

موسی علیه‌السلام می‌رود تا با نیرومندترین شاه زمین و سرکش‌ترین قلدران آن رویاروی شود. او می‌رود برای فرورفتن به پیکار و کارزار ایمان با طغیان. او می‌رود تا به دریای موّاج حادثه‌ها و دشواریها فرو رود و نخست با فرعون روبرو گردد و وارد نبرد شود. سپس با قوم خود، یعنی بنی‌اسرائیل رو در رو گردد، قومی که به بندگی کشاندن، ایشان را خوار و ذلیل کرده است، و فطرت آنان را تباه نموده است، و استعداد ایشان را برای برعهده گرفتن وظیفهٔ مهمّ و بزرگی که پس از نجات و رهائی برای آن انتخاب شده‌اند سست و ضعیف ساخته است. پروردگار موسی، موسی را مطّلع می‌سازد که او به خود رها نشده است و از آمادگی و استعداد بی‌بهره نشده است. و او بدون آمادگی و آراستگی برگزیده نشده است و فرستاده نگردیده است. بلکه او زیر نظر عنایت یزدان از دیرباز ساخته و پرداخته گردیده، و با سختیها و دشواریها تجربه و آزموده شده است و آبدیده گردیده است، از آن زمان که کودک شیرخواری بوده است و از آن وقت که کوچک و ضعیف بوده است عنایت یزدان همراه او، و چشم قدرت ایزد منّان تماشاگر او بوده است. موسی تحت سلطهٔ فرعون و در دسترس او بوده است. ولی در حالی که موسی تک و تنها و بدون هرگونه ابزار و ادوات و فاقد هر نوع قدرت و نیرو بوده است، دست فرعون به سوی او دراز نگردیده است، و به سنّ و سال رشد رسیده است و پروردگارش با او بوده است، و وی را برای خود پرورده است و آراسته و پیراسته کرده است، و ویژهٔ خویش فرموده است و او را برگزیده است و پیغمبر آسمانی نموده است.

﴿ وَ لَقَدْ مَنَنَّا عَلَيْكَ مَرَّةً أُخْرَىٰ ﴾.

ما (پیش از این) بار دیگری بر تو منّت نهاده‌ایم (و بدون تقاضا و درخواست تو، تو را مشمول عنایت خود قرار داده‌ایم).

تفضّل خدا از دیرباز بر او پیاپی بوده است و در طول روزگاران ادامه داشته است، و از گذشته‌های دور همراه با تو حرکت نموده است و از تو نبریده است. هم‌اینک پس از تعیین وظیفهٔ رسالت نیز این لطف و فضل از تو دور نمی‌شود و نمی‌گسلد.

ما بر تو منّت نهاده‌ایم و در حقّ تو بزرگواری کرده‌ایم در آن زمان که به مادر تو پیام داده‌ایم آنچه پیام داده‌ایم، و بدو الهام کرده‌ایم آنچه باید در همچون حال و احوالی الهام گردد ... آن الهام چنین بود:

﴿ أَنِ اقْذِفِيهِ فِي التَّابُوتِ فَاقْذِفِيهِ فِي الْيَمِّ فَلْيُلْقِهِ الْيَمُّ بِالسَّاحِلِ ﴾.

(الهام کردیم) که او را در صندوقی بیفکن، و آن صندوق را به دریا بینداز، تا دریا آن را به ساحل بیفکند.

جنبشها و تکانهائی است که سراسر آن درشتی و خشونت است ... انداختن کودک به صندوق. انداختن صندوق به دریا. پرت کردن صندوق به ساحل ... سپس چه شد؟ صندوقی که کودک بدان انداخته می‌گردد و آن صندوق نیز به دریا افکنده می‌شود، و آن‌گاه به ساحل پرت می‌گردد، آیا چه کسی او را درمی‌یابد و برمی‌دارد؟

﴿ عَدُوٌّ لِي وَ عَدُوٌّ لَهُ ﴾.

(آن وقت فرعون) دشمن من و دشمن او، آن را (از آب) بگیرد.

در کشاکش این همه هراس، و بعد از این همه برخوردها و بلاها، دیگر چه شد؟ آیا چه چیز بر سر کودکی آمد که ضعیف و تک و تنها و بدون هرگونه قوّت و قدرتی بود؟ بر سر صندوقی چه آمد که کوچک و بی‌صاحب و بدون مراقبت بود؟

﴿ وَ أَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنِّي، وَ لِتُصْنَعَ عَلىٰ عَيْنِي!!! ﴾.

من محبّت خود را بر تو افکندم (بدان‌گونه که هرکس تو را ببیند بی‌اختیار دوستت داشته باشد). هدف هم این بود که تحت نظارت و رعایت من چنان که باید پرورش یابی!!!

وای! چه قدرت شگفتی است، آن قدرت بس والائی که از محبّت ساده و نرم زرهی می‌سازد که ضربه‌ها بر آن درهم می‌شکنند و امواج بر آن فرو می‌پاشند! و همهٔ نیروهای شرّ و طغیان نمی‌توانند به دارندهٔ آن زره هیچ‌گونه بدی و بلائی را برسانند، هرچند این صاحب زره کودک شیرخواره‌ای باشد که نتواند بتازد و یورش برد و به جولان درآید! حتّی نتواند به سخن درآید و چیزی بگوید.

تقابل شگفتی در تصویر صحنه وجود دارد. تقابل میان نیروهای توانمند سرکشی که در انتظار کودک کوچکی است، و خشونتی که سنگین‌دل است و شرائط و ظروفی که آن را احاطه می‌کنند ... و میان رحمت مهربانانه و لطیف و خوشایندی است که کودک را از ترسها و هراسها می‌پاید و نگاهداری می‌نماید، و همچنین او را از شدائد و سختیها محفوظ می‌کند و از خشونت مصون می‌دارد. این رحمت مجسّم در محبّت است نه در تاخت و تاز و پیکار و کارزار:

﴿ وَ لِتُصْنَعَ عَلىٰ عَيْنِي ﴾.

هدف هم این بود که تحت نظارت و رعایت من چنان که باید پرورش یابی.

هیچ شرح و بسطی ممکن نیست چیزی بیفزاید بر این سایه‌روشن خوشایند و لطیف و ژرفی که این تعبیر شگفت قرآنی: «وَ لِتُصْنَعَ عَلىٰ عَيْنِي» آن را بر محیط می‌اندازد. چگونه زبان بشری، مخلوقی را می‌تواند توصیف بکند که تحت نظارت یزدان پرورده و آراسته و پیراسته می‌گردد؟ آنچه هر انسانی می‌تواند بکند این است که دربارهٔ او بیندیشد و او را ورانداز سازد ... این منزلت و مرتبت است. این کرامت و حرمت است. این که انسانی در لحظه‌ای، بلی ولو در لحظه‌ای، به عنایت خدا دسترسی پیدا کند. پس کسی که تحت نظارت خدا ساخته و پرداخته و آراسته و پیراسته می‌گردد باید به چه عنایتی رسیده باشد؟! به سبب همین عنایت بود که موسی توانست آن عنصر آسمانی را دریافت دارد که دریافت داشت.

تا تو تحت نظارت من ساخته و پرداخته و آراسته و پیراسته شوی. آنجا که چشم فرعون هم به تو است ـ که دشمن تو و دشمن من است ـ و در دسترس او و هستی بدون هرگونه نگهبانی و مانعی و مدافعی. امّا چشم فرعون نمی‌تواند به تو خیره شود و چپ بنگرد و شرّ و بلائی به تو برساند، زیرا من محبّت خود را بر تو افکنده‌ام و لطف خود را شامل تو کرده‌ام. دست فرعون نمی‌تواند به تو برسد و زیانی به تو برساند. آخر تو تحت نظارت و مراقبت من ساخته و پرداخته و آراسته و پیراسته می‌شوی.

من در قصر فرعون تو را مشمول رعایت و حمایت نکردم تا مادرت را در خانه‌اش رها گردانم و به دست پریشانی و هراس بسپارم. بلکه تو را به مادرت، و مادرت را به تو رساندم و شما را با یکدیگر گرد آوردم:

﴿ إِذْ تَمْشِي أُخْتُكَ فَتَقُولُ: هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلىٰ مَنْ يَكْفُلُهُ؟ فَرَجَعْنَاكَ إِلىٰ أُمِّكَ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَ لاٰ تَحْزَنَ ﴾.

در آن هنگام خواهرت (در نزدیکی کاخ فرعون تو را می‌پائید و) راه می‌رفت (چون دید که تو را از آب گرفتند و به دنبال زن شیردهی می‌گشتند، بدیشان) گفت: آیا کسی را به شما نشان دهم که سرپرستی او را بر عهده گیرد و (دایهٔ خوبی برای وی باشد؟ پس از موافقت آنان، مادرت را بدیشان نمود، و آن وقت) ما تو را به سوی مادرت بازگرداندیم تا چشمش (از دیدن تو) روشن شود (و از زنده بودن تو شاد گردد) و غمگین نشود.

این هم از چاره‌سازی خدا است. زیرا کودک را به گونه‌ای درآورد که پستان دایگان و شیردهندگان را

نگیرد و آنان را به خود نپذیرد. فرعون و همسرش کودک را به فرزندی پذیرفتند، کودکی که دریا او را به ساحل افکنده است. روند قرآنی در اینجا شرح و بسطی دربارهٔ این موضوع نمی‌دهد، بدان‌گونه که در جای دیگری شرح و بسط می‌دهد. فرعون و همسرش به دنبال دایه‌ای هستند که بدین کودک شیر بدهد. مردمان این را می‌شنوند. خواهر موسی با راهنمائی مادرش می‌رود و بدیشان می‌گوید: آیا شما را به سوی کسی رهنمود کنم که سرپرستی او را برعهده گیرد؟ مادر موسی را برایشان می‌آورد و موسی پستان او را می‌گیرد و می‌مکد. چاره‌سازی خدا برای کودک و مادرش صورت می‌پذیرد، مادری بدو الهام می‌شود و برابر آن جگرگوشه‌اش را به صندوق می‌اندازد، و صندوق را به دریا می‌افکند، و دریا او را به ساحل پرت می‌کند، تا دشمن خدا و دشمن او وی را برگیرد. امن و امان در میان این همه ترس و هراس حاصل می‌گردد، و رهائی از فرعون صورت می‌پذیرد، فرعونی که کودکان بنی‌اسرائیل را سر می‌برید. امن و امان حاصل می‌گردد با افتادن موسی به دست فرعون بدون این که نگاهبان و یاوری به همراه داشته باشد!

بزرگواری دیگری در حقّ او این است:

﴿ وَ قَتَلْتَ نَفْساً فَنَجَّيْنَاكَ مِنَ الْغَمِّ، وَ فَتَنَّاكَ فُتُوناً، فَلَبِثْتَ سِنِينَ فِي أَهْلِ مَدْيَنَ ثُمَّ جِئْتَ عَلىٰ قَدَرٍ يَا مُوسىٰ. وَ اصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي ﴾.

کسی را کشتی، و ما تو را از غم و اندوه (شرّ و بلای فرعونیان و قصاص فرعون) رهانیدیم، و (بعد از آن) تو را (در کوره‌های حوادث، یکی پس از دیگری) بارها و بارها آزمودیم. پس از آن سالها در میان مردم مدین ماندگار شدی. سپس ای موسی! در موعدی که (برای گرفتن فرمان رسالت) مقدّر بود (از مدین به مصر) بازگشتی. و تو را برای (وحی خود و حمل رسالت) خویش برگزیدم.

این وقتی بود که در قصر فرعون بزرگ و جوان گردید. آنگاه روزی به شهر آمد. در داخل شهر دو مرد را دید که با یکدیگر می‌جنگند. یکی از آنان بنی‌اسرائیلی و دیگری مصری بود. بنی‌اسرائیلی از موسی کمک خواست. موسی مشتی به مصری زد و او نقش زمین گردید. البتّه قصد موسی کشتن او نبود. بلکه مرادش دفع شرّ او بود. این بود که سراسر وجود موسی از اندوه این کار لبریز گردید ـ آخر موسی کسی است که از کودکی تحت نظارت یزدان قرار دارد ـ در دل خود را گناهکار می‌دید و از این پرش و جهش احساس گناه می‌کرد ... پروردگارش در اینجا نعمت خود را بر او تذکّر می‌دهد، و وی را به طلب آمرزش رهنمود می‌کند. بدین وسیله شرح صدر بدو می‌دهد و او را از غم می‌رهاند. با وجود این او را بدون امتحان رها نمی‌کند تا وی را تربیت کند و برای آنچه خود می‌خواهد آماده‌اش سازد. او را به ترس و هراس و فرار و گریز از قصاص امتحان کرد. او را با عزیمت و مفارقت خانواده، و دوری از دوست و احباب و خانه و کاشانه و کشور و مملکت بیازمود. او را با خدمتگزاری و چوپانی گوسفندان امتحان کرد، او که در کاخ بزرگ‌ترین شاه زمین پرورش یافته بود. در قصر شاهی رشد یافته بود که خونریزترین و داراترین و مزیّن‌ترین شاه بود.

در وقت مقدّر و در زمان مقرّر، بدان هنگام که پخته شد و آمادگی پیدا کرد، و امتحان گردید و ثابت و صابر ماند، و امتحان شد و در امتحان قبول گردید، و شرائط و ظروف و اوضاع و احوال در مصر روبراه شد، و عذاب و شکنجهٔ بنی‌اسرائیل به اوج خود رسید، درست در این وقت مقدّر و زمان مقرّر در علم خدا، موسی از سرزمین مدین آورده شد. او گمان می‌برد که خودش برگشته است:

﴿ فَلَبِثْتَ سِنِينَ فِي أَهْلِ مَدْيَنَ ثُمَّ جِئْتَ عَلىٰ قَدَرٍ يَا مُوسىٰ ﴾.

سالها در میان مردم مدین ماندگار شدی. سپس ای موسی! در موعدی که (برای گرفتن فرمان رسالت) مقدّر بود (از مدین به مصر) بازگشتی.

در زمانی برگشتی که برای بازگشت تو مقدّر کرده

بودم ...

﴿ وَ اصْطَنَعْتُکَ لِنَفْسِي ﴾.

و تو را برای (وحی خود و حمل رسالت) خویش برگزیدم.

تو را خالص و مخلص خود کردم و به خویشتن اختصاص دادم و برای رسالت و دعوت خویش برگزیدم ... کار به دست تو نبود برای چیزی از این دنیا و چیزی در این دنیا. بلکه تو برای کار مهمّ و بزرگی بودی که تو را برای آن تحت نظارت خود ساخته‌ام، و تو را برای انجام آن پیراسته‌ام. تو در خود برای خود چیزی نداری. اهل و خانواده‌ات نیز از تو برای خود چیزی ندارند. و هیچ کسی از تو چیزی ندارد. پس در راهی گام بردار و برو که تو را برای آن ساخته‌ام و پیراسته‌ام:

﴿ إِذْهَبْ أَنْتَ وَ أَخُوکَ بِآیَاتِي وَ لاٰ تَنِیَا فِي ذِکْرِي. إِذْهَبَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ. فَقُولاٰ لَهُ: قَوْلاً لَیِّناً لَعَلَّهُ یَتَذَکَّرُ أَوْ یَخْشَىٰ ﴾.

تو و برادرت همراه با آیات من (که در اختیارتان گذارده‌ام) بروید و در ذکر (و یاد و اجرای فرمان) من سستی مکنید. به سوی فرعون بروید که سرکشی کرده است (و در کفر و طغیان از حدّ گذشته است). سپس به نرمی با او (دربارهٔ ایمان) سخن بگوئید، شاید (غفلت خود و عظمت خدا را) یاد کند و (از عاقبت کفر و طغیان خویش و عذاب دوزخ) بهراسد.

تو و برادرت بروید همراه با توشهٔ آیات و معجزات من که از آنها عصا و ید بیضاء دیده شده است. در ذکر و یاد من سستی و تنبلی نکنید. چه ذکر و یاد من توشهٔ شما و اسلحه و پشتوانهٔ شما است، و در پرتو آن به تکیه‌گاه محکمی پناه می‌برید ... به سوی فرعون بروید. قبلاً تو را از شرّ و بلای او محفوظ داشته‌ام. بدان‌گاه هم که کودکی بودی و به صندوق انداخته شدی، و صندوق به دریا افکنده گردید، و دریا صندوق را به ساحل انداخت، این همه خشونتها و سختیها به تو زیان نرسانید، و این همه ترسها و هراسها تو را اذیّت و آزار نکرد. هم اینک که تو مجهّز و آماده هستی، و برادرت با تو است، هیچ‌گونه بلائی متوجّه تو نمی‌گردد. چه تو از چیزهای سخت‌تر و ناجورتر از این رهائی یافته‌ای، در شرائط و ظروف بدتر و دشوارتر از این ...

به سوی فرعون بروید که طغیان کرده است و قلدری ورزیده است و سرکشی نموده است:

﴿ فَقُولاٰ لَهُ قَوْلاً لَیِّناً ﴾.

به نرمی با او (دربارهٔ ایمان) سخن بگوئید.

چه سخن نرم و گفتار آرام، عزّت بزهکارانه و غرور گناه را برنمی‌انگیزد و طرف را به انجام گناه بیشتر نمی‌کشاند، و نخوت و کبریاء دروغینی را به هیجان و تکان نمی‌اندازد که طاغیان با آن زندگی را بسر می‌برند. آرام سخن گفتن، دل را بیدار می‌کند. دل هم که بیدار شد خدا را به یاد می‌آورد، و از فرجام طغیان می‌ترسد.

به سوی او بروید و از هدایت یافتن و راهیابی او مأیوس نشوید. امیدوار باشید که متذکّر گردد و بترسد. چه دعوت‌کننده‌ای که از هدایت یافتن و راهیاب شدن کسی در پرتو دعوت خود مأیوس شود، دعوت خویش را با آب و تاب بدو نمی‌رساند، و خودش نیز در برابر انکار و کفر دیگران بر دعوت خویش استوار و پایدار نمی‌ماند.

خدا قطعاً می‌داند فرعون چه خواهد کرد. ولیکن استفادهٔ از اسباب و علل و توسّل به وسائل و وسائط در دعوتها و غیر دعوتها ضروری است. خداوند مردمان را محاسبه می‌کند در برابر چیزی که از ایشان صادر می‌گردد پس از این که در جهان ایشان بوده است.

خدا آگاه است که چه خواهد شد. آگاهی خدای بزرگوار از آیندهٔ حوادث بسان آگاهی او است دربارهٔ زمان حال و دربارهٔ گذشته. به عبارت دیگر گذشته و حال و آینده برای علم خدا مطرح نیست، و گذشته و حال و آینده برای خدا یکسان است.

✿

تا بدینجا خطاب به موسی علیه‌السلام بوده است. صحنه،

صحنهٔ مناجات در بیابان است. در اینجا روند قرآنی مسافتها و فاصله‌ها و زمانها را درهم می‌پیچد. ناگهان هارون با موسی همراه می‌گردد. آن دو نفر با یکدیگر پرده از خوف و هراسی برمی‌دارند که از رویاروی شدن با فرعون دارند، و بیان می‌کنند که فرعون هرچه زودتر به اذیّت و آزارشان می‌پردازد، و طغیان و سرکشی می‌آغازد، هر وقت او را به سوی خدا دعوت کنند:

﴿ قالا: رَبَّنا إِنَّنا نَخافُ أَنْ یَفْرُطَ عَلَیْنا أَوْ أَنْ یَطْغیٰ. قالَ: لا تَخافا إِنَّنِی مَعَکُما أَسْمَعُ وَ أَریٰ. فَأْتِیاهُ فَقُولا إِنَّا رَسُولا رَبِّکَ فَأَرْسِلْ مَعَنا بَنِی إِسْرائِیلَ وَ لا تُعَذِّبْهُمْ. قَدْ جِئْناکَ بِآیَةٍ مِنْ رَبِّکَ. وَ السَّلامُ عَلیٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدیٰ. إِنَّا قَدْ أُوحِیَ إِلَیْنا أَنَّ الْعَذابَ عَلیٰ مَنْ کَذَّبَ وَ تَوَلّیٰ ﴾.

(موسی و هارون خاشعانه) گفتند: پروردگارا! ما (از این) می‌ترسیم که او (قبل از آن که به سخنان ما گوش فرادهد) بر ما پیش‌دستی کند (و فرمان قتل ما را صادر کند و پیام تو به گوش او و اطرافیانش نرسد) و یا (بعد از شنیدن) طغیانگری آغازد (و اسائهٔ ادب کند). فرمود نترسید! من با شما هستم (و حرفهایشان را) می‌شنوم و (اعمالشان را) می‌بینم (و ایشان را از کشتن و آزار شما بازمی‌دارم). به پیش او بروید و بگوئید: ما دو فرستادهٔ پروردگار تو هستیم، بنی‌اسرائیل را با ما همراه بدار (و ایشان را از ایمان بازمدار) و آنان را اذیّت و آزار مکن. ما معجزه‌ای از پروردگارت برایت آورده‌ایم (که دالّ بر صدق ما است). در امان ماندن از عذاب، نصیب کسی است که راه هدایت درپیش گیرد. به ما وحی شده است که عذاب (شدید الهی) دامنگیر کسی می‌گردد که (آیات آسمانی و معجزات را) تکذیب نماید، و (از دعوت ما و ایمان به خدا) روی بگرداند.

موسی قطعاً با هارون نبود، در جایگاهی که مناجات طولانی صورت می‌پذیرد، مناجاتی که خداوند بخشایشگر در آن بر بندهٔ خود عنایت می‌فرماید و مناجات را با او به درازا می‌کشاند، و بسی با او به سخن می‌پردازد، و دامنهٔ پرسش و پاسخ با او را در آن می‌گستراند. امّا در اینجا هر دو نفر جواب می‌دهند و می‌گویند:

﴿ إِنَّنا نَخافُ أَنْ یَفْرُطَ عَلَیْنا أَوْ أَنْ یَطْغیٰ ﴾.

ما (از این) می‌ترسیم که او (قبل از آن که به سخنان ما گوش فرادهد) بر ما پیش‌دستی کند (و فرمان قتل ما را صادر کند و پیام تو به گوش او و اطرافیانش نرسد) و یا (بعد از شنیدن) طغیانگری آغازد (و اسائهٔ ادب کند).

این سخن در جایگاه مناجات نبوده است. بلکه روند قرآنی زمان و مکان را درهم می‌پیچد، و فاصله‌هائی میان صحنه‌های داستان، خالی رها می‌کند که از روند قرآنی پیدا و هویدا می‌گردند. تا مستقیماً به جایگاه‌ها و موقعیّتهای زندهٔ الهامگرانه‌ای بپردازد که در تاریخ داستان و در وجدان مردمان دارای تأثیر بسزائی است.

موسی و هارون علیهما السلام بعد از برگشتن موسی از جایگاه مناجاتی که در کنار کوه طور انجام پذیرفته است، با یکدیگر گرد می‌آیند، و خدا به هارون وحی می‌فرماید که با برادرش در دعوت فرعون مشارکت کند. در اینجا است که آن دو نفر رو به خداوندگارشان می‌کنند و ترسها و هراسهای خویشتن را اظهار می‌دارند:

﴿ قالا: رَبَّنا إِنَّنا نَخافُ أَنْ یَفْرُطَ عَلَیْنا أَوْ أَنْ یَطْغیٰ ﴾.(1)

فَرْط که مصدر فعل یَفْرُطَ است به معنی هرچه زودتر اذیّت و آزار رساندن است. طغیان هم که مصدر یَطْغیٰ است به معنی سرکشی است و فراگیرتر از سرعت گرفتن در اذیّت و آزار، و فراخ‌تر از خود اذیّت و آزار است. فرعون قلدر زورگو، در آن روزگار از سرکشی و اذیّت و آزار و تاخت بردن و نابود کردن دریغ نمی‌ورزید، و چه از یکی از آنها و چه از همهٔ آنها باکی نداشت.

در اینجا پاسخ قاطعانه‌ای بدان دو نفر داده می‌شود، پاسخ قاطعانه‌ای که بعد از آن ترس و خوفی و بیم و

۱- ترجمهٔ آیه چندی پیش گذشت.

هراسی برجای نمی‌ماند:
﴿ قَالَ: لاٰ تَخَافَا إِنَّنِي مَعَكُمَا أَسْمَعُ وَ أَرىٰ ﴾.
فرمود نترسید! من با شما هستم (و حرفهایشان را) می‌شنوم و (اعمالشان را) می‌بینم.
من با شما هستم ... خدائی با ایشان است که یزدان جهان است و مقتدر و بزرگوار است. او بر بندگان خود چیره است. او آفرینندهٔ جهانها و حیاتها و افراد و اشیاء است، با واژهٔ: بشو ... نه بیش از این ... خدا با شما دو نفر است ... این چکیده بسنده است. امّا بر اطمینان و یقین ایشان می‌افزاید، و با احساس یاری و مددکاری دل ایشان را می‌پساید و آرام می‌نماید:
﴿ أَسْمَعُ وَ أَرىٰ ... ﴾.
(حرفهایشان را) می‌شنوم و (اعمالشان را) می‌بینم....
در این صورت فرعون کیست و چه می‌تواند بکند، و چه عملی را انجام می‌دهد هنگامی که پیشاپیش بتازد و به اذیّت و آزارتان بپردازد، یا طغیان و سرکشی کند و طغیان بیاغازد؟
همراه با اطمینان بخشیدن، رهنمود به دعوت و شیوهٔ مجادله پیش کشیده می‌شود:
﴿ فَأْتِيَاهُ فَقُولاٰ: إِنَّا رَسُولاٰ رَبِّکَ. فَأَرْسِلْ مَعَنَا بَنِي إِسْرٰائِيلَ وَ لاٰ تُعَذِّبْهُمْ. قَدْ جِئْنٰاکَ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّکَ وَٱلسَّلاٰمُ عَلىٰ مَنِ ٱتَّبَعَ الْهُدىٰ. إِنَّا قَدْ أُوحِيَ إِلَيْنٰا أَنَّ الْعَذٰابَ عَلىٰ مَنْ کَذَّبَ وَ تَوَلّىٰ ﴾.
به پیش او بروید و بگوئید: ما دو فرستادهٔ پروردگار تو هستیم، بنی‌إسرائیل را با ما همراه بدار (و ایشان را از ایمان بازمدار) و آنان را اذیّت و آزار مکن. ما معجزه‌ای از پروردگارت برایت آورده‌ایم (که دالّ بر صدق ما است). در امان ماندن از عذاب، نصیب کسی است که راه هدایت درپیش گیرد. به ما وحی شده است که عذاب (شدید الهی) دامنگیر کسی می‌گردد که (آیات آسمانی و معجزات را) تکذیب نماید، و (از دعوت ما و ایمان به خدا) روی بگرداند.
این آغاز رسالت ایشان است که با بیان بنیاد آن شروع می‌گردد:
﴿ إِنَّا رَسُولاٰ رَبِّکَ ﴾.
ما دو نفر فرستادهٔ پروردگار تو هستیم.
تا در لحظهٔ نخستین بداند که خدائی وجود دارد و او پروردگار وی، و پروردگار مردمان می‌باشد. خدا پروردگار ویژهٔ موسی و هارون یا بنی‌اسرائیل نیست، همان‌گونه که در خرافات بت‌پرستانهٔ آن زمان مشهور بود و می‌گفتند:
﴿ فَأَرْسِلْ مَعَنٰا بَنِي إِسْرٰائِيلَ وَ لاٰ تُعَذِّبْهُمْ ﴾.
بنی‌إسرائیل را با ما همراه بدار (و ایشان را از ایمان بازمدار) و آنان را اذیّت و آزار مکن.
رسالت ایشان به سوی فرعون در این حدود بود: نجات بنی‌اسرائیل، و برگرداندن ایشان به عقیدهٔ توحید و باور یکتاپرستی، و بازگشتشان به سرزمین مقدّسی بود که خدا بر آنان واجب کرده بود که در آنجا سکونت گزینند، تا بدان هنگام که در آنجا به فساد و تباهی می‌پردازند، و آن وقت خدا ایشان را سخت درهم می‌کوبد و هلاک می‌گرداند.
آن‌گاه بر راستی خود در رسالت آسمانی گواه می‌آورند:
﴿ قَدْ جِئْنٰاکَ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّکَ ﴾.
ما معجزه‌ای از پروردگارت برایت آورده‌ایم (که دالّ بر صدق ما است).
معجزه‌ای را آورده‌ایم که دالّ بر صدق ما در این است که ما از سوی پروردگارت برای تبلیغ این کار مهمّ آمده‌ایم، کار مهمّی که مشخّص و معیّن داشتیم.
آن‌گاه ترغیب و تشویق و دلجوئی می‌آید
﴿ وَٱلسَّلاٰمُ عَلىٰ مَنِ ٱتَّبَعَ الْهُدىٰ ﴾.
در امان ماندن از عذاب، نصیب کسی است که راه هدایت درپیش گیرد.
امید است او از ایشان سلام را بشنود و دریافت دارد، و هدایت یابد و رهنمود گردد.
سپس بلافاصله تهدید و بیم و برحذر و بیدارباش می‌آید تا خود بزرگ‌بینی و سرکشی، او را برنینگیزد:
﴿ إِنَّا قَدْ أُوحِيَ إِلَيْنٰا أَنَّ الْعَذٰابَ عَلىٰ مَنْ کَذَّبَ وَ

تَوَلّیٰ ﴾.

به ما وحی شده است که عذاب (شدید الهی) دامنگیر کسی می‌گردد که (آیات آسمانی و معجزات را) تکذیب نماید، و (از دعوت ما و ایمان به خدا) روی بگرداند.

امید است که او از زمرهٔ کسانی نشود که به تکذیب و رویگردانی می‌پردازند.

این‌گونه خدا یقین و اطمینان به موسی و هارون داد، و این‌گونه برای آنان راه را ترسیم کرد، و کار را برای ایشان چاره‌جوئی و چاره‌اندیشی کرد. تا آنان در امن و امان و آگاه و آشنا و رهنمود و رهنمون به جلو حرکت کنند و راه خود را درپیش گیرند.

در اینجا پرده فرومی‌افتد تا در جای دیگری بالا برده شود. به ناگاه آن دو نفر در جلو فرعون طاغی و یاغی آماده‌اند و به گفتگو و مجادله پرداخته‌اند.

❁

موسی و هارون به پیش فرعون رفتند ـ روند قرآنی بیان نمی‌دارد که آنان چگونه به پیش او رسیدند ـ ایشان به پیش فرعون رفتند در حالی که خدا با ایشان بود. می‌شنید و می‌دید. کدام نیرو و کدام قدرتی است که موسی و هارون به نام او صحبت می‌کردند؟ فرعون هرکه هست باشد. آنان آنچه پروردگارش بدیشان دستور تبلیغ داده بود بدو رساندند و پیام دادند. صحنه‌ای که در اینجا دیده می‌شود با گفتگوئی آغاز می‌گردد که میان فرعون و موسی علیه‌السلام درگرفته است:

﴿ قٰالَ: فَمَنْ رَبُّکُمٰا یٰا مُوسیٰ! قٰالَ: رَبُّنَا الَّذِي أَعْطیٰ کُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدیٰ ﴾.

(فرعون) گفت: ای موسی! پروردگار شما دو نفر کیست؟ (موسی) گفت: پروردگار ما آن کسی است که هر چیزی را وجود بخشیده است و سپس (در راستای آن چیزی که برای آن آفریده شده است) رهنمودش کرده است.

فرعون نمی‌خواهد اعتراف کند که پروردگار موسی و هارون پروردگار او هم هست. همان‌گونه که بدو گفتند:

﴿ إِنّٰا رَسُولاٰ رَبِّکَ ﴾.

ما دو نفر فرستادهٔ پروردگار تو هستیم.

فرعون رو به موسی می‌کند، وقتی که برای او روشن می‌شود که او صاحب دعوت است، و خطاب بدو می‌گوید:

﴿ فَمَنْ رَبُّکُمٰا یٰا مُوسیٰ؟ ﴾.

(فرعون) گفت: ای موسی! پروردگار شما دو نفر کیست؟.

پروردگار شما دو نفر که به نام او سخن می‌گوئید، و از سوی او رهائی بنی‌اسرائیل را می‌خواهید، کیست؟

موسی علیه‌السلام پاسخ او را می‌گوید با برشمردن صفاتی چند از صفات خداوند بزرگوار که از نیستی به هستی آورندهٔ جهان و آفریدگار همه چیز و همگان و اداره کنندهٔ جهان است:

﴿ قٰالَ: رَبُّنَا الَّذِي أَعْطیٰ کُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدیٰ ﴾.

(موسی) گفت: پروردگار ما آن کسی است که هر چیزی را وجود بخشیده است و سپس (در راستای آن چیزی که برای آن آفریده شده است) رهنمودش کرده است.

پروردگار ما آن کسی است که به هر موجودی وجود بخشیده است به شکلی که او را بر آن سرشته است و پدیدار کرده است. سپس هر چیزی را به وظیفه‌ای آشنا ساخته است که او را برای آن آفریده است، و او را با چیزی مدد و یاری داده است که با این وظیفه‌ای که وی را برای انجام آن آفریده است مناسبت دارد و سازگار است. واژهٔ «ثُمَّ: سپس» در اینجا برای تراخی زمانی، یا به عبارت دیگر ترتیب زمانی نیست. چه هر چیزی که آفریده شده است به همراهش هدایت سرشتی و فطری بوده است و در همان حال او را به وظیفه‌ای که برای انجام آن آفریده شده است آشنا کرده است، و میان آفرینش پدیده‌ای و آفرینش وظیفه‌اش، فاصلهٔ زمانی وجود ندارد. بلکه ترتیب زمانی تنها در پلّهٔ آفرینش چیزی و راهیابی آن به وظیفه‌اش می‌باشد. زیرا راهیابی هر چیزی به وظیفه‌اش مرتبهٔ والاتر و پلّهٔ بالاتر از آفرینش آن است، نه بدان‌گونه که هدایت و راهیابی پدیده‌ها بعد از آفرینش و پیدایش آنها صورت گرفته

است. بلکه بدان‌گونه که هدایت و راهیابی پدیده‌ها در مراحل نخستین چندان مهمّ و قابل ذکر نبوده است و بس.

این صفتی که قرآن مجید از زبان موسی علیه‌السلام آن را روایت می‌کند، کامل‌ترین آثار الوهیّت آفریدگار هستی‌بخش جهان و اداره‌کنندۀ آن را خلاصه می‌کند: بخشیدن وجود به هر موجودی ... و هستی بخشیدن به شکلی که بر آن آفریده شده است، و رهنمود کردن هر پدیده‌ای به وظیفه‌ای که برای انجام آن آفریده گردیده است ... وقتی که انسان با چشم بیرون و با چشم درون ـ در حدود توان خود ـ به اطراف و اکناف این هستی بزرگ نگاه می‌کند، آثار این قدرت هستی‌بخش اداره‌کنندۀ جهان برای انسان در هر پدیده‌ای کوچک یا بزرگ، آشکار و عیان می‌گردد! چه در اتم تک و تنهائی، و چه در بزرگ‌ترین اجسام، و چه در یک سلول، و چه در بالاترین شکل حیات در انسان ... در همۀ اینها و در همه چیز جهان نشانه‌های قدرت و شوکت و عظمت ایزد منّان جلوه‌گر و نمایان است.

این جهان بزرگ و سترگ فراهم آمده است از اتمها و سلولها و پدیده‌ها و زنده‌هائی که قابل شمارش نیستند. هر اتمی حیات در آن می‌جنبد و موج می‌زند. هر سلولی در آن، زندگی می‌کند و به حیات ادامه می‌دهد. هر زنده‌ای در گسترۀ هستی می‌جنبد. هر پدیده‌ای در جهان به همیاری و همکاری با پدیده‌های دیگر در کنش و سازش است. همۀ آنها هم به‌طور منفرد و به گونۀ مجتمع در داخل چهارچوب قوانینی دست‌اندرکار است که در سرشت و هستی آنها به ودیعت نهاده شده است، بدون این که کم‌ترین برخورد و کاستی و سستی در لحظه‌ای از لحظات میان آنها پدیدار و نمودار گردد!

هر پدیده‌ای به‌طور جداگانه جهانی است. جهانی است که در داخل آن اتمها و سلولها و اندامها و دستگاه‌های ویژه‌اش به کار مشغول هستند برابر سرشتی که بر آن سرشته شده است، و در چهارچوب قوانین عامی که موافق و منظّم بر جهان حاکم است.

هر پدیده‌ای هم تک و تنها ـ جدای از جهان بزرگ ـ دانش و پویش انسان قاصر و ناتوان از پژوهش خواصّ و وظائف و امراض و معالجات آن است. پژوهش، بلی تنها پژوهش پدیده‌ای از پدیده‌ها، نه آفرینش و رهنمود آن به وظائفی که بدو واگذار است که به طور کلّی خارج از تاب و توان انسان است، آفرینش پدیده‌ای از این همه پدیده‌های بیشمار یزدان که پراکنده در گسترۀ بزرگ جهان است ... چه رسد به وجودش به شکلی که بر آن سرشته و پدیدار گردیده است! برای انجام وظیفه‌ای که بر عهدۀ آن گذارده شده است، بسان هر چیزی از چیزهای دیگر!

هان! آفرینش هر چیزی با دست قدرت خدائی صورت پذیرفته است که یکتا و یگانه است ... پروردگار ما آن کسی که هر چیزی را وجود بخشیده است و سپس رهنمودش کرده است.

فرعون دیگر باره پرسش دیگری را مطرح می‌کند:

﴿ قَالَ: فَمَا بَالُ الْقُرُونِ الْأُولَىٰ؟ ﴾.

(فرعون) گفت: پس حال و وضع مردمان گذشته چه شده است؟ (اگر آن‌گونه باشد که تو می‌گوئی، پس چرا زنده نگشته‌اند و با ایشان حساب و کتاب نشده است؟ ما که کسی را ندیده‌ایم که زنده‌اش کرده، و به دوزخ یا بهشت فرستاده باشند).

مردمان گذشته چه شده‌اند؟ کجا رفته‌اند؟ پروردگارشان چه کسی بوده است؟ آنان که مرده‌اند و از میان رفته‌اند، آیا چه شده‌اند و پروردگارشان کیست؟

﴿ قَالَ: عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي فِي كِتَابٍ لَا يَضِلُّ رَبِّي وَلَا يَنْسَىٰ ﴾.

(موسی) گفت: (تمام مشخّصات و اعمال و اقوال اقوام گذشته محفوظ و موجود است و) اطّلاعات مربوط بدیشان در کتابی عظیم و شگفت (به نام لوح محفوظ، مکتوب) است و تنها پروردگارم از آن مطّلع است و بس. پروردگار من به خطا نمی‌رود (و لذا چیزی از قلم او نمی‌افتد) و فراموش نمی‌کند (و بنا بر این، چیزی از یاد نمی‌رود. مطمئناً روزی جزا و سزای ایشان به تمام

و کمال داده می‌شود).
موسی این‌گونه آن غیب نهان در ژرفای دور زمان، و نهان از دیدگان مردمان را به پروردگارش حواله می‌دارد، پروردگاری که چیزی از دائرهٔ دانش او بیرون نمی‌رود و گم نمی‌شود، و چیزی را فراموش نمی‌کند. او است که آگاه از همهٔ مردمان نسلهای پیشین است، و هیچ کسی در گذشته و در آینده از علم او نهان و پنهان نمی‌گردد. غیب ویژهٔ یزدان است، و تصرّف در کار مردمان متعلّق به ایزد سبحان است و بس.
سپس موسی برای فرعون آثار چرخاندن و اداره کردن جهان توسّط یزدان منّان را بیان می‌دارد، و نعمتهای خدا را در حقّ آدمیزادگان برمی‌شمارد. برخی از این آثار را برمی‌گزیند که فرعون را احاطه کرده‌اند، و برای او در مصر قابل مشاهده است، مصر سرزمینی که دارای خاک حاصلخیز و آب فراوان و کشتزارها و چهارپایان است:
﴿ الَّذي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ مَهْداً، وَ سَلَكَ لَكُمْ فيها سُبُلاً، وَ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَأَخْرَجْنا بِهِ أَزْواجاً مِنْ نَباتٍ شَتّيٰ. كُلُوا وَ ارْعَوْا أَنْعامَكُمْ. إِنَّ في ذٰلِكَ لَآياتٍ لِأُولِي النُّهيٰ ﴾.
پروردگاری است که زمین را گهوارهٔ (سکونت و آرامش) شما کرده است، و در آن راه‌هائی (در خشکی و آب و هوا، جهت ارتباط) برایتان به وجود آورده است، و از آسمان آب را ریزان و باران کرده است، و با آن انواع گیاهان و اقسام درختان نر و ماده را رویانده است. (از این فرآورده‌های گیاهی، هم) خودتان بخورید و هم چهارپایان خود را (در آن) بچرانید. مسلّماً در این امور، نشانه‌های روشنی (بر اثبات وجود خدا و یگانگی او است) برای کسانی که دارای عقل سالم باشند.
زمین در مکانی و زمانی گهوارهٔ انسانها است. گهواره‌ای است بسان گهوارهٔ کودکان. انسانها هم جز کودکان این زمین نیستند. آغوش زمین ایشان را در خود جای می‌دهد و فرآورده‌های زمین، آنان را تغذیه می‌کند. زمین برای ایشان همچنین آمادهٔ سیر و سیاحت و گردش و چرخش و کشت و زرع و حیات و زندگی است. آفریدگاری که اداره‌کننده و گردانندهٔ امور این جهان است زمین را چنین آماده و پربرکت گردانده است، آن روز به هر چیزی خلقت خودش را بخشیده است و بر سرشت ویژه‌اش سرشته است. بدین زمین خلقت خودش را بخشیده است و به شکلی آن را درآورده است که شایستهٔ زیستن و بایستهٔ حیاتی باشد که خدا آن را در زمین مقدّر و مقرّر نموده است. و به انسانها نیز خلقت خودشان را بخشیده و به شکلی آنان را درآورده است و بر سرشتی ایشان را سرشته است که شایان زیستن و درخور حیات در این زمینی باشند که آن را برای ایشان تهیّه و آماده دیده است و آن را گهوارهٔ آنان کرده است ... این دو معنی نزدیک به هم و متّصل به یکدیگرند.
شکل گهواره و صفت تهیّه و آماده دیدن، در هیچ سرزمینی بسان سرزمین مصر پدیدار و نمودار نمی‌آید. مصر آن جلگهٔ حاصلخیز سبز و خرّم و هموار و آماده‌ای که سرنشینان آنجا برای کشت و زرع و برداشت غلّات و محصولات آن به زحمت چندانی نیازی ندارند و با کم‌ترین رنج به گنج می‌رسند. انگار مصر گهوارهٔ مهربانانه‌ای برای کودک است و او را با آغوش گرم خود در بغل می‌گیرد و به نگاهداری و مواظبت و مراقبت او می‌پردازد.
آفریدگار گردانندهٔ امور جهانی که زمین را گهواره‌ای کرده است، در زمین برای انسانها راه‌هائی را پدیدار نموده است و از آسمان آبی را نازل کرده است، و از آب باران رودبارها و چشمه‌سارهائی به وجود می‌آیند و برمی‌جوشند ـ از جملهٔ این رودبارها رودخانهٔ نیل است که به فرعون نزدیک است ـ آب رودبارها و چشمه‌سارها انواع و اقسام فراوان گیاهان را به گونهٔ زوجیّت می‌رویاند و بالنده می‌گرداند. مصر نمایان‌ترین نمونه برای بیرون آوردن و رویاندن گیاهان برای خوراک انسانها و چریدن حیوانها است.

آفریدگارِ گردانندۀ امور جهان خواسته است که گیاهان همسان زندگان دارای نر و ماده بوده، یعنی زوجیّت داشته باشند. زوجیّت پدیدۀ مستمرّ و همیشگی در همۀ زنده‌ها است. گیاهان گامتهای نـر و گـامتهای مـاده را اغلب با خود دارند، و گامتهای نر و گامتهای ماده بـر روی یک گیاه هستند که در این صورت آن را یک پایه مـی‌گویند. یـا گـاهی درست مـثل نـر و مـادۀ اقسـام جانداران، گامتهای نر روی گیاهی و گامتهای ماده روی گیاه دیگری است که در ایـن صورت آن را دو پـایه می‌گویند. وقتی که گردافشانی صـورت گـرفت تـلقیح انجام می‌گیرد. بدین وسیله هماهنگی در قوانین حیات صـورت مـی‌پذیرد و در انـواع و اقسـام جـانداران و گیاهان ساری و جاری می‌گردد ...

﴿ إِنَّ فِي ذٰلِکَ لَآيَاتٍ لِأُولِي النُّهىٰ ﴾.

مسلّماً در این امور، نشانه‌های روشنی (بر اثبات وجود خدا و یگانگی او است) برای کسانی که دارای عقل سالم باشند.

هیچ عقل سالمی نیست که دربـارۀ ایـن نـظم و نـظام شگـفت‌انگـیز بـیندیشد و از روی آن بـه نشـانه‌هائی دسترسی پیدا نکند که دالّ بر آفریدگار گردانندۀ جهان هستند، آفریدگاری که هر چیزی را وجود بخشیده است و سپس در راستای آن چیزی که برای آن آفریده شده است رهنمودش کرده است.

روند قرآنی نقل قول موسی را با سخن مستقیم و بدون واسطۀ خداوند بزرگوار تکمیل می‌کند:

﴿ مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَ فِيهَا نُعِيدُكُمْ وَ مِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرىٰ. وَ لَقَدْ أَرَيْنَاهُ آيَاتِنَا كُلَّهَا فَكَذَّبَ وَ أَبىٰ ﴾.

ما شما را از زمین آفریده‌ایم، و بدان بازمی‌گردانـیم، و بار دیگر شما را از آن بیرون می‌آوریم (برای حساب و کتاب و جزا و سزا). ما همۀ معجزات خود را (کـه مـؤیّد رسالت موسی و صدق او در اموری بود کـه از سـوی خدا ابلاغ می‌کرد) به فرعون نشان دادیم، ولی او (هـمۀ آنها را) تکذیب کرد و (از ایمان بدانها) سرپیچی کرد.

از همین زمینی که آن را گهوارۀ شما کرده‌ایم، و در آن برای شما راه‌ها پدیدار نموده‌ایـم، و از آسـمان آب را نازل کرده‌ایم، و با آن آب انواع و اقسام گیاهان نـر و ماده را رویانده‌ایم، بـرای خـوردن انسـانها و چـریدن حیوانها از آنها ... از همین زمین شما را آفریده‌ایـم، و دوباره شما را بدان برمی‌گردانیم، و پس از مرگ از نو شما را از آن بیرون می‌آوریم و زنده می‌گردانیم.

انسان آفریده‌ای از مـادۀ هـمین زمـین است. هـمگی عناصر بدن انسان به‌طور خلاصه از عناصر زمین است. از کشت و زرع آن می‌خورد. از آب آن می‌آشامد. از هوای آن می‌مکد و تنفّس می‌کند. انسان فرزند زمین، و زمین گهوارۀ او است. انسان وقتی که لاشه‌ای گردید دوباره بـه زمـین بـرمی‌گردد و زمـین او را در خـود می‌پیچد. و زمانی که استخوانهای پوسیده و فرسوده‌ای می‌شود با خاک زمین مخلوط می‌گردد، و بعدها گازی می‌شود و آمیزۀ هـوای آن مـی‌گردد. از هـمین زمـین دوباره به زندگی برگردانده می‌شود، بدان‌گونه که قبلاً در پیدایش نخستین از زمین ساخته و پرداخته و زنده گردیده است و حیات به پیکرۀ او دمیده است.

یادآوری زمین در اینجا مناسبتی در صحنۀ گفتگوی با فـرعون سـرکش خـود بـزرگ‌بین دارد، فـرعونی کـه خویشتن را تا مقام ربوبیّت بالا می‌کشید، در حالی که او از همین زمین بود و به همین زمین برمی‌گشت! او چیزی از چیزهائی بود که خدا آنها را در زمین آفریده بود و آنها را به وظیفۀ خود رهنمود و رهبری فـرموده بود.

﴿ وَ لَقَدْ أَرَيْنَاهُ آيَاتِنَا كُلَّهَا فَكَذَّبَ وَ أَبىٰ ﴾.

ما همۀ مـعجزات خـود را (کـه مـؤیّد رسـالت مـوسی و صدق او در اموری بود که از سوی خدا ابلاغ مـی‌کرد) به فرعون نشان دادیم، ولی او (همۀ آنها را) تکذیب کرد و (از ایمان بدانها) سرپیچی کرد.

ما به فرعون نشانه‌های هستی را نشـان دادیـم کـه در پیرامون او بود و موسی علیه‌السلام او را متوجّه آنها کـرد، و معجزه‌های عصا و ید بیضاء را بدو نمودیم. روند قرآنی در اینجا به طور خلاصه آنها را ذکر کرده است چـون

برخی از معجزه‌های خدایند، و ادلّه و براهینی که در جهان هستند و دالّ بر وجود صانع قادر حکیم می‌باشند بسی بزرگ‌تر و استوارتر از این دو معجزه‌اند. این است که روند قرآنی در اینجا این دو معجزه‌ای که به فرعون نشان داده شده است شرح و بسط نمی‌دهد. چه شرح و بسط آنها از چکیدهٔ سخن پیدا است. بلکه روند قرآنی پاسخ ردّ فرعون به همهٔ معجزات را شرح و بسط می‌دهد که اشارهٔ به پاسخ ردّ او به دو معجزهٔ عصا و ید بیضاء را نیز از آنها فهم می‌کنیم.

﴿ قَالَ: أَجِئْتَنَا لِتُخْرِجَنَا مِنْ أَرْضِنَا بِسِحْرِكَ يَا مُوسَىٰ؟ فَلَنَأْتِيَنَّكَ بِسِحْرٍ مِثْلِهِ فَاجْعَلْ بَيْنَنَا وَ بَيْنَكَ مَوْعِداً لاَ نُخْلِفُهُ نَحْنُ وَ لاَ أَنْتَ، مَكَاناً سُوىً. قَالَ: مَوْعِدُكُمْ يَوْمُ الزِّينَةِ وَ أَنْ يُحْشَرَ النَّاسُ ضُحىً ﴾.

(فرعون) گفت: ای موسی! آیا آمده‌ای که ما را با این جادوی خویش از سرزمین خودمان بیرون کنی؟ (ما می‌دانیم که مسألهٔ نبوّت، و دعوت به توحید، و ارائهٔ این کارهائی که می‌کنی، همگی توطئه است، و مرادت حکومت و سیطرهٔ قوم خود بر مصر است). یقیناً ما هم جادوئی همسان جادوی تو را برای تو می‌آوریم (و سحرت را با سحر خود باطل و بی‌اثر می‌گردانیم. پس هم اکنون) موعد آن را معیّن کن، موعدی که نه ما و نه تو از آن تخلّف نکنیم، و وعده‌گاه مکان صاف و مسطّح، و فاصلهٔ آن نسبت به همگان یکسان باشد. (موسی) گفت: میعاد ما و شما روز جشنی است که در آن خود را می‌آرایند. باید مردم در چاشتگاه گرد آورده شوند (تا ماجرائی را ببینند که میان ما و شما می‌گذرد).

بدین منوال فرعون به مجادله ادامه نداد. زیرا حجّت و برهان موسی عليه‌السلام در آن روشن، و سلطه و قدرتش در آن نیرومند بود. موسی حجّت و برهان خود را از نشانه‌های شناخت خدا در هستی، و از معجزه‌های ویژه‌ای که با خود داشت برمی‌گرفت ... امّا فرعون به متّهم کردن موسی به جادوگری پناه برد، جادوگری‌ای که به گمان او عصا را ماری می‌کند که می‌جنبد و به جست و خیز می‌پردازد، و دست را سفید می‌کند بدون این که مبتلا به بیماری باشد. جادوگری نزدیک‌ترین چیزی بود که به دل فرعون می‌گذشت. زیرا جادوگری در آن زمان در مصر شائع بود. این دو معجزه هم در سرشت خود به جادوگری معروف و مشهورِ آن زمان نزدیک بودند. جادوگری به گمان افکندن است نه تغییر حقیقت ماهیّت دادن. گول زدنِ چشم و حواسّ است. گاهی هم به گول زدن احساس می‌انجامد، و در احساس آثار محسوسی را پدید می‌آورد بسان آثار حقیقت ماهیّت اشیاء. همچنین جادوگری کاری می‌کند که انسان چیزهائی را ببیند که وجود ندارند، یا چیزها را به شکلی نشان دهد که شکل اصلی آن اشیاء نیست. متأثّر شدن شخص جادو شده در بعضی از اوقات متأثّر شدنهای عصبی یا بدنی است، بدان‌گونه که گوئی واقعاً متأثّر شدن حقیقی و واقعی است که به شخص جادو شده دست می‌دهد ... معجزه‌های موسی از این دست جادوگریها نبود. بلکه معجزات او از ساختار قدرت هستی‌بخشی بود که واقعاً ماهیّت چیزها را تغییر می‌دهد، تغییر موقّت یا تغییر دائم.

﴿ قَالَ: أَجِئْتَنَا لِتُخْرِجَنَا مِنْ أَرْضِنَا بِسِحْرِكَ يَا مُوسَىٰ؟ ﴾.

(فرعون) گفت: ای موسی! آیا آمده‌ای که ما را با این جادوی خویش از سرزمین خودمان بیرون کنی؟ (ما می‌دانیم که مسألهٔ نبوّت، و دعوت به توحید، و ارائهٔ این کارهائی که می‌کنی، همگی توطئه است، و مرادت حکومت و سیطرهٔ قوم خود بر مصر است).

چنین پیدا است که به بندگی کشاندن بنی‌اسرائیل یک برنامهٔ سیاسی بوده است. این کار را از ترس این کرده‌اند که نکند بنی‌اسرائیل زیاد شوند و چیره گردند. چرا که طاغیان و یاغیان برای حفظ حکومت و ملک و مملکت خود از ارتکاب شدیدترین بزهکاریها، و زشت‌ترین وحشیگریها و ناانسانیها، و دورترین پلشتیها از همهٔ معانی انسانیّت و اخلاق و شرافتها و اندیشه‌های بشریّت، خودداری نمی‌کنند. بدین جهت است که فرعون بنی‌اسرائیل را ریشه‌کن می‌کند، و با

کشتن اولاد ذکورشان، و برجای داشتن دخترانشـان، و مسخّر کردن و واداشتن بزرگانشان به کارهای کشنده و توان‌فرسا، ایشان را حقیر و ذلیل می‌سازد ... وقتی کـه موسی و هارون بدو گفتند: بنی‌اسرائیل را با ما هـمراه بدار و آنان را اذیّت و آزار مکن ... گفت:

﴿أَجِـئْتَنٰا لِـتُخْرِجَنٰا مِـنْ أَرْضِـنٰا بِسِـحْرِکَ يٰـا مُوسىٰ؟ ﴾.

ای موسی! آیا آمده‌ای که ما را با این جادوی خویش از سرزمین خودمان بیرون کنی؟.

زیرا آزاد گذاشتن بنی‌اسرائیل مـقدّمه‌چینی و آمـادگی پیدا کردن برای چیره شدن بر حکومت و سرزمین مصر است.

وقتی که موسی برای این هدف آزادی بنی‌اسرائـیل را می‌خواهد، و هر عملی که می‌کند از زمرهٔ اعمال سحر و ساحری است، پاسخ بدو چه آسان است:

﴿فَلَنَأْتِيَنَّکَ بِسِحْرٍ مِثْلِهِ ﴾.

یقیناً ما هم جـادوئی هـمسان جـادوی تـو را بـرای تـو می‌آوریم (و سحرت را با سـحر خـود بـاطل و بـی‌اثـر می‌گردانیم.

طاغیان و یـاغیان ایـن‌گونه درک و فـهم مـی‌کنند کـه دعوت صاحبان عقائد در فراسوی خود هدفی از اهداف این زمین را پنهان می‌دارد، و دعوت ایشان جز پرده‌ای نیست که در پشت سر آن درخواست ملک و مملکت و حکومت و قدرت، نهان و پنهان است ... گذشته از این چنین مـی‌انـدیشند کـه صـاحبان دعـوت مـعجزه‌ها و نشانه‌هائی دارند، چه خارق‌العاده باشند مانند معجزات و نشانه‌های موسی، و چه مؤثّر در مردمان بوده و راه خود را به دلهای ایشان باز کند، هرچند هم خارق‌العاده و معجزه نباشد. ایـن است کـه طـاغیان و یـاغیان بـا مـــعجزات صـاحبان دعـوت بـا چیزهائی هـمسان آن معجزات نبرد می‌کنند و مبارزه می‌آغازند ... کـار تـو سحر است. سحر را با سحر پاسخ مـی‌گوئیم! کـار تـو ســخنوری است. ســخنوری را بـا سـخنوری پـاسخ می‌دهیم! کار تو اصلاح حال مردمان است. ما نـیز بـه اصلاح حال مردمان تظاهر می‌کنیم! کار تو کار خوب و دلپسند است. ما هم نشان می‌دهیم که به کار خـوب و دلپسند دست می‌یازیم!.. امّا طاغیان و یاغیان نمی‌دانند که عقائد دارای پشتوانهٔ ایمان هستند، و پشتوانه‌ای از یاری و مدد باری‌تعالی دارند. این است که عقائد با این پشتوانه و آن پشتوانه چیره و پیروز می‌شوند، نه این که با ظواهر و اشکال نمادین غلبه پیدا کنند و مسـلّط گردند.

بدین منوال فرعون از موسی مـی‌خواهـد مـوعدی را برای مسابقهٔ با جادوگران تعیین کند ... تا در آن زمان با ایشان مبارزه کند:

﴿فَاجْعَلْ بَيْنَنٰا وَ بَيْنَکَ مَوْعِداً ﴾.

پس (هم اکنون) موعد آن را میان ما و میان خود تعیین کن.

فرعون سختگیری می‌کند و بـه مـوسی مـی‌گوید کـه خلاف وعده نکند. این هم بر شدّت مبارزه می‌افزاید:

﴿لاٰ نُخْلِفُهُ نَحْنُ وَ لاٰ أَنْتَ ﴾.

موعدی که نه ما و نه تو از آن تخلّف نکنیم.

این موعد هم در مکان باز و سرگشاده‌ای باشد:

﴿مَکٰاناً سُوىً ﴾.

وعده‌گاه مکان صاف و مسطّح، و فاصلهٔ آن نسبت بـه همگان یکسان باشد.

این هم بر شدّت و حدّت مبارزه می‌افزاید!

موسی علیه‌السلام مبارزهٔ فرعون با خود را پذیرفت. موعد را برای روزی تعیین کرد که یکی از جشنها بود و همایش همگان در آن صورت می‌گرفت، و مـردمان در مـصر خـویشتن را مـی‌آراسـتند و بـا زیب و زیـور بـیرون می‌آمدند، و در میدانها و مکانهای باز و فـراخ جـمع می‌شدند.

﴿قٰالَ: مَوْعِدُکُمْ يَوْمُ ٱلزِّينَةِ ﴾.

(موسی) گفت: میعاد ما و شما روز جشنی است که در آن خود را می‌آرایند.

موسی درخواست کرد که مـردمان در چـاشتگاه جـمع شـوند، تـا مکـان گشـاده، و وقت چـاشتگاه بـاشد.

مبارزه‌طلبی فرعون را با مبارزه‌طلبی پاسخ گفت و افزون بر آن انتخاب وقت را در روشن‌ترین زمان روز تعیین کرد، و روزی را برگزید که عید بود و مردمان از هر وقت دیگری بیشتر در آن جمع می‌گردیدند. صبح زود را تعیین نکرد، چه هنوز مردمان از خانه‌هایشان چنان که باید بیرون نمی‌آیند، و نیمروز را نیز انتخاب ننمود، چون گرما مانع همایش مردمان می‌شود. عصر را نیز درنظر نگرفت، زیرا تاریکی شب فرامی‌رسد و مردمان را از گردهمآئی بازمی‌دارد، و یا این که کار را آشکارا نمی‌توانند مشاهده کنند!..

صحنهٔ نخستین از صحنه‌های ملاقات ایمان و طغیان در میدان به پایان آمد.

در اینجا پرده فرومی‌افتد تا برای نمایش صحنهٔ مسابقه و مبارزه برافراشته گردد:

❁

﴿ فَتَوَلَّىٰ فِرْعَوْنُ فَجَمَعَ كَيْدَهُ ثُمَّ أَتَىٰ ﴾.

(فرعون آن مجلس را ترک گفت و) پشت نمود و رفت و همهٔ مکر و فریب خود را جمع کرد و سپس (در روز موعود با تمام قدرت و جملگی جادوگران چیره‌دست و ادوات و ابزار جادو به میدان) آمد.

روند قرآنی در این تعبیر، هرآنچه را که فرعون گفته است، اشراف و درباریان بدان اشاره کرده‌اند، میان فرعون و میان جادوگران از دلیر کردن و برانگیختن و وعدهٔ مزد و پاداش دادن گذشته است، هرچه را که فرعون دربارهٔ آن اندیشیده است و آنچه او و مشاورانش صلاح دیده‌اند و پیشنهاد کرده‌اند، و ... همه و همه را در جمله‌ای خلاصه می‌کند:

«فرعون پشت کرد و رفت و همهٔ مکر و فریب خود را جمع کرد و سپس آمد».

این آیهٔ کوتاه سه حرکت پیاپی را به تصویر می‌کشد: رفتن فرعون، و فراهم آوردن مکر و کید خود، و نیرنگ و حیلهٔ خویش را حاضر آوردن.

موسی علیه‌السلام چنین مصلحت دید پیش از شروع مسابقه ایشان را اندرز دهد، و آنان را از سرانجام دروغ بستن و تهمت زدن به خدا برحذر دارد، بدان امید که به سوی هدایت برگردند و راهیاب شوند، و مبارزه‌طلبی با سحر و جادو را رها سازند، چه سحر و جادو تهمت و افتراء است:

﴿ قَالَ لَهُمْ مُوسَىٰ: وَيْلَكُمْ! لاَ تَفْتَرُوا عَلَى اللهِ كَذِباً فَيُسْحِتَكُمْ[1] بِعَذَابٍ، وَ قَدْ خَابَ مَنِ افْتَرَىٰ ﴾.

موسی خطاب به جادوگران گفت: وای بر شما! بر خدا دروغ نبندید (و به الوهیّت فرعون باور نکنید، و پیغمبران خدا را تکذیب ننمائید، و معجزات ایشان را جادو ندانید) که خدا شما را با عذاب (خود) نابود و ریشه کن خواهد ساخت، و شکست و نومیدی ازآن کسانی است که بر خدا دروغ می‌بندند.

سخن راستین برخی از دلها را می‌پساید و بدانها نفوذ می‌نماید. به نظر می‌رسد این کار در اینجا روی داده باشد، و سخن مخلصانهٔ موسی در بعضی از جادوگران تأثیر کرده باشد، و دربارهٔ مسابقه و مبارزه متزلزل گردیده باشند. ولی آنان که بر مسابقه و مبارزه مصرّ بودند و پافشاری می‌کردند، با یکدیگر در گوشی به مجادله پرداخته‌اند تا موسی آن را نشنود:

﴿ فَتَنَازَعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ وَ أَسَرُّوا النَّجْوَىٰ ﴾.

(این سخن موسی ایشان را به هراس انداخت، و بر برخی از دلها تأثیر خود را بخشید، و در میان جمعیّت ساحران اختلاف افتاد) و دربارهٔ کارهایشان به نزاع برخاستند، و مخفیانه و در گوشی باهم به سخن پرداختند.

برخی بعضی را تحریک می‌کردند، و متردّدان را از موسی و هارون می‌ترساندند و به هیجانشان می‌انداختند، موسی و هارونی که به عقیدهٔ ایشان می‌خواستند بر مصر چیره شوند و عقائد اهالی آنجا را تغییر دهند و دگرگون کنند. لذا لازم است متّحد و یکدست بدون درنگ و کشمکش با این دو نفر رویاروی شوند و پیکار کنند. امروز روز نبرد و

۱- يُسْحِتَكُم: هلاکتان می‌سازد و شما را ریشه‌کن می‌کند.

پیکاری است که حقّ و باطل را از یکدیگر جدا می‌سازد، و روزی است که شخص رستگار و پیروز، چیره می‌گردد:

﴿ قَالُوا: إِنْ هَٰذَانِ لَسَاحِرَانِ يُرِيدَانِ أَنْ يُخْرِجَاكُمْ مِنْ أَرْضِكُمْ بِسِحْرِهِمَا وَيَذْهَبَا بِطَرِيقَتِكُمُ الْمُثْلَىٰ. فَأَجْمِعُوا كَيْدَكُمْ ثُمَّ ائْتُوا صَفًّا. وَقَدْ أَفْلَحَ الْيَوْمَ مَنِ اسْتَعْلَىٰ ﴾.

(جادوگران بعد از رایزنی به یکدیگر) گفتند: این دو نفر قطعاً جادوگرند. آنان می‌خواهند شما را با جادوی خود از سرزمینتان بیرون کنند، و آئین بهتر و برتر شما را از میان بردارند. تمام مکر و کید خود را (اعمّ از نقشه و مهارت و قدرت ممکن) روی هم بریزید و یکپارچه بکار گیرید. سپس همگی در یک صفّ (به میدان مبارزه) گام نهید. امروز کسی پیروز می‌گردد که بتواند برتری خود را (به حریف) نشان دهد.

سخن راستین یگانهٔ برجوشیده از عقیده، این‌گونه نازل می‌گردد، و همچون توپی در میان اردوگاه سپاهیان باطلگرا و صفهای ایشان فرومی‌افتد، و اعتقادشان را در دلهایشان و در قدرتشان لرزان و پریشان می‌سازد، و باور و اندیشهٔ آنان را متزلزل می‌گرداند. این است که ایشان به همچون تشویق و ترغیب و جرأت دادن و شهامت بخشیدنی نیاز پیدا می‌کنند. موسی و برادرش دو مرد بیش نیستند. ولی جادوگران بسیارند. در پشت سر جادوگران هم فرعون و ملک و مملکت و سپاه و قدرت و عظمت و دارائی و ثروت فرعون قرار دارد ... ولیکن با موسی و هارون پروردگارشان همراه است، پروردگاری که می‌شنود و می‌بیند ...

شاید این همان چیزی است که کار فرعون طاغی و یاغی و زورگو را، و موضعگیری جادوگران را که فرعون در پشت سر آنان قرار دارد، برای ما تفسیر و روشن کند. پیش از هر چیز باید گفت موسی کیست و هارون کیست تا فرعون آن دو را به مبارزه بخواند و مبارزهٔ آنان را با خود بپذیرد، و تمام مکر و کید خویش را به مبارزه بخواند و مبارزهٔ آنان را با خود بپذیرد، و تمام مکر و کید خویش را گردآوری و فراهم کند و آن‌گاه به میدان درآید، و جادوگران و مردمان را جمع کند، و خودش و اشراف و درباریان قوم او بنشینند تا مسابقه را ببینند؟ فرعون چگونه پذیرفته است که موسی با او به مجادله بپردازد و بر او گردن افرازد؟ مگر موسی فردی از بنی‌اسرائیل نبود، بنی‌اسرائیل که بندگان ذلیل و خوار و زیر فرمان و تحت تسلّط او بودند؟.. این هیبت و شوکتی است که خدا آن را به موسی و هارون بخشیده بود و خودش با آن دو نفر بود و می‌شنید و می‌دید.

این هیبت و شوکت خدادادی است که جمله‌ای را می‌سازد، و آن یک جمله تزلزل به صفهای جادوگران مجهّز و مجرّب می‌اندازد، و ایشان را مجبور می‌کند نهانی به رایزنی و نجوای با یکدیگر بپردازند و خطر را در برابر دیدگان خود مجسّم سازند، و همدیگر را دل و جرأت بخشند و تشویق و تحریک کنند، و یکدیگر را به اتّحاد و ارتباط و پایداری و استقامت دعوت نمایند.

﴿ قَالُوا: يَا مُوسَىٰ إِمَّا أَنْ تُلْقِيَ وَإِمَّا أَنْ نَكُونَ أَوَّلَ مَنْ أَلْقَىٰ؟ ﴾.

(جادوگران باد به غبغب انداخته) گفتند: ای موسی! آیا تو اوّل (هنرنمائی خود را می‌کنی و عصای خود را) می‌اندازی، یا ما اوّل (دست به کار شویم و اسباب و ادوات جادوی خویش را) بیندازیم (و کار تو را یکسره سازیم؟).

این دعوتِ به مبارزهٔ در میدان نبرد است. در این دعوت خویشتنداری و اظهار دادگری و مبارزه‌طلبی نمودار است.

﴿ قَالَ: بَلْ أَلْقُوا ﴾.

(موسی) گفت: شما اوّل (شروع کنید و آنچه دارید جلو) بیندازید.

موسی مبارزه را پذیرفت، و بدیشان فرصت داد تا اوّل ایشان دست‌اندرکار شوند، و سخن نهائی را برای خود باقی گذاشت ... و امّا چه شد؟ آنچه بود سحر بود، سحر عظیمی درگرفت. تکان ناگهانی آغاز گردید، تکانی که

پهنهٔ کارزار از آن به موج افتاد حتّی موسی:

﴿ فَإِذٰا حِبٰالُهُمْ وَ عِصِيُّهُمْ يُخَيَّلُ إِلَيْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ أَنَّهٰا تَسْعىٰ. فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسىٰ ﴾.

(آنان طنابها و عصاهای خود را انداختند. موسی) چنان به نظرش رسید که براثر جادوی ایشان، به ناگاه طنابها و عصاهای آنان (مار شده‌اند و می‌خزند و) تند راه می‌روند. در این هنگام موسی در درون خود احساس هراس کرد.

تعبیر سخن اشاره به عظمت آن جادوگریها دارد، تا بدانجا عظیم که موسی در درون خود احساس هراس می‌کند و بیمناک می‌شود، در حالی که پروردگارش با او است و می‌شنود و می‌بیند. موسی در درون خود احساس هراس نمی‌کند مگر به خاطر کار بزرگی که درگرفته است و برای لحظه‌ای عظمت کار از یاد او می‌برد که او نیرومندتر از ایشان است، تا وقتی که پروردگارش به یاد او می‌اندازد که بزرگ‌ترین قدرت با او است:

﴿ قُلْنٰا: لاٰ تَخَفْ. إِنَّکَ أَنْتَ الْأَعْلىٰ. وَ أَلْقِ مٰا فِي يَمِينِکَ تَلْقَفْ مٰا صَنَعُوا. إِنَّمٰا صَنَعُوا كَيْدُ سٰاحِرٍ، وَ لاٰ يُفْلِحُ السّٰاحِرُ حَيْثُ أَتىٰ ﴾.

گفتیم: مترس! تو برتری (و بر آنان چیره می‌شوی و کارهای باطلشان را شکست خواهی داد). و چیزی را که در دست راست داری بیفکن تا همهٔ ساخته‌های (مزوّرانه و شعبده‌بازیهای مکّارانهٔ) ایشان را به سرعت ببلعد چرا که کارهائی را که کرده‌اند نیرنگ جادوگر است و جادوگر هر کجا برود پیروز نمی‌شود.

مترس که تو برتر هستی. چه حقّ با تو و باطل با ایشان است. تو دارای عقیده هستی و ایشان حرفه و پیشه دارند. تو ایمان بدان چیزی داری که پای‌بند بدان هستی و آنان برای پاداش مسابقه و غنائم زندگی به تلاش می‌ایستند. تو با نیروی والای باقی پیوند و ارتباط داری، ولی ایشان برای خدمت به آفریدهٔ بشری فانی کار می‌کنند، بشری که هر اندازه هم طاغی و یاغی و زورمند و زورگو باشد فنا می‌پذیرد و نابود می‌شود.

مترس:

﴿ وَ أَلْقِ مٰا فِي يَمِينِکَ ﴾.

و چیزی را که در دست راست داری بیفکن.

این‌گونه نکره و مبهم، برای بیان بزرگی ذکر می‌گردد.

﴿ تَلْقَفْ مٰا صَنَعُوا ﴾.

تا همهٔ ساخته‌های (مزوّرانه و شعبده‌بازیهای مکّارانهٔ) ایشان را به سرعت ببلعد.

چه کارشان سحر است و چاره‌جوئی و عملکرد ساحران است. ساحران هر کجا روند و هر راهی را بپیمایند رستگار و موفّق نمی‌شوند. چون ساحران جز به دنبال خیال نمی‌روند و جز به خیال‌پردازی نمی‌افکنند، و بر حقیقتِ ثابت و باقی اعتماد نمی‌ورزند و تکیه نمی‌کنند. کار ساحران بسان کار همهٔ باطلگرایانی است که در برابر کسانی می‌ایستند که بر حقّ و حقیقتی تکیه داشته باشند که مستند به صدق و صداقت است. گاهی کار باطل ساحران بزرگ و سترگ جلوه‌گر می‌آید، و کسانی را به ترس و هراس می‌اندازد که غافل از نیروی نهفتهٔ بزرگ و سترگ حقّ و حقیقت هستند، آن نیروی بزرگ و سترگی که به خود نمی‌نازد و تفاخر نمی‌کند و گردن نمی‌افرازد و تظاهر نمی‌کند، و بلکه بر باطل می‌تازد و سرانجام مغز سر باطل را پخش و پراکنده می‌سازد، و به ناگاه باطل به در می‌رود، ولی نیروی بزرگ و سترگ حقّ و حقیقت آن را تند می‌بلعد و بساط آن را درهم می‌پیچد، و ناگهان باطل برجای نمی‌ماند و از دیدگان نهان می‌شود.

موسی عصا را بینداخت ... و بلای ناگهانی بزرگی درگرفت. روند قرآنی بزرگی این بلای ناگهانی را به تصویر می‌کشد با تأثیری که در دلهای جادوگرانی داشته است که برای مسابقه و مبارزه آمده بودند و از همهٔ مردمان بیشتر آزمند پیروزی در مسابقه و مبارزه بودند، و از همان لحظات نخستین برخی بعضی از خود را به شور و حماسه می‌خواندند و همدیگر را برمی‌انگیختند و به پیش می‌راندند. ساحران کسانی بودند که مهارت ایشان در هنرشان تا بدانجا بود که

موسی از کارشان به ترس و هراس افتاد.
موسی که پیغمبر خدا بود گمان برد که ریسمانها و رشته‌ها و چوگانها و چوبدستیهایشان مارهائی هستند که به جنبش و کوشش و خیزش می‌پردازند! روند قرآنی تأثیر بلای ناگهانی را در دلهایشان به گونه‌ای به تصویر می‌کشد که کاملاً به ژرفاهای احساسات و وجدانهایشان فرو رفته است و ایشان را منقلب کرده است. بدان شکلی که سخنانشان برای تعبیر از آن عاجز است و هیچ‌گونه کمکی بدیشان نمی‌کند، و گفتارشان برای بیان آن بسنده نیست:

﴿ فَأُلْقِيَ ٱلسَّحَرَةُ سُجَّداً. قَالُوا: آمَنَّا بِرَبِّ هَارُونَ وَ مُوسَىٰ ﴾.

به دنبال آن، جادوگران همگی به سجده افتادند و گفتند: ما (حقیقت را عیان می‌بینیم و) به پروردگار هارون و موسی ایمان داریم.

این پسوده‌ای است که تارهای حسّاس اعصاب را لمس می‌کند و براثر آن سراسر وجود انسان را به چندش و لرزش می‌اندازد. این پسوده با «اتم» کوچکی برخورد می‌کند و تولید نور می‌کند و تاریکی را به روشنائی تبدیل می‌نماید. این پسوده، پسودهٔ ایمان با دل انسان است و در یک لحظه او را از کفر به ایمان دگرگون می‌سازد.

امّا طاغیان و یاغیان کی می‌توانند این راز دقیق و این سرّ لطیف را درک و فهم کنند؟ کی آنان می‌توانند بفهمند که چگونه دلها دگرگون می‌شوند؟ ایشان براثر طول طغیان و عصیان و به درازا کشیدن ظلم و جور خودشان، و این که دیده‌اند پیروانشان با اشاره‌ای از سویشان از ایشان پیروی و فرمانبرداری می‌کنند، فراموش کرده‌اند که این خدا است که دلها را دگرگون می‌سازد، و دلها وقتی که با او اتّصال و ارتباط پیدا کردند، و از او مدد و یاری جستند، و در پرتو نور او درخشان و رخشان شدند، کسی بر همچون دلهائی سلطه و قدرت پیدا نمی‌کند:

﴿ قَالَ آمَنْتُمْ لَهُ قَبْلَ أَنْ آذَنَ لَكُمْ؟ إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمُ الَّذِي عَلَّمَكُمُ ٱلسِّحْرَ، فَلَأُقَطِّعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَ أَرْجُلَكُمْ مِنْ خِلَافٍ وَ لَأُصَلِّبَنَّكُمْ فِي جُذُوعِ ٱلنَّخْلِ، وَ لَتَعْلَمُنَّ أَيُّنَا أَشَدُّ عَذَاباً وَ أَبْقَىٰ ﴾.

(فرعون) گفت: آیا پیش از آن که به شما اجازه دهم، بدو ایمان آوردید؟! مسلّماً او بزرگ شما است، بزرگی که به شما جادوگری آموخته است. بیگمان دستهایتان و پاهایتان را عکس یکدیگر قطع می‌کنم، و شما را بر فراز شاخه‌های درختان خرما به دار می‌آویزم. (آن وقت) خواهید دانست که کدام یک (از دو خدا: من یا خدای موسی) عذابش سخت‌تر و پایدارتر است.

﴿ آمَنْتُمْ لَهُ قَبْلَ أَنْ آذَنَ لَكُمْ ﴾.

آیا پیش از آن که به شما اجازه دهم، بدو ایمان آوردید؟!

این سخن شخص طاغی و یاغی‌ای است که نمی‌فهمد آن جادوگران هم وقتی که ایمان دلهایشان را پسوده است و لمس کرده است، نمی‌توانند ایمان را از دلهایشان برانند و بازپس گردانند، چه دلها میان دو انگشت از انگشتهای خداوند مهربان قرار دارند و هرگونه که بخواهد آنها را زیر و رو می‌کند و می‌چرخاند.

﴿ إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمُ الَّذِي عَلَّمَكُمُ ٱلسِّحْرَ ﴾.

مسلّماً او بزرگ شما است، بزرگی که به شما جادوگری آموخته است.

به نظر فرعون راز تسلیم شدن جادوگران این است، نه این که ایمانی باشد که به دلهایشان خزیده است از جائی و به گونه‌ای که حسابی برای آن باز نکرده‌اند و گمان آن را نبرده‌اند، و نه این که دست خداوند مهربان پردهٔ گمراهی را از بینشهای آنان برگرفته است و به دور انداخته است!

آن‌گاه تهدید شدیدی درمی‌رسد و بیم عذاب دادن سختی طنین‌انداز می‌شود که طاغیان و یاغیان بر آن تکیه می‌ورزند، و آن را بر بدنها و پیکارها مسلّط و چیره می‌گردانند، بدان‌گاه که از مقهور کردن و مغلوب نمودن دلها و جانها درمانده و ناتوان می‌مانند:

﴿ فَلَأُقَطِّعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَ أَرْجُلَكُمْ مِنْ خِلافٍ، وَ لَأُصَلِّبَنَّكُمْ فِي جُذُوعِ النَّخْلِ ﴾.

بیگمان دستهایتان و پاهایتان را عکس یکدیگر قطع می‌کنم، و شما را بر فراز شاخه‌های درختان خرما به دار می‌آویزم.

آن‌گاه خود بزرگ‌بینی و افتخار به قدرت و شوکتِ ستمگرانه درمی‌رسد، قدرت و شوکتی که قدرت و شوکت درندگان بیشه‌ها است. قدرت و شوکتی است که اندرونه‌ها و بندها را از هم می‌گسلد و تکّه و پاره می‌کند، و میان انسانی که با حجّت و برهان مغلوب می‌گردد، و میان حیوانی که با چنگ و دندان مقهور می‌شود، فرقی نمی‌گذارد:

﴿ وَ لَتَعْلَمُنَّ أَيُّنا أَشَدُّ عَذاباً وَ أَبْقىٰ ﴾.

(آن وقت) خواهید دانست که کدام یک (از دو خدا: من یا خدای موسی) عذابش سخت‌تر و پایدارتر است.

و امّا فرصت از دست رفته است و زمان آن گذشته است. پسودهٔ ایمانی به اتم کوچک رسیده است و آن را با منبع عظیم خود مرتبط و متّصل کرده است. دیگر این اتم کوچک نیرومند و استوار گردیده است، و همهٔ نیروهای زمین در برابرش ناچیز و بی‌ارزش شده‌اند، و سراسر زندگی زمینی بی‌ارج و بیمقدار گردیده‌اند. برای این دلها کرانه‌ها و افقهای درخشان و تابانی بازگردیده است. دیگر برای همچون دلهائی با وجود چنین کرانه‌ها و افقهائی مهمّ نیست به زمین بنگرند، و به کالاهای زوال‌پذیر آن توجّه کنند، و به زندگی زودگذر زمین و به نعمتهای بی‌ارزش آن دلبستگی پیدا کنند:

﴿ قالُوا: لَنْ نُؤْثِرَكَ عَلىٰ ما جاءَنا مِنَ الْبَيِّناتِ وَالَّذِي فَطَرَنا، فَاقْضِ ما أَنْتَ قاضٍ. إِنَّما تَقْضِي هٰذِهِ الْحَياةَ الدُّنْيا. إِنّا آمَنّا بِرَبِّنا لِيَغْفِرَ لَنا خَطايانا وَ ما أَكْرَهْتَنا عَلَيْهِ مِنَ السِّحْرِ، وَاللّٰهُ خَيْرٌ وَ أَبْقىٰ ﴾.

(جادوگران پاسخ دادند و) گفتند: ما هرگز تو را بر دلائل و براهین روشنی که برایمان آمده است، و بر پروردگاری که ما را آفریده است برنمی‌گزینیم و مقدّم نمی‌داریم، پس هر فرمانی که می‌خواهی صادر کنی، صادر کن (و آنچه می‌خواهی بکن، که باکی نیست. امّا بدان) تو تنها می‌توانی در زندگی این جهان فرمان بدهی (و قدرت فرماندهی تو از دائرهٔ این دنیا فراتر نمی‌رود). ما به پروردگارمان ایمان آورده‌ایم تا ببخشاید گناهان ما را و جادوگریهائی را که بدان وادارمان می‌کردی. خدا بهتر (از هر کسی) و پایدارتر (از هر قدرتی) است.

این پسوده، پسودهٔ ایمان در دلهائی است که تا این لحظه برای فرعون کرنش می‌بردند، و نزدیکی بدو را غنیمت می‌شمردند، و مسابقه‌دهندگان برای رفتن به پیش او به مسابقه می‌پرداختند و بر یکدیگر پیشی می‌گرفتند. امّا از این لحظه به بعد با فرعون می‌رزمند و با تمام قدرت با او رویاروی می‌شوند و پیکار می‌آغازند، و ملک و مملکت و زیب و زینت و زیور و جاه و مقام و زر و زور او را ناچیز و بی‌ارزش می‌شمارند و با بی‌اعتنائی به ترک آنها می‌گویند:

﴿ قالُوا: لَنْ نُؤْثِرَكَ عَلىٰ ما جاءَنا مِنَ الْبَيِّناتِ وَالَّذِي فَطَرَنا ... ﴾.

(جادوگران پاسخ دادند و) گفتند: ما هرگز تو را بر دلائل و براهین روشنی که برایمان آمده است، و بر پروردگاری که ما را آفریده است برنمی‌گزینیم و مقدّم نمی‌داریم ....

دلائل و براهین روشنی که برایمان آمده است عزیزتر و گرانبهاتر است، و خدای ذوالجلال و متعال بزرگوارتر و والاتر است ... از تو و از همه چیز تو ...

﴿ فَاقْضِ ما أَنْتَ قاضٍ ﴾.

پس هر فرمانی که می‌خواهی صادر کنی، صادر کن (و آنچه می‌خواهی بکن، که باکی نیست.

هرچه می‌خواهی در این زمین بکنی بکن، چه باک:

﴿ إِنَّما تَقْضِي هٰذِهِ الْحَياةَ الدُّنْيا ﴾.

تو تنها می‌توانی در زندگی این جهان فرمان بدهی (و قدرت فرماندهی تو از دائرهٔ این دنیا فراتر نمی‌رود).

سلطه و قدرت تو مقیّد به همین جهان است، و در غیر

این جهان تو را سلطه و قدرتی بر ما نیست. این جهان هم بسی کوتاه است، و بسی زندگی آن خوار و بیمقدار است. عذابی را که می‌توانی به ما برسانی کم‌تر و ساده‌تر از آن است که دلِ به خدا رسیده‌ای که آرزوی زندگی جاودانهٔ سرمدی آن جهان را دارد ترس و هراسی از آن به خود راه دهد.

﴿ إِنَّا آمَنَّا بِرَبِّنَا لِيَغْفِرَ لَنَا خَطَايَانَا وَ مَا أَكْرَهْتَنَا عَلَيْهِ مِنَ ٱلسِّحْرِ ﴾.

ما به پروردگارمان ایمان آورده‌ایم تا ببخشاید گناهان ما را و جادوگریهائی را که بدان وادارمان می‌کردی.

امید است خداوند ببخشاید جادوگریهائی را که بدان وادارمان می‌کردی و ما نمی‌توانستیم از تو نافرمانی و سرپیچی کنیم. امیدواریم خدا به سبب ایمان آوردنمان به پروردگارمان لغزشها و بزهکاریهای ما را عفو فرماید.

﴿ وَ ٱللهُ خَيْرٌ وَ أَبْقَىٰ ﴾.

خدا بهتر (از هر کسی) و پایدارتر (از هر قدرتی) است.

خدا و همجواری او قسمت شود بهتر است، و خدا نصیب گردد و پاداش شود پایدارتر و برجای‌تر است، وقتی تو ما را با عذاب شدیدتر و ماندگارتری تهدید می‌کنی...

به جادوگرانی که به پروردگارشان ایمان آوردند الهام گردید که در برابر فرعون طاغی و یاغی بایستند و موضعگیری معلّم چیره و مربّی والامقامی را داشته باشند:

﴿ إِنَّهُ مَنْ يَأْتِ رَبَّهُ مُجْرِماً فَإِنَّ لَهُ جَهَنَّمَ لاَ يَمُوتُ فِيهَا وَ لاَ يَحْيَىٰ. وَ مَنْ يَأْتِهِ مُؤْمِناً قَدْ عَمِلَ ٱلصَّالِحَاتِ فَأُولٰئِکَ لَهُمُ ٱلدَّرَجَاتُ ٱلْعُلَىٰ. جَنَّاتُ عَدْنٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا ٱلْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَ ذٰلِکَ جَزَاءُ مَنْ تَزَكَّىٰ ﴾.

(ساحران سپس چنین ادامه دادند و گفتند:) بیگمان هرکه (بی‌ایمان و) گنهکار به پیش پروردگارش رود، دوزخ ازآن او است. در آنجا نه می‌میرد (تا از دست عذاب رهائی یابد) و نه زنده می‌ماند (آن‌گونه که باید زیست و از نعمتها لذّت برد و بهره‌مند گردید. بلکه برای همیشه در میان مرگ و زندگی دست و پا می‌زند). و هرکه با ایمان و عمل صالح به پیش پروردگارش رود، چنین کسانی دارای مراتب والا و منازل بالایند. (آن منازل و مراتب) باغهای (بهشت جاویدانی) است که جای ماندگاری است. و در زیر (قصرها و درختهای) آن رودبارها جاری است، و جاودانه در آنجا می‌مانند، و این (چنین چیز با ارزشی) پاداش کسی است که (با ایمان و انجام طاعت) خویشتن را پاک و پاکیزه (از کثافات کفر و معاصی) کند.

از آنجا که فرعون جادوگران مؤمن را به عذاب سخت‌تر و بردوام‌تر تهدید می‌کرد، در اینجا شکلی از کسی به تصویر زده می‌شود که بزهکارانه به پیش پروردگارش می‌آید و او دارای عذاب سخت‌تر و بردوام‌تری خواهد بود:

﴿ فَإِنَّ لَهُ جَهَنَّمَ لاَ يَمُوتُ فِيهَا وَ لاَ يَحْيَىٰ ﴾.

دوزخ ازآن او است. در آنجا نه می‌میرد (تا از دست عذاب رهائی یابد) و نه زنده می‌ماند (آن‌گونه که باید زیست و از نعمتها لذّت برد و بهره‌مند گردید. بلکه برای همیشه در میان مرگ و زندگی دست و پا می‌زند).

او نمی‌میرد تا راحت شود، و نه زنده می‌ماند تا لذّت ببرد. عذابی که گریبانگیر بزهکار می‌شود به مرگ منتهی نمی‌شود، و به زندگی هم منتهی نمی‌گردد ... در یک‌سو این چنین است، ولی در سوی دیگری درجات والا و مقامات بالا است ... باغهای بهشت است که برای اقامت است. شاداب و خوشایند است چون زیر کاخهایشان رودبارها و چشمه‌سارها روان است.

﴿ وَ ذٰلِکَ جَزَاءُ مَنْ تَزَكَّىٰ ﴾.

و این (چنین چیز با ارزشی) پاداش کسی است که (با ایمان و انجام طاعت) خویشتن را پاک و پاکیزه (از کثافات کفر و معاصی) کند.

پاداش کسی است که خود را پاکیزه از گناهان سازد. دلهای با ایمان از تهدید طاغی ستمکار و یاغی بزهکار به تکان و جنبش درآمد، و با آن طاغی و یاغی با سخن

نیرومند ایمان رو در رو شدند و به مقابله برخاستند، و با والائیِ ایمانِ واثق و صادق به نبرد او پرداختند، و با برحذر باش و بیدارباشِ ایمان روشن بر او غرّیدند، و با امیدواری ایمان ژرف و ریشه‌دار در برابرش ایستادگی کردند و به مبارزه‌اش طلبیدند.
این صحنه هم در تاریخ بشریّت ثبت گردید. تحت عنوان اعلان آزادی دل انسان با برتری یافتن آن بر قید و قیود زمین، و بر سلطه و قدرت زمین، و بر آز و طمع و چشم امید داشتن به پاداش این و آن و ترس و هراس ورزیدن از این امیر و از آن سلطان ... دل هیچ انسانی نمی‌تواند این اعلان نیرومند را آشکارا فریاد دارد مگر این که در سایهٔ ایمان بغنود.
در اینجا پرده فرومی‌افتد تا برای نمایش صحنهٔ دیگری و حلقهٔ تازه‌ای از حلقه‌های داستان بالا رود.
این صحنهٔ پیروزی حقّ و ایمان در واقعیّت دیدنی زندگی است، پس از آن که حقّ و ایمان در جهان اندیشه و عقیده پیروز گردیده‌اند. روند قرآنی پیروزی معجزهٔ عصا و ید بیضاء را بیان داشت، و پیروزی عقیده را در پهنهٔ دلهای جادوگران بر هنر جادوگری نمودار ساخت، و پیروزی ایمان در دلهای ایشان را بر خواستها و هراسها و تهدیدها و بیمها، پیش چشم همگان داشت. هم اینک حقّ بر باطل، و هدایت بر ضلالت، و ایمان بر طغیان، در واقعیّت پیدا و عیان، پیروز می‌گردد. پیروزی واپسین مرتبط به پیروزی پیشین است. پیروزی در جهان بیرون تحقّق پیدا نمی‌کند مگر بعد از صورت پذیرفتن به تمام و کمال آن در جهان درون، و پیروان حقّ در جهان ظاهر تفوّق پیدا نمی‌کنند و چیره نمی‌شوند، مگر آن که قبلاً حقّ را در باطن خود تفوّق بخشند و چیره کنند ... حقّ و ایمان حقیقتی دارند که هرگاه این حقیقت در ذهن و شعور مجسّم گردید راه خود را درپیش می‌گیرد و خویشتن را آشکارا و نمودار می‌نماید تا مردمان آن را به شکل واقعی خود ببینند. ولی زمانی که ایمان نماد ظاهری داشت و در دل مجسّم نبود، و حقّ شعاری شد که از دل سرچشمه نگرفت و برنخاست، قطعاً طغیان و باطل غلبه می‌کنند و چیره می‌شوند. زیرا طغیان و باطل نیروی مادی حقیقی را در دست می‌گیرند، نیروئی که چیزی و کسی را در مقابل خود نمی‌بیند، و ظاهر بی‌محتوای حقّ و ایمان چیزی نمی‌ارزد و از آن چیزی برنمی‌خیزد ... لازم است که حقیقت ایمان در درون تحقّق پیدا کند و حقیقت حقّ در دل جایگزین شود، تا ایمان و حقّ نیرومندتر از حقیقت نیروهای مادی گردند، نیروهای مادی‌ای که باطل با آنها برتری می‌گیرد، و طغیان با آنها یورش می‌برد و می‌تازد ... این چیزی است که در موضعگیری موسی عليه‌السلام در برابر سحر و ساحران وجود داشت، و در موضعگیری جادوگران در برابر فرعون و درباریان او پدیدار و نمودار بود. حقّ در زمین نیز به همین صورت پیروز گردیده است، همان‌گونه که این صحنه آن را در روند سوره نشان می‌دهد:

﴿ وَ لَقَدْ أَوْحَيْنا إِلىٰ مُوسىٰ أَنْ أَسْرِ بِعِبادي، فَاضْرِبْ لَهُمْ طَريقاً فِي الْبَحْرِ يَبَساً، لاٰ تَخافُ دَرَكاً وَ لاٰ تَخْشىٰ. فَأَتْبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ بِجُنُودِهِ فَغَشِيَهُمْ مِنَ الْيَمِّ ما غَشِيَهُمْ، وَ أَضَلَّ فِرْعَوْنُ قَوْمَهُ وَ ما هَدىٰ ﴾.

ما به موسی پیام دادیم که شبانه بندگانم را (از مصر به سوی فسلطین) کوچ بده، و آن‌گاه (که به کرانهٔ نیل رسیدید، با عصا به رودخانهٔ دریاگون نیل بزن و) راهی خشک برای آنان در این دریا بگشا. (راهی که چون در آن گام بگذاری) نه از فرعونیان می‌ترسی که به تو برسند و نه (از غرق شدن در آب) هراسی داری. (موسی فرمان خدا را اجراء کرد و) فرعون با لشکریانش آنان را دنبال کردند (و در کنار دریا بدیشان رسیدند و در عقبشان وارد جاده‌ای شدند که با کنار رفتن آب پدید آمده بود. در این هنگام) دریا آنان را به گونهٔ شگفتی در میان (امواج خروشان) خود گرفت. (بدین منوال) فرعون قوم خود را گمراه ساخت و (به بیراهه کشاند، و ایشان را به راه راست) هدایت ننمود.

روند قرآنی در اینجا ذکر نمی‌کند که پس از رویاروئی ایمان با طغیان در موضعگیری جادوگران با فرعون چه

شد و چه گذشت. همچنین بیان نمی‌دارد که فرعون با جادوگران چگونه رفتار کرد پس از آن که آنان به ایمانشان چنگ زدند و پذیرهٔ تهدید و بیم رفتند با دل با ایمانی که آویزهٔ پروردگارش گردیده بود، و زندگی زمین را و آنچه و هرکه در آن است ناچیز و خوار شمردند و بدان پشت پای زدند. بلکه روند قرآنی با این صحنه پیرو می‌زند، صحنهٔ پیروزی کامل، تا پیروزی نهانی درونی با پیروزی واقعی بیرونی ربط و پیوند پیدا کند، و حفاظت و حمایت خدا از بندگان مؤمن، به گونهٔ کامل و قاطع جلوه‌گر شود ... به خاطر خود همین هدف، روند قرآنی در اینجا صحنهٔ بیرون رفتن بنی‌اسرائیل و ایستادن ایشان در برابر دریا را طول نمی‌دهد ـ بدان‌گونه که در سوره‌های دیگر طول می‌دهد ـ بلکه بدون مقدّمات زیادی فوراً به نشان دادن صحنهٔ پیروزی مبادرت می‌ورزد. زیرا مقدّمات پیروزی در دلها و درونها جایگزین بود.

آنچه از آن سخن می‌رود پیام به موسی است که بندگان خدا ـ یعنی بنی‌اسرائیل ـ را در شب بیرون ببرد، و راه خشکی را در دریا با ایشان سپری نماید، بدون این که شرح و بسطی داده شود و سخن به درازا کشانده شود ـ ما نیز صحنه را عرضه می‌داریم بدان‌گونه که ذکر گردیده است ـ و مطمئنّ باشد که عنایت یزدان ایشان را دربر می‌گیرد، و نترسد از این که فرعون و لشکریانش او را دریابند و دستشان بدو برسد، و از دریائی هم نترسد که راه خشکی را در آن پیدا خواهد کرد! دست قدرتی که آب را برابر قانونی روان کرده است که خواسته است، می‌تواند در وقتی از اوقات راه خشکی را در دریا برای او ایجاد و پدیدار کند!

﴿ فَأَتْبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ بِجُنُودِهِ فَغَشِيَهُم مِّنَ الْيَمِّ مَا غَشِيَهُمْ. وَأَضَلَّ فِرْعَوْنُ قَوْمَهُ وَمَا هَدَىٰ ﴾.

فرعون با لشکریانش آنان را دنبال کردند (و در کنار دریا بدیشان رسیدند و در عقبشان وارد جاده‌ای شدند که با کنار رفتن آب پدید آمده بود. در این هنگام) دریا آنان را به گونهٔ شگفتی در میان (امواج خروشان) خود گرفت. (بدین منوال) فرعون قوم خود را گمراه ساخت و (به بیراهه کشاند، و ایشان را به راه راست) هدایت ننمود.

روند قرآنی نیز خلاصه می‌کند آنچه را که فرعون و قوم او را دربر گرفته بود، و آن را شرح و بسط نمی‌دهد، تا تأثیر آن در درون به گونهٔ فراگیر و هراس‌انگیز باقی بماند. آن را با تفصیل و تشریح مشخّص و معیّن نمی‌دارد. فرعون در زندگی قوم خود را به سوی ضلالت سوق می‌دهد و می‌کشاند بدان‌گونه که ایشان را به سوی ضلالت دریا سوق داد. هر دوی این ضلالتها ضلالت است و منتهی به هلاک و نابودی می‌گردند.

ما به تفصیل و بیان چیزی نمی‌پردازیم که در اینجا روی داده است، تا روند قرآنی را در حکم کم‌گوئی و گزیده‌گوئی پیجوئی کنیم. بلکه در برابر عبرتی می‌ایستیم که صحنه به ترک آن می‌گوید، و آواها و نواهای آن را با گوش دلها می‌شنویم.

دست قدرت خدا پیکار ایمان و طغیان را می‌گرداند. دارندگان ایمان در این پیکار جز پیروی از وحی و مسافرت در شب هیچ چیزی را بر عهده ندارند. زیرا این دو نیرو در جهان واقعیّت نه همسان و همتایند و نه قریب و نزدیک به همدیگرند ... موسی و قوم او ضعیف بوده و فاقد هرگونه نیروئی هستند، و فرعون و لشکریان او دارای همهٔ نیروهایند. لذا به هیچ‌وجه هیچ راهی برای فرورفتن به کارزار نیست. در اینجا است که دست قدرت خدا گرداندن پیکار را بر عهده می‌گیرد. ولیکن پس از این که حقیقت ایمان در جانهای کسانی کامل می‌شود که نیروئی جز قدرت خدا در اختیار ندارند. این هم بعد از این است که رو در روی طاغی و یاغی، ایمان را اعلان می‌کنند، و از او نمی‌ترسند و امیدی بدو نمی‌بندند، و از تهدید او نمی‌هراسند، و به چیزی دل نمی‌بندند که در دست او است ... طغیان می‌گوید:

﴿ فَلَأُقَطِّعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَأَرْجُلَكُم مِّنْ خِلَافٍ وَ

لَأُصَلِّبَنَّكُمْ فِي جُذُوعِ ٱلنَّخْلِ ﴾.

بیگمان دستهایتان و پاهایتان را عکس یکدیگر قطع می‌کنم، و شما را بر فراز شاخه‌های درختان خرما به دار می‌آویزم.

ایمان می‌گوید:

﴿ فَاقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ. إِنَّمَا تَقْضِي هَٰذِهِ الْحَيَاةَ ٱلدُّنْيَا ﴾.

هر فرمانی که می‌خواهی صادر کنی، صادر کن (و آنچه می‌خواهی بکن، که باکی نیست. امّا بدان) تو تنها می‌توانی در زندگی این جهان فرمان بدهی (و قدرت فرماندهی تو از دائرهٔ این دنیا فراتر نمی‌رود).

هنگامی که پیکار میان ایمان و طغیان در جهان دل بدین مرز رسید، دست قدرت خدا پرچم حقّ را برعهده گرفت تا آن را بلند و برافراشته کند، و پرچم باطل را بدون هرگونه تلاشی از سوی اهل ایمان سرنگون و نگونسار سازد.

عبرت دیگری که در میان است این است زمانی که مالیاتِ خواری و زبونی را به فرعون می‌پرداختند، در آن حال که او پسران ایشان را می‌کشد و دخترانشان را زنده می‌گذاشت، دست قدرت خدا برای گرداندن پیکار دخالت نکرد. آنان همچون مالیاتی را جز به خاطر خواری و پستی و ترس و هراس نمی‌پرداختند. ولی زمانی که ایمان اعلان شد در دلهای کسانی که به موسی ایمان آورده بودند، و برای تحمّل هرگونه شکنجه و عذابی آمادگی پیدا کرده بودند، و سرها را بالا گرفته و آشکارا واژهٔ ایمان را به در روی فرعون، بدون هرگونه لکنت و تزلزلی، و بدون خودداری از سخنی، و بدون پرهیز از شکنجه و عذابی، بیان داشتند. ولی بدین هنگام دست قدرت خدا برای گرداندن پیکار، و اعلان پیروزی دخالت کرد، پیروزی‌ای که پیش از این در جانها و دلها به تمام و کمال رسیده بود.

این عبرتی است که روند قرآنی این‌گونه چکیده و مختصر، و با پیاپی آمدن دو صحنه بدون هرگونه تفصیل و تفسیری، آن را ابراز و اظهار می‌دارد. تا صاحبان دعوتها یقین پیدا کنند، و کاملاً بدانند که چه وقت چشم به راه پیروزی از سوی خدا باشند، در حالی که بی‌بهره از هرگونه ابزار و ادوات و توشه و توان زمین هستند، و طاغیان و یاغیان دارای مال و لشکر و اسلحه‌اند.

❁

در سایهٔ پیروزی و نجات، خطاب متوجّه کسانی می‌شود که در پرتو پند و اندرز گرفتن و برحذر شدن و کناره‌گیری کردن از گناهان رستگار می‌گردند، تا فراموشکار نشوند و سرمست و مغرور نگردند، و سلاح یگانه‌ای را از خود دور نسازند که در رزم و پیکار داشته‌اند و با آن، پیروزی و موفقیّت را برای ایشان تضمین کرده‌اند:

﴿ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ قَدْ أَنْجَيْنَاكُمْ مِنْ عَدُوِّكُمْ؛ وَ وَاعَدْنَاكُمْ جَانِبَ ٱلطُّورِ ٱلْأَيْمَنِ، وَ نَزَّلْنَا عَلَيْكُمُ ٱلْمَنَّ وَٱلسَّلْوَىٰ. كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ، وَ لَا تَطْغَوْا فِيهِ فَيَحِلَّ عَلَيْكُمْ غَضَبِي، وَ مَنْ يَحْلِلْ عَلَيْهِ غَضَبِي فَقَدْ هَوَىٰ. وَ إِنِّي لَغَفَّارٌ لِمَنْ تَابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحاً ثُمَّ ٱهْتَدَىٰ ﴾.

ای بنی‌اسرائیل! ما شما را از (چنگال فرعون، یعنی) دشمنتان نجات دادیم، و طرف راست کوه طور را میعادگاه (موسی و هفتاد نفر از) شما کردیم (تا تورات را دریافت دارد)، و ترنجبین و بلدرچین را (در آن بیابانی که سرگردان بودید) نصیب شما ساختیم. (بدیشان گفتیم:) از (این) روزیهای پاکیزه‌ای که (بدون رنج) به شما داده‌ایم بخورید و در آن (از حدود و مقرّرات خدا) تجاوز نکنید (و مواظب باشید نعمت رایگان، موجب کفران و طغیان شما نشود. چه اگر نعمت من، باعث ناسپاسی و گردنکشی شود) خشم من دامنگیرتان می‌گردد و هرکه خشم من دامنگیرش شود پرت و هلاک می‌شود. من قطعاً (با غفران عظیمی که دارم) می‌آمرزم کسی را که (از کفر و گناه خود) برگردد و (به بهترین وجه) ایمان بیاورد و کارهای شایسته بکند و سپس راهیاب بشود (و این راه را تا

آخر زندگی ادامه دهد).

آنان از منطقهٔ خطر گذشتند، و نجات یافتند و به سوی ناحیهٔ طور روان شدند، و فرعون و لشکریان او را غرق شده پشت سر خود رها کردند. نجات دادن ایشان از دشمنشان واقعیّت نزدیکی است و آن را همین لحظه به خاطر دارند، چه مدّت زیادی بر آن نگذشته است. ولیکن اعلان ثبت و نگارش آن، و یادآوری نعمت مشاهده شده برای این است که آن را بشناسند و شکر آن را بکنند.

وعده گذاشتن در سمت راست کوه طور به گونه‌ای در اینجا بدان اشاره می‌گردد که انگار کاری است که انجام پذیرفته است. وعده‌ای که بوده است با موسی علیه‌السلام انجام گرفته است، بدان هنگام که بنی‌اسرائیل از مصر بیرون می‌آیند. وعده این بوده است که موسی پس از چهل شبانه‌روز آمادگی، برای ملاقات پروردگارش به کوه طور بیاید، تا چیزی را بشنود که در الواح است و مربوط به کار و بار عقیده و شریعت است، و این ملّت را سر و سامان می‌بخشد، ملّتی که خدا مقرّر فرموده است که در سرزمین مقدّس بعد از خروج از مصر نقش عظیمی را برعهده گیرد و بازی کند.

فرو فرستادن گزنجبین که مادهٔ شیرینی است و روی برگهای درختان جمع می‌شود، و روانه کردن بلدرچین به سوی ایشان در بیابان، و در دسترس آنان قرار گرفتن به گونه‌ای که سهل و ساده گرفته شوند و مورد استفاده قرار گیرند، نعمتی از سوی خدا و نمودار عنایت او بدیشان در بیابان لخت و برهوت است. خدا حتّی در خوراک روزانه نیز سرپرستی ایشان را عهده‌دار می‌شود و کار را برایشان از نزدیک‌ترین راه، ساده و آسان می‌کند.

خدا آنان را بدین نعمتها تذکّر می‌دهد و آنها را به یادشان می‌آورد تا از چیزهای پاک و پاکیزه‌ای بخورند که ساده و آسان برای ایشان تهیّه دیده است، و ایشان را از طغیان در آن برحذر می‌دارد، طغیان پرخوری و گرایش به لذائذ شکم و غفلت از کار واجبی که برای آن بیرون آمده‌اند، و غفلت از رنج و زحمتی که پروردگارشان بدیشان وعدهٔ فرارسیدن و برخورد با آن را داده است. پروردگارشان پرخوری و زیاده‌روی در آن را طغیان می‌نامد، چون آنان مدّت زمان نزدیکی است که با طغیان آشنایند، و از دست طغیان چشیده‌اند آنچه را که چشیده‌اند، و دیده‌اند آنچه را که دیده‌اند:

﴿ وَ لاَ تَطْغَوْا فِيهِ فَيَحِلَّ عَلَيْكُمْ غَضَبِي، وَ مَنْ يَحْلِلْ عَلَيْهِ غَضَبِي فَقَدْ هَوىٰ ﴾.

و در آن (از حدود و مقرّرات خدا) تجاوز نکنید (و مواظب باشید نعمت رایگان، موجب کفران و طغیان شما نشود. چه اگر نعمت من، باعث ناسپاسی و گردنکشی شود) خشم من دامنگیرتان می‌گردد و هرکه خشم من دامنگیرش شود پرت و هلاک می‌شود.

اندکی پیش فرعون فروافتاد. از بالای تخت سلطنت خود فروافتاد و به آب سرنگون درافتاد ... فروافتادن به پائین با طغیان و سر بالا گرفتن و خویشتن را والا دانستن مقابل می‌گردد و تقابل پیدا می‌کند. تعبیر قرآنی این مقابله‌ها را در واژه‌ها و سایه‌روشنها به شیوهٔ هماهنگی مورد نظر در قرآن، هم‌آوائی و همنوائی می‌بخشد.

این برحذر باش و هوشیار باش و تهدید و بیم برای قومی است که رو به کاری می‌روند و اقدام به وظیفهٔ مهمّی می‌کنند، کاری و وظیفه‌ای که به خاطر آن بیرون آمده‌اند. این هم بدان جهت است که نعمت آنان را سرمست و مغرور نسازد، و وقتی که در آن غوطه‌ور می‌شوند خوشگذرانی نکنند. چه اگر به خوشگذرانی بنشینند سست و ضعیف می‌گردند ... در کنار برحذر باش و هوشیار باش و تهدید و بیم، درگاه توبه بازمی‌گردد برای کسی که به خطا و لغزش می‌افتد، ولی برمی‌گردد و پشیمان می‌شود:

﴿ وَ إِنِّي لَغَفَّارٌ لِمَنْ تَابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحاً ثُمَّ اهْتَدىٰ ﴾.

من قطعاً (با غفران عظیمی که دارم) می‌آمرزم کسی را که (از کفر و گناه خود) برگردد و (به بهترین وجه)

ایمان بیاورد و کارهای شایسته بکند و سپس راهیاب بشود (و این راه را تا آخر زندگی ادامه دهد).

توبه و برگشت تنها واژه‌ای نیست که گفته شود. بلکه توبه و برگشت تصمیمی است در دل، و مدلول و مفهوم آن با ایمان و عمل صالح تحقّق پیدا می‌کند، و اثر آن در رفتار عملی در جهان واقع جلوه‌گر می‌شود. هرگاه توبه و برگشت وقوع پیدا کرد، و ایمان صحیح و درست گردید، و عمل آن را تصدیق کرد، در اینجا است که انسان در پرتو هدایت ایمان، و با ضمانت عمل صالح، راه را درپیش می‌گیرد چه راهیابی در اینجا ثمره و نتیجهٔ تلاش و کار است.

تا بدینجا صحنهٔ پیروزی و پیرو آن به پایان می‌آید، و پرده فرومی‌افتد تا برای نمایش صحنهٔ مناجات دوم در سمت راست کوه طور بالا رود.

❁

خدا برای موسی علیه‌السلام بالای کوه طور وعدهٔ ملاقات را تعیین کرد، و از او خواست بعد از چهل شبانه‌روز در آنجا برای دریافت تکالیف و وظائف او را ملاقات کند، تکالیف و وظائف پیروزی پس از شکست. چرا که پیروزی تکالیف و وظائفی دارد، و عقیده تکالیف و وظائفی دارد، و به ناچار باید آمادگی روانی و استعداد دریافت را داشت.

موسی از کوه بالا رفت. قوم خود را پائین کوه رها کرد، و هارون را به عنوان جانشین خود بر آن گماشت.

شوق و شور موسی برای مناجات با خدا فزونی گرفت. عشق ایستادن در آستانهٔ الهی بر او غلبه کرد. قبل از این نیز مزهٔ شیرینی مناجات با خدا را چشیده بود. این است سراپا شورِ آن مناجات را داشت و شتابگرانه اشتیاق خود را عملی ساخت، و در آستانهٔ سَرورش ایستاد. موسی نمی‌دانست که پشت سر او چه گذشته است، و قوم او پس از او چه کار کرده‌اند، بدان‌گاه که ایشان را در پائین کوه ترک کرده است.

در اینجا پروردگار موسی او را باخبر می‌سازد که در پشت سر او چه گذشته است ... پس با همدیگر صحنه را نگاه بکنیم و گفتگو را بشنویم:

﴿ وَ مٰا أَعْجَلَکَ عَنْ قَوْمِکَ يٰا مُوسىٰ؟ قٰالَ: هُمْ أُولاٰءِ عَلىٰ أَثَرِي، وَ عَجِلْتُ إِلَيْکَ رَبِّ لِتَرْضىٰ. قٰالَ: فَإِنّٰا قَدْ فَتَنّٰا قَوْمَکَ مِنْ بَعْدِکَ وَ أَضَلَّهُمُ اَلسّٰامِرِيُّ ﴾.

ای موسی! چه چیز تو را برآن داشت که (در آمدن به کوه طور) بر قوم خود پیشی گیری؟ (موسی) گفت: آنان به دنبال من بوده و (هرچه زودتر به خدمت می‌رسند). پروردگارا! من به سوی (میعادگاه و محضر وحی) تو شتاب کردم تا (هرچه زودتر احکام و قوانین تو را دریافت و به بندگانت برسانم و از من) خشنود شوی. (خدا) فرمود: ما قوم تو را بعد از (رهسپار شدن) تو (بدینجا) آزمایش کردیم (و آنان از عهدهٔ امتحان برنیامدند) و سامری ایشان را گمراه و از راه به در کرد.

بدین منوال موسی ناگهانی مورد خطاب قرار می‌گیرد ... موسی برای رفتن به میعادگاه پروردگارش شتاب داشت، و پس از آمادگی چهل شبانه‌روز با عجله می‌خواست خود را به میعادگاه برساند تا پروردگارش را ملاقات کند و از او رهنمودی را دریافت دارد که بر آن زندگی نوین بنی‌اسرائیل را پابرجا و استوار سازد. موسی بنی‌اسرائیل را از خواری و بندگی رهانیده بود تا از ایشان ملّتی را بسازد صاحب رسالت و دارای تکالیف و وظائف.

ولی بندگی طولانی و خواری طولانی آنان تحت فرمانروائی فرعونیگریِ بت‌پرستانه سرشت ایشان را تباه کرده بود و آنان را آمادهٔ پذیرش مشکلات و تحمّل سختیها و شکیبائی بر دردها و رنجها و دشواریها و گرفتاریها کرده بود، و بر وفای به عهد و ماندگاری بر آن سرشته بود، و در هستی روانی ایشان تزلزلی پدید آورده و بدانان آمادگی فرمانبرداری و تقلید آرام‌بخشی را داده بود ... زمان چندانی از سپردن ایشان به هارون و دوری خود از آنان نمی‌گذرد که عقیدهٔ ایشان به طور کلّی تزلزل پیدا می‌کند و در برابر

نخستین آزادی و اختیاری که پیدا می‌کنند فرومی‌ریزد و سقوط می‌کند. هیچ چاره‌ای از امتحانها و آزمونهای پیاپی و مکرّر ایشان نبوده است تا ساختار روانی آنان به حالت عادی خود برگردانده شود. نخستین امتحان و آزمون ایشان با گوساله‌ای بوده است که سامری آن را برای ایشان ساخته است:

﴿قالَ: فَإِنّا قَدْ فَتَنّا قَوْمَکَ مِنْ بَعْدِکَ، وَ أَضَلَّهُمُ السّامِرِیُّ﴾.

(خدا) فرمود: ما قوم تو را بعد از (رهسپار شدن) تو (بدینجا) آزمایش کردیم (و آنان از عهدهٔ امتحان برنیامدند) و سامری ایشان را گمراه و از راه به در کرد.

موسی از این آزمایش هیچ‌گونه اطّلاعی نداشت، تا با پروردگار خود ملاقات کرد، و الواح را دریافت داشت، الواحی که در آنها هدایت و رهنمود، و قوانین شریعت برای ساختار بنی‌اسرائیل بود، ساختار بنی‌اسرائیل به گونه‌ای که ایشان را شایستهٔ وظیفهٔ مهمّی سازد که آنان نمایندگان آن هستند.

در اینجا روند قرآنی موقعیّت مناجات را شتابان به پایان می‌برد و آن را درهم می‌پیچد، تا واکنش موسی علیه‌السلام را به تصویر بکشد در برابر اطّلاعی که از کار آزمون و امتحان پیدا کرده است، و شتابی را پیش چشم بدارد که او برای برگشتن داشته است، و غم و اندوه و خشم و غضبی را ترسیم کند که موسی بر قومی پیدا کرده است که خدا ایشان را توسّط او از بندگی و خواریِ فرمانروائیِ بت‌پرستانه نجات داده است، و در حقّ ایشان لطف و مرحمت فرموده است و در بیابان برهوت رزق و روزی سهل و ساده‌ای و بدون رنج و دردسری بدیشان بخشیده است، و آنان را در سایهٔ مهربانانهٔ خویش پائیده است و مراعاتشان نموده است، و چندی پیش ایشان را با اعطای نعمتهای خود نواخته است، و آنان را از گمراهی و فرجام آن برحذر داشته است. با این وجود ایشان به نخستین قارقار دعوت به بت‌پرستی پاسخ می‌گویند و از قارقارکننده پیروی می‌کنند، و به پرستش گوساله می‌پردازند!

در اینجا روند قرآنی بیان نمی‌دارد تفصیلات آزمونی را که خدا از آن به موسی خبر داده است، تا با عجلهٔ هرچه بیشتر به عرضهٔ موقعیّت برگشتِ موسی به سوی قوم خود بپردازد. ولی روند قرآنی بدین تفصیلات اشاره دارد. موسی خشمگین و غمناک به سوی قوم خود برگشت و ایشان را توبیخ و تهدید کرد، و برادرش را ملامت و سرزنش نمود و بر او غرّید و توپید. پس باید که موسی بر زشتی و پلشتی عملی آگاه شده باشد که قوم او بدان دست یازیده‌اند و بدان اقدام ورزیده‌اند:

﴿فَرَجَعَ مُوسیٰ إِلیٰ قَوْمِهِ غَضْبانَ أَسِفاً. قالَ: یا قَوْمِ: أَلَمْ یَعِدْکُمْ رَبُّکُمْ وَعْداً حَسَناً؟ أَفَطالَ عَلَیْکُمُ الْعَهْدُ؟ أَمْ أَرَدْتُمْ أَنْ یَحِلَّ عَلَیْکُمْ غَضَبٌ مِنْ رَبِّکُمْ فَأَخْلَفْتُمْ مَوْعِدِی؛ قالُوا: ما أَخْلَفْنا مَوْعِدَکَ بِمَلْکِنا، وَ لٰکِنّا حُمِّلْنا أَوْزاراً مِنْ زِینَةِ الْقَوْمِ فَقَذَفْناها، فَکَذٰلِکَ أَلْقَی السّامِرِیُّ، فَأَخْرَجَ لَهُمْ عِجْلاً جَسَداً لَهُ خُوارٌ، فَقالُوا: هٰذا إِلٰهُکُمْ وَ إِلٰهُ مُوسیٰ فَنَسِیَ، أَفَلا یَرَوْنَ أَلاّ یَرْجِعُ إِلَیْهِمْ قَوْلاً، وَ لا یَمْلِکُ لَهُمْ ضَرّاً وَ لا نَفْعاً؟ وَ لَقَدْ قالَ لَهُمْ هارُونُ مِنْ قَبْلُ: یا قَوْمِ إِنَّما فُتِنْتُمْ بِهِ، وَ إِنَّ رَبَّکُمُ الرَّحْمٰنُ فَاتَّبِعُونِی وَ أَطِیعُوا أَمْرِی. قالُوا: لَنْ نَبْرَحَ عَلَیْهِ عاکِفِینَ حَتّیٰ یَرْجِعَ إِلَیْنا مُوسیٰ!﴾.

موسی پس از دریافت تورات، خشمگین و اندوهناک به سوی قوم خود برگشت. (بدیشان پرخاش کرد و) گفت: مگر پروردگارتان وعدهٔ نیکوئی به شما نداد (که عبارت است از: نزول تورات و بیان احکام آسمانی، و نجات و پیروزی بر فرعونیان، و وارث حکومت مصر شدن، و مغفرت و آمرزش خداوندی؟). آیا مدّت جدائی من از شما به طول انجامیده است؟! یا این که خواسته‌اید که خشم پروردگارتان دامنگیرتان شود، و این است که با وعدهٔ من مخالفت کرده‌اید؟! (و سر از آئین و راه و روش من پیچیده و بیراهه رفته‌اید). گفتند: ما به اختیار خود از وعدهٔ تو سرپیچی نکرده‌ایم، ولیکن بارهای سنگینی از زیورآلات (طلائیِ) مردمان (قبطی که توسّط

زنانمان به بهانهٔ امانت جهت خودآرائی بدانها در روز عید گرفته شده بود و به همراه داشتیم) بار ما شده بود و (سامری می‌گفت: نحوست این زر و زیور حرام است که موسی برنمی‌گردد. این بود که) ما آنها را از خود دور انداختیم و سامری نیز (آنچه با خود داشت) از خود دور افکند. سپس مجسّمهٔ گوساله‌ای را برای مردم (از میان آتش) بیرون آورد (که به علّت تعبیهٔ سوراخهائی در آن، به هنگام وزش باد، صدائی همچون) صدای گوساله داشت. (سامری و پیروانش) گفتند: این معبود شما و معبود موسی است و او (چنین چیزی را) فراموش کرده است (و در طلب آن به کوه طور رفته است). آیا آنان نمی‌بینند که (این گوساله) پاسخ ایشان را نمی‌دهد و زیانی از آنان دور نمی‌گرداند و سودی برایشان فراهم نمی‌آورد؟ هارون (که به هنگام وقوع چنین آشوبی در میانشان بسر می‌برد) پیش‌تر (از برگشتن موسی از میعادگاه) به بنی‌اسرائیل گفت: ای قوم من! با این (گوسالهٔ زرّین) شما دچار بلا (و آزمون بزرگ و سختی) شده‌اید. پروردگار شما خداوند مهربان است (نه کس و نه چیز دیگری). اکنون که چنین است، از من پیروی کنید و از فرمان من اطاعت نمائید. گفتند: ما پیوسته به پرستش این گوساله ادامه می‌دهیم تا موسی به پیش ما برمی‌گردد.

این آزمونی است که روند قرآنی در رویاروئی موسی با قوم خود پرده از آن برمی‌دارد، و پرده‌برداری از موقعیّت مناجات را به تأخیر می‌اندازد، و تفصیلات مناجات را نگاه می‌دارد تا آن‌گاه که در صحنهٔ تحقیقی که موسی آن را برعهده می‌گیرد پدیدار و نمودار می‌گردد.

موسی برمی‌گردد و قوم خود را می‌بیند که به پرستش گوسالهٔ زرّینی سرگرم هستند. گوسالهٔ زرّینی را می‌پرستیدند که نعره سر می‌داد. می‌گفتند: این خدای شما و خدای موسی است. موسی فراموش کرده است و به کوه رفته است تا بالای آن خدای خود را بجوید، در حالی که خدای او اینجا حاضر و آماده است.

موسی اندوهناک و خشمناک از ایشان می‌پرسد:

﴿ یا قَوْمِ: أَلَمْ یَعِدْکُمْ رَبُّکُمْ وَعْداً حَسَناً؟ ﴾.

ای قوم من! مگر پروردگارتان وعدهٔ نیکوئی به شما نداد؟.

خدا بدیشان وعدهٔ پیروزی، و ورود به سرزمین مقدّس، در سایهٔ توحید داده بود. از این وعده، و از وفای به مقدّمات این وعده، مدّت زیادی نگذشته بود. موسی ایشان را تنبیه و تأدیب می‌فرماید:

﴿ أَفَطالَ عَلَیْکُمُ الْعَهْدُ؟ أَمْ أَرَدْتُمْ أَنْ یَحِلَّ عَلَیْکُمْ غَضَبٌ مِنْ رَبِّکُمْ ﴾.

آیا مدّت جدائی من از شما به طول انجامیده است؟! یا این که خواسته‌اید که خشم پروردگارتان دامنگیرتان شود؟!.

این عمل شما بسان عمل کسی است که می‌خواهد خشم خدا دامنگیرش گردد. انگار خواهان خشم خدا از روی عمد و قصد است!.. آیا مدّت جدائی من از شما به طول انجامیده است؟ یا برای دامنگیر شدن خشم تعمّد دارید؟

﴿ فَأَخْلَفْتُمْ مَوْعِدِي ﴾.

و این است که با وعدهٔ من مخالفت کرده‌اید؟!.

ما به یکدیگر وعده داده بودیم که بر سر عهد و پیمان من بمانید تا به سوی شما برمی‌گردم، و عقیدهٔ خود را تغییر ندهید و برنامهٔ خویش را دگرگون نسازید بدون دستور من.

بدین هنگام آنان همچون عذر شگفتی را می‌آورند، عذری که بیانگر تأثیر بندگی طولانی، و تزلزل روانی، و سبکسری و کم‌خردی است:

﴿ قالُوا: ما أَخْلَفْنا مَوْعِدَکَ بِمَلْکِنا ﴾.

گفتند: ما به اختیار خود از وعدهٔ تو سرپیچی نکرده‌ایم. بلکه کار فراتر از نیروی ما بوده است!

﴿ وَ لٰکِنّا حُمِّلْنا أَوْزاراً مِنْ زِینَةِ الْقَوْمِ فَقَذَفْناها ﴾.

ولیکن بارهای سنگینی از زیورآلات (طلائی) مردمان (قبطی که توسّط زنانمان به بهانهٔ امانت جهت خودآرائی بدانها در روز عید گرفته شده بود و به

همراه داشتیم) بار ما شده بود و (سامری می‌گفت: نحوست این زر و زیور حرام است که موسی برنمی‌گردد. این بود که) ما آنها را از خود دور انداختیم.

توده‌هائی از زیورآلات زنان مصری بار ایشان شده بود، زیورآلاتی که به صورت امانت در نزد زنانشان بود و زنانشان آنها را با خود آورده بودند. آنان اشاره به این بارها را دارند، و می‌گویند: ما آنها را از خود برافکندیم و دور انداختیم به علّت این که آنها برای ما حرام بود و خواستیم از آنها خویشتن را برهانیم و آسوده گردانیم. سامری آنها را برگرفت و از آنها گوساله‌ای را ساخت. سامری مردی از اهالی «سامراء» بود. با ایشان همدم و همراه بود، یا فردی از ایشان بود، و بدین لقب ملقّب بود. در بدن این گوسالهٔ زرّین سوراخهائی ترتیب داده بود که هر زمان باد از آنها عبور می‌کرد صدائی را تولید می‌نمود همچون صدای گاو و گوساله. نه حیاتی در این پیکره بود و نه جانی در کالبد آن وجود داشت. بلکه جسد و لاشه‌ای بیش نبود ـ واژهٔ جسد به جسمی گفته می‌شود که حیاتی در آن نباشد ـ بنی‌اسرائیل همین که گوساله‌ای را از طلا می‌بینند و متوجّه می‌شوند فریاد برمی‌آورد و صدای گوساله از آن طنین‌انداز می‌شود، پروردگار خود را فراموش می‌کنند، پروردگاری که ایشان را از سرزمین زبونی و پستی رهانیده بود. آنان معتکف آستانهٔ گوساله‌ای شدند که از طلا ساخته شده بود. کوتاه فکرانه و جاهلانه گفتند:

﴿ هٰذا إِلٰهُكُمْ وَ إِلٰهُ مُوسىٰ ﴾.

این معبود شما و معبود موسی است.

موسی بالای کوه به دنبال آن می‌گردد، در صورتی که او اینجا با ما است. موسی راهی را فراموش کرده است و گم نموده است که به آفریدگارش منتهی می‌شود!

این سخنی است که گذشته از این که کودنی و سبک‌مغزی ایشان را می‌رساند، پیغمبرشان را نیز متّهم می‌کند، پیغمبری که تحت نظارت و مراقبت خدا ایشان را نجات داده است، و با رهنمود و راهنمائی خدا به نجات ایشان دست یافته است. آنان پیغمبرشان را متّهم کردند به این که با پروردگارش رابطه و پیوند ندارد، تا آنجا که راه به سوی او را گم می‌کند، و نه او راهیاب است و نه پروردگارش او را رهنمود می‌کند و هدایت می‌دهد!

این هم افزون بر نیرنگی است که می‌زدند:

﴿ أَفَلاٰ يَرَوْنَ أَلاّٰ يَرْجِعُ إِلَيْهِمْ قَوْلاً، وَ لاٰ يَمْلِكُ لَهُمْ ضَرّاً وَ لاٰ نَفْعاً؟ ﴾.

آیا آنان نمی‌بینند که (این گوساله) پاسخ ایشان را نمی‌دهد و زیانی از آنان دور نمی‌گرداند و سودی برایشان فراهم نمی‌آورد؟.

مقصود این است حتّی این گوساله زنده هم نیست تا سخن ایشان را بشنود و برابر خوی گوساله‌ها اطاعت کند! این گوسالهٔ زرّین در پلّهٔ پائین‌تری از پلّهٔ حیوانی است. این گوساله به مقتضی حال برای ایشان نه زیانی می‌تواند داشته باشد و نه سودی در ساده‌ترین شکل. این گوساله شاخ نمی‌زند و جفتک ندارد، و آسیابی را نمی‌گرداند و دولابی و چرخ چاهی را برنمی‌کشد!

و چیزهای دیگری جز اینها را هارون بدیشان گوشزد کرد، هارون آن کسی که پیغمبر ایشان نیز هست، و جانشین پیغمبرشان نیز می‌باشد. هارون بدیشان این آزمایش و امتحان را گوشزد کرده بود، و گفته بود:

﴿ يا قَوْمِ إِنَّمٰا فُتِنْتُمْ بِهِ وَ إِنَّ رَبَّكُمُ ٱلرَّحْمٰنُ ﴾.

ای قوم من! با این (گوسالهٔ زرّین) شما دچار بلا (و آزمون بزرگ و سختی) شده‌اید. پروردگار شما خداوند مهربان است (نه کس و نه چیز دیگری).

ایشان را به پیروی و اطاعت از او نصیحت کرد، هم بدان‌گونه که با موسی عهد و پیمان بسته بودند، در آن حال که از میعادگاه خدا که بر بالای کوه بود به سویشان برمی‌گشت ... امّا آنان به جای پاسخ مثبت بدو دادن، کجروی کردند و از نصیحت او دررفتند، و عهد و پیمان با پیغمبرشان را رها کردند و گفتند:

﴿ لَنْ نَبْرَحَ عَلَيْهِ عٰاكِفِينَ حَتّٰى يَرْجِعَ إِلَيْنٰا مُوسىٰ ﴾.

گفتند: ما پیوسته به پرستش این گوساله ادامه می‌دهیم تا موسی به پیش ما برمی‌گردد.

موسی خشمناک و اندوهناک به پیش قوم خود برگشت. دلیل و حجّت ایشان را شنید، دلیل و حجّتی که اندازهٔ تزلزل روانی و تباهی اندیشهٔ ایشان را می‌رساند. به برادرش رو کرد بدان‌گاه که در اوج خشم خود می‌پیچید و می‌لولید. موی سر و موی ریش او را گرفت و توفنده و خروشان فریاد زد و:

﴿ قَالَ: يَا هَارُونُ مَا مَنَعَكَ إِذْ رَأَيْتَهُمْ ضَلُّوا أَلاَّ تَتَّبِعَنِ؟ أَفَعَصَيْتَ أَمْرِي؟ ﴾.

گفت: ای هارون! هنگامی که دیدی آنان گمراه می‌شوند، چه چیز مانع از آن شد که (جلو ایشان را بگیری و نگذاری به بیراهه روند؟ و) از من پیروی کنی؟! (مگر هنگامی که می‌خواستم به میعادگاه بروم نگفتم: جانشین من باش در میان قوم من، و به اصلاح بپرداز و راه تباهکاران را درپیش مگیر؟). آیا از دستور من سرپیچی کردی؟.

موسی هارون را سرزنش و سرکوب می‌کند که چرا بنی‌اسرائیل را رها کرده است تا گوساله را بپرستند؟ و چرا پرستش گوساله را باطل اعلام نکرده است، و ایشان را به پیروی از دستور موسی فرانخوانده است و بدانان نگفته است که خودسرانه کاری نکنند؟ او نمی‌بایستی بدیشان اجازهٔ انجام خودسرانهٔ کاری را بدهد. بر هارون ایراد می‌گیرد که فرمان او را چرا اجراء ننموده است؟ آیا این کار او برای نافرمانی و سرکشی از دستور او بوده است؟

روند قرآنی موضعگیری هارون را بیان کرده است. موضعگیری خود را به برادرش اعلام می‌دارد، و تلاش می‌کند زبانهٔ آتش خشم او را پائین آورد. برای فروکش کردن زبانه‌های آتش خشم او، عاطفهٔ رحم و مهربانی را در دل او به جوش و خروش درمی‌آورد:

﴿ قَالَ: يَا ابْنَ أُمَّ لاَ تَأْخُذْ بِلِحْيَتِي وَ لاَ بِرَأْسِي. إِنِّي خَشِيتُ أَنْ تَقُولَ: فَرَّقْتَ بَيْنَ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَ لَمْ تَرْقُبْ قَوْلِي ﴾.

گفت: ای پسر مادرم! نه ریش مرا بگیر و نه موی سرم را (بر دست بپیچ). من ترسیدم که (اگر با ایشان شدّت عمل نشان دهم) بگوئی میان بنی‌اسرائیل تفرقه انداختی و سفارش مرا به کار نبستی).

بدین منوال هارون را می‌بینیم که دارای اعصاب آرام‌تری و هیجان و دگرگونی و واکنش کمتری از موسی است. هارون نقطهٔ حسّاسی از احساسات موسی را لمس می‌کند و می‌پساید، و از ناحیهٔ صلهٔ رحم که بسی شدید و حسّاس است به سوی او درمی‌آید و به دل او راه پیدا می‌کند، و دیدگاه خود را برای او به شکل اطاعت از فرمانش برحسب درخواستش بیان می‌نماید. برای او توضیح می‌دهد و می‌گوید که او ترسیده است چنانچه با درشتی به چاره‌جوئی این کار می‌پرداخت بنی‌اسرائیل پراکنده و گروه گروه شوند، و دسته‌ای به گوساله‌پرستی بپردازند، و دسته‌ای پند و اندرز هارون را در گوش گیرند و با او بمانند. در صورتی که موسی بدو دستور داده است بنی‌اسرائیل را بپاید، و از تفرقه و پراکندگی ایشان را محافظت نماید، و کار بدعتی را به میانشان راه ندهد. این هم اطاعت از فرمان از ناحیهٔ دیگری است.

بدین هنگام موسی طوفان خشم و واکنش تند خود را متوجّه سامری می‌گرداند که او است فتنه را از بنیاد برپا داشته است و شرارهٔ آتش بلا را فروزان کرده است. از همان لحظات نخستین موسی بدو رو نکرد، چون قوم بنی‌اسرائیل مسؤول هستند که نمی‌بایستی به دنبال قارقار هر کلاغ شومی راه بیفتند، و هارون هم مسؤول است که چرا میان ایشان و پیروی از سامری مانع و رادع نشده است بدان هنگام که خواسته‌اند از سامری پیروی کنند. چون هارون رهبر امین آنان بوده است و پیشوای درستکارشان بشمار آمده است. گناه سامری به دنبال گناه دیگران می‌آید، چون او با زورِ بازو ایشان را از دین برنگردانده است و دچار فتنه نساخته است، و

پرده بر عقلها و خردهایشان نکشیده است. بلکه او ایشان را گول زده است و به گمراهی خوانده است، و آنان خودشان گول او را خورده‌اند و به گمراهی افتاده‌اند. آنان می‌توانستند بر راستای هدایت و رهنمود پیغمبر نخستین خود ثابت و استوار بمانند، و پند و اندرز پیغمبر دوم خود را بپذیرند و در گوش گیرند. پس مسؤولیّت، نخست متوجّه آنان و بعد از آن متوجّه سرپرست و رهبر ایشان است. آن‌گاه مسؤولیّت متوجّه کسی است که دراصل فتنه را برپا داشته است و گمراهی را به میان کشیده است.

موسی رو به سامری کرد و:

﴿ قَالَ: فَمَا خَطْبُکَ یَا سَامِرِیُّ؟ ﴾.

گفت: (امّا تو) ای سامری! این کار خطرناک چیست که از تو سر زده است؟.

یعنی تو چه کرده‌ای و داستان تو چیست؟.. این ساختارِ واژگانی به بزرگی کار اشاره دارد، و بیانگر عظمت عملی است که انجام پذیرفته است.

﴿ قَالَ: بَصُرْتُ بِمَا لَمْ یَبْصُرُوا بِهِ، فَقَبَضْتُ قَبْضَةً مِنْ أَثَرِ ٱلرَّسُولِ فَنَبَذْتُهَا. وَکَذٰلِکَ سَوَّلَتْ لِی نَفْسِی ﴾.

(سامری) گفت: من از چیزهائی (در صنعت و هنر مجسّمه‌سازی) آگاهم که بنی‌اسرائیل از آنها آگاه نیستند. من مقداری از آثار (تعالیم و قوانین) پیغمبر (خدا موسی) را برگرفتم و برای (گول زدن دیگران) آن را (به شکم گوساله) ریختم. این چنین نفسِ من مطلب را در نظرم آراست (و آنچه می‌خواستم انجام دادم).

روایتهای زیادی پیرامون این گفتار سامری نقل شده است. چه چیزی را دیده است؟ پیغمبری که از آثار او مشتی را برگرفته است و آن را فرو انداخته است کیست؟ این چیز چه ارتباطی با گوسالهٔ زرّینی داشته است که آن را ساخته است؟ این مشت چه تأثیری در گوسالهٔ زرّین داشته است؟

چیزی که در روایتها بسیار در گشت و گذار است و تکرار می‌گردد این است که آن رسول، جبرئیل عليه‌السلام است. جبرئیل به همان شکل فرشتگی خود به زمین می‌آید، و سامری از زیر پای او مشتی خاک را برمی‌دارد، یا از زیر سم اسب او مشتی خاک را برمی‌دارد، و آن را بر روی گوسالهٔ زرّین می‌اندازد، و گوساله به صدا درمی‌آید و صدای گوساله سر می‌دهد. یا این که این مشت خاک است که تودهٔ طلا را به گوساله‌ای تبدیل می‌کند که صدای گوساله از خود سر می‌دهد ...

قرآن در اینجا حقیقت چیزی را بیان نمی‌فرماید که روی داده است. بلکه گفتار سامری را فقط به عنوان روایت و حکایت نقل می‌کند ... ما هم معتقدیم که این عذری از طرف سامری است، و برای رهائی از مسؤولیّت چیزی آن را بیان می‌دارد که روی داده است، و آن ساختن گوساله‌ای از طلاها و زیورآلاتی است که از مصریها گرفته بودند و با خود برداشته بودند. سامری گوسالهٔ زرّین را به گونه‌ای ساخته بود وقتی که باد از سوراخها و مکانهای خالی گوساله عبور می‌کرد صدائی بسان صدای گاو تولید می‌نمود. گذشته از این، سامری داستان اثر رسول را بیان می‌دارد تا موضع و موقعیّت خود را با آن توجیه کند و کار به هوشیاری او منتهی شود، و آگاهی وی را از اثر رسول برساند!

به هر حال موسی عليه‌السلام طرد سامری را از میان جماعت بنی‌اسرائیل اعلان داشت، و اعلام کرد سامری در تمام دوران عمر خود از میان بنی‌اسرائیل بیرون رانده می‌شود و به ترک او گفته می‌شود، و گذشته از آن کار و بارش به خدا حواله می‌گردد. موسی دربارهٔ خدائی که سامری ساخته بود سخت بدو پرخاش می‌کند و بر او می‌تازد، تا به قوم خود با دلیل و برهان محسوس نشان دهد که این گوساله خدا نیست. چه این گوساله نمی‌تواند از سازندهٔ خود هم دفاع کند و او را حمایت و رعایت نماید، و از خویشتن نیز نمی‌تواند دفاع بکند و دفع بلا نماید:

﴿ قَالَ: فَاذْهَبْ فَإِنَّ لَکَ فِی ٱلْحَیَاةِ أَنْ تَقُولَ: لَا

مِساسَ. وَإِنَّ لَکَ مَوْعِداً لَنْ تُخْلَفَهُ. وَانْظُرْ إِلیٰ إِلٰهِکَ الَّذی ظَلْتَ عَلَیْهِ عاکِفاً، لَنُحَرِّقَنَّهُ ثُمَّ لَنَنْسِفَنَّهُ فِي الْیَمِّ نَسْفاً ﴾.

(موسی به سامری) گفت: برو (از میان ما). در زندگی دنیا بهره‌ات بیزاری و گریز مردم از تو باد، و در آخرت برای تو موعدی است که در باره‌ات تخلّف‌ناپذیر است (و خداوند آن را فراموش نخواهد کرد. هم اینک هم، گوسالهٔ) معبودت را که پیوسته به عبادتش می‌پرداختی بنگر و ببین که چگونه آن را می‌سوزانیم و سپس خاکسترش را به دریا می‌ریزیم و می‌پراکنیم.

برو مطرود و منفور شو. کسی به تو کاری ندارد، نه کار بدی و نه کار خوبی، و تو نیز با ایشان تماس نمی‌گیری و ارتباط پیدا نمی‌کنی. این بایکوت کردن و طرد نمودن از میان جامعه یکی از قوانین جزائی شریعت موسی بود، و جنبهٔ اعلان پلیدی و کناره‌گیری داشت. شخصی که بدین عقوبت گرفتار می‌آمد، پلید بشمار می‌آمد، و کسی با او تماس نمی‌گرفت و نزدیک نمی‌شد، و او هم حقّ نداشت با کسی تماس بگیرد و نزدیک بشود.

موعد دیگری که در میان بود، موعد عقوبت و کیفر خدا بود. دستور فرمود که موسی بر گوسالهٔ زرّین بتازد و آن را فرواندازد و بسوزاند و سپس خاکسترش را به دریا بریزد و بپراکند. درشتی یکی از نشانه‌های موسی علیه‌السلام بود. در اینجا این درشتی خشمگین شدنِ محضِ رضای خدا و دفاع از دین خدا بود. این هم وقتی حاصل می‌گردد که تندخوئی و درشتی پسندیده، و شدّت و حدّت زیبا باشد.

در صحنهٔ خدای دروغین که گوساله سوزانده می‌شود و خاکسترش به دریا انداخته می‌گردد، موسی علیه‌السلام حقیقت عقیده را اعلان می‌دارد:

﴿ إِنَّما إِلٰهُکُمُ اللهُ الَّذي لا إِلٰهَ إِلاّ هُوَ. وَسِعَ کُلَّ شَيْءٍ عِلْماً ﴾.

معبود شما تنها الله است، همان خدائی که معبودی جز او نیست. دانش او همه چیز را فراگرفته است (و از گذشته و حال و آینده، و آنچه بوده است و هست و خواهد بود، باخبر است).

با این اعلان، این مقدار از داستان موسی در این سوره پایان می‌پذیرد. در این داستان رحمت و عنایت خدا نسبت به حاملان دعوت الهی و بندگان الهی جلوه‌گر می‌آید، حتّی در آن زمان که آزموده می‌شوند و به خطا می‌روند. روند قرآنی چیزی بر این مقدار در مراحل داستان نمی‌افزاید. زیرا بعد از این، عذاب گریبانگیر بنی‌اسرائیل می‌شود به سبب گناهانی که مرتکب می‌گردند و فساد و طغیانی که می‌ورزند. فضای سوره فضای رحمت و عنایت و رعایت و حمایت از برگزیدگان است ... دیگر نیازی به نشان دادن صحنه‌های دیگر داستان، در این فضای دل‌انگیز و سایه‌پرور نیست.

کَذَٰلِكَ نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنۢبَآءِ مَا قَدْ سَبَقَ ۚ وَقَدْ ءَاتَيْنَٰكَ مِن لَّدُنَّا ذِكْرًا ﴿٩٩﴾ مَّنْ أَعْرَضَ عَنْهُ فَإِنَّهُۥ يَحْمِلُ يَوْمَ ٱلْقِيَٰمَةِ وِزْرًا ﴿١٠٠﴾ خَٰلِدِينَ فِيهِ ۖ وَسَآءَ لَهُمْ يَوْمَ ٱلْقِيَٰمَةِ حِمْلًا ﴿١٠١﴾ يَوْمَ يُنفَخُ فِى ٱلصُّورِ ۚ وَنَحْشُرُ ٱلْمُجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ زُرْقًا ﴿١٠٢﴾ يَتَخَٰفَتُونَ بَيْنَهُمْ إِن لَّبِثْتُمْ إِلَّا عَشْرًا ﴿١٠٣﴾ نَّحْنُ أَعْلَمُ بِمَا يَقُولُونَ إِذْ يَقُولُ أَمْثَلُهُمْ طَرِيقَةً إِن لَّبِثْتُمْ إِلَّا يَوْمًا ﴿١٠٤﴾ وَيَسْـَٔلُونَكَ عَنِ ٱلْجِبَالِ فَقُلْ يَنسِفُهَا رَبِّى نَسْفًا ﴿١٠٥﴾ فَيَذَرُهَا قَاعًا صَفْصَفًا ﴿١٠٦﴾ لَّا تَرَىٰ فِيهَا عِوَجًا وَلَآ أَمْتًا ﴿١٠٧﴾ يَوْمَئِذٍ يَتَّبِعُونَ ٱلدَّاعِىَ لَا عِوَجَ لَهُۥ ۖ وَخَشَعَتِ ٱلْأَصْوَاتُ لِلرَّحْمَٰنِ فَلَا تَسْمَعُ إِلَّا هَمْسًا ﴿١٠٨﴾ يَوْمَئِذٍ لَّا تَنفَعُ ٱلشَّفَٰعَةُ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ ٱلرَّحْمَٰنُ وَرَضِىَ لَهُۥ قَوْلًا ﴿١٠٩﴾ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِهِۦ عِلْمًا ﴿١١٠﴾ ۞ وَعَنَتِ ٱلْوُجُوهُ لِلْحَىِّ ٱلْقَيُّومِ ۖ وَقَدْ خَابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْمًا ﴿١١١﴾ وَمَن يَعْمَلْ مِنَ ٱلصَّٰلِحَٰتِ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَا يَخَافُ ظُلْمًا وَلَا هَضْمًا ﴿١١٢﴾ وَكَذَٰلِكَ أَنزَلْنَٰهُ قُرْءَانًا عَرَبِيًّا وَصَرَّفْنَا فِيهِ مِنَ ٱلْوَعِيدِ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ أَوْ يُحْدِثُ لَهُمْ ذِكْرًا ﴿١١٣﴾

فَتَعَٰلَى ٱللَّهُ ٱلۡمَلِكُ ٱلۡحَقُّۗ وَلَا تَعۡجَلۡ بِٱلۡقُرۡءَانِ مِن قَبۡلِ أَن يُقۡضَىٰٓ إِلَيۡكَ وَحۡيُهُۥۖ وَقُل رَّبِّ زِدۡنِي عِلۡمٗا ﴿١١٤﴾ وَلَقَدۡ عَهِدۡنَآ إِلَىٰٓ ءَادَمَ مِن قَبۡلُ فَنَسِيَ وَلَمۡ نَجِدۡ لَهُۥ عَزۡمٗا ﴿١١٥﴾ وَإِذۡ قُلۡنَا لِلۡمَلَٰٓئِكَةِ ٱسۡجُدُواْ لِأٓدَمَ فَسَجَدُوٓاْ إِلَّآ إِبۡلِيسَ أَبَىٰ ﴿١١٦﴾ فَقُلۡنَا يَٰٓـَٔادَمُ إِنَّ هَٰذَا عَدُوّٞ لَّكَ وَلِزَوۡجِكَ فَلَا يُخۡرِجَنَّكُمَا مِنَ ٱلۡجَنَّةِ فَتَشۡقَىٰٓ ﴿١١٧﴾ إِنَّ لَكَ أَلَّا تَجُوعَ فِيهَا وَلَا تَعۡرَىٰ ﴿١١٨﴾ وَأَنَّكَ لَا تَظۡمَؤُاْ فِيهَا وَلَا تَضۡحَىٰ ﴿١١٩﴾ فَوَسۡوَسَ إِلَيۡهِ ٱلشَّيۡطَٰنُ قَالَ يَٰٓـَٔادَمُ هَلۡ أَدُلُّكَ عَلَىٰ شَجَرَةِ ٱلۡخُلۡدِ وَمُلۡكٖ لَّا يَبۡلَىٰ ﴿١٢٠﴾ فَأَكَلَا مِنۡهَا فَبَدَتۡ لَهُمَا سَوۡءَٰتُهُمَا وَطَفِقَا يَخۡصِفَانِ عَلَيۡهِمَا مِن وَرَقِ ٱلۡجَنَّةِۚ وَعَصَىٰٓ ءَادَمُ رَبَّهُۥ فَغَوَىٰ ﴿١٢١﴾ ثُمَّ ٱجۡتَبَٰهُ رَبُّهُۥ فَتَابَ عَلَيۡهِ وَهَدَىٰ ﴿١٢٢﴾ قَالَ ٱهۡبِطَا مِنۡهَا جَمِيعَۢاۖ بَعۡضُكُمۡ لِبَعۡضٍ عَدُوّٞۖ فَإِمَّا يَأۡتِيَنَّكُم مِّنِّي هُدٗى فَمَنِ ٱتَّبَعَ هُدَايَ فَلَا يَضِلُّ وَلَا يَشۡقَىٰ ﴿١٢٣﴾ وَمَنۡ أَعۡرَضَ عَن ذِكۡرِي فَإِنَّ لَهُۥ مَعِيشَةٗ ضَنكٗا وَنَحۡشُرُهُۥ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ أَعۡمَىٰ ﴿١٢٤﴾ قَالَ رَبِّ لِمَ حَشَرۡتَنِيٓ أَعۡمَىٰ وَقَدۡ كُنتُ بَصِيرٗا ﴿١٢٥﴾ قَالَ كَذَٰلِكَ أَتَتۡكَ ءَايَٰتُنَا فَنَسِيتَهَاۖ وَكَذَٰلِكَ ٱلۡيَوۡمَ تُنسَىٰ ﴿١٢٦﴾ وَكَذَٰلِكَ نَجۡزِي مَنۡ أَسۡرَفَ وَلَمۡ يُؤۡمِنۢ بِـَٔايَٰتِ رَبِّهِۦۚ وَلَعَذَابُ ٱلۡأٓخِرَةِ أَشَدُّ وَأَبۡقَىٰٓ ﴿١٢٧﴾ أَفَلَمۡ يَهۡدِ لَهُمۡ كَمۡ أَهۡلَكۡنَا قَبۡلَهُم مِّنَ ٱلۡقُرُونِ يَمۡشُونَ فِي مَسَٰكِنِهِمۡۚ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَأٓيَٰتٖ لِّأُوْلِي ٱلنُّهَىٰ ﴿١٢٨﴾ وَلَوۡلَا كَلِمَةٞ سَبَقَتۡ مِن رَّبِّكَ لَكَانَ لِزَامٗا وَأَجَلٞ مُّسَمّٗى ﴿١٢٩﴾ فَٱصۡبِرۡ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَسَبِّحۡ بِحَمۡدِ رَبِّكَ قَبۡلَ طُلُوعِ ٱلشَّمۡسِ وَقَبۡلَ غُرُوبِهَاۖ وَمِنۡ ءَانَآيِٕ ٱلَّيۡلِ فَسَبِّحۡ وَأَطۡرَافَ ٱلنَّهَارِ لَعَلَّكَ تَرۡضَىٰ ﴿١٣٠﴾ وَلَا تَمُدَّنَّ عَيۡنَيۡكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعۡنَا بِهِۦٓ أَزۡوَٰجٗا مِّنۡهُمۡ زَهۡرَةَ ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا لِنَفۡتِنَهُمۡ فِيهِۚ وَرِزۡقُ رَبِّكَ خَيۡرٞ وَأَبۡقَىٰ ﴿١٣١﴾ وَأۡمُرۡ أَهۡلَكَ بِٱلصَّلَوٰةِ وَٱصۡطَبِرۡ عَلَيۡهَاۖ لَا نَسۡـَٔلُكَ رِزۡقٗاۖ نَّحۡنُ نَرۡزُقُكَۗ وَٱلۡعَٰقِبَةُ لِلتَّقۡوَىٰ ﴿١٣٢﴾ وَقَالُواْ لَوۡلَا يَأۡتِينَا بِـَٔايَةٖ مِّن رَّبِّهِۦٓۚ أَوَلَمۡ تَأۡتِهِم بَيِّنَةُ مَا فِي ٱلصُّحُفِ ٱلۡأُولَىٰ ﴿١٣٣﴾ وَلَوۡ أَنَّآ أَهۡلَكۡنَٰهُم بِعَذَابٖ مِّن قَبۡلِهِۦ لَقَالُواْ رَبَّنَا لَوۡلَآ أَرۡسَلۡتَ إِلَيۡنَا رَسُولٗا فَنَتَّبِعَ ءَايَٰتِكَ مِن قَبۡلِ أَن نَّذِلَّ وَنَخۡزَىٰ ﴿١٣٤﴾ قُلۡ كُلّٞ مُّتَرَبِّصٞ فَتَرَبَّصُواْۖ فَسَتَعۡلَمُونَ مَنۡ أَصۡحَٰبُ ٱلصِّرَٰطِ ٱلسَّوِيِّ وَمَنِ ٱهۡتَدَىٰ ﴿١٣٥﴾

این سوره آغاز می‌گردد با سخن گفتن از قرآن، و این که قرآن برای پیغمبر ﷺ نازل نگردیده است تا بدان یا به سبب آن بدبخت گردد. از جملهٔ قرآن داستان موسی علیه‌السلام است. در این داستان رعایت و عنایت یزدان به موسی و برادرش و قومش پیدا و هویدا است.

هم اینک روند قرآنی بر این داستان پیرو می‌زند با برگشت به قرآن و وظیفهٔ قرآن، و فرجام کسی که از قرآن رویگردان می‌شود. روند قرآنی این فرجام را در صحنه‌ای از صحنه‌های قیامت ترسیم می‌کند. در این صحنه، روزگارانِ زندگی دنیا بسی کم و ناچیز جلوه‌گر می‌آید، و زمین از کوه‌ها خالی و لخت می‌گردد، و صداها در برابر خداوند مهربان پائین آورده می‌شود، و چهره‌ها در برابر خداوند زندهٔ پاینده بر زمین می‌افتد و کرنش می‌برد. چه‌بسا این صحنه و تهدید و بیمی که در قرآن است احساس تقوا و پرهیزگاری را در دلها و درونها برانگیزد، و دلها و درونها را به یاد خدا اندازد و با خدا پیوند و ارتباط دهد ... این بند به پایان می‌آید با آسوده خاطر کردن پیغمبر ﷺ از ناحیهٔ قرآنی که بر او نازل می‌گردد، و بدو دستور داده می‌شود که با شتاب قرآن را تکرار نکند، شتابی که ناشی از نگرانی این است که نکند آن را فراموش نماید. و بدو اطّلاع داده می‌شود که به سبب قرآن بدبخت نمی‌گردد. چه خدا آن را برای او آسان می‌سازد، و خدا حافظ قرآن است. او از خدا بخواهد که بر دانشش بیفزاید.

به مناسبت حرص و آز پیغمبر ﷺ بر این که شتابان به تکرار چیزی بپردازد که بدو وحی می‌گردد، از ترس این که نکند آن را فراموش نماید، روند قرآنی فراموشکاری عهد و پیمان خدا توسّط آدم را بیان می‌دارد، و مسأله با اعلان دشمنی موجود میان آدم و میان ابلیس، و بیان عاقبت کسانی که از فرزندان آدم عهد و پیمان خدا را به یاد می‌دارند، و کسانی که از فرزندان آدم از عهد و پیمان خدا روی می‌گردانند و پشت بدان می‌کنند، به پایان می‌آید. روند قرآنی این عاقبت را در صحنه‌ای از صحنه‌های قیامت ترسیم

می‌کند، به گونه‌ای که انگار این صحنه پایان کوچی است که در جهان والای فرشتگان آغاز گردیده است، و سپس بار دیگر بدانجا می‌رسد و بدانجا منتهی می‌شود. این سوره با دلداری دادن پیغمبر ﷺ از رویگردانی رویگردانان و از تکذیب‌تکذیب‌کنندگان خاتمه می‌یابد. به پیغمبر ﷺ خبر داده می‌شود که او به سبب ایشان بدبخت و بدبیار نمی‌شود. چه آنان دارای مدّت زمان محدودی و معلومی هستند. نباید او به کالاها و بهره‌مندیهای ایشان از زندگی دنیا اهمّیّت بدهد، چه کالاها و بهره‌مندیهایشان از آن، وسیلهٔ امتحان و آزمون ایشان است. لازم است به عبادت خدا و یاد او بگراید و آسوده‌خاطر و مطمئن باشد. نسلها و نسلها پیش از آنان از میان رفته‌اند و زندگی را به درود گفته‌اند. خدا خواسته است عذر ایشان را با ارسال خاتم‌الأنبیاء بخواهد. از آنان دست بردارد و ایشان را به سرنوشتشان واگذارد.

﴿ قُلْ: كُلٌّ مُتَرَبِّصٌ فَتَرَبَّصُوا، فَسَتَعْلَمُونَ مَنْ أَصْحَابُ ٱلصِّرَاطِ ٱلسَّوِيِّ وَ مَنِ ٱهْتَدَىٰ ﴾.

(ای پیغمبر! به این منکران حقیقت و معاندان دین) بگو: ما جملگی منتظر (وعده‌ها و وعیدهای الهی) هستیم. به زودی خواهیم دانست چه کسانی (از ما و شما) بر راه راست بوده و راهیابند (و چه کسانی گمراه و اهل عذابند). (طه/۱۳۵)

❁

﴿ كَذٰلِكَ نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ مَا قَدْ سَبَقَ، وَ قَدْ آتَيْنَاكَ مِنْ لَدُنَّا ذِكْراً. مَنْ أَعْرَضَ عَنْهُ فَإِنَّهُ يَحْمِلُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وِزْراً. خَالِدِينَ فِيهِ، وَ سَاءَ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ حِمْلاً. يَوْمَ يُنْفَخُ فِي ٱلصُّورِ وَ نَحْشُرُ الْمُجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ زُرْقاً. يَتَخَافَتُونَ بَيْنَهُمْ إِنْ لَبِثْتُمْ إِلاَّ عَشْراً. نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَا يَقُولُونَ: إِذْ يَقُولُ أَمْثَلُهُمْ طَرِيقَةً: إِنْ لَبِثْتُمْ إِلاَّ يَوْماً ﴾.

این چنین اخبار گذشتگان را برای تو بازگو می‌کنیم. ما از سوی خود قرآن را به تو عطاء کرده‌ایم (که صلاح دین و دنیا را به تو و پیروانت تذکّر می‌دهد). هرکس از قرآن رویگردان شود و (از تصدیق و عمل بدان دوری گزینند، در دنیا گمراه خواهد بود، و) در روز قیامت بار سنگینی (از عذاب مسؤولیّت و گناه) بر دوش خواهد داشت. (این چنین کسانی) جاودانه در آن (عذاب) خواهند ماند، و چه بار بدی که در روز قیامت دارند! روزی در صور (برای بار دوم) دمیده می‌شود، و گنهکاران را (با چهره و اندام) کبود رنگ (از شدّت درد و رنج، و با چشمان کور) در آن روز (در گسترهٔ رستاخیز) گرد می‌آوریم. آنان در میان خود آهسته به هم می‌گویند: جز ده شبانه‌روز (در دنیا) نبوده‌اید و نمانده‌اید. ما بهتر می‌دانیم که (آهسته به یکدیگر) چه می‌گویند، و (کاملاً آگاهیم) از سخن کسی که راهش (در به تصویر کشیدن کوتاهی دنیا، به حقیقت) نزدیک‌تر و بهتر است. آن‌گاه که می‌گوید: شما تنها یک روز در دنیا بسر برده‌اید!

همچنین ما داستانی را به تو وحی کرده‌ایم که دربارهٔ موسی است و از اخباری صحبت می‌دارد که راجع به گذشته‌ها است. آن را در قرآن برای تو روایت می‌کنیم. قرآن ذکر نامیده می‌شود چون قرآن ذکر و یاد خدا و بیان نشانه‌های شناخت یزدان و معجزه‌های خداوند سبحان است، و یادآوری می‌کند نشانه‌های عظمت خدا و معجزه‌هائی را که در قرون پیشین و زمانهای دیرین بوده است و گذشته است.

از این افرادِ رویگردان از این قرآن، که ایشان را مجرمین می‌نامد صحنه‌ای را که مربوط به روز قیامت است به تصویر می‌کشد. آنان که بزهکارانند بارهای سنگین گناهانشان را برمی‌دارند، بدان‌گونه که مسافران بارهای خود را برمی‌دارند. وای که چه بارهای بدی! هرگاه به شیپور گردهمآئی محشر دمیده شد، گنهکاران جمع‌آوری می‌شوند با چهره‌های کبودی که گرد غم و اندوه بر آنها نشسته است و سیاه گردیده است. آهسته با یکدیگر به سخن می‌پردازند، و از هول و هراس صدا را بلند نمی‌کنند، و از ترس و بیمی که بر پهنهٔ میدان محشر خیمه زده است پچ‌پچ و آرام صحبت می‌کنند.

دربارهٔ چه چیز آهسته سخن می‌گویند؟ آنان به حدس و گمان دربارهٔ روزهائی حرف می‌زنند که بر روی زمین سپری کرده‌اند. زندگی دنیا در حسّ و شعورشان بسیار کم و ناچیز گردیده است، و روزهای آن در حسّ و شعورشان کوتاه جلوه‌گر آمده است. در حافظه و ذهن ایشان جز روزهای اندکی نیست:

﴿إِنْ لَبِثْتُمْ إِلاَّ عَشْراً﴾.

جز ده شبانه‌روز (در دنیا) نبوده‌اید و نمانده‌اید.

ولی آنان که از میان ایشان از همگان راهیاب‌ترند و دارای رأی و نظر درست‌تری هستند، زندگی دنیا را بسی کوتاه‌تر و کمتر می‌بینند:

﴿إِنْ لَبِثْتُمْ إِلاَّ يَوْماً﴾.

جز یک روز (در دنیا) نمانده‌اید.

این عمرها و سنهائی که بر روی زمین سپری کرده‌اند این‌گونه فراهم می‌آید و درهم پیچیده می‌شود، و خوشیهای زندگی و غمهای زندگی ناچیز می‌گردد. تمام زندگی دورهٔ کوتاهی از زمان می‌شود، و ارزش ناچیزی پیدا می‌کند. آخر ارزش ده شبانه‌روز چیست هرچند که لبریز از همهٔ لذائذ و کالاها و بهره‌مندیها باشد؟ ارزش یک شبانه‌روز چیست هرچند که ثانیه‌ها و دقیقه‌ها و لحظه‌های آن پر از سعادت و مسرّت باشد؟ ارزش این یا آن در برابر مدتهای طولانیِ بی‌انتهاء چیست؟ آن روزها و مدّتها و دوره‌هائی که پس از حشر در انتظار ایشان است و انقطاع و گسیختن ندارد کجا و عمر کوتاه دنیا کجا؟!

صحنهٔ هول و هراس بیشتر نمایان می‌آید، با برگشت به پرسشی که آنان در دنیا دربارهٔ کوه‌ها دارند و می‌پرسند کوه‌ها در آن روز چه می‌شوند و کجا می‌روند؟ ناگهان پاسخ درمی‌رسد و مرتبهٔ هول و هراسی را به تصویر می‌کشد که با آن رویاروی می‌شوند!

﴿وَ يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْجِبالِ فَقُلْ يَنْسِفُها رَبِّي نَسْفاً، فَيَذَرُها قاعاً صَفْصَفاً لا تَرىٰ فِيها عِوَجاً وَ لا أَمْتاً يَوْمَئِذٍ يَتَّبِعُونَ الدّاعِيَ لا عِوَجَ لَهُ، وَ خَشَعَتِ الْأَصْواتُ لِلرَّحْمٰنِ، فَلا تَسْمَعُ إِلاَّ هَمْساً. يَوْمَئِذٍ لا تَنْفَعُ الشَّفاعَةُ إِلاَّ مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمٰنُ وَ رَضِيَ لَهُ قَوْلاً. يَعْلَمُ ما بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ ما خَلْفَهُمْ وَ لا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْماً. وَ عَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ، وَ قَدْ خابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْماً. وَ مَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصّالِحاتِ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلا يَخافُ ظُلْماً وَ لا هَضْماً﴾.

(ای پیغمبر! حال که از قیامت صحبت کرده‌ای، منکران رستاخیز) از تو دربارهٔ کوه‌ها می‌پرسند (و می‌گویند: کوه‌هائی بدین عظمت ـ که به عقیدهٔ ایشان قابل تزلزل نیست ـ به هنگام پایان گرفتن جهان چه سرنوشتی خواهند داشت؟). بگو پروردگارم آنها را از جا می‌کند و (در هوا) پراکنده می‌دارد (و بر باد می‌دهد). سپس زمین را به صورت فلات صاف و هموار و بی‌آب و گیاه رها می‌سازد. در آن هیچ‌گونه پستی و بلندی نمی‌بینی (انگار قبلاً آباد نبوده است و خانه و کاشانه و فراز و نشیبی نداشته است). در آن روز (که مردمان سر از گورها به در می‌آورند، همگی) بدون کم‌ترین سرپیچی، از منادی (الهی) پیروی می‌کنند، (و برابر فرمان او رهسپار عرصهٔ محشر می‌شوند،) و صداها به سبب (جلال و شکوه خداوند) مهربان فروکش می‌کند، و جز صدای آهسته (و پنهان در زیر لبان، چیزی) نمی‌شنوی. در آن روز شفاعت (هیچ کسی) سودی نمی‌بخشد، مگر (شفاعت) کسی که خداوند به او اجازه دهد و گفتارش را بپسندد. خدا می‌داند آنچه را که (مردمان) درپیش دارند و (در آخرت بدان گرفتار می‌آیند، و می‌داند) آنچه را که (در دنیا انجام داده‌اند و) پشت سر گذاشته‌اند، ولی آنان از (کار و بار و حکمت) آفریدگار آگاهی ندارند. (در آن روز همهٔ) چهره‌ها در برابر خداوند باقی و جاویدان، و گرداننده و نگهبان جهان (همچون اسیران) خضوع و خشوع می‌کنند و کرنش می‌برند، و کسی که (در آن روز کوله‌بار) کفر (دنیای خود) را بر دوش کشد، ناامید (از لطف خدا و بی‌بهره از نجات و ثواب) می‌گردد. و هرکس کارهای نیکو انجام دهد، در حالی که مؤمن باشد، نه از ظلم و ستمی می‌ترسد (که بر او رود، و مثلاً بر گناهانش

افزوده شود) و نه از کم و کاستی می‌هراسد (که گریبانگیر کارهای نیک و پاداشش شود. چراکه حساب و کتاب خدا دقیق است).

صحنهٔ هراس‌انگیز پدیدار می‌گردد. ناگهان کوه‌های استوار و پایدار را می‌بینی از جای کنده می‌شوند و در هوا پراکنده می‌شوند. زمین صاف و هموار و خالی از پستی و بلندی می‌گردد، فلات کاملاً مسطّح و هموار می‌شود، و بلندی و کجی در آن یافته نمی‌شود. زمین مسطّح شده است، در آن نه بلندی پیدا و نه پستی هویدا است.

انگار بعد از آن از جاکندن و مسطّح نمودن، طوفان فروکش می‌کند و آرام می‌شود، و گروه‌های جمع‌آوری شده و گرد آمده خاموش و ساکت می‌شوند و هر جنبشی و هر ناله‌ای بازمی‌ایستد و خاموش می‌گردد، و به ندای دعوت‌کنندهٔ به جایگاه گوش فرامی‌دهند و از رهنمون او پیروی می‌کنند و بسان گلّهٔ گوسفندان مردمان ساکت و تسلیم فرمان یزدانند، نه به چیزی نگاه می‌کنند، و نه عقب می‌افتند ـ امّا در دنیا به سوی هدایت دعوت می‌شدند ولی عقب می‌افتادند و رویگردان می‌شدند ـ روند قرآنی تسلیم شدن و فرمانبرداری کردن ایشان را چنین بیان می‌دارد:

﴿ یَتَّبِعُونَ ٱلدَّاعِیَ لاٰ عِوَجَ لَهُ ﴾.

(همگی) بدون کم‌ترین سرپیچی، از منادی (الهی) پیروی می‌کنند.

این پیروی کردن برای هماهنگیِ صحنهٔ دلها و پیکرها، با صحنهٔ کوه‌هائی است که پیچ و پناهی و بلندی و برجستگی در آنها وجود نخواهد داشت!

آن‌گاه سکوت هراس‌انگیز و سکون فراگیری خیمه می‌زند:

﴿ وَ خَشَعَتِ ٱلْأَصْوٰاتُ لِلرَّحْمٰنِ فَلاٰ تَسْمَعُ إِلاّٰ هَمْساً ﴾.

و صداها به سبب (جلال و شکوه خداوند) مهربان فروکش می‌کند، و جز صدای آهسته (و پنهان در زیر لبان، چیزی) نمی‌شنوی!.

﴿ وَ عَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَیِّ الْقَیُّومِ ﴾.

و چهره‌ها در برابر خداوند باقی و جاویدان و گرداننده و نگهبان جهان (همچون اسیران) خضوع و خشوع می‌کنند و کرنش می‌برند.

بدین منوال جلال و شکوه بر سراسر جایگاه خیمه می‌زند، و هراس و سکوت و خشوع پهنهٔ میدانی را فرا می‌گیرد که چشم انتهای آن را نمی‌بیند. چه سخن آهسته و آرام گفته می‌شود، و پرسش نهان در زیر لبان می‌شود، و خشوع و خضوع فراگیر است، و چهره‌ها کرنش می‌برند، و جلال و عظمت خداوندِ باقی و جاویدان و گرداننده و نگهبان جهان، با شکوه موقّرانه بر دلها و درونها چیره می‌شود. کسی نمی‌تواند شفاعتی بکند مگر فردی که خدا گفتار او را بپذیرد. دانش همه ازآن خدا است. علم و دانش مردمان، یزدان جهان را احاطه نمی‌کند و بدو نمی‌رسد. و ظالمان کوله‌بار ظلم خود را برمی‌دارند و به ناامیدی می‌رسند و درمانده می‌گردند. ولی کسانی که ایمان آورده باشند آرام و مطمئن هستند، نه از ستم و ظلمی در حساب و کتاب می‌ترسند، و نه از کم و کاستی می‌هراسند، چون کارهای نیکو را انجام داده‌اند. جلال و شکوه خدا است که سراسر فضا را فرامی‌گیرد.

﴿ وَ کَذٰلِکَ أَنْزَلْنٰاهُ قُرْآناً عَرَبِیّاً وَ صَرَّفْنٰا فِیهِ مِنَ الْوَعِیدِ لَعَلَّهُمْ یَتَّقُونَ أَوْ یُحْدِثُ لَهُمْ ذِکْراً ﴾.

همچنین قرآن را به زبان عربی فروفرستادیم و در آن بیم دادن و ترساندن را (به شیوه‌های گوناگون) بازگو کردیم. تا این که (مردمان از کفر و معاصی) بپرهیزند، یا باعث یادآوری و بیداری (و مایهٔ پند و عبرت) ایشان شود.

این چنین و بر این روال صورتها و شکلهای تهدید و بیم را گوناگون کردیم، و جایگاه‌ها و صحنه‌ها را جوراجور نمودیم بدان امید که در دلها و درونهای تکذیب‌کنندگان، احساس و شعور تقوا و پرهیزگاری را برانگیزد و به جوش و خروش اندازد، یا ایشان را به یاد چیزی افکند که در آخرت بدیشان می‌رسد، و از بدیها

و پلشتیها دوری گزینند ... این همان چیزی است که در آغاز سوره خدا بدان اشاره می‌فرماید:

﴿ مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَىٰ. إِلَّا تَذْكِرَةً لِمَنْ يَخْشَىٰ ﴾.

(ای پیغمبر!) ما قرآن را برای تو نفرستاده‌ایم تا (از غم ایمان نیاوردن کافران، و نپذیرفتن شریعت یزدان) خویشتن را خسته و رنجور کنی.

پیغمبر ﷺ وحی را دنبال می‌کرد و پی می‌گرفت، و بدین منظور واژه‌ها و آیه‌های قرآن را تکرار می‌کرد پیش از این که وحی به پایان آید، از ترس این که نکند فراموش نماید. این کار بر او دشواری می‌کرد. پروردگارش خواست دل او را اطمینان بدهد بر حفظ امانتی که آن را با خود حمل می‌کند.

﴿ فَتَعَالَى اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَىٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ. وَقُلْ: رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا ﴾.

والامقام خدا است که شاه حقیقی او است (و جملگی فرماندهان و فرمانبران بدو نیازمندند، و دائرهٔ امر و نهیش سراسر گسترهٔ هستی است. ای پیغمبر! نازل‌کنندهٔ قرآن چنین خدای بلندمرتبه و توانائی است. پس به هنگام نزول قرآن) پیش از این که وحی (آیات) قرآن به پایان برسد، در آن عجله مکن (و تندتند آیه‌ها را به دنبال جبرئیل تکرار منما و بر زبان مران. چرا که هرچند قرآن مافوق طاقت و توان انسان است، امّا خدا حافظ و نگهدار آن است و آن را در مغزت ثبت و ضبط می‌نماید). بگو: پروردگارا! (در پرتو قرآن) بر دانشم بیفزا (و از قرآن و ابعاد مختلف آن آگاه‌ترم فرما).

والا مقام خداوند راستینی است که چهره‌ها برایش کرنش می‌برند، و ستمگران در آستانهٔ او ناامید می‌گردند، و مؤمنان شایسته و بایسته در سایهٔ لطف او ایمن می‌مانند و می‌آرامند ... خدا است که قرآن را از آن بالا بالاهای والا نازل می‌کند. پس زبانت با شتاب آن را تکرار نکند. قرآن را برای حکمتی نازل می‌کند، و هرگز آن را ضائع و هدر نمی‌نماید. آنچه بر تو است این است که پروردگار خود را به کمک و یاری بخوانی و از او درخواست نمائی که بر دانش تو بیفزاید. مطمئن باش که خدا آنچه را به تو می‌دهد نگاهداری و نگاهبانی می‌کند، و بر فوت و تضییع آن به خود ترس و هراس راه مده. دانش تنها آن دانشی است که خدای متعال آن را به تو یاد می‌دهد، دانش باقی و جاویدانی که سود می‌رساند و هدر نمی‌گرداند، و بهره می‌دهد و بی‌بهره نمی‌گردد.

✿

آن‌گاه داستان آدم به میان می‌آید. او عهد و پیمانی را که با خدا بسته است فراموش کرده است، و در برابر وعدهٔ جاودانگی اهریمن بدو گول خورده است. به وسوسهٔ اهریمن گوش فراداده است. این هم آزمایشی از سوی خدا برای او بود و پیش از این بوده است که یزدان خلافت و جانشینی در زمین را بدو واگذارد. از دیگر سو این نمونه‌ای از کار اهریمن است و آدمیزادگان باید از آن درس عبرت بگیرند.

زمانی که آزمایش به پایان آمد، رحمت و شفقت خدا آدم را دریافت و او را برگزید و بدو هدایت بخشید.

داستان قرآنی در روند سخن هماهنگ با آن ذکر می‌گردد. داستان آدم در اینجا به میان می‌آید بعد از آن که پیغمبر ﷺ عجله می‌کند قرآن را از ترس فراموش کردن تند تند بخواند و تکرار گرداند. در داستان آدم نقطهٔ فراموش کردن بیان می‌شود، و در سوره‌ای ذکر می‌گردد که پرده را از رحمت و محبّت و رعایت و عنایت خدا به کنار می‌زند در حقّ کسانی که ایشان را از میان بندگان خود برگزیده است. در داستان آدم بیان می‌کند که پروردگارش او را برگزیده است و توبه و پشیمانی او را پذیرفته است و بدو هدایت بخشیده است. آن‌گاه به دنبال این داستان با صحنه‌ای از صحنه‌های قیامت بر آن پیرو می‌زند و در این پیرو فرجام فرمانبرداران و عاقبت سرکشان آدمیزادگان را به تصویر می‌کشد. انگار برگشتی از کوچ زمین به قرارگاه نخستین است تا در آنجا پاداش و پادافره هر کسی برابر آنچه کرده است و پیشاپیش فرستاده است داده شود.

بهتر است با همدیگر داستان را پیگیری کنیم بدان‌گونه که در روند قرآنی آمده است:

﴿ وَ لَقَدْ عَهِدْنٰا إِلیٰ آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِیَ وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً ﴾.

در آغاز کار، ما به آدم فرمان دادیم (که از میوهٔ درخت ممنوع نخورد). امّا او ترک فرمان کرد و (از آن خورد، و در اوائل کار) از او تصمیم درستی و ارادهٔ استواری مشاهده نکردیم.

عهد و پیمان خدا با آدم این بود که از هر میوه‌ای بخورد مگر میوهٔ درختی که نمودارِ حرام بود و می‌بایستی از آن دوری کند تا اراده‌اش تربیت، و شخصیّتش مؤکّد شود، و از بند هواهای نفس و شهوات آزاد گردد بدان اندازه که برای روح بشریّت آزادی رهائی از خواستها را محفوظ دارد هر وقت که بخواهد، و خواستها او را بندهٔ خود نسازد و وی را مقهور و مغلوب خود نکند. این هم معیار و مقیاسی است که در ارزیابی و سنجش ترقّی انسانها به خطا نمی‌رود. چه هر زمان که انسان بر نگاهداری خود از خواستها تواناتر گردد، و بهتر بتواند بر خواستها حاکم و فرمانروا شود، و خوبتر بر آنها برتری گیرد، از نردبان ترقّی و تعالی بشری بالاتر رفته است و پلّه‌های بیشتری را طی کرده است. و هر زمان که انسان در برابر خواستها ضعیف گردد و سقوط کند، به حیوانیّت و بربریّت، و به مراحل اولیّهٔ حرکت کوچ انسانها، نزدیک‌تر است.

بدین خاطر عنایت الهی که این پدیدهٔ انسان نام را مراعات می‌نماید خواسته است آدم را برای خلافت در زمین آمادگی بخشد با آزمایش ارادهٔ او، و بیدارباش نیروی استقامت و پایداری در وجود او، و باز کردن چشمانش برای دیدن چیزی که در انتظار او است. آن چیز مبارزهٔ موجود میان خواستهائی است که اهریمن آنها را در نظرش می‌آراید، و میان ارادهٔ انسان بر ماندگاری بر عهد و پیمانی است که خدای مهربان با او بسته است. هان! هم اینک تجربهٔ نخستین، نتیجهٔ نخستین خود را اعلان می‌دارد:

﴿ فَنَسِیَ وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً ﴾.

امّا او ترک فرمان کرد و (از آن درخت خورد، و در اوائل کار) از او تصمیم درستی و ارادهٔ استواری مشاهده نکردیم.

بیش از این به تفصیلات آن نپرداخته است

﴿ وَ إِذْ قُلْنٰا لِلْمَلاٰئِکَةِ: اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلاّٰ إِبْلِیسَ أَبیٰ ﴾.

(ای پیغمبر! بیان دار) آن‌گاه را که به فرشتگان دستور دادیم: برای آدم سجدهٔ (تعظیم و تکریم) ببرید، پس (همگی اطاعت کردند و) سجده بردند مگر ابلیس که سرباز زد).

این‌گونه مختصر این صحنه بیان گردیده است، صحنه‌ای که در سوره‌های دیگر تفصیل داده می‌شود. زیرا روند قرآنی در اینجا روند نعمت و رعایت است ... این است که نمودها و نمادهای نعمت با رعایت حال ذکر می‌گردد:

﴿ فَقُلْنٰا: یٰا آدَمُ إِنَّ هٰذٰا عَدُوٌّ لَکَ وَ لِزَوْجِکَ، فَلاٰ یُخْرِجَنَّکُمٰا مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقیٰ، إِنَّ لَکَ أَلاّٰ تَجُوعَ فِیهٰا وَ لاٰ تَعْریٰ، وَ أَنَّکَ لاٰ تَظْمَأُ فِیهٰا وَ لاٰ تَضْحیٰ ﴾.

آن وقت گفتیم: ای آدم! این دشمن تو و همسر تو است، پس (بپائید به دام وسوسهٔ خود شما را گرفتار نسازد و) از بهشت بیرونتان نکند که به رنج و زحمت خواهی افتاد. (بر ما است که خواسته‌های زندگی تو را در بهشت فراهم سازیم و) تو در آن نه گرسنه می‌شوی و نه برهنه می‌گردی. و در آن تو نه تشنه می‌مانی و نه آفتاب‌زده می‌شوی.

این هم رعایت و عنایت خدا به آدم است که او را از دشمنش آگاه می‌سازد و از خیانت و ستم او برحذرش می‌دارد، بعد از آن که اهریمن از سجده بردن برای آدم همان‌گونه که خدا بدو دستور داده است سرپیچی و سرکشی و خودداری می‌کند.

﴿ فَلاٰ یُخْرِجَنَّکُمٰا مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقیٰ ﴾.

پس (بپائید به دام وسوسهٔ خود شما را گرفتار نسازد و) از بهشت بیرونتان نکند که به رنج و زحمت خواهی افتاد.

بدبخت گردیدن، با رنج کشیدن، کار کردن، پریشان‌حالی، گمراهی، دلهره، سرگردانی، افسوس خوردن، انتظار کشیدن، درد و الم، نداشتن نعمت، از دست دادن ثروت، و ... حاصل می‌گردد. همهٔ اینها هم در بیرون بهشت در انتظار است. تو هم در حمایت و حفاظت خدا هستی، مادام که در گسترهٔ بهشت بسر می‌بری:

﴿ إِنَّ لَکَ أَلاَّ تَجُوعَ فِیهٰا وَ لاٰ تَعْرىٰ. وَ أَنَّکَ لاٰ تَظْمَأُ فِیهٰا وَ لاٰ تَضْحىٰ ﴾.

تو در آن نه گرسنه می‌شوی و نه برهنه می‌گردی. و در آن تو نه تشنه می‌مانی و نه آفتاب‌زده می‌شوی.

همهٔ اینها برای تو تضمین شده است مادام که در گسترهٔ بهشت بسر می‌بری ... گرسنگی و لختی، با تشنگی و آفتاب‌زدگی، تقابل دارد. اینها هم رویهمرفته رنجها و دردهای نخستین انسان را در راه فراچنگ آوردن خوراک و پوشاک، و نوشیدنی و آسایش، به تصویر می‌کشد.

ولی آدم تجربه‌هائی نداشت. ضعف بشری را با خود داشت که آرزوی جاودانگی و عشق به سلطه و قدرت است. از این سوراخ، اهریمن به سوی آدم رخنه کرد:

﴿ فَوَسْوَسَ إِلَیْهِ ٱلشَّیْطٰانُ قٰالَ: یٰا آدَمُ هَلْ أَدُلُّکَ عَلىٰ شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَ مُلْکٍ لاٰ یَبْلىٰ؟ ﴾.

سپس شیطان (به نیرنگ و حیله نشست و) آدم را وسوسه کرد (و بدو) گفت: آیا تو را به درخت جاودانگی و ملک فناناپذیر رهنمود کنم؟ (اگر از این درخت ممنوع بخورید، دیگر نمی‌میرید و سرمدی می‌شوید).

اهریمن جای حسّاس آدم را پسود و لمس نمود. چه عمر انسان محدود است، و نیروی بشری محدود است. بدین جهت است که انسان به زندگی دراز و ملک وسیع چشم می‌دوزد. از این دو سوراخ است که شیطان به دل انسان رخنه می‌کند. آدم مخلوقی بود دارای فطرت بشر و ضعف بشر، برای کار مقدّر و معیّن، و حکمت نهان و پنهان ... بدین خاطر عهد و پیمان را فراموش کرد، و به کار حرام اقدام کرد:

﴿ فَأَکَلاٰ مِنْهٰا فَبَدَتْ لَهُمٰا سَوْآتُهُمٰا، وَ طَفِقٰا یَخْصِفٰانِ عَلَیْهِمٰا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ ... وَ عَصىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوىٰ ﴾.

سرانجام هر دو نفر از آن خوردند (و جامه‌های بهشتی از بدنشان فرو ریخت و) عورت خود را دیدند (که تا آن زمان از ایشان پنهان بود) و شروع کردند به این که برگهای درختان بهشت را بر خود بپیچند و بچسبانند؛ بدین نحو آدم از فرمان پروردگارش سرپیچی کرد و گمراه شد (و این واقعه پیش از نبوّت او بود).

پیدا است که مراد از عورتها خود عورتهای محسوس ایشان است که تا آن زمان از دید آنان پنهان بوده است و هم اینک نمایان می‌گردد. این عورتها همان شرمگاه‌ها و مکانهای عفّت در بدن آن دو نفر است. باعث ترجیح این سخن این است که آدم و حوّاء شرمگاه‌های خود را با برگهای درختان بهشت می‌پوشانند و برگها را روی آنها جمع و تو در تو می‌گردانند تا آنجاها را پنهان و پوشیده نمایند. پدیدار گشتن شرمگاه‌ها اشاره به این دارد که محرّکهای جنسی در بدنشان بیدار و نمودار گردیده است. پیش از بیداری این محرّکها و انگیزه‌ها انسان احساس شرم و حیا از پدیدار گشتن موارد عفّت و شرمگاه‌ها را ندارد و متوجّه آنها نیز نمی‌گردد. بلکه وقتی مطّلع از عورتها می‌شود که انگیزه‌ها و محرّکهای جنسی بیدار و نمودار شوند، و آن زمان است که انسان از پدیدار گشتن شرمگاه‌ها احساس شرمندگی می‌کند و خجالت می‌کشد.

چه‌بسا قدغن و ممنوع بودن این درخت برای آدم و حوّاء بدان خاطر بوده است که میوه‌های این درخت انگیزه‌ها و محرّکهای جنسی را در بدن بیدار و نمودار می‌کرده است، و خدا خواسته است که این انگیزه‌ها و محرّکها برای مدّتی که خدا اراده فرموده است به عقب بیفتد و تعطیل باشد. و چه‌بسا آدم و حوّاء که عهد و پیمان خدا را فراموش کرده‌اند و از فرمان یزدان سرکشی نموده‌اند، سقوط ارادهٔ ایشان و قطع رابطهٔ با

خالق آنان را درپی داشته است، و سقوط اراده و قطع رابطه سبب گردیده است که انگیزه‌ها و محرّکهای جنسی غلبه کنند و در آنان بیدار و پدیدار آیند. و چه‌بسا عشق به جاودانگی در بیداری و نموداری انگیزه‌ها و محرّکهای جنسی مجسّم و مؤثّر افتاده باشد. چه پدیدار گشتن انگیزه‌ها و محرّکهای جنسی وسیله‌ای است که ادامهٔ حیات را پس از سپری شدن عمر محدود انسان ممکن و میسّر می‌سازد ... همهٔ اینها فرضیّه‌هائی برای تفسیر و توضیح پیدایش شرمگاه‌ها و عورتهای آدم و حوّاء براثر خوردن از میوهٔ درخت ممنوع و قدغن است. قرآن نفرموده است: شرمگاه و عورتهایشان پدیدار گردید، بلکه فرموده است: شرمگاه‌ها و عورتهایشان برای ایشان پدیدار گردید. این شیوهٔ ادای سخن اعلان می‌دارد که شرمگاه‌هایشان و عورتهایشان از خودشان پنهان بوده است و با یک انگیزه و محرّک داخلی احساسهایشان، برایشان پدیدار و نمودار گردیده است ... در جای دیگر دربارهٔ ابلیس آمده است:

﴿ لِيُبْدِيَ لَهُمَا مَا وُورِيَ عَنْهُمَا مِنْ سَوْآتِهِمَا ﴾.

تا عورات نهان از دیدهٔ آنان را بدیشان نماید. (اعراف/۲۰)

و همچنین آمده است:

﴿ يَنْزِعُ عَنْهُمَا لِبَاسَهُمَا لِيُرِيَهُمَا سَوْآتِهِمَا ﴾.

لباسشان را از (تن) ایشان بیرون ساخت تا عوراتشان را بدیشان نماید. (اعراف/۲۷)

چه‌بسا لباسی را که اهریمن از تن ایشان بیرون آورده است لباس محسوس و مادی نباشد. بلکه احساس و شعور مراد باشد که پوشنده است. و ممکن است احساس و شعور بیگناهی و پاکی و پیوند با خدا باشد. به هر حال اینها تنها فرضیّه‌ها و انگاره‌ها است، همان‌گونه که قبلاً گفتیم. نه آنها را تأکید می‌کنیم، و نه یکی از آنها را ترجیح می‌دهیم. بلکه آنها چیزهائی هستند که تصویرِ تجربه و آزمون نخستینِ زندگی انسانها را به ذهن نزدیک می‌کنند و بس.

آن‌گاه رحمت و عنایت خدا آدم و همسر او را دریافت، بعد از آن که آدم از فرمان یزدان سرکشی کرد. این هم نخستین آزمون بوده است:

﴿ ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَيْهِ وَهَدَىٰ ﴾.

سپس پروردگارش او را (برای پیغمبری) برگزید و توبه‌اش را پذیرفت و (به سوی اعتذار و استغفار) رهنمودش کرد.

پس از آن که آدم طلب آمرزش کرد و پشیمان شد و معذرت خواست، خدا او را پیغمبر کرد. روند قرآنی این مطلب را در اینجا بیان نمی‌فرماید، تا تنها رحمت خدا در فضا پدیدار آید.

آن‌گاه خدا به هر دو دشمن سرسخت یکدیگر فرمان داد به سرزمین کارزارِ دراز فروافتید، کارزاری که پس از چرخشِ نخستین درمی‌گیرد:

﴿ قَالَ: اهْبِطَا مِنْهَا جَمِيعاً، بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ ﴾.

خدا دستور داد: هر دو گروه شما با هم (ای آدم و حوّاء و اهریمن!) از بهشت فرود آئید (و در زمین ساکن شوید، و در آنجا) برخی (از فرزندانتان) دشمن برخی دیگر خواهند شد.

بدین وسیله دشمنی موجود میان ثَقَلَین، یعنی انس و جنّ اعلان گردید. دیگر برای آدم و فرزندانش عذری در این نماند که کسی از آنان بگوید بی‌خبر و ناگهانی گرفتار آمده‌ام و من متوجّه چیزی نبوده و نشده‌ام. بلی او فهمیده است و دانسته است، و این امر آسمانی در پهنهٔ هستی اعلان شده است:

﴿ بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ! ﴾.

برخی دشمن برخی دیگر خواهید شد.

همراه با این اعلانی که آسمانها و زمینها آن را طنین‌انداز کرده است، و جملگی فرشتگان گواه بر آن گردیده‌اند، رحمت خدا نسبت به بندگانش خواسته است پیغمبرانی را همراه با هدایت به سویشان روانه فرماید، پیش از آن که ایشان را برابر چیزی که کرده‌اند دادگاهی و گرفتار نماید. آن روز که بدیشان دشمنی موجود در میان آدم و ابلیس اعلان گردید، اعلان شد که هدایت از سوی یزدان برایشان خواهد آمد و رهنمود می‌گردند. از آن به بعد هریک از آنان پاداش و پادافره داده می‌شود

چه گمراه شده باشد و چه راهیاب گردیده باشد. برابر گمراهی یا راهیابی خود سزا و جزا داده می‌شود:

﴿ فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى، فَمَنِ اتَّبَعَ هُدَايَ فَلَا يَضِلُّ وَلَا يَشْقَىٰ. وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا، وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَىٰ. قَالَ: رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمَىٰ وَقَدْ كُنْتُ بَصِيرًا؟ قَالَ: كَذَٰلِكَ أَتَتْكَ آيَاتُنَا فَنَسِيتَهَا وَكَذَٰلِكَ الْيَوْمَ تُنْسَىٰ. وَكَذَٰلِكَ نَجْزِي مَنْ أَسْرَفَ وَلَمْ يُؤْمِنْ بِآيَاتِ رَبِّهِ، وَلَعَذَابُ الْآخِرَةِ أَشَدُّ وَأَبْقَىٰ ﴾.

هرگاه هدایت و رهنمود من برای شما آمد، هرکه از هدایت و رهنمودم پیروی کند، گمراه و بدبخت نخواهد شد. و هرکه از یاد من روی بگرداند (و از احکام کتابهای آسمانی دوری گزیند)، زندگی تنگ (و سخت و گرفته‌ای) خواهد داشت: (چون نه به قسمت و نصیب خدادادی قانع خواهد شد، و نه تسلیم قضا و قدر الهی خواهد گشت) و روز رستاخیز او را نابینا (به عرصهٔ قیامت گسیل و با دیگران در آنجا) گرد می‌آوریم. خواهد گفت: پروردگارا! چرا مرا نابینا (برانگیخته‌ای و به عرصهٔ قیامت گسیل داشته و در آنجا) جمع آورده‌ای؟ من که قبلاً (در دنیا) بینا بوده‌ام. (خدا) می‌گوید: همین است (که هست و بچش نتیجهٔ نافرمانی را). آیات (کتابهای آسمانی، و دلائل هدایت جهانی) من به تو رسید و تو آنها را نادیده گرفتی؛ همان‌گونه هم تو امروز نادیده گرفته می‌شوی (و بی‌نام و نشان در آتش رها می‌گردی). ما این‌گونه سزا می‌دهیم کسی را که افراط (در عصیان) و تفریط (در پرستش و عبادت) پیش می‌گیرد و به آیات پروردگارش ایمان نمی‌آورد. مسلّماً عذاب آخرت بسیار سخت‌تر و ماندگارتر (از عذاب این جهان) است.

به دنبال داستان آدم این صحنه می‌آید. انگار این صحنه بخشی از داستان آدم است، و در جهان والای فرشتگان در پایان آن اعلان گردیده است. لذا کاری است که از دیرباز بر آن فرمان رفته است و دیگر کار از کار گذشته است و برگشت و تعدیلی در آن نمانده است.

﴿ فَمَنِ اتَّبَعَ هُدَايَ فَلَا يَضِلُّ وَلَا يَشْقَىٰ ﴾.

هرکه از هدایت و رهنمودم پیروی کند، گمراه و بدبخت نخواهد شد.

او از گمراه شدن و بدبخت گردیدن به سبب پیروی از هدایت خدا در امان می‌ماند. گمراهی و بدبختی در بیرون از آستانهٔ درگاه بهشت قرار دارند. خدا کسی را از آن دو مصون و محفوظ می‌دارد که از هدایت و رهنمود او پیروی کند. بدبختی ثمرهٔ گمراهی است. گمراه بدبخت است هرچند که غرق در نعمتها و کالاها و رفاه باشد. بهره‌مندی از نعمتها و کالاها و رفاه خودش بدبختی برای او است. بدبختی در دنیا و بدبختی در آخرت است. هیچ نعمتی و کالائی و رفاهی نیست که حرام باشد، مگر این که غصّه‌ای به دنبال، و گرفتاریها و دشواریهائی بر سر راه دارد. انسان هرگاه از هدایت یزدان منحرف و گمراه شود، قطعاً در پریشانی، سرگشتگی، شکست، و پرت شدن از این سو بدان سو، دست و پا می‌زند، و قرار و آرام نخواهد داشت، و گامهایش را هماهنگ و راست و درست برنمی‌دارد. بدبختی همدم و همراه دست و پا زدن در مسیر گمراهی است، هرچند این مسیر در چمنزار سرسبز و خرّمی باشد! گذشته از این، بدبختی بزرگ در سرای جاودانگی است. هرکس که از هدایت خدا پیروی کند او از گمراهی و بدبختی در زمین نجات پیدا می‌کند، و این کار بجای بهشتی است که هنوز از دیدگان نهان است. و وقتی که به روز موعود رسید آن وقت به بهشت جاویدان یزدان درمی‌آید.

﴿ وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا ﴾.

و هرکه از یاد خدا روی بگرداند (و از احکام کتابهای آسمانی دوری گزیند)، زندگی تنگ (و سخت و گرفته‌ای) خواهد داشت.

زندگی بریده از پیوند با خدا و رحمت واسعهٔ او، تنگ و سخت و ناگوار است، هر اندازه هم نعمتِ فراخ و کالای فراوان و رفاه حال در آن باشد. این چنین

زندگی‌ای تنگ و ناگوار است از لحاظ بریدن و گسیختن از پیوند با خدا و اطمینان به پناه و خزیدن به قرق خدا. تنگ و ناگوار است از نظر سرگشته شدن و پریشان گشتن و به شکّ و تردید دچار آمدن. تنگ و ناگوار است چون انسان در آن به حرص و آز دچار می‌آید و پیوسته باید برحذر باشد، حرص و آز بر چیزی که در دست دارد، و برحذر بودن از چیزی که از دست می‌دهد. تنگ و ناگوار است از لحاظ این که باید به دنبال زرق و برق آرزوها دوید، و باید بر چیزهائی که از دست می‌رود حسرت برد و افسوس خورد. دل احساس اطمینان و آرامش نمی‌کند مگر در آستانهٔ یزدان مهربان جهان. و دل احساس راحت و آسایش نمی‌کند مگر این که متمسّک به دستاویز بسیار محکمی باشد که گسیختن ندارد و نام آن قرآن است ... آرامش ایمان زندگی را در طول و عرض و ژرفا و فراخی چندین برابر می‌گرداند. و بی‌بهره بودن از ایمان بدبختی‌ای است که بدبختی فقر و محرومیّت هم با آن برابری نمی‌کند و همتای آن نمی‌شود.

﴿ وَ مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي ﴾.

و هرکه از یاد من روی بگرداند (و از احکام کتابهای آسمانی دوری گزیند ...).

و از پیوند با من ببرد و بگسلد، قطعاً:

﴿ فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً ﴾.

زندگی تنگ (و سخت و ناگواری) خواهد داشت.

﴿ وَ نَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ أَعْمىٰ ﴾.

و روز رستاخیز او را نابینا (به عرصهٔ قیامت گسیل و با دیگران در آنجا) گرد می‌آوریم.

این هم نوعی گمراهی است و از نوع گمراهی او در دنیا است. این هم جزای رویگردانی او از قرآن و پند و اندرز در زندگی دنیا است. وقتی که در آنجا می‌پرسد:

﴿ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمىٰ وَ قَدْ كُنْتُ بَصِيراً؟ ﴾.

پروردگارا! چرا مرا نابینا (برانگیخته‌ای و به عرصهٔ قیامت گسیل داشته و در آنجا) جمع آورده‌ای؟ من که قبلاً (در دنیا) بینا بوده‌ام.

پاسخ این خواهد بود:

﴿ كَذٰلِكَ أَتَتْكَ آيَاتُنَا فَنَسِيتَهَا وَ كَذٰلِكَ الْيَوْمَ تُنْسىٰ. وَ كَذٰلِكَ نَجْزِي مَنْ أَسْرَفَ وَ لَمْ يُؤْمِنْ بِآيَاتِ رَبِّهِ. وَ لَعَذَابُ الآخِرَةِ أَشَدُّ وَ أَبْقىٰ! ﴾.

همین است (که هست و بچش نتیجهٔ نافرمانی را). آیات (کتابهای آسمانی، و دلائل هدایت جهانی) من به تو رسید و تو آنها را نادیده گرفتی؛ همان‌گونه هم تو امروز نادیده گرفته می‌شوی (و بی‌نام و نشان در آتش رها می‌گردی). ما این‌گونه سزا می‌دهیم کسی را که افراط (در عصیان) و تفریط (در پرستش و عبادت) پیش می‌گیرد و به آیات پروردگارش ایمان نمی‌آورد. مسلّماً عذاب آخرت بسیار سخت‌تر و ماندگارتر (از عذاب این جهان) است.

قطعاً اسراف کرده است کسی که از یاد خدا غافل و رویگردان گردیده است. اسراف کرده است کسی که هدایتی را به دور انداخته است که در دسترس او بوده است، هدایتی که گرانبهاترین دارائی و اندوخته است. اسراف کرده است در این که چشم خود را در راه دیدن چیزی به کار برده است که چشم برای دیدن آن آفریده نشده است، و از آیات الهی چیزی ندیده است و مشاهده نکرده است. به ناچار او زندگی دشوار و سختی را بسر می‌برد! و روز قیامت هم با دیگران جمع آورده می‌شود در حالی که کور است!

هماهنگی در تعبیر است. هماهنگی در تصویر است ... سقوط از بهشت، و بدبختی و گمراهی، با برگشت به بهشت، و نجات از بدبختی و گمراهی، تقابل دارد. رفاه از زندگی با تنگی و ناگواری زندگی تقابل دارد. هدایت با کوری تقابل دارد ... این هم به عنوان پیروی بر داستان آدم می‌آید که داستان جملگی انسانها است. رویگردانی در بهشت می‌آغازد، و به بهشت منتهی می‌گردد، همان‌گونه که در سورهٔ اعراف گذشت، با اختلاف در شکلها و صورتهائی که در رویگردانی در اینجا و در آنجا برحسب اختلاف روند قرآنی است.

❁

وقتی که این گردش و چرخش همراه با دو سوی سرآغاز و سرانجام خود به پایان می‌آید، روند قرآنی چرخشی پیرامون محلّهای نقش زمین شدن گذشتگان که از حیث زمان نزدیک‌تر است سر می‌دهد، محلّهای نقش زمین شدنی که چشمها آنها را می‌بینند، اگر هم قیامت غیب بوده و چشمها هم اینک آن را نمی‌بینند:

﴿ أَفَلَمْ يَهْدِ لَهُمْ كَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنَ الْقُرُونِ يَمْشُونَ فِي مَسَاكِنِهِمْ؟ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِأُولِي النُّهَىٰ. وَ لَوْلَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ لَكَانَ لِزَاماً وَ أَجَلٌ مُسَمًّى ﴾.

آیا آنان پی نبرده‌اند که پیش از ایشان بسیاری از مردمان (اعصار و ادوار مختلف) را نابود کرده‌ایم (و هم‌اینک ایشان برجای آنان نشسته‌اند) و در امکنه و منازلشان گام برمی‌دارند؟ (مگر شما پسینیان سرنوشتی جز سرنوشت پیشینیان دارید؟!). به حقیقت در این (صحنه‌های عبرت‌انگیز زمان) نشانه‌هائی برای (اندرز گرفتن و بیدار شدن) خردمندان است. اگر وعدۀ پروردگارت قبلاً بر این نمی‌رفت (که عذاب و هلاک گناهکاران را به تأخیر بیندازد) و ملاحظۀ زمان مقرّر (یعنی قیامت) نبود (عذاب خدا هم اینک در دنیا) دامنگیر (کافران و فاسقان معاصر، بسان کافران و فاسقان پیش) می‌شد.

وقتی که دل و دیده جایگاه‌های نقش زمین شدن مردمان اعصار و ادوار را گشت می‌زند، و زمانی که چشم آثار و منازل و مساکن را به شکل توده‌ها و تپّه‌هائی نگاه می‌کند، و وقتی که خیال خانه‌ها و کاشانه‌ها را برانداز می‌نماید و می‌بیند که از صاحبان نخستین خود خالی است، و اشخاصِ ایشان را به تصوّر درمی‌آورد که دارند می‌روند و می‌آیند، و شبحها و سایه‌هایشان را پیش چشم می‌دارد که می‌گریزند و بار سفر برمی‌بندند، و حرکات و سکنات ایشان را بر پردۀ اندیشه می‌پاید و نمودار می‌نماید، و خاطره‌ها و رؤیاها و تفکّرات و تصوّرات و غمها و اندوه‌ها و امیال و آرزوهایشان را به تصوّر درمی‌آورد ... وقتی که انسان دربارۀ همۀ این شبحها و صورتها و فعل و انفعالها و احساسها می‌اندیشد و آنها را ورانداز می‌کند ... آن‌گاه چشمان خود را باز می‌کند و از همۀ اینها چیزی نمی‌بیند جز هیچ و پوچ و خانه‌های خالی و فروتپیده ... بدین هنگام از خواب می‌پرد و گودالی را می‌بیند که دهان خود را گشوده است تا شخص حاضر را ببلعد، همان‌گونه که شخص گذشته را بلعیده است. در این وقت است که به دست قدرتی پی می‌برد که مردمان اعصار و ادوار را برگرفته است و نابود نموده است، و این دست قدرت می‌تواند مردمان اعصار و ادوار بعدی را نیز برگیرد و نابود نماید. بدین هنگام است که انسان معنی تهدید و بیم را می‌فهمد، چون عبرت را آماده در جلو دیدگان می‌بیند. پس اینان چرا راهیاب نمی‌گردند، در حالی که در هلاک و نابودی مردمان اعصار و ادوار درس عبرتی است و خردمندان را رهنمود و رهنمون می‌نماید؟:

﴿ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِأُولِي النُّهَىٰ ﴾.

به حقیقت در این (صحنه‌های عبرت‌انگیز زمان) نشانه‌هائی برای (اندرز گرفتن و بیدار شدن) خردمندان است.

اگر خدا وعده نمی‌داد که ایشان را با عذاب دنیا ریشه‌کن نسازد، به خاطر حکمت والائی که در میان است، بر سر ایشان همان می‌آمد که بر سر مردمان اعصار و ادوار پیشین آمده است. ولی فرمان پروردگارت قبلاً بر این رفته است، و تا وقت معیّن و مشخّصی بدیشان مهلت داده است، و فرمان او اجراء می‌گردد و مهلت تعیین شدۀ او به سر خواهد رسید:

﴿ وَ لَوْلَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ لَكَانَ لِزَاماً، وَ أَجَلٌ مُسَمًّى ﴾.

اگر وعدۀ پروردگارت قبلاً بر این نمی‌رفت (که عذاب و هلاک گناهکاران را به تأخیر بیندازد) و ملاحظۀ زمان مقرّر (یعنی قیامت) نبود (عذاب خدا هم اینک در دنیا) دامنگیر (کافران و فاسقان معاصر، بسان کافران و فاسقان پیش) می‌شد.

❁

وقتی که آنان را تا سررسید معیّنی به تأخیر انداخته‌اند، و بدیشان مهلت داده شده است نه این که در حقّ ایشان اهمال شده باشد، بر تو ای محمد ﷺ هیچ‌گونه گناه ایشان نوشته نخواهد شد، و حساب زر و زیور و زینت زندگی دنیوی آنان بر عهدهٔ تو نیست، زر و زیور و زینتی که برای امتحانشان بدیشان داده شده است. آنچه دارند برای آزمایش و آزمون آنان است. چیزی که به تو داده شده است از روی مرحمت و لطف است و بهتر از چیزی است که خدا بدیشان داده است و برای امتحان است:

﴿ فَاصْبِرْ عَلیٰ مٰا یَقُولُونَ، وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَ قَبْلَ غُرُوبِهٰا، وَ مِنْ آنٰاءِ اللَّیْلِ فَسَبِّحْ وَ أَطْرٰافَ النَّهٰارِ لَعَلَّکَ تَرْضیٰ. وَ لاٰ تَمُدَّنَّ عَیْنَیْکَ إِلیٰ مٰا مَتَّعْنٰا بِهِ أَزْوٰاجاً مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَیٰاةِ الدُّنْیٰا لِنَفْتِنَهُمْ فیهِ، وَ رِزْقُ رَبِّکَ خَیْرٌ وَ أَبْقیٰ. وَ أْمُرْ أَهْلَکَ بِالصَّلاٰةِ وَاصْطَبِرْ عَلَیْهٰا لاٰ نَسْأَلُکَ رِزْقاً نَحْنُ نَرْزُقُکَ وَالْعٰاقِبَةُ لِلتَّقْویٰ ﴾.

(اکنون که بنا نیست این بدکاران فوراً مجازات شوند) پس تو (ای پیغمبر!) در برابر چیزهائی که می‌گویند (و تکذیب و استهزائی که می‌کنند) شکیبائی کن، و (برای تسلّی خاطر) قبل از طلوع آفتاب و پیش از غروب آن، و در اثناء شب و در بخشهائی از روز، به پرستش و ستایش پروردگارت مشغول شو، تا (پیوندت با خدا استوار گردد و آرامش خاطر به تو دست دهد، و بدانچه برایت مقدّر شده است) راضی و خشنود شوی. چشم خود را مدوز به نعمتهای مادی‌ای که به گروههائی از کافران داده‌ایم. این نعمتهای مادی که زینت زندگی دنیا است، بدیشان داده‌ایم تا آنان را بدان بیازمائیم. دادهٔ (اخروی جاویدان و سرمدی) پروردگارت بهتر و پایدارتر (از این نعمتهای موقّت و زودگذر جهان فانی) است. خانوادهٔ خود را به گزاردن نماز دستور بده (چرا که نماز مایهٔ یاد خدا و پاکی و صفای دل و تقویت روح است) و خود نیز بر اقامهٔ آن ثابت و ماندگار باش. ما از تو روزی نمی‌خواهیم، بلکه ما به تو روزی می‌دهیم. سرانجام (نیک و ستوده) از آنِ (اهلِ تقوا و) پرهیزگاری است.

شکیبائی کن بر چیزهائی که می‌گویند، از قبیل: کفر و تمسخر و انکار حقّ و حقیقت و رویگردانی، و دلت به سبب ایشان به تنگ نیاید، و جانت به خاطر آنان به لب نرسد و قالب تهی نکند. بر ایشان افسوس مخور، و به پروردگارت رو کن. به حمد و ستایش او بپرداز پیش از طلوع خورشید و پیش از غروب آن. در آرامش صبح به حمد و ستایشش بپرداز، بدان هنگام که صبح نَفَس می‌کشد و زندگی را باز می‌کند. در آرامش غروب به حمد و ستایشش بپرداز، بدان هنگام که خورشید به وداع همگان می‌گوید، و جهان پلکهای خود را برهم می‌نهد. در بخشهائی از اوقات شب و روز به حمد و ستایش خدا بپرداز ... در طول روز با خدا ارتباط و پیوند داشته باش.

﴿ لَعَلَّکَ تَرْضیٰ ﴾.

تا راضی و خشنود شوی.

تسبیح و تقدیس خدا ارتباط با او است. نفْس انسانی که ارتباط با خدا دارد می‌آرامد و خشنود می‌شود. خشنود می‌شود چون در جوار خشنودی آرمیده است. می‌آرامد چون در قرق امن و امان قرار گرفته است. خشنودی ثمرهٔ تسبیح و تقدیس و عبادت و پرستش است. این هم پاداش حاضر و نقدی است که از درون نفس سر برمی‌زند و در لابلای دل می‌بالد و رشد می‌کند. به خدای خود با عبادت و پرستش رو کن.

﴿ وَ لاٰ تَمُدَّنَّ عَیْنَیْکَ إِلیٰ مٰا مَتَّعْنٰا بِهِ أَزْوٰاجاً مِنْهُمْ ﴾.

چشم خود را مدوز به نعمتهای مادی‌ای که به گروههائی از کافران داده‌ایم.

به کالاها و دارائیهای زودگذر دنیا چشم مدوز، و زر و زیور و زینت و زرق و برق و کالا و دارائی و فرزندان و جاه و مقام و سلطه و قدرت دنیا را پیش چشم مدار ...

﴿ زَهْرَةَ الْحَیٰاةِ الدُّنْیٰا ﴾.

این نعمتهای مادی، زینت زندگی دنیا است.

نعمتهای مادی، گُلی است که دنیا آن را شکفته و بازمی‌گرداند، بدان‌سان که گیاه گل و شکوفهٔ درخشان و دلکش خود را شکفته و باز می‌کند. گل زود پژمرده و پرپر می‌گردد، هرچند که سیراب و زیبا و درخشان است. ما ایشان را از دنیا و کالاهای آن برخوردار می‌کنیم برای امتحان ایشان:

﴿ لِنَفْتِنَهُمْ فيهِ ﴾.

تا آنان را بدان بیازمائیم.

آنان را می‌آزمائیم تا جوهر ذاتی ایشان را هویدا و پیدا گردانیم، و روشن نمائیم کردار و رفتار آنان در قبال این نعمتها و کالاها و بهره‌مندیها چگونه است، نعمتها و کالاها و بهره‌مندیهائی که گذرا و زوال‌پذیر بسان گلها و شکوفه‌های زندگی است که هرچه زودتر پژمرده می‌شوند و پرپر می‌گردند.

﴿ وَ رِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَ أَبْقىٰ ﴾.

دادهٔ (اخروی جاویدان و سرمدی) پروردگارت بهتر و پایدارتر (از این نعمتهای موقّت و زودگذر جهان فانی) است.

این دادهٔ یزدان نعمت است و وسیلهٔ آزمایش و آزمون نیست. روزی پاک و پاکیزه و باقی و سرمدی است. نه پژمرده و پرپر می‌شود، و نه گول می‌زند و مغرور می‌کند، و نه انسان به وسیلهٔ آن امتحان می‌گردد و بلازده می‌شود.

این دعوت به دست کشیدن و کنار گذاشتن چیزهای پاک و پاکیزهٔ زندگی نیست. بلکه دعوت به افتخار به معیارها و ارزشهای اصیل و باقی، و دعوت به پیوند و ارتباط با خدا و خشنودی بدو است. دیگر جانها در برابر زر و زیور و زینت و دارائی و ثروت سقوط نمی‌کنند و به کرنش درنمی‌آیند، و افتخار و نازش به معیارها و ارزشهای والا را از دست نمی‌دهند، و دائماً احساس حرّیّت و آزادیِ برتری بر زر و زیور و زینت باطلی می‌کنند که چشمها را می‌ربایند و شیدا و شیفتهٔ خود می‌نمایند.

﴿ وَ أْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلاٰةِ ﴾.

خانوادهٔ خود را به گزاردن نماز دستور بده (چرا که نماز مایهٔ یاد خدا و پاکی و صفای دل و تقویت روح است).

اوّلین چیز از واجبات مرد مسلمان این است که خانوادهٔ خود را به خانوادهٔ مسلمانی تبدیل کند، و اهل و عیال خود را به انجام فریضه‌ای رهنمود کند که ایشان را با خدا ارتباط و پیوند می‌دهد، و رویکرد آسمانی ایشان را در زندگی وحدت می‌بخشد. چه خوشایند و دلپسند است آن زندگی که در سایه‌های خانه و کاشانه‌ای سپری می‌شود که ساکنان آن جملگی رو به خدا می‌دارند.

﴿ وَاصْطَبِرْ عَلَيْهٰا ﴾.

و خودت نیز بر اقامهٔ آن ثابت و ماندگار باش.

بر اقامهٔ نماز به گونهٔ کامل مواظبت کن و ماندگار باش، و آثار آن را پیاده و محقّق گردان. قطعاً نماز از زشتیها و پلشتیها انسان را بازمی‌دارد. وقتی که نماز چنانچه باید اداء شود، قطعاً همچون آثار صحیح و درستی را به بار می‌آورد. این کار هم نیاز به شکیبائی ورزیدن و استقامت داشتن دارد تا نماز به جایگاه و پایگاه برسد که ثمرهٔ مفید خود را در احساس و رفتار بدهد و نتیجهٔ پاک خود را ببخشد. اگر نماز مفید همچون فائده‌ای نشود، و چنین ثمرهٔ طیّبه‌ای را نبخشد، نمازی نیست که باید اقامه شود و چنانچه باید اداء گردد. بلکه همچون نمازی حرکات و کلماتی است و بس.

این نماز و پرستش و رویکرد به خدا، تکالیف و وظائف تو است، و خدا سودی از آنها نمی‌برد و از آنها چیزی نصیب خدا نمی‌شود. چه خدا بی‌نیاز از تو و از عبادت بندگان است:

﴿ لاٰ نَسْأَلُكَ رِزْقاً نَحْنُ نَرْزُقُكَ ﴾.

ما از تو روزی نمی‌خواهیم، بلکه ما به تو روزی می‌دهیم.

این عبادت است که وجدان تقوا و پرهیزگاری را به جوش و خروش می‌اندازد.

﴿ وَالْعٰاقِبَةُ لِلتَّقْوىٰ ﴾.

سرانجام (نیک و ستوده) از آنِ (اهلِ تقوا و) پرهیزگاری است.

انسان با عبادت در دنیا و آخرت خود سود می‌برد. خدای را پرستش می‌کند و خودش راضی و مطمئن و آسوده‌خاطر می‌گردد. به عبادت یزدان جهان می‌پردازد و پس از آن پاداش خود را به تمام و کمال می‌گیرد ... خدا بی‌نیاز از جهانیان است.

❁

نزدیک به اتمام سوره، روند قرآنی برمی‌گردد و سخن از آن کسانی می‌گوید که بزرگان بهره‌مند از نعمتها و کالاها بوده و تکذیب‌کنندگان حقّ و حقیقت می‌باشند، آن کسانی که از پیغمبر ﷺ می‌خواستند ـ بعد از آن که این قرآن را برای ایشان به ارمغان آورد ـ معجزه‌ای از سوی پروردگارش برای آنان بیاورد. این قرآن معجزهٔ او است و برای ایشان روشن می‌کند و توضیح می‌دهد آن چیزهائی را که رسالتهای پیش از آن با خود به ارمغان آورده‌اند:

﴿ وَ قالُوا: لَوْلا يَأْتِينا بِآيَةٍ مِنْ رَبِّهِ. أَوَ لَمْ تَأْتِهِمْ بَيِّنَةُ ما فِي الصُّحُفِ الْأُولىٰ؟ ﴾.

(کافران مکّه) می‌گویند: چرا (محمّد) معجزه‌ای از سوی پروردگارش برای ما نمی‌آورد (که ما خود پیشنهاد می‌کنیم؟ از قبیل: برجوشاندن چشمه‌ساری از زمین و داشتن باغی از درختان خرما و انگور و غیره) آیا معجزهٔ (بزرگ قرآن نام که در) کتابهای پیشین (آسمانیِ تورات و انجیل و زبور مذکور است) به پیش ایشان نیامده است؟.

این عمل ایشان جز به رنج انداختن و خودبزرگ‌بینی کردن و علاقهٔ به پیشنهاد نمودن نیست. اینها است که همچون پیشنهادی را بدیشان دیکته می‌کند، والاّ معجزهٔ قرآن کافی و بسنده است. قرآن، حاضرِ رسالت را به گذشتهٔ رسالت متّصل می‌کند، و سرشت و رویکرد رسالت را وحدت می‌بخشد، و چیزهائی را روشن می‌کند و شرح و بسط می‌دهد که در کتابهای آسمانی پیشین مختصر و مجمل آمده است.

خدای متعال عذر تکذیب‌کنندگان را خواسته است و معذرتی را برای ایشان باقی نگذاشته است وقتی که خاتم‌الأنبیاء ﷺ را به سویشان فرستاده است:

﴿ وَ لَوْ أَنّا أَهْلَكْناهُمْ بِعَذابٍ مِنْ قَبْلِهِ لَقالُوا: رَبَّنا لَوْلاٰ أَرْسَلْتَ إِلَيْنا رَسُولاً، فَنَتَّبِعَ آياتِكَ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَذِلَّ وَ نَخْزىٰ ﴾.

اگر ما پیش از نزول قرآن و آمدن پیغمبر اسلام، ایشان را با عذابی نابود می‌کردیم (روز قیامت) می‌گفتند: پروردگارا! چرا (در دنیا) پیغمبری برای ما نفرستادی، تا از آیات تو پیروی کنیم، پیش از آن که (در آخرت) خوار و رسوا شویم (و به دوزخ گرفتار آئیم؟).

آنان خوار و رسوا نشده بودند در آن زمانی که این نصّ قرآن بر ایشان خوانده می‌شد. بلکه این خواری و رسوائی تصویری از فرجام قطعی ایشان است، سرنوشتی که در آن خوار و رسوا می‌شوند. چه‌بسا در آن زمان بگویند:

﴿ رَبَّنا لَوْلاٰ أَرْسَلْتَ إِلَيْنا رَسُولاً ... ﴾.

پروردگارا! چرا (در دنیا) پیغمبری برای ما نفرستادی ....

هان! هم اینک حجّت بر ایشان تمام شده است و عذری برای آنان نمانده است و راه هرگونه دلیل و برهانی بر ایشان بسته شده است.

وقتی که روند قرآنی سرنوشت قطعی و فرجام حتمی ایشان را به تصویر می‌کشد، سرنوشت و فرجامی که در انتظارشان است، به پیغمبر ﷺ دستور داده می‌شود دست از ایشان بشوید و به ترک آنان بگوید، و خود را به سبب گریز ایشان از دین بدبخت نسازد، و به علّت ایمان نیاوردن آنان خود را به غم و اندوه نیندازد، و بدیشان اعلان کند که او چشم به راه گرفتار آمدن آنان بدان سرنوشت و فرجام است، و آنان هم چشم به راه باشند هرگونه که می‌خواهند و انتظار دارند:

﴿ قُلْ: كُلٌّ مُتَرَبِّصٌ فَتَرَبَّصُوا. فَسَتَعْلَمُونَ مَنْ أَصْحابُ الصِّراطِ السَّوِيِّ وَ مَنِ اهْتَدىٰ ﴾.

(ای پیغمبر! به این منکران حقیقت و معاندان دین) بگو:

ما جملگی منتظر (وعده‌ها و وعیدهای الهی) هستیم. به زودی خواهیم دانست چه کسانی (از ما و شما) بر راه راست بوده و راهیابند (و چه کسانی گمراه و اهل عذابند).

بدین وسیله سوره‌ای به پایان آمد که با نفی ارادهٔ بدبختی برای پیغمبر ﷺ به سبب نازل گرداندن قرآن می‌آغازد و وظیفهٔ قرآن مشخّص و معیّن می‌شود:

﴿إِلَّا تَذْكِرَةً لِمَنْ يَخْشَىٰ﴾.

بلکه قرآن را برای پند و اندرز کسانی فرستاده‌ایم که از خدا می‌ترسند (و از او اطاعت می‌کنند). (طه/۳)

پایان سوره نیز با سرآغاز سوره کاملاً هماهنگ می‌گردد. چه در پایان سوره واپسین پند و اندرز برای کسی است که پند و اندرز بدو سود می‌رساند و مفید واقع می‌شود، و پس از رساندن پیام جز انتظار فرجام نمی‌ماند. فرجام هم در دست خدا است و بس.

پایان جزء شانزدهم

و به دنبال آن جزء هفدهم قرار می‌گیرد

که با سورهٔ انبیاء می‌آغازد.

فی ظلال القرآن

جزء هفدهم

سورهٔ انبياء و سورهٔ حج

بسم الله الرحمن الرحيم

سورهٔ انبياء مكّى و۱۱۲ آيه است

سُورَةُ الأَنبِيَاءِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ

اقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسَابُهُمْ وَهُمْ فِي غَفْلَةٍ مُّعْرِضُونَ ﴿۱﴾ مَا يَأْتِيهِم مِّن ذِكْرٍ مِّن رَّبِّهِم مُّحْدَثٍ إِلَّا اسْتَمَعُوهُ وَهُمْ يَلْعَبُونَ ﴿۲﴾ لَاهِيَةً قُلُوبُهُمْ ۗ وَأَسَرُّوا النَّجْوَى الَّذِينَ ظَلَمُوا هَلْ هَٰذَا إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ ۖ أَفَتَأْتُونَ السِّحْرَ وَأَنتُمْ تُبْصِرُونَ ﴿۳﴾ قَالَ رَبِّي يَعْلَمُ الْقَوْلَ فِي السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ ۖ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ﴿۴﴾ بَلْ قَالُوا أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ بَلِ افْتَرَاهُ بَلْ هُوَ شَاعِرٌ فَلْيَأْتِنَا بِآيَةٍ كَمَا أُرْسِلَ الْأَوَّلُونَ ﴿۵﴾ مَا آمَنَتْ قَبْلَهُم مِّن قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا ۖ أَفَهُمْ يُؤْمِنُونَ ﴿۶﴾ وَمَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ إِلَّا رِجَالًا نُّوحِي إِلَيْهِمْ ۖ فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِن كُنتُمْ لَا تَعْلَمُونَ ﴿۷﴾ وَمَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَدًا لَّا يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ وَمَا كَانُوا خَالِدِينَ ﴿۸﴾ ثُمَّ صَدَقْنَاهُمُ الْوَعْدَ فَأَنجَيْنَاهُمْ وَمَن نَّشَاءُ وَأَهْلَكْنَا الْمُسْرِفِينَ ﴿۹﴾ لَقَدْ أَنزَلْنَا إِلَيْكُمْ كِتَابًا فِيهِ ذِكْرُكُمْ ۖ أَفَلَا تَعْقِلُونَ ﴿۱۰﴾

وَكَمْ قَصَمْنَا مِن قَرْيَةٍ كَانَتْ ظَالِمَةً وَأَنشَأْنَا بَعْدَهَا قَوْمًا آخَرِينَ ﴿۱۱﴾ فَلَمَّا أَحَسُّوا بَأْسَنَا إِذَا هُم مِّنْهَا يَرْكُضُونَ ﴿۱۲﴾ لَا تَرْكُضُوا وَارْجِعُوا إِلَىٰ مَا أُتْرِفْتُمْ فِيهِ وَمَسَاكِنِكُمْ لَعَلَّكُمْ تُسْأَلُونَ ﴿۱۳﴾ قَالُوا يَا وَيْلَنَا إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ ﴿۱۴﴾ فَمَا زَالَت تِّلْكَ دَعْوَاهُمْ حَتَّىٰ جَعَلْنَاهُمْ حَصِيدًا خَامِدِينَ ﴿۱۵﴾ وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ ﴿۱۶﴾ لَوْ أَرَدْنَا أَن نَّتَّخِذَ لَهْوًا لَّاتَّخَذْنَاهُ مِن لَّدُنَّا إِن كُنَّا فَاعِلِينَ ﴿۱۷﴾ بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ ۚ وَلَكُمُ الْوَيْلُ مِمَّا تَصِفُونَ ﴿۱۸﴾ وَلَهُ مَن فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ۚ وَمَنْ عِندَهُ لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَلَا يَسْتَحْسِرُونَ ﴿۱۹﴾ يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لَا يَفْتُرُونَ ﴿۲۰﴾ أَمِ اتَّخَذُوا آلِهَةً مِّنَ الْأَرْضِ هُمْ يُنشِرُونَ ﴿۲۱﴾ لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا ۚ فَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ ﴿۲۲﴾ لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ ﴿۲۳﴾ أَمِ اتَّخَذُوا مِن دُونِهِ آلِهَةً ۖ قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ ۖ هَٰذَا ذِكْرُ مَن مَّعِيَ وَذِكْرُ مَن قَبْلِي ۗ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ الْحَقَّ ۖ فَهُم مُّعْرِضُونَ ﴿۲۴﴾

وَمَا أَرْسَلْنَا مِن قَبْلِكَ مِن رَّسُولٍ إِلَّا نُوحِي إِلَيْهِ أَنَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ ﴿۲۵﴾ وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَٰنُ وَلَدًا ۗ سُبْحَانَهُ ۚ بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ ﴿۲۶﴾ لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُم بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ ﴿۲۷﴾ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَىٰ وَهُم مِّنْ خَشْيَتِهِ مُشْفِقُونَ ﴿۲۸﴾ ۞ وَمَن يَقُلْ مِنْهُمْ إِنِّي إِلَٰهٌ مِّن دُونِهِ فَذَٰلِكَ نَجْزِيهِ جَهَنَّمَ ۚ كَذَٰلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ ﴿۲۹﴾ أَوَلَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا ۖ وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ ۖ أَفَلَا يُؤْمِنُونَ ﴿۳۰﴾ وَجَعَلْنَا فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ أَن تَمِيدَ بِهِمْ وَجَعَلْنَا فِيهَا فِجَاجًا سُبُلًا لَّعَلَّهُمْ يَهْتَدُونَ ﴿۳۱﴾ وَجَعَلْنَا السَّمَاءَ سَقْفًا مَّحْفُوظًا ۖ وَهُمْ عَنْ آيَاتِهَا مُعْرِضُونَ ﴿۳۲﴾ وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ ۖ كُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ ﴿۳۳﴾ وَمَا جَعَلْنَا لِبَشَرٍ مِّن قَبْلِكَ الْخُلْدَ ۖ أَفَإِن مِّتَّ فَهُمُ الْخَالِدُونَ ﴿۳۴﴾ كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ ۗ وَنَبْلُوكُم بِالشَّرِّ وَالْخَيْرِ فِتْنَةً ۖ وَإِلَيْنَا تُرْجَعُونَ ﴿۳۵﴾

این سوره مکّی است. به همان موضوع بنیادینی می‌پردازد که سوره‌های مکّی بدان می‌پردازند ... و آن موضوع عقیده است ... بدین موضوع در گستره‌های فراخ خود می‌پردازد که گسترهٔ توحید و رسالت و بعثت است.

روند سوره بدین موضوع می‌پردازد با عرضه کردن قوانین بزرگ جهانی، و پیوند دادن عقیده بدانها چه عقیده جزئی از ساختار این هستی است، و در مسیر قوانین بزرگ جهانی حرکت می‌کند، و بر حقّ و حقیقتی استوار و پایدار می‌گردد که آسمانها و زمین بر آن استوار و پایدار می‌شوند، و بر جدّی بودنی برجا و برقرار می‌گردد که آسمانها و زمین بدان اداره می‌شوند و می‌چرخند. عقیده لهو و لعب و باطل و پوچ نیست، همان‌گونه که این جهان هستی به لهو و لعب آفریده نشده است، و باطل و پوچ آمیزهٔ آفرینش آن نشده است:

﴿ وَ مٰا خَلَقْنَا ٱلسَّمٰاءَ وَ ٱلْأَرْضَ وَ مٰا بَيْنَهُمٰا لاٰعِبِينَ ﴾.

ما که آسمان و زمین و آنچه در میان آنها است برای بازی و شوخی نیافریده‌ایم (و بیهوده و بی‌هدف ساخته و پرداخته نساخته‌ایم). (انبیاء/۱۶)

بدین خاطر است که روند سوره مردمان را به سیر و سیاحت و گردش و چرخش می‌برد ... دلهایشان و چشمانشان و افکارشان را در جولانگاه‌های بزرگ هستی می‌گرداند: در آسمان و زمین، و در میان کوه‌های محکم و استوار و درّه‌ها و راه‌های فراخ، و در لابلاهای شب و روز، و روبروی ماه و خورشید ... چشمانشان را به وحدت قوانینی خیره می‌کند و می‌دوزد که بر این جولانگاه‌های بزرگ هستی حکومت می‌کند و آنها را می‌چرخاند. آنگاه چشمان ایشان را متوجّه حجّت و برهان وحدتی می‌گرداند که بر وحدت آفریننده و اداره کننده و مالک جهان دلالت دارد، یزدان سبحانی که انبازی نه در ملک جهان و نه در کار آفرینش پدیده‌ها و آفریده‌های کیهان دارد:

﴿ لَوْ كٰانَ فِيهِمٰا آلِهَةٌ إِلاَّ ٱللّٰهُ لَفَسَدَتٰا ﴾.

اگر در آسمانها و زمین، غیر از یزدان، معبودها و خدایانی می‌بودند و (امور جهان را می‌چرخاندند) قطعاً آسمانها و زمین تباه می‌گردید (و نظام گیتی به هم می‌خورد. چرا که بودن دو شاه در کشوری و دو رئیس در اداره‌ای، نظم و ترتیب را به هم می‌زند). (انبیاء/۲۲)

سپس روند سوره نیروی درک و شعور ایشان را متوجّه وحدت قوانینی می‌گرداند که در این زمین بر زندگی فرمانروا است، و سرچشمهٔ زندگی را بدیشان نشان می‌دهد:

﴿ وَ جَعَلْنٰا مِنَ ٱلْمٰاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ ﴾.

و هر چیز زنده‌ای را (اعمّ از انسان و حیوان و گیاه) از آب آفریده‌ایم. (انبیاء/۳۰)

همچنین روند این سوره انسانها را متوجّه پایانه‌ای می‌سازد که زندگان در آن به زندگیشان پایان داده می‌شود:

﴿ كُلُّ نَفْسٍ ذٰائِقَةُ ٱلْمَوْتِ ﴾.

هرکسی مزهٔ مرگ را می‌چشد (و قطعاً می‌میرد، اعم از پیغمبر و غیرپیغمبر. چرا که زندهٔ جاوید تنها خدا است و بس). (انبیاء/۳۵)

و به وحدت سرانجامی همگان را متوجّه می‌گرداند که جملگی انسانها بدان منتهی می‌شوند:

﴿ وَ إِلَيْنٰا تُرْجَعُونَ ﴾.

و سرانجام به سوی ما برگردانده می‌شوید (و جزا و سزای اعمال خود را دریافت می‌دارید). (انبیاء/۳۵)

عقیده ارتباط محکمی با قوانین بزرگ جهان هستی دارد. عقیده نیز یکی است هرچند که پیغمبران در طول زمان متعدّد و زیاد بوده‌اند:

﴿ وَ مٰا أَرْسَلْنٰا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ إِلاّٰ نُوحِي إِلَيْهِ أَنَّهُ لاٰ إِلٰهَ إِلاّٰ أَنَا فَاعْبُدُونِ ﴾.

ما پیش از تو هیچ پیغمبری را نفرستاده‌ایم، مگر این که به او وحی کرده‌ایم که: معبودی جز من نیست. پس فقط مرا پرستش کنید. (انبیاء/۲۵)

اراده و مشیّت یزدان هم مقتضی این بوده است که پیغمبران همگی از خود انسانها باشند:

﴿ وَ مٰا أَرْسَلْنٰا قَبْلَکَ إِلاّٰ رِجٰالاً نُوحي إِلَيْهِمْ ﴾.

(تنها تو نیستی که پیغمبری، و در عین حال انسان، بلکه) پیش از تو جز مردانی را برنینگیخته‌ایم که بدیشان (دین آسمانی را) وحی کرده‌ایم. (انبیاء/۷)

همان‌گونه که عقیده با قوانین بزرگ جهان هستی ارتباط محکم و استواری دارد، شرائط و ظروف این عقیده در زمین نیز به همین منوال و بر این روال است. چه سنّتی که تخلف‌ناپذیر است این است که حقّ سرانجام پیروز می‌گردد، و باطل شکست می‌خورد و نابود می‌شود. زیرا حقّ بنیاد هستی است و پیروزی آن سنّت الهی است:

﴿ بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبٰاطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذٰا هُوَ زٰاهِقٌ ﴾.

بلکه حقّ را به جان باطل می‌اندازیم، و حقّ مغز سر باطل را از هم می‌پاشد و باطل هرچه زودتر محو و نابود می‌شود. (انبیاء/۱۸)

نابودی هم درنهایت یقهٔ ستمگران تکذیب‌کنندهٔ حقّ و حقیقت را می‌گیرد، و خدا پیغمبران و مؤمنان را نجات می‌دهد و رستگار می‌گرداند:

﴿ ثُمَّ صَدَقْنٰاهُمُ الْوَعْدَ فَأَنْجَيْنٰاهُمْ وَ مَنْ نَشٰاءُ وَ أَهْلَكْنَا الْمُسْرِفِينَ ﴾.

(ما به پیغمبران خود وعده داده بودیم که آنان را از چنگال دشمنان رهائی بخشیم و نقشه‌هایشان را نقش بر آب کنیم. آری ما سرانجام) به وعده وفا کرده‌ایم و صدق آن را بدیشان نموده‌ایم و آنان و همهٔ کسانی را که خواسته‌ایم، نجات بخشیده‌ایم، و زیاده‌روی‌کنندگان (در تکذیب و تعذیب پیغمبران) را نابود کرده‌ایم. (انبیاء/۹)

روند سوره آن‌گاه بیان می‌دارد که بندگان شایستهٔ خدا زمین را به ارث خواهند برد:

﴿ وَ لَقَدْ كَتَبْنٰا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهٰا عِبٰادِيَ الصّٰالِحُونَ ﴾.

ما علاوه بر قرآن، در تمام کتب (انبیاء پیشین) نوشته‌ایم که بیگمان (سراسر روی) زمین را بندگان شایستهٔ ما به ارث خواهند برد (و آن را به دست خواهند گرفت). (انبیاء/۱۰۵)

سپس روند قرآنی ملّت پیغمبران را در زنجیرهٔ تاریخی دور و درازی، تند و سریع عرضه می‌کند. این عرضه تا اندازه‌ای در حلقه‌ای از حلقه‌های داستان ابراهیم علیه‌السلام به طول می‌انجامد و در اشارهٔ به داوود و سلیمان مقداری به درازا می‌کشد. امّا هنگام اشارهٔ به داستانهای نوح، موسی، هارون، لوط، اسماعیل، ادریس، ذوالکفل، ذوالنّون، زکریّا، یحیی و عیسی علیهم‌السلام کوتاه سخن می‌رود.

در این عرضه کردن، معانی و مفاهیمی که جلوتر در روند سوره بیان شده‌اند، آشکارا و روشن ذکر می‌شوند. این معانی و مفاهیم به شکل وقائع و رخدادهائی در زندگی پیغمبران، و در سرگذشت دعوتها و رسالتها، پدیدار می‌آیند، پس از آن که به شکل قواعد و قوانین همگانی جلوه‌گر و نمودار گردیده‌اند.

همچنین روند این سوره برخی از صحنه‌های قیامت را در لابلای خود می‌آورد، و خود آن معانی و مفاهیم به شکل واقعیّتی که در روز قیامت روی می‌دهد پدیدار می‌آید.

همچنین در این سوره آواها و نواهای گوناگونی گرد می‌آید که هدف یگانه‌ای را پیگیری می‌کنند، و آن به جوش و خروش انداختن دل انسان برای درک و فهم حق و حقیقت اصیلی است که خاتم‌الأنبیاء صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم آن را با خود آورده است. تا مردمان بی‌خبر با آن رویاروی نشوند و از آن رویگردان نگردند و به لهو و لعب ننشینند، بدان‌گونه که در سرآغاز سوره ایشان را معرّفی می‌کند:

﴿ اِقْتَرَبَ لِلنّٰاسِ حِسٰابُهُمْ وَ هُمْ فِي غَفْلَةٍ مُعْرِضُونَ. مٰا يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرٍ مِنْ رَبِّهِمْ مُحْدَثٍ إِلاَّ اسْتَمَعُوهُ وَ هُمْ يَلْعَبُونَ. لاٰهِيَةً قُلُوبُهُمْ ... ﴾.

(زمان) محاسبهٔ مردمان (کفرپیشهٔ چون قریش بسیار) بدیشان نزدیک است در حالی که آنان غافل (از هول و هراس آن) و رویگردان (از ایمان بدان) می‌باشند. هیچ

بـخش تـازه‌ای از قـرآن (و انـدرز جـدیدی از سـوی پروردگارشان بدیشان نمی‌رسد مگر این کـه آن را بـه شوخی می‌شنوند و به بازی می‌گیرند. (آنان در حـالی هستند که) دلهایشان غافل است (از اندیشیدن دربـارهٔ آن) .... (انبیاء/۱-۳)

این دعوت و رسالت، حقّ و جدّی است، همان‌گونه که این جهان هستی حقّ و جدّی است. دیگر جائی بـرای لهو و لعبی در پذیره رفـتن و اسـتقبال کـردن از ایـن دعوت و رسالت نیست، و جایگاهی برای درخـواست مـعجزات خـارق‌العـاده وجـود نـدارد. چـه مـعجزات خارق‌العادهٔ خدا در هستی و در هـمهٔ قـوانـین هسـتی است، معجزات خارق‌العاده‌ای که دالّ بر این هستند که خداوند آفریدگار توانای یگـانه‌ای است، و دعـوت و رسالت از سوی آن آفریدگار توانای یگانه است.

❁

شیوهٔ این سوره از لحاظ ساختار واژگانی، و آواهـا و نواهای مـوسیقی، شـیوهٔ بـیان است، شـیوه‌ای کـه بـا موضوع سوره هماهنگی دارد، و با فضای روند قرآنی در عرضهٔ این موضوع همآوا می‌باشد ... این امـر بـا مقایسه و سنجش این شیوه با شیوهٔ سوره‌های مریم و طه آشکارا پدیدار مـی‌آید. زیـرا در آنـجا آوا و نـوا ملایم است و با فضای سوره‌های مریم و طه می‌خواند. و در اینجا آوا و نوای سنگینی است کـه بـا مـوضوع سوره و فضای آن مناسب است و می‌خواند.

این امر بهتر و بـیشتر روشـن مـی‌گردد بـا مـقایسه و سنجش با داستان ابـراهـیم علیه‌السلام در سـورهٔ مـریم و بـا شیوه‌ای که در اینجا وجود دارد و همچنین بـا تـدبّر و تفکّر دربارهٔ حلقه‌ای که در ایـنجا از آن داسـتان نـقل گردیده است، و دربارهٔ حلقه‌ای که در آنجا از آن داستان روایت شـده است. در سـورهٔ مـریم حـلقهٔ گـفتگوی ملایمی میان ابراهیم و پدرش وجود دارد، ولی در اینجا حلقهٔ درهم شکستن و تکّه تکّه کردن بتها، و بـه مـیان آتش انداختن ابراهیم در میان است، تـا هـماهنگی در موضوع و فضا و شیوه و آوا و نوا تکمیل شود.

❁

روند قرآنی در این سوره چهار مرحله را طی می‌کند: مـرحـلهٔ نـخست بـا سـرآغـازی شـروع مـی‌شود کـه ضربه‌های نیرومندی دارد، و دلها را سـخت بـه تـکان می‌اندازد. این سرآغاز دلها را متوجّه خطری می‌کند که نزدیک است و فـراگـیر است، و دلهـا از آن غـافل و بی‌خبرند:

﴿ إِقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسابُهُمْ وَ هُمْ فِي غَفْلَةٍ مُعْرِضُونَ ... ﴾.

(زمان) محاسبهٔ مردمان (کفرپیشهٔ چون قریش بسیار) بدیشان نزدیک است در حالی که آنان غافل (از هول و هراس آن) و رویگردان (از ایمان بدان) می‌باشند.

آن‌گاه دلها را تکان سخت دیگری می‌دهد با صحنه‌ای از جـایگاه‌های نـابودی گـذشتگانی کـه از آیـات پروردگارشان غافل شده‌اند، و در گمراهی زیسته‌اند و ستمگرانه به سر برده‌اند:

﴿ وَكَمْ قَصَمْنا مِنْ قَرْيَةٍ كانَتْ ظالِمَةً وَ أَنْشَأْنا بَعْدَها قَوْماً آخَرِينَ. فَلَمّا أَحَسُّوا بَأْسَنا إِذا هُمْ مِنْها يَرْكُضُونَ. لا تَرْكُضُوا وَ ارْجِعُوا إِلى ما أُتْرِفْتُمْ فِيهِ وَ مَساكِنِكُمْ لَعَلَّكُمْ تُسْأَلُونَ. قالُوا: يا وَيْلَنا! إِنّا كُنّا ظالِمِينَ. فَما زالَتْ تِلْكَ دَعْواهُمْ حَتّىٰ جَعَلْناهُمْ حَصِيداً خامِدِينَ ﴾.

بسیار بوده است که (اهالی) آبادیهای ستمگری را (بـه سـبب کـفرشان) نـابود کـرده‌ایـم و پس از ایشـان گروه‌های دیگری را روی کار آورده‌ایم. آنـان هـنگامی که عذاب ما را احساس کرده‌اند، ناگـهان پـای بـه فـرار گذاشته‌اند (و برای نجات خویش همچون چهارپایان به این سو و آن سو گریخته‌اند. امّا بـه عـنوان تـمسخر و استهزاء بدیشان گفته شده است:) نگریزید و بازگردید بـه سـوی زنـدگانیِ پرناز و نـعمتی کـه در آن بسـر مـی‌بردید و بـه سـوی کـاخها و قـصرهای پـر زرق و برقتان! شاید (خدمتگزاران و اطرافیانتان به شـما نـیاز داشته باشند و) از شما (کمکی و چیزی) خواسته شود (و به رأی و نظرتان محتاج باشند). مـی‌گویند: وای بـر

ما! ما ستمگر بوده‌ایم (و با کفر ورزیدن، بر خود ستم کرده‌ایم، و هم اینک با آتش می‌سوزیم). پیوسته این، فریاد ایشان خواهد بود (و «وای بر ما» را تکرار می‌کنند) تا این که آنان را درویده و فروافتاده می‌نمائیم (و ایشان را از پای می‌اندازیم و هلاکشان می‌سازیم). (انبیاء/۱۱-۱۵)

آن‌گاه روند قرآنی میان حقّ و حقیقت و جدّ و جدّیّت در دعوت، و حق و حقیقت و جدّ و جدّیّت در سیستم و نظام هستی، و میان عقیدهٔ جهان و یگانگی رسالت و عقیده، و یگانگی سرچشمهٔ زندگی و پایان آن و فرجام آن بدان‌گونه که قبلاً بیان داشتیم، ارتباط برقرار می‌سازد.

مرحلهٔ دوم برمی‌گردد به سخن گفتن با کافرانی که پیغمبر ﷺ را به تمسخر می‌گرفتند و با او از روی استهزاء سخن می‌گفتند. در صورتی که کار جدّی و حقّ بوده است، و همه چیزِ پیرامون ایشان، آنان را به بیداری و هوشیاری و همّت گماشتن و جدّی بودن می‌خوانده است. همچنین ایشان نزول عذاب را با شتاب می‌خواستند، در حالی که عذاب واقعاً بدیشان نزدیک بوده است ... در اینجا روند قرآنی صحنه‌ای از صحنه‌های قیامت را عرضه می‌دارد، و آنان را متوجّه عذاب و بلائی می‌سازد که گریبانگیر کسانی گردیده است که پیش از ایشان پیغمبران را مسخره می‌کرده‌اند و استهزاء می‌نموده‌اند. مقرّر می‌دارد که هیچ پناه‌دهنده و نجات‌دهنده‌ای آنان را از دست عذاب خدا رهائی نبخشیده است و رستگار نگردانیده است. دلهایشان را متوجّه اندیشیدن دربارهٔ دست قدرت یزدان می‌سازد که دارد از طرف زمین می‌کاهد، و قطعه و رقعهٔ آن را درهم می‌پیچد و درهم می‌نوردد، تا این که از غفلتشان بیدارشان گرداند، غفلتی که بر اثر به درازا کشیدن زمان نعمت و ادامهٔ مستمرّ رفاه، بدیشان دست داده است.

﴿ قُلْ: إِنَّمَا أُنْذِرُكُمْ بِالْوَحْيِ ﴾.

بگو: (ای کافران! من از پیش خود چیزی نمی‌گویم و با سخنان خود شما را بیم نمی‌دهم. بلکه) شما را با وحی (و کلام آسمانی قرآن) بیم می‌دهم. (انبیاء/۴۵)

و ایشان را هم متوجّه خطری سازد که در حالت غفلتشان تهدیدشان می‌کند:

﴿ وَ لاٰ يَسْمَعُ الصُّمُّ الدُّعٰاءَ إِذٰا مٰا يُنْذَرُونَ ﴾.

و اشخاص کر هنگامی که بیم داده می‌شوند، صدا و ندا را نمی‌شنوند. (انبیاء/۴۵)

تا آنجا به غفلت خود ادامه می‌دهند که ترازوهای دادگری گذاشته می‌شود.

مرحلهٔ سوم متضمّن عرضه کردن دین پیغمبران است. در این دین وحدت رسالت و عقیده جلوه‌گر می‌آید، همان‌گونه که رحمت و عطوفت خدا نسبت به بندگان صالح خود، و پیام بدیشان، و گرفتار آوردن تکذیب‌کنندگان، جلوه‌گر می‌آید.

مرحلهٔ چهارم که واپسین مرحله است، پایان و فرجام را در صحنه‌ای از صحنه‌های هیجان‌انگیز قیامت نشان می‌دهد. پایان سوره بسان سرآغاز سوره، همان آوا و نوای نیرومندی، و تهدید و بیم آشکاری، و واگذاشتن ایشان به سرنوشت قطعی و حتمی خودشان را دربر دارد.

❁

هم اینک مفصّلاً به بررسی مرحلهٔ نخستین می‌پردازیم:

﴿ إِقْتَرَبَ لِلنّٰاسِ حِسٰابُهُمْ وَ هُمْ فِي غَفْلَةٍ مُعْرِضُونَ. مٰا يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرٍ مِنْ رَبِّهِمْ مُحْدَثٍ إِلاَّ اسْتَمَعُوهُ وَ هُمْ يَلْعَبُونَ. لاٰهِيَةً قُلُوبُهُمْ وَ أَسَرُّوا النَّجْوَى الَّذِينَ ظَلَمُوا. هَلْ هٰذٰا إِلاَّ بَشَرٌ مِثْلُكُمْ. أَفَتَأْتُونَ السِّحْرَ وَ أَنْتُمْ تُبْصِرُونَ؟ قٰالَ: رَبِّي يَعْلَمُ الْقَوْلَ فِي السَّمٰاءِ وَ الْأَرْضِ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ. بَلْ قٰالُوا: أَضْغٰاثُ أَحْلاٰمٍ، بَلِ افْتَرٰاهُ، بَلْ هُوَ شٰاعِرٌ، فَلْيَأْتِنٰا بِآيَةٍ كَمٰا أُرْسِلَ الْأَوَّلُونَ. مٰا آمَنَتْ قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنٰاهٰا ... أَفَهُمْ يُؤْمِنُونَ؟ وَ مٰا أَرْسَلْنٰا قَبْلَكَ إِلاَّ رِجٰالاً نُوحِي إِلَيْهِمْ، فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لاٰ تَعْلَمُونَ. وَ مٰا جَعَلْنٰاهُمْ جَسَداً لاٰ يَأْكُلُونَ الطَّعٰامَ، وَ مٰا كٰانُوا خٰالِدِينَ. ثُمَّ صَدَقْنٰاهُمُ الْوَعْدَ فَأَنْجَيْنٰاهُمْ وَ مَنْ نَشٰاءُ وَ أَهْلَكْنَا الْمُسْرِفِينَ ﴾.

(زمان) محاسبهٔ مردمان (کفرپیشهٔ چون قریش بسیار) بدیشان نزدیک است در حالی که آنان غافل (از هول و هراس آن) و رویگردان (از ایمان بدان) می‌باشند. هیچ بخش تازه‌ای از قرآن (و اندرز جدیدی از سوی پروردگارشان بدیشان نمی‌رسد مگر این که آن را به شوخی می‌شنوند و به بازی می‌گیرند. (آنان در حالی هستند که) دلهایشان غافل است (از اندیشیدن دربارهٔ آن). چنین ستم‌پیشگانی گفتگوهای در گوشی (خود را که برای توطئه علیه پیغمبر و قرآن انجام می‌دادند) پنهان می‌داشتند (و به همدیگر) می‌گفتند: مگر این (شخص که ادّعای پیغمبری می‌کند) انسانی همچون شما نیست؟ (حال که او بشر عادی و همسان با شما است و کلام جادوئی دارد) آیا به سراغ جادو می‌روید (و آن را می‌پذیرید) گرچه می‌بینید (که جادو است؟! خدا پیغمبر را از سخنان پنهانی و توطئه‌های نهانی ایشان بیاگاهانید، و او بدیشان) گفت: پروردگارم می‌داند سخنی را که در آسمان و سخنی را که در زمین گفته شود؛ چرا که او شنوای (هر گفتاری و) آگاه (از هر کرداری) است. (ستمکاران کفرپیشه به این هم اکتفاء نمی‌کنند که می‌گویند: محمّد انسان عادی است و پیغمبر نبوده، و قرآن هم جادوئی بیش نیست) بلکه می‌گویند: (قرآن) خوابهای آشفته و پراکنده‌ای بیش نیست، نخیر او اصلاً آن را از پیش خود ساخته است (و به خدا نسبت داده است)، نخیر اصلاً او شاعری است (و قرآن مجموعه‌ای از تخیّلات شاعرانهٔ خودش می‌باشد. اگر وی راست می‌گوید که فرستادهٔ خدا است) پس او معجزه‌ای را به ما ارائه دهد که (از جنس معجزاتی باشد که) پیغمبران پیشین (از خود نموده و) با آن فرستاده شده‌اند. مردمان پیشینی که قبل از ایشان بوده‌اند (و تقاضای معجزات گوناگون نموده‌اند) هرکدام که ایمان نیاورده‌اند نابودشان کرده‌ایم. (قبلاً هم مشیّت خدا بر این تعلّق گرفته است که مادام تو در میان قریش باشی، خدا ایشان را به عذابی گرفتار نکند که مایهٔ نابودیشان گردد). مگر آنان ایمان می‌آورند؟! (ممکن نیست. تنها تو نیستی که پیغمبری، و در عین حال انسان. بلکه) پیش از تو جز مردانی را برنینگیخته‌ایم که بدیشان (دین آسمانی را) وحی کرده‌ایم. از (اهل علم و) آشنایان به کتابهای آسمانی بپرسید اگر این را نمی‌دانید. ما پیغمبران را به صورت کالبدهائی که غذا نخورند نیافریده‌ایم (بلکه آنان انسان بوده و همچون انسانهای دیگر خورده‌اند و نوشیده‌اند و زندگی کرده‌اند و مرده‌اند) و عمر جاویدان هم نداشته‌اند. (ما به پیغمبران خود وعده داده بودیم که آنان را از چنگال دشمنان رهائی بخشیم و نقشه‌هایشان را نقش بر آب کنیم. آری ما سرانجام) به وعده وفا کرده‌ایم و صدق آن را بدیشان نموده‌ایم و آنان و همهٔ کسانی را که خواسته‌ایم، نجات بخشیده‌ایم، و زیاده‌روی‌کنندگان (در تکذیب و تعذیب پیغمبران) را نابود کرده‌ایم.

سرآغاز نیرومندی است که غافلان را سخت به تکان درمی‌آورد. حساب و کتاب قیامت نزدیک گردیده است و ایشان در غفلت فرورفته‌اند. آیات عرضه می‌گردد، در حالی که آنان از هدایت رویگردان هستند. محشر و جایگاه همایش رستاخیز جدّی و قطعی است، ولی آنان از محشر و جایگاه همایش رستاخیز و عظمت و خطر آن بی‌خبر و بی‌اطّلاع هستند. هر زمان هم چیزی از قرآن بر ایشان نازل می‌گردد با لهو و لعب و بی‌شرمی با آن رویاروی می‌شوند و آن را شوخی و هزل می‌گیرند، و بدان گوش فرامی‌دهند، ولی در همان حال به بازی و شوخی می‌پردازند و بدان گپ می‌زنند:

﴿ لَاهِيَةً قُلُوبُهُمْ ﴾.

دلهایشان غافل است (از اندیشیدن دربارهٔ قرآن).

دلها جایگاه تأمّل و تفکّر و تدبّر است نه غفلت و بی‌خبری.

این هم تصویری است از دلهائی که خالی هستند و جدّی بودن را نمی‌شناسند، و در خطرناک‌ترین و مهم‌ترین جایگاه‌ها به شوخی و بازی می‌نشینند، و در جایگاه‌های جدّی بودن و قاطع شدن به مزاح کردن و گپ زدن می‌پردازند، و در جایگاه‌های پاکی و

پرهیزگاری بی‌شرمی و بی‌حیائی می‌کنند. چه قرآنی که برای ایشان می‌آید «از جانب پروردگارشان» نازل می‌گردد، ولی آنان با لهو و لعب پذیرهٔ آن می‌روند و بیشرمانه با آن رویاروی می‌شوند، و هیچ‌گونه وقار و حرمت و کرامتی برای شخصیّت خود قائل نمی‌گردند. درونی که خالی از جدّی بودن و اهمّیّت دادن و پاکی و پاکیزگی است، به حالتی از حالات ناچیزی و خشکی و از هم پاشیدن منتهی می‌گردد، دیگر سزاوار و شایان اقدام به کارهای بزرگ، و تقبّل و تحمّل مشکلات و معضلات، و برعهده گرفتن وظیفه و مسؤولیّت مهمّ و سنگینی، و تن در دادن به کار بزرگ و سترگی نیست و نخواهد بود، و حیات موجود در آن بیکاره و بی‌مایه و بی‌ارزش می‌گردد!

روحی که به بی‌شرمی و بی‌ادبی می‌گراید و مقدّسات را به شوخی و بازی می‌گیرد، روح بیماری است. بیشرمی کردن جدای از تحمّل کردن است. چه تحمّل کردن، نیروئی است جدّی و آگاهانه، و بیشرمی و بی‌ادبی، از دست دادن احساس و شعور است، و مایهٔ سستی و باعث ضعف است.

این‌گونه کسانی که قرآن مجید به معرّفی آنان می‌پردازد، قرآن را به بازی و شوخی می‌گرفتند بدان‌گاه که چیزی از قرآن برای ایشان نازل می‌گردید تا قانون زندگی، و برنامهٔ کار و عمل، و دستورالعمل رفتار و کردار با یکدیگر شود و نزدیک شدن روز حساب و کتاب قیامت را با غفلت و سهل‌انگاری پشت گوش می‌انداختند و آن را ناشنیده می‌گرفتند. امثال همچون کسانی در هر دوره و زمانی موجود هستند ... هر زمان که روح از جدّ و جدّی بودن و اهمّیّت دادن و پاکی و پرهیزگاری خالی گردد، بدین شکل بیمارگونهٔ زشت و پلشتی درمی‌آید که قرآن آن را به تصویر می‌کشد، و بدین صورتی درمی‌آید که زندگی را جملگی به بازی و شوخی بی‌مزه و خالی از هر نوع هدف عالی، و منحرف از راستای جادهٔ ترقّی و تعالی، تبدیل می‌کند!

در عین حال، مؤمنان این سوره را با توجّه و اهمّیّتی دریافت می‌کردند که دلها را از دنیا و آنچه در آن است غافل و بی‌خبر می‌کرد:

در شرح حال عامر پسر ربیعه، آمِدی چنین نوشته است: مرد عربی مهمان او شد. عامر پسر ربیعه قدوم او را گرامی داشت و بدو اکرام و احترام گذاشت ... بعدها این مرد عرب مهمان او گردید. زمینی را به دست آورده بود. به عامر پسر ربیعه گفت: من از پیغمبر خدا ﷺ درّه‌ای از سرزمین عربها را درخواست و دریافت کرده‌ام. می‌خواهم قطعه‌ای از آن را به تو هدیّه کنم تا برای تو و برای فرزندان تو پس از خودت ممرّ درآمدی باشد. عامر پسر ربیعه پاسخ داد: مرا به قطعه زمین تو نیازی نیست. امروز سوره‌ای نازل گردیده است که ما را بی‌خبر از دنیا کرده است:

﴿ إِقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسَابُهُمْ وَ هُمْ فِي غَفْلَةٍ مُعْرِضُونَ ﴾.

(زمان) محاسبهٔ مردمان بدیشان نزدیک است در حالی که آنان غافل (از هول و هراس آن) و رویگردان (از ایمان بدان) می‌باشند.

این است فرقی که دلهای زنده‌ای که این قرآن را دریافت می‌دارند و از آن متأثّر می‌گردند، با دلهائی که مرده‌اند و بسته شده‌اند و خاموش گردیده‌اند، و لاشهٔ خود را با کفن لهو و لعب دفن می‌کنند، و خاموشی و رکود و جمود خود را با بیشرمی پنهان و نهان می‌دارند، و از پند و اندرز و قرآن یزدان متأثّر نمی‌شوند، چون خالی از ارزشها و معیارها و ارکان و اصول زندگی هستند و فروتپیده‌اند و خراب و ویران شده‌اند!

﴿ وَ أَسَرُّوا النَّجْوَى الَّذِينَ ظَلَمُوا ﴾.

چنین ستمپیشگانی گفتگوهای در گوشی (خود را که برای توطئه علیه پیغمبر و قرآن انجام می‌دادند) پنهان می‌داشتند.

گفتگوهای در گوشی خود را پنهان و پوشیده می‌داشتند، و نهانی به توطئه می‌پرداختند، و دربارهٔ پیغمبر خدا ﷺ می‌گفتند:

﴿ هَلْ هٰذَا إِلاَّ بَشَرٌ مِثْلُكُمْ؟ أَفَتَأْتُونَ ٱلسِّحْرَ وَ أَنْتُمْ تُبْصِرُونَ؟ ﴾.

مگر این (شخص که ادّعای پیغمبری می‌کند) انسانی همچون شما نیست؟ (حال که او بشر عادی و همسان با شما است و کلام جادوئی دارد) آیا به سراغ جادو می‌روید (و آن را می‌پذیرید) گرچه می‌بینید (که جادو است؟!).

آنان هرچند دلهای مرده‌ای داشتند، و دلهایشان از حیات خالی بود، نمی‌توانستند تضمین کنند که با این قرآن منقلب و متزلزل نشوند. این است که برای مبارزهٔ تأثیر شگفت و نیرومند قرآن به علّت‌تراشیها و حیله‌گریها پناه می‌بردند و می‌گفتند: محمّد انسان است، چگونه به انسانی همچون خودتان ایمان می‌آورید؟ چیزی را هم که با خود آورده است سحر و جادو است، چگونه به سوی سحر و جادو می‌روید و بدان گردن می‌نهید و آن را می‌پذیرید، در حالی که شما دارای چشمانی هستید و می‌بینید؟!

بدین هنگام کار ایشان و کار پیغمبر ﷺ به پروردگار واگذار و حواله می‌گردد. خدا بدو خبر می‌دهد که آنان به نجوا و در گوشی می‌پردازند و نهانی با یکدیگر صحبت می‌دارند و به توطئه و نیرنگ می‌نشینند. یزدان جهان او را بر مکر و کیدشان مطّلع می‌گرداند، مکر و کیدی که با آن خویشتن را از قرآن و تأثیر آن به دور می‌دارند!

﴿ قَالَ: رَبِّي يَعْلَمُ الْقَوْلَ فِي ٱلسَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ، وَ هُوَ ٱلسَّمِيعُ الْعَلِيمُ ﴾.

(خدا پیغمبر را از سخنان پنهانی و توطئه‌های نهانی ایشان بیاگاهانید، و او بدیشان) گفت: پروردگارم می‌داند سخنی را که در آسمان و سخنی را که در زمین گفته شود؛ چرا که او شنوای (هر گفتاری و) آگاه (از هر کرداری) است.

هیچ سخن در گوشی و نجوائی در زمین وجود ندارد مگر این که خدا از آن آگاه است. خدا کسی است که می‌داند سخنی را که در آسمان و سخنی را که در زمین گفته شود ... هر توطئه‌ای که بچینند و هر مکر و کیدی را که تهیّه ببینند و از آن سخن بگویند، خدا پیغمبر خود را از آن مطّلع و بر آن آگاه می‌گرداند. او بس شنوا و بس دانا است.

آنان سرگشته گردیدند که چگونه این قرآن را معرّفی کنند و چگونه از آن بپرهیزند. ایشان گفتند: این قرآن سحر و جادو است ... قرآن خوابهای آشفته‌ای و آمیخته‌ای است که محمّد آنها را می‌بیند و برای دیگران روایت می‌کند ... گفتند: قرآن شعر و چکامه است ... گفتند: محمّد قرآن را از پیش خود می‌سازد و گمان می‌برد وحی و پیام الهی است:

﴿ بَلْ قَالُوا: أَضْغَاثُ أَحْلاَمٍ، بَلِ ٱفْتَرَاهُ، بَلْ هُوَ شَاعِرٌ ﴾.

(ستمکاران کفرپیشه به این هم اکتفاء نمی‌کنند که می‌گویند: محمّد انسان عادی است و پیغمبر نبوده، و قرآن هم جادوئی بیش نیست) بلکه می‌گویند: (قرآن) خوابهای آشفته و پراکنده‌ای بیش نیست، نخیر اصلاً او شاعری است (و قرآن مجموعه‌ای از تخیّلات شاعرانهٔ خودش می‌باشد).

آنان دربارهٔ قرآن بر اظهار صفتی استوار و ماندگار نشدند، و بر ارائهٔ رأی و نظری همعقیده و همصدا نگردیدند. زیرا آنان نیرنگ می‌زدند و می‌کوشیدند که نسبت به تأثیر قرآن به عناوین مختلف علّت‌تراشیها و نیرنگبازیها کنند، تأثیری که دلهایشان را به لرزه درمی‌انداخت و درونشان را متزلزل می‌کرد. امّا کاری از دستشان ساخته نبود. این بود که از ادّعائی به ادّعای دیگری منتقل می‌شدند، و از علّت‌تراشی‌ای به علّت‌تراشی دیگری می‌گرائیدند، و در کارشان حیران و سرگردان بودند، و سخن و اندیشهٔ واحدی را و مسیر و خطّ سیر یگانه‌ای را نداشتند و نمی‌پیمودند ... گذشته از این، می‌خواستند خویشتن را از تنگنا به در آورند. در این راستا درخواست می‌کردند بجای قرآن معجزه و خارق‌العاده‌ای از معجزات و خوارق عادات پیشینیان برای ایشان آورده شود:

﴿ فَلْيَأْتِنا بِآيَةٍ كَما أُرْسِلَ الأَوَّلُونَ ﴾.

(اگر راست می‌گوید که محمّد فرستادهٔ خدا است) او معجزه‌ای را به ما ارائه دهد که (از جنس معجزاتی باشد که) پیغمبران پیشین (از خود نموده و) با آن فرستاده شده‌اند.

در گذشته‌ها که معجزات و خوارق عادات از سوی خدا آمده است و به مردمان نشان داده شده است، مردمانی که آنها را دیده‌اند و بدانها ایمان نیاورده‌اند، هلاک و نابود گردیده‌اند، برابر قانون و سنّتی که در هلاک کردن و نابود گرداندن تکذیب‌کنندگانِ معجزات و خوارق عادات، تخلّف‌ناپذیر است:

﴿ ما آمَنَتْ قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْناها ﴾.

مردمان پیشینی که قبل از ایشان بوده‌اند (و تقاضای معجزات گوناگون نموده‌اند) هرکدام که ایمان نیاورده‌اند نابودشان کرده‌ایم.

این قانون و سنّت بر این روال و بدین منوال است: کسانی که دشمنانگی و سرکشی نگذارد به معجزات و خوارق عاداتی ایمان بیاورند که به پیش ایشان آمده است و بدیشان نشان داده شده است، هلاک و نابودی دامنگیرشان گردیده است. این هم برابر قانون و سنّتی بوده است که در نابودسازی کسانی تخلّف‌ناپذیر است که معجزات و خوارق عادات را تکذیب می‌کرده‌اند و آنها را دروغ می‌نامیده‌اند:

﴿ ما آمَنَتْ قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْناها ﴾.

مردمان پیشینی که قبل از ایشان بوده‌اند (و تقاضای معجزات گوناگون نموده‌اند) هرکدام که ایمان نیاورده‌اند نابودشان کرده‌ایم.

این هم برابر قانون و سنّت الهی است: هر که دشمنانگی و سرکشی کار او را بدانجا بکشاند که به معجزات وخوارق عادات مادی محسوس ایمان نیاورد، عذر و بهانه‌ای برای او نمی‌ماند، و امیدی به اصلاح حال او نمی‌رود، و این است که هلاک و نابودی دامنگیرش می‌شود.

معجزات و خوارق عادات در ازمنه و امکنهٔ مختلف تکرار گردیده است، و تکذیب کردن آنها نیز تکرار شده است، و هلاک و نابودی تکذیب‌کنندگان نیز به کرّات و به مرّات روی داده است ... پس اینان از کجا معلوم است که اگر معجزه و خارق‌العاده برایشان بیاید و در جلو دیدگانشان جلوه‌گر و پدیدار آید، بدان ایمان می‌آورند؟ اینان انسانهائی همچون گذشتگان بیش نیستند، گذشتگانی که هلاک و نابود گردیده‌اند!

﴿ أَفَهُمْ يُؤْمِنُونَ؟! ﴾.

مگر آنان ایمان می‌آورند؟! (ممکن نیست).

﴿ وَ ما أَرْسَلْنا قَبْلَكَ إِلاّ رِجالاً نُوحي إِلَيْهِمْ، فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ. وَ ما جَعَلْناهُمْ جَسَداً لا يَأْكُلُونَ الطَّعامَ، وَ ما كانُوا خالِدينَ ﴾.

(تنها تو نیستی که پیغمبری، و در عین حال انسان. بلکه) پیش از تو جز مردانی را برنینگیخته‌ایم که بدیشان (دین آسمانی را) وحی کرده‌ایم. از (اهل علم و) آشنایان به کتابهای آسمانی بپرسید اگر این را نمی‌دانید. ما پیغمبران را به صورت کالبدهائی که غذا نخورند نیافریده‌ایم (بلکه آنان انسان بوده و همچون انسانهای دیگر خورده‌اند و نوشیده‌اند و زندگی کرده‌اند و مرده‌اند و عمر جاویدان هم نداشته‌اند.

حکمت خدا مقتضی این بوده است که پیغمبران از میان انسانها برگزیده شوند، و وحی آسمانی را دریافت کنند، و مردمان را با آن به سوی یزدان دعوت نمایند. در گذشته‌ها هم پیغمبران جز مردانی نبوده‌اند که دارای کالبد بوده‌اند و پیکر بشری داشته‌اند. یزدان پیغمبران را به شکل کالبدهائی درنیاورده است که غذا نخورند. چه خوردن طعام از مقتضیات کالبد داشتن است، و کالبد داشتن از مقتضیات انسان بودن است. پیغمبران به حکم این که انسان و آفریده بوده‌اند جاویدان و سرمدی نبوده‌اند ... این قانون مستمرّ و سنّت همیشگی خدا است. از کسانی بپرسند که اهل کتاب بشمارند و قبلاً با پیغمبران آشنائی داشته‌اند، اگر آنان نمی‌دانند.

پیغمبران جزو انسانها بوده‌اند تا زندگی انسانها را داشته باشند و همسان ایشان زیست کنند، و زندگی

واقعی آنان مصداق شریعتشان باشد، و رفتار عملی ایشان نمونهٔ زنده‌ای برای چیزی باشد که مردمان را بدان دعوت می‌کنند. چه سخن زندهٔ واقعی است که تأثیر می‌بخشد و هدایت می‌دهد، چون مردمان آن را مجسّم در شخصی می‌بینند، و آن را بیانگر حیاتی مشاهده می‌کنند.

اگر پیغمبران از زمرهٔ انسانها نبودند خوراک نمی‌خوردند، و در بازارها راه نمی‌رفتند، و با زنان آمیزش نمی‌کردند، و در سینه‌هایشان عواطف انسانها موج نمی‌زد، و فعل و انفعالهای انسانها در میان نمی‌بود، و ارتباطها و پیوندهائی میان پیغمبران و مردمان وجود نمی‌داشت. دیگر نه پیغمبران احساس انگیزه‌های بشری را می‌داشتند، انگیزه‌هائی که ایشان را به پویش و کوشش می‌انداختند، و نه انسانها بدیشان تأسّی و اقتداء می‌کردند.

هر دعوت‌کننده‌ای که احساسات و ادراکات کسانی را فهم نکند که ایشان را دعوت می‌نماید، و آنان هم احساسات و ادراکات او را فهم نکنند، چنین دعوت‌کننده‌ای در حاشیهٔ زندگانی ایشان می‌ایستد، و با ایشان همآوا نمی‌گردد، و آنان هم با او همآوا نمی‌شوند، و ایشان هرچند هم گفتار او را بشنوند آنان را با سخن خود به تلاش و کوشش برای عمل به گفتارش نمی‌افکند، به سبب فاصله‌ای که در حسّ و شعور میان او و ایشان است.

هر دعوت‌کننده‌ای که کردارش گفتارش را تصدیق نکند، سخنانش بر دم درهای گوشها می‌ایستد و از آنجا فراتر نمی‌رود و به دلها نفوذ نمی‌کند، هر اندازه هم سخنانش برجسته و دلربا، و عباراتش گویا و رسا باشد. چه سخن ساده‌ای که با آن کنش و منش باشد، و کردار و رفتار مؤیّد آن گردد، سخن مفید و مثمرثمری است که دیگران را برای کار و عمل، به جنبش و پویش می‌اندازد.

کسانی که پیشنهاد می‌کردند که پیغمبر باید از فرشتگان باشد، بسان کسانی که امروزه پیشنهاد می‌کنند که پیغمبر باید از فعل و انفعالات انسانها بریده و زدوده باشد، همهٔ آنان سختگیری و عیبجوئی می‌کنند، و غافل و بی‌خبر از این حقیقت هستند و آن این که فرشتگان به حکم سرشتی که دارند نمی‌توانند زندگی انسانها را داشته باشند و بسان انسانها زندگی کنند، و ممکن نیست که فرشتگان با انگیزه‌های بدنی و برابر مقتضیات آن، احساس بکنند و کنش و منش داشته باشند، و با احساسات و تفکّرات این آفریدهٔ انسان نام که دارای هستی ویژه است احساس کنند و بیندیشند. بر پیغمبر هم لازم است که برابر همچون انگیزه‌ها و بینشهائی احساس و ادراک کند، و با همچون انگیزه‌ها و بینشهائی در زندگی واقعی خود عمل کند تا با زندگی خود قانون عملی زندگی را برای پیروان بشری خویش ترسیم نماید.

اعتبار دیگری نیز در میان است. و آن این که اگر مردمان احساس کنند که پیغمبر فرشته است، در درونهایشان شوق و علاقهٔ تقلید از جزئیّات زندگی او پدیدار نمی‌گردد، چون او از جنسی جدای از جنس ایشان، و از سرشتی دور از سرشت آنان است، و دیگر امیدی برای ایشان در تقلید از برنامهٔ او در زندگانی روزانه‌اش نمی‌ماند. در صورتی که زندگانی پیغمبران سرمشق شورانگیزی برای مردمان است و ایشان را به زندگی تشویق و ترغیب می‌کند.

گذشته از این، پیشنهادی که می‌دهند غفلت از بزرگداشت و ارجی است که یزدان به جنس جملگی مردمان مبذول فرموده است با انتخاب و گزینش پیغمبران از میان خودشان، تا با جهان بالا و والا پیوند پیدا کنند و از آنجا پیام دریافت دارند.

به خاطر همهٔ اینها قانون و سنّت ساری و جاری یزدان مقتضی انتخاب و گزینش پیغمبران از میان انسانها بوده است، و بر ایشان همهٔ چیزهائی را جاری گردانده است که بر سائر انسانها جاری کرده است، از قبیل: تولّد و وفات، عواطف و انفعالات، آلام و آمال، خوردن و نوشیدن، و نزدیکی و معاشرت با زنان ... بزرگ‌ترین و کامل‌ترین پیغمبر و خاتم‌الأنبیاء و صاحب رسالت باقی

و جاودانه در میان انسانها، کامل‌ترین نمونهٔ زندگی انسان بر روی کرهٔ زمین گردانیده شده است، از هر لحاظ که زندگی درنظر گرفته شود، چه از لحاظ انگیزه‌ها و تجربه‌ها، و چه از نظر کار و زندگانی ...

این قانون و سنّت خدا در انتخاب و گزینش پیغمبران است، و همچنین قانون و سنّت خدا در نجات پیغمبران و کسانی است که با ایشان هستند و از آنان پیروی می‌کنند، و قانون و سنّت خدا است در هلاک کردن و نابود نمودن اسراف‌کنندگان ستم‌پیشه‌ای که حقّ و حقیقت را تکذیب می‌کنند:

﴿ ثُمَّ صَدَقْنَاهُمُ الْوَعْدَ فَأَنْجَيْنَاهُمْ وَ مَنْ نَشَاءُ وَ أَهْلَكْنَا الْمُسْرِفِينَ ﴾.

(ما به پیغمبران خود وعده داده بودیم که آنان را از چنگال دشمنان رهائی بخشیم و نقشه‌هایشان را نقش بر آب کنیم. آری ما سرانجام) به وعده وفا کرده‌ایم و صدق آن را بدیشان نموده‌ایم و آنان و همهٔ کسانی را که خواسته‌ایم، نجات بخشیده‌ایم، و زیاده‌روی‌کنندگان (در تکذیب و تعذیب پیغمبران) را نابود کرده‌ایم.

این هم قانون و سنّت ساری و جاری بسان قانون و سنّت ساری و جاری انتخاب و گزینش پیغمبران است. خدا به پیغمبران وعده داده است که ایشان و مؤمنان همراه و پیرو آنان را نجات خواهد داد، آن مؤمنان و پیروانی که دارای ایمان حقیقی و راستین هستند و رفتار و کردار، ایمانشان را تصدیق می‌کند. خدا وعدهٔ خود را با همچون کسانی صدق بخشیده است و بدان وفا نموده است، و کسانی را هلاک کرده است و نابود گردانده است که در تکذیب و تعذیب پیغمبران اسراف نموده‌اند و از حدّ گذشته‌اند.

خدا با این قانون و سنّت، مشرکانی را به ترس و هراس می‌اندازد که در تکذیب و تعذیب پیغمبر ﷺ راه اسراف می‌پیمودند، و به اذیّت و آزار بی‌حدّ و حصر او و مؤمنان همراه او می‌پرداختند. همچنین آن مشرکان را بیدار و هوشیار می‌کند و بدیشان می‌فهماند که این رحمت خدا در حقّ آنان است که یزدان معجزه و خارق‌العادهٔ مادی را برایشان نفرستاده است که اگر آن را تکذیب کنند بسان کسانی که در گذشته‌ها معجزات و خوارق عادات مادی را تکذیب کرده‌اند و نابود گردیده‌اند. چون اگر معجزه و خارق‌العادهٔ مادی به اینان نموده می‌شد، همچون پیشینیان هلاک و نابود می‌گردیدند. بلکه مهر خدا ایشان را دربر گرفته است که بجای معجزه و خارق‌العادهٔ مادی، خدا کتابی را برای آنان فروفرستاده است که مایهٔ افتخار و وسیلهٔ بزرگواری ایشان است. چه این کتاب به زبان خودشان است، و زندگی آنان را راست و درست و پابرجا و روبراه می‌گرداند، و از ایشان ملّتی را می‌سازد که بدیشان در زمین سروری می‌بخشد و یادشان را در میان مردمان زنده نگاه می‌دارد. این کتاب در برابر عقلها و خردها باز است و می‌توانند بدان بیندیشند و به بررسی و پژوهش آن بپردازند، و با آن از نردبان بشریّت بالا روند و اوج گیرند:

﴿ لَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ كِتَاباً فِيهِ ذِكْرُكُمْ. أَفَلَا تَعْقِلُونَ؟ ﴾.

ما برایتان کتابی (به نام قرآن) نازل کرده‌ایم که وسیلهٔ بیداری و آوازه و بزرگواری شما است. آیا نمی‌فهمید (که سود و عظمتتان در چیست؟!).

معجزهٔ قرآن معجزه‌ای است که در برابر دیدگان نسلها گشوده و باز است. معجزهٔ قرآن بسان معجزات و خوارق عاداتی نیست که در میان یک نسل به پایان آید، و جز کسانی که از این نسل آن را می‌بینند، مردمان دیگری از آن متأثّر نگردند.

واقعاً یاد و آوازه و مجد و عظمت عرب با قرآن بود بدانگاه که آنان بار رسالت را بر دوش کشیدند و رسالت را به خاور و باختر بردند. پیش از قرآن یادی و آوازه و نامی از آن نبود، و چیزی با خود نداشتند که آن را به بشریّت تقدیم و ارمغان دارند، و انسانها ایشان را با آن بشناسند و به سبب آن از آنان یاد کنند و به خاطرشان آورند. تا وقتی که عربها متمسّک بدین

کتاب بودند، و قرنهای دور و درازی مردمان را با این قرآن رهبری کردند و با آن بر ایشان پیشوائی نمودند، و مردمان بدان خوشبخت گردیدند و خودشان نیز بدان سعادتمند شدند، انسانها از عربها یاد می‌کردند و ایشان را به نیکی می‌ستودند و بالا و والا می‌شمردند. ولی زمانی که عربها از این قرآن کناره‌گیری کردند و دست کشیدند، انسانها هم از عربها کناره‌گیری کردند و از ایشان دست کشیدند، و یادشان و نامشان فروافتاد، و پسروان قافله شدند و مردمان ایشان را درربودند و جذب خود کردند، آنان که خودشان مردمان دور و بر خود را با کتابشان درمی‌ربودند و جذب خود می‌کردند و در امن و امان می‌زیستند!

عربها توشه‌ای جز این توشه ندارند تا آن را به بشریّت تقدیم و ارمغان دارند، و اندیشه‌ای جز این اندیشه ندارند که آن را به بشریّت تقدیم و ارمغان دارند. اگر عربها این کتاب خود را به بشریّت تقدیم و ارمغان دارند، بشریّت آنان را خواهد شناخت، و از ایشان یاد می‌کند، و بزرگوار و والامقامشان می‌دارد، چون بشریّت در پیش آنان چیزی را می‌یابد از آن سود می‌برد و بهره‌ور می‌شود. امّا وقتی که عربها به بشریّت تنها عربها را تقدیم و ارمغان دارند و فقط نژاد عرب را بدیشان پیشکش کنند، عربها چه هستند؟ نژاد عرب چیست؟ ارزش این حسب و نسب بدون این کتاب چند است؟ بشریّت که ایشان را نشناخته است مگر با کتابشان و با عقیدۀ ایشان و با روش و رفتاری که برگرفته از آن کتاب و این عقیده بوده است ... بشریّت ایشان را نشناخته است چون آنان تنها عرب بوده‌اند و بس. این هم در تاریخ بشریّت چیزی نمی‌ارزد، و مدلول و مفهومی در لغت‌نامۀ تمدّن ندارد! بشریّت عربها را شناخته است چون آنان تمدّن اسلام و خصال اسلام و اندیشۀ اسلام را با خود حمل کرده‌اند. این هم کاری است که در تاریخ بشریّت و در لغت‌نامۀ تمدّن، مدلول و مفهوم خود را دارد!.. این چیزی است که قرآن مجید بدان اشاره می‌کند، بدان هنگام که به مشرکانی که با این قرآن رویاروی می‌شدند و هر چیز تازه‌ای از آن را به بازیچه می‌گرفتند و با لهو و لعب با آن برخورد می‌کردند و به رویگردانی و غفلت و تکذیب می‌نشستند، می‌گوید:

﴿ لَقَدْ أَنْزَلْنا إِلَيْكُمْ كِتاباً فِيهِ ذِكْرُكُمْ. أَفَلا تَعْقِلُونَ؟ ﴾.

ما برایتان کتابی (به نام قرآن) نازل کرده‌ایم که وسیلۀ بیداری و آوازه و بزرگواری شما است. آیا نمی‌فهمید (که سود و عظمتتان در چیست؟!).

این رحمت خدا در حقّ ایشان بوده است که یزدان سبحان این قرآن را برای ایشان نازل فرموده است، و معجزه و خارق‌العاده‌ای را برایشان نازل نکرده است که آنان درخواست می‌کردند. تا آنان را برابر قانون و سنّت خود با بلا و عذاب کمرشکنی همچون مردمان شهرهائی گرفتار و ریشه‌کن نسازد که درگذشته‌ها حقّ و حقیقت را تکذیب می‌کرده‌اند ... در اینجا قرآن صحنۀ زنده‌ای از عذاب کمرشکن و ریشه‌کن را عرضه می‌دارد:

﴿ وَكَمْ قَصَمْنا مِنْ قَرْيَةٍ كانَتْ ظالِمَةً وَأَنْشَأْنا بَعْدَها قَوْماً آخَرِينَ. فَلَمّا أَحَسُّوا بَأْسَنا إِذا هُمْ مِنْها يَرْكُضُونَ. لا تَرْكُضُوا وَارْجِعُوا إِلى ما أُتْرِفْتُمْ فِيهِ وَمَساكِنِكُمْ لَعَلَّكُمْ تُسْأَلُونَ ... قالُوا: يا وَيْلَنا إِنّا كُنّا ظالِمِينَ. فَما زالَتْ تِلْكَ دَعْواهُمْ حَتّى جَعَلْناهُمْ حَصِيداً خامِدِينَ ﴾.

بسیار بوده است که (اهالی) آبادیهای ستمگری را (به سبب کفرشان) نابود کرده‌ایم و پس از ایشان، گروه‌های دیگری را روی کار آورده‌ایم. آنان هنگامی که عذاب ما را احساس کرده‌اند، ناگهان پای به فرار گذاشته‌اند (و برای نجات خویش همچون چهارپایان به این سو و آن سو گریخته‌اند. امّا به عنوان تمسخر و استهزاء بدیشان گفته شده است:) نگریزید و بازگردید به سوی زندگانی پرناز و نعمتی که در آن بسر می‌بردید و به سوی کاخها و قصرهای پر زرق و برقتان! شاید (خدمتگزاران و اطرافیانتان به شما نیاز داشته باشند و) از شما (کمکی و چیزی) خواسته شود

(و به رأی و نظرتان محتاج باشند). می‌گویند: وای بر ما! ما ستمگر بوده‌ایم (و با کفر ورزیدن، بر خود ستم کرده‌ایم، و هم اینک به آتش می‌سوزیم). پیوسته این، فریاد ایشان خواهد بود (و «وای بر ما» را تکرار می‌کنند) تا این که آنان را درویده و فروافتاده می‌نمائیم (و ایشان را از پای می‌اندازیم و هلاکشان می‌سازیم).

«قَصْم: درهم شکستن» سخت‌ترین حرکات قطع کردن است. طنین واژگانی لفظی آن معنی آن را به تصویر می‌کشد، و سایهٔ شدّت و درشتی و درهم شکستن و نابود کردن قاطعانه‌ای را می‌اندازد که به آبادیها و شهرهائی رسیده است که ستمگر بوده‌اند. ناگهان آنها را ویران و درهم شکسته می‌یابیم ...

﴿ وَ أَنْشَأْنَا بَعْدَهَا قَوْماً آخَرِينَ ﴾.

و پس از ایشان، گروه‌های دیگری را روی کار آورده‌ایم.

خدا به هنگام بیان درهم شکستن و نابود کردن، عمل را بر آبادیها و شهرها واقع می‌گرداند تا شامل هرچه و هرکه در آنجاها است گردد و هنگام صحبت از پدید آوردن، عمل را بر قومی که به نوسازی می‌پردازند و آبادیها و شهرها را از نو می‌سازند واقع می‌گرداند ... این کار هم در حدّ ذات خود حقّ و حقیقت است. نابودی گریبانگیر شهر و دیار و ساکنان آنجاها می‌گردد. پدید آوردن با ساکنان شهر و دیار می‌آغازد، زیرا آنان شهر و دیار را بازسازی و نوسازی می‌کنند ... ولیکن عرضهٔ این حقیقت بدین صورت عملکردِ درهم شکستن و نابود کردن و ویران نمودن و خراب ساختن را بزرگ و سترگ می‌گرداند. این سایه‌ای است که هدفِ تعبیر به شیوهٔ تصویر است.[1]

آن‌گاه می‌نگریم و حرکت مردمان را در آن آبادیها و شهرها را می‌بینیم در آن اوضاع و احوالی که عذاب خدا یقهٔ ایشان را می‌گیرد، و آنان همچون موشها در داخل تله‌ها بالا و پائین از این سو بدان سو می‌جهند، پیش از این که شمعک حیاتشان فروکش کند و خاموش گردد:

﴿ فَلَمَّا أَحَسُّوا بَأْسَنَا إِذَا هُمْ مِنْهَا يَرْكُضُونَ ﴾.

آنان هنگامی که عذاب ما را احساس کرده‌اند، ناگهان پای به فرار گذاشته‌اند (و برای نجات خویش همچون چهارپایان به این سو و آن سو گریخته‌اند).

دوان دوان از آبادی و شهر می‌گریزند و شتابان خارج می‌شوند. آنان یقین حاصل کرده‌اند که به عذاب خدا گرفتار می‌آیند. انگار دویدن و شتاب گرفتن، ایشان را از عذاب خدا می‌رهاند. گوئی که آنان سریع‌ترین دونده‌اند و وقتی که بگریزند عذاب نمی‌تواند خود را بدیشان برساند! ولی پویش و جهش ایشان جنبش و تکان موش در تله است که بدون آگاهی و اندیشه به تلاش می‌خیزد و برمی‌جهد. در این وقت است که ریشخند تلخی را دریافت می‌دارند:

﴿ لاَ تَرْكُضُوا وَ ارْجِعُوا إِلَى مَا أُتْرِفْتُمْ فِيهِ وَ مَسَاكِنِكُمْ لَعَلَّكُمْ تُسْأَلُونَ! ﴾.

(امّا به عنوان تمسخر و استهزاء بدیشان می‌گویند:) نگریزید و بازگردید به سوی زندگانی پرناز و نعمتی که در آن بسر می‌بردید و به سوی کاخها و قصرهای پرزرق و برقتان! شاید (خدمتگزاران و اطرافیانتان به شما نیاز داشته باشند و) از شما (کمکی و چیزی) خواسته شود (و به رأی و نظرتان محتاج باشند).

از آبادی و شهر خود نگریزید. به سوی بهره‌وری خوشایند و زندگی گوارای خود و خانه و کاشانهٔ راحت و آسایش‌بخش خویش برگردید ... برگردید چه‌بسا از شما کمکی و چیزی خواسته شود، و از شما بپرسند که همهٔ اینها را در چه راهی خرج کرده‌اید؟!

دیگر مجال پرسشی و فرصت پاسخی نیست. بلکه ریشخند و استهزاء است و بس!

بدین هنگام از خواب غفلت بیدار می‌شوند و می‌پرند و می‌فهمند که گریزگاهی و راه فراری از دست عذاب فراگیر خدا نیست. نه دویدن و شتاب گرفتنی بدیشان

۱- مراجعه شود به کتاب: «التصویر الفنّی فی القرآن» فصل: تصویر هنری، و فصل: شیوهٔ قرآن.

سود می‌رساند، و نه گریز و فراری آنان را نجات می‌دهد و می‌رهاند. پس به ناچار تلاش می‌کنند اعتراف بکنند و توبه نمایند و آمرزش خطاهای خود را بخواهند:

﴿ قالُوا: يا وَيْلَنا! إِنّا كُنّا ظالِمِينَ ﴾.

می‌گویند: وای بر ما! ما ستمگر بوده‌ایم (و با کفر ورزیدن بر خود ستم کرده‌ایم، و هم اینک به آتش می‌سوزیم).

امّا کار از کار گذشته است، و فرصت توبه و بازگشت نمانده است. پس هرچه می‌خواهند بگذار بگویند. آنان به خود واگذارده می‌شوند و به ترک ایشان می‌گویند. بگذار سخن بگویند و فریاد بزنند تا کار کاملاً اجراء می‌شود، و دمها و بازدمها قطع و خاموش می‌گردد:

﴿ فَما زالَتْ تِلْكَ دَعْواهُمْ حَتّىٰ جَعَلْناهُمْ حَصِيداً خامِدِينَ ﴾.

پیوسته این، فریاد ایشان خواهد بود (و «وای بر ما» را تکرار می‌کنند) تا این که آنان را درویده و فروافتاده می‌نمائیم (و ایشان را از پای می‌اندازیم و هلاکشان می‌سازیم).

چه درویده‌هائی که آدمیزادند! درویده‌ها و فروافتاده‌هائی که جان در پیکر ندارند؛ درویده‌ها و فروافتاده‌هائی که تا چند لحظه پیشتر از حرکت و جنبش موج می‌زدند، و حیات در وجودشان متلاطم بود!

❁

در اینجا روند قرآنی میان عقیده‌ای که سخن از آن گذشت، و قوانین و سنن آن که بر عقیده جاری می‌گردد، و قوانین و سننی که تکذیب‌کنندگان را فرامی‌گیرد، و میان حقّ و حقیقت بزرگ و جدّ و جدّیّت اصیلی که سراسر هستی بر آن دوتا استوار و پایدار می‌گردد، و آفرینش آسمانها و زمین در طرح و نقشهٔ خود با آن دو تا می‌آمیزد.

زمانی که مشرکان چیز تازه‌ای از قرآن بر آنان نازل می‌گردد، با لهو و لعب پذیرهٔ قرآن می‌روند، و از حقّ و حقیقت و جدّ و جدّیّتی که در کار است غافل و بی‌خبر می‌شوند، و از روز نزدیک حساب و کتاب خویشتن را به غفلت می‌زنند، و بی‌اطّلاع از چیزی می‌گردند که منتظر تکذیب‌کنندگان مسخره‌کننده و استهزاءپیشه است ... در همان زمان، قانون و سنّت خدا مستمرّ و نافذ است، و با حقّ و حقیقت بزرگ و جدّ و جدّیّت اصیل مرتبط است:

﴿ وَ ما خَلَقْنَا السَّماءَ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما لاعِبِينَ. لَوْ أَرَدْنا أَنْ نَتَّخِذَ لَهْواً لَاتَّخَذْناهُ مِنْ لَدُنّا. إِنْ كُنّا فاعِلِينَ. بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْباطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذا هُوَ زاهِقٌ، وَ لَكُمُ الْوَيْلُ مِمّا تَصِفُونَ ﴾.

ما که آسمان و زمین و آنچه در میان آنها است برای بازی و شوخی نیافریده‌ایم (و بیهوده و بی‌هدف ساخته و پرداخته نساخته‌ایم. به فرض محال) اگر می‌خواستیم سرگرمی انتخاب کنیم، چیزی مناسب خود انتخاب می‌کردیم (و لهو و لعب خدایانه‌ای برمی‌گزیدیم). ولی ما چنین کاری را نمی‌کنیم بلکه (ما چنین نمی‌خواهیم و) حقّ را به جان باطل می‌اندازیم، و حقّ مغز سر باطل را از هم می‌پاشد و باطل هرچه زودتر محو و نابود می‌شود. وای بر شما (ای کافران) به سبب توصیفی که می‌کنید (از بی‌هدفی جهان، و از افترائی که بر خدا و فرستادهٔ یزدان می‌بندید).

خداوند سبحان این جهان را برای حکمت آفریده است نه برای لهو و لعب. و جهان را با حکمت می‌گرداند، نه این که ناسنجیده و سرسری و از روی هوا و هوس بگردد و بچرخد و اداره شود. با همان جدّی و حقّی که آسمانها و زمین و هر چیزی را که در میان آنها است آفریده است، پیغمبران را روانه کرده است، و کتابها را نازل نموده است، و فرائض و واجبات را تعیین کرده است، و تکالیف و وظائف را مقرّر و معیّن داشته است ... جدّی بودن در سرشت این جهان اصیل است. جدّی بودن در اداره کردن و گرداندن این جهان اصیل است، و در عقیده‌ای که خداوند آن را برای مردمان خواسته است اصیل است، و در حساب و کتابی که پس از مرگ با مردمان دارد نیز اصیل است.

اگر خداوند سبحان می‌خواست سرگرمی انتخاب کند، چیزی مناسب حال خود انتخاب می‌کرد و لهو و لعب خدایانه‌ای برمی‌گزید، لهو و لعبی با شأن و مقام او بخواند و متعلّق به چیزی و کسی از آفریده‌ها و پدیده‌های فناپذیر نباشد.

این کار، فرض و انگاره‌ای برای مجادله و مباحثه است و بس:

﴿ لَوْ أَرَدْنٰا أَنْ نَتَّخِذَ لَهْواً لَاتَّخَذْنٰاهُ مِنْ لَدُنّٰا ... ﴾.

(به فرض محال) اگر می‌خواستیم سرگرمی انتخاب کنیم، چیزی مناسب خود انتخاب می‌کردیم ....

حرف «لَوْ» همان‌گونه که نحویان می‌گویند، برای امتناع است. معنی امتناعِ وقوعِ فعلِ جواب را می‌دهد، به خاطر امتناع وقوعِ فعل شرط ... خدا نخواسته است که سرگرمی و لهو و لعب را درپیش گیرد، پس سرگرمی و لهو و لعبی در میان نیست. آن را نه برای خود خواسته است و نه برای چیزی غیر خود، و همه چیز جدّی است و شوخی‌بردار نیست.

هرگز هم چنین چیزی روی نخواهد داد و در میان نخواهد بود، چون خداوند سبحان از اوّل همچون چیزی را اراده نفرموده است و نخواسته است، و اراده و مشیّت خود را اصلاً متوجّه آن ننموده است:

﴿ إِنْ كُنّٰا فٰاعِلِينَ ﴾.

ما چنین کاری را نمی‌کنیم.

«إِنْ» حرف نفی است و به معنی «مٰا» نافیه است. این جمله، اراده کردن و خواستن همچون چیزی را از همان سرآغاز کار ردّ و نفی می‌کند.

این سخن فرض محالی است که در مجادله و مباحثه مرسوم است و برای بیان حقیقتِ صِرف می‌آید ... و آن حقیقت این است که آنچه به ذات خداوند سبحان تعلّق گیرد، قدیم است نه حادث، و باقی است نه فانی. پس اگر خداوند سبحان می‌خواست لهو و لعب و سرگرمی را انتخاب کند، همچون لهو و لعب و سرگرمی‌ای حادث نمی‌بود، و به چیز حادثی همچون آسمان و زمین و هرچه در میان آنها است تعلّق نمی‌گرفت و مربوط نمی‌شد، چه همهٔ اینها حادث هستند ... بلکه ذاتی می‌شد و از جانب خود ایزد سبحان می‌بود، و درنتیجه ازلی و باقی و ابدی و سرمدی می‌گردید، چون به ذات ازلی و باقی و ابدی و سرمدی متعلّق می‌شد.

قانونِ مقرّر و سنّتِ مستمرّ این چنین است که سرگرمی و لهو و لعبی در میان نباشد. بلکه همه چیز و همه کار جدّی و حقّ باشد. حقِّ اصیل هم بر باطل عارضی می‌تازد و آن را مغلوب و مقهور می‌سازد:

﴿ بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبٰاطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذٰا هُوَ زٰاهِقٌ ﴾.

بلکه (ما چنین نمی‌خواهیم و) حقّ را به جان باطل می‌اندازیم، و حقّ مغز سر باطل را از هم می‌پاشد و باطل هرچه زودتر محو و نابود می‌شود.

حرف «بَلْ» برای عدول از سخن دربارهٔ موضوع لهو و لعب و سرگرمی، و پرداختن به سخن دربارهٔ واقعیّت مقرّر و معیّنی است که قانون و سنّت یزدان آن را ساری و جاری می‌سازد و قانون و سنّت او مقتضی آن است. و آن غلبهٔ حقّ و میدان خالی کردن و از میان به در رفتن باطل است.

تعبیر قرآنی این قانون و سنّت را به صورت محسوس و ملموس و زنده و پویا ترسیم می‌کند. انگار حقّ توپی در دست قدرت یزدان است، و آن را به سوی باطل شلیک می‌کند، و مغز سر باطل را بر زمین می‌ریزد، و باطل نابود و هلاک می‌شود و از میان می‌رود.

این قانون و سنّت مقرّر و مشخّص است. حقّ در سرشت هستی اصیل است، و در هستیِ وجود ژرف است. باطل از سرشت این هستی کاملاً مطرود و منفور است. باطل عارضی است. نه اصالتی در آن است، و نه سلطه و قدرتی دارد. خدا آن را می‌داند و مطرود می‌دارد، و حقّ را به جان باطل می‌اندازد و حقّ کلّهٔ باطل را دو نیم می‌سازد و مغز سر آن را از هم می‌پاشد. هیچ‌گونه بقا و ماندگاری نخواهد داشت چیزی که خدا آن را براند و مطرود بدارد. هیچ‌گونه زندگی و حیاتی نخواهد داشت چیزی که دست خدا به سوی آن

تیراندازی کند و جمجمهٔ سر آن را سوراخ سوراخ کند و مغز سرش را فروپاشد!

چه‌بسا گاهی برخی از مردمان چنین بیندیشند که زندگی با این حقیقت مخالف است که یزدان آگاه و دانا آن را بیان می‌دارد! چرا که در دوره‌هائی باطل آماسیده و باد به غبغب انداخته جلوه‌گر می‌آید، و چنین می‌نماید که باطل چیره و پیروز است، و حقّ در آن دوره‌ها منزوی به نظر می‌آید، و انگار که حقّ مغلوب و شکست‌خورده است. امّا این دوره‌ها مدّتی از زمانند. خدا آن دوره‌ها را تا آنجا که خودش مصلحت می‌داند برای امتحان و آزمون مردمان به درازا می‌کشاند. آنگاه قانون و سنّت ازلی و باقی‌ای که ساختار آسمان و زمین بر آن استوار و پایدار است، و هم عقیده‌ها و هم دعوتها بر آن برپا و برجا است، ساری و جاری می‌شود.

کسانی که به خدا ایمان دارند، شکّ و تردیدی دربارهٔ صدق وعدهٔ خدا به خود راه نمی‌دهند، و مطمئن هستند که حقّ در ساختار هستی و نظم و نظام آن اصیل است، و پیروزیِ حقّی که به جان باطل انداخته می‌شود و مغز سر آن را از هم می‌پاشد حتمی است ... هرگاه خدا همچون مؤمنانی را با پیروزی باطل در دوره‌ای از زمان بیازماید، می‌دانند که این امتحان است، و آزمونی در میان است، و احساس می‌کنند که خدا ایشان را پرورده و آزموده می‌نماید، چون ضعف یا نقص دارند، و او می‌خواهد آنان را آمادهٔ پذیرهٔ حقّ پیروز سازد، و ایشان را پردهٔ نمایش قدرت گرداند. این است که آنان را وامی‌گذارد تا از دورهٔ امتحان بگذرند، و در آن دوره کم و کاست خود را تکمیل و ترمیم کنند، و ضعف خویش را برطرف سازند ... هر زمان که همچون مؤمنانی برای چاره‌جوئی و خودسازی سرعت بگیرند، خداوند دورهٔ آزمون را برای ایشان کوتاه می‌سازد، و با دستهای ایشان آنچه را بخواهد محقّق می‌سازد و پیاده می‌گرداند ... عاقبت و فرجام کار نیز روشن و مقرّر است:

﴿ بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ ﴾.

بلکه (ما چنین نمی‌خواهیم و) حقّ را به جان باطل می‌اندازیم، و حقّ مغز سر باطل را از هم می‌پاشد و باطل هرچه زودتر محو و نابود می‌شود.

خدا هرچه بخواهد انجام می‌دهد.

✿

بدین منوال و بر این روال، قرآن مجید همچون حقیقتی را برای مشرکان بیان می‌دارد، مشرکانی که بر قرآن و بر پیغمبر ﷺ دروغ می‌بندند و تهمت می‌زنند، و قرآن را سحر و شعر و افتراء می‌خوانند. در صورتی که قرآن حقّی است که غالب و چیره می‌شود و مغز سر باطل را از هم می‌پاشد، و باطل هرچه زودتر محو و نابود می‌شود و میدان را خالی می‌کند ... آنگاه قرآن بر این بیان، سخنی دارد و عاقبت تهمت و افتراء ایشان را ذکر می‌کند:

﴿ وَ لَكُمُ الْوَيْلُ مِمَّا تَصِفُونَ ﴾.

وای بر شما (ای کافران) به سبب توصیفی که می‌کنید (از بی‌هدفیِ جهان، و از افترائی که بر خدا و فرستادهٔ یزدان می‌بندید).

آنگاه قرآن مجید نمونه‌ای از نمونه‌های طاعت و عبادت را برای ایشان بیان می‌دارد که در مقابل بزهکاری و سرکشی و رویگردانی قرار دارد، نمونه‌ای از میان کسانی که از ایشان به خدا نزدیک‌ترند. با وجود قربت بیشتر پیوسته به طاعت و عبادت او می‌پردازند و سستی در این کار نمی‌شناسند و کوتاهی نمی‌ورزند:

﴿ وَ لَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ. وَ مَنْ عِنْدَهُ لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَ لَا يَسْتَحْسِرُونَ، يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَ النَّهَارَ لَا يَفْتُرُونَ ﴾.

ازآن او است هرکه و هرچه در آسمانها و زمین است، (و لذا تنها شایستهٔ پرستش او است) و کسانی که در پیشگاه وی هستند (و مقرّبان درگاه پروردگارند، یعنی فرشتگان) از پرستش او سرباز نمی‌زنند و خویشتن را بالاتر از عبادتش نمی‌دانند و (از بندگی شبانه‌روزی

خود هرگز) خسته نمی‌گردند. شب و روز (دائماً به تعظیم و تمجید خدا مشغولند و پیوسته) سرگرم تسبیح و تقدیسند و سستی به خود راه نمی‌دهند.

کسانی که در آسمانها و زمین هستند جز خدا کسی از ایشان آگاه نیست، و کسی جز خدا آنان را نمی‌تواند سرشماری کند. دانش بشری یقین و اطمینان از بودن چیزهای دیگری جز وجود انسانها ندارد. مؤمنان به وجود فرشتگان و جنّیان نیز یقین و اطمینان دارند چون در قرآن از فرشتگان و جنّیان سخن رفته است. ولی دربارهٔ آنان چیزی نمی‌دانیم مگر چیزهائی که آفریدگارشان از ایشان برای ما بیان فرموده است و به ما خبر داده است. چه‌بسا ذوی‌العقول دیگری بجز فرشتگان و جنّیان در غیر کرهٔ زمین ما وجود داشته باشند، و از سرشتها و شکلهائی برخوردار باشند که با طبیعت آن ستاره‌ها و سیّاره‌ها تناسب داشته باشند. ولی آگاهی از آنان به خدا واگذار است و جز خدا کسی از آنان اطّلاع ندارد.

وقتی که ما می‌خوانیم:

﴿ وَلَهُ مَنْ فِي ٱلسَّمَاوَاتِ وَٱلْأَرْضِ ﴾.

ازآن او است هرکه و هرچه در آسمانها و زمین است.

کسانی را از ایشان که می‌شناسیم بدانان اکتفاء می‌کنیم، و آگاهی از کسانی که نداریم ایشان را به آفریدگار آسمانها و زمین و آنچه در آنها است، وامی‌گذاریم.

﴿ وَمَنْ عِنْدَهُ ... ﴾.

و کسانی که در پیشگاه او هستند ....

مفهوم و مدلول نزدیک به ذهن این است که مراد از کسانی که در پیشگاه خدا هستند، فرشتگان می‌باشند. ولیکن ما نصّ قرآن را مقیّد و محدود نمی‌سازیم مادام که نصّ عام است و شامل فرشتگان و جز آنان می‌گردد. مفهوم و مدلول تعبیر این است که آنان نزدیک‌ترین آفریدگان به یزدان جهان می‌باشند. چه واژهٔ «عِنْدَ: پیشگاه» با قیاس به خدا معنی مکانی نمی‌دهد، و وصف و شناختی را معیّن و مشخّص نمی‌گرداند.

﴿ وَمَنْ عِنْدَهُ لاَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ ﴾.

و کسانی که در پیشگاه وی هستند (و مقرّبان درگاه پروردگارند، یعنی فرشتگان) از پرستش او سرباز نمی‌زنند و خویشتن را بالاتر از عبادتش نمی‌دانند.

آنان از پرستش خدا سرباز نمی‌زنند و خویشتن را بالاتر از پرستش خدا نمی‌دانند، همان‌گونه که این مشرکان از پرستش خدا سرباز می‌زنند و خویشتن را بالاتر از پرستش خدا می‌دانند.

﴿ وَلاَ يَسْتَحْسِرُونَ ﴾.

و (از بندگی شبانه‌روزی خود هرگز) خسته و درمانده نمی‌گردند.

یعنی قصور و کوتاهی نمی‌ورزند در پرستش و عبادت. چه زندگانی ایشان سراسر عبادت و پرستش و تسبیح و تقدیس شبانه‌روزی است بدون هیچ‌گونه سستی و گسیختنی.

انسانها هم می‌توانند سراسر زندگانی خود را عبادت و پرستش گردانند، بدون این که از تسبیح و تقدیس و بندگی ببرند و منقطع گردند، بسان فرشتگانی که شبانه‌روز علی‌الدوام به عبادت و پرستش خدا سرگرم هستند. چه اسلام هر حرکتی و هر نَفَسی را عبادت و پرستش بشمار می‌آورد وقتی که صاحب آن حرکت و آن نَفَس، پرستش و عبادت خود را محض خشنودی و رضای خدا انجام دهد، هرچند این حرکت و آن نفس برای بهره‌مندی و لذّت شخصی با چیزهای پاکیزه و حلال زندگی باشد!

❁

در پرتو تسبیح و تقدیسی که سستی نمی‌پذیرد و بریده نمی‌شود و پیوسته برای خدا انجام می‌شود، خدائی که مالک آسمانها و زمین و هرکه و هرچه در آنها است، بر مشرکان تاخت می‌رود و ادّعای چند خدائی ایشان زشت و پلشت و نادرست قلمداد می‌شود، و روند قرآنی دلیل یگانگی خدا را از نظم و نظامی شاهد می‌آورد که در هستی و در قانون واحدی است که بر جهان حاکم است و دالّ بر چرخاننده و اداره‌کنندهٔ یگانهٔ کیهان است. همچنین دلائل نقلی دالّ بر وجود خدای

یگانه را از کتابهای پیشین موجود در نزد اهل کتاب ذکر و روایت می‌نماید:

﴿أَمِ اتَّخَذُوا آلِهَةً مِنَ الْأَرْضِ هُمْ يُنْشِرُونَ؟ لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا. فَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ. لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَ هُمْ يُسْأَلُونَ. أَمِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً؟ قُلْ: هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ. هَذَا ذِكْرُ مَنْ مَعِيَ وَ ذِكْرُ مَنْ قَبْلِي. بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ الْحَقَّ فَهُمْ مُعْرِضُونَ. وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا نُوحِي إِلَيْهِ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ﴾.

آیا خدایانی از (سنگ و چوب و فلز و دیگر اشیاء) زمین را به خدائی گرفته‌اند که (انکار قادرند مردگان را) زندگی دوباره بخشند؟! اگر در آسمانها و زمین، غیر از یزدان، معبودها و خدایانی می‌بودند و (امور جهان را می‌چرخاندند) قطعاً آسمانها و زمین تباه می‌گردید (و نظام گیتی به هم می‌خورد. چرا که بودن دو شاه در کشوری و دو رئیس در اداره‌ای، نظم و ترتیب را به هم می‌زند). لذا یزدان صاحب سلطنت جهان، بسی برتر از آن چیزهائی است که ایشان (بدو نسبت می‌دهند و) بر زبان می‌رانند. خداوند در برابر کارهائی که می‌کند، مورد بازخواست قرار نمی‌گیرد (و بازپرسی نمی‌شود، و کسی حقّ خُرده‌گیری ندارد) ولی دیگران مورد بازخواست و پرسش قرار می‌گیرند (و در افعال و اقوالشان جای ایراد و سؤال بسیار است). آیا آنان غیر از یزدان، معبودهائی را (سزاوار پرستش دیده و) به خدائی گرفته‌اند؟! بگو: دلیل خود را (بر این شرک) بیان دارید. این (قرآن است که) راهنمای کسانی است که با من همراهند (و پسینیان بشمارند) و این (هم تورات و انجیل و دیگر کتابهای آسمانی که) راهنمای کسانی بوده که قبل از من می‌زیسته‌اند (و پیشینیان نامیده می‌شوند. هیچ کدام شرک را جائز نمی‌دانند و بلکه مردمان را به توحید و یکتاپرستی می‌خوانند. لذا گمان شما در امر شرک، نه بر عقل و نه بر نقل استوار است). اصلاً اغلب آنان (این کتابها را اندیشمندانه بررسی نکرده‌اند و چیزی از) حقّ نمی‌دانند، و این است که (از یکتاپرستی و ایمانِ ناآلوده به کثافت شرک) رویگردانند. ما پیش از تو هیچ پیغمبری را نفرستاده‌ایم، مگر این که به او وحی کرده‌ایم که: معبودی جز من نیست، پس فقط مرا پرستش کنید.

پرسش از برگرفتن خدایان و إلهه، پرسش انکاری و برگرفته از واقعیّت زندگی ایشان است. توصیف این خدایان و إلهه بدین‌گونه که ایشان عناصر و اشیاء زمین را به خدائی گرفته‌اند. از ایشان پرسیده می‌شود که آیا خدایان و إلههٔ شما می‌توانند زندگی ببخشند؟ و در آخرت مردگان را زنده بکنند؟ یعنی آیا خدایان و إلهه‌ای که از عناصر و اشیاء زمین آنها را به خدائی گرفته‌اید مردگان را نگاه می‌دارند؟ و آنان را دیگرباره زندگی می‌بخشند؟.. در این پرسش ریشخند و تمسخر خدایان و إلهه‌ای است که آنان آنها را به خدائی گرفته‌اند. چه نخستین صفت از صفات خدای حقّ این است که مردگان را از دل زمین بیرون بیاورد و ایشان را زنده گرداند. آیا خدایان و إلهه‌ای که شما آنها را به خدائی گرفته‌اید این چنین کاری را می‌کنند؟ آنها چنین کاری را نمی‌کنند، و مشرکان هم خودشان ادّعا ندارند که آنها حیاتی را می‌آفرینند یا حیاتی را برمی‌گردانند. پس در این صورت خدایان و إلههٔ ایشان فاقد نخستین صفت از صفات خدا می‌باشند.

این منطق واقعیّتی است که در زمین دیده می‌شود. گذشته از این، دلیل جهانی برگرفته از واقعیّت وجود نیز در میان است:

﴿لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا﴾.

اگر در آسمانها و زمین، غیر از یزدان، معبودها و خدایانی می‌بودند و (امور جهان را می‌چرخاندند) قطعاً آسمانها و زمین تباه می‌گردید (و نظام گیتی به هم می‌خورد. چرا که بودن دو شاه در کشوری و دو رئیس در اداره‌ای، نظم و ترتیب را به هم می‌زند).

جهان استوار و پایدار بر قانون یگانه‌ای است که میان جملگی اجزاء آن ربط و پیوند برقرار می‌سازد، و میان جملگی اجزاء آن هماهنگی ایجاد می‌کند، و میان

حرکات این اجزاء و حرکت مجموعهٔ منظّم هم‌آوائی بر دوام می‌نماید ... این قانون یگانه، ساختار ارادهٔ یکتای خداوند یگانه است. اگر ذات خدایان چندتا می‌شد اراده‌ها نیز چند تا می‌گردید، و به پیروی از اراده‌های چندگانه قانونها نیز متعدّد می‌شد. چه اراده مظهر ذات بااراده‌ای است و قانون مظهر ارادهٔ نافذ است. اگر چنین می‌بود وحدتی که دستگاه سراسر جهان هستی را هماهنگ می‌کند از میان می‌رفت، و یگانگی برنامه و رویکرد و رفتار دستگاه جهان هستی خلل می‌پذیرفت، و پریشانی و تباهی براثر از میان رفتن هماهنگی روی می‌داد ... این هماهنگی‌ای که دیده می‌شود و سرسخت‌ترین بیدینان و ملحدان آن را انکار نمی‌کنند چون واقعیّت محسوس و ملموسی است.

فطرت سالمی که آهنگ قانون یگانهٔ سراسر هستی را دریافت می‌دارد، گواهی سرشتی می‌دهد بر وحدت این قانون، و وحدت اراده‌ای که این قانون را به وجود آورده است، و وحدت آفریدگاری که این جهان منظّم و همنوا و هماوا را آفریده است و آن را اداره کرده است و گردانده است، جهانی که در هستی آن خللی، و در سیر و حرکت آن نقصی وجود ندارد:

﴿ فَسُبْحٰانَ اللّٰهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمّٰا یَصِفُونَ ﴾.

یزدان صاحب سلطنت جهان، بسی برتر از آن چیزهائی است که ایشان (بدو نسبت می‌دهند و) بر زبان می‌رانند.

مشرکان خدا را چنین می‌شناسانند که او دارای انبازها است. پاک و منزّه است خدا از این تهمتهای ناروا و نابجائی که به یزدان سبحان و غالب و چیره بر ملک جهان می‌زنند:

﴿ رَبِّ الْعَرْشِ ﴾.

صاحب سلطنت جهان.

عرش یا تخت سلطنت، رمز مملکتداری و حکومت، و چیرگی و والائی است. خدا پاک از این چیزهائی است که می‌گویند. سراسر هستی با نظم و نظامی که دارد، و با برکنار بودن جهان از خلل و نقص و تباهی، ایشان را در آنچه می‌گویند تکذیب می‌کند و دروغگو می‌خواند.

﴿ لاٰ یُسْأَلُ عَمّٰا یَفْعَلُ وَ هُمْ یُسْأَلُونَ ﴾.

خداوند در برابر کارهائی که می‌کند، مورد بازخواست قرار نمی‌گیرد (و بازپرسی نمی‌شود، و کسی حقّ خُرده‌گیری ندارد) ولی دیگران مورد بازخواست و پرسش قرار می‌گیرند (و در افعال و اقوالشان جای ایراد و سؤال بسیار است).

کی خدائی مورد بازخواست قرار می‌گیرد که مسلّط بر سراسر جهان هستی است؟ چه کسی است که از او بپرسد؟ مگر نه این است که خدا والامقامی است که بر همه بندگانش چیره و مسلّط است، و اراده و مشیّت او آزاد از قید و بند و اراده و مشیّت دیگری است، و حتّی اراده و مشیّت او از دست قانون و سنّتی رها است که خود از آن خشنود است و آن را حاکم و فرمانروا بر نظام و سیستم هستی ساخته است؟ پرسش و محاسبه بنا می‌گردد بر حدود و ثغوری که ترسیم می‌شود و بر مقیاس و معیاری که گذاشته می‌شود. اراده و مشیّت آزاد آن اراده و مشیّتی است که حدود و ثغور را و مقیاسها و معیارها را تعیین می‌کند، و حدود و ثغور و مقیاسها و معیارهائی را که برای جهان تعیین و مقرّر می‌دارد خودش مقیّد بدانها نیست و بلکه هرگونه که خود بخواهد عمل می‌کند. ولی مردمان مورد بازخواست قرار می‌گیرند برابر آن حدود و مقرّراتی که خدا برای ایشان وضع می‌کند، و آنان بازخواست می‌شوند و مورد پرس و جو قرار می‌گیرند.

گاه‌گاهی غرور مردمان را برمی‌دارد و سرمستانه پرسشهائی می‌کنند، بسان کسانی که منکر و شگفت زده‌اند: چرا خدا فلان چیز را آفریده است؟ فلسفهٔ این پدیده چیست؟ انگار می‌خواهند بگویند: آنان فلسفهٔ آفرینش این پدیده را نمی‌دانند!

آنان با این پرسشها و سخنها، از حدود و ثغور ادب لازم با معبود تجاوز می‌کنند، همانگونه که از حدود و ثغور درک و فهم ناقص و نارسای بشری تجاوز می‌کنند، درک و فهم ناقص و نارسائی که به علل و

اسباب و اهداف، قد نمی‌کشد و پی نمی‌برد. چه انسان محصور در قلمرو محدودی است.

آن خدائی که هر چیزی را می‌داند، و هر چیزی را اداره می‌کند، و بر هر چیزی چیره و مسلّط است، او است که مقدّر و مقرّر می‌دارد و جهان را اداره می‌کند و می‌گرداند و فرمانروائی می‌نماید:

﴿ لا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَ هُمْ يُسْأَلُونَ ﴾.

خداوند در برابر کارهائی که می‌کند، مورد بازخواست قرار نمی‌گیرد (و بازپرسی نمی‌شود، و کسی حقّ خُرده‌گیری ندارد) ولی دیگران مورد بازخواست و پرسش قرار می‌گیرند (و در افعال و اقوالشان جای ایراد و سؤال بسیار است).

در کنار دلیل جهانی برگرفته از سرشت هستی و واقعیّت آن، خدا از ایشان دلیل نقلی می‌خواهد، دلیلی که در ادّعای شرک خود بر آن تکیه و بدان استناد می‌کنند، هرچند که ادّعای شرک آنان بدون حجّت و برهان است:

﴿ أَمِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً؟ قُلْ: هاتُوا بُرْهانَكُمْ. هٰذا ذِكْرُ مَنْ مَعِيَ وَ ذِكْرُ مَنْ قَبْلِي ﴾.

آیا آنان غیر از یزدان، معبودهائی را (سزاوار پرستش دیده و) به خدائی گرفته‌اند؟! بگو: دلیل خود را (بر این شرک) بیان دارید. این (قرآن است که) راهنمای کسانی است که با من همراهند (و پسینیان بشمارند) و این (هم تورات و انجیل و دیگر کتابهای آسمانی که) راهنمای کسانی بوده که قبل از من می‌زیسته‌اند (و پیشینیان نامیده می‌شوند. هیچ کدام شرک را جائز نمی‌دانند و بلکه مردمان را به توحید و یکتاپرستی می‌خوانند. لذا گمان شما در امر شرک، نه بر عقل و نه بر نقل استوار است).

این قرآن است که مشتمل بر ذکر و یاد معاصران پیغمبر ﷺ است، و از پیغمبرانی نیز صحبت می‌دارد که پیش از او بوده‌اند و زیسته‌اند. در قرآن و در کتابهائی که پیغمبران با خود به ارمغان آورده‌اند یادی و نامی از شرک نیست. همهٔ دیانتها و آئینهای آسمانی بر توحید و یکتاپرستی، استوار و پایدار بوده‌اند. پس مشرکان از کجا این ادّعای شرک را به میان آورده‌اند، شرکی که سرشت جهان هستی آن را مردود می‌دارد و مخالف با آن است؟! در کتابهای پیشین آسمانی حجّت و برهانی بر وجود شرک نیست:

﴿ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْلَمُونَ الْحَقَّ فَهُمْ مُعْرِضُونَ ﴾.

اصلاً اغلب آنان (این کتابها را اندیشمندانه بررسی نکرده‌اند و چیزی از) حقّ نمی‌دانند، و این است که (از یکتاپرستی و ایمانِ ناآلوده به کثافت شرک) رویگردانند.

﴿ وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ إِلاّ نُوحِي إِلَيْهِ أَنَّهُ لا إِلٰهَ إِلاّ أَنَا فَاعْبُدُونِ ﴾.

ما پیش از تو هیچ پیغمبری را نفرستاده‌ایم، مگر این که به او وحی کرده‌ایم که: معبودی جز من نیست، پس فقط مرا پرستش کنید.

توحید و یکتاپرستی پایهٔ بنیادین عقیده است از آن زمانی که خدا پیغمبران را برای مردمان فرستاده است. هیچ‌گونه تغییر و تبدیلی در این عقیده نیست. توحید و یکتاپرستی خدا و توحید و یکتاپرستی معبود است و بس. جایگاهی برای شرک نه در الوهیّت است و نه در عبادت ... این قاعده ثابت و استوار است، بدان‌گونه که قوانین هستی ثابت و استوارند. این قاعده با این قوانین متّصل به یکدیگرند، و خودش یکی از آنها بشمار است.

❁

آن‌گاه روند قرآنی به ادّعای عربهای مشرکی می‌پردازد که معتقد به فرزند برای خدا بودند:

﴿ وَ قالُوا: اتَّخَذَ الرَّحْمٰنُ وَلَداً. سُبْحانَهُ! بَلْ عِبادٌ مُكْرَمُونَ، لا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ، وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ. يَعْلَمُ ما بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ ما خَلْفَهُمْ، وَ لا يَشْفَعُونَ إِلاّ لِمَنِ ارْتَضىٰ، وَ هُمْ مِنْ خَشْيَتِهِ مُشْفِقُونَ. وَ مَنْ يَقُلْ مِنْهُمْ: إِنِّي إِلٰهٌ مِنْ دُونِهِ فَذٰلِكَ نَجْزِيهِ جَهَنَّمَ. كَذٰلِكَ نَجْزِي الظّالِمِينَ ﴾.

(برخی از کفّار عرب) می‌گویند: خداوند رحمان فرزندانی (برای خود، به نام فرشتگان) برگزیده است

(چرا که ملائکه دختران خدایند!). یزدان سبحان پاک و منزّه (از این‌گونه نقصها و عیبها) است. (فرشتگان فرزندان خدا نبوده و) بلکه بندگان گرامی و محترمی هستند (که به هیچ وجه از طاعت و عبادت و اجراء فرمان یزدان سرپیچی نمی‌کنند). آنان (آن‌قدر مؤدّب و فرمانبردار یزدانند که هرگز) در سخن گفتن بر او پیشی نمی‌گیرند، و تنها به فرمان او کار می‌کنند (نه به فرمان کس دیگری). خداوند اعمال گذشته و حال و آیندهٔ ایشان را می‌داند (و از دنیا و آخرت و از وجود و پیش از وجود و بعد از وجودشان آگاه است) و آنان هرگز برای کسی شفاعت نمی‌کنند مگر برای آن کسی که (بدانند) خدا از او خشنود است و (اجازهٔ شفاعت او را داده است. به خاطر همین معرفت و آگاهی) همیشه از خوف (مقام کبریائی) خدا ترسان و هراسانند. هرکس از ایشان (که فرشتگان و مأموران اجراء فرمان یزدانند، به فرض) بگوید غیر از خدا من هم معبودی هستم، سزای وی را دوزخ می‌گردانیم. سزای ظالمان (دیگری را هم که با ادّعا ربوبیّت و شرک به خویشتن ستم کنند) همین خواهیم داد.

ادّعای فرزند داشتن یزدان سبحان، ادّعائی است که دارای شکلهای گوناگون در جاهلیّت بوده است. در نزد مشرکان عرب این ادّعا به صورت فرزند خدا بودن فرشتگان جلوه‌گر آمده است. در نزد مشرکان یهود پسر خدا بودن عُزَیْر مطرح بوده و مطرح است. مشرکان مسیحی هم معتقد به پسر خدا بودن عیسی بوده و هستند ... همهٔ اینها هم ناشی از انحرافات جاهلیّت به شکلهای گوناگون و در دوره‌های مختلف است.

آنچه مفهوم و معلوم است این است که روند قرآنی در اینجا از ادّعای عربها سخن می‌گوید، عربهائی که معتقد بودند فرشتگان فرزندان یزدانند. روند قرآنی این ادّعای ایشان را با بیان سرشت فرشتگان مردود و نامقبول می‌شمارد. فرشتگان دختران یزدان نیستند، آن‌گونه که ایشان گمان می‌برند:

﴿ بَلْ عِبَادٌ مُكْرَمُونَ ﴾.

بلکه بندگان گرامی و محترمی هستند (که به هیچ وجه از طاعت و عبادت و اجراء فرمان یزدان سرپیچی نمی‌کنند).

فرشتگان بندگان گرامی و محترمی در پیشگاه خدا هستند. هیچ چیزی را به خدا پیشنهاد نمی‌کنند به خاطر ادبی که با خدا دارند، و اطاعت و تعظیمی که برای خدا بر خود واجب می‌دانند. آنان به فرمان یزدان کار می‌کنند و کوچک‌ترین ستیزی نمی‌ورزند. خدا از ایشان کاملاً آگاه است. برای کسی شفاعت نمی‌کنند و میانجیگری نمی‌نمایند مگر برای کسی که خدا از او خشنود گردد و وی را ببخشاید و بپذیرد که برای او شفاعت و میانجیگری شود. فرشتگان با سرشتی که دارند از یزدان ترسان و هراسانند، هرچند که مقرّبان آستان یزدانند، و سر اطاعت بر آستانه‌اش می‌سایند، و از او فرمانبرداری می‌کنند، و کاملاً پاک و بیگناهند. همهٔ آنان بدون استثناء مقرّب و مطیع و فرمانبردار و پاک هستند، و انحرافی در کارشان نیست. آنان قطعاً ادّعای الوهیّت نمی‌کنند، و اگر به فرض محال همچون ادّعائی داشته باشند، سزا و جزا و کیفرشان همان خواهد بود که سزا و جزا و کیفر کسی است که ادّعای الوهیّت بکند، هرکس که باشد و آن دوزخ است. دوزخ سزا و جزا و کیفر ستمگرانی است که همچون ادّعای ستمگرانه‌ای برای حقّ و حقیقتی، و برای کسی و چیزی در سراسر گسترهٔ جهان هستی داشته باشند.

همچنین ادّعای مشرکین بدین صورت سست و بیجا، زشت و نادرست جلوه‌گر می‌آید، و کسی نباید همچون ادّعائی را داشته باشد. و اگر کسی آن را ادّعا کند، این سزا و جزا و کیفر دردناک را خواهد دید که دوزخ است! روند قرآنی این‌گونه وجدان را می‌پساید با نشان دادن صحنه‌ای از فرشتگان فرمانبردار یزدان، و ترسان و هراسان از ایزد سبحان ... در صورتی که مشرکان تجاوز و تعدّی در پیش می‌گیرند و گردن می‌افرازند و ادّعاهای ناروا و نابجائی می‌کنند!

✿

در این حدّ و مرز عرضهٔ ادلّهٔ جهانیِ گواه بر وحدت و یگانگی، و ذکر ادلّهٔ نقلیِ دالّ بر عدم تعدّد و چندگانگی، و بیان ادلّهٔ وحدانیّت و یگانگی‌ای که دلها را می‌پساید و لمس می‌نماید، روند قرآنی دل انسان را در جولانگاه سترگ جهان به گردش و چرخش درمی‌آورد، در آن حال که دست قدرت یزدان جهان را می‌چرخاند و با حکمت عالیهٔ خود اداره می‌گرداند، ولی مشرکان از آیات و نشانه‌هائی که به چشمها و دلها نموده می‌شود روی می‌گردانند:

﴿ أَوَلَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقاً فَفَتَقْنَاهُمَا. وَ جَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ؛ أَفَلاَ يُؤْمِنُونَ؟ وَ جَعَلْنَا فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِهِمْ، وَ جَعَلْنَا فِيهَا فِجَاجاً سُبُلاً لَعَلَّهُمْ يَهْتَدُونَ؛ وَ جَعَلْنَا السَّمَاءَ سَقْفاً مَحْفُوظاً وَ هُمْ عَنْ آيَاتِهَا مُعْرِضُونَ. وَ هُوَ الَّذِي خَلَقَ اللَّيْلَ وَ النَّهَارَ وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ. كُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ ﴾.

آیا کافران نمی‌بینند که آسمانها و زمین (در آغاز خلقت به صورت تودهٔ عظیمی در گسترهٔ فضا، یکپارچه) به هم متّصل بوده و سپس (براثر حرکات مداوم و انفجارات درونی هولناکی) آنها را از هم جدا ساخته‌ایم (و تدریجاً به صورت جهان کنونی درآورده‌ایم) و هر چیز زنده‌ای را (اعم از انسان و حیوان و گیاه) از آب آفریده‌ایم. آیا (دربارهٔ آفرینش کائنات نمی‌اندیشند و) ایمان نمی‌آورند؟ ما در زمین کوه‌های استوار و ریشه‌داری پدید آورده‌ایم تا زمین انسانها را مضطرب نسازد و توازن آنان را به هم نزند (و کوه‌ها از فشار گدازه‌ها و گازهای درونی، و حرکات پوستهٔ زمین، و از وزش تندبادها، تا حدّ زیادی جلوگیری کنند)، و در لابلای کوه‌ها راه‌های گشادی به وجود آورده‌ایم، تا این که (پیوند انسانها به وسیلهٔ سلسله جبالها از هم نگسلد و به مقصدشان) راهیاب گردند (و با دیدن این آثار به ذات آفریدگار پی ببرند). ما آسمان را سقف محفوظی نمودیم، ولی آنان از نشانه‌های (خداشناسی موجود در) آن رویگردانند (و دربارهٔ این همه عظمتی که بالای سرشان جلوه‌گر است نمی‌اندیشند). خدا است که شب و روز و خورشید و ماه را آفریده است و همه در مداری می‌گردند (که او برای آنها تعیین کرده است).

گردشی در جهان است، جهانی که به دیده‌ها نشان داده می‌شود. دلها از نشانه‌های بزرگ جهان غافلند. در میان این نشانه‌ها برخیها انسان را سرگردان می‌کند، وقتی که با بینش باز و دل آگاه و احساس بیدار دربارهٔ آنها می‌اندیشد و آنها را وارانداز می‌کند.

توضیح این که آسمانها و زمین به یکدیگر متّصل و یکپارچه بوده‌اند و از همدیگر جدا گردیده‌اند. این هم مسألهٔ قابل تأمّلی است. هر زمان که نظریّه‌های ستاره‌شناسی برای تفسیر پدیده‌های جهانی به تلاش می‌ایستد و پیشرفت می‌کند، پیرامون این حقیقت سرگشته می‌شود، حقیقتی که قرآن مجید بیش از ۱۳۰۰ سال قبل آن را بیان داشته است.

نظریّه‌ای که امروز در میان است این است که منظومه‌های کیهانی، همچون منظومهٔ شمسی که از خورشید و سیّاره‌های آن ـ از جمله زمین و ماه ـ تشکیل شده است، در آغاز به شکل سحابیها در گسترهٔ هستی وجود داشته است. سپس از یکدیگر جدا گردیده است و شکلهای کروی به خود گرفته است، و زمین تکّه‌ای از خورشید بوده و بعداً از آن جدا گردیده و سرد شده است.

امّا این جز یک نظریّهٔ ستاره‌شناسی نیست. امروز برجا است و چه بسا فردا مردود شود، و نظریّهٔ دیگری برای تفسیر پدیده‌های هستی شایسته بشمار آید و فرضیّهٔ دیگری باشد و به نظریّه‌ای تبدیل گردد.

ما پیروان این عقیده نمی‌کوشیم که نصّ قرآنیِ یقینی را با نظریّهٔ غیر یقینی تطبیق دهیم، نظریّه‌ای که امروزه پذیرفته می‌شود و فردا پذیرفته نمی‌گردد. بدین خاطر ما در این «فی ظلال القرآن» نمی‌کوشیم میان نصوص قرآنی و نظریّه‌هائی که علمی نامیده می‌شوند تطبیق حاصل کنیم: نظریّه‌های علمی جدای از حقائق ثابت علمی است، حقائق ثابتی که قابل امتحان است و

می‌توان آنها را آزمایش کرد، مانند انبساط فلزات براثر حرارت، و تبدیل آب به بخار، و منجمد شدن آب براثر سرما ... و چیزهای دیگری از این نوع حقائق علمی. این حقائق علمی جدای از نظریّه‌های علمی است، بدان‌گونه که قبلاً در «فی ظلال القرآن» بیان داشته‌ایم.

قرآن مجید کتاب نظریّه‌های علمی نیست، و برای این هم نیامده است تا علوم تجربی شود. قرآن مجید برنامهٔ زندگی بطور کلّی است. برنامه‌ای است که عقل را راست و درست و استوار و برقرار می‌دارد تا به کار بپردازد و در حدود و ثغور خود حرکت کند و به پیش برود. قرآن برنامه‌ای است که جامعه را راست و درست و استوار و برقرار می‌دارد تا به عقل اجازه دهد به کار بپردازد و حرکت کند و به پیش برود. بدون این که قرآن به جزئیّات و تفصیلات صرف علمی بپردازد. چه این امر به عقل واگذار می‌گردد، عقلی که راست و درست و استوار و برقرار داشته می‌شود و آن گاه بدو اجازهٔ حرکت داده می‌شود و در مسیر خود آزاد و رها می‌گردد.

گاهی قرآن به حقائق هستی اشاره می‌کند، بسان این حقیقتی که در اینجا آن را بیان می‌دارد:

﴿ أَنَّ ٱلسَّمَاوَاتِ وَ ٱلْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقاً فَفَتَقْنَاهُمَا ﴾.

آسمانها و زمین (در آغاز خلقت به صورت تودهٔ عظیمی در گسترهٔ فضا، یکپارچه) به هم متّصل بوده و سپس (براثر حرکات مداوم و انفجارات درونی هولناکی) آنها را از هم جدا ساخته‌ایم (و تدریجاً به صورت جهان کنونی درآورده‌ایم).

ما بدین حقیقت ایمان کامل داریم تنها بدان جهت که در قرآن آمده است، هرچند که نمی‌دانیم آسمانها و زمین چگونه از یکدیگر جدا گردیده‌اند. یا به عبارت دیگر آسمانها از زمین جدا شده‌اند. نظریّه‌های ستاره‌شناسی‌ای را می‌پذیریم که با این حقیقت مجمل و مختصری که قرآن آن را مقرّر و بیان می‌دارد مخالفت ندارند. ولیکن ما نصّ قرآنی را به دنبال هر تئوری و نظریّهٔ ستاره‌شناسی روان و همگام نمی‌گردانیم، و تصدیق کردن قرآن را از تئوریها و نظریّه‌های انسانها نمی‌طلبیم. چه قرآن یک حقیقت قطعی و یقینی است. چکیدهٔ چیزی که باید گفت این است: نظریّهٔ ستاره‌شناسی امروزی، با مفهوم اجمالی این نصّ قرآنی که نسلها بر آن پیشی گرفته است تعارضی ندارد!

و امّا بخش دوم آیه:

﴿ وَ جَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ ﴾.

و هر چیز زنده‌ای را (اعم از انسان و حیوان و گیاه) از آب آفریده‌ایم.(۱)

این بخش نیز حقیقت مهمّی را مقرّر می‌دارد. دانشمندان کشف و بیان آن را از کار بزرگی می‌شمارند. و «داروین» را بسی می‌ستایند و سترگ می‌دارند، چون بدین حقیقت راهیاب گردیده است و پی برده است. و آن این که آب گهوارهٔ نخستین حیات است.

این امر حقیقتی است که واقعاً جلب توجّه می‌نماید و چشم همگان را به سوی خود خیره می‌کند. هرچند که ورود این حقیقت در قرآن مجید در دلها و درونهای ما شگفتی را برنمی‌انگیزد، و بر یقین ما راجع به صدق این قرآن چیزی نمی‌افزاید. ما اعتقاد به صدق مطلق این قرآن داریم در هر چیزی که مقرّر می‌دارد. زیرا ما ایمان داریم به این که قرآن از جانب یزدان جهان نازل گردیده است، و این ما را بس!

ایمان ما به این قرآن ناشی از این نیست که نظریّه‌ها و تئوریها، و یا کشفیّات علمی، با قرآن موافقت دارد. مهم‌ترین چیزی که در اینجا نیز باید گفت این است که نظریّهٔ پیدایش و تکامل داروین و پیروان او، با مفهوم نصّ قرآنی مخصوصاً در این نکته و در این نقطه برخورد و تعارضی ندارد.

بیش از سیزده قرن است که قرآن مجید دیدگان کافران را متوجّه شگفتیها و شگرفیهای یزدان در جهان

۱- تمام واکنش‌های بیوشیمیائی تنها در حضور مولکول‌های آب امکان‌پذیر است! (مترجم).

می‌سازد، و بر ایشان زشت می‌شمارد که بدانها ایمان نمی‌آورند، در حالی که آنها را پخش و پراکنده در پهنهٔ هستی می‌بینند:

﴿ أَفَلاٰ یُؤْمِنُونَ ﴾.

آیا (دربارهٔ آفرینش پدیده‌های کائنات نمی‌اندیشند و) ایمان نمی‌آورند؟

آیا ایمان نمی‌آورند در حالی که هرچه در جهان پیرامون ایشان است آنان را به ایمان آوردن به آفریدگار گردانندهٔ هستی و کار بجای سبحان می‌خواند؟

سپس روند قرآنی به نشان دادن صحنه‌های هراس‌انگیز و شگفت‌انگیز جهان هستی ادامه می‌دهد و می‌گوید:

﴿ وَ جَعَلْنٰا فِي الْأَرْضِ رَوٰاسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِهِمْ ﴾.

ما در زمین کوه‌های استوار و ریشه‌داری پدید آورده‌ایم تا زمین انسانها را مضطرب نسازد و توازن آنان را به هم نزند (و کوه‌ها از فشار گدازه‌ها و گازهای درونی، و حرکات پوستهٔ زمین، و از وزش تندبادها، تا حدّ زیادی جلوگیری کنند).

این تکّه مقرّر می‌دارد که این کوه‌های استوار و ریشه‌دار، توازن زمین را نگاه می‌دارد، و نمی‌گذارد زمین مردمان را بلرزاند و پریشان گرداند. حفظ توازن زمین به شکلهای گوناگونی صورت می‌پذیرد. گاهی توازن حفظ می‌گردد با فشار خارجی‌ای که بر زمین وارد می‌آید، و با فشار داخلی‌ای که در درون زمین است و از درون زمین برمی‌آید. این فشار خارجی و داخلی از سرزمینی تا سرزمین دیگری فرق می‌کند. گاهی برجستگی کوه‌ها در جائی برابر با فرورفتگی زمین در جای دیگری است ... به هر حال، این نصّ ثابت می‌کند که کوه‌ها با توازن زمین و آرام گرفتن آن پیوند دارد. بگذار ما کشف شیوه‌ای را که این توازن بدان صورت می‌پذیرد، به پژوهشهای علمی واگذار کنیم، چه مجال سخن گفتن از توازن زمین آنجا است. ما باید به نصّ قرآنی صادق که وجدان را می‌پاید و به اندیشهٔ الهامگرانه‌ای دعوت می‌نماید، بسنده کنیم، و دست قدرت نوآفرین و اداره‌کنندهٔ این جهان بزرگ را وارانداز کنیم و با چشم درون با دقّت هرچه بیشتر ببینیم:

﴿ وَ جَعَلْنٰا فِيهٰا فِجٰاجاً سُبُلاً لَعَلَّهُمْ يَهْتَدُونَ ﴾.

و در لابلای کوه‌ها راه‌های گشادی به وجود آورده‌ایم، تا این که (پیوند انسانها به وسیلهٔ سلسله جبالها از هم نگسلد و به مقصدشان) راهیاب گردند (و با دیدن این آثار به ذات آفریدگار پی ببرند).

ذکر راه‌های گشاد در لابلای کوه‌ها که همان درّه‌های میان موانع بلند است، و به راهها و جاده‌ها تبدیل می‌گردد، بیان راه‌های گشاد در اینجا همراه با اشاره به راهیابی، پیش از هر چیز یک حقیقت واقعی را به تصویر می‌کشد، و آن‌گاه به صورت پنهانی و نهانی، به کار دیگری در جهان عقیده اشاره می‌نماید، و آن این که امید است که آنان به راهی راهیاب و رهنمود گردند که ایشان را به ایمان بکشاند، همان‌گونه که در راه‌های گشاد موجود در لابلای کوه‌ها راهیاب و رهنمود می‌شوند!

﴿ وَ جَعَلْنَا ٱلسَّمٰاءَ سَقْفاً مَحْفُوظاً ﴾.

و ما آسمان را سقف محفوظی نمودیم.

آسمان[۱] هر آن چیزی است که بالا باشد. ما بالای خود چیزی را مشاهده می‌کنیم که همسان سقف است. قرآن مقرّر می‌دارد که آسمان سقف محفوظی است. محفوظ از خلل است و تابع نظم و نظام دقیق جهان هستی است. محفوظ از پلیدی است، به اعتبار این که رمز والائی است و آیات یزدان از آنجا نازل می‌گردند.

﴿ وَ هُمْ عَنْ آيٰاتِهٰا مُعْرِضُونَ ﴾.

ولی آنان از نشانه‌های (خداشناسی موجود در) آن رویگردانند (و دربارهٔ این همه عظمتی که بالای

۱- مراد از آسمان، کواکب و نجوم موجود در گسترهٔ فضای نزدیک به ما، یا به عبارت دیگر، آسمان دنیا است که براثر تماسک و تجاذب از سقوط محفوظ و مصونند. یا این که مراد از آسمان، جوّی است که همچون سقفی گرداگرد زمین را فراگرفته است و آن را در برابر شهابها و سنگهای سرگردان و اشعهٔ کیهانی نگاه می‌دارد و از انهدام حفظ می‌کند. این سقف‌گونه را آتمسفر زمین یا لایهٔ ازن می‌نامند. (مترجم)

سرشان جلوه‌گر است نمی‌اندیشند).

﴿ وَ هُوَ الَّذي خَلَقَ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ وَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ. كُلٌّ في فَلَكٍ يَسْبَحُونَ ﴾.

خدا است که شب و روز و خورشید و ماه را آفریده است و همه در مداری می‌گردند (که او برای آنها تعیین کرده است).

شب و روز دو پدیدهٔ جهانی هستند. خورشید و ماه دو جرم بزرگی هستند که پیوند محکم و ناگسستنی با زندگی انسان در زمین دارند، و با زندگی به طور کلّی ارتباط استوار و تنگاتنگی دارند ... تدبّر و تفکّر دربارهٔ پیاپی آمدن شب و روز، و راجع به حرکت خورشید و ماه، با این دقّتی که یک بار هم مختلّ نمی‌گردد، و با این استمراری که یک لحظه هم توقّف نمی‌کند، سزاوار است که دل را به وحدت قانون، و وحدت اراده، و وحدت آفریدگار توانا و اداره‌کنندهٔ جهان، رهنمون و رهنمود گرداند.

✿

در پایان این مرحله، روند قرآنی میان قوانین جهان در امر آفریدن و هستی بخشیدن و گرداندن کیهان، و میان قوانین زندگی انسان در سرشت و فرجام و سرنوشت او، ارتباط برقرار می‌سازد:

﴿ وَ ما جَعَلْنا لِبَشَرٍ مِنْ قَبْلِكَ الْخُلْدَ. أَفَإِنْ مِتَّ فَهُمُ الْخالِدُونَ؟ كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ، وَ نَبْلُوكُمْ بِالشَّرِّ وَالْخَيْرِ فِتْنَةً، وَ إِلَيْنا تُرْجَعُونَ ﴾.

ما برای هیچ انسانی پیش از تو زندگی جاویدان قرار ندادیم (تا برای تو جاودانگی قرار دهیم. بلکه هر کسی مرده و می‌میرد و تو هم می‌میری. وانگهی آنان که انتظار مرگ تو را دارند و با مرگ تو اسلام را خاتمه یافته می‌دانند) مگر اگر تو بمیری ایشان جاودانه می‌مانند؟! هر کسی مزهٔ مرگ را می‌چشد (و قطعاً می‌میرد، اعم از پیغمبر و غیر پیغمبر. چرا که زندهٔ جاوید تنها خدا است و بس). ما شما را با سود و زیان و بدیها و خوبیها (در زندگی دنیا) کاملاً می‌آزمائیم، و سرانجام به سوی ما برگردانده می‌شوید (و جزا و سزای اعمال خود را دریافت می‌دارید).

ما برای هیچ انسانی پیش از تو زندگی جاویدان قرار نداده‌ایم. هر حادث و پدید آمده‌ای نیز فناپذیر است. هر چیزی که دارای آغاز باشد دارای انجام نیز خواهد بود. وقتی که پیغمبر ﷺ می‌میرد، آیا آنان زنده و جاودانه می‌مانند؟ زمانی که می‌دانند زنده و جاودانه نمی‌مانند، چرا آنان کاری را نمی‌کنند که مردگان باید بکنند؟ چرا ایشان نمی‌بینند و نمی‌اندیشند؟

﴿كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ ﴾.

هرکسی مزهٔ مرگ را می‌چشد (و قطعاً می‌میرد، اعم از پیغمبر و غیرپیغمبر. چرا که زندهٔ جاوید تنها خدا است و بس).

این قانونی است که بر حیات فرمانروا است. این قانونی است که استثنائی در آن نیست. پس بسی سزاوار زندگان است که حساب و کتاب این مزیدن و چشیدن را داشته باشند!

مرگ است که پایان گشت و گذار هر زنده‌ای در این زمین است، و عاقبت گشت و گذار کوچ کوتاهی است که بر روی زمین انجام می‌گیرد، و همگان به سوی یزدان برمی‌گردند. خوبی و خوشی و بدی و ناخوشی‌ای که در اثنای این کوچ به انسان دست می‌دست، امتحان و آزمون است:

﴿ وَ نَبْلُوكُمْ بِالشَّرِّ وَالْخَيْرِ فِتْنَةً ﴾.

ما شما را با سود و زیان و بدیها و خوبیها (در زندگی دنیا) کاملاً می‌آزمائیم.

آزمایش با زیان و بدی کار آن روشن و معنی آن مفهوم است. برای این است که تاب تحمّل شخص امتحان شده روشن گردد، و اندازهٔ شکیبائی او و در برابر زیان و ضرر مالی و جانی معیّن شود، و فهمیده گردد که اطمینان او و به پروردگارش چه اندازه و چه قدر است، و تا چه اندازه او به مرحمت و عطوفت خدا امیدوار است ... ولی امتحان با خوشیها و خوبیها مشکل می‌نماید و نیاز به توضیح و تفسیر دارد.

امتحان کردن با خوشیها و خوبیها سخت‌تر و سنگین‌تر

است، هرچند که مردمان چنین گمان می‌برند که ساده‌تر و آسان‌تر از آزمون با ناخوشیها و بدیها است!

بسیاری از مردمان در برابر امتحان ناخوشیها و بدیها پایداری و ایستادگی از خود نشان می‌دهند، ولیکن کسانی اندکند که در برابر امتحان خوشیها و خوبیها پایداری و ایستادگی داشته باشند.

بسیاری از مردمان در برابر امتحانِ با بیماریها و ضعفها صبر و شکیبائی می‌ورزند، ولیکن آنان که در برابر امتحانِ با صحّت و تندرستی و قدرت و قوّت صبر و شکیبائی بورزند، اندک هستند. اغلب با داشتن صحّت و قدرت سرکشی می‌کنند و برمی‌جوشند و در درون می‌خروشند و در اندامها می‌جوشند و پرخاش و غرّش می‌کنند.

بسیاری از مردمان در برابر فقر و تنگدستی و محروم و بی‌بهره بودن از نعمت شکیبائی می‌ورزند، و دل و درونشان خواری و پستی نمی‌پذیرد و حقارت و خفّت به خود راه نمی‌دهد، ولیکن اندک هستند کسانی که در برابر ثروت و قدرت و داشتن نعمت شکیبائی ورزند، و اموال و اولاد ایشان را مغرور نکند و گول نزند، و لذائذ و شهوات و آزها و طمعها آنان را به بزهکاریها و سرکشیها و سرمستیها برنینگیزد و به کژراهه نبرد!

بسیارند آنان که در برابر شکنجه و اذیّت و آزار شکیبائی و استقامت نشان می‌دهند و ترس و هراس به خود راه نمی‌دهند، و در برابر تهدید و بیم ایستادگی می‌نمایند و صبر می‌کنند، و تهدید و بیم ایشان را به هول و هراس نمی‌افکند، ولیکن اندکند کسانی که در برابر تشویق و ترغیب به علائق و منصبها و مقامها و کالاها و دارائیها صبر کنند و استقامت نشان دهند!

بسیاری از مردمان هستند که در مبارزه می‌ایستند و در برابر زخمها شکیبائی می‌کنند، ولیکن اندکند کسانی که در برابر رفاه و آسایش صبر و استقامت داشته باشند، و دچار آز و طمعی نشوند که گردنهای مردان را خوار و حقیر می‌دارد، و مبتلا به سستی و بی‌حالی و بی‌تفاوتی نگردند که همّتها را حقیر و جانها را ذلیل می‌گرداند.

امتحان با سختیها و دشواریها گاهی بزرگواری و بزرگمنشی را در انسان برمی‌انگیزد، و مقاومت و پایداری را تحریک می‌کند، و اعصاب را مجهّز و مهیّا می‌سازد. در این صورت همهٔ نیروها آمادهٔ استقبال از شدّت و سختی، و پایداری در برابر گرفتاریها و دشواریها می‌گردد. و امّا رفاه اعصاب را سست می‌کند و به خواب می‌برد، و قدرت بیداری و ایستادگی را از اعصاب می‌گیرد!

بدین خاطر است که بسیاری از مردمان مرحلهٔ سختیها و دشواریها را با پیروزی پشت سر می‌گذارند، ولی هنگامی که خوشی و رفاه بدیشان رو کرد به بلا و مصیبت گرفتار می‌آیند و در امتحان الهی مردود می‌گردند!.. این حال و وضع انسانها است، مگر آن کسانی که خدا ایشان را بپاید و از زمرهٔ افرادی شوند که پیغمبر خدا ﷺ دربارهٔ ایشان فرموده است:

(عَجَباً لِأَمْرِ الْمُؤْمِنِ إِنَّ أَمْرَهُ كُلَّهُ خَيْرٌ، وَ لَيْسَ ذٰاكَ لِأَحَدٍ إِلاَّ لِلْمُؤْمِنِ، إِنْ أَصٰابَتْهُ سَرّٰاءُ شَكَرَ فَكٰانَ خَيْراً لَهُ، وَ إِنْ أَصٰابَتْهُ ضَرّٰاءُ صَبَرَ فَكٰانَ خَيْراً لَهُ).(۱)

باید از کار مؤمن تعجّب کرد. کار و بارش همه خیر و خوبی است. این مزیّت برای کسی جز مؤمن نیست. اگر شادی و خوشی بدو دست دهد سپاسگزاری می‌کند، و برای او خیر و خوبی خواهد بود. و اگر زیان و ضرری بدو دست دهد شکیبائی می‌کند، و باز هم خیر و خوبیِ او را دربر خواهد داشت.

این چنین کسانی اندک هستند.

بیداری و هوشیاری انسان در آزمایش با خیر و خوبی، بهتر و نیکوتر از بیداری و هوشیاری انسان در آزمایش با شرّ و بدی است. ارتباط با خدا در هر دو حال، ضامن رستگاری است.

۱- مسلم با اسنادی که دارد آن را در بخش زهد و رقائق روایت کرده است.

وَإِذَا رَءَاكَ ٱلَّذِينَ كَفَرُوٓاْ إِن يَتَّخِذُونَكَ إِلَّا هُزُوًا أَهَٰذَا ٱلَّذِي يَذۡكُرُ ءَالِهَتَكُمۡ وَهُم بِذِكۡرِ ٱلرَّحۡمَٰنِ هُمۡ كَٰفِرُونَ ﴿۳۶﴾ خُلِقَ ٱلۡإِنسَٰنُ مِنۡ عَجَلٖۚ سَأُوْرِيكُمۡ ءَايَٰتِي فَلَا تَسۡتَعۡجِلُونِ ﴿۳۷﴾ وَيَقُولُونَ مَتَىٰ هَٰذَا ٱلۡوَعۡدُ إِن كُنتُمۡ صَٰدِقِينَ ﴿۳۸﴾ لَوۡ يَعۡلَمُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ حِينَ لَا يَكُفُّونَ عَن وُجُوهِهِمُ ٱلنَّارَ وَلَا عَن ظُهُورِهِمۡ وَلَا هُمۡ يُنصَرُونَ ﴿۳۹﴾ بَلۡ تَأۡتِيهِم بَغۡتَةٗ فَتَبۡهَتُهُمۡ فَلَا يَسۡتَطِيعُونَ رَدَّهَا وَلَا هُمۡ يُنظَرُونَ ﴿۴۰﴾ وَلَقَدِ ٱسۡتُهۡزِئَ بِرُسُلٖ مِّن قَبۡلِكَ فَحَاقَ بِٱلَّذِينَ سَخِرُواْ مِنۡهُم مَّا كَانُواْ بِهِۦ يَسۡتَهۡزِءُونَ ﴿۴۱﴾ قُلۡ مَن يَكۡلَؤُكُم بِٱلَّيۡلِ وَٱلنَّهَارِ مِنَ ٱلرَّحۡمَٰنِۚ بَلۡ هُمۡ عَن ذِكۡرِ رَبِّهِم مُّعۡرِضُونَ ﴿۴۲﴾ أَمۡ لَهُمۡ ءَالِهَةٞ تَمۡنَعُهُم مِّن دُونِنَاۚ لَا يَسۡتَطِيعُونَ نَصۡرَ أَنفُسِهِمۡ وَلَا هُم مِّنَّا يُصۡحَبُونَ ﴿۴۳﴾ بَلۡ مَتَّعۡنَا هَٰٓؤُلَآءِ وَءَابَآءَهُمۡ حَتَّىٰ طَالَ عَلَيۡهِمُ ٱلۡعُمُرُۗ أَفَلَا يَرَوۡنَ أَنَّا نَأۡتِي ٱلۡأَرۡضَ نَنقُصُهَا مِنۡ أَطۡرَافِهَآۚ أَفَهُمُ ٱلۡغَٰلِبُونَ ﴿۴۴﴾ قُلۡ إِنَّمَآ أُنذِرُكُم بِٱلۡوَحۡيِۚ وَلَا يَسۡمَعُ ٱلصُّمُّ ٱلدُّعَآءَ إِذَا مَا يُنذَرُونَ ﴿۴۵﴾ وَلَئِن مَّسَّتۡهُمۡ نَفۡحَةٞ مِّنۡ عَذَابِ رَبِّكَ لَيَقُولُنَّ يَٰوَيۡلَنَآ إِنَّا كُنَّا ظَٰلِمِينَ ﴿۴۶﴾ وَنَضَعُ ٱلۡمَوَٰزِينَ ٱلۡقِسۡطَ لِيَوۡمِ ٱلۡقِيَٰمَةِ فَلَا تُظۡلَمُ نَفۡسٞ شَيۡـٔٗاۖ وَإِن كَانَ مِثۡقَالَ حَبَّةٖ مِّنۡ خَرۡدَلٍ أَتَيۡنَا بِهَاۗ وَكَفَىٰ بِنَا حَٰسِبِينَ ﴿۴۷﴾

پس از این کوچ دور و دراز، و مرحلۀ دیرآهنگ در نواحی جهان، قوانین هستی، قوانین دعوتها و رسالتها، سرنوشتهای انسانها، و جایگاه‌های هلاک و نابودی گذشتگان، روند قرآنی برمی‌گردد به همان چیزهائی که در سرآغاز سوره گذشت. آن چیزها عبارت بودند از شیوۀ پذیره رفتن مشرکان از پیغمبر ﷺ و نحوۀ رویاروئی با وحی و پیامی که او با خود به ارمغان آورده بود، و چگونه آنان وحی را استهزاء و تمسخر می‌کردند، و بر شرک خود اصرار و پافشاری می‌نمودند.

آن‌گاه از سرشت انسان شتابگر سخن می‌گوید، و بیان می‌دارد که مشرکان در نزول عذاب شتاب می‌ورزیدند. این است که ایشان را از شتاب در عذاب برحذر می‌دارد، و آنان را از فرجام تمسخر پیغمبر ﷺ می‌ترساند، و برای ایشان صحنه‌ای از درهم پیچیده شدن طومار حیات چیرگان سلطه‌گر در دنیا را عرضه می‌دارد، و صحنه‌ای هم از عذاب تکذیب‌کنندگان در آخرت را نشان می‌دهد.

این مرحله را با ذکر دقّت حساب و کتاب و سزا و جزا در روز آخرت، به پایان می‌برد. حساب و کتاب و سزا و جزا را هم با قوانین جهان و فطرت انسان و سنّت خدا در حیات مردمان و در دعوتها و رسالتها، ربط و پیوند می‌دهد.

❁

﴿ وَ إِذا رَآکَ الَّذینَ کَفَرُوا إِنْ یَتَّخِذُونَکَ إِلاّ هُزُواً. أَهذَا الَّذي یَذْکُرُ آلِهَتَکُمْ؛ وَ هُمْ بِذِکْرِ الرَّحْمنِ هُمْ کافِرُونَ ﴾.

هنگامی که کافران تو را می‌بینند، کاری جز تمسخر و استهزاء تو را ندارند. (و خواهند گفت:) آیا این همان کسی است که از خدایان شما عیبجوئی و بدگوئی می‌کند؟ (مگر او را سزد که چنین گوید و کند؟!). و حال این که ایشان (که نمی‌پسندند از بتان سنگین و بی‌جانشان بدگوئی شود) به قرآن خداوند مهربان (و خالق انسان و جهان) باور ندارند.

این کافران، خداوند رحمان را قبول ندارند، خداوند رحمانی که آفریدگار جهان و اداره‌کننده و گردانندۀ آن است، تا بدین وسیله بر پیغمبر ﷺ زشت بشمارند این که از آلهۀ سنگی آنان به زشتی یاد می‌کند. در صورتی که آنان خداوند رحمان را نمی‌پذیرند بدون این که پرهیزگاری نمایند یا خویشتن را لومه و سرزنش کنند ... این کار بس شگفت است و واقعاً

شگفت است!

آنان پیغمبر خدا ﷺ را مورد استهزاء قرار می‌دهند، ولی بر او زشت می‌شمارند که از بتهای ایشان به زشتی یاد کند:

﴿أَهٰذَا الَّذِي يَذْكُرُ آلِهَتَكُمْ؟﴾.

آیا این همان کسی است که از خدایان شما عیبجوئی و بدگوئی می‌کند؟ (مگر او را سزد که چنین گوید و کند؟!).

ولی این را بر خود زشت نمی‌شمارند و بالاتر از مقام خود نمی‌دانند ـ هرچند بندگانی از بندگان خدایند ـ نسبت به خدا کافر شوند و منکر وجود او گردند، و از قرآنی رویگردان شوند که بر ایشان نازل می‌گردد ... این رویگردانی و دوری از قرآن بسی شگفت و شگرف است و پرده از اندازهٔ تباهی و فسادی برمی‌دارد که به فطرتشان رخنه کرده است، و سنجش و ارزیابی آنان را دربارهٔ امور به هم زده است.

گذشته از اینها آنان با شتاب نزول عذابی را درخواست می‌نمایند که پیغمبر ﷺ ایشان را از آن بیم می‌دهد و می‌ترساند، و آنان را از عاقبت آن برحذر می‌دارد. به هر حال انسان برابر سرشتی که دارد شتابگر است:

﴿خُلِقَ الْإِنْسَانُ مِنْ عَجَلٍ. سَأُرِيكُمْ آيَاتِي فَلَا تَسْتَعْجِلُونِ. وَ يَقُولُونَ: مَتَىٰ هٰذَا الْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ!﴾.

(آن چنان انسان شتابگر است که انگار) انسان از شتاب ساخته شده است (و تار و پود وجودش از عجله فراهم آمده است. انسان هم برای دیدن خیر و نعمت، و هم برای مشاهدهٔ شرّ و نقمت عجول است). هرچه زودتر بلا و عذاب خویش را به شما می‌نمایانم. به شتابم نیندازید و عجله نکنید. می‌گویند: فرارسیدن این وعده که رستاخیز و قیامت نام دارد) کی خواهد بود اگر (ای مؤمنان! در سخن خود) راستگو هستید؟.

﴿خُلِقَ الْإِنْسَانُ مِنْ عَجَلٍ﴾.

(آن چنان انسان شتابگر است که انگار) انسان از شتاب ساخته شده است (و تار و پود وجودش از عجله فراهم آمده است).

شتاب در سرشت و در هستی انسان است. انسان پیوسته به فراسوی لحظهٔ حاضر چشم می‌دوزد و می‌خواهد که آن را با دست خود دریافت دارد و بگیرد، و می‌خواهد هرآنچه را که بر دلش می‌گذرد تحقّق بخشد و پیاده کند، و می‌خواهد هرآنچه را که بدو وعده داده می‌شود حاضر آورد، هرچند که زیان او در آن باشد و سبب اذیّت و آزارش گردد. انسان این چنین است مگر این که با خدا تماس و پیوند پیدا کند و در پرتو این اتّصال و ارتباط ثابت و مطمئن گردد، و کار و بار را به خدا واگذار نماید، و در انجام و فرارسیدن آن شتاب و عجله نکند. ایمان، یقین و صبر و اطمینان است.

این چنین مشرکانی عذاب را با شتاب درخواست می‌کردند، و می‌پرسیدند که این وعده کی فرامی‌رسد، وعدهٔ عذاب آخرت و عذاب دنیا ... این قرآن است که صحنه‌ای از عذاب آخرت ایشان را به تصویر می‌کشد، و ایشان را از چیزی برحذر می‌دارد که از عذاب دنیا گریبانگیر استهزاءکنندگان و مسخره‌کنندگان پیشین گردیده است:

﴿لَوْ يَعْلَمُ الَّذِينَ كَفَرُوا حِينَ لَا يَكُفُّونَ عَنْ وُجُوهِهِمُ النَّارَ وَ لَا عَنْ ظُهُورِهِمْ وَ لَا هُمْ يُنْصَرُونَ. بَلْ تَأْتِيهِمْ بَغْتَةً فَتَبْهَتُهُمْ، فَلَا يَسْتَطِيعُونَ رَدَّهَا وَ لَا هُمْ يُنْظَرُونَ ... وَ لَقَدِ اسْتُهْزِئَ بِرُسُلٍ مِنْ قَبْلِكَ فَحَاقَ بِالَّذِينَ سَخِرُوا مِنْهُمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ﴾.

اگر کافران خبر می‌داشتند از آن زمانی که (قیامت فرامی‌رسد و به دوزخ می‌افتند و آتش جهنم از هر سو ایشان را دربر می‌گیرد و) آنان نمی‌توانند آتش را از پس و پیش خود بازدارند و (از طرف کسی هم) ایشان یاری نمی‌گردند، (اینک چنین سخنانی نمی‌گفتند. قیامت با اطّلاع قبلی فرانمی‌رسد و) بلکه ناگهانی به سراغ ایشان می‌آید و آنان را مات و مبهوت می‌کند و توانائی دفع و برگرداندن آن را نخواهند داشت و دیگر مهلت و فرصت (توبه و معذرت) بدیشان داده نمی‌شود. (ای پیغمبر! این تنها تو نیستی که از طرف کفّار مورد

استهزاء قرار می‌گیری. بلکه) پیغمبران بزرگواری پیش از تو مورد تمسخر قرار گرفته‌اند، و سرانجام عذابی که مسخره‌کنندگان بازیچه و شوخی می‌دانسته‌اند، ایشان را فراگرفته و دامنگیرشان گشته است.

اگر می‌دانستند که چه چیزی بعدها روی می‌دهد، کار و بارشان غیر از این می‌شد که در آن هستند، و از استهزاء کردن و تمسخر نمودن و شتاب ورزیدن خودداری می‌کردند ... باید بنگرند که چه خواهد بود و چه خواهد شد.

آهای! اینها مشرکانند که آتش از هرسو به سراغشان می‌آید و به سویشان می‌دود. آنان با حرکت دیوانه‌واری ـ که تعبیر قرآنی در فراسوی جمله‌ها و عبارتها آن را به تصویر می‌کشد ـ آتش را از چهره‌ها و پشتهایشان بازمی‌دارند، ولیکن نمی‌توانند. انگار آتش ایشان را از هر طرف می‌قاپد و آنان نمی‌توانند آن را برگردانند، و نمی‌توانند خود را هم از آتش به دور دارند، و تا وقت کم دیگری هم بدیشان مهلت داده نمی‌شود.

این ناگهانی بر آنان تاختن سزای شتابی است که در نزول عذاب می‌ورزیدند، و می‌گفتند:

﴿ مَتَیٰ هٰذَا الْوَعْدُ إِنْ کُنْتُمْ صٰادِقِینَ! ﴾.

فرارسیدن این وعده (که رستاخیز و قیامت نام دارد) کی خواهد بود اگر (ای مؤمنان! در سخن خود) راستگو هستید؟.

پاسخ ایشان همین ناگهانی بر آنان تاختن و یورشی است که خردها را می‌زداید و هوشها را می‌رباید، و اراده‌ها را فلج می‌نماید، و ایشان را از اندیشیدن و کار کردن ناتوان می‌گرداند، و آنان را از فرصت و مهلت محروم و بی‌بهره می‌سازد.

این عذاب آخرت است. و امّا عذاب دنیا قطعاً گریبانگیر استهزاءکنندگان پیش از ایشان گردیده است. اگر هم مقدّر و مقرّر نشده است که به اینان عذاب ریشه‌کن برسد، عذاب کشتن و اسیر کردن و بر آنان چیره شدن قدغن نگردیده است. پس باید از تمسخر کردن پیغمبرشان دوری کنند، والاّ سرنوشت استهزاءکنندگان پیغمبران، مشهور و معروف است، و قانون و سنّت بر آن رفته است و تبدیل و تغییر نمی‌کند، و جایگاه‌های هلاک و نابودی استهزاءکنندگان بر این امر گواهی می‌دهد.

آیا مشرکان کسانی دارند که بجز خدای مهربان شب و روز ایشان را بپاید و مراعات نماید، و آنان را از عذاب در دنیا یا در آخرت محفوظ کند؟

﴿ قُلْ: مَنْ یَکْلَؤُکُمْ بِاللَّیْلِ وَ اَلنَّهارِ مِنَ اَلرَّحْمٰنِ؟ بَلْ هُمْ عَنْ ذِکْرِ رَبِّهِمْ مُعْرِضُونَ. أَمْ لَهُمْ آلِهَةٌ تَمْنَعُهُمْ مِنْ دُونِنٰا؟ لاٰ یَسْتَطِیعُونَ نَصْرَ أَنْفُسِهِمْ، وَ لاٰ هُمْ مِنّٰا یُصْحَبُونَ ﴾.

بگو: چه کسی می‌تواند شما را در شب و روز از (دست عقاب و عذاب) خداوند مهربان محفوظ و مصون بدارد؟! (هیچ کسی نمی‌تواند). اصلاً ایشان از قرآن (که آنان را به یاد خدا و انجام نیکیها و دوری از بدیها می‌اندازد) رویگردان و گریزانند. یا این که آنان خدایانی دارند که می‌توانند ایشان را از (عذاب) ما باز و به دور دارند؟! (این خدایان ساختگی) نه خود را می‌توانند یاری کنند (و از عذاب بلای ما برهانند) و نه (برای نجات) از (عقاب و عذاب) ما از سوی کسی یاری می‌گردند و پناه داده می‌شوند.

خدا است که نگهبان هر کسی در شب و روز است. صفت خدا رحمت بزرگ و سترگ است. جز او رعایت‌کننده و حمایت‌کننده‌ای نیست. از ایشان بپرس: آیا آنان نگهبانی جز خدا را دارند؟

این یک پرسش انکاری است. این پرسش برای توبیخ ایشان به سبب غفلتشان از یاد خدا است، خدائی که ایشان را در شب و روز می‌پاید و محافظت می‌نماید، و آنان از سوی کسی جز خدا یاری نمی‌گردند:

﴿ بَلْ هُمْ عَنْ ذِکْرِ رَبِّهِمْ مُعْرِضُونَ ﴾.

اصلاً ایشان از قرآن (که آنان را به یاد خدا و انجام نیکیها و دوری از بدیها می‌اندازد) رویگردان و گریزانند.

آن‌گاه پرسش را به شکل دیگری برای ایشان مطرح می‌کند:

﴿ أَمْ لَهُمْ آلِهَةٌ تَمْنَعُهُمْ مِنْ دُونِنا؟! ﴾.

یا این که آنان خدایانی دارند که می‌توانند ایشان را از (عذاب) ما باز و به دور دارند؟!.

آیا این خدایان هستند که ایشان را می‌پایند و نگهبانی می‌نمایند؟! هرگز! هرگز! چه این خدایان:

﴿ لا يَسْتَطِيعُونَ نَصْرَ أَنْفُسِهِمْ ﴾.

خود را نمی‌توانند یاری کنند (و از عذاب و بلای ما برهانند).

این خدایان که نمی‌توانند خویشتن را یاری نمایند، روشن است که نمی‌توانند دیگران را کمک و یاری کنند:

﴿ وَ لا هُمْ مِنّا يُصْحَبُونَ ﴾.

و (برای نجات) از (عقاب و عذاب) ما از سوی کسی یاری نمی‌گردند و پناه داده نمی‌شوند.

آنان از سوی هیچ صاحب قدرتی برای خودشان نمی‌توانند یاری بجویند و پناه بخواهند و کمک گردند و شوکت و عظمتی به دست بیاورند، بدان گونه که هارون و موسی یاری و پناه خواستند و قدرت و قوّت طلبیدند. پروردگارشان در این راستا بدیشان می‌فرماید:

﴿ إِنَّنِي مَعَكُما أَسْمَعُ وَ أَرىٰ ﴾.

من با شما هستم و (حرفها و سخنها را) می‌شنوم و (اعمال و افعال) را می‌بینم. (طه/۴۶)

این خدایان نه قدرتی و نه شوکتی از خود دارند، و از سوی خدا هم یاری و کمکی بدیشان نمی‌شود تا قدرتی و شوکتی به هم رسانند. این خدایان بسیار ناتوان و درمانده هستند.

پس از این مجادلهٔ ریشخندآمیزی که بی‌ارجی و ناچیزی اعتقاد مشرکان را روشن می‌کند و بدون محتوا و بدون منطق و دلیل بودن آن را می‌نمایاند، روند قرآنی از ستیزه و مجادلهٔ با ایشان صرف نظر می‌کند، و پرده از علّت و سبب لجاجت ایشان را کنار می‌زند.

سپس وجدان ایشان را به گونه‌ای می‌پساید و لمس می‌نماید که دلها را سخت به جنبش و تکان می‌اندازد، و دلها را به اندیشیدن دربارهٔ دست قدرت یزدان می‌اندازد، و کاری می‌کند دست قدرت خدا را وارانداز کنند بدان‌گاه که سفرهٔ زمین را از زیر پای قدرتمندان چیره برمی‌چیند، و گوشه‌های اطراف آن را جمع می‌گرداند، و ایشان را به گوشهٔ دورافتادهٔ کوچکی از آن پرت می‌کند، بعد از آن که بر روی زمین سرزمین فراخ و قدرت فراوان و فرمانروائی قلدرانه‌ای داشته‌اند!

﴿ بَلْ مَتَّعْنا هٰؤُلاٰءِ وَ آباءَهُمْ حَتّىٰ طالَ عَلَيْهِمُ الْعُمُرُ. أَفَلا يَرَوْنَ أَنّا نَأْتِي الْأَرْضَ نَنْقُصُها مِنْ أَطْرافِها؟ أَفَهُمُ الْغالِبُونَ؟ ﴾.

(در برابر کفر کافران، در رساندن عذاب شتاب نداریم، و) بلکه ما اینان و پدرانشان را از انواع نعمتها بهره‌مند ساخته‌ایم (و ایشان به جای شکرگزاری، به غرور و طغیان خود افزوده‌اند) و چه‌بسا عمر طولانی هم داشته‌اند (ولی سرانجام آهسته و آرام گرفتار عقاب و عذاب ما شده و می‌شوند). مگر آنان نمی‌بینند که (این نعمت و ملک می‌رود دست به دست، و ما از نعمت و قدرت و صحّت و جاه و جلال گروهی می‌کاهیم، و بر ثروت و شوکت و عظمت و نعمت گروه دیگری می‌افزائیم؟ بلی! این جهان و نعمتهای آن پایدار نیست و) ما از زمین (اینان) می‌کاهیم (و بر زمین آنان می‌افزائیم، و قدرت و دولت را میان مردمان دست به دست می‌گردانیم). آیا (با این حال ما غالبیم یا) ایشان غالبند؟.

برخورداری از نعمتهای فراوان موروثی و درازمدّت است که فطرتشان را تباه کرده است. نعمتها خوشگذرانی را به دنبال دارد. خوشگذرانی هم دل را تباه و ذهن را تنبل و کودن می‌گرداند، و منتهی به ضعف حسّاسیّت در برابر یزدان می‌شود، و کوردلی در برابر اندیشیدن و وارانداز کردن آیات خدا را به دنبال دارد. این امتحان کردن با نعمت است در زمانی که

انسان به خود نمی‌آید و از خویشتن مراقبت و مواظبت نمی‌نماید، و پیوسته با خدا تماس و پیوند نمی‌گیرد تا او را فراموش نکند.

از اینجا است که روند قرآنی وجدان ایشان را می‌پساید با نشان دادن صحنه‌ای که هر روزه در گوشه‌ای از گوشه‌های زمین روی می‌دهد، در آنجاهائی که سرزمین دولتهای چیره درهم پیچیده می‌شود و کم می‌گردد و دامن فراهم می‌چیند. ناگهان به شکل دولتهای کوچکی درمی‌آید، در حالی که قبلاً امپراتوریهائی بوده است، و مغلوب و شکست خورده می‌شود، و حال این که پیش‌تر چیره و زبردست بوده است، و نفرات آن کم می‌گردد، در حالی که پیش از این افراد زیادی در آن زیسته‌اند. نعمتهایش کاستی می‌پذیرد، آنجائی که لبریز از نعمتها بوده است.

تعبیر قرآنی دست قدرت را به تصویر می‌کشد در آن حال و احوالی که دارد سرزمینی را درهم می‌پیچد و از نواحی و اطراف آن می‌کاهد و مسافتها و فاصله‌های فراخ آن را کم و کوتاه می‌نماید ... صحنهٔ جادوگرانه‌ای است که در حرکت دقیقی و جنبش لطیفی، و ترس و هراس وحشت‌انگیزی است!

﴿أَفَهُمُ الْغٰالِبُونَ؟﴾.

آیا (با این حال ما غالب هستیم یا) ایشان غالب هستند؟.

آیا بر سر ایشان همان چیزی نمی‌آید که بر سر دیگران می‌آید؟

❁

در سایهٔ این صحنه‌ای که دلها از آن به لرزه درمی‌آید، به پیغمبر ﷺ دستور داده می‌شود سخن بیم‌دهنده و تهدیدآمیز را بیان دارد:

﴿قُلْ: إِنَّمٰا أُنْذِرُكُمْ بِالْوَحْيِ وَلاٰ يَسْمَعُ الصُّمُّ الدُّعٰاءَ إِذٰا مٰا يُنْذَرُونَ﴾.

بگو: (ای کافران! من از پیش خود چیزی نمی‌گویم و با سخنان خود شما را بیم نمی‌دهم. بلکه) شما را با وحی (و کلام آسمانی قرآن) بیم می‌دهم. (اگر در دل سخت شما اثر نمی‌گذارد، به خاطر آن است که بر اثر رویگردانی از حقّ، انگار پرده‌های گناه و غرور و غفلت بر گوشهایتان فروافتاده است و کرتان ساخته است) و اشخاص کر هنگامی که بیم داده می‌شوند، صدا و ندا را نمی‌شنوند.

باید که بپرهیزند از این که کرانی شوند که نمی‌شنوند! و زمینهای زیر پایشان و تحت سلطه و قدرتشان درهم پیچیده شود، و دست قدرت خدا بساط شوکت آنان را از نواحی مملکتشان جمع گرداند، و خودشان و کالاها و دارائیها و سرزمینهایشان را بر باد نیستی دهد!!

روند قرآنی آهنگ مؤثّرِ در دلها را دنبال می‌کند و پیاپی می‌آورد، و آنان را در حال و احوالی به تصویر می‌کشد که عذاب گریبانگیرشان گردیده است:

﴿وَ لَئِنْ مَسَّتْهُمْ نَفْحَةٌ مِنْ عَذٰابِ رَبِّكَ لَيَقُولُنَّ: يٰا وَيْلَنٰا إِنّٰا كُنّٰا ظٰالِمِينَ﴾.

اگر گوشهٔ ناچیزی از عذاب پروردگارت (که از آن بیم داده می‌شوند) بدیشان برسد (به فریاد می‌آیند و) خواهند گفت: وای بر ما! ما ستمگر بوده‌ایم (و با معاصی و کفر بر خود و دیگران ظلم نموده‌ایم).

واژهٔ «نَفْحَةٌ: وزش. بو» اغلب برای رحمت به کار می‌رود، ولیکن در اینجا برای عذاب به‌کار برده شده است. انگار گفته می‌شود: سبک‌ترین پسوده‌ای از عذاب پروردگار تو، ایشان را به فریاد می‌آورد و به اعتراف وامی‌دارد. ولیکن چه فائده‌ای دارد؟ چون دیگر اعتراف سودی نمی‌بخشد. قبلاً در روند سوره، صحنهٔ آبادیها و روستاهائی که عذاب خدا بدانها رسیده است، بیان گردید. اهالی آنجاها فریاد برآورده‌اند:

﴿يٰا وَيْلَنٰا إِنّٰا كُنّٰا ظٰالِمِينَ. فَمٰا زٰالَتْ تِلْكَ دَعْوٰاهُمْ حَتّٰى جَعَلْنٰاهُمْ حَصِيداً خٰامِدِينَ﴾.

پیوسته این، فریاد ایشان خواهد بود (و «وای بر ما» را تکرار می‌کنند) تا این که آنان را درویده و فروافتاده می‌نمائیم (و ایشان را از پای می‌اندازیم و هلاکشان می‌سازیم). (انبیاء/۱۵)

در این صورت، این اعترافی است که بعد از فوت وقت و از دست رفتن فرصت صورت پذیرفته است. بهتر این

بود که تهدید و بیم وحی را می‌شنیدند بدان هنگام که مجال و مهلتی داشتند و فرصت نگذشته بود، و جلوتر از زمانی بود که بخشی از عذاب گریبانگیرشان شود.

❁

این مرحله هم با واپسین آهنگ صحنه‌های روز حساب و کتاب پایان می‌پذیرد:

﴿ وَ نَضَعُ الْمَوازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيامَةِ فَلاَ تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئاً. وَ إِنْ كانَ مِثْقالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنا بِها. وَ كَفىٰ بِنا حاسِبِينَ ﴾.

و ما ترازوی عدل و داد را در روز قیامت خواهیم نهاد، و اصلاً به هیچ کسی کم‌ترین ستمی نمی‌شود، و اگر به اندازهٔ دانهٔ خردلی (کار نیک یا بدی انجام گرفته) باشد، آن را حاضر و آماده می‌سازیم (و سزا و جزای آن را می‌دهیم) و بسنده خواهد بود که ما حسابرس و حسابگر (اعمال و اقوال شما انسانها) باشیم.

دانهٔ خردل کوچک‌ترین چیزی را به تصویر می‌کشد که چشمها آن را می‌بینند و سبک‌ترین چیز در ترازو است. حتّی این دانهٔ خردل هم در روز حساب و کتاب رها نمی‌شود و هدر نمی‌رود. ترازوی دقیق با همچون دانه‌ای نیز بالا می‌افتد و کج می‌شود!

باید هر کسی بنگرد چه چیزی را برای فردا پیشاپیش می‌فرستاد. باید هر دلی گوش فرادهد به تهدید و بیمی که می‌شود. باید که غافلان رویگردان استهزاءکننده پیش از این که در دنیا یا در آخرت تهدید و بیم صدق پیدا کند و عذاب فرارسد، شتاب کنند و هرچه زودتر به خود آیند. چه اگر آنان از دست عذاب دنیا هم نجات پیدا کنند، عذاب آخرت در آنجا آماده است، آخرتی که ترازوهای مخصوص خود را دارد و برای آن آماده می‌شود، و به هیچ کسی چیزی ظلم نمی‌گردد، و به اندازهٔ دانهٔ خردلی کاری نادیده گرفته نمی‌شود و رها نمی‌گردد.

بدین منوال و بر این روال، ترازوهای دقیق آخرت، با قوانین دقیق هستی، و با سنن دعوتها و رسالتها، و با سرشتهای حیات و مردمان، پیوند پیدا می‌کند، و همهٔ اینها نیز هماهنگ و یگانه در دست ارادهٔ یگانه‌ای گرد می‌آیند و به هم می‌رسند، به گونه‌ای که بر مسألهٔ توحید و یگانگی خدا گواهی می‌دهند! این هم محور اصیل سوره است.

وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَىٰ وَهَارُونَ الْفُرْقَانَ وَضِيَاءً وَذِكْرًا لِّلْمُتَّقِينَ ﴿٤٨﴾ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُم بِالْغَيْبِ وَهُم مِّنَ السَّاعَةِ مُشْفِقُونَ ﴿٤٩﴾ وَهَٰذَا ذِكْرٌ مُّبَارَكٌ أَنزَلْنَاهُ ۚ أَفَأَنتُمْ لَهُ مُنكِرُونَ ﴿٥٠﴾ ۞ وَلَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ مِن قَبْلُ وَكُنَّا بِهِ عَالِمِينَ ﴿٥١﴾ إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ مَا هَٰذِهِ التَّمَاثِيلُ الَّتِي أَنتُمْ لَهَا عَاكِفُونَ ﴿٥٢﴾ قَالُوا وَجَدْنَا آبَاءَنَا لَهَا عَابِدِينَ ﴿٥٣﴾ قَالَ لَقَدْ كُنتُمْ أَنتُمْ وَآبَاؤُكُمْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ﴿٥٤﴾ قَالُوا أَجِئْتَنَا بِالْحَقِّ أَمْ أَنتَ مِنَ اللَّاعِبِينَ ﴿٥٥﴾ قَالَ بَل رَّبُّكُمْ رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الَّذِي فَطَرَهُنَّ وَأَنَا عَلَىٰ ذَٰلِكُم مِّنَ الشَّاهِدِينَ ﴿٥٦﴾ وَتَاللَّهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنَامَكُم بَعْدَ أَن تُوَلُّوا مُدْبِرِينَ ﴿٥٧﴾ فَجَعَلَهُمْ جُذَاذًا إِلَّا كَبِيرًا لَّهُمْ لَعَلَّهُمْ إِلَيْهِ يَرْجِعُونَ ﴿٥٨﴾ قَالُوا مَن فَعَلَ هَٰذَا بِآلِهَتِنَا إِنَّهُ لَمِنَ الظَّالِمِينَ ﴿٥٩﴾ قَالُوا سَمِعْنَا فَتًى يَذْكُرُهُمْ يُقَالُ لَهُ إِبْرَاهِيمُ ﴿٦٠﴾ قَالُوا فَأْتُوا بِهِ عَلَىٰ أَعْيُنِ النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَشْهَدُونَ ﴿٦١﴾ قَالُوا أَأَنتَ فَعَلْتَ هَٰذَا بِآلِهَتِنَا يَا إِبْرَاهِيمُ ﴿٦٢﴾ قَالَ بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَٰذَا فَاسْأَلُوهُمْ إِن كَانُوا يَنطِقُونَ ﴿٦٣﴾ فَرَجَعُوا إِلَىٰ أَنفُسِهِمْ فَقَالُوا إِنَّكُمْ أَنتُمُ الظَّالِمُونَ ﴿٦٤﴾ ثُمَّ نُكِسُوا عَلَىٰ رُءُوسِهِمْ لَقَدْ عَلِمْتَ مَا هَٰؤُلَاءِ يَنطِقُونَ ﴿٦٥﴾ قَالَ أَفَتَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنفَعُكُمْ شَيْئًا وَلَا يَضُرُّكُمْ ﴿٦٦﴾ أُفٍّ لَّكُمْ وَلِمَا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ ۖ أَفَلَا تَعْقِلُونَ ﴿٦٧﴾ قَالُوا حَرِّقُوهُ وَانصُرُوا آلِهَتَكُمْ إِن كُنتُمْ فَاعِلِينَ ﴿٦٨﴾ قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ ﴿٦٩﴾ وَأَرَادُوا بِهِ كَيْدًا فَجَعَلْنَاهُمُ الْأَخْسَرِينَ ﴿٧٠﴾ وَنَجَّيْنَاهُ وَلُوطًا إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا لِلْعَالَمِينَ ﴿٧١﴾ وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً ۖ وَكُلًّا جَعَلْنَا صَالِحِينَ ﴿٧٢﴾

وَجَعَلْنَٰهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَآ إِلَيْهِمْ فِعْلَ ٱلْخَيْرَٰتِ وَإِقَامَ ٱلصَّلَوٰةِ وَإِيتَآءَ ٱلزَّكَوٰةِ ۖ وَكَانُوا۟ لَنَا عَٰبِدِينَ ﴿٧٣﴾ وَلُوطًا ءَاتَيْنَٰهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَنَجَّيْنَٰهُ مِنَ ٱلْقَرْيَةِ ٱلَّتِى كَانَت تَّعْمَلُ ٱلْخَبَٰٓئِثَ ۗ إِنَّهُمْ كَانُوا۟ قَوْمَ سَوْءٍ فَٰسِقِينَ ﴿٧٤﴾ وَأَدْخَلْنَٰهُ فِى رَحْمَتِنَآ ۖ إِنَّهُۥ مِنَ ٱلصَّٰلِحِينَ ﴿٧٥﴾ وَنُوحًا إِذْ نَادَىٰ مِن قَبْلُ فَٱسْتَجَبْنَا لَهُۥ فَنَجَّيْنَٰهُ وَأَهْلَهُۥ مِنَ ٱلْكَرْبِ ٱلْعَظِيمِ ﴿٧٦﴾ وَنَصَرْنَٰهُ مِنَ ٱلْقَوْمِ ٱلَّذِينَ كَذَّبُوا۟ بِـَٔايَٰتِنَآ ۚ إِنَّهُمْ كَانُوا۟ قَوْمَ سَوْءٍ فَأَغْرَقْنَٰهُمْ أَجْمَعِينَ ﴿٧٧﴾ وَدَاوُۥدَ وَسُلَيْمَٰنَ إِذْ يَحْكُمَانِ فِى ٱلْحَرْثِ إِذْ نَفَشَتْ فِيهِ غَنَمُ ٱلْقَوْمِ وَكُنَّا لِحُكْمِهِمْ شَٰهِدِينَ ﴿٧٨﴾ فَفَهَّمْنَٰهَا سُلَيْمَٰنَ ۚ وَكُلًّا ءَاتَيْنَا حُكْمًا وَعِلْمًا ۚ وَسَخَّرْنَا مَعَ دَاوُۥدَ ٱلْجِبَالَ يُسَبِّحْنَ وَٱلطَّيْرَ ۚ وَكُنَّا فَٰعِلِينَ ﴿٧٩﴾ وَعَلَّمْنَٰهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَّكُمْ لِتُحْصِنَكُم مِّنۢ بَأْسِكُمْ ۖ فَهَلْ أَنتُمْ شَٰكِرُونَ ﴿٨٠﴾ وَلِسُلَيْمَٰنَ ٱلرِّيحَ عَاصِفَةً تَجْرِى بِأَمْرِهِۦٓ إِلَى ٱلْأَرْضِ ٱلَّتِى بَٰرَكْنَا فِيهَا ۚ وَكُنَّا بِكُلِّ شَىْءٍ عَٰلِمِينَ ﴿٨١﴾ وَمِنَ ٱلشَّيَٰطِينِ مَن يَغُوصُونَ لَهُۥ وَيَعْمَلُونَ عَمَلًا دُونَ ذَٰلِكَ ۖ وَكُنَّا لَهُمْ حَٰفِظِينَ ﴿٨٢﴾ ۞ وَأَيُّوبَ إِذْ نَادَىٰ رَبَّهُۥٓ أَنِّى مَسَّنِىَ ٱلضُّرُّ وَأَنتَ أَرْحَمُ ٱلرَّٰحِمِينَ ﴿٨٣﴾ فَٱسْتَجَبْنَا لَهُۥ فَكَشَفْنَا مَا بِهِۦ مِن ضُرٍّ ۖ وَءَاتَيْنَٰهُ أَهْلَهُۥ وَمِثْلَهُم مَّعَهُمْ رَحْمَةً مِّنْ عِندِنَا وَذِكْرَىٰ لِلْعَٰبِدِينَ ﴿٨٤﴾ وَإِسْمَٰعِيلَ وَإِدْرِيسَ وَذَا ٱلْكِفْلِ ۖ كُلٌّ مِّنَ ٱلصَّٰبِرِينَ ﴿٨٥﴾ وَأَدْخَلْنَٰهُمْ فِى رَحْمَتِنَآ ۖ إِنَّهُم مِّنَ ٱلصَّٰلِحِينَ ﴿٨٦﴾ وَذَا ٱلنُّونِ إِذ ذَّهَبَ مُغَٰضِبًا فَظَنَّ أَن لَّن نَّقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَىٰ فِى ٱلظُّلُمَٰتِ أَن لَّآ إِلَٰهَ إِلَّآ أَنتَ سُبْحَٰنَكَ إِنِّى كُنتُ مِنَ ٱلظَّٰلِمِينَ ﴿٨٧﴾ فَٱسْتَجَبْنَا لَهُۥ وَنَجَّيْنَٰهُ مِنَ ٱلْغَمِّ ۚ وَكَذَٰلِكَ نُۨجِى ٱلْمُؤْمِنِينَ ﴿٨٨﴾ وَزَكَرِيَّآ إِذْ نَادَىٰ رَبَّهُۥ رَبِّ لَا تَذَرْنِى فَرْدًا وَأَنتَ خَيْرُ ٱلْوَٰرِثِينَ ﴿٨٩﴾ فَٱسْتَجَبْنَا لَهُۥ وَوَهَبْنَا لَهُۥ يَحْيَىٰ وَأَصْلَحْنَا لَهُۥ زَوْجَهُۥٓ ۚ إِنَّهُمْ كَانُوا۟ يُسَٰرِعُونَ فِى ٱلْخَيْرَٰتِ وَيَدْعُونَنَا رَغَبًا وَرَهَبًا ۖ وَكَانُوا۟ لَنَا خَٰشِعِينَ ﴿٩٠﴾ وَٱلَّتِىٓ أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِيهَا مِن رُّوحِنَا وَجَعَلْنَٰهَا وَٱبْنَهَآ ءَايَةً لِّلْعَٰلَمِينَ ﴿٩١﴾ إِنَّ هَٰذِهِۦٓ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً وَٰحِدَةً وَأَنَا۠ رَبُّكُمْ فَٱعْبُدُونِ ﴿٩٢﴾

این مرحلهٔ سوم هم ملّت پیغمبران را می‌نمایاند و از ایشان صحبت می‌دارد. امّا نه به گونهٔ انحصاری و محدود، بلکه به برخی از آن ملّتها تنها اشاره می‌کند و بس، و تا اندازه‌ای دربارهٔ بعضیها سخن را به درازا می‌کشاند، و راجع به بعضیها هم اشارهٔ مختصری و کوتاهی دارد.

در این اشاره‌ها و حلقه‌ها رحمت و عنایت یزدان دربارهٔ پیغمبران، جلوه‌گر می‌آید، و عواقب تکذیب‌کنندگان پیغمبران نیز هویدا و پیدا می‌گردد، و روشن می‌شود که پس از نزول دلائل و براهین واضح و آشکار، چه فرجام و عاقبتی گریبانگیرشان شده است و دمار از روزگارشان برآمده است. همچنین پدیدار می‌گردد چگونه پیغمبران با خیر و خوبی و با شرّ و بدی آزمون گردیده‌اند، و آنان از این امتحانها سرافراز بیرون آمده‌اند و آزمایشها را با موفقیّت پشت سر گذاشته‌اند. همچنین قانون و سنّت یزدان در ارسال پیغمبران از میان مردمان جلوه‌گر می‌آید، و وحدت عقیده و مسیر راه پیغمبران در طول زمان نمودار و پدیدار می‌شود. انگار همهٔ آنان ملّت یگانه‌ای بوده‌اند هرچند که زمان و مکان ایشان از یکدیگر دور و دارای فاصلهٔ زیادی بوده است.

خود این امر یکی از دلائل یگانگی الوهیّت هستی‌بخش جهان، و یگانگی ارادهٔ اداره‌کنندهٔ کیهان، و یگانگی قانونی است که سنّتهای یزدان را در سراسر هستی به همدیگر ربط و پیوند می‌دهد، و میان آن سنّتها همایش برقرار می‌سازد، و همهٔ آنها را به رویکردی رهنمود می‌کند و به جهتی هدایت می‌دهد، که معبود یگانه است:

﴿ وَ أَنَا رَبُّكُمْ فَاعْبُدُونِ ﴾.

و من پروردگار همهٔ شما هستم، پس تنها مرا پرستش کنید (چرا که ملّت واحد، با برنامهٔ واحد، باید رو به خدای واحد کند). (انبیاء/۹۲)

❁

﴿وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسىٰ وَ هارُونَ الْفُرْقانَ وَ ضِياءً وَ ذِكْراً لِلْمُتَّقِينَ. الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَيْبِ، وَ هُمْ مِنَ السّاعَةِ مُشْفِقُونَ. وَ هٰذا ذِكْرٌ مُبارَكٌ أَنْزَلْناهُ، أَفَأَنْتُمْ لَهُ مُنْكِرُونَ؟﴾.

ما به موسی و هارون (کتاب جامعی به نام تورات) دادیم (که) جداسازندهٔ (حقّ از باطل بود) و نوری (بود که در ظلمات جهل و ضلالت در پرتو آن به سوی خیر و هدایت حرکت می‌شد) و پند و اندرز پرهیزگاران (بشمار می‌آمد). همان کسانی که از پروردگارشان در غیب و نهان می‌ترسند و از (شدائد و دادگاهی روز) قیامت در هول و هراس بسر می‌برند. این (قرآن) پنددهندهٔ پرخیر و برکتی است که (یادآور خوبیها و نیکیها و همهٔ چیزهائی است که برایتان مفید و سودمند باشد و) آن را (برایتان) نازل کرده‌ایم (همان گونه که تورات را بر موسی و هارون نازل کرده‌ایم). آیا شما (عربها که اهل بلاغت و فصاحت بوده و افتخار و شهرتتان در گرو قرآن است) آن را منکر می‌شوید و ناشناخته‌اش می‌گیرید؟

در روند سوره گذشت که مشرکان پیغمبر ﷺ را استهزاء و تمسخر می‌کردند، چون او انسان بوده است. آنان وحی را تکذیب می‌کردند و آن را دروغ می‌نامیدند و می‌گفتند: قرآن سحر یا شعر و یا افتراء و دروغ بستن به خدا است.

هم‌اینک خدا برای ایشان روشن می‌فرماید که ارسال پیغمبران از میان مردمان، یک قانون و سنّت مستمرّ و همیشگی است. این هم نمونه‌هائی از این قانون و سنّت در گذشته‌ها است، و نزول کتابها بر پیغمبران، نوآوری شگفتی نیست. از جمله این موسی و هارون هستند که کتاب مهمّی را برای ایشان فرستاده‌ایم.

این کتاب مهمّ «فُرقان: جداسازندهٔ حقّ از باطل» نامیده می‌شود. این هم صفت قرآن است. پس حتّی در اسم هم وحدت در میان است. این نیز بدان علّت است که همهٔ کتابهای فرستاده شده فرقان، یعنی جداسازندهٔ حقّ از باطل، و مشخّص کنندهٔ هدایت از ضلالت، و میان برنامه‌ای در زندگی و برنامه‌ای، و میان رویکردی در زندگی و رویکردی هستند. لذا کتابهای آسمانی به طور عام فرقان هستند. در این صفت تورات و قرآن به همدیگر می‌رسند.

یزدان سبحان تورات را «ضِیاء: نور» نیز نامیده است، چون تورات تاریکیهای دل و عقیده را می‌زداید، و تاریکیهای ضلالت و بطالت را برطرف می‌نماید. این تاریکیها هم تاریکیهائی است که خرد در آنها سرگردان و حیران، و دل در آنها گمراه و ویلان می‌شود. دل انسان پیوسته تاریک می‌ماند تا وقتی که شعلهٔ ایمان در آن درخشان می‌گردد، و زوایا و گوشه‌های آن را منوّر می‌سازد، و درنتیجه برنامهٔ انسان پدیدار و نمودار می‌شود، و رویکرد او راست و درست می‌گردد، و مقیاسها و معیارها و معانی و مفاهیم و سنجشها و ارزیابیها بر او مختلط نمی‌شود و به هم نمی‌آمیزد.

همچنین ایزد مهربان تورات را همچون قرآن «ذِكْراً لِلْمُتَّقِينَ: پند و اندرز پرهیزگاران» شمرده است. تورات پرهیزگاران را به یاد خدا می‌اندازد، و نام و آوازهٔ ایشان را در میان مردمان برجا و ماندگار می‌دارد. اصلاً بنی‌اسرائیل پیش از تورات چه بودند؟ افراد خوار و ذلیلی بوده‌اند که در زیر تازیانه‌های فرعون می‌نالیدند. فرعون پسرانشان را سر می‌برید، و دخترانشان را زنده نگاه می‌داشت، و با سخره و بیگاری و اذیّت و آزار، خوارشان می‌داشت.

متّقیان را اختصاص می‌دهد و آنان را کسانی می‌نامد که:

﴿الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَيْبِ﴾.

همان کسانی که از پروردگارشان در غیب و نهان می‌ترسند.

چنین کسانی هرچند خدا را ندیده‌اند، دلهایشان در ترس

و هراس است:

﴿ وَ هُمْ مِنَ ٱلسّاعَةِ مُشْفِقُونَ ﴾.

و آنان از (شدائد و دادگاهی روز) قیامت در هول و هراس بسر می‌برند.

بدین خاطر برای قیامت کار می‌کنند و خویشتن را آماده می‌سازند. اینان کسانیند که از ضِیاء، یعنی نور استفاده می‌کنند و سود می‌برند، و در پرتو آن نور حرکت می‌نمایند، و کتاب خدا برای ایشان ذکر و یاد و پند و اندرز می‌گردد، و آنان را به یاد می‌آورد، و مایهٔ آوازه و شهرت ایشان در میان مردمان می‌شود، و نام ایشان را در میان انسانها بلند می‌گرداند.

این کار و بار موسی و هارون بود ...

﴿ وَ هٰذٰا ذِكْرٌ مُبٰارَكٌ أَنْزَلْنٰاهُ ﴾.

این (قرآن) پنددهندهٔ پرخیر و برکتی است که (یادآور خوبیها و نیکیها و همهٔ چیزهائی است که برایتان مفید و سودمند باشد و) آن را (برایتان) نازل کرده‌ایم (همان گونه که تورات را بر موسی و هارون نازل کرده‌ایم).

قرآن بی‌سابقه و شگفت نیست. بلکه قبلاً هم کتابهای آسمانی بر پیغمبران نازل گردیده است، و کاری است مسبوق به سابقه، و قانون معروف و مشهوری است.

﴿ أَفَأَنْتُمْ لَهُ مُنْكِرُونَ؟ ﴾.

آیا شما آن را منکر می‌شوید و ناشناخته‌اش می‌گیرید؟.

چه چیزِ قرآن را انکار می‌کنید؟ مگر رسالتها پیش از آن نبوده‌اند و بر آن سبقت نگرفته‌اند؟

❁

روند قرآنی پس از اشارهٔ سریعی به موسی و هارون و کتاب ایشان، به حلقهٔ کاملی از داستان ابراهیم برمی‌گردد. ابراهیم نیای بزرگ عربها و سازندهٔ کعبه‌ای است که مشرکان بتها را در آنجا گرد می‌آوردند، و با عبادت و پرستش معتکف آستانشان می‌شدند. ابراهیم همان کسی است که قبلاً بتها را درهم شکسته است. روند قرآنی در اینجا از او یاد می‌کند، در حالی که او شرک را زشت می‌شمارد و دشمن می‌داند، و بتها را درهم می‌شکند و لت و پار می‌کند.

حلقهٔ مشهور در اینجا حلقهٔ رسالت است. این حلقه به صحنه‌های پیاپی تقسیم می‌شود. در فاصله‌های آنها مکانهای خالی کوچکی است. این حلقه با اشارهٔ به سبقت راهیابی ابراهیم به رشد می‌آغازد. مراد آن از رشد دستیابی به هدایت یافتن به توحید و یکتاپرستی است. توحید و یکتاپرستی دراصل بزرگ‌ترین رشدی است که واژهٔ «رُشْد» در این جایگاه معطوف بدان می‌شود:

﴿ وَ لَقَدْ آتَيْنٰا إِبْرٰاهِيمَ رُشْدَهُ مِنْ قَبْلُ، وَ كُنّٰا بِهِ عٰالِمِينَ ﴾.

ما (وسیلهٔ) هدایت و راهیابی را پیش‌تر (از موسی و هارون) در اختیار ابراهیم گذارده بودیم و از (احوال و فضائل) او برای (حمل رسالت) آگاهی داشتیم.

هدایت و راهیابی را بدو داده بودیم، و از حال و احوال وی باخبر بودیم، و از استعداد او برای حمل امانتی که پیغمبران آن را حمل می‌کنند، اطّلاع داشتیم.

﴿ إِذْ قٰالَ لِأَبِيهِ وَ قَوْمِهِ: مٰا هٰذِهِ ٱلتَّمٰاثِيلُ الَّتِي أَنْتُمْ لَهٰا عٰاكِفُونَ؟ ﴾.

آن‌گاه که به پدرش و قوم خود گفت: این مجسّمه‌هائی که شما دائماً به عبادتشان مشغولید چیستند (و چه ارزشی دارند؟ چرا باید چیزهائی را بپرستید که خودتان آنها را ساخته و پرداخته کرده‌اید؟!).

این سخن ابراهیم دالّ بر رشد او است ... سنگها و چوبها را به نام خودشان خوانده است:

﴿ هٰذِهِ ٱلتَّمٰاثِيلُ ﴾. این مجسّمه‌ها.

بدانها إلهه نگفته است. سخت بر ایشان زشت شمرده است که معتکف در کنار آنها شوند و به پرستش آنها بپردازند. واژهٔ «عٰاكِفُون: مداومان بر طاعت و عبادت و تعظیم و تکریم» معنیِ بر چهره فروافتادن دائم و مستمرّ را دارد. در حالی که آنان همهٔ اوقات خود را صرف عبادت بتها نمی‌کردند. ولیکن آنان بدانها می‌آویختند و دل می‌دادند. لذا مراد اعتکاف معنوی است نه زمانی. ابراهیم این آویختن و دل دادن را بی‌خردی و سبک‌مغزی می‌داند، و آن را زشت و پلشت می‌شمارد

با به تصویر کشیدن ایشان بدان‌گونه که انگار پیوسته در پیشگاه این بتها بر رخساره افتاده‌اند و به کرنش پرداخته‌اند!

پاسخ آنان و حجّت ایشان این چنین است

﴿ قَالُوا: وَجَدْنَا آبَاءَنَا لَهَا عَابِدِينَ! ﴾.

(پاسخ دادند و) گفتند: ما پدران (و نیاکان) خویش را دیده‌ایم که اینها را پرستش می‌کرده‌اند (و ما از روش و آئین گذشتگانمان دست برنمی‌داریم).

این هم پاسخی است که بر واپسگرائی عقلانی و روانی دلالت دارد، عقل و روانی که در پیکره‌های مردهٔ تقلید قرار دارند. واپسگرائی عقلانی و روانی در برابر آزادی ایمان، و روان شدن به دنبال نگرش و اندیشه، و سنجش اشیاء و اوضاع با معیارها و ارزشهای حقیقی نه تقلیدی، قرار دارد. ایمان به خدا آزادی و آزاداندیشی، و رهائی از مقدّس مآبیهای خیالپردازیِ تقلیدی، و نجات از میراثهای واپسگرایانه‌ای است که برجا و برپا بر دلیل و برهانی نیست:

﴿ قَالَ: لَقَدْ كُنتُمْ أَنتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ﴾.

ابراهیم گفت: قطعاً شما و پدرانتان در گمراهی آشکاری بوده و هستید.

پرستش پدران و نیاکان، برای این مجسّمه‌ها ارزشی را که ندارند فراهم نمی‌کند، و قداستی را بدانها نمی‌بخشد که سزاوار آن نیستند. چه ارزشها از تقلید پدران و تقدیس نیاکان برنمی‌جوشد و برنمی‌دمد. بلکه ارزشها از سنجش و ارزیابی آزاد و رها برمی‌جوشد و برمی‌دمد.

هنگامی که ابراهیم با این سنجش آزاداندیشانه و ارزیابی آزادمنشانه، و با این صراحت در حکم و قضاوت، با ایشان رویاروی گردید، آنان پرسیدند:

﴿ قَالُوا: أَجِئْتَنَا بِالْحَقِّ أَمْ أَنتَ مِنَ اللَّاعِبِينَ؟ ﴾.

گفتند: آیا واقعاً (معتقدی) آنچه را به ما می‌گوئی حقیقت دارد، یا این که (با ما شوخی می‌کنی و) جزو افراد ملعبه‌باز و شوخی‌کننده هستی؟! (مگر می‌شود گذشتگان ما در این کار گمراه بوده باشند؟!).

این پرسش کسی است که عقیدهٔ متزلزلی داشته باشد، آن کسی که به چیزی اطمینان ندارد که بر آن است. زیرا دربارهٔ آن نیندیشیده است و پژوهش نکرده است. او همچنین دارای فکر و روحی است که براثر گمان بردن و تقلید کردن از کار افتاده‌اند. او نمی‌داند کدام سخن از سخنان درست است، و کدام بینش حقّ است. عبادت هم بر یقین استوار می‌گردد و بر گمانِ پریشانی برپا و برجا نمی‌شود که متّکی به دلیل و حجّتی نیست! این هم بیابان برهوت و بی‌نشانی است که کسانی در آن دست و پا می‌زنند و سرگردان و ویلان می‌شوند که عقیدهٔ روشن و آشکار و راست و درست در پیشگاه دل و خرد، آئین ایشان نمی‌باشد که عقیدهٔ توحید و یکتاپرستی است.

ابراهیم پروردگار خود را می‌شناسد و بدو یقین و اطمینان دارد، و خدا در ذهن و اندیشه‌اش مجسّم و جلوه‌گر است، و این است که او سخن مؤمنی را می‌گوید که به ایمان خود اطمینان کامل دارد:

﴿ قَالَ: بَل رَّبُّكُمْ رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الَّذِي فَطَرَهُنَّ، وَ أَنَا عَلَىٰ ذَٰلِكُم مِّنَ الشَّاهِدِينَ ﴾.

(ابراهیم بدیشان) گفت: (من اهل شوخی و مزاح نیستم و آنچه می‌گویم جدّی است. اینها خدایان شما نیستند و) بلکه پروردگار شما، پروردگار آسمانها و زمین است. همان پروردگاری که آنها را آفریده است و من بر این چیزی که گفتم از زمرهٔ گواهانی هستم که آگاهند و با دلیل و برهان گفتهٔ خود را ثابت می‌نمایند.

خدا پروردگار یگانه‌ای است. پروردگار مردمان و پروردگار آسمانها و زمین است. ربوبیّت او برگرفته از این است که او آفریدگار است. خداوندگاری و آفریدگاری دو صفتی هستند که از یکدیگر جدائی‌ناپذیرند:

﴿ بَل رَّبُّكُمْ رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الَّذِي فَطَرَهُنَّ ﴾.

بلکه پروردگار شما، پروردگار آسمانها و زمین است. همان پروردگاری که آنها را آفریده است.

عقیدهٔ درست و روشن این است، نه عقیده‌ای که مشرکان بدان باور دارند، و معتقدند که إلهه پروردگارند، در عین حال که اقرار می‌کنند إلهه چیزی را نمی‌آفرینند و آفریدن کار آنها نیست، و آفریدگار یزدان جهان است و بس. گذشته از این، مشرکان آن إلهه را می‌پرستند، در صورتی که می‌دانند آنها چیزی نمی‌آفرینند!

ابراهیم اطمینان و یقین دارد، اطمینان و یقین کسی که بر واقعیّتی گواهی می‌دهد که هیچ‌گونه شکّ و گمانی در آن نیست:

﴿ وَ أَنَا عَلَىٰ ذَٰلِكُمْ مِنَ ٱلشَّاهِدِينَ ﴾.

و من بر این چیزی که گفتم از زمرهٔ گواهانی هستم که آگاهند و با دلیل و برهان گفتهٔ خود را ثابت می‌نمایند.

ابراهیم عليه‌السلام آفرینش آسمانها و زمین را ندیده است، و بر آفرینش خودش و بر آفرینش قوم خودش نیز حاضر و ناظر نبوده است ... ولیکن کار آن اندازه روشن و آشکار است که مؤمنان بتوانند با اطمینان خاطر بر آن گواهی دهند ... قطعاً هرآنچه در جهان هستی است زبان به یگانگی آفریدگار اداره‌کنندهٔ جهان می‌گشاید، و هرآنچه در هستی انسان است فریاد اعتراف به یگانگی آفریدگار ادارهٔ‌کنندهٔ جهان را سر می‌دهد، و اقرار به یگانگی قانونی دارد که هستی را می‌گرداند و امور آن را می‌چرخاند.

آن‌گاه ابراهیم با هر کسی که از قوم خود برخورد می‌کند، با همچنین سخنانی با ایشان رویاروی می‌شود و گفتگو می‌کند. بدیشان اعلام می‌دارد که او قصد دارد کاری بر سر آلهه و خداگونه‌هایشان بیاورد، و برگشتی از این کار نیست:

﴿ وَ تَاللَّهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنَامَكُمْ بَعْدَ أَنْ تُوَلُّوا مُدْبِرِينَ ﴾.

(آن‌گاه ابراهیم آهسته) گفت: به خدا سوگند! من نسبت به بتانتان قطعاً چاره‌اندیشی می‌کنم (و نقشه‌ای برای نابودیشان خواهم کشید) وقتی که پشت بکنید و بروید (و برای مراسم عید بیرون شهر روید و از آنها دور شوید).

ابراهیم چاره‌اندیشی و نیرنگی را که اندیشیده است و درنظر دارد دربارهٔ بتها پیاده کند مبهم نگاه می‌دارد و نحوهٔ آن را آشکارا بیان نمی‌کند ... روند قرآنی بیان نمی‌دارد که چگونه بدو پاسخ داده‌اند. شاید آنان مطمئن بوده‌اند که ابراهیم نمی‌تواند در حقّ بتهایشان کید و مکری بکند. این است که او را رها می‌کنند!

﴿ فَجَعَلَهُمْ جُذَاذاً إِلَّا كَبِيراً لَهُمْ لَعَلَّهُمْ إِلَيْهِ يَرْجِعُونَ ﴾.

(وقتی که روز عید فرارسید و مردمان برای انجام مراسم خاص آن بیرون شهر رفتند، ابراهیم به سوی بتها رفت) و همهٔ آنها را قطعه قطعه کرد، مگر بت بزرگشان را، تا به پیش آن بیایند (و از آن چگونگی حادثه و علّت چنین کاری را بپرسند، و بدیشان پاسخ ندهد و بطلان بت‌پرستی برایشان روشن شود).

إلهه و بتهائی را که می‌پرستیدند به تکّه‌های کوچکی از سنگها و چوبها و تخته‌های درهم شکسته تبدیل شدند ... مگر بت بزرگ بتها که ابراهیم آن را به حال خود رها کرده بود:

﴿ لَعَلَّهُمْ إِلَيْهِ يَرْجِعُونَ ﴾.

تا به پیش آن بیایند (و از آن چگونگی حادثه و علّت چنین کاری را بپرسند، و بدیشان پاسخ ندهد و بطلان بت‌پرستی برایشان روشن شود).

از آن بت بپرسند که حادثه چگونه روی داده است، در حالی که آن بت حاضر بوده است و از بتهای کوچک دفاع نکرده است! شاید بدین هنگام مشرکان مسأله را وارسی نمایند، و به خود بیایند و راه راست را تشخیص دهند و به وسیلهٔ آن بت بدانند که چه سبکمغزی و سقوطی در پرستش این بتها وجود دارد.

مردمان برگشتند تا خداگونه‌ها و بتهای خود را تکّه و پاره ببینند مگر آن بت بزرگ را! امّا آنان به سوی بت بزرگ نرفتند تا چیزی از او بپرسند، و به خود هم نیامدند تا از خویشتن اصل قضیّه را بپرسند و آن را ریشه‌یابی کنند. از خود بپرسند: اگر اینها إلهه و خدایند

چگونه این بلائی که بر سرشان آمده است بدیشان رسیده است بدون این که کم‌ترین دفاعی از خود داشته باشند. این بت بزرگ آنها چرا از آنها دفاع نکرده است و به دفع بلا از آنها نکوشیده است؟ آنان از خود همچون پرسشی را نکرده‌اند، زیرا خرافه‌پرستی خردهایشان را از اندیشیدن انداخته است، و تقلید اندیشه‌هایشان را به غل و زنجیر کشیده است و از تدبّر و تأمّل بازداشته است. ناگهان آنان این پرسش سرشتی را مطرح می‌کنند تا از کسی انتقام بگیرند که شأن و مقام إلهه و بتهای ایشان را فرو آورده است و لگدمال کرده است، و این چنین کاری در حقّ آنها روا دیده است:

﴿ قَالُوا: مَنْ فَعَلَ هٰذَا بِآلِهَتِنَا إِنَّهُ لَمِنَ ٱلظَّالِمِينَ ﴾.

(هنگامی که به بتخانه برگشتند و چنین وضعی را دیدند، فریاد زدند و) گفتند: چه کسی چنین کاری را بر سر خدایان ما آورده است؟ (هر کسی که این کار را کرده باشد) او از جملهٔ ستمگران است (و باید کیفر خود را ببیند).

بدین هنگام کسانی که از ابراهیم می‌شنیدند که بر پدرش و بر کسانی که با پدرش این مجسّمه‌ها را می‌پرستیدند خرده می‌گرفت و ایشان را تهدید می‌کرد که پس از دور شدن آنان از بتها در حقّ خدایانشان نیرنگ و چاره‌جوئی می‌کند، چنین کسانی همچون سخنانی را به یاد آوردند.

﴿ قَالُوا: سَمِعْنَا فَتًى يَذْكُرُهُمْ يُقَالُ لَهُ إِبْرَاهِيمُ ﴾.

گفتند: جوانی از (مخالفت با) بتها سخن می‌گفت که بدو ابراهیم می‌گویند.

از این امر چنین برمی‌آید که ابراهیم علیه‌السلام جوان کم سنّ و سالی بوده است، در آن وقت که خدا رشد و هدایت را بدو بخشیده است، و او پرستش بتها را زشت و پلشت دیده است، و سرانجام آنها را این‌گونه درهم شکسته است. امّا آیا در آن زمان بدو وحی شده است و خلعت نبوّت بر تن او چست گردیده است؟ یا این که این الهامی بوده است و پیش از رسالت، او را به سوی حق رهنمود کرده است، و او پدرش را بدان فراخوانده است، و معتقدات قوم خود را زشت و ناپسند شمرده است؟.. ارجح این است.

احتمال دیگری در میان است. و آن این که همچون سخنی را که می‌گویند:

﴿ سَمِعْنَا فَتًى ﴾. از جوانی شنیدیم.

مراد از این سخن تحقیر شأن و مقام ابراهیم باشد. به دلیل این که آنان او را چنانکه باید نمی‌شناسند و این است که می‌گویند:

﴿ يُقَالُ لَهُ إِبْرَاهِيمُ ﴾. بدو ابراهیم گفته می‌شود!.

بدین وسیله می‌خواهند از اهمّیّت او بکاهند، و بگویند او شخص گمنام و ناشناخته‌ای است و هیچ‌گونه ارج و ارزشی ندارد. چه بسا چنین چیزی مرادشان باشد. امّا ما ترجیح می‌دهیم که او جوان کم سنّ و سالی در آن وقت بوده است.

﴿ قَالُوا: فَأْتُوا بِهِ عَلَىٰ أَعْيُنِ النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَشْهَدُونَ ﴾.

(بزرگان قوم) گفتند: او را در برابر مردم حاضر کنید تا (دادگاهی شود و آگاهان) گواهی دهند.

آنان می‌خواستند او را رسوا کنند، و کار او را در حضور همگان اعلان دارند!

﴿ قَالُوا: أَأَنْتَ فَعَلْتَ هٰذَا بِآلِهَتِنَا يَا إِبْرَاهِيمُ؟ ﴾.

گفتند آیا تو ای ابراهیم! این کار را بر سر خدایان ما آورده‌ای؟.

آنان با وجود این که بتها درهم شکسته‌اند و تکّه‌تکّه گردیده‌اند باز هم آنها را إلهه و خدایان می‌نامند و بر آن پای می‌فشارند! ولی ابراهیم ایشان را به تمسخر می‌گیرد و ریشخندشان می‌سازد، هرچند او تک و تنها است و آنان بسیارند. این بدان خاطر است که ابراهیم با خرد باز و دلِ به خدا رسیده به جهان می‌نگرد و نمی‌تواند خویشتنداری کند و ایشان را مسخره نکند و مورد استهزاء قرار ندهد، و بدیشان پاسخی ندهد، پاسخی که متناسب با سطح پست عقلانی ایشان باشد:

﴿ قَالَ: بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هٰذَا. فَاسْأَلُوهُمْ إِنْ كَانُوا

يَنْطِقُونَ ﴾.

(ابراهیم گفت: چرا از من بازخواست می‌کنید؟ آثار و ابزار جرم بر بت بزرگ هویدا و همراه است) شاید این بت بزرگ چنین کاری را کرده باشد! (مگر نه این است که تبر بر گُردهٔ او است و تنها وی برجای است و شما آن را می‌پرستید و حلّ مشکلات و رفع بلاها را از آن و از دیگر بتان می‌خواهید؟). پس از آنها مسأله را بپرسید اگر می‌توانند صحبت کنند (چرا که خدا باید قادر بر هر چیزی باشد).

ریشخند در این پاسخ استهزاءآمیز پیدا و روشن است. دیگر انگیزه‌ای برای دروغ نامیدن آن در میان نمی‌ماند، و نمی‌توان سخن ابراهیم عليه‌السلام را دروغ گفت، و برای آن اسباب و عللی پژوهش کرد و به شیوه‌های گوناگون عذر آن را خواست و بهانهٔ آن را جست، اسباب و علل و بهانه‌هائی که مفسّران دربارهٔ آنها اختلاف ورزیده‌اند. چه کار بسی ساده‌تر از این است. ابراهیم خواسته است بدیشان بگوید: این مجسّمه‌ها نمی‌دانند چه کسی آنها را درهم شکسته است و لت و پار کرده است. نمی‌دانند که من این کار را کرده‌ام، یا این بت بزرگ مرتکب همچون کاری شده است، بت بزرگی که بسان سائر بتها نمی‌تواند بجنبد و از جای تکان بخورد. این بت بزرگ جماد است و اصلاً درک و فهمی ندارد. شما هم ای بت‌پرستان بسان بتهایتان درک و فهمی برایتان نمانده است و میان درست و نادرست و ممکن و ناممکن فرق نمی‌گذارید، و نمی‌دانید که آیا من این کار را کرده‌ام و آنها را تکّه‌تکّه نموده‌ام، یا این مجسّمه است که همچون کاری را کرده است و آنها را درهم شکسته است!

﴿ فَاسْأَلُوهُمْ إِنْ كَانُوا يَنْطِقُونَ! ﴾.

پس از آنها مسأله را بپرسید اگر می‌توانند صحبت کنند! (چرا که خدا باید قادر بر هر چیزی باشد).

چنین پیدا است که این ریشخند توهین‌آمیز سخت ایشان را به تکان درآورده است، و آنان را تا اندازه‌ای به تدبّر و تفکّر واداشته است:

﴿ فَرَجَعُوا إِلَىٰ أَنْفُسِهِمْ، فَقَالُوا: إِنَّكُمْ أَنْتُمُ الظَّالِمُونَ ﴾.

آنان به خود آمدند و به خویشتن گفتند: واقعاً شما (بت‌پرستان) ستمگرید (که چیزهای ناتوان و ضعیفی را می‌پرستید).

سرآغاز نیکی بود که شتابان از ایشان سر زد. آنان پی بردند که تا چه اندازه سبکمغزی در کارشان است، و تا چه اندازه به خود ظلم روا می‌دارند با این عبادتی که برای این مجسّمه‌ها می‌کنند. برای نخستین بار بینش ایشان باز می‌شود و دربارهٔ این سبکمغزی و سخافتی می‌اندیشند که خویشتن را بدان مشغول و سرگرم کرده‌اند. این همان ظلمی است که در آن غوطه‌ورند. ولی این هوشیاری و بیداری چندان طول نکشید. آذرخشی درخشید و به دنبال آن تاریکی فراگیر گردید. دلها تکانی خوردند، امّا چه سود که دوباره به جمود و رکود برگشتند:

﴿ ثُمَّ نُكِسُوا عَلَىٰ رُؤُوسِهِمْ. لَقَدْ عَلِمْتَ مَا هٰؤُلَاءِ يَنْطِقُونَ! ﴾.

(این بیداری روحانی براثر این طوفان روانی، دقائقی بیشتر طول نکشید و) سپس آنان چرخشی زدند و عقب‌گرد کردند (و گفتند:) تو که می‌دانستی اینها سخن نمی‌گویند، (چو دانی و پرسی سؤالت خطا است).

واقعاً بخش نخستین برگشتی به خویشتن بود، ولی بخش دوم چرخش و عقب‌گردی بس نادرست بود ... در بخش نخستین جنبشی در درون برای نگریستن و اندیشیدن افتاد. امّا در بخش دوم واژگونه بر سر افتادند و بدون دخالت دادن خرد و اندیشه عقب‌گرد کردند. سخن واپسین ایشان حجّت و دلیلی بر ضدّ خودشان است. آخر کدام حجّت و دلیلی نیرومندتر از حجّت و دلیلی است که ابراهیم می‌آورد و می‌گوید: اینها که سخن نمی‌گویند؟!

بدین جهت ابراهیم سخت بر آنان می‌تازد و ایشان را کاملاً به تنگنا می‌اندازد. ابراهیم شکیبا و بردبار لبریز از خشم می‌گردد و بر آنان می‌غرّد و می‌توپد:

﴿ قٰالَ: أَفَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللهِ مٰا لاٰ يَنْفَعُكُمْ شَيْئاً وَ لاٰ يَضُرُّكُمْ؟ أُفٍّ لَكُمْ وَ لِمٰا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللهِ أَفَلاٰ تَعْقِلُونَ؟! ﴾.

(ابراهیم) گفت: آیا بجای خداوند (جهان و خالق انسان) چیزهائی را می‌پرستید که کم‌ترین سود و زیانی به شما نمی‌رسانند؟ وای بر شما! و وای بر چیزهائی که بجای خدا می‌پرستید! آیا نمی‌فهمید (که از این مجسّمه‌ها و تندیسها کاری ساخته نیست و شایستهٔ پرستش نیستند؟!).

این سخنی است که در آن ناراحتی و سینه از خشم لبریز شدن پیدا است، و خشم درون در آن سر برزده است و هویدا است، و از سبکمغزی و سخافتی شگفت می‌شود که از حدّ گذشته است و در مرز عادت و عرف معمول نمانده است و فراتر از آن رفته است. بدین هنگام عزّت بزهکارانه و غرور گناه ایشان را فراگرفت، و کبریاء و نخوت دروغین آنان را به انجام گناه بیشتر کشاند، همان گونه که پیوسته چنین است و پیشهٔ طاغیان و یاغیان این است که عزّت بزهکارانه و غرور گناه ایشان را بگیرد، و کبریاء و نخوت دروغین آنان را به انجام گناه بیشتر بکشاند، وقتی که حجّت و دلیلی در تیردان ایشان نماند. در این وقت سلسلهٔ دشمنی را می‌جنبانند و به نیروی ستمگرانه و شکنجهٔ سخت و طاقت‌فرسا پناه می‌برند:

﴿ قٰالُوا: حَرِّقُوهُ وَ انْصُرُوا آلِهَتَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ فٰاعِلِينَ ﴾.

(برخی به برخی رو کردند و) گفتند: اگر می‌خواهید کاری کنید (که انتقام خدایان خود را گرفته باشید) ابراهیم را سخت بسوزانید و خدایان خویش را مدد و یاری دهید.

وای! چه بد خدایانی که بندگانشان باید آنها را مدد و یاری دهند! و آنها برای خود مالک سودی و زیانی نیستند! و نمی‌توانند تلاشی در راستای کمک و پیروزی خودشان و بندگانشان انجام دهند!

﴿ قٰالُوا: حَرِّقُوهُ ﴾.

گفتند: ابراهیم را سخت بسوزانید.

ولی سخن دیگری گفته شد ... این سخن هر سخن دیگری را باطل و پوچ کرد، و هر مکر و کید و نیرنگی را نقش بر آب نمود. این سخن، فرمودهٔ آسمانی والا و بالائی است که ردّخور ندارد:

﴿ قُلْنٰا: يٰا نٰارُ كُونِي بَرْداً وَ سَلاٰماً عَلىٰ إِبْرٰاهِيمَ ﴾.

(آتشی را برافروختند و ابراهیم را در آن انداختند و) ما به آتش دستور دادیم که ای آتش! سرد و سالم شو بر ابراهیم! (و کم‌ترین زیانی بدو مرسان).

آتش سرد و سالم برای ابراهیم شد ... چگونه؟

چرا تنها از این می‌پرسیم؟ در حالی که واژهٔ «کُونی: بشو» واژه‌ای است که جهانها و جهانها با آن پدیدار گردیده‌اند و از نیستی به هستی آمده‌اند. با همین واژه قانونها نمودار شده است و پیوند و ارتباط پیدا کرده است:

﴿ إِنَّمٰا أَمْرُهُ إِذٰا أَرٰادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ: كُنْ فَيَكُونُ ﴾.

هرگاه خدا چیزی را بخواهد که بشود، کار او تنها این است که خطاب بدان بگوید: بشو! و آن هم می‌شود.

(یس/۸۲)

دیگر نباید بپرسیم: چگونه آتش ابراهیم را نسوزانید؟ آخر مگر نه این است که آتش اجسام زنده را می‌سوزاند؟ آن کسی که به آتش گفته است: سوزنده باش. هم او است که به آتش گفته است: سرد و سالم شو. این یک واژه است که مدلول و مفهوم آتش را پدید می‌آورد، وقتی که گفته می‌شود این مدلول و مفهوم چگونه بشود. بدان شیوه‌ای درآید که معروف و مشهور برای انسانها است. یا بدان‌گونه‌ای درآید که برای انسانها ناشناخته و نامألوف و نامأنوس است.

آن کسانی که کارهای یزدان سبحان را با کارهای مردمان مقایسه می‌کنند و می‌سنجند، آنان هستند که می‌پرسند: این چگونه انجام پذیرفت؟ چگونه ممکن گردید؟ ولی کسانی که اختلاف دو سرشت کارهای یزدان و کارهای مردمان را درک و فهم می‌کنند، و اختلاف دو ابزار و وسیله را می‌دانند، آنان هرگز چنین پرسشی را نمی‌کنند، و نمی‌کوشند چنین کاری را

ریشه‌یابی کنند و به دنبال سبب و علّت بگردند، خواه علمی و خواه غیرعلمی. چه قضیّه فراتر از این پهنه و میدان است، و اصلاً در این گستره نمی‌گنجد، و در میدان علّت‌یابی و سبب‌جوئی با معیارها و مقیاسهای انسانها نیست. هر برنامه‌ای برای تصوّر مثل چنین معجزاتی، بجز برنامهٔ حواله به قدرت مطلقهٔ خدا کردن، از بنیاد پوچ و تباه است، زیرا اعمال و افعال خدا از مقیاسها و معیارهای انسانها، و از علم و دانش اندک و محدود ایشان، پیروی نمی‌کند، و در دائرهٔ سنجشها و ارزیابیهای آنان نمی‌گنجد.

آنچه بر ما واجب است این است که ایمان داشته باشیم این کار شده است و صورت پذیرفته است. چون سازندهٔ آن می‌تواند که کاری کند چنین عملی انجام بگیرد. امّا در حقّ آتش چه کار کرد که سرد و سالم گردید؟ و ابراهیم را به چه کیفیّتی درآورد که آتش او را نسوزاند؟.. این چیزی است که نصّ قرآنی از آن خاموش مانده است و چیزی نگفته است، زیرا با عقل محدود بشری راهی برای پی بردن بدان نیست. ما هم جز نصّ قرآنی دلیل و حجّتی در دست نداریم.

سرد و سالم شدن آتش برای ابراهیم، جز مثالی از نظائر آن نیست که به شکلهای گوناگون روی می‌دهد. ولیکن این چیزها دلها و خردها را بدان‌گونه به تکان نمی‌اندازد که این مثال بی‌پرده و آشکار دلها و خردها را به تکان درمی‌آورد. تنگناها و اندوه‌های فراوانی پیش می‌آید که اشخاص و گروه‌ها را احاطه می‌کنند و باید که کمرشکن و نابودکننده باشند. امّا می‌بینیم که نیم نگاهی و نگرش کوتاهی بیش نمی‌گذرد که این تنگناها و اندوه‌ها بجای این که کمرشکن و نابودکننده باشند، زندگی می‌بخشند و نمی‌میرانند، و مایهٔ شادمانی و شادابی می‌گردند، و خاموشی و افسردگی نمی‌آورند، و خیر و برکت به همراه می‌آورند، هرچند که شرّ و بلای فراگیر هستند.

﴿ يَا نَارُ كُونِي بَرْداً وَ سَلاَماً ﴾.

ای آتش سرد و سالم شو.

قطعاً همچون چیزی در زندگی اشخاص و گروه‌ها و ملّتها، و در حیات افکار و عقائد و دعوتها بسی تکرار می‌گردد. امّا همچون چیزی جز رمز سخنی نیست که هر سخنی را باطل و پوچ می‌گرداند، و هر مکر و کید و نیرنگی را تباه و بدون تأثیر می‌نماید، چون سخن والائی است که ردّخور ندارد!

﴿ وَ أَرَادُوا بِهِ كَيْداً فَجَعَلْنَاهُمُ الْأَخْسَرِينَ ﴾.

آنان خواستند که ابراهیم را با نیرنگ خطرناکی نابود کنند، ولی ما ایشان را زیانبارترین مردم نمودیم (چرا که نیرنگشان نگرفت و حتّی سبب ذلّت نمرود و نمرودیان گردید و انگیزهٔ ایمان آوردن مردمانی گشت).

روایت شده است که پادشاه معاصر ابراهیم، ملقّب به «نمرود» بود. نمرود شاه آرامیها در عراق بود. او و اشراف قوم او با عذابی از سوی خدا هلاک و نابود گردیدند. روایتها در شرح و تفصیل داستان زندگی او مختلف است. ما دلیلی دربارهٔ صحّت و سقم آن روایتها در دست نداریم. مهمّ این است که خدا ابراهیم را از مکر و کیدی نجات داده است که خواسته‌اند او را بدان گرفتار سازند، و مکّاران و نیرنگبازان، دماغ سوخته و زیانبار گردیده‌اند، و به زیانی دچار آمده‌اند که فراتر از آن زیانی نیست:

﴿ فَجَعَلْنَاهُمُ الْأَخْسَرِينَ ﴾.

ولی ما ایشان را زیانبارترین مردم نمودیم.

بدین گونه مطلق گفته می‌شود و مشخّص و معیّن نمی‌گردد که کدام زیان و به چه شکلی بوده است.

﴿ وَ نَجَّيْنَاهُ وَ لُوطاً إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا لِلْعَالَمِينَ ﴾.

و او و لوط را (از مکر و کید کافران) رستگار و به سرزمینی گسیل داشتیم که (از لحاظ مادی و معنوی) پرخیر و برکتش برای جهانیان کرده‌ایم.

این سرزمین، شام است. آنجائی است که ابراهیم و هاجر و برادرزادهٔ ابراهیم لوط بدانجا بار سفر بربستند و مهاجرت کردند. آنجا مدّت زمان طولانی جایگاه

فرود آمدن وحی بوده است، و پیغمبرانی از نژاد ابراهیم در آنجا برانگیخته شده‌اند. در آنجا سرزمین قدس، و دومین حرم است که بیت‌المقدّس است. در آنجا نسلهای پیاپی، برکتِ سرسبزی و روزی، گذشته از برکت وحی و نبوّت بوده است:

﴿ وَ وَهَبْنا لَهُ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ نافِلَةً، وَ كُلّاً جَعَلْنا صالِحِينَ. وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنا، وَ أَوْحَيْنا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْراتِ وَ إِقامَ الصَّلاةِ وَ إِيتاءَ الزَّكاةِ، وَ كانُوا لَنا عابِدِينَ ﴾.

ما به ابراهیم اسحاق و یعقوب را به عنوان ارمغانی عطاء کردیم، و همهٔ (افراد مذکور، یعنی ابراهیم و لوط و اسحاق و یعقوب) را مردانی شایسته و بایسته نمودیم. ما آنان را پیشوایانی نمودیم که برابر دستور ما (مردمان را به کارهای نیک، راهنمائی و) رهبری می‌کردند، و انجام خوبیها و اقامهٔ نماز و دادن زکات را بدیشان وحی کردیم، و آنان تنها ما را می‌پرستیدند.

ابراهیم علیه‌السلام میهن و اهل و عیال و قوم خود را رها کرد. خدا سرزمین پربرکتی را بجای میهن، و پسرش اسحاق و نوه‌اش یعقوب را بجای اهل و عیالش که بهتر از اهل و عیالش بودند، و بجای فرزندانش ملّتی را که دارای تعداد بیشتری بودند، و بجای قومش قومی را که از قوم خودش بهتر بودند، بدو ارمغان داشت و از میان فرزندان و زادگانش پیشوایانی قرار داد که مردمان را برابر دستور یزدان رهنمود می‌نمودند، و بدیشان وحی کرد که کارهای خوب گوناگونی را بکنند، و نماز را بگزارند، و زکات را بدهند. آنان فرمانبرداران و پرستشگران یزدان بودند ... چه عوض خوبی! و چه پاداش نیکی! و چه عاقبتی که یزدان قسمت ابراهیم کرد. خدا ابراهیم را با بلاهای مالی و بدنی آزمود، او شکیبائی درپیش گرفت. عاقبتِ بزرگوارانه و ارزشمندی بهرهٔ او شد که سزاوار صبر جمیل و شکیبائی نیکوی وی بود.

❁

﴿ وَ لُوطاً آتَيْناهُ حُكْماً وَ عِلْماً، وَ نَجَّيْناهُ مِنَ الْقَرْيَةِ الَّتِي كانَتْ تَعْمَلُ الْخَبائِثَ، إِنَّهُمْ كانُوا قَوْمَ سَوْءٍ فاسِقِينَ. وَ أَدْخَلْناهُ فِي رَحْمَتِنا إِنَّهُ مِنَ الصّالِحِينَ ﴾.

و به لوط شناخت (اسرار اشیاء) و دانش (سودمند) عطاء کردیم، و او را از شهر و دیاری که (مردمان آن) کارهای زشت و پلید انجام می‌دادند رهائی بخشیدیم. آنان مردمان بدی بودند و (از طاعت خدا و عمل طبع پسند) سرکشی می‌کردند. و او را غرق رحمت خود کردیم، چرا که او از زمرهٔ افراد شایسته و بایسته بود.

داستان لوط به طور مفصّل قبلاً بیان گردیده است. در اینجا تنها اشاره‌ای بدو می‌شود و بس. با عمویش ابراهیم از عراق تا شام همراهی کرده است، و در شهر سدوم اقامت گزیده است. ساکنان آنجا کار پلیدی می‌کردند. با مردان آشکارا و بدون شرم و حیا و ترس و هراس از خدا لواط می‌نمودند. خدا آنجا را و اهالی آنجا را نابود و هلاک کرد:

﴿ إِنَّهُمْ كانُوا قَوْمَ سَوْءٍ فاسِقِينَ ﴾.

آنان مردمان بدی بودند و (از طاعت خدا و عمل طبع پسند) سرکشی می‌کردند.

خدا لوط و خانوادهٔ او را بجز همسرش نجات داد:

﴿ وَ أَدْخَلْناهُ فِي رَحْمَتِنا إِنَّهُ مِنَ الصّالِحِينَ ﴾.

و او را غرق رحمت خود کردیم، چرا که او از زمرهٔ افراد شایسته و بایسته بود.

انگار رحمت منزل و پناهگاهی است که خدا هرکه را بخواهد بدانجا وارد می‌گرداند، و همین که بدانجا وارد شد ایمن و مرفّه خواهد بود و مورد مرحمت قرار خواهد گرفت.

❁

روند قرآنی به نوح نیز اشارهٔ گذرائی می‌کند:

﴿ وَ نُوحاً إِذْ نادىٰ مِنْ قَبْلُ فَاسْتَجَبْنا لَهُ، فَنَجَّيْناهُ وَ أَهْلَهُ مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ. وَ نَصَرْناهُ مِنَ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا، إِنَّهُمْ كانُوا قَوْمَ سَوْءٍ فَأَغْرَقْناهُمْ أَجْمَعِينَ ﴾.

(خوب است در اینجا یاد کنی) نوح را، هنگامی که پیش‌تر (از اینان که اشارهٔ گذرائی بدیشان شد، ما را) به

فریاد خواند (و گفت: پروردگارا! مرا دریاب که من شکست خورده‌ام، و روی زمین را از وجود کافران پاک گردان). و ما هم دعای وی را پذیرفتیم و او (و پیروان) و خاندانش را از (اندوه فراوان و) غم بزرگ (کافران موذی و طوفان وحشتناک) رهانیدیم. ما او را در برابر مردمانی که آیات ما را تکذیب می‌کردند، یاری و مدد دادیم. آنان مردمان بدی بودند و لذا همهٔ ایشان را (در طوفان) غرق کردیم.

این هم اشاره‌ای بیش نیست و دارای شرح و تفصیلی نمی‌باشد. این اشاره تنها برای نشان دادن پذیرش دعای نوح علیه‌السلام از سوی یزدان سبحان است، بدان هنگام که او را به فریاد خوانده است «مِنْ قَبْلُ: پیش‌تر». نوح در زمان جلوتر از ابراهیم و لوط می‌زیسته است. خدا نوح و خانوادهٔ او بجز همسرش را نیز نجات داده است، و قوم او را با طوفان نابود و هلاک کرده است، و این است «الْكَرْبِ الْعَظِيمِ: اندوه فراوان و غم بزرگی» که در سورهٔ هود به گونهٔ مفصّل از آن سخن رفته است.

❁

آنگاه تا اندازه‌ای، حلقه‌ای از داستان داوود و سلیمان را تفصیل می‌دهد:

﴿ وَ دَاوُدَ وَ سُلَيْمَانَ إِذْ يَحْكُمَانِ فِي الْحَرْثِ إِذْ نَفَشَتْ فِيهِ غَنَمُ الْقَوْمِ؛ وَ كُنَّا لِحُكْمِهِمْ شَاهِدِينَ. فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ. وَ كُلاًّ آتَيْنَا حُكْماً وَ عِلْماً. وَ سَخَّرْنَا مَعَ دَاوُدَ الْجِبَالَ يُسَبِّحْنَ وَ الطَّيْرَ. وَ كُنَّا فَاعِلِينَ. وَ عَلَّمْنَاهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَكُمْ لِتُحْصِنَكُمْ مِنْ بَأْسِكُمْ، فَهَلْ أَنْتُمْ شَاكِرُونَ؟ ﴾.

و (یاد کن) داوود و سلیمان را، هنگامی که در بارهٔ کشتزاری که گوسفندان مردمانی، شبانگاهان در آن چریده و تباهش کرده بودند، داوری می‌کردند، و ما شاهد داوری آنان بودیم. (هر کدام از این دو راه پیشنهادی، دادگرانه بود، ولی ما بهترین راه حلّ در مسألهٔ) قضاوت را به سلیمان فهماندیم، و به هریک از آن دو داوری و دانش آموختیم، و کوهها و پرندگان را در ذکر و تسبیح با داود همراه ساختیم، و ما (این کار را) می‌کردیم (و انجام چنین کارهائی در برابر قدرت ما چیزی نیست). و بدو ساختن زره را آموختیم تا (این لباس جنگی) شما را در جنگها حفظ کند. آیا (خدا را در برابر همهٔ این نعمتها) سپاسگزاری می‌کنید؟.

﴿ وَ لِسُلَيْمَانَ الرِّيحَ عَاصِفَةً تَجْرِي بِأَمْرِهِ إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا، وَ كُنَّا بِكُلِّ شَيْءٍ عَالِمِينَ. وَ مِنَ الشَّيَاطِينِ مَنْ يَغُوصُونَ لَهُ، وَ يَعْمَلُونَ عَمَلاً دُونَ ذَلِكَ، وَ كُنَّا لَهُمْ حَافِظِينَ ﴾.

ما باد تند و سریع را فرمانبردار سلیمان کرده بودیم تا به فرمان او به سوی سرزمینی حرکت کند که پرخیر و برکتش ساخته بودیم. و (این، جای شگفت نیست، چرا که) ما بر هر چیزی آگاه و دانا بوده (و هستیم). و گروهی از شیاطین را (نیز فرمانبردار سلیمان کرده بودیم) که برای او (در دریا جهت استخراج لؤلؤ و مرجان و جواهرات و مواد پرارزش دیگر) غوّاصی می‌کردند و کارهائی جز این (از قبیل ساختن کاخها و دژها) انجام می‌دادند، و ما آنان را (از تمرّد و سرکشی در برابر فرمان سلیمان و اذیّت و آزار رسانیدن به مردمان، دور) نگاه می‌داشتیم.

راویان در تفصیل داستان داوری داوود و سلیمان راجع به کشتزار می‌گویند: دو مرد به پیش داوود آمدند. یکی از آنان کشتزاری داشت یا باغ انگوری. دیگری گوسفندانی داشت. گلّهٔ گوسفندان این یکی شبانه به کشتزار دیگری وارد می‌شوند و چیزی از آن برجای نمی‌گذارند. داوود این چنین داوری کرد: صاحب گوسفندان باید گوسفندان خود را در برابر خسارت آن کشتزار به صاحب کشتزار بدهد ... صاحب گوسفندان از کنار سلیمان می‌گذرد و او را از داوری داود مطّلع می‌کند. سلیمان به پیش پدرش رفت و گفت: ای پیغمبر خدا، داوری تو درست نبوده است. داوود گفت: چگونه؟ سلیمان گفت: گلّهٔ گوسفندان را به صاحب کشتزار بده تا از فرآورده‌های آنها استفاده کند، و کشتزار را به صاحب گوسفندان بده تا در آن به کشت و زرع بپردازد تا وقتی که کشتزار همچون سابق می‌گردد. سپس هریک

از دو نفر چیزی را که در تصرّف خود گرفته است بازپس بدهد و به صاحب اصلیش برگرداند. درنتیجه صاحب کشتزار به کشتزار خود می‌رسد و صاحب گوسفندان به گوسفندان خود دسترسی پیدا می‌کند ... داوود گفت: داوری آن داوری است که تو کردی. قضاوت سلیمان اجراء گردید.

داوری داوود و سلیمان در این قضیّه اجتهادی از سوی آنان بود. خدا بر داوری ایشان حاضر و ناظر بود. خدا به سلیمان قضاوت محکم‌تر و استوارتری الهام فرمود، و شیوه‌ای بدو فهماند و به دل او انداخت که درست‌تر و خوبتر بود.

داوود در داوریش تنها متوجّه جبران خسارت صاحب کشتزار شد. این هم دادگری است و بس. ولی داوری سلیمان قضاوت دادگرانهٔ سازنده و همچنین آبادانی را در ضمن خود داشت، و دادگری را انگیزه‌ای برای سازندگی و آبادانی کرد. این هم دادگری زنده و مثبت و پویائی است که در شکل سازندهٔ پیشتاز و مشوّق جلوه‌گر آمده است. همچون داوری و حکمی گشایشی از سوی خدا است و الهامی است که خدا آن را به هرکس که بخواهد عطاء می‌کند.

به هر دو تای داوود و سلیمان، حکمت و فرزانگی و علم و دانش داده شده بود:

﴿ وَ کُلّاً آتَیْنا حُکْماً وَ عِلْماً ﴾.

و به هریک از آن دو داوری و دانش آموختیم.

در داوری داوود خطا و اشتباه نبود، ولیکن قضاوت سلیمان درست‌تر و بهتر بود، چون از الهام برجوشیده بود.

آن‌گاه روند قرآنی چیزهائی را ذکر می‌کند که جداگانه به هریک از آن دو نفر اختصاص داشت. نخست از پدر می‌آغازد:

﴿ وَ سَخَّرْنا مَعَ داوُدَ الْجِبالَ یُسَبِّحْنَ وَ الطَّیْرَ. وَ کُنّا فاعِلِینَ. وَ عَلَّمْناهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَکُمْ لِتُحْصِنَکُمْ مِنْ بَأْسِکُمْ، فَهَلْ أَنْتُمْ شاکِرُونَ؟ ﴾.

و کوه‌ها و پرندگان را در ذکر و تسبیح با داود همراه ساختیم، و ما (این کار را) می‌کردیم (و انجام چنین کارهائی در برابر قدرت ما چیزی نیست). و بدو ساختن زره را آموختیم تا (این لباس جنگی) شما را در جنگها حفظ کند. آیا (خدا را در برابر همهٔ این نعمتها) سپاسگزاری می‌کنید؟

داوود علیه‌السلام با مزامیر[1] شناخته شده است. مزامیر تسبیحها و تقدیسهای یزدان است که داود آنها را با صدای مهربانانه و نغمهٔ دلسوزانه می‌خواند، انعکاس آن در پیرامون او می‌پیچید، و کوه‌ها و پرندگان پژواک آن را برمی‌گرداندند و همصدا با داوود می‌شدند.

هنگامی که دل بنده‌ای با پروردگار خود پیوند پیدا می‌کند، او احساس می‌نماید که با تمام هستی اتّصال و ارتباط پیدا کرده است، و دل جهان هستی با او می‌زند و می‌تپد، و عائقها و مانعهای موجود از سر راه برمی‌خیزد، عائقها و مانعهائی که ناشی از احساس جداگانگیها و فاصله‌هائی است که نوعها و جنسها را از یکدیگر دور و جدا می‌سازد، و میان آنها مرزها و سدّها برپا و برجا می‌دارد. هنگامی که دل پیوند پیدا کرد، قلبها و حقیقتها در درون هستی و حقیقت آن، به یکدیگر می‌رسد و پیوند پیدا می‌کند.

در لحظه‌های اشراق، روح احساس می‌کند در همه چیز فرورفته است و آمیزهٔ همه چیز گردیده است، و همه چیز را احاطه کرده است و در خود گرفته است ... بدین هنگام روح احساس نمی‌کند که چیزی در خارج از ذات او وجود داشته باشد، و گمان نمی‌برد که خودش جدای از چیزهای پیرامونش است. به نظر او همه چیز پیرامون او در او ادغام گردیده است و آمیخته است، و خودش در همه چیز پیرامون خویش ادغام شده و با آنها آمیخته گردیده است.

از نصّ قرآنی چنین تصوّر می‌کنیم که داود در آن حال که مزامیر خود را می‌خوانَد، از خود بی‌خبر می‌شود و

۱- مزامیر کتابی است که از سروده‌ها و دعاها تشکیل شده است. خود مزامیر فعلی به پنج کتاب تقسیم گردیده است، و جمعاً ۱۵۰ مزمور یا سروده است. (نگا: کتاب‌المقدس). (مترجم)

وجود جداگانه و مستقلّ خویشتن را فراموش می‌کند، و روح او در سایهٔ یزدان و در این جهان و جلوه‌گاه‌ها و آفریده‌های خدا اعم از بی‌جانها و جاندارها سرگشته و حیران می‌گردد. لذا احساس می‌کند که با جملگی جماد و نبات و حیوان همصدا و هماهنگ می‌گردد، و همگی آنها پژواک صدای او را برمی‌گردانند و با او همآوا و همنوا می‌شوند، و او بدانها پاسخ می‌گوید، و آنها نیز بدو پاسخ می‌گویند، و او و آنها همه با هم سرود عشق را می‌خوانند. ناگهان جهان یک گروه موسیقی می‌شود که می‌سرایند و می‌نوازند و به تسبیح و تقدیس خداوند بزرگ می‌پردازند و حمد و سپاس او را می‌گویند:

﴿ وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلاّٰ يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لٰكِنْ لاٰ تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ ﴾.

هیچ موجودی نیست مگر این که (به زبان حال یا قال) حمد و ثنای وی می‌گویند، ولی شما تسبیح آنها را نمی‌فهمید (چرا که زبانشان را نمی‌دانید و از ساختار اسرارآمیز جهان هستی و نظام پیچیدهٔ آفرینش چندان مطّلع نیستید). (اسراء/۴۴)

تنها کسی می‌فهمد و می‌داند که از موانع و فواصل بپردازد و مجرّد شود، و با ارواح کائنات که همگان رو به خدا دارند روان گردد.

﴿ وَ سَخَّرْنٰا مَعَ دٰاوُدَ الْجِبٰالَ يُسَبِّحْنَ وَ الطَّيْرَ ﴾.

و کوه‌ها و پرندگان را در ذکر و تسبیح با داوود همراه ساختیم.

﴿ وَ كُنّٰا فٰاعِلِينَ ﴾.

و ما (این کار را) می‌کردیم (و انجام چنین کارهائی در برابر قدرت ما چیزی نیست).

هیچ چیزی وجود ندارد که برای قدرت الهی دشوار یا ناممکن باشد، و هیچ چیزی وجود ندارد که قدرت الهی بخواهد چنین و چنان بشود ولی چنین و چنان نشود و از فرمان سرپیچی کند و کناره رود. خواه این چیز برای مردمان معروف و مألوف باشد یا مشهور و مأنوس نباشد.

﴿ وَ عَلَّمْنٰاهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَكُمْ لِتُحْصِنَكُمْ مِنْ بَأْسِكُمْ، فَهَلْ أَنْتُمْ شٰاكِرُونَ؟ ﴾.

و بدو ساختن زره را آموختیم تا (این لباس جنگی) شما را در جنگها حفظ کند. آیا (خدا را در برابر همهٔ این نعمتها) سپاسگزاری می‌کنید؟.

داوود زره‌ها را حلقه در حلقه و متداخل در یکدیگر می‌دوخت. ولی پیش از او زره‌ها یکپارچه و یک تکّه بدون داشتن صفت گردش و چرخش و جنبش و همایش ساخته می‌شد. زره حلقه در حلقه و تو در تو برای استعمال و استفاده ساده‌تر، و دارای نرمی و سازگاری بیشتر است. چنین به نظر می‌رسد که داوود با الهام خدا بدو مبتکر این نوع زره‌ها است. یزدان بر مردمان منّت می‌نهد و بزرگواری می‌فرماید در این که به داوود همچون پیشه‌ای را یاد داده است تا در جنگ خویشتن را با آن زره‌ها بپایند و مصون و محفوظ نمایند:

﴿ لِتُحْصِنَكُمْ مِنْ بَأْسِكُمْ ﴾.

تا شما را در جنگها حفظ کند.

خدا از مردمان پرسشی را می‌کند. این پرسش جنبهٔ رهنمود و تشویق را دارد:

﴿ فَهَلْ أَنْتُمْ شٰاكِرُونَ؟ ﴾.

آیا (خدا را در برابر همهٔ این نعمتها) سپاسگزاری می‌کنید؟.

تمدّن بشری گام به گام به دنبال اکتشافات و اختراعات حرکت کرده است، و تمدّن بشری ناگهانی سر برنیاورده است و جهشی پدیدار نگردیده است. چون خلیفه‌گری به انسان واگذار شده است، و به درک و فهم و شعور او حواله گردیده است، درک و فهم و شعوری که یزدان انسان را با آن مجهّز کرده است و آمادگی بخشیده است، تا انسان هر روزی گامی به جلو بردارد، و زندگی خود را موافق با این گام هماهنگ کند و سر و سامان ببخشد. هماهنگ کردن و سر و سامان بخشیدن زندگی هم برابر نظم و نظام جدید برای دل انسانها ساده نیست. چه نظم و نظام جدید ژرفاهای درون انسانها را به تکان درمی‌آورد، و عادات و مألوفات و مأنوسات آنان را

دگرگون می‌سازد، و مدّت زمانی لازم دارد تا آرامش بعد از طوفانِ این تکان دیگرباره حاصل آید، و انسانها بتوانند دل به کار و تولید دهند و اطمینان پیدا کنند و بیارامند. بدین جهت حکمت خدا اقتضاء کرده است که مدّت زمانی دراز یا کوتاه برای این آرامش و آسایش باشد، به دنبال هرگونه هماهنگی و سر و سامان بخشیدن نوینی که پیش می‌آید.

پریشانی و آشفتگی‌ای که این زمان بر اعصاب مردمان جهان چیره می‌گردد، نخستین منشأ آن سرعت تکانهای علمی و اجتماعی متوالی و پیاپی یکدیگر است که به بشریّت فرصت نمی‌دهد و دورهٔ آرامش و آسایشی به انسانها نمی‌بخشد، و به دلها و درونهایشان مهلت دگرگونی و فرصت لذّت بردن از وضع جدید را نمی‌دهد.

❁

این کار و بار داود بود و امّا کار و بار سلیمان که بسی بزرگ‌تر و شگفت‌انگیزتر است:

﴿ وَ لِسُلَيْمانَ الرِّيحَ عاصِفَةً تَجْرِي بِأَمْرِهِ إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بارَكْنا فِيها؛ وَ كُنّا بِكُلِّ شَيْءٍ عالِمِينَ. وَ مِنَ الشَّياطِينِ مَنْ يَغُوصُونَ لَهُ، وَ يَعْمَلُونَ عَمَلاً دُونَ ذٰلِكَ، وَ كُنّا لَهُمْ حافِظِينَ ﴾.

ما باد تند و سریع را فرمانبردار سلیمان کرده بودیم تا به فرمان او به سوی سرزمینی حرکت کند که پرخیر و برکتش ساخته بودیم. و (این، جای شگفت نیست، چرا که) ما بر هر چیزی آگاه و دانا بوده (و هستیم). و گروهی از شیاطین را (نیز فرمانبردار سلیمان کرده بودیم) که برای او (در دریا جهت استخراج لؤلؤ و مرجان و جواهرات و مواد پرارزش دیگر) غوّاصی می‌کردند و کارهائی جز این (از قبیل ساختن کاخها و دژها) انجام می‌دادند، و ما آنان را (از تمرّد و سرکشی در برابر فرمان سلیمان و اذیّت و آزار رسانیدن به مردمان، دور) نگاه می‌داشتیم.

پیرامون سلیمان روایتها و خیال‌بافیها و سخن‌پردازیهای فراوانی وجود دارد. بیشتر آنها برگرفته از اسرائیلیات و خرافات و خیالات و گمانها و انگاره‌ها است. ما خود را در این بیابان برهوت، سرگردان و گمراه نمی‌کنیم. ما در حدّ و مرز نصوص قرآنی می‌ایستیم. چون در فراسوی آنها روایت مورد اعتمادی به‌ویژه در داستان سلیمان وجود ندارد.

در اینجا نصّ قرآنی باد را به فرمان سلیمان درآوردن را مقرّر می‌دارد که مراد از آن تندباد است. باد به فرمان او به سوی سرزمینی حرکت می‌کند و می‌وزد که خدا آن را پربرکت کرده است. این سرزمین چه‌بسا شام باشد، چون قبلاً با این صفت در داستان ابراهیم بدان اشاره شده است ... امّا آیا این به فرمان درآوردن و مسخّر کردن چگونه بوده است و به چه شکلی صورت گرفته است؟

داستان قالیچهٔ سلیمان در میان است که بر پشت باد گسترانیده می‌شده است، و گویا سلیمان و خدم و حشم او بر آن می‌نشسته‌اند، و قالیچه ایشان را به سوی شام به پرواز درمی‌آورده است و در مدّت کوتاهی بدانجا می‌رسانیده است. مسافتی را که طی می‌کرده است راه یک ماههٔ شتران بوده است. رفتن بدانجا که یک ماه طول می‌کشیده است، برگشتن نیز یک ماه مسافرت با شتران را دربر می‌گرفته است و این فاصله در یک ماه طی می‌شده است ... این روایت مستند به چیزی است که در سورهٔ «سبأ» آمده است. آنجا که خداوند متعال فرموده است:

﴿ وَ لِسُلَيْمانَ الرِّيحَ غُدُوُّها شَهْرٌ وَ رَواحُها شَهْرٌ ﴾.

باد را مسخّر سلیمان کردیم که صبحگاهان مسیر یک ماه را می‌پیمود، و شامگاهان مسیر یک ماه را. (سبأ/۱۲)

ولیکن قرآن از قالیچهٔ سلیمان چیزی نگفته است، و نامی از آن هم در هیچ روایت معتبر و متقنی نیامده است. بدین خاطر ما چیزی در دسترس نداریم تا بدان در مسألهٔ قالیچهٔ سلیمان استناد کنیم و سخن بگوئیم.

سالم‌ترین کار و ایمن‌ترین راه این است که به زیر فرمان درآوردن باد را تفسیر کنیم به این که باد به فرمان خدا به سوی سرزمین پربرکت رهنمود می‌شده

است در مدّت زمانی که رفتن آن یک ماه، و برگشتن آن هم یک ماه طول می‌کشیده است ... چگونه؟.. گفتیم که نباید از قدرت آزاد الهی پرسید چگونه؟ آفرینش قوانین و رهنمود قوانین به آن قدرت آزاد اختصاص دارد. قوانین هستی آشکار برای انسانها اندک است. هیچ مانعی نیست که قوانین دیگری در میان باشد و آن قوانین پنهان برای مردمان بوده و به کار خود بپردازند، و آثار آنها وقتی پدیدار و نمودار آید که بدانها اجازهٔ ظهور و بروز داده شود:

﴿ وَكُنّا بِكُلِّ شَيْءٍ عالِمِينَ ﴾.

و (این جای شگفت نیست، چراکه) ما بر هر چیزی آگاه و دانا بوده (و هستیم).

آگاهی و دانائی ما مطلق و بدون قید و بند است، و همچون آگاهی و دانائی انسانها محدود و محصور نیست.

مسألهٔ به فرمان سلیمان عليه‌السلام درآوردن پریان نیز به همین شکل برای ما پیدا و هویدا نیست. پریان که به ژرفای دریا فرو می‌رفتند و غوّاصی می‌کردند، یا به ژرفای خشکیها فرو می‌رفتند و نقب می‌زدند، و برای سلیمان گنجهای پنهان و معدنهای نهان را بیرون می‌آوردند. یا این که کارهای دیگری جز این و آن را انجام می‌دادند ... چه پریان به هر چیزی گفته می‌شوند که پنهان و نهان باشد. نصوص قرآنی بیان می‌دارد که آفریدگانی هستند و بدان جنّ یا پری می‌گویند و آنان برای ما انسانها مخفی بوده و ناشناخته هستند. از میان همین جنها و پریها خدا کسانی را مسخّر سلیمان فرموده بود و برای او غوّاصی می‌نمودند و کارهای دیگری می‌کردند. خدا آنان را نگاه می‌داشت و نمی‌گذاشت بگریزند و تباهی کنند و از فرمان بنده‌اش تمرّد نمایند. خدا چیره بر بندگان خود است، و هر زمان که بخواهد آنان را به زیر فرمان می‌کشد و هرگونه که بخواهد ایشان را رام می‌کند.

در نزد این مرز ایمن توقّف می‌کنیم و در سایهٔ نصوص می‌مانیم، و دیگر در اسرائیلیات به شنا نمی‌پردازیم.

❁

خداوند داوود و سلیمان عليهما‌السلام را با شادی و رفاه آزمود. آزمایش آن دو با نعمت بود. خدا داود را در قضاوت و داوری آزمود، و سلیمان را با گلّهٔ اسبان نژادهٔ تندرو زیبا امتحان کرد ـ همان‌گونه که در سورهٔ ص (آیهٔ ۳۱) می‌آید. در اینجا به تفصیل و تشریح آزمون نمی‌پردازیم تا در جای خود از آن صحبت گردد. تنها به نتائج آن می‌پردازیم. داوود شکیبائی نمود. سلیمان نیز در امتحان نعمت صبر درپیش گرفت، پس از آن که از آزمایش، طلب آمرزش کرد. هر دوتای آنان امتحان را سرانجام به سلامت بسر بردند، و سپاسگزار نعمت خدا گشتند.

❁

هم اینک به امتحان با زیان مالی و بدنی در داستان ایّوب عليه‌السلام می‌پردازیم:

﴿ و أَيُّوبَ إِذْ نادىٰ رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ، وَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرّاحِمِينَ. فَاسْتَجَبْنا لَهُ فَكَشَفْنا ما بِهِ مِنْ ضُرٍّ، وَ آتَيْناهُ أَهْلَهُ وَ مِثْلَهُمْ مَعَهُمْ، رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنا وَ ذِكْرىٰ لِلْعابِدِينَ ﴾.

ایّوب را (یاد کن) بدان‌گاه که (بیماری او را از پای درآورده بود، و در این وقت) پروردگار خود را به فریاد خواند (و عاجزانه گفت: پروردگارا!) بیماری به من روی آورده است و تو مهربان‌ترین مهربانانی (پس بدین بندهٔ ضعیف رحم فرما). دعای او را پذیرفتیم و بیماری وی را برطرف ساختیم، و (بجای) اولاد (و اموالی که از دست داده بود) دوچندان بدو دادیم، محض مرحمتمان (در حقّ ایّوب) و تذکاری (از صبر و شکیبائی) برای پرستندگان (یزدان سبحان، تا همچون ایّوب شکیبا و امیدوار به لطف و فضل خدا باشند).

داستان امتحان ایّوب از دل‌انگیزترین داستانهای امتحان است. نصوص قرآنی به چکیدهٔ داستان اشاره می‌نماید بدون این که به تفصیل آن بپردازد. داستان در اینجا دعای ایّوب و پذیرش آن از سوی یزدان را نشان می‌دهد. چه روند قرآنی روند رحمت یزدان در حقّ

پیغمبران خود است، و بیانگر رعایت و حمایت او از ایشان در وقت امتحان است، چه این امتحان با تکذیب قومشان و اذیّت و آزار از سوی ایشان باشد، چنان که در داستانهای ابراهیم و لوط و نوح است، و چه این امتحان با نعمت باشد، چنان که در داستانهای داوود و سلیمان است، و یا این که این امتحان با زیان و ضرر مالی و بدنی است، چنان که بر سر ایّوب آمده است.

ایّوب در اینجا در دعای خود از وصف حال خود پا را فراتر نمی‌برد:

﴿ أَنِّي مَسَّنِيَ ٱلضُّرُّ ﴾.

بیماری به من روی آورده است.

و پروردگارش را با صفت خود وصف کرده است:

﴿ وَ أَنْتَ أَرْحَمُ ٱلرَّاحِمِينَ ﴾.

و تو مهربان‌ترین مهربانانی.

آن‌گاه برای تغییر حال خود دعا نمی‌کند، تا شکیبائی خود را در برابر بلا نشان دهد. همچنین به پروردگار خود چیزی پیشنهاد نمی‌کند، تا ادب لازم را با خدای خویش داشته باشد و احترام بایسته را بجای آورد. ایّوب نمونهٔ بندهٔ شکیبائی است که از بلا به فغان نمی‌آید و جانش به لب نمی‌رسد، و از زیان و ضرر بدنی و مالی‌ای که در همهٔ اعصار و قرون ضرب‌المثل گردیده است، به خود نمی‌پیچد.[1] حتّی ایّوب از این هم خودداری می‌کند که رفع بلا و دفع زیان خود را از خدا بطلبد. کار خود را بدو وامی‌گذارد، چون اطمینان دارد خدا از حال زار او خبر دارد و بی نیاز از دعا و طلب است.

در همان لحظه‌ای که ایّوب با این اطمینان و با این ادب به پروردگار خود رو می‌کند، پذیرش نیاز در می‌رسد، و رحمت سر می‌رسد، و پایان امتحان چنین می‌شود:

﴿ فَاسْتَجَبْنَا لَهُ فَكَشَفْنَا مَا بِهِ مِنْ ضُرٍّ، وَ آتَيْنَاهُ أَهْلَهُ وَ مِثْلَهُمْ مَعَهُمْ ﴾.

دعای او را پذیرفتیم و بیماری وی را برطرف ساختیم، و (بجای) اولاد (و اموالی که از دست داده بود) دوچندان بدو دادیم.

خدا زیان و ضرر بدنی ایّوب را برطرف کرد. ناگهان ایّوب صحیح و سالم می‌شود. و زیان و ضرر فرزندان او را زدود و بجای آنانی که از دست داده بود کسانی را بدو عطاء کرد و جایگزینشان کرد، و همسان ایشان را بدو داد. گویند که آنان راکه از دست داده بود پسران او بودند. خدا به اندازهٔ ایشان فرزندانی را بدو بخشید. خدا بدو پسران و نوادگانی را عطاء کرد:

﴿ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا ﴾.

محض مرحمت خودمان (در حقّ ایّوب).

هر نعمتی رحمتی از سوی خدا است و منّتی است که یزدان بر انسان می‌نهد.

﴿ وَ ذِكْرَىٰ لِلْعَابِدِينَ ﴾.

و تذکاری (از صبر و شکیبائی) برای پرستندگان (یزدان سبحان) است.

تذکار و یادآوری است و ایشان را به یاد خدا و عذاب و بلای او می‌اندازد، و رحمت خدا را به دنبال بلا و پس از بلا به یاد می‌آورد. بلائی که بر سر ایّوب آمده است مثالی برای همهٔ انسانها گشته است، و صبر و شکیبائی ایّوب نیز درس عبرتی برای همهٔ مردمان گردیده است. شکیبائی ایّوب، افق والای صبر و فرجام نیکی است که چشمان همگان بدان خیره می‌گردد.

اشاره به «عَابِدِينَ: پرستندگان» به مناسبت بلا، اشاره‌ای است که دارای معنی و مفهوم ویژهٔ خود است. چه عابدین و پرستندگان یزدانند که مورد امتحان و در معرض بلا قرار می‌گیرند. کار جدّی است و شوخی نیست. عقیده امانتی است که جز به امانتداران توانای

۱- سخنان بیشمار و روایتهای فراوان دربارهٔ زیان و ضرری است که به ایّوب دست داده است. تا آنجاکه می‌گویند: ایوب به بیماری و مرضی مبتلا گردیده بودکه مردمان از او بیزاری می‌جستند و دوری می‌گزیدند. او را از شهر بیرون کردند ... این سخن دارای سندی نیست و فاقد اعتبار است. در حالی که رسالت با بیماری و مرضی منافات داردکه باعث بیزاری و گریز باشد. آنچه از نصوص قرآنی برمی‌آید این است که خودش و خانواده‌اش به زیان و ضرری گرفتار آمده‌اند ... این زیان و ضرر هم برای امتحان بس بوده است.

بر آن سپرده نمی‌شود، امانتدارانی که آمادهٔ تحمّل تکالیف و مشکلات هستند، و می‌دانند عقیده تنها واژه‌ای نیست که لبها آن را بگویند، و تنها ادّعائی نیست که هرکس که خواست آن را ادّعاء کند. صبر و شکیبائی باید تا عابدین و پرستندگان یزدان از امتحان و بلا بگذرند.

❁

بعد از این، روند قرآنی اشاره‌ای به اسماعیل و ادریس و ذوالکفل می‌کند و بس:

﴿ وَ إِسْمٰاعِيلَ وَ إِدْرِيسَ وَ ذَاالْكِفْلِ. كُلٌّ مِنَ ٱلصّٰابِرِينَ. وَ أَدْخَلْنٰاهُمْ فِي رَحْمَتِنٰا إِنَّهُمْ مِنَ ٱلصّٰالِحِينَ ﴾.

(همچنین یاد کن برای مردمان) اسماعیل و ادریس و ذوالکفل را که جملگی از زمرهٔ شکیبایان (در برابر شدائد زندگی و تکالیف رسالت) بودند (و الگوی استقامت و پایمردی بشمار می‌آمدند). ما آنان را غرق رحمت خود کردیم، چرا که ایشان از زمرهٔ شایستگان و بایستگان (بندگان ما) بودند.

قبلاً بیان گردید که زمان و همچنین مکان ادریس نامعلوم است. تنها سخنی در میان است که می‌گوید او همان اوزوریس است که مصریان پس از مرگش او را پرستش کرده‌اند، و پیرامون او افسانه‌ها ساخته و پرداخته‌اند. او را معلّم اوّل انسانها دانسته‌اند، معلّمی که بدیشان کشاورزی و پیشه‌وری را آموخته است!

ولی ما دلیلی بر صحّت این گفتار در دست نداریم. تنها چیزی را که ما می‌دانیم این است که ادریس از زمرهٔ شکیبایان بوده است و به گونه‌ای از گونه‌های شکیبائی بردباری کرده است و بدین وسیله سزاوار این گردیده است که در کتاب جاویدان یزدان ثبت و ضبط شده است.

ذوالکفل نیز نامعلوم است و نمی‌توانیم زمان و مکان او را مشخّص کنیم. ارجح اقوال این است که او از زمرهٔ انبیاء بنی‌اسرائیل بوده است. گفته‌اند: ذوالکفل از جملهٔ صالحان بوده است، و به یکی از پیغمبران بنی‌اسرائیل پیش از مرگ او وعده داده است که در میان بنی‌اسرائیل جانشین او گردد و سه چیز را بعد از او انجام دهد: شب‌زنده‌داری کند، و در روز روزه‌داری نماید، و در قضاوت خشمگین نگردد. ذوالکفل بدان چیزهائی که تعهّد کرده بود وفا کرد، و بدین علّت ذوالکفل[1] نامیده شد. اینها نیز فراتر از سخن نبوده و متّکی به دلیل و برهانی نیست. نصّ قرآنی در اینجا ما را بس است. نصّ قرآنی هم تنها صفت صبر ذوالکفل را دربر دارد.

﴿ وَ أَدْخَلْنٰاهُمْ فِي رَحْمَتِنٰا إِنَّهُمْ مِنَ ٱلصّٰالِحِينَ ﴾.

ما آنان را غرق رحمت خود کردیم، چرا که ایشان از زمرهٔ شایستگان و بایستگان (بندگان ما) بودند.

این هم مراد و مقصود ذکر ایشان در این روند قرآنی است.

❁

آن‌گاه داستان یونس علیه‌السلام که همان ذوالنون است به میان می‌آید:

﴿ وَ ذَاالنُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغٰاضِباً. فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ. فَنٰادىٰ فِي ٱلظُّلُمٰاتِ أَنْ لاٰ إِلٰهَ إِلاّٰ أَنْتَ سُبْحٰانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ ٱلظّٰالِمِينَ. فَاسْتَجَبْنٰا لَهُ وَ نَجَّيْنٰاهُ مِنَ الْغَمِّ. وَ كَذٰلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ ﴾.

(یاد کن داستان یونس ملقّب به) ذوالنون را در آن هنگام که (بر قوم نافرمان خود خشم گرفت و ایشان را به عذاب خدا تهدید کرد و بدون دریافت پیام آسمانی، از میانشان) خشمناک بیرون رفت و گمان برد که (با زندانی کردن و دیگر چیزها) بر او سخت و تنگ نمی‌گیریم. (سوار کشتی شد و کشتی به تلاطم افتاد و به قید قرعه مسافران و کشتیبانان، او را به دریا انداختند، و نهنگی او را بلعید). در میان تاریکیها (ی سه‌گانهٔ شب و دریا و شکم نهنگ) فریاد برآورد که (کریما و رحیما!) پروردگاری جز تو نیست و تو پاک و منزّهی (از هر گونه کم و کاستی، و فراتر از هر آن چیزی هستی که نسبت به تو بر دلمان می‌گذرد و

۱- ذوالکفل: دارای کفالت و ضمانت و تعهّد.

تصوّر می‌کنیم. خداوندا براثر مبادرت به کوچ بدون اجازهٔ حضرت باری) من از جملهٔ ستمکاران شده‌ام (مرا دریاب!). دعای او را پذیرفتیم و وی را از غم رها کردیم. و ما همین‌گونه مؤمنان را نجات می‌دهیم (و برابر دعای خالصانه، آنان را از گرفتاریها می‌رهانیم).

داستان یونس در اینجا به صورت اشارهٔ سریع و گذرائی می‌آید. این هم برای مراعات هماهنگی در روند قرآنی است، و در سورهٔ صافّات مفصّل از این داستان سخن می‌رود. با وجود این، لازم است که ما در اینجا تا اندازه‌ای به تفصیلِ این اشاره بپردازیم تا این اشارهٔ گذرا مفهوم شود.

یونس ذوالنون ـ صاحب ماهی ـ نامیده شده است، چون ماهی او را قورت داده و بلعیده بود، و سپس او را برآورده و پرت نموده بود. داستان این قورت دادن و برآوردن و پرت نمودن بدین گونه است:

خدا یونس را به سوی شهری فرستاد. او مردمان آنجا را به سوی یزدان دعوت کرد. ولی آنان از دعوت او سرپیچی نمودند. یونس از کار آنان دلتنگ شد. خشمناک از پیش ایشان رفت، و بر رنج دعوت آنان شکیبائی نورزید. به گمان این که خدا زمین را بر او تنگ نمی‌گرداند. زمین خدا فراخ است. شهرها هم زیادند. دسته‌ها و گروه‌های مردمان نیز فراوانند. اگر اینان سرکشی و سرپیچی می‌کنند، قطعاً خدا او را با مردمان دیگری روبرو می‌گرداند.

این است معنی:

﴿ فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ ﴾.

گمان برد که بر او سخت و تنگ نمی‌گیریم.

یعنی ما بر او سخت و تنگ نمی‌گیریم.

خشم سرکش او، و به تنگ آمدن خفه کن و گلوگیر او، وی را به ساحل دریا کشاند. کشتیِ پر از مسافرانی را دید و بر آن سوار شد. کشتی حرکت کرد. در جائی متلاطم گردید و دچار امواج دریا شد. کشتی سنگین بود، کشتیبان گفت: قطعاً باید یکی از مسافران را به دریا افکند تا سائرین از غرق شدن نجات پیدا کنند. این بود که قرعه‌کشی کردند. قرعه به نام یونس بیرون آمد. او را به دریا انداختند. یا این که او خود را به دریا انداخت. ماهی (بزرگی نهنگ یا وال نام) او را قورت داد و بلعید. جهان بر او تنگ آمد! در این مکان بس تنگ و در میان تاریکیهای درون ماهی و دریا و شب، فریاد برآورد:

﴿ أَنْ لاَ إِلَـهَ إِلاَّ أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ ٱلظَّالِمِينَ ﴾.

(کریما و رحیما!) پروردگاری جز تو نیست و تو پاک و منزّهی (از هر گونه کم و کاستی، و فراتر از هرآن چیزی هستی که نسبت به تو بر دلمان می‌گذرد و تصوّر می‌کنیم. خداوندا براثر مبادرت به کوچ بدون اجازهٔ حضرت باری) من از جملهٔ ستمکاران شده‌ام (مرا دریاب!).

خداوند دعای او را برآورده کرد، و وی را از اندوهی که در آن بود نجات داد. ماهی او را به ساحل پرت کرد. آن‌گاه بر سر او آمد آنچه که در سورهٔ صافّات از آن به تفصیل سخن رفته است. این اندازه در این روند قرآنی ما را بس است.

در این حلقهٔ داستان یونس عليه السلام نگرشها و پسوده‌هائی است. در برابر آنها لحظه‌هائی می‌ایستیم و آنها را وارانداز می‌کنیم.

یونس در برابر تکالیف و سختیهای رسالت شکیبائی نکرد. از مردمان دلگیر و دلتنگ شد. بارهای سنگین دعوت را از گردن خود به دور افکند. خشمناک رفت. سینه‌اش از کینه لبریز گردید. دلتنگ و آزرده شد. خدا او را به تنگنائی افگند و به مصیبتی گرفتار کرد که تاخت و تازهای تکذیب‌کنندگان و اذیّت و آزار ایشان در برابر آنها ناچیز بود. اگر توبه نمی‌کرد، و به سوی پروردگارش برنمی‌گشت، و به ستمی که بر خود کرد اعتراف نمی‌نمود، و به وظیفهٔ خود اقرار نمی‌کرد، خدا این تنگنا را از او نمی‌زدود، و گشایشی نمی‌رساند، ولیکن قدرت مطلق یزدان او را حفظ کرد و پائید و وی را از غم و اندوهی نجات بخشید که بدان گرفتار آمده

بود و آن را می‌چشید.
یاران دعوتها قطعاً باید تکالیف و مشکلات را تحمّل کنند، و باید که در برابر تکذیب کردن آن دعوتها صبر و شکیبائی نمایند، و اذیّت و آزار را در راه آن دعوتها به جان بخرند. واقعاً تکذیب فرد راستکار و راستگوئی که به کار خود اطمینان دارد برای او سخت تلخ و ناگوار می‌آید. ولیکن چه می‌شود کرد تکذیب برخی از تکالیف و مشکلات رسالت است. حتماً باید کسانی که بار مشکلات دعوتها را بر دوش می‌گیرند شکیبائی کنند و تحمّل داشته باشند. بلی باید که شکیبائی کنند و استوار بمانند. باید که دعوت را بارها تکرار نمایند و از نو بیاغازند و آن را عودت و برگشت دهند.
آنان درست نیست از اصلاح درونها و پذیرش دلها ناامید شوند، هر اندازه هم با انکار و تکذیب برخیها رویاروی گردند، و سرکشی و گریزپائی بعضیها را ببینند. اگر در مرتبهٔ صدم به دلها فرو نرود، چه‌بسا در مرتبهٔ صدویکم به دلها فرو رود ... و چه بسا بعد از هزار مرتبه چنان شود که در مرتبهٔ بعد از آن دریچهٔ دلها را بگشاید و گسترهٔ آنها را فتح نماید ... اگر این بار شکیبائی می‌کردند و تلاش می‌نمودند و ناامید نمی‌گردیدند، راه‌های دلها باز می‌گردید و نفوذ ممکن می‌شد!
راه دعوتها با گل و ریحان فرش نگردیده است، و پیمودن این راه ساده و خوشایند نیست. پاسخگوئی دلها به دعوتها هم نزدیک و آسان نمی‌باشد. توده‌هائی از پوچی، گمراهی، تقلیدات، عادات، نظامها و سیستمها، اوضاع و احوال، و ... بر دلها نشسته و چمباتمه می‌زند. باید این توده‌ها را کند و زدود، و باید دلها را به هر وسیله‌ای که ممکن است زنده کرد، و باید که همهٔ مرکزهای حسّاس را لمس کرد و پسود، و کوشید عصبی را یافت که پیام‌رسان و به هدف‌رسان است و نغمهٔ دعوت بر تار آن دلپسند و روان است ... چه‌بسا یکی از پسوده‌های در سایهٔ شکیبائی و پایداری و امیدواری کارگر واقع شود و به هدف برخورد کند. پسوده‌ای گاهی در لحظه‌ای وجود بشری را کاملاً دگرگون می‌سازد، وقتی که این پسوده به جای واقعی خود اصابت می‌کند. انسان در برخی از اوقات سراپا شگفت می‌شود و هراس او را برمی‌دارد زمانی که می‌بیند هزار مرتبه می‌کوشد و چیزی عائد او نمی‌گردد، ولی بعد از آن یک پسودهٔ گذرا به جای مناسب خود در دستگاه هستی بشری اصابت خواهد کرد و سراسر وجود او به لرزش و چندش درمی‌آید و با کم‌ترین تلاش تکان می‌خورد و می‌جنبد، در حالی که قبلاً هر نوع تلاشی در راه آن بدون نتیجه مانده بود و جز رنج نیفزوده بود!
نزدیک‌ترین مثالی که هم اینک می‌توانم بیان دارم و این حالت را مجسّم نشان دهد، دستگاه گیرنده‌ای است که به دنبال ایستگاه فرستنده می‌گردد ... تو پیچ را بارها و بارها می‌چرخانی و بدین سو و آن سو می‌گردانی، ولی ایستگاه را پیدا نمی‌کنی هرچند که دقّت می‌کنی و پیچ را درست در مسیر خود راه می‌بری. آن‌گاه از دست تو حرکت ناسنجیده و تندی سر می‌زند، موج پیدا می‌شود و صداها و نغمه‌ها روان می‌گردد!
دل انسان از همه چیز به دستگاه گیرنده نزدیک‌تر است. یاران دعوتها هم باید بکوشند پیچ را بجنبانند و به جلو و عقب ببرند و برگردانند تا دلها از آن سوی افقها پیام دعوتها را دریافت دارند، و پسوده‌ای پس از هزار بار دلها را به مرکز فرستنده مرتبط گرداند!
برای صاحب دعوت ساده است که بر مردمان خشمگین گردد، به علّت این که دعوت او را نمی‌پذیرند و پاسخ نمی‌گویند. درنتیجه از آنان دوری می‌گزینند. این کار آسوده‌ای است، و چه‌بسا خشم فروکش کند، و اعصاب آرامش یابند ... ولیکن کی این دعوت، دعوت به شمار می‌آید؟ و چه عائدی از این دوری گزیدن از تکذیب‌کنندگان رویگردان، بهرهٔ دعوت می‌شود؟!
دعوت اصل است نه شخص دعوت‌کننده! بگذار دل دعوت‌کننده به تنگ آید. امّا باید خشم خود را قورت بدهد و به راه خود ادامه دهد. برای دعوت‌کننده بهتر است که شکیبائی کند و دل او در برابر آنچه می‌گویند

به تنگ نیاید!

دعوت‌کننده ابزاری است در دست قدرت یزدان. خدا از هرکس دیگری دعوت خود را بهتر می‌پاید و نیک‌تر محافظت می‌نماید. دعوت‌کننده باید وظیفهٔ خود را در هر شرائط و ظروفی، و در هر جوّ و فضائی انجام دهد، و بقیّهٔ کار را به خدا حواله دارد. هدایت خدا هدایت است.

در داستان ذوالنون درس عبرتی برای یاران دعوتها است و باید بدان بیندیشند و درباره‌اش کاوش و پژوهش کنند.

در برگشت ذوالنون به سوی پروردگارش، و اعتراف او به ستمی که بر خود کرده است درس عبرتی برای یاران دعوت‌کننده است و لازم است درباره‌اش بیندیشند. رحمت خدا به ذوالنون، و پذیرش دعای توبه‌کارانهٔ او در تاریکیها، مژده‌ای برای مؤمنان است:

﴿ وَ كَذٰلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ ﴾.

و ما همین‌گونه مؤمنان را نجات می‌دهیم (و برابر دعای خالصانه، آنان را از گرفتاریها می‌رهانیم).

❁

آن‌گاه اشاره‌ای به داستان زکریا و یحیی علیهما السلام می‌شود، و از پذیرش دعای زکریا سخن می‌رود و گفته می‌شود که چگونه خدا دعای او را قبول می‌فرماید بدان‌گاه که او را فریاد می‌دارد:

﴿ وَ زَكَرِيّٰا إِذْ نٰادىٰ رَبَّهُ. رَبِّ لاٰ تَذَرْنِي فَرْداً وَ أَنْتَ خَيْرُ الْوٰارِثِينَ. فَاسْتَجَبْنٰا لَهُ، وَ وَهَبْنٰا لَهُ يَحْيىٰ، وَ أَصْلَحْنٰا لَهُ زَوْجَهُ. إِنَّهُمْ كٰانُوا يُسٰارِعُونَ فِي الْخَيْرٰاتِ، وَ يَدْعُونَنٰا رَغَباً وَ رَهَباً، وَ كٰانُوا لَنٰا خٰاشِعِينَ ﴾.

و زکریّا را (یاد کن) بدان‌گاه که پروردگار خود را به فریاد خواند (و گفت:) پروردگارا! مرا تنها مگذار (و فرزندی به من عطاء کن که در زندگی یار و یاور من بوده و پس از مرگ برنامهٔ تبلیغ را پیگیری کند. البته اگر هم فرزندی وارث من نشد باکی نیست، چرا که) تو بهترین وارثانی (و باقی پس از فنای مردمانی). ما دعای او را برآورده ساختیم و (با وجود کبر سنّ، فرزندی به نام) یحیی را بدو بخشیدیم، و (برای حصول این مقصود) همسر (نازای) او را برایش بایسته (و درخور زاد و ولد) کردیم، آنان در انجام کارهای نیک بر یکدیگر سرعت می‌گرفتند، و در حالی که چیزی می‌خواستند یا از چیزی می‌ترسیدند ما را به فریاد می‌خواندند، (و در وقت نیازمندی و بی‌نیازی، و بیماری و سلامت، و خوشی و ناخوشی، رو به آستانهٔ ما می‌کردند و میان خوف و رجا می‌زیستند) و همواره خاشع و خاضع ما می‌بودند.

داستان تولّد یحیی قبلاً به گونهٔ مفصّل در سوره‌های مریم و آل عمران گذشت. این داستان در اینجا همگام و هماهنگ با روند قرآنی ذکر می‌شود، و با دعای زکریّا آغاز می‌گردد:

﴿ رَبِّ لاٰ تَذَرْنِي فَرْداً ﴾.

پروردگارا! مرا تنها مگذار.

مرا بدون فرزندی که سرپرستی معبد را بر عهده گیرد وامگذار. زکریّا معبد پرستش را پیش از تولّد عیسی علیه السلام در میان بنی‌اسرائیل برعهده داشت. زکریّا فراموش نمی‌کند که خدا وارث عقیده و وارث دارائی است:

﴿ وَ أَنْتَ خَيْرُ الْوٰارِثِينَ ﴾.

و تو بهترین وارثانی (و باقی پس از فنای مردمانی).

مراد زکریا کسی است که از میان زادگان او جانشینی وی را در میان اهل و عیال و آئین و دارائی او زیبا برعهده گیرد و نیکو اداره کند. زیرا مردمان پردهٔ نمایش قدرت هستند.

پذیرش این دعا سریع و بدون فاصله بود:

﴿ فَاسْتَجَبْنٰا لَهُ، وَ وَهَبْنٰا لَهُ يَحْيىٰ وَ أَصْلَحْنٰا لَهُ زَوْجَهُ ﴾.

ما دعای او را برآورده ساختیم و (با وجود کبر سنّ، فرزندی به نام) یحیی را بدو بخشیدیم، و (برای حصول این مقصود) همسر (نازای) او را برایش بایسته (و درخور زاد و ولد) کردیم.

همسرش نازا بود و شایستهٔ تولید نسل نبود ... روند قرآنی تفصیلات این کار را به طور کلّی چکیده‌وار بیان می‌دارد تا مستقیماً به پذیرش دعا از سوی خدا برسد.

﴿ إِنَّهُمْ کَانُوا يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ ﴾.

آنان در انجام کارهای نیک بر یکدیگر سرعت می‌گرفتند.

خدا هم در پذیرش دعا سرعت گرفت:

﴿ وَ يَدْعُونَنَا رَغَباً وَ رَهَباً ﴾.

و در حالی که چیزی می‌خواستند یا از چیزی می‌ترسیدند ما را به فریاد می‌خواندند.

آنان علاقه‌مند به خشنودی خدا بودند، و از خشم او می‌ترسیدند. دلهایشان پیوند استواری با خدا داشت و پیوسته چشم به راه الطاف او بودند:

﴿ وَ کَانُوا لَنَا خَاشِعِينَ ﴾.

و همواره خاشع و خاضع ما بودند.

آنان نه متکبّرانی بودند و نه زورگویان و قلدرانی. با بودن این صفات در زکریّا و همسرش و پسر آن دو، والدین مستحقّ این شدند که خدا با بخشیدن پسر شایسته‌ای بدیشان لطف فرماید. بدین وسیله خانوادهٔ مبارکی گردیدند و درخور و لائق رحمت و رضایت خدا شدند.

❁

در آخر از مریم به مناسبت ذکر پسرش علیه‌السلام یاد می‌شود:

﴿ وَالَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا، فَنَفَخْنَا فِيهَا مِنْ رُوحِنَا، وَ جَعَلْنَاهَا وَ ابْنَهَا آيَةً لِلْعَالَمِينَ ﴾.

(همراه با قصّهٔ این پیغمبران و خوبان، یاد کن سرگذشت مریم،) زنی را که (ازدواج نکرد و) دامان خویش را (از آلودگی به بی‌عفّتی) کاملاً پاک نگاه داشت، و ما از روح متعلّق به خود در وی دمیدیم، و او و فرزندش (مسیح) را نشانهٔ بزرگی برای جهانیان قرار دادیم. (چرا که زنی را بدون شوهر حامله کردیم و پسری را بدون پدر دیده به جهان گشودیم، و تغییر اسباب و مسبّبات را به عنوان دلیلی بر قدرت خدایانهٔ خود به مردمان نمودیم و متوجّهشان کردیم که آفرینندهٔ قوانین و سنن حاکم بر جهان، هر وقت که بخواهد می‌تواند قوانین و سنن را دگرگون کند).

در اینجا نام مریم ذکر نمی‌شود. چون مقصود پسر او علیه‌السلام در زنجیرهٔ سلسلهٔ انبیاء است. از مریم به تبع از او در روند قرآنی سخن رفته است. روند قرآنی صفت او را ذکر می‌کند، امّا صفتی را که به فرزند او مربوط می‌گردد:

﴿ وَالَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا ﴾.

زنی که دامان خویش را (از آلودگی به بی‌عفّتی) کاملاً پاک نگاه داشت.

دامان عفّت را نگاه داشت و از هرگونه نزدیکی زناشوئی دور و برکنار کرد. مصدر واژهٔ «أَحْصَنَتْ» إِحْصَان است که به معنی مصون و محفوظ داشتن است و کنایه از پاکدامنی و عفّت است با ازدواجی که صورت می‌پذیرد. چون ازدواج انسان را از دچار آمدن به زنا مصون و محفوظ می‌دارد. ولی احصان در اینجا در معنی اصلی خود به‌کار رفته است که حفظ کردن و مصون داشتن از هرگونه نزدیکی زناشوئی شرعی یا غیرشرعی است. این هم بدان خاطر است که مریم را پاک معرّفی کند و او را کاملاً از تهمتهائی که یهودیان بدو می‌زنند تبرئه نماید. یهودیان مریم را متّهم می‌سازند به این که یوسف نجّار نامی که با او در معبد خدمت می‌کرده است، با مریم رابطهٔ نامشروع داشته است!!! انجیلهائی[1] که امروزه در دسترس است می‌گویند که یوسف نجّار با مریم ازدواج کرده است، ولی با او نزدیکی ننموده است و دخول انجام نپذیرفته است.[2]

مریم عورت خود را محفوظ و مصون داشت.

﴿ فَنَفَخْنَا فِيهَا مِنْ رُوحِنَا ﴾.

ما از روح متعلّق به خود در او دمیدیم.

۱- انجیلهای متی، مرقس، لوقا، و یوحنا. (مترجم) ...

۲- مراجعه شود به قاموس کتاب مقدّس. تألیف و ترجمهٔ جیمز هاکس. انتشارات طهوری. صفحهٔ ۹۶۹. (مترجم)

نفخ و دمیدنی که در اینجا بیان گردید، موضع آن معیّن نشده است بدان‌گونه که در سورهٔ تحریم مشخّص شده است ـ دربارهٔ این امر در سورهٔ مریم سخن به میان آمد ـ برای این که در سایهٔ نصّی بمانیم که در صدد بیان آن هستیم ما به تفصیل و تشریح نمی‌پردازیم و سخن را به درازا نمی‌کشانیم، و همراه با نصّ به سوی هدف رهسپار می‌شویم:

﴿ وَ جَعَلْنَاهَا وَ ٱبْنَهَا آيَةً لِلْعَالَمِينَ ﴾.

و او و فرزندش (مسیح) را نشانهٔ بزرگی برای جهانیان قرار دادیم.

این کار معجزه‌ای است که پیش از آن و پس از آن دارای سابقه نیست. معجزهٔ یگانهٔ نادری در سراسر تاریخ بشریّت است. چرا که مثال واحدی از این نوع برای همهٔ انسانها در میان همهٔ نسلها برای اندیشیدن دربارهٔ آن کافی و بسنده است، تا دست قدرت آزادانه‌ای را ببینند که قوانین را می‌آفریند، ولیکن خودش در چهارچوب قوانین محبوس نمی‌ماند.

✿

در پایان عرضه کردنی که نمونه‌هائی از پیغمبران را دربر گرفته است، و نمونه‌هائی از آزمونها و مصیبتها را ذکر کرده است، و نمونه‌هائی از رحمت خدا را بیان داشته است، روند قرآنی با هدف فراگیر این عرضه کردن پیروی می‌زند:

﴿ إِنَّ هٰذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً، وَ أَنَا رَبُّكُمْ فَاعْبُدُونِ ﴾.

این (پیغمبران بزرگی که بدانان اشاره شد، همگی) ملّت یگانه‌ای بوده (و آئین واحد و برنامهٔ یکتائی دارند) و من پروردگار همهٔ شما هستم، پس تنها مرا پرستش کنید (چرا که ملّت واحد، با برنامهٔ واحد، باید رو به خدای واحد کند).

این ملّت، ملّت شما است که ملّت انبیاء است. ملّت یگانه‌ای است. معتقد به عقیدهٔ یگانه‌ای است. برنامهٔ یگانه‌ای درپیش می‌گیرد که رو کردن به سوی خدا نه دیگران است.

ملّت یگانه‌ای در زمین است. پروردگار یگانه‌ای در آسمان است. جز او معبود و خداوندگاری نیست.

ملّت یگانه‌ای است که برابر قانون یگانه‌ای حرکت می‌کند، و به ارادهٔ یگانه‌ای در زمین و آسمان گواهی می‌دهد.

در اینجا این عرضه کردن با محوری پیوند پیدا می‌کند که همهٔ سوره بر آن دور می‌زند و پیرامون آن می‌گردد و می‌چرخد، و سوره در بیان عقیدهٔ توحید شرکت می‌جوید، و با عقیدهٔ توحید همراه با قوانین و سنن جهان هستی گواهی می‌دهد.

وَتَقَطَّعُوٓا۟ أَمْرَهُم بَيْنَهُمْ ۖ كُلٌّ إِلَيْنَا رَٰجِعُونَ ﴿٩٣﴾ فَمَن يَعْمَلْ مِنَ ٱلصَّٰلِحَٰتِ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَا كُفْرَانَ لِسَعْيِهِۦ وَإِنَّا لَهُۥ كَٰتِبُونَ ﴿٩٤﴾ وَحَرَٰمٌ عَلَىٰ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَٰهَآ أَنَّهُمْ لَا يَرْجِعُونَ ﴿٩٥﴾ حَتَّىٰٓ إِذَا فُتِحَتْ يَأْجُوجُ وَمَأْجُوجُ وَهُم مِّن كُلِّ حَدَبٍ يَنسِلُونَ ﴿٩٦﴾ وَٱقْتَرَبَ ٱلْوَعْدُ ٱلْحَقُّ فَإِذَا هِىَ شَٰخِصَةٌ أَبْصَٰرُ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا۟ يَٰوَيْلَنَا قَدْ كُنَّا فِى غَفْلَةٍ مِّنْ هَٰذَا بَلْ كُنَّا ظَٰلِمِينَ ﴿٩٧﴾ إِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ أَنتُمْ لَهَا وَٰرِدُونَ ﴿٩٨﴾ لَوْ كَانَ هَٰٓؤُلَآءِ ءَالِهَةً مَّا وَرَدُوهَا ۖ وَكُلٌّ فِيهَا خَٰلِدُونَ ﴿٩٩﴾ لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَهُمْ فِيهَا لَا يَسْمَعُونَ ﴿١٠٠﴾ إِنَّ ٱلَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُم مِّنَّا ٱلْحُسْنَىٰٓ أُو۟لَٰٓئِكَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ ﴿١٠١﴾ لَا يَسْمَعُونَ حَسِيسَهَا ۖ وَهُمْ فِى مَا ٱشْتَهَتْ أَنفُسُهُمْ خَٰلِدُونَ ﴿١٠٢﴾ لَا يَحْزُنُهُمُ ٱلْفَزَعُ ٱلْأَكْبَرُ وَتَتَلَقَّىٰهُمُ ٱلْمَلَٰٓئِكَةُ هَٰذَا يَوْمُكُمُ ٱلَّذِى كُنتُمْ تُوعَدُونَ ﴿١٠٣﴾ يَوْمَ نَطْوِى ٱلسَّمَآءَ كَطَىِّ ٱلسِّجِلِّ لِلْكُتُبِ ۚ كَمَا بَدَأْنَآ أَوَّلَ خَلْقٍ نُّعِيدُهُۥ ۚ وَعْدًا عَلَيْنَآ ۚ إِنَّا كُنَّا فَٰعِلِينَ ﴿١٠٤﴾ وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِى ٱلزَّبُورِ مِنۢ بَعْدِ ٱلذِّكْرِ أَنَّ ٱلْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِىَ ٱلصَّٰلِحُونَ ﴿١٠٥﴾ إِنَّ فِى هَٰذَا لَبَلَٰغًا

لِقَوْمٍ عَابِدِينَ ﴿١٠٦﴾ وَمَآ أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ ﴿١٠٧﴾ قُلْ إِنَّمَا يُوحَىٰٓ إِلَيَّ أَنَّمَآ إِلَٰهُكُمْ إِلَٰهٌ وَاحِدٌ فَهَلْ أَنتُم مُّسْلِمُونَ ﴿١٠٨﴾ فَإِن تَوَلَّوْاْ فَقُلْ ءَاذَنتُكُمْ عَلَىٰ سَوَآءٍ وَإِنْ أَدْرِىٓ أَقَرِيبٌ أَم بَعِيدٌ مَّا تُوعَدُونَ ﴿١٠٩﴾ إِنَّهُۥ يَعْلَمُ ٱلْجَهْرَ مِنَ ٱلْقَوْلِ وَيَعْلَمُ مَا تَكْتُمُونَ ﴿١١٠﴾ وَإِنْ أَدْرِى لَعَلَّهُۥ فِتْنَةٌ لَّكُمْ وَمَتَٰعٌ إِلَىٰ حِينٍ ﴿١١١﴾ قَٰلَ رَبِّ ٱحْكُم بِٱلْحَقِّ وَرَبُّنَا ٱلرَّحْمَٰنُ ٱلْمُسْتَعَانُ عَلَىٰ مَا تَصِفُونَ ﴿١١٢﴾

این مرحلهٔ واپسین سوره، به دنبال عرضه کردن قوانین جهانی می‌آید، قوانینی که گواه بر یگانگی آفریدگار، و گواه بر قوانین یزدان در ارسال پیغمبران به همراه دعوتهائی است که بر یگانگی ملّت و یگانگی عقیده شهادت می‌دهند ... آن‌گاه روند قرآنی در این واپسین مرحله صحنه‌ای از قیامت و شرائط آن را عرضه می‌دارد، و در آن سرنوشت کسانی را به تصویر می‌کشد که برای خدا انبازها قرار می‌دهند. و فرجام شریک‌ها و انبازها هم معلوم و روشن می‌شود. و نشان داده می‌شود که تنها خدای بزرگوار کار و بار جهان را می‌گرداند و در امور آن دخل و تصرّف می‌کند، و سرانجام همه چیز جهان برای یزدان می‌ماند و بدو به ارث می‌رسد.

آن‌گاه روند قرآنی قانون خدا را در وراثت و به ارث بردن زمین، و مهر و رأفت خدا را در رسالت محمّد ﷺ به تصویر می‌کشد.

در این هنگام به پیغمبر ﷺ دستور داه می‌شود دست از مشرکان بکشد و دست خود را از ایشان پاک بشوید، و آنان را به سرنوشت خودشان بسپارد، و بگذارد خدا دربارهٔ ایشان فرمان براند و داوری کند، و در برابر شرک و تکذیب و استهزاء ایشان، و رو کردن به لهو و لعب، و روی‌گردانی آنان از روز نزدیک حساب و کتاب قیامت، از خدا یاری و مدد بجوید.

❁

﴿ وَ تَقَطَّعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ كُلٌّ إِلَيْنَا رَاجِعُونَ. فَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَا كُفْرَانَ لِسَعْيِهِ. وَ إِنَّا لَهُ كَاتِبُونَ. وَ حَرَامٌ عَلَىٰ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا أَنَّهُمْ لَا يَرْجِعُونَ ﴾.

(امّا با وجود این وحدت ملّت و وحدت آئین، برخیها گوش به رهنمودهای آسمانی نداده و) کار (دین و آئین) خویش را در میان خود به تفرقه انداخته و (می‌اندازند و گروه گروه شده و می‌شوند و سرانجام) همگی به سوی ما برمی‌گردند (و ما به حساب اعمالشان می‌رسیم). هرکس چیزی را از کارهای شایسته و بایسته انجام دهد، در حالی که ایمان داشته باشد (به خدا و پیغمبران و برنامهٔ آسمانی)، تلاش او نادیده گرفته نمی‌شود و (ناسپاس نمی‌ماند، و توسّط فرشتگان در نامهٔ اعمالش) ما قطعاً آن را خواهیم نوشت. غیرممکن است که به سوی ما (برای حساب و کتاب) برنگردند مردمانی که آنان را (در جهان براثر کفر و ظلم) نابود کرده باشیم (و این که همان‌گونه که خود گمان می‌برند مرگ آخرین مرحلهٔ زندگی ایشان باشد).

ملّت پیغمبران یگانه است و بر عقیده و آئین یگانه‌ای استوار و پایدارند. اساس این آئین یگانه توحید و یکتاپرستی است که قوانین جهان هستی بدان گواهی می‌دهد، و همهٔ پیغمبران از نخستین رسالتها تا واپسین رسالتها بدون تبدیل و بدون تغییر در این اصل بزرگ، مردمان را بدان دعوت کرده‌اند و بدان فراخوانده‌اند.

تنها چیزهائی که بوده است تفصیلها و افزایشهائی در برنامه‌های زندگی استوار بر عقیدهٔ توحید صورت گرفته است، آن هم به اندازهٔ استعداد و آمادگی هر ملّتی، و تحوّل و ترقّی هر نسلی، و رشد و نموّ زندگی و وسائل و ابزارهائی که زندگی به همراه خود می‌آورد، و از پیوندها و ارتباطهائی که نسلهای پیاپی خواهند داشت، سرچشمه می‌گیرند.

هرچند که وحدت ملّت پیغمبران، و وحدت اساسی در میان است که رسالتها بر آن پایدار و استوارند، پیروان رسالتها کار و بارشان در میانشان گسیخته است، انکار

هریک از ایشان قطعه زمینی را جدا و آن را برای خود تعیین کرده است. جدال و ستیز میان آنـان بـرانگـیخته گردیده است، و مخالفت در بین ایشـان فـراوان شـده است، و دشمنانگی و کینه‌توزی در میانشان تنوره زده است و به جنبش درآمده است ... این کـارها حتّی در میان پیروان یک پیغمبر نیز روی داده است تا بدانجا که برخی بعضی را به نام عـقیده مـی‌کشد، در حـالی کـه عقیده یکی است، و ملّت همهٔ پیغمبران یکی است.

آنان کار و بار خود را میان خویش در دنیا جدا کرده‌اند و بریده‌اند و از یکدیگر گسیخته‌اند. ولیکن در آخرت همگی ایشان به پیشگاه یزدان برمی‌گردند:

﴿ كُلٌّ إِلَيْنَا رَاجِعُونَ ﴾.

(سرانجام) هـمگی بـه سـوی مـا بـرمی‌گردند (و مـا بـه حساب اعمالشان می‌رسیم).

همگان به پیشگاه یزدان برمی‌گردند و بس. یـزدان بـه حساب ایشان می‌رسد و می‌داند که بر هدایت بوده‌اند یا بر ضلالت:

﴿ فَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ، فَلَا كُفْرَانَ لِسَعْيِهِ، وَ إِنَّا لَهُ كَاتِبُونَ ﴾.

هرکس چیزی را از کارهای شـایسته و بـایسته انـجام دهد، در حالی که ایمان داشته باشد (به خدا و پیغمبران و برنامهٔ آسمانی)، تلاش او نادیده گـرفته نـمی‌شود و (ناسپاس نمی‌ماند، و توسط فرشتگان در نامهٔ اعمالش) ما قطعاً آن را خواهیم نوشت.

این قانون کار و پاداش است ... کار شایسته هر وقت بر پایهٔ ایمان استوار بـاشد، انـکـار نـمی‌گردد و نـاسپاس نمی‌ماند ... در پیشگاه خدا نوشته می‌شود و چیزی از آن ضائع نمی‌گردد و نادیده گرفته نمی‌شود.

قطعاً باید ایمان در میان باشد تا عمل صالح ارزش خود را داشته باشد، بلکه تا عمل صالح وجود پیدا کند و کار نیک محسوب شود. عمل صالح نیز باید باشد تا ایمان ثمره داشته باشد، بلکه تا حقیقت ایمان ثـابت شـود و تحقّق پیدا کند.

ایمان پایهٔ زندگی است. چون ایمان رابطهٔ حقیقی میان این انسان و میان جهان است، و ایـمان پـیوند دهـندهٔ جهان و هرچه و هرکه در آن است با آفـریدگار یگـانهٔ هستی است. ایمان جهان را به قانون یگـانه‌ای پـیوند می‌دهد که آن را پسندیده است. پـایه بـاید بـاشد تـا ساختمان برپا و برجا گردد. عمل صالح همان ساختمان است. ساختمان عمل صالح از بنیاد ویران می‌گردد اگر بر پایهٔ خود برپا و برجا نشود.

عمل صالح ثمرهٔ ایمان است، ثمره‌ای که وجود ایمان و سـرزندگی آن را در درون ثـابت و اسـتوار مـی‌دارد. اسلام خودش عقیدهٔ پویائی است. هر وقت وجود آن در درون به تمام و کمال بـرسد بـه عـمل صـالح تـبدیل می‌گردد، عمل صالح هم شکل نمایان ایمانِ نهان است ... و مـیوهٔ رسـیدهٔ ریشـه‌هائی است کـه بـه ژرفـاها خزیده‌اند و دویده‌اند.

بدین خاطر است که قرآن همیشه ایمان و عمل صالح را درکنار یکدیگر ذکر می‌کند هر زمان که از کار و پاداش ذکری به میان می‌آید. زیرا هیچ‌گونه پاداشی به ایـمان عاطل و باطلی که خاموش و سـاکت است و بـه کـار نمی‌پردازد و ثمره‌ای ندارد تعلّق نمی‌گیرد. و هیچ‌گونه پاداشی به کاری تعلّق نمی‌گیرد که مـنقطع و گسـیخته است و بر ایمان برجا و برپا نمی‌گردد.

عمل پاکی که از ایمان سرچشمه نمی‌گیرد، تـصادفی و گذرا است، چون مرتبط با برنامهٔ ترسیم شده‌ای نیست، و با قانون مستمرّی پیوند ندارد. بلکه جز هوا و هوسی یا جهش و کششی نیست که با انگیزهٔ اصیل عمل صالح در جهان هستی متّصل نمی‌باشد، و آن ایمان به خدائی است که از عمل صالح خشنود مـی‌گردد، چـون عـمل صالح وسیلهٔ سازنده‌ای در این جـهان هسـتی است، و وسیلهٔ کمالی است که خدا برای ایـن زنـدگی مـقدّر و مقرّر فرموده است. عمل صالح حرکتی است که دارای هدفی است، هدفی که با پایان زندگی و سرنوشت آن پیوند خورده است، و نه جهش ناگهانی و گذرائی، و نه پرش عارضی، و نه تیر بدون هـدفی، و نـه رویکـرد برکنار رویکرد هستی و قانون عظیم آن است.

سزا و جزای عمل در آخرت به تمام و کمال داده می‌شود، اگر هم بخشی از سزا و جزا در دنیا جلوتر داده شده باشد. اهالی شهرها و آبادیهائی که با عذاب ریشه‌کن هلاک و نابود گردیده‌اند، حتماً زنده می‌گردند تا جزا و سزای واپسین را بگیرند. به زندگی دوباره برگشتن ایشان ممتنع و ناشدنی است. قطعاً به زندگی دوباره برمی‌گردند:

﴿ وَ حَرامٌ عَلىٰ قَرْيَةٍ أَهْلَكْناها أَنَّهُمْ لا يَرْجِعُونَ ﴾.

غیرممکن است که به سوی ما (برای حساب و کتاب) برنگردند مردمانی که آنان را (در جهان بر اثر کفر و ظلم) نابود کرده باشیم (و این که همان‌گونه که خود گمان می‌برند مرگ آخرین مرحلۀ زندگی ایشان باشد).

روند قرآنی مردمان این شهرها و آبادیها را به‌طور جداگانه ذکر می‌کند، بعد از آن که قبلاً گفته است:

﴿كُلٌّ إِلَيْنا راجِعُونَ ﴾.

همگی به سوی ما برمی‌گردند.

چون چه‌بسا چنین متبادر به ذهن شود که هلاک و نابودی ایشان در دنیا پایان کار آنان بوده، و واپسین حساب و کتاب و جزا و سزای ایشان باشد. روند قرآنی برگشت آنان را به سوی خدا مؤکّد می‌دارد، و برنگشتن ایشان را قاطعانه به صورت تحریم وقوع همچون کاری نفی می‌کند ... این‌گونه تعبیر تا اندازه‌ای غریب و ناشناخته است و مفسّران را برآن داشته است که چنین می‌انگارند که حرف «لا» زائد است. و معنی چنین می‌شود که این آیه برگشتن مردمان همچون شهرها و روستاهائی را به زندگی دوباره در دنیا نفی می‌کند، بعد از آن که هلاک و نابود گردیده‌اند. یا گفته‌اند که این آیه برگشتن مردمان همچون شهرها و روستاهائی را از گمراهی خودشان، تا روز رستاخیز نفی می‌کند. یعنی اینان تا دنیا دنیا است از سرگشتی خود دست نمی‌کشند و از گمراهی برنمی‌گردند... این هر دو معنی تأویل بشمار است و هیچ نیازی به همچون تأویلی نیست. تفسیر این آیه برابر ظاهر خود بهتر و درست‌تر است. زیرا در روند قرآنی معنی روشن خود را دارد و شیوۀ درستی بشمار است، بدان‌گونه که بیان کردیم.

❁

آن‌گاه روند قرآنی صحنه‌ای از صحنه‌های قیامت را عرضه می‌دارد. این صحنه را با نشانه‌ای می‌آغازد که دالّ بر نزدیک بودن موعد قیامت است. این نشانه فتح یأجوج و مأجوج است:

﴿ حَتّىٰ إِذا فُتِحَتْ يَأْجُوجُ وَ مَأْجُوجُ وَ هُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ، وَ اقْتَرَبَ الْوَعْدُ الْحَقُّ، فَإِذا هِيَ شاخِصَةٌ أَبْصارُ الَّذينَ كَفَرُوا. يا وَيْلَنا قَدْ كُنّا في غَفْلَةٍ مِنْ هٰذا، بَلْ كُنّا ظالِمينَ إِنَّكُمْ وَ ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ أَنْتُمْ لَها وارِدُونَ. لَوْ كانَ هٰؤُلاءِ آلِهَةً ما وَرَدُوها، وَكُلٌّ فيها خالِدُونَ. لَهُمْ فيها زَفيرٌ وَ هُمْ فيها لا يَسْمَعُونَ. إِنَّ الَّذينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنىٰ أُولٰئِكَ عَنْها مُبْعَدُونَ، لا يَسْمَعُونَ حَسيسَها وَ هُمْ فيمَا اشْتَهَتْ أَنْفُسُهُمْ خالِدُونَ، لا يَحْزُنُهُمُ الْفَزَعُ الْأَكْبَرُ، وَ تَتَلَقّاهُمُ الْمَلائِكَةُ هٰذا يَوْمُكُمُ الَّذي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ. يَوْمَ نَطْوِي السَّماءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ، كَما بَدَأْنا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعيدُهُ، وَعْداً عَلَيْنا إِنّا كُنّا فاعِلينَ ﴾.

(این نابودسازی بزهکاران و عدم بازگشت ایشان به دنیا) تا زمانی ادامه خواهد داشت که یأجوج و مأجوج رها می‌گردند، و ایشان شتابان از هر بلندی و ارتفاعی می‌گذرند (و موجب پریشانی و هرج و مرج در زمین می‌شوند، و این یکی از نشانه‌های فرارسیدن قیامت است. در این هنگام) وعدۀ راستین (خدا که روز قیامت است) نزدیک می‌شود، و به ناگاه (آن چنان وحشتی سراسر وجود) کافران (را فرا می‌گیرد که) چشمهایشان از حرکت بازمی‌ایستد (و خیره خیره بدان صحنه نگاه می‌کنند و فریادشان بلند می‌شود که) ای وای بر ما! ما از این (روز) غافل بودیم (و رویاروئی با خدا و حساب و کتاب را باور نمی‌کردیم و) بلکه به خود ستم کردیم (چرا که کفر و عناد ورزیدیم و خویشتن را برای همیشه بدبخت نمودیم. ای کافران ستمگر!) شما و چیزهائی که جز خدا می‌پرستید

آتشگیره و هیزم دوزخ خواهید بود. شما حتماً وارد آن می‌گردید. اگر اینها معبودها و خدایانی بودند، هرگز وارد دوزخ نمی‌گشتند. (نه تنها وارد دوزخ می‌گردند) حتّی همهٔ (بتها و بت‌پرستها) در آن جاودانه می‌مانند. آنان در دوزخ نالهٔ غم‌انگیز و گلوگیری دارند و در آنجا چیزی را (که مایهٔ سرور و شادی باشد) نمی‌شنوند. آنان که (به خاطر ایمان درست و انجام کارهای خوب و پسندیده) قبلاً بدیشان وعدهٔ نیک داده‌ایم، چنین کسانی از دوزخ (و عذاب آن) دور نگاه داشته می‌شوند. آنان حتّی صدای آتش دوزخ را نمی‌شنوند و بلکه در میان آنچه خود می‌خواهند و آرزو دارند جاودانه بسر می‌برند. هراس بزرگ (رستاخیز نه‌تنها) ایشان را غمگین نمی‌سازد، و بلکه فرشتگان (به استقبال آنان می‌شتابند و برای تبریک و شادباش) پذیرایشان می‌گردند (و بدیشان می‌گویند:) این همان روزی است که به شما وعده داده می‌شد. (این امر) روزی (تحقق می‌پذیرد که) ما آسمان را درهم می‌پیچیم به همان صورت که طومارنامه‌ها درهم پیچیده می‌شود. همان‌گونه که (نخستین بار سهل و ساده) آفرینش را سر دادیم، آفرینش را از نو بازگشت می‌دهیم (و به شکل دیگری زندگی دوباره می‌بخشیم و مردمان را برای حساب و کتاب حاضر می‌آوریم). این وعده‌ای است که ما می‌دهیم، و ما قطعاً آن را به انجام می‌رسانیم).

قبلاً در سورهٔ کهف هنگام سخن گفتن از یأجوج و مأجوج در داستان ذوالقرنین، بیان داشتیم: نزدیک شدن وعدهٔ حقّی که روند قرآنی آن را مقرون و همراه می‌سازد با رهائی یأجوج و مأجوج، چه بسا این وعده وقوع پیدا کرده باشد با حملهٔ تاتارها و مغولها به خاور و باختر، و سرازیر شدن ایشان به سوی شرق و غرب و درهم شکستن و نابود کردن مملکتها و کشورها و تختها و تاجها ... چون قرآن از همان زمان پیغمبر ﷺ فرموده است:

﴿ إِقْتَرَبَتِ ٱلسَّاعَةُ ﴾.

قیامت هرچه زودتر فرامی‌رسد. (قمر/۱)

امّا نزدیک شدن وعدهٔ حقّ، زمان معیّنی برای قیامت مشخّص نمی‌سازد. حساب زمان در تقدیر و سنجش یزدان غیر از حساب زمان در محاسبهٔ مردمان است:

﴿ وَ إِنَّ يَوْماً عِنْدَ رَبِّکَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ ﴾.

(در همین جهان) یک روزِ خدا، بسان هزار سالی است که شما می‌شمارید و به حساب می‌آرید. (حج/۴۷)

در اینجا مقصود وصف حال آن روزی است که در وقت خود می‌آید. یکی از علائم کوچک فرارسیدن آن، صحنه‌ای از صحنه‌های زمین است که سرازیر شدن یأجوج و مأجوج از بلندیها با سرعت و اضطراب است. این هم شیوه‌ای از شیوه‌های قرآن مجید است در این که از مشاهدات انسانها کمک می‌گیرد، و ایشان را از تصوّرات زمینی آنان به صحنه‌های اخروی اوج می‌دهد.

در صحنه‌ای که در اینجا به نمایش درمی‌آید، عنصر ناگهانی برجسته نشان داده می‌شود، عنصر ناگهانی‌ای که افرادی را مبهوت می‌گرداند که ناگاه بر سرشان می‌تازد!

﴿ فَإِذَا هِيَ شَاخِصَةٌ أَبْصَارُ الَّذِينَ كَفَرُوا ﴾.

ناگهان (آن چنان وحشتی سراسر وجود) کافران (را فرا می‌گیرد که) چشمهایشان از حرکت بازمی‌ایستد (و خیره خیره بدان صحنه نگاه می‌کنند).

چشمهایشان از حرکت بازمی‌ایستد و پلک‌ها را به هم نمی‌زند براثر هول و هراسی که ناگهانی بر سرشان می‌تازد. واژهٔ «شَاخِصَةٌ: باز و خیره و مات ایستاده» در تعبیر کلام مقدّم گردیده است و جلوتر ذکر شده است، تا صحنه را ترسیم کند و آن را نمایان و برجسته نشان دهد!

آن‌گاه روند قرآنی از حکایت احوال و اوضاعشان می‌پردازد، و به نشان دادن و نمایان نمودن خودشان می‌پردازد و می‌آغازد، در آن حال که به سخن درمی‌آیند. بدین وسیله صحنه را زنده نشان می‌دهد و آن را جلو دیدگان آماده می‌سازد:

﴿ يَا وَيْلَنَا قَدْ كُنَّا فِي غَفْلَةٍ مِنْ هٰذَا. بَلْ كُنَّا ظَالِمِينَ ﴾.

ای وای بر ما! ما از این (روز) غافل بودیم (و رویاروئی با خدا و حساب و کتاب را باور نمی‌کردیم و) بلکه به خود ستم کردیم (چرا که کفر و عناد ورزیدیم و خویشتن را برای همیشه بدبخت نمودیم.

این تاخت ناگهانی بر سر کسی می‌رود که حقیقت هراس‌انگیزی برای او روشن می‌شود، و بدین سبب پریشان و بیهوش می‌گردد و چشمانش بی‌حرکت می‌ماند و پلکهای آنها به هم نمی‌زند، و واویلا سر می‌دهد و مرگ را آرزومی کند، و به اقرار و اعتراف می‌پردازد، و پشیمانی خود را اعلان می‌دارد، امّا چه فائده؟ فرصت از دست رفته است و مهلت به سر رسیده است!

وقتی که این اقرار و اعتراف بر اثر تاخت ناگهانی صادر می‌شود، حکم قاطعانه‌ای که ردخور و برگشتی ندارد صادر می‌گردد:

﴿ إِنَّكُمْ وَ مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ أَنْتُمْ لَهَا وَارِدُونَ ﴾.

(ای کافران ستمگر!) شما و چیزهائی که جز خدا می‌پرستید آتشگیره و هیزم دوزخ خواهید بود. شما حتماً وارد آن می‌گردید.

انگار آنان همین لحظه در پهنهٔ عرضهٔ محشر آماده‌اند. ایشان و بتها و معبودهای ادّعائی آنان وارد دوزخ می‌شوند. انگار ایشان را سخت به آتش دوزخ می‌اندازند، بدون این که مهربانی و نرمشی و سستی و مهلتی در میان باشد. انگار آنان را می‌اندازند، همان‌گونه که دانه‌ها را می‌اندازند! در این وقت دلیل و برهان را از واقعیّتی برمی‌گیرند و بدیشان می‌گویند که دیده می‌شود:

﴿ لَوْ كَانَ هٰؤُلَاءِ آلِهَةً مَا وَرَدُوهَا ﴾.

اگر اینها معبودها و خدایانی بودند، هرگز وارد دوزخ نمی‌گشتند.

این دلیل و برهان، دلیل و برهان وجدانی است و از صحنه‌ای برگرفته می‌شود که دیده می‌شود و در دنیا بدیشان نشان داده می‌شود، ولی انگار که در آخرت گریبانگیرشان می‌گردد ... آنگاه روند قرآنی به راه خود ادامه می‌دهد و به گونه‌ای ایشان را می‌نمایاند که انگار هم اکنون واقعاً به دوزخ داخل گردیده‌اند و در آنجا هستند. جایگاه آنان را در دوزخ بیان می‌دارد، و حالشان را در آنجا به تصویر می‌کشد. حالی که دارند حال غمزدهٔ بیهوشی است که از خود بیخود گشته است و از هول و هراس واقعیّت دیدنی درک و فهم و هوش و خرد خود را از دست داده است:

﴿ وَ كُلٌّ فِيهَا خَالِدُونَ. لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَ هُمْ فِيهَا لَا يَسْمَعُونَ ﴾.

همهٔ (معبودها و پرستندگان) آنها در آن جاودانه می‌مانند. آنان در دوزخ نالهٔ غم‌انگیز و گلوگیری دارند و در آنجا چیزی را (که مایهٔ سرور و شادی باشد) نمی‌شنوند.

اینان را به حال خود وامی‌گذاریم تا به مؤمنان بنگریم، آن کسانی که از همهٔ این چیزها رها و رستگار شده‌اند، و وعدهٔ خوبی از سوی یزدان جهان در دنیا بدیشان داده شده است، و رسیدن به مقصود و مراد، و نجات از عقاب و عذاب، برایشان مقدّر و مقرّر گردیده است:

﴿ إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَىٰ أُولٰئِكَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ. لَا يَسْمَعُونَ حَسِيسَهَا وَ هُمْ فِيمَا اشْتَهَتْ أَنْفُسُهُمْ خَالِدُونَ ﴾.

آنان که (به خاطر ایمان درست و انجام کارهای خوب و پسندیده) قبلاً بدیشان وعدهٔ نیک داده‌ایم، چنین کسانی از دوزخ (و عذاب آن) دور نگاه داشته می‌شوند. آنان حتّی صدای آتش دوزخ را نمی‌شنوند و بلکه در میان آنچه خود می‌خواهند و آرزو دارند جاودانه بسر می‌برند.

واژهٔ «حَسِیس: صدای آتش. صدای شعله‌ها و تنوره کشیدن آتش» از جملهٔ واژگانی است که طنین آوای آنها معانی آنها را به تصویر می‌کشد. این واژه صدای آتش را پیش چشم می‌دارد بدان‌گاه که آتش سرایت می‌کند و می‌سوزاند، و آن صدای هراسناک را تولید

می‌کند. این صدائی است که پوست از آن می‌لرزد و به چندش می‌افتد. بدین خاطر است کسانی از آن رها گردانده شده‌اند که بدیشان وعدهٔ خوبی و نیکی داده شده است، و بدیشان وعده داده شده است که چه رسد به این که درد و رنج آتش را نمی‌چشند، اصلاً صدای آن را هم نمی‌شنوند، و از جزع و فزع بزرگی نیز نجات پیدا می‌کنند که مشرکان را به هراس می‌اندازد. در میان امن و امان و نعمتی هم زندگی می‌کنند که دلهایشان می‌خواهد. فرشتگان نیز از ایشان استقبال می‌کنند و بدیشان خوشامد می‌گویند، و با آنان همدمی و همنشینی می‌کنند تا دلهایشان در فضای جزع و فزع هراس‌انگیز اطمینان پیدا کند و بیاساید:

﴿لاٰ یَحْزُنُهُمُ الْفَزَعُ الْأَکْبَرُ، وَ تَتَلَقّٰاهُمُ الْمَلاٰئِکَةُ هٰذٰا یَوْمُکُمُ الَّذي کُنْتُمْ تُوعَدُونَ﴾.

هراس بزرگ (رستاخیز نه‌تنها) ایشان را غمگین نمی‌سازد، و بلکه فرشتگان (به استقبال آنان می‌شتابند و برای تبریک و شادباش) پذیرایشان می‌گردند (و بدیشان می‌گویند:) این همان روزی است که به شما وعده داده می‌شد.

صحنه با منظرهٔ جهانی که بدان تبدیل گردیده است خاتمه می‌پذیرد. این هم به جای خود در به تصویر کشیدن هول و هراسی که زمام دلها و زمام همهٔ کائنات را در آن روز دشوار و ناگوار به دست می‌گیرد، شرکت می‌جوید:

﴿یَوْمَ نَطْوِي ٱلسَّمٰاءَ کَطَیِّ ٱلسِّجِلِّ لِلْکُتُبِ﴾.

(این امر) روزی (تحقق می‌پذیرد که) ما آسمان را درهم می‌پیچیم به همان صورت که طومارنامه‌ها درهم پیچیده می‌شود.

ناگهان آسمان درهم پیچیده می‌شود، بدان‌گونه که گنجور روزنامه‌ها روزنامه‌های خود را درهم می‌پیچد. کار از کار گذشته است، و فرمان اجراء گردیده است، و عرضهٔ مردمان و اعمال ایشان پایان پذیرفته است، و جهانی که انسانها بدان انس و الفت گرفته‌اند جمع‌آوری و درهم پیچیده می‌شود ... ناگهان دنیای تازه‌ای و هستی تازه‌ای پدید می‌آید:

﴿کَمٰا بَدَأْنٰا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِیدُهُ﴾.

همان‌گونه که (نخستین بار سهل و ساده) آفرینش را سر دادیم، آفرینش را از نو بازگشت می‌دهیم (و به شکل دیگری زندگی دوباره می‌بخشیم و مردمان را برای حساب و کتاب حاضر می‌آوریم).

﴿وَعْداً عَلَیْنٰا إِنّٰا کُنّٰا فٰاعِلِینَ﴾.

این وعده‌ای است که ما می‌دهیم، و ما قطعاً آن را به انجام می‌رسانیم.

❁

از این صحنه‌ای که پایان جهان و زندگان را در آخرت به تصویر می‌کشد، روند قرآنی برمی‌گردد تا سنّت و قانون خدا را بیان دارد در به ارث بردن زمین، و بهرهٔ صالحان گردیدن آن به سبب عبادتی که در زندگی می‌کنند. میان دو صحنه مناسبت و ارتباط است:

﴿وَ لَقَدْ کَتَبْنٰا فِي ٱلزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ ٱلذِّکْرِ أَنَّ الْأَرْضَ یَرِثُهٰا عِبٰادِيَ ٱلصّٰالِحُونَ﴾.

ما علاوه بر قرآن، در تمام کتب (انبیاء پیشین) نوشته‌ایم که بیگمان (سراسر روی) زمین را بندگان شایستهٔ ما به ارث خواهند برد (و آن را به دست خواهند گرفت).

زبور یا کتاب مشخّصی است که به داوود علیه‌السلام داده شده است. در این صورت ذِکْر توراتی است که پیش از زبور نازل گردیده است. و یا این که زبور وصف هر کتابی است و به معنی بخشی از کتاب اصیلی است که ذکر نام دارد، و آن هم لوح محفوظ است که جنبهٔ برنامهٔ کلّی را دارد، و مرجع کامل برای قوانین خدا در هستی است.

به هر حال مقصود از فرمودهٔ یزدان:

﴿وَ لَقَدْ کَتَبْنٰا فِي ٱلزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ ٱلذِّکْرِ ...﴾.

ما علاوه بر قرآن، در تمام کتب (انبیاء پیشین) نوشته‌ایم .....

بیان قانون و سنّت و مقرّر خدا در به ارث بردن زمین است:

﴿أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ﴾.

بیگمان (سراسر روی) زمین را بندگان شایستهٔ ما به ارث خواهند برد (و آن را به دست خواهند گرفت).

امّا این به ارث بردن چیست؟ و چه کسانی بندگان شایستهٔ خدایند؟

خدا آدم را در زمین خلافت داد و جایگزین کرد تا زمین را آباد و اصلاح کند، و آن را رشد و ترقّی بخشد و کار و بار آن را بچرخاند، و گنجها و نیروهای اندوخته و ذخیرهٔ آن را به‌کار گیرد و مورد استفاده قرار دهد، و از ثروتهای پیدا و پنهان آن بهره‌برداری کند، و زمین را به کمالی برساند که در علم خدا برای آن مقدّر و مقرّر گردیده است.

خداوند برای انسانها برنامهٔ کاملی را وضع کرده است تا برابر آن در این زمین عمل شود، برنامه‌ای که بر ایمان و عمل صالح استوار و پایدار می‌گردد. در واپسین رسالتی که برای انسانها آمده است خداوند این برنامه را شرح و تفصیل داده است، و قوانینی را برای آن مقرّر فرموده است که آن را برجا می‌دارند و پاسداری می‌نمایند، و هماهنگی و هم‌آوائی میان گامهای آن را عهده‌دار می‌شوند.

در این برنامه، آباد کردن زمین و بهره‌برداری از ثروتهای آن و سود بردن از نیروهای آن، تنها مقصود و مراد نیست. بلکه مقصود و مراد هم این است و هم عنایت نمودن و توجّه کردن به دل و درون انسان است، تا انسان به کمال مقدّر خود در این زندگی برسد، و در میان تمدّن درخشان و پر زرق و برق مادی عقبگرد نکند و سر در نشیب واپسگرائی ننهد، و انسانیّت خود را به چالهٔ پلشتی و گودال پستی نیندازد، در حالی که در بهره‌برداری از منابع ثروت پیدا و ناپیدا اوج می‌گیرد و بالا می‌رود.

در راه رسیدن بدان هماهنگی و هم‌آوائی کفّه‌ای پائین می‌افتد و کفّه‌ای بالا می‌رود. گاهی قلدران و ستمگران و گردنکشانی بر زمین چیره می‌گردند. گاهی نیز اوباش و وحشیها و جنگجویان چپاولگر بر زمین چیره می‌شوند. و گاهی هم بر آن کافران بزهکار غلبه می‌نمایند و خوب از نیروها و انرژیهای زمین بهره‌برداریهای مادی می‌کنند ... ولیکن اینها جز تجربه‌ها و آموخته‌های راه نیستند. وراثت واپسین و ترکهٔ آخرین ازآن بندگان صالح و شایسته‌ای است که ایمان و عمل پسندیده را یکجا گرد می‌آورند، و این دو عنصر در وجودشان و در زندگیشان از یکدیگر جدا نمی‌گردند.

هرگاه ایمانِ دل و تلاشِ کار در ملّتی گرد آید، همچون ملّتی وارث زمین می‌گردد در هر دوره‌ای از دوره‌های تاریخ که باشد. ولی هر وقت این دو عنصر از یکدیگر جدا و دور گردد، شاهین ترازو کج و راست می‌شود و بالا و پائین می‌افتد. گاهی کسانی چیره می‌شوند که به وسائل مادی چنگ می‌زنند، وقتی که آنان که ادّعای ایمان دارند و بدان تظاهر می‌کنند دربارهٔ وسائل مادی سستی می‌کنند و آنها را نادیده می‌گیرند، و وقتی که دلهای مؤمنان از ایمان صحیح خالی می‌گردد، ایمان صحیحی که انسانها را به کار خوب، و آباد کردن زمین، و اقدام به تکالیف و وظائف خلافتی برمی‌انگیزد که خدا آن خلافت را بدین انسان واگذار فرموده است.

بر یاران ایمان جز این وظیفه‌ای نیست که مدلول و مفهوم ایمان خود را تحقّق بخشند که عمل صالح و کردار شایسته، و بر عهده گرفتن مسؤولیّتها و پیامد خلافت است، تا وعدهٔ خدا پیاده شود و تحقّق پیدا کند، و قانون و سنّت او جاری و ساری گردد:

﴿أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ﴾.

بیگمان (سراسر روی) زمین را بندگان شایستهٔ ما به ارث خواهند برد (و آن را به دست خواهند گرفت).

✿

در پایان، آهنگ و نوای پایانی سوره به گوش می‌رسد که شبیه و همگون آهنگ و نوای آغازین سوره است!:

﴿إِنَّ فِي هٰذَا لَبَلَاغاً لِقَوْمٍ عَابِدِينَ. وَ مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلاَّ رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ. قُلْ: إِنَّمَا يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلٰهُكُمْ إِلٰهٌ وَاحِدٌ فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ؟ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ: آذَنْتُكُمْ عَلَىٰ

سَوَاءٍ، وَ إِنْ أَدْرِي أَقَرِيبٌ أَمْ بَعِيدٌ مَا تُوعَدُونَ. إِنَّهُ يَعْلَمُ الْجَهْرَ مِنَ الْقَوْلِ وَ يَعْلَمُ مَا تَكْتُمُونَ. وَ إِنْ أَدْرِي لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَكُمْ وَ مَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ ... قَالَ رَبِّ احْكُمْ بِالْحَقِّ، وَ رَبُّنَا الرَّحْمَٰنُ الْمُسْتَعَانُ عَلَىٰ مَا تَصِفُونَ ﴾.

این (سخن برای مفهوم قانون زندگی دنیوی، و آگاهی از سرنوشت حیات اخروی)، مردمان عبادت‌پیشه را کافی و بسنده است. (ای پیغمبر!) ما تو را جز به عنوان رحمت جهانیان نفرستاده‌ایم. بگو: (اصل دعوت من این است:) به من وحی می‌شود که معبود شما یکی بیش نیست (و بقیۀ چیزهای دیگری که به من وحی می‌گردد، تابع همین اصل اساسی توحید است). حال که چنین است، آیا شما تسلیم (خداوند یگانه) می‌گردید (و بتهای سنگی و معبودهای طاغوتی را کنار می‌گذارید؟). اگر (در برابر سخنان روشنگر و سعادت‌بخش تو) پشت کردند و رویگردان شدند، بگو: همۀ شما را یکسان (از مأموریّت خود که تبلیغ رسالت بود) آگاه کردم و (چیزی را از کسی پنهان نداشتم. دیگر) نمی‌دانم آنچه (دربارۀ پیروزی مؤمنان و شکست کافران، و حساب و کتاب و بهشت و دوزخ) به شما وعده داده می‌شود، (فرارسیدن آن) نزدیک است یا دور. خداوند می‌داند سخنانی را که آشکارا می‌گوئید (و طعنه‌ها و تشرهائی که راجع به اسلام بر زبان می‌رانید) و آنچه را که (از بدسگالیها و کینه‌توزیها در دل) پنهان می‌دارید. من چه می‌دانم، شاید این (مهلت و تأخیر عذاب) آزمونی برای شما باشد و (شاید خداوند می‌خواهد شما را از لذائذ این جهان برای افزایش گناهان بیشتر) تا مدّتی بهره‌مند سازد (و برابر قانون استدراج، آهسته و آرام مغلوب و مقهورتان گرداند و به دوزختان کشاند. پیغمبر پس از مشاهدۀ این همه دوری و رویگردانی مشرکان از پذیرش اسلام، رو به خدا کرد و عاجزانه) گفت: پروردگارا! دادگرانه (میان من و اینان) داوری کن (تا سرانجام، حال مؤمن و کافر یکسان نباشد. آنگاه روی سخن به مخالفان کرده و اظهار داشت:) پروردگار همۀ ما خداوند مهربان است و (سر تا پای وجودمان را رحمت الهی فراگرفته است. و در برابر) نسبتهای ناروائی که (دربارۀ اسلام و در مورد ذات پاک خدا) می‌زنید، تنها از او کمک و یاری خواسته می‌شود.

﴿ إِنَّ فِي هَٰذَا لَبَلَاغًا لِقَوْمٍ عَابِدِينَ ﴾.

این (سخن برای مفهوم قانون زندگی دنیوی، و آگاهی از سرنوشت حیات اخروی)، مردمان عبادت‌پیشه را کافی و بسنده است.

قطعاً در این قرآن، و در قوانین و سنّتهائی که در جهان و در زندگی است و قرآن پرده از آنها برمی‌دارد، و در سرنوشتهای دنیوی و اخروی مردمان که توسّط این قرآن بیان می‌شود، و قواعد و اصول کار و پاداش که این قرآن آن را تعیین و تبیین می‌کند، در این امر کفایت و بسندگی است برای کسانی که آمادۀ پذیرش هدایت هستند و می‌خواهند موضوع را درک کنند و به هدف و به مقصود برسند. قرآن چنین کسانی را «عَابِدِين: پرستشگران» می‌نامد. زیرا عابد و پرستشگر دارای دل خاشع و خاضع و فرمانبردار است، و آمادۀ دریافت و تدبّر و تفکّر و استفاده کردن و سود بردن است.

خداوند پیغمبر ﷺ خود را به عنوان رحمت برای جملگی مردمان روانه کرده است تا دست ایشان را بگیرد و به سوی هدایت ببرد. امّا هدایت نخواهند یافت مگر آن کسانی که آماده‌اند و آمادگی را دارند، هرچند که رحمت برای مؤمنان و غیرمؤمنان تحقّق می‌پذیرد.

برنامه‌ای که همراه محمد ﷺ به ارمغان آمده است، برنامه‌ای است که همگی انسانها را خوشبخت می‌سازد، و آنان را به سوی کمال مقدّر برای بشریّت در این زندگی رهنمود می‌کند.

این رسالت برای انسانها آمده است بدان هنگام که انسانها به سنّ رشد عقلانی رسیده‌اند. این رسالت در قالب کتاب باز و گشوده‌ای در برابر دیدگان خردهای نسلهای آینده آمده است. شامل اصول و ارکان زندگی بشریّت است، اصول و ارکانی که تبدیل نمی‌شود و تغییر نمی‌یابد. قرآن آمادگی این را دارد که به نیازمندیهای تازه و نوینی که پیش می‌آید و آفریدگار

انسانها از آنها خبر دارد پاسخ دهد. خدا بهتر می‌داند که چه کسانی را آفریده است. او بس دقیق و آگاه است.
این کتاب، اصول و ارکان دائمی برنامهٔ زندگی نوین و تغییرپذیر انسانها را وضع کرده است و به نگارش درآورده است، و انسانها را آزاد گذاشته است احکام جزئی را خودشان برداشت و استنباط کنند، احکامی که ارتباطات زندگی متحوّل و متغیّر انسانها می‌طلبد، و وسائل و ابزارهائی را بجویند که آن احکام را برحسب ظروف و شرائط زندگی با آنها اجراء و پیاده کنند، بدون این که با اصول و ارکان دائمی برنامه، برخورد و مخالفت داشته باشد.
قرآن برای عقل انسانها حرّیّت را تضمین می‌کند. برای این کار به عقل اجازه می‌دهد آزادانه بیندیشد، و از جامعه می‌خواهد که به خرد اجازهٔ اندیشیدن بدهد. گذشته از این، به عقل اجازه می‌دهد که در دائرهٔ اصول و ارکان برنامه‌ای که برای زندگی انسانها وضع کرده است و مقرّر داشته است آزادانه به تلاش ایستد تا زندگی انسانها رشد و نموّ کند و ترقّی و تعالی پیدا نماید و به کمالی برسد که برای زندگی انسانها در این زمین مقدّر و مقرّر گردیده است.
تجارب انسانها دالّ بر این است که تا همین لحظه، این برنامهٔ آسمانی پیشتاز بوده است و پیشتاز خواهد بود، و پیوسته بر گامهای انسانها به طور کلّی پیشی گرفته است، و شایان این است که زندگی در سایهٔ آن با همهٔ ارتباطاتی که دارد رشد و نموّ مستمرّ و پیاپی داشته باشد. این برنامهٔ آسمانی همیشه زندگی را رهبری می‌کند و به پیش می‌برد، و خودش از زندگی عقب نمی‌افتد و آن را راکد نمی‌گرداند و به عقب نمی‌کشاند. چه این برنامهٔ آسمانی پیوسته بر گامهای بلند و سریع زندگی پیش می‌افتد و گامهای فراخ‌تری از گامهای کامل آن برمی‌دارد و پیشتاز می‌ماند.
این برنامهٔ آسمانی نهفته در آیات قرآنی، علائق و رغائب رسیدن به رشد و نمو و ترقّی و تعالی انسانها را سرکوب نمی‌کند و به شکلی از اشکال سرکوبی فردی یا گروهی بر این علائق و رغائب نمی‌تازد، و انسانها را از ثمرات کوشش و تلاششان، و از لذائذ و خوشیهای پاک و حلال زندگی خودشان محروم نمی‌سازد، ثمرات و خوشیهائی که انسانها آنها را با فعّالیّتها و عملکردهای طاقت‌فرسایشان پدید می‌آورند.
ارزش این برنامه در این است که هماهنگ و همآوا است. نه‌تنها جسم را آزار نمی‌دهد، بلکه روح را نیز اوج می‌بخشد. نه‌تنها روح را نمی‌آزارد، بلکه جسم را نیز بهره‌مند از خوشیها می‌سازد. نیروهای فردی و علاقه‌مندیهای فطری سالم را مقیّد نمی‌کند و به قید و بند و غل و زنجیر نمی‌کشد، تا بدین وسیله مصلحت گروهی یا دولتی را فراهم و محقّق سازد. پرشها و هوسهای سرکش منحرف را برای فرد آزاد نمی‌گذارد تا زندگی مردمان را بیازارد یا آن را برای لذّت بردن فردی یا افرادی به‌کار گیرد و مسخّر نماید.
همهٔ تکایف و وظائفی که این برنامه بر دوش انسان می‌گذارد، در آنها بدین امر عنایت گردیده است که در حدود تاب و توان انسان، و برای مصلحت او باشد. به انسان استعدادها و نیروهائی داده شده است که او را در انجام این تکالیف و وظائف یاری و کمک نمایند، و این تکالیف و وظائف را نیز برای انسان شیرین و دلپسند گردانند، هر اندازه هم گاه گاهی به خاطر آنها دردها و رنجهائی بدو رسیده باشد. زیرا این تکالیف و وظائف به خواستی از خواستهایش و به علاقه‌ای از علائقش پاسخ می‌دهد، یا نیروئی از نیروهایش را بدو بازمی‌گرداند و آن را در کارهای بیهوده مصرف می‌گرداند.
رسالت محمّد ﷺ برای قوم خودش رحمت بود، و برای جملگی انسانهای بعد از خودش رحمت بود. اصول و ارکان و قواعد و مقرّراتی را که پیغمبر ﷺ با خود به ارمغان آورد، در آغاز کار برای دلهای همهٔ انسانها غریب و عجیب بود، چراکه میان آن چیزهائی که در نزدشان رواج داشت، و میان واقعیّت زندگی عملی و روحی مسافت و فاصلهٔ زیادی بود ولی از

روز نخستین این اصول و ارکان و قواعد و مقرّرات، انسانها کم‌کم به افقهای والای این اصول و ارکان و قواعد و مقرّرات نزدیک می‌گردیدند، و شگفتی و شگرفی ایشان در احساس و شعورشان برطرف می‌شد، و آنها را می‌پذیرفتند و اجراء می‌کردند، هرچند تحت عنوانهای دیگری.

اسلام آمده است تا انسانیّت یگانه‌ای را فریاد بدارد، انسانیّت یگانه‌ای که فاصله‌های نژادی و جغرافیائی در آن ذوب گردد، تا در عقیدهٔ یگانه‌ای و در نظام و سیستم اجتماعی یگانه‌ای به همدیگر برسند ... این چیز هم برای دلهای انسانها و اندیشهٔ ایشان و واقعیّت آن روزی غریب و عجیب بود. اشراف و بزرگان قوم، سرشت خویشتن را از گِلی جدای از گِل بندگان و غلامان می‌دانستند ... هم اینک بعد از سیزده قرن و اندکی انسانها می‌کوشند که پا بر ردّ پای اسلام نهند و به دنبال آن راه بیفتند. امّا در این راه می‌لغزند و سکندری می‌خورند. زیرا با نور اسلام کامل راهیاب نمی‌گردند و رهسپار نمی‌شوند. ولیکن به چیزی از این برنامه در حدّ ادّعاها و گفتارها می‌رسند. هنوز ملّتهائی در اروپا و آمریکا هستند که به نژادگرائی کینه‌توزانه‌ای متمسّک می‌باشند، نژادگرائی کینه‌توزانه‌ای که اسلام هزار و سیصد و اند سال قبل با آن رزمیده است و مبارزه کرده است.

اسلام آمده است تا همهٔ مردمان را در پیشگاه قضاوت و قانون یکسان گرداند. در زمانی که انسانها مردمان را به طبقه‌ها تقسیم می‌کردند، و برای هر طبقه‌ای قانونی قرار می‌دادند. بلکه اراده و خواست ارباب را در روزگاران بردگی و فئودالیسم قانون بشمار می‌آوردند ... این بود که بسی غریب و عجیب بود برای دل و خرد انسانها در آن روزگاران که این برنامهٔ پیشتاز و مترقّی، اصل مساوات مطلق را در پیشگاه قضاوت فریاد دارد ... امّا هم اینک انسانها کم‌کم می‌کوشند ـ هرچند از لحاظ تئوری و نظری ـ به چیزی برسند که اسلام بیش از هزار و سیصد و اند سالی است آن را در عمل پیاده کرده است.

گذشته از این و گذشته از آن، بسیاری از مردمان گواهی می‌دهند که رسالت محمّدیّه رحمت برای بشریّت بوده است، و محمّد ﷺ به عنوان رحمت جهانیان فرستاده شده است، رحمت برای کسانی که بدو ایمان آورده‌اند و رحمت برای کسانی که بدو ایمان نیاورده‌اند. انسانها همگان از برنامه‌ای متأثّر گردیده‌اند که آن را با خود به ارمغان آورده است، چه کسانی که خود خواسته‌اند و چه کسانی که خود نخواسته‌اند، و چه اشخاصی که آگاه بوده‌اند و چه کسانی که آگاه نبوده‌اند.

هنوز که هنوز است سایهٔ این رحمت گسترده است و پیوسته نیز گسترده می‌ماند، برای افرادی که بخواهند این سایهٔ رحمت را بر سر خود بدارند و به زیر چنین سایهٔ رحمتی روند، و در زیر آن با نسیم دلپذیر آسمان بیاسایند، و در گرمای نیمروز سوزان زمین، به ویژه در این روزگاران آسایش یابند و آسوده شوند.

انسانها امروزه بیش از هر وقت دیگری نیازمند این رحمت و شبنم آن هستند. زیرا انسانها پریشان و سرگردانند. حیران و ویلان در بیابانهای برهوت مادی، و در دوزخ جنگها هستند، و دارای جانهای فرومرده و دلهای خشکیده‌اند ...

❁

پس از بیان معنی رحمت و ذکر آن، به پیغمبر ﷺ دستور داده می‌شود چکیدهٔ رسالت خود را که از آن، رحمت جهانیان، سرچشمه می‌گیرد، رو در روی تکذیب‌کنندگان تمسخرپیشه بیان دارد:

﴿ قُلْ: إِنَّمَا يُوحىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلٰهُكُمْ إِلٰهٌ وَاحِدٌ. فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ؟ ﴾.

بگو: (اصل دعوت من این است:) به من وحی می‌شود که معبود شما یکی بیش نیست (و بقیّهٔ چیزهای دیگری که به من وحی می‌گردد، تابع همین اصل اساسی توحید است). حال که چنین است، آیا شما تسلیم (خداوند یگانه) می‌گردید (و بتهای سنگی و معبودهای طاغوتی را کنار می‌گذارید؟).

چه توحید عنصر اصیل رحمت در این رسالت است، عنصر توحید مطلقی که بشریّت را از اوهام و خیالبافیهای جاهلیّت، و از زیر بارهای سنگین بت‌پرستی، و از فشار گمانها و خرافه‌ها می‌رهاند، و زندگی را بر پایهٔ استوار خود برپا می‌دارد، و زندگی را به تمام جهان هستی، مطابق با قوانین روشنی و سنن ثابتی، نه مطابق هواها و هوسها و پرشها و شهوتها، پیوند می‌دهد، و برای هر کسی تضمین می‌کند که سربلند بایستد، و سرها برای کسی جز خداوند یگانهٔ چیره و توانا خشم نشود و کرنش نبرد.

این، راه رحمت است ...

﴿ فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ؟ ﴾.

آیا شما تسلیم (خداوند یگانه) می‌گردید؟.

این یگانه پرستی که پیغمبر خدا ﷺ موظّف می‌شود آن را رو در روی تکذیب‌کنندگان تمسخرپیشه بیان دارد.

﴿ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ: آذَنْتُكُمْ عَلىٰ سَوٰاءٍ ﴾.

اگر (در برابر سخنان روشنگر و سعادت‌بخش تو) پشت کردند و رویگردان شدند، بگو: همهٔ شما را یکسان (از مأموریّت خود که تبلیغ رسالت بود) آگاه کردم.

همهٔ شما را یکسان آگاه کردم. نمی‌دانم چه وقت آنچه بدان تهدید می‌گردید گریبانگیر شما می‌شود و بر سرتان می‌تازد. چه این امر غیب است و غیب در حیطهٔ علم خدا است و بس، و کسی جز خدا غیب را نمی‌داند. تنها خدا می‌داند که چه وقت شما را به عذاب خود در دنیا یا در آخرت گرفتار می‌سازد. او پنهان شما و آشکار شما را می‌داند، و هیچ سرّ و رازی از اسرار و رازهای شما بر او پنهان و نهان نمی‌گردد:

﴿ إِنَّهُ يَعْلَمُ الْجَهْرَ مِنَ الْقَوْلِ وَ يَعْلَمُ مٰا تَكْتُمُونَ ﴾.

خداوند می‌داند سخنانی را که آشکارا می‌گوئید، و آنچه را که پنهان می‌دارید.

کار و بار شما همه برای خدا آشکار و پیدا است. وقتی که شما را عذاب می‌رساند به سبب کار پیدا یا کار ناپیدای شما است و خدا از آن آگاه است و وقتی که عذاب را از شما به تأخیر می‌اندازد به خاطر حکمتی است که خدا در این تأخیر سراغ دارد:

﴿ وَ إِنْ أَدْرِي لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَكُمْ وَ مَتٰاعٌ إِلىٰ حِينٍ ﴾.

من چه می‌دانم، شاید این (مهلت و تأخیر عذاب) آزمونی برای شما باشد و (شاید خداوند می‌خواهد شما را از لذائذ این جهان برای افزایش گناهان بیشتر) تا مدّتی بهره‌مند سازد (و برابر قانون استدراج، آهسته و آرام مغلوب و مقهورتان گرداند و به دوزختان کشاند.

من چه می‌دانم خدا از این تأخیر چه می‌خواهد. شاید امتحانی برای شما باشد. شما را تا مدّت زمانی از زندگی برخوردار می‌سازد، سپس مقتدرانه شما را به عذاب خود گرفتار می‌گرداند.

با این چه می‌دانم و بی‌خبرم، دلهایشان را سخت می‌پساید و لمس می‌نماید، و از این که عذاب ناگهان بر سر ایشان بتازد و بی‌خبر آنان را گرفتار سازد، به هراس می‌افتند. انتظار عذاب بدون موعد مقرّر و ناگهانی در رسیدن، کافی است که دل و درون انسان را لبریز از ترس و هراس سازد، و اعصاب را پریش و ناآرام گرداند، و هر لحظه چشم به راه این کند که پردهٔ فروهشته، از روی غیب نهان، کنار رود و بالا زده شود. دل انسان از غیب خدا که در انتظار او است غافل می‌گردد. کالاها و بهره‌مندیهای دنیوی انسان را گول می‌زنند، و انسان چیزی را که در پشت پردهٔ فروهشته قرار دارد فراموش می‌کند، چیزی که کسی از آن آگاه نیست و آن را پدیدار نمی‌گرداند مگر یزدان جهان که آن را در وقت معیّن خود آشکار و جلوه‌گر می‌نماید، وقت معیّنی که غیب است و هیچ کسی جز خدا از آن آگاه نیست.

این تهدید و بیم دلها را به هوش می‌آورد و بیدار می‌گرداند، و پیش از فوت فرصت و گذشت مهلت عذر دلها را در پیشگاه خدا می‌خواهد.

❁

در اینجا پیغمبر ﷺ رو به خداوندگار خود می‌کند، در حالی که امانت خود را اداء کرده است، و رسالت خود را رسانده است، و به همگان یکسان و برابر فرمان یزدان را ابلاغ و اعلام داشته است، و ایشان را از ناگهانی تاختن و ناگاه در رسیدن بلا و عذاب بیم داده است، در اینجا رو به خداوندگار مهربان خود می‌کند، و داوری راستین او را در میان خود و میان مسخره‌کنندگان غافل درخواست می‌نماید، و در برابر مکر و کید و نیرنگ و تکذیب ایشان از یزدان کمک و یاری می‌خواهد. چه خدا تنها کسی است که از او کمک و یاری خواسته می‌شود:

﴿ قَالَ: رَبِّ ٱحْكُمْ بِالْحَقِّ، وَ رَبُّنَا ٱلرَّحْمٰنُ ٱلْمُسْتَعَانُ عَلَىٰ مَا تَصِفُونَ ﴾.

گفت: پروردگارا! دادگرانه (میان من و اینان) داوری کن (تا سرانجام، حال مؤمن و کافر یکسان نباشد. آنگاه روی سخن به مخالفان کرده و اظهار داشت:) پروردگار همهٔ ما خداوند مهربان است و (سر تا پای وجودمان را رحمت الهی فراگرفته است. و در برابر) نسبتهای ناروائی که (دربارهٔ اسلام و در مورد ذات پاک خدا) می‌زنید، تنها از او کمک و یاری خواسته می‌شود.

ذکر صفت رحمت بزرگ در اینجا دارای مدلول و مفهوم ویژهٔ خود است. خدا است که پیغمبر ﷺ را به عنوان رحمت جهانیان روانه کرده است. ولی تکذیب‌کنندگان او را تکذیب کرده‌اند و تمسخرکنندگان او را مسخره نموده‌اند. این امر به تنهائی کافی است که خدا به پیغمبر ﷺ خود رحم کند و او را در برابر آنچه می‌گویند یاری دهد.

با این بند و بخشِ نیرومند، سوره خاتمه می‌پذیرد، بدان‌گونه که با آن سرآغازِ نیرومند شروع گردیده بود. درنتیجه دو طرف آغاز و انجام، با نوا و آوای نافذ و نیرومند و برانگیزاننده و ژرف، تقابل پیدا می‌کنند.

پایان سورهٔ انبیاء

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

سورهٔ حج مدنی و ۷۸ آیه است

سُورَةُ الحَجِّ

مدنيّة ٢٢ — آياتها ٧٨

بِسْمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحْمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ

يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ ٱتَّقُواْ رَبَّكُمْۚ إِنَّ زَلْزَلَةَ ٱلسَّاعَةِ شَيْءٌ
عَظِيمٌ ﴿١﴾ يَوْمَ تَرَوْنَهَا تَذْهَلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّآ
أَرْضَعَتْ وَتَضَعُ كُلُّ ذَاتِ حَمْلٍ حَمْلَهَا وَتَرَى ٱلنَّاسَ
سُكَٰرَىٰ وَمَا هُم بِسُكَٰرَىٰ وَلَٰكِنَّ عَذَابَ ٱللَّهِ شَدِيدٌ
﴿٢﴾ وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يُجَٰدِلُ فِي ٱللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَيَتَّبِعُ كُلَّ
شَيْطَٰنٍ مَّرِيدٍ ﴿٣﴾ كُتِبَ عَلَيْهِ أَنَّهُۥ مَن تَوَلَّاهُ فَأَنَّهُۥ يُضِلُّهُۥ
وَيَهْدِيهِ إِلَىٰ عَذَابِ ٱلسَّعِيرِ ﴿٤﴾ يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ إِن كُنتُمْ فِي
رَيْبٍ مِّنَ ٱلْبَعْثِ فَإِنَّا خَلَقْنَٰكُم مِّن تُرَابٍ ثُمَّ مِن نُّطْفَةٍ ثُمَّ
مِنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ مِن مُّضْغَةٍ مُّخَلَّقَةٍ وَغَيْرِ مُخَلَّقَةٍ لِّنُبَيِّنَ لَكُمْۚ
وَنُقِرُّ فِي ٱلْأَرْحَامِ مَا نَشَآءُ إِلَىٰٓ أَجَلٍ مُّسَمًّى ثُمَّ نُخْرِجُكُمْ
طِفْلًا ثُمَّ لِتَبْلُغُوٓاْ أَشُدَّكُمْۖ وَمِنكُم مَّن يُتَوَفَّىٰ
وَمِنكُم مَّن يُرَدُّ إِلَىٰٓ أَرْذَلِ ٱلْعُمُرِ لِكَيْلَا يَعْلَمَ مِنۢ
بَعْدِ عِلْمٍ شَيْـًٔاۚ وَتَرَى ٱلْأَرْضَ هَامِدَةً فَإِذَآ أَنزَلْنَا عَلَيْهَا
ٱلْمَآءَ ٱهْتَزَّتْ وَرَبَتْ وَأَنۢبَتَتْ مِن كُلِّ زَوْجٍۭ بَهِيجٍ ﴿٥﴾

ذَٰلِكَ بِأَنَّ ٱللَّهَ هُوَ ٱلْحَقُّ وَأَنَّهُۥ يُحْيِ ٱلْمَوْتَىٰ وَأَنَّهُۥ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ
﴿٦﴾ وَأَنَّ ٱلسَّاعَةَ ءَاتِيَةٌ لَّا رَيْبَ فِيهَا وَأَنَّ ٱللَّهَ يَبْعَثُ مَن فِي
ٱلْقُبُورِ ﴿٧﴾ وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يُجَٰدِلُ فِي ٱللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَلَا هُدًى
وَلَا كِتَٰبٍ مُّنِيرٍ ﴿٨﴾ ثَانِيَ عِطْفِهِۦ لِيُضِلَّ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِۖ لَهُۥ فِي
ٱلدُّنْيَا خِزْيٌۖ وَنُذِيقُهُۥ يَوْمَ ٱلْقِيَٰمَةِ عَذَابَ ٱلْحَرِيقِ ﴿٩﴾ ذَٰلِكَ
بِمَا قَدَّمَتْ يَدَاكَ وَأَنَّ ٱللَّهَ لَيْسَ بِظَلَّٰمٍ لِّلْعَبِيدِ ﴿١٠﴾ وَمِنَ ٱلنَّاسِ
مَن يَعْبُدُ ٱللَّهَ عَلَىٰ حَرْفٍۖ فَإِنْ أَصَابَهُۥ خَيْرٌ ٱطْمَأَنَّ بِهِۦۖ وَإِنْ أَصَابَتْهُ
فِتْنَةٌ ٱنقَلَبَ عَلَىٰ وَجْهِهِۦ خَسِرَ ٱلدُّنْيَا وَٱلْأٓخِرَةَۚ ذَٰلِكَ هُوَ
ٱلْخُسْرَانُ ٱلْمُبِينُ ﴿١١﴾ يَدْعُواْ مِن دُونِ ٱللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُۥ
وَمَا لَا يَنفَعُهُۥۚ ذَٰلِكَ هُوَ ٱلضَّلَٰلُ ٱلْبَعِيدُ ﴿١٢﴾ يَدْعُواْ لَمَن
ضَرُّهُۥٓ أَقْرَبُ مِن نَّفْعِهِۦۚ لَبِئْسَ ٱلْمَوْلَىٰ وَلَبِئْسَ ٱلْعَشِيرُ ﴿١٣﴾
إِنَّ ٱللَّهَ يُدْخِلُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ جَنَّٰتٍ
تَجْرِي مِن تَحْتِهَا ٱلْأَنْهَٰرُۚ إِنَّ ٱللَّهَ يَفْعَلُ مَا يُرِيدُ ﴿١٤﴾ مَن كَانَ
يَظُنُّ أَن لَّن يَنصُرَهُ ٱللَّهُ فِي ٱلدُّنْيَا وَٱلْأٓخِرَةِ فَلْيَمْدُدْ بِسَبَبٍ إِلَى
ٱلسَّمَآءِ ثُمَّ لْيَقْطَعْ فَلْيَنظُرْ هَلْ يُذْهِبَنَّ كَيْدُهُۥ مَا يَغِيظُ ﴿١٥﴾
وَكَذَٰلِكَ أَنزَلْنَٰهُ ءَايَٰتٍۭ بَيِّنَٰتٍ وَأَنَّ ٱللَّهَ يَهْدِي مَن يُرِيدُ
﴿١٦﴾ إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَٱلَّذِينَ هَادُواْ وَٱلصَّٰبِـِٔينَ وَٱلنَّصَٰرَىٰ
وَٱلْمَجُوسَ وَٱلَّذِينَ أَشْرَكُوٓاْ إِنَّ ٱللَّهَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ
يَوْمَ ٱلْقِيَٰمَةِۚ إِنَّ ٱللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ ﴿١٧﴾ أَلَمْ تَرَ أَنَّ ٱللَّهَ
يَسْجُدُ لَهُۥ مَن فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَمَن فِي ٱلْأَرْضِ وَٱلشَّمْسُ وَٱلْقَمَرُ
وَٱلنُّجُومُ وَٱلْجِبَالُ وَٱلشَّجَرُ وَٱلدَّوَآبُّ وَكَثِيرٌ مِّنَ ٱلنَّاسِۖ
وَكَثِيرٌ حَقَّ عَلَيْهِ ٱلْعَذَابُۗ وَمَن يُهِنِ ٱللَّهُ فَمَا لَهُۥ مِن مُّكْرِمٍۚ
إِنَّ ٱللَّهَ يَفْعَلُ مَا يَشَآءُ ۩ ﴿١٨﴾ ۞ هَٰذَانِ خَصْمَانِ ٱخْتَصَمُواْ
فِي رَبِّهِمْۖ فَٱلَّذِينَ كَفَرُواْ قُطِّعَتْ لَهُمْ ثِيَابٌ مِّن نَّارٍ يُصَبُّ
مِن فَوْقِ رُءُوسِهِمُ ٱلْحَمِيمُ ﴿١٩﴾ يُصْهَرُ بِهِۦ مَا فِي بُطُونِهِمْ
وَٱلْجُلُودُ ﴿٢٠﴾ وَلَهُم مَّقَٰمِعُ مِنْ حَدِيدٍ ﴿٢١﴾ كُلَّمَآ أَرَادُوٓاْ
أَن يَخْرُجُواْ مِنْهَا مِنْ غَمٍّ أُعِيدُواْ فِيهَا وَذُوقُواْ عَذَابَ ٱلْحَرِيقِ
﴿٢٢﴾ إِنَّ ٱللَّهَ يُدْخِلُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ
جَنَّٰتٍ تَجْرِي مِن تَحْتِهَا ٱلْأَنْهَٰرُ يُحَلَّوْنَ فِيهَا مِنْ
أَسَاوِرَ مِن ذَهَبٍ وَلُؤْلُؤًاۖ وَلِبَاسُهُمْ فِيهَا حَرِيرٌ ﴿٢٣﴾

وَهُدُوٓاْ إِلَى ٱلطَّيِّبِ مِنَ ٱلْقَوْلِ وَهُدُوٓاْ إِلَىٰ صِرَٰطِ ٱلْحَمِيدِ
﴿٢٤﴾

این سوره، میان مکّی و مدنی بودن مشترک است، همان‌گونه که از مفاهیم و معانی آیات آن برمی‌آید، به‌ویژه آیات اجازهٔ جنگ[1]، و آیات عقاب و شکنجهٔ برابر[2]. چه این آیه‌ها قطعاً مدنی هستند. زیرا مسلمانان تا بعد از هجرت و تشکیل دولت اسلامی در مدینه، بدیشان اجازهٔ جنگیدن و قصاص گرفتن داده نشده است. پیش از هجرت و تشکیل دولت اسلامی در مدینه، وقتی که اهالی مدینه با پیغمبر ﷺ بیعت کردند و بدو عرض کردند اجازه دهد به سوی ساکنان کافر منی بروند و با ایشان بجنگند، فرمود:

(إِنِّي لَمْ أُومَرْ بِهٰذا).

من بدین کار دستور داده نشده‌ام.

امّا وقتی که مدینه سرزمین اسلام گردید، یزدان جهان اجازه فرمود برای دفع اذیّت و آزار مشرکان از مسلمانان، و برای دفاع از آزادی عقیده، و از آزادی عبادت مؤمنان، جنگ آغاز گردد.

چیزی که بر این سوره چیره است موضوعهای سوره‌های مکّی، و فضای سوره‌های مکّی است. موضوعهای توحید و یکتاپرستی، تهدید کردن و بیم دادن از قیامت، اثبات رستاخیز و معاد، زشت شمردن شرک ... و صحنه‌های قیامت، و نشانه‌های شناخت خدا که پراکنده در صفحات و کرانه‌های جهان هستند ... اینها در این سوره برجسته و نمایان جلوه‌گرند، و در کنار آنها موضوعهای مدنی است، از قبیل: اجازه دادن به جنگ، حمایت و حفاظت از شعائر و مناسک دینی، وعدهٔ مدد و یاری و پیروزی و بهروزی از سوی خدا به کسانی که بدانان جور و ستم می‌گردد و آنان از خود به دفاع می‌پردازند و برای جلوگیری از تجاوز و تعدّی جنبش و کوشش را می‌آغازند، و دستور به جهاد در راه خدا ...

پرتوهائی که در فضای این سوره هستند، همه پرتوهای قدرت و قوّت، درشتی و سختی، ترساندن، برحذر داشتن، تهدید کردن، و به جوش و خروش انداختن احساسات پرهیزگاری و بیم از خدا و تسلیم فرمان یزدان شدن است.

این پرتوها در صحنه‌ها و مثلها می‌آغازند و جلوه‌گر می‌گردند ... از جمله:

صحنهٔ رستاخیز هراس‌انگیز و سخت و بیمناک، این چنین است:

﴿ يا أَيُّهَا النّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمْ إِنَّ زَلْزَلَةَ السّاعَةِ شَيْءٌ عَظيمٌ. يَوْمَ تَرَوْنَها تَذْهَلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمّا أَرْضَعَتْ، وَ تَضَعُ كُلُّ ذاتِ حَمْلٍ حَمْلَها، وَ تَرَى النّاسَ سُكارىٰ وَ ما هُمْ بِسُكارىٰ وَ لٰكِنَّ عَذابَ اللهِ شَديدٌ ﴾.

ای مردم (از عقاب و عذاب) پروردگارتان بترسید (و به یاد روز قیامت باشید). واقعاً زلزلهٔ (انفجار جهان، و فرو تپیدن ارکان آن، در آستانهٔ) هنگامهٔ رستاخیز، چیز بزرگی (و حادثهٔ هراس‌انگیزی) است. روزی که زلزلهٔ رستاخیز را می‌بینید (آن چنان هول و هراس سر تا پای مردمان را فرامی‌گیرد که حتّی) همهٔ زنان شیردهی که پستان به دهان طفل شیرخوارهٔ خود نهاده‌اند، کودک خود را رها و فراموش می‌کنند. و جملگی زنان باردار (از خوف این صحنهٔ بیمناک) سقط جنین می‌نمایند، و (تو ای بیننده!) مردمان را مست می‌بینی، ولی مست نیستند و بلکه عذاب خدا سخت (وحشتناک و هراس‌انگیز) است (و توازن ایشان را به هم زده است و لذا آنان را آشفته و خراب، با چشمان از حدقه به در آمده و با گامهای افتان و خیزان، و با وضع بی‌سر و سامان و حال پریشان می‌بینی). (حج/۱و۲)

صحنهٔ عذاب این چنین نیز هست:

﴿ فَالَّذينَ كَفَرُوا قُطِّعَتْ لَهُمْ ثِيابٌ مِنْ نارٍ، يُصَبُّ مِنْ فَوْقِ رُؤُسِهِمُ الْحَميمُ، يُصْهَرُ بِهِ ما في بُطُونِهِمْ وَالْجُلُودُ، وَ لَهُمْ مَقامِعُ مِنْ حَديدٍ، كُلَّما أَرادُوا أَنْ يَخْرُجُوا مِنْها ـ مِنْ غَمٍّ ـ أُعيدُوا فيها، وَ ذُوقُوا عَذابَ الْحَريقِ ﴾.

کسانی که کافرند، (خداوند برایشان آتش دوزخ را تهیّه

۱- حج / ۳۸-۴۱.
۲- حج / ۶۰

دیده، و انگار آتش آن) جامه‌هائی (است که به تن آنان چست بوده و) برای آنان از آتش بریده (و دوخته) شده است. (علاوه بر آن) از بالای سرهایشان (بر آنان) آب بسیار گرم و سوزان ریخته می‌شود. (این آب جوشان آن چنان در بدنشان نفوذ می‌کند که) آنچه در درونشان است بدان گداخته و ذوب می‌گردد، و هم پوستهایشان. و تازیانه‌هائی از آهن برای (زدن و سرکوبی) ایشان (آماده شده) است. هر زمان که دوزخیان بخواهند خویشتن را از غم و اندوه عظیم آتش برهانند، بدان برگردانده شوند (و آمرانه بدیشان گفته شود:) بچشید عذاب سوزان را. (حج/۱۹-۲۲)

کسی که برای خدا انباز قرار می‌دهد، این چنین به تصویر کشیده می‌شود:

﴿ وَ مَنْ يُشْرِكْ بِاللهِ فَكَأَنَّمَا خَرَّ مِنَ ٱلسَّمَاءِ فَتَخْطَفُهُ ٱلطَّيْرُ أَوْ تَهْوِي بِهِ ٱلرِّيحُ فِي مَكَانٍ سَحِيقٍ ﴾.

کسی که برای خدا انبازی قرار دهد، انگار (به خاطر سقوط از اوج ایمان به حضیض کفر) از آسمان فرو افتاده است (و به بدترین شکل جان داده است) و پرندگان (تکّه‌های بدن) او را می‌ربایند. یا این که تندباد او را به مکان بسیار دوری (و درّهٔ ژرفی) پرتاب می‌کند (و وی را آن چنان بر زمین می‌کوبد که بدنش متلاشی و هر قطعه‌ای از آن به نقطه‌ای پرت می‌شود). (حج/۳۱)

حرکت کسی هم که از مدد و یاری خدا مأیوس می‌گردد، این چنین از آن سخن می‌رود:

﴿ مَنْ كَانَ يَظُنُّ أَنْ لَنْ يَنْصُرَهُ اللهُ فِي ٱلدُّنْيَا وَ ٱلْآخِرَةِ فَلْيَمْدُدْ بِسَبَبٍ إِلَى ٱلسَّمَاءِ، ثُمَّ لْيَقْطَعْ، فَلْيَنْظُرْ هَلْ يُذْهِبَنَّ كَيْدُهُ مَا يَغِيظُ ﴾.

کس که (از میان کفّار) گمان می‌برد خدا پیغمبرش را در دنیا و آخرت یاری نمی‌دهد و پیروز نمی‌گرداند، (بداند که خداوند به کوری چشم او وی را در هر دو سرا پیروز می‌گرداند. لذا از خشم بترکد و بمیرد و هر کاری که از دستش ساخته است انجام دهد، مثلاً) او ریسمانی به سقف خانه بیاویزد و سپس (خویشتن را حلق‌آویز و راه نفس را) قطع نماید و (تا سر حدّ مرگ پیش رود و بدین هنگام بنگرد و) ببیند آیا این کار خشم او را فرو می‌نشاند (و خودکشی پیروزی را از محمّد بازمی‌گرداند؟). (حج/۱۵)

صحنهٔ شهرها و آبادیهای درهم کوبیده و ویران به سبب ظلم و ستمشان، این چنین به تصویر کشیده می‌شود:

﴿ فَكَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا وَ هِيَ ظَالِمَةٌ، فَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا، وَ بِئْرٍ مُعَطَّلَةٍ وَ قَصْرٍ مَشِيدٍ ﴾.

چه بسیار شهرها و آبادیهائی که به سبب ستمگری (ساکنانشان) فروتپیده و برهم ریخته است، و چاه‌هائی که بی‌استفاده رها گشته است، و کاخهای برافراشته و استواری که بی‌صاحب و متروک مانده است. (حج/۴۵)

این صحنه‌های سخت هولناک و دلهره‌انگیز در کنار نیروی دستور به اوامر و نواهی و تکالیف و وظائف، و نیکو قلمداد کردن دفع شرّ با قدرت و قوّت، و تأکید وعدهٔ یاری کردن و پیروز گرداندن و منزلت و مکانت و تمکین و استقرار بخشیدن، گرد می‌آید با سخن گفتن از نیروی خدا و ناتوانی انبازهائی که می‌انگارند.

در بخش نخستین این بند، چنین می‌خوانیم:

﴿ أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا، وَ إِنَّ اللهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ، الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ إِلاَّ أَنْ يَقُولُوا: رَبُّنَا اللهُ. وَ لَوْ لاَ دَفْعُ اللهِ ٱلنَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهُدِّمَتْ صَوَامِعُ وَ بِيَعٌ وَ صَلَوَاتٌ وَ مَسَاجِدُ يُذْكَرُ فِيهَا ٱسْمُ اللهِ كَثِيراً. وَ لَيَنْصُرَنَّ اللهُ مَنْ يَنْصُرُهُ. إِنَّ اللهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ. الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا ٱلصَّلَاةَ، وَ آتَوُا ٱلزَّكَاةَ، وَ أَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ، وَ نَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَ لِلّٰهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ ﴾.

اجازهٔ (دفاع از خود) به کسانی داده می‌شود که به آنان جنگ (تحمیل) می‌گردد، چرا که بدیشان ستم رفته است (و آنان مدّتهای طولانی در برابر ظلم ظالمان شکیبائی ورزیده‌اند و خون دل خورده‌اند) و خداوند توانا است بر این که ایشان را پیروز کند. همان کسانی که به ناحق از خانه و کاشانهٔ خود اخراج شده‌اند (و از مکّه وادار به هجرت گشته‌اند) و تنها گناهشان این بوده است که می‌گفته‌اند پروردگار ما خدا است! اصلاً اگر خداوند

بعضی از مردم را به وسیلهٔ بعضی دفع نکند (و با دست مصلحان از مفسدان جلوگیری ننماید، باطل همه‌جاگیر می‌گردد و صدای حقّ را در گلو خفه می‌کند، و آن وقت) دیرهای (راهبان و تارکان دنیا) و کلیساهای (مسیحیان) و کنشهای (یهودیان)، و مسجدهای (مسلمانان) که در آنها خدا بسیار یاد می‌شود تخریب و ویران می‌گردد. (امّا خداوند بندگان مصلح و مراکز پرستش خود را فراموش نمی‌کند) و به طور مسلّم خدا یاری می‌دهد کسانی را که (با دفاع از آئین و معابد) او را یاری دهند. خداوند نیرومند و چیره است (و با قدرت نامحدودی که دارد یاران خود را پیروز می‌گرداند، و چیزی نمی‌تواند او را درمانده کند و از تحقّق وعده‌هایش جلوگیری نماید. (آن مؤمنانی که خدا بدیشان وعدهٔ یاری و پیروزی داده است) کسانی هستند که هرگاه در (زمین ایشان را قدرت بخشیم، نماز را برپا می‌دارند و زکات را می‌پردازند، و امر به معروف، و نهی از منکر می‌نمایند، و سرانجام همهٔ کارها به خدا برمی‌گردد (و بدانها رسیدگی و دربارهٔ آنها داوری خواهد کرد، همان‌گونه که آغاز همهٔ کارها از ناحیهٔ خدا است). (حج/۳۹-۴۱)

در بخش دوم این بند، چنین می‌خوانیم:

﴿یا أَیُّهَا ٱلنّاسُ ضُرِبَ مَثَلٌ فَاسْتَمِعُوا لَهُ. إِنَّ الَّذینَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللهِ لَنْ یَخْلُقُوا ذُباباً وَ لَوِ ٱجْتَمَعُوا لَهُ، وَ إِنْ یَسْلُبْهُمُ ٱلذُّبابُ شَیْئاً لا یَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ. ضَعُفَ ٱلطّالِبُ وَ الْمَطْلُوبُ. ما قَدَرُوا اللهَ حَقَّ قَدْرِهِ إِنَّ اللهَ لَقَوِیٌّ عَزیزٌ﴾.

ای مردم! مثلی زده شده است (با دقّت) بدان گوش فرادهید. آن کسانی را که بغیر از خدا به کمک می‌خوانید و پرستش می‌نمائید، هرگز نمی‌توانند مگسی را بیافرینند، اگر هم همگان (برای پرستش آن) دست به دست یکدیگر دهند. حتّی اگر هم مگسی چیزی را از آنان بستاند و برگیرد، نمی‌توانند آن را از او بازپس گیرند و برهانند. هم طالب (که مگس ناچیز است) و هم مطلوب (که بتان سنگی و یا معبودهای دروغینند) درمانده و ناتوانند. آنان خدای را آن‌گونه که باید بشناسند نشناخته‌اند (چرا که سنگها و دیگر آفریدگان عاجز و ضعیف را همتای خدا می‌سازند). به حقیقت خدا توانا (بر هر کاری و) چیره (بر هر چیزی) است. (چرا که همهٔ کائنات را آفریده است. او همچون بتان و معبودان دروغین نیست که بر آفرینش مگسی توانائی ندارند).

(حج/۷۳و۷۴)

در فراسوی این و آن، دعوت به تقوا و پرهیزگاری، و ترس و هراس و به جوش و خروش درآوردن احساسات خوف و بیم و تسلیم است.

این سوره با چنین دعوتی می‌آغازد، و دعوت در لابلای سوره پخش و پراکنده است:

﴿یا أَیُّهَا ٱلنّاسُ ٱتَّقُوا رَبَّکُمْ إِنَّ زَلْزَلَةَ ٱلسّاعَةِ شَیْءٌ عَظیمٌ﴾.

ای مردم! (از عقاب و عذاب) پروردگارتان بترسید (و به یاد روز قیامت باشید). واقعاً زلزلهٔ (انفجار جهان، و فرو تپیدن ارکان آن، در آستانهٔ) هنگامهٔ رستاخیز، چیز بزرگی (و حادثهٔ هراس‌انگیزی) است. (حج/۱)

﴿ذٰلِکَ وَ مَنْ یُعَظِّمْ شَعائِرَ اللهِ فَإِنَّها مِنْ تَقْوَی الْقُلُوبِ﴾.

(مطلب) چنین است (که گفته شد)، و هرکس مراسم و برنامه‌های الهی را بزرگ دارد (و از جمله مناسک حجّ را گرامی شمارد)، بیگمان بزرگداشت آنها نشانهٔ پرهیزگاری دلها (و خوف و هراس از خدا) است.

(حج/۳۲)

﴿فَإِلٰهُکُمْ إِلٰهٌ واحِدٌ، فَلَهُ أَسْلِمُوا وَ بَشِّرِ الْمُخْبِتینَ. الَّذینَ إِذا ذُکِرَ اللهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ﴾.

خدای شما و ایشان خدای واحدی است (و برنامهٔ او هم برنامهٔ واحدی است. حال که چنین است) پس تسلیم (فرمان) او بوده، و (اعمالتان خالصانه برای او باشد. ای پیغمبر) مژده بده به مخلصان متواضع (در برابر فرمان خدا) را (به بهشت و پاداش فراوان آفریدگارشان). آنان کسانی هستند که چون نام خدا برده شود (به خاطر درک مقام با عظمت خدا)

دلهایشان به هراس می‌افتد. (حج/۳۴ و ۳۵)

﴿لَنْ يَنالَ اللهَ لُحُومُها وَ لا دِماؤُها وَ لٰكِنْ يَنالُهُ التَّقْوىٰ مِنْكُمْ﴾.

گوشتها و خونهای قربانیها (که مظاهر و صور ظاهری هستند، به هیچ‌وجه مورد توجّه خدا نبوده و) هرگز به خدا نمی‌رسد (و موجب رضای او نمی‌گردد) و بلکه پرهیزگاری (و ورع و اخلاص) شما بدو می‌رسد (و رضا و خشنودیش را کسب می‌کند). (حج/۳۷)

اینها همراه است با نشان کردن صحنه‌های جهان، صحنه‌های قیامت، جایگاه‌های هلاک و نابودی گذشتگان، مثالها، عبرتها، صورتها و شکلها، تأمّلها و تدبّرها برای به جوش و خروش درافکندن احساسات ایمان و تقوا و تواضع و تسلیم شدن ... این سایهٔ همه‌جا گستر و شائع در فضای سراسر سوره است. سایه‌ای است که سوره را سرشت جداگانه می‌بخشد و آن را جدا می‌سازد.

❁

روند سوره در چهار مرحله به پیش می‌رود:

نخستین مرحله با فریاد داشتن و ندا در دادن همگان آغاز می‌گردد. همگی مردمان فریاد زده می‌شوند که تقوا و پرهیزگاری کنند. از زلزلهٔ قیامت بیم داده می‌شوند. از هول و هراسی صحبت می‌گردد که قیامت به همراه می‌آورد، هول و هراس بسیار وحشتناک و خوفناک! در سایهٔ این هول و هراس جدال و ستیزی که دربارهٔ خدا بدون دانش و آگاهی صورت می‌پذیرد زشت و ناپسند شمرده می‌شود. پیروی از هر اهریمنی، قطعی است که گمراهی پیروی کننده را به همراه می‌آورد. آن‌گاه دلائل رستاخیز و زندگی دوباره برشمرده می‌شود و برگرفته می‌شود از حالات حیات در جنین انسان، و زندگی گیاهان. خویشاوندی فرزندان حیات نگاشته می‌گردد. پیوند و ارتباط داده می‌شود میان حالتهای مستمرّ حیات و میان این که خداوند حقّ است و او است که مردگان را دوبار زنده می‌کند، و او بر هر چیزی توانا است، و قیامت بدون شکّ فرامی‌رسد، و خدا کسانی را زنده می‌کند که در گورها قرار دارند ... همهٔ اینها دارای قوانین مستمرّ و حقائق ثابت و گره خورده با قانون هستی هستند ... آن‌گاه روند قرآنی به زشت شمردن جدال و ستیزی که دربارهٔ خدا بدون دانش و آگاهی و بدون هدایت و رهنمود و بدون کتاب روشنگر صورت می‌پذیرد، با وجود در میان بودن این همه دلائل موجود در گسترهٔ وجود و در نظم و نظام آن، برمی‌گردد و ساختار عقیده را بر پایهٔ سود و زیان، انحراف از رو کردن به خدا هنگام وقوع بلا، پناه بردن به جاهائی غیر از آستان امن و امان یزدان، و ناامیدی از کمک و یاری خدا در این جهان و از سعادت او در آن جهان را سخت زشت و ناپسند می‌شمارد ... این مرحله به پایان می‌آید با بیان این که هدایت و ضلالت در دست خدا است، و این که خدا میان صاحبان عقائد گوناگون در روز حساب و کتاب داوری خواهد کرد ... در اینجا صحنهٔ ناگوار و هراسناکی از صحنه‌های عذاب کافران به تصویر کشیده می‌شود، و در کنار آن صحنهٔ خوش و پر از نعمت بهشت مؤمنان ذکر می‌گردد.

مرحلهٔ دوم به پایان مرحلهٔ اوّل متّصل می‌شود با سخن از کسانی که کفر می‌ورزند و دیگران را از راه خدا بازمی‌دارند، و از رفتن به مسجدالحرام جلوگیری می‌کنند. این بازداشتن و جلوگیری کردن را سخت زشت می‌شمارد و بر کسانی می‌تازد که مردمان را از مسجدالحرام بازمی‌دارند که خدا آن را برای همگان ساخته است و قرار داده است. در بهره‌مندی از آن مردمان مقیم آنجا و کسانی که بدانجا می‌آیند یکسان و برابرند ... بدین مناسبت بخشی از داستان ساختن بیت‌الله به میان می‌آید، و از ابراهیم عليه‌السلام سخن می‌رود که چگونه بدو دستور داده می‌شود بنای کعبه را بر توحید و یکتاپرستی بسازد و پابرجا دارد، و آن را از پلیدی شرک پاک گرداند. آن‌گاه سخن به برخی از شعائر و مناسک حجّ می‌کشد، و از چیزهائی سخن می‌رود که در فراسوی شعائر و مناسک حجّ قرار دارد، از قبیل به جوش و خروش درآمدن احساس تقوا و

پرهیزگاری در دلها که هدف اصلی حجّ است. این مرحله به پایان می‌رسد با اجازهٔ جنگ دادن به مؤمنان برای حمایت و حفاظت از شعائر و مراسم دینی و عبادات یزدان، و جلوگیری از تعدّی و تجاوزی که به مؤمنان می‌شود، مؤمنانی که تنها گناه ایشان این است که می‌گویند: پروردگار ما خدا است!

مرحلهٔ سوم نمونه‌هائی را از تکذیب تکذیب‌کنندگان پیشین، و جایگاه‌های هلاک تکذیب‌کنندگان، و صحنه‌های شهرها و آبادیهائی که بر سر ستمگران ویران گردیده است، پیش چشم می‌دارد. تا بدین وسیله از سنّت و قانون خدا در کار دعوتها و رسالتها سخن بگوید، و پیغمبر ﷺ را دلداری دهد در برابر اذیّت و آزاری که براثر روی‌گردانی برخیها از این آئین بدو دست می‌دهد، و مسلمانان را مطمئن سازد از فرجامی که باید بیاید و عاقبتی که باید بشود. همچنین این مرحله دربرگیرندهٔ بخشی از مکر و کید و نیرنگ اهریمن است و بیان می‌دارد که اهریمن چگونه دام خود را بر سر راه دعوت انبیاء و پیغمبران گسترانیده و پهن کرده است و در کمین ایشان نشسته است، و خدا چگونه دعوت خود را ثابت و استوار داشته است، و آیات خود را استحکام بخشیده است و به هدف رسانیده است، تا بدانها مؤمنان یقین و اطمینان پیدا کنند، و افراد ضعیف و خودبزرگ‌بین و متکبّر بدانها آزموده و مبتلا گردند.

واپسین مرحله متضمّن وعدهٔ خدا به پیروزی کسانی است که بدیشان ظلم و ستم می‌شود، و آنان از خود به دفاع می‌پردازند، و در راه دفع تعدّی و تجاوز به تلاش می‌ایستند. به دنبال این وعده از دلائل قدرت سخن می‌رود، دلائلی که در صفحات هستی پیدا و هویدا است. همراه با بیان این دلائل، صورت زشت و پلشتی از ضعف خداگونگان و بتانی نشان داده می‌شود که مشرکان بدانها دل بسته‌اند و به پرستش و بندگیشان نشسته‌اند ... این مرحله به پایان می‌آید و این سوره نیز همراه با آن پایان می‌گیرد با ندا در دادن کسانی که ایمان آورده‌اند. ایشان را فریاد می‌زند که هان! پروردگار خود را بپرستید و عبادت کنید، و در راه خدا چنان که باید جهاد کنید و به تلاش بایستید، و به خدای یگانه متوسّل شوید. مؤمنان نیز به انجام تکالیف و وظائف عقیدهٔ دیرین خود می‌پردازند، عقیده‌ای که از روزگار ابراهیم خلیل بوده است و بدیشان به ارث رسیده است.

بدین‌گونه موضوعهای سوره هماهنگ و همگام می‌گردد، و با همچون هماهنگی و همگامی، پیاپی و پشت سر یکدیگر قرار می‌گیرند و ذکر می‌شوند.

هم‌اینک مرحلهٔ نخست را می‌آغازیم و به تفصیل آن می‌پردازیم:

❁

﴿ یا أَیُّهَا ٱلنَّاسُ ٱتَّقُوا رَبَّکُمْ إِنَّ زَلْزَلَةَ ٱلسَّاعَةِ شَیْءٌ عَظِیمٌ. یَوْمَ تَرَوْنَهَا تَذْهَلُ کُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ، وَ تَضَعُ کُلُّ ذَاتِ حَمْلٍ حَمْلَهَا، وَ تَرَى ٱلنَّاسَ سُکَارَىٰ وَ مَا هُمْ بِسُکَارَىٰ وَ لَٰکِنَّ عَذَابَ اللهِ شَدِیدٌ ﴾.

ای مردم! (از عقاب و عذاب) پروردگارتان بترسید (و به یاد روز قیامت باشید). واقعاً زلزلهٔ (انفجار جهان، و فرو تپیدن ارکان آن، در آستانهٔ) هنگامهٔ رستاخیز، چیز بزرگی (و حادثهٔ هراس‌انگیزی) است. روزی که زلزلهٔ رستاخیز را می‌بینید (آن چنان هول و هراس سر تا پای مردمان را فرامی‌گیرد که حتّی) همهٔ زنان شیردهی که پستان به دهان طفل شیرخوارهٔ خود نهاده‌اند، کودک خود را رها و فراموش می‌کنند. و جملگی زنان باردار (از خوف این صحنهٔ بیمناک) سقط جنین می‌نمایند، و (تو ای بیننده!) مردمان را مست می‌بینی، ولی مست نیستند و بلکه عذاب خدا سخت (وحشتناک و هراس‌انگیز) است (و توازن ایشان را به هم زده است و لذا آنان را آشفته و خراب، با چشمان از حدقه به در آمده و با گامهای افتان و خیزان، و با وضع بی‌سر و سامان و حال پریشان می‌بینی).

سرآغاز دشوار و هراسناکی است. صحنه‌ای است که دلها از هراس آن به لرزه درمی‌آید. با ندا در دادن همگان آغاز می‌شود و جملگی مردمان فریاد زده

می‌شوند:

﴿ یا أَیُّهَا ٱلنَّاسُ! ﴾. ای مردمان!.

ایشان را فریاد می‌زند که از خدا بترسید:

﴿ إِتَّقُوا رَبَّکُمْ ﴾. از (عقاب و عذاب) پروردگارتان بترسید.

و آنان را از آن روز سخت می‌ترساند:

﴿ إِنَّ زَلْزَلَةَ ٱلسَّاعَةِ شَیْءٌ عَظِیمٌ ﴾.

واقعاً زلزلهٔ (انفجار جهان، و فرو تپیدن ارکان آن، در آستانهٔ) هنگامهٔ رستاخیز، چیز بزرگی (و حادثهٔ هراس‌انگیزی) است.

بدین منوال و بر این روال، این صحنه با ترساندن کوتاه و مجملی، و با ناشناخت و مجهول ماندن می‌آغازد، و سایهٔ هول و هراس خود را می‌اندازد، هول و هراسی که تعبیر نمی‌تواند آن را بشناساند. گفته می‌شود: زلزله‌ای است. زلزله هم:

﴿ شَیْءٌ عَظِیمٌ ﴾. چیز بزرگی است.

بدون این که معیّن و مشخّص گردد و شناسانده شود. آن‌گاه به تفصیل این مختصر می‌پردازد، و ناگهانی ترس و وحشتی را پیش چشم می‌دارد که نگو!.. ناگهان صحنه‌ای را می‌نمایاند که پر است از همهٔ زنان شیردهنده‌ای که کودکان شیرخوار خود را فراموش می‌کنند! می‌نگرند ولی نمی‌بینند! حرکت می‌کنند و راه می‌روند ولی بیهوش و از خود بیخودند! هر زن حامله‌ای از هول و هراسی که بدو دست می‌دهد سقط جنین می‌کند!.. مردمان را مست می‌بینی، ولی مست نیستند. مستی در نگاه‌های وحشت‌زدهٔ ایشان پیدا است، و در گامهای افتان و خیزانشان هویدا است!.. صحنه‌ای است لبریز از انسانهائی که درهم می‌لولند و موج می‌زنند! نزدیک است چشم که این آیه را می‌خواند، آنان را در همین لحظهٔ تلاوت ببیند، در صورتی که دیدهٔ خیال است که ایشان را ورانداز می‌کند. هول و هراس نمایان، آنان را به وحشت می‌افکند، وحشتی که پایانی برای آن نمی‌بینند ... این ترس و هراس، ترس و هراس زنده‌ای است و با حجم و ضخامت اندازه گرفته نمی‌شود و سنجیده نمی‌گردد. بلکه اندازه‌گیری و سنجش آن با تأثیر آن در دل و درون انسان امکان‌پذیر است و بس: مقیاس این هول وهراس دل و درون زنانی است که شیر می‌دهند و از کودکان شیرخوار خود بی‌خبر می‌گردند! ـ زنان شیردهنده از کودکان شیرخوارشان که پستانهایشان را به دهان گرفته‌اند بی‌خبر نمی‌گردند مگر از هول و هراسی که عقل و هوشی برجای نمی‌گذارد ـ مقیاس سنجش همچون ترس و وحشتی زنان حامله‌ای است که سقط جنین می‌کنند! معیار سنجش همچون هول و هراسی مردمانی هستند که مست به نظر می‌آیند و تلوتلو می‌خورند، ولی مست نیستند:

﴿ وَ لٰکِنَّ عَذٰابَ اللهِ شَدیدٌ ﴾.

ولیکن عذاب خدا سخت (وحشتناک و هراس‌انگیز) است.

❁

در سایهٔ این هول و هراس وحشتناک و تکان‌دهنده، بیان می‌شود که کسانی در میان مردمان هستند که گردن می‌افرازند و به جدال و ستیز دربارهٔ شناخت خدا می‌پردازند، و کم‌ترین ترس و هراسی از خدا به خود راه نمی‌دهند:

﴿ وَ مِنَ ٱلنَّاسِ مَنْ یُجٰادِلُ فِی اللهِ بِغَیْرِ عِلْمٍ، وَ یَتَّبِعُ کُلَّ شَیْطٰانٍ مَرِیدٍ، کُتِبَ عَلَیْهِ أَنَّهُ مَنْ تَوَلاّٰهُ فَأَنَّهُ یُضِلُّهُ وَ یَهْدِیهِ إِلیٰ عَذٰابِ ٱلسَّعِیرِ ﴾.

گروهی از مردم بدون هیچ علم و دانشی (و بلکه تنها از روی تقلید و هواپرستی) دربارهٔ (شناخت) یزدان (و مسألهٔ توحید خداوند منّان، و احیاء مردگان، و رستاخیز همگان به فرمان خالق جهان) به مجادله برمی‌خیزند، و (در این امر، طبیعی است، نه از دانش و منطق، بلکه) از هرگونه شیطان (انس و جنّ) سرکشی، پیروی می‌نمایند (و برابر نقشه و برنامه و حیله و دام همهٔ شیاطین و شیاطین صفتان عمل می‌کنند). اهریمنانی که مشخّص و معلوم است، هرکس آنها را به دوستی گیرد، حتماً گمراهش می‌گردانند و به عذاب

آتش (دوزخ) سوزانش می‌کشانند.

جدال و ستیز دربارهٔ خدا، چه دربارهٔ وجود خداوند متعال، چه دربارهٔ وحدانیّت و یگانی او، چه دربارهٔ قدرت او، چه دربارهٔ علم و دانش او، یا چه دربارهٔ صفتی از صفات او ... جدال و ستیز دربارهٔ چیزی از اینها در سایهٔ آن هول و هراسی که منتظر جملگی مردمان است، و نجات و رهائی از آن ممکن نیست مگر با تقوا و پرهیزگاری و رسیدن به خشنودی و رضایت خدا ... این چنین جدال و ستیزی شگفت به نظر می‌آید از کسی که دارای خرد و دل باشد ولی از شرّ و هراس آن روزی نترسد که تکان‌دهنده و فراگیر است. کاش این جدال و ستیز از روی علم و آگاهی و یقین و اطمینان می‌بود. ولی این جدال و ستیز:

﴿ بِغَيْرِ عِلْمٍ ﴾. بدون علم و دانشی است.

جدال و ستیزی است که هیچ‌گونه دلیل و برهانی به همراه ندارد. جدال و ستیز گمراهی ناشی از پیروی از اهریمن است. همچون مردمانی دربارهٔ خدا از روی هوا و هوس به جدال و ستیز می‌پردازند:

﴿ وَ يَتَّبِعُ كُلَّ شَيْطَانٍ مَرِيدٍ ﴾.

از هرگونه شیطان (انس و جنّ) سرکشی پیروی می‌کنند.

از اهریمنی پیروی می‌کنند که متمرّد و سرکش و مخالف حقّ است و به خویشتن می‌نازد.

﴿ كُتِبَ عَلَيْهِ أَنَّهُ مَنْ تَوَلَّاهُ فَأَنَّهُ يُضِلُّهُ وَ يَهْدِيهِ إِلَىٰ عَذَابِ السَّعِيرِ ﴾.

اهریمنانی که مشخّص و معلوم است، هرکس آنها را به دوستی گیرد، حتماً گمراهش می‌گردانند و به عذاب آتش (دوزخ) سوزانش می‌کشانند.

قطعی و حتمی است که همچون اهریمنی پیرو خود را گمراه می‌سازد، و از هدایت و راستای راه درست منحرف می‌گرداند، و او را به سوی عذاب آتش سوزان سوق می‌دهد و می‌کشاند ... تعبیر قرآنی به ریشخند می‌پردازد و رهنمود کردن پیروان اهریمن را به سوی عذاب آتش سوزان، هدایت می‌نامد!:

﴿ وَ يَهْدِيهِ إِلَىٰ عَذَابِ السَّعِيرِ ﴾.

و به سوی عذاب آتش (دوزخ) سوزانش رهنمود می‌گرداند.

ای وای چه هدایتی است! این نه هدایت است، بلکه ضلالت است، ضلالتی که هلاک و نابود می‌کند!

✿

آیا مردمان دربارهٔ رستاخیز مردگان و زندگی دوباره شکّ و تردید دارند؟ آیا دربارهٔ زلزلهٔ قیامت متردّد هستند؟ اگر دربارهٔ برگشت دادن حیات شکّ و تردید دارند، دربارهٔ این بیندیشند که حیات چگونه پیدا می‌گردد. به خودشان بیندیشند و بنگرند. به زمین پیرامون خود بنگرند و درباره‌اش دقّت کنند. آنگاه برایشان دلائل به سخن درمی‌آید و بدیشان می‌گوید که اعادهٔ حیات یک کار ساده و هر روزی است و بدان انس و الفت گرفته‌اند، و از بس که دیده‌اند از آن غافل مانده‌اند. آنان کسانیند که از کنار دلائل و براهین موجود در وجودشان و در زمین پیرامونشان غافل و بی‌خبر می‌گذرند:

﴿ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِنَ الْبَعْثِ فَإِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ تُرَابٍ، ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ، ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ، ثُمَّ مِنْ مُضْغَةٍ مُخَلَّقَةٍ وَ غَيْرِ مُخَلَّقَةٍ ـ لِنُبَيِّنَ لَكُمْ ـ وَ نُقِرُّ فِي الْأَرْحَامِ مَا نَشَاءُ إِلَىٰ أَجَلٍ مُسَمًّى؛ ثُمَّ نُخْرِجُكُمْ طِفْلاً؛ ثُمَّ لِتَبْلُغُوا أَشُدَّكُمْ؛ وَ مِنْكُمْ مَنْ يُتَوَفَّىٰ، وَ مِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ إِلَىٰ أَرْذَلِ الْعُمُرِ لِكَيْ لَا يَعْلَمَ مِنْ بَعْدِ عِلْمٍ شَيْئاً. وَ تَرَى الْأَرْضَ هَامِدَةً فَإِذَا أَنْزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَ رَبَتْ وَ أَنْبَتَتْ مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ ﴾.

ای مردم! اگر دربارهٔ رستاخیز (مردگان، و زندگانی دوبارهٔ ایشان) تردید دارید، (بدین نکته توجّه کنید تا به گوشه‌ای از قدرت الهی پی ببرید و به خود آئید:) ما شما را از خاک می‌آفرینیم، سپس (این خاک پیش پا افتاده را) به نطفه، و بعد (نطفه، این پدیدهٔ اسرارآمیز فراهم آمده از اِسپرم مرد و اُوولِ زن را) به خون بستهٔ (زالومانند)، و پس از آن (این خون بسته را به چیزی شبیه) به یک قطعه گوشت (جویده شده) درمی‌آوریم

که برخی (کامل و تام‌الخلقه و) بسامان، و برخی (ناتمام و ناقص‌الخلقه و) نابسامان است. (همهٔ اینها) بدین خاطر است که برای شما روشن سازیم (که ما بر آفرینش و تغییر و تبدیل و هرگونه کاری، از جمله زندگی دوباره بخشیدن توانائیم). ما جنینهائی را که بخواهیم تا زمان خود در رحمها نگاه می‌داریم و آن‌گاه شما را به صورت کودک (پسر یا دختر، از شکم مادران) بیرون می‌آوریم، سپس (شما را تحت نظارت و رعایت خود می‌پائیم) تا به رشد جسمانی و عقلانی خود می‌رسید. برخی از شما (در این میان) می‌میرند و بعضی از شما به نهایت عمر و غایت پیری می‌رسند. تا بدانجا که چیزی از علوم خود را به خاطر نخواهند داشت (و دانسته‌های خویش را فراموش کرده و از یاد می‌برند، و درست همانند یک کودک می‌شوند دلیل دیگری بر قدرت خدا در همه چیز، به‌ویژه دربارهٔ مسألهٔ رستاخیز، این است که ای انسان در فصل زمستان) تو زمین را خشک و خاموش می‌بینی، امّا هنگامی که (فصل بهار درمی‌رسد و) بر آن آب می‌بارانیم، حرکت و جنبش بدان می‌افتد و رشد و نموّ می‌کند و انواع گیاهان زیبا و شادی‌بخش را می‌رویاند.

رستاخیز برگشت دادن حیاتی است که بوده است. این کار برابر حساب و کتاب و معیار و مقیاس انسانها بسی ساده‌تر و آسان‌تر از پدید آوردن حیات است. هرچند که با توجّه به قدرت خدا کاری نیست که ساده‌تر و آسان‌تر، و کاری نیست که سخت‌تر و دشوارتر از کار دیگری باشد. پدید آوردن و آغازیدن حیات، بسان برگشت دادن و اعادهٔ حیات است، و کافی است ارادهٔ خدا متوجّه آن گردد:

﴿ إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ: كُنْ فَيَكُونُ ﴾.

هرگاه خدا چیزی را بخواهد که بشود، کار او تنها این است که خطاب بدان بگوید: بشو! و آن هم می‌شود.

(یس/۸۲)

قرآن با مردمان سخن می‌گوید با مقیاسهای خودشان، و با منطق خودشان، و برابر درک و فهم خودشان. در این راستا دلهایشان را به تدبّر و تفکّر می‌خواند دربارهٔ چیزهائی که می‌بینند و با آنها سروکار دارند و از دیرباز می‌شناسند. چیزی را بدیشان خاطرنشان می‌سازد که هر لحظه برای آنان روی می‌دهد، و هر زمانی از جلو دیدگانشان می‌گذرد. چیزهائی که جزو معجزات و خوارق عادات هستند، اگر با چشم بینش و دل باز و درک و شعور فهمیده بدانها بنگرند و آنها را وارانداز کنند. امّا آنان از کنار آنها بدون فهم و شعور می‌گذرند، و آنها نیز از کنارشان می‌گذرند بدون این که آنان به خود آیند و آن چیزها را وارانداز و وارسی نمایند. بدون این که متوجّه شوند:

این مردمان چه چیزند؟ چه کسانی هستند؟ از کجا آمده‌اند؟ چگونه بوده‌اند؟ و چه احوال و اوضاعی را سپری کرده‌اند و پشت سر نهاده‌اند؟

﴿ فَإِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ تُرَابٍ ﴾.

ما شما را از خاک آفریده‌ایم.

انسان فرزند همین زمین است. از خاک آن پدید آمده است. از خاک آن هستی پذیرفته است. از خاک آن زندگی بسر برده است. هر عنصری که در جسم انسان است، شبیه و همگون آن در میان عنصرهای مادرش وجود دارد که زمین است. مگر آن راز لطیفی که خدا آن را در او به ودیعت نهاده است و از روح متعلّق به خود در او دمیده است، و با این عنصر لطیف، از عنصرهای خاک زمین جدا گردیده است. ولی به هر حال اصل او از لحاظ عنصر و هیکل و غذا از خاک زمین است. و همهٔ عنصرهای محسوس انسان فریاد می‌زنند که ما از خاک زمین هستیم.

امّا خاک کجا و انسان کجا؟ آن ذرّات اوّلیه و اتمهای ساده کجا و این آفریدهٔ خوش‌اندام و زیباقامت کجا؟ آفریده‌ای که آمیزه‌ای از همین ذرّه‌ها و اتمها است. پدیده‌ای است که پاسخگو است. تأثیرگذار و تأثیرپذیر است. موجودی است که دو پای خود را هرچند روی زمین می‌گذارد، ولی با دل خود به آسمان پرواز می‌کند، و با اندیشه‌اش می‌سازد هر آن چیزی را که در

پشت ماده نهفته است و به ودیعت نهاده شده است، از جمله از همین خاک زمین شگفتیها و شگرفیها می‌آفریند.

کوچ دراز و دیرآهنگی است و از ژرفاهای دور و دراز زمان حرکت کرده است و جرس این کاروان طنین‌انداز گردیده است. گواه بر قدرتی است که رستاخیز مردگان و زندگانی دوباره او را عاجز و درمانده نمی‌سازد، آن قدرتی که آفرینش انسانها را از خاک آغازیده است و پدیدار گردانیده است!

﴿ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ. ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ. ثُمَّ مِنْ مُضْغَةٍ مُخَلَّقَةٍ وَ غَيْرِ مُخَلَّقَةٍ ـ لِنُبَيِّنَ لَكُمْ ـ وَ نُقِرُّ فِي الْأَرْحَامِ مَا نَشَاءُ إِلَىٰ أَجَلٍ مُسَمًّى. ثُمَّ نُخْرِجُكُمْ طِفْلاً ﴾.

سپس (این خاک پیش پا افتاده را) به نطفه، و بعد (نطفه، این پدیدهٔ اسرارآمیز فراهم آمده از اِسپِرم مرد و اُوولِ زن را) به خون بستهٔ (زالومانند)، و پس از آن (این خون بسته را به چیزی شبیه) به یک قطعه گوشت (جویده شده) درمی‌آوریم که برخی (کامل و تام‌الخلقه و) بسامان، و برخی (ناتمام و ناقص‌الخلقه و) نابسامان است. (همهٔ اینها) بدین خاطر است که برای شما روشن سازیم (که ما بر آفرینش و تغییر و تبدیل و هرگونه کاری، از جمله زندگی دوباره بخشیدن توانائیم). ما جنینهائی را که بخواهیم تا زمان خود در رحمها نگاه می‌داریم و آن‌گاه شما را به صورت کودک (پسر یا دختر، از شکم مادران) بیرون می‌آوریم.

فاصلهٔ عناصر ساده و اوّلیّهٔ خاک، با نطفهٔ فراهم آمده از سلولهای گامتهای نر و گامتهای مادهٔ زنده، بسیار است. فاصلهٔ هولناکی است. این سلولها راز بزرگ را در لابلای خود دارند، راز حیات را، رازی که انسانها از آن چیز قابل توجّهی نمی‌دانند، بعد از میلیونها میلیون سالی که بر آن گذشته است، و بعد از تبدیل عناصر بیشمار ساده‌ای که به سلولهای زنده در هر لحظه‌ای از لحظاتِ آن میلیونها میلیون سال، انجام پذیرفته است. آن راز حیاتی که شناختی از آن بیش از دیدن و نگاشتن آن در دست نیست، بدون این که از آفرینش و پیدایش آن چیزی در دست باشد، و انتظار اطّلاع از آفرینش و پیدایش آن رود، هرچند که انسانها بلندپروازی کنند و محال را ممکن بدانند.

گذشته از این، راز تبدیل نطفه به خون بسته زالوگونه‌ای، و تبدیل خون بستهٔ زالوگونه به تکّه گوشتی، و تبدیل تکّه گوشت به انسانی بجای خود باقی است! این نطفه چیست؟ منی مرد است، یک نطفه از این منی هزاران موجود زندهٔ اِسپِرم نام را در خود حمل می‌کند. یک موجود زندهٔ آن هزاران موجود زنده، اُوولِ منی زن را در رحم تلقیح می‌کند، و با آن می‌آمیزد و یکی می‌شود و به جدار رحم می‌آویزد.

این اُوولِ تلقیح شده با اِسپِرم، در این نقطهٔ کوچکی که به دیوارهٔ رحم آویخته است به وسیلهٔ قدرت قادر متعالی که نیروئی در آن نطفهٔ کوچک به ودیعت نهاده است، در این نقطه همهٔ ویژگیهای آیندهٔ انسان نهفته است: صفات جسمانی انسان، و سیماهای بلندی و کوتاهی، و بزرگی و سترگی و کوچکی و ناچیزی، و زیبائی و زشتی، و بیماری و تندرستی او ... همچنین همهٔ صفات عصبی و عقلی و روانی انسان در آن نهفته است، از قبیل: آرزوها و کششها، و سرشتها و رویکردها، و انحرافها و استعدادها، و ...

چه کسی تصوّر می‌کند یا باور می‌کند که همهٔ اینها در این نقطهٔ آویزهٔ جدار رحم باشد؟ و این نقطهٔ کوچک ناچیز، همان انسان پیچیدهٔ مرکّبی است که هر فردی از افراد جنس او مستقل و جدا باشد، و دو نفر در سراسر کرهٔ زمین در تمام زمانها مثل همدیگر نباشند؟!

خون بستهٔ زالوگونه به تکّه گوشتی تبدیل می‌گردد، تکّه گوشتی که فراهم آمده است از خون غلیظی که هیچ‌گونه سیما و هیچ‌گونه شکلی ندارد. سپس آفرینش می‌یابد و شکل می‌گیرد و استخوان‌بندی پیدا می‌کند و با گوشت پوشیده می‌شود، یا پیش از این مراحل، رحم آن را پرت می‌کند، اگر مقدّر و مقرّر شده باشد که به تمام و کمال خود نرسد.

﴿ لِنُبَيِّنَ لَكُمْ ﴾.

(همهٔ اینها) بدین خاطر است که برای شما روشن سازیم (که ما بر آفرینش و تغییر و تبدیل و هرگونه کاری، از جمله زندگی دوباره بخشیدن توانائیم).

اینجا ایستگاهی میان تکّه گوشت و کودک است. روند قرآنی در اینجا با ذکر این جملهٔ معترضه می‌ایستد: «لِنُبَیِّنَ لَکُمْ». تا برای شما به مناسبت روشن شدن سیماها و نشانه‌ها در آن تکّه گوشت، دلائل قدرت را بیان داریم ... این هم شیوهٔ هماهنگی هنری در قرآن است.

آن‌گاه روند قرآنی با مراحل دگرگونی جنین، به پیش می‌رود:

«وَ نُقِرُّ فِي الْأَرْحامِ ما نَشاءُ إِلىٰ أَجَلٍ مُسَمًّى».

و ما جنینهائی را که بخواهیم تا زمان خود در رحمها نگاه می‌داریم.

جنینهائی را که خدا بخواهد که به کمال خود برسند، در رحمها تا وقت وضع حمل نگاه می‌دارد.

«ثُمَّ نُخْرِجُکُمْ طِفْلاً».

آن‌گاه شما را به صورت کودک (پسر یا دختر، از شکم مادران) بیرون می‌آوریم.

میان مرحلهٔ نخستین و میان مرحلهٔ واپسین، چه فاصلهٔ زیادی است!

این مرحله از لحاظ زمان به طور عادی نُه ماه طول می‌کشد. ولی این مرحله واقعاً بسی دورتر از این در اختلاف سرشت نطفه با سرشت کودک است، نطفه‌ای که با چشم غیر مسلّح دیده نمی‌شود، و کودکی که پدیدهٔ پیچیدهٔ مرکّبی است، و دارای دستگاه‌ها و اندامها، نشانه‌ها و سیماها، صفتها و استعدادها، امیدها و آرزوها و گرایشها و کششها است.

این فاصله آن اندازه فراخ و شگفت است که اندیشهٔ هوشمندانه و خردمندانه به تعبیر از آن نمی‌پردازد مگر این که فروتنانه در برابر آثار قدرت قادر متعال بارها و بارها می‌ایستد و کرنش می‌برد.

سپس روند قرآنی با مرحله‌های این کودک به پیش می‌رود، پس از آن که کودک نور را می‌بیند، و کمینگاهی را ترک می‌کند که این معجزات بزرگ و خوارق عادات سترگ، نهانی و دور از دیدگان انجام گرفته است!

«ثُمَّ لِتَبْلُغُوا أَشُدَّکُمْ».

سپس (شما را تحت نظارت و رعایت خود می‌پائیم) تا به رشد جسمانی و عقلانی خود می‌رسید.

به رشد جسمانی، و نموّ عقلانی، و نموّ روحانی خود می‌رسید ... چه فاصله‌های فراوان و شگرفی میان کودک نوزادی و انسان کاملی در تشخیص و درک و فهم است! فاصله‌هائی که از فاصله‌های زمان بسی زیادتر و شگفت‌تر است! همهٔ این امور در این فاصله‌های دور با دست قدرت قادر متعالی انجام می‌گیرد که جهان را از نیستی به هستی آورده است و در این کودک نوزاد همهٔ ویژگیهای انسان بالغ را به ودیعت نهاده است، و در او استعدادهای نهانی اندوخته کرده است که در وقت مناسب خود جلوه‌گر می‌آیند و خود را نشان می‌دهند، همان‌گونه که در آن نطفهٔ آویخته به جدار رحم همهٔ ویژگیهای کودک را به ودیعت نهاده بود، در آن حال که آب زبون و بی‌ارزشی بود!

«وَ مِنْکُمْ مَنْ یُتَوَفّیٰ، وَ مِنْکُمْ مَنْ یُرَدُّ إِلىٰ أَرْذَلِ الْعُمُرِ لِکَیْ لا یَعْلَمَ مِنْ بَعْدِ عِلْمٍ شَیْئاً».

برخی از شما (در این میان) می‌میرند و بعضی از شما به نهایت عمر و غایت پیری می‌رسند. تا بدانجا که چیزی از علوم خود را به خاطر نخواهند داشت (و دانسته‌های خویش را فراموش کرده و از یاد می‌برند، و درست همانند یک کودک می‌شوند).

آن کس که می‌میرد به سرنوشت پایانی هر زنده‌ای گرفتار می‌آید. و آن کس که به نهایت عمر و غایت پیری می‌رسد، او هنوز صفحهٔ گشوده‌ای برای تدبّر و تفکّر است. او پس از علم و دانش، و بعد از رشد و نموّ، و پس از عقل و شعور، و بعد از رسیدن به کمال، ناگهان کودکی می‌شود، کودکی در عواطف و فعل و انفعالات، کودکی در هوش و شعور و علوم و معارف، کودکی در سنجش و ارزیابی و تأمّل و تفکّر، کودکی که

کم‌ترین چیز او را خشنود می‌سازد، و کم‌ترین چیز او را به گریه می‌اندازد، کودکی در حافظه‌ای که چیزی را در خود نگاه نمی‌دارد و به خاطر نمی‌سپرد و به یاد نمی‌دارد و به یاد نمی‌آورد، کودکی در برداشت خود از حوادث و تجارب، نه حادثه‌ها را به یکدیگر ارتباط می‌دهد، و نه میان تجربه‌ها و آموخته‌ها پیوند برقرار می‌سازد، و بلکه هر حادثه‌ای و هر تجربه‌ای را جداگانه می‌گیرد، و حادثه‌ها و تجربه‌ها در حسّ و شعور او به نتیجه‌ای منتهی نمی‌گردد، زیرا او اوّل آنها را فراموش می‌کند پیش از این که به آخر آنها برسد:

﴿ لِكَيْ لاٰ يَعْلَمَ مِنْ بَعْدِ عِلْمٍ شَيْئاً ﴾.

تا بدانجا که چیزی از علوم خود را به خاطر نخواهد داشت.

کارش به جائی می‌کشد که از صفحهٔ عقل و شعور او آن علم و دانشی پاک و زدوده می‌شود و می‌گریزد که چه‌بسا بدان می‌نازیده است و تکبّر می‌ورزیده است و بر دیگران گردنکشی می‌نموده است، و با آن دربارهٔ خدا و صفات او، بیهوده جدال و ستیز می‌کرده است!

آن‌گاه این آیه به پیش می‌رود و صحنه‌های آفرینش و زنده گرداندن و حیات بخشیدن را دنبال می‌کند که در زمین و گیاهان صورت می‌پذیرد. البتّه بعد از این که صحنه‌های آفرینش و زنده گرداندن را در انسان نشان می‌دهد:

﴿ وَ تَرَى الْأَرْضَ هٰامِدَةً فَإِذٰا أَنْزَلْنٰا عَلَيْهَا الْمٰاءَ اهْتَزَّتْ وَ رَبَتْ، وَ أَنْبَتَتْ مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ ﴾.

دلیل دیگری بر قدرت خدا در همه چیز، به‌ویژه دربارهٔ مسألهٔ رستاخیز، این است که ای انسان! در فصل زمستان) تو زمین را خشک و خاموش می‌بینی، امّا هنگامی که (فصل بهار درمی‌رسد و) بر آن آب می‌بارانیم، حرکت و جنبش بدان می‌افتد و رشد و نموّ می‌کند و انواع گیاهان زیبا و شادی‌بخش را می‌رویاند.

«هُمُود» که مصدر «هٰامِدَةً: خشک و خاموش» است پلّه‌ای میان حیات و موت است. زمین پیش از رسیدن آب بدان بدین شکل است. آب عنصر اصلی در زندگی و در زندگان است. هر وقت آب بر زمین ببارد:

﴿ اهْتَزَّتْ وَ رَبَتْ ﴾.

به حرکت و تکان می‌افتد، و بالا می‌آید و پفیده می‌شود.

حرکت شگفتی است که قرآن آن را صدها سال پیش از نظریّهٔ علمی ثبت و ضبط کرده است. چه خاک خشکی وقتی که آب بدو برسد به حرکت و جنبش می‌افتد، چون آب را می‌نوشد، و باد می‌کند و می‌آماسد و پفیده می‌شود و ور می‌آید. سپس باز می‌شود و گیاهان از آن سر برمی‌آورند و حیات به موج می‌افتد:

﴿ مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ ﴾.

انواع گیاهان زیبا و شادی‌بخش را می‌رویاند.

بدین روال و بر این منوال، قرآن از نزدیکی و قرابت جملگی جانداران صحبت می‌کند، و آنها را در آیه‌ای از آیات خود گرد می‌آورد. این امر نگرش شگفتی است که بدین نزدیکی و قرابت اطمینان‌بخش انداخته می‌شود، و دلیل بر وحدت عنصر حیات است، و دالّ بر وحدت اراده‌ای است که حیات را در اینجا و آنجا می‌آفریند و در زمین و گیاه و حیوان و انسان به پیش می‌راند.

﴿ ذٰلِكَ بِأَنَّ اللّٰهَ هُوَ الْحَقُّ، وَ أَنَّهُ يُحْيِي الْمَوْتىٰ، وَ أَنَّهُ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَ أَنَّ السّٰاعَةَ آتِيَةٌ لاٰ رَيْبَ فِيهٰا، وَ أَنَّ اللّٰهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ ﴾.

آن (چیزهائی که در آیات پیشین دربارهٔ مراحل مختلف آفرینش انسان و جهان گیاهان بازگو شد) بدان خاطر است که (بدانید) خدا حقّ است و (لذا نظامی را که آفریده نیز حقّ بوده و بیهوده و بی‌هدف نیست، و به زبان حال به شما می‌گوید:) او مردگان را زنده می‌گرداند، و وی بر هر چیزی توانا است. و (این که بدانید) بدون شکّ قیامت فرامی‌رسد و جای هیچ گونه تردیدی نیست، و خداوند تمام کسانی را که در گورها آرمیده‌اند دوباره زنده می‌گرداند.

«ذٰلِكَ: آن ...» یعنی پدید آوردن انسان از خاک، و تغییر و دگرگونی جنین در مراحل پیدایش خود، و تبدیل و تغییر کودک در مراحل حیات خویش، و برجوشیدن و

دمیدن حیات از زمین پس از خشک و خاموش بودن ... اینها به خدائی متعلّق است که حقّ است. این کارها و چیزها نشأت می‌گیرد از قوانین مستمرّی که دالّ بر حقّانیّت آفریدگار راستینی است که این قوانین را آفریده است و قوانین او خلل نمی‌پذیرد و تخلّف نمی‌ورزد. رویکرد حیات بدین جهت در این مراحل و اوضاع بر اراده‌ای دلالت می‌کند که حیات را به پیش می‌راند و گامهای آن را هماهنگ می‌گرداند و مراحل آن را نظم و ترتیب می‌بخشد. ارتباط محکمی است میان این که خدا حقّ است، و میان این استمرار و ثبات و رویکردی که کژراهه نمی‌رود و انحراف پیدا نمی‌کند.

﴿ وَأَنَّهُ يُحْيِي الْمَوْتَىٰ ﴾.

و خداوند تمام کسانی را که در گورها آرمیده‌اند دوباره زنده می‌گرداند.

آنان را دیگرباره زنده می‌گرداند تا سزا و جزای سزاوار خود را دریافت دارند، و به پاداش و پادافره خود برسند. حکمت آفرینش و فلسفهٔ ادارهٔ جهان مقتضی این رستاخیز و زندگی دوباره است.

این مراحلی که جنین طیّ می‌کند، و همچنین این مراحلی که کودک سپری می‌نماید، پس از این که نور را می‌بیند، اینها اشاره دارند به این که اراده‌ای که این مراحل را ترتیب می‌دهد و اداره می‌کند، هم او است که انسان را تا بدانجا پیش می‌برد که به کمال ممکن خود در سرای کمال برسد. چه انسان در زندگی زمین به کمال خود نمی‌رسد. چرا که انسان در زندگی زمین در نقطه‌ای متوقّف می‌شود، و سپس به عقب برمی‌گردد و عقبگرد می‌کند.

﴿ لِكَيْلَا يَعْلَمَ مِنْ بَعْدِ عِلْمٍ شَيْئًا ﴾.

تا بدانجا که چیزی از علوم خود را به خاطر نخواهد داشت.

پس به ناچار باید سرای دیگری باشد که انسان در آنجا به کمال انسانی خود برسد.

دلالت این مراحل بر زنده گرداندن، دلالت مزدوج و دوجانبه‌ای است ... این مراحل از یک سو بر زنده گرداندن مردگان توسّط یزدان قادر متعالی دلالت دارد که می‌توانند زندگی را اعاده دهد. و از دیگر سو این مراحل بر زنده گرداندن مردگان دلالت دارد، برای این که ارادهٔ خدای اداره کنندهٔ جهان، مراتب حیات انسان را در سرای آخرت تکمیل می‌کند و به کمال می‌رساند ... بدین وسیله قوانین آفریدن و عودت دادن، و قوانین زندگی و رستاخیز و قوانین حساب و سزا و جزا، به هم می‌رسد، و همهٔ آنها بر وجود آفریدگار و اداره‌کنندهٔ جهان و قادر متعالی دارند که در بودن او جای جدال و ستیزی نیست.

با وجود این همه دلائل مرتبط و استوار، کسانی هستند که دربارهٔ خدا به جدال و ستیز می‌پردازند:

﴿ وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَلَا هُدًى وَلَا كِتَابٍ مُنِيرٍ، ثَانِيَ عِطْفِهِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ. لَهُ فِي الدُّنْيَا خِزْيٌ، وَنُذِيقُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَذَابَ الْحَرِيقِ. ذَٰلِكَ بِمَا قَدَّمَتْ يَدَاكَ، وَأَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ ﴾.

گروهی از مردم دربارهٔ یگانگی آفریدگار و صفات و افعال و اعمال) خداوندگار بدون هیچ دانشی و رهنمودی و کتاب روشنگری به مجادله می‌پردازند. مستکبرانه دوشهایشان را بالا می‌اندازند و مغرورانه رویشان را برمی‌گردانند تا (بدین وسیله مردمان را از راه خدا) گمراه سازند. بهرهٔ آنان در این جهان خواری و رسوائی است، و در روز قیامت عذاب آتش سوزان (دوزخ) را بدیشان می‌چشانیم. (بدیشان گفته می‌شود: خواری و عذابی را که می‌بینید) این نتیجهٔ همان کارهائی است که خودتان قبلاً انجام داده‌اید و پیشاپیش فرستاده‌اید، و اصلاً خداوند کم‌ترین ستمی نسبت به بندگان روا نمی‌دارد. (نه کسی را بی‌جهت کیفر می‌دهد، و نه بر میزان مجازات کسی بدون دلیل می‌افزاید، و بلکه برنامهٔ او سراسر عدالت و دادگری است).

جدال و ستیز، بعد از این همه دلائل، شگفت و زشت بشمار می‌آید. چه رسد به جدال و ستیزی که بدون علم

و دانش و اطّلاع و آگاهی صورت بگیرد، و مستند به دلیلی نباشد، و بر معرفت و شناخت استوار نبوده، و از کتابی استمداد نگیرد که دل و خرد را منوّر و روشن گرداند، و حقّ و حقیقت را توضیح دهد، و به سوی یقین و اطمینان رهنمود نماید.

تعبیر سخن در اینجا تصویری از این گروه از مردمان را ترسیم می‌کند، تصویری که در آن تکبّر خود بزرگ‌بین لاابالی، پیدا و هویدا است:

﴿ ثانِيَ عِطْفِهِ ﴾.

مستکبرانه دوشهایشان را بالا می‌اندازند.

پهلوی خود را پیچ می‌دهند و رویگردان می‌شوند. آنان بر حقّ و حقیقتی تکیه ندارند، و به جای تکیه بر حقّ و حقیقت، تکبّر می‌ورزند و خودبزرگ‌بینی می‌نمایند.

﴿ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللهِ ﴾.

تا (بدین وسیله مردمان را از راه خدا) گمراه سازند.

به این هم بسنده نمی‌کنند که خودشان گمراه گردند و بس. بلکه دیگران را نیز به گمراهی می‌کشانند.

این تکبّرِ گمراه و گمراه ساز باید که ریشه‌کن و نابود گردد، و باید که درهم کوبیده شود:

﴿ لَهُ فِي الدُّنْيا خِزْيٌ ﴾.

بهرهٔ آنان در این جهان خواری و رسوائی است.

خواری و رسوائی جزا و سزای تکبّر و خودبزرگ‌بینی است. خداوند متکبّران لاابالیِ گمراه و گمراهساز را به حال خودشان رها نمی‌کند. بلکه چنین تکبّر ناروا و نابجائی را درهم می‌کوبد و آن را بعد از مدّتی واژگون و سرنگون می‌گرداند. خداوند ایشان را گاهی مهلت و فرصت می‌دهد تا خواری و رسوائی ایشان بیشتر شود، و تحقیر آنان مؤثّرتر گردد. و امّا عذاب و عقاب آخرتِ ایشان، سخت‌تر و دردناک‌تر خواهد بود:

﴿ وَ نُذِيقُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ عَذابَ الْحَرِيقِ ﴾.

و در روز قیامت عذاب آتش سوزان (دوزخ) را بدیشان می‌چشانیم.

در یک لحظه، این تهدیدی که انتظار می‌رود، به واقعیّتی تبدیل می‌گردد که دیده می‌شود، آن هم با نگرش کوتاهی که در روند قرآنی از حکایت به خطاب می‌شود:

﴿ ذٰلِكَ بِما قَدَّمَتْ يَداكَ، وَ أَنَّ اللهَ لَيْسَ بِظَلّامٍ لِلْعَبِيدِ ﴾.

(بدیشان گفته می‌شود: خواری و عذابی را که می‌بینید) این نتیجهٔ همان کارهائی است که خودتان قبلاً انجام داده‌اید و پیشاپیش فرستاده‌اید، و اصلاً خداوند کم‌ترین ستمی نسبت به بندگان روا نمی‌دارد. (نه کسی را بی‌جهت کیفر می‌دهد، و نه بر میزان مجازات کسی بدون دلیل می‌افزاید، و بلکه برنامهٔ او سراسر عدالت و دادگری است).

انگار همین لحظه، همراه با عذاب دیدن و سوختن، سرزنش و سرکوب می‌شوند.

❁

روند قرآنی به پیش می‌رود و نمونهٔ دیگری از مردمان را ذکر می‌کند. این نمونه از مردمان هرچند که در زمان خود با دعوت رویاروی گشتند و در صدر اسلام زیسته‌اند، امّا در میان هر نسلی تکرار می‌گردند و وجود پیدا می‌کنند. اینان عقیده را با ترازوی سود و زیان می‌سنجند، و عقیده را معامله‌ای در بازار گمان می‌برند:

﴿ وَ مِنَ النّاسِ مَنْ يَعْبُدُ اللهَ عَلىٰ حَرْفٍ، فَإِنْ أَصابَهُ خَيْرٌ اطْمَأَنَّ بِهِ، وَ إِنْ أَصابَتْهُ فِتْنَةٌ انْقَلَبَ عَلىٰ وَجْهِهِ خَسِرَ الدُّنْيا وَالْآخِرَةَ. ذٰلِكَ هُوَ الْخُسْرانُ الْمُبِينُ. يَدْعُوا مِنْ دُونِ اللهِ ما لا يَضُرُّهُ وَ ما لا يَنْفَعُهُ. ذٰلِكَ هُوَ الضَّلالُ الْبَعِيدُ. يَدْعُوا لَمَنْ ضَرُّهُ أَقْرَبُ مِنْ نَفْعِهِ. لَبِئْسَ الْمَوْلىٰ وَ لَبِئْسَ الْعَشِيرُ ﴾.

بعضی از مردم هم، خدا را در حاشیه و کناره می‌پرستند (و دارای عقیدهٔ سستی هستند. ایمانشان بر پایهٔ مصالحشان استوار است، و لذا) اگر خیر و خوبی بدیشان برسد، به سبب آن شاد و آسوده‌خاطر و (بر دین) استوار و ماندگار می‌شوند، و اگر بلا و مصیبتی بدیشان برسد، (به سوی کفر برمی‌گردند و) عقب‌گرد می‌کنند. بدین ترتیب هم (آرامش ایمان به قضا و قدر و

مدد و یاری خداوند را در) دنیا و هم (نعمت و سعادت) آخرت را از دست می‌دهند، و مسلّماً این زیان روشن و آشکاری است (که انسان هم دنیا و هم آخرتش بر باد فنا رود) آنان جز خدا چیزهائی را به فریاد می‌خوانند و می‌پرستند که نه زیانی می‌توانند بدیشان برسانند و نه سودی را. این، سرگشتگی فراوان، و گمراهی بسیار دور (از حقّ و حقیقت) است. کسانی را به فریاد می‌خوانند و می‌پرستند که زیانشان بیش از سودشان می‌باشد. چه یاوران و سروران بدی، و چه همدمان و دوستان بدی هستند!.

عقیده پایهٔ استواری در زندگی مؤمن است. دنیای پیرامون مؤمن به لرزه و تکان درمی‌آید ولی او بر این پایه ثابت می‌ماند. حوادث و وقائع و دافعه‌ها و انگیزه‌ها مؤمن را به سوی خود می‌کشد، امّا او چنگ می‌زند به صخره سنگ ثابتی که تکان نمی‌خورد و از جای نمی‌جنبد. تکیه‌گاه‌های پیرامون او سقوط می‌کنند، ولی او به ستونی تکیه می‌کند که نمی‌جنبد و زوال نمی‌پذیرد.

این است ارزش عقیده در زندگی مؤمن. بدین جهت واجب است که او بر آن استوار باشد و پایدار بماند و بر آن ماندگار گردد، و بدان اطمینان داشته باشد. در عقیدهٔ خود تزلزل پیدا نکند، و در برابر آن پاداشی نخواهد، چه عقیده خودش پاداش است. چه عقیده پناهگاهی است که مؤمن بدان پناه می‌برد، و تکیه‌گاهی است که بر او تکیه می‌زند. بلی عقیده خودش پاداش باز شدن دریچهٔ دل به سوی نور، و پاداش جستجوی هدایت است. بدین خاطر خدا عقیده را به انسان مؤمن می‌دهد تا بدان پناه ببرد، و بدان اطمینان یابد. عقیده خودش پاداش است و مؤمن ارزش آن را می‌داند زمانی که سرگشتگان گریزپای پیرامون خود را می‌بیند که چگونه بادها آنان را بازیچهٔ خود قرار می‌دهد، و گردباد چگونه ایشان را بدین سو و آن سو پرت می‌کند، و پریشانی آنان را بازیچهٔ خود می‌سازد. در حالی که او با داشتن عقیده، مطمئن و دارای دل برجا، ثابت‌قدم، خاطرجمع مرتبط به خدا، و ایمن از این ارتباط است.

و امّا آن صنف از مردمانی که روند قرآنی از ایشان صحبت می‌دارد، و آنان عقیده را معامله‌ای در بازار می‌انگارند:

﴿ فَإِنْ أَصَابَهُ خَيْرٌ اطْمَأَنَّ بِهِ ﴾.

اگر خیر و خوبی بدیشان برسد، به سبب آن شاد و آسوده‌خاطر و (بر دین) استوار و ماندگار می‌شوند.

روند قرآنی گفته است: ایمان خیر و خوبی است. هان! این ایمان است که سود را عائد می‌کند، و پستان را می‌دوشد، و کشتزار را رشد و نموّ می‌بخشد، و بازرگانی را پر سود می‌کند، و رواج و رونق را تضمین می‌نماید.

﴿ وَإِنْ أَصَابَتْهُ فِتْنَةٌ انْقَلَبَ عَلَىٰ وَجْهِهِ خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ ﴾.

اگر بلا و مصیبتی بدیشان برسد، (به سوی کفر برمی‌گردند و) عقب‌گرد می‌کنند. بدین ترتیب هم (آرامش ایمان به قضا و قدر و مدد و یاری خداوند را در) دنیا و هم (نعمت و سعادت) آخرت را از دست می‌دهند.

دنیا را از دست می‌دهند به وسیلهٔ بلائی که بر سرشان می‌آید و بر آن شکیبائی نمی‌ورزند، و خویشتنداری نمی‌کنند، و در آن به سوی خدا برنمی‌گردند و پشیمان نمی‌شوند و توبه نمی‌کنند. آخرت را از دست می‌دهند به علّت این که عقب‌گرد می‌کنند، و از عقیدهٔ خودشان دست می‌کشند، و از هدایتی روی می‌گردانند که برایشان میسّر می‌شود و در دسترسشان قرار می‌گیرد.

تعبیر قرآنی ایشان را در عبادتشان برای یزدان چنین به تصویر می‌کشد:

﴿ عَلَىٰ حَرْفٍ ﴾.

در حاشیه و بر کناره ... بر لبه ....

آنان بر عقیده ماندگار نمی‌مانند، و به عبادت چنگ نمی‌زنند. تعبیر قرآنی ایشان را در یک حرکت بدنی متزلزلی به تصویر می‌کشد که قابل سقوط و آمادهٔ فروافتادن با نخستین هل دادن هستند. بدین خاطر آنان

هنگام فرارسیدن بلا و در رسیدن مصیبت بر سرشان می‌چرخند و دور می‌زنند. موقعیّت متزلزل ایشان پیشاپیش آمادگی این واژگونی و سرنگونی را تهیّه دیده است و مقدّمهٔ این چرخش را فراهم آورده است.

حساب سود و زیان سزاوار بازرگانی است. ولی حساب سود و زیان سزاوار عقیده نیست و با عقیده نمی‌خواند. چه عقیده به خاطر خود عقیده پذیرفته می‌شود، وقتی که دل دگرگون می‌گردد و آمادهٔ دریافت نور و هدایتی می‌شود که دل نمی‌تواند با دریافت آن دگرگون نشود دلی که نور و هدایت را دریافت می‌دارد تاب مقاومت نمی‌آورد و قطعاً منفعل و منقلب می‌شود. عقیده پاداش خود را با خود حمل می‌کند و پاداش خویش را در ذات خویشتن دارد، و آن آرامش و آسایش و خشنودی است که در خود عقیده نهفته است. لذا عقیده پاداش خود را بیرون از ذات خویش نمی‌جوید.

مؤمنان پروردگار خود را پرستش می‌کنند برای سپاس از او در برابر این که ایشان را به سوی خویش هدایت بخشیده است و رهنمود کرده است، و به قرب خویشتن اطمینانشان عطاء نموده است و انس و الفتشان مبذول فرموده است. اگر افزون بر این، بدیشان پاداشی داده شود، فضل و لطف و کرم و بزرگواری خدا است و به سبب ایمان یا عبادت استحقاق آن را پیدا کرده‌اند.

مؤمنان پروردگار خودشان را امتحان نمی‌کنند. چه مؤمنان پیشاپیش خویشتن را سزاوار هر آن چیزی می‌دانند که خدا برایشان مقدّر می‌فرماید، و پیشاپیش تسلیم هر آن چیزی می‌کنند که خدا ایشان را با آن امتحان می‌فرماید، و خشنود از هر آن چیزی هستند که از خوشی و ناخوشی بدیشان دست می‌دهد. این هم معامله‌ای در بازار میان فروشنده و خریدار نیست. بلکه تسلیم آفریده در برابر آفریدگار است، آفریدگاری که فرمانروای مطلق او است، و خدا است که دراصل سرچشمهٔ وجود او است.

آن کسانی که عقب‌گرد می‌کنند و بر پاشنه‌های خود می‌چرخند، بدان‌گاه که بلائی بدیشان می‌رسد و مورد آزمایش قرار می‌گیرند، به زیانی دچار می‌آیند که شکّ و شبهه‌ای در آن نیست:

﴿ ذٰلِکَ هُوَ الْخُسْرانُ الْمُبِینُ ﴾.

مسلّماً این زیان روشن و آشکاری است (که انسان هم دنیا و هم آخرتش بر باد فنا رود).

همچون کسانی آرامش و اطمینان و آسایش و خشنودی را بر باد می‌دهند، گذشته از این که اموال، یا اولاد، یا تندرستی، و یا اهداف زندگی اخروی را می‌بازند. اینها چیزهائی است که یزدان بندگان خود را بدانها می‌آزماید، و یقین و اعتمادشان را بدانها دربارهٔ خود امتحان می‌نماید. صبر و شکیبائی ایشان را در برابر آزمون خود می‌سنجد، و اخلاص ایشان را نسبت به خود مشخّص می‌نماید، و آمادگی آنان را برای پذیرش قضا و قدرش معلوم می‌فرماید ... آخرت را و نعمتهائی را که در آن است و نزدیکی به خدا و خشنودی او را نیز از دست می‌دهند. وای چه زیانی!

این کسانی که خدا را در حاشیه و کناره می‌پرستند به کجا رو می‌کنند و می‌روند؟ دور از خدا به کجا رو می‌کنند و می‌روند؟ آنان:

﴿ یَدْعُو مِنْ دُونِ اللهِ ما لا یَضُرُّهُ وَ ما لا یَنْفَعُهُ ﴾.

آنان جز خدا چیزهائی را به فریاد می‌خوانند و می‌پرستند که نه زیانی می‌توانند بدیشان برسانند و نه سودی را.

بتی را به فریاد می‌خوانند و می‌پرستند به همان شیوهٔ دورهٔ جاهلیّت پیشین. شخصی یا ناحیه‌ای و یا مصلحتی را به فریاد می‌خوانند و می‌پرستند برابر همان طریقهٔ جاهلیّتهای پخش و پراکنده در همهٔ زمانها و مکانها، هر وقت که مردمان از روی کردن به خدای یگانه، و حرکت در راه او و برابر برنامهٔ او، منحرف گردیده‌اند و به کژراهه افتاده‌اند ... همهٔ اینها چه هستند؟ اینها گمراهی و انحراف از جهت یگانه‌ای است که به فریاد طلبیدن و پرستیدن در آن سودمند می‌افتد:

﴿ ذٰلِکَ هُوَ الضَّلالُ الْبَعِیدُ ﴾.

این سرگشتگی فراوان، و گمراهی بسیار دور (از حقّ و حقیقت) است.

بسی دور از هدایت و راهیابی است ...

﴿ يَدْعُو لَمَنْ ضَرُّهُ أَقْرَبُ مِنْ نَفْعِهِ ﴾.

کسانی را به فریاد می‌خوانند و می‌پرستند که زیانشان بیش از سودشان می‌باشد.

چیزهائی را که به فریاد می‌خوانند و می‌پرستند، بتی، یا اهریمنی، و یا تکیه‌گاهی از آدمیزادگان است ... همهٔ اینها نه مالک زیانی و نه قادر بر سودی هستند. زیان آنها چه‌بسا از سود آنها بیشتر باشد. زیان آنها در جهان درون این است که دل را پراکنده می‌دارند، و بارهای گمان و بارهای خواری را بر دل می‌نشانند و آن را سنگین بار می‌گردانند. زیان آنها هم در جهان بیرون همین بس که ضلالت و خسارت آخرت را به دنبال دارند.

﴿ لَبِئْسَ الْمَوْلیٰ! ﴾.

چه یاوران و سروران بدی هستند!.

چه یاوران و سروران بدی هستند آن ضعیفانی که هیچ‌گونه سلطه و قدرتی در زیان رساندن و سودمند گرداندن ندارند.

﴿ وَ لَبِئْسَ الْعَشِيرُ! ﴾.

و چه همدمان و دوستان بدی هستند!.

چه همدمان و دوستان بدی هستند آن کسانی که زیان به سبب ایشان بهرهٔ انسان می‌گردد. از زمرهٔ این یاوران و سروران، و این همدمان و دوستان، بتها و آدمیزادگان هستند، آن کسانی و آن چیزهائی که مردمان آنها را در هر زمانی و مکانی خدایان یا خداگونگان می‌انگارند!

خداوند برای کسانی که بدو ایمان دارند چیزی را اندوخته می‌فرماید که از همهٔ کالاها و نعمتهائی که در زندگی دنیا است بهتر است، حتّی اگر همهٔ این کالاها و نعمتها را در بلا و آزمون از دست بدهند:

﴿ إِنَّ اللهَ يُدْخِلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ. إِنَّ اللهَ يَفْعَلُ مَا يُرِيدُ ﴾.

خداوند کسانی را که ایمان بیاورند و کارهای پسندیده بکنند، داخل باغهای بهشت می‌کند که رودبارها در زیر (درختان و کاخهای) آنها روان است. بیگمان خداوند هرچه را اراده کرده و بخواهد به انجام می‌رساند (چه عذاب و عقاب مفسدان، و چه جزا و سزای مؤمنان باشد).

کسی که زیان و ضرری در آزمونی از آزمونها، و در بلائی از بلاها، بدو رسد، باید که ثابت‌قدم بماند و متزلزل نگردد، و یقین و اعتماد خود را به رحمت و یاری خدا بیفزاید و پیش چشم بدارد، و قدرت خدا را بر زدودن و از میان بردن زیان و ضرر، و بر جبران و پاداش آن درنظر بگیرد.

کسی که یقین و اعتماد خود را به یاری خدا در دنیا و آخرت از دست می‌دهد، و از مدد و کمک خدا بدو در غم و محنت ناامید می‌گردد، بدان هنگام که غم و محنت شدّت می‌گیرد، هرچه می‌خواهند بکنند و هرچه دل تنگش می‌خواهد بگوید، و هر راهی را بپیماید و جائی که می‌خواهد برود، ولی بداند هیچ یک از این کارها و رفتارها بلائی را تغییر نمی‌دهد که بدو رسیده است و گریبانگیرش گردیده است:

﴿ مَنْ كَانَ يَظُنُّ أَنْ لَنْ يَنْصُرَهُ اللهُ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ، فَلْيَمْدُدْ بِسَبَبٍ إِلَى السَّمَاءِ، ثُمَّ لْيَقْطَعْ، فَلْيَنْظُرْ هَلْ يُذْهِبَنَّ كَيْدُهُ مَا يَغِيظُ! ﴾.

کسی که (از میان کفّار) گمان می‌برد خدا پیغمبرش را در دنیا و آخرت یاری نمی‌دهد و پیروز نمی‌گرداند، (بداند که خداوند به کوری چشم او وی را در هر دو سرا پیروز می‌گرداند. لذا از خشم بترکد و بمیرد و هر کاری که از دستش ساخته است انجام دهد. مثلاً) او ریسمانی به سقف خانه بیاویزد و سپس (خویشتن را حلق‌آویز و راه نفس را) قطع نماید و (تا سر حدّ مرگ پیش رود و بدین هنگام بنگرد و) ببیند آیا این کار خشم او را فرو می‌نشاند (و خودکشی پیروزی را از محمّد بازمی‌گرداند؟).

صحنه‌ای است که خشم درون را می‌جنباند و

می‌نمایاند، و حرکات همراه با آن خشم را نیز نشان می‌دهد. آن حالتی را مجسّم می‌دارد که دل در آن کاملاً تنگ شده است و درون از خشم مالامال و لبالب گردیده است، در آن هنگام که زیان و ضرر بر نفس تاخته است، و او هم در آن حال با خدا نبوده است و از خدا گسیخته است!

کسی که در گرداب زیان و ضرر از یاری یزدان مأیوس و ناامید می‌گردد، همهٔ پنجره‌ها و دریچه‌های روشن را بر خود بسته می‌بیند، و همهٔ نسیمهای ملایم و خوشایند را از دست می‌دهد، و همهٔ امیدهائی را بریده می‌یابد که رو به گشایش و آسایش دارند. تنگی و افسردگی او را بازیچهٔ دست خود می‌سازد. غم و اندوه بر سینهٔ او سنگینی می‌کند و گلوی او را می‌فشارد. همهٔ اینها بر سختی و گرفتاری بلا می‌افزایند و آن را توفنده‌تر می‌نمایند.

کسی که گمان می‌برد که خدا او را در دنیا و آخرت کمک نمی‌کند و پیروز نمی‌گرداند، با ریسمانی خود را به آسمان بیاویزد یا حلق‌آویز نماید. سپس ریسمان را ببرد تا بیفتد یا خفه شود ... آن‌گاه بنگرد که این تدبیر و چاره‌اندیشی او را می‌رهاند از این چیزی که وی را خشمگین می‌گرداند!

هان! هیچ راهی برای تحمّل بلا جز امید به یاری و کمک خدا نیست. و هیچ راهی برای غمزدائی جز رو کردن به خدا نیست. و هیچ راهی برای چیره شدن بر زیان و ضرر، و مبارزه برای نجات وجود ندارد، مگر با استمداد از خدا. هر حرکت مأیوسانه و ناامیدوارانه‌ای، جز افزایش غم و اندوه، و چندان برابر احساس غم و اندوه کردن، و درمانده شدن از دفع غم و اندوه بدون یاری و کمک خداوند باری تعالی، نتیجه‌ای ندارد ... پس شخص غمگین و بلازده باید هرچه زودتر پیشی بگیرد به سوی آن پنجره و دریچهٔ تابان و درخشانی که عطر رحمت خدا را از آنجا می‌بوید، و نسیم مهر خدا از آنجا به سوی او می‌وزد.

❁

با بیان همچون حالتهای هدایت و ضلالتی، و ذکر نمونه‌هائی از هدایت و ضلالت، خدا این قرآن را نازل فرموده است تا در پرتو آن رهنمود شود و هدایت یابد آن کسی که دریچهٔ دل خود را به سوی آن می‌گشاید، و خدا هم هدایت را نصیب او می‌فرماید:

﴿ وَكَذٰلِكَ أَنزَلْنَاهُ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ، وَأَنَّ اللهَ يَهْدِي مَنْ يُرِيدُ ﴾.

این‌گونه روشن، ما قرآن را به صورت آیه‌های کاملاً واضح و آشکار فرو فرستاده‌ایم (تا وضوح و سادگی قرآن، حجّتی بر مردم شود) و بیگمان خداوند (با این قرآن) هرکه را بخواهد هدایت و راهنمائی می‌کند.

ارادهٔ خداوند سابقهٔ هدایت و ضلالت را مقرّر داشته است. هرکس هدایت را بجوید ارادهٔ خدا بر هدایت او تحقّق حاصل می‌کند، و او را برابر قانون و سنّت خود هدایت می‌بخشد. همچنین هر کسی که ضلالت را بخواهد ارادهٔ خدا بر ضلالت او تحقّق پیدا می‌کند، و او را برابر قانون و سنّت خود به ضلالت می‌افکند و گمراه می‌کند. ولی در اینجا تنها از حالت هدایت سخن رفته است، به مناسبت محتوای آیاتی که مقتضی ایمان دل سالم است.

و امّا فرقه‌ها و دسته‌هائی که دارای عقائد گوناگونند، کار ایشان در روز قیامت به خدا واگذار است. او بس آگاه از همهٔ چیزهائی است که در عقائد ایشان است، اعمّ از حق یا باطل، و هدایت یا ضلالت:

﴿ إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا، وَالَّذِينَ هَادُوا، وَالصَّابِئِينَ، وَالنَّصَارىٰ، وَالْمَجُوسَ، وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا ... إِنَّ اللهَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، إِنَّ اللهَ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ ﴾.

قطعاً خداوند روز قیامت داوری خواهد کرد در میان مؤمنان و یهودیان و ستاره‌پرستان و مسیحیان و زردشتیان و مشرکان، (و بر حقّ و ناحقّ را بدانان می‌شناساند). مسلّماً خداوند حاضر و ناظر بر هر چیزی است.

معرّفی این گروه‌ها و دسته ها قبلاً گذشت. در اینجا

دیگر باره از ایشان سخن می‌رود به مناسبت این که خدا هرکس را که بخواهد هدایت می‌دهد و رهنمود می‌کند، و او از حال راه یافتگان و گمراهان بسی آگاه است و بهتر از هر کسی ایشان را می‌شناسد، و حساب و کتاب همگان با او است، و کار و بار مردمان در نهایت بدو برمی‌گردد، و او حاضر و ناظر بر هر چیزی است.

اگرچه مردمان با اندیشه‌ها و خواستها و آرزوها و گرایشهای خود رو به خدا می‌دارند، ولی تمام هستی - بجز انسانها - با فطرت و سرشت خود رو به آفریدگار خود می‌دارند، و از قانون و سنّت او فرمان می‌برند، و برای ذات او سجده و کرنش می‌برند:

﴿أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللهَ يَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ، وَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ وَ النُّجُومُ، وَالْجِبَالُ وَالشَّجَرُ وَ الدَّوَابُّ، وَكَثِيرٌ مِنَ النَّاسِ، وَكَثِيرٌ حَقَّ عَلَيْهِ الْعَذَابُ. وَ مَنْ يُهِنِ اللهُ فَمَا لَهُ مِنْ مُكْرِمٍ. إِنَّ اللهَ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ﴾.

آیا ندیده‌ای و ندانسته‌ای که تمام کسانی که در آسمانها بوده و همهٔ کسانی که در زمین هستند، و خورشید و ماه و ستاره‌ها و کوه‌ها و درختان و جانوران و بسیاری از مردمان، برای خدا سجده می‌برند (و به تسبیح و تقدیس او مشغول و سرگرمند؟) و بسیاری از مردمان هم (غافل بوده و برای خدا سجده نمی‌برند و) عذاب ایشان حتمی است (و مستحقّ عقابند، و اینها در نزد پروردگارشان بی ارزش می‌باشند) و خدا هرکه را بی‌ارزش کند، هیچ کسی نمی‌تواند او را گرامی دارد (و مشمول عنایت و سعادت آسمانی کند. چرا که تنها این) خدا است که هر چیزی را که بخواهد انجام می‌دهد.

دل این نصّ را وارانداز می‌کند و درباره‌اش می‌اندیشد. ناگهان می‌بیند که جمع آفریده‌هائی که انسان با آنها آشنا است یا با آنها آشنا نیست، و مجموعه‌های سیّارات و ستارگان و افلاک و اجرامی که انسان با آنها آشنا است یا با آنها آشنا نیست، و این همه کوه‌ها و درختان و جنبندگان و جانورانی که در این زمین هستند، زمینی که انسانها بر روی آن زندگی می‌کنند ... این همه گروه‌ها و دسته‌ها و مجموعه‌ها، همگی آنها در کاروان و کوکبهٔ خاشع و خاضعی هستند و جملگی برای خدا سجده می‌برند، و فقط بدو رو می‌کنند و بس. همگی با اتّحاد و هماهنگی تنها بدو رو می‌کنند، مگر انسانها که دو دسته می‌شوند و دسته‌ای از آنان از این کاروان و کوکبهٔ جهانی کنار می‌روند و دچار عذاب می‌شوند:

﴿وَ كَثِيرٌ مِنَ النَّاسِ، وَكَثِيرٌ حَقَّ عَلَيْهِ الْعَذَابُ﴾.

و بسیاری از مردمان، برای خدا سجده می‌برند (و به تسبیح و تقدیس او مشغول و سرگرمند؟) و بسیاری از مردمان هم (غافل بوده و برای خدا سجده نمی‌برند و) عذاب ایشان حتمی است (و مستحقّ عقابند.

این‌گونه انسانها در این کاروان و کوکبهٔ هماهنگ جهانی، شگفت‌انگیز هستند.

در اینجا روند قرآنی مقرّر می‌دارد کسانی که مستحقّ عذاب می‌گردند، سزاوار خواری و زبونی نیز می‌باشند:

﴿وَ مَنْ يُهِنِ اللهُ فَمَا لَهُ مِنْ مُكْرِمٍ﴾.

و خدا هرکه را بی‌ارزش کند، هیچ کسی نمی‌تواند او را گرامی دارد (و مشمول عنایت و سعادت آسمانی کند).

هیچ بزرگواری و ارجی در میان نیست جز با بزرگداشت و ارجگذاری خدا، و هیچ عزّتی و عظمتی در میان نیست جز با عزّت نهادن و عظمت بخشیدن خدا. قطعاً خوار و زبون می‌گردد هرکه در برابر جز خداوند دادار کرنش برد و پرستش کند.

❁

سپس صحنهٔ دیگری از صحنه‌های قیامت به میان می‌آید. در این صحنه تکریم و تعظیم و توهین و تحقیق جلوه‌گر می‌شود، به شکل واقعیّتی که دیده می‌شود، به گونه‌ای که انگار چشمها آن را مشاهده می‌کنند:

﴿هٰذَانِ خَصْمَانِ اخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ. فَالَّذِينَ كَفَرُوا قُطِّعَتْ لَهُمْ ثِيَابٌ مِنْ نَارٍ، يُصَبُّ مِنْ فَوْقِ رُؤُوسِهِمُ الْحَمِيمُ، يُصْهَرُ بِهِ مَا فِي بُطُونِهِمْ وَالْجُلُودُ؛ وَ لَهُمْ مَقَامِعُ مِنْ حَدِيدٍ، كُلَّمَا أَرَادُوا أَنْ يَخْرُجُوا مِنْهَا - مِنْ غَمٍّ -

أُعيدُوا فيها. وَ ذُوقُوا عَذابَ الْحَريقِ. إِنَّ اللهَ يُدْخِلُ الَّذينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ جَنّاتٍ تَجْري مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ، يُحَلَّوْنَ فيها مِنْ أَساوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَ لُؤْلُؤاً وَ لِباسُهُمْ فيها حَريرٌ ﴾.

اینان که دو دستهٔ مقابل هم (مردمان، به نام مؤمنان و کافران) می‌باشند (و در آیه‌های متعدّد ذکری از ایشان رفته است) دربارهٔ (ذات و صفات) خدا به جدال پرداخته‌اند و به کشمکش نشسته‌اند. کسانی که کافرند، (خداوند برایشان آتش دوزخ را تهیّه دیده، و انگارآتش آن) جامه‌هائی (است که به تن آنان چست بوده و) برای آنان از آتش بریده (و دوخته) شده است. (علاوه بر آن) از بالای سرهایشان (بر آنان) آب بسیار گرم و سوزان ریخته می‌شود. (این آب جوشان آن چنان در بدنشان نفوذ می‌کند که) آنچه در درونشان است بدان گداخته و ذوب می‌گردد، و هم پوستهایشان. و تازیانه‌هائی از آهن برای (زدن و سرکوبی) ایشان (آماده شده) است. هر زمان که دوزخیان بخواهند خویشتن را از غم و اندوه عظیم آتش برهانند، بدان برگردانده شوند (و آمرانه بدیشان گفته شود:) بچشید عذاب سوزان را. (این حال گروه اوّل، یعنی کافران در قیامت است. امّا گروه دوم که مؤمنانند) خداوند کسانی را که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته انجام داده‌اند، به باغهائی (از بهشت) داخل می‌گرداند که در زیر (درختان و کاخهای) آن رودبارها جاری است. آنان با دستبندهائی از طلا و مروارید زینت می‌یابند، و جامه‌هایشان در آنجا از حریر است.

صحنه‌ای است مالامال از سختیها و درشتیها، و لبالب از صداها و فریادها، و لبریز از حرکت و جنبش. شیوهٔ تعبیر خیالهائی را در دل برمی‌انگیزد که صحنه را به طول می‌کشاند. هنوز مرغ خیال بخش تازه‌ای از صحنه را به پایان نمی‌رساند که بخش تازهٔ دیگری جلوه‌گر می‌آید.

اینها جامه‌هائی از آتش است که بریده و دوخته می‌شود! و این آب بسیار گرم و سوزان و جوشان است که بر بالای سرها ریخته می‌شود. وقتی که بر بالای سرها ریخته می‌شود آنچه در درونها است و پوستهای بدنها بدان گداخته و ذوب می‌گردد! اینها تازیانه‌هائی از آهن است که با آتش تافته گردیده‌اند ... این است عذابی که پیوسته فزونی و شدّت می‌گیرد، و فراتر از تاب و توان انسان می‌شود! این تازیانه‌ها بر سر کسانی فرود می‌آید، و این عذاب گریبانگیر کسانی می‌شود که کافر گردیده‌اند:

﴿ الَّذينَ كَفَرُوا ﴾.

کسانی که کافرند.

کسانی که کافر بوده‌اند از این آتش شعله ور و آب داغ و کتک دردناک برمی‌خیزند و می‌خواهند از این «غم» بیرون روند و بگریزند! هان که این آنانند که با درشتی برگردانده می‌شوند، و توبیخ و تهدید را می‌شنوند:

﴿ ذُوقُوا عَذابَ الْحَريقِ ﴾.

بچشید عذاب سوزان را.

مرغ خیال این صحنه‌ها را از نخستین حلقه‌ها تا واپسین حلقه‌ها بارهاورانداز و بازنگری می‌کند، تا به حلقه‌ای از صحنه می‌رسد که حلقهٔ تلاش برای بیرون رفتن و سخت برگرداندن است، تا دیگر باره به نشان دادن صحنه بیاغازد!

مرغ خیال هنوز در این سو به ترک این صحنهٔ جدید و هولناک نگفته است که به سوی دیگری می‌نگرد و متوجّه جانب دیگری می‌شود، سمتی که روند قرآنی به نشان دادن مستمرّ و پیاپی آن می‌پردازد. اصل موضوع این است که دو گروه طرفین دعاوی حاضر و آماده‌اند، دو گروهی که دربارهٔ پروردگارشان به جدال و ستیز پرداخته‌اند و جنگ و دعوا راه انداخته‌اند. گروهی که کفر را انتخاب کرده‌اند و کافر گردیده‌اند، سرنوشت دردناک و فرجام ناگوار ایشان را لحظه‌ای پیش دیدیم! و امّا گروهی که ایمان آورده‌اند و مؤمن بوده‌اند، آنان در آنجا هستند، آنجا که باغهای بهشت است و رودبارها در زیر درختها و کاخهای آن روان است. لباسهایشان از آتش بریده و دوخته نشده است، بلکه از

حریر بریده و دوخته شده است. فراتر از این جامه‌های ابریشمین، زیورهائی از طلا و مروارید دارند. خدا ایشان را به گفتن سخنان خوب رهنمود کرده است، و آنان را به راه خداوند ستوده رهبری نموده است. دیگر هیچ مشقّت و رنجی حتّی در سخن یا در راه ندارند ... راهیابی به سخنان خوب، و راهیابی به راه خداوند ستوده، نعمت بزرگی است که در صحنهٔ بهشتِ مالامال و لبالب از نعمت ذکر می‌شود، یعنی نعمت آرامش و آسایش و دارائی و توفیق یافتن.

این سرانجام جنگ و ستیز دربارهٔ خدا است. این گروهی، و آن دیگر گروهی است ... کسی که آیه‌های روشن او را کافی و بسنده نیست، و کسی که دربارهٔ خدا بدون علم و آگاهی، و بدون رهنمود، و بدون کتاب روشن و روشنگری، به جدال و ستیز می‌پردازد، دست کم بدین عاقبت و فرجام بنگرد.

إِنَّ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ وَيَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِ وَٱلْمَسْجِدِ ٱلْحَرَامِ ٱلَّذِى جَعَلْنَٰهُ لِلنَّاسِ سَوَآءً ٱلْعَٰكِفُ فِيهِ وَٱلْبَادِ ۚ وَمَن يُرِدْ فِيهِ بِإِلْحَادٍۭ بِظُلْمٍ نُّذِقْهُ مِنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ ﴿۲۵﴾ وَإِذْ بَوَّأْنَا لِإِبْرَٰهِيمَ مَكَانَ ٱلْبَيْتِ أَن لَّا تُشْرِكْ بِى شَيْـًٔا وَطَهِّرْ بَيْتِىَ لِلطَّآئِفِينَ وَٱلْقَآئِمِينَ وَٱلرُّكَّعِ ٱلسُّجُودِ ﴿۲۶﴾ وَأَذِّن فِى ٱلنَّاسِ بِٱلْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا وَعَلَىٰ كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِن كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ ﴿۲۷﴾ لِّيَشْهَدُواْ مَنَٰفِعَ لَهُمْ وَيَذْكُرُواْ ٱسْمَ ٱللَّهِ فِىٓ أَيَّامٍ مَّعْلُومَٰتٍ عَلَىٰ مَا رَزَقَهُم مِّنۢ بَهِيمَةِ ٱلْأَنْعَٰمِ ۖ فَكُلُواْ مِنْهَا وَأَطْعِمُواْ ٱلْبَآئِسَ ٱلْفَقِيرَ ﴿۲۸﴾ ثُمَّ لْيَقْضُواْ تَفَثَهُمْ وَلْيُوفُواْ نُذُورَهُمْ وَلْيَطَّوَّفُواْ بِٱلْبَيْتِ ٱلْعَتِيقِ ﴿۲۹﴾ ذَٰلِكَ وَمَن يُعَظِّمْ حُرُمَٰتِ ٱللَّهِ فَهُوَ خَيْرٌ لَّهُۥ عِندَ رَبِّهِۦ ۗ وَأُحِلَّتْ لَكُمُ ٱلْأَنْعَٰمُ إِلَّا مَا يُتْلَىٰ عَلَيْكُمْ ۖ فَٱجْتَنِبُواْ ٱلرِّجْسَ مِنَ ٱلْأَوْثَٰنِ وَٱجْتَنِبُواْ قَوْلَ ٱلزُّورِ ﴿۳۰﴾

حُنَفَآءَ لِلَّهِ غَيْرَ مُشْرِكِينَ بِهِۦ ۚ وَمَن يُشْرِكْ بِٱللَّهِ فَكَأَنَّمَا خَرَّ مِنَ ٱلسَّمَآءِ فَتَخْطَفُهُ ٱلطَّيْرُ أَوْ تَهْوِى بِهِ ٱلرِّيحُ فِى مَكَانٍ سَحِيقٍ ﴿۳۱﴾ ذَٰلِكَ وَمَن يُعَظِّمْ شَعَٰٓئِرَ ٱللَّهِ فَإِنَّهَا مِن تَقْوَى ٱلْقُلُوبِ ﴿۳۲﴾ لَكُمْ فِيهَا مَنَٰفِعُ إِلَىٰٓ أَجَلٍ مُّسَمًّى ثُمَّ مَحِلُّهَآ إِلَى ٱلْبَيْتِ ٱلْعَتِيقِ ﴿۳۳﴾ وَلِكُلِّ أُمَّةٍ جَعَلْنَا مَنسَكًا لِّيَذْكُرُواْ ٱسْمَ ٱللَّهِ عَلَىٰ مَا رَزَقَهُم مِّنۢ بَهِيمَةِ ٱلْأَنْعَٰمِ ۗ فَإِلَٰهُكُمْ إِلَٰهٌ وَٰحِدٌ فَلَهُۥٓ أَسْلِمُواْ ۗ وَبَشِّرِ ٱلْمُخْبِتِينَ ﴿۳۴﴾ ٱلَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ ٱللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَٱلصَّٰبِرِينَ عَلَىٰ مَآ أَصَابَهُمْ وَٱلْمُقِيمِى ٱلصَّلَوٰةِ وَمِمَّا رَزَقْنَٰهُمْ يُنفِقُونَ ﴿۳۵﴾ وَٱلْبُدْنَ جَعَلْنَٰهَا لَكُم مِّن شَعَٰٓئِرِ ٱللَّهِ لَكُمْ فِيهَا خَيْرٌ ۖ فَٱذْكُرُواْ ٱسْمَ ٱللَّهِ عَلَيْهَا صَوَآفَّ ۖ فَإِذَا وَجَبَتْ جُنُوبُهَا فَكُلُواْ مِنْهَا وَأَطْعِمُواْ ٱلْقَانِعَ وَٱلْمُعْتَرَّ ۚ كَذَٰلِكَ سَخَّرْنَٰهَا لَكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ﴿۳۶﴾ لَن يَنَالَ ٱللَّهَ لُحُومُهَا وَلَا دِمَآؤُهَا وَلَٰكِن يَنَالُهُ ٱلتَّقْوَىٰ مِنكُمْ ۚ كَذَٰلِكَ سَخَّرَهَا لَكُمْ لِتُكَبِّرُواْ ٱللَّهَ عَلَىٰ مَا هَدَىٰكُمْ ۗ وَبَشِّرِ ٱلْمُحْسِنِينَ ﴿۳۷﴾ ۞ إِنَّ ٱللَّهَ يُدَٰفِعُ عَنِ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ ۗ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ خَوَّانٍ كَفُورٍ ﴿۳۸﴾

أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَٰتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُواْ ۚ وَإِنَّ ٱللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ ﴿۳۹﴾ ٱلَّذِينَ أُخْرِجُواْ مِن دِيَٰرِهِم بِغَيْرِ حَقٍّ إِلَّآ أَن يَقُولُواْ رَبُّنَا ٱللَّهُ ۗ وَلَوْلَا دَفْعُ ٱللَّهِ ٱلنَّاسَ بَعْضَهُم بِبَعْضٍ لَّهُدِّمَتْ صَوَٰمِعُ وَبِيَعٌ وَصَلَوَٰتٌ وَمَسَٰجِدُ يُذْكَرُ فِيهَا ٱسْمُ ٱللَّهِ كَثِيرًا ۗ وَلَيَنصُرَنَّ ٱللَّهُ مَن يَنصُرُهُۥٓ ۗ إِنَّ ٱللَّهَ لَقَوِىٌّ عَزِيزٌ ﴿۴۰﴾ ٱلَّذِينَ إِن مَّكَّنَّٰهُمْ فِى ٱلْأَرْضِ أَقَامُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتَوُاْ ٱلزَّكَوٰةَ وَأَمَرُواْ بِٱلْمَعْرُوفِ وَنَهَوْاْ عَنِ ٱلْمُنكَرِ ۗ وَلِلَّهِ عَٰقِبَةُ ٱلْأُمُورِ ﴿۴۱﴾

درس گذشته به پایان آمد با به تصویر کشیدن عاقبت جدال و ستیز دربارهٔ خدا، و با صحنهٔ دوزخ سوزان برای کافران، و نعمت بهشت خوش و جاویدان برای مؤمنان.

به پایانهٔ این درس، درس تازه‌ای می‌پیوندد، و از

کسانی صحبت می‌دارد که کفر را برگزیده‌اند و کافر گردیده‌اند و دیگران را از راه خدا و از مسجدالحرام بازداشته‌اند. آنان همان کسانیند که با دعوت اسلام در مکّه مقابله و مبارزه می‌کردند، و مردمان را از این دعوت بازمی‌داشتند، و با پیغمبر ﷺ و با مؤمنان پیکار می‌کردند و ایشان را از ورود به مسجدالحرام منع می‌نمودند و از دخول بدانجا جلوگیری به عمل می‌آوردند.

بدین مناسبت این درس از پایه‌ای سخن می‌گوید که آن مسجد بر آن بنا گردیده است در آن زمان که خدا ابراهیم علیه‌السلام را مأمور ساختن مسجدالحرام فرموده است، و بدو دستور داده است که مردمان را برای حجّ آن و رفتن بدان نداء دردهد. خدا ابراهیم را مکلّف و موظّف می‌سازد که این خانه را بر توحید و یکتاپرستی بنا کند، و شرک را از آن نفی نماید و به دور سازد، و آن را برای جملگی مردمان قرار دهد، چه کسانی که در آنجا زندگی می‌کنند و چه کسانی که بدانجا می‌آیند. نباید کسی از آن بازداشته شود، و کسی صاحب و مالک آن نمی‌باشد ... این درس برخی از مراسم و مناسک حجّ را پیجوئی می‌کند و چیزهائی را بیان می‌دارد که در فراسوی حجّ قرار دارد، از قبیل: به جوش و خروش درافکندن دلها برای تقوا و برای یاد خدا و پیوند بدو ... این درس به پایان می‌آید با ضرورت حمایت و حفاظت مسجدالحرام از تجاوز و تعدّی متجاوزان و متعدّیانی که مردمان را از مسجدالحرام بازمی دارند و پایه و اساسی را تغییر می‌دهند که بر آن پایدار و استوار گردیده است. به مدافعان از دعوت اسلام و از مسجدالحرام هم خدا وعدهٔ پیروزی می‌دهد هر زمان که آنان به وظائف و تکالیفی برخیزند که حمایت و حفاظت از عقیده آن را می‌طلبید.

❁

﴿ إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللهِ وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ الَّذِي جَعَلْنَاهُ لِلنَّاسِ، سَوَاءً الْعَاكِفُ فِيهِ وَالْبَادِ. وَ مَنْ يُرِدْ فِيهِ بِإِلْحَادٍ بِظُلْمٍ نُذِقْهُ مِنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ ﴾.

بیگمان کسانی که کفر می‌ورزند و (مردمان را) از راه خدا (که دین اسلام است) و (مؤمنان را) از (ورود به) مسجدالحرام بازمی‌دارند که (مکّه است و) ما آن را برای همهٔ مردمان، اعمّ از کسانی که در آنجا زندگی می‌کنند و یا از نقاط دیگر بدان وارد می‌شوند، یکسان (حرام امن و امان و محلّ مراسم حجّ و عمره) نموده‌ایم. همچنین کسانی که با توسّل به ظلم (از حدّ اعتدال خارج می‌شوند و) در آن سرزمین مرتکب خلاف می‌گردند، عذاب دردناکی بدیشان می‌چشانیم).

این کار را قریشیان مشرک انجام می‌دادند. قریشیان مردمان را از دین خدا بازمی‌داشتند، آئینی که راه رسیدن به خدا است. راهی است که یزدان آن را برای مردمان تعیین کرده است، و برنامه‌ای است که یزدان آن را برای بندگان برگزیده است. قریشیان مسلمانان را از حجّ و عمره بازمی‌داشتند، و در زمان معیّن حجّ، و در سائر اوقات عمره، نمی‌گذاشتند مسلمانان به مسجدالحرام بیایند و حجّ یا عمره نمایند. همان‌گونه که سال حدیبیّه چنین کردند. در صورتی که خدا مسجدالحرام را برای جملگی مردمان منطقهٔ امن و امان، و سرزمین صلح و صفا، و شهرک آرمیدن و آسوده خاطر بودن، کرده است، و کسی که ساکن مکّه است و کسی که بدانجا می‌آید سهم برابری در آن دارند و یکسان بشمارند. مسجدالحرام خانهٔ خدا است، خانه‌ای که بندگان یزدان در آن مساوی و برابرند. کسی از ایشان مالک مسجدالحرام نیست، و فردی از آنان در آن امتیاز بیشتری از دیگران ندارد:

﴿ سَوَاءً الْعَاكِفُ فِيهِ وَالْبَادِ ﴾.

ما آن را برای همهٔ مردمان، اعمّ از کسانی که در آنجا زندگی می‌کنند و یا از نقاط دیگر بدان وارد می‌شوند، یکسان (حرام امن و امان و محلّ مراسم حجّ و عمره) نموده‌ایم.

این برنامه‌ای که خدا در مسجدالحرام مقرّر فرموده است، بر تمام تلاشها و کوششهای مردمان در ایجاد

منطقهٔ امن پیشی گرفته است. منطقهٔ امنی که حرمت و کرامت در آن محفوظ گردد، و اسلحه بر زمین گذاشته شود، و دشمنان در آن در امن و امان بسر برند، و خونها در آن ریخته نگردد و قصاص گرفته نشود، و هر کسی در آن منزل و مأویٰ پیدا کند، و هیچ‌گونه برتری برای کسی درنظر گرفته نشود، و آنجا حقّی باشد که همگان در آن یکسان و برابر سهم داشته باشند.

در میان فقهاء اختلاف است دربارهٔ این که مالکیّت شخصی خانه‌های غیر مسکونی و خالی از صاحبان آنها جائز است یا خیر. و آیا درست است در صورت جائز بودن مالکیّت شخصی، آن خانه‌ها اجاره و کرایه داده شوند؟ امام شافعی رحمه‌الله معتقد بود که خانه‌های غیرمسکونی مکّه به ارث برده نمی‌شود و اجاره و کرایه داده نمی‌شود. او گفته است: پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم و ابوبکر و عمر وفات کردند، هنوز خانه‌ها آزاد و بدون حفاظ بودند. هرکس نیاز پیدا می‌کرد در آنها سکونت می‌گزید، و کسی که نیاز پیدا نمی‌کرد در آنها سکونت نمی‌گزید. عبدالرّزّاق از مجاهد و از پدرش، و وی نیز از عبدالله پسر عمر رَضِيَ‌اللهُ‌عَنْهُمْ روایت کرده است که عمر رضی‌الله‌عنه گفته است: خرید و فروش و کرایه دادن خانه‌های مکّه حلال و آزاد نیست. همچنین از ابن‌جریج روایت کرده است که گفته است: عطاء از کرایه دادن در حرم نهی می‌کرد. مرا آگاه کرده‌اند که عمر پسر خطّاب نهی می‌کرد از این که در برای خانه‌های مکّه ساخته شود، تا حاجیان بتوانند در حیاط‌ها و فضای آنها سکونت گزینند و بیاسایند. نخستین کسی که در برای خانه ساخت سهیل پسر عمرو بود. عمر پسر خطّاب کسی را به نزد او فرستاد و در این باره با او صحبت کرد. پاسخ داد: ای امیرالمؤمنین مرا مهلت بده. من مرد بازرگانی هستم. خواسته‌ام دو در برای خود بسازم که مرکبهای مرا در داخل منزل نگاه دارند. عمر پسر خطّاب بدو گفت: در این صورت تو اجازهٔ همچون کاری را داری. عبدالرّزّاق از معمّر و او از منصور و وی از مجاهد روایت کرده است که گفته است: عمر پسر خطّاب گفته است: ای اهالی مکّه برای خانه‌های خود در نسازید تا کسانی که از جاهای دیگر به مکّه می‌آیند هرکجا که خواستند سکونت گزینند و بیاسایند ... امام احمد رحمه‌الله میانه‌روی را درپیش گرفته است و فرموده است: خانه‌های مکّه تملّک می‌گردند و به ارث برده می‌شوند ولی کرایه داده نمی‌شوند ... این کار با توجّه به جمع میان ادلّه است.

بدین منوال اسلام در ساختن شهرک صلح و صفا، و منطقهٔ امن و امان، و خانهٔ درگشودهٔ انسان برای یکایک آدمیزادگان، بر همگان سبقت گرفته است.

قرآن مجید کسانی را به عذاب دردناک تهدید می‌کند که بخواهند در این برنامهٔ راست و درست کجی و کژی پدید آورند:

﴿ وَ مَنْ یُرِدْ فِیهِ بِإِلْحَادٍ بِظُلْمٍ نُذِقْهُ مِنْ عَذَابٍ أَلِیمٍ ﴾.

کسانی که با توسّل به ظلم (از حدّ اعتدال خارج می‌شوند و) در آن سرزمین مرتکب خلاف می‌گردند، عذاب دردناکی بدیشان می‌چشانیم).

﴿ إِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا وَ یَصُدُّونَ عَنْ سَبِیلِ اللهِ وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ ... ﴾.

بیگمان کسانی که کفر می‌ورزند و (مردمان را) از راه خدا (که دین اسلام است) و (مؤمنان را) از (ورود به) مسجدالحرام بازمی‌دارند که (مکّه است) ....

دیگر ذکر نمی‌کند سزا و جزای ایشان چیست؟ کار و بارشان کدام و حال و احوالشان چگونه است؟ انگار ذکر این صفت ایشان، انسان را از هر چیز دیگری راجع بدیشان بی‌نیاز می‌کند، و بیان کار و ذکر فرجام و سرنوشت آنان ضرورتی ندارد!

❁

آن‌گاه روند قرآنی برمی‌گردد به مسألهٔ پیدایش این خانهٔ بزرگواری که مشرکان آن را بازیچهٔ دست خود می‌کنند، و در آن بت‌پرستی می‌نمایند، و یکتاپرستان یزدان‌پرست و پاک از شرک را از آن بازمی‌دارند ... روند قرآنی برمی‌گردد به مسألهٔ ساخته شدن این خانه توسّط ابراهیم علیه‌السلام با رهنمود و راهنمائی پروردگارش.

برمی‌گردد به اساس و پایه‌ای که این خانه بر آن بنا گردیده است و استوار و پایدار مانده است، و آن توحید و یگانه‌پرستی است. بیان می‌دارد که هدف از برجا و برپا داشتن این خانه پرستش کردن و عبادت نمودن خدای یکتا است. و این خانه به کسانی تعلّق دارد که آن را طواف می‌کنند و برای خدا در آن به نماز می‌ایستند:

﴿ وَ إِذْ بَوَّأْنَا لِإِبْرَاهِيمَ مَكَانَ الْبَيْتِ أَلاَّ تُشْرِكْ بِي شَيْئاً، وَ طَهِّرْ بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ وَالْقَائِمِينَ وَ الرُّكَّعِ السُّجُودِ. وَ أَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالاً وَ عَلَىٰ كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ، لِيَشْهَدُوا مَنَافِعَ لَهُمْ، وَ يَذْكُرُوا اسْمَ اللهِ فِي أَيَّامٍ مَعْلُومَاتٍ عَلَىٰ مَا رَزَقَهُمْ مِنْ بَهِيمَةِ الْأَنْعَامِ، فَكُلُوا مِنْهَا وَ أَطْعِمُوا الْبَائِسَ الْفَقِيرَ. ثُمَّ لْيَقْضُوا تَفَثَهُمْ وَلْيُوفُوا نُذُورَهُمْ وَلْيَطَّوَّفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ ﴾.

(ای پیغمبر! به خاطر بیاور) زمانی را که محلّ خانهٔ کعبه را برای ابراهیم آماده ساختیم و (پایه‌های قدیمی) آن را بدو نمودیم (و دستور دادیم به بازسازی آن بپردازد. هنگامی که خانهٔ کعبه آماده شد، به ابراهیم خطاب کردیم که این خانه را کانون توحید کن و) چیزی را انباز من منمای و خانه‌ام را برای طواف‌کنندگان و قیام‌کنندگان و رکوع‌برندگان و سجده‌برندگان (از وجود بتان و مظاهر شرک و از هرگونه آلودگی ظاهری و معنوی دیگر) تمییز و پاکیزه گردان. (ای پیغمبر!) به مردم اعلام کن که (افراد مسلمان و مستطیع)، پیاده، یا سواره، بر شتران باریک‌اندام (ورزیده و چابک و پرتحمّل، و مرکبها و وسائل خوب دیگری) که راه‌های فراخ و دور را طیّ کنند، و به حجّ کعبه بیایند (و ندای تو را پاسخ گویند. آنان به این سرزمین مقدّس بیایند) تا منافع خویش را با چشم خود ببینند (و به سود مادی و معنویشان برسند و ناظر فوائد فردی و اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و اخلاقی حجّ باشند)، و در ایّام معیّنی که (روز عید قربان و دو و یا سه روز بعد از آن است، به هنگام ذبح قربانی) نام خدا را بر چهارپایانی (همچون بز و گوسفند و شتر و گاو) ببرند که خدا نصیب ایشان کرده است. پس (از ذبح حیوانات، ای حجّاج) خودتان از (گوشت) آنها بخورید و بینوایان مستمند را نیز بخورانید. بعد از آن باید آلودگیها (و چرک و کثافت، و زوائد بدن همچون مو و ناخن) را از خود برطرف سازند، و به نذرهای خویش (اگر نذر کرده‌اند) وفا کنند، و خانهٔ قدیمی و گرامی (خدا، کعبه) را طواف نمایند.

این خانه برای توحید و یکتاپرستی ساخته شده است از نخستین لحظه‌ای که بنا گردیده است. خدا مکان آن را به ابراهیم علیه‌السلام نشان داده است و کار آن را بدو واگذار کرده است تا آن را بر این اساس بسازد و بر این پایه بنیاد نهد:

﴿ أَلاَّ تُشْرِكْ بِي شَيْئاً ﴾.

چیزی را انباز من منما.

چه این خانه، خانهٔ خدای یگانه است و بس، و خانهٔ دیگران نیست. باید آن را برای حاجیان، و کسانی که در آن به نماز می‌ایستند، پاک و پاکیزه دارد:

﴿ وَ طَهِّرْ بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ وَالْقَائِمِينَ وَ الرُّكَّعِ السُّجُودِ ﴾.

و خانه‌ام را برای طواف‌کنندگان و قیام‌کنندگان و رکوع‌برندگان و سجده‌برندگان (از وجود بتان و مظاهر شرک و از هرگونه آلودگی ظاهری و معنوی دیگر) تمییز و پاکیزه گردان.

اینان هستند که خانهٔ خدا برای ایشان ساخته شده است. خانهٔ خدا برای کسانی ساخته نگردیده است که برای خدا انباز قرار می‌دهند، و برای غیر خدا عبادت و پرستش می‌کنند.

آن‌گاه به ابراهیم علیه‌السلام که بنیانگذار این خانه است، خدا دستور می‌دهد هرگاه از ساختن این خانه بر پایه‌ای که بدان موظّف و مکلّف گردیده است، فارغ شد، به مردم اعلام کند که برای حجّ بیایند. بدو دستور می‌دهد که مردمان را به سوی خانهٔ مورد احترام خدا دعوت کند. به ابراهیم وعده می‌دهد که مردمان دعوت او را پاسخ می‌گویند، و به سوی خانهٔ خدا سرازیر می‌شوند از

راه‌های فراخ و دور. برخیها پیاده می‌آیند و به تلاش می‌ایستند. برخیها هم سواره می‌آیند:

﴿ عَلَىٰ كُلِّ ضَامِرٍ ﴾.

سواره بر شتران باریک‌اندام (ورزیده و چابک و پرتحمّل، و مرکبها و وسائل خوب دیگر).

سواره بر شتران باریک‌اندام و ورزیده و چابکی که سیر و سفر آنها را خسته و فرسوده کرده است، و از سعی و تلاش و گرسنگی لاغراندام گردیده‌اند:

﴿ وَ أَذِّنْ فِي ٱلنَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالاً وَ عَلَىٰ كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ ﴾.

به مردم اعلام کن که پیاده و سواره بر شتران باریک‌اندام که راه‌های فراخ و دور را طیّ کنند، و به حجّ کعبه بیایند (و ندای تو را پاسخ گویند.

همیشه وعدهٔ خدا تحقّق پیدا می‌کند از آن زمان که ابراهیم بوده است تا به امروز و تا فردا و فرداهای دیگر. همیشه دلهای مردمان به سوی این خانهٔ مورد احترام خدا بال و پر می‌گشاید و بدانجا می‌آید، و عاشقانه به دیدن و طواف کردن این خانه بار سفر برمی‌بندد و پرواز می‌کند ... دارائی که توانائی دارد بر پشت شتران و سائر مرکبها و وسائل سواری گوناگون دیگر می‌نشیند و سواره به سوی این خانه می‌آید. ناداری که جز پاهای خود را نمی‌یابد پیاده به سوی آن روان می‌شود. هزاران نفر از اینان و از آنان از راه‌های فراخ و از جاده‌های دورِ سرزمینهای گوناگون به سوی این خانه سرازیر می‌شوند و دعوت خدا را پاسخ می‌گویند، دعوتی که توسّط ابراهیم علیه‌السلام هزاران سال است اعلام و اعلان گردیده است.

روند قرآنی درکنار برخی از مراسم و شعائر و نشانه‌ها و هدفهای حجّ می‌ایستد:

﴿ لِيَشْهَدُوا مَنَافِعَ لَهُمْ، وَ يَذْكُرُوا ٱسْمَ اللهِ فِي أَيَّامٍ مَعْلُومَاتٍ عَلَىٰ مَا رَزَقَهُمْ مِنْ بَهِيمَةِ الْأَنْعَامِ، فَكُلُوا مِنْهَا وَ أَطْعِمُوا الْبَائِسَ الْفَقِيرَ. ثُمَّ لْيَقْضُوا تَفَثَهُمْ وَلْيُوفُوا نُذُورَهُمْ وَلْيَطَّوَّفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ ﴾.

(آنان به این سرزمین مقدّس بیایند) تا منافع خویش را با چشم خود ببینند (و به سود مادی و معنویشان برسند و ناظر فوائد فردی و اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و اخلاقی حجّ باشند)، و در ایّام معیّنی که (روز عید قربان و دو و یا سه روز بعد از آن است، به هنگام ذبح قربانی) نام خدا را بر چهارپایانی (همچون بز و گوسفند و شتر و گاو) ببرند که خدا نصیب ایشان کرده است. پس (از ذبح حیوانات، ای حجّاج) خودتان از (گوشت) آنها بخورید و بینوایان مستمند را نیز بخورانید. بعد از آن باید آلودگیها (و چرک و کثافت، و زوائد بدن همچون مو و ناخن) را از خود برطرف سازند، و به نذرهای خویش (اگر نذر کرده‌اند) وفا کنند، و خانهٔ قدیمی و گرامی (خدا، کعبه) را طواف نمایند.

منافعی که حاجیان آنها را می‌بینند فراوان است. چه حجّ هنگام همایش و کنگره است. حجّ همایش بازرگانی و زمان پرستش و عبادت است. حجّ کنگرهٔ اجتماع کردن و با یکدیگر آشنا شدن است. کنگرهٔ هماهنگ و هم‌آوا گردیدن و همیاری و همکاری کردن است. حجّ واجبی است که دنیا و آخرت در آن به هم می‌رسد، همان‌گونه که در آن یادها و خاطره‌های دور و نزدیک عقیده به یکدیگر می‌پیوندد ... صاحبان کالا و بازرگانی در موسم حجّ بازار پر رونقی را می‌یابند. زیرا حجّ زمانی است که در آن میوه‌ها و فرآورده‌های گوناگون به شهر مقدّس مکّه آورده می‌شود ... از همهٔ جا و از همهٔ نواحی زمین محصولات و ثمرات بدانجا آورده می‌شود. حاجیان از راه‌های فراخ و دور و از ناحیه‌ها و سرزمینهای جهان رهسپار آنجا می‌گردند، و خیرات و برکات کشورهای خود را با خویشتن بدانجا می‌آورند، خیرات و برکاتی که در نواحی زمین پراکنده است و در زمانهای مختلفی به معرض دید همگان گذاشته می‌شود. امّا همهٔ اینها در شهر مقدّس در موسم یگانهٔ حجّ گرد می‌آید. لذا حجّ هم زمان تجارت و بازرگانی است، و هم نمایشگاه فرآورده‌ها و محصولها. حجّ یک بازار جهانی است که هرساله برگزار می‌گردد.

حجّ موسم عبادتی است که جانها در آن صاف

می‌گردند، و خود را نزدیک به خدا در خانهٔ مقدّس خدا احساس می‌کنند. جانها پیرامون این خانه به پرواز درمی‌آیند، و از یادها و یادآوریهائی که پیرامون این خانه است شاد و شنگول می‌گردند، و بسان خیالهای نزدیک و دور اوج می‌گیرند و بال و پر می‌زنند.

خیال ابراهیم خلیل علیه‌السلام به تصویر درمی‌آید که دارد از جگرگوشه‌اش اسماعیل و مادر او در خانهٔ کعبه خداحافظی می‌کند، و دلِ ترسان و لرزان خود را رو به خدا می‌کند:

﴿ رَبَّنا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوادٍ غَيْرِ ذي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ. رَبَّنا لِيُقِيمُوا الصَّلاةَ. فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ، وَ ارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَراتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ ﴾.

پروردگارا! من بعضی از فرزندانم را (به فرمان تو) در سرزمین بدون کشت و زرعی، در کنار خانهٔ تو، که (تجاوز و بی‌توجّهی نسبت به) آن را حرام ساخته‌ای سکونت داده‌ام. خداوندا تا این که نماز را برپای دارند؛ پس چنان کن که دلهای گروهی از مردمان (برای زیارت خانه‌ات) متوجّه آنان گردد و ایشان را از میوه‌ها (و محصولات سائر کشورها) بهره‌مند فرما، شاید که (از الطاف و عنایات تو با نماز و دعا) سپاسگزاری کنند.
(ابراهیم/۳۷)

شبح هاجر به تصویر درمی‌آید، در آن حال که به دنبال آب برای خود و برای کودک شیرخوار خود می‌گردد در ریگزار تافته‌ای که در پیرامون کعبه قرار دارد، و در میان صفا و مروه به پویه و هروله ایستاده است، و تشنگی او را نیمه جان کرده است، و کوشش و تلاش او را درهم شکسته است، و دلسوزی بر کودک او را رنجور نموده است ... در رفت و برگشت هفتم که یأس و ناامیدی او را از پای درآورده است چشمه‌ای را می‌یابد که در نزد کودک شیرخوار زیبا قلقل می‌زند. آب زمزم برمی‌جوشد. چشمهٔ رحمت در بیابان ناامیدی و خشکی.

شبح ابراهیم علیه‌السلام به تصویر درمی‌آید، در آن حال که خواب می‌بیند، و در قربانی کردن این جگرگوشه تردید به خود راه نمی‌دهد. در اطاعت مؤمنانه به سوی آن افق دوردست حرکت می‌کند و به پیش می‌رود:

﴿ قالَ: يا بُنَيَّ إِنِّي أَرىٰ فِي الْمَنامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانْظُرْ ماذا تَرىٰ؟ ﴾.

(ابراهیم بدو) گفت: فرزندم! من در خواب چنان می‌بینم که باید تو را سر ببرم (و قربانیت کنم). بنگر نظرت چیست؟ (صافات/۱۰۲)

فرمانبرداری خشنودانهٔ اسماعیل به گوش او می‌رسد و از او کاملاً اطاعت می‌کند:

﴿ قالَ: يا أَبَتِ افْعَلْ ما تُؤْمَرُ، سَتَجِدُنِي إِنْ شاءَ اللهُ مِنَ الصّابِرِينَ ﴾.

گفت: ای پدر! کاری که به تو دستور داده می‌شود بکن. به خواست خدا مرا شکیبا خواهی یافت. (صافات/۱۰۲)

ناگهان رحمت خدا در فدیه جلوه‌گر می‌شود:

﴿ وَ نادَيْناهُ أَنْ يا إِبْراهِيمُ قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيا إِنّا كَذٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ. إِنَّ هٰذا لَهُوَ الْبَلاءُ الْمُبِينُ. وَ فَدَيْناهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ ﴾.

فریادش زدیم که: ای ابراهیم! تو خواب را راست دیدی و دانستی (و برابر فرمان آن عمل کردی و مأموریّت خود را بجای آوردی. دست نگهدار که در این آزمایش بزرگ موفّق شدی. بیش از این رنج تو و فرزندت را نمی‌خواهیم). ما اینگونه به نیکوکاران سزا و جزا می‌دهیم. این (آزمایش بزرگ که ذبح فرزند با دست پدر است) مسلّماً آزمایشی است که بیانگر (ایمان کامل و یقین صادق به خداوند هستی) است. ما قربانی بزرگ و ارزشمندی را فدا و بلاگردان او کردیم.

(صافات/۱۰۴-۱۰۷)

خیال ابراهیم و اسماعیل علیهماالسلام به تصویر درمی‌آید، در آن حال که پایه‌های کعبه را بالا می‌برند و فروتنانه و توبه‌کارانه می‌گویند:

﴿ رَبَّنا تَقَبَّلْ مِنّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ. رَبَّنا وَ اجْعَلْنا مُسْلِمَيْنِ لَكَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ، وَ أَرِنا مَناسِكَنا وَ تُبْ عَلَيْنا، إِنَّكَ أَنْتَ التَّوّابُ

﴿ٱلرَّحِيمُ﴾.

و (بـه یـاد آورید) آن‌گـاه را کـه ابـراهـیم و اسـماعیل پایه‌های خانهٔ (کعبه) را بـالا مـی‌بردند (و در اثـنای آن دست دعـا بـه سـوی خـدا بـرداشـته و مـی‌گفتند:) ای پروردگار ما! (این عمل را) از ما بپذیر، بی‌گمان تو شنوا و دانا (به گفتار و نـیّات مـا) هسـتی. ای پـروردگار مـا! چنان کن کـه مـا دو نـفر مـخلص و مـنقاد (فـرمان) تـو باشیم، و از فرزندان ما مـلّت و جـماعتی پـدید آور کـه تسلیم (فرمان) تو باشند، و طرز عبادات خویش را (در کعبه و اطراف آن) بـه مـا نشـان بـده و (اگـر نسـیان و لغزشی از ما سرزد) بر ما بـبخشای (و درِ تـوبه را بـر رویمان باز گذار). بی‌گمان تو بس توبه‌پذیر و مهربانی.
(بقره/۱۲۷ و ۱۲۸)

این شبحها و این یادها پیوسته بال و پر می‌زنند و پیاپی می‌شوند، تا آن‌گاه که شبح عـبدالمـطّلب بـه تـصویر درمی‌آید، در آن حال که نذر می‌کند اگر خدا بـدو ده پسر ببخشد دهمی را برای خدا قـربانی مـی‌کند. پسـر دهم او عبدالله است. عبدالمطّلب بر وفای به نذر خود آزمند و حریص است. خویشان و اطرافیان پیرامون او اندیشهٔ فدیه و بلاگردان را بدو پیشنهاد می‌کنند و بـه ذهن او می‌اندازند. او تیرهای قمار را در پیرامون کعبه می‌گرداند و هر بار بر مقدار فدیه و بلاگردان می‌افزاید و دوچندان می‌نماید. امّا هر بار تیر قمار به نام عبدالله درمی‌آید، تا آن وقت که پس از ده بـار بـالا و پـائین انداختن تیرهای قمار تعداد شتران به صد می‌رسد. این بار تیر قمار به نام عبدالله بیرون نمی‌آید. صـد شـتر، فدیه و بلاگردانِ معروف و مشخّص می‌گردد. این فدیه و بلاگردان از او پذیرفته می‌شود. صد شتر سر بریده می‌شود، و عبدالله رهائی پیدا می‌کند. رهائی می‌یابد تا در رحم آمنه پاک‌ترین نطفه و بزرگوارترین آفریده در پـیشگاه خـدا را کـه مـحمّد ﷺ است بـه ودیـعت بگذارد، و آن آگاه بمیرد! انگار خدا بلاگردانی از شتران قربانی را جایگزین او می‌سازد، و او را برای این هدفِ یگانهٔ والا و بزرگ می‌رهاند!

آن‌گاه خیالها به تصویر درمـی‌آید و یـادها و یـادمانها پیاپی می‌نماید از محمد ﷺ پیغمبر خدا، در آن حال که او در کودکیش پا به پا می‌رود و بزرگ‌تر و بزرگ‌تر می‌شود و دوران کودکی خود را بـالای ایـن خـاک و پیرامون کعبه سپری می‌کنند ... و در آن حال که او دارد حجرالأسود را با دستهای بزرگوارانهٔ خویش بالا می‌برد و آن را در جای خودش می‌گذارد و نصب مـی‌کند تـا آتش آشوبی بخوابد که نزدیک بود میان قبائل فروزان شود ... و در آن حال که او دارد نماز می‌خواند ... کعبه را طواف می‌کند ... خطبه می‌خواند و برای مردم سخن می‌راند ... اعتکاف می‌کند و در گوشهٔ کعبه می‌لمد ... گامهای مبارک او حرکت می‌کند و انگار هم اینک زنده است ... بر پردهٔ خیال می‌افتد ... مشخّص و معیّن در دل مجسّم می‌شود ... تا آنجا که حاجیان در آنجا نـزدیک است او را ببینند، در آن حال که آنان در این یـادها و یـادمانها غـرق مـی‌شوند ... گـامهای گـروه اصـحاب بزرگوار او، و شبحهایشان بال و پر می‌زند و بر بالای این خاک به پویه درمی‌آید و می‌خرامد، و پیرامون این خانه می‌چرخد و می‌گردد و به هروله می‌افتد. نزدیک است گـوشها صـداهـایشان را بشـنود، و چشـمها سیماهایشان را بنگرد!..

حجّ گذشته از همهٔ ایـن خـاطره‌ها و یـادمانها، کـنگرهٔ همایش همهٔ مسلمانان جهان است. کنگره‌ای است کـه مسلمانان جـهان در آن حسب و نسب اصـیل خـود را می‌یابند که از زمان ابراهیم خلیل ریشـه در ژرفـاهای زمان فروبرده است و دوانده است:

﴿مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ وَفِي هَٰذَا﴾.

(این دین) آئین پدرتان ابراهیم است. خـدا شـما را قـبلاً (در کتابهای پیشین) و در این (واپسین کتاب) مسلمین نامیده است (و افتخار تسلیم در برابر فرمانهای الهی را به شما داده است و شما را الگو و اسوهٔ حسنهٔ مـلّتهای دیگر کرده است).
(حج/۷۸)

مسلمانان محور خود را می‌یابند، محوری کـه هـمگی

ایشان را به یکدیگر سخت پیوند می‌دهد: این قبله‌ای است که همگان بدان رو می‌کنند، و جملگی پیرامون آن به یکدیگر می‌رسند ... و پرچم خود را می‌یابند، پرچمی که در زیر آن گرد می‌آیند و در سایهٔ آن می‌آسایند ... آن پرچم، پرچم عقیدهٔ یگانه‌ای است که جنسها و رنگها و کشورها در سایهٔ آن از میان برمی‌خیزند. نیروی خود را می‌یابند، نیروئی که گاهی آن را فراموش می‌کنند، نیروی تجمّع و تشکّل و اتّحاد و اتّفاق و ارتباطی که میلیونها نفر را دربر می‌گیرد و پشتیبان همدیگر می‌نماید، میلیونها نفری که کسی در برابر آنان تاب مقاومت و ایستادگی ندارد، اگر ایشان به زیر پرچم یگانهٔ خود برگردند، پرچمی که یکی بیش نیست و دوگانه و چندگانه نمی‌باشد، و آن پرچم عقیده و توحید است.

حجّ کنگره‌ای است برای شناسائی یکدیگر، و رایزنی با همدیگر، و هماهنگ کردن خطّ و خطوط و پروژه‌ها و نقشه‌ها، و یکدست و یکجا نمودن قدرتها و شوکتها و نیروها و انرژیها، و معاوضه و تبادل منافع و مصالح و کالاها و آگاهیها و معارف و علوم و تجربه‌ها و آزموده‌ها، و نظم و نظام و سر و سامان دادن به جهان یکتا و یکپارچهٔ اسلامی، سالی یک بار، در سایهٔ پروردگار، نزدیک خانهٔ خداوند دادار. و در سایهٔ طاعتها و عبادتهای دور و نزدیک، و یادها و یادمانهای غائب و حاضر و ناپیدا و پیدا. آن هم در مناسب‌ترین مکان، و در مناسب‌ترین فضا، و در مناسب‌ترین زمان.

این است گوشه‌ای از آن چیزهائی که یزدان سبحان بدان اشاره می‌کند، آنجا که می‌فرماید:

﴿ لِيَشْهَدُوا مَنَافِعَ لَهُمْ ﴾.

(آنان به این سرزمین مقدّس بیایند) تا منافع خویش را با چشم خود ببینند.

هر نسلی برحسب شرائط و ظروف و تجارب و مقتضیات خود، ناظر فوائد فردی و اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و اخلاقی حجّ باشند.

اینها برخی از چیزهائی است که خدا از حجّ خواسته است، در آن روزی که حجّ را بر مسلمانان واجب فرموده است، و به ابراهیم علیه‌السلام دستور داده است که در میان مردمان حجّ را اعلام و اعلان دارد.

روند قرآنی به پیش می‌رود و به برخی از مناسک و شعائر حجّ و اهداف آنها اشاره می‌کند:

﴿ وَ يَذْكُرُوا اسْمَ اللهِ فِي أَيَّامٍ مَعْلُومَاتٍ عَلَىٰ مَا رَزَقَهُمْ مِنْ بَهِيمَةِ الْأَنْعَامِ ﴾.

و در ایّام معیّنی که (روز عید قربان و دو و یا سه روز بعد از آن است، به هنگام ذبح قربانی) نام خدا را بر چهارپایانی (همچون بز و گوسفند و شتر و گاو) ببرند که خدا نصیب ایشان کرده است.

این چیز کنایه از ذبح چهارپایان در روز عید و در روزهای ایّام التشریق یعنی سه روز بعد از عید است. قرآن ذکر نام خدا را که همراه با ذبح چهارپایان به میان آمده است، مقدّم می‌آورد، به خاطر این که فضا فضای عبادت است، و هدف از ذبح هم نزدیکی به خدا است. این است که نمایان‌ترین چیزی که در کار ذبح صورت می‌پذیرد ذکر نام خدا بر قربانی به هنگام ذبح است. انگار ذکر نام خدا هدفِ مقصودِ قربانی است نه خود قربانی.

قربانی کردن یادآوری فدیه و بلاگردان اسماعیل علیه‌السلام است. چه فدیه و بلاگردان نشانه‌ای از نشانه‌های شناخت خدا و طاعتی از طاعتهای دو بندهٔ خدا ابراهیم و اسماعیل علیهماالسلام است، گذشته از این که صدقه و تقرّب به خدا با خوراک دادن فقراء است. چهارپایان عبارتند از: شتر و گاو و گوسفند و بز ...

﴿ فَكُلُوا مِنْهَا وَ أَطْعِمُوا الْبَائِسَ الْفَقِيرَ ﴾.

پس (از ذبح حیوانات، ای حجّاج) خودتان از (گوشت) آنها بخورید و بینوایان مستمند را نیز بخورانید.

دستور به خوردن از قربانی در روز قربانی کردن، برای جائز بودن یا دوست داشتن است. ولی دستور به خورانیدن از آن به درماندهٔ تنگدست برای وجوب است و باید چنین کرد. چه‌بسا مقصود از خوردن صاحب قربانی از قربانی این باشد که به فقراء فهمانده شود

قربانی پاک و تمییز و ارزشمند است.
با قربانی کردن احرام پایان می‌پذیرد، و برای حاجی تراشیدن مو یا کوتاه کردن و اصلاح نمودن مو حلال و آزاد است، و می‌تواند موی زیر بغل را بچیند و زائل کند، و ناخنها را بگیرد و کوتاه سازد، و حمّام کند. اینها از جملهٔ کارهائی بوده است که در زمان احرام برای حاجی ممنوع و قدغن بوده است. در این باره است که قرآن می‌فرماید:

﴿ ثُمَّ لْيَقْضُوا تَفَثَهُمْ، وَلْيُوفُوا نُذُورَهُمْ ﴾.

بعد از آن باید آلودگیها (و چرک و کثافت، و زوائد بدن همچون مو و ناخن) را از خود برطرف سازند، و به نذرهای خویش (اگر نذر کرده‌اند) وفا کنند.

به نذرهائی که کرده‌اند از قبیل قربانی وفا بکنند. البتّه مراد قربانی جدای از هدی یعنی چهارپایانی است که برای قربانی در موسم حجّ به مکّه گسیل می‌گردند. چه این نوع قربانی از جملهٔ ارکان حجّ است.

﴿ وَلْيَطَّوَّفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ ﴾.

و خانهٔ قدیمی و گرامی (خدا، کعبه) را طواف نمایند.

مراد طواف افاضه است که بعد از وقوف در عرفات و از احرام به درآمدن انجام می‌پذیرد، و با انجام آن مناسک و شعائر حجّ به پایان می‌آید. طواف افاضه جدای از طواف وداع است.

بیت عتیق، مسجدالحرام است که خدا آن را آزاد گردانده است، و جبّار و زورمداری بر آن غلبه پیدا نکرده است. خدا همچنین آن را از ویرانی و خرابی و کهنگی و فرسودگی رهانیده است. پیوسته از روزگار ابراهیم علیه‌السلام آباد بوده و آباد خواهد بود.

❁

این داستانِ ساختن خانهٔ خدا کعبه بود. آن هم اساس و پایه‌ای است که کعبه بر آن بنیاد گردیده است ... کعبه آن جائی است که خدا به دوست خود ابراهیم علیه‌السلام دستور فرمود آن را بر توحید و یکتاپرستی برقرار و استوار دارد، و بدو دستور داد که در میان مردم حجّ را اعلام کند. تا نام خدا را ـ نه نامهای خداگونگان و بتهای ادّعائی را ـ یاد کنند بر حیوان قربانی‌ای که خدا نصیب آنان کرده است، و خودشان از آن بخورند و به درماندهٔ تنگدست بخورانند، و به نام خدا نه به نام دیگران از آن استفاده کنند. کعبه بیت‌الله الحرام است و مقدّسات خدا در آن مصون است ... نخستین چیز از این مقدّسات عقیدهٔ توحید و یکتاپرستی است. درهای آنجا را برای طواف‌کنندگان و به نماز ایستادگان و به رکوع‌روندگان و به سجده‌افتادگان باز گذاشته است. حرمت خونها محفوظ، و حرمت عهدها و پیمانها مصون، و حرمت صلح و صفا، برجای و برپای می‌ماند.

﴿ ذٰلِكَ. وَ مَنْ يُعَظِّمْ حُرُمٰاتِ اللهِ فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ عِنْدَ رَبِّهِ. وَ أُحِلَّتْ لَكُمُ الْأَنْعٰامُ ـ إِلاّٰ مٰا يُتْلىٰ عَلَيْكُمْ ـ فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثٰانِ وَ اجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ، حُنَفٰاءَ لِلّٰهِ غَيْرَ مُشْرِكِينَ بِهِ. وَ مَنْ يُشْرِكْ بِاللّٰهِ فَكَأَنَّمٰا خَرَّ مِنَ السَّمٰاءِ فَتَخْطَفُهُ الطَّيْرُ أَوْ تَهْوِي بِهِ الرِّيحُ فِي مَكٰانٍ سَحِيقٍ ﴾.

آن (چیزی که گذشت، برنامه و مناسب حجّ بود) و هرکس اوامر و نواهی خدا را (به‌ویژه در مراسم و امور مربوط به حجّ) بزرگ و محترم دارد، از نظر خدا چنین کاری (در دنیا و آخرت) برای او بهتر است. (خوردن گوشت) چهارپایان (همچون شتر و گاو و بز و گوسفند) برای شما حلال گشته است، مگر (گوشت) آن چهارپایانی که (در قرآن) برایتان بیان می‌شود (همچون مردار و غیره). و از (پرستش) پلیدها، یعنی بتها دوری کنید، و از گفتن افتراء (بر مردم و بر خدا) بپرهیزید. حقّگرا و مخلص خدا باشید، و هیچگونه شرکی برای خدا قرار ندهید. زیرا کسی که برای خدا انبازی قرار دهد، انگار (به خاطر سقوط از اوج ایمان به حضیض کفر) از آسمان فرو افتاده است (و به بدترین شکل جان داده است) و پرندگان (تکّه‌های بدن) او را می‌ربایند، یا این که تندباد او را به مکانِ بسیار دوری (و درّهٔ ژرفی) پرتاب می‌کند (و وی را آن چنان بر زمین می‌کوبد که بدنش متلاشی و هر قطعه‌ای از آن به نقطه‌ای پرت می‌شود).

بزرگداشت مقدّسات، دوری گزیدن از رخنه رساندن و پسودن نادرست آنها را به دنبال دارد. بزرگداشت مقدّسات، در پیشگاه خدا خوب و پسندیده است. خوب و پسندیده در جهان دل و درون و در دنیای احساسات و مشاعر است. خوب و پسندیده در جهان زندگی و در دنیای واقعیّت است. آن دلی که پرهیزگاری می‌ورزد، دلی است که راه پاکی و پاکیزگی را در پیش می‌گیرد. آن زندگی که در آن مقدّسات مراعات می‌گردد، آن زندگی است که در آن انسانها از ظلم و ستم و تعدّی و تجاوز در من و امان می‌مانند، و مردمان در آن مرجع امن و امان، و شهرک صلح و صفا، و منطقهٔ اطمینان و اعتماد را می‌یابند.

چون مشرکان برخی از چهارپایان چون بَحیره و سائبه و وصیله و حامی[1] را حرام و قدغن می‌کردند، و برای آنها حرمت قائل می‌شدند، در صورتی که آنها جزو حرمات، یعنی مقدّسات خدا نبودند، نصّ قرآن از حلال بودن چهارپایان صحبت می‌کند و همهٔ آنها را حلال می‌شمارد مگر مردار و خون و گوشت خوک و گوشت حیوانی که بر ذبح آن نام غیر خدا برده شده باشد، و به نام غیرخدا ذبح گردیده باشد:

﴿وَ أُحِلَّتْ لَكُمُ الْأَنْعامُ إِلاّٰ ما يُتْلىٰ عَلَيْكُمْ﴾.

(خوردن گوشت) چهارپایان (همچون شتر و گاو و بز و گوسفند) برای شما حلال گشته است، مگر (گوشت) آن چهارپایانی که (در قرآن) برایتان بیان می‌شود (همچون مردار و غیره).

این بدان خاطر است که مقدّساتی در میان نباشد مگر آن مقدّساتی که خدا تعیین می‌کند، و کسی قانونگذاری نکند مگر با اجازهٔ خدا، و کسی داوری نکند مگر برابر شریعت خدا.

به مناسبت حلال بودن چهارپایان، خدا دستور می‌فرماید از ناپاکیها و آلودگیهائی که بتان هستند دوری گزیده شود. مشرکان قربانیها را بالای بتها ذبح می‌کردند. این کار پلشتی و ناپاکی است. مراد پلشتی و ناپاکی درون است. شرک ورزیدن به خدا پلشتی و ناپاکی است، پلشتی و ناپاکی‌ای که دچار دل و درون می‌شود و دلها را آلوده می‌سازد، و پاکی و پاکیزگی دلها را آلوده می‌کند و می‌آلاید، بدان‌گونه که نجاست جامه و مکان را آلوده می‌کند و می‌آلاید.

زیرا شرک افتراء بستن و تهمت زدن به خدا است، و نادرست و ناروا است. خدا همگان را از گفتار نادرست و ناروا برحذر می‌دارد:

﴿فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثانِ وَ اجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ﴾.

و از (پرستش) پلیدها، یعنی بتها دوری کنید، و از گفتن افتراء (بر مردم و بر خدا) بپرهیزید.

نصّ قرآنی افتراء بستن و تهمت زدن را سخت زشت می‌شمارد و نسبت بدان حدّت و شدّت می‌ورزد تا آنجا که آن را با شرک همراه و همردیف می‌آورد ... بدین علّت امام احمد، با اسنادی که دارد، از فاتک اسدی روایت کرده است که گفته است: پیغمبر خدا ﷺ نماز صبح را خواند. وقتی که سلام نماز را داد برخاست و ایستاد و فرمود:

(عُدِلَتْ شَهادَةُ الزُّورِ الْإِشْراكَ بِاللهِ عَزَّوَجَلَّ).

گواهی دروغ با شرک ورزیدن به خداوند بزرگوار برابر نهاده شده است.

سپس این آیه را تلاوت فرمود ...

خداوند از مردمان می‌خواهد که از هرگونه شرکی دوری کنند، و از هر نوع افتراء و تهمتی اجتناب نمایند، و بر توحید و یکتاپرستی درست و خالص ماندگار شوند:

﴿حُنَفاءَ لِلّٰهِ غَيْرَ مُشْرِكِينَ بِهِ﴾.

حقّگرا و مخلص خدا باشید، و هیچگونه شرکی برای خدا قرار ندهید.

آن‌گاه نصّ قرآنی صحنهٔ دردناک و دشواری را ترسیم می‌کند، و در آن حال و احوال کسی را به تصور می‌کشد که پاهای او از افق توحید و یکتاپرستی

۱- مراجعه شود به مائده/۱۰۳. (مترجم)

فرومی‌لغزد و فرومی‌افتد، و به ته درّهٔ شرک سقوط می‌کند، و در دم می‌میرد و هدر می‌رود و تکّه‌تکّه می‌گردد. انگار قبلاً هرگز وجود نداشته است:

﴿ وَ مَنْ يُشْرِكْ بِاللهِ فَكَأَنَّمَا خَرَّ مِنَ السَّمَاءِ فَتَخْطَفُهُ الطَّيْرُ أَوْ تَهْوِي بِهِ الرِّيحُ فِي مَكَانٍ سَحِيقٍ ﴾.

کسی که برای خدا انبازی قرار دهد، انگار (به خاطر سقوط از اوج ایمان به حضیض کفر) از آسمان فرو افتاده است (و به بدترین شکل جان داده است) و پرندگان (تکّه‌های بدن) او را می‌ربایند، یا این که تندباد او را به مکانِ بسیار دوری (و درّهٔ ژرفی) پرتاب می‌کند (و وی را آن چنان بر زمین می‌کوبد که بدنش متلاشی و هر قطعه‌ای از آن به نقطه‌ای پرت می‌شود).

صحنهٔ سقوطی است از بلندائی:

﴿ فَكَأَنَّمَا خَرَّ مِنَ السَّمَاءِ ﴾.

انگار از آسمان فرو افتاده است.

در زمانی به اندازهٔ یک لحظه تکّه‌تکّه می‌گردد و از هم می‌پاشد:

﴿ فَتَخْطَفُهُ الطَّيْرُ ﴾.

و پرندگان (تکّه‌های بدن) او را می‌ربایند.

یا این که باد او را به مکان دور از دیدگان می‌اندازد.

﴿ أَوْ تَهْوِي بِهِ الرِّيحُ فِي مَكَانٍ سَحِيقٍ ﴾.

یا این که تندباد او را به مکان بسیار دوری (و درّهٔ ژرفی) پرتاب می‌کند.

او را به درّهٔ ژرفی می‌اندازد که ته آن پیدا نیست! آنچه در میان است و دیدنی است سرعت حرکت همراه با درشتی و سختگیری است، و پیاپی گامها و مراحل آن است که با حرف «فَ» در واژهٔ «فَكَأَنَّمَا» است که برای تعقیب و فوری بودن است، و این دیدگاه دالّ بر سرعت پنهان و نهان گردیدن است ... این نیز شیوهٔ قرآن مجید در تعبیرِ با به تصویر زدن است.

این صحنه، شکل درستی از حال و احوال کسی است که برای خدا انباز ترتیب می‌دهد و شرک می‌ورزد، درنتیجه از افق بلند و سر به فلک کشیدهٔ ایمان به جائی سقوط می‌کند و فرومی‌افتد که در آنجا نابودی و طومار زندگی درهم پیچیدن است. چرا که او پایهٔ ثابت و استواری را از دست می‌دهد که می‌تواند بدان اطمینان پیدا کند و با ماندگاری بر آن استوار و پایدار بماند. پایهٔ توحید و یکتاپرستی را از دست می‌دهد. محلّ استقراری را از دست می‌دهد که جایگاه امن و امان است و می‌تواند بدان تکیه بدهد و بلمد و ایمن باشد. ولی از آن دور می‌شود و کناره می‌رود. درنتیجه فرومی‌افتد و تکّه و پاره می‌شود و پرندگانِ هواها و هوسها بسان پرندگان شکاری قطعه‌های بدن او را می‌ربایند، و اوهام و خیالات، او را بدینجا و بدانجا پرت و پراکنده می‌کند بدان‌سان که تندبادها چیزها را پرت و پراکنده می‌کند و بدین گوشه و بدان گوشه می‌اندازد. او به دستاویز محکم قرآن چنگ نمی‌زند، و بر پایهٔ استوار ماندگار نمی‌ماند، پایهٔ استوار توحیدی که او را با جهانی ربط و پیوند می‌دهد که در آن زندگی می‌کند.

❁

آن‌گاه روند قرآنی از سخن گفتن دربارهٔ بزرگداشت مقدّسات خدا با پرهیز کردن و دوری گزیدن از رخنه رساندن بدانها و رفتار نادرست دربرابر آنها دست برمی‌دارد، و به بزرگداشت مناسک و شعائر خدا روی می‌آورد که قربانیهای حجّ است. بزرگداشت قربانیها هم با چاق کردن و چاق گزیدن و بالا بودن قیمت آنها انجام می‌پذیرد:

﴿ ذٰلِكَ وَ مَنْ يُعَظِّمْ شَعَائِرَ اللهِ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ. لَكُمْ فِيهَا مَنَافِعُ إِلَىٰ أَجَلٍ مُسَمًّى، ثُمَّ مَحِلُّهَا إِلَى الْبَيْتِ الْعَتِيقِ ﴾.

(مطلب) چنین است (که گفته شد)، و هرکس مراسم و برنامه‌های الهی را بزرگ دارد (و از جمله مناسک حجّ را گرامی شمارد)، بیگمان بزرگداشت آنها نشانهٔ پرهیزگاری دلها (و خوف و هراس از خدا) است. در این حیوانات قربانی، منافع (دنیوی از قبیل سوار شدن و بار کردن و استفاده از شیر و پشم و تولیدمثل آنها برایتان آزاد) است تا زمان معیّن (که روز ذبح آنها

است) و بعد هم که در کنار خانهٔ قدیمی و گرامی (کعبه، یعنی در قربانگاه منی و دیگر جاهای حرم) آماده گردیدند (و ذبح شدند، شما می‌توانید از منافع مادی و معنوی آنها برخوردار شوید).

روند قرآنی میان حیوانات قربانی‌ای که حاجیان آنها را ذبح می‌کنند، و میان تقوا و پرهیزگاری دلها پیوند می‌دهد. چه تقوا و پرهیزگاری دلها هدف اصلی مناسک و شعائر حجّ است، و این مناسک و شعائر جز رمزهای تعبیر از رو کردن به خداوندگار بیت‌الحرام، و اطاعت از او نیستند. در لابلای مناسک و شعائر حجّ، یادها و یادمانهای قدیمی از روزگار ابراهیم علیه السلام و بعد از او، نهفته است. این یادها و یادمانها، یادها و یادمانهای طاعت و عبادت، و توبه و برگشت، و رو کردن به خدا است، از همان زمانی که این ملّت مسلمان و تسلیم فرمان یزدان پدید آمده است. این یادها و یادمانها و دعاها و نمازها یکسان و برابرند.

این چهارپایانی که قربانی حاجیان می‌شوند و در پایان روزهای حرام سر بریده می‌شوند، جائز است صاحبان آنها از آنها استفاده بکنند. اگر نیازی به سواری آنها باشد حاجیان می‌توانند بر آنها سوار شوند، یا اگر به شیرهای آنها نیاز داشته باشند می‌توانند از شیرهای آنها بنوشند، تا حیوانات قربانی به محلّ قربانگاه می‌رسند که بیت‌الحرام است. آنگاه در آنجا ذبح می‌شوند تا از گوشت آنها خودشان بخورند و به فقراء و درماندگان بخورانند.

مسلمانان در روزگار پیغمبر صلی الله علیه و سلم در حیوانات قربانی حاجیان غلو و زیاده‌روی می‌کردند. گرانبهاترین و چاق‌ترین حیوانات را برمی‌گزیدند، و بدین وسیله بزرگداشت خود را دربارهٔ مناسک و شعائر حجّ اعلام و اعلان می‌داشتند، و تقوا و پرهیزگاری و ترس از خدا را نشان می‌دادند. عبدالله پسر عمر - رَضِیَ‌اللهُ‌عَنهُما - روایت کرده است و گفته است: عمر بهترین شتر را برای قربانی حجّ برگزید. آن را با سیصد دینار خریداری کرده بود. به خدمت پیغمبر صلی الله علیه و سلم رفت و عرض کرد: ای فرستادهٔ خدا من بهترین شتر را برای حجّ انتخاب کرده‌ام و آن را با سیصد دینار خریداری نموده‌ام. آیا می‌توانم آن را بفروشم و با پول آن چند شتر ماده یا گاو بخرم و بجای آن قربانی کنم؟ فرمود: (لاٰ. إِنْحَرْهٰا إِیّٰاهٰا).

نه. خود همان شتر را ذبح و قربانی کن.

بهترین شتری که عمر رضی الله عنه آن را برای قربانی حجّ برگزیده بود و سیصد دینار قیمت داشت، عمر رضی الله عنه نمی‌خواست که بخل ورزد و بخشی از بهای آن را برای خود نگاه دارد. بلکه می‌خواست آن را بفروشد و با پول آن چندین شتر ماده یا گاو را برای قربانی حجّ خریداری کند. پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم هم خواست که عمر همان بهترین شتر را قربانی کند، چون ارزشمند بود و بهای زیادی داشت، و آن را با شتران مادهٔ زیادی عوض نکند، هرچند شتران مادهٔ زیادی گوشت بیشتری داشتند، ولی از ناحیهٔ معنوی کم‌تر بشمار می‌آمدند.

هدف از قربانی هم بهای معنوی است:

﴿ فَإِنَّهٰا مِنْ تَقْوَی الْقُلُوبِ ﴾.

بیگمان بزرگداشت آنها نشانهٔ پرهیزگاری دلها (و خوف و هراس از خدا) است.

این همان معنی و مقصودی است که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم آن را درنظر داشته است، در آن حال که به عمر رضی الله عنه می‌فرموده است:

(إِنْحَرْهٰا إِیّٰاهٰا).

خودِ همان شتر را ذبح و قربانی کن.

خود همان شتر را ذبح و قربانی کن، نه حیوان دیگری را!

❁

قرآن مجید این قربانیها را به عنوان یکی از مناسک و شعائر معروف در میان ملّتهای گوناگون معرّفی می‌کند. تنها چیزی که هست این است که اسلام آن را به راه صحیح خود انداخته است، بدانگاه که آن را متوجّه خدای یگانه کرده است و بس:

﴿ وَ لِکُلِّ أُمَّةٍ جَعَلْنٰا مَنْسَکاً لِیَذْکُرُوا اسْمَ اللهِ عَلیٰ مٰا

رَزَقَهُمْ مِنْ بَهِيمَةِ الْأَنْعامِ. فَإِلٰهُكُمْ إِلٰهٌ واحِدٌ. فَلَهُ أَسْلِمُوا وَ بَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ، الَّذِينَ إِذا ذُكِرَ اللهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ، وَالصّابِرِينَ عَلىٰ ما أَصابَهُمْ، وَالْمُقِيمِي الصَّلاٰةِ، وَمِمّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ ﴾.

(قربانی تنها منحصر به شما مسلمانان نبوده، و بلکه) ما برای هر ملّتی (که پیش از شما به خدا ایمان داشته‌اند) قربانی را (که سمبول آمادگی انسان برای فدا شدن در راه خدا است) مقرّر کرده‌ایم، تا به نام خدا چهارپایانی را ذبح کنند که خدا بدیشان عطاء نموده است. خدای شما و ایشان خدای واحدی است (و برنامهٔ او هم برنامهٔ واحدی است. حال که چنین است) پس تسلیم (فرمان) او بوده، و (اعمالتان خالصانه برای او باشد. ای پیغمبر) مژده بده مخلصان متواضع (در برابر فرمان خدا) را (به بهشت و پاداش فراوان آفریدگارشان). آنان کسانی هستند که چون نام خدا برده شود (به خاطر درک مقام باعظمت یزدان) دلهایشان به هراس می‌افتد، و در برابر مصائبی که گریبانگیرشان می‌گردد، شکیبائی پیش می‌گیرند (و ایستادگی می‌کنند، چرا که تسلیم فرمان قضا و قدرند)، و نماز را چنان که باید می‌خوانند، و از اموالی که بدیشان عطاء کرده‌ایم (در کارها و راه‌های خیر) مصرف می‌کنند.

اسلام احساسها و رویکردها را وحدت می‌بخشد، و جملگی اندیشه‌ها و روشها را متوجّه خدا می‌سازد. بدین خاطر است که عقل و شعور و عمل و کار را، و تلاش و پویش و عبادت و پرستش را، و حرکت و عادت را رو بدان جهت یگانه می‌دارد، و بدین وسیله سراسر زندگی را با رنگ عقیده رنگ‌آمیزی می‌کند و می‌آراید.

بر این اساس است که اسلام قربانیهائی را حرام کرده است که برای غیر خدا و به نام غیر خدا ذبح می‌شوند، و حتمی و قطعی کرده است که نام خدا بر قربانیها برده شود و بس، تا بردن نام خدا هدف برجسته باشد، به گونه‌ای که انگار قربانی با هدف بردن نام خدا ذبح می‌شود:

﴿ وَ لِكُلِّ أُمَّةٍ جَعَلْنا مَنْسَكاً لِيَذْكُرُوا اسْمَ اللهِ عَلىٰ ما رَزَقَهُمْ مِنْ بَهِيمَةِ الْأَنْعامِ ﴾.

(قربانی تنها منحصر به شما مسلمانان نبوده، و بلکه) ما برای هر ملّتی (که پیش از شما به خدا ایمان داشته‌اند) قربانی را (که سمبول آمادگی انسان برای فدا شدن در راه خدا است) مقرّر کرده‌ایم، تا به نام خدا چهارپایانی را ذبح کنند که خدا بدیشان عطاء نموده است.

آن‌گاه پیروی با بیان وحدانیّت می‌زند:

﴿ فَإِلٰهُكُمْ إِلٰهٌ واحِدٌ ﴾.

خدای شما و ایشان خدای واحدی است (و برنامهٔ او هم برنامهٔ واحدی است).

پیرو را با تسلیم خود به خدای واحد ادامه می‌دهد:

﴿ فَلَهُ أَسْلِمُوا ﴾.

(حال که چنین است) پس تسلیم (فرمان) او شوید.

این تسلیم شدن، تسلیم شدن اجباری و اضطراری نیست. بلکه تسلیم شدن فرمانبردارانه و هوشیارانه است:

﴿ وَ بَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ. الَّذِينَ إِذا ذُكِرَ اللهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ ﴾.

مژده بده مخلصان متواضعی که چون نام خدا برده شود (به خاطر درک مقام باعظمت یزدان) دلهایشان به هراس می‌افتد.

همین که نام خدا برده شود، هراس به دلها و درونها و خردهایشان می‌افتد.

﴿ وَالصّابِرِينَ عَلىٰ ما أَصابَهُمْ ﴾.

و در برابر مصائبی که گریبانگیرشان می‌گردد، شکیبائی پیش می‌گیرند (و ایستادگی می‌کنند، چرا که تسلیم فرمان قضا و قدرند).

اصلاً هیچ‌گونه اعتراضی در برابر قضا و قدر یزدان دربارهٔ خویشتن ندارند.

﴿ وَالْمُقِيمِي الصَّلاٰةِ ﴾.

و نماز را چنان که باید می‌خوانند.

آنان خدا را چنان که باید می‌پرستند، و برای او عبادت لازم را می‌کنند.

﴿ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ ﴾.

و از اموالی که بدیشان عطاء کرده‌ایم (در کارها و راه‌های خیر) مصرف می‌کنند.

آنان از صرف اموالی که در دست دارند در راه خدا دریغ نمی‌ورزند، و بخل نشان نمی‌دهند.

قرآن این چنین میان عقیده و مناسک و شعائر پیوند می‌دهد. چه مناسک و شعائر برجوشیده و برگرفته از عقیده و استوار و پایدار بر آن است. مناسک و شعائر بیانگر این عقیده و رمز آن است. مهمّ این است که سراسر زندگی، و همهٔ تلاشها و کوششها با این رنگ آراسته و پیراسته و رنگ‌آمیزی شود، و نیروها و انرژیها متّحد، و جهتها و رویکردها متّفق گردد، و ذات انسان در راهها و رویکردهای گوناگون متفرّق و پراکنده نشود و هرز و هدر نرود.[1]

روند قرآنی در توضیح و بیان این معنی و تأکید آن به پیش می‌رود، بدانگاه که شعائر و مناسک حجّ را با ذبح شترها و گاوها روشن می‌کند:

﴿ وَالْبُدْنَ جَعَلْنَاهَا لَكُمْ مِنْ شَعَائِرِ اللهِ لَكُمْ فِيهَا خَيْرٌ، فَاذْكُرُوا اسْمَ اللهِ عَلَيْهَا صَوَافَّ. فَإِذَا وَجَبَتْ جُنُوبُهَا فَكُلُوا مِنْهَا وَ أَطْعِمُوا الْقَانِعَ وَالْمُعْتَرَّ. كَذٰلِكَ سَخَّرْنَاهَا لَكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ... لَنْ يَنَالَ اللهَ لُحُومُهَا وَ لَا دِمَاؤُهَا، وَلٰكِنْ يَنَالُهُ التَّقْوىٰ مِنْكُمْ، كَذٰلِكَ سَخَّرَهَا لَكُمْ لِتُكَبِّرُوا اللهَ عَلىٰ مَا هَدَاكُمْ، وَ بَشِّرِ الْمُحْسِنِينَ ﴾.

ما (ذبح) شتران (چاق و فربه، و دیگر چهارپایان) را (در حجّ) برای شما از جملهٔ مراسم و مناسک (دین و نشانه‌های آئین) الهی قرار داده‌ایم، و در چنین حیواناتی خیر (دنیا و اجر آخرت) شما است. پس در حالی که به صف ایستاده‌اند (و دستها و پاها را جفت هم کرده‌اند و آمادهٔ ذبح می‌باشند) نام خدا را بر آنها ببرید (و به نام خدا ذبحشان کنید)، و هنگامی که (نقش زمین شدند و) بر پهلوهایشان افتادند، خودتان (اگر خواستید) از گوشت آنها بخورید و به مستمند (غیر گدا) و به فقیر (گداپیشه) بخورانید. این‌گونه (که می‌بینید) شتران را رام و مطیع شما کرده‌ایم تا این که (از الطاف کریمانه و انعام بزرگوارانهٔ آفریدگار خود) سپاسگزاری کنید. گوشتها و خونهای قربانیها (که مظاهر و صور ظاهری هستند، به هیچ‌وجه مورد توجّه خدا نبوده و) هرگز به خدا نمی‌رسد (و موجب رضای او نمی‌گردد) و بلکه پرهیزگاری (و ورع و اخلاص) شما بدو می‌رسد (و رضا و خشنودی را کسب می‌کند). این‌گونه که (می‌بینید) خداوند حیوانات را مسخّر شما کرده است تا خدا را به خاطر این که هدایتتان نموده است (و به سوی انجام اعمال نیکو رهنمودتان کرده است) بزرگ دارید و (سپاسگزار الطاف او باشید. ای پیغمبر!) نیکوکاران را (به پاداش عظیم و لطف عمیم خدا) مژده بده.

واژهٔ «بُدْن: شتران. گاوها»[2] مخصوصاً ذکر می‌شود چون بزرگ‌ترین حیوانات قربانی هستند. روند قرآنی بیان می‌دارد که خدا آنها را وسیلهٔ خیر و صلاح شما ساخته است. بدانگاه که زنده‌اند مایهٔ خیر و صلاح هستند. بر آنها سوار می‌شوید و آنها را می‌دوشید. در آن وقت هم که قربانی می‌گردند مایهٔ خیر و صلاح هستند. چون هدیّه می‌شوند و به فقراء داده می‌شوند. پاداش این که خدا آنها را خیر برای مردمان کرده است این است که نام آنها را بر آنها ببرند، و آنها را برای خدا ذبح کنند، بدانگاه که برای ذبح پاهایشان را جفت یکدیگر و راست و ریز می‌کنند:

﴿ فَاذْكُرُوا اسْمَ اللهِ عَلَيْهَا صَوَافَّ ﴾.

پس در حالی که به صف ایستاده‌اند (و دستها و پاها را جفت هم کرده‌اند و آمادهٔ ذبح می‌باشند) نام خدا را بر آنها ببرید (و به نام خدا ذبحشان کنید).

۱- برای آشنائی بیشتر مراجعه شود به کتاب: «السلام العالمی والإسلام»، فصل: عقیده و حیات.

۲- «بُدْن» جمع بَدَنَة است. بَدَنَة، شتر ماده یا گاو است، و در حجّ برای هشت نفر بسنده است.

شتر ایستاده ذبح می‌شود. بدین‌گونه که پای چپ جلوی یا پای راست جلوی آن را می‌بندند و بر سه پای دیگر خود می‌ایستد.(۱)

﴿ فَإِذٰا وَجَبَتْ جُنُوبُهٰا ... ﴾.

و هنگامی که (نقش زمین شدند و) بر پهلوهایشان افتادند ....

وقتی که بر زمین افتادند و مردند، صاحبانشان سنّت است از آنها بخورند، و باید که به مستمندان تنگدستی که گدائی نمی‌کنند، و به فقرائی که گدائی می‌کنند، از آنها بخورانند. خداوند شتران را مسخّر مردمان کرده است تا از او سپاسگزاری کنند در برابر این که ایشان را توانائی استفاده از خیر و برکت زنده و قربانی شدهٔ آنها را داده است:

﴿ کَذٰلِکَ سَخَّرْنٰاهٰا لَکُمْ لَعَلَّکُمْ تَشْکُرُونَ ﴾.

این‌گونه (که می‌بینید) شتران را رام و مطیع شما کرده‌ایم تا این که (از الطاف کریمانه و انعام بزرگوارانهٔ آفریدگار خود) سپاسگزاری کنید.

وقتی که به مردمان دستور داده می‌شود که آنها را به نام خدا ذبح کنند:

﴿ لَنْ یَنٰالَ اللهَ لُحُومُهٰا وَ لاٰ دِمٰاؤُهٰا ﴾.

گوشتها و خونهای قربانیها (که مظاهر و صور ظاهری هستند، به هیچ‌وجه مورد توجّه خدا نبوده و) هرگز به خدا نمی‌رسد (و موجب رضای او نمی‌گردد).

گوشتها و خونها به خداوند سبحان نمی‌رسد. بلکه تقوا و پرهیزگاری دلها و توجّه آنها به خدا می‌رسد. دیگر آن کاری که مشرکان قریش می‌کردند مقبول و خداپسند نیست. مشرکان قریش بتها و خداگونه‌های خود را با خون قربانیها طبق شیوهٔ منحرف و زشت شرک، آلوده و رنگین می‌کردند!

﴿ کَذٰلِکَ سَخَّرَهٰا لَکُمْ لِتُکَبِّرُوا اللهَ عَلیٰ مٰا هَدٰاکُمْ ﴾.

این‌گونه که (می‌بینید) خداوند حیوانات را مسخّر شما کرده است تا خدا را به خاطر این که هدایتتان نموده است (و به سوی انجام اعمال نیکو رهنمودتان کرده است) بزرگ دارید و (سپاسگزار الطاف او باشید.

شما را رهنمود کرده است به این که او را به یگانگی بپرستید، و بدو رو کنید، و حقیقت رابطهٔ موجود میان خدا و بندگان را درک و فهم نمائید، و حقیقت ارتباط کار و رویکرد را بشناسید.

﴿ وَ بَشِّرِ الْمُحْسِنِینَ ﴾.

(ای پیغمبر!) نیکوکاران را (به پاداش عظیم و لطف عمیم خدا) مژده بده.

نیکوکاران کسانیند که نیکو می‌اندیشند، و نیکو احساس می‌کنند، و زیبا و پسندیده عبادت و پرستش را انجام می‌دهند، و زیبا و پسندیده پیوند خود را با خدا در همهٔ تلاشها و پویشهای زندگی حفظ می‌کنند و مراعات می‌دارند.

بدین منوال روشن می‌گردد که مسلمان در زندگی خود گامی را برنمی‌دارد، و در شب خود یا در روز خود حرکتی نمی‌کند و تکانی نمی‌خورد، مگر این که خدا را در آن گام و در آن حرکت و تکان، ناظر و شاهد بر خویش می‌بیند، و دلش در هرکاری و در هر تلاشی از خدا می‌ترسد و به جوش و خروش می‌افتد، و چشم به خدا می‌دوزد و خشنودی او را می‌جوید. در این صورت سراسر زندگی عبادت می‌شود، و بدین وسیله خواست خدا از آفرینش بندگان که عبادت است تحقّق پیدا می‌کند، و زندگی زمین با عبادت اصلاح می‌شود، و حیات زمینی با وسیلهٔ مناسب خود که عبادت است به آسمان می‌پیوندد.

✿

از این مناسک و شعائر و عبادات باید حمایت و حفاظت بشود و دست کسانی را از سر آنها کوتاه کرد که مردمان را از راه خدا بازمی‌دارند، و جلو ایشان را گرفت و نگذاشت که به حرّیّت عقیده و حرّیّت عبادت تعدّی کنند، و بر قداست معابد و حرمت مناسک و شعائر بشورند. نگذارند همچون کسانی مؤمنان پرستشگر تلاشگر را بازدارند از پیاده کردن برنامهٔ

۱- مراجعه شود به تفسیرهای روح‌المعانی و قاسمی. (مترجم)

زندگی، برنامه‌ای که بر عقیده استوار است، و با خدا پیوند دارد، و ضامن تحقّق بخشیدن خیر و صلاح انسانها در دنیا و آخرت است.

بدین خاطر است که خدا به مسلمانان بعد از هجرت اجازه داد با مشرکان بجنگند تا از خویشتن و از عقیدهٔ خویشتن دفاع کنند و تعدّی و تجاوز آنان به سرحدّ خود رسیده بود. و بدین‌وسیله برای خود و برای دیگران حرّیّت عقیده و حرّیّت عبادت را در سایهٔ دین خدا تأمین کنند. خدا بدیشان وعدهٔ یاری و پیروزی و دستیابی به مقصود را داده بود، به شرط این که به وظائف و تکالیف عقیده‌ای که دارند و در آیات زیر برایشان روشن نموده است عمل کنند.

﴿ إِنَّ اللهَ يُدٰافِعُ عَنِ الَّذِينَ آمَنُوا، إِنَّ اللهَ لاٰ يُحِبُّ كُلَّ خَوّٰانٍ كَفُورٍ، أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقٰاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا. وَ إِنَّ اللهَ عَلىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ، الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيٰارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ إِلاّٰ أَنْ يَقُولُوا: رَبُّنَا اللهُ. وَ لَوْلاٰ دَفْعُ اللهِ النّٰاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهُدِّمَتْ صَوٰامِعُ وَ بِيَعٌ وَ صَلَوٰاتٌ وَ مَسٰاجِدُ يُذْكَرُ فِيهَا اسْمُ اللهِ كَثِيراً. وَ لَيَنْصُرَنَّ اللهُ مَنْ يَنْصُرُهُ، إِنَّ اللهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ، الَّذِينَ إِنْ مَكَّنّٰاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقٰامُوا الصَّلاٰةَ وَ آتَوُا الزَّكٰاةَ وَ أَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ. وَ لِلّٰهِ عٰاقِبَةُ الْأُمُورِ ﴾.

خداوند دفاع می‌کند از مؤمنان (و به سبب ایمانشان پیروزشان می‌گرداند). چرا که مسلّماً خداوند خیانت‌پیشگان کافر را دوست نمی‌دارد (و دوستان مؤمن خود را در دست خیانتکاران ملحد رها نمی‌سازد). اجازهٔ (دفاع از خود) به کسانی داده می‌شود که به آنان جنگ (تحمیل) می‌گردد. چرا که بدیشان ستم رفته است (و آنان مدّتهای طولانی در برابر ظلم ظالمان شکیبائی ورزیده‌اند و خون دل خورده‌اند) و خداوند توانا است بر این که ایشان را پیروز کند. همان کسانی که به ناحق از خانه و کاشانهٔ خود اخراج شده‌اند (و از مکّه وادار به هجرت گشته‌اند) و تنها گناهشان این بوده است که می‌گفته‌اند پروردگار ما خدا است! اصلاً اگر خداوند بعضی از مردم را به وسیلهٔ بعضی دفع نکند (و با دست مصلحان از مفسدان جلوگیری ننماید، باطل همه‌جاگیر می‌گردد و صدای حقّ را در گلو خفه می‌کند، و آن وقت) دیرهای (راهبان و تارکان دنیا) و کلیساهای (مسیحیان) و کنشهای (یهودیان)، و مسجدهای (مسلمانان) که در آنها خدا بسیار یاد می‌شود، تخریب و ویران می‌گردد. (امّا خداوند بندگان مصلح و مراکز پرستش خود را فراموش نمی‌کند) و به‌طور مسلّم خدا یاری می‌دهد کسانی را که (با دفاع از آئین و معابد) او را یاری دهند. خداوند نیرومند و چیره است (و با قدرت نامحدودی که دارد یاران خود را پیروز می‌گرداند، و چیزی نمی‌تواند او را درمانده کند و از تحقّق وعده‌هایش جلوگیری نماید. آن مؤمنانی که خدا بدیشان وعدهٔ یاری و پیروزی داده است) کسانی هستند که هرگاه در زمین ایشان را قدرت بخشیم، نماز را برپا می‌دارند و زکات را می‌پردازند، و امر به معروف، و نهی از منکر می‌نمایند، و سرانجام همهٔ کارها به خدا برمی‌گردد (و بدانها رسیدگی و دربارهٔ آنها داوری خواهد کرد، همان‌گونه که آغاز همهٔ کارها از ناحیهٔ خدا است).

نیروهای شرّ و شرارت و گمراهی و ضلالت در این زمین به کار مشغولند و دست‌اندرکارند. پیکار میان خیر و شرّ و هدایت و ضلالت مستمرّ و متداوم است. مبارزهٔ نیروهای ایمان و نیروهای طغیان از آن زمان که یزدان انسان را آفریده است برپا و برجا است.

شرّ سرکش است و باطل مسلّح است ... بزهکارانه می‌تازد و یورش می‌آورد، و ناپرهیزگارانه ضربت می‌زند. اگر مردمان راهیاب گردند ایشان را از خیر و صلاح پشیمان می‌کنند، و اگر دلهای مردم به سوی حقّ بازگردد، ایشان را از حق بازمی‌گردانند. پس لازم است نیروئی باشد از ایمان و خیر و حقّ به دفاع برخیزد، و ایمان و خیر و حقّ را از فتنه و بلا بپاید و ایمان و خیر و حقّ را از خارها و زهرها حراست و نگهبانی نماید.

خداوند نخواسته است که ایمان و خیر و حقّ را خلع

سلاح رها کند، تا نتوانند با نیروهای طغیان و شرّ و باطل بجنگند، و بر نیروی ایمان در درونها، و بر ژرفای حقّ در درونها، و بر عمق خیر در دلها تکیه کنند. زیرا نیروی مادی‌ای که باطل دارد گاهی دلها را متزلزل می‌کند، و درونها را از ایمان برمی‌گرداند، و فطرتها را کج و منحرف می‌سازد. صبر نیز حدّ و مرزی دارد، و تحمّل هم اندازه و مقداری دارد، و نیروی بشری نیز مرز و نهایتی دارد که در آنجا به پایان می‌آید و به سر می‌رسد. یزدان بهتر از دیگران از دلها و از درونهای مردمان آگاه است. بدین لحاظ است که خدا نخواسته است مؤمنان را در دست فتنه و آشوب رها سازد، مگر تا آن حدّ و تا آن اندازه برای مقاومت آماده شوند، و آمادگی دفاع را حاصل کنند، و بتوانند از وسائل جهاد سود ببرند ... بدین‌هنگام است که به مؤمنان اجازه می‌دهد که برای پاسخ به تعدّی و تجاوز برزمند و تعدّی و تجاوز را برگردانند و سر جای خود بنشانند.

پیش از این که خدا بدیشان اجازهٔ حرکت به سوی پیکار را بدهد بدانان اعلام می‌کند که او دفاع از ایشان را برعهده می‌گیرد، و ایشان در پناه حفاظت و حمایت وی هستند:

﴿ إِنَّ اللهَ يُدَافِعُ عَنِ الَّذِينَ آمَنُوا ﴾.

خداوند دفاع می‌کند از مؤمنان (و به سبب ایمانشان پیروزشان می‌گرداند).

خدا بدیشان هم اعلام می‌کند که او دشمنانشان را به خاطر کفرشان و خیانتشان دوست نمی‌دارد و از آنان ناخشنود است و قطعاً آنان خوار می‌گردند:

﴿ إِنَّ اللهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ خَوَّانٍ كَفُورٍ ﴾.

قطعاً خداوند خیانت‌پیشگان کافر را دوست نمی‌دارد (و دوستان مؤمن خود را در دست خیانتکاران ملحد رها نمی‌سازد).

خدا به نفع مؤمنان داوری می‌کند و فرمان می‌راند و اعلان می‌فرماید که مؤمنان از ناحیهٔ اخلاقی هم حقّ دفاع از خود و حقّ حفظ سلامت خود را دارند. چرا که ایشان ستمدیده‌اند و متجاوز نیستند و مغرور و متکبّر و قلاّش نمی‌باشند:

﴿ أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا ﴾.

اجازهٔ (دفاع از خود) به کسانی داده می‌شود که به آنان جنگ (تحمیل) می‌گردد. چرا که بدیشان ستم رفته است (و آنان مدّتهای طولانی در برابر ظلم ظالمان شکیبائی ورزیده‌اند و خون دل خورده‌اند).

مؤمنان هم بدانند و مطمئن باشند که خدا از ایشان حمایت و حفاظت می‌کند و آنان را یاری و مدد می‌رساند و پیروزشان می‌گرداند:

﴿ وَ إِنَّ اللهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ ﴾.

و مسلّماً خداوند توانا است بر این که ایشان را پیروز کند.

مؤمنان دلیلی در دست دارند که فرورفتن به پیکار را برای ایشان آزاد می‌سازد. آنان نمایندگان دیگران برای انجام یک وظیفهٔ بزرگ بشریّت هستند. خیر و برکت آن کار تنها به خودشان برنمی‌گردد و بس. بلکه نفع و سود آن عائد جبههٔ همهٔ مؤمنان می‌شود. انجام این مهمّ حرّیّت عقیده و حرّیّت عبادت را تضمین می‌کند. گذشته از این، مؤمنان ستمدیده هستند. از شهر و دیار خود به ناحق بیرون کرده شده‌اند:

﴿ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ إِلَّا أَنْ يَقُولُوا: رَبُّنَا اللهُ ﴾.

همان کسانی که به ناحق از خانه و کاشانهٔ خود اخراج شده‌اند (و از مکّه وادار به هجرت گشته‌اند) و تنها گناهشان این بوده است که می‌گفته‌اند پروردگار ما خدا است!.

این سخن، راست‌ترین سخنی است که گفته می‌شود، و شایسته‌ترین سخنی است که بر زبان رانده می‌شود. تنها به خاطر همین سخن از مکّه اخراج شده‌اند. این ستمی است که متعدّیان و متجاوزان نیز در ستم بودن آن شبهه‌ای ندارند. این ستم به خاطر هدف شخصی ستمدیدگان، و به خاطر خود کسانی صورت نمی‌گیرد که بدیشان تعدّی و تجاوز می‌شود. بلکه آنچه به خاطرش مورد ستم و تجاوز قرار می‌گیرند و به سبب

آن اخراج می‌شوند، تنها عقیده است و بس. پیکار بر سر کالائی از کالاهای این زمین نیست. کالاهائی که آزها و طمعها به خاطر آن درمی‌گیرد، و مصالح بر سر آنها تناقض و برخورد پیدا می‌کند؛ و دربارۀ آنها رویکردها مختلف می‌شود، و منافع بر سر آنها اختلاف پیدا می‌نماید و ناهمگون می‌افتد!

فراتر از همۀ اینها آن اصل همگانی است ... عقیده نیاز به دفاع دارد:

﴿ وَ لَوْ لاٰ دَفْعُ اللهِ ٱلنَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهُدِّمَتْ صَوٰامِعُ وَ بِيَعٌ وَ صَلَوٰاتٌ وَ مَسٰاجِدُ يُذْكَرُ فِيهَا ٱسْمُ اللهِ كَثِيراً ﴾.

اصلاً اگر خداوند بعضی از مردم را به وسیلۀ بعضی دفع نکند (و با دست مصلحان از مفسدان جلوگیری ننماید، باطل همه‌جاگیر می‌گردد و صدای حقّ را در گلو خفه می‌کند، و آن وقت) دیرهای (راهبان و تارکان دنیا) و کلیساهای (مسیحیان) و کنشهای (یهودیان)، و مسجدهای (مسلمانان) که در آنها خدا بسیار یاد می‌شود، تخریب و ویران می‌گردد.

صَوٰامِع: اماکن دورافتاده، یعنی دیرهای عبادت راهبان و تارکان دنیا است ... بِيَع: کلیساهای مسیحیان به طور عامّ است، و فراگیرتر از صوامع و دیرها است. صَلَوٰات: اماکن عبادت یهودیان، یعنی کنشتها است. مَسٰاجِد اماکن عبادت مسلمانان است.

همۀ این اماکن در معرض انهدام قرار می‌گیرد ـ با وجود قداست آنها و تخصیص آنها به عبادت خدا ـ از نظر باطل مهمّ نیست که نام خدا در آنها برده می‌شود و خدا در آنها پرستش می‌گردد. همچون اماکن و جایگاه‌هائی محفوظ و مصون نمی‌ماند مگر این که خدا بعضی را با بعضی دفع کند و از میان بردارد. یعنی حامیان و نگاهبانان عقیده دشمنان عقیده را دفع و از میان بردارند، دشمنانی که احترام عقیده را پایمال می‌کنند، و بر معتقدان بدان می‌تازند و تعدّی می‌کنند. باطل متکبّر و مغرور است و دست از تعدّی و تجاوز نمی‌کشد و از آن باز نمی‌ایستد، مگر زمانی که با نیروئی همسان نیروئی که آنان با آن یورش می‌آورند و می‌تازند جلو ایشان گرفته شود و بر آنان تاخت برده شود و یورش رود. برای حقّ این کافی نیست که حقّ است تا تعدّی و تجاوز باطل بدو متوقّف شود، بلکه لازم است نیروئی باشد از آن حفاظت و حمایت کند و به دفاع از آن بپردازد و بر باطل بتازد و باطل را از پای فروانـدازد. این هم قانون کلّی و عامّی است که تا انسان انسان است تغییر و تبدیل پیدا نمی‌کند!

لازم است اندکی در برابر این نصوص ایستاد و به وراندازی آنها پرداخت، نصوصی واژگان آنها اندک و معانی آنها ژرف است، و اسرار و رموزی را پژوهش و بررسی کرد که در فراسوی آنها نهفته‌اند و در جهان نفس و در جهان زندگی تأثیر دارند.

خداوند اجازۀ به جنگ را می‌آغازد و به کسانی اجازۀ جنگ می‌دهد که مشرکان با ایشان جنگیده‌اند، و باطلگرایان به آنان تعدّی نموده‌اند. اجازه بدین‌گونه صادر می‌گردد که خدا از کسانی دفاع می‌کند که ایمان آورده باشند، و او کافران خیانت‌پیشه‌ای را دوست نمی‌دارد که به مؤمنان دست تعدّی دراز کرده باشند:

﴿ إِنَّ اللهَ يُدٰافِعُ عَنِ الَّذِينَ آمَنُوا، إِنَّ اللهَ لاٰ يُحِبُّ كُلَّ خَوّٰانٍ كَفُورٍ ﴾.

خداوند دفاع می‌کند از مؤمنان (و به سبب ایمانشان پیروزشان می‌گرداند). چرا که مسلّماً خداوند خیانت‌پیشگان کافر را دوست نمی‌دارد (و دوستان مؤمن خود را در دست خیانتکاران ملحد رها نمی‌سازد).

در این صورت خداوند بزرگوار برای مؤمنان تضمین فرموده است که از ایشان دفاع کند. کسی هم که خدا از او دفاع بکند او حتماً از دشمنش ایمن می‌ماند، و قطعاً بر دشمنش چیره می‌شود ... پس چرا در این صورت خدا بدیشان اجازۀ جنگ می‌دهد؟ و چرا در این صورت جهاد را بر ایشان واجب می‌گرداند؟ و چرا در این صورت مؤمنان می‌جنگند و کشته شدن و زخمی گردیدن را بر خود هموار می‌کنند و درد و رنج و

جان‌نثاری و دردها را به جان می‌پذیرند؟.. در حالی که عاقبت معروف و معلوم است، و خدا توانا بر محقّق ساختن عاقبت ایشان، بدون جدّ و جهد و درد و رنج و جان‌نثاری و کشته شدن و جنگیدن آنان است!

پاسخ این است که حکمت خدا در این باره والاتر و بالاتر است، و دلیل محکم و حجّت استوار ازآنِ خدای دادار است ... آنچه که ما انسانها از این حکمت درک و فهم می‌کنیم و برای خردهایمان و برداشتهایمان از تجارب و معارف و آزموده‌ها و آموخته‌هایمان روشن و جلوه‌گر می‌آید این است که یزدان سبحان نخواسته است که حاملان دعوتش و مدافعان آن از میان «تنبلها» و سستهائی باشد که به استراحت بنشینند و راحت‌طلبی بگزینند، و با وجود این خدا سهل و ساده و بدون درد و رنج پیروزی را نصیب ایشان گرداند، تنها بدان خاطر که آنان نماز می‌خوانند و قرآن تلاوت می‌کنند، و رو به درگاه خداوند باری می‌نمایند هر زمان که اذیّت و آزار بدیشان می‌رسد، و تعدّی و تجاوز گریبانگیرشان می‌شود!

بلی که بر آنان واجب است نماز بخوانند، و قرآن تلاوت کنند، و با دعا و زاری رو به درگاه خداوند باری نمایند در زمان غم و شادی و خوشی و ناخوشی. ولی تنها این عبادت، ایشان را سزاوار حمل دعوت خدا و حفاظت و حمایت از آن نمی‌سازد. بلکه این عبادت توشه‌ای است که آن را باید برای کارزار بیندوزند، و ذخیره‌ای است که باید آن را برای پیکار ذخیره کنند، و اسلحه‌ای است که باید بر آن تکیّه و از آن استفاده کنند در آن هنگام که هنگامهٔ کارزار درمی‌رسد و با باطل روبرو می‌شوند و با همان اسلحه‌ای به جنگ باطلگرایانی می‌روند که از اسلحه استفاده می‌کنند و می‌رزمند، امّا افزون بر آن، اسلحهٔ تقوا و ایمان و ارتباط با خدا را بر اسلحهٔ ایشان می‌افزایند.

خداوند بزرگوار خواسته است که دفاع خود را از راه کسانی انجام دهد که ایمان آورده‌اند. دفاع خدا با دست مؤمنان انجام می‌پذیرد تا خودشان نیز در گیراگیر پیکار و در جرگهٔ کارزار پخته و رسیده گردند و کمال ایشان به کمال رسد. چه همهٔ نیروهای اندوخته در بنیهٔ آدمی بیدار نمی‌گردد و به پویش درنمی‌آید، بدان‌گونه که بیدار می‌گردد و به پویش درمی‌افتد در آن حال و احوالی که انسان با خطر روبرو می‌شود، و در کارزار شاخ به شاخ و گلاویز می‌گردد، و هماورد را می‌راند، و هماورد او را می‌راند، و چکاچاک برمی‌خیزد و درمی‌افتد. او همهٔ نیروی خود را جمع می‌کند تا با تمام قدرت و قوّت با نیروی مهاجم و تازنده رویاروی شود و به دفاع برخیزد و بداندیش را به عقب براند و بر سر جای خودش بنشاند ... بدین هنگام است که هر سلولی از پیکرهٔ آدمی با تمام نیروهائی که در وجودش به ودیعت گذارده شده است آمادهٔ پیکار در هنگامهٔ کارزار می‌شود تا نقش خود را بازی بکند، و با همهٔ سلولهای دیگر در عملیّات مشترک، همسنگر و همپشت گردد، و تا آنجا که می‌تواند بکوشد و بر سر بداندیش فریاد زند و بخروشد، و آنچه در توان دارد فدا کند، و خودش به نهایت مقدور برسد، و به تمام و کمال، بذل موجود کند.

ملّتی که عهده‌دار دعوت خدا است نیاز دارد به بیدار شدن همهٔ سلولهای وجودش، و به همایش همهٔ نیروهایش، و به آماده‌باش همهٔ استعدادهایش، و جمع‌آوری همهٔ انرژیها و توانهایش. تا رشد و نموّ این ملّت به اتمام رسد، و پختگی او کمال یابد، و بدین وسیله برای حمل امانت بزرگ و سترگ دین، و ماندگاری بر آن مهیّا و مجهّز شود.

پیروزی سریعی که رنج و زحمتی نطلبد، و از آسمان رایگان نازل شود و سهل و ساده به دست نشستگان راحت‌طلب برسد، این نیروها و انرژیها را بیکاره و بیفائده می‌کند و نمی‌گذارد جلوه‌گر و پدیدار شوند، زیرا آنها را بیدار و هوشیار نمی‌سازد، و آنها را فرانمی‌خواند و به‌کار نمی‌گیرد.

گذشته از این، پیروزی سریعی که آسان و ارزان به دست آید، آسان و ارزان هم از دست می‌رود و ضائع و

هدر می‌شود. نخست بدان سبب که همچون فتح و ظفری ارزان به دست آمده است و قربانیها و فداکاریها و جان‌نثاریهای قیمتی و گرانبهائی صرف آن نشده است و بذل آن نگردیده است. دوم بدان علّت کسانی که این پیروزی را به دست آورده‌اند نیروهایشان برای حفظ این پیروزی تمرین ندیده است و آزموده نگردیده است، و توانها و انرژیهایشان برای به دست آوردن آن جمع و تیز و چابک نشده است. پس همچون نیروها و توانائی مجهّز و آماده برای دفاع نمی‌گردد و گرد نمی‌آید تا جلو بداندیشان را بگیرد و تاخت و تاز بدسگالان را سدّ کند.

تربیت روانی و مهارت عملی نیز از پیروزی و شکست، و از حمله و گریز، و از ضعف و قوّت، و از پیشروی و پسروی، برمی‌خیزد و سرچشمه می‌گیرد ... همچنین تربیت روانی و مهارت عملی از احساسات و عواطفی همچون آرزو و درد، و شادی و غم، و آرامش و پریشانی سرچشمه می‌گیرد ... از احساس ضعف و احساس قدرت نیز سرچشمه می‌گیرد ... با این تربیت روانی و مهارت عملی، اتّحاد و اتّفاق، و نیستی و نابودی در راه عقیده و انسانها، و هماهنگی میان رویکردها در لابلای کارزار و پیش از آن و پس از آن، و کشف نقطه‌های ضعف و نقطه‌های قدرت، و ادارهٔ امور در همهٔ حالات، همراه است ... همهٔ اینها هم برای ملّتی ضروری است که دعوت را برعهده می‌گیرد و بدان عمل می‌کند و مردمان را نیز بدان فرامی‌خواند و به عمل به آن وامی‌دارد.

به خاطر همهٔ اینها، و به خاطر چیزهای دیگری جز اینها که تنها خدا از آنها مطّلع است، خداوند متعال دفاع خود را از راه کسانی قرار داده است که ایمان آورده‌اند، و دفاع خود را از فرزند سر راهی نکرده است تا از آسمان بدون رنج و زحمت به سویشان افکنده شود و مفت بدیشان داده شود.[1]

پیروزی چه‌بسا برای کسانی به کندی دست می‌دهد که به ناحق مورد ظلم و ستم قرار گرفته‌اند و از خانه و کاشانهٔ خود اخراج شده‌اند به جرم این که می‌گویند: پروردگار ما خدا است. این کندی چه‌بسا برای حکمتی باشد که خدا آن را خواسته است.

چه‌بسا کندی پیروزی بدان خاطر باشد که بنیهٔ ملّت با ایمان با وجود رشد و نمو پیدا کردن هنوز پخته و رسیده نگردیده است، و با وجود رسیدن به کمال هنوز کامل نشده است، و هنوز نیروهایشان جمع و جور نگردیده و رویهم اندوده و انباشته نشده است، و همهٔ سلولهایشان آماده و مجهّز نگردیده است تا نیروها و استعدادهای ذخیره شده در آنها شناخته شود. اگر در این وقت همچون ملّتی به پیروزی دسترسی پیدا کند آن را هرچه زودتر از دست می‌دهد، بدان سبب که قدرت حفاظت و حمایت طولانی آن را ندارد!

گاهی پیروزی به کندی فراچنگ می‌آید تا ملّت مسلمان آخرین نیروئی را که در توان دارد، و آخرین اندوخته‌ای که دارد، بذل این کار کند، و همهٔ چیزهای قیمتی و گرانبها را در راه خدا سهل و ساده فدا کند و

۱- اسلام با وجود این، جنگ را به خاطر جنگ هدف نمی‌شمارد، و به جنگ اجازه نمی‌دهد مگر برای هدفی که بزرگتر از صلح و صفا و آتش‌بس و همدیگر را رها کردن است ... صلح و صفا هدف اسلام است، همان‌گونه که بسیاری از آیات دیگر در قرآن بیان می‌دارند. ولیکن صلح و صفائی که در آن تعدّی و تجاوز و ظلم و ستم و دست‌درازی و دشمنانگی نباشد. ولی زمانی که ظلم و ستم و تعدّی و تجاوز شود به هریک از ارکان و اصول والای انسانیّت، از قبیل حرّیّت عقیده، و حرّیّت عبادت، عدالت و دادگری در قضاوت و داوری و فرماندهی و فرمانروائی، عدالت و دادگری در پخش غنائم و فرآورده‌ها، عدالت و دادگری در حقوق و وظائف، رفتار فردی و گروهی برابر قوانین و مقرّرات خدا، ... هر زمان که ظلم و ستم و تعدّی و تجاوز شود به یکی از این ارکان و اصول به شکلی از اشکال و از راهی از راه‌ها، چه از فردی بر فردی، یا از فردی بر گروهی، یا از گروهی بر فردی یا بر گروهی، یا از دولتی بر دولتی، انجام بگیرد، فرقی ندارد. ظلم و ستم و تعدّی و تجاوز، همان ظلم و ستم و تعدّی و تجاوز است. چه اسلام از صلح و صفائی راضی و خشنود نیست که بر ظلم و ستم و تعدّی و تجاوز استوار و پایدار باشد. زیرا صلح و صفا در اسلام تنها آرامش و ترک جنگ نیست. بلکه صلح و صفا پیاده کردن خیر و برکت و عدالت و دادگری مبتنی بر برنامه‌ای است که یزدان آن را برای بندگان ترسیم و تدوین کرده است ... (برای اطّلاع بیشتر به کتاب: السلام العالمی والإسلام مراجعه شود).

ناچیز و بی‌ارزش انگارد.
چه‌بسا پیروزی به کندی صورت پذیرد تا ملّت مؤمن آخرین نیروهای خود را تجربه کند، و بداند و متوجّه شود که این نیروها به تنهائی و بدون پشتیبانی خدا ضامن پیروزی نیست.
پیروزی از سوی خدا فرامی‌رسد وقتی که ملّت مسلمان آخرین چیزی را بذل کند که در توان دارد، و بعد از آن کار و بار خود را به خدا واگذارد و بر او توکّل نماید.
گاهی پیروزی کندی می‌گیرد تا ملّت مسلمان پیوند خود را با خدا بیشتر کند در آن حال و احوالی که رنج می‌کشد و درد می‌کشد و آنچه دارد می‌بخشد، و پشتیبان و تکیه‌گاهی جز خدا برای خود نمی‌یابد و نمی‌بیند، و در هنگام بلا و زیان و ضرر جز به خدا رو نمی‌کند، و از حقّ و عدل و خیری منحرف نمی‌شود و کناره‌گیری نمی‌نماید که خدا در پرتو آنها پیروزی را بدو بخشیده است.
گاهی پیروزی کندی می‌پذیرد چون ملّت مسلمان هنوز در مبارزات و بذل و بخششها و فداکاریها و جان‌نثاریهای خود تنها خدا را درنظر نداشته است و فقط برای دعوت او نبوده است. بلکه جنگیده است برای غنائمی که فراچنگ آورد، یا جنگیده است تا مردانگی و قهرمانی خود را بنماید و از خویشتن دفاع نماید، یا جنگیده است تا شجاعت و دلیری خود را به دشمنان نشان دهد. خدا می‌خواهد جهاد تنها برای او و در راه او باشد و بس. و زدوده از همهٔ احساسات و اندیشه‌های دیگری باشد که بدان می‌آمیزد. از پیغمبر خدا ﷺ پرسیده شد: یکی می‌جنگد تا غیرت خود را بنماید. دیگری می‌جنگد تا دلیری کند و شجاعت نشان دهد. کسی هم می‌جنگد تا ریا نماید و کار خود را به دیگران نشان دهد. کدامیک از اینها در راه خدا است؟ فرمود:
(مَنْ قَاتَلَ لِتَكُونَ كَلِمَةُ اللهِ هِيَ الْعُلْيَا فَهُوَ فِي سَبِيلِ اللهِ).[1]
کسی که بجنگد تا سخن خدا والائی و برتری گیرد، او در راه خدا گام برمی‌دارد.
همچنین گاهی پیروزی کندی می‌گیرد، چون در شرّی که ملّت مسلمانان با آن می‌جنگد هنوز چیزی از خیر و خوبی در لابلای آن مانده است، و خدا می‌خواهد آن اندک خیر را نیز در شرّ بپالاید و شرّ جدا شود و تک و تنها نابود گردد، و ذرّه‌ای از خیر با شرّ نماند و در وسط آن هدر نرود و بیهوده نابود نشود.
گاهی پیروزی به کندی صورت می‌پذیرد، بدان علّت که باطلی که ملّت مسلمان با آن می‌رزمد هنوز انحراف آن کاملاً برای مردمان روشن و واضح نگردیده است. اگر در این وقت مسلمانان بر آن غلبه کنند و چیره شوند کسانی که گول آن باطل را خورده‌اند آن را کمک نمایند و یار و مددکارش شوند، چون هنوز قانع نگردیده‌اند و روشن نشده‌اند که آن باطل دارای فساد است و باید از میان برداشته شود. درنتیجه ریشه‌هائی هم در دلها و درونهای افراد پاکی بدواند که حقیقت برایشان پیدا و هویدا نگردیده است.
گاهی هم پیروزی دیر حاصل می‌گردد، بدان خاطر که محیط هنوز شایان استقبال از حقّ و خیر و عدلی را ندارد که ملّت مسلمان آنها را ترسیم و جلوه‌گر می‌سازد و مجسّم می‌دارد. اگر ملّت مسلمان در این وقت پیروز گردد با دشمنانگی و آشوب محیط رویاروی می‌شود، دشمنانگی و آشوبی که با آن برای ملّت مسلمان آرام و قراری نخواهد بود. لذا مبارزه بر دوام می‌ماند تا دلها و درونهای مردمان پیرامون آن آمادگی استقبال از حقّ مظفّر و معزّز را پیدا می‌کنند، و توانائی پذیرهٔ حقّ رفتن و قدرت ماندگاری بر آن را خواهند داشت.
به خاطر همهٔ این چیزها و چیزهای دیگری است که تنها خدا از آنها آگاه است، پیروزی به تأخیر می‌افتد و دیر به دست می‌آید، و جان‌نثاریها و فداکاریها چندین برابر می‌گردد، و دردها و رنجها فزون‌تر و بیشتر می‌شود. و خدا از کسانی دفاع خواهد کرد که ایمان آورده‌اند، و

۱- شیخین، یعنی مسلم و بخاری آن را روایت کرده‌اند.

درنهایت پیروزی سر می‌رسد و تحقّق پیدا می‌کند. پیروزی وظائف و تکالیف و سختیها و دشواریهائی را می‌طلبد بدان هنگام که یزدان جهان اجازه می‌فرماید پیروزی حاصل شود و روی بنماید پس از مهیّا شدن اسباب آن و پرداخت بهای آن، و آمادگی فضای محیط پیروزی برای استقبال از پیروزی و ماندگاری آن:

﴿وَ لَيَنْصُرَنَّ اللهُ مَنْ يَنْصُرُهُ إِنَّ اللهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ. الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَ آتَوُا الزَّكَاةَ، وَ أَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ، وَ نَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ؛ وَ لِلّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ﴾.

و مسلّماً خدا یاری می‌دهد کسانی را که (با دفاع از آئین و معابد) او را یاری دهند. خداوند نیرومند و چیره است (و با قدرت نامحدودی که دارد یاران خود را پیروز می‌گرداند، و چیزی نمی‌تواند او را درمانده کند و از تحقّق وعده‌هایش جلوگیری نماید. آن مؤمنانی که خدا بدیشان وعدهٔ یاری و پیروزی داده است) کسانی هستند که هرگاه در (زمین ایشان را قدرت بخشیم، نماز را برپا می‌دارند و زکات را می‌پردازند، و امر به معروف، و نهی از منکر می‌نمایند، و سرانجام همهٔ کارها به خدا برمی‌گردد (و بدانها رسیدگی و دربارهٔ آنها داوری خواهد کرد، همان‌گونه که آغاز همهٔ کارها از ناحیهٔ خدا است).

وعدهٔ مؤکّد و محکم و محقّق و تخلّف‌ناپذیر خدا این است که خدا یاری می‌دهد کسانی را که او را یاری بدهند ... چه کسانیند آن کسانی که خدا را یاری می‌دهند، و درنتیجه سزاوار یاری خدای توانای مقتدری می‌شوند که هرکه را سرپرستی کند و هرکه را به دوستی گیرد، شکست نمی‌خورد؟ آنان چنین کسانیند:

﴿الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ ...﴾.

آن کسانی هستند که هرگاه در زمین ایشان را قدرت بخشیم ....

هرگاه پیروزی را برای آنان محقّق سازیم، و کار و بار را برایشان برقرار و استوار نمائیم ...

﴿أَقَامُوا الصَّلَاةَ﴾.

نماز را برپا می‌دارند.

نماز را می‌خوانند، و خدا را پرستش می‌کنند، و پیوند خود را با او محکم می‌دارند، و بدو مطیعانه و متواضعانه و فرمانبردارانه رو می‌کنند ...

﴿وَ آتَوُا الزَّكَاةَ﴾.

و زکات را می‌پردازند.

زکات را می‌دهند، و حقّ ثروت و دارائی را اداء می‌کنند، و بر بخل درون چیره می‌شوند، و خویشتن را از حرص و طمع پاکیزه می‌دارند، و بر وسوسهٔ اهریمن غالب می‌آیند، و نیاز مردمان را برآورده می‌سازند، و افراد ضعیف و نیازمند را سرپرستی می‌کنند، و صفت پیکرِ زندهٔ جامعه را محقّق می‌دارند و سلامت تن آن را محفوظ و مصون می‌نمایند. همان‌گونه که پیغمبر خدا ﷺ فرموده است:

(مَثَلُ الْمُؤْمِنِينَ فِي تَوَادِّهِمْ وَ تَرَاحُمِهِمْ وَ تَعَاطُفِهِمْ كَمَثَلِ الْجَسَدِ إِذَا اشْتَكَىٰ مِنْهُ عُضْوٌ تَدَاعَىٰ لَهُ سَائِرُ الْجَسَدِ بِالسَّهَرِ وَالْحُمَّىٰ).[1]

صفت مؤمنان در محبّت به یکدیگر، و در مهربانی به یکدیگر، و در عطف توجّه و پائیدن همدیگر، همچون صفت بدن است. هر زمان که اندامی از بدن به ناله و فغان درآید، همهٔ اندامهای تن با آن همدرد می‌شود و با شب زنده‌داری و تب و لرز با آن همآوا می‌گردد.

﴿وَ أَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ﴾.

و امر به معروف می‌کنند.

دیگران را به خیر و صلاح فرامی‌خوانند، و مردمان را به کارهای نیک تشویق و ترغیب می‌نمایند ...

﴿وَ نَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ﴾.

و از منکر نهی می‌نمایند.

با شرّ و فساد مبارزه می‌کنند، و بدین کار و بدان کار صفت ملّت مسلمانی را برای خود محقّق می‌سازند که بر منکر نمی‌ماند، در حالی که توانا بر تغییر و تبدیل آن

۱- بنی آدم اعضای یکدیگرند / که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی به درد آورد روزگار / دگر عضوها را نماند قرار
(سعدی)

باشند، و از کار پسندیده دست برنمی‌دارند و دوری نمی‌گزینند، وقتی که بر انجام و محقق کردن آن توانا باشند.
اینان همان کسانیند که خدا را یاری می‌دهند، وقتی که برنامهٔ او را یاری می‌دهند، برنامه‌ای که خدا برای مردمان در زندگی خواسته است. تنها به خدای یگانه افتخار می‌کنند و می‌نازند و خویشتن را بزرگ می‌بینند نه به کس دیگری. اینان همان کسانیند که خدا ایشان را به طور مسلّم و قطعی و به گونهٔ یقین و اطمینان وعدهٔ پیروزی می‌دهد.
این پیروزی، پیروزی مبتنی بر اسباب و علل و شرائط و مقتضیات است. مشروط به وظائف و تکالیف و رنجها و دشواریهائی است ... پس از حصول این چیزها و انجام این وظیفه‌ها، کار به خدا واگذار است. هرگونه که بخواهد کار را شکل می‌دهد و حاصل می‌گرداند. شکست را به پیروزی، و پیروزی را به شکست، تبدیل می‌کند، اگر ارکان و اصول کار مختلّ شود و خلل بپذیرد، یا وظائف و تکالیف مهمل گذارده شود و نادیده گرفته شود:
﴿ وَ لِلّٰهِ عٰاقِبَةُ الْأُمُورِ ﴾.
و سرانجام همهٔ کارها به خدا برمی‌گردد (و بدانها رسیدگی و دربارهٔ آنها داوری خواهد کرد، همان‌گونه که آغاز همهٔ کارها از ناحیهٔ خدا است).
این پیروزی، آن پیروزی است که به پیاده کردن برنامهٔ الهی در زندگی منتهی می‌گردد. حقّ و عدل و حرّیّت گرائیدن به خیر و صلاح را کمک می‌کند و یاری می‌دهد، تا بدانجا که در راه پیاده شدن آنها اشخاص و افراد و مطامع و شهوات فدا می‌گردد و نادیده گرفته می‌شود.
این پیروزی، آن پیروزی است که سبب خود را دارد، و بهای خود را دارد، و وظائف و تکالیف خود را می‌طلبد، و دارای شروطی است. این پیروزی به کسی ناسنجیده و سرسری، یا به کسی به خاطر جانبداری و دوستی و تمایل داده نمی‌شود. این پیروزی برای کسی هم نمی‌ماند که هدف این پیروزی و مقتضیات آن را محقق و پیاده نمی‌گرداند.

وَإِن يُكَذِّبُوكَ فَقَدْ كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَعَادٌ وَثَمُودُ ﴿٤٢﴾ وَقَوْمُ إِبْرَاهِيمَ وَقَوْمُ لُوطٍ ﴿٤٣﴾ وَأَصْحَابُ مَدْيَنَ وَكُذِّبَ مُوسَىٰ فَأَمْلَيْتُ لِلْكَافِرِينَ ثُمَّ أَخَذْتُهُمْ فَكَيْفَ كَانَ نَكِيرِ ﴿٤٤﴾ فَكَأَيِّن مِّن قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا وَهِيَ ظَالِمَةٌ فَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا وَبِئْرٍ مُّعَطَّلَةٍ وَقَصْرٍ مَّشِيدٍ ﴿٤٥﴾ أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَٰكِن تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ ﴿٤٦﴾ وَيَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذَابِ وَلَن يُخْلِفَ اللَّهُ وَعْدَهُ وَإِنَّ يَوْمًا عِندَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِّمَّا تَعُدُّونَ ﴿٤٧﴾ وَكَأَيِّن مِّن قَرْيَةٍ أَمْلَيْتُ لَهَا وَهِيَ ظَالِمَةٌ ثُمَّ أَخَذْتُهَا وَإِلَيَّ الْمَصِيرُ ﴿٤٨﴾ قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا أَنَا لَكُمْ نَذِيرٌ مُّبِينٌ ﴿٤٩﴾ فَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُم مَّغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ ﴿٥٠﴾ وَالَّذِينَ سَعَوْا فِي آيَاتِنَا مُعَاجِزِينَ أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ ﴿٥١﴾ وَمَا أَرْسَلْنَا مِن قَبْلِكَ مِن رَّسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّىٰ أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ﴿٥٢﴾ لِّيَجْعَلَ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ فِتْنَةً لِّلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ وَالْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ وَإِنَّ الظَّالِمِينَ لَفِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ ﴿٥٣﴾ وَلِيَعْلَمَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِن رَّبِّكَ فَيُؤْمِنُوا بِهِ فَتُخْبِتَ لَهُ قُلُوبُهُمْ وَإِنَّ اللَّهَ لَهَادِ الَّذِينَ آمَنُوا إِلَىٰ صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ ﴿٥٤﴾ وَلَا يَزَالُ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي مِرْيَةٍ مِّنْهُ حَتَّىٰ تَأْتِيَهُمُ السَّاعَةُ بَغْتَةً أَوْ يَأْتِيَهُمْ عَذَابُ يَوْمٍ عَقِيمٍ ﴿٥٥﴾

الْمُلْكُ يَوْمَئِذٍ لِّلَّهِ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ فَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ ﴿٥٦﴾ وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا فَأُولَٰئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ ﴿٥٧﴾

درس گذشته به پایان آمد با اجازه دادن خدا به جنگ برای حمایت و حفاظت عقائد و شعائر، و وعدهٔ پیروزی دادن خدا به کسانی که به انجام وظائف و تکالیف عقیده برمی‌خیزند، و برنامهٔ الهی را در زندگی جامعه پیاده می‌کنند.

وقتی که از بیان وظائف و تکالیف ملّت مسلمان می‌پردازد، شروع می‌کند به اطمینان دادن به پیغمبر ﷺ بدین امر که دست قدرت الهی در اعطاء پیروزی بدو، و خوار گرداندن دشمنانش دخالت می‌کند، همان‌گونه که در گذشته‌ها در اعطاء پیروزی به برادران پیغمبرش ؑ و گرفتار ساختن تکذیب‌کنندگان در طول تاریخ، دست قدرت الهی شرکت کرده است و دخالت ورزیده است. آن‌گاه مشرکان را متوجّه جایگاه‌های هلاک و نابودی گذشتگان می‌سازد، و به تدبّر و تفکّر دربارهٔ ایشان فرامی‌خواند، و از آنان می‌خواهد بیندیشند و بنگرند اگر دلهائی برای اندیشیدن و نگریستن دارند و می‌توانند با چشم دل و در پرتو بینش جایگاه‌های هلاک و نابودی ایشان را برانداز و وارسی کنند. چه این چشمها نیستند که کور می‌گردند، بلکه این دلهای نهفته در سینه‌ها هستند که کور می‌شوند و بینش خود را از دست می‌دهند.

آن‌گاه پیغمبر ﷺ خود را مطمئنّ می‌سازد از این که یزدان پیغمبران خود را از نیرنگ اهریمن می‌پاید و محافظت می‌نماید، همان‌گونه که ایشان را از نیرنگ تکذیب‌کنندگان می‌پاید و محافظت می‌نماید، و پوچ و باطل می‌سازد کارهائی را که اهریمن در اندیشهٔ انجام آنها است و می‌کوشد بدانها جامهٔ عمل بپوشد، و آیات خود را تحکیم می‌بخشد و آنها را استوار و پایدار می‌گرداند و برای دلهای سالم جلوه‌گر می‌سازد. ولیکن دلهای بیمار و دلهای کافر پیوسته شکّ و تردید در آنها می‌ماند و جای خود را خوش می‌کند تا دلهای این چنین را به بدترین سرنوشت و بدترین فرجام منتهی می‌گرداند.

این درس از ابتداء تا انتهاء بیانگر آثار دست قدرت خدا است. آن دست قدرتی که در سیر تاریخ دعوت دخالت می‌کند و آن را بدان مسیری می‌برد که خدا وعده فرموده است، بعد از آن که یاران و پیروان دعوت وظائف و تکالیف خود را به انجام برسانند، و رنجها و دشواریهائی را بر خود هموار سازند که درس گذشته در روند قرآنی بیان داشت.

✿

﴿ وَ إِن يُكَذِّبُوكَ فَقَدْ كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَ عَادٌ وَ ثَمُودُ، وَ قَوْمُ إِبْرَاهِيمَ، وَ قَوْمُ لُوطٍ، وَ أَصْحَابُ مَدْيَنَ، وَ كُذِّبَ مُوسَىٰ، فَأَمْلَيْتُ لِلْكَافِرِينَ ثُمَّ أَخَذْتُهُمْ فَكَيْفَ كَانَ نَكِيرِ؟ ﴾.

(ای پیغمبر! در برابر اذیّت و آزار و یاوه‌گوئی مردمان غمگین و ناراحت مباش). اگر تو را تکذیب می‌کنند (کار تازه‌ای نیست) پیش از اینان نیز قوم نوح (نوح را) و قوم عاد (هود را) و قوم ثمود (صالح را اذیّت و آزار رسانده و) تکذیب کرده‌اند. و همچنین قوم ابراهیم (ابراهیم را) و قوم لوط (لوط را). و اهل مدین (پیغمبر خود شعیب را تکذیب نموده‌اند) و (بالأخره سائر پیغمبران اذیّت و آزار دیده‌اند و تهدید و تکذیب شده‌اند و از جمله توسّط فرعون و فرعونیان) موسی (هم) تکذیب شده است (و درد و رنج و شکنجه و آزاری را دیده که تو دیده و خواهی دید). امّا ما کافران (آزاررسان و اقوام بی‌ایمان) را مدّتی مهلت داده‌ایم و (فوراً به گناهانشان نگرفته‌ایم، تا بلکه به خود آیند و فرمان حقّ را پذیرا گردند، ولیکن وقتی که آنان به افتراء پرداخته و به آزار و تکذیب پیغمبران خود ادامه داده‌اند) آن‌گاه ایشان را گرفتار (انواع عذاب) نموده‌ام. (در آیات متعدّد قرآنی باید دیده باشی) عاقبت چگونه کارشان را ناپسند شمرده‌ام (و زشتی آن را با تازیانه‌های عقاب بدیشان نموده‌ام؟).

این قانون و سنّت مستمرّ و همیشگی در همهٔ رسالتها است، رسالتهائی که پیش از آخرین رسالت بوده‌اند. پیغمبران آیاتی را با خود به ارمغان آورده‌اند و معجزاتی را به مردمان نموده‌اند، و تکذیب‌کنندگان آن آیات و معجزات را تکذیب کرده‌اند و نادرست

خوانده‌اند. پیغمبر ﷺ اسلام در میان پیغمبران پیغمبر بدون سابقه‌ای و بدون نمونه‌ای نیست وقتی که مشرکان او را تکذیب می‌کنند و دروغگو می‌خوانند. عاقبت کار نیز معروف همگان است. قانون و سنّت یزدان هم مستمرّ و یکسان است:

﴿ فَقَدْ كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَ عَادٌ وَ ثَمُودُ، وَ قَوْمُ إِبْرَاهِيمَ وَ قَوْمُ لُوطٍ ﴾.

پیش از اینان نیز قوم نوح (نوح را) و قوم عاد (هود را) و قوم ثمود (صالح را اذیّت و آزار رسانده و) تکذیب کرده‌اند.

روند قرآنی، موسی را در بند ویژه‌ای ذکر کرده است:

﴿ وَ كُذِّبَ مُوسَىٰ ﴾.

و (توسّط فرعون و فرعونیان) موسی (هم) تکذیب شده است.

ذکر موسی در بند ویژه‌ای اوّلاً بدان خاطر است که همچون پیغمبران مذکور از سوی قوم خود اذیّت و آزار ندیده است و تکذیب نگردیده است. بلکه از سوی فرعون و فرعونیان اذیّت و آزار دیده است و تکذیب شده است. ثانیاً بدان علّت است که آیات و معجزاتی را که موسی با خود آورده است و نشان داده است آشکار و پدیدار بوده است، و متعدّد بوده و حوادث و رخدادهای بزرگی را درپی داشته است ... در همهٔ این حالات، خدا تا مدّتی به کافران مهلت و فرصت داده است ـ همان‌گونه که به قریش نیز مهلت و فرصت می‌دهد ـ سپس ایشان را سخت درگرفته است و به عذاب گرفتار نموده است ... در اینجا پرسشی برای به هراس انداختن و به شگفت درآوردن است:

﴿ فَكَيْفَ كَانَ نَكِيرِ؟ ﴾.

(در آیات متعدّد قرآنی باید دیده باشی) عاقبت چگونه کارشان را ناپسند شمرده‌ام (و زشتی آن را با تازیانه‌های عقاب بدیشان نموده‌ام؟).

نَکیر: به معنی انکار، یعنی زشت شمردن و ناپسند دیدن است، زشت شمردن و ناپسند دیدنی که با توپیدن و پرخاش کردن و تغییر حالت همراه باشد ... پاسخ این پرسش روشن است. زشت شمردن و ناپسند دیدنی است که هولناک است! طوفان، به زمین فرو بردن، ویران نمودن، هلاک کردن، زلزله‌ها، گردبادها، و به ترس و وحشت افکندن است!..

روند قرآنی پس از این عرضهٔ سریع جایگاه‌های هلاک، و نابودی اقوام کافر و مشرک بی‌باک، به نشان دادن عمومی گذشتگان می‌پردازد:

﴿ فَكَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا وَ هِيَ ظَالِمَةٌ، فَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا؛ وَ بِئْرٍ مُعَطَّلَةٍ، وَ قَصْرٍ مَشِيدٍ ﴾.

چه بسیار شهرها و آبادیهائی که به سبب ستمگری (ساکنانشان) فروتپیده و برهم ریخته است، و چاه‌هائی که بی‌استفاده رها گشته است، و کاخهای برافراشته و استواری که بی‌صاحب و متروک مانده است.

شهرها و آبادیهائی که براثر ظلم و ستم ساکنان آنجا تخریب و ویران گردیده است، فراوان است. تعبیر قرآنی جایگاه‌های هلاک و نابودی آنان را در صحنهٔ پیدا و مؤثّری نشان می‌دهد:

﴿ فَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا ﴾.

سقف خانه‌ها فروتپیده است و دیوارهای آنها بر روی سقفها فروریخته است.

عُرُوش: سقفها ... سقفها بر دیوارها استوا می‌شوند وقتی که ساختمانها را می‌سازند. هنگامی که ساختمانها منهدم می‌گردند و خراب می‌شوند، سقفها فرومی‌تپد، و بنیاد ساختمان نیز بر سقفها فرومی‌ریزد، و منظرهٔ این‌گونه وحشتناک رویهم اندودهٔ تپه‌تپه شدهٔ تأثّرآوری پدید می‌آید. منظرهٔ وحشتناکی که همگان را به اندیشیدن و وارانداز کردن شکل خالی از سکنه، و پیدا و هویدا برای دیدگان، فرامی‌خواند. سرزمینهای ویران وحشتناک‌ترین چیز برای نفس انسان است، و بیش از هر چیز دیگری دل انسان را به جوش و خروش می‌اندازد تا یادآور شود و پند بگیرد و به کرنش بیفتد! در کنار شهرها و آبادیهائی که سقف خانه‌ها فروتپیده است و دیوارها بر سقفها فروافتاده است، چاه‌هائی را

می‌یابیم که متروک مانده‌اند و یادآور جایگاه‌های آب نوشیدن و فرو آمدن نوشندگان آب بر لبه و کنارهٔ چاهها هستند. آن زمانها را به یاد می‌آورند که سواران پیرامون آنها پیاده می‌گردیدند، ولی هم اینک رها شده و خالی از آب هستند.

در کنار چاهها نیز کاخهای سر برافراشته‌ای بوده‌اند، و امّا هم اینک خالی از سکنه و زندگانند، و تنها خوابها و شبحها پیرامون آنها در گشت و گذارند! و یادها و خیالها آنها را دَور می‌زنند!

روند قرآنی این صحنه‌ها را نشان می‌دهد، و آنگاه تأثیر آنها را در دلها و درونهای مشرکان و کافران بسی زشت و پلشت می‌شمارد:

﴿ أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا؟ أَوْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا؟ فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَ لَٰكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ! ﴾.

آیا در زمین به سیر و سفر نپرداخته‌اند تا (از دیدن آثار گذشتگان و مشاهدهٔ ویرانه‌های کاخهای ستمگران) دلهائی به هم رسانند که بدانها (وظیفهٔ خود را در قبال دعوت حقّ درک و) فهم کنند، و گوشهائی داشته باشند که بدانها (اخبار جبّاران، و ندای وجدان، و فرمان یزدان را) بشنوند؟ چرا که این چشمها نیستند که کور می‌گردند، و بلکه این دلهای درون سینه‌ها هستند که نابینا می‌شوند.

این جایگاه‌های نقش زمین شدن و نابود گردیدن گذشتگان است که در جلو دیدگان ایشان پدیدار و آشکار، و الهامگر و پیام‌رسان است. از عبرتها سخن می‌گوید، و اندرزها در لابلای خود دارد و به گوش جان می‌خواند ...

﴿ أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ ﴾.

آیا در زمین به سیر و سفر نپرداخته‌اند؟

آیا در زمین به سیر و سفر نپرداخته‌اند تا ببینند زمین چگونه عبرتها بدیشان پیام و الهام می‌کند؟ و با زبان رسای خود با آنان سخن می‌گوید؟ و برایشان عبرتها و پندهائی را روایت می‌کند که دربر گرفته است و در خود نهان و پنهان داشته است؟

﴿ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا ﴾.

دلهائی به هم رسانند که بدانها (وظیفهٔ خود را در قبال دعوت حقّ درک و) فهم کنند؟.

تا با آن دلها فراسوی این آثار ویران شده را درک و فهم کنند، و بدانند چگونه قانونی که تخلّف‌ناپذیر است و دگرگون نمی‌شود چگونه این آثار کهنه و فرسوده را پدید آورده است.

﴿ أَوْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا ﴾.

یا گوشهائی داشته باشند که بدانها (اخبار جبّاران، و ندای وجدان، و فرمان یزدان را) بشنوند؟.

گوشهائی به هم رسانند که سخنان شهرها و آبادیها را از زبان این خانه‌ها و کاشانه‌های منهدم و چاههای متروک و بی‌استفاده و کاخهای وحشتناک بشنوند؟

آیا آنان دلهائی نداشته‌اند؟ آخر آنان می‌بینند ولی فهم نمی‌کنند. می‌شنوند امّا عبرت نمی‌گیرند.

﴿ فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَ لَٰكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ! ﴾.

چرا که این چشمها نیستند که کور می‌گردند، و بلکه این دلهای درون سینه‌ها هستند که نابینا می‌شوند!.

روند قرآنی به محدود و مشخّص کردن جاهای دلها می‌پردازد:

﴿ الَّتِي فِي الصُّدُورِ! ﴾.

دلهائی که در سینه‌هایند.

این بخش از یک سو برای تأکید بیشتر است، و از دیگر سو بیانگر کوری دلها به گونهٔ مشخّص است.

اگر این دلها بینا می‌بودند از یادها و یادمانها به جوش و خروش درمی‌افتادند، و عبرتها در آنها موج می‌زد و به تکان می‌افتاد، و از ترس عاقبتی که در جایگاه‌های نقش زمین شدن و نابود گردیدن گذشتگان در جلو دیدگانشان مجسّم است، و این چنین جایگاه‌هائی هم در پیرامون آنان بسیار است، به ایمان می‌گرائیدند و آن را می‌پذیرفتند.

ولی آنان به جای تدبّر و تفکّر دربارهٔ جایگاه‌های نقش

زمین شدن و نابود گردیدن کافران و مشرکان در طول زمان، و گرائیدن به ایمان، و پرهیز کردن از عقاب و عذاب یزدان، با شتاب عقاب و عذابی را درخواست می‌کنند که خداوند مهربان آن را تا مدّت زمان معلومی از آنان به تأخیر انداخته است و به آینده واگذار نموده است:

﴿ وَ يَسْتَعْجِلُونَکَ بِالْعَذَابِ. وَ لَنْ يُخْلِفَ اللهُ وَعْدَهُ. وَ إِنَّ يَوْماً عِنْدَ رَبِّکَ کَأَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ ﴾.

(ای پیغمبر! کافران، مسخره‌کنان) از تو می‌خواهند که هرچه زودتر عذابی را بر سر ایشان بیاوری (که آنان را از آن می‌ترسانی. این عذاب بدون شکّ گریبانگیرشان می‌گردد، هرچند سالها طول بکشد. اصلاً زمان نسبت به خدا مطرح نیست، و مثلاً در همین جهان) یک روز خدا، بسان هزار سالی است که شما می‌شمارید و به حساب می‌آرید.

این پیشهٔ ستمکاران در هر زمانی است. جایگاه‌های نقش زمین شدن و نابود گردیدن ستمگران را می‌بینند، و اخبار ایشان را می‌شنوند، و سرگذشتشان را می‌خوانند، و سرنوشتشان را می‌دانند. با این وجود خودشان راه ایشان را درپیش می‌گیرند و از مسیر آنان می‌روند بدون این که به پایان راه بنگرند! وقتی که می‌شنوند که بر سر نیاکانشان چه آمده است بعید می‌دانند همان چیزی که بر سر ایشان آمده است بر سر خودشان بیاید ... گذشته از این، غرور و بی‌شرمی و پرده‌دری آنان را به طغیان و سرکشی می‌کشاند، وقتی که یزدان جهان برای امتحان بدیشان مدّتی مهلت و فرصت می‌دهد. کسانی را هم به تمسخر می‌گیرند که ایشان را از سرنوشت بد گذشتگان می‌ترساند و آنان را هوشیار و بینا می‌گرداند. برای استهزاء و تمسخر، عذاب و عقابی را شتابان درخواست می‌کنند که بدان وعده داده می‌شوند و تهدید می‌گردند!:

﴿ وَ لَنْ يُخْلِفَ اللهُ وَعْدَهُ ﴾.

و خداوند به هیچ‌وجه خلاف وعده نمی‌کند (و عذاب را گریبانگیرشان می‌سازد، هرچند سالها طول بکشد).

وعدهٔ خدا در وقت خود فرامی‌رسد، و عذابی را که مقرّر فرموده است، و برابر حکمت خود زمانی را که برای آن مشخّص نموده است، قطعاً آن عذاب مقرّر در آن زمان مشخّص روی می‌دهد. شتاب ورزیدن مردمان در فرارسیدن عذاب و عقاب، عذاب و عقاب را به جلو نمی‌آورد و به شتاب نمی‌اندازد، تا حکمت مورد نظر، براثر شتاب در عذاب باطل نشود. سنجش زمان در حساب و کتاب یزدان، جدای از سنجش زمان در حساب و کتاب مردمان است:

﴿ وَ إِنَّ يَوْماً عِنْدَ رَبِّکَ کَأَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ ﴾.

یک روز خدا، بسان هزار سالی است که شما می‌شمارید و به حساب می‌آرید.

خدا به بسیاری از مردمان آن شهرها و آبادیهائی که ویران و نابود گردیده‌اند، مهلت و فرصت داده است، ولی این مهلت و فرصت ایشان را از سرنوشت قطعی و از قانون مستمرّ در هلاک ستمگران، نجات نبخشیده است:

﴿ وکَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ أَمْلَيْتُ لَهَا وَ هِيَ ظَالِمَةٌ، ثُمَّ أَخَذْتُهَا، وَ إِلَيَّ الْمَصِيرُ ﴾.

چه آبادیها و شهرهای بسیاری که با وجود این که (مردمانشان) ستمگر بوده‌اند، ما بدیشان مهلت داده‌ایم (و در عذابشان شتاب نکرده‌ایم، تا بلکه بیدار شوند به سوی ما برگردند. ولی چون به ستمکاری و زشتکاری ادامه داده‌اند) بعدها ایشان را به عذاب گرفتار نموده‌ایم و (زیر ضربات مجازات گرفته‌ایم. پس ای کافران! به سبب تأخیر عذاب مغرور نشوید و بدانید که) برگشت (همگان در روز قیامت به سوی خداوند، و تمام خطوط منتهی) به من است (که خالق جهانم، همان‌گونه که آغاز از من بوده است).

به مشرکان چه رسیده است که عذاب را شتابان می‌خواهند و در فرارسیدن آن عجله دارند؟ وعدهٔ تهدید و هراس را به تمسخر می‌گیرند، چون خدا بدیشان مهلت و فرصت می‌دهد، و تا مدّت زمانی و وقت معیّنی عذاب را به تأخیر می‌اندازد.

❁

در این حدّ و مرز نشان دادن جایگاه‌های گذشتگان و نابود شدگان، و بیان قانون و سنّت یزدان دربارهٔ تکذیب‌کنندگان است که روند قرآنی رو به پیغمبر خدا ﷺ می‌کند و خطاب بدو می‌گوید مردمان را بیم دهد و بترساند و برای ایشان سرنوشتی را روشن گرداند که در انتظار آنان است:

﴿ قُلْ: یا أَیُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا أَنَا لَکُمْ نَذِیرٌ مُبِینٌ. فَالَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ کَرِیمٌ، وَ الَّذِینَ سَعَوْا فِی آیَاتِنَا مُعَاجِزِینَ أُولَئِکَ أَصْحَابُ الْجَحِیمِ ﴾.

بگو: ای مردم! من تنها و تنها بیم‌دهندهٔ آشکاری برای شما هستم و بس. (دیگر نه عقاب و عذاب شما در دست من است، و نه حساب و کتاب شما مربوط به من). کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته بکنند، آمرزش (یزدان شامل گناهان ایشان می‌شود) و رزق و روزی ارزشمند و پاک و فراوانی (در بهشت) دارند. و کسانی که در راه مسابقه و مبارزهٔ با قرآن، دربارهٔ (نادرست و ناچیز جلوه دادن) آیه‌های ما به تلاش می‌ایستند، آنان ساکنان دوزخند.

روند قرآنی وظیفهٔ پیغمبر ﷺ را در این جایگاه، تهدید و بیم خلاصه می‌کند:

﴿ إِنَّمَا أَنَا لَکُمْ نَذِیرٌ مُبِینٌ ﴾.

من تنها و تنها بیم‌دهندهٔ آشکاری برای شما هستم و بس.

این چکیده سازگار با تکذیب و استهزاء و شتاب در نزول عذاب است و تهدید و بیم را آشکارا بیان می‌دارد ... بعد از آن به شرح و بسط سرنوشت و فرجام کارشان می‌پردازد:

کسانی که ایمان می‌آورند و به دنبال ایمان ثمرهٔ آن را می‌آورند که دالّ بر خود ایمان است:

﴿ وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ﴾.

و کارهای شایسته انجام می‌دهند.

پاداش همچون کسانی «مغفرت» پروردگارشان است، مغفرتی که شامل گناهان گذشتهٔ آنان می‌شود و قصور ایشان را فرامی‌گیرد.

﴿ وَ رِزْقٌ کَرِیمٌ ﴾.

و رزق و روزی ارزشمند و پاک و فراوانی (در بهشت) دارند.

روزی ارزشمندی دارند، نه روزی مورد شکّ و گمان و ناچیز و بی‌ارزش.

کسانی که نهایت توان و نیروی خود را به‌کار می‌برند تا آیات خدا را به گونه‌ای درآورند و بنمایند که به دلها فرو نرود و مؤثّر واقع نشود، و در زندگی مردمان پیاده نگردد و مطرح نشود ـ آیات خدا دلائل و نشانه‌های او است که بر حقّ و حقیقت دلالت دارند. همچنین آیات خدا شریعت و قوانین یزدان برای مردمان را نیز دربر می‌گیرد ـ خدا همچون کسانی را مالک دوزخ می‌سازد. وه چه بد مالکیّتی که دارند!.. دوزخ ایشان در برابر روزی ارزشمند و گرانبها قرار دارد!

❁

خدائی که دعوت خود را از تکذیب تکذیب‌کنندگان می‌پاید و محافظت می‌نماید، و از تعطیل کردن و بی‌ثمر ساختن دعوت خود توسّط سدّ و مانع ایجادکنندگان بر سر راه آن محفوظ و مصون می‌دارد، و از دست کسانی دعوت خود را می‌پاید و مراقبت می‌نماید که می‌خواهند مسلمانان را درمانده و ناتوان سازند ... همچنین خدا دعوت خود را از نیرنگ اهریمن می‌پاید و از کوشش او برای رخنهٔ بدان از لابلای آرزوهای پیغمبران که برجوشیده از سرشت بشری ایشان بوده است، محفوظ و مصون می‌نماید. پیغمبران محفوظ و مصون از وسوسه‌ها و عملکردهای اهریمنند. ولیکن پیغمبران انسان هستند و دلهایشان آرزوهائی می‌کند و به آرزوهائی چشم طمع می‌بندد که مربوط به سرعت نشر و پخش دعوتشان، و پیروزی هرچه زودتر آن، و برطرف شدن سدّها و مانعها از سر راه دعوت ایشان است. اهریمن تلاش می‌کند که از لابلای همچون آرزوهائی که دارند نفوذ و رخنه بکند، و دعوت را از

ارکان و اصول خود منحرف سازد، و از معیارها و مقیاسهای خویش دور گرداند و به کژراهه برد ... امّا خدا نیرنگ اهریمن را باطل می‌نماید، و دعوتش را محفوظ و مصون می‌فرماید، و برای پیغمبران ارکان و اصول آن را معلوم و معیّن می‌گرداند، و در این راستا آیات خود را محکم و استوار می‌سازد، و هرگونه شبهه‌ای را از معیارها و ارزشهای دعوت، و از وسائل و ابزار آن، دور و برطرف می‌کند:

﴿ وَ مٰا أَرْسَلْنٰا مِنْ قَبْلِکَ مِنْ رَسُولٍ وَ لاٰ نَبِيٍّ إِلاّٰ إِذٰا تَمَنّٰى أَلْقَى ٱلشَّيْطٰانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ، فَيَنْسَخُ ٱللهُ مٰا يُلْقِي ٱلشَّيْطٰانُ، ثُمَّ يُحْكِمُ ٱللهُ آيٰاتِهِ، وَ ٱللهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ. لِيَجْعَلَ مٰا يُلْقِي ٱلشَّيْطٰانُ فِتْنَةً لِلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَ ٱلْقٰاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ، وَ إِنَّ ٱلظّٰالِمِينَ لَفِي شِقٰاقٍ بَعِيدٍ، وَ لِيَعْلَمَ ٱلَّذِينَ أُوتُوا ٱلْعِلْمَ أَنَّهُ ٱلْحَقُّ مِنْ رَبِّکَ فَيُؤْمِنُوا بِهِ فَتُخْبِتَ لَهُ قُلُوبُهُمْ وَ إِنَّ ٱللهَ لَهٰادِي ٱلَّذِينَ آمَنُوا إِلىٰ صِرٰاطٍ مُسْتَقِيمٍ ﴾.

ما پیش از تو رسولی و نبیّی را نفرستاده‌ایم، مگر این که هنگامی که (آن رسول یا نبیّ آیات و احکام خدا را برای مردم) تلاوت کرده است اهریمن (با ایجاد وساوس و اباطیل در دل شنوندگان سست‌ایمان، و با پخش یاوه‌سرائی توسّط ذرّیّه و دار و دستهٔ خود) در تلاوت او القاء (شبهه) نموده است (و گاهی پیغمبران را شاعر، و زمانی ساحر، و وقتی ناقل افسانه‌ها و خرافات پیشینیان جلوه‌گر ساخته است). امّا خداوند آنچه را که شیطان القاء نموده است (توسّط تبلیغ و تبیین پیغمبران و دعوت و زحمت شبانه‌روزی پیروان ایشان در همه جا و همه آن) از میان برداشته است (و شبهات و ترّهات اهریمنان انس و جان را از صفحهٔ دل مردمان زدوده است) و سپس آیات خود را (در برابر سخنان ناروا و دلائل نابجای نیرنگبازان بی‌مایه و دسیسه‌بازان بی‌پایه) پایدار و استوار داشته است، زیرا که خدا بس آگاه (از کردار و گفتار و رفتار شیطان و شیطان‌صفتان بوده و همهٔ کارهایش از روی فلسفه و) دارای حکمت است (و لذا اهریمن و پیروان او را همیشه مهلت داده است تا به دسائس و وساوس خود بپردازند) این وسوسه‌های شیطانی (و ایجاد مشکلات در راه دعوت آسمانی توسّط مخالفان برنامه‌های یزدانی) بدان خاطر است که خداوند می‌خواهد آنها را آزمایش کسانی سازد که در دلهایشان بیماری (نفاق ریشه دوانده) است، و آزمون کسانی کند که سنگین دل (از کفر و ضلال) هستند، و مسلّماً ستمگران (منافق و کافر نام، با برنامه‌های الهی به‌ویژه اسلام) عداوت عمیق و مخالفت سختی داشته و دارند. و این که عالمان و آگاهان بدانند که آنچه (پیغمبران به مردم می‌گویند) حقّ بوده و از جانب پروردگار تو است. پس باید بدان ایمان بیاورند تا دلهایشان بدان آرام گیرد و در برابرش تسلیم و خاضع شود. قطعاً خداوند مؤمنان را به راه راست رهنمود می‌نماید (و شبهه‌ها و وسوسه‌های شیطانی را در پرتو هدایت و وحی آسمانی بدیشان می‌شناساند و حیران و سرگردانشان نمی‌گذارد).

دربارهٔ سبب نزول این آیات روایات فراوانی نقل شده است و بسیاری از مفسّران آنها را ذکر کرده‌اند. ابن‌کثیر در تفسیر خود گفته است:

«همهٔ این روایات از راه‌هائی ذکر شده‌اند که مرسل بوده، و آنها را مستند به راه صحیحی ندیده‌ام. خدا هم بهتر می‌داند».

اکثر این روایات به طور مشروح روایت ابن ابی‌حاتم هستند. او گفته است: موسی پسر ابوموسی کوفی برایمان از محمدابن اسحاق شیبی، و او از محمّد پسر فلیح، و وی از موسی پسر عقبه، و او از ابن‌شهاب، روایت کرده است و گفته است: سورهٔ نجم نازل گردید. مشرکان می‌گفتند: اگر این مرد دربارهٔ بتها و خدایان ما نیک بگوید، او را و یاران او را تصدیق می‌کنیم. امّا او بد و بیراهی را که به بتها و خدایان ما می‌دهد، به مخالفان دین خود، یهودیان و مسیحیان نمی‌دهد. پیغمبر خدا ﷺ سخت به تنگ آمده بود از اذیّت و آزاری که مشرکان به او و به یاران او می‌رساندند، و از این

که او را و یاران او را تکذیب می‌کردند. گمراهی ایشان و ضلالت آنان نیز او را به درد می‌آورد و غمگین و حزین می‌کرد. این بود آرزو می‌نمود که هدایت یابند و رهنمود شوند. زمانی که خداوند سورهٔ نجم را نازل فرمود و در آن گفت:

﴿ أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَ مَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ؟ أَلَكُمُ الذَّكَرُ وَ لَهُ الْأُنْثَىٰ؟ ﴾.

آیا چنین می‌بینید (و این‌گونه معتقدید) که لات و عزّیٰ، و منات، سومین بت دیگر (معبود شما و دختران خدایند، و دارای قدرت و عظمت می‌باشند؟). آیا پسر مال شما باشد، و دختر مال خدا؟! (در حالی که به گمان شما دختران کم‌ارزش‌تر از پسرانند؟!). (نجم/۱۹-۲۱)

وقتی که خدا طاغوتها را ذکر کرد، اهریمن کلماتی را القاء کرد. این بود که پیغمبر ﷺ فرمود:

(وَ إِنَّهُنَّ لَهُنَّ الْغَرَانِيقُ الْعُلَىٰ، وَ إِنَّ شَفَاعَتَهُنَّ لَهِيَ الَّتِي تُرْتَجَىٰ).

آنها پرندگان کلنگ والائی هستند، و قطعاً شفاعتشان جای امید است.

این کلمات از زمرهٔ واژه‌های مسجّع اهریمن، و از نیرنگهای او است ... این دو جمله در دل هر مشرکی در مکّه سخت تأثیر گذاشت، و آن را زبان به زبان روایت کردند و به یکدیگر رسانیدند و گفتند: محمّد به آئین نخستین خود که آئین قوم خودش است برگشته است ... هنگامی که آخر سورهٔ نجم بدو وحی شد سجده برد، و همهٔ کسانی که با او بودند اعم از مسلمان و مشرک سجده بردند، جز ولید پسر مغیره. چون مرد مسنّی بود مشتی خاک برگرفت و بر آن سجده برد. هر دو گروه مسلمان و مشرک از سجده بردن خود با پیروی از سجده بردن پیغمبر خدا ﷺ شگفت‌زده شدند. مسلمانان از سجده بردن مشرکان با خود تعجّب کردند، چون آنان ایمان نیاورده بودند و یقین نداشتند. مسلمانان نشنیده بودند که اهریمن چیزی به گوش مشرکان رسانده است، و ایشان بدانچه اهریمن آمیزهٔ قرائت و تلاوت او کرده است و به امید و آرزوی او انداخته است، اطمینان یافته‌اند و بدان آرمیده‌اند. اهریمن به مشرکان پیام داد که پیغمبر خدا ﷺ این جملات را در سورهٔ قرآنی نجم تلاوت کرده است. این بود که مشرکان برای تعظیم خدایان خود سجده بردند. این واقعه در میان مردمان شائع گردید، و اهریمن آن را پخش و پراکنده کرد، تا بدانجا که به سرزمین حبشه هم رسید و مسلمانانی که در آنجا بودند آن را شنیدند، یعنی عثمان پسر مظعون و یارانش. برای ایشان روایت کردند و گفتند: اهل مکّه همه ایمان آورده‌اند و مسلمان شده‌اند، و با پیغمبر ﷺ نماز خوانده‌اند. ولید پسر مغیره بر خاکی که بر کف دست داشته است سجده برده است. مسلمانان مکّه در امن و امانند ... این بود عثمان پسر مظعون و یارانش بار سفر بربستند و شتابان به سوی مکّه رهسپار شدند. خدا منسوخ کرد چیزی را که اهریمن گنجانده بود، و آیات خویش را محکم و استوار بداشت، و از بافتهٔ اهریمن سره کرد و پالود و از افتراء او محفوظ و مصون نمود. و فرمود:

﴿ وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَ لَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّىٰ أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ، فَيَنْسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ. ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ. لِيَجْعَلَ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ فِتْنَةً لِلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَ الْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ. وَ إِنَّ الظَّالِمِينَ لَفِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ ﴾.

ما پیش از تو رسولی و نبیّی را نفرستاده‌ایم، مگر این که هنگامی که (آن رسول یا نبیّ آیات و احکام خدا را برای مردم) تلاوت کرده است اهریمن (با ایجاد وساوس و اباطیل در دل شنوندگان سست‌ایمان، و با پخش یاوه‌سرائی توسّط ذرّیّه و دار و دستهٔ خود) در تلاوت او القاء (شبهه) نموده است (و گاهی پیغمبران را شاعر، و زمانی ساحر، و وقتی ناقل افسانه‌ها و خرافات پیشینیان جلوه‌گر ساخته است). امّا خداوند آنچه را که شیطان القاء نموده است (توسّط تبلیغ و تبیین پیغمبران و دعوت و زحمت شبانه‌روزی پیروان ایشان در همه جا و همه آن) از میان برداشته است (و شبهات و

ترّهات اهریمنان انس و جان را از صفحهٔ دل مردمان زدوده است) و سپس آیات خود را (در برابر سخنان ناروا و دلائل نابجای نیرنگ‌بازان بی‌مایه و دسیسه‌بازان بی‌پایه) پایدار و استوار داشته است، زیرا که خدا بس آگاه (از کردار و گفتار و رفتار شیطان و شیطان‌صفتان بوده و همهٔ کارهایش از روی فلسفه و) دارای حکمت است (و لذا اهریمن و پیروان او را همیشه مهلت داده است تا به دسائس و وساوس خود بپردازند). این وسوسه‌های شیطانی (و ایجاد مشکلات در راه دعوت آسمانی توسّط مخالفان برنامه‌های یزدانی) بدان خاطر است که خداوند می‌خواهد آنها را آزمایش کسانی سازد که در دلهایشان بیماری (نفاق ریشه دوانده) است، و آزمون کسانی کند که سنگین‌دل (از کفر و ضلال) هستند، و مسلّماً ستمگران (منافق و کافر نام، با برنامه‌های الهی به‌ویژه اسلام) عداوت عمیق و مخالفت سختی داشته و دارند.

هنگامی که یزدان جهان قضاوت خود را بیان فرمود، و پیغمبر ﷺ را از سجع اهریمن پاک کرد و زدود، مشرکان به سبب ضلالت و عداوت خود بر مسلمانان شوریدند و بر ایشان سخت گرفتند ...

ابن‌کثیر گفته است: بغوی در تفسیر خود روایاتی را که از سخنان ابن‌عبّاس، و محمّد پسر کعب قرظی و جز آنان گردآوری و بسان گفتهٔ مذکور ابن ابی‌حاتم نقل کرده است. آن‌گاه پرسشی را مطرح کرده است: چگونه همچون چیزی روی داده است، وقتی که خداوند متعال عصمت پیغمبر ﷺ خود را تضمین کرده است؟ آن‌گاه پاسخهائی را از زبان مردمان روایت نموده است. دقیق‌ترین آنها این است: اهریمن این چیز را به گوش مشرکان فروخوانده است و فرو برده است. مشرکان هم گمان برده‌اند که همچون کاری از پیغمبر ﷺ خداوند مهربان روی داده است. در صورتی که دراصل چنین نیست. بلکه این امر ساختار شیطان بوده است و ساختار پیغمبرِ ﷺ خداوند مهربان نبوده است. خدا هم بهتر می‌داند.

بخاری گفته است: ابن‌عبّاس فرموده است:

﴿ فِي أُمْنِيَّتِهِ ﴾. در قرائت و تلاوت او ... در امید و آرزوی او ....

وقتی که پیغمبر ﷺ سخن گفته است اهریمن آن دو جمله را بر زبان او رانده است! خداوند هم آن دو جملهٔ اهریمن را باطل می‌کند و می‌زداید:

﴿ ثُمَّ يُحْكِمُ اللهُ آيَاتِهِ ﴾.

سپس خداوند آیات خود را (در برابر سخنان ناروا و دلائل نابجای نیرنگ‌بازان بی‌مایه و دسیسه‌بازان بی‌پایه) پایدار و استوار داشته است.

مجاهد گفته است:

﴿ إِذَا تَمَنَّىٰ ﴾. وقتی که قرائت و تلاوت کرده است ... زمانی که آرزو کرده است و دوست داشته است.

یعنی وقتی که گفته است. و گویند:

﴿ أُمْنِيَّتِهِ ﴾. در تلاوت (و القاء (شبهه) کرده است.

«أُمْنِيَّتِهِ»: یعنی قرائت.

ابن‌جریر در تفسیر «تَمَنّیٰ» گفته است: «تَمَنّیٰ» به معنی تلاوت کرد است. امّا این سخن به تأویل می‌ماند!

این چکیدهٔ روایاتی است که دربارهٔ حدیثی آمده است که به حدیث غرانیق مشهور و معروف است ... این گفته از ناحیهٔ سند کاملاً سست و بی‌بنیاد است. فرزانگان حدیث‌شناس گفته‌اند: کسی از افراد صحیح‌الایمان آن را روایت ننموده است، و با سند درست ناگسیختهٔ مطمئنی آن را نقل نکرده است. این حدیث از ناحیهٔ موضوع هم با اصلی از اصول عقیده برخورد دارد که عصمت پیغمبر ﷺ است. پیغمبر ﷺ مصون و محفوظ از این است که شیطان بتواند چیزی را در لابلای تبلیغ رسالت او جای دهد و بگنجاند.

خاورشناسان و طعنه‌زنان به این آئین دهان ناپاک خود را بسی با این حدیث نادرست آلوده‌اند، و آن را پخش و شائع کرده‌اند، و پیرامون آن گرد و غبار کینه‌توزانه برانگیخته‌اند. حیف است که وقت عزیز و گرانبها را صرف ستیز با آنان کرد و به نقد همچون یاوه‌سرائیهائی پرداخت. چرا که این بیهوده گوئیها سخن گفتن را

نمی‌ارزد، و اصلاً درست نیست به عنوان موضوعی برای نقد و بررسی مطرح گردد.

در خود نصّ مورد نظر چیزی وجود دارد که با بودن آن، بعید و نامعقول باشد قضیّه‌ای بدین شکل سبب نزول این آیه گردد، و مدلول و مفهوم آن، واقعهٔ مستقلّی را در زندگانی پیغمبر ﷺ تشکیل دهد و صحنه‌ای از حیات مبارک او گردد. نصّ آیه مقرّر می‌دارد که این قاعده همگانی است و در همهٔ رسالتها وجود دارد و دامنگیر همهٔ پیغمبران الهی می‌گردد:

﴿ وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَ لاَ نَبِيٍّ إِلاَّ إِذَا تَمَنَّىٰ أَلْقَى ٱلشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ، فَيَنْسَخُ ٱللهُ مَا يُلْقِي ٱلشَّيْطَانُ، ثُمَّ يُحْكِمُ ٱللهُ آيَاتِهِ ﴾.

ما پیش از تو رسولی و نبی‌ای را نفرستاده‌ایم، مگر این که هنگامی که (آن رسول یا نبیّ آیات و احکام خدا را برای مردم) تلاوت کرده است اهریمن (با ایجاد وساوس و اباطیل در دل شنوندگان سست‌ایمان، و با پخش یاوه‌سرائی توسّط ذرّیّه و دار و دستهٔ خود) در تلاوت او القاء (شبهه) نموده است (و گاهی پیغمبران را شاعر، و زمانی ساحر، و وقتی ناقل افسانه‌ها و خرافات پیشینیان جلوه‌گر ساخته است). امّا خداوند آنچه را که شیطان القاء نموده است (توسّط تبلیغ و تبیین پیغمبران و دعوت و زحمت شبانه‌روزی پیروان ایشان در همه جا و همه آن) از میان برداشته است (و شبهات و ترّهات اهریمنان انس و جان را از صفحهٔ دل مردمان زدوده است) و سپس آیات خود را (در برابر سخنان ناروا و دلائل نابجای نیرنگ‌بازان بی‌مایه و دسیسه‌بازان بی‌پایه) پایدار و استوار داشته است.

باید مقصود کار همگانی باشد و بر صفتی تکیه داشته باشد که در فطرت نهفته است و مشترک در میان جملگی پیغمبران است. پیغمبران هم همگی آدمیزادند و محفوظ و مصون از چیزهائی هستند که با عصمت مقرّر برای انبیاء نمی‌خواند و ناهمگون درمی‌آید.

این چیزی است که خدا یار باشد تلاش می‌کنیم به توضیح آن بپردازیم. خدا از مراد و مقصودش آگاه‌تر است، و ما فرمودهٔ خدا را به اندازهٔ درک و فهم بشری خود تفسیر می‌کنیم و در روشنگری معانی آن می‌کوشیم.

پیغمبران خدا وقتی که مکلّف می‌گردند حمل رسالت را بر دوش گیرند و آن را به مردم برسانند، عزیزترین چیز برای ایشان این است که مردمان پیرامون دعوتشان گرد آیند و پذیرای آن گردند، و خیری را فهم و درک و پیروی کنند که از سوی خدا آن را برای آنان به ارمغان آورده‌اند ... ولیکن سدّها و مانعها در راه دعوتها بسیار است. و پیغمبران هم آدمیزادند و دارای مدّت عمر محدودی هستند. این را احساس می‌کنند و می‌دانند. لذا آرزو می‌کنند مردمان را اگر بشود از کوتاه‌ترین راه و در کم‌ترین مدّت ممکن به سوی دعوت خود جلب و جذب کنند ... مثلاً آرزو می‌کنند اگر بشود با مردمان در صلح و صفا بود و با ایشان در مسائل و چیزهائی که برایشان عزیز است سازگاری کرد و برای نمونه در عادات و مرسومات و موروثاتی به ترک آنان گفت و موقّتاً از این بابت با ایشان چیزی نگفت، بدان امید که مردمان به زیر سایهٔ هدایت درآیند و دعوت را بپذیرند. وقتی هم دعوت را پذیرفتند و هدایت یافتند می‌توان مردمان را از آن عادات و مرسومات و موروثات عزیز و ارزشمندشان بازداشت و آنان را ساده و آسان در کاروان ایمان به پیش برد. پیغمبران برای مثال دوست می‌دارند در چیز اندکی از خواستهای دلهای مردمان و در اندکی از آرزوهایشان با ایشان همگامی و همراهی و سازگاری کنند، به امید آن که پلّه‌پلّه آنان را به سوی عقیده بالا برد و اندک اندک قوانین آئین الهی را بدیشان گفت، و امیدوار بود که بعدها تربیت درست آنان به اتمام رسد و کمال یابد، تربیت درستی که عادات و مرسومات و موروثات و علائقی را از میان برمی‌دارد که بدانها خوی گرفته‌اند و انس و الفت یافته‌اند!

پیغمبران این چیزها را دوست می‌دارند و آن چیزها را امید می‌دارند ... آرزوهائی راجع به نشر دعوت در سر

می‌پرورانند، و امیدها به پیروزی دعوت می‌بندند، آرزوها و امیدهائی که آمیزهٔ سرشت آدمی است ... این از این سو، ولی از دیگر سو، یزدان جهان می‌خواهد دعوت برابر اصول کافی و موافق با معیارها و مقیاسهای دقیق خویش به راه خود ادامه دهد. آنگاه هرکس که می‌خواهد ایمان بیاورد و هرکس که می‌خواهد کافر شود. چه به دست آوردن یاران و پیروان دعوت در تقدیر کامل الهی و در ترازوی دقیق او با ضعف انسان و سنجش ایشان آلوده و آمیخته نیست ... برنامهٔ خدا این است که دعوت طبق اصول موافق با آن معیارها و مقیاسها به راه خود ادامه دهد و به پیش رود، هرچند در آغاز راه اشخاصی و افرادی را از دست بدهد و جلب و جذب خود نکند. زیرا استقامت قاطعانهٔ دقیق بر اصول و معیارها و مقیاسهای دعوت تضمین می‌کند که این‌گونه اشخاص و افراد یا کسانی که بهتر از ایشان هستند در پایان گشت و گذار به سوی دعوت بیایند و بدان بگروند، و خود دعوت سالم بماند و خدشه‌دار نشود. راست و درست به پیش رود و کجی و کژی به خود نبیند و هیچ‌گونه غبار انحراف بر آن ننشیند.

اهریمن در آرزوها و خواستهای بشری، و در برخی از کارها یا سخنهائی که بیانگر آن آرزوها و خواستها است، برای نیرنگ زدن به دعوت، و منحرف کردن آن از قواعد و اصول خود، و القاء شبهه‌هائی پیرامون آن به دلها و درونها، فرصتی برای خود پیدا می‌کند ... ولی یزدان جهان نمی‌گذارد تیر نیرنگ شیطان به هدف برسد. این است که در کارهائی که انجام پذیرفته است، یا در سخنانی که گفته شده است، حکم فیصله‌بخش و فرمان قاطعانهٔ خود را صادر می‌فرماید، و پیغمبران خویش را وامی‌دارد که حکم فیصله‌بخش و فرمان قاطعانهٔ او را آشکار به مردمان ابلاغ کنند، و اشتباهی را که چه‌بسا در اجتهاد خود در امر دعوت داشته‌اند، بدون شیله و پیله به گوش شنوندگان برسانند و حقیقت را برای ایشان روشن گرداند. همان‌گونه که در برخی از کارهای پیغمبر ﷺ و در برخی از رویکردهای او روی داده است، و خدا در قرآن پرده از آنها برمی‌دارد و آن‌گونه که باید از آنها سخن می‌گوید و راه را هویدا و مسأله را روشن می‌فرماید.

بدین صورت یزدان نیرنگ شیطان را باطل می‌کند، و آیات خود را تحکیم می‌بخشد و استوار می‌نماید. دیگر در راه راست و جهت درست، شبهه‌ای نمی‌ماند:

﴿ وَ اللهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ﴾.

و مسلّماً ستمگران (منافق و کافر نام، با برنامه‌های الهی به‌ویژه اسلام) عداوت عمیق و مخالفت سختی داشته و دارند.

و امّا کسانی که علم و دانش و معرفت و شناخت بدیشان داده شده است، دلهایشان به بیان و توضیح خدا و به حکم فیصله‌بخش و فرمان قاطعانهٔ او آرام می‌گیرد و اطمینان می‌یابد:

﴿ وَ إِنَّ اللهَ لَهَادِ الَّذِينَ آمَنُوا إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ﴾.

قطعاً خداوند مؤمنان را به راه راست رهنمود می‌نماید (و شبهه‌ها و وسوسه‌های شیطانی را در پرتو هدایت و وحی آسمانی بدیشان می‌شناساند و حیران و سرگردانشان نمی‌گذارد).

در زندگی پیغمبر ﷺ و در تاریخ دعوت اسلامی، این‌گونه مثالهائی را خواهیم یافت، مثالهائی که ما را بی‌نیاز از تأویل سخنی می‌سازد که امام ابن‌جریر رحمه‌الله بدان اشاره کرده است.

مثالی از این دست را در داستان ابن امّ مکتوم رضی‌الله‌عنه می‌یابیم. ابن امّ مکتوم مرد کوری بود. به خدمت پیغمبر خدا ﷺ آمد و گفت: ای فرستادهٔ خدا برای من بخوان و به من بیاموز برخی از چیزهائی را که خدا به تو آموخته است. او این سخن را تکرار می‌کرد. پیغمبر ﷺ هم در این وقت سرگرم کار ولید پسر مغیره بود و دوست می‌داشت که او را به سوی اسلام رهنمود و رهنمون کند. همراه ولید پسر مغیره بزرگان و سران قریش بودند. ابن امّ مکتوم نمی‌دانست که پیغمبر

خدا ﷺ سرگرم این کار است. کار بدانجا کشید که پیغمبر خدا ﷺ از الحاح‌ابن امّ مکتوم به تنگ آمد و از او روی گرداند و بدو پشت کرد ... یزدان سبحان دربارهٔ این کار قرآن را نازل کرد و در آن پیغمبر ﷺ را سخت سرزنش نمود:

﴿ عَبَسَ وَ تَوَلّیٰ. أَنْ جٰاءَهُ الْأَعْمیٰ وَ مٰا یُدْرِیکَ لَعَلَّهُ یَزَّکّیٰ، أَوْ یَذَّکَّرُ فَتَنْفَعُهُ الذِّکْریٰ! أَمّٰا مَنِ اسْتَغْنیٰ، فَأَنْتَ لَهُ تَصَدّیٰ؟ وَ مٰا عَلَیْکَ أَلاّٰ یَزَّکّیٰ؟ وَ أَمّٰا مَنْ جٰاءَکَ یَسْعیٰ وَ هُوَ یَخْشیٰ فَأَنْتَ عَنْهُ تَلَهّیٰ؟ کَلاّٰ! إِنَّهٰا تَذْکِرَةٌ فَمَنْ شٰاءَ ذَکَرَهُ ... ﴾.

چهره درهم کشید و روی برتافت، از این که نابینائی به پیش او آمد. تو چه می‌دانی، شاید او (از آموزش و پرورش تو بهره گیرد و) خود را پاک و آراسته سازد. یا این که پند گیرد و اندرز بدو سود برساند. امّا آن کس که خود را (از دین و هدایت آسمانی) بی‌نیاز می‌داند، تو بدو روی می‌آوری و می‌پردازی! چه گناهی بر تو است اگر او (با آب ایمان، از چرک کفر) خویشتن را پاک و پاکیزه ندارد؟! امّا کسی که شتابان و مشتاقانه به پیش تو می‌آید، و از خدا ترسان است، تو از او غافل می‌شوی (و بدو اعتناء نمی‌کنی!). نباید چنین باشد! این آیات (قرآنی و شریعت آسمانی) یادآوری و آگاهی است و بس. پس هرکه بخواهد از آن پند گیرد (و هرکه خواهد سر خویش گیرد) .... (عبس/۱-۱۲)

بدین وسیله خداوند معیارها و مقیاسهای دقیق دعوت، و ارجها و ارزشهای درست آن را برمی‌گرداند، و عملکرد پیغمبر ﷺ را تصحیح می‌فرماید، عملکردی که عشق و رغبت به هدایت و رهنمود بزرگان و سران قریش او را بدان کشانده است و برآن داشته است. او امیدوار بود اشخاص فراوانی که در پشت سر ولید پسر مغیره و بزرگان و سران قریش هستند، اسلام را بپذیرند. امّا خدا برای او بیان می‌دارد و روشن می‌نماید که: پابرجائی دعوت بر اصول و ارکان دقیق خود مهمّتر از اسلام آوردن آن بزرگان و سران است. خدا نیرنگ اهریمن را باطل و پوچ گرداند و نگذاشت از این سوراخ هم به داخل عقیده راه پیدا کند و بخزد، و آیات خود را استوار بداشت و تحکیم بخشید، و دلهای مؤمنان با مرهم این بیان شفا پیدا کرد و اطمینان یافت.

از آن به بعد پیغمبر خدا ﷺ ابن امّ مکتوم را گرامی می‌داشت، و هر وقت او را می‌دید می‌فرمود:

(مَرْحَباً بِمَنْ عٰاتَبَنِي فِیهِ رَبِّي).

مرحبا به کسی که پروردگارم به سبب او مرا سرزنش فرمود.

همچنین می‌گفت:

(هَلْ لَکَ مِنْ حٰاجَةٍ؟).

آیا کاری و نیازی داری؟.

پیغمبر ﷺ ابن امّ مکتوم را دوبار جانشین خود در مدینه کرد و زمام امور را در غیاب خویش به دست او سپرد.

بسان چنین رخدادی را مسلم در صحیح خود آورده است و گفته است: ابوبکر پسر ابوشیبه، و محمّد پسر عبدالله اسدی، از اسرائیل، و او از مقدام پسر شریح، و وی از پدرش، و او هم از سعد پسر ابی‌وقّاص، برایمان روایت کرده است که گفته است: شش نفر در خدمت پیغمبر ﷺ بودیم. مشرکان به پیغمبر ﷺ گفتند: اینان را از پیش خود بران تا جسارت همنشینی با ما را به خود ندهند. سعد پسر ابی‌وقّاص گفته است: من و ابن‌مسعود، و مردی از قبیلهٔ هذیل، و بلال، و دو مرد دیگری بودند که نام آنان را فراموش کرده‌ام. آنچه خدا می‌خواست به دل پیغمبر ﷺ رخنه کرد، و آن را به دل گرفت. خداوند بزرگوار این را نازل فرمود:

﴿ وَ لاٰ تَطْرُدِ الَّذِینَ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ، بِالْغَدٰاةِ وَالْعَشِيِّ یُرِیدُونَ وَجْهَهُ ﴾.

کسانی را (از پیش خود) مران که سحرگاهان و شامگاهان خدای را به فریاد می‌خوانند (و همه وقت به عبادت و پرستش خدا مشغولند و) منظورشان (تنها رضایت) او است. (انعام/۵۲)

بدین منوال خداوند ارزشهای خالص دعوت، و معیارها و میزانهای دقیق آن را دیگر باره به دعوت برگرداند، و

نیرنگ اهریمن را بی‌نتیجه کرد و نگذاشت از این سوراخ رخنه کند و به درون دلها خزد، سوراخ رغبت و علاقۀ انسان به دلجوئی بزرگان و سران قریش، و جلب و جذب ایشان با برآورد کردن درخواستشان مبنی بر راندن فقرائی که با پیغمبر خدا ﷺ هممجلس بودند و در حضور پرنورش نشست و برخاست داشتند. معیارها و مقیاسها و ارزشهای دعوت مهم‌تر از آن بزرگان و سران، و والاتر از اسلام هزاران شخصی بود که با مسلمان شدن آن بزرگان و سران، مسلمان می‌شدند، و فراتر از تقویت دعوت در رشد و نموّ آن با پذیرش اسلام ایشان بود، همان‌گونه که پیغمبر خدا ﷺ آرزو می‌کرد. خدا آگاه‌تر از هر کسی از سرچشمۀ نیروی حقیقی است، نیروی راستینی که هوا و هوس خصوصی را و عرف و عادت جاری را مراعات نمی‌دارد.

چه‌بسا بتوان به دو مثال پیشین چیزی را افزود که در قضیّۀ زینب دختر جحش دختر عمّۀ پیغمبر خدا ﷺ روی داده است. پیغمبر ﷺ او را به ازدواج زید پسر حارثه ؓ درآورد. پیش از نبوّت خود زید پسر حارثه را پسرخواندۀ خویش کرده بود. به زید پسر حارثه گفته می‌شد: زید پسر محمّد. خدا خواست رابطۀ این الحاق و این نسبت را قطع کند. لذا فرمود:

﴿ أُدْعُوهُمْ لِآبَائِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اللهِ ﴾.

آنان را به نام پدرانشان بخوانید که این کار در پیش خدا عادلانه‌تر بشمار است. (احزاب/۵)

همچنین فرموده است:

﴿ وَ مَا جَعَلَ أَدْعِيَاءَكُمْ أَبْنَاءَكُمْ ﴾.

و فرزند خواندگانتان را فرزندان حقیقی نمی‌نماید. (احزاب/۴)

زید ؓ عزیزترین فرد در پیش پیغمبر خدا ﷺ بود. دختر عمّۀ خود زینب دختر جحش ـ رَضِيَ اللهُ عَنْهَا ـ را به ازدواج زید درآورد. زندگی زناشوئی آن دو جور درنیامد و راستای راه سازش را درپیش نگرفت ... عربها در دورۀ جاهلیّت ازدواج با مطلّقۀ پسرخواندۀ خود را نمی‌پسندیدند. یزدان سبحان خواست این عادات را باطل کند، همان‌گونه که نسبت دادن پسر به غیر پدر خود را باطل گرداند. خدا به پیغمبرش ﷺ خبر داد که زینب را به ازدواج او درخواهد آورد بعد از آن که زید زینب را طلاق خواهد داد ـ تا این که این قانون چنین عادتی را باطل گرداند ـ ولیکن پیغمبر ﷺ در دل خود نهان داشت آنچه را که خدا بدو خبر داد. هر زمان که زید در خدمت او و از ناممکن بودن زندگی با زینب صحبت می‌کرد، بدو می‌فرمود:

﴿ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ ﴾.

همسرت (زینب بنت جحش) را نگاه دار. (احزاب/۳۷)

این هم بدان جهت بود که پیغمبر ﷺ می‌دانست مردمان ازدواج او را با زینب ـ پس از آن که زید زینب را طلاق می‌دهد ـ چه اندازه ناشیرین و ناپسند می‌شمارند. پیغمبر ﷺ پنهان می‌کرد چیزی را که خدا مقدّر فرموده بود که آن را نمایان و آشکار سازد وقتی که زید زینب را طلاق دهد ... یزدان سبحان دربارۀ این قضیّه آیاتی از قرآن را نازل کرد و در آنها پرده برداشت از آنچه در ذهن پیغمبر ﷺ در گشت و گذار بود. در این آیه‌ها قوانینی خاطرنشان می‌شود که خدا می‌خواهد مقرّر دارد شریعت او در این مسأله بر آنها استوار گردد:

﴿ وَ إِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللهُ عَلَيْهِ وَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِ: أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَ اتَّقِ اللهَ. وَ تُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللهُ مُبْدِيهِ، وَ تَخْشَى النَّاسَ وَ اللهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ. فَلَمَّا قَضَىٰ زَيْدٌ مِنْهَا وَطَراً زَوَّجْنَاكَهَا لِكَيْ لَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَراً. وَكَانَ أَمْرُ اللهِ مَفْعُولاً ﴾.

(یادآور شو) زمانی را که به کسی (زیدبن حارثه نام) که خداوند (با هدایت دادن وی به اسلام) بدو نعمت داده بود، و تو نیز (با تربیت کردن و آزاد نمودن وی) بدو لطف کرده بودی، می‌گفتی: همسرت (زینب بنت جحش) را نگاه دار و از خدا بترس. (ای پیغمبر!) تو چیزی را در دل پنهان می‌داشتی که خداوند آن را آشکار می‌سازد، و از مردم می‌ترسیدی، در حالی که خداوند سزاوار

است که از او بترسی. هنگامی که زید نیاز خود را بدو به پایان برد (و براثر سنگدلی و ناسازگاری زینب، مجبور به طلاق شد و وی را رها کرد) ما او را به همسری تو درآوردیم. تا مشکلی برای مؤمنان در ازدواج با همسران پسر خواندگان خود نباشد، بدان‌گاه که نیاز خود را بدانان به پایان ببرند (و طلاقشان دهند). فرمان خدا باید انجام بشود. (احزاب/۳۷)

عائشه ـ رَضِيَ‌اللهُ‌عَنْهَا ـ راست گفته است بدان‌گاه که فرموده است: اگر محمّد ﷺ چیزی از چیزهائی را پنهان می‌داشت که از کتاب خدای بزرگ بدو وحی می‌گردید، این را پنهان می‌کرد:

﴿ وَ تُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللهُ مُبْدِيهِ، وَ تَخْشَى ٱلنَّاسَ وَ اللهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ ﴾.

تو چیزی را در دل پنهان می‌داشتی که خداوند آن را آشکار می‌سازد، و از مردم می‌ترسیدی، در حالی که خداوند سزاوار است که از او بترسی. (احزاب/۳۷)

بدین منوال خداوند متعال شریعت خود را اجراء کرد و آن را تحکیم بخشید و استوار بداشت، و پرده از چیزی برداشت که به ذهن پیغمبر ﷺ می‌گذشت و خاطر مبارک او را مکدّر می‌کرد. این چیز زشت شمردن و ناپسند دیدن مردمان ازدواج او با مطلّقهٔ پسر خوانده‌اش زید است. اهریمن نتوانست از این سوراخ رخنه کند. مسأله را به کسانی سپرد که در دلهایشان بیماری (کفر و شرک و نفاق) بود، و سنگین دل بودند، و از این واقعه خمیرمایه‌ای برای دشمنانگی و اختلاف و جدال و ستیز برمی‌گرفتند، و همیشه هم برمی‌گیرند!!!

✿

این چیزی است که در تفسیر این آیات دلمان بدان می‌آرامد. خدا است که به معنی درست رهنمود می‌فرماید و به راه راست رهنمون می‌دارد.

بعد از پیغمبران، شور و حماسه یاران دعوتها را برمی‌انگیزد، و رغبت و علاقهٔ فراوان به انتشار دعوتها و پیروزی آنها مصرّانه یاران دعوتها را برآن می‌دارد که در آغاز کار از برخی از اشخاص دلجوئی کنند، یا برخی از عناصر را خشنود سازند، با چشم‌پوشی از چیزی از مقتضیّات دعوت، و گمان برند که این چیز چندان مهمّ در امر دعوت نیست. و با مردمان در برخی از کارهایشان همگامی و همراهی کنند تا از دعوت نگریزند و با آن دشمنی نکنند! گاهی نیز برآن می‌شوند که از وسائل و اسلوبهائی استفاده کنند که با معیارها و مقیاسهای دقیق دعوت نمی‌خواند، و با برنامهٔ راست و مستقیم دعوت درست درنمی‌آید. این کار را نیز به علّت حرص و آزی می‌کنند که بر سرعت پیروزی دعوت و پخش آن دارند. و چه‌بسا این کار را از روی اجتهاد در محقّق ساختن «مصلحت دعوت» انجام دهند. در صورتی که مصلحت حقیقی دعوت در ماندگاری و پایداری آن بر خود برنامه است بدون اندک و بیش انحرافی. و امّا نتائج کار، این غیب است و تنها خداوند دادار آن را می‌داند و بس. درست نیست که بردارندگان پرچم دعوت حساب همچون نتائجی را بکنند. بلکه لازم است در راستای برنامهٔ روشن و آشکار و دقیق دعوت حرکت کنند و به جلو بروند، و نتائج این ماندگاری و پایداری را به خدا واگذار کنند. در پایان گشت و گذار هم جز خیر و خوبی نخواهد بود.

هان! این قرآن مجید است که ایشان را بیدار و آگاه می‌گرداند و بدیشان می‌گوید شیطان در کمین همین آرزوهای ایشان است تا از لابلای آن آرزوها به اصل دعوت رخنه کند. اگر خدا پیغمبران خود را محفوظ و مصون داشته است، و به شیطان این امکان را نداده است از لابلای آرزوهای فطری ایشان به دعوت آنان رخنه کند، امّا غیرمعصومان که یاران دعوت هستند باید خویشتن را بپایند. زیرا در این ناحیه به پرهیز و حذر شدید، و بسی دوری از گناه، و داشتن تقوای بسیار نیاز دارند، تا این که شیطان نتواند از سوراخ عشق و علاقهٔ به پیروزی دعوت، و حرص و آز بر چیزی که آن را «مصلحت دعوت» می‌نامند، به دلهایشان رخنه کند ... واژهٔ «مصلحت دعوت» باید که از فرهنگ لغات یاران دعوت حذف شود. زیرا مصلحت دعوت جایگاه لغزش، و راهی است که شیطان از آنجا به سراغ ایشان می‌رود و به دلهایشان فرو می‌دود، زمانی که برای او مشکل

گردد از ناحیهٔ مصلحت اشخاص وارد شود! گاهی «مصلحت دعوت» به بتی تبدیل می‌گردد که یاران دعوت آن را می‌پرستند و با بودن آن برنامهٔ اصلی دعوت را فراموش می‌کنند!.. قطعاً بر یاران دعوت لازم است بر برنامهٔ دعوت، ماندگار و پایدار بمانند، و در راستای آن گام بردارند و بس، و این برنامه را برگزینند و به چیزی توجّه نکنند که این گزینش به بار می‌آورد، و نتائجی را ننگرند که چه‌بسا چنین برایشان جلوه‌گر و پدیدار آید که در آن نتائج خطری متوجّه دعوت و یاران آن است! چه یگانه خطری که باید از آن پرهیز کرد خطر انحراف از راستای برنامهٔ دعوت به علّتی و سببی از علل و اسباب است، چه این انحراف زیاد باشد یا کم. خدا از یاران دعوت مطّلع‌تر از مصلحت است. یاران دعوت موظّف و مکلّف به تشخیص مصلحت نیستند. بلکه آنان موظّف و مکلّف به کار یگانه‌ای هستند، و آن این است که از برنامه منحرف نشوند، و از راستای راه کناره نروند.

❁

روند قرآنی بر این آیات، و بر حفاظت و حمایت از دعوت یزدان از مکر و کید شیطان که رهنمود آن در این آیات است، پیروی می‌زند بدین مفهوم که کسانی که دعوت خدا را نمی‌پذیرند و بدان کافر می‌شوند مطرود و رانده و مانده از مغفرت و مرحمت خدایند و عذاب خوارکننده و درهم‌شکننده در انتظار ایشان است:

﴿ وَ لاَ یَزَالُ الَّذِینَ کَفَرُوا فِی مِرْیَةٍ مِنْهُ حَتّیٰ تَأْتِیَهُمُ ٱلسّاعَةُ بَغْتَةً أَوْ یَأْتِیَهُمْ عَذٰابُ یَوْمٍ عَقِیمٍ. ٱلْمُلْکُ یَوْمَئِذٍ لِلّٰهِ یَحْکُمُ بَیْنَهُمْ. فَالَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا ٱلصّالِحٰاتِ فِی جَنّٰاتِ ٱلنَّعِیمِ، وَ الَّذِینَ کَفَرُوا وَ کَذَّبُوا بِآیٰاتِنٰا فَأُولٰئِکَ لَهُمْ عَذٰابٌ مُهِینٌ ﴾.

کافران همواره دربارهٔ آن، (یعنی آنچه پیغمبران با خود آورده‌اند، به ویژه قرآن) در شکّ و تردید بسر خواهند برد تا این که وقت (مرگ) ایشان به ناگاه فرامی‌رسد، و یا عذاب روز سترون، آنان را دربر می‌گیرد (که قیامت است و خیر و رحمتی، و خوشی و نعمتی برای ایشان به همراه ندارد). ملک و فرمانروائی در آن روز مال خدا است (و کسی نه مالک چیزی و نه صاحب قدرت و فرمانی است. در چنین روزی تنها) او است که میان بندگان خود فرمان می‌راند و داوری می‌نماید. کسانی که (در جهان عاجل) ایمان آورده باشند و کارهای پسندیده کرده باشند، (در جهان آجل) در باغهای پرنعمت (بهشت) بسر خواهند برد. و کسانی که (در جهان عاجل) کافر بوده‌اند و آیات (خواندنی یا دیدنی) ما را تکذیب نموده و دروغ خوانده‌اند، عذاب خوارکننده‌ای خواهند داشت.

این کار و بار کسانی است که جملگی قرآن را نمی‌پذیرند و بدان کافر می‌شوند. روند قرآنی آن را در اینجا ذکر می‌کند بعد از آن که موقعیّت ایشان را در برابر آنچه اهریمن به آرزوها و امیدهای پیغمبران افکنده است ذکر نموده است. این بدان سبب است که میان این دو کار همگونی و پیوند است. آنان هنوز دربارهٔ قرآن شکّ و تردید دارند. خاستگاه این شکّ و تردید هم این است که شادی و شادمانی قرآن با دلهایشان نیامیخته است تا حقیقت و صداقتی را درک و فهم کنند که در قرآن است. این حال و احوال ایشان ماندگار و بر دوام می‌ماند:

﴿ حَتّیٰ تَأْتِیَهُمُ ٱلسّاعَةُ بَغْتَةً أَوْ یَأْتِیَهُمْ عَذٰابُ یَوْمٍ عَقِیمٍ ﴾.

تا این که وقت (مرگ) ایشان به ناگاه فرامی‌رسد، و یا عذاب روز سترون، آنان را دربر می‌گیرد (که قیامت است و خیر و رحمتی، و خوشی و نعمتی برای ایشان به همراه ندارد).

این حال و احوال ایشان ماندگار و بردوام می‌ماند تا قیامت درمی‌رسد. خدا این روز را عقیم، یعنی سترون نامیده است. عقیم و سترون صفتی است که سایهٔ ویژهٔ خود را دارد. قیامت روزی است که روز دیگر را به دنبال خود تولید نمی‌کند و نمی‌آورد ... روز قیامت واپسین روز است.

در چنین روزی ملک و مملکت ازآن خدای یگانه است و بس. حتّی ملک و مملکت ظاهری و نمادینی که مردمان در زمین ملک و مملکت می‌انگارند متعلّق به

خدا می‌گردد و بس ... در چنین روزی حکم و قضاوت نیز تنها ازآن خدای یگانه است و بس. او است که میان هر فرقه و گروهی داوری می‌کند و جز او سزای سزاوارشان را می‌دهد:

﴿ فَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ ﴾.

کسانی که (در جهان عاجل) ایمان آورده باشند و کارهای پسندیده کرده باشند، (در جهان آجل) در باغهای پرنعمت (بهشت) بسر خواهند برد.

﴿ وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا فَأُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ ﴾.

و کسانی که (در جهان عاجل) کافر بوده‌اند و آیات (خواندنی یا دیدنی) ما را تکذیب نموده و دروغ خوانده‌اند، عذاب خوارکننده‌ای خواهند داشت.

این هم کیفر نیرنگی است که با آئین خدا داشتند، و سزای تکذیب آیات روشن و آشکار خدا است. جزای این است که خویشتن را بزرگ‌تر از آن دیده‌اند که از خدا اطاعت کنند و تسلیم فرمان او شوند.

وَالَّذِينَ هَاجَرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ ثُمَّ قُتِلُوا أَوْ مَاتُوا لَيَرْزُقَنَّهُمُ اللَّهُ رِزْقًا حَسَنًا وَإِنَّ اللَّهَ لَهُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ ﴿٥٨﴾ لَيُدْخِلَنَّهُمْ مُدْخَلًا يَرْضَوْنَهُ وَإِنَّ اللَّهَ لَعَلِيمٌ حَلِيمٌ ﴿٥٩﴾ ۞ ذَٰلِكَ وَمَنْ عَاقَبَ بِمِثْلِ مَا عُوقِبَ بِهِ ثُمَّ بُغِيَ عَلَيْهِ لَيَنْصُرَنَّهُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ لَعَفُوٌّ غَفُورٌ ﴿٦٠﴾ ذَٰلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَيُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَأَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ ﴿٦١﴾ ذَٰلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ الْبَاطِلُ وَأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ ﴿٦٢﴾ أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَتُصْبِحُ الْأَرْضُ مُخْضَرَّةً إِنَّ اللَّهَ لَطِيفٌ خَبِيرٌ ﴿٦٣﴾ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَإِنَّ اللَّهَ لَهُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ ﴿٦٤﴾

أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ وَالْفُلْكَ تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِأَمْرِهِ وَيُمْسِكُ السَّمَاءَ أَنْ تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ إِلَّا بِإِذْنِهِ إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرَءُوفٌ رَحِيمٌ ﴿٦٥﴾ وَهُوَ الَّذِي أَحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَكَفُورٌ ﴿٦٦﴾ لِكُلِّ أُمَّةٍ جَعَلْنَا مَنْسَكًا هُمْ نَاسِكُوهُ فَلَا يُنَازِعُنَّكَ فِي الْأَمْرِ وَادْعُ إِلَىٰ رَبِّكَ إِنَّكَ لَعَلَىٰ هُدًى مُسْتَقِيمٍ ﴿٦٧﴾ وَإِنْ جَادَلُوكَ فَقُلِ اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا تَعْمَلُونَ ﴿٦٨﴾ اللَّهُ يَحْكُمُ بَيْنَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِيمَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ ﴿٦٩﴾ أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ إِنَّ ذَٰلِكَ فِي كِتَابٍ إِنَّ ذَٰلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ ﴿٧٠﴾ وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَمْ يُنَزِّلْ بِهِ سُلْطَانًا وَمَا لَيْسَ لَهُمْ بِهِ عِلْمٌ وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ نَصِيرٍ ﴿٧١﴾ وَإِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ تَعْرِفُ فِي وُجُوهِ الَّذِينَ كَفَرُوا الْمُنْكَرَ يَكَادُونَ يَسْطُونَ بِالَّذِينَ يَتْلُونَ عَلَيْهِمْ آيَاتِنَا قُلْ أَفَأُنَبِّئُكُمْ بِشَرٍّ مِنْ ذَٰلِكُمُ النَّارُ وَعَدَهَا اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا وَبِئْسَ الْمَصِيرُ ﴿٧٢﴾ يَا أَيُّهَا النَّاسُ ضُرِبَ مَثَلٌ فَاسْتَمِعُوا لَهُ إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَلَوِ اجْتَمَعُوا لَهُ وَإِنْ يَسْلُبْهُمُ الذُّبَابُ شَيْئًا لَا يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ ضَعُفَ الطَّالِبُ وَالْمَطْلُوبُ ﴿٧٣﴾ مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ ﴿٧٤﴾ اللَّهُ يَصْطَفِي مِنَ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا وَمِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ ﴿٧٥﴾ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ ﴿٧٦﴾ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ارْكَعُوا وَاسْجُدُوا وَاعْبُدُوا رَبَّكُمْ وَافْعَلُوا الْخَيْرَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ۩ ﴿٧٧﴾ وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ هُوَ اجْتَبَاكُمْ وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ وَفِي هَٰذَا لِيَكُونَ الرَّسُولُ شَهِيدًا عَلَيْكُمْ وَتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ فَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَاعْتَصِمُوا بِاللَّهِ هُوَ مَوْلَاكُمْ فَنِعْمَ الْمَوْلَىٰ وَنِعْمَ النَّصِيرُ ﴿٧٨﴾

درس گذشته پایان گرفت با بیان سرانجام مؤمنان و تکذیب‌کنندگان در آن روزی که ملک و مملکت و قضاوت و حکومت متعلّق به خدای یگانه است و بس. این سخن آمده است در روندی که خدا پیغمبران خود را یاری می‌رساند و پیروز می‌گرداند، و دعوت خویش را می‌پاید و محفوظ و مصون می‌نماید، و به کسانی پاداش می‌دهد که به دعوت او ایمان می‌آورند، و کسانی را کیفر می‌دهد و عذاب می‌رساند که دعوت او را تکذیب می‌کنند.

هم اینک این درس آغاز می‌گردد با سخن گفتن از مهاجرین، بعد از آن که بدیشان اجازهٔ جنگ داده شد، برای دفاع از عقیدهٔ خودشان و از عبادت خودشان، و برای دفع ظلم و رفع ستم از خودشان، و بدان علّت که به ناحق از خانه و کاشانه و شهر و دیارشان اخراج گردیده‌اند، و گناهشان جز این نبوده است که می‌گفته‌اند: پروردگار ما خدا است. همچنین خدا در این درس برای مهاجران روشن می‌سازد که به جای آنچه برجای گذاشته‌اند، و عوض خانه و کاشانه و شهر و دیاری که به ترک آنها گفته‌اند، خدا چه چیز را برای ایشان آماده فرموده است.

آنگاه روند قرآنی به طور عام صحبت می‌کند از حکم عامی دربارهٔ کسانی که بدیشان تعدّی و تجاوز می‌گردد، و آنان پاسخ این تعدّی و تجاوز را خواهند گفت بسان تعدّی و تجاوزی که بدیشان شده است و بر آنان رفته است. سپس دیگر باره بدیشان ظلم و ستم و تعدّی و تجاوز می‌گردد. در اینجا است که یزدان مؤکّدانه وعدهٔ پیروزی بدانان می‌دهد.

بر این وعدهٔ محکم و مؤکّد و مطمئن پیرو می‌زند با نشان دادن دلائل قدرتی که محقّق شدن این وعدهٔ یقینی و مورد وثوق را تضمین می‌کند ... این دلائل، دلائل جهان هستی هستند که در صفحات دنیا و قوانین وجود جلوه‌گر می‌آیند، و اشاره می‌کنند و پیام می‌دهند به این که خدا کمک می‌کند و پیروز می‌گرداند ستمدیدگانی را که از خویشتن به دفاع می‌پردازند، و سزا و جزا می‌دهند بدان اندازه که بدیشان تعدّی و تجاوز شده است و ظلم و ستم رفته است، و به همان اندازه عقاب و شکنجه می‌دهند که بدیشان عقاب و شکنجه روا شده است، و باز هم ظلم و ستم بدیشان می‌رود و تعدّی و تجاوز می‌شود ... این قانون و سنّت جهانی است و با قوانین و سنن بزرگ هستی پیوند دارد.

بدین هنگام خطاب به پیغمبر خدا ﷺ می‌شود که هر ملّتی برنامه‌ای دارد، و آن ملّت مأمور بدان است و آماده برای رفتار برابر آن است. هر ملّتی باید با مشرکان به جدال و ستیز بپردازد، و بدیشان فرصت ندهد که با ایشان دربارهٔ برنامه‌هایشان کشمکش کنند و بجنگند. اگر هم کشمکش کردند و جنگیدند کار و بارشان را به خدا واگذارد، خدائی که روز قیامت در میانشان داوری خواهد کرد دربارهٔ چیزی که بر سر آن اختلاف می‌ورزیده‌اند. خدا مطّلع‌تر و آگاه‌تر از هر کسی نسبت به حقیقت چیزی است که بر آن هستند و بدان معتقدند، و او مطّلع و آگاه از هر آن چیزی است که در آسمان و زمین وجود دارد.

به عبادت ایشان گوشه می‌زند و از آن ایراد می‌گیرد که عبادتشان مبتنی بر دلیل و برهانی نیست که از آسمان نازل شده باشد، و عبادتی است که آنان هیچ‌گونه علمی و دانشی راجع بدان ندارند و از آن کاملاً ناآگاهند. به سنگدلی ایشان نیز گوشه می‌زند، و گریز آنان را از شنیدن سخن حقّ مطرح می‌کند. می‌گوید تا آنجا از حقّ گریزانند و نفرت دارند نزدیک است بر کسانی بتازند که آیات خدا را بر ایشان می‌خوانند. آنان را تهدید می‌کند در مقابل تصمیمی که برای تاخت بر دعوت‌کنندگان به سوی حقّ گرفته‌اند، تهدید می‌شوند به آتشی که خدا سرنوشت آنان را بدانجا می‌کشاند و گذر ایشان را بدانجا می‌رساند، و ایشان را بدان بیم می‌دهد، و میعادگاه آنان آتش است و قطعاً این وعده فرامی‌رسد!

آن‌گاه به صورت اعلامیّه و اعلانیّهٔ همگانی و عامی که همهٔ آفریدگان را دربر می‌گیرد، ضعف و ناتوانی کسانی

و چیزهائی اعلام و اعلان می‌شود که بجز خدا عبادت و پرستش می‌شوند. این ضعف و ناتوانی را به شکل بسیار ننگینی که مبالغه‌ای در آن نیست به تصویر می‌کشد. بدان‌گونه تصویرشان نشان داده می‌شود که ضعف و ناتوانی ننگین ایشان را مجسّم می‌سازد. این شکل ننگین تصویر کسانی است که نمی‌توانند با مگسی برزمند، و نمی‌توانند چیزی را بازپس گیرند و برهانند که مگسی آن را از ایشان گرفته و ربوده باشد ... در حالی که آنها آلهه و خدایانند، همان‌گونه که مشرکان ادّعا دارند!

این درس به پایان می‌آید، همان‌گونه که این سوره با آن به پایان می‌آید. پایان یافتن این درس و این سوره با رو کردن خطاب به ملّت مسلمان انجام می‌گیرد. از ملّت مسلمان خواسته می‌شود به وظائف و تکالیف خود برخیزند، وظائف و تکالیف سرپرستی بر انسانها. برای انجام وظائف و تکالیف قیمومت بشریّت، باید با رکوع و سجود و عبادت و انجام خوبیها و نیکیها آمادگی پیدا کنند، و در کار قیمومت از خواندن نماز و دادن زکات و توسّل و توکّل به خدا کمک و یاری گیرند.

❁

﴿ وَالَّذِينَ هَاجَرُوا فِي سَبِيلِ اللهِ، ثُمَّ قُتِلُوا أَوْ مَاتُوا، لَيَرْزُقَنَّهُمُ اللهُ رِزْقاً حَسَناً، وَ إِنَّ اللهَ لَهُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ. لَيُدْخِلَنَّهُمْ مُدْخَلاً يَرْضَوْنَهُ، وَ إِنَّ اللهَ لَعَلِيمٌ حَلِيمٌ ﴾.

کسانی که در راه خدا هجرت کرده‌اند و سپس (در میدان رزم) کشته شده‌اند و یا این که (به مرگ طبیعی) مرده‌اند، خدا جزا و نعمت زیبائی (و جایگاه و مقام توصیف‌ناپذیر و والائی) بدیشان عطاء خواهد کرد، چرا که خداوند بهترین نعمت‌رسان و دهندهٔ خیر و عطاء (به دیگران) است. خداوند چنین کسانی را به جایگاهی وارد می‌کند که از آن راضی و خشنود خواهند بود. بیگمان خدا کاملاً آگاه (از اعمال این بندگان جان فدا، و) شکیبا است (و در پاداش دادن به مؤمنان، و کیفر رساندن به کافران عجله و شتاب نمی‌کند).

هجرت در راه خدا، به درآمدن و دست کشیدن از هر آن چیزی است که نفس به سوی آن بال و پر می‌گشاید و آن را آرزو می‌نماید، و از هر آن چیزی است که نفس بدان می‌نازد و خویشتن را بزرگ و قدرتمند می‌داند و بر آن حرص و آز دارد. از قبیل: اهل و عیال و شهر و دیار و میهن و یادمانها، و دارائی و اموال و سائر کالاهای زندگی ... و هجرت ترجیح عقیده بر همهٔ اینها برای به دست آوردن خشنودی خدا است. و هجرت چشم دوختن است به آنچه در پیش خدا است ... و آنچه در پیش خدا است بهتر از همهٔ چیزهائی است که در زمین است.

هجرت پیش از فتح مکّه و پیدایش حکومت اسلامی بوده است. امّا بعد از فتح مکّه هجرت برجای نمانده است. بلکه آنچه بوده است و خواهد بود جهاد و عمل است. همان‌گونه که پیغمبر خدا ﷺ فرموده است. پس کسی در راه خدا جهاد نماید و عمل کند، حکم هجرت برای او دارد، و ثواب هجرت را می‌برد ...

﴿ وَالَّذِينَ هَاجَرُوا فِي سَبِيلِ اللهِ ثُمَّ قُتِلُوا أَوْ مَاتُوا لَيَرْزُقَنَّهُمُ اللهُ رِزْقاً حَسَناً ﴾.

کسانی که در راه خدا هجرت کرده‌اند و سپس (در میدان رزم) کشته شده‌اند و یا این که (به مرگ طبیعی) مرده‌اند، خدا جزا و نعمت زیبائی (و جایگاه و مقام توصیف‌ناپذیر و والائی) بدیشان عطاء خواهد کرد.

خدا نعمت زیبا و خوبی بدیشان عطاء خواهد کرد چه کشته و شهید شده باشند و به پیشگاه خدا برگشته باشند، و چه در بستر خواب مرده باشند و به پیشگاه خدا رفته باشند. آنان که در راه خدا از شهر و دیارشان بیرون آمده‌اند، و ایشان در راه خدا از اموال و دارائیشان دست کشیده‌اند و به در آمده‌اند، و آمادهٔ پذیرش هر نوع سرنوشتی گشته‌اند، و از شهادت در هجرت خود خوشحال بوده‌اند، این شهادت از هرجا و هرگونه که نصیب ایشان گردد و از هر راهی که سر برزند، و همهٔ کالاهای زندگی را فدا کرده‌اند و بدین

وسیله خالص و مخلص ازآن خدا گشته‌اند، خدا عوض گرانبها و ارزشمندی را در برابر آنچه از دست داده‌اند برای ایشان تضمین کرده است و برعهده گرفته است:

﴿ لَيَرْزُقَنَّهُمُ اللهُ رِزْقاً حَسَناً، وَ إِنَّ اللهَ لَهُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ ﴾.

خدا جزا و نعمت زیبائی (و جایگاه و مقام توصیف‌ناپذیر و والائی) بدیشان عطاء خواهد کرد، چرا که خداوند بهترین نعمت‌رسان و دهندهٔ خیر و عطاء (به دیگران) است.

این رزق و روزی، رزق و روزی‌ای است که ارزشمندتر و فراوان‌تر از همهٔ چیزهائی است که رها کرده‌اند و برجای گذاشته‌اند:

﴿ لَيُدْخِلَنَّهُمْ مُدْخَلاً يَرْضَوْنَهُ ﴾.

خداوند چنین کسانی را به جایگاهی وارد می‌کند که از آن راضی و خشنود خواهند بود.

آنان جایگاه خروجی را درپیش گرفته‌اند که خدا را راضی و خشنود می‌گرداند. خدا هم برای ایشان جایگاه ورودی را تعهّد فرموده است که آنان را راضی و خشنود می‌گرداند. این کار نمودار بزرگداشت و تکریم خدا از ایشان است. و آن این که خدا برای ایشان تعهّد کند و برعهده گیرد چیزی را که آنان از آن خشنود و بدان راضی هستند و خدا آن را برایشان محقّق می‌سازد، در حالی که آنان بندگان خدا هستند، و خدا آفریدگار ایشان است:

﴿ وَ إِنَّ اللهَ لَعَلِيمٌ حَلِيمٌ ﴾.

بیگمان خدا کاملاً آگاه (از اعمال این بندگان جان فدا، و) شکیبا است (و در پاداش دادن به مؤمنان، و کیفر رساندن به کافران عجله و شتاب نمی‌کند).

خدا کاملاً آگاه از ظلم و ستم و اذیّت و آزاری است که بدیشان شده است و بدانان رسیده است، و او کاملاً مطّلع از چیزی است که ایشان را خشنود می‌سازد، و می‌تواند عوض خوبی برای ایشان باشد. خدا شکیبا است و به مردمان مهلت و فرصت می‌دهد. بعدها ستمکار و ستمدیده را به سزا و جزای کامل خود می‌رساند.

کسانی هستند وقتی که تعدّی و تجاوز از جانب دیگران بدیشان می‌شود چه‌بسا شکیبائی نکنند و خویشتنداری ننمایند، و پاسخ تعدّی و تجاوز را بدهند. و بدان اندازه عقاب و عذاب برسانند که اذیّت و آزار دیده‌اند. اگر تعدّی پیشگان و متجاوزین دست از تعدّی و تجاوز نشکند، و دیگر باره ظلم و ستم به ستمدیدگان برسانند، در این وقت خدا تعهّد و تقبّل می‌فرماید ستمدیدگان را بر تعدّی‌پیشگان و متجاوزان پیروز نماید:

﴿ ذٰلِكَ. وَ مَنْ عاقَبَ بِمِثْلِ ما عُوقِبَ بِهِ ثُمَّ بُغِيَ عَلَيْهِ لَيَنْصُرَنَّهُ اللهُ. إِنَّ اللهَ لَعَفُوٌّ غَفُورٌ ﴾.

(مسأله) به همین منوال است. و هر فرد (مؤمنی که در برابر ستم و جنایتی که به او شده است) دست به ستم و جنایت زند به همان اندازه که بدو ستم و جنایت شده است و سپس دوباره به وی ستم و جنایت شود (و جنایتکار دیگر بار دست تعدّی دراز کند) حتماً خداوند او را (علیه متعدّی) یاری خواهد کرد (و کسی را پیروز می‌گرداند که تمام نیروی خود را برای دفاع در برابر ظالم بسیج می‌کند و باز هم از طرف ستمگر تحت ستم قرار می‌گیرد)، و خداوند بسیار عفوکننده و بس بخشاینده است (و کار به ظاهر ستم قصاص‌گیرنده را عفو، و لغزشهای او را می‌بخشاید).

شرط این پیروزی این است که عقاب و عذاب، قصاص تعدّی و تجاوز باشد، نه تعدّی و تجاوز، و نه سرمستی و غرور باشد. عقاب و عذاب هم به اندازهٔ همان تعدّی و تجاوز باشد، نه این که زیاده‌روی گردد و غلوّ شود. بر پاسخ به مثل تعدّی و تجاوز، پیرو زده می‌شود با این که خدا بسی بخشایشگر و بسیار دارای مغفرت است. او است که می‌تواند عفو کند. و او است که می‌تواند ببخشد. امّا انسانها چه‌بسا عفو نکنند و نبخشایند. و چه‌بسا قصاص گرفتن را، و به تعدّی و تجاوز پاسخ دادن را ترجیح دهند. این اختیار بدیشان داده شده است بدان علّت که انسانند، و خدا ایشان را کمک می‌کند و پیروز می‌گرداند.

بعد از آن، روند قرآنی میان وعدهٔ یزدان به پیروز گرداندن کسانی که عقاب و عذاب می‌رسانند بدان اندازه که عقاب و عذاب رسانده شده‌اند، و دیگر باره بر آنان ظلم و ستم می‌شود و تعدّی و تجاوز می‌رود، و میان قوانین و سنن بزرگ جهانی یزدان، ارتباط برقرار می‌سازد، آن قوانین و سنن بزرگی که گواهی می‌دهند که یزدان قدرت تحقّق بخشیدن و وفاکردن به وعده‌اش را دارد. از دیگر سو گواه بر دقّت قوانین و سنن مستمرّ جهانی بوده و اشاره دارند به این که این پیروز گرداندن یکی از این قوانین و سنن تخلّف‌ناپذیر است.

﴿ ذٰلِکَ بِأَنَّ اللهَ يُولِجُ ٱللَّيْلَ فِي ٱلنَّهَارِ، وَ يُولِجُ ٱلنَّهَارَ فِي ٱللَّيْلِ، وَ أَنَّ اللهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ ﴾.

(مسأله) به همین منوال است (و این وعده از سوی خدای قادر توانا است. بلی) خدا که شب را در روز، و روز را در شب داخل می‌گرداند (و از یکی می‌کاهد و بر یکی می‌افزاید و طبق نظام معیّنی چرخهٔ زمان را به گردش می‌اندازد) و او شنوای (گفتار ستمدیدگان و) بینای (کردار ستمگران) است (و داد مظلومان را از ظالمان می‌گیرد).

این امر، یک پدیدهٔ طبیعی است. بامدادان و شامگاهان و تابستان و زمستان، از جلو دیدگان مردمان می‌گذرد و جلوه‌گر می‌شود. شب، هنگام طلوع به داخل روز می‌رود. و روز، هنگام غروب به داخل شب می‌رود. شب به داخل روز می‌رود بدان هنگام که روز در سرآغاز زمستان طولانی می‌شود. و روز به داخل شب می‌رود بدان هنگام که شب در سرآغاز تابستان طولانی می‌شود ... انسانها این پدیده را و آن پدیده را می‌بینند، و ورود شب به داخل روز، و ورود روز به داخل شب را مشاهده می‌کنند، ولی از بس که این پدیده را دیده‌اند و از بس بدان خویگر شده‌اند و انس و الفت گرفته‌اند، دقّت قوانین و استمرار آن را از یاد برده‌اند و فراموش کرده‌اند، دقّتی که یک بار هم به هم نمی‌خورد و خلل نمی‌پذیرد، و یک بار هم متوقّف نمی‌شود و بازنمی‌ایستد. این دقّت سرسام‌آور در پیکرهٔ هستی، بر قدرت حکیمانه‌ای گواهی می‌دهد که این جهان را برابر آن قوانین اداره می‌کند و می‌گرداند.

روند قرآنی دیدگان را متوجّه این پدیدهٔ جهانی مکرّر می‌گرداند که انسانها غفلت‌زده از کنار آنها می‌گذرند. دیدگان را متوجّه آن می‌گرداند تا چشمانشان باز گردد و درک و فهمشان دست قدرت را ببینند، در آن حال که روز را از یک سو درهم می‌پیچد، از دیگر سو پردهٔ شب را فرو می‌آویزد. شب را از یک سو درهم می‌پیچد و از دیگر سو روز را منتشر می‌گرداند. این کار با دقّت شگفتی انجام می‌گیرد و خلل نمی‌پذیرد. با استمرار شگرفی صورت می‌گیرد و تخلّف نمی‌پذیرد ... این، قانون و سنّت مستمرّی است بسان قانون و سنّت داخل گرداندن شب در روز، و داخل گرداندن روز در شب. به همین‌سان یزدان بساط سلطهٔ قدرتمندان زورگو را جمع می‌گرداند، و بساط سلطهٔ دادگران را پهن می‌کند. این هم قانون و سنّت جهانی است بسان آن قانون و سنّتی که قانون و سنّت جهانی است. مردمان از کنار آن غفلت‌زده می‌گذرند و بی‌خبر می‌روند، همان‌گونه که از کنار دلائل قدرت موجود در صفحهٔ هستی غفلت‌زده می‌گذرند و بی‌خبر می‌روند!

این بزم و بساط شگفت جهان پیوند دارد به این که یزدان حقّ است، و این حقّ است که بر نظم و نظام این جهان سلطه و قدرت دارد. و هرآنچه بجز خدا است باطل است و خلل می‌پذیرد و به هم می‌خورد و به عقب می‌افتد و مستمرّ یا مستقیم نمی‌گردد.

﴿ ذٰلِکَ بِأَنَّ اللهَ هُوَ الْحَقُّ، وَ أَنَّ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ الْبَاطِلُ وَ أَنَّ اللهَ هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ ﴾.

(مسأله) به همین منوال است. و خداوند حقّ است و آنچه را که بجز او به فریاد می‌خوانند و پرستش می‌نمایند باطل است. و خداوند والامقام و بزرگوار است.

این تعلیل کافی و تضمین بسنده‌ای است برای پیروزی حقّ و عدل، و شکست باطل و ظلم و جور. همچنین این، تضمینِ استمرار و ثبات قوانین و سنن جهان است،

و می‌رساند که قوانین و سنن جهان تزلزل نمی‌پذیرد و تخلّف نمی‌گیرد. از جملهٔ این قوانین و سنن هم پیروزی حقّ و شکست ظلم و جور است.

خدا والاتر از طاغیان و یاغیان، و بزرگتر از زورمداران است:

﴿ وَ أَنَّ اللهَ هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ ﴾.

و خداوند والامقام و بزرگوار است.

خدا به ظلم و جور اجازه نمی‌دهد برتری گیرند و به درازا بکشند.

●

روند قرآنی در نشان دادن دلائل قدرت به پیش می‌رود و پیاپی می‌شود، و آن دلائل را در صحنه‌های جهان می‌نمایاند، صحنه هائی که پیوسته در جلو دیدگان مردمان است و مردمان آنها را هر زمان می‌بینند و بدانها می‌نگرند:

﴿ أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً، فَتُصْبِحُ الْأَرْضُ مُخْضَرَّةً؟ إِنَّ اللهَ لَطِيفٌ خَبِيرٌ ﴾.

(ای غافل) آیا نمی‌نگری که خداوند از (ابر) آسمان آب (باران) را فرو می‌آورد، و زمین (به وسیلهٔ آن، گیاهان گوناگونی از خود می‌رویاند و) سبز و خرّم می‌گردد؟ واقعاً خدا (با بندگان خویش) بسیار با لطف، و بس دقیق و آگاه است (در همه چیز، از جمله در تولید و تبخیر آب شیرین و آفرینش و پرورش بذر گیاهان، و بالیده و بارور کردن درختان).

پائین آمدن آب از آسمان، و دیدن زمین سبز و خرّم در فاصلهٔ شامگاهی و بامدادی بعد از بارش باران، پدیده‌ای است که مکرّر روی می‌دهد. انس و الفت بدین پدیده‌ای که مکرّر روی می‌دهد، زیبائی و جلوه‌گری آن را از دلها و درونها برمی‌دارد ولی زمانی که احساس نخفته باشد و شعور بیدار باشد، این صحنه‌ای که در زمین روی می‌دهد در دلها بینشها و احساسها را به جوش و خروش می‌اندازد. گاه‌گاهی دل احساس می‌کند که این گیاهان کوچکی که از سیاهی گِل سر برمی‌زنند، و سبز و خرّم و تازه و شاداب جلوه‌گر می‌شوند، کودکان کوچکی هستند که در آغاز هستیِ شادابِ زیبای خود بر جهان تبسّم و لبخند می‌زنند، و براثر شادمانی خود از نور پرواز می‌کنند!

کسی که این‌گونه احساس می‌کند، می‌تواند بفهمد چه چیزی در این پیرو است:

﴿ إِنَّ اللهَ لَطِيفٌ خَبِيرٌ ﴾.

واقعاً خدا (با بندگان خویش) بسیار با لطف، و بس دقیق و آگاه است.

چه لطفی و عمقی و همگونی میان رنگ این احساس، و حقیقت آن صحنه و طبیعت است! از لطف خدا است که آن جنبش دقیق و لطیف صورت می‌پذیرد، جنبش گیاهک از داخل خاک. آن گیاهک لاغر ناتوانی که دست قدرت به کمکش می‌شتابد و آن را بالا می‌آورد، و ذوق و شوق بالیدن بدو می‌دهد و بر جاذبهٔ زمین و سنگینی خاک چیره‌اش می‌گرداند ... با آگاهی الهی است که گردش کار صورت می‌پذیرد. آب در وقت مناسب و به اندازهٔ لازم پائین می‌آید، و آب با خاک می‌آمیزد، و به درون سلولهای گیاهان زنده‌ای فرو می‌رود که جوانه زده‌اند و انگار به سوی حرکت و نور بال و پر گشوده‌اند!

آب از سوی آسمان یزدان به سوی زمین او پائین می‌آید، و در زمین حیات را پیدا و هویدا می‌گرداند، و خوراک و دارائی را ایجاد می‌کند ... خدا مالک آنچه در آسمان و آنچه در زمین است. خدا بی‌نیاز از هر چیزی است که در آسمان و زمین است. او است که زنده‌ها را با آب و گیاه روزی می‌دهد، و خودش بی‌نیاز از آنان و از هر آن چیزی است که بهرهٔ ایشان می‌شود:

﴿ وَ إِنَّ اللهَ لَهُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ ﴾.

و تنها خدا غنی (بالذّات در عالم هستی، و بی‌نیاز از کمک دیگران است، و) شایستهٔ هرگونه حمد و ستایش (از جانب بندگان) می‌باشد.

خداوند سبحان در آسمان و زمین نیازی به کسی ندارد. و او نیازی به چیزی ندارد که در آسمان و زمین است. او بی‌نیاز از همگان است ... او در برابر نعمتهایش

ستوده می‌شود، و شکر نعمتهایش گفته می‌شود، و سزاوار حمد و سپاس از سوی همگان است.

✿

روند قرآنی دیگر باره به نشان دادن دلائل قدرت ادامه می‌دهد، دلائلی که در هر زمانی در جلو دیدگان مردمان خودنمائی می‌کند:

﴿أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللّٰهَ سَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ، وَالْفُلْكَ تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِأَمْرِهِ. وَ يُمْسِكُ السَّمَاءَ أَنْ تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ إِلَّا بِإِذْنِهِ. إِنَّ اللّٰهَ بِالنَّاسِ لَرَؤُوفٌ رَحِيمٌ﴾.

مگر نمی‌بینی (ای انسان) که یزدان (سبحان به سبب رحم و لطفی که نسبت به شما بندگان دارد، تمام مواهب و امکانات) چیزهائی را که در زمین است در اختیار و دسترس شما قرار داده است و همچنین کشتیها را با مشیّت خود در حال حرکت در دریا، فرمانبردار شما کرده است، و (از این گذشته) خداوند نمی‌گذارد (سنگهای سرگردان و اشعه‌های کیهانی) آسمان بر زمین فرو افتد مگر (بدان اندازه که مورد نیاز بوده و) او اجازه دهد. واقعاً یزدان بسی مهربان و دارای مرحمت فراوان (در حقّ بندگان) است.

در این زمین چه نیروهای فراوانی است و چه ثروتهای زیادی است که یزدان آنها را در اختیار این انسان قرار داده است. انسان شب و روز در میان نیروها و در ژرفای ثروتها می‌لولد، ولی از دست قدرتی که آنها را پدیدار می‌سازد، و از نعمتهائی که بدو داده شده است غافل و بی‌خبر بوده و غافل و بی‌خبر می‌رود!

خداوند مسخّر این انسان گردانده است همۀ چیزهائی را که در زمین است. قوانین آن را هماهنگ و همساز با فطرت او و با نیروها و توانهای او کرده است. اگر فطرت انسان و ترکیب‌بند او با قوانین این زمین مخالف شود، انسان نمی‌تواند بر زمین زندگی کند، چه رسد به این که از آن و از هرچه در آن است استفاده کند ... اگر ترکیب‌بند بدنی انسان تا آن اندازه با زمین اختلاف داشته باشد و ناهمگون گردد که نتواند فضای این زمین را تحمّل کند، و هوای آن را استنشاق نماید، و از طعام آن بخورد و از آب آن بنوشد، یک لحظه هم زنده نمی‌ماند ... اگر تراکم و غلظت بدن انسان یا تراکم و غلظت زمین بیش از آن چیزی باشد که هست، دو پای انسان بر زمین قرار نمی‌گیرد، و در هوا به پرواز درمی‌آید، یا به خاکِ زمین فرو می‌رود ... اگر سطح این زمین از هوا خالی شود، یا این هوا بیش از آنچه هست تراکم پیدا کند و غلظت یابد، و یا هوای آن رقیق‌تر و سبک‌تر گردد، این انسان خفه می‌گردد یا از استنشاق هوا که مادۀ حیات است ناتوان می‌ماند! پس قوانین این زمین با فطرت این انسان سازگار و همآوا است، و این خدا است که زمین را و آنچه در آن است مسخّر این انسان گردانده است. مسخّر بودن زمین و آنچه در آن است به فرمان یزدان است.

خداوند مسخّر انسان ساخته است آنچه در زمین است، اعم از نیروها و توانها و بینشها و ادراکهائی که بدو داده است و شایان بهره‌برداری از ثروتهای این زمین است، و چیزهائی که خدا آنها را در زمین به ودیعت نهاده است، از قبیل: ثروتها و انرژیهای ظاهری و باطنی که انسان یکی پس از دیگری را کشف می‌کند، و هر زمان که به ثروت جدیدی احتیاج پیدا می‌کند مُهر سر گنجهای تازه‌ای را می‌گشاید و باز می‌نماید، و هر وقت بترسد اندوخته‌ای از این گنجها به پایان آید، زمین از این نوع اندوخته‌ها برای او پرده از اندوختۀ دیگری برمی‌دارد ... هان! هم اینک امروزه هنوز ثروت نفت و سائر فلزات به پایان نیامده است، گنجهای انرژی اتمی، و انرژی ایدروژنی، برای انسان مُهر از سر خود برمی‌دارند. گرچه انسان هنوز به کودکی می‌ماند که با آتش بازی می‌کند و خود را و دیگران را با آن می‌سوزاند، مگر این که با برنامۀ الهی در زندگی رهنمود گردد، و انرژیها و نیروهای خود را صرف آبادانی و ساختن کند، و در زمین آن‌گونه به وظیفۀ جانشینی برخیزد و عمل کند که خدا اراده فرموده است و خواسته است.

﴿وَالْفُلْكَ تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِأَمْرِهِ﴾.

و همچنین کشتیها را با مشیّت خود در حال حرکت در دریا، فرمانبردار شما کرده است.

خدا است که قوانینی را آفریده است که اجازه می‌دهد کشتیها در دریاها به حرکت درآیند و روان شوند. و به انسان آموخته است که چگونه بدین قوانین پی ببرد و رهنمون گردد، و آنها را برای مصلحت خود مورد استفاده قرار دهد و این‌گونه از آنها سود ببرد و بهره‌مند شود. اگر سرشت دریاها یا سرشت کشتیها دگرگون می‌گردید، و یا این که درک و شعور انسان به گونهٔ دیگری می‌شد، چیزی از این چیزهائی که شده است نمی‌شد!

﴿ وَ يُمْسِكُ ٱلسَّمَاءَ أَنْ تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ إِلاَّ بِإِذْنِهِ ﴾.

و خداوند نمی‌گذارد (سنگهای سرگردان و اشعه‌های کیهانی) آسمان بر زمین فروافتد مگر (بدان اندازه که مورد نیاز بوده و) او اجازه دهد.

خدا است که جهان را آفریده است برابر این نظم و نظامی که برای آن برگزیده است، و این قوانین را در آن استوار و پایدار کرده است، قوانینی که ستارگان و سیّارگان در سایهٔ آنها برافراشته و دور از یکدیگرند و فرو نمی‌افتند و تصادم و برخوردی در میان آنها روی نمی‌دهد.

هرگونه تفسیر و تعبیر نجومی دربارهٔ نظم و نظام جهانی بیش از این نیست که کوششی برای بیان قوانین منظّمی است که جهان بر آنها استوار است، و یزدان یعنی آفریدگار این نظم و نظام، آنها را پدیدار کرده است. هرچند که برخی از آنان این حقیقت روشن را نادیده می‌گیرند و فراموش می‌کنند، و گمان می‌برند وقتی که نظم و نظام جهان را تفسیر و تعبیر می‌کنند، دست قدرت خدا را نفی می‌کنند و از این جهان می‌گسلند و آثار آن را بعید می‌شمرند! این گمان شگفتی است و انحراف عجیبی در اندیشه است. چه راهیابی به تفسیر و تعبیر قانون ـ به فرض صحّت قانون و درستی نظریّه‌های نجومی، فراتر از فرضیّه‌های فرسوده و کهنی برای تفسیر و توجیه پدیده‌های جهانی نیست، چه درست و چه نادرست باشد، و امروز ثابت هستند و فردا با فرضیهٔ تازه‌ای باطل و مردود می‌گردند ـ وجود قانونگذار را نفی نمی‌کند، و تأثیر او را در عملکرد این قانون نادیده نمی‌انگارد.

﴿ يُمْسِكُ ٱلسَّمَاءَ أَنْ تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ ﴾.[1]

خداوند نمی‌گذارد (سنگهای سرگردان و اشعه‌های کیهانی) آسمان بر زمین فروافتد.

این کار هم در سایهٔ قانونی صورت می‌گیرد که در زمین عمل می‌کند، قانونی که خدا آن را آفریده است و پدیدار کرده است.

﴿ إِلاَّ بِإِذْنِهِ ﴾.

مگر (بدان اندازه که مورد نیاز بوده و) او اجازه دهد.

این امر هم وقتی اتّفاق می‌افتد که خدا قانونی را تعطیل کند که آن را برای حکمتی به کار می‌اندازد، و یا برای حکمتی از کار می‌اندازد.

✿

روند قرآنی به پایان می‌آید با نشان دادن دلائل قدرت و دقّت قانون، و انتقال از جهان بیرون و پرداختن به جهان درون، و عرضه کردن قوانین حیات و موت در جهان انسان:

﴿ وَ هُوَ الَّذِي أَحْيَاكُمْ، ثُمَّ يُمِيتُكُمْ، ثُمَّ يُحْيِيكُمْ، إِنَّ الْإِنْسَانَ لَكَفُورٌ ﴾.

خدا کسی است که شما را زندگی بخشیده است (و جان به کالبدتان دمیده است) و بعد (از طیّ دورهٔ حیات) شما را می‌میراند (و به خاک گورتان داخل می‌گرداند) و سپس (بار دیگر در رستاخیز) شما را زنده می‌کند (و برای محاسبهٔ حسنات و سیّئات، حیات نوینتان

۱- مراد این است که خدا هریک از کرات آسمانی را در مدار خود به حرکت درآورده است و نیروی دافعهٔ حاصل از گریز از مرکز را درست معادل نیروی جاذبهٔ بین آنها قرار داده است تا هریک در مدار خود به حرکت درآیند، بی آن که در فاصله‌های آنها دگرگونی حاصل بشود، و تصادم و برخوردی در میانشان روی بدهد. همچنین آتمسفر زمین را آن چنان آفریده است که اشعه‌های مرگبار کیهانی را برگرداند، و سنگهای سرگردان را بگدازد و متلاشی سازد ... (مترجم)

مـی‌بخشد). واقـعاً (جـای شگفت است کـه بـا وجـود مشاهدهٔ این همه دلائل قدرت، و دیدن آثار نـعمت، بـاز هـم) انسـان سـخت مـنکرِ (بـودن آفـریدگار) و بسـی ناسپاس (نعمتهای بیشمار پروردگار) است.

حیات نخستین معجزه است، و هر لحظه این معجزه در هر نوع حیاتی تجدید می‌گردد، حیاتی کـه در لحـظات شب و اوقات روز، پدیدار و جلوه‌گـر مـی‌آید، و راز لطیف و سرّ دقیق آن پیوسته غیب بوده است و غـیب می‌ماند، و خرد انسـان از تـصوّر اصـل و حـقیقت آن حیران می‌گردد و ویلان می‌شود ... راز حـیات گسـترهٔ فراخی دارد و جای تأمّل و تدبّر و تفکّر است.

موت نیز راز دیگری است که خرد انسان از تصوّر اصل و حقیقت آن ناتوان است. مـرگ در یک لحـظهٔ گـذرا صورت می‌پذیرد، در حالی که فـاصلهٔ مـیان سـرشت موت و سرشت حیات، فاصلهٔ طولانی و فراخی است ... موت نیز پهنهٔ کنکاش آن وسیع و فراخ بـرای تأمّـل و تدبّر و تفکّر است.

حیات بعد از موت نیز معجزه است، و غیبی از غـیبها است، ولیکن دلیل وجود آن پـیدایش حـیات نـخستین است ... در اینجا نیز گسترهٔ بحث و پژوهش فراخ است و جای تأمّل و تدبّر و تفکّر باز است.

ولی این انسان تأمّل و تدبّر نمی‌کند و دربارهٔ این دلائل و اسرار نمی‌اندیشد:

﴿ إِنَّ الْإِنْسٰانَ لَكَفُورٌ ﴾.

انسان سخت منکرِ (بودن آفریدگار) و بسـی نـاسپاس (نعمتهای بیشمار پروردگار) است.

روند قرآنی همهٔ این دلائل را عرضه می‌کند، و دلها را متوجّه آنها می‌سازد در جایگاهی که پیروز گـرداندن خدا قطعی و مورد تأکید قرار می‌گیرد، پیروز گرداندن کسی که ظلم و ستم و تعدّی و تجاوز بدو می‌شود، و او از خود به دفاع می‌پردازد و می‌خواهد ظلم و جـور و تعدّی و تجاوز را از سر خود کوتاه سازد. این هم شیوهٔ قرآن در استفادهٔ از صحنه‌های جـهانی است بـرای بـه جوش و خروش افکندن دلها، و در ربط دادن قوانـین حقّ و عدل در آفرینش، به قوانین جهان و سنن هستی.

❁

وقتی که روند قرآن بدین مـقطع قـاطعانهٔ نشـان دادن دلائل قدرت در صحنه‌های بـزرگ جـهانی مـی‌رسد، خطاب را متوجّه پیغمبر خدا ﷺ می‌سازد تا راه خود را درپیش گیرد و در مسـیر خـود حـرکت کـند، و بـه مشرکان توجّه ننماید و ستیز و جدال ایشـان را پـیش چشم ندارد. چه خدا نمی‌گذارد کشمکش آنان زیانی به برنامه‌ای برساند که یزدان برای او برگزیده است، و او را موکلّف و موظّف به تبلیغ آن و گام برداشتن در مسیر آن کرده است.

﴿ لِكُلِّ أُمَّةٍ جَعَلْنٰا مَنْسَكاً هُمْ نٰاسِكُوهُ، فَلاٰ يُنٰازِعُنَّكَ فِي الْأَمْرِ، وَ ادْعُ إِلىٰ رَبِّكَ إِنَّكَ لَعَلىٰ هُدىً مُسْتَقِيمٍ. وَ إِنْ جٰادَلُوكَ فَقُلْ: اللّٰهُ أَعْلَمُ بِمٰا تَعْمَلُونَ. اللّٰهُ يَحْكُمُ بَيْنَكُمْ يَوْمَ الْقِيٰامَةِ فِيمٰا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ. أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللّٰهَ يَعْلَمُ مٰا فِي السَّمٰاءِ وَ الْأَرْضِ؟ إِنَّ ذٰلِكَ فِي كِتٰابٍ. إِنَّ ذٰلِكَ عَلَى اللّٰهِ يَسِيرٌ ﴾.

بـرای هـر مـلّتی بـرنامه‌ای (ویـژه، جـهت مـعاملات و عبادات، با توجّه به شرائط زمان و مکان) قرار داده‌ایم که برابر آن رفته‌اند و بدان عمل کرده‌اند. (برای تو هـم واپسین برنامهٔ آسمانی را فرستاده‌ایم کـه نـاسخ هـمهٔ برنامه‌های پیشین است و تا قیامت مـردمان را بسـنده است). پس باید دربارهٔ این امر با تو ستیزه نکنند (و مثلاً اهل کتاب گمان نبرند آنچه در تورات و انجیل است بـه عنوان برنامهٔ شریعت ایشـان را کـافی و بسـنده است. بلکه باید بدانند که حکـم آنـها بـه وسـیلهٔ قـرآن، لغـو و منسوخ گردیده است). تو به سوی پروردگارت دعوت کن که (راه راست همین است که تو می‌پوئی و) تو قطعاً بر راستای راه هدایتی. و اگر با تو به ستیز پـرداخـتند، پس (با ایشان ستیزه مکن و بلکه) بگو: خدا از کارهائی که می‌کنید آگاه‌تر از هر کسی است (و آشنا به اباطیلی است که می‌گوئید، و مطّلع از تحریفی است که نسبت به کـتابهای آسـمانی روا مـی‌دارید). خـداونـد در روز رستاخیز میان شما دربارهٔ آنچه اخـتلاف مـی‌ورزید

داوری مـی‌کند (و راهـیاب را ثـواب و گـمراه را عـقاب می‌دهد. ای عاقل!) مگر نمی‌دانـی خـداونـد قـطعاً مـطّلع است از همهٔ چیزهائی کـه در آسـمان و زمـین است (و چیزی از اعمال و اقوال مردم بر او مـخفی نـمی‌ماند) و همهٔ چیزها در کتابی (به نام لوح محفوظ) ثبت و ضبط است، و مسلّماً این کار برای خدا ساده و آسان است.

هر ملّتی دارای برنامه‌ای و شیوه‌ای در زندگی و پندار و رفتار و باور است. این بـرنامه تـابع و فـرمانبردار قوانین خدا در ادارهٔ سرشتها و دلها برابـر انگـیزه‌ها و پاسخگوئیها است. این قوانین، سنن ثابتی و مستمرّی و دقیقی است. ملّتی که دریچه‌های دلهای خـود را بـرای انگیزه‌های هدایت و دلائل آن در جهان بیرون و درون باز می‌کند، ملّتی است که به خدا راهیاب گردیده است در پرتو راهیابی به قوانین خدا که انسان را به شناخت خدا و اطاعت از او رهنمود و رهنمون می‌گردانـند. و ملّتی که دریچه‌های دلهای خود را بر روی این انگیزه ها و دلائل می‌بندد، ملّت گمراهی است که بر گمراهـی خود می‌افزاید هر زمـان کـه از هـدایت و انگـیزه‌های هدایت خویشتن را به دور می‌نماید.

بدین منوال خدا برای هر ملّتی مراسم شریعت و برنامهٔ عبادتی قرار داده است[1] و آنان بدان عمل مـی‌کنند و برابر آن رفـتار مـی‌نمایند ... در ایـن صـورت دیگـر انگیزه‌ای برای این نمی‌ماند که پیغمبر ﷺ خـود را سرگرم جدال و ستیز با مشرکان گرداند، در حـالی کـه آنان خویشتن را از مراسم شـریعت و بـرنامهٔ عـبادت هدایت آسمانی بازمی‌دارند، و بـه مـراسـم و عـبادت ضلالت فرومی‌روند. خـدا بـه پـیغمبر ﷺ دسـتور می‌دهد بدیشان فرصت ندهد که بـا او و دربـارهٔ کـار و بارش کشـمکش و سـتیز کـنند، و بـه جـدال دربـارهٔ برنامه‌اش بپردازند. همچنین بدو دسـتور مـی‌دهد کـه برابر برنامهٔ خود به جلو برود و عمل بکند و به جدال ستیزه‌گران توجّه ننماید و خـویشتن را سـرگرم نکـند. برنامهٔ او برنامهٔ راست و درستی است:

﴿ وَ ادْعُ إِلیٰ رَبِّکَ إِنَّکَ لَعَلیٰ هُدیً مُسْتَقِیمٍ ﴾.

تو به سوی پروردگارت دعوت کن که (راه راست همین است که تو می‌پوئی و) تو قطعاً بر راستای راه هدایتی.

باید که او مطمئنّ باشد که در این صورت بر راسـتای برنامهٔ خدا است، و بر هدایت در راه درست قرار دارد ... اگر قوم او سر راه را بـر او گـرفتند و بـه جـدال و ستیزه‌اش پرداخـتند، سـخن را کـوتاه و مـختصر کـند. ضرورتی ندارد وقت را ضائع و تلاش را هدر دهد:

﴿ وَ إِنْ جَادَلُوکَ فَقُلْ: اللهُ أَعْلَمُ بِمَا تَعْمَلُونَ ﴾.

و اگر با تو به ستیز پرداختند، پس (با ایشان ستیزه مکن و بلکه) بگو: خدا از کارهائی که مـی‌کنید آگـاه‌تر از هـر کسی است (و آشـنا بـه ابـاطیلی است کـه مـی‌گوئید، و مطّلع از تحریفی است که نسبت به کتابهای آسمانی روا می‌دارید).

مجادله و مباحثه با دلهائی مفید فائده است که آمادگی هدایت را دارند و به دنبال آشنائی و شناخت هستند، و حقیقت را از روی دلیل می‌خواهند. مجادله و مباحثه با دلهائی مفید فائده نیست کـه بـر گـمراهـی پـافشاری می‌کنند، و خودبزرگ‌بینی هستند که بدین همه انگیزه‌ها و دلیلهای موجود در زوایای جهان درون، و پـخش و پراکنده در آفاق و اقطار جهان بیرون، توجّه نمی‌کنند و اهمّیّت نمی‌دهند، انگیزه‌ها و دلیلهائی کـه فـراوانـند و جلوه‌گر برای چشمها و دلهایند ... پس بگذار به ترک ایشان بگوید و آنان را به خدا واگـذارد. او است کـه داوری می‌کند دربارهٔ مناسک و شـعائر و بـرنامه‌ها و شیوه‌ها و پیروان آنها، داوری فیصله‌بخشِ واپسین:

﴿ اللهُ يَحْكُمُ بَيْنَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِيمَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ ﴾.

خـداونـد در روز رسـتاخیز مـیان شـما دربـارهٔ آنـچه

۱- مراد شیوهٔ معاملات و کیفیّت عبادات است که بـا تـوجّه بـه ظـروف و احوال، مختلف و متغیر بوده است؛ نه اصول عقائد و اصول اخـلاق کـه در همهٔ شریعتها و برنامه‌های انـبیاء یکـی بـوده است. لذا بـرنامهٔ عـبادات و معاملات از بعثت موسی تا بعثت عیسی تورات، و از بعثت عیسی تا بـعثت محمّد ـ صَلَوٰاتُ اللهِ عَلَيهِمْ أَجْمَعِينَ ـ انجیل، و از بعثت محمّد تا جهان باقی است قرآن می‌باشد و بقیّه مردود و منسوخ هستند. (مترجم)

اختلاف می‌ورزید داوری می‌کند (و راهیاب را ثواب و گمراه را عقاب می‌دهد.

این داوری قضاوتی است که کسی دربارهٔ آن ستیز نمی‌کند، زیرا در آن روز ستیزی در میان نیست، و دربارهٔ واپسین داوری کشمکشی نیست.

خدا با علم کاملی داوری می‌کند. نه سببی و علّتی، و نه دلیلی و حجّتی از یزدان سبحان پنهان می‌شود و از دست او به در می‌رود. هیچ چیز نهان در کار و در ذهن، بر او پوشیده نمی‌ماند. خدا است که آگاه از هر آن چیزی است که در سراسر گسترهٔ آسمان و زمین است. او مطّلع از هر آن چیزی است که در لابلای اعمالشان و در پیچ و خم نیّاتشان نهفته است. او محیط بر اعمال بیرون و نیّات درون همگان است:

﴿ أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللهَ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ. إِنَّ ذٰلِكَ فِي كِتَابٍ. إِنَّ ذٰلِكَ عَلَى اللهِ يَسِيرٌ ﴾.

(ای عاقل!) مگر نمی‌دانی خداوند قطعاً مطّلع است از همهٔ چیزهائی که در آسمان و زمین است (و چیزی از اعمال و اقوال مردم بر او مخفی نمی‌ماند) و همهٔ چیزها در کتابی (به نام لوح محفوظ) ثبت و ضبط است، و مسلّماً این کار برای خدا ساده و آسان است.

بر علم کامل دقیق یزدان چیزی در آسمان و چیزی در زمین پنهان و نهان نمی‌ماند. و دانش او متأثّر از انگیزه‌ها و اسباب و عللی نمی‌گردد که به فراموشی کشانند و نابود گردانند. علم خدا کتابی است که آگاهی و اطّلاع از هر چیزی را دربر می‌گیرد و فرا می‌گیرد.

خرد انسان دچار خستگی و نسیان می‌گردد، بدان‌گاه که انسان دربارهٔ برخی از چیزهائی می‌اندیشد که در آسمان و زمین است. بلی تنها با اندیشیدن، خستگی و فراموشی به عقل آدمی دست می‌دهد. انسان حیران می‌شود وقتی که تصوّر می‌کند علم خدا محیط بر همهٔ این اشیاء و اشخاص، و اعمال و نیّات و خاطره‌ها و اندیشه‌ها و حرکتها و جنبشها در جهان دیدنی بیرون و در جهان نادیدنی درون است. امّا همهٔ اینها با توجّه به قدرت خدا و علم او، کم و اندک، و ساده و آسان است:

﴿ إِنَّ ذٰلِكَ عَلَى اللهِ يَسِيرٌ ﴾.

مسلّماً این کار برای خدا ساده و آسان است.

پس از آن که خدا (به پیغمبرش ﷺ دستور می‌دهد، به مشرکان فرصت کشمکش با خود را دربارهٔ برنامهٔ درست خویش ندهد، برای او روشن می‌سازد و پرده برمی‌دارد از کجی و ضعف و جهلی که در برنامهٔ مشرکان است، و ظلمی را بیان می‌دارد که در آن بر حقّ می‌رود. و مقرّر می‌فرماید که مشرکان از یاری و کمک خداوند بزرگوار محروم و بی‌بهره‌اند. و بدین علّت آنان یاور و مددکاری هم ندارند:

﴿ وَ يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللهِ مَا لَمْ يُنَزِّلْ بِهِ سُلْطَاناً، وَ مَا لَيْسَ لَهُمْ بِهِ عِلْمٌ. وَ مَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ نَصِيرٍ ﴾.

مشرکان بجز خدا چیزهائی را می‌پرستند که خدا (در هیچ یک از کتابهای آسمانی) دلیلی برای پرستش آنها نازل نکرده است، و از روی علم و آگاهی (ناشی از عقل هم) چنین نمی‌کنند (و بلکه تنها از روی تقلید از آباء و اجداد آنها را پرستش می‌نمایند و به خود ستم روا می‌دارند) و ستمگران را یاری و مددکاری نیست (اعم از بت و غیر بت که ایشان را در روز قیامت از آتش دوزخ برهاند).

هر حال و وضعی و هر قانون و شرعی که نیروی خود را از خدا دریافت ندارد، دارای نیرو نیست. هر چیزی که خدا از سوی خود نیرو بر آن نازل نکرده باشد، ضعیف و ناتوان و ناچیز است، و از عنصر اصیل قدرت و قوّت خالی است.

اینان آلهه و خداگونه‌هائی از بتها، یا از مردمان، و یا از شیطان، می‌پرستند و عبادت می‌کنند ... همهٔ اینها هم خدا نیروئی از سوی خود برای آنها نازل نکرده است، و لذا بی‌بهره از نیرو هستند. مشرکان هم آنها را از روی علمی و از روی دلیلی نمی‌پرستند که بدان قانع شده باشند. بلکه آنها را تنها از روی گمان و خرافات می‌پرستند و عبادت می‌کنند. مشرکان هیچ‌گونه یار و مددکاری نخواهند داشت که بدان پناه ببرند، چون از یاری و کمک خداوند چیره و توانا محروم و بی‌نصیب

گردیده‌اند.

شگفت‌انگیزترین چیز این است آنان که بجز خدا چیزهائی را پرستش می‌کنند که خدا بدانها سلطه و قدرتی نداده است و دلیل و برهانی همراه نکرده است، به دعوت حقّ گوش فرانمی‌دهند، و سخن دعوت را نمی‌پذیرند. بلکه عزّت بزهکارانه و غرور گناه، ایشان را فرا می‌گیرد، و کبریا و نخوت دروغین آنان را به انجام گناه بیشتر می‌کشاند، و نزدیک است بر کسانی بتازند که کلام خدا را بر ایشان می‌خوانند:

﴿ وَ إِذٰا تُتْلىٰ عَلَيْهِمْ آيٰاتُنٰا بَيِّنٰاتٍ تَعْرِفُ فِي وُجُوهِ الَّذِينَ كَفَرُوا الْمُنْكَرَ، يَكٰادُونَ يَسْطُونَ بِالَّذِينَ يَتْلُونَ عَلَيْهِمْ آيٰاتِنٰا ﴾.

هنگامی که آیات واضح و روشن ما بر آنان خوانده می‌شود، در چهره‌های کافران، اخم و تخم (و آثار کینه و خشم) را خواهی دید. بلکه (از شدّت ناراحتی و کینه‌توزی) نزدیک است به کسانی حمله‌ور شوند که آیات ما را بر ایشان می‌خوانند (و صدای حقّ را به گوششان می‌رسانند).

آنان دلیل را با دلیل پاسخ نمی‌گویند، و حجّت را با حجّت سرکوب نمی‌نمایند. بلکه آنان به درشتی و تاخت و تاز پناه می‌برند، وقتی که دلیل و برهان ایشان را خلع سلاح می‌کند، و خوار و پستشان می‌دارد. این هم کار همیشگی طاغیان و یاغیان در هر دوره و زمانی است، بدان‌گاه که سرکشی در درونشان درمی‌گیرد، و روح تاخت و تاز در درونشان به تکان و هیجان درمی‌آید. آنان به سخن حقّ گوش فرانمی‌دهند، چون ایشان می‌دانند چیزی در دست ندارند که بدان با این سخن مبارزه کنند و به دفع آن بکوشند، مگر درشتی ناجور و ناجوانمردانه!

بدین جهت است که قرآن مجید ایشان را تهدید می‌کند و از فرجام ناگواری آگاهشان می‌گرداند:

﴿ قُلْ: أَفَأُنَبِّئُكُمْ بِشَرٍّ مِنْ ذٰلِكُمْ؟ ﴾.

بگو: به بدتر از این (تنور کینه و خشم تافته از نزول آیات الهی) شما را خبر دهم و بیاگاهانم؟.

شما را بیاگاهانم از چیزی که بدتر از این کار زشتی است که در درون خود پنهان و نهان می‌دارید، و بدتر از آن تاخت و تازی است که در سر می‌پرورانید و قصد آن دارید ...

﴿ اَلنّٰارُ ﴾. آتش دوزخ است.

این هم پاسخ مناسبی به یورش و کار زشت ایشان است.

﴿ وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ ﴾.

بدترین جایگاه است.

❁

آن‌گاه روند قرآنی در آفاق و اقطار به همهٔ مردمان اعلان می‌دارد، اعلانی که همگانی است و صدای آن در همه جا می‌پیچد ... ضعف آن إلهه و خدایان دروغین را اعلان می‌دارد. همهٔ إلهه و خدایانی که مردمان بجز خدا آنها را معبود قلمداد می‌کنند. از جملهٔ آنها این إلهه و خدایانی است که آن ستمکاران از آنها کمک و یاری می‌طلبند، و آن بدسگالان و کینه‌توزان بدانها پشت می‌بندند و تکیه می‌کنند. روند قرآنی این ضعف را به شکل مثالی که گوشها آن را می‌شنوند و چشمها آن را می‌بینند اعلان می‌دارد. در صحنهٔ برجسته و نمایانی که متحرّک و جنبان است به تصویر می‌کشد، صحنه‌ای که چشمها آن را ورانداز می‌کنند و دلها آن را تعقیب می‌نمایند و می‌پایند ... صحنه‌ای است که ضعف ننگین را ترسیم می‌کند، و آن را به بهترین وجه مجسّم می‌دارد:

﴿ يٰا أَيُّهَا النّٰاسُ ضُرِبَ مَثَلٌ فَاسْتَمِعُوا لَهُ: إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبٰاباً وَ لَوِ اجْتَمَعُوا لَهُ، وَ إِنْ يَسْلُبْهُمُ الذُّبٰابُ شَيْئاً لاٰ يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ ضَعُفَ الطّٰالِبُ وَ الْمَطْلُوبُ ﴾.

ای مردم! مثلی زده شده است (با دقّت) بدان گوش فرادهید. آن کسانی را که بغیر از خدا به کمک می‌خوانید و پرستش می‌نمائید، هرگز نمی‌توانند مگسی را بیافرینند، اگر هم همگان (برای پرستش آن) دست به دست یکدیگر دهند. حتّی اگر هم مگسی چیزی را از آنان

بستاند و برگیرد، نمی‌توانند آن را از او بازپس گیرند و برهانند. هم طالب (که مگس ناچیز است) و هم مطلوب (که بتان سنگی و یا معبودهای دروغیند) درمانده و ناتوانند.

این فریاد همگانی و جار زدن عام است. فراخوانی درازآهنگی است که صدای آن تا دوردستها می‌رود:

﴿ يا أَيُّهَا ٱلنَّاسُ ﴾.

ای مردمان!.

وقتی که جمع می‌شوند و پیرامون آن فریاد گرد می‌آیند، بدیشان اعلان می‌گردد که آنان در مقابل مثلی هستند که همگانی است و برای جملگی مردمان زده می‌شود. مربوط به حالت خاصی و یا مناسبت کنونی نیست:

﴿ ضُرِبَ مَثَلٌ فَاسْتَمِعُوا لَهُ ﴾.

مثلی زده شده است (با دقّت) بدان گوش فرادهید.

این مثل قاعده‌ای را وضع می‌کند، و حقیقتی را مقرّر می‌دارد:

﴿ إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُباباً وَ لَوِ ٱجْتَمَعُوا لَهُ ﴾.

آن کسانی را که بغیر از خدا به کمک می‌خوانید و پرستش می‌نمائید، هرگز نمی‌توانند مگسی را بیافرینند، اگر هم همگان (برای آفرینش آن) دست به دست یکدیگر دهند.

همهٔ کسانی را که بجز خدا به کمک می‌طلبید و به فریاد می‌خوانید، اعم از بتها، اشخاص، ارزشها، معیارها، و اوضاع و احوال، و بجز خدا از آنها یاری و پیروزی می‌خواهید، و از نیروی آنها استعانت و مدد می‌طلبید، و از آنها پیروزی و جاه و مقام درخواست می‌کنید، همهٔ آنها:

﴿ لَنْ يَخْلُقُوا ذُباباً وَ لَوِ ٱجْتَمَعُوا لَهُ ﴾.

هرگز نمی‌توانند مگسی را بیافرینند، اگر هم همگان (برای آفرینش آن) دست به دست یکدیگر دهند.

مگس کوچک و ناچیز است، ولیکن اینان که بتها و خدایانند و آنها را به فریاد می‌خوانند نمی‌توانند ـ اگر هم دست به دست یکدیگر دهند و همدیگر را پشتیبانی کنند ـ این مگس کوچک و ناچیز را بیافرینند!

آفریدن مگس ناممکن و ناشدنی است بدان اندازه که آفریدن شتر و فیل ناممکن و ناشدنی است. زیرا مگس دارای همان راز معجزه است که راز حیات است. لذا ناممکن و ناشدنی بودن آفریدن مگس با آفریدن شتر و فیل برابر و یکسان می‌شود ... ولیکن روش اعجازانگیز قرآنی مگس کوچک ناچیز را برمی‌گزیند چون ناتوانی از آفریدن مگس بر پردهٔ حسّ و شعور سایهٔ ضعف بیشتری را می‌اندازد از سایهٔ ضعفی که از آفریدن شتر و فیل بر پردهٔ حسّ و شعور افکنده می‌شود، بدون این که این کار در امر تعبیر به حقیقت زیانی برساند و آن را بی‌ارج گرداند. این هم از نوآوریهای دل‌انگیز شیوهٔ شگفت قرآنی است!

آن‌گاه روند قرآنی گام فراخ‌تر و بلندتری در نشان دادن ضعف ننگین برمی‌دارد:

﴿ وَ إِنْ يَسْلُبْهُمُ ٱلذُّبابُ شَيْئاً لا يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ ﴾.

حتّی اگر هم مگس چیزی را از آنان بستاند و برگیرد، نمی‌توانند آن را از او بازپس گیرند و برهانند.

خدایان دروغین آنان نمی‌توانند چیزی از مگس را برهانند و بازپس گردانند وقتی که مگس آن چیز را از ایشان برباید و سلب نماید، این خدایان دروغین چه بتها باشند و چه اشخاص! مردمان مقتدر زیادی هستند مگس چیزی را از ایشان می‌رباید و سلب می‌نماید، ولی ایشان قدرت بازپس‌گیری آن چیز را از او ندارند. مگس به خصوص انتخاب شده است، چون ضعیف و ناچیز است. امّا در عین حال خطرناک‌ترین بیماریها را منتقل می‌کند و نفیس‌ترین و گرانبهاترین چیز را سلب می‌نماید: چشمها و اندامها را سلب می‌کند. حیات و جان را سلب می‌کند ... مگس میکرب سل و تیفوئید و دیسانتری و تراخم را با خود حمل می‌کند ... مگس که ضعیف و حقیر است چیزی را سلب می‌کند و می‌گیرد که راهی برای رهائی و بازپس‌گیری آن نیست!

این نیز حقیقت دیگری است که روش اعجازانگیز

قرآنی آن را به کار می‌برد ... اگر قرآن می‌فرمود: اگر درّندگان چیزی را سلب کنند و برگیرند، خداگونگان نمی‌توانند آن را از درّندگان بازپس گیرند و برگردانند ... این مثال اشاره به قدرت می‌داشت بجای آن که بیانگر ضعف باشد. درّندگان چیزی را سلب نمی‌نمایند و نمی‌ربایند که بزرگ‌تر از آن چیزی باشد که مگس آن را سلب می‌نماید و می‌رباید! ولیکن این شیوه، شیوهٔ شگفت‌انگیز قرآنی است!

این مثال تصویرگر و الهام‌بخش پایان می‌پذیرد با چنین پیروی:

﴿ ضَعُفَ ٱلطَّالِبُ وَ ٱلْمَطْلُوبُ ﴾.

هم طالب (که مگس ناچیز است) و هم مطلوب (که بتان سنگی و یا معبودهای دروغینند) درمانده و ناتوانند.

این پیرو برای این است که سایه‌ای را مقرّر دارد که مثال می‌اندازد، و پیامی را برساند که مثال آن را به حسّها و شعورها و دلها و درونها مخابره می‌کند!

در مناسب‌ترین ظروف و شرائط، بدان‌گاه که دلها و درونها از عیب و ننگ و کوچکی و ناچیزی ضعف و ناتوانی خداگونگان ادّعائی لبریز است، روند قرآنی مشرکان را از بداندیشی ایشان دربارهٔ خدا تهدید می‌کند و بر آنان می‌تازد، و قدرت خدای راستین را بیان می‌دارد، خدائی که سزاوار است معبود باشد:

﴿ مَا قَدَرُوا اللهَ حَقَّ قَدْرِهِ، إِنَّ اللهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ ﴾.

آنان خدای را آن‌گونه که باید بشناسند نشناخته‌اند (چرا که سنگها و دیگر آفریدگان عاجز و ضعیف را همتای خدا می‌سازند). به حقیقت خدا توانا (بر هر کاری و) چیره (بر هر چیزی) است. (چرا که همهٔ کائنات را آفریده است. او همچون بتان و معبودان دروغین نیست که بر آفرینش مگسی توانائی ندارند).

آنان خدا را آن‌گونه که باید و شاید بشناسند نشناخته‌اند. آنان این خدایان درمانده و ناتوانی را شریک خدا می‌سازند که مگس ناچیزی را نمی‌آفرینند اگر هم همگان گرد آیند و همدیگر را کمک نمایند. بلکه اگر مگس چیزی را از ایشان سلب نماید و برباید نمی‌توانند آن چیز را از او بازپس بگیرند و برگردانند!

آنان خدا را آن‌گونه که باید و شاید بشناسند نشناخته‌اند. ایشان آثار قدرت خدا را می‌بینند، و زیبائیها و شگفتیهای آفریدگانِ او را مشاهده می‌کنند، با این وجود کسانی را انباز خدا می‌سازند که نمی‌توانند مگس ناچیزی را بیافرینند!

آنان خدا را آن‌گونه که باید و شاید بشناسند نشناخته‌اند. ایشان مدد و یاری می‌طلبند از این خداگونگان ناتوان و درمانده از رهائی بخشیدن و بازپس گرداندن چیزی که مگس آن را سلب می‌کند و می‌رباید، و به ترک خداوند توانا و چیره می‌گویند!

این بیان است و سرکوبی است در سخت‌ترین موقعیّتهائی که مناسب خشوع و خضوع است!

در اینجا روند قرآنی بیان می‌کند که خدای توانا و چیره، پیام‌آورانی را از میان فرشتگان برمی‌گزیند و آنان را به سوی پیغمبران روانه می‌کند. پیغمبران خود را نیز از میان مردمان برمی‌گزیند و ایشان را به سوی انسانها روانه می‌سازد. این کار را هم از روی دانش و آگاهی و قدرت می‌کند:

﴿ اللهُ يَصْطَفِي مِنَ ٱلْمَلَائِكَةِ رُسُلاً وَ مِنَ ٱلنَّاسِ. إِنَّ اللهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ. يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ مَا خَلْفَهُمْ. وَ إِلَى اللهِ تُرْجَعُ ٱلْأُمُورُ ﴾.

خداوند از میان فرشتگان پیام‌آورانی (همچون جبرئیل) را برمی‌گزیند (و به سوی انبیاء گسیل می‌دارد) و هم از میان انسانها پیغمبرانی (همچون موسی و عیسی و محمّد) را (برمی‌گزیند و به سوی مردم می‌فرستد، و از کار همهٔ آنان باخبر است) چرا که خداوند شنوا و بینا است.

از جانب صاحب قدرت و عزّت، گزینش فرشتگان و پیغمبران صورت می‌پذیرد. از جانب قدرتمند چیره، محمّد ﷺ آمده است. با دلیل و برهان از سوی یزدان توانای چیره‌ای آمده است که او را انتخاب کرده است و برگزیده است. پس چگونه آنان کسانی که به همچون خداگونگان ناتوان درماندهٔ ننگینی پناه می‌برند

و تکیه می‌کنند، تاب مقاومت با او را دارند؟!

﴿ إِنَّ اللهَ سَمیعٌ بَصیرٌ ﴾.

خداوند شنوا و بینا است.

خدا می‌شنود و می‌بیند و می‌داند:

﴿ یَعْلَمُ ما بَیْنَ أَیْدیهِمْ وَ ما خَلْفَهُمْ ﴾.

خداوند می‌داند آنچه را در پیش روی آنان است (که حال و آیندهٔ ایشان است) و می‌داند آنچه را که در پشت سر آنان است (و گذشتهٔ ایشان است).

خدا کاملاً می‌داند و دانستن او هم شامل و فراگیر است. چیزی از حاضر و غائب و نزدیک و دور، از علم خدا به در نمی‌رود و پنهان و نهان نمی‌شود.

﴿ وَ إِلَی اللهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ ﴾.

و همهٔ کارها به خدا بازگردانده می‌شود (و مرجع کلّیّهٔ امور او است و همگان در برابرش مسؤول می‌باشند).

خدا داور واپسین است. قدرت و قوّت و غلبه و ادارهٔ امور، ازآن او است.

❁

اکنون که روند قرآنی پرده از چیزهائی همچون بی‌خردی و ناتوانی برداشته است که در پرستش و کرنش مشرکان نهفته است، و کوتاه‌بینی و نادانی موجود در عبادتشان را برملا کرده است، خطاب را متوجّه ملّت مسلمان می‌سازد، تا به وظائف و تکالیف دعوت خود برخیزند، و بر راستای برنامهٔ ریشه‌دار و استوار خویش ماندگار شوند و رهسپار گردند:

﴿ یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا ارْکَعُوا وَاسْجُدُوا، وَاعْبُدُوا رَبَّکُمْ، وَافْعَلُوا الْخَیْرَ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ. وَ جاهِدُوا فِی اللهِ حَقَّ جِهادِهِ هُوَ اجْتَباکُمْ؛ وَ ما جَعَلَ عَلَیْکُمْ فِی الدّینِ مِنْ حَرَجٍ، مِلَّةَ أَبیکُمْ إِبْراهیمَ. هُوَ سَمّاکُمُ الْمُسْلِمینَ مِنْ قَبْلُ وَ فی هٰذا لِیَکُونَ الرَّسُولُ شَهیداً عَلَیْکُمْ، وَ تَکُونُوا شُهَداءَ عَلَی النّاسِ. فَأَقیمُوا الصَّلاةَ وَ آتُوا الزَّکاةَ، وَ اعْتَصِمُوا بِاللهِ هُوَ مَوْلاکُمْ، فَنِعْمَ الْمَوْلیٰ وَ نِعْمَ النَّصیرُ ﴾.

ای کسانی که ایمان آورده‌اید! (برای آفریدگار خویش) رکوع (و کرنش برید،) و سجده کنید (و به خاک افتید،) و پروردگار خود را پرستش نمائید و کارهای نیک انجام دهید، تا این که رستگار شوید. و در راه خدا جهاد و تلاش کنید آن‌گونه که شایستهٔ جهاد و بایستهٔ تلاش در راه او است (تا در میدان جهاد اصغر که نبرد با دشمنان دین است، و در پهنهٔ جهاد اکبر که مبارزهٔ با نفس امّاره است، پیروز گردید). خدا شما را (از میان مردم برای یاری دین خود) برگزیده است (و به شما شخصیّت و عظمت بخشیده است) و در دین کارهای دشوار و سنگین را بر دوش شما نگذاشته است (و بلکه تکالیف و وظائفی مقرّر نموده است که با فطرت سالم هماهنگ و با توان انسانی سازگار است. این دین همان) آئین پدرتان ابراهیم است. خدا شما را قبلاً (در کتابهای پیشین) و در این (واپسین کتاب) مسلمین نامیده است (و افتخار تسلیم در برابر فرمانهای الهی را به شما داده است و شما را الگو و اسوهٔ حسنهٔ ملّتهای دیگر کرده است) تا پیغمبر (با شهادت عملی خود) گواه بر شما باشد (و در روز قیامت رفتار و کردارش مقیاس سنجش اعمال شما مسلمانان گردد) و شما هم (با شهادت عملی خود) گواه بر مردمان باشید (و رفتار و کردارتان به عنوان امّت نمونه، محکّ سنجش اعمال سائرین، و الگوی بارز خداپرستان راستین گردد). پس (برای حصول این منظور) نماز را بخوانید و زکات مال به در کنید و به خدا چنگ زنید که سرپرست و یاور شما او است، و چه سرور و یاور نیک و چه مددکار و کمک‌کنندهٔ خوبی است!.

در این دو آیه، روند قرآنی برنامه‌ای را گرد می‌آورد که یزدان آن را برای این امّت مسلمان ترسیم کرده است و مقرّر داشته است. تکالیف و وظائفی را خلاصه کرده است که خدا بر عهدهٔ این ملّت واگذاشته است. مقام و جایگاه ملّت مسلمان را مقرّر می‌دارد، مقام و جایگاهی که خدا برای ایشان مقرّر و مقدّر فرموده است. ریشه‌های این ملّت را در گذشته و حال و آینده ثابت و استوار می‌دارد، هر وقت که بر برنامه‌ای ماندگار شوند که خدا برای ایشان اراده فرموده است و خواسته است.

این بخش می‌آغازد با فرمان دادن یزدان به مؤمنان که به رکوع و سجود بپردازند. رکوع و سجود دو رکن بارز و برجستهٔ نمازند. از نماز به رکوع و سجود تعبیر می‌کند تا شکل بارز و برجسته‌ای به نماز ببخشد، و حرکت ظاهر و آشکاری در تعبیر بدان بدهد، و با آن صحنهٔ واضح و آشکاری را ترسیم بکند، و سیمای دیدنی بهرهٔ آن بسازد. چون تعبیر بدین شیوه، تأثیر بیشتری دارد، و نیرومندتر حسّ و شعور را به جوش و خروش می‌اندازد.[۱]

دیگرباره برمی‌گردد و فرمان همگانی به عبادت را مطرح می‌سازد. عبادت که فراگیرتر از نماز است. چه عبادت خدا شامل همهٔ فرائض و واجبات می‌گردد، و افزون بر آن مشتمل هر عملی و هر حرکتی و هر اندیشه و هر خیالی می‌شود که انسان با آن رو به یزدان می‌کند. هر تلاش و پویش و کوشش و رفتار و کرداری که از انسان در زندگی سر می‌زند می‌تواند به عبادت تبدیل گردد، و آن وقتی چنین می‌شود که دل آن را برای خدا انجام دهد و آن را رو به خدا کند. حتّی لذائذی که انسان از خوشیها و پاکیهای حلال زندگی می‌برد با کوچک‌ترین نگرش و کم‌ترین توجّهی، به عبادات تبدیل می‌شوند و در برابر آنها حسنات و خوبیها برای او نوشته می‌شود. انسان کاری نمی‌کند مگر این را که در آنها خدائی را یاد می‌کند که آن لذائذ را بدو عطاء فرموده است و با آن نعمتها او را نواخته است، و با آنها نیّت خود را جزم می‌کند بر این که خویشتن را برای طاعت و عبادت خدا قوی و توانا سازد. اگر چنین کند و چنین اندیشد، همهٔ لذّتها و خوشیها به عبادات و حسنات تبدیل می‌گردند، هرچند چیزی از سرشت لذّتها و خوشیها تغییر نیافته است و دگرگون نشده است، و بلکه تنها هدف از آنها و رویکردِ بدانها تغییر و تحوّل پیدا کرده است!

این بخش با انجام خوبیها و نیکیها به طور عام خاتمه می‌یابد و پایان می‌گیرد، انجام خوبیها و نیکیها در رفتار با مردمان پس از رفتار با یزدان به وسیلهٔ خواندن نماز و عبادت کردن ...

خدا به ملّت مسلمان این چیزها را دستور می‌دهد، بدان امید که رستگار گردد. چه این چیزها اسباب و وسائل رستگاریند ... عبادت ملّت مسلمان را به خدا پیوند و ارتباط می‌دهد. درنتیجه زندگی ملّت مسلمان بر قاعدهٔ ثابتی و بر راستای راه رسیدن به خدا استوار و پایدار می‌گردد. انجام خوبیها و نیکیها منتهی می‌شود به راست و درست شدن زندگی گروهی و دسته جمعی بر قاعدهٔ ایمان و اصالت جهت و رویکرد.

هر زمان که ملّت مسلمان با این توشه و اندوخته مجهّز و مهیّا شود، توشه و اندوختهٔ پیوند با خدا، و راست و درست شدن زندگی، دل آنان برجای و استوار می‌گردد، و زندگی ایشان خوب و خوش می‌شود، و آنان مسؤولیّت سختِ دعوت را برعهده می‌گیرند و بدان عمل می‌کنند:

﴿ وَ جَاهِدُوا فِي اللهِ حَقَّ جِهَادِهِ ﴾.

در راه خدا جهاد و تلاش کنید آن‌گونه که شایستهٔ جهاد و بایستهٔ تلاش در راه او است.

این سخن، تعبیر شامل و جامع و دقیقی است. وظیفه و تکلیف بزرگی را به تصویر می‌کشد که نیازمند آن‌گونه آمادگی و این توشه و اندوخته است.

﴿ وَ جَاهِدُوا فِي اللهِ حَقَّ جِهَادِهِ ﴾.[۲]

جهاد در راه خدا شامل جهاد با دشمنان، و جهاد با نفس، و جهاد با شرّها و بدیها و فسادها و تباهیها می‌گردد ... همهٔ اینها یکسان جهادند و جهاد را می‌طلبند ...

﴿ وَ جَاهِدُوا فِي اللهِ حَقَّ جِهَادِهِ ﴾.

خداوند شما را نمایندگانی برای حمل این امانت بزرگ کرده است، و شما را برای آن از میان بندگان خود برگزیده است:

﴿ هُوَ اجْتَبَاكُمْ ﴾.

خدا شما را (از میان مردم برای یاری دین خود)

۱- مراجعه شود به کتاب: «التصویر الفنی فی القرآن» فصل «راه قرآن».
۲- ترجمهٔ آن اندکی قبل گذشت. (مترجم)

برگزیده است (و به شما شخصیّت و عظمت بخشیده است).

این انتخاب و گزینش مسؤولیّت را بزرگ می‌کند، و مجالی برای شانه خالی کردن از آن یا فرار و گریز از آن نیست! این بزرگداشت و احترامی از سوی خدا برای این ملّت است. این ملّت هم باید بدان با شکر و سپاس و با زیبا اداکردن مسؤولیّت پاسخ گوید!

این وظیفه و تکلیفی است که با رحمت خدا احاطه شده است:

﴿ وَ مَا جَعَلَ عَلَیْکُمْ فِی الدِّینِ مِنْ حَرَجٍ ﴾.

در دین کارهای دشوار و سنگین را بر دوش شما نگذاشته است (و بلکه تکالیف و وظائفی را مقرّر نموده است که با فطرت سالم هماهنگ و با توان انسانی سازگار است.

این آئین سراسر آن، چه تکالیف و وظائف آن، و چه عبادات و مقرّرات آن، همه و همه فطرت و سرشت و تاب و توان انسان در آن مورد نظر است. پاسخگوئی این آئین به فطرت انسان، و آزاد کردن این نیرو، و آن را متوجّه ساختن و پیشرفت و ترقّی کردن، در مدّ نظر است. نیروی انسان دیگر همچون گاز پنهان در لایه‌های زمین، نگاهداری و زندانی نمی‌گردد. و بسان حیوان درّندهٔ نادان هم آزاد و رها نمی‌شود.

برنامهٔ اصیلی است و ریشه در گذشته‌های بشریّت دارد، و گذشته را هم به حال پیوند می‌دهد:

﴿ مِلَّةَ أَبِیکُمْ إِبْرَاهِیمَ ﴾.

آئین پدرتان ابراهیم است.

این برنامه، سرچشمهٔ توحید و یکتاپرستی است، آن توحید و یکتاپرستی که حلقه‌های زنجیرهٔ آن از روزگار ابراهیم علیه‌السلام به همدیگر متّصل بوده است، و از زمین نگسیخته است، و فاصله‌هائی نداشته است که در آن نشانه‌های عقده هدر رفته باشد و نادیده مانده باشد، بدانگونه که میان رسالتهای پیش از ابراهیم علیه‌السلام فاصله‌هائی افتاده است و حلقه‌هائی مفقود گردیده است. خداوند این ملّت یکتاپرست را ملّت مسلمان نامیده است. قبلاً این ملّت یکتاپرست را مسلمان نامیده است، و در قرآن نیز آن را ملّت مسلمان نام داده است:

﴿ هُوَ سَمَّاکُمُ الْمُسْلِمِینَ مِنْ قَبْلُ وَ فِی هٰذَا ﴾.

خدا شما را قبلاً (در کتابهای پیشین) و در این (واپسین کتاب) مسلمین نامیده است (و افتخار تسلیم در برابر فرمانهای الهی را به شما داده است و شما را الگو و اسوهٔ حسنهٔ ملّتهای دیگر کرده است).

اسلام رو به خدا کردن و دل به خدا دادن است، خدای یگانهٔ بی‌انباز. ملّت مسلمان در میان تمام نسلهای پیاپی، و در میان همهٔ پیغمبران، و در همهٔ رسالتها، دارای برنامهٔ یگانه‌ای بوده است. تا وقتی که در پایان گشت و گذار، کار به ملّت محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم منتهی گردیده است، و امانت بدین ملّت سپرده شده است، و از آن عهد و پیمان قیمومت و سرپرستی بشریّت گرفته شده است. بدین لحاظ گذشتهٔ این ملّت به زمان حالِ این ملّت و به آیندهٔ آن پیوند خورده است بدان گونه که خدا اراده فرموده است و خواسته است:

﴿ لِیَکُونَ الرَّسُولُ شَهِیداً عَلَیْکُمْ وَ تَکُونُوا شُهَدَاءَ عَلَی النَّاسِ ﴾.

تا پیغمبر (با شهادت عملی خود) گواه بر شما باشد (و در روز قیامت رفتار و کردارش مقیاس سنجش اعمال شما مسلمانان گردد) و شما هم (با شهادت عملی خود) گواه بر مردمان باشید (و رفتار و کردارتان به عنوان امّت نمونه، محکّ سنجش اعمال سائرین، و الگوی بارز خداپرستان راستین گردد).

پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بر این ملّت گواهی می‌دهد، و روش و رویکرد آنان را معیّن و مشخّص می‌کند، و درست و نادرست ایشان را مقرّر و معلوم می‌گرداند. این ملّت بر مردمان گواهی می‌دهند به همین منوال و بر همین روال. زیرا این ملّت بعد از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم قیّوم و سرپرست بشریّت است. این ملّت سرپرستی مردمان را برابر معیارها و مقیاسهای شریعت خود، و موافق با تربیت و اندیشهٔ خود دربارهٔ جهان و زندگی به انجام می‌رساند. این ملّت چنین مسؤولیّتی را نمی‌تواند برعهده بگیرد

مگر این که بر برنامهٔ ریشه‌دار و دارای پیوندهای متّصل و برگزیده از سوی خدا، امین و درستکار باشد. این ملّت همیشه سرپرست و قیّوم بشریّت بوده است مادام که بدین برنامهٔ الهی چنگ زده است، و آن را در زندگی واقعی و عملی خود پیاده کرده است. امّا زمانی که از برنامهٔ خود منحرف گردیده است و به کژراهه افتاده است، و از وظائف و تکالیف برنامهٔ خویش شانه خالی کرده است و دست برداشته است، خدا این ملّت را از مقام رهبری به جایگاه پیرو برگردانده است و دنباله‌رو کاروان نموده است. هنوز که هنوز است این ملّت این چنین است، و همیشه نیز این چنین می‌ماند تا به سوی کاری برمی‌گردد که خدا این ملّت را برای آن برگزیده است.

این کار مقتضی همایش بر آن و آمادگی برای آن است ... بدین خاطر است که قرآن بدین ملّت دستور می‌دهد که نماز را بخوانند و زکات را بدهند و به خدا چنگ بزنند و متوسّل شوند:

﴿ فَأَقِيمُوا ٱلصَّلَاةَ وَآتُوا ٱلزَّكَاةَ وَٱعْتَصِمُوا بِاللهِ. هُوَ مَوْلَاكُمْ. فَنِعْمَ ٱلْمَوْلَىٰ وَنِعْمَ ٱلنَّصِيرُ ﴾.

پس (برای حصول این منظور) نماز را بخوانید و زکات مال به در کنید و به خدا چنگ زنید که سرپرست و یاور شما او است، و چه سرور و یاور نیک و چه مددکار و کمک‌کنندهٔ خوبی است!.

نماز پیوند شخص ضعیف فانی با سرچشمهٔ قدرت و قوّت و منبع زاد و توشه است. زکات پیوند مجموعهٔ انسانها برخی با بعضی دیگر، و بیمه کردن در برابر نیاز و تباهی است. چنگ زدن به خدا دستاویز محکمی میان معبود و بندگان است گسیختن ندارد.

با این زاد و توشه است که ملّت مسلمان می‌تواند به انجام وظائف و تکالیف قیمومت و سرپرستی بشریّت برخیزد، قیمومت و سرپرستی‌ای که خدا این ملّت مسلمان را برای آن برگزیده است. همچنین این ملّت مسلمان با همین زاد و توشه می‌تواند از منابع و معادن و انرژیهای مادی‌ای استفاده کند که مردمان آنها را سرچشمه‌های قدرت و قوّت در زمین می‌شناسند. قرآن مجید این منابع و معادن و انرژیهای مادی را نادیده نگرفته است و پشت گوش نینداخته است. بلکه ملّت مسلمان را برای فراهم آوردن آنها و دستیابی بدانها فرامی‌خواند. ولیکن با جمع‌آوری قدرتها و نیروها و زادها و توشه‌هائی که پایان نمی‌پذیرند، و جز معتقدان به خدا مالک آنها نیستند و توان آنها را ندارند. معتقدان به خدایند که زندگی را با همچون قدرتها و نیروها و زادها و توشه‌هائی به سوی خیر و صلاح و والائی می‌برند.

ارزش برنامهٔ الهی برای بشریّت در این است که این برنامه بشریّت را به پیش می‌برد تا بشریّت را به کمال مقدّر برای آن در زمین می‌رساند، و تنها بدین بسنده نمی‌کند که بشریّت را به سوی لذّتها و کالاهای خالی از معنویّات رهبری و رهنمود کند، بدان‌گونه که چهارپایان رهبری و رهنمود می‌گردند.

ارزشهای والای انسانیّت بر کفایت مادی زندگی تکیه می‌کند، ولیکن در این پلّه‌های نخستین نمی‌ماند و درجا نمی‌زند. اسلام نیز همین را در کنف قیمومت و سرپرستیِ راهیاب، و استوار بر برنامهٔ یزدان، و در زیر سایهٔ الطاف و عنایات ایزد سبحان می‌خواهد و بس.

پایان جزء هفدهم

به دنبال آن جزء هیجدهم می‌آید که با سورهٔ مؤمنون آغاز می‌گردد.

فی ظلال القرآن

جزء هجدهم

سورهٔ مؤمنون و سورهٔ نور

بسم الله الرحمن الرحيم

سورهٔ مؤمنون مکّی و ۱۱۸ آیه است

سُورَةُ المُؤمِنُونَ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ

قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ ﴿١﴾ الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ ﴿٢﴾ وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ ﴿٣﴾ وَالَّذِينَ هُمْ لِلزَّكَاةِ فَاعِلُونَ ﴿٤﴾ وَالَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ ﴿٥﴾ إِلَّا عَلَىٰ أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ ﴿٦﴾ فَمَنِ ابْتَغَىٰ وَرَاءَ ذَٰلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْعَادُونَ ﴿٧﴾ وَالَّذِينَ هُمْ لِأَمَانَاتِهِمْ وَعَهْدِهِمْ رَاعُونَ ﴿٨﴾ وَالَّذِينَ هُمْ عَلَىٰ صَلَوَاتِهِمْ يُحَافِظُونَ ﴿٩﴾ أُولَٰئِكَ هُمُ الْوَارِثُونَ ﴿١٠﴾ الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ﴿١١﴾ وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ﴿١٢﴾ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ ﴿١٣﴾ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ ۚ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ ﴿١٤﴾ ثُمَّ إِنَّكُمْ بَعْدَ ذَٰلِكَ لَمَيِّتُونَ ﴿١٥﴾ ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ تُبْعَثُونَ ﴿١٦﴾ وَلَقَدْ خَلَقْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعَ طَرَائِقَ وَمَا كُنَّا عَنِ الْخَلْقِ غَافِلِينَ ﴿١٧﴾ وَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً بِقَدَرٍ فَأَسْكَنَّاهُ فِي الْأَرْضِ ۖ وَإِنَّا عَلَىٰ ذَهَابٍ بِهِ لَقَادِرُونَ ﴿١٨﴾ فَأَنْشَأْنَا لَكُمْ بِهِ جَنَّاتٍ مِنْ نَخِيلٍ وَأَعْنَابٍ لَكُمْ فِيهَا فَوَاكِهُ كَثِيرَةٌ وَمِنْهَا تَأْكُلُونَ ﴿١٩﴾ وَشَجَرَةً تَخْرُجُ مِنْ طُورِ سَيْنَاءَ تَنْبُتُ بِالدُّهْنِ وَصِبْغٍ لِلْآكِلِينَ ﴿٢٠﴾ وَإِنَّ لَكُمْ فِي الْأَنْعَامِ لَعِبْرَةً ۖ نُسْقِيكُمْ مِمَّا فِي بُطُونِهَا وَلَكُمْ فِيهَا مَنَافِعُ كَثِيرَةٌ وَمِنْهَا تَأْكُلُونَ ﴿٢١﴾ وَعَلَيْهَا وَعَلَى الْفُلْكِ تُحْمَلُونَ ﴿٢٢﴾

این سورهٔ «مؤمنون» است ... نام این سوره دالّ بر سوره است و موضوع آن را معلوم و معیّن می‌سازد ... این سوره با بیان صفت مؤمنان می‌آغازد. سپس روند قرآنی در سوره به ذکر دلائل ایمان در آفاق و اقطار بیرون و در زوایا و گسترهٔ درون می‌پردازد. آنگاه به حقیقت ایمان سر می‌زند، حقیقت ایمان آن‌گونه که پیغمبران خدا ـ صَلَوٰاتُ اللهِ عَلَیْهِمْ ـ از نوح علیه‌السلام تا محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم خاتم‌الأنبیاء عرضه داشته‌اند. شبهه‌های تکذیب‌کنندگان را بیان می‌دارد، شبهه‌هائی پیرامون حقیقت ایمان، و اعتراضهائی که بر این حقیقت داشته‌اند و چگونه در برابر آن ایستاده‌اند. تا بدانجا که پیغمبران از خدا مدد و یاری درخواست می‌کنند، و خدا تکذیب‌کنندگان را نابود می‌سازد، و مؤمنان را نجات می‌دهد ... سپس روند قرآنی می‌پردازد به اختلافی که مردمان می‌رزند بعد از پیغمبران دربارهٔ این حقیقت یگانه‌ای که تعدّد نمی‌پذیرد و چندگانه نمی‌شود ... از اینجا به بعد از موضع مشرکان در برابر پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم سخن می‌گوید، و این موضع را بر آنان زشت و ناپسند می‌شمرد، موضعی که دلیل و حجّتی بر اتّخاذ آن نیست ... این سوره با صحنه‌ای از صحنه‌های قیامت به پایان می‌رسد، صحنه‌ای که تکذیب‌کنندگان نتیجهٔ تکذیب را می‌چشند و به کیفر آن می‌رسند. در برابر این موضع شکّ‌برانگیز و تردیدآمیز سرزنش و تنبیه می‌شوند. این موضع پایان می‌پذیرد با پیروی که توحید مطلق و توجّه به خدا با درخواست رحمت و مغفرت را مقرّر می‌دارد.

این سوره، سورهٔ «مؤمنون» یا سورهٔ ایمان است با همهٔ مسائل و دلائل و صفاتی که ایمان دارد. این، موضوع سوره، و محور اصیل آن است.

✿

روند سوره در چهار مرحله به پیش می‌رود:

مرحلهٔ نخست با ذکر رستگاری مؤمنان می‌آغازد:

﴿ قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ ﴾.

مسلّماً مؤمنان پیروز و رستگارند. (مؤمنون/۱)

و صفات این چنین مؤمنانی را بیان می‌دارد که پیروزی و رستگاری برایشان نوشته شده است و قطعی گردیده است ... آن‌گاه دلائل ایمان را در آفاق و انفس، یعنی در جهان بیرون و در جهان درون ذکر می‌کند، و مراتب حیات بشری را عرضه می‌دارد از آن زمان که پیدایش آغازین صورت گرفته است تا آن زمان که زندگی در دنیا به سر می‌رسد. مراحل جنین را به شکل گسترده، و مراحل دیگر را به شکل چکیده پیش چشم می‌دارد ... سپس خط سیر زندگی بشری را پیگیری می‌کند و آن را تا رستاخیز روز قیامت پیجوئی می‌نماید ... بعد از آن از زندگی بشری می‌پردازد و به ذکر دلائل جهانی منتقل می‌گردد، و دلائل جهانی را در آفرینش آسمان، و در فرو فرستادن آب، و در رویاندن کشت و زرع و میوه‌ها، پی می‌گیرد. سپس به چهارپایانی می‌پردازد که مسخّر و فرمانبردار انسان هستند، و از کشتیهائی سخن می‌راند که انسان کالاهای خود را بار آنها و بار حیوانات می‌کند.

مرحلهٔ دوم از دلائل ایمان موجود در آفاق و انفس می‌پردازد و به ذکر حقیقت ایمان منتقل می‌شود، حقیقت یگانه‌ای که تمام پیغمبران بدون استثناء بر آن توافق داشته‌اند:

﴿ یا قَوْمِ اعْبُدُوا اللهَ ما لَکُمْ مِنْ إِلٰهٍ غَیْرُهُ ﴾.

ای قوم من! خداوند (یگانهٔ یکتا) را بپرستید، چرا که معبودی جز او ندارید. (مؤمنون/۲۳)

این سخن را نوح علیه‌السلام و هریک از پیغمبرانی گفته‌اند که بعد از او آمده‌اند تا زنجیرهٔ سلسلهٔ انبیاء به محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ختم می‌گردد. اعتراض تکذیب‌کنندگان هم همیشه این بوده است:

﴿ ما هٰذا إِلاَّ بَشَرٌ مِثْلُکُمْ! ﴾.

این مرد جز انسانی همچون شما نبوده (و در ادّعای نبوّت دروغگو است). (مؤمنون/۲۴)

﴿ وَ لَوْ شاءَ اللهُ لَأَنْزَلَ مَلائِکَةً ﴾.

اگر خدا می‌خواست (پیغمبری را به میان ما روانه کند) حتماً فرشتگانی را (برای این منظور) می‌فرستاد. (مؤمنون/۲۴)

اعتراض ایشان بدین‌گونه نیز بوده است:

﴿ أَیَعِدُکُمْ أَنَّکُمْ إِذا مِتُّمْ وَ کُنْتُمْ تُراباً وَ عِظاماً أَنَّکُمْ مُخْرَجُونَ؟ ﴾.

آیا او به شما وعده می‌دهد که هنگامی که مردید و خاک و استخوان شدید، شما (بار دیگر زنده می‌گردید و از گورها) به در آورده می‌شوید؟! (و حیات نوین و جاویدی را آغاز می‌کنید؟!). (مؤمنون/۳۵)

همیشه سرانجام چنین می‌شود که پیغمبران به پروردگارشان پناه ببرند و پیروزی و یاری او را درخواست کنند، و خدا به پیغمبرانش پاسخ گوید و درخواستشان را روا کند، و تکذیب‌کنندگان را هلاک و نابود نماید ... این مرحله هم با ندا در دادن جملگی پیغمبران پایان می‌پذیرد:

﴿ یا أَیُّهَا الرُّسُلُ کُلُوا مِنَ الطَّیِّباتِ وَاعْمَلُوا صالِحاً، إِنِّی بِما تَعْمَلُونَ عَلیمٌ، وَ إِنَّ هٰذِهِ أُمَّتُکُمْ أُمَّةً واحِدَةً وَ أَنَا رَبُّکُمْ فَاتَّقُونِ ﴾.

(به پیغمبران گفته‌ایم تا به پیروان خود برسانند. گفته‌ایم) ای پیغمبران! از غذاهای حلال بخورید و کارهای شایسته بکنید، بیگمان من از آنچه انجام می‌دهید بس آگاهم. (و بدیشان گفتیم: به اقوام خود برسانند که) این (پیغمبران بزرگی که بدانان اشاره شد، همگی) ملّت یگانه‌ای بوده (و آئین واحد و برنامهٔ یکتائی دارند) و من پروردگار همهٔ شما هستم، پس تنها از من بهراسید (چرا که ملّت واحد، با برنامهٔ واحد، باید از خدای واحد بترسد و خویشتن را از عذاب و عقاب او به دور دارد). (مؤمنان/۵۱ و ۵۲)

مرحلهٔ سوم از تفرقهٔ مردمان ـ بعد از پیغمبران ـ و کشمکش ایشان پیرامون آن حقیقتی صحبت می‌کند که آن بزرگواران با خود آورده‌اند:

﴿ فَتَقَطَّعُوا أَمْرَهُمْ بَیْنَهُمْ زُبُراً، کُلُّ حِزْبٍ بِما لَدَیْهِمْ فَرِحُونَ ﴾.

امّا مردمان کار و بار (دین) خود را به پراکندگی کشاندند و (هر گروهی به راهی رفتند، و عجب این که)

هر دسته و جمعیّتی بدانچه دارند و برآنند خوشحال و شادانند (چرا که گمان می‌برند ایشان بر راستای راهند و دیگران کژراهه می‌روند). (مؤمنون/۵۳)

همچنین این مرحله سخن می‌گوید از غفلت مردمان از آزمایش یزدان جهان، آزمایشی که خدا آن را از ایشان با نعمتی می‌گیرد که بدانان می‌دهد، و آنان از نعمتی که در آنند و کالائی که دارند مغرور می‌شوند و گول می‌خورند. در صورتی که مؤمنان از ترس خداوند خود هراسان هستند، و او را بندگی و پرستش می‌کنند، و برای او انباز قرار نمی‌دهند، امّا با این وجود پیوسته در خوف و هراس بسر می‌برند و خویشتن را می‌پایند و از عقاب و عذاب خدا برحذر می‌نمایند:

﴿ وَ قُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ أَنَّهُمْ إِلىٰ رَبِّهِمْ رٰاجِعُونَ ﴾.

در حالی که دلهایشان ترسان و هراسان است (از این که نکند صدقات و حسنات آنان پذیرفته نگردد) و به علّت این که به سوی خدایشان (برای حساب و کتاب) برمی‌گردند. (مؤمنون/۶۰)

در اینجا صحنه‌ای از آن افراد غافل مغرور را ترسیم می‌کند، و ایشان را به تصویر می‌کشد در آن روزی که عذاب آنان را فرامی‌گیرد و فریاد و واویلا سر می‌دهند، و مورد توبیخ و سرزنش قرار می‌گیرند:

﴿ قَدْ كٰانَتْ آيٰاتِي تُتْلىٰ عَلَيْكُمْ فَكُنْتُمْ عَلىٰ أَعْقٰابِكُمْ تَنْكِصُونَ، مُسْتَكْبِرِينَ بِهِ سٰامِراً تَهْجُرُونَ ﴾.

آیات من (در دنیا) بر شما خوانده می‌شد و شما بر پاشنه‌های خود چرخی می‌زدید (و بدانها پشت می‌کردید و از پذیرش احکام و دستور آنها سرباز می‌زدید). از این عقبگرد و روی‌گردانی، به خود می‌بالیدید و (آیات ما را) در گفتگوهای شبانهٔ خود به باد استهزاء می‌گرفتید و (از آنها) بدگوئی می‌کردید. (مؤمنون/۶۶ و ۶۷)

روند قرآنی موضعگیری شگفت ایشان را در برابر پیغمبر امین خود، مورد نکوهش قرار می‌دهد، پیغمبر امینی که او را می‌شناسند نه این که نشناسند. حقّ را برای ایشان آورده است و پاداش و مزدی را از آنان در برابر آن درخواست نمی‌کند. چه چیز او را باید زشت بشمارند؟ از حقّی که با خود برای ایشان آورده است چه رخنه‌ای می‌گیرند و چه عیبی پیدا می‌کنند؟ آنان که قبول دارند خداوند مالک هر کسی و هر چیزی است که در آسمانها و زمین است. و می‌پذیرند که یزدان خداوندگار آسمانها و زمین است، و بر همه چیز آسمانها و زمین تسلّط و سیطره دارد. امّا با وجود پذیرش این امر رستاخیز و زندگی دوباره را نمی‌پذیرند، و گمان می‌برند که یزدان سبحان دارای فرزند است! و آلهه و خدایان دیگری را انباز او می‌کنند!:

﴿ فَتَعٰالىٰ عَمّٰا يُشْرِكُونَ ﴾.

لذا او دور از آن چیزهائی است که ایشان شریک (خداوند جهان) می‌گردانند. (مؤمنون/۹۲)

آخرین مرحله، ایشان را با شرک و گمانشان وامی‌گذارد، و خطاب را متوجّه پیغمبر خدا ﷺ می‌گرداند، و بدو دستور می‌رسد که زشتی را پاسخ گوید و از میان بردارد به گونه‌ای که زیباتر و بهتر باشد،[1] و از شیاطین به خدا پناه ببرد و پناه بگیرد، و خشمگین نشود و دلتنگ نگردد از چیزهائی که مردمان می‌گویند ... در کنار این، صحنه‌ای از صحنه‌های قیامت قرار گرفته است که چیزهائی از عذاب و خواری و سرزنش ایشان را به تصویر می‌کشد که در انتظار آنان است ... آنگاه سوره با تسبیح و تقدیس یزدان جهان به پایان می‌آید:

﴿ فَتَعٰالَى اللّٰهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ لاٰ إِلٰهَ إِلاّٰ هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْكَرِيمِ ﴾.

خداوندی که فرمانروای راستین است و هیچ معبودی جز او نیست و صاحب عرش عظیم است، برتر از آن است (که جهان هستی را بیهوده و بی‌هدف آفریده باشد). (مؤمنون/۱۱۶)

۱- این سوره مکّی است. در آن ایّام هنوز به مسلمانان دستور دفع تعدّی و تجاوز با تعدّی و تجاوز داده نشده بود.

در این پایانه نفی رستگاری کافران، در مقابل بیان رستگاری مؤمنان در سرآغاز سوره، ذکر می‌شود:

﴿ وَ مَنْ يَدْعُ مَعَ اللهِ إِلٰهاً آخَرَ لاٰ بُرْهٰانَ لَهُ بِهِ فَإِنَّمٰا حِسٰابُهُ عِنْدَ رَبِّهِ، إِنَّهُ لاٰ يُفْلِحُ الْكٰافِرُونَ ﴾.

و هرکس که با خدا، معبود دیگری را به فریاد خواند ـ و مسلّماً هیچ دلیلی بر حقّانیّت آن نخواهد داشت ـ حساب او با خدا است. قطعاً کافران رستگار نمی‌گردند، (و بلکه مؤمنان رستگار می‌شوند). (مؤمنون/۱۱۷)

همچنین دستور می‌رسد که رو به خدا شود، و مرحمت و مغفرت و مهربانی و آمرزش او درخواست شود:

﴿ وَ قُلْ: رَبِّ اغْفِرْ وَ ارْحَمْ وَ أَنْتَ خَيْرُ الرّٰاحِمِينَ ﴾.

و بگو: پروردگارا! (گناهانم را) ببخشای و (به من) مرحمت فرمای، چرا که تو بهترین مهربانانی.

(مؤمنون/۱۱۸)

❁

فضای سوره، سراسر آن، فضای بیان کردن و صحبت نمودن است. فضای مجادلهٔ آرام، و منطق وجدانی، و پسوده‌های الهام‌بخش اندیشیدن و وارسی کردن است. سایه‌ای که چیره بر آن است سایه‌ای است که موضوع سوره می‌اندازد: ایمان ... چه در سرآغاز سوره، فروتنی در نماز است:

﴿ الَّذِينَ هُمْ فِي صَلاٰتِهِمْ خٰاشِعُونَ ﴾.

کسانیند که در نمازشان خشوع و خضوع دارند.

(مؤمنون/۲)

در وسط سوره هم از صفات مؤمنان سخن می‌رود:

﴿ وَ الَّذِينَ يُؤْتُونَ مٰا آتَوْا وَ قُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ أَنَّهُمْ إِلىٰ رَبِّهِمْ رٰاجِعُونَ ﴾.

اشخاصی که عطاء می‌کنند و می‌بخشند آنچه را که در توان دارند، در حالی که دلهایشان ترسان و هراسان است (از این که نکند صدقات و حسنات آنان پذیرفته نگردد) و به علّت این که به سوی خدایشان (برای حساب و کتاب) برمی‌گردند. (مؤمنون/۶۰)

در پسوده‌های وجدانی می‌خوانیم:

﴿ وَ هُوَ الَّذِي أَنْشَأَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصٰارَ وَ الْأَفْئِدَةَ قَلِيلاً مٰا تَشْكُرُونَ ﴾.

خدا کسی است که برای شما گوش و چشم و عقل را آفریده است (تا صداها را بشنوید و جهان را ببینید و خالق آن را درک کنید، و درنتیجه ایمان بیاورید.

(مؤمنون/۷۸)

همهٔ اینها هم در زیر آن سایهٔ دل‌انگیز ایمانی آرمیده‌اند.

❁

﴿ قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ هُمْ فِي صَلاٰتِهِمْ خٰاشِعُونَ، وَ الَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ، وَ الَّذِينَ هُمْ لِلزَّكٰاةِ فٰاعِلُونَ، وَ الَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حٰافِظُونَ. إِلاّٰ عَلىٰ أَزْوٰاجِهِمْ أَوْ مٰا مَلَكَتْ أَيْمٰانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ، فَمَنِ ابْتَغىٰ وَرٰاءَ ذٰلِكَ فَأُولٰئِكَ هُمُ الْعٰادُونَ. وَ الَّذِينَ هُمْ لِأَمٰانٰاتِهِمْ وَ عَهْدِهِمْ رٰاعُونَ، وَالَّذِينَ هُمْ عَلىٰ صَلَوٰاتِهِمْ يُحٰافِظُونَ ... أُولٰئِكَ هُمُ الْوٰارِثُونَ. الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِيهٰا خٰالِدُونَ ﴾.

مسلّماً مؤمنان پیروز و رستگارند. کسانیند که از (کردار) بیهوده و (گفتار) یاوه رویگردانند (و زندگی را جدّی می‌گیرند، نه شوخی). و کسانیند که زکات مال به در می‌کنند. و کسانیند که عورت خود را حفظ می‌کنند. مگر از همسران یا کنیزان خود، که در این صورت جای ملامت ایشان نیست. اشخاصی که غیر از این (دو راه زناشوئی) را دنبال کنند، متجاوز (از حدود مشروع) بشمار می‌آیند (و زناکار می‌باشند). و کسانیند که در امانتداری خویش امین و در عهد خود بر سر پیمانند. و کسانیند که مواظب نمازهای خود می‌باشند (و پیوسته آنها رادر وقت خود اداء، و ارکان و اصول و خشوع و خضوع لازم را مراعات می‌نمایند). آنان مستحقّان (سعادت) و فراچنگ آورندگان (بهشت) هستند. آنان بهشت برین را تملّک می‌کنند و جاودانه در آن خواهند ماند.

این وعدهٔ راستین است بلکه قرارداد مؤکّد برای رستگاری مؤمنان است. وعدهٔ خدا است و خدا خلاف وعده نمی‌کند. قرارداد خدا است و کسی نمی‌تواند آن

را بازگرداند و جلو آن را بگیرد. رستگاری در دنیا و رستگاری در آخرت است. رستگاری فرد مؤمن و رستگاری جماعت مؤمن است. رستگاری‌ای است که مؤمن آن را در دل خود و در واقعیّت زندگی خود احساس می‌کند. رستگاری است که شامل رستگاری‌ای می‌گردد که مردمان از معانی رستگاری می‌دانند، و شامل رستگاری‌ای هم می‌گردد که مردمان از معانی رستگاری نمی‌دانند و یزدان آن را در آخرت برای بندگان مؤمن خود اندوخته می‌کند.

آیا آن مؤمنانی که خدا این پیمان‌نامه را برای ایشان نوشته است، و این وعده را بدیشان داده است، و این اعلان را راجع به رستگاری ایشان صادر فرموده است، چه کسانی هستند؟ چه کسانی هستند آن مؤمنانی که همچون خیر و سعادت و توفیق و بهره‌مندی خوش و پاکی در زمین دارند؟ چه کسانی هستند آن مؤمنانی که همچون رستگاری‌ای و رهائی‌ای و پاداشی و رضایتی در آخرت برایشان نوشته شده است؟ چه کسانی هستند آن مؤمنانی که جز این چیزها و جز آن چیزها، در دو سرا خدا برای ایشان خواسته است، آن چیزهائی که جز خدا کسی از آنها آگاه نیست؟ چه مؤمنانی هستند آن کسانی که وارثانند و بهشت برین را به ارث می‌برند و در آنجا جاودانه می‌مانند؟

آنان همان کسانی هستند که روند قرآنی پس از آیهٔ آغازین، صفات ایشان را برمی‌شمارد:

﴿ الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ ﴾.

کسانیند که در نمازشان خشوع و خضوع دارند.

﴿ وَ الَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ ﴾.

و کسانیند که از (کردار) بیهوده و (گفتار) یاوه رویگردانند (و زندگی را جدّی می‌گیرند، نه شوخی).

﴿ وَ الَّذِينَ هُمْ لِلزَّكَاةِ فَاعِلُونَ ﴾.

و کسانیند که زکات مال به در می‌کنند.

﴿ وَ الَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ إِلَّا عَلَىٰ أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ ﴾.

و کسانیند که عورت خود را حفظ می‌کنند. مگر از همسران یا کنیزان خود ... تا آخر ...

﴿ وَ الَّذِينَ هُمْ لِأَمَانَاتِهِمْ وَ عَهْدِهِمْ رَاعُونَ ﴾.

و کسانیند که در امانتداری خویش امین و در عهد خود بر سر پیمانند.

﴿ وَالَّذِينَ هُمْ عَلَىٰ صَلَوَاتِهِمْ يُحَافِظُونَ ﴾.

و کسانیند که مواظب نمازهای خود می‌باشند (و پیوسته آنها رادر وقت خود اداء، و ارکان و اصول و خشوع و خضوع لازم را مراعات می‌نمایند).

ارزش این صفات چند است؟

ارزش این صفات این است که شخصیّت مسلمان را در افق والای آن ترسیم می‌کند، افق محمّد ﷺ پیغمبر خدا، و بهترین آفریدهٔ یزدان، آن کسی که ایزد سبحان او را تربیت کرده است و نیکو تربیتش فرموده است، و کسی که خدا در کتاب خودش قرآن اخلاق او را ستوده است و بر عظمت اخلاقش گواهی داده است:

﴿ وَ إِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ ﴾.

تو دارای خوی سترگ (یعنی صفات پسندیده و افعال حمیده) هستی. (قلم/۴)

از عائشه ـ رَضِيَ‌اللهُ‌عَنهَا ـ دربارهٔ اخلاق پیغمبر خدا ﷺ پرسیده شد. گفت قرآن اخلاق او بود ... آن‌گاه تلاوت کرد:

﴿ قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ ﴾.

مسلّماً مؤمنان پیروز و رستگارند.

تا انتهای:

﴿ وَالَّذِينَ هُمْ عَلَىٰ صَلَوَاتِهِمْ يُحَافِظُونَ ﴾.

و کسانیند که مواظب نمازهای خود می‌باشند.

سپس فرمود: پیغمبر خدا ﷺ این چنین بود.

دیگرباره می‌پرسیم: ارزش این صفات در حدّ ذات خود کدام است؟ در زندگی فرد، و در زندگی جمع، و در زندگی نوع بشر، این صفات چه ارزشی دارند؟

﴿ الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ ﴾.

کسانیند که در نمازشان خشوع و خضوع دارند.

دلهایشان به هراسِ موقعیّت نماز در حضور خدا پی می‌برد. درنتیجه آرام می‌شود و کرنش می‌کند، و

آرامش و کرنشِ دلهایشان به اندامها و سیماها و جنبشها سرایت می‌کند، و جلال و عظمت حضور در برابر خدا ارواحشان را فرامی‌گیرد. درنتیجه همهٔ مشغلتها و کارها از اذهان ایشان پنهان و نهان می‌شود، و اذهان جز به خدا نمی‌پردازد، در آن حال که سرگرم راز و نیاز با خدا است، و غرق در احساس حضور در آستانهٔ کبریاء است، و در آن آستانهٔ قدسی هرآنچه در پیرامون ایشان است و هرآنچه به همراه دارند، همه و همه را فراموش می‌نمایند و از حسّ و شعور خود می‌زدایند! این است که جز خدا را نمی‌بینند، و جز خدا را احساس نمی‌کنند، و جز معنی خدا را نمی‌چشند، و وجدان ایشان از هرگونه ناپاکی و آلایشی می‌پالاید، و از خودشان هرگونه شائبه و گمانی را می‌زدایند و به دور می‌نمایند. دیگر در زوایا و گوشه‌های اندامهایشان چیزی از این قبیل چیزها را با جلال و عظمت خدا جای نمی‌دهند و نمی‌گنجانند ... در این هنگام ذرّهٔ سرگردان، با منبع و سرچشمهٔ خود تماس پیدا می‌کند و متّصل می‌شود، و روح ویلان راه خود را پیدا می‌کند، و دل وحشت‌زده جایگاه خود را می‌شناسد و می‌یابد. در این وقت معیارها و ارزشها و اشیاء و اشخاص ناچیز می‌گردند مگر آنچه از این امور به خدا ارتباط پیدا کند.

﴿ وَ الَّذِینَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ ﴾.

و کسانیند که از (کردار) بیهوده و (گفتار) یاوه رویگردانند (و زندگی را جدّی می‌گیرند، نه شوخی).

کسانیند که از سخنان یاوه، و از کارهای بیهوده، و از توجّه و احساس پوچ دوری می‌گزینند. دل با ایمان چیزی دارد که با وجود آن از یاوگی و بیهودگی و پریشان‌گوئی دور و بی‌خبر می‌گردد ... یاد خدا، و تصوّر جلالت و عظمت او، و تدبّر و تفکّر دربارهٔ نشانه‌های قدرت و معجزه‌های ایزد سبحان که موجود در گوشه و کنار جهان درون و جهان بیرون است، دل با ایمان را به خود مشغول می‌دارد. هر صحنه‌ای از صحنه‌های جهان، دل را محو تماشای خود می‌کند، و اندیشه را به خود مشغول می‌دارد، و وجدان را به حرکت و جنبش می‌اندازد ... همچنین دل با ایمان تکالیف و وظائفی در راه عقیده دارد که او را به خود مشغول می‌دارد: تکالیف عقیده برای پاکسازی دل، و پاکیزگی نفس، و پاک کردن درون ... و تکالیف عقیده در رفتار و کردار، و تلاش برای ایستادگی در مدارج والائی که ایمان آن را می‌طلبد ... و تکالیف عقیده در امر به معروف و نهی از منکر، و در محفوظ و مصون داشتن زندگی جمعی و گروهی از فساد و تباهی و انحراف و کجروی ... و تکالیف عقیده در جهاد برای حمایت و حفاظت و یاری و مدد و عزّت و قدرت عقیده، و شب‌زنده‌داری بر عقیده و پاسداری از آن برای رهائی از کید و مکر دشمنان آئین یزدان سبحان ... اینها هم تکالیفی است که پایان نمی‌گیرند، و مؤمن از این تکالیف غافل و بی‌خبر نیست و غافل و بی‌خبر نمی‌ماند، و خویشتن را از زیر بار دشواریها و سختیهای آن تکالیف معاف نمی‌دارد. چه این تکالیف فریضه‌ای از فرائض عینی یا از فرائض کفائی بر او است. همچون تکالیفی برای صرف تلاش بشری و به خود مشغول داشتن عمر بشری بسنده است. توان بشری هم محدود است. این توان یا باید صرف چیزی گردد که زندگی را اصلاح می‌کند و آن را رشد می‌دهد و بالا می‌برد، و یا باید صرف پریشان‌گوئی و پوچی و بی‌خبری و خوشگذرانی گردد. مؤمن هم برابر عقیده‌اش باید توان را خرج سازندگی و آبادانی و اصلاح سازد.

این هم مخالف این نیست که مؤمن گاه‌گاهی خویشتن را به خوشی استراحت وادارد و غمزدائی نماید. ولی این چیزی است جدای از پریشان‌گوئی و پوچی و فرومایگی.

﴿ وَ الَّذِینَ هُمْ لِلزَّکَاةِ فَاعِلُونَ ﴾.

و کسانیند که زکات مال به در کنند.

کسانی هستند که پس از رو کردن به خدا، و دوری گزیدن از هیچی و پوچی در زندگی، زکات می‌دهند ...

زکات مایهٔ پاکیزگی دل و مال است: زکات پاکیزگی دل است از تنگچشمی، و برتری گرفتن بر خودپرستی و خودخواهی، و پیروزی بر وسوسهٔ اهریمن که پیوسته انسان را از تنگدستی می‌ترساند و او را به بخل می‌خواند، و اطمینان داشتن و یقین پیدا کردن به جایگزینی و پاداشی که خدا عطاء می‌فرماید ... زکات پاکیزگی مال است، پاکیزگی‌ای که مال باقیمانده را پاک و حلال می‌گرداند. حقّی در آن نمی‌ماند - مگر در حالتهای ضروری - و شبهه‌ای پیرامون آن نمی‌گردد و در آن نمی‌رود. زکات حفاظت و صیانت جماعت مسلمانان است از خللی که فقر و فاقه در سوئی، و خوشگذرانی در سوئی، آن را به وجود می‌آورند. پس زکات تأمین اجتماعی همهٔ افراد، و تضمین اجتماعی درماندگان، و حفظ جامعه از فروپاشی و پراکندگی است.

﴿وَ الَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حافِظُونَ﴾.

و کسانیند که عورت خود را حفظ می‌کنند.

این هم پاک داشتن روح و خانه و جماعت، و حفظ خود و خانواده و جامعه است، با حفظ عورتها از آلودگی و ناپاکی آمیزش نامشروع و غیرحلال است. و حفظ دلها از چشم دوختن به غیر حلال، و حفظ مردمان از روان شدن به دنبال شهوات بدون حساب و کتاب، و حفظ خانه‌ها و خانواده‌ها و حسبها و نسبها در جامعه است.

جامعه‌ای که شهوات در آن بدون حساب و کتاب روان می‌گردد، جامعه‌ای است که در معرض خلل و فساد قرار می‌گیرد، زیرا در همچون جامعه‌ای امن و امان خانه، و حرمت و کرامت خانواده، برجای نمی‌ماند. خانه هم نخستین واحد در ساختار جامعه است. زیرا خانه پرورشگاهی است که کودکان در آنجا بزرگ می‌شوند و رشد می‌کنند، و باید که خانه از امن و امان و قرار و آرام و پاکی و پاکیزگی برخوردار بوده تا شایان پرورشگاه و بالشگاه باشد، و هر دوتای والدین در آن با اطمینان از یکدیگر زندگی کنند، و آن پرورشگاه را بپایند و محافظت نمایند، و جوجگانی را محفوظ و مصون دارند که در آنجا هستند و آرمیده‌اند.

جامعه‌ای که شهوات در میان آن بدون حساب و کتاب روان می‌گردد، جامعهٔ ناپاکی است که از نردبان بشریّت سقوط کرده است. چه مقیاس و معیاری که در سنجش و ارزیابی ترقّی بشری به خطا نمی‌رود، استوار ماندن ارادهٔ انسانیّت و چیره و مسلّط ماندن آن، و نظم و نظام بخشیدن به انگیزه‌های سرشتی در شکل ثمربخش پاکیزه‌ای است که کودکان با وجود آن از راهی که از آنجا به این جهان پای نهاده‌اند شرمنده نمی‌شوند، زیرا راه پاک و شناخته‌ای است و در مسیر آن هر کودکی پدر خود را می‌شناسد. نه مثل حیوان پستی که ماده با نر برای باروری و بارداری برخورد می‌کند، و انگیزه‌ای جز باروری و بارداری در میان نیست و پس از آن، نوزاد حیوان نمی‌داند چگونه به وجود آمده است و از کجا آمده است!..

قرآن در اینجا معیّن و معلوم می‌کند جایگاه‌های پاکی را که برای مرد حلال است دانه‌های حیات را در آنجاها به امانت بگذارد و به ودیعت نهد:

﴿إِلاَّ عَلىٰ أَزْواجِهِمْ أَوْ ما مَلَكَتْ أَيْمانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ﴾.

مگر از همسران یا کنیزان خود، که در این صورت جای ملامت ایشان نیست.

مسألهٔ ازواج یا همسران، شبهه‌ای برنمی‌انگیزد، و جدالی به راه نمی‌اندازد. چه مسألهٔ پاک و مشروع و معروفی است. امّا مسألهٔ ملک یمین یا کنیزان بحث‌برانگیز است و نیاز به سخن و بیانی دارد.

دربارهٔ مسألهٔ بردگی در جزء دوم فی ظلال القرآن به تفصیل سخن گفتم،[1] و در آنجا روشن نمودم اسلام وقتی که پیدا آمده است بردگی یک سیستم جهانی، و برده کردن اسیران جنگی یک سیستم بین‌المللی بوده است. برای اسلام ممکن نبوده است در آن حال و احوالی که با دشمنانش درگیر بوده است و با نیروی

۱- جلد اوّل، صفحهٔ ۶۳۶-۶۴۰

مـادی سـر راه را بـر او گـرفته‌انـد و بـه پـیکارش برخاسته‌اند، این نظام و سیستم را یک‌طرفه لغو کـند. اگر چنین می‌کرد مسلمانان اسیر در نزد دشمنان اسلام برده می‌ماندند، و اسلام به تنهائی اسیران دشمنان را آزاد می‌نمود!.. این بود که اسلام همهٔ سـرچشمه‌های بردگی ـ بجز اسیران جـنگی ـ را خشکـاند، تـا وقـتی فرارسید که انسـانها تـوانسـتند یک نـظام و سـیستم بین‌المللی را وضع کنند و برابر آن دربارهٔ اسیران بسان یکدیگر رفتار کنند.

بدین خاطر، گـاهی خـانمهای اسـیری را بـه اردوگـاه اسلامی می‌آوردند، و قانون معامله بـه مـثل دربـارهٔ ایشان پیاده می‌شد و آنان را برده مـی‌کردند. مـقتضی این بردگی این بود که ایشان را بـه مـرتبهٔ هـمسرانـی نـمی‌رسانیدند کـه بـا ازدواجشـان بـه حـبالهٔ نکـاح درمی‌آمدند. اسلام نزدیکی زناشوئی با همچون زنـان برده‌ای را به سبب اسارت ایشـان آزاد مـی‌کرد بـرای کسی که آنان را اسیر و خاصّ خود می‌کرد، اگر به علّتی از علل فراوانی که اسلام آن علل را راه‌های آزاد کردن برده کرده است، آزاد نمی‌شدند.

چه بسا بهره‌مندی از نزدیکی زناشوئی، پاسخ به نـیاز سرشتی خود همچون خانمهای اسیری، مورد نظر باشد، تا آنان غریزهٔ جنسی را از هرج و مرج زشت و پلشت اشباع نکنند، و در آمیزش جنسی همان چیز کثیفی روی ندهد که در زمان ما بـا خـانمهای اسـیر جـنگی روی مـی‌دهد و پس از پـیمانهای قـدغن کـردن بـرده روا می‌شود ... اسلام هـمچون هـرج و مـرجـی را دوست نمی‌دارد و نمی‌پسندد. این امر هم تا بدانجا ادامه دارد که خانمهای بردهٔ جنگی به مقام حـرّیّت و بـه مـرتبهٔ آزادی گام می‌نهند. خانم برده به مقام حرّیّت و به مرتبهٔ آزادی از راه‌های بسیاری و با وسـائل فـراوانـی گـام می‌نهد ... از جمله هرگاه خانم برده‌ای از آقـای خـود فرزندی به دنیا بیاورد و سپس آقای وی بمیرد. هرگاه آقای خانم برده با خواست خود یا به عنوان کفّاره او را آزاد کند. هر زمان که خانم برده از آقای خود بخواهد که با او پیمان‌نامهٔ آزادی امضاء کند در برابر پرداخت مبلغ پولی که بر آن توافق می‌شود. همچنین هر زمان که آقا بر چهرهٔ خانم برده کتک بزند، کفّاره‌اش آزادی او است ... و علّتها و راه‌های دیگری کـه بـرای آزادی بـردگان وجود دارد[1] ...

به هر حال بردگی در جنگ، یک ضرورت موقّتی بوده است، ضرورت معامله به مثلی در جهان بـوده و هـمهٔ جهان برده گرفته‌اند و به بردگی برده‌اند، و تنها جزئی از نظام اجتماعی در اسلام نبوده است.

﴿ فَمَنِ ٱبْتَغَىٰ وَرَاءَ ذَٰلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْعَادُونَ ﴾.

اشخاصی که غیر از این (دو راه زناشوئی) را دنبال کنند، متجاوز (از حدود مشروع) بشمار مـی‌آیند (و زناکار می‌باشند).

غیر از همسران و کنیزان، بقیّه حرام است، و نباید غیر از این دو راه، طریقهٔ دیگری را جست و بـر ایـن دو راه افزود. کسی که فراتر از اینها چیز دیگری را بجوید از دائرهٔ مباح بـودن تـجاوز مـی‌کند، و دچـار مـحرّمات می‌شود، و بر ناموسهائی تعدّی می‌کند که خدا نـه بـا نکاح و نه با جهاد آنها را حلال نفرموده است. در اینجا است که نفْس تباهی می‌گیرد و فساد مـی‌پذیرد، چـون احساس می‌کند که در مرغزاری می‌چرد که مباح و روا نیست. خانه نیز تباهی می‌گیرد و فساد می‌پذیرد چون تضمینی و اطمینانی در آن نیست، و مردمان نیز فساد می‌پذیرند و تباهی می‌گیرند، چون گرگهای آدم‌نـمای آن، روان مـی‌گردند و در ایـنجا و آنـجا شکـمها را می‌درند ... اینها همه چیزهائی است که اسلام از آنـها می‌پرهیزد و می‌گریزد.

﴿ وَ الَّذِينَ هُمْ لِأَمَانَاتِهِمْ وَ عَهْدِهِمْ رَاعُونَ ﴾.

و کسانیند که در امانتداری خویش امین و در عهد خود بر سر پیمانند.

امانتداری خویش را و عهد و پیمان خود را بـه شکـل

۱- برای اطّلاع بیشتر مراجعه شود بـه کـتاب: «شبهات حـول الإسلام» فصل بردگی ... تألیف محمّد قطب.

فردی و جمعی مراعات می‌کنند و نگاه می‌دارند.
امانتها بر گردن فرد و بر گردن جمع فراوان است. در پیشاپیش امانتها امانت فطرت است. خداوند فطرت را سالم آفریده است و آن را هماهنگ با قانون هستی کرده است، قانونی که فطرت از زمرهٔ آن است و گواه بر وجود آفریدگار و وحدانیّت یزدان است. چه فطرت، از درون وحدت قانونی را احساس می‌کند که بر فطرت و بر هستی فرمان می‌راند، و دالّ بر وحدت اراده‌ای است که قانونِ گرداننده و اداره‌کنندهٔ این هستی است ... مؤمنان این امانت بزرگ را مراعات می‌دارند و نمی‌گذارند فطرتشان از راستای راه راستین خود منحرف گردد. لذا این اراده بر امانتداری خود ماندگار می‌ماند، و گواه بر وجود آفریدگار و وحدانیّت او می‌گردد. پس از آن سائر امانتها به پیروی از این امانت بزرگ به میان می‌آیند.
عهد و پیمان نخستین، عهد و پیمان فطرت نیز هست. و آن عهد و پیمانی است که خدا با فطرت انسان بسته است بر این که به وجودش معتقد بوده و ایمان داشته باشد، و او را به یگانگی بپرستد. بر این عهد و پیمانِ نخستین همهٔ عهدها و پیمانها استوار می‌گردد. چه هر عهد و پیمانی را که انسان می‌بندد خدا را در آن بر آن گواه می‌گیرد، و در وفای بدان به ترس و هراس از یزدان بازمی‌گردد.
گروه مسلمانان مسؤول همهٔ امانتهای خود هستند، و مسؤول عهد و پیمان خود با خداوند بزرگوار، و مسؤول پیامدهائی می‌باشند که بر این عهد و پیمان مترتّب می‌گردند. نصّ قرآن تعبیر را مختصر می‌کند و چکیده‌وار می‌گوید، و آن را وامی‌گذارد تا شامل هر امانتی و هر عهد و پیمانی بشود. مؤمنان را چنین توصیف می‌کند که آنان امانتها و عهدها و پیمانهای خود را مراعات می‌دارند. این هم صفت دائمی مؤمنان در هر دوره و زمانی است. زندگی جامعهٔ انسانها راست و درست نمی‌گردد و سر و سامان نمی‌گیرد مگر این که امانتها در میانشان اداء و بدانها وفا شود، و عهدها و پیمانها مراعات گردد، و هر فردی از افراد جامعه بدین قاعدهٔ بنیادین زندگی مشترک دل بدهد و اطمینان پیدا کند، قاعدهٔ بنیادینی که برای ایجاد یقین و امن و امان و اطمینان ضروری می‌باشد.

﴿ وَالَّذِينَ هُمْ عَلَىٰ صَلَوَاتِهِمْ يُحَافِظُونَ ﴾.

و کسانیند که مواظب نمازهای خود می‌باشند (و پیوسته آنها را در وقت خود اداء، و ارکان و اصول و خشوع و خضوع لازم را مراعات می‌نمایند).

نمازهای خود را براثر سستی فوت نمی‌کنند، و به سبب تنبلی آنها را ضائع و هدر نمی‌گردانند، و در اقامهٔ شایستهٔ آنها قصور و کوتاهی نمی‌نمایند. بلکه نمازها را در وقت خود با واجبها و سنّتهای کامل، و با ارکان و آداب تامّ، و به گونه‌ای زنده که دل غرق نمازها شود، و وجدان از آنها متأثّر و منقلب گردد، اداء می‌کنند و می‌خوانند ... نماز رابطهٔ موجود میان دل و پروردگار است. کسی که مواظب نمازها نیست انتظار نمی‌رود از پیوند خود با مردمان مواظبت و محافظت نماید، مواظبت و محافظت حقیقی‌ای که خاستگاه آن صدق دل و درون باشد ... صفات مؤمنان با نماز آغاز گردیده است و با نماز پایان پذیرفته است تا دالّ بر عظمت مقام نماز در ساختار ایمان باشد، و بیانگر این باشد که نماز کامل‌ترین شکل از شکلهای عبادت خدا، و والاترین صورت از صورتهای توجّه به خدا است.
این ویژگیها شخصیّت مؤمنانی را مشخّص و معلوم می‌دارد که رستگاری برای ایشان نوشته شده است. این ویژگیها دارای تأثیر قاطعانه‌ای در تعیین ویژگیهای گروه مؤمنان و تشخیص نوع زندگی‌ای است که آنان بدان‌گونه می‌زیند، آن زندگی والا و بهتری که سزاوار انسانی است که خدا او را کرامت بخشیده است و گرامیش داشته است، و برای او بالا رفتن از پلّه‌های کمال را خواسته است، و برای انسان نخواسته است که زندگی‌ای داشته باشد بسان زندگی حیوان، آن زندگی که در آن بچرد و لذّت ببرد، بدان‌گونه که چهارپایان در آن می‌چرند و لذّت می‌برند.

چون زندگی در این زمین، کمال مقدّر و مقرّر برای آدمیزادگان را محقّق نمی‌نماید و پیاده نمی‌گرداند، خدا خواسته است مؤمنانی که به راه خود ادامه می‌دهند، به هدف مقدّر و مقرّر برای ایشان برسند،در آنجائی که بهشت برین، و سرای جاودانگی بدون فنا، و امن و امان بدون ترس و هراس، و استقرار و ماندگاری بدون زوال است:

﴿أُولٰئِکَ هُمُ الْوارِثُونَ، الَّذِینَ یَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِیها خالِدُونَ﴾.

آنان مستحقّان (سعادت) و فراچنگ آورندگان (بهشت) هستند. آنان بهشت برین را تملّک می‌کنند و جاودانه در آن خواهند ماند.

این والاترین هدف رستگاری است که یزدان آن را برای مؤمنان نوشته است و مقرّر فرموده است. بالاتر و والاتر از این هدف، هدفی وجود ندارد که چشم آن راورانداز کند یا مرغ خیال به سوی آن بال و پر بگشاید.

❁

روند قرآنی از صفات مؤمنان می‌پردازد، و به ذکر دلائل ایمان که در خود زندگی انسان، و در مراتب وجود و رشد و نموّ او است، منتقل می‌شود. از پیدایش نخستین انسان می‌آغازد، و با ذکر رستاخیز در آخرت، سخن را به پایان می‌برد، و میان زندگی این جهان و زندگی آن جهان پیوند برقرار می‌سازد:

﴿وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طِینٍ. ثُمَّ جَعَلْناهُ نُطْفَةً فِی قَرارٍ مَکِینٍ. ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً، فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظاماً، فَکَسَوْنَا الْعِظامَ لَحْماً. ثُمَّ أَنْشَأْناهُ خَلْقاً آخَرَ. فَتَبارَکَ اللهُ أَحْسَنُ الْخالِقِینَ. ثُمَّ إِنَّکُمْ بَعْدَ ذٰلِکَ لَمَیِّتُونَ. ثُمَّ إِنَّکُمْ یَوْمَ الْقِیامَةِ تُبْعَثُونَ﴾.

ما انسان را از عُصاره‌ای از گِل آفریده‌ایم. سپس او را به صورت نطفه‌ای درآورده و در قرارگاه استوار (رحم مادر) جای می‌دهیم. سپس نطفه را به صورت لخته خونی، و این لخته خون را به شکل قطعه گوشت جویده‌ای، و این تکّه گوشت جویده را بسان استخوان ضعیفی درمی‌آوریم، و بعد بر استخوان گوشت می‌پوشانیم، و از آن پس او را آفرینش تازه‌ای بخشیده و (با دمیدن جان به کالبدش) پدیدهٔ دیگری خواهیم کرد. والامقام و مبارک یزدان است که بهترینِ اندازه‌گیرندگان و سازندگان است. بعد از آن (که مدّت روزگاری بر این کرهٔ خاکی زندگی کردید) شما خواهید مرد. سپس (به دنبال سپری شدن دورهٔ حیات مردمان) شما در روز قیامت دوباره زنده خواهید گردید (و به حساب عمرتان رسیدگی می‌شود).

در احوال و مراتب این پیدایش، و پیاپی آمدن آنها با این نظم و نظام، و با این ادامه و استمرار، چیزی است که پیش از هر چیز گواهی بر وجود پدیدآورنده دارد، و بعد از آن گواهی بر هدف و طرح و تفکّر و تدبّری دارد که در این پیدایش و جهتگیری مورد نظر بوده است. چه ممکن نیست کار آفرینش و پیدایش نتیجهٔ تصادف گذرای ناگهانی، یا ساختار دست و پا زدن کورکورانهٔ بدون قصد و هدف و تدبّر و تفکّر باشد. گذشته از این، جهان پس از پیدایش، این خطّ سیر مشخّص و مسیر معلوم را درپیش گیرد و از آن منحرف نشود و به خطا نرود و عقب نیفتد و تخلّف نورزد، و راه دیگری از راه‌های فراوانی را درپیش نگیرد، راه‌های زیادی که جدای از این راه و از این مسیر کنونی عقلاً ممکن است و تصوّر آن می‌رود. بلکه پیدایش و آفرینش بشری همین راه و مسیر را می‌پیماید و نه راه و مسیر دیگری از راه‌ها و مسیرهای ممکن و فراوان دیگری را. همین راه و مسیر را می‌پیماید از روی قصد و هدف و تفکّر و تدبّر ارادهٔ آن آفریدگاری که اداره‌کنندهٔ این جهان هستی است.

همچنین در عرضه کردن این مراحل و مراتب، آن هم با این پیاپی آمدن دقیق و مستمرّ، اشاره بدین امر دارد که ایمان به آفریدگار جهان و اداره‌کنندهٔ آن، و سیر و حرکت در راه مسلمان، راهی که در بند پیشین روشن گردیده است، تنها راه رسیدن به کمال مقدّر و مقرّر برای این پیدایش و آفرینش در هر دو سرای زندگی

دنیا و آخرت است. این هم محوری است که میان هر دو بند روند سوره را جمع و به یکدیگر متّصل می‌گرداند.

﴿ وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ﴾.

ما انسان را از عُصاره‌ای از گِل آفریده‌ایم.

این نصّ به مراحل و مراتب پیدایش بشری اشاره می‌کند، ولی آن را معلوم و محدود نمی‌نماید. می‌رساند که انسان از مراحل و مراتب پیاپیِ زنجیره‌ای گذشته است تا از گِل به انسان تبدیل شده است. چه گِل سرچشمهٔ نخستین، یا مرحله و مرتبهٔ پیشین است، و انسان شدن واپسین مرحله و مرتبه است ... این حقیقتی است که از قرآن بدان پی می‌بریم، و مصداق آن را از نظریّه‌های علمی نمی‌جوئیم، نظریّه‌هائی که از پیدایش انسان، یا پیدایش زنده‌ها سخن می‌گویند.

قرآن این حقیقت را بیان می‌دارد تا جولانگاهی برای تدبّر و تفکّر در ساختارهای خدا باشد، و دربارهٔ کوچ دور و درازی اندیشه شود که از گِل آغاز گردیده است و به انسان ختم شده است، و انسان در پیدایش پیاپی زنجیره‌ای خود از آن گِل ساخته و پرداخته گردیده است. قرآن به تفصیلِ این پیدایش پیاپیِ زنجیره‌ای نمی‌پردازد، چون این چیز هدف قرآن در اهداف بزرگ خود نیست. ولی نظریّه‌های علمی می‌کوشد نردبان معیّنی را به اثبات برساند که خاصّ این پیدایش و بالش و تحوّل و ترقّی است، تا حلقه‌های زنجیره‌ای را به یکدیگر وصل سازد که میان گِل و انسان قرار دارد. این نظریّه‌ها در این تلاش به خطا هم می‌رود و به خطا هم نمی‌رود. گاهی اشتباه می‌کند و زمانی اشتباه نمی‌کند، دربارهٔ این حلقه‌هائی که قرآن به شرح و بسط آنها نپرداخته است و بلکه سکوت گزیده است. ما را نسزد که حقیقت ثابتی را که قرآن مقرّر و بیان می‌دارد، که حقیقت زنجیره‌ای است، با تلاشهای علمی‌ای که در راه پژوهش حلقه‌های این زنجیره انجام می‌پذیرد، تلاشهائی که گاهی به خطا می‌رود و زمانی به حق اصابت می‌کند، و امروز چیزهائی را اثبات می‌نماید و فردا آنها را مردود و نامقبول اعلام می‌دارد، هر زمان که ابزارها و وسیله‌های پژوهش و راه‌های آن توسّط انسان صورت می‌گیرد و پیشرفت پیدا می‌کند.

قرآن گاهی به اختصار از این حقیقت صحبت می‌دارد و می‌گوید:

﴿ ... بَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ ﴾.

... آفرینش انسان (اوّل) را از گِل آغازیده است.

(سجده/۷)

بدون این که به مراحل و مراتبی اشاره شود که انسان آنها را پشت سر نهاده است و از آنها گذشته است. در این باره تفصیل بیشتر را باید از خود این نصّ جست، نصّی که اشاره می‌کند به این که:

﴿ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ﴾.

از عُصاره‌ای از گِل.

نصّ دیگر (در سورهٔ سجده) این احوال و مراتب را به مناسبت ویژه‌ای که در آنجا در روند قرآنی است مختصر ذکر می‌کند.

و امّا انسان چگونه از گِل پلّه‌پلّه و مرحله به مرحله پدیدار گردیده است، از آن سکوت شده است، همان‌طوری که گفتیم. زیرا بیان این احوال و مراتب، داخل در حوزهٔ اهداف قرآنی نیست. حلقه‌های زنجیره‌ای پیدایش چه‌بسا بدان شکلی باشد که نظریّه‌های علمی می‌گویند، و چه‌بسا چنین نباشد، و احوال و مراتب چه‌بسا به شکل دیگری صورت پذیرفته است و هنوز ناشناخته است، و عوامل و علل دیگری سبب پیدایش انسان گردیده باشد و انسان هنوز به کشف آنها نائل نشده باشد ... دو راههٔ جدائی نظریّهٔ قرآن دربارهٔ انسان، و دیدگاه نظریّه‌های علمی در این راستا این است که قرآن به این انسان حرمت و کرامت می‌دهد، و مقرّر می‌دارد و بیان می‌نماید که نفخه‌ای از روح متعلّق به یزدان که بدین انسان دمیده شده است، از عُصارهٔ گِل انسان را ساخته است، و این ویژگیها را بدو بخشیده است که در پرتو آنها انسان انسان شده است و با حیوان فرق و جدائی پیدا کرده است. در اینجا است که دیدگاه اسلام فرق کلّی با دیدگاه مادیگرایان

دارد ... خدا راستگوترین گویندگان است.(۱)

این است اصل پیدایش جنس بشری ... از عصارۀ گِل آفریده گردیده است ... ولی افراد انسان بعد از آن، راه دیگری جدای از راه نخستین را پیموده‌اند که شناخته و معلوم همگان است:

﴿ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ ﴾.

سپس او را به صورت نطفه‌ای درآورده و در قرارگاه استوار (رحم مادر) جای می‌دهیم.

جنس بشری از عُصارۀ گِل آفریده شده است. ولی پس از آن، تکرار و افزایش فرد فرد انسانهای دیگر طبق قانون و سنّت خدا جریان پیدا می‌کند، و از راه یک قطره آب که از پشت مرد بیرون می‌تراود، و در رحم زن جایگزین می‌شود صورت می‌پذیرد. یک قطره آب، نه، بلکه سلول واحدی که از میان ده‌ها هزار سلولهای پنهان در این یک قطره آب سر برمی‌آورد و در رحم جای خوش می‌کند:

﴿ فِي قَرَارٍ مَكِينٍ ﴾.

در قرارگاه استواری (که رحم مادر است).

این قطرۀ آب در رحم قرار می‌گیرد، رحمی که میان استخوانهای لگن خاصره جایگزین است، و در پناه آن استخوانها، از تکانهای جسم، و از فشارها و موجها، و از لرزشها و تنشهای فراوانی که به پشت و شکم اصابت می‌کنند، محفوظ و مصون می‌ماند.

تعبیر قرآنی نطفه را مرتبه‌ای از مراتب پیدایش انسان می‌شمارد، و آن را پس از وجود یافتن، انسان محسوب می‌دارد ... این حقیقتی است، ولیکن حقیقت شگفتی است و همگان را به تدبّر و تفکّر فرامی‌خواند. چه این انسان بزرگ و ستبر با همۀ عناصری که دارد و با همۀ ویژگیهائی که دارد، در این یک نطفه خلاصه و فشرده می‌گردد، و بعدها در جنین نمودار و پدیدار می‌شود و وجودش از راه چنان خلاصه و فشردۀ شگفتی مرحلۀ تازه و نوینی را می‌آغازد.

از نطفه به خون بستۀ زالوگونه تبدیل می‌شود، بدان هنگام که گامِت نر مرد با گامِت مادۀ زن می‌آمیزد، و این آمیزه به جدارۀ رحم می‌چسبد، و در آغاز کار نقطۀ کوچکی است که از خون مادر تغذیه می‌کند.

از خون بستۀ زالوگونه به قطعه گوشتی بدان شکل و اندازه که جویده شود تبدیل می‌شود، بدان هنگام که این نقطۀ آویزۀ رحم بزرگ می‌شود، و به تکّه‌ای از خون غلیظ به هم آمیخته‌ای تحوّل پیدا می‌کند.

این آفریده در آن خط سیرِ ثابت به پیش می‌رود و از آن مسیر منحرف نمی‌شود و برنمی‌گردد، و حرکت منظّم و مرتّب آن سستی نمی‌گیرد، و با آن نیروی نهان در سلول که از قانون جاری و ساری مدد و یاری می‌گیرد به راه خود ادامه می‌دهد و با دست تدبیر و تقدیر الهی مسیر معلوم خویش را می‌سپرد ... تا مرحلۀ استخوان‌بندیها می‌آغازد:

﴿ فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَاماً ﴾.

و این تکّه گوشت جویده را بسان استخوانهای ضعیفی درمی‌آوریم.

آن‌گاه مرحلۀ پوشیدن استخوانها با گوشت فرامی‌رسد:

﴿ فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْماً ﴾.

و بعد بر استخوان گوشت می‌پوشانیم.

در اینجا انسان حیران می‌شود در برابر کشفی که قرآن از آن پرده برافکنده است و حقیقتی را در تشکیل جنین بیان داشته است که با این دقّت شناخته نشده است مگر در این اواخر پس از آن که دانش جنین‌شناسی تشریحی پیشرفت کرده است. و آن این که سلولهای استخوانها جدای از سلولهای گوشت است، و ثابت گردیده است که سلولهای استخوانها نخست در جنین تشکیل می‌شوند، و حتّی دیده نشده است یک سلول از سلولهای گوشت تشکیل شود مگر بعد از پیدایش سلولهای استخوانها، و تشکیل و تکمیل استخوان‌بندی جنین! این حقیقتی است که نصّ قرآنی آن را می‌نگارد و مسجّل می‌دارد:

۱- مراجعه گردد به کتاب: «الإنسان بین المادیّة و الإسلام». تألیف: محمّد قطب.

﴿ فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظاماً، فَكَسَوْنَا الْعِظامَ لَحْماً ﴾.

و این تکّه گوشت جویده را بسان استخوان ضعیفی درمی‌آوریم، و بعد بر استخوان گوشت می‌پوشانیم.

پاک و منزّه خدای بس دانا و بس آگاه است!

﴿ ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقاً آخَرَ ﴾.

از آن پس او را آفرینش تازه‌ای بخشیده و (با دمیدن جان به کالبدش) پدیدهٔ دیگری خواهیم کرد.

انسان این است با ویژگیهای جداگانه و خاصّ خویش. جنین انسان شبیه جنین حیوان است در مراحل رشد اندامهای بدن. ولیکن جنین انسان به آفریدهٔ جداگانه‌ای تبدیل می‌شود، و به آفریدهٔ متمایزی تحوّل پیدا می‌کند که استعداد ترقّی و تعالی را دارد ولی جنین حیوان در مرتبهٔ حیوان می‌ماند، و بی‌بهره از ویژگیهای ترقّی و تعالی و کمال است که جنین انسان، ممتاز بدانها است. جنین انسان بهره‌مند از ویژگیهای معیّنی است، ویژگیهائی که انسان را بعدها در مسیر بشری رهنمود می‌کنند و راه می‌برند. جنین انسان در آخرین مراحل جنینی خود «آفرینش دیگری» پیدا می‌کند. در صورتی که جنین حیوان در مرحلهٔ حیوانی متوقّف می‌شود، چون بهره‌مند از آن ویژگیها نیست. بدین سبب جنین حیوان ممکن نیست از مرتبهٔ حیوانی خود فراتر رود و بگذرد، و برای مثال به مرتبهٔ انسان تغییر حالت دهد ـ همان‌گونه که نظریّه‌های مادی می‌گویند ـ چه حیوان و انسان دو نوع مختلف و جداگانه‌اند. این دو نوع با نفخهٔ الهی که در انسان دمیده شده است، و با آن، عُصارهٔ گِل انسان گردیده است، از یکدیگر جدا و ممتاز شده‌اند. همچنین گذشته از این نفخهٔ ربّانی، با آن ویژگیهای معیّنی که از آن نفخه پدیدار و نمودار گردیده‌اند، و در پرتو آن نفخه جنین انسان «آفرینش دیگری» پیدا کرده است و تافتهٔ جدا بافته‌ای شده است، این دو نوع کاملاً از یکدیگر جدا گردیده‌اند و فرق کلّی پیدا کرده‌اند. انسان و حیوان در پیدایش حیاتی خود شبیه و همگونند. ولی بعدها حیوان در مکان حیوانی خود می‌ماند و از حیوان درنمی‌گذرد و سر برنمی‌زند. امّا انسان از حیوان سر برمی‌زند و پدیدهٔ دیگری می‌شود و پذیرای کمالی می‌گردد که برای او تهیّه و آماده گردیده است. انسان بدین کمال دسترسی پیدا می‌کند با استفادهٔ از آن ویژگیهای جداگانه و خاصّی که یزدان طبق طرح معیّنی و با هدف مشخّصی آن ویژگیها را بدو بخشیده است. نه این که از راه ترقّی و تحوّل آلی که صورت پذیرفته است، نوع حیوان به نوع انسان تبدیل شده باشد.(۱)

﴿ فَتَبَارَكَ اللّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ ﴾.

والامقام و مبارک یزدان است که بهترینِ اندازه‌گیرندگان و سازندگان است.

کسی در سراسر گسترهٔ هستی بجز خدا نیست که بیافریند. واژهٔ «أَحْسَن» در اینجا برای تفضیل و برتری نیست. بلکه برای حُسنِ مطلق و زیبائی سره در کار آفرینش یزدان جهان است.

«فَتَبَارَكَ اللّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ» ... والامقام خدائی است که در سرشت انسان آن قدرتی را سرشته است و به ودیعت نهاده است که بتواند در این مراحل حرکت کند برابر قانون و سنّتی که دگرگون نمی‌گردد و منحرف نمی‌شود و تخلّف نمی‌پذیرد و عقب نمی‌افتد، تا انسان را می‌رساند به مرتبه‌ای از مراتب کمال بشری که برای او با دقیق‌ترین نظم و نظام ممکن، مقدّر و معیّن گردیده است.

مردمان در برابر چیزهائی که آنها را «معجزات علمی»

۱- تئوری پیدایش و تکامل بر اساس متناقضی استوار می‌گردد. چه چنین می‌انگارد که انسان جز مرحله‌ای از مراحل ترقّی و تکامل حیوان نیست. چنین می‌انگارد که حیوان ویژگیهای تحوّل و ترقّی به مرتبهٔ انسان را دارا است. واقعیّت موجود انگارهٔ پیوند حیوان و انسان را تکذیب می‌کند، و مقرّر می‌دارد که حیوان همچون ویژگیهائی را به همراه ندارد. بلکه حیوان پیوسته در حدود و ثغور جنس حیوانی خود متوقّف می‌شود و از آن حدود و ثغور درنمی‌گذرد و فراتر نمی‌رود. بلکه مرتبهٔ حیوانی حیوان بدان‌گونه که داروین گفته است و یا بدان‌گونه که دیگران گفته‌اند، ثابت و ماندگار می‌ماند. ولیکن نوع بشری ممتاز و مستقلّ باقی می‌ماند، بدان خاطر که ویژگیهای معیّنی را با خود همراه دارد که انسان را انسان می‌سازد، و این ویژگیها نتیجهٔ تغییر و تحوّل آلی نیستند. بلکه بخششی مقصود و منظور از جانب نیروی خارجی هستند.

می‌نامند ویلان و حیران می‌ایستند، بدان‌گاه که کسی دستگاهی را می‌سازد که در مسیر حرکت خود راه خاصّی و شیوهٔ جدیدی را می‌پیماید و کار و عمل مخصوصی را می‌نماید، بدون این که انسان مستقیماً در آن دخالت ورزد و دست داشته باشد ... این چنین دستگاهی کجا و مسیر حرکت جنین در مراحل و تحوّلات خود کجا؟! مراحل و تحوّلاتی که هر مرحله‌ای و هر تحوّلی دارای فرقها و اختلافهای شگفتی در ذات و سرشت خود است، و دگرگونیهای کاملی در ماهیّت خویش دارد!.. امّا انسانها از کنار این معجزات و خوارق عادات چشم‌بسته می‌گذرند، و دریچه‌های دلهایشان را بر روی آنها می‌بندند. به دلیل این که بسیار بدانها الفت و انس گرفته‌اند، طول انس و الفتِ کار و بارِ شگفت و شگرف آن دستگاه‌ها را از یادشان برده است و از جلو دیدگان درونشان زدوده است!..
تنها اندیشیدن دربارهٔ این که انسان ـ این پدیدهٔ پیچیده ـ تمام هستی او با همهٔ ویژگیهایش و سیماهایش و نشانه‌هایش در این نقطهٔ کوچکی که چشم غیر مسلّح آن را می‌بیند، خلاصه و نهان گردیده است، و همهٔ این ویژگیها و سیماها و نشانه‌ها رشد و نموّ می‌کنند و باز و شکفته می‌شوند و به جنب و جوش درمی‌آیند، در مراحل تغییر و تحوّل جنینی تا آن‌گاه که جنین پدیدهٔ تازه‌ای می‌شود و چیز دیگری می‌گردد و بدین هنگام این ویژگیها و سیماها و نشانه‌ها آشکار و نمودار جلوه‌گر می‌آیند، و پس از آن، جنین کودکی می‌شود و به گفتار درمی‌آید و دیگر باره این ویژگیها و سیماها و نشانه‌ها برجسته‌تر و روشن‌تر می‌گردند، و آن‌گاه هر کودکی گذشته از وراثتهای همگانی بشری، وراثتهای خاصّ خود را با خود حمل می‌کند، آن وراثتها و این وراثتها هم در آن نقطهٔ کوچک، پنهان و نهان است ... و ... تنها اندیشیدن دربارهٔ این حقیقتی که هر لحظه‌ای تکرار می‌گردد، کافی است که دریچه‌های دلها را بر روی این اداره کردن و گرداندن و چرخاندن شگفت و شگرف بگشاید و انسان را بیدار و هوشیار از خواب غفلت نماید.

سپس روند قرآنی گامهای خود را پیاپی می‌کند برای تکمیل مرحله‌های کوچ، و مراتب پیدایش و آفرینش. حیات بشری که از زمین پدید آمده است، در زمین به پایان نمی‌آید. زیرا یک عنصر غیر زمینی آمیزهٔ حیات بشری گردیده است، و در خط سیر آن دخالت ورزیده است. و آن نفخهٔ آسمانی برای حیات بشری هدفی درنظر گرفته است و آماده کرده است که جدای از هدف جسمانی حیوانی است، و سرانجامی را برای حیات بشری تهیّه دیده است و مهیّا نموده است که فراتر و والاتر از سرانجام جسمانی حیوانی است، و نهایتی برای حیات بشری درنظر گرفته است و فراهم آورده است که جدای از نهایت نزدیک گوشت و خون است، و کمال حقیقی بشری را به گونه‌ای درآورده است که در این زمین و در این حیات دنیوی، تکامل پیدا نمی‌کند. بلکه آنجا در مرحلهٔ جدیدی و در حیات دیگری تکامل پیدا می‌کند:

﴿ ثُمَّ إِنَّكُمْ بَعْدَ ذٰلِكَ لَمَيِّتُونَ. ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ تُبْعَثُونَ ﴾.

بعد از آن (که مدّت روزگاری بر این کرهٔ خاکی زندگی کردید) شما خواهید مرد. سپس (به دنبال سپری شدن دورهٔ حیات مردمان) شما در روز قیامت دوباره زنده خواهید گردید (و به حساب عمرتان رسیدگی می‌شود).

مرگ پایان زندگی زمینی است، و برزخ فاصلهٔ میان دنیا و آخرت است. مرگ در این صورت مرحله‌ای از مراحل پیدایش انسان است و پایان مراحل نیست.
بعد از مرگ رستاخیز است که بیانگر مرحلهٔ واپسین از مراحل پیدایش انسان است. به دنبال رستاخیز زندگی کامل آغاز می‌گردد، زندگی‌ای که پیراسته از نقائص زمینی، و زوده از ضرورتهای گوشت و خون، و دور از ترس و هراس و نگرانی و پریشانی، و بدون تبدّل و تحوّل و مراحل و مدارج است، چون سر حدّ کمال مقدّر و مقرّر برای این انسان است. این جایگاه والا و مقام

بالا برای کسی است که راه کمال را می‌پیماید و سپری می‌نماید، راهی که بند نخستین سوره آن را ترسیم کرده است و راه مؤمنان است. ولی کسی که در مرحلهٔ زندگی دنیوی به مرتبهٔ حیوان سقوط می‌کند، او در زندگی اخروی سرنگون می‌گردد و سر در نشیب می‌نهد، تا آنجا که آدمیّت وی هدر می‌رود، و هیمه‌ای از هیمه‌های دوزخ می‌شود، و افروزینهٔ آتش می‌گردد، آتشی که:

﴿ وَقُودُهَا ٱلنَّاسُ وَالْحِجَارَةُ ﴾.

(بخشی از) افروزینهٔ آن انسان و سنگ است. (بقره/۲۴)

این گونه انسانها، با سنگها برابرند!

✿

روند قرآنی از ذکر دلائل ایمان انفس، یعنی جهان درون می‌پردازد، و به ذکر دلائل ایمان آفاق، یعنی جهان بیرون منتقل می‌گردد، دلائل ایمان موجود در آفاقی که مردمان آنها را مشاهده می‌کنند و با آنها آشنا هستند، ولی غافل و بی‌خبر از کنار آنها می‌گذرند:

﴿ وَ لَقَدْ خَلَقْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعَ طَرَائِقَ، وَ مَا كُنَّا عَنِ الْخَلْقِ غَافِلِينَ. وَ أَنْزَلْنَا مِنَ ٱلسَّمَاءِ مَاءً بِقَدَرٍ فَأَسْكَنَّاهُ فِي الْأَرْضِ؛ وَ إِنَّا عَلَىٰ ذَهَابٍ بِهِ لَقَادِرُونَ فَأَنْشَأْنَا لَكُمْ بِهِ جَنَّاتٍ مِنْ نَخِيلٍ وَ أَعْنَابٍ. لَكُمْ فِيهَا فَوَاكِهُ كَثِيرَةٌ، وَ مِنْهَا تَأْكُلُونَ. وَ شَجَرَةً تَخْرُجُ مِنْ طُورِ سَيْنَاءَ تَنْبُتُ بِالدُّهْنِ وَ صِبْغٍ لِلْآكِلِينَ. وَ إِنَّ لَكُمْ فِي الْأَنْعَامِ لَعِبْرَةً نُسْقِيكُمْ مِمَّا فِي بُطُونِهَا، وَ لَكُمْ فِيهَا مَنَافِعُ كَثِيرَةٌ، وَ مِنْهَا تَأْكُلُونَ. وَ عَلَيْهَا وَ عَلَى الْفُلْكِ تُحْمَلُونَ ﴾.

ما بر فراز شما هفت آسمان آفریده‌ایم و (با وجود کرات و کواکب و سیّارات بیشمار و بالأخره عالَمهای بسیار) ما از کار آفرینش و وضع آفریدگان خود غافل نبوده و نیستیم (و از جمله خلقت انسان برای ما ساده، و آگاهی از او آسان است). ما از آسمان آب ارزشمندی را به اندازهٔ لازم و معیّن فرو فرستاده‌ایم و آن را در زمین ماندگار نموده‌ایم، و ما کاملاً می‌توانیم به گونه‌های مختلف آن را از بین ببریم. ما به وسیلهٔ این آب، نخلستانها و تاکستانها برای شما پدید آورده‌ایم که میوه‌های زیادی برایتان به بار می‌آورند و از آنها می‌خورید. همچنین درختی (با آن) پدیدار کرده‌ایم که در کوه طور سینا می‌روید و (صدها سال عمر می‌کند و پیوسته سبز و خرّم است و بدون زحمت زیاد، برکات فراوانی بهرهٔ شما می‌سازد) و تولید روغنی و نان خورشی می‌کند (که دارای املاح کلسیم و آهن و فسفر و ویتامینهای «آ» و «ب» بوده و سرشار از پروتئین است، و استفاده‌های صنعتی دارد و در طبّ نیز مورد استفاده می‌باشد، و نیز موادّ غذائی) برای خورندگان (است). در (چگونگی آفرینش) چهارپایان رهنمود مهمّی است برای شما (تا بدان به قدرت خدا پی ببرید). از آنچه در شکم آنها است (و شیر نام دارد) به شما می‌نوشانیم، و چهارپایان (جز این غذای گوارا و نیروبخش شیر) منافع زیادی (همچون مو و پشم) برای شما دارند و (به علاوه) از (گوشت) آنها تغذیه می‌کنید و سود می‌برید. و بر (مرکبهای راهوار) چهارپایان (در خشکی) و (در دریا) بر کشتیها برداشته می‌شوید (و این همه فائدهٔ حیوانها و آثار و خواصّ اشیاء، مایهٔ عبرت است).

روند قرآنی در عرضه کردن این دلائل، به پیش می‌رود، و همهٔ این دلائل را به یکدیگر پیوند می‌دهد. میان آنها پیوند می‌دهد به سبب این که از دلائل قدرت هستند، و میان آنها ارتباط برقرار می‌دارد، بدان جهت که از زمرهٔ دلائل اداره کردن و چرخاندن جهان می‌باشند. این دلائل در هستی خود هماهنگ هستند، و در وظائف خود هم‌آوا می‌باشند، و در رویکرد خویش همصدا و یک مسیر هستند. همهٔ آنها فرمانبردار قانون یگانه‌ای می‌باشند، و همهٔ آنها همکاری و همیاری در وظائف خود دارند، و همهٔ آنها به حساب این انسان و به سود او در گشت و گذارند، انسانی که خدا او را گرامی داشته است و حساب ویژه‌ای برای او باز کرده است.

بدین خاطر است که خدا میان این صحنه‌های جهانی، و

میان مراحل پیدایش و آفرینش انسان، در روند سوره ارتباط برقرار می‌سازد.

❁

﴿ وَ لَقَدْ خَلَقْنٰا فَوْقَكُمْ سَبْعَ طَرٰائِقَ وَ مٰا كُنّٰا عَنِ الْخَلْقِ غٰافِلِينَ ﴾.

ما بر فراز شما هفت آسمان آفریده‌ایم و (با وجود کرات و کواکب و سیّارات بیشمار و بالأخره عالَمهای بسیار) ما از کار آفرینش و وضع آفریدگان (خود) غافل نبوده و نیستیم (و از جمله خلقت انسان برای ما ساده، و آگاهی از او آسان است).

طرائق یعنی طبقاتی که یکی فوق دیگری، یا در فراسوی دیگری است. چه بسا در اینجا مراد هفت مدار نجومی باشد. یا مقصود منظومه‌هائی همچون منظومهٔ شمسی، و یا هفت تودهٔ سحابیها باشد. سحابیها توده‌هائی از ستارگان هستند، همان‌گونه که ستاره‌شناسان می‌گویند[1]... به هر حال، طرائق هفت آفریدهٔ نجومی هستند که بالای سر انسانها قرار دارند. یعنی سطح آنها بالاتر از سطح زمین در این فضا می‌باشند. خدا آنها را از روی تدبیر و حکمت آفریده است، و آنها را با قانون قابل ملاحظه‌ای محفوظ و مصون داشته است:

﴿ وَ مٰا كُنّٰا عَنِ الْخَلْقِ غٰافِلِينَ ﴾.

ما از کار آفرینش و وضع آفریدگان (خود) غافل نبوده و نیستیم.

﴿ وَ أَنْزَلْنٰا مِنَ ٱلسَّمٰاءِ مٰاءً بِقَدَرٍ فَأَسْكَنّٰاهُ فِي الْأَرْضِ؛ وَ إِنّٰا عَلىٰ ذَهٰابٍ بِهِ لَقٰادِرُونَ ﴾.

ما از آسمان آب ارزشمندی را به اندازهٔ لازم و معیّن فرو فرستاده‌ایم و آن را در زمین ماندگار نموده‌ایم، و ما کاملاً می‌توانیم به گونه‌های مختلف آن را از بین ببریم.

در اینجا این هفت طرائق یا طبقات، به زمین ربط پیدا می‌کند. آب از آسمان فرود می‌آید، و با آن افلاک ارتباط پیدا می‌کند. تشکیل جهان بر ین نظم و نظام است که اجازه می‌دهد آب از آسمان ببارد، و بدو اجازه می‌دهد که در زمین استقرار پیدا کند.

نظریّه‌ای که می‌گوید آبهای درونی از آبهای سطحی‌ای که از بارش باران تشکیل می‌شوند، و آبهای نزولات آسمانی به داخل زمین می‌رود و در آنجا (در حوضچه‌ها و سفره‌های زیرزمینی) حفظ و نگاهداری می‌شود، نظریّهٔ جدیدی است. تا چندی پیش گمان این بود که میان آبهای درونی و آبهای بیرونی ارتباطی نیست. ولیکن این قرآن است که همچون حقیقتی را هزار و سیصد سال پیش بیان داشته است.

﴿ وَ أَنْزَلْنٰا مِنَ ٱلسَّمٰاءِ مٰاءً بِقَدَرٍ ﴾.

ما از آسمان آب ارزشمندی را به اندازهٔ لازم و معیّن فرو فرستاده‌ایم.

آب را به اندازهٔ لازم و به مقدار معیّن می‌بارانیم برابر حکمت و فلسفه و تدبیر و تقدیری که مراد است، نه بیش از اندازه و مقدار که مایهٔ غرق و تباهی گردد، و نه کمتر از اندازه و مقدار که باعث خشکی و خشکسالی شود، و نه در غیر زمان خود که آبها هدر رود و بدون استفاده شود.

﴿ فَأَسْكَنّٰاهُ فِي الْأَرْضِ ﴾.

و آن را در زمین ماندگار نموده‌ایم.

ماندگار شدن آب در (حوضچه‌ها و سفره‌های زیر) زمینی، چه اندازه شبیه و همگون آب نطفهٔ مستقرّ در رحم است!:

﴿ فِي قَرٰارٍ مَكِينٍ ﴾.

در قرارگاه استوار (رحم مادر). (مؤمنون/۱۳)

هر دو تای این آبها در آنجاها با تدبیر و تقدیر یزدان جایگزین و ماندگار می‌مانند تا حیات از آنها پدیدار و نمودار گردد!.. این هم از شیوه‌های هماهنگی صحنه‌ها در امر تصویرگری قرآن است.

﴿ وَ إِنّٰا عَلىٰ ذَهٰابٍ بِهِ لَقٰادِرُونَ ﴾.

و ما کاملاً می‌توانیم به گونه‌های مختلف آن را از بین ببریم و از میان برداریم.

۱- تا به امروز ۱۲۳ میلیارد کهکشان کشف گردیده است!.. (مترجم)

از جمله آبها به طبقات عمیق و دوردست زمین فرو روند، با شکسته شدن یا درز برداشتن لایه‌ها و چینهای صخره سنگهائی که آبها بر آنها ماندگار مانده‌اند و باعث حفظ و نگاهداری آبها گردیده‌اند، یا از راه‌های دیگری که امکان دارد و با اسباب و علل دیگری که در میان است. آن خدائی که آبها را با قدرت خود محافظت و نگاهداری می‌نماید، توان این را هم دارد که آبها را پخش و پراکنده سازد و ضائع و هدر دهد. امّا حفظ آبها از فضل و کرم و نعمت و رحمت خدا در حقّ مردمان است.

از آب است که حیات پدیدار می‌آید و زندگی برمی‌جوشد:

﴿ فَأَنْشَأْنَا لَكُمْ بِهِ جَنَّاتٍ مِنْ نَخِيلٍ وَ أَعْنَابٍ، لَكُمْ فِيهَا فَوَاكِهُ كَثِيرَةٌ وَ مِنْهَا تَأْكُلُونَ ﴾.

ما به وسیلهٔ این آب، نخلستانها و تاکستانها برای شما پدید آورده‌ایم که میوه‌های زیادی برایتان به بار می‌آورند و از آنها می‌خورید.

نخلستانها و تاکستانها دو نمونه از زندگی و حیاتی هستند که در دنیای گیاهان براثر آب پدیدار و نمودار می‌گردند، همان‌گونه که انسانها از آب نطفه، در دنیای مردمان پدیدار و نمودار می‌گردند. این دو تا دو نمونهٔ نزدیک به یکدیگر برای مخاطبان آن روزی قرآن است، و اشاره به نظائر بسیاری از این قبیل است که با آب حیات پیدا می‌کنند. قرآن از میان انواع و اقسام دیگری، درخت زیتون را مثال می‌زند:

﴿ وَ شَجَرَةً تَخْرُجُ مِنْ طُورِ سَيْنَاءَ تَنْبُتُ بِالدُّهْنِ وَ صِبْغٍ[1] لِلْآكِلِينَ ﴾.

همچنین درختی (با آن) پدیدار کرده‌ایم که در کوه طور سینا می‌روید و (صدها سال عمر می‌کند و پیوسته سبز و خرّم است و بدون زحمت زیاد، برکات فراوانی بهرهٔ شما می‌سازد) و تولید روغنی و نان خورشی می‌کند (که دارای املاح کلسیم و آهن و فسفر و ویتامینهای «آ» و «ب» بوده و سرشار از پروتئین است، و استفاده‌های صنعتی دارد و در طبّ نیز مورد استفاده می‌باشد، و نیز موادّ غذائی) برای خورندگان (است).

درخت زیتون با روغن و خوراک و تخته و چوبی که دارد از همهٔ درختهای دیگر فوائد بیشتری می‌رساند. نزدیک‌ترین سرزمین رویش درخت زیتون به ممالک عربی طور سینا است که در سرزمین مقدّس مذکور در قرآن است.[2] بدین خاطر است که از این جایگاه درخت زیتون، مخصوصاً نام برده شده است. درخت زیتون در آنجا به سبب آبی می‌روید که در زمین قرار داده شده است، و در پرتو آن می‌ماند.

روند قرآنی از دنیای گیاهان به سوی جهان حیوانات اوج می‌گیرد:

﴿ وَ إِنَّ لَكُمْ فِي الْأَنْعَامِ لَعِبْرَةً نُسْقِيكُمْ مِمَّا فِي بُطُونِهَا، وَ لَكُمْ فِيهَا مَنَافِعُ كَثِيرَةٌ، وَ مِنْهَا تَأْكُلُونَ وَ عَلَيْهَا وَ عَلَى الْفُلْكِ تُحْمَلُونَ ﴾.

در (چگونگی آفرینش) چهارپایان رهنمود مهمّی است برای شما (تا بدان به قدرت خدا پی ببرید). از آنچه در شکم آنها است (و شیر نام دارد) به شما می‌نوشانیم، و چهارپایان (جز این غذای گوارا و نیروبخش شیر) منافع زیادی (همچون مو و پشم) برای شما دارند و (به علاوه) از (گوشت) آنها تغذیه می‌کنید و سود می‌برید. و بر (مرکبهای راهوار) چهارپایان (در خشکی) و (در دریا) بر کشتیها برداشته می‌شوید (و این همه فائدهٔ حیوانها و آثار و خواصّ اشیاء، مایهٔ عبرت است).

این آفریده‌هائی که در پرتو قدرت و قوّت و تدبیر و تقدیر یزدان مسخّر انسانند، و ایزد سبحان آنها را برای انجام وظائفی و بروز خصائصی در گسترهٔ این هستی بزرگ، پخش و تقسیم کرده است ... در وجود آنها عبرتی است برای دلی که باز و حسّی که بینا باشد، و دربارهٔ حکمت و فلسفه‌ای و راجع به تقدیر و تدبیری بیندیشد که در فراسوی آنها است، و ببیند که شیر گوارای خوشایندی را که مردمان آن را می‌نوشند، از

۱- صِبْغ: نان خورش است. بدین علّت بدان صِبْغ می‌گویند چون لقمه را چرب و گوارا می‌کند.

۲- مراجعه شود به طه/۱۲، و نازعات/۱۶. (مترجم)

شکمهای چهارپایان بیرون می‌تراود. شیر فراهم می‌آید و ساخته می‌شود از غذائی که چهارپایان آن را هضم و جذب می‌کنند، و غدد شیری آن موادّ هضم و جذب شده را به مایعی گوارا و خوشایند تبدیل می‌نمایند.

﴿ وَ لَكُمْ فِيهَا مَنَافِعُ كَثِيرَةٌ ﴾.

و چهارپایان (جز این غذای گوارا و نیروبخش شیر) منافع زیادی (همچون مو و پشم) برای شما دارند.

روند قرآنی این منافع را نخست به گونهٔ خلاصه بیان می‌دارد، سپس از میان آنها دو منفعت را برای نمونه ذکر می‌کند:

﴿ وَ مِنْهَا تَأْكُلُونَ. وَ عَلَيْهَا وَ عَلَى الْفُلْكِ تُحْمَلُونَ ﴾.

و از (گوشت) آنها تغذیه می‌کنید و سود می‌برید. و بر (مرکبهای راهوار) چهارپایان (در خشکی)، و (در دریا) بر کشتیها برداشته می‌شوید.

خوردن از گوشت چهارپایان برای انسان حلال شده است. چهارپایان عبارتند از: شتر و گاو و گوسفند و بز. ولی عذاب و شکنجه دادن آنها و مثله کردن آنها حلال نگردیده است، زیرا تغذیهٔ از گوشت آنها یک فائدهٔ ضروری را در نظام زندگی محقّق و پیاده می‌گرداند. ولی عذاب و شکنجه دادن و مثله کردن بیانگر سنگدلی و تباهی فطرت است، و در پشت سر عذاب و شکنجه دادن و مثله کردن فائده‌ای برای زنده‌ها وجود ندارد.

روند قرآنی میان سوار شدن انسان بر پشت چهارپایان و سوار شدن بر کشتیها ارتباط برقرار می‌سازد. برای این منظور هر دو تای چهارپایان و کشتیها را در پرتو نظام هستی، مسخّر انسان می‌نامد، نظامی که وظائف همگی آفریده‌ها را سر و سامان می‌دهد و نظم و ترتیب می‌بخشد، همان‌گونه که میان وجود همهٔ آفریده‌ها هماهنگی و همآوائی برقرار می‌کند. چه ساختار ویژهٔ آب، و ساختار ویژهٔ کشتیها، و ساختار ویژهٔ سرشت هوای بالای آب و کشتیها، به کشتیها اجازه می‌دهد بالای سطح آب بمانند. اگر یکی از این سه چیز عیب و نقص پیدا کند یا کم‌ترین اختلافی حاصل آید، ممکن نیست کشتیرانی که انسانها از قدیم بدان آشنایند، و هنوز که هنوز است بر آن تکیه و بدان اعتماد دارند، صورت بگیرد.

همهٔ اینها دلائل جهانی ایمان هستند برای کسی که دربارهٔ آنها تفکّر و تدبّر نماید، تفکّر و تدبّری که از فهم و شعور سرچشمه بگیرد. همهٔ اینها با بند نخست و با بند دوم سوره پیوند دارند، و در روند سوره با هر دو بند هماهنگ و همآوایند.

وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِۦ فَقَالَ يَٰقَوْمِ ٱعْبُدُوا۟ ٱللَّهَ مَا لَكُم مِّنْ إِلَٰهٍ غَيْرُهُۥٓ ۚ أَفَلَا تَتَّقُونَ ﴿٢٣﴾ فَقَالَ ٱلْمَلَؤُا۟ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا۟ مِن قَوْمِهِۦ مَا هَٰذَآ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُرِيدُ أَن يَتَفَضَّلَ عَلَيْكُمْ وَلَوْ شَآءَ ٱللَّهُ لَأَنزَلَ مَلَٰٓئِكَةً مَّا سَمِعْنَا بِهَٰذَا فِىٓ ءَابَآئِنَا ٱلْأَوَّلِينَ ﴿٢٤﴾ إِنْ هُوَ إِلَّا رَجُلٌۢ بِهِۦ جِنَّةٌ فَتَرَبَّصُوا۟ بِهِۦ حَتَّىٰ حِينٍ ﴿٢٥﴾ قَالَ رَبِّ ٱنصُرْنِى بِمَا كَذَّبُونِ ﴿٢٦﴾ فَأَوْحَيْنَآ إِلَيْهِ أَنِ ٱصْنَعِ ٱلْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا وَوَحْيِنَا فَإِذَا جَآءَ أَمْرُنَا وَفَارَ ٱلتَّنُّورُ ۙ فَٱسْلُكْ فِيهَا مِن كُلٍّ زَوْجَيْنِ ٱثْنَيْنِ وَأَهْلَكَ إِلَّا مَن سَبَقَ عَلَيْهِ ٱلْقَوْلُ مِنْهُمْ ۖ وَلَا تُخَٰطِبْنِى فِى ٱلَّذِينَ ظَلَمُوٓا۟ ۖ إِنَّهُم مُّغْرَقُونَ ﴿٢٧﴾ فَإِذَا ٱسْتَوَيْتَ أَنتَ وَمَن مَّعَكَ عَلَى ٱلْفُلْكِ فَقُلِ ٱلْحَمْدُ لِلَّهِ ٱلَّذِى نَجَّىٰنَا مِنَ ٱلْقَوْمِ ٱلظَّٰلِمِينَ ﴿٢٨﴾ وَقُل رَّبِّ أَنزِلْنِى مُنزَلًا مُّبَارَكًا وَأَنتَ خَيْرُ ٱلْمُنزِلِينَ ﴿٢٩﴾ إِنَّ فِى ذَٰلِكَ لَءَايَٰتٍ وَإِن كُنَّا لَمُبْتَلِينَ ﴿٣٠﴾ ثُمَّ أَنشَأْنَا مِنۢ بَعْدِهِمْ قَرْنًا ءَاخَرِينَ ﴿٣١﴾ فَأَرْسَلْنَا فِيهِمْ رَسُولًا مِّنْهُمْ أَنِ ٱعْبُدُوا۟ ٱللَّهَ مَا لَكُم مِّنْ إِلَٰهٍ غَيْرُهُۥٓ ۖ أَفَلَا تَتَّقُونَ ﴿٣٢﴾ وَقَالَ ٱلْمَلَأُ مِن قَوْمِهِ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا۟ وَكَذَّبُوا۟ بِلِقَآءِ ٱلْءَاخِرَةِ وَأَتْرَفْنَٰهُمْ فِى ٱلْحَيَوٰةِ ٱلدُّنْيَا مَا هَٰذَآ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يَأْكُلُ مِمَّا تَأْكُلُونَ مِنْهُ وَيَشْرَبُ مِمَّا تَشْرَبُونَ ﴿٣٣﴾ وَلَئِنْ أَطَعْتُم بَشَرًا مِّثْلَكُمْ إِنَّكُمْ إِذًا لَّخَٰسِرُونَ ﴿٣٤﴾ أَيَعِدُكُمْ أَنَّكُمْ إِذَا مِتُّمْ وَكُنتُمْ تُرَابًا وَعِظَٰمًا أَنَّكُم مُّخْرَجُونَ ﴿٣٥﴾ ۞ هَيْهَاتَ هَيْهَاتَ لِمَا تُوعَدُونَ ﴿٣٦﴾ إِنْ هِىَ إِلَّا حَيَاتُنَا ٱلدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا وَمَا نَحْنُ بِمَبْعُوثِينَ ﴿٣٧﴾ إِنْ هُوَ إِلَّا رَجُلٌ ٱفْتَرَىٰ عَلَى ٱللَّهِ كَذِبًا وَمَا نَحْنُ لَهُۥ بِمُؤْمِنِينَ ﴿٣٨﴾ قَالَ رَبِّ ٱنصُرْنِى بِمَا كَذَّبُونِ ﴿٣٩﴾ قَالَ عَمَّا قَلِيلٍ لَّيُصْبِحُنَّ نَٰدِمِينَ ﴿٤٠﴾ فَأَخَذَتْهُمُ ٱلصَّيْحَةُ بِٱلْحَقِّ فَجَعَلْنَٰهُمْ غُثَآءً ۚ فَبُعْدًا لِّلْقَوْمِ ٱلظَّٰلِمِينَ ﴿٤١﴾ ثُمَّ أَنشَأْنَا مِنۢ بَعْدِهِمْ قُرُونًا ءَاخَرِينَ ﴿٤٢﴾

مَا تَسۡبِقُ مِنۡ أُمَّةٍ أَجَلَهَا وَمَا يَسۡتَـٔۡخِرُونَ ﴿٤٣﴾ ثُمَّ أَرۡسَلۡنَا رُسُلَنَا تَتۡرَاۖ كُلَّ مَا جَآءَ أُمَّةً رَّسُولُهَا كَذَّبُوهُۖ فَأَتۡبَعۡنَا بَعۡضَهُم بَعۡضًا وَجَعَلۡنَٰهُمۡ أَحَادِيثَۚ فَبُعۡدًا لِّقَوۡمٍ لَّا يُؤۡمِنُونَ ﴿٤٤﴾ ثُمَّ أَرۡسَلۡنَا مُوسَىٰ وَأَخَاهُ هَٰرُونَ بِـَٔايَٰتِنَا وَسُلۡطَٰنٍ مُّبِينٍ ﴿٤٥﴾ إِلَىٰ فِرۡعَوۡنَ وَمَلَإِيْهِۦ فَٱسۡتَكۡبَرُواْ وَكَانُواْ قَوۡمًا عَالِينَ ﴿٤٦﴾ فَقَالُوٓاْ أَنُؤۡمِنُ لِبَشَرَيۡنِ مِثۡلِنَا وَقَوۡمُهُمَا لَنَا عَٰبِدُونَ ﴿٤٧﴾ فَكَذَّبُوهُمَا فَكَانُواْ مِنَ ٱلۡمُهۡلَكِينَ ﴿٤٨﴾ وَلَقَدۡ ءَاتَيۡنَا مُوسَى ٱلۡكِتَٰبَ لَعَلَّهُمۡ يَهۡتَدُونَ ﴿٤٩﴾ وَجَعَلۡنَا ٱبۡنَ مَرۡيَمَ وَأُمَّهُۥٓ ءَايَةً وَءَاوَيۡنَٰهُمَآ إِلَىٰ رَبۡوَةٍ ذَاتِ قَرَارٍ وَمَعِينٍ ﴿٥٠﴾ يَٰٓأَيُّهَا ٱلرُّسُلُ كُلُواْ مِنَ ٱلطَّيِّبَٰتِ وَٱعۡمَلُواْ صَٰلِحًاۖ إِنِّي بِمَا تَعۡمَلُونَ عَلِيمٞ ﴿٥١﴾ وَإِنَّ هَٰذِهِۦٓ أُمَّتُكُمۡ أُمَّةٗ وَٰحِدَةٗ وَأَنَا۠ رَبُّكُمۡ فَٱتَّقُونِ ﴿٥٢﴾

روند قرآنی در این درس از دلائل ایمان موجود در آفاق و انفس، یعنی در جهان بیرون و در جهان درون، منتقل می‌گردد به حقیقت ایمان، حقیقتی که همهٔ پیغمبران آن را با خود به ارمغان آورده‌اند. روشن می‌گرداند که استقبال مردمان از این حقیقت یگانه‌ای که در طول زمان، و با وجود تعدّد رسالتها و کثرت نبوّتها، و پیاپی آمدن پیغمبران، از نوح علیه‌السلام تا خاتم الأنبیاء محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم دگرگون نشده است و تغییر نکرده است. ما کاروان پیغمبران را می‌بینیم، یا ملّت پیغمبران را می‌بینیم که یک سخن را به انسانها پیام می‌دهند و می‌رسانند، سخنی که دارای مدلول و مفهوم واحدی، و رویکرد واحدی است. حتّی برگردان آن به عربی ـ با وجود این که به زبانهای گوناگونی که پیغمبران با آن زبانها به میان اقوام خود روانه شده‌اند ـ دارای مدلول و مفهوم واحدی و رویکرد واحدی است. سخنی که نوح علیه‌السلام آن را گفته است، خود همان سخنی است که یکایک پیغمبرانی که پس از او آمده‌اند، آن را گفته‌اند، و انسانها نیز پاسخ واحدی را داده‌اند که تقریباً در طول قرنها و با گذشت نسلها دارای واژگان همگون و یکسان است!

❁

﴿ وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحاً إِلَىٰ قَوْمِهِ، فَقَالَ: يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلٰهٍ غَيْرُهُ. أَفَلاَ تَتَّقُونَ؟ فَقَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ: مَا هٰذَا إِلاَّ بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُرِيدُ أَنْ يَتَفَضَّلَ عَلَيْكُمْ، وَ لَوْ شَاءَ اللهُ لَأَنْزَلَ مَلاَئِكَةً، مَا سَمِعْنَا بِهٰذَا فِي آبَائِنَا الْأَوَّلِينَ. إِنْ هُوَ إِلاَّ رَجُلٌ بِهِ جِنَّةٌ، فَتَرَبَّصُوا بِهِ حَتَّىٰ حِينٍ ﴾.

(ای مؤمنان! در داستان پیغمبران عبرت و درس زندگی است) ما نوح را به سوی قوم خودش فرستادیم. او بدیشان گفت: ای قوم من! خداوند (یگانهٔ یکتا) را بپرستید، چرا که معبودی جز او ندارید. آیا (از عذاب خدا و زوال نعمتی که به شما داده است) نمی‌پرهیزید؟ اشراف و سران کافر قوم او گفتند: این مرد جز انسانی همچون شما نبوده (و در ادّعای نبوّت دروغگو است) ولی او (با این ادّعاء) می‌خواهد بر شما برتری گیرد (و خویشتن را سرور و آقای شما گرداند). اگر خدا می‌خواست (پیغمبری را به میان ما روانه کند) حتماً فرشتگانی را (برای این منظور) می‌فرستاد. ما چنین چیزی را در (تاریخ) پدران پیشین خود نشنیده‌ایم (که انسانی ادّعای نبوّت کند و خود را نمایندهٔ خدا بداند). او فقط مردی است که مبتلا به نوعی از جنون است. پس باید مدّتی دربارهٔ او صبر کنید (تا مرگ او فرارسد یا از این دیوانگی بهبودی یابد).

﴿ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلٰهٍ غَيْرُهُ ﴾.

ای قوم من! خداوند (یگانهٔ یکتا) را بپرستید، چرا که معبودی جز او ندارید.

سخن حقّی است که تغییر نمی‌پذیرد و دگرگون نمی‌شود. هستی بر این سخن حقّ، استوار است. هرآنچه در هستی است بر آن گواهی می‌دهد:

﴿ أَفَلاَ تَتَّقُونَ؟ ﴾.

آیا (از عذاب خدا و زوال نعمتی که به شما داده است) نمی‌پرهیزید؟.

آیا نمی‌ترسید از فرجام تکذیب حقیقتی که مقدّم‌ترین حقیقت است و همهٔ حقائق دیگر بر آن استوار و برپا و

برجا می‌گردند؟ آیا نمی‌دانید با انکار این حقیقت مرتکب چه جنایتی نسبت به حقِّ چشمگیر و آشکار می‌گردید، و این جنایت چه استحقاق عذاب دردناکی را به دنبال می‌آورد؟

ولیکن بزرگان کافر قوم او با این سخن جدال و ستیزی نمی‌ورزیدند، و دربارهٔ شواهد و دلائل آن نمی‌اندیشیدند و تفکّر و تدبّر نمی‌کردند، و نمی‌توانستند خویشتن را برهانند از دیدگاه تنگ‌نظرانه‌ای که دربارهٔ شخص خودشان و شخص مردی داشتند که ایشان را فرا می‌خواند، و آنان به افق بازی اوج نمی‌گرفتند و بالا نمی‌رفتند تا از آنجا به آن حقیقت سترگی بنگرند که رها از تخته‌بند تن‌ها و از ترکیب‌بند کس‌ها است ... ایشان به ترک حقیقت بزرگی می‌گفتند که هستی بر آن استوار می‌گردد، و آنچه در هستی است بر آن گواهی می‌دهد، تا از خود نوح صحبت بکنند:

﴿ فَقٰالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ: مٰا هٰذٰا إِلاّٰ بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُرِيدُ أَنْ يَتَفَضَّلَ عَلَيْكُمْ! ﴾.

اشراف و سران کافر قوم او گفتند: این مرد جز انسانی همچون شما نبوده (و در ادّعای نبوّت دروغگو است) ولی او (با این ادّعاء) می‌خواهد بر شما برتری گیرد (و خویشتن را سرور و آقای شما گرداند).

از این زاویهٔ تنگ کوچک، آن قوم بدین دعوت بزرگ نگاه کرده‌اند. آنان در این صورت حاضر نبوده‌اند که سرشت این دعوت را درک و فهم کنند، و حقیقت آن را ببینند و بنگرند. ذات کوچک و ناچیز خودشان، جوهر و عنصر دعوت را از ایشان پنهان و پوشیده می‌داشت، و چشمانشان را از دیدن ماهیّت و حقیقت آن کور می‌کرد، و میان دلهایشان و میان دعوت حائل و مانع می‌گردید. لذا این مسأله به طور کلّی در نظرشان مسألهٔ مردی از خودشان می‌شد که در چیزی با ایشان فرق و جدائی ندارد، و او می‌خواهد بر ایشان برتری گیرد و تفاخر فروشد، و منزلت و مکانتی فراتر از منزلت و مکانت آنان را برای خود ترتیب دهد و به دست آورد!

آنان در این جهش و پویشِ کوچک و ناچیز خود برای جلوگیری از رسیدن نوح به منزلت و مکانتی که گمان می‌بردند، و چنین می‌انگاشتند که او با ادّعای رسالت می‌خواهد بدان برسد، تنها فضل و برتری نوح را نامقبول و نادرست نمی‌دانند و بس. بلکه فضل و برتری انسانیّتی را هم انکار می‌کنند و مردود می‌شمارند که خودشان نیز از تنهٔ شجرهٔ آن هستند، و شاخه‌هائی از درخت گشن بشریّت می‌باشند نامقبول و نادرست می‌شمارند کرامت و حرمتی را که یزدان بدین جنس عطاء فرموده است و این را از مکانت انسان والاتر می‌دانند که خدا پیغمبری را از میان آدمیزادگان برگزیند و به میان آنان روانه کند، اگر هم چاره‌ای از پیغمبر و قاصد آسمانی نباشد:

﴿ وَ لَوْ شٰاءَ اللّٰهُ لَأَنْزَلَ مَلاٰئِكَةً ﴾.

اگر خدا می‌خواست (پیغمبری را به میان ما روانه کند) حتماً فرشتگانی را (برای این منظور) می‌فرستاد.

این هم بدان خاطر بود که آنان در ارواحشان آن نفخهٔ آسمانی را سراغ نمی‌گرفتند که انسانها را با جهان والای فرشتگان پیوند می‌دهد، و برگزیدگان انسانها را به گونه‌ای درمی‌آورد که بتوانند آن فیض و لطف آسمانی را دریافت دارند، و آن را به برادران و دوستان انسان خود برسانند، و ایشان را در پرتو وحی به سرچشمهٔ تابان و درخشان آن رهنمود و رهنمون گردانند.

آنان همچون کاری را به سوابق مألوف و مأنوس خود حواله می‌دارند نه این که به عقل اندیشمند واگذار کنند:

﴿ مٰا سَمِعْنٰا بِهٰذٰا فِي آبٰائِنَا الْأَوَّلِينَ ﴾.

ما چنین چیزی را در (تاریخ) پدران پیشین خود نشنیده‌ایم (که انسانی ادّعای نبوّت کند و خود را نمایندهٔ خدا بداند).

همچون چیزی پیوسته روی می‌دهد، وقتی که تقلید چشمهای اندیشه را کور کند، و پرده بر آزادی دل کشد. بدین هنگام مردمان دربارهٔ مسائل و قضایائی نمی‌اندیشند که برایشان پیش می‌آید، تا در پرتو

واقعیّت به داوری مستقیم و بدون واسطه دربارهٔ آن مسائل و قضایا راهیاب گردند. بلکه آنان در میان تپّه‌ها و توده‌های پیشین دنبال «سابقه» و پیشینه‌ای می‌گردند تا بدان استناد کنند و تکیه زنند. اگر این سابقه و پیشینه را نیافتند، مسأله و قضیّه را مردود اعلام می‌کنند و آن را به دور می‌اندازند!

به عقیدهٔ این گونه مردمان منکر و بیهوش، آنچه یک بار بوده است و انجام پذیرفته است، ممکن است بار دیگر بشود و انجام بگیرد. ولی آنچه نبوده است و انجام نپذیرفته است، ممکن نیست بشود و انجام بگیرد! بدین علّت حیات می‌خشکد، و سیر تاریخ از حرکت باز می‌ایستد، و گامهای زندگی شل و ول می‌شود، در نزد نسل معیّنی از:

﴿ آبائِنَا الْأَوَّلِينَ ﴾. پدران پیشین خودمان!.

ملاک امر نسلی از پدران و نیاکان است و کارها بدانان می‌انجامد و همه چیز را ایشان دانند و بس!!!

کاش آنان می‌دانستند که ایشان افراد خشک و خاموش و عقب‌مانده و کهنه‌گرائی هستند. آخر آنان دعوت‌کنندگان آزادی و جنبش را به دیوانگی متّهم می‌کنند، آن کسانی را که ایشان را به تدبّر و تفکّر فرامی‌خوانند، و می‌گویند: میان دلهایتان و دلائل ایمان حجاب و پرده نکشید، و گوشهای دلهایتان را به شنیدن سخن گویای دلیلها و حجّتهائی فرادهید که در گسترهٔ هستی طنین‌انداز است. ولی ایشان همچون دعوتی را با خودبزرگ‌بینی و تهمت زدن پاسخ می‌گویند:

﴿ إِنْ هُوَ إِلاَّ رَجُلٌ بِهِ جِنَّةٌ، فَتَرَبَّصُوا بِهِ حَتّىٰ حِينٍ ﴾.

او فقط مردی است که مبتلا به نوعی از جنون است. پس باید مدّتی دربارهٔ او صبر کنید (تا مرگ او فرارسد یا از این دیوانگی بهبودی یابد).

منتظر باشید تا مرگ او در رسد، و شما را از دست او آسوده کند، و به دعوت وی پایان دهد، و از الحاح و اصراری که بر سخن نوین دارد راحت شوید!

بدین هنگام بود که نوح علیه‌السلام دید راهی به سوی این دلهای خشک و راکد در میان نیست، و جائی را برای رهائی از تمسخر و استهزاء و اذیّت و آزارشان نمی‌یابد. تنها کاری که می‌تواند بکند این است که رو به خدا دارد، و از تکذیب ایشان بنالد و غم و اندوه خود را به پیشگاه او عرضه کند، و از آستانهٔ کبریائی خدا یاری بطلبد و درخواست چیره شدن و پیروز گردیدن بر این تکذیب و آزار کند:

﴿ قالَ: رَبِّ انْصُرْنِي بِما كَذَّبُونِ ﴾.

نوح گفت: پروردگارا! چون مرا تکذیب می‌کنند (و دعوتم را دروغ می‌دانند، نابودشان گردان. و بر آنان) مرا یاری داده و پیروز گردان.

وقتی که زنده‌ها بدین شیوه جامد و راکد می‌شوند، و می‌خواهی زندگی به جلو حرکت کند و در راه ترسیم شدهٔ کمال روان شود، و آنان را گردنهٔ سدّ و مانع سر راه می‌یابی، بدین هنگام یا باید این افراد جامد و راکد درهم شکسته شوند، و یا این که در جای خود بگذاری به زندگی خویش ادامه دهند و از ایشان بگذری و آنان را به حال خود واگذاری ... بخش نخستین این کار درخور قوم نوح بود و برای ایشان روی داد. آنان در بامداد طلوع بشریّت و در آغاز راه بودند. ارادهٔ خداوندگاری بر آن تعلّق گرفت که ایشان را از سر راه پرت کند:

﴿ فَأَوْحَيْنا إِلَيْهِ أَنِ اصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنا وَ وَحْيِنا، فَإِذا جاءَ أَمْرُنا وَ فارَ التَّنُّورُ فَاسْلُكْ فِيها مِنْ كُلٍّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ، وَ أَهْلَكَ ـ إِلاَّ مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ مِنْهُمْ ـ وَ لا تُخاطِبْنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا. إِنَّهُمْ مُغْرَقُونَ ﴾.

بدو وحی کردیم که زیر نظر (و در پناه حفاظت و رعایت) ما و برابر رهنمود و آموزش ما به ساختن کشتی بپرداز. هرگاه فرمان ما (مبنی بر هلاک ایشان) صادر شد (و دیدی که) آب از تنور برمی‌جوشد، بلافاصله از همهٔ حیوانات از هر نوعی جفتی (نر و ماده) را سوار کشتی کن، و نیز خانواده و پیروانت را سوار کشتی نما، مگر آن کسانی که قبلاً فرمان نابودیشان داده شده است (که همسرت و پسرت می‌باشند) و

دربارهٔ کسانی که (با در پیش گرفتن راه کفر و ضلال و طغیان و عصیان، بر خود و دیگران) ستم ورزیده‌اند، (راجع به نجات ایشان) با من سخن مگو. چرا که آنان همگی قطعاً غرق خواهند شد (و دیگر جای گفتگو نیست).

قانون و سنّت خدا در پاک کردن راه از گردنه‌های سنگلاخ چنین ساری و جاری گردید تا حیات در راه ترسیم شدهٔ خود به پیش برود. از آنجا که بشریّت در روزگار نوح گندیده بود، و بسان درختی که آفت‌زده می‌گردد و آن را از رشد و نموّ بازمی دارد و می‌خشکد، هرچند که شاخه‌های آن هنوز نرم و نازک هستند، بشریّت خشکیده و آفت‌زده بود ... چارهٔ کار، طوفان بود. طوفانی که هر چیزی را قطع و تکّه و پاره می‌کند، و هر چیزی را می‌روبد و جارو می‌زند، و خاکها را می‌شوید تا دیگر باره بذر سالم حیات در آن پاشیده شود و از نو بذرافشانی گردد، و دانه‌ها پاک و تمییز برویند و رشد و نموّ کنند، و تا مدّت زمانی قد برافرازند و بزرگ شوند:

﴿ فَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ أَنِ اصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا وَوَحْيِنَا ﴾.

بدو وحی کردیم که زیر نظر (و در پناه حفاظت و رعایت) ما و برابر رهنمود و آموزش ما به ساختن کشتی بپرداز.

کشتی وسیلهٔ رهائی از طوفان، و برای حفظ دانه‌های سالم حیات است، تا دانه‌ها بار دیگر افشانده شوند. خدا خواست که نوح کشتی را با دستهای خود بسازد. چون لازم است انسان به اسباب و وسائل چنگ بزند، و تا آنجا که می‌تواند و تا آنجا که در آن توان دارد بکوشد و صرف کند، تا سزاوار مدد و یاری پروردگارش گردد چه مدد و یاریِ باری به دست نشستگان آسایش‌طلب سست و بی‌حاصل نمی‌رسد و بهرهٔ آنان نمی‌گردد، آن کسانی که منتظر می‌مانند و چیزی بر انتظار نمی‌افزایند! خدای بزرگوار برای نوح مقدّر فرموده بود که ابوالبشر دوم شود. خدا نوح را بر آن می‌دارد که از اسباب و وسائل استفاده کند، و آن وقت چشم به راه رعایت و عنایت خدا برای خود باشد، و برابر تعلیم و آموزش خدا به ساختن کشتی بپردازد، تا فرمان یزدان در رسد، و مشیّت و ارادهٔ او از این راه تحقّق پذیرد و پیاده گردد.

خدا برای نوح نشانه‌ای جهت عملیّات فراگیر پاکسازی روی زمین آفت‌زده، قرار داد:

﴿ فَإِذَا جَاءَ أَمْرُنَا وَفَارَ التَّنُّورُ ﴾.(۱)

هرگاه فرمان ما (مبنی بر هلاک ایشان) صادر شد (و دیدی که) آب از تنور برمی‌جوشد ....

هروقت آب از تنور جوشیدن گرفت، این نشانه‌ای برای نوح است که سرعت بگیرد و عجله کند، و دانه‌های حیات را در کشتی قرار دهد:

﴿ فَاسْلُكْ فِيهَا مِنْ كُلٍّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ ﴾.

بلافاصله از همهٔ حیوانات از هر نوعی جفتی (نر و ماده) را سوار کشتی کن.

از انواع حیوانات و پرندگان و گیاهان شناخته برای نوح در آن زمان، و سهل‌الوصول برای آدمیزادگان در آن اوان، در کشتی قرار دهد.

﴿ وَأَهْلَكَ إِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ مِنْهُمْ ﴾.

و نیز خانواده و پیروان خود را سوار کشتی کن، مگر آن کسانی که قبلاً فرمان نابودیشان داده شده است (که همسرت و پسرت می‌باشند).

آن کسانی که قبلاً فرمان نابودیشان داده شده است کسانیند که کفر را درپیش گرفته‌اند و حقائق را تکذیب کرده‌اند. این چنین کسانی سزاوار کیفر فرمانی هستند که پیش از این صادر گردیده است، و قانون و سنّت خدا بر آن رفته است و اجراء گردیده است. این چنین کیفری نابودی تکذیب‌کنندگان آیات الهی است.

آخرین فرمان یزدان به نوح ابلاغ گردید و بدو دستور رسید که دربارهٔ کار کسی جدال و ستیز نکند، و تلاش نکند کسی را برهاند هرچند که نزدیک‌ترین خویشاوندان بدو باشد، درباره کسانی و نسبت به

۱- تنور: اجاق یا فر.

کسانی که قبلاً فرمان یزدان در حقّ ایشان صادر گردیده است:

﴿ وَ لا تُخاطِبْنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا إِنَّهُمْ مُغْرَقُونَ ﴾.

و دربارهٔ کسانی که (با درپیش گرفتن راه کفر و ضلال و طغیان و عصیان، بر خود و دیگران) ستم ورزیده‌اند، (به نجات ایشان) با من سخن مگو. چرا که آنان همگی قطعاً غرق خواهند شد (و دیگر جای گفتگو نیست).

سنّت و قانون خدا از کسی جانبداری نمی‌کند، و با کسی به سازش نمی‌پردازد، و از یگانه راه مستقیم منحرف نمی‌شود، به خاطر دوستی یا نزدیکی!

روند قرآنی در اینجا بیش از این توضیحی نمی‌دهد و بیان نمی‌دارد که بر سر این مردمان چه آمده است و در حقّ ایشان چه شده است. کار از کار گذشته است و پایان گرفته است. بیان شده است که:

﴿ إِنَّهُمْ مُغْرَقُونَ ﴾.

آنان غرق شوندگانند.

ولیکن روند قرآنی در تعلیم نوح علیه‌السلام به پیش می‌رود، و بدو آموخته می‌شود که چگونه نعمت پروردگارش را سپاسگزاری کند، و چگونه فضل و لطف او را حمد و ستایش گوید، و چگونه از خدا بخواهد که وی را در راه خود راهنمائی کند و راهیاب گرداند:

﴿ فَإِذَا اسْتَوَيْتَ أَنْتَ وَ مَنْ مَعَكَ عَلَى الْفُلْكِ، فَقُلِ: الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي نَجّانا مِنَ الْقَوْمِ الظّالِمِينَ. وَ قُلْ: رَبِّ أَنْزِلْنِي مُنْزَلاً مُبارَكاً، وَ أَنْتَ خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ ﴾.

هرگاه تو و همراهانت بر کشتی (سوار شدی و) استقرا یافتی، بگو: شکر و سپاس خداوندی را سزا است که ما را از دست قوم ستمگر رهانید. و بگو: پروردگارا! مرا در جایگاه پر خیر و برکتی فرود آور و تو بهترین فرود آورندگانی.

بدین‌گونه حمد و سپاس خدا می‌شود. و این‌گونه به خدا رو می‌شود. این چنین یزدان سبحان با صفات خودش وصف می‌گردد، و به آیات و معجزات او اعتراف می‌شود. بندگان در حقّ خدا باید این چنین ادب داشته باشند. در پیشاپیش بندگان پیغمبران باید چنین روند و چنین کنند، تا سرمشق و الگوی دیگران گردند.

آن‌گاه روند قرآنی بر کلّ داستان، و بر آن چیزهائی که مراحل داستان از قبیل دلائل قدرت و نشانه‌های حکمت دربر دارد، پیرو می‌زند:

﴿ إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآياتٍ، وَ إِنْ كُنّا لَمُبْتَلِينَ ﴾.

قطعاً در این (داستان) نشانه‌هائی است (بر قدرت خدا، و دربرگیرندهٔ عبرتها و پندها برای خردمندان است) و ما به طور مسلّم (همگان را در همهٔ قرون و اعصار به اشکال مختلف) آزمایش می‌نمائیم.

آزمایش انواع و اقسامی دارد. آزمایشی برای صبر و شکیبائی انجام می‌گیرد. آزمونی برای شکر و سپاسگزاری برگزار می‌شود. امتحانی محض اجرا و پاداش گرفته می‌شود. امتحانی برای رهنمود و رهنمون صورت می‌پذیرد. آزمایشی برای ادب کردن و تنبیه نمودن برگزار می‌شود. آزمونی هم برای سره‌سازی، و بالأخره امتحانی برای راست گرداندن و بر سر راه آوردن گرفته می‌شود ... در داستان نوح انواع و اقسامی از آزمونها وجود دارد، و او و قوم او و فرزندان آینده‌اش مورد امتحان قرار می‌گیرند.

❁

روند قرآنی به پیش می‌رود و صحنهٔ دیگری از صحنه‌های رسالت یگانه، و تکذیب مکرّر را نشان می‌دهد:

﴿ ثُمَّ أَنْشَأْنا مِنْ بَعْدِهِمْ قَرْناً آخَرِينَ. فَأَرْسَلْنا فِيهِمْ رَسُولاً مِنْهُمْ أَنِ اعْبُدُوا اللّٰهَ ما لَكُمْ مِنْ إِلٰهٍ غَيْرُهُ. أَفَلا تَتَّقُونَ؟ وَ قالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِهِ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا بِلِقاءِ الْآخِرَةِ، وَ أَتْرَفْناهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا: ما هٰذا إِلّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ، يَأْكُلُ مِمّا تَأْكُلُونَ مِنْهُ، وَ يَشْرَبُ مِمّا تَشْرَبُونَ. وَ لَئِنْ أَطَعْتُمْ بَشَراً مِثْلَكُمْ إِنَّكُمْ إِذَنْ لَخاسِرُونَ. أَيَعِدُكُمْ أَنَّكُمْ إِذا مِتُّمْ وَ كُنْتُمْ تُراباً وَ عِظاماً أَنَّكُمْ مُخْرَجُونَ؟ هَيْهاتَ هَيْهاتَ لِما تُوعَدُونَ! إِنْ هِيَ إِلّا حَياتُنَا الدُّنْيا نَمُوتُ وَ نَحْيا، وَ ما نَحْنُ بِمَبْعُوثِينَ. إِنْ هُوَ إِلّا رَجُلٌ افْتَرىٰ عَلَى اللّٰهِ كَذِباً، وَ ما نَحْنُ لَهُ بِمُؤْمِنِينَ. قالَ: رَبِّ انْصُرْنِي بِما كَذَّبُونِ. قالَ: عَمّا قَلِيلٍ

لَـيُصْبِحُنَّ نَـادِمِينَ. فَأَخَذَتْهُمُ ٱلصَّيْحَةُ بِالْحَقِّ فَجَعَلْنَاهُمْ غُثَاءً. فَبُعْداً لِلْقَوْمِ ٱلظَّالِمِينَ ﴾.

سپس بعد از آنان، (یعنی قوم نوح)، مردمان دیگری را (به نام عاد، قوم هود) بر سر کار آوردیم. پیغمبری از خودشان را به میانشان روانه کردیم. (توسّط او بدیشان پیغام دادیم) که خدا را بپرستید، زیرا جز او معبودی ندارید. آیا (خویشتن را از عذاب او) نمی‌پرهیزید؟ اشراف بی‌باوری که فرارسیدن قیامت را قبول نداشتند و در زندگی دنیا، ناز و نعمت بدیشان داده بودیم، گفتند: این انسانی همچون شما بوده (و پیغمبر نیست. چرا که) از همان چیزهائی می‌خورد که شما می‌خورید و از همان چیزهائی می‌نوشد که شما می‌نوشید. (رابطِ میان خدا و مردم باید فرشته باشد نه انسان!). اگر از انسانی همسان خود پیروی کنید و بدو بگروید، در این صورت سخت زیانکار خواهید بود. آیا او به شما وعده می‌دهد که هنگامی که مردید و خاک و استخوان شدید، شما (بار دیگر زنده می‌گردید و از گورها) به در آورده می‌شوید؟! (و حیات نوین و جاویدی را آغاز می‌کنید؟!). آنچه به شما وعده داده می‌شود (که زندگی دوباره و برپا شدن رستاخیز نام دارد، محال و ناممکن است، و از عقل) دورِ دور است (و هرگز نمی‌شود). حیاتی جز حیات این جهان وجود ندارد که (گروهی از ما) می‌میریم (و گروه دیگری جای آنان را می‌گیریم) و زندگی می‌کنیم، و ما هرگز (پس از مرگ) برانگیخته نمی‌شویم. او مردی است که بر خدا دروغ می‌بندد. (او نه رسالتی از طرف خدا دارد، و نه وعدهٔ رستاخیزش درست است، و بلکه خودسرانه سخن می‌گوید) و ما (سران شما که خردمندان شمائیم) هرگز بدو ایمان نمی‌آوریم و تصدیقش نمی‌کنیم. (پس شما هم نباید بدین مرد دروغگو بگروید. هود رو به آفریدگار خود نمود و) گفت: پروردگارا! کمکم کن، (من از اینان مأیوس شده‌ام، نابودشان فرما) به سبب این که مرا تکذیب کرده و دروغگویم نامیده‌اند. (خدا به هود) گفت: به زودی حتماً از کار خود پشیمان می‌گردند (وقتی که عذاب الهی را مشاهده می‌کنند). ناگهان صدای بلند (و مرگبار طوفان باد) آنان را ـ به سبب استحقاقی که داشتند ـ فرو گرفت، و ما ایشان را بسان خس و خاشاک (سیلاب درهم کوبیده و تکّه‌تکّهٔ رویهم انباشته) کردیم. ستمکاران (از رحمت خدا) دور و نابود شوند.

عرضه کردن داستانهای پیغمبران در این سوره برای دنبال کردن و به درازا کشاندن سخن نیست. بلکه منظور بیان سخن یگانه‌ای است که جملگی پیغمبران آن را با خود آورده‌اند، همهٔ اقوام آنان هم استقبال یگانه‌ای از آن کرده‌اند. بدین جهت با یاد نوح ﷺ آغاز گردیده است تا نقطهٔ شروع را معلوم کند، و با موسی و عیسی ﷺ خاتمه پذیرفته است تا نقطهٔ پایانِ پیش از واپسین رسالت را روشن سازد. در زنجیرهٔ دور و دراز داستانها از نامهای میانه‌ای داستانها ذکری نرفته است، تا دالّ بر مشابهت حلقه‌های زنجیرهٔ داستانها از آغاز آنها تا پایان آنها باشد. فقط سخن یگانه و استقبال یگانه ذکر گردیده است، زیرا مقصود و مراد همین بوده است.

﴿ ثُمَّ أَنْشَأْنَا مِنْ بَعْدِهِمْ قَرْناً آخَرِينَ ﴾.

سپس بعد از آنان، (یعنی قوم نوح)، مردمان دیگری را (به نام عاد، قوم هود) بر سر کار آوردیم.

روند قرآنی مشخّص نمی‌سازد که آنان چه کسانی بوده‌اند. برابر ارجح اقوال آنان عاد، قوم هود بوده‌اند.

﴿ فَأَرْسَلْنَا فِيهِمْ رَسُولاً مِنْهُمْ أَنِ ٱعْبُدُوا اللهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلٰهٍ غَيْرُهُ. أَفَلَا تَتَّقُونَ؟ ﴾.

پیغمبری از خودشان را به میانشان روانه کردیم. (توسّط او بدیشان پیغام دادیم) که خدا را بپرستید، زیرا جز او معبودی ندارید. آیا (خویشتن را از عذاب او) نمی‌پرهیزید؟.

این سخن، همان سخنی است که قبل از او نوح آن را گفته است. روند قرآنی با خود واژگان، این سخن را نقل می‌کند. تنها زبانهائی که با آنها نسلها مخاطب قرار گرفته‌اند اختلاف داشته است!

آیا پاسخ چه بوده است؟

تقریباً پاسخ همگون و همسان بوده است:

﴿ وَ قالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِهِ الَّذینَ کَفَرُوا وَ کَذَّبُوا بِلِقاءِ الْآخِرَةِ، وَ أَتْرَفْناهُمْ فِي الْحَیاةِ الدُّنْیا: ما هٰذا إِلاّٰ بَشَرٌ مِثْلُکُمْ یَأْکُلُ مِمّا تَأْکُلُونَ مِنْهُ وَ یَشْرَبُ مِمّا تَشْرَبُونَ. وَ لَئِنْ أَطَعْتُمْ بَشَراً مِثْلَکُمْ إِنَّکُمْ إِذَنْ لَخاسِرُونَ ﴾.

اشراف بی‌باوری که فرارسیدن قیامت را قبول نداشتند و در زندگی دنیا، ناز و نعمت بدیشان داده بودیم، گفتند: این انسانی همچون شما بوده (و پیغمبر نیست. چرا که) از همان چیزهائی می‌خورد که شما می‌خورید و از همان چیزهائی می‌نوشد که شما می‌نوشید. (رابط میان خدا و مردم باید فرشته باشد نه انسان!). اگر از انسانی همسان خود پیروی کنید و بدو بگروید، در این صورت سخت زیانکار خواهید بود.

اعتراض مکرّر، رخنه گرفتن از انسان بودن پیغمبر است. این اعتراض هم ناشی از گسیختن پیوند دلهای این بزرگان خوشگذران از نفخهٔ آسمانی والائی است که انسان را با آفریدگار بزرگوار خود ارتباط می‌دهد. خوشگذرانی فطرت را تباه می‌کند، و احساسات را غلظت می‌بخشد، و راه‌های ارتباط را می‌بندد، و حسّاسیّت لطیفی را که دریافت می‌دارد و متأثّر می‌گردد و پاسخ می‌گوید از دلها سلب می‌کند و برمی‌گیرد. از اینجا است که اسلام با خوشگذرانی و لذّت‌پرستی می‌جنگد، و مقرّرات اجتماعی خود را بر اساسی بنیاد می‌نهد که به افراد خوشگذران و لذّت‌پرست اجازه نمی‌دهد در جامعهٔ اسلامی وجود پیدا کنند و سر برزنند. زیرا آنان به گنداب می‌مانند که پیرامون خود را تباه می‌گرداند، تا سوسکها در آن جیرجیر کنند و کرمها در آن بلولند!

سپس افراد خوشگذران در اینجا منکر رستاخیز مردگان می‌شوند و نمی‌پذیرند که انسانها بعد از مردن و فرسودن زنده گردند. تعجّب می‌کنند از این پیغمبری که بدین کار شگفت ایشان را خبر می‌دهد:

﴿ أَیَعِدُکُمْ أَنَّکُمْ إِذا مِتُّمْ وَ کُنْتُمْ تُراباً وَ عِظاماً أَنَّکُمْ مُخْرَجُونَ؟ هَیْهاتَ هَیْهاتَ لِما تُوعَدُونَ! إِنْ هِيَ إِلاّٰ حَیاتُنَا الدُّنْیا، نَمُوتُ وَ نَحْیا، وَ ما نَحْنُ بِمَبْعُوثِینَ ﴾.

آیا او به شما وعده می‌دهد که هنگامی که مردید و خاک و استخوان شدید، شما (بار دیگر زنده می‌گردید و از گورها) به در آورده می‌شوید؟! (و حیات نوین و جاویدی را آغاز می‌کنید؟!). آنچه به شما وعده داده می‌شود (که زندگی دوباره و برپا شدن رستاخیز نام دارد، محال و ناممکن است، و از عقل) دورِ دور است (و هرگز نمی‌شود). حیاتی جز حیات این جهان وجود ندارد که (گروهی از ما) می‌میریم (و گروه دیگری جای آنان را می‌گیریم) و زندگی می‌کنیم، و ما هرگز (پس از مرگ) برانگیخته نمی‌شویم.

همچون افرادی ممکن نیست حکمت زندگی سترگ، و دقّت تدبیر در مراحل حیات را درک و فهم کنند، و بدانند زندگی سترگ آخرت برای رسیدن به هدف نهائی حیات است. همچون هدف بزرگی به تمام و کمال در این زمین امکان ندارد و تحقّق پیدا نمی‌کند. خیر و خوبی پاداش آن به تمام و کمال در این جهان داده نمی‌شود، و همچنین شرّ و بدی کیفر آن به تمام و کمال در این جهان داده نمی‌شود. بلکه پاداش و کیفر در آن جهان به تمام و کمال داده می‌شود. آن جهانی که مؤمنان شایسته و بایسته در آن به اوج زندگی نمونه‌ای می‌رسند که نه ترسی و هراسی و نه رنج و آزاری در آن است. نه تنزّلی در آن است، و نه فنا و زوالی بر آن است ـ مگر خدا بخواهد ـ آن افرادی که در این جهان سر در نشیب زشتیها و پلشتیها نهاده‌اند و از جهان انسان به جهان حیوان سرنگون و واژگون گردیده‌اند و به مرتبهٔ پست زندگی درافتاده‌اند، در آن جهان آدمیّت ایشان هرز و هدر می‌رود، و در آنجا سنگهائی می‌شوند، یا بسان سنگهائی درمی‌آیند!

همچون افرادی این مفاهیم و معانی را درک و فهم نمی‌کنند، و از مراحل زندگی این جهان ـ که در سوره گذشت ـ پی به مراحل زندگی آن جهان نمی‌برند و حیات آنجا را تکاملِ حیات اینجا نمی‌دانند، و متوجّه

نیستند که قوّت و قدرت اداره‌کننده و گرداننده جهان و پدیدآورندهٔ این مراحل و مراتب، زندگی را در مرحله و مرتبهٔ مرگ و فرسودگی ـ بدان‌گونه که گمان می‌برند ـ متوقّف نمی‌سازد ... بدین جهت است که آنان در شگفت و شگرف هستند از آن کسی که بدیشان وعده می‌دهد که آنان از گورها بیرون آورده می‌شوند. نابخردانه بعید می‌دانند که همچون کاری بشود. با غرور و سرمستی قاطعانه می‌گویند که زندگی و حیاتی جز یک زندگی و حیات در میان نیست، و مرگ و مماتی جز یک مرگ و ممات در میان نیست. نسلی می‌میرد، و بعد از آن، نسل دیگری سر برمی‌زند و پدیدار می‌آید و زندگی می‌کند. کسانی که مرده‌اند و خاک و استخوان گردیده‌اند، دیگر بعید و دور است زندگی و حیاتی را پیدا کنند! آن‌گونه که چنان مرد عجیب و غریبی می‌گوید و از آن خبر می‌دهد. رستاخیز و زندگی دوباره‌ای که آن مرد شگفت بدیشان وعده می‌دهد، و می‌گوید: پس از آن که مردمان استخوانهائی گردیدند و فرسوده و پلاسیده شدند، دیگرباره زنده می‌شوند، بسی دور از عقل است!

گذشته از این، آنان بدین جهالت بسنده نمی‌کنند. غفلتی که بدان گرفتارند نمی‌گذارد به تدبّر و تفکّر دربارهٔ حکمت حیاتی بنشینند که مراحل و مراتب نخستین، پرده از آن برمی‌دارد و بیانگر آن است ... در کنار این جهالت نمی‌ایستند. بلکه از قرآن فراتر می‌روند و پیغمبر خود را بدین متّهم می‌کنند که او به خدا دروغ می‌بندد و از پیش خود چیزهائی سر هم می‌کند و آنها را به خدا نسبت می‌دهد! ایشان خدا را جز در این لحظه و برای متّهم کردن پیغمبرشان نمی‌شناسند:

﴿ إِنْ هُوَ إِلاَّ رَجُلٌ افْتَرَىٰ عَلَى اللهِ كَذِباً، وَ مَا نَحْنُ لَهُ بِمُؤْمِنِينَ ﴾.

او مردی است که بر خدا دروغ می‌بندد. (او نه رسالتی از طرف خدا دارد، و نه وعدهٔ رستاخیزش درست است، و بلکه خودسرانه سخن می‌گوید) و ما (سران شما که خردمندان شمائیم) هرگز بدو ایمان نمی‌آوریم و تصدیقش نمی‌کنیم. (پس شما هم نباید بدین مرد دروغگو بگروید).

در این هنگام چاره‌ای جز این برای پیغمبرشان نمی‌ماند که از پروردگارش یاری بطلبد و او را به فریاد خواند، همان‌گونه که پیش از او نوح یاری طلبید و خدای را به فریاد خواند. با همان عبارتی رو به خدا می‌کند و مدد و یاری می‌طلبد که نوح با آن رو به خدا کرده بود و مدد و یاری طلبیده بود:

﴿ قَالَ: رَبِّ انْصُرْنِي بِمَا كَذَّبُونِ ﴾.

(هود رو به آفریدگار خود نمود و) گفت: پروردگارا! کمکم کن، (من از اینان مأیوس شده‌ام، نابودشان فرما) به سبب این که مرا تکذیب کرده و دروغگویم نامیده‌اند.

در این هنگام دعاء استجابت شد، بعد از آن که این قوم به اجل و سررسید وقت لازم خود رسیدند، و خوبی و نیکی و خیری که امید آن رود در ایشان نماند، و سرکشی و غفلت و تکذیب آنان به غایت رسید:

﴿ قَالَ: عَمَّا قَلِيلٍ لَيُصْبِحُنَّ نَادِمِينَ ﴾.

(خدا به هود) گفت: به زودی حتماً از کار خود پشیمان می‌گردند (وقتی که عذاب الهی را مشاهده می‌کنند).

امّا بدان هنگام که دیگر پشیمانی سودی ندارد، و توبه سودی نمی‌بخشد:

﴿ فَأَخَذَتْهُمُ الصَّيْحَةُ بِالْحَقِّ، فَجَعَلْنَاهُمْ غُثَاءً ﴾.

ناگهان صدای بلند (و مرگبار طوفان باد) آنان را ـ به سبب استحقاقی که داشتند ـ فرو گرفت، و ما ایشان را بسان خس و خاشاک (سیلاب درهم کوبیده و تکّه‌تکّهٔ رویهم انباشته) کردیم.

غُثاء: خس و خاشاک و چوبها و چیزهای درهم برهمی که سیلاب با خود می‌برد که نه سودی و نه ارزشی و نه نظم و ترتیبی در آنها است ... اینان زمانی که از ویژگیهائی دوری گزیده‌اند و بی‌بهره گردیده‌اند که خدا ایشان را با آن ویژگیها کرامت و شرافت بخشیده است، و از حکمت و فلسفهٔ وجودشان در زندگی دنیا غافل و بی‌خبر گردیده‌اند، و پیوند موجود میان خود و میان جهان والای فرشتگان را بریده‌اند، دیگر در ایشان

چیزی نمانده است که در سایهٔ آن مستحقّ کرامت و شرافت گردند. این است بدین هنگام خس و خاشاکی بسان خس و خاشاک سیلاب می‌شوند، و بدون توجّهی و اهمیّتی پرت می‌گردند و دور انداخته می‌شوند ... این تشبیه هم از ریزه‌کاریهای تعبیر دقیق قرآنی است.

افزون بر این خواری، طرد از رحمت یزدان، و دوری از توجّه مردمان، درد فراتر از هر دردی برای ایشان می‌شود:

﴿ فَبُعْداً لِلْقَوْمِ ٱلظّالِمِينَ ﴾.

ستمکاران (از رحمت خدا) دور و نابود شوند.

دور شوند در زندگی، و دور شوند در یادمان. رانده شوند از جهان واقعیّت بیرون، و از جهان دل و درون.

❁

روند قرآنی بعد از آن در عرضه کردن نسلها به پیش می‌رود:

﴿ ثُمَّ أَنْشَأْنا مِنْ بَعْدِهِمْ قُرُوناً آخَرِينَ. ما تَسْبِقُ مِنْ أُمَّةٍ أَجَلَها وَ ما يَسْتَأْخِرُونَ. ثُمَّ أَرْسَلْنا رُسُلَنا تَتْرىٰ كُلَّما جاءَ أُمَّةً رَسُولُها كَذَّبُوهُ. فَأَتْبَعْنا بَعْضَهُمْ بَعْضاً، وَ جَعَلْناهُمْ أَحادِيثَ. فَبُعْداً لِقَوْمٍ لا يُؤْمِنُونَ ﴾.

پس از ایشان، مردمان دیگری را بر سر کار آوردیم. هیچ ملّتی بر سررسید مرگ و نابودیش پیشی و پسی نمی‌گیرد سپس پیغمبران خود را یکی پس از دیگری (به سوی اقوامشان) روانه کردیم و اقوامشان آنان را تکذیب نموده و دروغگو نامیدند. ما هم (این ملّتهای سرکش را نابود و) یکی را به دنبال دیگری روانهٔ (دیار نیستی) کردیم و ایشان را نقل مجالس و مایهٔ عبرت (دیگران) نمودیم. نابود باد اقوامی که بی‌ایمان و بی‌باورند.

بدین‌گونه خلاصه و مختصر، چکیده‌ای از تاریخ دعوت را بیان می‌دارد، و قانون و سنّت جاری و ساری یزدان را مقرّر و معلوم می‌نماید، در فاصلهٔ زمانی دور و درازی که میان نوح و هود در سرآغاز زنجیرهٔ تاریخ است، و موسی و عیسی در اواخر آن قرار دارند ... هر نسلی مدّت عمر خود را بسر می‌برد و بدان دیار می‌رود:

﴿ ما تَسْبِقُ مِنْ أُمَّةٍ أَجَلَها وَ ما يَسْتَأْخِرُونَ ﴾.

هیچ ملّتی بر سررسید مرگ و نابودیش پیشی و پسی نمی‌گیرد.

جملگی آنان هم به تکذیب می‌پردازند:

﴿ كُلَّما جاءَ أُمَّةً رَسُولُها كَذَّبُوهُ ﴾.

هر زمان که پیغمبر ملّتی، به پیش ایشان آمده است، او را تکذیب نموده‌اند و دروغگو خوانده‌اند.

هر زمان هم تکذیب‌کنندگان به تکذیب پرداخته‌اند و پیغمبرشان را دروغگو خوانده‌اند، قانون و سنّت خدا ایشان را فروگرفته است:

﴿ فَأَتْبَعْنا بَعْضَهُمْ بَعْضاً ﴾.

ما هم (این ملّتهای سرکش را نابود و) یکی را به دنبال دیگری روانهٔ (دیار نیستی) کردیم.

عبرت هلاک و نابودی ایشان مجسّم مانده است و جلوه‌گر بوده است برای آنان که عبرت می‌گیرند و پند می‌پذیرند:

﴿ وَ جَعَلْناهُمْ أَحادِيثَ ﴾.

و ایشان را نقل مجالس و مایهٔ عبرت (دیگران) نمودیم.

نسلها آن را نقل و روایت کرده‌اند و زبان به غرابت و شگفتی سرگذشت ایشان گشوده‌اند.

این عرضهٔ سریع و مختصر، با نفرین و طرد و دوری از جلو دیدگان و فراموش شده از دلها و درونها، پایان داده می‌شود:

﴿ فَبُعْداً لِقَوْمٍ لا يُؤْمِنُونَ ﴾.

نابود باد اقوامی که بی‌ایمان و بی‌باورند.

❁

سپس روند قرآنی داستان موسی را در رسالت و تکذیب، به اختصار بیان می‌کند تا با روند عرضه و هدف مقصود همگام گردد:

﴿ ثُمَّ أَرْسَلْنا مُوسىٰ وَ أَخاهُ هارُونَ بِآياتِنا وَ سُلْطانٍ مُبِينٍ، إِلىٰ فِرْعَوْنَ وَ مَلَئِهِ فَاسْتَكْبَرُوا وَ كانُوا قَوْماً عالِينَ. فَقالُوا: أَنُؤْمِنُ لِبَشَرَيْنِ مِثْلِنا وَ قَوْمُهُما لَنا عابِدُونَ؟ فَكَذَّبُوهُما فَكانُوا مِنَ الْمُهْلَكِينَ ﴾.

سپس موسی و برادرش هارون را همراه با معجزات و براهین (دالّ بر صدق رسالتشان) و حجّت واضحی که بیانگر (اثبات پیغمبری آنان) باشد روانه کردیم به سوی فرعون و فرعونیان. ولی آنان (خود را بالاتر از

این دانستند که دعوت ایشان را بپذیرند و) تکبّر ورزیدند، و ایشان اصولاً مردمان سلطه‌طلب و خودبزرگ‌بین بودند. (فرعون و فرعونیان) گفتند: آیا به دو انسان همچون خودمان ایمان بیاوریم (و پیغمبرشان بدانیم) و حال این که قوم آن دو (یعنی بنی‌اسرائیل) پرستندگان و خدمتگذاران ما بوده و هستند؟! این بود که آن دو را تکذیب کردند و درنتیجه (در دریا غرق و) هلاک گردیدند.

در این عرضه، سخن از بشریّت پیغمبران، بیشتر نمودار و پدیدار است:

﴿ فَقَالُوا: أَنُؤْمِنُ لِبَشَرَيْنِ مِثْلِنَا؟ ﴾.

(فرعون و فرعونیان) گفتند: آیا به دو انسان همچون خودمان ایمان بیاوریم (و پیغمبرشان بدانیم؟!).

بر این امر، شرائط ویژه‌ای از وضع بنی‌اسرائیل در مصر را می‌افزاید:

﴿ وَ قَوْمُهُمَا لَنَا عَابِدُونَ ﴾.

و حال این که قوم آن دو (یعنی بنی‌اسرائیل) پرستندگان و خدمتگذاران ما بوده و هستند.

آنان فرمانبرداران ما و کرنش‌کنندگان برای ما هستند. این کار در نظر فرعون و فرعونیان موجب می‌گردد که موسی و هارون را باید خوار و حقیر شمرد و دید! آیات خدا را که موسی و هارون به همراه دارند، و برهان و حجّت یزدان را که در دست دارند، اینها هیچ‌کدام در همچون دلهای وارونهٔ غرق در شرائط و ظروف این زمین، و فرورفته در اوضاع و احوال باطل و پوچ آن، و شیفته و شیدای معیارها و ارزشهای ناچیز آن، تأثیری ندارد.

❁

اشارهٔ مختصری به عیسی پسر مریم، و به مادرش می‌شود. نگاهی هم به معجزه‌ای انداخته می‌شود که در آفرینش عیسی چشمگیر و برجسته است، معجزه‌ای که همچون معجزات موسی تکذیب‌کنندگان به تکذیب آن می‌پرداختند:

﴿ وَ لَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ لَعَلَّهُمْ يَهْتَدُونَ. وَ جَعَلْنَا ٱبْنَ مَرْيَمَ وَ أُمَّهُ آيَةً، وَ آوَيْنَاهُمَا إِلَىٰ رَبْوَةٍ ذَاتِ قَرَارٍ وَ مَعِينٍ ﴾.

ما به موسی کتاب (تورات) دادیم تا این که (بنی‌اسرائیل در پرتو احکام و رهنمودهای آن) راهیاب گردند. ما پسر مریم (عیسی) و مادرش (مریم) را نشانه‌ای (بر قدرت خود) کردیم (چرا که عیسی را بدون پدر متولّد، و مریم را بدون شوهر آبستن نمودیم) و آن دو را به تپّه‌ای پناهنده کردیم که آرامش و امنیّت و آب جاری داشت.

روایتها دربارهٔ تعیین تپّه‌ای که در این نصّ بدان اشاره شده است گوناگون است ... این تپّه در کجا است؟ آیا در مصر بوده است؟ یا در دمشق بوده است؟ و یا در بیت‌المقدّس بوده است؟ اینها مکانهائی بوده است که مریم پسر خود را در کودکی و دوران نوزادی - همان‌گونه که کتابهای اهل کتاب می‌گویند - برده است ... مهمّ تعیین جایگاه این تپّه نیست. بلکه مقصود اشاره‌ای است به پناه دادن یزدان بدان دو نفر در مکان خوب و پاکی که سبز و خرّم است، و در آنجا آب روان است، و مریم و عیسی از عنایت و رعایت خدا در آنجا برخوردار می‌شوند و بدیشان پناه داده می‌شود.

❁

هنگامی که روند قرآنی می‌رسد به این حلقه از زنجیرهٔ رسالتها، به ملّتهای پیغمبران رو می‌کند و خطاب بدیشان سخن می‌گوید. انگار همهٔ ملّتهای پیغمبران در یک سرزمین هستند و در یک زمان بسر می‌برند. این جداگانگیهای زمانی و این فاصله‌های مکانی هیچ‌گونه اعتباری در برابر وحدت حقیقتی ندارد که میان همگی ایشان ارتباط برقرار می‌سازد و پیوند می‌دهد:

﴿ يَا أَيُّهَا ٱلرُّسُلُ كُلُوا مِنَ ٱلطَّيِّبَاتِ وَٱعْمَلُوا صَالِحاً. إِنِّي بِمَا تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ. وَ إِنَّ هٰذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَ أَنَا رَبُّكُمْ فَاتَّقُونِ ﴾.

(به پیغمبران گفته‌ایم تا به پیروان خود برسانند. گفته‌ایم) ای پیغمبران! از غذاهای حلال بخورید و کارهای شایسته بکنید. بیگمان من از آنچه انجام می‌دهید بس آگاهم. (و بدیشان گفتیم: به اقوام خود برسانند که) این (پیغمبران بزرگی که بدانان اشاره شد، همگی) ملّت یگانه‌ای بوده (و آئین واحد و برنامهٔ یکتائی دارند) و من پروردگار همهٔ شما هستم. پس تنها از من

بهراسید (چرا که ملّت واحد، با برنامهٔ واحد، باید از خدای واحد بترسد و خویشتن را از عذاب و عقاب او به دور دارد).

پیغمبران فریاد زده می‌شوند تا سرشت انسانی خود را بیازمایند، سرشتی که غافلان منکر آن می‌گردیدند:

﴿ كُلُوا مِنَ ٱلطَّيِّبَاتِ ﴾.

از غذاهای حلال و از خوراکیهای پاکیزه بخورید.

خوردن از مقتضیّات همگانی بشری است. امّا خوردن از غذاهای حلال و از خوراکیهای پاکیزه به طور خاصّ، این بشریّت را بالا می‌برد و آن را پاکیزه می‌دارد و به جهان والای فرشتگان می‌رساند.

پیغمبران فریاد زده می‌شوند تا در این زمین به اصلاحات دست یازند:

﴿ وَٱعْمَلُوا صَالِحاً ﴾.

و کارهای شایسته بکنید.

چه کارهای شایسته نیز از مقتضیّات بشریّت است. کارهای شایسته است که شایستگان برگزیده را جدا و ممتاز می‌گرداند، و برای کارهایشان ضابطه و هدفی قرار می‌دهد، و کارهایشان را ملاک پیوند جهان فرودین با جهان برین، و پل ارتباط مردمان با فرشتگان می‌نماید.

از پیغمبر خواسته نمی‌شود که از بشریّت خود به در آید. بلکه از او خواسته می‌شود که این بشریّت را به افق ارزشمند و درخشانی برساند که خدا آن را برای بشریّت خواسته است و اراده فرموده است، و پیغمبران را پیشقراولان و دیدبانان این افق بالا، و مثال والا نموده است. خدا است که بعدها کارهایشان را ارزیابی می‌کند و با ترازوی دقیق خود برمی‌کشد و می‌سنجد:

﴿ إِنِّي بِمَا تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ ﴾.

بیگمان من از آنچه انجام می‌دهید بس آگاهم.

جداگانگیهای زمانی و فاصله‌های مکانی از میان برمی‌خیزد، در برابر حقیقتی که پیغمبران آن را با خود آورده‌اند، و در مقابل وحدت سرشتی که ایشان را ممتاز و جدا می‌گرداند، و در قبال وحدت آفریدگاری که آنان را روانه کرده است و به میان انسانها گسیل داشته است، و در برابر وحدت جهتی که همگان به سوی آن رو می‌کنند:

﴿ وَ إِنَّ هٰذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَ أَنَا رَبُّكُمْ فَاتَّقُونِ ﴾.

(و بدیشان گفتیم: به اقوام خود برسانند که) این (پیغمبران بزرگی که بدانان اشاره شد، همگی) ملّت یگانه‌ای بوده (و آئین واحد و برنامهٔ یکتائی دارند) و من پروردگار همهٔ شما هستم. پس تنها از من بهراسید (چرا که ملّت واحد، با برنامهٔ واحد، باید از خدای واحد بترسد و خویشتن را از عذاب و عقاب او به دور دارد).

فَتَقَطَّعُوٓا۟ أَمْرَهُم بَيْنَهُمْ زُبُرًا ۖ كُلُّ حِزْبٍۭ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ ﴿٥٣﴾ فَذَرْهُمْ فِى غَمْرَتِهِمْ حَتَّىٰ حِينٍ ﴿٥٤﴾ أَيَحْسَبُونَ أَنَّمَا نُمِدُّهُم بِهِۦ مِن مَّالٍ وَبَنِينَ ﴿٥٥﴾ نُسَارِعُ لَهُمْ فِى ٱلْخَيْرَٰتِ ۚ بَل لَّا يَشْعُرُونَ ﴿٥٦﴾ إِنَّ ٱلَّذِينَ هُم مِّنْ خَشْيَةِ رَبِّهِم مُّشْفِقُونَ ﴿٥٧﴾ وَٱلَّذِينَ هُم بِـَٔايَٰتِ رَبِّهِمْ يُؤْمِنُونَ ﴿٥٨﴾ وَٱلَّذِينَ هُم بِرَبِّهِمْ لَا يُشْرِكُونَ ﴿٥٩﴾ وَٱلَّذِينَ يُؤْتُونَ مَآ ءَاتَوا۟ وَّقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ أَنَّهُمْ إِلَىٰ رَبِّهِمْ رَٰجِعُونَ ﴿٦٠﴾ أُو۟لَٰٓئِكَ يُسَٰرِعُونَ فِى ٱلْخَيْرَٰتِ وَهُمْ لَهَا سَٰبِقُونَ ﴿٦١﴾ وَلَا نُكَلِّفُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا ۖ وَلَدَيْنَا كِتَٰبٌ يَنطِقُ بِٱلْحَقِّ ۚ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ ﴿٦٢﴾ بَلْ قُلُوبُهُمْ فِى غَمْرَةٍ مِّنْ هَٰذَا وَلَهُمْ أَعْمَٰلٌ مِّن دُونِ ذَٰلِكَ هُمْ لَهَا عَٰمِلُونَ ﴿٦٣﴾ حَتَّىٰٓ إِذَآ أَخَذْنَا مُتْرَفِيهِم بِٱلْعَذَابِ إِذَا هُمْ يَجْـَٔرُونَ ﴿٦٤﴾ لَا تَجْـَٔرُوا۟ ٱلْيَوْمَ ۖ إِنَّكُم مِّنَّا لَا تُنصَرُونَ ﴿٦٥﴾ قَدْ كَانَتْ ءَايَٰتِى تُتْلَىٰ عَلَيْكُمْ فَكُنتُمْ عَلَىٰٓ أَعْقَٰبِكُمْ تَنكِصُونَ ﴿٦٦﴾ مُسْتَكْبِرِينَ بِهِۦ سَٰمِرًا تَهْجُرُونَ ﴿٦٧﴾ أَفَلَمْ يَدَّبَّرُوا۟ ٱلْقَوْلَ أَمْ جَآءَهُم مَّا لَمْ يَأْتِ ءَابَآءَهُمُ ٱلْأَوَّلِينَ ﴿٦٨﴾ أَمْ لَمْ يَعْرِفُوا۟ رَسُولَهُمْ فَهُمْ لَهُۥ مُنكِرُونَ ﴿٦٩﴾ أَمْ يَقُولُونَ بِهِۦ جِنَّةٌۢ ۚ بَلْ جَآءَهُم بِٱلْحَقِّ وَأَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كَٰرِهُونَ ﴿٧٠﴾ وَلَوِ ٱتَّبَعَ ٱلْحَقُّ أَهْوَآءَهُمْ لَفَسَدَتِ ٱلسَّمَٰوَٰتُ وَٱلْأَرْضُ وَمَن فِيهِنَّ ۚ بَلْ أَتَيْنَٰهُم بِذِكْرِهِمْ فَهُمْ عَن ذِكْرِهِم مُّعْرِضُونَ ﴿٧١﴾ أَمْ تَسْـَٔلُهُمْ خَرْجًا فَخَرَاجُ رَبِّكَ خَيْرٌ ۖ وَهُوَ خَيْرُ ٱلرَّٰزِقِينَ ﴿٧٢﴾ وَإِنَّكَ لَتَدْعُوهُمْ إِلَىٰ صِرَٰطٍ مُّسْتَقِيمٍ ﴿٧٣﴾ وَإِنَّ ٱلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِٱلْـَٔاخِرَةِ عَنِ ٱلصِّرَٰطِ لَنَٰكِبُونَ ﴿٧٤﴾

﴿ وَلَوْ رَحِمْنَاهُمْ وَكَشَفْنَا مَا بِهِمْ مِنْ ضُرٍّ لَلَجُّوا فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ (٧٥) وَلَقَدْ أَخَذْنَاهُمْ بِالْعَذَابِ فَمَا اسْتَكَانُوا لِرَبِّهِمْ وَمَا يَتَضَرَّعُونَ (٧٦) حَتَّىٰ إِذَا فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ بَابًا ذَا عَذَابٍ شَدِيدٍ إِذَا هُمْ فِيهِ مُبْلِسُونَ (٧٧) وَهُوَ الَّذِي أَنْشَأَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ ۚ قَلِيلًا مَا تَشْكُرُونَ (٧٨) وَهُوَ الَّذِي ذَرَأَكُمْ فِي الْأَرْضِ وَإِلَيْهِ تُحْشَرُونَ (٧٩) وَهُوَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ وَلَهُ اخْتِلَافُ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ ۚ أَفَلَا تَعْقِلُونَ (٨٠) بَلْ قَالُوا مِثْلَ مَا قَالَ الْأَوَّلُونَ (٨١) قَالُوا أَإِذَا مِتْنَا وَكُنَّا تُرَابًا وَعِظَامًا أَإِنَّا لَمَبْعُوثُونَ (٨٢) لَقَدْ وُعِدْنَا نَحْنُ وَآبَاؤُنَا هَٰذَا مِنْ قَبْلُ إِنْ هَٰذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ (٨٣) قُلْ لِمَنِ الْأَرْضُ وَمَنْ فِيهَا إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (٨٤) سَيَقُولُونَ لِلَّهِ ۚ قُلْ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ (٨٥) قُلْ مَنْ رَبُّ السَّمَاوَاتِ السَّبْعِ وَرَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ (٨٦) سَيَقُولُونَ لِلَّهِ ۚ قُلْ أَفَلَا تَتَّقُونَ (٨٧) قُلْ مَنْ بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ يُجِيرُ وَلَا يُجَارُ عَلَيْهِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (٨٨) سَيَقُولُونَ لِلَّهِ ۚ قُلْ فَأَنَّىٰ تُسْحَرُونَ (٨٩)

بَلْ أَتَيْنَاهُمْ بِالْحَقِّ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ (٩٠) مَا اتَّخَذَ اللَّهُ مِنْ وَلَدٍ وَمَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَٰهٍ ۚ إِذًا لَذَهَبَ كُلُّ إِلَٰهٍ بِمَا خَلَقَ وَلَعَلَا بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ ۚ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يَصِفُونَ (٩١) عَالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ فَتَعَالَىٰ عَمَّا يُشْرِكُونَ (٩٢) قُلْ رَبِّ إِمَّا تُرِيَنِّي مَا يُوعَدُونَ (٩٣) رَبِّ فَلَا تَجْعَلْنِي فِي الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ (٩٤) وَإِنَّا عَلَىٰ أَنْ نُرِيَكَ مَا نَعِدُهُمْ لَقَادِرُونَ (٩٥) ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ السَّيِّئَةَ ۚ نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَا يَصِفُونَ (٩٦) وَقُلْ رَبِّ أَعُوذُ بِكَ مِنْ هَمَزَاتِ الشَّيَاطِينِ (٩٧) وَأَعُوذُ بِكَ رَبِّ أَنْ يَحْضُرُونِ (٩٨)

این درس سوم سوره است. با به تصویر کشیدن حال مردمانی آغاز می‌گردد که از زمرۀ ملّتهای پیغمبران بشمار نمی‌آیند، حالی که واپسین پیغمبر ﷺ زمانی که به پیش ایشان آمد آنان را بر آن دید. آنان را دید که متفرّق و مختلف هستند و دربارۀ حقیقت واحدی که قبلاً همگی پیغمبران آن را با خود برای ایشان آورده‌اند در جنگ و ستیزند.

این درس غفلت ایشان را از حقّی به تصویر می‌کشد که خاتم‌الأنبیاء ﷺ آن را با خود برایشان آورده است. ضلالت و حیرت و جهالتی را به تصویر می‌کشد که ایشان را از فرجام کارهایشان غافل و بی‌خبر می‌گرداند. ولی مؤمنان خدا را می‌پرستند و بندگی می‌کنند، و کارهای نیکو و پسندیده انجام می‌دهند، و با وجود این از فرجام کار می‌ترسند، و دلهایشان هراسان است چون ایشان به سوی یزدان برمی‌گردند ... شکل بیداری و هوشیاری و پرهیز کردن و برحذر بودن در پهنۀ دل و درون نفس با ایمان، و شکل ضلالت و حیرت و غفلت و جهالت در گسترۀ دل و درون نفس بی‌ایمان، تقابل پیدا می‌کند و برابر نهاده می‌شود.

آن‌گاه این درس در جولانگاه‌های گوناگونی با ایشان به گردش و چرخش درمی‌آید: گاهی موضع و موقعیّت ایشان را زشت و ناپسند می‌دارد. زمانی شبهه‌های آنان را عرضه می‌کند، و وجدانشان را با دلائل ایمان موجود در انفس و جهان درونشان، و در آفاق و جهان بیرونشان، لمس می‌کند و می‌پساید. وقتی هم ایشان را با چیزهای مسلّمی رویاروی و احاطه می‌کند و آنها را حجّت و دلیلی بر آنان می‌سازد.

پس از این گشت و گذارها این درس به پایان می‌رسد و ایشان را به سرنوشت قطعی و حتمی خودشان وامی‌گذارد، و خطاب را متوجّه پیغمبر خدا ﷺ می‌سازد و از او درخواست می‌شود به راه خود ادامه دهد، و در برابر سرکشی و گریزشان خشمگین نگردد، و بدی را با نیکی پاسخ بگوید، و شرّ را با خیر از میدان به در کند، و به یزدان پناه ببرد از اهریمنانی که آنان را به گمراهی آشکاری رهبری و رهنمود می‌کند.

❁

﴿ فَتَقَطَّعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ زُبُراً، كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ. فَذَرْهُمْ فِي غَمْرَتِهِمْ حَتَّىٰ حِينٍ. أَيَحْسَبُونَ أَنَّمَا

نُمِدُّهُمْ بِهِ مِنْ مٰالٍ وَ بَنِينَ نُسٰارِعُ لَهُمْ فِي الْخَيْرٰاتِ؟ بَلْ لاٰ يَشْعُرُونَ ﴾.

امّا مردمان کار و بار (دین) خود را به پراکندگی کشاندند و (هر گروهی به راهی رفتند، و عجب این که) هر دسته و جمعیّتی بدانچه دارند و برآنند خوشحال و شادانند (چرا که گمان می‌برند ایشان بر راستای راهند و دیگران کژراهه می‌روند). بگذار تا مدّت زمانی (که وقت مقدّر هلاک ایشان است) در غرقاب (جهالت و ضلالت) خود بسر برند. آیا (این کافران و عاصیان) گمان می‌برند اموال و فرزندانی که (بدیشان می‌دهیم و) با آن یاریشان می‌نمائیم، (برای این است که) شتابان (درهای خوبیها و نعمتها را به رویشان می‌گشائیم و) خیرات و برکات را نصیبشان می‌نمائیم؟ (نه! اشتباه می‌کنند) بلکه نمی‌فهمند (که این گام به گام به سوی دوزخ کشاندن و بر عذاب سرمدی ایشان افزودن است).

پیغمبران ـ صَلَوٰاتُ اللهِ عَلَيْهِمْ ـ به صورت ملّت واحدی، و دارای سخن واحدی، و عبادت واحدی، و رویکرد و جهت واحدی، رفتند و سر خود گرفتند. مردمان پس از ایشان دسته‌ها و گروه‌های دشمن یکدیگر شدند و به کشاکش و کشمکش همدیگر پرداختند. نه در برنامه‌ای به یکدیگر می‌رسند، و نه در راهی با همدیگر ادامهٔ مسیر می‌دهند.

تعبیر زیبا و نوآفرین قرآنی این کشاکش و کشمکش را به شکل محسوس دلخراشی پیش چشم مجسّم می‌کند و فراراه انسان می‌دارد. در کار به کشاکش و کشمکش پرداخته‌اند تاکار را یکسره تکّه و پاره کرده‌اند، و آن را در دست خود قطعه قطعه نموده‌اند. آنگاه هر دسته و گروهی تکّه و پاره و قطعه‌ای را که در دست داشته است با خود برده است. شاد و شنگول رفته‌اند و دربارهٔ چیزی نیندیشیده‌اند، و به چیزی ننگریسته‌اند و توجّه نکرده‌اند! هر دسته و گروهی رفته‌اند و همه سوراخ‌ها و سنبه‌هائی را بر خود بسته‌اند که از آنجا نسیمی بوزد و به درون بخزد، و یا شعاع و نوری روشن به درون بتابد! همهٔ آنان در این ضلالت و غفلت و جهالت، بی‌خبر از هر چیز زندگی کرده‌اند و به چیزی سرگرم شده‌اند که درپیش گرفته‌اند. در این غرقاب بیهوشی و بی‌خبری فرورفته‌اند و باد نسیم ملایم و حیات‌بخشی بدیشان نوزیده است، و پرتو روشن و روشنگری بر ایشان نتابیده است!

وقتی که این درس این شکل ایشان را ترسیم می‌کند، به پیغمبر ﷺ رو می‌کند و خطاب بدون می‌گوید:

﴿ فَذَرْهُمْ فِي غَمْرَتِهِمْ حَتّٰى حِينٍ ﴾.

بگذار تا مدّت زمانی (که وقت مقدّر هلاک ایشان است) در غرقاب (جهالت و ضلالت) خود بسر برند.

بگذار در این ضلالت و جهالت غافل و بی خبر بسر برند و سرگرم چیزی شوند که در آن هستند، تا ناگهانی فرجام کارشان بر سرشان بتازد، بدان هنگام که موعد مقرّر و حتمی ایشان فرامی‌رسد.

روند قرآنی به ریشخند ایشان و تمسخر آنان در برابر غفلتشان ادامه می‌دهد. چه آنان گمان می‌برند وقتی که مدّت زمانی بدیشان مهلت ماندن داده می‌شود، و تا اندازه‌ای با اموال و اولاد در دورهٔ آزمون کمکشان می‌شود، مقصود شتاب ورزیدن در نیکوئی بدانان، و ترجیح ایشان با نعمت و عطاء بر دیگران است:

﴿ أَيَحْسَبُونَ أَنَّمٰا نُمِدُّهُمْ بِهِ مِنْ مٰالٍ وَ بَنِينَ نُسٰارِعُ لَهُمْ فِي الْخَيْرٰاتِ؟ ﴾.

آیا (این کافران و عاصیان) گمان می‌برند اموال و فرزندانی که (بدیشان می‌دهیم و) با آن یاریشان می‌نمائیم، (برای این است که) شتابان (درهای خوبیها و نعمتها را به رویشان می‌گشائیم و) خیرات و برکات را نصیبشان می‌نمائیم؟.

بلکه این امتحان است و آزمایش ایشان است:

﴿ بَلْ لاٰ يَشْعُرُونَ ﴾.

بلکه نمی‌فهمند.

نمی‌فهمند که در فراسوی اموال و اولاد چه سرنوشت سیاهی و چه بلای سخت و همه‌جانبه‌ای است!

❁

در کنار تصویر غفلت و ضلالت و جهالت موجود در دلهای گمراه، تصویر بیداری و هوشیاری و پرهیز و حذر موجود در دلهای با ایمان، قرار گرفته است:

﴿ إِنَّ الَّذِينَ هُمْ مِنْ خَشْيَةِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ. وَ الَّذِينَ هُمْ بِآيَاتِ رَبِّهِمْ يُؤْمِنُونَ. وَالَّذِينَ هُمْ بِرَبِّهِمْ لاٰ يُشْرِكُونَ. وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مٰا آتَوْا وَ قُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ أَنَّهُمْ إِلىٰ رَبِّهِمْ رٰاجِعُونَ. أُولٰئِكَ يُسٰارِعُونَ فِي الْخَيْرٰاتِ وَ هُمْ لَهٰا سٰابِقُونَ ﴾.

کسانی که از خوف خدا در هراس هستند، و آنانی که به آیات پروردگارشان ایمان دارند، و افرادی که برای پروردگار خود انباز قرار نمی‌دهند (و کسی و چیزی را شریک او نمی‌کنند)، و اشخاصی که عطاء می‌کنند و می‌بخشند آنچه را که در توان دارند، در حالی که دلهایشان ترسان و هراسان است (از این که نکند صدقات و حسنات آنان پذیرفته نگردد) و به علّت این که به سوی خدایشان (برای حساب و کتاب) برمی‌گردند، چنین کسانی (که صفات چهارگانهٔ ایشان گذشت) در خیرات و حسنات (با دیگران) مسابقهٔ سرعت می‌دهند و در انجام آنها (بر سائرین) پیشی می‌گیرند.

از اینجا تأثیر ایمان در دل پیدا و هویدا می‌گردد، و روشن می‌شود که حسّاسیّت و تیزهوشی و پرهیز از بزهکاریها و دوری از گناهها در دل با ایمان جای دارد، و چگونه به کمال چشم می‌دوزد، و حساب عواقب را می‌کند، هرچند که واجبات و تکالیف را انجام می‌دهد.

این مؤمنان به خاطر فروتنی و پرهیزگاری از پروردگارشان در خوف و هراسند. به آیات او ایمان دارند. شریک و انبازی برای خدا قرار نمی‌دهند. واجبات و تکالیف را انجام می‌دهند. تا آنجا که بتوانند به طاعات و عبادات می‌پردازند ... ولی آنان با وجود همهٔ اینها:

﴿ يُؤْتُونَ مٰا آتَوْا وَ قُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ أَنَّهُمْ إِلىٰ رَبِّهِمْ رٰاجِعُونَ ﴾.

عطاء می‌کنند و می‌بخشند آنچه را که در توان دارند، در حالی که دلهایشان ترسان و هراسان است (از این که نکند صدقات و حسنات آنان پذیرفته نگردد) و به علّت این که به سوی خدایشان (برای حساب و کتاب) برمی‌گردند.

آنان احساس می‌کنند در حقّ خدا قصور ورزیده‌اند و کوتاهی کرده‌اند، هرچند که آنچه در توان دارند کرده‌اند، ولی این هم از نظر ایشان اندک و ناچیز است.

از عائشه ـ رَضِيَ‌اللهُ‌عَنْهٰا ـ روایت است که گفته است: به پیغمبر خدا ﷺ عرض کردم:

﴿ الَّذِينَ يُؤْتُونَ مٰا آتَوْا وَ قُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ ﴾.

اشخاصی که عطاء می‌کنند و می‌بخشند آنچه را که در توان دارند، در حالی که دلهایشان ترسان و هراسان است (از این که نکند صدقات و حسنات آنان پذیرفته نگردد).

آیا آنان کسانی هستند که دزدی می‌کنند و مرتکب زنا می‌شوند و می می‌نوشند، ولی از خداوند بزرگوار می‌ترسند؟ فرمود:

(لاٰ يٰا بِنْتَ الصِّدِّيقِ! وَ لٰكِنَّهُ الَّذِي يُصَلِّي وَ يَصُومُ وَ يَتَصَدَّقُ، وَ هُوَ يَخٰافُ اللهَ عَزَّ وَ جَلَّ).[1]

نه، ای دختر صدّیق! و بلکه آنان کسانیند که نماز می‌خوانند و روزه می‌گیرند و صدقه و زکات می‌دهند، امّا با این وجود از خداوند بزرگوار می‌ترسند.

دل شخص مؤمن قدرت خدا را بر خود احساس می‌کند. نعمتهای خدا را در هر نَفَسی و در هر تکان و جنبشی احساس می‌کند ... بدین خاطر همهٔ عبادتها را کم و ناچیز می‌بیند، و همهٔ طاعات و عبادات خویش را اندک می‌انگارد، وقتی که آنها را با نعمتهای خدا بر خود مقایسه می‌کند. همچنین با تمام وجود جلالت و عظمت خدا را احساس می‌کند، و با تمام فهم و شعوری که دارد دست خدا را در هر چیزی از چیزهای پیرامون خود می‌بیند ... بدین جهت هیبت و شکوه را احساس می‌کند. ترس و هراس، او را برمی‌دارد. می‌ترسد خدا را ملاقات کند، در حالی که در حقّ او قصور کرده باشد،

۱- ترمذی آن را اخراج و روایت کرده است.

و حقّ عبادت و طاعت او را بـه تـمام و کـمال بـجای نیاورده باشد، و نعمتهای خدا را بر خود نشناخته باشد و شکر آنها را بجای نیاورده باشد.

آنان کسانیند که در انجام خیرات و حسنات سرعت می‌گیرند، و بر دیگران در خیرات و حسنات پیشی می‌گیرند و جلو می‌افتند، و با این بیداری و هوشیاری، و با این چشم دوختن و انتظار ورزیدن، و با این کار و عمل، و با این طاعت و عبادت، در خیرات و حسنات پیشقدم می‌شوند و مسابقه را می‌برند. اینان جدای از آن کسانیند که در ضلالت و جهالت بسر می‌برند، و به سبب غفلتشان چنین می‌انگارند که ایشان سزاوار نعمت و درخور خوبی و نیکی هستند. همچون پـرنده‌ای کـه غافل است و اندک اندک با طعمهٔ گول زننده به مهلکه و کشتارگاه خود نزدیک می‌شود. افرادی که بسان این پرنده‌اند در میان مردمان زیادند. خوشی و رفاه آنان را غرق خود می‌کند. نعمت ایشان را بـه خـود سـرگرم و مشغول می‌سازد. دارائـی و بـی‌نیازی بـه سـرکشی و طـغیانشان مـی‌کشاند. غـرور و سـرمستی غـافل و بی‌خبرشان می‌نماید. تا آن وقت که به سرنوشت دچار و به فرجام کار گرفتار می‌آیند!

❁

آن بـیداری و هـوشیاری‌ای کـه اسـلام آن را بـر دل مسلمان واجب می‌گرداند، و آن بیداری و هوشیاری‌ای که ایمان همین که در دلها جایگزین گـردید آن را بـه جوش و خروش می‌اندازد، کاری نیست که فـراتـر از توان انسان باشد، و تکلیفی هـم نـیست کـه خـارج از اسـتطاعت او بـاشد. بـلکه آن بـیداری و هـوشیاری حسّاسیّتی است که از شناخت خدا و احساس حضور او در دلها، و ارتباط با خدا و آماده دیدن او و پائیدن او در پنهان و آشکار برمی‌جوشد و سرچشمه مـی‌گیرد. این هم در حدود توان بشری است، وقتی که آن نـور تابان و رخشان ایمان در دلها بیفروزد و پرتوافکن شود.

﴿ لاٰ نُكَلِّفُ نَفْساً إِلاّٰ وُسْعَهٰا وَ لَدَيْنٰا كِتٰابٌ يَنْطِقُ بِالْحَقِّ وَ هُمْ لاٰ يُظْلَمُونَ ﴾.

ما برای هیچ کسی جز به اندازهٔ تاب و توانش (وظائف و تکالیف تعیین و) تـحمیل نـمی‌کنیم (و از افراد مـخلص پیشین نیز جز به اندازهٔ توانشان چیزی خواسته نشده است، و جملگی تکالیف آسمانی در توان انسان است، و همهٔ اعمال بندگان ثبت و ضبط در) کتابی است کـه در پیش ما است و به حقّ سخن می‌گوید و (گویای حقائق بـوده و ذرّه‌ای از اعـمال و اقـوال آدمـی بـه دست فراموشی سپرده نمی‌شود و به همین دلیل) هیچ ظلم و ستمی بدیشان نمی‌گردد.

خداوند تکالیفی را تعیین کرده است همسنگ استعدادی که در مردمان سراغ دارد و به اندازهٔ توانی که در آنان به ودیعت نهاده است و از آن آگاه است. خداوند از مردمان حساب و کتاب می‌گیرد برابر آن چیزهائی که به اندازهٔ تاب و توان خود انـجام مـی‌دهند. بـر آنـان بـا تحمیل چیزهائی که نمی‌توانند و تاب آنها را نـدارنـد، ظلم و ستم نمی‌کند. از کارهائی که مـی‌کنند چـیزی را نمی‌کاهد، و هرچه انجام می‌دهند در کتابی به حساب ایشان گرفته می‌شود، کتابی که:

﴿ يَنْطِقُ بِالْحَقِّ ﴾.

به حقّ سخن می‌گوید و (گویای حقائق بوده و ذرّه‌ای از اعـمال و اقـوال آدمـی بـه دست فـرامـوشی سـپرده نمی‌شود).

و این کتاب همه چیز را آشکار و نـمودار مـی‌سازد و کاستی و کاهشی در آن نمی‌رود. و خدا بهترین حسابگر و حسابرس است.

ولی غافلان غافل مـی‌شوند، چـون دلهـایشان از حـقّ منحرف و گمراه گردیده است و به ضـلالت و جـهالت افتاده است. نور حیات‌بخش حقّ به قلبهایشان نـتابیده است و آنها را نپسوده است، چـون دلهـایشان از حـقّ غافل شده است، و سر در بیابان برهوت گمراهی نهاده است. وقتی دلهایشان بیدار و هوشیار می‌گردد که هول و هراس عذاب و عقاب پیش آید، و به عذاب و عقاب گرفتار آید، و مورد توبیخ و تحقیر واقع شود:

﴿ بَلْ قُلُوبُهُمْ فِي غَمْرَةٍ مِنْ هٰذٰا، وَ لَهُمْ أَعْمٰالٌ مِنْ دُونِ

﴿ ذٰلِکَ هُمْ لَهٰا عٰامِلُونَ. حَتّیٰ إِذٰا أَخَذْنٰا مُتْرَفِیهِمْ بِالْعَذٰابِ إِذٰا هُمْ یَجْأَرُونَ. لاٰ تَجْأَرُوا الْیَوْمَ إِنَّکُمْ مِنّٰا لاٰ تُنْصَرُونَ. قَدْ کٰانَتْ آیٰاتِی تُتْلیٰ عَلَیْکُمْ، فَکُنْتُمْ عَلیٰ أَعْقٰابِکُمْ تَنْکِصُونَ، مُسْتَکْبِرِینَ بِهِ سٰامِراً تَهْجُرُونَ ﴾.

اصلاً (برنامهٔ کافران با برنامهٔ مؤمنان به کلّی از هم جدا است، چرا که) دلهای (کافران به سبب عناد و تعصّب) ایشان غافل از این (گونه اعمال خیر و انجام وظیفه در حدّ توان و دقّت در حساب) است، و آنان کارهائی جدا (از کار مؤمنان) دارند و به انجام آنها مشغول می‌باشند. (کافران به کارهای پلشت خود ادامه می‌دهند) و هنگامی که (در روز قیامت) سران خوشگذران ایشان را گرفتار عذاب می‌کنیم، ناگهان فریاد می‌کشند و لابه سر می‌دهند. (بدیشان خواهیم گفت:) امروز فریاد و واویلا سر ندهید و تضرّع و لابه نکنید، شما از سوی ما یاری و کمک نمی‌شوید (و با داد و بیداد از عذاب آتش رهایتان نمی‌کنیم). آیات من (در دنیا) بر شما خوانده می‌شد و شما بر پاشنه‌های خود چرخی می‌زدید (و بدانها پشت می‌کردید و از پذیرش احکام و دستور آنها سرباز می‌زدید). از این عقب‌گرد و روی گردانی، به خود می‌بالیدید و (آیات ما را) در گفتگوهای شبانهٔ خود به باد استهزاء می‌گرفتید و (از آنها) بدگوئی می‌کردید.

علّت فرو رفتن به چیزهائی که می‌کنند وادار کردن ایشان به انجام تکالیفی نیست که تاب و توان آنها را نداشته باشند. بلکه علّت این است که دلهایشان به ضلالت و جهالت و غفلت افتاده است و حقّی را نمی‌بینند که قرآن آن را به ارمغان آورده است، و آنان به راه دیگری جدای از راهی افتاده‌اند و رهسپار گردیده‌اند که قرآن ارائه داده است:

﴿ وَ لَهُمْ أَعْمٰالٌ مِنْ دُونِ ذٰلِکَ هُمْ لَهٰا عٰامِلُونَ ﴾.

آنان کارهائی جدا (از کار مؤمنان) دارند و به انجام آنها مشغول می‌باشند.

آن‌گاه صحنهٔ بیدار شدن و هوشیار گردیدن ایشان را به تصویر می‌کشد، بدان هنگام که بلای ناگهانی بر سرشان می‌تازد و کار ایشان را می‌سازد:

﴿ حَتّیٰ إِذٰا أَخَذْنٰا مُتْرَفِیهِمْ بِالْعَذٰابِ إِذٰا هُمْ یَجْأَرُونَ ﴾.

(کافران به کارهای پلشت خود ادامه می‌دهند) و هنگامی که (در روز قیامت) سران خوشگذران ایشان را گرفتار عذاب می‌کنیم، ناگهان فریاد می‌کشند و لابه سر می‌دهند.

افراد متنعّم و خوشگذران بیشتر از همهٔ مردمان غرق لذّت‌پرستی و کجروی و بی‌خبری از فرجام کار می‌شوند. هان! هم اینک این ایشان هستند ناگهانی به عذاب گرفتار می‌آیند! عذابی که از هرسو ایشان را احاطه می‌کند و دربرشان می‌گیرد! آنان فریاد می‌کشند و ناله سر می‌دهند. یاری و کمک می‌طلبند. رحم و مهربانی در حقّ خود می‌خواهند ... این عذاب و گرفتاری در مقابل همان لذّت‌پرستی و خوشگذرانی و غفلت و تکبّر و غروری است که در جهان به دنبالش بودند و داشتند ... گذشته از این عذاب، آهای این ایشانند که مورد توبیخ و تهدید قرار می‌گیرند و شکنجه و آزار می‌گردند!:

﴿ لاٰ تَجْأَرُوا الْیَوْمَ إِنَّکُمْ مِنّٰا لاٰ تُنْصَرُونَ ﴾.

(بدیشان خواهیم گفت:) امروز فریاد و واویلا سر ندهید و تضرّع و لابه نکنید، شما از سوی ما یاری و کمک نمی‌شوید (و با داد و بیداد از عذاب آتش رهایتان نمی‌کنیم).

صحنه آماده است! آنان شکنجه و عذاب می‌بینند و تهدید و توبیخ می‌گردند! ناامید از هر نوع یاری و مددی، و ناامید از هر یار و مددکاری هستند! بدیشان یادآوری می‌گردد که چه کارهائی در دنیا می‌کردند، و چگونه در ضلالت و جهالت و غفلت خود فرورفته و غرق بودند:

﴿ قَدْ کٰانَتْ آیٰاتِی تُتْلیٰ عَلَیْکُمْ، فَکُنْتُمْ عَلیٰ أَعْقٰابِکُمْ تَنْکِصُونَ ﴾.

آیات من (در دنیا) بر شما خوانده می‌شد و شما بر

پاشنه‌های خود چرخی می‌زدید (و بدانها پشت می‌کردید و از پذیرش احکام و دستور آنها سرباز می‌زدید).

شما چرخی می‌زدید و برمی‌گشتید، انگار چیزی که بر شما خوانده می‌شد برای شما خطری داشت و باید شما از آن بپرهیزید. یا زشت و پلشت بود و می‌بایست از آن کناره‌گیری و دوری گزید. خویشتن را بزرگتر از آن می‌دیدید که به حقّ اعتراف کنید و بدان اقرار نمائید. گذشته از این کارها، سخنان بدی می‌گفتید و در گفتگوهای شبانهٔ خود آیات ما را به باد استهزاء و تمسخر می‌گرفتید و از آنها بدگوئی می‌کردید. به پیغمبر ﷺ بد و بیراه می‌گفتید، و سخنان زشتی دربارهٔ چیزی می‌زدید که با خود آورده بود.

آنان زبان به سخنان زشتی می‌گشودند و در مجالس خود دشنامها می‌دادند. در کعبه پیرامون بتهایشان در شب‌نشینیهایشان حلقه می‌زدند. هم اینک این قرآن است که برایشان صحنهٔ حساب و کتاب چیزهائی را که می‌گفتند و می‌کردند ترسیم می‌کند، و در آن حال آنان را به تصویر می‌کشد که دارند ناله و فریاد سر می‌دهند و مدد و یاری می‌طلبند. ولی داستانسرائیهای زشت شبانهٔ آنان، و سخنان زشت و دشنامهای ناجورشان را به رخشان می‌کشد. انگار همین لحظه صحنه به نمایش درآمده است، و آنان آن را می‌بینند و با آن و در آن می‌زیند! این هم شیوهٔ قرآن مجید است در ترسیم صحنه‌های قیامت. به گونه‌ای صحنه‌های قیامت را به تصویر می‌کشد که انگار دارد رخ می‌دهد و جریان می‌یابد و مشاهده می‌گردد.[۱]

مشرکان در حملهٔ خود به پیغمبر خدا ﷺ و به قرآن مجید، در باشگاه‌ها و مجالس شبانهٔ خود، تکبّر و بزرگی جاهلانه‌ای را نشان می‌دادند و به نمایش درمی‌آوردند که ارزش حقّ را درک و فهم نمی‌کند، چون کور و نابینا است، و از حقّ مادهٔ تمسخر و استهزاء را می‌سازد و آن را خمیرمایهٔ تهمت و افتراء می‌کند. افرادی بسان همچون کسانی در هر زمانی هستند و یافته می‌شوند.

جاهلیّت عرب جز نمونه‌ای از جاهلیّتهای بیشماری نیست که در طول زمان بوده‌اند و رفته‌اند، و همیشه هم زمان به زمان پیدا و هویدا می‌گردند و یافته می‌شوند!

❁

روند قرآنی ایشان را از صحنهٔ توبیخ در آخرت، دوباره بدین جهان منتقل می‌کند و برگشت می‌دهد! آنان را برمی‌گرداند تا از ایشان بپرسد و از موضعگیری شگفت آنان تعجّب کند ... چه چیزی ایشان را از ایمان آوردن بدان چیزی بازمی‌دارد که پیغمبر امین و راستگو و راستکارشان آن را به سویشان آورده است؟ شبهه‌هائی که در سینه‌هایشان قلقلکشان می‌دهد و آنان را از پذیرش هدایت بازمی‌دارد، کدامها هستند؟ دلیل و برهانی که انگیزهٔ روی گردانی و سبب دوری ایشان از قرآن می‌شود کدام است؟ برای داستانسرائی زشت و پلشت شبانهٔ ایشان در مجالسشان راجع به قرآن، چه حجّتی در دست ایشان است؟ در حالی که قرآن حقّ خالص، و صراط مستقیم است:

﴿أَفَلَمْ يَدَّبَّرُوا الْقَوْلَ؟ أَمْ جاءَهُمْ ما لَمْ يَأْتِ آباءَهُمُ الْأَوَّلِينَ؟ أَمْ لَمْ يَعْرِفُوا رَسُولَهُمْ فَهُمْ لَهُ مُنْكِرُونَ؟ أَمْ يَقُولُونَ بِهِ جِنَّةٌ؟ بَلْ جاءَهُمْ بِالْحَقِّ وَ أَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كارِهُونَ! وَ لَوِ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْواءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ وَ مَنْ فِيهِنَّ. بَلْ أَتَيْناهُمْ بِذِكْرِهِمْ فَهُمْ عَنْ ذِكْرِهِمْ مُعْرِضُونَ. أَمْ تَسْأَلُهُمْ خَرْجاً؟ فَخَراجُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَ هُوَ خَيْرُ الرّازِقِينَ. وَ إِنَّكَ لَتَدْعُوهُمْ إِلىٰ صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ. وَ إِنَّ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ عَنِ الصِّراطِ لَناكِبُونَ﴾.

آیا آنان سخنان را نمی‌سنجند (و دربارهٔ این آیات الهی نمی‌اندیشند، تا اعجاز قرآن را با چشم سر و چشم دل مشاهده کنند). یا این که مطالبی برای آنان آمده است که برای نیاکانشان نیامده (و نزول آیات آسمانی، چیز نوظهوری است؟ چنین نیست، ارسال پیغمبران و انزال

۱- مراجعه شود به کتاب: «التصویر الفنّی فی‌القرآن». فصل: التصویر الفنی.

کتابهای آسمانی برای ایشان شیوهٔ دیرین خدا بوده و محتوای دعوت تو از نظر اصول و اساس، همان محتوای دعوت پیغمبران است). یا این که ایشان پیغمبر خود را نمی‌شناسند، و این است که (رسالت) او را قبول نمی‌کنند؟ یا این که خواهند گفت: او دیوانه است؟ (چنین نیست که می‌انگارند) بلکه او حقّ را برای آنان آورده است (و سخنانش سراسر حقیقت است. ولی عیب کار اینجا است که) بیشتر ایشان از حقّ بیزار (و دشمن حقیقت) می‌باشند. اگر حقّ و حقیقت از خواستها و هوسهای ایشان پیروی می‌کرد (و جهان هستی بر طبق تمایلاتشان به گردش می‌افتاد) آسمانها و زمین و همهٔ کسانی که در آنها بسر می‌برند تباه می‌گردیدند (و نظم و نظام کائنات از هم می‌پاشید). ما قرآن را به آنان داده‌ایم که در آن (موجبات) آوازهٔ ایشان است، ولی آنان از (چیزی که مایهٔ) عزّت و آبرویشان (است) روی‌گرداند (و انکار راه بیداری و خوشبختی خود را نمی‌دانند). آیا (بهانهٔ فرار ایشان از حقّ این است که) تو از آنان اجر و مزدی (در برابر دعوت و ادای رسالت) طلب می‌کنی؟ (نه! چنین کاری را نکرده و نمی‌کنی. چرا که) اجر و مزد پروردگارت بهتر است (از چیزی که ایشان دارند) و او بهترین روزی‌رسان است. تو (ای پیغمبر!) آنان را به راه راست فرامی‌خوانی (که دین اسلام و منتهی به سعادت است). کسانی که به آخرت ایمان ندارند، از راه (راست) منحرف هستند.

آنچه محمّد ﷺ با خود آورده است، به گونه‌ای است که کسی که دربارهٔ آن بیندیشد و پژوهش کند، نمی‌تواند از آن روی‌گردان شود. چه در آن جمال، کمال، هماهنگی، کشش، همگامی با فطرت، پیامهای دل و پیغامهای وجدان، خوراک دل، توشهٔ اندیشه، عظمت رویکردها و جهتها، راستای برنامه‌ها، قوانین استوار و مقرّرات محکم، و هر آن چیزی است که همهٔ عناصر فطرت را به جوش و خروش می‌اندازد و آن عناصر را تغذیه می‌کند و بدانها پاسخ می‌دهد و نیازهایشان را برآورده می‌کند:

﴿ أَفَلَمْ يَدَّبَّرُوا الْقَوْلَ ﴾.

آیا آنان سخنان را نمی‌سنجند (و دربارهٔ این آیات الهی نمی‌اندیشند؟).

در این صورت، راز روی‌گردانی ایشان از قرآن این است که آنان دربارهٔ قرآن نیندیشیده‌اند و به تدبّر و تفکّر دربارهٔ آن ننشسته‌اند.

﴿ أَمْ جَاءَهُمْ مَا لَمْ يَأْتِ آبَاءَهُمُ الْأَوَّلِينَ؟ ﴾.

یا این که مطالبی برای آنان آمده است که برای نیاکانشان نیامده (و نزول آیات آسمانی، چیز نوظهوری است؟ چنین نیست، ارسال پیغمبران و انزال کتابهای آسمانی برای ایشان شیوهٔ دیرین خدا بوده و محتوای دعوت تو از نظر اصول و اساس، همان محتوای دعوت پیغمبران است).

آیا چیز نوظهوری برای عرف ایشان و عرف نیاکانشان است این که پیغمبری به سویشان بیاید؟! یا این که پیغمبری سخن یگانه‌پرستی را با ایشان بزند؟! در صورتی که تاریخ رسالتها همه ثابت می‌دارند که پیغمبران پیاپی به سوی اقوام خود آمده‌اند، و همهٔ آنان سخن یگانه‌پرستی را با ایشان زده‌اند و همان‌گونه ایشان را به توحید خوانده‌اند که این پیغمبر ﷺ آنان را به توحید خوانده است!

﴿ أَمْ لَمْ يَعْرِفُوا رَسُولَهُمْ فَهُمْ لَهُ مُنْكِرُونَ؟ ﴾.

یا این که ایشان پیغمبر خود را نمی‌شناسند، و این است که (رسالت) او را قبول نمی‌کنند؟.

عدم شناختی که از پیغمبر خود دارند، چه‌بسا راز روی‌گردانی و تکذیب باشد! ولی آنان که پیغمبرشان را چنانکه باید می‌شناسد و با او کاملاً آشنایند. شخص او را می‌شناسند، و با حسب و نسب او آشنائی دارند. بیش از هر کس دیگری صفات و خصال او را می‌شناسند: صدق و صداقت او را می‌دانند. از امانتداری و امینی او آگاهند، تا بدانجا که بدو لقب امین داده‌اند پیش از این که به نبوّت برسد و رسالت پیدا کند!

﴿ أَمْ يَقُولُونَ بِهِ جِنَّةٌ؟ ﴾.

یا این که خواهند گفت: او دیوانه است؟.

برخی از بیخردانشان چنین سخنی را می‌گفتند، در حالی مطمئن بودند و یقین داشتند که او کاملاً خردمند است و لغزشی در تاریخ طولانی زندگانی او و از وی سراغ ندارند.

هیچ‌یک از این شبهه‌ها ممکن نیست پایه و اساسی داشته باشد. بلکه این سخن را می‌گویند بدان علّت که اغلب آنان از حقّ خوششان نمی‌آید و با حقّ دشمن هستند! چون حقّ معیارها و ارزشهای باطلی را از دست ایشان می‌گیرد که در پرتو آنها زندگی می‌کنند، و حقّ با هواها و هوسهای ریشه‌داری برخورد دارد که بدانها می‌نازند و عزّت خود را در آنها می‌بینند:

﴿بَلْ جاءَهُمْ بِالْحَقِّ، وَ أَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كارِهُونَ﴾.

بلکه او حقّ را برای آنان آورده است (و سخنانش سراسر حقیقت است. ولی عیب کار اینجا است که) بیشتر ایشان از حقّ بیزار (و دشمن حقیقت) می‌باشند.

حقّ ممکن نیست با باطل همراه شود و بگردد. آسمانها و زمین با حقّ پابرجا و استوارند. قانون هستی با حقّ راست و درست درمی‌آید، و قوانین و سنن موجود در هستی، و هرچه و هرکه در هستی است، با حق جاری و ساری می‌گردد و می‌چرخد و می‌آید و می‌رود:

﴿وَ لَوِ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْواءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ وَ مَنْ فِيهِنَّ﴾.

اگر حقّ و حقیقت از خواستها و هوسهای ایشان پیروی می‌کرد (و جهان هستی بر طبق تمایلاتشان به گردش می‌افتاد) آسمانها و زمین و همهٔ کسانی که در آنها بسر می‌برند تباه می‌گردیدند (و نظم و نظام کائنات از هم می‌پاشید).

حقّ یگانه و ثابت است. هواها و هوسها فراوان و تغییرپذیرند. همهٔ هستی با حقّ یگانه‌ای اداره می‌گردد و می‌چرخد. قانون جهان به سبب هوا و هوس عارضی و گذرای کسی منحرف نمی‌گردد. سنّت جهان برای خوشایند عارضی و گذرای کسی تخلّف نمی‌پذیرد. اگر جهان از هواها و هوسهای عارضی و گذرا پیروی می‌کرد، و از آرزوها و خواستهای عارضی و گذرا متابعت می‌نمود، همهٔ جهان تباه می‌شد، و مردمان با تباه شدن جهان تباه می‌شدند، و معیارها و مقیاسها و اوضاع و احوال به هم می‌ریخت، و معیارها و مقیاسها اختلال پیدا می‌کرد، و همهٔ میزانها و ارزشها میان خشم و خشنودی، و پسندیدن و نپسندیدن، و عشق ورزیدن و هراس برداشتن، و تلاش و گمنامی، در تب و تاب و رفت و برگشت می‌گردید ... و جهان دستخوش سائر هواها و هوسها و کششها و کنشها و تأثیرگذاریها و تأثیرپذیریها می‌شد ... ساختار مادی جهان و رویکرد آن به سوی هدفی که دارد، هر دو تا نیاز به ثبات و استقرار و دوام و استمرار پایدار بر قاعدهٔ ثابت و برنامهٔ ترسیم شده‌ای دارند که تخلّف نپذیرد و تزلزل نشناسد و از راستای راه کنار نرود.

بر این قاعدهٔ بزرگ موجود در ساختار هستی و ادارهٔ آن، اسلام برای زندگی بشری قانونگذاری کرده است و آن را جزئی از قانون هستی نموده است. این قانونگذاری را خدائی بر عهده گرفته است که دست قدرت او تمام هستی را اداره می‌کند و می‌چرخاند، و همهٔ اجزاء آن را هماهنگ و همآوا می‌گرداند. انسان نیز جزئی از این هستی است و مطیع و فرمانبردار قانون بزرگ آن است. پس سزاوار است خدائی که برای سراسر هستی قانونگذاری می‌کند، و آن را با هماهنگی و همآوائی شگفت و شگرفی اداره می‌کند و می‌گرداند، برای این جزء انسان نام هم قانونگذاری کند. بدین وسیله نظام و سیستم بشر دستخوش هواها و هوسها نمی‌گردد و تباه و مختلّ نمی‌شود:

﴿وَ لَوِ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْواءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ وَ مَنْ فِيهِنَّ﴾.

اگر حقّ و حقیقت از خواستها و هوسهای ایشان پیروی می‌کرد (و جهان هستی بر طبق تمایلاتشان به گردش می‌افتاد) آسمانها و زمین و همهٔ کسانی که در آنها بسر می‌برند تباه می‌گردیدند (و نظم و نظام کائنات از هم می‌پاشید).

سراسر هستی اطاعت و فرمانبرداری می‌کند از حقّی که واقعاً حقّ است، و از تدبیر صاحب تدبیری که جهان را اداره می‌کند و رو به راه می‌گرداند.

این ملّتی که اسلام برای آنان آمده است، سزاوارترین ملّت از میان ملّتها است که از حقّی پیروی کنند که خودشان در آن مجسّم و جلوه‌گر می‌آیند. گذشته از این که اسلام حقّ است و باید از حقّ پیروی کرد، اسلام شهرت و عظمت ایشان نیز می‌باشد و مایهٔ افتخار و احترام آنان است. اگر اسلام نبود این ملّت در میان جهانیان آوازه و نامی نداشت:

﴿ بَلْ أَتَيْنَاهُمْ بِذِكْرِهِمْ فَهُمْ عَنْ ذِكْرِهِمْ مُعْرِضُونَ ﴾.(۱)

ما قرآن را به آنان داده‌ایم که در آن (موجبات) آوازهٔ ایشان است. ولی آنان از (چیزی که مایهٔ) عزّت و آبرویشان (است) روی گردانند (و انکار راه بیداری و خوشبختی خود را نمی‌دانند).

ملّت عرب شهرت و آوازه‌ای در تاریخ جهان نداشت تا اسلام برایشان به ارمغان آمد. شهرت و آوازهٔ ملّت عرب در گوش قرنها و نسلها طنین‌انداز گردیده بود تا زمانی که به اسلام چنگ زده بودند. ولی وقتی که ملّت عرب از اسلام دست کشیدند، شهرت و آوازهٔ ایشان فروکش کرد و ناچیز گردید، و در میان کاروان و کاروانیان دنگ و فنگی برایشان نماند ... ملّت عرب شهرت و آوازه‌ای نخواهد داشت، مگر روزی و روزگاری که به سوی عنوان بزرگ خود اسلام برگردند!..

بعد از این طول کلام و جرّ مقال، به مناسبت ادّعائی که داشتند و خود را بر حقّ پایدار و ماندگار می‌دانستند، حقّی که به سوی آنان آمد و ایشان از آن روی‌گردان شدند و آن را متّهم نیز کردند، روند قرآنی برمی‌گردد و موضعگیری ایشان را زشت می‌شمارد، و به نقد و بررسی شبهه‌هائی می‌پردازد که امکان دارد آنان را از چیزی بازدارد و برگرداند که پیغمبر امین آن را با خود برایشان آورده است:

﴿ أَمْ تَسْأَلُهُمْ خَرْجاً؟ ﴾.

آیا (بهانهٔ فرار ایشان از حقّ این است که) تو از آنان اجر و مزدی (در برابر دعوت و ادای رسالت) طلب می‌کنی؟.

چه‌بسا ایشان از این گریزانند که اجر و مزدی در برابر هدایت و تعلیم از ایشان درخواست می‌نمائی؟! تو که از آنان اجر و مزدی نمی‌طلبی و چیزی نمی‌خواهی. چه آنچه تو در پیش پروردگارت داری، بهتر و والاتر از چیزی است که در پیش ایشان است:

﴿ فَخَرَاجُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَهُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ ﴾.

اجر و مزد پروردگارت بهتر است (از چیزی که ایشان دارند) و او بهترین روزی‌رسان است.

پیغمبری از انسانهای ضعیف و فقیر و محتاج چه می‌خواهد و چه چشم طمعی دارد؟ پیغمبری که با فیض و برکت و لطف و فضلی ارتباط دارد که آسمانی است و چشمهٔ آن خشک نمی‌گردد و به دل زمین فرو نمی‌رود. حتّی پیروان پیغمبری چه چشم طمعی می‌دوزند به کالاها و نعمتهای این زمین، در حالی که آنان چشمهای خود را و دلهای خود را متوجّه چیزهائی کرده‌اند که در پیشگاه خدا برایشان مهیّا است؟ خدائی که کم و زیاد و قلیل و کثیر را او عطاء می‌کند. هان! زمانی که دل با خدا پیوند داشته باشد، همهٔ این جهان هستی، و هرچه و هرکه در آن است، برای او ناچیز و ضعیف می‌نماید!

هان! تو بدان! آنچه تو باید بخواهی رهنمون و رهنمود ایشان به سوی برنامهٔ استوار و پایدار یزدان است و بس:

﴿ وَإِنَّكَ لَتَدْعُوهُمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ﴾.

تو (ای پیغمبر!) آنان را به راه راست فرامی‌خوانی (که دین اسلام و منتهی به سعادت است).

تو آنان را به راهی فرا می‌خوانی که ایشان را با قانونی پیوند می‌دهد که بر فطرتشان حکومت می‌کند، و ایشان

۱- «ذِکر»: قرآن. (نگا: آل‌عمران/۵۸، حجر/۶ و ۹) ... شهرت و افتخار و نام و آوازه. (نگا: انبیاء/۱۰، زخرف/۴۴) ... (مترجم)

را با همهٔ هستی مرتبط می‌کند، و آنان را در قافلهٔ هستی رهنمود و رهنمون می‌نماید، و راست و درست بدون کجی و کژی به سوی آفریدگار هستی رهبریشان می‌کند.

هان. تو بدان! که ایشان ـ همسان همهٔ کسانی که به آخرت ایمان نمی‌آورند ـ از برنامه به دور گردیده‌اند و راه را گم کرده‌اند و کژراهه می‌روند:

﴿وَ إِنَّ الَّذِينَ لاٰ يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ عَنِ الصِّرٰاطِ لَنٰاكِبُونَ﴾.

کسانی که به آخرت ایمان ندارند، از راه (راست) منحرف هستند.

اگر آنان راهیاب و راه یافته بودند، دلهایشان و خردهایشان را تابع مراحل پیدایشی می‌کردند که ایمان به آخرت را قطعی و مسلّم می‌گرداند، آخرت یعنی آن جهانی که اجازه می‌دهد انسان به کمال ممکن نائل گردد، و عدالت تمام تحقّق حاصل کند و پیاده گردد. چه آخرت جز حلقه‌ای از حلقه‌های قانون شامل و فراگیری نیست که خدا برای ادارهٔ این جهان و گرداندن کار و بار آن بدان خشنود گردیده است و آن را پسندیده است؟

❁

آنان که به آخرت ایمان نمی‌آورند، و آنان که از راستای راه منحرف می‌شوند، امتحان با نعمت، و امتحان با نقمت، سودی به حالشان ندارد. اگر نعمت بدیشان برسد، گمان می‌برند:

﴿أَيَحْسَبُونَ أَنَّمٰا نُمِدُّهُمْ بِهِ مِنْ مٰالٍ وَ بَنِينَ نُسٰارِعُ لَهُمْ فِي الْخَيْرٰاتِ؟﴾.

اموال و فرزندانی که (بدیشان می‌دهیم و) با آن یاریشان می‌نمائیم، (برای این است که) شتابان (درهای خوبیها و نعمتها را به رویشان می‌گشائیم و) خیرات و برکات را نصیبشان می‌نمائیم.

اگر هم نقمت و بلائی بدیشان برسد، دلهایشان نرم نمی‌شود، و دلها و درونهایشان بیدار و هوشیار نمی‌گردد، و به سوی خدا برنمی‌گردند و لابه و ناله سر نمی‌دهند، تا خدا زیان و ضرر را از ایشان دفع کند و به دور دارد. بلکه همچنان به حال خود می‌مانند تا عذاب سخت در روز قیامت بدیشان برسد. آن وقت است که حیران و ویلان می‌مانند و مأیوس و ناامید می‌گردند.

﴿وَ لَوْ رَحِمْنٰاهُمْ وَ كَشَفْنٰا مٰا بِهِمْ مِنْ ضُرٍّ لَلَجُّوا فِي طُغْيٰانِهِمْ يَعْمَهُونَ. وَ لَقَدْ أَخَذْنٰاهُمْ بِالْعَذٰابِ فَمَا اسْتَكٰانُوا لِرَبِّهِمْ وَ مٰا يَتَضَرَّعُونَ. حَتّٰى إِذٰا فَتَحْنٰا عَلَيْهِمْ بٰاباً ذٰا عَذٰابٍ شَدِيدٍ إِذٰا هُمْ فِيهِ مُبْلِسُونَ﴾.

اگر بدیشان رحم کنیم و بلاها و گرفتاریهای گریبانگیرشان را برطرف سازیم، در طغیان و سرکشی خود مصرّانه و سرگردان دست و پا می‌زنند. (اگر هم از طریق رحمت و نعمت بیدار نشدند) ما ایشان را به عذاب (مصائب و شدائدی همچون قحط و فقر) گرفتار می‌سازیم. امّا آنان در برابر پروردگارشان نه سر فرود می‌آورند و کرنش می‌برند، و نه تضرّع و زاری می‌کنند. (لذا حوادث دردناک هم ایشان را از مرکب غرور و سرکشی و خودکامگی پائین نمی‌آورد و در برابر جلال حقّ تسلیم و خاشع نمی‌گرداند. این وضع، یعنی آزمونهای رحمت و نعمت، و بلا و محنت برای بیداری ادامه می‌یابد، و ایشان هم بر گردن‌کشی و سرکشی خود می‌افزایند) تا دری از عذاب شدید (روز قیامت) را به رویشان می‌گشائیم و به ناگاه در آن مانده و ناامید (از نجات) می‌گردند (بدین ترتیب مراحل آزمون لطف و مهربانی، و گوشمالی و کیفر تربیتی، سپری می‌شود، و سرانجام عذاب ابدی و درماندگی همیشگی سر می‌رسد).

اینها صفات همگانی آن دسته از مردم است، مردمانی که سنگدل بوده و غافل از خدایند، و آخرت را تکذیب می‌نمایند از جملهٔ ایشان مشرکانی هستند که با پیغمبر خدا ﷺ رویاروی می‌شدند.

تواضع و تضرّع در وقت زیان و ضرر، دلیل توبه و برگشت به سوی خدا است. احساس این است که پشت و پناه و سنگر و پناهگاه تنها خدا است. دل هر وقت این چنین با خدا تماس پیدا کند نرم و لطیف می‌گردد، و بیدار و هوشیار می‌شود و پند و اندرز را می‌پذیرد، و

این حسّاسیّت پاسبان پاسداری می‌گردد که انسان را از غفلت و لغزش مـی‌پاید و نگـاهداری مـی‌نماید، و از محنت استفاده می‌کند و از بلا سود می‌برد. ولی زمانی که دل در گمراهی خود فرو رود، و در ضلالت خویش حیران و ویلان گردد، باید امیدی بدو نداشت و دست از او شست و از صلاح و اصلاح او قطع امید کرد، و او را به عذاب آخرت واگذاشت، عذابی که ناگهانی بر سر او می‌تازد، و آن وقت بر دست و پا می‌افتد و ویـلان و حیران مـی‌شود، و مـتحیّر و سـرگردان مـی‌گردد، و از نجات و خلاص مأیوس می‌شود.

✿

آن‌گاه روند قرآنی چرخش و گردش دیگری را با آنان می‌آغازد، بدان امید که وجدان ایشان را بیدار کند و به سوی دلائل ایمان بکشاند که در جهان درونشان و در جهان بیرونشان یعنی در انـفس و آفـاق پـیرامـونشان پخش و پراکنده است:

﴿ وَ هُوَ الَّذِي أَنْشَأَ لَكُمُ ٱلسَّمْعَ وَ الْأَبْصَارَ وَ الْأَفْئِدَةَ قَلِيلاً مَا تَشْكُرُونَ. وَ هُوَ الَّذِي ذَرَأَكُمْ فِي الْأَرْضِ وَ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ. وَ هُوَ الَّذِي يُحْيِي وَ يُمِيتُ وَ لَهُ ٱخْتِلَافُ ٱللَّيْلِ وَ ٱلنَّهَارِ. أَفَلاَ تَعْقِلُونَ؟ ﴾.

خدا کسی است که برای شما گـوش و چشـم و عـقل را آفریده است (تا صداها را بشنوید و جـهان را بـبینید و خالق آن را درک کنید، و درنتیجه ایـمان بـیاورید). امّـا کمتر شکـر و سـپاس (ایـن آفـریده‌های خـدا) را بـجای می‌آورید. او کسی است کـه در زمـین شـما را آفـریده است و در آن افـزون و پـراکـنده نـموده است و (روز قـیامت بـرای سزا و جـزا) در پـیشگاه او گـرد آورده می‌شوید. او است که زنده می‌گرداند و می‌میراند، و آمد و شد (پیاپی) شب و روز، (و اختلاف رنگ، و کوتاهی و درازی آنها برابر قوانین و طبق فرمان او و) مربوط بدو است. آیا (دلالت اینها را بر قدرت خدا و وجـوب ایـمان بدو و به روز قیامت) نمی‌فهمید؟

اگر انسان دربارهٔ خلقت و هیئت خود، و دربارهٔ حواسّ و اندامهائی که بدو داده شده است، و دربـارهٔ نـیروها و توانها و فهم و شعوری که بدو عطاء گردیده است، تفکّر و تدبّر نماید، خدا را خواهد یافت، و در پرتو خـوارق عادات و معجزاتی که دالّ بر آفریدگار یگانه است، به سوی خدا راهیاب می‌گردد. چه غیر از خدا هیچ کسـی نمی‌تواند این خلقت اعجازانگیز را در کوچک و بزرگ آفریده‌ها ابداع کند و بیافریند.

تنها این گوش را بنگر چگـونه کـار مـی‌کند؟ چگـونه صداها را دریافت می‌دارد و کیفیّت می‌بخشد؟ تنها این چشم را بنگر چگونه می‌بیند؟ و چگونه پرتوها و نورها را و شکـــلها و تـــصویرها را دریـــافت مـــی‌دارد و عکسبرداری و فیلمبرداری می‌کند؟ ایـن دل چـیست؟ چگونه دل درک و فهم می‌کند؟ و چگونه اندازهٔ اشیاء و اشکال را می‌سنجد؟ و معانی و ارزشها و احساسات و ادراکات را تعیین و تبیین می‌کند؟

تنها آشنائی با سرشت حواسّ و نیروها و شیوهٔ عملکرد آنها، کشف معجزه‌انگـیزی در دنـیای انسـانها بشـمار می‌آید. بالاتر از این، باید آفـریدن آنـها را و تـرکیب کردن آنها را بدین شیوهٔ هماهنگ با سرشت جهانی که انسان در آن زندگی می‌کند، چه چیز نـامید و چگـونه دید؟ آن هماهنگی‌ای که دیده می‌شود و اگر یک نسبت از نسبتهای آن در سرشت جهان یا سرشت انسان مختلّ شود، تماس ممکن نمی‌گردد. گوش نمی‌تواند صـدا را دریافت دارد، و چشم نمی‌تواند نور را دریافت کند ... امّا قادر متعالی که جهان را اداره می‌کند و رو بـه راه می‌گرداند، میان سرشت انسان و میان سرشت جهانی که در آن زندگی می‌کند، هـماهنگی و هـمآوائی بـرقرار ساخته است، و این است که این پیوند و تماس ممکن می‌گردد. ولی انسان شکر نعمت را بجای نمی‌آورد:

﴿ قَلِيلاً مَا تَشْكُرُونَ ﴾.

کمتر شکـر و سـپاس (ایـن آفـریده‌های خـدا) را بـجای می‌آورید.

شکر کردن و سپاسگزاری نمودن، با شناخت بـخشندهٔ نعمت، و با بزرگداشت و تکریم و تمجید او با صفاتش، و بعد با عبادت کردن و به یگانگی پرستیدن او، حاصل

می‌گردد. خدا آن ذات یگانه‌ای است که آثارش در مصنوعات و مخلوقاتش گواهی بر وحدانیّت و یکتائی او می‌دهد. دنبالهٔ شکر کردن و سپاسگزاری نمودن، به کار گرفتن حواسّ و به کار بردن نیروها و توانها در استفادهٔ از زندگی و بهره‌مندی از آن است با احساس پرستشگری که در هر تلاشی و کوششی که می‌ورزد، و در هر کالائی و متاعی که دارد، خدا را در مدّ نظر می‌دارد.

﴿ وَ هُوَ الَّذِي ذَرَأَكُمْ فِي الْأَرْضِ ﴾.

او کسی است که در زمین شما را آفریده است و در آن افزون و پراکنده نموده است.

خدا شما را در زمین جایگزین و جانشین کرده است، بعد از آن که شما را با گوش و چشم و دل مجهّز نموده است، و با استعدادهای لازم و با نیروها و توانهای ضروری برای این جایگزینی و جانشینی، شما را کمک و یاری کرده است ...

﴿ وَ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ ﴾.

و (روز قیامت برای سزا و جزا) در پیشگاه او گرد آورده می‌شوید.

آن‌گاه شما را مورد بازخواست و محاسبه قرار می‌دهد در خیر و شرّ و خوبی و بدی و صلاح و فساد و هدایت و ضلالتی که در این کار جایگزینی و جانشینی پدید آورده‌اید و انجام داده‌اید. چه شما آفریدگان بیهوده‌ای نیست، و بی‌هدف آفریده نشده‌اید و به جهان گسیل نگردیده‌اید، و بیفائده به خود رها نشده‌اید. بلکه حکمت و تدبیر و تقدیری در آفرینش و خلیفه گری شما منظور نظر بوده است.

﴿ وَ هُوَ الَّذِي يُحْيِي وَ يُمِيتُ ﴾.

او است که زنده می‌گرداند و می‌میراند.

حیات و ممات و مرگ و زندگی رخدادهائی هستند که در هر لحظه‌ای روی می‌دهند، و کسی جز خدا حیات و ممات و مرگ و زندگی را پدید نمی‌آورد و توان آنها را ندارد. انسانها که مترقّی‌ترین و والاترین آفریده‌ها هستند از بخشیدن حیات به سلول واحدی عاجز و ناتوانند، و از سلب حقیقی حیات از زنده‌ای از زنده‌ها همچنین ناتوان و درمانده‌اند. خدائی که حیات و زندگی می‌بخشد او است که راز و رمز حیات و زندگی را می‌داند، و او است که می‌تواند حیات و زندگی را ببخشد و بازپس هم بگیرد. انسانها چه‌بسا سبب و ابزار کشتن و سلب حیات باشند. امّا این آنان نیستند که درحقیقت حیات را از زنده می‌گیرند. بلکه این تنها خدا است نه دیگران که حیات می‌بخشد و می‌میراند.

﴿ وَ لَهُ اخْتِلَافُ اللَّيْلِ وَ النَّهَارِ ﴾.

و آمد و شد (پیاپی) شب و روز، (و اختلاف رنگ، و کوتاهی و درازی آنها برابر قوانین و طبق فرمان او و) مربوط بدو است.

خدا است که آمد و شد و دگرگونیهای زمانی، و فعل و انفعالات شب و روز را پدیدار می‌کند، همان‌گونه که حیات و ممات را دگرگون کرده است و دگرگون می‌گرداند. اختلاف شب و روز یک قانون جهانی بسان اختلاف حیات و ممات است که یک قانون جهانی است. این یکی در اشخاص و اجساد است، و آن دیگری در جهان و افلاک است. همان‌گونه وقتی که حیات را از زنده سلب می‌کند، جسد او سیاه و بی‌حرکت می‌گردد، زمانی هم که نور را از زمین سلب می‌کند، زمین تاریک و ساکت می‌شود. بعد از آن، حیات شروع می‌گردد و نور هم برمی‌گردد، و این با آن اختلاف پیدا می‌کند. این رفت و برگشت، و این اختلاف روشنی و تاریکی، سستی نمی‌گیرد و گسیخته نمی‌گردد تا آن‌گاه که خدا بخواهد.

﴿ أَفَلَا تَعْقِلُونَ؟ ﴾.

آیا (دلالت اینها را بر قدرت خدا و وجوب ایمان بدو و به روز قیامت) نمی‌دانید و نمی‌فهمید؟

آیا نمی‌دانید که در تمام این چیزها دلائل و براهینی است بر وجود آفریدگاری که کار جهان را اداره می‌کند و می‌گرداند، و تنها او مالک این گشت و گذار و چرخش و گردش جهان و زندگی است؟

در اینجا روند قرآنی از مخاطب قرار دادن آنان، و از جدال و ستیز با ایشان درمی‌گذرد تا سخنها و گفته‌های آنان را دربارهٔ رستاخیز و حساب و کتاب قیامت روایت کند، با وجود همهٔ این دلائل و معجزاتی که در میان است:

﴿ بَلْ قالُوا مِثْلَ ما قالَ الْأَوَّلُونَ: قالُوا: أَإِذا مِتْنا وَكُنّا تُراباً وَ عِظاماً أَإِنّا لَمَبْعُوثُونَ؟ لَقَدْ وُعِدْنا نَحْنُ وَ آباؤُنا هٰذا مِنْ قَبْلُ. إِنْ هٰذا إِلاّ أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ ﴾.

(چنین کاری را نکرده و نمی‌کنند) و بلکه سخنانی همچون سخنان پیشینیان را می‌گویند. می‌گویند: آیا هنگامی که ما مردیم و خاک و استخوان گشتیم، آیا واقعاً برانگیخته خواهیم شد (و زندگی دوباره پیدا خواهیم کرد؟!). این وعده به ما، و در گذشته به نیاکان ما داده شده است. امّا این چیزی جز دروغهای پیشینیان نیست (که آن را دهان به دهان برای یکدیگر روایت، و زمان به زمان برای همدیگر کتابت کرده‌اند).

همچون گفتاری، پس از آن همه معجزه‌ها و نشانه‌ها، و بعد از آن همه دلائل و براهینی که گویای تدبیر و تقدیر و اداره کردن و گرداندن جهان با دست قدرت یزدان، و بیانگر حکمت و فلسفه‌ای است که در آفرینش است، زشت و ناجور و عجیب و غریب است. خدا به انسان گوش و چشم و دل داده است تا انسان مسؤول فعّالیّت و کار و عمل و پویش و کنش خود گردد، و در برابر صلاح و فساد خویش سزا و جزا داده شود، و حساب و کتاب و پاداش و کیفر در آخرت چنان که باید و حقیقت دارد صورت پذیرد. چه آن گونه که دیده می‌شود در این زمین سزا و جزا گاهی داده نمی‌شود، چون سزا و جزا به موعد خود در آن دنیا حواله گردیده است.

خدا زندگی می‌بخشد و می‌میراند. لذا چیزی از کار و بار رستاخیز و دوباره زنده کردن، مشکل و دشوار نیست. مگر نه این است که حیات هر لحظه و آنی به پیکرهٔ زنده‌ها فرو می‌خزد و فرو می‌دود، و پیدا و هویدا می‌شود از جائی و به گونه‌ای که جز خدا کسی از آن آگاهی و اطّلاعی ندارد؟

برای آنان بسنده نیست که درک و شعور و عقل و خرد ایشان ناتوان‌تر از آن است که به حکمت و فلسفهٔ خدا پی ببرند، و سر از قدرت و قوّت او در کار رستاخیز و زنده کردن دوباره دربیاورند. آنان ناگهان به تمسخر و استهزاء چیزی می‌پردازند که از کار و بار رستاخیز و زندگی دوباره و سزا و جزا بدیشان وعده داده می‌شود. استدلال ایشان این است که اگر این وعده درست است که اینک بدیشان داده می‌شود، و قبلاً به نیاکانشان داده شده است، پس چرا هنوز چنین وعده‌ای تحقّق پیدا نکرده است و انجام نپذیرفته است؟!

﴿ لَقَدْ وُعِدْنا نَحْنُ وَ آباؤُنا هٰذا مِنْ قَبْلُ. إِنْ هٰذا إِلاّ أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ ﴾.

این وعده به ما، و در گذشته به نیاکان ما داده شده است. امّا این چیزی جز دروغهای پیشینیان نیست (که آن را دهان به دهان برای یکدیگر روایت، و زمان به زمان برای همدیگر کتابت کرده‌اند).

رستاخیز به موعدی واگذار است که یزدان آن را تعیین کرده است، و برابر تدبیر و تقدیر و حکمت و فلسفه‌ای که خدا درنظر دارد این موعد نه جلو می‌افتد و نه به تأخیر انداخته می‌شود. با درخواست نسلی از نسلهای مردمان، یا با تمسخر و استهزاء غافلان ناآگاه، رستاخیز از وقت معیّن خود پیش و پس نمی‌افتد!

❁

مشرکان عرب دارای عقیدهٔ لرزان و پریشانی بودند. آنان خدا را انکار نمی‌کردند. منکر این هم نبودند که مالک آسمانها و زمین خدا است، و گردانندهٔ آسمانها و زمین خدا است، و خدا است که بر آسمانها و زمین سلطه و قدرت دارد ... ولیکن ایشان با وجود این، خدایان دروغین را شریک خدا می‌دانستند، و إلهه و بتان را انباز او می‌کردند، و می‌گفتند: ما آنها را عبادت و پرستش می‌کنیم تا ما را به خدا نزدیک گردانند! و به خدا دخترانی را نسبت می‌دادند! خداوند سبحان پاک و منزّه از این چیزهائی است که بدو نسبت می‌دهند.

خدای بزرگوار در اینجا با مسلّمات و چیزهائی با ایشان

سخن می‌گوید که بدانها معترفند و آنها را می‌پذیرند، تا این لرزانی و پریشانی عقیدهٔ ایشان را تصحیح فرماید، و آنان را به توحید خالص و یگانه‌پرستی سره‌ای برگرداند که مسلّمات و باورداشتهای مورد پسند خودشان ایشان را بدان سوق می‌دهد و رهنمود می‌گرداند، اگر آنان بر فطرت سالم راست و درست می‌ماندند و منحرف نمی‌شدند و به کژراهه نمی‌افتادند:

﴿قُلْ: لِمَنِ الْأَرْضُ وَ مَنْ فِيهَا إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ؟ سَيَقُولُونَ: لِلَّهِ. قُلْ: أَفَلَا تَذَكَّرُونَ؟ قُلْ: مَنْ رَبُّ السَّمَاوَاتِ السَّبْعِ وَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ؟ سَيَقُولُونَ: لِلَّهِ. قُلْ: أَفَلَا تَتَّقُونَ؟ قُلْ: مَنْ بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ، وَ هُوَ يُجِيرُ وَ لَا يُجَارُ عَلَيْهِ، إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ؟ سَيَقُولُونَ: لِلَّهِ. قُلْ: فَأَنَّى تُسْحَرُونَ؟﴾.

بگو: زمین و کسانی که در زمین هستند ازآن کیستند، اگر دانا و فرزانه‌اید؟! (براساس ندای فطرت، و بداهت عقل) خواهند گفت: (همهٔ کائنات، و از جمله زمین و ساکنان آن) ازآن خدایند. بگو: پس چرا نمی‌اندیشید و یادآور نمی‌گردید (که تنها مالک کائنات شایستهٔ پرستش است و بس؟). بگو: چه کسی صاحب آسمانهای هفتگانه و صاحب عرش عظیم است؟ (آیا ملک کائنات و فرمانروائی بر آنها ازآن کیست؟). خواهند گفت: ازآن خدا است. بگو: پس چرا پرهیزگاری پیش نمی‌گیرید (و خویشتن را از فرجام شرک و کفر و عصیان نسبت به یزدان، صاحب و فرمانده جهان به دور نمی‌دارید؟!). بگو: آیا چه کسی فرماندهی بزرگ همه چیز را در دست دارد (و ملک فراخ کائنات و حکومت مطلقه بر موجودات، ازآن او است؟) و او کسی است که پناه می‌دهد (هرکه را بخواهد) و کسی را (نمی‌توان) از (عذاب) او پناه داد، اگر فهمیده و آگاهید؟! خواهند گفت: ازآن خدا است. بگو: پس چگونه گول (هوا و هوس و وسوسهٔ شیاطین را) می‌خورید و (از حق کناره‌گیری می‌کنید، انگار) جادو و جنبل می‌شوید؟!

این مجادله پرده از اندازهٔ لرزانی و پریشانی موجود در عقیدهٔ مشرکان برمی‌دارد، لرزانی و پریشانی‌ای که به دلیل و منطقی برنمی‌گردد، و به عقل و خردی تکیه نمی‌کند. پرده برمی‌دارد از اندازهٔ تباهی و فسادی که عقائد مشرکان در جزیرةالعرب هنگام پیدایش اسلام، بدان رسیده بود.

﴿قُلْ: لِمَنِ الْأَرْضُ وَ مَنْ فِيهَا إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ؟﴾.

بگو: زمین و کسانی که در زمین هستند ازآن کیستند، اگر دانا و فرزانه‌اید؟!.

این پرسشی است دربارهٔ مالکیّت زمین و کسانی که در آن هستند

﴿سَيَقُولُونَ: لِلَّهِ﴾.

خواهند گفت: ازآن خدایند.

آنان با وجود این، چنین حقیقتی را یاد نمی‌کنند، و عبادت و پرستش را برای غیر خدا می‌کنند:

﴿قُلْ: أَفَلَا تَذَكَّرُونَ؟﴾.

بگو: پس چرا نمی‌اندیشید و یادآور نمی‌گردید (که تنها مالک کائنات شایستهٔ پرستش است و بس؟).

﴿قُلْ: مَنْ رَبُّ السَّمَاوَاتِ السَّبْعِ وَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ؟﴾.

بگو: چه کسی صاحب آسمانهای هفتگانه و صاحب عرش عظیم است؟ (آیا ملک کائنات و فرمانروائی بر آنها ازآن کیست؟).

این پرسشی است دربارهٔ ربوبیّتی که جهان را اداره می‌کند، و کار و بار آسمانهای هفتگانه و عرش عظیم را می‌گرداند. آسمانهای هفتگانه چه‌بسا افلاک هفتگانه، یا مجموعه‌های اختران هفتگانه، یا سحابیهای هفتگانه، یا جهانهای هفتگانه، و یا آفریده‌های هفتگانهٔ فلکی دیگری مراد باشد.[1] عرش رمز والائی و محافظت و

۱- واژهٔ «ألسّبْع: هفت» برای کثرت است. اگر هم در اینجا برای کثرت نباشد و مراد همان هفت باشد هیچ اشکالی در میان نیست. قرآن آسمانها را هفت‌تا معرّفی فرموده است. (نگا. بقره/۲۹، اسراء/۴۴، مؤمنون/۱۷ و ۸۶، فصلّت/۱۲، طلاق/۱۲، ملک/۳، نوح/۱۵). آسمان اوّل تمام ستارگانی است که با چشم مسلّح و غیرمسلّح دیده می‌شوند! (نگا: صافّات/۶، ملک/۵، فصلّت/۱۲). در جهانی که تا به حال ۱۲۳ میلیارد کهکشان کشف شده است، شش آسمان دیگر نیز وجود داشته باشد چه مانعی و مشکلی پیش می‌آید؟ ... (مترجم)

مراقبت از جهان هستی است ... آیا چه کسی خداوندگار آسمانهای هفتگانه و آفریدگار عرش عظیم است؟

﴿ سَيَقُولُونَ: لِلّٰهِ ﴾.

خواهند گفت: ازآن خدا است.

امّا آنان با وجود این از خداوند عرش نمی‌ترسند، و از خشم و عذاب آفریدگار آسمانهای هفتگانه نمی‌ترسند، و بتهای بی‌ارزش و خواری را انباز خدا می‌سازند، بتهائی که پیوسته روی زمین افکنده شده‌اند.

﴿ قُلْ: أَفَلاٰ تَتَّقُونَ؟ ﴾.

بگو: پس چرا پرهیزکاری پیش نمی‌گیرید؟.

﴿ قُلْ: مَنْ بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ؟ وَ هُوَ يُجِيرُ وَ لاٰ يُجَارُ عَلَيْهِ، إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ؟ ﴾.

بگو: آیا چه کسی فرماندهی بزرگ همه چیز را در دست دارد (و ملک فراخ کائنات و حکومت مطلقه بر موجودات، ازآن او است؟) و او کسی است که پناه می‌دهد (هرکه را بخواهد) و کسی را (نمی‌توان) از (عذاب) او پناه داد، اگر فهمیده و آگاهید؟!.

این پرسش از سلطه و قدرت و غلبه است. پرسش دربارهٔ کسی است که مالکیّت هر چیزی در دست او است، و والاتر و فراتر از همه چیز است، و بر همه چیز سلطه و غلبه دارد. آن کس چه کسی است که با قدرت و قوّت خود پناه می‌دهد به هرکه بخواهد، و دیگر کسی بدو نمی‌تواند دستیابی پیدا کند و کم‌ترین زیانی برساند؟ کسی نمی‌تواند احدی را از دست خدا برهاند و بدو پناه دهد. و کسی نمی‌تواند بنده‌ای از بندگان خدا را از دست خدا برهاند، بنده‌ای که خدا بخواهد بدو بلا و زیانی برساند ... راستی آسمانها و زمین متعلّق به چه کسی است؟ و عرش عظیم مال چه کسی است؟

﴿ سَيَقُولُونَ: لِلّٰهِ ﴾.

خواهند گفت: ازآن خدا است.

پس چرا از عبادت و پرستش خدا روی‌گردان می‌شوند؟ چرا باید خردهایشان منحرف شود و دست و پای بزنند بسان کسانی که جادو شده باشند؟

﴿ قُلْ: فَأَنّٰى تُسْحَرُونَ؟ ﴾.

بگو: پس چگونه گول (هوا و هوس و وسوسهٔ شیاطین را) می‌خورید و (از حقّ کناره‌گیری می‌کنید، انگار) جادو و جنبل می‌شوید؟!.

هان! این پریشانی و دست و پا زدنی است که جادوشدگان بدان دچار و گرفتار می‌آیند!

❁

در لحظهٔ مناسبی برای بیان حقیقتی که پیغمبر ﷺ از توحید و یگانه‌پرستی با خود به ارمغان آورده است، و بطلان ادّعائی که از فرزند و شریک برای خدا دارند، در همین لحظهٔ مناسب، بعد از آن جدال و ستیز، این آوا به گوش می‌رسد:

﴿ بَلْ أَتَيْنٰاهُمْ بِالْحَقِّ وَ إِنَّهُمْ لَكٰاذِبُونَ. مَا اتَّخَذَ اللّٰهُ مِنْ وَلَدٍ، وَ مٰا كٰانَ مَعَهُ مِنْ إِلٰهٍ. إِذَنْ لَذَهَبَ كُلُّ إِلٰهٍ بِمٰا خَلَقَ، وَ لَعَلاٰ بَعْضُهُمْ عَلىٰ بَعْضٍ. سُبْحٰانَ اللّٰهِ عَمّٰا يَصِفُونَ. عٰالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهٰادَةِ فَتَعٰالىٰ عَمّٰا يُشْرِكُونَ ﴾.

(چنین نیست که ایشان می‌انگارند و قرآن را افسانه‌سرائیها و دروغگوئیهای پیشینیان قلمداد می‌نمایند) بلکه برای ایشان حقّ را آورده‌ایم (که قرآن است و قانون آئینی است که وسیلهٔ سعادت دنیا و آخرت همگان است) و آنان قطعاً دروغگویند (در این که قرآن را اساطیر و اکاذیب گذشتگان می‌گویند). خداوند نه فرزندی برای خود برگرفته است و نه خدائی با او (انباز) بوده است، چرا که اگر خدائی با او می‌بود، هر خدائی به آفریدگان خود می‌پرداخت (و درنتیجه هر بخشی از جهان با نظام خاصی اداره می‌گردید، و این با وحدت نظامی که بر سراسر هستی حاکم است، سازگار نمی‌بود) و هریک از خدایان (برای توسعهٔ قلمرو حکومت خود) بر دیگری برتری و چیرگی می‌جست (و نظام عالم از هم گسیخته می‌شد و جهان هستی به تباهی می‌کشید). خدا والاتر و بالاتر از آن چیزها (و یاوه‌سرائیهائی) است که ایشان (خدای را بدانها وصف و در بارهٔ او) می‌گویند. خدا از پنهان و

آشکار (همهٔ آفریدگان) آگاه است (و سرتاسر هستی در قبضهٔ قدرت او است و نیازی برای ادارهٔ جهان به فرزند و شریک و کمک این و آن ندارد، و) او پاک و دور از آن چیزهائی است که ایشان شریک (خداوند جهان) می‌گردانند.

این بیان به شیوه‌های گوناگون می‌آید ... گاهی با روی‌گردانی از ایشان و دوری گزیدن و صرف نظر کردن از آنان صحبت می‌شود، و زمانی با دروغگو نامیدن مؤکّدانه، از ایشان سخن می‌رود:

﴿ بَلْ أَتَيْناهُمْ بِالْحَقِّ وَ إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ ﴾.

(چنین نیست که ایشان می‌انگارند و قرآن را افسانه‌سرائیها و دروغگوئیهای پیشینیان قلمداد می‌نمایند) بلکه برای ایشان حقّ را آورده‌ایم (که قرآن است و قانون آئینی است که وسیلهٔ سعادت دنیا و آخرت همگان است) و آنان قطعاً دروغگویند (در این که قرآن را اساطیر و اکاذیب گذشتگان می‌گویند).

آن‌گاه روند قرآنی موارد دروغگوئی ایشان را برمی‌شمرد:

﴿ مَا اتَّخَذَ اللهُ مِنْ وَلَدٍ، وَ ما كانَ مَعَهُ مِنْ إِلٰهٍ ﴾.

خداوند نه فرزندی برای خود برگرفته است و نه خدائی با او (انباز) بوده است.

سپس دلیل ردّ ادّعای ایشان را ذکر می‌کند، و پوچی و محال بودن چیزی را به تصویر می‌کشد که در عقیدهٔ ایشان است:

﴿ إِذَنْ لَذَهَبَ كُلُّ إِلٰهٍ بِما خَلَقَ ﴾.

چرا که اگر خدائی با او می‌بود، هر خدائی به آفریدگان خود می‌پرداخت.

هر خدائی به آفریده‌های خود می‌پرداخت، و برابر قانون خاصّ خویش امور آفریده‌های خویشتن را اداره می‌کرد و راه می‌برد. آن وقت برای هر جزئی از جهان هستی قانون ویژه‌ای می‌بود، یا برای هر گروه و دسته‌ای از آفریده‌ها قانون ویژه‌ای می‌بود که با قانون همگانی نمی‌خواند، قانون همگانی‌ای که حاکم بر کلّ کیهان است.

﴿ وَ لَعَلا بَعْضُهُمْ عَلىٰ بَعْضٍ ﴾.

و هریک از خدایان (برای توسعهٔ قلمرو حکومت خود) بر دیگری برتری و چیرگی می‌جست (و نظام عالم از هم گسیخته می‌شد و جهان هستی به تباهی می‌کشید).

هر خدائی می‌خواست بر دیگری چیره شود و دائرهٔ سلطه و قدرت و فرمانروائی خود را در جهان توسعه دهد، جهانی که جز با قانون واحدی، و ادارهٔ امور واحدی، و تدبیر و تقدیر واحدی، باقی و منظّم و پایدار و برقرار نمی‌ماند.

هیچ‌یک از این شکلها و صورتها اصلاً در جهان وجود ندارد، جهانی که وحدتِ ساختارش بر وحدت آفریدگارش گواهی می‌دهد، و وحدت قانونش شاهد بر وحدت اداره کننده‌اش است. هر جزئی و هر چیزی در گسترهٔ جهان هستی، هماهنگ و همآوا با جزءهای دیگر است و برخوردی و کشمکشی و نابسامانی و پریشانی میان هیچ جزئی از اجزاء جهان وجود ندارد.

﴿ سُبْحانَ اللهِ عَمّا يَصِفُونَ ﴾.

خدا والاتر و بالاتر از آن چیزها (و یاوه‌سرائیهائی) است که ایشان (خدای را بدانها وصف و در بارهٔ او) می‌گویند.

﴿ عالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهادَةِ ﴾.

خدا از پنهان و آشکار (همهٔ آفریدگان) آگاه است (و سرتاسر هستی در قبضهٔ قدرت او است و نیازی برای ادارهٔ جهان به فرزند و شریک و کمک این و آن ندارد).

برای غیر خدا آفریده‌ای نیست تا بدان بپردازد، و جز خدا از آن آگاه باشد.

﴿ فَتَعالىٰ عَمّا يُشْرِكُونَ ﴾.

او پاک و دور از آن چیزهائی است که ایشان شریک (خداوند جهان) می‌گردانند.

✿

در این حدّ و مرز، روند قرآنی از خطاب و جدال و حکایت حال مشرکان می‌پردازد، و به پیغمبر ﷺ رو می‌کند و بدو دستور می‌دهد به پروردگار خود روی آورد و توجّه کند. به خدا پناه ببرد از این که از زمرهٔ

این‌گونه مردمان مشرک شود، اگر خدا برایش مقدّر فرموده است که پیاده شدن و محقّق گردیدن عذابی را مشاهده کند که ایشان را بدان بیم داده است و از فرارسیدن آن ترسانده است. همچنین از اهریمنان خود را در پناه یزدان دارد. تنور خشم درونش فوران نکند، و از چیزی که می‌گویند دلتنگ نشود:

﴿ قُلْ: رَبِّ إِمَّا تُرِيَنِّي مَا يُوعَدُونَ. رَبِّ فَلَا تَجْعَلْنِي فِي الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ. وَ إِنَّا عَلَىٰ أَنْ نُرِيَكَ مَا نَعِدُهُمْ لَقَادِرُونَ. ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ السَّيِّئَةَ نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَا يَصِفُونَ. وَ قُلْ: رَبِّ أَعُوذُ بِكَ مِنْ هَمَزَاتِ الشَّيَاطِينِ. وَ أَعُوذُ بِكَ رَبِّ أَنْ يَحْضُرُونِ ﴾.

بگو: پروردگارا! اگر چیزی (را از عذاب) که بدان وعده داده می‌شوند، (در دنیا بر سر آنان بیاوری، در حالی که من در میانشان باشم و) به من بنمائی، پروردگارا! مرا از زمرهٔ کافران مگردان (و همراه ایشان معذّب منما). ما قطعاً می‌توانیم آنچه را که بدیشان وعده می‌دهیم به تو بنمایانیم، (و تو را محفوظ و بر آنان پیروز گردانیم. لذا به یاری ما و پیروزی خود مطمئن باش. به کار دعوت خویش ادامه بده و خصال) بد (ایشان) را با (خصال) نیک (خود) و (سخنان) نامطلوب (آنان) را با بهترین (منطق) پاسخ بگو. ما کاملاً از چیزهائی که (دربارهٔ تو و دعوت تو) می‌گویند، آگاهیم. (در عین حال خود را به خدا بسپار) و بگو: پروردگارا! خویشتن را از وسوسه‌های اهریمنان (و تحریکات ایشان به انجام گناهان) در پناه تو می‌دارم. و خویشتن را در پناه تو می‌دارم از این که با من (در اعمال و اقوال و سائر احوال) گرد آیند (و مرا از تو غافل نمایند).

پیغمبر خدا ﷺ دور و محفوظ از این است که یزدان او را با مردمان ستمکاره قرار دهد، بدان هنگام که عذاب دردناک گریبانگیرشان می‌شود، و آنچه بدان وعده داده می‌شوند پیاده و محقّق می‌گردد. ولیکن این دعا بیانگر محافظت و مراقبت بیشتر است، و به کسانی تعلیم می‌گردد که بعد از او پای به جهان می‌گذارند، خویشتن را از انتقام یزدان ایمن ندانند، و پیوسته بیدار و هوشیار باشند، و همیشه خود را در پناه خدا دارند.

خدا می‌تواند عذابی را که به مشرکان وعده داده است، در زمان حیات پیغمبر ﷺ آن را نازل و پیاده کند:

﴿ وَ إِنَّا عَلَىٰ أَنْ نُرِيَكَ مَا نَعِدُهُمْ لَقَادِرُونَ ﴾.

ما قطعاً می‌توانیم آنچه را که بدیشان وعده می‌دهیم به تو بنمایانیم، (و تو را محفوظ و بر آنان پیروز گردانیم. لذا به یاری ما و پیروزی خود مطمئن باش.

خدا برخی از چیزهائی را که بدیشان وعده داده بود، در جنگ بدر به پیغمبر ﷺ نشان داد. سپس آن را در فتح عظیم مکّه نیز بدو نمود.

در زمان نزول این سوره که یک سورهٔ مکّی است، برنامهٔ دعوت این بود که بدی را با نیکی پاسخ دهند، و صبر و شکیبائی کنند، تا فرمان یزدان در رسد ... همه چیز هم به خدا واگذار است و هرچه دستور دهد، همان خواهد شد:

﴿ إِدْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ السَّيِّئَةَ. نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَا يَصِفُونَ ﴾.

(به کار دعوت خویش ادامه بده و خصال) بد (ایشان) را با (خصال) نیک (خود) و (سخنان) نامطلوب (آنان) را با بهترین (منطق) پاسخ بگو. ما کاملاً از چیزهائی که (دربارهٔ تو و دعوت تو) می‌گویند، آگاهیم.

پناه بردن پیغمبر ﷺ به خدا از تحریکات و وسوسه‌های اهریمنان ـ در حالی که او معصوم و محفوظ است ـ باز هم جنبهٔ هوشیاری و بیداری بیشتر و تقوا و پرهیزگاری زیادتر دارد. باید بیشتر به خدا پناه برد و خویشتن را در پناه او داشت. گذشته از این، این امر تعلیم و آموزشی است که به امّت او یاد داده می‌شود و بدیشان کار پیغمبر ﷺ به عنوان سرمشق و الگو نشان داده می‌شود. وقتی که پیغمبرشان باید چنین گوید و چنین کند، قطعاً باید امّت او خود را بهتر و بیشتر در پناه خدا دارند، و از تحریکات و وسوسه‌های اهریمنان پیوسته خود را به خدا بسپارند و از او تنها کمک و یاری جویند. پیغمبر ﷺ راهنمائی می‌شود به این که نه‌تنها از تحریکات و وسوسه‌های اهریمنان

خود را در پناه یزدان دارد، حتّی خویشتن را در پناه خدا دارد از این که اهریمنان بدو نزدیک هم بشوند:

﴿ وَ أَعُوذُ بِکَ رَبِّ أَنْ يَحْضُرُونِ ﴾.

و خویشتن را در پناه تو می‌دارم از این که با من (در اعمال و اقوال و سائر احوال) گرد آیند (و مرا از تو غافل نمایند).

احتمال هم دارد که این خود را در پناه خدا داشتن مربوط به حضور اهریمنان در وقت وفات باشد. آنچه این احتمال را به ذهن متبادر می‌سازد چیزی است که در روند سوره آمده است:

﴿ حَتّیٰ إِذٰا جٰاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ ... ﴾.

و زمانی که مرگ یکی از آنان فرا می‌رسد ....

این هم شیوهٔ قرآن در هماهنگی معانی با اسباب و علل مدلول و مفهوم معانی است.

حَتَّىٰٓ إِذَا جَآءَ أَحَدَهُمُ ٱلْمَوْتُ قَالَ رَبِّ ٱرْجِعُونِ ﴿٩٩﴾ لَعَلِّىٓ أَعْمَلُ صَٰلِحًا فِيمَا تَرَكْتُ ۚ كَلَّآ ۚ إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَآئِلُهَا ۖ وَمِن وَرَآئِهِم بَرْزَخٌ إِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ ﴿١٠٠﴾ فَإِذَا نُفِخَ فِى ٱلصُّورِ فَلَآ أَنسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَآءَلُونَ ﴿١٠١﴾ فَمَن ثَقُلَتْ مَوَٰزِينُهُۥ فَأُو۟لَٰٓئِكَ هُمُ ٱلْمُفْلِحُونَ ﴿١٠٢﴾ وَمَنْ خَفَّتْ مَوَٰزِينُهُۥ فَأُو۟لَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ خَسِرُوٓا۟ أَنفُسَهُمْ فِى جَهَنَّمَ خَٰلِدُونَ ﴿١٠٣﴾ تَلْفَحُ وُجُوهَهُمُ ٱلنَّارُ وَهُمْ فِيهَا كَٰلِحُونَ ﴿١٠٤﴾ أَلَمْ تَكُنْ ءَايَٰتِى تُتْلَىٰ عَلَيْكُمْ فَكُنتُم بِهَا تُكَذِّبُونَ ﴿١٠٥﴾ قَالُوا۟ رَبَّنَا غَلَبَتْ عَلَيْنَا شِقْوَتُنَا وَكُنَّا قَوْمًا ضَآلِّينَ ﴿١٠٦﴾ رَبَّنَآ أَخْرِجْنَا مِنْهَا فَإِنْ عُدْنَا فَإِنَّا ظَٰلِمُونَ ﴿١٠٧﴾ قَالَ ٱخْسَـُٔوا۟ فِيهَا وَلَا تُكَلِّمُونِ ﴿١٠٨﴾ إِنَّهُۥ كَانَ فَرِيقٌ مِّنْ عِبَادِى يَقُولُونَ رَبَّنَآ ءَامَنَّا فَٱغْفِرْ لَنَا وَٱرْحَمْنَا وَأَنتَ خَيْرُ ٱلرَّٰحِمِينَ ﴿١٠٩﴾ فَٱتَّخَذْتُمُوهُمْ سِخْرِيًّا حَتَّىٰٓ أَنسَوْكُمْ ذِكْرِى وَكُنتُم مِّنْهُمْ تَضْحَكُونَ ﴿١١٠﴾ إِنِّى جَزَيْتُهُمُ ٱلْيَوْمَ بِمَا صَبَرُوٓا۟ أَنَّهُمْ هُمُ ٱلْفَآئِزُونَ ﴿١١١﴾ قَٰلَ كَمْ لَبِثْتُمْ فِى ٱلْأَرْضِ عَدَدَ سِنِينَ ﴿١١٢﴾ قَالُوا۟ لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ فَسْـَٔلِ ٱلْعَآدِّينَ ﴿١١٣﴾ قَٰلَ إِن لَّبِثْتُمْ إِلَّا قَلِيلًا ۖ لَّوْ أَنَّكُمْ كُنتُمْ تَعْلَمُونَ ﴿١١٤﴾ أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَٰكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ ﴿١١٥﴾ فَتَعَٰلَى ٱللَّهُ ٱلْمَلِكُ ٱلْحَقُّ ۖ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ ٱلْعَرْشِ ٱلْكَرِيمِ ﴿١١٦﴾ وَمَن يَدْعُ مَعَ ٱللَّهِ إِلَٰهًا ءَاخَرَ لَا بُرْهَٰنَ لَهُۥ بِهِۦ فَإِنَّمَا حِسَابُهُۥ عِندَ رَبِّهِۦٓ ۚ إِنَّهُۥ لَا يُفْلِحُ ٱلْكَٰفِرُونَ ﴿١١٧﴾ وَقُل رَّبِّ ٱغْفِرْ وَٱرْحَمْ وَأَنتَ خَيْرُ ٱلرَّٰحِمِينَ ﴿١١٨﴾

در این واپسین درس سوره، روند قرآنی به سخن دربارهٔ فرجام مشرکان ادامه می‌دهد، و فرجام کار ایشان را در صحنه‌ای از صحنه‌های قیامت برجسته نشان می‌دهد. آن را با فرارسیدن وقت مرگ می‌آغازد، و با چیزی خاتمه می‌دهد که پس از دمیدن در صور روی می‌دهد. آن‌گاه سوره با بیان الوهیّت یگانه، و بیم دادن کسانی که با خدا خدای دیگری را به فریاد می‌خوانند و می‌پرستند، و ترساندن ایشان از همچون فرجامی، پایان می‌پذیرد.

سوره با رهنمود پیغمبر ﷺ بدین امر که به خداوندگار خود رو کند و از او آمرزش و مهربانی و مغفرت و مرحمت بطلبد، چه خدا مهربان‌ترین مهربانان و بخشاینده‌ترین بخشایندگان است.

❁

﴿ حَتّیٰ إِذٰا جٰاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قٰالَ: رَبِّ ارْجِعُونِ، لَعَلّی أَعْمَلُ صٰالِحاً فیمٰا تَرَکْتُ ﴾.

(کافران به راه غلط خود ادامه می‌دهند) و زمانی که مرگ یکی از آنان فرامی‌رسد، می‌گوید: پروردگارا! مرا (به دنیا) بازگردانید، تا این که کار شایسته‌ای بکنم و فرصتهائی را که از دست داده‌ام جبران نمایم!.

این صحنهٔ وقت مرگ و جان تسلیم کردن است. اعلان توبه و پشیمانی در هنگامه‌ای است که مرگ درمی‌رسد، و درخواست برگشت دوباره به دنیا می‌شود، تا جبران عمر گذشته و از دست رفته بشود، و اصلاح حال انجام پذیرد، و تجدید نظر در اموال و

اولاد گردد ... انگار این چنین صحنه‌ای، هم اینک نشان داده می‌شود، و نمایان برای دیدگان است! ناگهان می‌بینیم پاسخ ردّ بدان امید و درخواست بی‌موقع و نابجا به کسی داده نمی‌شود که امیدوار است بدو اجازهٔ برگشت به دنیا داده شود، بلکه خطاب به همگان اعلام و اعلان می‌شود:

﴿ كَلاَّ! إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا ... ﴾.

نه! (هرگز راه بازگشتی وجود ندارد). این سخنی است که او بر زبان می‌راند و بس ....

این سخنی است که معنی و مفهومی ندارد. هیچ‌گونه نتیجه‌ای نمی‌بخشد و هیچ‌گونه سودی درپی ندارد. نه به آن و نه به گویندهٔ آن لطف و عنایتی می‌گردد و توجّه و اهمّیّتی داده می‌شود. این سخن در زمانی گفته می‌شود که ترس و هراس در رسیده است و موقعیّت خوفناکی پدیدار گردیده است. این سخن گفتار مخلصانهٔ کسی نیست که به موقع پشیمان شده است و به سوی خدا برگشته است. گفتاری است که در لحظهٔ تنگنائی گفته می‌شود، و پشتوانه‌ای در دل ندارد!

با همچون سخنی صحنهٔ وقت مرگ به پایان می‌آید. ناگهان سدّها و مانعها میان گویندهٔ این گفتار و میان دنیا پدیدار می‌آید و به طور کلّی او را از دنیا می‌گسلد و وی را به جهان برزخ می‌برد! چراکه کار از کار گذشته است، و پیوندها گسیخته است، و درها بسته گردیده است، و پرده‌ها فرو انداخته شده است:

﴿ وَ مِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ ﴾.

در پیش روی ایشان جهان برزخ است تا روزی که برانگیخته می‌شوند (و دوباره زنده می‌گردند و برای سعادت سرمدی یا شقاوت ابدی به صحرای محشر گسیل می‌شوند).

آنان نه جزو افراد دنیایند و نه از زمرهٔ اشخاص آخرتند. بلکه در برزخند و در جهانی میان دنیا و آخرت قرار دارند تا روزی که زنده می‌گردند و به جهان دیگر رهنمون می‌شوند. آنگاه روند قرآنی به وقائع آن روز ادامه می‌دهد، و آن را به تصویر می‌کشد و به چشمها نشان می‌دهد:

﴿ فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلاَ أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَ لاَ يَتَسَاءَلُونَ ﴾.

هنگامی که (برای بار دوم) در صور دمیده شود، هیچ‌گونه خویشاوندی و نسبتی در میان آنان نمی‌ماند. (چراکه هر کسی در اندیشهٔ نجات خویشتن است) و در آن روز از همدیگر نمی‌پرسند (زیرا در جهان دیگر انتساب به فلان شخص یا طائفه و قبیله کارگشا نیست و در آن دم همه از یکدیگر رمان و گریزانند).

بلکه پیوندها گسیخته می‌شود، و روابط نمی‌ماند، و ارزشها و معیارهائی که در دنیا بر آنها توافق داشته‌اند و بر آنها بوده‌اند، به دور افکنده می‌شود:

﴿ فَلاَ أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ ﴾.

در آن زمان هیچ‌گونه خویشاوندی و نسبتی در میان آنان نمی‌ماند.

هول و هراس ایشان را فرامی‌گیرد و به سکوت فرو می‌برد. آنان ساکت می‌شوند و سخنی نمی‌گویند و دم نمی‌زنند:

﴿ وَ لاَ يَتَسَاءَلُونَ ﴾.

از همدیگر نمی‌پرسند.

ترازوی حساب و کتاب گذاشته می‌شود، و کار ارزیابی و سنجش، سریع و مختصر انجام می‌گیرد.

﴿ فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ. وَ مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَٰئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فِي جَهَنَّمَ خَالِدُونَ. تَلْفَحُ وُجُوهَهُمُ النَّارُ وَ هُمْ فِيهَا كَالِحُونَ ﴾.

کسانی که سنجیده‌های (اعمال و اقوال دنیوی) ایشان، سنگین و ارزشمند شود (و در ترازوی خدا وزن و ارجی داشته باشد)، اینان قطعاً رستگارند. و کسانی که سنجیده‌های (اعمال و اقوال دنیوی) ایشان، سبک و بی‌ارزش باشد، اینان (عمر خود را باخته و) خویشتن را زیانمند نموده‌اند و در دوزخ جاودانه خواهند ماند. شعله‌های آتش دوزخ صورتهای ایشان را فرا می‌گیرد و آنان در میان آن، چهره درهم کشیده (و پریشان و نالان) بسر می‌برند.

کار ارزیابی و سنجش انجام می‌پذیرد، بدان شیوه‌ای که

قرآن در تعبیر با تصویر دارد، و معانی را مجسّم در شکلهای محسوس فرا روی بینندگان می‌دارد، و صحنه‌ها را زنده و پویا به نمایش می‌گذارد![1]

صحنه‌ای که آتش چهره‌ها را می‌سوزاند تا بدانجا که درهم کشیده می‌شوند، و سیماهای چهره‌ها را زشت می‌گرداند، و رنگ آنها را دگرگون می‌سازد، صحنۀ دردآور و ناگواری است.

آنان که سنجیده‌های اعمال و اقوالشان سبک و بی‌ارزش می‌گردد، همه چیز را از دست می‌دهند و زیانمند واقعی می‌گردند. وقتی که انسان خودش را از دست می‌دهد، چه چیز می‌تواند داشته باشد؟ و چه چیز برای او می‌ماند؟ او که جسم و جان خود را از دست داده است، و ذات خود را باخته است که با آن از دیگران جدا می‌شود! انگار اصلاً وجودی نداشته است!

روند قرآنی در اینجا از شیوۀ نقل و روایت، به شیوۀ خطاب و رویاروئی می‌گراید. در این وقت عذاب و عقاب محسوس دوزخ، با وجود این همه ناگواری و زشتی، سبک‌تر و آسان‌تر جلوه‌گر می‌آید از توبیخ و خواری و رسوائی‌ای که همراه عذاب و عقاب است. انگار ما همین لحظه توبیخ و خواری و رسوائی را می‌بینیم، و آن را در گفتگوی بزّنده و قاطعانۀ درازی مشاهده می‌کنیم:

﴿ أَلَمْ تَكُنْ آيَاتِي تُتْلَىٰ عَلَيْكُمْ فَكُنْتُمْ بِهَا تُكَذِّبُونَ! ﴾.

(خداوند خطاب بدیشان می‌گوید:) مگر آیات من بر شما خوانده نمی‌شد و شما آنها را دروغ می‌نامیدید؟!.

انگار این پرسش را شنیده‌اند و گمان برده‌اند که اجازه دارند سخن بگویند و دم بزنند و خواست خود را مطرح نمایند، و چه‌بسا فکر کرده‌اند اعتراف به گناه، امید و آرزو را مورد پذیرش قرار می‌دهد:

﴿ قَالُوا: رَبَّنَا غَلَبَتْ عَلَيْنَا شِقْوَتُنَا وَكُنَّا قَوْماً ضَالِّينَ. رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْهَا فَإِنْ عُدْنَا فَإِنَّا ظَالِمُونَ ﴾.

در پاسخ می‌گویند: پروردگارا! بدبختی ما (که ناشی از انجام معاصی بود) بر ما چیره گشته بود، و ما مردمان گمراهی بودیم. پروردگارا! ما را از آتش دوزخ بیرون بیاور، و اگر (بعد از این، به کفر و عصیان و انجام گناهان) برگشتیم، ما ستمگر خواهیم بود (و مستحقّ هرگونه عذابی).

این اعترافی است که تلخی و بدبختی در آن جلوه‌گر است ... ولیکن انگار آنان از حدّ و مرز خود پای فراتر نهاده‌اند و بی‌ادب گردیده‌اند و بی‌تربیتی کرده‌اند، و بدین خاطر بدیشان اجازه داده نشده است که پاسخ را به اندازۀ پرسش بدهند. چه بسا هم پرسش برای سرکوبی و توبیخ است و از ایشان پاسخ خواسته نشده است. این است که سخت طرد و رانده می‌شوند:

﴿ قَالَ: اخْسَأُوا فِيهَا وَلَا تُكَلِّمُونِ ﴾.

(خداوند بدیشان) می‌گوید: بتمرکید در آن! و با من سخن مگوئید.

لال شوید و ساکت باشید و خوار و رسوا بسر برید، چه شما سزاوار عذاب دردناک و بدبختی رسواگرانه‌ای هستید که هم اینک در آن هستید:

﴿ إِنَّهُ كَانَ فَرِيقٌ مِنْ عِبَادِي يَقُولُونَ: رَبَّنَا آمَنَّا فَاغْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا وَأَنْتَ خَيْرُ الرَّاحِمِينَ. فَاتَّخَذْتُمُوهُمْ سِخْرِيّاً حَتَّىٰ أَنْسَوْكُمْ ذِكْرِي، وَكُنْتُمْ مِنْهُمْ تَضْحَكُونَ ﴾.

(مگر فراموش کرده‌اید، در دنیا) گروهی از بندگان من می‌گفتند: پروردگارا! ایمان آورده‌ایم، پس ما را ببخش و به ما رحم فرما، و تو بهترین رحم‌کنندگان هستی. شما ایشان را به باد تمسخر می‌گرفتید، تا آنجا که سرگرم شدن به تسمخر ایشان، ذکر و عبادت مرا از یادتان برده بود، و کارتان همیشه خندیدن بدانان بود و بس.

همچنین جرم شما تنها این نبوده است که کفر را درپیش گرفته‌اید، و نسبت به خود با انتخاب کفر قصور و کوتاهی ورزیده‌اید که این خود به تنهائی گناه بزرگی است و جرم عظیمی است. بلکه بیخردی و پرروئی شما را بدانجا کشانده بود که کسانی را به باد تمسخر و استهزاء می‌گرفتید که ایمان آورده بودند، و مغفرت و

۱- مراجعه شود به کتاب: «التصویر الفنّی فی القرآن». فصل: صورتگری هنری.

مرحمت و بخشش و مهربانی خدا را طلب می‌کردند. بدیشان می‌خندیدید، و این هذیان و یاوه‌گوئی و رفتارهای ساده‌لوحانه یاد خدا را از دلتان زدوده بود، و شما را به خود مشغول داشته بود، و سدّ و مانعی میان شما و میان تدبّر و تفکّر دربارهٔ دلائل ایمان پراکنده در صفحات وجود شده بود ... امروز بنگرید که جای شما کجا است و جای آن کسانی کجا است که آنان را به تمسخر می‌گرفتید و بدیشان می‌خندیدید:

﴿ إِنِّي جَزَيْتُهُمُ الْيَوْمَ بِمَا صَبَرُوا أَنَّهُمْ هُمُ الْفَائِزُونَ ﴾.

من امروز به خاطر صبری که کرده‌اند و پایمردی و استقامتی که (در برابر آن همه استهزاء) نشان داده‌اند، پاداششان داده‌ام (و در بهشت جایگزینشان کرده‌ام) و آنان به مقصود رسیدگان و رستگارانند.

بعد از این طرد و ردِّ سخت و خوارکننده، و بیان اسباب و علل آن، و ذکر پستی و رذالت و سرکوبی و توبیخی که در این بیان است، پرسش دیگری مطرح می‌شود که جواب تازه‌ای می‌طلبد:

﴿ قَالَ: كَمْ لَبِثْتُمْ فِي الْأَرْضِ عَدَدَ سِنِينَ؟ ﴾.

(خداوند بدیشان) می‌گوید: چند در روی زمین زیسته و ماندگار بوده‌اید؟!.

خداوند سبحان قطعاً می‌داند، ولیکن این پرسشی برای کوچک و ناچیز شمردن کار و شأن زمین، و کوتاه دانستن روزهای ماندگاری ایشان در آن است، و آنان زندگی جاودانه را بدان فروخته‌اند ... ایشان امروز احساس می‌کنند و می‌دانند که زندگی دنیوی چه اندازه کوتاه و گذرا و ناچیز و کم‌ارزش بوده است. آنان آن اندازه ناامید و دلتنگ هستند که حساب دنیا و اندازهٔ روزگاران آن برایشان مهمّ نیست:

﴿ قَالُوا: لَبِثْنَا يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ. فَاسْأَلِ الْعَادِّينَ ﴾.

می‌گویند: روزی یا بخشی از روزی! (ما که سخت گرفتار عذابیم، پاسخ درستی نمی‌توانیم بدهیم) پس از کسانی بپرس که قادر به شمارش هستند.

این پاسخ، پاسخی است که از سر دلتنگی و ناامیدی و اندوه و یأس داده می‌شود! پاسخ این است: شما جز مدّت اندکی در جهان نمانده‌اید با مقایسهٔ به جاودانگی و سرمدی‌ای که شما بدان رو کرده‌اید و بدان گام نهاده‌اید، اگر بتوانید خوب حساب کنید و بسنجید:

﴿ قَالَ: إِنْ لَبِثْتُمْ إِلاَّ قَلِيلاً لَوْ أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ ﴾.

(خداوند بدیشان) می‌گوید: جز مدّت کمی (در زمین) ماندگار نبوده‌اید، اگر شما کمترین آگاهی و دانشی می‌داشتید (در دنیا متوجّه این می‌شدید).

آن‌گاه به خوار داشتن و درشتی نمودن با ایشان برگشت می‌شود، به سبب این که آخرت را تکذیب می‌کرده‌اند، با وجود این که حکمت و فلسفهٔ نهان و پنهان رستاخیز را از روز نخست آفرینش می‌دانسته‌اند:

﴿ أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثاً، وَ أَنَّكُمْ إِلَيْنَا لاَ تُرْجَعُونَ؟ ﴾.

آیا گمان برده‌اید که ما شما را بیهوده آفریده‌ایم و (حکمت و فلسفه‌ای در آفرینش شما نیست. این است که به فساد پرداخته‌اید؟ و چنین انگاشته‌اید که) به سوی ما (برای حساب و کتاب) برگردانده نمی‌شوید.

حکمت و فلسفهٔ رستاخیز از حکمت و فلسفهٔ آفرینش برمی‌خیزد. حساب حکمت و فلسفهٔ آفرینش منظور نظر است. و وقوع آن مقدّر و مقرّر است، و فرجام و هدف آن مشخّص و معیّن است. رستاخیز جز حلقه‌ای از زنجیرهٔ آفرینش نیست که با روی دادن آن، آفرینش به کمال خود می‌رسد و اتمام می‌پذیرد. از این امر غافل نمی‌گردد مگر در پس پردگانی که دیده‌های نابینائی دارند، آن کسانی که دربارهٔ حکمت و فلسفهٔ بزرگ خدا تدبّر و تفکّر نمی‌کنند، حکمت و فلسفه‌ای که در صفحات هستی جلوه‌گر است، و در پیچ و خمهای موجود پراکنده است.

❁

سورهٔ ایمان به پایان می‌رسد با بیان قاعدهٔ نخستین ایمان که توحید و یگانه‌پرستی است، و با اعلان بزرگترین زیانی که گریبانگیر کسانی می‌گردد که شریک و انباز برای خدا قرار می‌دهند. این هم در برابر رستگاری و نجاتی است که در سرآغاز سوره برای مؤمنان درنظر است، مؤمنانی که رو به خدا می‌کنند و از او که مهربان‌ترین مهربانان است مغفرت و مرحمت

و آمرزش و مهربانی درخواست می‌نمایند:

﴿ فَتَعَالَى اللهُ الْمَلِکُ الْحَقُّ، لاَ إِلٰهَ إِلاَّ هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْکَرِیمِ. وَ مَنْ یَدْعُ مَعَ اللهِ إِلٰهاً آخَرَ لاَ بُرْهَانَ لَهُ بِهِ فَإِنَّمَا حِسَابُهُ عِنْدَ رَبِّهِ، إِنَّهُ لاَ یُفْلِحُ الْکَافِرُونَ. وَ قُلْ: رَبِّ اغْفِرْ وَ ارْحَمْ وَ أَنْتَ خَیْرُ الرَّاحِمِینَ ﴾.

خداوندی که فرمانروای راستین است و هیچ معبودی جز او نیست و صاحب عرش عظیم است، برتر از آن است (که جهان هستی را بیهوده و بی‌هدف آفریده باشد). هرکس که با خدا، معبود دیگری را به فریاد خواند ـ و مسلّماً هیچ دلیلی بر حقّانیّت آن نخواهد داشت ـ حساب او با خدا است. قطعاً کافران رستگار نمی‌گردند، (و بلکه مؤمنان رستگار می‌شوند) بگو: پروردگارا! (گناهانم را) ببخشای و (به من) مرحمت فرمای، چرا که تو بهترین مهربانانی.

این پیرو پس از صحنهٔ پیشین قیامت، و بعد از مجادله‌ها و حجّتها و دلیلها و روشنگریهائی می‌آید که این سوره پیش از صحنهٔ پیشین قیامت دربر گرفته بود ... این پیرو به عنوان نتیجهٔ سرشتی و منطقی همهٔ محتویات این سوره ذکر می‌گردد. این پیرو بر پاکی یزدان سبحان از چیزهائی می‌آید که کافران و مشرکان می‌گویند و بر زبان می‌رانند. گواهی می‌دهد بر این که خدا مالک حقیقی است، و چیرهٔ واقعی راستینی است که جز او معبودی نیست. او است که صاحب سلطه و قدرت و والائی و والامقامی است:

﴿ رَبُّ الْعَرْشِ الْکَرِیمِ ﴾.

صاحب عرش عظیم.

هر ادّعائی که دربارهٔ الوهیّت کسی با خدا بشود، ادّعائی است بدون دلیل و برهان. دلیلی و برهانی از دلائل و براهین جهان هستی، و از منطق فطری، و از حجّت عقلی، به همراه همچون ادّعائی نیست. حساب مدّعیِ همچون ادّعائی با خدا است، و فرجام همچون ادّعائی معلوم است:

﴿ إِنَّهُ لاَ یُفْلِحُ الْکَافِرُونَ ﴾.

قطعاً کافران رستگار نمی‌گردند.

این قانون و سنّتی است که تخلّف‌ناپذیر است. همان‌گونه که رستگاری مؤمنان بخشی از این قانون و سنّت بزرگ است.

هرآنچه مردمان از نعمتها و کالاهای جهان، و از قدرت و قوّت و سلطه و تسلّط می‌بینند که بهرهٔ کافران در برخی از روزگاران است، در ترازوی ارزشهای حقیقی مایهٔ نجات و نشانهٔ رستگاری ایشان نیست. بلکه یکایک اینها ابزار امتحان و وسیلهٔ استدراج است. یعنی کافران را با آنها به محکّ آزمایش می‌زنند، و ایشان را با آنها پلّه‌پلّه به سوی دوزخ می‌برند! این نعمتها و کالاها و قدرتها و قوّتها و سلطه‌ها و تسلّطها وبال گردن کافران در دنیا می‌گردد و مایهٔ درد سر ایشان می‌شود. اگر برخی از آنان در دنیا از مکافات عمل برهند، در آخرت به حساب ایشان رسیدگی می‌گردد و کیفرشان به تمام و کمال داده می‌شود. آخرت واپسین مرحله از مراحل پیدایش است، و در تقدیر و تدبیر خدا چیز جداگانه‌ای از این مراحل نیست. بدین خاطر آخرت ضروری است، و وقتی که با دیدهٔ ژرف‌نگری و دوراندیشی بنگریم و دقّت کنیم آخرت باید باشد و چاره‌ای از آن نیست.

❁

آخرین آیه در سورهٔ «مؤمنون» رو به خدا کردن و درخواست مغفرت و مرحمت و بخشیدن و مهر ورزیدن است:

﴿ وَ قُلْ: رَبِّ اغْفِرْ وَ ارْحَمْ وَ أَنْتَ خَیْرُ الرَّاحِمِینَ ﴾.

بگو: پروردگارا! (گناهانم را) ببخشای و (به من) مرحمت فرمای، چرا که تو بهترین مهربانانی.

در اینجا است که سرآغاز سوره و پایانهٔ سوره، در بیان رستگاری مؤمنان و زیانباری کافران، و ذکر خشوع و خضوع در نماز که در سرآغاز سوره آمده است، و رو کردن به خدا که در پایانهٔ سوره آمده است، به یکدیگر می‌رسند ... بدین وسیله سرآغاز و سرانجام سوره در سایه‌روشنهای ایمان، هماهنگ و همآوا می‌شود.

❁

پایان سورهٔ مؤمنون

بسم الله الرحمن الرحیم

سورهٔ نور مدنی و ۶۴ آیه است

سُورَةُ النُّورِ (مدنية ۲۴) (آياتها ۶۴)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ

سُورَةٌ أَنزَلْنَاهَا وَفَرَضْنَاهَا وَأَنزَلْنَا فِيهَا آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ لَّعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ ﴿١﴾ الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ ۖ وَلَا تَأْخُذْكُم بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ إِن كُنتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ۖ وَلْيَشْهَدْ عَذَابَهُمَا طَائِفَةٌ مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ ﴿٢﴾ الزَّانِي لَا يَنكِحُ إِلَّا زَانِيَةً أَوْ مُشْرِكَةً وَالزَّانِيَةُ لَا يَنكِحُهَا إِلَّا زَانٍ أَوْ مُشْرِكٌ ۚ وَحُرِّمَ ذَٰلِكَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ ﴿٣﴾ وَالَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَانِينَ جَلْدَةً وَلَا تَقْبَلُوا لَهُمْ شَهَادَةً أَبَدًا ۚ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ ﴿٤﴾ إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا مِن بَعْدِ ذَٰلِكَ وَأَصْلَحُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ﴿٥﴾ وَالَّذِينَ يَرْمُونَ أَزْوَاجَهُمْ وَلَمْ يَكُن لَّهُمْ شُهَدَاءُ إِلَّا أَنفُسُهُمْ فَشَهَادَةُ أَحَدِهِمْ أَرْبَعُ شَهَادَاتٍ بِاللَّهِ ۙ إِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ ﴿٦﴾ وَالْخَامِسَةُ أَنَّ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَيْهِ إِن كَانَ مِنَ الْكَاذِبِينَ ﴿٧﴾ وَيَدْرَأُ عَنْهَا الْعَذَابَ أَن تَشْهَدَ أَرْبَعَ شَهَادَاتٍ بِاللَّهِ ۙ إِنَّهُ لَمِنَ الْكَاذِبِينَ ﴿٨﴾ وَالْخَامِسَةَ أَنَّ غَضَبَ اللَّهِ عَلَيْهَا إِن كَانَ مِنَ الصَّادِقِينَ ﴿٩﴾ وَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ وَأَنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ حَكِيمٌ ﴿١٠﴾

إِنَّ الَّذِينَ جَاءُوا بِالْإِفْكِ عُصْبَةٌ مِّنكُمْ ۚ لَا تَحْسَبُوهُ شَرًّا لَّكُم ۖ بَلْ هُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ ۚ لِكُلِّ امْرِئٍ مِّنْهُم مَّا اكْتَسَبَ مِنَ الْإِثْمِ ۚ وَالَّذِي تَوَلَّىٰ كِبْرَهُ مِنْهُمْ لَهُ عَذَابٌ عَظِيمٌ ﴿١١﴾ لَّوْلَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بِأَنفُسِهِمْ خَيْرًا وَقَالُوا هَٰذَا إِفْكٌ مُّبِينٌ ﴿١٢﴾ لَّوْلَا جَاءُوا عَلَيْهِ بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ ۚ فَإِذْ لَمْ يَأْتُوا بِالشُّهَدَاءِ فَأُولَٰئِكَ عِندَ اللَّهِ هُمُ الْكَاذِبُونَ ﴿١٣﴾ وَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ لَمَسَّكُمْ فِي مَا أَفَضْتُمْ فِيهِ عَذَابٌ عَظِيمٌ ﴿١٤﴾ إِذْ تَلَقَّوْنَهُ بِأَلْسِنَتِكُمْ وَتَقُولُونَ بِأَفْوَاهِكُم مَّا لَيْسَ لَكُم بِهِ عِلْمٌ وَتَحْسَبُونَهُ هَيِّنًا وَهُوَ عِندَ اللَّهِ عَظِيمٌ ﴿١٥﴾ وَلَوْلَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ قُلْتُم مَّا يَكُونُ لَنَا أَن نَّتَكَلَّمَ بِهَٰذَا سُبْحَانَكَ هَٰذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ ﴿١٦﴾ يَعِظُكُمُ اللَّهُ أَن تَعُودُوا لِمِثْلِهِ أَبَدًا إِن كُنتُم مُّؤْمِنِينَ ﴿١٧﴾ وَيُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمُ الْآيَاتِ ۚ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ﴿١٨﴾ إِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ أَن تَشِيعَ الْفَاحِشَةُ فِي الَّذِينَ آمَنُوا لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ ۚ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنتُمْ لَا تَعْلَمُونَ ﴿١٩﴾ وَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ وَأَنَّ اللَّهَ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ ﴿٢٠﴾

۞ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ ۚ وَمَن يَتَّبِعْ خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ فَإِنَّهُ يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ وَالْمُنكَرِ ۚ وَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ مَا زَكَىٰ مِنكُم مِّنْ أَحَدٍ أَبَدًا وَلَٰكِنَّ اللَّهَ يُزَكِّي مَن يَشَاءُ ۗ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ﴿٢١﴾ وَلَا يَأْتَلِ أُولُو الْفَضْلِ مِنكُمْ وَالسَّعَةِ أَن يُؤْتُوا أُولِي الْقُرْبَىٰ وَالْمَسَاكِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ۖ وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا ۗ أَلَا تُحِبُّونَ أَن يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ ۗ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ﴿٢٢﴾ إِنَّ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ الْغَافِلَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ لُعِنُوا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ ﴿٢٣﴾ يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَأَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُم بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ﴿٢٤﴾ يَوْمَئِذٍ يُوَفِّيهِمُ اللَّهُ دِينَهُمُ الْحَقَّ وَيَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ ﴿٢٥﴾ الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَالْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ ۖ وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ ۚ أُولَٰئِكَ مُبَرَّءُونَ مِمَّا يَقُولُونَ ۖ لَهُم مَّغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ ﴿٢٦﴾

این سورهٔ نور است ... در این سوره، نور با واژهٔ خودش متّصل به ذات خدا ذکر می‌شود:

﴿ اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ﴾.

خدا روشنگر آسمانها و زمین است. (نور/۳۵)

در این سوره، نور و آثار و مظاهر نور در دلها و جانها ذکر می‌شود. این آثار و مظاهر در آداب و اخلاقی جلوه‌گر می‌آید که ساختار این سوره بر آنها استوار و پایدار می‌گردد. این آداب و اخلاق هم آداب و اخلاق روانی و نفسانی و خانوادگی و اجتماعی هستند. دل را نورانی، و زندگی را نورانی می‌کنند. زندگی را بدان نورِ جهانی فراگیر و همه‌جانبه‌ای پیوند می‌دهد که نور در ارواح و جانها است، و تابندگی در قلوب و دلها است، و روشنی در ضمائر و درونها است، و اینها هم همه از آن نور بزرگ استمداد می‌طلبند و سرچشمه می‌گیرند.

این سوره می‌آغازد با اعلان نیرومند و قدرتمندی دربارهٔ سخن این سوره و وجوب این سوره و هرآنچه که در آن از حدود و تکالیف و آداب و اخلاق است:

﴿سُورَةٌ أَنْزَلْنٰاهٰا وَ فَرَضْنٰاهٰا، وَ أَنْزَلْنٰا فِيهٰا آيٰاتٍ بَيِّنٰاتٍ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ﴾.

(این) سورهٔ مهمّی است که ما آن را وحی کرده‌ایم و (احکام) آن را واجب نموده‌ایم و آیه‌های واضحی (و دلائل روشنی که دالّ بر قدرت و یگانگی یزدان، و آسمانی بودن قرآنند) در آن فرو فرستاده‌ایم، تا این که پند گیرید.

این سرآغاز شگفت و باارج، بیانگر توجّه قرآن به اخلاق در زندگی است، و اندازهٔ ژرفای اخلاق و اصالت اخلاق را در عقیدهٔ اسلامی می‌رساند، و بیان می‌دارد که اخلاق چه اندازه در اندیشهٔ اسلام دربارهٔ زندگی انسانی، مهمّ و مقصود است.

محوری که همهٔ سوره بر گرد آن دور می‌زند، محور تربیتی است، تربیتی که تا پلّهٔ حدود در وسائل حصول آن سختگیری می‌شود، و تا بدانجا نرم و لطیف می‌گردد که به پلّهٔ پسوده‌های خوشایند و مهربانانهٔ وجدانی می‌رسد، پسوده‌هائی که دل را با نور خدا و با آیات و نشانه‌های او آشنا می‌سازد، آیات و نشانه‌هائی که پخش و پراکنده در گوشه و کنار جهان و در لابلاها و پیچ و خمهای زندگی است. هدف هم چه در شدّت و چه در نرمش یکی است، و آن تربیت دلها و درونها، و به جوش و خروش انداختن احساسات و عواطف، و بالا بردن و ارزش بخشیدن به معیارها و مقیاسهای اخلاقی در زندگی است، تا بدانجا که اخلاق لطیف و ظریف می‌شود و بال و پر می‌گیرد و با نور خدا پیوند پیدا می‌کند ... آداب روانی و روحانی فردی، و آداب خانه و خانواده، و آداب عمومی و رهبری، تداخل پیدا می‌کنند و درهم می‌تنند. چه همه برجوشیده از آن سرچشمهٔ یگانه‌ای هستند که عقیده و باور به خدا است. همه و همه به نور یگانه‌ای می‌پیوندند که نور خدا است. این آداب و اخلاق در اصل خود نور و روشنائی، و درخشش و پاکی هستند. تربیت عناصر آداب و اخلاق از منبع نخستین نور است که در آسمانها و زمین است. نور خدائی است که تاریکیها در پرتو آن رخشان و درخشان گردیده‌اند. این نور در آسمانها و زمین، و در دلها و درونها، و در جانها و روانها است.

❁

روند قرآنی سوره، پیرامون محور اصیل خود، در پنج مرحله ساری و جاری می‌گردد:

۱ـ مرحلهٔ اوّل دربردارندهٔ اعلان قاطعانه‌ای است که سوره با آن می‌آغازد، و به دنبال آن حدّ زنا، و رسوا کردن این کار، و قطع پیوند میان زناکاران و گروه مسلمانان قرار می‌گیرد، و گروه مسلمانان از جماعت زناکاران، و جماعت زناکاران از گروه مسلمانان بشمار نمی‌آیند. آن‌گاه حدّ تهمت زنا و علّت سختگیری در آن بیان می‌شود، و همسران از این حدّ مستثنی می‌گردند و با قانون لعن و نفرین، یعنی ملاعنه از یکدیگر جدا می‌گردند و هریک سر خود می‌گیرد و به راه خود می‌رود. سپس داستان افک ذکر می‌گردد ... این مرحله با بیان همگونی و همسوئی مردان ناپاک با زنان ناپاک، و همگونی و همسوئی مردان پاک با زنان پاک، و با عشق و علاقه‌ای که اینان را با آنان پیوند می‌دهد، پایان می‌پذیرد.

۲ـ مرحلهٔ دوم به ذکر وسیله‌ها و راه‌های پیشگیری از

گناه می‌پردازد، و بیان می‌دارد که چگونه خویشتن را باید از اسباب و علل فریبکاری و گمراهسازی به دور داشت و به دام نفس امّاره و اهریمن مکّاره نیفتاد. این مرحله آغاز می‌گردد با ذکر آداب و رسوم خانه و خانواده، و اجازه گرفتن برای ورود به منازل دیگران، و دستور به دوری از نظر کردن و نگریستن به نامحرمان، و نهی کردن از پدیدار ساختن زینت بدن در حضور نامحرمان، و تشویق و ترغیب کردن به شوهر دادن بیوه زنان، و برحذر داشتن از وادار کردن دختران به زناکاری و فاحشه‌گری ... همهٔ اینها اسباب و علل پیشگیری است و پاکی و پاکدامنی را در جهان درون و احساس و شعور، تضمین می‌کند، و انگیزه‌هائی را از میان می‌برد که امیال حیوانی را به تکان و هیجان درمی‌آورد، و بر اعصاب کسانی فشار وارد می‌آورد که پاکی و پرهیزگاری می‌کنند، بدانگاه که با عوامل تحریک و گمراهی و گمراهسازی مقاومت می‌ورزند و می‌رزمند.

۳ـ مرحلهٔ سوم در وسط مجموعهٔ آداب و رسومی قرار می‌گیرد که این سوره آنها را دربر می‌گیرد، و آنها را به نور خدا مربوط می‌سازد. از پاک‌ترین خانه‌هائی صحبت می‌کند که مؤمنان آنها را تعمیر و آبادان می‌سازند. دراصل همچون خانه‌هائی با آداب و رسوم اسلامی آباد می‌گردد و رونق می‌گیرد ... در سوی دیگری کسانی هستند که کفر را برگزیده‌اند و اعمالشان به سرابی می‌ماند که درخشش دروغینی دارد، یا افعالشان به تاریکیهائی می‌ماند که تکّه‌ها و قطعه‌های آن یکی بالای دیگری انباشته و اندوده گردیده است. سپس از الطاف و عنایاتی پرده برمی‌دارد که در پرتو نور یزدان در آفاق جهان است: در تسبیح و تقدیس همهٔ موجود کیهان برای یزدان، در راندن ابرها، در پدید آوردن شب وروز و دگرگونی آنها، و در آفرینش هر موجود زنده‌ای از آب ... آنگاه اختلاف شکل و وظائف و انواع و اجناس آنها مطرح می‌شود که در صفحات جهان به چشمان درونها و بیرونها نشان داده می‌شود.

۴ـ مرحلهٔ چهارم از مراعات نکردن ادب لازم منافقان با پیغمبر خدا ﷺ در اطاعت و داوری، صحبت می‌کند، و ادب مخلصانه و اطاعت بدون چون و چرای مؤمنان را به تصویر می‌کشد، و در برابر این ادب مخلصانه و اطاعت بدون چون و چرا، خلافت در زمین، و استقرار در دین، و پیروزی بر کافران را بدیشان وعده می‌دهد.

۵ـ مرحلهٔ پنجم به آداب و رسوم اجازه گرفتن، و مهمانی نزدیکان و خویشاوندان و دوستان در منازل برمی‌گردد. در کنار آداب مهمانی به آداب جملگی گروه مسلمانان به عنوان یک خانواده با رئیس و مربّی خود ـ پیغمبر خدا ﷺ ـ می‌پردازد.

این سوره با اعلان مالکیّت یزدان بر همهٔ چیزهائی که در آسمانها و زمین است، و علم و آگاهی ایزد جهان بر واقعیّت مردمان، و بر رازها و رمزهای نهان در زوایای وجودشان، و برگشت مردمان به سوی خداوند سبحان، و حساب و کتاب گرفتن از ایشان در تمام چیزهائی که از آنان می‌داند و سراغ دارد، و ایزد متعال بر همه چیز آگاه و مطّلع است ... به پایان می‌رسد.

اکنون به شرح و بسط می‌پردازیم:

﴿ سُورَةٌ أَنْزَلْنَاهَا وَ فَرَضْنَاهَا وَ أَنْزَلْنَا فِيهَا آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ ﴾.

(این) سورهٔ مهمّی است که ما آن را وحی کرده‌ایم و (احکام) آن را واجب نموده‌ایم و آیه‌های واضحی (و دلائل روشنی که دالّ بر قدرت و یگانگی یزدان، و آسمانی بودن قرآنند) در آن فرو فرستاده‌ایم، تا این که پند گیرید.

سرآغاز شگفت و شگرفی در سراسر قرآن است. واژهٔ «فَرَضْنَاهَا: آن را واجب نموده‌ایم» در این سرآغاز تازگی دارد. تا آنجا که ما می‌دانیم مقصود از این واژه، تأکید بر دریافت و پذیرش همهٔ چیزهائی است که در این سوره مذکور است و باید همه را یکسره و یکسان دریافت و پذیرفت. چه وجوب و لزوم آداب و اخلاق در سوره همچون وجوب و لزوم حدود و عقوبات است. این آداب و اخلاقی که در فطرت متمرکز و جایگزینند،

و آداب و اخلاقی که مردمان تحت تأثیر فریبها و کجرویها آنها را فراموش می‌کنند و پشت گوش می‌اندازند، این آیه‌های روشن و روشنگر، آنها را بدیشان تذکّر می‌دهد و یادآوری می‌کند، و آنان را به منطق روشن و آشکار فطرت برمی‌گرداند.

✿

این سرآغاز نیرومند و روشن و قاطع، بیان حدّ زنا را دنبال می‌گیرد، و از رسوائی این عمل پلشت سخن می‌گوید، عمل پلشتی که پیوندها و ارتباطهای موجود میان کنندهٔ این کار زشت و میان ملّت مسلمان را می‌گسلد:

﴿ اَلزّانِيَةُ وَ اَلزّاني فَاجْلِدُوا كُلَّ واحِدٍ مِنْهُما مِائَةَ جَلْدَةٍ؛ وَ لا تَأْخُذْكُمْ بِهِما رَأْفَةٌ في دينِ اللهِ ـ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ـ وَلْيَشْهَدْ عَذابَهُما طائِفَةٌ مِنَ الْمُؤْمِنينَ. اَلزّاني لا يَنْكِحُ إِلاّ زانِيَةً أَوْ مُشْرِكَةً، وَالزّانِيَةُ لا يَنْكِحُها إِلاّ زانٍ أَوْ مُشْرِكٌ؛ وَ حُرِّمَ ذٰلِكَ عَلَى الْمُؤْمِنينَ ﴾.

(از جملهٔ احکام سوره، یکی این است که) هریک از زن و مرد زناکار (مؤمن، عاقل، حرّ، و ازدواج ناکرده) را صد تازیانه بزنید و در (اجراء قوانین) دین خدا رأفت (و رحمت کاذب) نسبت بدیشان نداشته باشید، اگر به روز قیامت ایمان دارید، و باید گروهی از مؤمنان بر (اجراء حکم ناظر، و به هنگام زدن تازیانه‌ها و) شکنجهٔ ایشان حاضر باشند. مرد زناکار (پیش از دست کشیدن از کار پلشت زنا، و توبه کردن از آلوده دامانی) حقّ ندارد جز با زن زناکار (فاحشه‌ای که از عمل زشت فاحشه‌گری دست نکشیده و از آلوده دامانی توبه نکرده باشد) و یا با زن مشرک (و کافری که هنوز بر شرک و کفر ماندگار باشد) ازدواج کند، همان‌گونه هم زن زناکار (پیش از دست کشیدن از کار پلشت زنا و توبهٔ از آلوده‌دامانی) حقّ ندارد جز با مرد زناپیشهٔ (ماندگار بر زناکاری و توبه ناکرده از آلوده دامانی) و یا با مرد مشرک (و کافری که هنوز شرک و کفر را رها نکرده باشد) ازدواج کند. چرا که چنین (ازدواجی) بر مؤمنان حرام شده است.

حدّ زناکاران در ابتدای اسلام چیزی بود که در سورهٔ نساء آمده است:

﴿ وَ اللّاتي يَأْتينَ الْفاحِشَةَ مِنْ نِسائِكُمْ فَاسْتَشْهِدُوا عَلَيْهِنَّ أَرْبَعَةً مِنْكُمْ. فَإِنْ شَهِدُوا فَأَمْسِكُوهُنَّ فِي الْبُيُوتِ حَتّىٰ يَتَوَفّاهُنَّ الْمَوْتُ أَوْ يَجْعَلَ اللهُ لَهُنَّ سَبيلاً ﴾.

کسانی از زنان شما که مرتکب زنا می‌شوند، چهار نفر از (مردان عادل) خودتان را به عنوان شاهد بر آنان به گواهی طلبید، پس اگر گواهی دادند، آنان را در خانه‌های (خود برای حفظ ایشان و دفع هرگونه شرّ و فسادی) نگاه دارید تا مرگشان فرا می‌رسد یا این که خداوند راهی را برای (زندگی پاک و درست، یا عقوبت) آنان (با ازدواج یا توبه، یا وضع حکم دیگری) باز می‌کند. (نساء/۱۵)

تعزیر زن، زندانی کردن در منزل، و شکنجهٔ با تهدید و توبیخ و عیبجوئی نمودن از او بود. و تعزیر مرد اذیّت و آزار او با تهدید و توبیخ و عیبجوئی نمودن از او بود. سپس خداوند تعزیر زنا را در سورهٔ نور نازل فرمود. این همان «سَبیل: راه» است که آیهٔ پانزدهم سورهٔ نساء بدان اشاره کرده است.

تازیانه زدن، تعزیر پسر و دختری است که ازدواج نکرده‌اند و با ازدواج خویشتن را به دژ عفّت و پاکدامنی نینداخته‌اند. اگر چنین پسری یا دختری مسلمان و بالغ و عاقل و حرّ باشند تعزیر می‌شوند و تازیانه می‌خورند. ولی مردی یا زنی که ازدواج کرده‌اند و با ازدواج شرعی خویشتن را به دژ عفّت و پاکدامنی انداخته‌اند، و نزدیکی زناشوئی را هم انجام داده‌اند و مسلمان و حرّ و عاقل و بالغ نیز هستند، اگر مرتکب زنا گردند، تعزیر آنان سنگسار است.

سنگسار کردن با سنّت پیغمبر ﷺ ثابت گردیده است، و تازیانه زدن با قرآن به اثبات رسیده است. از آنجا که نصّ قرآنی مجمل و عام است، و پیغمبر خدا ﷺ زن و مرد ازدواج کردهٔ زناکاری را سنگسار

کرده است، از این امر، روشن می‌گردد که تازیانه زدن ویژهٔ پسری و دختری است که ازدواج نکرده است.

در اینجا اختلاف فقهی است پیرامون جمع آوردن تازیانه زدن و سنگسار کردن مرد و زن ازدواج کرده. جمهور معتقدند که جمع آوردن تازیانه زدن و سنگسار کردن صحیح نیست. اختلاف فقهی دیگری در میان است پیرامون جمع آوردن تبعید کردن و به غربت کشاندن پسری و دختری که ازدواج نکرده‌اند با تازیانه زدن بدیشان. و همچنین اختلاف در میان است پیرامون زناکاری که حرّ نباشد ... این هم اختلافات زیادی است و نمی‌خواهیم در اینجا وارد همچون تفصیلاتی بشویم. باید این اختلافات طولانی را در کتابهای فقهی مطالعه و بررسی کرد ... ما تنها با حکمت و فلسفهٔ این قانون و قانونگذاری به پیش می‌رویم. می‌بینیم تعزیر پسر و دختر تازیانه زدن است، و تعزیر مرد و زن سنگسار است. این بدان خاطر است کسی که مسلمان و عاقل و بالغ و حرّ است و ازدواج کرده است و با ازدواج صحیح نزدیکی زناشوئی را انجام داده است، راه درست و پاک را شناخته است و آزموده است. عدول از این راه و دچار آمدن به زنا، اشاره به تباهی و انحراف فطرت او دارد این است که او سزاوار شدّت عقوبت است. برخلاف پسر یا دختری که غافل و گول خورده است و تحت فشار میل جنسی به اشتباه می‌افتد و سکندری می‌خورد ... فرق دیگری در سرشت عمل پلشت زنا است. مرد یا زن دارای تجربهٔ نزدیکی زناشوئی است و این تجربه را مزه می‌کند و بدان بیشتر و ژرف‌تر پاسخ می‌گوید تا پسر یا دختری که ازدواج نکرده است و این عمل را نیازموده است. از این لحاظ هم مرد یا زن باید عقوبت شدیدتری را ببینند.

قرآن در اینجا تنها تعزیر پسر یا دختر را ـ همان‌گونه که گذشت ـ بیان می‌کند، و در آن سختگیری می‌نماید، و نرمش و گذشتی نمی‌شناسد:

﴿ اَلزّٰانِيَةُ وَ اَلزّٰانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وٰاحِدٍ مِنْهُمٰا مِائَةَ جَلْدَةٍ، وَ لاٰ تَأْخُذْكُمْ بِهِمٰا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللّٰهِ. إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ. وَلْيَشْهَدْ عَذٰابَهُمٰا طٰائِفَةٌ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ ﴾.

(از جملهٔ احکام سوره، یکی این است که) هریک از زن و مرد زناکار (مؤمن، عاقل، حرّ، و ازدواج ناکرده) را صد تازیانه بزنید و در (اجراء قوانین) دین خدا رأفت (و رحمت کاذب) نسبت بدیشان نداشته باشید، اگر به روز قیامت ایمان دارید، و باید گروهی از مؤمنان بر (اجراء حکم ناظر، و به هنگام زدن تازیانه‌ها و) شکنجهٔ ایشان حاضر باشند.

این قاطعیّت است در اقامهٔ حدّ و اجراء تعزیر، و مهر و عطوفت نداشتن در گرفتار ساختن زناکاران و رساندن آنان به کیفر بزه و گناهشان. نباید به زناکاران ترحّم نمود و حدّ و تعزیر را لغو و تعطیل کرد، و نباید در اقامهٔ حدّ و اجراء تعزیر نرمش کرد و کار را سبک و سرسری گرفت، و نباید در دین خدا و حقّ خدا سستی ورزید و تنبلی کرد. اقامهٔ حدّ و اجراء تعزیر باید در ملأ عام و با حضور گروهی از مؤمنان باشد. تا بر درد بیفزاید، و تأثیر بیشتری در دلهای مرتکبان زنا و در دلهای بینندگان داشته باشد.

آنگاه روند قرآنی بر رسوائی این کار ناجور و بر پلشتی این عمل نابهنجار می‌افزاید. بدین منظور میان مرتکبان زنا و میان گروه مسلمانان پیوندها و رابطه‌ها را قطع می‌کند:

﴿ اَلزّٰانِي لاٰ يَنْكِحُ إِلاّٰ زٰانِيَةً أَوْ مُشْرِكَةً، وَ اَلزّٰانِيَةُ لاٰ يَنْكِحُهٰا إِلاّٰ زٰانٍ أَوْ مُشْرِكٌ. وَ حُرِّمَ ذٰلِكَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ ﴾.

مرد زناکار (پیش از دست کشیدن از کار پلشت زنا، و توبه کردن از آلوده دامانی) حقّ ندارد جز با زن زناکار (فاحشه‌ای که از عمل زشت فاحشه‌گری دست نکشیده و از آلوده دامانی توبه نکرده باشد) و یا با زن مشرک (و کافری که هنوز بر شرک و کفر ماندگار باشد) ازدواج کند، همان‌گونه هم زن زناکار (پیش از دست کشیدن از کار پلشت زنا و توبهٔ از آلوده‌دامانی) حقّ ندارد جز با مرد زناپیشهٔ (ماندگار بر زناکاری و توبه

ناکرده از آلوده‌دامانی) و یا با مرد مشرک (و کافری که هنوز شرک و کفر را رها نکرده باشد) ازدواج کند. چرا که چنین (ازدواجی) بر مؤمنان حرام شده است.

در این صورت، کسانی که مرتکب این کار پلشت می‌گردند، در وقت ارتکاب مؤمن بشمار نمی‌آیند. بلکه در یک حالت روانی بسر می‌برند که دور از ایمان و از عواطف ایمانند. پس از ارتکاب این کار پلشت، انسان مؤمن راضی نمی‌شود که پیوند ازدواج با انسانی ببندد که با مرتکب شدن همچون عمل زشتی از ایمان به در رفته است. چرا که از همچون پیوندی متنفّر و بیزار است. تا آنجا که امام احمد معتقد است پیوند زناشوئی مرد زناکار با زن عفیف و پاکدامن، و پیوند زناشوئی مرد عفیف و پاکدامن با زن زناکار، حرام است، مگر این که توبه کنند و توبه آن آلودگی چندش‌آور را پاکیزه دارد. به هر حال این آیه می‌رساند که سرشت مرد مؤمن از ازدواج با زن زناکار بیزار، و سرشت زن مؤمنه از ازدواج با مرد زناکار گریزان است و نفرت دارد. بعید شمردن وقوع همچون پیوندی با واژهٔ «حُرِّمَ: حرام شده است» دالّ بر شدّت بعید بودن است:

﴿ وَ حُرِّمَ ذٰلِکَ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ ﴾.

چنین ازدواجی بر مؤمنان حرام شده است.

بدین وسیله پیوندهائی که این صنف کثیف از مردمان، با گروه مسلمانان پاک و پاکیزه می‌بندند، گسیخته و بریده می‌گردد.

دربارهٔ سبب نزول این آیه آمده است:

مردی که بدو مرثد پسر ابومرثد می‌گفتند، اسیران را از مکّه به مدینه با خود می‌برد.[1] زن زناکار فاحشه‌ای در مکّه که عناق نام داشت، دوست مرثد بود. مرثد با مردی از اسیران مکّه وعده داشت که او را بردارد و با خود ببرد. مرثد گفته است: به سوی میعادگاه حرکت کردم تا به زیر سایهٔ دیواری از دیوارهای مکّه در یک شب مهتابی رسیدم. عناق بدانجا آمد. سیاهی کسی را در زیر دیوار دید. به سوی او آمد. وقتی که بدانجا رسید مرا شناخت. گفت: آیا مرثد هستی؟ گفتم: مرثد است. گفت: مرحبا! خوش آمدی! بیا امشب در پیش ما شب را بسر ببر. گفتم: ای عناق خدا زنا را حرام فرموده است. گفت: آهای ساکنان چادرها! این مرد اسیران شما را برمی‌دارد و با خود می‌برد. مرثد گوید: هشت مرد مرا دنبال کردند. من خود را به باغی رساندم، و به داخل غاری خزیدم. آن هشت مرد آمدند تا بدانجا که بالای سر من ایستادند، و شاشیدند. ادرارشان بر سرم می‌ریخت. ولی خدا آنان را نسبت به من کور کرده بود. مرثد گوید: سپس آنان برگشتند و من هم به سوی مردی برگشتم که با او وعده داشتم. او مرد سنگینی بود تا اذخر رسیدم. ریسمانها را از او گشودم، و او را برداشتم. او مرا کمک می‌کرد، تا او را به مدینه رساندم. به خدمت پیغمبر خدا ﷺ آمدم. بدو عرض کردم: ای پیغمبر خدا! آیا با عناق ازدواج کنم؟ دوبار این سخن را تکرار کردم. پیغمبر خدا ﷺ هیچ گونه پاسخی به من نداد، تا نازل شد:

﴿ اَلزّانِی لاٰ یَنْکِحُ إلاّٰ زٰانِیَةً أَوْ مُشْرِکَةً، وَ اَلزّٰانِیَةُ لاٰ یَنْکِحُهٰا إلاّٰ زٰانٍ أَوْ مُشْرِکٌ، وَ حُرِّمَ ذٰلِکَ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ ﴾.

مرد زناکار (پیش از دست کشیدن از کار پلشت زنا، و توبه کردن از آلوده دامانی) حقّ ندارد جز با زن زناکار (فاحشه‌ای که از عمل زشت فاحشه‌گری دست نکشیده و از آلوده دامانی توبه نکرده باشد) و یا با زن مشرک (و کافری که هنوز بر شرک و کفر ماندگار باشد) ازدواج کند، همان‌گونه هم زن زناکار (پیش از دست کشیدن از کار پلشت زنا و توبهٔ از آلوده‌دامانی) حقّ ندارد جز با مرد زناپیشهٔ (ماندگار بر زناکاری و توبه ناکرده از آلوده‌دامانی) و یا با مرد مشرک (و کافری که هنوز شرک و کفر را رها نکرده باشد) ازدواج کند. چرا که چنین (ازدواجی) بر مؤمنان حرام شده است.

۱- چه‌بسا مراد از اسیران در اینجا مؤمنان ضعیفی است که نتوانسته‌اند هجرت کنند و مشرکان ایشان را در مکّه نگاه داشته‌اند و بازداشت نموده‌اند.

پیغمبر خدا ﷺ فرموده:

(یا مَرْثَدُ! اَلزّانی لا یَنْکِحُ إِلاّ زانِیَةً أَوْ مُشْرِکَةً. فَلا تَنْکِحْها).[1]

ای مرثد! مرد زناکار حقّ ندارد جز با زن زناکار، و یا با زن مشرک ازدواج کند. با او ازدواج مکن.

این روایت بیانگر تحریم ازدواج مرد مؤمن با زن زناکار است مادام که توبه نکرده باشد. و بیانگر تحریم ازدواج زن مؤمن با مرد زناکار است مادام که توبه نکرده باشد ... این نظریّه‌ای است که امام احمد بر آن است. ولی رأی دیگران جدای از رأی او است. این مسأله یکی از مسائل مورد اختلاف است و باید آن را در کتابهای فقهی بررسی و پژوهش کرد. به هر حال زنا عملی است که زناکار را از گروه مسلمانان می‌گسلد، و روابط میان او و میان گروه مسلمانان را قطع می‌کند. این هم خودش به تنهائی یک عقوبت اجتماعی دردناکی بسان تازیانه زدن یا سخت‌تر، و دارای تأثیر بیشتری است.

اسلام در همان وقت که این تعزیرها و شکنجه‌های قاطعانه و بزّنده را برای این عمل زشت و ننگین تعیین می‌کند، انگیزه‌های سرشتی را نیز فراموش نمی‌کند یا با آنها نمی‌جنگد. چه اسلام حساب این را دارد که انسان هیچ‌گونه چاره‌ای و راهی برای دفع این آرزوها و گرایشها ندارد، و سرکوبی این آرزوها و گرایشها یا کشتن و نابود کردن آنها اصلاً خیر و خوبی برای او دربر ندارد. اسلام تلاش نمی‌کند وظائف سرشتی‌ای را متوقّف سازد که یزدان آنها را در وجود انسانها سرشته است و آمیزۀ ترکیب‌بند هستی آنان کرده است، و آنها را جزئی از قانون بزرگ زندگی نموده است، جزئی که وظیفۀ خود را انجام می‌دهد که امتداد زندگی، و آباد کردن زمینی است که انسانها در آن جایگزین و جانشین گردیده‌اند.

بلکه اسلام می‌خواهد با حیوانیّتی بجنگد که فرق این تن و آن تن را نمی‌کند، یا هدف آن پابرجائی و برقراری خانه و کاشانه، و ساختن لانه و آشیانه نیست، و نمی‌خواهد زندگی مشترکی را تشکیل دهد که با پایان گرفتن یک لحظۀ بدنی ناجور و نامبارکی پایان نمی‌گیرد. اسلام می‌خواهد روابط جنسی را براساس عواطف و احساسات والای انسانیّتی استوار و پایدار نماید که از دو بدن، دو نفس و دو قلب و دو روح را می‌سازد. به عبارت دقیق‌تر و فراگیرتر، به همدیگر رسیدن دو انسان را فراهم می‌آورد که زندگی مشترک، و آرزوها و امیدهای مشترک، و دردها و رنجهای مشترک، و آیندۀ مشترکی داشته باشند، آیندۀ مشترکی که فرزندانی را به خود ببینند که انتظار آنان را می‌کشد، و با نسل جدیدی رویاروی شود که در لانه و آشیانۀ مشترکی پیدا و پرورده می‌گردند که پدر و مادر پاسبان و نگاهبان آنجا می‌مانند و از یکدیگر جدا نمی‌شوند.

بدین خاطر است که اسلام در تعزیر و شکنجۀ زنا سختگیری می‌کند، و آن را واژگونی و سرنگونی حیوانی می‌نامد، واژگونی و سرنگونی حیوانی‌ای که همۀ این مفاهیم و معانی را از میان می‌برد، و همۀ این اهداف و مقاصد را نابود می‌گرداند، و انسان را مسخ می‌کند، و از او حیوانی را می‌سازد که این ماده و آن ماده را فرق نمی‌گذارد، و میان این نر و آن نر جدائی نمی‌اندازد. این انسان به گونه‌ای مسخ می‌شود که همۀ تلاش و کوشش او سیراب کردن عطش گوشت و خون در یک لحظۀ گذرائی می‌گردد. تازه اگر هم فرق بگذارد و از همدیگر جدا سازد، در فراسوی لذّت، ساختن و پرداختن در زندگی، و آباد کردن و تولید کردن، و حتّی ارادۀ تولید کردن در زمین در مدّ نظر نیست. بلکه در فراسوی آن لذّت، عاطفۀ حقیقی مترقّیانه‌ای هم وجود ندارد، چون عاطفه قالب دوام و استمرار را با خود حمل می‌کند. این کار هم همچون لذّتی را از انفعال تنها و گسیخته‌ای جدا می‌گرداند که بسیاری گمان می‌برند این کار عاطفه است و آن را زمزمه می‌کنند و به آواز می‌خوانند. بلکه این کار

۱- ابوداوود و نسائی و ترمذی آن را روایت کرده‌اند.

انفعال حیوانی است و جامهٔ عاطفهٔ انسانی در برخی از مواقع به تن می‌کند!

اسلام قطعاً با انگیزه‌های فطری نمی‌جنگد و آنها را زشت و پلشت نمی‌داند. بلکه انگیزه‌های فطری را نظم و نظام می‌بخشد و پاک و پاکیزه می‌دارد، و آنها را از سطح حیوانی بالا می‌برد، و این گرایش سرشتی را از همهٔ بلندپروازیهای روحی، و از شوقها و شورهای آسمانی، و از همهٔ آداب و رسومی می‌پیراید و لخت می‌نماید که پیرامون جنس در تاریخ دور و دراز بشری گرد می‌آید، و این میل فطری را بی‌پرده و زمخت و خشن و زشت و پلشت نشان می‌دهد، بدان‌گونه که در حیوان است. بلکه زمخت‌تر و خشن‌تر از حیوان آن را می‌نمایاند. زیرا بساری از زوجهای حیوانات و پرندگان در زندگی زوجیّت منظّمی، ملازم یکدیگر می‌مانند، و از هرج و مرج جنسی دوری می‌گزینند، هرج و مرجی که زنا ـ و به‌ویژه فاحشه‌گری ـ در برخی از محیطهای انسانها آن را شائع و پخش و پراکنده می‌دارد.

برای دفع این واژگونی و سرنگونی انسان، اسلام در تعزیر و شکنجهٔ زنا این‌گونه سختگیری می‌کند ... گذشته از این، زیانهای اجتماعی‌ای که مردمان بدانها خوی گرفته‌اند و عادتشان بر این رفته است که این زیانها را به هنگام سخن از این گناه و بزه ذکر کنند، از قبیل: آمیزهٔ همدیگر شدن نسبها و حسبها، و برانگیختن کینه‌ها و کینه‌توزیها، و تهدید کردن خانه‌های آرام و پرامن و امان ... هریک از این اسباب و علل، برای سختگیری کردن و شدّت به کار بردن در تعزیر و عقوبت، به تنهائی بسنده است. ولی نخستین سبب و اوّلین علّت، دفع واژگونی و سرنگونی حیوانی از فطرت بشری، و حفظ آداب و رسوم انسانی‌ای است که پیرامون جنس گرد می‌آیند. همچنین محافظت از اهداف و مقاصد زندگی زوجیّت مشترکی است که براساس دوام و امتداد، استوار و پایدار می‌گردد ... این سبب و این علّت به عقیدهٔ من مهم‌ترین سبب و ارزشمندترین علّت است، و جامع همهٔ اسباب و علل فرعی دیگر است.

باید توجّه داشت که اسلام این شدّت و حدّت را در تعزیر و شکنجه مراعات نمی‌دارد، مگر وقتی که تضمینهای پیشگیریِ مانع از وقوع این کار زشت و پلشت را تحقّق بخشد، و نگذارد تعزیر وقوع پیدا کند مگر در حالتهای ثابتی که شکّ و شبهه‌ای در آنها نباشد. زیرا اسلام برنامهٔ کامل زندگی است و بر عقوبت و تعزیر استوار نمی‌گردد بلکه بر افزایش اسباب و علل زندگی پاک پابرجا می‌شود. آنگاه است که به تنبیه و تعزیر کسی می‌پردازد که این اسباب و علل سهل و ساده را رها می‌سازد و در لجنزار وگِل و لا، به دلخواه خود و بدون اضطرار، می‌لولد و غلت می‌خورد. در این سوره نمونه‌هائی از این تضمینهای فراوان پیشگیری است، و در جای مناسب خود از روند قرآنی، خواهد آمد.

هرگاه بعد از همهٔ اینها هم این بزه پلشت و کار زشت صورت گرفت، مادام راه گریزی و گزیری و عذر و بهانه‌ای برای حذف حدّ یافته شود، حدّ اجراء نمی‌گردد. چه پیغمبر ﷺ فرموده است:

(إِدْرَأُوا الْحُدُودَ عَنِ الْمُسْلِمِينَ مَا اسْتَطَعْتُمْ فَإِنْ كَانَ لَهُ مَخْرَجٌ فَخَلُّوا سَبِيلَهُ فَإِنَّ الْإِمَامَ أَنْ يُخْطِئَ فِي الْعَفْوِ خَيْرٌ مِنْ أَنْ يُخْطِئَ فِي الْعُقُوبَةِ).(۱)

حدود و تعزیرات را از مسلمانان بزدائید مادام که می‌توانید. اگر بیرون شو و گریزگاهی برای شخص بزهکار پیدا گردید او را آزاد و رها کنید. چه پیشوا که در عفو و گذشت به اشتباه رود، بهتر است از این که در تعزیر و عقوبت دچار اشتباه شود.

بدین خاطر است اسلام گواهی چهار نفر عادل را می‌طلبد که اعتراف کنند آن عمل پلشت را دیده‌اند، یا اقراری صورت بگیرد که شکّ و شبهه‌ای در صحّت و

۱- ترمذی آن را از طریق عائشه ـ رَضِيَ‌اللهُ‌عَنْها ـ استخراج و روایت کرده است.

درستی آن نماند.

گاهی گمان می‌رود که در این صورت تعزیر و عقوبت وهم و گمانی بیش نیست، و کسی را بازنمی‌دارد، زیرا تعزیر و عقوبت قابل پیاده شدن و تحقّق یافتن نیست. ولی اسلام ـ همان‌گونه که گفتیم ـ ساختار کارش را بر تعزیر و عقوبت بنا و استوار نمی‌سازد. بلکه ساختار کارش را بر پیشگیری و محافظت از اسباب و عللی بنا و استوار می‌سازد که به بزه و گناه می‌کشانند، و بر تهذیب نفسها برقرار، و بر پاکسازی درونها پایدار، و بر حسّاسیّتی پابرجا می‌دارد که آن را در دلها برمی‌انگیزد، و درنتیجه دلها را از اقدام به بزه و گناهی به دور و برکنار می‌دارد که میان مرتکب آن و میان گروه مسلمانان هرگونه پیوند و رابطه‌ای را می‌گسلد. تعزیر و عقوبت نمی‌گردد مگر آن کسانی که به گناه و بزه زنا می‌نازند و می‌بالند. آن کسانی که مرتکب گناه و بزه زنا می‌شوند به شیوهٔ رسواگرانهٔ بیشرمانه‌ای که گواهان آن را می‌بینند و مشاهده می‌کنند. یا کسانی که دلشان می‌خواهد تعزیر و عقوبت ببینند تا بدین وسیله پاک شوند. در این کار هم الحاح و اصرار می‌ورزند، همان‌گونه که برای ماعز و رفیق او، یک زن غامدیّه نام، روی داده است. هریک از آن دو نفر به خدمت پیغمبر ﷺ آمدند و از او درخواست کردند که با اقامهٔ حدّ و اجراء تعزیر آنان را پاک دارد. در این باره اصرار و پافشاری می‌کردند، هرچند که پیغمبر ﷺ بارها روگردان شد، تا اقرار ایشان به چهار مرتبه رسید. دیگر چاره‌ای از اقامهٔ حدّ و اجراء تعزیر نماند، چون کارشان به صورت یقین به پیغمبر ﷺ رسید و شکّ و شبهه‌ای در آن نماند. پیغمبر ﷺ می‌فرمود:

(تَعَافَوُا الْحُدُودَ فِيمَا بَيْنَكُمْ فَمَا بَلَغَنِي مِنْ حَدٍّ فَقَدْ وَجَبَ).[1]

حدود و تعزیرات را در میان خود مورد عفو قرار دهید و آن را به من نرسانید. چه اگر مسألهٔ حدّ و تعزیری به من برسد، واجب خواهد شد (که آن را اقامه و اجراء کنم).

وقتی که یقین حاصل شد، و کار به حاکم رسید، اقامهٔ حدّ و اجراء تعزیر واجب می‌گردد و نرمش و سازشی نمی‌ماند، و در اجراء قوانین و مقرّرات دین خدا مهر و عطوفتی وجود ندارد. چه مهر و عطوفت با زناکاران جنایتکار بدین هنگام سنگدلی با گروه مردمان، و بازی با آداب و رسوم بشریّت، و بدرفتاری با دل و درون انسانها است. این چنین ترحّم و مهری، رأفت و عطوفت ساختگی و نادرستی است. زیرا خدا مهربان‌ترین مهربانان نسبت به بندگان خود است. خدا حدّ و تعزیر را برای ایشان مقرّر داشته است، و برای آنان برگزیده است و خواسته است. هیچ مرد و زن مؤمنی اختیاری از خود ندارد، وقتی که خدا و رسول خدا دربارهٔ کاری قضاوت کرده باشند و فرمانی را صادر نموده باشند. خدا از مصالح بندگان مطّلع‌تر و آگاه‌تر است، و سرشت ایشان را بهتر از دیگران می‌شناسد. لذا هیچ فرد یاوه‌گوئی حقّ ندارد دربارهٔ سنگدلی و سنگینی ظاهری عقوبت و تعزیر اسلامی سخن بگوید. عقوبت و تعزیر اسلامی بسی مهربانانه‌تر از چیزی است که در انتظار گروهی است که زنا در میانشان پخش می‌شود، و فطرت در میانشان تباهی می‌گیرد، و سرنگون به لجنزار فرو می‌افتد، و به نخستین پلّهٔ حیوانی واژگون می‌شود.

سختگیری و درشتی در عقوبت زنا به تنهائی سودی برای محافظت زندگی عمومی مردمان ندارد، و فضائی را پاکیزه نمی‌دارد که مردمان در آن می‌زیند. اسلام در ایجاد زندگی پاک بر عقوبت تکیه نمی‌کند ـ همان‌گونه که گفتیم ـ بلکه بر تضمینهای پیشگیرانه و بر پاکسازی سراسر فضای زندگی از بوی گند گناه تکیه می‌کند.

این است که بر حدّ زنا پیروی می‌زند با عزل زناکار از پیکرهٔ ملّت مسلمان. سپس گام دیگری را به جلو برمی‌دارد و شبح بزه زنا را از فضای عامّهٔ مسلمانان

۱- ابوداوود آن را در کتاب حدود، باب عفو از حدود مادام که به حاکم نرسیده باشد، استخراج و روایت کرده است.

دور می‌نماید، و در برابر تهمت زدن زنا به زنان عفیف و پاکدامن، و متّهم کردن ایشان بدون دلیل محکم و مؤکّد، تنبیه و تعزیر می‌کند:

﴿ وَ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَانِينَ جَلْدَةً، وَ لَا تَقْبَلُوا لَهُمْ شَهَادَةً أَبَداً، وَ أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ ﴾.

کسانی که به زنان پاکدامن نسبت زنا می‌دهند، سپس چهار گواه (بر ادّعای خود، حاضر) نمی‌آورند، بدیشان هشتاد تازیانه بزنید، و هرگز گواهی دادن آنان را (در طول عمر بر هیچ کاری) نپذیرید، و چنین کسانی فاسق (و متمرّد از فرمان خدا) هستند.

زبانها را آزاد گذاشتند تا هرچه می‌خواهند بگویند و تهمتها به زنان پاکدامن و آزادهٔ بیوه یا دختر بزنند، بدون این که دلیل قاطعی و حجّت محکمی داشته باشند، میدان را باز می‌گذارند برای هرکه بخواهد زن بیگناهی یا مرد بیگناهی را با همچون تهمت زشت و پلشتی متّهم سازد، و خودش در امن و امان بیاید و برود و تنبیه و تعزیر نشود. آن وقت مردمان شب و روز آبرویشان در خطر باشد، و بترسند که ناموسشان لکّه‌دار و حیثیّتشان آلوده، و نام نیکشان بر باد نرود. هر فردی در جامعه متّهم یا تهدید به اتّهام شود، و هر شوهری از همسر خود بنالد و شکوه کند، و هر مردی در آن از مادر خود ناله و افغان داشته باشد، و هر خانه و خانواده‌ای در همچون جامعه‌ای به فروپاشی و سقوط تهدید گردد ... این هم حالت و وضعی از شکّ و پریشانی و دودلی است که قابل تحمّل نیست.

این بجای خود، در کنار این آشفتگی و پریشان‌حالی، پیاپی شنیدن تهمتها به دلها و درونهای بیگناه و گریزان از گناه پیام می‌دهد که فضای جامعه یکسره آلوده است، و این کار زشت و پلشت زنا در آن شائع است. لذا کسی که از بزه و گناه دوری می‌گزیده است و از ارتکاب بدین کار پلشت گریزان بوده است، خود را به گناه می‌آلاید، و به زنا اقدام می‌نماید، و بر اثر کثرت تکرار نام زنا زشتی و پلشتی آن در ذهن و احساس او سبک می‌نماید، و چنین بدو تفهیم می‌شود که غیر از او بسیاری از مردمان همچون عملی را انجام می‌دهند!

بدین خاطر، عقوبت و تعزیر برای جلوگیری از زنا سودی نمی‌بخشد، در حالی که شب و روز مردمان در همچون فضای کثیف و آلوده نفس می‌کشند، فضای ناپاکی که به ارتکاب زنا پیام می‌دهد و اشاره می‌کند!

بدین سبب، و برای حفظ ناموسها از تاختها و یورشها، و برای حمایت و جانبداری از افراد با ناموس، و پائیدن ایشان از دردها و رنجهای ناگواری که بر سرشان می‌آورند و بدانان می‌رسانند، قرآن مجید در عقوبت و تعزیر تهمت زدن ناموسی این همه سختگیری می‌کند و شدّت و حدّت دارد، و تهمت ناموسی را به عقوبت و تعزیر زنا نزدیک می‌نماید ... و آن هشتاد تازیانه است ... گذشته از عدم پذیرش گواهی، و ننگین کردن و رخنه گرفتن با واژگان دالّ بر فسق و فجور ... عقوبت و تعزیر اوّل بدنی است، و عقوبت و تعزیر دوم اخلاقی است و در میان جمع مردمان اجراء می‌گردد. این عذاب و عقاب کافی است که سخن تهمت زنندهٔ ناموسی از اعتبار ساقط می‌گردد و گواهی و شهادتی از او پذیرفته نمی‌شود. اعتبار او از دیدگان مردمان زدوده می‌گردد و بر باد هوا می‌رود، و در میانشان می‌آید و می‌رود ولی متّهم قلمداد می‌شود و به سخنانشان اعتبار و توجّهی نمی‌شود! سومین عقوبت و تعزیر، دینی و آئینی است. او منحرف از ایمان، و خارج از راه راست است ... کار بدین شکل و بر این روال است مگر این که تهمت‌زننده چهار نفر گواه را حاضر بیاورد که گواهی بدهند این عمل را دیده‌اند، و یا سه نفر را بیاورد و با خود او گواهی بدهند، اگر خودش هم آن عمل را مشاهده کرده است. در این صورت گفتارش دارای اعتبار است و صحیح و درست بشمار است.

جامعهٔ اسلامی با سکوت کردن از تهمت غیر محقّق و ثابت نشده آن اندازه زبانبار و زبانمند نمی‌شود که با پراکنده کردن و پخش نمودن اتّهام، سهل و ساده گرفتن آن، تشویق و ترغیب بسیاری از کسانی که از ارتکاب

همچون عمل پلشتی دوری می‌گزیده‌اند و تقوا در پیش می‌گرفته‌اند و آن را زشت و کثیف می‌دانسته‌اند، و آن را ممنوع در جامعه یا کمیاب می‌شمرده‌اند، زیـانبار و زیانمند می‌شود ... تازه این، گذشته از دردها و رنجهای ناگواری است که گریبانگیر خانمهای شریف و آزادگان بزرگواری می‌گردد، و گذشته از آثار سوئی است که در زنـدگانی مـردمان و در آرامش خـاطر دیگـران و در اطمینان خانه‌ها و خانواده‌ها دارد.

شمشیر عقوبتها و شکنجه‌ها، پس از اجراء حدّ، همیشه بالای سر تهمت‌زنندۀ ناموسی آهیخته و برکشیده باقی می‌ماند، مگر این که توبه کند:

﴿ إِلاَّ الَّذِينَ تَابُوا مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ وَ أَصْلَحُوا فَإِنَّ اللهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴾.

مگر کسانی که (قبل از حدّ) توبه کنند، (و پشیمانی خود را اظهار نمایند و دیگر تهمت نزنند، که خداوند از ایشان صرف نظر مـی‌فرماید). چـرا کـه خـداونـد آمـرزگار و مهربان است.

فقهاء دربارۀ این استثناء دارای اختلاف رأی و نـظرند: آیا این استثناء تنها شامل واپسین عقوبت و تعزیر است، و درنتیجه وصف فسق از او زدوده و برطرف می‌گردد، و گواهی او مردود است؟ یا این که گواهی او نیز با توبه مقبول و پذیرفتنی است؟.. امـامان مـالک و احـمد و شافعی نظرشان این است وقتی که همچون کسی تـوبه بکند، گواهی او پذیرفته می‌گردد، و حکم فسق و فجور از او برداشته می‌شود. امام ابوحنیفه گفته است: استثناء متوجّه جملۀ واپسین است. با توبه حکم فسق و فجور از همچون کسی بـرداشته مـی‌شود، ولی گـواهـی او نامقبول می‌ماند و پذیرفتنی نیست. شعبی و ضـحّاک گفته‌اند: گواهی همچون کسی پذیرفته نمی‌شود، اگر هم توبه کند، مگر این که خـودش اعـتراف نـماید کـه در تهمتی کـه زده است دروغ گـفته است. بـدین هـنگام گواهی او پذیرفته می‌گردد.

من خودم این حکم اخیر را برمی‌گزینم، چون افزون بر توبه کردن، اعلان نمودن بیگناهی کسی نـیز در مـیان است که بدو تهمت زده شده است، آن هم اعلانی کـه تهمت‌زننده خودش آن را بیان دارد. بدین‌گونه آخرین اثر تهمت زدوده می‌شود، و دیگر گفته نمی‌شود: حدّ و تعزیر بر تهمت‌زننده اجراء گردیده است به سبب این که ادلّۀ کافی در دست نبوده است! و به دل کسی از کسانی که اتّهام را شنیده‌اند نگذرد که چه‌بسا این تهمت راست بوده است ولی تهمت‌زننده بقیّۀ گواهان را نیافته است ... بدین وسیله ناموس تهمت‌زده شده به تمام و کمال پاک و بی‌آلایش می‌ماند، و آبرو و اعتبار پیشین خود را بازمی‌یابد و از لحاظ روانـی اعـتبار خـود را پـیدا می‌کند، همان‌گونه که پش از این از لحاظ شرعی اعتبار خویش را بازیافته بـود و تـبرئه گـردیده بـود. دیگـر انگیزه‌ای هم برای زدودن آبرو و بـر بـاد دادن اعـتبار تهمت‌زننده‌ای هم در میان نمی‌ماند که حدّ و تعزیر خود را دیده است و توبه کرده است و به تهمتی که زده است اعتراف نموده است.

این قـانون تـهمت زدن نـاموسی هـمگانی است. ولی جدای از این، تهمت زدن دیگـری در مـیان است کـه عمومی نیست و خصوصی است. شـوهری بـه هـمسر خود تهمت ناموسی می‌زند. اگر از او خواسـته شـود چـهار نـفر گـواه حـاضر آورد، بـه رنـج انـداخـتن و درخواست کار ناشدنی و خارج از توان است. به فرض اگر شوهر سخنی که دربارۀ زن خـود مـی‌گوید راست باشد و دروغ نباشد، همین بس که او با این کار ناموس خود را شهرۀ مردمان می‌سازد و با شـرافت و کـرامت فرزندان خویش بازی می‌کند. به همین خاطر برای این نوع تهمت ناموسی حکـم ویـژه‌ای تـرتیب داده شـده است:

﴿ وَ الَّذِينَ يَرْمُونَ أَزْوَاجَهُمْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ شُهَدَاءُ إِلاَّ أَنْفُسُهُمْ. فَشَهَادَةُ أَحَدِهِمْ أَرْبَعُ شَهَادَاتٍ بِاللهِ إِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ. وَ الْخَامِسَةُ أَنَّ لَعْنَةَ اللهِ عَلَيْهِ إِنْ كَانَ مِنَ الْكَاذِبِينَ. وَ يَدْرَأُ عَنْهَا الْعَذَابَ أَنْ تَشْهَدَ أَرْبَعَ شَهَادَاتٍ بِاللهِ إِنَّهُ لَمِنَ الْكَاذِبِينَ. وَ الْخَامِسَةَ أَنَّ غَضَبَ اللهِ عَلَيْهَا إِنْ كَانَ مِنَ الصَّادِقِينَ. وَ لَوْ لاَ فَضْلُ

اللهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ وَ أَنَّ اللهَ تَوَّابٌ حَكِيمٌ ﴾.

کسانی که همسران خود را متّهم (به عمل منافی عفّت) می‌کنند، و جز خودشان گواهانی ندارند (که بر صدق اتّهامشان گواهی دهند)، از آنان خواسته می‌شود که برای این که هشتاد تازیانه نخورند و عقوبت نبینند) هریک از ایشان باید چهار مرتبه خدای را به شهادت بطلبد که (در این نسبت زنا که به همسر دادم) راستگو هستم. در پنجمین مرتبه (باید بگوید:) نفرین خدا بر او باد اگر دروغگو باشد! اگر زن چهار بار خدا را به شهادت بطلبد (و سوگند بخورد) که شوهرش (در اتّهامی که بدو می‌زند) دروغگو است (چنین شهادتی) عذاب (رجم) را از او دفع می‌نماید و در مرتبهٔ پنجم (باید بگوید که:) نفرین خدا بر او باد اگر شوهرش راست بگوید! (در این که من مرتکب زنا شده باشم). اگر بزرگواری و مرحمت خدا شامل حال شما نمی‌شد، و او بس توبه‌پذیر (از بندگان خود) و حکیم (در افعال خویش) نبود (دچار رنج زیادی می‌شدید، و با احکام و حدود الهی آشنا نمی‌گشتید).

در این نصوص قرآنی، بر شوهران و همسران آسان گرفته می‌شود، آسان گرفتنی که مناسب نازکی حالت و تنگی موقعیّت است. این وقتی است که شوهر بر نابکاری همسر خود مطّلع می‌شود، و شاهدی هم جز خود ندارد. بدین هنگام شوهر چهار بار سوگند می‌خورد، او در ادّعای زناکاری همسرش راستگو است. بار پنجم سوگند می‌خورد نفرین خدا بر او باد اگر از زمرهٔ دروغگویان باشد. این سوگندها را گواهیها می‌نامند، به اعتبار این که شوهر، یگانه گواه مسأله است. هرگاه این کار را کرد مهریّهٔ همسر را آن اندازه که هست می‌پردازد، و زن طلاق بائنه می‌گردد و برای همیشه بر این شوهر حرام می‌شود. حدّ و تعزیر در حقّ زن اجراء می‌گردد که رجم است، اگر از اجراء برنامهٔ لعان سرباز زند. امّا اگر برای دفع اتّهام از خود چهار بار به خدا سوگند بخورد که شوهرش دروغگو است و بدو تهمت می‌زند، و بار پنجم سوگند بخورد و بگوید: خدا بر او خشمگین باشد اگر شوهرش راستگو و خودش دروغگو باشد، حدّ و تعزیر بر او اجراء نمی‌گردد، و از شوهرش با لعان برای همیشه جدا می‌شود. اگر حامله هم باشد فرزند بدو منسوب می‌گردد نه به شوهرش. و کودک دور انداخته نمی‌شود. هرکس او را دور بیندازد حدّ و تعزیر بر او اجراء می‌گردد و تنبیه می‌شود.(۱)

روند سوره بر این تخفیف و آسانگیری، و بر این مراعات احوال و شرائط و ظروف، چنین پیرو می‌زند:

﴿ وَ لَوْ لاَ فَضْلُ اللهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ وَ أَنَّ اللهَ تَوَّابٌ حَكِيمٌ ﴾.

اگر بزرگواری و مرحمت خدا شامل حال شما نمی‌شد، و او بس توبه‌پذیر (از بندگان خود) و حکیم (در افعال خویش) نبود (دچار رنج زیاد می‌شدید، و با احکام و حدود الهی آشنا نمی‌گشتید).

روشن نفرموده است اگر بزرگواری و مرحمت خدا شامل حال شما نمی‌شد، با همچون آسانگیریها، و با پذیرش توبه بعد از مرتکب شدن گناهان، چه چیز روی می‌داد و چه می‌شد ... آن را روشن نفرموده است تا مختصر و هراس‌انگیز بماند، و پرهیزگاران از آن بپرهیزند. نصّ قرآنی اشاره دارد به این که چیزی که می‌شد شرّ و بلای بزرگی بود.

روایتهای صحیحی دربارهٔ سبب نزول این حکم نقل گردیده است:

امام احمد با اسنادی که دارد از ابن‌عبّاس روایت کرده است که گفته است: هنگامی که این آیه نازل گردید:

۱- آیات ۶ تا ۹ برنامهٔ قاعدهٔ «لعان» در فقه اسلامی است، و چهار حکم قطعی برای این نوع شوهر و همسر درپی خواهد داشت: الف - شوهر و همسر بدون هیچگونه مراسم طلاق، فوراً از هم جدا می‌گردند و مهریّه به زن داده می‌شود. ب - برای همیشه بر یکدیگر حرام و حقّ ازدواج مجدّد را نخواهند داشت. ج - حدّ قذف از مرد و زن برداشته می‌شود. با این توضیح که اگر مرد از اجرای برنامهٔ لعان سرباز زند تازیانه می‌خورد، و اگر زن خودداری کند، رجم می‌شود. د - اگر زن در این ماجرا آبستن و فرزندی بزاید، متعلّق به شوهر نخواهد بود و بلکه منتسب به همسر می‌گردد. (مترجم)

﴿ وَ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَانِينَ جَلْدَةً، وَ لاَ تَقْبَلُوا لَهُمْ شَهَادَةً أَبَداً، وَ أُولٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ ﴾.

کسانی که به زنان پاکدامن نسبت زنا می‌دهند، سپس چهار گواه (بر ادّعای خود، حاضر) نمی‌آورند، بدیشان هشتاد تازیانه بزنید، و هرگز گواهی دادن آنان را (در طول عمر بر هیچ کاری) نپذیرید، و چنین کسانی فاسق (و متمرّد از فرمان خدا) هستند.

سعد پسر عبّاده رئیس انصار گفت: ای پیغمبر خدا آیا بدین‌گونه نازل گردیده است؟

پیغمبر خدا فرمود:

(يَا مَعْشَرَ الْأَنْصَارِ أَلاَ تَسْمَعُونَ مَا يَقُولُ سَيِّدُكُمْ؟).

ای گروه انصار آیا نمی‌شنوید چیزی را که رئیس شما می‌گوید؟

انصار گفتند: ای پیغمبر خدا او را سرزنش مکن، چه او مرد غیرتمندی است. به خدا سوگند او هرگز با زنی جز دوشیزه ازدواج نکرده است، و هرگز زنی را طلاق نداده است و مردی از ما جرأت کرده باشد با مطلّقهٔ او ازدواج کند، از شدّت غیرتی که او دارد ... سعد گفت: به خدا سوگند ای پیغمبر خدا من می‌دانم که این آیه حقّ است و قطعاً از سوی یزدان نازل گردیده است. ولیکن من اگر مرد گولی را ببینم که ران در ران همسر من گذاشته است من حقّ نداشته باشم او را به تکان و هیجان اندازم، و بلکه بروم و چهار نفر گواه را بیاورم!!! به خدا سوگند من هرگز این چهار نفر را نمی‌آورم و او را به خود رها نمی‌کنم تا کام دل خود را برآورده کند ... ابن‌عبّاس گفته است: چیزی نگذشت که هلال پسر امیّه[1] آمد. او شب هنگام که از مزرعهٔ خود برمی‌گردد، در کنار همسرش مردی را می‌یابد. با چشمان خود او را دید، و با گوشهای خود صدای او را شنید. ولی در حقّ او کاری نکرد. صبح که شد بامدادان به خدمت پیغمبر خدا رسید و بدو عرض کرد: ای پیغمبر خدا من شامگاهان به پیش زنم برگشتم. مردی را پیش او یافتم. با چشم خود دیدم و با گوش خود شنیدم ... پیغمبر خدا این خبر را نپسندید و سخت بر او توپید. انصار دور او گرد آمدند و گفتند: به همان چیزی گرفتار آمدیم که سعد پسر عبّاده گفت. مگر این که پیغمبر خدا هلال پسر امیّه را تازیانه بزند، و گواهی او را در میان مردمان مردود و نامقبول دارد. هلال گفت: به خدا سوگند، من امیدوارم که یزدان راه چاره‌ای را برای این کار پیدا کند. به پیغمبر خدا عرض کرد: ای پیغمبر خدا! چنین می‌بینم از خبری که با خود آورده‌ام سخت پریشان و ناراحت شده‌ای، خدا می‌داند که من راستگو هستم ... به خدا سوگند پیغمبر خدا می‌خواست دستور دهد هلال پسر امیّه را تازیانه بزنند و گواهی او را در میان مردم باطل اعلام کند که خدا بر پیغمبرش وحی نازل کرد ... وقتی که بر پیغمبر وحی نازل می‌گردید، آن را از دگرگونی چهره‌اش دریافت و برداشت می‌کردند ... از او دست کشیدند تا پیغمبر از دریافت وحی فارغ شد. پس آن‌گاه چنین نازل گردید:

﴿ وَ الَّذِينَ يَرْمُونَ أَزْوَاجَهُمْ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ شُهَدَاءُ إِلاَّ أَنْفُسُهُمْ فَشَهَادَةُ أَحَدِهِمْ أَرْبَعُ شَهَادَاتٍ بِاللهِ ... ﴾.

کسانی که همسران خود را متّهم (به عمل منافی عفّت) می‌کنند، و جز خودشان گواهانی ندارند (که بر صدق اتّهامشان گواهی دهند، از آنان خواسته می‌شود که برای این که هشتاد تازیانه نخورند و عقوبت نبینند) هریک از ایشان باید چهار مرتبه خدای را به شهادت بطلبد.

پیغمبر خدا مسرور گردید و فرمود:

(أَبْشِرْ يَا هِلاَلُ فَقَدْ جَعَلَ اللهُ لَكَ فَرَجاً وَ مَخْرَجاً).

ای هلال! مژده باد تو را که خدا برای تو گشایشی و راه چاره‌ای ترتیب داد.

هلال عرض کرد: من که از پروردگار بزرگوار خود

۱- هلال پسر امیّه یکی از سه نفری بود که در جنگ تبوک واپس کشیده بود.

همین امید را داشتم و انتظار می‌کشیدم. پیغمبر خدا ﷺ فرمود:

(أَرْسِلُوا إِلَيْهَا).

کسی را دنبال آن زن بفرستید تا او را بیاورد.

کسی را دنبال او فرستادند و او را آوردند. وقتی که حاضر آمد، پیغمبر خدا آیه را بر هلال و زنش تلاوت کرد، و آن دو را بدان یادآوری کرد، و بدیشان گوشزد فرمود که عذاب آخرت شدیدتر و سخت‌تر از عذاب دنیا است. هلال گفت: به خدا سوگند آنچه دربارهٔ او ای پیغمبر خدا گفته‌ام راست است. زن گفت: دروغ گفته است. پیغمبر خدا ﷺ فرمود:

(لَاعِنُوا بَيْنَهُمَا).

قانون لعان را میانشان اجراء کنید.

به هلال گفته شد: گواهی بده ... او چهار بار به خدا سوگند خورد که از زمرهٔ راستگویان است. برای گواهی پنجم بدو گفته شد: ای هلال از خدا بترس. چه عذاب دنیا سبک‌تر و ناچیزتر از عذاب آخرت است. این سوگند پنجم موجب (اجراء حدّ زنای طرف مقابل، و در صورت دروغ بودن موجب) عذاب آخرت تو می‌گردد. گفت: به خدا سوگند که خدا مرا در مقابل این سوگند عذاب نمی‌دهد همان‌گونه که مرا در مقابل آن تازیانه نزد. پس گواهی را نیز اداء کرد و گفت: نفرین خدا بر او باد اگر از زمرهٔ دروغگویان باشد ... سپس به زن گفته شد: چهار بار به خدا سوگند بخور که او از زمرهٔ دروغگویان است. در مرتبهٔ پنجم بدو گفته شد: از خدا بترس! چه عذاب دنیا سبک‌تر و ناچیزتر از عذاب آخرت است. این سوگند پنجم موجب (اجراء حدّ تهمت زدن طرف مقابل، و در صورت دروغ بودن موجب) عذاب آخرت تو می‌گردد. مدّتی دچار لکنت زبان و منگ‌منگ شد و تصمیم گرفت اعتراف کند. سپس گفت: به خدا سوگند قوم و قبیلهٔ خود را رسوا نمی‌کنم. برای بار پنجم گواهی داد که خشم خدا گریبانگیر او بادا اگر شوهرش از راستگویان باشد ...

پیغمبر خدا ﷺ میان آن دو نفر جدائی انداخت. و دستور فرمود که او فرزند خود را به پدری نسبت ندهد، و او را حرامزاده نگوید. هرکس که فرزند خود را حرامزاده بگوید بر او حدّ اجراء می‌گردد. دستور هم فرمود: حقّ ماندن در خانه را ندارد، و نفقه هم ندارد. چون آنان بدون طلاق، و بدون وفات شوهر از یکدیگر جدا می‌گردند. و فرمود:

(إِنْ جَاءَتْ بِهِ، أُصَيْهِبَ[۱] أُرَيْسِحَ[۲] حَمْشَ ٱلسَّاقَيْنِ[۳] فَهُوَ لِهِلَالٍ ... وَ إِنْ جَاءَتْ بِهِ أَوْرَقَ[۴] جَعْداً[۵] جُمَالِيّاً[۶] خَدَلَّجَ ٱلسَّاقَيْنِ[۷] سَابِغَ ٱلْأَلْيَتَيْنِ[۸] فَهُوَ الَّذِي رُمِيَتْ بِهِ).

اگر زن کودک را زائید و کودک موهای قرمزی، و باسنهای کم‌گوشتی، و ساقهای باریکی داشت، متعلّق به هلال خواهد بود ... و اگر زن کودک را زائید و کودک گندمگون و خوش‌تیپ و دارای اندامهای برازنده و موهای مجعّد و آراسته، و تنومند و درشت‌اندام و دارای ساقهای بزرگ و باسنهای کلفت بود، متعلّق بدان کسی است که از او آبستن شده است.

هنگامی که کودک را زائید، کودک گندمگون و خوش‌تیپ و دارای اندامهای برازنده و موهای مجعّد و آراسته، و تنومند و درشت‌اندام و دارای ساقهای بزرگ و باسنهای کلفت بود ... پیغمبر خدا ﷺ فرمود:

(لَوْ لَا الْأَيْمَانُ لَكَانَ لِي وَ لَهَا شَأْنٌ).

اگر سوگندها(ی آیات لعان) نبود (که حدّ را برطرف

۱- أُصَيْهِب: مصغّر أَصْهَب. کسی که موهای قرمزی داشته باشد.

۲- أُرَيْسِح: مصغّر أَرْسَح. کسی که باسن‌های کم‌گوشتی داشته باشد.

۳- حَمْشَ ٱلسَّاقَيْنِ: کسی که ساقهای باریکی داشته باشد.

۴- أَوْرَق: گندمگون.

۵- جَعْد: کسی که خوش‌تیپ و دارای اندامهای برازنده باشد. کسی که دارای موهای مجعّد و آراسته باشد نه پریشان‌مو و ژولیده ... این دو صفت برای مدح است ... کسی که کوتولو و دارای اندامهای چروکیده باشد. کسی که بخیل باشد ... این دو صفت برای نکوهش است.

۶- جُمَالِيّ: کسی که تنومند و درشت‌اندام و دارای ترکیب‌بند کامل باشد.

۷- خَدَلَّجَ ٱلسَّاقَيْنِ: کسی که دارای ساقهای بزرگ باشد.

۸- سَابِغَ ٱلْأَلْيَتَيْنِ: کسی که دارای باسنهای کامل و بزرگی باشد.

می‌کنند) مرا با او کاری بود (یعنی حدّ را بر او اجراء می‌کردم، چون فرزندی را به دنیا آورده است که شبیه کسی است که او متّهم به زنا با وی است).

این شریعت این چنین آمده است تا با حالت واقعیّتی رویاروی شود که عملاً بوده است، و برای چاره‌سازیِ موقعیّتی آمده است که برای خود صاحب حادثه، و برای مسلمانان، سخت بوده است، و برای پیغمبر خدا ﷺ مایهٔ دردسر و دشواری گردیده است و گریزی و گزیری از آن نیافته است. تا آنجاکه به هلال پسر امیّه ـ همان‌گونه که در روایت بخاری آمده است ـ می‌فرموده است:

(اَلْبَیِّنَةُ أَوْ حَدٌّ فِي ظَهْرِکَ).

یا باید دلیل و حجّت بیاوری، یا حدّ بر پشت تو آشنا می‌شود.

هلال نیز می‌گفته است:

ای پیغمبر خدا! وقتی که کسی از ما مردی را سوار بر زن خود ببیند، باید برود و دلیل و حجّت بجوید؟

چه‌بسا کسی بگوید: آیا خداوند سبحان نمی‌دانسته است که همچون حالتی با قانون همگانی تهمت ناموسی، برخورد پیدا می‌کند؟ پس چرا استثناء را ذکر نفرموده است مگر بعد از وقوع آن موقعیّت تنگ و ناجور؟

پاسخ این چنین است: بلی که خداوند سبحان این را می‌دانسته است، و لیکن حکمت او مقتضی این بوده است که قانون هنگام احساس نیاز بدان نازل گردد، تا مردمان با حرص و ولع پذیرهٔ آن گردند، و حکمتی و رحمتی را دریافت دارند که در آن است. بدین سبب است که همچون پیروی را بر آن می‌زند:

﴿ وَ لَوْ لاَ فَضْلُ اللهِ عَلَیْکُمْ وَ رَحْمَتُهُ وَ أَنَّ اللهَ تَوَّابٌ حَکِیمٌ ﴾.

اگر بزرگواری و مرحمت خدا شامل حال شما نمی‌شد، و او بس توبه‌پذیر (از بندگان خود) و حکیم (در افعال خویش) نبود (دچار رنج زیاد می‌شدید، و با احکام و حدود الهی آشنا نمی‌گشتید).

اندکی در برابر این واقعه می‌ایستیم، تا ببینیم اسلام با این قرآن مردمان را چگونه ساخته است، و تربیت پیغمبر ﷺ با این قرآن، مردمان را چگونه ساخته است ... این قرآن درونهای غیرتمند عربهائی را چگونه ساخته است، درونهای غیرتمندی را که هرچه زود منقلب و متأثّر می‌گردد و تنوره می‌زند و رزم را می‌آغازد، و پیش از منقلب گردیدن و متأثّر شدن هم چندان نمی‌اندیشد. این حکمی است که برای عقوبت تهمت ناموسی نازل می‌گردد. برای مردمان سخت و دشوار جلوه‌گر می‌آید. آن اندازه سخت و دشوار جلوه‌گر می‌آید که سعد پسر عبّاده از پیغمبر خدا ﷺ می‌پرسد: آیا این‌گونه نازل شده است ای پیغمبر خدا؟! این سؤال را می‌پرسد، در حالی که یقین دارد به همین صورت نازل گردیده است. ولیکن با این سؤال از دشواری و مشقّتی می‌پرسد که آن را در درون خود می‌یابد بدان هنگام که در برابر این حکم سر فرود می‌آورد و کرنش می‌برد، در آن حالت ویژه‌ای که به فرض در رختخواب او پیش بیاید! او ناگواری و تلخی این تصوّر را چنین به رشتهٔ سخن خود می‌کشد: به خدا سوگند ای پیغمبر خدا من می‌دانم که این آیه حقّ است و قطعاً از سوی یزدان نازل گردیده است. ولیکن من اگر مرد گولی را ببینم که ران در ران همسر من گذاشته است من حقّ نداشته باشم او را به تکان و هیجان اندازم، و بلکه بروم و چهار نفر گواه را بیاورم!!! به خدا سوگند من هرگز این چهار نفر را نمی‌آورم و او را به خود رها نمی‌کنم تا کام دل خود را برآورده کند!

این تصوّر تلخی که سعد پسر عبّاده توان آن را ندارد و نمی‌تواند همچون تصوّری را به ذهن خود راه دهد، هرچه زودتر حاصل می‌آید و تحقّق پیدا می‌کند ... این مردی است که با چشمان خود می‌بیند، و با گوشهای خود می‌شنود، ولی میان نفس خود قرآن را سدّ و مانع می‌بیند. وقتی که فرمان قرآن را مانع هر اقدامی می‌بیند، بر احساسات و عواطف خود چیره می‌گردد. بر موروثات خویشتن غالب می‌آید. بر منطق محیط عربی

چیره می‌شود، منطقی که تند و خشن است و ریشه در ژرفاها دارد. جوشش خون خود را، و فوران احساسات و عواطف خویش را، و پرش و جهش اعصاب خویشتن را کنترل و سرکوب می‌کند ... و همهٔ اینها را به انتظار حکم خدا و حکم پیغمبر خدا ﷺ ربط و پیوند می‌دهد. این هم تلاش سخت و کوشش طاقت‌فرسائی است. ولیکن تربیت اسلامی، دلها و درونها را آماده ساخته است تا همچون مشقّت و محنتی را تحمّل کنند تا حکمی جز برای خدا در حقّ خود دلها و درونها، و دربارهٔ حیات و زندگی نماند.

این امر چگونه ممکن گردید که روی بدهد؟ این امر روی داد، چون آنان احساس می‌کردند که یزدان با ایشان است، و آنان در کنف حمایت او هستند، و خدا ایشان را می‌پاید و مشمول عنایت و رعایت خود می‌نماید، و ایزد سبحان ایشان را وادار به رنج و درد بیرون از توان نمی‌نماید. وقتی هم کار فراتر از توان ایشان گردد خدا آنان را وانمی‌گذارد و به ترک ایشان نمی‌گوید، و هرگز بدیشان ستم نمی‌کند. آنان همیشه در سایهٔ لطف خدا می‌زیند. از نسیم الطاف و عنایات خدا تنفّس می‌کنند. پیوسته به خدا چشم می‌دوزند، همان‌گونه که کودکان به سرپرست نان‌آور مهربان خانه چشم می‌دوزند ... هان! این هلال پسر امیّه است که با چشمان خود می‌بیند و با گوشهای خود می‌شنود، و او تنهای تنها است. شکایت درد و رنج خود را به پیشگاه پیغمبر خدا ﷺ می‌برد. امّا پیغمبر خدا ﷺ هم راه چاره و گریزی از اجراء حدّ خدا پیدا نمی‌کند. این است بدو می‌فرماید:

(اَلْبَیِّنَةُ أَوْ حَدٌّ فِي ظَهْرِکَ).

یا باید دلیل و حجّت بیاوری، یا حدّ بر پشت تو آشنا می‌شود.

ولی هلال پسر امیّه تصوّر نمی‌کند که خدا او را به دست حدّ بسپارد، در حالی که او در ادّعای خود صادق است. ناگهان خدا چنان استثنائی را دربارهٔ وضع شوهران و همسران فرو می‌فرستد. پیغمبر خدا ﷺ هلال را بدان مژده می‌دهد. هلال بسان کسی که به خود مطمئنّ بوده و یقین کامل داشته باشد، می‌گوید: من از پروردگار بزرگوار خویش به این امیدوار بودم ... این، اطمینان به رحمت و رعایت و عدالت خدا است. اطمینان بیشتر ایشان به این بود که خدا با ایشان است، و آنان به خودشان رها نشده‌اند. بلکه ایشان در پیشگاه اویند، تحت کفالت و ضمانت او هستند ... این است ایمانی که ایشان را تمرین داده است بر اطاعت کردن و عبادت نمودن و تسلیم شدن و راضی به مقتضای الهی گردیدن.

❁

قرآن پس از تمام شدن از بیان حکم تهمت زدن ناموسی، نمونه‌ای از تهمت ناموسی را ذکر می‌کند. در آن از پلشتی و زشتی گناه پرده برمی‌دارد. این تهمت متوجّه خانهٔ پاک و بزرگوار نبوّت است! متوجّه ناموس پیغمبر خدا ﷺ بزرگوارترین انسانها در پیشگاه خدا است! متوجّه ناموس دوستش ابوبکر صدّیق رضی الله عنه بزرگوارترین انسانها در پیشگاه پیغمبر خدا ﷺ است! متوجّه مردی از اصحاب، صفوان پسر معطّل رضی الله عنه است! آن کسی که پیغمبر خدا ﷺ گواهی می‌دهد که از او جز خوبی را ندیده است و سراغ نداشته است ... این تهمت، یک ماه در مدینه مسلمانان را به خود مشغول می‌دارد.

این تهمت ناموسی، داستان مسألهٔ افک است، مسأله‌ای که بدان مرتبهٔ والای بالا سر می‌کشد:

﴿ إِنَّ الَّذینَ جاءُوا بِالْإِفْکِ عُصْبَةٌ مِنْکُمْ. لاٰ تَحْسَبُوهُ شَرّاً لَکُمْ، بَلْ هُوَ خَیْرٌ لَکُمْ. لِکُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ مَا اکْتَسَبَ مِنَ الْإِثْمِ، وَالَّذي تَوَلّٰی کِبْرَهُ مِنْهُمْ لَهُ عَذابٌ عَظیمٌ. لَوْ لاٰ إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِناتُ بِأَنْفُسِهِمْ خَیْراً، وَ قالُوا: هٰذا إِفْکٌ مُبینٌ. لَوْ لاٰ جاءُوا عَلَیْهِ بِأَرْبَعَةِ شُهَداءَ! فَإِذْ لَمْ یَأْتُوا بِالشُّهَداءِ فَأُولٰئِکَ عِنْدَ اللهِ هُمُ الْکاذِبُونَ. وَ لَوْ لاٰ فَضْلُ اللهِ عَلَیْکُمْ وَ رَحْمَتُهُ فِي الدُّنْیا وَ الْآخِرَةِ لَمَسَّکُمْ فیما أَفَضْتُمْ فیهِ عَذابٌ عَظیمٌ. إِذْ تَلَقَّوْنَهُ بِأَلْسِنَتِکُمْ وَ تَقُولُونَ

بِأَفْواهِكُمْ ما لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ، وَ تَحْسَبُونَهُ هَيِّناً وَ هُوَ عِنْدَ اللهِ عَظِيمٌ. وَ لَوْ لا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ قُلْتُمْ: ما يَكُونُ لَنا أَنْ نَتَكَلَّمَ بِهٰذا. سُبْحانَكَ! هٰذا بُهْتانٌ عَظِيمٌ. يَعِظُكُمُ اللهُ أَنْ تَعُودُوا لِمِثْلِهِ أَبَداً إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ. وَ يُبَيِّنُ اللهُ لَكُمُ الْآياتِ وَ اللهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ. إِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ أَنْ تَشِيعَ الْفاحِشَةُ فِي الَّذِينَ آمَنُوا لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ، وَ اللهُ يَعْلَمُ وَ أَنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ. وَ لَوْ لا فَضْلُ اللهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ وَ أَنَّ اللهَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ. يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَتَّبِعُوا خُطُواتِ الشَّيْطانِ وَ مَنْ يَتَّبِعْ خُطُواتِ الشَّيْطانِ فَإِنَّهُ يَأْمُرُ بِالْفَحْشاءِ وَ الْمُنْكَرِ، وَ لَوْ لا فَضْلُ اللهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ ما زَكا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ أَبَداً، وَ لٰكِنَّ اللهَ يُزَكِّي مَنْ يَشاءُ وَ اللهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ. وَ لا يَأْتَلِ أُولُوا الْفَضْلِ مِنْكُمْ وَ السَّعَةِ أَنْ يُؤْتُوا أُولِي الْقُرْبىٰ وَ الْمَساكِينَ وَ الْمُهاجِرِينَ فِي سَبِيلِ اللهِ. وَ لْيَعْفُوا وَ لْيَصْفَحُوا. أَلا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللهُ لَكُمْ. وَ اللهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ. إِنَّ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَناتِ الْغافِلاتِ الْمُؤْمِناتِ لُعِنُوا فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ، وَ لَهُمْ عَذابٌ عَظِيمٌ. يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَ أَيْدِيهِمْ وَ أَرْجُلُهُمْ بِما كانُوا يَعْمَلُونَ. يَوْمَئِذٍ يُوَفِّيهِمُ اللهُ دِينَهُمُ الْحَقَّ، وَ يَعْلَمُونَ أَنَّ اللهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ. الْخَبِيثاتُ لِلْخَبِيثِينَ، وَ الْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثاتِ، وَ الطَّيِّباتُ لِلطَّيِّبِينَ، وَ الطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّباتِ، أُولٰئِكَ مُبَرَّؤُونَ مِمّا يَقُولُونَ، لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ ﴾.

کسانی که این تهمت بزرگ را (دربارهٔ عائشه، امّ‌المؤمنین) پرداخته و سر هم کرده‌اند، گروهی از خود شما هستند، امّا گمان مبرید که این حادثه برایتان بد است، بلکه این مسأله برایتان خوب است (و خیر شما در آن است. چرا که: منافقان کوردل از مؤمنان مخلص جدا، و کرامت بیگناهان را پیدا، و عظمت رنجدیدگان را هویدا می‌کند، برخی از مسلمانان ساده‌لوح را به خود می‌آورد. آنانی که دست به چنین گناهی زده‌اند، هریک به اندازهٔ شرکت در این اتّهام، سهم خود را از مسؤولیّت و مجازات آن خواهد داشت و) هرکدام از آنان به گناه کاری که کرده است گرفتار می‌آید، و کسی که (سردستهٔ آنان در این توطئه بوده و) بخش عظیمی از آن را به عهده داشته است، عذاب بزرگ و مجازات سنگینی دارد. چرا هنگامی که این تهمت را می‌شنیدید، نمی‌بایست مردان و زنان مؤمن نسبت به خود گمان نیک بودن (و پاکدامنی و پاکی) را نیندیشند و نگویند: این تهمت بزرگ آشکار و روشنی است؟ چرا نمی‌بایست آنان (موظّف شوند) چهار شاهد را حاضر بیاورند تا بر سخن ایشان گواهی دهند؟ اگر چنین گواهانی را حاضر نمی‌آوردند، آنان برابر حکم خدا دروغگو (و مستحقّ تازیانه خوردن) بودند. اگر تفضّل و مرحمت خدا در دنیا (با عدم تعجیل عقوبت) و در آخرت (با مغفرت) شامل حال شما نمی‌شد، هرآینه به سبب خوض و فرو رفتنتان در کار تهمت، عذاب سخت و بزرگی گریبانگیرتان می‌گردید. (عذاب گریبانگیرتان می‌شد) در آن زمانی که به استقبال این شائعه می‌رفتید و آن را از زبان یکدیگر می‌قاپیدید، و با دهان چیزی پخش می‌کردید که علم و اطّلاعی از آن نداشتید، و گمان می‌بردید این، مسألهٔ ساده و کوچکی است، در حالی که در پیش خدا بزرگ بوده (و مجازات سختی به دنبال دارد). چرا نمی‌بایستی وقتی که آن را می‌شنیدید، می‌گفتید: ما را نسزد که زبان بدین تهمت بگشائیم، سبحان‌الله! این بهتان بزرگی است! خداوند نصیحتتان می‌کند، این که اگر مؤمنید، نکند هرگز چنین کاری را تکرار کنید (و خویشتن را آلودهٔ چنین معصیتی سازید. چرا که ایمان راستین با تهمت دروغین سر سازگاری ندارد). خداوند آیات (احکام واضح و روشن خود) را برای شما بیان می‌دارد، و خدا بس آگاه (است و از نیازهای شما و عوامل بدی و خوبی زندگیتان باخبر است) و حکیم است (و به مقتضای حکمتش احکام و قوانین را برایتان وضع می‌کند). بیگمان کسانی که دوست می‌دارند گناهان بزرگی (همچون زنا) در میان مؤمنان پخش گردد، ایشان در دنیا و آخرت، شکنجه و عذاب دردناکی دارند. خداوند می‌داند (عواقب شوم و آثار مرگبار اشاعهٔ فحشاء را) و شما نمی‌دانید (ابعاد

مختلف پخش گناهان و پلشتیها را). اگر فضل و رحمت الهی شامل حال شما نمی‌شد، و اگر خداوند (نسبت به شما) مهر و محبّت نمی‌داشت (آن چنان مجازات بزرگ و کمرشکنی در برابر تهمت زنا به امّ‌المؤمنین برایتان در دنیا تعیین می‌کرد که زندگیتان را تباه می‌کرد). ای مؤمنان! گام به گام شیطان، راه نروید و به دنبال او راه نیفتید، چون هرکس گام به گام شیطان راه برود و دنبال او راه بیفتد (مرتکب پلشتیها و زشتیها می‌گردد). چرا که شیطان تنها به زشتیها و پلشتیها (فرا می‌خواند و) فرمان می‌راند. اگر تفضّل و مرحمت الهی شامل شما نمی‌شد هرگز فردی از شما (از کثافت گناه، با آب توبه) پاک نمی‌گردید، ولی خداوند هرکه را بخواهد (از کثافات سیّئات، با توفیق در حسنات، و با پذیرش توبه از او) پاک می‌گرداند، و خدا شنوای (هر سخنی، و) آگاه (از هر عملی) است. کسانی که از شما اهل فضیلت و فراخی نعمتند، نباید سوگند بخورند این که بذل و بخشش خود را از نزدیکان و مستمندان و مهاجران در راه خدا باز می‌گیرند (به علّت این که در ماجرای افک دست داشته و بدان دامن زده‌اند). باید عفو کنند و گذشت نمایند. مگر دوست نمی‌دارید که خداوند شما را بیامرزد؟ (همان‌گونه که دوست دارید خدا از لغزشهایتان چشم‌پوشی فرماید، شما نیز اشتباهات دیگران را نادیده بگیرید و به این‌گونه کارهای خیر ادامه دهید)، و خدا آمرزگار و مهربان است (پس خویشتن را متأدّب و متّصف به آداب و اوصاف آفریدگارتان سازید). کسانی که زنان پاکدامن بی‌خبر (از هرگونه آلودگی و) ایماندار را به زنا متّهم می‌سازند، در دنیا و آخرت از رحمت خدا دور و عذاب عظیمی دارند (اگر توبه نکنند. آنان عذاب عظیمی دارند) در آن روزی که علیه آنان زبان و دست و پای ایشان بر کارهائی که کرده‌اند گواهی می‌دهند. در آن روز خداوند جزای واقعی آنان را بی‌کم و کاست بدیشان می‌دهد، و آگاه می‌گرداند که خداوند حقّ آشکار است (و روز قیامت در حقّانیّت پروردگار شکّ و تردیدی برای سرسخت‌ترین لجوجان هم نمی‌ماند). زنان ناپاک، ازآنِ مردان ناپاکند، و مردان ناپاک، ازآنِ زنان ناپاکند و زنان پاک متعلّق به مردان پاکند، و مردان پاک متعلّق به زنان پاکند. (پس چگونه تهمت می‌زنید به عائشهٔ عفیفهٔ رزین، همسر محمّد امین، فرستادهٔ ربّ‌العالمین؟!) آنان از نسبتهای ناموسی ناروائی که بدانان داده می‌شود مبرّا و منزّه هستند، (و به همین دلیل) ایشان از مغفرت الهی برخوردارند و دارای روزی ارزشمندند (که بهشت جاویدان و نعمتهای غیرقابل تصوّر آن است).

واقعه این است، واقعهٔ افک. این حادثه پاک‌ترین نفسهای سراسر تاریخ بشریّت را به درد آورد، و دردها و رنجهای طاقت‌فرسائی را بدو تحمیل کرد، و ملّت مسلمان را مکلّف به چشیدن تجربه‌ای نمود که سخت‌ترین تجربه از تجارب تاریخ دور و دراز بشریّت بود. یک ماه تمام دل پیغمبر خدا ﷺ را و دل عائشه همسر او را که دوستش می‌داشت، و دل صفوان پسر معطّل را دچار شکّ و تردید و اضطراب و پریشانی و درد و رنج طاقت‌فرسا کرد.

بگذاریم عائشه ـ رَضِیَ‌اللهُ‌عَنْها ـ داستان این درد و غم جانکاه را روایت کند، و از راز این آیات پرده بردارد:

زهری از عروه و دیگران، و او و آنان از عائشه ـ رَضِیَ‌اللهُ‌عَنْها ـ روایت کرده‌اند، که گفته است:

پیغمبر خدا ﷺ وقتی که می‌خواست به سفری برود، میان زنان خود قرعه می‌کشید. قرعه به نام هریک از ایشان بیرون می‌آمد، او را با خود می‌برد. در غزوه‌ای قرعه به نام من بیرون آمد.[1] آیه‌های حجاب نازل گردیده بود. من با پیغمبر خدا ﷺ راهی سفر شدم. مرا در کجاوه‌ای جای می‌دادند و برمی‌داشتند. راه رفتیم تا پیغمبر از آن غزوه بپرداخت و برگشت. به مدینه نزدیک شدیم. اعلان فرمود شبی بار سفر

۱- این غزوه، جنگ بنی‌مصطلق است که در سال پنجم هجری ـ بنا به ارجح اقوال ـ روی داده است.

بربندیم و برویم. وقتی که اعلام کوچ شد پا شدم و از لشکر بیرون رفتم. وقتی که قضای حاجت را انجام دادم به سوی کاروان برگشتم. به سینه‌ام دست زدم. گردن‌بندی که از مهره‌های اظفار داشتم پاره شده بود. به محلّ قضای حاجت برگشتم و آن را جستجو کردم. جستجوی آن مدّتی مرا به خود مشغول داشت. در این وقت کسانی که از کاروانیان مسؤول برداشتن کجاوهٔ من و کوچ آن بودند، به سوی کجاوه می‌آیند و آن را برمی‌دارند و بر پشت شتر من می‌گذارند و می‌برند. گمان می‌کنند که من در کجاوه هستم. در آن روز و روزگار زنان سبک بودند و هنوز چاق و سنگین نشده بودند. ما زنان خوراکیهای فرعی و بخور نمیری داشتیم، و آن اندازه نداشتیم که بخوریم و چاق شویم. آن افراد وقتی که کجاوه را برمی‌دارند از سبکی آن تعجّب نمی‌کنند. کجاوه را برمی‌دارند و می‌روند. من زن کم سنّ و سالی بودم. شتران را برمی‌انگیزند و بار سفر برمی‌بندند و می‌روند. من گردن‌بندم را پیدا کردم، بعد از آن که سپاه حرکت کرده بود به جایگاه آنان برگشتم. کسی در آنجا نمانده بود. همان جائی را پیدا کردم که کجاوهٔ من در آنجا بود. گمان بردم آنان دنبال من می‌گردند، و وقتی که مرا نخواهند یافت برمی‌گردند مرا با خود خواهند برد. در جای خود نشسته بودم. خواب بر چشمان من چیره شد. به خواب رفتم. صفوان پسر معطّل سلمی ذکوانی، موظّف بوده است در منزلگاه اتراق شبانهٔ سپاه بماند و بعد از روشن شدن هوا، آنجا را نگاه کند و اسباب و اثاثیهٔ بجا مانده را جمع و به صاحبانش مسترد دارد. بامدادان به انجام وظیفهٔ خود برمی‌خیزد و در جایگاه من سیاهی انسانی را می‌یابد که خوابیده است. به پیش من می‌آید و مرا می‌شناسد. پیش از نزول آیات حجاب مرا دیده بود. با گفتن إِنَّا لِلّٰهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ او از خواب پریدم. به سویم آمد و شتر خود را خواباند. بر دو دست شتر پای گذاشت. من سوار شتر شدم. زمام شتر را گرفت و حرکت کرد. وقتی که سپاه در معرسین فرود آمده بود، ما به سپاه رسیدیم ...

آن که دربارهٔ کار من هلاک گردید، هلاک گردید. کسی که بیشتر به شایعه دامن زد عبدالله پسر ابیّ پسر سلول بود. به مدینه رسیدیم. یک ماه تمام در آنجا بیمار و زار و نزار شدم. مردمان دربارهٔ سخنان تهمت‌زنندگان افک سخنها می‌گفته‌اند و من متوجّه نبوده‌ام. چیزی که بر درد من می‌افزود این بود لطفی را که از پیغمبر ﷺ هنگام بیماری می‌دیدم این بار نمی‌دیدم. به خانه می‌آمد و سلام می‌کرد و می‌فرمود: دخترتان چگونه است؟ بعد برمی‌گشت و می‌رفت. این امر مرا دربارهٔ او به شکّ و تردید انداخت. از این شرّ و بلا بی‌خبر بودم. وقتی که اندکی بهبودی یافتم. با حال زاری که داشتم همراه أمّ مسطح به سوی مناصع که توالت ما بود بیرون رفتم. ما زنان تنها شبها بیرون می‌رفتیم. من و امّ مسطح ـ او دختر ابوزهم پسر مطّلب پسر عبد مناف بود. مادرش دختر صخر پسر عامر خالهٔ ابوبکر صدیق رضی‌الله‌عنه بود. پسرش مسطح پسر اثاثه پسر عباد پسر مطّلب بود ـ پس از انجام کارمان قدم‌زنان برگشتیم. ام مسطّح پایش در پیراهنش گیر کرد و فرو افتاد. گفت مرگ بر مسطح! بدو گفتم: سخن بسیار بدی گفتی. آیا به مردی دشنام می‌دهی که در جنگ بدر شرکت کرده است؟ گفت: بیچاره نشنیده‌ای که چه گفته است؟ گفتم: چه گفته است؟ مرا از سخنان اهل افک بیاگاهانید. بیماری جدیدی بر بیماریم افزود! هنگامی که به خانه‌ام برگشتم، پیغمبر خدا ﷺ تشریف آورد و فرمود: دخترتان چگونه است؟ گفتم: اجازه بده به پیش پدر و مادرم برگردم. من در این وقت می‌خواستم از جانب پدر و مادرم کسب خبر کنم و خبر را چنان که هست بشنوم. پیغمبر ﷺ به من اجازه فرمود. به پیش پدر و مادرم برگشتم. به مادرم گفتم: مادر عزیز مردمان دربارهٔ این خبر چه می‌گویند؟ گفت: ای دخترک گرامیم کار را بر خود آسان بگیر. به خدا سوگند کمتر زن زیبائی بوده است که شوهرش او را دوست داشته باشد و هووهائی هم داشته باشد، مگر این که هووها سخنان بسیاری را پشت سرش گفته‌اند و شائعه‌سازیها

کرده‌اند. گفتم: سبحان الله! آیا مردمان این سخن را بر زبان رانده‌اند و برای یکدیگر روایت کرده‌اند؟! عائشه گفته است: آن شب تا دم صبح گریستم. اشکهایم بند نمی‌آمدند. حتّی برای یک لحظه هم چشمانم به خواب نرفتند. صبح نیز گریه می‌کردم. پیغمبر خدا ﷺ علی پسر ابوطالب، و اسامه پسر زید ـ رَضِيَ‌اللهُ‌عَنْهُمَا ـ را فراخواند. این وقتی بود که وحی بند آمده بود و چیزی نازل نمی‌گردید. دربارهٔ فراق اهل و عیالش با ایشان مشورت فرمود. عائشه گفته است: اسامه اشاره به پاکی و بیگناهی اهل و عیال پیغمبر ﷺ کرد، و آنچه از محبّت و مودّت ایشان در خود سراغ داشت ذکر نمود. اسامه گفت: آنان اهل و عیال تو هستند ای پیغمبر خدا، و ما جز خیر و خوبی از آنان چیزی نمی‌دانیم. ولی علی پسر ابوطالب گفت: ای پیغمبر خدا، خدا بر تو تنگ نگرفته است. زنان دیگری جز او زیادند. از کنیز بپرس او به تو اطّلاع می‌دهد. عائشه گفته است: پیغمبر خدا ﷺ بَریره[1] را فراخواند، و بدو فرمود: ای بریره، آیا از او چیزی دیده‌ای که تو را به شکّ اندازد؟ گفت: نه، سوگند به کسی که تو را به حقّ پیغمبر کرده است. من چیزی از او را ندیده‌ام که آن را مایهٔ ننگ او بدانم، جز این که او زن کم سنّ و سالی بوده است و از خمیر خانواده‌اش به خواب غفلت می‌رفته است. گوسفند می‌آمده است و آن را می‌خورده است. عائشه گفته است: پیغمبر خدا ﷺ همان روز برخاست و خواست با عبدالله پسر ابیّ پسر سلول تصفیه حساب کند. زمانی که بالای منبر بود برخاست و گفت: چه کسی داد مرا از مردی می‌گیرد که اذیّت و آزار او به اهل و عیال من رسیده است و مرا به درد آورده است؟ به خدا سوگند که من از اهل و عیال خود جز خیر و خوبی ندیده‌ام. از مردی به بدی یاد کرده‌اند که جز خیر و خوبی از او مشاهده نکرده‌ام، و به پیش اهل و عیال من نرفته است مگر با خود من. عائشه گفته است: سعد پسر معاذ ﷺ[2] برخاست و گفت: من به خدا سوگند داد دل تو را از او می‌گیرم. اگر از قبیلهٔ اوس باشد گردنش را می‌زنیم، و اگر از میان برادرانمان قبیلهٔ خزرج باشد به ما دستور خواهی فرمود و ما دستور تو را در حقّ او اجراء می‌کنیم. سعد پسر عباده ﷺ برخاست که رئیس قبیلهٔ خزرج بود، و مرد صالحی بود، ولی حمیّت و غیرت او را گرفته بود، به سعد پسر معاذ گفت: به خدا سوگند دروغ می‌گوئی. نه او را خواهی کشت و نه توان این کار را داری. اسید پسر حضیر ﷺ برخاست که پسر عموی سعد پسر معاذ بود. به سعد پسر عباده گفت: به خدا سوگند دروغ می‌گوئی، ما قطعاً او را خواهیم کشت. تو مرد منافقی هستی و از منافقان جانبداری و دفاع می‌کنی. دو قبیلهٔ اوس و خزرج به هیجان و تکان درآمدند، تا بدانجا که خواستند همدیگر را بکشند، در حالی که پیغمبر ﷺ بالای منبر بود. ایشان را مرتّب به آرامش دعوت می‌فرمود، تا ساکت شدند، و او از منبر پائین آمد ... آن روز نیز پیاپی گریستم و اشکهایم بند نمی‌آمد، و خوابم نمی‌برد و چشمانم به خواب نمی‌رفت. پدر و مادرم تا دم صبح در پیش من ماندند و نخوابیدند. دو شب و یک روز گریستم، تا آنجا که گمان بردم گریه جگرم را پاره کرده است. هنگامی که پدر و مادرم نزد من بودند و من می‌گریستم، زنی از انصار آمد و اجازهٔ ورود خواست. بدو اجازه دادم. او هم نشست و با من گریستن آغاز کرد. هنگامی که ما این چنین به شیون و زاری مشغول بودیم، ناگهان

۱- امام شمس‌الدین ابوعبدالله ابن‌قیّم جوزیّه بررسی کرده است و ثابت نموده است که کنیزی که از او پرسش گردیده است بَریره نبوده است. چون بریره به هنگام داستان افک پیش عائشه نبوده است و مدّتها بعد از این، مکاتبه کرده است و خود را بازخرید نموده است. امام علی ـ کَرَّمَ‌اللهُ‌وَجْهَهُ ـ فرمود: از کنیز بپرس. برخی از راویان نام کنیز را بریره قلمداد کرده‌اند.

۲- در روایت ابن‌اسحاق آمده است: کسی که این سخن را و آن سخن را گفته است اسید پسر حضیر بوده است. امام ابن‌قیّم جوزیّه در کتاب زادالمعاد بررسی و تحقیق کرده است که سعد پسر معاذ بعد از غزوهٔ بنی‌قریظه پیش از داستان افک وفات کرده است. کسی که چیزی را گفته است که روایت کرده‌اند اسید پسر حضیر بوده است. امام ابن‌حزم نیز همچنین می‌گوید، و روایت عبیدالله پسر عبدالله پسر عتبه از عائشه را گواه می‌گیرد که در آن ذکری از سعد پسر معاذ نیست.

پیغمبر خدا وارد شد و نشست. تا آن روز پیش من ننشسته بود، از آن زمان که آنچه نمی‌بایست دربارهٔ من گفته بودند. یک ماه بود بدو دربارهٔ من چیزی وحی نشده بود. هنگامی که نشست شهادت لاٰ إِلٰهَ إِلاَّ اللهُ را بر زبان جاری کرد. آن‌گاه فرمود:

(أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّهُ بَلَغَنِي عَنْکِ کَذٰا وَ کَذٰا. فَإِنْ کُنْتِ بَرِيئَةً فَسَيُبَرِّئُکِ اللهُ تَعٰالیٰ، وَ إِنْ کُنْتِ أَلْمَمْتِ بِذَنْبٍ فَاسْتَغْفِرِي اللهَ تَعٰالیٰ وَ تُوبِي إِلَيْهِ، فَإِنَّ الْعَبْدَ إِذٰا اعْتَرَفَ بِذَنْبِهِ ثُمَّ تٰابَ، تٰابَ اللهُ تَعٰالیٰ عَلَيْهِ).

و امّا ... دربارهٔ تو چنین و چنان به من رسیده است. اگر بیگناه هستی خدای بزرگوار پاکی تو را اعلام خواهد فرمود. و اگر به گناهی نزدیک گردیده‌ای از خدای بزرگوار درخواست آمرزش کن و توبه نما و به سوی او برگرد، چه وقتی که بنده به گناه خود اقرار کند و آن‌گاه توبه کند، خدای بزرگوار توبهٔ او را می‌پذیرد.

هنگامی که پیغمبر خدا ﷺ گفتارش را به پایان رسانید، اشکهایم از ریختن باز ایستاد تا آنجا که احساس نکردم که قطره‌ای فرو ریزد. به پدرم گفتم: به جای من به فرموده‌های پیغمبر خدا ﷺ پاسخ بده. گفت: به خدا سوگند نمی‌دانم چه پاسخی به پیغمبر خدا بدهم و بدو چه عرض کنم. به مادرم گفتم: تو به جای من به فرموده‌های پیغمبر خدا ﷺ پاسخ بده. گفت: به خدا سوگند نمی‌دانم چه پاسخی به پیغمبر خدا بدهم و بدو چه عرض کنم ... عائشه گفته است: من زن کم سنّ و سالی بودم، خیلی قرآن را نخوانده بودم. پس گفتم: به خدا سوگند من می‌دانم شما سخنی را شنیده‌اید که مردمان به یکدیگر گفته‌اند و برای همدیگر نقل نموده‌اند. این سخن بر دل شما نشسته است و استقرار پذیرفته است، و آن را راست پنداشته‌اید و بدان باور کرده‌اید. اگر به شما بگویم: من قطعاً پاک و بیگناهم، سخن مرا تصدیق نمی‌کنید و بدان باور ندارید. و اگر برای شما اقرار به گناه کنم و خدا هم می‌داند که من از آن پاک و دورم، به من باور می‌کنید و مرا تصدیق می‌نمائید! به خدا سوگند برای خود و برای شما مثالی را نمی‌یابم مگر مثال پدر یوسف را، بدان‌گاه که گفت:

﴿ فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَ اللهُ الْمُسْتَعٰانُ عَلیٰ مٰا تَصِفُونَ ﴾.

(و امّا کار من) صبر جمیل است، (صبری که جزع و فزع، زیبائی آن را نیالاید، و ناشکری و ناسپاسی اجر آن را نزداید و به گناه تبدیل ننماید.) و تنها خدا است که باید از او یاری خواست در برابر یاوهٔ رسواگرانه‌ای که می‌گوئید. (یوسف/۱۸)

سپس کنار کشیدم و در رختخواب خود دراز کشیدم. بدین هنگام می‌دانستم که من به خدا سوگند پاک و بیگناهم، و خداوند بزرگوار پاکی و بیگناهی مرا اعلام می‌دارد. ولیکن گمان نمی‌بردم که خدای بزرگوار دربارهٔ من وحی نازل فرماید بدان‌گونه که قرائت و تلاوت شود. چه کار خود را آن اندازه حقیر می‌دیدم و خویشتن را زبون می‌یافتم که آن را درخور وحی و شایستهٔ این نمی‌دیدم که خدای بزرگوار راجع به من سخن گوید و به صورتی مطرح شود که قرائت و تلاوت شود. ولی امیدوار بودم که پیغمبر خدا ﷺ خواب ببیند و خدا در آن پاکی و بیگناهی مرا بدو بنماید. به خدا سوگند پیغمبر خدا ﷺ هنوز از جای خود تکان نخورده بود، و کسی از اهل خانواده بیرون نرفته بود که خداوند بزرگوار بر پیغمبر خود ﷺ وحی نازل کرد. شدّت و حدّت وحی که او را فرا می‌گرفت، او را فراگرفت. سپس به حال خود درآمد و سنگینی وحی زدود، در حالی که می‌خندید. نخستین واژه‌ای که فرمود به من گفت: ای عائشه خداوند بزرگوار را حمد و سپاس بگو. مادرم به من گفت: بلند شو و به سوی پیغمبر خدا ﷺ برو. گفتم: به خدا سوگند بلند نمی‌شوم و به سوی او نمی‌روم، و کسی را جز خدای بزرگوار حمد و سپاس نمی‌گویم. او است که وحی بر پاکی و بیگناهی من نازل فرموده است ... خداوند بزرگوار این چنین وحی نازل فرمود:

﴿ إِنَّ الَّذِينَ جٰاءُوا بِالْإِفْکِ عُصْبَةٌ مِنْکُمْ ... ﴾.

کسانی که این تهمت بزرگ را (دربارهٔ عائشه، امّ‌المؤمنین) پرداخته و سر هم کرده‌اند، گروهی از خود

شما هستند ... تا ده آیه ...

وقتی که خداوند متعال این آیات را دربارهٔ پاکی و بیگناهیم نازل فرمود، ابوبکر صدّیق رضی الله عنه که به مسطح پسر اثاثه به سبب خویشاوندی او، و تنگدست بودن او، بذل و بخشش می‌کرد، گفت: به خدا سوگند هرگز به مسطح چیزی نخواهم داد به علّت سخنانی که دربارهٔ عائشه ـ رَضِیَ‌اللهُ‌عَنْهٰا ـ گفته است. خداوند بزرگوار نازل فرمود:

﴿وَ لاٰ یَأْتَلِ أُولُو الْفَضْلِ مِنْکُمْ وَ السَّعَةِ ...﴾.

کسانی که از شما اهل فضیلت و فراخی نعمتند، نباید سوگند بخورند....

تا می‌رسد به این فرموده:

﴿وَ اللهُ غَفُورٌ رَحِیمٌ﴾.

و خدا آمرزگار و مهربان است.

پس ابوبکر رضی الله عنه گفت: بلی به خدا سوگند، من دوست می‌دارم که خدا مرا ببخشاید. نفقه و مخارجی را که برای مسطح تعیین کرده بود دوباره بدو بازگرداند و بدو بخشید، و گفت: به خدا سوگند هرگز آن را از او قطع نمی‌کنم و نمی‌برم. عائشه ـ رَضِیَ‌اللهُ‌عَنْهٰا ـ گفته است: پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم دربارهٔ من از زینب دختر جحش سؤال کرده و فرموده بود:

(یٰا زَیْنَبُ! مٰا عَلِمْتِ وَ مٰا رَأَیْتِ؟).

ای زینب! چه چیز را دانسته‌ای و چه چیز را دیده‌ای؟.

گفته بود: ای پیغمبر خدا گوش و چشم خود را می‌پایم و مصون می‌نمایم از این که چیزی را که نشنیده‌اند و ندیده‌اند بدانها نسبت دهم. من گوش و چشم خود را از عذاب به دور می‌دارم و دروغی را بدانها نسبت نمی‌دهم. به خدا سوگند از عائشه جز خیر و خوبی را ندیده و ندانسته‌ام. زینب کسی بود که در میان همسران پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با من در نزدیک شدن و محبّت پیدا کردن در خدمت او مسابقه داشت و می‌خواست بر من برتری گیرد. خدای بزرگوار او را به سبب پرهیزگاری مصون و محفوظ داشت. عائشه گفته است: خواهرش حمنه با او در این باره دعوا می‌کرد. حمنه از زمرهٔ کسانی بود که در مسألهٔ افک به هلاک افتاده‌اند.(۱)

پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت او، و ابوبکر رضی الله عنه و خانواده‌اش، و صفوان پسر معطّل، و مسلمانان همه، یک ماه تمام در همچون فضای خفقان‌آور و خفه‌کننده‌ای زندگی را بسر بردند، و در سایهٔ همچون دردها و رنجهای وحشتناکِ مسألهٔ افک طیّ کردند، افکی که این آیات دربارهٔ آن نازل گردیده است.

انسان وقتی که می‌ایستد در برابر تصویر زشت و هراس‌انگیز این دورهٔ دردناک زندگی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و در برابر دردها و رنجهای ژرف و گزندهٔ عائشه همسر محبوب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بدانگاه که زن جوان شانزده ساله‌ای بیش نبوده است، سنّ و سالی که لبریز از حسّاسیّت کمرشکن و بلندپروازیهای لطیف و ظریف است، بر خود می‌پیچد و به تب و تاب می‌افتد.

هان! این عائشهٔ پاک و پاکیزه است. هان! این او است که در پاکی و پاکیزگی و دل‌پاکی و روشن‌ضمیری و پاک‌اندیشی و تصوّرات زیبای خود، جلوه‌گر است. هان! این عائشه است که تهمت زده می‌شود به والاترین چیزی که بدان می‌بالد. تهمت زده می‌شود به والاترین چیزی که بدان می‌بالد. تهمت زده می‌شود به شرافت و ناموسش!!! او که دختر صدّیق است و در خانه و کاشانهٔ پاک و والائی پرورش یافته است و تربیت دیده است. به امانت او تهمت زده می‌شود! او که همسر محمّد پسر عبدالله است و از خاندان بنی‌هاشم است! او که محبوبهٔ نازدار و عزیز دردانهٔ آن دل بزرگ است ... گذشته از همه چیز به ایمان او تهمت زده می‌شود! او که مسلمان نوخاسته و نوجوان پرورده در دامان اسلام است! او که از روز نخست چشمانش در دامان اسلام بر روی زندگی باز شده است و بر روی جهان لبخند زده است! او که همسر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم است.

۱- ابن‌شهاب گفته است: این آخرین چیزی است که دربارهٔ این گروه اهل افک به ما رسیده است. بخاری و مسلم در صحیحین خود از زهری روایت کرده‌اند. همچنین ابن‌اسحاق آن را از زهری با اندکی اختلاف نقل کرده است.

آهای این او است که تهمت زده می‌شود! او که پاک و بیگناه و بی‌خبر از هر آلایشی و دور از هر گندنائی است. او که غافل از گندکاریهای این و آن است و کم‌ترین احتیاطی ندارد، و انتظار چیزی را هم نمی‌کشد. او که منتظر چیزی نیست که پاکی و پاکدامنی او را اعلام دارد. انتظار او از آستانهٔ خدا است. به آستانهٔ خدا چشم دوخته است و انتظار دارد پیغمبر خدا ﷺ خواب ببیند. در خواب بدو نموده شود که او پاک و پاکدامن است و مبرّا و مطهّر از تهمتی است که بدو زده می‌شود. ولیکن وحی به درنگ می‌افتد. درنگ وحی برای حکمت و فلسفه‌ای است که خدا آن را اراده می‌فرماید. یک ماه کامل وحی به تأخیر می‌افتد، در حالی که او در همچون عذاب و عقابی می‌سوزد و می‌گدازد.

ای خدا! او چه خبری را از امّ مسطح می‌شنود! او از بیماری زار و نزار می‌افتد و درهم شکسته می‌گردد! تبها و لرزها هردم به سراغش می‌آیند و داغ و تافته‌اش می‌نمایند! غمگین و آشفته به مادرش می‌گوید: سبحان‌الله! مردمان این را به یکدیگر می‌گفته‌اند؟.. در روایت دیگری آمده است که می‌پرسد: آیا پدرم هم از این خبر اطّلاع داشته است؟ مادرش بدو پاسخ می‌دهد: بلی! باز هم می‌پرسد: آیا پیغمبر خدا ﷺ نیز آگاه شده است؟ مادرش دوباره می‌گوید: بلی او هم می‌دانسته است!

ای وای من! ای خدای من! پیغمبر خدا ﷺ پیغمبر او که بدو ایمان آورده است و شوهر او است و دوستش می‌دارد، او است که بدو می‌فرماید:

(أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّهُ بَلَغَنِي عَنْكِ كَذٰا وَكَذٰا. فَإِنْ كُنْتِ بَرِيئَةً فَسَيُبَرِّئُكِ اللهُ تَعَالىٰ، وَ إِنْ كُنْتِ أَلْمَمْتِ بِذَنْبٍ فَاسْتَغْفِرِي اللهَ تَعَالىٰ وَ تُوبِي إِلَيْهِ، فَإِنَّ الْعَبْدَ إِذَا اعْتَرَفَ بِذَنْبِهِ ثُمَّ تَابَ، تَابَ اللهُ تَعَالىٰ عَلَيْهِ).

و امّا ... دربارهٔ تو چنین و چنان به من رسیده است. اگر بیگناه هستی خدای بزرگوار پاکی تو را اعلام خواهد فرمود. و اگر به گناهی نزدیک گردیده‌ای از خدای بزرگوار درخواست آمرزش کن و توبه نما و به سوی او برگرد، چه وقتی که بنده به گناه خود اقرار کند و آن‌گاه توبه کند، خدای بزرگوار توبهٔ او را می‌پذیرد.

او می‌داند که شوهرش از وی می‌نالد و گلایه دارد، و به پاکی و بیگناهی او یقین ندارد، و بر تهمت او نیز داوری نمی‌نماید و رأی صادر نمی‌فرماید. چون هنوز که هنوز است پروردگارش بدو خبر نداده است، و از پاکی و بیگناهی‌ای که عائشه از خود سراغ دارد تاکنون پرده برنیفتاده است، ولیکن عائشه نمی‌تواند پاکی و بیگناهی خود را اثبات کند. این است که شبها و روزها را بسر می‌برد در حالی که در آن دل بزرگی که دوستش می‌دارد و وی را به ژرفای دل خود راه داده است، هنوز متّهم است!

آهای! این ابوبکر صدّیق است که باوقار و حسّاس و پاکدل است و درد و رنج او را نیش می‌زند. چراکه به ناموس او تهمت زده می‌شود. به دخترش تهمت زده می‌شود که همسر محمّد ﷺ است! محمّد که رفیق او است، رفیقی که دوستش می‌دارد و در کنارش می‌آرامد و بدو یقین و اطمینان دارد. پیغمبر او است، پیغمبری که بدو ایمان دارد و تصدیقش می‌نماید، تصدیقی که از دلِ به خدا رسیده برمی‌خیزد، و هیچ‌گونه دلیلی بر حقّانیّت او جز از خودش نمی‌طلبد ... ناگهان درد و رنج بر زبانش روان می‌گردد، و این‌گونه بر آن می‌دود و می‌گوید: به خدا سوگند در جاهلیّت نیز همچون تهمتی را به ما نزده‌اند. آیا در اسلام به همچون تهمتی خشنود می‌گردیم؟ این سخن پیدا است که چه اندازه تلخی و سختی با خویشتن همراه دارد. حتّی وقتی که دختر بیمار رنجدیده‌اش بدو می‌گوید: بجای من پاسخ پیغمبر خدا ﷺ را بده. با درد و رنج بسیار و ناله‌های خفه شده در گلو می‌گوید: به خدا سوگند نمی‌دانم چه چیز به پیغمبر خدا ﷺ عرض نمایم!

امّ رومان ـ همسر صدّیق ـ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمٰا ـ که خویشتن را در نزد دختر دردمند و بلازدهٔ خود از هر لحاظ شکیبا و خویشتندار نشان می‌داد، دختر بیماری که گریه

می‌کند تا آنجا که گمان می‌برد که گریه جگرش را بدو نیم می‌گرداند، به دخترش می‌گوید: دخترک گرامیم کار را بر خود آسان بگیر. به خدا سوگند کمتر زن زیبائی بوده است که شوهری داشته باشد و شوهرش او را دوست بدارد، و هووهائی هم داشته باشد، مگر این که هووها چیزهای زیادی دربارهٔ او خواهند گفت ... ولی این شکیبائی و خویشتنداری از میان برمی‌خیزد. عائشه بدو می‌گوید: به جای من به پیغمبر خدا ﷺ پاسخ بده. مادرش همان سخنی را می‌گوید که جلوتر شوهرش گفته است: به خدا سوگند نمی‌دانم چه چیز به پیغمبر خدا ﷺ عرض نمایم!

و امّا مسلمان پاک و پاکدامن و مجاهد در راه خدا، صفوان پسر معطّل، متّهم می‌شود به خیانت کردن به پیغمبرش! متّهم می‌گردد که به همسر پیغمبر ﷺ خیانت کرده است! این است که به اسلام او، و به شرافت او، و به جوانمردی او، تهمت زده می‌شود! بدو تهمت زده می‌شود در هر آنچه بدان این صحابی بزرگ افتخار می‌کند و بدان می‌بالد! او هم از همهٔ این تهمتها پاک و بیگناه است. او متّهم به اِتّهام ستمگرانه‌ای می‌گردد، اتّهامی که دلش آن را تصوّر هم نمی‌کند و به خیالش نیز نمی‌گذرد. این است که می‌گوید: سبحان‌الله! به خدا سوگند هرگز دوش زنی را لخت نکرده‌ام. او می‌داند که حسّان پسر ثابت این دروغ شاخدار افک را دربارهٔ او پخش کرده است. خود را نمی‌تواند نگاه دارد. به سوی او می‌رود و با شمشیر بر سرش می‌زند، ضربه‌ای بدو می‌زند که اندکی می‌ماند او را هلاک کند. چیزی که او را برآن می‌دارد که بر روی شخص مسلمانی شمشیر بکشد ـ کاری که حرام است و از آن نهی شده است ـ درد و رنجی است که فراتر از تحمّل و بالاتر از توان او است. درد و رنج او بدانجا رسید که نتواند زمام دل مجروح و درون زخمی خود را نگه دارد!

گذشته از او، این پیغمبر خدا ﷺ است. او که پیغمبر خدا است، و فردی از اوج خاندان بنی‌هاشم است ... او که این جایگاه او است به همسرش تهمت زده می‌شود! به چه کسی؟ به عائشه‌ای که جای دختر و همسر و محبوبهٔ او را دارد. هان! این او است که به پاکی فراش او تهمت زده می‌شود. او که پاک است و پاکی از سراپای وجودش ریزان است. هان! این او است که به حفاظت و صیانت حرمت او تهمت زده می‌شود. به کسی تهمت زده می‌شود که او قیّوم و سرپرست زنان امّت خود است. هان! این او است که بدو تهمت زده می‌شود، در حالی که او در پناه حفاظت و صیانت خدا است، و او پیغمبر است و مصون و محفوظ از هر نوع بدی و پلشتی.

هان! این پیغمبر ﷺ که به همه چیز او تهمت زده می‌شود، وقتی که به عائشه ـ رَضِيَ‌اللهُ‌عَنْهَا ـ تهمت زده می‌شود. به فراش و ناموس و دل و رسالت او تهمت زده می‌شود. تهمت زده می‌شود به هر چیزی که یک شخص عرب بدان می‌نازد و می‌بالد، و به هر چیزی که پیغمبری بدان می‌نازد و می‌بالد ... هان! این او است که به همهٔ این چیزهای او تهمت زده می‌شود. مردمان یک ماه کامل در مدینه آن را برای یکدیگر روایت می‌کنند و دهان به دهان می‌گردانند، و او نمی‌تواند سر راه آن را بگیرد. خدا به خاطر حکمت و فلسفه‌ای که خودش مصلحت می‌داند یک ماه کامل به ترک این کار می‌گوید و چیزی در روشنگری آن نمی‌گوید. محمّد ﷺ انسان است و همهٔ دردها و رنجهائی را می‌چشد که انسان در همچون موقعیّت دردناک و رنج‌آوری می‌چشد. درد و رنج ننگ و عار را می‌چشد. درد دل و نیش قلب را می‌چشد. بالاتر از اینها تنهائی و هراسی را می‌چشد که شبها خواب از دیدگان او می‌رباید. تنهائی و بی‌بهره‌مند از نور یزدان جهان را می‌چشد، نوری که الفت و عادت داشته است که پرتو آن، راه را برایش روشن نماید ... شکّ و تردید در دلش دست‌اندرکار و در گشت و گذار است. هرچند که قرائن و نشانه‌های زیادی بر پاکی و پاکدامنی اهل و عیالش در دست است، ولی درنهایت بدین قرائن و

نشانه‌ها اطمینان ندارد. این تهمت در مدینه بوی بد خود را می‌پراکند. دل بشری او هم که عاشق همسر کوچک خود است با شکّ و تردید عذاب می‌بیند. او هم نمی‌تواند شکّ و تردید را از دل براند. چراکه هرکه هست انسان است، و از همین واکنشهای بشری متأثّر و منفعل می‌شود. شوهری است که نمی‌تواند ببیند فراش او مورد طعنه قرار می‌گیرد و تهمت آن را می‌پساید. مردی است که وقتی دانهٔ شکّ و تردید در دلش جای می‌گیرد، بزرگ می‌شود و می‌آماسد، و کندن جوانهٔ آن بدون دلیل و برهان قاطعانه، برای او سخت و دشوار است.

هان! این او است که دشواریها و سختیها بر او که تنهای تنها است سنگینی می‌کند. این است که کسی را به پیش اسامه پسر زید می‌فرستد، اسامه پسر زید که خویشاوند و محبوب دل او است ... کسی را هم به پیش علی پسر ابوطالب می‌فرستد، که پسر عموی او و تکیه‌گاه او است. از آن دو نفر رایزنی می‌کند و دربارهٔ کار ویژهٔ خودش با ایشان مشورت می‌نماید. علی که از خویشاوندان نزدیک محمّد ﷺ بود، و بدین خاطر دربارهٔ این موقعیّت بسیار حسّاس بود، و گذشته از اینها بسی نگران درد و رنجی بود که دل محمّد ﷺ را فشار می‌داد، و پسر عموی او بود و خویشتن را ضامن سلامت او می‌دید، بدو پیشنهاد کرد که خدا بر او سخت نگرفته است و می‌تواند با زن دیگری ازدواج کند. در عین حال عائشه را نگاه دارد. تا بدین وسیله دل پیغمبر خدا ﷺ بیارامد و پریشان نشود. ولی اسامه می‌دانست که چه محبّت و مودّتی در دل پیغمبر خدا ﷺ راجع به اهل و عیال خود است، و چه درد و رنجی از فراق او بدو دست خواهد داد، این است اشاره به طهارت و پاکی‌ای می‌کند که از امّ‌المؤمنین سراغ دارد، و تهمت‌زنندگان را دروغگو می‌نامد.

پیغمبر خدا ﷺ غم و اندوه انسان را دارد، و به پریشانی و نگرانی انسان گرفتار است. از سخن اسامه، و از گواهی کنیز توان و نیروئی به هم می‌رساند، و از این سخن و از آن گواهی استمداد می‌جوید و آنها را در مسجد به مردمان می‌گوید. داد دل می‌خواهد از کسانی که ناموس او را مورد تاخت و تاز قرار داده‌اند، و به اهل و عیال او تهمت زده‌اند، و به مردی تهمت زده‌اند که یکی از بزرگان بافضیلت مسلمانان است و کسی از او بدی و پلشتی ندیده است ... درنتیجه کشمکش و درگیری میان اوس و خزرج درمی‌گیرد. آنان در مسجد پیغمبر خدا ﷺ و در خدمت پیغمبر خدا ﷺ مانور می‌روند و کمی می‌ماند به سوی یکدیگر بپرند. این کار می‌رساند چه فضای شگفتی بر سر گروه مسلمانان در این دوره و زمان سایه انداخته است، و چگونه پاکی و والائی رهبری خدشه‌دار گردیده است، و چگونه این امر درون پیغمبر ﷺ را نیش می‌زده است و آزار می‌داده است. بدان هنگام که نوری که پیغمبر ﷺ عادت داشته است آن را یار و مددکار خود ببیند، هم اینک راه را برای او روشن نمی‌گرداند! ناگهان پیغمبر ﷺ برمی‌خیزد و به پیش خود عائشه می‌رود و آشکارا چیزی را با او در میان می‌نهد که مردمان می‌گویند، و از او می‌خواهد بیان کافی و شافی در این باره بگوید و دل را راحت کند!

هنگامی که دردها و رنجها بدین گونه به اوج خود می‌رسد، پروردگارش بدو مهر و عطوفت می‌فرماید. قرآن نازل می‌شود و پاکی و پاکدامنی عائشهٔ صدّیقهٔ طاهره را، و بیگناهی بیت نبوّت پاک والا را اعلان می‌فرماید، و پرده از منافقانی برمی‌دارد که همچون تهمت بزرگ و دروغ شاخدار افک را سر هم آورده‌اند و به هم بافته‌اند و روایت نموده‌اند. و راه راست را برای گروه مسلمانان در رویاروی شدن با همچون کار بزرگی ترسیم می‌نماید.

عائشه دربارهٔ این قرآنی که نازل می‌گردد، گفته است: «من آن وقت به خدا سوگند می‌دانستم که بیگناهم، و خداوند بزرگوار مرا تبرئه می‌فرماید و پاکی مرا اعلام می‌فرماید، ولی من گمان نمی‌بردم که خدای بزرگوار دربارهٔ کار و بار من وحی نازل کند که قرائت و تلاوت

شود. من خود را بسی کوچکتر و ناچیزتر از آن می‌دیدم که یزدان دربارهٔ من به گونه‌ای صحبت فرماید که قرائت و تلاوت گردد. امّا من امیدوار بودم که پیغمبر خدا ﷺ خواب ببیند و در آن، یزدان بیگناهی مرا بدو نماید».

امّا کار ـ همان‌گونه که در عرضهٔ آیات پدیدار می‌آید ـ تنها مربوط به عائشه ـ رَضِیَ اللهُ عَنْهَا ـ نبوده است و تنها به شخص او محدود نگردیده است. بلکه از او فراتر رفته است و به شخص پیغمبر ﷺ و به وظیفهٔ او در میان مردمان در آن روز و روزگار رسیده است. و بلکه از این هم تجاوز کرده است و به پیوند او با پروردگارش و به جملگی رسالتش گره خورده است و ارتباط پیدا کرده است. داستان افک تنها متوجّه عائشه نبوده است و بس. بلکه تیر تهمتی بوده است که به سوی عقیده به شخص پیغمبر ﷺ و بنیانگذار عقیده، نشانه‌روی شده است و پرتاب گردیده است ... به خاطر همین، یزدان قرآن را نازل فرموده است تا قضیهٔ از خود درآورده شده را شرح و بسط دهد، و نیرنگی را برگرداند که از پیش ساخته شده است و توطئهٔ آن چیده شده است، و عهده‌دار ادارهٔ پیکاری شود که بر ضدّ اسلام و بر ضدّ پیغمبر اسلام تهیّه دیده شده است، و پرده از حکمت والائی بردارد که در فراسوی همهٔ اینها قرار دارد، و جز خدا از آن آگاه نیست:

﴿ إِنَّ الَّذِينَ جَاءُوا بِالْإِفْكِ عُصْبَةٌ مِنْكُمْ. لَا تَحْسَبُوهُ شَرًّا لَكُمْ، بَلْ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ. لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ مَا اكْتَسَبَ مِنَ الْإِثْمِ، وَالَّذِي تَوَلَّىٰ كِبْرَهُ مِنْهُمْ لَهُ عَذَابٌ عَظِيمٌ ﴾.

کسانی که این تهمت بزرگ را (دربارهٔ عائشه، امّ‌المؤمنین) پرداخته و سر هم کرده‌اند، گروهی از خود شما هستند. امّا گمان مبرید که این حادثه برایتان بد است، بلکه این مسأله برایتان خوب است (و خیر شما در آن است. چرا که: منافقان کوردل از مؤمنان مخلص جدا، و کرامت بیگناهان را پیدا، و عظمت رنجدیدگان را هویدا می‌کند، برخی از مسلمانان ساده‌لوح را به خود می‌آورد. آنانی که دست به چنین گناهی زده‌اند، هریک به اندازهٔ شرکت در این اتّهام، سهم خود را از مسؤولیّت و مجازات آن خواهد داشت و) هر کدام از آنان به گناه کاری که کرده است گرفتار می‌آید، و کسی که (سردستهٔ آنان در این توطئه بوده و) بخش عظیمی از آن را به عهده داشته است، عذاب بزرگ و مجازات سنگینی دارد.

آنان نه فردند و نه افرادند. بلکه آنان «عُصْبَة: گروه، دسته» و مجموعه‌ای هستند که دارای هدف یگانه‌ای می‌باشند. عبدالله پسر ابیّ پسر سلول، تنها کسی نبود که این رخداد افک را به راه انداخته است. بلکه او کسی است که قسمت اعظم این حادثه را عهده‌دار گردیده است و آن را به راه انداخته است. او نمایندهٔ گروهی از یهودیان یا منافقان است، آن یهودیان و منافقانی که از جنگ آشکار با اسلام ناتوان و درمانده بوده‌اند، و در پس پردهٔ اسلام خویشتن را پنهان داشته‌اند تا نهانی بر ضدّ اسلام به مکر و کید بنشینند. حادثهٔ افک یکی از نیرنگهای کشندهٔ ایشان بود. سپس مسلمانان گول آن را خوردند، و کسانی از ایشان در این قضیّه فرورفتند و به گرداب آن درافتادند، از قبیل: حمنه دختر جحش، و حسّان پسر ثابت، و مسطح پسر اثاثه. امّا اصل تدبیر افک از سوی آن گروه بوده است و ابن‌سلول سردستگی ایشان را داشته است، ابن سلولی که پنهانکار و نیرنگبازی بوده است که در پیکار شخص خود را نشان نداده است، و آشکارا چیزی نگفته است که بدان گرفتار آید و به سوی حدّ رانده شود. بلکه مسأله را در گوشی میان اطرافیان خود گفته است و آن را نهانی با کسانی در میان نهاده است که بدیشان اطمینان داشته است، و دانسته است که بر او گواهی نمی‌دهند. تدبیر کار به گونه‌ای ماهرانه و کثیف بود که توانست یک ماه کامل مدینه را به زلزله و تب و تاب اندازد، و زبانها در پاک‌ترین و پرهیزگارترین محیطها و مکانها آن را بگویند و نقل مجالس کنند!

روند قرآنی به بیان چنین حقیقتی می‌پردازد تا بزرگی

حادثه را بنماید، و ژرفی ریشه‌ها را نشان دهد، و گروهی را آشکار سازد که در فراسوی این حادثه چمباتمه زده‌اند و به مکر و کید دقیق و ژرف و پستی با اسلام و مسلمین نشسته‌اند.

آن‌گاه روند قرآنی با شتاب به اطمینان بخشیدن مسلمانان از سرانجام این مکر و کید می‌پردازد:

﴿ لاٰ تَحْسَبُوهُ شَرّاً لَكُمْ، بَلْ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ ﴾.

گمان مبرید که این حادثه برایتان بد است، بلکه این مسأله برایتان خوب (و خیر شما در آن است).

این حادثه برایتان خوب است. چه پرده برمی‌دارد از نیرنگبازانی که به اسلام نیرنگ می‌زنند. با تهمت زدن به شخص پیغمبر ﷺ و به اهل بیت او. این حادثه برای مسلمانان روشن می‌سازد که لازم است تهمت ناموسی تحریم گردد، و تهمت‌زنندگان دستگیر شوند و بدیشان حدّی زده شود که یزدان واجب گردانده است. اندازهٔ خطرهائی را هم تعیین می‌کند که گروه مسلمانان را احاطه می‌کند اگر زبانها آزاد شوند به تهمت زدن به زنان پاکدامن بی‌خبر از هرجا و دور از هر گناه و مؤمن بپردازند. اگر زبانها در این مسیر آزاد گردند، دیگر در حدود و ثغوری نمی‌ایستند و مرزی نمی‌شناسند. بلکه بالاتر و فراتر می‌روند تا به والاترین و شریف‌ترین مقامها نیز برسند، و به سوی بالاترین سرها نیز گردن بیفرازند، و آن وقت مردمان هرگونه حفاظتی و هر نوع صیانتی و هر جور تقوائی و هر قسم شرم و حیائی را از دست می‌دهند.

این حادثه خیر است، چون یزدان سبحان بدین مناسبت برای گروه مسلمانان پرده از برنامهٔ راست و درستی را برمی‌دارد که باید در مقابله و رویاروئی با همچون کار بزرگی درپیش گرفت.

امّا دردها و رنجهائی که پیغمبر خدا ﷺ و اهل بیت او، و گروه مسلمانان همگی چشیدند و دیدند، بهای تجربه‌ای بود که آموختند، و مالیات امتحانی بود که دارند، و واجب بود که آن را بپردازند!

کسانی که در مسألهٔ افک فرورفتند و به گناه آن گرفتار آمدند، هریک از آنان به اندازهٔ سهمی که در این گناه داشته است به عذاب دچار می‌آید:

﴿ لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ مَا اكْتَسَبَ مِنَ الْإِثْمِ ﴾.

هر کدام از آنان به گناه کاری که کرده است گرفتار می‌آید.

هریک از ایشان نصیب و بهره‌ای از سرانجام بد در پیشگاه خدا دارد. آنان بدترین چیز را به دست آورده‌اند که گناه است و در دنیا و در آخرت عقاب و عذاب آن را می‌بینند:

﴿ وَالَّذِي تَوَلَّىٰ كِبْرَهُ مِنْهُمْ لَهُ عَذَابٌ عَظِيمٌ ﴾.

و کسی که (سردستهٔ آنان در این توطئه بوده و) بخش عظیمی از آن را به عهده داشته است، عذاب بزرگ و مجازات سنگینی دارد.

عذاب عظیمی دارد به اندازهٔ نصیب و بهره‌ای که از آن جرم عظیم مرتکب شده است. آن کسی که بخش عظیمی از آن را به عهده داشته است، و رهبری حمله را عهده‌دار بوده است، و نصیب زیادی از این جرم و جنایت را برده است، عبدالله پسر أبیّ پسر سلول است که سردستهٔ منافقان، و بردارندهٔ پرچم مکر و کید بوده است. او دانسته است چگونه جایگاه کشتن را برگزیند و از کجا نشانه رود. اگر خدا او را احاطه نمی‌فرمود و نگهدار دین خود و نگهبان پیغمبر خویش نمی‌بود و گروه مسلمانان را نمی‌پائید، آنچه اندر وهم ناید آن می‌شد ... روایت شده است وقتی که صفوان پسر معطّل کجاوهٔ امّ‌المؤمنین را می‌برد، ابن‌سلول که در میان اشراف قوم خود نشسته بود، گفت: این چه کسی است؟ گفتند: عائشه ـ رَضِيَ اللهُ عَنْهَا ـ ... گفت: به خدا سوگند عائشه از صفوان، و صفوان از عائشه سالم به در نرفته است. سپس گفت: زن پیغمبرتان با مردی شب را تا صبح به سر برده است، آن‌گاه آن مرد کجاوهٔ او را می‌برد!

این سخن زشت و پلشتی بود که گفت، و آن را به وسیلهٔ گروه نفاق، و با وسائل کجروانه پخش و شائع کرد. آن اندازه خبیث و کثیف کار کرد که مدینه

طنین‌انداز از تهمت ناروائی شد که باور ناکردنی بود و همهٔ قرائن و علائم آن را تکذیب می‌کردند. حتّی بر زبانهای مسلمانان می‌رفت بدون این که خویشتنداری و پرهیزگاری کنند! و یک ماه کامل موضوع سخنها و صحبتهایشان گردید! این تهمت آن اندازه روشن بود که می‌بایست همین که شنیده می‌شد نفی می‌گردید و بعید شمرده می‌شد.

انسان امروزه که می‌شنود تعجّب می‌کند و به هراس می‌افتد که چگونه همچون تهمت نابجا و ناروائی در فضای آن روزی گروه مسلمانان رواج پیدا می‌کند! و به گونه‌ای درمی‌آید که همچون آثار سوء بزرگ و سترگ را در پیکرهٔ گروه مسلمانان پدید آورد، و مایهٔ این همه دردها و رنجهای توانفرسا در دل پاک‌ترین و بزرگ‌ترین افراد گردد.

پیکار آن اندازه فراخ بوده است که پیغمبر ﷺ درگیر آن گردیده است، و گروه مسلمانان آن روزی بدان فرو رفته‌اند، و اسلام درگیر آن شده است. پیکار بزرگی بوده است. چه‌بسا بزرگ‌ترین پیکارهائی بوده است که پیغمبر خدا ﷺ درگیر آن گردیده است، و از آن پیروزمندانه بیرون آمده است با فرو خوردن دردها و رنجهای بزرگی که داشته است، و با حفظ وقار و عظمت دل و صبر جمیلی که بهره‌مند از آنها بوده و درپیش گرفته است. یک کلمه هم از او نقل نشده است که دالّ بر نماندن شکیبائی او، و دالّ بر ضعف تحمّل او باشد. در حالی که دردها و رنجهائی پیاپی او را هدف تیرهای خود گرفته‌اند و به سویش نشانه رفته‌اند که چه‌بسا بزرگ‌ترین دردها و رنجهائی بوده‌اند که در زندگانیش گریبانگیرش گردیده‌اند. خطری هم که از ناحیهٔ این تهمت نابجا و ناروا متوجّه اسلام شده است، از زمرهٔ شدیدترین و سخت‌ترین خطرهائی بوده است که در تاریخ اسلام به وقوع پیوسته است.

اگر هر مسلمانی آن روز دربارهٔ همچون مسأله‌ای با دل خود رایزنی می‌کرد، دلش برایش رأی و نظر صادر می‌کرد، و اگر هر مسلمانی آن روز به منطق فطرت رجوع می‌کرد، منطق فطرت او را رهنمود و رهنمون می‌نمود. قرآن مجید مسلمانان را بدین برنامه در رویاروئی با امور متوجّه می‌سازد، و آن را نخستین گام در حکم بر کارها و قضاوت در کارها می‌داند:

﴿ لَوْلاَ إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِنَاتُ بِأَنْفُسِهِمْ خَيْراً. وَ قَالُوا: هٰذَا إِفْكٌ مُبِينٌ ﴾.

چرا هنگامی که این تهمت را می‌شنیدید، نمی‌بایست مردان و زنان مؤمن نسبت به خود گمان نیک بودن (و پاکدامنی و پاکی) را نیندیشند و نگویند: این تهمت بزرگ آشکار و روشنی است؟.

بلی بهتر و پسندیده‌تر این بود که مردان و زنان مؤمن نسبت به خود گمان نیک بودن را داشته باشند، و سقوط بدین گندنا و بدین لجنزار را بعید می‌شمردند ... زن پاک و پاکدامن پیغمبرشان، و برادرشان صحابی مجاهد، هر دو از خودشان بودند. پس گمان نیک بودن بدیشان بردن بهتر و پسندیده‌تر بود. چه چیزی که سزاوار خودشان نبود، سزاوار همسر پیغمبر خدا ﷺ و سزاوار رفیقش که از او جز خیر و خوبی ندیده بود، نبود ... ابو أیّوب پسر زید انصاری و همسرش - رَضِيَ‌اللهُ‌عَنهُمَا - این چنین کرده‌اند، همان‌گونه که امام محمّد پسر اسحاق روایت نموده است: ابوایّوب زنش امّ أیّوب بدو گفت: ای ابو أیّوب آیا می‌شنوی مردمان دربارهٔ عائشه رَضِيَ‌اللهُ‌عَنهَا - چه می‌گویند؟ گفت: بلی ... دروغ می‌گویند. ای امّ أیّوب آیا تو این کار را می‌کردی؟ گفت: به خدا سوگند، این کار را نمی‌کردم. گفت: عائشه به خدا سوگند از تو بهتر و نیک‌تر است ... امام محمود پسر عمر زمخشری در تفسیر خود «کشّاف» نقل کرده است: ابوأیّوب انصاری به امّ أیّوب گفت: آیا می‌بینی که چه چیز گفته می‌شود؟ گفت: آیا اگر تو به جای صفوان بودی آیا نسبت به حرم پیغمبر خدا ﷺ بدی می‌کردی؟ گفت: نه. امّ‌ایّوب گفت: اگر من به جای عائشه - رَضِيَ‌اللهُ‌عَنهَا - بودم به پیغمبر خدا ﷺ خیانت نمی‌کردم. عائشه که خوبتر و بهتر از من است، و صفوان نیز خوبتر و بهتر از تو است ...

هر دوی این روایتها بر این دلالت دارند که برخی از مسلمانان به دل خود رجوع کردند و از دل خود رأی و نظر خواستند. بعید دیدند که چیزی روی دهد که به عائشه نسبت داده می‌شود، و به مردی از مسلمانان نسبت داده می‌شود، و آن نافرمانی از خدا و خیانت به پیغمبر او، و سرنگون فرو افتادن به لجنزار زنا است! همچون تهمتی را تنها به خاطر شبهه‌ای که قابل دفاع نیست و ارزش بحث و بررسی را ندارد، باید زد؟!

این نخستین گام است در برنامه‌ای که قرآن آن را در رویاروئی با امور لازم و واجب می‌شمارد، نخستین گامی که دلیل نهانی وجدانی است. و امّا گام دوم، درخواست دلیل خارجی و برهان واقعی است:

﴿ لَوْ لاٰ جٰاءُوا عَلَيْهِ بِأَرْبَعَةِ شُهَدٰاءَ! فَإِذْ لَمْ يَأْتُوا بِالشُّهَدٰاءِ فَأُولٰئِكَ عِنْدَ اللهِ هُمُ الْكٰاذِبُونَ ﴾.

چرا نمی‌بایست آنان (موظّف شوند) چهار شاهد را حاضر بیاورند تا بر سخن ایشان گواهی دهند؟ اگر چنین گواهانی را حاضر نمی‌آوردند، آنان برابر حکم خدا دروغگو (و مستحقّ تازیانه خوردن) بودند.

این تهمت بزرگی که به والاترین مقامات، و به پاک‌ترین ناموسها، زده می‌شود، شایسته نیست این‌گونه سهل و ساده از کنار آن گذشت، و گذاشت این‌گونه غیرمنصفانه و بدون دلیل و برهان پخش و پراکنده گردد، و زبانها آن را بقاپند و دهانها آن را بجوند بدون این که گواه و دلیلی در میان باشد:

﴿ لَوْ لاٰ جٰاءُوا عَلَيْهِ بِأَرْبَعَةِ شُهَدٰاءَ! ﴾.

چرا نمی‌بایست آنان (موظّف شوند) چهار شاهد را حاضر بیاورند تا بر سخن ایشان گواهی دهند؟!.

آنان که چنین کاری را نمی‌توانستند بکنند، در این صورت دروغگو قلمداد می‌شدند. در پیشگاه خدا دروغگو قلمداد می‌شدند، خدائی که سخن او ثابت و تغییرناپذیر است، و حکم او دگرگون نمی‌شود، و قرار و مدار او تغییر و تبدیل نمی‌شناسد. این تهمت، ننگ ثابت و صادق و دائمی است برای ایشان، و از این ننگ به در نمی‌آیند و پاک نمی‌گردند، و نجات و رهائی از عذاب و عقاب آن برایشان میسّر نیست.

این دو گام است: گامی عرضه کردن کار به دل و رأی و نظر خواستن از دل است. و گامی ثبوت مسأله با دلیل و برهان است ... در حادثهٔ افک، مؤمنان از این گام غافل گردیدند، و گذاشتند که فرورووندگان در لجنزار دروغ شاخدار، به ناموس پیغمبر خدا ﷺ تهمت زنند و هردم بیشتر بگویند و پیشتر روند! این هم کار بسیار بزرگ و خطرناکی بود، اگر لطف و عنایت خدا نبود، بلا و مصیبت بزرگی همهٔ مردمان را فرامی‌گرفت. خدا ایشان را برحذر می‌فرماید از این که هرگز پس از این درس دردناک به سوی همچون کاری برگردند:

﴿ وَ لَوْ لاٰ فَضْلُ اللهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ فِي الدُّنْيٰا وَ الْآخِرَةِ لَمَسَّكُمْ فِيمٰا أَفَضْتُمْ فِيهِ عَذٰابٌ عَظِيمٌ ﴾.

اگر تفضّل و مرحمت خدا در دنیا (با عدم تعجیل عقوبت) و در آخرت (با مغفرت) شامل حال شما نمی‌شد، هرآینه به سبب خوض و فرو رفتنتان در کار تهمت، عذاب سخت و بزرگی گریبانگیرتان می‌گردید.

خداوند این تهمت را درس سنگینی و سختی برای گروه مسلمانان نوخاسته بشمار آورده است، و ایشان را با تفضّل و مرحمت خود دریافته است و عقاب و عذاب خود را بدیشان نرسانده است. چه این تهمت سزاوار عذاب بزرگ و درخور عقاب سترگ بود، عذاب و عقابی که متناسب با عذاب و عقابی باشد که سبب رسیدن آن به پیغمبر ﷺ و همسرش و دوست صحابی او بوده‌اند، دوست صحابی او که جز خیر و خوبی از او سراغ نداشته است. عذاب و عقابی که متناسب با شرّی باشد که در میان گروه مسلمانان پخش و پراکنده و شائع گردید، و همهٔ مقدّساتی را پسود که زندگی گروه مسلمانان بر آنها استوار و برقرار بود. عذاب و عقابی که متناسب با خباثت و کثافت مکر و کیدی باشد که گروه منافقان آن را بر ضدّ عقیده راه انداخته بودند و توطئهٔ آن را چیده بودند و می‌خواستند با همچون مکر و کید ناپاکی و با همچون توطئهٔ اهریمنانه‌ای عقیده را از ریشه برکنند، وقتی که اعتماد و

یقین مؤمنان به پروردگارشان و پیغمبرشان و خودشان در مدّت یک ماه کامل، سست و لرزان شود، ماه کاملی که لبریز از پریشانی و سرگردانی بود و راه به جائی نمی‌بردند و به یقین و اطمینانی دسترسی پیدا نمی‌کردند! ولیکن تفضّل خدا گروه مسلمانان نوپا و نوخاسته را درمی‌یابد، و مرحمت او شامل خطاکاران می‌شود، پس از آن درس سخت و سنگینی که به همچون مسلمانانی داده می‌شود.

قرآن تصویری از این دوره را ترسیم می‌کند، دوره‌ای که زمان آن از دست به در رفته است، و معیارها و مقیاسها در آن مختلّ گردیده است، و ارزشها پریشان شده است، و اصول و ارکان در آن هدر رفته است:

﴿ إِذْ تَلَقَّوْنَهُ بِأَلْسِنَتِكُمْ وَ تَقُولُونَ بِأَفْواهِكُمْ ما لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ، وَ تَحْسَبُونَهُ هَيِّناً وَ هُوَ عِنْدَ اللهِ عَظِيمٌ ﴾.

(عذاب گریبانگیرتان می‌شد) در آن زمانی که به استقبال این شائعه می‌رفتید و آن را از زبان یکدیگر می‌قاپیدید، و با دهان چیزی پخش می‌کردید که علم و اطّلاعی از آن نداشتید، و گمان می‌بردید این، مسألهٔ ساده و کوچکی است، در حالی که در پیش خدا بزرگ بوده (و مجازات سختی به دنبال دارد).

این تصویری است که در آن سبکسری و بیشرمی و ناپرهیزکاری است. در آن رخنه گرفتن از بزرگ‌ترین امور و عیبجوئی کردن از والاترین کارها بدون هرگونه توجّه و اهمّیّتی است:

﴿ إِذْ تَلَقَّوْنَهُ بِأَلْسِنَتِكُمْ ﴾.

آن زمانی که به استقبال این شائعه می‌رفتید و آن را از زبان یکدیگر می‌قاپیدید.

زبانی آن را از زبانی دریافت می‌داشت، بدون هرگونه تدبّر و تفکّری و جستجو و پژوهشی، و بدون هر نوع دقّت و نگرشی ... حتّی انگار سخنها به گوشها نمی‌رسد، و سرها سخنها را وارانداز نمی‌کند، و دلها به اندیشیدن دربارهٔ سخنها اهمیّت نمی‌دهد!

﴿ وَ تَقُولُونَ بِأَفْواهِكُمْ ما لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ ﴾.

و با دهانهایتان چیزی (پخش می‌کردید و) می‌گفتید که علم و اطّلاعی از آن نداشتید.

چیزی را با دهانهایتان می‌گفتید، نه از روی عقل و شعورتان می‌گفتید، و چیزی را با دهانهایتان می‌گفتید که از دلها برنمی‌خاست. بلکه واژه‌هائی بود که از دهانها می‌پرید، پیش از این که در مغز و ذهن مستقرّ گردد، و عقلها و خردها آن را دریافت و وارسی کنند.

﴿ وَ تَحْسَبُونَهُ هَيِّناً ﴾.

و گمان می‌بردید که این، مسألهٔ ساده و کوچکی است.

گمان می‌بردید که تهمت زدن به ناموس پیغمبر خدا، به درد آوردن دل پیغمبر، دل همسرش و اهل و عیالش، آلوده کردن و پلید نمودن خانهٔ صدّیقی که در جاهلیّت نیز تهمت بدان زده نشده است، متّهم کردن صحابی مجاهد در راه خدا، پسودن عصمت پیغمبر خدا ﷺ پسودن پیوند او با پروردگارش، و پسودن حفاظت و رعایت یزدان از او ... اینها همه سهل و ساده است!!!

﴿ وَ تَحْسَبُونَهُ هَيِّناً ﴾.

و گمان می‌بردید که این، مسألهٔ ساده و کوچکی است.

﴿ وَ هُوَ عِنْدَ اللهِ عَظِيمٌ ﴾.

در حالی که در پیش خدا بزرگ بوده (و مجازات سختی به دنبال دارد).

در پیشگاه خدا جز چیزی هم بزرگ بشمار نمی‌آید که واقعاً بزرگ و سترگ باشد، آن اندازه بزرگ و سترگ که کوه‌های استوار از آن به لرزش و جنبش درآیند، و زمین و آسمان از آن به افغان و ناله افتد.

شایسته بود که دلها حتّی از شنیدن آن تهمت هم برمد، و حتّی از گفتن آن دوری ورزد، و نپسندد که همچون تهمتی موضوع گفتگو قرار گیرد، و به خدا رو کند و خدا را والاتر و بالاتر از آن بداند که پیغمبرش را به دست همچون کاری بسپارد، و لازم بود این تهمت را بسی از آن فضای پاک بزرگوار دور گرداند و دور بیندازد:

﴿ وَ لَوْ لا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ قُلْتُمْ: ما يَكُونُ لَنا أَنْ نَتَكَلَّمَ بِهٰذا. سُبْحانَكَ! هٰذا بُهْتانٌ عَظِيمٌ ﴾.

چرا نمی‌بایستی وقتی که آن را می‌شنیدید، می‌گفتید: ما

را نسزد که زبان بدین تهمت بگشائیم، سبحان‌الله! این بهتان بزرگی است.

هنگامی که این پسوده به ژرفاهای دلها می‌رسد و آنها را سخت به لرزش و جنبش درمی‌اندازد، در آن حال که دلها را بر بزرگی جنایتی و بر زشتی قباحتی مطّلع می‌گرداند که مرتکب آن گردیده است، بدین هنگام بیدارباش و هوشیارباش درمی‌رسد و برحذر داشته می‌شود از این که به همچون کار بزرگی برگشت بشود:

﴿ یَـعِظُکُمُ اللهُ أَنْ تَـعُودُوا لِمِثْلِهِ أَبَداً إِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ ﴾.

خداوند نصیحتتان می‌کند، این که اگر مؤمنید، نکند هرگز چنین کاری را تکرار کنید (و خویشتن را آلودهٔ چنین معصیتی سازید. چرا که ایمان راستین با تهمت دروغین سر سازگاری ندارد).

«یَعِظُکُمْ: پندتان می‌دهد. شما را بازمی‌دارد» ... شیوهٔ تربیتی مؤثّری است. در مناسب‌ترین شرائط و ظروف شنیدن و اطاعت نمودن و پند گرفتن، ذکر شده است. واژه، برحذر داشتن از برگشتن به همچون کاری را دربر دارد که شده است:

﴿ یَعِظُکُمُ اللهُ أَنْ تَعُودُوا لِمِثْلِهِ أَبَداً ﴾.

خداوند نصیحتتان می‌کند، این که نکند هرگز چنین کاری را تکرار کنید.

﴿ إِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ ﴾.

اگر مؤمن هستید.

چه مؤمنان ممکن نیست زشتی و پلشتی عملی همچون این عمل برایشان روشن و آشکار گردانده شود، و از آن این چنین برحذر داشته شوند، باز هم آنان به سوی همچون کاری برگردند، در حالی که مؤمن هم باشند:

﴿ وَ یُبَیِّنُ اللهُ لَکُمُ الآیَاتِ ﴾.

خداوند آیات (احکام واضح و روشن خود) را برای شما بیان می‌دارد.

خداوند آیات خود را برایتان روشن و بیان می‌دارد، بدان‌گونه که در داستان افک روشن و بیان داشت، و مکر و کیدی را برملا کرد که در فراسوی آن نهان بوده، و خطاها و لغزشها را نیز آشکار نمود:

﴿ وَ اللهُ عَلِیمٌ حَکِیمٌ ﴾.

و خدا بس آگاه (است و از نیازهای شما و عوامل بدی و خوبی زندگیتان باخبر است) و حکیم است (و به مقتضای حکمتش احکام و قوانین را برایتان وضع می‌کند).

خدا آگاه است و انگیزه‌ها و رازها و هدفها و مقصودها را می‌داند، و مطّلع از پیچ و خمهای دلها، و آشنا با سوراخ سنبه‌های درونها است. او در مداوای دلها، و ادارهٔ امور آنها، و وضع مقرّرات و قوانین و حدودی که مایهٔ اصلاح حال می‌گردند، حکیم و کاربجا است.

❁

آن‌گاه روند قرآنی در پیرو زدن بر داستان افک، و آثاری که از آن برجای مانده است به پیش می‌رود، و بارها و بارها از دچار آمدن به همچون چیزی برحذر می‌دارد، و فضل و لطف و مرحمت و مهربانی خدا را تذکّر می‌دهد، و کسانی را تهدید می‌کند که زنان پاکدامن بی‌خبر از گناهان را متّهم به زنا می‌سازند، آنان را به عذاب آخرت تهدید می‌کند و از آن می‌ترساند. همراه با این تهدید، درونها را از آثار همچون پیکاری پاک می‌گرداند، و درونها را از شرائط و ظروف زمین رها می‌نماید، و صفا و نور را بدانها برمی‌گرداند ... همان‌گونه که این امر جلوه‌گر می‌آید در موقعیّتی که ابوبکر رضی‌الله‌عنه با خویشاوند خود مسطح پسر اثاثه در پیش گرفت بدان خاطر که در داستان افک با کسانی سهیم شد که بدین داستان فرو رفته بودند و به آتش این فتنه دامن می‌زدند:

﴿ إِنَّ الَّذِینَ یُحِبُّونَ أَنْ تَشِیعَ الْفَاحِشَةُ فِی الَّذِینَ آمَنُوا لَهُمْ عَذَابٌ أَلِیمٌ فِی الدُّنْیَا وَ الآخِرَةِ، وَ اللهُ یَعْلَمُ وَ أَنْتُمْ لاَ تَعْلَمُونَ ﴾.

بیگمان کسانی که دوست می‌دارند گناهان بزرگی (همچون زنا) در میان مؤمنان پخش گردد، ایشان در دنیا و آخرت، شکنجه و عذاب دردناکی دارند. خداوند می‌داند (عواقب شوم و آثار مرگبار اشاعهٔ فحشاء را) و

شما نمی‌دانید (ابعاد مختلف پخش گناهان و پلشتیها را).

کسانی که زنان پاکدامن را به زنا متّهم می‌سازند، به‌ویژه آن کسانی که جسارت کردند و بیت بزرگوار نبوّت را تهمت زدند، آنان کار می‌کنند تا اعتماد مردمان مؤمن را به خیر و عفّت و پاکی متزلزل کنند، و پرهیز از ارتکاب زنا را بردارند و برجای نگذارند. آنان این کارها را از راه اشاره به شیوع زنا در میان گروه مؤمنان انجام می‌دهند ... بدین وسیله زنا در درونهای مردمان سبک جلوه می‌کند و بعد از آن کار زنا از درون به بیرون سرایت می‌کند و در واقعیّت زندگی مردمان پخش می‌شود.

بدین جهت خدا کسانی را که به زنان پاکدامن تهمت می‌زنند چنین معرّفی فرموده است که آنان دوست می‌دارند که زنا در میان مؤمنان پخش گردد، و ایشان را به عذاب دردناک دنیا و آخرت تهدید کرده است.

این گوشه‌ای از برنامهٔ تربیت است، و مقرّراتی از میان مقرّرات پیشگیری است، این مقرّرات هم با توجّه به آگاهی از نفس بشری، و از روی شناخت شیوهٔ دگرگونی احساسات و عواطف و رویکردها و جهتگیریها است ... بدین خاطر است که این چنین پیرو می‌زند:

﴿ وَ اللهُ يَعْلَمُ وَ أَنْتُمْ لاٰ تَعْلَمُونَ ﴾.

خداوند می‌داند (عواقب شوم و آثار مرگبار اشاعهٔ فحشاء را) و شما نمی‌دانید (ابعاد مختلف پخش گناهان و پلشتیها را).

آیا چه کسی کار و بار این نفس را می‌داند مگر آن کسی که او را آفریده است؟ چه کسی کار و بار این نفس بشری را اداره می‌کند و می‌گرداند مگر آن کسی که او را خلقت و آفرینش بخشیده است؟ چه کسی است که ظاهر و باطن و پیدا و ناپیدا را ببیند، و چیزی از علم او پنهان و نهان نماند، مگر آن خدائی که بسی مطّلع و بسی آگاه است؟

دیگر باره مؤمنان را تذکّر می‌دهد به فضل و لطف و مرحمت و مهربانی خدا بدیشان:

﴿ وَ لَوْ لاٰ فَضْلُ اللهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ وَ أَنَّ اللهَ تَوّٰابٌ حَكِيمٌ ﴾.

اگر فضل و رحمت الهی شامل حال شما نمی‌شد، و اگر خداوند (نسبت به شما) مهر و محبّت نمی‌داشت (آن چنان مجازات بزرگ و کمرشکنی در برابر تهمت زنا به امّ‌المؤمنین برایتان در دنیا تعیین می‌کرد که زندگیتان را تباه می‌کرد).

حادثهٔ بزرگی است. اشتباه بزرگی است. شرّی که در کمین است سزاوار است هرچه زودتر به همهٔ مسلمانان برسد و همگان را گرفتار بدی و بلا گرداند. ولیکن فضل و لطف و مرحمت و مهربانی خدا در میان است. رأفت و عنایت او وجود دارد ... این چیزی است که مؤمنان را از مصیبت و بلا به دور داشته است ... این است دیگر باره ایشان را تذکّر می‌دهد و یادآور می‌کند. یزدان مؤمنان را با این آزمون بزرگی که زندگی مسلمانان را فراگرفته است تربیت و پرورده می‌کند.

وقتی که آن شرّ عظیم را برایشان به تصویر می‌کشد و پیش چشمانشان می‌دارد که نزدیک بود هرچه زودتر همگان را فراگیرد، اگر فضل و لطف و مرحمت و مهربانی او نمی‌بود، عمل ایشان را هم برایشان به تصویر می‌کشد که پیروی از گامهای شیطان بوده است. سزاوار آنان نبود که از گامهای دشمن خود و دشمن قدیم پدرشان پیروی کنند. ایشان را برحذر می‌دارد از این که اهریمن آنان را به سوی همچون شرّ فراگیری بکشاند:

﴿ يٰا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لاٰ تَتَّبِعُوا خُطُوٰاتِ الشَّيْطٰانِ؛ وَ مَنْ يَتَّبِعْ خُطُوٰاتِ الشَّيْطٰانِ فَإِنَّهُ يَأْمُرُ بِالْفَحْشٰاءِ وَ الْمُنْكَرِ. وَ لَوْ لاٰ فَضْلُ اللهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ مٰا زَكٰا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ أَبَداً، وَ لٰكِنَّ اللهَ يُزَكِّي مَنْ يَشٰاءُ، وَ اللهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ﴾.

ای مؤمنان! گام به گام شیطان، راه نروید و به دنبال او راه نیفتید، چون هرکس گام به گام شیطان راه برود و دنبال او راه بیفتد (مرتکب پلشتیها و زشتیها می‌گردد).

چرا که شیطان تنها به زشتیها و پلشتیها (فرا می‌خواند و) فرمان می‌راند. اگر تفضّل و مرحمت الهی شامل شما نمی‌شد هرگز فردی از شما (از کثافت گناه، با آب توبه) پاک نمی‌گردید، ولی خداوند هرکه را بخواهد (از کثافات سیّئات، با توفیق در حسنات، و با پذیرش توبه از او) پاک می‌گرداند، و خدا شنوای (هر سخنی، و) آگاه (از هر عملی) است.

تصویر بسیار زشتی است این که اهریمن گام بردارد و مؤمنان پا به پای او بروند. در صورتی که شایسته‌ترین مردمان برای گریز از شیطان و رفتن به راهی جدای از راه بدبیار و منحوس او، مؤمنانند. این تصویر بسیار زشتی است و سرشت مؤمن از آن به چندش و گریز می‌افتد، و وجدان مؤمن از آن بر خود می‌لرزد، و خیال مؤمن از آن به لرزه و تب و تاب می‌افتد. ترسیم این تصویر و رویاروی گرداندن مؤمنان با آن، در درونهای مؤمنان بیداری و برحذر شدن و حسّاس گردیدن را برمی‌انگیزد:

﴿ وَ مَنْ يَتَّبِعْ خُطُوٰاتِ ٱلشَّيْطٰانِ فَإِنَّهُ يَأْمُرُ بِالْفَحْشٰاءِ وَ الْمُنْكَرِ ﴾.

هرکس گام به گام شیطان راه برود و دنبال او راه بیفتد (مرتکب پلشتیها و زشتیها می‌گردد)، چرا که شیطان تنها به پلشتیها و زشتیها (فرا می‌خواند و) فرمان می‌راند.

داستان افک نمونه‌ای از این پلشتیها و زشتیهائی است که اهریمن مؤمنانی را به سوی آن سوق داد و کشاند که بدان فرورفتند و دچار همچون دروغ شاخداری شدند. افک که نمونهٔ نفرت‌انگیز و پلشتی بود.

انسان واقعاً ضعیف است. در معرض کششها و جذبه‌ها قرار دارد. بر سر راه او آلودگیها و پلیدیها است. اگر فضل و لطف و مرحمت و مهربانی خدا او را نپاید بسی ضعیف است، و کششها و جذبه‌ها او را درمی‌رباید، و آلودگیها و پلیدیها او را می‌آلاید و ناپاک می‌نماید. امّا وقتی که انسان رو به یزدان می‌کند و رو به خدا می‌رود، و برنامهٔ او را پیاده می‌نماید، و در مسیر شریعت او گام برمی‌دارد، نیرومند و پاک می‌ماند و مصون و محفوظ از ضعفها و سستیها می‌شود.

﴿ وَ لَوْ لاٰ فَضْلُ اللّٰهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ مٰا زَكٰا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ أَبَداً. وَ لٰكِنَّ اللّٰهَ يُزَكِّي مَنْ يَشٰاءُ ﴾.

اگر تفضّل و مرحمت الهی شامل شما نمی‌شد هرگز فردی از شما (از کثافت گناه، با آب توبه) پاک نمی‌گردید، ولی خداوند هرکه را بخواهد (از کثافات سیّئات، با توفیق در حسنات، و با پذیرش توبه از او) پاک می‌گرداند.

نور خدا است که در دل می‌درخشد و آن را پاک و تمییز می‌گرداند. اگر تفضّل و مرحمت الهی شامل شما نمی‌شد، هرگز فردی از شما پاک نمی‌گردید و پاکیزه نمی‌شد. خداوند می‌شنود و می‌داند. درنتیجه خدا هرکه را سزاوار پاکی و پاکیزگی باشد پاک و پاکیزه می‌گرداند، و هرکه راکه خیر و خوبی و استعداد و آمادگی در او سراغ داشته باشد، پاکیزه می‌دارد و تمییز می‌گرداند.

﴿ وَ اللّٰهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ﴾.

و خدا شنوای (هر سخنی، و) آگاه (از هر عملی) است.

به دنبال تزکیه و طهارت، دعوت به عفو و آمرزش بعضی از مؤمنان از بعضی از مؤمنان به میان می‌آید. چرا که آنانند که آمرزش خدا را می‌خواهند و عفو او را از خطاها و گناهانی خواستار می‌گردند که مرتکب آنها می‌شوند:

﴿ وَ لاٰ يَأْتَلِ أُولُو الْفَضْلِ مِنْكُمْ وَ ٱلسَّعَةِ أَنْ يُؤْتُوا أُولِي الْقُرْبىٰ وَ الْمَسٰاكِينَ وَ الْمُهٰاجِرِينَ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ، وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا. أَلاٰ تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللّٰهُ لَكُمْ. وَ اللّٰهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴾.

کسانی که از شما اهل فضیلت و فراخی نعمتند، نباید سوگند بخورند این که بذل و بخشش خود را از نزدیکان و مستمندان و مهاجران در راه خدا باز می‌گیرند (به علّت این که در ماجرای افک دست داشته و بدان دامن زده‌اند). باید عفو کنند و گذشت نمایند. مگر دوست نمی‌دارید که خداوند شما را بیامرزد؟

(همان‌گونه که دوست دارید خدا از لغزشهایتان چشم‌پوشی فرماید، شما نیز اشتباهات دیگران را نادیده بگیرید و به این‌گونه کارهای خیر ادامه دهید)، و خدا آمرزگار و مهربان است (پس خویشتن را متأدّب و متّصف به آداب و اوصاف آفریدگارتان سازید).

این آیه دربارهٔ ابوبکر ﷺ نازل گردیده است، پس از آن که قرآن دربارهٔ عائشهٔ صدّیقه نازل گردیده بود. ابوبکر دانست که مسطح پسر اثاثه از زمرهٔ کسانی بوده است که در مسألهٔ افک دست داشته‌اند و بدان فرو رفته‌اند. مسطح پسر اثاثه خویشاوند او است، و یکی از فقراء مهاجرین است. ابوبکر ﷺ بدو بذل و بخشش می‌کرد. سوگند خورد که هرگز سودی به مسطح نرساند. این آیه نازل شد و به ابوبکر تذکّر می‌دهد، و به مؤمنان تذکّر می‌دهد که آنان دچار خطا و اشتباه می‌شوند، و سپس دوست می‌دارند که خدا ایشان را بیامرزد و مورد عفو قرار دهد. پس خویشتن را به همین صفتی بیارایند که دوست می‌دارند. لذا برخی بعضی را ببخشایند و از یکدیگر گذشت نمایند، و سوگند نخورند که نیکی و خوبی را از مستحقّان نیکی و خوبی بازدارند، هر وقت که مستحقّان به خطا روند و بدی کنند.

در اینجا به افق والائی از افقهای نفسهای پاک خیره می‌شویم، نفسهای پاکی که با نور خدا پاک می‌گردند. آن افق، افق نفس ابوبکر صدّیق ﷺ است. ابوبکری که داستان افک ژرفاهای دل او را پسوده است و زخمی کرده است، و تلخی تهمت زدن به خانواده‌اش و به ناموسش را چشیده است. ابوبکر همین که دعوت پروردگار خود را به عفو و گذشت می‌شنود، و همین که آن پرسش الهامگرانه وجدانش را می‌پساید و آن را لمس می‌نماید که می‌فرماید:

﴿أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللهُ لَكُمْ﴾.

مگر دوست نمی‌دارید که خداوند شما را بیامرزد؟.

بر دردها و رنجها، و بر احساسها و عاطفه‌های بشری، و بر منطق محیط، فائق می‌آید و اوج می‌گیرد، و روح او شفّاف می‌شود و بال و پر می‌کشد و با نور خدا درخشان و رخشان می‌گردد. هرچه زودتر دعوت‌کنندهٔ یزدان را با آرامش خاطر و با صدق گفتار پاسخ می‌گوید: بلی به خدا سوگند من دوست می‌دارم که خدا مرا ببخشاید. نفقه و مخارج را دوباره به سوی مسطح برگشت می‌دهد و آنچه را بدو می‌داده است می‌دهد، و سوگند می‌خورد: به خدا سوگند هرگز بذل و بخشش را از او قطع نمی‌کنم و نمی‌برم. این هم در برابر سوگندی بود که بدین شکل خورده بود: به خدا سوگند هرگز سودی بدو نمی‌رسانم!

بدین وسیله خدا دردها و رنجهای آن دل بزرگ را برطرف می‌کند و می‌زداید، و آن را از آلودگیها و کثافتهای پیکار، پاک و تمییز می‌گرداند، تا برای همیشه پاک و تمییز و درخشان با نور یزدان بماند.

❁

این است آمرزشی که خدا مؤمنان را بدان تذکّر می‌دهد و یادآوری می‌کند. این آمرزش شامل کسی می‌شود که از خطا و اشتباه تهمت زدن به زنان پاکدامن، و از پخش کردن زنا و گناهان کبیرهٔ دیگر در میان مؤمنان، توبه کند و دست بردارد. ولی کسانی که همچون ابن ابیّ از روی ناپاکی درون، به زنان پاکدامن تهمت می‌زنند و در این امر پافشاری می‌کنند، هیچ‌گونه عفو و بخششی شامل ایشان نمی‌گردد. اگر هم در دنیا از اجراء حدّ خویشتن را پنهان کنند و از آن بگریزند، بدان علّت که گواهان بر او گواهی نمی‌دهند، قطعاً عذاب خدا در آخرت منتظر و چشم به راه ایشان است. دیگر در آن روز نیازی به گواهان نیست:

﴿إِنَّ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ الْغَافِلَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ لُعِنُوا فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ، وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ. يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَ أَيْدِيهِمْ وَ أَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ. يَوْمَئِذٍ يُوَفِّيهِمُ اللهُ دِينَهُمُ الْحَقَّ، وَ يَعْلَمُونَ أَنَّ اللهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ﴾.

کسانی که زنان پاکدامن بی‌خبر (از هرگونه آلودگی و)

«بگذار این حقیقت را با ذکر یک مثال مادّی توضیح دهیم و بگوئیم: اگر در اطاق ما ۲۰۰۰ اتم رادیوم باشد، علم نمی‌تواند بگوید: پس از یک سال چند تا از آنها بر جای می‌ماند. بلکه آنچه علم می‌تواند بگوید این است که احتمال دهد، ۲۰۰۰ یا ۱۹۹۹ یا ۱۹۹۸، و الی آخر ... بر جای می‌ماند. بالاترین احتمال در واقع شمارهٔ ۱۹۹۹ است. یعنی ارجح احتمالات این است که بینش از یک اتم از این دو هزار اتم در سال آینده تجزیه نشود و نابود نگردد... ما نمی‌دانیم این یک اتم معیّن به چه شکلی و از چه راهی از میان این دو هزار اتم، برگزیده می‌گردد. در آغاز کار احساس می‌کنیم که چه بسا این اتم بیش از سائر اتمها در معرض برخورد قرار خواهد گرفت. یا اتمی دچار تجزیه و تحلیل خواهد شد که در مکانی واقع شده باشد که گرمای بیشتری در آنجا موجود باشد. یا چه بسا چیز دیگری جدای از این و از آن از اسباب و علل فراوان، در سال آینده گریبانگیر اتم دیگری گردد و آن اتم در معرض تجزیه و تحلیل قرار گیرد... امّا هیچکدام از اینها درست نیست! چه اگر برخوردها یا گرما می‌توانست تنها یک اتم را تجزیه کند، قطعاً می‌توانست که ۱۹۹۹ اتم باقی مانده را نیز تجزیه کند، و ما هم می‌توانستیم فوراً با فشار وارد کردن بر رادیوم و یا حرارت دادن رادیوم، آن را تجزیه کنیم. ولی هر دانشمندی که از دانشمندان علوم طبیعی فریاد برمی‌آورد که این کار ناممکن و ناشدنی است. بلکه معتقد است که ارجح این است: در هر سال مرگ گریبانگیر تنها یک اتم از میان جملگی دو هزار اتم رادیوم می‌گردد، و آن اتم را وادار به تجزیه می‌کند. این همان نظریهٔ «تجزیهٔ خود به خود» است که «رادر فورد» و «سدی» در سال ۱۹۰۳ آن را اظهار و ارائه کرده‌اند».

اگر این قضا و قدر نهان از دیدگانِ دانش و بینش مردمان، قضا و قدری نباشد که اتمها بدون اختیار و دانش خود و اختیار و دانش کسی، برابر آن به تشعشعات می‌پردازند، پس قضا و قدر کدام است؟!

کسی که چنین سخنی را می‌گوید، در صدد اثبات قضا و قدر الهی نهان از دیدگان دانش و بینش مردمان نیست. بلکه او مجدّانه می‌کوشد که خویشتن را از فشار نتائجی نجات دهد که خود دانش بشری بدانها رسیده است. امّا حقیقت «غیب» نهان از دیدگان دانش و بینش مردمان، خود را کاملاً بر او تحمیل می‌کند، بدان گونه که می‌بینیم.

۲ - همان گونه که حقیقت «غیب» خویشتن را بر قاعدهٔ قانونمندی جهان و حرکت آن تحمیل می‌کند، خود را بر قاعدهٔ پیدایش ناگهانی جهان نیز با همان شدّت و حدّت نتائجی تحمیل می‌گرداند که دانش مردمان بدانها دسترسی پیدا کرده است.

دانشمند زیست شناسی و گیاه شناسی «رسل تشارلز ارنست» استاد دانشگاه فرانکفورت آلمان می‌گوید:

«نظریّه‌های فراوانی برای تفسیر و تبیین پیدایش حیات از جهان جمادات اظهار و ارائه شده است. برخی از پژوهشگران معتقدند که حیات از پروتوژن، یا از ویروس، و یا از توده‌ای از مولکولهای درشت پروتئینی، به وجود آمده است. بعضی از مردم گمان می‌برند که این نظریّه‌ها شکافی را پر می‌کنند که میان جهان جانداران و جهان جمادات فاصله انداخته است و آن را از یکدیگر بریده است. ولی واقعیّتی که باید تسلیم آن شویم این است که همهٔ تلاشها و کوششهائی که برای رسیدن بدین نتیجه که مادهٔ زنده از غیر مادّهٔ زنده پدید آمده است، آشکارا مردود و نامقبول بوده است و به خواری و رسوائی هویدائی انجامیده است.

⇦ ﴿ لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ ﴾.
هر زمانی دارای حکم معیّن و کار مقدّری است (که جز آن انجام نمی‌گیرد). (رعد / ۳۸)

﴿ لِكُلِّ نَبَإٍ مُسْتَقَرٌّ ﴾.
هر خبری موعد خود دارد. (انعام / ۶۷)

هیچ فرقی هم میان اتمهای رادیوم با اتمهای جمادی و نباتی و حیوانی نیست. مردمان هم هنگامی که به اجل نهان از دیدگان رسیدند، به همین منوال و روال می‌میرند... (مؤلّف)

روزی ارزشمندند (که بهشت جاویدان و نعمتهای غیرقابل تصوّر آن است).

نفس پیغمبر خدا ﷺ عائشه را سخت دوست می‌داشت. ممکن نیست که خدا عائشه را محبوب پیغمبر معصوم خود گرداند، اگر او پاک نبود و سزاوار این محبّت بزرگ نمی‌بود.

آن مردان پاک و زنان پاک، مبرّا و منزّه از چیزی هستند که تهمت‌زنندگان می‌گویند:

﴿ مُبَرَّأُونَ مِمَّا يَقُولُونَ ﴾.

آنان از نسبتهای ناموسی ناروائی که بدانان داده می‌شود مبرّا و منزّه هستند.

آنان دارای فطرت پاک و سرشت پاکند، و چیزی بدانان نمی‌چسبد و دامنگیرشان نمی‌شود از آنچه دربارهٔ ایشان گفته شده است.

﴿ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ ﴾.

ایشان از مغفرت الهی برخوردارند و دارای روزی ارزشمندند (که بهشت جاویدان و نعمتهای غیرقابل تصوّر آن است).

مغفرت شامل لغزشها و اشتباه‌هائی می‌شود که می‌کنند. روزی والا و ارزشمندی بهرهٔ آنان می‌گردد که بیانگر والائی و ارزشمندی ایشان در پیشگاه پروردگار والا و بزرگوارشان است.

با این سخن، داستان افک به پایان می‌آید. داستان آن حادثه‌ای که در آن گروه مسلمانان در معرض بزرگ‌ترین غم و محنت قرار گرفتند. چه این غم و محنت، غم و محنت تاخت بر طهارت بیت رسول بود. به حمایت و حفاظت یزدان از پیغمبران یورش شده بود. چرا که خدا نمی‌بایستی جز عنصر پاک بزرگوار را به خانهٔ پیغمبرش راه بدهد. خدا این غم و محنت را نمایشگاهی برای تربیت گروه مسلمانان کرد. خدا خواست با این غم و محنت، گروه مسلمانان شفّاف گردند و سبکبال به پرواز درآیند، و تا آفاق نور اوج گیرند و بالا روند، در سوره‌ای که نور نام دارد.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّى تَسْتَأْنِسُوا وَتُسَلِّمُوا عَلَى أَهْلِهَا ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ (۲۷) فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا فِيهَا أَحَدًا فَلَا تَدْخُلُوهَا حَتَّى يُؤْذَنَ لَكُمْ وَإِنْ قِيلَ لَكُمُ ارْجِعُوا فَارْجِعُوا هُوَ أَزْكَى لَكُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ (۲۸) لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ مَسْكُونَةٍ فِيهَا مَتَاعٌ لَكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا تَكْتُمُونَ (۲۹) قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ وَيَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ ذَلِكَ أَزْكَى لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا يَصْنَعُونَ (۳۰) وَقُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ وَيَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَلْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلَى جُيُوبِهِنَّ وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا لِبُعُولَتِهِنَّ أَوْ آبَائِهِنَّ أَوْ آبَاءِ بُعُولَتِهِنَّ أَوْ أَبْنَائِهِنَّ أَوْ أَبْنَاءِ بُعُولَتِهِنَّ أَوْ إِخْوَانِهِنَّ أَوْ بَنِي إِخْوَانِهِنَّ أَوْ بَنِي أَخَوَاتِهِنَّ أَوْ نِسَائِهِنَّ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُنَّ أَوِ التَّابِعِينَ غَيْرِ أُولِي الْإِرْبَةِ مِنَ الرِّجَالِ أَوِ الطِّفْلِ الَّذِينَ لَمْ يَظْهَرُوا عَلَى عَوْرَاتِ النِّسَاءِ وَلَا يَضْرِبْنَ بِأَرْجُلِهِنَّ لِيُعْلَمَ مَا يُخْفِينَ مِنْ زِينَتِهِنَّ وَتُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعًا أَيُّهَ الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ (۳۱)

وَأَنْكِحُوا الْأَيَامَى مِنْكُمْ وَالصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَائِكُمْ إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ (۳۲) وَلْيَسْتَعْفِفِ الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ نِكَاحًا حَتَّى يُغْنِيَهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَالَّذِينَ يَبْتَغُونَ الْكِتَابَ مِمَّا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ فَكَاتِبُوهُمْ إِنْ عَلِمْتُمْ فِيهِمْ خَيْرًا وَآتُوهُمْ مِنْ مَالِ اللَّهِ الَّذِي آتَاكُمْ وَلَا تُكْرِهُوا فَتَيَاتِكُمْ عَلَى الْبِغَاءِ إِنْ أَرَدْنَ تَحَصُّنًا لِتَبْتَغُوا عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَمَنْ يُكْرِهْهُنَّ فَإِنَّ اللَّهَ مِنْ بَعْدِ إِكْرَاهِهِنَّ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۳۳) وَلَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ آيَاتٍ مُبَيِّنَاتٍ وَمَثَلًا مِنَ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ وَمَوْعِظَةً لِلْمُتَّقِينَ (۳۴)

اسلام ـ همان‌گونه که قبلاً بیان کردیم ـ در پدید آوردن جامعهٔ پاک بر عقوبت تکیه نمی‌کند. بلکه پیش از هر چیز بر پیشگیری تکیه می‌ورزد. اسلام با انگیزه‌های فطری نمی‌جنگد. ولیکن انگیزه‌های فطری را نظم و نظام می‌بخشد، و برای انگیزه‌های فطری فضای پاک خالی از انگیزه‌های ساختگی را تضمین می‌کند.

اندیشه‌ای که در این ناحیه بر برنامهٔ تربیتی اسلامی غالب است از یک سو به تنگنا انداختن فرصتهای گمراهی و گمراهسازی، و به دور داشتن عوامل فتنه و فساد و انگیزه‌های بدی و بدکرداری، و سر راه گرفتن بر اسباب و علل تحریک کردن و برانگیختن است. و از دیگر سو از سر راه برداشتن سدّها و مانعهائی است که مانع اشباع طبیعی با وسائل پاک و مشروع می‌گردند.

بدین خاطر است که اسلام برای خانه‌ها و خانواده‌ها حرمت و کرامتی قرار می‌دهد که تعدّی و تجاوز بدان درست نمی‌باشد. درنتیجه مردمان در خانه‌ها و خانواده‌هایشان با دخول غرباء، بی‌خبر و ناگهانی رویاروی نمی‌شوند. بلکه غرباء باید اجازه بخواهند و بدانان اجازهٔ ورود داده شود تا بتوانند به میان خانه‌ها و خانواده‌ها بیایند. تا چشمان بیگانگان و نامحرمان به نهانیهای خانه‌ها و خانواده‌ها نیفتد، و بیگانگان و نامحرمان با زنان و دختران اهالی منازل در حین غفلت برخورد نکنند و رویاروی نشوند ... در کنار اینها هم از مردان و زنان مسلمانان خواسته شده است چشم‌چرانی نکنند و به نامحرمان خیره نشوند و نظر ننمایند. ازدواج ضامن حقیقی قناعت و بسنده کردن است ... اسلام از عرضه داشتن کنیزکان برای زنا نهی می‌کند تا کار زنا سهل و ساده میسّر نگردد، و درنتیجهٔ سهل و ساده میسّر بودن زنا، بزهکاری و فاحشه‌گری رواج یابد و شیوع پیدا کند. بگذار به گونهٔ فراخ‌تر و به شکل بازتری به همچون تضمینهای پیشگیرانه‌ای بنگریم که اسلام آنها را پیشنهاد، و مراعات آنها را خواستار است:

✿

﴿ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتاً غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّىٰ تَسْتَأْنِسُوا وَ تُسَلِّمُوا عَلَىٰ أَهْلِهَا، ذٰلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ. فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا فِيهَا أَحَداً فَلَا تَدْخُلُوهَا حَتَّىٰ يُؤْذَنَ لَكُمْ. وَ إِنْ قِيلَ لَكُمُ: ارْجِعُوا فَارْجِعُوا هُوَ أَزْكَىٰ لَكُمْ، وَاللهُ بِمَا تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ. لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَدْخُلُوا بُيُوتاً غَيْرَ مَسْكُونَةٍ فِيهَا مَتَاعٌ لَكُمْ. وَ اللهُ يَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَ مَا تَكْتُمُونَ ﴾.

ای مؤمنان! وارد خانه‌هائی نشوید که متعلّق به شما نیست. مگر بعد از اجازه گرفتن (با زنگ زدن یا در کوبیدن، و کارهائی جز اینها) و سلام کردن بر ساکنان آن. این کار برای شما بهتر است (از ورود بدون اجازه و سلام). امید است شما (این دو چیز را به هنگام رفتن به منازل دیگران رعایت و آنها را) در مدّ نظر داشته باشید. اگر کسی را در خانه‌ها نیافتید (که به شما اجازه دهد) بدانجاها داخل نشوید تا (کسی پیدا می‌آید و) به شما اجازه داده می‌شود. اگر هم به شما (اجازه داده نشد و) گفتند: برگردید، پس برگردید (و اصرار نکنید). این (کارِ رجوع، زیبنده‌تر به حالتان و) پاک‌تر برایتان می‌باشد. خدا بس آگاه از کارهائی است که می‌کنید (پس با رهنمودهای او مخالفت نورزید). گناهی بر شما نیست که (بدون اجازه) وارد خانه‌های غیر مسکونی (چون مسجدها و دکانها و مهمانخانه‌ها و هتلها و گرمابه‌ها) شوید. چرا که (اماکن عامّه هستند و برای گروه مخصوصی بنا نشده‌اند و) شما حقّ استفادهٔ از آنها را دارید. خدا می‌داند آنچه را که آشکار می‌سازید و آنچه را که پنهان می‌دارید (و کارهای ظاهر و باطن شما در برابر علم او یکسان و نمایان است).

خداوند خانه‌ها را جای آرامش فرموده است. مردمان بدانجاها برمی‌گردند، و در آنجاها ارواحشان می‌آساید، و دلهایشان می‌آرامد، و بر زنان و نوامیس خویش ایمن می‌گردند، و سنگینیها و دشواریهای برحذر بودن و پرهیز کردن و حرص و جوش زدنِ اعصاب خُردکن را از خود به دور می‌اندازند.

خانه‌ها این‌گونه و این‌سان نمی‌گردند مگر آنجاها حرم امن و امان بشوند، و کسی اجازهٔ ورود بدانجاها را

نداشته باشد جز با آگاهی و با اجازهٔ ساکنان آنجاها. آن هم هنگامی که اهالی خانه‌ها بخواهند، و حالت و وضعی را داشته باشند که بخواهند مردمان ایشان را با آن حالت و وضع ملاقات کنند.

این به جای خود، گذشته از آن حرمت‌شکنی خانه‌ها به وسیلهٔ ورود بدون اجازهٔ دیگران بدانجاها، چشمان بیگانگان وارد شونده به خانه‌ها را متوجّه زنان و دختران می‌کند، و اندامهای فتنه‌انگیزی را می‌بینند که شهوات را برمی‌انگیزند، و به گمراهی و گمراهسازی فرصت می‌دهند، گمراهی و گمراهسازی‌ای که از ملاقاتهای گذرائی و از نگاه‌های کوتاهی برمی‌خیزد و فراهم می‌آید که چه‌بسا تکرار می‌شود و به نگاه‌های هدفداری تبدیل می‌گردند، نگاه‌های هدفداری که گرایشها و کششهائی آنها را به جنبش درمی‌اندازند که همان ملاقاتهای نخستین بی‌هدف و بی‌انتظار آنها را بیدار می‌کند، و آنها را بعد از چند گام به ارتباط‌ها و دیدارهای بزهکارانه تبدیل می‌سازد، و یا آنها را به شهوتهای نامقدّسی تغییر می‌دهد که عقده‌های روانی و کجرویها از آنها برمی‌خیزند و نشأت می‌گیرند.

در جاهلیّت مردمان تاخت می‌آوردند و به خانه‌ها می‌ریختند. کسی که این‌گونه به خانه‌ها وارد می‌شد، پس از ورود می‌گفت: تازه آمده‌ام و داخل شده‌ام! چه‌بسا صاحب خانه را با اهل و عیال خود در حالتی می‌دید که درست نبود کسی آن دو را در این حالت و بدین وضع مشاهده کند. گاهی اتّفاق می‌افتاد که همسر لخت و عور می‌بود و چیزی بر عورت نمی‌داشت. همسر بدین شکل می‌بود یا شوهر بدین صورت می‌بود. این امر سخت می‌آزرد و جریحه‌دار می‌کرد، و خانه‌ها را از امن و امان محروم و از آرامش و اطمینان بی‌بهره می‌کرد. از دیگر سو وقتی که چشم به چیزی می‌افتاد که محرّک و انگیزنده بود، انسانها را در اینجا و آنجا به فتنه و بلا دچار می‌ساخت.

بدین جهت خدا مسلمانان را با این رسم والا تربیت می‌کند، رسم اجازهٔ ورود خواستن به خانه‌ها، و سلام کردن بر ساکنان آنجاها، تا وارد شونده با اهالی خانه بتواند انس و الفت بگیرد، و ترس و وحشت از درونها برخیزد، پیش از این که ورود انجام پذیرد:

﴿ یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لاٰ تَدْخُلُوا بُیُوتاً غَیْرَ بُیُوتِکُمْ حَتّیٰ تَسْتَأْنِسُوا وَ تُسَلِّمُوا عَلیٰ أَهْلِهٰا ﴾.

ای مؤمنان! وارد خانه‌هائی نشوید که متعلّق به شما نیست. مگر بعد از اجازه گرفتن (با زنگ زدن یا در کوبیدن، و کارهائی جز اینها) و سلام کردن بر ساکنان آن.

قرآن از اجازه خواستن با انس و الفت گرفتن تعبیر می‌کند. این تعبیر هم الهام‌بخش لطافت و ظرافت اجازه خواستن است، و لطافت و ظرافت شیوه‌ای را می‌رساند که کوبندهٔ در رعایت می‌کند و اجازهٔ ورود می‌خواهد. بدین شیوهٔ زیبا و محترمانه بر دلهای اهل خانه می‌نشینند و در ژرفای درونهایشان انس می‌گزینند، و آمادگی پذیره رفتن او را پیدا می‌کنند. این هم نگرش باریک و دل‌انگیزی است که در آن احوال مردمان مورد رعایت و عنایت قرار می‌گیرد، و شرائط و ظروف اوضاع آنان در خانه‌هایشان پیش چشم داشته می‌شود، و ضروریّات و نیازمندیهائی درنظر گرفته می‌شود که اهل خانه چه‌بسا بدانها به سبب وارد شوندگان در شب یا روز ناراحت و بدحال گردند.

پس از کسب اجازه یا در خانه‌ها کسی از اهالی آنجاها وجود دارد و یا وجود ندارد. اگر کسی وجود نداشته باشد جائز نیست پس از اجازه خواستن حریم خانه‌ها را شکست و بیباکانه بدانجا وارد گردید، چون دخول و ورودی بدون اجازه دادن نباید صورت بپذیرد:

﴿ فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا فیهٰا أَحَداً فَلاٰ تَدْخُلُوهٰا حَتّیٰ یُؤْذَنَ لَکُمْ ﴾.

اگر کسی را در خانه‌ها نیافتید (که به شما اجازه دهد) بدانجاها داخل نشوید تا (کسی پیدا می‌آید و) به شما اجازه داده می‌شود.

اگر کسی از اهالی خانه در خانه بود، تنها اجازه خواستن، دخول و ورود را آزاد و مباح نمی‌گرداند.

بلکه اجازه خواستن منوط به اجازه دادن است. اگر اهل خانه اجازه ندادند دخول و ورودی صورت نمی‌پذیرد، و واجب است بدون توقّف و انتظار برگشت و رفت:

﴿ وَ إِنْ قِيلَ لَكُمُ: ٱرْجِعُوا فَارْجِعُوا هُوَ أَزْكَىٰ لَكُمْ ﴾.

اگر هم به شما (اجازه داده نشد و) گفتند: برگردید، پس برگردید (و اصرار نکنید). این (کارِ رجوع، زیبنده‌تر به حالتان و) پاک‌تر برایتان می‌باشد.

برگردید بدون این که ناراحت شوید و برنجید، و بدون این که احساس کنید اهل خانه با شما بی‌ادبی می‌کنند، یا از شما تنفّر و گریز دارند. مردمان دارای سرّها و رازهای خود، و دارای عذرها و معذرتهای خویش هستند. لازم است ارزیابی و سنجش شرائط و ظروف خودشان در هر زمانی به خودشان واگذار گردد.

﴿ وَ اللّٰهُ بِمَا تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ ﴾.

خدا بس آگاه از کارهائی است که می‌کنید (پس با رهنمودهای او مخالفت نورزید).

خدا مطّلع از نهانیهای دلها، و آگاه از انگیزه‌ها و جاذبه‌ها و دافعه‌های درونها است. ولی خانه‌های عمومی، از قبیل: مهمانخانه‌ها و هتلها و سالنها و منازلی که برای ضیافت و پذیرائی آماده گردیده‌اند و مستقلّ از خانه‌های مسکونی هستند، ورود و دخول بدانجاها بدون اجازه مانعی ندارد، چون اجازه خواستن مشقّت به بار می‌آورد و تولید زحمت می‌کند. البتّه چنین ورود و دخولی بلامانع است مادام که علّت اجازه خواستن منتفی باشد:

﴿ لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَدْخُلُوا بُيُوتاً غَيْرَ مَسْكُونَةٍ فِيهَا مَتَاعٌ لَكُمْ ﴾.

گناهی بر شما نیست که (بدون اجازه) وارد خانه‌های غیر مسکونی (چون مسجدها و دکانها و مهمانخانه‌ها و هتلها و گرمابه‌ها) شوید. چرا که (اماکن عامّه هستند و برای گروه مخصوصی بنا نشده‌اند و) شما حقّ استفادهٔ از آنها را دارید.

﴿ وَ اللّٰهُ يَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَ مَا تَكْتُمُونَ ﴾.

خدا می‌داند آنچه را که آشکار می‌سازید و آنچه را که پنهان می‌دارید (و کارهای ظاهر و باطن شما در برابر علم او یکسان و نمایان است).

خدا بر ظاهر و باطن و پیدا و ناپیدای شما اطّلاع دارد. او در پنهان و آشکار شما را می‌پاید. این مراقبت و پائیدن باید اطاعت دلها را تضمین کند، و موجب امتثال امر از آن ادب والا و رسم بالای مذکور در کتاب خدا گردد، آن کتابی که برای انسانها برنامهٔ کاملی را در هر جهتی و رویکردی ترسیم می‌کند.

قرآن برنامهٔ زندگی است. قرآن اینگونه به جزئیّات زندگی اجتماعی می‌پردازد، و اینگونه به جزئیّات زندگی اجتماعی عنایت می‌ورزد. چه قرآن به جزئیّات و کلّیّات زندگی توجّه دارد، تا با این توجّه، میان بخشها و بندهای جزئی زندگی، و میان اندیشه‌ها و چاره‌سازیهای کلّی زندگی، هماهنگی و همآوائی برقرار سازد. اجازهٔ ورود خواستن از اهالی خانه‌ها حرمت و کرامت خانه‌ها را محقّق می‌سازد، حرمت و کرامتی که خانه‌ها را محلّ بازگشت و جایگاه آرامش و اطمینان می‌گرداند. اجازهٔ ورود خواستن، اهالی خانه را از درد و رنج ناگهانی ورود به درون خانه، و از نگرانی و دل شورهٔ بی‌خبر وارد خانه گردیدن بیگانگان، و از اذیّت و آزار سر زده داخل خانه شدن این و آن، و مشاهدهٔ دختران و زنان توسّط نامحرمان، نجات می‌بخشد ... البتّه تنها دختران و زنان نیستند که چنین متبادر به ذهن می‌شود که مردمان دوست نمی‌دارند چشم بیگانگان بدانان بیفتد. بلکه مردمان می‌خواهند عورتشان جدای از عورت بدن که به هنگام ذکر لفظ عورت متبادر به ذهن می‌شود، محفوظ بماند. بلکه باید عورت طعام، و عورت لباس، و عورت وسائل خانه را نیز بر معنی واژهٔ عورت افزود. چرا که اینها چیزهائی هستند که اهالی خانه دوست نمی‌دارند که بیگانگان و نامحرمان ناگهانی بر سرشان بتازند و همچون چیزهائی را بدون آمادگی قبلی ایشان و خود را جمع و جور کردن آنان ببینند و دید بزنند. عورتهای احساسات و عواطف و حالات روانی نیز عورت بشمارند. آیا چه کسانی از ما دوست

می‌دارند که مردمان ایشان را ببینند، بدان‌گاه که ایشان در حالت و وضع ضعفی هستند و گریه می‌کنند چون متأثّر از چیزی شده‌اند، یا به سبب کاری که خشم‌برانگیز است خشمگین هستند، و یا در وضعی هستند که از درد و رنجی شکوه و ناله و افغان سر می‌دهند، درد و رنجی که از بیگانگان آن را نهان و پنهان می‌دارند؟!

برنامهٔ قرآنی همهٔ این ریزه‌کاریها را با همچون ادب والائی مراعات می‌دارد، ادب اجازه خواستن؛ و با این ریزه‌کاریها فرصتهای اندک نگاه‌ها و نگرشها و ملاقاتها و برخوردهای گذرائی را مراعات می‌دارد که از دیرباز در دلها و درونها شهوتها و رغبتهای پنهان را بیدار ساخته است، و از دیرباز علاقه‌ها و ملاقاتها از آن نگاه‌ها و نگرشها و برخوردها برخاسته است، علاقه‌ها و ملاقاتهائی که اهریمن آنها را ترتیب داده است، و بدانها دور از چشمان دیگران و دلهای دلسوزان، در اینجا و آنجا جهت داده است!

کسانی که ایمان آورده بودند از همان روز نخستینی که این آیات نازل گردید و با آنها مخاطب گردیدند، این درسها را پذیرفتند، و پیغمبر خدا ﷺ خودش بدانها آغازید.

ابوداوود و نسائی با اسنادی که داشته‌اند از سخن ابوعمر اوزاعی با روایت از قیس پسر سعد پسر عبّاده ذکر کرده‌اند که گفته است: پیغمبر خدا ﷺ تشریف آوردند تا در منزلمان ما را ملاقات فرمایند. فرمود:

(اَلسَّلاٰمُ عَلَیْکُمْ وَ رَحْمَةُ اللهِ).

درود و رحمت خدا بر شما باد.

سعد پاسخ آهسته‌ای بدو داد. قیس گفته است: گفتم: آیا به پیغمبر خدا ﷺ اجازهٔ ورود نمی‌دهی؟! گفت: بگذار زیاد بر ما سلام بکند (تا از دعایش بهره‌مند شویم). سپس پیغمبر خدا ﷺ فرمود:

(اَلسَّلاٰمُ عَلَیْکُمْ وَ رَحْمَةُ اللهِ).

درود و رحمت خدا بر شما باد.

سعد پاسخ آهسته‌ای بدو داد. سپس پیغمبر خدا ﷺ فرمود:

(اَلسَّلاٰمُ عَلَیْکُمْ وَ رَحْمَةُ اللهِ).

درود و رحمت خدا بر شما باد.

آن‌گاه پیغمبر خدا ﷺ برگشت و رفت. سعد به دنبال او دوید و بدو عرض کرد: ای پیغمبر خدا من سلام تو را می‌شنیدم و بدان آهسته پاسخ می‌دادم تا بیشتر بر ما درود و رحمت بفرستی ... سعد گفته است: پیغمبر خدا ﷺ با او برگشت. سعد دستور داد وسائل استحمام او را فراهم آورند. پیغمبر خدا ﷺ در آنجا خود را شست. سعد بدان حضرت جامهٔ خمیصه‌ای[1] داد که با زعفران یا با وَرَس[2] یعنی روناس رنگ شده بود. پیغمبر ﷺ آن را بر خود پیچید، سپس پیغمبر خدا ﷺ دستهایش را بلند کرد و فرمود:

(اَللّٰهُمَّ اَجْعَلْ صَلاٰتَکَ وَ رَحْمَتَکَ عَلیٰ آلِ سَعْدِبْنِ عُبّٰادَةَ ...).

خداوندا مغفرت و مرحمت خود را بهرهٔ خانوادهٔ سعد پسر عبّاده فرما ....

تا آخر حدیث ...

ابوداوود با اسنادی که دارد از عبدالله پسر بشر روایت کرده است که گفته است: هر وقت پیغمبر خدا ﷺ دم در کسانی می‌رفت، روبه‌روی در نمی‌ایستاد. بلکه در گوشهٔ راست یا در گوشهٔ چپ در می‌ایستاد، و می‌فرمود:

(اَلسَّلاٰمُ عَلَیْکُمْ. اَلسَّلاٰمُ عَلَیْکُمْ).

درودتان باد. درودتان باد.

زیرا درها در آن روز و روزگار پرده‌ای نداشتند.

ابوداود همچنین از هذیل روایت کرده است که گفته است: مردی آمد ـ یا گفته است: عثمان گفته است: سعد آمد ـ بر درگاه پیغمبر ﷺ ایستاد و اجازهٔ ورود خواست. بر دم در ایستاد ـ عثمان گفته است: رو به روی در ایستاد ـ پیغمبر ﷺ بدو فرمود:

۱- خمیصه: جامهٔ ابریشم یا پشمی راه راه است.

۲- گیاهی زردرنگ است و با آن جامه‌ها را رنگ می‌کنند. روناس. (مترجم)

(هٰكَذٰا عَنْکَ ـ أَوْ هٰكَـذٰا ـ فَـإِنَّمَا الْإِسْتِئْذٰانُ مِـنَ النَّظَرِ).

این شیوه از تو سزا است؟! ـ یا: این‌گونه؟! ـ چه اجازه خواستن برای نگریستن است. (تو که داری می‌نگری!).

در صحیح بخاری و در صحیح مسلم از پیغمبر خدا ﷺ روایت است که فرموده است:

(لَوْ أَنَّ امْرَأً اطَّلَعَ عَلَيْکَ بِغَيْرِ إِذْنٍ، فَحَذَفْتَهُ بِحَصَاةٍ فَفَقَأْتَ عَيْنَهُ مَا كَانَ عَلَيْکَ مِنْ جُنَاحٍ).

اگر شخصی بدون اجازهٔ تو (به خانهٔ تو چشم بیندازد و) دیده‌ور شود، و تو سنگی را به سوی او بیفکنی و چشم وی را کور گردانی، گناهی بر تو نیست.

ابوداود با اسنادی که دارد از ربعی روایت کرده است که گفته است: مردی از بنی‌عامر آمد و از پیغمبر خدا ﷺ که در خانهٔ خود بود، اجازهٔ ورود خواست و گفت: آیا وارد شوم؟ پیغمبر ﷺ به خادم خود فرمود:

(أُخْرُجْ إِلىٰ هٰذَا فَعَلِّمْهُ الْإِسْتِئْذٰانَ. فَقُلْ لَهُ: قُلِ السَّلاٰمُ عَلَيْكُمْ أَأَدْخُلُ؟).

به پیش این مرد بیرون برو و بدو شیوهٔ اجازه خواستن را بیاموز. بدو بگو: بگو: درودتان باد، آیا داخل شوم؟.

مردی که در بیرون بود، فرمودهٔ او را شنید و گفت: درودتان باد، آیا داخل شوم؟ پیغمبر ﷺ بدو اجازه فرمود، و او داخل شد.

هشیم گفته است: مجاهد گفته است: ابن‌عمر از کاری برمی‌گشت. شنزار تافته او را اذیّت رسانیده بود. دم در خیمهٔ یک زن قریشی رفت و گفت: درودتان باد. آیا داخل شوم؟ زن گفت: با امن و امان داخل شو. ابن‌عمر سخن خود را تکرار کرد. زن نیز سخن خود را دوباره گفت. ابن‌عمر این پا و آن پا می‌کرد. گفت: بگو: داخل شو. زن گفت: داخل شو. پس ابن‌عمر داخل شد.

عطاء پسر رباح از ابن‌عبّاس ـ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا ـ روایت کرده است که گفته است: گفتم: آیا اجازهٔ ورود بخواهیم از خواهران یتیمی که دارم و تحت سرپرستی من در یک خانه بسر می‌برند؟ گفت: بلی. سخنم را دوباره تکرار کردم تا به من اجازه دهد، ولی نپذیرفت و گفت: دوست داری که ایشان را لخت و عریان ببینی؟ گفتم: خیر. گفت پس اجازه بخواه. این بار نیز سخنم را تکرار کردم. گفت: آیا دوست می‌داری از خدا فرمانبرداری کنی؟ گفتم: بلی. گفت: پس اجازه بخواه.

در حدیث صحیح از پیغمبر خدا ﷺ روایت شده است که او نهی فرموده است از این که شوهر شبانه به میان اهل و عیال خود برگردد ... در روایتی چنین آمده است: پیغمبر ﷺ نهی فرموده است از این که شوهر شبانه به میان اهل و عیال خود برگردد تا خیانت و لغزش ایشان را پیجوئی کند.

در حدیث دیگری آمده است که پیغمبر خدا ﷺ در روز به مدینه آمد. شتر خود را در بیرون مدینه خواباند و فرمود:

(إِنْتَظِرُوا حَتّىٰ نَدْخُلَ عِشٰاءً ـ يَعْنِي آخِرَ النَّهٰارِ ـ حَتّىٰ تَمْتَشِطَ الشَّعِثَةُ، وَ تَسْتَحِدَّ الْمُغِيبَةُ).

منتظر بمانید تا آخر روز وارد شویم، تا این که موهای پریشان شانه گردد، و موهای نهان تراشیده شود.

احساس پیغمبر خدا ﷺ و احساس اصحاب او تا این حدّ برخوردار از لطافت و دقّت می‌گردد. این هم در پرتو ادب والای درخشانی است که یزدان بدیشان آموخته است، و در پرتو نور خدا رخشان گردیده است. ما امروزه مسلمانیم، ولیکن احساس ما از این ریزه‌کاریها بی‌بهره گردیده است و کند و غلیظ شده است. کسی از ما بر برادرش در خانه‌اش می‌تازد، در هر لحظه‌ای از لحظات شب و روز که بخواهد در را می‌زند. باز هم در را می‌زند. دیگر باره در را می‌زند و هرگز برنمی‌گردد و نمی‌رود تا اهل خانه را به ترس و هراس می‌اندازد و در را برای او باز می‌کنند. چه بسا او تلفن هم دارد و می‌تواند تلفنی اجازهٔ آمدن را بخواهد، پیش از این که شخصاً بیاید و ببیند بدو اجازه می‌دهند یا بداند موعد مناسب نیست. ولی او این راه را نادیده می‌گیرد تا بی‌موقع یورش آورد و در غیر موعد خود بیاید و سر برسد. گذشته از این، عرف و عادت هم نمی‌پذیرد که همچون شخصی از خانه برگردانده شود ـ

تازه که آمده است ـ هرچند که اهل خانه ناگهانی آمدن او را نپسندند، ناگهانی آمدنی که بدون اطّلاع قبلی و بدون انتظار پیشین صورت گرفته است!

ما امروزه مسلمانیم، ولیکن ناگهانی در دوستان را می‌زنیم در هر لحظه‌ای از لحظات زمان غذا خوردن و بر سفره نشستن. اگر خوراک را به پیش ما نکشند و سفره را برایمان پهن نکنند، از آنان دلخور می‌شویم و می‌رنجیم! در شب آینده هم در منزل ایشان را می‌کوبیم. اگر ما را تا صبح در خانهٔ خود نگاه ندارند، دلخور می‌شویم و رنجش خاطر پیدا می‌کنیم. بدون این که عذرهایشان را در این و در آن بسنجیم و بپذیریم! این بدان خاطر است که متأدّب به ادب اسلام نیستیم، و ما خودمان را پیرو چیزی نمی‌کنیم که پیغمبر اسلام ﷺ آن را با خود به ارمغان آورده است و در برابر آن کرنش نمی‌بریم. بلکه ما بندگان عرف و عادت و رسوم و آداب غلط و بزهکارانه هستیم، عرف و عادت و رسوم و آدابی که خدا دلیل و حجّتی همراه آن نفرموده است و سلطه و قدرتی بدان نبخشیده است!

دیگران را می‌بینیم، آنان که اسلام را گردن ننهاده‌اند و بدان نگرویده‌اند. ایشان را می‌بینیم که در رفتارشان آداب و مقرّراتی را مراعات می‌دارند که شبیه به چیزهائی است که آئین ما آن را به ارمغان آورده است، تا ادب و اخلاق روحانی ما بشود، و رسوم و عادات رفتارمان در زندگی گردد. گاهی از آنچه دیگران بر آن هستند شگفت‌زده می‌شویم، و آن را به عنوان چیز شگرف و نادره‌ای روایت می‌کنیم، و تلاش نمی‌کنیم که دین واقعی و اصیل خود را بشناسیم، و با آرامش خاطر به زیر سایهٔ آن برگردیم.

❁

پس از پایان گرفتن ادب اجازه خواستن ورود به منازل که یک قانون پیشگیری و حرکت در راه پاکسازی احساسات، و پرهیز از اسباب و علل فتنهٔ گذرا و گرفتار آمدن ناگهانی است، روند قرآنی راه را بر فتنه و آشوب سدّ می‌کند تا شتر فتنه و آشوب نتواند زانوبند خود را پاره کند و آزاد و رها گردد براثر دیدن اندامهائی که فتنه‌برانگیزند، و براثر حرکت تندی که به گمراهی و گمراهسازی می‌خواند:

﴿ قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ: يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ، وَ يَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ، ذٰلِكَ أَزْكَىٰ لَهُمْ. إِنَّ اللّٰهَ خَبِيرٌ بِمَا يَصْنَعُونَ. وَ قُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ: يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ، وَ يَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ، وَ لَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا مَا ظَهَرَ مِنْهَا؛ وَلْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلَىٰ جُيُوبِهِنَّ، وَ لَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا لِبُعُولَتِهِنَّ، أَوْ آبَائِهِنَّ، أَوْ آبَاءِ بُعُولَتِهِنَّ، أَوْ أَبْنَائِهِنَّ، أَوْ أَبْنَاءِ بُعُولَتِهِنَّ، أَوْ إِخْوَانِهِنَّ، أَوْ بَنِي إِخْوَانِهِنَّ، أَوْ بَنِي أَخَوَاتِهِنَّ، أَوْ نِسَائِهِنَّ، أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُنَّ، أَوِ التَّابِعِينَ غَيْرِ أُولِي الْإِرْبَةِ مِنَ الرِّجَالِ، أَوِ الطِّفْلِ الَّذِينَ لَمْ يَظْهَرُوا عَلَىٰ عَوْرَاتِ النِّسَاءِ. وَ لَا يَضْرِبْنَ بِأَرْجُلِهِنَّ لِيُعْلَمَ مَا يُخْفِينَ مِنْ زِينَتِهِنَّ. وَ تُوبُوا إِلَى اللّٰهِ جَمِيعاً ـ أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ ـ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ﴾.

(ای پیغمبر!) به مردان مؤمن بگو: (آنان موظّفند که از نگاه به عورت و محلّ زینت نامحرمان) چشمان خود را فروگیرند، و عورتهای خویشتن را (با پوشاندن و دوری از پیوند نامشروع) مصون دارند. این برای ایشان زیبنده‌تر و محترمانه‌تر است. بیگمان خداوند از آنچه انجام می‌دهند آگاه است (و سزا و جزای رفتارشان را می‌دهد). و به زنان مؤمنه بگو: چشمان خود را (از نامحرمان) فروگیرند (و چشم‌چرانی نکنند) و عورتهای خویشتن را (همچون سر، سینه، بازو، ساق، گردن، خلخال، گردن‌بند، بازوبند) نمایان نسازند، مگر آن مقدار (از جمال خلقت، همچون چهره و پنجهٔ دستها) و آن چیزها (از زینت‌آلات، همچون لباس و انگشتری و سرمه و خضاب) که (طبیعتاً) پیدا می‌گردد، و چارقد و روسریهای خود را بر یقه‌ها و گریبانهایشان آویزان کنند (تا گردن و سینه و اندامهائی که احتمالاً از لابلای چاک پیراهن نمایان می‌شود، در معرض دید مردم قرار نگیرد) و زینت (اندام یا ابزار) خود را نمودار نسازند مگر برای

شوهرانشان، پدرانشان، پدران شوهرانشان، پسرانشان، پسران پسرانشان، برادرانشان، پسران برادرانشان، پسران خواهرانشان، زنان (همکیش) خودشان، کنیزانشان، دنباله‌روانی که نیاز جنسی در آنان نیست (از قبیل: افراد مخنّث، ابلهان، پیران فرتوت، اشخاص فلج)، و کودکانی که هنوز بر عورت زنان آگاهی پیدا نکرده‌اند (و چیزی از امور جنسی نمی‌دانند)، و پاهای خود را (به هنگام راه رفتن به زمین) نزنند تا زینتی که پنهانش می‌دارند (جلب توجّه کند و صدای خلخال پاهایشان به گوش مردم برسد و) دانسته شود. ای مؤمنان! همگی به سوی خدا برگردید (و از مخالفتهائی که در برابر فرمان خدا داشته‌اید توبه کنید) تا رستگار شوید.

هدف اسلام برپائی و برجائی جامعهٔ پاک و پاکیزه‌ای است، جامعه‌ای که در آن هر لحظه و آن شهوات برانگیخته نشود، و در آن در هر لحظه و آن تحریکات گوشت و خون صورت نپذیرد. چه کارهای برانگیختن و تحریک کردن پیاپی به شعله‌ور شدن آتش هوسرانیهائی سر می‌کشد که نه هرگز خاموش می‌گردد و نه هرگز سیراب می‌شود و بس می‌کند. نگاه خائنانه، و حرکت تحریک‌آمیز، و زینت لختیگری، و پیکر عریان، ... همه و همه چیزی انجام نمی‌دهند و کاری نمی‌کنند مگر این که آن آتش سوزان حیوانی دیوانه‌وار را به تکان و هیجان می‌اندازند! و مگر این که زمام از کف اعصاب و اراده به در آورند! آن وقت یا هرج و مرجی پدیدار می‌آید که مقیّد به قید و قیودی نمی‌گردد، و یا بیماریهای عصبی و عقده‌های روانی ناشی از سرکوبی هوسهای برانگیخته شده، بروز و ظهور می‌کند! بدین هنگام آشکار می‌شود که همچون کارهائی جز شکنجه و آزار نبوده است!!!

یکی از وسائل و ابزار کار اسلام برای پدید آوردن جامعهٔ پاک و پاکیزه، از یک سو سدّ و مانع ایجاد کردن بر سر راه این انگیزه‌ها و تحریکات نابجا و ناروا است، و از دیگر سو استوار و برقرار داشتن انگیزهٔ فطری و ژرفی است که میان دو جنس مخالف موجود است، استوار و برقرار داشتن آن به صورت درست و سالمی که خودش از آن برخوردار است، و با نیروی طبیعی و سرشتی‌ای که خود دارد، بدون این که به شکل تحریکات مصنوعی و ساختگی صورت پذیرد، و بلکه به شکل طبیعی و ایمن و پاک خود به کار رود و در مسیر صحیح خود انجام شود.

در وقتی از اوقات شائع شده بود که نگاه آزاد، سخن بی‌پرده، آمیزش سهل و ساده، شوخی آسایش‌بخش میان دو جنس مخالف، و اطّلاع بر مواضع نهان دلربا، و ... همهٔ اینها از یک سو مایهٔ آسایش و آرامش و رهائی نیروهای امیال از حالت تراکم و انفجار، و آزادسازی خواستها و آرزوهای زندانی می‌گردد، و از دیگر سو مایهٔ پیشگیری از سرکوبی، و از عقده‌های روانی می‌شود، و باعث می‌گردد فشار جنسی کم‌تر و سبک‌تر شود، و زبانهٔ آتش جهشهای خطرناک و کششهای بیمناکی که در فراسوی فشار جنسی است فروکش کند ... و چیزهای دیگری غیر از اینها ...

اینها شائع گردیده بود به دنبال پیدایش برخی از نظریّه‌های استوار بر جداسازی انسان از ویژگیهای خاصی که دارد و انسان را از حیوان جدا می‌کند. و به دنبال این که انسان را به قانون حیوانی برگشت دادند که به گِل فرو رفته است و به گِل می‌اندیشد! به‌ویژه وقتی که نظریّه فروید[1] پیش آمد. ولیکن اینها جز فرضیّه‌های نظری نبودند. من در کشورهائی که بی‌بند و باری و آزادی و رهائی از همهٔ قید و قیودهای اجتماعی و اخلاقی و دینی و انسانی، فراوان‌تر و گسترده‌تر است، با چشمان خود چیزی را دیدم که این فرضیّه‌ها و نظریّه‌ها را تکذیب می‌کند و از بنیاد نادرست نشان می‌دهد.

بلی من خودم مشاهده کردم در کشورهائی که حتّی یک

۱- برای اطّلاع بیشتر مراجعه شود به کتاب: «الإنسان بین المادیة و الإسلام» تألیف محمّد قطب، فصل: «مشکل جنسی».

قید و بند لختی بدن، و آمیزش دو جنس مخالف با همهٔ شکلها و صورتهائی که برای آن تصوّر می‌شود، وجود ندارد، همهٔ اینها به تهذیب انگیزه‌ها و کششهای جنسی، و به نظم و نظام بخشیدن آن منتهی نگردیده است. بلکه کار به شعله‌ور شدن آتش گرایش جنسی دیوانه‌وار منتهی شده است، گرایش جنون‌آمیزی که سیری‌پذیر نیست. و همین که آتش آن لحظه‌ای فروکش کرد دیگر باره سر برمی‌زند و تنوره می‌کشد و تشنه‌کام می‌ماند و بیش از پیش بالا می‌رود و فروزان می‌شود و جهش و پرش پیدا می‌کند! در آنجاها بیماریهای روانی و عقده‌هائی را دیدم که چنین تفهیم و برداشت شده بود این‌گونه بیماریها و عقده‌ها جز از محرومیّت همچون چیزهائی پدید نمی‌آیند! و جز از حسرت بر جنس مقابل نهان از دیدگان، و پوشیده در پرده‌های قید و قیود مردمان اینجا و آنجای جهان، سر برنمی‌زنند و نشأت نمی‌گیرند! این‌گونه بیماریها و عقده‌های روانی را به وفور دیدم، و به همراه آنها همجنس‌بازی و انحرافات را با همهٔ انواع و اقسامی که دارد یافتم ... اینها نتیجه و ثمرهٔ آمیزش حاصل از اختلاط کاملی بود که قید و بندی بر آن نبود، و حدّ و مرزی برای آن وجود نداشت. حاصل دوستی و دوست‌بازیهای میان دو جنس مقابل بود، دوستی و دوست‌بازیهائی که با آن همه چیز آزاد می‌گردد! این بیماریها و عقده‌ها از اندامهای لختی سرچشمه گرفته بود که بر سر راه و پیش پای همگان بود. از حرکات هوس‌انگیز، و نگاه‌های آشکار، و نگرشهای محرّک نشأت یافته بود. اینجا مجال شرح و بسط و بیان حوادث و شواهدی نیست که آشکارا دالّ بر ضرورت تجدید نظر دربارهٔ همچون فرضیّه‌ها و نظریّه‌هائی است که واقعیّت عینی و جهان دیدنی آن را فریاد می‌دارد.

گرایش فطری مرد و زن گرایش ژرفی در تشکیل حیات است. زیرا یزدان سبحان ادامهٔ زندگی و امتداد حیات را بر این زمین، و پیاده شدن و محقّق گردیدن جانشینی این انسان در آن را منوط و مربوط بدان فرموده است. این گرایش یک گرایش دائمی است. مدّتی می‌آرامد، سپس دوباره برمی‌گردد. برانگیختن این میل فطری در هر زمانی بر شدّت و طغیان آن می‌افزاید، و آن را به یک کشش مادی جهت رسیدن به لذّت تبدیل می‌نماید. هر وقت همچون لذّتی دست ندهد اعصاب تحریک شده خسته و کوفته می‌گردد. این هم به منزلهٔ نوعی عذاب مستمرّ و شکنجهٔ دائم است!.. نگاه هوس‌انگیز است. حرکت هوس‌انگیز است. خنده هوس‌انگیز است. ناز و کرشمه هوس‌انگیز است. چهچه زدنی که بیانگر این گرایش و کشش باشد هوس‌انگیز است ... راه امن و امان کم کردن این انگیزه‌ها و محرّکها است، تا بدانجا که این گرایش و کشش در حدود و ثغور سرشتی خود بماند، و بدان پاسخ سرشتی داده شود ... این برنامه‌ای است که اسلام آن را برمی‌گزیند. همراه با آن به تهذیب و تزکیهٔ سرشت می‌پردازد، و نیروها و توانهای بشری را به امور زندگی اخروی سرگرم و مشغول می‌گرداند، اموری که از انگیزهٔ گوشت و خون فراتر می‌رود، و پاسخ به انگیزهٔ گوشت و خون یگانه راه و یگانه هدف نمی‌شود!

در دو آیه‌ای که در اینجا مورد بررسی قرار می‌گیرد، نمونه‌هائی از این تنگ کردن و کم کردن دائرهٔ فرصتهای تحریک نمودن و برانگیختن و گمراه شدن و گمراه کردن و شیفتگی و شیدائی دوجانبه است:

﴿ قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ: يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ، وَ يَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ. ذٰلِكَ أَزْكَىٰ لَهُمْ. إِنَّ اللهَ خَبِيرٌ بِمَا يَصْنَعُونَ ﴾.

(ای پیغمبر!) به مردان مؤمن بگو: (آنان موظّفند که از نگاه به عورت و محلّ زینت نامحرمان) چشمان خود را فروگیرند، و عورتهای خویشتن را (با پوشاندن و دوری از پیوند نامشروع) مصون دارند. این برای ایشان زیبنده‌تر و محترمانه‌تر است. بیگمان خداوند از آنچه انجام می‌دهند آگاه است (و سزا و جزای رفتارشان را می‌دهد).

نظر نکردن از سوی مردان، ادب روانی است. تلاشی

است که برای چیره شدن بر اطّلاع پیدا کردن از زیبائیها و اندامهای دلربای چهره‌ها و بدنها انجام می‌گیرد. همچنین کوششی است برای بستن نخستین پنجره از پنجره‌های شیدائی و گمراهی، و یک سعی عملی است برای حائل و مانع شدن وصول تیر زهرآگین نظر و رسیدن آن به سیاه خال دل انسان است!

مصون و محفوظ نمودن عورت ثمرهٔ طبیعی نظر نکردن است. یا به عبارت دیگر گام دومی برای استوار داشتن اراده، و بیداری دیده‌بانی و نگاهبانی، و تسلّط یافتن بر رغبت پیدا کردن در مراحل نخستین آن است. بدین خاطر است که در یک آیه میان آن دو جمع آورده می‌شود، و یکی سبب و دیگری نتیجه قلمداد می‌گردد. یا آن دو تا دو گام پیاپی در جهان درون و در جهان بیرون به حساب می‌آیند، و هر دو گام هم بسی به همدیگر نزدیکند.

﴿ ذٰلِکَ أَزْکیٰ لَهُمْ ﴾.

این برای ایشان زیبنده‌تر و محترمانه‌تر است.

این کار برای احساسات و عواطف ایشان پاک‌تر است. بهتر هم تضمین می‌کند که احساسات و عواطف آنان با تأثّرات و انفعالات شهوانی در غیر جای مناسب و مشروع و پاک خود آلوده شود، و به مرتبهٔ پست حیوانی سقوط کند و سرنگون شود. این کار برای مردمانِ پاک‌تر، و برای زنان و دختران و ناموسها و آبروهایشان، و برای فضائی که در آن می‌زیند، و برای هوائی که تنفّس می‌کنند محفوظ کننده‌تر است.

خدا است که ایشان را بدین محافظت و مراقبت می‌خواند. او که کاملاً آگاه از ترکیب‌بند روانی و تشکیلات فطری انسانها است، و بسی مطّلع از حرکات نفوس و حرکات اندامهایشان است:

﴿ إِنَّ اللهَ خَبِيرٌ بِمٰا يَصْنَعُونَ ﴾.

بیگمان خداوند از آنچه انجام می‌دهند آگاه است (و سزا و جزای رفتارشان را می‌دهد).

﴿ وَ قُلْ لِلْمُؤْمِنٰاتِ: يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصٰارِهِنَّ، وَ يَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ ﴾.

و به زنان مؤمنه بگو: چشمان خود را (از نامحرمان) فروگیرند (و چشم‌چرانی نکنند) و عورتهای خویشتن را (با پوشاندن و دوری از رابطهٔ نامشروع) مصون دارند.

زنان نباید نگاه‌های گرسنهٔ دزدانه بیندازند، یا نگاه‌های پیام‌رسان و هوس‌انگیز را داشته باشند، نگاه‌هائی که در سینه‌های مردان غوغا به‌پا می‌کند و آشوب می‌اندازد و فتنه‌های نهفته در زوایای دلهایشان را بیدار می‌کند. و نباید عورتهای خود را جز در راه حلالِ پاک، آزاد بدارند، حلالِ پاکی که به فطرت در فضای پاک پاسخ می‌گوید، و فرزندانی که از راه آن پا به جهان می‌گذارند از رویاروئی با جامعه و زندگی شرمندگی نمی‌برند.

﴿ وَ لاٰ يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلاّٰ مٰا ظَهَرَ مِنْهٰا ﴾.

و زینت خویش را (همچون سر، سینه، بازو، ساق، گردن، خلخال، گردن‌بند، بازوبند) نمایان نسازند، مگر آن مقدار (از جمال خلقت، همچون چهره و پنجهٔ دستها) و آن چیزها (از زینت‌آلات، همچون لباس و انگشتری و سرمه و خضاب) که (طبیعتاً) پیدا می‌گردد.

زینت برای زنان حلال است، و زینت پاسخ به فطرت ایشان است. هر زنی آزمند است بر این که زیبا و آراسته باشد، و زیبا و آراسته جلوه‌گر آید. زینت هم از عصری تا عصر دیگری اختلاف پیدا می‌کند. ولیکن اساس آن در درون فطرت یکی است، و آن علاقه و رغبت برای کسب آن یا تکمیل کردن آن و جلوه‌گر نمودن آن در برابر مردان است.

اسلام با این علاقه و رغبت مبارزه نمی‌کند، ولیکن اسلام این علاقه و رغبت را نظم و نظام و سر و سامان می‌بخشد، و آن را متبلور و جلوه‌گر در جهت دادن بدان برای مرد واحدی می‌سازد که شریک زندگی است. بدو آزادی می‌دهد که او اطّلاع پیدا کند و بنگرد به زیبائی و جلوه‌گری زن خود، آن زیبائی و جلوه‌گری‌ای که کسی جز او حقّ ندارد بر آن اطّلاع پیدا کند و بدان بنگرد. با او در اطّلاع و نگرش به چیزهائی، محارم و کسانی که

بعداً در آیه ذکر شده‌اند مشترک هستند، اشخاصی که چنان اطّلاع و نگرشی، شهوات آنان را تحریک نمی‌کند و برنمی‌انگیزد.

زینت چهره و دستها که معمولاً پیدا و نمایان می‌گردد، کشف و ظهور آن جائز است. زیرا پیدایش چهره و دستها برابر فرمودهٔ پیغمبر ﷺ مباح است. پیغمبر ﷺ به اسماء دختر ابوبکر می‌فرماید:

(یا أَسْماءُ إِنَّ الْمَرْأَةَ إِذٰا بَلَغَتِ الْمَحِیضَ، لَمْ یَصْلُحْ أَنْ یُریٰ مِنْهٰا إِلاّٰ هٰذٰا ـ وَأَشٰارَ إِلیٰ وَجْهِهِ وَکَفَّیْهِ).[۱]

ای اسماء زن وقتی که عادت ماهانه را پیدا کرد، درست نیست که جز این از او دیده شود ـ اشاره فرمود به چهره‌اش و کف دو دستش.

﴿ وَلْیَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلیٰ جُیُوبِهِنَّ ﴾.

و چارقد و روسریهای خود را بر یقه‌ها و گریبانهایشان آویزان کنند (تا گردن و سینه و اندامهائی که احتمالاً از لابلای چاک پیراهن نمایان می‌شود، در معرض دید مردم قرار نگیرد).

جُیُوب جمع جَیْب است که به معنی گریبان پیراهن است. خُمُر هم جمع خِمار است که به معنی روسری و چارقد است که سر و گلو و سینه را می‌پوشاند. روسری و چارقد برای این است تا محلّهای زیبائی و دلربائی را بپوشاند و نگذارد آنها در معرض دیده‌های گرسنه قرار بگیرند، حتی در معرض دید ناگهانی واقع شوند، آن دیدی که پرهیزگاران خویشتن را برحذر می‌دارند از این که آن را طول دهند یا تکرار کنند. ولیکن پس از وقوع نظر ناگهانی گاهی در زوایا و پیچ و خمهای درونشان نهان و پنهان می‌گردد و در کمین می‌ماند، هم بدان‌گونه که انگار اندامهای زیبا و دلربا عیان دیده شده است!

خداوند نمی‌خواهد دلها را با این نوع از بلا بیازماید و همچون مصیبتی را وسیلهٔ امتحان و ابزار آزمون نماید. زنان مؤمنی که این نهی را دریافت داشتند، زنان مؤمنی که دلهایشان با نور یزدان منوّر و درخشان بود، در اطاعت و فرمانبرداری از آن درنگ و منگ منگ نکردند، هرچند که علاقه و رغبت فطری به نمایاندن زینت و جمال داشتند. زن در دورهٔ جاهلیّت عرب ـ همان‌گونه که امروز زن در جاهلیّت جدید چنین می‌کند ـ از میان مردان می‌گذشت سینه چاک و سینه لخت، و چیزی سینهٔ لخت او را نمی‌پوشاند. چه‌بسا گردن خود را نشان می‌داد، و کاکلها و موهای جلو سر خویش را می‌نمود، و گوشواره‌های گوش خویش را پیدا و هویدا می‌کرد. هنگامی که یزدان سبحان به زنان دستور فرمود که روسریها و چارقدهای خود را بر یقه‌ها و گریبانهای خود بیندازند، و زینت و جمال خود را هویدا نکنند، مگر آن بخش که به طور طبیعی پدیدار می‌گردد، آن‌گونه شدند و رفتار کردند که عائشه ـ رَضِیَ اللهُ عَنْهٰا ـ دربارهٔ ایشان گفته است: «خداوند رحمت کناد زنان مهاجر نخستین را. وقتی که خدا این را نازل کرد که:

﴿ وَلْیَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلیٰ جُیُوبِهِنَّ ﴾.

و چارقد و روسریهای خود را بر یقه‌ها و گریبانهایشان آویزان کنند (تا گردن و سینه و اندامهائی که احتمالاً از لابلای چاک پیراهن نمایان می‌شود، در معرض دید مردم قرار نگیرد).

آنان جامه‌های خود را پاره کردند و آنها را چارقد و روسری نموده و بر خود پوشاندند.[۲]

از صفیّه دختر شیبه روایت شده است که گفته است: وقتی از اوقات نزد عائشه بودیم. از زنان قریش و از فضیلت ایشان سخن رفت. عائشه ـ رَضِیَ اللهُ عَنْهٰا ـ فرمود: زنان قریش دارای فضیلت و برتری هستند. من به خدا سوگند با فضیلت‌تر و برتر از زنان انصار ندیده‌ام، در این که کتاب خدا را تصدیق کردند، و به قرآن منزّل ایمان آوردند، بدان هنگام که در سورهٔ نور نازل شد که:

﴿ وَلْیَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلیٰ جُیُوبِهِنَّ ﴾.[۳]

۱- ابوداوود در سنن خود آن را روایت کرده است و گفته است: حدیث مرسلی است.

۲- بخاری آن را استخراج کرده است.

۳- ترجمهٔ آن چند سطر پیش گذشت.

مردانشان به سویشان برگشتند و آنچه را که خدا در این سوره بر آنان فرو فرستاده بود برایشان خواندند و تلاوت کردند. مرد برای زن خود و دختر خویش و خواهر خویشتن و همهٔ خویشاوندانش چیزهائی را می‌خواند که نازل شده بود. زنی از ایشان نماند، مگر این که بلند شد، و جامهٔ رنگارنگ را تکّه و پاره کرد و از آن بر سر خودش و بر چهره‌اش فروانداخت، تا بدین وسیله تصدیق و ایمان خود را به چیزی نشان دهد که از کتاب خدا نازل گردیده بود. آن‌گاه به پیش پیغمبر خدا ﷺ رفتند با روسریهائی که بر سر و صورت خود داشتند، به گونه‌ای که انگار کلاغها بالای سرهایشان نشسته‌اند».(۱)

اسلام ذوق اجتماعی اسلامی را بالا برده است، و احساس اسلامی را با جمال پاکیزه داشته است. دیگر قالب حیوانی برای دوست‌داشت جمال برجای نماند، بلکه قالب انسانی پاکیزه مایهٔ دوست‌داشت جمال گردید ... جمالِ لختیِ اندام، جمال حیوانی است، و انسان با احساس حیوان بدان می‌گراید، هرچند که آن جمال هماهنگ و کامل باشد. و امّا جمال حشمت و وقار، جمال پاک و پاکیزه‌ای است که ذوق زیبائی را بالا می‌برد، و آن را سزاوار انسان می‌سازد، و آن را با نظافت و طهارت در حسّ و خیال احاطه می‌نماید.

اسلام امروزه نیز در صفهای زنان مؤمن چنین کاری را انجام می‌دهد، هرچند که ذوق عمومی سقوط کرده است، و قالب حیوانی بر آن چیره شده است، و آن را به سوی لختی و لختیگری و جهش و پرش کشانده است، جهش و پرشی که بسان جهش و پرش چهارپایان است! زنان مؤمن در پرتو تعلیمات اسلام، زیبائیهای اندامهای خود را مطیعانه و به دلخواه می‌پوشانند، در میان جامعه‌ای که زنان در آن لخت و بی‌حجاب می‌گردند، و زنان در آن مردان را فریاد می‌دارند، بدان‌گونه که حیوان برای حیوان فریاد برمی‌آورد.

این حشمت و وقار وسیله‌ای از وسائل حفاظت و مراقبت از فرد و جماعت است ... بدین خاطر است که قرآن آن را آزاد می‌گذارد، هر زمان از فتنه و بلا امن و امان وجود داشته باشد. این است که قرآن محارم را جدا و مستثنی می‌کند، محارمی که معمولاً امیال آنان جلب نمی‌شود و شهوات ایشان برانگیخته و تحریک نمی‌گردد. آنان عبارتند از:

پدران، پسران، پدران شوهران، پسران شوهران، برادران، پسران برادران، و پسران خواهران ... همچنین قرآن زنان مؤمن را جدا و مستثنی می‌کند:

﴿أَوْ نِسَائِهِنَّ ﴾.

یا زنان (همکیش) خودشان.

ولی زنان غیرمسلمان خیر. زیرا آنان در صورت اطّلاع بر زیبائی و جمال زنان و دختران مسلمانان، چه بسا آن را برای شوهران و برادران خود، و برای مردان و پسران همکیش خویش تعریف و توصیف کنند. در صحیح مسلم و بخاری آمده است:

(لاٰ تُبٰاشِرِ الْمَرْأَةُ الْمَرْأَةَ تَنْعَتَهٰا لِزَوْجِهٰا كَأَنَّهُ يَرٰاهٰا).

زنی با زنی که او را برای شوهرش توصیف می‌کند به گونه‌ای که انگار او را می‌بیند، معاشرت و همزیستی نکند.

امّا زنان مسلمان، امین هستند. دینشان ایشان را بازمی‌دارد از این که جسم زن مسلمانی و زینت و جمال او را برای شوهرانشان توصیف بکنند ... همچنین قرآن کنیزان را جدا و مستثنی می‌کند:

﴿أَوْ مٰا مَلَكَتْ أَيْمٰانُهُنَّ ﴾.

یا کنیزانشان.

مراد از ملک یمین در اینجا تنها کنیزان و بردگان زن است. بعضی گفته‌اند: مراد بردگان و بندگان مرد نیز می‌باشد، چون بردگان و بندگان شهوتشان به سیّده و سرور خود قد نمی‌کشد و دسترسی پیدا نمی‌کند ... ولی نظریّهٔ نخستین بهتر و برتر است. چون هرچه باشد برده و بنده انسان است، و در او شهوت انسان به حرکت و جنبش می‌افتد، هر اندازه هم وضع خاصّی در دوره‌ای

۱- ابوداوود آن را استخراج کرده است.

از زمان نداشته باشد ... همچنین قرآن جدا و مستثنی می‌کند دنباله‌روانی را که نیاز جنسی در آنان نیست:

﴿ ٱلتَّابِعِينَ غَيْرِ أُولِي ٱلْإِرْبَةِ مِنَ ٱلرِّجَالِ ﴾.

مردان دنباله‌روی که قدرت زناشوئی ندارند و میل جنسی در آنان فرومرده است (از قبیل: افراد مخنّث، ابلهان، پیران فرتوت، اشخاص فلج).

آنان کسانیند که به علّتی از علل چشم طمع و اشتهائی به زنان ندارند. مثلاً به سبب قطع آلت، مخنّث بودن، کودنی و گولی، دیوانگی و سائر چیزهائی که مرد را بازمی‌دارد از این که نفس او هوس زن بکند. چون در این حال، امکان فتنه و بلائی و گول زدن و گول خوردنی در میان نیست. همچنین قرآن کودکان را جدا و مستثنی می‌کند:

﴿ ٱلطِّفْلِ ٱلَّذِينَ لَمْ يَظْهَرُوا عَلَىٰ عَوْرَاتِ ٱلنِّسَاءِ ﴾.

کودکانی که هنوز بر عورت زنان آگاهی پیدا نکرده‌اند (و چیزی از امور جنسی نمی‌دانند).

مراد کودکانی است که اندام زن در ایشان احساس امور جنسی را برنمی‌انگیزد. هر زمان چنین کودکانی اهل تشخیص شدند، و این احساس در ایشان برانگیخته گردید ـ هرچند هم بالغ نشده باشند ـ آنان جزو افراد مستثنی نیستند و در دائرهٔ این استثناء جای ندارند.

اینان ـ بجز شوهران ـ گناهی بر ایشان و بر زنی که دیده می‌شود نیست اگر بنگرند و اندامهای زن ـ بجز میان ناف و زانوی او ـ را ببینند. زیرا فتنه و بلائی که به خاطر آن حجاب و پوشش صورت می‌پذیرد منتفی است. ولی شوهرِ خودِ زن می‌تواند همهٔ اندامهای همسرش را بدون هیچ‌گونه استثنائی ببیند.

از آنجا که پیشگیری و جلوگیری از کج‌انگاری و بدرفتاری، مراد و مقصود همچون قاعده و قانونی است، این آیه به پیش می‌رود و زنان مؤمن را نهی می‌کند از حرکاتی که زینت پوشیده را اعلان دارد، شهوات پنهان و نهان را برانگیزد، و احساسات خفته را بیدار سازد. هرچند هم آنان عملاً زینت و زیبائی را نشان ندهند و آشکارا ننمایانند:

﴿ وَ لاَ يَضْرِبْنَ بِأَرْجُلِهِنَّ لِيُعْلَمَ مَا يُخْفِينَ مِنْ زِينَتِهِنَّ ﴾.

و پاهای خود را (به هنگام راه رفتن به زمین) نزنند تا زینتی که پنهانش می‌دارند (جلب توجّه کند و صدای خلخال پاهایشان به گوش مردم برسد و) دانسته شود.

این هم آگاهی ژرفی از ترکیب‌بند نفس بشری و واکنشها و پذیرشها و پاسخگوئیهای آن است. زیرا چه‌بسا در مواقعی خیال کردن برای برانگیختن شهوات از خود دیدن نیرومندتر باشد. بسیارند کسانی که دیدن کفش زن یا جامهٔ زن و یا زیور زن شهوات ایشان را بیش از دیدن بدن خود زن برمی‌انگیزد و تحریک می‌کند. همان‌گونه هم بسیارند کسانی که شبح زن که به خیالشان می‌گذرد، بیش از دیدن خود زنی که حضور دارد باعث تحریک و برانگیختن ایشان می‌گردد ـ اینها حالاتی است که امروزه برای آگاهان از بیماریهای روانی معلوم و مشخّص است ـ گاهی صدای جرنگ و چرنگ زیورآلات یا بوی خوش عطر و عطور از دور، حواس مردان زیادی را برمی‌انگیزد و ایشان را به خود مشغول می‌دارد، و اعصابشان را تحریک می‌کند، و آنان را دچار سیلاب فتنه و آشوبی می‌سازد که نمی‌توانند جلو آن را بگیرند و از امواج آن برهند.

قرآن راه را بر همهٔ اینها می‌گیرد. زیرا نازل‌کنندهٔ این قرآن است که خالق همگان است. او می‌داند چه انسانهائی را آفریده است. او بس دقیق و بس آگاه است.

روند قرآنی در پایان این دو آیه، دلها را همه به سوی یزدان برمی‌گرداند، و برای دلها درگاه توبه و پشیمانی را باز می‌کند تا از آن درگاه وارد شوند و از چیزهائی که پیش از نزول این قرآن بر دلها گذشته است و رفته است پاک گردند:

﴿ وَ تُوبُوا إِلَى اللهِ جَمِيعاً ـ أَيُّهَا ٱلْمُؤْمِنُونَ ـ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ﴾.

ای مؤمنان! همگی به سوی خدا برگردید (و از مخالفتهائی که در برابر فرمان خدا داشته‌اید توبه کنید)

تا رستگار شوید.

بدین وسیله قرآن در انسانها احساس مراقبت یزدان را برنمی‌انگیزد، و آنان را متوجّه عطوفت و عنایت و رعایت و یاری خدا بدیشان به هنگام ضعف ایشان در برابر آن گرایش ژرف فطری‌ای که دارند می‌سازد، و بدانان تفهیم می‌کند که هیچ چیز مثل احساس حضور و دیده‌بانی خدا، و مثل ترس و هراس از او، همچون گرایشی را ضبط و کنترل نمی‌نماید.

❁

تا اینجا چاره‌جوئی مسأله از لحاظ پیشگیری روانی است. ولیکن این گرایش یک حقیقت واقعی است، و باید با راه حلّهای واقعی و مثبت با آن روبرو گردید ... این راه حلّهای واقعی از یک سو آسان کردن و ساده نمودن ازدواج، و کمک کردن به انجام پذیرفتن ازدواج است. و از دیگر سو سختگیری در راهها و جلوگیری از راه‌های دیگر تماسهای جنسی، و درنهایت بستن آن راه‌های نابهنجار است:

﴿ وَ أَنْكِحُوا الْأَيَامىٰ مِنْكُمْ، وَ الصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَ إِمَائِكُمْ. إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ. وَ اللهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ. وَلْيَسْتَعْفِفِ الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ نِكَاحاً حَتَّىٰ يُغْنِيَهُمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ. وَ الَّذِينَ يَبْتَغُونَ الْكِتَابَ مِمَّا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ فَكَاتِبُوهُمْ - إِنْ عَلِمْتُمْ فِيهِمْ خَيْراً - وَ آتُوهُمْ مِنْ مَالِ اللهِ الَّذِي آتَاكُمْ؛ وَ لَا تُكْرِهُوا فَتَيَاتِكُمْ عَلَى الْبِغَاءِ - إِنْ أَرَدْنَ تَحَصُّناً - لِتَبْتَغُوا عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا. وَ مَنْ يُكْرِهْهُنَّ فَإِنَّ اللهَ مِنْ بَعْدِ إِكْرَاهِهِنَّ غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴾.

مردان و زنان مجرّد خود را و غلامان و کنیزان شایستهٔ (ازدواج) خویش را (با تهیّهٔ نفقه و پرداخت مهریّه) به ازدواج یکدیگر درآورید (و به فقر و تنگدستی ایشان ننگرید و نگران آیندهٔ آنان نباشید. چرا که) اگر فقیر و تنگدست باشند (و ازدواجشان برای حفظ عفّت و دوری از گناه انجام گیرد) خداوند آنان را در پرتو فضل خود دارا و بی‌نیاز می‌گرداند. بیگمان خداوند دارای نعمت فراخ (بوده و) آگاه (از نیّات همگان) است. آنان که امکانات ازدواج را ندارند (و قادر به پرداخت مهریّه و نفقه نمی‌باشند) باید در راه عفّت و پاکدامنی تلاش کنند، تا خداوند از فضل و لطف خود، ایشان را دارا کند (و وسیلهٔ رفع نیازشان را فراهم سازد). کسانی که از بردگانتان خواستار (آزادی خود با) عقد قرارداد شدند، با ایشان عقد قرارداد ببندید اگر خیر (و صلاحیّت بر پای خود ایستادن در زندگی آزاد و امانت در پرداخت اقساط بازخرید) در ایشان سراغ دیدید، (در راه آزادی کمکشان کنید) و از مال و ثروت خدا که خدا به شما داده است بدیشان بدهید. همچنین کنیزان خود را (با جلوگیری از ازدواج ایشان) وادار به زنا نکنید، اگر آنان خواستند (با ازدواج با مردان دلخواه خود، شخصیّت مستقلّی به هم رسانند و همچون آزادگان تشکیل خانواده دهند و) عفیف و پاکدامن باشند. (ای مؤمنان! با جلوگیری از ازدواج، کار کنیزان را به خودفروشی نکشانید) تا بدین وسیله خواهان مال و دارائی زودگذر دنیا بوده (و بگوئید ازدواج آنان با دیگران باعث کم‌کاری ایشان و کاستی رونق و کاهش بهایشان می‌گردد). هرکس ایشان را (با منع ازدواج) وادار (به زنا و خودفروشی) کند، اگر از واداشتن آنان توبه کند (و راه ازدواج کنیزان و رفاه حال ایشان را به وسیلهٔ موافقت با ازدواج فراهم سازد) خدا آمرزگار و مهربان است (و او را می‌بخشد و مورد لطف و محبّت قرار می‌دهد).

ازدواج راه طبیعی رویاروئی با گرایشهای فطری جنسی است، و هدف نهائی پاک و پاکیزهٔ این گرایشهای ژرف است.

لذا واجب است که این گردنه‌ها از سر راه ازدواج برداشته شود، تا زندگی به شکل طبیعی و سادهٔ خود ادامه پیدا کند. گردنهٔ مالی و دارائی نخستین گردنه در راه تشکیل خانه و خانواده، و عفیف و پاکدامن گرداندن اشخاص و افراد است. اسلام سیستم کامل است. اسلام عفّت و پاکدامنی را واجب نمی‌گرداند، مگر این که برای آن اسباب و وسائل عفّت و پاکدامنی را مهیّا کرده

است و تهیّه دیده است، و آن را برای افراد سالم ساده و آسان نموده است. در این صورت کسی بـه زنـا پـناه نمی‌برد مگر فردی که از راه پاکِ سهل و ساده، به طور عمد و بدون اضطرار انحراف پیدا کند و به کژراهه رود. بدین خاطر یزدان به گروه مسلمانان دستور می‌فرماید که کسی را کمک کنند که مال و دارائی سر راه ازدواج حلال را بر ایشان می‌گیرد:

﴿ وَ أَنْكِحُوا الْأَيَامَىٰ مِنْكُمْ، وَ الصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَ إِمَائِكُمْ. إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ ﴾.

مردان و زنان مجرّد خود را و کنیزان شایستهٔ (ازدواج) خویش را (با تهیّهٔ نـفقه و پـرداخت مـهریّه) بـه ازدواج یکدیگر درآورید (و به فقر و تنگدستی ایشان نـنگرید و نگران آیندهٔ آنان نباشید. چرا که) اگر فـقیر و تـنگدست باشند (و ازدواجشان برای حفظ عفّت و دوری از گناه انجام گیرد) خداوند آنان را در پرتو فضل خـود دارا و بی‌نیاز می‌گرداند.

«أَيَامَىٰ»:[1] مراد مردان و زنان مجرّد است ... در اینجا مقصود آزادگان است. بعد از آن برده به طور مسـتقلّ ذکر گردیده است:

﴿ وَ الصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَ إِمَائِكُمْ ﴾.[2]

و غلامان و کنیزان شایستهٔ (ازدواج) خویش را (با تهیّهٔ نفقه و پرداخت مهریّه) به ازدواج یکدیگر درآورید.

همهٔ آنان بی‌پول و تنگدستند همان‌گونه که از فـرمودهٔ قرآنی بعد از آن برداشت می‌شود:

﴿ إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ ﴾.

اگر فقیر و تنگدست باشند (و ازدواجشان بـرای حـفظ عفّت و دوری از گناه انجام گیرد) خـداونـد آنـان را در پرتو فضل خود دارا و بی‌نیاز می‌گرداند.

این هم دستور به گروه مؤمنان است که ایشـان را بـه ازدواج همدیگر درآورند. جمهور معتقدند که هـمچون امری برای سنّت است. دلیل آنان این است که بیوه‌هائی در روزگار پیغمبر خـدا ﷺ بـوده‌انـد و بـه ازدواج همدیگر هم درنیاورده شده‌اند. اگر این امر برای وجوب بـود، پـیغمبر ﷺ ایشـان را بـه ازدواج هـمدیگر درمی‌آورد. ما معتقدیم که این امر برای وجوب است. نه بدین معنی که رهبر مسلمانان بیوه‌ها را بـه ازدواج وادار سازد. ولیکن بدین معنی که باید علاقه‌مندان به ازدواج ایشان را با کمک مالی مـدد و یـاری دهـد و وسائل پاکدامنی آنان را در کار ازدواج فـراهـم آورد. چرا که ازدواج وسیله‌ای از وسائل عملی پـیشگیری و جلوگیری از آلوده دامانی، و پاک و پـاکـیزه کـردن و زدودن جامعهٔ اسلامی از زنـاکـاری است. ایـن عـمل واجب است، و وسیلهٔ حصول واجب نیز واجب است.

لازم است با وجود این درنظر داشته باشیم که اسلام که یک نظام کاملی است، اوضـاع و احـوال اقـتصادی را چاره‌جوئی بنیادین و اساسی می‌کند. افـراد را سـالم و توانا بر کسب و کار می‌گرداند، و راه بـه دست آوردن روزی را برای ایشان فراهم می‌آورد، و سعی مـی‌کند مردمان به مساعدت و کمک بیت‌المال نیازمند نشوند. ولیکـن در بـرخـی از اوضـاع و احـوال لازم است بیت‌المال بخشی از مساعدتها و کمکهای خـود را روا بدارد و از ایشان دستگیری نـماید ... اصـل در نـظام اقتصادی اسلامی این است کـه هـر فـردی در کشـور اسلامی با درآمد خود بی‌نیاز از بیت‌المال گردد. اسلام میسّر کردن عمل و کفایت مزد را حقّی بر عهدهٔ دولت می‌دانـد و آن را بـرای افـراد واجب مـی‌شمارد. ولی کمک کردن و یاری رساندن از بیت‌المال را مربوط به یک حالت استثنائی مـحسوب مـی‌دارد، یک حـالت استثنائی که نظام اقتصادی در اسلام بـر آن اسـتوار و پایدار نمی‌گردد.

هرگاه بعد از اینها در جامعهٔ اسـلامی بـیوه‌هائی فـقیر ماندند، و درآمد ویژهٔ آنان کفایت ازدواج را نداد، بـر گروه مسلمانان لازم است ایشان را به ازدواج برسانند و برای مرد زن بگیرند و زن را شوهر بدهند. بندگان و

۱- «أَيَامَىٰ»: جمع أَيِّم، مردان و زنان بیوه. در اینجا مراد مردان و زنان مجرّد است، اعمّ از پسر و دختر و بیوه. (مترجم)

۲- «صَالِحِينَ»: شایستگان. مراد کسانی است که می‌توانند ازدواج کنند و به وظائف زناشوئی اقدام نمایند. اهل تقوا و صلاح. (مترجم)

بردگان نیز همین حکم را دارند. جز این که اولیاء بندگان و بردگان موظّفند ایشان را به ازدواج درآورند، مادام که قدرت و توان این کار را داشته باشند.

درست نیست که فقر و تنگدستی سدّ و مانعی بر سر راه ازدواج بشود، هرگاه مردان یا زنان، علاقه‌مند به ازدواج بوده، و شایستگی آن را به هم برسانند. زیرا رزق و روزی در دست خدا است. خدا تضمین فرموده است که ایشان را بی‌نیاز و دارا گرداند، اگر آنان راه عفّتِ پاک را در مدّ نظر داشته باشند و آن را در پیش گیرند:

﴿ إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ ﴾.

اگر فقیر و تنگدست باشند (و ازدواجشان برای حفظ عفّت و دوری از گناه انجام گیرد) خداوند آنان را در پرتو فضل خود دارا و بی‌نیاز می‌گرداند.

پیغمبر خدا ﷺ فرموده است:

(ثَلاٰثَةٌ حَقٌّ عَلَى اللهِ عَوْنُهُمْ: اَلْمُجَاهِدُ فِي سَبِيلِ اللهِ، وَ الْمُكَاتَبُ الَّذِي يُرِيدُ الأَدَاءَ، وَ النَّاكِحُ الَّذِي يُرِيدُ الْعَفَافَ).[1]

سه نفرند که یاری آنان بر خدا لازم است: مجاهد در راه خدا، و بنده و برده‌ای که با او عقد کتابت شده باشد و بخواهد مبلغ بازخرید خود را بپردازد، و ازدواج کننده‌ای که بخواهد پاکدامن و باعفّت باشد.

وقتی که بیوه‌ها و مجرّدها در انتظار اقدام گروه مسلمانان برای به ازدواج درآوردن ایشان می‌مانند، یزدان بدیشان دستور می‌دهد که پاکدامن بمانند تا با ازدواج بی‌نیازشان می‌گرداند:

﴿ وَلْيَسْتَعْفِفِ الَّذِينَ لاَ يَجِدُونَ نِكَاحاً حَتَّىٰ يُغْنِيَهُمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ ﴾.

آنان که امکانات ازدواج را ندارند (و قادر به پرداخت مهریّه و نفقه نمی‌باشند) باید در راه عفّت و پاکدامنی تلاش کنند، تا خداوند از فضل و لطف خود، ایشان را دارا کند (و وسیلۀ رفع نیازشان را فراهم سازد).

﴿ وَ اللهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ ﴾.

بیگمان خداوند دارای نعمت فراخ (بوده و) آگاه (از نیّات همگان) است..

خدا کسی را به تنگنا نمی‌اندازد که خواهان عفّت و پاکدامنی باشد. خدا از نیّت و صلاح او آگاه است.

این‌گونه اسلام با مشکل رویاروی می‌گردد، رویاروئی عملی نه رویاروئی نظری. اسلام برای هر فردی که شایستۀ ازدواج باشد شرائط ازدواج را فراهم می‌آورد، اگر او درمانده و ناتوان از نظر مالی باشد. مال و دارائی هم غالباً گردنۀ سختی بر سر راه ازدواج است.

از آنجا که وجود برده و بنده در میان گروه مسلمانان، به سقوط سطح اخلاق کمک می‌کند، و سهل‌انگاری و بی‌مبالاتی و بی‌بند و باری را یاری می‌دهد، به سبب این که برده و بنده حسّاسیّت ضعیفی نسبت به کرامت و شرافت بشری دارند. وجود برده و بنده در آن روزگار، ضرورتی برای مقابله به مثل با دشمنان اسلام بود. دشمنان اسلام اسیران مسلمانان را برده و بنده می‌کردند. وقتی که کار بدین منوال و بر این روال بود، اسلام نیز برای رهائی از بردگان و بندگان هر وقت این چنین شرائط و اوضاعی پیش می‌آمد بدین کار اقدام می‌ورزید. تا زمانی که احوال و اوضاع جهانی به گونه‌ای درآید که موجب الغاء سیستم برده‌داری به طور کلّی گردد. اسلام واجب کرده است که هر زمان برده و بنده تقاضای عقد کتابت و نگارش قراردادِ بازخرید و دستیابی به آزادی خود را بنماید باید بدو پاسخ مثبت داده شود. آزادی او در مقابل مبلغی از دارائی صورت می‌پذیرد که برده و بنده آن را می‌پردازد تا به آزادی خویش برسد:

﴿ وَالَّذِينَ يَبْتَغُونَ الْكِتَابَ مِمَّا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ فَكَاتِبُوهُمْ إِنْ عَلِمْتُمْ فِيهِمْ خَيْراً ﴾.

کسانی که از بردگانتان خواستار (آزادی خود با) عقد قرارداد شدند، با ایشان عقد قرارداد ببندید اگر خیر (و صلاحیّت بر پای خود ایستادن در زندگی آزاد و امانت در پرداخت اقساط بازخرید) در ایشان سراغ دیدید.

آراء فقهاء دربارۀ این واجب بودن مختلف است. ما

۱- ترمذی و نسائی آن را استخراج کرده‌اند.

وجوب آن را برترین و بهترین رأی می‌بینیم. چه این امر همگام با خطّ سیر اصلی و بنیادین اسلام در راه آزادی، و در مسیر کرامت انسانی است. از همان زمانی که برده و بنده عقد کتابت و نگارش قرار داد آزادی خود را انجام می‌دهد، دارائی و اموال خودش به خودش تعلّق می‌گیرد، و مزد کار و درآمد تلاششِ متعلّق به خودش خواهد بود، تا بتواند اقساط عقد کتابت بازخرید آزادی خویشتن را بپردازد. بخشی از زکات نیز واجب است بدو داده شود:

﴿ وَ آتُوهُمْ مِنْ مٰالِ اللهِ الَّذي آتٰاكُمْ ﴾.

و از مال و ثروت خدا که خدا به شما داده است بدیشان بدهید.

این کارها وقتی انجام می‌پذیرد که اربابِ برده و بنده تشخیص دهد که برده و بنده دارای خیر (یعنی قدرت بر کسب و کار و صلاحیّت زندگی مستقلّ، و صداقت و امانت در پرداخت اقساط بهای خود) است. خیر هم نخست مسلمان بودن، سپس قدرت بر کسب و کار است. ارباب نباید او را به امان خدا رها کند و او را سربار مردمان بعد از به دست آوردن آزادی نماید. چه‌بسا اگر او چنین باشد به پست‌ترین راه‌ها و بدترین وسائل متوسّل شود تا زندگی بکند، و چیزی را فراچنگ آورد که بدان از زیر بار سنگین هزینه‌های زندگی پشت راست کند و به در آید. اسلام نظام کامل است و دارای ضمانت اجتماعی کاملی است. اسلام همچنین یک نظام واقعی و واقعگرا است. مهمّ نیست که گفته شود: برده و بنده آزاد گردیده است. عنوانها برای اسلام مهمّ نیست. بلکه برای اسلام مهمّ حقیقت واقعی است. واقعیّت چیست و چه می‌گوید مهمّ است. برده و بنده واقعاً آزاد نخواهد بود مگر وقتی که پس از آزادی توانا بر کسب و کار باشد، و سربار مردمان نشود و غوز بالای غوز ایشان نگردد، و به راه نابهنجار نرود، و به وسائل پلشت دست نزند، تا با آن بتواند به زندگی ادامه دهد. درنتیجه در راه زندگی زشت و پلشت، گرانبهاتر و والاتر از آزادی ظاهری را بفروشد و از دست بدهد. اسلام برده و بنده را آزاد می‌کند تا جامعه را پاک و پاکیزه بدارد. او را آزاد نمی‌گرداند تا دوباره جامعه را بیالاید و از نو آلوده نماید، جامعه را بیالاید و آلوده نماید با چیزی که سخت‌تر و دردآورتر است.[1]

خطرناک‌تر از وجود برده در میان مردمان، حرفهٔ فاحشه‌گری بعضی از برده‌ها است! اهل جاهلیّت وقتی که کنیزی می‌داشتند، او را می‌فرستادند تا زنا بکند. بر او مالیاتی را تعیین می‌کردند و او می‌بایست آن را بدیشان پرداخت کند. این هم همان فاحشه‌گری و خودفروشی است که تا بدین روزگار نیز بر دوام و به شکلهای گوناگون برقرار است! وقتی که اسلام خواست محیط اسلامی را پاکسازی کند، زنا را به طور کلّی حرام کرد، و از این نوع خاصّ با نصّ نام برد:

﴿ وَ لاٰ تُكْرِهُوا فَتَيٰاتِكُمْ عَلَى الْبِغٰاءِ. إِنْ أَرَدْنَ تَحَصُّناً. لِتَبْتَغُوا عَرَضَ الْحَيٰاةِ الدُّنْيٰا. وَ مَنْ يُكْرِهْهُنَّ فَإِنَّ اللهَ مِنْ بَعْدِ إِكْرٰاهِهِنَّ غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴾.

و کنیزان خود را (با جلوگیری از ازدواج ایشان) وادار به زنا نکنید، اگر آنان خواستند (با ازدواج با مردان دلخواه خود، شخصیّت مستقلّی به هم رسانند و همچون آزادگان تشکیل خانواده دهند و) عفیف و پاکدامن باشند. (ای مؤمنان! با جلوگیری از ازدواج، کار کنیزان را به خودفروشی نکشانید) تا بدین وسیله خواهان مال و دارائی زودگذر دنیا بوده (و بگوئید ازدواج آنان با دیگران باعث کم‌کاری ایشان و کاستی رونق و کاهش بهایشان می‌گردد). هرکس ایشان را (با منع ازدواج) وادار (به زنا و خودفروشی) کند، اگر از واداشتن آنان توبه کند (و راه ازدواج کنیزان و رفاه حال ایشان را به وسیلهٔ موافقت با ازدواج فراهم سازد)

۱- نظام برده‌داری به طور کلّی به پایان آمد همین که پیمانهای جهانی بسته شد مبنی بر تحریم برده و بنده کردن اسیران جنگی. نظام برده‌داری در اسلام موقّت و مقیّد به قاعدهٔ معامله به مثل بود.

خدا آمرزگار و مهربان است (و او را می‌بخشد و مورد لطف و محبّت قرار می‌دهد).

اسلام کسانی را نهی می‌کند از این که کنیزان خود را بدین کار زشت و پلشت وادار کنند. بدیشان بیدارباش و هوشیارباش می‌دهد که از این راه کثیف و خبیث، دارائی و کالاهای زندگی دنیا را به دست نیاورند. به کنیزانی هم که وادار بدین کار زشت و پلشت شده‌اند وعدهٔ آمرزش و مرحمت خدا را می‌دهد، آن کار زشت و پلشتی که بدان وادار گردیده‌اند و قدرت و قوّتی برای دور نگاه داشتن خود از آن و گریز از آن نداشته‌اند.

سدی گفته است: این آیهٔ بزرگوار دربارهٔ عبدالله پسر ابیّ پسر سلول، سردستهٔ منافقان نازل گردیده است. او کنیزی داشت به نام مُعاذه. هروقت عبدالله پسر ابیّ پسر سلول مهمانی برایش می‌آمد، مُعاذه را به پیش او می‌فرستاد تا مهمانش با وی همبستر شود، و درنتیجه نیکی و خوبی در حقّ مهمان کرده باشد، و تکریم و تعظیمی بدو نموده باشد. معاذه به پیش ابوبکر ﵁ آمد و بدو شکایت این کار را کرد. ابوبکر قضیّه را به پیغمبر ﷺ عرض کرد. پیغمبر ﷺ به ابوبکر دستور داد معاذه را نگاه دارد. عبدالله پسر ابیّ پسر سلول فریاد برآورد: چه کسی داد دل مرا از محمّد می‌گیرد؟ او کنیز ما را نگاه می‌دارد و تسلّط ما را بر کنیزمان سلب می‌کند! خدا این آیه را دربارهٔ ایشان نازل کرد.

این نهی از وادار کردن کنیزان به زنا ـ در حالی که خودشان جویای عفّت و پاکدامنی هستند ـ برای به دست آوردن اموال ناچیز دنیا، بخشی از طرح قرآن در پاکسازی محیط اسلامی و بستن راه‌های ناپاک و آلوده‌ای است که به آلوده‌دامانی منتهی می‌شوند. زیرا وجود فاحشه‌گری بسیاری را به زنا می‌کشاند به سبب سهولت دستیابی بدان. امّا اگر مردمان، فاحشه و زناکار را پیدا نکنند به ازدواج می‌گرایند و از راه پاک و پاکیزه به لذّت بردن از این امر طبیعی می‌پردازند.

این سخن فاقد ارزش است که می‌گویند: فاحشه‌ها دریچه‌های اطمینان و سوپاپهای امان هستند! وجود آنان خانه‌ها و خانواده‌های محترم را محفوظ نگاه می‌دارد، زیرا هیچ راهی برای رویاروئی با این نیاز فطری جز پرداختن بدان از این راه ناپاک در میان نیست، وقتی که ازدواج دشوار و ناممکن می‌گردد. یا می‌گویند: گرگهای هیجان‌زدهٔ شهوات به نوامیس مصون و محفوظ، یورش می‌آورند اگر این طعمهٔ مباح را نیابند!

اندیشیدن بدین شکل و شیوه، وارونه جلوه دادن اسباب و نتائج است. میل جنس واجب است تمییز و پاک بماند، و حیات را در سایهٔ نسل‌های جدید به پیش ببرد. بر گروه‌ها و دسته‌های مردمان نیز واجب است که نظامهای اقتصادی خود را به گونه‌ای شایسته و بایسته کنند که هر فردی در آنها بتواند در سطحی از زندگی باشد که در آن به زندگی خردمندانه و به ازدواج خداپسندانه دسترسی پیدا نماید. اگر آن وقت حالتهای انحرافی نادری پیش آمد این حالتها چاره‌جوئی ویژه‌ای می‌شود ... بدین شکل نیازی به زنا و فاحشه‌گری نمی‌ماند، و نیازی نخواهد بود که مزبله‌های بشری برپا و برجا گردد. هرکس که خواست دشواریها و سنگینی‌های مسألهٔ جنسی را سبک کند از کنار آن مزبله بگذرد، و فضولات خود را در جلو دیدگان مردمان و در بناگوش ایشان، بدان کثافت‌خانه پرتاب کند و بریزد!

این نظامهای اقتصادی است که باید بدین موضوع بپردازند و بدان اهمّیّت دهند، بدان گونه که این بوی گند برنخیزد و پخش نشود، و فساد نظامهای اقتصادی دلیلی بر ضرورت وجود این مزبله‌های همگانی به شکل انسانهای پست و خواری به شمار نیاید.

این کاری است که اسلام با نظام کامل و پاک و پاکدامن خود به انجام آن دست می‌یازد و آن را می‌سازد، نظامی که زمین را به آسمان ارتباط و پیوند می‌دهد، و

بشریّت را تا آن افق درخشان و رخشانی بالا می‌برد که از نور خدا استمداد می‌جوید:

❁

روند قرآنی بر این مرحله پیرو می‌زند با صفت قرآنی‌ای که متناسب با موضوع و فضای قرآن است:

﴿ وَ لَقَدْ أَنْزَلْنا إِلَيْكُمْ آياتٍ مُبَيِّناتٍ، وَ مَثَلاً مِنَ الَّذينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ، وَ مَوْعِظَةً لِلْمُتَّقينَ ﴾.

(در این سوره) آیه‌های روشن و بیانگر (احکام الهی)، و سرگذشت مهمّی همچون سرگذشت پیشینیان، و اندرز بزرگی جهت پرهیزگاران، برایتان فرو فرستاده‌ایم (تا به مقرّرات دینی خود آشنا، و از این سرگذشت بیدار و هوشیار، و از این اندرز پرحکمت درس زندگی بیاموزید).

اینها آیه‌های روشن و روشنگرند. به پیچیدگی و کج‌اندیشی و کجروی از راه راست میدان نمی‌دهند.

این هم نشان دادن سرنوشتهای گذشتگانی است که از راه خدا منحرف شده‌اند و فرجام ایشان عذاب و عقاب گردیده است.

این امر پند و اندرز برای پرهیزگارانی است که دلهایشان مراقبت و مواظبت یزدان را احساس می‌کند، و می‌ترسند و به راه راست می‌روند.

احکامی که این مرحله دربر می‌گیرد، هماهنگ با این پیرو است، پیروی که دلها را با خدا ارتباط و پیوند می‌دهد، خدائی که این قرآن را نازل فرموده است.

❁ اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ۚ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ ۖ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ ۖ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ ۚ نُورٌ عَلَىٰ نُورٍ ۗ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ ۚ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ ۗ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (۳۵) فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ (۳۶) رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَإِقَامِ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ ۙ يَخَافُونَ يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَالْأَبْصَارُ (۳۷) لِيَجْزِيَهُمُ اللَّهُ أَحْسَنَ مَا عَمِلُوا وَيَزِيدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ ۗ وَاللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ (۳۸) وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً حَتَّىٰ إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا وَوَجَدَ اللَّهَ عِنْدَهُ فَوَفَّاهُ حِسَابَهُ ۗ وَاللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ (۳۹) أَوْ كَظُلُمَاتٍ فِي بَحْرٍ لُجِّيٍّ يَغْشَاهُ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ سَحَابٌ ۚ ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ إِذَا أَخْرَجَ يَدَهُ لَمْ يَكَدْ يَرَاهَا ۗ وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ (۴۰) أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يُسَبِّحُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالطَّيْرُ صَافَّاتٍ ۖ كُلٌّ قَدْ عَلِمَ صَلَاتَهُ وَتَسْبِيحَهُ ۗ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِمَا يَفْعَلُونَ (۴۱) وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ۖ وَإِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ (۴۲) أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يُزْجِي سَحَابًا ثُمَّ يُؤَلِّفُ بَيْنَهُ ثُمَّ يَجْعَلُهُ رُكَامًا فَتَرَى الْوَدْقَ يَخْرُجُ مِنْ خِلَالِهِ وَيُنَزِّلُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ جِبَالٍ فِيهَا مِنْ بَرَدٍ فَيُصِيبُ بِهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَصْرِفُهُ عَنْ مَنْ يَشَاءُ ۖ يَكَادُ سَنَا بَرْقِهِ يَذْهَبُ بِالْأَبْصَارِ (۴۳)

يُقَلِّبُ اللَّهُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ ۚ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَعِبْرَةً لِأُولِي الْأَبْصَارِ (۴۴) وَاللَّهُ خَلَقَ كُلَّ دَابَّةٍ مِنْ مَاءٍ ۖ فَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلَىٰ بَطْنِهِ وَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلَىٰ رِجْلَيْنِ وَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلَىٰ أَرْبَعٍ ۚ يَخْلُقُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ ۚ إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۴۵)

در دو درس گذشتهٔ سوره، روند قرآنی به چاره‌جوئی تندترین و سخت‌ترین چیزی پرداخت که در هستی بشری است. تا هستی بشری را لطیف و ظریف و پاک و تمییز گرداند و آن را به اوج آفاق نور رساند. به چاره‌جوئی جهش گوشت و جوشش خون و شهوت چشم و هوس عورت پرداخت. از رغبت و علاقهٔ جریحه‌دار کردن و زخم زبان زدن و بدنام نمودن و جهش خشم سخن گفت. به چاره‌سازی زنا پرداخت، و برای جلوگیری از پخش آن در دلها و درونها، و در

زندگی و محیط، و در قول و گفتار، ارائهٔ طریق کرد. به چاره‌جوئی آن با شدّت و حدّتِ حدّ زنا و حدّ تهمت زدن پرداخت. به چاره‌سازی آن نشست با عرضه کردن نمونهٔ زشت و رسواگرانه‌ای از تهمت زدن ناموسی به زنان مؤمن و باعفّت و بی‌خبر از هر جائی. به چاره‌جوئی آن با وسائل و راههای پیشگیری و جلوگیری پرداخت: با اجازه خواستن ورود به خانه‌ها، نظر نکردن، پنهان داشتن زینت و جمال، نهی از انگیزه‌ها و محرّکهای فتنه و بلا، بیدار کردن و برانگیختن شهوت، ازدواج کردن، قدغن کردن فاحشه‌گری و زنا، و آزاد کردن برده و بنده ... همهٔ این کارها بدان خاطر است که سر راه را بر پرشهای گوشت و بر جهشهای خون بگیرد، و برای دلها و درونها وسائل عفّت و والائی و پاکی و پاکیزگی و درخشش و روشنائی را فراهم آورد.

قرآن در دنبالهٔ داستان افک، به چاره‌جوئی خشم و کین و تغییر معیارها و مقیاسها و ارزشها، و اضطراب و پریشانی دلها و درونها پرداخت. ناگهان دیدیم دل و درون محمّد، پیغمبر خدا ﷺ آرام می‌گیرد و آرامش به هم می‌رساند. دل و درون عائشه ـ رَضِیَ‌اللهُ‌عَنْها ـ روشن و خشنود می‌شود. دل و درون ابوبکر رضی الله عنه با گواهی خدا و پاک قلمداد کردن او خشنود می‌شود. دلها و درونهای مسلمانان، توبه‌کار و پشیمان از گناه و بزه می‌گردد. بدان هنگام که دلها و درونها در بیابان برهوتی که دست و پا می‌زدند و راه به جائی نمی‌بردند راهیاب می‌شوند و راستای راه رستگاری روشن و پدیدار می‌گردد، و دلها و درونها به سوی پروردگار خود برمی‌گردند و فضل و لطف و رحمت و هدایت او را شکر و سپاس می‌گویند.

قرآن با همچون تعلیم و تربیتی، و با همچون پاک و پاکیزه داشتنی، و با همچون رهنمود و رهنمونی، به معالجه و چاره‌جوئی هستی بشری نشسته است، تا با نور درخشان گردیده است، و به افق رخشان و تابان چشم دوخته است، و به ورانداز کردن نور عظیمی پرداخته است که در آفاق آسمانها و زمین پرتوافکن است، در آن حال و احوالی که آمادگی دریافت فیض و لطفِ شامل و کاملی را پیدا کرده است که جهانی را فراگرفته است که همهٔ آن رخشان و همهٔ آن نور است:

﴿أَللهُ نُورُ ٱلسَّمٰوٰاتِ وَ الْأَرْضِ﴾.

خدا روشنگر آسمانها و زمین است (و او است که جهان را با نور فیزیکی ستارگان تابان، و با نور معنوی وحی و هدایت و معرفت درخشان، و با شواهد و آثار موجود در مخلوقات فروزان کرده است).

هنوز چنان که باید نصّ شگرف جلوه‌گر نمی‌آید، نور آرام درخشانی برمی‌تابد و سراسر جهان را فرامی‌گیرد، و از عواطف و احساسات و اعضاء و اندامها سرریز می‌گردد، و به زوایا و پیچ و خمها می‌ریزد و روان می‌گردد. تا آنجا که سراسر جهان در امواج نور خیره کننده شناور می‌شود، و چشمها و بینشها گلاویز آن می‌گردد و آن را می‌مکد، و پرده‌ها کنده و برداشته می‌شود، و دلها شفّاف می‌گردد، و ارواح بال و پر می‌گیرد و به پرواز درمی‌آید، و همه چیز در امواج خروشان و بر سر و کول یکدیگر دوان به شنا درمی‌آید، و همه چیز در دریای نور پاک و تمییز می‌شود، و همه چیز از انباشتگی و سنگینی خود بیرون می‌آید. ناگهان آنچه هست حرکت و پرواز است. ملاقات و آشنائی است. آمیختن و الفت یافتن است. شادی و سرور است ... ناگهان جهان و هرچه و هرکه در آن است نور می‌شود و از قید و قیود و مرز و حدود درمی‌گذرد و آزاد و رها می‌شود. آسمانها و زمین در این بزم و سرور به هم متّصل می‌گردند. زندگان و جمادات یکسان می‌شوند. دور به نزدیک می‌پیوندد. درّه‌ها و راه‌ها، و درونها و بیرونها، و حواسّ و قلوب همدیگر را ملاقات می‌کنند.

﴿أَللهُ نُورُ ٱلسَّمٰوٰاتِ وَ الْأَرْضِ﴾.

خدا روشنگر آسمانها و زمین است.

خدا است که نور را پدیدار می‌گرداند، و خدا است که بدان نظم و نظام می‌بخشد ... خدا است که آسمانها و

زمین را هستی می‌بخشد. خدا است که در آسمانها و زمین قانون را پدیدار و برقرار می‌گرداند ... انسانها در این اواخر با درک گوشه‌ای از این حقیقت بزرگ در پرتو دانش خود، توانسته‌اند آنچه را که ماده نامیده می‌شود ـ پس از شکافتن اتم ـ به پرتوهای آزادی تبدیل کنند که اساساً نور هستند و ماهیّتی جز نور ندارند. ذرّات «ماده» هم که از بارهای الکتریکی و الکترونها تشکیل شده‌اند، هنگام شکافتن، به شکل تابشهائی از جنس نور آزاد می‌شوند ... دل انسانها، قرنها و قرنها پیش از علم، این حقیقت بزرگ را می‌دانسته است. دل انسانها هر وقت شفاف و درخشان گردیده است و به آفاق نور بال و پر کشیده است، چنین چیزی را درک و فهم می‌کرده است. دل محمّد پیغمبر خدا ﷺ این چیز را به تمام و کمال و همه‌جانبه درک و فهم فرموده است و لبریز و سرریز از آن گردیده است، در آن حال که از طائف برمی‌گشته است و دست از همهٔ مردمان شسته است و به ذات یزدان جهان پناه برده است و گفته است:

(أَعُوذُ بِنُورِ وَجْهِکَ الَّذي أَشْرَقَتْ بِهِ ٱلظُّلُمَاتُ، وَ صَلُحَ عَلَيْهِ أَمْرُ ٱلدُّنْيا وَ ٱلْآخِرَةِ).

پناه می‌برم به نور ذات تو که تاریکیها بدان تابناک گشته‌اند و کارهای دنیا و آخرت بدان سر و سامان پذیرفته‌اند.

دل مبارک پیغمبر ﷺ همچنین از این امر لبریز و سرریز گردیده است، بدان هنگام که کوچِ زمینی و آسمانی معراج پیش آمده است. هنگامی که عائشه از او می‌پرسد: آیا پروردگارت را دیده‌ای؟ فرموده است:

(نُورٌ. أَنَّیٰ أَرٰاهُ؟).

او نور است، چگونه او را می‌بینم؟

ولیکن هستی بشری همیشه نمی‌تواند آن نور درخشان و فراگیر را به وفور دریافت دارد، و به گونهٔ طولانی آن افق دور را وارانداز کند. بعد از آن که این نصّ قرآنی آن افق دور و فراخ را جلوه‌گر می‌سازد، برمی‌گردد و فاصلهٔ آن را نزدیک می‌کند، و آن را به درک و فهم محدود بشری، با مثالِ نزدیک به ذهن و محسوس و ملموسی نزدیک می‌گرداند:

﴿مَثَلُ نُورِهِ کَمِشْکٰاةٍ فِيهٰا مِصْبٰاحٌ. الْمِصْبٰاحُ فِي زُجٰاجَةٍ. ٱلزُّجٰاجَةُ کَأَنَّهٰا کَوْکَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبٰارَکَةٍ زَيْتُونَةٍ لاٰ شَرْقِيَّةٍ وَ لاٰ غَرْبِيَّةٍ، يَکٰادُ زَيْتُهٰا يُضِيءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نٰارٌ. نُورٌ عَلىٰ نُورٍ﴾.

نور خدا، به چلچراغی می‌ماند که در آن چراغی باشد و آن چراغ در حبابی قرار گیرد، حباب درخشانی که انگار ستارهٔ فروزان است، و این چراغ (با روغنی) افروخته شود (که) از درخت پربرکت زیتونی (به دست آید) که نه شرقی و نه غربی است (بلکه تک‌درختی است در سرزمین باز و بلندی که از هر سو آفتاب بدان می‌تابد. به گونه‌ای روغنش پالوده و خالص است) انگار روغن آن بدون تماس با آتش دارد شعله‌ور می‌شود. نوری است بر فراز نوری! (نور چلچراغ و نور حباب و نور روغن زیتون، همه جا را نورباران کرده‌اند. به همین منوال هم نور تشریعی وحی و نور تکوینی هدایت و نور عقلانی معرفت پرده‌های شکّ و شبهه را از جلو دیدگان همگان به کنار زده، و جمال ایزد ذوالجلال را بر در و دیوار وجود به تجلّی انداخته‌اند. امّا این چشم بینا و دل آگاه است که می‌تواند ببیند و دریابد).

این مثالی است که شکل غیر محدود را به درک و فهم محدود نزدیک می‌گرداند، و نمونهٔ کوچکی را ترسیم می‌کند که احساس بشری بتواند آن را وارانداز کند و درباره‌اش بیندیشد، آن زمان که نمی‌تواند اصل را وارانداز کند و درباره‌اش بیندیشد. این مثالی است که سرشت نور را به درک و فهم نزدیک می‌گرداند، بدان هنگام که درک و فهم انسان از پیگیری فاصله و آفاقِ دور و درازِ نوری عاجز و درمانده می‌شود که در فراسوی درک و فهم تنگ و محدود بشری قرار دارد.

پس از نشان دادن آسمانها و زمین، به چراغدان می‌پردازد. چراغدان طاقچهٔ کوچکی در دیوار است و جدای از پنجره است. در آنجا چراغ گذاشته می‌شود. این طاقچه نور را جمع و جور می‌گرداند، و با تجمّع

پرتوها نور قوی و درخشان جلوه‌گر می‌آید:

﴿كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ﴾.

نور خدا، به چلچراغی می‌ماند که در آن چراغی باشد.

﴿الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ﴾.

چراغ در حبابی قرار گیرد.

این حباب، چراغ را از باد می‌پاید، و نور آن را صاف و زلال می‌نماید، و چراغ می‌درخشد و هردم فروزانتر می‌شود:

﴿الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ﴾.

حباب درخشانی که انگار ستارهٔ فروزانی است.

این حباب خودش شفّاف و ارزشمند و گرانبها و درخشان و رخشان است ... در اینجا مثال و حقیقت، و نمونه و اصل، به همدیگر می‌پیوندند بدان هنگام که روند قرآنی از حباب کوچک به ستارهٔ بزرگ می‌پردازد، تا تدبّر و تأمّل به نمونهٔ کوچک و ماکت ناچیز، منحصر و محدود نگردد، نمونه و ماکتی که جز برای نزدیک گرداندن آن اصل بزرگ و سترگ به ذهن، ترسیم و تهیّه نشده است ... روند قرآنی پس از این نگرش به سوی نمونه و ماکت برمی‌گردد که چراغ است:

﴿يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ﴾.

این چراغ (با روغنی) افروخته شود (که) از درخت پربرکت زیتون است.

نور روغن زیتون، درخشان‌ترین و رخشان‌ترین نوری بوده است که مخاطبان آن روزی با آن آشنا بوده‌اند. امّا گزینش این مثال تنها بدین خاطر نبوده است و بس. بلکه آن سایه‌های مقدّسی که درخت پربرکت می‌اندازد نیز دخیل است. سایه‌های وادی مقدّس در کوه طور نیز علّت این گزینش بوده است. کوه طور نزدیک‌ترین سرزمین روئیدن درختان زیتون به جزیرةالعرب است. در قرآن اشاره به این سرزمین و به سایه‌های پیرامون آن گردیده است:

﴿وَ شَجَرَةً تَخْرُجُ مِنْ طُورِ سَيْنَاءَ تَنْبُتُ بِالدُّهْنِ وَ صِبْغٍ لِلْآكِلِينَ﴾.

همچنین درختی (با آن) پدیدار کرده‌ایم که در کوه طور سینا می‌روید و (صدها سال عمر می‌کند و پیوسته سبز و خرّم است و بدون زحمت زیاد، برکات فراوانی بهرهٔ شما می‌سازد) و تولید روغنی و نان خورشی می‌کند (که دارای املاح کلسیم و آهن و فسفر و ویتامینهای «آ» و «ب» بوده و سرشار از پروتئین است، و استفاده‌های صنعتی دارد و در طبّ نیز مورد استفاده می‌باشد، و نیز موادّ غذائی) برای خورندگان (است). (مؤمنون/۲۰)

درخت زیتون عمر درازی دارد. هرچه در آن است به سود مردمان است: روغن و چوب و برگ و میوهٔ آن ... بار دیگری روند قرآنی از نمونه و ماکت کوچک می‌پردازد تا نگاهی به اصل بزرگ و سترگ بیندازد. این درخت، یک درخت معیّن نیست و در مکانی و جهتی نمی‌گنجد و محدود و محصور نمی‌شود. بلکه درختی است تنها برای مثال نزدیک گرداندن به ذهن:

﴿لَا شَرْقِيَّةٍ وَ لَا غَرْبِيَّةٍ﴾.

نه شرقی و نه غربی است.

روغن این درخت هم از جنس این روغنهای دیدنی و محدود نیست. بلکه این روغن، روغن شگفت دیگری است:

﴿يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ﴾.

انگار روغن آن بدون تماس با آتش دارد شعله‌ور می‌شود.

این روغن آن اندازه درخشان و رخشان است، و آن اندازه روشن و تابان است نزدیک است بدون آتش گرفتن هم بدرخشد و پرتوافکن شود.

﴿وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ﴾.

اگر هم آتش بدان نرسد.

﴿نُورٌ عَلَىٰ نُورٍ﴾.

نوری است بر فراز نوری.

بدین وسیله در پایان گشت و گذار به سوی نور انباشتهٔ آزادی برمی‌گردیم!

این نور، نور خدائی است که تاریکیهای آسمانها و زمین با پرتو آن درخشان و رخشان گردیده است و

روشن و تابان شده است. نوری است که حقیقت و اصل و اندازهٔ آن را نمی‌دانیم. بلکه این تنها کوششی است تا در سایهٔ آن دلها بدان برسند، و دیدار آن را وارانداز کنند:

﴿ يَهْدِي اللهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشاءُ ﴾.

خدا هرکه را بخواهد به نور خود رهنمود می‌کند (و شمعک نور خرد را به چلچراغ نور احد می‌رساند و سراپا فروزانش می‌گرداند).

خداوند رهنمون می‌کند کسانی را که دلهایشان را رو به نور باز کنند و آن را ببینند. این نور در آسمانها و زمین پخش و پراکنده است. در آسمانها و زمین در تلألؤ و طلوع است. هرگز قطع نمی‌شود، و هرگز محبوس و محدود نمی‌گردد. خاموشی ندارد و فروکش نمی‌کند. دل به هر کجا بنگرد آن را می‌بیند. شخص سرگشته هرگاه آن را وارانداز کند هدایت می‌یابد و رهنمون می‌شود. هرکجا و هر زمان با این نور تماس بگیرد و اتّصال پیدا کند، خدا را می‌یابد.

مثالی که خدا برای نور خدا آورده است، وسیله‌ای برای نزدیک گرداندن نور خود به درک و فهم بشر است. خدا بس آگاه از توان انسان است:

﴿ وَ يَضْرِبُ اللهُ الْأَمْثالَ لِلنّاسِ، وَ اللهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ﴾.

خداوند برای مردمان مثلها می‌زند (تا معقول را در قالب محسوس بنمایاند و دور از دائرهٔ دریافت خرد را ـ تا آنجا که ممکن است، با تلسکوب وحی و در پرتو دانش ـ به خرد نزدیک نماید) و خداوند آگاه از هر چیزی است (و می‌داند چگونه مخلوق را با معبود آشنا گرداند).

این نور روان و پخش در آسمانها و زمین، و پر آسمانها و زمین، درخشان و تابان در خانه‌های خدا است، آنجاهائی که دلها با خدا پیوند پیدا می‌کنند و بدو چشم می‌دوزند و به یادش می‌آورند و به ذکرش می‌نشینند و از او می‌ترسند و می‌هراسند، و خالصانه ازآن او می‌گردند، و او را بر همهٔ چیزهای جذّاب و دل‌انگیز زندگی ترجیح می‌دهند:

﴿ فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللهُ أَنْ تُرْفَعَ وَ يُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ، يُسَبِّحُ لَهُ فِيها بِالْغُدُوِّ وَالْآصالِ رِجالٌ لا تُلْهِيهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللهِ، وَ إِقامِ الصَّلاةِ، وَ إِيتاءِ الزَّكاةِ. يَخافُونَ يَوْماً تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَ الْأَبْصارُ. لِيَجْزِيَهُمُ اللهُ أَحْسَنَ ما عَمِلُوا وَ يَزِيدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ، وَ اللهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشاءُ بِغَيْرِ حِسابٍ ﴾.

(اگر در جستجوی این نور پرفروغ هستید، آن را بجوئید) در خانه‌هائی که خداوند اجازه داده است برافراشته شوند و در آنها نام خدا برده شود (و با ذکر و یاد او، و با تلاوت آیات قرآنی، و بررسی احکام آسمانی آباد شود. خانه‌های مسجد نامی که) در آنها سحرگاهان و شامگاهان به تقدیس و تنزیه یزدان می‌پردازند، مردانی که بازرگانی و معامله‌ای، آنان را از یاد خدا و خواندن نماز و دادن زکات غافل نمی‌سازد. از روزی می‌ترسند که دلها و چشمها در آن دگرگون و پریشان می‌گردد. تا این که خداوند برابر بهترین کارهایشان پاداششان را بدهد و از فضل خود بر پاداششان بیفزاید، چرا که خداوند هرکس را که خود بخواهد بی‌حساب از مواهب خویش بهره‌مند می‌سازد.

رابطهٔ تصویری میان صحنهٔ چراغدان در آیهٔ پیشین، و میان صحنهٔ خانه‌ها در اینجا موجود است، به شیوهٔ هماهنگی قرآنی در نشان دادن صحنه‌هائی که دارای شکل همگون یا نزدیک به هم هستند. در آنجا نیز پیوند مشابهی میان چراغی بود که با نور در چراغدان می‌درخشید، و میان دلهائی بود که با نور در خانه‌های خدا درخشان و رخشان می‌شوند.

در این خانه:

﴿ أَذِنَ اللهُ أَنْ تُرْفَعَ ﴾.

خداوند اجازه داده است برافراشته شوند.

اجازهٔ خداوند، فرمان برای اجراء است. این خانه‌ها برافراشته و والایند، و پاک و گرانبهایند. صحنهٔ برافراشته و والا بودن این خانه‌ها هماهنگ با نور درخشان و رخشان در آسمانها و زمین است. سرشت والای این خانه‌ها با سرشت والای نور درخشان و تابان

هماهنگی دارد. این خانه‌ها با والائی و ارزشمندی خود آماده برای این می‌شوند که نام خدا در آنها برده شود و به ذکر و یاد خدا پرداخته شود:

﴿ وَ يُذْكَرُ فِيهَا اسْمُهُ ﴾.

و در آنها نام خدا برده شود (و با ذکر و یاد او، و با تلاوت آیات قرآنی، و بررسی احکام آسمانی آباد شود).

با این خانه‌های والا دلهای پاک و روشن و تسبیحگو و پرهیزگار و نمازگزار و بخشایشگر نیز هماهنگ هستند، دلهای کسانی که:

﴿ لا تُلْهِيهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللهِ، وَ إِقامِ الصَّلاةِ وَ إِيتاءِ الزَّكاةِ ﴾.

بازرگانی و معامله‌ای، آنان را از یاد خدا و خواندن نماز و دادن زکات غافل نمی‌سازد.

بازرگانی و معامله می‌کنند برای به دست آوردن اموال و دارائی. ولیکن آنان با وجود اشتغال به کسب و کار از ادای حقّ خدا در نماز، و از ادای حقّ بندگان در زکات غافل نمی‌گردند.

﴿ يَخافُونَ يَوْماً تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَ الْأَبْصارُ ﴾.

از روزی می‌ترسند که دلها و چشمها در آن دگرگون و پریشان می‌گردد.

دلها و چشمها به حیرت و اضطراب می‌افتد، و از ترس و اندوه و پریشانی بر چیزی پایدار و برقرار نمی‌مانند. آنان از همچون روزی می‌ترسند، و این است که بازرگانی و تجارتی، و معامله و خرید و فروشی ایشان را از یاد خدا غافل نمی‌گرداند.

ایشان با وجود این خوف و هراسی که دارند، به اجر و پاداش خدا دل می‌بندند و چشم امید می‌دوزند:

﴿ لِيَجْزِيَهُمُ اللهُ أَحْسَنَ ما عَمِلُوا، وَ يَزِيدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ ﴾.

تا این که خداوند برابر بهترین کارهایشان پاداششان را بدهد و از فضل خود بر پاداششان بیفزاید.

امید ایشان به فضل و کرم خدا بی‌نتیجه نمی‌ماند:

﴿ وَ اللهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشاءُ بِغَيْرِ حِسابٍ ﴾.

چرا که خداوند هرکس را که خود بخواهد بی‌حساب از مواهب خویش بهره‌مند می‌سازد.

✿

در مقابل آن نور رخشان و تابان در آسمانها و زمین، آن نوری که در خانه‌های خدا جلوه‌گر می‌آید، و در دلهای اهل ایمان می‌درخشد، روند قرآنی گسترهٔ دیگری را عرضه می‌دارد، گسترهٔ تاریکی که هیچ نوری در آن نیست. گستره‌ای که هراس‌انگیز است و هیچ امن و امانی در آن نیست. ضائع و هدر رفته است و هیچ خیر و خوبی در آن وجود ندارد. و آن گسترهٔ کفری است که کافران در آن بسر می‌برند:

﴿ وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمالُهُمْ كَسَرابٍ بِقِيعَةٍ، يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ ماءً، حَتّى إِذا جاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئاً، وَ وَجَدَ اللهَ عِنْدَهُ فَوَفّاهُ حِسابَهُ. وَاللهُ سَرِيعُ الْحِسابِ. أَوْ كَظُلُماتٍ فِي بَحْرٍ لُجِّيٍّ، يَغْشاهُ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ، مِنْ فَوْقِهِ سَحابٌ. ظُلُماتٌ بَعْضُها فَوْقَ بَعْضٍ، إِذا أَخْرَجَ يَدَهُ لَمْ يَكَدْ يَراها. وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللهُ لَهُ نُوراً فَما لَهُ مِنْ نُورٍ ﴾.

کافران اعمالشان به سرابی می‌ماند که در بیابان بی‌آب و علفی شخص تشنه‌ای آن را آب پندارد. امّا هنگامی که به سراغ آن رود، اصلاً چیزی نیابد، مگر خدا را (که او را بمیراند و) به حساب او برسد و سزای (عمل) وی را به تمام و کمال بدهد. خداوند در حسابرسی سریع است (و محاسبهٔ بنده‌ای او را از محاسبهٔ بندهٔ دیگری بازنمی‌دارد). یا (اعمال آنان) بسان تاریکیهائی در دریای ژرف موّاجی است که امواج عظیمی آن را فراگرفته است و بر فراز آن امواج عظیم، امواج عظیم دیگری قرار گرفته باشد (و موجهای کوه‌پیکر بر یکدیگر دوند و به بالای همدیگر روند) و بر فراز امواج (خوفناک دریا) ابرهای تیره خیمه زده باشند. تاریکیها یکی بر فراز دیگری جای گرفته (و آن چنان ظلمتی و وحشتی پدید آمده باشد که مسافر دریا) هرگاه دست خود را به در آورد (و بدان بنگرد، به سبب تاریکی وحشتزای بیرون و هراس دل از جای کندهٔ درون)

ممکن نیست که آن را ببیند. (آری! نور حقیقی در زندگی انسانها فقط نور ایمان است و بدون آن فضای حیات تاریک و ظلمانی است. نور ایمان هم تنها از سوی خدا عطاء می‌گردد) و کسی که خدا نوری بهرهٔ او نکرده باشد، او نوری ندارد (تا وی را به راه راست رهنمود کند و بر راستای راه بدارد).

تعبیر قرآنی برای حال کافران و برای فرجام ایشان دو صحنهٔ شگفت را ترسیم می‌کند، دو صحنه‌ای که از حرکت و حیات موج می‌زند.

در صحنهٔ نخست اعمال ایشان را ترسیم می‌کند و اعمالشان را به سرابی تشبیه می‌کند که در سرزمین برهوت گسترده‌ای باشد. سراب لمعان و درخشش دروغینی داشته باشد، و کسی که تشنه است و به دنبال آب است به سوی آن برود و از اینجا بدانجا در پی آن بدود و سرگشته شود. او که توقّع دارد سیراب بشود. ولی غافل از چیزی است که در آنجا در انتظار او است ... عاقبت بدانجا می‌رسد. هیچ‌گونه آبی نمی‌یابد که سیرابش کند. بلکه چیز ناگهانی هراسناکی را می‌یابد که بر دلش نگذشته است. چیز هراس‌انگیزی که بندهای اندام او را می‌گسلد، و جنون می‌آورد و دیوانه می‌کند:

﴿ وَ وَجَدَ اللهَ عِنْدَهُ ﴾.

خدا را در نزد سراب می‌یابد!.

خدائی را می‌یابد که بدو کفر ورزیده است و منکرش بوده است، و با او دشمنی نموده است. خدا را در آنجا می‌یابد که در انتظار او است! اگر او در آنجا ناگهانی دشمنی از دشمنان انسان خود را بیابد زهره‌ترک می‌شود و هراسناک می‌گردد، در آن حال و احوالی که غافل است و آمادگی روبرو شدن را ندارد. پس باید او چه حالی و احوالی پیدا کند وقتی که در آنجا خدائی را می‌یابد که نیرومند و انتقام‌گیرنده و دارای قدرت و جبروت است؟

﴿ فَوَفّاهُ حِسابَهُ ﴾.

به حساب او می‌رسد و سزای (عمل) وی را به تمام و کمال می‌دهد.

این‌گونه تند و شتابان به حساب او می‌رسد و سزای وی را به تمام و کمال می‌دهد، با تندی و شتابی که با ناگهانی و یک مرتبه فرارسیدن هماهنگ می‌گردد.

﴿ وَاللهُ سَريعُ الْحِسابِ ﴾.

خداوند در حسابرسی سریع است.

در صحنهٔ دوم، تاریکی پس از آن لمعان و درخشش دروغین محیط را فرامی‌گیرد، و هول و هراس در تاریکیهای دریای پرآب و موّاج، مجسّم جلوه‌گر می‌آید. موجی بالای موجی می‌افتد و امواج بر سر و کول یکدیگر می‌دود! بالای آن امواج هم ابری قرار می‌گیرد. و بدین وسیله تاریکیها یکی بالای دیگری می‌افتد و متراکم می‌شود، تا آنجا که مسافر دریا دست خود را بیرون بیاورد و پیش چشمان خود نگاه دارد، به خاطر شدّت خوف و هراس و تاریکیهای متراکم، آن را نمی‌بیند!

این کفر است که تاریکی دورافتاده از نور درخشان و تابان خدا است، نوری که سراسر جهان را روشن کرده است. این گمراهی است که دل در آن نزدیک‌ترین نشانه‌های هدایت را نمی‌بیند. این خوف و هراس است که هیچ امن و امانی و آرام و قراری در آن نیست.

﴿ وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللهُ لَهُ نُوراً فَما لَهُ مِنْ نُورٍ ﴾.

و کسی که خدا نوری بهرهٔ او نکرده باشد، او نوری ندارد (تا وی را به راه راست رهنمود کند و بر راستای راه بدارد).

نور خدا هدایتی است در دلها. بینشی است در درون. پیوندی است در فطرت که با قوانین خدا در آسمانها و زمین مرتبط است. ملاقات با خدا در آسمانها و زمین است، خدائی که نور آسمانها و زمین است. کسی که با این نور اتّصال پیدا نکند، او به تاریکی می‌افتد، تاریکی‌ای که رخت برنمی‌بندد و زدوده نمی‌شود. به مخالفتی می‌افتد که هیچ امن و امانی در آن نیست. به گمراهی و ضلالتی فرو می‌رود که برگشت و رهائی از آن ممکن نیست. پایان کار هم سراب و آبگونه‌ای است که هدر می‌رود و ضائع می‌شود و به هلاک و عذاب

رهنمود می‌گردد. زیرا هیچ عملی بدون عقیده سودمند نمی‌افتد، و هیچ شایانی و صلاحی بدون ایمان نفعی نمی‌رساند. هدایت و رهنمود خدا هدایت و رهنمود است و بس. و نور خدا نور است و بس.

❁

این صحنهٔ کفر و گمراهی و تاریکی است در جهان مردمان. به دنبال آن صحنهٔ ایمان و هدایت و نور است در جهان فراخ و پهناور. صحنه‌ای است که سراسر هستی در آن نمودار می‌شود. هرکه و هرچه در آن است نمایان جلوه‌گر می‌آید و به تسبیح و تقدیس یزدان اقدام می‌نماید. انسان و پری جهان، و فرشتگان و کرات کیهان، و زنده‌ها و جمادات آن، همه و همه به تسبیح و تقدیس یزدان می‌پردازند ... ناگهان همهٔ جهان هم‌آوا با یکدیگر به تسبیح و تقدیس می‌نشینند، و آوای تسبیح و تقدیس در گوشه و کنار عالم طنین‌انداز می‌شود، و در صحنه‌ای هماهنگ می‌شوند که وجدان به هراس می‌افتد، وقتی که آن را وارانداز می‌کند:

﴿ أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللهَ يُسَبِّحُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ، وَ الطَّيْرُ صَافَّاتٍ. كُلٌّ قَدْ عَلِمَ صَلَاتَهُ وَ تَسْبِيحَهُ وَ اللهُ عَلِيمٌ بِمَا يَفْعَلُونَ ﴾.

(ای پیغمبر!) مگر نمی‌دانی که همهٔ کسانی و همهٔ چیزهائی که در آسمانها و زمین بسر می‌برند، و جملگی پرندگان در حالی که (در هوا) بال گسترده‌اند، سرگرم تسبیح (خدا و فرمانبردار اوامر) او هستند؟! همگی به نماز و تسبیح خود آشنایند (و برابر فرمان تکوینی یا تشریعی، و یا الهام الهی، به وظیفهٔ خویش در زندگی آگاهند، و به زبان قال یا حال بیانگر عظمت و جبروت پروردگار و نمایانگر قدرت و حکمت آفریدگارند)، و خدا دقیقاً آگاه از کارهائی است که انجام می‌دهند.

انسان در این جهان فراخ تک و تنها نیست. هرکه و هرچه پیرامون او است، و هرکه و هرچه در طرف راست و چپ او است، و هرکه و هرچه بالا و پائین او است، و هرکجا چشم بیندازد یا خیال او را بدانجا ببرد، و ... همه و همه دوستان او و از آفریده‌های خدایند. دارای سرشتهای گوناگون، و دارای شکلهای گوناگون، و دارای سیماهای گوناگونند، ولیکن با وجود این همگان در آفریدهٔ خدا بودن و خدا را پرستش کردن بدو می‌رسند و می‌پیوندند، و به سوی یزدان رو می‌کنند، و به تسبیح و تقدیس او می‌پردازند:

﴿ وَ اللهُ عَلِيمٌ بِمَا يَفْعَلُونَ ﴾.

و خدا دقیقاً آگاه از کارهائی است که انجام می‌دهند.

قرآن انسان را متوجّه می‌سازد که به چیزهائی بنگرد که از آفریده‌های یزدان در پیرامون او قرار دارند. و به کسانی بنگرد که از آفریدگان یزدان و در آسمانها و زمینند، و آنان به تسبیح و تقدیس خدا مشغولند و از او می‌ترسند و می‌هراسند. به‌ویژه انسان باید چشم خود و دل خود را متوجّه صحنه‌ای سازد که هر روز آن را می‌بیند، ولی توجّه او را به خود جلب نمی‌گرداند و او را بیدار و هوشیار نمی‌کند و دل او را به حرکت درنمی‌آورد، به خاطر این که بسیار آن را می‌بیند و مشاهده می‌کند. این صحنه، صحنهٔ پرندگان است، بدان‌گاه که پاهای خود را جفت یکدیگر می‌کنند و در هوا به پرواز درمی‌آیند و به تسبیح و تقدیس خدا می‌پردازند:

﴿ كُلٌّ قَدْ عَلِمَ صَلَاتَهُ وَ تَسْبِيحَهُ ﴾.

همگی به نماز و تسبیح خود آشنایند (و برابر فرمان تکوینی یا تشریعی، و یا الهام الهی، به وظیفهٔ خویش در زندگی آگاهند، و به زبان حال بیانگر عظمت و جبروت پروردگار و نمایانگر قدرت و حکمت آفریدگارند).

تنها انسان است که از تسبیح و تقدیس پروردگارش غافل می‌گردد. در صورتی که از همهٔ آفریده‌های خدا سزاوارتر برای ایمان و تسبیح و تقدیس و نماز است. جهان و جهانیان در این صحنهٔ خاشعانه و خاضعانه همه و همه رو به آفریدگار خود می‌کنند. به تسبیح و تقدیس و حمد و سپاس او می‌پردازند. در حال نماز و کرنش برای او هستند. جهان و جهانیان در فطرتشان نیز چنین می‌باشند، و از اراده و مشیّت آفریدگار خود پیروی

می‌کنند که در قوانین دستگاه‌های وجودشان نهفته و تعبیه گردیده است. انسان ـ وقتی که دل شفّاف و صاف و روشنی داشته باشد ـ این صحنه را مجسّم بر پردهٔ حسّ و شعور خود می‌بیند، بدان‌گونه که انگار خودِ آنها را مشاهده می‌کند. حتّی صداهای تپش قلب این جهان را، و نواها و زمزمه‌های تسبیح و تقدیس خدا را از زبان این جهان می‌شنود. او هم با همهٔ پدیده‌های این هستی در نماز و مناجات آنها شرکت می‌کند ... محمّد ﷺ پسر عبدالله این چنین بود هر وقت راه می‌رفت تسبیح و تقدیس سنگ‌ریزه‌های زیر پای خود را می‌شنید. داوود علیه‌السلام نیز هنگامی که سرودها و اشعار مذهبی زبور را می‌خواند کوه‌ها و پرندگان با او همآوا و همصدا می‌گردیدند.(۱)

﴿وَ لِلّٰهِ مُلْكُ ٱلسَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ، وَ إِلَى اللهِ الْمَصِيرُ﴾.

مالکیّت آسمانها و زمین (و فرماندهی مجموعهٔ جهان هستی) ازآن خداوند است، و بازگشت (همگان در روز قیامت برای حساب و کتاب و سزا و جزا) به سوی یزدان است.

هیچ جهتی و رویکردی نیست مگر این که کوی او است و رو بدو است! هیچ پناه و پناهگاهی جز او نیست! گریزی و گزیری از ملاقات او نیست. هیچ چیزی و هیچ کسی نیست که بتواند انسان را از عذاب و عقاب او برهاند و مصون و محفوظ بدارد. بازگشت همگان به سوی یزدان است که مالک جهان است.

✿

صحنهٔ دیگری از صحنه‌های این جهانی که مردمان غافل از کنار آنها می‌گذرند، صحنه‌ای که چشمها از آن لذّت خواهند برد، و درس عبرتی برای دلها است، و جولانگاه تدبّر و تفکّر در بارهٔ ساختارهای خدا و نشانه‌های شناخت او است، و جولانگاه پی بردن به دلائل نور و هدایت و ایمان است، این صحنه است:

﴿أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللهَ يُزْجِي سَحٰاباً، ثُمَّ يُؤَلِّفُ بَيْنَهُ، ثُمَّ يَجْعَلُهُ رُكٰاماً، فَتَرَى الْوَدْقَ يَخْرُجُ مِنْ خِلاٰلِهِ. وَ يُنَزِّلُ مِنَ ٱلسَّمٰاءِ مِنْ جِبٰالٍ فِيهٰا مِنْ بَرَدٍ، فَيُصِيبُ بِهِ مَنْ يَشٰاءُ، وَ يَصْرِفُهُ عَمَّنْ يَشٰاءُ، يَكٰادُ سَنٰا بَرْقِهِ يَذْهَبُ بِالْأَبْصٰارِ﴾.

مگر نمی‌دانی که خداوند ابرها را آهسته (به سوی هم) می‌راند، سپس آنها را گرد می‌آورد، بعد آنها را متراکم و انباشته می‌سازد، آن‌گاه می‌بینی که باران از لابلای آنها بیرون می‌ریزد، و نیز خدا از آسمان، از ابرهای کوه مانند آن، تگرگهای بزرگی را فرو می‌آورد، و هرکس را بخواهد با آن زیان می‌رساند، و هرکس را بخواهد از زیان آن به دور می‌دارد. درخشش برق (حاصل از اصطکاک) ابرها (آن اندازه نیرومند است) نزدیک است چشمها را (خیره و) از میان بردارد. (هریک از این پدیده‌ها دلیل بر قدرت خدا و موجب ایمان به آفریدگار آنها است).

صحنه آهسته و آرام نشان داده می‌شود، ولی نشان دادن آن به درازا می‌کشد. تکّه‌های آن را به تدبّر و تفکّر وامی‌گذارد، تکّه‌هائی که پیش از برخورد و همایش وجود دارند. همهٔ اینها برای این است که هدف نمایش و عرضهٔ آنها را در پسودن دل و بیداری آن بنمایاند، و دل را به اندیشیدن و عبرت گرفتن برانگیزد، و به وارسی و پژوهش ساختارهای یزدان بکشاند که در فراسوی آنها است.

دست قدرت خدا ابرها را می‌راند و از این مکان بدان مکان می‌کشاند. سپس آنها را به یکدیگر نزدیک و متّصل می‌گرداند. آن‌گاه آنها را متراکم و انباشته می‌نماید. وقتی که ابرها سنگین‌بار شدند از آنها آب می‌بارد. بارانهای تند فرود می‌آید. ابرها به شکل کوه‌های بزرگ و نزدیک به هم پدیدار می‌گرداند. از لابلای آنها تگرگ می‌بارد ... صحنهٔ ابرها به شکل کوه‌ها چنان که باید برای کسی پدیدار نمی‌آید، مگر برای آن کسی که بر هواپیما سوار شود و بالای ابرها رود یا از لابلای ابرها بگذرد. آن وقت است که واقعاً

۱- مراجعه شود به انبیاء/۷۹ و سبأ/۱۰ و ص/۱۸ و ۱۹. (مترجم)

ابرها را بسان کوه‌ها می‌بینند. بسان کوه‌ها بزرگ و دارای درّه‌ها و فرازها و نشیبها هستند. این هم تعبیر تصویرگری از حقیقتی است که انسانها آن را ندیده بودند تا وقتی که بر هواپیماها سوار شدند و در فضا به پرواز درآمدند.

این ابرهایِ کوه‌پیکر به فرمان یزدان مسخّر انسانند، و برابر قانونی که بر جهان حکمفرما است به سود انسانها در گشت و گذارند. برابر همین قانون خدا باران را برای کسانی می‌باراند که خود بخواهد، و باران را از کسانی بازمی‌گیرد که خود بخواهد ... مکمّل این صحنهٔ بزرگ چنین است:

﴿ یَکَادُ سَنَا بَرْقِهِ یَذْهَبُ بِالْأَبْصَارِ ﴾.

درخشش برق (حاصل از اصطکاک) ابرها (آن اندازه نیرومند است) نزدیک است چشمها را (خیره و) از میان بردارد..

این هم برای تکمیل هماهنگی با فضای آن نور بزرگی است که در جهان پهناور است. این هماهنگی نیز به شیوهٔ هماهنگی در کار تصویرگری قرآنی است.

✿

سپس صحنهٔ جهانی سوم به میان می‌آید، صحنهٔ شب و روز:

﴿ یُقَلِّبُ اللهُ اللَّیْلَ وَ النَّهَارَ. إِنَّ فِی ذٰلِکَ لَعِبْرَةً لِأُولِی الْأَبْصَارِ ﴾.

خدا شب و روز را (با کوتاه و دراز کردن، و گرم و سرد نمودن، و یکی را ظاهر و دیگری را محو ساختن، و دیگر حوادث و فعل و انفعالها) دگرگون می‌نماید. واقعاً در این (کار تغییر احوال) عبرت بزرگی برای کسانی است که چشم داشته باشند (و بنگرند و بیندیشند و نتائج گشت و گذار و تغییر تدریجی شب و روز که سرچشمهٔ پیدایش فصول چهارگانه و عامل اصلی حیات موجودات زنده است در مدّ نظر دارند).

اندیشیدن دربارهٔ گشت و گذار و دگرگونی شب و روز، آن هم با این نظم و نظامی که مختلّ نمی‌گردد و سستی نمی‌گیرد، در دل حسّاسیّت و تدبّر و تفکّر دربارهٔ قانونی را بیدار می‌گرداند که این جهان را می‌چرخاند و اداره می‌کند، و وارسی و وراندازی آفریده‌های خدا را به دل مخابره می‌کند. قرآن دل را متوجّه آن صحنه‌هائی می‌سازد که الفت و انس بدانها تأثیر بسزای آنها را از میان برده است. این کار قرآن بدان خاطر است که دل پیوسته با حسّ و شعور نوینی و با پذیرش تازه‌ای با این جهان رویاروی گردد. شگفتی شب و روز در بسیاری از اوقات دل انسان را مشتاق خود کرده است و آن را از کف ایشان ربوده است، بدانگاه که برای نخستین بار آن شگفتی را ورانداز نموده است. شگفتی شب و روز همان است که هست و تغییر نکرده است و دگرگون نشده است و زیبائی و دلربائی خود را از دست نداده است. بلکه این دل انسان است که زنگ زده است و خاموش گردیده است، و دیگر در برابر شگفتی شب و روز به تپش نیفتاده است و به تکان درنیامده است. چه اندازه از زندگی خود را از دست می‌دهیم، و چه اندازه زیبائی این هستی را نادیده می‌گیریم و آن را می‌بازیم، بدان هنگام که غافل از کنار این پدیده‌ها می‌گذریم، پدیده‌هائی که حسّ و شعور ما را دلباخته و شیفتهٔ خود می‌سازند، وقتی که این پدیده‌ها تازه و نوین باشند، یا به عبارت دیگر حسّ و شعور ما تازه و نوین باشد!

قرآن حسّ و شعور خاموش و افسردهٔ ما را تازه و نوین می‌گرداند، و حواسّ خسته و ملول ما را بیدار می‌نماید، و دل سرد ما را می‌پساید، و وجدان کُند ما را برمی‌انگیزد، تا این جهان را ورانداز کنیم و وارسی نمائیم، بدانگونه که انگار برای نخستین بار است که آن را می‌بینیم و به تماشای آن می‌نشینیم. باید در مقابل هر پدیده‌ای بایستیم و به تدبّر و تفکّر راجع بدان بپردازیم، و پرس و جو و جستجو نمائیم که چه راز نهانی و جادوی پنهانی در فراسوی آن نهفته است و در پشت سر آن قرار گرفته است. و دست خدا را ببینیم که چگونه در همه چیز پیرامون ما کار خود را می‌کند. حکمت خدا را در ساختارهایش ببینیم، و از آیه‌ها و نشانه‌های پراکنده در اینجا و آنجای جهان و جایگزین

در گوشه و کنار کیهان درس عبرت و پند و اندرز بگیریم.
یزدان سبحان می‌خواهد در حقّ ما لطف فرماید، بدین گونه که هر بار که به یکی از پدیده‌هایش می‌نگریم و خیره می‌شویم، وجود تازه‌ای به ما ارمغان می‌دارد، و ما را با نعمت احساس نوینی نسبت بدان آمادگی می‌بخشد و ما انگار برای نخستین بار است که آن را می‌بینیم. ما پیوسته بارها و بارها جهان را می‌بینیم و بیرون از شمار محو تماشای آن می‌شویم، ولی انگار که ما هر بار از نو خلعت دیدن را به دست آورده‌ایم. نو می‌بینیم و نو می‌شنویم و از نو لذّت می‌بریم.
این هستی به راستی زیبا و دلربا و دل‌انگیز است! فطرت ما هم با فطرت هستی همگام و هم‌آوا است. فطرت ما از همان سرچشمه‌ای یاری می‌طلبد که هستی از آن یاری می‌خواهد، و بر همان قانونی استوار و پایدار می‌گردد که هستی بر آن استوار و پایدار می‌شود. ارتباط گرفتن با دلِ این هستی به ما انس و الفت، آرامش و آسایش، خویشاوندی و آشنائی، و شادی و سروری می‌بخشد که بسان شادی و سرور ملاقات کردن و دیدن خویشاوندی است که مدّتها است غائب یا از دیدگان نهان و دور است!
ما در آنجا نور خدا را می‌بینیم. چه خدا نور آسمانها و زمین است ... نور خدا را در آفاق بیرون و در زوایای درون خود می‌یابیم در همان لحظه‌ای که این هستی را با حسّ و شعور بینا، و با دل باز و گشوده، و با چشم تدبّر و تفکّری می‌نگریم و می‌بینیم که به حقیقت تدبّر و تفکّر رسیده است و پیوند پیدا کرده است.
بدین جهت است که قرآن ما را بارها و بارها بیدار می‌گرداند، و حسّ و شعور و روح و جان ما را به صحنه‌های گوناگون و دلربای هستی خیره می‌کند، تا از کنار صحنه‌ها غافل و چشم بسته نگذریم. که اگر چنین کنیم از این کوچ زندگی که بر پشت این زمین سپری می‌شود، بدون توشه و بدون اندوخته به در می‌رویم، یا با اندوختهٔ اندک و ناچیز جهان را به درود می‌گوئیم.

✿

روند قرآنی برای نشان دادن صحنه‌های جهان به پیش می‌رود، و وراندازی ما را بدانها برمی‌انگیزد. پیدایش حیات را عرضه می‌دارد، و آن را از اصل واحدی، و از سرشت یگانه‌ای، معرّفی می‌کند و برجوشیده می‌شمارد و می‌گوید بعدها حیات تنوّع و دگرگونی پیدا کرده است، و در آغاز وحدت پیدایش و سرشت داشته است:
﴿ وَ اللهُ خَلَقَ كُلَّ دٰابَّةٍ مِنْ مٰاءٍ. فَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلىٰ بَطْنِهِ، وَ مِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلىٰ رِجْلَيْنِ، وَ مِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلىٰ أَرْبَعٍ. يَخْلُقُ اللهُ مٰا يَشٰاءُ. إِنَّ اللهَ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴾.
خداوند هر جنبنده‌ای را از آب آفریده است (ولی با این که اصل همهٔ آنها آب است، دارای انواع گوناگون و استعدادهای مختلف و طرز زندگی متفاوت شگفت‌انگیزی هستند) گروهی از آنها بر شکم خود راه می‌روند (همچون: ماهیها و خزندگان) و گروهی از آنها بر روی دو پا راه می‌روند (مانند: انسانها و پرندگان) و دسته‌ای بر روی چهار پا راه می‌روند (از قبیل: چهارپایان. تازه جنبندگان و جانداران، منحصر به اینها نیستند و بلکه چهره‌های بسیار متنوّع و اشکال مختلف دیگر دارند، و) خدا هرچه را بخواهد می‌آفریند. قطعاً او بر هر چیزی توانا است.
این حقیقت سترگی که قرآن آن را با این سادگی بیان می‌دارد، این است که هر جنبنده‌ای از آب آفریده شده است. مراد قرآن وحدت عنصر اساسی در ترکیب‌بند جملگی جانداران و جانوران است. این عنصر اصلی آب است. مقصود همان چیزی است که دانش نوین می‌کوشد آن را ثابت بدارد و بگوید حیات از دریا پدیدار گشته است و اصلاً در آب نشأت گرفته است. سپس به انواع و اجناس متنوّع و گوناگونی تبدیل شده است و شاخه‌ها و نژادهای جوراجوری از آن منشعب و جدا گردیده است.
ولیکن ما به شیوهٔ خود به پیش می‌رویم و حقائق ثابت قرآنی را آویزه و دنباله‌رو نظریّه‌های علمی قابل تعدیل

و تبدیل نمی‌نمائیم ... بر این اشارهٔ قرآنی چیزی نمی‌افزائیم، و به اثبات حقیقت قرآنی بسنده می‌کنیم، و آن این که خداوند همهٔ جانداران و جانوران را از آب آفریده است، و همهٔ آنها دارای اصل واحدی هستند. سپس همان‌گونه که با چشم دیده می‌شوند دارای سیماها و شکلهای گوناگونی گردیده‌اند. از جمله خزندگان هستند که بر روی شکم راه می‌روند. و انسانها و پرندگان هستند که بر روی دو پا راه می‌روند. دستهٔ دیگری حیوانات هستند که بر روی چهارپا راه می‌روند. همهٔ اینها برابر قانون و سنّت و مشیّت و ارادهٔ خدا صورت گرفته است، و از جهش و تصادف به وجود نیامده است و پدیدار نگردیده است:

﴿ يَخْلُقُ اللّٰهُ مَا يَشَاءُ ﴾.

خدا هرچه را بخواهد می‌آفریند.

خدا هرچه را بخواهد می‌آفریند و مقیّد به شکلی و سیما و نمادی نیست. چه قوانین و سننی که در جهان است، مشیّت و ارادهٔ آزاد الهی مقتضی آن بوده است و بدان خشنود گردیده است:

﴿ إِنَّ اللّٰهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴾.

قطعاً خدا بر هر چیزی توانا است.

اگر جانداران و جانوران را وارانداز کنی و آنها را با این همه انواع و اشکال و احجام و نشانه‌ها و رنگهای گوناگون پیش چشم داری، و بدانی که همهٔ آنها از یک اصل واحد نشأت پیدا کرده‌اند، برای تو روشن و آشکار می‌گردد پیدایش آنها از روی طرح و نقشهٔ پیشین و مورد نظر، و برابر اراده و مشیّت اندیشمندانه، صورت گرفته است، و اندیشهٔ جهش ناگهانی و تصادف کور نفی و مردود می‌گردد. آخر کدام جهش ناگهانی است که این همه طرح و نقشه دربر داشته باشد؟ و کدام تصادف کور است که این همه اندازه‌گیری و دقّت را به همراه آورد؟ بلکه پیدا و هویدا است که اینها ساختار خداوند توانا و کار بجائی است که هر چیزی را آفریده است و آفرینش بخشیده است و آنگاه به راه خود هدایت کرده است و رهنمود فرموده است.

لَقَدْ أَنزَلْنَا آيَاتٍ مُّبَيِّنَاتٍ ۚ وَاللَّهُ يَهْدِي مَن يَشَاءُ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ ﴿٤٦﴾ وَيَقُولُونَ آمَنَّا بِاللَّهِ وَبِالرَّسُولِ وَأَطَعْنَا ثُمَّ يَتَوَلَّىٰ فَرِيقٌ مِّنْهُم مِّن بَعْدِ ذَٰلِكَ ۚ وَمَا أُولَٰئِكَ بِالْمُؤْمِنِينَ ﴿٤٧﴾ وَإِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ إِذَا فَرِيقٌ مِّنْهُم مُّعْرِضُونَ ﴿٤٨﴾ وَإِن يَكُن لَّهُمُ الْحَقُّ يَأْتُوا إِلَيْهِ مُذْعِنِينَ ﴿٤٩﴾ أَفِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ أَمِ ارْتَابُوا أَمْ يَخَافُونَ أَن يَحِيفَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَرَسُولُهُ ۚ بَلْ أُولَٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ ﴿٥٠﴾ إِنَّمَا كَانَ قَوْلَ الْمُؤْمِنِينَ إِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ أَن يَقُولُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا ۚ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴿٥١﴾ وَمَن يُطِعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَخْشَ اللَّهَ وَيَتَّقْهِ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ ﴿٥٢﴾ ۞ وَأَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَئِنْ أَمَرْتَهُمْ لَيَخْرُجُنَّ ۖ قُل لَّا تُقْسِمُوا ۖ طَاعَةٌ مَّعْرُوفَةٌ ۚ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ ﴿٥٣﴾

قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ ۖ فَإِن تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْهِ مَا حُمِّلَ وَعَلَيْكُم مَّا حُمِّلْتُمْ ۖ وَإِن تُطِيعُوهُ تَهْتَدُوا ۚ وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ ﴿٥٤﴾ وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَىٰ لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُم مِّن بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا ۚ يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا ۚ وَمَن كَفَرَ بَعْدَ ذَٰلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ ﴿٥٥﴾ وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ ﴿٥٦﴾ لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مُعْجِزِينَ فِي الْأَرْضِ ۚ وَمَأْوَاهُمُ النَّارُ ۖ وَلَبِئْسَ الْمَصِيرُ ﴿٥٧﴾

پس از آن چرخش و گردش سترگی که در جولانگاه‌های نور و در صحنه‌های جهان بزرگ انجام پذیرفت، روند سوره به موضوع اصلی خود برمی‌گردد، موضوع آداب و اخلاقی که قرآن گروه مسلمانان را بر آنها پرورده می‌کند و آموزش می‌دهد، تا دلهای گروه مسلمانان پاک و پاکیزه شود و بدرخشد و منوّر گردد، و با نور

خدا در آسمانها و زمین تماس پیدا کند.

روند سوره در درس گذشته از کسانی سخن گفت که بازرگانی و معامله‌ای ایشان را از یاد خدا و از خواندن نماز و از دادن زکات غافل نمی‌سازد. و از کسانی سخن به میان آورد که کفر را برمی‌گزینند. اعمالشان چه می‌شود، و سرانجامشان به کجا می‌انجامد. از تاریکیهائی سخن رفت که برخی بالای برخی و توده‌ای انباشته بر توده‌ای است و آنان در آن تاریکیها گرفتارند.

هم اینک در این درس، روند سوره از منافقان سخن می‌گوید، منافقانی که از آیات روشن و روشنگر خدا سود نمی‌برند و راهیاب نمی‌گردند. آنان به ظاهر از اسلام سخن می‌گویند و خویشتن را مسلمان می‌نامند، ولیکن ایشان در اطاعت از پیغمبر خدا ﷺ و در خشنودی به حکم او، و اطمینان بدو، متأدّب به ادب مؤمنان نیستند. آن‌گاه روند سوره آنان را با مؤمنانی که صادق در ایمان خود هستند می‌سنجد، آن مؤمنانی که خدا وعده داده است که ایشان را در زمین جایگزین کند و خلافت بخشد، و در دین پابرجا شوند، و در مقام امن و امان پیدا کنند، به پاداش ادبی که با خدا و پیغمبر خدا ﷺ داشته‌اند، و اطاعتی که از خدا و پیغمبرش نموده‌اند، با وجود این که کافران با ایشان دشمنی ورزیده‌اند و به مبارزه پرداخته‌اند. کسانی که کفر را برگزیده‌اند خدا را در زمین درمانده نکرده‌اند، و از دست انتقام او نتوانسته‌اند بگریزند. جایگاه آنان آتش است، وه که آتش چه بد جایگاهی است!

❁

﴿ لَقَدْ أَنْزَلْنا آياتٍ مُبَيِّناتٍ. وَ اللهُ يَهْدي مَنْ يَشاءُ إِلىٰ صِراطٍ مُسْتَقيمٍ ﴾.

ما (از طریق وحی) آیه‌های روشن و روشنگری را فرو فرستاده‌ایم (که هم خود واضح بوده و هم بیانگر احکام دینی و امثال زندگی و اسرار کونی می‌باشند) و خداوند هرکه را بخواهد (در پرتو تلاش شخص و توفیق الهی) به راه راست رهنمود می‌کند.

آیات خدا روشن و روشنگر هستند. نور خدا را جلوه‌گر می‌سازند. سرچشمه‌های هدایت و رهنمود خدا را نشان می‌دهند. خیر و خوبی و شرّ و بدی را مشخّص و معلوم می‌دارند. پاک و ناپاک را جدا می‌سازند. برنامهٔ خدا را در زندگی کامل و دقیق و بدون هرگونه پیچیدگی و ابهامی آشکار و نمودار می‌نمایند. احکام خدا را در زمین بدون هرگونه شبهه و تردیدی معیّن می‌گردانند. هرگاه مردمان داوری را به پیش آیه‌های خدا ببرند آنان داوری را به پیشگاه شریعت واضح و معلوم و روشن و منظّمی می‌برند. صاحب حقّ بر حقّ خود نمی‌ترسد، و در آن حقّ با باطل نمی‌آمیزد، و حلال آمیختهٔ حرام نمی‌گردد.

﴿ وَ اللهُ يَهْدي مَنْ يَشاءُ إِلىٰ صِراطٍ مُسْتَقيمٍ ﴾.

و خداوند هرکه را بخواهد (در پرتو تلاش شخص و توفیق الهی) به راه راست رهنمود می‌کند.

مشیّت و ارادهٔ خدا مطلق و آزاد است و هیچ‌گونه قید و قیودی آن را مقیّد و محدود نمی‌گرداند. جز این که خدا برای هدایت راهی را قرار داده است. هرکس رو بدان راه کند و سر در آن راه نهد، هدایت یزدان و نور خدای سبحان را در آن راه می‌یابد، و به سوی خدا رهسپار می‌گردد و ـ با مشیّت و ارادهٔ خدا ـ به آستانهٔ قرب می‌رسد. هرکس هم از آن راه کناره‌گیری کند و رویگردان از راستای آن شود، نور راهنما را از دست می‌دهد، و به مسیر گمراهی می‌افتد و بدان فرو می‌رود. این هم برابر مشیّت و ارادهٔ خدا در کار هدایت و ضلالت است.

به همراه این آیه‌های روشن و روشنگر، دسته‌ای از مردمان پیدا می‌شوند، دستهٔ منافقانی که تظاهر به اسلام می‌کنند، ولی با ادب اسلام متأدّب و متخلّق نمی‌گردند:

﴿ وَ يَقُولُونَ: آمَنّا بِاللهِ وَ بِالرَّسُولِ وَ أَطَعْنا. ثُمَّ يَتَوَلّىٰ فَريقٌ مِنْهُمْ مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ. وَ ما أُولٰئِكَ بِالْمُؤْمِنينَ. وَ إِذا دُعُوا إِلَى اللهِ وَ رَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ إِذا فَريقٌ مِنْهُمْ مُعْرِضُونَ. وَ إِنْ يَكُنْ لَهُمُ الْحَقُّ يَأْتُوا إِلَيْهِ مُذْعِنينَ. أَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ؟ أَمِ ارْتابُوا؟ أَمْ يَخافُونَ

أَنْ يَحِيفَ اللهُ عَلَيْهِمْ وَ رَسُولُهُ؟ بَلْ أُولٰئِكَ هُمُ الظّالِمُونَ ﴾.

(از جملۀ کسانی که خدا توفیق هدایت قرینشان نفرموده است، منافقانی هستند که پرتو ایمان به دلهایشان نتابیده است، ولی دم از ایمان می‌زنند) و می‌گویند: به خدا و پیغمبران ایمان داریم و (از اوامرشان) اطاعت می‌کنیم، امّا پس از این ادّعاء، گروهی از ایشان (از شرکت در اعمال خیر همچون جهاد، و از حکم قضاوت شرعی) رویگردان می‌شوند، و آنان در حقیقت مؤمن نیستند. هنگامی که ایشان به سوی خدا و پیغمبرش فراخوانده می‌شوند تا (پیغمبر، برابر چیزی که خدا نازل فرموده است) در میانشان داوری کند، بعضی از آنان (نفاقشان ظاهر می‌شود و از قضاوت او) رویگردان می‌گردند. (زیرا که می‌دانند حقّ به جانب ایشان نیست و پیغمبر هم دادگرانه عمل می‌فرماید، و حقّ را به صاحب حقّ می‌دهد). ولی اگر حقّ داشته باشند (چون می‌دانند داوری به نفع آنان خواهد بود) با نهایت تسلیم به سوی او می‌آیند. آیا در دلهایشان بیماری (کفر) است؟ یا (در حقّانیّت قرآن) شکّ و تردید دارند؟ یا می‌ترسند خدا و پیغمبرش بر آنان ستم کنند؟ (بلی! ایشان دچار بیماری کفر و گرفتار شکّ بوده و از داوری پیغمبر که برابر احکام الهی است هراسناک می‌باشند. خوب می‌دانند که خدا و رسول ستمگر نبوده و حقّ کسی را حیف و میل نمی‌کنند) بلکه خودشان ستمگرند.

هرگاه ایمان صحیح در دل مستقرّ شود، آثار آن در روش و رفتار آشکار می‌گردد. اسلام عقیدۀ متحرّک و پویا است و تاب تحمّل منفی‌بافی و کناره‌روی را ندارد. عقیدۀ اسلامی همین که در جهانِ فهم و شعورِ درون پیاده شود، مدلول و مفهوم آن در امور جهانِ بیرون پیاده می‌شود، و به زبان حرکت و پویش از خود می‌گوید، و در جهان واقعیّت به رفتار و کردار درمی‌آید، و باور نهانِ درون به صورت عمل آشکارِ بیرون سر بر می‌زند. برنامۀ روشن اسلام در کار تربیت، براساس تبدیل درک و فهم درونی عقیده و دریافت آداب و اخلاق نهانی عقیده، به حرکت و پویشِ روش و رفتار واقعی بیرونی، و همچنین بر اساس تبدیل این حرکت و پویش به عادتِ ثابت یا قانون، استوار و پایدار می‌گردد. همراه با آن، انگیزه و محرّک نخستین هر حرکت و پویشی را نیز باید زنده نگاه داشت تا پیوسته زنده و متّصل به سرچشمۀ اصلی باقی بماند.

این منافقان می‌گفتند:

﴿ آمَنّا بِاللهِ وَ بِالرَّسُولِ وَ أَطَعْنا ﴾.

به خدا و پیغمبر ایمان داریم و (از اوامرشان) اطاعت می‌کنیم.

این سخن را با زبان می‌گفتند، ولیکن مدلول و مفهوم آن در روش و رفتارشان پیاده نمی‌شد. پشت می‌کردند و سر به زیر می‌انداختند و می‌رفتند. با اعمال تکذیب می‌کردند آنچه را با زبان می‌گفتند:

﴿ وَ ما أُولٰئِكَ بِالْمُؤْمِنِينَ ﴾.

و آنان در حقیقت مؤمن نیستند.

زیرا مؤمنان افعالشان، اقوالشان را تصدیق می‌کند. ایمان عروسکی نیست که صاحب آن با آن شوخی و بازی بکند و خویشتن را سرگرم بدارد. سپس به ترک آن بگوید و برود. بلکه ایمان دگرگونی وضع درون، و خمیرۀ دل گردیدن و با دل آمیختن، و عملِ جهانِ واقعیّت شدن است. وقتی هم چنین شد و حقیقت ایمان در درون جایگزین و در دل مستقرّ گردید، نفس انسان نمی‌تواند از آن برگردد و به ترک آن بگوید.

آن منافقانی که ادّعای ایمان را داشتند، با مدلول و مفهوم ایمان مخالفت می‌ورزیدند وقتی که دعوت می‌شدند به این که داوری را به پیش پیغمبر خدا ﷺ ببرند و برابر شریعتی رفتار کنند که پیغمبر ﷺ آن را با خود به ارمغان آورده است:

﴿ وَ إِذا دُعُوا إِلَى اللهِ وَ رَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ إِذا فَرِيقٌ مِنْهُمْ مُعْرِضُونَ. وَ إِنْ يَكُنْ لَهُمُ الْحَقُّ يَأْتُوا إِلَيْهِ مُذْعِنِينَ ﴾.

هنگامی که ایشان به سوی خدا و پیغمبرش فراخوانده می‌شوند تا (پیغمبر، برابر چیزی که خدا نازل فرموده است) در میانشان داوری کند، بعضی از آنان (نفاقشان ظاهر می‌شود و از قضاوت او) رویگردان می‌گردند. (زیرا که می‌دانند حقّ به جانب ایشان نیست و پیغمبر هم دادگرانه عمل می‌فرماید، و حقّ را به صاحب حقّ می‌دهد). ولی اگر حقّ داشته باشند (چون می‌دانند داوری به نفع آنان خواهد بود) با نهایت تسلیم به سوی او می‌آیند.

آنان می‌دانستند که حکم خدا و پیغمبرش از حقّ نمی‌گذرد و از آن دور نمی‌افتد، و با هوا و هوس بدین سو و آن نمی‌گراید، و از دوستی و دشمنانگی متأثّر و منفعل نمی‌گردد. این دسته از مردمان نه حقّ را می‌خواهند و نه تاب تحمّل دادگری را دارند. بدین جهت از داوری بردن به پیش پیغمبر خدا ﷺ روی می‌گرداندند، و از رفتن به خدمت او سر باز می‌زدند. امّا اگر در مسأله‌ای حقّ به جانب بودند آنان شتابان به خدمتش می‌رفتند تا به پیش پیغمبر خدا ﷺ داوری را ببرند. داوری او را می‌پسندیدند و تسلیم آن می‌شدند. زیرا آنان مطمئن بودند که به نفع ایشان داوری می‌کند و حقّ را بدیشان می‌دهد، برابر شریعتی که خدا نازل کرده است، و ستمی به کسی روا نمی‌دارد و حقّی از حقوق نمی‌کاهد.

این دسته‌ای که ادّعای ایمان را داشتند، با وجود این ادّعاء همچون راه کج و کوله‌ای را درپیش می‌گرفتند. این دسته از منافقان نمونه‌ای از همهٔ منافقانی هستند که در هر زمانی و در هر مکانی یافته می‌شوند، آن کسانی که جسارت آشکارا گفتن کفر را ندارند، و زمانی که به سوی حکم خدا و پیغمبرش فراخوانده می‌شوند سرباز می‌زنند و روی می‌گردانند و معذرتها سر هم می‌بندند و می‌آورند:

﴿وَ مٰا أُولٰئِکَ بِالْمُؤْمِنِينَ﴾.

و آنان در حقیقت مؤمن نیستند.

آخر ایمان با سرپیچی از حکم خدا و پیغمبرش جور درنمی‌آید، و ایشان تنها وقتی داوری را به سوی شریعت خدا می‌برند یا قانون خدا را به داوری می‌پذیرند که مصلحت آنان در آن باشد!

رضا به حکم خدا و پیغمبرش، دلیل ایمان راستین است. خشنود بودن از داوری خدا و پیغمبرش خبر از استقرار حقیقت ایمان در دل می‌دهد، و نشانهٔ رعایت ادب لازم با خدا و با پیغمبر خدا است. حکم خدا و حکم پیغمبرش را مردود و ناپذیرفته نمی‌دارد مگر شخص بی‌ادب و تاریک دل و درونی که با ادب اسلام متأدّب نگردیده است، و دل او با نور ایمان درخشان و تابان نشده است. بدین خاطر است که روند سوره با پرسشهائی که بیماری دلهایشان را به اثبات می‌رساند، بر این رفتارشان پیرو می‌زند، و از شکّ و تردید ایشان اظهار شگفت می‌کند، و عملکرد شگفت آنان را زشت می‌شمارد:

﴿أَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ؟ أَمِ ارْتٰابُوا؟ أَمْ يَخٰافُونَ أَنْ يَحِيفَ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ وَ رَسُولُهُ؟﴾.

آیا در دلهایشان بیماری (کفر) است؟ یا (در حقّانیّت قرآن) شکّ و تردید دارند؟ یا می‌ترسند خدا و پیغمبرش بر آنان ستم کنند؟

پاسخ پرسش اوّل مثبت است. چه بیماری دل است که همچون اثری را دارد و همچون تأثیری را می‌گذارد. آخر انسانی که دارای فطرت سالم باشد، بدین گونه منحرف نمی‌گردد و به کژراهه نمی‌افتد. بلکه همچون بیماری و مرضی است که فطرت او با آن خلل می‌پذیرد و سلامت خود را از دست می‌دهد. آن وقت است که فطرت بیمار او حقیقت ایمان را نمی‌چشد، و در راستای راه ایمان حرکت نمی‌کند.

پرسش دوم برای تعجّب و شگفت است. آیا آنان دربارهٔ حکم خدا شکّ و گمان می‌ورزند، در حالی که گمان می‌برند که ایمان دارند؟ آیا دربارهٔ نزول این حکم از سوی خدا شکّ و گمان دارند؟ یا دربارهٔ صلاحیّت این حکم در برقراری دادگری شکّ و گمان دارند؟ هر دوی این حالتها راه مؤمنان نیست.

پرسش سوم برای زشت شمردن و تعجّب کردن از کار شگفت و عجیب ایشان است. آیا ایشان می‌ترسند که خدا و پیغمبرش بر آنان جور و ستم کنند؟ جای تعجّب است که همچون ترس و هراسی در دل انسانی پدیدار گردد. چه خدا آفریدگار همگان و خداوندگار همگان است. چگونه در حکم خود بر کسی جور و ستم روا می‌دارد تا حقّ او را به کس دیگری از آفریدگان خود دهد؟

حکم خدا یگانه حکمی است که از گمان جور و ستم پاک و مبرّا است. زیرا خداوند دادگری است که به کسی ظلم روا نمی‌دارد، و همهٔ بندگانش در برابر او یکسانند. به کسی برای مصلحت کسی ظلم نمی‌کند. هر حکمی جدای از حکم خدا، شکّ و گمان جور و ستم در آن می‌رود. چه انسانها بدان‌گاه که قانونگذاری می‌کنند و داوری می‌نمایند نمی‌توانند به مصالح خود نیندیشند و نگرایند، انسانها چه فرد و چه طبقه و چه دولت باشند.

فردی وقتی که قانونگذاری می‌کند و داوری می‌نماید به ناچار در قوانین و مقرّرات، حمایت از خود و حمایت از مصالح خود را درنظر می‌گیرد. زمانی که طبقه‌ای برای طبقه‌ای قانونگذاری می‌کنند، و وقتی که دولتی برای دولتی قانونگذاری می‌نمایند، و یا دسته‌ای از میان دولتها برای دسته‌ای قوانین و مقرّرات تعیین می‌کند، به همین روال عمل می‌کنند. امّا وقتی که خدا قانونگذاری می‌فرماید از کسی و طبقه‌ای و دولتی و دسته‌ای حمایت نمی‌نماید و مصلحت ایشان را در مدّ نظر نمی‌گیرد. آنچه خدا انجام می‌دهد عدالت مطلقی است که قوانین و مقرّراتی فراتر از قوانین و مقرّرات او توان چنین کاری را ندارد، و حکمی جز حکم او همچون چیزی را محقق نمی‌گرداند و پیاده نمی‌کند.

بدین سبب کسانی که به حکم خدا و پیغمبرش راضی و خشنود نمی‌شوند آنان ستمگرند، ستمگرانی که نمی‌خواهند عدالت برقرار گردد، و نمی‌خواهند حقّ فرمانروا شود و سلطه و قدرت داشته باشد. آنان در حکم خدا از جور و ستم نمی‌ترسند، و اصلاً در دادگری یزدان شکّ نمی‌کنند.

﴿ بَلْ أُولٰئِکَ هُمُ الظّٰالِمُونَ ﴾.

بلکه آنان خودشان ستمگرند.

ولی آنان که واقعاً مؤمن هستند، ادب و اخلاقی جز این با خدا و پیغمبرش دارند. ایشان سخن دیگری دارند بدان هنگامی که به سوی خدا و پیغمبرش فراخوانده می‌شوند تا میانشان داوری کند. و آن سخنی است که سزاوار مؤمنان است، و خبر از درخشش دلهایشان با نور می‌دهد:

﴿ إِنَّمٰا کٰانَ قَوْلَ الْمُؤْمِنِینَ إِذٰا دُعُوا إِلَی اللهِ وَ رَسُولِهِ لِیَحْکُمَ بَیْنَهُمْ أَنْ یَقُولُوا: سَمِعْنٰا وَ أَطَعْنٰا. وَ أُولٰئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴾.

مؤمنان هنگامی که به سوی خدا و پیغمبرش فراخوانده شوند تا میان آنان داوری کند، سخنشان تنها این است که می‌گویند: شنیدیم و اطاعت کردیم! و رستگاران واقعی ایشانند.

شنیدن و اطاعت کردن است بدون درنگ و ستیز و کجروی. شنیدن و اطاعت کردنی که از اعتماد و باور مطلق برمی‌خیزد، اعتماد و باور مطلق به این که حکم خدا و پیغمبرش حکم است و جز آن هوا و هوس است، شنیدن و اطاعت کردنی که از تسلیم مطلق خدای بخشندهٔ زندگی و حیات، و خدای متصرّف در آن بدان‌گونه که خود بخواهد، و از اطمینان بدین امر که هرچه خدا برای مردمان بخواهد همان خوبتر از چیزی است که ایشان برای خودشان می‌خواهند، سرچشمه می‌گیرد، چه خدائی که انسانها را آفریده است از حال و وضع ایشان از همگان آگاه‌تر است.

﴿ وَ أُولٰئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴾.

آنان رستگاران واقعی هستند.

ایشان رستگارانند. زیرا خدا است که امور آنان را می‌چرخاند و اداره می‌گرداند، و ارتباطات ایشان را نظم و نظام می‌بخشد و با علم و عدل خویش در میانشان داوری می‌کند. مؤمنان به ناچار باید بهتر از

کسانی باشند که انسانهائی همچون خودشان امور زندگیشان را می‌گردانند، و ارتباطات ایشان را نظم و نظام می‌بخشند، و در میانشان داوری و فرمانروائی می‌کنند، انسانهائی که دانش و آگاهیشان به همه چیز قد نمی‌کشد، و جز دانش اندکی بدیشان داده نشده است ... مؤمنان رستگارانند، چون آنان بر راستای راه یگانه‌ای هستند، راهی که کج و کوله‌ای و پیچ و خمی در آن وجود ندارد. آنان از این برنامه مطمئن هستند و یقین دارند. در آن حرکت می‌کنند و دست و پای خود را گم نمی‌کنند و سرگردان و حیران نمی‌گردند. نیروهایشان پخش و پراکنده نمی‌شود و هرز و هدر نمی‌رود. هواها و هوسها ایشان را متفرّق نمی‌سازد، و شهوترانیها و هواپرستیها زمام اختیارشان را به دست نمی‌گیرد و بدینجا و آنجا رهنمودشان نمی‌گرداند بلکه برنامهٔ خدا در جلوشان آماده است و راست و روشن است.

﴿وَ مَنْ يُطِعِ اللهَ وَ رَسُولَهُ وَ يَخْشَ اللهَ وَ يَتَّقْهِ فَأُولٰئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ ﴾.

و هرکس از خدا و پیغمبرش پیروی کند و از خدا بترسد و از (مخالفت فرمان) او بپرهیزد، این چنین کسانی (به رضایت و محبّت خدا و نعیم بهشت و خیر مطلق دست یافتگان و) به مقصود خود رسیدگانند.

در آیهٔ پیشین سخن از اطاعت و تسلیم در احکام بود. هم اینک سخن می‌رود از اطاعت به طور کلّی در هر امر یا در هر نهی. این اطاعت هم باید همراه باشد با هراس و پرهیزگاری. پرهیزگاری فراگیرتر از هراس است. پرهیزگاری خدا را در نظر داشتن و احساس حضور او و در هر کار کوچکی و بزرگی کردن، و دوری نمودن از انجام هر آن چیزی است که خدا نمی‌پسندد و آن را زشت می‌شمارد. پرهیزگاری بدین‌گونه و بدین شیوه گذشته از خوف و هراس از خدا برای تکریم و تعظیم ذات خدا، و به خاطر حیا و شرم از او است.

هرکس از خدا و پیغمبرش پیروی کند، و از خدا بترسد، و از نافرمانی او بپرهیزد، این چنین کسانی به مقصود و مراد خود می‌رسند. آنان در دنیای خود و در آخرت خود رستگار می‌شوند. خدا چنین وعده داده است و خدا خلاف وعده نمی‌کند. آنان شایان رستگاری و رسیدن به مقصود و مراد خود هستند. چه اسباب رستگاری و رسیدن به مقصود و مراد در واقعیّت زندگانی ایشان موجود است. اطاعت از خدا و پیغمبرش مقتضی سیر و حرکت در راه راست و استواری است که خدا آن را از روی علم و حکمت برای انسانها ترسیم کرده است. همچون راهی طبیعی است که به رستگاری و نیل به مقصود در دنیا و آخرت منتهی شود. هراس از خدا و پرهیزگاری پاسبانی است که ماندگاری بر راستای برنامه را تضمین می‌کند، و انسانها را از گول و فریب لذّات و شهواتی می‌رهاند که بر دو سوی آن راه هستند و انسانها را فریاد می‌دارند و به خود می‌خوانند، ولی آنان نه منحرف می‌شوند و نه بدان لذّات و شهوات توجّه می‌کنند.

ادب اطاعت از خدا و پیغمبرش، همراه با ترس از خدا و تقوای او، ادب والائی است، و از اندازهٔ درخشش دل با نور یزدان، و پیوند با خدا، و احساس شکوه و وقار و ترس و هراس کردن از خدا است. همچنین خبر از عزّت دل مؤمن و والائی او می‌دهد. چه هر اطاعتی که بر اطاعت از خدا و پیغمبرش تکیه نداشته باشد، و از اطاعت خدا و پیغمبرش استمداد نخواهد و یاری نطلبد، خواری است و شخص محترم و بزرگوار از آن سرپیچی و خودداری می‌کند، و سرشت مؤمن از آن گریزان و بیزار است، و دل و درون او فراتر و والاتر از آن است که آن را بپذیرد. زیرا مؤمن راستین سر خود را جز برای خداوند یگانهٔ توانا خم نمی‌کند و کرنش نمی‌برد.

روند سوره بعد از این مقابلهٔ میان ادب زیبای مؤمنان، و ادب نازیبای منافقانی که ادّعای ایمان را دارند ولی مؤمن نیستند، برای تکمیل سخن از این منافقان برمی‌گردد:

﴿وَ أَقْسَمُوا بِاللهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَئِنْ أَمَرْتَهُمْ لَيَخْرُجُنَّ. قُلْ: لَا تُقْسِمُوا. طَاعَةٌ مَعْرُوفَةٌ. إِنَّ اللهَ خَبِيرٌ بِمَا

تَعْمَلُونَ. قُلْ: أَطِيعُوا اللهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ. فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْهِ مَا حُمِّلَ وَ عَلَيْكُمْ مَا حُمِّلْتُمْ. وَ إِنْ تُطِيعُوهُ تَهْتَدُوا. وَ مَا عَلَى الرَّسُولِ إِلاَّ الْبَلاغُ الْمُبِينُ ﴾.

آنان مؤکّدانه سوگندهای مغلّظه یاد می‌کنند که اگر بدیشان دستوردهی (جان بر کف به سوی میدان جهاد) بیرون می‌روند (و از خانه و کاشانه و اموال و اولاد خود درمی‌گذرند). بگو: سوگند یاد نکنید. اطاعت شناخته شده‌ای است (که شما دارید. هرگز قول به فعل درنیامده است. گفتار چیزی نیست، کردار نشان دهید) چرا که قطعاً خدا از آنچه می‌کنید آگاه است. بگو: از خدا و از پیغمبر اطاعت کنید (اطاعت صادقانه‌ای که اعمالتان بیانگر آن باشد). اگر سرپیچی کردید و روی‌گردان شدید، بر او (که محمّد و پیغمبر خدا است) انجام چیزی واجب است که بر دوش وی نهاده شده است (و آن تبلیغ رسالت است و از عهده‌اش هم برآمده است و کار خود را کرده است) و بر شما هم انجام چیزی واجب است که بر دوش شما نهاده شده است (که اطاعت صادقانه و عبادات مخلصانه است) اما اگر از او اطاعت کنید هدایت خواهید یافت (و به خیر و سعادت جهان نائل می‌گردید. در هر حال) بر پیغمبر چیزی جز ابلاغ روشن و تبلیغ آشکار نیست (و به وظیفهٔ خود هم عمل کرده است).

منافقان برای پیغمبر خدا ﷺ سوگند می‌خوردند اگر بدیشان دستور بدهد که برای جنگ بیرون روند، قطعاً بیرون خواهند رفت ... خدا می‌داند که قطعاً آنان دروغگویند. خدا ریشخندکنان پاسخ ایشان را می‌دهد، و سوگندهایشان را به تمسخر می‌گیرد:

﴿ قُلْ: لاٰ تُقْسِمُوا. طَاعَةٌ مَعْرُوفَةٌ ﴾.

بگو: سوگند یاد نکنید. اطاعت شناخته شده‌ای است (که شما دارید. هرگز قول به فعل درنیامده است. گفتار چیزی نیست، کردار نشان دهید).

سوگند یاد نکنید، چه اطاعت شما معلوم و مشخّص است و جای سخن گفتن او آن نیست. نیازی به قسم خوردن و تأکید کردن نمی‌باشد!.. این سخن بدان می‌ماند که به کسی که او را می‌شناسی، و به دروغگوئی معروف باشد، بگوئی: بر صداقت خود برایم سوگند مخور. مسأله روشن است و نیازی به دلیل و برهان ندارد.

روند سوره بر ریشخند مسخره‌آمیز، همچون پیروی می‌زند:

﴿ إِنَّ اللهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ ﴾.

چرا که قطعاً خدا از آنچه می‌کنید آگاه است.

دیگر نیازی به قسم خوردن و مؤکّد کردن نیست. خدا می‌داند که شما اطاعت نمی‌کنید و بیرون هم نمی‌روید! بدین خاطر برمی‌گردد و از ایشان می‌خواهد که اطاعت بکنند، اطاعت حقیقی، نه آن اطاعتی که مشهور و مفهوم است!

﴿ قُلْ: أَطِيعُوا اللهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ ﴾.

بگو: از خدا و از پیغمبر اطاعت کنید (اطاعت صادقانه‌ای که اعمالتان بیانگر آن باشد).

﴿ فَإِنْ تَوَلَّوْا ... ﴾.

اگر سرپیچی بکنید ....

و روگردان شدید، یا منافقی و دوروئی نمودید و فرمان را اجراء ننمودید ...

﴿ فَإِنَّمَا عَلَيْهِ مَا حُمِّلَ ﴾.

بر او (که محمّد و پیغمبر خدا است) انجام چیزی واجب است که بر دوش وی نهاده شده است (و آن تبلیغ رسالت است و از عهده‌اش هم برآمده است و کار خود را کرده است).

تبلغ رسالت بر او واجب است و به وظیفهٔ خود هم عمل کرده است و تبلیغ رسالت نموده است.

﴿ وَ عَلَيْكُمْ مَا حُمِّلْتُمْ ﴾.

و بر شما هم انجام چیزی واجب است که بر دوش شما نهاده شده است (که اطاعت صادقانه و عبادات مخلصانه است).

آنچه بر شما هم واجب است این است اطاعت بکنید و مخلص باشید. ولی شما آن را انجام نداده‌اید و از آن

سرباز زده‌اید:

﴿ وَ إِنْ تُطِيعُوهُ تَهْتَدُوا ﴾.

و اگر از او اطاعت کنید هدایت خواهید یافت (و به خیر و سعادت جهان نائل می‌گردید).

راهیاب می‌شوید به برنامۀ راست و درستی که به رستگاری می‌انجامد و به آرزویتان می‌رساند.

﴿ وَ مَا عَلَى ٱلرَّسُولِ إِلاَّ ٱلْبَلاَغُ ٱلْمُبِينُ ﴾.

بر پیغمبر چیزی جز ابلاغ روشن و تبلیغ آشکار نیست (و به وظیفۀ خود هم عمل کرده است).

پیغمبر مسؤول ایمان آوردن شما نیست، و زمانی که خودتان پشت می‌کنید، او مقصّر بشمار نمی‌آید. شما خودتان مسؤول هستید و بازخواست می‌گردید و عذاب و عقاب می‌بینید به سبب عصیانی که می‌ورزید و مخالفتی که می‌کنید و از فرمان خدا و از فرمان پیغمبر سرکشی می‌نمائید و دوری می‌گزینید.

✿

پس از سخن گفتن از کار منافقان، و به پایان رسانیدن سخن از ایشان بدین شیوه، روند قرآنی ایشان را به خود وامی‌گذارد، و از آنان روی می‌گرداند و به مؤمنان مطیع رو می‌کند، و پاداش اطاعت مخلصانه، و ایمان پویا را در همین زمین، پیش از واپسین حساب در روز قیامت، روشن می‌سازد:

﴿ وَعَدَ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا ٱلصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا ٱسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ؛ وَ لَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ٱرْتَضَىٰ لَهُمْ؛ وَ لَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْناً. يَعْبُدُونَنِي لاٰ يُشْرِكُونَ بِي شَيْئاً. وَ مَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذٰلِكَ فَأُولٰئِكَ هُمُ ٱلْفَاسِقُونَ ﴾.

خداوند به کسانی از شما که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته انجام داده‌اند، وعده می‌دهد که آنان را قطعاً جایگزین (پیشینیان، و وارث فرماندهی و حکومت ایشان) در زمین خواهد کرد (تا آن را پس از ظلم ظالمان، در پرتو عدل و داد خود آبادان گردانند) همان‌گونه که پیشینیان (دادگر و مؤمن ملّتهای گذشته) را جایگزین (طاغیان و یاغیان ستمگر) قبل از خود (در ادوار و اعصار دور و دراز تاریخ) کرده است (و حکومت و قدرت را بدانان بخشیده است). همچنین آئین (اسلام نام) ایشان را که برای آنان می‌پسندد، حتماً (در زمین) پابرجا و برقرار خواهد ساخت، و نیز خوف و هراس آنان را به امنیّت و آرامش مبدّل می‌سازد، (آن چنان که بدون دغدغه و دلهرۀ از دیگران، تنها) مرا می‌پرستند و چیزی را انبازم نمی‌گردانند. بعد از این (وعدۀ راستین) کسانی که کافر شوند، آنان کاملاً بیرون شوندگان (از دائرۀ ایمان و اسلام) بشمارند (و متمرّدان و مرتدّان حقیقی می‌باشند).

این وعدۀ خدا به کسانی از امّت محمّد ﷺ است که ایمان آورده‌اند و کارهای پسندیده کرده‌اند. وعده این است که خدا ایشان را در زمین جایگزین دیگران در زمین می‌گرداند، و آئین ایشان را که برای آنان می‌پسندد، حتماً پابرجا و برقرار خواهد ساخت. و نیز خوف و هراس آنان را به امنیّت و آرامش مبدّل می‌سازد ... این وعدۀ خدا است، و وعدۀ خدا حقّ است، و وعدۀ خدا رخ می‌دهد و وقوع پیدا می‌کند. و خدا هرگز خلاف وعده نمی‌کند ... حقیقت این ایمان چیست؟ حقیقت این جانشینی و جایگزینی چیست؟ حقیقت ایمانی که وعدۀ خدا بدان پیاده می‌شود و تحقّق می‌پذیرد حقیقت بزرگ و سترگی است که همۀ تلاشها و پویشهای بشری را فرا می‌گیرد، و همۀ تلاشها و پویشهای بشری را جهت می‌دهد. همین که در دل مستقرّ می‌گردد به صورت عمل و فعّالیّت و ساختن و پدید آوردنی خود را اعلان و اعلام می‌کند که همه و همه رو به خدا می‌دارد، و صاحب آنها از آنها جز رضای خدا مرادی و مقصودی نمی‌خواهد و نمی‌جوید. این هم اطاعت از خدا و تسلیم فرمان او شدن در کارهای کوچک و بزرگ است، اطاعتی که با وجود آن هوا و هوسی در نفس، و لذّت و شهوتی در دل، و میل و گرایشی در فطرت باقی نمی‌ماند مگر این که متابعت و پیروی کند از آنچه پیغمبر خدا ﷺ آن را با خود از

سوی خدا به ارمغان آورده است.

این است ایمانی که سراسر هستی انسان را فرا می‌گیرد: همهٔ خاطره‌های نفس او را، و همهٔ چیزهائی را که بر دل او می‌گذرد، و همهٔ علاقه‌ها و رغبتهای روح او را، و همهٔ آرزوها و خواستهای فطرت او را، و همهٔ حرکتها و جنبشهای جسم او را، و همهٔ نگرشها و گرایشهای اندامهای او را، و همهٔ روشها و رفتارهائی را که برای رضای خدای خود با اهل و خانوادهٔ خویش، و با جملگی مردمان دارد ... اینها را همه و همه رو به خدا می‌دارد، و با همهٔ آنها همه و همه رضای خدا را می‌خواهد و می‌جوید ... این امر در فرمودهٔ یزدان سبحان در خود آیه جلوه‌گر می‌آید و بیانگر علّت جانشین و جایگزین گرداندن و استقرار و تمکین بخشیدن و امن و امان به وجود آوردن است:

﴿ يَعْبُدُونَنِي لاٰ يُشْرِكُونَ بِي شَيْئاً ﴾.

(تنها) مرا می‌پرستند و چیزی را انبازم نمی‌گردانند.

شرک راه‌ها و رنگها دارد. رو کردن به غیر خدا با عمل یا با احساس و شعور، رنگی از رنگهای شرک ورزیدن برای خدا است.

آن چنان ایمانی برنامهٔ کامل زندگی است و دربرگیرندهٔ هر آن چیزی است که خدا بدان دستور داده است. از جملهٔ چیزهائی که خدا به انجام آنها دستور داده است فراهم آوردن اسباب، و تهیّهٔ توشه، و چنگ زدن به وسائل، و آمادگی پیدا کردن برای حمل امانت بزرگ در زمین است که امانت خلافت و جانشینی است.

حقیقت خلافت و جانشینی در زمین چیست؟

حقیقت خلافت و جانشینی تنها حکومت و قدرت در دست گرفتن و چیره شدن و غلبه پیدا کردن نیست ... بلکه همهٔ اینها است، به شرط این که به کار گرفتن در راه اصلاح و آبادانی و ساختن و بنا کردن، و پیاده کردن برنامه‌ای باشد که خدا برای بشریّت ترسیم کرده است تا برابر آن رفتار کند و برابر آن رود، و از راه حرکت در آن به سطح کمالی برسد که برای بشریّت مقدّر و مقرّر گردیده است و شایستهٔ آفریده‌ای است که خدا بدو کرامت و شرافت ارزانی داشته است.

جانشینی و خلافت در زمین، قدرت بر آبادانی و اصلاح است، نه قدرت بر نابودی و تباهی. قدرت بر تحقّق بخشیدن دادگری و آرامش است، نه قدرت بر ستمگری و چیرگی. قدرت بر بالا بردن نفس بشری و نظام بشری است، نه قدرت بر سرازیر کردن فرد و جماعت به سوی مراتب حیوانی.

این خلافت و جانشینی همان است که خدا آن را به کسانی وعده داده است که ایمان آورده باشند و کارهای شایسته کرده باشند ... خدا بدیشان وعده می‌دهد که آنان را در زمین جانشینی و خلافت بخشد ـ همان‌گونه که مؤمنان خوب و شایستهٔ پیش از ایشان را جانشینی و خلافت بخشیده است ـ تا برنامه‌ای را پیاده کنند که خدا اراده فرموده است و آن را خواسته است، و دادگری و عدالتی را مقرّر و مستقرّ دارند که خدا اراده فرموده است و آن را خواسته است، و بشریّت را گامهائی در راهی سیر و حرکت دهند که راه کمال است و آن روز خدا آن را برای انسانها مقدّر و مقرّر داشته است که ایشان را آفریده است ... ولی کسانی که ملک و مملکت را به دست می‌گیرند و قدرت و قوّت پیدا می‌کنند و در زمین فساد و تباهی می‌نمایند، آنان بدانچه دست‌اندرکار آن هستند مورد آزمایشند، یا دیگران با ایشان آزمایش می‌گردند و در معرض آزمون قرار می‌گیرند، آن کسانی که همچون ستمگران و تباهی‌پیشگانی بر ایشان مسلّط می‌شوند به خاطر حکمتی که خدا مقدّر می‌فرماید.

دلیل این برداشت دربارهٔ حقیقت جانشینی و خلافت، فرمودهٔ خداوند بزرگوار است که بعد از آن آمده است:

﴿ وَ لَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضىٰ لَهُمْ ﴾.

آئین (اسلام نام) ایشان را که برای آنان می‌پسندد، حتماً (در زمین) پابرجا و برقرار خواهد ساخت.

پابرجا و برقرار کردن دین با پابرجا و برقرار کردن آن در دلها، و همچنین در ادارهٔ زندگی و گرداندن امور آن، صورت می‌پذیرد. در این صورت خدا بدیشان وعده

داده است که ایشان را در زمین جانشینی و خلافت بخشد، و آئین ایشان را بر زمین سلطه و قدرت دهد، آئینی که خدا برای آنان پسندیده است و بدان خشنود گردیده است. دین ایشان به اصلاح، به دادگری، به چیره شدن بر شهوات زمین، آبادان کردن این زمین، و به سود بردن از همهٔ چیزهائی دستور می‌دهد که خدا آنها را در زمین به ودیعت نهاده است، از قبیل: ثروت و اندوخته و نیرو ... و جهت دادن همهٔ فعّالیّتها و تلاشها در آنها در مسیر کسب رضای خدا.

﴿ وَ لَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْناً ﴾.

و خوف و هراس آنان را به امنیّت و آرامش مبدّل می‌سازد.

آنان در ترس و هراس بسر می‌بردند، و امنیّتی نداشتند، و اسلحهٔ خود را هرگز زمین نمی‌گذاشتند، تا آن‌گاه که هجرت پیغمبر ﷺ به مدینه، یعنی پایتخت نخستین اسلام، صورت پذیرفت.

ربیع از انس و او از ابوالعالیه دربارهٔ این آیه روایت کرده است: پیغمبر ﷺ و اصحاب او در مکّه، حدود ده سال مردمان را به سوی خدای یگانه، و به سوی پرستش بدون انباز خدای یگانه، پنهانی دعوت می‌کردند. آنان در ترس و هراس بودند و به جنگ دستور داده نشدند تا آن وقت که به مدینه هجرت کردند. به مدینه که آمدند خدا بدیشان دستور جنگیدن داد. در آنجا هم می‌ترسیدند و در ترس و هراس بسر می‌بردند. شبانه با اسلحه می‌خوابیدند. روزها نیز اسلحه به همراه داشتند. بر این امر صبر و شکیبائی درپیش گرفتند تا آن‌گاه که خدا خواست. آن وقت بود که مردی از اصحاب گفت: ای پیغمبر خدا! ما برای همیشه این‌گونه در ترس و هراس باشیم؟ آیا روزی فرا نمی‌رسد که در آن در امن و امان باشیم و اسلحه را از خود دور کنیم؟ پیغمبر خدا ﷺ فرمود:

(لَنْ تَصْبِرُوا إِلاَّ يَسِيراً حَتَّىٰ يَجْلِسَ ٱلرَّجُلُ مِنْكُمْ فِي ٱلْمَلَأِ الْعَظِيمِ لَيْسَتْ فِيهِ حَدِيدَةٌ).

صبر و شکیبائی جز مدّت اندکی نخواهید کرد مگر تا آن زمان که مردی از شما در میان جمع عظیمی می‌نشیند و آهنی در میان نخواهد بود.

این بود که خدا این آیه را نازل کرد، و خدا پیغمبر خود را بر جزیرة‌العرب چیره فرمود. مسلمانان در امن و امان بسر بردند و اسلحه را بر زمین گذاشتند. آن‌گاه خدا پیغمبر ﷺ خود را میراند. همچنین مسلمانان در زمان فرمانروائی ابوبکر و عمر و عثمان در امن و امان بودند. تا گرفتار چیزهائی شدند که شدند. خدا ترس و هراس را به میانشان انداخت. آن وقت بود که مراقبها و نگاهبانها گذاشتند، و اوضاع خود را تغییر دادند و خدا هم اوضاع جامعه را با دست ایشان تغییر داد.

﴿ وَ مَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذٰلِكَ فَأُولٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ ﴾.

بعد از این (وعدهٔ راستین) کسانی که کافر شوند، آنان کاملاً بیرون شوندگان (از دائرهٔ ایمان و اسلام) بشمارند (و متمرّدان و مرتدّان حقیقی می‌باشند).

آنان از شرط خدا به در رفته‌اند، و به ترک وعدهٔ خدا گفته‌اند، و پیمان خدا را نادیده گرفته‌اند.

وعدهٔ خدا یک بار تحقّق پیدا کرد، و پیاده شد و واقعیّت یافت، وقتی که مسلمانان بر شرط خدا ماندگار ماندند:

﴿ يَعْبُدُونَنِي لاٰ يُشْرِكُونَ بِي شَيْئاً ﴾.

(تنها) مرا می‌پرستند و چیزی را انبازم نمی‌گردانند.

هیچ چیزی را انبازم نمی‌گردانند، نه از آلهه و بتها و نه از هواها و هوسها و شهوتها. و ایمان می‌آورند چنان که باید، و کارهای نیکو می‌کنند. وعدهٔ خدا اندوخته و آماده است تا دنیا دنیا است برای هر فردی از این امّت، فردی که بر شرط ماندگار می‌ماند و عهدشکنی نمی‌کند. تنها پیروزی و جانشین کردن و تمکین بخشیدن و امن و امان دادن را به تأخیر می‌اندازد. آن هم به خاطر سرباز زدن از شرط خدا در زاویه‌ای از زوایای گشاد و فراخ آن است، یا به ترک تکلیفی گفتن از تکالیف مشکل و بزرگ آن است. این وضع ادامه پیدا می‌کند تا ملّت از آزمون سود می‌برد، و از مرحلهٔ امتحان می‌گذرد، و می‌ترسد و به دنبال امن و امان راه می‌افتد و امنیّت را می‌طلبد. احساس می‌کند به خواری و پستی افتاده است، لذا به دنبال عزّت و شوکت راه می‌افتد، و عقب افتاده است و واپس مانده است، و به

فکر خلافت می‌افتد و جویای جانشینی می‌گردد ... همهٔ اینها با وسائل ویژهٔ خودش صورت می‌پذیرد، وسائلی که خدا تهیّه و تدارک آنها را خواسته است و اراده فرموده است، و برابر شروطی انجام می‌گیرد که خدا مقرّر و معلوم کرده است ... تحقّق یافتن و پیاده شدن وعدهٔ خدا تخلّف‌ناپذیر است، و هیچ نیروئی از همهٔ نیروهای زمین نمی‌تواند بر سر راه آن بایستد.

بدین سبب بر این وعده پیرو می‌زند با دستور به نماز و زکات و اطاعت، و این که پیغمبر ﷺ و امّت او به نیروی کافرانی اهمّیّت ندهند که با ایشان می‌جنگند و با آئینشان مـی‌رزمند، آئینی کـه خدا آن را برایشان پسندیده است و از آن خشنود گردیده است:

﴿ وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ. لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مُعْجِزِينَ فِي الْأَرْضِ. وَمَأْوَاهُمُ النَّارُ وَلَبِئْسَ الْمَصِيرُ ﴾.

نماز را (در وقت معیّن و با خشوع و خضوع لازم) بخوانید، و زکات را (به مستحقّان آن) بپردازید، و از پیغمبر اطاعت کنید، تا این که (از سوی خدا) به شما رحم شود (و مشمول رضایت و عنایت او گردید). گمان مبر که کافران درمانده‌کنندگان (خدا) در زمین باشند (و بتوانند از چنگال مجازات الهی فرار کنند و از قلمرو قدرتش بیرون روند. نه تنها در این جهان از مجازات خدا مصون نیستند) بلکه در آخرت جایگاهشان دوزخ است و چه بد جایگاهی است!.

این است توشه، توشهٔ ارتباط با خدا، و راست و درست گرداندن دل با خواندن نماز، و چیره شدن بر بخل و تنگچشمی، و پاک و پاکیزه داشتن نفس خود و گروه مسلمانان با دادن زکات، و اطاعت از پیغمبر ﷺ و خشنودی از حکم و داوری او، و اجراء شریعت خدا در هر کار کوچکی و بزرگی، و پیاده کردن و تحقّق بخشیدن برنامه‌ای که خدا برای زندگی خواسته است و اراده فرموده است:

﴿ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ ﴾.

تا این که (از سوی خدا) به شما رحم شود (و مشمول رضایت و عنایت او گردید).

تا خدا به شما در زمین رحم کند و شما را از تباهی و سرازیر شدن و ترس و هراس و پریشانی و گمراهی برهاند، و در آخرت شما را از خشم و عذاب و عقاب خود نجات دهد.

هرگاه شما مسلمانان بر راستای راه باشید و برنامهٔ خدا را پیاده کنید، از نیروی کافران بر شما باکی نیست. آنان نمی‌توانند مسلمانان را در زمین درمانده کنند. نیروی ظاهری ایشان نمی‌تواند در هیچ راهی بر سر راه مسلمانان بایستد و سدّ راه آنان گردد. شما مسلمانان با برخورداری از ایمانتان نیرومندید. با نظام و سیستمی که دارید توانائید. با توشه و ابزاری که دارید و می‌توانید از آن بهره‌مند گردید قدرتمندید. چه‌بسا شما مسلمانان از توشه و ابزاری برخوردار نباشید که کافران از توشه و ابزار مادی دارند، ولیکن دلهای با ایمانی که به جهاد می‌پردازند خوارق عادات و شگفتیهائی را می‌آفرینند که نگو.

اسلام حقیقت بزرگ و سترگی است. کسی که می‌خواهد به حقیقت وعدهٔ خدا در این آیات برسد، لازم است این حقیقت بزرگ و سترگ را ورانداز کند، و لازم است مصداق آن را در تاریخ زندگی بشریّت پژوهش و بررسی نماید. چنین کسی باید شروط حقیقت اسلام را چنان که باید درک و فهم کند، پیش از این که دربارهٔ آن به شکّ و تردید بپردازد، یا وقوع آن را در حالتی از حالات دیر و دور بداند و بینگارد.

هیچ باری نبوده است که این امّت برابر برنامهٔ خدا حرکت بکند، و این برنامه را در زندگی حاکم و فرمانروا سازد، و آن را در همهٔ امور خود بپذیرد و از آن خشنود باشد، مگر این که وعدهٔ خدا تحقّق یافته است و پیاده گردیده است، وعده‌ای که خدا به خلافت و جانشینی و مکانت و منزلت و امن و امان داده است.

هیچ باری نبوده است که این امّت با این برنامه مخالفت کرده باشد، مگر این که دنباله‌رو قافله گردیده است، و خواری و رسوائی یافته است، و آئین خود را از تسلّط و حاکمیّت بر بشریّت مطرود و محروم ساخته است، و ترس و هراس، این امّت را بازیچهٔ دست خود نموده

است، و دشمنان هم این امّت را در ربوده‌اند.
هان ای مسلمانان! وعدهٔ خدا برجا و برقرار است! هان ای مسلمانان! شرط خدا معلوم و مشخّص برای همگان است! کسانی که پیاده شدن و تحقّق پیدا کردن وعدهٔ خدا را می‌خواهند باید که شرط را مراعات کنند. راستی چه کسی از خدا بهتر به عهد و پیمان خود وفا می‌کند؟

يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ لِيَسْتَـْٔذِنكُمُ ٱلَّذِينَ مَلَكَتْ أَيْمَـٰنُكُمْ وَٱلَّذِينَ لَمْ يَبْلُغُوا۟ ٱلْحُلُمَ مِنكُمْ ثَلَـٰثَ مَرَّٰتٍ ۚ مِّن قَبْلِ صَلَوٰةِ ٱلْفَجْرِ وَحِينَ تَضَعُونَ ثِيَابَكُم مِّنَ ٱلظَّهِيرَةِ وَمِنۢ بَعْدِ صَلَوٰةِ ٱلْعِشَآءِ ۚ ثَلَـٰثُ عَوْرَٰتٍ لَّكُمْ ۚ لَيْسَ عَلَيْكُمْ وَلَا عَلَيْهِمْ جُنَاحٌۢ بَعْدَهُنَّ ۚ طَوَّٰفُونَ عَلَيْكُم بَعْضُكُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ ۚ كَذَٰلِكَ يُبَيِّنُ ٱللَّهُ لَكُمُ ٱلْـَٔايَـٰتِ ۗ وَٱللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ﴿٥٨﴾ وَإِذَا بَلَغَ ٱلْأَطْفَـٰلُ مِنكُمُ ٱلْحُلُمَ فَلْيَسْتَـْٔذِنُوا۟ كَمَا ٱسْتَـْٔذَنَ ٱلَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ ۚ كَذَٰلِكَ يُبَيِّنُ ٱللَّهُ لَكُمْ ءَايَـٰتِهِۦ ۗ وَٱللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ﴿٥٩﴾ وَٱلْقَوَٰعِدُ مِنَ ٱلنِّسَآءِ ٱلَّـٰتِى لَا يَرْجُونَ نِكَاحًا فَلَيْسَ عَلَيْهِنَّ جُنَاحٌ أَن يَضَعْنَ ثِيَابَهُنَّ غَيْرَ مُتَبَرِّجَـٰتٍۭ بِزِينَةٍ ۖ وَأَن يَسْتَعْفِفْنَ خَيْرٌ لَّهُنَّ ۗ وَٱللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ﴿٦٠﴾ لَّيْسَ عَلَى ٱلْأَعْمَىٰ حَرَجٌ وَلَا عَلَى ٱلْأَعْرَجِ حَرَجٌ وَلَا عَلَى ٱلْمَرِيضِ حَرَجٌ وَلَا عَلَىٰٓ أَنفُسِكُمْ أَن تَأْكُلُوا۟ مِنۢ بُيُوتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ ءَابَآئِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أُمَّهَـٰتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ إِخْوَٰنِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أَخَوَٰتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أَعْمَـٰمِكُمْ أَوْ بُيُوتِ عَمَّـٰتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أَخْوَٰلِكُمْ أَوْ بُيُوتِ خَـٰلَـٰتِكُمْ أَوْ مَا مَلَكْتُم مَّفَاتِحَهُۥٓ أَوْ صَدِيقِكُمْ ۚ لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَن تَأْكُلُوا۟ جَمِيعًا أَوْ أَشْتَاتًا ۚ فَإِذَا دَخَلْتُم بُيُوتًا فَسَلِّمُوا۟ عَلَىٰٓ أَنفُسِكُمْ تَحِيَّةً مِّنْ عِندِ ٱللَّهِ مُبَـٰرَكَةً طَيِّبَةً ۚ كَذَٰلِكَ يُبَيِّنُ ٱللَّهُ لَكُمُ ٱلْـَٔايَـٰتِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ﴿٦١﴾

إِنَّمَا ٱلْمُؤْمِنُونَ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ بِٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦ وَإِذَا كَانُوا۟ مَعَهُۥ عَلَىٰٓ أَمْرٍ جَامِعٍ لَّمْ يَذْهَبُوا۟ حَتَّىٰ يَسْتَـْٔذِنُوهُ ۚ إِنَّ ٱلَّذِينَ يَسْتَـْٔذِنُونَكَ أُو۟لَـٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦ ۚ فَإِذَا ٱسْتَـْٔذَنُوكَ لِبَعْضِ شَأْنِهِمْ فَأْذَن لِّمَن شِئْتَ مِنْهُمْ وَٱسْتَغْفِرْ لَهُمُ ٱللَّهَ ۚ إِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ﴿٦٢﴾ لَّا تَجْعَلُوا۟ دُعَآءَ ٱلرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَآءِ بَعْضِكُم بَعْضًا ۚ قَدْ يَعْلَمُ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ يَتَسَلَّلُونَ مِنكُمْ لِوَاذًا ۚ فَلْيَحْذَرِ ٱلَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِۦٓ أَن تُصِيبَهُمْ فِتْنَةٌ أَوْ يُصِيبَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿٦٣﴾ أَلَآ إِنَّ لِلَّهِ مَا فِى ٱلسَّمَـٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ ۖ قَدْ يَعْلَمُ مَآ أَنتُمْ عَلَيْهِ وَيَوْمَ يُرْجَعُونَ إِلَيْهِ فَيُنَبِّئُهُم بِمَا عَمِلُوا۟ ۗ وَٱللَّهُ بِكُلِّ شَىْءٍ عَلِيمٌۢ ﴿٦٤﴾

اسلام برنامهٔ کامل زندگی است. اسلام زندگی انسان را در همهٔ مراحل و مراتب زندگی نظم و نظام می‌بخشد، و ارتباطها و تماسهای زندگی، و همهٔ حرکات و سکنات زندگی را سر و سامان می‌بخشد. بدین جهت اسلام عهده‌دار بیان آداب و رسوم کوچک زندگی می‌گردد، همان‌گونه که عهده‌دار بیان وظائف و تکالیف همگانی بزرگ می‌شود، و میان همهٔ آنها هماوائی و هماهنگی برقرار می‌سازد، و در پایان همهٔ آنها را رو به خدا می‌کند و به سوی خدا جهت می‌دهد.

این سوره نمونه‌ای از آن هماوائی و هماهنگی است. بیان برخی از حدّها و کیفرها را دربر دارد و در کنار اجازهٔ ورود به خانه‌ها از آنها صحبت می‌دارد. در جوار آن نیز گشت و گذار و گردش و چرخش بزرگ و سترگی را در جولانگاه‌های هستی می‌آغازد. آن‌گاه روند سوره برمی‌گردد و از حسن ادب مسلمانان در داوری بردن به پیشگاه خدا و پیغمبرش، و از سوء ادب منافقان در این باره، سخن می‌گوید. در کنار آن از وعدهٔ راستین خدا به مؤمنان درباره خلافت بخشیدن و جایگزین کردن آنان، و امن و امان و مکانت و منزلت بخشیدن بدیشان صحبت می‌شود. هان! هم اینک در این درس، روند قرآنی به ذکر آداب و رسوم اجازه

خواستن در داخل خانه‌ها برمی‌گردد. این هم در کنار اجازه خواستن از مجلس پیغمبر ﷺ به میان می‌آید و از آن سخن می‌رود. اسلام ارتباط دید و بازدید و نحوهٔ طعام و خوراک خوردن خویشاوندان و دوستان را نظم و نظام می‌بخشد. همراه با آن ادب لازم داشتن در گفتگوی با پیغمبر ﷺ را تعلیم می‌دهد، و از دعای او صحبت می‌کند ... همهٔ اینها آداب و رسومی است که گروه مسلمانان بدانها چنگ می‌زنند، و روابط ایشان بر مبنای آنها نظم و نظام می‌پذیرد. قرآن گروه مسلمانان را در جولانگاه‌های بزرگ و کوچک بدون هیچ‌گونه تفاوتی تربیت می‌کند و آموزش می‌دهد.

●

﴿ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِيَسْتَأْذِنْكُمُ الَّذِينَ مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ وَ الَّذِينَ لَمْ يَبْلُغُوا الْحُلُمَ مِنْكُمْ، ثَلَاثَ مَرَّاتٍ: مِنْ قَبْلِ صَلَاةِ الْفَجْرِ، وَ حِينَ تَضَعُونَ ثِيَابَكُمْ مِنَ الظَّهِيرَةِ، وَ مِنْ بَعْدِ صَلَاةِ الْعِشَاءِ. ثَلَاثُ عَوْرَاتٍ لَكُمْ. لَيْسَ عَلَيْكُمْ وَ لَا عَلَيْهِمْ جُنَاحٌ بَعْدَهُنَّ. طَوَّافُونَ عَلَيْكُمْ بَعْضُكُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ. كَذٰلِكَ يُبَيِّنُ اللهُ لَكُمُ الْآيَاتِ وَ اللهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ﴾.

ای کسانی که ایمان آورده‌اید! باید بردگان شما و همچنین کودکانتان که به حدّ بلوغ نرسیده‌اند (ولی مسائل جنسی و عورت و غیر آن را تمییز و تشخیص می‌دهند، به هنگام ورود به اطاقهای خواب مردان و همسران) در سه وقت اجازه بگیرند: پیش از نماز صبح، و در نیمروز هنگامی که لباسهای (معمولی) خود را درمی‌آورید، و بعد از نماز عشاء. (این اوقات) سه وقت (ویژهٔ خلوت و آشکار شدن) عورت شما است. بعد از این سه وقت بر شما و آنان گناهی نیست بدون اجازه وارد شوند. (آنان خدمتکاران و کوچکان شما هستند و مشکل است هر بار در سائر اوقات اجازه بگیرند). ایشان دور و بر شما در رفت و آمدند و شما نیز دور و بر ایشان در رفت و آمدید (و با صفا و صمیمیّت خانوادگی به یکدیگر خدمت می‌نمائید). این گونه (صریح و روشن) خداوند آیه‌ها را برای شما توضیح و تبیین می‌کند (تا خویشتن را در پرتو احکام قرآنی، متأدّب به اخلاق اسلامی کنید). و خداوند بس آگاه و کاربجا است.

در این سوره، احکامِ اجازه خواستن برای ورود به منازل گذشت. در اینجا احکام اجازه خواستن در داخل خانه‌ها را بیان می‌دارد.

خدمتگزاران برده، و کودکانی که به حدّ بلوغ نرسیده‌اند ولی مسائل جنسی و عورت و غیر آن را تمییز و تشخیص می‌دهند، بدون اجازه وارد می‌گردند، مگر در سه وقت که معمولاً در آن اوقات عورت پیدا می‌شود. در این سه موقع آنان باید اجازه بگیرند. این اوقات عبارتند از: زمان پیش از نماز صبح که چه‌بسا انسانها جامه‌های خواب به تن دارند یا آنها را عوض می‌نمایند و لباسهای بیرون آمدن از اطاقهای خواب را به تن می‌کنند. و زمان چاشتگاه که به خواب نیمروز یا قیلوله می‌پردازند، و جامه‌های خواب را برای آسایش و استراحت می‌پوشند. و زمان بعد از نماز عشاء که لباسهای معمولی را از تن به در می‌آورند و جامه‌های شب را می‌پوشند.

روند قرآنی این اوقات را «عَوْرَات: شرمگاه‌ها» نامیده است بدان جهت که شرمگاه‌ها در آنها پیدا می‌گردد. در این اوقات سه‌گانه قطعاً باید خدمتکاران، و کودکانِ تشخیص‌دهنده‌ای که بالغ نگردیده‌اند، اجازه بگیرند، تا چشمانشان به شرمگاه‌های اهالی خانوادهٔ خود نیفتد. این هم آداب و رسومی که بیشتر مردمان در زندگی خانوادگی خود آنها را فراموش می‌کنند، و تأثیرات روانی و عصبی و اخلاقی آنها را ناچیز و حقیر می‌گیرند، و گمان می‌برند که خدمتکاران به شرمگاه‌های سروران نگاه نمی‌کنند! و کوچکانی که هنوز به سنّ بلوغ نرسیده‌اند متوجّه همچون مناظری نمی‌شوند! در صورتی که روانشناسان امروز ـ پس از پیشرفت علوم روانشناسی ـ می‌گویند که برخی از صحنه‌هائی که چشمان کودکان در کوچکی بدانها می‌افتد، در سراسر زندگانی ایشان تأثیر می‌گذارد، و

چه‌بسا آنان را به بیماریهای روانی و عصبی مبتلا می‌سازد که بهبودی آنها دشوار خواهد بود.
خداوند بس دانا و بس آگاه مؤمنان را با همچون آداب و رسومی تربیت و پرورده می‌کند. خداوند می‌خواهد ملّتی را پدیدار و نمودار کند که دارای اعصاب سالم، و سینه‌های سالم، و دریافتها و بینشهای پاک، و دلهای تمییز، و اندیشه‌ها و تصوّرهای پاکیزه باشند.
این اوقات سه‌گانه را اختصاص بخشیده است و اوقات دیگری را جزو آنها نشمرده است، چون گمان کشف عورت در این اوقات سه گانه می‌رود. اجازه خواستن خدمتکاران و کوچکان را در هر زمانی نخواسته است، چون تولید مشکل می‌کند. خدمتکاران و کوچکان بسیار به پیش اهالی خانواده می‌آیند و می‌روند، چون سنّ و سالشان کم است یا به کار و خدمت مشغولند:
﴿ طَوَّافُونَ عَلَيْكُمْ بَعْضُكُمْ عَلىٰ بَعْضٍ ﴾.
ایشان دَور و بر شما در رفت و آمدند و شما نیز دور و بر ایشان در رفت و آمدید (و با صفا و صمیمیّت خانوادگی به یکدیگر خدمت می‌نمائید).
بدین وسیله روند قرآنی حرص و جوش بر پیدا نشدن شرمگاه‌ها، و از بین بردن فشار و دشواری را جمع می‌آورد، فشار و دشواری‌ای که پدید می‌آمد اگر بر خدمتکاران و بر کوچکان واجب می‌کرد همیشه اجازه بگیرند، چنان که بر بزرگان واجب فرموده است.
ولی زمانی که کوچکان به سنّ بلوغ رسیدند، آنان حکم بیگانگان را پیدا می‌کنند، بیگانگانی که واجب است در هر زمانی اجازه بگیرند، برابر نصّ عامی که آیهٔ اجازه خواستن آن را بیان داشت.
روند قرآنی با این فرمودهٔ خدا بر آیه پیرو می‌زند:
﴿ وَ اللهُ عَليمٌ حَكيمٌ ﴾.
خدوند بس آگاه و کاربجا است.
این پیرو بدان خاطر است که مقام، مقام آگاهی یزدان از نفسهای مردمان، و اطّلاع از آداب و رسومی است که نفسهای مردمان را اصلاح می‌کند؛ و مقام، مقام حکمت و کار بجائی در چاره‌سازی نفسها و دلها نیز می‌باشد.

❁

قبلاً فرمان پنهان داشتن زینت و جمال زنان نیز گذشت تا جلو برانگیختن فتنه‌ها و تحریک شهوات گرفته شود. در اینجا روند قرآنی برمی‌گردد و از میان زنان، خانمهائی را مستثنی می‌کند که پیر و فرتوت شده‌اند و میل زناشوئی و رغبت به معاشرت با مردان در ایشان نمانده است، و اندامهایشان جاذبهٔ جنسی را از دست داده است و فتنه و بلا به پا نمی‌کند و شهوات را برنمی‌انگیزد:
﴿ وَ الْقَوَاعِدُ مِنَ النِّسَاءِ اللّاٰتِي لاٰ يَرْجُونَ نِكَاحاً؛ فَلَيْسَ عَلَيْهِنَّ جُنَاحٌ أَنْ يَضَعْنَ ثِيَابَهُنَّ ـ غَيْرَ مُتَبَرِّجَاتٍ بِزِينَةٍ ـ وَ أَنْ يَسْتَعْفِفْنَ خَيْرٌ لَهُنَّ؛ وَ اللهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ﴾.
زنان از کار افتاده‌ای که (به سنّ و سال نازائی رسیده‌اند و براثر سالخوردگی جاذبهٔ جنسی را کاملاً از دست داده‌اند و) میل به ازدواج (با مردان، و مردان نیز رغبت به ازدواج با آنان را) ندارند، اگر لباسهای (حفظ حجاب مذکور در سورهٔ نور آیهٔ ۳۱، و سورهٔ احزاب آیهٔ ۵۹) خود را از تن به در آورند (و با جامه‌های معمولی با دیگران معاشرت کنند) گناهی بر آنان نیست (چرا که به علّت فرتوت بودن و کهنسال شدن، همچون دختران نابالغ گشته‌اند) در صورتی که (هدف آنان خودآرائی و نمایش وسائل آرایش در برابر مردم نبوده و به بهانهٔ برداشتن لباس حجاب) زینت را نشان ندهند. (با همهٔ این احوال، چون پیران سرمشق جوانان هستند) اگر عفّت را رعایت کنند (و خویشتن را بپوشانند) برای ایشان بهتر است، و خداوند شنوا و دانا است (و لذا آنچه را می‌گویند می‌شنود، و آنچه را در دل دارند و در سر می‌پرورانند می‌داند).
گناهی بر این چنین زنان پیر و فرتوتی نیست اگر جامه‌های رویین را بیرون بیاورند، بدان شرط که شرمگاه‌هایشان پیدا نشود و زینت و جمال خود را ننمایانند، یعنی قصد جلوه‌گری و خودنمائی نداشته باشند. برای همچون زنانی بهتر این است که با

جامه‌های رویین گشاد خود را بپوشند. این امر عفّت پیشه کردن نامیده شده است. چون این کار موجب پاکدامنی و ترجیح عفّت است. نباید فراموش کرد که میان خارج شدن از حشمت و خودآرائی و نشان دادن زینت و جمال، و میان فتنه و آشوب ارتباط، و میان رعایت حجاب و میان عفّت پیوند است ... این هم برابر نظریّهٔ اسلام است، نظریّه‌ای که می‌گوید بهترین راه حفظ عفّت و رعایت پاکدامنی، کم کردن فرصتهای گمراهی، و سدّ و مانع ایجاد کردن میان محرّکها و میان مردمان است.

﴿ وَ اللهُ سَميعٌ عَليمٌ ﴾.

خدا شنوا و دانا است.

خداوند می‌شنود و می‌داند. بر آنچه زبان می‌گوید اطّلاع پیدا می‌کند، و آگاهی دارد از آنچه بر دل می‌گذرد. در اینجا کار مربوط به نیّت و حسّاسیّت دل و درون است.

✿

سپس روند قرآنی در نظم و نظام بخشیدن ارتباطها و رفت و آمدهای خویشاوندان و دوستان به پیش می‌رود:

﴿ لَيْسَ عَلَى الْأَعْمىٰ حَرَجٌ، وَ لاٰ عَلَى الْأَعْرَجِ حَرَجٌ، وَ لاٰ عَلَى الْمَرِيضِ حَرَجٌ؛ وَ لاٰ عَلىٰ أَنْفُسِكُمْ أَنْ تَأْكُلُوا مِنْ بُيُوتِكُمْ، أَوْ بُيُوتِ آبٰائِكُمْ، أَوْ بُيُوتِ أُمَّهٰاتِكُمْ، أَوْ بُيُوتِ إِخْوٰانِكُمْ، أَوْ بُيُوتِ أَخَوٰاتِكُمْ، أَوْ بُيُوتِ أَعْمٰامِكُمْ، أَوْ بُيُوتِ عَمّٰاتِكُمْ، أَوْ بُيُوتِ أَخْوٰالِكُمْ، أَوْ بُيُوتِ خٰالاٰتِكُمْ؛ أَوْ مٰا مَلَكْتُمْ مَفٰاتِحَهُ، أَوْ صَدِيقِكُمْ. لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنٰاحٌ أَنْ تَأْكُلُوا جَمِيعاً أَوْ أَشْتٰاتاً. فَإِذٰا دَخَلْتُمْ بُيُوتاً فَسَلِّمُوا عَلىٰ أَنْفُسِكُمْ، تَحِيَّةً مِنْ عِنْدِ اللهِ مُبٰارَكَةً طَيِّبَةً. كَذٰلِكَ يُبَيِّنُ اللهُ لَكُمُ الْآيٰاتِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ﴾.

بر (اشخاص صاحب عذر چون) کور و لنگ و بیمار، و بر خود شما (تندرستان) گناهی نیست که در خانه‌های (فرزندان) خودتان، یا خانه‌های پدران، مادران، برادران، خواهران، عموها، عمه‌ها، دائیها، و خاله‌های خود، و یا خانه‌های دوستانتان غذا بخورید. همچنین بر شما گناهی نیست که به طور دسته‌جمعی و یا جداگانه خوراک تناول نمائید. هر وقت داخل خانه‌هائی شدید بر همدیگر سلام کنید، سلام پربرکت (و لبریز از خیر و ثواب فراوان، و تقویت‌کنندهٔ پیوند موجود میان دلهای مردمان، و درود) پاکی که به فرمان خدا مقرّر است (و موجب صفا و صمیمیّت می‌گردد). این گونه (کافی و وافی و واضح) خداوند آیه‌ها(ی احکام محکمه و شرائع مبرمهٔ خود) را برایتان توضیح می‌دهد و تبیین می‌کند تا این که (بیندیشید و در پرتو خرد، احکام و مواعظ مندرج در آیات را) بفهمید (و بدانها عمل کنید).

روایت شده است که مردمان در این خانه‌های ذکر شده - بدون درخواست کردن اجازه - غذا می‌خوردند، و کورها و لنگها و بیماران فقیر را با خود می‌بردند تا بدیشان خوراک دهند ... مردمان در خوراک دادن ایشان به تنگ آمدند، و اینان نیز از رفتن با ایشان بدون دعوت قبلی صاحبان خانه‌ها یا بدون اجازه، رنج می‌بردند. این کار وقتی بود که این آیه نازل گردید:

﴿ وَ لاٰ تَأْكُلُوا أَمْوٰالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبٰاطِلِ ﴾.

اموال خودتان را به باطل (و ناحقّ، همچون رشوه و ربا و غصب و دزدی و ...) در میان خود نخورید. (بقره/۱۸۸)

حسّاسیّت ایشان تیز بود. همیشه خود را برحذر می‌داشتند از این که به چیزی بیفتند که خدا از آن نهی فرموده است، و حتّی مواظب بودند دورادور نیز به چیز حرام اشاره داشته باشند و بگرایند. این بود که خدا این آیه را نازل کرد، و مانع را از سر راه کور و بیمار و لنگ، و از سر راه خویشاوندی برداشت که بتواند در خانهٔ خویشاوند خود غذا بخورد، و نیازمندان همچون این افراد را با خود به خانهٔ آن خویشاوند ببرد. این بخش هم مشروط بر آن است که صاحب خانه ناراحت نشود و این کار را بپذیرد و از آن زیان و ضرر نبیند. این عمل مبنی بر قاعدهٔ عامی است که می‌گوید:

(لاٰ ضَرَرَ وَ لاٰ ضِرٰارَ).

نه زیان باید رساند و نه زیان باید دید.

و با استناد به این فرموده:

(لا یَحِلُّ مالُ امْرِئٍ مُسْلِمٍ إلاّ بِطیبِ نَفْسٍ).(۱)

مال شخص مسلمانی (برای کسی) حلال نیست مگر با طیب خاطر.

از سوی دیگر این آیه، آیهٔ تشریع و قانونگذار است. ما در آن دقّت اداء واژگانی و ترتیب موضوعی، و ساختاری را ملاحظه می‌کنیم که جائی برای شکّ و تردید و پیچیدگی و نارسائی باقی نمی‌گذارد. همچنین در این آیه ترتیب خویشاوندان را می‌یابیم. چه این آیه از خانه‌های فرزندان و شوهران می‌آغازد ولی ایشان را برنمی‌شمارد. بلکه آیه می‌گوید:

﴿ مِنْ بُیُوتِکُمْ ﴾. در خانه‌های خودتان.

تحت این اشاره خانه‌های پسران و خانه‌های شوهران قرار می‌گیرد. چه خانهٔ پسر خانهٔ پدرش بشمار می‌آید، و خانهٔ شوهر خانهٔ همسر نیز می‌باشد. پس از آن به ترتیب خانه‌های شوهران، همسران، پدران، مادران، برادران، خواهران، عموها، عمّه‌ها، دائیها، خاله‌ها، و ... ذکر می‌شود. به این خویشاوندیها گنجور و نگاهبان دارائی شخص افزوده می‌شود. او هم می‌تواند منصفانه و معمولی از خانه‌هائی بخورد که کلیدهای آنها را در دست دارد، ولی نباید بیش از حدّ نیاز خوراک خود بخورد. بدین خانه‌ها، خانه‌های دوستان ملحق می‌گردد، تا رابطهٔ دوستان به رابطهٔ خویشاوندان بپیوندد، زمانی که اذیّت و آزاری و ضرر و زیانی در میان نباشد. دوستان خوشحال می‌شوند که در خانه‌های دوستان خود بدون اجازه از خوراک ایشان بخورند.

روند قرآنی وقتی که از ذکر خانه‌هائی می‌پردازد که خوردن از خوراک آنها جائز است، روشن می‌دارد حالتی را که بدانگونه می‌توان خوراک خورد:

﴿ لَیْسَ عَلَیْکُمْ جُناحٌ أَنْ تَأْکُلُوا جَمیعاً أَوْ أَشْتاتاً ﴾.

بر شما گناهی نیست که به طور دسته جمعی و یا جداگانه خوراک تناول نمائید.

عادت برخیها در جاهلیّت چنین بود که به طور فردی خوراک نخورند و تنهائی بر سفره ننشینند. اگر کسانی را نمی‌یافتند که با ایشان بر سر سفره بنشینند و با ایشان دمخور شوند، از خوردن دست می‌کشیدند و لب به طعام نمی‌زدند! یزدان این سختگیری توانفرسا و رنج‌افزا را از مردمان برطرف فرمود، و کار را به سادگی خود برگرداند، و گره و تکلّف را از آن دور کرد، و آزاد فرمود که تنهائی یا گروهی خوراک بخورند، و تغذیهٔ انفرادی یا اجتماعی را مباح اعلام نمود.

پس از این که روند قرآنی حالتی را به پایان می‌برد که بدانگونه باید طعام خوردن صورت بگیرد، به آداب و رسوم وارد شدن به خانه‌هائی می‌پردازد که در آنجاها خوراک خورده می‌شود:

﴿ فَإِذا دَخَلْتُمْ بُیُوتاً فَسَلِّمُوا عَلیٰ أَنْفُسِکُمْ تَحِیَّةً مِنْ عِنْدِ اللهِ مُبارَکَةً طَیِّبَةً ﴾.

هر وقت داخل خانه‌هائی شدید بر همدیگر سلام کنید، سلام پربرکت (و لبریز از خیر و ثواب فراوان، و تقویت‌کنندهٔ پیوند موجود میان دلهای مردمان، و درود) پاکی که به فرمان خدا مقرّر است (و موجب صفا و صمیمیّت می‌گردد).

این هم تعبیر زیبا و دل‌انگیزی است دربارهٔ نیروی رابطهٔ موجود در میان افراد مذکور در آیه. کسی که از آنان سلام می‌کند بر خویشاوند خود یا دوست خود، دراصل بر خویشتن سلام می‌کند. سلام و درودی که می‌دهد، سلام و درودی است از سوی خدا. آن رحمتی را دربر دارد که نسیم آن از آستانهٔ قدس الهی می‌وزد، و آن عطری که به مشام می‌رسد از گل بوستان خداوندی است. میان ایشان پیوند محکمی برقرار می‌سازد که اصلاً گسیختن ندارد.

بدین منوال و بر این روال میان دلهای مؤمنان و پروردگارشان در هر کار کوچکی و بزرگی ارتباط برقرار می‌سازد.

﴿ کَذٰلِکَ یُبَیِّنُ اللهُ لَکُمُ الآیاتِ لَعَلَّکُمْ تَعْقِلُونَ ﴾.

۱- شافعی آن را روایت کرده است، و در یکی از دو گفتار خود راجع به مکاتبهٔ با برده، بدان استناد نموده است.

این گونه (کافی و وافی و واضح) خداوند آیه‌ها(ی احکام محکمه و شرائع مبرمهٔ خود) را برایتان توضیح می‌دهد و تبیین می‌کند تا این که (بیندیشید و در پرتو خرد، احکام و مواعظ مندرج در آیات را) بفهمید (و بدانها عمل کنید).

حکمت و فلسفه و تقدیر و تدبیری را درک و فهم می‌کنید که در برنامهٔ الهی است.

✿

روند قرآنی از نظم و نظام بخشیدن روابط خویشاوندان و دوستان منتقل می‌شود به نظم و نظام بخشیدن به روابط اهالی خانوادهٔ بزرگ، خانوادهٔ مسلمانان ... سخن از رئیس و سردار ایشان محمّد پیغمبر خدا ﷺ می‌زند، و به آداب و رسوم مسلمانان در مجلس پیغمبر ﷺ می‌پردازد:

﴿ إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللهِ وَ رَسُولِهِ. وَ إِذَا كَانُوا مَعَهُ عَلَىٰ أَمْرٍ جَامِعٍ لَمْ يَذْهَبُوا حَتَّىٰ يَسْتَأْذِنُوهُ. إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَأْذِنُونَكَ أُولَٰئِكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِاللهِ وَ رَسُولِهِ. فَإِذَا اسْتَأْذَنُوكَ لِبَعْضِ شَأْنِهِمْ فَأْذَنْ لِمَنْ شِئْتَ مِنْهُمْ، وَاسْتَغْفِرْ لَهُمُ اللهَ. إِنَّ اللهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ. لَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضاً. قَدْ يَعْلَمُ اللهُ الَّذِينَ يَتَسَلَّلُونَ مِنْكُمْ لِوَاذاً. فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أَنْ تُصِيبَهُمْ فِتْنَةٌ أَوْ يُصِيبَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ. أَلَا إِنَّ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ قَدْ يَعْلَمُ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ؛ وَ يَوْمَ يُرْجَعُونَ إِلَيْهِ فَيُنَبِّئُهُمْ بِمَا عَمِلُوا، وَ اللهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ﴾.

مؤمنان واقعی کسانی هستند که به خدا و پیغمبرش ایمان دارند و هنگامی که در کار مهمّی (چون جهاد) با او باشند، بدون اجازهٔ وی (به جائی) نمی‌روند، (و تک و تنها رهایش نمی‌کنند). کسانی که از تو اجازه می‌گیرند آنان واقعاً به خدا و پیغمبرش ایمان دارند. پس هرگاه از تو برای انجام بعضی از کارهای خود اجازه خواستند، به هرکس از ایشان که می‌خواهی (و صلاح می‌بینی) اجازه بده، و از خدا برای آنان آمرزش بخواه. بیگمان خدا بخشایشگر و مهربان است (و با مغفرت و رحمت خود، اجازه خواستن و به دنبال مصالح خویش رفتن ایشان را که نوعی قصور در چنین اوقات بشمار است می‌بخشد. ای مؤمنان!) دعوت پیغمبر را در میان خویش (برای اجتماع و شرکت در کارهای مهمّ) همسان دعوت برخی از خود بشمار نیاورید (چرا که فرمانش فرمان خدا و دعوتش دعوت پروردگار است). خداوند آگاه از کسانی است که در میان شما خویشتن را می‌دزدند و پشت سر دیگران خود را پنهان می‌دارند (تا پیغمبر آنان را نبیند و از انصراف و گریز ایشان نپرسد و کاری بدانان حواله نکند). آنان که با فرمان او مخالفت می‌کنند، باید از این بترسند که بلائی (در برابر عصیانی که می‌ورزند) گریبانگیرشان گردد، یا این که عذاب دردناکی دچارشان شود (اعم از قحطی و زلزله و دیگر مصائب دنیوی، و دوزخ و دیگر شکنجه‌های اخروی). هان! (ای مردمان!) آنچه در آسمانها و زمین است متعلّق به خدا است. او آگاه است از آنچه شما (هم اینک) بر آن هستید (و چه نوع عقیده و هدف و روشی دارید) و آگاه است از آن روزی که انسانها در آن به سوی او بازمی‌گردند، و ایشان را از اعمالی که انجام داده‌اند آگاه می‌سازد (و جزا و سزا و پاداش و پادافره کردار و رفتار و گفتارشان را می‌دهد) و خداوند از هر چیزی آگاه است (و احوال و اوضاع و موافقت و مخالفت و اخلاص و نفاق کسی بر او پنهان نمی‌ماند).

ابن‌اسحاق دربارهٔ نزول این آیات روایت کرده است: هنگامی که قریشیان و احزاب برای جنگ خندق جمع گردیدند، پیغمبر خدا ﷺ همایش ایشان را شنید و دانست که برای چه چیزی گرد هم آمده‌اند و دست به دست یکدیگر داده‌اند. پیغمبر ﷺ دستور فرمود پیرامون مدینه خندقی را بکنند. خود پیغمبر خدا ﷺ برای تشویق مسلمانان به پاداش کار، مشغول کندن گردید و شخصاً به کار پرداخت. مسلمانان با او در کار خندق زدن شرکت ورزیدند. او پیوسته کار می‌کرد و مسلمانان پیوسته کار می‌کردند. کسانی از منافقان کندی و تنبلی می‌نمودند و آن گونه که باید و شاید با پیغمبر

خدا ﷺ و مسلمانان کار نمی‌کردند، و خود را به بهانهٔ کارهای جزئی و ناچیز از عمل خندق پنهان می‌داشتند. بدون اطّلاع پیغمبر ﷺ و بدون اجازهٔ او خود را می‌دزدیدند و به پیش اهل و عیال خود برمی‌گشتند. ولی کسی که از مسلمانان کار واجبی برایش پیش می‌آمد و می‌بایست حتماً بدان اقدام نماید، آن کار را به پیغمبر عرض می‌کرد و اجازهٔ مرخّصی می‌خواست. پیغمبر بدو اجازه می‌فرمود. هر وقت کار خود را انجام می‌داد دوباره برمی‌گشت و به کار کندن و کاویدن می‌پرداخت، بدان امید که کار خیری را کرده باشد و اجر و پاداشی در پیشگاه خدا داشته باشد. خداوند بزرگوار دربارهٔ این چنین مؤمنانی نازل فرمود:

﴿ إِنَّمَا ٱلْمُؤْمِنُونَ ... ﴾. مؤمنان واقعی کسانی هستند که .... تا آخر ...

آن‌گاه خداوند بزرگوار دربارهٔ آن منافقانی که خود را از کار می‌دزدیدند، و بدون اجازهٔ پیغمبر ﷺ می‌رفتند، نازل فرمود:

﴿ لَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ ٱلرَّسُولِ بَيْنَكُمْ ... ﴾.

دعوت پیغمبر را در میان خویش همسان دعوت برخی از برخی از خود .... تا آخر ...

سبب نزول این آیات هرچه باشد، این آیات متضمّن آداب و رسوم روحانی و سازماندهی گروه مسلمانان و رهبر و سردار خودشان است. آداب و رسومی که کار مردمان رو به راه نمی‌گردد و راست و درست درنمی‌آید مگر زمانی که این آداب و رسوم از احساسات و عواطف ایشان و از ژرفاهای درونشان برجوشد و برخیزد، و آن‌گاه در زندگانی ایشان مستقرّ گردد و آداب و رسومی شود که از آن پیروی گردد، و به شکل قوانین و مقرّراتی درآید که اجراء شود. در غیر این صورت هرج و مرجی خواهد شد که حدود و ثغوری نمی‌شناسد:

﴿ إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللهِ وَ رَسُولِهِ ﴾.

مؤمنان واقعی کسانی هستند که به خدا و پیغمبرش ایمان دارند.

مؤمنان کسانی نیستند که به زبان می‌گویند که مؤمن هستند، ولی مفهوم و مدلول گفتار خود را پیاده نمی‌کنند و تحقّق نمی‌بخشند، و از خدا و پیغمبرش اطاعت نمی‌نمایند.

﴿ وَ إِذَا كَانُوا مَعَهُ عَلَىٰ أَمْرٍ جَامِعٍ لَمْ يَذْهَبُوا حَتَّىٰ يَسْتَأْذِنُوهُ ﴾.

و هنگامی که در کار مهمّی (چون جهاد) با او باشند، بدون اجازهٔ وی (به جائی) نمی‌روند (و تک و تنها رهایش نمی‌کنند).

«أَمْرٍ جَامِعٍ» کار مهمّ که مقتضی اشتراک همگان است. همگان در آن برای رایزنی و نظرخواهی یا برای جنگ یا کاری از کارهای عمومی گرد می‌آیند. مؤمنان نمی‌روند مگر وقتی که از پیشوای خود اجازه بگیرند، تا کار به هرج و مرج نکشد، و از وقار و نظام خالی نگردد.

این چنین کسانی که از همچون ایمانی برخوردارند، و همچون ادبی را مراعات می‌دارند، اجازهٔ رفتن نمی‌خواهند مگر آن که مضطرّ و درمانده باشند. آنان سنگری را از ایمانشان و از ادبشان دارند که آنان را می‌پاید و نمی‌گذارد از امر جامع و کار عامی دست بکشند که خاطر همگان را به خود مشغول می‌دارد، و همایش دسته جمعی را خواستار است ... با وجود این، قرآن رأی و نظر را به اجازه یا عدم اجازهٔ پیغمبر ﷺ رئیس مردمان وامی‌گذارد، گذشته از این که بدو آزادی اجازه دادن می‌دهد:

﴿ فَإِذَا ٱسْتَأْذَنُوكَ لِبَعْضِ شَأْنِهِمْ فَأْذَنْ لِمَنْ شِئْتَ مِنْهُمْ ﴾.

هرگاه از تو برای انجام بعضی از کارهای خود اجازه خواستند، به هرکس از ایشان که می‌خواهی (و صلاح می‌بینی) اجازه بده.

خدا قبلاً پیغمبر ﷺ را در برابر اجازه دادن به منافقان سرزنش کرده و فرموده بود:

﴿ عَفَا اللهُ عَنْكَ! لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَكَ الَّذِينَ

صَدَقُوا وَ تَعْلَمَ الْكَاذِبِينَ ﴾.

خدا تو را بیامرزاد! چرا به آنان اجازه دادی (که از جهاد بازمانند و با شما خارج نشوند) پیش از آن که برای تو روشن گردد که ایشان (در عذرهائی که می‌آورند) راستگویند و یا بدانی که چه کسانی دروغگویند.

(توبه/۴۳)

خدا به پیغمبر ﷺ آزادی رأی می‌دهد، اگر خواست اجازه بدهد، و اگر خواست اجازه ندهد. در اینجا مشکل عدم اختیار اجازه را برطرف می‌فرماید. چه‌بسا در آنجا ضرورتی بوده است و عدم اختیار اجازه را ایجاب می‌کرده است. آنچه می‌ماند آزادی سنجش و تشخیص مصلحت است که به پیشوای مسلمانان واگذار است. او است که مصلحت می‌داند که فلانی بماند یا برگردد و برود. سخن او دربارهٔ این مسألهٔ ساماندهی و سازماندهی معتبر است و هرگونه که صلاح بداند قضیّه را به پایان می‌برد.

با وجود این، اشاره می‌فرماید که بر ضرورت غالب آمدن، و برنگشتن و نرفتن بهتر است. اجازه خواستن و رفتن، قصور بوده، و مقتضی استغفار و طلب آمرزش پیغمبر ﷺ برای افرادی است که عذر تقصیر می‌آورند:

﴿ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمُ اللهَ. إِنَّ اللهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴾.

و از خدا برای آنان آمرزش بخواه. بیگمان خدا بخشایشگر و مهربان است (و با مغفرت و رحمت خود، اجازه خواستن و به دنبال مصالح خویش رفتن ایشان را که نوعی قصور در چنین اوقات بشمار است می‌بخشد).

بدین وسیله دل و درون مؤمن را مقیّد می‌سازد، و مؤمن مادام که بتواند بر عذری که بدو اجازهٔ رفتن می‌دهد غالب آید، درخواست اجازهٔ رفتن نمی‌کند.

روند قرآنی آن وقت رو می‌کند به لزوم احترام گذاشتن به پیغمبر ﷺ به هنگام اجازه خواستن، و در همهٔ احوال و اوضاع دیگر. نباید او را به نام خودش مخاطب قرار داد و گفت: ای محمّد! یا نباید او را با کنیه فریاد زد و گفت: ای ابوالقاسم! بدان‌گونه که مسلمانان همدیگر را به نام یا با کنیه مخاطب قرار می‌دهند و فریاد می‌زنند. بلکه باید با احترامی که خدا برای او قائل شده است، وی را خواند و گفت: ای پیغمبر خدا! ای فرستادهٔ خدا!:

﴿ لاٰ تَجْعَلُوا دُعٰاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعٰاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضاً ﴾.

(ای مؤمنان!) دعوت پیغمبر را در میان خویش (برای اجتماع و شرکت در کارهای مهمّ) همسان دعوت برخی از خود بشمار نیاورید (چرا که فرمانش فرمان خدا و دعوتش دعوت پروردگار است).

لازم است دلها از احترام و بزرگداشت پیغمبر خدا ﷺ لبریز شود، تا دلها هر واژه‌ای و هر سخنی و هر رهنمودی از واژه‌ها و سخنها و رهنمودهای او را مهمّ و عظیم بشمارد و با احترام تلقّی کند. این هم یک نگرش ضروری است. چه لازم است مربّی دارای وقار باشد، و رهبر و پیشوا دارای هیبت و حشمت باشد. فرق است میان این که مربّی و رهبر و پیشوا دارای وقار و هیبت و حشمت باشند، و میان این که آنان متواضع و آرام بوده و نرمش داشته باشند، و درنتیجه دیگران فراموش بکنند که او مربّی و رهبر و پیشوای ایشان است و او را صدا بزنند بدان‌گونه که همدیگر را صدا می‌زنند ... لازم است منزلت و مکانت مربّی و رهبر و پیشوا در دل و درون کسانی محفوظ و مصون بماند که ایشان را تربیت و رهبری و پیشوائی می‌کنند، تا بدین وسیله در ژرفای درونشان بزرگی و سترگی مربّی و رهبر و پیشوا در اوج خود بماند، و مردمان شرم و حیا بکنند از این که از حدود و ثغور احترام و تعظیم ایشان کوتاهی و تخطّی نمایند.

سپس روند قرآنی منافقانی را برحذر می‌دارد و بیم می‌دهد که خود را می‌دزدند و بدون اجازه می‌روند، و برخی به برخی پناه می‌برند، و بعضی با بعضی سازش می‌کنند ... چشم خدا ایشان را می‌پاید و می‌بیند اگر هم چشم پیغمبر ﷺ ایشان را نپاید و نبیند:

﴿ قَدْ يَعْلَمُ اللهُ الَّذِينَ يَتَسَلَّلُونَ مِنْكُمْ لِوٰاذاً ﴾.

خداوند آگاه از کسانی است که در میان شما خویشتن را می‌دزدند و پشت سر دیگران خود را پنهان می‌دارند (تا پیغمبر آنان را نبیند و از انصراف و گریز ایشان نپرسد و کاری بدانان حواله نکند).

این تعبیر، تعبیری است که حرکتِ جای خالی کردن و خود را دزدیدن و با پرهیز و حذر از مجلس در رفتن را به تصویر می‌کشد، و ترسوئیِ رویاروئی در آن مجسّم و برجسته، پدیدار و نمودار می‌شود، و خواریِ حرکت و احساس همزمان و همگام با آن، در درونها جلوه‌گر و آشکار می‌گردد.

﴿ فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخٰالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أَنْ تُصِيبَهُمْ فِتْنَةٌ أَوْ يُصِيبَهُمْ عَذٰابٌ أَلِيمٌ ﴾.

آنان که با فرمان او مخالفت می‌کنند، باید از این بترسند که بلائی (در برابر عصیانی که می‌ورزند) گریبانگیرشان گردد، یا این که عذاب دردناکی دچارشان شود (اعم از قحطی و زلزله و دیگر مصائب دنیوی، و دوزخ و دیگر شکنجه‌های اخروی).

تهدید و بیم هراس‌انگیزی است. برحذر داشتن بیمناکی است ... پس آنان که با فرمان او مخالفت می‌کنند، و از برنامه‌ای غیر از برنامهٔ او پیروی می‌کنند، و خویشتن را از صف مسلمانان برای سود بردن یا از زیان دور نگاهداشتن می‌دزدند، باید بترسند و برحذر باشند از این که فتنه و بلائی بدیشان برسد که معیارها و مقیاسها در آن پریشان شود و به هم بخورد، و نظم و نظامها در آن مختلّ گردد. درنتیجه حقّ با باطل بیامیزد، و پاک آمیزهٔ ناپاک بشود، و امور و شؤون مردمان و زندگی ایشان تباهی گیرد، و کسی بر خود ایمن نگردد، و کسی در حدّ و مرز خویش نماند، و در آن خوب از بد جدا و متمایز نشود ... این چنین دوره‌ای از زمان، دورهٔ بدبختیِ همگان خواهد بود:

﴿ أَوْ يُصِيبَهُمْ عَذٰابٌ أَلِيمٌ ﴾.

یا این که عذاب دردناکی دچارشان شود.

عذاب دردناکی در دنیا یا در آخرت گریبانگیرشان گردد، به عنوان کیفر مخالفت از فرمان خدا، و مخالفت با برنامه‌ای که خدا آن را برای زندگی می‌پسندد و از آن خشنود است.

این تهدید و بیم به پایان می‌آید. همراه با آن همهٔ سوره پایان می‌پذیرد با توجّه دادن دلهای با ایمان و دلهای منحرف به این که خدا مطّلع بر آنها است، و مراقب اعمال آنها است. مطّلع و آگاه از هر آن چیزی است که دلها در ژرفاهای خود نهان و پنهان می‌دارند.

﴿ أَلاٰ إِنَّ لِلّٰهِ مٰا فِي السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ. قَدْ يَعْلَمُ مٰا أَنْتُمْ عَلَيْهِ. وَ يَوْمَ يُرْجَعُونَ إِلَيْهِ فَيُنَبِّئُهُمْ بِمٰا عَمِلُوا. وَ اللهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ﴾.

هان! (ای مردمان!) آنچه در آسمانها و زمین است متعلّق به خدا است. او آگاه است از آنچه شما (هم اینک) بر آن هستید (و چه نوع عقیده و هدف و روشی دارید) و آگاه است از آن روزی که انسانها در آن به سوی او بازمی‌گردند، و ایشان را از اعمالی که انجام داده‌اند آگاه می‌سازد (و جزا و سزا و پاداش و پادافره کردار و رفتار و گفتارشان را می‌دهد) و خداوند از هر چیزی آگاه است (و احوال و اوضاع و موافقت و مخالفت و اخلاص و نفاق کسی بر او پنهان نمی‌ماند).

❁

بدین‌گونه با متوجّه کردن دلها و چشمها به خدا، و با یادآوری ترس و هراس و تقوا و پرهیزگاری بدانها، این سوره به پایان می‌آید. این هم واپسین ضمانت، و پاسبان واقعی اوامر و نواهی است. این هم اخلاق و آدابی است که یزدان جهان در این سوره آنها را بر مردمان واجب فرموده است، و همهٔ آنها را یکسان و برابر نموده است.

❁

پایان جزء هیجدهم

به دنبال آن جزء نوزدهم قرار گرفته است که با سورهٔ فرقان آغاز می‌گردد.[1]

۱- جزء هیجدهم قرآن با یک‌چهارم سورهٔ فرقان (آیهٔ ۲۰) به پایان می‌آید. ولیکن چون سورهٔ فرقان دارای وحدت موضوع است، ترجیح دادم جزء هیجدهم را در اینجا به پایان ببرم تا سورهٔ فرقان با توفیق یزدان در جزء نوزدهم به تمام و کمال ذکر شود.

في ظلال القرآن

جزء نوزدهم

سورهٔ فرقان، سورهٔ شعرا و سورهٔ نمل تا آیهٔ ۵۸

بسم الله الرحمن الرحيم

سورهٔ فرقان مکّی و ۷۷ آیه است

سُورَةُ الفُرْقَان

ترتيبها ۲۵ آياتها ۷۷

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ

تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَىٰ عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا ﴿۱﴾ الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَلَمْ يَكُن لَّهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَخَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَدَّرَهُ تَقْدِيرًا ﴿۲﴾ وَاتَّخَذُوا مِن دُونِهِ آلِهَةً لَّا يَخْلُقُونَ شَيْئًا وَهُمْ يُخْلَقُونَ وَلَا يَمْلِكُونَ لِأَنفُسِهِمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا وَلَا يَمْلِكُونَ مَوْتًا وَلَا حَيَاةً وَلَا نُشُورًا ﴿۳﴾ وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هَٰذَا إِلَّا إِفْكٌ افْتَرَاهُ وَأَعَانَهُ عَلَيْهِ قَوْمٌ آخَرُونَ فَقَدْ جَاءُوا ظُلْمًا وَزُورًا ﴿۴﴾ وَقَالُوا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ اكْتَتَبَهَا فَهِيَ تُمْلَىٰ عَلَيْهِ بُكْرَةً وَأَصِيلًا ﴿۵﴾ قُلْ أَنزَلَهُ الَّذِي يَعْلَمُ السِّرَّ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِنَّهُ كَانَ غَفُورًا رَّحِيمًا ﴿۶﴾ وَقَالُوا مَالِ هَٰذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ لَوْلَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مَلَكٌ فَيَكُونَ مَعَهُ نَذِيرًا ﴿۷﴾ أَوْ يُلْقَىٰ إِلَيْهِ كَنزٌ أَوْ تَكُونُ لَهُ جَنَّةٌ يَأْكُلُ مِنْهَا وَقَالَ الظَّالِمُونَ إِن تَتَّبِعُونَ إِلَّا رَجُلًا مَّسْحُورًا ﴿۸﴾ انظُرْ كَيْفَ ضَرَبُوا لَكَ الْأَمْثَالَ فَضَلُّوا فَلَا يَسْتَطِيعُونَ سَبِيلًا ﴿۹﴾ تَبَارَكَ الَّذِي إِن شَاءَ جَعَلَ لَكَ خَيْرًا مِّن ذَٰلِكَ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ وَيَجْعَل لَّكَ قُصُورًا ﴿۱۰﴾ بَلْ كَذَّبُوا بِالسَّاعَةِ وَأَعْتَدْنَا لِمَن كَذَّبَ بِالسَّاعَةِ سَعِيرًا ﴿۱۱﴾ إِذَا رَأَتْهُم مِّن مَّكَانٍ بَعِيدٍ سَمِعُوا لَهَا تَغَيُّظًا وَزَفِيرًا ﴿۱۲﴾ وَإِذَا أُلْقُوا مِنْهَا مَكَانًا ضَيِّقًا مُّقَرَّنِينَ دَعَوْا هُنَالِكَ ثُبُورًا ﴿۱۳﴾ لَّا تَدْعُوا الْيَوْمَ ثُبُورًا وَاحِدًا وَادْعُوا ثُبُورًا كَثِيرًا ﴿۱۴﴾ قُلْ أَذَٰلِكَ خَيْرٌ أَمْ جَنَّةُ الْخُلْدِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ كَانَتْ لَهُمْ جَزَاءً وَمَصِيرًا ﴿۱۵﴾ لَّهُمْ فِيهَا مَا يَشَاءُونَ خَالِدِينَ كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ وَعْدًا مَّسْئُولًا ﴿۱۶﴾ وَيَوْمَ يَحْشُرُهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ فَيَقُولُ أَأَنتُمْ أَضْلَلْتُمْ عِبَادِي هَٰؤُلَاءِ أَمْ هُمْ ضَلُّوا السَّبِيلَ ﴿۱۷﴾ قَالُوا سُبْحَانَكَ مَا كَانَ يَنبَغِي لَنَا أَن نَّتَّخِذَ مِن دُونِكَ مِنْ أَوْلِيَاءَ وَلَٰكِن مَّتَّعْتَهُمْ وَآبَاءَهُمْ حَتَّىٰ نَسُوا الذِّكْرَ وَكَانُوا قَوْمًا بُورًا ﴿۱۸﴾ فَقَدْ كَذَّبُوكُم بِمَا تَقُولُونَ فَمَا تَسْتَطِيعُونَ صَرْفًا وَلَا نَصْرًا وَمَن يَظْلِم مِّنكُمْ نُذِقْهُ عَذَابًا كَبِيرًا ﴿۱۹﴾ وَمَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا إِنَّهُمْ لَيَأْكُلُونَ الطَّعَامَ وَيَمْشُونَ فِي الْأَسْوَاقِ وَجَعَلْنَا بَعْضَكُمْ لِبَعْضٍ فِتْنَةً أَتَصْبِرُونَ وَكَانَ رَبُّكَ بَصِيرًا ﴿۲۰﴾

این سورهٔ مکّی، سراسر آن به گونه‌ای جلوه‌گر می‌آید که انگار پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم را ناز می‌کند و از او غمزدائی می‌نماید، و او را اطمینان می‌دهد و نیرو می‌بخشد، در آن حال که با مشرکان قریش رویاروی گردیده است، و با دشمنانگی، گردنکشی، اذیّت و آزار، و ستیزه‌گری نادرست ایشان روبرو شده است، ودیده است که آنان بر سر راه هدایت ایستاده‌اند و سدّ و مانع فرا راه هدایت داشته‌اند.

این سوره در نگاه گذرای دیگری انس و الفت دادن لطیف و ظریفی را به تصویر می‌کشد که خدا بنده و پیغمبرش صلی الله علیه و آله و سلم را با آن احاطه می‌کند. انگار آرام آرام بر دردهایش مرهم می‌نهد، و رنجهایش را دست می‌کشد و می‌زداید، و دلش را نوازش می‌دهد، و برآن باران یقین و اطمینان ریزان، و از نسیمهای عنایت و رعایت و لطف و محبّت وزان می‌کند.

این سوره در نگاه گذرای دیگری پیکار سختی را به تصویر می‌کشد، پیکار سختی با انسانهای گمراه و خدانشناس و دشمن خدا و پیغمبر. آن انسانهایی که سخت به ستیزه‌گری می‌پردازند، و سرکشی و چموشی می‌آغازند، و ستمگرانه اذیّت و آزار می‌رسانند، و از هدایت واضح و روشن و روشنگر کناره‌گیری می‌کنند و می‌گریزند.

اینان انسانهائی هستند که دربارهٔ این قرآن بزرگ می‌گویند:

﴿ إِنْ هٰذَا إِلاَّ إِفْكٌ ٱفْتَرَاهُ وَ أَعَانَهُ عَلَيْهِ قَوْمٌ آخَرُونَ ﴾.

این (قرآن) دروغی بیش نیست که خود (محمّد) آن را از پیش خود به هم بافته است و گروهی او را در این کار یاری داده‌اند. (فرقان/۴)

یا این که می‌گویند:

﴿ أَسَاطِيرُ ٱلْأَوَّلِينَ ٱكْتَتَبَهَا فَهِيَ تُمْلَىٰ عَلَيْهِ بُكْرَةً وَ أَصِيلاً ﴾.

افسانه‌های پیشینیان است که (از دیگران) خواسته است آن را برایش بنویسند، و چنین افسانه‌هایی سحرگاهان و شامگاهان بر او خوانده می‌شود (تا آنها را حفظ کند و به خاطر سپارد). (فرقان/۵)

اینان انسانهائی هستند که دربارهٔ محمّد پیغمبر بزرگوار خدا ﷺ هم می‌گویند:

﴿ إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلاَّ رَجُلاً مَسْحُوراً ﴾.

شما جز از یک انسان دیوانه پیروی نمی‌کنید. (فرقان/۸)

یا تمسخرکنان می‌گویند:

﴿ أَ هٰذَا الَّذِي بَعَثَ اللّٰهُ رَسُولاً؟! ﴾.

این است آن کسی که خدا او را به عنوان پیغمبر فرستاده است؟!. (فرقان/۴۱)

اینان کسانیند که بدین گمراهی بسنده نمی‌کنند. بلکه دربارهٔ پروردگار بزرگوارشان نیز پررویی و بی‌ادبی و فسق و فجور می‌کنند!:

﴿ وَ إِذَا قِيلَ لَهُمُ: ٱسْجُدُوا لِلرَّحْمٰنِ قَالُوا: وَ مَا ٱلرَّحْمٰنُ؟ أَنَسْجُدُ لِمَا تَأْمُرُنَا؟ وَ زَادَهُمْ نُفُوراً ﴾.

هنگامی که به کافران گفته می‌شود: برای خداوند رحمان (که سراسر وجود شما غرق رحمت او است، کرنش ببرید و) سجده کنید، (از روی کبر و غرور و از سر استهزاء و تمسخر) می‌گویند: رحمان چه چیز است؟ (ما که او را نمی‌شناسیم تا برایش سجده برده و پرستش کنیم). آیا ما برای چیزی سجده کنیم (و پرستش نمائیم) که تو به ما دستور می‌دهی؟ (مگر ما به سخن تو گوش فرا می‌دهیم و فرمان تو را می‌پذیریم؟! امر به سجده در آن بیماردلان اثر معکوس می‌گذارد) و بر نفرت و گریز ایشان (از پذیرش ایمان) می‌افزاید. (فرقان/۶۰)

یا این که زحمت خود می‌دهند و بر رنج دیگران می‌افزایند:

﴿ لَوْلاَ أُنْزِلَ عَلَيْنَا ٱلْمَلاَئِكَةُ أَوْ نَرَىٰ رَبَّنَا ﴾.

چرا فرشتگان به پیش ما نمی‌آیند (تابر صدق رسالت تو گواهی دهند؟) یا چرا پروردگار خود را نمی‌بینیم (تا خودش در برابرمان ظاهر و به ما بگوید که او تو را فرستاده است؟. (فرقان/۲۱)

اینان بسان همان کسانیند که از قدیم بوده‌اند و از روزگار نوح تا خاتم الانبیاء با پیغمبر خود همچون موضعگیری‌ای را داشته‌اند و همین کژراهه‌ای را در پیش گرفته‌اند... همچون مردمانی بر انسان بودن پیغمبر ﷺ نیز اعتراض داشته‌اند و گفته‌اند:

﴿ مَا لِهٰذَا ٱلرَّسُولِ يَأْكُلُ ٱلطَّعَامَ وَ يَمْشِي فِي ٱلْأَسْوَاقِ؟ لَوْلاَ أُنْزِلَ إِلَيْهِ مَلَكٌ فَيَكُونَ مَعَهُ نَذِيراً ﴾.

این چه چیزی است؟! او غذا می‌خورد، و در بازار راه می‌رود، (نه شیوهٔ فرشتگان دارد، و نه روش شاهان. او امتیازی بر دیگران ندارد، چرا که همچون افراد عادی نیاز به تغذیه دارد، در بازارها برای کسب و تجارت و خرید نیازمندیهای خود رفت و آمد می‌کند). چرا لااقل فرشته‌ای به سوی او فرستاده نشده است تا (به عنوان گواه صدق دعوتش) همراه او مردم را بیم بدهد (و در امر تبلیغ رسالت او را یاری نماید و ما هم ایمان

بیاوریم؟!. (فرقان/۷)

بر اموال و دارایی کم او نیز اعتراض دارند و می‌گویند:

﴿أَوْ یُلْقیٰ إِلَیْهِ کَنْزٌ أَوْ تَکُونُ لَهُ جَنَّةٌ یَأْکُلُ مِنْهٰا ﴾.

یا این که گنجی (از آسمان) به سوی او انداخته شود(تا از آن خرج و انفاق کند) و یا این که باغی داشته باشد که از (میوه‌های) آن بخورد (و امرار معاش کند). (فرقان/۸)

اینها بر شیوهٔ نزول تدریجی قرآن نیز اعتراض دارند و می‌گویند:

﴿لَوْلاٰ نُزِّلَ عَلَیْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً وٰاحِدَةً ﴾.

چرا قرآن بر او یکجا نازل نمی‌شود؟ (و چرا آیات آن تدریجاً و با فواصل مختلف زمانی نازل می‌گردد؟!). (فرقان/۳۲)

تازه این سخنان نابخردانه، افزون بر دروغ نامیدن و تمسخر کردن و جفا نمودن و تهمت زدن بزهکارانه است.

پیغمبر ﷺ در مقابل این همه گفتارها و کردارها ایستادگی و شکیبائی کرد، در حالی که هیچ جاه و مقام و ثروت و اموالی نداشت. در برابر پروردگارش پای از گلیم خود درازتر نکرد و چیزی را بدو پیشنهاد ننمود. جز این چیزی نکرد که رو به خدا کند و خشنودی او را بخواهد، و به چیزی جز این توجّه ننماید و اهمّیّت ندهد:

(رَبِّ إِلاّٰ یَکُنْ بِکَ عَلَیَّ غَضَبٌ فَلاٰ أُبالي. لَکَ الْعُتْبیٰ حَتّیٰ تَرْضیٰ).

پروردگارا! اگر تو بر من خشم نگیری، هر چه شود مهمّ نیست و نسبت بدان بی‌مبالات خواهم بود. شکایت خویش را تنها به آستانهٔ تو می‌آورم تا آن گاه که خشنود خواهی شد.[1]

در اینجا و درهمین سوره، پروردگارش او را در پناه خود می‌دارد، و بر دردها و رنجهایش مرهم می‌نهد و او را ناز می‌کند و غمهایش را می‌زداید، و سختی‌ها و گرفتاریهایی را بر او سبک می‌دارد که از سوی قوم و خویشانش بدو می‌رسد و از سوء ادب و از گردنکشی ایشان می‌بیند، و مشاهده می‌کند که آنان بر آفریدگارشان و روزی‌رسانشان و خالق کل جهان و اداره کننده و راه برندهٔ سراسر کیهان گردنکشی و سرکشی می‌کنند!.. هر چیزی از اینها را که بر سر او بیاورند هیچ گونه گناهی متوجّه او نبوده و وی مقصّر نیست.

﴿وَ یَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللهِ مٰا لاٰ یَنْفَعُهُمْ وَ لاٰ یَضُرُّهُمْ وَکٰانَ الْکٰافِرُ عَلیٰ رَبِّهِ ظَهِیراً ﴾.

مشرکان معبودهایی جز خدا را پرستش می‌کنند که نه سودی به آنان می‌رسانند و نه زیانی. کافران پیوسته در راه سرکشی از پروردگارشان همدیگر را پشتیبانی می‌کنند. (فرقان/۵۵)

﴿وَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً لاٰیَخْلُقُونَ شَیْئاً وَ هُمْ یُخْلَقُونَ، وَ لاٰیَمْلِکُونَ لِأَنْفُسِهِمْ ضَرّاً وَ لاٰ نَفْعاً وَ لاٰیَمْلِکُونَ مَوْتاً وَ لاٰ حَیٰاةً وَ لاٰ نُشُوراً ﴾.

(مشرکان) سوای خدا، معبودهایی را برگرفته‌اند (و به پرستش اصنام و کواکب و اشخاصی پرداخته‌اند) که چیزی را نمی‌آفرینند و بلکه خودشان آفریده‌هایی بیش نیستند، و مالک سود و زیانی برای خود نبوده، و بر مرگ و زندگی و رستاخیز اختیار و توانائی ندارند. (فرقان/۳)

﴿وَ إِذٰا قِیلَ لَهُمُ: اسْجُدُوا لِلرَّحْمٰنِ قٰالُوا: وَ مَا الرَّحْمٰنُ؟ ﴾.

هنگامی که به کافران گفته می‌شود: برای خداوند رحمان (که سراسر وجود شما غرق رحمت او است، کرنش ببرید و)سجده کنید. (از روی کبر و غرور و از سر استهزاء و تمسخر) می‌گویند: رحمان چه چیز است؟ (ما که او را نمی‌شناسیم تا برایش سجده برده و پرستش کنیم). (فرقان/۶۰)

خداوند پیغمبرش ﷺ را دلداری می‌دهد، و با به تصویر کشیدن سطح پائین و پستی که تمسخرکنندگان

---

[1]- بخشی از مناجاتی است که اندکی بعد از اذیّت و آزاری که در طائف دیده است سر داده است ... (مؤلف). مراجعه شود به جلد اوّل فی ظلال القرآن، صفحهٔ ۵۸ .. (مترجم).

در آن غلت می‌خورند، از او دلنوازی و غمزدائی می‌کند:

﴿ أَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلٰهَهُ هَواهُ أَفَأَنْتَ تَكُونُ عَلَيْهِ وَكِيلاً؟ أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ؟ إِنْ هُمْ إِلاّ كَالْأَنْعامِ، بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلاً ﴾.

به من بگو، آیا کسی که هوا و هوس خود را معبود خویش می‌کند (و آرزوپرستی را جایگزین خداپرستی می‌سازد، تا آنجا که سنگهای بی‌جانی را بر می‌گزیند و به دلخواه می‌پرستد) آیا تو وکیل او خواهی بود؟ (و می‌توانی او را از هواپرستی به خداپرستی برگردانی، و از ضلالت به هدایت بکشانی؟!) آیا گمان می‌بری که بیشتر آنان (چنان که باید) می‌شنوند یا می‌فهمند؟ (نه! آنان تفکّر و تعقّل ندارند). ایشان همچون چهارپایان هستند، و بلکه گمراه‌تر. (فرقان/۴۳ و ۴۴)

خدا به پیغمبر ﷺ وعدهٔ کمک و یاری در پیکار و مجادله و مباحثه می‌دهد:

﴿ وَ لا يَأْتُونَكَ بِمَثَلٍ إِلاّ جِئْناكَ بِالْحَقِّ وَ أَحْسَنَ تَفْسِيراً ﴾.

(این کافران) هیچ مثالی را (به عنوان اعتراض از قرآن و رخنه از رسالت و دعوت تو) به میان نمی‌کشند، مگر این که ما پاسخ راست و درست را، و بهترین وجه و زیباترین تبیین و تفسیر را به تو می‌نمایانیم (و بدین وسیله اعتراضات واهی ایشان را پاسخ داده وباطل می‌گردانیم). (فرقان/۳۳)

در پایان پیکار، کشتارگاه‌ها و جایگاه‌های نابودی تکذیب کنندگان پیشین را بدو نشان می‌دهد.از جمله به اقوام موسی، نوح، عاد، ثمود، اصحاب الرّسّ، و اقوام دیگری که در قرون مختلف در فاصلهٔ میان آنان بوده‌اند و نابود گردیده‌اند و به دیار نیستی رفته‌اند.

در پایان ذکر این اقوام، فرجام نابهنجار و ناگوار ایشان را در زنجیره‌ای از صحنه‌های قیامت نشان می‌دهد:

﴿ الَّذِينَ يُحْشَرُونَ عَلىٰ وُجُوهِهِمْ إِلىٰ جَهَنَّمَ أُولٰئِكَ شَرٌّ مَكاناً وَ أَضَلُّ سَبِيلاً ﴾.

کسانی که کشان‌کشان بر رخساره به سوی دوزخ برده می‌شوند و در آن گرد آورده می‌شوند، آنان بدترین جایگاه و منحرف‌ترین راه را دارند. (فرقان/۳۴)

﴿ بَلْ كَذَّبُوا بِالسّاعَةِ وَ أَعْتَدْنا لِمَنْ كَذَّبَ بِالسّاعَةِ سَعِيراً. إِذا رَأَتْهُمْ مِنْ مَكانٍ بَعِيدٍ سَمِعُوا لَها تَغَيُّظاً وَ زَفِيراً . وَ إِذا أُلْقُوا مِنْها مَكاناً ضَيِّقاً مُقَرَّنِينَ دَعَوْا هُنالِكَ ثُبُوراً. لا تَدْعُوا الْيَوْمَ ثُبُوراً واحِداً وَ ادْعُوا ثُبُوراً كَثِيراً ﴾.

(این حرفهائی را که می‌زنند همه بهانه است). واقع قضیّه این است که آنان قیامت را دروغ می‌دانند، و ما برای کسی که قیامت را دروغ بداند آتش شعله‌ور و سوزانی را آماده کرده‌ایم. هنگامی که (این آتش فروزان دوزخ) ایشان را از دور می‌بیند (وآنان چشمشان بدان می‌افتد) صدای خشم آلود و جوش و خروش آن را می‌شنوند. هنگامی که ایشان، با غل و زنجیر، به مکان تنگی از آتش دوزخ افکنده می‌شوند، در آنجا (واویلا سرمی‌دهند و) مرگ را به فریاد می‌خوانند (و آرزوی نابودی می‌کنند). امروز یک بارنه، بلکه بارها و بارها مرگ را به آرزو بخواهید و فریادش دارید (ولی بدانید که دیگر مرگی وجود ندارد، و خلاص از عذاب و نجات از عقابی که پیوسته رو به افزایش است، غیر ممکن است). (فرقان/۱۱-۱۴)

﴿ وَ يَوْمَ يَعَضُّ الظّالِمُ عَلىٰ يَدَيْهِ يَقُولُ: يا لَيْتَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلاً . يا وَيْلَتا! لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلاناً خَلِيلاً... ﴾.

و در آن روز ستمکار (کفر پیشه) هر دو دست خویش را (از شدّت حسرت و ندامت) به دندان می گزد و می‌گوید: ای کاش! با رسول خدا راه (بهشت را) برمی‌گزیدم (و با قافلهٔ انبیاء به سوی خوشبختی جاویدان و رضای یزدان سبحان حرکت می‌کردم. ای وای من! من، بر خود چه کردم؟) ای کاش! من فلانی را به دوستی نمی‌گرفتم!. (فرقان/۲۷ و ۲۸)

خداوند پیغمبر را دلداری می‌دهد به این که صفت او بسان صفت همهٔ پیغمبران پیش از خود است:

﴿ وَ ما أَرْسَلْنا قَبْلَكَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ إِلاّ إِنَّهُمْ لَيَأْكُلُونَ

اَلطَّعامَ وَ یَمْشُونَ فِي الْأَسْواقِ ﴾.

ما هیچ یک از پیغمبران را پیش از تو نفرستاده‌ایم مگر این که (همهٔ آنان از جنس بشر بوده‌اند و) غذا می‌خورده‌اند و در بازارها (برای معامله و تهیّهٔ نیازمندیهای خود) راه می‌رفته‌اند. (فرقان/۲۰)

﴿ وَ کَذٰلِکَ جَعَلْنا لِکُلِّ نَبِيٍّ عَدُوّاً مِنَ الْـمُجْرِمِینَ. وَ کَفیٰ بِرَبِّکَ هٰادِیاً وَ نَصِیراً ﴾.

این گونه (که تو ای پیغمبر!) با موضعگیری و عداوت سرسختانهٔ این گروه روبرو شده‌ای، همهٔ پیغمبران در چنین شرائطی قرار داشته‌اند، و) برای هر پیغمبری گروهی از بزهکاران را دشمن ساخته‌ایم (که با او به مبارزه پرداخته و با مکتب و دعوتش مخالفت ورزیده‌اند. امّا بدان که حقّ همیشه پیروز است، و تو هم تنها و بدون یاور نیستی، و خدا تو را به راه پیروزی بر آنان راهنمائی می‌کند و یاریت می‌دهد) و همین بس که خدای تو راهنما و یاور باشد. (فرقان/۳۱)

خدا پیغمبر ﷺ را مکلّف و موظّف می‌فرماید که شکیبائی و پایداری کند، و با قرآنی که با خود دارد به جهاد کافران بپردازد، قرآنی که دارای دلائل روشن و براهین نیرومند و مؤثّر در ژرفای وجدان است:

﴿ فَلاٰ تُطِعِ الْکٰافِرِینَ وَ جٰاهِدْهُمْ بِهِ جِهٰاداً کَبِیراً ﴾.

(در تبلیغ رسالت و دعوت به حقّ، استوار و کوشا باش و) از کافران اطاعت مکن(و به دنبال هوسها و خرافات ایشان مرو) و با (اسلحهٔ) قرآن با آنان جهاد بزرگ (و همه جانبهٔ تبلیغاتی) را بیاغاز. (فرقان/۵۲)

خدا پیغمبر ﷺ را تشویق می‌کند و بر تحمّل سختیهای جهاد برمی‌انگیزد و از او می‌خواهد بر سرور خود توکّل داشته باشد:

﴿ وَ تَوَکَّلْ عَلَی الْحَيِّ الَّذِي لاٰ یَمُوتُ وَ سَبِّحْ بِحَمْدِهِ، وَ کَفیٰ بِهِ بِذُنُوبِ عِبادِهِ خَبِیراً ﴾.

و (در همهٔ امور) بر خداوندی تکیه کن که همیشه زنده است و هرگز نمی‌میرد، و حمد و ثنای او را به جای بیاور (و بدان تو عهده‌دار ایمان یا کفر مردمان نیستی و خدا همگان را می‌پاید) و همین کافی است که خداوند از گناهان بندگانش آگاه است (و هیچ گونه گناهی از دید او مخفی نمی‌ماند). (فرقان/۵۸)

بدین منوال و بر این روال این سوره به جلو می‌رود: در پرتوی از آن، انس و الفت بخشیدن و دلداری و غمزدائی کردن است و خدا پیغمبر ﷺ خود را در پناه خویش می‌گیرد. در پرتوی از آن، رنجها و دردسرهای مشرکان به پیغمبر ﷺ یزدان، نابود ساختن و عذاب رساندن غافلان از سوی یزدان بزرگوار سبحان است. تا آن گاه که سوره به پایان خود می‌رسد. ناگهان باد ملایمی وزان می‌گردد و خوشی و خوشبوئی و گل و ریحان، و آرامش و آمرزش ایزد جهان در می‌رسد... و چهرهٔ بندگان خداوند مهربان پدیدار می‌گردد:

﴿ عِبادُ الرَّحْمٰنِ الَّذِینَ یَمْشُونَ عَلَی الْأَرْضِ هَوْناً، وَ إِذٰا خٰاطَبَهُمُ الْجٰاهِلُونَ قٰالُوا سَلاٰماً... ﴾.

بندگان (خوب خدای) رحمان کسانیند که آرام (و بدون غرور و تکبّر) روی زمین راه می روند (و تواضع در حرکات و سکنات ایشان و حتّی در راه رفتن آنان آشکار است)، و هنگامی که نادانان ایشان را مخاطب (دشنامها و بد و بیراه‌های خود) قرار می‌دهند، از آنان روی می‌گردانند و به ترک ایشان می‌گویند .... (فرقان/۶۳)

انگار کارزار جهاد چکیدهٔ دسترنج ایشان است، و نبرد سخت ایشان با انسانهای منکر و گمراه و ستیزه گر و کینه‌توز است که جهاد را پدیدار و نمودار می‌سازد.انگار آنان میوهٔ شیرین و خوشمزهٔ خیر و خوبی نهان در درخت پرخار بشریّت هستند.

این سوره با به تصویر کشیدن حقارت انسانها در پیشگاه یزدان پایان می‌پذیرد، مگر آن انسانهائی که دارای آن چنان دلهای مؤمنی هستند، دلهای مؤمنی که به خدا پناه می‌برند و او را به فریاد می‌خوانند:

﴿ قُلْ: مٰا یَعْبَأُ بِکُمْ رَبِّي لَوْلاٰ دُعٰاؤُکُمْ. فَقَدْ کَذَّبْتُمْ فَسَوْفَ یَکُونُ لِزٰاماً ﴾.

بگو: اگر عبادت و دعاهایتان نباشد، پروردگار من

اعتنائی به شما ندارد (و برایتان کوچک ترین ارزشی قائل نیست. چرا که نعمتهای والای بهشت را بندگان خوب خدا در پرتو پرستش او به دست خواهند آورد). امّا شما (کفّار، رسالت آسمانی را) تکذیب می‌کنید و (نتیجهٔ بد) آن ملازم شما خواهد شد (و سزای کفر و عصیان خود را خواهید دید). (فرقان/۷۷)

✿

اینها سایه‌روشنهای سوره است. آن هم محوری است که سوره پیرامونش می‌چرخد، و موضوع سوره است، موضوعی که سوره بدان می‌پردازد. این هم وحدتی است که ناگسیختنی است و مشکل است بتوان بخشی را از بخشی جدا کرد و برید. ولی میتوان آن را به چهار مرحله در پرداختن به این موضوع تقسیم کرد.

مرحلهٔ نخست از این چهار مرحله می‌آغازد با تسبیح و تقدیس خدا و حمد و سپاس او در برابر فروفرستادن این قرآن بر بنده‌اش تا بیم‌دهندهٔ جهانیان گردد و با به یگانگی پرستیدن خدائی که مالک هر آن چیزی است که در آسمانها و زمین است، و جهان را با حکمت و تدبیر خود اداره می‌کند و کار و بار آن را می‌گرداند، و با نفی فرزند و انباز از خدا ... آن گاه می‌پردازد به این که مشرکان با وجود این، آلهه و بتهائی را با خدا می‌پرستند، إلهه و بتهائی که چیزی را نمی‌آفرینند، و بلکه خودشان آفریده می‌شوند .. همهٔ اینها پیش از آن ذکر می‌شود که سخنان آزار دهندهٔ ایشان راجع به پیغمبر ﷺ ذکر گردد، از قبیل تکذیب چیزی که برای آنان با خود به ارمغان آورده است، و ایشان ادّعا می‌کردند که قرآن را از پیش خود ساخته است و به دروغ به خدا نسبت داده است، و قرآن افسانه‌های گذشتگان است و از دیگران خواسته است آن را برایش رونویسی و بازنویسی کنند! همچنین پیش از این که اعتراضات آنان دربارهٔ آدمیزادگی پیغمبر ﷺ و نیاز او به خوراک، و راه رفتن او در بازارها گردد، و قبل از این که پیشنهادهایشان بیان شود که می‌گفتند: فرشته‌ای به نزدش فرودآید، یا گنجی بدو داده شود، ویا باغی داشته باشد که از آن امرار معاش کند، و پیش از این که پررویی و سنگدلی ایشان بدانجا رسد که پیغمبر ﷺ را مرد دیوانه‌ای و جادوشده‌ای بنامند ... انگار پیشاپیش یزدان سخنان کفرآمیزشان را بیان می‌فرماید و انکار کردن پروردگارشان را ذکر می‌نماید تا سخنان نابهنجار و ناروایشان را دربارهٔ پیغمبر ﷺ و دربارهٔ رسالت او بر پیغمبر ﷺ سبک دارد و از درد نیش سخنانشان بر دل و جانش تا اندازه‌ای بکاهد ... آن گاه گمراهی ایشان را اعلان می‌کند و بیان می‌دارد که آنان قیامت را دروغ می‌نامند. آنان را از عذب دوزخی می‌ترساند که آن را برای ایشان آماده کرده است، و با غل و زنجیر به گوشهٔ تنگی از آن افکنده می‌شوند. در مقابل اینان صفحهٔ دیگری را نشان می‌دهد که چهرهٔ مؤمنان در آن پیدا و هویدا می‌گردد، مؤمنانی که به بهشت نائل شده‌اند:

﴿ لَهُمْ فِيهَا مَا يَشَاءُونَ خَالِدِينَ ﴾.

(همان بهشتی که) هر چه بخواهند، در آنجا موجود و برای آنان فراهم است، و برای همیشه در آنجا خواهند ماند. (فرقان/۱۶)

روند سوره در نشان دادن صحنهٔ آنان در قیامت به پیش می‌رود. در این صحنه ایشان را روبرو می‌گرداند با کسانی که بجز خدا می‌پرستیدند. این کسان هم شریک و انباز ساختن خود را تکذیب می‌کنند و ادّعای پرستشگران خویش را ناروا و نابجا می‌شمارند ... این مرحله با دلداری ودلنوازی پیغمبر ﷺ پایان می‌پذیرد. بدو گفته می‌شود که جملگی پیغمبران، همچون او انسان بوده‌اند، و خوراک می‌خورده‌اند و در بازارها راه می‌رفته‌اند.

مرحلهٔ دوم آغاز می‌گردد با گردن افرازی کسانی بر خدا که ملاقات با خدا را تکذیب می‌کنند و می‌گویند:

﴿ لَوْلاَ أُنْزِلَ عَلَيْنَا الْمَلاَئِكَةُ أَوْ نَرَىٰ رَبَّنَا ﴾.

چرا فرشتگان به پیش مانمی‌آیند (تا بر صدق رسالت تو گواهی دهند؟) یا چرا پروردگار را نمی‌بینیم (تا خودش در برابرمان ظاهر و به ما بگوید که او تو را

فرستاده است؟!). (فرقان/۲۱)

روند سوره، صحنهٔ روزی را که در آن فرشتگان را می‌بینند، تند و سریع پیش چشمانشان می‌دارد:

﴿ وَكانَ يَوْماً عَلَى الْكافِرِينَ عَسِيراً ﴾.

آن روز برای کافران روز سختی خواهد بود. (فرقان/۲۶)

﴿ وَ يَوْمَ يَعَضُّ الظّالِمُ عَلىٰ يَدَيْهِ يَقُولُ: يا لَيْتَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلاً ﴾.

و در آن روز ستمکار (کفر پیشه) هر دو دست خویش را (از شدّت حسرت و ندامت) به دندان می‌گزد و می‌گوید: ای کاش! با رسول خدا راه (بهشت را) برمی‌گزیدم (و با قافلهٔ انبیاء به سوی خوشبختی جاویدان و رضای یزدان سبحان حرکت می‌کردم. ای وای من! بر خود چه کردم؟). (فرقان/۲۷)

این کار بدان خاطر است که مایهٔ دلداری و دلنوازی پیغمبر ﷺ شود، و از این که به ترک قرآن می‌گویند ناراحت نگردد، و شکایت این ترک قرآن را به پیش خدای خود ببرد و بس. آنان بر شیوهٔ فرو فرستادن تدریجی قرآن ایراد می‌گیرند و می‌گویند:

﴿ لَوْلا نُزِّلَ عَلَيْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً واحِدَةً ﴾.

چرا قرآن بر او یکجا نازل نمی‌شود؟!. (فرقان/۳۲)

بر این اعتراض ایشان پیرو می‌زند با صحنه‌ای از ایشان در روز قیامت که بر رخساره‌هایشان کشان کشان کشیده می‌شوند، روز قیامتی که آن را دروغ می‌گفتند و تکذیب می‌کردند. فرجام تکذیب کنندگان پیش از ایشان را نیز به تصویر می‌کشد، از قبیل: قوم موسی، قوم نوح، قوم عاد، ثمود، اصحاب الرس و نسلهای زیادی که در فاصلهٔ زمانی میان آنان بوده‌اند. از کار و بارشان اظهار شگفت می‌شود که چرا بر ویرانه‌های شهر و دیار قوم لوط می‌گذرند و درس عبرت نمی‌گیرند! روند سوره بدین وسیله از تأثیر سرکشی و گردن افرازی ایشان بر پیغمبر ﷺ می‌کاهد، بدان گاه که می‌گفتند:

﴿ أَهٰذَا الَّذِي بَعَثَ اللهُ رَسُولاً؟ ﴾.

این است آن کسی که خدا او را به عنوان پیغمبر فرستاده است؟!. (فرقان/۴۱)

﴿ إِنْ هُمْ إِلاّٰ كَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلاً ﴾.

ایشان جز همچون چهارپایان نیستند، و بلکه گمراه‌تر هستند. (فرقان/۴۴)

مرحله سوم چرخشی و گردشی در میان صحنه‌های هستی است. این صحنه با صحنهٔ سایه آغاز می‌گردد، و با پیاپی آمدن شب و روز، و بادهای مژده دهندهٔ آب حیات‌بخش، و آفرینش انسان از آب، ادامه و استمرار پیدا می‌کند، و بیان می‌شود که آنان با وجود این، بجز خدا چیزهایی را می‌پرستند که نه بدیشان سود می‌رسانند و نه بدیشان زیان می‌رسانند، و آنان بر خداوندگار و آفریدگار خود می‌شورند، و سنگدلانه و نامهربانانه سرکشی وگردن افرازی می آغازند وقتی که به پرستش خدای راستین دعوت می‌گردند:

﴿ وَ إِذا قِيلَ لَهُمُ: اسْجُدُوا لِلرَّحْمٰنِ قالُوا: وَ مَا الرَّحْمٰنُ؟ ﴾.

هنگامی که به کافران گفته می‌شود: برای خداوند رحمان (که سراسر وجود شما غرق رحمت او است، کرنش ببرید و) سجده کنید، (از روی کبر و غرور و از سر استهزاء و تمسخر) می‌گویند: رحمان چه چیز است؟ (ما که او را نمی‌شناسیم تا برایش سجده برده و پرستش کنیم). (فرقان/۶۰)

خداوند مهربان آن کسی است که:

﴿ جَعَلَ فِي السَّماءِ بُرُوجاً وَ جَعَلَ فِيها سِراجاً وَ قَمَراً مُنِيراً. وَ هُوَ الَّذِي جَعَلَ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ خِلْفَةً لِمَنْ أَرادَ أَنْ يَذَّكَّرَ أَوْ أَرادَ شُكُوراً ﴾.

در آسمان برجهائی را به وجود آورده است، و در آن، چراغ (فروزان خورشید) و ماه تابان را ایجاد نموده است. خدای رحمان کسی است که شب و روز را (به طور متناوب) جایگزین یکدیگر می‌سازد، برای (عبرت) انسانی که بخواهد به یاد خدا باشد (و فطرت خداشناسی را در خود بیدار نگاه دارد) یا بخواهد (نعمتهای بیشمار آفریدگارش را) سپاسگزاری کند (و با زنده نگاه داشتن روح شکرگزاری، بر الطاف و انعام

خدا در حق خود بیفزاید). (فرقان/۶۱ و ۶۲)

ولی آنان نه یاد آور می‌شوند و پند و اندرز می‌گیرند، و نه سپاسگزاری می‌کنند و شکر نعمت به جای می‌آورند.

سپس واپسین مرحله در می‌رسد و «عِبادُ الرَّحْمٰنِ» را به تصویر می‌کشد. بندگان خوب خدای رحمان کسانیند که برای خدا سجده می‌برند و او را پرستش می‌کنند. آن گاه روند سوره ارکان و اصولی را می‌نگارد که بندگان خوب خدای رحمان در پرتو آنها سزاوار همچون صفت والائی شده‌اند. سپس درگاه توبه را باز می‌گذارد برای کسانی که مشتاق باشند راه و روش بندگان خوب خدای رحمان را در پیش گیرند و در خطّ سیر ایشان حرکت کنند. بعد جزا و سزای شکیبائی ایشان را در برابر وظائف و تکالیف و سختی‌ها و دشواریهای ایمان و عبادت به تصویر می‌کشد:

﴿أُولٰئِکَ یُجْزَوْنَ الْغُرْفَةَ بِمٰا صَبَرُوا وَ یُلَقَّوْنَ فیهٰا تَحِیَّةً وَ سَلاٰماً﴾.

به اینان بالاترین درجات و عالی‌ترین منزلگاه‌های بهشت داده می‌شود در برابر صبر و استقامتشان (بر انجام طاعات و دوری از منکرات)، و در آن (جایگاه‌های والای بهشت، از هر سو) بر آنان درود و سلام گفته می‌شود. (فرقان/۷۵)

سپس سوره با بیان ناچیزی انسانها در پیشگاه خدا پایان می‌پذیرد، مگر انسانهائی که دارای همچون دلهای فرمانبردار و پاسخگو و آشنای با خدا هستند و در میان این گلّهٔ گریخته و گمراهِ تکذیب کنندگان و خدانشناسان بسر می‌برند.

این ناچیزی و حقارت، دردها و رنجهائی را تخفیف می‌دهد که پیغمبر خدا ﷺ از تکذیب کنندگان و خدانشناسان می‌بیند و می‌چشد. این هم هماهنگ و سازگار با سایه روشن این سوره و فضای آن، و با موضوع این سوره و اهداف آن است، و شیوهٔ هماهنگی هنری در قرآن است.

❁

اکنون به طور مفصّل به مرحلهٔ نخستین می‌پردازیم.

﴿تَبٰارَکَ الَّذی نَزَّلَ الْفُرْقٰانَ عَلیٰ عَبْدِهِ لِیَکُونَ لِلْعٰالَمینَ نَذیراً. الَّذی لَهُ مُلْکُ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ، وَ لَمْ یَتَّخِذْ وَلَداً، وَ لَمْ یَکُنْ لَهُ شَریکٌ فِی الْمُلْکِ، وَ خَلَقَ کُلَّ شَیْءٍ فَقَدَّرَهُ تَقْدیراً. وَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً لاٰ یَخْلُقُونَ شَیْئاً وَ هُمْ یُخْلَقُونَ؛ وَ لاٰ یَمْلِکُونَ لِأَنْفُسِهِمْ ضَرّاً وَ لاٰ نَفْعاً؛ وَ لاٰ یَمْلِکُونَ مَوْتاً وَ لاٰ حَیٰاةً وَ لاٰ نُشُوراً﴾.

والامقام و جاوید کسی است که فرقان، (یعنی جداسازندهٔ حقّ از باطل) را بر بندهٔ خود (محمّد) نازل کرده است، تا این که جهانیان را (بدان) بیم دهد (و آن را به گوش ایشان برساند). آن کسی که حکومت و مالکیّت آسمانها و زمین از آن او است، و فرزندی برای خود برنگزیده است، و در حکومت و مالکیّت انبازی نداشته است، و همه چیز را آفریده است و آن را دقیقاً اندازه‌گیری و کاملاً برآورده کرده است. (مشرکان) سوای خدا، معبودهائی را برگرفته‌اند (و به پرستش اصنام و کواکب و اشخاصی پرداخته‌اند) که چیزی را نمی‌آفرینند و بلکه خودشان آفریده‌هائی بیش نیستند، و مالک سود و زیانی برای خود نبوده، و بر مرگ و زندگی و رستاخیز اختیار و توانی ندارند.

این سرآغازی است که به موضوع اصلی سوره اشاره می‌نماید: قرآن از جانب یزدان اندک اندک نازل می‌گردد. رسالت اسلام برای جملگی مردمان است. خدا یگانه و یکتا است. خدا فرزند و انباز ندارد. خدا مالک سراسر این جهان هستی است. این جهان هستی با حکمت و تدبیر و تقدیر او اداره می‌شود... با وجود همهٔ اینها مشرکان شرک می‌ورزند، و افراد مفتری افتراء می‌زنند، و ستیزه گران به ستیزه گری می‌پردازند، و گردن افرازان گردن می‌افرازند!

﴿تَبٰارَکَ الَّذی نَزَّلَ الْفُرْقٰانَ عَلیٰ عَبْدِهِ لِیَکُونَ لِلْعٰالَمینَ نَذیراً﴾.

والامقام و جاوید کسی است که فرقان، (یعنی جداسازندهٔ حقّ از باطل) را بر بندهٔ خود (محمّد) نازل

کرده است، تا این که جهانیان را (بدان) بیم دهد (و آن را به گوش ایشان برساند).

«تَبَارَکَ» از باب تفاعلِ برکت است. بیانگر کثرت و زیادت برکت و رفعت و والائی آن است. روند قرآنی واژهٔ بزرگوار خدا را ذکر نکرده است، وبلکه به اسم موصول بسنده نموده است:

﴿ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ ﴾.

آن کسی که فرقان را نازل کرده است.

این کار برای اظهار صله و آشکارا نشان دادن آن در این مقام است. زیرا موضوع مورد مجادلهٔ سوره، صدق رسالت و نزول قرآن است.

روند سوره قرآن را فرقان نامیده است، یعنی جداسازندهٔ حقّ از باطل، زیرا قرآن جداسازندهٔ حقّ از باطل، و هدایت از ضلالت، و برنامه‌ای از برنامه‌ای در زندگی، و میان دوره‌ای از دوره‌ای در روزگاران بشریّت است. قرآن برنامهٔ روشنی را برای سراسر زندگی ترسیم می‌کند، بدان گونه که در دل و درون مستقرّ است، و بدان گونه که در واقعیّت مجسّم است. برنامه‌ای را ترسیم می‌کند که با هیچ برنامه‌ای از برنامه‌های پیشین بشریّت مخلوط و ممزوج نمی‌گردد، و روزگار تازه‌ای را برای بشریّت پدید می‌آورد که از لحاظ احساسات و از نظر واقعیّت برای بشریّت تازه است و با هیچ روزگاری از روزگاران پیش از خود مخلوط و ممزوج نمی‌گردد. قرآن فرقان با این معنی فراخ و بزرگ است. با فرقان روزگار کودکی به پایان می‌آید و روزگار رشد و نموّ می‌آغازد. با آن روزگار معجزات مادی به پایان می‌آید، و دوران معجزات عقلی فرا می‌رسد. با آن روزگار رسالتهای محلّی و موقّت به آخر می‌رسد، و دوران رسالت همگانی و فراگیر فرامی‌رسد:

﴿ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيراً ﴾.

تا این که جهانیان را (بدان) بیم دهد.

در مقام تعظیم و تکریم پیغمبر خدا ﷺ این چنین او به عبودیّت و بندگی توصیف می‌کند:

﴿ عَلَىٰ عَبْدِهِ ﴾.

بر بندهٔ خود....

در مقام سفر زمینی و آسمانی معراج نیز در سورهٔ اسراء چنین او را توصیف کرده است:

﴿ سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلاً مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَىٰ ﴾.

تسبیح و تقدیس خدائی را سزا است که بندهٔ خود (محمّد پسر عبداللّه) را در شبی از مسجدالحرام (مکّه) به مسجدالأقصی (بیت المقدّس) برد). (اسراء/۱)

در مقام دعا و مناجاتش او را در سورهٔ جنّ به همین صفت عبودیّت و بندگی می‌ستاید:

﴿ وَ أَنَّهُ لَمَّا قَامَ عَبْدُ اللهِ يَدْعُوهُ ... ﴾.

(به من وحی شده است که) چون بندهٔ خدا (محمّد) بر پای ایستاد (و شروع به نماز و خواندن قرآن در آن کرد) و به پرستش خداوند پرداخت .... (جن/۱۹)

همچنین او را در اینجا و در مقام فرو فرستادن فرقان بر او با همین صفت عبودیّت و بندگی می‌ستاید، همان گونه که او را در همین مقام در سورهٔ کهف ستوده است:

﴿ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَىٰ عَبْدِهِ الْكِتَابَ وَ لَمْ يَجْعَلْ لَهُ عِوَجاً ﴾.

حمد و سپاس خدائی را سزا است که بر بندهٔ خود (محمّد) کتاب (قرآن) را فروفرستاده است و در آن هیچ گونه انحراف و کژی قرار نداده است .... (کهف/۱)

توصیف با عبودیّت و بندگی پیغمبر ﷺ در این موارد، دارای معنی خاصّ و دلالت ویژهٔ خود است و دالّ بر والائی این مقام است. این مقام بالاترین مقامی است که آدمیزادی از آدمیزادگان می‌تواند به سوی آن اوج بگیرد و بدان برسد. همچنین در این وصف یادآوری نهانی بدین امر است که مقام بشریّت زمانی که به اوج خود می‌رسد فراتر از این نمی‌رود که به مقام عبودیّت و بندگی خدا برسد. یا به عبارت دیگر مقامی والاتر برای انسان از مقام عبودیّت و بندگی یزدان یافته نمی‌شود. مقام عبودیّت والاترین مقام انسان است، و مقام الوهیّت خاصّ یزدان است و منحصر به ایزد سبحان

است و پاک و زدوده از هرگونه شبههٔ شرک یا شبههٔ مشابهت است. نه انبازی برای خدا است و نه همگونی او را است. مقام سفر زمینی و آسمانی معراج، یا مقام دعا و مناجات، و یا مقام وحی و دریافت پیام آسمانی، جایگاه لغزش برخی از پیروان پیشین پیغمبران بوده است، و افسانه‌های فرزند خدا بودن، و یا پیوندهای استوار بر غیر الوهیّت و عبودیّت، از همین مقام برخاسته است و در ذهن بعضی‌ها جایگزین گردیده است. بدین خاطر است قرآن با حرص و آز فراوان، در این مقام بر صفت عبودیّت تکیه و تأکید می‌کند، و مقام عبودیّت را بلندترین افقی معرّفی می‌نماید که برگزیدگان آدمیزاد بدان نائل می‌گردند.

روند قرآنی هدف از نازل کردن تدریجی فرقان بر بندهٔ یزدان را ترسیم می‌کند:

﴿ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيراً ﴾.

تا این که جهانیان را (بدان) بیم دهد (و آن را به گوش ایشان برساند).

این نصّ قرآنی مکّی است، و دالّ بر اثبات جهانی بودن این رسالت از همان روزهای نخستین است. نه این که همان گونه باشد که برخی از «مورّخان» غیرمسلمان می‌گویند، و بیان می‌دارند که دعوت اسلامی یک دعوت محلّی بوده است، سپس بعد از وسعت پیدا کردن دائرهٔ فتوحات، چشم طمع به جهانی شدنِ آن دوخته است و هوس جهان شمولی کرده است!.. هدف دعوت اسلامی این است که این بشریّت را از روزگاری به روزگاری کوچ دهد، و از برنامه‌ای به برنامه‌ای ببرد، از راه این فرقانی که خدا آن را بر بندهٔ خود نازل کرده است تا بدان جهانیان را بیم دهد و آن را به گوش همگان برساند.

این دعوت، یک دعوت جهانی است و برای همه جهانیان است.این مطلب وقتی ابلاغ و اعلام گردیده است که پیغمبر ﷺ هنوز در مکه با تکذیب و مقاومت و انکار روبرو می‌گردیده است.

والامقام و جاوید کسی است که فرقان را بر بندهٔ خود نازل کرده است ...

﴿ الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَمْ يَتَّخِذْ وَلَداً وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَخَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَدَّرَهُ تَقْدِيراً ﴾.

آن کسی که حکومت و مالکیّت آسمانها و زمین از آن او است، و فرزندی (برای خود) برنگزیده است، و در حکومت و مالکیّت انبازی نداشته است، و همه چیز را آفریده است و آن را دقیقاً اندازه‌گیری و کاملاً برآورد کرده است.

بار دیگر روند سوره واژهٔ بزرگوار خدا را ذکر نمی‌کند. بلکه اسم موصول را به کار می‌برد، تا ارتباط و پیوندی را اظهار دارد که دالّ بر صفاتی است که مراد از آنها در این مقام، تأکید چنان ارتباط و پیوندی است:

﴿ الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ﴾.

آن کسی که حکومت و مالکیّت آسمانها و زمین از آن او است.

خدا است که سلطه و سیطرهٔ مطلق بر آسمانها و زمین دارد، سلطه و سیطرهٔ مالکیّت و حکومت، و سلطه و سیطرهٔ اداره کردن و گرداندن، و سلطه و سیطرهٔ تبدیل و تغییر.

﴿ وَلَمْ يَتَّخِذْ وَلَداً ﴾.

و فرزندی (برای خود) برنگزیده است.

آخر تولید نسل قانونی از قوانینی است که خدا آنها را برای ادامهٔ حیات آفریده است. خداوند سبحان که جاویدان است و بر باد فنا نمی‌رود. او قادر متعالی است که به چیزی نیازی پیدا نمی‌کند.

﴿ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ ﴾.

و در حکومت و مالکیّت انبازی نداشته است.

هر چیزی که در آسمانها و زمین است گواه بر وحدت طرح و نقشه، و بر وحدت قانون، و بر وحدت اداره کردن و گرداندن جهان است.

﴿ وَخَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَدَّرَهُ تَقْدِيراً ﴾.

و همه چیز را آفریده است و آن را دقیقاً اندازه‌گیری و کاملاً برآورد کرده است.

اندازه‌گیری و برآورد کرده است حجم و شکل و وظیفه وعمل هر چیزی را! اندازه‌گیری و برآورد کرده است زمان و مکان هر چیزی را! هماهنگی و همآوائی هرچیزی را با چیزهای غیر خود که در گسترهٔ این جهان بزرگ است اندازه گیری و برآورد کرده است.

ترکیب بند این جهان، و ترکیب بند هرچیزی در آن، به گونه و به نحوی است که واقعاً انسان را به دهشت می‌اندازد و حیران و ویلان می‌کند، و اندیشهٔ تصادف را قاطعانه نفی می‌نماید و بر آن قلم بطلان می‌کشد. اندازه‌گیری و برآورد دقیقی که انسانها از پیگیری مظاهر و نمادهای آن تنها در گوشه‌ای از گوشه‌های این جهان بزرگ درمانده و ناتوان می‌گردد. هر زمان که دانش بشری پیشرفت کرده است و پرده از برخی از گوشه‌های هماهنگی و همآوائی شگفتی برداشته است که در قوانین جهان و در نسبتها و در یکایک اشیاء آن وجود دارد، دائرهٔ تصوّر انسان دربارهٔ معنی این نصّ سترگ قرآنی وسعت پیدا کرده است:

﴿ وَ خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَدَّرَهُ تَقْدِيراً ﴾.

و همه چیز را آفریده است و آن را دقیقاً اندازه‌گیری و کاملاً برآورد کرده است.

«آ. کریسی موریسون» رئیس آکادیمی علوم در نیویورک، درکتاب خود تحت عنوان : «انسان به تنهائی بر جای نمی‌ماند» می‌گوید:[1]

«از جملهٔ چیزهائی که مایهٔ شگفتی است تنظیم طبیعت بدین شکل است، تنظیمی که دارای بالاترین دقّت ممکن است. برای مثال:

اگر قشر زمین چند قدم بیشتر از ضخامت فعلی آن می‌بود، دی‌اکسید کربن و اکسیژن، مکیده می‌گردید، و وجود حیات گیاهان ناممکن می‌شد.

اگر ارتفاع آتمسفر کمتر از آنچه هست می‌بود، میلیونها شهابی که هم اینک در سطح خارجی آتمسفر می‌سوزند، به همهٔ گوشه وکنار زمین می‌افتادند و همهٔ چیزهای قابل سوختن را شعله ور می‌ساختند. این شهابها با سرعتی میان شش مایل و چهل مایل در ثانیه در حرکت هستند. اگر شهابها با کندی گلولهٔ تفنگی حرکت می‌کردند، همهٔ آنها به داخل زمین فرو می‌رفتندو عاقبت آن هولناک می‌بود. اگرشهاب ناچیزی که با سرعتی بیش از هفتاد برابر گلولهٔ تفنگ حرکت می‌کند به انسان برخورد کند، تنها بر اثر حرارت عبور آن شهاب، اندامهای انسان تکّه تکّه می‌گردد!

آتمسفر زمین دقیقاً بدان اندازه ضخامت دارد که اشعّه‌های مؤثّر در فعل و انفعالات شیمیائی مورد نیاز کشت و زرع بتوانند از لابلای آن عبور کنند و به زمین برسند و میکروبها را بکشند و ویتامینها را تولید کنند! بدون این که به انسان زیان برسانند! مگر این که انسان بیش از اندازهٔ لازم خود را در معرض آن اشعّه‌ها قرار دهد.

با وجود این که در طول روزگاران گازها پیوسته از زمین برمی‌خیزند و بالا می‌روند و بیشتر آنها سمّی و زهرآگین می‌باشند، آتمسفر زمین باقی و پایدار مانده است بدون این که واقعاً کثیف و آلوده شود! و بدون این که موازنهٔ نسبت لازم آن برای انسان، به هم بخورد و مختلّ گردد! موتور این موازنهٔ بزرگ، انبار وسیع آبها یعنی اقیانوس است که زندگی، خوراک، باران، آب و هوای معتدل و گیاهان در سایهٔ وجود آن برقرار است. گذشته از اینها خود انسان نیز در سایهٔ وجود اقیانوس ماندگار است ...».

در فصل دیگری از این کتاب می‌گوید:

«اگر اکسیژن هوا به جای بیست و یک درصد، پنجاه درصد یا بیشتر می‌گردید، همهٔ موادّ سوختنی زمین آتش می‌گرفت و مشتعل می‌شد. مثلاً اگر جرقه‌ای از آذرخش آسمان به درختی اصابت می‌کرد، به ناچار سراسر جنگلها آتش می‌گرفت و می‌سوخت و چه بسا منفجر می‌شد. اگر هم اکسیژن هوا ده درصد یا کمتر می‌گردید، زندگی چه بسا خود را در طول روزگاران با آن تطبیق می‌داد،و لیکن در این حالت اندکی از عناصر

۱- ترجمهٔ عربی محمود صالح فلکی، به نام: «اَلعِلْمُ يَدعُو إلَى اْلإيمانِ».

تمدّنی که انسان با آن خوی گرفته است و سر و کار پیدا کرده است وجود می‌داشت و در دسترس او می‌بود. برای مثال چه بسا انسان آتش نمی‌داشت».

در فصل دیگری از این کتاب می‌گوید:

«ضوابط و موازناتی که برقرار است و نمی‌گذارد هیچ حیوانی - هر چند که درّنده یا تنومند یا نیرنگباز باشد - بر جهان تسلّط و سیطره پیدا کند از عصر یخبندان تاکنون، بسی شگفت انگیز است! امّا این انسان است که این ضوابط و موازنات را تغییر و دگرگون می‌سازد با بردن گیاهان وکوچ دادن حیوانات از منطقه‌ای به منطقهٔ دیگری. هر چه زودتر هم جزای سخت این کار را دیده است، و سزای او در آفات حیوانات و حشرات و نباتات نمودار گردیده است.

واقعهٔ زیر مثال برجسته‌ای بر اهمّیّت این ضوابط و موازناتی است که به وجود انسان مربوط می‌گردد:

نوعی از بوته‌های خاردار وجود دارد که از آن به عنوان پرچین مزارع استفاده می‌شود. این بوتهٔ خاردار را به استرالیا بردند و در آنجا به عنوان پرچین محافظتی کاشتند. مایهٔ بلای عظیمی شد. زیرا به صورت وسیع و سرسام‌آوری زمینها را فرا گرفت. مساحتی را در برگرفت تقریباً به اندازهٔ مساحت انگلستان. باعث مزاحمت اهالی شهرها و روستاها شد، و زمینهای کشاورزی آنان را تلف کرد، و جلو کشت و زرع ایشان را گرفت. اهالی آنجا نتوانستند جلو این فاجعه را بگیرند و از رشد و پیشرفت آن جلوگیری کنند. استرالیا در خطر فراگیری این لشکر ساکت وآرام قرار گرفت. این سپاه گیاهی بدون هرگونه سدّ و مانعی پیش می‌رفت!

دانشمندان حشره‌شناس در نواحی جهان به گشت و گذار پرداختند. سرانجام حشره‌ای را پیدا کردند که زندگی آن تنها بر روی این نوع خاربن میسّر بود و بس، و جز از این خاربن تغذیه نمی‌کرد. این حشره را به استرالیا بردند. این حشره با سرعت زاد و ولد می‌کرد و منتشر می‌گردید. دشمنی هم در استرالیا نداشت که جلو آن را بگیرد. چنین حشره‌ای دست اندرکار شد و از پای نایستاد تا بر این خاربن چیره گردید. جالب این که چنین خاربنی به صورت مناسبی درآمد. شگفت آورتر این که این حشره این نوع خاربن را ریشه کن نساخت. بلکه خاربن را بدان اندازه که برای پرچین سودمند باشد باقی گذاشت، و برای همیشه جلو انتشار آن را گرفت.

بدین صورت ضوابط و موازنات پدیدار گردیده است، و میان همه چیز تعادل و توازن مراعات شده است، و همیشه هم مفید و سودمند بوده است.

راستی چرا پشّهٔ مالاریا بر جهان چیره نگردیده است بدان اندازه که نیاکان ما مثلاً به سبب آن می‌مردند و منقرض می‌شدند؟ یا این که انسانها در برابر پشّهٔ مالاریا مقاوم می‌گردیدند و مصونیّت پیدا می‌کردند و برای همیشه از گزند آن در امان می‌ماندند؟ همچون سخنی را میتوان در بارهٔ پشّهٔ تب زرد نیز گفت. پشّهٔ تب زرد در یکی از فصلها در ناحیهٔ شمالی پیشروی کرد تا بدانجا که به نیویورک رسید.

همچنین پشّه‌های دیگر در منطقهٔ خشک فراوانند. چرا مگس «تسه‌تسه» تحوّل پیدا ننموده است. بدان اندازه که در غیر مناطق گرم نیز زندگی کند، و نژاد آدمیزادگان را نابود و منقرض سازد؟ برای مثال انسان می‌تواند بیماری وبا و انواع وباها و میکروبهای کشنده‌ای را ذکر کند که تا چندی قبل راه پیشگیری و دفاع در برابر آنها نبود. همچنین می‌توان به این مسأله اشاره کرد که انسانها دربارهٔ حفظ سلامت و حصول مقاومت و مصونیّت در برابر بیماریها و پیشگیری و جلوگیری از انواع و اقسام امراض، کاملاً ناآگاه و بی‌خبر بودند ... با وجود همهٔ اینها ماندگاری نژاد آدمیزادگان در جهان واقعاً جای شگفت است!

حشرات دارای دو ریه نیستند، همان گونه که انسان که دارای دو تا ریه است. بلکه حشرات از راه لوله‌هائی تنفّس می‌کنند. زمانی که حشرات رشد و نمو می‌کنند و بزرگ می‌شوند، این لوله‌ها با نسبت افزایش حجم

حشرات نمی‌توانند همگام و همساز شوند. بدین خاطر هرگز حشره‌ای یافته نشده است که از چند سانتیمتر درازتر باشد. بالهای حشرات هم چندان دراز نمی‌گردد. به سبب دستگاه وجودی حشرات و شیوهٔ تنفّس آنها حشراتِ درشت و تنومند پدید نیامده‌اند. رشد و نمو این اندازهٔ حشرات، باعث گردیده است سرکشی و طغیان آنها را سرکوب و مهار کند، و نگذارد بر جهان غالب آیند و چیره شوند. اگر این قاعده و قانون سرشتی نبود، ماندن و دوام انسان بر روی زمین ممکن نمی‌گردید. کافی است تو تصوّر کنی اگر زنبوری به اندازهٔ شیر تنومند می‌گردید، یا عنکبوتی بدین حجم و اندازه می‌بود!

جز مقدار اندکی از نظم و نظام موجود در زیست‌شناسی حیوانات ذکر نگردیده است، نظم و نظامی که بدون آن هیچ جانداری - بلکه هیچ گیاهی - ممکن نبود در گسترهٔ زمین بر جای بماند .. و الی آخر...».

بدین منوال و بر این روال روز به روز چیزی از اندازه‌گیری و اندازه نگاهداری شگفت خدا در آفریده‌ها و ساختارهایش، و اداره کردن دقیق و سر وسامان بخشیدن عجیب جهان توسّط یزدان برای دانش انسان، پدیدار و نمودار می‌گردد، و آدمیزادگان چیزی را از مدلولها و مفهومهای فرمودهٔ او در فرقان که آن را بر بندهٔ خود نازل کرده است، درک و فهم می‌کنند:

﴿ وَ خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَدَّرَهُ تَقْدِيراً ﴾.

و همه چیز را آفریده است و آن را دقیقاً اندازه‌گیری و کاملاً برآورد کرده است.

با این وجود، آن چنان مشرکانی چیزی از همهٔ اینها را نمی‌فهمیدند.

﴿ وَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً، لَا يَخْلُقُونَ شَيْئاً وَ هُمْ يُخْلَقُونَ، وَ لَا يَمْلِكُونَ لِأَنْفُسِهِمْ ضَرّاً وَ لَا نَفْعاً، وَ لَا يَمْلِكُونَ مَوْتاً وَ لَا حَيَاةً وَ لَا نُشُوراً ﴾.

(مشرکان) سوای خدا، معبودهایی را برگرفته‌اند (و به پرستش اصنام و کواکب و اشخاصی پرداخته‌اند) که چیزی را نمی آفرینند و بلکه خودشان آفریده‌هایی بیش نیستند، و مالک سود و زیانی برای خود نبوده، و بر مرگ و زندگی و رستاخیز اختیار و توانی ندارند.

(فرقان/۳)

به همین منوال معبودهای ادّعائی ایشان را از همهٔ ویژگیهای الوهیّت لخت و بی‌بهره می‌کند. چه معبودهای آنان:

﴿ لَا يَخْلُقُونَ شَيْئاً ﴾.

چیزی را نمی‌آفرینند.

بلکه خدا است که همه چیز را آفریده است.

﴿ وَ هُمْ يُخْلَقُونَ ﴾.

و بلکه خودشان آفریده‌هائی بیش نیستند.

پرستش کنندگان معبودها خودشان معبودهایشان را می‌سازند و می‌تراشند، اگر معبودهایشان بتهای سنگی یا چوبی باشد. و خدا معبودهایشان را می آفریند، به معنی ایجادشان می‌کند، معبودهایشان چه فرشتگان یا پریان یا انسان یا درخت و یا سنگ باشد...

﴿ وَ لَا يَمْلِكُونَ لِأَنْفُسِهِمْ ﴾.

و مالک (سود و زیانی) برای خود نیستند.

چه رسد به این که برای پرستشگران خود «ضَرّاً وَ لَا نَفْعاً: زیانی و سودی» داشته باشند.

کسی که و چیزی که نتواند به خود سودی برساند، اغلب زیان رسیدن بدو سهل و ساده است. امّا این معبودها نمی‌توانند به خودشان هم زیانی برسانند. بدین خاطر این وصف در تعبیر قرآنی مقدّم گردیده است چون سهل‌تر و ساده‌تر از اوصاف دیگری است که پس از آن به رشتهٔ سخن کشیده می‌شود و جز خدا کسی و چیزی بر آنها توانائی ندارد:

﴿ وَ لَا يَمْلِكُونَ مَوْتاً وَ لَا حَيَاةً وَ لَا نُشُوراً ﴾.

و بر مرگ و زندگی و رستاخیز اختیار و توانی ندارند.

نه می‌توانند زنده‌ای را بمیرانند، و نه می‌توانند زنده‌ای را پدید آورند و حیات بخشند، و نه برای ایشان مقدور است که جان به تن مرده‌ای برگردانند. گذشته از اینها چه ویژگیهای الوهیّتی می‌ماند که آنها داشته باشند؟

اصلاً شبههٔ مشرکان در برگرفتن انبازها چیست؟!
هان! این انحراف مطلق و کجروی کامل است که پیغمبر ﷺ را بعد از این به وصفی جز پیامبر بخوانند و بدانند، و جای شگفت است چیزی را که با خود از سوی خدا برایشان به ارمغان آورده است، دروغ یا ساختار انسان لقب دهند. بزرگتر و زشت‌تر از ادّعاهائی که دربارهٔ پیغمبر ﷺ دارند، ادّعاهائی است که دربارهٔ خدا دارند. آیا زشت‌تر از این ادّعای انسان دربارهٔ یزدان ادّعایی یافته می‌شود؟ یزدانی که آفریدگار انسان و آفریدگار هر چیزی است. یزدانی که گرداننده و اداره کنندهٔ جهان و اندازه گیرنده و برآورده‌کنندهٔ همه چیز آن است. آیا اگر انسان بیاید و برای یزدان انباز قرار دهد بدتر و زشت‌تر از این کار و از این ادّعاء وجود دارد؟
از پیغمبر خدا ﷺ سؤال شد: کدام گناه بزرگ‌ترین گناه است؟ فرمود:
(أَنْ تَجْعَلَ لِلّٰهِ أَنْداداً وَ هُوَ خَلَقَکَ ...).(۱)
این که برای خدا انبازها و همگونهائی قرار دهی، در حالی که او تو را آفریده است....

❁

پس از بیان این گردن افرازی بر مقام آفریدگار بزرگوار، روند سوره گردن افرازی ایشان را بر پیغمبر خدا ﷺ عرضه می‌دارد، و آن گاه بدان پاسخی می‌دهد که یاوگی و دروغ بودن آن را نشان می‌دهد:
﴿وَ قالَ الَّذینَ کَفَرُوا: إِنْ هٰذٰا إِلاّٰ إِفْکٌ اَفْتَرٰاهُ وَ أَعٰانَهُ عَلَیْهِ قَوْمٌ آخَرُونَ. فَقَدْ جٰاءُوا ظُلْماً وَ زُوراً. وَ قٰالُوا: أَسٰاطِیرُ الْأَوَّلِینَ اکْتَتَبَهٰا فَهِیَ تُمْلیٰ عَلَیْهِ بُکْرَةً وَ أَصِیلاً. قُلْ: أَنْزَلَهُ الَّذی یَعْلَمُ السِّرَّ فِی السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ، إِنَّهُ کٰانَ غَفُوراً رَحِیماً﴾.
کافران می‌گویند: این (قرآن) دروغی بیش نیست که خود (محمّد) آن را از پیش خود به هم بافته است و گروهی او را در این کار یاری داده‌اند. آنان واقعاً (با بیان این سخن) ستم و بهتان بزرگی را مرتکب شده‌اند. (دربارهٔ قرآن نیز) می‌گویند: افسانه‌های پیشینیان است که (از دیگران) خواسته است آن را برایش بنویسند، و چنین افسانه‌هائی سحرگاهان و شامگاهان بر او خوانده می‌شود (تا آنها را حفظ کند و به خاطر بسپارد). بگو: قرآن را کسی فرو فرستاده است که راز آسمانها و زمین را می‌داند (و گوشه‌ای از این راز را به عنوان معجزه در قرآن گنجانده است تا دلیل بر وحی الهی باشد و انسانها نتوانند حتّی سوره‌ای همچون سوره‌های قرآن را بسازند و ارائه دهند). بیگمان خدا آمرزگار و مهربان است(و سرکشان و بزهکارانی را می‌بخشد که برگردند و از دروغگوئیها و پلشتیها دست بکشند).
دروغ آمیزترین چیز این است که کفّار قریش همچون سخنی را بگویند، در حالی که در دل خود می‌دانستند این تهمتی است که بر اساس و پایه‌ای استوار نیست و کلام بی‌اساسی است. غیر ممکن است بزرگان آنان همچون سخنی را بدیشان یاد بدهند و متوجّه نشوند این قرآنی که محمّد ﷺ برآنان تلاوت و قرائت می‌کند کلامی است جدای از کلام انسانها.ایشان این امر را با ذوقی که در سخن‌شناسی داشتند احساس می‌کردند، و نمی‌توانستند خویشتن را از جاذبهٔ تأثیر قرآن برهانند و نگذارند این سخن به گوش جانشان فرو برود و ایشان را به سوی خود بکشد. گذشته از این، آنان پیش از بعثت، محمّد ﷺ را می‌شناختند و می‌دانستند که او صادق امینی است که دروغ نمی‌گوید و خیانت نمی‌کند. وقتی که او با دیگران دروغ نمی‌گوید، چگونه ممکن است با یزدان دروغ بگوید؟ و چگونه ممکن است سخنی را به خدای سبحان نسبت دهد که آن را نفرموده است؟
امّا همچون سخنانی را می‌گفتند و شائعه پراکنی می‌کردند چون بر مقامات اجتماعی خود می‌ترسیدند، مقاماتی که از ریاست دینی ایشان نشأت می‌گرفت. همین امر بود که ایشان را بدین مانور رفتنها و

۱- بخاری و مسلم آن را استخراج کرده‌اند.

نیرنگبازیها در میان عامّهٔ عرب می‌کشانید، آن مردمان عربی که چه بسا میان سخنان جدائی نمی‌انداختند، و پلّه‌ها و مرتبه‌های کلام را نمی‌شناختند:

﴿إِنْ هَـٰذَا إِلَّا إِفْكٌ افْتَرَاهُ وَأَعَانَهُ عَلَيْهِ قَوْمٌ آخَرُونَ﴾.

این (قرآن) دروغی بیش نیست که خود (محمّد) آن رااز پیش خود به هم بافته است و گروهی او را در این کار یاری داده‌اند.

گویند که مرادشان از این سخن سه بنده یا بیشتر بود که غیر عرب بودند. این هم سخن یاوه‌ای است و در برابر بحث و گفتگو تاب مقاومت ندارد. سخنی است واهی، نمی‌ارزد به کاهی! اگر انسانی بتواند همچون قرآنی را با کمک دیگران بسازد، چرا ایستاده‌اند و همچون این قرآن را نمی‌سازند و به میان نمی‌آورند؟ بگذار از دیگران آنان هم کمک بگیرند و حجّت محمّد ﷺ را پوچ و باطل بکنند! مگر نه این است که او ایشان را به مبارزه می‌طلبد که بسان این قرآن را بسازند و به میدان بیاورند، ولی آنان عاجز و درمانده‌اند و از این کار سخت حیران و ویلان مانده‌اند؟!

بدین خاطر روند قرآنی در اینجا با ایشان دربارهٔ این سخن یاوه به مجادله و مباحثه نمی‌پردازد؛ بلکه ایشان را با صفت برجستهٔ ماندگاری، سرکوب می‌کندو سرکوفت می‌زند:

﴿فَقَدْ جَاءُوا ظُلْماً وَزُوراً﴾.

آنان واقعاً (با بیان این سخن) ستم و بهتان بزرگی را مرتکب شده‌اند.

نسبت به حقّ و حقیقت ستم ورزیده‌اند. به محمّد ﷺ ظلم کرده‌اند. به خویشتن نیز ظلم و ستم نموده‌اند. بهتانی روا داشته‌اند کاملاً دروغ بودن آن روشن، و پوچ بودن آن پیدای پیدا است.

آن گاه روند سوره به پیش می‌رود و سخنان ایشان را دربارهٔ پیغمبر ﷺ و قرآن بیان می‌دارد:

﴿وَقَالُوا: أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ اكْتَتَبَهَا فَهِيَ تُمْلَىٰ عَلَيْهِ بُكْرَةً وَأَصِيلاً﴾.

(دربارهٔ قرآن نیز) می‌گویند: افسانه‌های پیشینیان است که (از دیگران) خواسته است آن را برایش بنویسند، و چنین افسانه‌هائی سحرگاهان و شامگاهان بر او خوانده می‌شود (تا آنها را حفظ کند و به خاطر بسپارد).

از آنجا که داستانهای پیشینیانی را در قرآن می‌یافتند که برای عبرت و پند، و برای تربیت و راهنمائی آمده‌اند، دربارهٔ همچون داستانهای واقعی و درستی می‌گفتند:

﴿أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ﴾.

افسانه‌های پیشینیان است.

گمان هم می‌بردند که پیغمبر ﷺ درخواست کرده است آنها را برایش بنویسند و رونویسی کنند، تا بامدادان و شامگاهان بر مردم خوانده شوند - چرا که خودش امّی و بیسواد بود و نمی‌توانست بخواند و نمی‌توانست بنویسد - اینها ادامهٔ سخنانشان است، و از زمرهٔ ادّعاهای واهی و بی اساس آنان است، و ارزش بررسی و پژوهش را نداشته و در برابر دلیل و حجّت تاب مقاومت ندارد. روند داستانها در قرآن بدین شیوه، هم از نظر عرضه کردن داستانها، و هم از لحاظ هماهنگی بین داستانها و بین موضوعهائی که در آنها مطرح می‌شوند، و هم از دیدگاه استشهاد با داستانها بر موضوعها، آن هم با این تناسب موجود میان هدفهای داستانها و هدفهای روند قرآنی در سورهٔ واحدی، همهٔ اینها گواهی می‌دهند بر قصد و اراده و چرخاندن و اداره کردن دقیق و ژرفی که در داستانهای پراکنده‌ای موجود نیست که اندیشه آنها را گرد نمی‌آورد، و قصد واراده‌ای آنها را گرد نمی‌آورد، و قصد و اراده‌ای آنها را جهت نمی‌دهد و رهنمون نمی‌کند، بلکه همچون افسانه‌هائی برای سرگرمی و پرکردن خلأ گفته می‌شود.[1]

۱- برای اطّلاع بیشتر مراجعه شود به کتاب: «التّصویر الفنّی فی القرآن» فصل: قصه در قرآن.

در گفتار ایشان که می‌گویند قرآن افسانه‌های پیشینیان است، اشاره به فاصله‌های طولانی و بعد زمانی داستانهای قرآنی است. محمّد ﷺ آنها را نمی‌داند. بلکه از سوی حافظان افسانه‌ها بر او دیکته می‌شود، آن کسانی که نسلی پس از نسلی آنها را نقل و روایت می‌کنند. بدین سبب بدیشان پاسخ داده می‌شود آن کسی که چنان داستانهائی را بر محمّد ﷺ دیکته می‌کند از هر فرزانه‌ای فرزانه‌تر است. آن کسی است که همهٔ اسرار و رموز را می‌داند، و خبری از پیشینیان و پسینیان بر او نهان نمی‌ماند:

﴿قُلْ: أَنْزَلَهُ الَّذِي يَعْلَمُ السِّرَّ فِي السَّماوَاتِ وَ الْأَرْضِ﴾.

بگو: قرآن را کسی فرو فرستاده است که راز آسمانها و زمین را می‌داند (و گوشه‌ای از این راز را به عنوان معجزه در قرآن گنجانده است تا دلیل بر وحی الهی باشد و انسانها نتوانند حتّی سوره‌ای همچون سوره‌های قرآن را بسازند و ارائه دهند).

دانش و آگاهی حافظان و راویان افسانه‌ها کجا و دانش و آگاهی فراگیر یزدان کجا؟! افسانه‌های پیشینیان کجا و راز آسمانها و زمین کجا؟! نقطهٔ کوچکی کجا و دریای موّاج بی‌ساحل و بی‌کران کجا؟!

هان! بدانید که آنان مرتکب گناه بزرگی می‌شوند، وقتی که چنین ادّعای بیهوده و سراپا یاوه‌ای را دربارهٔ پیغمبر ﷺ دارند. مهمّتر از این برای خدا انباز قرار می‌دهند، خدائی که ایشان را آفریده است .... ولیکن با وجود این، درگاه توبه و بازگشت باز است، و دست برداشتن از گناه ممکن و میسّر است. خدائی که راز آسمانها و زمین را می‌داند، و آگاه از دروغ و افترائی است که می‌ورزند، و مطّلع از نیرنگی است که توطئهٔ آن را می‌چینند، بسی بخشنده و بسی مهربان است:

﴿إِنَّهُ كانَ غَفُوراً رَحِيماً﴾.

بیگمان خدا آمرزگار و مهربان است(و سرکشان و بزهکارانی را می‌بخشد که برگردند و از دروغگوئیها و پلشتیها دست بکشند).

✿

سپس روند قرآنی در عرضه کردن سخنانشان راجع به پیغمبر خدا ﷺ و راجع به اعتراضهایشان دربارهٔ انسان بودن او، و راجع به پیشنهادهای نامعقول و رنج افزایشان دربارهٔ رسالت، به پیش میرود:

﴿وَ قالُوا: ما لِهٰذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعامَ وَ يَمْشِي فِي الْأَسْواقِ؟ لَوْلا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مَلَكٌ فَيَكُونَ مَعَهُ نَذِيراً أَوْ يُلْقىٰ إِلَيْهِ كَنْزٌ، أَوْ تَكُونُ لَهُ جَنَّةٌ يَأْكُلُ مِنْها. وَ قالَ الظّالِمُونَ: إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلاّ رَجُلاً مَسْحُوراً. أُنْظُرْ كَيْفَ ضَرَبُوا لَكَ الْأَمْثالَ فَضَلُّوا فَلا يَسْتَطِيعُونَ سَبِيلاً. تَبارَكَ الَّذِي إِنْ شاءَ جَعَلَ لَكَ خَيْراً مِنْ ذٰلِكَ: جَنّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ، وَ يَجْعَلْ لَكَ قُصُوراً﴾.

(محمّد را نیز مسخره می‌کنند) و می‌گویند: این چه پیغمبری است؟! او غذا می‌خورد، و در بازارها راه می‌رود، (نه شیوهٔ فرشتگان دارد، و نه روش شاهان. او امتیازی بر دیگران ندارد، چرا که همچون افراد عادی نیاز به تغذیه دارد، و در بازارها برای کسب و تجارت و خرید نیازمندیهای خود رفت و آمد می‌کند). چرا لااقلّ فرشته‌ای به سوی او فرستاده نشده است تا (به عنوان گواه صدق دعوتش) همراه او مردم را بیم بدهد (و در امر تبلیغ رسالت او را یاری نماید و ما هم ایمان بیاوریم). یا این که گنجی (از آسمان) به سوی او انداخته شود (تا از آن خرج و انفاق کند) و یا این که باغی داشته باشد که از (میوه‌های) آن بخورد (و امرار معاش کند). ستمگران (کفر پیشه) می‌گویند: شما جز از یک انسان دیوانه پیروی نمی‌کنید. (ای پیغمبر!) ببین چگونه برای تو مثلها می‌زنند (و گاهی تو را جادو شده، و گاهی دیوانه، و زمانی دروغگو، و وقتی تعلیم دیدهٔ بیگانگان غیر عرب می‌نامند، و بدین وسیله از راه راست و طریقهٔ مباحثات و محاجات درست به در می‌روند) و گمراه می‌شوند و نمی‌توانند (به سوی جادهٔ حقیقت و بیان حجّت) راهی پیدا کنند (و بر یک سخن ماندگار بمانند، و هر زمان قولی و هر لحظه نقلی دارند).

بزرگوار خداوندی است که اگر بخواهد برای تو بهتر از آن (چیزهائی که آنان پیشنهاد می‌کنند) می‌سازد، باغهائی را (در دنیا برایت پدیدار می‌نماید) که در زیر (قصر و قصور و درختان) آنها رودبارها و جویبارها روان باشد، و برای تو کاخهای مجلّلی می‌سازد (و در اختیارت قرار می‌دهد که ایشان در خواب هم ندیده باشند).

این پیغمبر را چه شده است که غذا می‌خورد و در بازارها راه می‌رود؟ آیا او انسانی است و همچون انسانها به امور و شؤون آدمیزاد می‌پردازد؟ این اعتراضی است که در هر دوره‌ای از ادوار، مردمان دربارهٔ همهٔ پیغمبران آن را تکرار و بازگو کرده‌اند و گفته‌اند: چگونه ممکن است فلان پسر فلان که او را می‌شناسیم و در زندگی خود با ما انس و الفت و سر و کار داشته است، و بسان ما غذا می‌خورد و همچون ما زندگی می‌کند، پیغمبری از سوی خدا شود و بدو وحی گردد؟ چگونه ممکن است که او با جهان دیگری تماس بگیرد و از آن وحی دریافت کند، جهانی که جدای از این کرهٔ زمین است؟ او که همچون ما دارای گوشت و خون است، ولی به ما وحی نمی‌شود، و بدو وحی می‌شود.

بدانان وحی نمی‌شود، و چیزی از آن جهانی نمی‌دانند که از آنجا به یکی از ایشان وحی می‌شود، آن کسی که در چیزی با ایشان فرقی ندارد.

مسأله از این زاویه، عجیب و دور از خرد به نظر می‌رسد. ولیکن از زاویهٔ دیگری سرشتی و پذیرفتنی جلوه‌گر می‌آید... یزدان از روح متعلّق به خود بدین انسان دمیده است. با این نفخهٔ الهی از سائر موجودات دیگر جدا شده است و انسان گردیده است و در زمین به خلافت و جانشینی نائل آمده است. انسان دارای علم و دانش ناقص، و تجربه‌ها و آزموده‌های محدود، و وسائل و ابزار ضعیف است. خدا او را بدون کمک و یاری خود تنها نمی‌گذارد، و وی را بدون هدایت کردن و رهنمود نمودنی که راه را برای او روشن بدارد، رها نمی‌سازد. یزدان جهان در انسان استعدادی برای پیوند با خود به ودیعت نهاده است و آن را از راه همان نفخهٔ آسمانی بدو بخشیده است، نفخه‌ای که انسان را از چیزهای دیگر جدا و ممتاز کرده است. پس جای تعجّب نیست که ایزد سبحان یکی از این آدمیان را برگزیند، کسی که دارای استعداد روحی جهت دریافت وحی است، و بدو چیزی را وحی کند که دوستان و برادرانش را بدان به راستای راه آورد هر زمان که راه مه آلود و تاریک شود و جاده را گم بکنند. و چیزی را بدو وحی کند که بدان کمک و یاری یزدان را بدیشان برساند، هر زمان که به کمک و یاری او نیاز پیدا کنند.

این بزرگداشت یزدان در حقّ انسان است. از برخی از زوایا شگفت‌انگیز به نظر می‌رسد، و از برخی از زوایا طبیعی و سرشتی است. ولیکن کسانی که ارزش این آفریدهٔ انسان نام را نمی‌دانند، و به حقیقت بزرگداشتی پی نمی‌برند که ایزد منّان برای انسان اراده فرموده است و خواسته است، منکر این می‌شوند که انسانی از راه وحی با خدا تماس پیدا کند، و منکر این می‌شوند که یکی از انسانها پیامبری از سوی خدا شود. فرشتگان را از آدمیان سزاوارتر و شایان‌تر برای نبوّت ورسالت می‌دانند:

﴿ لَوْلاَ أُنْزِلَ إِلَيْهِ مَلَكٌ فَيَكُونَ مَعَهُ نَذِيراً ﴾.

چرا لااقلّ فرشته‌ای به سوی او فرستاده نشده است تا (به عنوان گواه صدق دعوتش) همراه او مردم را بیم بدهد (و در امر تبلیغ رسالت او را یاری نماید و ما هم ایمان بیاوریم).

خدا فرشتگان را در برابر انسان به سجده انداخته است به سبب ویژگیهای برجسته و والائی که در انسان به ودیعت نهاده است، ویژگیهائی که از نفخهٔ بزرگوار و ارجمند آسمانی نشأت گرفته است.

این هم حکمت الهی است که در رسالت فردی از انسانها برای انسانها جلوه‌گر می‌آید. فردی که از جنس آدمیان است و همچون ایشان احساس می‌کند، و ذائقه و چشش ایشان را دارد، و رنج تجربه‌ها و آزمونهای آنان

را می‌بیند، و دردها و زحمتها و آرزوها و خواستهای آنان را درک و فهم می‌کند، و جاذبه‌ها و شوقها و انگیزه‌ها و کششهای ایشان را می‌شناسد، و نیازمندیها و دشواریهای آنان را می‌داند... بدین خاطر به ضعف و نقص ایشان عطف توجّه دارد، و به کمی و کاستی آنان می‌نگرد، و نیرومندی و پیشروی و ترقّی و والائی ایشان را می‌خواهد، و گام به گام ایشان را به جلو حرکت می‌دهد، در حالی که انگیزه‌ها و متأثّر شدنها و پاسخگوئیهایشان را می‌فهمد و اندازهٔ آنها را در نظر می‌دارد، چون در نهایت خودش یکی از آنان است، و آنان را با خود به سوی خدا رهسپار می‌سازد، و در پرتو وحی و یاری خدا سختیها و دشواریهای راه را پشت سرمی‌گذارد!

مردمان هم به نوبهٔ خود او را الگوئی می‌یابند که میتوان از او تقلید کرد و روش و منش او را در پیش گرفت، چون او انسانی از زمرهٔ خودشان است. او آنان را آهسته و آرام بالاتر و فراتر می‌برد، و با اخلاق و اعمال، و با وظائف و تکالیفی که آنها را بدیشان ابلاغ می‌دارد و بدانان می‌رساند که خدا آنها را بر ایشان واجب گردانده است و از آنان خواسته است. او هم وجودش مترجم زنده‌ای از عقیده‌ای خواهد بود که با خود برایشان به ارمغان آورده است، و زندگی و حرکات و اعمال او صفحهٔ گشوده‌ای برایشان خواهد شد که آنان سطر به سطر آن را می‌خوانند و روایت می‌نمایند، و نفسهایشان به تقلید از آن مشتاق می‌گردد، چون آن عقیده را در انسانی مجسّم می‌بینند. اگر پیغمبر فرشته‌ای می‌شد، دربارهٔ کار او نمی‌اندیشیدند، و تلاش نمی‌کردند از او تقلید کنند. زیرا از همان آغاز کار می‌فهمیدند که سرشت فرشته جدای از سرشت ایشان است. پس به ناچار روش او جدای از روش آنان است، و امیدی به تقلید از او نمی‌داشتند، و شوق و علاقه‌ای به پیاده کردن و تحقّق بخشیدن شکل زندگی او نمی‌ورزیدند!

این حکمت خدا است، خدائی که همه چیز را آفریده است و هر چیزی را به اندازهٔ لازم و جهت کاری به جهان گسیل داشته است. حکمت فراخ و همه جا گستر یزدان است که انسانی را پیغمبر کرده است تا نقش خود را در رهبری انسانها اداء کند. اعتراض گرفتن بر انسان بودن پیغمبر، گذشته از ناآگاهی از بزرگداشت یزدان در حقّ انسان، ناآگاهی از این حکمت است! از جملهٔ اعتراضهای ساده لوحانه و جاهلانهٔ ایشان یکی هم این بود که می‌گفتند این پیغمبر برای کسب روزی خود در بازارها راه می‌رود. چرا خدا نیاز او را برآورده نکرده است، و ثروت و دارائی فراوانی را بدون رنج و زحمت بدو عطاء نکرده است؟:

﴿أَوْ يُلْقَىٰ إِلَيْهِ كَنْزٌ، أَوْ تَكُونُ لَهُ جَنَّةٌ يَأْكُلُ مِنْهَا! ﴾.

یا این که گنجی (از آسمان) به سوی او انداخته شود (تا از آن خرج و انفاق کند) و یا این که باغی داشته باشد که از (میوه‌های) آن بخورد (و امرار معاش کند).

خدا اراده نفرموده است که پیغمبرش ﷺ گنجی یا باغی داشته باشد. چه خدا خواسته است که او الگوی کاملی برای ملّت خود گردد. تکالیف و وظایف بزرگ و سنگین رسالت خود را اداء کند. در عین حال برای رزق و روزی خویش سعی و کوشش نماید همان گونه که فردی از ملّت او باید چنین کند و چنین رود. هم وظیفهٔ دینی خود را انجام دهد، و هم برای کسب معاش به تلاش ایستد. دیگر کسی از ملّت او نگوید که پیغمبر ﷺ برای کسب معاش به تلاش نایستاده است و برای به دست آوردن رزق و روزی رنج نکشیده است. پیغمبر خدا ﷺ نیازمندیهایش برآورده گردیده است و با مشکلات کسب روزی رویاروی نشده است و دست و پنجه نرم نکرده است. تنها به تبلیغ عقیده و رسالت و تکالیف و وظائف خود پرداخته است و بس، و سدّ و مانعی بر سر راه نداشته است و رنجی راکه من می‌برم او نبرده است و گرفتاریهای مرا نداشته است ... امّا نه چنین است . هان! این پیغمبر خدا ﷺ است که کار می‌کند تا زندگی نماید، و برای رسالت خود سعی می‌ورزد و رنج می‌کشد. دست کم هر

فردی از ملّت پیغمبر ﷺ باید سهم اندکی از مشکلات و مشقّات این رسالت را بر دوش کشد و به وظائف و تکالیف آن عمل کند. مگر نه این است که الگوی او در جلو دیدگان او است و به کار معاش و معاد مشغول است ؟.. بعدها دارائی و اموال به سوی پیغمبر ﷺ سرازیر شد تا تجربه و آزمون از دیگر سو نیز تکمیل شود و الگو به تمام و کمال نمودار و پدیدار گردد. پیغمبر ﷺ نگذاشت این دارائی و اموال او را به خود مشغول دارد، یا او را بیکاره و بی مایه و عاطل و باطل کند. او در بخشندگی بسان باد وزان پر نعمت بهاران گردید، و نسیم بخشش او مشام جان بینوایان را خوشبو کرد. این بدان جهت بود که بر آزمایش دارائی و آزمون اموال فائق آید، و از ارج و ارزش آن در درون دلها وجانها بکاهد، و هم بدان خاطر که بعد از آن کسی نگوید: محمّد ﷺ توانست به وظایف و تکالیف رسالت خود برخیزد چون فقیر بود و دارایی و اموالی او را به خود مشغول نمی‌داشت. اما هان! این محمّد ﷺ است که دارائی و اموال به گونهٔ فراوان به سویش سرازیر می‌گردد و به دستش می‌رسد، ولیکن باز هم در تبلیغ دعوت خود پیش می‌رود. درست بدان شکلی و بدان روشی عمل می‌کند که در ایّام فقر و فاقهٔ خود عمل می‌کرد. روز ثروتمندی همان است که روز مستمندی بود!

دارائی و اموال چیست؟ گنجها و خزینه‌ها چیست؟ باغها چیست؟ در آن زمان که انسان ضعیف فانی با خدای قوی باقی تماس پیدا می‌کند. این زمین و آنچه در این زمین است چیست؟ حتّی این جهان هستی که سراسر آن آفریدهٔ یزدان سبحان است، پس از تماس باخدای آفریدگار هر چیزی، و بخشندهٔ زیاد و کم دنیوی، چیست؟ ولی آن روز مردمان این را درک و فهم نمی‌کردند!

﴿ وَ قَالَ ٱلظَّٰلِمُونَ: إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلاَّ رَجُلاً مَسْحُوراً ﴾.

ستمگران (کفرپیشه) می‌گویند: شما جز از یک انسان دیوانه پیروی نمی‌کنید.

این سخن ستمگرانهٔ آشکاری است که روند قرآنی آن را در اینجا از ایشان روایت کرده است، و در سورهٔ اسراء نیز آن را از ایشان نقل نموده است،[1] و هم در اینجا و هم در آنجا پاسخ یگانه‌ای بدیشان داده است:

﴿ أُنْظُرْ كَيْفَ ضَرَبُوا لَکَ ٱلْأَمْثَالَ فَضَلُّوا فَلاَ يَسْتَطِيعُونَ سَبِيلاً ﴾.

بنگر چگونه برای تو مثلها می‌زنند و (گاه کاهن، گاه مجنون، وقتی شاعر، و زمانی ساحرت می‌گویند) از این رو آنان گمراه گشته و نمی‌توانند راهی (به سوی حقّ) پیدا کنند.

هر دو سوره موضوع نزدیک به همی را چاره‌جوئی می‌کنند، و آن را در فضای همانندی در اینجا و در آنجا وارسی می‌نمایند ... مرادشان از این گفتار بی‌ادبی نسبت به خود پیغمبر خدا ﷺ و پائین آوردن مقام او بود! چرا که او را همسان و همگون کسی بشمار می‌آوردند که خرد او را جادو و جنبل کرده باشند. در نتیجه سخنان عجیب و غریبی را بگوید، سخنان پریشان و نابسامانی را بگوید که مردمان طبیعی و معمولی و دارای عقل سالم آنها را بر زبان نرانند! گفتار ناروا و نابجای همچون کافرانی در عین حال که بیانگر فهم و شعور کینه‌توزانه و ستمگرانهٔ ایشان است، بیانگر این واقعیّت نیز هست که آنچه پیغمبر ﷺ می‌فرماید فراتر از کلام انسانها و بالاتر از سطح گفتار مأنوس و مألوف آنان است ... در ضمن پاسخ بدیشان، اشاره به شگفت از کارشان می‌شود:

﴿ أُنْظُرْ كَيْفَ ضَرَبُوا لَکَ ٱلْأَمْثَالَ؟! ﴾.

بنگر چگونه برای تو مثلها می‌زنند؟!.

گاهی تو را به جادو و جنبل شدگان همسان و همگون می‌کنند! گاهی هم تو را به تهمت زدن به خدا متّهم می‌نمایند! زمانی نیز تو را همطراز و همردیف راویان افسانه‌ها می‌سازند! .. همهٔ اینها گمراهی بوده و دوری از درک و فهم حقّ و حقیقت است:

۱- نگا: اسراء / ۴۷. (مترجم)

﴿ فَضَلُّوا ﴾.

از این رو آنان گمراه گشته‌اند.

از همهٔ راههای حقّ گمراه شده‌اند، و از همهٔ راههای هدایت به کژراهه افتاده‌اند:

﴿ فَلاَ يَسْتَطِيعُونَ سَبِيلاً ﴾.

از این رو آنان نمی‌توانند راهی (به سوی حقّ و هدایت) پیدا کنند.

این مجادله به پایان می‌رسد با بیان حقارت و بی‌ارجی چیزی که پیشنهاد می‌کنند، و چیزی که از کالاها و متاعهای زودگذر زندگی دنیا تصوّر می‌نمایند، آن چیزهائی که آنها را ارزشمند و گرانبها می‌انگارند، و آنها را والاتر و برتر از آن می‌شمارند که خدا آنها را به پیغمبر خود ﷺ عطاء فرماید، هر چند هم واقعاً او پیامبر خدا باشد، از قبیل: گنجی بدو داده شود، و یا باغی داشته باشد که از آن بخورد و امرار معاش کند؛ البتّه اگر خدا می‌خواست بزرگتر و سترگ‌تر ازاین چیزهای پیشنهادی را بدو عطاء می‌کرد:

﴿ تَبَارَكَ الَّذِي إِنْ شَاءَ جَعَلَ لَكَ خَيْراً مِنْ ذٰلِكَ: جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ، وَ يَجْعَلْ لَكَ قُصُوراً ﴾.

بزرگوار خداوندی است که اگر بخواهد برای تو بهتر از آن (چیزهائی که آنان پیشنهاد می‌کنند) می‌سازد، باغهائی را (در دنیا برایت پدیدار می‌نماید) که در زیر (قصر و قصور و درختان) آنها رودبارها و جویبارها روان باشد، و برای تو کاخهای مجلّلی می‌سازد (و در اختیارت قرار می‌دهد که ایشان در خواب هم ندیده باشند).

امّا خدا خواست برای او بهتر از باغها و کاخها را بسازد. تماس با دهندهٔ باغها و کاخها را برای او ترتیب داد. بدو احساس و شعوری داد که رعایت و عنایت و محافظت و مراقبت خدا از خود را بدان درک و فهم بکند، و رهنمود و رهنمون و توفیق و هدایت خدا را ببیند و لمس کند... و مزهٔ حلاوت آن تماس و پیوندی را بچشد که هیچ نعمتی از نعمتهای خدا با آن برابری نمی‌کند و به پای آن نمی‌رسد، و هیچ کالا و متاعی همگون و همردیف آن نمی‌شود، چه کوچک باشد و چه بزرگ. میان این نعمتها و آن نعمتها فاصله از زمین تا آسمان است، اگر آن را درک کنند و بفهمند یا بچشند و مزمزه کنند!

✿

پس از بیان این اندازه از گفتارهای ستمگرانهٔ ایشان دربارهٔ خدا و دربارهٔ پیغمبر خدا ﷺ روند قرآنی پرده از اندازهٔ دیگری از اندازه‌های کفرشان و گمراهیشان برمی‌دارد. آنان قیامت را دروغ می‌پندارند، و بدین لحاظ از هیچ گونه ظلم و ستمی و افتراء و تهمتی باک ندارند و دوری نمی‌گزینند، و از روزی نمی‌ترسند که در آن با آفریدگار جهان روبرو می‌گردند و ایشان را در برابر ظلم و ستمی که کرده‌اند و افتراء و تهمتی که زده‌اند، محاسبه و دادگاهی می‌فرماید. روند قرآنی آنان را در صحنه‌ای از صحنه‌های قیامت به تصویر می‌کشد، صحنه‌ای که دلهای سخت را به لرزش و تکان می‌اندازد، و احساسات و عواطف خاموش شدهٔ ایشان را به تپش و جنبش می‌افکند، و آنان را بر هول و هراسی مطّلع می‌گرداند که در آنجا چشم به راه ایشان است، و آنان را بر خوبی و زیبائی چیزی مطّلع می‌سازد که در هنگامهٔ آن هول و هراس بزرگ در انتظار مؤمنان است:

﴿ بَلْ كَذَّبُوا بِالسَّاعَةِ وَ أَعْتَدْنَا لِمَنْ كَذَّبَ بِالسَّاعَةِ سَعِيراً، إِذَا رَأَتْهُمْ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ سَمِعُوا لَهَا تَغَيُّظاً وَ زَفِيراً، وَ إِذَا أُلْقُوا مِنْهَا مَكَاناً ضَيِّقاً مُقَرَّنِينَ دَعَوْا هُنَالِكَ ثُبُوراً. لاَ تَدْعُوا الْيَوْمَ ثُبُوراً وَاحِداً وَ ادْعُوا ثُبُوراً كَثِيراً! قُلْ: أَ ذٰلِكَ خَيْرٌ أَمْ جَنَّةُ الْخُلْدِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ كَانَتْ لَهُمْ جَزَاءً وَ مَصِيراً، لَهُمْ فِيهَا مَا يَشَاءُونَ خَالِدِينَ، كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ وَعْداً مَسْئُولاً ﴾.

(این حرفهائی را که می‌زنند همه بهانه است). واقع قضیّه این است که آنان قیامت را دروغ می‌دانند و ما برای کسی که قیامت را دروغ بداند آتش شعله‌ور و

سوزانی را آماده کرده‌ایم. هنگامی که (این آتش فروزان دوزخ) ایشان را از دور می‌بیند (و آنان چشمشان بدان می‌افتد) صدای خشم آلود و جوش و خروش آن را می‌شنوند. هنگامی که ایشان، با غل و زنجیر، به مکان تنگی از آتش دوزخ افکنده می‌شوند، در آنجا (واویلا سر می‌دهند و) مرگ را به فریاد می‌خوانند (و آرزوی نابودی می‌کنند). امروز یک بار نه، بلکه بارها و بارها مرگ را به آرزو بخواهید و فریادش دارید (ولی بدانید که دیگر مرگی وجود ندارد، و خلاص از عذاب و نجات از عقابی که پیوسته رو به افزایش است، غیر ممکن است. ای پیغمبر! بدیشان) بگو: آیا این (سرنوشت دردناک) بهتر است، یا بهشت جاویدانی که به پرهیزگاران وعده داده شده است؟ (بهشتی که برابر وعدهٔ الهی توسّط انبیاء) هم پاداش (اعمال دنیوی) آنان است و هم جایگاه و قرارگاه (سرمدی) ایشان. (همان بهشتی که) هر چه بخواهند، در آنجا موجود و برای آنان فراهم است، و همیشه در آنجا خواهند ماند. این نعمتها وعدهٔ خدا بوده است، وعده‌ای که (مؤمنان برابر رهنمود یزدان در کتابهای آسمانی) تحقّق آن را از خدا خواسته‌اند.

واقع قضیّه این است که آنان قیامت را دروغ می‌دانند ... بدان مرزی از کفر و ضلال رسیده‌اند - آن مرزی که تعبیر قرآنی آن را دراز و فراخ به تصویر می‌کشد - که قرآن از همهٔ چیزهای پیش از آن روی می‌گرداند تا این مرز کفر و ضلال را برجسته و نمودار مجسّم و پدیدار سازد:

﴿ بَلْ كَذَّبُوا بِالسَّاعَةِ ﴾.

واقع قضیّه این است که آنان قیامت را دروغ می‌دانند.

آن گاه پرده را به کنار می‌زند از روی هول و هراسی که منتظر انجام دهندگان این چنین کار زشتی است. آنچه برای ایشان تهیّه و آماده است آتش مشتعل و فروزان دوزخ است:

﴿ وَ أَعْتَدْنَا لِمَنْ كَذَّبَ بِالسَّاعَةِ سَعِيراً ﴾.

ما برای کسی که قیامت را دروغ بداند آتش شعله‌ور و سوزانی را آماده کرده‌ایم.

مشخّص و برجسته نشان دادن، هنری در قرآن است. قرآن با این هنر شکلها و صحنه‌هائی را که نشان می‌دهد تا مرز اعجاز بالا می‌برد و اوج می‌دهد، به گونه‌ای که انگار عنصر حیات را به پیکر شکل‌ها و صحنه‌ها و حالتهای روانی می‌دمد . مراد ما این است که خلعت حیات را به تن اشیاء معانی می‌کند، اشیاء و معانی‌ای که حیات مجسّمی ندارند.(۱)

ما در اینجا در برابر صحنهٔ آتش شعله ور و فروزانی هستیم، آتشی که جان به پیکر آن دمیده شده است! ناگهان می‌بینیم این آتش می‌نگرد و آن کسانی را می‌بیند که قیامت را دروغ می‌دانند. آنان را دورادور می‌بیند! یکهو بر سر خشم می‌آید و می‌غرّد. صدای غرّش آن را و فریاد خشم آن را می‌شنوند! برمی‌افروزد! از خشم بر سر ایشان غرّشها سر می‌دهد و تندتر فریاد می‌کشد. برای انتقام گرفتن از آنان از هم می‌ترکد و اخگرهایش لت و پار می‌شود، بدان گاه که ایشان هنوز در راه رسیدن و فرو افتادن بدان هستند! .. صحنهٔ هراس انگیزی است، آن اندازه هراس انگیز است که پاها و دلها را به لرزه می‌اندازد!

آهای! آنان دارند بدان می‌رسند. هیچ کسی از ایشان از این غول رها نگردیده است! همه به سویش آمده‌اند! با این آتش درگیر شده‌اند! امّا بر ایشان چیره می‌آید و آنان را نقش زمین می‌نماید! می‌خواهند از دست این آتش بگریزند و کناره‌گیری کنند! ولی مغلوب و منکوبشان می‌کند! و بلکه همه بدان افکنده می‌شوند! آنان با غل و زنجیر بدان افکنده شده‌اند. دستهایشان با زنجیرها به پاهایشان بسته شده است. در جای تنگی از آن افکنده شده‌اند. این مکان تنگ بر غم و دلتنگی ایشان می‌افزاید، و کاری می‌کند که نتوانند بگریزند یا خویشتن را از این پهلو بدان پهلو بچرخانند ... آن گاه،

۱- مراجعه شود به کتاب «التصویر الفنی فی القرآن» فصل «التخیل الحسی و التجسیم».

آهای! ایشان ناامید از خلاص و نجات گردیده‌اند! و غمناک و اندوهگین در آتش گرفتار آمده‌اند! شروع می‌کنند به فریاد زدن مرگ! می‌خواهند مرگ ایشان را دریابد و از این بلا آنان را برهاند!

﴿ وَ إِذا أُلْقُوا مِنْها مَكاناً ضَيِّقاً مُقَرَّنِينَ دَعَوْا هُنالِكَ ثُبُوراً ﴾.

هنگامی که ایشان، با غل و زنجیر، به مکان تنگی از آتش دوزخ افکنده می‌شوند، در آنجا (واویلا سر می‌دهند و) مرگ را به فریاد می‌خوانند (و آرزوی نابودی می‌کنند).

امروز نابود شدن آرزوی آرزومند است، و یگانه راه گریز و راه نجات از این غم و اندوه توانفرسا است... آن گاه آنان این پاسخ را می‌شنوند، پاسخ ریشخندآمیز و تلخ و ناگواری را:

﴿ لا تَدْعُوا الْيَوْمَ ثُبُوراً واحِداً وَ ادْعُوا ثُبُوراً كَثِيراً ﴾.

امروز یک بار نه، بلکه بارها و بارها مرگ را به آرزو بخواهید و فریادش دارید (ولی بدانید که دیگر مرگی وجود ندارد، و خلاص از عذاب و نجات از عقابی که پیوسته رو به افزایش است، غیر ممکن است).

یک بار هلاک و نابود شدن هیچ فایده‌ای ندارد و هیچ سودی نمی‌بخشد، و به هیچ وجه بسنده نیست!

در این جایگاه غم انگیز و هولناک، آنچه به پرهیزگاران وعده داده شده است عرضه می‌گردد، پرهیزگارانی که از پروردگارشان می‌ترسند، و ملاقات او را چشم می‌دارند، و به قیامت ایمان دارند. این بخش هم با اسلوب تمسخرآمیزی عرضه می‌گردد:

﴿ قُلْ: أَ ذٰلِكَ خَيْرٌ أَمْ جَنَّةُ الْخُلْدِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ كانَتْ لَهُمْ جَزاءً وَ مَصِيراً، لَهُمْ فِيها ما يَشاءُونَ خالِدِينَ، كانَ عَلىٰ رَبِّكَ وَعْداً مَسْؤُولاً ﴾.

ای پیغمبر! بدیشان) بگو: آیا این (سرنوشت دردناک) بهتر است، یا بهشت جاویدانی که به پرهیزگاران وعده داده شده است؟ (بهشتی که برابر وعدهٔ الهی توسّط انبیاء) هم پاداش (اعمال دنیوی) آنان است و هم جایگاه و قرارگاه (سرمدی) ایشان.

آیا آن غم و اندوه زشت و رسوانه گرانه بهتر است؟ یا بهشت جاویدانی که خدا آن را به پرهیزگاران وعده داده است، و حقّ درخواست آنجا را بدیشان واگذار نموده است، و حقِ طلبِ محقّق شدن وعده‌ای را بدانان داده است که تخلّف ناپذیر است، و بدانان اجازه فرموده است که در آنجا هر چیزی را که می‌خواهند درخواست کنند؟ آیا این دو گروه را می‌توان با یکدیگر سنجید و قابل مقایسه دید؟ هرگز! ولیکن مسخره کردن کسانی در میان است که بر پیغمبر بزرگوار گردن افرازی می‌کردند.

آن گاه روند قرآنی به پیش می‌رود و به عرضه کردن صحنهٔ دیگری از صحنه‌های قیامتی ادامه می‌دهد که تکذیب کنندگان آن را دروغ دانسته‌اند. این صحنه، صحنهٔ آن مشرکانی است که با انبازها و خداگونه‌هائی گرد آورده شده‌اند و از آنان سؤال می‌شود و ایشان پاسخ می‌دهند!

﴿ وَ يَوْمَ يَحْشُرُهُمْ وَ ما يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللهِ، فَيَقُولُ: أَ أَنْتُمْ أَضْلَلْتُمْ عِبادِي هٰؤُلاءِ، أَمْ هُمْ ضَلُّوا السَّبِيلَ؟ قالُوا: سُبْحانَكَ! ما كانَ يَنْبَغِي لَنا أَنْ نَتَّخِذَ مِنْ دُونِكَ مِنْ أَوْلِياءَ. وَلٰكِنْ مَتَّعْتَهُمْ وَ آباءَهُمْ حَتّىٰ نَسُوا الذِّكْرَ، وَ كانُوا قَوْماً بُوراً ... فَقَدْ كَذَّبُوكُمْ بِما تَقُولُونَ، فَما تَسْتَطِيعُونَ صَرْفاً وَ لا نَصْراً. وَ مَنْ يَظْلِمْ مِنْكُمْ نُذِقْهُ عَذاباً كَبِيراً ﴾.

(برای اندرز مردمان یادآور شو) روزی را که خداوند همهٔ مشرکان را (برای حساب و کتاب) به همراه همهٔ کسانی که (همچون عیسی و عُزَیر و فرشتگان، در دنیا) بجز خدا می‌پرستیدند، گرد می‌آورد و (به پرستش شدگان) می‌گوید: آیا شما این بندگان مرا گمراه کرده‌اید (و بدیشان دستور داده‌اید که شما را پرستش نمایند) یا این که خودشان گمراه گشته‌اند (و به اختیار خود شما را پرستش نموده‌اند؟) آنان (در پاسخ) می‌گویند: تو منزّه و بدور (از آن چیزهائی) هستی (که مشرکان به تو نسبت می‌دهند). ما (انسانها) را نرسد که جز تو سرپرستانی برای خود برگزینیم (و سوای تو را

بپرستیم)، ولیکن (سبب کفر و انحرافشان این است که) آنان و پدران و نیاکانشان را (از نعمتها و لذائذ دنیا) برخوردار نموده‌ای، تا آنجا که یاد (تو و سپاس تو) را فراموش کرده‌اند (و به جای شکر نعمت، در شهوات و کامجوئیها فرو رفته اند) و مردمان تباهی شده‌اند و هلاک گشته‌اند. به پرستش‌کنندگان مشرک گفته می‌شود: شما که می‌گفتید اینان شما را از راه منحرف و گمراه کرده‌اند و به عبادت خود خوانده‌اند! هم اینک) ایشان سخنان شما را تکذیب می‌کنند و نادرست می‌دانند. لذا نه می‌توانید (عذاب الهی را) از خود بدور دارید، و نه می‌توانید (خویشتن را) یاری دهید و (یا از دیگران) یاری ببینید. (بندگان جملگی باید بدانند که) هرکس ازشما (با کفر و عصیان، همچون اینان) ستم کند، عذاب بزرگی را بدو می‌چشانیم.

آنچه را که بجز خدا می‌پرستید چه بسا بتها باشند. و چه بسا فرشتگان و پریان باشند، و هر چیز دیگری بجز خدا معبود گرفته شود. خدا قطعاً می‌داند چه چیزهائی را پرستیده‌اند و خداگونه‌اش انگاشته‌اند. ولیکن درخواست پاسخ در گسترهٔ بزرگ قیامت بدین شکل انجام می‌پذیرد. از مشرکان پاسخ خواسته می‌شود در آن حال و احوالی که جملگی آنان در میعادگاه محشر گرد آورده شده‌اند. درخواست همچون پاسخی ایشان را رسوا و تنبیه می‌کند، و خودش عذاب هولناک و هراس‌انگیزی است! پاسخ، توبه و برگشت از این «إلهه» است! به درگاه خدا می‌نالند و اظهار پشیمانی می‌نمایند و با ناله و افغان رو به آستان یزدان یگانهٔ سبحان می‌کنند و او را به یگانگی می‌ستایند و منزّه و پاک از این تهمت شرک و انباز می‌نمایند، و خویشتن را نه تنها از ادّعای گزینش خداگونه‌ها تبرئه می‌دارند و از آنها بیزاری می‌جویند، بلکه از این که بجز خدا اولیائی برای خویش برگزیده باشند خویشتن را تبرئه می‌دارند و نمی‌پذیرند که چنین کرده باشند!.. ننگ بر آن منکران نادان بادا!:

﴿ قَالُوا: سُبْحَانَکَ! مَا کَانَ یَنْبَغِي لَنَا أَنْ نَتَّخِذَ مِنْ دُونِکَ مِنْ أَوْلِیَاءَ. وَلَٰکِنْ مَتَّعْتَهُمْ وَ آبَاءَهُمْ حَتَّیٰ نَسُوا الذِّکْرَ، وَکَانُوا قَوْماً بُوراً ﴾.

آنان (در پاسخ) می‌گویند: تو منزّه و بدور (از آن چیزهائی) هستی (که مشرکان به تو نسبت می‌دهند). ما (انسانها) را نرسد که جز تو سرپرستانی برای خود برگزینیم (و سوای تو را بپرستیم)، ولیکن (سبب کفر و انحرافشان این است که) آنان و پدران و نیاکانشان را (از نعمتها و لذائذ دنیا) برخوردار نموده‌ای، تا آنجا که یاد (تو و سپاس تو) را فراموش کرده‌اند (و به جای شکر نعمت، در شهوات و کامجوئیها فرو رفته‌اند) و مردمان تباهی شده‌اند و هلاک گشته‌اند.

این برخورداری دور و دراز ارثی از نعمتهای زندگی، بدون این که دهندهٔ نعمتها را بشناسند و روبدو کنند و شکراو گویند، ایشان را غافل و بی‌خبر کرده است و یاد پروردگار را از دلهایشان زدوده است، و ذکر بخشایندهٔ نعمتها را از یادشان برده است.این است که دلهایشان بیفائده و بی‌ثمر گردیده است و فاسد و تباه شده است. بسان زمین خشکیده و تباهی که حیاتی در آن نباشد و کشت و زرع و محصول و ثمری ندهد. «بَوار» که واژهٔ «بُور» از آن است به معنی هلاک است. ولی این واژه افزون بر این معنی به خشکی و بی‌حاصلی نیز اشارت دارد: خشکی دلها، و بی‌حاصلی زندگی.بدین هنگام روند قرآنی بدان بندگان نادان رو می‌کند، و با سخنان خوارکننده و رسواگرانه‌ای ایشان را مخاطب قرار می‌دهد:

﴿ فَقَدْ کَذَّبُوکُمْ بِمَا تَقُولُونَ. فَمَا تَسْتَطِیعُونَ صَرْفاً وَ لَا نَصْراً ﴾.

به پرستش کنندگان مشرک گفته می‌شود: شما که می‌گفتید اینان شما را از راه منحرف و گمراه کرده‌اند و به عبادت خود خوانده‌اند! هم اینک ایشان سخنان شما را تکذیب می‌کنند و نادرست می‌دانند. لذا نه می‌توانید (عذاب الهی را) از خود به دور دارید و نه می‌توانید (خویشتن را) یاری دهید و (یا از دیگران) یاری ببینید.

نه می‌توانید عذاب را دفع کنید و بازگردانید، و نه

می‌توانید خویشتن را کمک و یاری دهید، و نه می‌توانید از دیگران کمک و یاری دریافت نمائید... در حالی که صحنه درآخرت و در روز همایش همگان است، روند قرآنی ناگهانی به سوی تکذیب‌کنندگان برمی‌گردد، در حالی که هنوز آنان در زمین هستند:

﴿ وَ مَنْ يَظْلِمْ مِنْكُمْ، نُذِقْهُ عَذاباًكَبِيراً ﴾.

(بندگان جملگی باید بدانند که) هر کس از شما (با کفر و عصیان، همچون اینان) ستم کند، عذاب بزرگی را بدو می‌چشانیم.

این هم شیوهٔ قرآن در پسودن دلها است، در آن لحظه‌ای که برای پاسخگوئی آماده می‌گردند، و متأثّر از همچون صحنهٔ هراسناکی هستند!

✿

هم اینک که آنان و پیغمبر خدا ﷺ فرجام تهمت زدن و تکذیب کردن و تمسخر نمودن را دیده‌اند، و فرجام اعتراض کردن بر انسان بودن پیغمبر ﷺ و خوراک خوردن و در بازارها راه رفتن او را مشاهده نموده‌اند، روند قرآن به سوی پیغمبر ﷺ برمی‌گردد و او را دلداری می‌دهد و از او غمخواری می‌کند. برای این منظور بدو می‌گوید که او در میان پیغمبران بی‌سابقه و نوظهور نیست. همهٔ پیغمبران به طور کلّی راه رفته‌اند (و خوراک خورده‌اند و سائر ویژگیهای انسانی را داشته‌اند):

﴿ وَ مٰا أَرْسَلْنٰا قَبْلَكَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ إِلاّٰ إِنَّهُمْ لَيَأْكُلُونَ الطَّعٰامَ وَ يَمْشُونَ فِي الْأَسْوٰاقِ وَ جَعَلْنٰا بَعْضَكُمْ لِبَعْضٍ فِتْنَةً أَتَصْبِرُونَ؟ وَ كٰانَ رَبُّكَ بَصِيراً ﴾.

ما هیچ یک از پیغمبران را پیش از تو نفرستاده‌ایم مگر این که (همهٔ آنان از جنس بشر بوده‌اند و) غذا می‌خورده‌اند و در بازارها (برای معامله و تهیّهٔ نیازمندیهای خود) راه می‌رفته‌اند. ما برخی از شما را وسیلهٔ امتحان برخی دیگر کرده‌ایم (و اغنیاء را با فقراء، تندرستان را با بیماران، پیغمبران را با کافران و مشرکان، و برعکس می‌آزمائیم). آیا شکیبائی می‌ورزید؟ (تا از عهدهٔ امتحان الهی به‌در آئید و پاداش بزرگ او را دریافت نمائید؟ شکیبائی کنید، چراکه شکیبائی رکن اصلی پیروزی است). خدای تو بینا است (و همه چیز را می‌بیند و همگان را در برابر اعمالشان پاداش می‌دهد).

اگر اعتراضی در میان بوده باشد، اعتراض از شخص پیغمبر نبوده است. بلکه اعتراض از قانون و سنّتی از قوانین و سنن خدا است، قانون و سنّتی که مقدّر و مقرّر گردیده است و دارای پایان هدفدار و معلوم است:

﴿ وَ جَعَلْنٰا بَعْضَكُمْ لِبَعْضٍ فِتْنَةً ﴾.

ما برخی از شما را وسیلهٔ امتحان برخی دیگر کرده‌ایم (و اغنیاء را با فقراء، تندرستان را با بیماران، پیغمبران را با کافران و مشرکان، و برعکس می‌آزمائیم).

تاکسانی که حکمت خدا و تدبیر و تقدیر او را درک و فهم نمی‌کنند اعتراض بکنند، و کسانی که به خدا و حکمت و کمک و یاری او اعتماد واطمینان دارند شکیبائی بکنند، و دعوت برزمد، و با وسائل آدمی و از راه‌های آدمی چیره بشود، و کسانی ثابت قدم بمانند که می‌توانند در برابر این آزمایش وآزمون ثابت قدم بمانند:

﴿ أَتَصْبِرُونَ؟ ﴾.

آیا شکیبائی می‌ورزید؟ (تا از عهدهٔ امتحان الهی به‌در آئید و پاداش بزرگ او را دریافت نمائید؟ شکیبائی کنید، چراکه شکیبائی رکن اصلی پیروزی است).

﴿ وَكٰانَ رَبُّكَ بَصِيراً ﴾.

خدای تو بینا است (و همه چیز را می‌بیند و همگان را در برابر اعمالشان پاداش می‌دهد).

خدا بینای سرشتها و دلها و سرنوشتها و فرجامها است. این اضافه در اینجا: «رَبُّكَ: پروردگارت» دارای الهام و سایه روشن، و نسیم دلپذیر و خوشبوئی است که در مقام پیروی کردن و دلداری و پناه دادن و نزدیک گرداندن به میان می‌آید... خدا رازها و رمزهای نهفته در لابلای دلها را می‌بیند.

۞ وَقَالَ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا لَوْلَا أُنزِلَ عَلَيْنَا الْمَلَائِكَةُ أَوْ نَرَىٰ رَبَّنَا ۗ لَقَدِ اسْتَكْبَرُوا فِي أَنفُسِهِمْ وَعَتَوْا عُتُوًّا كَبِيرًا ﴿۲۱﴾ يَوْمَ يَرَوْنَ الْمَلَائِكَةَ لَا بُشْرَىٰ يَوْمَئِذٍ لِّلْمُجْرِمِينَ وَيَقُولُونَ حِجْرًا مَّحْجُورًا ﴿۲۲﴾ وَقَدِمْنَا إِلَىٰ مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَّنثُورًا ﴿۲۳﴾ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ يَوْمَئِذٍ خَيْرٌ مُّسْتَقَرًّا وَأَحْسَنُ مَقِيلًا ﴿۲۴﴾ وَيَوْمَ تَشَقَّقُ السَّمَاءُ بِالْغَمَامِ وَنُزِّلَ الْمَلَائِكَةُ تَنزِيلًا ﴿۲۵﴾ الْمُلْكُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ لِلرَّحْمَٰنِ ۚ وَكَانَ يَوْمًا عَلَى الْكَافِرِينَ عَسِيرًا ﴿۲۶﴾ وَيَوْمَ يَعَضُّ الظَّالِمُ عَلَىٰ يَدَيْهِ يَقُولُ يَا لَيْتَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلًا ﴿۲۷﴾ يَا وَيْلَتَىٰ لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِيلًا ﴿۲۸﴾ لَّقَدْ أَضَلَّنِي عَنِ الذِّكْرِ بَعْدَ إِذْ جَاءَنِي ۗ وَكَانَ الشَّيْطَانُ لِلْإِنسَانِ خَذُولًا ﴿۲۹﴾ وَقَالَ الرَّسُولُ يَا رَبِّ إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هَٰذَا الْقُرْآنَ مَهْجُورًا ﴿۳۰﴾ وَكَذَٰلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا مِّنَ الْمُجْرِمِينَ ۗ وَكَفَىٰ بِرَبِّكَ هَادِيًا وَنَصِيرًا ﴿۳۱﴾ وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً وَاحِدَةً ۚ كَذَٰلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤَادَكَ ۖ وَرَتَّلْنَاهُ تَرْتِيلًا ﴿۳۲﴾

وَلَا يَأْتُونَكَ بِمَثَلٍ إِلَّا جِئْنَاكَ بِالْحَقِّ وَأَحْسَنَ تَفْسِيرًا ﴿۳۳﴾ الَّذِينَ يُحْشَرُونَ عَلَىٰ وُجُوهِهِمْ إِلَىٰ جَهَنَّمَ أُولَٰئِكَ شَرٌّ مَّكَانًا وَأَضَلُّ سَبِيلًا ﴿۳۴﴾ وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَجَعَلْنَا مَعَهُ أَخَاهُ هَارُونَ وَزِيرًا ﴿۳۵﴾ فَقُلْنَا اذْهَبَا إِلَى الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا فَدَمَّرْنَاهُمْ تَدْمِيرًا ﴿۳۶﴾ وَقَوْمَ نُوحٍ لَّمَّا كَذَّبُوا الرُّسُلَ أَغْرَقْنَاهُمْ وَجَعَلْنَاهُمْ لِلنَّاسِ آيَةً ۖ وَأَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ عَذَابًا أَلِيمًا ﴿۳۷﴾ وَعَادًا وَثَمُودَ وَأَصْحَابَ الرَّسِّ وَقُرُونًا بَيْنَ ذَٰلِكَ كَثِيرًا ﴿۳۸﴾ وَكُلًّا ضَرَبْنَا لَهُ الْأَمْثَالَ ۖ وَكُلًّا تَبَّرْنَا تَتْبِيرًا ﴿۳۹﴾ وَلَقَدْ أَتَوْا عَلَى الْقَرْيَةِ الَّتِي أُمْطِرَتْ مَطَرَ السَّوْءِ ۚ أَفَلَمْ يَكُونُوا يَرَوْنَهَا ۚ بَلْ كَانُوا لَا يَرْجُونَ نُشُورًا ﴿۴۰﴾ وَإِذَا رَأَوْكَ إِن يَتَّخِذُونَكَ إِلَّا هُزُوًا أَهَٰذَا الَّذِي بَعَثَ اللَّهُ رَسُولًا ﴿۴۱﴾ إِن كَادَ لَيُضِلُّنَا عَنْ آلِهَتِنَا لَوْلَا أَن صَبَرْنَا عَلَيْهَا ۚ وَسَوْفَ يَعْلَمُونَ حِينَ يَرَوْنَ الْعَذَابَ مَنْ أَضَلُّ سَبِيلًا ﴿۴۲﴾ أَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَٰهَهُ هَوَاهُ أَفَأَنتَ تَكُونُ عَلَيْهِ وَكِيلًا ﴿۴۳﴾ أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ ۚ إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ ۖ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا ﴿۴۴﴾

این مرحله از سوره با چیزی می‌آغازد که همگون و همسان سرآغاز مرحلهٔ نخستین است. شیوهٔ مرحلهٔ نخستین را در پیش می‌گیرد، و در این مسیر گردن‌افرازی مشرکان بر پروردگارشان را و اعتراضهای ناروا و پیشنهادهای نابجای آنان را دیباچه‌ای می‌سازد، برای سخن گفتن در مقام دلداری ودلجوئی پیغمبر ﷺ از چیزهائی که بدانها بر او گردن افرازی می‌کردند و عظمت می‌فروختند. تنها فرقی که هست روند قرآنی در اینجا در عرضهٔ عذاب و عقابی که در آخرت منتظر ایشان است شتاب می‌ورزد، و آن عذاب و عقاب را در زنجیره‌ای از زنجیره‌های متصل به همدیگر صحنه‌های قیامت نشان می‌دهد، به عنوان پاسخ به گفتارشان و اظهار بطلان سخنانشان:

﴿ لَوْلاَ أُنْزِلَ عَلَيْنَا الْمَلاٰئِكَةُ أَوْ نَرىٰ رَبَّنَا ﴾.

چرا فرشتگان به پیش ما نمی‌آیند (تابر صدق رسالت تو گواهی دهند؟) یا چرا پروردگار خود را نمی‌بینیم (تا خودش در برابرمان ظاهر و به ما بگوید که او تو را فرستاده است؟).

آن گاه روند قرآنی اعتراضهای ایشان را پاسخ می‌گوید که دربارهٔ نزول تدریجی و بخش بخش قرآن داشتند. با بیان حکمت نزول تدریجی و بخش بخش قرآن پیرو می‌زند، و پیغمبر خدا ﷺ را به مدد و یاری خدا در مجادلاتی که با او خواهند داشت اطمینان می‌دهد:

﴿ وَ لاٰ يَأْتُونَكَ بِمَثَلٍ إِلاّٰ جِئْنٰاكَ بِالْحَقِّ وَ أَحْسَنَ تَفْسِيراً ﴾.

(این کافران) هیچ مثالی را (به عنوان اعتراض از قرآن و رخنه از رسالت و دعوت تو) به میان نمی‌کشند، مگر این که ما پاسخ راست و درست را، و بهترین وجه و

زیباترین تبیین و تفسیر را به تو می‌نمایانیم (و بدین وسیله اعتراضات واهی ایشان را پاسخ داده و باطل می‌گردانیم).

به پیغمبر ﷺ و بدیشان محلّ نقش زمین شدنهای تکذیب کنندگان پیشین را نشان می‌دهد، و نگاه آنان را متوجّه محلّ نقش زمین شدن و نابود گشتن قوم لوط می‌سازد. بدیشان یادآور می‌شود که وقتی که بر شهر و دیار درهم‌کوبیده و ویران قوم لوط می‌گذرند، چرا نباید تماشاگه آن، دلهایشان را نلرزاند و منقلبشان نگرداند؟!.. همهٔ این چیزها دیباچه‌ای است برای بیان تمسخرها و استهزاءهائی که در حقّ خود پیغمبر ﷺ داشتند و گردن افرازیها و سینه جلو دادنهائی که می‌ورزیدند و می‌نمودند. همین که این کارهایشان را نشان می‌دهد، پیرو نیرومندی بر اعمال ناپسندشان می‌زند و در آن خوار و رسوایشان می‌سازد:

﴿إِنْ هُمْ إِلاّٰ كَالْأَنْعَامِ، بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلاً﴾.

ایشان همچون چهارپایان هستند، و بلکه گمراه‌تر.

(فرقان/۴۴)

✿

﴿وَ قَالَ الَّذِينَ لاٰ يَرْجُونَ لِقٰاءَنٰا: لَوْلاٰ أُنْزِلَ عَلَيْنَا الْمَلاٰئِكَةُ أَوْ نَرىٰ رَبَّنٰا! لَقَدِ اسْتَكْبَرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ، وَ عَتَوْا عُتُوّاً كَبِيراً. يَوْمَ يَرَوْنَ الْمَلاٰئِكَةَ لاٰ بُشْرىٰ يَوْمَئِذٍ لِلْمُجْرِمِينَ، وَ يَقُولُونَ: حِجْراً مَحْجُوراً. وَ قَدِمْنٰا إِلىٰ مٰا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنٰاهُ هَبٰاءً مَنْثُوراً. أَصْحٰابُ الْجَنَّةِ يَوْمَئِذٍ خَيْرٌ مُسْتَقَرّاً وَ أَحْسَنُ مَقِيلاً. وَ يَوْمَ تَشَقَّقُ السَّمٰاءُ بِالْغَمٰامِ وَ نُزِّلَ الْمَلاٰئِكَةُ تَنْزِيلاً. الْمُلْكُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ لِلرَّحْمٰنِ وَ كٰانَ يَوْماً عَلَى الْكٰافِرِينَ عَسِيراً. وَ يَوْمَ يَعَضُّ الظّٰالِمُ عَلىٰ يَدَيْهِ، يَقُولُ: يٰا لَيْتَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلاً يٰا وَيْلَتٰا لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلاٰناً خَلِيلاً. لَقَدْ أَضَلَّنِي عَنِ الذِّكْرِ بَعْدَ إِذْ جٰاءَنِي، وَكٰانَ الشَّيْطٰانُ لِلْإِنْسٰانِ خَذُولاً﴾.

آنان که امیدی به ملاقات ما (در روز رستاخیز نداشته و قیامت را قبول) ندارند می‌گویند: چرا فرشتگان به پیش ما نمی‌آیند (تا بر صدق رسالت تو گواهی دهند؟) یا چرا پروردگار خود را نمی‌بینیم (تا خودش در برابرمان ظاهر و به ما بگوید که او تو را فرستاده است؟) واقعاً آنان خویشتن را بزرگ پنداشته اند (و از حدّ خود بسی پا را فراتر نهاده‌اند) و در ظلم و طغیان سخت سرکشی نموده‌اند. روزی فرشتگان را می‌بینند و در آن روز مژده و نویدی برای بزهکاران در میان نخواهد بود (و بلکه روزی است که از ترس فریاد برمی‌آورند و) می‌گویند: پناه!! امان !! ما به سراغ تمام اعمالی که (به ظاهر نیک بوده و در دنیا) آنان انجام داده‌اند می‌رویم و همه را چون ذرّات غبار پراکنده در هوا می‌سازیم (و ایشان را از اجر و پاداش آن محروم می‌کنیم. چرا که نداشتن ایمان، موجب محو و نابودی احسان، و بی‌اعتبارشدن اعمال خوب انسان می‌گردد). روزی را که آسمان (کرهٔ زمین درآن روز، بر اثر انفجارات کواکب و سیّارات) به وسیلهٔ ابر (حاصل از گرد و غبار غلیظ کرات) پاره پاره (و لکّه لکّه) می‌گردد، و فرشتگان تند تند و پیاپی فرو فرستاده می‌شوند (تا نامهٔ اعمال را به دست مردمان برسانند، و به هنگام حسابرسی و دادگاهی بر آنان گواهی بدهند). در آن روز حکومت واقعی و ملک حقیقی، از آن خداوند مهربان است (و مملکت جهان، به صورت ظاهر و باطن و حقیقی و مجازی، در دست یزدان است)، و آن روز برای کافران روز سختی خواهد بود. و در آن روز ستمکار (کفر پیشه) هر دو دست خویش را (از شدّت حسرت و ندامت) به دندان می‌گزد و می‌گوید: ای کاش! با رسول خدا راه (بهشت را) برمی‌گزیدم (و با قافلهٔ انبیاء به سوی خوشبختی جاویدان و رضای یزدان سبحان حرکت می‌کردم. ای وای ! من برخود چه کردم؟) ای کاش! من فلانی را به دوستی نمی‌گرفتم. بعد از آن که قرآن (برای بیداری و آگاهی) به دستم رسیده بود، مرا گمراه (و از حقّ منحرف و منصرف) کرد. (آری! این چنین) شیطان انسان را (به رسوائی می‌کشدو) خوار خوار می‌دارد.

مشرکان امیدی به ملاقات خدا ندارند. یعنی چشم به

راه همچون ملاقاتی نیستند، و برای آن حسابی باز نمی‌کنند، و زندگی خود را و رفتار و کردار خود را بر اساس آن استوار و پایدار نمی‌نمایند. بدین علّت دلهایشان عظمت خدا و شکوه و جلال او را احساس نمی‌کند، و زبانهایشان واژه‌ها و سخنانی را می‌گوید وبیانگر تصوّرها و اندیشه‌هائی می‌گردد که از دلی برنمی‌خیزد که به ملاقات خدا امید و باور داشته باشد.

﴿ وَ قالَ الَّذينَ لايَرْجُونَ لِقاءَنا: لَوْلاٰ أُنْزِلَ عَلَيْنَا الْمَلائِكَةُ أَوْ نَرىٰ رَبَّنا ﴾.

آنان که امیدی به ملاقات ما (در روز رستاخیز نداشته و قیامت را قبول) ندارند می‌گویند: چرا فرشتگان به پیش ما نمی‌آیند (تا بر صدق رسالت تو گواهی دهند؟) یا چرا پروردگار خود را نمی‌بینیم (تا خودش در برابرمان ظاهر و به ما بگوید که او تو را فرستاده است؟).

مشرکان بعید می‌دیدند که پیغمبر انسان باشد. برای این که به عقیده‌ای که پیغمبر ﷺ ایشان را بدان می‌خواند ایمان بیاورند، درخواست می‌کردند که فرشتگان به نزد ایشان فرود آیند و بر آن عقیده گواهی دهند، یا این که خدا را ببینند و بادیدن یزدان سبحان آن عقیده را راست بدانند و تصدیق بکنند... این هم گردن افرازی بر مقام خداوند ذوالجلال است، گردن افرازی نادانان بی‌شرمی که جلال و عظمت خدا را در درون خود احساس نمی‌کنند، و چنان که باید قدر و منزلت خدا را نمی‌دانند. آخر آنان کیستند تا این چنین گردن افرازی کنندو سینه جلو دهند؟ آنان در برابر خداوند بزرگوار و مقتدر و شکوهمند کیستند و چیستند؟ آنان کیستند و چیستند وقتی که آنان در ملک و مملکت و در میان آفریده‌های خدا بسان ذرّهٔ کوچک سرگردانی هستند؟ آنان ذرّهٔ سرگردانی می‌مانند مگر این که خویشتن را از راه ایمان با خدا مرتبط کنند و از ذات او استمداد بطلبند و ارزش خود را بخواهند ... بدین جهت در خود همین آیه پاسخ ایشان را می‌دهد پیش از این که آیه به پایان برسد، و سرچشمهٔ این گردن افرازی را روشن می‌دارد:

﴿ لَقَدِ اسْتَكْبَرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ، وَ عَتَوْا عُتُوّاً كَبِيراً ﴾.

واقعاً آنان خویشتن را بزرگ پنداشته اند (و از حدّ خود بسی پا را فراتر نهاده‌اند) و در ظلم و طغیان سخت سرکشی نموده‌اند.

شأن و مقام خود را بزرگ دیده‌اند، این است که تکبّر ورزیده‌اند و سخت سرکشی نموده‌اند. آن اندازه خود را بزرگ دیده‌اند تا از ارزیابی ارزشهای حقیقی واپس مانده‌اند و ارزشهای حقیقی را درست نسنجیده‌اند. کارشان بدانجا کشیده است که جز خود را احساس نمی‌کنند، و خودشان برای خودشان آن اندازه ضخیم و عظیم گشته‌اند که گمان می‌برند چیز بزرگی در این جهان گردیده‌اند و سزاوار این شده‌اند که خداوند بزرگوار برای ایشان پدیدار و نمودار شود تا آنان ایمان بیاورند و دعوت اسلام را تصدیق و باور کنند!

آن گاه راست و درست به تمسخرشان می‌پردازد. چرا که ایشان را بر هول و هراسی مطّلع می‌گرداند که در روز سخت و هراسناکی که فرشتگان را در آن روز می‌بینند منتظر ایشان است. دیدن فرشتگان کمترین درخواست گردن‌افرازانهٔ ایشان است. آنان فرشتگان را نمی‌بینند مگر در روز سخت هولناکی. در آن روز عذاب منتظرشان است، عذابی که تاب تحمّل آن را ندارند، و از دست آن هم رهائی نمی‌یابند. آن روز، روز حساب و کتاب و عذاب و عقاب است:

﴿ يَوْمَ يَرَوْنَ الْمَلائِكَةَ لا بُشْرىٰ يَوْمَئِذٍ لِلْمُجْرِمينَ، وَ يَقُولُونَ: حِجْراً مَحْجُوراً. وَ قَدِمْنا إِلىٰ ما عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْناهُ هَباءً مَنْثُوراً ﴾.

روزی فرشتگان را می‌بینند و در آن روز مژده و نویدی برای بزهکاران در میان نخواهد بود (و بلکه روزی است که از ترس فریاد برمی‌آورند و) می‌گویند: پناه!! امان !! ما به سراغ تمام اعمالی که (به ظاهر نیک بوده و در دنیا) آنان انجام داده‌اند می‌رویم و همه را چون ذرّات غبار پراکنده در هوا می‌سازیم (و ایشان را از اجر و پاداش آن محروم می‌کنیم. چرا که نداشتن

ایمان، موجب محو و نابودی احسان، و بی‌اعتبار شدن اعمال خوب انسان می‌گردد).

روزی پیشنهادی که داشتند تحقّق پیدا می‌کند و جلوه‌گر می‌آید:

﴿ یَوْمَ یَرَوْنَ الْمَلاٰئِکَةَ ﴾.

روزی فرشتگان را می‌بینند.

در آن روز بزهکاران مژده داده نمی‌شوند، بلکه عذاب می‌گردند. وه که چه پاسخی به چیزی است که می‌گفته‌اند! در آن روز می‌گویند:

﴿ حِجْراً مَحْجُوراً ﴾.

پناه !! امان!!.

یعنی حرام است حرام. این جمله را برای پرهیز از شرّ و بلا، در برابر دشمنان می‌گفتند. «حِجْراً مَحْجُوراً» اصطلاحی بوده است در میان عربها. وقتی به کسی برخورد می‌کردند که از او می‌ترسیدند، برای گرفتن امان آن را خطاب به طرف می‌گفتند. در آن روز و روزگار طبق عادتی که داشتند این جمله را در وقت ترس و هراس ناگهانی می‌گفتند، امّا امروز ایشان کجایند و آنچه می‌گفته‌اند کی و کجا بوده است؟! دیگر لابه و فریاد و امان و صد امان، ایشان را مصون و محفوظ نمی‌دارد:

﴿ وَ قَدِمْنٰا إِلىٰ مٰا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنٰاهُ هَبٰاءً مَنْثُوراً ﴾.

ما به سراغ تمام اعمالی که (به ظاهر نیک بوده و در دنیا) آنان انجام داده می‌رویم و همه را همچون ذرّات غبار پراکنده در هوا می‌سازیم (و ایشان را از اجر و پاداش آن محروم می‌کنیم. چرا که نداشتن ایمان، موجب محو و نابودی احسان، و بی‌اعتبار شدن اعمال خوب انسان می‌گردد).

در یک لحظه این چنین می‌گردد. خیال، حرکت آمدن را دنبال می‌کند. انگار آمدن، شبح مجسّمی است. این هم شیوهٔ قرآن در مجسّم کردن و به نظر درآوردن است.(۱) خیال به دنبال برانگیختن اعمال، و گرد و غبار کردن افعال در هوا، راه می‌افتد. ناگهان می‌بیند که هر آنچه در دنیا از اعمال صالح و کارهای پسندیده کرده‌اند گرد و غبار می‌شود و در فضا می‌پراکند. چرا که کارهای شایسته‌ای که انجام داده‌اند بر ایمان استوار نبوده است، ایمانی که دل را به خدا می‌رساند، و عمل صالح را برنامهٔ ترسیم شده‌ای و اصل مورد نظری می‌گرداند. وقتی که کار بر ایمان استوار شود، ناسنجیده و بی‌هدف انجام نمی‌شود، و یک رخداد آنی و ناگهانی نمی‌گردد، و حرکتی نمی‌شود که خیر و برکتی نداشته باشد و بدون قصد و هدف صورت بگیرد. عملی که تک و تنها بوده و به برنامه‌ای متّصل و مربوط نباشد ارزشی ندارد، و حرکتی که تک و تنها بوده و حلقه‌ای از زنجیرهٔ دارای هدف معلومی نباشد بیهوده و بیفائده است.

وجود انسان و زندگی و کار او از نظر اسلام، همه و همه با اصل این جهان پیوند خورده است، و با قانونی درهم تنیده است که بر هستی فرمانروا است، و کیهان را به یزدان پیوند می‌دهد . از جمله انسان و فعالیّت و تلاش او را به ایزد سبحان متّصل و مرتبط می‌دارد. هرگاه انسان زندگی خود را از محور اصلی ببرد، محوری که او را و جهان را به یزدان پیوند می‌دهد، چیز دورافکنده و هدررفته‌ای می‌گردد و هیچ گونه بها و ارزشی نخواهد داشت، و ارزیابی و محاسبه‌ای برای عمل او نخواهد بود. بلکه همچون عملی وجود نخواهد داشت و ماندگار نخواهد ماند.

ایمان است که انسان را به یزدان مرتبط می‌گرداند، و به عمل او بها و ارزش می‌دهد، و برای انسان در گسترهٔ این جهان و در ساختار آن، مکانت و منزلتی در نظر می‌گیرد.

بدین منوال اعمال آن مشرکان بر باد می‌رود و نابود می‌شود. آن گونه بر باد می‌رود و نابود می‌شود که تعبیر قرآنی آن را بدین صورت محسوس خیال‌انگیز به تصویر می‌کشد:

---

(۱)- مراجعه شود به کتاب : «التصویر الفنی فی القرآن» فصل: خیال‌پردازی محسوس و مجسّم ساختن. و کتاب : «مشاهد القیامة فی القرآن».

﴿ وَ قَدِمْنٰا إِلىٰ مٰا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنٰاهُ هَبٰاءً مَنْثُوراً ﴾.

ما به سراغ تمام اعمالی که (به ظاهر نیک بوده و در دنیا) آنان انجام داده‌اند می‌رویم و همه را همچون ذرّات غبار پراکنده در هوا می‌سازیم (و ایشان را از اجر و پاداش آن محروم می‌کنیم. چرا که نداشتن ایمان، موجب محو و نابودی احسان، و بی‌اعتبار شدن اعمال خوب انسان می‌گردد).

در اینجا روند قرآنی به سوی دیگری نگاهی می‌اندازد و ناگهان مؤمنان را می‌بیند که بهشتیانند، تا تقابل را در صحنه تکمیل کند:

﴿ أَصْحٰابُ الْجَنَّةِ يَوْمَئِذٍ خَيْرٌ مُسْتَقَرّاً وَ أَحْسَنُ مَقِيلاً ﴾.

بهشتیان در آن روز، جایگاه و استراحتگاهشان بهتر و نیکوتر است.

مؤمنان در بهشت جایگزین شده‌اند و آرمیده‌اند، و خوش و آسوده در زیر سایه‌ها نشسته‌اند. جایگزین شدن و استقرار پذیرفتن، در مقابل سبکی گرد و غبار پراکنده در هوا قرار دارد. و آرمیدن و آرامش پیدا کردن، در مقابل جزع و فزعی است که فریاد آی امان و آی پناهِ هراس انگیز را برمی‌انگیزد.

کافران پیشنهاد می‌کردند که خدا و فرشتگان در سایه‌بانهائی از ابر به پیش آنان فرود آیند! چه بسا این اندیشهٔ تباه از افسانه‌های اسرائیلی سرچشمه گرفته باشد. چرا که این گونه افسانه‌ها خدا را به تصویر می‌کشیدند بدین شکل که او در تکّهٔ ابری و یا در ستونی از آتش پدیدار می آید و نمودار می‌گردد. روند قرآنی در اینجا برمی‌گردد تا صحنهٔ دیگری در آن روز به تصویر بکشد که پیشنهادشان با نزول فرشتگان به پیش ایشان، تحقّق حاصل می‌کند:

﴿ وَ يَوْمَ تَشَقَّقُ ٱلسَّمٰاءُ بِالْغَمٰامِ وَ نُزِّلَ الْمَلاٰئِكَةُ تَنْزِيلاً. الْمُلْكُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ لِلرَّحْمٰنِ وَ كٰانَ يَوْماً عَلَى الْكٰافِرِينَ عَسِيراً ﴾.

(یادآور شو) روزی را که آسمان (کرهٔ زمین در آن روز، بر اثر انفجارات کواکب و سیّارات) به وسیلهٔ ابر (حاصل از گرد و غبار غلیظ کرات) پاره پاره (و لکّه لکّه) می‌گردد. و فرشتگان تند تند و پیاپی فرو فرستاده می‌شوند (تا نامهٔ اعمال را به دست مردمان برسانند، و به هنگام حسابرسی و دادگاهی بر آنان گواهی بدهند). در آن روز حکومت واقعی و ملک حقیقی، از آن خداوند مهربان است (و مملکت جهان، به صورت ظاهر و باطن و حقیقی و مجازی، در دست یزدان است)، و آن روز برای کافران روز سختی خواهد بود.

این آیه و آیات بسیار دیگری در قرآن، بیان می‌دارند که رخدادهای نجومی بزرگی در آن روز روی می‌دهد. همهٔ این آیات بیشمار اشاره دارند به این که اختلال و از هم گسیختگی کاملی در نظم و نظام جهان صورت می‌پذیرد، نظم و نظامی که این جهان دیدنی و سیّارگان و ستارگان و افلاک و کواکب را به یکدیگر ربط و پیوند می‌دهد. این آیه‌های بسیار اشاره دارند به انقلاب و دگرگونی در اوضاع و اشکال و ارتباطات جهان، و این انقلاب و دگرگونی پایان این جهان خواهد بود. این انقلاب و دگرگونی تنها شامل کرهٔ زمین نمی‌شود. بلکه شامل همهٔ سیّارگان و ستارگان و افلاک و کواکب می‌گردد...هیچ مانعی ندارد که ما نماها و نمادهای این انقلاب و دگرگونی را عرضه بداریم، بدان گونه که در سوره‌های متعدّد و فراوانی آمده است:

﴿ إِذَا ٱلشَّمْسُ كُوِّرَتْ، وَ إِذَا ٱلنُّجُومُ ٱنْكَدَرَتْ، وَ إِذَا الْجِبٰالُ سُيِّرَتْ ... وَ إِذَا الْبِحٰارُ سُجِّرَتْ ... ﴾.

هنگامی که خورشید در هم پیچیده می‌شود (و نظام جهان درهم می‌ریزد)، و هنگامی که ستارگان تیره و تار می‌گردند و فرو می‌افتند، و هنگامی که کوه‌ها (از جای برکنده می‌شوند و به این سو و آن سو) رانده می‌شوند ... و هنگامی که دریاها سراسر برافروخته می‌گردند (و گدازه ها و گازهای درون زمین طوفانهای آتشین و انفجارهای هولناکی پدید می‌آورند)....

(تکویر/۱-۳ و ۶..)

﴿ إِذَا ٱلسَّمٰاءُ ٱنْفَطَرَتْ. وَ إِذَا الْكَوٰاكِبُ ٱنْتَثَرَتْ. وَ إِذَا

الْبِحارُ فُجِّرَتْ، وَ إِذَا الْقُبُورُ بُعْثِرَتْ... ﴾.

هنگامی که آسمان شکافته می‌گردد، و هنگامی که ستارگان از هم می‌پاشند و پخش و پراکنده می‌شوند، و هنگامی که دریاها شکاف برمی‌دارند و به هم می‌پیوندند، و هنگامی که گورها زیر و رو می‌گردند (و مردگان زنده می‌شوند و بیرون می‌آیند و برای حساب آماده می‌شوند)..... (انفطار/۱-۴)

﴿ إِذَا ٱلسَّماءُ ٱنْشَقَّتْ، وَ أَذِنَتْ لِرَبِّها وَ حُقَّتْ. وَ إِذَا الْأَرْضُ مُدَّتْ، وَ أَلْقَتْ ما فِيها وَ تَخَلَّتْ، وَ أَذِنَتْ لِرَبِّها وَ حُقَّتْ ﴾.

هنگامی که آسمان می‌شکافد، و فرمان پروردگارش را می‌برد، و چنین هم می‌سزد و حق هم همین است، و هنگامی که زمین گسترده می‌شود (و با زدوده شدن فرازها و نشیبها و پستیها و بلندیهای آن، صاف و هموار می‌گردد) و آنچه (از خزینه‌ها و مرده‌ها) در درون خود دارد بیرون می‌اندازد، و (از آنها) خالی می‌گردد، و فرمان پروردگارش را می‌برد، و چنین هم می‌سزد و حق هم همین است .... (انشقاق/۱-۵)

﴿ فَإِذَا ٱنْشَقَّتِ ٱلسَّماءُ فَكانَتْ وَرْدَةً كَالدِّهانِ ﴾.

بدان گاه که آسمان شکافته شود، و گلگون گردد همچون روغن گداخته (حوادث هولناکی رخ می‌دهد که به گفتار در نمی‌آید). (رحمن/۳۷)

﴿ إِذَا رُجَّتِ الْأَرْضُ رَجّاً، وَ بُسَّتِ الْجِبالُ بَسّاً، فَكانَتْ هَباءً مُنْبَثّاً ﴾.

این در هنگامی است که زمین سخت به تکان و لرزه انداخته می‌شود، و کوه‌ها سخت در هم کوبیده می‌شوند و ریزه ریزه می‌گردند، و به صورت غبار پراکنده درمی‌آیند. (واقعه/۴-۶)

﴿ فَإِذَا نُفِخَ فِي ٱلصُّورِ نَفْخَةٌ واحِدَةٌ، وَ حُمِلَتِ الْأَرْضُ وَ الْجِبالُ فَدُكَّتا دَكَّةً واحِدَةً، فَيَوْمَئِذٍ وَقَعَتِ الْواقِعَةُ، وَ ٱنْشَقَّتِ ٱلسَّماءُ فَهِيَ يَوْمَئِذٍ واهِيَةٌ ﴾.

هنگامی که یک دم در صور دمیده شود، و زمین و کوهها از جا برداشته شوند و یکباره در هم کوبیده و متلاشی گردند، بدان هنگام که آن واقعهٔ (بزرگ قیامت در جهان) رخ می‌دهد (و رستاخیز برپا می‌شود)، و آسمان از هم می‌شکافد و می‌پراکند، و در آن روز سست و ناستوار می‌گردد..... (حاقه/۱۳-۱۶)

﴿ يَوْمَ تَكُونُ ٱلسَّماءُ كَالْمُهْلِ، وَ تَكُونُ الْجِبالُ كَالْعِهْنِ ﴾.

روزی آسمان همسان فلز گداخته می‌شود، و کوه‌ها همسان پشم رنگین می‌گردد..... (معارج/۸ و ۹)

﴿ إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزالَها، وَ أَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقالَها ﴾.

هنگامی که زمین سخت به لرزه درانداخته می‌شود، و زمین (از هم می‌شکافد و گدازه‌های درونی و دفینه‌ها و مرده‌ها، و همهٔ) سنگینیها و بارهای خود را بیرون می‌اندازد (و به گونهٔ دیگری درمی آید).... (زلزله/۱ و ۲)

﴿ يَوْمَ يَكُونُ ٱلنّاسُ كَالْفَراشِ الْمَبْثُوثِ، وَ تَكُونُ الْجِبالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ ﴾.

روزی است که مردمان همچو پروانگان پراکنده (در اینجا و آنجا حیران و سرگردان) می‌گردند، و کوه‌ها همسان پشم رنگارنگ حلاّجی شده می‌شوند.

(قارعه/۴ و ۵)

﴿ فَارْتَقِبْ يَوْمَ تَأْتِي ٱلسَّماءُ بِدُخانٍ مُبِينٍ، يَغْشَى ٱلنّاسَ هٰذا عَذابٌ أَلِيمٌ ﴾.

منتظر روزی باش که آسمان دود آشکاری را پدیدار می‌کند، دودی که تمام مردم را فرا می‌گیرد. این همان عذاب دردناک عظیم است. (دخان/ ۱۰ و ۱۱)

﴿ يَوْمَ تَرْجُفُ الْأَرْضُ وَ الْجِبالُ وَ كانَتِ الْجِبالُ كَثِيباً مَهِيلاً ﴾.

روزی، زمین و کوه‌ها سخت به لرزش و جنبش درمی‌آید و (چنان کوه‌ها در هم کوبیده می‌شوند که) کوه‌ها به توده‌های پراکنده و تپه‌های ریگ روان تبدیل می‌گردد. (مزمل/۱۴)

﴿ ٱلسَّماءُ مُنْفَطِرٌ بِهِ ﴾.

در آن روز آسمان (با همهٔ قوّت و عظمتی که دارد، از خوف و هول قیامت) از هم شکافته می‌گردد.

(مزمّل/۱۸)

﴿ إِذَا دُكَّتِ الْأَرْضُ دَكّاً دَكّاً ﴾.

زمانی که زمین سخت درهم کوبیده می‌شود و صاف و مسطّح می‌گردد. (فجر/۲۱)

﴿ فَإِذَا بَرِقَ الْبَصَرُ، وَ خَسَفَ الْقَمَرُ، وَ جُمِعَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ ﴾.

هنگامی که چشمها (از شدّت هول و هراس) سراسیمه و آشفته می‌شود، و ماه بی‌نور و روشنائی می‌گردد و خورشید و ماه گردآوری می‌شود .... (قیامت/ ۷-۹)

﴿ فَإِذَا النُّجُومُ طُمِسَتْ، وَ إِذَا السَّمَاءُ فُرِجَتْ وَ إِذَا الْجِبَالُ نُسِفَتْ ﴾.

هنگامی که ستارگان محو و تاریک می‌گردند، و هنگامی که آسمان شکافته می‌شود، و هنگامی که کوه‌ها برکنده و پراکنده می‌گردند.... (مرسلات/ ۸-۱۰)

﴿ وَ يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْجِبَالِ فَقُلْ: يَنْسِفُهَا رَبِّي نَسْفاً، فَيَذَرُهَا قَاعاً صَفْصَفاً، لاَ تَرَىٰ فِيهَا عِوَجاً وَ لاَ أَمْتاً ﴾.

(ای پیغمبر! حال که از قیامت صحبت کرده‌ای، منکران رستاخیز) از تو دربارهٔ کوه‌ها می‌پرسند (و می‌گویند: کوه‌هائی بدین عظمت - که به عقیدهٔ ایشان قابل تزلزل نیست - به هنگام پایان گرفتن جهان چه سرنوشتی خواهند داشت؟). بگو: پروردگارم آنها را از جا می‌کند و (در هوا) پراکنده می‌دارد (و بر باد می‌دهد). سپس زمین را به صورت فلات صاف و هموار و بی آب و گیاه رها می‌سازد. در آن هیچ گونه پستی و بلندی نمی‌بینی (انگار قبلاً آباد نبوده است و خانه و کاشانه و فراز و نشیبی نداشته است). (طه/ ۱۰۵ - ۱۰۷)

﴿ وَ تَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَ هِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ ﴾.

کوه‌ها را می‌بینی و آنها را ساکن و بی‌حرکت می‌پنداری، در حالی که کوه‌ها مانند ابرها در سیر و حرکت هستند. (نمل/۸۸)

﴿ وَ يَوْمَ نُسَيِّرُ الْجِبَالَ وَ تَرَى الْأَرْضَ بَارِزَةً ﴾.

روزی ما (نظام جهان هستی را به عنوان مقدمه‌ای برای نظام نوین درهم می‌ریزیم و از جمله) کوه‌ها را به حرکت درمی‌آوریم، و (همهٔ موانع سطح زمین را از میان برمی‌داریم، به گونه‌ای که) زمین را (صاف و همه چیز را در آن) نمایان می‌بینی. (کهف/۴۷)

﴿ يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَ السَّمَاوَاتُ ﴾.

(خداوند از کافران و عاصیان انتقام می‌گیرد) در آن روزی که این زمین به زمین دیگری و آسمانها به آسمانهای دیگری تبدیل می‌شوند. (ابراهیم/۴۸)

﴿ يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ ﴾.

روزی ما آسمان را در هم می‌پیچیم به همان صورت که طومار نامه‌ها در هم پیچیده می‌شود. (انبیاء/۱۰۴)

این آیه‌ها همه از این خبر می‌دهند که پایان جهان ما پایان هراس انگیزی است. در آن، زمین به زلزله و تکان می‌افتد و سخت در هم کوبیده می‌شود. کوه‌ها از جای برکنده می‌شوند. دریاها منفجر می‌گردند، با لبریز شدن بر اثر درهم آمیختن و آمیزهٔ همدیگر شدن آبهای دریاها و اقیانوسها، و یا بر اثر انفجار اتمهای آبها و پرت شدن گدازه‌های آتش‌فشانیها و به آتش تبدیل شدنها. همچنین در پایان جهان ستارگان تیره و تار و بی نور می‌شوند، و آسمان از هم می‌پاشد و فرو می‌ریزد، و ستارگان درهم می‌شکنند و پخش و پراکنده می‌شوند. فاصله‌ها از میان برمی‌خیزند و خورشید و ماه گرد هم می‌آیند، و آسمان گاهی همچون دود، و گاهی مشتعل و گلگون به نظر می‌رسد ... وسائر هول و هراسهای وحشتناک جهانی دیگر...

در این سوره - یعنی فرقان - خدا مشرکان را از تکّه و پاره شدن آسمان با ابر می‌ترساند، و این ابر چه بسا ابرهای متراکم فراهم آمده از بخارهای آن چنان انفجارهای هولناک باشد. در آن زمان که پایان جهان است فرشتگان به پیش کافران نازل می‌گردند بدان گونه که خودشان پیشنهاد می‌کردند. فرشتگان برای تصدیق پیغمبر ﷺ پائین نمی‌آیند. بلکه تا عهده‌دار عذاب و شکنجهٔ ایشان به فرمان پروردگارشان بشوند:

﴿ وَ كَانَ يَوْماً عَلَى الْكَافِرِينَ عَسِيراً ﴾.

آن روز برای کافران روز سختی خواهد بود.

چون در آن روز هول و هراس، و عذاب و عقاب است ... ایشان را چه شده است که نزول فرشتگان را پیشنهاد می‌کنند؟ فرشتگان که جز در همچون روز سختی فرود نمی‌آیند.

آن گاه روند قرآنی صحنه‌ای از صحنه‌های آن روز را نشان می‌دهد. در آن پشیمانی ستمگران گمراه را به تصویر می‌کشد. آن صحنه را به درازا نشان می‌دهد، بدان گونه شنونده خیال می‌کند که این صحنه هرگز به پایان نمی‌آید و هرگز بر یک حال ماندگار نمی‌ماند. صحنهٔ ستمگری را به تصویر می‌زند که از پشیمانی و اندوه و ناراحتی دستهای خود را گاز می‌گیرد:

﴿ وَ يَوْمَ يَعَضُّ ٱلظَّالِمُ عَلىٰ يَدَيْهِ يَقُولُ: يٰالَيْتَنِي ٱتَّخَذْتُ مَعَ ٱلرَّسُولِ سَبِيلاً. يا وَيْلَتَا لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلاٰناً خَلِيلاً. لَقَدْ أَضَلَّنِي عَنِ ٱلذِّكْرِ بَعْدَ إِذْ جاءَنِي، وَ كٰانَ ٱلشَّيْطانُ لِلْإِنْسانِ خَذُولاً ﴾.

و در آن روز ستمکار (کفر پیشه) هر دو دست خویش را (از شدّت حسرت و ندامت) به دندان می‌گزد و می‌گوید: ای کاش! با رسول خدا راه (بهشت را) برمی‌گزیدم (و با قافلهٔ انبیاء به سوی خوشبختی جاویدان و رضای یزدان سبحان حرکت می‌کردم. ای وای من! بر خود چه کردم؟) ای کاش! من فلانی را به دوستی نمی‌گرفتم. بعد از آن که قرآن (برای بیداری و آگاهی) به دستم رسیده بود، مرا گمراه (و از حقّ منحرف و منصرف) کرد. (آری! این چنین) شیطان انسان را (به رسوائی می‌کشدو) خوار خوارِ می‌دارد.

هر چیزی که در پیرامون او است سکوت می‌گزینند، و او صدای ناله و آه خود را بلندتر و بلندتر می‌گرداند، و فریادهای غم انگیزش در گلویش می‌شکنند... آهنگها و نواهای موسیقیِ واژه‌ها بر درازای موقعیّت می‌افزاید و تأثیر آن را ژرف‌تر می‌نماید. تا بدانجا که خوانندهٔ این آیات و شنوندهٔ این آیات در پشیمانی و اندوه و ناراحتی شرکت می‌ورزند و خود را شریک او می‌دانند!

﴿ وَ يَوْمَ يَعَضُّ ٱلظَّالِمُ عَلىٰ يَدَيْهِ ﴾.

و در آن روز ستمکار (کفر پیشه) هر دو دست خویش را (از شدّت حسرت و ندامت) به دندان می گزد.

تنها گاز گرفتن یک دست او را بسنده نیست. بلکه گاهی این دست و گاهی آن دست را گاز می‌گیرد، یا هر دو دست را با همدیگر گرد می‌آورد و گاز می‌گیرد از شدّت پشیمانی گزنده و نیش زننده‌ای که در گاز گرفتن هر دو دست جلوه‌گر است. گاز گرفتن بر دست معلوم همگان است و روند قرآنی با آن به حالت روانی اشاره می‌نماید و آن حالت درونی را مجسّم پیش چشم می‌دارد:

﴿ يَقُولُ: يٰالَيْتَنِي ٱتَّخَذْتُ مَعَ ٱلرَّسُولِ سَبِيلاً ﴾.

می‌گوید: ای کاش! با رسول خدا راه (بهشت را) برمی‌گزیدم (و با قافلهٔ انبیاء به سوی خوشبختی جاویدان و رضای یزدان سبحان حرکت می‌کردم. ای وای! من، بر خود چه کردم؟).

کاش راه رسول خدا را می‌سپردم، و از اوجدا نمی‌گردیدم، و گمراه نمی‌شدم و از راستای راه او به کژراهه نمی‌افتادم ... رسول خدا همان کسی است که رسالت او را تکذیب کرده است و بعید دانسته است که خدا پیغمبری را مبعوث و برانگیخته کند!

﴿ يا وَيْلَتَا لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلاٰناً خَلِيلاً ﴾.

ای کاش! من فلانی را به دوستی نمی‌گرفتم.

«فُلاٰناً: فلانی» به صورت نکره و نامعلوم ذکر می‌شود تا شامل هر دوست بدی و نابابی گردد که انسان را از راه پیغمبر ﷺ باز می‌دارد، و انسان را از یاد خدا و از قرآن گمراه و منحرف می‌گرداند...[1]

۱- برخی از روایات دربارهٔ سبب نزول این آیات چنین می‌گویند: عقبه پسر ابومعیط، زیاد به مجلس پیغمبر ﷺ رفت و آمد می‌کرد. پیغمبر را برای مهمانی دعوت کرد. پیغمبر ﷺ خودداری کرد از این که از غذای او بخورد مگر زمانی که شهادتین را بر زبان براند. عقبه چنین کرد. ابی‌بن خلف که دوست عقبه بود او را سرزنش کرد و بدو گفت: از آئین نیاکان خود مرتدّ شدی. گفت: نه به خدا سوگند. ولی او نخواست از خوراک من بخورد، در حالی که او در منزل من بود. از او خجالت کشیدم و شهادتین بر زبان راندم. ابی‌بن خلف گفت: از تو خشنود نمی‌گردم تا به پیش او نروی و بر پس ⇦

﴿ لَقَدْ أَضَلَّنِي عَنِ الذِّكْرِ بَعْدَ إِذْ جاءَنِي ﴾.

بعد از آن که قرآن (برای بیداری وآگاهی) به دستم رسیده بود، مرا گمراه (و از حقّ منحرف و منصرف) کرد.

او اهریمنی بود که گمراه می‌کرد، و یا او یاور اهریمن بود.

﴿ وَكانَ الشَّيْطانُ لِلْإِنْسانِ خَذُولاً ﴾.

(آری! این چنین) شیطان انسان را (به رسوائی می‌کشد و) خوارِ خوار می‌دارد.

اهریمن انسان را به جایگاه‌های خواری و رسوائی می‌کشاند، و به هنگام جدّی بودن و به تلاش ایستادن، و در جایگاه‌های ترس و هراس و غم و اندوه، او را خوار و رسوا می‌گرداند.

قرآن این چنین دلهایشان را با این صحنه‌های تکان دهنده به لرزه می‌انداخت، صحنه‌های تکان دهنده‌ای که سرنوشت و فرجام هولناک ایشان را مجسّم می‌کرد، و آن را واقعی و دیدنی بدیشان می‌نمود، در حالی که آنان هنوز در کرهٔ زمین بودند، و ملاقات با خدا را تکذیب می‌کردند، و نامحترمانه بر مقام او گردن افرازی می‌نمودند، و پیشنهادهای بی‌شرمانه‌ای را داشتند. این است که هول و هراس وحشتناکی در آنجا در انتظار است، و آن وقت پشیمانی پس از گذشت فرصت سودی بدیشان نمی‌رساند.

✿

پس از این گشت و گذار در آن روز سخت و دشوار، روند قرآنی ایشان را به کرهٔ زمین برمی‌گرداند، و موضعگیری آنان را با پیغمبر ﷺ و اعتراضهائی را نشان می‌دهد که بر شیوهٔ نزول تدریجی قرآن داشتند. آن گاه این گشت و گذار را نیز با صحنه‌ای به پایان می‌برد که در روز همایش همگانی قیامت، یعنی حشر دارند:

﴿ وَقالَ الرَّسُولُ يا رَبِّ إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هٰذَا الْقُرْآنَ مَهْجُوراً. وَكَذٰلِكَ جَعَلْنا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوّاً مِنَ الْمُجْرِمِينَ، وَكَفىٰ بِرَبِّكَ هادِياً وَنَصِيراً. وَقالَ الَّذِينَ كَفَرُوا: لَوْلا نُزِّلَ عَلَيْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً واحِدَةً. كَذٰلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤادَكَ وَرَتَّلْناهُ تَرْتِيلاً. وَلا يَأْتُونَكَ بِمَثَلٍ إِلاَّ جِئْناكَ بِالْحَقِّ وَأَحْسَنَ تَفْسِيراً. الَّذِينَ يُحْشَرُونَ عَلىٰ وُجُوهِهِمْ إِلىٰ جَهَنَّمَ أُولٰئِكَ شَرٌّ مَكاناً وَأَضَلُّ سَبِيلاً ﴾.

و پیغمبر (شکوه کنان از کیفیّت برخورد مردمان با قرآن) عرض می‌کند، پروردگارا! قوم من این قرآن را (که وسیلهٔ سعادت دو جهان بود) رها و از آن دوری کرده‌اند (و از ترتیل و تدبّر و عمل بدان غافل شده‌اند). این گونه (که تو ای پیغمبر! با موضعگیری و عداوت سرسختانهٔ این گروه روبرو شده‌ای، همهٔ پیغمبران در چنین شرائطی قرار داشته‌اند، و) برای هر پیغمبری گروهی از بزهکاران را دشمن ساخته‌ایم (که با او به مبارزه پرداخته و با مکتب و دعوتش مخالفت ورزیده‌اند. امّا بدان که حقّ همیشه پیروز است، و تو هم تنها و بدون یاور نیستی، و خدا تو را به راه پیروزی بر آنان راهنمائی می‌کند و یاریت می‌دهد) و همین بس که خدای تو راهنما و یاور باشد. کافران می‌گویند: چرا قرآن بر او یکجا نازل نمی‌شود؟ (و چرا آیات آن تدریجاً و با فواصل مختلف زمانی نازل می‌گردد؟). همین گونه (ما قرآن را به صورت آیات جداگانه و بخش بخش می‌فرستیم) تا دل تو را (با انس بدان و حفظ آن) پابرجا و استوار بداریم، و آن را قسمت به قسمت وآرام آرام (توسّط جبرئیل، بر تو) فرو می‌خوانیم (تا آن را با دقّت بیاموزی و کم کم به خاطر سپاری). (این کافران) هیچ مثالی را (به عنوان اعتراض

⇦ گردن او پای ننهی و بر چهره‌اش تف نیندازی. عقبه به خدمت پیغمبر ﷺ آمد. او در دارالنّدوه در حال سجده بود. آنچه ابیّ‌بن خلف گفته بود در حقّ رسول کرد. پیغمبر ﷺ بدو فرمود:

(لا أَلْقاكَ خارِجَ مَكَّةَ إِلاّ عَلَوْتُ رَأْسَكَ بِالسَّيْفِ).

تو را در خارج از مکّه ملاقات نمی‌کنم مگر این که سرت را با شمشیر پرت می‌کنم.

عقبه در جنگ بدر اسیر شد. پیغمبر ﷺ به علی دستور داد او را بکشد، و علی او را کشت.

از قـرآن و رخـنه از رسـالت و دعـوت تـو) بـه مـیان نمی‌کشند، مگر این کـه مـا پـاسخ راست و درست را، و بـهترین وجـه و زیـباترین تـبیین و تـفسیر را بـه تـو می‌نمایانیم (و بدین وسیله اعتراضات واهـی ایشـان را پاسخ داده و باطل می‌گردانیم). کسانی که کشان کشان بر رخساره به سوی دوزخ برده می‌شوند و در آن گرد آورده می‌شوند، آنان بدترین جـایگاه و مـنحرف‌ترین راه را دارند.

آنان قرآنی را رها کرده‌اند و به ترک آن گفته‌اند که خدا آن را بر بنده‌اش نازل فرموده است تـا ایشـان را بـیم دهد، و آنان را بینا کند. آنان از قرآن دوری گرفته‌اند و گوشهایشان را بـه روی آن بـاز نکـرده‌انـد. چـرا کـه می‌ترسیده‌اند که قرآن ایشان را جذب خود گرداند و به سوی خویش بکشاند و نتوانند جلو دلهایشان را بگیرند و دلهایشان را از پذیرش قرآن باز دارند. آنان از قرآن گـریخته‌انـد و دربـاره‌اش نـیندیشیده‌انـد و پـژوهش ننموده‌اند تا از لابلای آن حـقّ و حـقیقت را نـبینند و نفهمند، و در پرتو نور آن رهنمود و رهنمون را مشاهده نکنند و راهیاب نشوند. به ترک قرآن گفته‌اند و آن را قانون زندگی خود نساخته‌اند، در حالی که قرآن آمـده است تا برنامهٔ زندگی گردد، و زندگی را به درست‌ترین و راست‌ترین راه بکشاند و سوق دهد:

﴿ وَ قَالَ ٱلرَّسُولُ يَـا رَبِّ إِنَّ قَـوْمِي ٱتَّخَـذُوا هٰـذَا ٱلْقُرْآنَ مَهْجُوراً ﴾.

و پیغمبر (شکوه کنان از کـیفیّت بـرخـورد مـردمان بـا قرآن) عرض می‌کند، پروردگارا! قوم مـن ایـن قـرآن را (که وسیلهٔ سعادت دو جهان بـود) رهـا و از آن دوری کرده‌اند (و از ترتیل و تدبّر و عمل بدان غافل شده‌اند).

خداوندگارِ پیغمبر ﷺ قطعاً می‌داند، ولی باز هم با پریشانی و پشیمانی او را فریاد مـی‌دارد و بـا دعـا و زاری او را گواه می‌گیرد که از هیچ کوششی بازنایستاده است، امّا این قوم او هسـتند کـه بـدین قـرآن گـوش نداده‌اند و درباره‌اش نیندیشیده‌اند.

خداوندگارش او را دلداری مـی‌دهد و از او دلنـوازی می‌کند، و بدو می‌فرماید که این قانون و سنّت جـاری است که در میان همهٔ پیغمبران پیش از او بوده است، و جملگی رسالتها آن را به خـود دیـده است. بـرای هـر پیغمبری دشمنانی بوده‌اند که به ترک هدایتی گفته‌اند که آن پیغمبر با خود برایشان به ارمغان آورده است، و از راه خدا خود را و دیگران را باز داشـته‌انـد. ولی خـدا پیغمبران خود را به راه پیروزی بر دشمنان بـزهکارش رهنمون فرموده است و هدایت بخشیده است:

﴿ وَ كَذٰلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوّاً مِنَ الْـمُجْرِمِينَ، وَ كَفىٰ بِرَبِّكَ هَادِياً وَ نَصِيراً ﴾.

این گونه (که تو ای پیغمبر! با مـوضعگیری و عـداوت سرسختانهٔ این گروه روبرو شده‌ای، همهٔ پیغمبران در چنین شرائطی قرار داشته‌انـد، و) بـرای هـر پـیغمبری گروهی از بزهکاران را دشمن ساخته‌ایم (کـه بـا او بـه مـبارزه پـرداخـته و بـا مکتب و دعـوتش مـخالفت ورزیده‌اند. امّا بدان که حقّ همیشه پیروز است، و تو هم تنها و بدون یاور نیستی، و خدا تو را به راه پیروزی بر آنان راهنمائی می‌کند و یاریت می‌دهد) و همین بس که خدای تو راهنما و یاور باشد.

حکمت والا ازآنِ خـدا است. ظـهور بـزهکاران بـرای جنگ با پیغمبران و مبارزه بـا دعـوتهایشان، انـبیاء را قوی‌تر و استوارتر می‌سازد، و دعوتهایشان را با قالب جدّی و استقامتی قالب‌ریزی می‌کند که شایان سرشت دعوتها است. مبارزهٔ صاحبان دعوتها با بزهکارانی که بر سر راه دعوتها می‌ایستند و می‌رزمند، هر اندازه هم برای صاحبان دعوتها یعنی انبیاء تولید مشقّت و زحمت کند، و دعوتها را به تأخیر بیندازد، این چنین مبارزه‌ای است که دعوتهای حـقّ را از دعـوتهای بـاطل جـدا و ممتاز می‌سازد، و کسانی را سره و خالص می‌گرداند که بر دعوتها راست قامت و استوار می‌ایستند، و کسانی را می‌راند و مطرود می‌دارد که نادرست و نابکارند. در مبارزه است که معلوم مـی‌گردد چـه کسـانی در کـنار دعوتها می‌مانند و مؤمن و قوی و مـخلص هسـتند و برای غنیمتهای دنیوی نمی‌رزمند، و جز دعوت خالص

را نمی‌خواهند، و جز رضای خداوند بزرگوار را نمی‌طلبند.

اگر دعوتها سهل و ساده بود و آسان دست می‌داد، و راه آماده و با گلها گل افشان و آراسته می‌بود، و در راستای آن دشمنان و جنگجویانی قرار نمی‌گرفتند، و تکذیب کنندگان و ستیزه‌گرانی بر آن نمی‌ایستادند و نمی‌رزمیدند، برای هر انسانی ممکن و سهل و ساده بود که صاحب دعوت گردد. آن وقت دعوتهای راه حقّ و ادّعاهای راه باطل به همدیگر می‌آمیخت و آمیزهٔ یکدیگر می‌گردید، و فتنه‌ها و آشوبها و آشفتگیها پیش می‌آمد. امّا ظهور دشمنان و رزمندگان با دعوتها است که مبارزه را برای پیروزی دعوتها قطعی وحتمی می‌گرداند، و دردها و رنجها و فداکاریها و جان‌نثاریها را افروزینهٔ پیروزی دعوتها می‌سازد.دردها و رنجها و فداکاریها و جان‌نثاریها را نمی‌کشند و بر عهده نمی‌گیرند مگر یاران جدّی و واقعی و مؤمن دعوت حقّ. آن مؤمنانی که دعوتشان را بر آسایش و استراحت و متاع و کالا، و بر اموال و دارائی گذرای دنیا ترجیح می‌دهند. بلکه دعوتشان را برخود زندگی ترجیح می‌دهند و فراتر می‌نهند، اگر دعوتشان مقتضی این گردد که در راه آن شربت شهادت سربکشند و جان فدای آن کنند. بر راستای مبارزهٔ تلخ جز کسانی از مردمان پایدار نمی‌مانند و استوار نمی‌ایستند که دارای استقامت بیشتر، و ایمان قوی‌تر باشند، و بیشتر از دیگران به چیزی چشم امید بدوزند که در نزد خدا است، و چیزی را بسی خوار و حقیر بدانند که در نزد انسانها است ... بدین هنگام است که دعوت حقّ از ادّعاهای باطل جدا و متمایز می‌گردد. و بدین هنگام است که صفهای نیرومندان از صفهای ضعیفان مشخّص، و افراد مخلص از افراد غیر مخلص جدا می‌شود. و بدین هنگام است که دعوت به راه خود در سایهٔ کسانی ادامه می‌دهد که بر آن استوار و پایدار مانده‌اند، واز امتحان وآزمون آن سرافراز بیرون آمده‌اند، و در بوتهٔ بلاها و مصیبتها گداخته و سره گردیده‌اند. آنان امنای دعوت هستند. کسانیند که سختیها و دشواریها و پیآمدهای پیروزی را تحمّل کرده‌اند و پرچم آن را بر دوش کشیده‌اند. آنان کسانیند که این پیروزی را با بهای گرانی به دست آورده‌اند، و صادقانه مالیات آن را پرداخته‌اند، و این پیروزی را بر همه چیز ترجیح داده‌اند و برتر نهاده‌اند. تجربه‌ها و آزمونها و رنجها و بلاها بدیشان آموخته است چگونه دعوتشان را از میان خارستانها و صخره سنگها بگذرانند و به پیش برانند. سختی‌ها و دشواریها و ترسها و هراسها همهٔ نیروها و توانهای ایشان را به جوش و خروش درآورده است و برانگیخته کرده است. در نتیجه نیروی ذخیرهٔ پشتوانهٔ ایشان، و اندوختهٔ آشنائی و آگاهی آنان، فزونی پذیرفته است و افزایش یافته است. همهٔ این چیزها هم پشتوانهٔ دعوتی شده است که پرچم آن را در خوشی و ناخوشی و شادی و غم برمی‌دارند و به اهتزاز درمی‌آرند.

آنچه اغلب اتّفاق می‌افتد این است که بیشتر مردمان به تماشای مبارزهٔ بزهکاران و یاران دعوتها می‌ایستند. به مبارزهٔ آنان می‌پردازند تا آن گاه که پشتوانهٔ فداکاریها و جان نثاریها و قربانیها و دردها و رنجها در صف یاران دعوت به اوج می‌رسد و بزرگ و سترگ می‌گردد. یاران دعوت را می‌بینند که بر دعوت خود ثابت و استوار مانده‌اند و در راه خود به پیش می‌تازند و جان می‌بازند. در این هنگام و در این هنگامه، مردمان فراوانی که به تماشا ایستاده‌اند می‌گویند یا احساس می‌کنند که این یاران دعوت بر دعوتشان با وجود همهٔ این فداکاریها و جان نثاریها و تقدیم قربانیها و دیدن این همه رنجها و دردها نمی‌ایستند و پایداری نمی‌کنند مگر این که در این دعوت چیزی وجود دارد که گرانبهاتر و ارزشمندتر از چیزی است که آن را فدا و قربان می‌سازند... در این وقت کثرت مردمانی که به تماشا ایستاده‌اند تا ببینند این عنصر گرانبها و ارزشمند کدام است که بر همهٔ کالاهای گذرای زندگی برتری می‌یابد و رجحان می‌پذیرد، و از خودِ زندگی نیز به

عقیدهٔ یاران دعوت بالاتر و والاتر است، بلی در این وقت تماشاگران دسته دسته بدین عقیده درمی‌آیند و بعد از مدّتها تماشای مبارزه، این عقیده را به جان می‌پذیرند.

به خاطر همهٔ این چیزها است که خدا برای هر پیغمبری دشمنانی از بزهکاران را قرار داده است، و بزهکاران را رو در روی دعوت حقّ قرار داده است، و حاملان دعوت را بر آن داشته است که با بزهکاران برزمند و بجنگند، و دردها و بلاها و مصیبتهائی بدیشان برسانند که خودشان می‌بینند، و به راه خود ادامه دهند و به پیش بروند. پایان کار و نتیجهٔ مبارزه هم از پیش تعیین شده است، و معروف و مشهور است و متّکیان به خدا در آن به اشتباه نمی‌روند و راه خطا نمی‌پویند. پایان و نتیجهٔ نبرد این است و جز این نیست: هدایت یافتن و راهیاب شدن به حقّ، و سرانجام رسیدن به پیروزی است:

﴿ وَكَفَىٰ بِرَبِّکَ هَادِياً وَنَصِيراً ﴾.

و همین بس که خدای تو راهنما و یاور باشد.

پیدایش بزهکاران بر سر راه انبیاء یک چیز طبیعی است. چه دعوت حقّ در زمان مناسب خود می‌آید برای چاره‌جوئی تباهی و فسادی که در میان جماعتی از مردمان روی داده است یا دامنگیر بشریّت به طور کلّی شده است، تباهی و فسادی که دلها را فراگرفته است، و به قوانین و مقرّرات مردمان سرایت کرده است، و اوضاع و احوال را درنوردیده است. بزهکاران هم خود را در پشت همچون تباهی و فسادی پنهان می‌دارند و کمین می‌کنند، بزهکارانی که از یک سو تباهی و فساد را به بار می‌آورند، و از دیگر سو از تباهی و فساد بهره‌برداری می‌کنند. آب بزهکاران در جوی تباهی و فساد روان می‌شود، و تباهی و فساد هماهنگ با مکتب و مشرب ایشان است، و هواها و هوسهایشان در فضای وباخیز و طاعون زده تنفّس می‌کند. بزهکاران در فضای وباخیز و طاعون زده مستندی برای معیارها و ارزشهای پوچ پیدا می‌کنند و بر آن تکیه می‌نمایند، معیارها و ارزشهائی که وجودشان بسته بدانها است، و بودن تباهی و فساد مساوی با بودن آنان، و بودن آنان مساوی با بودن تباهی و فساد است ... لذا در این صورت طبیعی است که بزهکاران بر سر راه پیغمبران و دعوتهای ایشان سبز شوند و پیدا گردند تا از هستی خود دفاع نمایند، و فضائی را برجای دارند و ماندگار نمایند که می‌توانند در آن تنفّس کنند. برخی از حشرات با بوی خوش گلها خفه می‌شوند، و جز در گندابها و زباله‌دانها نمی‌توانند زندگی کنند. بعضی از کرمها نیز در آبهای پاکِ روان می‌میرند، و جز در مردابهای گندیده و بدبو نمی‌توانند زندگی کنند. بزهکاران هم همین گونه هستند ... پس طبیعی است که بزهکاران دشمنان دعوت حقّ باشند و در مبارزهٔ با آن تا پای جان بایستند. همچنین طبیعی است که دعوت حقّ سرانجام پیروز بشود و در نهایت بُرد با آن باشد، زیرا دعوت حقّ با خطّ سیر حیات حرکت می‌کند، و به افق والای درخشانی رو می‌کند که در آن با یزدان تماس می‌گیرد و پیوند پیدا می‌کند. آن افقی که در آنجا به کمال مقدّر و مقرّر خود می‌رسد، آن کمال مقدّر و مقرّری که یزدان اراده فرموده است:

﴿ وَكَفَىٰ بِرَبِّکَ هَادِياً وَنَصِيراً ﴾.

و همین بس که خدای تو راهنما و یاور باشد.

سپس روند قرآنی در عرضه کردن گفتارهای بزهکارانی به پیش می‌رود که با دعوت قرآن رویاروی می‌ایستادند، و بدان گفتارها پاسخ می‌گوید:

﴿ وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا: لَوْلاَ نُزِّلَ عَلَيْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً وَاحِدَةً. كَذٰلِکَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤَادَکَ وَرَتَّلْنَاهُ تَرْتِيلاً ﴾.

کافران می‌گویند: چرا قرآن بر او یکجا نازل نمی‌شود؟ (و چرا آیات آن تدریجاً و با فواصل مختلف زمانی نازل می‌گردد؟). همین گونه (ما قرآن را به صورت آیات جداگانه و بخش بخش می‌فرستیم) تا دل تو را (با انس بدان و حفظ آن) پابرجا و استوار بداریم، و آن را قسمت به قسمت و آرام آرام (توسّط جبرئیل، بر تو) فرو می‌خوانیم (تا آن را با دقّت بیاموزی و کم کم به خاطر سپاری).

این قرآن آمده است تا ملّتی را تربیت کند، و جامعه‌ای را پدید آورد، و سیستم ونظامی را برقرار سازد. تربیت به زمانی و متأثّر شدنی و دگرگون گردیدنی با سخن نیاز دارد، و محتاج حرکتی است که متأثّر شدن و دگرگون گردیدن را به واقعیّت اجتماعی تبدیل کند. نفس بشری در عرض شب و روزی با خواندن کتاب کامل و شامل برنامهٔ جدید، به تمام و کمال و گسترده و فراخ متحوّل و دگرگون نمی‌گردد. بلکه روز به روز متأثّر از گوشه‌ای از این برنامه می‌شود، و از پلّه‌های آن آرام و آهسته بالا می‌رود، و به مشقّات و مشکلات و تکالیف و وظائف آن اندک اندک عادت می‌کند، و از آن نمی‌رمد. ولی اگر به صورت یکجا و ستبر و سنگین و دشوار به نفس بشری عرضه گردد، از آن می‌رمد و می‌گریزد. نفس بشری هر روز با وعده غذایی سیرکننده و مفید رشد و نموّ می‌کند، و در روزهای بعد آمادگی بیشتری برای سود بردن از وعده‌های غذائی بعدی پیدا می‌کند، و شایستگی بیشتری برای استفادهٔ از آن به هم می‌رساند، و بیشتر و بهتر از آن لذّت می‌برد.

قرآن برنامهٔ کامل و شاملی را برای سراسر زندگی با خود به ارمغان آورده است. در عین حال قرآن برنامه‌ای را برای تربیت به ارمغان آورده است که با فطرت بشری هماهنگ و همساز است و از دانش کسی سرچشمه گرفته است که آفریدگار فطرت بشری است. این است که بخش بخش و تدریجی برابر نیازهای زندهٔ گروه مسلمانان فرود آمده است، گروه مسلمانانی که در راه رشد و نموّ خود بوده‌اند. این برنامه موافق با آمادگی و استعدادی فرود آمده است که روز به روز در سایهٔ برنامهٔ تربیتی دقیق الهی رشد و نموّ پیدا می‌کند و می‌بالد. آمده است تا برنامهٔ تربیتی و قوانین و مقرّرات زندگی باشد، نه این که یک کتاب فرهنگی شود و تنها برای لذّت بردن یا فقط برای دانش و آگاهی پیدا کردن باشد. قرآن آمده است تا حرف به حرف و کلمه به کلمه و قانون به قانون آن اجراء شود. آمده است تا آیات آن «دستور کارهای روزانه» شود، دستوری که مسلمانان در آن روزگار آن را دریافت می‌کردند و به محض دریافت بدان عمل می‌نمودند و به مرحلهٔ اجراء درمی‌آوردند. درست بدان شکلی که سربازان در پادگانها و سربازخانه‌های خود یا در میدان مشق «دستور کار روزانه» را دریافت می‌دارند و می‌خواهند آن را بفهمند و تمرین کنند و با علاقهٔ زیاد اجراء نمایند، و خویشتن را با آن تطبیق دهند و دگرگون سازند.

به خاطر اینها است که قرآن به تدریج نازل گردیده است و بخش بخش فرود آمده است. نخستین چیزی که چنین شیوه و روشی به خاطر آن در پیش گرفته شده است و اندک اندک قرآن نازل گردیده است، به خاطر دل پیغمبر ﷺ بوده است. قرآن به تدریج آمده است تا دل پیغمبر ﷺ را بر راه استوار و پایدار بدارد، و در مراحل و منازل راه اندک اندک تلاوت و قرائت شود، و جزء به جزء دریافت گردد و دل او را ثابت و برجای بدارد:

﴿كَذٰلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤَادَكَ وَ رَتَّلْنَاهُ تَرْتِيلاً﴾.

همین گونه (ما قرآن را به صورت آیات جداگانه و بخش بخش می‌فرستیم) تا دل تو را (با انس بدان و حفظ آن) پابرجا و استوار بداریم، و آن را قسمت به قسمت و آرام آرام (توسّط جبرئیل، بر تو) فرو می‌خوانیم (تا آن را با دقّت بیاموزی و کم کم به خاطر سپاری).

«تَرْتِیل» در اینجا به معنی پیاپی و پشت سر هم است که سازگار با حکمت آفریدگار و همآوا با دانش و آگاهی کردگار از نیازهای دلها، و از استعدادهایی است که دلها برای دریافتن دارند.

قرآن با این برنامهٔ خود معجزه‌ها در دگرگونسازی افرادی کرد که قرآن را جدا جدا و کم کم و پیاپی ومنظّم دریافت می‌داشتند، و روز به روز از آن متأثّر می‌شدند، و روایت به روایت با آن قالب می‌گرفتند و خویشتن رامی‌ساختند. ولی زمانی که مسلمانان از این برنامه غافل گردیدند،و قرآن را به عنوان کالای

فرهنگی، و کتاب عبادت تلاوت کردند و بس، و قرآن را برنامهٔ تربیت سرشتها و خودسازی با آن، و برنامهٔ زندگی عملی و پیاده کردن واجراء نمودن ننمودند، به هیچ وجه از قرآن سود نبردند و بهره‌مند نشدند، زیرا از برنامهٔ قرآن کناره‌گیری کردند، و از خطّ سیری که خداوند علیم و خبیر ترسیم فرموده بود دوری گزیدند.

روند قرآنی در ثابت قدم و دل برجای داشتن پیغمبر ﷺ و اطمینان بخشیدن امید بر یاری و مدد خداوندگاری با حجّت کامل و برهان شامل، به پیش می‌رود، و بدو می‌گوید هر وقت بابی از مجادله و مباحثه با او باز کنند، و هر زمان که پیشنهادی بدو پیشنهاد کنند، یا اعتراضی از او بگیرند، خداوند با ادلّهٔ قاطعانه و با براهین مستدّلانه به فریاد او می‌رسد:

﴿ وَ لاَ يَأْتُونَکَ بِمَثَلٍ إِلاَّ جِئْنَاکَ بِالْحَقِّ وَ أَحْسَنَ تَفْسِيراً ﴾.

(این کافران) هیچ مثالی را (به عنوان اعتراض از قرآن و رخنه از رسالت و دعوت تو) به میان نمی‌کشند، مگر این که ما پاسخ راست و درست را، و بهترین وجه و زیباترین تبیین و تفسیر را به تو می‌نمایانیم (و بدین وسیله اعتراضات واهی ایشان را پاسخ داده و باطل می‌گردانیم).

آنان به ناروا مجادله سر می‌دهند، و خداوند مجادلهٔ باطل ایشان را با حقّ پاسخ می‌گوید و مغز سر باطل آنان را فرو می‌پاشد. حقّ هدفی است که قرآن درصدد بیان آن است. آنچه هست تنها پیروزی بر باطل، و چیره شدن در مباحثه و مجادله نیست. بلکه حقّ خودش قوی و روشن است، آن اندازه قوی و روشن که باطل بدان نمی‌آمیزد.

یزدان سبحان به پیغمبرش ﷺ وعدهٔ یاری و مددکاری در هر مباحثه و مجادله‌ای را می‌دهد که میان او و میان قوم او درمی‌گیرد. چه او بر راستای حقّ است، و خدا او را با حقّی مدد و یاری می‌دهد که باطل را نیست و نابود می‌کند. کی مجادلهٔ ایشان در برابر دلیل و برهان نیرومند و رسای یزدان تاب مقاومت می‌آورد؟ و کی باطل ایشان در برابر حقّی می‌ایستد که مغز سر باطل را از هم می‌پاشد، آن حقّی که از سوی خدا نازل می‌گردد؟

این چرخش و گردش هم با صحنه‌ای ازایشان به پایان می‌رسد، صحنه‌ای که در آن روز قیامت بر رخساره‌هایشان کشیده می‌شوند و گردآوری می‌گردند، و این بر رخساره کشیدن کیفر سرباز زدن ایشان از حقّ، و تغییر دادن معیارها و مقیاسهای خود و دگرگون کردن سخنها و گفتارهای خویش در جدال بی حاصل و بی‌نتیجه است:

﴿ الَّذِينَ يُحْشَرُونَ عَلَىٰ وُجُوهِهِمْ إِلَىٰ جَهَنَّمَ أُولٰئِکَ شَرٌّ مَکَاناً وَ أَضَلُّ سَبِيلاً ﴾.

کسانی که کشان کشان بر رخساره به سوی دوزخ برده می‌شوند و در آن گرد آورده می‌شوند، آنان بدترین جایگاه و منحرف‌ترین راه را دارند.

صحنهٔ همایش در محشر و بر رو کشاندن بزهکاران کفر پیشه، بیانگر اهانت و تحقیر و وارونه شدن است که کیفر خود را بالا گرفتن و بزرگی فروختن و تکبّر ورزیدن و از حقّ روی گرداندن است. روند قرآنی این صحنه را جلو دیدگان پیغمبر ﷺ می‌دارد تا باعث دلداری و دلنوازی او و از چیزی باشد که از دست بزهکاران و مشرکان می‌بیند. روند قرآنی این صحنه را جلو دیدگان بزهکاران و مشرکان نیز می‌دارد تا خویشتن را بر حذر دارند از چیزی که در انتظارشان است. این هم صحنه‌ای است خودِ نشان دادن آن از عظمت آنان می‌کاهد و لجاجت و عناد ایشان را سست و لرزان می‌نماید، و هستی آنان را به جنبش و تکان می‌اندازد. این تهدیدها و بیمها سخت ایشان را به لرزه و تکان می‌انداخت، ولیکن آنان با خود کلنجار می‌رفتند و زورکی تحمّل می‌کردند و دشمن و ستیزه گر می‌ماندند.

❁

آن گاه روند قرآنی ایشان را به گشت وگذار و چرخش و گردش دیگری می‌برد و آنان را به جایگاه نقش زمین

شدن و نابود گردیدن تکذیب کنندگان ملّتهای پیشین سوق می‌دهد:

﴿ وَ لَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ، وَ جَعَلْنَا مَعَهُ أَخَاهُ هَارُونَ وَزِيراً، فَقُلْنَا: اذْهَبَا إِلَى الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا، فَدَمَّرْنَاهُمْ تَدْمِيراً. وَ قَوْمَ نُوحٍ لَمَّا كَذَّبُوا الرُّسُلَ أَغْرَقْنَاهُمْ وَ جَعَلْنَاهُمْ لِلنَّاسِ آيَةً وَ أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ عَذَاباً أَلِيماً. وَ عَاداً وَ ثَمُودَ وَ أَصْحَابَ الرَّسِّ، وَ قُرُوناً بَيْنَ ذَلِكَ كَثِيراً. وَ كُلّاً ضَرَبْنَا لَهُ الْأَمْثَالَ، وَ كُلّاً تَبَّرْنَا تَتْبِيراً. وَ لَقَدْ أَتَوْا عَلَى الْقَرْيَةِ الَّتِي أُمْطِرَتْ مَطَرَ السَّوْءِ؛ أَفَلَمْ يَكُونُوا يَرَوْنَهَا؟ بَلْ كَانُوا لَا يَرْجُونَ نُشُوراً ﴾.

ما به موسی کتاب (تورات) عطاء کردیم (و او را موظّف به تبلیغ احکام آن نمودیم) و برادرش هارون را همراه و مددکار او ساختیم (تا وی را در کار مهمّ رسالت و برنامۀ سنگین مبارزۀ با فرعون و فرعونیان کمک و یاری نماید). گفتیم: هر دو نفر به سوی مردمانی بروید که آیات ما را تکذیب کرده‌اند (و نشانه‌های خدا را که در آفاق وانفس پخش است نادیده گرفته‌اند و تعلیمات انبیای پیشین را پشت گوش انداخته‌اند. موسی و هارون به پیش فرعون و فرعونیان رفتند و آنان آن دو را تکذیب کردند) پس ما ایشان را به شدّت هلاک و نابود کردیم. (قبل از موسی نیز چنین کردیم) و قوم نوح را غرق نمودیم و ایشان را عبرت مردمان ساختیم، بدان گاه که پیغمبران را تکذیب کردند. ما برای ستمگران عذاب دردناکی فراهم ساخته‌ایم. و عاد و ثمود و اصحاب الرّسّ و ملّتها و اقوام بسیار دیگری راکه در این میان بودند (هلاک ساختیم. ولی ما هرگز غافلگیرانه آنان را مجازات نکردیم و بلکه) برای همۀ آنان مثلها زدیم (و پندها و اندرزها گفتیم. امّا به خود نیامدند و اندرز نپذیرفتند) و ما جملگی ایشان را سخت هلاک و نابود کردیم. (قریشیان در سفرهای خود به شام) از کنار شهری که باران شرّ و بدبختی (سنگباران) بر سر اهالی آنجا درگرفته بود گذشته‌اند (و صحنه‌های گویا و تابلوهای زندۀ سرنوشت دردناک آلودگان و بزهکاران را دیده‌اند). مگر آنها را ندیده‌اند؟! (آری! این صحنه‌ها را دیده‌اند، ولی درس عبرت نگرفته‌اند. چرا که آنان کافر بوده و اصلاً به رستاخیز معتقد نیستند) و به معاد دل نمی‌بندند.

این موسی است که بدو کتاب داده‌می‌شود و همراه او برادرش هارون به عنوان یار و مددکار ارسال می‌گردد. به آنان دستور داده می‌شود که رویاروی شوند با :

﴿ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا ﴾.

مردمانی که آیات ما را تکذیب کرده‌اند (و نشانه‌های خدا را که در آفاق وانفس پخش است نادیده گرفته‌اند و تعلیمات انبیای پیشین را پشت گوش انداخته‌اند).

این بدان جهت بود که فرعون و فرعونیان آیات یزدان را حتّی پیش از آمدن موسی و هارون به سویشان،تکذیب می‌کردند. چه آیات خدا همیشه بر جا و موجود بوده است، و پیغمبران تنها غافلان را بدانها تذکّر داده‌اند ... پیش از این که آیۀ دوم در روند سوره به پایان برسد، سرنوشت و فرجام ایشان را با درشتی و اختصار ترسیم می‌کند:

﴿ فَدَمَّرْنَاهُمْ تَدْمِيراً ﴾.

پس ما ایشان را به شدّت هلاک و نابود کردیم.

اینها هم قوم نوح هستند:

﴿ لَمَّا كَذَّبُوا الرُّسُلَ أَغْرَقْنَاهُمْ ﴾.

بدان گاه که پیغمبران را تکذیب کردند، ایشان را غرق نمودیم.

قوم نوح تنها نوح را تکذیب کردند، ولیکن نوح عقیدۀ یگانه‌ای را برایشان آورده بود که همۀ پیغمبران هم آن را با خود آورده بودند و به همراه آن فرستاده شده بودند. وقتی که قوم نوح، نوح را تکذیب می‌دارند، به منزلۀ این است که جملگی پیغمبران را تکذیب کرده باشند.

﴿ وَ جَعَلْنَاهُمْ لِلنَّاسِ آيَةً ﴾.

ما ایشان را عبرت مردمان ساختیم.

معجزۀ طوفان در طول زمان فراموش نمی‌گردد، و هر که دربارۀ آن بیندیشد و با چشم خرد بدان بنگرد عبرت

می‌گیرد، اگر قلبی داشته باشد که به تدبّر و تفکّر بنشیند.

﴿ وَ أَعْتَدْنٰا لِلظّٰالِمِينَ عَذٰاباً أَلِيماً ﴾.

ما برای ستمگران عذاب دردناکی فراهم ساخته‌ایم.

عذاب دردناک آماده است و نیازی به فراهم ساختن ندارد. واژهٔ «ظالمین» به جای ضمیر آمده است تا این وصف را برای ایشان ثابت دارد، و سبب عذاب را بیان کند ... اینها هم عاد و ثمود و اصحاب الرّس[1] و ملّتها و اقوام فراوانی در این فواصل زمانی هستند.همهٔ آنان به همین سرنوشت دچار آمده‌اند، بعد از آن که مثالها برای ایشان زده شده است و اندرزها برایشان گفته شده است، ولی آنان دربارهٔ سخنان نیندیشیده‌اند و گوششان بدهکار نبوده است، و از هلاک ونابودی نترسیده‌اند و خویشتن را برحذر نداشته‌اند . شهری که باران بد عذاب بر آن باریده است شهر لوط است. همهٔ اینها مسیر واحدی را پیموده‌اند و به پایان واحدی می‌رسند:

﴿ وَ كُلاًّ ضَرَبْنٰا لَهُ الْأَمْثٰالَ ﴾.

ما هرگز غافلگیرانه آنان را مجازات نکردیم و بلکه) برای همهٔ آنان مثلها زدیم (و پندها و اندرزها گفتیم. امّا به خود نیامدند و اندرز نپذیرفتند.

برای آنان مثلها زده‌ایم تا پند بپذیرند و عبرت بگیرند.

﴿ وَ كُلاًّ تَبَّرْنٰا تَتْبِيراً ﴾.

و ما جملگی ایشان را سخت هلاک و نابود کردیم.

سرانجام تکذیب حقّ و حقیقت از طرف ایشان درهم نوردیدن و درهم شکستن و خرد و خمیر کردن و نابود نمودن آنان بود. روند قرآنی این مثالها را می‌آورد تا با سرعت و شتاب جایگاه نقش زمین شدن غمناک آنان و نابودی اسفبار ایشان را پیش چشم دارد، و آن را با جایگاه نقش زمین شدن و هلاک گردیدن قوم لوط به پایان ببرد که بزهکاران کفر پیشه و مشرکان، در سدوم در کوچ تابستانی به سرزمین شام از کنار آنجا می‌گذشتند. خدا قوم لوط را با باران آتشفشانی فراهم آمده از گازها و سنگها سخت هلاک و نابود کرد. در پایان بیان می‌دارد که دلهایشان عبرت نمی‌گیرد و متأثّر نمی‌شود، چون چشم به راه رستاخیز و زندگی دوباره نیستند، و ملاقات با خدا را باور نمی‌دارند و انتظار نمی‌کشند. این سبب سختی آن دلها و تباهی آنها است. کارهای ایشان و اعتراضهای آنان و تمسخرشان به قرآن و استهزاء نمودن پیغمبر ﷺ از همین سرچشمه برمی‌جوشد.

❁

بعد از این عرضه نمودن تند و سریع، از تمسخر و استهزائی سخن می‌رود که در حقّ پیغمبر خدا ﷺ داشتند! پیش از این تمسخر و استهزاء هم از گردن افرازی ایشان بر یزدان و اعتراض آنان از شیوهٔ نزول قرآن، سخن رفته است. همچنین قبلاً صحنه‌های دردناکی که ایشان در روز رستاخیز و همایش همگانی سرای آخرت دارند مورد بررسی قرار گرفته است، و از جایگاه نابودی و هلاک امثال ایشان در این زمین سخن به میان آمده است ... همهٔ اینها برای دلخوشی و فرح افزائی پیغمبر ﷺ است که پیش از ذکر استهزاء آنان و بیشرمی ایشان است. سپس روند قرآنی با تهدید کردنشان و تحقیر نمودنشان و فرود آوردن آنان به پایه و پلّه‌ای پست‌تر و پائین‌تر از پایه و پلّهٔ حیوان پیرو می‌زند:

﴿ وَ إِذٰا رَأَوْكَ إِنْ يَتَّخِذُونَكَ إِلاّٰ هُزُواً. أَهٰذَا الَّذِي بَعَثَ اللّٰهُ رَسُولاً؟ إِنْ كٰادَ لَيُضِلُّنٰا عَنْ آلِهَتِنٰا لَوْلاٰ أَنْ صَبَرْنٰا عَلَيْهٰا؛ وَ سَوْفَ يَعْلَمُونَ حِينَ يَرَوْنَ الْعَذٰابَ مَنْ أَضَلُّ سَبِيلاً. أَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلٰهَهُ هَوٰاهُ أَفَأَنْتَ تَكُونُ عَلَيْهِ وَكِيلاً؟ أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ؟ إِنْ هُمْ إِلاّٰ كَالْأَنْعٰامِ، بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلاً ﴾.

هنگامی که تو را می‌بینند، تنها به استهزاء و تمسخرت می‌گیرند، (و شوخی کنان برخی به برخی می‌گویند:) این است آن کسی که خدا او را به عنوان پیغمبر

۱- رسّ: چاهی را می‌گویند که دیواره‌هائی برای آن نچیده و بنا نکرده باشند. گویا صاحبان این نوع چاه‌ها در روستائی از روستاهای یمامه بوده‌اند و پیغمبر خود را کشته‌اند.ابن جریر آنان را همان اصحاب الاخدود دانسته است که مؤمنان را می‌سوزاندند، و در سورهٔ بروج از ایشان ذکری رفته است.

فرستاده است؟! (تا ما عقلاء و کبراء از او پیروی کنیم و به دنبالش راه بیفتیم؟!) اگر ما استقامت و پایداری بر (پرستش) خدایان خود نکنیم، بیم آن میرود که (این مرد ما را گمراه سازد، و با حسن بیان و قوّت حجّت خویش) ما را از معبودهایمان منصرف کند (و به سوی یکتاپرستی متمایل نماید، و در نتیجه منحرفمان گرداند. مشرکان در روز قیامت) هنگامی که عذاب (خدا) را دیدند، خواهند دانست که چه کسی گمراه و منحرف است. (آیا تو بیراهه می‌روی، یا این که ایشان کژراهه می‌روند). به من بگو ببینم، آیا کسی که هوا و هوس خود را معبود خویش می‌کند (و آرزو پرستی را جایگزین خداپرستی می‌سازد، تا آنجا که سنگهای بیجانی را برمی‌گزیند و به دلخواه می‌پرستد) آیا تو وکیل او خواهی بود؟ (و می‌توانی او را از هواپرستی به خداپرستی برگردانی، و از ضلالت به هدایت بکشانی؟!). آیا گمان می‌بری که بیشتر آنان (چنان که باید) می‌شنوند یا می‌فهمند؟! (نه! آنان تفکّر و تعقّل ندارند). ایشان همچون چهارپایان هستند، و بلکه گمراه‌تر.

محمّد ﷺ پیش از بعثت درمیان قوم خود عزیز دلها و محبوب همگان بود. در نزد ایشان مکانت و منزلت خانوادگی داشت. او از والاترین خاندان بنی‌هاشم، و بنی‌هاشم از والاترین قبیلهٔ قریش بود. محمّد ﷺ از لحاظ اخلاق نیز دارای مکانت و منزلت بود، و بدو لقب امین داده بودند. دستور او را در میان خود دربارهٔ گذاشتن حجرالاسود مدّتها پیش از بعثت قبول کردند و بدان خشنود شدند. آن روزی که ایشان را بر بالای کوه صفا فراخواند و بدیشان گفت: آیا او را راستگو می‌دانند و بدو باور دارند اگر بدیشان خبر دهد که سپاهیان و سوارانی در دامنهٔ این کوه هستند؟ گفتند: بلی، تو در نزد ما متّهم به دروغ نیستی.

ولی پس از بعثت و بعد از آن که این قرآن بزرگ را برای ایشان آورد، او را مورد تمسخر قرار می‌دادند و می‌گفتند:

﴿أَهٰذَا الَّذِى بَعَثَ اللّٰهُ رَسُولاً؟﴾.

این است آن کسی که خدا او را به عنوان پیغمبر فرستاده است؟! (تا ما عقلاء و کبراء از او پیروی کنیم و به دنبالش راه بیفتیم؟!).

این گفتار تمسخرآمیز زشتی است ... آیا این کار پلشت ایشان از روی قانع شدن و معتقد گردیدن به این است که شخص پیغمبر بزرگوار ﷺ مستحقّ این تمسخر و استهزاء است، و آن چیزی را که با خود آورده است سزاوار این ریشخند و ناروا است؟ .. هرگز. بلکه این امر نقشه و طرح ساختار بزرگان قریش بود که بدین وسیله می‌خواستند از تأثیر شخصیّت بزرگ پیغمبر ﷺ و از تأثیر این قرآن بکاهند، قرآنی که نمی‌توان در برابر آن مقاومت کرد و ایستادگی نمود. این تمسخر و استهزاء وسیله‌ای از وسائل مبارزهٔ با دعوت جدیدی بود که مقامات اجتماعی و اوضاع اقتصادی ایشان را تهدید می‌کرد، و آنان را از اوهام و خرافات اعتقادی‌ای که همچون اوضاعی بر آنها استوار می‌گردید بی‌نصیب و بی‌بهره می‌نمود.

آنان جلسات و همایشهائی برای اندیشیدن دربارهٔ توطئه‌ها و ترفندهای درهم تنیده و سفت بافته ترتیب می‌دادند، و در آن جلسه‌ها و همایشها تصمیم بر همچون وسیله‌ای می‌گرفتند و برآن متّفق می‌شدند، در حالی که به دروغ خود در آن یقین داشتند:

ابن اسحاق روایت کرده است که ولید پسر مغیره، گروهی از قریشیان پیرامون او گرد آمدند. او مسنّ و به حجّ آمده بود. بدیشان گفت: ای قریشیان، موسم حجّ فرا رسیده است. دسته‌ها و گروه‌های عرب در این وقت به پیش شما خواهند آمد. دربارهٔ رفیقتان چیزهائی شنیده‌اند. یک رأی و نظر شوید و دربارهٔ او سخن یگانه‌ای بگوئید و همسخن شوید. سخنان گوناگون و مختلفی نگوئید تا یکی سخن دیگری را تکذیب نکند و تناقض گوئی پیش نیاید. گفتند: ای ابوعبد شمس تو بگو که ما چه بگوئیم تا همسو و همآوا شویم. گفت: بلکه شما سخن بگوئید و من می‌شنوم. گفتند: می‌گوئیم

کاهن و غیبگو است. گفت: نه، به خدا قسم او کاهن و غیبگو نیست.
ما کاهنان را دیده‌ایم. آنچه او می‌گوید زمزمهٔ کاهنان و سجع و آرایهٔ ایشان نیست. گفتند: پس می‌گوئیم: او دیوانه است. گفت: او دیوانه نیست. ما دیوانگی را دیده‌ایم و با آن آشنائی پیدا کرده‌ایم. کارهائی که او می‌کند، خفگی و خیال‌پردازی و وسوسهٔ دیوانه نیست. گفتند: می‌گوئیم او شاعر است. گفت: او شاعر نیست. ما شعر را می‌شناسیم و با انواع آن آشنائیم. رجز و هزج و قریض و مقبوض و مبسوط آن را می‌دانیم. آنچه او می‌گوید شعر و چکامه نیست. گفتند: در این صورت خواهیم گفت: او جادوگر است. گفت: او جادوگر نیست. ما جادوگران و جادوگری ایشان را دیده‌ایم. سخن او به گره‌ها دمیدن و تف کردن و جادو و جنبل نمودن آنان نیست. گفتند: ای ابوعبدشمس تو چه می‌گویی؟ گفت: سخن او دارای ملاحت و بهجت است. تنهٔ سخن او بسان تنهٔ درخت خرما (ثابت و استوار) است، و شاخه‌های سخن او دارای میوه‌های (زیبا و شیرین همسان خرماهای نورس) است. هر چه از این گونه سخنان بگوئید، دیگران می‌فهمند که باطل و پوچ است. امّا نزدیک‌ترین سخن به ذهن در بارهٔ او این است که بگوئید: او جادوگر است و جادوئی در سخن دارد که با آن میان مرد و پدرش، و میان مرد و همسرش، و میان مرد و قوم و قبیله‌اش ، تفرقه و جدائی می‌اندازد ... با اتّفاق نظر بر این تصمیم از پیش او پراکنده شدند و رفتند. بر سر راه‌های مردمان می‌نشستند، مردمانی که به حجّ می‌آمدند. همین که از کنار آنان می‌گذشتند ایشان را از پیغمبر ﷺ برحذر می‌داشتند و بیم می‌دادند، و کار و بار وی را بدانان می‌گفتند.
این مثالی از نیرنگ و چاره جوئی ایشان است که اشاره به حیرانی و ویلانی ایشان و توطئه‌ها و ترفندهایشان بر ضدّ پیغمبر خدا ﷺ دارد، و بیانگر این نیز هست که آنان در عین حال حقیقت و واقعیّت او را می‌دانسته‌اند و حقّانیّت او بر ایشان روشن و مسلّم بوده است. امّا این که او را مورد استهزاء قرار می‌داده‌اند و به باد تمسخر می‌گرفته‌اند، و مسخره کنان می‌گفته‌اند:

﴿أَهٰذَا الَّذِى بَعَثَ اللهُ رَسُولاً؟﴾.

آیا این است آن کسی که خدا او را به عنوان پیغمبر فرستاده است؟!.

و همچون کلامی را به شکل تعجّب و رخنه و چیز ناممکن و ناشدنی اظهار می‌داشتند. این کارها جز گوشه‌ای از آن توطئه‌ها و ترفندهای ترتیب داده شده و تهیّه گردیده‌ای نبود که از حقیقت فهم و شعور درونشان برنمی‌خاست. بلکه آن را وسیله‌ای برای کاستن از منزلت او و پائین آوردن ارزش او در برابر دیدگان عامّهٔ مردم به کار می‌بردند، عامّهٔ مردمانی که سران و بزرگان قریش می‌خواستند آنان تحت نفوذ دینی و سیطرهٔ آئینی ایشان بمانند، تا از این راه مقامات اجتماعی و اوضاع اقتصادی ایشان برجای بماند، مقامات و اوضاعی که در سایهٔ همین نفوذ و سیطرهٔ مورد بهره‌برداری و سودجوئی ایشان برقرار و پایدار می‌ماند! کاری که قریشیان در این باره می‌کردند، کاری است که دشمنان همهٔ دعوتها و دعوت کنندگان، در همهٔ زمانها و مکانها کرده‌اند.
در همان حال که قریشیان به تمسخر و استهزاء می‌پرداختند و به توهین و تحقیر دست می‌یازیدند، خود سخنانشان به چیزی اشاره دارد که از عظمت شخص پیغمبر ﷺ و حقیقت حجّت و برهان او، و آسمانی بودن قرآنی که با خود به ارمغان آورده است، در دلها و درونهایشان بوده است. این است که می‌گفتند:

﴿إِنْ كَادَ لَيُضِلُّنَا عَنْ آلِهَتِنَا لَوْلاَ أَنْ صَبَرْنَا عَلَيْهَا﴾.

اگر ما استقامت و پایداری بر (پرستش) خدایان خود نکنیم، بیم آن می‌رود که (این مرد ما را گمراه سازد، و با حسن بیان و قوّت حجّت خویش) ما را از معبودهایمان منصرف کند (و به سوی یکتاپرستی متمایل نماید، و در نتیجه منحرفمان گرداند).

پس در این صورت با اعتراف خودشان قرآن دلهایشان

را به لرزه و تکان انداخته است، تا آنجا که نزدیک بوده است خداگونه‌های خود را رها کنند و به ترک عبادت ایشان بگویند - هر چند که آن همه حرص و آز داشتند آئین خود را پاس بدارند، و در سایهٔ آن مقامات و منافع خودشان مصون و محفوظ شود - اگر آنان مقاومت نمی‌کردند و در برابر متأثّر شدن خود از قرآن پایداری نمی‌نمودند و بر پرستش خداگونه‌هایشان شکیبائی نمی‌ورزیدند و پافشاری نمی‌کردند. معلوم است شکیبائی و پافشاری وقتی است که مقاومت سختی در برابر جذّابیّت سختی انجام پذیرد. آنان هدایت را ضلالت می‌نامیدند، بدان خاطر که حقائق را خوب نمی‌سنجیدند و ارزشها را خوب ارزیابی نمی‌کردند. ولیکن با این وجود آنان نمی‌توانستند زلزله و تکانی را پنهان دارند که به دلهایشان در برابر دعوت محمّد ﷺ و شخصیّت او و قرآنی که با خود داشت، افتاده بود. تا آنجا که آنان به توهین کردن و تحقیر نمودن شخص پیغمبر ﷺ و دعوت او مصرّانه و کینه‌توزانه تظاهر و خودنمائی می‌کردند و همدیگر را در این امر کمک می‌نمودند. از اینجا است که روند قرآنی با شتاب ایشان را چکیده‌وار و هراس‌انگیز تهدید می‌کند:

﴿وَ سَوْفَ يَعْلَمُونَ حِينَ يَرَوْنَ الْعَذَابَ مَنْ أَضَلُّ سَبِيلاً﴾.

هنگامی که عذاب (خدا) را دیدند،خواهند دانست که چه کسی گمراه و منحرف است. (آیا تو بیراهه می‌روی، یا این که ایشان کژراهه می‌روند).

خواهند دانست آنچه را برایشان آورده است هدایت است یا ضلالت، بدان هنگام که دچار عذاب می‌آیند، چه این عذاب در دنیا باشد، همان گونه که در جنگ بدر دیدند و چشیدند، و چه این عذاب در آخرت باشد، همان گونه که در روز حساب و کتاب خواهند دید و خواهند چشید.

روند قرآنی رو به پیغمبر خدا ﷺ می‌کند و او را در برابر دشمنانگی و سرکشی و تمسخر مشرکان، دلداری و دلنوازی می‌کند. چه او که در تبلیغ دعوت خود کوتاهی نکرده است، و در ذکر حجّت قصور نورزیده است، و سزاوار گردن افرازی و تاخت و تازی نبوده است که دستخوش آن گردیده است. بلکه علّت در خود ایشان است. آنان هوا و هوس خود را معبودی برای خود کرده‌اند و آن را پرستیده‌اند، و به سوی دلیل و برهانی نیامده‌اند، و دلیل و برهانی را گردن ننهاده‌اند. پیغمبر ﷺ چه چیز می‌تواند برای کسی بکند که هوا و هوس خود را معبود خویش می‌گرداند؟

﴿أَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ أَفَأَنْتَ تَكُونُ عَلَيْهِ وَكِيلاً؟﴾.

به من بگو، آیا کسی که هوا و هوس خود را معبود خویش می‌کند (و آرزوپرستی را جایگزین خداپرستی می‌سازد، تا آنجا که سنگهای بی‌جانی را بر می‌گزیند و به دلخواه می‌پرستد) آیا تو وکیل او خواهی بود؟ (و می‌توانی او را از هواپرستی به خداپرستی برگردانی، و از ضلالت به هدایت بکشانی؟!).

تعبیر شگفتی است. تعبیری است که نمونهٔ ژرفی از یک حالت برجستهٔ روانی را ترسیم می‌کند، بدان هنگام که انسانی از همهٔ معیارها و مقیاسهای معلوم ومیزانها و ترازوهای دقیق و مشهور می‌گریزد، و در برابر هوا و هوس خود کرنش می‌برد، و شهوات خود را حاکم و فرمانروا می‌سازد، و خود را می‌پرستد، و تابع معیار و مقیاس و میزانی نمی‌شود، و به تعریفی اعتراف نمی‌کند و به منطقی گردن نمی‌نهد، وقتی که با هوا و هوس سرکش او برخورد پیدا کند، هوا و هوس سرکشی که آن را معبودی ساخته است که پرستش می‌گردد و فرمان برده می‌شود.

خداوند سبحان بندهٔ خود را با نرمش و محبّت و الفت، دربارهٔ این نمونه از مردمان، مخاطب قرار می‌دهد:

﴿أَرَأَيْتَ﴾.

مرا خبر بده .... به من بگو.

روند قرآنی این تصویر گویای بیانگر را برای او ترسیم می‌کند، تصویری از آن نمونه‌ای که با او منطق فائده‌ای

ندارد، و حجّت چیزی نمی‌ارزد، و حقیقت بهائی ندارد؛ تا خاطرش از تلخی شکست در هدایت او بیاساید. چه او قابل هدایت نیست، و شایان این نیست که پیغمبر ﷺ خود را به کار او بدارد، و بدو توجّه داشته باشد و اهمیّت بدهد:

﴿ أَفَأَنْتَ تَكُونُ عَلَيْهِ وَكِيلاً؟ ﴾.

آیا تو وکیل او خواهی بود؟ (و می‌توانی او را از هواپرستی به خداپرستی برگردانی، و از ضلالت به هدایت بکشانی؟!).

آن گاه روند قرآنی گام دیگری را در تحقیر این چنین کسانی برمی‌دارد که هوا و هوس خود را می‌پرستند، و شهوات و آرزوهای خویش را حاکم و فرمانروا می‌نمایند، و حجّت و حقیقت را دشمن می‌دارند، تا خویشتن را و هواها و هوسها و شهوات و آرزوهای خویشتن را بپرستند. گام دیگری را به جلو برمی‌دارد و همچون کسانی را با چهارپایانی برابر می‌دارد که نمی‌شنوندو عقل و شعور ندارند. آن گاه واپسین گام را برمی‌دارد و همچون کسانی را از مکانت و منزلت چهارپایان به سوی پلهٔ پائین‌تری و پست‌تری غلت می‌دهد و سرازیر می‌کند:

﴿ أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ؟ إِنْ هُمْ إِلاَّ كَالْأَنْعَامِ، بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلاً ﴾.

آیا گمان می‌بری که بیشتر آنان (چنان که باید) می‌شنوند یا می فهمند؟ (نه! آنان تفکّر و تعقّل ندارند). ایشان همچون چهارپایان هستند، و بلکه گمراه‌تر.

در این تعبیر،خویشتنداری و دادگری است. چه می‌گوید: «أَكْثَرَهُمْ: بیشتر آنان». زیرا اندکی از آنان به هدایت می‌گرائیدند، یا این که در کنار حقیقت می‌ایستادند و دربارهٔ آن می‌اندیشیدند و آن را بررسی می‌کردند. ولی اغلب ایشان از هوا و هوس، معبودی می‌ساختند که اطاعت می‌گردید. بیشتر آنان دلائل را نمی‌فهمیدند بدان گاه که به گوشها و خردها می‌رسید. ایشان بسان چهارپایان بودند. چه انسان را از حیوان جز استعداد تدبّر و تفکّر و درک و شعور، و دگرگون شدن برابر تدبّر و تفکّر و درک و شعوری که انسان از حقائق در پرتو بینش و هدف وقانع شدن از روی دلیل دارد، جدا نمی‌سازد. بلکه انسان وقتی که از این ویژگیهای بشری بی‌نصیب و بی‌بهره می‌گردد، از حیوان هم فروتر و پست‌تر می‌شود. زیرا حیوان به سبب استعدادی که یزدان در آن به ودیعت نهاده است، وظائف خود را کامل و صحیح انجام می‌دهد و اداء می‌کند. در صورتی که انسان ویژگیهائی را نادیده می‌گیرد که یزدان در او به ودیعت گذاشته است. آن ویژگیهائی که نه تنها آنها را نادیده می‌گیرد، بلکه از آنها سود هم نمی‌برد، همان گونه که حیوان از ویژگیهای خود سود می‌برد:

﴿ إِنْ هُمْ إِلاَّ كَالْأَنْعَامِ، بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلاً ﴾.

ایشان همچون چهارپایان هستند، و بلکه گمراه‌تر.

بدین منوال روند قرآنی بر تمسخر و استهزاء کردنشان به پیغمبر خدا ﷺ آن چنان پیروی می‌زند، پیروی که تمسخر و استهزاء کنندگان را از چهار چوب آدمیّت با درشتی و خواری و پستی بیرون می‌راند.

بدین گونه مرحلهٔ دوم سوره نیز به پایان می‌آید.

أَلَمْ تَرَ إِلَىٰ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَلَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلًا ﴿٤٥﴾ ثُمَّ قَبَضْنَاهُ إِلَيْنَا قَبْضًا يَسِيرًا ﴿٤٦﴾ وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ لِبَاسًا وَالنَّوْمَ سُبَاتًا وَجَعَلَ النَّهَارَ نُشُورًا ﴿٤٧﴾ وَهُوَ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيَاحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ ۚ وَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً طَهُورًا ﴿٤٨﴾ لِنُحْيِيَ بِهِ بَلْدَةً مَيْتًا وَنُسْقِيَهُ مِمَّا خَلَقْنَا أَنْعَامًا وَأَنَاسِيَّ كَثِيرًا ﴿٤٩﴾ وَلَقَدْ صَرَّفْنَاهُ بَيْنَهُمْ لِيَذَّكَّرُوا فَأَبَىٰ أَكْثَرُ النَّاسِ إِلَّا كُفُورًا ﴿٥٠﴾ وَلَوْ شِئْنَا لَبَعَثْنَا فِي كُلِّ قَرْيَةٍ نَذِيرًا ﴿٥١﴾ فَلَا تُطِعِ الْكَافِرِينَ وَجَاهِدْهُمْ بِهِ جِهَادًا كَبِيرًا ﴿٥٢﴾ ۞ وَهُوَ الَّذِي مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ هَٰذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ وَهَٰذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ وَجَعَلَ بَيْنَهُمَا بَرْزَخًا وَحِجْرًا مَحْجُورًا ﴿٥٣﴾ وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَصِهْرًا ۗ وَكَانَ رَبُّكَ قَدِيرًا ﴿٥٤﴾ وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُهُمْ وَلَا يَضُرُّهُمْ ۗ وَكَانَ الْكَافِرُ عَلَىٰ رَبِّهِ ظَهِيرًا ﴿٥٥﴾

وَمَآ أَرْسَلْنَٰكَ إِلَّا مُبَشِّرًا وَنَذِيرًا ﴿٥٦﴾ قُلْ مَآ أَسْـَٔلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِلَّا مَن شَآءَ أَن يَتَّخِذَ إِلَىٰ رَبِّهِۦ سَبِيلًا ﴿٥٧﴾ وَتَوَكَّلْ عَلَى ٱلْحَىِّ ٱلَّذِى لَا يَمُوتُ وَسَبِّحْ بِحَمْدِهِۦ ۚ وَكَفَىٰ بِهِۦ بِذُنُوبِ عِبَادِهِۦ خَبِيرًا ﴿٥٨﴾ ٱلَّذِى خَلَقَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِى سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ ٱسْتَوَىٰ عَلَى ٱلْعَرْشِ ۚ ٱلرَّحْمَٰنُ فَسْـَٔلْ بِهِۦ خَبِيرًا ﴿٥٩﴾ وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ ٱسْجُدُوا۟ لِلرَّحْمَٰنِ قَالُوا۟ وَمَا ٱلرَّحْمَٰنُ أَنَسْجُدُ لِمَا تَأْمُرُنَا وَزَادَهُمْ نُفُورًا ۩ ﴿٦٠﴾ تَبَارَكَ ٱلَّذِى جَعَلَ فِى ٱلسَّمَآءِ بُرُوجًا وَجَعَلَ فِيهَا سِرَٰجًا وَقَمَرًا مُّنِيرًا ﴿٦١﴾ وَهُوَ ٱلَّذِى جَعَلَ ٱلَّيْلَ وَٱلنَّهَارَ خِلْفَةً لِّمَنْ أَرَادَ أَن يَذَّكَّرَ أَوْ أَرَادَ شُكُورًا ﴿٦٢﴾

روند قرآنی در این مرحله به ترک سخنان مشرکان و مجادلهٔ ایشان با پیغمبر ﷺ می‌گوید، تا چرخش و گردش و گشت و گذار دیگری را در صحنه‌های جهان و در جولانگاه‌های آن بیاغازد، و دل پیغمبر ﷺ را متوجّه آنها کند، و ذهن و هوش او را بدانها متّصل و مرتبط سازد. این اتّصال و ارتباط به تنهائی کافی است که خاطر مبارک او را از تنگناهای کوچک مشرکان برهاند، و دریچهٔ دل او را رو به آن افقهای فراخ باز کند، افقهای فراخی که نیرنگ نیرنگبازان و دشمنانگی بزهکاران در برابر آنها بسی ناچیز می‌نماید.

قرآن دلها و خردها را همیشه متوجّه صحنه‌های این جهان می‌نماید، و میان صحنه‌های این جهان و میان خردها و دلها ارتباط برقرار می‌سازد، و ذهن و شعور را برای پذیره رفتن این صحنه‌ها با احساس تازهٔ بازی بیدار می‌کند، احساس تازهٔ بازی که صداها را می‌شنود و پرتوها را دریافت می‌دارد، واز آنها منقلب و دگرگون می‌شود و بدانها پاسخ می‌گوید، و در این جهان به سیر و سفر درمی‌آید تا نشانه‌های عظمت و شناخت خدا را ببیند و بفهمد، نشانه‌هائی که در لابلاها و گوشه و کنارهای جهان پخش و پراکنده‌اند، و در صفحات جهان به تماشا گذاشته شده‌اند. و دست آفریدگار گرداننده واداره کنندهٔ امور جهان را ببیند، و آثار این دست را در هر چیزی مشاهده کند که چشم بدان می‌افتد، و گوش آن را می‌شنود. آن گاه همهٔ این نشانه‌های دیدنی و شنیدنی را ماده‌ای برای تدبّر و تفکّر سازد، و از راه تماس با ساختارهای دست خدا با خدا تماس برقرار سازد.

زمانی که انسان در این جهان با چشمان باز، دل بیدار، حسّ و روح هوشیار، و اندیشه و خاطر جمع و در ارتباط با خالق دادار، زندگی بکند، قطعاً زندگی او از شرائط و ظروف کوچک زمین اوج می‌گیرد و فراتر می‌رود، و احساس و شعور او نسبت به زندگی بالا و والا می‌گردد، و در عین حال چندین برابر می‌شود. انسان در هر لحظه‌ای احساس می‌کند که کرانه‌های هستی بسیار فراخ‌تر از سطح این زمین است، و هر آنچه را که می‌بیند از ارادهٔ واحدی بیرون می‌آید، و با قانون واحدی در ارتباط است، و رو به آفریدگار واحدی می‌کند، و خود انسان هم یکی از این پدیده‌ها و آفریده‌های فراوانی است که با خدا تماس و پیوند دارند، و دست خدا در هر چیزی است که پیرامون او است، و در هر چیزی است که چشمان او بدو می‌خورد، و درهر چیزی است که دستهایش لمس می‌نماید و می‌پساید.

احساسی از پرهیزگاری، و احساسی از انس و الفت، و احساسی از یقین و اعتماد در حسّ و شعور او به هم می‌آمیزد، و بر روح و روانش می‌ریزد، و دنیای او را آباد می‌سازد، و در نتیجه او را باقالب ویژه‌ای از شفّافیّت و مودّت و اطمینان و آرامش در کوچی که بر این کره دارد قالب ریزی و سرشته می‌کند، تا آن گاه که به سوی خدا می‌رود و او را ملاقات می‌کند. انسان تمام این کوچ را در جشنی به پایان می‌برد، جشنی که خدا آن را تهیّه دیده است و ترتیب داده است، و دست خدای اداره کننده و گردانندهٔ جهان سفرهٔ آن را پهن کرده است و چیده است و زیبا و آراسته نموده است.

روند قرآنی در این درس از صحنهٔ سایهٔ دل‌انگیزی که

دست خدا آن را می‌گسترد و سپس ساده و زیبا آن را جمع می‌کند، به صحنهٔ شب و آنچه در شب از خواب و آرامش است، و بـه صحنهٔ روز و آنچه در روز از حرکت و جنبش است، و به صحنهٔ بادها که مژده‌رسان رحمت یزدانند و به دنبال وزیدن آنها آب است که زنده کنندهٔ چیزهای مرده و بی‌جان است، و بـه صحنهٔ دریاهای شیرین و تلخی که میانشان سدّ و مانعی است و آنـها را از هـمدیگر جـدا مـی‌سازد و بـه یکـدیگر نمی‌آمیزند، و از صحنهٔ آب آسمان به صحنهٔ آب نطفه که بعدها انسانی می‌گردد و در زندگی دخل و تصرّف می‌کند، و به صحنهٔ آفرینش آسمانها و زمین در شش دوره، و به صحنهٔ بروج و منازل موجود در آسمان و آنچه در آسمان چراغ درخشان و ماه تابان است، و به صحنهٔ شب و روز که در طول زمان پیاپی می‌آیند و به دنبال یکدیگر فرا می‌رسند، منتقل می‌گردد.

روند قرآنی در لابلای این صحنه‌های الهامگرانـه، دل را بیدار و خرد را هوشیار می‌سازد، و آن گاه دل و خرد را به تدبّر و تفکّر دربارهٔ آفریده‌ها و ساختارهای خـدا در آن صحنه‌ها وامـی‌دارد، و قـدرت و تـدبیر یـزدان سبحان را یادآور می‌شود، و همراه با آن از شرک‌ورزی مشرکان اظهار شگفت می‌کند، و از این کـه چیزی را می‌پرستند که سودی و زیانی بدیشان نمی‌رساند، و از ناآگاهی ایشان از یزدان و از گردن افرازی آنان بر او ، و از تظاهر ایشان به کفر و منکر خدا شدنشان، تعجّب می‌نماید. راستی کار شگفت و شکّ برانگیزی است که آنان با وجود قرار گرفتن در میان این همه نشـانه‌های خداشناسی، و دیدن صحنه‌های جهانی که خدا آنـها را آفریده است، کفر بـورزند و مـنکر آفـریدگار هسـتی شوند.

بگذار لحظه‌هائی در آن جشنی به سر بریم که آفریدگار هستی بخش و شکل و صورت دهنده مـا را در طـول زندگی بدان دعوت می‌فرماید.

❁

﴿ أَلَمْ تَرَ إِلَىٰ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ ٱلظِّلَّ - وَ لَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِناً - ثُمَّ جَعَلْنَا ٱلشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلاً ثُمَّ قَبَضْنَاهُ إِلَيْنَا قَبْضاً يَسِيراً ﴾.

مگـر نـمی‌بینی کـه پـروردگارت چگـونه سـایه را گسترانیده است؟ (و شـامل هـمهٔ کـرهٔ زمـین بـه طـور متناوب کرده است، و با نظام ویژهٔ نور و ظلمت، زندگی را برای انسانها و جانداران و گیاهان مـمکن و آسـان ساخته است ؟!) و همچنین خورشید را دالّ بر این سایهٔ گسـترده کـرده است؟ اگـر خـدا مـی‌خواست سـایه را ساکن می‌کرد (و با استقرار دائم ظلمت، توازن حرارت را به هم می‌زد، و حیات را از گسترهٔ زمین بـرمی‌چید). سپس ما آن سایه را آهسته جمع کـرده و بـرمی‌چینیم (وایـن بـرچـیدن تـدریجی بـیشترین فـائده را بـرای موجودات دارد).

صحنهٔ سایهٔ گستردهٔ دل انگیز، به انسـان خسـتهٔ رنـج کشیدهٔ درمانده ، پیام آسایش و آرامش و امن و امان می‌دهد. انگار همچون سایه‌ای دست نوازشگر مهربانی است که بر جان و تن نسیم فرح انگیز را وزان می‌کند، و بر زخمها مرهم می‌نهد، و دردها را از میان می‌برد، و دلهای خستهٔ رنج کشیدهٔ درمانده را نوازش می‌دهد و آرامش مـی‌بخشد ... آیا ایـن چـیزی است کـه یـزدان سبحان آن را می‌خواهد، در آن حال و احوالی که او دل بندهٔ خود را که به تمسخر و استهزاء و شدّت و محنت گرفتار آمده است، متوجّه سایه می‌کند؟! آیا خداونـد مهربان دل خستهٔ رنج کشیدهٔ بندهٔ خود را در این پیکار سخت می‌نوازد و دردها و محنتهایش را دست می‌کشد و می‌زداید، در حالی که بنده‌اش هنوز در مکّه است و با کفر و تکبّر و نیرنگ و دشمنانگی و ستیزه جوئی روبرو است، و تعداد مؤمنان اندک است، و شـمارهٔ مشـرکان فراوان است، و هنوز هم بدو اجازهٔ مقابلهٔ به مثل پیکار، و دفع اذیّت و آزار و یورش و استهزاء، بدو داده نشده است؟! ایـن قـرآن کـه بـر دل پـیغمبر ﷺ نـازل می‌گردید، به منزلهٔ مرهم آرام بخش ، و سایهٔ گستردهٔ فرح افزا، و روح حیات بخشی در گرمای کفر و مـنکر خدا بودن و عصیان از فرمان یزدان بود. سایه - به ویژه

در گرمای بیابان سوزان - صحنه‌ای است که با روح سراسر سوره و آنچه در آن از بارانها و سایه‌ها است هماهنگی و همآوائی دارد.

تعبیر قرآنی صحنهٔ سایه را ترسیم می‌کند، در آن حال که دست خدا نهانی و آهسته آن را می‌گستراند، و آن را آرام و لطیف و ظریف جمع می‌آورد و در هم می‌پیچد:

﴿ أَلَمْ تَرَ إِلَىٰ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ ٱلظِّلَّ ﴾.

مگر نمی‌بینی که پروردگارت چگونه سایه را گسترانیده است؟ (و شامل همهٔ کرهٔ زمین به طور متناوب کرده است، و با نظام ویژهٔ نور و ظلمت، زندگی را برای انسانها و جانداران و گیاهان ممکن و آسان ساخته است ؟!).

﴿ ثُمَّ قَبَضْنَاهُ إِلَيْنَا قَبْضاً يَسِيراً ﴾.

سپس ما آن سایه را آهسته جمع کرده و برمی‌چینیم (واین برچیدن تدریجی بیشترین فائده را برای موجودات دارد).

سایه همان تاریکی خفیفی که اجسام می‌افکنند وقتی که اشعّهٔ خورشید در روز پشت افق ناپدید می‌گردد. سایه با گردش زمین به دور خورشید حرکت می‌کند، و وضع و درازا و شکل آن تغییر می‌کند. خورشید شناسانندهٔ سایه است و با نور و حرارت خود سایه را معرّفی می‌کند (چراکه ضدّ به ضدّ شناخته می‌شود)، و مساحت و امتداد و برگشتن آن را مشخّص می‌گرداند. پیجوئی گامهای سایه در گسترش و همایش و امتداد و انقباضی که دارد، به دل و درون انسان شادی و آرامش می‌بخشد. همچنین در دل و درون انسان بیداری زیبای روشنی را برانگیخته می‌دارد، بدان گاه که دل و درون انسان ساختارهای آفریدگار دقیق و توانا را دنبال می‌کند و پیجوئی می‌نماید ... صحنهٔ سایه‌ها در حالی که خورشید دارد غروب می‌کند، و سایه‌ها درازتر و درازتر می‌شوند، و امتداد می‌یابندو می‌گسترند، آن گاه در یک لحظه، بلی فقط در یک لحظه انسان نگاه می‌کند و هیچ کدام ازآنها را نمی‌بیند. قرص خورشید پنهان شده است، و سایه‌ها با آن نهان گردیده است.

راستی سایه‌ها باید کجا رفته باشند؟ دست نهان یزدان که سایه‌ها را گسترده بود، آنها را جمع گردانده است. همهٔ آنها درهم پیچیده شده‌اند و در سایهٔ بسیار تاریکی گرد آورده شده‌اند و برچیده گردیده‌اند!

این دست، دست قدرت توانای ماهری است.دستی است که انسانها از پیجوئی آثار آن در جهان پیرامونشان غافل می‌مانند. این دست همیشه به کار مشغول است و خستگی بدان راه ندارد.

﴿ وَ لَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِناً ﴾.

اگر خدا می‌خواست سایه را ساکن می‌کرد (و با استقرار دائم ظلمت، توازن حرارت را به هم می‌زد، و حیات را از گسترهٔ زمین برمی‌چید).

ساختار جهان دیدنی با این نظم و نظام، و نظم و نظام منظومهٔ شمسی بدین روال، باعث می‌شود که سایه این گونه لطیف و دقیق حرکت کند. اگر این نظم و نظام کمترین اختلافی پیدا بکند، آثار آن در سایه‌ای که می‌بینیم اختلاف پیدا می‌کند. اگر زمین ثابت می‌ماند و حرکت نمی‌کرد، سایه نیز بر سطح زمین ثابت می‌ماند و نمی‌گسترد و دامن فراهم نمی‌چید. اگر سرعت گردش زمین کندتر یا تندتر از آنچه هست می‌شد، سایه نیز در گسترش یافتن و دامن فراهم چیدن کندتر یا تندتر می‌گردید. سازماندهی جهان دیدنی بر این قانونی که دارد سبب می‌گردد که پدیدهٔ سایه بر این روال باشد، و بدان ویژگیهائی می‌بخشد که مشاهده می‌کنیم.

توجّه دادن بدین پدیده‌ای که هر روز می‌بینیم، و غافل و بی خبر از کنار آن می‌گذریم، گوشه‌ای از برنامهٔ قرآن در پیوسته زنده نگاه داشتن جهان در برابر دیدگان درونمان است. و گوشه‌ای از زنده نگاه داشتن حسّ و شعور ما نسبت به جهانی است که در پیرامون ما است. قرآن کاری می‌کند احساسات خاموش شدهٔ ما را تحریک کند و برانگیزد، احساساتی که طول انس و الفت، آهنگ و نوای صحنه‌های شگفت هستی را از گوش جانشان گرفته است و از یادشان برده است. این گوشه‌ای از شیوهٔ قرآن است که خردها را و دلها را با

این جهان هولناک عجیب، پیوند و آشتی دهد.

❁

روند قرآنی از صحنهٔ سایه به صحنهٔ شب پوشنده، و خواب آرام بخش، و روز و حرکت و جنبشی که در آن است، منتقل می‌گردد:

﴿ وَ هُوَ الَّذي جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ لِباساً، وَ النَّوْمَ سُباتاً، وَ جَعَلَ النَّهارَ نُشُوراً ﴾.

این خدا است که برای شما شب را (همچون) پوشش، و خواب را (مایهٔ) آرامش و آسایش، و روز را (هنگام) بیداری (و جنبش و تلاش و کوشش) نموده است.

شب اشیاء و زنده‌ها را می‌پوشاند. این جهان به گونه‌ای نمایان می‌گردد که انگار جامهٔ شب را به تن می‌کند و تاریکی آن را کمربند خود می‌نماید. پس شب لباس است. در شب حرکت قطع می‌گردد و آرامش برقرار می‌شود و مردمان و بسیاری از حیوانات و پرندگان و حشرات می‌خوابند. خواب گسیختن از حسّ و شعور و اطّلاع و آگاهی است. پس خواب تعطیل کار به منظور استراحت و تجدید قوا است.آن گاه صبح می‌دمد و نفس می‌کشد و حرکت و جنبش آغاز می‌شود، و زندگی در روز به راه می‌افتد. این هم زنده شدن دوبارهٔ رستاخیز از آن مرگ کوچک خواب نام است، مرگی که زندگی روی زمین را بطور متناوب فرا می‌گیرد، و رستاخیز و حیات دوباره را پدید می‌آورد، و در هر گردشی از گردشهای همیشگی و بدون وقفهٔ زمین، جان به پیکر جهان می‌دمد. این مرگ و زندگی بر انسانها می‌گذرد و آنان غافل هستند از این که این کار دالّ بر اداره کردن جهان توسّط یزدان سبحانی است که لحظه‌ای غافل نمی‌شود و به خواب نمی‌رود.

❁

آن گاه از پدیدهٔ بادهای مژده رسان باران و گیاهان سخن می‌رود:

﴿ وَ هُوَ الَّذي أَرْسَلَ الرِّياحَ بُشْراً بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ، وَ أَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً طَهُوراً، لِنُحْيِيَ بِهِ بَلْدَةً مَيْتاً، وَ نُسْقِيَهُ مِمّا خَلَقْنا أَنْعاماً وَ أَناسِيَّ كَثيراً ﴾.

خدا کسی است که بادها را به عنوان مژده رسانهای پیشقراول باران رحمت خود وزان می‌کند ... و این ما هستیم که از آسمان آب پاک و پاک‌کننده (محیط و چرک و کثافت) را نازل می‌گردانیم، تا با آن سرزمین مرده (و خشکیده را با رویاندن گیاهان، سرسبز و) زنده گردانیم، و آن را برای نوشیدن در اختیار مخلوقاتی که آفریده‌ایم، از جمله چهارپایان زیاد و مردمان فراوان، قرار دهیم.

زندگی روی زمین به طور کلّی با آب باران بردوام و برقرار است، چه مستقیم، و چه به وسیلهٔ کانالها و مسیرها و رودخانه‌ها و جویبارهائی که بر سطح زمین تشکیل می‌دهد، و چشمه‌سارها و چشمه‌ها و چاه‌های آبهای درونی‌ای که از باران به وجود آمده‌اند و به داخل زمین فرو رفته‌اند. امّا کسانی که مستقیماً با باران سرو کار دارند آنان رحمت خدا را کامل و صحیح تشخیص می‌دهند. این گونه افراد به باران چشم می‌دوزند، و کاملاً آگاهند که زندگیشان به تمام و کمال بر باران استوارو با باران مرتبط است. ایشان بادها را انتظار می‌دارند، بادهائی که می‌دانند ابرها را می‌رانند، و از آنها شادمان می‌گردند، و رحمت خدا را در آنها احساس می‌کنند، اگر از زمرهٔ کسانی باشند که یزدان سینه‌هایشان را برای ایمان باز و گشوده باشد.

تعبیر قرآنی معنی پاکی و پاکسازی را آشکارا بیان می‌دارد:

﴿ وَ أَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً طَهُوراً ﴾.

و این ما هستیم که از آسمان آب پاک و پاک‌کننده (محیط و چرک و کثافت) را نازل می‌گردانیم.

این سخن وقتی به میان می‌آید که قرآن در صدد ذکر زندگی و حیاتی است که در آب وجود دارد:

﴿ لِنُحْيِيَ بِهِ بَلْدَةً مَيْتاً، وَ نُسْقِيَهُ مِمّا خَلَقْنا أَنْعاماً وَ أَناسِيَّ كَثيراً ﴾.

تا با آن سرزمین مرده (و خشکیده را با رویاندن گیاهان، سرسبز و) زنده گردانیم، و آن را برای نوشیدن در اختیار مخلوقاتی که آفریده‌ایم، از جمله

چهارپایان زیاد و مردمان فراوان، قرار دهیم.

تعبیر قرآنی سایهٔ ویژه‌ای بر زندگی می‌اندازد، سایهٔ پاکی و پاکسازی را. چه یزدان سبحان اراده فرموده است زندگی پاک و پاکیزه بماند، و او است که سطح زمین را با آب پاک و تمییزی شستشو می‌دهد، آب پاک و تمییزی که زندگی به پیکر زمین خشک و مرده می‌دمد، و مردمان و چهارپایان را سیراب می‌کند.

✿

روند سخن هنگام رسیدن بدین مقطع از عرضه داشتن صحنه‌های جهانی، به سوی قرآنِ نازل شده از آسمان نگاهی می‌اندازد، قرآنی که آن هم از آسمان نازل می‌گردد تا دلهاو جانها را پاک و پاکیزه بدارد. مردمان چگونه از آب حیات بخش اجسام شاد می‌گردند، ولی از قرآن حیات بخش ارواح شاد نمی‌شوند:

﴿ وَ لَقَدْ صَرَّفْنَاهُ[1] بَيْنَهُمْ لِيَذَّكَّرُوا، فَأَبَىٰ أَكْثَرُ النَّاسِ إِلَّا كُفُوراً، وَ لَوْ شِئْنَا لَبَعَثْنَا فِي كُلِّ قَرْيَةٍ نَذِيراً. فَلَا تُطِعِ الْكَافِرِينَ وَ جَاهِدْهُمْ بِهِ جِهَاداً كَبِيراً ﴾.

ما قرآن را به صورتهای گوناگون (در قالب الفاظ زیبا و جمله‌های مؤثّر و گیرا و شیوه‌های دلربا) درمیان مردمان بیان داشته‌ایم تا آنان (خدای خود را) یاد کنند و پند گیرند، امّا بسیاری از مردم جز کفر و ناسپاسی (در برابر آن از خود) نشان نمی‌دهند. اگر ما می‌خواستیم در هر شهر و روستائی، (پیغمبر) بیم رسانی را برمی‌انگیختیم.(ولی صلاح امّتها و ملّتها در این نمی‌باشد. پس (در تبلیغ رسالت و دعوت به حقّ، استوار و کوشا باش و) از کافران اطاعت مکن (و به دنبال هوسها و خرافات ایشان مرو) و با (اسلحهٔ) قرآن با آنان جهاد بزرگ (وهمه جانبهٔ تبلیغاتی) را بیاغاز.

﴿ وَ لَقَدْ صَرَّفْنَاهُ بَيْنَهُمْ لِيَذَّكَّرُوا ﴾.

ما قرآن را به صورتهای گوناگون (در قالب الفاظ زیبا و جمله‌های مؤثّر و گیرا و شیوه‌های دلربا) درمیان مردمان بیان داشته‌ایم تا آنان (خدای خود را) یاد کنند و پند گیرند.

قرآن را به صورتهای مختلف، و با شیوه‌های متعدّد و با نگرشهای متنوّع، بدیشان عرضه کرده‌ایم، و با آن ذهن و شعور و درک و فهم آنان را مخاطب قرار داده‌ایم، و از هر دری از درهای درونشان داخل شده‌ایم، و از هر وسیله‌ای برای به جوش وخروش انداختن دلهایشان سود برده‌ایم.

﴿ لِيَذَّكَّرُوا ﴾.

تا آنان (خدای خود را) یاد کنند و پند گیرند.

کار به بیش از تذکّر و یادآوری نیازی ندارد. حقیقتی که قرآن می‌کوشد ایشان را به سوی آن برگرداند، در فطرتشان متمرکز است و جای دارد. هوا و هوسی که از آن معبودی را ساخته‌اند، آن را از یادشان برده است.

﴿ فَأَبَىٰ أَكْثَرُ النَّاسِ إِلَّا كُفُوراً ﴾.

اما بسیاری از مردم جز کفر و ناسپاسی (در برابر آن از خود) نشان نمی‌دهند.

وظیفهٔ پیغمبر ﷺ در این صورت سنگین است. او با همهٔ انسانها رویاروی می‌گردد، و بیشتر آنان را هوا و هوسشان گمراهشان ساخته است، و ازهمه چیز جز کفر سرپیچی کرده‌اند، هر چند که دلائل ایمان آوردن حاضر و آماده بوده است.

﴿ وَ لَوْ شِئْنَا لَبَعَثْنَا فِي كُلِّ قَرْيَةٍ نَذِيراً ﴾.

اگر ما می‌خواستیم در هر شهر و روستائی، (پیغمبر) بیم رسانی را برمی‌انگیختیم. (ولی صلاح امّتها و ملّتها در این نمی‌باشد).

۱- برخی از مفسّران ضمیر «ه» در فعل «صَرَّفْنَاهُ» را به آب برمی‌گردانند که نزدیک‌ترین واژهٔ مذکور در عبارت است، و واژهٔ قرآن هم در این مقام ذکر نشده است تا ضمیر را بدان برگرداند. ولی ما ترجیح می‌دهیم که این ضمیر به قرآن برمی‌گردد، چون شکّی در این نیست که ضمیر«ه» در این فرمودهٔ خدا: ﴿ وَجَاهِدْهُمْ بِهِ ﴾ (و با آن با ایشان جهاد کن). (فرقان/۵۲)
به قرآن برمی‌گردد. زیرا با آب به جنگ دیگران نمی‌رود. کسی که ضمیر دوم را به قرآن برمی‌گرداند ضمیر اول را نیز به قرآن برمی‌گرداند این هم نگرشی از نگرشهای بسیار قرآن است که به مناسبت چیزی که در مدّ نظر است ذکر می‌شود. این مناسبت در اینجا نازل کردن آب پاک کنندهٔ حیات بخش است و ذهن را به نازل کردن قرآن پاک کنندهٔ حیات بخش متوجّه می‌سازد که سراسر این سوره پیرامون آن می‌چرخد.

در این صورت زحمت و مشقّت تقسیم می‌شد، و ادای وظیفه تخفیف پیدا می‌کرد. ولیکن یزدان جهان برای انجام این مهمّ بنده‌ای را برگزیده است که خاتم‌الانبیاء، یعنی واپسینِ پیغمبران است، و بیم دادن مردمان همهٔ شهرها و روستاها را برعهدهٔ او گذاشته است، تا واپسین رسالت وحدت پیدا کند و بر زبانهای پیغمبران فراوان در شهرها و روستاها پراکنده نگردد. قرآن را بدو ارمغان داشته است تا با آن به جهاد دیگران برود و برزمد:

﴿ فَلاٰ تُطِعِ الْكاٰفِرِينَ وَ جاٰهِدْهُمْ بِهِ جِهاٰداً كَبِيراً ﴾.

پس (در تبلیغ رسالت و دعوت به حق، استوار و کوشا باش و) از کافران اطاعت مکن (و به دنبال هوسها و خرافات ایشان مرو) و با (اسلحهٔ) قرآن با آنان جهاد بزرگ (و همه جانبهٔ تبلیغاتی) را بیاغاز.

در این قرآن قوّت و قدرت، سلطه و شوکت، تأثیر ژرف، و کشش و جاذبیّتی است که با آن مقاومت و پایداری نمی‌گردد. این قرآن دلهای مشرکان را سخت تکان می‌داد، و ارواحشان را به تندی به لرزه می‌انداخت. آنان با هر وسیله‌ای با تأثیر قرآن پیکار می‌کردند و می‌خواستند از تأثیر آن بکاهند و جلوگیری نمایند، ولی راهی بدین کار نمی‌یافتند و چارهٔ آن را نمی‌کردند.

سران و بزرگان قریش به تودهٔ مردمان می‌گفتند:

﴿ لاٰ تَسْمَعُوا لِهٰذَا الْقُرْآنِ وَ الْغَوْا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَغْلِبُونَ ﴾.

گوش به این قرآن فرا ندهید، و در (هنگام تلاوت) آن یاوه‌سرائی و جار و جنجال کنید تا (مردمان هم قرآن را نشنوند و مجال اندیشهٔ درباره مفاهیم آن از ایشان گرفته شود و) شما پیروز گردید. (فصلت/۲۶)

این گفتار می‌رساند که چه اندازه از تأثیر این قرآن درون سران و بزرگان قریش و درون تودهٔ مردمان به زلزله و تکان درآمده است و به ترس و هراس افتاده است. آنان گرویدگان به این قرآن را می‌دیدند که از تأثیر آیه‌ای یا دو آیه‌ای، و سوره‌ای یا دو سوره‌ای که محمّد پسر عبداللّه ﷺ آنها را تلاوت می‌فرمود، در فاصلهٔ بامدادی و شامگاهی چه اندازه تغییر می‌کردند و دگرگون می‌شدند و انگار جادو می‌شدند! جانها فرمانبردار پیغمبر ﷺ می‌گردید، و دلها به سویش می‌گرائید.

رؤسای قریش این سخن را به پیروان و همفکران خود نمی‌گفتند و خودشان از تأثیر این قرآن کنار بمانند. اگر آنان در ژرفای درونشان احساس لرزه و تکانی نمی‌کردند که ایشان را به ترس و هراس اندازد، چنین دستوری نمی‌دادند، و در میان قوم خود این برحذر باش و هوشیار باش را پخش نمی‌کردند که از هر سخنی بیشتر بر ژرفای تأثیر این قرآن دلالت دارد!

«ابن اسحاق گفته است: محمّد پسر مسلم پسر شهاب زهری برایم روایت کرده‌است که برای او نقل شده است: ابوسفیان پسر حرب، و ابوجهل پسر هشام، و اخنس پسر شریق پسر عمر پسر وهب ثقفی همپیمان بنی زهره، شبی بیرون رفتند تا سخن پیغمبر خدا ﷺ را بشنوند بدان گاه که او در خانه‌اش نماز شب را می‌خواند. هر یک از آنان در جائی جایگزین شدند تا بشنوند. هیچ یک از ایشان از محلّ دیگری خبر نداشت. تمام شب به پیغمبر ﷺ گوش فرا دادند تا سپیدهٔ صبح دمید. بامدادان پراکنده شدند. در راه به هم رسیدند. یکدیگر را سرزنش کردند، و یکی به دیگری گفت: به همچون کاری برنگردید. چه اگر یکی از بی‌خردان شما را ببیند به دل و درون او دغدغه می‌اندازید. سپس رفتند و برگشتند. شب دوم هر یک از آنان به جایگاه شب قبلی خود برگشت. تمام شب به پیغمبر ﷺ گوش فرا دادند تا سپیدهٔ صبح دمید. بامدادان پراکنده شدند. در راه باز به هم رسیدند. یکی به دیگری همان چیزی را گفت که شب قبلی گفته بود. سپس رفتند وبرگشتند. شب سوم نیز هر یک از آنان به جایگاه پیشین خود برگشت.تمام شب به پیغمبر ﷺ گوش فرا دادند تا سپیدهٔ صبح دمید. بامدادان پراکنده شدند. در راه دوباره به هم رسیدند. به همدیگر گفتند:

از اینجا تکان نمی‌خوریم و نمی‌رویم تا پیمان نبندیم که دیگر بدینجا برنگردیم! بر این کار پیمان بستند و سپس پراکنده شدند و رفتند.

هنگامی که آفتاب طلوع کرد، اخنس پسر شریق چوگان خود را برداشت و بیرون رفت. به نزد ابوسفیان در خانه‌اش رفت. بدو گفت: ای ابوحنظله به من بگو رأی تو دربارهٔ چیزی که از محمّد شنیده‌ای چیست؟ گفت: ای ابو ثعلبه، به خدا سوگند چیزهائی را شنیده‌ام که از آنها آگاهم و می‌دانم مراد از آنها چیست. و چیزهائی را هم شنیده‌ام که معنی آنها را ندانسته‌ام و از مراد آنها آگاه نشده‌ام. اخنس گفت: من هم بدان کسی سوگند که تو بدو سوگند خوردی این چنین هستم.

سپس از پیش او برخاست و به نزد ابوجهل رفت و در خانه‌اش او را ملاقات کرد. بدو گفت: ای ابوالحکم، نظر تو دربارهٔ آنچه از محمّد شنیده‌ای چیست؟ گفت : چه چیز شنیده‌ام؟! ما و بنی عبد مناف بر سر بزرگی و احترام کشمکش و ستیز کردیم.آنان خوراک دادند، ما نیز خوراک دادیم. آنان دیگران را بر شتران خود سوار کردند، ما نیز چنین کردیم. ایشان بذل و بخشش نمودند، ما هم بذل و بخشش نمودیم. تا جائی که بر مرکبها سوار شدیم، و بسان دو اسب مسابقه، با یکدیگر به پیش تاختیم! امّا وقتی فرا رسید که آنان گفتند : از میان ما پیغمبری برانگیخته شده است که از آسمان بدو وحی می‌شود. ما کی بدین پایگاه و جایگاه می‌توانیم برسیم؟ به خدا سوگند هرگز ما به پیغمبرشان ایمان نمی‌آوریم و او را تصدیق نمی‌کنیم !!!

اخنس پسر شریق از پیش او هم برخاست و رفت».

بدین منوال و بر این روال با خویشتن ورمی‌رفتند و جلو دل خود را می‌گرفتند و سعی می‌کردند بدین قرآن نگرایند و بدان گوش جان نسپارند تا این قرآن بر ایشان چیره نشود و زمام اختیار را از دست آنان نگیرد. سران و بزرگان قریش مواظب بودند تودهٔ مردم ازآنان مطّلع نشوند. چراکه اگر تودهٔ مردم می‌دانستند که سران و بزرگان قریش چگونه اسیر بیان قرآن شده‌اند و شبه جادوشدگان گردیده‌اند، ریاست ایشان مورد تهدید قرار می‌گرفت.

در قرآن حقّ سرشتی ساده‌ای است. وقتی که دل را مستقیماً به چشمهٔ اصلی متّصل نمود، متوقّف کردن این چشمهٔ جوشان، و جلوگیری از امواج خروشان آن دشوار می‌گردد. در قرآن صحنه‌هائی از قیامت، داستانها، صحنه‌هائی از جهان گویا، جایگاه‌های هلاک و نابودی گذشتگان، و نیروی برجسته و نمایان و مجسّم نشان دادن است، به گونه‌ای که دلها را سخت به لرزه و تکان می‌اندازد، و دلها با وجود آن آرام نمی‌یابد و قرار نمی‌گیرد.

در بعضی از موارد، تنها یک سوره هستی انسان را به لرزه و تکان می‌اندازد، و همهٔ جوانب را بر نفس می‌گیرد، بدان گونه که سپاه عظیمی که دارای ساز و برگ فراوان باشد از عهدهٔ چنین کاری برنمی‌آید.

در این صورت جای شگفت نیست اگر خدا به پیغمبر خود ﷺ دستور دهد که از کافران فرمانبرداری نکند، و در کار دعوت خود لرزان و هراسان نشود، و با این قرآن به جهاد و پیکار کافران رود. چه او با نیروئی به جهاد و پیکار ایشان می‌رود که هستی انسان در برابر آن توان ایستادگی ندارد، و نمی‌تواند با آن بجنگد و چارهٔ آن را بسازد.

❁

روند قرآنی بعد از این نگرش، به صحنه‌های هستی برمی‌گردد، و بر صحنهٔ بادهای مژده رسان و آب پاک و پاک کننده با صحنهٔ دریاهای شیرین وشور و حاجز و مانعی که در میان آنها قرار دارد، پیرو می‌زند:

﴿ وَ هُوَ الَّذی مَرَجَ الْبَحْرَینِ هٰذا عَذْبٌ فُراتٌ، وَ هٰذا مِلْحٌ أُجاجٌ؛ وَ جَعَلَ بَیْنَهُما بَرْزَخاً وَ حِجْراً مَحْجُوراً ﴾.

خدا کسی است که دو دریا را در کنار هم روان می‌سازد (و بر اثر وزن مخصوص، یعنی تفاوت درجهٔ غلظت آب شور و شیرین، آمیزهٔ یکدیگر نمی‌شوند و) این یکی شیرینِ شیرین است، و آن دیگر شورِ شور! خداوند در میان آن دو حاجز و مانعی ایجاد کرده است که آنها را

کاملاً از هم جدا ساخته است.

خدا کسی است که دو دریا را به حال خود رها کرده است. این یکی شیرینِ شیرین است، و آن دیگری شورِ شور. جاری می‌گردند و به همدیگر برخورد می‌کنند، ولی با یکدیگر نمی‌آمیزند و مخلوط نمی‌شوند. بلکه در میان آن دو حاجز و مانع سرشتی است که خدا آنها را بر آن سرشته است. مسیر رودبارها اغلب بلندتر از سطح دریا است. بدین خاطر رودبارهای شیرین به دریاهای شور می‌پیوندند، ولی برعکس صورت نمی‌گیرد مگر به ندرت. با این اندازه گیری دقیق، دریاها - هر چند که بزرگتر و پرآب‌ترند - بر رودبارها طغیان نمی‌کنند و سرنمی‌کشند، رودبارهائی که زندگی انسانها و حیوانها و گیاهها در گرو آنها است. این اندازه‌گیری و سنجش کار تصادف گذرائی و جهش ناگهانی و نابجائی نیست. بلکه قانون مستمرّی و حساب دقیقی در میان است که با ارادهٔ آفریدگاری صورت می‌گیرد که این جهان را برای هدفی و منظوری آفریده است که قوانین خدا با دقّت و استواری آن را محقّق می‌دارند و پیاده می‌کنند.

در قوانین این هستی در نظر گرفته شده است که آبهای شور اقیانوسها بر رودخانه‌ها و بر خشکیها طغیان نکنند و سرنکشند، حتّی در حالتهای جزر و مدّی که جاذبه و کشش ماه آنها را ایجاد می‌کند. ماه آبهای سطح زمین را به گونه‌ای به سوی خود می‌کشد که آبها تا ارتفاع زیادی فرا می‌روند و اوج می‌گیرند.

صاحب کتاب: «انسان به تنهائی برجای نمی‌ماند» که ترجمهٔ عربی آن : «اَلْعِلْمُ یَدْعُو إِلَی الإِیمانِ» نامیده شده است، می‌گوید:

«قمر از ما ۲۴۰۰۰۰ مایل فاصله دارد. مدّی که در شبانه روز دو بار رخ می‌دهد یادآوری ظریف و لطیفی از وجود ماه دارد. مدّی که در اقیانوس روی می‌دهد گاهی تا ارتفاع ۶۰ پا[1] در بعضی جاها بالا می‌رود. حتّی قشر زمین دو بار در شبانه روز به سوی خارج در حدّ چندین بوصه[2] به سبب جاذبهٔ ماه منحنی می‌گردد و قوس پیدا می‌کند. همه چیز هم به نظرمان منظّم و دست نخورده می‌رسد، تا بدانجا که ما به نیروی هراس انگیزی پی نمی‌بریم که سطح اقیانوس را چند پا بالا می‌برد، و قشر زمینی که به نظرمان تا اندازه‌ای سخت و سفت است منحنی می‌گردد و قوس پیدا می‌کند.

مرّیخ دارای یک ماه است. ماه کوچکی است. جز ۶۰۰۰ مایل از آن فاصله ندارد... اگر ماه ما به جای فاصلهٔ زیادی که اکنون با ما دارد، ۵۰۰۰۰ مایل مثلاً از ما دور می‌بود، مدّ آبها بدان درجه‌ای بالا می‌رفت که همهٔ زمینهای آبی را در شبانه‌روز دو بار زیر می‌گرفت، با آب جوشان و خروشانی که با نیروی خود کوه‌ها را از جا می‌کند. در این حالت چه بسا هم اینک قاره‌ای وجود نمی‌داشت که با سرعت ممکن از ژرفای آب بیرون بیاید و سربرآورد، و کرهٔ زمین از این پریشانی و نابسامانی درهم می‌شکست، و مدّی که به هوا خیز برمی‌داشت هر روز طوفانهائی پدید می‌آورد. اگر فرض کنیم که قاره‌ها از میان می‌رفتند، میانگین عمق آب بالای سراسر کرهٔ زمین در حدود یک مایل و نیم می‌گردید. در این صورت اگر هم حیاتی وجود می‌داشت جز در ژرفای اقیانوسهای عمیق کجا ممکن می‌شد؟».

دست خدائی که این جهان را می‌گرداند و اداره می‌فرماید، دو دریا را ساری و جاری کرده است و میان آن دو حاجز و مانعی از سرشت خودشان و از سرشت این جهان به وجود آورده است، این جهان هماهنگی که مقدارها و اندازه‌های آن با دست سازندهٔ مدبّر حکیمی جریان می‌یابد، جریان مقدّر و مقرّر و سنجیده و طرح‌ریزی شده‌ای که همه چیز آن دقیقاً ترسیم و تعیین گردیده است.

❁

۱- پا مقیاس طول، برابر با یک قدم متوسط؛ گام. قدم. فوت (Foot). (فرهنگ معین)

۲- بوصه = Pouce مقیاس قدیمی است. هر بوصه ۲۷ میلیمتر است (نگا: ضمیمهٔ لسان العرب. باکوشش آقایان یوسف خیّاط، وندیم مرغشلی).

آن گــاه رونـد قـرآنـی از آب آسـمان و آب دریـاو رودخانه، به آب نطفه می‌پردازد، آبی که از آن حیات مستقیم انسان سرچشمه می‌گیرد:

﴿وَ هُوَ الَّذی خَلَقَ مِنَ الْماءِ بَشَراً، فَـجَعَلَهُ نَسَـباً وَ صِهْراً، وَکانَ رَبُّکَ قَدیراً﴾.

خـدا است کـه از آب (مـنی) انسـانها را آفـریده است و ایشـان را به (دو گروه) ذکور و اناث تبدیل کرده است، و پروردگار تو همواره (بر انجام هر چه بخواهـد) تـوانـا بوده و هست.

از این آب جنین را می‌آفرینند. اگر نر باشد نَسَب است، و اگر ماده باشد صِهر است، چون صِهر به معنی دامادی است، و ماده داماد می‌آورد.[1]

حیات بشری حاصل از این آب منی نام، شگفت‌انگیز‌تر و سترگ‌تر از آن حیاتی است که از آب آسمان پـدید می‌آید. چه از یک سلول[2] از میان ده‌ها میلیون سلول نهان در یک قطرهٔ آب مرد که با تخمک زن در درون رحم می‌آمیزد، آن آفریدهٔ پیچیدهٔ تـرکیبی انسـان نـام بوجود می‌آید، انسان که شگفت انگیزترین مـوجودات به طور کلی است!

از سلولهای همگون و از تخمکهای همسان و نـرها و ماده‌ها به شیوهٔ شگفتی پدید می‌آیند، شیوه‌ای که بشر راز آن را نمی‌داند، و دانش بشر نمی‌تواند آن را ثبت و ضبط کند یا علّت‌یابی نماید. سلولی در مـیان هـزاران سلول را نمی‌توان با صفات مشخّصه‌ای شناسائی کرد و گفت: این سلول است که تولید نـر یـا مـاده مـی‌کند! همچنین تخمکی را نـمی‌توان بـا صـفات مشـخّصه‌ای شناسائی کرد و گفت: این تخمک است که تولید نر یا ماده می‌کند!..با وجود این مشخّصات است که در آخر این یکی تبدیل بـه مـرد و ایـن یکـی تـبدیل بـه زن می‌گردد!

﴿وَکانَ رَبُّکَ قَدیراً﴾.

و پروردگار تو همواره (بر انجام هر چه بخواهد) توانا بوده و هست.

آهای ! این قـدرت است کـه گـوشه‌ای از آن در ایـن شگفتِ بس شگفت نشان داده می‌شود!

اگر انسان برود و در بارهٔ آبی کـه انسـان از آن پـیدا می‌گردد پژوهش کند، سرگیجه می‌گیرد، بدان گاه که از ویژگیهای انسان کامل نهان دربارهٔ اجسام بسیار ریز و کوچکی به بررسی می‌پردازد که حامل عناصر وراثتی هر جنسی، و پدر و مادر او، و خویشاوندان نزدیک او است. آن عناصر وراثتی را برمی‌دارد تا آنها را به جنین نر و جنین ماده تحویل دهد، برحسب چیزی کـه دست قدرت، آفرینش و رویکرد او را در مسیر زندگی برآن ترسیم و تعیین می‌کند.

اینها هم اشاره‌هائی از کتاب: «انسان به تنهائی برجای نمی‌ماند» دربارهٔ ویژگیهای عناصر وراثتی نهان در آن ذرّات بس کوچک است:

«هـر سـلولی چـه نـر بـاشدو چـه مـاده، حـامل کـروموزوم‌ها[3]، و ژنـها[4] یـعنی واحـدهای وراثـتی هستند. کروموزوم‌ها هسته[5] را تشکیـل مـی‌دهند کـه تیره رنگ بوده و حامل ژنها می‌باشند. ژنهـا عـامل اصلی و قطعی چیزی هستند که هر موجود زنده‌ای یـا انسانی بر آن استوار می‌گردد. سیتوپلاسم[6] ترکیبهای شیمیائی شگفتی است که هر دوتای کروموزوم‌ها و ژنها را احاطه مـی‌کند. ژنـها یـا واحـدهای وراثـتی -کـه

۱- «نَسَباً» : خویشاوندی حاصل از جهت مردان. «صِهراً» : خـویشاوندی حاصل از جهت زنان. مراد از «نَسَباً وَ صِهراً» دو دستهٔ نـر و مـاده، یـعنی مردان وزنان است. (مترجم)

۲- در بدن انسان در حدود 10^{12} تا 10^{13} عدد سلول وجود دارد. (مترجم)

۳- تعداد کروموزوم‌ها در هر سلولی از سلولهای بدن انسان ۴۶ عدد است. کروموزوم‌ها ساختمانهای مسؤول انـتقال عـوامـل و خـصوصیّات وراثـتی هستند. (مترجم)

۴- ژنها عامل ایجاد کنندهٔ صفات وخصوصیّات ارثی هستند که از والدین به کودک منتقل می‌گردند. بر روی کروموزوم‌های هـر سـلول از سـلولهای انسان حدود یک میلیون ژن وجود دارد! (مترجم)

۵- هسته محلّ ذخیرهٔ اطّلاعات وراثتی و فرامین سـنتز تـرکیبات سـلولی است. (مترجم)

۶- سیتوپلاسم مادهٔ پروتوپلاسمی است که پیرامـون هسـته را فـراگـرفته است. (مترجم)

مسؤول همهٔ پدیده‌های بشری موجود بر سطح زمین اعم از خصائص فردی و احوال روانی و رنگها و جنسهای آنها هستند - آن اندازه ریز و کوچک می‌باشند که اگر همهٔ آنها گردآورده شوند و در یک مکان گذاشته شوند، حجم آنها کمتر از حجم «انگشتانه» می‌گردد!

این ژنهای بسیار ریز و کوچک میکروسکپی، کلیدهای بدون چون و چرای خواصّ همهٔ انسانها و حیوانها وگیاه‌ها هستند. «انگشتانه‌ای» که همهٔ صفات فردی دو بیلیون انسان را درخود جای می‌دهد، واقعاً مکان کم حجمی است. امّا با وجود این ، حقیقتی است که جای جدال و ستیزی در آن نیست.

جنین با تمایز تدریجی خود از سلول نطفه به گونهٔ بالغ، بازگو کنندهٔ گذشتهٔ حیاتی و صفات ارثی است که با ترکیب و سازمان منظّم مولکولی موجود در ژنها و سیتوپلاسم از آن محافظت می‌شود.

مشاهده کرده‌ایم که ژنهای موجود در سلولهای همهٔ موجودات زنده در داشتن نظامهای خاصّ مولکولی (کُد بندی ژنتیکی) مشترک هستند. این سیستمهای مولکولی که از مقیاسهای میکروسکپی رایج بسیار کوچکترند، نگهدارندهٔ نقشهٔ وراثتی و صفات اجداد و ویژگیهای هر موجود زنده بوده و کنترل همهٔ ویژگیهای ریشه و ساقه و برگ و گل و میوه در گیاهان، و نیز نظارت بر شکل ظاهری پوست و مو و اعضاء در حیوانات و انسان را به عهده دارد».

بدین مقدار از شگفتیهای حیات بسنده می‌کنیم، شگفتیهائی که قدرت آفریننده و اداره کننده و گردانندهٔ جهان آنها را در حیات به ودیعت نهاده است.

﴿ وَكَانَ رَبُّكَ قَدِيراً ﴾.

و پروردگار تو همواره (بر انجام هر چه بخواهد) توانا بوده و هست.

❁

در مثل همچون فضائی، فضای آفرینش و سنجش، و در جلو آن چنان حیاتی که از آب آسمان و از آب نطفه پدیدار می‌شود، نطفه‌ای که آن همه خصائص در آن اندوخته شده است، خصائصی که از یک سلول پسری را با تمام ویژگیهایش و وراثتهایش می‌سازد، و از یک سلول نیز دختری را با تمام ویژگیهایش و وراثتهایش میسازد... در مثل همچون فضائی، پرستش غیر خدا چیز عجیب و زشتی بشمار می‌آید. آن اندازه عجیب و زشت که فطرت از آن بیزاری می‌جوید... روند قرآنی در اینجا عبادات ایشان برای غیر خدا را نشان می‌دهد:

﴿ وَ يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ مٰا لاٰ يَنْفَعُهُمْ وَ لاٰ يَضُرُّهُمْ. وَكٰانَ الْكٰافِرُ عَلىٰ رَبِّهِ ظَهِيراً ﴾.

مشرکان معبودهائی جز خدا را پرستش می‌کنند که نه سودی به آنان می‌رسانند و نه زیانی. کافران پیوسته در راه سرکشی از پروردگارشان همدیگر را پشتیبانی می‌کنند.

﴿ وَكٰانَ الْكٰافِرُ عَلىٰ رَبِّهِ ظَهِيراً ﴾.

کافران پیوسته در راه سرکشی از پروردگارشان همدیگر را پشتیبانی می‌کنند.

همهٔ کافران - مشرکان مکّه هم در ضمن ایشان هستند - دشمن پروردگارشان می‌باشند، پروردگاری که آنان را آفریده است و اندامهایشان را هماوا و همساز فرموده است و هر عضوی از اعضاء انسان را جهت کاری و برای حکمتی سامان داده است. آخر چنین چیزی چگونه باید باشد؟ کافری که آن اندازه کوچک و ناچیز است کی می‌تواند دشمن و ضدّ خدا باشد؟ کافر دشمن دین خدا است. کافر دشمن برنامه‌ای است که خدا آن را برای زندگی اراده فرموده است و خواسته است. تعبیر قرآنی تنها می‌خواهد پرده از بزه کافر بردارد و زشتی گناه او را برساند، و کافر را دشمن پروردگارش و سرورش به تصویر بکشد!

کافر وقتی که با پیغمبر خدا ﷺ و با رسالت او می‌جنگد، در اصل با خدا می‌جنگد. دیگر جنگ با پیغمبر ﷺ نیست، بلکه جنگ با خدا است، خدائی که ضامن و روزی رسان او است. پس از آن بندهٔ خود را مطمئنّ می‌سازد و بدو آرامش می‌دهد، و سنگینی را

بر دوش او سبک می‌کند، و بدو می‌فهماند وقتی که وظیفهٔ خود را در بشارت دادن و بیم دادن انجام می‌دهد، و با قرآن به جهاد کافران می‌پردازد، دیگر مسؤولیّتی در برابر دشمنانگی بزهکاران و ستیزه‌جوئی کافران با خود ندارد. خدا به جای او عهده‌دار پیکار با دشمنانش می‌گردد، دشمنانی که با خدا دشمنی می‌ورزند. پس باید که بر پروردگارش توکّل کند و پشت بدو بندد. خدا آگاه‌تر از هر کسی و هر چیزی است!

﴿ وَ مٰا أَرْسَلْنٰاکَ إِلاّٰ مُبَشِّراً وَ نَذِيراً. قُلْ مٰا أَسأَلُکُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِلاّٰ مَنْ شٰاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلىٰ رَبِّهِ سَبِيلاً. وَ تَوَکَّلْ عَلَى الْحَيِّ الَّذِى لاٰيَمُوتُ وَ سَبِّحْ بِحَمْدِهِ، وَ کَفىٰ بِهِ بِذُنُوبِ عِبٰادِهِ خَبِيراً ﴾.

ما تو را جز به عنوان بشارت دهنده (مؤمنان به بهشت) و بیم دهنده (کافران به دوزخ، به سوی مردم) نفرستاده‌ایم. بگو: من در برابر ابلاغ این آئین هیچ گونه پاداشی از شما مطالبه نمی‌کنم. تنها پاداش من این است که کسی - اگر خواست - راه را به سوی پروردگارش در پیش گیرد (و در مسیری که منتهی به رضا و رحمت و پاداش فراوان یزدان است گام بردارد) و (در همهٔ امور) بر خداوندی تکیه کن که همیشه زنده است و هرگز نمی‌میرد. و حمد و ثنای او را بجای آور (و بدان تو عهده‌دار ایمان یا کفر مردمان نیستی و خدا همگان را می‌پاید) و همین کافی است که خداوند از گناهان بندگانش آگاه است (و هیچ گونه گناهی از دید او مخفی نمی‌ماند).

بدین وسیله خدا وظیفهٔ پیغمبر ﷺ را مشخّص و معیّن می‌فرماید، و آن مژده دادن و ترساندن است بدان گونه که بعداً در مدینه بدو دستور داده است. این هم حکمتی دارد که خدا از آن آگاه است. گمان می‌بریم از جملهٔ این حکمت این است که خداوند سبحان مردانی را در این دوره آماده می‌کرده است که این عقیدهٔ تازه بر آنان تکیه بکند، و این عقیده در دل و درونشان زیست نماید، و در زندگانیشان ترجمه شود، جامعه‌ای که اسلام بر آن حاکم گردد و فرمان براند و مراقب و محافظ آن شود. در این دورهٔ آمادگی، جامعهٔ اسلامی به جنگها و خونریزیهائی نپردازد که قریش را از پذیرش اسلام، باز دارد، و دلهایشان بر روی اسلام بسته شود. خدا چنین مقدّر و مقرّر فرموده بود که بعد از هجرت برخی از آنان وارد اسلام گردند، و سائر ایشان بعد از فتح مکّه اسلام را بپذیرند، و از میان آنان هستهٔ سخت و توانمندی برای عقیدهٔ جاویدان با اجازهٔ یزدان پدید آید.

باید دانست که لُبّ و مغز رسالت، در مدینه باقی ماند، همان گونه که در مکّه بود، و آن مژده دادن و ترساندن است. جنگیدن برای برطرف کردن و از میان بردن سدّها و مانعهای مادی موجود بر سر راه آزادی دعوت، و برای حمایت و حفاظت مؤمنان مقرّر گردیده است تا مؤمنان بتوانند آزادانه به عبادت و پرستش خود بپردازند و کسی نتواند ایشان را با زور از دین برگرداند. این نصّ قرآنی در مکّه و در مدینه بطور یکسان صادق است:

﴿ وَ مٰا أَرْسَلْنٰاکَ إِلاّٰ مُبَشِّراً وَ نَذِيراً ﴾.

ما تو را جز به عنوان بشارت دهنده (مؤمنان به بهشت) و بیم دهنده (کافران به دوزخ، به سوی مردم) نفرستاده‌ایم.

﴿ قُلْ مٰا أَسأَلُکُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِلاّٰ مَنْ شٰاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلىٰ رَبِّهِ سَبِيلاً ﴾.

بگو: من در برابر ابلاغ این آئین هیچ گونه پاداشی از شما مطالبه نمی‌کنم. تنها پاداش من این است که کسی - اگر خواست - راه را به سوی پروردگارش در پیش گیرد (و در مسیری که منتهی به رضا و رحمت و پاداش فراوان یزدان است گام بردارد).

پیغمبر ﷺ هیچ گونه چشم داشتی به اجر و پاداش کسی ندارد، و به خاطر به دست آوردن کالائی از کالاهای دنیوی به کار تبلیغ نمی‌پردازد. چشم انتظار دریافت چیزی از کسانی ندارد که راهیاب به اسلام می‌شوند و آن را می‌پذیرند. جزیه و خراج و مالیات و

رشوه‌ای از کسی نمی‌خواهد، و نذر و قربانی مسلمانی را انتظار نمی‌کشد. کسی که اسلام را می‌پذیرد فردی از افراد گروه مسلمانان می‌شود همین که زبان به ادای واژه‌ها و جمله‌هائی می‌گشاید و دل او بدانها اعتقاد دارد. این مشخّصهٔ اسلام است. مشخّصهٔ اسلام این است که کاهنی در اسلام نیست که حقّ کهانت خود را تقاضا کند، و واسطه‌ای در میان نیست که پول وساطت و میانجیگری خود را دریافت دارد. در اسلام «رسم دخول» و شیوهٔ ورودی وجود ندارد. در اسلام پولی برای دریافت راز یا برکت دادن و یا استقبال و پذیره رفتن در میان نیست. این سادگی این آئین و پاکی آن از هر چیزی است که میان دل و میان ایمان فاصله بیندازد، و در اسلام واسطه‌ها و کاهنهائی در میان نیست ... پاداش پیغمبر تنها یک چیز است و بس: راهیابی راهیاب به خدا و نزدیکی او به پروردگارش مطابق آنچه می‌بیند و تشخیص می‌دهد!

﴿ إِلاَّ مَنْ شاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلىٰ رَبِّهِ سَبيلاً ﴾.

تنها پاداش من این است که کسی - اگر خواست - راه را به سوی پروردگارش در پیش گیرد (و در مسیری که منتهی به رضا و رحمت و پاداش فراوان یزدان است گام بردارد).

این یگانه پاداش پیغمبر ﷺ است ... دل پاک او خشنود می‌شود، و وجدان بزرگوار او آسوده می‌شود، اگر بنده‌ای از بندگان یزدان را ببیند که به سوی پروردگارش راهیاب شده است. چه پیغمبر ﷺ رضا و خشنودی خدای خود را می‌طلبد، و راه او را انتخاب می‌کند و برمی‌گزینند، و به سوی مولا و سرور خود رو می‌کند و رهسپار می‌شود.

﴿ وَ تَوَكَّلْ عَلَى الْحَيِّ الَّذي لايَمُوتُ وَ سَبِّحْ بِحَمْدِهِ ﴾.

و (در همهٔ امور) بر خداوندی تکیه کن که همیشه زنده است و هرگز نمی‌میرد. و حمد و ثنای او را بجای آور (و بدان تو عهده‌دار ایمان یا کفر مردمان نیستی و خدا همگان را می‌پاید).

هر کسی جز خدا می‌میرد، چون او به سوی مرگ می‌رود. تنها زنده‌ای می‌ماند که نمی‌میرد. توکّل کردن و تکیه زدن بر کسی که روزی از روزها - هر چند هم عمر او طولانی یا کوتاه باشد - به درود حیات می‌گوید، تکیه زدن بر تکیه‌گاهی است که در حال سقوط و فروافتادن است، و پشت بستن به سایه‌ای است که برطرف و برچیده می‌شود. تنها باید توکّل کرد و تکیه زد بر زندهٔ جاویدی که برطرف نمی‌شود و نابود نمی‌گردد...

﴿ وَ سَبِّحْ بِحَمْدِهِ ﴾.

و حمد و ثنای او را بجای آور.

کسی حمد و ثنا نمی‌گردد مگر دهندهٔ نعمت و حیات بخش سرمدی ... کار کافران را به کسی واگذار که همیشه زنده است و هرگز نمی‌میرد. چه او از گناه‌ها و بزهکاریهایشان مطّلع است، و چیزی از گناه‌ها و بزهکاریهایشان بر او پوشیده و پنهان نمی‌ماند.

﴿ وَ كَفىٰ بِهِ بِذُنُوبِ عِبادِهِ خَبيراً ﴾.

و همین کافی است که خداوند از گناهان بندگانش آگاه است (و هیچ گونه گناهی از دید او مخفی نمی‌ماند).

به هنگام نشان دادن آگاهی مطلق و قدرت بر سزا و جزا، از آفرینش آسمانها و زمین توسّط یزدان، و از استقرار او بر عرش، سخن میرود:

﴿ الَّذي خَلَقَ السَّماوٰاتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما في سِتَّةِ أَيّامٍ ثُمَّ اسْتَوىٰ عَلَى الْعَرْشِ، الرَّحْمٰنُ، فَاسْأَلْ بِهِ خَبيراً ﴾.

آن کسی که آسمانها و زمین را و همهٔ چیزهای میان آن دو را در شش دوره آفریده است، و آن گاه بر تخت (فرماندهی و ادارهٔ امور جهان) نشسته است (و کار و بار کائنات را با دست قدرت خود چرخانده است و پیوسته مراقب احوال و اوضاع عالم بوده است). او دارای رحمت فراوان و فراگیر است (و رحمت عام وی همهٔ موجودات را در برگرفته است و مطیع و عاصی و مؤمن و کافر بر این خوان یغما نشسته‌اند اگر می‌خواهی از ادوار آفرینش هستی باخبر گردی) پس از شخص بسیار آگاه و فرزانه بپرس.

قطعاً روزهائی که خدا در آنها آسمانها و زمین را آفریده است متفاوت با روزهای زمینی ما است. چه روزهای ما حاصل از نظم و نظام منظومهٔ شمسی است، و مقیاس و معیاری است که نتیجهٔ گردش کرات بوده و بعد از آفرینش آسمانها و زمین پدیدار گردیده است. کرهٔ زمین یک بار در برابر خورشید دور خود بگردد شبانه روزی بشمار می‌آید. آفریدن چیزی جز این نیست که ارادهٔ خدا بدان تعلّق گیرد و بگوید:

﴿كُنْ﴾.

بشو.... پدید آی ....

شدن و پدید آمدن فوراً صورت می‌گیرد:

﴿فَيَكُونُ﴾.

پس می‌شود .... فوراً پدید می‌آید ....

چه بسا مراد از این شش روز از روزهای خدا که مقدار آنها را کسی جز خدا نمی‌داند، شش دوره از زمانی باشد که در آنها تحوّل و تبدّل فراوانی در آسمانها و زمین صورت گرفته است تا جهان به وضع فعلی درآمده است. و اما استواء بر عرش، به معنی کاملاً چیره شدن و فرماندهی را به دست گرفتن است. واژهٔ «ثُمَّ: سپس» دالّ بر ترتیب زمانی نیست. بلکه دالّ بر ژرفا و فراخنای مرتبهٔ چیرگی و فرماندهی است.

همراه با چیرگی و فرماندهی، رحمت واسعهٔ همیشگی است:

﴿الرَّحْمٰنُ﴾.

دارای رحمت فراگیر. خدائی که دارای رحمت عظیم و لطف عمیم است.

همراه با رحمت، اطّلاع و آگاهی است:

﴿فَاسْأَلْ بِهِ خَبِيراً[1]﴾.

از شخص بسیار آگاه و فرزانه بپرس (که من هستم که خدایم).

از کسی بپرس که آگاهی مطلق دارد و چیزی از دائرهٔ آگاهی او بیرون نیست و بر او چیزی پوشیده ونهان نمی‌ماند. هر گاه از خدا بپرسی، از شخص بسیار آگاه سؤال می‌کنی. آن کسی که چیزی نه در زمین و نه در آسمان بر او پنهان و نهان نمی‌ماند.

❁

با این وجود، آن اشخاص خود بزرگ بین و گردن افراز، دعوت به پرستش خداوند مهربان را سبک می‌شمارند و زشت می‌انگارند:

﴿وَ إِذَا قِيلَ لَهُمُ: اسْجُدُوا لِلرَّحْمٰنِ قَالُوا: وَ مَا الرَّحْمٰنُ؟ أَنَسْجُدُ لِمَا تَأْمُرُنَا؟ وَ زَادَهُمْ نُفُوراً﴾.

هنگامی که به کافران گفته می‌شود: برای خداوند رحمان (که سراسر وجود شما غرق رحمت او است، کرنش ببرید و) سجده کنید. (از روی کبر و غرور و از سر استهزاء و تمسخر) می‌گویند: رحمان چه چیز است؟ (ما که او را نمی‌شناسیم تا برایش سجده برده و پرستش کنیم). آیا ما برای چیزی سجده کنیم (و پرستش نمائیم) که تو به ما دستور می‌دهی؟ (مگر ما به سخن تو گوش می‌دهیم و فرمان تو را می‌پذیریم؟! امر به سجده در آن بیماردلان اثر معکوس می‌گذارد) و بر نفرت و گریز ایشان (از پذیرش ایمان) می‌افزاید.

این شکل زشت و پلشتی از شکلهای بی‌شرمی و گردن افرازی است. در اینجا از آن یاد می‌شود تا نمودار دست کم و ناچیز گرفتن گردن‌افرازی ایشان بر پیغمبر ﷺ باشد. آنان که برای پروردگارشان احترام قائل نیستند، و با این شیوهٔ نابهنجار از ذات والای کردگار سخن می‌رانند، آیا باید از ایشان تعجّب کرد که دربارهٔ پیغمبر ﷺ بگویند آنچه را که می‌گویند؟ ایشان که از اسم خداوند بزرگوار می‌رمند و می‌گریزند، و گمان می‌برند که آنان از نام «رحمان» آگاهی ندارند، و از آن پرسش می‌نمایند، پرسشی که بر بی‌شرمی و پرروئی ایشان می‌افزاید:

﴿قَالُوا: وَ مَا الرَّحْمٰنُ؟﴾.

می‌گویند: رحمان چه چیز است؟.

۱- «خَبیراً» مفعول یا حال است. معنی این بخش از آیه چنین است: از من که خدایم بپرس، چراکه من آگاه و آشنایم ... آگاهانه از آفرینش و نیاز جهان به آفریدگار سبحان پرس و جو و بحث و فحص کن و تحقیق در این باره برایت مهمّ باشد. (مترجم)

گردن افرازی و سبکسری ایشان بدان اندازه رسیده است که بگویند: ما جز رحمانی را نمی‌شناسیم که در یمامه است ... مرادشان مُسَیْلَمهٔ کذّاب بود!

روند قرآنی به گردن افرازی ایشان با تمجید و بزرگ داشت یزدان سبحان، و با سخن از برکت و عظمت ایزد منّان، و با یادی از عظمت آفرینش و آفریده‌هایش، و با بیان آیات و نشانه‌هائی که بدین آفرینش و آفریده‌های بزرگ تذکّر می‌دهند، پاسخ می‌گوید:

﴿ تَبارَکَ الَّذی جَعَلَ فِی السَّماءِ بُرُوجاً وَ جَعَلَ فیها سِراجاً وَ قَمَراً مُنیراً. وَ هُوَ الَّذی جَعَلَ اللَّیْلَ وَ النَّهارَ خِلْفَةً لِمَنْ أَرادَ أَنْ یَذَّکَّرَ أَوْ أَرادَ شُکُوراً ﴾.

پاینده و بزرگوار خدای رحمانی است که در آسمان برجهائی را به وجود آورده است و در آن، چراغ (فروزان خورشید) و ماه تابان را ایجاد نموده است. خدای رحمان کسی است که شب و روز را (به طور متناوب) جایگزین یکدیگر می‌سازد، برای (عبرت) انسانی که بخواهد به یاد خدا باشد (و فطرت خداشناسی را در خود بیدار نگاه دارد) یا بخواهد (نعمتهای بیشمار آفریدگارش را) سپاسگزاری کند (و با زنده نگاه داشتن روح شکرگزاری، بر الطاف و انعام خدا در حقّ خود بیفزاید).

مراد از بروج - بنا به قول ارجح - منازل سیّارات و مدارات نجومی عظیم آنها است. عظمتی که در اینجا است، چنین احساس می‌شود که در مقابل سبک داشتن و ناچیز شمردنی است که در این گفتار مشرکان نهفته است:

﴿ وَ مَا الرَّحْمٰنُ؟ ﴾.

رحمان چه چیز است؟.

این چیزی از آفریده‌های او است، چیزی که سترگ و هراس انگیز و بزرگ در حسّ و در حقیقت است. از جملهٔ این بروج، خورشید ذکر می‌شود و آن را «سِراج: چراغ» می‌نامد. زیرا خورشید است که پرتوهای خود را به زمین ما و جز آن می‌تاباند. در میان ذکر بروج از ماه تابانی سخن می‌رود که انوار آرام بخش و زیبای خود را ارسال می‌دارد.

همچنین صحنهٔ شب و روز را نشان می‌دهد، و از پیاپی آمدن آن دو سخن می‌گوید. شب و روز دو نشانهٔ بزرگ خداشناسی هستند که چون پیوسته تکرار و دنبال یکدیگر می‌آیند مردمان آنها را فراموش می‌نمایند. در صورتی که اگر این دو پدیده بررسی گردند برای خداشناسی بس است:

﴿ لِمَنْ أَرادَ أَنْ یَذَّکَّرَ أَوْ أَرادَ شُکُوراً ﴾.

برای (عبرت) انسانی که بخواهد به یاد خدا باشد (و فطرت خداشناسی را در خود بیدار نگاه دارد) یا بخواهد (نعمتهای بیشمار آفریدگارش را) سپاسگزاری کند (و با زنده نگاه داشتن روح شکرگزاری، بر الطاف و انعام خدا در حقّ خود بیفزاید).

اگر خداوند به نوبه روز را جایگزین شب، و شب را جایگزین روز نمی‌کرد، و یکی را پشت سر دیگری نمی‌آورد، زندگی بر روی کرهٔ زمین برای انسانی و حیوانی و گیاهی امکان نمی‌داشت. بلکه اگر طول شب و روز تغییر پیدا می‌کرد زندگی نیز تغییر پیدا می‌نمود. در کتاب: «انسان به تنهائی برجای نمی‌ماند» که ترجمهٔ عربی آن: «اَلْعِلْمُ یَدْعُو إِلَی اْلإِیمانِ» است، آمده است: «کرهٔ زمین پیرامون محور خود در بیست و چهار ساعت یکبار می‌چرخد، تقریباً با سرعت هزار مایل در ساعت. هم اینک تو فرض کن که کرهٔ زمین تقریباً با سرعت صد مایل در ساعت بگردد... چرا چنین نشود؟ ... اگر چنین می‌شد، شب ما و روز ما ده برابر مدّت فعلی طولانی می‌گردیدند. در این حال و احوال، خورشید سوزان تابستان هر روز گیاهان ما را می‌سوزاند، و هر شب هر گیاهی که در زمین است یخ می‌بست!».

پاینده و بزرگوار خدائی است که آسمانها و زمین را آفریده است، و هر چیزی را به مقدار و اندازهٔ لازم خلق نموده است و به جهان گسیل داشته است. پاینده و بزرگوار خدائی است که در آسمان برجهائی را آفریده است و در آسمان چراغ تابان خورشید، و ماه درخشان را پدید آورده است.

﴿ وَ هُوَ الَّذي جَعَلَ اللَّیْلَ وَ النَّهارَ خِلْفَةً لِمَنْ أَرادَ أَنْ

يَذَّكَّرَ أَوْ أَرادَ شُكُوراً ﴾.

خدای رحمان کسی است که شب و روز را (به طور متناوب) جایگزین یکدیگر می‌سازد، برای (عبرت) انسانی که بخواهد به یاد خدا باشد (و فطرت خداشناسی را در خود بیدار نگاه دارد) یا بخواهد (نعمتهای بیشمار آفریدگارش را) سپاسگزاری کند (و با زنده نگاه داشتن روح شکرگزاری، بر الطاف و انعام خدا در حقّ خود بیفزاید).

وَعِبَادُ ٱلرَّحْمَٰنِ ٱلَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى ٱلْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ ٱلْجَٰهِلُونَ قَالُوا۟ سَلَٰمًا ﴿٦٣﴾ وَٱلَّذِينَ يَبِيتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّدًا وَقِيَٰمًا ﴿٦٤﴾ وَٱلَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا ٱصْرِفْ عَنَّا عَذَابَ جَهَنَّمَ إِنَّ عَذَابَهَا كَانَ غَرَامًا ﴿٦٥﴾ إِنَّهَا سَآءَتْ مُسْتَقَرًّا وَمُقَامًا ﴿٦٦﴾ وَٱلَّذِينَ إِذَآ أَنفَقُوا۟ لَمْ يُسْرِفُوا۟ وَلَمْ يَقْتُرُوا۟ وَكَانَ بَيْنَ ذَٰلِكَ قَوَامًا ﴿٦٧﴾ وَٱلَّذِينَ لَا يَدْعُونَ مَعَ ٱللَّهِ إِلَٰهًا ءَاخَرَ وَلَا يَقْتُلُونَ ٱلنَّفْسَ ٱلَّتِى حَرَّمَ ٱللَّهُ إِلَّا بِٱلْحَقِّ وَلَا يَزْنُونَ ۚ وَمَن يَفْعَلْ ذَٰلِكَ يَلْقَ أَثَامًا ﴿٦٨﴾ يُضَٰعَفْ لَهُ ٱلْعَذَابُ يَوْمَ ٱلْقِيَٰمَةِ وَيَخْلُدْ فِيهِۦ مُهَانًا ﴿٦٩﴾ إِلَّا مَن تَابَ وَءَامَنَ وَعَمِلَ عَمَلًا صَٰلِحًا فَأُو۟لَٰٓئِكَ يُبَدِّلُ ٱللَّهُ سَيِّـَٔاتِهِمْ حَسَنَٰتٍ ۗ وَكَانَ ٱللَّهُ غَفُورًا رَّحِيمًا ﴿٧٠﴾ وَمَن تَابَ وَعَمِلَ صَٰلِحًا فَإِنَّهُۥ يَتُوبُ إِلَى ٱللَّهِ مَتَابًا ﴿٧١﴾ وَٱلَّذِينَ لَا يَشْهَدُونَ ٱلزُّورَ وَإِذَا مَرُّوا۟ بِٱللَّغْوِ مَرُّوا۟ كِرَامًا ﴿٧٢﴾ وَٱلَّذِينَ إِذَا ذُكِّرُوا۟ بِـَٔايَٰتِ رَبِّهِمْ لَمْ يَخِرُّوا۟ عَلَيْهَا صُمًّا وَعُمْيَانًا ﴿٧٣﴾ وَٱلَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَٰجِنَا وَذُرِّيَّٰتِنَا قُرَّةَ أَعْيُنٍ وَٱجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا ﴿٧٤﴾ أُو۟لَٰٓئِكَ يُجْزَوْنَ ٱلْغُرْفَةَ بِمَا صَبَرُوا۟ وَيُلَقَّوْنَ فِيهَا تَحِيَّةً وَسَلَٰمًا ﴿٧٥﴾ خَٰلِدِينَ فِيهَا ۚ حَسُنَتْ مُسْتَقَرًّا وَمُقَامًا ﴿٧٦﴾ قُلْ مَا يَعْبَؤُا۟ بِكُمْ رَبِّى لَوْلَا دُعَآؤُكُمْ ۖ فَقَدْ كَذَّبْتُمْ فَسَوْفَ يَكُونُ لِزَامًا ﴿٧٧﴾

این مرحلهٔ واپسین در سوره، در آن صفحات مشخّصه، و ارکان واصول ویژهٔ «بندگان خداوند مهربان» برجسته نشان داده می‌شود. انگار بندگان خوب خداوند مهربان، چکیدهٔ بشریّت در پایان پیکار طولانی میان هدایت و ضلالت هستند. انگار آنان برجای ماندهٔ نبردی می‌باشند که میان انسانهای منکر و دشمن خدا، و میان پیغمبرانی درگرفته است که هدایت را با خود برای بشریّت به ارمغان آورده‌اند. گوئی بندگان خوب خدای مهربان، ثمرهٔ پاک و تازهٔ آن جهاد سخت و دراز، و حاصل دلجوئی آسایش بخشی از حاملان هدایت در برابر رنجها و دشواریهای انکار و سرسختی و رویگردانی هستند که از کافران و مشرکان دیده‌اند.

در درس پیشین گذشت که مشرکان تجاهل می‌کردند و نام «رحمان» را انکار می‌نمودند. هم اینک اینان بندگان خوب خدای رحمان و مهربانند. آن کسانیند که خدای رحمان و مهربان را می‌شناسند، و سزاوار این هستند که به خدا نسبت داده شوند و بندگان او بشمار آیند. هان! هم اینک این ایشانند که با صفات مشخّصهٔ خود، و با ارکان و اصول اعتقاد درونی و رفتار بیرونی و کردار زندگانیشان معرّفی می‌شوند. آهای! این آنانند که به عنوان نمونهٔ زنده و واقعیِ جماعتی معرّفی می‌گردند که اسلام همچون جماعتی را می‌خواهد، و به عنوان نمونه انسانهائی معرّفی می‌شوند که اسلام می‌خواهد با تربیت استوار خود آنان را پدید آورد. آنان کسانیند که سزاوار این هستند که خدا در زمین بدیشان توجّه فرماید و اهمّیّت بدهد، و عنایت خویش را شامل ایشان نماید. چه انسانها همه کوچکتر و ناچیزتر از آن هستند که خدا بدیشان توجّه فرماید و اهمّیّت بدهد، اگر همچون جماعتی در میان آنان نباشد، و همچون جماعتی با تضرّع و دعا رو به خدا نکنند.

❁

﴿ وَ عِبادُ الرَّحْمٰنِ الَّذینَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْناً وَ إِذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ قالُوا: سَلاماً ﴾.

و بندگان (خوب خدای) رحمان کسانیند که آرام (و

بدون غرور و تکبّر) روی زمین راه می‌روند (و تواضع در حرکات و سکنات ایشان و حتّی در راه رفتن آنان آشکار است). و هنگامی که نادانان ایشان را مخاطب (دشنامها و بد و بیراه‌های خود) قرار می‌دهند، از آنان روی می‌گردانند و به ترک ایشان می‌گویند.

هان! هم اینک این نخستین نشانه از نشانه‌های بندگان خدای مهربان است: آنان ساده و آسوده خاطر روی زمین راه می‌روند. در راه رفتن ایشان تکلّف و تصنّع نیست. در راه رفتن آنان تکبّر و باد به غبغب انداختن نیست. در راه رفتن آنان رویگردانی و نابسامانی یا مردگی و سست عنصری نیست. راه رفتن بسان هر حرکتی بیانگر شخصیّت، و نمایانندهٔ احساسات و عواطف و خرد و بینشی است که در درونها جایگزین و مستقرّ است. کسی که راست و درست و جدّی و هدفدار باشد، صفات و خصال خود را در راه رفتن خویش نشان می‌دهد. راست و درست و جدّی و هدفدار راه می‌رود. وقار و آرامش خویشتن را می‌پاید، و جدّی و توانائی خویش را می‌نماید. معنی این بخش:

﴿ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْناً ﴾.

آرام (و بدون غرور و تکبّر) روی زمین راه می‌روند (و تواضع در حرکات و سکنات ایشان و حتّی در راه رفتن آنان آشکار است).

این نیست که مردنی و سربه زیر راه می‌روند، و شل و ول و سست و ضعیف حرکت می‌کنند و می‌روند، آن گونه که برخی از مردمان چنین می‌فهمند از میان آن کسانی که می‌خواهند اظهار پرهیزگاری و نیکوئی کنند و به تقوا و صلاح تظاهر نمایند! این پیغمبر خدا ﷺ است، وقتی که راه می‌رفت به جلو خم می‌شد، و در راه رفتن از همهٔ مردمان تندتر و زیباتر و باوقارتر می‌رفت. ابوهریره می‌گوید: چیزی را زیباتر از پیغمبر خدا ﷺ ندیده‌ام. انگار خورشید در چهره‌اش می‌درخشد. و کسی را در راه رفتن تندتر و چابک‌تر از پیغمبرخدا ﷺ ندیده‌ام. انگار زمین زیر پای او درهم نوردیده می‌شود. ما خویشتن را به هنگام رفتن با او به زحمت می‌انداختیم، ولی او معمولی و بدون توجّه راه خود را می‌پیمود. علی پسر ابوطالب رضی الله عنه می‌گوید: وقتی که پیغمبر خدا ﷺ راه می‌رفت به سوی جلو خم می‌شد، انگار سر در نشیب می‌نهد و از سراشیبی پائین می‌رود. در روایت دیگری می‌فرماید: انگار از سربالائی به پائین می‌رود... همچون رفتنی رفتن افراد با عزم و اراده و دلیر است.[1]

بندگان خوب خدای مهربان، در جدّی بودن و وقار داشتن و ارادهٔ کاری کردن، همّ و غم خود را متوجّه کارهای مهمّ و بزرگی می‌کنند. به نادانی نادانان اهمّیّت نمی‌دهند و گوششان به بی‌خردان بدهکار نمی‌باشد. دل خود را و وقت خود را و جدّ و جهد خود را صرف درگیری و ستیز و پیکار با دیوانگان و نادانان نمی‌کنند. خویشتن را از یاوه‌گوئی و بدزبانی و یاوه گویان و بدزبانان والاتر می‌دانند و از اشخاص ویلان و سرگردان در بیابان گمراهی دوری می‌گزینند:

﴿ وَ إِذٰا خٰاطَبَهُمُ الْجٰاهِلُونَ قٰالُوا: سَلاٰماً ﴾.

و هنگامی که نادانان ایشان را مخاطب (دشنامها و بد و بیراه‌های خود) قرار می‌دهند، از آنان روی می‌گردانند و به ترک ایشان می‌گویند.

به ترک نادانان به سبب ضعف و ناتوانی نمی‌گویند، بلکه خویشتن را برتر و والاتر از ایشان می‌شمارند. از روی عجز و درماندگی ایشان را ترک نمی‌کنند، بلکه با داشتن قدرت و قوّت به همچون کاری دست می‌یازند. آنان وقت خود را و جدّ و جهد خود را بالاتر از این می‌گیرند و می‌دانند که آنها را صرف چیزی کنند که سزاوار شخص بزرگواری نیست که از یاوه گوئی و بدزبانی می‌پرهیزد، و خود را سرگرم چیزی می‌کنند که مهم‌تر و بزرگتر و بالاتر از این چیزها است.

❁

۱- به روایت «زادالمعاد فی هدی خیر العباد» تألیف شمس‌الدّین ابوعبدالله ابن قیم جوزیّه.

روز ایشان با مردمان است، و امّا شب ایشان با پرهیزگاری و خدا را در نظر داشتن، و جلال و عظمت او را احساس کردن، و ترس و هراس از عذاب او به دل داشتن می‌گذرد:

﴿ وَ الَّذينَ يَبيتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّداً وَ قِياماً. وَ الَّذينَ يَقُولُونَ: رَبَّنَا اصْرِفْ عَنّا عَذابَ جَهَنَّمَ. إِنَّ عَذابَها كانَ غَراماً. إِنَّها ساءَتْ مُسْتَقَرّاً وَ مُقاماً ﴾.

وکسانیند که (بخش قابل ملاحظه‌ای از شب، و گاهی تمام) شب را با سجده و قیام به روز می‌آورند (و با عبادت و نماز سپری می‌کنند). و کسانیند که پیوسته می‌گویند: پروردگارا! عذاب دوزخ را از ما بدور دار. چرا که عذاب آن (گریبانگیر هر کس که شد از او) جدا نمی‌گردد (و تا ابد ملازم وی می‌شود). بیگمان دوزخ بدترین قرارگاه و جایگاه است.

تعبیر قرآنی سجده و قیام نماز را برجسته می‌نمایاند تا حرکت بندگان خوب خدای مهربان را به تصویر بکشد که چگونه در دل شب بدان گاه که مردمان در خواب هستند آنان به نماز ایستاده‌اند و شب را با سجده و قیام برای پروردگار خود به سر می‌برند، و تنها رو به سوی پروردگارشان می‌دارند، و فقط برای او برمی‌خیزند، و فقط برای او سجده می‌برند. آنان مردمانی هستند که دست از خواب آسایش بخش و خوش می‌کشند، و به انجام چیزی می‌پردازند که فرح افزاتر و خوشایندتر از آن است. آنان رو به پروردگار خود می‌دارند، و جانها و اندامهایشان را سرگرم پرستش او می‌کنند. مردمان به خواب ناز فرو رفته‌اند، ولی آنان برای خدای خود برپای می‌ایستند و به درگاه بی نیاز سجده می‌برند. مردمان بر زمین می‌افتند و دل به زمین می‌دهند، امّا آنان به عرش خداوند مهربان چشم می‌دوزند، وبه آستانهٔ خداوند بزرگ و سترگ می‌نالند.

آنان در قیام و در سجود و در چشم دوختن و در دل دادن و جان آویزهٔ آستان یزدان کردن، دلهایشان لبریز از تقوا و پرهیزگاری و پر از ترس و هراس از عذاب دوزخ می‌گردد. می‌گویند:

﴿ رَبَّنَا اصْرِفْ عَنّا عَذابَ جَهَنَّمَ. إِنَّ عَذابَها كانَ غَراماً. إِنَّها ساءَتْ مُسْتَقَرّاً وَ مُقاماً ﴾.

پروردگارا! عذاب دوزخ را از ما بدور دار. چرا که عذاب آن (گریبانگیر هر کس که شد از او) جدا نمی‌گردد (و تا ابد ملازم وی می‌شود). بیگمان دوزخ بدترین قرارگاه و جایگاه است.

آنان که دوزخ را ندیده‌اند، ولیکن ایشان به وجود آن ایمان آورده‌اند، وشکل آن را پیش خود مجسّم داشته‌اند برابر آنچه در قرآن مجید آمده است و بر زبان پیغمبر ﷺ بزرگوار خدا رفته است. این هراس بزرگوارانه ثمرهٔ ایمان عمیق و ثمرهٔ تصدیق است.

آنان رو به درگاه پروردگارشان با تضرّع و زاری و با خشوع و خضوع می‌دارند و عاجزانه درخواست می‌نمایند که عذاب دوزخ را از ایشان بدور دارد. این که شب را با سجده بردن و بر پا ایستادن برای پروردگارشان بسر می‌برند بدیشان اطمینان نمی‌بخشد و مطمئنّشان نمی‌سازد. آنان عمل و عبادتشان را جدای از تقوائی می‌دانند که در دل و درونشان در غوغا و گشت و گذار است. ایشان در عبادت خود حفظ از آتش و امان از دوزخ را نمی‌بینند، اگر فضل و لطف و گذشت و بزرگواری و رحمت خدا ایشان را درنیابد، و عذاب دوزخ را از آنان دور نگرداند.

تعبیر قرآنی می‌رساند که انگار دوزخ یقهٔ هر کسی را می‌گیرد، و بر سر راه هر انسانی قرار دارد. دهان خود را گشوده است، و می‌خواهد که بقاپد و قورت بدهد. دستهایش را باز کرده است و می‌خواهد که اشخاص دور و نزدیک را بگیرد! بندگان خوب خداوند مهربان کسانیند که شب را با سجده و قیام برای پروردگارشان بسر می‌برند. از دوزخ می‌ترسند و به ترس و هراس می‌افتند. به درگاه پروردگارشان ناله و زاری سرمی‌دهند و تضرّع کنان درخواست می‌نمایند که پروردگارشان عذاب دوزخ را از ایشان برگرداند، و آنان راز دست یازیدن دوزخ و سر راه گرفتن آن بر ایشان بپاید و رستگارشان نماید!

تعبیر سخنانشان لرزان است، در آن حال که آنان از ترس و هراس به درگاه پروردگارشان می‌نالند و افغان می‌کنند:

﴿إِنَّ عَذٰابَهٰا کٰانَ غَرٰاماً﴾.

قطعاً عذاب آن (گریبانگیر هر کس که شد از او) جدا نمی‌گردد (و تا ابد ملازم وی می‌شود).

عذاب دوزخ ملازم دوزخیان می‌گردد و از ایشان دور نمی‌شود و دست برنمی‌دارد، و به ترک آنان نمی‌گوید و ول‌کن نیست. این هم چیزی است که عذاب دوزخ را هراس‌انگیز و ترسناک و زشت می‌گرداند.

﴿إِنَّهٰا سٰاءَتْ مُسْتَقَرّاً وَ مُقٰاماً﴾.

بیگمان دوزخ بدترین قرارگاه و جایگاه است.

آیا بدتر از دوزخ مکانی یافته می‌شود که انسان در آنجا جای بگیرد و اقامت بگزینند؟ آخر دوزخ که آتش است، کی جای جایگزین شدن واقامت گزیدن است؟ کی دوزخ جای اقامت است، دوزخی که دوزخیان را در آن بالای زبانهٔ آتش شب و روز می‌گردانند؟!

❁

بندگان خوب خدای مهربان در زندگانی خود نمونهٔ قصد و هدف داشتن، و اعتدال و میانه روی نمودن ، و هماهنگی و همآوائی ورزیدن هستند:

﴿وَ الَّذِینَ إِذٰا أَنْفَقُوا لَمْ یُسْرِفُوا وَ لَمْ یَقْتُرُوا، وَ کٰانَ بَیْنَ ذٰلِکَ قَوٰاماً﴾.

و کسانیند که به هنگام خرج کردن (مال برای خود و خانواده) نه زیاده‌روی می‌کنند و نه سختگیری، و بلکه در میان این دو (یعنی اسراف و بخل، حدّ) میانه‌روی و اعتدال را رعایت می‌کنند.

این هم نشانهٔ اسلام است، نشانه‌ای که اسلام آن را در زندگانی افراد و گروه‌ها پیاده می‌کند، و در تربیت کردن و قانونگذاری نمودن متوجّه آن است، و ساختار بنیاد خود را سراسر بر هماهنگی و همآوائی و اعتدال و میانه روی استوار و پایدار می‌سازد.

با وجود اعتراف اسلام به مالکیّت مقیّد فردی، مسلمان آزاد نیست هر آن گونه که خود بخواهد اموال و دارائی خاصّ خود را خرج و صرف کند، بدان گونه که حال و وضع چنین است در سیستم سرمایه‌داری، و درمیان همهٔ ملّتهائی که قانون الهی در همهٔ میدانها و در همه زمینه‌ها بر آنان حاکم نبوده و فرمان نمی‌راند.بلکه شخص مسلمان، مقیّد به اعتدال هم در زیاده روی و هم در سختگیری است. چراکه زیاده‌روی در خرج و صرف اموال و دارائی، جان و مال و جامعه را به تباهی می‌کشاند، و سختگیری و تنگچشمی در خرج و صرف اموال و دارائی همانند زیاده‌روی از یک سو بیفائده گذاشتن اموال و دارائی، و محروم کردن صاحب آن از بهره‌وری و استفاده بردن از ثروت شخصی است، و از دیگر سو بازداشتن جامعه از دسترسی بدان اموال و دارائی و سود بردن از آن است. اموال و دارائی ابزار کار اجتماعی برای پیاده کردن و تحقّق بخشیدن خدمات اجتماعی است. زیاده روی در خرج و صرف اموال و دارائی، و بخل و تنگ‌چشمی در خرج و صرف اموال و دارائی، هر دو تا در محیط اجتماعی و در جولانگاه اقتصادی، نقص و خلل بوجود می‌آورند. زندانی کردن و استفاده نکردن از اموال و دارائی بحرانهائی را بوجود می‌آورد، و بسان آن، بدون حساب و کتاب گشاده دستی کردن و ریخت و پاش نمودن هم بحرانهای نابهنجاری را به دنبال دارد. گذشته از همچون بحرانهائی، فساد قلوب و تباهی اخلاق را ایجاد می‌کند. اسلام که در صدد سرو سامان دادن این گوشه از زندگی است، از اصلاح دل و درون فرد می‌آغازد، و بدین منظور میانه روی رانشانه‌ای از نشانه‌های ایمان قرار می‌دهد:

﴿وَ کٰانَ بَیْنَ ذٰلِکَ قَوٰاماً﴾.

در میان این دو (یعنی اسراف و بخل، حدّ) میانه‌روی و اعتدال را رعایت می‌کنند.

❁

نشانهٔ دیگری از نشانه‌های بندگان خوب خدای مهربان این است که آنان برای خدا انباز قرار نمی‌دهند، و از کشتن انسان دوری می‌گزینند، و از زنا می‌پرهیزند. اینها گناهان بزرگی و زشتی هستند که عذاب دردناک را به دنبال دارند:

﴿وَ الَّذینَ لایَدْعُونَ مَعَ اللّٰهِ إِلٰهاً آخَرَ، وَ لایَقْتُلُونَ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللّٰهُ إِلاّ بِالْحَقِّ، وَ لایَزْنُونَ. وَ مَنْ یَفْعَلْ ذٰلِکَ یَلْقَ أَثاماً. یُضاعَفْ لَهُ الْعَذابُ یَوْمَ الْقِیامَةِ وَ یَخْلُدْ فیهِ مُهاناً. إِلاّ مَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ عَمَلاً صالِحاً، فَأُولٰئِکَ یُبَدِّلُ اللّٰهُ سَیِّئاتِهِمْ حَسَناتٍ، وَ کانَ اللّٰهُ غَفُوراً رَحیماً. وَ مَنْ تابَ وَ عَمِلَ صالِحاً فَإِنَّهُ یَتُوبُ إِلَی اللّٰهِ مَتاباً﴾.

و کسانیند که با اللّه، معبود دیگری را به فریاد نمی‌خوانند و پرستش نمی‌نمایند، و انسانی را که خداوند خونش را حرام کرده است، به قتل نمی‌رسانند مگر به حقّ، و زنا نمی‌کنند. چرا که هر کس (یکی از) این (کارهای ناشایست شرک و قتل و زنا) را انجام دهد، کیفر آن را می‌بیند. (کسی که مرتکب یکی از کارهای زشت و پلشت شرک و قتل و زنا شود) عذاب او در قیامت مضاعف می‌گردد، و خوار و ذلیل، جاودانه در عذاب می‌ماند، مگر کسی که توبه کند و ایمان آورد و عمل صالح انجام دهد، که خداوند (گناهان چنین کسانی را می‌بخشد) و بدیها و گناهان (گذشتهٔ) ایشان را به خوبیها و نیکیها تبدیل می‌کند، و خداوند آمرزنده و مهربان است (و نه تنها که سیّئات را می‌بخشد، بلکه آنها را تبدیل به حسنات می‌نماید. آخر) کسی که توبه کند و کار شایسته انجام دهد، کاملاً به سوی خدا باز می‌گردد (و تبدیل سیّئات به حسنات تعجّبی ندارد. زیرا کار خدا بی‌مثال، و پاداش خدا بی‌حساب و دریای مهرش بی‌کران است).

یکتاپرستی و خدا را به یگانگی شناختن، اساس این عقیده است، و دوراههٔ جدائی آشکار استوار و سهل و ساده میان این عقیده، و میان پیچیدگی و کجروی و گره خوردگی‌ای است که سیستم شایسته و نظام بایسته‌ای برای زندگی بر آن برقرار و پایدار نمی‌گردد.

پرهیز کردن از کشتن انسان - مگر به حقّ - دو راههٔ جدائی میان زندگی اجتماعی ایمن و مطمئنّی است که زندگی بشری در آن مورد احترام قرار می‌گیرد و بدان ارزش داده می‌شود، و میان زندگی جنگلها و غارهائی است که کسی در آن برجان خویشتن ایمن نیست و به کاری یا ساختاری اطمینان خاطر ندارد.

پرهیز از زنا نیز دو راههٔ جدائی میان زندگی پاکی است که انسان در آن احساس می‌کند که از احساس زمخت حیوانی اوج گرفته است، و احساس می‌کند که نزدیکی با جنس مقابل هدف والاتری از فرونشاندن آتش هوس گوشت و خون دارد، و میان زندگی پست و زمختی است که نرها و ماده‌ها در آن قصد و هدفی جز ارضاء غریزهٔ هوا و هوس ندارند.

به خاطر این که این سه صفت، دو راههٔ جدائی میان زندگی شایستهٔ انسان بزرگوار در پیشگاه دادار، و دو راههٔ جدائی میان زندگی کم بها و زمخت و فرو افتاده به پرتگاه حیوان است، خداوند آن سه صفت را در ردیف صفتهای بندگان خوب خدای مهربان ذکر کرده است، بندگان خوبی که والاترین و بزرگوارترین انسانها در پیشگاه خدا هستند. بر این صفات پیرو تهدید آمیز شدیدی را آورده است:

﴿وَ مَنْ یَفْعَلْ ذٰلِکَ یَلْقَ أَثاماً﴾.

هر کس (یکی از) این (کارهای ناشایست شرک و قتل و زنا) را انجام دهد، کیفر آن را می‌بیند.

«أَثام» به معنی عقاب و عذاب است. این عقاب و عذاب را با ما بعدِ خود، تفسیر و تبیین کرده است:

﴿یُضاعَفْ لَهُ الْعَذابُ یَوْمَ الْقِیامَةِ وَ یَخْلُدْ فیهِ مُهاناً﴾.

(کسی که مرتکب یکی از کارهای زشت و پلشت شرک و قتل و زنا شود) عذاب او در قیامت مضاعف می‌گردد، و خوار و ذلیل، جاودانه در عذاب می‌ماند.

تنها عذاب مضاعف هم نیست، بلکه خواری و ذلّت هم در میان است که خود سخت‌تر و دردناک‌تر از عذاب است.

آن گاه روند قرآنی درگاه توبه را بر روی کسی باز می‌کند که می‌خواهد از این سرنوشت بد، با توبه و ایمان درست و با عمل صالح نجات پیدا کند و رستگار شود:

﴿إِلاّ مَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ عَمَلاً صالِحاً﴾.

مگر کسی که توبه کند و ایمان آورد و عمل صالح انجام

دهد.

خداوند به توبه‌کنندگان مؤمن و کارآ وعده می‌دهد بدیهائی را که پیش از توبه انجام داده‌اند، به نیکیهائی تبدیل گرداند که بعداً انجام می‌دهند، و آن نیکیها را بر نیکیهای تازهٔ ایشان بیفزاید.(۱)

﴿ فَأُولٰئِكَ يُبَدِّلُ اللهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ ﴾.

خداوند (گناهان چنین کسانی را می‌بخشد) و بدیها و گناهان (گذشتهٔ) ایشان را به خوبیها و نیکیها تبدیل می‌کند.

این هم فیض و برکتی از عطاء خدا است که در مقابل عملی از اعمال بنده بدو داده نمی‌شود. بلکه تنها بدان خاطر بدو ارمغان می‌گردد که راهیاب شده است و از گمراهی برگشته است و خود را در پناه قرق خدا داشته است، و به خدا پناه آورده است، بعد از آن که به گریزپائی و گمراهی افتاده است.

﴿ وَكَانَ اللّهُ غَفُوراً رَحِيماً ﴾.

و خداوند آمرزنده و مهربان است (و نه تنها که سیّئات را می‌بخشد، بلکه آنها را تبدیل به حسنات می‌نماید).

درگاه توبهٔ خدا همیشه باز است.هر کس که دلش بیدار گردد، و بخواهد برگردد، می‌تواند بدان درگاه درآید. هر کسی که قصد آن درگاه کند جلو او گرفته نمی‌شود، و هر کس که بخواهد بدان درگاه پناهنده شود این درگاه بر روی او بسته نمی‌گردد، او هر کس که باشد و هر گناهی و بزهی از گناهان و بزه‌ها مرتکب گردیده باشد.

طبرانی از زبان ابومغیره روایت کرده است که او از صفوان پسر عمر، و او از عبدالرحمن پسر جبیر، و وی هم از پدرش ابوفروه نقل نموده است که ابوفروه به خدمت پیغمبر ﷺ آمد، و بدو عرض کرد: به من بگو، کسی که همهٔ گناهان را انجام داده باشد و به ترک چیزی از گناهان نگفته باشد، آیا او می‌تواند توبه کند؟ فرمود:

(أَسْلَمْتَ؟).

آیا مسلمان شده‌ای؟.

گفت: بلی . فرمود:

(فَافْعَلِ الْخَيْرَاتِ وَ اتْرُكِ السَّيِّئَاتِ، فَيَجْعَلُهَا اللّهُ لَكَ خَيْرَاتٍ كُلَّهَا).

نیکیها و خوبیها را انجام بده، و بدیها و زشتیها را رها کن. خدا همهٔ بدیها و زشتیها را برایت به نیکیها و خوبیها تبدیل می‌کند.

ابوفروه گفت: همهٔ خیانتها و همهٔ کجرویهایم؟ فرمود:

(نَعَمْ). بلی.

ابوفروه رفت و تا از دیده‌ها نهان شد اللّٰه‌اکبر می‌گفت.

روند قرآنی قاعدهٔ توبه و شرط توبه را مقرّر و بنیانگذاری می‌کند:

﴿ وَ مَنْ تَابَ وَ عَمِلَ صَالِحاً فَإِنَّهُ يَتُوبُ إِلَى اللّهِ مَتَاباً ﴾.

(آخر) کسی که توبه کند و کار شایسته انجام دهد، کاملاً به سوی خدا باز می‌گردد (و تبدیل سیّئات به حسنات تعجّبی ندارد. زیرا کار خدا بی‌مثال، و پاداش خدا بی‌حساب و دریای مهرش بی‌کران است).

توبه با پشیمانی و دست کشیدن از گناه می‌آغازد، و با عمل صالح و کار پسندیده‌ای به پایان می‌آید که ثابت می‌کند توبه درست و جدّی بوده است. عمل صالح و کار پسندیده در عین حال تعویض مثبتی را در دل و درون برای دست کشیدن از گناه پدید می‌آورد. گناه، کار و جنبش است. لازم است خلأ آن را با کار و جنبش عکس آن پر کرد، و الاّ دل و درون به سبب خلائی که پس از دست کشیدن از گناه آن را احساس می‌کند، به سوی گناه می‌گراید. این هم اشارهٔ شگفتی در برنامهٔ تربیتی قرآنی است که بر آگاهی ژرفی از دل و درون بشری استوار و پایدار می‌گردد. آخر چه کسی از آفریدگار آگاه‌تر از چیزی است که او آن را آفریده است؟ پاک و بزرگوار خدا است!

❁

روند قرآنی پس از این بیان معترضه، به ذکر نشانه‌های «بندگان خوب خدا» برمی‌گردد:

﴿ وَ الَّذِينَ لاَ يَشْهَدُونَ الزُّورَ، وَ إِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ

۱- معنی دیگر تبدیل سیّئات به حسنات این است: خداوند بدیهای ایشان را به نیکیها، و گناهانشان را به طاعات و عبادات تبدیل می‌نماید! .. (مترجم)

مَرُّوا كِراماً ﴾.

و (بندگان خدای رحمان) کسانیند که بر باطل گواهی نمی‌دهند، و هنگامی که کارهای یاوه و سخنان پوچی را ببینند و بشنوند، بزرگوارانه (از شرکت در بیهوده کاری و یاوه سرائی کناره‌گیری می‌کنند و از آنها) می‌گذرند.

بر باطل گواهی ندادن، چه بسا معنی ظاهری واژگانی و قریب به ذهن باشد: آنان شهادت باطل و گواهی دروغ نمی‌دهند. چون در این کار ضایع کردن و هدر دادن حقوق، و کمک به ظلم و ستمگری است. و چه بسا معنی آن این باشد: آنان از شرکت در مجلسی یا حضور در جائی می‌گریزند که در آن مجلس ویا در آن جا باطل روی می‌دهد، هر نوع باطلی و هر شکل باطلی. چه خود را بالاتر از آن می‌دانند که در همچون مجالسی و جاهائی حضور به هم رسانند... این معنی رساتر و سنگین‌تر است. آنان هم خویشتن را و هم تلاشهایشان را از بیهوده گوئی و یاوه سرائی، و از کارهای پوچ و نادرست می‌پایند و به دور می‌نمایند:

﴿ وَ إِذا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِراماً ﴾.

و هنگامی که کارهای یاوه و سخنان پوچی را ببینند و بشنوند، بزرگوارانه (از شرکت در بیهوده کاری و یاوه سرائی کناره‌گیری می‌کنند و از آنها) می‌گذرند.

خود را به پوچی و هیچی سرگرم نمی‌کنند، و گوش خود را به شنیدن سخنان یاوه بدهکار نمی‌نمایند. بلکه خویشتن را بالاتر از آن می‌دانند که خود را بدان بیالایند و سرگرم دیدن آن نمایند، چه رسد به این که در آن شرکت کنند. مؤمن کاری والاتر و مهم‌تری دارد که او را از پوچی و هیچی و یاوه گویی و یاوه سرائی باز می‌دارد. مؤمن فرصت پرداختن به لغویّات را ندارد. او به کار عقیده و دعوت خود می‌پردازد، و در درون و در بیرون زندگی خویش به انجام وظائف وتکالیف عقیده و دعوتش خود را سرگرم می‌سازد.

✿

از جملهٔ نشانه‌های بندگان خوب خدای مهربان این است که آنان زود پند می‌آموزند و یادآور می‌شوند هرگاه پندشان دهند و یادآوریشان کنند. زود درس عبرت می‌گیرند زمانی که بدیشان درس عبرت دهند، و گوش دلهایشان را بر روی آیات خدا باز می‌گذارند، و آیات خدا را با درک و فهم دریافت می‌دارند و بدانها ارج و بها می‌دهند:

﴿ وَالَّذِينَ إِذا ذُكِّرُوا بِآياتِ رَبِّهِم لَمْ يَخِرُّوا عَلَيْها صُمّاً وَ عُمْياناً ﴾.

و کسانیند هنگامی که به وسیلهٔ آیات پروردگارشان پند داده شدند همسان کران و نابینایان بر آن فرو نمی‌افتند (و غافل وار بدان گوش فرا نمی‌دهند. بلکه با گوش دل می‌شنوند و با چشم عقل بدان می‌نگرند، و درسها و اندرزهای قرآنی را آویزهٔ گوش جان می‌کنند و نیروی ایمان خود را بدان تقویت می‌سازند).

در تعبیر قرآنی گوشه زدن به مشرکانی نهفته است که همچون کران و کوران بر خدایان و باورها و یاوه های خود فرو می‌افتند. نه حقّ را می‌شنوند و نه حقّ را می‌بینند، و به هدایت یا نور چشم نمی‌دوزند. حرکت فروافتادن بر رخساره‌ها بدون شنیدن و دیدن و اندیشیدن، حرکتی است که غفلت و به باطل فرو رفتن و تعصّب کورکورانه را به تصویر می‌کشد. بندگان خوب خدای مهربان هوشیارانه می‌فهمند و درک می‌کنند و می‌بینند. نه تعصّب کورکورانه‌ای دارند، و نه کورکورانه بر رخساره‌هایشان فرو می‌افتند. هرگاه از عقیدهٔ خود جانبداری نمایند، بسان شخص آگاه و فهمیده و بینا جانبداری می‌کنند.

✿

در آخر، بندگان خوب خداوند مهربان این برایشان بسنده نیست که شب را با سجده و قیام به روز می‌آورند، و این که آنان با آن صفات برجسته و نشانه‌های وارسته‌ای موصوف و نشاندار هستند که همهٔ آنها بزرگ و سترگ بشمارند، بلکه امیدوارند که فرزندان و نوادگانی به دنبال ایشان بیایند و برنامهٔ آنان را بپیمایند، و همچنین همسرانی از نوع خود داشته باشند که چشمانشان بدانان روشن شود، و مایهٔ شادی و شادمانی ایشان شوند، و دلهایشان بدانان بیارامد، و

وجودشان بر تعداد «بندگان خوب خداوند مهربان» بیفزاید و ایشان را چندین برابر نماید. امیدوارند که یزدان از میان ایشان پیشوای خوبی برای کسانی برگزیند که از خدا می‌ترسند و خویشتن را از خشم و عذاب او می‌پایند:

﴿ وَ الَّذِينَ يَقُولُونَ: رَبَّنا هَبْ لَنا مِنْ أَزْواجِنا وَ ذُرِّيّاتِنا قُرَّةَ أَعْيُنٍ وَ اجْعَلْنا لِلْمُتَّقِينَ إِماماً ﴾.

و کسانیند که می‌گویند: پروردگارا! همسران و فرزندانی به ما عطاء فرما(که سبب انجام طاعات و عبادات و دیگر کارهای پسندیده، و مایهٔ سرور ما و) باعث روشنی چشمانمان گردند، و ما را پیشوای پرهیزگاران گردان (به گونه‌ای که در صالحات و حسنات به ما اقتداء و از ما پیروی نمایند).

این احساس فطریِ ایمانیِ ژرفی است. احساس عشق به چندین برابر شدن رهروان راه خدا، و در پیشاپیش آنان فرزندان و همسران، چون ایشان نزدیک‌ترین مردمان در پیروی کردن هستند، و ایشان نخستین امانتی می‌باشند که از انسان دربارهٔ آنان سؤال می‌شود. و احساس عشق به این که مؤمن احساس کند که او پیشوا و راهنمای به خیر و خوبی گردد و عاشقان راه خدا بدو اقتداء نمایند. البتّه در این کار خودستائی و خودنمائی و خودبزرگ‌بینی نیست. چه کسانی که در این کاروان و با این کاروان حرکت می‌کنند همه و همه راه به سوی خدا دارند و در راه خدا گام برمی‌دارند.

❁

و امّا پاداش بندگان خوب خداوند رحمان، این گفتار بدان خاتمه می‌پذیرد:

﴿ أُولٰئِكَ يُجْزَوْنَ الْغُرْفَةَ بِما صَبَرُوا، وَ يُلَقَّوْنَ فِيها تَحِيَّةً وَ سَلاماً خالِدِينَ فِيها حَسُنَتْ مُسْتَقَرّاً وَ مُقاماً ﴾.

به اینان بالاترین درجات وعالی‌ترین منزلگاه‌های بهشت داده می‌شود در برابر صبر و استقامتشان (بر انجام طاعات و دوری از منکرات،) و در آن (جایگاه‌های والای بهشت، از هر سو) بدانان درود و سلام گفته می‌شود. در آنجاها جاودانه می‌مانند. چه قرارگاه خوب و چه جایگاه زیبائی!!!

مراد از «غرفه» چه بسا بهشت، و یا مکان ویژه‌ای در بهشت باشد. همان گونه که در این جهان «غرفه: قسمتهای فوقانی منازل و طبقات بالای خانه‌ها» ارزشمندتر از سالن است وقتی که مردمان در منازل از مهمانان استقبال و پذیرائی می‌کنند. آن بزرگوارانی که صفات و نشانه‌های ایشان گذشت، در بهشت با درود و خوشامد پذیرهٔ آنان می‌روند، به پاداش آن صفات و نشانه‌هائی که داشتند و سخن از آنها گذشت. این هم تعبیری با معنی و مفهوم ویژهٔ خود است. این اراده‌های نستوه نیاز به شکیبائی در برابر هواهای نفسانی، و چیزهای فریبنده و فریبای زندگی، و دافعه‌ها و جاذبه‌های سقوط دارند. استقامت تلاشی را می‌طلبد که بر آن جز با شکیبائی نمی‌توان ماندگار ماند، شکیبائی‌ای که سزاوار آن است که یزدان سبحان آن را در این فرقان، یعنی قرآن ذکر بفرماید.

در مقابل این که بندگان خوب خداوند مهربان به تضرّع و زاری از خداوند باری درخواست می‌نمایند که دوزخ را از ایشان به دور دارد، دوزخی که بدترین قرارگاه و جایگاه است، آفریدگار جهان بهشت را بدانان مرحمت می‌فرماید.

﴿ خالِدِينَ فِيها حَسُنَتْ مُسْتَقَرّاً وَ مُقاماً ﴾.

در آنجاها جاودانه می‌مانند. چه قرارگاه خوب و چه جایگاه زیبائی!!.

هیچ کسی جز خدا نمی‌تواند ایشان را از آنجا بیرون بکند. آنان در آنجا بهترین حال و وضع را دارند، و از قرارگاه و جایگاه بس دل انگیز و دلربائی برخوردارند.

❁

هم اینک که روند قرآنی بندگان خوب خداوند مهربان را به تصویر کشیده است، آن کسانی که چکیدهٔ پاک و پالودهٔ بشریّت هستند، سوره را با کوچک و ناچیز جلوه دادن بشریّت در پیشگاه خدا - اگر همچون بندگان خوب خداوند مهربان به آسمان چشم ندوزند - ختم می‌کند. و امّا تکذیب کنندگان، عذاب و عقاب ایشان حتمی است و ملازمشان می‌گردد.

﴿ قُلْ : مٰا یَعْبَأُ بِکُمْ رَبِّی لَوْلاٰ دُعٰاؤُکُمْ فَقَدْ کَذَّبْتُمْ فَسَوْفَ یَکُونُ لِزٰاماً ﴾.

بگو: اگر عبادت و دعایتان نباشد، پروردگار من اعتنائی به شما ندارد (و برایتان کوچک ترین ارزشی قائل نیست. چرا که نعمتهای والای بهشت را بندگان خوب خدا در پرتو پرستش او به دست خواهند آورد). امّا شما (کفّار، رسالت آسمانی را) تکذیب می‌کنید و (نتیجهٔ بد) آن ملازم شما خواهد شد (و سزای کفر و عصیان خود را خواهید دید).

این ختم پایانی است که با سراسر موضوع سوره همخوانی و مناسبت دارد. ذکر آن برای دلجوئی و دلنوازی پیغمبر خدا ﷺ و دلداری او در برابر دشمنانگی و سرکشی و انکاری است که از قوم خود دیده است، قومی که بر او گردن افراشته‌اند، هر چند که او را شناخته‌اند، و به مقام و منزلت او آشنا بوده‌اند و جایگاه و پایگاه وی را در میان خود دانسته‌اند، ولیکن آنان به خاطر حفظ مقام و ماندگاری بر باطل خود به دشمنانگی و سرکشی پرداخته‌اند.... قوم او کیستند؟ همهٔ انسانها کیستند؟ اگر آن گروه اندکی در میان نباشند که خدا را می‌پرستند و به کمک می‌طلبند و به تضرّع و زاریش می‌خوانند، بدان گونه که بندگان خوب خداوند مهربان خدا را می‌پرستند و به کمک می‌طلبند و به تضرّع و زاری می‌خوانند.

آنان کیستند؟ و کرهٔ زمین چیست، کره‌ای که همهٔ انسانها را در خود جای داده است؟ همهٔ انسانها و خود کرهٔ زمین، جز ذرّهٔ کوچکی در فضای هولناک هستی نیستند. انسانها همه جز نوعی از انواع زنده‌های فراوان روی زمین نیستند. انسانها تنها ملّتی از ملّتهای بیشمار روی زمین هستند. نسلی از یک ملّت، تنها صفحه‌ای از کتاب قطوری است که تعداد صفحات آن را خدا می‌داند و بس.

انسان با وجود این، باد به غبغب می‌اندازد و خویشتن را می‌آماسد و می‌آماسد، و خود را چیزی به حساب می‌آورد، و گردن می‌افرازد وگردن می‌افرازد تا بدانجا که بر آفرینندهٔ خویش نیز گردن می‌افرازد و در برابر خداوند سبحان قد علم می‌کند! انسان، کوچکِ کوچک است و ضعیفِ ضعیف و ناتوانِ ناتوان. مگر وقتی که با خدا تماس پیدا کند و از او توان و نیرو و رهنمود و رهنمون بطلبد. در این وقت است که چیزی در ترازوی خدا می‌گردد، و چه بسا از فرشتگان خداوند مهربان در این ترازو برتری گیرد و بالا بیفتد، در پرتو فضلی وعنایتی که خدا به انسان داده است و فرشتگان را در برابرش به سجده انداخته است، تا خدا را بشناسد و با او تماس پیدا کند و وی را پرستش نماید، و بدین وسیله خصائص خود را محفوظ و مصون دارد، خصائصی که با بودن آنها فرشتگان در برابر انسان به سجده و کرنش افتادند. اگر این خصائص از انسان سلب شود، بچّهٔ سرراهی هدر رفته‌ای است، اگر همهٔ همنوعانش به کفّهٔ ترازو انداخته شوند کفّهٔ ترازو سنگین نمی‌شود و باعث رجحان نمی‌گردد!

﴿ قُلْ : مٰا یَعْبَأُ بِکُمْ رَبِّی لَوْلاٰ دُعٰاؤُکُمْ ﴾.

بگو: اگر عبادت و دعایتان نباشد، پروردگار من اعتنائی به شما ندارد (و برایتان کوچک ترین ارزشی قائل نیست. چرا که نعمتهای والای بهشت را بندگان خوب خدا در پرتو پرستش او به دست خواهند آورد).

در تعبیر قرآنی، سند بزرگواری پیغمبر ﷺ و افتخار و احترام او است:

﴿ قُلْ : مٰا یَعْبَأُ بِکُمْ رَبِّی ﴾.

بگو: اگر عبادت و دعایتان نباشد، پروردگار من اعتنائی به شما ندارد.

چه من در جوارو پناه او هستم. او خدای من است و من بندهٔ او هستم. راستی شما کیستید که بدو ایمان نیاورید و در صف بندگان او قرار نگیرید؟ شما هیمه و آتشگیرهٔ دوزخ هستید.

﴿ فَقَدْ کَذَّبْتُمْ فَسَوْفَ یَکُونُ لِزٰاماً ﴾.

شما (کفّار، رسالت آسمانی را) تکذیب می‌کنید و (نتیجهٔ بد) آن ملازم شما خواهد شد (و سزای کفر و عصیان خود را خواهید دید).

❁

پایان سورهٔ فرقان

بسم الله الرحمن الرحيم

سورهٔ شعراء مکّی و ۲۷۷ آیه است

سُورَةُ الشُّعَرَاءِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ

طسٓمٓ ﴿١﴾ تِلْكَ ءَايَٰتُ ٱلْكِتَٰبِ ٱلْمُبِينِ ﴿٢﴾ لَعَلَّكَ بَٰخِعٌ نَّفْسَكَ أَلَّا يَكُونُوا۟ مُؤْمِنِينَ ﴿٣﴾ إِن نَّشَأْ نُنَزِّلْ عَلَيْهِم مِّنَ ٱلسَّمَآءِ ءَايَةً فَظَلَّتْ أَعْنَٰقُهُمْ لَهَا خَٰضِعِينَ ﴿٤﴾ وَمَا يَأْتِيهِم مِّن ذِكْرٍ مِّنَ ٱلرَّحْمَٰنِ مُحْدَثٍ إِلَّا كَانُوا۟ عَنْهُ مُعْرِضِينَ ﴿٥﴾ فَقَدْ كَذَّبُوا۟ فَسَيَأْتِيهِمْ أَنۢبَٰٓؤُا۟ مَا كَانُوا۟ بِهِۦ يَسْتَهْزِءُونَ ﴿٦﴾ أَوَلَمْ يَرَوْا۟ إِلَى ٱلْأَرْضِ كَمْ أَنۢبَتْنَا فِيهَا مِن كُلِّ زَوْجٍ كَرِيمٍ ﴿٧﴾ إِنَّ فِى ذَٰلِكَ لَءَايَةً ۖ وَمَا كَانَ أَكْثَرُهُم مُّؤْمِنِينَ ﴿٨﴾ وَإِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ ٱلْعَزِيزُ ٱلرَّحِيمُ ﴿٩﴾

موضوع اصلی این سوره موضوع همهٔ سوره‌های مکّی است ... عقیده ... عقیده در عناصر بنیادین این سوره خلاصه گردیده است : خدا را یگانه دانستن و به یگانگی پرستیدن:

﴿ فَلاَ تَدْعُ مَعَ اللّهِ إِلٰهاً آخَرَ فَتَكُونَ مِنَ الْمُعَذَّبِينَ ﴾.

بجز خدا معبودی را به فریاد مخوان و پرستش مکن، که (اگر چنین کنی) از زمرهٔ عذاب شوندگان خواهی بود. (شعراء/۲۱۳)

ترس و هراس از آخرت:

﴿ وَ لاٰتُخْزِنِي يَوْمَ يُبْعَثُونَ يَوْمَ لاٰيَنْفَعُ مٰالٌ وَ لاٰ بَنُونَ إِلاّٰ مَنْ أَتَى اللّٰهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ ﴾.

مرا خوار و رسوا مدار در روزی که (مردمان برای حساب و کتاب و سزا و جزا، زنده و)برانگیخته می‌شوند. آن روزی که اموال، (یعنی نیروی مادی)، و اولاد (یعنی نیروی انسانی، به کسی) سودی نمی‌رساند. بلکه تنها کسی (نجات پیدا می‌کند و ازاموالی که در راه آفریدگار صرف، و از اولادی که در مسیر پروردگار رهنمود کرده باشد، سود می‌برد) که با دل سالم (از بیماری کفر و نفاق و ریا) به پیشگاه خدا آمده باشد. (شعراء/۸۷-۸۹)

تصدیق وحی و پیامی که از سوی خدا بر محمّد ﷺ پیغمبر خدا، نازل گردیده است:

﴿ وَ إِنَّهُ لَتَنْزِيلُ رَبِّ الْعٰالَمِينَ، نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلىٰ قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنْذِرِينَ ﴾.

این (قرآن) فرو فرستادهٔ پروردگار جهانیان است (و همهٔ سرگذشتهای مذکور در آن راست، و احکام آن تا روز قیامت برجا و واجب الاجراء است). جبرئیل آن را فرو آورده است بر قلب تو، تا از زمرهٔ بیم دهندگان باشی. (شعراء/۱۹۲-۱۹۴)

ترساندن از فرجام تکذیب، چه با عذاب دنیوی‌ای که تکذیب کنندگان را نابود می‌سازد، و چه با عذاب اخروی‌ای که در انتظار کافران است:

﴿ فَقَدْ كَذَّبُوا فَسَيَأْتِيهِمْ أَنْبٰاءُ مٰا كٰانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ ﴾.

آنان (آیات قرآنی را)دروغ می‌نامند، وهر چه زودتر خبر (مجازات) چیزی که بدان استهزاء و تمسخر می‌کنند بدیشان خواهد رسید (وکیفر کمرشکن و دردناک کار خود را خواهند دید). (شعراء/۶)

﴿ وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ ﴾.

و کسانی که ستم می‌کنند خواهند دانست که بازگشتشان به کجا و سرنوشتشان چگونه است !!!. (شعراء/۲۲۷)

گذشته از خدا را یگانه دانستن و به یگانگی پرستیدن، پیغمبر ﷺ دلنوازی می‌شود و دلداری می‌گردد در برابر این که مشرکان او را دروغگو و قرآن را دروغ می‌شمارند:

﴿ لَعَلَّکَ بٰاخِعٌ نَفْسَکَ أَلاّٰ یَکُونُوا مُؤْمِنِینَ ﴾.

انگار می‌خواهی از غم و اندوه این که آنان ایمان نمی‌آورند، خویشتن را نابود کنی؟!. (شعراء/۳)

آن گاه می‌پردازد، به تسکین دل مؤمنان، و به شکیبائی خواندن آنان بر رنج و زحمتی که از مشرکان می‌بینند، و ایشان را استوار و پایدار بر عقیده می‌دارد، استوار و پایدار بمانند هر اندازه هم در راه عقیده از سوی ستمگران شکنجه و آزار ببینند، بدان گونه که پیش از آنان مؤمنانی استوار و پایدار مانده‌اند و ایستادگی نموده‌اند و میدان را خالی نکرده‌اند.

پیکرهٔ سوره داستانهائی است که ۱۸۰ آیه از مجموع آیات این سوره را به خود اختصاص می‌دهد. در اصل، این سوره از این داستانها و دیباچه و پیروی فراهم می‌آید. این داستانها و دیباچه و پیرو هم وحدت کامل و متجانسی راتشکیل می‌دهند که بیانگر موضوع سوره است و آن را به شیوه‌های گوناگون برجسته می‌نمایانند، و در کنار هدف واحدی به هم می‌رسند... بدین خاطر از داستان هر حلقه‌ای یا حلقه‌هائی که این مقاصد و اهداف را برساند صرف نظر می‌کند.

فضای تهدید و بیم و تکذیب، و عذابی که به دنبال تکذیب می‌آید، بر داستانها حاکم است، همان گونه که بر سراسر سوره حاکم است. این سوره با تکذیب مشرکان قریش رویاروی می‌شود، مشرکانی که پیغمبر خدا ﷺ را تکذیب می‌کردند، و پندها و اندرزها را تمسخر می‌نمودند، و از آیات خدا روی می‌گرداندند. از زود گرفتار آمدنشان به عذابی سخن می‌گوید که بدیشان وعده داده شده است و آن را با شتاب می‌خواستند. از دروغگویی ایشان دربارهٔ وحی و قرآن سخن می‌گوید. ادّعاء می‌کردند که قرآن جادو یا چکامه است و شیاطین آن را نازل و القاء می‌نمایند!

این سوره سراسر آن - دیباچه و داستانها و پیرو - مرحلهٔ واحدی در این میدان است. بدین خاطر آن را به بندها یا چرخشها بر حسب ترتیب آنها تقسیم می‌کنیم، و پیش از داستانهای برگزیده، به دیباچه می‌پردازیم:

✿

﴿ طسم. تِلْکَ آیٰاتُ الْکِتٰابِ الْمُبِینِ ﴾.

طا، سین، میم. این (سوره که به تو وحی می‌شود، برخی از) آیات کتاب (قرآن است که)بیانگر (احکام الهی برای سعادت دنیا و آخرت مردمان) است.

طا. سین. میم ... اینها حروف مقطّعه‌ای هستند و اشاره به این دارند که این آیات کتابِ روشن و روشنگر - از جمله آیات این سوره - از همچون حروفی ساخته و پرداخته شده‌اند. این حروف هم در دسترس تکذیب کنندگان وحی است. آنان می‌توانند از همچون حروفی همچون کتاب روشن و روشنگری را ساخته و پرداخته کنند... در این سوره هم در دیباچه و هم در پایان آن از همچون کتابی سخن می‌رود. همان گونه که در سوره‌هائی که در قرآن با حروف مقطّعه می‌آغازند کار بر این روال و بدین منوال است.

پس از این بیدارباش و هوشیار باش، روند قرآنی روی سخن به پیغمبر خدا ﷺ می‌نماید و از او دلنوازی می‌کند و کار را بدو ساده و آسان نشان می‌دهد. او از این که مشرکان وی را تکذیب می‌کردند، و به قرآن مجید باور نداشته و ایمان نمی‌آوردند، و به شکنجه و آزارش نیز می‌پرداختند، آزرده خاطر می‌گردید. کار مشرکان را بزرگ می‌گرفت، و بر رنج خود می‌افزود. خدا او را دلداری می‌دهد و برای او بیان می‌دارد که خدا می‌توانست گردنهایشان را زورکی پیچ بدهد و به سوی ایمانشان بکشاند، با نشان دادن معجزه‌ای که آنان را کاملاً وادار به ایمان سازد:

﴿ لَعَلَّکَ بٰاخِعٌ نَفْسَکَ أَلاّٰ یَکُونُوا مُؤْمِنِینَ! إِنْ نَشَأْ نُنَزِّلْ عَلَیْهِمْ مِنَ ٱلسَّمٰاءِ آیَةً فَظَلَّتْ أَعْنٰاقُهُمْ لَهٰا خٰاضِعِینَ ﴾.

انگار می‌خواهی از غم و اندوه این که آنان ایمان نمی‌آورند، خویشتن را نابود کنی؟! اگر ما بخواهیم معجزه‌ای از آسمان بر آنان نازل می‌نمائیم که گردنهایشان در برابر آن (خم گردد، و از روی اجبار ایمان بیاورند و) تسلیم شوند. (امّا سنّت خدا و حکمت

الله مقتضی اختیار است، و ثواب یا عقاب را مترتّب بر آن کرده است).

در تعبیر قرآنی چیزی شبیه به سرزنش است دربارهٔ این که پیغمبر ﷺ خویشتن را دلتنگ می‌دارد و می‌آزارد، بدان خاطر که مشرکان ایمان نمی‌آورند:

﴿ لَعَلَّکَ بَاخِعٌ نَفْسَکَ أَلاَّ یَکُونُوا مُؤْمِنِینَ ﴾.

انگار می‌خواهی از غم و اندوه این که آنان ایمان نمی‌آورند، خویشتن را نابود کنی؟!.

بَخْعُ ٱلنَّفس، یعنی کشتن خود ... این هم به تصویر می‌کشد که چه اندازه پیغمبر ﷺ از تکذیب ایشان در رنج بوده است. آخر او می دانسته است که به دنبال تکذیب ایشان چه عقابی و عذابی در انتظارشان است. این بود دلش به حالشان می‌سوخت و وجود مبارکش از آن ذوب می‌شد و می‌کاست. آخر آنان قبیله و عشیره و خویشاوندان او بودند. دلش تنگ می‌شد، و پروردگارش بدو مهر می‌ورزید و او را از این غم و اندوه باز می‌داشت و بر این غم و اندوه کشنده سرزنشش می‌کرد، و کار را بر او سبک جلوه‌گر می‌داد، و بدو می‌فرمود: ایمان آوردن ایشان وظیفهٔ تو نیست. اگر ما می‌خواستیم ایشان را وادار کنیم، آنان را بدین کار وامی‌داشتیم، و از آسمان معجزه‌ای بر ایشان نازل می‌کردیم که نمی‌توانستند با آن بستیزند و راه جدال در پیش گیرند، و از ایمان آوردن کناره‌گیری و دوری کنند. روند قرآنی کرنش ایشان را در برابر همچون معجزه‌ای، به صورت محسوسی به تصویر می‌کشد:

﴿ فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِینَ ﴾.

گردنهایشان در برابر آن (خم گردد، و از روی اجبار ایمان بیاورند و) تسلیم شوند.

گردنهایشان در برابر آن کج و خم شود، بدان گونه که انگار این وضع، حالتی است که از ایشان جدا شدنی نیست، وآنان بر آن ماندگار می‌مانند! ولی یزدان سبحان نخواسته است که معجزه‌ای در این رسالت بنماید که ایشان را زورکی به پذیرش ایمان وادار نماید. معجزهٔ این رسالت را قرآن کرده است، و قرآن را برنامهٔ زندگی کاملی، و معجزهٔ همه جانبه‌ای نموده است:

خداوند قرآن را معجزه کرده است در ساختار تعبیری و در هماهنگی هنری. بدین معنی که قرآن را بر ویژگیهای یگانه‌ای و در سطح یگانه‌ای، استواری و پایداری بخشیده است - به گونه‌ای که تناقض و اختلاف بدان راه نمی‌یابد، و ویژگیهایش متفاوت نمی‌شود، بدان گونه که در کارهای انسانها مشهود ومعروف است. در کارهای انسانها بالا افتادن و پائین افتادن و قدرت و ضعف، حتّی در کار یک فرد اتفاق می‌افتد، و حالتهای متغیّری پیدا می‌کند. در صورتی که ویژگیهای تعبیری این قرآن یک روال دارد، و در یک سطح قرار می‌گیرد، و ثابت است و تخلّف ناپذیر، و بر منبع خود دلالت دارد، منبعی که احوال و اوضاع آن تغییر نمی‌پذیرد.

خداوند قرآن را معجزه کرده است در ساختار فکری، و در هماهنگی قطعه‌ها و جزءهای قرآن و در تکامل آنها. همهٔ رهنمودهای قرآن و همهٔ قوانین قرآن به همدیگر می‌پیوندد و هماهنگی می‌پذیرد و کمال می‌یابد و زندگی بشری را احاطه می‌کند و در برمی‌گیرد، و به همه جوانب و زوایای زندگی پاسخ می‌گوید و زندگی را به جلو می‌اندازد و پیشرفت می‌دهد، بدون این که یک جزء از زندگی این برنامهٔ فراگیرِ سترگ با جزء دیگری از آن مخالف بیفتد و تعارض پیدا کند، و بدون این که جزئی از اجزاء آن با فطرت انسانی برخورد پیدا کند یا از پاسخگوئی بدان کوتاه و ناتوان بماند... همهٔ اجزاء قرآن به محور یگانه‌ای بسته شده است، و به دستاویز یگانه‌ای بند گردیده است، در هماهنگی و همآوائی‌ای که دانش و آگاهی محدود انسان ممکن نیست بدان پی ببرد. به ناچار باید دانش و آگاهی مطلقی باشد که مقیّد به قیدها و بندهای زمان و مکان نباشد. همچون آگاهی و دانشی است که این گونه احاطه‌ای به قرآن داشته است، و بدین نظم و نظام آن را سر و سامان بخشیده است.

خداوند قرآن را معجزه کرده است در سهل و ساده ورود و نفوذ آن به دلها و جانها، و پسودن کلیدهای آنها، و باز کردن و گشودن قفلهای آنها، و برانگیختن جایگاه‌های تأثیر پذیری و پاسخگوئی آنها. قرآن به گره‌گشائی و رفع مشکلات و دفع معضلات دلها و جانها با سهل و سادگی شگفتی می‌پردازد، و با ساده‌ترین پسوده‌ها برابر برنامهٔ خود به تربیت دلها و جانها دست می‌یازد، بدون این که پیچیدگی و کجروی و غلط‌اندازی بشود.

خدا خواسته است که این قرآن، معجزهٔ این رسالت باشد. خدا نخواسته است که معجزه‌ای را فرو بفرستد که با زور مادی گردنها را کج و خم بکند و آنها را به کرنش بیندازد و به تسلیم وادار سازد. چه این رسالتِ واپسین، رسالتِ بازی برای همهٔ ملّتها، و برای همه نسلها است. این رسالت، رسالت پیچیده و گره خورده‌ای برای اهل زمانی و اهل مکانی نیست. بدین لحاظ جا دارد که معجزهٔ آن نیز برای دور و نزدیک، و برای هر ملّتی و هر نسلی باز باشد. معجزات و خوارق عاداتِ وادار کننده به ایمان، جز گردنهائی را خم نمی‌گرداند و به کرنش نمی‌کشاند که خودشان آنها را دیده باشند. بعد از آن چنین معجزات و خوارق عاداتی داستانهائی خواهند شد که روایت می‌گردند، و واقعیّتی نمی‌گردند که دیده شوند... امّا قرآن این او است که بیش از سیزده قرن است کتاب بازی و برنامهٔ ترسیم شده‌ای است و اهل این زمان از آن چیزی برمی‌گیرند که زندگانیشان را راست و درست می‌گرداند - اگر راهیاب بدین امر شده باشند که آن را پیشوا و راهنمای خود قرار داده باشند - و به نیازهایشان به طور کامل پاسخ می‌گوید، و ایشان را گذشته از نیازها به جهان والاتری و به افق برتری و به سرنوشت بهتری رهبری می‌کند. بعد از ما هم مردمان در این قرآن بسیاری از چیزهائی را که ما نیافته‌ایم خواهند یافت. زیرا این قرآن به هر جوینده و خواستاری به اندازهٔ نیازش می‌بخشد، و اندوختهٔ آن هم باقی می‌ماند و به پایان نمی‌آید، و بلکه دم به دم تازه و تازه می‌گردد و هر دم از این باغ بری می‌رسد. لیکن مشرکان بدین حکمت والای والا پی نمی‌برند، و زمان به زمان از آنچه از این قرآن بزرگ بر ایشان نازل می‌گردید روی می‌گرداندند و بدان پشت می‌کردند:

﴿ وَ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرٍ مِنَ الرَّحْمٰنِ مُحْدَثٍ إِلَّا كَانُوا عَنْهُ مُعْرِضِينَ ﴾.

هیچ گونه موعظه و اندرز تازه‌ای (از قرآن) برای آنان از سوی خداوند رحمان نمی‌آید، مگر این که ایشان از آن روی‌گردان می‌شوند.

نام رحمان در اینجا ذکر می‌شود تا از یک سو اشاره به رحمت فراوان ایزد سبحان با فرو فرستادن این قرآن گردد که سراسر پند و اندرز است، و از دیگر سو روی گردانی ایشان از قرآن، زشت و پلشت جلوه گر گردد. آخر آنان از رحمتی روی می‌گردانند که بر ایشان نازل می‌گردد! به ترک رحمت می‌گویند و خویشتن را از رحمت محروم می‌دارند! در حالی که از هر چیزی بیشتر به رحمت نیاز دارند.

بر این روی‌گردانی از قرآن و پند و اندرز خدا و بی‌بهره ساختن خود از آن، با تهدید به عقاب و عذاب خدا پیرو می‌زند:

﴿ فَقَدْ كَذَّبُوا فَسَيَأْتِيهِمْ أَنْبَاءُ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ ﴾.

آنان (آیات قرآنی را)دروغ می‌نامند، وهر چه زودتر خبر (مجازات) چیزی که بدان استهزاء و تمسخر می‌کنند بدیشان خواهد رسید (وکیفر کمرشکن و دردناک کار خود را خواهند دید).

این هم تهدید نهانی مختصر هولناکی است. در لابلای تعبیر، تمسخر تهدیدآمیزی نهفته است که با تمسخر ایشان تناسب دارد:

﴿ فَسَيَأْتِيهِمْ أَنْبَاءُ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ ﴾.

هر چه زودتر خبر (مجازات) چیزی که بدان استهزاء و تمسخر می‌کنند بدیشان خواهد رسید (وکیفر کمرشکن و دردناک کار خود را خواهند دید).

اخبار عذابی راکه بدان تمسخر می‌کنند بدیشان خواهد رسید! آنان هرگز اخبار را دریافت نمی‌دارند. بلکه ایشان خود عذاب را خواهند چشید، و در آن عذاب اخبار خواهند شد، اخباری که مردمان برای یکدیگر روایت می‌دارند و می‌گویند که بر آنان چه آمده‌است و چه رفته است. ولیکن ایشان به تمسخر می‌پردازند، و لذا بدیشان همراه با تهدید هولناکی تمسخر می‌گردد!

آنان معجزهٔ خارق‌العاده‌ای را می‌طلبند، در حالی که از معجزه‌های چشمگیر خدا غافل می‌شوند که پیرامون ایشان را فراگرفته است. آن معجزه‌ها برای دل باز و احساس بینا بس است. هر صفحه‌ای از صفحات این جهان شگفت، معجزه‌ای است که دلها بدان اطمینان می‌یابد و به یقین می‌رسد.

﴿أَوَ لَمْ يَرَوْا إِلَى الْأَرْضِ كَمْ أَنْبَتْنا فيها مِنْ كُلِّ زَوْجٍ كَريمٍ؟ إِنَّ في ذٰلِكَ لَآيَةً ، وَ ما كانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنينَ﴾.

آیا آنان به زمین نمی‌نگرند و نمی‌بینند که چه قدر انواع و اقسام گیاهان و درختان نر و مادهٔ زیبا و سودمند را در آن رویانده‌ایم؟ (اگر دقّت کنند نشانه‌های قدرت یزدان را در آرایش و پیرایش ظاهری و در خواصّ و فوائد باطنی روئیدنیها می‌بینند، و پیدایش این همه رنگ و بو و فعل و انفعالات شیمیائی، و وجود زوجیّت و طرز تلقیح و باروری رستنیها، به زبان حال ایشان را به سوی خالق متعال رهنمود می‌کند و آنان را از تکفیر و تکذیب حقّ به دور می‌سازد). بیگمان در این کار (آفرینش گیاهان و درختان، در کوه و دمن و مزرعه و بیابان) نشانهٔ بزرگی است (بر وجود خالق جهان) ولی اکثر مردمان (چشم دل رامی‌بندند و به ندای عقل گوش فرا نمی‌دهند و این چند روزهٔ حیات را غافل‌وار بسر می‌برند و به خدا) ایمان نمی‌آورند.

معجزهٔ رویاندن گیاه زنده از زمین، و آن را به صورت زوجیّت نر و ماده درآوردن، چه نر و ماده بر روی دو درخت جداگانه باشد که دو پایه گفته می‌شود، و چه نر و ماده بر روی یک درخت باشد که یک پایه نام دارد و اغلب گیاهان بدین شکل هستند... این معجزه در زمین، پیرامون ایشان در هر لحظه تکرار می‌شود:

﴿أَوَ لَمْ يَرَوْا﴾.

آیا نمی‌نگرند و نمی‌بینند؟!.

کار نیازمندِ نگریستن و دیدنی بیش نیست.

برنامهٔ قرآنی در کار تربیت، میان دل و صحنه‌های این جهان ارتباط برقرار می‌سازد، و احساس خاموش و ذهن کودن را بیداری و هوشیاری می‌بخشد، و دل بسته را باز می‌کند،و آن گاه احساس و ذهن و دل را متوجّه نوآوریها و زیبائیهای ساختارهای خدا می‌سازد که در پیرامون انسان در هر مکانی پراکنده‌اند، تا انسان این جهان زنده را با دل زنده بگردد، و خدا را در نوآوریها و زیبائیهای ساختارهای او مشاهده کند. و به خدا پی‌ببرد هر زمان که چشمانش به نوآوریها و زیبائیهای ساختارهای خدا بیفتد، و در همهٔ آفریده‌های خدا با خدا پیوند پیداکند و او را مراقب و مواظب خویشتن در هر لحظه‌ای از لحظات شب و روز بالای سر خود احساس بکند، و بداند که او بنده‌ای از بندگان یزدان است و متّصل به آفریده‌های ایزد سبحان است و مرتبط با قوانینی است که بر جملگی آنان حاکم و فرمانروا است، و او هم نقش ویژه‌ای دراین جهان، به ویژه در این زمین دارد، زمینی که او در آن جانشین گردیده است و به خلافت نشسته است:

﴿أَوَ لَمْ يَرَوْا إِلَى الْأَرْضِ كَمْ أَنْبَتْنا فيها مِنْ كُلِّ زَوْجٍ كَريمٍ﴾.

آیا آنان به زمین نمی‌نگرند و نمی‌بینند که چه قدر انواع و اقسام گیاهان و درختان نر و مادهٔ زیبا و سودمند را در آن رویانده‌ایم؟ (اگر دقّت کنند نشانه‌های قدرت یزدان را در آرایش و پیرایش ظاهری و در خواصّ و فوائد باطنی روئیدنیها می‌بینند، و پیدایش این همه رنگ و بو و فعل و انفعالات شیمیائی، و وجود زوجیّت و طرز تلقیح و باروری رستنیها، به زبان حال ایشان را

به سوی خالق متعال رهنمود می‌کند و آنان را از تکفیر و تکذیب حق به دور می‌سازد).

گیاهان کریم هستند، یعنی نافع و سودمند، و ارزشمند و زیبا و خوش منظر هستند، چون زندگی در آنها موج می‌زند، حیاتی که خداوند بزرگوار آن را پدید آورده است ... واژهٔ کریم به نفس الهام می‌کند که پذیرهٔ ساختارهای خدا برود، به گونه‌ای که سزاوار تکریم و بزرگداشت و با گرمی استقبال کردن و پذیره رفتن است. نه این که خوار بدارد و غفلت بورزد و غافل بماند.

﴿ إِنَّ فِي ذٰلِکَ لَآيَةً ﴾.

بیگمان در این کار (آفرینش گیاهان و درختان، در کوه و دمن و مزرعه و بیابان) نشانهٔ بزرگی است (بر وجود خالق جهان).

آنان معجزه‌هائی درخواست می‌کردند، ولیکن اکثر آنان بدین معجزه ایمان نداشتند:

﴿ وَ مٰا کٰانَ أَکْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ ﴾.

ولی اکثر مردمان (چشم دل را می‌بندند و به ندای عقل گوش فرا نمی‌دهند و این چند روزهٔ حیات را غافل‌وار بسر می‌برند و به خدا) ایمان نمی‌آورند.

دیباچهٔ سوره با پیروی به پایان می‌آید که در آن پس از عرضه کردن هر معجزه‌ای تکرار می‌گردد:

﴿ وَ إِنَّ رَبَّکَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ ﴾.

پروردگار تو قطعاً چیرهٔ مهربان است.

«عزیز»: نیرومند توانای بر نشان دادن معجزه‌ها، و گرفتار آوردن تکذیب کنندگان به عذاب. «رحیم»: کسی که معجزه‌های خود را می‌نمایاند و هر که دلش راهیاب شود بدانها ایمان می‌آورد. تکذیب کنندگان را مهلت و فرصت می‌دهد، و ایشان را عقاب و عذاب نمی‌دهد تا وقتی که بیم دهنده‌ای به سویشان نرود. در معجزه‌های جهان هستی نشانه‌های ایمان آوردن بسی است و بسنده است، ولیکن رحمت خدا اقتضاء می‌کند که پیغمبران را برای روشن کردن چشم دل و اندیشه، و برای مژده دادن و بیم دادن مبعوث کند و برانگیزد.

وَإِذْ نَادَىٰ رَبُّكَ مُوسَىٰٓ أَنِ ٱئْتِ ٱلْقَوْمَ ٱلظَّٰلِمِينَ ﴿١٠﴾ قَوْمَ فِرْعَوْنَ ۚ أَلَا يَتَّقُونَ ﴿١١﴾ قَالَ رَبِّ إِنِّىٓ أَخَافُ أَن يُكَذِّبُونِ ﴿١٢﴾ وَيَضِيقُ صَدْرِى وَلَا يَنطَلِقُ لِسَانِى فَأَرْسِلْ إِلَىٰ هَٰرُونَ ﴿١٣﴾ وَلَهُمْ عَلَىَّ ذَنۢبٌ فَأَخَافُ أَن يَقْتُلُونِ ﴿١٤﴾ قَالَ كَلَّا ۖ فَٱذْهَبَا بِـَٔايَٰتِنَآ ۖ إِنَّا مَعَكُم مُّسْتَمِعُونَ ﴿١٥﴾ فَأْتِيَا فِرْعَوْنَ فَقُولَآ إِنَّا رَسُولُ رَبِّ ٱلْعَٰلَمِينَ ﴿١٦﴾ أَنْ أَرْسِلْ مَعَنَا بَنِىٓ إِسْرَٰٓءِيلَ ﴿١٧﴾ قَالَ أَلَمْ نُرَبِّكَ فِينَا وَلِيدًا وَلَبِثْتَ فِينَا مِنْ عُمُرِكَ سِنِينَ ﴿١٨﴾ وَفَعَلْتَ فَعْلَتَكَ ٱلَّتِى فَعَلْتَ وَأَنتَ مِنَ ٱلْكَٰفِرِينَ ﴿١٩﴾ قَالَ فَعَلْتُهَآ إِذًا وَأَنَا۠ مِنَ ٱلضَّآلِّينَ ﴿٢٠﴾ فَفَرَرْتُ مِنكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ فَوَهَبَ لِى رَبِّى حُكْمًا وَجَعَلَنِى مِنَ ٱلْمُرْسَلِينَ ﴿٢١﴾ وَتِلْكَ نِعْمَةٌ تَمُنُّهَا عَلَىَّ أَنْ عَبَّدتَّ بَنِىٓ إِسْرَٰٓءِيلَ ﴿٢٢﴾ قَالَ فِرْعَوْنُ وَمَا رَبُّ ٱلْعَٰلَمِينَ ﴿٢٣﴾ قَالَ رَبُّ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَآ ۖ إِن كُنتُم مُّوقِنِينَ ﴿٢٤﴾ قَالَ لِمَنْ حَوْلَهُۥٓ أَلَا تَسْتَمِعُونَ ﴿٢٥﴾ قَالَ رَبُّكُمْ وَرَبُّ ءَابَآئِكُمُ ٱلْأَوَّلِينَ ﴿٢٦﴾ قَالَ إِنَّ رَسُولَكُمُ ٱلَّذِىٓ أُرْسِلَ إِلَيْكُمْ لَمَجْنُونٌ ﴿٢٧﴾ قَالَ رَبُّ ٱلْمَشْرِقِ وَٱلْمَغْرِبِ وَمَا بَيْنَهُمَآ ۖ إِن كُنتُمْ تَعْقِلُونَ ﴿٢٨﴾ قَالَ لَئِنِ ٱتَّخَذْتَ إِلَٰهًا غَيْرِى لَأَجْعَلَنَّكَ مِنَ ٱلْمَسْجُونِينَ ﴿٢٩﴾ قَالَ أَوَلَوْ جِئْتُكَ بِشَىْءٍ مُّبِينٍ ﴿٣٠﴾ قَالَ فَأْتِ بِهِۦٓ إِن كُنتَ مِنَ ٱلصَّٰدِقِينَ ﴿٣١﴾ فَأَلْقَىٰ عَصَاهُ فَإِذَا هِىَ ثُعْبَانٌ مُّبِينٌ ﴿٣٢﴾ وَنَزَعَ يَدَهُۥ فَإِذَا هِىَ بَيْضَآءُ لِلنَّٰظِرِينَ ﴿٣٣﴾ قَالَ لِلْمَلَإِ حَوْلَهُۥٓ إِنَّ هَٰذَا لَسَٰحِرٌ عَلِيمٌ ﴿٣٤﴾ يُرِيدُ أَن يُخْرِجَكُم مِّنْ أَرْضِكُم بِسِحْرِهِۦ فَمَاذَا تَأْمُرُونَ ﴿٣٥﴾ قَالُوٓا۟ أَرْجِهْ وَأَخَاهُ وَٱبْعَثْ فِى ٱلْمَدَآئِنِ حَٰشِرِينَ ﴿٣٦﴾ يَأْتُوكَ بِكُلِّ سَحَّارٍ عَلِيمٍ ﴿٣٧﴾ فَجُمِعَ ٱلسَّحَرَةُ لِمِيقَٰتِ يَوْمٍ مَّعْلُومٍ ﴿٣٨﴾ وَقِيلَ لِلنَّاسِ هَلْ أَنتُم مُّجْتَمِعُونَ ﴿٣٩﴾

لَعَلَّنَا نَتَّبِعُ ٱلسَّحَرَةَ إِن كَانُوا۟ هُمُ ٱلْغَٰلِبِينَ ﴿٤٠﴾ فَلَمَّا جَآءَ ٱلسَّحَرَةُ قَالُوا۟ لِفِرْعَوْنَ أَئِنَّ لَنَا لَأَجْرًا إِن كُنَّا نَحْنُ ٱلْغَٰلِبِينَ ﴿٤١﴾ قَالَ نَعَمْ وَإِنَّكُمْ إِذًا لَّمِنَ ٱلْمُقَرَّبِينَ ﴿٤٢﴾ قَالَ لَهُم مُّوسَىٰٓ أَلْقُوا۟ مَآ أَنتُم مُّلْقُونَ ﴿٤٣﴾ فَأَلْقَوْا۟ حِبَالَهُمْ وَعِصِيَّهُمْ وَقَالُوا۟ بِعِزَّةِ فِرْعَوْنَ إِنَّا لَنَحْنُ ٱلْغَٰلِبُونَ ﴿٤٤﴾ فَأَلْقَىٰ مُوسَىٰ عَصَاهُ فَإِذَا هِىَ تَلْقَفُ مَا يَأْفِكُونَ

﴿٤٥﴾ فَأُلْقِيَ السَّحَرَةُ سَاجِدِينَ ﴿٤٦﴾ قَالُوا آمَنَّا بِرَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿٤٧﴾ رَبِّ مُوسَىٰ وَهَارُونَ ﴿٤٨﴾ قَالَ آمَنتُمْ لَهُ قَبْلَ أَنْ آذَنَ لَكُمْ إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمُ الَّذِي عَلَّمَكُمُ السِّحْرَ فَلَسَوْفَ تَعْلَمُونَ لَأُقَطِّعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَأَرْجُلَكُم مِّنْ خِلَافٍ وَلَأُصَلِّبَنَّكُمْ أَجْمَعِينَ ﴿٤٩﴾ قَالُوا لَا ضَيْرَ إِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا مُنقَلِبُونَ ﴿٥٠﴾ إِنَّا نَطْمَعُ أَن يَغْفِرَ لَنَا رَبُّنَا خَطَايَانَا أَن كُنَّا أَوَّلَ الْمُؤْمِنِينَ ﴿٥١﴾ ۞ وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ أَسْرِ بِعِبَادِي إِنَّكُم مُّتَّبَعُونَ ﴿٥٢﴾ فَأَرْسَلَ فِرْعَوْنُ فِي الْمَدَائِنِ حَاشِرِينَ ﴿٥٣﴾ إِنَّ هَٰؤُلَاءِ لَشِرْذِمَةٌ قَلِيلُونَ ﴿٥٤﴾ وَإِنَّهُمْ لَنَا لَغَائِظُونَ ﴿٥٥﴾ وَإِنَّا لَجَمِيعٌ حَاذِرُونَ ﴿٥٦﴾ فَأَخْرَجْنَاهُم مِّن جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ ﴿٥٧﴾ وَكُنُوزٍ وَمَقَامٍ كَرِيمٍ ﴿٥٨﴾ كَذَٰلِكَ وَأَوْرَثْنَاهَا بَنِي إِسْرَائِيلَ ﴿٥٩﴾ فَأَتْبَعُوهُم مُّشْرِقِينَ ﴿٦٠﴾ فَلَمَّا تَرَاءَى الْجَمْعَانِ قَالَ أَصْحَابُ مُوسَىٰ إِنَّا لَمُدْرَكُونَ ﴿٦١﴾ قَالَ كَلَّا إِنَّ مَعِيَ رَبِّي سَيَهْدِينِ ﴿٦٢﴾ فَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنِ اضْرِب بِّعَصَاكَ الْبَحْرَ فَانفَلَقَ فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ ﴿٦٣﴾ وَأَزْلَفْنَا ثَمَّ الْآخَرِينَ ﴿٦٤﴾ وَأَنجَيْنَا مُوسَىٰ وَمَن مَّعَهُ أَجْمَعِينَ ﴿٦٥﴾ ثُمَّ أَغْرَقْنَا الْآخَرِينَ ﴿٦٦﴾ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً وَمَا كَانَ أَكْثَرُهُم مُّؤْمِنِينَ ﴿٦٧﴾ وَإِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ ﴿٦٨﴾

این حلقه‌ای از زنجیرهٔ داستان موسی علیه‌السلام است. در این سوره هماهنگ با موضوع سوره، و بارویکرد ذکر می‌شود. رویکرد سوره می‌گراید به سوی بیان فرجام تکذیب کنندگان رسالت، و دلجوئی از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم و غمزدائی از او در برابر رنجها و اندوه‌هائی که از روی گردانی مشرکان و از تکذیب ایشان دیده است، و ذکر عنایت و رعایتی که یزدان نسبت به دعوت خود و در حقّ مؤمنان دارد هر چند آنان دارای شوکت و قدرت نباشند و دشمنانشان در زمین نیرومند و مقتدر باشند و با اذیّت و آزار بر ایشان چیره شوند. این همان موقعیّتی است که مسلمانان در مکّه داشتند، بدان هنگام که این سوره نازل می‌گردید. داستانهای قرآنی یکی از وسائل تربیت قرآنی است که درقرآن مجید ذکر گردیده است. حلقه‌هائی از زنجیرهٔ داستان موسی علیه‌السلام تاکنون در سوره‌های بقره، مائده، اعراف، یونس، اسراء، کهف و طه ذکر گردیده است، جدای از اشاره‌هائی که در سوره‌های دیگر به داستان موسی علیه‌السلام رفته است.

هر بار حلقه‌هائی از زنجیرهٔ داستان یا اشاره‌هائی بدان ذکر می‌شود که هماهنگ با موضوع سوره، یا با روندی است که سوره در آن ذکر می‌گردد، بدان گونه که در این سوره آمده است. این حلقه ها یا اشاره‌ها در به تصویر کشیدن موضوعی که روند قرآنی به سوی آن می‌گراید و جهتگیری می‌نماید شرکت می‌کند.[1]

حلقه‌ای که در اینجا عرضه شده است حلقهٔ رسالت و تکذیب و سرگذشت غرق شدن فرعون و فرعونیان به عنوان سزا و جزایشان، و به عنوان عقاب و عذاب توطئه‌ای است که دربارهٔ موسی و مؤمنانی روا دیده است که با موسی بوده‌اند. گوشهٔ دیگری از این حلقه نجات موسی و بنی‌اسرائیل از نیرنگ ستمگران است. در این بخش تصدیق گفتار یزدان سبحان است که در این سوره دربارهٔ مشرکان ذکر شده است:

﴿ وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ ﴾.

و کسانی که ستم می‌کنند خواهند دانست که بازگشتشان به کجا و سرنوشتشان چگونه است!.

(شعراء/۲۲۷)

و تصدیق این گفتار یزدان است:

﴿ فَقَدْ كَذَّبُوا فَسَيَأْتِيهِمْ أَنْبَاءُ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ ﴾.

آنان (آیات قرآنی را) دروغ می‌نامند، وهر چه زودتر خبر (مجازات) چیزی که بدان استهزاء و تمسخر می‌کنند بدیشان خواهد رسید (وکیفر کمرشکن و دردناک کار خود را خواهند دید). (شعراء/۶)

این حلقه به صحنه‌های نمایشی تقسیم گردیده است. در وسط آنها فاصله‌هائی است بدان اندازه که پرده بر صحنه فرو افتد، و سپس پرده از صحنهٔ دیگری به کنار

۱- مراجعه شود به صفحات ۳۸۱-۳۸۸ جزء شانزدهم فی ظلال القرآن، و به کتاب «التصویر الفنی فی القرآن» فصل : داستان در قرآن.

رود که در پی آن می‌آید. این هم یک پدیدهٔ هنری دیدنی در شیوهٔ قرآنی به هنگام عرضهٔ داستان است.[۱]
در اینجا هفت صحنه است: اوّل صحنهٔ ندا در دادن و وحی کردن و مناجات موسی علیه‌السلام با پروردگار خودش است. دوم صحنهٔ رویاروی شدن موسی با فرعون و فرعونیان به وسیلهٔ رسالتش و دو معجزهٔ عصا و ید بیضاء است. سوم صحنهٔ توطئه چینی و نیرنگبازی و همایش جادوگران و جمع فراوانی از مردمان برای مبارزهٔ بزرگ است. چهارم صحنهٔ جادوگران در دربار فرعون است. جادوگران به اجر و پاداشی که دریافت می‌دارند اطمینان پیدا می‌کنند و فرعون را به غلبه کردن و چیره شدن خود اطمینان میدهند. پنجم صحنهٔ خودِ مسابقه و مبارزه و ایمان آوردن جادوگران و تهدید کردن و بیم دادن ایشان توسّط فرعون است. ششم صحنه‌ای با دو بخش است : بخش نخست صحنهٔ پیام دادن خدا به موسی است مبنی بر این که بندگان او را در شب حرکت بدهد و بکوچاند. بخش دیگر صحنهٔ ارسال قاصدان از طرف فرعون به شهرها است برای جمع‌آوری سپاهیان جهت پیوستن به بنی‌اسرائیل. هفتم صحنهٔ رسیدن به دریا، و سرانجام دو تکّه شدن دریا و غرق گردیدن ستمگران و نجات مؤمنان است.
این صحنه‌ها در سوره‌های اعراف و یونس وطه نشان داده شده است. ولیکن در هر جائی گوشه‌ای عرضه می‌شود که مناسب با آن جا باشد، و به شیوه‌ای اداء می‌گردد که هماهنگ با رویکرد آن جایگاه باشد. هم در اینجا و هم در آنجا نقطه‌های معیّنی است که بر آنها تکیه می‌شود.
برای مثال در سورهٔ اعراف با صحنهٔ رویارویی موسی و فرعون چکیده‌وار آغاز گردیده است، و صحنهٔ جادوگران ادامه می‌یابد و تند و سریع پایان می‌گیرد. در صورتی که توطئه‌ها و نیرنگهای فرعون وفرعونیان بعد از آن با شرح و بسط به میان آمده است، و از معجزات موسی و اقامت در مصر بعد از توفیق در مبارزه ، و پیش از صحنهٔ غرق شدن فرعون و فرعونیان و نجات

از دریا، در حلقه‌های زیادی استمرار پیدا کرده است ... این امر را در اینجا خلاصه نموده است و بدان اشاره نکرده است. در صورتی که در صحنهٔ ستیز و جدال موسی و فرعون پیرامون وحدانیّت یزدان سبحان و وحی او و به پیغمبرش گسترده سخن رفته است. وحی در این سوره موضوع ستیز و جدال مشرکان و پیغمبر یزدان صلی الله علیه و آله وسلم است.
در سورهٔ یونس، روند قرآنی با صحنهٔ رویاروئی آغازیده است و چکیده‌وار بدان پرداخته است و معجزه‌های عصا و ید بیضاء را رها کرده است، و صحنهٔ مبارزه را نیز چکیده وار بیان داشته است. در صورتی که در این جا به هر دوتای اینها به طور مشروح و مبسوط پرداخته است.
روند قرآنی در سورهٔ طه صحنهٔ اوّل مناجات میان موسی و پروردگارش را بسط داده است. بعد از دو صحنه رویارویی و مبارزه ، به پیش رفته است و با بنی‌اسرائیل در کوچ دور و درازشان همسفر گردیده است. از صحنهٔ غرق شدن فرعون و فرعونیان و نجات موسی و مؤمنان، در اینجا فراتر نرفته است.
همچنین در عرضهٔ داستان هرگز تکرار نمی‌بینیم، با وجود کثرت عرضهٔ داستانها در سوره‌های قرآن. زیرا گوناگونی گزینش حلقه‌هائی که عرضه می‌گردند، و صحنه‌هائی که در هر حلقه‌ای نشان داده می‌شوند، و گوشه‌ای که از هر صحنه‌ای برگزیده می‌شود، و شیوهٔ عرضهٔ هر صحنه‌ای، اینها همه داستان را در هر جائی تازه و خوشایند می‌کند، و با این جایگاه هماهنگ و هم‌آوا می‌سازد.

✿

﴿وَ إِذْ نَادَىٰ رَبُّكَ مُوسَىٰ أَنِ ائْتِ الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ. قَوْمَ فِرْعَوْنَ . أَلَا يَتَّقُونَ؟ قَالَ: رَبِّ إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ. وَ يَضِيقُ صَدْرِي وَ لَا يَنْطَلِقُ لِسَانِي،

۱- مراجعه شود به کتاب :«التصویر الفنی فی القرآن» فصل: داستان در قرآن.

﴿ فَأَرْسِلْ إِلىٰ هٰارُونَ. وَ لَهُمْ عَلَيَّ ذَنْبٌ فَأَخٰافُ أَنْ يَقْتُلُونِ. قٰالَ: كَلاّٰ فَاذْهَبٰا بِآيٰاتِنٰا إِنّٰا مَعَكُمْ مُسْتَمِعُونَ. فَأْتِيٰا فِرْعَوْنَ فَقُولاٰ: إِنّٰا رَسُولُ رَبِّ الْعٰالَمِينَ. أَنْ أَرْسِلْ مَعَنٰا بَنِي إِسْرٰائِيلَ ﴾.

(برای قوم خود بیان دار) هنگامی را که پروردگارت موسی را (نزدیک کوه طور) ندا داد که به سوی قوم ستمکار (فرعون و فرعونیان) برو. (قومی که با کفر و معاصی بر خود ستم کرده‌اند، و با به بندگی کشاندن بنی‌اسرائیل، بدانان ظلم نموده‌اند). قوم فرعون (شگفتا چگونه در ظلم فرو رفته‌اند!) آیا (از سرانجام کار و کیفر ستم خود نمی‌ترسند و از خشم و عذاب خدا) نمی‌پرهیزند؟ (موسی) گفت: پروردگارا! من می ترسم که مرا تکذیب کنند (و از روی تکبّر و تفرعن رسالتم را نپذیرند. اگر تکذیبم کنند، از غم و غصّه) سینه‌ام تنگ می‌شود، و (بدین هنگام چنان که باید در مجادلهٔ با آنان) زبانم نمی‌گردد (و روان و گویا صحبت نمی‌کنم) پس (جبرئیل را) به پیش (برادرم) هارون بفرست (و پیغمبرش گردان، تا یاری و کمکم کند). آنان (به گمان خود، قصاص) گناهی بر من دارند و می‌ترسم (پیش از انجام وظیفهٔ تبلیغ) مرا بکشند. (خداوند این تقاضای صادقانهٔ موسی را اجابت کرد و گفت:) این چنین نیست(که بتوانند تو را به قتل برسانند. درخواستت را راجع به هارون پذیرفتم). دو نفری با (توشهٔ) معجزات ما (که عصا و ید بیضاء است ، به سوی فرعون و فرعونیان) بروید (و بدانید که) ما با شما هستیم و (شما را در پناه خود می‌داریم، و کاملاً مطالبی را که در میان شما و ایشان می‌گذرد) می‌شنویم. (قطعاً شما پیروزید). به سراغ فرعون بروید و بگوئید: ما فرستادگان پروردگار جهانیانیم. (پروردگار جهانیان به تو دستور می‌دهد) این که بنی اسرائیل را (آزاد از زنجیر اسارت و بردگی کنی و) با ما همراه سازی (تا به سرزمین مقدّس، یعنی فلسطین برویم).

به پیغمبر خدا ﷺ با این داستان خطاب می‌شود، بعد از آن که در سرآغاز سوره بدو فرموده است:

﴿ لَعَلَّكَ بٰاخِعٌ نَفْسَكَ أَلاّٰ يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ! إِنْ نَشَأْ نُنَزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمٰاءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْنٰاقُهُمْ لَهٰا خٰاضِعِينَ، وَ مٰا يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرٍ مِنَ الرَّحْمٰنِ مُحْدَثٍ إِلاّٰ كٰانُوا عَنْهُ مُعْرِضِينَ. فَقَدْ كَذَّبُوا فَسَيَأْتِيهِمْ أَنْبٰاءُ مٰا كٰانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ ﴾.

انگار می‌خواهی از غم و اندوه این که آنان ایمان نمی‌آورند، خویشتن را نابود کنی؟! اگر ما بخواهیم معجزه‌ای از آسمان بر آنان نازل می‌نمائیم که گردنهایشان را در برابر آن (خم گردد، و از روی اجبار ایمان بیاورند و) تسلیم شوند. (امّا سنّت خدا و حکمت اللّه مقتضی اختیار است، و ثواب یا عقاب را مترتّب بر آن کرده است) هیچ گونه موعظه و اندرز تازه‌ای (از قرآن) برای آنان از سوی خداوند رحمان نمی‌آید، مگر این که ایشان از آن روی‌گردان می‌شوند. آنان (آیات قرآنی را) دروغ می‌نامند، وهر چه زودتر خبر (مجازات) چیزی که بدان استهزاء و تمسخر می‌کنند بدیشان خواهد رسید (وکیفر کمرشکن و دردناک کار خود را خواهند دید).

آن گاه روند قرآنی به بیان اخبار تکذیب کنندگان روی گردان استهزاء کننده می‌پردازد، و از عذاب دردناکی سخن می‌گوید که دامنگیرشان گردیده است:

﴿ وَ إِذْ نٰادىٰ رَبُّكَ مُوسىٰ أَنِ ائْتِ الْقَوْمَ الظّٰالِمِينَ. قَوْمَ فِرْعَوْنَ. أَلاٰ يَتَّقُونَ؟ ﴾.

(برای قوم خود بیان دار) هنگامی را که پروردگارت موسی را (نزدیک کوه طور) ندا داد که به سوی قوم ستمکار (فرعون و فرعونیان) برو. (قومی که با کفر و معاصی بر خود ستم کرده‌اند، و با به بندگی کشاندن بنی‌اسرائیل، بدانان ظلم نموده‌اند). قوم فرعون (شگفتا چگونه در ظلم فرو رفته‌اند!) آیا (از سرانجام کار و کیفر ستم خود نمی‌ترسند و از خشم و عذاب خدا) نمی‌پرهیزند؟.

این صحنهٔ نخستین است، صحنهٔ واداشتن موسی علیه‌السلام به پذیرش رسالت، که با اعلان صفت قوم او می‌آغازد:

﴿ الْقَوْمَ الظّٰالِمِينَ ﴾.

قوم ستمکار.

آنان با کفر و ضلالت به خویشتن ستم ورزیده‌اند، و به بنی‌اسرائیل نیز ستم نموده‌اند، چرا که پسرانشان را سر می‌بریدند، و دخترانشان را زنده نگه می‌داشتند، و بنی اسرائیل را به سخره می‌گرفتند و زورکی از ایشان کار می‌کشیدند، و آنان را شکنجه می‌دادند ... بدین سبب روند قرآن صفت ایشان را پیشاپیش ذکر می‌کند و سپس آن را معیّن و مشخّص می‌سازد:

﴿ قَوْمَ فِرْعَوْنَ ﴾.

قوم فرعون (شگفتا چگونه در ظلم فرو رفته‌اند!).

﴿ أَلاٰ يَتَّقُونَ؟ ﴾.

آیا (از سرانجام کار و کیفر ستم خود نمی‌ترسند و از خشم و عذاب خدا) نمی‌پرهیزند؟.

آیا نمی‌ترسند؟ آیا از سرانجام ظلم خود نمی‌هراسند؟ آیا از گمراهی و سرگردانی خویش برنمی‌گردند و پشیمان نمی‌شوند؟ هان بدانید که کار و بارشان جای شگفت است و سزاوار تعجّب است! همچون کار و بار همهٔ ستمگران همسان آنان جای شگفت و مایه تعجّب است.

کار فرعون و فرعونیان برای موسی علیه‌السلام تازگی نداشت. او را می‌شناخت. با ظلم و ستم فرعون و سرکشی و قلدری او آشنا بود. می‌دانست رسالت آسمانی کار بزرگ و وظیفهٔ سترگی است. بدین خاطر به درگاه پروردگار خود می‌نالد و از ضعف و ناتوانی خویش سخن می‌گوید، نه بدان جهت که ازکار شانه خالی کند یا از پذیرش وظیفه عذر خود را بخواهد. بلکه می‌نالد و ضعف و ناتوانی خویشتن را اظهار می‌دارد تا از خدا کمک و یاری بخواهد و در انجام این وظیفهٔ دشوار عنایت و رعایت یزدان جهان را درخواست کند.

﴿ قَالَ: رَبِّ إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ. وَ يَضِيقُ صَدْرِي وَ لاٰ يَنْطَلِقُ لِسَانِي، فَأَرْسِلْ إِلىٰ هٰارُونَ. وَ لَهُمْ عَلَيَّ ذَنْبٌ فَأَخَافُ أَنْ يَقْتُلُونِ ﴾.

(موسی) گفت: پروردگارا! من می‌ترسم که مرا تکذیب کنند (و از روی تکبّر و تفرعن رسالتم را نپذیرند. اگر تکذیبم کنند، از غم و غصّه) سینه‌ام تنگ می‌شود، و (بدین هنگام چنان که باید در مجادلهٔ با آنان) زبانم نمی‌گردد (و روان و گویا صحبت نمی‌کنم) پس (جبرئیل را) به پیش (برادرم) هارون بفرست (و پیغمبرش گردان، تا یاری و کمکم کند). آنان (به گمان خود، قصاص) گناهی بر من دارند و می‌ترسم (پیش از انجام وظیفهٔ تبلیغ) مرا بکشند.

از گفتار موسی علیه‌السلام این برمی‌آید که ترس اوتنها از تکذیب کردن ایشان نیست. بلکه چه بسا در وقتی از اوقات به تنگ آید و زبانش روان و گویا نشود و نتواند سخنان خود را آشکارا بیان دارد، و این تکذیب را نقد کند و مردود دارد و چارهٔ آن را بسازد. زیرا زبان موسی علیه‌السلام لکنت داشت، لکنتی که در سورهٔ طه از آن سخن رفته است:

﴿ وَ احْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي يَفْقَهُوا قَوْلِي ﴾.

و گره از زبانم بگشای (تا روشن و گویا آن را بیان دارم.) تا این که سخنان مرا بفهمند (و دقیقاً متوجّه مقصود من شوند). (طه/ ۲۷ و ۲۸)

بر اثر لکنت، حالتی از تنگی و بنگی و منگی به انسان دست می‌دهد که ناشی از عدم قدرت بر ادای سخن و شرمندگی بردن از این کار است. هر اندازه هم ناتوانی سخن گفتن و شرمندگی بردن از آن بیشتر گردد، لکنت زیادتر می‌شود و دلتنگی را فزونی می‌بخشد و باعث گرفتاری بیشتری می‌گردد... و به همین منوال ... این هم حالت شناخته شده‌ای است. بدین خاطر بود که موسی علیه‌السلام می‌ترسید همچون وضعی و همچون حالتی برای او پیش آید، بدان گاه که رسالت را به کسی ابلاغ می‌دارد که ستمکار و قلدری فرعون نام است. لذا شکایت ضعف و ناتوانی خود را و آنچه از آن می‌ترسید که برای تبلیغ رسالت او پیش آید، به پیشگاه خداوندگار خود می‌برد و با تضرّع و زاری درخواست می‌نماید که به برادرش هارون وحی کند و پیام دهد، و او را با موسی در رسالت شرکت دهد تا از او در ادای

وظیفه قصوری نشود و کوتاهی پیش نیاید، و از آن سرباز نزند و عذر تقصیری در انجام وظیفه نداشته باشد. زیرا هارون دارای زبانی گویاتر است و بدین جهت کمتر منقلب و دگرگون می‌گردد، و هرگاه موسی دچار لکنت زبان شود یا دلتنگی وگرفتاری برای او پیش بیاید، هارون کار مجادله و بیان حجّت و دلیل را بر عهده گیرد و تبلیغ رسالت را به انجام رساند. موسی پروردگارش را به فریاد خواند - همان گونه که در سورهٔ طه آمده است - تا گره را از زبان او بگشاید و این مشکل را برطرف فرماید. برای احتیاط بیشتر و انجام وظیفهٔ بهتر از یزدان جهان درخواست می‌نماید که برادرش هارون را یاور و مددکار او فرماید:

همچنین این گفتارش نیز بدین سمت و سو جهت دارد:

﴿ وَ لَهُمْ عَلَيَّ ذَنْبٌ فَأَخَافُ أَنْ يَقْتُلُونِ ﴾.

آنان (به گمان خود، قصاص) گناهی بر من دارند و می‌ترسم (پیش از انجام وظیفهٔ تبلیغ) مرا بکشند.

ذکر این قصاص و گناه در این جا ناشی از هراس از روبروشدن، و شانه خالی کردن از انجام وظیفه نیست. بلکه نشأت می‌گیرد از علاقه‌ای که موسی به هارون دارد. این را درخواست می‌نماید تا اگر او را کشتند، پس از او هارون عهده‌دار تبلیغ رسالت شود،و وظیفهٔ واجب آسمانی را بدون تأخیر و بدان گونه که پروردگارش دستور فرموده است به انجام رساند.

این احتیاط برای دعوت است نه دعوت کننده. احتیاط در مرتبهٔ اوّل برای این است که نکند زبانش در بیان دعوت بند آید و در تبلیغ رسالت ناتوان نماید، بدان گاه که در موضع دفاع از رسالت پروردگارش و بیان آن قرار دارد. نگرانی او از این بوده است دعوت ناتوان و نارسا جلوه گر آید. احتیاط در مرتبهٔ دوم برای این است که موسی را بکشند و دعوت پروردگارش متوقّف گردد، دعوتی که انجام آن برعهدهٔ او گذاشته شده است و موظّف به اداء و تبلیغ آن گردیده است و سخت آزمند بر استمرارش شده است. این چیز لائق و سزاوار موسی عليه‌السلام است، موسائی که خدا او را تحت رعایت و نظارت خاصّ خود پرورش و تربیت کرده است و او را برای وحی و حمل رسالت خود برگزیده است و از زمرهٔ مقرّبان نموده است.

وقتی که پروردگارش این حرص و آز و دلسوزی و احتیاط او را دید، بدانچه درخواست نمود پاسخ مثبت داد، و او را از آنچه از آن می‌ترسید اطمینان بخشید. تعبیر قرآنی در اینجا مرحلهٔ اجابهٔ دعا، و ارسال جبرئیل به سوی هارون، و رسیدن موسی به مصر، وملاقات او با هارون را، چکیده و مختصر بیان میدارد. صحنهٔ موسی و هارون را برجسته نشان می‌دهد، بدان گاه که با یکدیگر گرد می‌آیند و دو نفری فرمان پروردگار بزرگوارشان را دریافت می‌نمایند، در همان لحظه‌ای که خدا موسی را در آن اطمینان می‌بخشد و خاطر جمع می‌کند، و سخت ترسها و هراسها را از او به دور می‌دارد، با واژه‌ای که در حقیقت برای ردع و انکار به کار می‌رود، و آن واژهٔ «کَلّاَ: هرگزاهرگزا!» است:

﴿ قَالَ: كَلاَّ فَاذْهَبَا بِآيَاتِنَا إِنَّا مَعَكُمْ مُسْتَمِعُونَ. فَأْتِيَا فِرْعَوْنَ فَقُولاَ: إِنَّا رَسُولُ رَبِّ الْعَالَمِينَ. أَنْ أَرْسِلْ مَعَنَا بَنِي‌إِسْرَائِيلَ ﴾.

(خداوند این تقاضای صادقانهٔ موسی را اجابت کرد و گفت:) این چنین نیست(که بتوانند تو را به قتل برسانند. درخواستت را راجع به هارون پذیرفتم). دو نفری با (توشهٔ) معجزات ما (که عصا و ید بیضاء است، به سوی فرعون و فرعونیان) بروید (و بدانید که) ما با شما هستیم و (شما را در پناه خود می‌داریم، و کاملاً مطالبی را که در میان شما و ایشان می‌گذرد) می‌شنویم. (قطعاً شما پیروزید). به سراغ فرعون بروید و بگوئید: ما فرستادگان پروردگار جهانیانیم. (پروردگار جهانیان به تو دستور می‌دهد) این که بنی اسرائیل را (آزاد از زنجیر اسارت و بردگی کنی و) با ما همراه سازی (تا به سرزمین مقدّس، یعنی فلسطین برویم).

هرگزاهرگزا! هیچ وقت دلتنگ نمی‌گردی و زبانت بند نمی‌آید. هرگزاهرگزا! تو را نخواهند کشت. همهٔ اینها را

سخت از دلت بران. تو و برادرت بروید.

﴿ فَاذْهَبَا بِآيَاتِنَا ﴾.

دو نفری با(توشهٔ) معجزات ما (که عصا و ید بیضاء است، به سوی فرعون و فرعونیان) بروید.

موسی از جملهٔ معجزات، دو چیز را دیده بود که عصا و ید بیضاء است. روند قرآنی آن دو را در اینجا خلاصه می‌کند، چه در اینجا ودر این سوره جایگاه تمرکز بر رویاروئی و موضعگیری جادوگران و موقعیّت غرق شدن و نجات یافتن است. بروید ...

﴿ إِنَّا مَعَكُمْ مُسْتَمِعُونَ ﴾.

ما با شما هستیم و (شما را در پناه خود می‌داریم، و کاملاً مطالبی را که در میان شما و ایشان می‌گذرد) می‌شنویم. (قطعاً شما پیروزید).

چه نیروئی است؟ چه سلطه و قدرتی است؟ چه رعایت و عنایت و امن و امانی است؟ خدا با شما دو نفر است و با هر انسانی در هر لحظه‌ای و در هر مکانی است، ولیکن مراد از بودن خدا در این جا بودن مدد و یاری و کمک و پشتیبانی است. روند قرآنی همچون بودنی را به صورت شنیدن ترسیم می‌کند که شدیدترین بودن و آگاه شدن است.این هم کنایه از دقّت رعایت و وجود مددکاری است. این هم شیوهٔ قرآن در تعبیر با تصویر است ... دو نفری بروید ...

﴿ فَأْتِيَا فِرْعَوْنَ ﴾.

به سراغ فرعون بروید.

او را از وظیفهٔ خود بدون ترس و هراس و مِن مِن کردن بیاگاهانید:

﴿ فَقُولَا: إِنَّا رَسُولُ رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴾.

و بگوئید: ما فرستادگان پروردگار جهانیانیم.

موسی و هارون دو نفر بودند ولی به سوی یک وظیفه وبرای یک رسالت می‌روند. لذا آنان فرستاده هستند، فرستادهٔ پروردگار جهانیان.[1] رو در روی فرعونی سخن بگوئید که ادّعای الوهیّت دارد، و به قوم خود می‌گوید:

﴿ مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلٰهٍ غَيْرِي ﴾.

من خدائی جز خودم برای شما سراغ ندارم. (قصص/۳۸)

این رو در روئی نیرومندی است که آشکارا حقیقت توحید و یگانه‌پرستی را از همان لحظهٔ اوّل بیان می‌دارد، بدون این که گام به گام و آهسته به سوی آن حرکت شود، و بدون این که ترس و هراس و هوشیار باش و بیدار باشی در آن رود. یک رویاروئی حقیقی است و احتمال پلّه‌پلّه بالا رفتنی و سازش کردنی در آن نیست که نیست.

﴿ إِنَّا رَسُولُ رَبِّ الْعَالَمِينَ. أَنْ أَرْسِلْ مَعَنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ ﴾.

ما فرستادگان پروردگار جهانیانیم. (پروردگار جهانیان به تو دستور می‌دهد) این که بنی اسرائیل را (آزاد از زنجیر اسارت و بردگی کنی و) با ما همراه سازی (تا به سرزمین مقدّس، یعنی فلسطین برویم).

ازاین سخن و از امثال آن در داستان موسی عليه السلام در قرآن پیدا و هویدا است که موسی عليه السلام پیغمبری نبوده است که فقط به سوی فرعون و قوم او رود و ایشان را به آئین خودش دعوت کند و برابر برنامهٔ رسالت خودش آنان را رهنمون گرداند.موسی عليه السلام پیغمبری بود که به سوی ایشان فرستاده شده بود تا از آنان بخواهد بنی‌اسرائیل را آزاد و رها سازند و بگذارند آن گونه که خود می‌خواهند به پرستش پروردگارشان بپردازند. بنی‌اسرائیل از گذشته‌ها اهل دین بوده‌اند، از آن زمان که نیایشان اسرائیل، که همان یعقوب پدر یوسف عليهما السلام است آنان پیرو آئین آسمانی بوده‌اند. ولی آئین آسمانی در دل و درونشان فروکش کرده است و به خاموشی گرائیده است، و عقائدشان تباهی گرفته است. این است که یزدان سبحان موسی عليه السلام را به سویشان روانه داشته است تا ایشان را از ظلم و جور فرعون

۱- «رَسُولُ»: علّت این که به صورت مفرد آمده است نه به صورت مثنّی، یعنی: «رَسُولَا» این است (رسول) مصدر و به معنی (رسالة) است و به عنوان مفرد و مثنّی و جمع و مؤنّث و مذکّر ذکر می‌شود. همچنین (رسول) معنی جمع نیز دارد. مانند: ضَيف در هٰؤُلَاءِ ضَيْفِي (حجر/۶۸). و طِفل در ثُمَّ نُخْرِجُكُمْ طِفْلاً (حج/۵)... (مترجم).

برهاند و آزاد گرداند و از نو تربیت ایشان را با آئین توحیدی و یگانه پرستی بیاغازد و دین خدا را در میانشان زنده سازد و رونق دهد.

❁

تا بدینجا ما روبروی صحنهٔ رستاخیز و وحی و وظیفه بوده‌ایم، ولیکن پرده در اینجا فرو می‌افتد، تا این که خویشتن را در برابر صحنهٔ رویاروئی و مبارزه بیابیم:

﴿ قَالَ أَلَمْ نُرَبِّکَ فِینَا وَلِیداً، وَ لَبِثْتَ فِینَا مِنْ عُمُرِکَ سِنِینَ؟ وَ فَعَلْتَ فَعْلَتَکَ الَّتِي فَعَلْتَ وَ أَنْتَ مِنَ الْکَافِرِینَ؟ قَالَ: فَعَلْتُهَا إِذَنْ وَ أَنَا مِنَ الضَّالِّینَ. فَفَرَرْتُ مِنْکُمْ لَمَّا خِفْتُکُمْ، فَوَهَبَ لِي رَبِّي حُکْماً وَ جَعَلَنِي مِنَ الْمُرْسَلِینَ. وَ تِلْکَ نِعْمَةٌ تَمُنُّهَا عَلَيَّ أَنْ عَبَّدْتَ بَنِي إِسْرَائِیلَ ﴾.

(فرعون) گفت: آیا ما تو را در کودکی میان خود (در دامان مهر و در آغوش لطف خویش) نپرورده‌ایم؟ و آیا سالهای متمادی از عمرت در بین ما ماندگار نبوده‌ای (و از رعایت و حفاظت و نان و نمک ما برخوردار نگشته‌ای؟!) و آن کاری را کرده‌ای که کرده‌ای و (مرتکب قتل یکی از طرفداران ما شده‌ای، و از اینها گذشته، تو اینک) کفران نعمتهای ما می‌کنی (و حقّ نان ونمک ما را فراموش می‌نمائی، و با ادّعای پیغمبری پروردگار جهان، الوهیّت ما را نادیده می‌گیری. موسی) گفت: من در حین انجام این کار (نمی‌دانستم مشتی که برای تأدیب و تنبیه به قبطی می‌زنم، منتهی به قتل می‌گردد، و) از سرگشتگان (و بیخبرانی) بودم (که اطّلاع ندارند ضربهٔ مشت هم گاهی منجر به قتل می‌شود). پس من از دست شما گریختم وقتی که از شما ترسیدم (که در برابر این قتل غیرعمد مرا بکشید) و خداوند به من علم و دانش بخشید (تا در پرتو آن چیزها را درست ببینم و کارها را صحیح و به جا انجام دهم) و مرا از زمرهٔ پیغمبران کرد(تا بندگان خدای را به سوی نجات از عذاب فراخوانم). آیا این منّتی است که تو بر من می‌گذاری این که بنی‌اسرائیل را بنده و بردهٔ خود ساخته‌ای؟!).

فرعون تعجّب می‌کند، وقتی که موسی را با این ادّعای بزرگ رویاروی خود می‌بیند:

﴿ أَنْ أَرْسِلْ مَعَنَا بَنِي إِسْرَائِیلَ ﴾.

(پروردگار جهانیان به تو دستور می‌دهد) این که بنی اسرائیل را (آزاد از زنجیر اسارت و بردگی کنی و) با ما همراه سازی (تا به سرزمین مقدّس، یعنی فلسطین برویم).

واپسین چیزی که یادآور می‌شود این است که می‌گوید تو که پرورش یافتهٔ کاخ ما بوده‌ای و از آن روز که در صندوقی تو را از آب گرفته‌ایم در دامان خویشت پرورده‌ایم.[1] تو پس از کشتن یک نفر قبطی گریخته‌ای، قبطی‌ای که با یک اسرائیلی می‌جنگیده است.[2] گویند: این فرد قبطی از چاکران فرعون بوده است. میان آخرین باری که فرعون موسی را دیده است با امروز که موسی این ادّعای بزرگ را دارد، فاصلهٔ زمانی زیادی افتاده است. امروز موسی با ادّعای بزرگ با فرعون رویاروی می‌شود. بدین خاطر فرعون با ریشخند و تمسخر و تعجّب می‌گوید:

﴿ قَالَ أَلَمْ نُرَبِّکَ فِینَا وَلِیداً، وَ لَبِثْتَ فِینَا مِنْ عُمُرِکَ سِنِینَ؟ وَ فَعَلْتَ فَعْلَتَکَ الَّتِي فَعَلْتَ وَ أَنْتَ مِنَ الْکَافِرِینَ؟ ﴾.

(فرعون) گفت: آیا ما تو را در کودکی میان خود (در دامان مهر و در آغوش لطف خویش) نپرورده‌ایم؟ و آیا سالهای متمادی از عمرت در بین ما ماندگار نبوده‌ای (و از رعایت و حفاظت و نان و نمک ما برخوردار نگشته‌ای؟!) و آن کاری را کرده‌ای که کرده‌ای و (مرتکب قتل یکی از طرفداران ما شده‌ای، و از اینها گذشته، تو اینک) کفران نعمتهای ما می‌کنی (و حقّ نان ونمک ما را فراموش می‌نمائی، و با ادّعای پیغمبری پروردگار جهان، الوهیّت ما را نادیده می‌گیری).

آیا این سزای تربیت و احترامی است که در کودکی از

۱- مراجعه شود به فی ظلال القرآن. جزء شانزدهم. سورهٔ طه.

۲- مراجعه شود به سورهٔ قصص.

ما دیده‌ای؟ آیا این سزای ما است که امروز بیائی و با آئینی که داریم مخالفت نمائی؟ و آیا این سزای ما است که بر پادشاهی بشوری که در خانه‌اش پرورش یافته‌ای و بزرگ گردیده‌ای، وامروز بیائی و او و دیگران را به سوی خدائی جدای از او دعوت کنی؟! توکه سالهای زیادی از عمر خود را در میان ما گذرانده‌ای و چیزی از این ادّعائی که امروز داری نداشته‌ای، و از مقدّمات این کار بزرگ هم چیزی به ما خبر نداده‌ای، امروز تو را چه شده است؟!

فرعون موسی را با تهدید و بیم به یاد حادثهٔ کشتن فرد قبطی می‌اندازد:

﴿ فَعَلْتَ فَعْلَتَكَ الَّتِي فَعَلْتَ ﴾.

آن کاری را کرده‌ای که کرده‌ای.

کار زشتی را کرده‌ای که آشکارا نمی‌توان با واژگان بیان کرد و بی‌پرده از آن سخن گفت! آن کار پلشت را کرده‌ای در حالی که:

﴿ وَ أَنْتَ مِنَ الْكَافِرِينَ؟ ﴾.

کفران نعمتهای ما می‌کنی (و حقّ نان ونمک ما را فراموش می‌نمائی، و با ادّعای پیغمبری پروردگار جهان، الوهیّت ما را نادیده می‌گیری.

بدان گاه که تو این کار زشت را کرده‌ای خدائی را قبول نداشته‌ای که امروز از او سخن می‌گوئی. تو که آن وقت دربارهٔ خداوندگار جهان سخن نمی‌گفتی!

بدین منوال فرعون همهٔ چیزهائی را گرد می‌آورد که گمان می‌برد پاسخ کشنده‌ای برای موسی عليه‌السلام است و موسی عليه‌السلام پاسخی برای آنها نخواهد داشت، و تاب ایستادگی نخواهد آورد. به ویژه داستان کشتن را به میان می‌کشد، و با آن از پشت پردهٔ واژگان او را تهدید به قصاصی می‌کند که به دنبال آن قتل است و کیفر کار او است!

ولی موسی که خدا دعای او را پذیرفته است و لکنت زبان او را زدوده است، به فرعون پاسخ می‌دهد:

﴿ قَالَ: فَعَلْتُهَا إِذَنْ وَ أَنَا مِنَ الضَّالِّينَ. فَفَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ، فَوَهَبَ لِي رَبِّي حُكْماً وَ جَعَلَنِي مِنَ الْمُرْسَلِينَ. وَ تِلْكَ نِعْمَةٌ تَمُنُّهَا عَلَيَّ أَنْ عَبَّدْتَ بَنِي إِسْرَائِيلَ ﴾.

موسی گفت: من در حین انجام این کار (نمی‌دانستم مشتی که برای تأدیب و تنبیه به قبطی می‌زنم، منتهی به قتل می‌گردد، و) از سرگشتگان (و بیخبرانی) بودم (که اطّلاع ندارند ضربهٔ مشت هم گاهی منجر به قتل می‌شود). پس من از دست شما گریختم وقتی که از شما ترسیدم (که در برابر این قتل غیرعمد مرا بکشید) و خداوند به من علم و دانش بخشید (تا در پرتو آن چیزها را درست ببینم و کارها را صحیح و به جا انجام دهم) و مرا از زمرهٔ پیغمبران کرد(تا بندگان خدای را به سوی نجات از عذاب فراخوانم). آیا این منّتی است که تو بر من می‌گذاری این که بنی‌اسرائیل را بنده و بردهٔ خود ساخته‌ای؟!.

این کار را کرده‌ام در آن حال و احوالی که هنوز جاهل بوده‌ام، و برای جانبداری از قوم خود برجهیده‌ام و دست اندر کار شده‌ام، نه این که برای دفاع از عقیده‌ای که امروزه با آن آشنا شده‌ام و نه از روی حکمتی که پروردگارم به من بخشیده است به پا خاسته و به تلاش نشسته‌ام.

﴿ فَفَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ ﴾.

پس من از دست شما گریختم وقتی که از شما ترسیدم (که در برابر این قتل غیرعمد مرا بکشید).

از شما بر خود ترسیدم و گریختم. خدا هم به من خیر وخوبی عطاء فرمود و به من حکمت و فرزانگی بخشید:

﴿ وَ جَعَلَنِي مِنَ الْمُرْسَلِينَ ﴾.

و مرا از زمرهٔ پیغمبران کرد(تا بندگان خدای را به سوی نجات از عذاب فراخوانم).

من چیز نوظهور و پیغمبر بدون نمونه نیستم. بلکه من شخصی از کاروان پیغمبرانم:

﴿ مِنَ الْمُرْسَلِينَ ﴾.[1]

۱- ملاحظه می‌شود که از ناحیهٔ هماهنگی هنری در فنّ سخنوری، حرف

از زمرهٔ پیغمبران هستم.

سپس موسی علیه‌السلام ریشخند او را با ریشخند پاسخ می‌گوید: ولی با ریشخند حقّ و حقیقی :

﴿ وَ تِلْکَ نِعْمَةٌ تَمُنُّهَا عَلَيَّ أَنْ عَبَّدْتَ بَنِي إِسْرَائِيلَ ﴾.

آیا این منّتی است که تو بر من می‌گذاری این که بنی‌اسرائیل را بنده و بردهٔ خود ساخته‌ای؟!.

تربیت و پرورش من در کودکی در خانهٔ تو جز بدان خاطر نبوده است که بنی‌اسرائیل را بنده و بردهٔ خود کرده‌ای، و پسرانشان را کشته‌ای. بدین سبب مادرم مجبور گردیده است که مرا در صندوقچه‌ای بیندازد، و صندوقچه را به آب بیندازد، و تو مرا از آب برگیری و در خانه‌ات تربیت کنی. در نتیجه من در خانهٔ پدری پرورش نشدم. آیا این چیزی است که با آن بر من منّت می‌نهی؟! آیا این فضل و بزرگواری بزرگی است که تو داشته‌ای و روا دیده‌ای؟!

بدین هنگام فرعون از این پرسش درمی‌گذرد، و شروع به پرسش از اصل دعوت موسی علیه‌السلام می‌کند، ولی خود را به نادانی می‌زند و با تمسخر و بی‌ادبی در حقّ خداوند بزرگوار به پرسش و کنکاش می‌پردازد:

﴿ قَالَ فِرْعَوْنُ: وَ مَا رَبُّ الْعَالَمِينَ؟ ﴾.

فرعون گفت: پروردگار جهانیان کیست؟ (که این همه از او صحبت می‌کنی و خویشتن را فرستادهٔ او می‌دانی).

فرعون - خدا رسوایش کناد - می‌پرسد: چه چیز پروردگار جهانیان می‌شود، پروردگاری که تو می‌گوئی که از پیش او آمده‌ای؟ پرسشی بدین گونه پرسش کسی است که اصلاً خدا را قبول نداشته باشد، و گفته و گوینده را به تمسخر گیرد، و مسأله را به طور کلّی شگفت بداند تا بدین وسیله تصوّر آن را ناممکن ببیند و بشمارد، و آن را قابل سخن گفتن و بررسی و وارسی نداند!

موسی علیه‌السلام به فرعون پاسخ می‌دهد، پاسخی که مشتمل است بر ربوبیّت خداوند بزرگوار بر جهان دیدنی و هر آنچه در آن است:

﴿ قَالَ: رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا. إِنْ كُنْتُمْ مُوقِنِينَ ﴾.

(موسی) گفت: پروردگار آسمانها و زمین و آنچه میان آن دو است، اگر شما راه یقین می‌پوئید (و حقیقت را می‌جوئید، حقّ این است که گفتم).

پاسخی است که با آن تجاهل همسنگ می‌گردد و آن را فرو می‌پوشاند ... خدا پروردگار این جهان هراس انگیزی است که ای فرعون سلطه و قدرت تو و آگاهی و بینش تو بدو نمی‌رسد. آنچه فرعون ادّعاء می‌کرده‌است در این خلاصه می‌شود که او خداوندگار این ملّت و این بخش از سرزمین وادی نیل است و بس. این هم ملک و مملکت کوچک ناچیزی است. بسان ذرّه‌ای یا همگون دانهٔ گرد و غباری در آسمانها و زمین و میان آن دو است. پاسخ موسی علیه‌السلام بدو ناچیزی چیزی را همراه دارد که فرعون ادّعاء می‌کرد، و اصلاً بطلان آن ادّعاء را متضمّن است. او را فرا می‌خواند به نگریستن به این جهان هراس انگیز، و اندیشیدن دربارهٔ کسی که می‌تواند خداوندگار وی باشد... و آن خداوند جهانیان است! .. سپس بر این رهنمود پیروی می‌زند با نقل قول موسی علیه‌السلام[1]:

﴿ إِنْ كُنْتُمْ مُوقِنِينَ ﴾.

اگر شما راه یقین می‌پوئید (و حقیقت را می‌جوئید، حق این است که گفتم).

این، بلی تنها این است و بس که باید بدو یقین داشت و تصدیق کرد. فرعون به افراد پیرامون خود می‌نگرد، و آنان را از این سخن شگفت زده می‌کند. یا چه بسا او می‌خواهد ایشان را از متأثّر شدن بدان باز دارد، همان

⇦ فاصلهٔ سوره میم یا نون است و پیش از آن حرف مدّی است. این فرموده: مِنَ الْمُرْسَلِينَ، همنوای با آهنگ حاکم بر سوره است. برعکس اگر گفته می‌شد: وَ جَعَلَنِي رَسُولاً، همچون نوائی نمی‌داشت. امّا با این وجود، معنی مقصود را می‌رساند. این هم یکی از بسیار و مشتی از خروار است. همچون کاری در قرآن نه نادر است و نه شگفت. این چنین هماهنگی هنری و دینی در تعبیر قرآنی گرد می‌آید.

۱- موسی به زبان عربی سخن نگفته است. با فرعون به زبان مصری سخن گفته است، ولیکن قرآن گفتهٔ او را روایت می‌نماید.

گونه که شیوهٔ زورمداران و قلدرانی است که می‌ترسند سخنان حقّ ساده و آشکار به دلها فروخزد و بر دلها بنشیند:

﴿ قَالَ لِمَنْ حَوْلَهُ: أَلَا تَسْتَمِعُونَ؟ ﴾.

(فرعون رو) به اطرافیان خود (کرد و مسخره کنان) گفت: آیا نمی‌شنوید (این مرد چه می‌گوید؟! می‌شنوید که جز یاوه نمی‌گوید؟!).

آیا گوش بدین سخن شگفت دور از عقل نمی‌دارید؟ سخنی که ما هرگز آن را نشنیده‌ایم، و کسی را نمی‌شناسیم که تا به حال آن راگفته باشد! موسی بدون کمترین توقّف بر فرعون و فرعونیان تاخت برد با صفت دیگری از صفاتی که پروردگار جهانیان دارد:

﴿ قَالَ: رَبُّكُمْ وَ رَبُّ آبَائِكُمُ الْأَوَّلِينَ ﴾.

(موسی پس از اشاره به جهان کبیر، اشاره به جهان صغیر کرد و)گفت: او پروردگار شما و پروردگار نیاکان پیشین شما است (که مردند و چون جاودانه نبودند خدا نبودند).

این سخن با فرعون و ادّعاء او و احوال و اوضاع وی تماس بیشتری دارد و بیشتر می‌خواند. موسی عليه‌السلام با این سخن به مبارزهٔ فرعون می‌رود و بدو می‌گوید که خداوندگار جهانیان خداوندگار او نیز می‌باشد، و او بیش از فردی از بندگان پروردگار جهانیان نیست. او آن گونه که در میان قوم خود ادّعاء می‌کند خداوندگار نیست. خداوند جهانیان خداوندگار قوم او نیز می‌باشد، و فرعون آن گونه که گمان می‌برد خداوندگار ایشان نیست. خداوند جهان خداوندگار نیاکان پیشین نیز می‌باشد. وراثتی که الوهیّت فرعون بر آن استوار است ادّعای باطل و پوچی است. قبلاً هم جز خدا برای جهانیان خداوندگاری نبوده است.

این سخن، کمر فرعون را می‌شکند. دیگر در برابر این سخن تاب شکیبائی و سکوت را نمی‌آورد. مگر می‌شود که درباریان و فرعونیان، پیرامون او باشند و او همچون سخنی را بشنود؟! بدین سبب گویندهٔ این سخن را به دیوانگی متّهم می‌سازد:

﴿ قَالَ: إِنَّ رَسُولَكُمُ الَّذِي أُرْسِلَ إِلَيْكُمْ لَمَجْنُونٌ ﴾.

(فرعون به خیره‌سری همچنان ادامه داد و)گفت: پیغمبری که به سوی شما فرستاده شده است قطعاً دیوانه است! (چرا که سخنان پریشان می‌گوید، و جز مرا خدا می‌داند).

پیغمبری که به سوی شما فرستاده شده است ... فرعون می‌خواهد رسالت را به طور کلّی مورد ریشخند و تمسخر قرار دهد، نه این که بخواهد به رسالت اعتراف کند و بگوید چه بسا رسالت روی دهد و ممکن گردد. موسی عليه‌السلام را نیز به دیوانگی متّهم می‌کند، تا تأثیر سخن او را از بین ببرد، سخنی که وضع سیاسی و دینی فرعون را از ریشه مورد طعنه قرار می‌داد، و مردمان را به سوی یزدان، یعنی خداوندگار مردمان و خداوندگار نیاکان پیشین ایشان برمی‌گرداند.

لیکن این ریشخند و این تهمت، از شوکت موسی نمی‌کاهد. موسی به کار خود ادامه می‌دهد و سخن حقّ را آشکارا می‌گوید، سخن حقّی که سرکشان و قلدران را به تکان می‌اندازد و بنیاد ایشان را به لرزه می‌افکند:

﴿ قَالَ: رَبُّ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ وَ مَا بَيْنَهُمَا. إِنْ كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ ﴾.

(موسی باز هم به نشانه‌های خداشناسی گسترده در پهنهٔ آفرینش اشاره کرد و) گفت: او پروردگار طلوع و غروب (کواکب و سیّارات جهان) و همهٔ چیزهائی است که در میان آن دو قرار دارد، اگر شما عاقل می‌بودید (چنین چیزی را در پرتو خرد، از روی نظام طلوع و غروب ستارگان و برنامهٔ دقیق و اسرارآمیز آنها می‌فهمیدید).

مشرق و مغرب دو صحنه‌ای هستند که هر روز دیده می‌شوند، ولیکن دلها به سبب انس فراوان بدانها و کثرت تکرارشان متوجّه آنها نمی‌گردند. واژه‌های مشرق و مغرب هم بر طلوع و غروب، و هم بر مکان طلوع و غروب دلالت دارند. این دو پدیدهٔ بزرگ به گونه‌ای هستند که فرعون و غیر او از قلدران و زورمداران جرأت نمی‌کنند که ادّعاء نمایند می‌توانند

آنها را پدیدار و در آنها تصرّف کنند. پس چه کسی است که آنها را پدیدار می‌سازد و در آنها دخل و تصرّف می‌نماید و آنها را با این نظم و نظام متوالی به وجود می‌آورد که یک بار هم تخلّف نمی‌کنند و از وقت معیّن به تأخیر نمی‌افتند؟ این رهنمود، دلهای کودن را نیز به تکان ولرزه می‌اندازد، و خردهای خفته را سخت بیدار و هوشیار می‌سازد. موسی علیه‌السلام احساسات ایشان را برمی‌انگیزد و خردهایشان را به کار می‌اندازد و آنان را به تدبّر و تفکّر فرا می‌خواند:

﴿ إِنْ كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ ﴾.

اگر شما عاقل می‌بودید.

طاغیان و زورمداران از چیزی نمی‌ترسند بدان گونه که از بیداری ملّتها، و از بیداری دلها می‌ترسند. وکسی را بدان گونه دشمن نمی‌دارند که دعوت کنندگان به سوی بیداری و هوشیاری را دشمن می‌دارند. و از کسی انتقام نمی‌گیرند بدان سان که از کسانی انتقام می‌گیرند که دلها و درونهای خفته را به تکان می‌اندازند. بدین خاطر است که می‌بینی فرعون بر موسی می‌تازد و بر سرش فریاد می‌کشد، بدان هنگام که موسی با این گفتار خود تارهای دلها را می‌پساید و سرود بیداری و هوشیاری را برآن تارها لای لائی می‌نماید. این است که از گفتگوی با او سخت ممانعت به عمل می‌آورد و با تهدید شدید و تاخت صریح آن را اعلام می‌دارد، تهدید شدید و تاخت صریحی که طاغیان و زورمداران بر آن تکیه می‌کنند وقتی که دستپاچه می‌شوند و دلیل و برهان ایشان را خوار و رسوا می‌سازد:

﴿ قَالَ: لَئِنِ اتَّخَذْتَ إِلٰهاً غَيْرِي لَأَجْعَلَنَّكَ مِنَ الْمَسْجُونِينَ ﴾.(۱)

(فرعون سخت برآشفت و) گفت: اگر جز مرا به پروردگاری برگزینی تو را از زمرهٔ زندانیان خواهم کرد (و در بیغوله‌های زندان همچون دیگران خواهی پوسید).

حجّت این است و دلیل این: تهدید کردن و بیم دادن به این که او را از زمرهٔ زندانیان خواهد کرد. زندان از او دور نیست. زندانی کردن هم چیز تازه‌ای نیست! این هم دلیل عجز است و ناتوانی، و نشانهٔ احساس ضعف باطل و واپس انداز، در برابر حقّ نیرومند و جلوانداز است. این نشانهٔ طاغیان و زورمداران است، و این راه آنان در گذشته و حال است!

اما این تهدید و بیم پیوند دل موسی را نگسیخت و نیروی آن را به هم نریخت ... چگونه موسی علیه‌السلام دلش پریشان و آشفته می‌شود و نیرویش درهم می‌ریزد و نابسامان می‌گردد؟ مگر نه این است که او پیغمبر خدا است؟ مگر نه این است که خدا با او و با برادر او است؟ ناگهان موسی صفحه‌ای را باز نگاه می‌دارد که فرعون می‌خواهد آن را ببندد و خویشتن را آسوده کند. صفحه را با سخن نوینی و با دلیل تازه‌ای باز نگاه می‌دارد:

﴿ قَالَ: أَوَلَوْ جِئْتُكَ بِشَيْءٍ مُبِينٍ؟ ﴾.

(موسی) گفت: آیا اگر من چیز روشنی را به تو نشان دهم (که دلیل قاطع و برهان واضحی بر وجود خدای متعال و نمایانگر صدق رسالت و پیغمبری من باشد، باز هم مرا زندانی می‌کنی؟).

آیا اگر هم برای تو دلیل واضح و برهان قاطعی بر صدق رسالت خود بیاورم باز هم مرا زندانی خواهی کرد و از زمرهٔ زندانیانم خواهی گرداند؟ این سخن فرعون را در پیش درباریان و فرعونیان به تنگنا می‌اندازد که به گفتار پیشین موسی گوش فرا داده‌اند. اگر فرعون نخواهد به ذکر برهان و دلیل موسی گوش فرا دارد، دلیل بر این می‌گردد که فرعون از برهان و دلیل موسی در ترس و هراس است، در حالی که ادّعاء می‌کرده است که موسی دیوانه است. بدین علّت خود را ناچار دید که از موسی بیان برهان و دلیل را بخواهد:

﴿ قَالَ: فَأْتِ بِهِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ ﴾.

(فرعون) گفت: اگر از زمرهٔ راستگویانی، آن را بنمای.

اگر در ادّعای خود راستگوئی، آن را ذکر کن. یا اگر تو

۱- راجع به «مِنَ الْمَسْجُونِينَ» همان چیزی گفته می‌شود که دربارهٔ «مِنَ الْمُرْسَلِينَ» گفته شد.

از زمرهٔ راستگویانی که چیز روشن و روشنگری داری، این گوی و این میدان. فرعون هنوز که هنوز است مردمان را به شکّ و تردید دربارهٔ موسی می‌اندازد، از ترس این که نکند دلیل و برهان موسی در دل و جان مردمان تأثیری داشته باشد و مایهٔ گرایش ایشان بدو شود.

در اینجا موسی دو معجزهٔ مادی و محسوس خود را نشان می‌دهد. نشان دادن این دو معجزه را به تأخیر می‌اندازد تا بدانجا که فرعون مبارزه‌طلبی را به اوج خود می‌رساند:

﴿ فَأَلْقیٰ عَصَاهُ فَإِذٰا هِیَ ثُعْبٰانٌ مُبِینٌ. وَ نَزَعَ یَدَهُ فَإِذٰا هِیَ بَیْضٰاءُ لِلنّٰاظِرِینَ ﴾.

(در این هنگام موسی) عصای خود را انداخت. به ناگاه اژدهای (حقیقی و)نمایانی گردید. و دست خود را (به گریبان فرو برد و سپس آن را) بیرون آورد. ناگهان بینندگان آن را سفید و روشن(همچون ماه تابان) دیدند. (پرتو آن همه جا را نورباران و درخشان کرد).

تعبیر سخن می‌رساند که عصا عملاً به اژدهائی تبدیل گردید و جان به پیکرش دوید، و وقتی که موسی عليه‌السلام دستش را بیرون آورد عملاً سفید و درخشان گردید. این سخن خدا دالّ بر این است:

﴿ فَإِذٰا هِیَ... ﴾.

ناگهان عصای او ... ناگهان دست او ....

کار تنها به تصوّر انداختن و به خیال افکندن نیست، همان گونه که در سحر و جادو حال بر این روال است. سحر و جادو سرشت و ماهیّت چیزها را تغییر نمی‌دهد. بلکه حواسّ را به گمان و تصوّر می‌اندازد به گونه‌ای که غیر واقعی را واقعی می‌انگارد.

معجزهٔ حیات که به پیکر اشیاء می‌دود و انسانها از آن چیزی نمی‌دانند، معجزه‌ای است که در هر لحظه روی می‌دهد. اما انسانها به خاطر طول الفت و تکرار بدان دل نمی‌دهند و توجّه نمی‌کنند. یا آنان خزیدن حیات به پیکر ممات را به عنوان مبارزه نمی‌نگرند و به تماشای آن با دیدهٔ معجزه نمی‌نشینند. ولی در این صحنه که موسی عليه‌السلام رو در روی فرعون ایستاده است و این دو خارق‌العاده را به رخ او کشیده است، کار تفاوت می‌کند و همگان را به لرزه و تکان و هول و هراس می‌اندازد. فرعون بزرگی و نیروی معجزه را احساس کرد. با شتاب به مقاومت پرداخت. خواست به دفع آن بکوشد. خودش هم ضعف موقعیّت خود را دریافت. کاری کرد که مردمان پیرامون خویش را گول بزند و با ایشان به چاپلوسی بنشیند. هراس ایشان از موسی و قوم او را برانگیخت، تا تأثیر معجزه‌هائی را پوشیده دارد که همگان را به لرزه و تکان انداخته است:

﴿ قٰالَ لِلْمَلَإِ حَوْلَهُ إِنَّ هٰذٰا لَسٰاحِرٌ عَلِیمٌ، یُرِیدُ أَنْ یُخْرِجَکُمْ مِنْ أَرْضِکُمْ بِسِحْرِهِ، فَمٰاذٰا تَأْمُرُونَ؟ ﴾.

(فرعون) به اشراف و بزرگان دور و بر خود گفت: این (مرد) جادوگر بس آگاه (و ماهری) است. می‌خواهد با جادوی خود (عامّهٔ مردم را پیرامون خویش جمع آورد و)شما را از سرزمین خودتان (مصر) بیرون کند. پس شما (چه می‌اندیشید و) چه فرمان می‌دهید؟.

از این گفتار فرعون، اقرار و اعتراف به عظمت معجزه پیدا است، هر چند که او آن را سحر و جادو قلمداد می‌کرد، و آورندهٔ معجزه را ساحر و جادوگر «بس آگاه» می‌نامید. هراس او از متأثّر شدن مردمان از معجزه بود. بدین خاطر فرعون مردمان را بر ضدّ موسی تحریک می‌کند و می‌آغالاند:

﴿ یُرِیدُ أَنْ یُخْرِجَکُمْ مِنْ أَرْضِکُمْ بِسِحْرِهِ ﴾.

می‌خواهد با جادوی خود (عامّهٔ مردم را پیرامون خویش جمع آورد و)شما را از سرزمین خودتان (مصر) بیرون کند.

سقوط فرعون از اوج عظمت و ترس و هراس و فروتنی و کرنش او در برابر مردمانی پیدا است که خود را خدای ایشان می‌کرد. این است که فرمان و رایزنی آنان را درخواست می‌کند:

﴿ فَمٰاذٰا تَأْمُرُونَ؟ ﴾.

پس شما (چه می‌اندیشید و) چه فرمان می‌دهید؟.

آخر کی فرعون فرمان پیروان خود را خواسته است،

فرمان کسانی که برای او سجده می‌کرده‌اند و کرنش می‌برده‌اند؟

این خوی طاغیان و زورمداران است، وقتی که احساس می‌کنند زمینِ زیر پاهایشان متزلزل و لرزان می‌شود، این چنین سخنانشان نرم می‌گردد، به دنبال دستورهای قلدرانه‌ای که می‌داده‌اند و فرمانهای حاکمانه‌ای که می‌رانده‌اند. به ملّتها پناه می‌آورند و مردمان را به کمک و یاری می‌طلبند، پس از آن که ایشان را با پاها له و لورد می‌کرده‌اند. به مشورت و رایزنی دربارهٔ کارها تظاهر و خودنمائی می‌کنند، پس از آن که از روی هوا و هوس خود فرمان می‌رانده‌اند و خودرأیی و استبداد می‌کرده‌اند. این کار هم تا بدان گاه است که از منطقهٔ خطر می‌گذرند. وقتی که خطر از سرگذشت، همان هستند که بودند. همان ستمگران و استبدادگران و قلدرانند که بودند!

درباریان و اشراف که گول نیرنگ فرعون را خوردند، و خودشان نیز انبازهای فرعون در پوچگرائی بودند، و صاحبان مصلحت نظام در اوضاع و احوالی بودند که آنان را حواشی و اطرافیان مقرّب و متنفّذان و دارندگان سلطه و قدرت می‌کرد، و ترسیده بودند که موسی و بنی‌اسرائیل بر سرزمینشان چیره شوند اگر عامّهٔ مردمان به سویشان روند و پیرو ایشان شوند، وقتی که دو معجزهٔ موسی را دیده‌اند و گوش به سخنان او فرا داشته‌اند، به فرعون گفتند: سحر وجادوی موسی را با سحر و جادوی همگون و همسان پاسخ گوید. برای این کار جادوگران را جمع کند و آمادگی فرا چنگ آورد:

﴿ قَالُوا: أَرْجِهْ وَ أَخَاهُ. وَ ٱبْعَثْ فِي ٱلْمَدَائِنِ حَاشِرِينَ، يَأْتُوكَ بِكُلِّ سَحَّارٍ عَلِيمٍ ﴾.

گفتند: موسی و برادرش را مهلت بده (و در کار شکنجهٔ آنان عجله مکن) و به تمام شهرها (ی مصر، مأمورانی) برای بسیج اعزام کن، تا همهٔ جادوگران ماهر و زبر دست را پیش تو بیاورند.

او را و برادر او را تا مدّتی مهلت بده. قاصدان خود را به شهرهای بزرگ بفرست تا جادوگران ماهر و زبردست را برای مبارزهٔ سحر و جادوی موسی با سحر و جادوی خود گرد آورند و رزم را بیاغازند.

✿

در این جا پرده بر این صحنه فرو می‌افتد تا در جای دیگری پرده بالا رود که صحنهٔ جادوگران است و جادوگران گرد آمده‌اند، و مردمان برای دیدن مسابقه و مبارزه جمع شده‌اند. جانبداری از جادوگران، و در پشت سر ایشان هواداری از صاحبان قدرت، به تار و پود پیکرشان دویده است و آنان را سراپا شور کرده است. زمینِ مبارزهٔ میان حقّ و باطل آماده گردیده است. یا به عبارت دیگر: زمین مبارزهٔ میان ایمان و طغیان مهیّا است.

﴿ فَجُمِعَ ٱلسَّحَرَةُ لِمِيقَاتِ يَوْمٍ مَعْلُومٍ. وَ قِيلَ لِلنَّاسِ: هَلْ أَنْتُمْ مُجْتَمِعُونَ، لَعَلَّنَا نَتَّبِعُ ٱلسَّحَرَةَ إِنْ كَانُوا هُمُ ٱلْغَالِبِينَ ؟ ﴾.

سرانجام جادوگران در روز موعود (که چاشتگاه روز جشن مصریها بود، در مکان معیّنی) گرد آورده شدند(و به میدان مبارزه گسیل گشتند. از مردم نیز برای حضور در میدان مبارزهٔ دعوت به عمل آمد) و به مردم گفته شد: آیا (در این صحنه) شما گرد می‌آئید؟ تا اگر جادوگران پیروز شوند، ما از آنان پیروی کنیم (و آن چنان صحنه را گرم و داغ نمائیم و هو و جنجالی برپا کنیم که دشمن خدایان ما برای همیشه از میدان به در رود).

از تعبیر سخن چنین پیدا است که جنبش تحریک و تشویق مردمان و به شور و غوغا انداختن ایشان در میان است:

﴿ هَلْ أَنْتُمْ مُجْتَمِعُونَ، لَعَلَّنَا نَتَّبِعُ ٱلسَّحَرَةَ؟ ﴾.

آیا (در این صحنه) شما گرد می‌آئید؟ تا اگر جادوگران پیروز شوند، ما از آنان پیروی کنیم؟.

آیا شما گرد می‌آئید و از موعد تخلّف نمی‌نمائید؟ تا ما پیروزی جادوگران و چیره شدن ایشان بر موسای اسرائیلی را ببینیم؟! عامّهٔ مردم همیشه برای همچون کارهائی گرد می‌آیند، بدون این که بدانند که حاکمان

طاغی و یاغی ایشان خویشتن را بدان امور سرگرم می‌نمایند و به بازیچه می‌نشینند. به همچون مسابقاتی و جشنهائی و همایشهائی می‌پردازند تا اندکی از رنج و ستم و سرکوبی و درد غافل شوند و آرامشی به هم رسانند و دیگر باره مردمان را بدان سمت و سوئی برانند که می‌خواهند و میدانند! همایش مصریها نیز برای دیدن مسابقه و مبارزهٔ جادوگران و موسی علیه‌السلام از این قبیل قماش بود!

❁

آن گاه صحنهٔ جادوگران به میان می‌آید که در پیشگاه فرعون برای مسابقه آماده گردیده‌اند. به پاداش و مزد خود اطمینان دارند اگر چیره شوند. از فرعون وعدهٔ پاداش و مزد فراوان، و تقرّب به آستان عالی او را می‌گیرند!

﴿ فَلَمّا جاءَ ٱلسَّحَرَةُ قالُوا لِفِرْعَوْنَ: أَ إِنَّ لَنا لَأَجْراً إِنْ كُنّا نَحْنُ الْغالِبِينَ؟ قالَ: نَعَمْ، وَ إِنَّكُمْ إِذَنْ لَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ ﴾.

هنگامی که جادوگران(نزد فرعون حاضر) آمدند و به فرعون گفتند: آیا ما پاداش بزرگ و قابل ملاحظه‌ای خواهیم داشت اگر پیروز شویم؟ (فرعون که سخت از موسی به وحشت افتاده بود و در تنگنا قرار داشت) گفت: بلی! (هر چه بخواهید می‌دهم) به علاوه شما در این صورت از مقرّبان (درگاه من) خواهید بود.

بدین منوال موقعیّت گروه مزدوری برملا می‌گردد که فرعون طاغی از آنان کمک می‌گیرد. گروه مزدوری که مهارت خود را در برابر مزدی که منتظر آن هستند به کار می‌برند، و هیچ گونه پیوندی با عقیده و هیچ گونه رابطه‌ای با مسأله‌ای ندارند، و چیزی جز مزد و مصلحت وقت نمی‌خواهند. اینان کسانیند که طاغیان و زورمداران همیشه در هر مکانی و در هر زمانی ایشان را استخدام می‌کنند و به کار می‌گیرند.

هان! هم اینک این گروه هستند که از مزدِ رنج و خستگی و بازی و وارستگی خود در گول زدن اطمینان پیدا می‌کنند. هان! این فرعون است که بدیشان وعدهٔ بیشتر از مزدشان را می‌دهد. بدیشان وعده می‌دهد که آنان را از زمرهٔ مقرّبان درگاه خود خواهد کرد، فرعونی که به گمان خویش خود را شاه ایشان و بلکه خدای ایشان می‌داند!

❁

سپس ناگهان صحنهٔ بزرگ مسابقه و رخدادهای سترگ آن به میان می‌آید:

﴿ قالَ لَهُمْ مُوسىٰ: أَلْقُوا ما أَنْتُمْ مُلْقُونَ. فَأَلْقَوْا حِبالَهُمْ وَ عِصِيَّهُمْ، وَ قالُوا: بِعِزَّةِ فِرْعَوْنَ إِنّا لَنَحْنُ الْغالِبُونَ. فَأَلْقىٰ مُوسىٰ عَصاهُ فَإِذا هِيَ تَلْقَفُ ما يَأْفِكُونَ. فَأُلْقِيَ ٱلسَّحَرَةُ ساجِدِينَ. قالُوا: آمَنّا بِرَبِّ الْعالَمِينَ. رَبِّ مُوسىٰ وَ هارُونَ. قالَ: آمَنْتُمْ لَهُ قَبْلَ أَنْ آذَنَ لَكُمْ! إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمُ الَّذي عَلَّمَكُمُ ٱلسِّحْرَ فَلَسَوْفَ تَعْلَمُونَ. لَأُقَطِّعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَ أَرْجُلَكُمْ مِنْ خِلافٍ، وَ لَأُصَلِّبَنَّكُمْ أَجْمَعِينَ. قالُوا: لا ضَيْرَ إِنّا إِلىٰ رَبِّنا مُنْقَلِبُونَ. إِنّا نَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لَنا رَبُّنا خَطايانا أَنْ كُنّا أَوَّلَ الْمُؤْمِنِينَ ﴾.

(در روز موعود و در میدان مبارزه، موسی) به جادوگران گفت: آنچه را می‌خواهید بیفکنید، بیفکنید! (و هر چه در قدرت دارید بنمائید و به میدان آورید). پس جادوگران (با غرور و نخوت) طنابها و عصاهای خود را افکندند و گفتند: به عزّت فرعون سوگند که ما قطعاً چیره و پیروزیم! موسی (مهلت نداد و) عصای خود را افکند. ناگهان (اژدهای بزرگی گردید و با سرعت) شروع به بلعیدن ابزارهای دروغین ایشان کرد (و آنها را یکی بعد از دیگری در کام خود فرو برد). جادوگران سجده کنان بر زمین افتادند. گفتند: به پروردگار عالمیان ایمان داریم، به پروردگار موسی و هارون. (فرعون جادوگران را تهدید کرد و) گفت: آیا به او ایمان آوردید پیش از آن که من به شما اجازه دهم؟! او بیگمان بزرگ و استاد شما است و به شما جادوگری آموخته است. پس خواهید دانست (که با چه زجر و شکنجه‌ای شما را خواهم کشت). حتماً دستها و پاهای شما را عکس یکدیگر قطع می‌گردانم و همگی شما را به دار می‌آویزم. (جادوگران شجاعانه) گفتند: هیچ زیانی

نیست (از این کاری که تو خواهی کرد. هر کاری که می‌خواهی بکن باکی نیست. چرا که) ما به سوی پروردگارمان باز می‌گردیم (و به لقای معشوق و معبود حقیقی خود می‌رسیم و پاداش خویش را از او دریافت می‌داریم.) ما امیدواریم که پروردگارمان گناهان ما را ببخشایاد، چرا که ما (در میان قوم تو) نخستین ایمان آورندگان بوده‌ایم.

صحنه آرام و عادی آغاز می‌گردد، جز این که از همان آغاز شروع به موسی اطمینان می‌دهد به حقّی که با خود دارد. به گروه‌ها و دسته‌های جادوگرانی هم توجّه نکند و اهمّیّت ندهد که از شهرها جمع آوری شده‌اند، جادوگرانی که آمادگی نهایت مهارت را در کار مورد نظر خود دارند، و فرعون و درباریان و اشراف او در پشت سر ایشانند، و عامّهٔ مردمان گمراه و گول خورده نیز پیرامون آنان هستند ... این اطمینان پیدا و جلوه‌گر است در این که موسی می‌گذارد ایشان کار را بیاغازند و به جادو و جنبل خود بپردازند:

﴿ قٰالَ لَهُمْ مُوسىٰ: أَلْقُوا مٰا أَنْتُمْ مُلْقُونَ ﴾.

(در روز موعود و در میدان مبارزه، موسی) به جادوگران گفت: آنچه را می‌خواهید بیفکنید، بیفکنید! (و هر چه در قدرت دارید بنمائید و به میدان آورید).

در خود تعبیر سخن، تحقیر نهفته است:

﴿ أَلْقُوا مٰا أَنْتُمْ مُلْقُونَ ﴾.

آنچه را می‌خواهید بیفکنید، بیفکنید!

هیچ گونه ملاحظه‌ای و توجّهی به کارشان نمی‌شود و مرزی برای آن تعیین نمی‌گردد. جادوگران نهایت مهارت خود را و بزرگترین نیرنگ خود را فراهم آوردند و چرخش و مبارزه را آغازیدند به نام فرعون و با استمداد از عزّت او:

﴿ فَأَلْقَوْا حِبٰالَهُمْ وَ عِصِيَّهُمْ، وَ قٰالُوا: بِعِزَّةِ فِرْعَوْنَ إِنّٰا لَنَحْنُ الْغٰالِبُونَ ﴾.

پس جادوگران (با غرور و نخوت) طنابها و عصاهای خود را افکندند و گفتند: به عزّت فرعون سوگند که ما قطعاً چیره و پیروزیم!

روند قرآنی در اینجا توضیح نمی‌دهد که ریسمانها و چوگانهای ایشان چه کار کردند، بدان گونه که در سورهٔ اعراف و سورهٔ طه بیان داشته است. تا سایهٔ اطمینان و ماندگاری بر حقّ برجای بماند، و شتابان به عاقبت مسابقهٔ حقّ و باطل برسد، چون این هدف اصلی سوره است.

﴿ فَأَلْقىٰ مُوسىٰ عَصٰاهُ فَإِذٰا هِيَ تَلْقَفُ مٰا يَأْفِكُونَ ﴾.

موسی (مهلت نداد و) عصای خود را افکند. ناگهان (اژدهای بزرگی گردید و با سرعت) شروع به بلعیدن ابزارهای دروغین ایشان کرد (و آنها را یکی بعد از دیگری در کام خود فرو برد).

بلای ناگهانیِ سرگیجه‌آوری درگرفت، بلائی که بزرگان جادوگران انتظار آن را نمی‌کشیدند. آنان که همهٔ جدّ و جهد را در هنر خود نموده‌اند، هنری که با آن زیسته‌اند و خوب آن را فراگرفته اند و در آن مهارت پیدا کرده‌اند، و آخرین توانی را به کار برده‌اند که جادوگران می‌توانند انجام دهند. آنان گروه‌ها و دسته‌های فراوانی هستند، و از هر مکانی گردآوری شده‌اند. ولی موسی تک و تنها است، و جز چوگانش را به همراه ندارد. آن گاه چه شد؟ چوگان او ترفندها و دروغهای جادوگرانه را با سرعت و قدرت فرو بلعید! لقف یا فرو بلعیدن سریع‌ترین حرکت برای خوردن است. آنان از آن روز که با جادو آشنا شده‌اند جادو کاری جز این نکرده است که دیگران را به گمان و خیال اندازد، ولیکن این چوگان ریسمانها و چوگانهایشان را واقعاً فرو می‌بلعد و آنها را قورت می‌دهد و هیچ گونه اثری از آنها را برجای نمی‌گذارد! اگر آنچه را که موسی می‌کند سحر بود، ریسمانها و چوگانهایشان برجای می‌ماند پس از آن که مردمان را به گمان و خیال انداخته است و بدیشان چنین فهمانده است که مار موسی آنها را بلعیده است. ولی جادوگران می‌نگرند و می‌بینند اثری از ابزارهای دروغین جادوگرانهٔ ایشان برجای نمانده است!

بدین هنگام است که آنان نمی‌توانند خویشتن را نگاه دارند و از اعتراف و اقرار به حقّ روشنی دوری کنند که

جای جدالی و ستیزی باقی نمی‌گذارد. جادوگران از همهٔ مردمان سزاوارتر برای اعتراف و اقرار به این هستند که آنچه موسی با خود به ارمغان آورده است حقّ و حقیقت است:

﴿ فَأُلْقِيَ ٱلسَّحَرَةُ سَاجِدِينَ. قَالُوا: آمَنَّا بِرَبِّ الْعَالَمِينَ. رَبِّ مُوسَىٰ وَ هَارُونَ ﴾.

جادوگران سجده کنان بر زمین افتادند. گفتند: به پروردگار عالمیان ایمان داریم، به پروردگار موسی و هارون.

جادوگران از همین لحظه دارای مزد بودند، و انتظار پاداش از فرعون در برابر مهارت خود داشتند. آنان که عقیده‌ای نداشتند، و مسأله و قضیّه‌ای برایشان مطرح نبود. ولی حقّی که دلهایشان را لمس کرد و پسود ایشان را کاملاً دگرگون نمود. تکانی بود که ایشان را به لرزه افکند، و سخت به حرکتشان انداخت.تکانی بود که به ژرفای درونشان و به ته دلهایشان رسید، و توده‌های ضلالت را از درونها و دلهایشان زدود، و آنها را در لحظه‌های کوتاهی صاف و زنده و فروتن در برابر حقّ، و آباد با ایمان نمود. ناگهان همچون جادوگرانی خویشتن را در سجده و کرنش می‌بینند و سر بر زمین می‌یابند، بدون این که اراده‌ای در این باره از خود داشته باشند. زبانشان به گفتار درمی آید و با سخن ایمان روان می‌شود و آشکارا و بی‌پرده گواهی به وحدانیّت الهی می‌دهند:

﴿ آمَنَّا بِرَبِّ الْعَالَمِينَ. رَبِّ مُوسَىٰ وَ هَارُونَ ﴾.

به پروردگار عالمیان ایمان داریم، به پروردگار موسی و هارون.

(مَا مِنْ قَلْبٍ إِلاَّ بَيْنَ أَصْبُعَيْنِ مِنْ أَصَابِعِ ٱلرَّحْمٰنِ. إِنْ شَاءَ أَقَامَهُ وَ إِنْ شَاءَ أَزَاغَهُ).[۱]

هیچ دلی نیست مگر این که میان دو انگشت از انگشتان خداوند قرار دارد. اگر خدا خواست آن دل را (بر راستای راه ایمان) استوار می‌دارد، و اگر خدا خواست آن دل را (از راستای راه ایمان) منحرف می‌سازد.

بدین منوال جادوگران مزدور به مؤمنان برگزیده تبدیل شدند، آن هم در برابر دیده‌ها و گوشهای عامّهٔ مردمانی که گرد آمده بودند، و در جلو دیده‌ها و گوشهای فرعون و درباریان واشراف او! بدون این که دربارهٔ چیزی بیندیشند که پیآمد و نتیجهٔ ایمان آوردن آشکار است. ایمان آوردن آشکاری که رو در روی فرعون طاغی یاغی صورت می‌پذیرد! اصلاً برای آنان مهمّ نیست فرعون چه می‌کند یا چه می‌گوید!

قطعاً این دگرگونی ناگهانی همچون صاعقه‌ای بر فرعون و درباریانش فرود آمده است. چه عامّهٔ مردمان گرد آمده‌اند. مزدوران فرعون ایشان را آماده کرده‌اند تا مسابقه را ببینند . آنان را آماده کرده‌اند با دروغ این که موسای اسرائیلی جادو گر است و می‌خواهد ایشان را از سرزمینشان با جادوی خود اخراج کند و براند، و می‌خواهد حکومت و قدرت را به دست قوم خود بسپارد، و جادوگران او را مغلوب و خاموش خواهند کرد ... مردمان می‌بینند که هم اینک جادوگران به نام فرعون و عزّت او آنچه دارند می‌اندازند و هر نیرنگی دارند می‌کنند، ولی شکست می‌خورند تا بدانجا که به شکست خود اعتراف هم می‌کنند، و اقرار می‌نمایند که موسی در رسالت خود ازجانب یزدان جهان راست می‌گوید و صادق است، و به پروردگار جهانیان ایمان می‌آورند، پروردگاری که اورا برانگیخته است و روانه کرده است، و به ترک پرستش و بندگی فرعون می‌گویند! همان جادوگرانی که تا لحظه‌ای پیش لشکریان او بودند، لشکریانی که برای خدمت بدو آمده بودند، و چشم به راه پاداش و مزد او بودند، و با عزّت و شکوه او کار را آغاز کرده بودند!

این انقلاب است، انقلابی که تخت سلطنت فرعون را تهدید می‌کند. چرا که افسانهٔ آئینی‌ای را تهدید می‌کند که این تخت سلطنت بر آن پا برجا گردیده است و پایدار مانده است، افسانهٔ الوهیّت، یا افسانهٔ فرزند خدایان بودن فرعون - هم بدان گونه که در برخی از

۱- بخاری و مسلم آن را استخراج کرده‌اند.

ازمنه و عصور شائع و رایج بوده است - اینان جادوگرانند. جادو هم پیشهٔ مقدّسی بوده است که جز کاهنان معابد در طول و عرض مملکت کسی بدان دست نیازیده است و آن را به دست نگرفته است. هان! هم اینک این جادوگرانند که به پروردگار جهانیان ایمان می‌آورند، پروردگار موسی و هارون. عامّهٔ مردمان هم به دنبال کاهنان در معتقدات خود راه می‌روند، معتقداتی که کاهنان ایشان را بدانها سرگرم می‌نمودند و غافل و بی خبرشان می‌کردند. پس در این صورت برای تخت سلطنت فرعون چه تکیه گاهی جز قدرت و قوّت می‌ماند؟ قدرت و قوّت هم به تنهائی و بدون عقیده تخت سلطنتی را برجای نمی‌دارد و از حکومت و فرمانروائی حمایت و محافظت نمی‌نماید.

ما می‌توانیم اندازهٔ هراس فرعون، و اندازهٔ ترس درباریان و اشراف پیرامون او از رویاروئی با این بلای ناگهانی را پیش چشم داریم، وقتی که این حقیقت را درک و فهم می‌کنیم و به تصوّر در می آوریم. این حقیقت که ایمان آوردن جادوگران کاهن است، ایمان آوردنی که این گونه بی‌پرده و آشکار و چیره صورت می‌پذیرد و با پیدایش آن چاره‌ای برایشان نمی‌ماند جز این که به سجده درافتند و اعتراف کنند و اظهار توبه و پشیمانی نمایند.

بدین هنگام فرعون دیوانهٔ دیوانه شد، و به تهدید و بیم پلشتی پرداخت، و جادوگران را به عقاب و عذاب و شکنجه و آزار تهدید کرد، پس از آن که جادوگران را جلوتر به توطئه و دست به یکی کردن با موسی بر ضدّ خود و بر ضدّ ملّت متّهم کرده بود!

﴿ قَالَ: آمَنتُمْ لَهُ قَبْلَ أَنْ آذَنَ لَكُمْ! إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمُ الَّذِي عَلَّمَكُمُ السِّحْرَ فَلَسَوْفَ تَعْلَمُونَ. لَأُقَطِّعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَ أَرْجُلَكُمْ مِنْ خِلَافٍ، وَ لَأُصَلِّبَنَّكُمْ أَجْمَعِينَ ﴾.

(فرعون جادوگران را تهدید کرد و) گفت: آیا به او ایمان آوردید پیش از آن که من به شما اجازه دهم؟! او بیگمان بزرگ و استاد شما است و به شما جادوگری آموخته است. پس خواهید دانست (که با چه زجر و شکنجه‌ای شما را خواهم کشت). حتماً دستها و پاهای شما را عکس یکدیگر قطع می‌گردانم و همگی شما را به دار می‌آویزم.

﴿ آمَنتُمْ لَهُ قَبْلَ أَنْ آذَنَ لَكُمْ ﴾.

آیا به او ایمان آوردید پیش از آن که من به شما اجازه دهم؟!.

فرعون نگفت: «آمَنتُمْ بِهِ: بدو ایمان آوردید»... بلکه گفت : «آمَنتُمْ لَهُ : برای او ایمان آوردید». یعنی فرعون کار ایشان را تسلیم موسی علیه السلام شدن می‌شمرد، آن هم بدون اجازهٔ او! انگار ایمان آوردن جادوگران شیوهٔ مانورها و توطئه چینی‌ها است. در مانورهای سیاسی و توطئه چینیها افراد از روی اراده و آشنایی با هدف، و سنجشِ فرجام، و دقّت در نتیجه ، کار را می آغازند و بدان دست می‌یازند. فرعون از این پسوده‌ای که دلهایشان را لمس کرد و پسود، اطّلاع نداشت و بی خبر بود. آخر چه وقت طاغیان و یاغیان دل داشته‌اند، دلی که این پسوده‌های درخشان و درفشان را درک و فهم کنند؟ آن گاه فرعون به متّهم کردن ایشان شتافت، تا این انقلاب بزرگ و باشکوه را بپوشاند و آن را در نظر مردمان توطئه جلوه گر گرداند:

﴿ إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمُ الَّذِي عَلَّمَكُمُ السِّحْرَ ﴾.

او بیگمان بزرگ و استاد شما است و به شما جادوگری آموخته است.

این تهمت شگفتی است و قابل تفسیر و توجیه نیست، مگر این که گفته شود برخی از این جادوگران - که جزو کاهنان بوده‌اند - تربیت موسی را در کاخ فرعون بر عهده گرفته‌اند در آن روز و روزگاری که فرعون موسی علیه السلام را به فرزندی پذیرفته است، یا به معابد می‌رفته است و به پیش ایشان رفت و آمد می‌کرده است. فرعون به این ارتباط دور چنگ زده است و کار را وارونه جلوه داده است، و به جای این که بگوید: او شاگرد شما جادوگران است، گفته است: او سردسته و بزرگ شما است. تا بدین وسیله بر عظمت کار بیفزاید، و هول و هراس را در مقابل دیدگان عامّهٔ مردمان

چندین برابر نماید!
آن گاه پس از بیم دادن، به عذاب و عقاب تهدید می‌کند، عذاب و عقابی که در انتظار مؤمنان است:
﴿ فَلَسَوْفَ تَعْلَمُونَ. لَأُقَطِّعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَ أَرْجُلَكُمْ مِنْ خِلَافٍ ، وَ لَأُصَلِّبَنَّكُمْ أَجْمَعِينَ ﴾.
پس خواهید دانست (که با چه زجر و شکنجه‌ای شما را خواهم کشت). حتماً دستها و پاهای شما را عکس یکدیگر قطع می‌گردانم و همگی شما را به دار می‌آویزم.
این حماقتی است که هر طاغی یاغی‌ای مرتکب آن می‌شود، بدان گاه که احساس خطر برای تخت سلطنت خود یا برای وجود خود می‌کند. مرتکب آن می‌شود با درشتی و تندی و زشتی، بدون این که از دلی یا از درونی بترسد و بیندیشد که آه مظلومی به عرش خدا سرکشد .... این سخن فرعون طاغی زورمدار بوده است، آن کسی که می‌تواند هر چه را می‌گوید اجراء کند... امّا سخن گروه مؤمنانی که نور را دیده‌اند چه بوده است؟
سخن ایشان سخن دلی است که خدا را یافته است و دیگر به چیزی اهمّیّت نمی‌دهد که پس از این یافتن از دست می‌دهد. دلی است که با خدا تماس پیدا کرده است و مزهٔ عزّت را چشیده است و دیگر به طاغی یاغی اهمّیّت نمی‌دهد. دلی است که آخرت را می‌خواهد، و نه اندک و نه بیش کار و بار این جهان برای او مهمّ نمی‌باشد:
﴿ قَالُوا: لَا ضَيْرَ إِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ. إِنَّا نَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لَنَا رَبُّنَا خَطَايَانَا أَنْ كُنَّا أَوَّلَ الْمُؤْمِنِينَ ﴾.
(جادوگران شجاعانه) گفتند: هیچ زیانی نیست (از این کاری که تو خواهی کرد. هر کاری که می‌خواهی بکن باکی نیست. چرا که) ما به سوی پروردگارمان بازمی‌گردیم (و به لقای معشوق و معبود حقیقی خود می‌رسیم و پاداش خویش را از او دریافت می‌داریم.) ما امیدواریم که پروردگارمان گناهان ما را ببخشایاد چرا که ما (در میان قوم تو) نخستین ایمان آورندگان بوده‌ایم.

هیچ مانعی نیست. هیچ مانعی نیست در این که دستها و پاها برعکس یکدیگر قطع شود.[1] هیچ مانعی نیست به دار زدن و عذاب و عقاب رساندن. هیچ مانعی نیست از این که مرگ بیاید و شهادت فرارسد .. چه مانعی است ما که به سوی پروردگار خود برمی‌گردیم ... هر چه بشود در این زمین بگذار بشود. چه ما آنچه بدان دل بسته‌ایم و امید خود را آویزهٔ آن کرده‌ایم و آن را می‌طلبیم این است که :
﴿ أَنْ يَغْفِرَ لَنَا رَبُّنَا خَطَايَانَا ﴾.
پروردگارمان گناهان ما را ببخشاید.
به پاداش این که:
﴿ أَنْ كُنَّا أَوَّلَ الْمُؤْمِنِينَ ﴾.
چرا که ما (در میان قوم تو) نخستین ایمان آورندگان بوده‌ایم.
ما پیشتاز دیگران و مقدّم بر ایشان بوده‌ایم.
خدایا، خداوندگارا! ایمان چه زیبا و چه والا است بدان هنگام که در دلها می‌درخشد! و بدان هنگام که به جانها می‌تابد! و بدان هنگام که آرامش را به درونها می‌دهد! و بدان هنگام که نژاد خاک زاد زمین را برمی‌گیرد و به سوی اعلی علّیّین می‌برد! و بدان هنگام که دلها را لبریز از بی‌نیازی و اندوخته و وفور نعمت می‌کند. در این وقت است که همهٔ چیزهائی که در زمین است در برابر دیدگان حقیر و ناچیز و بی ارج و سبک جلوه‌گر می‌آید. در اینجا پرده بر این زیبائی فراوان و فراگیر فرو می‌افتد، و چیزی بر آن نمی‌افزاید، تا جلال و شکوه دل انگیز صحنه، و آهنگ و نوای مؤثّر آن در ژرفای دلها باقی بماند، صحنه‌ای که خداوند با آن جانها را در مکّه می‌پرورد در حالی که با اذیّت و آزار و غم و اندوه و شدّت و سختی رویاروی هستند و به تنگنا درآمده‌اند و به ناله افتاده‌اند، و با آن هر صاحب عقیده‌ای را می‌پرورد که با اسلحهٔ عقیده به جنگ طاغیان و ستمگران و عذاب و عقاب رسانندگان می‌رود و

۱- دست راست با پای چپ و دست چپ با پای راست.

رویاروی می‌شود.

و امّا بعد ازاین، خدا سرپرستی بندگان مؤمن خود را برعهده می‌گیرد. فرعون به توطئه می‌پردازد. همهٔ لشکریان خود را گرد می‌آورد:

﴿ وَ أَوْحَيْنا إِلىٰ مُوسىٰ أَنْ أَسْرِ بِعِبادي إِنَّكُمْ مُتَّبَعُونَ ... فَأَرْسَلَ فِرْعَوْنُ فِي الْمَدائِنِ حاشِرِينَ. إِنَّ هٰؤُلاٰءِ لَشِرْذِمَةٌ قَلِيلُونَ. وَ إِنَّهُمْ لَنا لَغائِظُونَ . وَ إِنّا لَجَمِيعٌ حاذِرُونَ ﴾.

ما به موسی وحی کردیم که شبانه بندگان (مؤمن بنی‌اسرائیل) مرا (از مصر) کوچ بدهد. شما حتماً تعقیب می‌شوید (و فرعون و فرعونیان برای دستگیری شما دنبالتان می‌کنند. توسّط جاسوسان خبر به دربار رسید که موسی و بنی‌اسرائیل درصدد کوچ به سرزمین دیگری هستند) پس فرعون (مأمورانی) به شهرها فرستاد تا (نیرو) جمع کنند (و جلو ایشان را بگیرند. فرعون به مأموران دستور داد و) گفت: (به اهالی شهرها بگوئید:) اینها (که قصد فرار و تجمّع و تقویت در جای دیگری را دارند) گروه اندک و ناچیزی هستند (و ما با نخستین تاخت ایشان را گرفتار و به شکنجه و آزار می‌رسانیم) آنان ما را بر سر خشم می‌آورند. (البتّه جای هیچ گونه نگرانی نیست، ولیکن) ما گروهی هستیم محتاط (و بیدار و دوراندیش).

در اینجا فاصله‌ای در رخدادها و زمانها پیش می‌آید و از آن در این مکان سخن نمی‌رود. چه موسی و بنی اسرائیل پس از مسابقه دوره‌ای زیست می‌کنند. در این دوره معجزه‌های دیگری روی می‌دهد که در سورهٔ اعراف ذکر شده‌اند[۱] و پیش از این بوده‌اند که خدا به موسی وحی فرماید قوم خود را بکوچاند و عازم جای دیگری گرداند. ولیکن روند قرآنی در اینجا این فاصلهٔ زمانی را در هم می‌نوردد تا به پایان مناسب با موضوع و رویکرد اصلی سوره برسد.

خداوند به موسی پیام داد که بندگان او را در شب کوچ بدهد، پس از آن که تدبیر و تنظیم کار را فراهم می‌بیند. بدو خبر داد که فرعون و سپاهیانش او را تعقیب خواهند کرد. بدو دستور فرمود قوم خود را به سوی ساحل دریا حرکت دهد. ظاهراً این مکان باید محلّ برخورد خلیج سوئیس با منطقهٔ دریاچه‌ها باشد.

فرعون از خروج بنی‌اسرائیل در دل شب آگاهی پیدا کرد. دستور داد چیزی صورت بپذیرد که «آماده باش همگانی» گفته می‌شود. به شهرها کسانی را فرستاد تا سپاهیان را برای اوگردآوری کنند، و همراه با ایشان حرکت کند و به موسی وقوم او برسد، و کار را بر ایشان تباه کند و چاره سازی آنان را نقش بر آب سازد. امّا او نمی‌دانست که این چاره‌سازی کار چاره ساز واقعی است!

مزدوران فرعون روانه شدند تا سپاهیان را گردآوری کنند... ولیکن این همایش اشاره به ترس و هراس فرعون دارد، و بیانگر قدرت و قوّت موسی و کسانی است که با او هستند، و می‌رساند که از جانب ایشان چه خطر بزرگی متوجّه فرعون و فرعونیان است، تا آنجا که شاهی که به گمان خود خویشتن را خدا می‌دانست نیاز به گردآوری سپاهیان و بسیج عمومی و آماده باش همگانی پیدا می‌کند! در این صورت لازم است از شأن و مقام مؤمنان کاسته شود:

﴿ إِنَّ هٰؤُلاٰءِ لَشِرْذِمَةٌ قَلِيلُونَ ﴾.

(فرعون به مأموران دستور داد و گفت: به اهالی شهرها بگوئید:) اینها (که قصد فرار و تجمّع و تقویت در جای دیگری را دارند) گروه اندک و ناچیزی هستند (و ما با نخستین تاخت ایشان را گرفتار و به شکنجه و آزار می‌رسانیم).

چرا باید این همه به کارشان اهمیّت داد، و لشکریان و سپاهیان برای مقابلهٔ با ایشان گردآورد؟ مگر نه این است که آنان گروه اندک و ناچیزی هستند؟!

﴿ وَ إِنَّهُمْ لَنا لَغائِظُونَ ﴾.

آنان ما را بر سر خشم می‌آورند.

آنان کارهائی می‌کنند و سخنانی می‌گویند که خشم و

۱- جلد پنجم فی ظلال القرآن. جزء نهم، صفحهٔ ۹۸-۱۱۳.

کین ما را برمی‌انگیزند!

در این صورت کارشان بزرگ و خطرشان سترگ است! بگذار مزدوران بگویند: این مهمّ نیست، چون ما در کمین ایشان هستیم و آنان را می‌پائیم:

﴿ وَ إِنّا لَجَمیعٌ حاذِرُونَ ﴾.

(البتّه جای هیچ گونه نگرانی نیست، ولیکن) ما گروهی هستیم محتاط (و بیدار و دوراندیش).

ماهوشیار و بیداریم و مکر و کید ایشان را می‌پائیم. نسبت به کار و بارشان احتیاط و دوراندیشی می‌کنیم. زمام امورشان را در دست داریم!

این حیرانی و سرگردانی باطلگرایان قلدری است که همیشه رودرروی صاحبان عقیدهٔ آسمانی می‌ایستند و با مؤمنان می‌رزمند!

❁

پیش از این که روند قرآنی صحنهٔ واپسین را نشان دهد، شتابان پایان کار را پیش چشم می‌دارد و از اخراج فرعون و فرعونیان از میان نعمتها و کالاها، و از وراثت بنی‌اسرائیل مستضعف، سخن می‌راند:

﴿ فَأَخْرَجْناهُمْ مِنْ جَنّاتٍ وَ عُیُونٍ. وَ کُنُوزٍ وَ مَقامٍ کَریمٍ. کَذٰلِکَ، وَ أَوْرَثْناها بَنی‌إِسْرائیلَ ﴾.

(سرانجام آنچه می‌بایست بشود شد، و عاقبت بنی اسرائیل بر فرعون و فرعونیان پیروز شدند) و ما آنان را از باغها و چشمه‌سارها بیرون راندیم، و (ایشان را) از میان گنجها و کاخهای مجلّل (به در کردیم). این چنین (شد که بنی اسرائیل پیروز گشتند) و آنها را میراث بنی‌اسرائیل کردیم.

فرعون و فرعونیان به دنبال موسی و قوم او رهسپار شدند و درصدد پیجوئی ایشان برآمدند. این بیرون رفتن، واپسین بیرون رفتن ایشان بود. این بیرون رفتن بیرون کردن ایشان بود از میان باغها و چشمه‌سارها و گنجها و جایگاه‌های ارزشمند و مقامات مهمّی که داشتند، و پس از آن بدین نعمتها برنگشتند! روند قرآنی بدین خاطر است که همچون فرجام و سرنوشت واپسینی را به دنبال بیرون شدنشان برای پیجوئی و تعقیب مؤمنان بیان می‌دارد، تا شتابان سزای ستم و سرمستی و تعدّی ناگوار و ناجورشان را پیش چشم مجسّم دارد.

﴿ وَ أَوْرَثْناها بَنی‌إِسْرائیلَ ﴾.

و آنها را میراث بنی‌اسرائیل کردیم.

معلوم نیست که بنی اسرائیل پس از بیرون رفتنشان به سوی سرزمین مقدّس به مصر برگشته‌اند یا خیر، و ملک و مملکت مصر و گنجهای فرعون ومقام او را به تاراج برده و بدانها رسیده‌اند یا خیر. بدین جهت مفسّران می‌فرمایند: بنی اسرائیل به چیزهائی رسیدندکه شبیه چیزهائی بود که فرعون و درباریانش و فرعونیان از آنها برخوردار بودند. این وراثت، وراثت نوعی از باغها و چشمه‌سارها و گنجها و مقام بزرگ و سترگ بوده است.

❁

پس از نمایش این بخش، صحنهٔ واپسین قاطعانه‌ای به میان می‌آید:

﴿ فَأَتْبَعُوهُمْ مُشْرِقینَ. فَلَمّا تَراءَی الْجَمْعانِ قالَ أَصْحابُ مُوسیٰ: إِنّا لَمُدْرَکُونَ. قالَ: کَلاّ إِنَّ مَعِیَ رَبّی سَیَهْدینِ. فَأَوْحَیْنا إِلیٰ مُوسیٰ أَنِ اضْرِبْ بِعَصاکَ الْبَحْرَ فَانْفَلَقَ. فَکانَ کُلُّ فِرْقٍ کَالطَّوْدِ الْعَظیمِ. وَ أَزْلَفْنا ثَمَّ الْآخَرینَ. وَ أَنْجَیْنا مُوسیٰ وَ مَنْ مَعَهُ أَجْمَعینَ. ثُمَّ أَغْرَقْنَا الْآخَرینَ ﴾.

(فرعون و فرعونیان) بنی اسرائیل را تعقیب کردند و به هنگام طلوع آفتاب بدیشان رسیدندو هنگامی که هر دو گروه یکدیگر را دیدند، یاران موسی گفتند، ما (در چنگال فرعونیان) گرفتار می‌گردیم (و هلاک می‌شویم. موسی) گفت: چنین نیست. پروردگار من با من است. (قطعاً به دست دشمنم نمی‌سپارد و به راه نجات) رهنمودم خواهد کرد. به دنبال آن به موسی پیغام دادیم که عصای خود را به دریا بزن. (وقتی عصا را به دریا زد) دریا از هم شکافت، و هر بخشی همچون کوه بزرگی گردید (و دوازده راه خشک در آن پدیدار شد، و هر گروهی از اسباط دوازده‌گانهٔ بنی اسرائیل در

جاده‌ای حرکت کرد)، و در آنجا دیگران را (نیز به موسی و بنی‌اسرائیل) نزدیک گردانیدیم (و فرعون و فرعونیان را وارد آن راههای دوازده گانه کردیم). موسی و جملگی همراهان او را نجات دادیم. سپس دیگران را غرق کردیم.

موسی شبانه بندگان خدا را با وحی و چاره اندیشی خدا کوچاند. لشکریان فرعون بامدادان با نیرنگ و سرمستی فرعون بندگان خدا را دنبال کردند. هان! هم اینک صحنه به پایان خود نزدیک می‌شود! و پیکار به اوج خود می‌رسد! .. موسی و قوم او جلو دریا هستند و کشتیبانی با ایشان نیست، و نمی‌توانند خود را به دریا بزنند. چرا که آمادگی همچون کاری را ندارند. فرعون همراه لشکریانش بدیشان نزدیک گردیده است، لشکریانی که سراپا غرق در اسلحه‌اند و آنان را می‌جویند و رحمی ندارند و رحمی نمی‌کنند!

حال به گونه‌ای است که از خود می‌گوید! دلائل حال همه بیانگر این است که دیگر راه گریزی نیست! دریا هم در پیش روی آنان است، و دشمنان در پشت سر ایشان:

﴿ قَالَ أَصْحَابُ مُوسَىٰ: إِنَّا لَمُدْرَكُونَ ﴾.

یاران موسی گفتند، ما (در چنگال فرعونیان) گرفتار می‌گردیم و هلاک می‌شویم.

غم و اندوه به نهایت خود رسیده است! جز چند دقیقه‌ای نمانده است که آن هم هر چه زودتر می‌گذرد و بعد از آن مرگ بر سرشان می‌تازد! نه راه نجاتی در پیش است و نه یاوری وجود دارد!

ولی موسی، آن کسی که از پروردگارش وحی دریافت می‌دارد، لحظه‌ای به شکّ و تردید نمی‌افتد. او دلش از اعتماد به پروردگارش لبریز است. به یاری خدا یقین دارد. مؤکّدانه به نجات دل بسته‌است، هر چند که نمی‌داند این نجات چگونه روی می‌دهد. ولیکن باید که نجات باشد، چه این خدا است که او را راه می‌برد و رهنمود می‌کند. این خدا است که او را می‌پاید و رعایت و حمایت می‌نماید.

﴿ قَالَ: كَلَّا إِنَّ مَعِيَ رَبِّي سَيَهْدِينِ ﴾.

موسی گفت: چنین نیست. پروردگار من با من است. (قطعاً به دست دشمنم نمی‌سپارد و به راه نجات) رهنمودم خواهد کرد.

هرگزاهرگز! .. با این شدّت و تأکید موسی فریاد برمی‌آورد. هرگزاهرگز! ما گرفتار نمی‌آئیم و به چنگال دشمن درنمی‌آئیم. هرگزاهرگز! فتنه زده و بلا زده نمی‌گردیم. هرگزاهرگز! ضایع نمی‌شویم و هدر نمی‌رویم.

﴿ كَلَّا إِنَّ مَعِيَ رَبِّي سَيَهْدِينِ ﴾.

چنین نیست. پروردگار من با من است. رهنمودم خواهد کرد.

موسی با این قاطعیّت و تأکید و یقین همچون سخنی را بر زبان می‌راند. در واپسین لحظه پرتو تابان در شب ناامیدی و اندوه درخشیدن می‌گیرد، و راه نجات به گونه‌ای پدیدار می‌شود که حساب آن را نکرده بودند:

﴿ فَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنِ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْبَحْرَ ﴾.

به دنبال آن به موسی پیغام دادیم که عصای خود را به دریا بزن.

روند قرآنی نمی‌ایستد تا بگوید موسی چوگان خود را به دریا زد.چه این مفهوم و معلوم است. ولی با شتاب نتیجه را اعلام می‌دارد:

﴿ فَانْفَلَقَ. فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ ﴾.

دریا از هم شکافت، و هر بخشی همچون کوه بزرگی گردید.

معجزه روی داد، و آنچه مردم می‌گفتند ناممکن و محال است تحقّق حاصل کرد و شد. مردم قانون و سنّت خدا را از روی آنچه خود می شناختند و با آن خوی و الفت داشتند و تکرار می‌گردید و می‌دیدند می‌سنجیدند. خدائی که قانونها و سنّتها را آفریده است، می‌تواند آن قانونها و سنّتها را برابر خواست و ارادۀ خود به کار اندازد هر وقت که بخواهد.

معجزه روی داد، و میان دو بخشِ آب راه پدیدار گردید. آب بر دو سوی راه همچون کوه بزرگ ایستاد.

بنی‌اسرائیل خود را به آن انداختند و رهسپار شدند. فرعون با سپاهیانش میخکوب شدند. دهانشان از حیرت بازماند، از حیرت این صحنهٔ خارق‌العاده‌ای که دیدند و از این رخداد شگفتی که درگرفت.

فرعون باید هم حیران و سرگردان بر جای خود میخکوب شده باشد. ایستادن به طول انجامید. فرعون موسی را و قوم او را می‌دید که در میان امواج عظیم آب راهی طی می‌کردند که پیدا گردیده است. این حیرت پیش از وقتی بود که به لشکریان خود دستور دهد خویشتن را به دنبال بنی اسرائیل به آب بزنند و همان راه شگفتی را در پیش بگیرند که پدیدار آمده است.

چاره سازی خدا به کمال رسید. بنی اسرائیل از ساحل آن سوی آب بیرون آمدند . فرعون و لشکریان اومیان دو بخش آب همگی گرد آمده بودند. خدا ایشان را به سرنوشت حتمی و قطعی خود نزدیک گردانده بود:

﴿ وَ أَزْلَفْنا ثَمَّ الْآخَرِينَ. وَ أَنْجَيْنا مُوسىٰ وَ مَنْ مَعَهُ أَجْمَعِينَ ﴾.

و در آنجا دیگران را (نیز به موسی و بنی‌اسرائیل) نزدیک گرداندیم (و فرعون و فرعونیان را وارد آن راه‌های دوازده گانه کردیم). موسی و جملگی همراهان او را نجات دادیم.

﴿ ثُمَّ أَغْرَقْنَا الْآخَرِينَ ﴾.

سپس دیگران را غرق کردیم.

این معجزه‌ای بود که در طول روزگاران از آن سخن رفته است و سخن می‌رود. نسلها و نسلها از آن سخن می‌گویند. امّا آیا مردمان بسیاری بدان ایمان آورده‌اند؟

﴿ إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَةً ، وَ ما كانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ ﴾.

بیگمان در این کار (ماجرای نجات مؤمنان و غرق کافران) درس عبرت بزرگی است (برای کسانی که چشم باز و دل آگاه داشته باشند و دربارهٔ سرگذشت جبّاران مغرور بیندیشند و اوراق تاریخ مکتوب و منظور را به دقّت بخوانند و ببینند). ولی اکثر آنان ایمان نیاوردند (و کمتر ایشان، همچون آسیه و جادوگران، به جمع مؤمنان پیوستند).

معجزه‌های خارق العاده همیشه و قطعی ایمان به دنبال نمی‌آورند. هر چند مردمان به ناچار در برابر آنها تسلیم می‌شوند. چه ایمان هدایتی در میان دلها است.

﴿ وَ إِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ ﴾.

بیگمان پروردگار تو با عزّت و توانا، و با محبّت و مهربان است.

این هم پیروی است که در سوره با آن آشنائیم و به دنبال معجزه‌ها و تکذیب، زده می‌شود.

وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ إِبْرَاهِيمَ ﴿٦٩﴾ إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ مَا تَعْبُدُونَ ﴿٧٠﴾ قَالُوا نَعْبُدُ أَصْنَامًا فَنَظَلُّ لَهَا عَاكِفِينَ ﴿٧١﴾ قَالَ هَلْ يَسْمَعُونَكُمْ إِذْ تَدْعُونَ ﴿٧٢﴾ أَوْ يَنفَعُونَكُمْ أَوْ يَضُرُّونَ ﴿٧٣﴾ قَالُوا بَلْ وَجَدْنَا آبَاءَنَا كَذَٰلِكَ يَفْعَلُونَ ﴿٧٤﴾ قَالَ أَفَرَأَيْتُم مَّا كُنتُمْ تَعْبُدُونَ ﴿٧٥﴾ أَنتُمْ وَآبَاؤُكُمُ الْأَقْدَمُونَ ﴿٧٦﴾ فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِّي إِلَّا رَبَّ الْعَالَمِينَ ﴿٧٧﴾ الَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِينِ ﴿٧٨﴾ وَالَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِ ﴿٧٩﴾ وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ ﴿٨٠﴾ وَالَّذِي يُمِيتُنِي ثُمَّ يُحْيِينِ ﴿٨١﴾ وَالَّذِي أَطْمَعُ أَن يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ ﴿٨٢﴾ رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ ﴿٨٣﴾ وَاجْعَل لِّي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ ﴿٨٤﴾ وَاجْعَلْنِي مِن وَرَثَةِ جَنَّةِ النَّعِيمِ ﴿٨٥﴾ وَاغْفِرْ لِأَبِي إِنَّهُ كَانَ مِنَ الضَّالِّينَ ﴿٨٦﴾ وَلَا تُخْزِنِي يَوْمَ يُبْعَثُونَ ﴿٨٧﴾ يَوْمَ لَا يَنفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ ﴿٨٨﴾ إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ ﴿٨٩﴾ وَأُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ ﴿٩٠﴾ وَبُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِلْغَاوِينَ ﴿٩١﴾ وَقِيلَ لَهُمْ أَيْنَ مَا كُنتُمْ تَعْبُدُونَ ﴿٩٢﴾ مِن دُونِ اللَّهِ هَلْ يَنصُرُونَكُمْ أَوْ يَنتَصِرُونَ ﴿٩٣﴾ فَكُبْكِبُوا فِيهَا هُمْ وَالْغَاوُونَ ﴿٩٤﴾ وَجُنُودُ إِبْلِيسَ أَجْمَعُونَ ﴿٩٥﴾ قَالُوا وَهُمْ فِيهَا يَخْتَصِمُونَ ﴿٩٦﴾ تَاللَّهِ إِن كُنَّا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ﴿٩٧﴾ إِذْ نُسَوِّيكُم بِرَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿٩٨﴾ وَمَا أَضَلَّنَا إِلَّا الْمُجْرِمُونَ ﴿٩٩﴾ فَمَا لَنَا مِن شَافِعِينَ ﴿١٠٠﴾ وَلَا صَدِيقٍ حَمِيمٍ ﴿١٠١﴾ فَلَوْ أَنَّ لَنَا كَرَّةً فَنَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ ﴿١٠٢﴾ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً وَمَا كَانَ أَكْثَرُهُم مُّؤْمِنِينَ ﴿١٠٣﴾ وَإِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ ﴿١٠٤﴾

داستان موسی علیه‌السلام با فرعون و فرعونیان گذشت، و با این سرانجام به پایان آمد، سرانجامی که مژدهٔ مؤمنان مستضعف تحت شکنجه را در بر دارد - همسان آن گروه کم مؤمنی که در مکّه در آن روز و روزگار بودند - این سرانجام همچنین نابودی ستمگران زورمداری را در بردارد که موقعیّت آنان به موقعیّت مشرکان مکّه می‌ماند.

هم اینک داستان ابراهیم علیه‌السلام و قوم او به دنبال داستان موسی می‌آید. به پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دستور داده می‌شود که این داستان را برای مشرکان بازگو کند. چرا که مشرکان مکّه گمان می‌بردند وارثان ابراهیم بوده و بر آئین کهن او هستند. در حالی که برای خدا انباز قرار می‌دادند، و بتهائی را ترتیب می‌دادند و آنها را برای پرستش در خانهٔ خدا کعبه جای می‌دادند، کعبه‌ای که ابراهیم آن را خالصانه برای پرستش خدا بنا نهاده است.... خدا بدو دستور می‌دهد که داستان ابراهیم را برایشان بخواند تا از آن به اصل گمان خود پی ببرند.

داستانها در این سوره خطّ سیر تاریخی را به ترتیب پی نمی‌گیرند، زیرا تنها درس عبرت آنها مطرح است و بس. ولی در سورهٔ اعراف برای مثال خطّ سیر تاریخی مقصود و منظور بوده است، و مراد عرضهٔ خطّ سیر وراثت زمین، و پیاپی آمدن پیغمبران از روزگار آدم علیه‌السلام است. در سورهٔ اعراف داستانها برابر خطّ سیر تاریخی آمده‌اند، از آن زمان که از بهشت سقوط حاصل می‌گردد و زندگی انسانها می‌آغازد.

حلقه‌ای که از زنجیرهٔ داستان ابراهیم علیه‌السلام در اینجا ذکر می‌شود، حلقهٔ رسالت او به سوی قوم خودش است. در این حلقه گفتگوی ابراهیم با قومش پیرامون عقیده درمی‌گیرد، و خدایان ادّعائی مردود شناخته می‌شوند، و رویکرد عبادت به خدا می‌گردد، و روز قیامت نیز تذکّر داده می‌شود. به دنبال اینها صحنهٔ کاملی از صحنه‌های قیامت می‌آید. در آن صحنه بندگان از معبودهای خود به زشتی یاد می‌کنند، و بر شرکی که ورزیده‌اند و آنان را بدین عذاب و بدبختی کشانده است پشیمان می‌گردند. انگار هم اینک عملاً بدان عقاب و عذاب وبدبختی و بدبیاری افتاده‌اند! در اینجا درس عبرت داستان برای مشرکان گفته می‌شود... بدین خاطر است که سخن از ارکان واصول عقیدهٔ یکتاپرستی و توحید به درازا می‌کشد، و بسی از عقیدهٔ شرک‌آلود، و از سرنوشت مشرکان در روز سزا و جزا سخن می‌رود. چون تمرکز بر عقیده است، و چیزهای دیگر جز عقیده در سوره‌های دیگر از آنها سخن گفته می‌شود.

حلقه‌هائی از زنجیرهٔ داستان ابراهیم علیه‌السلام در سوره‌های بقره، انعام، هود، ابراهیم، حجر، مریم، انبیاء و حج به میان آمده است. در هر سوره‌ای هم حلقهٔ مربوط با روند همگانی سوره مناسبت دارد، و چیزی در آن آمده است که با موضوع سوره و فضای آن و سایه روشن آن می‌خواند و همآوائی دارد.

در سورهٔ بقره حلقه‌ای از زنجیرهٔ داستان ابراهیم علیه‌السلام است که در آن ابراهیم خانهٔ خدا را همراه با اسماعیل علیه‌السلام می‌سازد، و دعا می‌کند که خدا مکّه را محلّ امن و امان گرداند. اعلام هم می‌کند که وراثت خانهٔ خدا و وراثت سازندهٔ آن به مسلمانانی می‌رسد که از آئین او پیروی می‌کنند، نه به کسانی که از روی حسب و نسب ادّعای وراثت او را دارند. این نکته هم وقتی ذکر می‌شود که از مخالفتهای بنی اسرائیل، و از طرد و لعن ایشان، و از این سخن می‌رود که وراثت دین ابراهیم و وراثت خانهٔ خدا به مسلمانان می‌رسد و بدیشان می‌سزد و بس.

در این حلقه همچنین از ذکر حجّت سخن می‌رود، حجّت در برابر شاه کافری که منکر خدا است. حجّت هم با ذکر صفات خدا است. از جمله خدا است که زندگی می‌بخشد و می‌میراند، و خورشید را از مشرق طلوع می‌دهد و برمی‌آورد. از شاه کافر هم می‌خواهد او خورشید را از جانب مغرب طلوع بدهد و بربیاورد. در نتیجه شاه کافر ساکت و سرکوب می‌شود.

همچنین در این حلقه از زنجیرهٔ داستان ابراهیم علیه‌السلام ابراهیم از خدا عاجزانه درخواست می‌نماید که بدو

نشان دهد چگونه مردگان را زنده می‌گرداند. خدا بدو دستور می‌دهد چهار پرنده را ذبح کند، و اندامهایشان را آمیزۀ یکدیگر بکند و تکّه‌های آنها را بالای کوه‌ها قرار دهد. آن گاه خدا در حضور ابراهیم آن پرندگان را زنده می‌گرداند، و آن پرندگان به سوی ابراهیم بال می‌گیرند و می‌آیند.

هم این و هم آن وقتی به میان می‌آیند که در سوره از معجزه‌های خدا و از قدرت او بر میراندن و زنده گرداندن سخن می‌رود.

در سورۀ انعام حلقۀ دیگری از زنجیرۀ داستان ابراهیم ذکر می‌گردد. در آن سخن می‌رود از پروردگار ابراهیم، و از راهیابی و هدایتی که خدا بهرۀ ابراهیم می‌سازد، بدان گاه که دربارۀ ستارگان و ماه و خورشید به تأمّل و تفکّر می‌پردازد، و صحنه‌های جهان را ورانداز می‌سازد. این هم در سوره‌ای آمده است که پیرامون عقیده دور می‌زند، و از نشانه‌های خداشناسی در جهان سخن می‌راند، نشانه‌هائی که دالّ بر سازندۀ نوآفرینی هستند که انبازی ندارد.

در سورۀ هود نیز حلقۀ مژده دادن او به اسحاق آمده است. این مژده در روند سخن از داستان لوط است بدان هنگام که فرشتگان راه به سوی ابراهیم را در پیش گرفته‌اند و از شهر و دیار قوم لوط می‌گذرند و آنجا را ویران و خراب می‌کنند. در این حلقه از زنجیرۀ داستان ابراهیم، عنایت و رعایت خدا نسبت به برگزیدگان بندگانش و نابود کردن فاسقان و بزهکاران جلوه گر می‌آید.

در سورۀ ابراهیم حلقۀ دعای ابراهیم در جوار کعبه به میان می‌آید، بدان گاه که ابراهیم دعا می‌کند که خدا فرزندان او را بپاید، فرزندانی که ایشان را در فلات بدون کشت و زرعی رها کرده است. همچنین در این حلقه ابراهیم خدای را سپاس می‌گوید که با وجود پیری و کبر سنّ، اسماعیل و اسحاق را بدو ارمغان داشته است.ابراهیم از خدا درخواست می‌کند که او را و فرزندان او را نمازگزار فرماید، و دعایش را بپذیرد، و او را و پدر و مادرش را و مؤمنان را در روزی ببخشاید که حساب و کتاب به میان می‌آید... روند سوره به طور کلّی بیانگر این است که پیغمبران همگی رسالت یگانه‌ای را برای ملّتهای خود آورده‌اند که توحید و یکتاپرستی است، و بیان می‌کند که تکذیب کنندگان هم در برابر ملّتهای پیغمبران صف یگانه‌ای را ترتیب داده‌اندو به مبارزه برخاسته‌اند. انگار رسالت درخت سایه‌داری در گرمای نیم روز کفر و در بیابان داغ انکار است!

در سورۀ حجر هم حلقه‌ای عرضه شده است که در سورۀ هود با شرح و بسط بیشتری به میان آمده است،بدان هنگام که سخن از رحم یزدان نسبت به بندگان مؤمن خود،و سخن از عذاب و عقاب او در حق سرکشان بزهکار است.

در سورۀ مریم حلقه‌ای از زنجیرۀ داستان ابراهیم ذکر می‌شود که در آن از دعوت ابراهیم از پدرش با نرمش و مهربانی، و از خشم و تندخوئی پدرش بااو، و از کناره‌گیری ابراهیم از پدرش و قومش، و از بخشیدن اسماعیل و اسحاق بدو، سخن می‌رود. اینها در سوره‌ای ذکر می‌شوند که از عنایت و رعایت خدا در حقّ بندگان برگزیده‌اش سخن گفته می‌شود، و فضای کلّی سوره را مرحمت و مودّت و نرمی و مهربانی فرامی‌گیرد.

در سورۀ انبیاء هم حلقه‌ای از زنجیرۀ داستان ابراهیم است که در آن از دعوت ابراهیم از پدرش و از قومش، و از ننگین و ناچیز قرار دادن بتها، و درهم شکستن آنها، و از فرو انداختن ابراهیم به داخل آتشی که به فرمان یزدان برای او سرد و سالم می‌گردد، و از نجات ابراهیم و برادرزاده‌اش لوط و رفتن به سرزمینی صحبت می‌شود که آنجا را خداوند برای جهانیان پر خیر و برکت فرموده است. اینها هم وقتی مطرح می‌شوند که از ملّتهای پیغمبران سخن در میان است، و گفته می‌شود که خدا نسبت به این ملّتها چه اندازه لطف و عنایت دارد، و چه اندازه دوست می‌دارد که این ملّتها به پرستش خدای یگانه‌ای بپردازند که او را هیچ گونه

انبازی نیست.
در سورهٔ حجّ نیز اشاره‌ای به فرمان دادن یزدان برای پاکیزه نگاه داشتن خانهٔ کعبه برای طواف کنندگان و معتکفان آستان است.

❁

﴿ وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ إِبْرٰاهِيمَ، إِذْ قٰالَ لِأَبِيهِ وَ قَوْمِهِ : مٰا تَعْبُدُونَ؟ ﴾.

(ای پیغمبر!) سرگذشت ابراهیم را برای کافران بیان دار. هنگامی که به پدرش (آزر) و قوم (بت پرست) خود گفت: چه چیز را پرستش می‌کنید؟ (چیزهائی که می‌پرستید، کی شایستهٔ پرستش می‌باشند؟).

سرگذشت ابراهیمی را برایشان بخوان که گمان می‌برند آنان وارثان او هستند، و ایشان از آئین او پیروی می‌کنند. چیزی را برایشان بخواند که ابراهیم خودش هم آن را دوست نمی‌دارد و نمی‌خواهد که پدر و قومش آن را بپرستند. پدر و قوم ابراهیم بتهائی را پرستش می‌کردند که همسان همین بتهائی بودند که مشرکان در مکّه می‌پرستیدند. ابراهیم با پدرش و قومش در شرکی که می‌ورزیدند، و در ضلالتی که به سر می‌بردند، با ایشان مخالفت می‌ورزید و با شگفت می‌پرسد و کارشان را ناروا و زشت نشان می‌دهد:

﴿ مٰا تَعْبُدُونَ؟ ﴾.

چه چیز را پرستش می‌کنید؟.

﴿ قٰالُوا: نَعْبُدُ أَصْنٰاماً فَنَظَلُّ لَهٰا عٰاكِفِينَ! ﴾.

(مفتخرانه پاسخ دادند و) گفتند: بتهای بزرگی را می‌پرستیم و دائماً (به پرستش آنها می‌پردازیم و) بر عبادتشان ماندگار می‌مانیم!.

آنان بتهای خود را خدایان می‌نامیدند. نقل قول ایشان چنین است: آنها بتهایند. این سخن هم خبر از این می‌دهد که آنان نمی‌توانستند منکر این شوند که آنها بتهائی هستند که از سنگ تراشیده شده‌اند، و ایشان با وجود این معتکف آستانشان می‌مانند، و پیوسته به عبادت و پرستش آنها می‌پردازند. این هم سرحدّ سبکسری و کوتاه فکری است. امّا عقیده وقتی که کج شد صاحبان آن عقیده نمی‌دانند عبادتشان و تصوّراتشان و گفتارهایشان به سوی چه چیزی گرائیده است و انحراف پیدا کرده است!

ابراهیم عليه‌السلام دست اندرکار بیدار و هوشیار کردن دلهای غافلشان می‌شود، و خردهای کودنشان را اطّلاع و آگاهی می‌بخشد و آنان را متوجّه سبکسری و سخافتی می‌کند که بدان دست یازیده‌اند و بدون آگاهی و اندیشه بدان در افتاده‌اند:

﴿ قٰالَ هَلْ يَسْمَعُونَكُمْ إِذْ تَدْعُونَ؟ أَوْ يَنْفَعُونَكُمْ أَوْ يَضُرُّونَ؟ ﴾.

(ابراهیم) گفت: آیا هنگامی که آنها را به کمک می‌خوانید، صدای شما را می‌شنوند و نیازتان را برآورده می‌کنند؟ یا سودی به شما می‌رسانند (اگر از آنها اطاعت کنید؟) و یا زیانی متوجّه شما می‌سازند (اگر از آنها سرپیچی نمائید؟).

کمترین چیزی که باید خدائی داشته باشد که پرستیده می‌شود نیروی شنیدن است همان گونه که پرستشگر او دارد، پرستشگری که عبادت و دعای خود را متوجّه او می‌سازد! این بتها نه می‌شنوند که پرستشگرانشان چه می‌گویند بدان گاه که عبادت خود را متوجّه آنها می‌کنند و به پرستش آنها می‌پردازند و آنها را برای جلب سود و دفع زیان به کمک می‌خوانند. اگر بتها کرند و نمی‌شنوند آیا می‌توانند سودی برسانند و زیانی را دفع گردانند؟ نه برای این و نه برای آن نمی‌توانند آنها را به کمک بخوانند و فریادشان دارند!

آن مردمان هیچ گونه پاسخی بدین پرسش نداشتند و ندادند. چه آنان شکّی در این نداشتند که ابراهیم ریشخندشان می‌کندو کارشان را به تمسخر می‌گیرد و ناپسندش می‌شمارد. آنان هیچ گونه حجّتی برای دفع سخنی نداشتند که ابراهیم می‌گفت. وقتی هم صحبت کرده‌اند پرده از واپسگرائی خود برداشته‌اند، واپسگرائی‌ای که گریبانگیر مقلّدان بی‌شعور و بی‌اندیشه می‌شود:

﴿ قٰالُوا: بَلْ وَجَدْنٰا آبٰاءَنٰا كَذٰلِكَ يَفْعَلُونَ ﴾.

می گویند: (چیزی از این کارها را نمی‌توانند بکنند) فقط ما پدران و نیاکان خود را دیده‌ایم که چنین می‌کردند (و بتان را به گونهٔ ما پرستش می‌نمودند و ما هم از کارشان تقلید می‌کنیم و بس. مگر می‌شود پدران و نیاکان ما در اشتباه بوده باشند؟).

این بتها نمی‌شنوند و زیان نمی‌رسانند و سودی نمی‌بخشند. ولیکن ما پدران و نیاکان خود رابر آنها معتکف دیده‌ایم، ما نیز معتکف بر آنها شده‌ایم و به پرستش آنها پرداخته‌ایم!

این پاسخ، جواب شرم‌آوری است، ولی مشرکان شرم نمی‌کردند از این که آن را بگویند، همان گونه که مشرکان در مکّه شرم نمی‌کردند که همچون کاری را بکنند. تنها عملکرد پدران و نیاکان برای اعتبار و ارزش آن بسنده بود. دیگر نیازی به وارسی و پژوهش نیست. از زمرهٔ موانع سر راه اسلام این بود که مشرکان حاضر نبودند از آئین آباء و اجدادشان دست بردارند، و به اعتبار آنان لطمه‌ای وارد کنند، و اعتراف کنند که آباء و اجدادشان در ضلالت و گمراهی بوده‌اند. مگر همچون چیزی در حقّ گذشتگان روا است؟! رو در روی حقّ اغلب همچون اعتبارها و ارزشهای توخالی و ناروا می‌ایستد، و مردمان آنها را بر حقّ ترجیح می‌دهند، در دوره‌های واپسگرائی عقلانی و نفسانی و انحرافی که گریبانگیر مردمان می‌گردد، و همراه با آنها نیازمند تکان نیرومندی می‌شوند که ایشان را به آزادی و آزاد منشی و اندیشه برگرداند.

در برابر این واپسگرائی، ابراهیم علیه‌السلام با وجود حوصله و شکیبائی خود، چاره‌ای جز این نداشت که آنان را سخت به تکان درآورد، و دشمنانگی خود را رویاروی بتها آشکارا اعلان دارد، و با عقیدهٔ تباه و فاسدی برزمد که در پناه همچون اعتبارها و ارزشهائی به پرستش بتها اجازه دهد و عبادت آنها را روا بدارد!

﴿ قالَ : أَفَرَأَيْتُمْ ما كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ أَنْتُمْ وَ آباؤُكُمُ الْأَقْدَمُونَ؟ فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي إِلاَّ رَبَّ الْعالَمِينَ ﴾.

آیا (می‌دانید که چه کار می‌کنید و) می‌بینید که چه چیز را می‌پرستید؟! هم شما و هم پدران پیشین شما. همهٔ آنها دشمن من هستند (آنهائی که شما معبود خود می‌دانید) بجز پروردگار جهانیان.

بدین منوال می‌بینیم که ابراهیم را از کار خود باز نداشت این که پدرش و قومش می‌پرستند چیزهائی را که می‌پرستند، و این که از عقیدهٔ ایشان ببرد، و با خدایان و عقیدهٔ ایشان و نیاکانشان - که نیاکان او هم بودند - برزمد و با گذشتگان پیکار کند!

به همین منوال قرآن به مؤمنان می‌آموزد که در عقیده جای سازش با پدر و با قوم نیست. رابطهٔ نخستین رابطهٔ عقیده است و ارزش نخستین ارزش ایمان است، و چیزهای جز ایمان پیرو ایمانند. هر وقت ایمان باشد، آنها هم هستند.

ابراهیم «رَبَّ الْعالَمِينَ: خداوندگار جهانیان» را از دشمنانگی خود جدا کرد، دشمنانگی او با چیزی که آنان و پدران و نیاکان گذشتهٔ ایشان می‌پرستیدند:

﴿ فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي إِلاَّ رَبَّ الْعالَمِينَ ﴾.

همهٔ آنها دشمن من هستند (آنهائی که شما معبود خود می‌دانید) بجز پروردگار جهانیان.

چه بسا در میان پدران و نیاکان پیشین ایشان کسانی بوده‌اند که خدای را پرستیده‌اند، پیش از آن که عقیدهٔ مردمان تباهی گیرد و منحرف گردد، و چه بسا میان پدران ونیاکان پیشین ایشان کسانی هم بوده‌اند خدا را پرستش کرده‌اند ولی با خدا خدایان دیگری را که ادّعاء می‌کرده‌اند پرستش نموده‌اند. این هم احتیاط در گفتار است، و دقّت در تعبیر به شمار است. احتیاط در گفتار و دقّت در تعبیر سزاوار ابراهیم علیه‌السلام است، بدان گاه که از عقیده و موضوع دقیق آن صحبت می‌دارد.

آن گاه ابراهیم علیه‌السلام شروع می‌کند به ذکر صفت پروردگارش، و ارتباطی که او در هر حالی و درهر زمانی با او دارد.این است که ما احساس می‌کنیم ابراهیم علیه‌السلام چه نزدیکی استواری، چه ارتباط خوشایندی، و چه احساسی داشته است و چگونه دست خدا را در هر حرکتی و ناله‌ای و نغمه‌ای، و در هر

حاجتی و هدفی می‌دیده است.

﴿ الَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِينِ. وَ الَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَ يَسْقِينِ. وَ إِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ. وَ الَّذِي يُمِيتُنِي ثُمَّ يُحْيِينِ. وَ الَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ ﴾.

(پروردگار جهانیانی) که مرا آفریده است، و هم او مرا (به سوی سعادت دنیا و آخرت) راهنمائی می‌سازد (و در سراسر زندگی من حضور دارد و لحظه‌ای از من غافل نیست). آن کسی است که او مرا می‌خوراند و می‌نوشاند. وهنگامی که بیمار شوم او است که مرا شفا می‌دهد. و آن کسی است که (چون اجلم فرا رسد) او مرا می‌میراند و سپس (در رستاخیز برای حساب و کتاب و جزا و سزا) مرا زنده می‌گرداند. و آن کسی است که امیدوارم در روز جزا و سزا (که قیامت بر پا است) گناهم را بیامرزد.

از صفتی که ابراهیم برای پروردگار خود ذکر می‌کند، و از تصویر رابطه‌ای که او با پروردگارش دارد، چنین احساس می‌کنیم که ابراهیم با تمام وجودش با پروردگارش بوده است، و با یقین و اطمینان به الطافش چشم دوخته است، و عاشقانه بدو توجّه داشته است و رو نموده است، و او به گونه‌ای پروردگارش را توصیف می‌کند انگار او را دیده است، و انعام و الطافش را بر خود با دل و جان و همهٔ اندام پسوده است ... نغمهٔ خوشایندی که در نقل قول او پدیدار است و در قرآن ماندگار است، این فضای دلنشین و این سایهٔ دلنواز را فراخی می‌بخشد و آن را درخشان و رخشان می‌سازد، با نواهای شیرین وآرام و کشیده و نرمی که گوش جان را می‌نوازد.

﴿ الَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِينِ ﴾.

آن که مرا آفریده است، و هم او مرا (به سوی سعادت دنیا و آخرت) راهنمائی می‌سازد (و در سراسر زندگی من حضور دارد و لحظه‌ای از من غافل نیست).

خدا آن کسی است که مرا آفریده است، بدان گونه که خود می‌داند ومن نمی‌دانم، او آگاه‌تر از من به ماهیّت و هستی من است، و او مطّلع از من به وظائف و احساسات من است،و او حال و مآل مرا از من بهتر می‌داند:

﴿ فَهُوَ يَهْدِينِ ﴾.

او مرا راهنمائی می‌نماید.

خدا مرا به سوی خود رهنمود می‌فرماید، و در راهی که در پیش دارم مرا رهنمون می‌نماید، و در برنامه‌ای که بر آن می‌روم توفیقم عطاء می‌فرماید. انگار ابراهیم علیه‌السلام خمیری است که مطیع در دست سازندهٔ نوآفرین است و به شکلی که بخواهد او را درمی‌آورد و هر گونه که بخواهد مهیّایش می‌نماید. این تسلیم مطلقی است که با اطمینان و آرامش و آسایش و یقین و اعتماد، صورت می‌پذیرد.

﴿ وَ الَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَ يَسْقِينِ. وَ إِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ ﴾.

آن کسی است که او مرا می‌خوراند و می‌نوشاند. وهنگامی که بیمار شوم او است که مرا شفا می‌دهد.

این ضمانت مستقیم و مهربانانه و رعایت کنندهٔ حال و دوستانه و با محبّت و مودّت است. ابراهیم آن را در تندرستی و بیماری احساس می‌کند. با ادب و اخلاق والای نبوّت متأدّب و متخلّق می‌گردد، و بیماری خود را به‌پروردگارش نسبت نمی‌دهد - در حالی که او می‌داند که با مشیّت و خواست پروردگارش بیمار و یا تندرست می‌شود- تنها پروردگار خود را در مقام لطف و انعام یاد می‌کند، بدان گاه که او را می‌خوراند و می‌نوشاند ... و بدو شفا می‌بخشد ... و پروردگارش را فقط در مقام مبتلا شدن و گرفتار آمدن خود یاد نمی‌کند، بدان گاه که پروردگارش او را مبتلا می‌سازد و گرفتار می‌نماید.

﴿ وَ الَّذِي يُمِيتُنِي ثُمَّ يُحْيِينِ ﴾.

و آن کسی است که (چون اجلم فرا رسد) او مرا می‌میراند و سپس (در رستاخیز برای حساب و کتاب و جزا و سزا) مرا زنده می‌گرداند.

این ایمان است به این که خدا است که مرگ را فرا

می‌رساند، و این ایمان است به رستاخیز و زندگی دوباره، با تسلیم کامل و خشنودی عمیق.

﴿ وَ الَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ ٱلدِّينِ ﴾.

و آن کسی است که امیدوارم در روز جزا و سزا (که قیامت بر پا است) گناهم را بیامرزد.

نهایت چیزی که ابراهیم عليه‌السلام می‌خواهد، ابراهیم پیغمبر و قاصد آسمانی، آن کسی که پروردگارش را بدین گونه می‌شناسد، و بدین گونه پروردگارش را احساس می‌کند، و در ژرفای درونش این گونه احساس قرب و نزدیکی می‌نماید، نهایت چیزی که می‌خواهد این است که پروردگارش اشتباه و گناه او را در روز سزا و جزا ببخشاید. ابراهیم خویشتن را پاک و بیگناه نمی‌داند. او می‌ترسد خطائی داشته باشد. ابراهیم بر عمل خود تکیه نمی‌کند، و در برابر کارش خویشتن را مستحقّ چیزی نمی‌بیند. تنها او چشم طمع به فضل و لطف پروردگارش می‌دوزد، و مهر و محبّت او را چشم می‌دارد. و این تنها چیزی است که او را به عفو و مغفرت امیدوار می‌گرداند.

این احساس تقوا است. احساس ادب است. احساس پرهیزگاری و دوری از گناه است. این احساس ارزش نعمت خدا است، نعمتی که واقعاً بزرگ و سترگ است. ولی ارزش عمل بنده، کوچک و ناچیز است.

بدین گونه ابراهیم در صفت پروردگار خود عناصر عقیدهٔ صحیح را گرد می‌آورد: یگانگی یزدان، یعنی پروردگار جهانیان. اعتراف به دخل و تصرّف خدا در امور انسانها در ریزترین کارهای زندگانیشان بر روی زمین. رستاخیز و زندگی دوباره و حساب و کتاب پس از مرگ، و فضل و لطف خدا، و کوتاهی ورزیدن بندگان. اینها عناصری است که قوم او و آنها را زشت می‌شمردند و دشمن می‌داشتند، و مشرکان آنها را نمی‌پسندیدند.

آن گاه ابراهیم توبه کار نالان، دعای دل انگیز و طولانی خود را می‌آغازد، و در آن دعا با ایمان و فروتنی رو به پروردگارش می‌کند:

﴿ رَبِّ هَبْ لِي حُكْماً وَ أَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ. وَ اجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ. وَ اجْعَلْنِي مِنْ وَرَثَةِ جَنَّةِ النَّعِيمِ. وَ اغْفِرْ لِأَبِي إِنَّهُ كَانَ مِنَ الضَّالِّينَ. وَ لاَ تُخْزِنِي يَوْمَ يُبْعَثُونَ. يَوْمَ لاَ يَنْفَعُ مَالٌ وَ لاَ بَنُونَ، إِلاَّ مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ ﴾.

(ابراهیم دست دعا به درگاه خدا برداشت و گفت:) پروردگارا! به من کمال و معرفت مرحمت فرما (تا در پرتو آن، حقّ را حقّ، و باطل را باطل ببینم، و قدرت بر داوری صحیح در میان بندگانت داشته باشم)، و مرا (در دنیا و آخرت) از زمرهٔ شایستگان و بایستگان گردان، و (با توفیق در طاعت و عبادت و اعمال نیک) برای من ذکر خیر و نام نیک در میان آیندگان برجای دار، و مرا از زمرهٔ کسانی ساز که بهشت پر نعمت را فراچنگ می‌آورند، و پدرم را (با رهنمود به ایمان و توفیق در طاعت و عبادت، مورد مرحمت و مشمول مغفرت گردان، و بدین وسیله او را) که از گمراهان است بیامرز، و مرا خوار و رسوا مدار در روزی که (مردمان برای حساب و کتاب و سزا و جزا، زنده و) برانگیخته می‌شوند، آن روزی که اموال، (یعنی نیروی مادی)، و اولاد، (یعنی نیروی انسانی، به کسی) سودی نمی‌رساند. بلکه تنها کسی (نجات پیدا می‌کند و از اموالی که در راه آفریدگار صرف، و از اولادی که در مسیر پروردگار رهنمود کرده باشد، سود می‌برد) که با دل سالم (از بیماری کفر و نفاق و ریا) به پیشگاه خدا آمده باشد.

سراسر این دعا و تمنّا درخواست چیزهائی از اهداف و امتعهٔ این زمین در آن نیست، و حتّی درخواست تندرستی هم نشده است. دعا و تمنّائی است که متوجّه افقهای والا است، و احساسات پاکی آن را به جنبش می‌اندازد و به حرکت درمی‌آورد. دعا و تمنّای دلی است که خدای را شناخته است و هر کس و هر چیزی جز او را کوچک و ناچیز شمرده است، و مزهٔ الطاف الهی را چشیده است و هم اینک بیش از پیش می‌طلبد، و در حدود آنچه چشیده است و آنچه می‌خواهد، امید

می‌ورزد و می‌هراسد.

﴿ رَبِّ هَبْ لِي حُكْماً ﴾.

پروردگارا! به من کمال و معرفت مرحمت فرما.

آن فرزانگی به من عطاء فرما که با آن ارزشهای درست و ارزشهای نادرست را بشناسم، و در نتیجه بر راستای راه راستی بمانم و رهسپار شوم که مرا به چیزی برساند که جاودانه است.

﴿ وَ أَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ ﴾.

و مرا (در دنیا و آخرت) از زمرهٔ شایستگان و بایستگان گردان.

این سخن را ابراهیم پیغمبر و بزرگوار و نالان و شکیبا می‌گوید. وای چه فروتنی و تواضعی! وای چه پرهیزگاری و تقوائی! وای چه ترسی و لرزی از قصور و کوتاهی! وای چه هراسی از دگرگونی دلها! وای چه حرصی و آزی بر ملحق شدن به شایستگان و بایستگان و بس! آن هم با توفیق و مددی که پروردگارش بدو در انجام کارهای شایسته و بایسته‌ای عطاء بفرماید که او را به شایستگان و بایستگان ملحق نماید!

﴿ وَ اجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ ﴾.

و (با توفیق در طاعت و عبادت و اعمال نیک) برای من ذکر خیر و نام نیک در میان آیندگان برجای دار.

دعائی و تمنّائی است که علاقهٔ به ماندگاری نام نیک او را بدان وامی‌دارد، امّا این شهرت و آوازه را نه با حسب و نسب می‌خواهد، بلکه با عقیده وایمان جویای آن است. چه او از پروردگارش درخواست می‌کند در میان کسانی که بعدها می‌آیند و بر این کرهٔ خاکی زیست می‌نمایند، نام نیکی داشته باشد که آنان را به سوی حقّ برانگیزد و بخواند، و ایشان را به سوی آئین سرشتی یکتاپرستی که آئین او است جذب و جلب نماید. چه بسا این دعا و تمنّا همان باشد که در جای دیگری آن را سر داده است، بدان هنگام که ستونهای کعبه را او و پسرش اسماعیل بالا برده‌اند و سپس گفته‌اند:

﴿ رَبَّنَا وَ اجْعَلْنَا مُسْلِمَيْنِ لَکَ. وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَکَ، وَ أَرِنَا مَنَاسِكَنَا، وَتُبْ عَلَيْنَا، إِنَّکَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ. رَبَّنَا وَ ابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولاً مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِکَ، وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ، وَ يُزَكِّيهِمْ، إِنَّکَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ﴾.

ای پروردگار ما! (این عمل را) از ما بپذیر، بیگمان تو شنوا و دانا (به گفتار و نیّات ما) هستی. ای پروردگار ما! چنان کن که ما دو نفر مخلص و منقاد (فرمان) توباشیم، و از فرزندان ما ملّت و جماعتی پدید آور که تسلیم (فرمان) تو باشند، و طرز عبادت خویش را (در کعبه و اطراف آن) به ما نشان بده، و (اگر نسیان و لغزشی از ما سرزد) بر ما ببخشای (و در توبه را بر رویمان باز گذار)، بیگمان تو بس توبه‌پذیر و مهربانی. ای پروردگار ما! در میان آنان (که از دودمان ما و منقاد فرمان تویند) پیغمبری از خودشان برانگیز تا آیات تو را بر ایشان فروخواند و کتاب (قرآن) و حکمت (اسرار شریعت و مقاصد آن) را بدیشان بیاموزد و آنان را (از شرک و اخلاق ناپسند) پاکیزه نماید، بیگمان تو عزیزی و حکیمی (و بر هر چیزی توانا و پیروزی و هر کاری را که می‌کنی بنا بر مصلحتی و برابر حکمتی است).

(بقره/۱۲۷-۱۲۹)

خدا دعای او را استجابت فرمود، و تمنّای او را برآورده نمود، و نام نیک او را در میان آیندگان برجای گذاشت، ودر میانشان پیغمبری از خودشان برانگیخت که آیات او را بر آنان بخواند و بدیشان کتاب (قرآن) و حکمت (اسرار شریعت و مقاصد آن) را بیاموزد، و آنان را (از شرک و اخلاق ناپسند) پاکیزه نماید... این پذیرش دعا بعد از هزاران سال صورت پذیرفته است. این هزاران سال هم برابر عرف و عادت مردمان طولانی است، ولیکن در پیشگاه خدا وقت محدود و معلومی دارد. هر زمان حکمت خدا مقتضی گردید در آن دعا پذیرفته می‌شود و مفهوم آن تحقّق پیدا می‌کند.

﴿ وَ اجْعَلْنِي مِنْ وَرَثَةِ جَنَّةِ النَّعِيمِ ﴾.

و مرا از زمرهٔ کسانی ساز که بهشت پر نعمت را فراچنگ می‌آورند.

قبل از این، ابراهیم از پروردگارش با دعا و زاری درخواست کرده بود که او را به شایستگان و بایستگان ملحق فرماید، با توفیقی که خدا بدو در انجام کارهای شایسته و بایسته عطاء می‌نماید، کارهای شایسته و بایسته‌ای که او را با شایستگان و بایستگان حرکت می‌دهد و در صفوف آنان جایگزین می‌کند، و به بهشت پر نعمتی می‌برد که بندگان خوب خدا آن را به ارث می‌برند.

﴿ وَ اغْفِرْ لِأَبِي إِنَّهُ كانَ مِنَ الضّالِّينَ ﴾.

و پدرم را (با رهنمود به ایمان و توفیق در طاعت و عبادت، مورد مرحمت و مشمول مغفرت گردان، و بدین وسیله او را) که از گمراهان است بیامرز.

این دعا و تمنّای مغفرت و مرحمت برای پدرش است با وجود این که پدرش چه اندازه سخنان درشتی و تهدیدهای سختی با او داشته است. ولیکن ابراهیم بدو وعده داده بود که برایش طلب آمرزش کند، و بدین وعدهٔ خود وفا کرد. قرآن بعدها روشن ساخته است و بیان داشته است طلب آمرزش برای مشرکان جائز نیست، هر چند هم مشرکان از زمرهٔ نزدیکان و خویشان باشند، و مقرّر فرموده است که طلب آمرزش برای پدرش را کرده است به خاطر وعده‌ای که بدو داده است:

﴿ فَلَمّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ ﴾.

ولی هنگامی که برای او روشن شد که پدرش (در قید حیات بر کفر اصرار می‌ورزد و برابر وحی آسمانی دار فانی را با کفر وداع می‌گوید، دانست که او) دشمن خدا است، از او بیزاری جست (و ترک طلب آمرزش برای وی گفت). (توبه/۱۱۴)

ابراهیم دانست که خویشاوندی، خویشاوندی حسب و نسب نیست. بلکه خویشاوندی، خویشاوندی عقیده است ... این هم یکی از اصول و ارکان تربیت روشن اسلامی است. چه نخستین رابطه و پیوند، رابطه و پیوند عقیدهٔ به خدا است ... رابطه و پیوند میان دو نفر از افراد بشر بر اساس و پایهٔ آن برجای و ماندگار می‌ماند و بس. هر وقت این رابطه و پیوند بگسلد، همهٔ ارتباطها و خویشاوندیها منقطع می‌گردد، و دوری‌ای به میان می‌آید که رابطه وپیوندی و خویشی و خویشاوندی با آن باقی نمی‌ماند.

﴿ وَ لا تُخْزِنِي يَوْمَ يُبْعَثُونَ. يَوْمَ لا يَنْفَعُ مالٌ وَ لا بَنُونَ، إِلاّ مَنْ أَتَى اللّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ ﴾.

و مرا خوار و رسوا مدار در روزی که (مردمان برای حساب و کتاب و سزا و جزا، زنده و) برانگیخته می‌شوند، آن روزی که اموال، (یعنی نیروی مادی)، و اولاد، (یعنی نیروی انسانی، به کسی) سودی نمی‌رساند. بلکه تنها کسی (نجات پیدا می‌کند و از اموالی که در راه آفریدگار صرف، و از اولادی که در مسیر پروردگار رهنمود کرده باشد، سود می‌برد) که با دل سالم (از بیماری کفر و نفاق و ریا) به پیشگاه خدا آمده باشد.

از گفتار ابراهیم علیه‌السلام:

﴿ وَ لا تُخْزِنِي يَوْمَ يُبْعَثُونَ ﴾.

و مرا خوار و رسوا مدار در روزی که (مردمان برای حساب و کتاب و سزا و جزا، زنده و) برانگیخته می‌شوند.

پی به اندازهٔ هول و هراس روز قیامت می‌بریم، هول و هراسی که ابراهیم از آن روز داشته است، و اندازهٔ شرم و حیای او از پروردگارش را می‌فهمیم، و می‌دانیم چه اندازه از خواری و رسوائی در پیشگاه او ترسیده است و بیم و هراس داشته است، و از کوتاهی و قصور خود ترسیده است و ترسان و هراسان بوده است، هر چند که او پیغمبر بزرگواری بوده است.

از این گفتارش نیز:

﴿ يَوْمَ لا يَنْفَعُ مالٌ وَ لا بَنُونَ، إِلاّ مَنْ أَتَى اللّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ ﴾.

آن روزی که اموال، (یعنی نیروی مادی)، و اولاد، (یعنی نیروی انسانی، به کسی) سودی نمی‌رساند. بلکه تنها کسی (نجات پیدا می‌کند و از اموالی که در راه آفریدگار صرف، و از اولادی که در مسیر پروردگار رهنمود

کرده باشد، سود می‌برد) که با دل سالم (از بیماری کفر و نفاق و ریا) به پیشگاه خدا آمده باشد.

اندازهٔ درک و فهم او از حقیقت آن روز، و درک و فهم او از حقیقت ارزشها و واقعیّت معیارها را پیش چشم جلوه‌گر می‌بینیم.

ارزش و بهائی در آن روز و در آنجا که روز حساب و کتاب و جایگاه سزا و جزا است در میان نیست مگر ارزش و بهای اخلاص، اخلاص دل یکجا برای خدا، و بریدن دل از هر گونه شائبه‌ای، و از هر گونه بیماری‌ای، و از هر گونه هدف و مقصودی ... جز خدا ... بریدن و دل برکندن دل از شهوات و انحرافات. خالی شدن دل از آویختن و تعلّق داشتن به چیزی جز خدا. این است سلامت دل، سلامتی که به دل ارزش و بها می‌دهد، و بدان قدر و منزلت ارمغان می‌دارد.

﴿ یَوْمَ لاٰیَنْفَعُ مٰالٌ وَ لاٰبَنُونَ ﴾.

آن روزی که اموال، (یعنی نیروی مادی)، و اولاد، (یعنی نیروی انسانی، به کسی) سودی نمی‌رساند.

چیزی از این معیارها و ارزشهای پوچ و باطل سودی نمی‌رساند، معیارها و ارزشهائی که مردمان در زمین بر آنها فرومی‌افتند و گرد می‌شوند. اینها در واپسین ترازو وزنی و بهائی ندارند!

در اینجا صحنه‌ای از صحنه‌های قیامت پدیدار می‌آید. صحنه‌ای که آن روز را به تصویر می‌کشد که ابراهیم از آن می‌ترسد و می‌پرهیزد. انگار آن روز هم اینک حاضر و آماده است، و ابراهیم آن را می‌نگرد و می‌بیند، و آن دعا و تمنّای فروتنانه و توبه‌کارانه را سر می‌دهد:

﴿ وَ أُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِینَ. وَ بُرِّزَتِ الْجَحِیمُ لِلْغٰاوِینَ. وَ قِیلَ لَهُمْ: أَیْنَ مٰا کُنْتُمْ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ ؟ هَلْ یَنْصُرُونَکُمْ أَوْ یَنْتَصِرُونَ؟ فَکُبْکِبُوا فِیهٰا هُمْ وَ الْغٰاوُونَ. وَ جُنُودُ إِبْلِیسَ أَجْمَعُونَ. قٰالُوا وَ هُمْ فِیهٰا یَخْتَصِمُونَ: تَاللّٰهِ إِنْ کُنّٰا لَفِی ضَلاٰلٍ مُبِینٍ. إِذْ نُسَوِّیکُمْ بِرَبِّ الْعٰالَمِینَ. وَ مٰا أَضَلَّنٰا إِلاَّ الْمُجْرِمُونَ. فَمٰا لَنٰا مِنْ شٰافِعِینَ وَ لاٰ صَدِیقٍ حَمِیمٍ. فَلَوْ أَنَّ لَنٰا کَرَّةً فَنَکُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ! ﴾.

در آن هنگام بهشت برای پرهیزگاران نزدیک گردانده می‌شود (و آنان که از کفر و معاصی رویگردان، و به ایمان و طاعت در جهان روی آورده بودند، به سوی آن می‌روند). و دوزخ برای گمراهان آشکار گردانده می‌شود، و بدیشان گفته می‌شود: کجا هستند معبودهائی که پیوسته آنها را عبادت می‌کردید؟ (معبودهای) غیر از خدا. آیا آنها (در برابر شدائد و سختیهائی که اکنون با آن روبرو هستید و هستند) شما را کمک می‌کنند یا خویشتن را یاری می‌دهند؟ پس از آن، آنان (که پرستش شوندگان گمراهساز) همراه گمراهان (که پرستش کنندگان ایشان بودند) پیاپی به دوزخ سرنگون افکنده می‌شوند، و جملگی لشکریان اهریمن (نیز همراه آن دو گروه به دوزخ سرنگون می‌گردند). آنان (که معبودهای دروغین را پرستیده‌اند) در آنجا به کشمکش (با معبودهای خود) می‌پردازند و می‌گویند: به خدا سوگند ما در گمراهی آشکاری بوده‌ایم. آن زمان که ما شما (معبودهای دروغین) را با پروردگار جهانیان (در عبادت و طاعت) برابر می‌دانستیم! و ما را جز بزهکاران (شیاطین نام) گمراه نکرده است. (ای وای بر ما ! امروز) ما اصلاً شفاعت کنندگانی نداریم (که ما را برهانند! ما که معتقد به میانجیگری میانجیگران برای نجات خود بودیم. همچنین امروز) دوست صمیمی و دلسوزی هم نداریم (تا دست کم گریه‌ای برای ما سر دهد). کاش! (به جهان) برگشتنی داشتیم تا از زمرهٔ مؤمنان می‌شدیم (و در پرتو ایمان درست و اعمال شایسته، از عذاب دوزخ نجات می‌یافتیم و به بهشت درمی‌آمدیم).

بهشت نزدیک گردیده است و به پرهیزگاران نشان داده می‌شود، پرهیزگارانی که از عذاب و عقاب خدا می‌ترسیده‌اند. دوزخ نمودار گردیده است و به گمراهان نشان داده شده است، گمراهانی که راه را گم کرده‌اند و به کژ راهه افتاده‌اند و روز جزا و سزا را دروغ نامیده‌اند و بدان باور نداشته‌اند. آنان در صحنه‌ای از صحنه‌های

دوزخ ایستاده‌اند. سرکوب کردن و تنبیه نمودن را دیده‌اند، پیش از این که به دوزخ سرنگون درافکنده شوند ... آنان می‌پرسند از چیزها و کسانی که بجز خدا آنها را در دنیا می‌پرستیده‌اند - این پرسش و پاسخ هم همگام با داستان ابراهیم و قوم او و گفتگوهائی است که میان ابراهیم و قومش راجع به چیزهائی که می‌پرستیدند ردّ و بدل گردیده است - از آنان امروز می‌پرسند؟

﴿ أَيْنَ مٰاكُنْتُمْ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ؟ ﴾.

کجا هستند معبودهائی که پیوسته آنها را عبادت می‌کردید؟ (معبودهای) غیر از خدا.

آنها کجایند؟

﴿ هَلْ يَنْصُرُونَكُمْ أَوْ يَنْتَصِرُونَ؟ ﴾.

آیا آنها (در برابر شدائد و سختیهائی که اکنون با آن روبرو هستید و هستند) شما را کمک می‌کنند یا خویشتن را یاری می‌دهند؟.

آن گاه پاسخی از آنها شنیده نمی‌شود، و منتظر پاسخی از آنها هم نمی‌گردند. بلکه این پرسش تنها برای سرکوبی و تنبیه است.

﴿ فَكُبْكِبُوا فِيهٰا هُمْ وَ الْغٰاوُونَ. وَ جُنُودُ إِبْلِيسَ أَجْمَعُونَ ﴾.

پس از آن، آنان (که پرستش شوندگان گمراهساز) همراه گمراهان (که پرستش کنندگان ایشان بودند) پیاپی به دوزخ سرنگون افکنده می‌شوند، و جملگی لشکریان اهریمن (نیز همراه آن دو گروه به دوزخ سرنگون می‌گردند).

سرنگون و پیاپی فروافکنده می‌شوند .... از آهنگ واژهٔ «کُبْکِبُوا: سرنگون و پیاپی فروافکنده می‌گردند» نزدیک است صدای پرت کردن آنان و واژگون شدن ایشان و فرو افتادنشان بدون هر گونه عنایتی و رعایتی و بدون هر گونه نظم و نظامی، و صدای کرکر و جرجری که از سرنگون فروافتادن و برخوردشان به یکدیگر برمی‌خیزد، بدان گونه که کناره‌های پرتگاه پیاپی فرو افتد و به یکدیگر بیفتند، به گوشمان برسد. واژه «کُبْکِبُوا: سرنگون و پیاپی فروافکنده می‌شوند» واژه‌ای است که با آهنگ خود معنی خود را به تصویر می‌کشد. آنان گمراهان و سرگشتگانند، و همهٔ گمراهان و سرگشتگان همراه ایشان سرنگون فرو انداخته می‌شوند. آنان :

﴿ وَ جُنُودُ إِبْلِيسَ أَجْمَعُونَ ﴾.

و جملگی لشکریان اهریمن (نیز همراه آن دو گروه به دوزخ سرنگون می‌گردند).

همگی هم لشکریان اهریمنند. این ذکر عام بعد از خاص است. همگان همراه آنان واژگون و سرنگون به دوزخ درمی‌آیند.

صدای ایشان را در دوزخ می‌شنویم .... آنها به معبودها و بتهای خود می‌گویند:

﴿ تَاللّٰهِ إِنْ كُنّٰا لَفِي ضَلاٰلٍ مُبِينٍ. إِذْ نُسَوِّيكُمْ بِرَبِّ الْعٰالَمِينَ ﴾.

به خدا سوگند ما در گمراهی آشکاری بوده‌ایم. آن زمان که ما شما (معبودهای دروغین) را با پروردگار جهانیان(در عبادت و طاعت) برابر می‌دانستیم!.

ما شما را همچون خدا پرستش می‌کردیم، چه با او و چه بدون او. امّا چه فایده اکنون آن رامی‌گویند که فرصت از دست رفته است و زمان آن گذشته است! آنان مسؤولیّت را بر دوش مجرمان و بزهکارانشان می‌اندازند و آنان را مقصّر می‌سازند. آن کسانی را که ایشان را گمراه کرده‌اند و از هدایت بازداشته‌اند. آن گاه از سخن باز می‌ایستند و متوجّه می‌شوند که زمان مناسب گذشته است و فرصت از دست رفته است، و تقسیم مسؤولیّتها هیچ گونه فائده‌ای ندارد:

﴿ فَمٰا لَنٰا مِنْ شٰافِعِينَ وَ لاٰ صَدِيقٍ حَمِيمٍ ﴾.

(ای وای بر ما! امروز) ما اصلاً شفاعت کنندگانی نداریم (که ما را برهانند! ما که معتقد به میانجیگری میانجیگران برای نجات خود بودیم. همچنین امروز) دوست صمیمی و دلسوزی هم نداریم (تا دست کم گریه‌ای برای ما سر دهد).

نه خدایانی به شفاعت برمی‌خیزند! و نه دوستیهائی سودی می‌رسانند!.. اگر شفاعتی برای گذشته‌ها

نمی‌شود، آیا برگشتنی به دنیا هم امکان ندارد تا به اصلاح کارهائی برآئیم که از دست ما به در رفته‌اند؟ تا اصلاح حال کنیم و بدیها را با خوبیها جبران نمائیم!

﴿ فَلَوْ أَنَّ لَنَا كَرَّةً فَنَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ ﴾.

کاش! (به جهان) برگشتی داشتیم تا از زمرهٔ مؤمنان می‌شدیم (و در پرتو ایمان درست و اعمال شایسته، از عذاب دوزخ نجات می‌یافتیم و به بهشت درمی‌آمدیم).

این هم از تمنّا فراتر نمی‌رود! چرا که نه برگشتی و نه شفاعتی در میان است، و این روز سزا و جزا است!

سپس پیرو همیشگی در می‌رسد:

﴿ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً ، وَ مَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ. وَ إِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ ﴾.

بیگمان در این (سرگذشت ابراهیم) پند و عبرتی (برای عاقلان قوم تو و سائر فرزانگان) است، ولی (جای تعجّب است) بیشتر آنان ایمان نداشته (و ایمان نمی‌آورند). قطعاً پروردگارت (بر انتقام از بی‌دینان) توانا و (نسبت به مؤمنان) مهربان است.

این پیرو همان پیروی است که در این سوره پس از عرضهٔ مهلکه ها و نابودگاه‌های عاد و ثمود و قوم لوط آمده است. همچنین این پیرو به عنوان پیرو هر معجزه‌ای از معجزه‌های یزدان که به تکذیب کنندگان نموده شده است می‌آید. این صحنه از صحنه‌های قیامت جایگزین مهلکه‌ها و نابودگاه‌های تکذیب کنندگان در دنیا است. چه فرجام قوم ابراهیم را به تصویر می‌کشد، و پایان شرک را به طور کلّی پیش چشم مجسّم می‌دارد. این هم جایگاه عبرت در سراسر داستانهای سوره است. صحنه‌های قیامت در قرآن به گونه‌ای نشان داده می‌شوند که انگار هم اینک روی داده‌اند و پدیدار آمده‌اند!

انگار چشمها آنها را می‌پایند و تماشا می‌نمایند و عقلها و شعورها آنها را وارانداز می‌کنند، و وجدانها و درونها از آنها به تکان درمی‌آیند، بدان گونه که انگار مهلکه‌ها و نابودگاه‌ها جلو چشمان بینندگان است و بینندگان بسان همان کسانی شاهد رخدادها و نابودیهای اقوام ستمگرند که خودشان در کنار صحنه‌ها حاضر و آماده بوده‌اند و با چشمان سر به مهلکه‌ها و نابودگاه‌ها نگریسته‌اند.

كَذَّبَتْ قَوْمُ نُوحٍ الْمُرْسَلِينَ (۱۰۵) إِذْ قَالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ نُوحٌ أَلَا تَتَّقُونَ (۱۰۶) إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ (۱۰۷) فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُونِ (۱۰۸) وَمَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَىٰ رَبِّ الْعَالَمِينَ (۱۰۹) فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُونِ (۱۱۰) قَالُوا أَنُؤْمِنُ لَكَ وَاتَّبَعَكَ الْأَرْذَلُونَ (۱۱۱) قَالَ وَمَا عِلْمِي بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ (۱۱۲) إِنْ حِسَابُهُمْ إِلَّا عَلَىٰ رَبِّي لَوْ تَشْعُرُونَ (۱۱۳) وَمَا أَنَا بِطَارِدِ الْمُؤْمِنِينَ (۱۱۴) إِنْ أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ مُبِينٌ (۱۱۵) قَالُوا لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ يَا نُوحُ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْمَرْجُومِينَ (۱۱۶) قَالَ رَبِّ إِنَّ قَوْمِي كَذَّبُونِ (۱۱۷) فَافْتَحْ بَيْنِي وَبَيْنَهُمْ فَتْحًا وَنَجِّنِي وَمَنْ مَعِيَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ (۱۱۸) فَأَنْجَيْنَاهُ وَمَنْ مَعَهُ فِي الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ (۱۱۹) ثُمَّ أَغْرَقْنَا بَعْدُ الْبَاقِينَ (۱۲۰) إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً وَمَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ (۱۲۱) وَإِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ (۱۲۲)

همان گونه که روند قرآنی از داستان موسی به داستان ابراهیم از لحاظ تاریخی عقب گرد کرد، به همین منوال از داستان ابراهیم نیز به داستان نوح عقب گرد تاریخی می‌کند. خطّ سیر تاریخی در اینجا مقصود و مراد نیست، بلکه مقصود و مراد عبرت گرفتن از فرجام شرک و تکذیب است.

داستان نوح، همچون داستان موسی و داستان ابراهیم، در سوره‌های گوناگونی از قرآن عرضه می‌شود. پیش از این در سورهٔ اعراف در خطّ سیر تاریخی پیغمبران و پیامبریها از زمان فرود آمدن از بهشت چکیده وار عرضه شده است. به طور مختصر از دعوت قوم خود به یگانه پرستی ، و بیم دادن ایشان از عذاب روز بزرگ، و متّهم کردن او به گمراهی از سوی قومش، و شگفت ایشان از این که خدا مردی از خودشان را برانگیزد و به سوی آنان روانه دارد، و تکذیب کردن او از سوی قوم،

و بدین خاطر غرق شدن ایشان و نجات او و کسان همراه او، بدون تفصیل، سخن میرود.
داستان نوح در سورهٔ «یونس» نیز به اختصار آمده است و بیانگر قسمتهای پایانی رسالت او است. چه قوم خود را به مبارزه خوانده است، ولی آنان او را تکذیب کرده‌اند ... آن گاه او و کسانی که با او سوار کشتی می‌شوند نجات می‌یابند، و دیگران غرق می‌گردند.
در سورهٔ «هود» هم به تفصیل از داستان طوفان و کشتی و از رخدادهای بعد از کشتی سخن رفته است، بدان گاه که نوح به درگاه پروردگار خود می‌نالد و با دعا و زاری درخواست می‌کند خدا پسرش را نجات دهد، پسری که با غرق‌شدگان غرق گردیده است. البتّه از مجادلهٔ او و با قومش پیرامون عقیدهٔ یگانه پرستی سخن رفته است که پیش از قضیّهٔ طوفان بوده است.
در سورهٔ «مؤمنون» نیز داستان نوح عرضه شده است. در آن از دعوت نوح از قومش سخن رفته است. نوح قوم خود را به پرستش خدای یگانه دعوت می‌کند. آنان از او ایراد می‌گیرند که او انسانی و فردی از ایشان است و می‌خواهد خویشتن را از آنان فراتر گیرد. اگر خدا می‌خواست مردمان را راهنمائی کند فرشتگان را نازل و روانه می‌کرد. او را به دیوانگی متهّم می‌کنند. آن گاه بیان می‌شود که چگونه نوح رو به خدا می‌کند و از پروردگارش مدد و یاری می‌طلبد. سپس اشارهٔ سریعی به کشتی و طوفان می‌شود.
داستان نوح اغلب در زنجیرهٔ داستانهای عاد و ثمود و قوم لوط و اهالی مدین ذکر می‌شود، از جمله در این سوره. نمایان ترین چیزی که در این حلقه از زنجیرهٔ داستان در اینجا ذکر می‌گردد دعوت نوح از قوم خود به سوی ترس از خدا و داشتن تقوا است. بدیشان اعلام هم می‌دارد که در برابر هدایت و راهیابی از ایشان اجر و مزدی نمی‌طلبد و نمی‌خواهد. وقتی هم بزرگان از او می‌خواهند فقراء و مساکین مؤمن را از نزد خود براند تا آنان به پیش او بیایند و بدو بگروند، از این کار سرپیچی می‌کند. این هم درست همان چیزی است که در مکّه مشرکان از پیغمبر ﷺ می‌خواستند! آن گاه نوح خدای خود را به فریاد می‌خواند که میان او و میان قومش داوری بفرماید. خدا نیز دعای او را می‌پذیرد و بدین منظور تکذیب کنندگان را غرق می‌نماید و مؤمنان را نجات می‌دهد.

✿

﴿كَذَّبَتْ قَوْمُ نُوحٍ الْمُرْسَلِينَ ﴾.

(ماجرای آموزندهٔ دیگری مربوط به قوم نوح است).
قوم نوح پیغمبران را تکذیب کردند.

این پایان کار است. پایان داستان است. داستان را با آن می‌آغازد تا سرانجام داستان را از همان سرآغاز داستان روشن سازد. آن گاه به تفصیل می‌پردازد.
قوم نوح جز نوح را تکذیب نکرده بودند. ولی بیان می‌شود که آنان همهٔ پیغمبران را تکذیب کرده‌اند. چه رسالت در اصل خود یگانه است. رسالت دعوت به توحید خدا و یگانه پرستی، و اخلاص عبودیّت و بندگی برای او است. پس هر کس دعوت به یگانه پرستی را نپذیرد و اخلاص عبودیّت نداشته باشد، جملگی پیغمبران را تکذیب کرده است. قرآن این معنی را تأکید می‌کند. و آن را در جاهای بسیاری، و با شیوه‌ها و ساختارهای متعدّدی مقرّر می‌دارد. چه این امر بخش مهمّی از بخشهای مهمّ عقیدهٔ اسلامی است. همهٔ دعوتها و رسالتها این امر را در بر می‌گیرند، و جملگی انسانها در سایهٔ آن به دو صف تقسیم می‌گردند، صف مؤمنان و صف کافران. در طول رسالتها و در طیّ قرون و اعصار چنین بوده است و چنین رفته است. شخص مسلمان می‌نگرد، ناگهان می‌بیند هر ملّت مؤمن به هر دینی و هر عقیده‌ای که از سوی خدا به ارمغان آمده باشد، ملّت او است، از بامداد تاریخ گرفته تا طلوع اسلام که واپسین آئین توحیدی و یکتاپرستی است. صف دیگری درمیان هر ملّتی و در هر آئینی کافران هستند. مؤمن، به جملگی پیغمبران ایمان می‌آورد، و همگی پیغمبران را مورد احترام قرار می‌دهد، چون پیغمبران جملگی بردارندگان پرچم رسالت یگانه‌ای

هستند که رسالت توحید و یگانه پرستی است.
انسانها برابر معیاری که مسلمان دارد به نژادها و رنگها و ساکنان میهن ها تقسیم نمی‌گردند. بلکه به پیروان حقّ و پیروان باطل تقسیم می‌شوند. مسلمان هم با پیروان حقّ است و ضدّ پیروان باطل است، در هر زمانی و در هر مکانی که باشد. بدین منوال ترازو در دست مسلمان در طول تاریخ یکی است. ارزشها و معیارها در ذهن او فراتر از نژادگرائی و رنگ و زبان و میهن، و از خویشاوندی کنونی یا ریشه‌دار در ژرفاهای تاریخ است. ارزشها و معیارها برداشته می‌شوند و ارزشها و معیارهای یگانه‌ای می‌گردند، و آن ارزش و معیار ایمان است که همگان با آن سنجیده می‌گردند، و جملگی با آن ارزیابی می‌شوند.

﴿كَذَّبَتْ قَوْمُ نُوحٍ الْمُرْسَلِينَ. إِذْ قَالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ نُوحٌ: أَلاَ تَتَّقُونَ؟ إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ. فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُونِ. وَ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلاَّ عَلَىٰ رَبِّ الْعَالَمِينَ. فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُونِ ﴾.

(ماجرای آموزندهٔ دیگری مربوط به قوم نوح است).
قوم نوح پیغمبران را تکذیب کردند.زمانی که همنژادشان نوح بدیشان گفت: هان! پرهیزگاری کنید! قطعاً من برای شما پیغمبر امینی هستم. از خدا بترسید و از من اطاعت کنید. من در مقابل این دعوت هیچ مزدی از شما نمی‌خواهم. مزد من جز بر پروردگار جهانیان نیست. پس از خدا بترسید و از من اطاعت کنید.

این دعوت نوح است، دعوتی که قوم خودش آن را تکذیب کردند و نوح را که همنژادشان بود به پیغمبری نپذیرفتند. همنژادی نوح با ایشان می‌بایست آنان را به صلح و ساز و اطمینان وایمان و تصدیق بکشاند. ولیکن قوم او به همچون رابطه و پیوندی توجّه نکردند و اهمّیّت ندادند، و دلهایشان برای دعوت همنژادشان نرم نگردید، بدان گاه که نوح بدیشان گفت:

﴿أَلاَ تَتَّقُونَ؟ ﴾.

آیا پرهیزگاری نمی‌کنید؟

آیا از فرجام کاری که می‌کنید وبدان سرگرم هستید نمی‌ترسید؟ آیا دلهایتان ترس و هراس از خدا را احساس نمی‌کند؟
این چنین رهنمود به تقوا و راهنمائی به پرهیزگاری در سراسر این سوره ادامه دارد. خدا از فرعون و قوم او نسبت به موسی نیز به همین منوال روایت می‌فرماید، بدان گاه که خدا موسی را به سویشان روانه و موظّف به تبلیغ می‌نماید. نوح هم همین را به قوم خودگفته است، و هر پیغمبری پس از نوح همچون سخنی را با قوم خود داشته است و بدین سمت و سو رهنمودشان کرده است:

﴿إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ ﴾.

قطعاً من برای شما پیغمبر امینی هستم.

پیغمبری که خیانت نمی‌کند و گول نمی‌زند و نادرستی نمی‌کند، و از چیزی که به تبلیغ و رساندن آن موظّف و وادار گردیده است نمی‌کاهد و بر آن نمی‌افزاید.

﴿فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُونِ ﴾.

پس از خدا بترسید و از من اطاعت کنید.

بدین منوال می‌بینیم که روند قرآنی برمی‌گردد به ترساندن ایشان از خدا، و این ترس و تقوا را این بار محدود و مشخّص می‌نماید، و آن را به خداوند بزرگوار نسبت می‌دهد، و دلها را با آن برای اطاعت و تسلیم به جوش و خروش می‌اندازد.
آن گاه از ناحیهٔ دنیوی و کالاهای آن اطمینان می‌بخشد، و بدیشان می‌گوید در دعوت به خدا هیچ گونه چشم داشتی به مادیّات ندارد و از ایشان در برابر هدایت و رهنمود اجر و مزدی نمی‌خواهد. او اجر و مزد خود را از خداوندگار جهانیانی می‌خواهد که وی را مکلّف و موظّف فرموده است که مردمان را دعوت کند و به کار تبلیغ بپردازد.این آگاهی دادن مردمان از دریافت نکردن پاداش و دستمزد، چنین به نظر می‌رسد پیوسته در کار دعوت درست و بجا و ضروری باشد. تا دعوت درست جدا شود از دعوتهای نادرستی که کاهنان و پیشوایان منحرف ادیان بدانها می‌پردازند. و دین را وسیلهٔ معاش و استثمار مردمان می‌سازند و اموال بندگان یزدان را

می‌چاپند. کاهنان و پیشوایان منحرف دینی پیوسته مصدر دریافت اموال مردمان به شیوه‌های گوناگون بوده‌اند و تظاهر به زهد را دام دیگران کرده‌اند. ولی دعوت راستین خدا پیوسته کسانی به تبلیغ آن کوشیده‌اند که خالصانه برای خدا کار کرده‌اند و در برابر رهنمون و رهنمود پاداش و مزدی از دیگران نخواسته‌اند . چه پاداش و مزد خود را بر پروردگار جهانیان دیده‌اند.

نوح در اینجا درخواست تقوا و اطاعت را مکرّر می‌دارد، به دنبال این که ایشان را از ناحیهٔ پاداش و مزد اطمینان می‌بخشد:

﴿ فَاتَّقُوا اللّٰهَ وَ أَطِيعُونِ ﴾.

پس از خدا بترسید و از من اطاعت کنید.

ولی قوم نوح از او اعتراض شگفتی داشتند.این اعتراض هم از جانب همهٔ انسانها با یکایک پیغمبران بوده است:

﴿ قٰالُوا: أَ نُؤْمِنُ لَکَ وَ اتَّبَعَکَ الْأَرْذَلُونَ؟ ﴾.

گفتند: ما (اشراف و نجباء) به شما ایمان بیاوریم، در حالی که پست‌ترین و بی‌ارزش‌ترین افراد از تو پیروی کرده‌اند؟! (چگونه انتظار داری افراد ثروتمند و والامقام، با مشتی بی سروپا و گمنام، همراه و همنشین شوند؟!).

مرادشان از پست ترین و بی‌ارزش‌ترین افراد، فقیران وتنگدستان بود. چه معمولاً فقیران و تنگدستان در اوائل کار پیغمبران و رسالتهای آسمان، به پیغمبران و رسالتها می‌گروند و بر دیگران سبقت می‌گیرند و ایمان می‌آورند و تسلیم فرمان یزدان می‌شوند. تکبّر توخالی و خودبزرگ بینی پوشالی ایشان را از هدایت باز نمی‌دارد، و مصالح شخصی آنان را بر جای نمی‌نشاند، مصالحی که بر اوضاع و احوال نابجا و ناروا متّکی است، و از اوهام و خیالبافیها و افسانه‌ها مدد می‌جوید، اوهام و خیالبافیها و افسانه‌هائی که جامهٔ دین به تن می‌کند. آنان در نهایت سرباز می‌زنند از این که آئین یکتاپرستی خالص، ایشان را با عامّهٔ مردمان برابر و مساوی دارد، بدان گاه که ارزشهای پوچ همه و همه سقوط می‌کند و کنار می‌افتد و تنها ارزش یگانه‌ای صعود می‌کند و بالا می‌افتد، ارزش ایمان و عمل صالح. ارزش یگانه‌ای که قومی را بالا می‌برد و والا می‌گرداند، و دیگران را پائین می‌اندازد و کوچک می‌سازد، با ترازوی یگانه‌ای که ترازوی عقیده و رفتار استوار و پایدار است.

بدین جهت نوح پاسخی بدیشان می‌دهد، پاسخی که ارزشهای استوار و پایدار را مقرّر می‌دارد، و کار پیغمبر را معیّن می‌نماید، و کارهای مردمان و حساب آنان را به خدا واگذار می‌فرماید، کارهائی که بدانها دست می‌یازند و به انجام آنها اقدام می‌نمایند.

﴿ قٰالَ: وَ مٰا عِلْمِي بِمٰا كٰانُوا يَعْمَلُونَ؟ إِنْ حِسٰابُهُمْ إِلاّٰ عَلىٰ رَبِّي لَوْ تَشْعُرُونَ. وَ مٰا أَنَا بِطٰارِدِ الْمُؤْمِنِينَ. إِنْ أَنَا إِلاّٰ نَذِيرٌ مُبِينٌ ﴾.

(نوح) گفت: (وظیفهٔ من دعوت همگان به سوی حقّ و اصلاح جامعه است) من چه می‌دانم آنان چه کاری داشته‌اند؟ (و گذشتهٔ ایشان چه بوده است؟ مهمّ امروز است که دعوت مرا پذیرفته و در مقام خودسازی برآمده‌اند و در راه حقّ گام نهاده‌اند). حساب (اعمال و جزای کار) ایشان جز بر عهدهٔ پروردگارم نیست، اگر شما فهمیده و باشعور باشید (می‌دانستید که کارخوب و بد گذشتهٔ ایشان از دید خدا پنهان نبوده است و سرو کارشان با خدا است نه با من). من هرگز مؤمنان را (از پیش خود) نمی‌رانم (تا دل شما را بدست آرم). من بیم دهندهٔ آشکاری بیش نیستم.

هنگامی که نوح علیه‌السلام به پیکار ایشان با دلیل روشن و با منطق درست رفت، و نتوانستند در مجادله با حجّت و برهان به پیش روند، بدان چیزی متوسّل شدند که طاغیان و زورمداران بدان متوسّل می‌شوند، هر زمان که حجّتشان نمی‌ماند ودلیل و برهان خوار و رسوایشان می‌دارد. متوسّل به تهدید کردن با نیروی مادی شدیدی

شدند که طاغیان و زورمداران در هر زمانی و در هر مکانی بدان متوسّل می‌شوند، بدان هنگام که دلیل و برهانشان نمی‌ماند، و دلیل و برهان راستروان درمانده و ناتوانشان می‌سازد:

﴿ قَالُوا: لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ يَا نُوحُ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْمَرْجُومِينَ ﴾.

گفتند: ای نوح! اگر (بدین رفتار و گفتار خود) پایان ندهی، قطعاً جزو سنگساران خواهی شد (و بر سر تو همان خواهد آمد که بر سر سائر مخالفان ما آمده است).

طاغیان و زورمداران از چهرهٔ درهم کشیدهٔ خود پرده را کنار زدند، و گمراهان و سرگشتگان وسائل و ابزارهای پلشت و بدقوارهٔ خود را نشان دادند، و نوح دانست که دلهای سخت و سنگین نرم نمی‌گردد.

در اینجا نوح رو به آستان سرپرست یگانه، و یاور یکتائی کرد که برای مؤمنان کسی و چیزی جز او پناه و پناهگاه نیست:

﴿ قَالَ: رَبِّ إِنَّ قَوْمِي كَذَّبُونِ. فَافْتَحْ بَيْنِي وَ بَيْنَهُمْ فَتْحاً، وَ نَجِّنِي وَ مَنْ مَعِيَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ ﴾.

(نوح به پیشگاه خدا عرض کرد و) گفت: پروردگارا! قوم من، مرا دروغگو نامیدند (و دعوتم را نپذیرفتند! اکنون که هیچ راهی برای هدایت این ستمگران باقی نمانده است و تمام تلاش و توانم بیفائده بوده است) میان من و اینان خودت داوری کن (و کافران و مشرکان را نابود فرما) و من و مؤمنانی را که با من هستند (از دست شکنجه و آزارشان) نجات بده.

پروردگارش می‌دانست که قوم او وی راتکذیب کرده‌اند و دروغگو نامیده‌اند. ولیکن اظهار غم و اندوه و ناله و شکوه به درگاه یاور مددکار، و درخواست دادگری و دادرسی از کردگار، و کار به صاحب کار واگذاشتن، و او را به فریاد خواندن و گفتن:

﴿ فَافْتَحْ بَيْنِي وَ بَيْنَهُمْ فَتْحاً ﴾.

میان من و اینان خودت داوری کن.

ظلم و ستم و تکذیب را در واپسین مرز خود جای می‌دهد:

﴿ وَ نَجِّنِي وَ مَنْ مَعِيَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ ﴾.

و من و مؤمنانی را که با من هستند (از دست شکنجه و آزارشان) نجات بده.

خداوندگار دادار دعای پیغمبرش را برآورده کرد، پیغمبری که طاغیان و زورمداران او را به سنگسار کردن تهدید کرده بودند، بدان سبب که نوح مردمان را به تقوا و ترس از خدا، و اطاعت از پیغمبر خدا، فراخوانده بود، هر چند که در برابر این کار خود، مزدی نخواسته بود، و جاه و مقامی و دارائی و اموالی نطلبیده بود:

﴿ فَأَنْجَيْنَاهُ وَ مَنْ مَعَهُ فِي الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ. ثُمَّ أَغْرَقْنَا بَعْدُ الْبَاقِينَ ﴾.

ما او وکسانی را که با او بودند، درکشتی پر (از انسانها و حیوانهای گوناگون و خوراک و نیازمندیهای آنان و اینان) نجات دادیم. سپس بقیّه را غرق کردیم.

بدین منوال و بر این روال، مختصر و سریع کار به پایان رسید. روند قرآنی پایان پیکار ایمان و طغیان را در بامداد بشریّت به تصویر می‌کشد، و سرنوشت هر پیکاری را معلوم و مقرّر می‌دارد که در تاریخ دور و دراز بشریّت پس از آن درمی‌گیرد و می‌آید.

آن گاه پیرو تکراری سوره زده می‌شود، پیروی که به دنبال هر معجزه‌ای از معجزه‌های خداوند چیره و مهربان زده می‌شود:

﴿ إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَةً، وَ مَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ. وَ إِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ ﴾.

بیگمان در این (سرگذشت ابراهیم) پند و عبرتی (برای عاقلان قوم تو و سائر فرزانگان) است، ولی (جای تعجّب است) بیشتر آنان ایمان نداشته (و ایمان نمی‌آورند). قطعاً پروردگارت (بر انتقام از بی‌دینان) توانا و (نسبت به مؤمنان) مهربان است.

كَذَّبَتْ عَادٌ الْمُرْسَلِينَ ﴿١٢٣﴾ إِذْ قَالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ هُودٌ أَلَا تَتَّقُونَ ﴿١٢٤﴾ إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ ﴿١٢٥﴾ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُونِ ﴿١٢٦﴾ وَمَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَىٰ رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿١٢٧﴾ أَتَبْنُونَ بِكُلِّ رِيعٍ آيَةً تَعْبَثُونَ ﴿١٢٨﴾ وَتَتَّخِذُونَ مَصَانِعَ لَعَلَّكُمْ تَخْلُدُونَ ﴿١٢٩﴾ وَإِذَا بَطَشْتُمْ بَطَشْتُمْ جَبَّارِينَ ﴿١٣٠﴾ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُونِ ﴿١٣١﴾ وَاتَّقُوا الَّذِي أَمَدَّكُمْ بِمَا تَعْلَمُونَ ﴿١٣٢﴾ أَمَدَّكُمْ بِأَنْعَامٍ وَبَنِينَ ﴿١٣٣﴾ وَجَنَّاتٍ وَعُيُونٍ ﴿١٣٤﴾ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ ﴿١٣٥﴾ قَالُوا سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَوَعَظْتَ أَمْ لَمْ تَكُنْ مِنَ الْوَاعِظِينَ ﴿١٣٦﴾ إِنْ هَٰذَا إِلَّا خُلُقُ الْأَوَّلِينَ ﴿١٣٧﴾ وَمَا نَحْنُ بِمُعَذَّبِينَ ﴿١٣٨﴾ فَكَذَّبُوهُ فَأَهْلَكْنَاهُمْ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً وَمَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ ﴿١٣٩﴾ وَإِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ ﴿١٤٠﴾

(قوم عاد پیغمبران(خدا) را تکذیب کردند (و دروغگو نامیدند). بدان گاه که برادرشان هود بدیشان گفت: هان! تقوا پیشه کنید (و پرهیزگار باشید، و از عذاب خدا بپرهیزید) من پیغمبر امینی برای شما هستم. از خدا بترسید و از من اطاعت کنید. من هیچ اجر و پاداشی در برابر این دعوت از شما نمی‌طلبم. اجر و پاداش من جز بر پروردگار جهانیان نمی‌باشد.

قوم هود در احقاف می‌زیستند. احقاف کوه‌های شنی نزدیک به حضرموت است که ناحیه‌ای از نواحی یمن است. پس ازقوم نوح بر سر کار آمدند. آنان پس از دوره‌ای که طوفان درگرفت و روی زمین را از ناپاکان سرکش طاغی و یاغی شست، دلهای کجی را پیدا کردند و به کژ راهه افتادند.

این داستان در سورهٔ «اعراف» و در سورهٔ «هود» به صورت مفصّل آمده است. سورهٔ «مؤمنون» بدون ذکر نامی از هود و عاد آمده است. از دو سوی داستان در اینجا به طور مختصر سخن به میان می‌آید: یک سوی آن دعوت هود از قوم خود، و سوی دیگر آن فرجامی است که تکذیب کنندگان ایشان بدان می‌رسند. این داستان هم همان گونه آغاز می‌شود که داستان قوم نوح آغاز می‌گردد:

﴿كَذَّبَتْ عَادٌ الْمُرْسَلِينَ. إِذْ قَالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ هُودٌ: أَلَا تَتَّقُونَ؟ إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ. فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُونِ. وَمَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَىٰ رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴾.

این سخن یگانه‌ای که هر پیغمبری آن را می‌گوید: دعوت به تقوا و ترس از خدا، و اطاعت از پیغمبر او، و اعلان خودداری از دریافت مادیات و اموالی که مردمان دارند، و خود را بالاتر از ارزشهای زوال پذیر زمین گرفتن، و چشم طمع دوختن به پاداش و مزد فراوان وارزشمندی که در پیشگاه خدا دارند.

آن گاه چیز ویژه‌ای افزوده می‌شود که اختصاص به این قوم و کارهای ایشان دارد. خوشگذرانی و زیاده روی در ساختمان سازیها و کاخ نشینیها تنها محض نازیدن و لاف زدن به قدرت مادی داشتن، و اعلان ثروت و دارائی کردن، و مسابقه دادن در جمع آوری هر چه بیشتر اموال، و بالابردن ساختمانها و کاخهای مجلّل، و غیره را بر ایشان زشت می‌شمرد. افزون بر این بر آنان زشت می‌شمرد که از داشتن مقام و منزلت دنیوی، در اختیار گرفتن قدرتها و نیروها، مست و مغرور می‌شوند، و از تقوا و ترس از خدا غافل می‌گردند، و فراموش می‌کنند که یزدان ایشان را می‌پاید و بر رفتار و کردارشان نظارت می‌نماید:

﴿أَتَبْنُونَ بِكُلِّ رِيعٍ آيَةً تَعْبَثُونَ، وَتَتَّخِذُونَ مَصَانِعَ لَعَلَّكُمْ تَخْلُدُونَ؟ ﴾.

آیا شما بالای هر بلندی و مکان مرتفعی کاخ سر به فلک کشیده‌ای می‌سازید و(در آن) به خوشگذرانی و کارهای بیهوده می‌پردازید؟ و دژها و قلعه‌هائی می‌سازید که انگار جاودانه می‌مانید؟.

«ریع» مکان مرتفع و بلند زمین است. چنین پیدا است که آنان بالای بلندیها ساختمانهائی را می‌ساختند که از دور همچون نشانه‌ای به نظر می‌آمد و علامتی

محسوب می‌شد. مرادشان فخرفروشی و نازش و سر را بالا گرفتن و شق و رق ایستادن به سبب داشتن قدرت و مهارت بود. این است که یزدان آن را بیهوده کاری و خوشگذرانی می‌نامد. اگر این بناها و کاخها را در بلندیها برای رهنمون مسافران و آشنائی آنان با مسیر راهها می‌ساختند، یزدان بدیشان نمی‌فرمود: «تَعْبَثُونَ: کارهای بیهوده، و خوشگذرانی می‌کنید»... این امر انسان را رهنمود می‌کند به این که انسان کوشش و پویش خود را، و مهارت و وارستگی خود را، و اموال و دارائی خود را در راه چیزی خرج و صرف کند که ضروری و مفید است، نه در راه خوشگذرانی و آرایش و پیرایش و نه تنها به خاطر نشان دادن برجستگی و وارستگی واستادی و هنرنمائی خود و بس.

از این فرمودهٔ یزدان جهان:

﴿ وَ تَتَّخِذُونَ مَصَانِعَ لَعَلَّكُمْ تَخْلُدُونَ ﴾.

و دژها و قلعه‌هائی می‌سازید که انگار جاودانه می‌مانید.

پیدا است که قوم عاد از لحاظ تمدّن صنعتی به جائی رسیده است که شایان ذکر است. تا آنجا که کارگاه‌هائی برای تراشیدن کوه‌ها و ساختن کاخها می‌سازد، و نشانه‌هائی که بر بلندیها ترتیب می‌دهد، و حتّی به اندیشهٔ این قوم خطور می‌کند که این کارگاه‌ها و کاخهائی که به وسیلهٔ آنها می‌سازند برای حفظ ایشان از مرگ کافی است، و برای حفاظت و حمایت ایشان ازتأثیرات جوّی و از ایلغارهای دشمنان بسنده است.

هود به زشت شمردن کارهائی که قوم او می‌کنند ادامه می‌دهد و به پیش میرود:

﴿ وَ إِذَا بَطَشْتُمْ بَطَشْتُمْ جَبَّارِينَ ﴾.

و هنگامی که مجازات می‌کنید، از حدّ تجاوز می‌کنید، و همچون ستمگران و سرکشان کیفر می‌دهید (و در برابر کمترین جرم، سنگین‌ترین جریمه و سزا روا می‌دارید و عدالت و ترحّمی ندارید).

آنان سرکشان و سنگین دلان هستند. وقتی که یورش می‌برند قدرت نمائی و زورگوئی می‌کنند. در تاخت و تاز خود از سنگین دلی خودداری نمی‌کنند، همان گونه که کار قلدران زورمدار است که خویشتن را با نیروی مادی‌ای که در دسترس دارند چیره و والا ببینند.

در اینجا روند قرآنی ایشان را به تقوا و پرهیز از خشم و عذاب خدا، و اطاعت از پیغمبر او برمی‌گرداند، تا ایشان را از این درشتی تازندهٔ قلدرانهٔ زورمدار باز دارد و جلو ایشان را بگیرد. سزاوار ایشان بود که متذکّر شوند و پند گیرند و سپاسگزار الطاف الهی باشند و شکر نعمتهای او را به جای آورند، و بترسند از این که یزدان چیزهائی را از ایشان باز پس گیرد که بدیشان عطاء فرموده است، و در برابر زیاده‌روی در بیهوده کاری و تاخت و تاز و سرمستی ناپسندیده آنان را عقاب و عذاب بدهد:

﴿ وَ اتَّقُوا الَّذِي أَمَدَّكُمْ بِمَا تَعْلَمُونَ. أَمَدَّكُمْ بِأَنْعَامٍ وَ بَنِينَ. وَ جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ. إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ ﴾.

از (خشم) خدائی بپرهیزید که شما را با نعمتهائی که می‌دانید یاری داده است. شما را یاری داده است با (اعطاء) چهارپایان و پسران، و با باغها و چشمه‌ها. من می‌ترسم عذاب روز بزرگ (قیامت) گریبانگیر شما شود.

بدین منوال ایشان را به نعمت دهنده و خود نعمت به اختصار تذکّر می‌دهد.

اوّل با این سخن:

﴿ أَمَدَّكُمْ بِمَا تَعْلَمُونَ ﴾.

شما را با نعمتهائی که می‌دانید یاری داده است.

این نعمتها آماده‌اند و در دسترسشان است. آنها را می‌شناسند و در آنها روزگار بسر می‌برند و می‌زیند.

سپس تا اندازه‌ای شرح و بسط می‌دهد:

﴿ أَمَدَّكُمْ بِأَنْعَامٍ وَ بَنِينَ. وَ جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ ﴾.

شما را یاری داده است با (اعطاء) چهارپایان و پسران، و با باغها و چشمه‌ها.

اینها هم نعمتهای مشهور آن روزگار بودند، و آنها نعمتند در هر روزی و روزگاری ... آن گاه ایشان را از

عذاب روزی بزرگ می‌ترساند، و به شکل دلسوزی با ایشان و ترس بر ایشان از آن عذاب برحذرشان می‌گرداند. چه او برادر ایشان و فردی از خودشان است. او آزمند است بر این که عذاب آن روزی که شکّ و تردیدی در وقوع آن نیست گریبانگیر ایشان نشود. ولیکن این یادآوری و این بیم دادن، به ژرفاهای دلهای خشک و سخت و خشن فرو نمی‌رود. کارشان پافشاری بر زشتکاری، و دشمنانگی با حقّ و حقیقت، و بی‌حیائی و بی‌شرمی است:

﴿ قَالُوا: سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَ وَعَظْتَ أَمْ لَمْ تَكُنْ مِنَ الْوَاعِظِينَ ﴾.

آنان (به هود پاسخ دادند و) گفتند: برای ما تفاوت نمی‌کند چه ما را اندرز بدهی یا ندهی! (بیهوده خود را خسته مکن و ما را درد سر مده).

برایمان مهمّ نیست ما را پند بدهی یا اصلاً پند ندهی و از جملهٔ پند دهندگان نباشی! در این تعبیر توهین و تحقیر و بی‌شرمی و جفاپیشگی پیدا و هویدا است. به دنبال آن سخنی می‌آید که به جمود فکری و واپسگرائی و تکیه بر تقلید اشاره می‌نماید:

﴿ إِنْ هٰذَا إِلاَّ خُلُقُ الأَوَّلِينَ .... وَ مَا نَحْنُ بِمُعَذَّبِينَ ﴾.

این (چیزهائی که به هم بافته‌ای و به ما خواهی گفت) جز شیوه و عادت پیشینیان نیست (آنانی که در گذشته خود را پیغمبر نامیده‌اند و دروغهائی را به گذشتگان تحویل داده‌اند و ادّعاهائی همچون ادّعای تو داشته‌اند)... و ما (نه در این جهان و نه در آن جهان) عذاب داده نمی‌شویم.

دلیل ایشان بر آنچه هستند، و دلیل ایشان در برابر چیزی که از هود نمی‌پذیرند و نمی‌پسندند ، این است که این شیوه و رفتار پیشینیان و برنامهٔ کار آنان بوده است. ایشان هم برابر برنامهٔ پیشینیان حرکت می‌کنند و راه می‌روند! گذشته از این، آنان احتمال وقوع عذاب در برابر خلق و خوی پیشینیان را بعید می‌دانند و نفی می‌کنند!

﴿ وَ مَا نَحْنُ بِمُعَذَّبِينَ ﴾.

و ما (نه در این جهان و نه در آن جهان) عذاب داده نمی‌شویم.

روند قرآنی در اینجا به تفصیل از ستیزه‌گریها و درگیریهای ایشان با پیغمبرشان، و از مجادلهٔ آنان با او، سخن نمی‌گوید و بیش از این به صحبت ادامه نمی‌دهد و بلکه تند و سریع بدان پایان می‌بخشد:

﴿ فَكَذَّبُوهُ فَأَهْلَكْنَاهُمْ ﴾.

قوم عاد، هود را دروغگو نامیدند (و رسالتش را نپذیرفتند) و ما هم نابودشان کردیم.[1]

در دو واژه کار به پایان می‌آید،و بساط قوم زورگو و زورمدار عاد درهم‌پیچیده‌می‌شود، و کارخانه‌ها و کارگاه‌هائی که داشتند ویران و نابود می‌گردد، و نعمتهایشان درهم نوردیده می‌شود و چهارپایان و فرزندان و باغها و چشمه‌هایشان می‌میرند و برچیده می‌گردند!

چه ملّتهای فراوانی که بعد از عاد آمده‌اند و بدین روال و بر این منوال اندیشیده‌اند، و همچون غرور و کبریائی به خودگرفته‌اند، و هر زمان که در تمدّن پیش رفته‌اند و اوج گرفته‌اند از خدا دور شده‌اند، و گمان برده‌اند که انسانها دیگر از خدا بی‌نیاز گردیده‌اند!!! این سرمستی و این خود فراموشی وقتی بیشتر و بیشتر پدیدار گردیده است و مایهٔ لاف و گزاف فراوان ایشان شده است که دیده‌اند وسائل و ابزار نابودی دیگران را دارند و به کار می‌آرند، و خویشتن را می‌پایند و از دست دشمنان خود را محافظت می‌نمایند ... امّا بعد از آن، روزها و شبها گذشته است، و ناگهان عذاب از بالا و پائین به سویشان تاخته است و از هر سو ایشان را در برگرفته است و بزم و بساط پوشالی آنان را جمع نموده است.

﴿ إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَةً ، وَ مَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ. وَ إِنَّ

۱- مراد از آیات ۱۳۷ و ۱۳۸ این است اعمالی که آنان مرتکب می‌شدند، از قبیل بت‌پرستی و ساختن قصرها و قلعه‌های سر به فلک کشیده بر نقاط مرتفع، و خشونت و مجازات رساندن و کیفر دادن، همان چیزهائی است که پیشینیان انجام می‌داده‌اند و مطلب قابل ایرادی نمی‌باشد. و ... (مترجم)

رَبَّکَ لَهُوَ الْعَزِیزُ الرَّحِیمُ ﴾.

در این (سرگذشت قوم عاد) عبرتی است (برای کسانی که بخواهند از سرنوشت دیگران، درسی و پندی بیاموزند). اکثر قوم عاد ایمان نیاوردند (و راه کفر در پیش گرفتند و نتیجهٔ آن را دیدند). بیگمان پروردگار تو چیره و توانا (بر درهم شکستن جبّاران ستمکار) و مهربان (در حقّ ضعیفان دیندار) است.

كَذَّبَتْ ثَمُودُ الْمُرْسَلِينَ ﴿١٤١﴾ إِذْ قَالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ صَالِحٌ أَلَا تَتَّقُونَ ﴿١٤٢﴾ إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ ﴿١٤٣﴾ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُونِ ﴿١٤٤﴾ وَمَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَىٰ رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿١٤٥﴾ أَتُتْرَكُونَ فِي مَا هَاهُنَا آمِنِينَ ﴿١٤٦﴾ فِي جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ ﴿١٤٧﴾ وَزُرُوعٍ وَنَخْلٍ طَلْعُهَا هَضِيمٌ ﴿١٤٨﴾ وَتَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا فَارِهِينَ ﴿١٤٩﴾ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُونِ ﴿١٥٠﴾ وَلَا تُطِيعُوا أَمْرَ الْمُسْرِفِينَ ﴿١٥١﴾ الَّذِينَ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وَلَا يُصْلِحُونَ ﴿١٥٢﴾ قَالُوا إِنَّمَا أَنْتَ مِنَ الْمُسَحَّرِينَ ﴿١٥٣﴾ مَا أَنْتَ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا فَأْتِ بِآيَةٍ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ ﴿١٥٤﴾ قَالَ هَٰذِهِ نَاقَةٌ لَهَا شِرْبٌ وَلَكُمْ شِرْبُ يَوْمٍ مَعْلُومٍ ﴿١٥٥﴾ وَلَا تَمَسُّوهَا بِسُوءٍ فَيَأْخُذَكُمْ عَذَابُ يَوْمٍ عَظِيمٍ ﴿١٥٦﴾ فَعَقَرُوهَا فَأَصْبَحُوا نَادِمِينَ ﴿١٥٧﴾ فَأَخَذَهُمُ الْعَذَابُ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً وَمَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ ﴿١٥٨﴾ وَإِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ ﴿١٥٩﴾

این خود همان دعوت و با همان واژگان است و هر پیغمبری آن دعوت را داشته است و واژگانش را گفته است. قرآن از روی قصد و اراده عبارتی را متّحد و متّفق روایت می‌کند که هر پیغمبری آن را بر قوم خود خوانده است، تا وحدت رسالت را از لحاظ سرشت و برنامه بنمایاند، و دالّ بر اصل واحدی باشد که رسالت هر پیغمبری بر آن استوار است، و آن ایمان به خدا و ترس و هراس از او، و اطاعت از پیغمبری است که از سوی خدا می‌آید.

آن گاه روند قرآنی چیزی را می‌افزاید که مخصوص کار و بار قوم ثمود است، و سرنوشت موقعیّت و سرشت شرائط و ظروف اقتضاء می‌کند و خواهان آن است. آن وقتی که همنژادشان صالح ایشان را تذکّر می‌دهد به نعمتهائی که دارند و در آنها غوطه‌ورند. آنان در حِجر می‌زیستند که میان شام و حجاز است، و پیغمبر ﷺ همراه اصحاب خود از کنار خانه و کاشانهٔ ویرانهٔ ایشان در جنگ تبوک عبور فرمودند. صالح ایشان رااز سلب این نعمتها توسّط خدا بیم می‌دهد، و همچنین آنان را از حساب و کتابی که به دنبال کالاها و نعمتهای مورد استفادهٔ ایشان فرامی‌رسد می‌ترساند، و از نحوهٔ استفادهٔ نادرستشان از آن نعمتها برحذرشان می‌گرداند.

﴿ أَتُتْرَكُونَ فِي مٰاهٰاهُنٰا آمِنِينَ. فِي جَنّٰاتٍ وَ عُيُونٍ. وَ زُرُوعٍ وَ نَخْلٍ طَلْعُهٰا هَضِيمٌ. وَ تَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبٰالِ بُيُوتاً فٰارِهِينَ؟ ﴾.

آیا (چنین تصوّر می‌کنید که جهان سرای جاودانگی است و) شما در نهایت امن و امان در ناز و نعمت جهان رها می‌شوید؟ در میان باغها و چشمه‌سارها؟ و در میان کشتزارها، و نخلستانهائی که میوه‌های نرم و شاداب و رسیده دارند؟ و ماهرانه در دل کوه‌ها خانه‌هائی را بتراشید (و بسازید و در آنها به عیش و نوش بپردازید؟).

آنان در میان کالاها و نعمتهائی غوطه‌ور بودند و می‌زیستند که همنژادشان صالح آنها را به تصویر می‌کشد. ولی بی خبر و غافل از این کالاها و نعمتها می‌زیستند و نمی‌اندیشیدند چه کسی آنها را بدیشان داده است، و دربارهٔ جایگاه پیدا شدن و حاصل آمدن آنها نمی‌اندیشیدند و به تأمّل و تفکّر نمی‌پرداختند، و سپاسِ دهندهٔ نعمتها و بخشنده کالاها را نمی‌گفتند. پیغمبرشان این نعمتها و کالاها را برایشان به تصویر می‌کشد، تا دربارهٔ آنها بیندیشند و پژوهش کنند و ارزش آنها را بدانند، و از نیستی و نابودی آنها بترسند

و بهراسند.

در میان سخنانی که بدیشان فرمود پسوده‌هائی است که دلهای غافل را بیدار و هوشیار می‌کند، و حرص و آز و ترس و هراس را در آنها برمی‌انگیزد:

﴿أَتُتْرَكُونَ فِي مَا هَاهُنَا آمِنِينَ﴾.

آیا (چنین تصوّر می‌کنید که جهان سرای جاودانگی است و) شما در نهایت امن و امان در ناز و نعمت جهان رها می‌شوید؟.

آیا گمان می‌برید به ترک شما می‌گویند تا در میان نعمتها و کالاها و خوشیها و رفاه‌هائی که دارید ماندگار بمانید؟ .. این سخن مختصر، بزرگی و عظمتی در لابلای خود دارد ... آیا به ترک شما گفته می‌شود در میان همهٔ اینها در امن و امان بمانید، و از دست رفتن چیزی از آنها شما را بیم ندهد، و سلب نعمتی از آنها شما را به ترس و هراس نیندازد، و دگرگونی و تغییری مایهٔ خوف و هول شما نگردد؟

آیا در میان این باغها و چشمه‌سارها و کشتزارهای گوناگون، و نخلستانهائی که میوه‌های آنها سهل و ساده هضم می‌شوند تا بدانجا که انگار میوه‌هایشان هضم گردیده‌اند و نیازی به تلاش دستگاه‌های بدن برای هضم آنها نیست، شما ماندگار می‌شوید؟ و آیا به ترک شما می‌گویند تا درخانه‌هائی زندگی را سر بدهید که در دل صخره سنگها با مهارت و استادی می‌تراشید و زیبا و دلگشا می‌سازید؟

صالح بعد از آن که دلهایشان را با این پسوده‌های بیدار کنندهٔ هوشیاری بخش می‌پساید، ایشان را به سوی تقوا و پرهیزگاری، اطاعت و فرمانبرداری، مخالفت با اشراف کجرو و دورافتاده از حقّ و حقیقت و منحرف از راستای راه و گراینده به فساد و تباهی و شرّ و بدی، دعوت می‌نماید:

﴿فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُونِ. وَلَا تُطِيعُوا أَمْرَ الْمُسْرِفِينَ. الَّذِينَ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وَلَا يُصْلِحُونَ﴾.

از خدا بترسید و از من اطاعت کنید، و از فرمان اسراف کنندگان فرمانبرداری می‌کنید، آن کسانی که در زمین تباهی می‌نمایند و اصلاح نمی‌کنند.

ولی این پسوده‌ها و این نداها بدان دلهای خشکیده جفاکار در نمی‌آید، و گوش به پسوده‌ها و نداها فرا نمی‌دهد و در برابر آنها نرم نمی‌گردد.

﴿قَالُوا: إِنَّمَا أَنْتَ مِنَ الْمُسَحَّرِينَ. مَا أَنْتَ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا فَأْتِ بِآيَةٍ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ﴾.

(قوم ثمود به صالح پاسخ دادند و) گفتند: تو از زمرهٔ جادوشدگان و دیوانگان هستی و بس. (این است که چنین پریشان گوئی و یاوه سرائی می‌کنی) تو انسانی همچون خود ما بیش نیستی، (آخر چگونه گمان می‌بری که پیغمبر شده‌ای؟!) اگر از زمرهٔ راستگویانی، معجزه‌ای را به ما بنما.

تو از زمرهٔ کسانی هستی که خردهایشان جادو می‌شود و عقل از دست می‌دهند و یاوه‌سرائی می‌کنند و خودشان نمی‌دانند چه می‌گویند! انگار کسی جز دیوانه دعوت به سوی خدا نمی‌کند!

﴿مَا أَنْتَ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا﴾.

تو انسانی همچون خود ما بیش نیستی.

این شبهه‌ای است که پیوسته انسانها آن را می‌انگارند هر وقت پیغمبری به سویشان بیاید. انسانها همیشه تصوّر شگفتی از پیغمبر داشته‌اند. حکمت خدا را در این که پیغمبر باید انسان باشد درک و فهم نکرده‌اند، و ندانسته‌اند که جنس آمیزاد با انتخاب پیغمبران ازمیان آنان برای این که پیشقراولان بشریّت شوند و با سرچشمهٔ هدایت و نور متّصل و مرتبط گردند چه اندازه بزرگ و سترگ می‌شوند و والا و بالا می‌روند. آدمیزادگان پیغمبر را آفریدهٔ دیگری جدای از خود تصوّر کرده‌اند یا چنین انگاشته‌اند که پیغمبر باید از جنس آدمیان نباشد، و بلکه آفریدهٔ دیگری باشد، وقتی که پیغمبر برای انسانها خبر آسمان، و خبر غیب، و خبر جهان پوشیده از دیدگان آدمیان را می‌آورد... آدمیزادگان راز این مسأله را درک و فهم نکرده‌اند که یزدان به انسان حرمت و عظمت بخشیده است و توانائی آن را داده است که بتواند با جهان فرشتگان

ارتباط پیدا کند. یعنی در حالی که انسان پای بر این عالم خاکی دارد می‌تواند با جهان افلاکی تماس پیدا کند، انسانی که می‌خورد و می‌خوابد و ازدواج می‌کند و در بازارها راه می‌رود، و بالأخره همهٔ کارهائی را می‌کند که سائر انسانها می‌کنند، وهمان احساس‌ها و کششهائی را دارد که دیگران دارند، و حال این که متّصل و مرتبط بدان راز بزرگ است.

انسانها نسلی پس از نسلی از پیغمبر، خارق العادهٔ معجزه نامی خواسته‌اند تا آن معجزه برساند که او واقعاً از سوی خدا فرستاده شده است:

﴿ فَأْتِ بِآيَةٍ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ ﴾.

اگر از زمرهٔ راستگویانی، معجزه‌ای را به ما بنما.

قوم ثمود نیز این معجزه را درخواست کرده است، و خدا از صالح بنده خود پذیرفته است که همچون معجزه‌ای را توسّط او به آنان بنماید. خدا این معجزه را به صورت ماده شتری به صالح بخشیده است. ما به اوصاف این شتر ماده بدان اندازه فرو نمی‌رویم که مفسّران پیشین بدان فرورفته‌اند. زیرا در ذکر این اوصاف سند صحیحی در دست نداریم تا بر آن تکیه کنیم و بدان اعتماد داشته باشیم . لذا بدان بدین اندازه بسنده می‌کنیم که این شتر ماده جنبهٔ معجزه داشته است و همان خارق‌العاده‌ای بوده است که قوم ثمود درخواست کرده‌اند.

﴿ قَالَ: هٰذِهِ نَاقَةٌ لَهَا شِرْبٌ وَلَكُمْ شِرْبُ يَوْمٍ مَعْلُومٍ. وَلاَ تَمَسُّوهَا بِسُوءٍ فَيَأْخُذَكُمْ عَذَابُ يَوْمٍ عَظِيمٍ ﴾.

(هنگامی که خدا شتر ماده‌ای را معجزه آسا برای صالح پدیدار کرد، صالح بدیشان) گفت: این شتری است (که خدا آن را معجزهٔ شما نموده است). یک روز سهم آب متعلّق به آن و روز جداگانهٔ دیگری سهم آب متعلّق به شما است. کمترین آزاری به آن نرسانید که اگر چنین کنید عذاب روز بزرگ، شما را فرو خواهد گرفت.

شتر ماده به سوی ایشان آمد. با ایشان شرط کرد که آبی که از آن می‌نوشند روزی متعلّق به شتر ماده باشد و روز دیگری متعلّق به خودشان گردد. در روزی که آب سهم او است به آن جور و ستم نکنند، و آن هم در روزی که آب سهم ایشان است بدانان جور و ستم نکند، و آب آن با آب ایشان آمیزهٔ یکدیگر نشود، و آب آنان با آب آن به هم نیامیزد. صالح بدیشان گوشزد کرد که اصلاً کمترین آزاری به شتر ماده نرسانند، که اگر بدان آزاری برسانند، عذاب روز بزرگ قیامت بدیشان می‌رسد.

آیا معجزهٔ خارق‌العاده چه تأثیری بر قومِ رخنه‌گرِ کینه توز داشت؟ این معجزه ایمان را به درون دلهای خشکیده نریخت، و نور را به جانهای تاریک نتاباند. هر چند که ایشان را مقهور و مغلوب کرد و در مبارزه شکست داد. آنان عهد و پیمان خود را نگاه نداشتند، و به شرط خود وفا نکردند:

﴿ فَعَقَرُوهَا فَأَصْبَحُوا نَادِمِينَ ﴾.

ولی آنان شتر را (باتیر) کشتند و (عذاب خدا را در چند قدمی خود دیدند و از کردهٔ خود) پشیمان شدند.

عَقر به معنی نَحر یعنی سربریدن است. کسانی که از آنان شتر را کشتند افرادی بودند که در زمین فساد و تباهی می‌کردند و به اصلاح نمی‌پرداختند. صالح آنان را از همچون کسانی برحذر داشت و بیمشان داد. ولی از بیم دهنده نترسیدند. بدین جهت گناهی که در حقّ شتر آن جماعت مرتکب شدند بر همگان نوشته شد، و همگان در برابر این گناه بزرگ گرفتار آمدند.

قوم صالح بر این کار پشیمان گردیدند، ولیکن پس از فوت فرصت و وقت مناسب تصدیق پیغمبر خود کردن:

﴿ فَأَخَذَهُمُ الْعَذَابُ ﴾.

عذاب ایشان را فرو گرفت (و پشیمانی بدیشان سودی نبخشید).

در اینجا از نوع عذاب سخن نرفته است، چون شتاب در میان است، و سرعت کار مراد است!

آن گاه پیرو درمی‌رسد:

﴿ إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَةً ، وَمَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ. وَإِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ ﴾.

مسلّماً در این (سرگذشت پایمردی پیغمبران و مؤمنان و

سرنوشت کافران و ظالمان) درس عبرتی (برای مردمان، و همچنین نشانه‌ای از قدرت خداوند جهان در یاری دینداران و نابودی بی‌دینان و گردنکشان تاریخ) است. و اکثر (قوم ثمود هم ایمان نیاوردند وهمچون قوم عاد) ایشان (نیز از زمرهٔ) مؤمنان نشدند. بیگمان پروردگار تو چیره (بر گردنکشان) و مهربان (در حقّ مؤمنان) است.

❁

كَذَّبَتْ قَوْمُ لُوطٍ الْمُرْسَلِينَ ﴿١٦٠﴾ إِذْ قَالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ لُوطٌ أَلَا تَتَّقُونَ ﴿١٦١﴾ إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ ﴿١٦٢﴾ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُونِ ﴿١٦٣﴾ وَمَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَىٰ رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿١٦٤﴾ أَتَأْتُونَ الذُّكْرَانَ مِنَ الْعَالَمِينَ ﴿١٦٥﴾ وَتَذَرُونَ مَا خَلَقَ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ عَادُونَ ﴿١٦٦﴾ قَالُوا لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ يَا لُوطُ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْمُخْرَجِينَ ﴿١٦٧﴾ قَالَ إِنِّي لِعَمَلِكُمْ مِنَ الْقَالِينَ ﴿١٦٨﴾ رَبِّ نَجِّنِي وَأَهْلِي مِمَّا يَعْمَلُونَ ﴿١٦٩﴾ فَنَجَّيْنَاهُ وَأَهْلَهُ أَجْمَعِينَ ﴿١٧٠﴾ إِلَّا عَجُوزًا فِي الْغَابِرِينَ ﴿١٧١﴾ ثُمَّ دَمَّرْنَا الْآخَرِينَ ﴿١٧٢﴾ وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ مَطَرًا فَسَاءَ مَطَرُ الْمُنْذَرِينَ ﴿١٧٣﴾ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً وَمَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ ﴿١٧٤﴾ وَإِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ ﴿١٧٥﴾

در اینجا داستان لوط به میان می‌آید. جایگاه تاریخی آن همراه با داستان ابراهیم بودن است. ولیکن روند تاریخی در این سوره مورد نظر نیست، همان گونه که گفتیم بلکه آنچه مورد نظر است وحدت رسالت و برنامه، و عاقبت تکذیب کردن است:

فرجام کار، نجات مؤمنان و هلاک تکذیب کنندگان است.

لوط همان گونه با قوم خود کار را آغازید که نوح و هود و صالح کار را شروع کرده بودند. بیشرمی و پرده دری ایشان را زشت می‌شمارد، و در دلهایشان وجدان تقوا را به جوش و خروش می‌اندازد،و آنان را به ایمان و اطاعت می‌خواند، و ایشان را اطمینان می‌بخشد به این که چیزی از اموالشان را در مقابل رهنمون و راهنمائی نمی‌خواهد. آن گاه گناه همجنس‌بازی پلشت ایشان را به رخ آنان می‌کشد، کار زشتی که قوم لوط در تاریخ بدان شناخته گردیده است:

﴿ أَتَأْتُونَ الذُّكْرَانَ مِنَ الْعَالَمِينَ؟ وَ تَذَرُونَ مَا خَلَقَ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ؟ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ عَادُونَ ﴾.

آیا در میان جهانیان، به سراغ جنس ذکور می‌روید (و با ایشان به جای زنان آمیزش می‌نمائید؟) و همسرانی را که پروردگارتان برایتان آفریده است رها می‌سازید. بلکه اصلاً شما قومی هستید که (با ارتکاب همهٔ معاصی، در ظلم به خود و جامعه) از حدّ می‌گذرید (و مرزی میان خوب و بد به رسمیّت نمی‌شناسید).

گناه پلشتی که قوم لوط بدان شناخته شده‌اند - قومی که در شهرهائی از جلگهٔ اردن سکونت داشتند- انحراف جنسی، یعنی آمیزش با مردان کردن، و به ترک زنان گفتن بود. این کار انحراف زشتی است از فطرت. خداوند نر و ماده را آفریده است ، و هر یک از آن دو را به گونه‌ای سرشته است که به طرف مقابل خود عشق ورزد و بگراید. این میل به جنس مخالف برای تحقّق بخشیدن حکمت و مشیّت خدا در کار ادامهٔ حیات از راه تولید نسل است، نسلی که با نزدیکی نر و ماده به یکدیگر پیدا می‌شود و اتمام می‌پذیرد. این میل و گرایش جزو قانون جهانی عامی است که هر کسی را که در جهان است و هر چیزی را که در جهان است هماهنگ و همکار برای اجرای مشیّت و اراده‌ای می‌سازد که این جهان را می‌گرداند و اداره می‌کند. ولی نزدیکی نر با نر هدفی را برآورده نمی‌سازد و نتیجه‌ای نمی‌بخشد، و با سرشت هستی و قانون آن همگامی ندارد. جای شگفت است که کسی در این کار پلشت لذّتی به دست بیاورد. لذّتی که مرد و زن در مسألهٔ زناشویی خود می‌یابند چیزی جز وسیله سرشتی برای تحقّق بخشیدن و پیاده کردن مشیّت الهی نیست. انحراف از قانون هستی در عمل قوم لوط پیدا است. بدین جهت چاره‌ای جز این نبوده است که از این انحراف برگردند، یا این که نابود شوند، چون از

کاروانیان حیات و از کاروان فطرت بیرون رفته‌اند و از حکمت وجودی خود به در شده‌اند که امتداد حیات توسّط ایشان از راه ازدواج و زاد و ولد است.

هنگامی که لوط ایشان را به ترک این انحراف فراخواند، و رها کردن همسران را که خدا برایشان خواسته بود بر آنان زشت شمرد، و تعدّی از فطرت و تخطّی از حکمت نهان در آن را برایشان نادرست قلمداد فرمود، آشکار گردید که آنان برای برگشت به میان کاروانیان حیات، و مراجعه به سنّت و قانون فطرت، حاضر و آماده نیستند:

﴿ قَالُوا: لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ يَا لُوطُ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْمُخْرَجِينَ ﴾.

گفتند: ای لوط! اگر (از این سخنان) دست نکشی، از زمرۀ تبعیدشدگان (از شهر و دیار ما) خواهی بود.

لوط در میان ایشان غریب بود. او همراه عمویش ابراهیم بدان گاه که به ترک پدرش و قومش گفت، و شهر و دیارش را رها کرد، و از اردن گذشت همراه گروه اندکی از کسانی که ایمان آورده بودند، به میان قوم لوط آمد. سپس تک و تنها با این قوم زندگی می‌کرد، تا وقتی که خدا او را پیغمبر کرد و به سویشان روانه فرمود، تا آنان را از کار ناشایست و نابایستی که می‌کردند برگرداند. ولی ایشان او را تهدید به اخراج از میان خود کردند، و بدو گفتند اگر از دعوت ایشان به سوی راستای فطرت سالم دست نکشد، او را از بین خود می‌رانند!

بدین هنگام جز این نماند که آشکارا بدیشان بگوید که او از انحراف جنسی ایشان بیزار است. تند و تیز بر آنان تاخت، و کارشان را زشت و پلشت اعلام داشت:

﴿ قَالَ: إِنِّي لِعَمَلِكُمْ مِنَ الْقَالِينَ ﴾.

(لوط بدیشان پاسخ داد و) گفت: من از کار شما نفرت دارم (و زشت و ناپسندش می‌دانم).

«قِلیً» که مصدر «قالینَ: دشمن دارندگان. بیزاران. کینه به دل دارندگان» است، به معنی سخت نفرت داشتن و بیزاری جستن است. لوط رو در رو سخت از ایشان اظهار تنفّر می‌کند. آن گاه با دعا و زاری رو به درگاه باری می‌کند و عاجزانه تمنّا می‌نماید که او را و خانواده و پیروان او را از این بلا نجات دهد و برهاند:

﴿ رَبِّ نَجِّنِي وَأَهْلِي مِمَّا يَعْمَلُونَ ﴾.

پرودرگارا! مرا و اهل و عیال و پیروان مرا از (عذابی که سزاوار) کارهای ایشان (است) به دور و محفوظ دار!.

لوط که کار ایشان را نمی‌کرد، امّا با فطرت صادق خود تشخیص می‌داد که کارشان نابودکننده و خانمانسوز است.او در میان ایشان است. و او رو به آستان پروردگار خود می‌کند و درخواست می‌نماید که او را و اهل و عیال و پیروان او را از نابودی و هلاکی برهاند که دامنگیر قومش خواهد شد.

خداوند دعای پیغمبرش را پذیرفت و استجابت فرمود:

﴿ فَنَجَّيْنَاهُ وَأَهْلَهُ أَجْمَعِينَ. إِلاَّ عَجُوزاً فِي الْغَابِرِينَ ﴾.

مااو را و جملگی خاندان و پیروان او را (از عذاب و بلای نابود کنندۀ ناشی از کردار بزهکاران) رهائی بخشیدیم، مگر پیرزنی را که (همسر او بود، و به سبب همکاری با بزهکاران) از هلاک شدگان گردید.

این پیرزن همسر او بود - همان گونه که در سوره‌های دیگر گفته شده است- او پیرزن بدی بود وعمل زشت قوم را می‌پسندید و بر انجام آن کمکشان می‌کرد!

﴿ ثُمَّ دَمَّرْنَا الْآخَرِينَ. وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ مَطَراً، فَسَاءَ مَطَرُ الْمُنْذَرِينَ ﴾.

سپس ما دیگران را نابود کردیم (و جملگی اهل شهر را با شهر زیر و رو نموده و درهم کوبیدیم). و بر سرشان باران (سنگ) را باراندیم امّا چه باران بدی که این گروه تهدیدشدگان را فروگرفت (بارانی که سخت شهر و دیارشان را ویران و نابود کرد).

گویند شهرها و روستاهایشان به دل زمین فرو برده شد، و آب بالای آنها را فراگرفت. از جملۀ آنها شهر سدوم بود. گمان می‌رود سدوم هم اینک در اعماق بحرالمیّت است که در اردن است.

برخی از دانشمندان زمین شناسی تأکید می‌کنند که بحرالمیّت چندین شهر را فراگرفته است، شهرهائی که

پــر از مـردمان بـوده‌انـد. بـعضی از بـاستان‌شناسان بازمانده‌هائی را در کنارهٔ بحرالمیّت یـافته‌انـد کـه در نزدیکی آن کشتارگاهی وجود دارد که قربانیها را در آن سر می‌بریدند.

به هر حال قرآن خبر شهرهای لوط را روایت کرده است - بدین صورتی که دیدیم - و خبرهائی که قرآن بـیان می‌دارد، مادر سخنها در هر موضوعی است، و با سخن قرآن، مردمان حقّ صحبت ندارند.

آن گاه بر مکان نقش زمین شـدنشان و نـابودگاهشان پیروِ مکرّری می‌زند:

﴿إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَةً، وَ مَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ. وَ إِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ﴾.

(در ایـن (مـاجرای قـوم لوط) درس عـبرتی (بـرای هوشیاران) است، و بیشتر آن قوم ایمان نـیاوردند (و سزای خـود را دیـدند).قطعاً پـروردگار تـو چـیره (در نابودی بزهکاران و جبّاران تاریخ) و مهربان (در حقّ مؤمنان) است.

كَذَّبَ أَصْحَٰبُ لْـَٔيْكَةِ ٱلْمُرْسَلِينَ ﴿١٧٦﴾ إِذْ قَالَ لَهُمْ شُعَيْبٌ أَلَا تَتَّقُونَ ﴿١٧٧﴾ إِنِّى لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ ﴿١٧٨﴾ فَٱتَّقُوا۟ ٱللَّهَ وَأَطِيعُونِ ﴿١٧٩﴾ وَمَآ أَسْـَٔلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ ۖ إِنْ أَجْرِىَ إِلَّا عَلَىٰ رَبِّ ٱلْعَٰلَمِينَ ﴿١٨٠﴾ ۞ أَوْفُوا۟ ٱلْكَيْلَ وَلَا تَكُونُوا۟ مِنَ ٱلْمُخْسِرِينَ ﴿١٨١﴾ وَزِنُوا۟ بِٱلْقِسْطَاسِ ٱلْمُسْتَقِيمِ ﴿١٨٢﴾ وَلَا تَبْخَسُوا۟ ٱلنَّاسَ أَشْيَآءَهُمْ وَلَا تَعْثَوْا۟ فِى ٱلْأَرْضِ مُفْسِدِينَ ﴿١٨٣﴾ وَٱتَّقُوا۟ ٱلَّذِى خَلَقَكُمْ وَٱلْجِبِلَّةَ ٱلْأَوَّلِينَ ﴿١٨٤﴾ قَالُوٓا۟ إِنَّمَآ أَنتَ مِنَ ٱلْمُسَحَّرِينَ ﴿١٨٥﴾ وَمَآ أَنتَ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا وَإِن نَّظُنُّكَ لَمِنَ ٱلْكَٰذِبِينَ ﴿١٨٦﴾ فَأَسْقِطْ عَلَيْنَا كِسَفًا مِّنَ ٱلسَّمَآءِ إِن كُنتَ مِنَ ٱلصَّٰدِقِينَ ﴿١٨٧﴾ قَالَ رَبِّىٓ أَعْلَمُ بِمَا تَعْمَلُونَ ﴿١٨٨﴾ فَكَذَّبُوهُ فَأَخَذَهُمْ عَذَابُ يَوْمِ ٱلظُّلَّةِ ۚ إِنَّهُۥ كَانَ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ ﴿١٨٩﴾ إِنَّ فِى ذَٰلِكَ لَـَٔايَةً ۖ وَمَا كَانَ أَكْثَرُهُم مُّؤْمِنِينَ ﴿١٩٠﴾ وَإِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ ٱلْعَزِيزُ ٱلرَّحِيمُ ﴿١٩١﴾

این هم داستان شعیب است. جایگاه تاریخی آن پیش از داستان موسی است. داستان شعیب در این جا مـی‌آید محض همگامی با بقیّهٔ داستانها در این سوره . ساکنان ایکه اکثرشان همان ساکنان مدین هستند. ایکه درختان فراوان سردرهم کشیده و درهم تنیده است. چنین به نظر می‌رسد ایکه بیشه زار پر از درختی در جـوار مـدین بوده است. مدین هم میان حجاز و فلسطین، دور و بر خلیج عقبه قرار داشته است.

شعیب درآغاز همان چیزی را به ساکنان ایکه گفته است که هر پیغمبری به قوم خود فرموده است. اصل عقیده را بدیشان گفته است، و اظهار داشـته است کـه از آنـان پاداش و مزدی نمی‌خواهد. آن گاه دربارهٔ کار و باری با ایشان صحبت کرده است که بدیشان اختصاص داشته است:

﴿أَوْفُوا الْكَيْلَ وَ لَا تَكُونُوا مِنَ الْخَاسِرِينَ، وَ زِنُـوا بِالْقِسْطَاسِ الْمُسْتَقِيمِ، وَ لَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ، وَ لَا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ﴾.

پـیمانه را بـه تـمام و کـمال بـپردازیـد، و از زمـرهٔ کم دهندگان (جنس بـه مـردم و کـاهندگان امـوال ایشـان) نـباشید. و بـا تـرازوی درست (اشـیاء و اجـناس را) بکشـید. و اشـیاء مـردم را نکـاهید (و حـقوق ایشـان را ضائع نکنید) و در زمین تباهی نورزید.

کارشان این بود - همان گونه که در سوره‌های اعراف و هود آمده است -که در ترازو و پیمانه خیانت می‌کردند و از کالاهای مردم می‌کاستند، و با زور و غصب افزون از حقّ خود را از دیگران دریافت می‌داشتند، و کم‌تر از حقّ مردمان را به مردمان می‌دادنـد، و بـا پـول کـمی می‌خریدند و با پول زیادی می‌فروختند. چنین به نظر می‌آید، ساکنان ایکه بر سر راه قافله‌های تجاری و در گذرگاه کاروانهای بازرگانی بوده‌اند، و بـر تـجارت و بازرگانی نظارت و فرمانروائی داشته‌انـد. پـیغمبرشان شعیب بدیشان دستور داد در همهٔ این کـارها دادگـری کنند و انصاف داشته باشند، زیرا عـقیدهٔ صحیح بـاید

حُسن معامله به دنبال داشته باشد، و نمی‌تواند از حقّ و عدل در معاملات مردمان چشم‌پوشی و صرف نظر کند.

آن گاه شعیب احساسات تقوا و پرهیزگاری را در دل و درونشان به جوش و خروش انداخت، با یادآوری کردن ایشان به آفریدگار یگانه و واحدشان، آفریدگاری که همهٔ نسلها و همهٔ پیشینیان را آفریده است:

﴿ وَ اتَّقُوا الَّذی خَلَقَکُمْ وَ الْجِبِلَّةَ الْأَوَّلینَ ﴾.

و بپرهیزید از (عذاب) کسی که شما و نسلهای گذشته را آفریده است.

کاری جز این نکردند که او را به جادو شده و دیوانه متّهم نمودند، و گفتند: او سخنان را قاطی می‌کند و پریشان گوئی می‌کند:

﴿ قالُوا: إِنَّما أَنْتَ مِنَ الْمُسَحَّرینَ ﴾.

گفتند: تو قطعاً از جملهٔ جادوشدگان و دیوانگانی.

رسالت او را انکار کردند و گفتند او انسانی بسان ایشان است.انسانی همچون آنان - به گمانشان - نباید که پیغمبر باشد. او را تکذیب نمودند و دروغگویش خواندند:

﴿ وَ ما أَنْتَ إِلاَّ بَشَرٌ مِثْلُنا. وَ إِنْ نَظُنُّکَ لَمِنَ الْکاذِبینَ ﴾.

تو انسانی جز ما نیستی و ما مسلّماً تو را از زمرهٔ دروغگویان می‌دانیم.

از او درخواست کردند که اگر در ادّعای پیغمبری خود راستگو است عذابی را بر سر ایشان بیاورد که آنان را از آن می‌ترساند، و قطعه‌ها و شهابهائی از آسمان بر سرشان فرود آورد، یا آسمان را تکه تکه کند و قطعات آن را بر سرشان بباراند و سنگسارشان گرداند:

﴿ فَأَسْقِطْ عَلَیْنا کِسَفاً مِنَ السَّماءِ إِنْ کُنْتَ مِنَ الصّادِقینَ ﴾.

اگر راست می‌گوئی (که پیغمبری) تکه‌هائی از آسمان بر سر ما فرو ریز.

این مبارزهٔ بیشرمانهٔ تمسخرآمیز رسواگرانه‌ای است! این مبارزه شبیه به همان مبارزه‌ای است که مشرکان از پیغمبر ﷺ بزرگوار دادار درخواست می‌کردند.

﴿ قالَ: رَبّی أَعْلَمُ بِما تَعْمَلُونَ ﴾.

(شعیب بدیشان) گفت: پروردگار من آگاه‌تر (از هر کسی) از کارهائی است که شما می‌کنید (و معاصی و گناهانی که می‌ورزید، مطمئناً عذاب در خور گناهتان را در وقت مقدّر به شما می‌رساند).

روند قرآنی بدون هرگونه تفصیلی و هر گونه به دراز کشاندن سخنی، با شتاب سرانجام کار را بیان می‌دارد:

﴿ فَکَذَّبُوهُ فَأَخَذَهُمْ عَذابُ یَوْمِ الظُّلَّةِ. إِنَّهُ کانَ عَذابَ یَوْمٍ عَظیمٍ ﴾.

او را تکذیب کردند، و در نتیجه عذاب (روز) ابر ایشان را فرو گرفت و (آتش سوزان آنان را سوزاند). واقعاً عذاب روز بزرگی بود.

گویند: گرمای خفه کنندهٔ سختی ایشان را در بر گرفت، گرمائی که نفسها را قطع می‌کرد و سینه‌ها را سنگین و تنگ می‌نمود. در این اوضاع و احوال ابری پدیدار گردید، و آنان به زیر سایهٔ آن رفتند. دیدند خنک است ولی ناگهان صاعقهٔ پر غرّش طنین اندازی در گرفت و ایشان را سخت به ترس و هراس انداخت و یکایک آنان را نابود کرد.

آن روز «یَومِ الظُّلَّةِ: روز سایه گستر» نام گرفت، چون سایه از نشانه‌های معلوم آن روز بود.

آن گاه پیرو مکرّر، به میان می‌آید:

﴿ إِنَّ فی ذلِکَ لَآیَةً، وَ ما کانَ أَکْثَرُهُمْ مُؤْمِنینَ. وَ إِنَّ رَبَّکَ لَهُوَ الْعَزیزُ الرَّحیمُ ﴾.

(در این (ماجرای قوم لوط) درس عبرتی (برای هوشیاران) است، و بیشتر آن قوم ایمان نیاوردند (و سزای خود را دیدند).قطعاً پروردگار تو چیره (در نابودی بزهکاران و جبّاران تاریخ) و مهربان (در حقّ مؤمنان) است.

داستانها در این سوره پایان می‌پذیرند تا به دنبال آنها واپسین پیرو بیاید.

وَإِنَّهُ لَتَنزِيلُ رَبِّ ٱلْعَٰلَمِينَ ﴿١٩٢﴾ نَزَلَ بِهِ ٱلرُّوحُ ٱلْأَمِينُ ﴿١٩٣﴾ عَلَىٰ قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ ٱلْمُنذِرِينَ ﴿١٩٤﴾ بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُّبِينٍ ﴿١٩٥﴾ وَإِنَّهُ لَفِي زُبُرِ ٱلْأَوَّلِينَ ﴿١٩٦﴾ أَوَلَمْ يَكُن لَّهُمْ ءَايَةً أَن يَعْلَمَهُ عُلَمَٰٓؤُا۟ بَنِيٓ إِسْرَٰٓءِيلَ ﴿١٩٧﴾ وَلَوْ نَزَّلْنَٰهُ عَلَىٰ بَعْضِ ٱلْأَعْجَمِينَ ﴿١٩٨﴾ فَقَرَأَهُۥ عَلَيْهِم مَّا كَانُوا۟ بِهِۦ مُؤْمِنِينَ ﴿١٩٩﴾ كَذَٰلِكَ سَلَكْنَٰهُ فِي قُلُوبِ ٱلْمُجْرِمِينَ ﴿٢٠٠﴾ لَا يُؤْمِنُونَ بِهِۦ حَتَّىٰ يَرَوُا۟ ٱلْعَذَابَ ٱلْأَلِيمَ ﴿٢٠١﴾ فَيَأْتِيَهُم بَغْتَةً وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ ﴿٢٠٢﴾ فَيَقُولُوا۟ هَلْ نَحْنُ مُنظَرُونَ ﴿٢٠٣﴾ أَفَبِعَذَابِنَا يَسْتَعْجِلُونَ ﴿٢٠٤﴾ أَفَرَءَيْتَ إِن مَّتَّعْنَٰهُمْ سِنِينَ ﴿٢٠٥﴾ ثُمَّ جَآءَهُم مَّا كَانُوا۟ يُوعَدُونَ ﴿٢٠٦﴾ مَآ أَغْنَىٰ عَنْهُم مَّا كَانُوا۟ يُمَتَّعُونَ ﴿٢٠٧﴾ وَمَآ أَهْلَكْنَا مِن قَرْيَةٍ إِلَّا لَهَا مُنذِرُونَ ﴿٢٠٨﴾ ذِكْرَىٰ وَمَا كُنَّا ظَٰلِمِينَ ﴿٢٠٩﴾ وَمَا تَنَزَّلَتْ بِهِ ٱلشَّيَٰطِينُ ﴿٢١٠﴾ وَمَا يَنۢبَغِي لَهُمْ وَمَا يَسْتَطِيعُونَ ﴿٢١١﴾ إِنَّهُمْ عَنِ ٱلسَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ ﴿٢١٢﴾ فَلَا تَدْعُ مَعَ ٱللَّهِ إِلَٰهًا ءَاخَرَ فَتَكُونَ مِنَ ٱلْمُعَذَّبِينَ ﴿٢١٣﴾ وَأَنذِرْ عَشِيرَتَكَ ٱلْأَقْرَبِينَ ﴿٢١٤﴾ وَٱخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ ٱتَّبَعَكَ مِنَ ٱلْمُؤْمِنِينَ ﴿٢١٥﴾ فَإِنْ عَصَوْكَ فَقُلْ إِنِّي بَرِيٓءٌ مِّمَّا تَعْمَلُونَ ﴿٢١٦﴾ وَتَوَكَّلْ عَلَى ٱلْعَزِيزِ ٱلرَّحِيمِ ﴿٢١٧﴾ ٱلَّذِي يَرَىٰكَ حِينَ تَقُومُ ﴿٢١٨﴾ وَتَقَلُّبَكَ فِي ٱلسَّٰجِدِينَ ﴿٢١٩﴾ إِنَّهُۥ هُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلْعَلِيمُ ﴿٢٢٠﴾ هَلْ أُنَبِّئُكُمْ عَلَىٰ مَن تَنَزَّلُ ٱلشَّيَٰطِينُ ﴿٢٢١﴾ تَنَزَّلُ عَلَىٰ كُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ ﴿٢٢٢﴾ يُلْقُونَ ٱلسَّمْعَ وَأَكْثَرُهُمْ كَٰذِبُونَ ﴿٢٢٣﴾ وَٱلشُّعَرَآءُ يَتَّبِعُهُمُ ٱلْغَاوُۥنَ ﴿٢٢٤﴾ أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ ﴿٢٢٥﴾ وَأَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ ﴿٢٢٦﴾ إِلَّا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ وَعَمِلُوا۟ ٱلصَّٰلِحَٰتِ وَذَكَرُوا۟ ٱللَّهَ كَثِيرًا وَٱنتَصَرُوا۟ مِنۢ بَعْدِ مَا ظُلِمُوا۟ ۗ وَسَيَعْلَمُ ٱلَّذِينَ ظَلَمُوٓا۟ أَىَّ مُنقَلَبٍ يَنقَلِبُونَ ﴿٢٢٧﴾

داستانها به پایان آمدند. در همهٔ آنها سرگذشت پیغمبران و پیغمبریها، و سرگذشت تکذیب و روی‌گردانی، و سرگذشت مبارزه و عذاب است.

این داستانها پس از دیباچهٔ سوره می‌آیند. در دیباچه به طور خاصّ سخن از پیغمبر خدا ﷺ و مشرکان قریش است:

﴿ لَعَلَّکَ باخِعٌ نَفْسَکَ أَلاّ یَکُونُوا مُؤْمِنِینَ. إِنْ نَشَأْ نُنَزِّلْ عَلَیْهِمْ مِنَ السَّماءِ آیَةً فَظَلَّتْ أَعْناقُهُمْ لَها خاضِعِینَ. وَ ما یَأْتِیهِمْ مِنْ ذِکْرٍ مِنَ الرَّحْمٰنِ مُحْدَثٍ إِلاّ کانُوا عَنْهُ مُعْرِضِینَ. فَقَدْ کَذَّبُوا فَسَیَأْتِیهِمْ أَنْباءُ ما کانُوا بِهِ یَسْتَهْزِئُونَ ﴾.

انگار می‌خواهی از غم و اندوه این که آنان ایمان نمی آورند، خویشتن را نابود کنی؟! اگر ما بخواهیم معجزه‌ای از آسمان بر آنان نازل می‌نمائیم که گردنهایشان در برابر آن (خم گردد، و از روی اجبار ایمان آورند و) تسلیم شوند. (امّا سنّت خدا و حکمت الله مقتضی اختیار است، و ثواب یا عقاب را مترتّب بر آن کرده است). هیچ گونه موعظه و اندرز تازه‌ای (از قرآن) برای آنان از سوی خداوند رحمان نمی‌آید، مگر این که ایشان از آن روی گردان می‌شوند. آنان (آیات قرآنی را) دروغ می‌نامند، و هر چه زودتر خبر (مجازات) چیزی که بدان استهزاء و تمسخر می‌کنند بدیشان خواهد رسید (و کیفر کمرشکن و دردناک کار خود را خواهند دید). (شعراء/۳-۶)

سپس داستانها آورده شده‌اند. همهٔ داستانها هم نمونه‌هائی از سرگذشت اقوامی است که خبر مجازات چیزی که بدان استهزاء و تمسخر کرده‌اند بدیشان خواهد رسید و کیفر کمرشکن و دردناک کار خود را خواهند دید!

وقتی که داستانها پایان می‌گیرند، روند قرآنی به موضوع اصلی سوره برمی‌گردد که دیباچه آن را در بر دارد. آن گاه این واپسین پیرو می‌آید، و از قرآن سخن می‌گوید، و تأکید می‌کند که قرآن از سوی پروردگار جهانیان نازل می‌گردد. از جمله این داستانها که قرنها از آنها گذشته‌اند، قرآن آنها را تذکّر می‌دهد و جزو قرآن هستند. این واپسین پیرو اشاره می‌کند به این که علماء بنی‌اسرائیل با اخبار این پیغمبر آشنایند و قرآنی را می‌شناسند که با او به ارمغان آمده است، چرا که در کتابهای خودشان از آن سخن رفته است و مذکور افتاده

است. امّا مشرکان با دلائل آشکار سر ستیز دارنـد، و گمان می‌برند که قرآن سحر یا شعر است. اگر قرآن بر یکی از غیرعربها نازل می‌شد که عربی صحبت نمی‌کرد و او قرآن را به زبان خودشان برای آنان می‌خواند بدان ایمان نمی‌آوردند. زیرا عناد و سرکشی بود که مشرکان را از قرآن به دور می‌داشت نه ضعف دلیـل و بـرهان! شیاطین این قرآن را بر محمّد ﷺ نازل نکرده‌انـد، همان گونه که اخبار را بر کاهنان نازل می‌کنند. این قرآن شعر نیست. چه شـعر دارای بـرنامهٔ ثـابت و قـوانـین استوار خود است. شعراء برابر انفعالها و هواهای خود به هر راهی پای می‌گذارند، و در فنون و انواع شعر بـی هدف چکامه سرائی می‌کنند. قرآن تنها قرآن است و از سوی یزدان نازل می‌گردد برای این که به شما تذکّری دهد، پیش از آن که به عذاب و عقاب گرفتار آیـند، و پیش از این که خبر مجازات چیزی بدانان رسد که بدان استهزاء و تمسخر می‌کنند.

﴿ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ ﴾.

کسانی که ستم می‌کنند خواهند دانست که بازگشتشان به کجا و سرنوشتشان چگونه است!!!.

❁

﴿ وَإِنَّهُ لَتَنْزِيلُ رَبِّ الْعَالَمِينَ. نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ. عَلَىٰ قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنْذِرِينَ. بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ ﴾.

این (قرآن) فرو فرستادهٔ پـروردگار جـهانیان است (و همهٔ سرگذشتهای مذکور در آن راست، و احکام آن تـا روز قیامت برجا و واجب الاجـرا است). جـبرئیل آن را فروآورده است بر قلب تـو، تـا از زمـرهٔ بـیم دهـندگان باشی، با زبان عربی روشن و آشکاری.

روح الامین، جبرئیل ﷺ است. او این قرآن را از سوی خدا بر قلب پیغمبر خدا ﷺ نـازل کـرده است. بـر چیزی که آن را نازل کرده است امین است، و محافظ و نگاهبان آن است. قرآن را بر دل او نازل کرده است و او قرآن را مستقیماً دریافت داشته است و آن را مستقیماً حفظ نموده است. جبرئیل قرآن را بر محمّد ﷺ نازل کرده است تا از زمرهٔ بیم دهندگان گردد، آن را به زبان عربی روشن نازل گردانده است. زبان عربی زبان قوم او است، زبانی که با آن ایشـان را دعـوت مـی‌کند، و قرآن را بر ایشان می‌خواند. آنان هم اندازهٔ توان بشری را در گفتن می‌دانند، و درک و فهم می‌کنند که این قرآن از جنس کلام انسان نیست، هر چند که به زبان ایشان است. می‌دانند که این قرآن با نظم و نظام و با معانی و مفاهیم و با آوا و نوائی که دارد، بیانگر ایـن است کـه قطعاً از سرچشمه‌ای غـیر بشـری بـرآمـده است و در رسیده است.

روند قرآنی آن گاه از این دلیل ذاتی به دلیل خارجـی دیگری منتقل می‌گردد:

﴿ وَإِنَّهُ لَفِي زُبُرِ الْأَوَّلِينَ. أَوَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ آيَةً أَنْ يَعْلَمَهُ عُلَمَاءُ بَنِي إِسْرَائِيلَ ﴾.

(وصف) این قرآن در کتابهای پیشینیان (از قبیل تورات و انجیل) موجود است. آیا هـمین نشـانه بـرای (ایـمان آوردن) ایشان کافی نیست که علمای بنی‌اسرائیل (بـه خوبی) از آن آگاهند؟!.

صفت پیغمبری که قرآن بر او نازل می‌گردد در کتابهای پیشینیان آمده است، همان گونه که اصول عقیده‌ای که در آن است در کتابهای پیشینیان آمده است.از این جا است که علمای بنی‌اسرائیل چشم به راه همچون رسالتی بوده‌اند، و انتظار همچون پیغمبری را می‌کشیده‌انـد، و احساس می‌کرده‌اند که زمان او در رسـیده است و بـر سرشان سایه کشیده است، و یکی برای دیگری بـدین امر سخن می‌گفت، و برای همدیگر روایت مـی‌کردند، همان گونه که اززبان سلمان فارسی، و از زبان عبدالله پسر سلام ﷺ نقل گردیده است، و اخبار در این باره نیز ثابت و اطمینان بخش است.

مشرکان تکبّر و ستیزه جوئی می‌کنند تنها برای تکبّر و ستیزه‌جوئی، نه به خاطر ضعف حجّت و قصور دلیل. اگر شخص غیرعربی که به زبان عربی سخن نمی‌گوید، این قرآن را برای ایشان می‌آورد و آن را به صورت قرآن عربی بر آنان می‌خواند، بدان ایمان نمی‌آوردند، و بدان

باور نمی‌داشتند و تصدیقش نمی‌کردند، و اعتراف و اقرار نمی‌نمودند که این قرآن بدو وحی شده است، حتّی اگر دلیلی هم در دست می‌داشت که با آن با متکبّران خودبزرگ‌بین رویاروی می‌شد:

﴿وَ لَوْ نَزَّلْنٰاهُ عَلىٰ بَعْضِ الْأَعْجَمِينَ، فَقَرَأَهُ عَلَيْهِمْ مٰا كٰانُوا بِهِ مُؤْمِنِينَ﴾.

واگر قرآن را بر یکی از غیرعربها نازل می‌کردیم، و او قرآن را برای آنان می‌خواند (به گونهٔ رسا و گویا و صحیح و زیبا) به آن ایمان نمی‌آوردند.

در این امر، دلداری و غمزدائی از پیغمبر ﷺ است، و سرکشی و خودبزرگ‌بینی آنان در برابر هر گونه دلیلی هم به تصویر کشیده می‌شود. سپس پیروی بر این می‌آید و بیان می‌دارد که تکذیب کردن بر این قوم نوشته شده است و همخو و همراه ایشان گردیده است به سبب سرکشی و خودبزرگ‌بینی‌ای که می‌ورزند. این کار قطعی و حتمی گردیده است که این قرآن را تکذیب کنند.انگار سرشت دلهایشان شده است و دگرگون نمی‌شود. تا وقتی که عذاب به سراغشان می‌آید، آنان در غفلت خواهند بود و به خود نمی‌آیند:

﴿كَذٰلِكَ سَلَكْنٰاهُ فِي قُلُوبِ الْمُجْرِمِينَ. لاٰ يُؤْمِنُونَ بِهِ حَتّٰى يَرَوُا الْعَذٰابَ الْأَلِيمَ، فَيَأْتِيَهُمْ بَغْتَةً وَ هُمْ لاٰ يَشْعُرُونَ﴾.

ما این گونه قرآن را (با بیانی گویا و رسا، و به شیوهٔ ساده و آسان، توسّط فردی از خودشان) به دلهای بزهکاران وارد می‌گردانیم (و فصاحت و بلاغت و اعجاز آن را بدیشان می‌فهمانیم. امّا ایشان، به سبب دلهای بیماری که دارند) بدان ایمان نمی‌آورند، تا عذاب دردناک را (و مجازات شدیدی را که بدان بیم داده شده بودند) می‌بینند. (امّا چه فایده که دیگر ایمان ایشان پذیرفته و سودمند نیست). عذاب، ناگهان گریبانگیر ایشان می‌گردد، به گونه‌ای که نمی‌فهمند (چگونه و از کجا سررسیده است).

تعبیر سخن یک تصویر محسوسی از ملازمت و ماندگاری ایشان با تکذیب را ترسیم می‌کند، و می‌گوید: تکذیب بدین شکل ملازم ایشان است، شکل ایمان نیاوردن، و قرآن را تکذیب نمودن. بدین شکل قرآن را در دلهایشان نظم و نظام بخشیده‌ایم و آن را ساری و جاری گردانده‌ایم. قرآن به دلهایشان فرو نمی‌رود مگر این که آن را تکذیب کنند، و قرآن بدین شکل در دلهایشان خواهد ماند.

﴿حَتّٰى يَرَوُا الْعَذٰابَ الْأَلِيمَ﴾.

تا عذاب دردناک را (و مجازات شدیدی را که بدان بیم داده شده بودند) می‌بینند.

﴿فَيَأْتِيَهُمْ بَغْتَةً وَ هُمْ لاٰ يَشْعُرُونَ﴾.

عذاب، ناگهان گریبانگیر ایشان می‌گردد، به گونه‌ای که نمی‌فهمند (چگونه و از کجا سررسیده است).

برخی از آنان عملاً بر این وضع و حال می‌مانند تا با کشته شدن یا مردن به درودِ این زمین می‌گویند، و در آن دم به عذاب دردناک گرفتار می‌آیند ... تنها در این لحظه است که بیدار می‌گردند و از غفلت به در می‌آیند:

﴿فَيَقُولُوا: هَلْ نَحْنُ مُنْظَرُونَ؟﴾.

(به هنگام نزول عذاب فریاد برمی‌آورند) و می‌گویند: آیا به ما مهلتی و فرصتی داده می‌شود؟! (آخر اکنون همه چیز را می‌دانیم و سخت پشیمانیم و گوش به فرمانیم! مگر چنین چیزی ممکن است؟!).

آیا به ما تا وقت دیگری فرصتی و مهلتی داده می‌شود، تا جبران گذشته‌ها کنیم و راه صلاح و فلاح در پیش بگیریم؟! هرگزاهرگز! چنین فرصتی و مهلتی بدیشان داده نمی‌شود!

آنان با شتاب فرا رسیدن عذاب خدا را درخواست می‌کردند، ولی از راه تمسخر و بی‌شرمی. گول کالاها و نعمتهائی را خورده بودند که داشتند و در آن غوطه می‌خوردند. این کار احساس ایشان را کودن می‌کرده‌است، وآنان را به گونه‌ای درمی‌آورده است که بعید می‌دیدند از میان این کالاها و نعمتها به سوی عذاب و عقاب بار سفر بربندند و بدان بیفتند و به کیفر برسند. کارشان به کار ثروتمندان و صاحبان نعمت و

قدرت می‌ماند که کم‌تر به دلهایشان می‌گذرد این همه ثروت و نعمت پایان بپذیرد و زوال بگیرد. کم‌تر تصوّر می‌کنند که ثروت و نعمت دگرگون گردد و تخت و بخت واژگون بشود. روند قرآنی در این جا از این غفلت آنان را بیدار می‌گرداند، و وضع و حالی را به تصویر می‌کشد که دارند و برآنند در آن زمان که عذابی بدیشان می‌رسد که با شتاب فرا رسیدن آن را درخواست می‌کردند:

﴿ أَفَبِعَذابِنا يَسْتَعْجِلُونَ؟ أَفَرَأَيْتَ إِنْ مَتَّعْناهُمْ سِنِينَ، ثُمَّ جاءَهُمْ ما كانُوا يُوعَدُونَ. ما أَغْنىٰ عَنْهُمْ ما كانُوا يُمَتَّعُونَ ﴾.

آیا درخواست سرعت گرفتن و جلو افتادن (نزول) عذاب ما را داشتند؟! بگو ببینیم، اگر ما سالهای دیگری ایشان را (از این زندگی دنیا) بهره‌مند سازیم (و با خوشی و خرّمی مدّت دیگری را بسر ببرند)، سپس عذابی که به آنان وعده داده می‌شود دامنگیرشان گردد، این تمتّع و بهره‌گیری از دنیا، برای آنان چه سودی خواهد داشت؟.

روند قرآنی تصویر شتابگرانهٔ عذاب درخواست کردن را در سوئی، و تحقّق پیدا کردن و فرا رسیدن موعد عذاب را در سوی دیگری قرار می‌دهد. به ناگاه سالهای برخورداری از ثروت و نعمت پایان می‌پذیرد و از میان می‌رود انگار که نبوده است. دیگر ثروت و نعمت و قدرت و قوّت کم‌ترین سودی بدیشان نمی‌رساند، و عذابشان را تخفیف نمی‌دهد و سبک نمی‌گرداند.

در حدیث صحیح آمده است:

﴿ يُؤْتىٰ بِالْكافِرِ فَيُغْمَسُ فِي النّارِ غَمْسَةً، ثُمَّ يُقالُ لَهُ: هَلْ رَأَيْتَ خَيْراً قَطُّ؟ هَل رَأَيْتَ نَعِماً قَطُّ؟ فَيَقُولُ: لا وَ اللّٰهِ يا رَبِّ. وَ يُؤْتىٰ بِأَشَدِّ النّاسِ بُؤْساً كانَ فِي الدُّنْيا، فَيُصْبَغُ فِي الجَنَّةِ صِبْغَةً، ثُمَّ يُقالُ لَهُ: هَلْ رَأَيْتَ بُؤْساً قَطُّ؟ فَيَقُولُ: لا وَ اللّٰهِ يا رَبِّ ﴾.[1]

کافر را می‌آورند و او را یک بار به آتش فرو می‌برند. سپس بدو گفته می‌شود: آیا هرگز خوبی و خوشی دیده‌ای؟ آیا هرگز نعمت و لذّت دیده‌ای؟ خواهد گفت: پروردگارا! به خدا سوگند نه! کسی را می‌آورند که در دنیا فقیرترین و بیچاره‌ترین مردمان بوده است. او را یک بار به بهشت می‌برند. سپس بدو گفته می‌شود: آیا هرگز فقر و بیچارگی دیده‌ای؟ خواهد گفت: پروردگارا! به خدا سوگند نه!.

آن گاه روند قرآنی مردمان را بیم می‌دهد که ترساندن، دیباچهٔ نابود شدن است، و مهربانی خدا، مقتضی این است که شهری و دیاری را نابود نسازد مگر این که به آنجا قبلاً پیغمبری را بفرستد و او ساکنان آنجا را با دلائل ایمان تذکّر دهد و یادآوری کند:

﴿ وَ ما أَهْلَكْنا مِنْ قَرْيَةٍ إِلاّ لَها مُنْذِرُونَ. ذِكْرىٰ. وَ ما كُنّا ظالِمِينَ ﴾.

ما اهل هیچ شهر و دیاری را هلاک نکرده‌ایم، مگر این که بیم دهندگانی (از پیغمبران) داشته‌اند (و قبلاً به میان ایشان رفته‌اند و به اندرز و رهنمودشان برخاسته‌اند و آنان را به اوامر و نواهی خدا آشنا ساخته‌اند). تا متذکّر شوند و بیدار گردند. ما هرگز ستمگر نبوده‌ایم (تا پیش از ارسال پیغمبران و اتمام حجّت بر مردمان، ایشان را عذاب دهیم).

خداوند عهد و پیمان فطری از انسانها گرفته است که او را به یگانگی بپرستند و تنها برای او عبادت بکنند. فطرت خود به خود وجود آفریدگار یگانه را احساس می‌کند مادام که تباه و منحرف نشده باشد[2]. دلائل ایمان در جهان پخش و پراکنده است و همهٔ آنها بیانگر وجود آفریدگار یگانه هستند. هرگاه مردمان عهد و پیمان فطرت را فراموش کرده‌اند، و از دلائل ایمان غافل شده‌اند، بیم دهنده‌ای آمده است و آنان را به چیزی تذکّر داده است و یادآوری کرده است که آن را فراموش نموده‌اند، و ایشان را بیدار ساخته است و متوجّه چیزی کرده است که از آن غافل مانده‌اند.

۱- آن را ابن‌کثیر در تفسیر خود ذکر کرده است و گفته است: (از جملهٔ احادیث صحیح است).

۲- مراجعه شود به تفسیر آیهٔ ۱۷۲ سورهٔ اعراف در جزء نهم صفحه ۲۰۶.

رسالت یادآوری است و فراموش کنندگان را یادآور می‌شود وتذکّر می‌دهد و بیدارشان و هوشیارشان می‌گرداند. این هم افزون بر دادگری و مهربانی است.

﴿ وَ مَا كُنَّا ظَالِمِينَ ﴾.

ما هرگز ستمگر نبوده‌ایم.

ما هرگز ستمگر نبوده‌ایم در این که شهرها و نواحی را پس از تذکّر و یادآوری با عذاب و هلاک کیفر داده‌ایم و نابودشان کرده‌ایم. چه عذاب و هلاک کیفر برگشتن از خطّ سیر هدایت و دوری گزیدن از برنامهٔ یقین و باور است.

❁

سپس روند قرآنی گردش و چرخش تازه‌ای را دربارهٔ قرآن مجید می‌آغازد:

﴿ وَ مَا تَنَزَّلَتْ بِهِ ٱلشَّيَاطِينُ. وَ مَا يَنْبَغِي لَهُمْ وَ مَا يَسْتَطِيعُونَ. إِنَّهُمْ عَنِ ٱلسَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ ﴾.

این قرآن را شیاطین فرو نیاورده‌اند (و بلکه جبرئیل آن را فروآورده است. اصلاً این کار) ایشان را نسزد، و توانائی (چنین کاری را) ندارند.قطعاً ایشان از گوش فرادادن (به فرشتگان و دریافت پیام آسمانی از ایشان) محروم و برکنارند.

در گردش و چرخش پیشین، روند قرآنی مقرّر داشت که قرآن از سوی پروردگار جهانیان نازل گردیده است، و روح الامین جبرئیل آن را فرود آورده است. از دروغ نامیده شدن قرآن توسّط مشرکان، سخن به درازا کشید، و از شتاب ورزیدن ایشان برای نزول عذابی سخن رفت که قرآن آنان را بدان بیم می‌داد... هان! هم اینک یزدان ادّعای دیگر آنان را نفی می‌کند. ایشان ادّعاء می‌کردند که شیاطین قرآن را به محمّد ﷺ الهام می‌کنند، بدان گونه که مطالب دیگری را به کاهنان الهام می‌نمایند. کاهنان به گمان خود شیاطین اخبار غیبی را برایشان می‌آورند، و اخبار غیبی را می‌شنوند و به گوش ایشان می‌رسانند.

شیاطین را نسزد که همچون قرآنی را بیاورند. شیاطین را نسزد که به وحی یزدان گوش فرا دهند و قرآن را بشنوند و آن را بدو برسانند. بلکه روح الامین قرآن را با اجازهٔ پروردگار جهانیان نازل می‌کند، و همچون کاری در توان شیاطین نیست.

❁

روند قرآنی در این جا رو به پیغمبر ﷺ می‌کند و او را از شرک برحذر می‌دارد - هر چند که او از همه کس از شرک دورتر است - این کار بدان خاطر است که دیگران خویشتن را بپایند و بسی از شرک دوری نمایند. قرآن پیغمبر ﷺ را موظّف می‌کند که وابستگان و خویشان نزدیک خود را بترساند. وبدو دستور می‌دهد برخدا توکّل نماید، خدائی که پیوسته او را می‌پاید و در پناه خود می‌دارد:

﴿ فَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلٰهاً آخَرَ فَتَكُونَ مِنَ الْمُعَذَّبِينَ. وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ وَ اخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ. فَإِنْ عَصَوْكَ فَقُلْ: إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تَعْمَلُونَ. وَ تَوَكَّلْ عَلَى الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ. الَّذِي يَرَاكَ حِينَ تَقُومُ. وَ تَقَلُّبَكَ فِي السَّاجِدِينَ. إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ﴾.

بجز خدا معبودی را به فریاد مخوان و پرستش مکن، که (اگر چنین کنی) از زمرهٔ عذاب شوندگان خواهی بود. خویشاوندان نزدیک خود را (از شرک و مخالفت با فرمان پروردگار) بترسان (و آنان را به سوی توحید و دادگری فراخوان). و بال (محبّت و مودّت) خود را برای مؤمنانی که از تو پیروی می‌کنند بگستران. و اگر آنان (که خویشان تو می‌باشند) از فرمان تو سرکشی کردند، بگو: من از کار شما بیزارم (و شما را دوست نمی‌دارم). و بر خدای چیره و مهربان توکّل کن، آن خدائی که تو را می‌بیند بدان گاه که (برای نماز تهجّد) برمی‌خیزی ، و (همچنین می‌بیند) حرکت (قیام و رکوع و سجود و نشست و برخاست) تو را در میان (صف جماعت) سجده برندگان چرا که او بس شنوا و آگاه است.

وقتی که پیغمبر ﷺ با عذاب شوندگان به عذاب تهدید می‌گردد، اگر با خدا معبود دیگری را فریاد دارد

و بپرستد - هر چند که چنین چیزی محال است، ولی فرض می‌شود اگر چنین شود - پس حال دیگران چگونه خواهد بود اگر چنین کنند و چنین روند؟ چگونه دیگران اگر همچون ادّعائی بکنند، از عذاب و عقاب نجات پیدا می‌کنند؟! از کسی جانبداری نمی‌شود. عذاب و عقاب حتّی از پیغمبر ﷺ دور نمی‌شود، اگر مرتکب این گناه بزرگ شود!

قرآن بعد از بیم دادن خودِ پیغمبر ﷺ او را موظّف به بیم دادن وابستگان و خویشاوندان خویش می‌سازد، تا این کار درس عبرتی برای دیگران گردد. بیگانگان متوجّه شوند که حتّی وابستگان و خویشاوندان پیغمبر ﷺ تهدید به عذاب و عقاب می‌شوند اگر بر شرک بمانند و ایمان نیاورند:

﴿ وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ ﴾.

خویشاوندان نزدیک خود را (از شرک و مخالفت با فرمان پروردگار) بترسان (و آنان را به سوی توحید و دادگری فراخوان).

بخاری و مسلم روایت کرده‌اند و گفته‌اند: وقتی که این آیه نازل گردید، پیغمبر ﷺ بالای کوه صفا رفت و فریاد برآورد:

(يا صَباحاهُ!).

آهای (مردمان!) بامدادان (تاخت و تاز است، بشتابید و خویشتن را از دشمنان بپائید!).

یکی خودش می‌آمد. دیگری کسی را می‌فرستاد تا ببیند چه خبر است. مردمان در خدمت او گرد آمدند. پیغمبر خدا ﷺ فرمود:

(يا بَني عَبْدِالْمُطَّلِب. يا بَني فِهْر. يا بَني لُؤَيٍّ. أَرَأَيْتُمْ لَوْ أَخْبَرْتُكُمْ أَنَّ خَيْلاً بِسَفْحِ الْجَبَلِ تُريدُ أَنْ تُغيرَ عَلَيْكُمْ صَدَّقْتُمُوني؟).

ای فرزندان عبدالمطّلب! ای فرزندان فهر! ای فرزندان لؤی! آیا اگر به شما خبر دهم که لشکریانی در دامنهٔ کوه هستند و می‌خواهند به شما حمله کنند، آیا مرا تصدیق می‌کنید و راستگو می‌دانید؟

گفتند: بلی ... فرمود:

(فَإِنّي نَذيرٌ لَكُمْ بَيْنَ يَدَيَّ عَذابٌ شَديدٌ).

من بیم دهندهٔ شما هستم. رویاروی من عذاب سختی قرار گرفته است (آن اندازه نزدیک است که هر آن به انسان برسد).

ابولهب گفت: از همین حالا تا غروب مرگت باد! آیا ما را برای این کار دعوت کرده‌ای و به فریاد خوانده‌ای؟! خداوند نازل فرمود:

﴿ تَبَّتْ يَدا أَبي لَهَبٍ وَ تَبَّ ... ﴾.

نابود باد ابولهب! و حتماً هم نابود می‌گردد..... (مسد/۱)

مسلم با اسنادی که دارد به نقل از عائشه ﵂ روایت کرده است که گفته است: وقتی که «وَ أَنْذِرْ عَشيرَتَكَ الْأَقْرَبينَ» نازل شد، پیغمبر خدا ﷺ برخاست و فرمود:

(يا فاطِمَةُ ابْنَةُ مُحَمَّد! يا صَفِيَّةُ ابْنَةُ عَبْدِالْمُطَّلِب! يا بَني عَبْدِالْمُطَّلِب! لا أَمْلِكُ لَكُمْ مِنَ اللّهِ شَيْئاً. سَلُوني مِنْ مالي ما شِئْتُمْ).

ای فاطمه دختر محمّد! ای صفیّه دختر عبدالمطّلب! ای پسران عبدالمطّلب! من برای شما در پیشگاه خدا نمی‌توانم کاری بکنم. از دارائیم هر چه می‌خواهید از من بخواهید.

مسلم و ترمذی با استناد به ابوهریره روایت کرده‌اند که او گفته است: هنگامی که این آیه نازل گردید، پیغمبر خدا ﷺ قریشیان را به طور عام و خاص دعوت کرد و فرمود:

(يا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ أَنْقِذُوا أَنْفُسَكُمْ مِنَ النّار. يا مَعْشَرَ بَني كَعْبٍ أَنْقِذُوا أَنْفُسَكُمْ مِنَ النّار. يا فاطِمَةُ بِنْتُ مُحَمَّدٍ أَنْقِذي نَفْسَكِ مِنَ النّار. فَإِنّي وَ اللّهِ لا أَمْلِكُ لَكُمْ مِنَ اللّهِ شَيْئاً. إِلّا أَنَّ لَكُمْ رَحِماً سَأَبُلُّها بِبِلالِها).

ای گروه قریش خویشتن را از آتش برهانید. ای گروه بنی کعب خویشتن را از آتش برهانید. ای فاطمه دختر محمّد خویشتن را از آتش برهان. زیرا من به خدا سوگند در پیشگاه خدا برای شما نمی‌توانم کاری بکنم. تنها کاری که از دست من ساخته است این است که شما

صلهٔ رحمی دارید و آن را چنان که باید به جای خواهم آورد.

این احادیث و احادیث دیگری روشن می‌نمایند که پیغمبر خدا ﷺ چگونه فرمان یزدان را دریافت کرده است، و چگونه آن را به خویشاوندان و نزدیکان خود رسانده است و ابلاغ فرموده است، و از کار و بار ایشان دست شسته‌است، و آنان را دربارهٔ امور آخرت به خدای واگذار نموده است و سپرده است، و برایشان روشن نموده است که خویشاوندی آنان با او سودی به حالشان ندارد هرگاه عمل ایشان بدیشان سود نرساند. بدیشان اعلام فرمود که او که پیغمبر خدا است برای آنان در پیشگاه خدا نمی‌تواند کاری بکند... اسلام این است، کاملاً روشن و آشکار است. اسلام میان خدا و بندگانش واسطه‌گری و میانجیگری را نمی‌پذیرد، حتّی اگر این واسطه‌گری و میانجیگری از پیغمبر ﷺ بزرگوارِ آفریدگار باشد.

یزدان همچنین برای پیغمبرش روشن گرداند که چگونه با مؤمنانی رفتار کند که دعوت خدا را توسّط او می‌پذیرند و بدان گردن می‌نهند:

﴿ وَ ٱخْفِضْ جَنَاحَکَ لِمَنِ ٱتَّبَعَکَ مِنَ ٱلْمُؤْمِنِینَ ﴾.

بال (محبّت و مودّت) خود را برای مؤمنانی که از تو پیروی می‌کنند بگستران.

مراد از گستراندن بال، نرمخوئی و فروتنی و مهربانی است که به صورت محسوس و مجسّم بیان گردیده است. شکل گستراندن بال لطف و مهربانی تشبیه شده است به کار پرندگان بدان گاه که می‌خواهند فرود آیند و بالهای خود را پهن می‌کنند و می‌گسترند. پیغمبر خدا ﷺ نیز در طول زندگی خود با مؤمنان چنین بود. اخلاق او قرآن بود. او ترجمهٔ زندهٔ کاملی برای قرآن مجید بود.

همچین یزدان برای او روشن فرمود که چگونه با سرکشان رفتار بکند و کار و بارشان را به پروردگارشان واگذار نماید، و از کارهائی که می‌کنند خویشتن را برکنار و پاک نماید:

﴿ فَإِنْ عَصَوْکَ فَقُلْ: إِنِّی بَرِیءٌ مِّمَّا تَعْمَلُونَ ﴾.

اگر آنان (که خویشان تو می‌باشند) از فرمان تو سرکشی کردند، بگو: من از کار شما بیزارم (و شما را دوست نمی‌دارم).

وضع در مکّه این چنین بود، پیش از این که به پیغمبر ﷺ دستور داده شود با مشرکان بجنگد.

آن گاه پیغمبر ﷺ را متوجّه پروردگارش می‌گرداند، پروردگاری که پیوسته او را می‌پاید و در کنف حمایت و رعایت تنگاتنگ خود می‌دارد:

﴿ وَ تَوَکَّلْ عَلَی ٱلْعَزِیزِ ٱلرَّحِیمِ. ٱلَّذِی یَرَاکَ حِینَ تَقُومُ. وَ تَقَلُّبَکَ فِی ٱلسَّاجِدِینَ إِنَّهُ هُوَ ٱلسَّمِیعُ ٱلْعَلِیمُ ﴾.

بر خدای چیره و مهربان توکّل کن، آن خدائی که تو را می‌بیند بدان گاه که (برای نماز تهجّد) برمی‌خیزی، و (همچنین می‌بیند) حرکت (قیام و رکوع و سجود و نشست و برخاست) تو را در میان (صف جماعت) سجده برندگان، چرا که او بس شنوا و آگاه است.

ایشان را رها کن و به سرکشی خودشان بسپار. از اعمالشان بیزاری جوی، و رو به پروردگار خود کن و بر او تکیه کن. در همهٔ کارهایت از او یاری بخواه، و مدد بجوی. قرآن یزدان سبحان را در این سوره با دو صفت مکرّر توصیف می‌کند که عزّت و رحمت است. سپس به دل پیغمبر ﷺ احساس انس و الفت و نزدیکی و قربت می‌اندازد. پروردگارش او را در حال ایستادن انفرادی برای نماز می‌بیند، و او را در صفهای نماز جماعت که همگان به سجده افتاده‌اند هم می‌بیند. او را یگانه و تنها می‌بیند، و او را در میان جمع نمازگزاران هم می‌بیند، بدان گاه که به سر و سامان دادن و نظم و نظام بخشیدن و امامت آنان می‌پردازد، و بدان گاه که در میانشان می‌آید و می‌رود. حرکات و سکنات او را می‌بیند. خطراتی که بر دلش می‌گذرد، و دعاهائی که بر زبانش می‌رود، خدا یکسان همهٔ آنها را می‌شنود:

﴿ إِنَّهُ هُوَ ٱلسَّمِیعُ ٱلْعَلِیمُ ﴾.

او بس شنوا و آگاه است.

در تعبیر سخن بدین شیوه و بدین گونه، انس والفتی با رعایت و عنایت و قرب و منزلت و ملاحظه و مشاهده است. بدین منوال و بر این روال پیغمبر ﷺ احساس می‌کرد که در کنف حمایت پروردگارش، و در جوار و قرب آفریدگارش است. او در فضای این انس و الفت آسمانی می‌زیست.

✿

واپسین چرخش و گردش در سوره، آن هم پیرامون قرآن است. چرخش و گردش نخستین تأکید شد که قرآن از سوی پروردگار جهانیان نازل گردیده است و روح‌الامین آن را با خود به زمین آورده است. در دومین چرخش و گردش نفی شد این که شیاطین آن را نازل کرده باشند.این بار هم مقرّر می‌شود که شیاطین پیش افرادی همچون پیغمبر ﷺ نازل نمی‌شوند. ودر امانت و صدق و صلاح برنامهٔ او دخالت نمی‌توانند بکنند. بلکه شیاطین به پیش دروغگویان بزهکار و کاهنان گمراهی می‌روند که پیامهای شیاطین را دریافت می‌کنند و آنها را با بزرگ نمائی و بیم دادن و به هراس افکندن پخش می‌کنند و اشاعه می‌دهند:

﴿ هَلْ أُنَبِّئُكُمْ عَلَىٰ مَنْ تَنَزَّلُ ٱلشَّيَاطِينُ؟ تَنَزَّلُ عَلَىٰ كُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ. يُلْقُونَ ٱلسَّمْعَ وَأَكْثَرُهُمْ كَاذِبُونَ ﴾.

آیا به شما خبر بدهم شیاطین بر چه کسی نازل می‌شوند (و القاء وسوسه می‌کنند؟) بر کسانی نازل می‌گردند که کذّاب و بس گناهکار باشند. (چرا که کاهنان و غیبگویان دروغزن و پلشت می‌باشند. به شیاطین) گوش فرا می‌دهند و بیشترشان دروغگویند (و از پیش خود چیزهائی به هم می‌بافند).

در میان عربها کاهنان و غیبگویانی بودند.آنان گمان می‌بردند که جنّیان اخبار را برایشان می‌آورند. مردمان بدیشان پناه می‌بردند و به غیبگوئیهایشان باور و اعتماد می‌کردند. اکثر آنان دروغزن بودند. باور بدیشان، راه افتادن به دنبال گمانها و دروغها بود. به هرحال کاهنان و غیبگویان به سوی هدایت نمی‌خواندند و راهیاب نمی‌کردند، و دیگران را به تقوا و پرهیزگاری دستور نمی‌دادند، و به سوی ایمان دعوت نمی‌کردند. پیغمبر خدا ﷺ از زمرهٔ ایشان نبوده است، چون مردمان را با این قرآن به راه راست و استوار دعوت می‌فرموده است.

گاهی دربارهٔ قرآن می‌گفتند: قرآن شعر است. گاهی دربارهٔ پیغمبر ﷺ می‌گفتند: او شاعر است. ایشان سرگردان بودند و نمی‌دانستند چگونه با سخنی رویاروی شوند که همانند و همسانی برای آن نمی‌شناسند، سخنی که به دلهای مردمان فرو می‌رود و بر دلها می‌نشیند، و احساسات ایشان را تکان می‌دهد، و بر ارادهٔ آنان غلبه می‌کند از جائی و به گونه ای که نمی‌توانند آن را برگردانند.

قرآن آمده است و در این سوره برای ایشان بیان داشته است که از اساس برنامهٔ پیغمبر ﷺ و برنامهٔ قرآن، جدای از برنامهٔ شعراء و برنامهٔ شعر است. این قرآن بر راستای راه روشنی استوار می‌ماند و به پیش می‌رود، و مردمان را به سوی هدف مشخّص و معیّنی فرامی‌خواند، و در راه راست به سوی این هدف مشخّص و معیّن سیر و حرکت می‌کند. پیغمبر ﷺ امروز چیزی نمی‌گوید که فردا آن را نفی و نقض گرداند، و از هواها و انفعالهای دگرگون شونده و متغیّر پیروی نمی‌کند. بلکه او بر دعوت آسمانی پای می‌فشارد، و بر عقیدهٔ الهی ماندگار می‌ماند، و برابر برنامهٔ راست و درستی به پیش می‌رود، و راهی را می سپرد که کجی و کژی و پیچ و خمی در آن نیست. ولی شعراء چنین نیستند. شعراء اسیران انفعالها و عاطفه‌های دگرگون شونده و متغیّرند. احساساتشان بر آنان فرمانروائی می‌کند، و ایشان را به تعبیر از آن انفعالها و عاطفه‌ها می‌راند، هر گونه که بوده و باشند. چیزی را در لحظه‌ای سیاه می‌بینند و در لحظهٔ دیگری آن را سفید می‌یابند! خشنود می‌گردند سخنی می‌گویند، و خشمگین می‌گردند سخن دیگری را بیان می‌دارند. گذشته از اینها شعراء دارای مزاجهائی هستند که بر حال و احوالی پایدار و ماندگار نمی‌مانند!

گذشته از اینها، شعراء دنیاهائی از وهم و گمان را می‌آفرینند و در آن دنیاهای انگاره‌ای زندگی می‌کنند. کارها و نتیجه‌هائی را در جهان خیال می‌انگارند، و آن گاه آن کارها و نتیجه ها را حقیقت واقعی می‌پندارند و از آنها متأثّر می‌شوند. این است که اهتمام و توجّهشان به واقعیّت چیزها کم می‌گردد، زیرا آنان در جهان خیال خود واقعیّت دیگری را می‌آفرینند و مطابق آن می‌زیند!

ولی کسی که دارای دعوت مقرّر و معیّن است چنین نیست، آن صاحب دعوتی که می‌خواهد دعوت مقرّر و معیّن خویش را در جهان واقعیّت و در جهان مردمان تحقّق بخشد و پیاده کند. زیرا صاحب دعوت دارای هدفی و برنامه‌ای و راهی است.او در راه خود برابر برنامهٔ خویش به سوی هدف خویشتن می‌رود، با چشمان بازی، و با دل هوشیاری، و با خرد بیداری. به وهم و گمان خشنود نمی‌شود، و با رؤیاها نمی‌زید، و به خوابهای شیرین بسنده نمی‌کند، بدان گونه که تبدیل به واقعیّت در جهان مردمان گردد.

برنامهٔ پیغمبر ﷺ و برنامهٔ شعراء مختلف و متفاوت است. در این باره شکّ و شبهه‌ای نیست، چه کار روشن و آشکار است:

﴿ وَ الشُّعَرٰاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغٰاوُونَ. أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وٰادٍ يَهِيمُونَ. وَ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ مٰا لاٰ يَفْعَلُونَ؟ ﴾.

سرگشتگان و گمراهان از شعراء پیروی می‌کنند. مگر نمی‌بینی که آنان به هر راهی بی‌هدف پا می‌گذارند (و غرق تخیّلات و تشبیهات شاعرانهٔ خویش بوده و در بند منطق و استدلال نمی‌باشند؟) و این که ایشان چیزهائی می‌گویند که خودشان انجام نمی‌دهند و بدانها عمل نمی‌کنند.

شعراء از مزاج و از خواست دل پیروی می‌کنند، بدین خاطر گمراهان و سرگشتگان و شیفتگان خواستهای دل از ایشان پیروی می‌نمایند، آن کسانی نه برنامه‌ای دارند و نه هدفی.

شعراء به هر راهی از راه‌های احساس و تصوّر و گفتار پای می‌گذارند، برابر انفعالی که در لحظه‌ای از لحظات بر اثر فشار مؤثّری از مؤثّرها بر آنان چیره می‌شود و غلبه پیدا می‌کند.

شعراء چیزهائی می‌گویند که خودشان بدانها عمل نمی‌کنند. زیرا آنان در جهانهائی زندگی می‌کنند که آفریده و پروردهٔ خیالبافیها و احساسهای خودشان است، و آن جهانها را بر واقعیّت زندگی ترجیح می‌دهند، واقعیّتی که ازآن خوششان نمی‌آید! بدین جهت چیزهای زیادی را می‌گویند و بدانها عمل نمی‌کنند، چون با آنها در آن جهانهای انگاره‌ای زیسته‌اند، و آن جهانها نه واقعیّتی و نه حقیقتی در دنیای دیدنی مردمان دارد!

سرشت اسلام - اسلامی که برنامهٔ کامل زندگی است و آمادهٔ اجراء در واقعیّت حیات است، و حرکت سترگی در دلها و درونهای نهان و پنهان، و در اوضاع و احوال آشکار و پیدا است - با سرشت شعراء بدان گونه که انسانها آن را شناخته‌اند، اغلب سر سازگاری ندارد. زیرا شاعر خوابهای شیرینی را در ذهن خود ترتیب می‌دهد و بدانها بسنده می‌کند. ولی اسلام می‌خواهد خوابهای شیرین را پیاده کند و تحقّق بخشد و در راه پیاده کردن و تحقّق بخشیدن آنها به کار و تلاش می‌ایستد، و احساسات و عواطف را جملگی تغییر می‌دهد، تا در جهان واقع، آن نمونهٔ والا را تحقّق بخشند و پیاده کنند.

اسلام از مردمان می‌خواهد با حقائق واقعیّت رویاروی شوند، و از آن حقائق نگریزند و به جهان خیالبافیهای سرگردان کننده پناه نبرند. اگر حقائق واقعیّت مورد پسند ایشان نبود و با مذاق ایشان نساخت، و با برنامه‌ای که اسلام آنان را بدان وادار می‌کند سر سازگاری نداشت، اسلام ایشان را به تغییر آن حقائق، و پیاده کردن برنامه‌ای تشویق وترغیب می‌کند که می‌خواهد و اراده می‌نماید.

بدین خاطر دیگر اثری از خوابها و رؤیاهای شیرین خیال انگیزی نیست که بال و پر می‌گیرند و نیروی

انسانها را هرز می‌برند و هدر می‌دهند. چه اسلام نیروی انسانها را در راه پیاده کردن خوابها و رؤیاهای والا، برابر برنامهٔ بزرگ و سترگی که دارد، به کار می‌گیرد.

با وجود همهٔ این چیزها، اسلام با شعر و هنر به خاطر شعر و هنر بودن نمی‌رزمد و سر ستیز ندارد، همان گونه که از ظاهر واژه‌ها درک و فهم می‌شود. بلکه با برنامه‌ای می‌رزمد و سر ستیز دارد که شعر و هنر برآن بوده است و بر آن رفته است. یعنی برنامهٔ هواها و انفعالهائی که هیچ گونه قانون و ضابطه‌ای برای خود ندارد، و برنامهٔ خوابها و رؤیاهای خیالبافانهٔ سرگردان کننده‌ای که صاحبان خود را از پیاده نمودن و تحقّق بخشیدن آنها باز می‌دارد. ولی زمانی که روح بر برنامه اسلامی مستقرّ شود، و با تأثیرها و انگیزه‌های اسلامی در قالب شعر و هنر پخته و رسیده شود، و در همان وقت برای پیاده کردن و تحقّق بخشیدن این احساسها و عاطفه‌های والا و گرانبها در دنیای واقعیّت به کار و تلاش پردازد، و روح تنها به آفرینش جهانهای خیالی بسنده نکندو در آن نزید، و به ترک واقعیّت زندگی نگوید تا زندگی به صورت زشت و پلشت و آلوده و عقب ماندهٔ خود بماند و مردمان را در گنداب خود مستغرق گرداند...

زمانی که روح برنامهٔ ثابتی داشته باشد و به سوی هدف اسلامی رهسپار شود... زمانی که روح به دنیا بنگرد و آن را از دیدگاه اسلام ببیند، و در پرتو اسلام به زندگی بنگرد، و آن گاه از اینها به صورت شعر وهنر تعبیر کند... زمانی که روح این چنین باشد و بشود،اسلام شعر را دشمن نمی‌دارد، و با هنر نمی‌جنگد و سر مبارزه ندارد، چنان که از ظاهر واژگان برمی‌آید.

قرآن دلها و خردها را متوجّه زیبائیهای این جهان کرده است، و دلها و خردها را به پژوهش و نگرش زوایا و خفایای درون نفس بشری ترغیب و تشویق نموده است. هم این و هم آن، مادهٔ شعر و خمیرمایهٔ هنراست. در توقّفهائی که هرگز شعر در شفّافیّت و توجّه خود گذرش بدان زیبائیها و بدان دلربائیها نیفتاده است و لحظه‌هائی در کنار آنها نیارمیده است.

بدین جهت قرآن از آن وصف عام شعراء، کسانی را مستثنی می‌کند:

﴿إِلاَّ الَّذینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ، وَ ذَکَرُوا اللّهَ کَثیراً، وَ انْتَصَرُوا مِنْ بَعْدِ ما ظُلِمُوا﴾.

مگر شاعرانی که مؤمن هستند و کارهای شایسته و بایسته می‌کنند و بسیار خدا را یاد می‌نمایند (و اشعارشان مردم را به یاد خدا می‌اندازد) و هنگامی که مورد ستم قرار می‌گیرند (با این ذوق خویش خود را و سائر مؤمنان را) یاری میدهند.

اینان در دائرهٔ آن وصف عام قرار نمی‌گیرند. همچون کسانی، ایمان آورده‌اند و دلهایشان از عقیده لبریز و مالامال شده است، و زندگانیشان بر برنامهٔ اسلامی ثابت و استوار گردیده است. و کارهای شایسته و بایسته کرده‌اند و نیروها و توانهایشان به خطّ سیر کارهای خوب و زیبا افتاده است و جهت پیدا کرده است، و به تصوّرها و رؤیاها بسنده ننموده‌اند، و هنگامی که مورد ستم قرار گرفته‌اند خودرا و مؤمنان را یاری داده‌اند و به مبارزهٔ سراپا شوری پرداخته‌اند و تمام تاب و توان خویش را به کار برده‌اند تا حقّ را یاری دهند، حقّی که بدان گردن نهاده‌اند.

از جملهٔ این شعراء کسانی بوده‌اند که از عقیده و از صاحب عقیده در گیرو دار پیکارِ با شرک و مشرکین در خودِ روزگارِ پیغمبر خدا ﷺ دفاع کرده‌اند و به مبارزه پرداخته‌اند. از قبیل: حسّان پسر ثابت، کعب پسر مالک، عبداللّه پسر رواحه - رَضِیَ اللّهُ عَنْهُمْ - که از شعراء انصار بودند. کسان دیگری هم بودند، مثل عبداللّه پسر زبعری ، و ابوسفیان پسر حارث پسر عبدالمطّلب که در زمان جاهلیّت خود پیغمبر خدا ﷺ را هجو می‌کردند. ولی زمانی که اسلام را پذیرفتند، اسلام را به گونهٔ زیبائی به راه بردند، و پیغمبر خدا را مدح کردند و از اسلام دفاع نمودند.

در حدیث صحیح آمده است که پیغمبر خدا ﷺ به

حسّان فرمود:

(أُهْجُهُمْ -أَوْ قالَ هاجِهِمْ - وَ جِبْرِيلُ مَعَکَ).

هجوشان کن- یا فرمود: به هجوشان پاسخ بده - جبرئیل با تو است.

عبدالرّحمن پسر کعب از پدرش روایت کرده است که او به پیغمبر ﷺ عرض کرد: خداوند بزرگوار دربارهٔ شعراء نازل فرموده است آنچه را که نازل فرموده است. پیغمبر خدا ﷺ فرمود:

(إِنَّ الْمُؤْمِنَ يُجاهِدُ بِسَيْفِهِ وَ لِسانِهِ، وَ الَّذي نَفْسي بِيَدِهِ لَكَأَنَّ ما تَرْمُونَهُمْ بِهِ نَضْحُ اَلنَّبْلِ).

مؤمن با شمشیرش و با زبانش جهاد می‌کند. سوگند به خدائی که جان من در دست قدرت او است، انگار واژه‌هائی که با آنها مشرکان را هجو می‌کنید، تیرهائی است که به سوی دشمنان پرتاب می‌کنید. (امام احمد آن را روایت کرده است).

گونه‌هائی که شعر اسلامی و فنّ اسلامی در قالب آنها تحقّق می‌پذیرد و پیاده می‌گردد فراوان است، گذشته از این شکلی که طبق مقتضیات خود به وجود آمده است. شعر یا هنر را این بس که از جهان‌بینی اسلامی دربارهٔ زندگی در زاویه‌ای از زوایای آن باشد، تا شعر یا هنری باشد که اسلام آن را می‌پسندد.

لازم نیست که شعر یا هنر برای دفاع یا تشویق و ترغیب باشد، یا برای دعوت مستقیم به اسلام، یا تمجید و تعریف اسلام، یا مدح و ثنای روزهای پیروزی و روزهای خوب اسلام، و یا تعریف و تمجید مردان و زنان مسلمان باشد، تا در راستای این موضوعات شعر یا هنر اسلامی شود. نگاهی به گذشت شب ودمیدن بامدادان وقتی که آمیزهٔ احساس مسلمانی می‌گردد که این صحنه‌ها را در آئینهٔ ذهن خود به خدا مرتبط می‌سازد، شعر اسلامی صِرف می‌شود. لحظه‌ای که دل پرتوانداز می‌شود و نور الهی بدان می‌تابد،و لحظه‌ای که دل با خدا ارتباط پیدا می‌کند، یادل با این جهانی که یزدان آن را از نیستی به هستی آورده است و آن را آراسته و پیراسته کرده است تماس می‌گیرد، کافی است که شعر یا هنری را بیافرینند که مورد پسند اسلام باشد. دو راههٔ جدائی شعر و هنر اسلامی از شعر و هنر غیراسلامی این است که اسلام جهان‌بینی ویژه‌ای برای زندگی، و برای ارتباطها و پیوندهای زندگی دارد. هر شعر یا هر هنری که از این جهان بینی برخیزد، شعر یا هنری است، که اسلام آن را می‌پسندد.

❁

این سوره با این تهدید مختصر و مخفی خاتمه می‌پذیرد:

﴿ وَ سَيَعْلَمُ الَّذينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ ﴾.

کسانی که ستم می‌کنند خواهند دانست که بازگشتشان به کجا و سرنوشتشان چگونه است!!!.

سوره‌ای پایان می‌گیرد که مشتمل بر سرکشی مشرکان و خودبزرگ‌بینی ایشان، و بیشرمی آنان در برابر تهدید، و با شتاب عذاب را خواستن است، همان گونه که به نابودی تکذیب کنندگان در طول رسالتها و قرنها اشارت دارد.

سوره با این تهدید هراسناک به پایان می‌آید، تهدید هراسناکی که موضوع سوره را خلاصه می‌کند، و انگار واپسین آهنگ هراس‌انگیزی است که به شکلهای گوناگون، جلوه‌گر می‌شود و بر پردهٔ خیال به نمایش و صدا و فریاد درمی‌آید، و هستی ستمکاران را سخت به لرزه و تکان می‌اندازد.

❁

بسم الله الرحمن الرحیم

سوره نمل مکی و ۹۳ آیه است

سُورَةُ النَّمْلِ

ترتیبها ۲۷ — آیاتها ۹۳

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ

طسٓ تِلْكَ ءَايَٰتُ ٱلْقُرْءَانِ وَكِتَابٍ مُّبِينٍ ﴿۱﴾ هُدًى وَبُشْرَىٰ لِلْمُؤْمِنِينَ ﴿۲﴾ ٱلَّذِينَ يُقِيمُونَ ٱلصَّلَوٰةَ وَيُؤْتُونَ ٱلزَّكَوٰةَ وَهُم بِٱلْءَاخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ ﴿۳﴾ إِنَّ ٱلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِٱلْءَاخِرَةِ زَيَّنَّا لَهُمْ أَعْمَٰلَهُمْ فَهُمْ يَعْمَهُونَ ﴿۴﴾ أُو۟لَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ لَهُمْ سُوٓءُ ٱلْعَذَابِ وَهُمْ فِى ٱلْءَاخِرَةِ هُمُ ٱلْأَخْسَرُونَ ﴿۵﴾ وَإِنَّكَ لَتُلَقَّى ٱلْقُرْءَانَ مِن لَّدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ ﴿۶﴾

این سوره مکّی است و بعد از سورهٔ شعراء نازل گردیده است. این سوره به شیوهٔ سورهٔ شعراء در ادای مطالب و مقاصد به پیش می‌رود. همچون سورهٔ شعراء دارای یک دیباچه و یک پیرو است. در میان آن دو موضوع سوره مطرح می‌شود. داستانهائی هم در فاصلهٔ دیباچه و پیرو قرار می‌گیرند که برای به تصویر کشیدن خود موضوع و تأکید آن کمک می‌کنند. در داستانها ایستگاه‌ها و چشم اندازهای معیّنی هستند که موضعگیریهای مشرکان مکّه را با موضعگیریهای گذشتگان و پیشینیان ملّتهای گوناگون پیش از ایشان می‌سنجد و مقایسه می‌کند، تا از قوانین و سنّتهای خدا و از قوانین و سنّتهای دعوتها درس عبرت گرفته شود و دربارهٔ آنها تدبّر و تفکّر گردد.

موضوع اصلی این سوره - همانند سائر سوره‌های مکّی - عقیده است:

ایمان به خدا، و خدا را به یگانگی پرستیدن، و ایمان به آخرت، و ایمان به پاداش و پادافره و عقاب وعذابی که در آخرت است، و ایمان به وحی و به این که غیب مربوط به خدا است و بس و کسی جز خدا غیب نمی‌داند، و ایمان به این که خدا آفریدگار و روزی رسان و بخشندهٔ نعمتها است، و دل را متوجّه شکر نعمتهائی که یزدان به مردمان عطاء فرموده است، و ایمان به این که جنبش و حرکت و قدرت و قوّت همه در دست خدا، و هیچ گونه جنبش و حرکتی و هیچ گونه قدرت و قوّتی دست نمی‌دهد و صورت نمی‌پذیرد مگر با اجازهٔ خدا و استمداد از او.

داستانهائی برای اثبات این معانی و مفاهیم، و برای به تصویر کشیدن فرجام تکذیب‌کنندگان آنها، و فرجام مؤمنان بدانها، ذکر می‌شود.

حلقه‌ای از زنجیرهٔ داستان موسی علیه‌السلام به دنبال دیباچهٔ سوره می‌آید، حلقهٔ دیدن آتش و رفتن موسی به سوی آن، و فریاد زدن او از سوی جهان والای فرشتگان، و موظّف شدن موسی به رسالت و ارسال او به سوی فرعون و درباریانش. آن گاه روند قرآنی با شتاب خبر تکذیب آیات الهی از سوی فرعون و فرعونیان را اعلام می‌دارد. آیات الهی را فرعون و فرعونیان تکذیب کردند، هر چند به صدق آنها یقین داشتند، و فرجام تکذیب را کاملاً می‌دانستند:

﴿ وَ جَحَدُوا بِهَا وَ اسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ ظُلْماً وَ عُلُوّاً فَانْظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ ﴾.

ستمگرانه و مستکبرانه معجزات را انکار کردند، هر چند که در دل بدانها یقین و اطمینان داشتند. بنگر سرانجام و سرنوشت تباهکاران چگونه شد؟ (مگر در دریا غرق نشدند و به دوزخ واصل نگشتند؟). (نمل/۱۴)

کار و بار مشرکان در مکّه با آیات روشن و روشنگر قرآن به همین منوال بود.

به دنبال آن اشاره‌ای به نعمت خدا بر داوود و سلیمان -

عَلَيْهِمَا ٱلسَّلاٰمُ - می‌شود، و بعد داستان سلیمان با مورچه، و با هدهد، و با ملکهٔ سبا و قوم او می‌آغازد. در این داستان نعمت یزدان بر داوود و سلیمان و شکر نعمت بجای آوردن آنان جلوه‌گر می‌آید. نعمت یزدان بر داوود و سلیمان نعمت علم و دانش و ملک و مملکت و نبوّت و رسالت بود، و به زیر فرمان سلیمان درآوردن جنّیان و پرندگان بود. در این داستان همچنین اصول عقیده‌ای خودنمائی می‌کند که هر پیغمبری دیگران را به سوی آن فراخوانده است. مخصوصاً در این داستان استقبال ملکهٔ سبا وقوم او از نامهٔ سلیمان - که بنده‌ای از بندگان یزدان است - و استقبال قریش از نامهٔ خدا جلوه‌گر می‌آید. اینان نامهٔ خدا را تکذیب و انکار می‌کنند، ولی آنان ایمان می‌آورند و تسلیم فرمان یزدان می‌شوند. خدا است که به سلیمان داده است آنچه داده است، و به زیر فرمان او در آورده است آنچه در آورده است. خدا است که مالک هر چیزی است و بر هر چیزی توانا است. خدا است که هر چیزی را می‌داند. ملک و مملکت و علم و معرفت سلیمان جز قطره‌ای از آن سرچشمهٔ جوشانی نیست که هرگز خشک نمی‌گردد. به دنبال آن داستان صالح با قوم خود، یعنی قوم ثمود، قرار می‌گیرد. در این داستان توطئهٔ مفسدان ایشان دربارهٔ صالح و اهل و عیال و پیروان او آشکارا پیدا و هویدا است. از توطئهٔ شبانهٔ آنان برای کشتن صالح، خدا چگونه صالح و مؤمنان همراه او را نجات می‌دهد، و قوم ثمود و توطئه‌گران همفکر و همرزم ایشان را نابود می‌سازد، سخن رفته است:

﴿ فَتِلْکَ بُيُوتُهُمْ خٰاوِيَةً بِمٰا ظَلَمُوا ﴾.

این، خانه های ایشان است که بر اثر ظلم و ستم فرو تپیده است و خالی از سکنه شده است. (نمل/۵۲)

قوم قریش علیه پیغمبر خدا ﷺ توطئه‌چینی می‌کردند و شبانه برای دسیسه‌بازی و نابود سازی او گرد هم می‌آمدند، همان گونه که قوم ثمود علیه صالح و مؤمنان توطئه‌چینی می‌کردند و شبانه برای دسیسه‌بازی و نابودسازیشان دور هم جمع می‌شدند.

داستانها با ذکر داستان لوط با قوم خود پایان می‌پذیرند. قوم لوط می‌خواستند لوط و مؤمنان همراه او را از میان خود اخراج و تبعید کنند. به دلیل این که آنان مردمان پاکی هستند و پاک زندگی می‌کنند و از گناهان دوری می‌ورزند! از فرجام قوم لوط سخن می‌رود که پس از مهاجرت لوط از میان ایشان چه بر سرشان آمد و چگونه دمار از روزگارشان برآمد:

﴿ وَ أَمْطَرْنٰا عَلَيْهِمْ مَطَراً فَسٰاءَ مَطَرُ الْمُنْذَرِينَ ﴾.

بر آنان باران (سنگ) را سخت باراندیم. باران بیم داده شدگان (به عذاب الهی) چه بد بارانی است!. (نمل/۵۸)

قوم قریش نیز تصمیم گرفتند که پیغمبر ﷺ را اخراج کنند. اندکی پیش از هجرت او توطئه کردند و تصمیم گرفتند وی را از میان خود برانند.

وقتی که داستانها پایان می‌پذیرند، پیرو با این سخن خداوند می‌آغازد:

﴿ قُلِ : الْحَمْدُ لِلّٰهِ وَ سَلاٰمٌ عَلَىٰ عِبادِهِ الَّذِينَ اَصْطَفَىٰ. آللّٰهُ خَيْرٌ أَمْ مٰا يُشْرِكُونَ؟ ﴾.

(ای پیغمبر!) بگو: خدای را سپاس (می‌گویم که تباهکاران همچون قوم ثمود و گردنکشان همسان فرعونیان را به دیار عدم فرستاد، و از خدا درخواست می‌نمایم که نازل فرماید) رحمت و مغفرت خود را بر بندگان برگزیدهٔ خویش. آیا خدا(که این همه قدرت و نعمت و موهبت دارد) بهتر است (برای پرستش و کرنش) یا چیزهائی که انباز خدا می‌سازید (و فاقد نفع و ضرر هستند و چیزی از آنها ساخته نیست؟).

(نمل/۵۹)

آن گاه ایشان را به گشت و گذار در صحنه‌های جهان، و در اعماق نفس می‌برد، و دست سازندهٔ مدبّر و آفریدگار و روزی رسانی را بدیشان نشان می‌دهد که تنها او غیب را می‌داند و بس، و همگان به سوی او برمی‌گردند. سپس یکی از شرطها و نشانه‌های قیامت را و برخی از صحنه‌های قیامت را بدانان نشان می‌دهد، و ایشان را به تماشای چیزی می‌برد که در آن روز بزرگ گریبانگیر تکذیب کنندگان قیامت می‌گردد.

آن گاه سوره را با آهنگ و نوای مناسب با موضوع سوره و فضای آن خاتمه می‌دهد:

﴿ إِنَّمَا أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ رَبَّ هٰذِهِ الْبَلْدَةِ الَّذِي حَرَّمَهَا وَ لَهُ كُلُّ شَيْءٍ، وَ أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ. وَ أَنْ أَتْلُوَ الْقُرْآنَ، فَمَنِ اهْتَدَىٰ فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ وَ مَنْ ضَلَّ فَقُلْ: إِنَّمَا أَنَا مِنَ الْمُنْذِرِينَ. وَ قُلِ: الْحَمْدُ لِلّٰهِ. سَيُرِيكُمْ آيَاتِهِ فَتَعْرِفُونَهَا، وَ مَا رَبُّكَ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ ﴾.

به من دستور داده شده است که تنها و تنها خداوند این شهر (مقدّس مکّه نام) را بپرستم. آن خداوندی که چنین شهری را حرمت بخشیده است (و آن را حرم امن و امان ساخته است و حرام فرموده است که با کشتن انسانی یا ظلم به کسی، و یا با ذبح حیوان و جانور پناهنده بدان، و یا این که با کندن درخت و گیاه بدان اهانت گردد. اما تصوّر نشود که فقط این سرزمین ملک خدا است، بلکه در عالم هستی) همه چیز از آن او است. و به من فرمان داده شده است که از زمرهٔ تسلیم شدگان باشم (و همچون سائر مخلصان در برابر او کرنش ببرم و بس). و (به من فرمان داده شده است) این که قرآن را بخوانم (و آن را بررسی و وارسی کرده و خود بفهمم و به دیگران تفهیم نمایم، و در همهٔ کارهای زندگی برنامهٔ خویشتن گردانم). پس هر کس (در پرتو آن) راهیاب شود برای (خیر و صلاح و سعادت دنیوی و اخروی) خود راهیاب شده است، و هر کس (از قرآن دوری کند و در نتیجه) گمراه گردد (سزای خود را می‌بیند). و بگو: من فقط از زمرهٔ بیم دهندگان می‌باشم (و یکی از پیغمبران خدا بوده و وظیفهٔ ما رساندن فرمان یزدان است و حساب و کتاب بر خدای منّان). و بگو: حمد و سپاس خدای را سزا است. او آیات خود را به شما نشان خواهد داد و شما آنها را خواهید شناخت، و پروردگار تو از آنچه انجام می‌دهید غافل و بی‌خبر نیست). (نمل/ ۹۱-۹۳)

❁

تکیه در این سوره بر علم و دانش است، علم و دانش مطلق یزدان و آگاهی او و از ظاهر و باطن همه چیز جهان، به ویژه آگاهی او از غیب و عدم آگاهی دیگران از غیب. اطّلاع فراگیر او از نشانه‌های جهانی‌ای که آنها را به مردمان نشان خواهد داد. علم و دانشی که به داوود و سلیمان بخشیده است. یاد دادن زبان پرندگان به سلیمان، و والا گرداندن یزدان سلیمان را بدین تعلیم و آموزش ... بدین خاطر در دیباچهٔ این سوره می‌آید:

﴿ وَ إِنَّكَ لَتُلَقَّى الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ ﴾.

و تو (ای محمّد!) کسی هستی که قرآن از سوی خداوند حکیم (در گرداندن امور آفریدگان، و) آگاه (از کار و بار سعادت و شقاوت دنیوی و اخروی ایشان) به تو القاء و عطاء می‌گردد. (نمل/۶)

در بخش پیرو می‌آید:

﴿ قُلْ: لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللّٰهُ وَ مَا يَشْعُرُونَ أَيَّانَ يُبْعَثُونَ. بَلِ ادَّارَكَ عِلْمُهُمْ فِي الْآخِرَةِ ﴾.

بگو: کسانی که در آسمانها و زمین هستند غیب نمی‌دانند جز خدا، و نمی‌دانند چه وقت برانگیخته می‌شوند (و قیامت فرا می‌رسد). اصلاً دانش و آگاهی ایشان در بارهٔ قیامت به پایان آمده و ته کشیده است (و کم‌ترین اطّلاعی از آن ندارند). (نمل/۶۵-۶۶)

﴿ وَ إِنَّ رَبَّكَ لَيَعْلَمُ مَا تُكِنُّ صُدُورُهُمْ وَ مَا يُعْلِنُونَ. وَ مَا مِنْ غَائِبَةٍ فِي السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ ﴾.

پروردگارت محقّقاً آگاه است از چیزهائی که سینه‌هایشان در خود نهان می‌دارند، و از چیزهائی که ایشان آشکار می‌سازند. هیچ نهفته‌ای در آسمانها و زمین نیست، مگر این که (خدا از آن آگاه است و ثبت و ضبط) در کتاب آشکاری است). (نمل/۷۴ و ۷۵)

در پایان سوره می‌آید:

﴿ سَيُرِيكُمْ آيَاتِهِ فَتَعْرِفُونَهَا ﴾.

او آیات خود را به شما نشان خواهد داد و شما آنها را خواهید شناخت. (نمل/۹۳)

در داستان سلیمان می‌آید:

﴿ وَ لَقَدْ آتَيْنا داٰوُدَ وَ سُلَيْمانَ عِلْماً وَ قالَا: الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذي فَضَّلَنا عَلىٰ كَثيرٍ مِنْ عِبادِهِ الْمُؤْمِنينَ ﴾.

ما به داوود و سلیمان دانش (قابل ملاحظه‌ای) عطاء کردیم و آنان (سپاس خدا را به جای آوردند و) گفتند: حمد و سپاس خداوندی را سزا است که ما را بر بسیاری از بندگان مؤمن خود برتری بخشید. (نمل/۱۵)

در میان سخنان سلیمان آمده است:

﴿ يا أَيُّهَا النّاسُ عُلِّمْنا مَنْطِقَ الطَّيْرِ ﴾.

ای مردم! به ما (درک) سخن پرندگان (و نحوهٔ سخن گفتن با آنها، به وسیلهٔ خداوند بزرگوار) آموخته شده است. (نمل/۱۶)

از زبان هدهد آمده است:

﴿ أَلاّٰ يَسْجُدُوا لِلّٰهِ الَّذي يُخْرِجُ الْخَبْءَ فِي السَّماٰوٰاتِ وَ الْأَرْضِ وَ يَعْلَمُ ما تُخْفُونَ وَ ما تُعْلِنُونَ ﴾.

(اهریمن آنان را از راه به در برده است) تا این که برای خداوندی سجده نبرند که نهانیهای آسمانها و زمین را بیرون می‌دهد و می‌داند آنچه را پنهان می‌دارید و آنچه را که آشکار می‌سازید. (نمل/۲۵)

هنگامی که سلیمان می‌خواهد تخت ملکهٔ سبا را در پیش او حاضر آورند، تنومندی از جنّیان نمی‌تواند آن را در یک لحظه آماده کند، ولی می‌تواند این کار را بکند کسی که:

﴿ الَّذي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتابِ ﴾.

آن کسی که علم و دانشی از کتاب داشت. (نمل/۴۰)

بدین گونه صفت علم در فضای سوره برجسته و آشکار می‌شود، و با سایه روشنهای گوناگون روند سوره، از آغاز تا پایان، بر این سوره سایه می‌اندازد. روند سوره همه و همه در زیر همچون سایه روشنی به پیش می‌رود، البتّه برحسب پیاپی آمدنی که جلوتر بیان داشتیم. پس اینک بگذار سوره را به طور مشروح بررسی کنیم.

❁

«طس». (طا. سین).

طا و سین جزو حروف مقطّعه‌اند و بیانگر این واقعیّت هستند که این حروف مادهٔ اوّلیّه‌ای هستند که این سوره و قرآن به طور کلّی از آنها ساخته و پرداخته گردیده‌اند. این حروف هم در دسترس همهٔ عرب زبانان است. با وجود این آنان نمی‌توانند از این حروف کتابی مثل این قرآن را بسازند.[۱] ایشان به مبارزه دعوت شده‌اند و شکست خورده‌اند.

به دنبال این یادآوری، از قرآن سخن می‌رود:

﴿ تِلْكَ آياتُ الْقُرْآنِ وَ كِتابٍ مُبينٍ ﴾.

این (کلام که آن را به تو وحی می‌کنیم) آیات قرآن و کتاب بیانگر (احکام الهی برای سعادت دو جهان) است.

کتاب همان قرآن است. ذکر قرآن با صفت کتاب چنین به نظرمان می‌رسد که برای سنجش پنهان و مقایسهٔ نهانی میان استقبال مشرکان از کتاب نازل شده از سوی خدا بر خود، و میان استقبال ملکهٔ سبا و قوم او از کتاب، یعنی نامه‌ای باشد که سلیمان برایشان فرستاد، سلیمان که بنده‌ای از بندگان یزدان بود.

آن گاه قرآن را توصیف می‌کند، یا کتاب را توصیف می‌کند بدین گونه:

﴿ هُدىً وَ بُشْرىٰ لِلْمُؤْمِنينَ ﴾.

راهنما و مژده رسان برای مؤمنان است.

این رساتر از آن است که گفته شده است: در قرآن هدایت و بشارت برای مؤمنان است. چه تعبیر قرآنی بدین گونه، ماده و ماهیّت قرآن را هدایت و بشارت برای مؤمنان می‌سازد. قرآن در هر درّه‌ای و در هر راهی به مؤمنان هدایت عطاء می‌کند. همچنین قرآن به مؤمنان مژدهٔ شادی و شادمانی دنیاو آخرت را می‌دهد. در اختصاص مؤمنان به هدایت و بشارت، حقیقت سترگی و ژرفی نهفته است ... قرآن یک کتاب دانش نظری و تئوری، یا یک کتاب تطبیقی و تحقیقی نیست که هر کس آن را بخواند و مطالب آن را حفظ کند از آن

۱- چه رسد به این که مردمان نمی‌توانند کتابی بسان این قرآن را بسازند، از تهیّهٔ یک سورهٔ همگون یکی از سوره‌های قرآن ناتوانند (نگا: بقره/۲۳). (مترجم)

سود ببرد و بهره‌مند شود. بلکه قرآن کتابی است که دل را پیش از هر چیز دیگری مخاطب قرار می‌دهد، و نور خود را بر دل باز می‌تاباند، و عطر خود را بر دل باز می‌پاشد، دلی که قرآن را با ایمان و با یقین دریافت می‌دارد.و هر اندازه که دل با ایمان، تر و شاداب گردد، مزهٔ شیرینی قرآن برایش بیشتر می‌شود، و معانی و مفاهیم و راهنمائیها و رهنمودهائی از قرآن را درک و فهم می‌کند که دل سخت و خشکیده آنها را درک و فهم نمی‌کند، و با نور قرآن به چیزهائی راهیاب می‌گردد که دل منکر و کجرو بدانها راهیاب نمی‌گردد، و از همدمی با قرآن بهره و سودی می‌برد که خوانندهٔ کوردل قرآن آن بهره و سود را نمی‌برد.

انسان آیه‌ای را یا سوره‌ای را دفعات زیادی، غافل یا شتابان می‌خواند، و آن آیه و یا سوره سودی بدو نمی‌بخشد. ولی ناگهانی نوری بر دل او می‌تابد، وآن آیه یا سوره درهای جهانهائی را برایش باز می‌گرداند که بر دلی خطور نمی‌کرده‌است و نمی‌گذشته است، و در زندگانیش کاری می‌کند که انگار معجزه است و زندگانی را از برنامه‌ای به برنامهٔ دیگری، و از راهی به راه دیگری می‌برد.

همهٔ مقرّرات و قوانین و آداب و رسومی که این قرآن در بر دارد،پیش از هر چیزی بر ایمان استوار و پایدار می‌گردند. کسی که دلش به خدا ایمان ندارد، و این قرآن را به عنوان وحی خدا دریافت نمی‌دارد و نمی‌پذیرد که آنچه در قرآن آمده است برنامه‌ای است که خدا آن را می‌خواهد، کسی که این چنین ایمان نداشته باشد با قرآن چنان که باید راهیاب نمی‌گردد، و از مژده‌ها و بشارتهائی که در قرآن است شاد و شادمان نمی‌شود.

در قرآن گنجهای بزرگی از هدایت و معرفت و جنبش و رهنمود است، وایمان کلید این گنجها است، و گنجهای قرآن جز با کلید ایمان باز نمی‌گردند. کسانی که چنان که باید ایمان آورده‌اند، با این قرآن خارق‌العاده و معجزه‌هائی را انجام داده‌اند. ولی زمانی که این قرآن که زمزمه کنندگان آیات آن را تنها زمزمه کرده‌اند، و آیات قرآن تنها به گوشها رسیده است، و از گوشها تجاوز نکرده است و به دلها فرو نرفته است، این قرآن هیچ گونه کاری نکرده است، و کسی از آن سود نجسته است و بهره‌ای نگرفته است ... و قرآن گنج بدون کلیدی گردیده است!

این سوره صفت مؤمنانی را عرضه می‌دارد که قرآن را هدایت و بشارت می‌بینند و می‌یابند ... آنان کسانیند که :

﴿الَّذِينَ يُقِيمُونَ ٱلصَّلَاةَ، وَ يُؤْتُونَ ٱلزَّكَاةَ، وَ هُمْ بِٱلْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ﴾.

آن کسانی که نماز را چنان که باید می‌خوانند، و زکات را می‌پردازند، و قاطعانه آنان به آخرت ایمان دارند.

نماز را چنان که باید می‌خوانند و اداء می‌کنند ... در وقت اقامهٔ نماز دلهایشان بیدار است و می‌دانند که در پیشگاه یزدان ایستاده‌اند. ارواحشان آگاه است از این که در آستانهٔ یزدان بزرگوار جهان قرار دارند. عقل و شعورشان بدان افق والای تابناک اوج می‌گیرد. دلها و درونهایشان به مناجات خدا و تمنّا و دعا و توجّه بدو در محضر بزرگوارش سرگرم و مستغرق است.

زکات را می‌پردازند ... درونهایشان را از زشتی و پلشتی بخل و تنگچشمی پاکیزه می‌دارند، و جانهایشان را از فتنه و نیرنگ اموال والاتر و بالاتر می‌گیرند، و با بخشش مقداری از دارائی و ثروتی که خدا بهرهٔ ایشان کرده است صله و ارتباط خود را با برادران و خواهران دینی خویش برقرار می‌دارند، و حقّ جماعت مسلمانی را می‌پردازند که خودشان اندامی از اندامهای آن هستند.

آنان قاطعانه به آخرت ایمان دارند... حساب و کتاب آخرت دلهایشان را به خود مشغول می‌دارد، وایشان را از سرکشی شهوات باز می‌دارد، و جانهایشان را تقوا و ترس از خدا فرامی‌گیرد، و شرم می‌کنند و خجالت می‌کشند از این که در پیش خدا در جایگاه بزهکاران و سرکشان بایستند و مجرم و خطاکار بشمار آیند.

این گونه مؤمنانی که به ذکر و یاد خدا می‌پردازنـد، و وظائف و تکالیف الهی را بجای می‌آورند، و از حساب و کتاب و عذاب و عقاب خدا بیمناک و هراسناکند، و چشم طمع به رضا و خشنودی و پاداش یـزدان جـهان می‌دوزند، اینانند که دریچه‌های دلهایشان رو به قرآن بـاز مـی‌گردد، و قـرآن هـدایت و بشـارت بـرایشـان می‌شود، و قرآن نوری در جانهایشان، و تکان و موجی در خـونهایشان، و حـرکت و جـنبشی در زنـدگانیشان می‌گردد. قرآن توشه‌ای برای ایشـان مـی‌شود و آنـان بدان توشه به سر منزل مقصود می‌رسند. و قـرآن آب حیاتی برایشان می‌گردد و از آن می‌نوشند و شـادان و شاداب می‌مانند.

هنگامی که روند قرآنی به یاد آخرت می‌افـتد، بـر آن تکیه می‌کند، و بر تهدید و بیم کسانی تأکید می‌نماید که بدان ایمان ندارند، و سر در گمراهی خود می نهند، تا بدان گاه که با سرنوشت بد و ناگـوارشـان رویـاروی می‌شوند:

﴿ إِنَّ الَّذِينَ لاَيُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ زَيَّنَّا لَهُمْ أَعْمَالَهُمْ فَهُمْ يَعْمَهُونَ. أُولٰئِكَ الَّذِينَ لَهُمْ سُوءُ الْعَذَابِ، وَ هُمْ فِي الْآخِرَةِ هُمُ الْأَخْسَرُونَ ﴾.

بیگمان کسانی که به آخرت ایمان ندارند، ما اعمالشان را (توسّط وسوسهٔ اهریمن و اتباع و اعوان شیطان، و انسـانهای شیطان صـفت) در نـظرشان مـی‌آرائیم و ایشان سرگردان بسر می‌برند (و چاه را از راه، و زشت را از زیبا جدا نمی‌کنند). آنان کسانی هستند کـه عـذاب بدی (در دنیا) دارند، و ایشان در آخـرت زیـانکارترین (مردمان جهان) می‌باشند.

ایمان به آخرت لگامی است که با آن شهوتها و هوسها و جهشها و پرشها مهار می‌شود، ایمان است که مـیانه روی و راستروی در زندگی را تضمین می‌کند. کسی که به آخرت اعتقاد ندارد، نمی‌تواند که نـفس خـود را از شهوت و هوسی باز بدارد یا نفس خود را از جهش و پرشی مهار کند. چه همچون کسی گمان می‌برد یگـانه فرصتی که بدو بخشیده شده است همین فرصتی است که برای زیستن بر این کرهٔ خاکی بدو عطاء شده است. این فرصت هم کوتاه و اندک است هر اندازه هم دراز و زیاد باشد. این فرصت حتّی برای پرداختن به مقصدی و مطلبی از مقاصد و مطالب نفسها بسنده نیست، و برای رسیدن به آرزوهای نامحدود آنها کفایت نمی‌کند. پس باید دم را غنیمت شمرد. گذشته ازاین، چه چیز نفس را از چیزی باز می‌دارد، وقتی که همچون انسانی می‌تواند شهوتها و هوسها و جهشها و پرشهای خود را ارضاء و خشنود سازد، و به لذّتها و خواستهای خود بـرسد، در حالی که هـمچون انسـانی چشـم بـه راه ایسـتادن در پیشگاه خدا برای حساب و کتاب نیست، و انتظار سزا و جـزا و عـذاب و عـقابی را نـمی‌کشد در آن روز و روزگاری که گواهان به پا می‌خیزند؟

بدین خاطر برآورده‌کردن هـر شـهوتی و لذّتـی بـرای نفسی که به آخرت ایمان نـدارد، آراسـته و پـیراسـته می‌گردد، و به سوی آن می‌جهد بدون تقوا و هراسی از خدا و بدون شرم و حیائی از خدا! نفس بر این سرشته شده است که دوست بدارد هر چه را برای او لذّت‌بخش باشد، و آن را زیبا و برازندهٔ خود می‌داند، مگر نفسی که در پرتو آیات و رسالات خدا به جهان دیگری کـه بـاقی و سـرمدی است و پس از ایـن جـهان فـانی فرامی‌رسد، راهیاب و رهنمود شده باشد. وقتی که نفس انسان ایمان و اعتقاد بدان جهان داشته باشد لذّت خود را و خوشی خـود را در اعـمال دیگـری و در عـلائق دیگری می‌یابد، اعمال و علائقی که در برابر آنها لذائذ و خوشیهای شکمها و پیکرها بسـی کـوچک و نـاچیز است.

یزدان سبحان است که نفس انسان را بدین گونه سرشته است، و آن را استعداد راهیابی بخشیده است، اگر نفس انسان دریچه‌های خود را روبروی دلائل هـدایت بـاز گذارد، و آن را آمـادهٔ کـوری کـرده است، وقـتی کـه سوراخها و راههای درک و فهم خود را بـبندد و مـحو

کند. اراده و مشیّت خدا - برابر قوانین و سنّتهائی که خدا نفس انسان را بر آنها سرشته است - در هر دو حالتِ راهیابی و کوری اجراء می‌گردد. بدین خاطر قرآن دربارهٔ کسانی که به آخرت ایمان ندارند می‌گوید:

﴿ زَيَّنَّا لَهُمْ أَعْمَالَهُمْ فَهُمْ يَعْمَهُونَ ﴾.

ما اعمالشان را در نظرشان می‌آرائیم و ایشان سرگردان بسر می‌برند.

آنان به آخرت ایمان نیاورده‌اند، و لذا قانون و سنّت یزدان چنین ساری و جاری گردیده است که اعمالشان و شهواتشان در نظرشان آراسته و پیراسته جلوه‌گر شود، و برایشان زیبا و پسندیده پدیدار و نمودار گردد ... این معنی آراستن و پیراستن در این جایگاه است. آنان کور می‌گردند و شرّ و بدی و زشتی و پلشتی اعمال و شهوات خود را نمی‌بینند. یا این که آنان سرگشتگانند و در اعمال و شهوات خود به سوی خوبی و نیکی و راستی و درستی راهیاب نمی‌گردند.

فرجام کسی هم روشن است که شرّ و بدی و زشتی و پلشتی برای او زینت داده شده است و آراسته گردیده است:

﴿ أُولَئِكَ الَّذِينَ لَهُمْ سُوءُ الْعَذَابِ، وَ هُمْ فِي الْآخِرَةِ هُمُ الْأَخْسَرُونَ ﴾.

آنان کسانی هستند که عذاب بدی (در دنیا) دارند، و ایشان در آخرت زیانکارترین (مردمان جهان) می‌باشند.

عذاب بد ایشان چه در دنیا باشد و چه در آخرت، یکسان است. چه زیان مطلق در آخرت است، و برابر فرورفتن به اعمال بدشان کیفر افعال زشتشان را می‌بینند.

دیباچهٔ سوره پایان می‌پذیرد با ذکر سرچشمهٔ الهی‌ای که این قرآن از آنجا برمی‌جوشد و بر پیغمبر خدا ﷺ نازل می‌گردد:

﴿ وَ إِنَّكَ لَتُلَقَّى الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ ﴾.

و تو (ای محمّد!) کسی هستی که قرآن از سوی خداوند حکیم (در گرداندن امور آفریدگان، و) آگاه (از کار و بار سعادت و شقاوت دنیوی و اخروی ایشان) به تو القاء و عطاء می‌گردد.

واژه «تُلَقّیٰ: به تو القاء و عطاء می‌گردد. به تو رسانده و آموخته می‌شود» سایهٔ هدایت مستقیم و والا و ارزشمندی را می‌اندازد که از جانب خداوند حکیم و علیم است. یعنی خداوندی که کارهایش از روی حکمت و حساب و هدفی در آفرینش جهان و نازل کردن قرآن دارد، و دارای آگاهی بی‌پایان، و فرزانهٔ مطلق جهان است. خداوندی است که هر چیزی را از روی حکمت می‌آفریند، و هر کاری را با علم و دانش می‌گرداند و می‌چرخاند ... حکمت خدا و علم خدا در این قرآن جلوه‌گر می‌آید. در برنامه، وظائف و تکالیف، راهنمائیها و رهنمودها، شیوه و روش، فرو فرستادن در وقت مناسب خود، پیاپی قرار گرفتن بخشها و بندها، و بالأخره در هماهنگی موضوعات قرآن، جلوه‌گر می‌آید و پیدا و هویدا می‌گردد.

آن گاه روند قرآنی به ذکر داستانها می‌پردازد. داستانها هم نمایشگاه حکمت و علم و اداره کردن و چرخاندن نهان و دقیق خدا هستند.

إِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِأَهْلِهِ إِنِّي آنَسْتُ نَارًا سَآتِيكُم مِّنْهَا بِخَبَرٍ أَوْ آتِيكُم بِشِهَابٍ قَبَسٍ لَّعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ ﴿٧﴾ فَلَمَّا جَاءَهَا نُودِيَ أَن بُورِكَ مَن فِي النَّارِ وَمَنْ حَوْلَهَا وَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿٨﴾ يَا مُوسَىٰ إِنَّهُ أَنَا اللَّهُ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ﴿٩﴾ وَأَلْقِ عَصَاكَ فَلَمَّا رَآهَا تَهْتَزُّ كَأَنَّهَا جَانٌّ وَلَّىٰ مُدْبِرًا وَلَمْ يُعَقِّبْ يَا مُوسَىٰ لَا تَخَفْ إِنِّي لَا يَخَافُ لَدَيَّ الْمُرْسَلُونَ ﴿١٠﴾ إِلَّا مَن ظَلَمَ ثُمَّ بَدَّلَ حُسْنًا بَعْدَ سُوءٍ فَإِنِّي غَفُورٌ رَّحِيمٌ ﴿١١﴾ وَأَدْخِلْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجْ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ فِي تِسْعِ آيَاتٍ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَقَوْمِهِ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ ﴿١٢﴾ فَلَمَّا جَاءَتْهُمْ آيَاتُنَا مُبْصِرَةً قَالُوا هَٰذَا سِحْرٌ مُّبِينٌ ﴿١٣﴾ وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ ﴿١٤﴾

این حلقه از زنجیرهٔ داستان موسی علیه السلام پس از این فرمودهٔ خداوند بزرگوار در این سوره، تند و سریع عرضه می‌شود:

﴿ وَ إِنَّکَ لَتُلَقَّى الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَکِیمٍ عَلِیمٍ ﴾.

و تو (ای محمّد!) کسی هستی که قرآن از سوی خداوند حکیم (در گرداندن امور آفریدگان، و) آگاه (از کار و بار سعادت و شقاوت دنیوی و اخروی ایشان) به تو القاء و عطاء می‌گردد.

انگار در نظر است به پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفته شود: تو در این دریافت نوبر و نوظهور نیستی. هان! این موسی است که تکالیف و وظائف را دریافت می‌دارد، و فریاد زده می‌شود که رسالت را بر دوش گیرد و آن را به سوی فرعون و قوم او ببرد. همچنین آنچه تو از قوم خود می‌بینی و تکذیبی که می‌شنوی نیز چیز بدون نمونهٔ پیشین و سابقهٔ دیرین نیست. هان! هم اینک این قوم موسی است که هر چند در دل به معجزات خدا کاملاً باور و یقین دارند، ولیکن ستمگرانه و مستکبرانه آنها را انکار می‌کنند.

﴿ فَانْظُرْ کَیْفَ کٰانَ عٰاقِبَةُ الْمُفْسِدِینَ ﴾.

بنگر سرانجام و سرنوشت تباهکاران چگونه شد؟ (مگر در دریا غرق نشدند و به دوزخ واصل نگشتند؟).

قوم تو هم منتظر سرانجام و سرنوشت منکران مستکبر باشند!

❁

﴿ إِذْ قٰالَ مُوسىٰ لِأَهْلِهِ: إِنِّي آنَسْتُ نٰاراً. سَآتِیکُمْ مِنْهٰا بِخَبَرٍ أَوْ آتِیکُم بِشِهٰابٍ قَبَسٍ لَعَلَّکُمْ تَصْطَلُونَ ﴾.

(یادآوری کن) زمانی را که موسی (در راه برگشت از مدین به مصر، در شب تاریک و سردی که راه را گم کرده بود و درد زایمان همسرش درگرفته بود) به خانواده‌اش گفت: (بایستید که) من آتشی (از دور) می‌بینم، هر چه زودتر خبری (از راه) و یا شعله و اخگری چند از آتش برایتان می‌آورم، تا این که خویشتن را گرم کنید.

این موقعیّت در سورهٔ طه ذکر شده است. موسی در آن هنگام که در راه برگشت از سرزمین مدین به مصر است، و همسرش دختر شعیب علیه السلام[1] با او است، و راه را در شب تاریک و سردی گم کرده است، شب تاریک و سردی که این گفتهٔ موسی به اهل و عیال خود بر آن دلالت دارد:

﴿ سَآتِیکُمْ مِنْهٰا بِخَبَرٍ أَوْ آتِیکُم بِشِهٰابٍ قَبَسٍ لَعَلَّکُمْ تَصْطَلُونَ ﴾.

هر چه زودتر خبری (از راه) و یا شعله واخگری چند از آتش را برایتان می‌آورم، تا این که خویشتن را گرم کنید.

این حادثه در کنار کوه طور بوده است. در آن زمان بالای بلندیها آتش روشن می‌شد، تا در شب رهگذران راهیاب شوند، و به سوی آتش بیایند و روستاها و شهرهائی را پیدا کنند و خویشتن را گرم نمایند، یا راهنمائی را بیابند و مسیر راه را از او بپرسند.

﴿ إِنِّي آنَسْتُ نٰاراً ﴾.

من آتشی (از دور) می‌بینم.

موسی آتش را دورا دور دید. از دیدن آن اطمینان و اعتماد و انس و الفتی پیدا کرد. انتظار داشت در کنار آتش اطّلاعی از راه پیدا کند. یا شعله و اخگری از آن آتش بیاورد و اهل و عیال خود رابا آن گرم کندو ایشان را از سرمای سخت شب بیابان برهاند.

موسی علیه السلام به سوی آتش رفت، آتشی که دورادور آن را دیده بود، تا خبری حاصل کند. ناگهان ندای والای دل انگیزی را دریافت می‌دارد:

﴿ فَلَمّٰا جٰاءَهٰا نُودِيَ أَنْ بُورِکَ مَنْ فِي النّٰارِ وَ مَنْ حَوْلَهٰا. وَ سُبْحٰانَ اللّٰهِ رَبِّ الْعٰالَمِینَ. یٰا مُوسىٰ إِنَّهُ أَنَا اللّٰهُ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ ﴾.

۱- نصّ قاطعانه‌ای در دست نیست که برساند شعیب همان پیر مرد کهنسالی است که موسی او را خدمت کرده است و با یکی از دو دختر وی ازدواج نموده است. ولیکن این امر ترجیح دارد با توجه به این‌که داستان موسی بعد از داستان شعیب در بیان وقائع تاریخی داستان موسی و داستان شعیب در قرآن ذکر می‌شود. این هم بیانگر این است که موسی و شعیب همعصر یا به دنبال یکدیگر بوده‌اند.

هنگامی که به آتش رسید، ندائی برخاست که: مبارک است آن کسی که (آثار قدرتش) در آتش (جلوه‌گر) است و (آفریدگار همهٔ جهان است، و مبارک است) آن کسی که (موسی نام) و پیرامون آتش (برپای ایستاده) است (و برای بردن آتش ظاهری آمده است، ولی با آتش پیام آسمانی برمی‌گردد)، و خدا که پروردگار جهانیان است منزّه است (از این که محدود به مکان و مقیّد به مادیّت و جسمیّت و متجلّی در صورت و شکلی همچون آتش شود). ای موسی! آن کس (که با تو سخن می‌گوید) منم که یزدان (جهان و جهانیان و) توانا و مقتدر شکست ناپذیر و آگاه و فرزانهٔ کاربجایم.

این ندائی است که سراسر هستی با آن همآوا می‌شود. جهانها و فلکها با آن ارتباط و پیوند پیدا می‌کنند. سراسر هستی برای آن کرنش می‌برد. دلها و جانها از آن برخود می‌لرزد. ندائی است که در آن آسمان با زمین پیوند می‌گیرد. ذرّهٔ کوچکی دعوت آفریدگار بزرگوار خود را دریافت می‌دارد. در آن انسان فانی ضعیف در پرتو لطف و فضل یزدان به مقام مناجات اوج می‌گیرد.

﴿ فَلَمَّا جَاءَهَا نُودِيَ ﴾.

هنگامی که به آتش رسید، ندا داده شد.

ندا داده شد به صورت فعل مجهول آمده است هر چند که معلوم است. این مجهول بودن برای بزرگداشت و تعظیم و تکریم ندا دهندهٔ والا مقام است.

﴿ نُودِيَ أَنْ بُورِكَ مَنْ فِي ٱلنَّارِ وَ مَنْ حَوْلَهَا ﴾.

ندا داده شد که: مبارک است آن کسی که (آثار قدرتش) در آتش (جلوه‌گر) است و (آفریدگار همهٔ جهان است، و مبارک است) آن کسی که (موسی نام) و پیرامون آتش (بر پای ایستاده) است (و برای بردن آتش ظاهری آمده است، ولی با آتش پیام آسمانی برمی‌گردد).

چه کسی در آتش بوده است؟ و چه کسی پیرامون آتش بوده است؟ ارجح اقوال این است که این آتش از جنس آتشی نبوده است که ما آن را روشن می‌کنیم و برمی‌افروزیم. بلکه آتشی بوده است که خاستگاه آن جهان والای فرشتگان است. آتشی بوده است که ارواح پاک، یعنی فرشتگان آن را برای هدایت بزرگ روشن کرده‌اند و برافروخته‌اند. بسان آتش جلوه‌گر آمده است و این ارواح پاک در آن بوده‌اند. بدین خاطر ندا این چنین است:

﴿ أَنْ بُورِكَ مَنْ فِي ٱلنَّارِ ﴾.

مبارک است آن کسی که در آتش است.

تا بیانگر این امر باشد که جوشش برکت آسمانی کسی را فرامی‌گیرد که در آتش است و فرشتگانند، و کسی را فرامی‌گیرد که در اطراف آتش است... از زمرهٔ کسانی که پیرامون آتشند موسی است ... دفتر وجود این عطای آسمانی است و بس. این سرزمین در دفتر وجود مبارک گردید و مقدّس ماند، چون خداوند بزرگوار بالای آن متجلّی گردید، و اجازه داد آنجا برکتِ سترگ را داشته باشد.

دفتر وجود همه، اثرِ برجای ماندهٔ آن ندا و آن مناجات است:

﴿ وَ سُبْحَانَ اللّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ. يَا مُوسىٰ إِنَّهُ أَنَا اللّٰهُ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ﴾.

و خدا که پروردگار جهانیان است منزّه است (از این که محدود به مکان و مقیّد به مادیّت و جسمیّت و متجلّی در صورت و شکلی همچون آتش شود). ای موسی! آن کس (که با تو سخن می‌گوید) منم که یزدان (جهان و جهانیان و) توانا و مقتدر شکست ناپذیر و آگاه و فرزانهٔ کار بجایم.

یزدان سبحان ذات خود را منزّه فرمود و اعلان نمود که خداوندگاری و ربوبیّت او بر همهٔ جهانیان است. برای بنده‌اش روشن ساخت که آن کسی که او را فریاد زده است و ندا در داده است خدای مقتدر و چیره و کاربجا است. بشریّت به طور کلّی در وجود موسی علیه‌السلام خلاصه گردید و بدان افق درخشان ارزشمند رسید. موسی خبر را در کنار آتشی دریافت داشت که دورادور آن را دیده بود. ولیکن خبر بسیار هراس انگیز بزرگی بود. شعله و اخگر گرم و تافته را یافت، ولیکن شعله و اخگری بود

که به راه راست و صراط مستقیم رهنمود می‌کرد.
ندا برای برگزیدن بود. در فراسوی برگزیدن هم وظیفۀ حمل رسالت بود به سوی بزرگ‌ترین طاغی و یاغی زمین در آن زمان. بدین سبب است که پروردگارش او را آماده و مجهّز و نیرومند می‌گرداند:

﴿ وَ أَلْقِ عَصَاکَ ﴾.

(ای موسی! برای اطمینان خاطر و یقین به حضور در پیشگاه خدای غفور) عصای خود را بینداز.

در اینجا این گونه کوتاه و چکیده می‌آید. دیگر از آن مناجات طولانی خبری نیست که در سورۀ طـه آمده است. زیرا عبرتی که در اینجا مطلوب و مقصود است، عبرت ندا و تکلیف است و بس.

﴿ فَلَمَّا رَآهَا تَهْتَزُّ كَأَنَّهَا جَانٌّ وَلَّىٰ مُدْبِراً وَ لَمْ يُعَقِّبْ ﴾.

هنگامی که دید به حرکت درآمد، انگار مار چابک و تندروی است، پای به فرار گذاشت و پشت سر خود را ننگریست.

موسی عصای خود را انداخت همان گونه که بدو دستور داده شده بود. ناگهان دید بر روی زمین می‌خزد و به سعی و تلاش می‌ایستد، و همچون «جانّ: مار تندرو سفید یا زرد رنگ» که نوعی از مارهای کوچک است، می‌جنبد و می‌رود. سرشت زود منقلب شوندۀ موسی علیه السلام موسی را در بر گرفت، و تکان برخورد ناگهانی‌ای که بر دلش نمی‌گذشت وجودش را فرا گرفت، و دوید و از مار دور گردید، بدون این که به فکر برگشت باشد! در این چنین حرکتی دهشت و وحشت برخورد شدید ناگهانی، زود در همچون سرشت زود منقلب شونده‌ای پدیدار و نمودار می‌گردد.
سپس موسی با آن ندای آسمانی اطمینان بخش فریاد زده شد، و بدو اعلان داشت سرشتِ وظیفه‌ای را که برعهده خواهد داشت:

﴿ يَا مُوسَىٰ لَا تَخَفْ إِنِّي لَا يَخَافُ لَدَيَّ الْمُرْسَلُونَ ﴾.

ای موسی مترس! (تو پیغمبری و در بارگاه حضور خدائی، و) پیغمبران در پیشگاه من نمی‌ترسند (چرا که اینجا آستانۀ دادگری و امن و امان یزدان است، نه دربار ستمگری و خوف و هراس فرعون و فرعونیان).

مترس. تو موظّف به رسالت هستی. پیغمبران در پیشگاه پروردگارشان نمی‌هراسند، در آن حال که وظیفه را دریافت می‌دارند.

﴿ إِلَّا مَنْ ظَلَمَ ثُمَّ بَدَّلَ حُسْناً بَعْدَ سُوءٍ فَإِنِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴾.

و امّا هرکس که ستم کند و سپس (توبه نموده و در مقام جبران برآید و بدین وسیله) بدی را به نیکی تبدیل نماید. (او را خواهم بخشید. چرا که) بی‌گمان من بخشایشگر و مهربانم.

تنها کسانی می‌ترسند که ستمگر باشند، مگر ستمگرانی که بدی را به نیکی تبدیل کنند، و به ترک ظلم و ستم بگویند و به عدل و داد بگرایند، و شرک را رها سازند و به ایمان روی آورند، و شرّ را رها سازند و به خیر بپردازند. قطعاً رحمت من فراخ است و مغفرت من بزرگ.
هم اینک که موسی اطمینان پیدا کرده است و آرامش یافته است، پروردگارش او را با معجزۀ دوم مجهّز می‌فرماید، پیش از این که پرده از سمت و سوی رسالت و از رویکرد وظیفۀ او بردارد:

﴿ وَ أَدْخِلْ يَدَکَ فِي جَيْبِکَ تَخْرُجْ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ ﴾.

(و ای موسی!) دست خود را به گریبان خویش فرو ببر (و سپس آن را از چاک گریبان بیرون بیار و ببین) که سفید و درخشان (همچون ماه تابان) به در می‌آید، بدون آن که (به بیماری بَرَص یا بیماری دیگری مبتلا شده باشد و) عیبی در آن وجود داشته باشد.

این انجام پذیرفت. موسی دستش را به چاک گریبان فرو برد. وقتی که دستش را بیرون آورد سفید و تابان بود، نه به خاطر بیماری، ولی برای معجزه. پروردگارش بدو وعده داد که او را با نه معجزه از این نوعی که دو تای آنها را دیده است، تأیید و پشتیبانی کند. در این وقت از رویکردی که بدان خاطر او را فریاد زده است و مجهّزش کرده است و وی را در پناه رعایت و عنایت خود گرفته است، پرده برداشت و او را روشن ساخت.

﴿ فِي تِسْعِ آيَاتٍ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَ قَوْمِهِ. إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْماً فَاسِقِينَ ﴾.

(بدان که معجزات تو منحصر به ید بیضاء و عصا

نیست، و بلکه این دو معجزه) از جملهٔ نه معجزه‌ای است که تو آنها را به فرعون و قوم او نشان خواهی داد. ایشان واقعاً جماعت طغیانگر و نافرمانبرداری هستند.

در اینجا روند قرآنی بقیّهٔ ایـن مـعجزه‌های نـهگانه را برنشمرده است، معجزه‌هائی که در سورهٔ اعراف پرده از آنها برداشته است. این معجزه‌های نهگانه عبارتند از: خشکسالیها، کمبود ثمرات و محصولات، طوفان بـاد، ملخ، شپشک، قورباغه‌ها، خون، و ید بیضاء و عـصا .. زیرا در این جا تکیه بر نیروی معجزه‌ها است نه این که تکیه بر ماهیّت معجزه‌ها باشد. همچنین در اینجا تکیه بر روشنی معجزه‌ها و انکار کردن آنها از سوی مـردمان است:

﴿ فَلَمَّا جاءَتْهُمْ آیاتُنا مُبْصِرَةً قالُوا: هٰذا سِحْرٌ مُبِینٌ. وَ جَحَدُوا بِها وَ اسْتَیْقَنَتْها أَنْفُسُهُمْ ظُلْماً وَ عُلُوّاً. فَانْظُرْ کَیْفَ کانَ عاقِبَةُ الْمُفْسِدِینَ ﴾.

هنگامی که معجزات ما کـاملاً آشکـارا بـدیشان رسـید، گفتند: (این چیزهائی که ما می‌بینیم) جز جادوی واضح و روشنی نیست! ستمگرانه و مستکبرانـه مـعجزات را انکار کردند، هر چند که در دل بدانـها یـقین و اطـمینان داشتند. بنگر سرانجام و سرنوشت تـباهکاران چگـونه شـد؟ (مگـر در دریـا غـرق نشـدند و بـه دوزخ واصـل نگشتند؟).

این مـعجزات بـیشماری کـه از حـقّ و حـقیقت پـرده برمی‌دارند، آن اندازه روشن و گویا هستند که هر کس دو چشم بینا داشته باشد آنها را می‌بیند و به آنها پـی می‌برد. روند قرآنی این مـعجزات را «مُـبْصِرَةً: کـاملاً آشکارا و پیدا» وصف می‌کند. این معجزه‌ها مردمان را بینش می‌بخشند و بینا مـی‌کنند و آنـان را بـه سـوی هدایت سوق می‌دهند. با وجود این مردمان دربارهٔ آنها گفتند: اینها جادوی روشنی هستند! این سخن را نه از روی یقین و ایمان به گفتار خود گفتند، و نه این که آن را از روی شکّ و گمانی که داشته‌اند گفته‌اند، بلکه آن را گفته‌اند...

﴿ ظُلْماً وَ عُلُوّاً ﴾.

ستمگرانه و مستکبرانه.

دل و درونشان یقین و اطمینان داشت که که این معجزه ها حقّ و حقیقتند، حقّ و حقیقتی کـه شکّ و شـبهه‌ای دربارهٔ آن نیست:

﴿ اسْتَیْقَنَتْها أَنْفُسُهُمْ ﴾.

هر چند که در دل بدانها یقین واطمینان داشتند.

این سخن را می‌گفتند برای انکار کردن و تکبّر فروختن. زیرا آنان ایمان را نمی‌خواهند، و به دنبال برهان و دلیل نیستند. تنها آنان می‌خواهند بر حقّ بزرگی بفروشند و بدان و به خویشتن با همچون تکبّر نکوهیده‌ای ظلم و ستم کنند.

بزرگان قریش نیز این چنین پذیرهٔ قـرآن مـی‌رفتند، و یقین هم داشتند که قرآن حقّ است، ولیکن آنان قرآن را انکـــار مـــی‌کردند، و دعـــوت پـــیغمبر ﷺ را نمی‌پذیرفتند دعوتی که ایشان را به سوی خدای یگانه فرامی‌خواند. زیرا آنان می‌خواستند بر دیـانت خـود و عقائد خود باقی بمانند، زیرا در فراسوی چنین دیانت و دعوتی اوضاع و احوالی بـود کـه ایشـان را مسـند و اورنگ مـی‌بخشید و از ایشـان پشـتیبانی مـی‌کرد، و غنیمتهائی در فراسوی چنین دیانت و عقائدی بود که به سویشان سرازیر می‌گردید. این غنیمتها هم برآن عقائد پوچ تکیه داشت، عقائدی که خطر دعوت اسلامی را بر آن احساس می‌کردند، و احساس می‌نمودند که در زیر پـای مـؤمنان مـتزلزل و له و لورد مـی‌شود و نـابود مـــی‌گردد، و در دلهـا و درونـهایشان سست و لرزان می‌گردد. حال همیشه چنین است: پتکهای سنگین حـقّ روشن، بر سر باطل سست گمان انگیز فرود می‌آید و مغز سرش را داغان و متلاشی می‌سازد!

حقّ این چنین است. منکران حقّ را انکار نمی‌کنند چون آن را نمی‌شناسند. بلکه حقّ را انکار می‌کنند چون آن را می‌شناسند! مشرکان حقّ را انکار می‌کردند هر چند که آن را باور داشتند و یقیناً می‌دانستند. این هم بدان

جهت بود که حقّ را خطری برای بودن خودشان احساس می‌کردند. یا آن را خطری برای اوضاع و احوال خود می‌دیدند. یا آن را خطری برای مصالح و منافع خویش می‌پنداشتند. این بود که متکبّرانه رویاروی حقّ می‌ایستادند، حقّی که روشن و آشکار بود.

﴿ فَانْظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ ﴾.

بنگر سرانجام و سرنوشت تباهکاران چگونه شد؟.

سرانجام و سرنوشت فرعون و قوم او مشهور و معروف است. قرآن در جاهای دیگری پرده از آن برداشته است. در این جا تنها همین اشاره را بدان می‌کند، تا غافلان منکر حقّ را بیدار سازد، و ستیزه‌گران با حقّ را به خود آرد، و غافلان و منکران و ستیزه‌جویان را متوجّه سرانجام و سرنوشت فرعون و قوم او می‌سازد تا بیدار و هوشیار شوند پیش از آن که بر سرشان همان رود و دامنگیرشان همان شود که بر تباهکاران رفته است و دامنگیرشان گشته است.

✿

وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُودَ وَسُلَيْمَانَ عِلْمًا وَقَالَا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي فَضَّلَنَا عَلَىٰ كَثِيرٍ مِنْ عِبَادِهِ الْمُؤْمِنِينَ ﴿۱۵﴾ وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُودَ ۖ وَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ وَأُوتِينَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ ۖ إِنَّ هَٰذَا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ ﴿۱۶﴾ وَحُشِرَ لِسُلَيْمَانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ وَالطَّيْرِ فَهُمْ يُوزَعُونَ ﴿۱۷﴾ حَتَّىٰ إِذَا أَتَوْا عَلَىٰ وَادِ النَّمْلِ قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ ﴿۱۸﴾ فَتَبَسَّمَ ضَاحِكًا مِنْ قَوْلِهَا وَقَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَىٰ وَالِدَيَّ وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ وَأَدْخِلْنِي بِرَحْمَتِكَ فِي عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ ﴿۱۹﴾ وَتَفَقَّدَ الطَّيْرَ فَقَالَ مَا لِيَ لَا أَرَى الْهُدْهُدَ أَمْ كَانَ مِنَ الْغَائِبِينَ ﴿۲۰﴾ لَأُعَذِّبَنَّهُ عَذَابًا شَدِيدًا أَوْ لَأَذْبَحَنَّهُ أَوْ لَيَأْتِيَنِّي بِسُلْطَانٍ مُبِينٍ ﴿۲۱﴾ فَمَكَثَ غَيْرَ بَعِيدٍ فَقَالَ أَحَطْتُ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ وَجِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَإٍ يَقِينٍ ﴿۲۲﴾ إِنِّي وَجَدْتُ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ وَأُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَلَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ ﴿۲۳﴾ وَجَدْتُهَا وَقَوْمَهَا يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ فَهُمْ لَا يَهْتَدُونَ ﴿۲۴﴾ أَلَّا يَسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي يُخْرِجُ الْخَبْءَ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَيَعْلَمُ مَا تُخْفُونَ وَمَا تُعْلِنُونَ ﴿۲۵﴾ اللَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ ۩ ﴿۲۶﴾ ۞ قَالَ سَنَنْظُرُ أَصَدَقْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْكَاذِبِينَ ﴿۲۷﴾ اذْهَبْ بِكِتَابِي هَٰذَا فَأَلْقِهْ إِلَيْهِمْ ثُمَّ تَوَلَّ عَنْهُمْ فَانْظُرْ مَاذَا يَرْجِعُونَ ﴿۲۸﴾ قَالَتْ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ إِنِّي أُلْقِيَ إِلَيَّ كِتَابٌ كَرِيمٌ ﴿۲۹﴾ إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمَانَ وَإِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ ﴿۳۰﴾ أَلَّا تَعْلُوا عَلَيَّ وَأْتُونِي مُسْلِمِينَ ﴿۳۱﴾ قَالَتْ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي أَمْرِي مَا كُنْتُ قَاطِعَةً أَمْرًا حَتَّىٰ تَشْهَدُونِ ﴿۳۲﴾ قَالُوا نَحْنُ أُولُو قُوَّةٍ وَأُولُو بَأْسٍ شَدِيدٍ وَالْأَمْرُ إِلَيْكِ فَانْظُرِي مَاذَا تَأْمُرِينَ ﴿۳۳﴾ قَالَتْ إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً ۖ وَكَذَٰلِكَ يَفْعَلُونَ ﴿۳۴﴾ وَإِنِّي مُرْسِلَةٌ إِلَيْهِمْ بِهَدِيَّةٍ فَنَاظِرَةٌ بِمَ يَرْجِعُ الْمُرْسَلُونَ ﴿۳۵﴾

فَلَمَّا جَاءَ سُلَيْمَانَ قَالَ أَتُمِدُّونَنِ بِمَالٍ فَمَا آتَانِيَ اللَّهُ خَيْرٌ مِمَّا آتَاكُمْ بَلْ أَنْتُمْ بِهَدِيَّتِكُمْ تَفْرَحُونَ ﴿۳۶﴾ ارْجِعْ إِلَيْهِمْ فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لَا قِبَلَ لَهُمْ بِهَا وَلَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْهَا أَذِلَّةً وَهُمْ صَاغِرُونَ ﴿۳۷﴾ قَالَ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَيُّكُمْ يَأْتِينِي بِعَرْشِهَا قَبْلَ أَنْ يَأْتُونِي مُسْلِمِينَ ﴿۳۸﴾ قَالَ عِفْرِيتٌ مِنَ الْجِنِّ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقَامِكَ ۖ وَإِنِّي عَلَيْهِ لَقَوِيٌّ أَمِينٌ ﴿۳۹﴾ قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ ۚ فَلَمَّا رَآهُ مُسْتَقِرًّا عِنْدَهُ قَالَ هَٰذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي لِيَبْلُوَنِي أَأَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ ۖ وَمَنْ شَكَرَ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ ۖ وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ رَبِّي غَنِيٌّ كَرِيمٌ ﴿۴۰﴾ قَالَ نَكِّرُوا لَهَا عَرْشَهَا نَنْظُرْ أَتَهْتَدِي أَمْ تَكُونُ مِنَ الَّذِينَ لَا يَهْتَدُونَ ﴿۴۱﴾ فَلَمَّا جَاءَتْ قِيلَ أَهَٰكَذَا عَرْشُكِ ۖ قَالَتْ كَأَنَّهُ هُوَ ۚ وَأُوتِينَا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهَا وَكُنَّا مُسْلِمِينَ ﴿۴۲﴾ وَصَدَّهَا مَا كَانَتْ تَعْبُدُ مِنْ دُونِ اللَّهِ ۖ إِنَّهَا كَانَتْ مِنْ قَوْمٍ كَافِرِينَ ﴿۴۳﴾ قِيلَ لَهَا ادْخُلِي الصَّرْحَ ۖ فَلَمَّا رَأَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً وَكَشَفَتْ عَنْ سَاقَيْهَا ۚ قَالَ إِنَّهُ صَرْحٌ مُمَرَّدٌ مِنْ قَوَارِيرَ ۗ قَالَتْ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي وَأَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمَانَ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿۴۴﴾

اشاره‌ای به داوود می‌شود، و آن گاه داستان سلیمان پس از حلقه‌ای از زنجیرهٔ داستان موسی می‌آغازد - عَلَيْهِمُ ٱلسَّلاٰمُ - آنان از زمرهٔ پیغمبران بنی‌اسرائیل هستند. این سوره با سخن از قرآن می‌آغازد. در آن آمده است:

﴿ إِنَّ هٰذَا الْقُرْآنَ يَقُصُّ عَلَىٰ بَنِي إِسْرٰائِيلَ أَكْثَرَ الَّذِي هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ ﴾.

بیگمان این قرآن برای بنی‌اسرائیل (حقیقت) اکثر چیزهایی را (که در تورات از احکام و قصص آمده است و) در آنها اختلاف دارند، روشن و بیان می‌دارد. (نمل/۷۶)

داستان سلیمان - عَلَيْهِ ٱلسَّلاٰمُ - در این سوره بیش از هر سورهٔ دیگری بسط داده شده است، هر چند هم تنها حلقه‌ای از زنجیرهٔ داستان زندگانی سلیمان را در برگرفته است، و آن حلقهٔ زنجیرهٔ داستان سلیمان با هدهد و ملکهٔ سبا است. برای این حلقه ، روند قرآنی دیباچه ای تهیّه می‌بیند که در آن سلیمان برای مردمان از تعلیم نطق پرندگان و اعطاء همه چیز یزدان بدو سخن می‌گوید، و شکر و سپاس خدای را بر این فضل و لطف نمایان بجای می‌آورد. آن گاه صحنهٔ کوکبه و دبدبهٔ سلیمان که از جنّیان و آدمیان و پرندگان فراهم آمده بود به میان می‌آید. مورچه‌ای مورچگان را از این کوکبه و دبدبه برحذر می‌دارد که بپایند در زیر پاهای ایشان له و په نشوند. سلیمان این را می‌شنود و می‌فهمد و شکر خدای را بر این نعمتِ درک و فهم می‌گوید. سلیمان همچنین می‌داند که نعمت وسیلهٔ امتحان است. این است که از یزدان جهان درخواست می‌نماید که او را توفیق دهد شکر نعمتها را بگوید، و در این امتحان موفّق و پیروز شود.

مناسبت ورود این داستانها به طور مختصر در این سوره، همان چیزی است که بیان گردید، و آن این که این سوره با سخن از قرآن آغاز می‌گردد، و این قرآن برای بنی‌اسرائیل بیشتر چیزهائی را که بنی‌اسرائیل در آنها اختلاف دارند برایشان ذکر و روشن می‌کند. داستانهای موسی و داوود و سلیمان - عَلَيْهِمُ ٱلسَّلاٰمُ - از مهم‌ترین حلقه‌های زنجیرهٔ تاریخ بنی‌اسرائیل است.

مناسبت این حلقه و مقدّمات آن برای سخن از موضوع این سوره، در چند مورد این حلقه و سوره جلوه‌گر می‌آید:

در فضای سوره و سایه‌روشنهای آن تکیه بر علم و دانش است، همان گونه که در اوائل سوره گفتیم. نخستین اشاره در داستان داوود و سلیمان عبارت است از:

﴿ وَ لَقَدْ آتَيْنٰا دٰاوُدَ وَ سُلَيْمٰانَ عِلْماً ﴾.

ما به داوود و سلیمان دانش (قابل ملاحظه‌ای) عطاء کردیم. (نمل/۱۵)

بدان هنگام که سلیمان هم نعمت خدا را بر خود برمی‌شمرد، سخن را با تعلیم زبان پرندگان توسّط یزدان جهان به خود می‌آغازد:

﴿ وَ قٰالَ : يٰا أَيُّهَا ٱلنّٰاسُ عُلِّمْنٰا مَنْطِقَ ٱلطَّيْرِ ﴾.

و گفت، ای مردم! به ما (درک) سخن پرندگان (و نحوهٔ سخن گفتن با آنها، به وسیلهٔ خداوند بزرگوار) آموخته شده است. (نمل/۱۶)

معذرتی که هدهد برای غائب بودن خود در لابلای داستان می‌آورد، با این سخن آغاز می‌شود:

﴿ أَحَطْتُ بِمٰا لَمْ تُحِطْ بِهِ وَ جِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَإٍ يَقِينٍ ﴾.

من بر چیزی آگاهی یافته‌ام، که تو از آن آگاه نیستی. من برای تو از سرزمین سبا یک خبر قطعی و مورد اعتماد آورده‌ام. (نمل/۲۲)

آن کسی که «علم» و آگاهی از کتاب دارد تخت ملکهٔ سبا را در لحظه‌ای آماده و حاضر می‌آورد...

افتتاح سوره با قرآن است که کتاب روشن و روشنگر یزدان است و برای مشرکان می‌آید. مشرکان آن را تکذیب می‌کنند. در داستان سلیمان هم کتاب یا نامهٔ سلیمان است که ملکهٔ سبا آن را دریافت می‌دارد. خیلی طول نمی‌کشد ملکه و قوم او تسلیم فرمان می‌شوند و به پیش سلیمان می‌آیند. وقتی که نیروهای جنّیان و آدمیان و پرندگان را مسخّر سلیمان می‌بینند به یزدان

جهان ایمان می‌آورند. می‌دانند که این خدا است که اینها را به زیر فرمان سلیمان درآورده است، و او چیره بر بندگان خود است، و او خداوندگار عرش عظیم و تخت فرماندهی برکلّ هستی است.

در این سوره نعمتهائی عرضه می‌شود که یزدان به بندگان مرحمت فرموده است. از آیات و معجرات یزدان سخن می‌رود که در گسترهٔ هستی پخش و پراکنده‌اند. از خلافت انسانها در زمین صحبت می‌شود. آنان با وجود این نعمت والای خلیفه‌گری آیات خدا را انکار می‌کنند و به نشانه‌های خداشناسی توجّهی نمی‌کنند، و شکر و سپاس خدای را بجای نمی‌آورند. در این داستان نمونه‌ای از بندگان شکرگزار است، آن کسی که از پروردگار خود درخواست می نماید او را توفیق دهد شکر نعمتهائی را بگوید که خدا بدو ارزانی داشته است. کسی است که دربارهٔ آیات الهی می‌اندیشد، و از آنها غافل نمی‌گردد، و نعمت خدا او را سرمست و مغرور نمی‌سازد، و قدرت و قوّت او را سرکش و یاغی نمی‌کند... در میان موضوع سوره و میان اشاره‌های داستان و موقعیّتهای آن، مناسبات فراوان و روشن است.

داستان سلیمان با ملکهٔ سبا نمونهٔ بسنده‌ای برای داستان در قرآن، و برای ادای هنری در آن است. این داستان سرشار از حرکت و جنبش، و عواطف و احساسات، و صحنه‌ها و رخدادها، و بند بند و بخش بخش کردن این صحنه‌ها و رخدادها، و قرار دادن فاصله‌های هنری در لابلای آنها است!

بگذارید به طور مفصّل به عرضهٔ آنها بپردازیم:

❁

﴿ وَ لَقَدْ آتَيْنٰا دٰاوُدَ وَ سُلَيْمٰانَ عِلْماً وَ قٰالَا: اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي فَضَّلَنٰا عَلىٰ كَثِيرٍ مِنْ عِبٰادِهِ الْمُؤْمِنِينَ ﴾.

ما به داوود و سلیمان دانش (قابل ملاحظه‌ای) عطاء کردیم و آنان (سپاس خدا را بجای آوردند و) گفتند: حمد و سپاس خداوند را سزا است که ما را بر بسیاری از بندگان مؤمن خود برتری بخشید.

این اشاره سرآغاز داستان است. اعلام شروع است. خبری است که بیانگر برجسته‌ترین نعمت از نعمتهای خداداد به داوود و سلیمان - عَلَيْهِمَا اَلسَّلَامُ - است، و آن نعمت علم است. علمی که به داوود داده شده است. تفصیل آن در سوره‌های دیگر آمده است. از جمله خدا بدو تعلیم داده است بندهای زبور را ترتیل کند و با آواز بخواند، به گونه‌ای که جهان پیرامونش با او همآوا می‌شود، و کوه‌ها و پرندگان با او همنوا و همصدا می‌خوانند، به سبب شیرینی صدا و خوشایندی نوائی که دارد، و حرارت و گرمی نغمه‌ها، و طنین شورانگیز بندها، غرق شدن در هنگامهٔ مناجات با خدا، و خوشخوانی دعاها، و گسیختن از علائق و عبور از موانعی که میان او و میان ذرّات هستی این جهان فاصله می‌اندازد. نعمت دیگری که از آن برخوردار بود خدا بدو ساختن زره و ابزار جنگ تعلیم داده بود، و آهن را در اختیار او قرار داده بود تا بتواند از آن هر چه را بخواهد بسازد. از جملهٔ نعمتها نعمت داوری در میان مردمان بودکه سلیمان نیز در این نعمت با او شریک بود.

در این سوره تفصیل تعلیم زبان پرندگان و چیزهای دیگر به سلیمان مطرح است که افزون بر نعمتهای دیگری است که بدو داده شده است و در سوره‌های دیگری از آنها سخن رفته است. از قبیل ، تعلیم داوری بدو، و رهسپار کردن بادهای مسخّر سلیمان به فرمان یزدان به برخی از جهات و نواحی جهان.

داستان با این اشاره آغاز می‌گردد:

﴿ وَ لَقَدْ آتَيْنٰا دٰاوُدَ وَ سُلَيْمٰانَ عِلْماً ﴾.

ما به داوود و سلیمان دانش (قابل ملاحظه‌ای) عطاء کردیم.

پیش از این که این آیه به پایان خود برسد، شکر داوود و سلیمان بر این نعمت یزدان به میان می‌آید، و ارزش آن و منزلت عظیم آن اعلام می‌شود. حمد و سپاس خدائی گفته می‌شود که آن دو نفر را بر بسیاری از بندگان مؤمن خود ترجیح داده است. بدین وسیله ارزش

علم و دانش برجسته و نمودار می‌شود، و عظمت تفضّل خدا بر بندگان با اعطای علم و دانش بدیشان جلوه گر می‌آید، و روشن می‌گردد کسی که بدو علم و دانش داده شود بر بسیاری از بندگان مؤمن خدا برتری خواهد داشت.

در اینجا نوع علم و دانش و موضوع آن بیان نمی شود، چون خود علم و دانش است که نموده و اظهار می‌شود، و اشارهٔ نهانی هم بدین امر دارد که علم و دانش هر چه هست همه و همه بخشش یزدان به مردمان است، و هر عالمی و دانشمندی باید بداند که سرچشمهٔ علم و دانش کجا و کدام است، و بر علم و دانش خود خدای را سپاس بگوید و به گونه‌ای علم و دانش خود را به کار ببرد و مورد استفاده قرار دهد که خدا را خشنود سازد، خدائی که آن را بدو بخشیده است و عطاء فرموده است. دیگر نباید علم و دانش، عالم و دانشمند را از خدا دور گرداند، و خدا را از یاد او ببرد. چه علم و دانش یکی از الطاف و عطایای خدا بدو است.

علم و دانشی که دل را از خداوندگار دل دور می‌گرداند فاسد و تباه است، و از منبع خود و از هدف خود منحرف است. نه برای صاحبش و نه برای مردم سعادت به بار نمی‌آورد و خوشبختی نتیجه نمی‌دهد. بلکه شقاوت و بدبختی و ترس و هراس و پریشانی و سرگردانی و خرابی و ویرانی به بار می‌آورد و نتیجه می‌دهد. زیرا همچون علم و دانشی از منبع خود بریده است، و از رویکرد خود منحرف گردیده است، و راه خود را به سوی خدا گم کرده است ...

امروزه انسانها به مرحلهٔ خوبی از مراحل علم و دانش رسیده‌اند. اتم را می‌شکافند و از آن استفاده می‌کنند و آن را به کار می‌گیرند. ولیکن انسانها تا به امروز از همچون علم و دانشی چه محصولات و ثمراتی را برچیده‌اند و برداشت کرده‌اند، علم و دانشی که صاحبان آن خدای را یاد نمی‌کنند، و از او نمی‌ترسند، و حمد و سپاس او را بجای نمی‌آورند، و علم و دانش خود را به سوی خدا جهت نمی‌دهند؟ چه محصولات و ثمراتی را برچیده‌اند و برداشت کرده‌اند جز قربانیهای وحشیانهٔ دو بمب «هیروشیما» و «ناکازاکی» و جز ترس و هراس و پریشانی و دلهره‌ای که پلکهای چشمهای مردمان شرق و غرب را بیدار و بیخواب نگاه داشته است و پیوسته ایشان را به درهم نوردیدن و در هم شکستن و نابود کردن و بر باد فنا دادن تهدید می‌کند؟[۱]

بعد از این اشاره به نعمت علم و دانش، و لطف خدا با اعطاء علم و دانش به داوود و سلیمان، و حمد وسپاسی که آن دو می‌گویند، و اظهار اطّلاعی که از منزلت علم و دانش می‌کنند و ارزش آن را بیان می‌دارند و سپاس آن را می‌گویند، به طور خاصّ از سلیمان سخن می‌رود:

﴿وَ وَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ. وَ قَالَ: يَا أَيُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ وَ أُوتِينَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ. إِنَّ هٰذَا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ﴾.

سلیمان وارث (پدرش) داوود شد و گفت: ای مردم! به ما (درک) سخن از همهٔ چیزها (و تمام وسائلی که از نظر مادی و معنوی برای تشکیل حکومت الهی لازم باشد) داده شده است. این فضیلت و لطف آشکاری است (و باید بسیار سپاسِ آن را بگوئیم، و با شکر این فخر، رضای خدا را بجوئیم).

به داوود همراه نبوّت وعلم، فرمانروائی نیز داده شده

۱- پروفسور «م.ی. اولی فنیت» استاد دانشگاه برمنگام، و عضو هیئت صنعتی در تهیّهٔ بمب اتمی، پس از حادثهٔ هیروشیما و ناکازاکی گفته است: «من یقین دارم در مدّت کوتاهی، در نمایشگاه جهان بمبهائی بر روی صحنه به تماشا در می آید که دهها هزار تن از بمبهای پیشین نیروی انفجاری بیشتری دارند. به دنبال آنها هم بمبهائی ساخته می‌شود که یک میلیون تن نیروی انفجاری دارند، و با دفاع یا احتیاط نمی‌شود خود را از آنها مصون و محفوظ داشت. شش بمب از این نوع بمبها برای نابود کردن سراسر انگلستان کافی است».

پیش بینی این پروفسور صحّت پیدا کرد. بمبهائی ئیدروژنی‌ای تولید شده است که دو بمب هیروشیماو ناکازاکی در مقایسهٔ با آنها اسباب بازی کودکان است!

بدین مناسبت یاد آور می‌شویم که بمب هیروشیما تعدادی از ژاپنیهائی را که در دم کشت شمارهٔ آنان میان ۲۱۰۰۰۰ و ۲۴۰۰۰۰ نفر بوده است. گذشته از این کشتگان کسانی بوده‌اند که نقص عضو پیدا کرده‌اند و دیوانه شده‌اند و سوخته‌اند و بعدها مرده‌اند. تعداد آنها هم به دهها هزار نفر می‌رسد!!!

بود. ولیکن در وقت سخن از اعطاء نعمت خدا به او و به سلیمان، از فرمانروائی صحبت نمی‌شود. بلکه تنها از علم سخن می‌رود. چون فرمانروائی کوچکتر از آن است که در همچون جولانگاهی از آن صحبت شود!

﴿ وَ وَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ ﴾.

سلیمان وارث (پدرش) داوود شد.

مفهوم سخن بیانگر این است که همچون ارثی علم است. زیرا علم است که دارای قیمت والائی است که ارزش آن را دارد ذکر شود. اعلام سلیمان در میان مردمان، این سخن را تأکید می‌کند:

﴿ قَالَ: يَا أَيُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ وَ أُوتِينَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ ﴾.

گفت: ای مردم! به ما (درک) سخن از همهٔ چیزها (و تمام وسائلی که از نظر مادی و معنوی برای تشکیل حکومت الهی لازم باشد) داده شده است.

پیدا است که زبان پرندگان از سوی یزدان بدو یاد داده شده است. ولی بقیّهٔ نعمتها سربسته و چکیده به منبع اصلی استناد داده شده است، منبعی که زبان پرندگان را بدو آموخته است. این منبع، داوود نیست. چه سلیمان این را از پدرش داوود به ارث نبرده است، و همه چیزی که بدو داده شده است نیز از جانب پدر بدو نرسیده است. بلکه رسیدن همه چیز بدو از همان جائی است که آن تعلیم و آموزش از آنجا آمده است و بدو عطاء گردیده است.

﴿ يَا أَيُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ وَ أُوتِينَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ ﴾.(۱)

سلیمان برای سخن از نعمت خدا و بیان لطف و فضل او بر خود همچون چیزی را در میان مردمان پخش می‌کند. نه این که همچون سخنی را در میان مردمان بگوید تا بدان بر دیگران افتخار کند و به خود ببالد ... پیروی که بر آن می‌آید چنین است:

﴿ إِنَّ هٰذَا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ ﴾.

این فضیلت و لطف آشکاری است (و باید سپاس آن را بگوئیم، و با شکر این فخر، رضای خدا را بجوئیم.

فضل و لطف خدا است و بیانگر منبع آن و دالّ بر مالک آن است. کسی نمی‌تواند زبان پرندگان را به مردمان بیاموزد مگر یزدان جهان. همچنین همه چیز را - آن هم با این عمومیّت - به کسی نمی‌دهد مگر خدا.

پرندگان و حیوانات و حشرات، وسائلی برای تفهیم و تفاهم در میان خود دارند که همان زبان و منطق آنها است. این امر در زندگی انواع زیادی از پرندگان و حیوانات و حشرات آشکارا دیده می‌شود. دانشمندان زیست‌شناسی در تلاشند از روی حدس و گمان چیزهائی از زبان و وسائل تفهیم و تفاهم این انواع درک و فهم کنند، ولی از روی قطع و یقین چیزی نمی‌توانند در این راستا بیان دارند. و امّا چیزی که خدا به سلیمان علیه‌السلام عطاء فرموده بود کار ویژه‌ای بود و جنبهٔ معجزه داشت، معجزه‌ای که با کارهای معهود و مأنوس مردمان مخالفت دارد. سلیمان از راه سعی و تلاش زبان پرندگان را نیاموخته بود و به وسائل تفهیم و تفاهم آنها پی نبرده بود. از روی حدس و گمان بسان دانشمندان امروزی از تفهیم و تفاهم پرندگان سخن نمی‌گفت. بلکه به طور قطع و یقین از درک و فهم خود از زبان پرندگان سخن می‌گفت، و به گفت و شنود آنها پی می‌برد.

دوست دارم این معنی تأکید و روشن شود، چون برخی از مفسّران جدید که پیروزیهای دانش نوین ایشان را مات و مبهوت کرده است تلاش می‌کنند داستانی که قرآن در این راستا دربارهٔ سلیمان علیه‌السلام می‌گوید، تفسیر و توجیه علمی کنند و بگویند کار سلیمان هم نوعی از درک و فهم زبان پرندگان و حیوانات و حشرات بود بدان گونه که امروزه تلاشهای دانش نوین درصدد آن است. این کار خارج کردن معجزه از سرشت خود است، و نتیجهٔ شکست روانی و شگفت زده شدن از دانش اندک بشری است. این که خدا زبان پرندگان و حیوانات و حشرات را به بنده‌ای از بندگان خود بیاموزد

۱- ترجمهٔ این بخش اندکی پیش گذشت.

ساده‌ترین و آسان‌ترین چیز برای خدا است. این بخشش و عطای الهی بدو است و نیازمند هیچ گونه سعی و تلاشی نیست. این کار فراتر از این نیست که یزدان جهان موانعی را از میان اجناس و انواع بردارد که خودش آن موانع را در میان اجناس و انواع پدید آورده است، و هم خودش آفرینندهٔ آن اجناس و انواع است!

تازه اینها جز بخشی از خارق العاده‌ها و معجزه‌هائی نیست که یزدان به بندهٔ خود سلیمان عطاء فرموده است. بخش دیگری هم از خارق العاده‌ها و معجزه‌ها به تسخیر سلیمان در آوردن گروهی از جنّیان و پرندگان است، تا آنها تحت فرمان او به کار بپردازند و مطیع دستور او باشند، درست بسان لشکریانی که از انسانها به زیر فرمان داشت. آن دسته و گروهی که یزدان از پرندگان مسخّر سلیمان فرموده بود، بدانها درک و فهم خاصّی داده بود که فراتر از درک و فهم سائر پرندگان همنوع خود بود.

این امر در داستان هدهدی پیدا است که از احوال و اوضاع ملکهٔ سبا چیزهائی را درک و فهم کرد که خردمندترین و هوشیارترین و پرهیزگارترین مردمان درک و فهم می‌کنند. این هم خارق العاده و معجزه‌ای بود که سلیمان بدان اختصاص یافته بود.

حقیقت این است که قانون و سنّت خدا در میان آفریدگانش بر این ساری و جاری شده است که پرندگان درک و فهم ویژه‌ای و متفاوتی در میان خود داشته باشند، ولیکن این درک و فهم به پای درک و فهم انسان نمی‌رسد. آفرینش پرندگان بدین گونه و بدین شیوه حلقه‌ای از زنجیرهٔ هماهنگی همگانی جهانی است. این حلقه هم به عنوان حلقهٔ جداگانه‌ای، تابع و پیرو قانون و سنّت همگانی است، آن قانون و سنّتی که مقتضی بودن آن بدین گونه و بدین شیوه‌ای است که بر آن است.

حقیقت این است هدهدی که امروزه متولّد می‌گردد، نسخه‌ای از هدهدی است که هزاران سال یا میلیونها سال پیش پا به جهان گذاشته است، آن زمان که هدهدها به جهان پای نهاده‌اند. عوامل وراثتی در میان است که این هدهد را نسخهٔ هدهد نخستین می‌گردانند. هر اندازه رنگ و روی این هدهد تغییر یافته باشد، از میان نوع خود بیرون نمی‌رود و جدا نمی‌شود، تا به نوع دیگری تبدیل شود ...این امر - همان گونه که آشکار است - گوشه‌ای از قانون و سنّت خدا در کار آفرینش، و بخشی از قانون و سنّت همگانی نظم و نظام دهندهٔ جهان است.

امّا این دو حقیقت ثابت، باعث نمی‌گردد که خارق العاده‌ای روی بدهد هر وقت که آفریدگار سنّتها و قانونها بخواهد. آن وقت خودِ کار خارق‌العاده جزئی از قانون و سنّت همگانی می‌گردد، قانون و سنّتی که مرزها و کرانه‌های آن را نمی‌دانیم. جزئی که در موعد خود روی می‌دهد و آن موعد را هم غیر از خدا نمی‌داند، می‌آید و معهود و مأنوس مردمان را در هم می‌شکند، و قانون و سنّت خدا را در کار آفرینش و هماهنگی همگانی تکمیل می‌کند. هدهد سلیمان این گونه پیدا گردید. و چه بسا همهٔ دسته‌ها و گروه‌های پرندگانی که در آن زمان مسخّر او شده‌اند این چنین پیدا و هویدا گردیده‌اند.

از این جرّ مقال برمی‌گردیم و به شرح داستان سلیمان مراجعه می‌کنیم و آن چیزهائی را پیجوئی می‌کنیم که از داوود بدو رسیده است، و یا خدا بدو ارمغان داشته است و سلیمان آنها را اعلام نموده است، از قبیل علم و دانش و مکانت و منزلت و لطف و مرحمتی که خدا در حقّ او روا دیده است.

﴿ وَ حُشِرَ لِسُلَيْمَانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ وَ الطَّيْرِ فَهُمْ يُوزَعُونَ ﴾.

لشکریان سلیمان از جنّ و انس و پرنده، برای او گردآوری گشتند، و همهٔ آنان به یکدیگر ملحق ودر نزد هم نگاه داشته شدند.

اینها کوکبه و دبدبهٔ سلیمان هستند، جمع شده‌اند وگرد آمده‌اند. از جنّ و انس و پرنده تشکیل شده‌اند. انس که معروف و شناخته‌اند. اما جنّ، آنان آفریدگانی هستند که

چیزی از ایشان نمی‌دانیم، مگر آن اندازه که خداوند در قرآن از کار و بارشان خبر داده است و برایمان روایت فرموده است. و آن این که خدا ایشان را از شعلۀ آتش آفریده است، شعله‌ای که مشتعل و متموّج است. آنان انسانها را می‌بینند، ولی انسانها ایشان را نمی‌بینند:

﴿إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَ قَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لاَتَرَوْنَهُمْ﴾.

شیطان و همدستان او شما را می‌بینند، در صورتی که شما آنها را نمی‌بینید. (اعراف/ ۲۷).

سخن دربارۀ ابلیس یا شیطان است، و ابلیس از جنّیان است. جنّیان می‌توانند در سینه‌های مردمان اغلب شرّ و بدی را وسوسه کنند و بدیشان گناه و معصیت را الهام نمایند. ولی ما نمی‌دانیم چگونه این کار را می‌کنند. دسته و گروهی از جنّیان به پیغمبر خدا ﷺ ایمان آوردند، و او ایشان را ندید و از ایمان آوردنشان اطّلاع نداشت، ولیکن خدا او را از این کار آگاه کرد:

﴿قُلْ: أُوحِيَ إِلَيَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ فَقَالُوا: إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآناً عَجَباً، يَهْدِي إِلَى الرُّشْدِ فَآمَنَّا بِهِ، وَ لَنْ نُشْرِكَ بِرَبِّنَا أَحَداً...﴾.

(ای محمّد! به امّت خود) بگو: به من وحی شده است که گروهی از پریان، به (تلاوت قرآن) من گوش فرا داده‌اند و (پس از مراجعت به میان قوم خود، بدیشان) گفته‌اند: ما قرآن زیبا و شگفتی را شنیده‌ایم. همگان را به راه راست رهنمود می‌سازد، و (ما بدان ایمان آورده‌ایم و دیگر از ایمان خود برنمی‌گردیم و یکتاپرستی را در پیش می‌گیریم، و) کسی را انباز پروردگارمان نمی‌سازیم.... (جن/۱ و ۲)

می‌دانیم که یزدان گروهی از آنان را مسخّر سلیمان نموده است و برای او معبدها و پرستشگاه‌ها و قصرها و کاخها، و مجسّمه‌ها و تندیسها، و ظرفهای غذاخوری بزرگ می‌سازند، و برای او در دریا غوّاصی می‌کنند، و مطابق دستور خدا فرمان او را می‌برند و کارهائی را که از ایشان بخواهد انجام می‌دهند. برخی از آنان هم در کوکبه و دبدبۀ او و با برادران ایمانی خود از انسانها و پرندگان شرکت می‌کنند، همان گونه که دراینجا بیان گردیده است.

می‌گوئیم: خداوند گروهی از جنّیان، و گروهی از پرندگان را مسخّر سلیمان ساخته بود، همان گونه که گروهی از انسانها را به زیر فرمان او کشیده بود. بدان سان که همۀ اهل زمین لشکریان سلیمان نبوده‌اند - چرا که ملک و مملکت او فراتر از جائی نبوده است که امروزه فلسطین و لبنان و سوریه و عراق تا کرانه‌های فرات را در بر دارد - بدین سان همۀ جنّیان و همۀ پرندگان هم مسخّر سلیمان نبوده‌اند. بلکه از هر یک از این ملّتها گروهی به زیر فرمان سلیمان بوده است و دستور او را اطاعت کرده است، اعم از آدمیان و جنّیان و پرندگان.

در مسألۀ جنّ، سند گفتۀ ما این است که همان گونه که قرآن فرموده است ابلیس و زادگان او از جنّ هستند:

﴿إِلاَّ إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ﴾.

مگر ابلیس که از جنّیان بود. (کهف/۵۰)

در سورۀ «ناس» هم آمده است:

﴿الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ مِنَ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ﴾.

وسوسه گری است که در سینه‌های مردمان به وسوسه می‌پردازد (و ایشان را به سوی زشتی و گناه و ترک خوبیها و واجبات می‌خواند. در سینه‌های مردمانی) از جنّیها و انسانها. (ناس/۵ و ۶)

جنّیان به گمراهسازی و شرّ و بدی و وسوسه کردن مردمان در روزگار سلیمان هم می‌پرداخته‌اند. آنان در حالی که مسخّر سلیمان بوده‌اند و به فرمان او کار کرده‌اند، قطعاً نمی‌توانسته‌اند به گمراهسازی و شرّ و بدی و وسوسه کردن مردمان بپردازند. چون سلیمان پیغمبر خدا بوده است و تنها مردمان را به سوی هدایت خوانده است. پس مفهوم این است که گروهی از جنّیان مسخّر فرمان او بوده‌اند نه همۀ آنان.

در مسألۀ پرندگان، سند گفتۀ ما این است، زمانی که سلیمان از پرندگان سان دید و به بررسی آنها پرداخت، از غیبت هدهد ویژه‌ای باخبر گردید. اگر همه از جمله

اگر همهٔ هدهدها جمع شده‌اند و گرد آمده‌اند، سلیمان نمی‌توانست از میان میلیونها هدهد چه رسد به بیلیونها پرنده، غیبت هدهد واحدی را بداند، و نمی‌توانست بگوید:

﴿ مٰالِيَ لاٰ أَرَى الْهُدْهُدَ؟ ﴾.

چرا شانه بسر را نمی‌بینم؟ (نمل/۲۰)

در این صورت، این هدهد، شانه بسر ویژه‌ای بوده است و شخصیّت و مقام خاصّی داشته است، و یکی از هدهدهائی بوده است که مسخّر سلیمان بوده‌اند. یا شانه بسری بوده است که در کوکبه و دبدبهٔ سلیمان از میان همنوعان معدود خود نوبت کار یا کشیک داشته است. مؤیّد این سخن این است که همچون هدهدی از درک و فهم ویژه‌ای برخوردار بوده است و سائر هدهدها و مخصوصاً همهٔ پرندگان همچون درک و فهمی نداشته‌اند. به ناچار این شعور ویژهٔ خدادادی باید به گروه خاصّی عطاء شده باشد که مسخّر سلیمان بوده‌اند، نه این که همهٔ هدهدها و جملگی پرندگان بهره‌مند از این نعمت والا بوده باشند. نوع درک و فهمی که از آن هدهد ویژه دیده شده است در سطحی بوده است که با سطح درک و فهم انسانهای خردمند و هوشیار و پرهیزگار برابری می‌کرده‌است!

لشکریان سلیمان اعم از آدمیان و جنّیان و پرندگان گرد آمدند. همچون مجموعه‌ای کوکبه و دبدبهٔ بزرگی را تشکیل می‌داده است، و گروه عظیمی را فراهم می‌آورده است. اوّلین گروه به آخرین گروه پیوسته است و همایش سترگی بوده است.

﴿ فَهُمْ يُوزَعُونَ ﴾.

همهٔ آنان به یکدیگر ملحق و در نزد هم نگاه داشته شدند.

تا پراکنده نشوند و هرج و مرج در میانشان پیدا و شائع نشود. همایش سپاهیان بود و از نظم و نظام سپاهیگری برخوردار بود. بر این همایش اصطلاح لشکریان اطلاق می‌شد، تا اشاره به گرد هم آمدن بزرگی و سر و سامان سترگی باشد.

﴿ حَتّىٰ إِذٰا أَتَوْا عَلىٰ وٰادِي ٱلنَّمْلِ. قٰالَتْ نَمْلَةٌ: يٰا أَيُّهَا ٱلنَّمْلُ ٱدْخُلُوا مَسٰاكِنَكُمْ، لاٰ يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمٰانُ وَ جُنُودُهُ وَ هُمْ لاٰ يَشْعُرُونَ. فَتَبَسَّمَ ضٰاحِكاً مِنْ قَوْلِهٰا، وَ قٰالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَ عَلىٰ وٰالِدَيَّ، وَ أَنْ أَعْمَلَ صٰالِحاً تَرْضٰاهُ، وَ أَدْخِلْنِي بِرَحْمَتِكَ فِي عِبٰادِكَ ٱلصّٰالِحِينَ ﴾.

(آن گاه حرکت کردند) تا رسیدند به درّهٔ مورچگان، مورچه‌ای گفت: ای مورچگان! به لانه‌های خود بروید، تا سلیمان و لشکریانش بدون این که متوجّه بشوند شما را پایمال نکنند. سلیمان از سخن آن مورچه تبسّم کرد و خندید و گفت: پروردگارا! چنان کن که پیوسته سپاسگزار نعمتهائی باشم که به من و پدر و مادرم ارزانی داشته‌ای، و (مرا توفیق عطاء فرما تا) کارهای نیکی را انجام دهم که تو از آنها راضی باشی (و من بدانها رستگار باشم)، و مرا در پرتو مرحمت خود از زمرهٔ بندگان شایسته‌ات گردان.

کوکبه و دبدبه به حرکت درآمد، کوکبه و دبدبهٔ سلیمان که از جنّیان و آدمیان و پرندگان فراهم آمده بود. با همان نظم و ترتیب، آخر آن به اوّل آن پیوست، وصفها چسبیده به هم بود، و گامها هماهنگ برداشته می‌شد. تا این که به درّه‌ای رسیدند که مورچگان زیادی در آنجا زندگی می‌کردند، تا بدانجا که تعبیر قرآنی آن درّه را به مورچگان نسبت داده است و آنجا را «وٰادِي ٱلنَّمْل: درّهٔ مورچگان» نامیده است. در آنجا مورچه‌ای سخن گفته است. این مورچه سمت نظارت و ریاست و سر و سامان دهی مورچگان پخش و پراکنده در درّه را داشته است. لانهٔ مورچگان بسان کندوی زنبوران عسل از نظم و ترتیب و سر و سامان دقیقی برخوردار است. کارها در آن گوناگون و تقسیم شده است.

هر یک از مورچگان با نظم و نظام شگفتی به انجام وظیفه مشغول است. انسانها غالباً نمی‌توانند نظم و نظام همسان آنها را داشته باشند و از آنها تقلید و پیروی نمایند، با وجود این که به انسانها خرد مترقّی و درک متعالی داده شده است... این مورچه به مورچگان

- با وسیله‌ای که ملّت مورچگان فهم می‌کردند، و با زبانی که در میان خود بدان آشنا بودند - گفت: به لانه‌های خود بروید، تا سلیمان و لشکریان او شما را له ولورده و پایمال نکنند. آنان از حال و احوال شما خبر ندارند.

سلیمان فهمید چیزی را که مورچه گفت. از فهمیدن سخن مورچه و از محتوای آن شادمان و مسرور گردید. از آنچه مورچه گفت شادمان و مسرور گردید بدان گونه که شخص بزرگی شاد می‌شود زمانی که متوجّه کودکی می‌گردد که می‌خواهد از اذیّت و آزار او خود را برهاند هر چند که او قصد اذیّت و آزار او را ندارد. مسرور از آن شد که دید مورچه چه درک و شعوری دارد. این چیزها نعمت خدا است و سلیمان باید شکر این نعمت را بکند و خدای را سپاس بگوید بر این که نعمتی بدو داده است که در پرتو آن می‌تواند با جهانهای نهان و دور از ذهن مردمان تماس بگیرد، جهانهائی که موانعی و فواصلی در میان آنها و انسانها قرار داده شده است که درگاه تفهیم و تفاهم را بر روی آدمیان و آنها بسته است. سلیمان شادمان گردید از این که به شگفتی از شگفتیهای جهان پی برد، و آن درک و شعور همچون مورچه‌ای بود که به مورچگان چنین دستوری داد، و این که سائر مورچگان توانستند سخن او را بفهمند و از وی اطاعت کنند!

سلیمان بدین سخن پی‌ببرد:

﴿ فَتَبَسَّمَ ضَاحِكاً مِنْ قَوْلِهَا ﴾.

سلیمان از سخن آن مورچه تبسّم کرد و خندید.

این مشاهده سخت سلیمان را تکان داد و دل او را به سوی پروردگارش برگرداند، پروردگاری که این نعمت خارق العاده را بدو داده است، و دریچه‌ای میان او و میان آن جهانهای نهان و دور از دسترس انسان باز کرده است و او را با آفریده‌هائی از آفریده‌هایش پیوند داده است و تماس بخشیده است. رو به پروردگار خود کرد و با توبه و زاری متوسّل بدو شد:

﴿ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَ عَلَىٰ وَالِدَيَّ ﴾.

پروردگارا! چنان کن که پیوسته سپاسگزار نعمتهائی باشم که به من و پدر و مادرم ارزانی داشته‌ای.

«رَبِّ : پروردگارا! »... با این ندای نزدیک و مستقیم و متّصل ... «أَوْزِعْنِي: مرا ملازم شکر خود گردان. چنان کن که دائماً سپاسگزار تو باشم و آنها را هیچ وقت فراموش نکنم». سراسر وجودم را جمع و جور گردان ... اندامهایم و افکارو زبان و دل و درون و خاطره‌ها و چیزهائی را که بر دل من می‌گذرند، و واژه‌ها و جمله‌ها، و کارها و گرایشها و رویکردهای مرا جمع و جور گردان.... هستی مرا به طور کلّی جمع و جور فرما... توانها و نیروهایم را همه و همه جمع و جور فرما ... آغاز آنها را به پایان آنها، و پایان آنها را به آغاز آنها ملحق گردان ... تا همهٔ آنها به شکر نعمت تو بپردازند، نعمتی که بر من و بر پدر و مادر من ارزانی و ارمغان داشته‌ای ... اینها مدلول لغوی و مفهوم واژگانی کلمهٔ «أَوْزِعْنِي» است.

این تعبیر اشاره به نعمتی دارد که در آن لحظه دل سلیمان عليه‌السلام را پسوده است و لمس کرده است، و نوع تأثّر او را، و نیروی توجّه او را، و لرزش و تکان وجدان او را به تصویر می‌کشد، در آن حال و احوالی که سلیمان احساس می‌کند که خدا این همه نعمت فراوان را بدو بخشیده است، و پی می‌برد که دست یزدان بر سر او و بر سر پدر ومادرش کشیده شده است و ایشان را غرق الطاف خود نموده است. و احساس می‌نماید که نعمت و رحمت چه اندازه آنان رادر بر گرفته است. با ترس و لرز و دعا و تمنّا رو به درگاه خدا می‌کند و می‌گوید:

﴿ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَ عَلَىٰ وَالِدَيَّ ﴾.

پروردگارا! چنان کن که پیوسته سپاسگزار نعمتهائی باشم که به من و پدر و مادرم ارزانی داشته‌ای.

﴿ وَ أَنْ أَعْمَلَ صَالِحاً تَرْضَاهُ ﴾.

و (مرا توفیق عطاء فرما تا) کارهای نیکی را انجام دهم

که تو از آنها راضی باشی (و من بدانها رستگار باشم).

کار شایسته نیز نعمتی است و از لطف و مرحمت خدا بهرهٔ انسان می‌گردد، و خدا کسی را مشمول این فضل و بزرگواری می‌کند که شکر نعمت او را بگزارد. سلیمان که سپاسگزار نعمتهای الهی است و از پروردگارش درخواست می‌کند که او را جمع و جور نماید و آرامش ارزانی بدارد و بر شکر نعمت موفّق گرداند، از او هم درخواست می‌کند که او را توفیق رفیق فرماید بتواند به انجام کارهای بایسته‌ای دست یازد که مایهٔ رضا و خشنودی خدا گردد. سلیمان می‌داند که کار شایسته و عمل بایسته، توفیق و نعمت دیگری از سوی خدا است.

﴿ وَ أَدْخِلْنِي بِرَحْمَتِکَ فِي عِبَادِکَ ٱلصَّالِحِينَ ﴾.

و مرا در پرتو مرحمت خود از زمرهٔ بندگان شایسته‌ات گردان.

در پرتو مرحمت خود مرا داخل کن در... سلیمان می‌داند دخول به میان بندگان شایسته و بایستهٔ خدا، رحمت خدا است، رحمتی که بنده را در می‌یابد و او را به انجام کار شایسته و بایسته توفیق می‌دهد، و از زمرهٔ شایستگان و بایستگان می‌گردد. سلیمان این را می‌داند و این است که تضرّع کنان از درگاه یزدان تمنّا و تقاضا می‌نماید که او را از زمرهٔ مورد مرحمت قرار گیرندگان و موفّقان و راهروان در این کاروان ایمان قرار دهد. او که پیغمبر خدا است و خدا نعمت خود را بدو داده است و جنّیان و آدمیان و پرندگان را مسخّرش فرموده است، به درگاه پروردگارش ناله سر می‌دهد و تضرّع و زاری می‌کند. او بعد از برگزیده شدن هم از خدا می‌ترسد. هراسان است که نکند کارهایش او را رستگار ننماید، و سپاسگزاری و شکرگزاریش کم بیاید. پس چه بهتر که عذر تقصیر خود را بخواهد و به آستان خدایش بنالد... وقتی که حسّاسیّت لطیف و نازک می‌گردد، و تقوا و ترس از خدا بیشتر و بیشتر می‌شود، و اشتیاق رسیدن به رضا و رحمت خدا فزونی می‌گیرد، در آن دم که نعمت الهی جلوه‌گر می‌آید، مؤمن وارسته آتش می‌گیرد و با شور و غوغا فریاد خدا خدا برمی‌آورد! مگر در آن دم که مورچه سخن می‌گوید، نعمت یزدان جلوه‌گر نیامده است؟ این است که سلیمان بندهٔ پاک باختهٔ یزدان یاربّ یاربّ می‌نماید و زار زار می‌گرید و می‌نالد که کریما و رحیما این باران نعمت و کرم تا به ابد بر من و پدر و مادرم بر دوام بادا!

در اینجا جلو دومعجزه نه یک معجزه می‌ایستیم. یکی معجزهٔ پی بردن سلیمان به هوشیار باش و بیدار باش مورچه‌ای به مورچگان، و دیگری معجزهٔ پی بردن مورچه به این که این سلیمان و لشکریان سلیمان است. معجزهٔ اوّلی جزو چیزهائی است که یزدان به سلیمان داده است و بدو همچون چیزی را فهمانده است. سلیمان هم انسان است و پیغمبر یزدان است. کار در اینجا با مقایسه با معجزهٔ دوم که در گفتار مورچه نمایان است تا اندازه‌ای ساده و آسان است. چه بسا مورچه می‌فهمد که اینان آفریده‌های بزرگ‌تری هستند، و آنان مورچگان را لگدمال و پایمال می‌کنند هنگامی که بر آنها پای بگذارند. و چه بسا مورچه‌ها از خطر بگریزند طبق غریزه و نیروهائی که برای بقای حیات در وجودشان به ودیعت نهاده شده است. ولی مورچه بفهمد که این اشخاص سلیمان و لشکریان او هستند، معجزه است و فراتر از معهود و معروف مردمان است، و از زمرهٔ خارق العاده و معجزه‌ها در همچون اوضاع و احوالی بشمار است.

❁

هم اینک به داستان سلیمان با هدهد و ملکهٔ سبا می‌پردازیم. این داستان به شش صحنه تقسیم می‌شود. در میان آنها فاصله‌ها و فضاهای هنری است که از صحنه‌هائی درک و فهم می‌شود که نشان داده می‌شوند، و زیبائی نمایش هنری را در داستان تکمیل می‌کنند. در لابلای داستان پیروهائی بر برخی از صحنه‌ها زده می‌شود که رهنمود درونی مرد از بیان داستان در سوره را در بر می‌گیرند، و درسهای عبرتی را محقّق می‌کنند و پیاده می‌گردانند که به سبب آن دروس داستانها در قرآن مجید آورده می‌شوند.

از آنجا که سرآغاز سخن از سلیمان اشاره به جنّیان و آدمیان و پرندگان را در بر دارد، و بـه نـعمت عـلم و دانش اشاره می‌رود، این داستان نقش هر یک از جنّیان و آدمیان و پرندگان را در بر مـی‌گیرد، و نـقش عـلم و دانش در این داستان نیز برجسته و نمایان است. انگار دیباچۀ داستان اشاره‌ای به دارنـدگان نـقش اصـلی در داستان است... این هم بخش هنری دقیقی و لطیفی در داستانهای قرآنی است.

همچنین علامتها و نشانه‌های شـخصیّت، و عـلامتها و نشانه‌های ممتاز شخصیّتهای داسـتان کـاملاً واضـح و آشکار است. از جـمله شـخصیّت سـلیمان، شـخصیّت ملکه، شخصیّت هدهد، و شـخصیّت اطـرافـیان مـلکه. همچنین انـقلابهای درونـی و انـفعالهای روحـی ایـن شخصیّتها در صحنه‌ها و موقعیّتهای گوناگـون داسـتان عرضه می‌گردند.

❁

صحنۀ نخستین با سان دیدن نظامی همگانی سلیمان و لشکریانش آغاز می‌گردد. این صحنه بـعد از رسـیدن آنان به درّۀ مورچگان، و بعد از سخنان مورچه شروع می‌شود. سلیمان رو به پروردگار خود می‌کند و به شکر و دعا و توبه می‌پردازد:

﴿ وَ تَفَقَّدَ ٱلطَّيْرَ فَقَالَ: مَالِيَ لاَ أَرَى الْهُدْهُدَ؟ أَمْ كَانَ مِنَ الْغَائِبِينَ؟ لَأُعَذِّبَنَّهُ عَذَاباً شَدِيداً أَوْ لَأَذْبَحَنَّهُ، أَوْ لَيَأْتِيَنِّي بِسُلْطَانٍ مُبِينٍ ﴾.

سلیمان از لشکر پرندگان سان دید و جویای حال آنها شد و گفت، چرا شانه به سر را نمی‌بینم؟ (آیا او در میان شما است و او را نمی‌بینم؟) یا این کـه از جـملۀ غـائبان است؟ حتماً او را کیفر سختی خواهم داد، و یااو را سر می‌برم (اگر گناهش بزرگ باشد)، و یا این که باید برای من دلیل روشـنی اظـهار کـند (کـه غـیبت وی را مـوجّه سازد).

هان! هم اینک این سلیمان است که هم شاه و هم پیغمبر است. در میان کوکبه و دبدبۀ بزرگ و سترگ خود است. هان! هم اینک سلیمان از پرندگان سان می‌بیند و آنها را بازدید می‌کند، و او هدهد را نمی‌یابد! از اینجا متوجّه می‌شویم که همچون هدهدی باید هدهد ویژه‌ای بوده، و در این سان دیدن و رژه رفتن، نوبت او باشد. او نباید هدهدی از میان هزاران یا میلیونها هدهدی باشد که در زمین پخش و پراکنده‌اند. همچنین از جستجو و پرسش سلیمان از این هدهد متوجّه می‌شویم که سـلیمان چـه مقام بزرگی و برازنـده‌ای در بـیداری و هـوشیاری و دقّت و دورانـدیشی داشـته است. زیـرا او از غـیبت سربازی از این جمع عظیم جنّیان و آدمیان و پرندگان غافل نگردیده است و بی‌خبر نمانده است، جمع عظیمی که آخر آن به اوّل آن رسیده است و پیوسته است تـا پراکنده نشوند و سر از خطّ فرمان نکشند.

سلیمان جویای این هدهد می‌شود با گفتار والا و نرم و فراگیری:

﴿ مَالِيَ لاَ أَرَى الْهُدْهُدَ؟ أَمْ كَانَ مِنَ الْغَائِبِينَ؟ ﴾.

چرا شانه بسر را نمی‌بینم؟ (آیا او در میان شما است و او را نمی‌بینم؟) یا این که از جملۀ غائبان است؟.

روشن می‌شود هدهد غائب است. همگان هم از سؤال شاه دربارۀ او متوجّه می‌شوند که بدون اجـازه غـیبت کرده است! در این صورت باید دوراندیشی کـرد، تـا هرج و مرج روی ندهد. چه بعداز سؤال شاه بدین شکل و بدین نحو، غیبت او پنهان و نهان از دیگران نمی‌ماند. اگر دوراندیشی نشود سابقۀ بدی برای بـقیّۀ سـپاهیان خواهد شد. بـدین خـاطر مـی‌بینیم کـه سـلیمان، شـاه دورانـدیش، بـه تـهدید سـرباز غـائب و خـلافکار می‌پردازد:

﴿ لَأُعَذِّبَنَّهُ عَذَاباً شَدِيداً أَوْ لَأَذْبَحَنَّهُ ﴾.

حتماً او را کیفر سختی خواهم داد، و یا او را سرمی برم (اگر گناهش بزرگ باشد).

سلیمان شاه ستمگر زورمداری در زمین نیست. بلکه او پیغمبری است. او که هنوز حجّت و دلیل هدهد غائب را نشنیده است. پس باید در بارۀ او پیش از شنیدن سخن او و روشن شدن عذر او داوری نهائی را انجام ندهد ... از اینجا نشانۀ پیغمبر دادگر پیدا و هویدا می‌آید:

﴿أَوْ لَيَأْتِيَنِّي بِسُلْطَانٍ مُبِينٍ﴾.

و یا این که باید برای من دلیل روشنی اظهار کند (که غیبت وی را موجّه سازد).

یعنی باید حجّت و دلیل قوی داشته باشد که عذر او را روشن سازد، و کیفر را از او به دور دارد.

پرده بر این صحنهٔ نخستین داستان فرو می‌افتد. یا شاید هنوز این صحنه به پایان خود نرسیده است و هدهد حاضر می‌شود. خبر عظیمی با خود آورده است. یا بهتر است بگوئیم حادثهٔ ناگهانی بزرگی برای سلیمان، و برای ما کسانی که هم اینک صحنهٔ حوادث را بر پردهٔ واژگان می‌بینیم، در گرفته است!

﴿فَمَكَثَ غَيْرَ بَعِيدٍ فَقَالَ: أَحَطْتُ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ، وَ جِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَإٍ يَقِينٍ. إِنِّي وَجَدْتُ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ، وَ أُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ، وَ لَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ. وَجَدْتُهَا وَ قَوْمَهَا يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللَّهِ، وَ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ، فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ، فَهُمْ لَا يَهْتَدُونَ أَلَّا يَسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي يُخْرِجُ الْخَبْءَ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ، وَ يَعْلَمُ مَا تُخْفُونَ وَ مَا تُعْلِنُونَ. اللَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ﴾.

• چندان طول نکشید (که هدهد برگشت و) گفت: من بر چیزی آگاهی یافته‌ام که تو از آن آگاه نیستی. من برای تو از سرزمین سبا یک خبر قطعی و مورد اعتماد آورده‌ام. من دیدم که زنی بر آنان حکومت می‌کند، و همه چیز (لازم برای زندگی) بدو داده شده است، و تخت بزرگی دارد (و در بار بسیار مجلّلی). من او را و قوم او را دیدم که به جای خدا برای خورشید سجده می‌برند، و اهریمن اعمالشان را در نظرشان آراسته است و ایشان را از راه (راست) به در برده است. آنان (به خدا و یکتاپرستی) راهیاب نمی‌گردند. (آنان را از راه به در برده است) تا این که برای خداوندی سجده نبرند که نهانیهای آسمانها و زمین را بیرون می‌دهد و می‌داند آنچه را پنهان می‌دارید و آنچه را که آشکار می‌سازید. جز خدا که صاحب عرش عظیم (و حکمفرمائی بر کائنات) است معبودی نیست. (پس چرا باید جز او را بپرستند؟!)

هدهد دوراندیشی و سختگیری شاه را می‌داند. این است که سخن خود را با حادثهٔ ناگهانی می‌آغازد تا غیبت او را فرو پوشاند. از خبر یقینی و مورد اعتمادی صحبت می‌کند که از سرزمین سبا باخود آورده است- مملکت سبا در جنوب جزیرةالعرب و جزو یمن است - هدهد بیان داشت که او دیده است زنی بر اهالی آنجا حکومت می‌کند و فرمان می‌راند.

﴿وَ أُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ﴾.

همه چیز (لازم برای زندگی) بدوداده شده است.

این بخش از آیه ، بیانگر عظمت مملکت و ثروت فراوان آن و وجود وسائل زیاد تمدّن و قدرت و کالا است.

﴿وَ لَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ﴾.

و تخت بزرگی دارد (و دربار بسیار مجلّلی)

این بند هم بیانگر تخت بزرگ و سترگ فرمانروائی است، و دلالت بر ثروت و رفاه و بالا بودن سطح صنعت دارد. هدهد ادامه داد و گفت که ملکه و قوم او را دیده است که:

﴿يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾.

من او و قوم او را دیدم که بجای خدا برای خورشید سجده می‌برند.

در اینجا علّت گمراهی مردمان را بیان می‌دارد و می‌گوید: اهریمن اعمالشان را در نظرشان آراسته است، وآنان را گمراه کرده است. این است که ایشان به عبادت و پرستش خدا راهیاب نمی‌گردند.

﴿الَّذِي يُخْرِجُ الْخَبْءَ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ﴾.

خدائی که نهانیهای آسمانها و زمین را بیرون می‌دهد(و بر غیب آسمانها و زمین مطلّع است).

«الخَبْء: نهان. پوشیده» مراد نهان و پوشیده است، چه باران آسمان و گیاه زمین باشد، و چه اسرار و رازهای آسمانها و زمین. کنایه از هر چیز نهان وپوشیده در فراسوی پردهٔ غیب موجود در گسترهٔ فراخ هستی است.

﴿وَ يَعْلَمُ مَا تُخْفُونَ وَ مَا تُعْلِنُونَ﴾.

و می‌داند آنچه را پنهان می‌دارید و آنچه را که آشکار می‌سازید.

این هم مقابل چیزهای نهان و پنهان در آسمانها و زمین است. صنعت تقابل میان پنهان و نهان آسمانها و زمین، یعنی جهان بیرون، و میان پنهان و نهان در زوایا و لابلای نفس انسان، یعنی جهان درون است. خدا آگاه است از آنچه پدیدار و آشکار شود، و یا پنهان و نهان گردد.

هدهد تا این لحظه در جایگاه متّهم ایستاده است. متّهم به گناهی که سلیمان هنوز در باره‌اش حکم صادر نکرده است. هدهد در پایان خبری که روایت می‌کند، به خداوند اشاره می‌کند، خداوندی که شاه بس توانا و قدرتمند است. خداوندگار همگان است. دارای عرش عظیم و تخت سلطنت کائنات است. عرش و تختی که عرشها و تختهای انسان با آن مقایسه نمی‌گردد و قابل سنجش نیست. این اشاره بدان خاطر است که شاه از عظمت بشری خود در مقابل این عظمت الهی بکاهد و فروکش کند:

﴿ اَللّٰهُ لاٰ إِلٰهَ إِلاّٰ هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ ﴾.

جز خدا که صاحب عرش عظیم (و حکمفرمائی بر کائنات) است، معبودی نیست.

هدهد دل سلیمان را با این اشارهٔ نهان می‌پساید، بدان هنگام که از کار ملکه و قوم او صحبت می‌نماید!

خویشتن را در برابر هدهد عجیبی می‌یابیم، هدهدی که دارای درک و فهم و ذکاوت و هوشیاری و ایمان است. در بیان خبر وارسته است. آگاهانه به سرشت موقعیّت خود اشاره می‌کند. هوشیارانه گوشه می‌زند و خردمندانه اشاره می‌کند... او می‌داند که این خانم ملکه است، و آن مردمان رعیّت و زیردست هستند. می‌فهمد که سجده بردن جز برای خدائی نسزد که نهانیهای آسمانها و زمین را بیرون می‌دهد، و بر غیبت آسمانها و زمین مطّلع است، و او صاحب عرش عظیم و دارای فرمانروائی بر کائنات است ... هدهدها که اینها را نمی‌دانند. بلکه این هدهد شانه بسر خاصّی است و بدو این درک و فهم خاصّ داده شده است به عنوان خارق العاده‌ای که مخالف و ناهماهنگ باکارهای معهود و مأنوس برای مردمان است.

سلیمان در تصدیق او و یا در تکذیب او شتاب روا نمی‌دارد. خبر عظیمی را هم سبک و ناچیز نمی‌شمارد که هدهد با خود آورده است و به نقل آن پرداخته است. بلکه به امتحان می‌پردازد تا از صحّت آن خاطر جمع شود. در این راستا بسان پیغمبر دادگری و شاه دوراندیشی عمل می‌کند:

﴿ قٰالَ: سَنَنْظُرُ أَ صَدَقْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْكٰاذِبِينَ. إِذْهَبْ بِكِتٰابِي هٰذٰا فَأَلْقِهْ إِلَيْهِمْ، ثُمَّ تَوَلَّ عَنْهُمْ، فَانْظُرْ مٰاذٰا يَرْجِعُونَ ﴾.

(سلیمان به هدهد) گفت: تحقیق می‌کنیم تا ببینیم راست گفته‌ای یا از زمرهٔ دروغگویان بوده‌ای. این نامهٔ مرا ببر و آن را به سویشان بینداز و سپس از ایشان دور شو و در کناری بایست و بنگر که به یکدیگر چه می‌گویند و واکنش آنان چه خواهد بود.

در این موقعیّت مفهوم و محتوای نامه اعلان نمی‌گردد. مضمون و محتوای نامه بسان خود نامه سربسته می‌ماند، تا بدان گاه که در آنجا باز می‌گردد و خوانده می‌شود، و رخداد ناگهانی هنری، در وقت مناسب خود عرضه می‌گردد!

پرده بر این صحنه فرو می‌افتد، تا وقتی به کنار رود که نامه به ملکه رسیده است، و او با قوم خود راجع بدین کار بزرگ به رایزنی می‌نشیند:

﴿ قٰالَتْ: يٰا أَيُّهَا الْمَلَأُ إِنِّي أُلْقِيَ إِلَيَّ كِتٰابٌ كَرِيمٌ. إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمٰانَ، وَ إِنَّهُ بِاسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ. أَلاّٰ تَعْلُوا عَلَيَّ وَ أْتُونِي مُسْلِمِينَ ﴾.

(بلقیس) گفت: ای سران قوم! نامهٔ محترمی به سویم انداخته شده است. این نامه از سوی سلیمان آمده است. و (سرآغاز) آن چنین است: به نام خداوند بخشندهٔ مهربان. برای این (نامه را فرستاده‌ام) تا برتری جوئی در برابر من نکنید، و تسلیم شده به سوی من آئید.

ملکه بدیشان خبر می‌دهد که نامه‌ای به سویش انداخته شده است. از اینجا ترجیح می‌دهیم که بگوئیم: ملکه نمی‌دانسته است که چه کسی نامه را به سویش انداخته است، و چگونه آن را انداخته است. اگر می‌دانست که هدهد آن را انداخته است - همان گونه که تفسیرها می‌گویند - این چیز شگفت را بیان می‌داشت، چیز شگفتی که هر روز اتّفاق نمی‌افتد. ولیکن او آن را به شکل مجهول و به گونهٔ نامشخّص بیان داشته است. این هم باعث می‌گردد که ما ترجیح دهیم که ملکه ندانسته است چگونه نامه انداخته شده است و چه کسی آن را انداخته است.

ملکه این نامه را با واژهٔ «کریم: محترم. ارزشمند» توصیف می‌کند. این احترام و ارزش نامه، چه بسا از مُهر یا شکل نامه بر دلش گذشته است. یا از محتوای نامه‌ای متوجّه شده است که به سران خود اعلان داشته است:

﴿ إِنَّهُ مِن سُلَيْمَانَ، وَ إِنَّهُ بِاسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ. أَلَّا تَعْلُوا عَلَيَّ وَ أْتُونِي مُسْلِمِينَ ﴾.

این نامه از سوی سلیمان آمده است و (سرآغاز) آن چنین است: به نام خداوند بخشندهٔ مهربان. برای آن (نامه را فرستاده‌ام) تا برتری جوئی در برابر من نکنید، و تسلیم شده به سوی من آئید.

ملکه خدا را نمی‌پرستید، ولیکن آوازهٔ سلیمان در این ناحیه پیچیده بود، و زبان نامه‌ای که قرآن آن را نقل می‌کند آمرانه و دوراندیشانه و قاطعانه است. بدین کار، توصیفی اشارت دارد که ملکه آن را اعلان داشته است.

محتوای نامه بسیار ساده و نیرومند است. به نام خداوند بخشندهٔ مهربان آغاز گردیده است، و در آن یک کار خواسته شده است: خود را از فرستندهٔ آن بزرگتر نگیرند و از او نافرمانی نکنند و به سوی او بیایند و تسلیم خدائی گردند که سلیمان به نام او ایشان را مخاطب قرار می‌دهد.

ملکه مضمون ومحتوای نامه را به سران قوم و درباریان خود رساند. آن گاه سخن را آغاز کرد و از ایشان مشورت و رایزنی خواست. بدانان اعلام کرد که بدون همچون رایزنی و مشورتی، و بدون رضایت وموافقت ایشان، خود سرانه تصمیم نمی‌گیرد و هیچ گونه اقدامی نمی‌کند:

﴿ قَالَتْ: يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي أَمْرِي مَا كُنتُ قَاطِعَةً أَمْراً حَتَّىٰ تَشْهَدُونِ ﴾.

(بلقیس) رو به اعضای مجلس شوری کرد و)گفت: ای بزرگان و صاحبنظران رأی خود را در این کار مهمّ برای من ابراز دارید که من هیچ کار مهمّی را بدون حضور و نظر شما انجام نداده‌ام.

در این کار نشانهٔ ملکهٔ فرزانه جلوه‌گر می‌آید. از نخستین لحظه پیدا است متأثّر از نامه‌ای گردیده است که به سوی او انداخته شده است بدون این که بفهمد چه کسی آن را انداخته است و چگونه انداخته شده است. در این نامه دوراندیشی و والائی جلوه‌گر است. ملکه این تأثیر را به دل و درون درباریان واشراف قوم خود می‌اندازد. از همان لحظه که نامه را «کریم، یعنی محترم و ارزشمند» توصیف و تعریف می‌کند. پیدا است که ملکه نمی‌خواهد به مقاومت و خصومت بپردازد، ولیکن این امر را آشکار و بی‌پرده نمی‌گوید. بلکه با ذکر آن وصف و مدح، برای عدم مقاومت و خصومت مقدّمه چینی می‌کند.آن گاه به دنبال مقدّمه چینی و طلب مشورت و رایزنی، رأی و نظرشان را جویا می‌شود.

چنان که عادت و خوی درباریان است، آنان آمادگی کار و کارزار را دارند. ولیکن رأی و نظر را به ملکه حواله می‌دارند:

﴿ قَالُوا: نَحْنُ أُولُو قُوَّةٍ وَ أُولُو بَأْسٍ شَدِيدٍ. وَ الْأَمْرُ إِلَيْكِ فَانظُرِي مَاذَا تَأْمُرِينَ ﴾.

گفتند: ما از هر لحاظ قدرت و قوّت داریم و در جنگ تند و سرسخت می‌باشیم، فرمان فرمان تو است، بنگر که چه فرمان می‌دهی.

در اینجا شخصیّت «زن» از فراسوی شخصیّت ملکه پدیدار می‌آید. زنی است که جنگها و ویرانیها را

دوست نمی‌دارد. در اینجا اسلحهٔ نیرنگ و نرمش را به کار می‌برد، پیش از این که اسلحهٔ قدرت و قوّت و خشونت را به کار ببرد:

﴿ قٰالَتْ: إِنَّ الْمُلُوکَ إِذٰا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهٰا، وَ جَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهٰا أَذِلَّةً وَ كَذٰلِكَ يَفْعَلُونَ. وَ إِنِّي مُرْسِلَةٌ إِلَيْهِمْ بِهَدِيَّةٍ فَنٰاظِرَةٌ بِمَ يَرْجِعُ الْمُرْسَلُونَ! ﴾.

گفت: پادشاهان هنگامی که وارد منطقهٔ آبادی شوند، آن را به تباهی و ویرانی می‌کشانند و عزیزان آنجا را پست می‌گردانند. اصلاً پیوسته شاهان چنین می‌کنند. من (برای صلح و ساز و جلوگیری از خرابیها و خونریزیها، هیئتی را) به پیش آنان می‌فرستم همراه با تحفه‌ای تا ببینم چه خبری با خود می‌آورند (تا برابر آن عمل کنیم).

ملکه می‌داند سرشت شاهان چنین است هر وقت وارد شهر بزرگی می‌شوند، در آنجا فساد و تباهی پخش می‌کنند، و آبرو و کرامت و شرافت را بر باد می‌دهند، وبا مقدّسات آنچه نشاید می‌کنند، و نیروهای مدافع آنجا را درهم می‌شکنند، و مقدّم بر همهٔ اینها بزرگان و رؤسای آنجا را در هم می‌کوبند، و ایشان راخوار و پست می‌گردانند، چون آنان عناصر مقاومت و مبارزه بوده‌اند. اینها کار همیشگی شاهان است و شاهان چنین کنند چون می‌بایست کار.

هدیّه و تحفه دلها را نرم می‌گرداند، و مودّت و محبّت را اعلان می‌دارد، و چه بسا در دفع قتال و جدال سودمند می‌افتد. این هم تجربه و آزمونی است. اگر سلیمان آن را پذیرفت این کار جهان است، و در این صورت وسائل جهان سودمند می‌افتد. ولی اگر نپذیرفت در این صورت این کار عقیده است، و ثروت و دارائی آن را بر نمی‌گرداند، و هیچ گونه کالائی از کالاهای این زمین به دفع آن نمی‌کوشد.

پرده بر صحنه انداخته می‌شود، تا دیگر باره کنار رود و به ناگاه صحنهٔ فرستادگان ملکه و هدیّه و تحفهٔ همراه ایشان در پیشگاه سلیمان دیده شود. سلیمان روی آوردن ایشان به خریدن او با مال جهان را مورد تاخت و تاز قرار می‌دهد. یا بازگرداندن او را از دعوت ایشان به اسلام -که تسلیم فرمان یزدان شدنشان است - نکوهیده می‌شمارد و با قدرت و قوّت و پافشارانه تهدیدشان می‌کندو آشکارا واپسین تصمیم خود را دربارهٔ ایشان اعلان می‌دارد:

﴿ فَلَمّٰا جٰاءَ سُلَيْمٰانَ قٰالَ: أَتُمِدُّونَنِ بِمٰالٍ؟ فَمٰا آتٰانِيَ اللّٰهُ خَيْرٌ مِمّٰا آتٰاكُمْ. بَلْ أَنْتُمْ بِهَدِيَّتِكُمْ تَفْرَحُونَ. إِرْجِعْ إِلَيْهِمْ فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لاٰ قِبَلَ لَهُمْ بِهٰا، وَ لَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْهٰا أَذِلَّةً وَ هُمْ صٰاغِرُونَ ﴾.

هنگامی که (رئیس و گویندهٔ فرستادگان) به پیش سلیمان رسید (و هدیّه را تقدیم داشت، سلیمان شاکرانه) گفت: می‌خواهید مرا از لحاظ دارائی و اموال کمک کنید (و با آن فریبم دهید؟!) چیزهائی را که خدا به من عطاء فرموده است بسی ارزشمند و بهتر از چیزهائی است که خدا به شما داده است. (و من نیازی بدین اموال ندارم). بلکه این شمائید که (نیازمند دارائی و اموال هستید و) به هدیّهٔ خود شادمان و خوشحالید. (زیرا شما تنها به بودن این دنیا معتقدید و سخت به وسائل زندگی و رفاه آن دل بسته‌اید. ولی ما بدین جهان و آن جهان باور داریم، و اینجا را پلی برای رسیدن به سعادت آنجا می‌دانیم). به سوی ایشان بازگرد (و بدیشان بگو که) ما با لشکرهائی به سراغ آنان می‌آئیم که قدرت مقابلهٔ با آنها را نداشته باشند، و ایشان را از آن (شهر و دیار سبا) به گونهٔ خوار و زار در عین حقارت بیرون می‌رانیم.

در پاسخ به ملکه، اموال به تمسخر گرفته می‌شود، و تکیه بر دارائی در غیر جولانگاه خود زشت شمرده می‌شود. اینجا جولانگاه عقیده و دعوت است، پس جولانگاه دارائی نیست.

﴿ أَتُمِدُّونَنِ بِمٰالٍ؟ ﴾.

آیا می‌خواهید مرا از لحاظ دارائی و اموال کمک کنید (و با آن فریبم دهید؟!).

آیا به من پیشنهاد این کالای ناچیز و بی ارزش را می‌دهید؟

﴿ فَمٰا آتٰانِیَ اللّٰهُ خَیْرٌ مِمّٰا آتٰاکُمْ ﴾.

چیزهائی را که خدا به من عطاء فرموده است بسی ارزشمند و بهتر از چیزهائی است که خدا به شما داده است.

خدا به من دارائی و اموالی داده است که بهتر از چیزهائی است که شما دارید. او به من چیزی را عطا فرموده است که از هر نوع دارائی و اموالی بهتر است: علم و دانش و نبوّت و رسالت به من داده است، و جنّیان و پرندگان را به تسخیر من درآورده است. دیگر دارائی و اموالی در زمین باقی نمانده است که مرا شادی بخشد و بر شادمانیم بیفزاید.

﴿ بَلْ أَنْتُمْ بِهَدِیَّتِکُمْ تَفْرَحُونَ ﴾.

بلکه این شمائید که (نیازمند دارائی و اموال هستید و) به هدیهٔ خود شادمان و خوشحالید.

شمائید که از این نوع ارزشهای ناچیزی که برای اهالی زمین مهمّ است شادمان می‌گردید. این نوع ارزشها برای کسانی مهمّ جلوه‌گر می‌آید که با خدا تماس نمی‌گیرند و ارتباط پیدا نمی‌کنند، و هدیّه‌ها و تحفه‌های او را دریافت نمی‌دارند!

به دنبال این زشت و ناپسند شمردن، بیم و تهدید فرا می رسد:

﴿ إِرْجِعْ إِلَیْهِمْ ﴾.

به سوی ایشان بازگرد.

هدیّه و تحفهٔ ایشان را به خودشان برگردان. در انتظار سرنوشت هولناک و فرجام خطرناکی باشید:

﴿ فَلَنَأْتِیَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لاٰ قِبَلَ لَهُمْ بِهٰا ﴾.

ما با لشکریانی به سراغ آنان می‌آئیم که قدرت مقابلهٔ با آنها را نداشته باشند.

لشکرهائی است که در هیچ جائی به زیر فرمان انسان درنیامده‌اند.ملکه را توان مقابله، و قوم او را توان مبارزهٔ با آنان نیست:

﴿ لَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْهٰا أَذِلَّةً وَ هُمْ صٰاغِرُونَ ﴾.

و ایشان را از آن (شهر و دیار سبا) به گونهٔ خوار و زار در عین حقارت بیرون می‌رانیم.

رانده و شکست خورده بیرونشان می‌رانیم.

پرده فرو می‌افتد بر این صحنهٔ خشن، و فرستادگان برمی‌گردند. روند قرآنی به ترک ایشان می‌گوید و یک کلمه هم بدانان اشاره نمی‌نماید. انگار کار از کار گذشته است و همه چیز به پایان آمده است، و سخنی در این راستا برای گفتن نمانده است.

سپس سلیمان علیه‌السلام می‌داند که این پاسخ و برگرداندن هدایا کار را با ملکه‌ای یکسره خواهد کرد که سرِ جنگ ندارد و دشمنانگی را نمی‌خواهد. همان گونه که از شیوهٔ برخورد او در مقابلهٔ با نامهٔ نیرومند سلیمان پیدا است. چرا که ملکه آن نامه را با ارسال هدیّه پاسخ می‌گوید، و رضای خاطر سلیمان را می‌جوید! چنین پیدا است که ملکه دعوت سلیمان را می‌پذیرد، یا دست کم آن را مورد تأیید و تأکید قرار می‌دهد... چنین هم شد.

ولی روند قرآنی بیان نمی‌کند فرستادگان چگونه برگشتند، و به ملکه چه چیز گفتند، و ملکه بعد از آن چه تصمیمی گرفت. بلکه فاصله‌ای را خالی می‌گذارد و بعدها متوجّه می‌شویم که ملکه به سوی سلیمان می‌آید. سلیمان هم از آمدن او اطّلاع پیدا می‌کند، و با سپاهیان خود دربارهٔ حاضر آوردن تخت سلطنت ملکه صحبت می‌کند، تختی که ملکه از خود برجای گذاشته است، و در کشورش محفوظ و مصون نگاهبانانی بر آن گماشته است:

﴿ قٰالَ: یٰا أَیُّهَا الْمَلَأُ أَیُّکُمْ یَأْتِینِی بِعَرْشِهٰا قَبْلَ أَنْ یَأْتُونِی مُسْلِمِینَ؟ قٰالَ عِفْرِیتٌ مِنَ الْجِنِّ أَنَا آتِیکَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقٰامِکَ. وَ إِنِّی عَلَیْهِ لَقَوِیٌّ أَمِینٌ. قٰالَ الَّذِی عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْکِتٰابِ: أَنَا آتِیکَ بِهِ قَبْلَ أَنْ یَرْتَدَّ إِلَیْکَ طَرْفُکَ ﴾.

(سلیمان خطاب به حاضران) گفت: ای بزرگان! کدام یک از شما می‌تواند تخت او را پیش من حاضر آورد، قبل از آن که آنان نزد من بیایند و تسلیم شوند (تا بدین وسیله با قدرت شگرفی رویاروی گردند و دعوت ما را بپذیرند). عفریتی از جنّیان گفت: من آن را برای تو

حاضر می‌آورم پیش از این که (مجلس به پایان برسد و) تو از جای خود برخیزی، و من بر آن توانا و امین هستم. کسی که علم و دانشی از کتاب داشت گفت: من تخت (بلقیس) را پیش از آن که چشم برهم زنی، نزد تو خواهم آورد!

نظر تو چیست؟ باید مراد سلیمان - عَلَيْهِ ٱلسَّلَامُ - از حاضر آوردن تخت ملکه پیش از این که او بیاید و با قوم خود تسلیم شود چه باشد؟ به نظر ما مراد سلیمان نشان دادن نیروی خارق‌العاده‌ای است که مؤیّد سلیمان باشد و برساند که او کیست، و این امر در دل ملکه تأثیر بگذارد و او را به ایمان آوردن به یزدان وادارد، و به دعوت الهی اعتراف کند و آن را بپذیرد.

عفریتی از جنّیان حاضر می‌شود تخت ملکه را برای سلیمان بیاورد پیش از آن که جلسهٔ او به پایان برسد و حاضران در مجلس پراکنده شوند. آن گونه که روایت شده است سلیمان از صبح تا ظهر برای قضاوت و داوری می‌نشسته است. چنین به نظر می‌رسد که سلیمان این مدّت را طولانی می‌بیند و آن را مایهٔ تأخیر در کار می‌داند. ناگهان:

﴿ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ ﴾.

کسی که علم و دانشی از کتاب داشت.

بدو می‌گوید حاضر است آن را در چشم به هم زدنی به پیش او بیاورد. نام این شخص و اسم کتابی که علم و دانشی از آن فراگرفته است، گفته نمی‌شود. تنها چنین می‌فهمیم که همچون کسی مرد مؤمنی است و با خدا در تماس و پیوند است و رازی و رمزی از سوی خدا بدو عطاء گردیده است و به کمک آن از نیروی سترگ یزدان مدد می‌طلبد و همچون کاری را می‌کند، نیروی سترگی که موانع و مسافات نمی‌شناسد و حدود و ثغور ندارد. این کار از جملهٔ کارهائی است که از کسانی که با خدا در تماس و پیوندند گاه گاهی دیده می‌شود، و نه راز و رمز این کارها و نه علّت و سبب آنها کشف نگردیده است و دانسته نشده است. زیرا این کارها فراتر از کارهائی است که انسانها در زندگانی عادی خود بدانها خوی گرفته‌اند و آشنائی پیدا کرده‌اند. این سخن واپسین سخنی است که گفته می‌شود و در دائرهٔ امن و امانی قرار دارد و از آن بیرون نمی‌رود و به جهان افسانه‌ها و خرافه‌ها پای نمی‌گذارد.

برخی از مفسّران دنبالهٔ این فرمودهٔ یزدان را گرفته‌اند و آن را کش داده‌اند:

﴿ عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ ﴾.

کسی که علم و دانشی از کتاب داشت.

یکی می‌گوید: این کتاب تورات است. دیگری می‌گوید: آن شخص از اسم اعظم خدا آگاه بوده است. و آن دیگر چیزی جدای از این و از آن می‌گوید، و آن را که خبر شد خبری باز نیامد! امّا در آن چیزهائی که گفته‌اند تفسیری و تعلیلی نیست که دل از آن بیاساید و یقین بخشد و یقین نماید. کار از همهٔ اینها ساده‌تر است، وقتی که با دوربین واقعیّت بدان بنگریم. در این جهان چه راه‌ها و رمزهای فراوانی است که ما از آنها چیزی نمی‌دانیم و در برابرشان سرگشته و حیرانیم! در این جهان چه نیروهای فراوانی است که ما نمی‌توانیم از آنها استفاده بکنیم و آنها را به کار گیریم!

اصلاً در ذات انسان چه رازها و رمزهای فراوانی است که از آنها بی‌خبریم و بدانها پی‌نمی‌بریم! ولی وقتی که خدا می‌خواهد کسی را به یکی از این رازها و رمزها و نیروها و توانها رهنمودمی‌کند، کار به صورت کار خارق العاده‌ای انجام می‌پذیرد و به گونه‌ای رخ می‌دهد که در زندگی معمولی افراد همچون چیزی نیست. بلی گاهی کاری با اجازهٔ خداوند باری و با تدبیر و تسخیر او صورت می‌گیرد، به گونه‌ای که اگر خدا نمی‌خواست بر دست فلان فردی صورت بپذیرد، او خودسرانه توان انجام آن را ندارد.

آن کسی که علم و دانشی از کتاب داشته است، به سبب علم و دانشی که بدو عطاء گردیده است شخصیّتی پیدا کرده است که توانسته است با برخی از رازها و رمزها و

نیروهای هستی پیوند و آشنائی پیدا بکند، نیروهائی که همچون کار خارق العاده‌ای را با دست او انجام داده‌اند و به پایان برده‌اند. چون آن کسی که علم و دانشی از کتاب داشته است، دلش به گونه‌ای به خدا رسیده است که او را آمادهٔ دریافت و به کار بردن چیزی کرده است که خدا از میان نیروها و رازها و رمزها بدو عطاء فرموده است.

برخی از مفسّران گفته‌اند که این شخص خود سلیمان علیه‌السلام بوده است. ولی ما معتقدیم که شخص دیگری بوده است. چون اگر آن شخص خود سلیمان بود روند قرآنی نام او را می‌برد، و آن را پنهان نمی‌کرد، در حالی که داستان دربارهٔ او است. اصلاً علّتی برای پنهان کردن نام او در این موقعیّت شگفت و زیبا در میان نیست. برخی دیگر از مفسّران گفته‌اند، نام این شخص آصف ابن برخیا بوده است .... اینان نیز بر این گفته دلیلی در دست ندارند.

﴿ فَلَمَّا رَآهُ مُسْتَقِرّاً عِنْدَهُ قَالَ: هٰذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي، لِيَبْلُوَنِي أَأَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ؟ وَ مَنْ شَكَرَ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَ مَنْ كَفَرَ فَإِنَّ رَبِّي غَنِيٌّ كَرِيمٌ ﴾.

هنگامی که سلیمان تخت را پیش خود آماده دید، گفت: این از فضل و لطف پروردگار من است. (این همه قدرت و نعمت به من عطاء فرموده است) تا مرا بیازماید که آیا شکر (نعمت) او را بجای می‌آورم یا ناسپاسی می‌کنم. هر کس که سپاسگزاری کند، پروردگار من بی‌نیاز (از سپاس او و) صاحب کرم است (و سفرهٔ کریمانهٔ انعام خود را از شکرگزار وناشکر قطع نمی‌کند).

این حادثهٔ ناگهانی، دل سلیمان علیه‌السلام را پسود. سلیمان از این که یزدان جهان مطالب و مقاصد او را بدین شکل معجزه آسا برآورده می‌کند به هراس افتاد، و دانست که اعطاء نعمت - بدین شکل - آزمایش بزرگ و خوفناکی است و نیاز به بیداری و هوشیاری سلیمان دارد تا در این امتحان موفّق شود و از آن سرافرازانه بگذرد و آن را پشت سر نهد. در این امتحان، سلیمان به یاری خدا نیاز دارد تا بر آن توانا گردد و در آن موفّق شود. او نیاز به شناخت نعمت و آگاهی از لطف و فضل دهندهٔ نعمت دارد، تا خدا این احساس را از او ببیند و رعایت و حمایت از او را برعهدهٔ خود گیرد. خدا از شکر و سپاس شکرگزاران و سپاسگزاران بی‌نیاز است. هر کس شکر و سپاس او را بگوید، به سود خود شکر و سپاس او را می‌گوید، و از خدا افزایش نعمت دریافت می‌دارد، و خدا او را در امتحان یاری می‌دهد، و توفیق را رفیق راه او می‌سازد. هر کسی هم کفران نعمت کند و ناشکری نماید، خدا «غنی» و بی نیاز از شکر او است، و خدا «کریم» و صاحب کرم است و از روی فضل و کرم خودبه دیگران می‌بخشد، نه در برابر چشم داشت شکر بر عطاء.

پس از این دست از همه چیز شستن در برابر نعمت خدا، و همه چیز را از خدا دانستن نه از خود شمردن، و پس از پی بردن به امتحانی که در پشت سر نعمت است، سلیمان علیه‌السلام به تهیّهٔ چیزهائی می‌پردازد که ملکه را ناگهانی به قدرت یزدانی رویاروی سازد، ملکه‌ای که هر چه زودتر از راه می‌رسد:

﴿ قَالَ: نَكِّرُوا لَهَا عَرْشَهَا. نَنْظُرْ أَتَهْتَدِي أَمْ تَكُونُ مِنَ الَّذِينَ لاَ يَهْتَدُونَ ﴾.

(سلیمان) گفت: تخت او را (با تغییرات محلّ برخی از زینت آلات و رنگ و روغن ظاهری) ناشناخته کنید، تا ببینیم متوجّه می‌شود (که تخت او است) یا جزو کسانی خواهد بود که پی نمی‌برند (که این خود آن تخت است).

آثار مشخّصهٔ تخت را تغییر دهید، تا ببینیم هوشیاری و زرنگی او بعد از این تغییر هم بدان پی می‌برد، یا این که کار بر او مشتبه می‌شود و پس از این تغییر بدان پی نمی‌برد.

چه بسا این کار آزمونی از طرف سلیمان باشد و با آن هوشیاری و عملکرد ملکه را بیازماید، و در آن هنگام که ناگهانی با تخت خود رویاروی می‌شود... آن گاه ناگهانی صحنهٔ وقت حضور ملکه پدیدار و نمودار

می‌گردد:

﴿ فَلَمّٰا جٰاءَتْ قیلَ: أَهٰکَذٰا عَرْشُکِ؟ قٰالَتْ: کَأَنَّهُ هُوَ ﴾.

هنگامی که او بدانجا رسید (و تخت خود را با وجود آن همه مسافت و درهای بسته و محافظان کاخ سلطنت، مشاهده کرد و بدان خیره شد، از سوی یکی از همراهان بدو) گفته شد: آیا تخت تو این گونه نیست (و این همان تخت نیست؟) گفت: انگار این همان است!.

رویارویی با کار شگفت و سترگی است. هرگز چنین کاری بر دل ملکه نمی‌گذشته است. تخت او که در مملکت خودش است، و قفلها بر درهای اطاقها زده شده است و نگهبانان ویژه مراقب و مواظب آن هستند، چگونه تخت او به بیت‌المقدّس مقرّ حکومت سلیمان رسیده است؟ تخت او کجا و اینجا کجا؟! چگونه آورده شده است؟ چه کسی آن را آورده است؟

ولی این تخت، تخت او است، هر چند که تغییراتی در آن داده‌اند و ناشناخته‌اش کرده‌اند!

چه می‌گوئی ؟! آیا ملکه آن را نفی می‌کند و می‌گوید: این تخت را با همان علائم و نقوش و طرح ساخته‌اند؟ یا می‌گوئی که ملکه می‌گوید که این تخت ساخته شده است، و همان علائم و نشانه‌ها را در آن می‌بینم؟ امّا او پاسخ هوشیارانه و خردمندانه‌ای می‌دهد:

﴿ قٰالَتْ: کَأَنَّهُ هُوَ ﴾.

گفت: انگار این همان است!.

ملکه نه نفی می‌کند که این تخت او باشد، و نه تصدیق می‌کند که بلی همان است. این هم دالّ بر هوشیاری و خردمندی او در رویاروئی با کارهای شگفت است.

در اینجا در روند قرآنی خلأ و فاصله‌ای است. انگار به ملکه خبر از رویاروئی با حادثهٔ شگفت ناگهانی داده شده است. این است که گفته است: او آمادگی تسلیم شدن و فرمانبرداری بوده‌است که پس از برگرداندن هدیّه از سوی سلیمان، تصمیم آمدن به پیش سلیمان را گرفته است.

﴿ وَ أُوتینَا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهٰا وَ کُنّٰا مُسْلِمینَ ﴾.

پیش از این (معجزه) هم (با مشاهدهٔ کار هدهد و شنیدن چیزهائی از قاصدان خود، از حقّانیّت سلیمان) آگاهی یافته و از زمرهٔ منقادان و تسلیم شدگان بوده‌ایم (و چندان نیازی به این معجزهٔ جدید نبود).

آن گاه روند قرآنی به بیان چیزی می‌پردازد که مانع گردیده است که ملکه پیش از رسیدن نامهٔ سلیمان به او به خدا ایمان بیاورد و تسلیم فرمان یزدان یگانه بشود. علّت عدم ایمان و تسلیم یزدان یگانه شدن ملکه این بوده‌است که او در میان مردمان کافری زائیده است و پرورش یافته است، و عبادت آفریده‌ای از آفریده‌های خدااو را از عبادت خدا بازداشته است که خورشید است، همان گونه که در سرآغاز داستان آمده است:

﴿ وَ صَدَّهٰا مٰا کٰانَتْ تَعْبُدُ مِنْ دُونِ اللّٰهِ. إِنَّهٰا کٰانَتْ مِنْ قَوْمٍ کٰافِرینَ ﴾.

و معبودهائی که بجای خدا می‌پرستید، او را (از پرستش خدا) بازداشته بود. او هم از زمرهٔ قوم کافر خود بود.

سلیمان علیه‌السلام برای ملکه رویاروئی با حادثهٔ شگفت ناگهانی دیگری را ترتیب داده بود. روند قرآنی از آن هنوز چیزی نگفته است و بسان حادثهٔ شگفت ناگهانی نخستین از آن پیش از رسیدن ملکه سخن نگفته است. این هم روش و شیوهٔ دیگری در طرز اداء قرآنی در قصّه و داستان است، و جدای از روش و شیوهٔ نخستین است.(۱)

﴿ قیلَ لَهَا: ٱدْخُلِي ٱلصَّرْحَ. فَلَمّٰا رَأَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً وَ کَشَفَتْ عَنْ سٰاقَیْهٰا! قٰالَ: إِنَّهُ صَرْحٌ مُمَرَّدٌ مِنْ قَوٰاریرَ! قٰالَتْ: رَبِّ إِنّي ظَلَمْتُ نَفْسي وَ أَسْلَمْتُ مَعَ سُلَیْمٰانَ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰالَمینَ ﴾.

(بعد از مشاهدهٔ تخت خود) بدو گفته شد: داخل کاخ (عظیم سلیمان) شو. هنگامی که (صحنهٔ شیشه‌ای) آن

۱- مراجعه شود به کتاب: «التصویر الفنی فی القرآن» فصل: القصة فی القرآن.

را دید، گمان برد که آب عمیقی است (چرا که ماهیها در آن شنا می‌کردند). ساق پاهای خود را برهنه کرد (تا از آب عبور کند و جامه‌های درازش تر نشود. سلیمان بدو) گفت: (حیاط) قصر از بلور صاف ساخته شده است! (بلقیس از دم و دستگاه سلیمان شگفت زده شد و سلطنت و قدرت مادی و معنوی خود را در برابر فرمانروائی و توانائی و دارائی سلیمان ناچیز دید. دل خود را متوجّه خالق جهان کرد و) گفت: پروردگارا! من به خود ستم کرده‌ام (و گول کفر و غرور شاهی را خورده‌ام، و هم اینک پشیمانم) و با سلیمان خویشتن را تسلیم پروردگار جهانیان می‌دارم (و به پیغمبری او اقرار می‌نمایم و تو را به یگانگی می‌ستایم).

واقعهٔ ناگهانی، کاخی از شیشه بود. قسمت زیرین آن بالای آب قرار داشت، و به شکل آب فراوان موّاجی به نظر می‌آمد. هنگامی که بدو گفته شد وارد کاخ شو. گمان برد که به میان این آب باید برود. ساق پاهای خود را برهنه کرد. هنگامی که واقعهٔ شگفت روی داد و ناگهان با چنین وضعی روبرو گردید، سلیمان پرده از راز برداشت:

﴿ قَالَ: إِنَّهُ صَرْحٌ مُمَرَّدٌ مِنْ قَوَارِيرَ! ﴾.

(سلیمان بدو) گفت: (حیاط) قصر از بلور صاف ساخته شده است!.

ملکه ناگهان مات و مبهوت شد در برابر این عجائبی که انسانها را ویلان و حیران می‌کنند، و دلالت بر این دارند که به سلیمان نیروهائی داده شده است و در دسترس او گذاشته شده است که فراتر از تاب و توان آدمیان است. به سوی خدا دست دعا برداشت و ناله سر داد و به مناجات پرداخت. به ظلم و ستمی که در حقّ خود روا دیده است و تاکنون به پرستش چیزی جز خدا پرداخته است، اعتراف کرد، و اعلام داشت که تسلیم فرمان یزدان یگانهٔ جهان است همراه «با سلیمان»، نه برای سلیمان و به خاطر سلیمان ... بلکه هم اینک پشیمانم و با سلیمان:

﴿ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴾.

خویشتن را تسلیم پروردگار جهانیان می‌دارم.

دل ملکه نورانی و تابان گردیده است و راهیاب شده است. دانسته است که تسلیم فرمان یزدان شدن، تسلیم کسی از آفریدگان یزدان شدن نیست، هر چند این کس سلیمان پیغمبر و شاه باشد و چنین معجزه‌هائی داشته باشد. بلکه تسلیم شدن یعنی خود را تسلیم فرمان یزدان پروردگار جهانیان کردن است. پابه پای مؤمنان و دعوت کنندگان به سوی یزدان، رهسپار شدن است، رهسپار شدن برابر و یکسان به سوی خداوند جهان.

﴿ وَأَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمَانَ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴾.

و با سلیمان خویشتن را تسلیم پروردگار جهانیان می دارم.

روند قرآنی این نگرش و این گرایش را ثبت و ضبط کرده است و آن را برجسته و نمایان نشان داده است، تا بدین وسیله پرده از سرشت ایمان به خدا و تسلیم فرمان یزدان شدن بردارد. تسلیم فرمان یزدان شدن عزّتی است که شکست خوردگان را به صف شکست دهندگان می‌کشاند و می‌نشاند. بلکه عزّتی است که شکست دهنده و شکست خورده را دو برادر خدائی می‌کند. نه این غالب است و نه آن مغلوب، بلکه هر دو برادر در راه یک محبوب ... پروردگار جهانیان .. برابرند و یکسان در آستانهٔ یزدان.

بزرگان قریش از دعوت پیغمبر ﷺ که ایشان را به سوی اسلام می‌خواند سرباز می‌زدند. کبر و غرورِ دل و درونشان نمی‌گذاشت که فرمانبردار محمّد پسر عبداللّه شوند، و ریاست او را و والائی او را برخود بپذیرند. امّا هم اینک زنی در تاریخ پیدا می‌شود و بدیشان یاد می‌دهد که اسلام را پذیرفتن تسلیم خدا شدن است و دعوت کننده و دعوت شدگان، و رهبر و پیروان در آن برابر و یکسان هستند. اگر قریشیان اسلام را بپذیرند همراه با پیغمبر خدا تسلیم پروردگار جهانیان می‌گردند!

وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا إِلَىٰ ثَمُودَ أَخَاهُمْ صَالِحًا أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ فَإِذَا هُمْ فَرِيقَانِ يَخْتَصِمُونَ ﴿۴۵﴾ قَالَ يَا قَوْمِ لِمَ تَسْتَعْجِلُونَ بِالسَّيِّئَةِ قَبْلَ الْحَسَنَةِ لَوْلَا تَسْتَغْفِرُونَ اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ ﴿۴۶﴾ قَالُوا اطَّيَّرْنَا بِكَ وَبِمَنْ مَعَكَ قَالَ طَائِرُكُمْ عِنْدَ اللَّهِ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ تُفْتَنُونَ ﴿۴۷﴾ وَكَانَ فِي الْمَدِينَةِ تِسْعَةُ رَهْطٍ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وَلَا يُصْلِحُونَ ﴿۴۸﴾ قَالُوا تَقَاسَمُوا بِاللَّهِ لَنُبَيِّتَنَّهُ وَأَهْلَهُ ثُمَّ لَنَقُولَنَّ لِوَلِيِّهِ مَا شَهِدْنَا مَهْلِكَ أَهْلِهِ وَإِنَّا لَصَادِقُونَ ﴿۴۹﴾ وَمَكَرُوا مَكْرًا وَمَكَرْنَا مَكْرًا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ ﴿۵۰﴾ فَانْظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ مَكْرِهِمْ أَنَّا دَمَّرْنَاهُمْ وَقَوْمَهُمْ أَجْمَعِينَ ﴿۵۱﴾ فَتِلْكَ بُيُوتُهُمْ خَاوِيَةً بِمَا ظَلَمُوا إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ ﴿۵۲﴾ وَأَنْجَيْنَا الَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ ﴿۵۳﴾

در بیشتر موارد قرآن، داستان صالح و ثمود در رونـد داستانهای عام با نـوح و هـود و لوط و شـعیب ذکـر می‌شود. گاهی داستان ابراهیم در این موارد مـی‌آید و گاهی نمی‌آید. در این سوره که تکیه بـر داسـتانهای بنی‌اسرائیل است داسـتان مـوسی و داسـتان داوود و سلیمان آمده است. داستان هـود و داسـتان شـعیب از همین زنجیرهٔ داستانها است، و داستان ابراهیم به مـیان نیامده است.

در ایـن سـوره حـلقهٔ شـتر مـاده در زنـجیرهٔ داسـتان صالح علیه‌السلام ذکر نشده است . بلکه از توطئهٔ شـبانهٔ نـه دستهٔ مفسد سخن رفته است، آنانی که بر ضد صالح و خانواده و پیروان او به دسیسه می‌نشینند و می‌خواهند بدون این که ایشان متوجّه شوند نیرنگ بزنند و دمار از روزگارشان برآورند. امّا خدا به چاره جوئی ایشان می‌پردازد و وجود ناپاک مفسدان را ناگـهان از روی زمین پاک می‌کند، و دمار از روزگارشان برمی‌آورد، و خـودشان و قـومشان را نـیست و نـابود مـی‌نماید. و کسانی را نجات می‌دهد که ایمان آورده‌انـد و تـقوا و پرهیزگاری نموده‌اند. خانه‌های آن مفسدان را خـالی و بدون سکنه و فرو تپیده و ویران برجـای مـی‌گذارد و آنجاها را درس عبرتی برای آیندگان می‌سازد. مشرکان ساکن مکّه از کنار این خانه‌های ویـران و فـرو تـپیده می‌گذشتند، ولی درس عبرتی نمی‌گرفتند.

﴿ وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا إِلَىٰ ثَمُودَ أَخَاهُمْ صَالِحًا أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ، فَإِذَا هُمْ فَرِيقَانِ يَخْتَصِمُونَ ﴾.

ما به سوی قوم ثمود برادرشان صالح را روانه کردیم (تا ایشان را به یکتاپرستی دعوت کند و بدیشان بگوید) که خدا را بپرستید. امّا آنان به دو گروه تقسیم شدند و به کشمکش پرداختند. (دسته‌ای مؤمن و دسته‌ای کافر گشتند).

روند قرآنـی رسـالت صـالح علیه‌السلام را در یک حـقیقت خلاصه می‌کند:

﴿ أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ ﴾.

این که خدا را بپرستید.

این پایه‌ای است که رسالت آسمان برای زمینیان در هر نسلی و توسّط هر پیغمبری بـر آن اسـتوار و مـتمرکز گردیده است. باوجود این که تمام چیزهائی که در این جهان پیرامون انسانها است، و تـمام چـیزهائی کـه در درون خود انسانها نهان است، همه و همه ایشان را به ایمان بدین حقیقت یگانه فریاد می‌دارند، آدمیان نسلها و زمانهائی که جز خدا کسی اندازهٔ آنها را نمی‌داند، در برابر این حقیقت ساده به عنوان منکر و کافر ایستاده‌اند، یا جنبهٔ استهزا و تکذیب به خود گرفته‌اند. تا به امروز هم انسانها از این حقیقت جاودانه کناره گیری کرده‌اند و دوری گزیده‌اند، و به راه‌های گوناگون گـرائـیده‌انـد و رفته‌اند، راه‌هائی کـه ایشـان را از راه یگـانهٔ راست و درست خدا پراکنده کرده است و به دور داشته است.

و امّا قوم صالح - یعنی قوم ثمود - قرآن خلاصه‌ای از مـوضعگیری ایشـان را روایت مـی‌کند، مـوضعگیری ایشان بعداز آن که صالح آنان را دعوت کرده است و با ایشان رنج و زحمت کشـیده است. قـرآن آنـان را بـه

صورت دو گروه معرّفی می‌کند که با یکدیگر سرستیز و مخالفت دارند. دسته‌ای از او پیروی می‌کنند، و دسته‌ای با او مخالفت می‌ورزند. گروهی که به مخالفت و مبارزه می‌پردازند، بیشتر هستند، همان گونه که در موارد دیگری از قرآن در لابلای این داستان آمده است و برایمان معلوم است.

در اینجا خلأ و فاصله‌ای قرار گرفته است برابر شیوه‌ای که قرآن در داستانها دارد. از آن چنین می‌فهمیم که تکذیب کنندگان دشمن حقّ و حقیقت در فرا رسیدن عذاب شتاب دارند و در عقابی که صالح ایشان راااز آن می‌ترساند عجله می‌کنند و درخواست می‌کنند همچون عذاب و عقابی هر چه زودتر فرا رسد! این کار را می‌کنند به جای این که هدایت و رحمت خدا را درخواست نمایند - همچون کار ایشان به کار مشرکان قریش می‌ماند که فرا رسیدن هر چه زودتر عذاب و عقاب را از پیغمبر ﷺ بزرگوار درخواست می‌کردند - صالح بر ایشان زشت می‌شمارد این را که فرا رسیدن هر چه زودتر عذاب و عقاب را درخواست می‌کنند، ولی هدایت را درخواست نمی‌کنند. صالح تلاش می‌کند ایشان را به طلب آمرزش رهنمود گرداند تا این که خدا ایشان را مورد مرحمت و رحمت خود قرار دهد:

﴿ قَالَ: يَا قَوْمِ لِمَ تَسْتَعْجِلُونَ بِالسَّيِّئَةِ قَبْلَ الْحَسَنَةِ؟ لَوْلَا تَسْتَغْفِرُونَ اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ ﴾.

(بدیشان) گفت: ای قوم من! چرا پیش از تلاش وکوشش برای جلب خوبیها و نیکیها (با عبادت و اطاعت از اللّه) عجله برای بلاها و بدیها دارید (و عذاب ومجازات خدا را با شتاب خواستار می‌گردید؟) چرا نباید از خدا طلب آمرزش کنید تا مورد مرحمت قرار گیرید؟

تباهی دلها به جائی رسیده بود که تکذیب کنندگان می‌گفتند:

﴿ اللَّهُمَّ إِنْ كَانَ هٰذَا هُوَ الْحَقَّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً مِنَ السَّمَاءِ أَوِ ائْتِنَا بِعَذَابٍ أَلِيمٍ ﴾.

خداوندا! اگر این (آئین و این قرآن) حقّ است و از ناحیهٔ تو است، از آسمان بارانی از سنگ بر سر ما فرود آور یا به عذاب دردناک (دیگری) ما را گرفتار ساز.

(انفال/۳۲)

بجای این که بگویند: اگر این آئین و این قرآن حقّ است و از ناحیهٔ تو است، ما را به ایمان بدان و تصدیق آن راهنمائی و هدایت فرما. قوم صالح نیز چنین می‌گفتند: و به رهنمود پیغمبرشان به راه رحمت و توبه و استغفار پاسخ نمی‌گفتند. معذرتی که از بیزاری از صالح و از کسانی که ایمان آورده بودند می‌آوردند این بود که آنان را برای خود منحوس می‌بینند، و بدی و بدبیاری به دنبال دارند:

﴿ قَالُوا: اطَّيَّرْنَا بِكَ وَبِمَنْ مَعَكَ ﴾.

گفتند: ماتو را و کسانی را که با تو هستند به فال بدگرفته‌ایم (و شوم و بدشگونتان می‌دانیم. به سبب نحوست وجود شما است که قحطی و خشکسالی گریبانگیرمان شده است).

«تَطَيُّر» که مصدر فعل «اِطَّيَّرْنا» است به معنی بدشگونی و شومی و نحوست است. بدبیاری و بدشگونی جزو عادات اقوام دورهٔ جاهلیّت است، اقوامی که به دنبال خرافات و اوهام راه می‌افتادند، و از خیالبافیها و انگاره‌ها بیرون نمی‌آمدند تا به سوی نور ایمان بروند. وقتی که یکی از آنان می‌خواست کاری را انجام دهد، به سوی پرنده‌ای می‌رفت و آن را پرواز می‌داد. اگر از سوی دست راست او به سوی دست چپ او پر می‌کشید و می‌رفت، شادمان می‌گردید و بدان کار اقدام می‌کرد. و اگر از سوی دست چپ او به سوی دست راست پر می‌کشید و می‌رفت، آن رابه فال بد می‌گرفت و انتظار ضرر و زیان را می‌کشید!

پرنده که غیب نمی‌داند، و حرکات اتوماتیک و خود به خودی او از چیز مجهول و نامعلومی خبر نمی‌دهد. ولیکن این دل و درون انسان است که نمی‌تواند بدون مجهول و ناپیدا زندگی کند، مجهول و ناپیدائی که چیزی را که نمی‌داند و بر انجام آن توانائی ندارد، بدان حواله می‌دارد... اگر انسان چیزی را که نمی‌داند و بر انجام آن توانائی ندارد، به سبب ایمان به خدا، به خدا

حواله ندارد که دانای غیبها و نـهانیها است، آن را بـه همچون گمانها و خرافه‌هائی حواله می‌دارد که پـایانی ندارند و با عقل و خرد نمی‌خوانند و هرگز هم به یقین و اطمینان منتهی نمی‌شوند.

تا بدین زمان کسانی را می‌یابی که از ایمان بـه خـدا گریز دارند، و سرباز می‌زنند از این که غیب را به خدا واگذارند و حواله دارند، به گمان خودشان آنان به مرز و سطحی از دانش رسیده‌اند که با وجود آن تکیه کردن بر خرافهٔ دین شایسته و سزاوار نیست! همین اشخاصی که به خدا ایمان نمی‌آورند و به آئین او نمی‌گروند و به غیب او باور نمی‌دارند، ایشان را مـی‌بینیم کـه تـوجّه زیادی به عدد ۱۳ می‌دهند، و اگر گـربهٔ سـیاهی جـلو ایشان راه برود و سبب سدّ معبرشان شـود، و اگـر بـا چوب کبریتی بیش از دو سیگار روشن شود، و ... و این گونه خرافه‌های ساده و بی ارزش، بسیار مورد تـوجّه ایشان قرار می‌گیرد، و ناشناخته‌ها و نادانسته‌ها را بدانها حواله می‌دارند. این بدان خاطر است که آنان با حقیقت فطرت دشمنی می‌ورزند. حقیقت فطرت، نیاز فطرت به ایمان است، و بی نیاز نبودن آن از ایمان است. فطرت بر ایمان تکیه می‌زند در تفسیر بسیاری از حقائق جهان، حقائقی که دانش انسان بدانها پی نبرده است ودسترسی پیدا نکرده است، و به برخی از این حقائق در هیچ روز و روزگاری هرگز پی نمی‌برد و دسترسی پیدا نمی‌کند. چه برخی از حقائق جهانی وجود دارند که فراتر از نیرو و توان انسانند، و از دایرهٔ تـخصّص انسـان و خـاصّ انسان بیرون هستند، و افـزون بـر مـقاصد و مـطالب خلافت انسان در زمین می‌باشند. مقاصد و مطالبی که به اندازهٔ آنها به انسانها موهبتها و نعمتهای عقلانی و قدرتها و قوّتهای جسمانی داده شده است!

هنگامی که قوم صالح سخن جاهلانهٔ ساده لوحانهٔ ویلان در بیابان برهوت اوهام و خرافه هـای خـود را زدنـد، صالح ایشان را به سوی نور یقین، و به سوی حـقیقت روشن پاک از ابر و تاریکی برگرداند:

﴿ قَالَ : طَائِرُكُمْ عِنْدَ اللهِ ﴾.

گـفت: بـدشانسی و بدبختی شما (بـه خـاطر اعـمال خـودتان) از سـوی خـدا (بـر سـرتان مـی‌آید و چـنین مجازاتی را سبب شده) است.

شانس و بخت شما، و آینده و سرنوشت شما، در دست خدا است. خدا قـانونها و سـنّتهائی را وضـع و مـقرّر فرموده است، و به مردمان دستور انجام کارهائی را داده است، و راه راست و روشن را برایشان مشخّص نموده است. هر کس از قانون و سنّت خدا پیروی کند، و برابر هدایت و رهنمود او راه برود، خیر و خوبی مـی‌بیند و نیازی ندارد پرندگان را به پرواز درآورد. هر کس هم از قانون و سـنّت خـدا مـنحرف شـود، و از راسـتای راه هدایت کناره گیری کند، شرّ و بـدی مـی‌بیند و نـیازی ندارد به بدبختی و بدشگونی معتقد شود، و به پـرواز درآوردن پرندگان اقدام کند.

﴿ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ تُفْتَنُونَ ﴾.

بـلکه (بـاید بـدانـید ایـن هـوشدارهـا و بـیدارباشها آزمایشهای الهی هستند، و پیوسته با خوبیها و بـدیها) شما مردمان مورد آزمایش قرار می‌گیرید.

بدین منوال عقیدهٔ صحیح مردمان را به سوی روشنائی و روشنی و درست سنجیدن و درست ارزیابی کـردن کارها برمی‌گرداند. هـمچنین دلهـایشان را بـه سـوی بیداری و اندیشه کردن دربارهٔ چیزی که برایشان پیش می‌آید یا پیرامـونشان رخ مـی‌نماید بـرمی‌گردانـد، و بدیشان می‌فهماند که دست خدا در پشت سر همهٔ این چیزها است، و چیزی از چیزهائی که رخ می‌دهند و به وقوع می‌پیوندند، بیهوده یا تصادفی روی نـمی‌دهد[1] ... و به وقوع نمی‌پیوندد.

بدین وسیله ارزش زندگی و ارزش مردمان بالا می‌رود و والا می‌شود. مردمان کوچ خـود را بـر ایـن سـتاره می‌سپرند بدون این که ارتباط و پـیوندشان بـا تـمام جهان پیرامونشان قطع گردد و بگسلد، و از آفـریدگار جهان و اداره کنندهٔ آن ببرند، و با قوانین و سننی قهر

(۱)- پـدید آمـدن یـک ذرّه پـروتئین از روی تـصادف 10^{243} سال طول می‌کشد. در حالی که جهان ما پنج بیلیون سال یا شش بیلیون سال پـیش آفریده شده است! (مترجم)

کنند که این جهان را به فرمان آفریدگار و گردانندهٔ جهان و کار بجا اداره می‌گردانند و محافظت و مراقبت می‌نمایند.

ولیکن دلهائی بدین منطق راست و درست، پاسخ مثبت می‌دهند که تباه نشده باشند، و به گونه‌ای منحرف نشده باشند که برگشتی از انحراف ممکن نباشد. در میان قوم صالح، در میان بزرگانشان نه نفر بودند که جائی در دلهایشان نمانده بود که قابل اصلاح باشد و امید صلاحیّت بدان رود. شروع به توطئه و دسیسه‌بازی دربارهٔ صالح کرده بودند، و در دل تاریکیها راجع بدو و به خانواده و پیروان او به نیرنگ می‌نشستند:

﴿ وَكَانَ فِي الْمَدِينَةِ تِسْعَةُ رَهْطٍ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وَلَا يُصْلِحُونَ. قَالُوا: تَقَاسَمُوا بِاللَّهِ لَنُبَيِّتَنَّهُ وَأَهْلَهُ، ثُمَّ لَنَقُولَنَّ لِوَلِيِّهِ: مَا شَهِدْنَا مَهْلِكَ أَهْلِهِ. وَإِنَّا لَصَادِقُونَ ﴾.

در آن شهر (که حِجر نام داشت) نه گروهک بودند که در سرزمین (آنجا با آراء و تبلیغ و خرابکاری خود) تباهی می‌کردند و به اصلاح (حال خویش و جامعه) نمی‌پرداختند. (این گروهکها که آئین صالح عرصه بر آنان تنگ کرده بود، به یکدیگر) گفتند: برای همدیگر به خدا سوگند بخورید که بر صالح و خانواده‌اش شبیخون می‌زنیم و آنان را به قتل می‌رسانیم. سپس به ولی دم او می‌گوئیم که ما در کشتن (وی و) خانواده‌اش شرکت نداشته‌ایم و (در آنچه می‌گوئیم) راستگوئیم.

این گروهکهای نهگانه که دلهایشان و اعمالشان کاملاً تباهی و تباهیگری شده بود، دیگر جای صلاح و خوبی، و اصلاح و خوب کردن، در آنها نمانده بود. اینان از دعوت صالح و دلائل او به تنگ آمده بودند، و شبانه در میان خود توطئه‌ای را چیدند و دسیسه‌ای نمودند. جای شگفت است که همدیگر را به سوگند خوردن به خدا دعوت کردند که با این شرّ زشت بسازند و دم فرو بندند، شرّی که شبانه توطئهٔ آن را چیده بودند و دسیسهٔ آن را بسته بودند. این شرّ و بلا کشتن صالح و خانواده و پیروان او در شب بود، صالحی که آنان را دعوت نمی‌کرد مگر به سوی عبادت خدا!

دوباره جای تعجّب است که آنان بگویند:

﴿ تَقَاسَمُوا بِاللَّهِ لَنُبَيِّتَنَّهُ وَأَهْلَهُ، ثُمَّ لَنَقُولَنَّ لِوَلِيِّهِ: مَا شَهِدْنَا مَهْلِكَ أَهْلِهِ ﴾.

برای همدیگر به خدا سوگند بخورید که بر صالح و خانواده‌اش شبیخون می‌زنیم و آنان را به قتل می‌رسانیم، سپس به ولی دم او می‌گوئیم که ما در کشتن (وی و) خانواده‌اش شرکت نداشته‌ایم.

ما در کشتن او حاضر نبوده‌ایم...

﴿ وَإِنَّا لَصَادِقُونَ ﴾.

و (در آنچه می‌گوئیم) راستگو هستیم.

آنان را در تاریکی کشتند و نابودیشان را ندیدند. یعنی به سبب تاریکی کشتن را مشاهده ننموده‌اند!

این نیرنگ سطحی و حیلهٔ ساده‌لوحانه‌ای است. ولی خویشتن را بدان اطمینان می‌دهند، و دروغشان را بدان توجیه می‌کنند، دروغی که بر آن عزم را جزم کرده‌اند تا بدان از دست صاحبان خون صالح و خانوادهٔ او برهند و خلاصی یابند. بلی جای تعجّب است که همچون افرادی حرص و آزشان بر این باشد که راستکار و راستگو شوند! ولیکن نفس آدمی لبریز از انحرافها و کجرویها است، به ویژه زمانی که نفس آدمی با نور ایمان راهیاب نگردد، نوری که راه راست و درست را برای آن ترسیم می‌کند.

این گونه کلک زدند و توطئه چیدند. این گونه نیرنگ زدند و حیله‌گری کردند...ولیکن خدا در کمین ایشان است و آنان را می‌بیند و ایشان او را نمی‌بینند. خدا چاره‌سازی آنان را می‌داند و بر نیرنگشان مطّلع و آگاه است، ولی آنان نمی‌فهمند و عقل و شعور ندارند:

﴿ وَمَكَرُوا مَكْراً، وَمَكَرْنَا مَكْراً. وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ ﴾.

ایشان نقشهٔ مهمّی کشیدند (برای نابودی صالح و پیروان او) و ما هم نقشهٔ مهمّی کشیدیم، (برای نجات او و پیروانش)، در حالی که ایشان خبر نداشتند.

چاره‌سازی ایشان کجا و چاره‌سازی خدا کجا؟! تدبیر آنان کجا و تدبیر خدا کجا؟! نیروی ایشان کجا و نیروی خدا کجا؟!

چه فراوانند قلدران و زورمندانی که اشتباه می‌کنند و از نیرو و نیرنگی که دارند گول می‌خورند! آنان بی‌خبر از چشمی هستند که می‌بیند و به خواب غفلت نمی‌رود. بی‌خبر از نیروئی می‌مانند که هر کاری را می‌تواند بکند و ناگهانی بر ایشان بتازد و کارشان را یکسره سازد، بدون این‌که به خود آیند و بدانند این تاختن و کار را یکسره ساختن چگونه صورت گرفت و از کجا دررسید:

﴿ فَانْظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ مَكْرِهِمْ. أَنَّا دَمَّرْنَاهُمْ وَ قَوْمَهُمْ أَجْمَعِينَ. فَتِلْكَ بُيُوتُهُمْ خَاوِيَةً بِمَا ظَلَمُوا ﴾.

بنگر که عاقبتِ توطئهٔ ایشان چه شد (و کار آنان به کجا کشید؟ عاقبت، این شد) که ما آنان و قوم ایشان همگی را نابود کردیم. این، خانه‌های ایشان است که بر اثر ظلم و ستم فروتپیده است و خالی از سکنه شده است.

لحظه به لحظه ویران کردن و نابود نمودن است. ناگهان خانه‌ها فرومی‌تپد و خالی از سکنه می‌شود. لحظه‌ای پیش در آیهٔ پیش این سوره دیدیم که آنان به توطئه می‌پردازند و نیرنگ می‌زنند، و گمان می‌برند که آنان بر پیاده کردن مکر و کیدشان توانایند!

این سرعت در عرضهٔ این صفحه، پس از این در روند قرآنی، مراد و مورد نظر است. تا ناگهان تاختن و قاطعانه کار از کار را به پایان بردن، پیدا و هویدا آید. ناگهان تاختنی که از توان و قدرتی برخوردار است که مغلوب گول‌خوردگانِ قدرت و قوّتشان نمی‌شود، و چاره‌سازی ناگهانی‌ای است که در برابر نیرنگبازانِ نازان به مکر و کیدشان شکست نمی‌خورد و بی‌نتیجه نمی‌شود.

﴿ إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ ﴾.

مسلماً در این امر عبرت بزرگی است برای کسانی که آگاه و فهمیده باشند.

علم و دانش چیزی است که در این سوره و در پیروهای داستانهاو رخدادهای آن، بر آن تکیه و تمرکز می‌شود. پس از صحنهٔ ناگهانی تاختن و یورش بردن، ذکر نجات مؤمنانی به میان می‌آید که از خدا می‌ترسند و از عقاب و عذابش می‌پرهیزند:

﴿ وَ أَنْجَيْنَا الَّذِينَ آمَنُوا وَ كَانُوا يَتَّقُونَ ﴾.

و ما کسانی را نجات دادیم که ایمان آورده و تقوا پیشه کرده بودند.

کسی که از خدا بترسد، خداوند سبحان او را از ترسها و هراسها محفوظ و مصون می‌دارد و دو ترس و هراس را بر او گرد نمی‌آورد، همان‌گونه که در حدیث قدسی بزرگوار آمده است.

وَلُوطًا إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِۦٓ أَتَأْتُونَ ٱلْفَٰحِشَةَ وَأَنتُمْ تُبْصِرُونَ ﴿٥٤﴾ أَئِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ ٱلرِّجَالَ شَهْوَةً مِّن دُونِ ٱلنِّسَآءِ ۚ بَلْ أَنتُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ ﴿٥٥﴾ ۞ فَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِۦٓ إِلَّآ أَن قَالُوٓا۟ أَخْرِجُوٓا۟ ءَالَ لُوطٍ مِّن قَرْيَتِكُمْ ۖ إِنَّهُمْ أُنَاسٌ يَتَطَهَّرُونَ ﴿٥٦﴾ فَأَنجَيْنَٰهُ وَأَهْلَهُۥٓ إِلَّا ٱمْرَأَتَهُۥ قَدَّرْنَٰهَا مِنَ ٱلْغَٰبِرِينَ ﴿٥٧﴾ وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهِم مَّطَرًا ۖ فَسَآءَ مَطَرُ ٱلْمُنذَرِينَ ﴿٥٨﴾

این حلقه از زنجیرهٔ داستان لوط مختصر می‌آید. قصد و تصمیم قوم لوط را دربارهٔ اخراج لوط از میان خود، برجسته و آشکار نشان می‌دهد. او را از میان خود اخراج می‌کنند چون انحراف جنسی را بر آنان زشت می‌شمارد، انحرافی که همگانی و آشکارا انجام می‌پذیرد و جملگی بر آن متفّق و متّحد بودند و آن را به رسمیّت می‌شناختند! انحراف جنسی بدین معنی که مردان با مردان آمیزش جنسی انجام دهند، و به ترک زنان بگویند! کاری که در مسیر غیر فطری است، و بر فطرتی می‌شورد که خدا مردمان را بر آن سرشته است،و بلکه عامهٔ جانداران را بر آن سرشته است.

انحراف جنسی پدیدهٔ غریب و عجیبی در تاریخ گروه‌ها و دسته‌های بشری است. گاهی افرادی به انحراف جنسی می‌گرایند و دچار این کجروی می‌شوند. آن هم به سبب بیماریهای روانی یا شرائط و ظروف زمانی است. اغلب انحراف جنسی در اردوگاه‌های نظامی که زنانی در آنجاها نیستند، و یا در زندانها که زندانیان مدّتهای مدید می‌مانند و در معرض فشار غریزهٔ جنسی

قرار می‌گیرند و محروم از تماس با زنان می‌شوند، به وقوع می‌پیوندد... اما انحراف جنسی شائع و رائج شود و در شهر و یا مملکتی کلاًّ قانون و مشروع شود، با وجود بودن زنان و آسان دست دادن ازدواج، واقعاً حادثۀ غریب و عجیبی در تاریخ گروه‌ها و دسته‌های بشری است!

خداوند در فطرت، گرایش جنس را به جنس مقابل به ودیعت نهاده است. چون خداوند زندگی را به طور کلّی بر پایۀ زوجیّت استوار فرموده است و گفته است:

﴿ سُبْحٰانَ الَّـذِي خَـلَقَ الْأَزْوٰاجَ كُـلَّهٰا مِمّٰـا تُـنْبِتُ الْأَرْضُ، وَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ مِمّٰا لاٰ يَعْلَمُونَ ﴾.

تسبیح و تقدیس خداوندی را سزا است که همۀ نرها و ماده‌ها را آفریده است، اعم از آنچه از زمین می‌روید، و از خود آنان، و از چیزهائی که ایشان نمی‌دانند.

(یس/۳۶)(۱)

خداوند همۀ زنده‌ها را اعمّ از گیاهان زمین و مردمان و آفریده‌های گوناگونی که انسانها با آنها آشنا نیستند، بر زوجیّت استوار داشته است. زوجیّت در ساختار سراسر هستی - چه رسد به زنده‌ها - اصیل و بنیادین است. از جمله اتم خودش از پروتونها و الکترونها تشکیل گردیده است. یعنی از الکتریسیته‌های مثبت و منفی فراهم آمده است. زوجیّت وحدت مکرّر در همۀ پدیده‌های کائنات است. تا به امروز چنین بوده است و چنین جلوه‌گر آمده است.

به هر حال، حقیقت قطعی این است که همۀ موجودات زنده بر پایۀ قانون زوجیّت زیسته و دوام یافته‌اند، حتّی آنهائی که جنس نر و جنس مادۀ واضحی ندارند، در درون خود سلولهای نر و ماده دارند که به وسیلۀ ترکیب آنها، تکثیر می‌شوند.

از آنجاکه زوجیّت پایۀ زندگی در قانون آفرینش است، خداوند جاذبۀ میان نر و ماده را فطرت کرده است، فطرتی که نیازی به تعلیم و آموزش ندارد، و محتاج اندیشیدن نیست. این بدان خاطر است که زندگی به راه خود با انگیزۀ اصیل فطرت ادامه یابد و به پیش رود. زنده‌ها در برآورده کردن مطالب و مقاصد فطرت لذّت می‌برند، و قدرت اداره کنندۀ جهان آنچه را بخواهد در پشت سر لذّتی که در وجودشان به ودیعت گذاشته است پیاده می‌کند و تحقّق می‌بخشد، بدون این‌که آنها متوجّه شوند و یا دیگران رهنمودشان کنند. خدا ترکیب‌بند اندامهای ماده و اندامهای نر را، و کشش این را و کشش آن را، به گونه‌ای ساخته است که از نزدیکی آمیزشی، تولید لذّت فطری می‌شود. امّا این امر را در اندامهای دو نر و کششهای آن دو ترتیب نداده است و به ودیعت ننهاده است.

بدین خاطر عجیب و غریب خواهد بود که فطرت انحراف آمیزشی پیدا کند، همان‌گونه که همچون انحرافی در قوم لوط پدیدار گردید، بدون این‌که ضرورتی باشد که کار را برعکس رویکرد فطرت سالم برانگیزد و بچرخاند.

لوط قوم خود را این چنین منحرف دید، و بر کاری که می‌کردند اعتراض گرفت و بر ایشان توپید:

﴿ وَ لُوطاً إِذْ قٰالَ لِقَوْمِهِ، أَتَأْتُـونَ الْـفٰاحِشَةَ وَ أَنْـتُمْ تُبْصِرُونَ؟ أَ إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ ٱلرِّجٰالَ شَهْوَةً مِـنْ دُونِ ٱلنِّسٰاءِ؟ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ ﴾.

لوط را (هم به سوی قوم خود فرستاده‌ایم). وقتی به قوم خود گفت: آیا به سراغ کار بسیار زشت (لواط) می‌روید، در حالی که (پلشتی و سرانجام شوم آن را) می‌دانید؟! آیا شما بجای زنان به سراغ مردان می‌روید و (این عمل قبیح و غیر طبیعی را) دوست می‌دارید؟! اصلاً شما قوم نادانی هستید. (نه خدا را چنان که باید می‌شناسید، و نه به نوامیس خلقت آشنائید، و نه هدف آفرینش را تشخیص می‌دهید).

لوط تعجّب و شگفت خود را از انجام این کار پلشت آنان در نخستین عبارت خویش اظهار می‌دارد. آنان می‌بینند زندگی در میان همۀ انواع و اجناس بر روال فطرت می‌چرخد و به پیش می‌رود. تنها ایشان هستند که در جرگۀ زندگی و زنده‌ها منحرف و کجروند و به

۱- این آیه بیانگر زوجیّت در گیاهان و انسانها و همۀ موجودات دیگر است. برای اطّلاع بیشتر مراجعه شود به رعد/۳ و ذاریات/۴۹ و طه/۵۳. (مترجم)

کژراهه می‌روند... در عبارت دوم خود، سرشت این کار پلشت را آشکارا بیان می‌دارد. خودِ پرده برداشتن از این کار پلشت برای نمایاندن این انحرافها و بیان ناسازگاری این انحرافها با رفتار و خوی انسانها و هم با سرشت و روش فطرت، کافی و بسنده است. آن‌گاه لوط با داغ جهل ننگین و سرکوبشان می‌سازد، جهل با هر دو معنی‌ای که دارد: جهل به معنی نداشتن علم و فرهنگ، و جهل به معنی سفاهت و حماقت. هر دو معنی جهل در این انحراف پلید و مبغوض وجود دارد. چه کسی که منطق فطرت را نمی‌داند همه چیز را نمی‌داند، و اصلاً چیزی نمی‌داند. و کسی که این‌گونه از فطرت منحرف می‌شود بیخرد و نادان است و بر همهٔ حقوق شوریده است و تجاوز کرده است![1]

آیا پاسخ قوم لوط بر این ایراد و تنفّرِ از این انحراف چه بود؟ چه واکنشی در مقابل این رهنمودِ به شنیدن پیام فطرت سالم داشتند؟

پاسخ ایشان چکیده‌وار چنین بود: تصمیم گرفتند لوط و هر کسی راکه دعوت او را شنیده است و پذیرفته است، بیرون کنند. کسانی که دعوت لوط را پذیرفته بودند خانوادهٔ او -بجز زنش - بودند. آنان را بیرون می‌کنند به جرم این‌که ایشان مردمانی هستند که پاکی را در پیش می‌گیرند!

﴿ فَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلَّآ أَن قَالُوٓا۟ أَخْرِجُوٓا۟ ءَالَ لُوطٍ مِّن قَرْيَتِكُمْ ۖ إِنَّهُمْ أُنَاسٌ يَتَطَهَّرُونَ ﴾.

پاسخ قوم او جز این نبود که (به یکدیگر) گفتند: (لوط و) پیروان لوط را از شهر و دیار خود بیرون کنید، آنان مردمانی پاکدامن و بیزار از ناپاکیها هستند!.

گفتار ایشان چه بسا بیانگر تمسخرِ پاکی، و تمسخرِ دوری از این کار پلید و زشت باشد. و چه بسا هم بر لوط زشت بشمارند که این عملکرد خود را پاکی و پاکدامنی بنامد. آخر آنان تا آنجا از فطرت منحرف گردیده‌اند که نمی‌دانند چه ناپاکی و چه پلشتی‌ای در این انحرافشان است. و چه بسا معنی چنین باشد که اگر لوط آنان را وادار به ترک این انحراف جنسی کند از همچون پاکی و پاکدامنی سخت به تنگ می‌آیند و بیزار و گریزان از آن می‌شوند!!!

به هر حال تصمیم خود را گرفته‌اند، و عزم خود را جزم نموده‌اند. خدا هم کاری را می‌خواهد جدای از کاری که آنان می‌خواهند:

﴿ فَأَنجَيْنَٰهُ وَأَهْلَهُۥٓ إِلَّا ٱمْرَأَتَهُۥ قَدَّرْنَٰهَا مِنَ ٱلْغَٰبِرِينَ.[2] وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهِم مَّطَرًا ۖ فَسَآءَ مَطَرُ ٱلْمُنذَرِينَ ﴾.

ما لوط و خاندان او را (از عذاب قریب الوقوع) نجات دادیم، بجز همسرش را که خواستیم جزو باقیماندگان (در شهر و از زمرهٔ نابودشوندگان) باشد. بر آنان باران (سنگ) را سخت باراندیم، باران بیم‌داده‌شدگان (به عذاب الهی) چه بد بارانی است!.

روند قرآنی در اینجا شرح و بسطی دربارهٔ این باران نابودکننده نمی‌دهد، بدان‌گونه که در سوره‌های دیگر به تفصیل از آن سخن رفته است. ما نیز برای هماهنگی با روند قرآنی بدین اندازه بسنده می‌کنیم. تنها به نکته‌ای اشاره می‌کنیم و می‌گوئیم: باران زندگی می‌آفریند و گیاهان را می‌رویاند، ولی باران برای قوم لوط زندگی را می‌گیرد و ایشان را نابود می‌کند. درست همگون آب نطفه که آب زندگی است، امّا چون در غیر جای مناسب خود قرار داده شده است بجای تولید حیات و سرسبزی، باعث هلاک و نابودی می‌شود... خدا آگاه‌تر از مراد و مقصود فرمودهٔ خویش است، و مطّلع‌تر از قوانین و سنن و تقدیر و تدبیر خویشتن است... این تنها نظری بود که در مقایسهٔ این دو آب داشتم، و بیان آن را دربارهٔ این تقدیر و تدبیر، مفید می‌پنداشتم.

❁

پایان جزء نوزدهم

به دنبال آن جزء بیستم می‌آید که با این فرمودهٔ خداوند بزرگوار آغاز می‌گردد:

«قُلِ ٱلْحَمْدُ لِلَّهِ وَسَلَٰمٌ عَلَىٰ عِبَادِهِ ٱلَّذِينَ ٱصْطَفَىٰٓ»

۱- در اینجا برابر تقسیم بندی قرآن جزء نوزدهم به پایان می‌رسد. ولی ما روند قرآنی را تا آخر داستان دنبال گرفته‌ایم.

۲- «ٱلْغَٰبِرِينَ»: هلاک شوندگان. این زن جزو هلاک شوندگان گردید به علّت این که با کار زشت قوم خود موافق بود و انحراف اخلاقی و جنسی ایشان را می‌پسندید.

في ظلال القرآن

جزء بیستم

سورۀ نمل آیات ۵۹-۹۳، سورۀ قصص و
سورۀ عنکبوت تا آیۀ ۴۵

قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَسَلَامٌ عَلَىٰ عِبَادِهِ الَّذِينَ اصْطَفَىٰ ۗ آللَّهُ خَيْرٌ أَمَّا يُشْرِكُونَ ﴿٥٩﴾ أَمَّنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَأَنزَلَ لَكُم مِّنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَنبَتْنَا بِهِ حَدَائِقَ ذَاتَ بَهْجَةٍ مَّا كَانَ لَكُمْ أَن تُنبِتُوا شَجَرَهَا ۗ أَإِلَٰهٌ مَّعَ اللَّهِ ۚ بَلْ هُمْ قَوْمٌ يَعْدِلُونَ ﴿٦٠﴾ أَمَّن جَعَلَ الْأَرْضَ قَرَارًا وَجَعَلَ خِلَالَهَا أَنْهَارًا وَجَعَلَ لَهَا رَوَاسِيَ وَجَعَلَ بَيْنَ الْبَحْرَيْنِ حَاجِزًا ۗ أَإِلَٰهٌ مَّعَ اللَّهِ ۚ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ ﴿٦١﴾ أَمَّن يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ وَيَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ ۗ أَإِلَٰهٌ مَّعَ اللَّهِ ۚ قَلِيلًا مَّا تَذَكَّرُونَ ﴿٦٢﴾ أَمَّن يَهْدِيكُمْ فِي ظُلُمَاتِ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَمَن يُرْسِلُ الرِّيَاحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ ۗ أَإِلَٰهٌ مَّعَ اللَّهِ ۚ تَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ ﴿٦٣﴾

أَمَّن يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وَمَن يَرْزُقُكُم مِّنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ ۗ أَإِلَٰهٌ مَّعَ اللَّهِ ۚ قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ ﴿٦٤﴾ قُل لَّا يَعْلَمُ مَن فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ ۚ وَمَا يَشْعُرُونَ أَيَّانَ يُبْعَثُونَ ﴿٦٥﴾ بَلِ ادَّارَكَ عِلْمُهُمْ فِي الْآخِرَةِ ۚ بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ مِّنْهَا ۖ بَلْ هُم مِّنْهَا عَمُونَ ﴿٦٦﴾ وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَإِذَا كُنَّا تُرَابًا وَآبَاؤُنَا أَئِنَّا لَمُخْرَجُونَ ﴿٦٧﴾ لَقَدْ وُعِدْنَا هَٰذَا نَحْنُ وَآبَاؤُنَا مِن قَبْلُ إِنْ هَٰذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ ﴿٦٨﴾ قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُجْرِمِينَ ﴿٦٩﴾ وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَلَا تَكُن فِي ضَيْقٍ مِّمَّا يَمْكُرُونَ ﴿٧٠﴾ وَيَقُولُونَ مَتَىٰ هَٰذَا الْوَعْدُ إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ ﴿٧١﴾ قُلْ عَسَىٰ أَن يَكُونَ رَدِفَ لَكُم بَعْضُ الَّذِي تَسْتَعْجِلُونَ ﴿٧٢﴾ وَإِنَّ رَبَّكَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَشْكُرُونَ ﴿٧٣﴾ وَإِنَّ رَبَّكَ لَيَعْلَمُ مَا تُكِنُّ صُدُورُهُمْ وَمَا يُعْلِنُونَ ﴿٧٤﴾ وَمَا مِنْ غَائِبَةٍ فِي السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ ﴿٧٥﴾ إِنَّ هَٰذَا الْقُرْآنَ يَقُصُّ عَلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَكْثَرَ الَّذِي هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ ﴿٧٦﴾ وَإِنَّهُ لَهُدًى وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ ﴿٧٧﴾ إِنَّ رَبَّكَ يَقْضِي بَيْنَهُم بِحُكْمِهِ ۚ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ ﴿٧٨﴾ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ ۖ إِنَّكَ عَلَى الْحَقِّ الْمُبِينِ ﴿٧٩﴾ إِنَّكَ لَا تُسْمِعُ الْمَوْتَىٰ وَلَا تُسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعَاءَ إِذَا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ ﴿٨٠﴾ وَمَا أَنتَ بِهَادِي الْعُمْيِ عَن ضَلَالَتِهِمْ ۖ إِن تُسْمِعُ إِلَّا مَن يُؤْمِنُ بِآيَاتِنَا فَهُم مُّسْلِمُونَ ﴿٨١﴾ ۞ وَإِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِّنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ أَنَّ النَّاسَ كَانُوا بِآيَاتِنَا لَا يُوقِنُونَ ﴿٨٢﴾ وَيَوْمَ نَحْشُرُ مِن كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا مِّمَّن يُكَذِّبُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ يُوزَعُونَ ﴿٨٣﴾ حَتَّىٰ إِذَا جَاءُوا قَالَ أَكَذَّبْتُم بِآيَاتِي وَلَمْ تُحِيطُوا بِهَا عِلْمًا أَمَّاذَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ ﴿٨٤﴾ وَوَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِم بِمَا ظَلَمُوا فَهُمْ لَا يَنطِقُونَ ﴿٨٥﴾ أَلَمْ يَرَوْا أَنَّا جَعَلْنَا اللَّيْلَ لِيَسْكُنُوا فِيهِ وَالنَّهَارَ مُبْصِرًا ۚ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ ﴿٨٦﴾ وَيَوْمَ يُنفَخُ فِي الصُّورِ فَفَزِعَ مَن فِي السَّمَاوَاتِ وَمَن فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَن شَاءَ اللَّهُ ۚ وَكُلٌّ أَتَوْهُ دَاخِرِينَ ﴿٨٧﴾ وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ ۚ صُنْعَ اللَّهِ الَّذِي أَتْقَنَ كُلَّ شَيْءٍ ۚ إِنَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَفْعَلُونَ ﴿٨٨﴾ مَن جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِّنْهَا وَهُم مِّن فَزَعٍ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ ﴿٨٩﴾ وَمَن جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَكُبَّتْ وُجُوهُهُمْ فِي النَّارِ هَلْ تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ ﴿٩٠﴾ إِنَّمَا أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ رَبَّ هَٰذِهِ الْبَلْدَةِ الَّذِي حَرَّمَهَا وَلَهُ كُلُّ شَيْءٍ ۖ وَأُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ ﴿٩١﴾ وَأَنْ أَتْلُوَ الْقُرْآنَ ۖ فَمَنِ اهْتَدَىٰ فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ ۖ وَمَن ضَلَّ فَقُلْ إِنَّمَا أَنَا مِنَ الْمُنذِرِينَ ﴿٩٢﴾ وَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ سَيُرِيكُمْ آيَاتِهِ فَتَعْرِفُونَهَا ۚ وَمَا رَبُّكَ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ ﴿٩٣﴾

این درس، پایان سورهٔ نمل است، و پس از عرضه کردن حلقه‌هائی از زنجیرهٔ داستانهای موسی، داوود، سلیمان، صالح و لوط علیهم‌السلام آمده است. این خاتمه، در موضوع به سرآغاز سوره متّصل است. داستانهای هماهنگ با سرآغاز و سرانجام سوره در لابلای آنها آمده است. هر داستانی هم گوشه‌ای از گوشه‌های مقصودی را بیان

می‌دارد که سراسر روند سوره بدان می‌پردازد.
روند سوره با حمد و سپاس خدا، و با درود و سلام بر برگزیدگان خدا از میان بندگان او که پیغمبران و فرستادگان هستند، آغاز می‌گردد. از جملهٔ پیغمبران و فرستادگان کسانیند که قبلاً داستانهای ایشان گذشت. روند سوره با این حمد و سپاس و درود و سلام، چرخشی دربارهٔ عقیده می‌آغازد، چرخشی در میان صحنه‌های هستی، ژرفاهای درون، لابلای غیب، علامتها و نشانه‌های قیامت و صحنه‌های آن، و ترسها و هراسهای صحرای محشر ... ترسها و هراسهائی که تمام کسانی که در آسمانها و در زمین هستند از آن به جزع و فزع می‌افتند، مگر کسانی که خدا بخواهد.

❁

در این چرخش و گردش، مردمان را در برابر دیدنیهائی که در صفحهٔ هستی و در لابلاهای نفس است نگاه می‌دارد. آنان نمی‌توانند وجود آن دیدنیها را انکار کنند، و همچنین نمی‌توانند به تجزیه و تحلیل آنها بپردازند مگر این که به وجود آفریدگار یگانه‌ای معتقد گردند که جهان را اداره می‌کند و می‌گرداند و قادر و توانا بر هر چیزی است.
نشان دادن این دیدنیها با آهنگهای مؤثّری که پیاپی و پشت سر هم است هرگونه حجّت و برهانی را از دست ایشان می‌گیرد، و نواحی عقل و شعورشان را به کنترل خود درمی‌آورد، و از آنان پرسشهای متّصل به همی می‌کند:
چه کسی آسمانها و زمین را آفریده است؟ چه کسی از سوی آسمان آب را نازل می‌کند، آبی که با آن باغها و باغچه‌های دل‌انگیز و شورانگیز و سرسبز و شاداب را می‌رویانیم؟ چه کسی زمین را قرارگاه و محلّ اقامت کرده است؟ و در میان آن رودبارها پدید آورده است؟ و برای زمین کوه‌های پابرجا و استوار آفریده است؟ و میان دو دریا مانعی پدیدار کرده است؟ چه کسی به فریاد درمانده می‌رسد و از وی بلا و گرفتاری را برطرف می‌کند هرگاه او را به کمک بطلبد؟ چه کسی شما را جانشین در زمین می‌سازد؟ چه کسی شما را در تاریکیهای خشکیها و دریاها رهنمود و دستگیر می‌کند؟ چه کسی بادها را به عنوان بشارت‌دهندگان، پیشاپیش نزول رحمتش باران وزان می‌کند؟ چه کسی آفرینش را می‌آغازد و سپس آن را برگشت می‌دهد؟ چه کسی شما را از آسمان و زمین روزی عطا می‌کند؟.. هر بار هم به دنبال پرسش بر سرشان می‌تازد و سرکوبشان می‌سازد:
﴿ أَإِلٰهٌ مَعَ اللهِ؟ ﴾.
آیا معبودی با خدا است؟.
آنان نمی‌توانند همچون ادّعائی را داشته باشند. ایشان نمی‌توانند بگویند: معبودی با خدا است و از میان همهٔ این کارها کاری را انجام می‌دهد. امّا با این وجود معبودهائی را بجای خدا یا با خدا می‌پرستند!!!
به دنبال این آهنگهای نیرومندی که دلها را تسخیر می‌نمایند، چون آهنگهای جهانی هستند و صفحهٔ پیرامونشان را پر و لبریز می‌کنند، یا آهنگهای وجدانی هستند و آنها را در دلهایشان احساس می‌کنند ... تکذیب آخرت از سوی ایشان را بیان می‌دارد. سرگشتگی آنان را دربارهٔ آخرت می‌نمایاند، و بر آن پیرو می‌زند با متوجّه کردن دلهایشان به سوی مهلکه‌ها و نابودگاه‌های گذشتگانی که همچون ایشان به تکذیب می‌پرداختند و ویلان و سرگردان بسر می‌برند.
از این امر می‌پردازد و به نشان دادن صحنهٔ همایش در محشر می‌پردازد، و ترس و هراسی را به میان می‌کشد که در آنجا وجود دارد. آنگاه ایشان را در یک لحظهٔ گذرا به زمین برمی‌گرداند. سپس دوباره آنان را به صحنهٔ محشر برمی‌گرداند. انگار دلهایشان را سخت به تکان درمی‌آورد و دلهایشان را لرزان و جنبان می‌سازد.
در نهایت این چرخش و گردش، پایان سوره فرا می‌رسد با آهنگی شبیه به آهنگ ژرف و سهمناک واپسین ... پیغمبر خدا ﷺ از مشرکان استهزاءکنندهٔ تهدید و بیم، و تکذیب‌کنندهٔ آخرت، قطع امید می‌کند. مشرکانی که پیغمبر ﷺ دلهایشان را متوجّه

صحنه‌های هستی و ترسها و هراسهای همایش قیامت کرده است، و عواقب مطیعان و سرکشان را پیش چشمانشان داشته است. هم اینک آنان را به سرنوشتشان وامی‌گذارد، سرنوشتی که خودشان آن را برمی‌گزینند. او برنامهٔ خود را و وسیلهٔ خویش را مشخّص و مقرّر می‌دارد. هرکس هرچه می‌خواهد بخواهد، و هر راهی را که درپیش می‌گیرد بگیرد:

﴿ إِنَّمَا أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ رَبَّ هٰذِهِ الْبَلْدَةِ الَّذِي حَرَّمَهَا وَ لَهُ كُلُّ شَيْءٍ، وَ أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ. وَ أَنْ أَتْلُوَ الْقُرْآنَ. فَمَنِ اهْتَدَىٰ فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ، وَ مَنْ ضَلَّ فَقُلْ: إِنَّمَا أَنَا مِنَ الْمُنْذِرِينَ ﴾.

به من دستور داده شده است که تنها و تنها خداوند این شهر (مقدّس مکّه نام) را بپرستم. آن خداوندی که چنین شهری را حرمت بخشیده است (و آن را حَرَم امن و امان ساخته است، و حرام فرموده است که با کشتن انسانی یا ظلم به کسی، و یا با ذبح حیوان و جانور پناهنده بدان، و یا این که با کندن درخت و گیاه آن بدان اهانت گردد. امّا تصوّر نشود که فقط این سرزمین ملک خدا است، بلکه در عالم هستی) همه چیز ازآن او است. و به من فرمان داده شده است که از زمرهٔ تسلیم شدگان باشم (و همچون مخلصان در برابر او کرنش ببرم و بس). و (به من فرمان داده شده است) این که قرآن را بخوانم (و آن را بررسی و وارسی کرده و خود بفهمم و به دیگران تفهیم نمایم، و در همهٔ کارهای زندگی برنامهٔ خویشتن گردانم). پس هرکس (در پرتو آن) راهیاب شود برای (خیر و صلاح و سعادت دنیوی و اخروی) خود راهیاب شده است، و هرکس (از قرآن دوری کند و درنتیجه) گمراه گردد (سزای خود را می‌بیند). و بگو: من فقط از زمرهٔ بیم‌دهندگان می‌باشم (و یکی از پیغمبران خدا بوده و وظیفهٔ ما رساندن فرمان یزدان است و حساب و کتاب بر خدای منّان).

(نمل / ۹۱ و ۹۲)

آن‌گاه چرخش و گردش را به پایان می‌برد با حمد و سپاس خدا، بدان‌گونه که سوره را با آن شروع کرده بود، حمد و سپاس خدائی که تنها او شایسته و سزاوار حمد و سپاس است و بس. آنان را آن‌گاه به خدا وامی‌گذارد، خدائی که آیات و نشانه‌های خود را بدیشان می‌نمایاند، و از اعمال و افعالشان آگاه است، چه آنچه پدیدار گردد، و چه آنچه نهان بماند:

﴿ وَ قُلِ: الْحَمْدُ لِلّٰهِ. سَيُرِيكُمْ آيَاتِهِ فَتَعْرِفُونَهَا. وَ مَا رَبُّكَ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ ﴾.

و بگو: حمد و سپاس خدای را سزا است. او آیات خود را به شما نشان خواهد داد و شما آنها را خواهید شناخت. و پروردگار تو از آنچه انجام می‌دهید غافل و بی‌خبر نیست. (نمل / ۹۳)

سوره با این آهنگ مؤثّر و ژرف خاتمه می‌پذیرد.

❁

﴿ قُلِ: الْحَمْدُ لِلّٰهِ وَ سَلَامٌ عَلَىٰ عِبَادِهِ الَّذِينَ اصْطَفَىٰ. آللّٰهُ خَيْرٌ أَمْ مَا يُشْرِكُونَ؟ ﴾.

(ای پیغمبر!) بگو: خدای را سپاس (می‌گویم که تباهکاران همچون قوم ثمود و گردنکشان همسان فرعونیان را به دیار عدم فرستاد، و از خدا درخواست می‌نمایم که نازل فرماید) رحمت و مغفرت خود را بر بندگان برگزیدهٔ خویش. آیا خدا (که این همه قدرت و نعمت و موهبت دارد) بهتر است (برای پرستش و کرنش) یا چیزهائی که انباز خدا می‌سازید (و فاقد نفع و ضرر هستند و چیزی از آنها ساخته نیست؟).

خداوند به پیغمبرش ﷺ دستور می‌دهد سخنی بگوید که سزاوار باشد مؤمن سخن و دعوت و مجادلهٔ خود را بدان بیاغازد و نیز بدان پایان بخشد:

﴿ وَ قُلِ: الْحَمْدُ لِلّٰهِ ﴾.

بگو: خدای را سپاس، و حمد و ثنا او را سزا است.

خدائی که سزاوار حمد و سپاس از سوی بندگانش بر نعمتهایش است. نخستین و مهم‌ترین این نعمتها نعمت هدایت، یعنی رهنمود ایشان به سوی خدا، و آشنا ساختن آنان با راهی که خدا برایشان برگزیده است، و برنامه‌ای که خدا آن را برایشان پسندیده است.

﴿ وَ سَلَامٌ عَلَىٰ عِبَادِهِ الَّذِينَ اصْطَفَىٰ ﴾.

و رحمت و مغفرت خدا بر بندگانی که آنان را برگزیده است.

درود بر بندگانی که خدا ایشان را برای حمل رسالت خود و تبلیغ دعوتش و بیان برنامه‌اش، انتخاب فرموده است.

پس از این سرآغاز، روند قرآنی بر دلهای منکر آیات الهی می‌تازد، و این تاخت را با پرسشی می‌آغازد که پاسخی بیش ندارد. با این پرسش کارشان را زشت می‌شمارد، و آن این که همچون خدایان ادّعائی را انباز خدا کنند:

﴿آللّٰهُ خَيْرٌ أَمْ مٰا يُشْرِكُونَ؟ ﴾.

آیا خدا (که این همه قدرت و نعمت و موهبت دارد) بهتر است (برای پرستش و کرنش) یا چیزهائی که انباز خدا می‌سازید (و فاقد نفع و ضرر هستند و چیزی از آنها ساخته نیست؟).

چیزهائی که انباز خدا می‌سازند بتهای سنگی و غیرسنگی، یا فرشتگان و پریانند. یا به هر حال چیزهائی از آفریده‌های خدایند. اینها کی سزاوارند که همگون خداوند سبحان شوند، چه رسد به این که بهتر از خدا باشند. بر هیچ دل خردمندی نمی‌گذرد که بشود همگونی و برابری، و یا سنجش و مقایسه، میان خدا و بتها و چیزهای دیگر انجام داد. بدین خاطر این پرسش با این ساختار، انگار برای ریشخند و توبیخ است. زیرا غیرقابل قبول است همچون پرسشی جدّی باشد، یا پاسخ آن درخواست شود.

بدین جهت روند قرآنی از آن می‌گذرد و به پرسش دیگری می‌پردازد، پرسشی که از واقعیّت این جهان پیرامونشان شکل می‌گیرد و مطرح می‌شود، و از صحنه‌هائی برمی‌خیزد و صورت می‌پذیرد که آنها را با چشمان خود می‌بینند:

﴿أَمْ مَنْ خَلَقَ ٱلسَّمٰاوٰاتِ وَالْأَرْضَ، وَ أَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ ٱلسَّمٰاءِ مٰاءً، فَأَنْبَتْنٰا بِهِ حَدٰائِقَ ذٰاتَ بَهْجَةٍ مٰا كٰانَ لَكُمْ أَنْ تُنْبِتُوا شَجَرَهٰا؟ أَإِلٰهٌ مَعَ اللّٰهِ؟ بَلْ هُمْ قَوْمٌ يَعْدِلُونَ ﴾.

(آیا بتهائی که معبود شما هستند بهترند) یا کسی که آسمانها و زمین را آفریده است، و برای شما از آسمان آبی باراننده است که با آن باغهای زیبا و فرح‌افزا رویانیده‌ایم؟ باغهائی که شما نمی‌توانستید درختان آنها را برویانید. آیا (با توجّه به آفرینش آسمانها و زمین و نزول باران و برکات و ثمرات ناشی از آن، و هماهنگی و پیوند لطیف و دقیق هریک از این مخلوقات) معبودی با خدا است؟! اصلاً ایشان قومی هستند (از حقّ‌پرستی به بت‌پرستی) عدول می‌کنند.

آسمانها و زمین حقیقتی هستند که برجا و بر قرارند و کسی نمی‌تواند بودن آنها را انکار کند، و کسی نیز نمی‌تواند بگوید این معبودهای ادّعائی آنها را آفریده‌اند ... این معبودهای ادّعائی چه بتهای سنگی و غیر سنگی باشند، و چه فرشتگان و اهریمنان باشند، و چه خورشید یا ماه ... روشنیِ قضیّه رو در روی همچون ادّعائی فریاد می‌زند و آن را پوچ و نادرست اعلام می‌کند. کسی از مشرکان گمان نمی‌برد که این جهان خود به خود پدید آمده است و خود به خود اداره می‌گردد و استوار و پایدار می‌ماند، همان‌گونه که در قرنهای اخیر کسانی پیدا شده‌اند و همچون ادّعای بی‌بنیاد و نابخردانه‌ای داشته‌اند! خودِ تذکّر دادن به بودن آسمانها و زمین، و رهنمود کردن به اندیشیدن دربارهٔ کسی که آسمانها و زمین را آفریده است، برای الزام ایشان و شکست شرک ورزیدنشان و سرکوب و شکست مشرکان، با اسلحهٔ دلیل و برهان، بس است. همیشه هم این پرسش برجا و برپا است. آفرینش آسمانها و زمین بدین شکلی که در ساختار آنها قصد و هدف جلوه‌گر است، و تفکیر و تدبیر پدیدار و نمودار است، و هماهنگی مطلقی در آنها نمایان و آشکار است، امکان ندارد از روی جهش یا از روی تصادف به وجود آید. این امور خود به خود مردمان را به اقرار و اعتراف به وجود آفریدگار یگانه وادار می‌کند، آفریدگاری که وحدانیّت و یگانگی او از روی آثار او پدیدار و آشکار می‌گردد. آفرینش آسمانها و زمین گویای این

است که نقشهٔ یگانهٔ هماهنگی این جهان دارد، نقشهٔ یگانهٔ هماهنگی که نه در سرشت آن و نه در رویکرد آن دوگانگی و چندگانگی است. به ناچار هم باید از اراده و مشیّت یگانه‌ای بردمیده باشد و سرچشمه گرفته باشد که دوگانگی و چندگانگی نمی‌شناسد، اراده و مشیّتی که دارای هدف است و در هر چیز کوچکی و بزرگی به هیچ وجه بدون هدف نیست.

أَمْ مَنْ خَلَقَ ٱلسَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضَ؟.

﴿(آیا بتهائی که معبود شما هستند بهترند) یا کسی که آسمانها و زمین را آفریده است؟﴾.

﴿ وَ أَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ ٱلسَّمٰاءِ مٰاءً، فَأَنْبَتْنٰا بِهِ حَدٰائِقَ ذٰاتَ بَهْجَةٍ مٰا كٰانَ لَكُمْ أَنْ تُنْبِتُوا شَجَرَهٰا ﴾.

و برای شما از آسمان آبی بارانده است که با آن باغهای زیبا و فرح‌افزا رویانیده‌ایم باغهائی که شما نمی‌توانستید درختان آنها را برویانید.

آبی که از آسمان پائین می‌آید آن هم حقیقتی است که دیده می‌شود و نمی‌توان آن را انکار کرد، و نمی‌توان آن را علّت‌یابی کرد بدون اعتراف و اقرار به وجود آفریدگاری که جهان را اداره می‌کند و امور آن را می‌گرداند. آن کسی که آسمانها و زمین را از نیستی به هستی آورده است برابر قانونی که به باران اجازهٔ پائین آمدن و باریدن می‌دهد، بدان اندازه‌ای که حیات بدان پدیدار گردد، و بدان شیوه‌ای که حیات بدان پدیدار گردیده است. اینها هیچ‌کدام ممکن نیست تصادفی باشد، و تصادفها هم با این نظم و ترتیب دقیق هماهنگ و همساز شوند، و با این اندازه و مقدار معیّن و مشخّص صورت بپذیرند، و بدان اندازه باشند که درست نیاز زنده‌ها به ویژه انسانها را برآورده کنند.(۱) این اختصاصی است که قرآن مجید از آن تعبیر می‌کند با این گفتار:

﴿ وَ أَنْزَلَ لَكُمْ ... ﴾.

و برای شما نازل کرده است و بارانده است ....

قرآن دلها و چشمها را متوجّه آثار حیات‌بخشی می‌سازد که این آب نازل شده برای انسانها به اندازهٔ نیاز زندگانیشان دارد، و نیازهای وجودشان و احتیاجات و ضروریّات ایشان در آن مراد و منظور است و مراعات گردیده است، دلها و چشمها را متوجّه آثار زنده و آماده در برابرشان می‌سازد، آثار زنده و آماده‌ای که آنان از آنها غافل هستند:

﴿ فَأَنْبَتْنٰا بِهِ حَدٰائِقَ ذٰاتَ بَهْجَةٍ ﴾.

با آن باغهای زیبا و فرح‌افزا رویانیده‌ایم.

باغهائی را رویانیده‌ایم که زیبا و سرسبز و زنده و دل‌انگیز و فرح‌افزایند ... منظرهٔ باغها در دلها سرور و شادمانی و سرزندگی برمی‌انگیزد. بدین زیبائی و دل‌انگیزی و سرسبزی و سرزندگی‌ای بنگر و بیندیش که باغها در دلها برمی‌انگیزند، و تضمین می‌کنند که دلها را حیات و نشاط بخشند. دربارهٔ آثار نوآوری و زیبانگاری باغها بیندیش. اندیشیدن در این راستا انسان را به تمجید و تحسین آفریدگاری برمی‌انگیزد که این همه زیبائیهای شگرف و شگفت را پدیدار کرده است. رنگارنگ کردن یک گل و نظم و نظام و نقش و نگار بخشیدن بدان، چیزی است که بزرگ‌ترین انسان هنرمند از آن درمانده می‌ماند. موج رنگها و درهم رفتن خطّها و سر و سامان گلبرگهای گلی ـ بلی تنها گلی ـ معجزه‌ای به نظر می‌آید که فرزانه‌ترین سرآمد هنر در گذشته و حال از انجام آن ناتوان گردیده است و ناتوان می‌گردد. گذشته از این زیبائیها و دلربائیها و نظم و نظامهای پیدا و هویدا، معجزهٔ حیات بالنده‌ای که در درختان و گیاهان است، راز بزرگ سر به مهری است که انسانها از درک و فهم آن ویلان و حیران مانده‌اند، و

۱- در عصر حاضر، دانشمندان موفّق به ضبط و ثبت مقدار باران نازل شده در سطح جهان گردیده‌اند. در هر ثانیه بر روی کرهٔ زمین، هفده میلیون تن باران می‌بارد که مساوی با ۵۳۶ تریلیون (۵۳۶۰۰۰ میلیارد) تن در سال است. و این رقمی است ثابت و لا یتغیّر. (نگا: کتاب «سیّارهٔ ما زمین». تألیف: آ.و.بیالکو. ترجمهٔ لطیف کاشیگر، صفحات ۲۲۵ و ۲۲۶) ... با عنایت به «نظریّهٔ بی‌نهایت ذرّه‌ها» که توسّط پروفسور حسابی مطرح شده است، و «جدول تناوبی عناصر» مندلیف روسی، و دقّت در اکولوژی طبیعت، موضوع هماهنگی میان اشیاء، و آفرینش هر چیزی به اندازهٔ لازم، کاملاً پیدا و روشن می‌گردد. (نگا: قمر/۴۹، فرقان/۲، رعد/۸، حجر/۱۹ و ۲۱). (مترجم)

درمانده و سرگشته در برابر آن ایستاده‌اند!

﴿ ما کانَ لَکُمْ أَنْ تُنْبِتُوا شَجَرَها ﴾.

باغهائی که شما نمی‌توانستید درختان آنها را برویانید.

راز حیات همیشه برای انسانها راز سر به مهری بوده است و خواهد بود، این حیات چه در گیاه و چه در حیوان و چه در انسان باشد. تا همین لحظه کسی نتوانسته است بگوید: این حیات چگونه پیدا شده است! و چگونه آمیزهٔ هستی آفریده‌های گیاه یا حیوان و یا انسان گردیده است! قطعاً باید حیات را به سرچشمه‌ای برگرداند و نسبت داد که در فراسوی این جهان دیدنی است.

روند قرآنی وقتی که در برابر حیات بالندهٔ باغهای زیبا و دلربا ایستاده است و بدینجا می‌رسد که همگان را به نگرش و بیداری و هوشیاری و تدبّر و تفکّر بخواند، با پرسشی به سویشان می‌تازد:

﴿ أَإِلٰهٌ مَعَ اللهِ؟ ﴾.

آیا (با توجّه به آفرینش آسمانها و زمین، و نزول باران، و برکات و ثمرات ناشی از آن، و هماهنگی و پیوند لطیف و دقیق هریک از این مخلوقات) معبودی با خدا است؟!.

اصلاً مجالی برای همچون ادّعائی نیست. اصلاً چاره‌ای جز اعتراف و اقرار به ذات آفریدگار یگانهٔ دادار نیست ... بدین هنگام موضع و موقعیّت مردمانی عجیب و غریب جلوه‌گر می‌آید که خداگونه‌های ادّعائی و انگاره‌ای خود را با خدای جهان برابر و همسان می‌گردانند، و آنها را بسان او پرستش می‌نمایند:

﴿ بَلْ هُمْ قَوْمٌ یَعْدِلُونَ ﴾.

اصلاً ایشان قومی هستند (از حق‌پرستی به بت‌پرستی) عدول می‌کنند.

«یَعْدِلُونَ» یا به معنی این است که برابر و مساوی قلمداد می‌کنند. یعنی بتها و خداگونه‌های خود را در عبادت و پرستش با خدا برابر و مساوی می‌نهند و می‌دانند. یا به معنی این که عدول و کناره‌گیری می‌کنند. یعنی آنان از حقّ و حقیقت واضح و روشن، عدول و کناره‌گیری می‌نمایند. با شریک قلمداد کردن کسی با خدا در عبادت و پرستش. در صورتی که تنها خدا آفریدگار است و کسی در آفرینش با او شرکت نکرده است و نمی‌کند ... هر دوی این کارها جای تعجّب است و سزاوار مقام انسان نیست.

آنگاه روند قرآنی، ایشان را به تماشای حقیقت جهانیِ دیگری می‌برد. ایشان را با آن حقیقت رویاروی می‌گرداند، همان‌گونه که آنان را با حقیقت آفرینش نخستین رویاروی گردانده بود:

﴿ أَمْ مَنْ جَعَلَ الْأَرْضَ قَراراً، وَ جَعَلَ خِلالَها أَنْهاراً، وَ جَعَلَ لَها رَواسِیَ وَ جَعَلَ بَیْنَ الْبَحْرَیْنِ حاجِزاً؟ ﴾.

(بتها بهترند) یا کسی که زمین را قرارگاه (و محلّ اقامت انسانها) ساخته است، و در میان آن رودخانه‌ها پدید آورده است، و برای زمین کوه‌های پابرجا و استوار آفریده است (تا قشر زمین را از لرزش نگاه دارند)، و میان دو دریا مانعی پدیدار کرده است (تا آمیزهٔ یکدیگر نگردند)؟.

حقیقت جهانی نخستین، حقیقت آفرینش آسمانها و زمین است. امّا این حقیقت، حقیقت شکلی است که زمین بر آن آفریده شده است. خداوند زمین را قرارگاه حیات کرده است، و آن را محلّ استقرار و اطمینان نموده است، و سزاوار و شایان این فرموده است که بشود حیات در آن پدیدار گردد و رشد و نمو گیرد و فزونی و افزایش پذیرد. اگر وضع زمین نسبت به خورشید و ماه تغییر می‌کرد، اگر حجم آن تغییر می‌نمود، یا عناصر زمین و عناصر فضای محیط بر زمین دگرگون می‌شد، اگر سرعت چرخش و گردش زمین پیرامون خود یا پیرامون خورشید تغییر می‌کرد، یا سرعت چرخش و گردش ماه پیرامون زمین دگرگون می‌گردید ... و سائر شرائط و ظروف زیاد دیگری تغییر پیدا می‌کرد که به هیچ وجه نمی‌شود تصادفی صورت بگیرند و تصادفی همهٔ اینها این‌گونه هماهنگ بشوند و توازن بپذیرند ... اگر چیزی از همهٔ اینها کوچک‌ترین تغییری پیدا می‌کرد، زمین محلّ استقرار نمی‌گردید و

شایستهٔ پیدایش حیات نمی‌شد!

چه‌بسا در زمان نزول قرآن، مخاطبان آن، همهٔ این شگفتیها را درک و فهم از این فرمودهٔ یزدان نمی‌کردند:

﴿ أَمْ مَنْ جَعَلَ الْأَرْضَ قَراراً؟ ﴾.

یا کسی که زمین را قرارگاه (و محلّ اقامت انسانها) ساخته است؟

ولیکن آنان به طور اجمال می‌دیدند که زمین محلّ استقرار و شایستهٔ حیات و زندگی است. ایشان نمی‌توانستند ادّعا کنند که کسی و فردی از بتها و خداگونه‌های آنان در آفرینش زمین بدین شکل و بدین‌گونه شرکت داشته است. این خود کافی و بسنده بود. بعد از آن، نصّ قرآنی برای نسلها باز بوده است و باز است، و جای سخن‌پردازی دارد. هر زمان که علم و دانش انسانها وسعت پیدا کرده است، چیزی از این معانی و مقاصد مهمّ و سترگ را در طول قرون و اعصار درک و فهم نموده است. این هم شیوهٔ اعجازانگیز قرآن در نحوهٔ خطاب مردمان و سخن گفتن با خردهای ایشان در طیّ روزگاران است!

﴿ أَمْ مَنْ جَعَلَ الْأَرْضَ قَراراً؟ وَ جَعَلَ خِلالَها أَنْهاراً ﴾.

(بتها بهترند) یا کسی که زمین را قرارگاه (و محلّ اقامت انسانها) ساخته است، و در میان آن رودخانه‌ها پدید آورده است؟

رودبارها در زمین به منزلهٔ شاهرگهای حیات هستند. رودبارها در خاور و باختر و شمال و جنوب زمین پخش و پراکنده گردیده‌اند و کشیده شده‌اند. رودبارها با خود سرسبزی و زندگی و ترقّی و تعالی می‌آورند. رودبارها از گرد آمدن آبهای بارانها و جریان آنها برابر سرشت زمین تشکیل می‌شوند. خدائی که این جهان را آفریده است در نقشهٔ خود امکان ایجاد ابرها، و بارش بارانها، و جریان رودبارها را پی‌ریزی کرده است و گنجانده است. هیچ کس نمی‌تواند بگوید: فردی جز آفریدگار مدبّر جهان در آفرینش این کیهان بدین‌گونه و بدین شکل شرکت داشته است. جریان رودخانه‌ها و رودبارها یک حقیقت واقعی بود و مشرکان آن را می‌دیدند. چه کسی این حقیقت را ایجاد کرده است و پدید آورده است؟

﴿ أَإِلٰهٌ مَعَ اللهِ؟ ﴾.

آیا معبودی با خدا است؟!.

﴿ وَ جَعَلَ لَها رَواسِيَ ﴾.

و برای زمین کوه‌های پابرجا و استوار آفریده است (تا قشر زمین را از لرزش نگاه دارند).

«رَواسِيَ»: کوه‌ها ... کوه‌ها در زمین ثابت و پابرجا هستند. کوه‌ها اغلب سرچشمهٔ رودخانه‌ها و رودبارهایند. از کوه‌ها آبهای بارانها به سوی درّه‌ها و جلگه‌ها جاری می‌شوند، و به سبب جوشش و غرّش خویش که از قلّه‌های بلند پائین می‌ریزند و با نیرو و توان جریان پیدا می‌کنند، مسیر خود را باز می‌کنند.

کوه‌های ثابت و پابرجا با رودخانه‌ها و رودبارهای جاری، در صحنهٔ جهانی‌ای که قرآن آنها را در اینجا عرضه می‌دارد، تقابل دارد. تقابل تصویری هم در تعبیر قرآنی مورد نظر است. این هم یکی از تقابلهای موجود در قرآن است. این است که کوه‌های ثابت و پابرجا به دنبال رودخانه‌ها و رودبارها ذکر می‌شود.

﴿ وَ جَعَلَ بَيْنَ الْبَحْرَيْنِ حاجِزاً؟ ﴾.

و میان دو دریا مانعی پدیدار کرده است (تا آمیزهٔ یکدیگر نگردند).

یکی دریای شور و تلخ است، و دیگری رودبار شیرین است. خداوند دریا و رودبار را از راه تغلیب «بَحْرَيْنِ: دو دریا» نامیده است، چون مادهٔ هر دو مشترک است که آب است. مانعی هم که از آن سخن رفته است مانع طبیعی است، مانعی که نمی‌گذارد آب دریا بر آب رودخانه‌ها و رودبارها چیره شود و رودخانه‌ها و رودبارها را تباه سازد. سطح رودخانه‌ها و رودبارها بالاتر از سطح دریا است. این کار سبب می‌گردد که مانعی میان رودخانه‌ها و رودبارها و میان دریاها و اقیانوسها به وجود آید، و هرچند که رودخانه‌ها و رودبارها به دریاها و اقیانوسها می‌ریزند، مسیر

رودخانه‌ها و رودبارها مستقلّ و جداگانه برجای بماند و دریاها و اقیانوسها بر آنها طغیان نکند و آنها را زیر پوشش خود نگیرد. حتّی اگر هم به علّتی از علل سطح رودخانه‌ها و رودبارها از سطح دریاها و اقیانوسها پائین‌تر باشد به سبب سرشت غلظت بیشتر آب دریاها و اقیانوسها از آب رودخانه‌ها و جویبارها، همچون مانعی برجای و برقرار می‌ماند، و مجرای هریک از آن دو مستقلّ و جداگانه می‌ماند و آب آنها به هم نمی‌آمیزد و یکی از آنها بر دیگری سرکشی نمی‌کند و چیره نمی‌گردد. این امر قانون و سنّتی از قوانین و سنن یزدان در آفرینش این جهان است، و در نقشه و طرح کیهان بدین گونۀ دقیق مورد نظر و مقرّر است.

آیا چه کسی همۀ اینها را بدین‌گونه درآورده است؟ چه کسی؟

﴿ أَإِلٰهٌ مَعَ اللهِ؟ ﴾.

آیا معبودی با خدا است؟!.

هیچ کسی نمی‌تواند چنین ادّعائی را داشته باشد. وحدت نقشه و طرحی که در جلو او است وی را وادار می‌کند که به وحدانیّت آفریدگار اعتراف نماید ...

﴿ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لاٰ يَعْلَمُونَ ﴾.

اصلاً بیشتر آنان بی‌خبر و نادانند (و قدر عظمت خدا را نمی‌دانند).

از علم و دانش در اینجا سخن می‌رود، چون این حقیقت جهانی برای وارانداز کردن ساختار کیهان، و تشخیص هماهنگی موجود در آفریده‌های خداوند سبحان، و برای تدبّر و تفکّر دربارۀ قوانین و سنن موجود در سراسر پیکرۀ جهان، به علم و دانش نیاز دارد. گذشته از این، در سراسر این سوره تکیه بر علم و دانش است، همان‌گونه که در جزء پیشین در چکیدۀ این سوره بیان کردیم.

آن‌گاه روند قرآنی آنان را از تماشای صحنه‌های جهان بیرون، و به تماشای صحنه‌های خاصّ جهان درون خودشان می‌برد:

﴿ أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذٰا دَعٰاهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ، وَ يَجْعَلُكُمْ خُلَفٰاءَ الْأَرْضِ؟ أَإِلٰهٌ مَعَ اللهِ؟ قَلِيلاً مٰا تَذَكَّرُونَ ﴾.

(آیا بتها بهترند) یا کسی که به فریاد درمانده می‌رسد و بلا و گرفتاری را برطرف می‌کند هرگاه او را به کمک طلبد، و شما (انسانها) را (برابر قانون حیات دائماً به طور متناوب) جانشین (یکدیگر در) زمین می‌سازد (و هر دم اقوامی را بر این کرۀ خاکی مسلّط و مستقرّ می‌گرداند. حال با توجّه بدین امور) آیا معبودی با خدا است؟! واقعاً شما بسیار کم اندرز می‌گیرید.

وجدان ایشان را لمس می‌کند و می‌پساید، در آن حال که آنان را به خاطره‌های درونشان، و به واقعیّت احوالشان یادآوری می‌نماید.

شخص درمانده در لحظه‌های غم و اندوه و در تنگناها و گرفتاریها، هیچ کسی را جز خدا نمی‌یابد که او را به فریاد بخواند و زیان و ضرر و ناگواری و نابهنجاری را از او برطرف نماید، در آن حال و احوالی که حلقۀ بلا تنگ می‌شود، و ریسمان خفه کردن گلوگاه را سخت می‌فشرد، و نیروها خوار و ناچیز می‌گردد، و تکیه‌گاه‌ها سقوط می‌کند و فرو می‌تپد، و انسان پیرامون خود را می‌نگرد و خویشتن را بدون هرگونه وسائل کمک و یاری و اسباب نجات و خلاص می‌یابد. نه نیروی خودش، و نه هیچ نیروئی در زمین او را درمی‌یابد و از گرداب و غرقاب بلاها و ناگواریها نجات می‌دهد. همۀ چیزهائی را که برای روز سختی و گرفتاری آماده دیده است و تهیّه کرده است یا آنها را یار و مددکار شمرده است، از او کناره‌گیری کرده‌اند و به ترک او گفته‌اند. به هر کسی که برای زدودن غم و اندوه چشم امید دوخته است و بدو امیدوار بوده است، هم اینک ناآشنا گردیده است یا بدو پشت کرده است ... در این لحظه فطرت بیدار می‌شود و به یگانه نیروئی پناه می‌برد که پیوسته می‌تواند یاری و کمک کند و فریادرس و کسِ بی‌کسان شود. بلی بدین هنگام است که انسان رو به خدا می‌کند و خویشتن را در پناه او می‌دارد، هرچند که قبلاً در اوقات رفاه و خوشی خدا را فراموش کرده باشد. خدا

است که به فریاد درمانده می‌رسد وقتی که تنها او را به یاری بطلبد و کس دیگری را با او به کمک نخواهد و نخواند. خدا به کمکش می‌رسد و بلا و بدی را از او به دور می‌دارد، و او را به امن و امان می‌رساند و به سلامت و تندرستی برمی‌گرداند، و او را از تنگنائی می‌رهاند که گلوی او را می‌فشرد و هر آن وی را نابود کند.

مردمان در وقت خوشی و رفاه، و در اوقات غفلت، از این حقیقت بی‌خبر می‌مانند. این است که توان و کمک و حمایت و حفاظت را درپیش نیروئی از نیروهای ناچیز زمین جستجو می‌کنند. ولی زمانی که سختی و ناراحتی ایشان را به پناه بردن می‌کشاند، و غم و اندوه آنان را درمانده و بیچاره می‌گرداند، پردهٔ غفلت از فطرتشان به کنار می‌رود، و توبه‌کنان به سوی پروردگارشان برمی‌گردند، هرچند که جلوتر غافل یا متکبّر بوده باشند.

قرآن متکبّران منکر خدا را بدین حقیقت نهان در فطرتشان برمی‌گرداند، و فطرتشان را به سوی جولانگاه حقائق جهانی‌ای می‌راند که قبلاً فطرتشان را بدان سو رانده بود. این حقائق عبارتند از: آفرینش آسمانها و زمین، نازل کردن آب از آسمان، رویاندن و سبز کردن باغهای سرسبز و خرّم زمین را محلّ استقرار قرار دادن، کوه‌های استوار پدید آوردن، روان کردن رودخانه‌ها و رودبارها، و مانع میان دو دریا ایجاد کردن ... پناه بردن درمانده و بیچاره به خدا، و پاسخ دادن خدا بدو، و عدم پاسخ دیگران بدو، حقیقتی همچون این حقائق است. فرق نمی‌کند این یکی در آفاق و جهان بیرون است، و آن دیگری در انفس و جهان درون است.

روند قرآنی در پسودن احساسات ایشان با واقعیّات زندگانیشان به جلو می‌رود:

﴿ وَ يَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ ﴾.

و شما (انسانها) را (برابر قانون حیات دائماً به طور متناوب) جانشین (یکدیگر در) زمین می‌سازد (و هر دم اقوامی را بر این کرهٔ خاکی مسلّط و مستقرّ می‌گرداند).

چه کسی مردمان را جانشین یکدیگر در زمین می‌سازد؟ آیا خدا نیست که نژاد نخستین ایشان را بار اوّل در زمین جایگزین نموده است، سپس قرنی بعد از قرنی، و نسلی بعد از نسلی، یکی را جانشین دیگری در مملکت زمین می‌گرداند، زمینی که آنان را در آن جانشین و جایگزین همدیگر کرده است؟

آیا او خداوندگاری نیست که ایشان را برابر قوانین و سننی سرشته است که بدانان اجازه می‌دهد در این زمین بوده و بمانند، و ایشان را با نیروها و توانها و استعدادهائی مجهّز نموده است که بر انجام وظائف و تکالیف جانشینیِ در زمین توانا گردند، و ایشان را برای این کار مهمِّ بزرگ و سترگ آمادگی بخشد. قوانین و سننی که زمین را برای ایشان محلّ استقرار می‌سازد، و سراسر ذرّات هستی را به گونه‌ای هماهنگ و همآوا می‌گرداند و نظم و نظام و پیوند و ارتباط می‌بخشد که شرایط و ظروف و همگامیها و همسازیهائی را برای زمین تهیّه می‌بینند که یار و مددکار زندگی گردند. اگر در طرح و نقشهٔ این هستی و در هماهنگی و همآوائی و نظم و نظام و پیوند و ارتباط آن، یک شرط از شروط فراوان موجود در پیکرهٔ جهان مختلّ گردد و دچار نقص شود، وجود حیات بر این زمین محال و ناممکن می‌گردد![1]

خلاصه آیا این خدا نیست که مرگ و زندگی را مقدّر و مقرّر داشته است، و نسلی پس از نسلی را جایگزین همدیگر کرده است؟ اگر گذشتگان می‌ماندند و نمی‌مردند، زمین از وجود ایشان و آیندگان به تنگ می‌آمد، و حرکت زندگی و تمدّن و تفکّر کُند می‌گردید. زیرا این تجدّد نسلها است که به تجدّد افکار و تجارب و تلاشها و کوششها، و به تجدّد شیوه‌ها و روشهای زندگی، اجازهٔ بودن و شدن می‌دهد، بدون این که برخوردی میان پیشینیان و پسینیان پیش آید مگر در

۱- مراجعه شود به جزء نوزدهم، سورهٔ فرقان آیهٔ دو: «وَ خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَدَّرَهُ تَقْدِيراً».

اندیشه و آگاهی. امّا اگر پیشینیان زنده می‌ماندند، برخورد و ستیزِ سخت و بزرگی درمی‌گرفت، و کاروان زندگی از حرکت باز می‌ایستاد، کاروانی که پیوسته به جلو می‌تازد!

این چیزها همه حقائقی در انفس، یعنی در جهان درون هستند، و بسان همان حقائقی در آفاق، یعنی در جهان بیرون می‌باشند. آیا چه کسی این حقائق را پدید آورده است و آنها را رشد و نموّ بخشیده است؟ چه کسی؟

﴿ أَإِلَهٌ مَعَ اللهِ؟ ﴾.

آیا معبودی با خدا است؟!.

آنان فراموش می‌کنند و غافل می‌گردند. این حقائق در ژرفاهای انفس، یعنی جهان درون نهانند، و در واقعیّت زندگی، یعنی جهان بیرون آشکارند:

﴿ قَلیلاً مَا تَذَكَّرُونَ ﴾.

واقعاً شما بسیار کم اندرز می‌گیرید.

اگر انسان همچون حقائقی را یادآور شود و دربارهٔ آنها بیندیشد و بررسی کند، بسان پیوند فطرت نخستین، با خدا پیوند پیدا می‌کند، و از پروردگار خود غافل نمی‌شود، و کسی را و چیزی را انباز او نمی‌نماید.

سپس روند قرآنی به سوی برخی از حقائق دیگری می‌رود که در زندگی مردمان و در فعّالیّت و جنب و جوش ایشان بر این سیّاره، و در مشاهدات غیر قابل انکار آنان، مجسّم و جلوه‌گر است:

﴿ أَمَّنْ يَهْدِيكُمْ فِي ظُلُمَاتِ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ، وَ مَنْ يُرْسِلُ الرِّيَاحَ بُشْراً بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ؟ أَإِلَهٌ مَعَ اللهِ؟ تَعَالَى اللهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ! ﴾.

(آیا بتهای بی‌جان بهترند) یا کسی که شما را در تاریکیهای خشکیها و دریاها رهنمود (و دستگیری) می‌کند، و کسی که بادها را به عنوان بشارت‌دهندگان، پیشاپیش نزول رحمتش وزان می‌سازد (و آنها را پیک قدوم باران می‌سازد. در ساختن و راه‌اندازی اینها) آیا معبودی با خدا است؟ خدا فراتر و دورتر از این چیزهائی است که انباز او می‌گردانید.

مردمان ـ از جمله نخستین مخاطبان این قرآن ـ در راه‌های خشکیها و آبها رهسپار سفرهای خود می‌شوند، و اسرار و رازهای خشکیها و دریا را در تجربه‌ها و آزمونهای خود آزمایش می‌کنند ... و راهیاب می‌گردند ... چه کسی ایشان را رهنمود و رهنمون می‌کند؟ چه کسی در سرشت ایشان این نیروهای درک‌کننده و دریافت‌دارنده را به ودیعت نهاده است؟ چه کسی ایشان را توانا بر راهیابی با ستارگان و با وسائل و آلات و با علائم و نشانه‌ها کرده است؟ چه کسی سرشت آنان را با سرشت این جهان پیوند داده است، و نیروهایشان را با اسرار و رموز جهان آشنا نموده است؟ چه کسی گوشهایشان را آن چنان قدرتی بخشیده است که نورها را دریافت دارند؟ چه کسی به حواسّ ایشان آن چنان قدرتی بخشیده است که محسوسات را دریافت دارند؟ از اینها گذشته چه کسی آن نیروی درک‌کننده و دریافت‌دارنده‌ای را بدیشان بخشیده است که عقل یا قلب نام دارد و برای سود بردن و بهره‌برداری از همهٔ این دریافتها و درک شده‌ها به کار می‌رود، و تجارب حواسّ و الهامات را گرد می‌آورد و جمع‌بندی می‌کند؟

چه کسی؟ آیا معبودی با خدا است؟

﴿ وَ مَنْ يُرْسِلُ الرِّيَاحَ بُشْراً بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ؟ ﴾.

و کسی است که بادها را به عنوان بشارت‌دهندگان، پیشاپیش نزول رحمتش (باران) وزان می‌سازد.

بادها ـ گذشته از چیزهائی که در اسباب و علل علم هیئت و جغرافیا گفته شده است ـ پیرو نقشهٔ اوّلیّهٔ جهانی هستند، نقشه‌ای که اجازه می‌دهد بادها به شکلی و به نحوی بوزند که می‌وزند، و ابرها را از مکانی به مکانی ببرند، و به نزول بارانهائی بشارت دهند که رحمت خدا در آنها جلوه‌گر می‌آید و مایهٔ حیات و زندگی می‌شوند.

چه کسی جهان را بدین‌گونه آفرینش بخشیده است، و بادها را مژده‌رسان رحمت خود نموده است؟ چه کسی؟

﴿ أَإِلَهٌ مَعَ اللهِ؟ ﴾.

آیا معبودی با خدا است؟!.

﴿ تَعٰالَى اللهُ عَمّٰا يُشْرِكُونَ! ﴾.

خدا فراتر و دورتر از این چیزهائی است که انباز او می‌گردانید!.

این آهنگها و نواها با پرسشی دربارهٔ آفرینش ایشان و به زندگی دوباره برگرداندنشان و روزی دادنشان از آسمان و زمین، همراه با مبارزه‌طلبی و سرکوبی ایشان، پایان داده می‌شود:

﴿أَمْ مَنْ يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ، وَ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمٰاءِ وَ الْأَرْضِ؟ أَإِلٰهٌ مَعَ اللهِ؟ قُلْ هٰاتُوا بُرْهٰانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صٰادِقِينَ ﴾.

(آیا معبودهای دروغین شما بهترند) یا کسی که آفرینش را می‌آغازد، سپس آن را برگشت می‌دهد، و کسی که شما را از آسمان و زمین روزی عطا می‌کند؟ (حال با توجّه به قدرت آفرینش یزدان، و نظم و نظام موجود در پدیده‌های جهان، و اقرار عقل سالم به زنده شدن دوبارهٔ مردمان در دنیای جاویدان) آیا معبودی با خدا است؟ (ای پیغمبر بدیشان) بگو: دلیل و برهان خود را بیان دارید اگر راست می‌گوئید (که جز خدا معبودهای دیگری هم وجود دارند).

سرآغاز آفرینش یک حقیقت واقعی است و کسی نمی‌تواند آن را انکار کند، و برای کسی ممکن نیست بدون وجود خدا و وحدانیّت او این حقیقت واقعی را تحلیل و توجیه کند. از لحاظ وجود خدا باید گفت: وجود این جهان انسان را وادار به اقرار به وجود یزدان می‌سازد. تمام تلاشهائی که برای وجود این جهان بدون اعتراف به وجود یزدان انجام پذیرفته است نقش بر آب گردیده است، جهانی که بدین‌گونه تدبیر و تقدیر، و بدین شکل قصد و هدف، در آن مراعات گردیده است و واضح و آشکار جلوه‌گر آمده است. از لحاظ وجود وحدانیّت خدا نیز باید گفت: آثار صنع خدا در همهٔ پدیده‌ها انسان را وادار به اعتراف به وجود وحدانیّت خدا می‌گرداند. آثار تقدیر و اندازه‌گیری یگانه، و آثار تدبیر و اداره کردن یگانه دالّ بر وحدانیّت خدا است. هماهنگی و همآوائی مطلقی که در موجودات و مخلوقات جهان است قاطعانه بیانگر اراده و مشیّت یگانه‌ای است که قانون یگانه‌ای را در پیکرهٔ هستی پدیدار و نمودار کرده است.

و امّا زندگی دوباره، یا اعادهٔ برگشت حیات به پیکرهٔ اموات، چیزی است که مشرکان دربارهٔ آن به مجادله و ستیزه می‌پرداختند. ولیکن اعتراف به سرآغاز آفرینش بدین‌گونه و بدین شکلی که تقدیر و تدبیر و قصد و هدف و هماهنگی و همآوائی در آن پیدا و هویدا است، انسان را به نوبهٔ خود وادار می‌سازد که برگشت زندگی دوباره و اعادهٔ آفرینش را تصدیق و باور کند، تا در آن سرای باقی جزا و سزای راستین اعمال و افعالِ انجام گرفته در این سرای فانی خود را بگیرند و ببینند، سرای فانی‌ای که انسانها در آن جزا و سزای راستین اعمال و افعال خود را به تمام و کمال نمی‌گیرند و نمی‌بینند، هرچند که گاهی برخی از جزا و سزای رفتار و کردارشان را می‌گیرند و می‌بینند. این نظم و نظام و هماهنگی و همآوائی آشکار و پدیدار در آفرینش هستی، مقتضی این است که نظم و نظام و هماهنگی و همآوائی مطلق میان کار و پاداش صورت پذیرد و جزا و سزا به تمام و کمال داده شود. این هم در زندگی این جهان صورت نمی‌گیرد. به ناچار باید تصدیق کرد که زندگی دیگری لازم و واجب است که در آن هماهنگی و کمال تحقّق حاصل کند و پیاده گردد ... امّا چرا این هماهنگی و کمال مطلق میان کار و پاداش در همین زمین صورت نگرفته است؟ این چیزی است که واگذار به خداوندگار آفرینش و پدیدآورندهٔ تدبیر و تقدیر است. این پرسشی است که نمی‌توان پاسخی بدان داد و آن را تفسیر و توجیه کرد. زیرا آفریدگار آگاه‌تر و داناتر از هر کسی دربارهٔ مخلوقات و موجودات خویش است. راز مخلوقات و موجودات هم در پیش آفریدگار دادار و سازندهٔ کردگار است و بس. این راز سر به مهر مانده است و جزو غیب است و خداوند کسی را بر این غیب مطّلع و آگاه نفرموده است!

از ملازمت موجود میان اعتراف به آغازگر زندگی و

میان اعتراف به برگشت‌دهندهٔ زندگی، خدا این پرسش را از ایشان می‌کند:

﴿أَمْ مَنْ يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ﴾.

یا چه کسی آفرینش را می‌آغازد، سپس آن را برگشت می‌دهد؟

﴿أَإِلَهٌ مَعَ اللَّهِ؟﴾.

آیا معبودی با خدا است؟!.

روزی و رزقی که از آسمان و زمین در می‌رسد، هر دو بخش یکسان به سرآغاز و برگشت حیات پیوند دارند. روزی و رزق بندگان که از زمین حاصل می‌گردد، به شکلهای گوناگون جلوه‌گر می‌آید. نمایان‌ترین آنها گیاهان و حیوانات و آب و هوا است که برای خوردن و نوشیدن و استنشاق کردن هستند. از جملهٔ رزق و روزی زمین منابع و معادن اعم از فلزات و ذخائر و زینت‌آلات موجود در خشکیها و آبها است. از جملهٔ رزق و روزی زمین نیروهای مغناطیسی و برقی شگفت، و نیروهای دیگری است که جز خدا کسی از آنها آگاه نیست، و لحظه به لحظه مقداری از آنها را برای بندگانش پدیدار و جلوه‌گر می‌سازد.

و امّا رزق و روزی مردمان از سوی آسمان در همین جهان: نور و حرارت و باران و سائر نیروها و انرژیهائی است که خدا آنها را برایشان میسّر می‌فرماید. رزق و روزی آسمانی هم در آخرت عطا و بخشش خدا است که بهرهٔ ایشان می‌گرداند. عطای خدا از سوی آسمان در معنی معنوی خود است که بسیار در قرآن و در سنّت ذکر می‌شود، و مدلول و مفهوم اوج و والائی را دارد.

ذکر رزق و روزی ایشان از آسمان و زمین، به دنبال ذکر آغازکردن و برگشت دادن آمده است، چون رزق و روزی آسمان و زمین، دارای ارتباط و پیوند با آغاز کردن جهان و برگشت دادن آن است. ارتباط و پیوند رزق و روزی زمین با آغاز کردن جهان معلوم است و بندگان یزدان در سایهٔ آن به زندگی ادامه می‌دهند. ارتباط و پیوند رزق و روزی با برگشت دادن جهان این است که مردمان در آخرت جزا و سزای کردار و رفتارشان، و پاداش و پادافره نحوهٔ استفاده کردن ایشان از رزق و روزی‌ای که در این جهان بدیشان داده شده است می‌گیرند و می‌بینند ... ارتباط و پیوند رزق و روزی آسمان با آغاز کردن جهان نیز روشن است. رزق و روزی آسمان در این جهان برای زندگی کردن و زیستن است، و در آخرت برای جزا و سزا دیدن، و پاداش و پادافره دریافت نمودن است ... این‌گونه، دقّت هماهنگی در روند شگفت قرآنی، جلوه‌گر می‌آید.

آغاز کردن و سر دادن جهان، و برگشت دادن و دوباره سر دادن آن، حقیقتی است. رزق و روزی حاصل از آسمان و زمین نیز حقیقتی است. ولی مشرکان از این حقائق غافلند. این است که قرآن به صورت مبارزه‌طلبی و به عنوان سرکوبی، ایشان را بدین حقائق برمی‌گرداند:

﴿أَإِلَهٌ مَعَ اللَّهِ؟﴾.

آیا معبودی با خدا است؟!.

﴿قُلْ: هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾.

بگو: دلیل و برهان خود را بیان دارید اگر راست می‌گوئید (که جز خدا معبودهای دیگری هم وجود دارند).

آنان از ذکر دلیل و برهان عاجز و ناتوانند، همان‌گونه که تا کنون هرکه به این راه گام نهاده است و به تلاش ایستاده است عاجز و ناتوان از انجام چنین کاری گردیده است. این شیوهٔ قرآن در دفاع از عقیده است. صحنه‌های جهان و حقائق نفس را به کار می‌گیرد، و سراسر هستی را چهارچوبی برای گفتار و منطقی می‌سازد که با آن دلها را مجذوب و مقهور می‌کند، و با آن فطرت را بیدار می‌سازد و جلا و صفا می‌بخشد تا منطق روشن و ساده و مرتبط خود را برای داوری به کار برد و به داوری بنشینند، و بدین وسیله فهم و شعوری را به جوش و خروش درآورد که در آن حقائقی نهفته است و غفلت و فراموشی آن را فراگرفته است، و انکار و الحاد پرده بر آن کشیده است ... قرآن با این

منطق عیان و سخن روان به بیان حقائق ژرف و استوار در طرح و نقشهٔ جهان، و فرو دویده و پایدار در ژرفاهای نفس می‌پردازد، حقائقی که قلم بطلان بر جدال و ستیزی می‌کشد که منطق سرد ذهنی و تئوری، آن را در پیش می‌گیرد، منطق سرد ذهنی و تئوری‌ای که بیماری آن از منطق یونانی به ما سرایت کرده است، و در چیزی جلوه‌گر آمده است و شائع شده است که علم توحید، یا علم کلام نامیده می‌شود!

❁

روند قرآنی پس از این چرخش و گردشی که در آفاق جان و در انفس انسان برای اثبات وحدانیّت و نفی شرک سر داده است، مردمان را به چرخش و گردش دیگری می‌برد، و با ایشان از غیب سخن می‌گوید، غیبی که نهان از چشمان دانش و بینش آدمیان و دیگران است، و جز یزدان یگانهٔ سبحان و اداره کنندهٔ جهان، کسی از آن چیزی نمی‌داند. همچنین از آخرت برایشان سخن می‌گوید، آخرتی که غیبی از غیبهای خدا است، و منطق و بداهت و فطرت، به ضرورت آن گواهی می‌دهند، و درک و فهم و دانش انسان نمی‌تواند موعد آن را مشخّص و معیّن دارد:

﴿ قُلْ: لاٰ یَعْلَمُ مَنْ فِی السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ الْغَیْبَ إِلَّا اللهُ، وَ مٰا یَشْعُرُونَ أَیّٰانَ یُبْعَثُونَ. بَلِ ادّٰارَکَ عِلْمُهُمْ فِی الْآخِرَةِ، بَلْ هُمْ فِی شَکٍّ مِنْهٰا، بَلْ هُمْ مِنْهٰا عَمُونَ. وَ قٰالَ الَّذِینَ کَفَرُوا: أَ إِذٰا کُنّٰا تُرٰاباً وَ آبٰاؤُنٰا أَ إِنّٰا لَمُخْرَجُونَ؟ لَقَدْ وُعِدْنٰا هٰذٰا نَحْنُ وَ آبٰاؤُنٰا مِنْ قَبْلُ. إِنْ هٰذٰا إِلّٰا أَسٰاطِیرُ الْأَوَّلِینَ. قُلْ: سِیرُوا فِی الْأَرْضِ فَانْظُرُوا کَیْفَ کٰانَ عٰاقِبَةُ الْمُجْرِمِینَ. وَ لاٰ تَحْزَنْ عَلَیْهِمْ وَ لاٰ تَکُنْ فِی ضَیْقٍ مِمّٰا یَمْکُرُونَ. وَ یَقُولُونَ: مَتیٰ هٰذَا الْوَعْدُ إِنْ کُنْتُمْ صٰادِقِینَ؟ قُلْ: عَسیٰ أَنْ یَکُونَ رَدِفَ لَکُمْ بَعْضُ الَّذِی تَسْتَعْجِلُونَ. وَ إِنَّ رَبَّکَ لَذُو فَضْلٍ عَلَی النّٰاسِ وَلٰکِنَّ أَکْثَرَهُمْ لاٰ یَشْکُرُونَ. وَ إِنَّ رَبَّکَ لَیَعْلَمُ مٰا تُکِنُّ صُدُورُهُمْ وَ مٰا یُعْلِنُونَ. وَ مٰا مِنْ غٰائِبَةٍ فِی السَّمٰاءِ وَ الْأَرْضِ إِلّٰا فِی کِتٰابٍ مُبِینٍ ﴾.

بگو: کسانی که در آسمانها و زمین هستند غیب نمی‌دانند جز خدا، و نمی‌دانند چه وقت برانگیخته می‌شوند (و قیامت فرا می‌رسد). اصلاً دانش و آگاهی ایشان دربارهٔ قیامت به پایان آمده و ته کشیده است (و کم‌ترین اطّلاعی از آن ندارند). بلکه دربارهٔ قیامت دو دل و متردّدند، و حتّی نسبت بدان کوردل و نابینایند. کافران می‌گویند: آیا زمانی که ما و پدران ما خاک گشتیم (و هر ذرّه‌ای از اندامـمان به درزی و گودی خزید) آیا ما (زنده می‌گردیم و برای زندگی مجدّد) بیرون آورده می‌شویم؟! این (زنده شدن دوباره، توسّط محمّد) به ما، و قبلاً (به وسیلهٔ کسانی که خویشتن را اتباع پیغمبران دیگر می‌دانند) به پدران ما، وعده داده شده است. (اگر رستاخیز راست بود، تا به حال رخ می‌داد). این جز افسانه‌های پیشینیان و خرافات گذشتگان نمی‌باشد. (ای پیغمبر!) بگو: در زمین بگردید (و آثار گذشتگان و عجائب و غرائب جهان را ببینید) و بنگرید که سرانجام کار گناهکاران به کجا کشیده و عاقبت ایشان چه شده است. غم آنان مخور و از نیرنگهائی که می‌کنند تنگدل مباش. (وظیفهٔ تو تبلیغ است و بس. و ما پشتیبان و یار و یاور تو می‌باشیم. کافران تمسخرکنان) می‌گویند: اگر راست می‌گوئید (که عذابی در میان است) موعد آن کی خواهد بود؟ (پس چرا هرچه زودتر فرانمی‌رسد). بگو: چه بسا بخشی از عذابی که در فرا رسیدن آن شتاب دارید، (هم اینک) برای فرا گرفتن شما ردیف شده (و بر سرتان سایه افکنده) باشد (و به همین زودی بر شما فرود آید و نابودتان کند). پروردگارت نسبت به مردم لطف و کرم دارد (و هرچه زودتر تازیانهٔ عذاب را بر سرشان فرود نمی‌آورد، و بلکه کیفرشان را به تأخیر می‌اندازد) ولی بیشتر آنان سپاسگزاری نمی‌کنند (و الطاف و مراحم خدا را نادیده می‌گیرند). پروردگارت محققاً آگاه است از چیزهائی که سینه‌هایشان در خود نهان می‌دارند، و از چیزهائی که ایشان آشکار می‌سازند. هیچ نهفته‌ای در آسمانها و زمین نیست، مگر این که (خدا از آن آگاه است و ثبت و ضبط) در کتاب آشکاری است.

ایمان به رستاخیز و به همایش مردمان در صحرای محشر و به حساب و کتاب و جزا و سزا، عنصر بنیادینی در عقیده است. برنامهٔ عقیده بدون آن در زندگی راست و درست درنمی‌آید. باید جهانی باشد که چشم به راه فرارسیدن آن بوده و در آن سزا و جزا به تمام و کمال داده شود، و در آن عمل و مزد هماهنگ گردد، و دل‌آویزهٔ آن شود، و نفس حساب آن را بکشد و ببرد، و انسان فعّالیّت خود را در این زمین براساس چیزی برقرار و استوار بدارد که در آنجا منتظر او است.

انسانها در میان نسلهای گوناگون و در زمان رسالتهای پیاپی، موقعیّت و موضعگیری شگفتی در برابر رستاخیز و سرای آخرت ـ با وجود سادگی و با وجود ضرورت آن ـ به خود گرفته است. چیزی که بیش از هر چیز دیگری انسانها را به وحشت و دهشت انداخته است این بوده است که پیغمبری بدیشان خبر داده است که پس از مرگ رستاخیز و زنده شدنی در میان است، و پس از پوسیدن و فرسوده شدن، زندگی و حیاتی برقرار است. معجزهٔ سرآغاز حیات واقعی که غیرقابل انکار است، به انسانها الهام نکرده است که زندگی دوباره سهل‌تر و ساده‌تر از شروع اوّلیّهٔ حیات است. بدین لحاظ اغلب انسانها از بیم‌دهندهٔ آخرت رویگردان شده‌اند، و انکار و گناه را شیرین و لذّت‌بخش یافته‌اند، و در کفر ورزیدن و تکذیب کردن به پیش تاخته‌اند و دنبال آن را پیاپی گرفته‌اند.

آخرت غیب است. غیب را هم کسی جز خدا نمی‌داند. مشرکان درخواست می‌کردند که موعد آن تعیین شود، والاّ پیغمبران را تکذیب می‌کنند، و آخرت را افسانه‌ای از افسانه‌ها می‌شمارند، افسانه‌ای که بارها تکرار گردیده است و هرگز تحقّق پیدا نکرده است و پیاده نشده است.

در اینجا مقرّر می‌گردد که غیب به خدا اختصاص دارد، و مردمان دانششان محدود است و به آخرت قد نمی‌کشد. آخرت در دائرهٔ علم بشر نمی‌گنجد:

﴿ قُلْ: لاٰ يَعْلَمُ مَنْ فِي ٱلسَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللهُ، وَ مٰا يَشْعُرُونَ أَيّٰانَ يُبْعَثُونَ. بَلِ ادّٰارَكَ عِلْمُهُمْ فِي الْآخِرَةِ، بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ مِنْهٰا، بَلْ هُمْ مِنْهٰا عَمُونَ ﴾.

بگو: کسانی که در آسمانها و زمین هستند غیب نمی‌دانند جز خدا، و نمی‌دانند چه وقت برانگیخته می‌شوند (و قیامت فرا می‌رسد). اصلاً دانش و آگاهی ایشان دربارهٔ قیامت به پایان آمده و ته کشیده است (و کم‌ترین اطّلاعی از آن ندارند). بلکه دربارهٔ قیامت دودل و متردّدند، و حتّی نسبت بدان کوردل و نابینایند.

از نخستین روز آفرینش، انسان در برابر پردهٔ غیب نهان، ایستاده است. دانش او بدان راه نمی‌برد، و چیزی از آن سوی پردهٔ فروهشته نمی‌داند، مگر بدان اندازه که خداوند بس آگاه از نهانیها، پرده را برای او کنار زده است، و وی را بر چیزهائی مطّلع کرده است. خیر و خوبی انسان هم در همین اندازه است که یزدان برای او خواسته است. اگر یزدان جهان می‌دانست که در کنار زدن این پردهٔ فروهشته خیر و خوبی است آن را برای انسان کنار می‌زد، انسانی که آزمند آگاهی یافتن و اطّلاع پیدا کردن از فراسوی پردهٔ غیب است.

خداوند سبحان به انسان موهبتها و استعدادها و نیروها و توانهائی داده است که در پرتو آنها بتواند وظیفهٔ جانشینی در زمین را انجام دهد و تحقّق بخشد و بدین وظیفهٔ سنگین اقدام ورزد ... امّا نه بیش از آن ... پرده از غیب کنار زدن برای انسان، در انجام این وظیفهٔ مهمّ کمکی بدو نمی‌کند. بلکه بی‌خبر ماندن از غیب باعث می‌گردد انسان برای شناخت پیدا کردن و آگاهی یافتن برانگیخته شود، و در راه کسب معلومات به کاوش و پژوهش بپردازد. دل زمین را بشکافد، و به ژرفای آبها غوطه‌ور شود، و نهانیهای خشکیها و آبها را بگردد، و منابع و ذخائر نهفته در گوشه و کنار جهان را به کار گیرد. به نواحی فضا پرواز کند و بال و پر زند، و با قوانین هستی آشنا شود، و از نیروها و انرژیهای پنهان در اقطار جهان استفاده نماید، و به اسرار و رموزی پی ببرد که آفریدگار کیهان آنها را برای خیر و صلاح

انسان در هستی به ودیعت نهاده است. شبانه‌روز به کوشش و پویش می‌ایستد تا موادّ زمین را تجزیه و تحلیل و ترکیب و تعدیل کند. هستی و شکل موادّ را تغییر دهد، و در شیوه‌ها و نمونه‌های حیات دست به ابتکار بزند و نوآوریها نماید، و عروس جهان را بیش از پیش بیاراید ... تا بدین وسیله نقش خود را در آبادانی این زمین اداء نماید، و وعدهٔ خدا را در خلافت این آفریدهٔ انسان نام به وفا رساند و محقّق گرداند.

تنها انسان نیست که از پس پردهٔ غیب سر درنمی‌آورد و پی به غیب خدا نمی‌برد. بلکه همهٔ کسانی و همهٔ آفریدگان یزدان که در آسمانها و زمین هستند، اعمّ از فرشتگان و پریان و غیر ایشان ـ که خدا از آنان آگاه است و بس ـ همه و همه موظّف به انجام کارهائی هستند، و کارهایشان مقتضی کنار زدن پردهٔ غیب برای ایشان نیست. این است که غیب را خدا داند و بس، و جز یزدان همگان دم درگاه غیب چون حلقه بر درند و به اسرار آن پی نمی‌برند.

﴿ قُلْ: لاٰ يَعْلَمُ مَنْ فِي ٱلسَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللّٰهُ ﴾.

بگو: کسانی که در آسمانها و زمین هستند غیب نمی‌دانند بجز خدا.

این نصّ قاطعی است که با آن سخنی برای کسی نمی‌ماند، و هرگونه ادّعائی در این راستا پوچ درمی‌آید، و با این سخن مجالی برای وهم و گمان و خرافات باقی نمی‌گردد.

پس از این سخنِ عامّ دربارهٔ غیب، به طور خاصّ از کار و بار آخرت سخن می‌رود. زیرا آخرت مسأله‌ای است که در میان مشرکان پس از مسألهٔ توحید بر سر آن نزاع و کشمکش است:

﴿ وَ مٰا يَشْعُرُونَ أَيّٰانَ يُبْعَثُونَ ﴾.

و نمی‌دانند چه وقت برانگیخته می‌شوند (و قیامت فرا می‌رسد).

دانش و آگاهی ایشان را دربارهٔ رستاخیز در پیچیده‌ترین شکلی که دارد نفی می‌کند، پیچیده‌ترین شکل که فهم و شعور است. چه آنان موعد رستاخیز را به طور یقین نمی‌دانند، و حتّی زمانی که رستاخیز نزدیک می‌گردد آن را احساس و درک و فهم نمی‌کنند. رستاخیز از زمرهٔ غیب است، غیبی که مقرّر است در آسمانها و زمین کسی بدان پی نبرد و از آن چیزی نداند ... آنگاه روند قرآنی از موضوع غیب درمی‌گذرد تا دربارهٔ موضعگیری و موقعیّت ایشان دربارهٔ آخرت سخن بگوید، و اندازهٔ آگاهی آنان از حقیقت قیامت را بیان دارد:

﴿ بَلِ ٱدّٰارَکَ عِلْمُهُمْ فِي الْآخِرَةِ ﴾.

اصلاً دانش و آگاهی ایشان دربارهٔ قیامت به پایان آمده و ته کشیده است (و کم‌ترین اطّلاعی از آن ندارند).

علم آنان تا مرز و بوم قیامت سر می‌کشد، و از وصول به قیامت ناتوان است، و هرگز بدان نمی‌رسد، و کُمَیْتِ دانششان در این راه گام برنمی‌دارد و لنگِ لنگ است.

﴿ بَلْ هُمْ مِنْهٰا عَمُونَ ﴾.

بلکه نسبت به قیامت کوردل و نابینایند.

آنان دربارهٔ قیامت گرفتار کوری هستند. چیزی از کار و بار قیامت را نمی‌بینند، و از سرشت قیامت چیزی درک و فهم نمی‌کنند ... این بخش، از بخشهای دوم و اوّل، بسی بعیدتر و دورتر جلوه‌گر می‌آید:

﴿ وَ قٰالَ الَّذِينَ كَفَرُوا: أَ إِذٰا كُنّٰا تُرٰاباً وَ آبٰاؤُنٰا أَ إِنّٰا لَمُخْرَجُونَ؟ ﴾.

کافران می‌گویند: آیا زمانی که ما و پدران ما خاک گشتیم (و هر ذرّه‌ای از اندامهان به درزی و گودی خزید) آیا ما (زنده می‌گردیم و برای زندگی مجدّد) بیرون آورده می‌شویم؟!.

این گره کوری است که همیشه کافران در برابرش در می‌مانند و از باز کردنش ویلان و حیران می‌گردند و می‌گویند: آیا وقتی که زندگی را بدرود گفتیم، و پیکرهایمان پوسید، و اندامهای فرسودهٔ ما در گورها متلاشی و پراکنده گردید، و خاک آنها را خورد و خاک شدند، آیا اگر همهٔ اینها رخ داد ـ معلوم است که پس از مدّتی از دفنشان، مگر در حالات نادری و کمیابی،

چنین می‌شوند ـ آیا وقتی که این کار بر سر ما و بر سر پدرانمان آمد که پیش از ما مرده‌اند، مگر ممکن است که دیگر باره زنده شویم و از نو از زمین بیرون آئیم، از زمینی که استخوانهای پوسیده و فرسودهٔ ما با خاک آن آمیخته است و اصلاً خاک گردیده است؟!

این را می‌گویند، و این شکل مادی میان ایشان و میان تصوّر زندگی دوبارهٔ آخرت همچون سدّ و مانعی پدیدار و استوار می‌ایستد. دیگر فراموش می‌کنند که آنان نخستین بار آفریده شده‌اند و قبلاً چیزی نبوده‌اند. هیچ کسی هم نمی‌داند سلّولها و ذرّه‌ها و اتمها و مولکولهائی که پیکرهای پیشین ایشان را تشکیل می‌داده‌اند کجا بوده‌اند. آنها پخش و پراکنده بوده‌اند در لابلای زمین، و در ژرفاهای دریاها، و در میانه‌های گسترهٔ فضا. برخی از آنها از خاک زمین حاصل آمده‌اند، و برخی از آنها از عناصر هوا و آب فراهم آمده‌اند، و برخی از آنها از خورشید دوردست فرارسیده‌اند، و برخی از آنها را انسانی یا گیاهی و یا حیوانی تنفّس و استشمام کرده است، و برخی از آنها از لاشهٔ پوسیده و فرسوده‌ای حاصل آمده است وقتی که برخی از عناصر آن از هم پاشیده است و در هوا تبخیر گردیده است ... سپس این سلّولها و ذرّه‌ها و اتمها و مولکولها به شکل خوراکی درآمده است و انسانها آن را خورده‌اند، و نوشابه‌ای گردیده است که آن را نوشیده‌اند، و هوائی شده است که آن را استشمام کرده‌اند، و پرتوی گردیده است که خویشتن را بدان گرم نموده‌اند ... آنگاه این چیزهای پراکنده‌ای که تعداد آنها را جز خدا نمی‌داند، و خاستگاه و مصادر آنها را جز خدا شمار نتواند کرد، در پیکر انسانی گرد می‌آیند، انسانی که از تخمک بارور شده در رحمی رشد و نموّ می‌یابد، تا بدانجا که به جسدی پیچیده در کفنی تبدیل می‌شود!. انسانها در آفرینش دنیوی و نخستین خود این چنین هستند. آیا جای شگفت است که آنان در آفرینش اخروی و واپسین خود دیگر باره این چنین بگردند یا به گونهٔ دیگری درآیند؟!

امّا مردمان این چنین می‌گفتند، و هنوز که هنوز است برخیها با اندک اختلافی این چنین می‌گویند!

این چنین می‌گفتند. سپس این گفته را ادامه می‌دادند و پی می‌گرفتند با این سخن نادانانه‌ای که آن را در لفّافهٔ ریشخند و ناباوری می‌پیچیدند:

﴿ لَقَدْ وُعِدْنٰا هٰذٰا نَحْنُ وَ آبٰاؤُنٰا مِنْ قَبْلُ. إِنْ هٰذٰا إِلاّٰ أَسٰاطِيرُ الْأَوَّلِينَ ﴾.

این (زنده شدن دوباره، توسّط محمّد) به ما، و قبلاً (به وسیلهٔ کسانی که خویشتن را اتباع پیغمبران دیگر می‌دانند) به پدران ما، وعده داده شده است. (اگر رستاخیز راست بود، تا به حال رخ می‌داد). این جز افسانه‌های پیشینیان و خرافات گذشتگان نمی‌باشد.

آنان می‌دانستند که پیغمبران پدران و نیاکانشان را از رستاخیز و زندگی دوباره بیم داده‌اند و ترسانده‌اند. این هم دالّ بر این است که عربها بی‌خبر از عقیدهٔ آسمانی و معانی و مقاصد آن نبوده‌اند. بلکه آنان از دیرباز دیده‌اند که وعده‌ها تحقّق پیدا نکرده است و روی نداده است. با توجّه بدین امر، بی‌شرمی و بی‌ادبی خود را نسبت به وعدهٔ نوین هم بر این اساس بنیانگذاری می‌کردند و می‌گفتند: این وعده نیز افسانه‌ای از افسانه‌های پیشینیان است و محمّد ﷺ آن را روایت می‌کند. ایشان غافل از این بودند که قیامت دارای موعد معیّن و زمان مشخّصی است و با شتاب مردمان جلو نمی‌افتد و با درخواست ایشان به عقب نمی‌رود. بلکه در وقت مقرّر خود که برای خدا معلوم است و برای بندگانی که در آسمانها و زمین هستند مجهول است فرا می‌رسد. پیغمبر ﷺ به جبرئیل علیه‌السلام پاسخ داد وقتی که دربارهٔ قیامت از او پرسید:

(مَا الْمَسْؤُولُ عَنْهٰا بِأَعْلَمَ مِنَ السّٰائِلِ).[1]

کسی که از او دربارهٔ قیامت پرسش شده است، مطّلع‌تر از پرسنده در این راستا نیست.

۱- بخشی از حدیث عبدالله‌بن عمر دربارهٔ حقیقت اسلام و ایمان است. مسلم و اصحاب سنن آن را روایت کرده‌اند.

در اینجا روند قرآنی دلهایشان را با رهنمود به محلّهای نقش زمین شدن کسانی لمس می‌نماید و می‌پساید که قبل از ایشان وعدهٔ قیامت را تکذیب کرده‌اند و آن را دروغ نامیده‌اند. آنان را مجرم و بزهکار می‌نامد:

﴿ قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُجْرِمِينَ ﴾.

(ای پیغمبر!) بگو: در زمین بگردید (و آثار گذشتگان و عجائب و غرائب جهان را ببینید) و بنگرید که سرانجام کار گناهکاران به کجا کشیده و عاقبت ایشان چه شده است.

این رهنمود، آفاق و کرانه‌های اندیشهٔ ایشان را گسترش می‌دهد. زیرا هیچ نسلی از انسانها بریده و گسیخته از درخت بشریّت نیستند. هر نسلی محکوم همان قوانین و سننی است که بر جملگی انسانها حکمفرما است. آنچه بر سر مجرمان و بزهکاران گذشته آمده است، بر سر مجرمان و بزهکاران آینده نیز می‌آید. زیرا قوانین و سنن از راستای راه خود منحرف نمی‌شوند و کناره نمی‌روند، و با کسی هم سازش نمی‌کنند و از کسی هم جانبداری نمی‌نمایند. سیر و سیاحت در زمین، مردمان را مطّلع می‌گرداند بر نمونه‌ها و مثالها و تاریخ زندگانیها و اوضاع و احوالی که در آنها درس عبرت است، و پنجره‌ها و دریچه‌هائی را رو به نور باز می‌گرداند، و پسوده‌هائی برای دلها دربر دارد که چه بسا آنها را بیدار می‌سازد و زنده می‌نماید. قرآن مردمان را به بررسی و وارسی قوانین و سنن مستمرّ رهنمود می‌گرداند، و به اندیشه دربارهٔ گامها و حلقه‌های آنها فرا می‌خواند، تا در زندگی‌ای بسر برند که بندها و شاخه‌های آن به همدیگر پیوسته است و کرانه‌های آن گسترده است. زندگی‌ای را نداشته باشند که عقب‌مانده و واپسگرا و بسته و تنگ و گسیخته باشد.

خداوند سبحان بعد از این که پیغمبرِ ﷺ خود را این‌گونه راهنمائی و توجیه می‌کند، بدو دستور می‌دهد که از کار و بار مشرکان دست بشوید، و ایشان را به سرنوشت خویش بسپارد، سرنوشتی که آنان را به نمونه‌هائی از آن رهنمود کرده است، و مثالهائی از آن را برایشان برشمرده است: همچنین بدو دستور می‌فرماید که از مکر و کید آنان دلتنگ نشود، چون آنان هیچ‌گونه زیان و ضرری نمی‌توانند بدو برسانند، و بر ایشان غمگین و محزون نشود، چون وظیفهٔ خود را در قبال ایشان اداء کرده است، و پیام الهی را بدیشان رسانده است، و آنان را کاملاً روشن و آگاه از آئین آسمانی نموده است.

﴿ وَ لَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ. وَ لَا تَكُنْ فِي ضَيْقٍ مِمَّا يَمْكُرُونَ ﴾.

غم آنان را مخور و از نیرنگهائی که می‌ورزند تنگدل مباش. (وظیفهٔ تو تبلیغ است و بس. و ما پشتیبان و یار و یاور تو می‌باشیم.

این نصّ حسّاسیّت دل پیغمبر ﷺ و اندوه او بر سرنوشت قوم خود را به تصویر می‌کشد، سرنوشتی که آن را از سرنوشتهای پیشینیان قیاس می‌کند و پیش چشم می‌دارد. همچنین این نصّ بر شدّت و حدّت مکر و کیدشان در حقّ او و در حقّ دعوت و نسبت به مسلمانان دلالت دارد، و می‌رساند چه اندازه دل بزرگ و سعهٔ صدر او به تنگ آمده است و مالامال غم و اندوه گردیده است.

آن‌گاه روند قرآنی در بیان گفتارهایشان راجع به مسألهٔ رستاخیز به پیش می‌رود، واز توهین ایشان در حقّ وعدهٔ عذاب دنیوی یا اخروی بیش از پیش سخن می‌گوید:

﴿ وَ يَقُولُونَ: مَتَىٰ هٰذَا الْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴾.

(کافران تمسخرکنان) می‌گویند: اگر راست می‌گوئید (که عذابی در میان است) موعد آن کی خواهد بود؟ (پس چرا هرچه زودتر فرانمی‌رسد؟).

این‌گونه سخنان را می‌گفتند هر زمان که از سرنوشتی همچون سرنوشتهای مجرمان و بزهکاران پیشین بیم داده می‌شدند، و محلّهای نابودی مجرمان و بزهکارانی را بدیشان یادآوری می‌کردند که بامدادان و شامگاهان

از کنار آنجاها می‌گذشتند، از قبیل: شهرها و روستاهای قوم لوط، آثار برجای ماندهٔ قوم ثمود در سرزمین حِجر، آثار باستانی قوم عاد در اَحقاف، و منازل سبا بعد از سیل عَرِم[۱] ... تمسخرکنان می‌گفتند:

﴿ مَتىٰ هٰذَا الْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴾.

اگر راست می‌گوئید (که عذابی در میان است) موعد آن کی خواهد بود؟.

این عذابی که ما را از آن می‌ترسانید چه وقت فرا می‌رسد؟ اگر راست می‌گوئید آن عذاب را بیاورید، یا ما را از موعد معیّن و مشخّص آن بیاگاهانید!

در اینجا پاسخ ایشان در می‌رسد، پاسخی که سایهٔ ترس و هراس مورد انتظار را پیش چشم می‌دارد، و در واژه‌های کوتاهی سایهٔ کیفر ریشخند و تمسخرشان را جلوه‌گر می‌نماید:

﴿ قُلْ: عَسىٰ أَنْ يَكُونَ رَدِفَ لَكُمْ بَعْضُ الَّذِي تَسْتَعْجِلُونَ ﴾.

بگو: چه بسا بخشی از عذابی که در فرا رسیدن آن شتاب دارید، (هم اینک) برای فرا گرفتن شما ردیف شده (و بر سرتان سایه افکنده) باشد (و به همین زودی بر شما فرود آید و نابودتان نماید).

روند قرآنی بدین وسیله ترس و هراس از شبح عذاب را در دلهایشان برمی‌انگیزد. چه بسا عذاب پشت سرشان باشد ـ همان‌گونه که اگر دو نفر سوار بر شتری باشند، یکی پشت سر دیگری قرار می‌گیرد و بدو ردیف می‌گویند ـ عذاب پشت سرشان باشد و آنان متوجّه نشوند، و به سبب غفلت خود عذاب را با شتاب بخواهند، در حالی که عذاب ردیف، یعنی پشت سر ایشان سوار باشد! وای چه رویاروئی ناگهانی‌ای که اندامها از آن به لرزه درمی‌آید. عذاب پشت سر ایشانِ سوار است، در حالی که آنان به تمسخر می‌پردازند و بی‌ادبی و بی‌شرمی می‌کنند!

کسی چه می‌داند. غیب در پس پرده است و از دیدگان نهان است. پرده فروهشته است. کسی نمی‌داند در پشت آن پرده چیست. چه بسا چیزی که به هول و هراس می‌اندازد چند گامی بیشتر دور نباشد! خردمند کسی است که خویشتن را بر حذر می‌دارد، و در هر لحظه‌ای خود را آماده و مهیّا برای رویاروئی با چیزی می‌کند که در پشت پرده فروهشته است!

﴿ وَ إِنَّ رَبَّكَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ، وَ لٰكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لاٰ يَشْكُرُونَ ﴾.

پروردگارت نسبت به مردم لطف و کرم دارد (و هرچه زودتر تازیانهٔ عذاب را بر سرشان فرود نمی‌آورد، و بلکه کیفرشان را به تأخیر می‌اندازد) ولی بیشتر آنان سپاسگزاری نمی‌کنند (و الطاف و مراحم خدا را نادیده می‌گیرند).

لطف و فضل خدا جلوه‌گر می‌آید در این که ایشان را مهلت می‌دهد و عذاب را به تأخیر می‌اندازد، هرچند که آنان بزهکارند یا قصور می‌ورزند و کوتاهی می‌کنند. این بدان خاطر است که چه بسا توبه کنند و به سوی خدا برگردند و راه راست را درپیش بگیرند.

﴿ وَ لٰكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لاٰ يَشْكُرُونَ ﴾.

ولی بیشتر آنان سپاسگزاری نمی‌کنند.

امّا اغلب آنان این لطف و فضل را پاس نمی‌دارند، و نه تنها سپاسگزاری نمی‌کنند، بلکه به تمسخر می‌پردازند و در فرا رسیدن عذاب شتاب می‌ورزند! یا این که به گمراهی خود ادامه می‌دهند و به تدبّر و تفکّر نمی‌پردازند.

﴿ وَ إِنَّ رَبَّكَ لَيَعْلَمُ مَا تُكِنُّ صُدُورُهُمْ وَ مَا يُعْلِنُونَ ﴾.

پروردگارت محقّقاً آگاه است از چیزهائی که سینه‌هایشان در خود نهان می‌دارند، و از چیزهائی که ایشان آشکار می‌سازند.

خدا بدیشان مهلت می‌دهد، و عذاب را به تأخیر می‌اندازد و هرچه زودتر دامنگیرشان نمی‌گرداند. هرچند خدا می‌داند چیزهائی را که سینه‌هایشان در خود نهان می‌دارند یا آشکار می‌سازند، و از رفتار و

۱- مراجعه شود به سورهٔ سبأ آیهٔ ۱۶. (مترجم)

کردارشان کاملاً آگاه است. خدا از روی علم و آگاهی مهلتشان می‌دهد، و این مهلت دادن لطف و فضلی است که در حقّ آنان روا می‌دارد. ایشان بعدها در برابر چیزهائی بازخواست می‌گردند که سینه‌هایشان در خود نهان داشته است، و در برابر چیزهائی مورد پرس و جو و حساب و کتاب قرار می‌گیرند که آشکارا انجام می‌دهند یا می‌گویند.

روند قرآنی این چرخش و گردش را نیز خاتمه می‌دهد با بیان علم شامل و کامل خدا، علمی که راز و رمز نهانی و چیز پنهانی در آسمان و هم در زمین بر آن مخفی نمی‌گردد و به در نمی‌رود:

﴿وَ مَا مِنْ غَائِبَةٍ فِي السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ إِلاَّ فِي كِتَابٍ مُبِينٍ﴾.

هیچ نهفته‌ای در آسمانها و زمین نیست، مگر این که (خدا از آن آگاه است و ثبت و ضبط) در کتاب آشکاری است.

فکر و خیال، در آسمان و زمین، به دنبال هر نهانی و پنهانی می‌گردد، اعم از چیز، راز، نیرو و خبر. هر نهانی و پنهانی برای علم خدا معلوم و مشخّص است، و هیچ چیز از اسرار و رموز غیب از علم خدا به در نمی‌رود و ناپدید نمی‌شود، و هیچ چیزی نهان و پنهان از دانش یزدان نمی‌گردد. در سراسر این سوره تکیه بر علم است. اشاره‌های فراوانی به علم می‌شود. این اشاره هم یکی از آن اشاره‌ها است و این چرخش و گردش نیز بدان خاتمه داده می‌شود.

به مناسبت سخن از علم مطلق خدا، دربارۀ چیزهائی سخن می‌رود که بنی‌اسرائیل در آنها اختلاف دارند و داوری نهائی راجع بدانها در قرآن آمده است. چون قرآن بخشی از علم مورد اعتماد و اطمینان خدا است، و نمونه‌ای از لطف و فضل خدا، و نمونه‌ای از داوری و قضاوت او در میان دو طرف دعاوی است. این هم بدان خاطر است که از پیغمبر ﷺ دلداری و دلجوئی گردد، و پیغمبر ﷺ ایشان را به خدا واگذارد تا میان او و آنان واپسین داوری را بفرماید:

﴿إِنَّ هٰذَا الْقُرْآنَ يَقُصُّ عَلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَكْثَرَ الَّذِي هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ؛ وَ إِنَّهُ لَهُدًى وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ. إِنَّ رَبَّكَ يَقْضِي بَيْنَهُمْ بِحُكْمِهِ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ. فَتَوَكَّلْ عَلَى اللهِ إِنَّكَ عَلَى الْحَقِّ الْمُبِينِ. إِنَّكَ لاَ تُسْمِعُ الْمَوْتَىٰ وَ لاَ تُسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعَاءَ إِذَا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ، وَ مَا أَنْتَ بِهَادِي الْعُمْيِ عَنْ ضَلاَلَتِهِمْ إِنْ تُسْمِعُ إِلاَّ مَنْ يُؤْمِنُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ مُسْلِمُونَ﴾.

بیگمان این قرآن برای بنی‌اسرائیل (حقیقت) اکثر چیزهائی را (که در تورات از احکام و قصص آمده است و) در آنها اختلاف دارند، روشن و بیان می‌دارد. و قطعاً این قرآن برای مؤمنان (وسیلۀ) هدایت و رحمت (و مایۀ نجات و سعادت دو جهان ایشان) است. مسلّماً پروردگارت با قضاوت (دادگرانه و حکیمانۀ) خود (در روز قیامت) میانشان داوری خواهد کرد، و او بس چیره و توانا و آگاه و دانا است. پس بر خدا توکّل کن (و کار و بار خود را بدو بسپار و بدان که با وجود این که کافران از دعوت تو رویگردانند) تو قطعاً بر (راستای جادۀ حقیقت و طریقۀ) حقّ آشکار هستی (و با دین راستینی که داری بر کفّار پیروز می‌گردی). بیگمان تو نمی‌توانی مرده‌دلان (زنده نما) را شنوا بگردانی، و ندای (دعوت خود) را به گوش کران برسانی، وقتی که (به حقّ) پشت می‌کنند و (از آن) می‌گریزند. تو نمی‌توانی کوردلان را از گمراهیشان بازگردانی و به سوی حقّ رهنمودشان کنی. تو تنها کسانی را می‌توانی شنوا (و با حقّ آشنا) گردانی که به آیات ما ایمان داشته باشند، چرا که آنان تسلیم شوندگان (حقائق و مخلصان و فرمانبرداران اوامر خدا) هستند.

مسیحیان دربارۀ مسیح ﷺ و دربارۀ مادرش مریم اختلاف دارند. گروهی گفته‌اند: مسیح فقط انسان است و بس. گروهی گفته‌اند: پدر و پسر و روح‌القدس شکلهای گوناگونی هستند و خدا برای مردمان خود را بدانها شناسانده است. چه خدا به گمان اینان آمیزه‌ای از سه اُقنوم است که پدر و پسر و روح‌القدس است. پسر همان عیسی است. خدا که پدر است به شکل

روح‌القدس سر در نشیب نهاده است و برای مریم به صورت انسانی مجسّم گردیده است و از مریم به شکل مسیح متولّد شده است! گروهی هم گفته‌اند: پسر بسان پدر ازلی نیست. بلکه پسر مخلوقی است که پیش از جهان بوده است. این است که او پائین‌تر از پدر است و فرمانبردار پدر است! دسته‌ای هم روح‌القدس را اُقنوم نمی‌دانند! کنگرهٔ نیقیه در سال ۳۲۵ میلادی، و کنگرهٔ قسطنطنیه در سال ۳۸۱ مقرّر داشتند که پسر و روح‌القدس با پدر در وحدت لاهوت برابرند، و پسر در ازل از پدر متولّد شده است، و روح‌القدس از پدر سر برزده است و پدیدار گردیده است. کنگرهٔ طلیطله در سال ۵۸۹ مقرّر داشت که روح‌القدس از پسر نیز سر برزده است و پدیدار گردیده است. لذا کلیسای شرقی و کلیسای غربی در این نقطه اختلاف پیدا کردند و اختلافشان ماندگار ماند ... قرآن مجید آمد و سخن داورانهٔ فیصله بخش خود را در میان همهٔ این گروه‌ها و دسته‌ها اظهار داشت. دربارهٔ مسیح گفت: مسیح آفریدهٔ واژهٔ خدا، یعنی مخلوق فرمان «کُنْ: بشو» است که آن را به مریم رساند، و او دارای روحی است که از سوی خدا به کالبدش دمیده شده است، و او انسان است و بس ...[1]

﴿ إِنْ هُوَ إِلاَّ عَبْدٌ أَنْعَمْنا عَلَيْهِ وَ جَعَلْناهُ مَثَلاً لِبَنِي إِسْرائِيلَ ﴾.

عیسی بنده‌ای بیش نبود که ما بدو نعمت خود را ارزانی داشتیم و او را نمونه و الگوئی برای بنی‌اسرائیل کردیم. (زخرف/۵۹)

این سخن داورانه و فیصله بخشی است که قرآن دربارهٔ چیزی آن را بیان می‌دارد که در آن اختلاف ورزیده‌اند و به دسته‌ها و گروه‌ها تقسیم گردیده‌اند.

مسیحیان همچنین دربارهٔ مسألهٔ به دار زدن مسیح ﷺ دچار همچون تفرقه و اختلافی شده‌اند. برخی از ایشان گفته‌اند: مسیح به دار زده شده است و بالای دار مرده است و آن‌گاه دفن گردیده است. پس از سه روز از گور خود بیرون آمده است و به آسمان رفته است. بعضی از آنان هم گفته‌اند: یهوذای اسخریوطی که یکی از حواریّون مسیح بود به مسیح خیانت کرد، خدا او را به شکل مسیح درآورد. او گرفتار گردید و به دار زده شد. برخی هم گفته‌اند: سیمون که یکی از حواریّون بود خدا او را به شکل مسیح درآورد. سیمون را گرفتند و به دار زدند ... قرآن مجید در این راستا خبر یقینی و اطمینان‌بخشی را روایت فرموده است و گفته است:

﴿ وَ ما قَتَلُوهُ وَ ما صَلَبُوهُ وَ لٰكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ ﴾.

نه او را کشته‌اند و نه او را به دار آویخته‌اند، ولیکن کار بر آنان مشتبه گردیده است. (نساء/۱۵۷)

همچنین قرآن فرموده است:

﴿ يا عِيسىٰ إِنِّي مُتَوَفِّيكَ وَ رافِعُكَ إِلَيَّ وَ مُطَهِّرُكَ... ﴾.

ای عیسی من تو را (با مرگ طبیعی در وقت معیّن) می‌میرانم و (مقام تو را بالا می‌برم و بعد از مرگ طبیعی) به سوی خویش فرا می‌برم، و تو را (از دست کافران) می‌رهانم .... (آل عمران/۵۵)

این سخنان قرآن راجع بدین اختلافها فیصله‌بخش است. پیش از مسیحیان هم یهودیان تورات را تغییر داده‌اند و تحریف کرده‌اند، و قوانین و مقرّرات الهی تورات را دگرگون نموده‌اند و به انحراف کشانده‌اند. قرآن مجید آمد و اصلی را ثابت و استوار داشت که خدا آن را بدان‌گونه نازل کرده است:

﴿ وَ كَتَبْنا عَلَيْهِمْ فِيها أَنَّ ٱلنَّفْسَ بِالنَّفْسِ، وَ الْعَيْنَ بِالْعَيْنِ، وَ الْأَنْفَ بِالْأَنْفِ، وَ الْأُذُنَ بِالْأُذُنِ، وَ ٱلسِّنَّ بِالسِّنِّ، وَالْجُرُوحَ قِصاصٌ ﴾.

و در آن (کتاب آسمانی، تورات نام) بر آنان مقرّر داشتیم که انسان در برابر انسان (کشته می‌شود)، و چشم در برابر چشم (کور می‌شود)، و بینی در برابر بینی (قطع می‌شود)، و گوش در برابر گوش (بریده می‌شود)، و دندان در برابر دندان (کشیده می‌شود) و جراحتها قصاص دارد (و جانی بدان اندازه و به همان

۱- مراجعه شود به سورهٔ نساء آیهٔ ۱۷۱. (مترجم)

منوال زخمی می‌گردد که جراحت وارد کرده است اگر مثل آن جراحات ممکن گردد و خوف جان در میان نباشد). (مائده/۴۵)

قرآن دربارهٔ تاریخشان و پیغمبرانشان سخن راستین را برایشان روایت کرده است، سخنی که پالوده از هر نوع افسانه‌ای است، افسانه‌های بیشماری که روایتهای آنان دربارهٔ آنها گوناگون و جوراجور است. سخن قرآن روایتهای ایشان را راجع به پیغمبران از هرگونه پلیدیها و نارواها و نابجاهائی پاک می‌دارد که پیغمبران را بدانها متّهم کرده‌اند و پیغمبری از پیغمبران بنی‌اسرائیل از دست این روایتهای ناروا پاک و سالم نمانده است و از تهمتهای آنها نجات پیدا نکرده است!..

ابراهیم ـ به گمان ایشان ـ زن خود را به ابومالک شاه فلسطین پیشکش کرده است، و همچنین زن خود را به عنوان خواهر خویش به فرعون مصر تقدیم داشته است، تا به سبب زن خود نعمت چشمگیری را از ایشان دریافت دارد!.. یعقوب که همان اسرائیل است برکت پدر بزرگش ابراهیم را از پدرش اسحاق از راه دزدی و نیرنگ و دروغ دریافت داشته است، و به گمان ایشان این برکت برای برادر بزرگ‌تر عیصو بوده است!.. به گمان ایشان، دو دختر لوط هریک شبی لوط را مست کرده است تا با ایشان همبستر شود، بدان امید که دختران از او باردار شوند و ثروت پدرشان که وارث ذکوری ندارد به دیگران نرسد و هدر نرود، و آنچه خواستند انجام پذیرفت!.. داوود ـ به گمان ایشان ـ از بالای کاخ خود زن زیبائی را دید. دانست که او همسر یکی از سپاهیان خودش است. این سپاهی را به جایگاه‌های خطرناکی فرستاد تا زن او را به دست بیاورد!.. سلیمان ـ به گمان ایشان ـ به پرستش قاطری پرداخت برای سازش با یکی از زنانش که عاشق و شیفتهٔ او بود و نمی‌توانست با وی مخالفت کند و موافقت نکند!..

قرآن آمد و صفحات تاریخ این پیغمبران بزرگوار را از ناپاکیها پاک کرد و زدود، آلودگیهائی که اینگونه افسانه‌های اسرائیلی پیغمبران را بدانها آلوده بودند، و همچون افسانه‌های خرافی را خودشان به تورات آسمانی افزوده بودند. قرآن همچنین این‌گونه افسانه‌ها را دربارهٔ عیسی پسر مریم علیه‌السلام تصحیح کرد.

این قرآنی که مراقب و محافظ کتابهای پیش از خود است، اختلافات مردمان را دربارهٔ آن کتابها فیصله می‌بخشد، و راجع به چیزهائی که دربارهٔ آنها اختلاف و نزاع دارند فرمان می‌راند و داوری می‌کند. مشرکان در بارهٔ قرآن به جدال و کشمکش می‌پرداختند، قرآنی که خودش در میان دو طرف دعاوی فرمانروا و داور است!

﴿وَ إِنَّهُ لَهُدىً وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ﴾.

قطعاً این قرآن برای مؤمنان (وسیلهٔ) هدایت و رحمت (و مایهٔ نجات و سعادت دو جهان ایشان) است.

قرآن «هُدی: هدایت و رهنمود» است و ایشان را از اختلاف و گمراهی محفوظ و مصون می‌دارد، و برنامه را یگانه می‌کند، و راه را معیّن می‌سازد، و آنان را به قوانین و سنن جهانی بزرگی می‌رساند که مختلف و منحرف نمی‌گردد. قرآن «رَحْمَةٌ: شفقت و عطوفت» است و ایشان را مورد مرحمت قرار می‌دهد و آنان را از شکّ و دو دلی و پریشانی و سرگردانی می‌رهاند، و از دست و پا زدن و ویلان و حیران بودن در میان برنامه‌ها و نظریّه‌هائی که بر حال و روالی ثابت نمی‌مانند نجات می‌دهد، و ایشان را به خدا نزدیک می‌سازد تا در پناه او بیاسایند و در کنف حمایتش اطمینان پیدا نمایند، و با خویشتن و با مردمان پیرامون خود در صلح و صفا و سلامت و سعادت بسر برند، و به رضای خدا و پاداش فراوان او برسند.

برنامهٔ قرآنی برنامهٔ یگانهٔ شگفتی در بازیابی و بازسازی انسانها، و در آمیختن و بیختن آنان مطابق و موافق با روال فطرت سالم و ناآلوده است. انسانها فطرت سالم و ناآلوده را هماهنگ و همآوا با جهانی می‌بینند که در آن زندگی می‌کنند، و آن را همراه و همگام با قوانین و سننی می‌یابند که بر این جهان، ساده و آسان و بدون تکلّف و خودنمائی فرمان می‌راند.

بدین لحاظ انسانها در ژرفاهای وجودشان احساس صلح و ساز و امنیّت و اطمینان فراوانی می‌کنند. زیرا انسانها در چنین حالی با جهانی زندگی می‌نمایند که با قوانین و سنن آن برخوردی ندارند. و آنان با جهان دشمنی نمی‌ورزند، و جهان هم با ایشان دشمنی نمی‌ورزد، وقتی که به جایگاه‌های پیوند با جهان راهیاب بشوند، و بدانند که قانون ایشان همان قانون جهان است. از این هماهنگی موجود در میان نفس مردمان و جهان، و از این صلح و صفای عظیمی که میان دل انسانها و جهان بزرگ است، صلح و صفا و سلامت و سعادت در میان دسته‌ها و گروه‌ها، و در میان همهٔ انسانها پدیدار و برقرار می‌گردد، و از آن امنیّت و استقرار و آرامش و آسایش نمودار و آشکار می‌شود ... این هم رحمت در فراگیرترین شکلها و معانی خود است.

بعد از این نگاه گذرا به فضل و لطف خدا در حقّ انسانها با نازل کردن این قرآن که در میان بنی‌اسرائیل به داوری می‌پردازد و اختلافات ایشان را برطرف می‌سازد، و همچنین بعد از بیان این که قرآن کسانی را که بدان ایمان بیاورند به هدایت می‌رساند و رحمت را شامل ایشان می‌گرداند، خدا به پیغمبر خود ﷺ می‌فرماید که پروردگارش میان او و قوم او به داوری می‌پردازد و حکم و فرمان قاطعانه و بدون برگشت خود را در میانشان صادر می‌کند حکم و فرمان نیرومند و استواری که مبنی بر دانش یقینی است:

﴿ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللهِ إِنَّكَ عَلَى الْحَقِّ الْمُبِينِ ﴾.

پس بر خدا توکّل کن (و کار و بار خود را بدو بسپار و بدان که با وجود این که کافران از دعوت تو رویگردانند) تو قطعاً بر (راستای جادهٔ حقیقت و طریقهٔ) حقّ آشکار هستی (و با دین راستینی که داری بر کفّار پیروز می‌گردی).

یزدان سبحان پیروزی حقّ را قانون و سنّت جهانی کرده است بسان آفرینشی که آسمانها و زمین دارند، و همانند شب و روز که در گشت و گذارند، قانون و سنّتی که تخلّف‌ناپذیر است ... گاهی قانون و سنّت کُندی می‌کند، به خاطر حکمت و فلسفه‌ای که خدا از آن آگاه است، و در پرتو آن اهداف و مقاصدی تحقّق حاصل می‌کند و پیاده می‌شود که یزدان آنها را مقدّر و مقرّر می‌فرماید. ولی به هر حال قانون و سنّت خدا جاری و ساری می‌گردد، و خدا وعده داده است و او خلاف وعده نمی‌کند، و ایمان جز با اعتقاد به صدق وعدهٔ خدا و انتظار پیاده شدن آن کمال نمی‌پذیرد. وعدهٔ خدا هم وقت مشخّص خود را دارد و از آن وقت پیش و پس نمی‌افتد.

روند قرآنی در دلداری پیغمبر ﷺ و غمزدائی از او در برابر سرکشی مشرکان و پافشاری ایشان در سرکشی، و اصرار آنان بر کفر، بعد از آن همه پند و اندرز و توضیح و بیان، و بعد از مخاطب دادن ایشان بدین قرآن، روند قرآنی در دلداری و غمزدائی از پیغمبر ﷺ از همهٔ اینها، به پیش می‌رود. او در دعوت خود قصور نکرده است، ولیکن او تنها کاری که می‌تواند بکند این است زنده‌دلانی را بشنواند و شنوا گرداند که گوشهایشان دریافت می‌دارند و دلهایشان به جنبش درمی‌آیند، و به اندرزگوی دلسوز امین روی می‌آورند و پند او را به گوش جان می‌شنوند. ولی کسانی که دل مرده‌اند و چشمانشان را از دیدن دلائل هدایت و ایمان فرو بسته‌اند، پیغمبر ﷺ چاره‌ای برای آنان سراغ ندارد و کاری برایشان نمی‌تواند بکند، و او راهی برای نفوذ به دلهایشان ندارد، و زیان و ضرری متوجّه او نیست وقتی که آنان گمراه می‌شوند، و سخت گریزان و گریزپای می‌گردند:

﴿ إِنَّكَ لَا تُسْمِعُ الْمَوْتَىٰ وَلَا تُسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعَاءَ إِذَا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ، وَمَا أَنتَ بِهَادِي الْعُمْيِ عَن ضَلَالَتِهِمْ إِن تُسْمِعُ إِلَّا مَن يُؤْمِنُ بِآيَاتِنَا فَهُم مُّسْلِمُونَ ﴾.

بیگمان تو نمی‌توانی مرده‌دلان (زنده‌نما) را شنوا بگردانی، و ندای (دعوت خود) را به گوش کران برسانی، وقتی که (به حقّ) پشت می‌کنند و (از آن) می‌گریزند. تو نمی‌توانی کوردلان را از گمراهیشان

بازگردانی و به سوی حقّ رهنمودشان کنی. تو تنها کسانی را می‌توانی شنوا (و با حقّ آشنا) گردانی که به آیات ما ایمان داشته باشند، چرا که آنان تسلیم‌شوندگان (حقائق و مخلصان و فرمانبرداران اوامر خدا) هستند.

تعبیر زیبای قرآنی، شکل زندهٔ پویائی را از حالت روانی غیر محسوس ترسیم می‌کند، و آن حالت جمود و رکود دل، و حالت جمود و رکود روح، و حالت کودنی حسّ و شعور، و فسردگی درک و فهم است. گاهی قرآن ایشان را به شکل مردگانی به تصویر می‌کشد که پیغمبر ﷺ فریادشان می‌دارد و آنان فریاد او را نمی‌شنوند، زیرا مردگانند و فهم و شعور ندارند! و گاهی قرآن آنان را به شکل کرانی به تصویر می‌کشد که پشت به فریاد زننده کرده‌اند و می‌روند و چیزی نمی‌شنوند، چون کرند و حسّ شنوائی خود را از دست داده‌اند! و گاهی قرآن ایشان را به شکل کورانی به تصویر می‌کشد که با کوری خود بسر می‌برند، و راهنما را نمی‌بینند، چون نابینایند و بینائی ندارند! این شکلهای مجسّم پویا به نظر می‌آیند، و معنی و مفهوم ژرف و عمیقی در ذهن و شعور جلوه‌گر می‌نمایند.

در برابر مردگان و کوران و کران، مؤمنان می‌ایستند. چه مؤمنان زندگان و شنوندگان و بینندگانند.

﴿ إِنْ تُسْمِعُ إِلاَّ مَنْ يُؤْمِنُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ مُسْلِمُونَ ﴾.

تو تنها کسانی را می‌توانی شنوا (و با حقّ آشنا) گردانی که به آیات ما ایمان داشته باشند، چرا که آنان تسلیم‌شوندگان (حقائق و مخلصان و فرمانبرداران اوامر خدا) هستند.

تو تنها کسانی را می‌توانی شنوا گردانی که دلهایشان برای دریافت آیات خدا در پرتو زنده بودن و شنیدن و دیدن، آمادگی پیدا کرده است. نشانهٔ زنده بودن فهم و شعور داشتن است، و نشانهٔ شنیدن و دیدن از شنیده و دیده سود بردن است. مؤمنان از حیات و گوشها و چشمهایشان استفاده می‌کنند و بهره می‌برند. کار پیغمبر ﷺ این است که مؤمنان را بشنواند، و ایشان را به آیات خدا رهنمود گرداند، و آنان در دم و فوراً تسلیم می‌گردند:

﴿ فَهُمْ مُسْلِمُونَ ﴾.

فوراً آنان تسلیم می‌گردند.

اسلام سهل و ساده است. روشن و آشکار است. به فطرت سالم نزدیک است. این است همین که دل سالم آن را بشناسد تسلیم آن می‌گردد، و دربارهٔ آن به جدال و ستیز نمی‌پردازد. قرآن این‌گونه دلهائی را به تصویر می‌کشد، دلهائی که آمادگی پذیرش هدایت را دارند، و آماده برای گوش کردن و شنیدن هستند. همین که پیغمبر ﷺ همچون دلهائی را دعوت کند و فریاد دارد به جدال و ستیزه نمی‌پردازند، و پیغمبر ﷺ آنها را با آیات خدا آشنا می‌گرداند، و آنها بدانها ایمان می‌آورند و لبّیک و پاسخ می‌گویند.

❁

روند قرآنی بعد از این، ایشان را به گردش و چرخش دیگری در میان علامتها و نشانه‌های قیامت می‌برد، و در بین برخی از صحنه‌های آن می‌گرداند، پیش از این که واپسین آهنگی که سوره بدان ختم می‌شود گوش جان را بنوازد ... گردش و چرخشی است که در آن پیدایش جانوری مطرح است که با کسانی صحبت می‌کند که نشانه‌های خداشناسی جهانی را نمی‌پذیرفته‌اند. صحنه‌ای از گردآوری و سرکوبی کسانی به میان می‌آید که آیات خدا را تکذیب می‌کرده‌اند، و آنان هم اینک ویلان و ساکت برپای ایستاده‌اند. روند قرآنی آنان را از این صحنه به نشانهٔ خداشناسی شب و روز برمی‌گرداند، دو نشانه‌ای که پیوسته به چشمانشان نشان داده می‌شود، ولی آنان از آنها غافل می‌شوند و بی‌خبر بسر می‌برند. آنگاه ایشان را دیگر باره به صحنهٔ هراس‌انگیز روزی برمی‌گرداند که در صور دمیده می‌شود، و کوه‌ها به حرکت درمی‌آیند و بسان ابرها روان می‌گردند. صحنهٔ نیکوکاران بدیشان نشان داده می‌شود که از ترس و هراس آن روزی در امن و امانند، و صحنهٔ بدکارانی

پیش چشمانشان داشته می‌شود که سرنگون به آتش دوزخ درانداخته می‌شوند:

﴿ وَ إِذٰا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنٰا لَهُمْ دٰابَّةً مِنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ، أَنَّ النّٰاسَ كٰانُوا بِآيٰاتِنٰا لاٰ يُوقِنُونَ ﴾.

هنگامی که فرمان وقوع قیامت فرا می‌رسد (و مردمان در آستانهٔ رستاخیز قرار می‌گیرند، از جملهٔ نشانه‌های آن، یکی این است که) ما جانوری را از زمین برای مردمان بیرون می‌آوریم که با ایشان سخن می‌گوید (و برخی از سخنانش این است: کافران که) به آیات خدا ایمان نمی‌آوردند (اینک با چشم خود ببینند که قیامت دارد شروع می‌شود و عذاب الهی گریبانگیرشان می‌گردد و دیگر پشیمانی سودی ندارد).

﴿ وَ يَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجاً مِمَّنْ يُكَذِّبُ بِآيٰاتِنٰا فَهُمْ يُوزَعُونَ. حَتّٰى إِذٰا جٰاءُوا قٰالَ: أَكَذَّبْتُمْ بِآيٰاتِي وَ لَمْ تُحِيطُوا بِهٰا عِلْماً؟ أَمْ مٰاذٰا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ؟ وَ وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ بِمٰا ظَلَمُوا فَهُمْ لاٰ يَنْطِقُونَ ﴾.

روزی (را ای پیغمبر! یادآور شو که قیامت فرا می‌رسد و) گروه عظیمی از همهٔ ملّتها را گرد می‌آوریم که (در دنیا) آیات (کتابهای آسمانی و معجزات پیغمبران ربّانی و نشانه‌های جهانی دالّ بر وجود) ما را تکذیب می‌کرده‌اند، و پس (از گردآوری ایشان، جملگی) آنان به یکدیگر ملحق و در کنار همدیگر نگاه داشته می‌شوند. زمانی که (به پای حساب سوق، و در آنجا حاضر) می‌آیند (خدا توبیخ‌کنان خطاب بدیشان) می‌گوید: آیا آیات مرا تکذیب کرده‌اید، بدون آن که (تحقیق نموده و) کاملاً از آنها آگاهی پیدا کرده باشید؟! اصلاً (شما در دنیا) چه کار می‌کرده‌اید؟ (مگر بیهوده آفریده شده بودید؟) و (سرانجام) فرمان (خدا دربارهٔ ایشان صادر و عذاب) به سبب ظلمی که کرده‌اند گریبانگیرشان می‌شود و (آنان چنان مبهوت و درمانده می‌گردند که برای دفاع از خود) سخنی برای گفتن ندارند.

﴿ أَلَمْ يَرَوْا أَنّٰا جَعَلْنَا اللَّيْلَ لِيَسْكُنُوا فِيهِ وَ النَّهٰارَ مُبْصِراً؟ إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيٰاتٍ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ ﴾.

مگر نمی‌بینند که ما شب را (تاریک) ساخته‌ایم تا در آن بیارامند، و روز را روشن نموده‌ایم (تا در آن به تلاش پردازند؟) قطعاً در این (ساختار شبها و روزها، و دگرگونی ظلمانی و نورانی، که موجب فعل و انفعالات فراوان و گردش چرخهٔ حیات مردمان است) نشانه‌هائی (دالّ بر وجود قادر متعال و ایزد لایزال) است برای مردمانی که (دربارهٔ حقائق می‌اندیشند و به حقائق مسلّم) ایمان می‌آورند.

﴿ وَ يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَفَزِعَ مَنْ فِي السَّمٰاوٰاتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلاّٰ مَنْ شٰاءَ اللّٰهُ، وَ كُلٌّ أَتَوْهُ دٰاخِرِينَ. وَ تَرَى الْجِبٰالَ تَحْسَبُهٰا جٰامِدَةً وَ هِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحٰابِ. صُنْعَ اللّٰهِ الَّذِي أَتْقَنَ كُلَّ شَيْءٍ، إِنَّهُ خَبِيرٌ بِمٰا تَفْعَلُونَ. مَنْ جٰاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهٰا، وَ هُمْ مِنْ فَزَعٍ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ. وَ مَنْ جٰاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَكُبَّتْ وُجُوهُهُمْ فِي النّٰارِ. هَلْ تُجْزَوْنَ إِلاّٰ مٰا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ؟ ﴾.

و (یادآور شو) روزی که در صور دمیده می‌شود، و تمام کسانی که در آسمانها و زمینند وحشت‌زده و هراسناک شوند، مگر کسانی که خدا بخواهد. و همگان فروتنانه در پیشگاه او حاضر و آماده می‌گردند. کوهها را می‌بینی و آنها را ساکن و بی‌حرکت می‌پنداری، در حالی که کوهها مانند ابرها در سیر و حرکت هستند (چرا که کوهها بخشی از کرهٔ زمین بوده و کرهٔ زمین به دور خود و به دور خورشید می‌گردد). این ساختارِ خدائی است که همه چیز را محکم و استوار (و مرتّب و منظّم) آفریده است. (خداوندی که حساب و نظام در برنامهٔ آفرینش او است) مسلّماً وی از کارهائی که شما انجام می‌دهید بس آگاه است (و کردار نیک و بدتان را بی‌جزا و سزا نمی‌گذارد). کسانی که کارهای پسندیدهٔ (چون ایمان به خدا و اخلاص در طاعت) انجام بدهند، پاداش بهتر و والاتری از آن خواهند داشت (که رضا و خشنودی پروردگار است). و در آن روز (که قیامت فرا می‌رسد و ترس و خوف مردمان را فرا می‌گیرد) چنین کسانی در امن و امان بسر می‌برند (و غم و اندوه و

دلهره و نگرانی همگانی، از آنان به دور است). و کسانی که کارهای ناپسند (چون شرک و معصیت) انجام می‌دهند، به رو در آتش افکنده می‌شوند (و بدان سرنگون می‌گردند، و بدیشان گفته می‌شود:) آیا جزائی جز سزای آنچه می‌کردید (و معاصی و کفری که می‌ورزیدید) به شما داده می‌شود؟.

حیوانی که در اینجا ذکر گردیده است، در احادیث بیشماری از آن سخن رفته است. برخی از آن احادیث صحیح هستند، ولی در احادیث صحیح اوصاف این حیوان نیامده است. بلکه اوصاف آن در روایتهائی آمده است که به مرز صحّت نرسیده‌اند. بدین علّت از ذکر اوصاف آن درمی‌گذریم، چون هیچ هدفی را برآورده نمی‌کند این که بگوئیم چنین حیوانی شصت متر طول دارد. دارای پوش‌پر و شاه‌پر و سم است. ریش دارد. سرش بسان سر گاو است. چشمانش همچو چشمان خوک است. گوشهایش به گوشهای فیل می‌ماند. شاخهایش همچون شاخهای گوزن است. گردنش مانند گردن زرّافه است. سینه‌اش بسان سینهٔ شیر است. رنگ آن همچون رنگ ببر است. زیر شکم آن به زیر شکم گربه می‌ماند. پاهایش همچون پاهای شتر است ... و اوصاف این چنانی که مفسّران در ذکر آنها هنرنمائی کرده‌اند!

برای ما این بسنده است که در خدمت نصّ قرآنی و احادیث صحیحی بمانیم که می‌رسانند پدید آمدن چنین حیوانی نشانه‌ای از نشانه‌های فرارسیدن قیامت است. زمانی پدید می‌آید که وقت توبه کردن نمانده است و به پایان آمده است. توبه کردن دیگر سودی ندارد. فرمان عذاب خدا دربارهٔ مردمانی که هنوز زنده‌اند و کافر یا مشرک و یا بزهکارند صادر گردیده است و اینک توبهٔ ایشان پذیرفته نمی‌گردد. بلکه خدا مطابق حال و احوالی که در این وقت دارند با ایشان حساب و کتاب انجام می‌دهد و فرمان خود را در حقّ آنان صادر می‌کند ... در این چنین زمانی است که همچون حیوانی پدید می‌آید و با مردمان سخن می‌گوید. حیوانات هم با مردمان سخن نمی‌گویند. اگر هم سخن بگویند مردمان چیزی از سخنانشان را درک و فهم نمی‌کنند. ولی در این چنین زمانی مردمان سخنان این حیوان را درک و فهم می‌کنند، و می‌دانند که این حیوان خارق‌العاده است و ایشان را از نزدیک شدن و فرا رسیدن قیامت خبر می‌دهد. در حالی که آنان به آیات خدا ایمان نمی‌آورده‌اند و روز موعود قیامت را باور نمی‌کرده‌اند. ملاحظه می‌گردد که صحنه‌ها در سورهٔ نمل صحنه‌های سخن گفتن و گفتگو نمودن دسته‌ای از حشرات و پرندگان و پریان با سلیمان علیه‌السلام است. بدین خاطر ذکر «دابّة: حیوان» و سخن گفتن آن با مردمان، هماهنگ با صحنه‌ها و فضای سوره است، و هماهنگی تصویری در قرآن را پیاده می‌کند، و یگانگی جزئیّاتی را محقّق می‌گرداند که صحنهٔ عام و همگانی از آنها فراهم می‌آید.[1]

﴿ وَ يَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجاً مِمَّنْ يُكَذِّبُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ يُوزَعُونَ ﴾.

روزی (را ای پیغمبر! یادآور شو که قیامت فرا می‌رسد و) گروه عظیمی از همهٔ ملّتها را گرد می‌آوریم که (در دنیا) آیات (کتابهای آسمانی و معجزات پیغمبران ربّانی و نشانه‌های جهانی دالّ بر وجود) ما را تکذیب می‌کرده‌اند، و پس (از گردآوری ایشان، جملگی) آنان به یکدیگر ملحق و در کنار همدیگر نگاه داشته می‌شوند.

مردمان همگی گردآوری می‌شوند. ولی در اینجا از تکذیب‌کنندگان آیات یزدان سخن می‌رود تا موضعگیری و موقعیّت ایشان نمودار و پدیدار آید:

﴿ فَهُمْ يُوزَعُونَ ﴾.

آنان نگاه داشته می‌شوند و در کنار یکدیگر جمع آورده می‌شوند.

ابتدای ایشان را به سوی انتهای آنان سوق می‌دهند و

۱- مراجعه شود به کتاب: «التصویر الفنی فی القرآن» فصل: هماهنگی هنری، صفحهٔ ۸۶ تا ۱۰۷ چاپ سوم «دارالشروق».

می‌رانند، به گونه‌ای که هیچ‌گونه اراده و اختیاری از خود ندارند و فاقد هرگونه احترام و ارزشی هستند.

﴿ حَتّیٰ إِذٰا جٰاءُوا قٰالَ: أَكَذَّبْتُمْ بِآيٰاتِي وَ لَمْ تُحِيطُوا بِهٰا عِلْماً؟ أَمْ مٰاذٰا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ؟ ﴾.

زمانی که (به پای حساب سوق، و در آنجا حاضر) می‌آیند (خدا توبیخ‌کنان خطاب بدیشان) می‌گوید: آیا آیات مرا تکذیب کرده‌اید، بدون آن که (تحقیق نموده و) کاملاً از آنها آگاهی پیدا کرده باشید؟! اصلاً (شما در دنیا) چه کار می‌کرده‌اید؟ (مگر بیهوده آفریده شده بودید؟).

پرسش نخستین برای شرمنده کردن و سرکوب نمودن است. چه معلوم است که آنان آیات خدا را تکذیب کرده‌اند. و امّا پرسش دوم لبریز از تمسخر کردن و ریشخند نمودن است. همچون سخنی در گفتگوی روزانه نمونه‌ها و مثالهائی دارد. می‌گویند: آیا تکذیب کردید؟ یا شما چه کار می‌کردید؟ کاری دیده نمی‌شود که گفته شود: شما زندگی خود را صرف آن کرده‌اید، مگر این تکذیب کردن زشت و پلشتی که نمی‌بایست بشود ... این چنین پرسشی پاسخی ندارد. پاسخ آن تنها سکوت کردن و خاموش شدن و ویلان و حیران ماندن است. انگار چیزی متوجّه شخصی گردیده است که از او پرسش شده است، و آن چیز زبان او را بند آورده است و دل او را از جای برده است:

﴿ وَ وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ بِمٰا ظَلَمُوا فَهُمْ لاٰ يَنْطِقُونَ ﴾.

و (سرانجام) فرمان (خدا دربارهٔ ایشان صادر و عذاب) به سبب ظلمی که کرده‌اند گریبانگیرشان می‌شود و (آنان چنان مبهوت و درمانده می‌گردند که برای دفاع از خود) سخنی برای گفتن ندارند.

به سبب ظلم و ستمی که در دنیا مرتکب شده‌اند، داوری بر ضدّ ایشان صورت پذیرفته است و محکومیّت آنان صادر گردیده است! آنان ماتشان برده است و خاموش و ویلان برپای ایستاده‌اند! این وقتی است که اندکی پیش از این، آن چنان حیوانی به گفتار درآمده است و با ایشان سخن گفته است. آهای این مردمانند که سخن نمی‌گویند و حیران و پریشانند!.. این هم یکی از آرایه‌های زیبای تقابل در تعبیر قرآنی است، و از نوآوریهای بدیع آیات آسمانی است.

شیوهٔ بیان در این گردش و چرخش، قالب خاصّ خود را دارد، و آن در کنار یکدیگر و همراه همدیگر آوردن صحنه‌های دنیا و صحنه‌های آخرت، و در لحظهٔ مناسبی از این بدان پریدن و منتقل گردیدن است، تا ذکر مطالب و مقاصد مزدوج تأثیر خود را چنان که باید ببخشد، و درس عبرت را آن‌گونه که شاید بدهد.

در اینجا مثلاً روند قرآنی از صحنهٔ تکذیب‌کنندگان آیات خدا، تکذیب‌کنندگانی که در گسترهٔ محشر مات و مبهوت ایستاده‌اند و ویلان و پریشان گردیده‌اند، به صحنه‌ای از صحنه‌های دنیا منتقل می‌شود، صحنه‌ای که سزاوار بود وجدان تکذیب‌کنندگان را بیدار می‌کرد، و ایشان را به تدبّر و تفکّر دربارهٔ نظم و نظام جهان و دربارهٔ پدیده‌های آن می‌خواند، و به دلهایشان می‌انداخت که خدائی وجود دارد و ایشان را مراعات می‌نماید و می‌پاید، و برای ایشان وسائل زندگی و آسایش را آماده و تهیّه می‌نماید، و جهان را آن‌گونه برایشان می‌آفریند که جهانِ مناسب با زندگی ایشان باشد، نه این که جهان در برابرشان بایستد و با ایشان بستیزد، و نه این که جهان دشمن آنان شود، و با زندگی آنان بستیزد یا مانع استمرار و ادامهٔ آن گردد:

﴿ أَلَمْ يَرَوْا أَنّٰا جَعَلْنَا اللَّيْلَ لِيَسْكُنُوا فِيهِ وَ النَّهٰارَ مُبْصِراً؟ إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيٰاتٍ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ ﴾.

مگر نمی‌بینند که ما شب را (تاریک) ساخته‌ایم تا در آن بیارامند، و روز را روشن نموده‌ایم (تا در آن به تلاش پردازند)؟ قطعاً در این (ساختار شبها و روزها، و دگرگونی ظلمانی و نورانی، که موجب فعل و انفعالات فراوان و گردش چرخهٔ حیات مردمان است) نشانه‌هائی (دالّ بر وجود قادر متعال و ایزد لایزال) است برای مردمانی که (دربارهٔ حقائق می‌اندیشند و به حقائق مسلّم) ایمان می‌آورند.

صحنهٔ شب آرام، و صحنهٔ روز روشن، سزاوارند که

وجدان دینی را در انسان بیدار گردانند، وجدانی که به سوی خدا می‌گراید و بال و پر می‌گشاید، خدائی که شب و روز را می‌گرداند و این را به دنبال آن، و آن را به دنبال این می‌کشاند! شب و روز دو نشانهٔ جهانی شناخت خدا برای کسانی است که دل و درونشان آمادگی پذیرش ایمان را دارد. امّا تکذیب‌کنندگان با مشاهدهٔ شب و روز هم ایمان نمی‌آورند.

اگر در جهان شبی نبود، و روزگار همه روز بود و بس، زندگی بر روی سطح زمین نابود می‌گردید. همچنین اگر در جهان همیشه شب بود، باز هم زندگی بر روی زمین نابود می‌گردید. نه تنها شب یا روز نمی‌بود، بلکه اگر روز یا شب فقط ده برابر درازتر از شب یا روز فعلی بود، خورشید در روز همهٔ گیاهان و روئیدنیها را می‌سوزاند، و در شب همهٔ گیاهان و روئیدنیها یخ می‌بست. بدین هنگام زندگی ناممکن می‌گردید. امّا شب و روز با حالت فعلی خود که موافق و همگام با زندگی هستند، نشانه‌های شناخت خدا برای مردمانند، ولی برخی از آنان ایمان نمی‌آورند و گریزان از حقّ و حقیقت می‌باشند!

روند قرآنی از صحنهٔ دو نشانهٔ شناخت خدا که وجود شب و روز در زمین است، و زندگی مردمان در سایهٔ همین نظم و نظام دقیق جهانی است که ایمن می‌ماند و تضمین و تأمین می‌گردد، از این دو صحنه در لحظهٔ سریع و گذرائی مردمان را به روزی می‌برد که در صور دمیده می‌شود، و ترس و هراس آسمانها و زمین را و همهٔ کسانی را فرا می‌گیرد که در آسمانها و زمینند مگر آفریده‌هائی را که خدا بخواهد، و در آن کوه‌های محکم و استواری که رمز استقامت و پایداری هستند به حرکت درمی‌آیند، و در آن روز پاداش خوبان این است که در امن و امان می‌مانند و خیر و خوبی می‌بینند، و پادافرهِ بدان این است که عقاب و عذاب می‌بینند و به ترس و هراس می‌افتند و سرنگون به آتش دوزخ انداخته می‌شوند:

﴿وَ يَوْمَ يُنْفَخُ فِي ٱلصُّورِ فَفَزِعَ مَنْ فِي ٱلسَّمٰاوٰاتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلاّٰ مَنْ شٰاءَ اللهُ، وَ كُلٌّ أَتَوْهُ دٰاخِرِينَ. وَ تَرَى الْجِبٰالَ تَحْسَبُهٰا جٰامِدَةً وَ هِيَ تَمُرُّ مَرَّ ٱلسَّحٰابِ، صُنْعَ اللهِ الَّذِي أَتْقَنَ كُلَّ شَيْءٍ، إِنَّهُ خَبِيرٌ بِمٰا تَفْعَلُونَ. مَنْ جٰاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهٰا، وَ هُمْ مِنْ فَزَعٍ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ. وَ مَنْ جٰاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَكُبَّتْ وُجُوهُهُمْ فِي ٱلنّٰارِ. هَلْ تُجْزَوْنَ إِلاّٰ مٰا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ؟﴾.

و (یادآور شو) روزی که در صور دمیده می‌شود، و تمام کسانی که در آسمانها و زمینند وحشت‌زده و هراسناک شوند، مگر کسانی که خدا بخواهد. و همگان فروتنانه در پیشگاه او حاضر و آماده می‌گردند. کوه‌ها را می‌بینی و آنها را ساکن و بی‌حرکت می‌پنداری، در حالی که کوه‌ها مانند ابرها در سیر و حرکت هستند (چرا که کوه‌ها بخشی از کرهٔ زمین بوده و کرهٔ زمین به دور خود و به دور خورشید می‌گردد). این ساختار خدائی است که همه چیز را محکم و استوار (و مرتّب و منظّم) آفریده است. (خداوندی که حساب و نظام در برنامهٔ آفرینش او است) مسلّماً وی از کارهائی که شما انجام می‌دهید بس آگاه است (و کردار نیک و بدتان را بی‌جزا و سزا نمی‌گذارد). کسانی که کارهای پسندیدهٔ (چون ایمان به خدا و اخلاص در طاعت) انجام بدهند، پاداش بهتر و والاتری از آن خواهند داشت (که رضا و خشنودی پروردگار است). و در آن روز (که قیامت فرا می‌رسد و ترس و خوف مردمان را فرا می‌گیرد) چنین کسانی در امن و امان بسر می‌برند (و غم و اندوه و دلهره و نگرانی همگانی، از آنان به دور است). و کسانی که کارهای ناپسند (چون شرک و معصیت) انجام می‌دهند، به رو در آتش افکنده می‌شوند (و بدان سرنگون می‌گردند، و بدیشان گفته می‌شود:) آیا جزائی جز سزای آنچه می‌کردید (و معاصی و کفری که می‌ورزیدید) به شما داده می‌شود؟.

صور بوقی است که در آن دمیده می‌شود. این دمیدن، دمیدن ترس و هراسی است که گریبانگیر همهٔ کسانی می‌گردد که در آسمانها و در زمین هستند مگر افرادی که خدا بخواهد که در امن و امان بمانند و استوار و

پایدار باشند ... گفته‌اند این چنین کسانی شهداء هستند ... با دمیدن این نفخه هر زنده‌ای که در آسمانها و زمین باشد می‌میرد، مگر کسانی که خدا بخواهد.

پس از این نفخه، نفخهٔ رستاخیز و دوباره زنده شدن است. و آنگاه نفخهٔ حشر و گردهمائی است. وقتی که برای همایش در صور دمیده می‌شود همگان گرد می‌آیند.

﴿ وَكُلٌّ أَتَوْهُ دٰاخِرِينَ ﴾.

و همگان فروتنانه در پیشگاه او حاضر و آماده می‌گردند.

همه، فروتنانه و کرنش‌بران و تسلیم فرمان، گرد می‌آیند.

همراه با این ترس و هراس، انقلاب جهانی رخ می‌دهد، و کرات و ستارگان بی‌نظم و نظام می‌شوند و مختلّ می‌گردند، و گردش و چرخش آنها پریشان و نابسامان می‌شود. از مظاهر و نمادهای این پریشانی و نابسامانی این است که کوه‌های محکم و استوار به حرکت درمی‌آیند، و بسان ابرها سبک و تند و پراکنده روان می‌شوند و می‌روند. صحنهٔ کوه‌ها بدین روال و بدین منوال هماهنگ با سایهٔ ترس و هراس است، و جزع و فزع در آن جلوه‌گر است. انگار کوه‌ها همراه با ترسیدگان و به هراس افتادگان ترسیده‌اند و به هراس افتاده‌اند! با جزع و فزع‌کنندگان به جزع و فزع درآمده‌اند! با سرگشتگان و ویلان شدگان و بدون قرار و آرام بدینجا و بدانجا روندگان، کوه‌ها نیز انگار سرگشته‌اند و ویلان شده‌اند و بدون قرار و آرام بدینجا و بدانجا می‌روند!

﴿ صُنْعَ اللّٰهِ الَّذِي أَتْقَنَ كُلَّ شَيْءٍ ﴾.

این ساختارِ خدائی است که همه چیز را محکم و استوار (و مرتّب و منظّم) آفریده است.[1]

پاک و منزّه ایزد سبحان است. محکم‌کاری و نظم و ترتیب در همه چیز این جهان است. نه جهشی و نه تصادفی در میان است. نه درزی و سوراخی و نه نقصی و خللی در نظام حاکم بر جهان است. به هر چیزبنگری و هرچه را پیش چشم داری، در آن خلل و تضادّ و عدم تناسبی نمی‌بینی، و در انسجام و استحکام شگفت آن نسیان و فراموشی نخواهی یافت. هرگاه فرزانهٔ اندیشمندی یکایک آفریده‌ها را وارسی و پژوهش کند، کم‌ترین خلل و ناموزونی را در هیچ یک از آنها پیدا نمی‌کند، و گوشه‌ای را نمی‌یابد که بدون حساب و کتاب و اندازه و مقدار دقیق رها شده باشد. هیچ رخنه و نقصی در پدیده‌های کوچک و بزرگ و با ارزش و بی‌ارزش یافته نمی‌شود.[2] هر چیزی از روی تدبیر و تقدیر آفریده شده است و دارای نظم و نظام و اندازه و مقدار لازم است. حساب و کتاب و تدبیر و تقدیر در هر چیزی تا بدانجا است که سرهائی را گیج و ویج می‌گرداند که به بررسی و پژوهش و وارسی آن می‌پردازند.[3]

﴿ إِنَّهُ خَبِيرٌ بِمٰا تَفْعَلُونَ ﴾.

مسلّماً وی از کارهائی که شما انجام می‌دهید بس آگاه است (و کردار نیک و بدتان را بی‌جزا و سزا نمی‌گذارد).

امروز روز حساب و کتاب و محاسبهٔ کارهائی است که می‌کردید. خدائی این روز را مقدّر و مقرّر داشته است که همه چیز را محکم و استوار پدید آورده است و با نظم و نظام آفریده است. خدا این روز را در موعد خود آورده است، نه ساعتی پیشی گرفته ست، و نه ساعتی پسی گرفته است، تا نقش خود را در قانون و سنّت آفرینش بازی کند، آفرینشی که از روی حکمت و فلسفه و تدبیر و تقدیر پدیدار گردیده است، و هماهنگی و همآوائی را در میان کار و پاداش در هر دو زندگیِ متّصلِ متکامل برقرار نماید.

۱- حرکت کوه‌ها در این آیه می‌تواند اشاره به حرکت زمین در همین جهان باشد. چراکه زمین که کوه‌ها بدان متّصلند هر شبانه روز یک بار به دور خود می‌گردد، و آن را حرکت وضعی می‌نامند، و هر سال یک بار به دور خورشید می‌گردد و آن را حرکت انتقالی می‌گویند. (مترجم)

۲- مراجعه شود به سورهٔ ملک آیهٔ ۳. (مترجم)

۳- به تفسیر این فرمودهٔ یزدان: «وَ خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَدَّرَهُ تَقْدِيراً» در سورهٔ فرقان آیهٔ ۲ جزء نوزدهم مراجعه گردد.

﴿ صُنْعَ اللهِ الَّذي أَتْقَنَ كُلَّ شَيْءٍ، إِنَّهُ خَبيرٌ بِما تَفْعَلُونَ ﴾.

این ساختارِ خدائی است که همه چیز را محکم و استوار (و مرتّب و منظّم) آفریده است. (خداوندی که حساب و نظام در برنامهٔ آفرینش او است) مسلّماً وی از کارهائی که شما انجام می‌دهید بس آگاه است (و کردار نیک و بدتان را بی‌جزا و سزا نمی‌گذارد).

در این روز هراس‌انگیز و خوفناک، امن و امان و آرامش و اطمینانِ خاطر، پاداش کسانی خواهد بود که در این دنیا نیک بوده‌اند و نیکوئی کرده‌اند، گذشته از آن که پاداش و مزدی دریافت می‌دارند که بیشتر و فراوان‌تر از خوبیها و نیکیهای ایشان است:

﴿ مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْها، وَ هُمْ مِنْ فَزَعٍ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ ﴾.

کسانی که کارهای پسندیدهٔ (چون ایمان به خدا و اخلاص در طاعت) انجام بدهند، پاداش بهتر و والاتری از آن خواهند داشت (که رضا و خشنودی پروردگار است)، و در آن روز (که قیامت فرا می‌رسد و ترس و خوف مردمان را فرا می‌گیرد) چنین کسانی در امن و امان بسر می‌برند (و غم و اندوه و دلهره و نگرانی همگانی، از آنان به دور است).

در امن و امان ماندن از همچون ترس و هراسی خود به تنهائی پاداش بسنده‌ای است. افزون بر آن هرچه هست فضل و لطف و مرحمت خدا است. آنان در دنیا از خدا ترسیده‌اند، و خدا هم ترس دنیا و ترس آخرت را برایشان گرد نمی‌آورد و نصیبشان نمی‌فرماید. بلکه در آن روزی که ترس و هراس همهٔ کسانی را برمی‌دارد که در آسمانها و در زمین هستند، مگر کسانی که خدا بخواهد ایشان را در امن و امان بدارد.

﴿ وَ مَنْ جاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَكُبَّتْ وُجُوهُهُمْ فِي النّارِ ﴾.

و کسانی که کارهای ناپسند (چون شرک و معصیت) انجام می‌دهند، به رو در آتش افکنده می‌شوند (و بدان سرنگون می‌گردند).

صحنهٔ هراس‌انگیزی است! آنان بر رخساره به آتش فرو می‌افتند. بر رخساره سرنگون در افتادن بر تنبیه و توبیخ ایشان می‌افزاید!

﴿ هَلْ تُجْزَوْنَ إِلاّ ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ؟ ﴾.

(بدیشان گفته می‌شود:) آیا جزائی جز سزای آنچه می‌کردید (و معاصی و کفری که می‌ورزیدید) به شما داده می‌شود؟.

آنان از هدایت کناره‌گیری و دوری کرده‌اند، و از آن رویگردان گردیده‌اند، این است که در برابر این کار بر رخساره‌ها به آتش انداخته می‌شوند، رخساره‌هائی که قبلاً از حقّ و حقیقت روشن بسان روشنی شب و روز اعراض نموده‌اند.

✿

در پایان این سوره، واپسین آهنگها و نواها به گوش جان می‌رسد. پیغمبر دعوت خود را و برنامهٔ خود را در رسالت خویش خلاصه می‌کند و چکیدهٔ آن را بیان می‌دارد، و ایشان را به سرنوشتی وامی‌گذارد که خودشان آن را برای خود می‌پسندند و بدان خشنود می‌گردند. این را هم وقتی انجام می‌دهد که توضیح لازم را برای ایشان داده است و بیان شافی و وافی را فرموده است. سخن را با حمد و ثنای خدا پایان می‌دهد، همان‌گونه که سخن را با حمد و ثنای خدا آغاز کرده بود. آنان را به خدا وامی‌گذارد تا آیات خود را برای ایشان بیان کند و توضیح دهد، و آنان را در برابر کارهائی که می‌کنند محاسبه کند:

﴿ إِنَّما أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ رَبَّ هٰذِهِ الْبَلْدَةِ الَّذي حَرَّمَها، وَ لَهُ كُلُّ شَيْءٍ، وَ أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُسْلِمينَ، وَ أَنْ أَتْلُوَ الْقُرْآنَ؛ فَمَنِ اهْتَدىٰ فَإِنَّما يَهْتَدي لِنَفْسِهِ، وَ مَنْ ضَلَّ فَقُلْ: إِنَّما أَنَا مِنَ الْمُنْذِرينَ. وَ قُلِ: الْحَمْدُ لِلّٰهِ، سَيُريكُمْ آياتِهِ فَتَعْرِفُونَها. وَ ما رَبُّكَ بِغافِلٍ عَمّا تَعْمَلُونَ ﴾.

به من دستور داده شده است که تنها و تنها خداوند این شهر (مقدّس مکّه نام) را بپرستم. آن خداوندی که چنین شهری را حرمت بخشیده است (و آن را حرم امن و امان ساخته است، و حرام فرموده است که با کشتن

انسانی یا ظلم به کسی، و یا با ذبح حیوان و جانور پناهنده بدان، و یا این که با کندن درخت و گیاه آن بدان اهانت گردد. امّا تصوّر نشود که فقط این سرزمین ملک خدا است، بلکه در عالم هستی) همه چیز ازآن او است. و به من فرمان داده شده است که از زمرهٔ تسلیم شدگان باشم (و همچون مخلصان در برابر او کرنش ببرم و بس). و (به من فرمان داده شده است) این که قرآن را بخوانم (و آن را بررسی و وارسی کرده و خود بفهمم و به دیگران تفهیم نمایم، و در همهٔ کارهای زندگی برنامهٔ خویشتن گردانم). پس هرکس (در پرتو آن) راهیاب شود برای (خیر و صلاح و سعادت دنیوی و اخروی) خود راهیاب شده است، و هرکس (از قرآن دوری کند و درنتیجه) گمراه گردد (سزای خود را می‌بیند). و بگو: من فقط از زمرهٔ بیم‌دهندگان می‌باشم (و یکی از پیغمبران خدا بوده و وظیفهٔ ما رساندن فرمان یزدان است و حساب و کتاب بر خدای منّان). و بگو: حمد و سپاس خدای را سزا است. او آیات خود را به شما نشان خواهد داد و شما آنها را خواهید شناخت. و پروردگار تو از آنچه انجام می‌دهید غافل و بی‌خبر نیست.

مشرکان معتقد به حرمت شهر مکّه و بیت‌الله الحرام بودند. آنان سَروری خود را بر عرب از عقیدهٔ تحریم بیت برمی‌گرفتند. امّا با این وجود خدائی را به یگانگی نمی‌شناختند که این خانه را حرمت نهاده است و تحریم فرموده است و سراسر زندگی ایشان را بر آن بنیاد نهاده است و استوار داشته است.

پیغمبر ﷺ عقیده را ارزیابی می‌کند آن‌گونه که باید ارزیابی شود. او اعلان می‌دارد که بدو دستور داده شده است و موظّف گردیده است که خداوندگار این شهر را پرستش و بندگی کند، خداوندگاری که این شهر مکّه نام را حرمت نهاده است و آن را تحریم کرده است، و هیچ‌گونه شریک و انبازی ندارد. او جهان‌بینی اسلامی را دربارهٔ الوهیّت یگانه تکمیل می‌کند. چه خداوندگار این شهر خداوندگار هر چیزی در هستی است، و هر چیزی ازآن او است:

﴿ وَ لَهُ كُلُّ شَيْءٍ ﴾.

همه چیز ازآن او است.

اعلان می‌فرماید که او موظّف گردیده است و بدو دستور رسیده است که از زمرهٔ تسلیم‌شوندگان باشد، تسلیم شوندگانی که هر چیزی را که دارند بدو تسلیم می‌دارند. هیچ کسی در آنچه دارند و متعلّق به خدا است شرکت ندارد، و سراپای وجودشان ازآنِ خداوندگار یگانه و یکتا است و بس. همچون مخلصانی از زمرهٔ کاروانیانی هستند که در طول زمان در حرکت بوده‌اند و یگانه‌پرستی کرده‌اند و خویشتن را تسلیم خدا نموده‌اند.

این کار بنیاد دعوت او است. و امّا ابزار دعوت او تلاوت و قرائت قرآن است:

﴿ وَ أَنْ أَتْلُوَ الْقُرْآنَ ﴾.

و (به من فرمان داده شده است) این که قرآن را بخوانم (و آن را بررسی و وارسی کرده و خود بفهمم و به دیگران تفهیم نمایم، و در همهٔ کارهای زندگی برنامهٔ خویشتن گردانم).

قرآن کتاب این دعوت است. قرآن قانون اساسی این دعوت است. قرآن وسیله و ابزار پیکار این دعوت است. خدا به پیغمبرش ﷺ دستور داده است که با قرآن به جهاد کافران و نبرد با ایشان بپردازد. قرآن در جهاد با جانها و خردها بس است. در قرآن چیزی است که همهٔ اطراف و جوانب را بر نفْسها، و همهٔ راه‌ها و گذرگاه‌ها را بر ذهنها و شعورها می‌گیرد. در قرآن چیزی است که دلهای سخت و سنگین را به تکان و لرزه درمی‌آورد، و دلها را به گونه‌ای به جنبش و لرزش درمی‌آورد که قرار و آرامی برای آنها نمی‌ماند. بعد از قرآن، پیکار و کارزاری مقرّر و معیّن نگردیده است مگر برای حمایت از مؤمنان و حفاظت از ایشان در این که آنان را از دین برنگردانند؛ و مگر برای این که حرّیّت و آزادی دعوتِ با این قرآن تضمین شود، و قوانین و آداب و رسوم شریعت در پرتو سلطه و قدرت

پیاده و اجراء گردد. امّا خود دعوت، کتاب خودش برای خودش بسنده است.

﴿ وَ أَنْ أَتْلُوَ الْقُرْآنَ ... ﴾.

این که قرآن را بخوانم ....

﴿ فَمَنِ اهْتَدَىٰ فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ. وَ مَنْ ضَلَّ فَقُلْ: إِنَّمَا أَنَا مِنَ الْمُنْذِرِينَ ﴾.

پس هرکس (در پرتو آن) راهیاب شود برای (خیر و صلاح و سعادت دنیوی و اخروی) خود راهیاب شده است، و هرکس (از قرآن دوری کند و درنتیجه) گمراه گردد (سزای خود را می‌بیند). و بگو: من فقط از زمرهٔ بیم‌دهندگان می‌باشم (و یکی از پیغمبران خدا بوده و وظیفهٔ ما رساندن فرمان یزدان است و حساب و کتاب بر خدای منّان).

در این امر، مسؤولیّت فردی در ترازوی یزدان پیدا و هویدا است. هر کسی برابر معیار خدا مسؤول هدایت و ضلالت خود است. در مسؤولیّت فردی هم کرامت و شرافت انسان جلوه‌گر می‌آید، کرامت و شرافتی که اسلام آن را تضمین می‌کند، و دیگر انسان بسان گلّهٔ گوسفندان به سوی ایمان رانده نمی‌شود. بلکه تنها تلاوت و قرائت قرآن بسنده است. تلاوت قرآن و قرائت آن را برای دلها و جانها واگذار، و دلها و جانها را بدان بسپار تا برابر برنامهٔ دقیق و ژرف خود، فطرت را در اعماق خود مخاطب قرار دهد، و با زبان قانونی با فطرت به سخن درآید که در درون فطرت نهفته است و همآوا با برنامهٔ قرآن است.

﴿ وَ قُلِ: الْحَمْدُلِلّٰهِ ﴾.

و بگو: حمد و سپاس خدای را سزا است.

این بخش دیباچهٔ ساختارها و آفریده‌های یزدان است، ساختارها و آفریده‌هائی که قرآن از آنها سخن می‌گوید:

﴿ سَيُرِيكُمْ آيَاتِهِ فَتَعْرِفُونَهَا ﴾.

او آیات خود را به شما نشان خواهد داد و شما آنها را خواهید شناخت.

خداوند سبحان راست فرموده است. هر روزی یزدان برخی از نشانه‌های شناخت خود را در انفس، یعنی جهان درون، و در آفاق، یعنی جهان بیرون، به بندگان خویش نشان می‌دهد، و برای ایشان از برخی از رازها و رمزهای این جهانِ پر از اسرار و رموز پرده را به کنار می‌زند.

﴿ وَ مَا رَبُّكَ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ ﴾.

پروردگار تو از آنچه انجام می‌دهید غافل و بی‌خبر نیست.

بدین شیوه و بدین‌گونه، روند قرآنی در پایان سوره، این واپسین آهنگ را با این تعبیر جمع و جور و لطیف و ظریف و هراسناک و خوفناک، سر می‌دهد ... آنگاه مردمان را به حال خود وامی‌گذارد تا آنچه می‌خواهند بکنند انجام دهند، ولی در گوش جانشان این نوا و آوا طنین‌انداز بوده و تأثیر ژرف خود را داشته باشد:

﴿ وَ مَا رَبُّكَ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ ﴾.

پروردگار تو از آنچه انجام می‌دهید غافل و بی‌خبر نیست.

❁

بسم الله الرحمن الرحيم

سورهٔ قصص مکّی و ۸۸ آیه است

سورة القصص

ترتيبها ٢٨ آياتها ٨٨

بسم الله الرحمن الرحيم

طسم ﴿١﴾ تلك آيات الكتاب المبين ﴿٢﴾ نتلوا عليك من نبإ موسى وفرعون بالحق لقوم يؤمنون ﴿٣﴾ إن فرعون علا في الأرض وجعل أهلها شيعا يستضعف طائفة منهم يذبح أبناءهم ويستحيي نساءهم إنه كان من المفسدين ﴿٤﴾ ونريد أن نمن على الذين استضعفوا في الأرض ونجعلهم أئمة ونجعلهم الوارثين ﴿٥﴾ ونمكن لهم في الأرض ونري فرعون وهامان وجنودهما منهم ما كانوا يحذرون ﴿٦﴾ وأوحينا إلى أم موسى أن أرضعيه فإذا خفت عليه فألقيه في اليم ولا تخافي ولا تحزني إنا رادوه إليك وجاعلوه من المرسلين ﴿٧﴾ فالتقطه آل فرعون ليكون لهم عدوا وحزنا إن فرعون وهامان وجنودهما كانوا خاطئين ﴿٨﴾ وقالت امرأت فرعون قرت عين لي ولك لا تقتلوه عسى أن ينفعنا أو نتخذه ولدا وهم لا يشعرون ﴿٩﴾ وأصبح فؤاد أم موسى فارغا إن كادت لتبدي به لولا أن ربطنا على قلبها لتكون من المؤمنين ﴿١٠﴾ وقالت لأخته قصيه فبصرت به عن جنب وهم لا يشعرون ﴿١١﴾ ۞ وحرمنا عليه المراضع من قبل فقالت هل أدلكم على أهل بيت يكفلونه لكم وهم له ناصحون ﴿١٢﴾ فرددناه إلى أمه كي تقر عينها ولا تحزن ولتعلم أن وعد الله حق ولكن أكثرهم لا يعلمون ﴿١٣﴾

ولما بلغ أشده واستوى آتيناه حكما وعلما وكذلك نجزي المحسنين ﴿١٤﴾ ودخل المدينة على حين غفلة من أهلها فوجد فيها رجلين يقتتلان هذا من شيعته وهذا من عدوه فاستغاثه الذي من شيعته على الذي من عدوه فوكزه موسى فقضى عليه قال هذا من عمل الشيطان إنه عدو مضل مبين ﴿١٥﴾ قال رب إني ظلمت نفسي فاغفر لي فغفر له إنه هو الغفور الرحيم ﴿١٦﴾ قال رب بما أنعمت علي فلن أكون ظهيرا للمجرمين ﴿١٧﴾ فأصبح في المدينة خائفا يترقب فإذا الذي استنصره بالأمس يستصرخه قال له موسى إنك لغوي مبين ﴿١٨﴾ فلما أن أراد أن يبطش بالذي هو عدو لهما قال يا موسى أتريد أن تقتلني كما قتلت نفسا بالأمس إن تريد إلا أن تكون جبارا في الأرض وما تريد أن تكون من المصلحين ﴿١٩﴾ وجاء رجل من أقصا المدينة يسعى قال يا موسى إن الملأ يأتمرون بك ليقتلوك فاخرج إني لك من الناصحين ﴿٢٠﴾ فخرج منها خائفا يترقب قال رب نجني من القوم الظالمين ﴿٢١﴾ ولما توجه تلقاء مدين قال عسى ربي أن يهديني سواء السبيل ﴿٢٢﴾ ولما ورد ماء مدين وجد عليه أمة من الناس يسقون ووجد من دونهم امرأتين تذودان قال ما خطبكما قالتا لا نسقي حتى يصدر الرعاء وأبونا شيخ كبير ﴿٢٣﴾ فسقى لهما ثم تولى إلى الظل فقال رب إني لما أنزلت إلي من خير فقير ﴿٢٤﴾ فجاءته إحداهما تمشي على استحياء قالت إن أبي يدعوك ليجزيك أجر ما سقيت لنا فلما جاءه وقص عليه القصص قال لا تخف نجوت من القوم الظالمين ﴿٢٥﴾ قالت إحداهما يا أبت استأجره إن خير من استأجرت القوي الأمين ﴿٢٦﴾ قال إني أريد أن أنكحك إحدى ابنتي هاتين على أن تأجرني ثماني حجج فإن أتممت عشرا فمن عندك وما أريد أن أشق عليك ستجدني إن شاء الله من الصالحين ﴿٢٧﴾ قال ذلك بيني وبينك أيما الأجلين قضيت فلا عدوان علي والله على ما نقول وكيل ﴿٢٨﴾

۞ فَلَمَّا قَضَىٰ مُوسَى الْأَجَلَ وَسَارَ بِأَهْلِهِ آنَسَ مِن جَانِبِ الطُّورِ نَارًا قَالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نَارًا لَّعَلِّي آتِيكُم مِّنْهَا بِخَبَرٍ أَوْ جَذْوَةٍ مِّنَ النَّارِ لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ ﴿۲۹﴾ فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِيَ مِن شَاطِئِ الْوَادِ الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ أَن يَا مُوسَىٰ إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ ﴿۳۰﴾ وَأَنْ أَلْقِ عَصَاكَ فَلَمَّا رَآهَا تَهْتَزُّ كَأَنَّهَا جَانٌّ وَلَّىٰ مُدْبِرًا وَلَمْ يُعَقِّبْ يَا مُوسَىٰ أَقْبِلْ وَلَا تَخَفْ إِنَّكَ مِنَ الْآمِنِينَ ﴿۳۱﴾ اسْلُكْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجْ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ وَاضْمُمْ إِلَيْكَ جَنَاحَكَ مِنَ الرَّهْبِ فَذَانِكَ بُرْهَانَانِ مِن رَّبِّكَ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَمَلَئِهِ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ ﴿۳۲﴾ قَالَ رَبِّ إِنِّي قَتَلْتُ مِنْهُمْ نَفْسًا فَأَخَافُ أَن يَقْتُلُونِ ﴿۳۳﴾ وَأَخِي هَارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِسَانًا فَأَرْسِلْهُ مَعِيَ رِدْءًا يُصَدِّقُنِي إِنِّي أَخَافُ أَن يُكَذِّبُونِ ﴿۳۴﴾ قَالَ سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ وَنَجْعَلُ لَكُمَا سُلْطَانًا فَلَا يَصِلُونَ إِلَيْكُمَا بِآيَاتِنَا أَنتُمَا وَمَنِ اتَّبَعَكُمَا الْغَالِبُونَ ﴿۳۵﴾ فَلَمَّا جَاءَهُم مُّوسَىٰ بِآيَاتِنَا بَيِّنَاتٍ قَالُوا مَا هَٰذَا إِلَّا سِحْرٌ مُّفْتَرًى وَمَا سَمِعْنَا بِهَٰذَا فِي آبَائِنَا الْأَوَّلِينَ ﴿۳۶﴾ وَقَالَ مُوسَىٰ رَبِّي أَعْلَمُ بِمَن جَاءَ بِالْهُدَىٰ مِنْ عِندِهِ وَمَن تَكُونُ لَهُ عَاقِبَةُ الدَّارِ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ ﴿۳۷﴾ وَقَالَ فِرْعَوْنُ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ مَا عَلِمْتُ لَكُم مِّنْ إِلَٰهٍ غَيْرِي فَأَوْقِدْ لِي يَا هَامَانُ عَلَى الطِّينِ فَاجْعَل لِّي صَرْحًا لَّعَلِّي أَطَّلِعُ إِلَىٰ إِلَٰهِ مُوسَىٰ وَإِنِّي لَأَظُنُّهُ مِنَ الْكَاذِبِينَ ﴿۳۸﴾ وَاسْتَكْبَرَ هُوَ وَجُنُودُهُ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ إِلَيْنَا لَا يُرْجَعُونَ ﴿۳۹﴾ فَأَخَذْنَاهُ وَجُنُودَهُ فَنَبَذْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الظَّالِمِينَ ﴿۴۰﴾ وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ لَا يُنصَرُونَ ﴿۴۱﴾ وَأَتْبَعْنَاهُمْ فِي هَٰذِهِ الدُّنْيَا لَعْنَةً وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ هُم مِّنَ الْمَقْبُوحِينَ ﴿۴۲﴾ وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ مِن بَعْدِ مَا أَهْلَكْنَا الْقُرُونَ الْأُولَىٰ بَصَائِرَ لِلنَّاسِ وَهُدًى وَرَحْمَةً لَّعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ ﴿۴۳﴾

این سوره مکّی است. زمانی نازل شده است که مسلمانان در مکّه گروه اندک و ضعیفی بودند، ولی مشرکان صاحبان قدرت و جاه و مقام و منزلت بودند. این سوره نازل گردید تا معیارها و مقیاسهای حقیقی برای نیروها و ارزشها بگذارد و مشخّص و معیّن دارد. نازل گردید تا بگوید که نیروی یگانه‌ای در این هستی است، و آن نیروی یزدان است. و تا بگوید که ارزش یگانه‌ای در این هستی است، و آن ارزش ایمان است. پس هرکس نیروی خدا با او باشد، هیچ‌گونه ترس و هراسی بر او نیست، هرچند که فاقد همهٔ نمادهای قدرت باشد، و کسی که نیروی خدا با او نباشد، هیچ‌گونه امن و امانی و آرامش و اطمینانی ندارد، هرچند که همهٔ نیروها از او پشتیبانی کنند. هرکس هم ارزش ایمان را داشته باشد همهٔ خوبیها و نیکیها را دارد. و هرکس نیز این ارزش را نداشته باشد، هیچ چیزی اصلاً برای او سودمند نخواهد بود و نفعی بدو نمی‌رساند.

بدین خاطر است که پیکرهٔ وجودی سوره از همان آغاز بر داستان موسی و فرعون استوار و برقرار می‌گردد. و بر داستان قارون با قوم خود ـ که همان قوم موسی است ـ در پایان سوره تکیه می‌شود ... داستان اوّل نیروی فرمانروائی و چیره شدن بر مردمان را بیان می‌دارد که نیروی فرعون طاغی و یاغی و قلدری است که بیدار و هوشیار است و مواظب اوضاع و احوال است. او با موسی رویاروی می‌شود که کودک شیرخواری است و هیچ‌گونه قدرت و قوّتی، و هیچ‌گونه پناه و دفاع و حمایتی ندارد. فرعون در زمین به تکبّر و گردنکشی پرداخته است، و اهالی زمین را دسته دسته و متفرّق و پراکنده کرده است. بنی‌اسرائیل را ضعیف و ناتوان نموده است. پسرانشان را سر می‌برد، و دخترانشان را زنده نگاه می‌دارد. فرعون پیوسته بنی‌اسرائیل را می‌پاید و زیر نظر می‌دارد. بر گردهٔ بنی‌اسرائیل سوار گردیده است. ولیکن قدرت فرعون و عظمت او، و هوشیاری و بیداری وی، هیچ‌گونه سودی به حال او نخواهد داشت و وی را از دست انتقام نجات نمی‌دهد،

و بلکه او را از دست موسی هم نمی‌رهاند که کودک کوچکی است و فاقد هرگونه قدرتی و قوّتی و چاره‌ای است. امّا او تحت مراقبت و محافظت نیروی حقیقی یگانه‌ای است، و چشم عنایت یزدان بدو است، و بلاها و ناگواریها را از او به دور می‌دارد، و چشمهای دشمنان را نسبت بدو کور می‌گرداند، و فرعون و لشکریان او را آشکارا به پیکار و مبارزهٔ با او فرا می‌خواند. موسی را به آغوش فرعون می‌کشاند، و او را به لانه و آشیانه‌اش می‌رساند، و بلکه دل زن فرعون را برای او فتح می‌گرداند، در حالی که دست بسته در برابر او است و هیچ‌گونه اذیّت و آزاری بدو نمی‌رساند. فرعون با دست خود برای خود چیزی را می‌سازد که از آن خویشتن را برحذر می‌دارد و می‌ترسد!

در داستان دوم ارزش دارائی و ثروت عرضه می‌گردد، و همراه با آن از ارزش دانش سخن می‌رود، دارائی و ثروتی که مردمان را سبک می‌دارد و بازیچهٔ دست خود می‌نماید، در آن حال و احوالی که قارون همهٔ گنجها و دفینه‌های خود را بیرون آورده است و به تماشا گذاشته است. مردمان می‌دانند که دارائی و ثروتی بدو داده شده است که کلیدهای گنجهایش را گروهی از مردان نیرومند نمی‌توانند بردارند! دانشی هم بدو داده شده است که قارون بدان می‌نازد و گمان می‌برد که در سایهٔ آن همچون دارائی و ثروتی را کسب کرده است و فراهم آورده است. امّا کسانی که از قوم او دانش راستین بدیشان داده شده است، گنجهای قارون ایشان را سبک نمی‌دارد و بازیچهٔ دست خود نمی‌نماید. بلکه آنان چشم به پاداش خدا می‌دوزند، و می‌دانند که پاداش خدا بهتر و ماندگارتر است. سپس دست خدا دخالت می‌کند و قارون و خانه و کاشانهٔ او را به زمین فرو می‌برد، و نه دارائی و ثروتش، و نه علم و دانشش کاری نمی‌توانند برای او بکنند و به فریادش برسند. دست خدا در نابودی قارون و دارائی و دانشش مستقیم و آشکار دخالت می‌کند، همان‌گونه که در نابودی فرعون و قدرت و عظمتش دخالت کرده است و او را و سپاهیان او را به دریا انداخته است و از جملهٔ غرق‌شدگان گردیده است.

فرعون بر بنی‌اسرائیل طغیان و سرکشی کرده است و بدیشان ظلم و جور روا دیده است، و با زورِ فرمانروائی و سلطه و قدرت بر آنان گردنکشی نموده است و سینه برافراخته است. قارون هم بر بنی‌اسرائیل طغیان و سرکشی کرده است و بدیشان ظلم و جور روا دیده است، و با زورِ دانش و دارائی بر آنان گردنکشی نموده است و سینه برافراخته است. فرجام هر دو نفر یکی گردیده است. این یکی خود و خانه و کاشانه‌اش به دل زمین فرو برده می‌شود، و آن یکی دریا او را و سپاهیانش را فرا می‌گیرد و ایشان را غرق می‌کند. هیچ قدرت و قوّتی در زمین یافته نمی‌شود که با قدرت و قوّت خدا مبارزه و مقابله کند و جلو دست او را بگیرد و در نجات ایشان بکوشد. دست خدا وقتی دخالت می‌کند که ظلم و فساد به مرز مشخّصی برسد، و مردمان نتوانند جلو آن ظلم و فساد را بگیرند.

این داستان و آن داستان می‌رسانند که وقتی که شرّ و بلا عیان و بی‌پرده می‌شود، و فساد و تباهی روشن و آشکار به میدان درمی‌آید، و خیر و خوبی در برابرش درمانده و ناتوان می‌ایستد و بدو خیره می‌شود، و صلاح و فلاح بدون هرگونه اسلحه و وسائل دفاعی می‌ماند و تاخت و تازِ فساد را می‌نگرد، و از برگرداندن مردمان از دین و گول زدن ایشان با پول به ترس و هراس می‌افتد، بدین هنگام دست قدرت یزدان دادار آشکار و بی‌پرده دخالت می‌کند و به مبارزه می‌پردازد بدون این که مانعی و رادعی از مردمان سر راه او را بگیرد، و بدون این اسلحه و وسائلی از نیروهای زمین قدرت رزمیدن و تکان خوردن را داشته باشد، تا شرّ و فساد را بر جای خود بنشاند و حدّ و مرزی برای آن معیّن و مشخّص گرداند.(۱)

۱- قبلاً در تفسیر سورهٔ طه در صفحه ۴۳۳ جزء شانزدهم گفتم.

روند قرآنی میان دو داستان، چرخشها و گردشهائی را با مشرکان می‌آغازد و آنان را با معانی و مفاهیم داستانها آشنا می‌سازد، و چشمهایشان رو به نشانه‌های شناخت بازمی‌گرداند که گاهی در صحنه‌های جهان پراکنده‌اند، و گاهی در جایگاه‌های نابودی گذشتگان نهفته‌اند، و زمانی در صحنه‌های قیامت جلوه‌گر آمده‌اند ... همهٔ آنها هم درسهای عبرت داستانها را تأکید می‌کنند، و آنها را همگام و همآوا با داستانها می‌نمایند، و قانون و سنّت خدا را تأیید می‌کنند، قانون و سنّتی که در طول زمان و گشت و گذار دوران تخلّف نمی‌پذیرد و دگرگون نمی‌شود. مشرکان به پیغمبر خدا ﷺ می‌گفتند:

﴿إِنْ نَتَّبِعِ الْهُدیٰ مَعَکَ نُتَخَطَّفْ مِنْ أَرْضِنا﴾.

اگر همراه تو هدایت را پذیرا شویم (و از برنامهٔ توحیدی اسلامی پیروی کنیم، قبائل نیرومند عرب به جنگ ما برمی‌خیزند و) ما را از روی زمینمان می‌ربایند (و نابودمان می‌نمایند. پس هرچند به حقّانیّت اسلام معترفیم، ولی برای حفظ جان و مال و مقام خود حاضر به قبول ایمان نیستیم!). (قصص/۵۷)

مشرکان معذرت خود را از عدم پیروی از هدایت چنین می‌آورند که می‌ترسند اگر آنان از عقائد قدیمی خود دست بردارند، عقائد کهنی که به خاطر آن عقائد، دیگران از ایشان پیروی می‌کنند، و به تعظیم بیت‌الله الحرام می‌پردازند، و برای متولّیان آنجا کرنش می‌برند، مردمان آنان را در ربایند و نابودشان نمایند.

این است که یزدان در این سوره داستان موسی و فرعون را برایشان ذکر می‌کند. این داستان برای آنان روشن می‌گرداند که امن و امان کجا، و ترس و هراس کجا خواهد بود. بدیشان می‌آموزد که امن و امان تنها در جوار یزدان است، هرچند هم همهٔ اسباب و وسائل ظاهری و نمادین امن و امانی که مردمان بدانها آشنا هستند در میان نباشد، و ترس و هراس تنها در دوری از این جوار است، هرچند که اسباب و وسائل ظاهری و نمادین امن و امانی که مردمان بدانها آشنا هستند در میان باشد! خداوند داستان قارون را برایشان بیان می‌دارد که این داستان هم به صورت دیگری این حقیقت را بیان و تأکید می‌کند.

بر سخنانشان این چنین پیروی می‌زند:

﴿أَوَلَمْ نُمَکِّنْ لَهُمْ حَرَماً آمِناً یُجْبیٰ إِلَیْهِ ثَمَرَاتُ کُلِّ شَیْءٍ رِزْقاً مِنْ لَدُنّا؟ وَلٰکِنَّ أَکْثَرَهُمْ لاٰ یَعْلَمُونَ﴾.

مگر ما حرم پر امن و امانی را برای ایشان فراهم نیاورده‌ایم که محصولات و میوه‌جات فراوانی (از نواحی مختلف) به سوی آن آورده می‌شود؟! (وقتی که در حال کفر، ایشان را از امنیّت و مواهب زندگی برخوردار می‌گردانیم، چگونه آنان را با وجود ایمان و اطاعت از فرمان، در دست دیگران رها می‌گردانیم؟! این محصولات و ثمرات) دادهٔ ما است (بدیشان ...) ولیکن بیشتر آنان (این را) نمی‌دانند. (قصص/۵۷)

روند قرآنی به یادشان می‌آورد که خدا است که ایشان را از ترس و هراس در امن و امان داشته است. او است که این حرم را محلّ امن و امانی کرده است. او است که امن و امان را برایشان بر دوام و برقرار می‌سازد، و یا

⇦ «زمانی که بنی‌اسرائیل مالیات خواری و پستی را به فرعون می‌پرداختند، بدان هنگام که فرعون پسرانشان را می‌کشت و دخترانشان را زنده نگاه می‌داشت، دست قدرت یزدان برای چرخش و گردش کارزار دخالت نکرد. زیرا آنان این مالیات را به خاطر خواری و پستی و هراس می‌پرداختند. ولی زمانی که ایمان در دلهای کسانی اعلان گردید که به موسی ایمان آورده بودند، و آمادهٔ تحمّل هرگونه شکنجه و آزاری گردیدند، و سرهای خود را بالا گرفتند و آشکارا رو در روی فرعون بدون هرگونه تزلزل و منگ منگ کردنی و خویشتن را از شکنجه و آزار کنار گرفتنی سخن ایمان را بر زبان راندند، بدین هنگام دست قدرت خدا برای چرخش و گردش کارزار، و اعلان پیروزی‌ای که قبلاً در جانها و دلها اعلان شده بود، دخالت کرد».

آنچه در آنجا گفته‌ام در اینجا صحیح‌تر و درست‌تر می‌نماید. روند داستان در سوره بر این گفته شهادت می‌دهد. هرچند آنچه در سورهٔ طه گفته‌ام جای خود را دارد و با اندک تغییری در عبارت بیان گردیده است. چه درست قدرت خدا از همان اوّل کار برای چرخش و گردش کارزار دخالت کرده است، ولیکن پیروزی نهائی جز بعد از اعلان ایمان در دلهای کسانی صورت نگرفته است که به موسی پس از اعلام رسالتش ایمان آورده‌اند، و آشکارا سخن حقّ را رو در روی طاغی و یاغی و سرکش و زورگو و زورمدار بر زبان رانده‌اند.

امن و امان را از ایشان بازمی‌گیرد. روند قـرآنـی بـه پیش می‌رود و ایشان را از عاقبت غرور و سرمستی و ناسپاسی و ناشکری کردن بیم می‌دهد و می‌ترساند:

﴿ وَكَمْ أَهْلَكْنَا مِنْ قَرْيَةٍ بَطِرَتْ مَعِيشَتَهَا فَتِلْكَ مَسَاكِنُهُمْ لَمْ تُسْكَنْ مِنْ بَعْدِهِمْ إِلَّا قَلِيلاً، وَكُنَّا نَحْنُ الْوَارِثِينَ ﴾.

چه مردمان زیادی را نابود ساخته‌ایم کـه در زنـدگی خود (همچون اینان) مست و مغرور (جاه و مال و زر و زور) شده‌اند و طغیان و سرکشی پیشه ساخته‌اند. این خانه‌های ایشان است که بعد از آنـان (روی آبـادی بـه خود ندیده است و) جز مدّت اندکی منزل و مأویٰ نگشته است، (و آن هم سکونت موقّت مسافران و سیّاحان بـه هنگام رفت و آمدشان از این مناطق بـوده است). و مـا خودمان مالک و صاحب (املاک و دیارشان) شده‌ایم.
(قصص/۵۸)

خداوند ایشان را از سرانجام کارشان می‌ترساند، بعد از آن که عذر ایشـان را بـا فـرستادن پـیغمبر ﷺ بـه میانشان خـواسـته است و عـذری بـرایشـان بـرجـای نگذاشته است. قانون و سنّت خدا قبلاً هم بر این بوده است و بر این رفته است که پس از فـرستادن پـیغمبرِ بیم‌دهنده‌ای به مـیان تکـذیب‌کنندگان ایشـان را نـابود گرداند:

﴿ وَمَا كَانَ رَبُّكَ مُهْلِكَ الْقُرَىٰ حَتَّىٰ يَبْعَثَ فِي أُمِّهَا رَسُولاً يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِنَا، وَمَا كُنَّا مُهْلِكِي الْقُرَىٰ إِلَّا وَأَهْلُهَا ظَالِمُونَ ﴾.

پروردگار تو هرگز شهر و دیاری را ویـران نـمی‌سازد مگر این که در کانون و مرکز آنجا پیغمبری را برانگیزد تا آیات ما را بر اهالی آن فروخواند، و ما شهر و دیاری را نابود نمی‌گردانیم مگر این که ساکنان آنجا سـتمکار باشند.
(قصص/۵۹)

آن‌گاه روند قرآنی صحنهٔ روز قیامت ایشان را نشـان می‌دهد، آن زمان که انبازها در پیشگاه هـمهٔ حـاضران دست از ایشان می‌شویند و از آنان بیزاری می‌جویند. عذاب آخرت را پیش چشمانشان می‌دارد بعد از این که ایشان را از عذاب دنیا برحذر می‌دارد، و بعد از این که بدانان یاد می‌دهد که ترس و هراس در کجا، و امـن و امـــان در کـجا است. ایـن سـوره بـا وعـدهٔ خـدا بـه پیغمبر ﷺ گرامیش پایان مـی‌پذیرد، در آن حـال و احوالی که مشرکان او را از مکّه بیرون کرده‌اند و به تعقیب وی پرداخته‌اند. بدو وعده می‌دهد آن خدائی که تبلیغ قرآن را بر او واجب کرده است تا به تکالیف و وظائف آن برخیزد، هم او وی را به شهر خودش برمی‌گرداند و بر ضدّ شرک و مشرکان یاری و کمکش می‌فرماید. خدا بدو نعمت رسالت را ارزانی داشته است در حالی کـه چشم‌داشتی بدان نداشته است و انتظارش نـمی‌کشیده است. نعمت یاری و پیروزی را هم بدو خواهد داد و او را به شهری برمی‌گرداند که مشـرکان وی را از آنـجا بیرون کرده‌اند. او بدانجا در امن و امان و پیروزمند و مؤیّد برخواهد گشت. در سورهٔ قصص تضمین و تأکیدِ این است. موسی علیه‌السلام به شهری برگشت که با ترس و هراس از آنجا بیرون رفت و او را تعقیب می‌کردند. به آن شهر برگشت و بنی‌اسرائیل را نیز با خود بیرون برد و نـجاتشان داد. ولی فـرعون و سپاهیانش بـا دست موسی و قوم رستگارش به هلاکت رسـیدند و نـابود گردیدند ...

این وعده پایان می‌پذیرد، و این سوره نیز با آن و بـا واپسین آهنگ پایان می‌یابد:

﴿ وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَٰهاً آخَرَ، لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ، كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ، لَهُ الْحُكْمُ، وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ﴾.

همراه الله معبود دیگری را به فریاد مخوان. جز او هـیچ معبود دیگری وجود ندارد. همه چیز جز ذات او فانی و نابود می‌شود. فرماندهی ازآن او است و بس، و همگی شما به سوی او برگردانده مـی‌شوید (و بـه حسـاب و کتاب اقوال و اعمالتان رسـیدگی مـی‌کند و در مـیانتان داوری خواهد کرد).
(قصص/۸۸)

این موضوع و فضا و سایه روشنهای هـمگانی سـوره بود. پس هم اینک به شرح و بسط مراحـل چـهارگانه بپردازیم: داستان موسی، پیرو آن، داستان قارون، و این

وعدهٔ واپسین ...

✿

﴿ طسم ... تِلْکَ آیاتُ الْکِتابِ الْمُبِینِ ﴾.

طا.سین.میم ... اینها آیه‌های کتاب روشن و روشنگرند.

این سوره با این حروف می‌آغازد تا انسانها را متوجّه این سازد که از همچون حروفی آیات کتاب روشن و روشنگر قرآن تشکیل می‌شود، آیاتی که والایند و دارای منزلت و مکانت هستند. چیزهائی که انسانها آنها را با این حروف می‌سازند و با زبان انسانهای فانی می‌پردازند کجایند، و این قرآن کجا است، قرآنی که روشن و روشنگر است و ساختار خدای باقی و اکبر است:

﴿ تِلْکَ آیاتُ الْکِتابِ الْمُبِینِ ﴾.

اینها آیه‌های کتاب روشن و روشنگرند.

این کتاب روشن و روشنگر در این صورت ساخته و پرداختهٔ انسانها نیست. چه همچون کاری از دست انسانها ساخته نیست. بلکه این کتاب وحی است، وحی‌ای که خدا آن را بر بندهٔ خود می‌خواند. در آن اعجاز ساختار خدای دادار پیدا است، همان‌گونه که در بخشهای کوچک و بزرگ پیکرهٔ آن، قالب حقّ پیدا و هویدا است و آن را از نوشتارهای دیگران ممتاز می‌سازد:

﴿ نَتْلُو عَلَیْکَ مِنْ نَبَإِ مُوسیٰ وَ فِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ لِقَوْمٍ یُؤْمِنُونَ ﴾.

ما راست و درست بر تو گوشه‌ای از داستان واقعی موسی و فرعون را می‌خوانیم، برای (استفادهٔ) کسانی که مؤمنند (و می‌خواهند در میان انبوه مشکلات، راه خود را به سوی هدف بگشایند).

خدا این کتاب را برای مردمان مؤمن می‌فرستد. با این کتاب آنان را تربیت می‌کند، و ایشان را اوج می‌دهد و بالا می‌برد، و برنامه را برایشان ترسیم می‌کند، و راه را برایشان می‌گشاید و مسیر را برایشان آماده می‌نماید. داستانهائی که در این سوره خوانده می‌شود، به خاطر مؤمنان و برای ایشان است. آنان از آنها سود می‌برند.

این تلاوت و قرائت مستقیم از سوی خدا، سایه روشنهای عنایت و توجّه به مؤمنان را دربر دارد، و بدیشان می‌فهماند که چه ارزش والائی و منزلت بالائی دارند. چگونه؟ خداوند والامقام این کتاب را به خاطر ایشان و برای ایشان بر پیغمبر ﷺ خود می‌خواند. با صفت مؤمنان، ایشان را سزاوار چنان عنایت بزرگوارانه‌ای می‌سازد:

﴿ لِقَوْمٍ یُؤْمِنُونَ ﴾.

برای (استفادهٔ) کسانی که مؤمنند (و می‌خواهند در میان انبوه مشکلات، راه خود را به سوی هدف بگشایند).

پس از این سرآغاز سخن، به بیان خبر می‌پردازد، خبر موسی و فرعون. در بیان این خبر از نخستین حلقه از زنجیرهٔ داستان که حلقهٔ تولّد موسی است، سخن به میان آمده است. در هیچ یک از سوره‌های بیشمار قرآن که این داستان در آنها آمده است، از حلقهٔ نخستین آغاز نگردیده است. این هم بدان جهت است که حلقهٔ نخستین داستان موسی، و شرائط و ظروف سختی که موسی در آن متولّد گردیده است، و در دوران کودکیش هیچ نیروئی و هیچ چاره‌ای ندارد، و قوم او هم ضعیف هستند و در دست فرعون خوار و حقیرند، همهٔ اینها هدف اصلی سوره را تأمین می‌کنند، و دست قدرت یزدان را آشکار و بی‌پرده جلوه‌گر می‌سازند، دست قدرتی که به تنهائی به پیکار می‌پردازد و تک و تنها و بدون هرگونه پرده‌ای از انسانها می‌رزمد، پرده‌ای که دست خدا در پس آن باشد، و قدرت او بر آن نمایش داده شود. این دست قدرت بر ظلم و جور و طغیان و سرکشی می‌تازد و چنان ضربهٔ مستقیمی را می‌زند که از عهدهٔ انسانها خارج است. این ضربه وقتی فرود می‌آید که انسانها نمی‌توانند کاری بکنند و همچون ضربه‌ای را بزنند. این ضربهٔ مستقیم الهی مستضعفانی را یاری می‌دهد و پیروز می‌گرداند که هیچ‌گونه تاب و توانی و قدرتی و قوّتی ندارند. کسانی را به منزلت و مکانت می‌رساند که زیر شکنجه و عذاب می‌نالند و

فریادشان به هیچ جائی نمی‌رسد و هیچ حیله و چاره‌ای ندارند و از جائی حمایت و حفاظت نمی‌گردند.
این معنی و مقصودی است که گروه اندک مستضعف مسلمان در مکّه نیازمند بیان و ثبت و ضبط آن هستند. بدان هنگام که مشرکان فراوان ستمگر طاغی و یاغی نیز نیازمند آشنائی با آن و یقین و اطمینان از آن بودند.
داستان موسی علیه‌السلام در سوره‌های دیگر اغلب از حلقۀ رسالت آغاز می‌گردد، نه از حلقۀ ولادت. بدان هنگام که ایمان نیرومند در برابر طاغی و یاغی می‌ایستد، و ایمان پیروز می‌شود و طاغی و یاغی شکست می‌خورد، و در نهایت خوار و رسوا می‌گردد. امّا در اینجا این معنی و مقصود، مراد نیست. بلکه معنی و مقصود این است زمانی که شرِّ محض جلوه‌گر می‌آید، سبب هلاک خود را در ذات خود حمل می‌نماید، و ستمگری وقتی که سرکشی می‌کند نیاز به انسانها برای دفع آن نیست. بلکه دست قدرت خدا دخالت می‌کند و دست مستضعفان را می‌گیرد، مستضعفانی که بدیشان تعدّی شده است، و آنان را نجات می‌دهد و عناصر خیر را در ایشان آزاد و رها می‌سازد، و ایشان را تربیت می‌نماید، و آنان را پیشوا و رهبر می‌گرداند و وارثان زمینشان می‌سازد.
معنی و مقصود از ذکر این داستان در این سوره این است. بدین خاطر است که از همان حلقۀ نخستین می‌آغازد تا این معنی و مقصود را برساند و آن را نمایان و نمودار گرداند. داستان در قرآن در شیوۀ عرضۀ خود هدفی را در نظر می‌گیرد. چه داستان ابزار تربیت جانهاو درونها است. وسیلۀ بیان معانی و حقائق و اصول و مقرّراتی است. این داستان در اینجا با روند قرآنی خود هماهنگ و همگام است، و در ساختن دلها همکاری می‌کند، و در بنیانگذاری حقائقی شرکت می‌ورزد که این دلها را آباد می‌سازند.
حلقه‌هائی که از زنجیرۀ داستان در اینجا می‌آیند عبارتند از: حلقۀ تولّد موسی علیه‌السلام و شرائط و ظروف به ظاهر سختی که آن را احاطه کرده‌اند، و خداوند بزرگوار چگونه رعایت و عنایت خود را بهرۀ موسی و مؤمنان می‌سازد. دیگری حلقۀ جوانمردی موسی و فرزانگی و دانشی است که خدا بدو داده است، و چگونه کشتن قبطی انجام می‌گیرد، و فرعون و درباریان او به توطئه می‌نشینند، و موسی از مصر می‌گریزد و به سرزمین مدین می‌رود. همچنین از ازدواج موسی در مدین، و از سالهائی سخن می‌رود که موسی باید به خدمت شعیب و خانواده‌اش بپردازد. سپس حلقۀ فریاد زدن او و از سوی یزدان، و موظّف کردن او به رسالت آسمان ذکر می‌شود. آنگاه از رویاروی شدن با فرعون و درباریانش سخن می‌رود، و بیان می‌شود که چگونه موسی و هارون را تکذیب کردند، و سرانجام چه شد. سرانجام غرق شدن است که تند و سریع و مختصر بیان می‌شود.
روند قرآنی حلقۀ نخستین و حلقۀ دومین را با اندک توضیحی طول می‌دهد و سخن را از آن دو حلقه به درازا می‌کشاند. این دو حلقه، در این داستان تازه و جدیدند و در این سوره ذکر می‌شوند. این دو حلقه پرده از مبارزۀ قدرت واضح و آشکاری به کنار می‌زنند که با طاغی و یاغی درافتاده است و کار او را ساخته است. در این داستان، عجز قدرت و ناتوانی شوکت فرعون جلوه‌گر می‌آید، و پرهیز و حذر و چاره‌سازی و نیرنگ فرعون نمی‌تواند به دفع قضا و قدری بکوشد که حتمی و اجراء شدنی است:

﴿وَ نُرِیَ فِرْعَوْنَ وَ هٰامٰانَ وَ جُنُودَهُمٰا مِنْهُمْ مٰا کٰانُوا یَحْذَرُونَ﴾.

و بر دست مستضعفان به فرعون و هامان و لشکریانش چیزی را بنمایانیم که از آن در هراس بودند.

روند قرآنی چنان که شیوۀ آن در بیان داستانها است، داستان را در اینجا به صحنه‌هائی تقسیم کرده است، و در میان آن بخشها فاصله‌ها انداخته است و خلأهای هنری پدید آورده است که خیال می‌تواند خودش آنها را برگرداند، و این است که دیگر خواننده چیزی از

حوادث و مناظر رها شده در بین صحنه‌ای و صحنه‌ای را از دست نمی‌دهد، و لذّت هنری را نیز با حرکت زندهٔ خیال می‌برد.

حلقهٔ نخستین داستان در پنج صحنه آمده است. حلقهٔ دوم داستان در نه صحنه، و حلقهٔ سوم در چهار صحنه آمده است. میان این حلقه و آن حلقه هم فاصلهٔ زیادی یاکمی است، و میان این صحنه و آن صحنه خلأ بزرگی یاکوچکی است. از دیگر سو، پرده فرو می‌افتد تا راجع به منظرهٔ دیگری یا صحنهٔ دیگری بالا رود.

روند قرآنی پیش از این که داستانها را بیاغازد، فضائی را ترسیم میکندکه رخدادها در آن به چرخش و گردش درمی‌آیند، و شرائط و ظروفی را پیش چشم می‌دارد که داستانها در آنها اتّفاق می‌افتند، و هدفی را آشکار می‌سازدکه در فراسوی حوادث پنهان است، و به خاطر آن این داستانها ذکر می‌شوند ... این هم شیوه‌ای از شیوه‌های عرضه کردن داستان در قرآن است، و این شیوه با موضوع و اهداف داستان در این مکان از قرآن، همگامی و همراهی دارد:

﴿ إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلاٰ فِي الْأَرْضِ وَ جَعَلَ أَهْلَهٰا شِيَعاً، يَسْتَضْعِفُ طٰائِفَةً مِنْهُمْ، يُذَبِّحُ أَبْنٰاءَهُمْ وَ يَسْتَحْيِي نِسٰاءَهُمْ، إِنَّهُ كٰانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ. وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً، وَ نَجْعَلَهُمُ الْوٰارِثِينَ. وَ نُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ، وَ نُرِيَ فِرْعَوْنَ وَ هٰامٰانَ وَ جُنُودَهُمٰا مِنْهُمْ مٰا كٰانُوا يَحْذَرُونَ ﴾.

فرعون در سرزمین (مصر، شروع به) استکبار و سلطه‌گری کرد، و (در میان) مردمان آنجا (تفرقه انداخت و آنان) را به گروه‌ها و دسته‌های مختلفی تبدیل نمود. (هر گروهی و دسته‌ای به دفاع از افراد خود و جنگ و دشمنی با سائرین می‌پرداخت. فرعون مخصوصاً مردمان مصر را به دو گروه مشخّص قبطیان و سبطیان تقسیم کرد، و) گروهی از ایشان را (که سبطیان یعنی بنی‌اسرائیل بودند، در برابر قبطیان) ضعیف و ناتوان می‌کرد. پسرانشان را سر می‌برید و دخترانشان را (برای خدمتگزاری) زنده نگاه می‌داشت. او مسلّماً از زمرهٔ تباهکاران (و جنایتکاران تاریخ) بود. ما می‌خواستیم که به ضعیفان و ناتوانان تفضّل نمائیم و ایشان را پیشوایان و وارثان (حکومت و قدرت) سازیم. و ایشان را در سرزمین (مصر) مستقرّ گردانیم و سلطه و حکومتشان دهیم، و بر دست مستضعفان به فرعون و هامان و لشکریانشان چیزی را بنمایانیم که از آن در هراس بودند.

روند قرآنی بدین روال نمایشی را می‌آغازد که رخدادها در آن روی می‌دهند، و دستی پدیدار و آشکار می‌آید که صحنهٔ نمایش را می‌گرداند. همراه با آن، هدفی هم جلوه‌گر و نمودار می‌شود که داستان آن را می‌طلبد و در پی آن است. پدیدار و آشکار شدن این دست، و جلوه‌گر آمدن و نمودار گردیدن آن بدون هرگونه پرده‌ای از همان لحظهٔ نخستین، در روند سراسر داستان مقصود و مراد است، و با برجسته‌ترین هدف داستان همگام است. بدین خاطر داستان این‌گونه می‌آغازد که آغاز گردیده است. این هم از زیبائیهای بیان مطلب و مقاصد در این کتاب شگفت است.

به صورت کاملاً دقیق و مشخّص روشن نیست فرعونی که رخدادهای داستان در روزگار او اتّفاق افتاده است کدام یک از شاهان مصری است. چه روشنگری تاریخ و تعیین حدود و ثغور آن از اهداف داستانهای قرآنی نیست. مشخّص شدن اشخاص و امکنه و ازمنه، چیزی بر اهداف داستانهای قرآنی نمی‌افزاید. این کافی است که بدانیم این مسأله بعد از زمان یوسف علیه‌السلام بوده است، آن کسی که پدرش و برادرانش را به نزد خود می‌آورد. پدرش یعقوب است که همان «اسرائیل» است. اینان هم زادگان اویند. نژاد او در مصر فراوان شده‌اند و ملّت بزرگی گردیده‌اند.

زمانی که آن فرعون طاغی و یاغی:

﴿ عَلاٰ فِي الْأَرْضِ ﴾.

در سرزمین (مصر، شروع به) استکبار و سلطه‌گری کرد.

بزرگی فروخت و زورگوئی نمود، و اهالی مصر را به گروه‌ها و طائفه‌های گوناگون تبدیل کرد. هر گروه و طائفه‌ای را به کاری از کارهایش واداشت. سخت‌ترین ظلم و جور و بدترین خواری و حقارت بر بنی‌اسرائیل رفت، بدان علّت که بنی‌اسرائیل پیروان عقیده‌ای جدای از عقیدهٔ فرعون و فرعونیان بودند. بنی‌اسرائیل بر آئین نیای خود ابراهیم و پدر خویش یعقوب بودند. هرچند هم فساد و انحراف به عقیدهٔ ایشان رخنه کرده بود، اصل اعتقاد به خدای یگانه در عقیدهٔ آنان مانده بود، و منکر الوهیّت فرعون، و همهٔ بت‌پرستیهای فرعونیان بودند.

همچنین فرعون طاغی و یاغی از سوی این گروه و دسته در مصر، بر تخت سلطنت و ملک و مملکت خود، احساس خطر می‌کرد. او نمی‌توانست ایشان را از مصر براند. زیرا آنان جماعت زیادی بودند و تعدادشان به صدها هزار نفر می‌رسید. ایشان با همسایگانی که با فرعون و فرعونها بارها و بارها جنگیده و می‌جنگیدند، همدست می‌شدند. بدین هنگام یک شیوهٔ دوزخی کثیفی برای از میان بردن خطری ابتکار کرد که از سوی این گروه و طائفه انتظار می‌رفت، گروه و طائفه‌ای که او را نمی‌پرستیدند و به الوهیّت او ایمان و باور نداشتند. این شیوهٔ ناجور و نیرنگبازانه این بود که آنان را به کارهای سخت و طاقت‌فرسا وادارد و به سخره گیرد، و ایشان را خوار و حقیر کند، و شکنجه و آزارهای گوناگون بدیشان برساند. گذشته از همهٔ اینها، پسران نوزادشان را هنگام تولّد ذبح کند، و دختران نوزادشان را باقی بگذارد، تا بدین وسیله تعداد مردان در میانشان زیاد نگردد. بدین وسیله نیروی بنی‌اسرائیل را با کم کردن تعداد مردان، و افزایش تعداد زنان، ضعیف کند و درهم شکند. این افزون بر عذاب و عقاب و کیفری بود که بدیشان می‌رسانید.

روایت کرده‌اند که فرعون زنان مامائی را مأمور زنان بنی‌اسرائیل کرد که او را از زمان تولّد نوزادان بنی‌اسرائیل باخبر می‌نمودند تا پسران نوزاد را به محض تولّد ذبح کند برابر نقشهٔ دوزخی کثیفی که به کودکان معصوم و بیگناه هم رحم نمی‌کرد.

این ظروف و شرائطی بود که داستان موسی علیه‌السلام در آن به هنگام تولّدش جریان می‌یافت. همان‌گونه که در این سوره آمده است:

﴿ إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَ جَعَلَ أَهْلَهَا شِيَعاً، يَسْتَضْعِفُ طَائِفَةً مِنْهُمْ يُذَبِّحُ أَبْنَاءَهُمْ وَ يَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ. إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ ﴾.

فرعون در سرزمین (مصر، شروع به) استکبار و سلطه‌گری کرد، و (در میان) مردمان آنجا (تفرقه انداخت و آنان) را به گروه‌ها و دسته‌های مختلفی تبدیل نمود. (هر گروهی و دسته‌ای به دفاع از افراد خود و جنگ و دشمنی با سائرین می‌پرداخت. فرعون مخصوصاً مردمان مصر را به دو گروه مشخّص قبطیان و سبطیان تقسیم کرد، و) گروهی از ایشان را (که سبطیان یعنی بنی‌اسرائیل بودند، در برابر قبطیان) ضعیف و ناتوان می‌کرد. پسرانشان را سر می‌برید و دخترانشان را (برای خدمتگزاری) زنده نگاه می‌داشت. او مسلّماً از زمرهٔ تباهکاران (و جنایتکاران تاریخ) بود.

ولی خدا چیزی را می‌خواست جدای از چیزی که فرعون می‌خواست، و چیزی را در نظر داشت جدای از چیزی که فرعون طاغی و یاغی درنظر داشت. طاغیان ستمگر، نیرویشان و سلطه و نیرنگشان فریبشان می‌دهد و گولشان می‌زند. درنتیجه اراده و مشیّت خدا را فراموش می‌کنند و تدبیر و تقدیر او را از یاد می‌برند، و گمان می‌نمایند که آنان برای خود هرچه را بخواهند برمی‌گزینند و اختیار می‌کنند، و برای دشمنانشان هرچه را بخواهند انتخاب می‌کنند و اختیار می‌نمایند. چنین هم می‌اندیشند که بر این کار و بر آن کار توانایند.

خدا در اینجا اراده و مشیّت خود را اعلان می‌دارد، و از تدبیر و تقدیر خود پرده برمی‌افکند، و فرعون و هامان و لشکریان ایشان را به مبارزه می‌خواند، و بدیشان می‌گوید که احتیاط کردن و برحذر بودن ایشان هیچ‌گونه فائده‌ای ندارد:

﴿ وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَ

نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً، وَ نَجْعَلَهُمُ الْوارِثِينَ، وَ نُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ، وَ نُرِيَ فِرْعَوْنَ وَ هامانَ وَ جُنُودَهُما مِنْهُمْ ما كانُوا يَحْذَرُونَ ﴾.

ما می‌خواستیم که به ضعیفان و ناتوانان تفضّل نمائیم و ایشان را پیشوایان و وارثان (حکومت و قدرت) سازیم. و ایشان را در سرزمین (مصر) مستقرّ گردانیم و سلطه و حکومتشان دهیم، و بر دست مستضعفان، به فرعون و هامان و لشکریانشان چیزی را بنمایانیم که از آن در هراس بودند.

این مستضعفان کسانی هستند که فرعون طاغی و یاغی بر سر ایشان می‌آورد و در حقّ آنان روا می‌دارد هرچه را هوا و هوس زشت و پلشت او بخواهد. پسرانشان را ذبح می‌کند، و دخترانشان را زنده نگاه می‌دارد، و بدترین عذاب و عقاب را بدیشان می‌رساند. او با وجود این، از ایشان خود را برحذر می‌دارد و از آنان بر خود و بر مملکت و حکومت خود می‌ترسد. بدین سبب جاسوسان و خبرچینانی را مأمورشان می‌سازد و در میانشان پراکنده می‌دارد، و فرزندان ذکورشان را می‌پاید، و همسان قصّاب آنان را به لبۀ تیغ می‌سپارد! این مستضعفان هستند که خداوند سبحان می‌خواهد در حقّ ایشان بزرگواری کند و عطایای نامحدودش را بهرۀ ایشان سازد، و آنان را پیشوایانی و رهبرانی گرداند، نه این که بندگانی و پیروانی بمانند، و سرزمین پربرکت را به دست آنان سپارد، سرزمینی که آن را وقتی بدیشان سپرد که بعدها به سبب ایمان و صلاحیّت سزاوار آن گردیدند و خداوند سبحان می‌خواهد در آنجا بدیشان مکانت و منزلت و قدرت و حکومت دهد و ایشان را نیرومند و استوار و قوی و مطمئنّ گرداند، و چیزی را پیاده کند و تحقّق بخشد که فرعون و هامان و لشکریان ایشان از آن در بیم و هراس بوده و از آن خویشتن را برحذر می‌دارند، و احتیاط کامل را انجام می‌دهند. خدا می‌خواهد این کارها بشود، بدون این که فرعون و هامان و لشکریان ایشان به خود آیند و سر از چیزی درآورند!

روند قرآنی این‌گونه اعلان می‌دارد، پیش از این که به خود بیان داستان بپردازد. روند قرآنی واقعیّت حال را اعلان می‌دارد، و چیزی را اعلام می‌کند که در آینده مقرّر و مقدّر است، تا دو نیرو رو در روی یکدیگر بایستند: نیروی فرعون که باد به غبغب انداخته است و باد کرده و آماسیده جلوه‌گر آمده است و مردمان گمان می‌برند که همچون نیروئی کارهای زیادی را می‌تواند انجام بدهد. و نیروی یزدان که نیروی حقیقی و هراس‌انگیز توانائی است و همۀ نیروهای ظاهری و ناچیزی در برابرش سقوط می‌کنند و از پای می‌افتند که مردمان را به ترس و هراس می‌اندازند!

روند قرآنی با این اعلان، سِنِ نمایش داستان را پیش از شروع ترسیم می‌کند: دلها آویزۀ حوادث و جریانات داستانند، و نگران چیزی هستند که داستان بدان پایان می‌یابد، و پایانی را چشم می‌دارند که روند قرآنی پیش از شروع داستان آن را اعلان داشته است.

بدین جهت داستان از حیات و زندگی جنبان و پویان است. انگار این داستان برای نخستین بار است که بیان می‌شود، و انگار در فصلها و بخشها عرضه می‌گردد، و دیگر این داستان حکایتی نیست که در تاریخ آمده باشد. نه، بلکه انگار تازه دارد آغاز می‌گردد ... این هم شیوۀ بیان قرآنی به طور عامّ است.

❁

آن‌گاه داستان می‌آغازد. مبارزه‌طلبی آغازد، و دست قدرت، بدون پرده آشکارا و نمایان به کار می‌پردازد: موسی در این اوضاع و احوالِ دشوار و نابهنجار متولّد گردیده است، اوضاع و احوالی که روند قرآنی آن را پیش از شروع داستان ترسیم می‌کند. وقتی متولّد گردید که خطر از هر سو در کمین موسی بود و چشم خود را بدو دوخته بود، و مرگ در انتظارش خیره نشسته بود. کارد بر بالای گردنش آهیخته بود، و می‌خواست سرش را از گردن جدا سازد و کار او را بسازد!..

آهای! این مادر او است که ویلان و حیران است و نگرانِ او نشسته است! بر او می‌ترسد. می‌ترسد خبر

تولّد او به جلّادان برسد. هراسان است که نکند کارد جلّادان گردن موسی را بزنند! آهای! این مادر موسی است که کودک خود را در دل خوف و هراس به دنیا آورده است و کودک کوچک خویش را در آغوش غم گرفته است! نمی‌تواند از او نگاهبانی و نگاهداری و دفاع و حمایت کند! همچنین نمی‌تواند او را پنهان و نهان از چشم جلّادان کند! نمی‌تواند صدای فطری کودک را ببرد و نگذارد فریاد گریه‌اش به گوش سنگدلان خونخوار برسد! درمانده و ناتوان از این است که به موسی چاره‌ای یا وسیله‌ای نشان دهد و به گوشهای نازک و کوچکش لای لایی کند که بس کن ستمگران قلدر می‌آیند و جگر گوشه‌ام را می‌ربایند و قربان فرعون زمان می‌نمایند!.. هان! این مادر موسی است که تک و تنها است و ضعیف و ناتوان و درمانده است!

در اینجا است که دست قدرت یزدان دخالت می‌فرماید، و به کمک مادر پریشان و هراسان و نگران می‌شتابد و او را درمی‌یابد، و به دلش الهام می‌کند که چگونه عمل بکند. بدو الهام می‌کند که چه بکند:

﴿ وَ أَوْحَيْنٰا إِلىٰ أُمِّ مُوسىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ، فَإِذٰا خِفْتِ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ، وَ لاٰ تَخٰافِي وَ لاٰ تَحْزَنِي ﴾.

ما به مادر موسی الهام کردیم که موسی را شیر بده، و هنگامی که بر او ترسیدی، وی را به دریا (گونهٔ نیل) بینداز، و مترس و غمگین مباش.

ای خدا! ای قدرت توانا!.. ای مادر موسی او را شیر بده. هر زمان که بر او ترسیدی، او که در آغوش تو است، و او که زیر نظر و تحت رعایت تو است. هرگاه بر او ترسیدی، او که پستان تو را به دهان دارد، و چشمانت او را می‌پاید، هرگاه بر او ترسیدی، او را به دریا بینداز!!!

﴿ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ ﴾.

وی را به دریا (گونهٔ نیل) بینداز!.

﴿ وَ لاٰ تَخٰافِي وَ لاٰ تَحْزَنِي ﴾.

و مترس و غمگین مباش.

در اینجا او به دریا انداخته می‌شود، و به دست خدا سپرده می‌شود ... بلی دریا ... دریا جائی که امن و امانی در آن جز پناه یزدان وجود ندارد. به دست خدا سپرده می‌شود، دستی که ترس و هراسی در جوار آن نمی‌ماند. به دستی سپرده می‌شود که ترسها و هراسها به قُرُق آن نزدیک نمی‌گردد. دستی که آتش را سرد و سالم می‌سازد، و دریا را پناهگاه و خوابگاه می‌سازد. دستی که فرعون طاغی و یاغی و قلدر، و هیچ‌یک از طاغیان و یاغیان و قلدران سراسر زمین جرأت نمی‌کنند به قُرُق امن و امان و عزّت مآب او نزدیک گردند.

﴿ إِنّٰا رٰادُّوهُ إِلَيْكِ ﴾.

ما او را به تو باز می‌گردانیم.

دیگر هیچ‌گونه هراسی بر زندگی او نیست و نباید هیچ‌گونه غم و اندوهی بر دوری او داشت.

﴿ وَ جٰاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ ﴾.

و او را از زمرهٔ پیغمبران می‌گردانیم.

این مژده‌ای به آینده است، و وعدهٔ خدا است که راستگوترین گویندگان است.

این صحنهٔ نخستین داستان است. صحنهٔ مادر حیران و هراسان و پریشان و اندوهگینی است که پیام اطمینان‌بخش و آرام‌بخش و آسوده‌خاطر کننده‌ای را دریافت می‌دارد. همچون پیامی به دل هراسان آتش گرفته‌ای، سردی و سلامت نازل می‌کند، و هراس آن را از میان می‌برد و آتش آن را خاموش می‌گرداند. روند قرآنی نمی‌فرماید چگونه مادر موسی پیام را دریافت داشته است، و چگونه آن را اجراء نموده است. بلکه پرده بر آن فرو می‌افتد، تا آن پرده بالا زده شود و ناگهان ما خود را در برابر صحنهٔ دوم ببینیم:

﴿ فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ ﴾.

(کار به جائی رسید که مادر موسی ناچار شد او را به دریاگونهٔ نیل بیندازد). خاندان فرعون، موسی را (از روی امواج نیل) برگرفتند.

آیا این امن و امان است؟ آیا این وعده است؟ آیا این مژده است؟ مگر مادر بیچاره از کسی جز خاندان

فرعون بر موسی می‌ترسید؟ آیا مادر بیچاره از چیزی جز این می‌ترسید و می‌هراسید که کار موسی برای خاندان فرعون آشکار و نمودار گردد؟ مگر مادر بیچاره ترس و هراسش جز از این بود که موسی به دست خاندان فرعون بیفتد؟

بلی! ولیکن قدرت یزدان به مبارزه‌طلبی می‌پردازد. آشکارا و نمایان مبارزه‌طلبی می‌کند. فرعون و هامان و لشکریان آنان را به مبارزه می‌خواند. آنان که نوزادان پسر را در میان قوم موسی پیگیری و پیجوئی می‌کردند، چون از ایشان بر مملکت و حکومت و تخت و سلطنت و بر ذات خودشان می‌ترسیدند. آنان جاسوسان و خبرچینانی در میان قوم موسی پراکنده کرده بودند تا پسر بچّه‌ای از دست ایشان رها نشود و به در نرود ... آهای! این دست قدرت خدا است که بدون کاوش و کوشش و پژوهشی و بدون درد و رنجی پسر بچه‌ای را به دست ایشان می‌اندازد. آن هم کدام پسر بچّه؟ پسر بچّه‌ای که همهٔ ایشان با دست او به هلاکت می‌رسند! آهای! این دست قدرت یزدان است که موسی را به دستشان انداخته است، کسی که هیچ‌گونه نیروئی ندارد، و هیچ‌گونه چاره‌ای نمی‌شناسد. درمانده از این است که حتّی از خود دفاع کند یا حتّی کمک بطلبد! آهای! این دست قدرت یزدان است که موسی را به جان فرعون در میان دژ استوار خودش می‌اندازد، فرعون طاغی و یاغی و خونریز و زورگو و زورمدار ... ایـن دست قـدرت، فرعون را برای جستجوی موسی در میان خانه‌های بنی‌اسرائیل، و در میان آغوشهای زنان مادر بنی‌اسرائیل، به زحمت نمی‌اندازد!

گذشته از این، آهای! این دست قدرت یزدان است که هدف خود را بی‌پرده و مبارزه‌طلبانه اعلان می‌دارد:

﴿ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوّاً وَ حَزَناً ﴾.

تا سرانجام دشمن آنان و مایهٔ اندوهشان گردد!.

تا سرانجام دشمن ایشان شود و آنان را به مبارزه بخواند، و مایهٔ غم و اندوهشان گردد و غم و اندوه را به دلهایشان داخل گرداند:

﴿ إِنَّ فِرْعَوْنَ وَ هٰامٰانَ وَ جُنُودَهُمٰا كٰانُوا خٰاطِئِينَ ﴾.

مسلّماً فرعون و هامان و لشکریانشان خطاکار بودند.

آنان راه خطا پوئیدند. امّا چگونه؟ چگونه؟! آهای این او است که نزد ایشان و اسیر در دست آنان است! هیچ‌گونه نیروئی، و هیچ‌گونه چاره‌ای ندارد، و هیچ‌گونه نیروی گریزی و راه گریزی ندارد ... بگذاریم روند قرآنی پاسخ آن را بدهد:

﴿ وَ قٰالَتِ امْرَأَةُ فِرْعَوْنَ: قُرَّةُ عَيْنٍ لِي وَ لَكَ، لاٰ تَقْتُلُوهُ، عَسىٰ أَنْ يَنْفَعَنٰا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَداً؛ وَ هُمْ لاٰ يَشْعُرُونَ ﴾.

زن فرعون (آسیه هنگامی که دید آنان قصد کشتن کودک را دارند) گفت: او را نکشید، نور چشم من و تو است. شاید برای ما مفید باشد، و یا اصلاً او را پسر خود کنیم. آنان نمی‌فهمیدند (که دست تقدیر در پس پردهٔ غیب چه بازی می‌کند).

دست قدرت یزدان فرعون را مسخّر موسی کرد، بدان‌گاه که دل زن فرعون را به تسخیر موسی درآورد. این تسخیر به دنبال تسخیر دژ فرعون برای موسی صورت گرفت. زن فرعون با محبّتی که نسبت به موسی پیدا کرد، از او حمایت و جانبداری نمود. این هم پردهٔ نازک و شفّافی است و وسیلهٔ رهائی موسی از فرعون می‌شود. خدا این تسخیر را با اسلحه و جاه و مال میسّر نگرداند. بلکه محبّت مهربانانه در دل زنی پیدا کرد و در سایهٔ این مهر و عطوفت از موسی حمایت و حفاظت نمود، و با سنگدلی و خشونت و حرص و آز و پرهیز و حذرِ فرعون درافتاد و او هم ور افتاد ... فرعون در پیشگاه خدا حقیرتر از آن بود که جز با این پردهٔ نازک و شفّافِ مهر و محبّت، کودکی را از دست او برهاند و در پناه خود دارد!

﴿ قُرَّةُ عَيْنٍ لِي وَ لَكَ ﴾.

نور چشم من و تو است.

موسی آن کسی است که دست قدرت یزدان او را به سوی ایشان می‌فرستد، تا دشمن آنان و مایهٔ غم و

اندوه ایشان ـ بجز برای زن فرعون ـ بشود!

﴿ لاٰ تَقْتُلُوهُ ﴾.

او را نکشید.

موسی آن کسی است که هلاک فرعون و لشکریانش به دست او است!

﴿ عَسیٰ أَنْ یَنْفَعَنٰا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَداً ﴾.

شاید او برای ما مفید باشد و یا اصلاً او را پسر خود کنیم.

موسی آن کسی است قضا و قدر در پشت سر او چیزی را نهان داشته است که بسیار از آن ترسیده‌اند و خویشتن را برحذر داشته‌اند!

﴿ وَ هُمْ لاٰ یَشْعُرُونَ ﴾.

آنان نمی‌فهمیدند (که دست تقدیر در پس پردهٔ غیب چه بازی می‌کند).

صحنهٔ دوم به پایان می‌آید، و تا مدّتی پرده بر آن فرو می‌افتد.

این کار و بار موسی بود، امّا کار و بار مادرشان به کجا کشید؟

مادری که سخت غمگین بود و دل غمزده و حسرت‌زده‌ای داشت.

﴿ وَ أَصْبَحَ فُؤٰادُ أُمِّ مُوسیٰ فٰارِغاً. إِنْ کٰادَتْ لَتُبْدِي بِهِ. لَوْلاٰ أَنْ رَبَطْنٰا عَلیٰ قَلْبِهٰا لِتَکُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ. وَ قٰالَتْ لِأُخْتِهِ: قُصِّیهِ ﴾.

دل مادر موسی تهی (از صبر و قرار) شد، و اگر او را (با اعطای صبر و شکیبائی) برجای و استوار نمی‌داشتیم تا از زمرهٔ باورمندان (به وعدهٔ خدا) باشد، نزدیک بود (بر اثر ناراحتی و پریشانی، راز) او را آشکار سازد (و فریاد بزند که وای فرزندم! مادر موسی، در پرتو لطف خدا آرامش خود را بازیافت) و به خواهر موسی گفت: او را پیجوئی و پیگیری کن (تا ببینیم حال و وضع او چه می‌شود).

مادر موسی پیام را شنید، و کودکش را به آب انداخت. ولیکن کودک او کجا است؟ راستی امواج باید بر سر او چه آورده باشد؟ چه بسا مادر موسی از خود پرسیده است: چگونه؟ چگونه بر جگر گوشه‌ام ایمن بشوم این که او را به دریا بیندازم؟ چگونه کاری را کرده‌ام که پیش از این هیچ مادری چنین کاری را نکرده است؟ چگونه سلامت او را در میان این همه ترس و هراس انتظار داشته‌ام؟ چگونه تسلیم آن سروش عجیب و غریب شده‌ام؟

تعبیر قرآنی دل مادر مسکین را به شکل زنده‌ای برای ما به تصویر می‌کشد:

«فٰارِغاً: خالی و تهی» ...

نه عقلی در آن دل است، و نه شعوری بدان اندر است، و نه قدرت و توان رأی و نظری در آن برجای است، و نه قدرت و توان کاری در آن می‌توان سراغ گرفت!

﴿ إِنْ کٰادَتْ لَتُبْدِي بِهِ ﴾.

نزدیک بود (بر اثر ناراحتی و پریشانی، راز) او را آشکار سازد (و فریاد بزند که وای فرزندم!).

اندکی مانده بود کار و بار خود را در میان مردمان آشکار سازد، و همچون دیوانه‌ای فریاد بزند: من او را از دست داده‌ام. من کودکم را از خود به دور انداخته‌ام. من او را به فرمان سروش عجیب و غریبی به دریا افکنده‌ام!

﴿ لَوْلاٰ أَنْ رَبَطْنٰا عَلیٰ قَلْبِهٰا ﴾.

اگر دل او را (با اعطای صبر و شکیبائی) برجای و استوار نمی‌داشتیم.

دلش را قدرت و شهامت دادیم، و بدو پایداری و استقامت بخشیدیم، و وی را از شیفتگی و پریشانی محفوظ و مصون کردیم.

﴿ لِتَکُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ ﴾.

تا از زمرهٔ باورمندان (به وعدهٔ خدا) باشد.

تا از جملهٔ معتقدان به وعدهٔ خدا، و از زمرهٔ شکیبایان بر بلا و آزمون شود، و با کسانی همراه گردد که راه هدایت یزدان را می‌پویند.

مادر موسی از جستجو و پیگیری و کوشش و تلاش باز نایستاد!

﴿ وَ قٰالَتْ لِأُخْتِهِ: قُصِّیهِ ﴾.

و به خواهر موسی گفت: او را پیجوئی و پیگیری کن (تا ببینیم حال و وضع او چه می‌شود).

او را دنبال کن. حال و وضع او را بپای. ببین زنده مانده است، یا جانوران دریا او را خورده‌اند، و یا درندگان خشکی او را لقمهٔ چرب و نرمی دیده‌اند ... یا کجا لنگر انداخته است و مستقرّ گردیده است؟

خواهر موسی به دنبال موسی راه افتاد، و با احتیاط و نهانی او را پیجوئی و پیگیری کرد. در راه‌ها و بازارها جویای خبری از او شد. ناگهان متوجّه شد قدرتی که بدو عنایت دارد و وی را رعایت می‌نماید او را به کجا کشانده است. دورادور او را در دست خدمتگذاران فرعون دید. متوجّه گردید که خادمان فرعون دنبال دایه‌ای برای شیر دادن او می‌گردند:

﴿ فَبَصُرَتْ بِهِ عَنْ جُنُبٍ وَ هُمْ لاٰ یَشْعُرُونَ. وَ حَرَّمْنٰا عَلَیْهِ الْمَرٰاضِعَ مِنْ قَبْلُ: فَقٰالَتْ: هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلیٰ أَهْلِ بَیْتٍ یَكْفُلُونَهُ لَكُمْ وَ هُمْ لَهُ نٰاصِحُونَ؟ ﴾.

او را از جانبی می‌دید بدون این که آنان بدانند. و ما دایگان را از او بازداشتیم (و نگذاشتیم نوزاد پستان زنی را بمکد) پیش از آن (که مادرش را پیدا و به دایگانی موسی بزند! مأموران در جستجوی دایگان می‌گشتند. خواهر موسی خود را بدیشان رساند) و گفت: آیا شما را به افراد خانواده‌ای رهنمود کنم که برایتان سرپرستی او را برعهده گیرند (و وی را شیر دهند و پرورش کنند) و خیرخواه و دلسوز او باشند؟.

قدرتی که موسی را مورد رعایت و عنایت خود می‌گیرد، کار و بار او را نیز می‌گرداند، و برای او فرعون و اهالی فرعون را به بازی می‌گیرد. کاری می‌کند که فرعون و اهالی فرعون موسی را پیدا کنند و او را از آب بگیرند. او را دوست داشته باشند، و برای او دنبال پستانی باشند که بدو شیر بدهد. پستان دایگان را بر او تحریم می‌کند، تا فرعون و اهالی او در این باره سرگشته و حیران شوند، هر بار که زنی را می‌یافتند و پستان به دهانش می‌گذاشت آن را نمی‌گرفت و نمی‌مکید. می‌ترسیدند موسی بمیرد یا لاغر گردد و از حال برود! تا وقتی که خواهرش او را از دور دید و وی را شناخت، و قدرت یزدان کاری کرد که از فرصت شوق و ذوق ایشان برای پیدا کردن دایه‌ای مناسب استفاده کند و آنان را به دایه‌ای رهنمود نماید و بدیشان بگوید:

﴿ هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلیٰ أَهْلِ بَیْتٍ یَكْفُلُونَهُ لَكُمْ وَ هُمْ لَهُ نٰاصِحُونَ؟ ﴾.

آیا شما را به افراد خانواده‌ای رهنمود کنم که برایتان سرپرستی او را برعهده گیرند (و وی را شیر دهند و پرورش کنند) و خیرخواه و دلسوز او باشند؟.

آنان واژه‌های او را قاپیدند، و شاد و مسرور گردیدند. آرزو کردند که چه می‌شد اگر راست بگوید، و کودک گرامی و مهربان نجات پیدا کند!

صحنهٔ چهارم به پایان می‌آید. خویشتن را در برابر صحنهٔ پنجم و واپسین صحنه در این حلقه می‌یابیم. کودک غائب به آغوش مادر غمناک و حسرت‌زده برگشته است. سالم است. دارای منزلت و مکانت والا است. فرعون از او حمایت و حفاظت می‌کند. زن فرعون او را مورد عنایت و رعایت قرار می‌دهد. در حالی که ترسها و هراسها پیرامون موسی در گشت و گذار است او در امن و امان و شاد و مسرور است. دست قدرت یزدان با تدبیر و تقدیر شگفت خود، نخستین حلقه را برای او ساخته است:

﴿ فَرَدَدْنٰاهُ إِلیٰ أُمِّهِ، كَیْ تَقَرَّ عَیْنُهٰا وَ لاٰ تَحْزَنَ، وَ لِتَعْلَمَ أَنَّ وَعْدَ اللهِ حَقٌّ وَلٰكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لاٰ یَعْلَمُونَ ﴾.

(مأموران مادر موسی را به قصر فرعون بردند و نوزاد سخت پستان او را مکیدن گرفت و برق خوشحالی از چشمها جستن کرد، و بدین ترتیب) ما موسی را به مادرش بازگرداندیم تا چشمش (از دیدار او) روشن شود (و غم و اندوهی در دل او نماند) و غمگین نگردد و بداند که وعدهٔ خدا راست است، اگرچه بیشتر مردم (چنین) نمی‌دانند.

✿

روند داستان بعد از این، سالهای درازی که میان تولّد

موسی علیه‌السلام تا حلقهٔ بعدی بوده است، ساکت مانده است، حلقهٔ بعدی که جوانی و میان‌سالی موسی را دربر دارد. نمی‌دانیم پس از این که موسی به آغوش مادرش برمی‌گردد تا او را شیر بدهد چه چیز رخ داده است، و جایگاه و پایگاه او در کاخ یا در بیرون کاخ پس از این که جوان گردیده است و میان‌سال شده است چه بوده است و چگونه بر او گذشته است، تا آن وقت که حوادث بعدی در حلقهٔ دوم روی می‌دهد. نمی‌دانیم عقیدهٔ موسی چه بوده است؟ او که جلو دیدگان فرعون رشد و نموّ می‌کند و برابر تربیت و پرورش او تربیت می‌گرددو پرورده می‌شود، و برای خدمت به فرعون آماده و پرورده می‌گردد، و در میان بندگان فرعون و کاهنان او آموزش می‌بیند و زندگی می‌کند ...

روند داستان از همهٔ اینها درمی‌گذرد و سکوت می‌کند، و حلقهٔ دوم بلافاصله آغاز می‌گردد، در آن زمان که موسی رشد پیدا کرده است و قد کشیده است و خدا بدو دانش و فرزانگی بخشیده است، و پاداش نیکوکاران را بهرهٔ او فرموده است:

﴿ وَ لَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَٱسْتَوىٰ آتَيْنَاهُ حُكْماً وَ عِلْماً. وَ كَذٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ ﴾.

و زمانی که موسی به نهایت قدرت و رشد (جسمانی) خود رسید، و خرد و اندیشه‌اش کامل گردید، بدو فرزانگی و دانش دادیم، و ما این‌گونه به نیکوکاران پاداش می‌دهیم (و خوبی و نیکی ایشان را با خوبی و نیکی پاسخ داده و آنان را در هر دو جهان یاری می‌کنیم و خوشبخت می‌گردانیم).

رسیدن به قدرت و قوّت که با واژهٔ «أَشُدّ» از آن تعبیر شده است، کمال نیروهای جسمانی است. و مراد از استواء که مصدر فعل «إِسْتَوىٰ» است تعادلِ بافت اندامها و تکامل خرد و اندیشه است ... تعادل نیروها و تکامل اندامها و پختگی خردها و اندیشه‌ها هم معمولاً در سی سالگی صورت می‌پذیرد. آیا موسی در کاخ فرعون بالیده و پرورده شده است و فرزندخواندهٔ فرعون و همسر او گردیده است تا بدین سنّ و سال رسیده است؟ یا این که موسی از آن دو جدا گردیده است، و به ترک کاخ گفته است، و دل و درون او از این احوال و اوضاع گندیده‌ای که دل و درونی همچون دل و درون پاک برگزیده‌ای چون موسی علیه‌السلام از آن بیزار و گریزان است، رمیده است و راه گریز درپیش گرفته است؟ مخصوصاً مادرش قطعاً باید موسی را با خود آشنا کرده باشد و او را و قوم او را و آئین او را بدو شناسانده باشد. موسی هم می‌دیده است که فرعون چگونه خواری و حقارت زشت و ظلم و جورِ پلشت را به قوم او می‌رسانده است، و بدترین ستمگریها و پست‌ترین تعدّیها را گریبانگیرشان می‌کرده است. موسی زشت‌ترین شکل فساد بزهکارانه را شائع می‌دیده است و فراگیر می‌یافته است.

ما دلیلی بر این امور در دست نداریم، ولیکن روند حوادث چیزی از این قبیل را الهام می‌کند، همان‌گونه که خواهد آمد. پیروی که بر عطاء دانش و فرزانگی به موسی است این چنین است:

﴿ وَ دَخَلَ الْمَدِينَةَ عَلىٰ حِينِ غَفْلَةٍ مِنْ أَهْلِهَا، فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَيْنِ يَقْتَتِلَانِ: هٰذَا مِنْ شِيعَتِهِ وَ هٰذَا مِنْ عَدُوِّهِ، فَاسْتَغَاثَهُ الَّذِي مِنْ شِيعَتِهِ عَلَى الَّذِي مِنْ عَدُوِّهِ؛ فَوَكَزَهُ مُوسىٰ فَقَضىٰ عَلَيْهِ. قَالَ: هٰذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ عَدُوٌّ مُضِلٌّ مُبِينٌ. قَالَ: رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي، فَاغْفِرْ لِي، فَغَفَرَ لَهُ، إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ. قَالَ: رَبِّ بِمَا أَنْعَمْتَ عَلَيَّ فَلَنْ أَكُونَ ظَهِيراً لِلْمُجْرِمِينَ ﴾.

موسی (از قصر فرعون، رهسپار کوچه و بازار پایتخت مملکت شد) و بدون این که اهالی شهر مطّلع شوند، وارد آنجا گردید. در شهر دید که دو مرد می‌جنگند که یکی از قبیلهٔ او (بنی‌اسرائیل) و دیگری از دشمنان او (یعنی از طائفهٔ قبطیهای جانبدار فرعون) است. فردی که از قبیلهٔ او بود، علیه کسی که از دشمنانش بود، از موسی کمک خواست (و موسی کمکش کرد) و مشتی بدو زد و او را کشت! موسی گفت: این از عمل شیطان بود (چرا که با وسوسهٔ خود بر سر

خشـــم آورد و غـافلگیرم کـرد). واقـعاً او دشـمن گـمراه‌کـنندهٔ آشکاری است. (مـوسی از کـردهٔ خـود پشیمان شد و رو به درگاه خدا کرد و) گفت: پروردگارا! من بر خویشتن (با کشتن یک تن) ستم کـردم. پس (بـه فریادم رس و) مرا ببخش. (خدا دعایش را اجابت کرد) و او را بخشید، چـرا کـه خـدا بس آمـرزگار و مـهربان (دربـارهٔ بـندگان پشـیمان و تـوبه‌کـار) است. گـفت: پروردگارا! به پاس نعمتهائی که به من عطا فـرموده‌ای (و عطا می‌فرمائی که مغفرت و مـرحـمت است)، هـرگز پشتیبان بدکاران و بزهکاران نخواهم شد.

موسی وارد شهر شد ... مفهوم می‌شود که پایتخت آن روزی مراد است ... آیا موسی از کجا آمد و وارد شهر شد؟ آیا از کاخ فرعون در عین شمس بیرون آمد؟ یـا موسی به ترک کاخ و پایتخت گفته است، بعدها بدون این که مردمان متوجّه شوند بدانجا برگشته است، مثلاً در وقت نیمروز که مردمان می‌خوابند و جاسوسان به خواب می‌روند؟

به هر حال موسی به شهر داخل شد.

﴿ فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَيْنِ يَقْتَتِلَانِ: هٰذَا مِنْ شِيعَتِهِ وَ هٰذَا مِنْ عَدُوِّهِ، فَاسْتَغَاثَهُ الَّذِي مِنْ شِيعَتِهِ عَلَى الَّذِي مِنْ عَدُوِّهِ ﴾.

در شهر دید که دو مرد مـی‌جنگند کـه یکـی از قـبیلهٔ او (بنی‌اسرائیل) و دیگری از دشـمنان او (یـعنی از طـائفهٔ قبطیهای جانبدار فرعون) است. فـردی کـه از قـبیلهٔ او بود، علیه کسی که از دشمنانش بـود، از مـوسی کـمک خواست.

یکی از آن دو نفر قبطی بود ـ گویند که از حواشـی و اطرافیان فرعون بوده است. برخی هم گفته‌اند: آشپز کاخ بوده است ... و دیگری هم اسرائیلی بوده است. آن دو نفر با یکدیگر می‌جنگیدند. اسرائیلی از موسی کمک و یاری خواست و بدو گفت کـه مـوسی و او هـمدست شوند و کار قبطی را بسازند. ایـن چگـونه روی داد؟ چگونه اسرائیلی از موسی کـمک خـواسـته است کـه پروردهٔ فرعون است، بر ضدّ مردی که از مردان فرعون است؟ این کار صورت نمی‌گیرد اگر مـوسی هـنوز در کاخ و پسرخواندهٔ فرعون یا از حواشی و دار و دستهٔ او باشد. بلکه همچون کاری وقـتی امکـان‌پذیر است کـه اسرائیلی مـطمئنّ بـاشد کـه مـوسی بـا کـاخ پـیوند و ارتباطی ندارد. و دانسـته بـاشد کـه مـوسی از زمـرهٔ بنی‌اسرائیل است، و او می‌خواهد از شاه و اطرافیان شاه انتقام بگیرد، و قوم تحت شکنجه و آزار خود را یاری و کمک کند. این امر مناسب‌تر به حال کسی است که در جایگاه موسی علیه‌السلام باشد. بـعید بـه نـظر مـی‌رسد کـه موسی توانسته باشد خود را در لجنزار شرّ و فساد نگاه دارد و از آنجا بیرون نرود و به ترک آنجا نگوید.

﴿ فَوَكَزَهُ مُوسَىٰ فَقَضَىٰ عَلَيْهِ ﴾.

موسی مشتی بدو زد و او را کشت.

«وَكْز: مشت» زدن با دستی کـه انگشـتهای آن جـمع آورده شود. از تعبیر قرآنی چنین فهمیده مـی‌شود کـه یک مشت زده شده است و مرگ قبطی را در پی داشته است. این هم بیانگر نیرومندی و جوانی موسی است. همچنین می‌رساند که موسی تند و سریع خشـمناک و دگرگون می‌گردیده است. از دیگر سو این را به تصویر می‌کشد که موسی چه اندازه از فرعون و اطرافـیان او دل خونینی داشته است و داغدار بوده است. امّا از روند قرآنی این هم برمی‌آید که موسی نـمی‌خواسـته است قبطی را بکشد، و کشتن او مـقصود و مـراد او نـبوده است.

همین که قبطی را نقش زمین و لاشهٔ بی‌جانی دید، رو به خدا کرد و از کردهٔ خود پشیمان گردید و توبه کرد، و کارش را به شیطان و گمراهسازی او نسبت داد. کارش ناشی از خشم بود، و خشم اهریمن است، و یـا بـاد و بروتی از اهریمن است:

﴿ قَالَ: هٰذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ عَدُوٌّ مُضِلٌّ مُبِينٌ ﴾.

موسی گفت: این از عمل شیطان بود (چرا که با وسوسهٔ خود بر سر خشـم آورد و غـافلگیرم کـرد). واقـعاً او دشمن گمراه‌کنندهٔ آشکاری است.

سپس جزع و فزع را دنبال گرفت و بیان داشت که خشم او را بدین کار برانگیخته است. به ظلم و ستمی که به خود کرده است اعتراف می‌نماید و رو به خدای خود می‌نماید و آمرزش و گذشت او را درخواست می‌کند:

﴿ قٰالَ: رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي، فَاغْفِرْ لِي ﴾.

(موسی از کردهٔ خود پشیمان شد و رو به درگاه خدا کرد و) گفت: پروردگارا! من بر خویشتن (با کشتن یک تن) ستم کردم. پس (به فریادم رس و) مرا ببخش.

خدا گریه و زاری وی را پذیرفت و به حسّاسیّت و طلب آمرزش او پاسخ مثبت داد:

﴿ فَغَفَرَ لَهُ. إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ ﴾.

(خدا دعایش را اجابت کرد) و او را بخشید، چرا که خدا بس آمرزگار و مهربان (دربارهٔ بندگان پشیمان و توبه‌کار) است.

انگار موسی با دل بیدار و با احساس تیزبین خود در پرتو گرمیِ رو به خدا کردن خویش، متوجّه گردید که پروردگارش او را بخشید و قلم عفو بر گناهش کشید. دل مؤمن احساس پیوند و تماس با خدا و پذیرش دعا می‌کند، همین که دعا می‌کند. بدان هنگام که بیداری و هوشیاری و حسّاسیّت او بدان سطح رسیده باشد، و گرمی رو به خدا کردن او تا بدان مرز اوج گرفته باشد ...

وجدان موسی علیه‌السلام به لرزه افتاد وقتی که پذیرش یزدان را احساس کرد. این است که با خود پیمان می‌بندد که شکر نعمت او را بجای بیاورد، نعمتی که خدا بدو بخشیده است:

﴿ قٰالَ: رَبِّ بِمٰا أَنْعَمْتَ عَلَيَّ فَلَنْ أَكُونَ ظَهِيراً لِلْمُجْرِمِينَ ﴾.

گفت: پروردگارا! به پاس نعمتهائی که به من عطا فرموده‌ای (و عطا می‌فرمائی که مغفرت و مرحمت است)، هرگز پشتیبان بدکاران و بزهکاران نخواهم شد.

این عهد و پیمان مطلقی است که هرگز در صف بزهکاران نایستد و از ایشان پشتیبانی نکند و بدیشان کمک و یاری ننماید. این هم تبرئهٔ خویش از بزه و بزهکاران در هر شکلی از اشکال خود است، حتّی اگر این بزه بر اثر تأثیر خشم، و ناگواری تلخیِ ظلم و جور باشد.

این هم واقعاً نعمت خدا در حقّ موسی است که دعای او را پذیرفته است، و گذشته از آن، قبلاً بدو نعمت توان و فرزانگی و دانش داده است.

این لرزش سخت، و پیش از آن چنان جهش و پرش سخت، برای ما شخصیّت موسی علیه‌السلام را به تصویر می‌کشد، شخصیّتی که زود دگرگون و منقلب می‌گردد، و دارای وجدان جوشان، و نیروی سخت جهشی و توفنده است. با این نشانهٔ برجستهٔ چنین شخصیّتی در موارد و جاهای بسیار دیگری برخورد خواهیم کرد.

بلکه ما در صحنهٔ دوم همین حلقه، بلافاصله برخورد خواهیم کرد:

﴿ فَأَصْبَحَ فِي الْمَدِينَةِ خٰائِفاً يَتَرَقَّبُ، فَإِذَا الَّذِي اسْتَنْصَرَهُ بِالْأَمْسِ يَسْتَصْرِخُهُ، قٰالَ لَهُ مُوسىٰ: إِنَّكَ لَغَوِيٌّ مُبِينٌ. فَلَمّٰا أَنْ أَرٰادَ أَنْ يَبْطِشَ بِالَّذِي هُوَ عَدُوٌّ لَهُمٰا قٰالَ: يٰا مُوسىٰ أَتُرِيدُ أَنْ تَقْتُلَنِي كَمٰا قَتَلْتَ نَفْساً بِالْأَمْسِ؟ إِنْ تُرِيدُ إِلاّٰ أَنْ تَكُونَ جَبّٰاراً فِي الْأَرْضِ، وَ مٰا تُرِيدُ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْمُصْلِحِينَ ﴾.

در شهر، ترسان و نگران، شب را به روز آورد، و ناگهان کسی که دیروز از موسی یاری و مدد خواسته بود، او را به فریاد خواند (چرا که با قبطی دیگری گلاویز شده بود و از عهده‌اش برنمی‌آمد). موسی بدو گفت: حقّاً تو گمراه آشکاری. و همین که موسی خواست به سوی کسی که دشمن آن دو بود دست بگشاید و حمله نماید، (مرد قبطی فریاد زد و) گفت: آیا می‌خواهی مرا بکشی همان‌گونه که دیروز کسی را کشتی؟ در زمین جز این نمی‌خواهی که ستمگر زورگوئی باشی، و نمی‌خواهی که از اصلاحگران باشی.

کارزارِ نخستین با کشته شدن قبطی، و پشیمان شدن موسی از کار خود، و رو به خدا کردن موسی به پروردگارش، و طلب آمرزش از او، و صرف نظر کردن

خدا از او، و با خود عهد کردن موسی که پشتیبان بزهکاران نشود، به پایان آمد.

یک روز گذشت. موسی در شهر ترسان و هراسان از آشکار شدن کارش می‌گشت. چشم به راه رسوائی و اذیّت و آزار بود. واژهٔ «یَتَرَقَّبُ: می‌پائید و انتظار می‌کشید» حالت کسی را به تصویر می‌کشد که ترسان و هراسان است و می‌نگرد و می‌ترسد، و در هر لحظه‌ای انتظار شرّ و بلا را می‌کشد ... این هم نشانهٔ شخصیّت جوشان و زود دگرگون شونده‌ای است که در این جایگاه هم پدیدار و نمودار می‌آید. تعبیر قرآنی با این واژه هیئت خوف و هراس و پریشانی را مجسّم می‌کند، همان‌گونه که خوف و هراس و پریشانی را با دو واژهٔ «فِي الْمَدِينَةِ: در شهر» بزرگ و چشمگیر می‌نماید. چه شهر طبق عادت جای امن و امان و آرامش و اطمینان است. وقتی که در شهر بترسد و خویشتن را بپاید و هردم نگران اذیّت و آزار باشد، معلوم است که همچون ترس و هراسی چه اندازه عظیم بوده است. چه بزرگ‌ترین ترس و هراس آن ترس و هراسی است که در محلّ امان و امان و در جایگاه آرامش و استقرار به انسان رو کند!

این حال و وضع موسی بیانگر این است که او در این وقت جزو مردان کاخ و کاخ‌نشینان نبوده است. اگر از زمرهٔ آنان بود، کسی از مردان کاخ و کاخ‌نشینان در دوره‌های ظلم و ستم و تعدّی و طغیان، سهل و ساده می‌توانست شخصی را بکشد و آب هم از آب تکان نخورد، و از چیزی هم نترسد و نهراسد. چه رسد به این که: «خَائِفاً يَتَرَقَّبُ: هراسان و نگران» باشد. اگر موسی هنوز در کاخ است و در دل فرعون منزلت و مکانت دارد، چه جای هراس و نگرانی است؟

بدان هنگام که موسی در این دلهره و خوف و هراس بوده، ناگهان سر و کلّهٔ مرد اسرائیلی دیروزی پیدا می‌شود:

﴿ فَإِذَا الَّذِي اسْتَنْصَرَهُ بِالْأَمْسِ يَسْتَصْرِخُهُ ﴾.

ناگهان کسی که دیروز از موسی یاری و مدد خواسته بود، او را به فریاد خواند!.

این همان کسی است که اسرائیلی بود و دیروز از او کمک و یاری طلبیده بود و بر ضدّ قبطی به فریادش خوانده بود. آخر او با قبطی دیگری، هم اینک در جنگ است، و موسی را به کمک می‌طلبد تا بدو این بار هم کمک کند. چه‌بسا از موسی می‌خواهد که با مشت دیگری این یکی قبطی را نیز که دشمن مشترک هر دو است به دیار عدم بفرستد!

ولی تصویر کشتهٔ دیروزی هنوز بر صفحهٔ خیال موسی است و او را آزار می‌دهد. گذشته از این شبح، پشیمانی و طلب آمرزش و بستن پیمان با یزدان جهان در میان است. افزون بر اینها هم اینک موسی در هر لحظه‌ای انتظار شکنجه و کیفر را دارد و آن را بر صفحهٔ ذهن خود می‌نگارد. ناگهان موسی دگرگون شد و بر کسی تاخت که او را به کمک می‌خواست. بر او توپیده و گمراه و سرگشته‌اش نامید:

﴿ قَالَ لَهُ مُوسَىٰ: إِنَّكَ لَغَوِيٌّ مُبِينٌ ﴾.

موسی بدو گفت: حقّاً تو گمراه آشکاری.

او گمراه است چون درگیر پیکاری می‌شود که به پایان نمی‌آید، و درگیریهائی را به وجود می‌آورد که نتیجه‌ای جز شورش بر ضدّ بنی‌اسرائیل در بر ندارد. آنان هم از شورش کامل ناتوانند، و نمی‌توانند حرکت مثبت و مثمر ثمری داشته باشند. پس همچون درگیریهائی که زیان می‌رسانند و سودی در بر ندارند، هیچ‌گونه ارزشی ندارند.

ولی آنچه بعد از آن روی داد این بود که موسی به سبب خشم و کینی که بر قبطی داشت دگرگون و منقلب گردید. بر او تاخت و خواست که کار او را بسازد همان‌گونه که دیروز کار قبطی پیشین را ساخته بود و به دیار عدمش فرستاده بود! این دگرگونی و منقلب شدن نشانهٔ هرچه زودتر منفعل و منقلب گردیدن موسی است، همان‌گونه که قبلاً بدان اشاره کردیم. ولی از دیگر سو بیانگر لبریز شدن نفس موسی علیه‌السلام از خشم و کین ظلم و ستمی است که بر بنی‌اسرائیل می‌رفته است. تا

بدانجا که بنی‌اسرائیل را پیوسته آمادهٔ انتقام گرفتن از ظلم و جور دوران کرده است، و ایشان را از واقعیّت موجود سخت ناخشنود ساخته است، و برای کوتاه کردن دست تعدّی و تجاوز بیدادگران، توفنده و تا زنده نموده است. ظلم و جور و تعدّی و تجاوز درازمدّت، در دل انسانها کانالهائی از خشم و کین می‌زند و آنان را بر اثر فشار درون آمادهٔ انفجار می‌سازد.

﴿ فَلَمّا أَنْ أَرادَ أَنْ يَبْطِشَ بِالَّذي هُوَ عَدُوٌّ لَهُما، قالَ: يا مُوسىٰ أَ تُريدُ أَنْ تَقْتُلَني كَما قَتَلْتَ نَفْساً بِالْأَمْسِ؟ إِنْ تُريدُ إِلّا أَنْ تَكُونَ جَبّاراً فِي الْأَرْضِ، وَ ما تُريدُ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْمُصْلِحينَ ﴾.

همین که موسی خواست به سوی کسی که دشمن آن دو بود دست بگشاید و حمله نماید، (مرد قبطی فریاد زد و) گفت: آیا می‌خواهی مرا بکشی همان‌گونه که دیروز کسی را کشتی؟ در زمین جز این نمی‌خواهی که ستمگر زورگوئی باشی، و نمی‌خواهی که از اصلاحگران باشی.

زمانی که ظلم و ستم شدّت می‌یابد، و جامعه تباهی می‌گیرد و مختلّ می‌شود، چه بسا اتّفاق بیفتد که نفس پاکی از ظلم و ستمی به تنگ بیاید که اوضاع و قوانین و عرف مردمان را دچار اشکال می‌کند، و فطرت عمومی را تباه می‌گرداند، تا بدانجا که مردمان ظلم و ستم را ببینند و بر ضدّ آن برنشورند و به پا نخیزند، و ظلم و ستم را ببینند و درونشان برای جلوگیری از آن به جوش و خروش درنیاید، و برای محافظت از کرامت و شرافت خود به مقاومت و مبارزه نپردازند. حتّی فساد فطرت عمومی کار را بدانجا می‌کشاند که مردمان مظلوم و ستمدیده‌ای را ببینند که از خود دفاع کند و به مقاومت و مبارزه بپردازد، کارش را ناپسند بشمارند، و کسی را که از خود یا از دیگران دفاع کند او را ملقّب بکنند به:

﴿ جَبّاراً فِي الْأَرْضِ ﴾.

زورگو و قدرت‌نما در زمین.

همان‌گونه که قبطی به موسی گفت و چنین نسبتی بدو داد. این بدان خاطر است که مردمان عادت می‌گیرند طاغی و یاغی را ببینند که می‌تازد و می‌نازد، ولی آنان تکان نمی‌خورند، و حتّی گمان هم می‌برند که اصل کار این است! و این کار فضل و هنر است! و این عمل ادب است! و اخلاق چنین است! و این راه اصلاح و فلاح است!.. هرگاه مظلومی را ببینند که به دفع ظلم از خود می‌کوشد و در برابر ظالم می‌خروشد و پرچینی را درهم می‌شکند که طاغی و یاغی برای حمایت و حفاظت از احوال و اوضاعی آن را پدید آورده است که زندگی او بدان منوط و مربوط است و در سایهٔ آن می‌ماند و فرمان می‌راند، و زمانی که ببینند ستمدیده‌ای برمی‌خیزد تا آن پرچین ساختگی باطل و پوچ را درهم شکند، مردمان فریاد و فغان سر می‌دهند و آه و ناله می‌کنند و به دهشت و وحشت می‌افتند، و این چنین مظلوم و ستمدیده‌ای را که از خود دفاع می‌کند و به دفع ظلم می‌کوشد خونریز یا قلدر می‌نامند و می‌خوانند، و تازیانه‌های سرزنش و انتقام خود را بر سرش فرود می‌آورند! ولی ستمگر طاغی و یاغی را جز در موارد کمی مورد لومه و سرزنش قرار نمی‌دهند و خشم و کین خود را متوجّه او نمی‌سازند! دیگر هرچند که همچون مظلوم و ستمدیده‌ای شجاع و دلیر باشد، عذری برایش قائل نیستند، و بدو به سبب به تنگنا افتادن و به جان آمدن از ظلم سنگین و ستم ننگین حقّی نمی‌دهند و بهانه‌ای نمی‌شناسند!

مدّتهای مدید ظلم و ستم به بنی‌اسرائیل روا گردیده بود. نفس موسی عليه‌السلام از آن به تنگ آمده بود. تا بدانجا که ما دیدیم نخستین بار برمی‌جوشد و برمی‌خیزد، ولی پشیمان می‌شود. امّا دومین بار برمی‌جوشد و برمی‌خیزد تا همان کاری را بکند که بار اوّل کرده بود و بر آن پشیمان شده بود، و می‌خواهد بار دوم نیز چنین کند. می‌خواهد حمله‌ور شود به سوی کسی که دشمن او و دشمن قوم او است.

این است که خدا او را به خود رها نکرد. بلکه او را در پناه خود گرفت، و دعای او را پذیرفت. چه خدا از دلها

و درونها بسی آگاه است و می‌داند توان تحمّل انسان چند است و تا به کجا است. ظلم و ستم وقتی که شدّت می‌گیرد، و درهای عدل و انصاف بسته می‌شود، شخصِ به جان آمدهٔ ستمدیده هجوم می‌آورد و یورش می‌برد و بی‌باکانه خویشتن را به میان صف دشمنان می‌اندازد و سر از پای نمی‌شناسد. کاری که موسی کرد آن اندازه موسی را به ترس و هراس نینداخت که روایت اوصاف، آن گروه‌های بشری را به ترس و هراس می‌اندازد، گروه‌هائی که ظلم و ستم فطرت ایشان را در برابر همچون عمل فطری مسخ کرده است، و هر اندازه هم ظلم و ستم از حدّ گذشته باشد بر اثر تحلیل رفتن فطرتشان تحت فشار و خودخوری و به تنگنا افتادن، پیوسته در بیم و هراس بسر می‌برند و از همه چیز و از هر حرکتی می‌ترسند.

این درس عبرتی است که از روش تعبیر قرآنی دربارهٔ دو حادثه و چیزی که به دنبال آنها است برمی‌آید. تعبیر قرآنی عمل قتل را نیک نمی‌شمرد و همچنین آن را بزرگ هم نمی‌کند. چه بسا آن را ستم به خود شمرده است چون موسی برای دفاع از نژاد قوم خود بدان برخاسته است و شتابان بدان پرداخته است. موسی کسی است که برگزیده می‌شود تا پیغمبر خدا گردد و زیر نظر خدا پرورده و ساخته و پرداخته شود ... یا چه بسا ستم به خود شمرده شده است چون موسی زود درگیر با کارهای فرعون طاغی و یاغی گردیده است. ولی خدا می‌خواسته است که نجات فراگیر از راهی و به شیوه‌ای باشد که مقدّر و مقرّر فرموده است. آخر این درگیریهای فردی و جانبی در تغییر اوضاع سودی نمی‌بخشیده است و مثمر ثمری نبوده است. همان گونه که یزدان مسلمانان را در مکّه از درگیری بازداشت تا زمان مناسب آن فرا رسید.

به نظر می‌رسد بوئی از کشتهٔ دیروز برخاسته است، و شبهه‌هائی پیرامون موسی پخش و پراکنده گردیده است. چون قبلاً بیزاری او از طغیان فرعون و فرعونیان برای برخیها روشن بوده است، و از دیگر سو دوست اسرائیلی او راز کشتن قبطی را نیز در میان بنی‌اسرائیلها آشکار کرده است و برایشان گفته است. به دنبال آن، این راز به بیرون از قوم بنی‌اسرائیل درج کرده است و به گوش دیگران هم رسیده است.

ما این نظریه را ترجیح می‌دهیم. زیرا موسی که یکی از مردان فرعون را در جنگی کشته است که میان او و یک بنی‌اسرائیلی درگرفته است، آن هم در چنین شرائط و ظروفی که همچون کاری حادثهٔ فرحبخشی برای افراد بنی‌اسرائیل است. برخی از خشم و کین ایشان را تسکین می‌دهد، و معمولاً پخش می‌شود و پچ‌پچ کنان و شادی‌کنان زبان به زبان می‌گردد و دلها بدان خنک می‌شود و خبر آن در اینجا و آنجا می‌پیچد. مخصوصاً اگر قبلاً بیزاری موسی از ظلم و ستم، و جانبداری او از ستمدیدگان ورد زبان بوده باشد.

هنگامی که موسی خواست بر قبطی دوم بتازد، او همچون تهمتی را رو در روی او می‌گوید، زیرا حقیقت برای او مجسّم گردیده است. هم اینک می‌بیند که موسی می‌خواهد بر او بتازد و کار او را بسازد. بدو چنین سخنی را می‌گوید:

﴿أَتُرِيدُ أَنْ تَقْتُلَنِي كَمَا قَتَلْتَ نَفْساً بِالْأَمْسِ؟ ﴾.

آیا می‌خواهی مرا بکشی همان‌گونه که دیروز کسی را کشتی؟.

سخنان بعدی او:

﴿إِنْ تُرِيدُ إِلَّا أَنْ تَكُونَ جَبَّاراً فِي الْأَرْضِ، وَمَا تُرِيدُ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْمُصْلِحِينَ ﴾.

در زمین جز این نمی‌خواهی که ستمگر زورگوئی باشی، و نمی‌خواهی که از اصلاحگران باشی.

این سخن بیانگر این است که موسی در زندگی راهی را برگزیده است و درپیش گرفته است. او به وسیلهٔ این راه و روش، عنوان مرد صالح و مصلحی را پیدا کرده است و بدان شناخته شده است. او ظلم و ستم و زورگوئی و زورمداری را دوست نمی‌دارد. این است این فرد قبطی او را بدان تذکّر می‌دهد و بدان گوشه می‌زند، و موسی را متّهم به این می‌کند که برخلاف

چیزی عمل می‌کند که بدان مشهور و معروف است. انگار می‌خواهد زورگوی زورمداری شود نه فرد صالح و مصلحی. مردمان را می‌کشد بجای این که میان مردمان صلح و ساز کند و اوضاع و احوالشان را اصلاح و رو به راه سازد، و آتش شرّ و بدی را خاموش کند و به انسانها آرامش و آسایش ارمغان دارد. شیوهٔ مخاطب قرار دادن و موضوع خطاب او بیانگر این واقعیّت است که موسی در آن زمان جزو مردان و اطرافیان فرعون نبوده است. والاّ فرد مصری جرأت نمی‌کرده است با او و با این بیان سخن بگوید و این‌گونه او را طرف خطاب قرار دهد و این موضوعِ خطاب او باشد.

برخی از مفسّران گفته‌اند: این سخن از جانب اسرائیلی بوده است نه از سوی قبطی. چون وقتی که موسی بدو گفت:

﴿ إِنَّکَ لَغَوِیٌّ مُبِینٌ ﴾.

حقّاً تو گمراه آشکاری.

آن‌گاه موسی خشمگین بدو نزدیک شد تا بر کسی بتازد که دشمن موسی و اسرائیلی بود، اسرائیلی گمان برد که موسی بر او خشمناک است، و جلو می‌آید تا بر او حمله کند. این است که این سخن را گفت، و رازی را پخش کرد که تنها او مطّلع از آن بود ... چیزی که این دسته از مفسّران را به چنین برداشتی کشانده است، این است که راز قتل برای مصریان مجهول بوده و سر به مهر مانده است.

ولی معنی نزدیک به ذهن همین است که قبطی این چنین سخنی را زده است و همچون فریادی را برآورده است. علّت پخش شدن راز قتل را هم بیان کردیم. چه بسا هم فرد مصری از روی زرنگی و هوشیاری دریافته باشد، و یا از روی حدس و گمان با توجّه به شرائط و ظروف محیط بر موضوع همچون سخنی را گفته باشد.[1]

ظاهر این است که موسی در اینجا اقدامی نکرده است و دست به کاری نبرده است، پس از آن که آن مرد کار دیروز را بدو گوشزد نموده است. این مرد باید گریخته باشد تا به قوم فرعون خبر دهد که قاتل دیروزی، موسی بوده است. در اینجا خلأ و فاصله‌ای در روند سخن است که پس از صحنهٔ پیشین آغاز می‌گردد. بعد از آن صحنهٔ تازه شروع می‌شود. مردی از دورترین نقطهٔ شهر می‌آید و موسی را از رایزنی سران قوم فرعون باخبر می‌سازد، و بدو پیشنهاد می‌کند که از شهر بگریزد تا زندگی خود را برجای بدارد:

﴿ وَ جَاءَ رَجُلٌ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ يَسْعَىٰ. قَالَ: يَا مُوسَىٰ إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِکَ لِيَقْتُلُوکَ. فَاخْرُجْ إِنِّي لَکَ مِنَ النَّاصِحِينَ ﴾.

(وقتی که خبر کشته شدن قبطی پراکنده شد) مردی (که از خانوادهٔ فرعون بود و ایمان آورده بود) از نقطهٔ دوردست شهر شتابان آمد و گفت: ای موسی درباریان و بزرگان قوم برای کشتن تو به رایزنی نشسته‌اند. پس (هرچه زودتر از شهر) بیرون برو. مسلّماً من از خیرخواهان و دلسوزان تو هستم.

این دست قدرت یزدان است که در لحظهٔ مطلوبی بی‌پرده عیان می‌شود تا اراده و مشیّت خدا را به اتمام برساند.

درباریان و سران قوم فرعون که از زمرهٔ حواشی و مردان حکومتی و مقرّبان درگاه او بودند دانستند که این قتل کار موسی بوده است. شکّ هم نیست که آنان شبح خطر را در آن دیده‌اند. این کار قالب شورش و سرکشی را دارد، و بیانگر جانبداری و هواداری از بنی‌اسرائیل است. پس در این صورت باید پدیدهٔ خطرناکی بوده باشد و سزاوار رایزنی دربارهٔ آن است. اگر بزهِ یک کشتن عادی بود سزاوار این نبود که دربارهٔ‌اش به شور بنشینند و رایزنی کنند، و فرعون و درباریان و بزرگان اندیشهٔ خود را بدان مشغول نمایند.

دست قدرت خدا نماینده‌ای از میان درباریان را

۱- در کتاب: «التصویر الفنی فی‌القرآن» رأی نخستین را داشته‌ام، ولی هم اینک رأی اخیر را بیشتر می‌پسندم.

برمی‌گزیند. این شخص ارجح این است که همان مرد مؤمن آل فرعون است که ایمان خویش را نهان داشته است، و در سورهٔ «غافر» از او سخن رفته است.[1] دست قدرت خدا این یک نفر را برگزید تا به سوی موسی شتاب گیرد:

﴿ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ ﴾.

از نقطهٔ دوردست شهر شتابان آمد.

با سعی و تلاش و توجّه هرچه بیشتر آمد، تا خود را به موسی برساند، پیش از این که مردان حکومتی خود را بدو برسانند:

﴿ إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ، فَاخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ ﴾.

درباریان و بزرگان قوم برای کشتن تو به رایزنی نشسته‌اند، پس (هرچه زودتر از شهر) بیرون برو. مسلّماً من از خیرخواهان و دلسوزان تو هستم.

﴿ فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفاً يَتَرَقَّبُ. قَالَ: رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ ﴾.

موسی از شهر خارج شد، در حالی که ترسان و چشم به راه بود (که هر لحظه حادثه‌ای رخ دهد و فرعونیان او را دستگیر کنند. خدا را به فریاد خواند و) گفت: پروردگارا! مرا از مردمان ستمگر رهائی بخش.

دیگر باره نشانهٔ برجستهٔ شخصیّت جوشان و خروشان را آشکارا می‌بینیم. آمادگی و نگرش را می‌یابیم. همراه با آن نشانه، مستقیم رو به خدا کردن و از او کمک طلبیدن، و چشم به حمایت و رعایت او دوختن، و به پناه او در وقت ترس و خوف خزیدن، و انتظار امن و امان در پناه او کشیدن، و امید نجات و رستگاری از آستانهٔ او داشتن را مشاهده می‌کنیم:

﴿ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ ﴾.

پروردگارا! مرا از مردمان ستمگر رهائی بخش.

آن‌گاه روند قرآنی موسی را در بیرون شهر می‌پاید. او ترسان و هراسان بدین سو و آن سو می‌نگرد. تک و تنها است. بدون توشه و توان است. تنها توشه و توانش اعتماد بر مولای خود است. و تنها رو بدو می‌دارد، و فقط از او کمک و یاری و هدایت و راهنمائی می‌طلبد:

﴿ وَ لَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ: عَسَىٰ رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ ﴾.

و هنگامی که رو به جانب مدین (شهر شعیب) کرد، گفت: امید است که پروردگارم مرا به راستای راه رهنمود فرماید (و ناهمواریها و گرفتاریها را از سر من به دور دارد).

شخصیّت موسی علیه‌السلام را تک و تنها و رانده و مانده در راه‌های بیابانی رو به شهر مدین در جنوب شام و در شمال حجاز می‌یابیم. مسافتهای دور و دراز، و فاصله‌های فراوان، پیش رو دارد. اندوخته و توشه‌ای و ساز و برگ آماده‌ای با او نیست. آمادگی سفر را نیز ندارد. از شهر ترسان و هراسان بیرون دویده است. این سو و آن را می‌نگرد و می‌پاید. مرد دلسوزی او را بیم داده است و او هم بدون توقّف سر در بیابان نهاده است. نه توشه‌ای به همراه آورده است، و نه راهنمائی پیدا کرده است. تنهای تنها است. می‌بینیم رو به آستانهٔ پروردگارش می‌دارد، و خویشتن را بدو تسلیم می‌کند و می‌سپارد، و به هدایت و رهنمودش چشم امید می‌دوزد:

﴿ عَسَىٰ رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ ﴾.

امید است که پروردگارم مرا به راستای راه رهنمود فرماید (و ناهمواریها و گرفتاریها را از سر من به دور دارد).

بار دیگر موسی علیه‌السلام را در دلِ ترس و هراس می‌یابیم. او را بعد از دوره‌ای از امن و امان، و بلکه رفاهیّت و خوشی و برخورداری از نعمتها، در جرگهٔ خوف و بیم می‌بینیم. او را تنهای تنها و بدون هرگونه نیروئی از نیروهای ظاهری زمین می‌یابیم. همهٔ نیروهای زمین از

۱- «وَ قَالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَانَهُ: أَتَقْتُلُونَ رَجُلاً أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللهُ». (مرد مؤمنی از خاندان فرعون که ایمان خود را پنهان می‌داشت گفت: آیا مردی را خواهید کشت بدان خاطر که می‌گوید: پروردگار من الله است). (آیهٔ ۲۸)

او بریده‌اند و به ترک او گفته‌اند. فرعون و سپاهیان او موسی را تعقیب می‌کنند. در هر مکانی به دنبال او می‌گردند. می‌خواهند امروز بلائی بر سر او بیاورند که در کودکی بر سر او نیاورده‌اند. ولی دست قدرتی که بدان هنگام او را پائیده است و از او حمایت کرده است و بدو عنایت فرموده است، در این هنگام نیز او را می‌پاید و از او حمایت می‌نماید و بدو عنایت می‌فرماید، و او را به دشمنانش هرگز تسلیم نمی‌نماید. آهای! این موسی است که راه دور و دراز را سپری می‌کند، و خود را به جائی می‌رساند که دست پورشگر فرعون بدان نمی‌رسد و نمی‌تواند کم‌ترین بلائی بدو برساند:

﴿ وَ لَمّا وَرَدَ ماءَ مَدْيَنَ، وَجَدَ عَلَيْهِ أُمَّةً مِنَ ٱلنّاسِ يَسْقُونَ، وَ وَجَدَ مِنْ دُونِهِمُ ٱمْرَأَتَيْنِ تَذُودانِ. قالَ: ما خَطْبُكُما؟ قالَتا: لا نَسْقِي حَتَّىٰ يُصْدِرَ ٱلرِّعاءُ، وَ أَبُونا شَيْخٌ كَبِيرٌ. فَسَقىٰ لَهُما، ثُمَّ تَوَلّىٰ إِلَى ٱلظِّلِّ، فَقالَ: رَبِّ إِنِّي لِما أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ ﴾.

و هنگامی که به (چاه) آب مدین رسید، مردمان زیادی را دید که بر آن گرد آمده‌اند، و چهارپایان خود را سیراب می‌کنند، و آن طرف‌تر دو زنی را دید که گوسفندان خویش را می‌پایند (و نمی‌گذارند به چاه نزدیک شوند و با دیگر گوسفندان بیامیزند). گفت: شما دو نفر چه کار می‌کنید؟ (چرا گوسفندان خود را دورادور نگاه داشته‌اید و آبشان نمی‌دهید؟). گفتند: پدر ما پیرمرد کهنسالی است و ما گوسفندانمان را آب نمی‌دهیم تا چوپانان (همگی، گوسفندان خود را) برمی‌گردانند (و چاه آب خلوت می‌شود. موسی دلش به حال آنان سوخت، و) گوسفندان ایشان را سیراب کرد. سپس (از فرط خستگی) به زیر سایهٔ (درختی) رفت و عرضه داشت: پروردگارا! من نیازمند هر آن چیزی هستم که برایم حواله و روانه فرمائی.

سفر دور و دراز و پر رنج و زحمت، سرانجام او را به آب مدین رساند. او به آب مدین رسید در حالی که خسته و کوفته و از پای درافتاده بود. ناگهان صحنه‌ای را دید که شخص جوانمرد دل بدان نمی‌دهد و از آن آسوده خاطر نمی‌نشیند. فطرت سالم جوانمردی بسان فطرت سالم موسی علیه‌السلام بدان راضی نمی‌شود و تاب تحمّل آن را ندارد. موسی علیه‌السلام دید چوپانانِ مرد چهارپایان خود را به آبشخور می‌آورند تا سیراب شوند. دو زن آنجا هستند و نمی‌گذارند گوسفندانشان جلو بیایند و به کنار آبشخور برسند. به عقیدهٔ جوانمردان و در پیشگاه فطرت سلیم، سزاوار است که این دو خانم نخست گوسفندانشان را آب بدهند، و در این راستا مردان راه را برایشان بگشایند و کمکشان نمایند.

موسی گریزان و رانده و مانده و مسافر رنج دیده و از پای افتاده، آسوده ننشست و به استراحت نپرداخت. آخر او صحنهٔ زشتی را می‌بیند که مخالف با عرف و عادت است. قدم جلو نهاد و به پیش این دو خانم رفت و احوال شگفت ایشان را پرسید:

﴿ قالَ: ما خَطْبُكُما؟ ﴾.

گفت: شما دو نفر چه کار می‌کنید؟.

﴿ قالَتا: لا نَسْقِي حَتَّىٰ يُصْدِرَ ٱلرِّعاءُ وَ أَبُونا شَيْخٌ كَبِيرٌ ﴾.

گفتند: پدر ما پیرمرد کهنسالی است و ما گوسفندانمان را آب نمی‌دهیم تا چوپانان (همگی، گوسفندان خود را) برمی‌گردانند (و چاه آب خلوت می‌شود).

آن دو زن موسی را از علّت گوشه گیری خود و به تأخیر افتادن کارشان و دور کردن گوسفندانشان از ورود به آبشخور، مطّلع کردند. علّت اصلی این کار ضعیفی و ناتوانی ایشان است. آنان زن هستند، و این چوپانان مرد هستند. پدر این دو زن هم پیرمرد کهنسالی است و توانائی آب دادن و سیراب کردن گوسفندان و سر و کلّه زدن با مردان را ندارد. مردانگی و غیرت و فطرت سالم موسی علیه‌السلام به هیجان و تکان درآمد. پا جلو گذاشت تا کار را در جای مناسب خود بگذارد و متجاوزان به حقوق آن دو را بر جای خود بنشاند. جلو آمد تا نخست گوسفندان این دو زن را آب بدهد، همان‌گونه که مردان

با شهامت می‌بایست چنین کنند. کار او هم جای تعجّب را دارد در سرزمینی که او را نمی‌شناسند و او غریب است. هیچ پشتیبانی و تکیه‌گاهی در آنجا ندارد. خستهٔ و رنج‌دیده است. او سفر درازی را پشت سر گذاشته است و تازه از راه رسیده است. نه توشه‌ای برای این سفر داشته است و نه آمادگی آن را پیدا کرده است. او رانده و مانده و آواره است. دشمنان به دنبال او هستند و بدو هم رحم نمی‌کنند. امّا هیچ‌یک از این کارها او را از پاسخ به انگیزه‌های مردانگی و یاری و نیکی بازنمی‌دارد، و او را از استقرار حقّ طبیعی‌ای که مردمان بدان آشنایند دور نمی‌سازد:

﴿ فَسَقیٰ لَهُمَا ﴾.

(موسی دلش به حال آنان سوخت، و) گوسفندان ایشان را سیراب کرد.

این کار بیانگر عظمت نفسی است که تحت نظارت خدا ساخته و پرداخته گردیده است. از دیگر سو بیانگر نیروئی است که دیگران را به ترس و هراس می‌اندازد، هرچند که او هنوز خسته و کوفتهٔ سفر طولانی است، و هنوز خستگی تن را به در نیاورده است. چه‌بسا این نیروئی که ترس و هراس به دل چوپانان انداخته است نیروی معنوی باشد که ترس و هراس آن بیش از ترس و هراس نیروی جسمانی است. اغلب مردمان از نیروی جانها و دلها بیشتر متأثّر می‌شوند.

﴿ ثُمَّ تَوَلّیٰ إِلَی ٱلظِّلِّ ﴾.

سپس (از فرط خستگی) به زیر سایهٔ (درختی) رفت.

به زیر سایه رفتن می‌رساند که زمان حرارت و گرما بوده است، و سفر او در آن هوای داغ و گرم صورت پذیرفته است.

﴿ فَقَالَ: رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ ﴾.

گفت: پروردگارا! من نیازمند هر آن چیزی هستم که برایم حواله و روانه فرمائی.

موسی تن را به زیر سایهٔ لطیف و خوشایندی می‌برد، و جان و دل را به زیر سایهٔ فراخ و گسترده‌ای می‌برد که سایهٔ لطف و کرم خداوند عطابخش و بخشایشگر است:

﴿ رَبِّ. إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ ﴾.

پروردگارا! من نیازمند هر آن چیزی هستم که برایم حواله و روانه فرمائی.

پروردگارا! من در گرمای نیمروزم. پروردگارا! من فقیر و محتاجم. پروردگارا! من تنهای تنهایم. پروردگارا! من ضعیف و ناتوانم. پروردگارا! من بسی نیازمند فضل و کرم و لطف و عطای تو هستم.

از لابلای تعبیر سخن، بال و پر گرفتن این دل، و پناه بردن او به قُرُق امن و امان، و تکیه زدن بر تکیه‌گاه محکم و استوار، و رفتن به زیر سایهٔ لطف و کرم گستردهٔ خداوندگار را می‌بینیم. زمزمهٔ حیات نزدیک، و در گوشی پیام الهی، و انعطاف نرم، و اتّصال ژرف را می‌شنویم:

﴿ رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ ﴾.

پروردگارا! من نیازمند هر آن چیزی هستم که برایم حواله و روانه فرمائی.

ما هنوز با موسی ﷺ در صحنهٔ مناجات غرق نشده‌ایم، روند قرآنی با شتاب صحنهٔ گشایش را پیش می‌کشد، و تعبیر را با حرف فاء که برای تعقیب است دنبال می‌کند. انگار آسمان سرعت می‌گیرد و پاسخ دل زار غریب را پاسخ می‌گوید:

﴿ فَجَاءَتْهُ إِحْدَاهُمَا تَمْشِي عَلَی ٱسْتِحْيَاءٍ. قَالَتْ: إِنَّ أَبِي يَدْعُوكَ لِيَجْزِيَكَ أَجْرَ مَا سَقَيْتَ لَنَا ﴾.

یکی از آن دو (دختر) که با نهایت حیاء گام برمی‌داشت (و پیدا بود که از سخن گفتن با یک جوان بیگانه شرم دارد) به پیش او آمد و گفت: پدرم از تو دعوت می‌کند تا پاداش این که (لطف فرموده و آب از چاه بیرون کشیده‌ای و بدان گوسفندان) ما را آب داده‌ای، به تو بدهد.

ای وای من! گشایش خدا فرا می‌رسد! قربت بدو حاصل می‌آید! به فریاد خوانندش مفید می‌افتد!.. پیرمرد کهنسالی در پاسخ به ندای آسمانی، موسی را فرا می‌خواند. دعای موسای فقیر پذیرفته می‌گردد. موسی که دعا کرده بود و پناه خواسته بود. پیرمرد

کهنسالی او را دعوت می‌کند تا وی را در پناه خود گیرد و بزرگش دارد و پاداش نیکوکاریش را بدهد. این دعوت را «إِحْدَاهُمَا: یکی از آن دو نفر» عهده‌دار می‌شود. به پیش او می‌آید و «تَمْشِي عَلَى اسْتِحْيَاء: با نهایت حیاء گام برمی‌دارد». همسان دختر جوان پاک و بافضیلت و پاکدامنی راه می‌رود که با مردان رویاروی می‌شود. «عَلَى اسْتِحْيَاء: با نهایت حیاء و شرم» می‌آید، بدون این که بذله‌گوئی کند و حجاب را مراعات ننموده و به خویشتن افتخار، و به نیرنگ بنشیند و دلربائی بنماید. به پیش موسی آمده است تا دعوت پدر را با کوتاه‌ترین واژه‌ها و مختصرترین جمله‌ها و رساترین سخن بدو برساند. قرآن آن گفتار کوتاه و رسا را این چنین نقل می‌فرماید:

﴿ إِنَّ أَبِي يَدْعُوكَ لِيَجْزِيَكَ أَجْرَ مَا سَقَيْتَ لَنَا ﴾.

پدرم از تو دعوت می‌کند تا پاداش این که (لطف فرموده و آب از چاه بیرون کشیده‌ای و بدان گوسفندان) ما را آب داده‌ای، به تو بدهد.

با تمام حیاء و شرم، سخنش رسا و گویا و دقیق و روشن است. در آن منگ‌منگ و لکنت و قاتی کردن نیست. این هم از پیام فطرت پاک و سالم و راسترو برمی‌خیزد. دختر جوان راست و درست، با داشتن فطرت سالم هنگام رویاروی شدن با مردان و سخن گفتن با ایشان شرم می‌کند و خجالت می‌کشد، ولی چون به خود اطمینان دارد و پاک و درست است، نابسامان و پریشان نمی‌شود و خود را نمی‌بازد، بدان‌گونه که دیگران را به طمع اندازد و تحریک کند و به هیجان و تکان درآورد. بلکه به اندازهٔ لازم و واضح و آشکار ادای مطلب می‌کند و پیغام را می‌رساند و روده‌درازی و سخن‌پردازی نمی‌کند.

روند قرآنی این صحنه را پیش چشم می‌دارد و چیزی بر آن نمی‌افزاید، و برای دختر جوان میدان سخن را فراخ نمی‌گرداند و بیش از رساندن پیام دعوت پدر، و پذیرش دعوت از سوی موسی، چیزی نمی‌گوید. آن‌گاه صحنهٔ ملاقات موسی و پیرمرد کهنسال در می‌رسد، پیرمردی که قرآن اسم او را نبرده است. گفته‌اند: این مرد کهنسال برادرزادهٔ شعیب همان پیغمبر معروف است، و نام او یثرون بوده است.[1]

﴿ فَلَمَّا جَاءَهُ وَ قَصَّ عَلَيْهِ الْقَصَصَ، قَالَ: لَا تَخَفْ. نَجَوْتَ مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ ﴾.

هنگامی که موسی به پیش پدر او آمد و سرگذشت خود را برای وی بیان کرد، گفت: نترس که از مردمان ستمگر رهائی یافته‌ای (و اینجا از قلمرو آنان بیرون است و دسترسی به تو ندارند).

موسی نیاز به امن و امان داشت. همچنین محتاج خوراک و نوشیدنی بود. ولی نیاز روحی او به امن و امان، بیش از احتیاج جسمی او به زاد و توشه بود. بدین خاطر است که روند قرآنی سخن پیرمردکهنسال محترم و باوقار را در صحنهٔ ملاقات برجسته و نمایان نشان می‌دهد که می‌فرماید:

﴿ لَا تَخَفْ ﴾. مترس.

این سخن را واژهٔ سرآغاز سخن خود کرده است و با آن بر داستان موسی پیرو می‌زند تا به دل او اطمینان و آرامش بدهد، و او را از امن و امان باخبر گرداند. آن‌گاه سخن را ادامه می‌دهد و علّت همچون گفته‌ای را

۱- پیش از این یک بار در فی‌ظلال القرآن گفته‌ام: این مرد خود شعیب بوده است. یک بار هم گفته‌ام: این مرد همان شعیب پیغمبر یاکس دیگری است ... اکنون ترجیح می‌دهم که بگویم: این مرد نمی‌تواند شعیب پیغمبر باشد. بلکه پیرمرد کهنسال دیگری از سرزمین مدین است. چیزی که باعث ترجیح این سخن است این است که این شخص، پیرمرد کهنسالی است. در صورتی که شعیب شاهد نابودی قوم خود بوده است، آن کسانی که او را تکذیب کرده‌اند. در میان قوم شعیب تنها مؤمنان با او مانده‌اند و زندگی کرده‌اند. اگر پیرمرد کهنسال شعیب پیغمبر می‌بود و در میان قوم مؤمن خود می‌زیست، مؤمنان پیش از گوسفندان دو دختر پیغمبر کهنسال خود گوسفندان خویش را قطعاً آب نمی‌دادند. زیرا این رفتار قوم مؤمن نیست، و قوم مؤمنی که همعصر با پیغمبر خود هستند با پیغمبر خود و با دختران او چنین معامله و رفتاری نمی‌داشتند.

گذشته از این، قرآن از تعلیم شعیب پیغمبر به موسی چیزی نگفته است، موسی که داماد او بوده است. اگر این مرد کهنسال شعیب پیغمبر می‌بود صدای نبوّت را در مسأله‌ای از مسائل خطاب به موسی می‌شنیدیم، موسائی که ده سال با او زندگی را بسر برده است.

بیان می‌دارد:

﴿ نَجَوْتَ مِنَ الْقَوْمِ الظّالِمِينَ ﴾.

از مردمان ستمگر رهائی یافته‌ای (و اینجا از قلمرو آنان بیرون است و دسترسی به تو ندارند).

آنان بر سرزمین مدین فرمانروائی و تسلّط ندارند، و نمی‌توانند به کسانی که در مدین بسر می‌برند اذیّت و آزار و ضرر و زیان برسانند.

﴿ قالَتْ إِحْداهُما: يا أَبَتِ اسْتَأْجِرْهُ. إِنَّ خَيْرَ مَنِ اسْتَأْجَرْتَ الْقَوِيُّ الْأَمِينُ ﴾.

یکی از آن دو (دختر) گفت: ای پدرِ من! او را استخدام کن. چرا که بهترین کسی را که باید استخدام کنی شخصی است که نیرومند و درستکار باشد.

این دختر و خواهرش از چراندن گوسفندان، و از همایش با مردان بر سر آبشخور، و از برخوردی که ناچار زنی بدان گرفتار می‌آید که با اعمال مردان سر و کار داشته باشد، رنج می‌برند. او و خواهرش از این کارها ناراحت بودند. او دوست می‌داشت زنی باشد که عروس بشود و به خانهٔ بخت برود، زنی که پاکدامن و پوشیده و آبرومند باشد و با مردان نامحرم در چراگاه و در آبشخور برخورد نکند و نیامیزد. زنی که پاکدامن و روان‌پاک و دل‌پاک و دارای فطرت سالم باشد، از سر و کلّه زدن با مردان و اختلاط با ایشان بیزار و ناراحت است. از این رنج می‌برد که به خاطر سر و کار داشتن با مردان، ناچار و وادار به ترک حشمت و وقار شود.

این موسی است. جوان غریب و رانده و مانده‌ای است. امّا در عین حال نیرومند و امین است. این دختر نیرومندی او را دید، بدان‌گاه که چوپانان از او ترسیدند و راه را برای او باز کردند و او گوسفندان را برای آن دو نفر آب داد. اگرچه غریب بود، و شخص غریب هرچند که نیرومند باشد باز هم ضعیف است. این دختر امانتداری موسی را نیز دید، بدان‌گاه که به پیش او رفت و دعوت پدر را بدو ابلاغ کرد. در این وقت دید زبان و چشم او پاک است. جز نیک نمی‌گوید و جز حلال را نمی‌نگرد. این دختر به پدرش اشاره می‌کند که موسی را استخدام کند و با این کار او را و خواهرش را از رنج کار و برخورد با بیگانگان و ترک حشمت و وقار برهاند. موسی توانای در کار، و امین بر مال است. او چون امین بر آبرو و ناموس است، امین بر کارهای دیگر نیز می‌باشد. این دختر در این اشاره منگ منگ نمی‌کند و لکنت زبان ندارد و سخن پریشان نمی‌گوید و مطالب را قاتی نمی‌کند، و از سوء ظنّ و تهمت نمی‌ترسد. چه این دختر خودش پاک است. دل پاک احساس پاکی دارد، و بدین جهت از چیزی باک ندارد، و واژه‌ها را نمی‌جود و گنگ و نامبهم نمی‌گوید، بدان‌گاه که پیشنهاد خود را با پدرش مطرح می‌کند.

نیازی به بیان دلائلی نمی‌بینیم که مفسّران برای استدلال بر قدرت و قوّت موسی ذکر کرده‌اند. از قبیل این که موسی سنگ سر چاه را به تنهائی برداشت، سنگی که بیست یا چهل نفر بیشتر یا کم‌تر نمی‌توانستند آن را بردارند. چاه که پوشیده نبوده است. چون چوپانان گوسفندان را آب می‌داده‌اند، و موسی ایشان را کنار زده است و گوسفندان آن دو زن را آب داده است، و یا همراه با چوپانان گوسفندان آن دو نفر را آب داده است. همچنین خود را نیازمند به ذکر دلائلی هم نمی‌بینیم که مفسّران دربارهٔ امین بودن و امانتداری او روایت کرده‌اند، بدان هنگام که به آن دختر گفته است: پشت سر من حرکت کن، و راه را به من نشان بده. بدان جهت تا موسی دختر را نبیند. یا این که می‌گویند: وقتی که موسی پشت سر آن دختر راه می‌رفت و باد جامهٔ دختر را بالا زد و پاشنه‌های دختر پیدا شد، موسی بدو گفت: پشت سر من حرکت کن و مرا راهنمائی نما ... همهٔ اینها تکلّف است و انگیزه‌ای برای ذکر آن نیست، و دفع شکّ و شبهه‌ای است که وجود ندارد. موسی علیه‌السلام پاک چشم بوده است و احساس پاکی داشته است. این دختر نیز چنین بوده است و تمام. عفّت و امانت نیازی به همهٔ این تکلّفات به هنگام ملاقات مردی و زنی ندارد. چه عفّت و پاکدامنی از همان عملکرد عادی و ساده‌ای برمی‌آید که شیله و پیله‌ای بدان راه ندارد.

پیرمرد پیشنهاد دخترش را پذیرفت. شاید از خود دختر و از خود موسی اطمینانی را احساس کرده است که آن دو به یکدیگر داشته‌اند، و گرایش فطری سالم و شایان تشکیل خانواده را در آنان سراغ دیده است. نیرومندی و امانتداری وقتی که در مردی گرد آید، شکّ نیست که سرشت سالم دختری بدو می‌گراید که تباه و آلوده نگردیده است و از فطرت الهی منحرف نشده است.

پیرمرد کهنسال دو هدف را گرد آورد و با تیری دو نشانه را زد. به موسی پیشنهاد کرد که یکی از دو دخترش را به ازدواج او درمی‌آورد در قبال این که بدو خدمت کند و چهارپایان او را برای مدّت هشت سال بچراند. اگر این هشت سال را به ده سال افزایش دهد لطفی در حقّ او کرده است و الّا ملزم و مجبور بدان نیست.

﴿ قَالَ: إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أُنكِحَكَ إِحْدَى ٱبْنَتَيَّ هَاتَيْنِ، عَلَىٰٓ أَن تَأْجُرَنِي ثَمَانِيَ حِجَجٍ. فَإِنْ أَتْمَمْتَ عَشْراً فَمِنْ عِندِكَ، وَ مَآ أُرِيدُ أَنْ أَشُقَّ عَلَيْكَ. سَتَجِدُنِيٓ إِن شَآءَ ٱللَّهُ مِنَ ٱلصَّالِحِينَ ﴾.

(پدرِ آن دو دختر، به موسی) گفت: من می‌خواهم یکی از این دو دخترم را به ازدواج تو درآورم، به این شرط که هشت سال برای من کار کنی. سپس اگر هشت سال را به ده سال تمام برسانی، محبّتی کرده‌ای، (و این دو سال اضافه بر تو واجب نیست. به هر حال) من نمی‌خواهم بر تو سختگیری کنم (و تو را به درازترین مدّت وادارم). اگر خدا بخواهد مرا از زمرهٔ نیکان خواهی یافت (و خواهی دید که من به عهد خود وفا می‌کنم).

بدین‌گونه ساده و آشکار، پیرمرد کهنسال یکی از دو دختر خود را بدون تعیین عرضه می‌کند. شاید او همان‌گونه که گفتیم از روی قرائن و علائمی که دیده است می‌دانسته است کدام یک از دختران مراد است. این است انگار دختر مشخّص است. این دختر همان است که دل او به دل موسی راه پیدا کرده است، و همآوائی و اطمینان ایشان از راز درونشان خبر داده است. پیرمرد کهنسال آن دختر را بدون پشت و پناه و تأخیر و درنگ عرضه داشته است. او ازدواج را پیشنهاد می‌کند و از آن شرم و خجالتی هم به خود راه نمی‌دهد. تشکیل خانه و خانواده را پیشنهاد می‌کند. می‌خواهد خانهٔ بخت ساخته و برپا شود. این هم که شرم و حیائی نمی‌شناسد، و تأخیر و درنگ در آن جائز نیست، و کار با ایماء و اشاره و حاشیه رفتن و گوشه زدن درست نمی‌شود، و تصنّع و تکلّف در آن کارساز نیست، همان کارهائی که در محیطی دیده می‌شود که از راستای فطرت منحرف گردیده است، و تابع عرف و عادت و آداب و رسوم ساختگی پوچ و بی‌ارج و ارزش، نابهنجار شده است. همچون محیط منحرفی نمی‌گذارد پدر یا ولی امر پای جلو بگذارد و به کسی نزدیک شود که اخلاق و آئین و شایستگی او را برای دخترش یا خواهرش یا خویشاوندش می‌پسندد و مناسب حال و مآل می‌داند. بلکه همچون محیط منحرفی پدر یا ولی امر و یا وکیل پسر را وادار می‌سازد که او پای جلو بگذارد و پیش بیاید. یا ناشایست می‌بیند که پیشنهاد ازدواج از سوی کسی باشد که زن در خانهٔ او است! از چیزهای عجیب و غریب و اختلافات ژرفی که این محیط منحرف با آداب و رسوم فطری الهی دارد این است که پسران جوان و دختران جوان با یکدیگر ملاقات می‌کنند و با همدیگر گفتگو می‌نمایند و سخن می‌گویند، و با یکدیگر می‌آمیزند و برای همدیگر کشف حجاب می‌کنند و یکی به دیگری خود را نشان می‌دهد بدون این که خواستگاری صورت گرفته باشد و ازدواجی شده باشد و یا نیّت ازدواج در میان باشد. امّا وقتی که خواستگاری می‌شود، و یا وقت عقد نکاح فرا می‌رسد و از نکاح سخن می‌رود، شرم و خجالت مصنوعی به میان می‌آید و سدّها و مانعهای زورکی و متکلّفانه ایجاد می‌گردد و برپا می‌شود و آشکارا سخن گفتن و بی‌پرده و ساده و روشن از مسائل ازدواج صحبت راندن، ممتنع و مشکل می‌شود!

در روزگار پیغمبر خدا ﷺ پدران دختران خود را به مردان پیشنهاد می‌کردند. بلکه زنان، خویشتن را به پیغمبر ﷺ و یا به مردانی عرضه می‌داشتند که به ازدواج علاقه و رغبت داشتند. این کار، آشکار و پاک و زیبا و مؤدّبانه صورت می‌گرفت، و هیچ‌گونه خدشه‌ای به کرامت و شرافت و حیاء و عصمت وارد نمی‌شد، و ایرادی در میان نبود ... عمر رضی الله عنه دخترش حفصه را به ابوبکر عرضه داشت. ابوبکر سکوت کرد. این بار او را به عثمان عرضه داشت. عثمان معذرت خواست. هنگامی که همچون خبری را برای پیغمبر ﷺ روایت کرد، خاطر مبارکش شادمان شد و فرمود: امید است که خدا کسی را نصیب دخترش فرماید که بهتر از آن دو نفر باشد. بعد از آن با حفصه ازدواج کرد. زنی خود را به پیغمبر خدا ﷺ عرضه داشت. پیغمبر ﷺ از او معذرت خواست. آن زن اختیار خود را بدو داد تا او را به ازدواج هرکس که خواست درآورد. پیغمبر ﷺ او را به ازدواج شخصی درآورد که جز حفظ دو سوره از قرآن چیزی نداشت. آن دو سوره را بدان زن یاد داد. این تعلیم مهریّهٔ آن زن شد و بس.

با این سادگی و روشنی، جامعهٔ اسلامی خانه‌های بخت را برپا و برجا می‌داشت، و بنیاد جامعهٔ اسلامی را استوار و پایدار می‌کرد، بدون این که منگ منگ، و امروز و فردا کردنی، و تصنّع و تکلّفی، و پیچ و پناهی به میان بیاید.

پیرمرد کهنسالِ زمانِ موسی نیز این چنین کرد. بدان‌گونه که دیدیم مسألهٔ ازدواج دخترش را با موسی در میان نهاد، و بدو وعده داد بر او سخت نگیرد و او را در کار به رنج و مشقّت نیفکند. از خدا خواست که چنان کند که موسی او را از زمرهٔ صالحان و نیکان ببیند و بیابد در معامله‌ای که با او می‌کند و در وفای به عهدی که با او می‌بندد. این هم ادب زیبا داشتن در گفتگوی از خویشتن، و خدا را به کمک گرفتن، و او را گواه بر اعمال خود کردن است. پیرمرد کهنسال خویشتن را پاک و بیگناه معرّفی نمی‌کند. قاطعانه خود را از زمرهٔ صالحان و نیکان نمی‌شمارد. بلکه رجا و امید دارد که چنین باشد و چنین بشود، و کار و بارش را در این راستا به اراده و مشیّت خدا موکول می‌کند و حواله می‌دارد.

موسی این پیشنهاد را پذیرفت و محتوای عقد قرارداد را آشکارا و دقیق بر عهده گرفت، و خدا را گواه کرد:

﴿ قَالَ: ذٰلِکَ بَيْنِي وَ بَيْنَکَ. أَيَّمَا الْأَجَلَيْنِ قَضَيْتُ فَلاٰ عُدْوٰانَ عَلَيَّ. وَ اللهُ عَلىٰ مٰا نَقُولُ وَكِيلٌ ﴾.

(موسی پذیرفت و) گفت: این قراردادی میان من و تو است. البتّه هرکدام از این دو مدّت را برآوردم (به عهد خود وفا کرده‌ام، و از من خواسته نمی‌شود که بیش از آن کار کنم) و بر من ستم نمی‌گردد. خدا هم بر آنچه ما می‌گوئیم شاهد و گواه است.

موارد عقد و شروط پیمان باید پیچیدگی نداشته باشد، و جای منگ‌منگ کردن، و گنگ گفتن، و شرم و حیاء نمودن نیست. بدین خاطر است که موسی به پیشنهاد اعتراف می‌کند، و عقد قرارداد را محکم و استوار می‌بندد برابر شروطی که پیرمرد کهنسال تعیین می‌کند و بیان می‌دارد. آن‌گاه موسی این را مقرّر می‌دارد و توضیح می‌دهد:

﴿ أَيَّمَا الْأَجَلَيْنِ قَضَيْتُ فَلاٰ عُدْوٰانَ عَلَيَّ ﴾.

هرکدام از این دو مدّت را برآوردم (به عهد خود وفا کرده‌ام، و از من خواسته نمی‌شود که بیش از آن کار کنم) و بر من ستم نمی‌گردد.

من چه هشت سال را به اتمام برسانم یا ده سال را کامل کنم، در تکالیف کار بر من ستم نمی‌رود، و من وادار به تکمیل ده سال نمی‌گردم. چه افزون بر هشت اختیاری است.

﴿ وَ اللهُ عَلىٰ مٰا نَقُولُ وَكِيلٌ ﴾.

خدا هم بر آنچه ما می‌گوئیم شاهد و گواه است.

خدا گواه است و دو طرف پیمان را به دادگری می‌خواند و آنان را بدان ملزم می‌دارد و می‌پاید. خدا هم کافی است که گواه باشد.

موسی علیه‌السلام این سخن را می‌گوید و با این بیان با سلامت فطرتش همگام می‌شود، و روشنی شخصیّت خود را نشان می‌دهد، و به وظیفهٔ دو طرف قرارداد، با دقّت و روشنی هرچه بیشتر، و با بیان کافی و وافی، وفا می‌کند. موسی علیه‌السلام در نظر دارد بهترین مدّت از دو مدّت را به اتمام برساند، و به اتمام هم رسانید. از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم روایت شده است که خبر داده است و فرموده است:

(قَضیٰ أَکْثَرَهُمٰا وَ أَطْیَبَهُمٰا).(۱)

بیشترین و بهترین مدّت از دو مدّت را بسر برد.

بدین وسیله موسی علیه‌السلام در خانهٔ پدر زنش با اطمینان خاطر اقامت گزید. از فرعون و نیرنگ او نجات پیدا کرد. این چیزهائی که شد برابر حکمتی انجام شد که در علم خدا مقدّر و مقرّر بود ... اکنون به ترک این حلقه می‌گوئیم تا راه خود را بسپرد و به پایان برسد. روند قرآنی در اینجا سکوت می‌کند و بیش از این چیزی راجع بدین حلقه نمی‌گوید و پرده را فرو می‌اندازد.

❁

سالهای دهگانه‌ای که موسی علیه‌السلام بر عهده گرفته بود به پایان می‌آید. روند قرآنی چیزی از آن در روند سوره نمی‌گوید. آن‌گاه حلقهٔ سوم عرضه می‌شود، پس از آن که موسی علیه‌السلام مدّت خدمت را به پایان رسانده است، و از مدین به سوی مصر برمی‌گردد. راهی را به سوی مصر درپیش می‌گیرد که ده سال قبل تک و تنها و رانده و مانده طیّ کرده است. ولیکن فضای برگشتن جدای از فضای کوچ نخستین است ... او برمی‌گردد تا در راه چیزی را دریافت کند که به دلش هم نگذشته است. پروردگارش او را ندا درمی‌دهد و فریاد می‌دارد و با او سخن می‌گوید. او را موظّف می‌سازد به کار مهمّی که بدان خاطر او را پائیده است و رعایت کرده است و عنایت بدو فرموده است، و تعلیمش داده است و تربیتش نموده است. این کار مهمّ، رسالت آسمانی است، رسالت به سوی فرعون و اشراف و درباریان او. باید به فرعون اعلام دارد بنی‌اسرائیل را آزاد و رها سازد و ایشان را بدو بسپارد تا پروردگار خود را بندگی و پرستش بکنند و کسی را انباز خدا نسازند. زمین را به ارث ببرند، زمینی که خدا بدیشان وعده داده است. وعده فرموده است، آنان را در آنجا مستقر گرداند و بدیشان مکانت و منزلت عطا فرماید. آن‌گاه موسی دشمن فرعون و هامان و لشکریان ایشان شود و مایهٔ غم و اندوه آنان گردد، و سرانجام با دست او نابود شوند. این هم وعدهٔ راستین خدا است:

﴿ فَلَمّٰا قَضیٰ مُوسَی الْأَجَلَ وَ سٰارَ بِأَهْلِهِ آنَسَ مِنْ جٰانِبِ الطُّورِ نٰاراً، قٰالَ لِأَهْلِهِ: امْکُثُوا، إِنِّي آنَسْتُ نٰاراً، لَعَلِّي آتِیکُمْ مِنْهٰا بِخَبَرٍ أَوْ جَذْوَةٍ مِنَ النّٰارِ لَعَلَّکُمْ تَصْطَلُونَ. فَلَمّٰا أَتٰاهٰا نُودِيَ مِنْ شٰاطِئِ الْوٰادِ الْأَیْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبٰارَکَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ: أَنْ یٰا مُوسیٰ إِنِّي أَنَا اللّٰهُ رَبُّ الْعٰالَمِینَ؛ وَ أَنْ أَلْقِ عَصٰاکَ. فَلَمّٰا رَآهٰا تَهْتَزُّ کَأَنَّهٰا جٰانٌّ وَلّٰی مُدْبِراً وَ لَمْ یُعَقِّبْ. یٰا مُوسیٰ أَقْبِلْ وَ لاٰ تَخَفْ، إِنَّکَ مِنَ الْآمِنِینَ. أُسْلُکْ یَدَکَ فِي جَیْبِکَ تَخْرُجْ بَیْضٰاءَ مِنْ غَیْرِ سُوءٍ، وَ اضْمُمْ إِلَیْکَ جَنٰاحَکَ مِنَ الرَّهْبِ فَذٰانِکَ بُرْهٰانٰانِ مِنْ رَبِّکَ إِلیٰ فِرْعَوْنَ وَ مَلَئِهِ، إِنَّهُمْ کٰانُوا قَوْماً فٰاسِقِینَ. قٰالَ: رَبِّ إِنِّي قَتَلْتُ مِنْهُمْ نَفْساً فَأَخٰافُ أَنْ یَقْتُلُونِ. وَ أَخِي هٰارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِسٰاناً، فَأَرْسِلْهُ مَعِيَ رِدْءاً یُصَدِّقُنِي إِنِّي أَخٰافُ أَنْ یُکَذِّبُونِ. قٰالَ: سَنَشُدُّ عَضُدَکَ بِأَخِیکَ وَ نَجْعَلُ لَکُمٰا سُلْطٰاناً فَلاٰ یَصِلُونَ إِلَیْکُمٰا. بِآیٰاتِنٰا أَنْتُمٰا وَ مَنِ اتَّبَعَکُمَا الْغٰالِبُونَ ﴾.

هنگامی که موسی مدّت را به پایان رسانید و همراه خانواده‌اش (از مدین به سوی مصر) حرکت کرد در جانب کوه طور آتشی را دید به خانواده‌اش گفت: بایستید. من آتشی می‌بینم. شاید از آنجا خبری (از راه) یا شعله‌ای از آتش برای شما بیاورم تا خویشتن را بدان گرم کنید. هنگامی که موسی به کنار آتش آمد، از ناحیهٔ سرزمین راست (خود) در منطقهٔ مبارکی (چون کوه طور) از میان یک درخت فریاد زده شد: ای موسی!

۱- بخاری آن را اخراج کرده است.

مـن یـزدانـم، پـروردگار جـهانیان. و عـصای خـود را بینداز. وقتی که موسی دید که همسان ماری با سرعت و شدّت حرکت می‌کند، موسی پشت کرد و پای به فرار گذاشت و پشت سر خود را نگاه نکرد. (بار دیگر فـریاد زده شد: ای موسی!) بـرگرد و نـترس کـه تـو از زمـرهٔ افرادی هستی که در امانند (از مخاوف و مکاره). دست خود را به گریبانت فرو ببر، بـدون ایـن کـه بـه عـیب و نقصی (همچون بـیماری بـرص مـبتلا بـاشد) سـفید و رخشان (بسان ماه تابان) بیرون می‌آید، و دستهایت را برای زدودن خوف و هراس به سوی خود (بیار و آنها را) جمع کن (و بر سینه‌ات بگذار، تـا آرامش خـویش را بازیابی). چرا که این دو (یعنی قلب عصا به اژدها، و ید بیضاء) دو دلیل قاطع و حجّت واضح پروردگارت برای فرعون و اطرافیان او است. بیگمان آنان گروهی هستند که گناهکار (و خـارج از فـرمان پـروردگار) مـی‌باشند. گـفت: پـروردگارا! مـن از آنـان کسـی را کشـته‌ام و می‌ترسم که مرا بکشند (و این مأموریّت ناتمام بـماند). برادرم هارون را که از من زبـان بـلیغ‌تر و فـصیح‌تری دارد با من بـفرست تـا یـاور مـن بـوده و (بـا تـوضیح گفتارم برای دیگران و پاسخگوئی روشـن بـه شـبهات ایشان) مرا تصدیق نماید. چرا که می‌ترسم تکذیبم کنند و دروغگویم نامند. (خدا درخواست موسی را پـذیرفت و بدو) گفت: ما بازوان تو را به وسیلهٔ برادرت (هارون) تقویت و نـیرومند خـواهـیم کـرد، و بـه شـما سـلطه و برتری خواهیم داد، و لذا به سبب (قدرت) معجزات مـا، آنـان بـه شـما دسـترسی نـمی‌یابند و بـر شـما پـیروز نمی‌گردند. بلکه شما و پیروانتان چیره و پیروزید.

پیش از این که این دو صحنه را در این حلقه بـررسی کنیم، اندکی در برابر تدبیر و تقدیر خـدا مـی‌ایسـتیم، تدبیر و تقدیری کـه خـدا بـرای مـوسی علیه‌السلام در ایـن سالهای دهگانه در مدّ نظر داشته است، و در ایـن راهِ کوچ رفت و برگشت مقرّر فرموده است.

دست قدرت یزدان گامهای موسی علیه‌السلام را یک یک به جلو برداشته است و قدم به قدم او را به پیش کشانده است از آن زمان که کودک شیرخواری در گهواره بوده است تا بدین حلقه از زنجیرهٔ داستان زنـدگی رسـیده است. دست قدرت یزدان موسی را به دریا انداخت تا اهل و عیال فرعون او را از آب برگیرند. مهر و محبّت موسی را به دل زن فرعون افکند تا او در کنف حمایت دشمن خود بالیده و پرورده شود. موسی را بدون اطّلاع اهل و خانوادهٔ زن فرعون بـه داخـل شـهر کشـاند تـا شخصی از قبطیان را بکشد. مرد مـؤمن را بـه سـوی موسی فرستاد، مرد مؤمنی که از خاندان فرعون بود، تا موسی را بیم دهـد و از فـرعون بـرحـذر دارد و او را نصیحت کند که از شهر بـیرون رود و بگـریزد. دست قدرت یزدان همچنین در راه صحرا از مصر تا مدین با موسی همدم بود، در حالی که او تک و تنها و رانده و مانده و تحت پیگرد بود و هیچ‌گونه زاد و توشه‌ای بـا خود نداشت و آمادگی سفر را نـداشت. دست قـدرت یزدان موسی را به پیش پیرمرد کهنسال بـرد تـا او را استخدام کند و ده سال در پیش خود نگاه دارد. آن‌گاه او پس از این سالهای دهگانه برگردد تا پیام آسـمانی را دریافت دارد و وظیفهٔ رسالت را بر عهده گیرد.

این هم خطّ سیر دور و درازی از رعایت و عـنایت و رهنمود و رهنمون و دریافت و آزمون است، پـیش از این که ندای آسمانی در رسد و پیش از این که تکلیف رسالت بدو حواله گردد ... آزمونهائی که دیده است و تجربه‌هائی را که آموخته است، آزمونها و تـجربه‌های رعایت و عنایت و مهر و محبّت و رهنمود و رهنمون، و آزمونها و تجربه‌های غربت و تـنهائی و گـرسنگی، و آزمونها و تجربه‌های خدمت و چوپانی گوسفندانی به دنبال زندگی در کاخهای فرعون و فرعونیان است. در لابلای این آزمونها و تجربه‌های بـزرگ، آزمـونها و تجربه‌های کوچک، و احساسات گوناگون، و اندیشه‌ها و خاطره‌های مختلف، و درکها و فـهمها و شـناختها و معرفتهای جوراجور قرار دارد ... گذشته از همهٔ ایـنها دانش و حکمتی را بدو عطا کرده است وقتی که به سنّ رشد رسیده است که فراتر و والاتر از همهٔ اینها است.

رسالت آسمانی، وظیفۀ بزرگ و طاقت‌فرسائی است که دارای جوانب مختلف و مسؤولیّتهای متعدّد است. عهده‌دار رسالت نیاز به زاد و توشۀ فراوانی از تجربه‌ها و درک و شناخت دارد، و باید واقعیّت عملی زندگی را بچشد، گذشته از عطایا و بخششهای الهی، و وحی و رهنمودی که خدا دل و درون صاحب رسالت را بدانها می‌آراید و آن را تابان و رخشان می‌نماید.

رسالت موسی علیه‌السلام بعد از رسالت محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بزرگ‌ترین وظیفه‌ای بوده است که انسانها آن را دریافت داشته‌اند. چه موسی به سوی فرعون طاغی و یاغی و قدرتمند و زورگو فرستاده شده است، فرعونی که سرکش‌ترین شاهان زمین در زمان خود بوده است، و از همۀ ایشان جلوتر تخت سلطنت داشته است، و از ملک و مملکت ثابت‌تر و استوارتری برخوردار بوده است، و تمدّن ریشه‌دارتر و کهن‌تری داشته است، و از همگان سخت‌تر و بدتر مردمان را به بندگی خود کشانده است، و دارای قدرت و چیرگی شگفتی در زمین بوده است.

موسی فرستاده شده است تا قوم خود را برهاند، قومی که از جامهای خواری آن اندازه نوشیده‌اند که بدان عادت گرفته‌اند و مزۀ آن را شیرین یافته‌اند و گوارا دیده‌اند، و روزگاران زیادی بر آن پرورده شده‌اند و با آن بزرگ گردیده‌اند و دل بدان داده‌اند و بدان خویگر شده‌اند. خواری تا بدانجا فطرت انسان را فاسد و تباه می‌کند که می‌گندد و متعفّن و بدبو می‌شود، و فساد و تباهی خیر و خوبی و جمال و زیبائی موجود در فطرت را از میان می‌برد، و بالاروی و والانگری آن را بر باد می‌دهد، و بیزاری فطرت از گندنائی و بدبوئی و کثافت و ناپاکی را از میان می‌برد. نجات دادن و رهائی بخشیدن قومی چون اینان، کار سخت و دشوار و رنج‌آوری است.

موسی علیه‌السلام به سوی قومی برانگیخته می‌گردد و فرستاده می‌شود که دارای عقیدۀ قدیمی هستند. ولی از آن منحرف گردیده‌اند، و شکل آن در دلهایشان تباهی پذیرفته است. دلهای خامی نیست تا عقیدۀ جدید را با پاکی و سلامت خود بپذیرند. بر عقیدۀ قدیمی خود هم ماندگار نمانده‌اند. چاره‌سازی همچون دلهائی سخت و دشوار است. کجیها و ته‌نشستها را بر وظیفۀ مهمّ رسالت افزوده است.

خلاصه موسی فرستاده شده است تا بنیاد ملّتی را از نو بازسازی کند، و بلکه از پایه آن را بسازد. چه برای نخستین بار است که بنی‌اسرائیل ملّت مستقلّی می‌گردد و زندگی ویژه‌ای خواهد داشت، زندگی ویژه‌ای که رسالت آسمانی بر آن حاکم و فرمانروا باشد. معلوم است پدید آوردن ملّتها کار بزرگ و سخت و دشواری است.

شاید بدین معنی است که قرآن مجید بدین داستان عنایت دارد. چه این داستان نمونۀ کاملی برای ساختن ملّتی براساس دعوت آسمانی است، و بیانگر چیزهائی است که از مانعها و سدّهای داخلی و خارجی بر سر راه آن پدید می‌آید، و انحرافها و قالبگیریها و تجربه‌ها و سنگ‌اندازیها و اشکال‌تراشیهائی را به میان می‌کشد که گریبانگیر دعوت آسمانی می‌شود.

و امّا تجربۀ سالهای دهگانه بدان خاطر ذکر شده است که فرق میان زندگی کاخهائی را بیان دارد که موسی علیه‌السلام در آنها بالیده و پرورده گردیده است، با زندگی پر از جدّ و جهدِ سخت و دشواری که در راه دعوت آسمانی و بر سر راه وظائف سنگین آن است.

زندگی کاخها فضای ویژه‌ای، و آداب و رسوم و سایه‌روشنهای خاصّی دارد که بر نفس انسان تأثیر می‌گذارد، و این نفس هر اندازه هم دارای آگاهی و فهم و بینش باشد، در قالب مخصوص به خود آن را قالبگیری می‌کند. رسالت آسمانی همۀ مردمان در آن مراد است و برای همگان است، اعم از: ثروتمند و فقیر، دارا و نادار، پاک و ناپاک، آرام و خشن، خوب و بد، نیکوکار و بدکردار، نیرومند و ناتوان، شکیبا و ناشکیبا ... و ... و ... فقراء عادت ویژه‌ای در خوردن و نوشیدن و لباس پوشیدن و راه رفتن دارند، و شیوۀ برداشت

ایشان از امور، و نحوهٔ جهان‌بینی آنان دربارهٔ زندگی، و روال سخن گفتن و حرکت کردنشان، و طریقهٔ تعبیرشان از احساسات و افکارشان، جدای از دیگران است. این‌گونه عادات و آداب و رسوم بر دل ثروتمندان و خوشگذرانان سنگینی می‌کند، و برای افکار و احساسات کسانی که در کاخها پرورش یافته‌اند و بالیده شده‌اند، رنج‌آور و دشوار می‌نماید. اصلاً آنان نمی‌خواهند همچون چیزهائی را مشاهده کنند، چه رسد به این که به همچون چیزهائی تن در دهند و آنها را تحمّل نمایند و بر خود هموار کنند. بلی هر اندازه هم دلهای چنین فقرائی، با خیر و خوبی آباد باشد، و آمادگی صلاح و اصلاح را داشته باشد، باز هم ظاهر حال و سرشت عادات و اخلاق فقراء به دلهای کاخ‌نشینان راه پیدا نمی‌کند!

رسالت آسمانی گاه گاهی وظائف و تکالیفِ تحمّل دشواریها و از خود گذشتگیها و تنگدستیها را دارد ... دلهای کاخ‌نشینان ـ هرچند هم آمادگی فداکاریها و جان‌نثاریها برابر راحت‌طلبی و آسایش و بهره‌مندی از نعمتها و خوشیها را داشته باشند ـ زیاد نمی‌توانند در مقابل ناهمواریها و نابهنجاریها و سختیها و دشواریها و محرومیّتهائی دوام بیاورد و ایستادگی کند که در واقعیّت زندگی با آنها رویاروی و گرفتار می‌گردد.

دست قدرت یزدان که گامهای موسی ﷺ را به جلو می‌داشت، خواست از چیزهائی بکاهد که نفس موسی در این نوع زندگی کاخ‌نشینی بدانها عادت گرفته بود و خوگر شده بود. دست قدرت یزدان خواست موسی را به میان جمع چوپانان بیندازد، و کاری کند که او احساس نعمت و رفاه بکند در این که چوپان گوسفندان شود و به قوّت و مأوائی برسد، بعد از آن که به ترس و هراس افتاده است و رانده و مانده شده است و رنج و گرسنگی دیده است. دست قدرت یزدان خواست از حسّ و شعور او، روح بیزاری و تنفّر از فقر و فقراء، و روح اف سر دادن و وای کردن از عادت و آداب و رسوم فقراء، از نابهنجاریها و ناگواریها و ساده‌زیستنهای ایشان، و روح خود را بالاتر از نادانی و تنگدستی و ژنده‌پوشی و بدقوارگی و بدمنظری هیئت و سیمای آنان و از مجموعهٔ عادات و آداب و رسوم ایشان بیرون بیاورد و به دور بیفکند. دست قدرت یزدان خواست که موسی را به میان امواج متلاطم دریای فراخ زندگی بیندازد، بعد از آن که او را به میان امواج متلاطم آبها در کودکی انداخته بود. تا بدین وسیله برای وظائف و تکالیف دعوت خدا تمرین ببیند و آمادگی پیدا بکند، پیش از این که دعوت را دریافت دارد.

هنگامی که نفس موسی ﷺ تجربه‌ها و آموخته‌های خود را تکمیل کرد، و تمرینها و مشقهای خود را کامل نمود، با این تجربهٔ واپسینی که در سرزمین غربت یاد گرفت، دست قدرت یزدان گامهای او را بار دیگر رهنمود کرد و او را به سوی زادگاه خودش روانه، و وی را به سوی اهالی و قوم و خویش رهسپار نمود. به سوی جائی راهنمائی و رهبری فرمود که جایگاه اهالی و قوم و خویش او بود، و جولانگاه رسالت او و عملکرد او خواهد بود. دست قدرت یزدان همان راهی را پیش پای او گذاشت که نخستین بار تک و تنها و رانده و مانده آن راه را درپیش گرفته بود و از آنجا آمده بود و خود را می‌پائید و این سو و آن سو را از ترس می‌نگریست. آیا آمدن و رفتن در خود همان راه به خاطر چیست؟ این کار، مشق کردن و تمرین دیدن و آگاهی و اطّلاع پیدا کردن و تجربه آموختن است حتّی در درّه‌ها و پیچ و خمهای راه. آشنا شدن با درّه‌ها و پیچ و خمهای راهی است که موسی گامهای قوم خود را به فرمان پروردگار خود در آن مسیر رهنمود می‌کند و ایشان را رهبری می‌نماید، تا صفات و خصال و اطّلاع و آگاهی رهبر را تکمیل کند، و درنتیجه بر دیگران تکیه نداشته باشد ولو این که در رهنمود و رهنمون راه. چه قوم او به رهبری که ایشان را در کارهای کوچک و بزرگ راهنمائی کند نیاز داشتند، بعد از آن که خواری و سنگدلی و به زیر فرمان رفتن و مطیع امر بودن، ایشان

را فساد و تباه و نابسامان و پریشان کرده بود، تا بدانجا که قدرت اندیشیدن و راه بردن و اداره کردن کارهای خود را از دست داده بودند.

بدین‌گونه می‌فهمیم که چگونه موسی تحت نظارت خدا ساخته و پرداخته شده است، و قدرت یزدان او را زیر نظر عنایت و رعایت خود برای دریافت وظیفهٔ رسالت آماده کرده است. بگذار گامهای موسی را دنبال کنیم، بدان هنگام که دست قدرت عظیم یزدان آن گامها را در راه رسیدن موسی بدان وظیفهٔ مهمّ و والا برمی‌دارد و رهنمون می‌نماید.

❁

﴿ فَلَمَّا قَضَىٰ مُوسَى الْأَجَلَ وَسَارَ بِأَهْلِهِ آنَسَ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ نَاراً. قَالَ لِأَهْلِهِ: امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نَاراً، لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْهَا بِخَبَرٍ أَوْ جَذْوَةٍ مِنَ النَّارِ لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ ﴾.

هنگامی که موسی مدّت را به پایان رسانید و همراه خانواده‌اش (از مدین به سوی مصر) حرکت کرد در جانب کوه طور آتشی را دید به خانواده‌اش گفت: بایستید. من آتشی می‌بینم. شاید از آنجا خبری (از راه) یا شعله‌ای از آتش برای شما بیاورم تا خویشتن را بدان گرم کنید.

راستی به نظر تو باید چه اندیشه‌ای به دل موسی گذشته باشد، اندیشه‌ای که باعث گردیده است او پس از اتمام سالهای دهگانه، به مصر برگردد، مصری که ترسان و هراسان و نگران از آنجا بیرون آمده است؟ چه اندیشه‌ای خطری را از یاد او برده است که در انتظار او است، چرا که شخصی را در آنجا کشته است؟ چه اندیشه‌ای از یاد او برده است که در آنجا فرعونی است که با بزرگان و درباریان قوم خود به رایزنی می‌پردازند و تصمیم می‌گیرند که او را بشکنند؟

این دست قدرت یزدان است که چنین می‌کند، دستی که همهٔ گامهای او را به جلو برمی‌دارد. چه بسا این بار دست قدرت یزدان موسی را با میل و علاقهٔ فطری‌ای که به اهل و خویشاوندان و قبیله و عشیره، و به میهن و محیط داشته است به سوی مصر کشانده است، و خطری را از یاد او برده است که از آن تک و تنها و رانده و مانده گریخته است. او را برگردانده است تا وظیفهٔ مهمّی را اداء کند که به خاطر آن آفریده شده است و از نخستین لحظات زندگی مورد رعایت و عنایت قرار گرفته است.

به هر حال، آهای این موسی است که از راه خود برمی‌گردد. با او اهل و عیال او است. زمان هم شب است. فضا هم تاریک است. راه را هم گم کرده است. شب هم شب زمستان است، آن‌گونه که از آتشی برمی‌آید که دورادور دیده است و می‌خواهد از آن خبری یا اخگری با خود بیاورد ... این صحنهٔ نخستین در این حلقه است. و امّا صحنهٔ دوم، رویاروی شدن ناگهانی بزرگی و شگفتی است:

﴿ فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِيَ مِنْ شَاطِئِ الْوَادِ الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ ﴾.

هنگامی که موسی به کنار آتش آمد، از ناحیهٔ سرزمین راست (خود) در منطقهٔ مبارکی (چون کوه طور) از میان یک درخت فریاد زده شد.

آهای! این موسی است که به سوی آتشی می‌رود که مشاهده کرده است. آهای! این او است که در کنارهٔ سرزمین جانب راست خود در جوار کوه است، سرزمینی که در طرف راست او قرار دارد، و:

﴿ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ ﴾.

در منطقهٔ مبارکی (چون کوه طور) است.

این سرزمین از همین حالا مبارک است ... گذشته از این، این هستی است که سرتاسر آن و همهٔ اطراف و اکناف آن با او همآوا می‌شود و ندای آسمانی زیر را برای موسی زمزمه می‌کند و به گوش جانش می‌خواند:

﴿ مِنَ الشَّجَرَةِ ﴾.

از سوی درخت ... از میان درخت.

شاید این درخت، یگانه درختی در این مکان بوده است:

﴿ أَنْ يَا مُوسَىٰ إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ ﴾.

ای موسی! من یزدانم، پروردگار جهانیان.

موسی ندای بدون واسطه را دریافت داشت. آن نداء را دریافت داشت در حالی که تک و تنها در آن درّهٔ ژرف بود و در آن شب آرام آرمیده بود. آن نداء را دریافت داشت، در حالی که همهٔ جهان پیرامون او آن را تکرار می‌کرد، و آسمانها و زمینها پر از آن بود. آن را دریافت داشت نمی‌دانیم چگونه و با کدام اندام و از کدام راه. آن را پر از جهان پیرامون خود، و پر از هستی خود و با تمام وجود خود دریافت داشت. آن را دریافت داشت و توان دریافت آن را داشت، چون زیر نظر خدا او ساخته و پرداخته گردیده است تا برای این لحظهٔ بسیار بزرگ آمادگی پیدا کند.

دل هستی این ندای والای آسمانی را ثبت و ضبط کرد. منطقه‌ای مبارک گردید که ذات ذوالجلال بالای آن متجلّی گردید. سرزمینی که با این تجلّی بزرگوار و ارزشمند شد، امتیاز پیدا کرد. موسی در بزرگوارترین و ارزشمندترین جایگاهی ایستاد که انسانی می‌تواند بدان برسد.

ندای آسمانی استمرار یافت تا خدا به بندهٔ خود وظیفه و تکالیف را پیام دارد:

﴿ وَ أَنْ أَلْقِ عَصٰاکَ ﴾.

عصای خود را بینداز.

موسی عصای خود را طبق دستور آقای خود و برای اطاعت از سرور خود انداخت. امّا چه شد؟ این عصا عصائی نشد که او آن را از دیرباز می‌شناسد و سالها است آن را با خود دارد. آن عصائی که با یقین و اطمینان آن را می‌شناسد. این عصا ماری است که با سرعت می‌خزد، و تند و چابک حرکت می‌کند، و پیچاپیچ همچون مارهای کوچک پیچ می‌خورد و این سو و آن سو می‌شود، هرچند که خود مار بزرگی است:

﴿ فَلَمّٰا رَآهٰا تَهْتَزُّ کَأَنَّهٰا جٰانٌّ وَلّٰی مُدْبِراً وَ لَمْ یُعَقِّبْ ﴾.

وقتی که موسی دید که همسان ماری با سرعت و شدّت حرکت می‌کند، موسی پشت کرد و پای به فرار گذاشت و پشت سر خود را نگاه نکرد.

این لحظهٔ ناگهانی‌ای است که موسی علیه‌السلام برای آن آمادگی نداشت، آن هم با سرشت زود دگرگون شونده و منقلب‌شونده‌ای که او داشت، و برای نخستین بار هم است که با آن رویاروی می‌شود.

﴿ وَلّٰی مُدْبِراً وَ لَمْ یُعَقِّبْ ﴾.

پشت کرد و پای به فرار گذاشت و پشت سر خود را نگاه نکرد.

نیندیشید که به سوی آن برگردد تا ببیند چه شده است و چه می‌شود، و بدان بنگرد و دربارهٔ این چیز شگفت بزرگ تأمّل و تدبّر کند. این نشانهٔ کسانی است که زود دگرگون می‌شوند و آشکارا منقلب می‌گردند، نشانه‌ای که در موقع خود پدیدار و جلوه‌گر می‌آید.

بعد از آن، گوش به پروردگار والای خود فرا می‌دهد و می‌شنود:

﴿ یٰا مُوسیٰ أَقْبِلْ وَ لاٰ تَخَفْ إِنَّکَ مِنَ الْآمِنِینَ ﴾.

(بار دیگر فریاد زده شد:) ای موسی برگرد و نترس که تو از زمرهٔ افرادی هستی که در امانند (از مخاوف و مکاره).

چگونه کسی در امان نمی‌ماند کسی که دست قدرت یزدان گامهای او را برمی‌دارد، و کسی که چشم عنایت خدا او را می‌پاید؟

﴿ أُسْلُکْ یَدَکَ فِي جَیْبِکَ تَخْرُجْ بَیْضٰاءَ مِنْ غَیْرِ سُوءٍ ﴾.

دست خود را به گریبانت فرو ببر، بدون این که به عیب و نقصی (همچون بیماری برص مبتلا باشد) سفید و رخشان (بسان ماه تابان) بیرون می‌آید.

موسی فرمان را اطاعت کرد. دست خود را به گریبان یقهٔ پیراهن فرو برد که روی سینه قرار دارد. سپس آن را بیرون آورد. ناگهانی کار ناگهانی دومی در یک لحظه درگرفت. این دست، سفید و رخشان و پرتوافکن است بدون این که بیماری و مرضی در میان باشد. دست خود را که همیشه قرمز می‌دیده است و متمایل به گندمگونی بوده است. این دست سفید و رخشان، اشاره به درخشندگی حقّ و روشنی معجزه و صراحت و وضوح دلیل دارد.

موسی سرشت خود را درک و فهم کرد. ناگهان از هیبت مقام و از هراس خوارق عادات و معجزات پیاپی به لرزه افتاد. دیگر باره رعایت و عنایت مهربانانهٔ یزدان او را دریافت با رهنمودی که او را به آرامش می‌خواند. و آن این که دست خود را بر دل بگذارد تا ضربانهای آن آرام گردد، و از ترسها و هراسهایش کاسته شود:

﴿ وَ ٱضْمُمْ إِلَيْكَ جَنٰاحَكَ مِنَ ٱلرَّهْبِ ﴾.

و دستهایت را برای زدودن خوف و هراس به سوی خود (بیار و آنها را) جمع کن (و بر سینه‌ات بگذار، تا آرامش خویش را بازیابی).

انگار دستش بال است و آن را بر روی سینه جمع می‌کند، همان‌گونه که پرنده وقتی که جناح، یعنی بال خود را روی هم می‌گذارد، آرام می‌گیرد و اطمینان می‌یابد. پرواز کردن و بال و پر زدن به ضربان قلب و به ترس و هراس می‌ماند، و بالها را جمع کردن همگون اطمینان یافتن و آرامش پیدا کردن است. تعبیر آسمانی این شکل را به شیوهٔ قرآن ترسیم می‌کند.

هم اینک که موسی دریافت داشته است آنچه را که دریافت داشته است، و همچنین دیده است آنچه را که دیده است، و دو خارق‌العاده و معجزه را مشاهده نموده است، و در برابر آنها به لرزه و هراس درافتاده است و بعد از آن آرام یافته است و اطمینان پیدا کرده است ... هم اینک وظیفه و تکلیفی را دریافت می‌دارد که از ابتدای کودکی خود برای دریافت آن آماده می‌گردیده است و تربیت می‌شده است.

﴿ فَذٰانِكَ بُرْهٰانٰانِ مِنْ رَبِّكَ إِلىٰ فِرْعَوْنَ وَ مَلَئِهِ. إِنَّهُمْ كٰانُوا قَوْماً فٰاسِقِينَ ﴾.

این دو (یعنی قلب عصا به اژدها، و ید بیضاء) دو دلیل قاطع و حجّت واضح پروردگارت برای فرعون و اطرافیان او است. بیگمان آنان گروهی هستند که گناهکار (و خارج از فرمان پروردگار) می‌باشند.

در این صورت، این رسالت برای فرعون و اطرافیان او است، و این همان وعده‌ای است که مادر موسی آن را دریافت داشته است، بدان‌گاه که موسی کودک شیرخواری بوده است:

﴿ إِنّٰا رٰادُّوهُ إِلَيْكِ وَ جٰاعِلُوهُ مِنَ ٱلْمُرْسَلِينَ ﴾.

ما او را به تو بازمی‌گردانیم و از زمرهٔ پیغمبران می‌گردانیم. (قصص/۷)

وعدهٔ راستینی است که سالها از آن می‌گذرد. وعدهٔ خدا است و خدا خلاف وعده نمی‌کند. او راستگوترین گویندگان است.

در اینجا موسی یادآور می‌شود که او شخصی را از ایشان کشته است. از میان ایشان بیرون رفته است و گریخته است و تحت پیگرد بوده است. آنان برای کشتن او رایزنی کرده‌اند و تصمیم بر کشتن او گرفته‌اند. او از دستشان گریخته است و به دوردستها رفته است. او که اینک در آستانهٔ پروردگار خود است. پروردگارش او را با نجات دادنش گرامی می‌دارد. او را با اعطاء آیات و معجزات خود مکرّم می‌فرماید، و او را با رعایت و عنایت خویش بزرگوار می‌نماید. پس چرا باید او برای دعوت خود نهانی احتیاط ننماید تا کشته نشود و رسالت او گسیخته نگردد:

﴿ قٰالَ: رَبِّ إِنِّي قَتَلْتُ مِنْهُمْ نَفْساً فَأَخٰافُ أَنْ يَقْتُلُونِ ﴾.

گفت: پروردگارا! من از آنان کسی را کشته‌ام و می‌ترسم که مرا بکشند (و این مأموریّت ناتمام بماند).

موسی این سخن را می‌گوید نه بدان جهت که عذر خود را بخواهد و واپس بکشد و در جای خود بنشیند، و نه بدان خاطر سرباز بزند و عقبگرد کند. ولیکن بدان علّت که احتیاط لازم را برای دعوت آسمانی بنماید، و از حرکت دعوت در راه خود مطمئنّ گردد و بداند که اگر هم موسی به چیزی دچار آید که از آن می‌ترسد، دعوت راه خود را بسپرد و به پیش برود. این هم حرص و آزی است که شایان موسای نیرومند امین است:

﴿ وَ أَخِي هٰارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِسٰاناً، فَأَرْسِلْهُ مَعِيَ رِدْءاً يُصَدِّقُنِي، إِنِّي أَخٰافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ ﴾.

برادرم هارون را که از من زبان بلیغ‌تر و فصیح‌تری

دارد با من بفرستت تا یاور من بوده و (با توضیح گفتارم برای دیگران و پاسخگوئی روشن به شبهات ایشان) مرا تصدیق نماید. چرا که می‌ترسم تکذیبم کنند و دروغگویم نامند.

هارون زبان بلیغ‌تر و فصیح‌تری دارد و او برای مبارزهٔ در راه دعوت تواناتر است. او یاور و مددکار موسی است، و ادّعای او را تقویت می‌کند، و جانشین او می‌شود اگر وی را بکشند.

در اینجا موسی پذیرش را می‌شنود و بدو اطمینان داده می‌شود:

﴿ قٰالَ: سَنَشُدُّ عَضُدَکَ بِأَخِیکَ، وَ نَجْعَلُ لَکُمٰا سُلْطٰاناً فَلاٰ یَصِلُونَ إِلَیْکُمٰا. بِآیٰاتِنٰا أَنْتُمٰا وَ مَنِ اتَّبَعَکُمَا الْغٰالِبُونَ ﴾.

(خدا درخواست موسی را پذیرفت و بدو) گفت: ما بازوان تو را به وسیلهٔ برادرت (هارون) تقویت و نیرومند خواهیم کرد، و به شما سلطه و برتری خواهیم داد، و لذا به سبب (قدرت) معجزات ما آنان به شما دسترسی نمی‌یابند و بر شما پیروز نمی‌گردند. بلکه شما و پیروانتان چیره و پیروزید.

پروردگارش درخواست او را پذیرفت و امید او را برآورده کرد، و بازوان وی را به وسیلهٔ برادرش تقویت و نیرومند نمود. بر آنچه درخواست کرد، مژده و اطمینان را افزود:

﴿ وَ نَجْعَلُ لَکُمٰا سُلْطٰاناً ﴾.

و به شما سلطه و برتری خواهیم داد.

آن دو تک و تنها به سوی فرعون زورگو و زورمدار نمی‌روند. بلکه ایشان به سوی او می‌روند مجهّز به سلطه و قدرتی که هیچ سلطه و قدرتی در زمین تاب مقاومت و پایداری را در برابر آن ندارد، و با وجود آن دست هیچ طاغی و یاغی و زورگو و زورمداری بدیشان نمی‌رسد:

﴿ فَلاٰ یَصِلُونَ إِلَیْکُمٰا ﴾.

به شما دسترسی نمی‌یابند.

پیروان شما پرچینی از سلطه و قدرت خدایند. دژ و پناهگاهی از سلطه و قدرت خدا دارید.

این مژده بدین اندازه هم بسنده نمی‌کند، بلکه بیان می‌دارد که حقّ چیره می‌شود. آیات و معجزاتی پیروز می‌شوند که خدا با آنها به مبارزهٔ طاغیان و یاغیان می‌رود. این آیات و معجزات، یعنی عصای موسی و ید بیضای او، به تنهائی اسلحه و نیرو هستند، و ابزار پیروزی و چیرگی می‌باشند، و آنها خود در این راستا بسند:

﴿ بِآیٰاتِنٰا أَنْتُمٰا وَ مَنِ اتَّبَعَکُمَا الْغٰالِبُونَ ﴾.

به سبب (قدرت) معجزات ما آنان به شما دسترسی نمی‌یابند و بر شما پیروز نمی‌گردند. بلکه شما و پیروانتان چیره و پیروزید.

قدرت بر سِنِ نمایش حوادث، بی‌پرده و آشکارا جلوه‌گر می‌آید، و نقش خود را روشن و نمایان بازی می‌کند بدون این که بر پرده‌ای از نیروهای زمین نشان داده شود و ساز و برگی از ساز و برگهای زمین وسیلهٔ ظاهری اجراء آن گردد. این کار هم بدان خاطر است که بدون اسباب و عللی که مردمان بدانها خوگر شده‌اند و انس گرفته‌اند و در دنیای خود بر آن بوده‌اند و بر آن رفته‌اند، غلبه و سلطه حاصل شود، و در دلها و درونها معیار و میزان نوینی برای نیروها و ارزشها پدیدار و استوار گردد، و مردمان بدانند آنچه باید ایشان داشته باشند ایمان و اعتماد به یزدان است، و فراتر از آن همه چیز حواله به خدای سبحان و در دست ایزد منّان است.

❁

این صحنهٔ زیبای بزرگوار به پایان می‌آید. زمان درهم می‌پیچد و مکان درهم نوردیده می‌شود. ناگهان موسی و هارون رو در روی فرعون ایستاده‌اند و معجزاتِ آشکار و نمایان یزدان را نشان می‌دهند. ناگهان گفتگوی هدایت و ضلالت درمی‌گیرد. ناگهان پایان قاطعانه در این دنیا فرا می‌رسد و با غرق شدن فرعون و فرعونیان رشتهٔ زندگی می‌برد و می‌گسلد، و در زندگی آخرت لعنت و نفرین سر می‌رسد. این کار با سرعت انجام می‌پذیرد، و مختصر و کوتاه عرضه

می‌شود:

﴿ فَلَمّا جاءَهُمْ مُوسىٰ بِآياتِنا بَيِّناتٍ قالُوا: ما هٰذا إِلّا سِحْرٌ مُفْتَرىً، وَ ما سَمِعْنا بِهٰذا في آبائِنَا الْأَوَّلِينَ. وَ قالَ مُوسىٰ: رَبِّي أَعْلَمُ بِمَنْ جاءَ بِالْهُدىٰ مِنْ عِنْدِهِ، وَ مَنْ تَكُونُ لَهُ عاقِبَةُ الدّارِ، إِنَّهُ لا يُفْلِحُ الظّالِمُونَ. وَ قالَ فِرْعَوْنُ: يا أَيُّهَا الْمَلَأُ ما عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلٰهٍ غَيْرِي فَأَوْقِدْ لِي يا هامانُ عَلَى الطِّينِ فَاجْعَلْ لِي صَرْحاً لَعَلِّي أَطَّلِعُ إِلىٰ إِلٰهِ مُوسىٰ، وَ إِنِّي لَأَظُنُّهُ مِنَ الْكاذِبِينَ. وَ اسْتَكْبَرَ هُوَ وَ جُنُودُهُ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ، وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ إِلَيْنا لا يُرْجَعُونَ. فَأَخَذْناهُ وَ جُنُودَهُ فَنَبَذْناهُمْ فِي الْيَمِّ. فَانْظُرْ كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الظّالِمِينَ. وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النّارِ، وَ يَوْمَ الْقِيامَةِ لا يُنْصَرُونَ؛ وَ أَتْبَعْناهُمْ فِي هٰذِهِ الدُّنْيا لَعْنَةً، وَ يَوْمَ الْقِيامَةِ هُمْ مِنَ الْمَقْبُوحِينَ ﴾.

هنگامی که موسی با آیات و دلائل قاطع ما به سراغ آنان رفت (و خویشتن را معرّفی کرد و فرمان خدا و معجزه‌های ید بیضا و قلب عصا را بدیشان نمود) گفتند: این چیزی جز جادوی دروغ و به هم بافته‌ای نیست (و سخن خود را به دروغ فرمودهٔ خدا می‌نامی) و ما نشنیده‌ایم چنین چیزی در میان نیاکان ما بوده باشد (و کسی تا حال خدا را یکی معرّفی و ادّعای توحید کرده باشد). موسی گفت: (آنچه می‌گویم حقیقت و هدایت است و جادو نیست و) پروردگار من بهتر می‌داند که چه کسانی هدایت را از سوی او (برای مردم) آورده‌اند و چه کسانی سرای آخرت ازآن ایشان است. بیگمان ستمکاران رستگار نمی‌گردند (و به عذاب خدا گرفتار می‌آیند و از دست مجازات خدا نجات پیدا نمی‌کنند). فرعون و سپاهیانش به ناحق در سرزمین (مصر) تکبّر ورزیدند و گمان بردند که (پس از مرگ زنده نمی‌گردند و) به سوی ما برگردانده نمی‌شوند. پس ما او را و سپاهیانش را (به سوی دریا کشاندیم و آنان را) گرفتیم و به دریایشان انداختیم (و نابودشان ساختیم). بنگر که عاقبت کار ستمگران چگونه شد؟ (این، سرنوشت ستمکاران در همهٔ دوران است؛ نه ویژهٔ فرعون و فرعونیان). و ما آنان را سردستگان و پیشوایانی کردیم که مردمان را به سوی دوزخ می‌خواندند و روز قیامت (از سوی کسی) یاری نمی‌گردند (و ایشان و دنباله‌روانشان از آتش دوزخ رهائی ندارند). در همین جهان در عقبشان نفرین فرستادیم و در روز قیامت هم (زشت‌سیرتان این جهان) از زمرهٔ زشت‌صورتان (آن جهان) خواهند بود.

روند قرآنی در اینجا برای وارد کردن ضربهٔ نابودکننده شتاب می‌ورزد، و حلقهٔ جادوگرانی را حذف می‌کند که در سوره‌های دیگری به طور مفصّل یا مختصر بیان می‌گردد. این حلقه را چکیده و مختصر بیان می‌کند تا از تکذیب کردن مستقیماً به نابود کردن برسد. آن‌گاه در کنار گرفتار کردن و به کیفر رساندن ایشان در دنیا نمی‌ایستد، بلکه کوچ را تا آخرت دنبال می‌کنند ...

این شتاب در حلقه منظور و مقصود است، و هماهنگ و همآوا با رویکرد داستان در این سوره است: این شتاب دخالت دست قدرت یزدان، بدون هرگونه پرده‌ای از انسان است. همین که موسی با فرعون روبرو می‌شود خدا فرجام کار را شتابان به پیش چشم همگان می‌دارد، و دست قدرت یزدان ضربهٔ قاطعانه و برّندهٔ خود را می‌زند، بدون تفصیل رویاروئی یا به درازا کشاندن گفتار دربارهٔ این پیکار.

﴿ فَلَمّا جاءَهُمْ مُوسىٰ بِآياتِنا بَيِّناتٍ قالُوا: ما هٰذا إِلّا سِحْرٌ مُفْتَرىً، وَ ما سَمِعْنا بِهٰذا في آبائِنَا الْأَوَّلِينَ ﴾.

هنگامی که موسی با آیات روشن و دلائل قاطع ما به سراغ آنان رفت (و خویشتن را معرّفی کرد و فرمان خدا و معجزه‌های ید بیضا و قلب عصا را بدیشان نمود) گفتند: این چیزی جز جادوی دروغ و به هم بافته‌ای نیست (و سخن خود را به دروغ فرمودهٔ خدا می‌نامی) و ما نشنیده‌ایم چنین چیزی در میان نیاکان ما بوده باشد (و کسی تا حال خدا را یکی معرّفی و ادّعای توحید کرده باشد).

انگار این سخن همان سخنی است که مشرکان در مکّه و در آن روز و روزگار به محمّد ﷺ می‌گفتند:

﴿ ما هٰذا إلاّ سِحرٌ مُفْتَرىً، وَ ما سَمِعْنا بِهٰذا في آبائِنَا الْأَوَّلِينَ ﴾.

این چیزی جز جادوی دروغ و به هم بافته‌ای نیست (و سخن خود را به دروغ فرمودهٔ خدا می‌نامی) و ما نشنیده‌ایم چنین چیزی در میان نیاکان ما بوده باشد (و کسی تا حال خدا را یکی معرّفی و ادّعای توحید کرده باشد).

این کار جنگ و ستیز با حقّ و حقیقت روشن و نمایانی است که نمی‌توان به دفع آن کوشید و با دلیل و برهان راستین به میدان آن دوید. این جنگ و ستیز هم تکرار می‌گردد هر زمان که حقّ با باطل رویاروی شود و باطل را بی‌پاسخ و درمانده کند. آنان ادّعا می‌کردند که این سحر و جادوگری است، و دلیل و برهانی هم بر این سخن نداشتند مگر این که آن را چیز تازه‌ای برای خود می‌دیدند و می‌گفتند آن را از پدران و نیاکان پیشین خود نشنیده‌اند!

آنان با دلیل و برهان به جدال نمی‌پردازند، و دلیل و برهانی ارائه نمی‌دهند. بلکه این سخن گنگ و پیچیده را می‌گویند، سخنی که حقّی را ثابت نمی‌دارد، و باطلی را پوچ نمی‌نماید، و ادّعائی را مردود نمی‌کند. ولی موسی علیه‌السلام کاری را که میان او و آنان است به خدا حواله می‌دارد. هر دلیلی را که بیاورند با دلیل بدان پاسخ می‌گوید، و هر دلیلی را که بخواهند برایشان ذکر و بیان می‌دارد. آنان تنها جدال می‌کنند و سر ستیز دارند، همان‌گونه که باطلگرایان در هر مکانی و در هر زمانی چنین می‌کنند. پس چکیده گفتن بهتر و رویگردان شدن محترمانه‌تر است، و باید کار خود و ایشان را به خدا واگذار سازد:

﴿ وَ قالَ مُوسىٰ: رَبِّي أَعْلَمُ بِمَنْ جاءَ بِالْهُدىٰ مِنْ عِنْدِهِ وَ مَنْ تَكُونُ لَهُ عاقِبَةُ الدّارِ، إِنَّهُ لا يُفْلِحُ الظّالِمُونَ ﴾.

موسی گفت: (آنچه می‌گویم حقیقت و هدایت است و جادو و جنبل نیست و) پروردگار من بهتر می‌داند که چه کسانی هدایت را از سوی او (برای مردم) آورده‌اند و چه کسانی سرای آخرت ازآن ایشان است. بیگمان ستمکاران رستگار نمی‌گردند (و به عذاب خدا گرفتار می‌آیند و از دست مجازات خدا نجات پیدا نمی‌کنند).

پاسخ مؤدّبانه و تمییزی است. بدان اشاره می‌گردد ولی آشکارا گفته نمی‌شود. در عین حال روشن و آشکار است. لبریز از یقین و اطمینان است، یقین و اعتماد به سرانجام رویاروئی و مبارزهٔ حق و باطل. پروردگار موسی آگاه‌تر از دیگران از راستی و راهیابی او است. فرجام این سرا هم تضمین شده برای کسی است که هدایت را با خود به ارمغان آورده است، و ستمکاران هم در نهایت پیروز نمی‌شوند. این قانون و سنّت تغییرناپذیر خدا است، هرچند که گاه‌گاهی در غیر این رویکرد، ظواهر امور و نمادها و سیماهای کارها جلوه‌گر آید و پدیدار شود. موسی قانون و سنّت خدا را به قوم خود گوشزد می‌کند، و هر پیغمبری آن را به قوم خود گوشزد کرده است.

پاسخ فرعون بدین ادب و بدین یقین، ادّعا کردن و گردنکشی نمودن و به بازیچه گرفتن و مانور رفتن و ریشخند کردن و به تمسخر گرفتن است:

﴿ وَ قالَ فِرْعَوْنُ: يا أَيُّهَا الْمَلَأُ ما عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلٰهٍ غَيْرِي. فَأَوْقِدْ لِي يا هامانُ عَلَى الطِّينِ فَاجْعَلْ لِي صَرْحاً لَعَلِّي أَطَّلِعُ إِلىٰ إِلٰهِ مُوسىٰ، وَ إِنِّي لَأَظُنُّهُ مِنَ الْكاذِبِينَ ﴾.

فرعون گفت: ای سران و بزرگان قوم! من خدائی جز خودم برای شما سراغ ندارم. (امّا محض احتیاط و تحقیق بیشتر) ای هامان! آتشی بر گِل بیفروز (و از خشتها آجرهای محکم بساز) و برای من کاخ بزرگی بساز. شاید من خدای موسی را از بالا ببینم، هرچند که من یقین دارم که موسی از زمرهٔ دروغگویان است.

ای سران و بزرگان قوم! من خدائی جز خودم برای شما سراغ ندارم ... این سخن بزهکارانه و کافرانه‌ای است که سران و بزرگان و درباریان آن را دریافت می‌داشتند و بدان اعتراف و اقرار می‌کردند و تسلیم آن می‌شدند. فرعون در این سخن بزهکارانه و کافرانه بر افسانه‌هائی تکیه می‌کرد که در مصر حاکم بود، مبنی بر آن که

شاهان از حسب و نسب خدایان هستند. گذشته از این افسانه‌ها، به زور متوسّل می‌شد، زوری که بـه سـری اجازه نمی‌دهد بیندیشد، و به زبانی اجازه نمی‌دهد که به سخن درآید و آنـچه را کـه در ژرفـای دلهـا است بگوید. آنان فرعون را می‌دیدند که انسانی مثل ایشان است و پای به جهان می‌گذارد و سپس می‌میرد. ولی او همچون سخنی را می‌گوید و آنـان آن را مـی‌شنوند و می‌پذیرند، بدون این که اعتراضی داشته باشند و آن را بررسی و وارسی کنند!

آن‌گاه فرعون تظاهر به جدّی بودن در شناخت حـقیقت می‌کند، و به ظاهر نشان می‌دهد که می‌خواهد دربـارهٔ خدای موسی به پژوهش و کاوش بپردازد، ولی دراصل دیگران را به بازیچه می‌گیرد و به تمسخر می‌نشیند:

﴿ فَأَوْقِدْ لِي يَا هَامَانُ عَلَى ٱلطِّينِ فَـاجْعَلْ لِي صَرْحاً لَعَلِّي أَطَّلِعُ إِلَىٰ إِلَٰهِ مُوسَىٰ ﴾.

ای هامان! آتشی بر گِل بیفروز (و از خشـتها آجـرهای محکم بساز) و برای من کاخ بـزرگی بسـاز. شـاید مـن خدای موسی را از بالا ببینم.

خدای موسی را ـ چنان که خودش می‌گوید ـ در آسمان ببیند! با لهجهٔ ریشخندکنانی هم تظاهر می‌کند که او در راستگوئی موسی شکّ و تردید دارد، ولی با وجود این شکّ و تردید می‌خواهد پژوهش و کاوش کـند تـا بـه حقیقت برسد:

﴿ وَ إِنِّي لَأَظُنُّهُ مِنَ الْكَاذِبِينَ! ﴾.

هرچند که من یقین دارم که موسی از زمرهٔ دروغگویان است.

در اینجا حلقهٔ مبارزهٔ با جادوگران قـرار دارد، ولی در اینجا حذف گردیده است تا فرجام کـار شـتابان پـیش چشم داشته شود:

﴿ وَ ٱسْتَكْبَرَ هُوَ وَ جُنُودُهُ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَـقِّ، وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ إِلَيْنَا لا يُرْجَعُونَ ﴾.

فرعون و سپاهیانش به ناحقّ در سرزمین (مصر) تکبّر ورزیدند و گمان بردند که (پس از مرگ زنده نمی‌گردند و) به سوی ما برگردانده نمی‌شوند.

وقتی که گمان بردند برگشت به سـوی خـدا صـورت نـمی‌گیرد، تکـبّر کـردند و در زمـین بـه نـاحقّ خـود بزرگ‌بینی نمودند، و معجزات و انـدرزهائی را دروغ نامیدند که در سرآغاز این حلقه از آنـها سـخن رفـته است، و در سوره‌های دیگری به تفصیل بـیان گـردیده است.

﴿ فَأَخَذْنَاهُ وَ جُنُودَهُ فَنَبَذْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ ﴾.

پس ما او را و سپاهیانش را (به سوی دریا کشـاندیم و آنان را) گرفتیم و به دریایشان انداختیم (و نـابودشان ساختیم).

این‌گونه مختصر و قاطعانه بیان می‌شود. سخت گـرفته می‌شوند و به دریا انداخته می‌شوند. انداخته می‌شوند هم بدان‌گونه که سنگ‌ریزه‌ها انداخته می‌شوند یا سنگها افکنده می‌گردند. به دریائی انداخته می‌شوند که موسی به دریائی مثل آن انداخته گردید، بدان هنگام که کودک شیرخواری بود. دریا برای موسی محلّ امن و امان شد و پناهگاه گردید. این خودِ همان دریا است که فـرعون زورگو و زورمدار و سپاهیانش بدان افکنده می‌شوند، ولی برای ایشان محلّ خوف و هراس می‌گردد و جایگاه هلاک و نابودیشان می‌شود. آخر امن و امان در آستانهٔ یزدان است، و خوف و هراس در دوری از آن آسـتانه است.

﴿ فَانْظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ ٱلظَّالِمِينَ ﴾.

بنگر که عاقبت کار ستمگران چگونه شد؟

این عاقبتی است که جهانیان آن را مشاهده مـی‌کنند و مـی‌بینند. در هـمچون عـاقبتی درس عـبرتی بـرای عـبرت‌گیرندگان است، و تـهدید و بـیمی بـرای تکذیب‌کنندگان است. در ایـن عـاقبت است کـه دست قدرت یزدان در زمانی به انـدازهٔ چشم بـرهم زدنـی بسـاط زنـدگی طـاغیان و یـاغیان و زورگـویان و زورمداران را درهم می‌پیچد و آن را بر باد می‌دهد، و در کمتر از نیم سطر از آن سخن می‌گوید!

در نگاه دیگری، روند قرآنـی از زنـدگی دنـیا عـبور می‌کند و در مـی‌گذرد، و فـرعون و سـپاهیانش را در

صحنهٔ شگفتی نگاه می‌دارد ... آنان دیگران را به آتش دوزخ فرا می‌خوانند، و پیروان و یاران ایشان نیز به سوی آتش دوزخ رانده می‌شوند:

﴿ وَ جَعَلْنٰاهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى ٱلنّٰارِ ﴾.

و ما آنان را سردستگان و پیشوایانی کردیم که مردمان را به سوی دوزخ می‌خواندند.

ای وای، چه فراخواندن بدی! ای وای، چه پیشوائی بدی!

﴿ وَ يَوْمَ الْقِيٰامَةِ لاٰ يُنْصَرُونَ ﴾.

و روز قیامت (از سوی کسی) یاری نمی‌گردند (و ایشان و دنباله‌روان ایشان از آتش دوزخ رهائی ندارند).

هم شکست در دنیا است، و هم شکست در آخرت. این هم کیفر ستمگری و گردن افراشتن و بزرگی فروختن است. تنها شکست هم نیست و بس. بلکه لعنت و نفرین در این زمین است، و زشتروئی و سیاه‌روئی در روز قیامت است:

﴿ وَ أَتْبَعْنٰاهُمْ فِي هٰذِهِ ٱلدُّنْيٰا لَعْنَةً، وَ يَوْمَ الْقِيٰامَةِ هُمْ مِنَ ٱلْمَقْبُوحِينَ ﴾.

در همین جهان در عقبشان نفرین فرستادیم و در روز قیامت هم (زشت‌سیرتان این جهان) از زمرهٔ زشت‌صورتان (آن جهان) خواهند بود.

واژهٔ «ٱلْمَقْبُوحِينَ: زشت‌رویان. روسیاهان. طردشدگان از مرحمت و مکرمت یزدان. دورافتادگان از بهشت جاویدن» خودش به تنهائی شکل زشت و پلشت بودن و رسوائی و نابکاری، و فضای بیزاری و تنفّر را ترسیم می‌کند. این هم در مقابلِ خود را والا و بالا دانستن و گرفتن، و تکبّر ورزیدن و بزرگی فروختن در زمین، و گول زدن مردمان با سیما و هیئت و جاه و جلال، و گردن افراختن بر خدا و بر بندگان خدا است.

❁

روند قرآنی در اینجا مرحلهٔ بیرون بردن بنی‌اسرائیل از مصر را به رشتهٔ سخن می‌کشد، و از حوادثی صحبت می‌کند که در خلال این مرحله به وقوع پیوسته است و روی داده است، تا بهرهٔ موسی را پس از نشان دادن بهرهٔ فرعون نشان دهد:

﴿ وَ لَقَدْ آتَيْنٰا مُوسَى الْكِتٰابَ مِنْ بَعْدِ مٰا أَهْلَكْنَا الْقُرُونَ الْأُولىٰ، بَصٰائِرَ لِلنّٰاسِ، وَ هُدىً وَ رَحْمَةً، لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ ﴾.

ما بر موسی کتاب آسمانی (تورات) نازل کردیم، تا برای مردم مایهٔ بینش و وسیلهٔ هدایت و رحمت باشد، و ایشان (در پرتو اوامر و نواهی آن، راه را از چاه بازشناسند و) پندپذیر گردند.

این بهرهٔ موسی است، و آن بهرهٔ بزرگی است. این عاقبت موسی است، و آن عاقبت ارزشمند و گرانبهائی است ... کتابی بهرهٔ او است که از جانب خدا آمده است و مردمان را بینا می‌کند. انگار این کتاب بینش و نور ایشان است و با آن و در پرتو آن هدایت می‌یابند و راهیاب می‌گردند.

﴿ وَ هُدىً وَ رَحْمَةً ﴾.

و هدایت و رحمت است.

﴿ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ ﴾.

بدان امید که ایشان (در پرتو اوامر و نواهی آن، راه را از چاه بازشناسند و) پندپذیر گردند.

یادآور شوند که چگونه دست قدرت یزدان میان طاغیان و یاغیان و میان مستضعفان و مستمندان دخالت می‌کند، و زندگی طاغیان و یاغیان را با هلاک و نابودی ختم می‌کند، و زندگی ستمدیدگان و مظلومان را با خیر و خوبی و مکانت و منزلت دادن خاتمه می‌بخشد.

❁

بدین منوال و بر این روال داستان موسی و فرعون در این سوره پایان می‌پذیرد. و این داستان گواهی می‌دهد که امن و امان جز در نزدیکی به یزدان نیست، و ترس و هراس جز در دوری از یزدان نیست. این هم گذشته از این است که دست قدرت خدا آشکارا طاغیان و یاغیان را به مبارزه می‌طلبد، زمانی که قدرت و قوّت فتنه‌ای

می‌گردد که هدایت‌دهندگان نمی توانند از آن جلوگیری و ممانعت کنند. این همان معانی و مفاهیمی است که گروه کوچک مستضعف مسلمان در مکّه نیازمند اطمینان بدانها و اعتماد بر آنها بودند، و مشرکان متکبّر نیازمند تدبّر و تفکّر دربارهٔ آنها بودند. این معانی و مفاهیم هم همیشه تجدید می‌گردد هر زمان که دعوتی به سوی هدایت انجام پذیرد، و هر زمان که طاغیان و باغیان رو در روی هدایت بایستند.

بدین منوال و بر این روال داستانها در قرآن مادهٔ تربیت دلها و درونها می‌شوند، و بیانگر حقائق و قوانین و سننی در هستی می‌گردند.

﴿ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ ﴾.

بدان امید که ایشان (در پرتو اوامر و نواهی آن، راه را از چاه بازشناسند و) پندپذیر گردند.

وَمَا كُنتَ بِجَانِبِ الْغَرْبِيِّ إِذْ قَضَيْنَا إِلَىٰ مُوسَى الْأَمْرَ وَمَا كُنتَ مِنَ الشَّاهِدِينَ ﴿٤٤﴾ وَلَٰكِنَّا أَنشَأْنَا قُرُونًا فَتَطَاوَلَ عَلَيْهِمُ الْعُمُرُ ۚ وَمَا كُنتَ ثَاوِيًا فِي أَهْلِ مَدْيَنَ تَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِنَا وَلَٰكِنَّا كُنَّا مُرْسِلِينَ ﴿٤٥﴾ وَمَا كُنتَ بِجَانِبِ الطُّورِ إِذْ نَادَيْنَا وَلَٰكِن رَّحْمَةً مِّن رَّبِّكَ لِتُنذِرَ قَوْمًا مَّا أَتَاهُم مِّن نَّذِيرٍ مِّن قَبْلِكَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ ﴿٤٦﴾ وَلَوْلَا أَن تُصِيبَهُم مُّصِيبَةٌ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ فَيَقُولُوا رَبَّنَا لَوْلَا أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولًا فَنَتَّبِعَ آيَاتِكَ وَنَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ ﴿٤٧﴾ فَلَمَّا جَاءَهُمُ الْحَقُّ مِنْ عِندِنَا قَالُوا لَوْلَا أُوتِيَ مِثْلَ مَا أُوتِيَ مُوسَىٰ ۚ أَوَلَمْ يَكْفُرُوا بِمَا أُوتِيَ مُوسَىٰ مِن قَبْلُ ۖ قَالُوا سِحْرَانِ تَظَاهَرَا وَقَالُوا إِنَّا بِكُلٍّ كَافِرُونَ ﴿٤٨﴾ قُلْ فَأْتُوا بِكِتَابٍ مِّنْ عِندِ اللَّهِ هُوَ أَهْدَىٰ مِنْهُمَا أَتَّبِعْهُ إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ ﴿٤٩﴾ فَإِن لَّمْ يَسْتَجِيبُوا لَكَ فَاعْلَمْ أَنَّمَا يَتَّبِعُونَ أَهْوَاءَهُمْ ۚ وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدًى مِّنَ اللَّهِ ۚ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ ﴿٥٠﴾

۞ وَلَقَدْ وَصَّلْنَا لَهُمُ الْقَوْلَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ ﴿٥١﴾ الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ مِن قَبْلِهِ هُم بِهِ يُؤْمِنُونَ ﴿٥٢﴾ وَإِذَا يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ قَالُوا آمَنَّا بِهِ إِنَّهُ الْحَقُّ مِن رَّبِّنَا إِنَّا كُنَّا مِن قَبْلِهِ مُسْلِمِينَ ﴿٥٣﴾ أُولَٰئِكَ يُؤْتَوْنَ أَجْرَهُم مَّرَّتَيْنِ بِمَا صَبَرُوا وَيَدْرَءُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ ﴿٥٤﴾ وَإِذَا سَمِعُوا اللَّغْوَ أَعْرَضُوا عَنْهُ وَقَالُوا لَنَا أَعْمَالُنَا وَلَكُمْ أَعْمَالُكُمْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ لَا نَبْتَغِي الْجَاهِلِينَ ﴿٥٥﴾ إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَن يَشَاءُ ۚ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ ﴿٥٦﴾ وَقَالُوا إِن نَّتَّبِعِ الْهُدَىٰ مَعَكَ نُتَخَطَّفْ مِنْ أَرْضِنَا ۚ أَوَلَمْ نُمَكِّن لَّهُمْ حَرَمًا آمِنًا يُجْبَىٰ إِلَيْهِ ثَمَرَاتُ كُلِّ شَيْءٍ رِّزْقًا مِّن لَّدُنَّا وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ ﴿٥٧﴾ وَكَمْ أَهْلَكْنَا مِن قَرْيَةٍ بَطِرَتْ مَعِيشَتَهَا ۖ فَتِلْكَ مَسَاكِنُهُمْ لَمْ تُسْكَن مِّن بَعْدِهِمْ إِلَّا قَلِيلًا ۖ وَكُنَّا نَحْنُ الْوَارِثِينَ ﴿٥٨﴾ وَمَا كَانَ رَبُّكَ مُهْلِكَ الْقُرَىٰ حَتَّىٰ يَبْعَثَ فِي أُمِّهَا رَسُولًا يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِنَا ۚ وَمَا كُنَّا مُهْلِكِي الْقُرَىٰ إِلَّا وَأَهْلُهَا ظَالِمُونَ ﴿٥٩﴾ وَمَا أُوتِيتُم مِّن شَيْءٍ فَمَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَزِينَتُهَا ۚ وَمَا عِندَ اللَّهِ خَيْرٌ وَأَبْقَىٰ ۚ أَفَلَا تَعْقِلُونَ ﴿٦٠﴾ أَفَمَن وَعَدْنَاهُ وَعْدًا حَسَنًا فَهُوَ لَاقِيهِ كَمَن مَّتَّعْنَاهُ مَتَاعَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ثُمَّ هُوَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مِنَ الْمُحْضَرِينَ ﴿٦١﴾ وَيَوْمَ يُنَادِيهِمْ فَيَقُولُ أَيْنَ شُرَكَائِيَ الَّذِينَ كُنتُمْ تَزْعُمُونَ ﴿٦٢﴾ قَالَ الَّذِينَ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ رَبَّنَا هَٰؤُلَاءِ الَّذِينَ أَغْوَيْنَا أَغْوَيْنَاهُمْ كَمَا غَوَيْنَا ۖ تَبَرَّأْنَا إِلَيْكَ ۖ مَا كَانُوا إِيَّانَا يَعْبُدُونَ ﴿٦٣﴾ وَقِيلَ ادْعُوا شُرَكَاءَكُمْ فَدَعَوْهُمْ فَلَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُمْ وَرَأَوُا الْعَذَابَ ۚ لَوْ أَنَّهُمْ كَانُوا يَهْتَدُونَ ﴿٦٤﴾ وَيَوْمَ يُنَادِيهِمْ فَيَقُولُ مَاذَا أَجَبْتُمُ الْمُرْسَلِينَ ﴿٦٥﴾ فَعَمِيَتْ عَلَيْهِمُ الْأَنبَاءُ يَوْمَئِذٍ فَهُمْ لَا يَتَسَاءَلُونَ ﴿٦٦﴾ فَأَمَّا مَن تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَعَسَىٰ أَن يَكُونَ مِنَ الْمُفْلِحِينَ ﴿٦٧﴾ وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ ۗ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ ۚ سُبْحَانَ اللَّهِ وَتَعَالَىٰ عَمَّا يُشْرِكُونَ ﴿٦٨﴾ وَرَبُّكَ يَعْلَمُ مَا تُكِنُّ صُدُورُهُمْ وَمَا يُعْلِنُونَ ﴿٦٩﴾ وَهُوَ اللَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ ۖ لَهُ الْحَمْدُ فِي الْأُولَىٰ وَالْآخِرَةِ ۖ وَلَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ﴿٧٠﴾

قُلْ أَرَءَيْتُمْ إِن جَعَلَ ٱللَّهُ عَلَيْكُمُ ٱلَّيْلَ سَرْمَدًا إِلَىٰ يَوْمِ ٱلْقِيَٰمَةِ مَنْ إِلَٰهٌ غَيْرُ ٱللَّهِ يَأْتِيكُم بِضِيَآءٍ أَفَلَا تَسْمَعُونَ ﴿٧١﴾ قُلْ أَرَءَيْتُمْ إِن جَعَلَ ٱللَّهُ عَلَيْكُمُ ٱلنَّهَارَ سَرْمَدًا إِلَىٰ يَوْمِ ٱلْقِيَٰمَةِ مَنْ إِلَٰهٌ غَيْرُ ٱللَّهِ يَأْتِيكُم بِلَيْلٍ تَسْكُنُونَ فِيهِ أَفَلَا تُبْصِرُونَ ﴿٧٢﴾ وَمِن رَّحْمَتِهِۦ جَعَلَ لَكُمُ ٱلَّيْلَ وَٱلنَّهَارَ لِتَسْكُنُوا۟ فِيهِ وَلِتَبْتَغُوا۟ مِن فَضْلِهِۦ وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ﴿٧٣﴾ وَيَوْمَ يُنَادِيهِمْ فَيَقُولُ أَيْنَ شُرَكَآءِىَ ٱلَّذِينَ كُنتُمْ تَزْعُمُونَ ﴿٧٤﴾ وَنَزَعْنَا مِن كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدًا فَقُلْنَا هَاتُوا۟ بُرْهَٰنَكُمْ فَعَلِمُوٓا۟ أَنَّ ٱلْحَقَّ لِلَّهِ وَضَلَّ عَنْهُم مَّا كَانُوا۟ يَفْتَرُونَ ﴿٧٥﴾

داستان موسی علیه‌السلام با دلالتها و مطلبهائی که داشت و در درس گذشته روشن گردید، سپری شد. آن‌گاه روند قرآنی به پیش می‌رود و بر محور اصلی سوره راه خود را می‌پیماید، و مشخّص می‌نماید امن و امان در کجا است و ترس و هراس در کجا است. با مشرکانی که با دعوت اسلام با شرک و انکار و بهانه‌تراشیها رویاروی شدند چرخش و گردش می‌آغازد. با ایشان چرخشها و گردشهای گوناگونی در صحنه‌های جهان، و در صحنه‌های همایش محشر، و در کار و باری که بدان سرگرم هستند و هم اینک در آنند می‌آغازد. البتّه پس از آن که دلائل صدق را برایشان بیان می‌دارد دربارهٔ آنچه پیغمبر ایشان آن را برایشان آورده است، و چگونه گروهی از اهل کتاب بدان ایمان می‌آورند و با یقین و اطمینان پذیرهٔ آن می‌شوند، در صورتی که چنان مشرکانی با کفر و انکار با آن روبرو می‌گردند. و حال این که آنچه پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم برایشان به ارمغان آورده است برای آنان رحمت است و وسیلهٔ رستگاری از عذاب الهی است، اگر بدانند و متذکّر شوند.

❁

پیرو نخستین داستان پیرامون دلالت خود بر صدق ادّعای وحی است. چه پیغمبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم تفصیلات حوادث را بر ایشان می‌خواند بدان‌گونه که انگار خودش گواه و حاضر بر رخدادها بوده است و آنها را دیده است. در صورتی که بر رخدادها شاهد و ناظر نبوده است، ولیکن وحی آسمانی آنها را برایش حکایت و روایت نموده است از جانب خداوندی که بس آگاه و بسیار باخبر است. این هم به سبب مرحمتی است که خدا نسبت به قوم او دارد و نمی‌خواهد به خاطر شرکی که در آن و بر آنند، عذاب گریبانگیرشان گردد.

﴿ فَيَقُولُوا: رَبَّنَا لَوْلاٰ أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولاً فَنَتَّبِعَ آيَاتِكَ وَ نَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ ﴾.

بگویند: پروردگارا! چه خوب بود اگر پیغمبری برای ما می‌فرستادی تا از آیات تو فرمان می‌بردیم و از زمرهٔ مطیعان می‌گشتیم؟. (قصص/۴۷)

﴿ وَ مَا كُنْتَ بِجَانِبِ الْغَرْبِيِّ إِذْ قَضَيْنَا إِلَىٰ مُوسَى الْأَمْرَ، وَ مَا كُنْتَ مِنَ الشَّاهِدِينَ. وَ لٰكِنَّا أَنْشَأْنَا قُرُوناً فَتَطَاوَلَ عَلَيْهِمُ الْعُمُرُ. وَ مَا كُنْتَ ثَاوِياً فِي أَهْلِ مَدْيَنَ تَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِنَا؛ وَ لٰكِنَّا كُنَّا مُرْسِلِينَ. وَ مَا كُنْتَ بِجَانِبِ الطُّورِ إِذْ نَادَيْنَا؛ وَ لٰكِنْ رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ لِتُنْذِرَ قَوْماً مَا أَتَاهُمْ مِنْ نَذِيرٍ مِنْ قَبْلِكَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ. وَ لَوْ لاٰ أَنْ تُصِيبَهُمْ مُصِيبَةٌ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ، فَيَقُولُوا: رَبَّنَا لَوْ لاٰ أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولاً فَنَتَّبِعَ آيَاتِكَ وَ نَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ. فَلَمَّا جَاءَهُمُ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِنَا قَالُوا: لَوْلاٰ أُوتِيَ مِثْلَ مَا أُوتِيَ مُوسَىٰ! أَوَ لَمْ يَكْفُرُوا بِمَا أُوتِيَ مُوسَىٰ مِنْ قَبْلُ؟ قَالُوا: سِحْرَانِ تَظَاهَرَا. وَ قَالُوا: إِنَّا بِكُلٍّ كَافِرُونَ. قُلْ: فَأْتُوا بِكِتَابٍ مِنْ عِنْدِ اللهِ هُوَ أَهْدَىٰ مِنْهُمَا أَتَّبِعْهُ. إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ. فَإِنْ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَكَ فَاعْلَمْ أَنَّمَا يَتَّبِعُونَ أَهْوَاءَهُمْ. وَ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدًى مِنَ اللهِ؟ إِنَّ اللهَ لاٰ يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ. وَ لَقَدْ وَصَّلْنَا لَهُمُ الْقَوْلَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ ﴾.

(ای محمدّ!) تو در جانب غربی (کوه طور) نبودی در آن دم که ما فرمان (نبوّت) را به موسی ابلاغ کردیم (و بدو کتاب تورات عطاء کردیم و وی را برای تبلیغ به پیش

مردم فرستادیم) و تو از حاضران در صحنهٔ تبلیغ و مبارزهٔ موسی با فرعون و فرعونیان) نبودی (تا بر سرگذشت ایشان مطّلع گردی. حال که سرگذشت حقیقی بنی‌اسرائیل و موسی و فرعون و پیروان آنان را ـ چنان که باید ـ برای مردم بیان می‌داری، چرا باید باور نکنند و به تو ایمان نیاورند؟!). این ما بودیم که اقوام و نسلهائی را (در قرون و اعصار مختلف) آفریدیم و زمانهای طولانی بر آنان سپری شد (و بر اثر مرور زمان، عهدها و پیمانهای خدا را فراموش کردند و رهنمودهای انبیاء را از یاد بردند. ای پیغمبر!) تو در میان اهل مدین اقامت نداشتی تا آیات ما را (که بیانگر سرگذشت ساکنان مدین است) بر اینان (که مردمان مکّه و سالها بعد از ایشان می‌زیند) فرو خوانی (و از احوال پیشینیان بیاگاهانی). ولی این ما هستیم که تو را فرستاده‌ایم (و چنین اخباری را از طریق وحی در اختیار قرار داده‌ایم). تو در کنار کوه طور نبودی بدان‌گاه که ما (موسی را برای برگزیدن او به عنوان پیغمبر) ندا در دادیم (تا فرمانهای صادرهٔ الهی را بشنوی و هم اینک برای دیگران روایت نمائی). ولی (ما این اخبار را به تو می‌رسانیم) به خاطر مرحمتی که پروردگارت نسبت به تو دارد، تا قومی را (با آنها) بیم دهی که پیش از تو بیم‌دهنده‌ای (از پیغمبران خدا) به سوی ایشان نیامده است، شاید مایهٔ عبرت و بیداری آنان گردد. هرگاه (پیش از فرستادن تو، ای پیغمبر) عقوبتی به خاطر اعمالشان گریبانگیرشان می‌گردید، می‌گفتند: پروردگارا! چه خوب بود اگر پیغمبری برای ما می‌فرستادی تا از آیات تو فرمان می‌بردیم و از زمرهٔ مطیعان می‌گشتیم! (این است که تو را در میان آنان برانگیختیم، همان‌گونه که سائر پیغمبران را در میان اقوام خودشان برانگیخته و مأمور تبلیغ نموده‌ایم). هنگامی که قرآن از سوی ما به پیش ایشان فرستاده شد، گفتند: چه خوب بود اگر همان چیزهائی که به موسی داده شده بود (که قلب عصا به اژدها و ید بیضا و نزول کتاب یکجا است) بدو داده می‌شد؟ (این بهانه‌جویان) گفتند: این دو (کتاب تورات و قرآن) جادوهائی هستند که یکدیگر را پشتیبانی و تأکید می‌نمایند، و گفتند: ما هیچ‌کدام را قبول نداریم (و منکر هر دو هستیم). بگو: اگر شما راست می‌گوئید (که این دو کتاب، یعنی تورات و قرآن از سوی خدا نیست) کتابی روشن‌تر و هدایت‌بخش‌تر از آنها را از سوی خدا بیاورید تا من از آن پیروی کنم. پس اگر (این پیشنهاد تو را نپذیرفتند و) پاسخت نگفتند، بدان که ایشان فقط از هواها و هوسهای خود پیروی می‌کنند! آخر چه کسی گمراه‌تر و سرگشته‌تر از آن کسی است که (در دین) از هوا و هوس خود پیروی کند، بدون این که رهنمودی از جانب خدا (بدان اشاره) باشد؟!. مسلّماً خداوند مردمان ستم‌پیشه را (به سوی حقّ) رهنمود نمی‌نماید (چرا که کسی که به دنبال باطل رود، به حقّ راهیاب نمی‌شود). ما سخنان (قرآن) را (در قالب آیات متعدّدی، به اقتضای حکمت) پیاپی فرستادیم و به هم ارتباط و پیوند دادیم تا (دربارهٔ وعده‌ها و پندها و درسهای آن بیندیشند و بدانها ایمان بیاورند و مقاصد و مفاهیم آن را بیاموزند و) یادآور شوند.

مراد از «غَرْبِیّ» طرف غرب کوه طور است، کوهی که خدا آن را میعادگاه موسی علیه‌السلام با خود کرد پس از مدّت مشخّصی که گذشت ... زمان آن سی شب بود، و آن را با ده شب اتمام بخشید، و به چهل شب رسید، همان‌گونه که در سورهٔ اعراف آمده است.[1] در این میعادگاه کار موسی در الواح درج گردید و به اتمام رسید، تا مطالب آن شریعت موسی برای بنی‌اسرائیل گردد. پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم حاضر و ناظر در این میعادگاه نبوده است تا خبر مفصّل آن را بداند، بدان‌گونه که در قرآن مجید آمده است. میان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و میان این حادثه نسلهای زیادی از مردمان پای به جهان گذاشته‌اند و جهان را به درود گفته‌اند:

﴿ وَ لٰكِنَّا أَنْشَأْنَا قُرُوناً فَتَطَاوَلَ عَلَيْهِمُ الْعُمُرُ ﴾.

۱- مراجعه شود به اعراف/۱۴۲. (مترجم)

این ما بودیم که اقوام و نسلهائی را (در قرون و اعصار مختلف) آفریدیم و زمانهای طولانی بر آنان سپری شد (و بر اثر مرور زمان، عهدها و پیمانهای خدا را فراموش کردند و رهنمودهای انبیاء را از یاد بردند).

این امر می‌رساند که کسی که بدو خبر داده است خداوند بس آگاه و بسیار مطّلع است، آن خداوندگاری که قرآن مجید را بدو وحی می‌کند.

قرآن نیز از اخبار مدین سخن گفته است، از اقامت موسی علیه‌السلام در آنجا صحبت کرده است. پیغمبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم این خبرها را برای مردمان تلاوت فرموده است، در صورتی که در میان اهل مدین نبوده است و نزیسته است تا اخبار این دوره از زمان را از ایشان دریافت دارد و با این شرح و تفصیلی که در قرآن آمده است آن اخبار را از ایشان بشنود:

﴿ وَ لٰكِنّا كُنّا مُرْسِلِينَ ﴾.

ولی این ما هستیم که تو را فرستاده‌ایم (و چنین اخباری را از طریق وحی در اختیار قرار داده‌ایم).

ما این قرآن را فرستاده‌ایم و در آن اخبار پیشینیان است.

همچنین قرآن مجید جایگاه نداء در دادن راز و نیاز و مناجات را که در گوشه‌ای از کوه طور انجام گرفته است، دقیق و ژرف به تصویر می‌کشد:

﴿ وَ ما كُنْتَ بِجانِبِ الطُّورِ إِذْ نادَيْنا ﴾.

تو در کنار کوه طور نبودی بدان‌گاه که ما (موسی را برای برگزیدن او به عنوان پیغمبر) ندا در دادیم (تا فرمانهای صادرهٔ الهی را بشنوی و هم اینک برای دیگران روایت نمائی).

پیغمبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نداء را نشنیده است، و تفصیلات قرآن را راجع بدان نداء ننگاشته است. ولیکن این رحمت خدا است که بدین قوم او می‌شود و خدا آن اخبار را بر او می‌خواند، اخباری که دالّ بر صدق پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است در مسائلی که ایشان را بدانها دعوت می‌کند، تا این قوم را بترساند، قومی که پیش از او بیم‌دهنده‌ای به سویشان نیامده است. رسالتهای موجود در میان بنی‌اسرائیل، پیرامون ایشان بوده است، ولی پیغمبری مدّتها است از زمان نیایشان اسماعیل به سوی آنان فرستاده نشده است:

﴿ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ ﴾.

شاید مایهٔ عبرت و بیداری آنان گردد.

این دعوت، رحمت خدا در حقّ این مردمان است. همچنین این دعوت، حجّت و برهان خدا بر ایشان است. این دعوت بدان خاطر به سویشان آمده است تا عذری برایشان نماند و فردای قیامت نگویند که آنان ناگهانی و بدون اطّلاع گرفتار آمده‌اند، و بدون بیم دادن و ترساندن پیشین، خدا ایشان را به عذاب گرفتار کرده است، و جاهلیّت و شرک و معصیتی که در آن بوده‌اند، مستوجب عذاب نیست، چون رسالت آسمانی بدیشان نابهنجاری و نادرستی آن را اعلام و ابلاغ ننموده است. لذا خدا خواست حجّت و برهان را از دست ایشان بگیرد، و جای عذری را برای آنان باقی نگذارد، و خودشان را در پیشگاه قاضی درونشان نگاه دارد و ببینند که هیچ‌گونه سدّ و مانعی ایشان را از ایمان آوردن باز نمی‌دارد:

﴿ وَ لَوْلا أَنْ تُصِيبَهُمْ مُصِيبَةٌ بِما قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ، فَيَقُولُوا: رَبَّنا لَوْلا أَرْسَلْتَ إِلَيْنا رَسُولاً، فَنَتَّبِعَ آياتِكَ، وَ نَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ! ﴾.

هرگاه (پیش از فرستادن تو، ای پیغمبر) عقوبتی به خاطر اعمالشان گریبانگیرشان می‌گردید، می‌گفتند: پروردگارا! چه خوب بود اگر پیغمبری برای ما می‌فرستادی تا از آیات تو فرمان می‌بردیم و از زمرهٔ مطیعان می‌گشتیم! (این است که تو را در میان آنان برانگیختیم، همان‌گونه که سائر پیغمبران را در میان اقوام خودشان برانگیخته و مأمور تبلیغ نموده‌ایم).

این جور می‌گفتند اگر پیغمبری به سویشان نمی‌آمد، و اگر با این پیغمبر آیاتی به ارمغان نمی‌آمد، آیاتی که مستدلّ هستند و انسان را در برابر خود خلع سلاح می‌کنند. امّا وقتی که پیغمبر به سویشان آمد، و همراه با او حقّی بود که شکّ و تردیدی دربارهٔ حقّانیّت آن نبود،

از آن پیروی نکردند:

﴿ فَلَمّا جاءَهُمُ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِنا قالُوا: لَوْلا أُوتِيَ مِثْلَما أُوتِيَ مُوسیٰ! أَوَ لَمْ يَكْفُرُوا بِما أُوتِيَ مُوسیٰ مِنْ قَبْلُ؟ قالُوا: سِحْرانِ تَظاهَرا، وَ قالُوا: إِنّا بِكُلٍّ كافِرُونَ ﴾.

هنگامی که قرآن از سوی ما به پیش ایشان فرستاده شد، گفتند: چه خوب بود اگر همان چیزهائی که به موسی داده شده بود (که قلب عصا به اژدها و ید بیضا و نزول کتاب یکجا است) بدو داده می‌شد؟ مگر در گذشته چیزهائی را انکار نکردند که به موسی داده شده بود؟ (این بهانه‌جویان) گفتند: این دو (کتاب تورات و قرآن) جادوهائی هستند که یکدیگر را پشتیبانی و تأکید می‌نمایند، و گفتند: ما هیچکدام را قبول نداریم (و منکر هر دو هستیم).

بدین روال و بر این منوال حقّ را نپذیرفتند و بدان اعتراف نکردند، و به علّت‌تراشیها و بهانه‌جوئیهای پوچ پرداختند:

﴿ قالُوا: لَوْلا أُوتِيَ مِثْلَما أُوتِيَ مُوسیٰ ﴾.

گفتند: چه خوب بود اگر همان چیزهائی که به موسی داده شده بود (که قلب عصا به اژدها و ید بیضا و نزول کتاب یکجا است) بدو داده می‌شد.

چه خوارق عادات و معجزات مادی و محسوس، و چه الواحی که یک باره بر او نازل گردیده است، و همهٔ تورات در آنها بوده است.

امّا آنان در ادّعای خود صادق و در بیان حجّت راستگو، و در اعتراض خویش درست نبودند:

﴿ أَوَ لَمْ يَكْفُرُوا بِما أُوتِيَ مُوسیٰ؟ ﴾.

مگر در گذشته چیزهائی را انکار نکردند که به موسی داده شده بود؟

در جزیرةالعرب یهودیان بودند، و با خود تورات را داشتند، عربها بدیشان ایمان نیاوردند، و توراتی را تصدیق نکردند که با خود داشتند. آنان می‌دانستند که صفت محمّد ﷺ در تورات نوشته شده است. از برخی از اهل کتاب دربارهٔ چیزی سؤال می‌کردند که او با خود به ارمغان آورده است، و آنان هم اخباری بدیشان می‌دادند که معلوم می‌کرد که آن چیز حقّ است، و مطابق با کتابی است که خودشان داشتند، ولی به هیچ‌یک از اینها ایمان نیاوردند، و ادّعا کردند که تورات سحر است، و قرآن نیز سحر است، و این دو تا، یعنی تورات و قرآن بدین جهت موافق با یکدیگرند، و یکی دیگری را تصدیق می‌کند:

﴿ قالُوا: سِحْرانِ تَظاهَرا. وَ قالُوا: إِنّا بِكُلٍّ كافِرُونَ ﴾.

گفتند: این دو (کتاب تورات و قرآن) جادوهائی هستند که یکدیگر را پشتیبانی و تأکید می‌نمایند، و گفتند: ما هیچکدام را قبول نداریم (و منکر هر دو هستیم).

در این صورت این ستیزه و لجاجت است، نه جستجوی حقّ و حقیقت و این کمبود دلیل و برهان یا ضعف دلیل و برهان نیست که باعث گریز آنان می‌شود.

با وجود این، روند قرآنی گام دیگری را برای مغلوب کردن ایشان و گرفتن دلیل و برهان از دست آنان، و به تنگنا انداختن ایشان، برمی‌دارد و با ایشان به پیش می‌رود. به پیغمبر ﷺ دستور می‌دهد که بدیشان بگوید: اگر قرآن را نمی‌پسندید، و اگر تورات را نمی‌پذیرید، و قرآن و تورات مایهٔ شگفت شما نمی‌شود، اگر شما از کتابهای خدا کتابی در نزد خود دارید که راهیاب‌تر و راهنمائی‌کننده‌تر از تورات و قرآن است، آن را ارائه دهید تا من از آن پیروی و متابعت بکنم:

﴿ قُلْ: فَأْتُوا بِكِتابٍ مِنْ عِنْدِ اللهِ هُوَ أَهْدیٰ مِنْهُما أَتَّبِعْهُ. إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ! ﴾.

بگو: اگر شما راست می‌گوئید (که این دو کتاب، یعنی تورات و قرآن از سوی خدا نیست) کتابی روشن‌تر و هدایت‌بخش‌تر از آنها را از سوی خدا بیاورید تا من از آن پیروی کنم!

این سرحدّ انصاف و نهایت دادگری است. آخرین پلّهٔ بیان دلیل و برهان است. کسی که با وجود این سخن به سوی حقّ نگراید، او متکبّر و ستیزه‌جو است، متکبّر و ستیزه‌جوئی که به دلیل و برهان چنگ نمی‌زند و تکیه

نمی‌کند:

﴿ فَإِنْ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَكَ، فَاعْلَمْ أَنَّمَا يَتَّبِعُونَ أَهْوَاءَهُمْ. وَ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدًى مِنَ اللهِ؟ إِنَّ اللهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ ﴾.

پس اگر (این پیشنهاد تو را نپذیرفتند و) پاسخت نگفتند، بدان که ایشان فقط از هواها و هوسهای خود پیروی می‌کنند! آخر چه کسی گمراه‌تر و سرگشته‌تر از آن کسی است که (در دین) از هوا و هوس خود پیروی کند، بدون این که رهنمودی از جانب خدا (بدان شده) باشد؟!. مسلّماً خداوند مردمان ستم‌پیشه را (به سوی حقّ) رهنمود نمی‌نماید (چرا که کسی که به دنبال باطل رود، به حقّ راهیاب نمی‌شود).

حقّ در این قرآن واضح و روشن است. دلیل و حجّت این آئین پیدا و آشکار است. هرکس که این آئین را بشناسد و از آن کناره‌گیری کند قطعاً هوا و هوس او را از آن بازمی‌دارد. دو راه بیش نیست و راه سومی وجود ندارد: یا مخلصانه تسلیم حقّ شدن است و از هوا و هوس دوری گزیدن. در این وقت باید ایمان آورد و تسلیم شد. و یا ستیزه کردن با حقّ و پیروی از هوا و هوس است. در این صورت حقّ و حقیقت را تکذیب کردن و با حقّ و حقیقت دشمنی ورزیدن است. تکذیب آئین اسلام و ستیزه کردن با آن، نه به دلیل پیچیده و گنگ بودن عقیده است، و نه به دلیل ضعف حجّت و برهان، و نه به دلیل نقص و کاستی موجود در حجّت و برهان است، آن‌گونه که طرفداران کینه‌توز هوا و هوس می‌گویند.

﴿ فَإِنْ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَكَ فَاعْلَمْ أَنَّمَا يَتَّبِعُونَ أَهْوَاءَهُمْ ﴾.

اگر (این پیشنهاد تو را نپذیرفتند و) پاسخت نگفتند، بدان که ایشان فقط از هواها و هوسهای خود پیروی می‌کنند.

این‌گونه قاطعانه گفته می‌شود. فرمودهٔ خدا است و ردنخوری و پیگردی ندارد ... کسانی که بدین آئین پاسخ مثبت نمی‌دهند و آن را نمی‌پذیرند کینه‌توزند و معذور نیستند. آنان تهمت‌زننده هستند و هیچ‌گونه دلیل و برهانی ندارند تا آن را اظهار بدارند، و معذرت ایشان اصلاً پذیرفته نمی‌شود. ایشان پیروان هوا و هوس، و رویگردانان از حقّ و حقیقتِ روشن و آشکارند:

﴿ وَ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدًى مِنَ اللهِ؟ ﴾.

آخر چه کسی گمراه‌تر و سرگشته‌تر از آن کسی است که (در دین) از هوا و هوس خود پیروی کند، بدون این که رهنمودی از جانب خدا (بدان شده) باشد؟!.

آنان در این کارشان ستمکار و ستمگرند:

﴿ إِنَّ اللهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ ﴾.

مسلّماً خداوند مردمان ستم‌پیشه را (به سوی حقّ) رهنمود نمی‌نماید (چرا که کسی که به دنبال باطل رود، به حقّ راهیاب نمی‌شود).

این نصّ راه را بر معذرت‌آورندگان قطع می‌کند و بیان می‌دارد که آنان از این قرآن چیزی درک و فهم نکرده‌اند، و از این آئین کاملاً سر درنیاورده‌اند و آگاهی پیدا ننموده‌اند. این آئین همین که بدیشان برسد و بدانان عرضه شود، حجّت و برهانی برایشان نمی‌ماند، و جدال و ستیز پایان می‌پذیرد، و عذرشان پذیرفته نمی‌گردد. این آئین خودش روشنِ روشن است. کسی از آن کناره‌گیری نمی‌کند، مگر آن فردی که از هوا و هوس خود پیروی می‌کند. کسی جز فردی آن را تکذیب نمی‌دارد مگر این که آن فرد تهمت‌زننده‌ای است که بزهکار است و بر خویشتن ستم می‌کند، و بر حقّ روشن و آشکار ستم می‌کند، و سزاوار هدایت و رهنمود خدا نیست:

﴿ إِنَّ اللهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ ﴾.

مسلّماً خداوند مردمان ستم‌پیشه را (به سوی حقّ) رهنمود نمی‌نماید (چرا که کسی که به دنبال باطل رود، به حقّ راهیاب نمی‌شود).

به محض وصول حقّ بدیشان و عرضه کردن آن بر ایشان، عذرشان خواسته شده است، و معذرتی و دلیل و برهانی برایشان نمانده ست.

﴿ وَ لَقَدْ وَصَّلْنا لَهُمُ الْقَوْلَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ ﴾.

ما سخنان (قرآن) را (در قالب آیات متعدّدی، به اقتضای حکمت) پیاپی فرستادیم و به هم ارتباط و پیوند دادیم تا (دربارهٔ وعده‌ها و پندها و درسهای آن بیندیشند و بدانها ایمان بیاورند و مقاصد و مفاهیم آن را بیاموزند و) یادآور شوند.

❁

وقتی این چرخش و گردش به پایان می‌آید، و از آن کجروی و ستیزه‌گریِ ایشان، آشکار و پدیدار می‌آید، با آنان چرخش و گردش دیگری را می‌آغازد. در این چرخش و گردش شکل دیگری از راستیِ سرشت و از خلوصِ نیّت را بدیشان نشان می‌دهد، و بدانان می‌نمایاند که این دسته از مردمان چگونه پذیرهٔ قرآن رفته‌اند، قرآنی که تصدیق‌کنندهٔ چیزی است که با خود دارند:

﴿ الَّذِينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ مِنْ قَبْلِهِ هُمْ بِهِ يُؤْمِنُونَ؛ وَ إِذا يُتْلىٰ عَلَيْهِمْ قالُوا: آمَنّا بِهِ، إِنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّنا، إِنّا كُنّا مِنْ قَبْلِهِ مُسْلِمِينَ. أُولٰئِكَ يُؤْتَوْنَ أَجْرَهُمْ مَرَّتَيْنِ بِما صَبَرُوا، وَ يَدْرَؤُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ، وَ مِمّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ؛ وَ إِذا سَمِعُوا اللَّغْوَ أَعْرَضُوا عَنْهُ، وَ قالُوا: لَنا أَعْمالُنا، وَ لَكُمْ أَعْمالُكُمْ، سَلامٌ عَلَيْكُمْ، لا نَبْتَغِي الْجاهِلِينَ ﴾.

کسانی که پیش از نزول قرآن، برایشان کتاب (تورات و انجیل را) فرستادیم (و اهل کتاب نامیده می‌شوند، اگر واقعاً مطالب تورات و انجیل را خوانده و از دل مقاصد آنها را تصدیق کرده باشند، هم اینک محمّد را به عنوان پیغمبر می‌پذیرند و) به قرآن ایمان می‌آورند. هنگامی که (قرآن) بر آنان خوانده می‌شود (شتابان ایمان خود را اعلان می‌دارند و) می‌گویند: بدان باور داریم، چرا که آن حق بوده و از سوی پروردگارمان (نازل شده) است. ما پیش از نزول قرآن هم مسلمان بوده‌ایم (و نشانه‌های این پیغمبر را در کتابهای آسمانی خود یافته‌ایم، و هم اینک که او را بازشناخته و آیات قرآنی را با کتابهای دیگر آسمانی همسو و هماهنگ دیده‌ایم، آن را با جان و دل پذیرا شده‌ایم). آنان کسانیند که دو بار اجر و پاداششان داده می‌شود، به سبب این که (در راه ایمان اذیّت و آزارها دیده‌اند و) شکیبائی کرده‌اند، و بدیها را با نیکیها از میان برمی‌دارند (و نه تنها بدیها را با بدیها پاسخ نمی‌گویند، بلکه در مقابل کردار و گفتار بد مردم، رفتار بایسته می‌کنند و سخن شایسته می‌گویند) و از آنچه بدیشان عطاء کرده‌ایم (در راه خیر و صلاح) خرج می‌کنند و می‌بخشند، و هنگامی که یاوه بشنوند از آن روی می‌گردانند (و دشنام را با دشنام پاسخ نمی‌گویند و بلکه) می‌گویند: اعمال ما ازآن ما، و اعمال شما ازآن شما است (و هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت). وداع و به درودتان باد، ما خواهان (همنشینی با) نادانان نیستیم.

سعید پسر جبیر ﷺ گفته است: این آیات دربارهٔ هفتاد نفر از کشیشانی نازل گردیده است که نجاشی پادشاه حبشه آنان را فرستاده بود. هنگامی که آن کشیشان به خدمت پیغمبر ﷺ آمدند، بر آنان خواند:

﴿ يس وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ ... ﴾.

یا، سین ... سوگند به قرآن حکیم .... (یس/۱و۲)

سورهٔ یس را تا پایان برایشان تلاوت کرد. کشیشان در وقت تلاوت می‌گریستند. در پایان مسلمان شدند. این آیهٔ دیگر هم دربارهٔ ایشان نازل گردیده است:

﴿ الَّذِينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ مِنْ قَبْلِهِ هُمْ بِهِ يُؤْمِنُونَ ... ﴾ ... الخ ...

کسانی که پیش از نزول قرآن، برایشان کتاب (تورات و انجیل را) فرستادیم (و اهل کتاب نامیده می‌شوند، اگر واقعاً مطالب تورات و انجیل را خوانده و از دل مقاصد آنها را تصدیق کرده باشند، هم اینک محمّد را به عنوان پیغمبر می‌پذیرند و) به قرآن ایمان می‌آورند ... تا آخر ...

محمد پسر اسحاق در کتاب سیره روایت کرده است: «آن‌گاه بیست نفر یا نزدیک بدان از مسیحیان به خدمت پیغمبر ﷺ آمدند، در آن هنگام که هنوز در مکّه بود. این وقتی صورت گرفت که خبر بعثت پیغمبر ﷺ را در حبشه شنیده بودند. در

مسجدالحرام پیغمبر ﷺ را یافتند. در کنارش نشستند و با او سخن گفتند و پرسشهائی کردند. مردانی از قریش هم در مجلس خود پیرامون کعبه بودند. هنگامی که مسیحیان از سؤالاتی که از پیغمبر ﷺ داشتند تمام شدند، پیغمبر ﷺ آنان را به سوی خداوند بزرگوار دعوت فرمود، و قرآن را بر ایشان تلاوت نمود. وقتی که آیات قرآن را شنیدند چشمانشان از اشک لبریز شد. آنگاه فرمان یزدان را گردن نهادند و به پیغمبر ﷺ ایمان آوردند و او را تصدیق کردند. آنچه را که در کتابهای خود راجع بدو خوانده بودند در او سراغ دیدند و آن را بازشناختند. وقتی که بلند شدند و از خدمت او رفتند، ابوجهل پسر هشام همراه گروهی از قریشیان سر راه را بر آنان گرفتند و بدیشان گفتند: چه کاروانیان بدی که هستید. خداوند ناامیدتان گرداناد! اهل دین شما، شما را از حبشه فرستاده‌اند تا خبر این مرد را برایشان ببرید، هنوز شما در پیش او جای خوش نکردید و مدّت اندکی بیش ننشستید از آئین خود دست کشیدید و سخنان او را باور کردید؟ کاروانیانی نادان‌تر از شما را سراغ نداریم! مسیحیان بدیشان پاسخ دادند و گفتند: خداحافظ، ما با شما نادانی نمی‌کنیم. آنچه ما معتقد بدان هستیم مال ما است، و آنچه شما معتقد بدان هستید مال شما است. ما خویشتن را از خیر و خوبی محروم نمی‌سازیم».

محمّد پسر اسحاق گفته است: گویند این گروه مسیحیان از اهالی نجران بودند. خدا بهتر می‌داند کدام یک از این روایتها صحیح است ... و گویند ـ خدا هم آگاه‌تر است ـ این آیات راجع بدیشان نازل گردیده است:

﴿ الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِهِ هُمْ بِهِ يُؤْمِنُونَ ... ﴾ ... الخ ....

کسانی که پیش از نزول قرآن، برایشان کتاب (تورات و انجیل را) فرستادیم (و اهل کتاب نامیده می‌شوند، اگر واقعاً مطالب تورات و انجیل را خوانده و از دل مقاصد آنها را تصدیق کرده باشند، هم اینک محمّد را به عنوان پیغمبر می‌پذیرند و) به قرآن ایمان می‌آورند ... تا آخر ...

محمّد پسر اسحاق گفته است: از زهری راجع بدین آیات پرسیدم و گفتم دربارهٔ چه کسانی نازل گردیده‌اند؟ گفت: همیشه از علماء خودمان شنیده‌ام که گفته‌اند این آیات دربارهٔ نجّاشی و یاران او ﷺ نازل گردیده‌اند، و همچنین آیاتی که در سورهٔ مائده هستند راجع بدو و یارانش نازل شده‌اند. آنجا که می‌فرماید:

﴿ ذٰلِكَ بِأَنَّ مِنْهُمْ قِسِّيسِينَ وَرُهْبَاناً ... ﴾.

این بدان خاطر است که در میان مسیحیان، کشیشان و راهبانی هستند .... (مائده/۸۲)

تا می‌رسد به این فرمودهٔ خداوند بزرگوار:

﴿ فَاكْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ ﴾.

پس (ایمان ما را بپذیر و) ما را از زمرهٔ (امّت محمّدی که) گواهان (بر مردم در روز رستاخیز) بشمار بیاور. (مائده/۸۳)

کسانی که این آیات راجع به کار و بارشان آمده است، هرکه هستند مهمّ نیست. قرآن مشرکان را متوجّه حادثه‌ای می‌کند که روی داده است. از آن آگاه هستند و بی‌خبر نیستند. تا بدین وسیله مشرکان را رو در روی نمونه‌ای از انسانهای مخلصی گرداند که این قرآن را دریافت می‌دارند، و بدان می‌آرامند، و حقّ را در آن می‌یابند، و می‌دانند که این قرآن با کتابی مطابقت دارد و همسو است که خودشان دارند. هیچ بازدارنده‌ای اعم از هوا و هوس و تکبّر و خود بزرگ‌بینی نمی‌تواند ایشان را از قرآن بگسلد و به دور دارد. آنان حاضرند در راه حقّی که بدان ایمان آورده‌اند هرگونه اذیّت و آزار و تعدّی و تجاوز نادانان را تحمّل کنند، و بر حقّ پایدار بمانند و در نبرد با هواها و هوسها و اذیّت و آزارها شکیبائی ورزند و صبر پیش گیرند.

﴿ الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِهِ هُمْ بِهِ يُؤْمِنُونَ ﴾.

کسانی که پیش از نزول قرآن، برایشان کتاب (تورات و انجیل را) فرستادیم (و اهل کتاب نامیده می‌شوند، اگر واقعاً مطالب تورات و انجیل را خوانده و از دل مقاصد آنها را تصدیق کرده باشند، هم اینک محمّد را به عنوان

پیغمبر می‌پذیرند و) به قرآن ایمان می‌آورند.

این آیه یکی از آیاتی است که بر صحّت قرآن دلالت دارد. همهٔ کتاب قرآن از سوی یزدان نازل گردیده است. چه سراسر آن مطابق و موافق با یکدیگر است. کسی که اوّل آن در دست او باشد، حقّ را در آخر آن نیز می‌یابد، و بدو می‌آرامد و اطمینان می‌یابد، و خواهد دانست که این قرآن از سوی خدائی نازل گردیده است که همهٔ کتاب را نازل کرده است.

﴿ وَ إِذٰا يُتْلىٰ عَلَيْهِمْ قٰالُوا: آمَنّٰا بِهِ. إِنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّنٰا. إِنّٰا كُنّٰا مِنْ قَبْلِهِ مُسْلِمِينَ ﴾.

هنگامی که (قرآن) بر آنان خوانده می‌شود (شتابان ایمان خود را اعلان می‌دارند و) می‌گویند: بدان باور داریم، چرا که آن حقّ بوده و از سوی پروردگارمان (نازل شده) است. ما پیش از نزول قرآن هم مسلمان بوده‌ایم (و نشانه‌های این پیغمبر را در کتابهای آسمانی خود یافته‌ایم، و هم اینک که او را بازشناخته و آیات قرآنی را با کتابهای دیگر آسمانی همسو و هماهنگ دیده‌ایم، آن را با جان و دل پذیرا شده‌ایم).

قرآن آن اندازه روشن و آشکار است بیش از این نیاز نیست که آن را بخوانند و کسانی که حقّ را قبلاً شناخته‌اند بدانند که این هم از همان سرچشمه‌ای برجوشیده است و بردمیده است که سرچشمهٔ کتابهای آسمانی پیشین است، و همان جایگاه صدور یگانه‌ای است که نمی‌توان آن را تکذیب کرد.

﴿ إِنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّنٰا ﴾.

آن حقّ است و از سوی پروردگارمان (نازل شده) است.

﴿ إِنّٰا كُنّٰا مِنْ قَبْلِهِ مُسْلِمِينَ ﴾.

ما پیش از نزول قرآن هم مسلمان بوده‌ایم (و نشانه‌های این پیغمبر را در کتابهای آسمانی خود یافته‌ایم).

مسلمان گردیدن، یعنی تسلیم فرمان یزدان شدن، آئین هر مؤمنی در هر دینی است.

آن کسانی که قبلاً مسلمان گردیده‌اند و تسلیم فرمان یزدان شده‌اند، و سپس همین که قرآن را شنیده‌اند، آن را تصدیق کرده‌اند، آنان:

﴿ أُولٰئِكَ يُؤْتَوْنَ أَجْرَهُمْ مَرَّتَيْنِ بِمٰا صَبَرُوا ﴾.

آنان کسانیند که دو بار اجر و پاداششان داده می‌شود، به سبب این که (در راه ایمان اذیّت و آزارها دیده‌اند و) شکیبائی کرده‌اند.

شکیبائی کرده‌اند بر اسلام خالص و تسلیم شدن کامل، تسلیم دل و درون و چهره و بیرون، و چیره شدن بر هواها و هوسها، و ماندگاری بر دین در آغاز و در انجام ... این افراد دو بار بدیشان اجر و پاداش داده می‌شود، اجر و پاداشی بر همچون شکیبائی و صبری. این هم برای انسانها دشوار است، و سخت‌ترین شکیبائی و صبر آن است که در برابر هواها و هوسهاو شهوتها و کجرویها و انحرافها ورزیده می‌شود. آنان بر همهٔ اینها صبر و شکیبائی کرده‌اند، و در برابر تمسخر و استهزاء صبر و شکیبائی نموده‌اند، همان‌گونه که روایت آن گذشت، و همان‌گونه که همیشه چنین چیزی بر سر کسانی آمده است که راستروان راستای راه دین خدا در جامعه‌های منحرف و گمراه و نادان در هر زمانی و در هر مکانی هستند:

﴿ وَ يَدْرَأُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ ﴾.

و بدیها را با نیکیها از میان برمی‌دارند (و نه تنها بدیها را با بدیها پاسخ نمی‌گویند، بلکه در مقابل کردار و گفتار بد مردم، رفتار بایسته می‌کنند و سخن شایسته می‌گویند).

این هم صبر و شکیبائی است. این چنین صبر و شکیبائی‌ای دارای درد بیشتری از خود صبر و شکیبائی بر اذیّت و آزار و تمسخر و استهزاء است. این صبر و شکیبائی والا رفتن و چیره شدن بر تکبّر و خود بزرگ‌بینی نفس، و بر رغبت و شور نفس بر دفع تمسخر و استهزاء و پاسخ دادن به اذیّت و آزار، و تسکین دل از خشم و کینه، و خنک شدن با انتقام گرفتن است! آنگاه مکانت و منزلت بالاتری از همهٔ اینها است، آن هم مکانت و منزلت عفو کردن و گذشت

نمودن با رضا و رغبت است. آن عفو کردنی و گذشت نمودنی که زشت را با زیبا پاسخ می‌دهد، و با نادانِ مسخره‌کننده با آرامش و سنگینی و مهربانی و خوبی برخورد می‌کند. این هم افقی از بزرگی و والائی است که بدان افق نمی‌رسند مگر مؤمنانی که با خدا معامله می‌کنند و خدا ایشان را خشنود می‌فرماید و آنان هم خدا را خشنود می‌نمایند. درنتیجه هرچه از دست مردمان ببینند راضی و مطمئنّ می‌گردند بدان امید که پاداش نیک یزدان را دریافت دارند.

﴿ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ ﴾.

و از آنچه بدیشان عطاء کرده‌ایم (در راه خیر و صلاح) خرج می‌کنند و می‌بخشند.

انگار خدا اراده فرموده است به دنبال یادی از بزرگواری درونشان در عفو و گذشت از مردمان، از بزرگواری درونشان در بذل و بخشش اموال به مردمان، سخن بگوید. بخشیدن مردمان و صرف نظر کردن از ایشان، از منبع یگانه‌ای هستند: منبع والائی بر شهوات نفس، و فراتر گرفتن خود را از ارزشهای زمینی. اوّلی در نفس است، و دومی در اموال. در موارد بسیاری از قرآن، این دو، یعنی گذشت از مردمان و بخشش اموال به دیگران، ملازم یکدیگرند.

صفت دیگری از صفات نفسهای مؤمن و شکیبا و ماندگار بر اسلام، و خالص و پاک‌باختهٔ عقیده، چنین آمده است:

﴿ وَإِذَا سَمِعُوا اللَّغْوَ أَعْرَضُوا عَنْهُ، وَقَالُوا: لَنَا أَعْمَالُنَا وَلَكُمْ أَعْمَالُكُمْ. سَلَامٌ عَلَيْكُمْ. لَا نَبْتَغِي الْجَاهِلِينَ ﴾.

و هنگامی که یاوه بشنوند از آن روی می‌گردانند (و دشنام را با دشنام پاسخ نمی‌گویند و بلکه) می‌گویند: اعمال ما ازآن ما، و اعمال شما ازآن شما است (و هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت). وداع و به درودتان باد، ما خواهان (همنشینی با) نادانان نیستیم.

لغو، سخنان پوچ است، سخنان پوچی که فائده‌ای در آن نیست. یعنی بیهوده و یاوه است. این هم پریشان‌گوئی و یاوه‌سرائی است که وقت را می‌کشد بدون این که توشهٔ تازه‌ای به دل یا به خرد ببخشاید، و یا شناخت سودمندی بر دل یا بر خرد بیفزاید. لغو همچنین به معنی بد زبانی و گفتن سخنانی است که ذهن و شعور و زبان را تباه می‌گرداند، خواه کسی را با آن بد و بیراه مخاطب قرار دهند، و خواه آن بد و بیراه را دربارهٔ شخص غائبی بگویند.

دلهای با ایمان همچون سخنان بیهوده و بد و بیراهی را بر زبان نمی‌راند، و بدان پریشان‌گوئی و یاوه‌سرائی گوش هم فرا نمی‌دهد. دلهای با ایمان سرگرم وظائف و تکالیف ایمان می‌شود، و خود را با عشق آن وظائف و تکالیف ایمان بالا و والا می‌برد و اوج می‌دهد، و خویشتن را در پرتو نور ایمان پاک و پاکیزه می‌دارد:

﴿ وَإِذَا سَمِعُوا اللَّغْوَ أَعْرَضُوا عَنْهُ ﴾.

و هنگامی که یاوه بشنوند از آن روی می‌گردانند (و دشنام را با دشنام پاسخ نمی‌گویند).

آنان به هیجان درنمی‌آیند و خشمگین نمی‌گردند و با یاوه‌گویان و یاوه‌سرایان همسو و همآوا نمی‌شوند و پاسخ به مثل بدیشان نمی‌دهند، و با آنان پیرامون بیهوده و یاوه، با بیهوده و یاوه به جدال و ستیز نمی‌نشینند. بلکه به وداعشان می‌گویند و از ایشان خداحافظی می‌کنند.

﴿ وَقَالُوا: لَنَا أَعْمَالُنَا وَلَكُمْ أَعْمَالُكُمْ. سَلَامٌ عَلَيْكُمْ ﴾.

و می‌گویند: اعمال ما ازآن ما، و اعمال شما ازآن شما است (و هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت). وداع و به درودتان باد.

این‌گونه مؤدّبانه رفتار می‌کنند، و دعای خیر و خوبی می‌نمایند، و برای طرف هدایت و رهنمود می‌طلبند ... عدم علاقه و رغبت به مشارکت در بد و بیراه خود را نیز نشان می‌دهند:

﴿ لَا نَبْتَغِي الْجَاهِلِينَ ﴾.

ما خواهان (همنشینی با) نادانان نیستیم.

ما نمی‌خواهیم وقت گرانبهای خود را با ایشان صرف کنیم، و در بیهوده‌گوئی و یاوه‌سرائی هم نمی‌خواهیم با

ایشان شرکت جوئیم، یا ساکت شویم و به پریشان‌گوئی و هرزه‌درائی ایشان گوش فرا دهیم.
این تصویر زیبا و روشنی از نفس با ایمانی است که به ایمان خود آرمیده است و دل بدان داده است. بیزارِ بیزار از یاوه و پریشان‌گوئی است. لبریز از عفو و گذشت و مودّت و محبّت است. این تصویر برای کسی که می‌خواهد با اخلاق و آداب خداپسندانه متخلّق و متأدّب شود راه را روشن و آشکار و بدون هرگونه چاله و چوله ترسیم می‌کند، بدان شکل که اشتباهی در آن صورت نپذیرد. دیگر با نادانان نباید آمیخت و در نادانیشان شرکت ورزید، و نباید با ایشان دشمنی و کینه‌توزی کرد و کینهٔ ایشان را به دل گرفت، و نباید از وجودشان به تنگنا افتاد و دلتنگ گردید. بلکه باید خود را والا و بالا گرفت و عفو و گذشت کرد و خیر و خوبی را حتّی برای بزهکار بدکردار آرزو کرد و خواست.

❁

کسانی که از اهل کتاب ایمان آوردند، پیغمبر با ایشان بیش از این جدّ و جهد و تلاش و کوششی نکرد که قرآن را برایشان بخواند. تنها کاری که کرد تلاوت قرآن برای آنان بود، ولی ایشان ایمان آوردند و اسلام را پذیرفتند. امّا برخی از افراد قوم خودش بودند که پیغمبر ﷺ تا آنجا که امکان داشت تلاش کرد ایمان بیاورند، و برخی بودند که پیغمبر ﷺ بسیار دوست می‌داشت که ایمان بیاورند و به اسلام بگروند، ولی خدا به خاطر چیزهائی که در درونشان سراغ داشت مقدّر نفرموده بود که آنان ایمان بیاورند و به اسلام بگروند. پیغمبر ﷺ نمی‌توانست هرکه را دوست داشته باشد او را هدایت دهد. بلکه تنها خدا است هرکه را که بخواهد هدایت می‌دهد به خاطر چیزهائی که از درون او می‌داند و او را سزاوار هدایت می‌سازد و او را آمادهٔ پذیرش ایمان می‌شناسد:

﴿إِنَّکَ لاٰ تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ، وَ لٰکِنَّ اللهَ یَهْدِي مَنْ یَشٰاءُ، وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِینَ﴾.

(ای پیغمبر!) تو نمی‌توانی کسی را که بخواهی هدایت ارمغان داری (و او را به ایمان، یعنی سرمنزل مقصود و مطلوب انسان برسانی) ولی این تنها خدا است که هرکه را بخواهد هدایت عطاء می‌نماید، و بهتر می‌داند که چه افرادی (بر طبق حکمت و عنایت یزدان و برابر اندیشه و تلاش انسان، سزاوار ایمان بوده و به سوی صفوف مؤمنان) راهیابند.

در صحیح مسلم و در صحیح بخاری آمده است که این آیه دربارهٔ ابوطالب عموی پیغمبر ﷺ نازل گردیده است. آن کسی که سخت از او محافظت و مراقبت می‌نمود و به یاری و کمکش برمی‌خاست، و برای دفاع از او رو در روی قریشیان می‌ایستاد، و از او حمایت می‌کرد تا دعوت خود را تبلیغ و به گوش دیگران برساند، و در این راه قطع رابطهٔ قریشیان را تحمّل کرد، قطع رابطه‌ای که قریشیان با او و با بنی‌هاشم نمودند و ایشان را در شِعْب ابوطالب محاصره کردند. امّا او همهٔ این کارها را به خاطر دوست داشت برادرزاده‌اش، و نشان دادن غیرت و مردانگی و غرور و زیر بار ظلم و ستم نرفتن، انجام داد. هنگامی که وفات او فرارسید، پیغمبر خدا ﷺ ابوطالب را به ایمان آوردن و پذیرش اسلام دعوت کرد، ولیکن خدای سبحان این امر را بهرهٔ او نفرمود، به خاطر چیزهائی که در او سراغ داشت.

زهری گفته است: سعید پسر مسیّب پسر حزن مخزومی رضی الله عنه برایم روایت کرد و گفت: هنگامی که وفات ابوطالب فرا رسید، پیغمبر خدا ﷺ به نزد او آمد. دید ابوجهل پسر هشام و عبدالله پسر أمیّه پسر مغیره در پیش او هستند. پیغمبر خدا ﷺ به ابوطالب فرمود:

(یٰا عَمِّ قُلْ: لاٰ إِلٰهَ إِلاَّ اللهُ کَلِمَةً أُحاجُّ لَکَ بِهِ عِنْدَ اللهِ).

ای عموی من بگو: جز خدا خدائی نیست. سخنی که با آن در پیشگاه خدا برایت دلیل و برهانی در دست داشته باشم.

ابوجهل و عبدالله پسر امیّه گفتند: ای ابوطالب آیا از

آئین عبدالمطّلب روی می‌گردانی؟ پیغمبر خدا ﷺ پیاپی فرمودهٔ خود را تکرار می‌کرد، و آنان نیز گفتهٔ خود را تکرار می‌کردند، تا سرانجام گفت: بر آئین عبدالمطّلب می‌میرم. سرباز زد از این که بگوید: جز خدا خدائی نیست. پیغمبر خدا ﷺ فرمود:

(وَ اللهِ لَأَسْتَغْفِرَنَّ لَکَ مٰا لَمْ أُنْهَ عَنْکَ).

به خدا سوگند برایت طلب آمرزش می‌کنم تا وقتی که از طلب آمرزش برایت نهی نشده‌ام.

این بود خداوند بزرگوار نازل فرمود:

﴿ مٰاکٰانَ لِلنَّبِيِّ وَ الَّذينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِکينَ وَ لَوْکٰانُوا أُولي قُرْبيٰ ﴾.

پیغمبر و مؤمنان را نسزد که برای مشرکان طلب آمرزش کنند، هرچند که خویشاوند باشند. (توبه/۱۱۳)

و دربارهٔ ابوطالب نازل فرمود:

﴿ إِنَّکَ لاٰ تَهْدي مَنْ أَحْبَبْتَ وَ لٰکِنَّ اللهَ يَهْدي مَنْ يَشٰاءُ ﴾.

(ای پیغمبر!) تو نمی‌توانی کسی را که بخواهی هدایت ارمغان داری (و او را به ایمان، یعنی سرمنزل مقصود و مطلوب انسان برسانی) ولی این تنها خدا است که هرکه را بخواهد هدایت عطاء می‌نماید.

(مسلم و بخاری آن را از گفتهٔ زهری استخراج کرده‌اند).

مسلم در صحیح خود، و ترمذی، آن را از حدیث یزید پسر کیسان که او از ابوحازم، و او از ابوهریره روایت کرده است که گفته است: هنگامی که وفات ابوطالب فرا رسید، پیغمبر خدا ﷺ به نزد او آمد و فرمود:

(يٰا عَمّٰاهُ، قُلْ: لاٰ إِلٰهَ إِلاَّ اللهُ أَشْهَدُ لَکَ بِهٰا يَوْمَ الْقِيٰامَةِ).

ای عموی من، بگو: جز خدا خدائی نیست تا در روز قیامت برای تو بدان گواهی دهم.

ابوطالب گفت: اگر قریشیان مرا بدان معیوب و ننگین نمی‌کردند و نمی‌گفتند که هراس مرگ او را بر آن داشته است، چشمان تو را با گفتن آن روشن می‌کردم و مایهٔ سرور تو می‌شدم. آن را نمی‌گویم مگر این که چشمان تو را بدان روشن گردانم و تو را مسرور سازم.

فرمودهٔ خداوند بزرگوار نازل شد:

﴿ إِنَّکَ لاٰ تَهْدي مَنْ أَحْبَبْتَ وَ لٰکِنَّ اللهَ يَهْدي مَنْ يَشٰاءُ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدينَ ﴾.

(ای پیغمبر!) تو نمی‌توانی کسی را که بخواهی هدایت ارمغان داری (و او را به ایمان، یعنی سرمنزل مقصود و مطلوب انسان برسانی) ولی این تنها خدا است که هرکه را بخواهد هدایت عطاء می‌نماید، و بهتر می‌داند که چه افرادی (بر طبق حکمت و عنایت یزدان و برابر اندیشه و تلاش انسان، سزاوار ایمان بوده و به سوی صفوف مؤمنان) راهیابند.

از ابن‌عبّاس، ابن‌عمر، مجاهد، شعبی، و قتاده، روایت شده است که این آیه دربارهٔ ابوطالب نازل گردیده است. و آخرین چیزی را که ابوطالب گفته است این است: او بر آئین عبدالمطّلب است.

انسان در برابر این خبر می‌ایستد و می‌بیند این آئین چه قدر قاطعانه برخورد می‌کند و چه اندازه استقامت می‌ورزد. این عموی پیغمبر خدا ﷺ و سرپرست و محافظ و مدافع او است. خدا ایمان را برای او مقدّر نمی‌فرماید، با وجود این که بسیار پیغمبر خدا ﷺ را دوست می‌دارد، و پیغمبر خدا ﷺ نیز بسیار دوست می‌دارد که او ایمان بیاورد. این کار بدان خاطر است که ابوطالب کارهائی که برای پیغمبر ﷺ می‌کرد تحت تأثیر جانبداری از خویشی و خویشاوندی و محبّت پدرانه بود، و هدف و مقصودش عقیده نبود. خداوند سبحان این را از ابوطالب می‌دانست و بدین جهت برای او مقدّر نفرمود چیزی را که پیغمبر خدا ﷺ دوست می‌داشت و امیدوار بدان بود. خدا این کار را ـ که کار هدایت است ـ سهمیّهٔ پیغمبرش ﷺ نکرد، و آن را اختصاص به اراده و مشیّت خود فرمود. بر پیغمبر تبلیغ بود و بس. بعد از او هم بر کسانی که مردمان را به سوی آئین خدا می‌خوانند جز دلسوزی و اندرز نیست. پس از دلسوزی و اندرز، دلها در اختیار خدایند و میان انگشتان یزدان مهربانند. هدایت و ضلالت برابر آن

چیزی دست می‌دهد که خدا از دلهای بندگان سراغ دارد، و استعداد و آمادگی مردمان را برای هدایت و ضلالت می‌داند.

❁

هم اینک روند قرآنی به سخنان ایشان می‌پردازد، سخنانی که به پیغمبر ﷺ می‌گفتند و با آن سخنان عذر خویش را می‌آوردند و اظهار می‌داشتند آنان از او پیروی نمی‌کنند از ترس این که سلطهٔ خود را بر قبائل عرب مجاوری از دست بدهند که کعبه را بزرگ می‌داند، و متدیّن به آئین پرده‌داران و نگاهبانان کعبه می‌باشند، و بتهای آنان را تعظیم می‌کنند و سترگ می‌دارند. اگر قریشیان اسلام را بپذیرند آن قبائل ایشان را می‌ربایند، یا دشمنانشان ایشان را می‌ربایند و نابود می‌نمایند که در فراسوی شبه جزیرهٔ عربستان هستند، و این قبائل هم از ایشان پشتیبانی و دفاع نخواهند کرد.

یزدان سبحان برایشان بیان می‌فرماید که امن و امان در کجا است، و ترس و هراس بر واقعیّت تاریخی ایشان، و بر واقعیّت کنونی و حاضر آنان که در آن می‌زیند از کجا است. این روشنگری هم به دنبال آن می‌آید که در این سوره برایشان در داستان موسی و فرعون معلوم کرد که امن و امان و بیم و خوف در کجا است. قرآن ایشان را به چرخش و گردشی بر بالای محلّ هلاکت گذشتگان می‌برد، و در این چرخش و گردش برایشان پرده از اسباب و علل حقیقی هلاکت و نابودی برمی‌دارد، و اسباب و علل هلاکت و نابودی را در سرمستی و ناشکری و تکذیب پیغمبران و روی‌گردانی از آیات خدای مهربان، مجسّم پیش چشمانشان می‌نماید. آن‌گاه چرخش و گردش دیگری را با آنان می‌آغازد، چرخش و گردشی بس دور و درازتر از چرخش و گردش پیشین. در این چرخش و گردش پرده از حقیقت معیارها و ارزشها برمی‌دارد، و در این چرخش و گردش، ناچیزی زندگی دنیا و ناچیزی همهٔ کالاها و نعمتهای آن را در برابر چیزهائی که در پیش خدا موجود است آشکارا نشان می‌دهد و پیش چشمان همگان می‌دارد.

﴿ وَ قالُوا: إِنْ نَتَّبِعِ الْهُدىٰ مَعَکَ نُتَخَطَّفْ مِنْ أَرْضِنا. أَوَلَمْ نُمَکِّنْ لَهُمْ حَرَماً آمِناً یُجْبىٰ إِلَیْهِ ثَمَراتُ کُلِّ شَیْءٍ رِزْقاً مِنْ لَدُنّا؟ وَلٰکِنَّ أَکْثَرَهُمْ لا یَعْلَمُونَ. وَ کَمْ أَهْلَکْنا مِنْ قَرْیَةٍ بَطِرَتْ مَعیشَتَها، فَتِلْکَ مَساکِنُهُمْ لَمْ تُسْکَنْ مِنْ بَعْدِهِمْ إِلاّ قَلیلاً، وَ کُنّا نَحْنُ الْوارِثینَ. وَ ما کانَ رَبُّکَ مُهْلِکَ الْقُرىٰ حَتّىٰ یَبْعَثَ فی أُمِّها رَسُولاً یَتْلُو عَلَیْهِمْ آیاتِنا، وَ ما کُنّا مُهْلِکِی الْقُرىٰ إِلاّ وَ أَهْلُها ظالِمُونَ. وَ ما أُوتیتُمْ مِنْ شَیْءٍ فَمَتاعُ الْحَیاةِ الدُّنْیا وَ زینَتُها، وَ ما عِنْدَ اللهِ خَیْرٌ وَ أَبْقىٰ أَفَلا تَعْقِلُونَ؟ أَفَمَنْ وَعَدْناهُ وَعْداً حَسَناً فَهُوَ لاقیهِ کَمَنْ مَتَّعْناهُ مَتاعَ الْحَیاةِ الدُّنْیا ثُمَّ هُوَ یَوْمَ الْقِیامَةِ مِنَ الْمُحْضَرینَ ﴾.

(ای پیغمبر!) تو نمی‌توانی کسی را که بخواهی هدایت ارمغان داری (و او را به ایمان، یعنی سرمنزل مقصود و مطلوب انسان برسانی) ولی این تنها خدا است که هرکه را بخواهد هدایت عطاء می‌نماید، و بهتر می‌داند که چه افرادی (بر طبق حکمت و عنایت یزدان و برابر اندیشه و تلاش انسان، سزاوار ایمان بوده و به سوی صفوف مؤمنان) راهیابند. (مشرکان مکّه به پیغمبر عرض کردند) و گفتند: اگر همراه تو هدایت را پذیرا شویم (و از برنامهٔ توحیدی اسلامی پیروی کنیم، قبائل نیرومند عرب به جنگ ما برمی‌خیزند و) ما را از روی زمینمان می‌ربایند (و نابودمان می‌نمایند. پس هرچند به حقّانیّت اسلام معترفیم، ولی برای حفظ جان و مال و مقام خود حاضر به قبول ایمان نیستیم!). مگر ما حَرَمِ پرامن و امانی را برای ایشان فراهم نیاورده‌ایم که محصولات و میوه‌جات فراوانی (از نواحی مختلف) به سوی آن آورده می‌شود؟! (وقتی که در حال کفر، ایشان را از امنیّت و مواهب زندگی برخوردار می‌گردانیم، چگونه آنان را با وجود ایمان و اطاعت از فرمان، در دست دیگران رها می‌گردانیم؟! این محصولات و ثمرات) دادهٔ ما است (بدیشان ...) ولیکن بیشتر آنان (این را) نمی‌دانند. چه مردمان زیادی را نابود ساخته‌ایم که در

زندگی خود (همچون اینان) مست و مغرور (جاه و مال و زر و زور) شده‌اند و طغیان و سرکشی پیشه ساخته‌اند. این خانه‌های ایشان است که بعد از آنان (روی آبادی به خود ندیده است و) جز مدّت اندکی منزل و مأویٰ نگشته است، (و آن هم سکونت موقّت مسافران و سیّاحان به هنگام رفت و آمدشان از این مناطق بوده است). و ما خودمان مالک و صاحب (املاک و دیارشان) شده‌ایم. پروردگار تو هرگز شهر و دیاری را ویران نمی‌سازد مگر این که در کانون و مرکز آنجا پیغمبری را برانگیزد تا آیات ما را بر اهالی آن فرو خواند، و ما شهر و دیاری را نابود نکرده و نابود نمی‌گردانیم مگر این که ساکنان آنجا ستمکار باشند. آنچه به شما داده شده است، کالای این جهان و زینت آن است (و زودگذر و همراه با ناگواریها و رنجها و دردها است) ولی آنچه در نزد خدا (در آن سرا است) بهتر و جاودانه‌تر است. آیا نمی‌دانید (که باقی با فانی، و محدود با نامحدود، یکسان نیست؟!). آیا کسی که بدو وعدهٔ نیکو داده‌ایم، و بدان خواهد رسید (که نعمت فراوان و نامحدود آن جهان و بهشت جاویدان است) همسان کسی است که کالای زندگی این جهان را بدو داده‌ایم (و از نعمت ناپایدار و آمیزه به غصّه و رنج آن بهره‌مندش ساخته‌ایم) و سپس در روز قیامت از زمرهٔ احضارشدگان (برای حساب و کتاب، و گرد آورده‌شدگان در عذاب و عقاب دوزخ) است؟!.

این دیدگاه سطحی و نزدیک‌بینانه، و جهان‌بینی محدود زمینی است که به قریشیان پیام داشته است، و به مردمان در هر زمان پیام می‌دهد که پیروی کردن از هدایت خدا ایشان را در معرض ترس و هراس قرار می‌دهد، و دشمنان را بر ضدّ ایشان می‌آغالاند و برمی‌شوراند، و مدد و یاری و کمک و پیروزی را از ایشان می‌گیرد، و تنگدستی و نابودی را بهرهٔ آنان می‌گرداند:

﴿وَ قالُوا: إِنْ نَتَّبِعِ الْهُدىٰ مَعَكَ نُتَخَطَّفْ مِنْ أَرْضِنا﴾.

و گفتند: اگر همراه تو هدایت را پذیرا شویم (و از برنامهٔ توحیدی اسلامی پیروی کنیم، قبائل نیرومند عرب به جنگ ما برمی‌خیزند و) ما را از روی زمینمان می‌ربایند (و نابودمان می‌نمایند).

آنان منکر این نیستند که اسلام هدایت است، ولیکن می‌ترسند مردمان ایشان را بربایند و نابودشان نمایند. ایشان خدا را فراموش می‌کنند، و فراموش می‌کنند که تنها خدا حافظ و نگهبان است، و تنها او حمایت‌کننده و مراقبت‌کننده است، و همهٔ نیروهای زمین نمی‌توانند ایشان را بربایند و نابودشان نمایند اگر آنان در پناه خدا باشند و خدا ایشان را بپاید و مراقبت نماید و تمام نیروهای زمین نمی‌توانند ایشان را کمک و یاری دهند و آنان را پیروز و موفّق گردانند، اگر خدا ایشان را خوار و حقیر و ذلیل بدارد ... این بدان خاطر بود که ایمان آمیزهٔ دلهای ایشان نگردیده بود. اگر ایمان آمیزهٔ دلهای ایشان می‌شد، دیدگاه ایشان دربارهٔ نیروها دگرگون می‌شد، و سنجش امور برایشان به گونهٔ دیگری درمی‌آمد، و قطعاً می‌دانستند که امن و امان جز در جوار یزدان نیست، و ترس و هراس جز در دوری از هدایت ایزد سبحان دست نمی‌دهد، و این هدایت هم با قدرت و با عزّت گره خورده است، و هدایت نیز تنها خیال و فقط گفتار نیست که برای آرامش دلها گمان رود و گفته شود. بلکه هدایت حقیقت ژرفی است و معنی آن سازگاری و هماهنگی با قانون جهان و با نیروهای آن، و کمک طلبیدن از نیروها و به کار بردن و به کار گرفتن آنها در زندگی است. چه خداکه آفریدگار این جهان است، این جهان را برابر قانونی اداره می‌کند و امور آن را می‌گرداند که خودش آن را برایش پسندیده است و بدان راضی گردیده است. کسی که از هدایت خدا پیروی می‌کند از نیروهای نامحدودی که در این جهان هستی است کمک می‌گیرد و استفاده می‌نماید، و در واقعیّت زندگی به تکیه‌گاه محکمی پشت می‌بندد و تکیه می‌زند.

هدایت خدا برنامهٔ زندگی درست است، زندگی‌ای که

در این زمین واقعیّت دارد و هست. وقتی که این برنامه پیاده می‌گردد و تحقّق پیدا می‌کند، ریاست و آقائی زمینی دوشادوش سعادت اخروی حاصل می‌شود. وجه مشخّصهٔ این برنامه این است که در آن میان راه دنیا و راه آخرت فاصله‌ای نیست. یعنی راستای راه دنیا و راه آخرت یکی است و دنیا و آخرت دو راه جدا از یکدیگر ندارند، و برای پیاده کردن و تحقّق بخشیدن اهداف زندگی اخروی، لازم نیست زندگی دنیوی را به هم زد و نادیده گرفت. بلکه برنامهٔ اسلامی زندگی دنیوی و زندگی اخروی را با یک رشته به یکدیگر ربط و پیوند می‌دهد: اصلاح دل و اصلاح جامعه و اصلاح زندگی در این زمین. بدین جهت راه به سوی آخرت می‌رود، و دنیا به آخرت متّصل می‌شود. چه دنیا مزرعهٔ آخرت است، و آباد کردن و رونق بخشیدن بهشت این زمین و سروری و آقائی بر آن، وسیله‌ای برای آباد کردن بهشت آخرت و جاودانه ماندن در آن است، به شرط این که از هدایت خدا پیروی شود، و در عمل و با عمل به خدا رو کرد و به رضا و خشنودی او چشم دوخت.

هرگز در تاریخ بشریّت گروهی بر هدایت یزدان نبوده‌اند مگر این که ایزد منّان در آخر گشت و گذار بدیشان قدرت و شوکت و آقائی و سروری داده است، پس از آن که آنان را برای حمل امانت آماده کرده است، امانت خلافت در زمین و ادارهٔ زندگی این جهان برابر قانون و فرمان یزدان.

بسیاری از مردان می‌ترسند از شریعت خدا پیروی نمایند و برابر هدایت او حرکت کنند. از دشمنانگی دشمنان خدا و از نیرنگ ایشان می‌ترسند. از اتّحاد دشمنان بر ضدّ خود بیم دارند، و از محاصره‌های اقتصادی و غیر اقتصادی در ترس و هراسند! این ترسها و هراسها جز خیالها و گمانهائی بسان خیالها و گمانهای قریشیان در آن زمان نیست که به پیغمبر خدا ﷺ گفتند:

﴿إِنْ نَتَّبِعِ الْهُدىٰ مَعَکَ نُتَخَطَّفْ مِنْ أَرْضِنا﴾.

اگر همراه تو هدایت را پذیرا شویم (و از برنامهٔ توحیدی اسلامی پیروی کنیم، قبائل نیرومند عرب به جنگ ما برمی‌خیزند و) ما را از روی زمینمان می‌ربایند (و نابودمان می‌نمایند. پس هرچند به حقّانیّت اسلام معترفیم، ولی برای حفظ جان و مال و مقام خود حاضر به قبول ایمان نیستیم).

امّا وقتی که قریشیان از هدایت یزدان پیروی کردند بر خاور و باختر زمین در یک‌چهارم قرن از زمان یا کمتر از آن پیروز شدند و سلطه و قدرت پیدا کردند.

یزدان سبحان در همان زمان این عذر خیالی و این بهانهٔ گمانی ایشان را مردود اعلام فرمود و بدیشان اعلام نمود: چه کسی بدانان امن و امان بخشیده است؟ چه کسی بیت‌الله الحرام را برایشان ترتیب داده است؟ چه کسی دلهائی را بر آن داشته است که بدیشان بگرایند و محصولات و میوه‌جات سراسر زمین را به سوی آنان بار کنند و بیاورند؟ محصولات و میوه‌جاتی که از همهٔ گوشه و کنار زمین بار آن بربسته می‌شود و در حَرَم گرد آورده می‌شود، در حالی که در سرزمینهای فراوان خود و در فصلهای زیاد خود پخش و پراکنده گردیده است و چیزی یا جز اندکی از آن برجای نمانده است:

﴿أَوَ لَمْ نُمَکِّنْ لَهُمْ حَرَماً آمِناً يُجْبىٰ إِلَيْهِ ثَمَراتُ كُلِّ شَيْءٍ رِزْقاً مِنْ لَدُنّا﴾.

مگر ما حَرَمِ پرامن و امانی را برای ایشان فراهم نیاورده‌ایم که محصولات و میوه‌جات فراوانی (از نواحی مختلف) به سوی آن آورده می‌شود؟! (وقتی که در حال کفر، ایشان را از امنیّت و مواهب زندگی برخوردار می‌گردانیم، چگونه آنان را با وجود ایمان و اطاعت از فرمان، در دست دیگران رها می‌گردانیم؟! این محصولات و ثمرات) دادهٔ ما است (بدیشان).

چرا آنان باید بترسند از این که مردمان نکند ایشان را بربایند و نابود نمایند وقتی که آنان از هدایت پیروی نمایند؟ خدا است که این حرم را برایشان محلّ امن و امان قرار داده است از آن زمان که ابراهیم پدرشان بدانجا کوچیده است. آیا خدا که ایشان را امن و امان

داده است در حالی که بزهکاران و گناه‌پیشگانی بیش نبوده‌اند، چگونه می‌گذارد مردمان ایشان را بربایند و نابودشان نمایند، در حالی که متّقیان و پرهیزگارانند؟!

﴿ وَلٰكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لاٰ يَعْلَمُونَ ﴾.

ولیکن بیشتر آنان (این را) نمی‌دانند.

نمی‌دانند امن و امان در کجا و ترس و هراس در کجا است. نمی‌دانند که همهٔ کارها در دست خدا است و به خدا حواله می‌گردد.

ولی اگر آنان می‌خواهند خویشتن را واقعاً از مهلکه‌ها به دور نمایند و از نابودیها مصون و محفوظ دارند، این سبب و علّت هلاک و نابودی است و خود را از آن به دور گردانند:

﴿ وَكَمْ أَهْلَكْنٰا مِنْ قَرْيَةٍ بَطِرَتْ مَعِيشَتَهٰا فَتِلْكَ مَسٰاكِنُهُمْ لَمْ تُسْكَنْ مِنْ بَعْدِهِمْ إِلاّٰ قَلِيلاً، وَكُنّٰا نَحْنُ الْوٰارِثِينَ ﴾.

چه مردمان زیادی را نابود ساخته‌ایم که در زندگی خود (همچون اینان) مست و مغرور (جاه و مال و زر و زور) شده‌اند و طغیان و سرکشی پیشه ساخته‌اند. این خانه‌های ایشان است که بعد از آنان (روی آبادی به خود ندیده است و) جز مدّت اندکی منزل و مأویٰ نگشته است، (و آن هم سکونت موقّت مسافران و سیّاحان به هنگام رفت و آمدشان از این مناطق بوده است). و ما خودمان مالک و صاحب (املاک و دیارشان) شده‌ایم.

مست و مغرور نعمت شدن، و شکر آن را بجای نیاوردن، سبب نابودی شهرها و آبادیها است. از جملهٔ نعمتهائی که از سوی خدا بدیشان داده شده است، حرم پرامن و امان و سرشار از امنیّت است. پس باید بپرهیزند از این که مست و مغرور نعمت شوند، و از این که شکر نعمت را بجای نیاورند، و درنتیجه هلاک و نابودی دامنگیر ایشان شود، همان‌گونه که دامنگیر شهرها و آبادیهائی گردیده است که آنها را می‌بینند و با آنها آشنایند، و خانه‌ها و کاشانه‌های ساکنان آنجاها را می‌بینند که فرو تپیده و ویران گردیده است و خالی شده است ...

﴿ لَمْ تُسْكَنْ مِنْ بَعْدِهِمْ إِلاّٰ قَلِيلاً ﴾.

بعد از آنان (روی آبادی به خود ندیده است و) جز مدّت اندکی منزل و مأویٰ نگشته است، (و آن هم سکونت موقّت مسافران و سیّاحان به هنگام رفت و آمدشان از این مناطق بوده است).

خانه‌ها و کاشانه‌های آنان برجسته و نمایان باقی مانده است و از نقش زمین شدنها و نابود گردیدنهای ساکنان خود خبر می‌دهد و روایت می‌کند، و از داستان سرمستی و غرور نعمت سخن می‌گوید، نعمتی که صاحبان آن بر باد فنا رفته‌اند و فرزندی را از خود برجای ننهاده‌اند و جایگزین خود ننموده‌اند، و کسی از ایشان میراثی نبرده است و ارثی پس از ایشان بهره‌اش نگردیده است.

﴿ وَكُنّٰا نَحْنُ الْوٰارِثِينَ ﴾.

و ما خودمان مالک و صاحب (املاک و دیارشان) شده‌ایم.

باید دانست که یزدان این شهرها و آبادیهای سرمست و مغرور را نابود نکرده است مگر این که در مرکز آنها پیغمبری را مبعوث کرده است و بدانجا روانه نموده است. این قانون و سنّت است، قانون و سنّتی که آن را بر خود لازم و واجب فرموده است، به خاطر مهر و مودّتی که در حقّ بندگان داشته است:

﴿ وَمٰا كٰانَ رَبُّكَ مُهْلِكَ الْقُرىٰ حَتّٰى يَبْعَثَ فِي أُمِّهٰا رَسُولاً يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيٰاتِنٰا، وَمٰا كُنّٰا مُهْلِكِي الْقُرىٰ إِلاّٰ وَأَهْلُهٰا ظٰالِمُونَ ﴾.

پروردگار تو هرگز شهر و دیاری را ویران نمی‌سازد مگر این که در کانون و مرکز آنجا پیغمبری را برانگیزد تا آیات ما را بر اهالی آن فرو خواند، و ما شهر و دیاری را نابود نکرده و نابود نمی‌گردانیم مگر این که ساکنان آنجا ستمکار باشند.

حکمت و فلسفهٔ فرستادن پیغمبر ﷺ در امّ‌القری - یعنی بزرگ‌ترین شهر یا پایتخت آنجا - این است که مرکزی برای رسالت شود و از آنجا رسالت به اطراف برسد و تبلیغ گردد، و حجّت و برهانی و عذر و بهانه‌ای

برای کسی در آنجاها نماند. پیغمبر ﷺ در مکّه مبعوث گردید که امّ‌القرای عربی است. او ایشان را از فرجام تکذیب‌کنندگان پیشین بیم می‌داد، و از عذاب و عقابی می‌ترساند که بر سر پیشینیانی آمده است که پیغمبری یا پیغمبرانی به سوی ایشان رفته‌اند، ولی آنان پیغمبر یا پیغمبران را تکذیب کرده‌اند:

﴿ وَ مٰا کُنّٰا مُهْلِکِي الْقُریٰ إِلاّٰ وَ أَهْلُهٰا ظٰالِمُونَ ﴾.

ما شهر و دیاری را نابود نکرده و نابود نمی‌گردانیم مگر این که ساکنان آنجا ستمکار باشند.

کسانی را نابود کرده‌ایم که آیات را تکذیب کرده‌اند پس از آن که با آنها آشنائی پیدا کرده‌اند و به حقّانیّت آنها یقین و اطمینان داشته‌اند!

باید دانست که کالاها و نعمتهای زندگی دنیوی همه و همه، و لذائذ و خوشیهای زندگی دنیوی سر به سر، و همهٔ چیزهائی که خدا از زمین در دسترسشان قرار داده است و به تملّکشان درآورده است، و همهٔ محصولات و ثمراتی که بدیشان بخشیده است، و تمام مقامها و درجه‌ها و بالأخره چیزهائی که در طول زندگی نصیب انسان می‌شود، وقتی که با چیزهائی مقایسه می‌گردد که در پیشگاه خدا است، تمام این امور بسی ناچیز و اندک قلمداد می‌شود:

﴿ وَ مٰا أُوتِیتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَمَتٰاعُ الْحَیٰاةِ الدُّنْیٰا وَ زِینَتُهٰا. وَ مٰا عِنْدَ اللهِ خَیْرٌ وَ أَبْقیٰ. أَفَلاٰ تَعْقِلُونَ؟ ﴾.

آنچه به شما داده شده است، کالای این جهان و زینت آن است (و زودگذر و همراه با ناگواریها و رنجها و دردها است) ولی آنچه در نزد خدا (در آن سرا است) بهتر و جاودانه‌تر است. آیا نمی‌دانید (که باقی با فانی، و محدود با نامحدود، یکسان نیست؟!).

این معیار سنجش نهائی است نه تنها برای چیزی که می‌ترسند از امن و امان و زمین و کالا از دست بدهند، و نه‌تنها برای چیزی که از منزلت و مکانت و محصولات و ثمرات و امنیّت، خدا بدیشان می‌دهد و با اعطاء آن بر ایشان بزرگواری می‌کند، و نه‌تنها برای چیزی که به شهرها و آبادیها بخشیده است و سپس به خاطر سرمستی و غرورشان آن را واپس گرفته است و از بین برده است، بلکه معیار سنجش نهائی برای هر آن چیزی است که در این زندگی دنیوی است و به فرض سالم و کامل و بر دوام بماند و هلاک و نابودی به دنبال نداشته باشد. اینها همه و همه:

﴿ مَتٰاعُ الْحَیٰاةِ الدُّنْیٰا وَ زِینَتُهٰا ﴾.

کالای این جهان و زینت آن است.

﴿ وَ مٰا عِنْدَ اللهِ خَیْرٌ وَ أَبْقیٰ ﴾.

ولی آنچه در نزد خدا (در آن سرا است) بهتر و جاودانه‌تر است.

بهتر است در سرشتی که دارد، و جاودانه‌تر است در زمانی که دارد.

﴿ أَفَلاٰ تَعْقِلُونَ؟ ﴾.

آیا نمی‌دانید (که باقی با فانی، و محدود با نامحدود، یکسان نیست؟!).

برتری دادن این و آن نیاز به خردی دارد که سرشت این و آن را درک و فهم کند. آنگاه پیروی با این ساختار در می‌رسد تا یادآور گردد که باید در بخش کارهای اختیاری، خرد دخالت داده شود.

در پایان این گشت و گذار، یزدان سبحان دو صفحهٔ دنیا و آخرت را برایشان ورق می‌زند و بدانان نشان می‌دهد، و ایشان را متوجّه می‌فرماید که هرکس هرچه را می‌خواهد برگزینند، این را یا آن را:

﴿ أَفَمَنْ وَعَدْنٰاهُ وَعْداً حَسَناً فَهُوَ لاٰقِیهِ کَمَنْ مَتَّعْنٰاهُ مَتٰاعَ الْحَیٰاةِ الدُّنْیٰا ثُمَّ هُوَ یَوْمَ الْقِیٰامَةِ مِنَ الْمُحْضَرِینَ ﴾.

آیا کسی که بدو وعدهٔ نیکو داده‌ایم، و بدان خواهد رسید (که نعمت فراوان و نامحدود آن جهان و بهشت جاویدان است) همسان کسی است که کالای زندگی این جهان را بدو داده‌ایم (و از نعمت ناپایدار و آمیزه به غصّه و رنج آن بهره‌مندش ساخته‌ایم) و سپس در روز قیامت از زمرهٔ احضارشدگان (برای حساب و کتاب، و گرد آورده‌شدگان در عذاب و عقاب دوزخ) است؟!.

این صفحهٔ کسی است که خدا بدو وعدهٔ خوبی داده

است و او در آخرت واقعاً بدان رسیده است و آن را چشیده است. این هم صفحهٔ کسی است که از کالاها و نعمتهای زندگی دنیای کوتاه و ناچیز برخوردار بوده است، و بعد از آن، آهای این او است که در آخرت برای حساب و کتاب احضار می‌گردد و حاضر آورده می‌شود. تعبیر قرآنی پیام اجبار و وادار کردن را به گوش جان انسان می‌خواند:

﴿ مِنَ الْـمُحْضَرِينَ ﴾.

از زمرهٔ احضارشدگان است.

از جملهٔ کسانی است که بدون این که بخواهند ترسان و لرزان حاضر آورده می‌شوند. آرزو می‌کنند که کاش حاضر آورده نمی‌شدند، چون می‌دانند پس از حساب و کتابِ آن کالاها و نعمتهای زودگذر و ناچیز دنیا چه چیز در انتظارشان است!

این پایان گشت و گذاری است که در آن به گفتار ایشان پاسخ داده می‌شود، آنجا که می‌گفتند:

﴿ إِنْ نَتَّبِعِ الْهُدىٰ مَعَکَ نُتَخَطَّفْ مِنْ أَرْضِنا ﴾.

اگر همراه تو هدایت را پذیرا شویم (و از برنامهٔ توحیدی اسلامی پیروی کنیم، قبائل نیرومند عرب به جنگ ما برمی‌خیزند و) ما را از روی زمینمان می‌ربایند (و نابودمان می‌نمایند).

حتّی اگر این کار این جور بود برای ایشان بهتر از این بود که در آخرت از زمرهٔ احضارشدگان گردند! چه رسد به این که پیروی از هدایت خدا امن و امان و منزلت و مکانت در دنیا را به همراه بیاورد، و در آخرت عطا و امان یزدان را دربر داشته باشد. هان! در این صورت بدانید که هدایت یزدان را رها نمی‌سازند و به ترک آن نمی‌گویند مگر کسانی که غافل باشند، غافلانی که حقیقت نیروهای موجود در گسترهٔ این هستی را درک و فهم نمی‌کنند، و نمی‌دانند ترس و هراس در کجا و امن و امان در کجا قرار دارد. و مگر کسانی که زیانمند باشند، زیانمندانی که خوبی را برای خویشتن برنمی‌گزینند و انتخاب نمی‌کنند و از هلاک و نابودی نمی‌پرهیزند و دوری نمی‌نمایند.

✿

هنگامی که آنان را به ساحل دیگر می‌رساند ایشان را به چرخش و گردش دیگری در صحنه‌ای از صحنه‌های قیامت می‌برد، و بدبختی و بدفرجامی شرک و گمراهی را به تصویر می‌زند که آنان در آن هستند و در آن می‌لولند:

﴿ وَ یَوْمَ یُنادِیهِمْ فَیَقُولُ: أَیْنَ شُرَکائِیَ الَّذِینَ کُنْتُمْ تَزْعُمُونَ؟ قالَ الَّذِینَ حَقَّ عَلَیْهِمُ الْقَوْلُ: رَبَّنا هٰؤُلاٰءِ الَّذِینَ أَغْوَیْنا أَغْوَیْناهُمْ کَما غَوَیْنا، تَبَرَّأْنا إِلَیْکَ ما کانُوا إِیّانا یَعْبُدُونَ. وَ قِیلَ: ادْعُوا شُرَکاءَکُمْ. فَدَعَوْهُمْ فَلَمْ یَسْتَجِیبُوا لَهُمْ، وَ رَأَوُا الْعَذابَ لَوْ أَنَّهُمْ کانُوا یَهْتَدُونَ ﴾.

روزی (را خاطرنشان ساز که) خدا ایشان را فریاد می‌دارد و می‌گوید: انبازهائی که برای من گمان می‌بردید کجایند؟! (ای مشرکان! حالا که حجابها و پرده‌ها کنار رفته‌اند و هنگامهٔ حساب و کتاب و گرفتاری و درماندگی است، بگوئید بتها و خداگونه‌های انس و جنّی که می‌پنداشتید و می‌پرستیدید بیایند و شما را از عقاب و عذاب آفریدگار برهانند) کسانی که (سردستگان کفر و ضلال بوده و) فرمان عذاب دربارهٔ آنان مسلّم شده است، می‌گویند: پروردگارا! ما اینان را گمراه ساخته‌ایم. از آنجا که خودمان گمراه بوده‌ایم ایشان را هم گمراه نموده‌ایم. ما از اینان در پیشگاه تو بیزاری می‌جوئیم (و می‌گوئیم: ایشان شهوات و آرزوهای خود را پرستش کرده‌اند و) ما را عبادت نکرده‌اند! (به پرستش‌کنندگان گول خورده) گفته می‌شود: انبازهای خود را (که معبودهای دروغینند) به فریاد خوانید (تا شما را یاری کنند). آنان ایشان را به فریاد می‌خوانند، ولی پاسخی بدانان نمی‌دهند. (در این هنگام) عذاب را (با چشم خود) می‌بینند (و آرزو می‌کنند:) کاش! هدایت یافته و راهیاب می‌بودند (و امروز گرفتار چنین مجازات شدیدی نمی‌شدند).

﴿ وَ یَوْمَ یُنادِیهِمْ فَیَقُولُ: ماذا أَجَبْتُمُ الْمُرْسَلِینَ؟ فَعَمِیَتْ عَلَیْهِمُ الْأَنْباءُ یَوْمَئِذٍ فَهُمْ لا یَتَساءَلُونَ. فَأَمّا

مَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً، فَعَسىٰ أَنْ یَکُونَ مِنَ الْمُفْلِحِینَ ﴾.

(خاطرنشان ساز) روزی را که خداوند مشرکان را فریاد می‌دارد و می‌گوید: به پیغمبران چه پاسخی دادید؟ در این هنگام (براثر حیرت و دهشت) همهٔ خبرها از یادشان می‌رود (و جملگی دچار فراموشی می‌شوند و سخنی برای گفتن نخواهند داشت و حتّی از هول و هراس) نمی‌توانند چیزی از یکدیگر هم بپرسند. (آنچه گذشت دربارهٔ مشرکانی است که بر شرک مرده‌اند) و امّا کسانی که (در دنیا) توبه کرده و ایمان آورده و کارهای شایسته انجام داده باشند، امید است که از زمرهٔ رستگاران گردند.

پرسش نخستین برای تنبیه و توبیخ است:

﴿ أَیْنَ شُرَکائِیَ الَّذِینَ کُنْتُمْ تَزْعُمُونَ؟ ﴾.

انبازهائی که برای من گمان می‌بردید کجایند؟

خدا می‌داند که امروز آن چنان انبازهائی در میان نیستند، و پیروانشان چیزی دربارهٔ آنها نمی‌دانند و خبری از آنها ندارند، و راهی بدانها و دسترسی بدانها ندارند. ولیکن در حضور همهٔ حاضران خوار و رسوا می‌گردند.

بدین خاطر است کسانی که از ایشان همچون پرسشی می‌شود پاسخی نمی‌دهند، چرا که پاسخ دادن هم مراد نیست. بلکه آنان تلاش می‌کنند از بزه و گناه گمراه کردن گمراه شدگانشان، و از بازداشتن بازداشت شدگانشان از هدایت خدا، خویشتن را تبرئه کنند و پاک دارند، بدان‌گونه که بزرگان قریش با مردمان پیرو خود چنین می‌کنند. این است گمراه کنندگان می‌گویند:

﴿ رَبَّنا هٰؤُلاءِ الَّذِینَ أَغْوَیْنا أَغْوَیْناهُمْ کَما غَوَیْنا؛ تَبَرَّأْنا إِلَیْکَ ما کانُوا إِیّانا یَعْبُدُونَ! ﴾.

پروردگارا! ما اینان را گمراه ساخته‌ایم. از آنجا که خودمان گمراه بوده‌ایم ایشان را هم گمراه نموده‌ایم. ما از اینان در پیشگاه تو بیزاری می‌جوئیم (و می‌گوئیم: ایشان شهوات و آرزوهای خود را پرستش کرده‌اند و) ما را عبادت نکرده‌اند.

پروردگارا ما ایشان را با زور گمراه نساخته‌ایم. ما که بر دلهایشان سلطه و قدرت نداشته‌ایم. آنان با رضا و رغبت و اختیار خود به گمراهی افتاده‌اند.

﴿ تَبَرَّأْنا إِلَیْکَ ﴾.

ما در پیشگاه تو (از اینان) بیزاری می‌جوئیم.

ما خویشتن را از گناه و بزه گمراه کردنشان تبرئه می‌کنیم.

﴿ ما کانُوا إِیّانا یَعْبُدُونَ ﴾.

ما را پرستش نمی‌کردند.

بلکه آنان بتها و آفریده‌های دیگر تو را می‌پرستیدند و اطاعت می‌کردند، و ما خود را خدایان ایشان نمی‌کردیم، و با عبادت و پرستش به سوی ما نگرائیده‌اند و به ما رو نکرده‌اند!

آن‌گاه ایشان را به سوی خواری و رسوائی‌ای برمی‌گرداند که سخن را از مسیر آن برگردانده‌اند. آنان را به سوی خواری و رسوائی انبازهائی سوق می‌دهد و متوجّه می‌سازد که آنها را با خدا پرستش می‌کرده‌اند:

﴿ وَ قِیلَ: ادْعُوا شُرَکاءَکُمْ ﴾.

(به پرستش‌کنندگان گول خورده) گفته می‌شود: انبازهای خود را (که معبودهای دروغینند) به فریاد خوانید (تا شما را یاری کنند).

ایشان را به فریاد خوانید و از شیوهٔ رفتارشان نگریزید و دوری نکنید! ایشان را به فریاد خوانید تا پاسختان بگویند و نجاتتان دهند! ایشان را به فریاد خوانید، آخر امروز روز آنان است و امروز باید فائده‌ای داشته باشند! آن بیچارگان می‌دانند که به فریاد خواندن ایشان هیچ سودی دربر ندارد. با وجود این از فرمان یزدان اطاعت می‌کنند و به ناچار فریادشان می‌دارند:

﴿ فَدَعَوْهُمْ فَلَمْ یَسْتَجِیبُوا لَهُمْ ﴾.

آنان ایشان را به فریاد می‌خوانند، ولی پاسخی بدانان نمی‌دهند.

﴿ وَ رَأَوُا الْعَذابَ ﴾.

و (در این هنگام با چشم خود) عذاب را می‌بینند.

در این گفتگو عذاب را می‌بینند و بس. در پشت سر

این گفتگو عذاب را مجسّم می‌بینند. در فراسوی این موقعیّت جز عذاب نیست.

در اینجا و در این لحظه‌ای که صحنه به اوج خود می‌رسد، هدایتی که به ترک آن می‌گفته‌اند نشان داده می‌شود، هدایتی که آرزوی هر آرزوکننده‌ای در آن جایگاه و موقعیّت غم‌اندود و غم‌افزا است، آن هدایتی که دردنیا در دسترس ایشان بود اگر به سوی آن سرعت می‌گرفتند:

﴿ لَوْ أَنَّهُمْ کانُوا یَهْتَدُونَ ﴾.

کاش! هدایت یافته و راهیاب می‌بودند (و امروز گرفتار چنین مجازات شدیدی نمی‌شدند).

آن‌گاه ایشان را بدان صحنهٔ غم‌اندود و غم‌افزا برمی‌گرداند:

﴿ وَ یَوْمَ یُنادیهِمْ فَیَقُولُ، ماذا أَجَبْتُمُ الْمُرْسَلینَ؟ ﴾.

(خاطرنشان ساز) روزی را که خداوند مشرکان را فریاد می‌دارد و می‌گوید: به پیغمبران چه پاسخی دادید؟.

خدا قطعاً می‌داند که آنان به پیغمبران چه پاسخی داده‌اند. ولیکن این پرسش نیز جنبهٔ تنبیه و توبیخ و خوار و رسوا داشتن را دارد. آنان با بیهوشی و سکوت با همچون پرسشی رویاروی می‌شوند، بیهوشی غمزده‌ای و سکوت کسی که نمی‌داند چه بگوید:

﴿ فَعَمِیَتْ عَلَیْهِمُ الْأَنْباءُ یَوْمَئِذٍ فَهُمْ لا یَتَساءَلُونَ ﴾.

در این هنگام (براثر حیرت و دهشت) همهٔ خبرها از یادشان می‌رود (و جملگی دچار فراموشی می‌شوند و سخنی برای گفتن نخواهند داشت و حتّی از هول و هراس) نمی‌توانند چیزی از یکدیگر هم بپرسند.

تعبیر قرآنی سایهٔ کوری را بر صحنه و حرکت می‌اندازد. انگار خبرها کورند و بدیشان نمی‌رسند، و آنان چیزی را دربارهٔ هیچ چیزی نمی‌دانند! و نمی‌توانند پرسشی بکنند و نمی‌توانند پاسخی بدهند. آنان در بیهوشی خود ساکت افتاده‌اند!

﴿ فَأَمّا مَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً فَعَسیٰ أَنْ یَکُونَ مِنَ الْمُفْلِحینَ ﴾.

(آنچه گذشت دربارهٔ مشرکانی است که بر شرک مرده‌اند) و امّا کسانی که (در دنیا) توبه کرده و ایمان آورده و کارهای شایسته انجام داده باشند، امید است که از زمرهٔ رستگاران گردند.

این هم صفحهٔ مقابل صفحهٔ پیشین است. در این وقت که غم و اندوه برای مشرکان به اوج خود رسیده است و بر آنان خیمه زده است، از کسی صحبت می‌دارد که توبه کرده است و ایمان آورده است و کار نیکو انجام داده است. و از امیدی سخن می‌گوید که امید به نجات دارد و انتظار آن را می‌کشد. هرکس هرچه را می‌خواهد برگزیند و هر راهی را که می‌خواهد درپیش گیرد. میدان اختیار و گزینش هنوز باز و فراخ است!

❁

آن‌گاه روند قرآنی کار و بار ایشان و کار و بار هر چیزی را به اراده و مشیّت و اختیار و انتخاب خدا وامی‌گذارد. چه خدا است که هر چیزی را می‌آفریند، و هر چیزی را می‌داند، و هرگونه کار و باری در این جهان و در آن جهان بدو بازگردانده می‌شود، و حمد و سپاس و حکم و فرمان، هم در این جهان و هم در آن جهان برای او و متعلّق بدو است، و سرانجام همگان به سوی یزدان برمی‌گردند. ایشان نه می‌توانند برای خویشتن و نه می‌توانند برای دیگران اختیار و انتخاب کنند و برگزینند؛ چه تنها خدا است که می‌آفریند و برمی‌گزیند هرآنچه را که بخواهد:

﴿ وَ رَبُّکَ یَخْلُقُ ما یَشاءُ وَ یَخْتارُ، ما کانَ لَهُمُ الْخِیَرَةُ، سُبْحانَ اللهِ وَ تَعالیٰ عَمّا یُشْرِکُونَ. وَ رَبُّکَ یَعْلَمُ ما تُکِنُّ صُدُورُهُمْ وَ ما یُعْلِنُونَ. وَ هُوَ اللهُ لا إِلٰهَ إِلّا هُوَ لَهُ الْحَمْدُ فِی الْأُولیٰ وَ الْآخِرَةِ، وَ لَهُ الْحُکْمُ وَ إِلَیْهِ تُرْجَعُونَ ﴾.

پروردگار تو هرچه را بخواهد می‌آفریند، و هرکس را بخواهد برمی‌گزیند، و مردمان (پس از صدور فرمان خدا دربارهٔ چیزی و کسی) حقّ انتخاب و اختیار ندارند. خداوند بسی منزّه‌تر و بالاتر از آن است که چیزی را انباز او کنند. (ای پیغمبر!) پروردگار تو آگاه است از

آنچه سینه‌هایشان (از کینه‌ها در خود) پنهان می‌دارد، و از آنچه آنان آشکار می‌سازند (و به صورت اعتراضها و طعنه‌ها بروز می‌دهند). پروردگار تو الله است و خدائی جز او نیست، و هرگونه سپاس و ستایشی بدو تعلّق دارد چه در این جهان و چه در آن جهان، و فرماندهی و داوری ازآن او است، و بازگشت همهٔ شما به سوی او خواهد بود. (او خالق، و او حاکم، و او قاضی است).

این پیرو پس از نقل قول ایشان می‌آید:

﴿ إِنْ نَتَّبِعِ الْهُدىٰ مَعَکَ نُتَخَطَّفْ مِنْ أَرْضِنا ﴾.

اگر همراه تو هدایت را پذیرا شویم (و از برنامهٔ توحیدی اسلامی پیروی کنیم، قبائل نیرومند عرب به جنگ ما برمی‌خیزند و) ما را از روی زمینمان می‌ربایند (و نابودمان می‌نمایند).

و این پیرو بعد از نشان دادن موقعیّت ایشان در روز حساب و کتاب به سبب شرک و گمراهی می‌آید ... این پیرو می‌آید تا بیان دارد که آنان برای خویشتن نمی‌توانند اختیار و انتخاب کنند، و مثلاً نمی‌توانند امن و امان یا ترس و هراس را برگزینند! همچنین این پیرو می‌آید تا وحدانیّت خدا و برگشت همهٔ کارها بدو در پایان گشت و گذار جهان را بیان دارد.

﴿ وَ رَبُّکَ يَخْلُقُ مٰا يَشٰاءُ وَ يَخْتٰارُ. مٰا كٰانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ ﴾.

پروردگار تو هرچه را بخواهد می‌آفریند، و هرکس را بخواهد برمی‌گزیند، و مردمان (پس از صدور فرمان خدا دربارهٔ چیزی و کسی) حقّ انتخاب و اختیار ندارند.

این حقیقتی است که مردمان اغلب آن را فراموش می‌کنند، و یا برخی از جوانب و زوایای آن را فراموش می‌کنند. خدا هرچه را بخواهد می‌آفریند. کسی نمی‌تواند بدو پیشنهاد چیزی بکند، و یا بدو بگوید که چیزی را بر موجودات و آفریده‌ها بیفزا، یا از آنها چیزی را بکاه، و یا در آفریده‌های خود چیزی را تعدیل و تبدیل کن. خدا است که از میان آفریده‌های خود چیزی را انتخاب می‌کند و یا کسی را برمی‌گزیند برای کاری که از میان وظائف و تکالیف و مقامات و درجات می‌خواهد. هیچ کسی نمی‌تواند شخصی را، یا حادثه‌ای را، یا حرکتی را، یا سخنی را، و یا عملی را به خدا پیشنهاد نماید ...

﴿ مٰا كٰانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ ﴾.

مردمان (پس از صدور فرمان خدا دربارهٔ چیزی و کسی) حقّ انتخاب و اختیار ندارند.

حقّ انتخاب و اختیار نه دربارهٔ خود و نه دربارهٔ دیگران ندارند، و همهٔ کارهای کوچک و بزرگ به خدا برگشت داده می‌شود و حواله می‌گردد. این حقیقت اگر در دلها و درونها مستقرّ و جایگزین شود، مردمان چیزی را دشمن نمی‌دارند که بر سر ایشان می‌آید، و چیزی ایشان را سبک نمی‌دارد و به بازیچه نمی‌گیرد که آن را به دست می‌آورند و بدان می‌رسند، و چیزی ایشان را غمگین و محزون نمی‌سازد که از دستشان به در می‌رود یا از پیش ایشان می‌گریزد و به دور می‌شود. زیرا این آنان نیستند که انتخاب می‌کنند و برمی‌گزینند، بلکه این تنها خدا است که انتخاب می‌کند و برمی‌گزیند و بس.

معنی این امر هم این نیست که مردمان خردهایشان و اراده‌ها و خواستهایشان و تلاشها و کوششهایشان را لغو و بیکاره گردانند. بلکه معنی آن این است که آنچه روی می‌دهد با رضا و رغبت بپذیرند و تسلیم گردند، پس از آن که هرچه در توان دارند می‌اندیشند و درباره‌اش به شور می‌نشینند و اختیار می‌کنند و برمی‌گزینند. زیرا آنچه در توان دارند بر عهدهٔ ایشان و به حساب آنان است و فراتر از آن به یزدان جهان واگذار است.

مشرکان با خدا خدایان دروغین و ادّعائی را انباز می‌کردند، و حال این که تنها خدا آفریدگار و صاحب اختیار است، و او هیچ‌گونه انبازی در آفرینش جهان و در انتخاب و اختیار چیزی در سراسر کیهان ندارد.

﴿ سُبْحٰانَ اللهِ وَ تَعٰالىٰ عَمّٰا يُشْرِكُونَ ﴾.

خداوند بسی منزّه‌تر و بالاتر از آن است که چیزی را انباز او کنند.

﴿ وَ رَبُّکَ یَعْلَمُ مٰا تُکِنُّ صُدُورُهُمْ وَ مٰا یُعْلِنُونَ ﴾.

(ای پیغمبر!) پروردگار تو آگاه است از آنچه سینه‌هایشان (از کینه‌ها در خود) پنهان می‌دارد، و از آنچه آنان آشکار می‌سازند (و به صورت اعتراضها و طعنه‌ها بروز می‌دهند).

خدا است که ایشان را در برابر کارهائی که از آنان سراغ دارد جزا و سزا می‌دهد، و چیزی را بدیشان می‌دهد که سزاوار آنند، چه هدایت باشد و چه ضلالت.

﴿ وَ هُوَ اللّٰهُ لاٰ إِلٰهَ إِلاّٰ هُوَ ﴾.

پروردگار تو الله است و خدائی جز او نیست.

هیچ‌گونه انبازی نه در آفرینش و نه در گزینش ندارد.

﴿ لَهُ الْحَمْدُ فِي الْأُولیٰ وَ الْآخِرَةِ ﴾.

و هرگونه سپاس و ستایشی بدو تعلّق دارد چه در این جهان و چه در آن جهان.

او است که سپاس و ستایش می‌شود در برابر انتخاب و اختیارش، و در برابر نعمتهایش، و در برابر حکمت و فلسفه و اداره کردن و چرخاندن امورش، و در برابر عدالت و رحمتش. حمد و ثنا و سپاس و ستایش بدو اختصاص دارد و بس.

﴿ وَ لَهُ الْحُکْمُ ﴾.

و فرماندهی و داوری از آن او است.

او است که بر بندگان خود با قضاوت خود داوری می‌کند. هیچ کسی نمی‌تواند حکم و فرمان او را برگرداند یا حکم و فرمان او را دگرگون گرداند.

﴿ وَ إِلَیْهِ تُرْجَعُونَ ﴾.

و بازگشت همهٔ شما به سوی او خواهد بود. (و او خالق، و او حاکم، و او قاضی است).

او است که با قضاوت نهائی خود در میان مردمان به داوری می‌پردازد. بدین منوال ایشان را وادار می‌کند که قدرت خدا، و منحصر به فرد بودن اراده و مشیّت او در این هستی، و اطّلاع او بر پنهان و آشکارشان را احساس کنند، و بدانند که هیچ چیز پنهانی از چیزهای پنهان ایشان بر یزدان نهان نمی‌ماند، و برگشت ایشان هم به سوی یزدان است، و چیزی از کارهایشان از دائرهٔ توان و آگاهی خدا بیرون نمی‌رود و به در نمی‌گردد. پس چگونه باید برای خدا انباز قرار دهند و شرک بورزند بعد از این که چنین است و چنین می‌دانند، و آنان در دست قدرت خدایند و از دست خدا رهائی ندارند و نمی‌توانند از او بگریزند؟

✿

آن‌گاه یزدان جهان ایشان را به گردش و چرخشی در صحنه‌های دنیا می‌برد، دنیائی که در آن می‌زیند و غافل از تدبیر و تقدیر خدا دربارهٔ خود بوده، و بی‌خبر از انتخاب و گزینش او برای زندگیشان و برای دنیایشان هستند. بدین وسیله احساسات ایشان را با دو پدیدهٔ جهانی بیدار و هوشیار می‌سازد، پدیده‌های شب و روز، و اسرار و رموزی که در فراسوی آن دو است و بیانگر انتخاب و گزینش خدا هستند و بر وحدانیّت و یگانگی آفریدگار صاحب اختیار گواه می‌باشند:

﴿ قُلْ: أَرَأَیْتُمْ إِنْ جَعَلَ اللّٰهُ عَلَیْکُمُ اللَّیْلَ سَرْمَداً إِلیٰ یَوْمِ الْقِیامَةِ مَنْ إِلٰهٌ غَیْرُ اللّٰهِ یَأْتِیکُمْ بِضِیاءٍ؟ أَفَلاٰ تَسْمَعُونَ؟ قُلْ: أَرَأَیْتُمْ إِنْ جَعَلَ اللّٰهُ عَلَیْکُمُ النَّهارَ سَرْمَداً إِلیٰ یَوْمِ الْقِیامَةِ مَنْ إِلٰهٌ غَیْرُ اللّٰهِ یَأْتِیکُمْ بِلَیْلٍ تَسْکُنُونَ فِیهِ؟ أَفَلاٰ تُبْصِرُونَ؟ وَ مِنْ رَحْمَتِهِ جَعَلَ لَکُمُ اللَّیْلَ وَ النَّهارَ لِتَسْکُنُوا فِیهِ وَ لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ، وَ لَعَلَّکُمْ تَشْکُرُونَ ﴾.

بگو: (ای مردم!) به من بگوئید اگر خداوند شب را تا روز قیامت همیشه ماندگار کند (و روز روشن را به دنبال آن نیاورد) بجز خدا کدام خدا است که بتواند برای شما روشنائی بیاورد؟ (و روز روشنی پدیدار کند تا در آن به تلاش بپردازید و کسب و کار کنید؟). آیا نمی‌شنوید؟ (باید که بشنوید و بنگرید و کرنش ببرید اگر عاقلید). بگو: اگر خداوند روز را تا روز قیامت جاودانه و دائمی کند (و شب تاریک را به دنبال آن نیاورد) بجز خدا کدام خدا است که بتواند برای شما شبی را بیاورد تا در آن بیارامید (و خستگی کار روزانه را از تن به در کنید؟). مگر نمی‌بینید (که دچار چه اشتباه بزرگی هستید؟ مگر شب و روز دو نشانهٔ سترگ بر وجود خدای بزرگ

نیستید؟). این از لطف و مرحمت الهی است که شب را و روز را برای شما آفریده است تا در آن بیارامید و (در این، به تلاش معاش بپردازید و) فضل خدا را بجوئید، و سپاسگزار (الطاف و مراحم او) باشید.

مردمان به جهت طول انس و الفتی که به آمد و شدِ شب و روز گرفته‌اند، تازگی و زیبائی پیاپی آنها را فراموش می‌کنند، تازگی و زیبائی‌ای که کهنه نمی‌شود و خستگی‌آور نمی‌گردد. به خاطر عادتی که به شب و روز گرفته‌اند طلوع خورشید و غروب آن جز اندکی از انسانها را به ترس و هراس نمی‌اندازد. طلوع روز و روی آوردن شب جز در بعضی مواقع انسانها را به تکان نمی‌اندازد. انسانها دربارهٔ مهر و مرحمت خدا دربارهٔ خود که در پرتو پیاپی آمدن شب و روز بهرهٔ ایشان می‌گردد نمی‌اندیشند، و دربارهٔ این به تدبّر و تفکّر نمی‌نشینند که پیاپی آمدن شب و روز ایشان را از فرسودن و نابود شدن می‌رهاند یا از ملول گردیدن و از جمود و رکود پیدا کردن نجات می‌دهد.

قرآن مجید مردمان را از جمود و رکود انس و الفت و عادت بیدار و هوشیار می‌گرداند، و ایشان را به ورانداز کردن جهان پیرامون خود، و نگریستن به صحنه‌های بزرگ آن فرا می‌خواند و توجّه می‌دهد. بدان هنگام که به خیال ایشان می‌اندازد که اگر همیشه شب باشد یا همیشه روز باشد چه می‌شود، و بدان هنگام که آنان را از عواقب این و آن می‌ترساند. انسان ارزش چیزی را نمی‌داند مگر زمانی که آن را از دست می‌دهد یا می‌ترسد که آن را از دست بدهد.

﴿ قُلْ: أَرَأَيْتُمْ إِنْ جَعَلَ اللهُ عَلَيْكُمُ اللَّيْلَ سَرْمَداً إِلَىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ. مَنْ إِلٰهٌ غَيْرُ اللهِ يَأْتِيكُمْ بِضِيَاءٍ؟ أَفَلَا تَسْمَعُونَ؟ ﴾.

بگو: (ای مردم!) به من بگوئید اگر خداوند شب را تا روز قیامت همیشه ماندگار کند (و روز روشن را به دنبال آن نیاورد) بجز خدا کدام خدا است که بتواند برای شما روشنائی بیاورد؟ (و روز روشنی پدیدار کند تا در آن به تلاش بپردازید و کسب و کار کنید؟). آیا نمی‌شنوید؟

(باید که بشنوید و بنگرید و کرنش ببرید اگر عاقلید).

مردمان مشتاق صبح می‌گردند وقتی که در زمستان اندکی شبها طولانی می‌شوند، و به نور خورشید علاقه و گرایش پیدا می‌کنند وقتی که مدّتی خورشید پشت ابرها پنهان می‌شود! حال اگر نور را از دست بدهند چه می‌شود؟ اگر شب تا روز قیامت همیشه باشد چه می‌شود و چه می‌کنند؟ تازه این به فرض اگر زنده بمانند. اگر خورشید طلوع نکند و روز نشود زندگی به طور کلّی در معرض تلف شدن و هلاک گردیدن قرار می‌گیرد!

﴿ قُلْ: أَرَأَيْتُمْ إِنْ جَعَلَ اللهُ عَلَيْكُمُ النَّهَارَ سَرْمَداً إِلَىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ. مَنْ إِلٰهٌ غَيْرُ اللهِ يَأْتِيكُمْ بِلَيْلٍ تَسْكُنُونَ فِيهِ؟ أَفَلَا تُبْصِرُونَ؟ ﴾.[1]

بگو: مرا خبر دهید، اگر خداوند روز را تا روز قیامت جاودانه و دائمی کند (و شب تاریک را به دنبال آن نیاورد) بجز خدا کدام خدا است که بتواند برای شما شبی را بیاورد تا در آن بیارامید (و خستگی کار روزانه را از تن به در کنید؟). مگر نمی‌بینید (که دچار چه اشتباه بزرگی هستید؟ مگر شب و روز دو نشانهٔ سترگ بر وجود خدای بزرگ نیستید؟).

مردمان در زیر سایه‌ها به استراحت می‌پردازند وقتی که گرمای نیمروز ساعتهائی از روز طول می‌کشد. مشتاق شب می‌شوند وقتی که روزها چند ساعتی در تابستان طولانی می‌گردند. در تاریکی شب و آرامش آن، مکان و مأوائی و محلّ آرمیدن و آسودنی برای خویشتن می‌یابند. زندگی سراسرش به مدّتی از شب نیاز دارد تا تجدید نیروئی بکند که در تلاش روزانه از دست می‌دهد. پس مردمان را چه می‌شد اگر روز تا دامن قیامت همیشه می‌ماند، به فرض اگر مردمان زنده

۱- قرآن مجید وقتی که شب را ذکر می‌کند اگر ابدی و سرمدی باشد گفته است: ﴿أَفَلَا تَسْمَعُونَ؟﴾. ﴿آیا نمی‌شنوید؟﴾. و وقتی که روز را ذکر می‌کند اگر ابدی و سرمدی باشد، گفته است: ﴿أَفَلَا تُبْصِرُونَ؟﴾. ﴿مگر نمی‌بینید؟﴾. این بدان علّت است که گوش اندام حسّ شبانه، و چشم اندام حسّ روزانه است ... این هم از جملهٔ هماهنگی هنری در شیوهٔ بیان است.

می‌بودند؟.. زندگی به تمام و کمال در معرض نابودی و هلاک قرار می‌گرفت اگر روز همیشگی بود و همیشه می‌ماند!

هان! هر چیزی در این جهان دارای مقدار مشخّص و لازم است، و هر چیز کوچک و بزرگی در این جهان برابر تدبیر و تقدیر است، و هر چیزی در پیشگاه او به اندازه است:

﴿ وَ مِنْ رَحْمَتِهِ جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ لِتَسْكُنُوا فيهِ وَ لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ﴾.

این از لطف و مرحمت الهی است که شب را و روز را برای شما آفریده است تا در آن بیارامید و (در این، به تلاش معاش بپردازید و) فضل خدا را بجوئید، و سپاسگزار (الطاف و مراحم او) باشید.

شب زمان آرامش و آسودن و آرام و قرار گرفتن است. روز زمان تلاش و کار کردن است. در روز است که انسان چشم به فضل و کرم خدا می‌دوزد و به سعی و عمل می‌پردازد. خدا هرچه به مردمان می‌دهد از فضل و کرم خود است:

﴿ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ﴾.

و سپاسگزار (الطاف و مراحم او) باشید.

خدا است که نعمت و رحمت را برایتان ساده و آسان کرده است و در دسترستان قرار داده است. خدا است که شب و روز را برگزیده است و انتخاب کرده است و آنها را پیاپی یکدیگر می‌آورد و می‌گرداند و می‌چرخاند. خدا است که همهٔ قوانین و سنن جهان را پدیدار و نمودار کرده است و شما آنها را برنگزیده‌اید و انتخاب نکرده‌اید. بلکه این خدا است که از روی رحمت و در پرتو دانش و از روی حکمت، قوانین و سنن را برگزیده است و انتخاب کرده است، و شما به جهت تکرار و طول انس و الفت، از قوانین و سنن الهی غافل و بی‌خبر گردیده‌اید و در خواب غفلت آرمیده‌اید.

❁

روند قرآنی این گردشها و چرخشها را با صحنهٔ تند و سریعی از صحنه‌های قیامت پایان می‌دهد. در آن یک پرسش انکاری از ایشان می‌شود دربارهٔ انبازهائی که گمان می‌برده‌اند، و آنان را رویاروی نگاه می‌دارند و جلو چیزهای باطل و پوچی که ادّعا می‌کرده‌اند متوقّف می‌سازند، آنجا که ادّعاهای دروغین و گمانهای نادرستشان نقش بر آب می‌شود، و همهٔ انگاره‌ها و خیال‌پردازیهایشان، در جایگاه سؤال و حساب فرو می‌افتد و پوچ درمی‌آید:

﴿ وَ يَوْمَ يُنادِيهِمْ فَيَقُولُ: أَيْنَ شُرَكائِيَ الَّذينَ كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ؟ وَ نَزَعْنا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ شَهيداً فَقُلْنا: هاتُوا بُرْهانَكُمْ. فَعَلِمُوا أَنَّ الْحَقَّ لِلّهِ، وَ ضَلَّ عَنْهُمْ ما كانُوا يَفْتَرُونَ ﴾.

روزی (را خاطرنشان ساز که) خدا ایشان را فریاد می‌دارد و می‌گوید: انبازهائی که برای من گمان می‌بردید کجایند؟! (در آن روز، ما) از هر امّتی گواهی (از میانشان برگزیده و) بیرون می‌کشیم و (به پیش خود احضار می‌کنیم، و خطاب به مشرکان) می‌گوئیم: دلیل خود را (بر شرک و کفر دنیوی) بیاورید. پس آنان خواهند دانست که حقّ با خدا است، و چیزهائی که به هم می‌بافتند (و انباز و بت و دست‌اندرکار جهان می‌نامیدند، از دستشان به در رفته است و) از ایشان گم و ناپدید گشته است.

تصویر روز صدا زدن، و پرسشی که در آن از مشرکان می‌شود، در گردش و چرخش پیشین گذشت. در اینجا عودت داده می‌شود برای تأکید بیشتر و تثبیت آن، به مناسبت صحنهٔ تازه‌ای که در اینجا عرضه می‌گردد. آن هم صحنهٔ بیرون کشیدن گواهی از میان هر ملّتی است که پیغمبر آن ملّت است و بر پاسخی که بدو داده‌اند، و بر استقبالی که از رسالت او نموده‌اند، گواهی می‌دهد. نَزْع یا بیرون کشیدن، حرکت شدیدی است. مراد از آن نگاه داشتن او و نمودار ساختن او و ممتاز نمودن او از میان ایشان است، تا همگی قوم او وی را ببینند و او هم جملگی قوم خود را ببینند. در رویاروئی با این گواه از

ایشان خواسته می‌شود دلیل و برهان خود را بر اعتقادی که داشته‌اند و بر کارهائی که کرده‌اند بیان دارند. در آن روز دلیل و برهانی ندارند، و راهی برای ستیز و جدال نمی‌شناسند:

﴿ فَعَلِمُوا أَنَّ الْحَقَّ لِلَّهِ ﴾.

آنان خواهند دانست که حقّ با خدا است.

حقّ با خدا است، خالص و بدون شبهه و بدون تردید.

﴿ وَ ضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ ﴾.

و چیزهائی که به هم می‌بافتند (و انباز و بت و دست‌اندرکار جهان می‌نامیدند، از دستشان به در رفته است و) از ایشان گم و ناپدید گشته است.

هرگونه شرکی و هرگونه شریکی ناپدید گردیده است. نه مشرک شریکها را می‌یابد، و نه شریکها مشرک را می‌یابند، در آن هنگام که سخت بدانها نیازمندند، و هنگامهٔ جدال و برهان است. در این موقعیّت که شریکها می‌بایستی به جدال و دفاع از ایشان، و به ذکر دلیل و برهان برای نجات آنان بپردازند!

❁

بدین وسیله پیروهای داستان موسی و عیسی به پایان می‌آید. پیروهائی که خردها و دلها را در آن آفاق و جهانها و رخدادها و صحنه‌ها به گشت و گذار انداخته است، و خردها و دلها را از دنیا به آخرت برگردانده است، و از آخرت به دنیا برگشت داده است، و خردها و دلها را به گشت و گذار در نواحی جهان و در ژرفاهای درون وادار کرده است، و خردها و دلها را در اطراف جهان بیرون و در ژرفاهای جهان درون به گشت و گذار انداخته است، و خردها و دلها را بالای محلّهای نابودی گذشتگان نگاه داشته است، و در میان قانونها و سنّتهای جهان و زندگی به گشت و گذار درآورده است. همهٔ اینها هم با محور اصلی سوره هماهنگ هستند، و با دو داستان اصلی سوره، یعنی داستان موسی و عیسی، و داستان قارون، همنوا گردیده است. داستان نخستین گذشت. هم اینک به داستان دوم می‌پردازیم و آن را پس از آن پیروها و این چرخشها و گردشها می‌آغازیم.

﴿ إِنَّ قَارُونَ كَانَ مِن قَوْمِ مُوسَىٰ فَبَغَىٰ عَلَيْهِمْ ۖ وَآتَيْنَاهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ أُولِي الْقُوَّةِ إِذْ قَالَ لَهُ قَوْمُهُ لَا تَفْرَحْ ۖ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ ﴿٧٦﴾ وَابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ ۖ وَلَا تَنسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا ۖ وَأَحْسِن كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ ۖ وَلَا تَبْغِ الْفَسَادَ فِي الْأَرْضِ ۖ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ ﴿٧٧﴾ قَالَ إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عِندِي ۚ أَوَلَمْ يَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهْلَكَ مِن قَبْلِهِ مِنَ الْقُرُونِ مَنْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَأَكْثَرُ جَمْعًا ۚ وَلَا يُسْأَلُ عَن ذُنُوبِهِمُ الْمُجْرِمُونَ ﴿٧٨﴾ فَخَرَجَ عَلَىٰ قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ ۖ قَالَ الَّذِينَ يُرِيدُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا يَا لَيْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِيَ قَارُونُ إِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِيمٍ ﴿٧٩﴾ وَقَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَيْلَكُمْ ثَوَابُ اللَّهِ خَيْرٌ لِّمَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا ۚ وَلَا يُلَقَّاهَا إِلَّا الصَّابِرُونَ ﴿٨٠﴾ فَخَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ الْأَرْضَ فَمَا كَانَ لَهُ مِن فِئَةٍ يَنصُرُونَهُ مِن دُونِ اللَّهِ وَمَا كَانَ مِنَ الْمُنتَصِرِينَ ﴿٨١﴾ وَأَصْبَحَ الَّذِينَ تَمَنَّوْا مَكَانَهُ بِالْأَمْسِ يَقُولُونَ وَيْكَأَنَّ اللَّهَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَن يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَيَقْدِرُ ۖ لَوْلَا أَن مَّنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا لَخَسَفَ بِنَا ۖ وَيْكَأَنَّهُ لَا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ ﴿٨٢﴾ تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا ۚ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ ﴿٨٣﴾ مَن جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِّنْهَا ۖ وَمَن جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَى الَّذِينَ عَمِلُوا السَّيِّئَاتِ إِلَّا مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ﴿٨٤﴾ ﴾

سرآغاز سوره دربارهٔ داستان موسی و فرعون بود. نیروی سلطه و قدرت و حکومت و فرمانروائی در آن داستان عرضه گردید، و گفته شد که چگونه سلطه و قدرت و حکومت و فرمانروائی به سبب ظلم و ستم و سرکشی و خدانشناسی و دوری گزیدن از هدایت یزدان بر باد فنا رفت. هم اینک داستان قارون آغاز می‌گردد تا سلطه و قدرتِ دارائی و دانش به میان آید، و گفته شود چگونه سلطه و قدرتِ دارائی و دانش به سبب ظلم و

ستم و غرور و سرمستی، و به علّت تکبّر بر مردمان و فخرفروشی بر ایشان، و انکار نعمت آفریدگار جهان، بر باد فنا می‌رود. و حقیقت معیارها و ارزشها بیان گردد، و ارزش مال و زینت در برابر ارزش ایمان و صلاح ناچیز و بی‌ارج شود. همچنین گفته آید که باید در بهره‌برداری و بهره‌مندی از خوبیها و خوشیهای زندگی میانه‌روی کرد و هماهنگی برقرار نمود، و در زمین به دنبال برتری‌جوئی و تباهی نبود.

قرآن زمان این داستان و مکان آن را معین و مشخّص نمی‌سازد. بلکه بدین بسنده می‌کند که بگوید قارون از زمرهٔ قوم موسی بود و بر آنان ستم و سرکشی کرد. آیا این داستان بدان هنگام روی داده است که بنی‌اسرائیل و موسی در مصر بوده‌اند و هنوز به ترک آنجا نگفته‌اند؟ یا این داستان پس از بیرون رفتن بنی‌اسرائیل و موسی از مصر در زمان حیات موسی به وقوع پیوسته است؟ یا این داستان پس از موسی در میان بنی‌اسرائیل رخ داده است؟ روایتهای متعدّد و گوناگونی در میان است که بیانگر این هستند که قارون پسر عموی موسی علیه‌السلام بوده است، و حادثه در زمان موسی به وقوع پیوسته است. برخی از روایتها می‌افزایند که قارون موسی را اذیّت و آزار رساند، و راجع بدو به نیرنگ پرداخت و خواست با مکر و کید بدو نسبت زنا با زنی بدهد که برگزیده بود و بدو پول رشوه داده بود. ولی خدا موسی را تبرئه کرد و اجازه داد به قارون بلا برسد. این بود که زمین قارون را بلعید و او را به درون خود فرو برد.

ما نیازی به همهٔ این روایتها نداریم، و محتاج تعیین زمان و مکان داستان نیستیم. چه داستان آن‌گونه که در قرآن آمده است برای ادای مطلب و بیان مقصود داستان در روند سوره، و ذکر معیارها و ارزشها و قوانین و مقرّراتی که برای بیان کردن آنها آمده است بسنده است. اگر به تعیین زمان و مکان آن داستان نیاز بود، و به شرائط و ظروفی که بیانگر مفاهیم آن داستان بوده احتیاجی پیدا می‌شد، قطعاً به ترک تعیین آنها گفته نمی‌شد. پس در این صورت بگذارید داستان را به همان شکلی بررسی کنیم که در قرآن آمده است، و از آن روایتهائی که هیچ‌گونه فائده‌ای در فراسوی آنها نیست دوری گزینیم.

❁

﴿ إِنَّ قَارُونَ كَانَ مِنْ قَوْمِ مُوسَىٰ فَبَغَىٰ عَلَيْهِمْ؛ وَ آتَيْنَاهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ أُولِي الْقُوَّةِ. إِذْ قَالَ لَهُ قَوْمُهُ: لَا تَفْرَحْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ. وَ ابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ وَ لَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا، وَ أَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ، وَ لَا تَبْغِ الْفَسَادَ فِي الْأَرْضِ، إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ. قَالَ: إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عِنْدِي ﴾.

قارون از قوم موسی بود و (براثر داشتن دارائی فراوان) بر آنان فخر فروشی کرد (و چون ثروتمندترین فرد بنی‌اسرائیل بود، از ایشان خواست که او را فرمانده و خویشتن را فرمانبردارش بدانند). ما آن اندازه گنج و دفینه بدو داده بودیم که (حمل صندوقهای) خزائن آن بر گروه پر زور و با قدرت سنگینی می‌کرد (و ایشان را دچار مشکل می‌نمود). وقتی (از اوقات) قوم او بدو گفتند: (مغرورانه) شادمانی مکن، که خدا شادمانان (سرمست از غرور) را دوست نمی‌دارد. به وسیلهٔ آنچه خدا به تو داده است، سرای آخرت را بجوی (و بهشت جاویدان را فراچنگ آور) و بهرهٔ خود را از دنیا فراموش مکن (و بدان که تو هم حقّ حیات داری و باید از امتعه و لذائذ حلال استفاده بکنی و به خویشتن برسی). و همان‌گونه که خدا به تو (بخشیده است و در حقّ تو) نیکی کرده است، تو نیز (به دیگران ببخش و بدیشان) نیکی کن، و در زمین تباهی مجوی که خدا تباهکاران را دوست نمی‌دارد. (قارون) گفت: این مال در سایهٔ آگاهی و دانشی که دارم به من داده شده است (و مرا فراهم گشته است. خودم آن را به دست آورده‌ام و خودم هم می‌دانم چگونه آن را مصرف کنم).

داستان این گونه می‌آغازد و نام قهرمان خود «قارون» را مشخّص می‌سازد، و قوم او را معیّن می‌نماید:

﴿ قَوْمِ مُوسىٰ ﴾. (قارون از) قوم موسی بود.
داستان رفتار او را با قوم خود بیان می‌دارد که رفتار ستمگرانه است:
﴿ فَبَغىٰ عَلَيْهِمْ ﴾. بر آنان فخر فروشی و تکبّر کرد.
داستان به سبب و علّت فخر فروشی و تکبّر او اشاره می‌کند که دارائی و ثروت است:
﴿ وَ آتَيْناهُ مِنَ الْكُنُوزِ ما إِنَّ مَفاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ أُولِي الْقُوَّةِ ﴾.
ما آن اندازه گنج و دفینه بدو داده بودیم که (حمل صندوقهای) خزائن آن بر گروه پر زور و با قدرت سنگینی می‌کرد (و ایشان را دچار مشکل می‌نمود).
آن‌گاه داستان به عرضه کردن رخدادها و گفتارها و فعل و انفعالهائی می‌پردازد که در درونها در غوغا بود.
قارون از زمرۀ قوم موسی است. خدا بدو دارائی و ثروت فراوانی داده است. خدا فراوانی آن دارائی و ثروت را به تصویر می‌کشد و می‌فرماید دارائی و ثروتش گنجها و خزینه‌ها بود. «کُنُوز» جمع کَنْز است که به دفینه و خزینه گفته می‌شود که بیانگر دارائی سرشار و فراتر از استعمال و بیشتر از اندازۀ استفاده کردن است. بدان اندازه که «مَفاتِح»[1] این گنجها و دفینه‌ها گروهی از مردمان نیرومند را خسته و درمانده می‌کرد ... بدین خاطر «بَغی»[2] او به چه شکلی و در چه راهی بوده است، تا مجهول باشد و شامل صورتها و شکلهای گوناگون شود. چه بسا قارون با ظلم و ستم بدیشان و با غصب کردن اراضی و اشیاء ایشان، بر آنان سرکشی و تکبّر و ظلم و ستم کرده است، هم بدان‌گونه که طاغیان و یاغیانِ ثروت و دارائی، در موارد بسیاری چنین کنند و چنین روند. و چه‌بسا قارون با محروم کردن آنان از حقّ خودشان که در آن ثروت و دارائی داشته‌اند، بدیشان ظلم و ستم و سرکشی و خود بزرگ‌بینی نموده است. چه فقراء و مساکین در اموال ثروتمندان حقّی دارند و باید بدیشان داده شود تا ثروت و دارائی تنها در میان ثروتمندان دست به دست نگردد و نشود، در حالی که در پیرامون ایشان محتاجان و نیازمندانی باشند که به مقداری از آن ثروت و دارائی احتیاج و نیاز داشته باشند. لذا با محروم کردن فقراء و مساکین از اموال دلها تباهی بگیرد، و زندگی فساد بپذیرد. چه بسا قارون با همۀ این کارها بر آنان سرکشی کرده است و تفاخر نموده است و ستمگری روا داشته است.
به هر حال در میان قوم او کسانی بوده‌اند که تلاش کرده‌اند او را از این سرکشی و تکبّر و ستمکاری برحذر دارند و بیمناک کنند، و خواسته باشند او را به راه راست برگردانند، راه راستی که خدا آن را برای استفادۀ از این اموال بپسندد. راه خداپسند هم راهی است که ثروتمندان را از استفادۀ از ثروت خود محروم و بی‌بهره نمی‌گرداند، و ایشان را از لذّت بردن و سود جستن میانه‌روانه و معتدلانه از دارائی و ثروتی که خدا بدیشان عطاء فرموده است دور و بی‌نصیب نمی‌نماید. بلکه بر آنان میانه‌روی و اعتدال را واجب می‌کند، و مقدّم بر این بر ایشان در نظر داشتن و حاضر و ناظر دانستن خدائی را واجب می‌نماید که بدیشان لطف فرموده است و ثروت و دارائی داده است. همچنین بر آنان واجب می‌سازد آخرت و حساب و کتاب آن را پیش چشم داشته باشند:
﴿ إِذْ قالَ لَهُ قَوْمُهُ: لا تَفْرَحْ إِنَّ اللهَ لا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ. وَ ابْتَغِ فِيما آتاكَ اللهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ، وَ لا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيا وَ أَحْسِنْ كَما أَحْسَنَ اللهُ إِلَيْكَ، وَ لا تَبْغِ الْفَسادَ فِي الْأَرْضِ. إِنَّ اللهَ لا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ ﴾.
وقتی (از اوقات) قوم او بدو گفتند: (مغرورانه) شادمانی مکن، که خدا شادمانان (سرمست از غرور) را دوست نمی‌دارد. به وسیلۀ آنچه خدا به تو داده است، سرای آخرت را بجوی (و بهشت جاویدان را فراچنگ آور) و بهرۀ خود را از دنیا فراموش مکن (و بدان که تو هم حقّ

۱- مَفاتِح اگر جمع مَفْتَح باشد به معنی مخزن و دفینه و خزینه، و صندوق و ظروف گنج است. اگر هم جمع مِفْتَح باشد به معنی کلید است. (مترجم)
۲- بَغی به معنی سرکشی و طغیان، و تکبّر و خود بزرگ‌بینی، و ظلم و ستم است. (مترجم)

حیات داری و باید از امتعه و لذائذ حلال استفاده بکنی و به خویشتن برسی). و همان‌گونه که خدا به تو (بخشیده است و در حقّ تو) نیکی کرده است، تو نیز (به دیگران ببخش و بدیشان) نیکی کن، و در زمین تباهی مجوی که خدا تباهکاران را دوست نمی‌دارد.

در این گفتار مجموعه‌ای از ارزشها و ویژگیهای برنامهٔ استوار و پابرجای الهی است، ارزشها و ویژگیهائی که برنامهٔ الهی را از میان سائر برنامه‌های دیگر زندگی ممتاز می‌سازند.

﴿ لاٰ تَفْرَحْ ﴾. شادمانی مکن ...

آن شادمانی و سروری که از افتخار به اموال، از توجّه فراوان به ثروت و دارائی، از دل بستن و دل دادن به گنجها و گنجینه‌ها، از شادی و خوشحالی زیاد به ملک و مملکت، و از غلبه کردن و چیره شدن، به انسان دست می‌دهد ... شادمانی مکن، آن شادمانی سرمستانه‌ای که دهندهٔ اموال را، و نعمت او را از یاد انسان می‌برد، و انسان را غافل از حمد و سپاس خدا و شکرگزاری از الطاف و انعام او می‌کند. شادمانی مکن، بسان شادمانی کسی که اموال او را به بازیچه می‌گیرد و سبک از جای برمی‌دارد، و دل خود را بدان می‌دهد و سرگرم می‌کند، و عقل و خردش از آن به پرواز درمی‌آید و برجای نمی‌ماند، و به سبب آن بر بندگان گردن‌کشی می‌کند و گردن می‌افرازد.

﴿ إِنَّ اللهَ لاٰ يُحِبُّ الْفَرِحِينَ ﴾.

خدا شادمانان (سرمست از غرور) را دوست نمی‌دارد.

آنان با مال و دارائی به پیشگاه خدا برگردانده می‌شوند، خدائی که شادمانان دلباختهٔ مال و فریفتهٔ ثروت را دوست نمی‌دارد. آن کسانی را دوست نمی‌دارد که به دارائی و اموال می‌نازند، و به سبب سلطه و قدرت آن بر مردمان گردن می‌افرازند و گردن‌کشی می‌آغازند.

﴿ وَ ٱبْتَغِ فِيمٰا آتٰاكَ اللهُ ٱلدّٰارَ الْآخِرَةَ، وَ لاٰ تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ ٱلدُّنْيٰا ﴾.

به وسیلهٔ آنچه خدا به تو داده است، سرای آخرت را بجوی (و بهشت جاویدان را فراچنگ آور) و بهرهٔ خود را از دنیا فراموش مکن (و بدان که تو هم حقّ حیات داری و باید از امتعه و لذائذ حلال استفاده بکنی و به خویشتن برسی).

در این بند، میانه‌روی به عنوان برنامهٔ استوار خدا معرّفی می‌گردد، برنامه‌ای که دل صاحب اموال را آویزهٔ آخرت می‌سازد، و او را محروم از آن نمی‌دارد که در این دنیا بهره‌ای از خوشیها و کالاها داشته باشد. بلکه او را بر این کار تشویق و ترغیب می‌کند و آن را بر عهدهٔ او می‌اندازد، تا آن پارسائی و زهدی را درپیش نگیرد که زندگی را مهمل و ناچیز می‌شمارد و آن را هیچ و پوچ می‌انگارد.

خداوند چیزهای حلال و پاکیزه را آفریده است تا مردمان از آنها استفاده کنند و بهره‌مند گردند، و در زمین برای افزایش و فزونی آن بکوشند و در راه تحصیل و به دست آوردن آن کوشش کنند و جهش و پویش ورزند، و درنتیجه زندگی رشد و نموّ داشته باشد و تازه و شاداب شود، و خلافت انسان در این زمین تحقّق پیدا کند و پیاده گردد. این هم بدان شرط که انسانها دیدگاهشان در این راستا آخرت باشد، و از راستای راه آخرت منحرف نگردند و از تکالیف و وظائف آن به سبب اشتغال به کالاها و نعمتها غافل نشوند. اگر چنین حساب شده و آگاهانه از کالاها و نعمتها استفاده کنند و بهره‌مند گردند، همچون استفاده و بهره بردنی نوعی از انواع شکرِ دهنده و بخشندهٔ کالاها و نعمتها، و پذیرش عطاهای او و بهره‌مند گردیدن از داده‌ها و بخششهای او است. در این صورت همچون کاری طاعتی و عبادتی از طاعتها و عبادتها است و خدا پاداش نیکوی آن را می‌دهد.

بدین منوال و بر این روال، این برنامه تعادل و توازن و هماهنگی و همآوائی را در زندگی انسان محقّق می‌دارد و پیاده می‌کند، و برای انسان ارتقاء دائمی روحی را از لابلای زندگی سرشتی و متعادل او ممکن می‌سازد، زندگی سرشتی و متعادلی که محرومیّت در آن نیست،

و ارکان و اصول زندگی فطری ساده و بی‌آلایش، در آن ضائع نمی‌گردد و هدر نمی‌رود.

﴿ وَ أَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللهُ إِلَيْكَ ﴾.

و همان‌گونه که خدا به تو (بخشیده است و در حقّ تو) نیکی کرده است، تو نیز (به دیگران ببخش و بدیشان) نیکی کن.

این مال و دارائی عطا و نیکی خدا است. پس باید به نیکی پاسخ آن داده شود: نیکو پذیرفته شود، نیکو از آن بهره‌برداری و استفاده گردد، با آن نیکو با بندگان رفتار شود، نیکو احساس نعمت گردد، و نیکو شکر نعمت بجای آورده شود.

﴿ وَ لاَ تَبْغِ الْفَسَادَ فِي الْأَرْضِ ﴾.

و در زمین تباهی مجوی.

فساد و تباهی مجوی با ظلم و ستم. فساد و تباهی مجوی با بهره‌برداری از دارائی و لذّت بردن از اموال بدون در نظر داشتن این که خدا انسان را می‌پاید، و بدون در نظر داشتن آخرتی که سرانجام فرا می‌رسد و می‌آید. فساد و تباهی مجوی با خرج کردن و مصرف نمودن اموال در راهی جدای از راه صحیح و حلال خود، یا به طور کلّی نگاه داشتن اموال و بازداشتن آن از خرج کردن و مصرف نمودن در مسیر اصلی و در جای حقیقی خود.

﴿ إِنَّ اللهَ لاَ يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ ﴾.

قطعاً خدا تباهکاران را دوست نمی‌دارد.

قوم قارون بدو چنین گفتند. ولی پاسخ او یک جمله بود، جمله‌ای که معانی گوناگون تباهی و تباه کردن را دربر دارد:

﴿ قَالَ: إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عِنْدِي ﴾.

(قارون) گفت: این مال در سایهٔ آگاهی و دانشی که دارم به من داده شده است (و مرا فراهم گشته است. خودم آن را به دست آورده‌ام و خودم هم می‌دانم چگونه آن را مصرف کنم).

این اموال و دارائی به من داده شده است در سایهٔ دانشی که باعث جمع‌آوری و کسب آن گردیده است و مرا سزاوار استفادهٔ از آن نموده است. شما را چه رسد راه ویژه‌ای برای استفادهٔ از آن را بر من دیکته کنید، و در مالکیّت ویژهٔ من دخالت کنید؟ من این اموال را با تلاش و کوشش ویژهٔ خود به دست آورده‌ام، و با دانش ویژهٔ خود سزاوار آن گردیده‌ام.

این سخن مغرور کوردلی است که سرچشمهٔ نعمت و حکمت نعمت را فراموش می‌کند، و دارائی او را گول می‌زند، و ثروتمندی او را کور می‌سازد.

قارون نمونهٔ مکرّری در میان مردمان است. بسیارند کسانی که گمان می‌برند که تنها دانش ایشان و رنج کشیدن آنان است که سبب ثروتمندیشان گردیده است. و لذا آنان مسؤول چیزی نیستند که خرج می‌کنند یا خرج نمی‌کنند، و بازخواست نمی‌شوند از این که با اموالشان فساد و تباهی به بار می‌آورند، یا اموالشان را در راه اصلاح حال و مآل به کار می‌برند. آنان خدا را در مدّ نظر نمی‌گیرند و حسابی برای او باز نمی‌کنند، و گوششان به خشم یا خشنودی ایزد سبحان بدهکار نیست!

اسلام مالکیّت فردی یا خصوصی را می‌پذیرد و بدان اعتراف دارد، و به تلاش و کوشش فردی یا خصوصی ارزش می‌دهد، تلاش و کوششی که برای به دست آوردن اموال از راه حلال مبذول می‌شود، همان راهی که اسلام آن را مقرّر می‌دارد. اسلام منزلت تلاش و کوشش فردی یا خصوصی را کوچک نمی‌شمارد و بی‌ارج نمی‌دارد یا آن را لغو نمی‌کند و پوچ قلمداد نمی‌نماید. ولیکن در عین حال برنامهٔ معیّنی را برای تصرّف در مالکیّت فردی یا خصوصی واجب می‌گرداند ـ همان‌گونه که برنامه‌ای را برای به دست آوردن و رشد و نموّ بخشیدن اموال واجب می‌سازد ـ برنامه‌ای را واجب می‌گرداند که متعادل و متوازن است، نه فرد را از ثمرهٔ تلاش و کوشش خود محروم می‌دارد، و نه دست او را در بهره‌مند شدن و لذّت بردن از اموال باز می‌گذارد تا کار به خوشگذرانی منتهی گردد یا سر به بخل و تنگچشمی کشد. اسلام برای جماعت مردمان در

این اموال حقوقی واجب می‌گرداند، و بدیشان حقّ می‌دهد که ناظر راه‌های کسب اموال، و راه‌های رشد و نموّ آن اموال باشند، و مواظب باشند که این اموال در چه راه‌هائی خرج می‌شود و در چه راه‌هائی از آن استفاده و لذّت برده می‌شود. اسلام برنامهٔ ویژهٔ روشنی دارد که نشانه‌های آن آشکار و نمادهای آن پدیدار است.

ولی قارون به فریاد قوم خود گوش فرا نداد، و به نعمت پروردگارش پی نبرد، و در برابر برنامهٔ استوار او سر فرود نیاورد و کرنش نبرد، و از همهٔ اینها با خود بزرگ‌بینی بدی و تکبّر زشتی و غرور و سرمستی پستی، رویاروی گردید.

از اینجا است که پیش از تمام شدن آیه، تهدید می‌شود، و به گفتار گناه‌آلود و مغرورانه‌اش پاسخ داده می‌شود:

﴿ أَوَ لَمْ يَعْلَمْ أَنَّ اللهَ قَدْ أَهْلَكَ مِنْ قَبْلِهِ مِنَ الْقُرُونِ مَنْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَ أَكْثَرُ جَمْعاً؟ وَ لاٰ يُسْأَلُ عَنْ ذُنُوبِهِمُ الْمُجْرِمُونَ ﴾.

مگر ندانسته است که خداوند نسلهای (قرون و اعصار) زیادی را نابود کرده است که از او قدرت بیشتری، و در گردآوری (دارائی مهارت) زیادتری داشته‌اند. (بگذار مجرمان چون او در فسق و فجور و کبر و غرور خود فرو روند. در قیامت همه چیز عیان است و حاجت به بیان نیست، و لذا) گناهکاران از گناهانشان سؤال (تحقیق و ترحیم) نمی‌شود، (بلکه سؤال توبیخ و تحقیر از ایشان می‌گردد).

اگر قارون دارای نیرو و دارای اموال است، خداوند پیش از او نسلهائی را نابود کرده است که از او نیروی بیشتری و اموال فراوان‌تری داشته‌اند. قارون می‌بایستی این را بداند. این است دانش رهائی‌بخش. پس باید که او این را بداند. باید او بداند که او و بزهکاران امثال او در پیشگاه خدا سبک‌تر و خوارتر از آن هستند که حتّی از آنان دربارهٔ گناهانشان پرس و جو شود. چه ایشان نه قاضی و داور، و نه شاهد و گواه هستند!

﴿ وَ لاٰ يُسْأَلُ عَنْ ذُنُوبِهِمُ الْمُجْرِمُونَ! ﴾.

گناهکاران از گناهانشان سؤال (تحقیق و ترحیم) نمی‌شود، (بلکه سؤال توبیخ و تحقیر از ایشان می‌گردد)!.

❁

این صحنهٔ نخستین از صحنه‌های داستان بود. در آن ظلم و ستم و گردنکشی و گردن‌افرازی، روی‌گردانی از پند و اندرز، خود را بالاتر گرفتن از وعظ و نصیحت، پافشاری بر فساد و تباهی، افتخار به دارائی و اموال، و سرمستی و غروری که انسان را از شکرگزاری بازمی‌دارد، جلوه گر می‌آید.

آن‌گاه صحنهٔ دوم فرا می‌رسد، بدان‌گاه که قارون زینت‌آلات و خزائن و جواهرات خود را بیرون می‌آورد و در جلو دیدگان قوم خود به تماشا می‌گذارد. درنتیجه دلهای برخی از مردمان به سوی آن گنجینه‌ها و دفینه‌ها بال و پر می‌گشاید و به پرواز درمی‌آید، و نفسهای ایشان در برابر آن همه زر و زیور به کرنش می‌افتد، و آرزو می‌کنند کاش آنچه به قارون داده شده است بدیشان هم داده می‌شد، و چنین احساس می‌کنند که بهرهٔ عظیمی بدو داده شده است، بهره‌ای که محرومان آرزوی داشتن آن را می‌کنند ... در این وقت ایمان در دلهای گروهی از مردمان بیدار می‌گردد و بدان خود را بزرگ‌تر از گول اموال و زر و زیور قارون می‌گیرند، و با یقین و اطمینان برادران خود را تذکّر می‌دهند، برادرانی که شیدا و شیفتهٔ آن همه گنجینه و دفینه گردیده‌اند:

﴿ فَخَرَجَ عَلىٰ قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ قٰالَ الَّذِينَ يُرِيدُونَ الْحَيٰاةَ الدُّنْيٰا: يٰا لَيْتَ لَنٰا مِثْلَ مٰا أُوتِيَ قٰارُونُ. إِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِيمٍ. وَ قٰالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ: وَيْلَكُمْ! ثَوٰابُ اللهِ خَيْرٌ، لِمَنْ آمَنَ وَ عَمِلَ صٰالِحاً، وَ لاٰ يُلَقّٰاهٰا إِلَّا الصّٰابِرُونَ ﴾.

(قارون به اندرز پندگویان وقعی ننهاد و بلکه هوس قدرت و جنون ثروت او را برآن داشت که با آرایش هرچه بیشتر، دارائی خود را به نمایش گذاشت و) با

تمام زینت خود در برابر قوم خویش نمایان گردید (و زر و زیور و قدرت و شوکت خویشتن را در معرض دیدگان مردمان قرار داد). آنان که طالب زندگی دنیا بودند، گفتند: ای کاش! همان چیزهائی که به قارون داده شده است ما هم می‌داشتیم. (چه ثروت سرشاری! و چه جاه و جلالی!). واقعاً او دارای بهرهٔ بزرگ و شانس سترگ است. و کسانی که دانش و آگاهی داشتند (به افرادی که عاشقان زرق و برق دنیا بودند و بزرگواری را در زر و زور می‌دیدند) گفتند: وای بر شما! (چه می‌گوئید و سعادت را در چه می‌جوئید؟) اجر و پاداش خدا (که بهشت جاویدان است) بسی والاتر و بهتر (از این چیزها) است برای کسانی که ایمان داشته باشند و کارهای شایسته انجام دهند و این (بهشت یزدان هم) جز نصیب شکیبایان نمی‌گردد.

بدین‌گونه دسته‌ای از مردمان در برابر گول زندگی دنیوی ایستادند و از حیرت دهان باز ماندند! ثروت سرشار و زر و زور و جاه و جلال ایشان را شیدا و حیران خود کرد و از اوج انسانیّت به پستی حیوانیّت فرو انداخت! دستهٔ دیگری هم از ایشان، خویشتن را با داشتن ارزش ایمان، بر همهٔ این زرق و برق و مال و منال و جاه و جلال فراتر و والاتر گرفتند، و چشم امید به چیزهائی دوختند که در پیشگاه یزدان برای مؤمنان آماده است. پاداش خدا را بر همهٔ این ثروتها و نامها و دامها ترجیح دادند، و عزّت را در مزد سرمدی یزدان نه در دارائی گذرای این جهان دیدند ... در ترازوی خدا ارزش مال و ارزش ایمان به هم رسیده است و آن دو را با یکدیگر سنجیده است:

﴿ قَالَ الَّذِينَ يُرِيدُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا: يَا لَيْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِيَ قَارُونُ. إِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِيمٍ ﴾.

آنان که طالب زندگی دنیا بودند، گفتند: ای کاش! همان چیزهائی که به قارون داده شده است ما هم می‌داشتیم. (چه ثروت سرشاری! و چه جاه و جلالی!). واقعاً او دارای بهرهٔ بزرگ و شانس سترگ است.

در هر زمانی و مکانی، زینت زمین برخی از دلها را می‌رباید، و کسانی را واله و شیدای خود می‌نماید که طالب زندگی دنیایند، و به چیزی که بالاتر و والاتر و ارزشمندتر از آن است چشم نمی‌دوزند. دیگر نمی‌پرسند صاحب این زینت و ثروت، زینت و ثروت خود را با چه بهائی خریداری کرده است و فراچنگ آورده است؟ و با چه وسیله‌ای به کالاها و دارائیهای زندگی رسیده است و دست یافته است؟ آیا چگونه و از چه راهی بدین مال و منال یا منصب و مقام و یا جاه و جلال رسیده است و بر اریکهٔ قدرت و ثروت تکیه زده است؟ بدین خاطر نفسهایشان فرود می‌آید و فرو می‌افتد! از مشاهدهٔ چیزهائی که در دست بهره‌مندان از کالاها و متاعها است آب از دهانشان جاری می‌شود، بدون این که به بهای کمرشکنی بنگرند که برخورداران از کالاها و متاعها پرداخته‌اند، و بدون این که به راه کثیف و آلوده‌ای بنگرند که آن صاحبان کالاها و متاعها بدان گام نهاده‌اند و به طیّ آن پرداخته‌اند، و بدون این که به وسیلهٔ پستی بنگرند که با آن به کسب آن کالاها و متاعها دست یازیده‌اند.

ولی آنان که با خدا مرتبط و به خدا رسیده‌اند ترازوی دیگری دارند و زندگی را با آن می‌سنجند، و ارزشها و معیارهای جدای از ارزشها و معیارهای دارائی و اموال و زینت و زیور و کالا و متاع در درونهایشان مستقرّ است. آنان نفس والاتری و دل بزرگ‌تری از این دارند که سقوط کنند و به پستی بگرایند و در برابر ارزشها و معیارهای سراسر زمین سر خم بکنند و کوچکی بنمایند. آنان به خاطر افتخار به خدا ایمن و پاک از این هستند که در برابر جاه و جلال بندگان سر فرود بیاورند و خواری و پستی بنمایند. آنان کسانیند:

﴿ الَّذِينَ هُمْ أُوتُوا الْعِلْمَ ﴾.

که دانش و آگاهی داشتند.

دانش درستی داشتند که با آن زندگی را چنان که باید می‌سنجیدند:

﴿ وَ قَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ: وَيْلَكُمْ ثَوَابُ اللهِ خَيْرٌ لِمَنْ آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحاً، وَ لاَ يُلَقَّاهَا إِلاَّ الصَّابِرُونَ ﴾.

و کسانی که دانش و آگاهی داشتند (به افرادی که عاشقان زرق و برق دنیا بودند و بزرگواری را در زر و زور می‌دیدند) گفتند: وای بر شما! (چه می‌گوئید و سعادت را در چه می‌جوئید؟) اجر و پاداش خدا (که بهشت جاویدان است) بسی والاتر و بهتر (از این چیزها) است برای کسانی که ایمان داشته باشند و کارهای شایسته انجام دهند و این (بهشت یزدان هم) جز نصیب شکیبایان نمی‌گردد.

پاداش خدا بهتر از این زینت است، و آنچه در پیش خدا است بهتر از این چیزی است که در پیش قارون است. احساس و شعوری بدین‌گونه و بدین مایه، درجه و مرتبهٔ والا و بالائی است که جز نصیب شکیبایان نمی‌گردد، و خدا جز شکیبایان را بدان منزلت و مکانت نمی‌رساند ... شکیبایانی که در برابر معیارها و ارزشهای مردمان می‌ایستند و مقاومت می‌کنند. شکیبایانی که در برابر گول و نیرنگ زندگی می‌ایستند و تاب می‌آورند. شکیبایانی که در برابر محروم شدن و بی‌بهره ماندن چیزهائی می‌ایستند و تاب مقاومت می‌آورند که بسیاری از مردمان آن را آرزو می‌نمایند. هنگامی که خدا شکیبائی شکیبایان را ببیند ایشان را بدان درجه و پایهٔ والا و بالا می‌رساند، درجه و پایهٔ برتری یافتن بر همهٔ چیزهائی که در زمین است، و با رضا و رغبت و اطمینان و یقین چشم دوختن به پاداش خدا.

❁

هنگامی که گول و نیرنگ زینت و زر و زیور به اوج خود می‌رسد، و نفسها در برابرش سقوط می‌کند و فرود می‌افتد، دست قدرت یزدان دخالت می‌کند تا حدّ و مرزی برای این گول و نیرنگ بگذارد، و در برابر تحریک و ترغیب آن به مردمان ضعیف رحم نماید و مهربانی فرماید، و غرور و تکبّر را کاملاً درهم شکند و تکّه و پاره کند. در اینجا صحنهٔ سوم در می‌رسد و قاطعانه دست‌اندرکار می‌شود و کار را فیصله می‌دهد و به پایان می‌آورد:

﴿ فَخَسَفْنا بِهِ وَ بِدارِهِ الْأَرْضَ، فَما کانَ لَهُ مِنْ فِئَةٍ یَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللهِ، وَ ما کانَ مِنَ الْمُنْتَصِرِینَ ﴾.

سپس ما او را و خانه‌اش را به زمین فرو بردیم، و گروه و دسته‌ای نداشت که او را در برابر خدا یاری دهند (و وی را از عذاب الهی برهانند). و خود نیز نتوانست خویشتن را کمک کند.

این چنین چکیده و مختصر در جملهٔ کوتاهی از سرنوشت قارون سخن می‌رود، و در یک لحظهٔ گذرائی زندگی زیر و رو می‌شود:

﴿ فَخَسَفْنا بِهِ وَ بِدارِهِ الْأَرْضَ ﴾.

سپس ما او را و خانه‌اش را به زمین فرو بردیم.

زمین، او را و خانه‌اش را بلعید، و قارون به دل زمینی فرو رفت که بر سطح آن تکبّر و خود بزرگ‌بینی می‌کرد، و بالای آن گردن‌کشی و گردن‌افرازی می‌نمود. این هم کیفر همسنگ اعمالش بود. ضعیف و ناتوان مُرد و جهان را به درود گفت. نه کسی او را یاری داد، و نه با جاه و جلال و دارائی و اموال خود توانست خویشتن را یاری بدهد و از مرگ برهاند.

گول و نیرنگ سرکشانه و یاغیانه‌ای که برخی از مردمان را با سیلاب خود رُفته بود و برده بود فرو افتاد و ور افتاد، و ضربهٔ کمرشکن و خُردکننده ایشان را به سوی یزدان برگرداند، و پردهٔ غفلت و ضلالت را از دلهایشان برداشت و دور افکند، و این صحنهٔ واپسین آغاز گردید:

﴿ وَ أَصْبَحَ الَّذِینَ تَمَنَّوْا مَکانَهُ بِالْأَمْسِ یَقُولُونَ: وَیْ! کَأَنَّ اللهَ یَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ یَشاءُ مِنْ عِبادِهِ وَ یَقْدِرُ. لَوْ لا أَنْ مَنَّ اللهُ عَلَیْنا لَخَسَفَ بِنا. وَیْ! کَأَنَّهُ لا یُفْلِحُ الْکافِرُونَ ﴾.

آنان که دیروز آرزو می‌کردند به جای او باشند، (هنگامی که این صحنهٔ دلخراش را دیدند) گفتند: وای! انگار خدا روزی را برای هرکس از بندگانش که بخواهد گسترش می‌دهد و برای هر کس که بخواهد روزی را تنگ و کم می‌گرداند (و چرا ما از این واقعیّت غافل بودیم که داشتن و نداشتن مادیّات، وسیلهٔ آزمایش

مردمان است و بس؟!). اگر خداوند بر ما منّت نمی‌نهاد (و تفضّل نمی‌فرمود، آرزوی دیروزی ما را برآورده می‌کرد، و امروز همچون قارون) ما را (به دل زمین) فرو می‌برد. وای! انگار کافران رستگار نمی‌گردند (و حتماً عذاب خدا دیر یا زود گریبانگیرشان می‌شود).

ایستادند و حمد و ستایش یزدان را به جای آوردند که بدیشان پاسخ نداد و چیزی را بدانان نبخشید که دیروز آرزو می‌کردند و از ته دل می‌خواستند، و چیزی را بدیشان نداد که به قارون داده بود. آنان سرنوشت بدی را می‌دیدند که در شبانه‌روزی کار بدان انجامید. بیدار و هوشیار گردیدند و متوجّه شدند که دارائی و ثروتمندی نشانهٔ رضایت خدا نمی‌باشد. خدا روزی را برای هر کس که بخواهد فراخ می‌گرداند، و روزی را برای هرکس که بخواهد تنگ می‌نماید و کاستی می‌بخشد به خاطر اسباب و عللی که جدای از خشنودی و خشم است. اگر دارائی و ثروتمندی دلیل رضایت او بود، قارون بدین شکل سخت و ناگوار گرفتار نمی‌آمد. بلکه این آزمونی است که بلا چه‌بسا در پی داشته باشد. همچنین آنان دانستند که کافران رستگار نمی‌شوند. قارون سخن کفر را آشکارا نگفت. ولیکن فریب خوردنش در برابر اموال، و علمی که بدو نسبت داده می‌شد، چنان کرد که مردمان او را از زمرهٔ کافران بشمارند و به رشتهٔ کفر درآرند، و نابودی او را از قبیل نابودی کافران بدانند.

✿

پرده بر این صحنه فرو می‌افتد، در حالی که دلهای با ایمان با دخالت دست قدرت آشکار یزدان پیروز گردیده است، و ارزش ایمان در کفّهٔ ترازوی ایزد سبحان رجحان پیدا کرده است و برتری گرفته است ... آن‌گاه روند قرآنی در مناسب‌ترین وقت، به ذکر پیرو می‌پردازد:

﴿ تِلْکَ ٱلدّٰارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهٰا لِلَّذِینَ لاٰ یُرِیدُونَ عُلُوّاً فِی الْأَرْضِ وَ لاٰ فَسٰاداً. وَالْعٰاقِبَةُ لِلْمُتَّقِینَ ﴾.

ما آن سرای آخرت را تنها بهرهٔ کسانی می‌گردانیم که در زمین خواهان تکبّر و استکبار نیستند و فساد و تباهی نمی‌جویند (و دلهایشان از آلودگیهای مقام‌طلبی و شهرت‌طلبی و بزرگ‌بینی و تباهکاری، پاک و پالوده است). و عاقبت ازآنِ پرهیزگاران است.

این سرای آخرتی را بهرهٔ آنان می‌سازیم که اهل دانش و آگاهی از آن صحبت کردند، دانش و آگاهی‌ای که حقّ است و چیزها را درست ارزشیابی می‌کند و بدانها بهای حقیقی خود را می‌دهد. آن سرای آخرتی که والا و بالا است و کرانه‌های فراخی دارد. آن سرای آخرت را:

﴿ نَجْعَلُهٰا لِلَّذِینَ لاٰ یُرِیدُونَ عُلُوّاً فِی الْأَرْضِ وَ لاٰ فَسٰاداً ﴾.

تنها بهرهٔ کسانی می‌گردانیم که در زمین خواهان تکبّر و استکبار نیستند و فساد و تباهی نمی‌جویند (و دلهایشان از آلودگیهای مقام‌طلبی و شهرت‌طلبی و بزرگ‌بینی و تباهکاری، پاک و پالوده است).

اندیشهٔ بزرگی و برتری خودشان به دلهایشان نمی‌گذرد، و در صدد مقام‌طلبی و شهرت‌طلبی نبوده و اصلاً این‌گونه چیزها به مغزهایشان راه نمی‌یابد. بلکه خویشتن را فراموش می‌کنند و خود را در نظر نمی‌گیرند تا دلهایشان را عشق به خدا، و محبّت برنامهٔ او در زندگی، لبریز سازد. آنان کسانیند که برای این زمین و اشیاء و اهداف و ارزشها و معیارهای آن، حسابی باز نمی‌کنند، و در زمین فساد و تباهی نمی‌ورزند. آنان کسانیند که یزدان برای ایشان سرای آخرت را تهیّه دیده است و آماده کرده است، آن سرای آخرتی که والا و بالا و ارزشمند و گرانبها است.

﴿ وَالْعٰاقِبَةُ لِلْمُتَّقِینَ ﴾.

و عاقبت ازآنِ پرهیزگاران است.

ازآنِ پرهیزگارانی است که از خدا می‌ترسند و او را درنظر می‌دارند و حاضر و ناظر بر همه چیز می‌دانند، و از خشم او می‌پرهیزند و خشنودی او را می‌طلبند.

در آن سرای آخرت است که سزا و جزائی که یزدان بر خود واجب فرموده است داده می‌شود. هر کار نیکی چندین برابر پاداش داده می‌شود، و پاداش بهتر از خود

آن نیکی بدان تعلّق می‌گیرد. هر کار بدی هم تنها یک پادافره بدان تعلّق می‌گیرد، و به سبب رحم کردن به ضعف مردمان، و برای آسان گرفتن بر آنان، هر کار بدی همسنگ و همگون خود کیفر داده می‌شود:

﴿ مَنْ جٰاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهٰا. وَ مَنْ جٰاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلاٰ يُجْزَى الَّذِينَ عَمِلُوا السَّيِّئٰاتِ إِلاّٰ مٰا كٰانُوا يَعْمَلُونَ ﴾.

هرکس کار نیکی انجام دهد، پاداشی بهتر از آن دارد، (که اجر مضاعف است، و این افزایش بستگی به میزان عمل و اخلاص و حسن نیّت و صفای قلب دارد) و هر کس کار بدی انجام دهد، به کسانی که کار بد کنند، جز اعمال آنان، کیفر ایشان نیست (و کیفرشان درست به اندازهٔ گناهشان است).

إِنَّ ٱلَّذِى فَرَضَ عَلَيْكَ ٱلْقُرْءَانَ لَرَآدُّكَ إِلَىٰ مَعَادٍ ۚ قُل رَّبِّىٓ أَعْلَمُ مَن جَآءَ بِٱلْهُدَىٰ وَمَنْ هُوَ فِى ضَلَٰلٍ مُّبِينٍ ﴿٨٥﴾ وَمَا كُنتَ تَرْجُوٓا۟ أَن يُلْقَىٰٓ إِلَيْكَ ٱلْكِتَٰبُ إِلَّا رَحْمَةً مِّن رَّبِّكَ ۖ فَلَا تَكُونَنَّ ظَهِيرًا لِّلْكَٰفِرِينَ ﴿٨٦﴾ وَلَا يَصُدُّنَّكَ عَنْ ءَايَٰتِ ٱللَّهِ بَعْدَ إِذْ أُنزِلَتْ إِلَيْكَ ۖ وَٱدْعُ إِلَىٰ رَبِّكَ ۖ وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ ٱلْمُشْرِكِينَ ﴿٨٧﴾ وَلَا تَدْعُ مَعَ ٱللَّهِ إِلَٰهًا ءَاخَرَ ۘ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ ۚ كُلُّ شَىْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُۥ ۚ لَهُ ٱلْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ﴿٨٨﴾

اکنون که داستانها به پایان آمده‌اند، و پیروهای مستقیم بدون فاصله بر آن داستانها زده شده‌اند، خطاب متوجّه پیغمبر خدا ﷺ و گروه اندکی از مسلمانان می‌شود که آن روز در مکّه پشت سر او مانده‌اند. خطاب به پیغمبر خدا ﷺ می‌شود در آن حال و احوالی که از شهر خودش بیرون کرده شده است، و از میان قوم خودش رانده شده است، و او در راه مدینه است و بدانجا نرسیده است. او در جحفه است که به مکّه نزدیک است. او هنوز در خطر است. دلش آویزهٔ شهر خودش است، شهری که دوستش می‌دارد، و دوری از آن برایش سخت و دشوار است. امّا دعوت و رسالتش عزیزتر برای او از شهرش و از سرزمین کودکیش، و از گهوارهٔ خاطره‌ها و یادمانهایش، و از مقرّ و قرارگاه خاندان و اهل و عیالش است. به پیغمبر خدا ﷺ خطاب می‌شود، در آن حال که در همچون موقعیّتی است:

﴿ إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرٰادُّكَ إِلىٰ مَعٰادٍ ﴾.

همان کسی که (تبلیغ) قرآن را بر تو واجب گردانده است، تو را به محلّ زادگاه و جایگاه (خود که مکّه است) برمی‌گرداند.[1]

او تو را به دست مشرکان نمی‌سپارد. او بر تو قرآن را واجب کرده است و دعوت را بر عهدهٔ تو گذاشته است. او تو را ترک نمی‌گوید و در دست مشرکان اسیر نمی‌کند، مشرکانی که تو را از شهر خود اخراج کرده‌اند، آن شهری که برای تو گرامی و عزیز است. او نمی‌گذارد مشرکان تو را و دعوت تو را بازیچهٔ دست خود کنند، و مؤمنانِ پیرامون تو را از دین برگردانند. او قرآن را بر تو واجب کرده است تا در پرتو آن تو را در وقت مقرّر و مقدّر خود پیروز گرداند، در آن وقت که آن را واجب نموده است. امروز تو بیرون شده و رانده شده هستی، ولی تو فردا پیروز می‌گردی و به شهر خود برمی‌گردی.

بدین صورت حکمت خدا خواست که این وعدهٔ مؤکّد را بر بندهٔ خود در آن شرائط و ظروف غم‌انگیز و غم‌آلود نازل گرداند، تا پیغمبر ﷺ به راه خود ایمن و مطمئنّ ادامه دهد، و به وعدهٔ خدائی یقین داشته باشد که صدق و صداقت او را می‌داند، و یک لحظه هم در

۱- «مَعٰاد» در این آیه به معنی زادگاه و جایگاه است که مکّه است. به معنی روز رستاخیز یا محشر و میعادگاه حساب و کتاب نیز می‌باشد که برای پیغمبر ورود به بهشت را به دنبال دارد. به معنی بهشت نیز می‌باشد که برگشت مؤمنان بدان است. تنوین برای تعظیم است ... و لذا معنی جملهٔ پیشین چنین نیز می‌باشد:
[همان کسی که (تبلیغ) قرآن را بر تو واجب گردانده است، تو را به محلّ بازگشت بزرگ (قیامت) برمی‌گرداند (و میان تو و تکذیب‌کنندگانت داوری می‌نماید و به مقام محمود و بهشت موعودت می‌رساند)] ... (مترجم)

آن شکّ و تردید نمی‌ورزد.

وعدهٔ خدا برای همهٔ رونـدگان ایـن راه پـابرجـا است. هرکس که در راه خدا اذیّت و آزار داده شود، و او صبر و شکیبائی و استقامت و پایداری کند و به یاری خـدا ایمان و اطمینان داشته باشد، خـدا سـرانـجام او را در مقابله و مبارزهٔ با طاغیان و یاغیان پیروز می‌گرداند، و زمانی که آنچه در توان دارد مبذول کند و وظیفه را از دوش خود بردارد، و وظیفهٔ خود را به انجام رساند، خدا به جای او عهده‌دار پیکار می‌گردد.

﴿ إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلَىٰ مَعَادٍ ﴾.

همان کسی که (تبلیغ) قرآن را بـر تـو واجب گـردانـده است، تو را به محلّ زادگاه و جایگاه (خود که مکّه است) برمی‌گرداند.

خدا موسی را قبلاً به سرزمینی برگردانده است کـه از آنجا گریخته است و رانده گردیده است. او را بدانـجا برگرداند و مستضعفان قوم او را توسّط او نجات داد و رهائی بخشید، و فرعون و فرعونیان را با دست او نابود نمود، و فرجام کار به سود راهیافتگان و هدایت شدگان تمام شد و امور به دست ایشان افـتاد ... پس در ایـن صورت به راه خود ادامه بده و برو، و فـرمانروائـی و داوری میان خود و میان قوم خود را به خدائی واگذار که تبلیغ قرآن را بر تو واجب گردانده است:

﴿ قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ مَنْ جَاءَ بِالْهُدَىٰ، وَمَنْ هُوَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ ﴾.

بگو: پروردگار من (از همه) بهتر می‌داند که چـه کسـی هـدایت را از سـوی او آورده است، و چـه کسـی در گمراهی آشکار بسر می‌برد.

کار را به خدا واگذار تا او پاداش راه یافتگان و پادافره گمراهان را بدهد.

واجب شدن تبلیغ قرآن بـر تـو جز نـعمت بـزرگی و رحمت سترگی نیست. هرگز بر دل تو نمی‌گذشت که تو برگزیده شوی و انـتخاب گـردی بـرای دریـافت ایـن امانت. این برگزیده شدن و انتخاب گردیدن واقعاً مقام عظیمی است و تو پیش از این که این مقام عظیم به تو عطا و ارمغان گردد چشم به راه و منتظر آن نبودی:

﴿ وَمَا كُنْتَ تَرْجُو أَنْ يُلْقَىٰ إِلَيْكَ الْكِتَابُ إِلَّا رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ ﴾.

تو این امید را نداشتی که کتاب (بزرگ قرآن) بـرای تـو فرستاده شود، لیکن رحمت پروردگارت چنین ایجاب کرد (و خواست با ارسال قرآن بـرای خـاتم پـیغمبران، این مسؤولیّت سنگین را به تو بسپارد).

این بیان قاطعانه‌ای است دربارهٔ این که پـیغمبر ﷺ چشم به راه رسالت نـبوده است و امـید پـیامبری را نداشته است. بلکه این خدا است که او را برگزیده است و خلعت نبوّت را به تن او چست کرده است. خدا است که می‌آفریند هرچه را کـه بـخواهـد، و بـرمی‌گزیند و برانگیخته می‌دارد هرکه را که بخواهد. آن افق، بالاتر و برتر از آن است که انسانی دربارهٔ آن بـیندیشد و بـه امید رسیدن بدان بـاشد، پـیش از ایـن کـه خـدا او را انتخاب کند و برگزیند و او را شایان رسالت سازد تا به سوی آن افق والا بالا برود و بدان بـرسد. ایـن مـقام رسالت رحمتی از جانب یزدان در حقّ پـیغمبرش و در حقّ بشریّتی است که او را برای هدایت و رهنمود آنان با این رسالت انتخاب فـرموده است و بـرگزیده است. رحمتی است که به برگزیدگان عطا می‌گردد و به کسانی بخشیده نمی‌شود که بدان چشم امید بدوزند و مـنتظر دریـافت هـمچون خـلعت رحـمتی بـاشند. پیرامـون پیغمبر ﷺ مردمان زیادی در میان عربها و در میان بنی‌اسرائیل بوده‌اند که به رسالت منتظره در آخر زمان چشم امید دوخته‌اند و انتظار دریافت هـمچون خـلعت گرانبهائی را داشته‌اند. ولیکن یزدان که بهتر مـی‌دانـد رسالت خود را در کجا قرار دهد و به چه کسی واگذار نماید، کسی را برای آن انتخاب کرده است و بـرگزیده است که انتظار آن را نداشته است و به امید رسـیدن بدان نبوده است، و جدای از کسانی بوده است که چشم طمع به رسالت آسمانی دوخته‌اند و در انتظار دریافت آن خلعت گرانبها بوده‌اند. وقتی خدا پـیغمبر ﷺ را آمادهٔ دریافت آن فیض بـزرگ و لطـف سـترگ دیـده است، خلعت والای نبوّت را به تن او چست کرده است. بدین خاطر است که پروردگارش ـ به سبب لطفی که در

حقّ او داشته است و با اعطاء این کتاب بدو وی را بزرگوار فرموده است ـ بدو دستور می‌دهد که پشتیبان کافران نباشد، و او را برحذر از آن می‌دارد که کافران وی را از آیات خدا بازبدارند؛ و عقیدهٔ توحیدی خالص و مخلص را برای مقابلهٔ با شرک و با مشرکان بدو مبذول می‌دارد.

﴿ فَلاٰ تَكُونَنَّ ظَهِيراً لِلْكَافِرِينَ؛ وَ لاٰ يَصُدُّنَّكَ عَنْ آيَاتِ اللهِ بَعْدَ إِذْ أُنْزِلَتْ إِلَيْكَ؛ وَادْعُ إِلىٰ رَبِّكَ، وَ لاٰ تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ. وَ لاٰ تَدْعُ مَعَ اللهِ إِلٰهاً آخَرَ، لاٰ إِلٰهَ إِلاّٰ هُوَ. كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلاّٰ وَجْهَهُ. لَهُ الْحُكْمُ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ﴾.

پشتیبان کافران مباش (و یاور و همدست ایشان مشو). کافران تو را از آیات خداوند باز ندارند، پس از آن که بر تو نازل شده است، و (مردم را) به سوی پروردگارت دعوت کن، و از زمرهٔ مشرکان مباش. همراه الله معبود دیگری را به فریاد مخوان. جز او هیچ معبود دیگری وجود ندارد. همه چیز جز ذات او فانی و نابود می‌شود. فرماندهی ازآن او است و بس، و همگی شما به سوی او برگردانده می‌شوید (و به حساب و کتاب اقوال و اعمالتان رسیدگی می‌کند و در میانتان داوری خواهد کرد).

این، واپسین آهنگ در سوره است. میان پیغمبر خدا ﷺ و راه او، و میان کفر و شرک و راه آن، جدائی می‌اندازد، و برای پیروان پیغمبر خدا ﷺ راهشان را تا روز قیامت روشن می‌کند ... آهنگ واپسینی است. در آن حال و احوالی نغمهٔ آن به گوش می‌رسد که پیغمبر خدا ﷺ در راه هجرت است، هجرتی که خطّ فاصل میان دو روزگارِ جدا و متمایز، از روزگاران تاریخ قرار دارد.

﴿ فَلاٰ تَكُونَنَّ ظَهِيراً لِلْكَافِرِينَ ﴾.

پشتیبان کافران مباش (و یاور و همدست ایشان مشو).(۱)

همیاری و همکاری میان مؤمنان و کافران، امکان ندارد. راه اینان و راه آنان مختلف و از هم جدا است. برنامهٔ اینان و برنامهٔ آنان گوناگون و جدای از یکدیگر است. مؤمنان حزب خدایند، و کافران حزب اهریمنند. پس چگونه همیاری و همکاری امکان‌پذیر است؟ بر روی چه چیز و در چه چیز همیاری و همکاری کنند؟

﴿ وَ لاٰ يَصُدُّنَّكَ عَنْ آيَاتِ اللهِ بَعْدَ إِذْ أُنْزِلَتْ إِلَيْكَ ﴾.

کافران تو را از آیات خداوند باز ندارند، پس از آن که بر تو نازل شده است.

راه کافران پیوسته این بوده است که یاران دعوت و پیروان رسالت را از دعوت و رسالت خود بازدارند با شیوه‌ها و حیله‌ها و وسیله‌ها و ابزارهای گوناگونی که ممکن شود، و راه مؤمنان این است که مسیر خود را درپیش گیرند و به جلو بروند و سنگ‌اندازان و بازدارندگان ایشان را از راستای خطّ سیرشان کج و منحرف نکنند، و دشمنانشان ایشان را از راستای خطّ سیرشان بازندارند و متوقّف نسازند. آیات خدا در دسترسشان است و آنان امانتداران آن آیات بشمارند.

﴿ وَ ادْعُ إِلىٰ رَبِّكَ ﴾.

به سوی پروردگارت دعوت کن.

به سوی پروردگارت دعوت کن، دعوت خالصانه و آشکاری که در آن آمیختگی و پیچیدگی نباشد و به خطا و اشتباه نیندازد. دعوت مردمان به سوی یزدان باشد نه به سوی قبله‌گری و نژادگرائی. و نه به سوی زمینی و نه به سوی پرچمی. و نه به سوی مصلحتی و نه به سوی غنیمتی. و نه به سوی نشخوار کردن هوا و هوسی، و نه برای پیاده کردن آرزو و خواستی ... کسی که از این دعوت، خالصانه و مخلصانه و بدون هرگونه شیله و پیله‌ای پیروی کند، مانعی نیست پیروی کند. و کسی که می‌خواهد همراه با این دعوت از چیز دیگری هم پیروی کند، راه اسلام این نیست و پذیرفته نمی‌گردد.

﴿ وَ لاٰ تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ. وَ لاٰ تَدْعُ مَعَ اللهِ إِلٰهاً آخَرَ ﴾.

۱- مسلّماً پیغمبر هرگز از کفّار پشتیبانی نمی‌کرده است. ولی این دستور در مورد او تأکید است، و در مورد دیگران بیان یک وظیفهٔ مهمّ. (مترجم)

از زمرهٔ مشرکان مباش، و همراه الله معبود دیگری را به فریاد مخوان.

این قاعده را دو بار با نهی از شرک و با نهی از برگرفتن معبود دیگری همراه خدا، تأکید می‌کند. آخر این قاعده دو راههٔ جدائی در عقیده میان روشنی و پیچیدگی است، و بنیاد این عقیده به تمام و کمال بر این قاعده استوار می‌گردد، و آداب و اخلاق و تکالیف و وظائف و بالأخره جملگی قوانین و مقرّرات این عقیده بر این قاعده بنیانگذاری می‌شود. این قاعده محوری است که همهٔ رهنمودها و همهٔ مقرّرات پیرامون آن می‌چرخد. بدین جهت است که پیش از هر رهنمودی و قبل از هر مقرّری این قاعده تذکّر داده می‌شود.

آن‌گاه روند قرآنی به تأکید و تقریر ادامه می‌دهد:

﴿ لاٰ إِلٰهَ إِلاّٰ هُوَ ﴾.

جز او هیچ معبود دیگری وجود ندارد.

﴿ کُلُّ شَیْءٍ هٰالِکٌ إِلاّٰ وَجْهَهُ ﴾.

همه چیز جز ذات او فانی و نابود می‌شود.

﴿ لَهُ الْحُکْمُ ﴾.

فرماندهی ازآن او است و بس.

﴿ وَ إِلَیْهِ تُرْجَعُونَ ﴾.

و همگی شما به سوی او برگردانده می‌شوید (و به حساب و کتاب اقوال و اعمالتان رسیدگی می‌کند و در میانتان داوری خواهد کرد).

﴿ لاٰ إِلٰهَ إِلاّٰ هُوَ ﴾.

جز او هیچ معبود دیگری وجود ندارد.

جز تسلیم خدا شدن هیچ‌گونه تسلیمی وجود ندارد. جز برای خدا بندگی کردن، بندگی کردنی در میان نیست. هیچ نیروئی جز نیروی خدا وجود ندارد. و هیچ پناهگاهی جز پناهگاه خدا موجود نیست.

﴿ کُلُّ شَیْءٍ هٰالِکٌ إِلاّٰ وَجْهَهُ ﴾.

همه چیز جز ذات او فانی و نابود می‌شود.

هر چیزی فانی و زوال‌پذیر است. هر چیزی از میان‌رونده است، اعم از مال و جاه و سلطه و قدرت و زندگی و حیات و متاع و کالا، و این زمین و هرکه بر آن است و آن آسمانها و هرچه و هرکه در آنها است. و این جهان سراسر، چه چیزهائی که از آن می‌شناسیم، و چه چیزهائی که از آن نمی‌شناسیم. همه و همه ... سر به سر ... جملگی و همگی فانی می‌شود و نابود می‌گردد مگر ذات سرمدی و جاویدان یزدان که تنها او باقی و ماندگار است و بس.

﴿ لَهُ الْحُکْمُ ﴾.

فرماندهی ازآن او است و بس.

فرمان می‌دهد و داوری می‌کند هر آن گونه که بخواهد و به هرچه که بخواهد. کسی در فرماندهی و فرمانروائی او شریک او نمی‌گردد، و کسی قضاوت و داوری او را برنمی‌گرداند و مردود نمی‌دارد، و در برابر فرمان و دستورش فرمان و دستوری نمی‌ایستد و پایداری نمی‌کند. هرچه را بخواهد می‌شود بدون این که کسی با او در این باره شریک و انباز شود و همچون او کند.

﴿ وَ إِلَیْهِ تُرْجَعُونَ ﴾.

و همگی شما به سوی او برگردانده می‌شوید.

دیگر از حکم و فرمان او گریزی نخواهد بود، و هیچ‌گونه گریز و فراری از قضاوت و داوری او در میان نخواهد بود، و هیچ‌گونه پناهگاهی و هیچ گونه گریزگاهی جز او و جز به سوی او وجود نخواهد داشت.

❁

بدین منوال و بر این روال سوره‌ای پایان می‌پذیرد که در آن دست قدرت یزدان بی‌پرده و عیان جلوه‌گر می‌آید، دست قدرتی که دعوت به سوی خدا را می‌پاید و از آن مواظبت و مراقبت می‌نماید، و همهٔ نیروهای طاغی و یاغی ستمگر را درهم می‌کوبد و نابود می‌سازد و از میان برمی‌دارد.

این سوره با بیان قاعدهٔ دعوت خاتمه می‌یابد که یگانگی یزدان سبحان و انحصار او به الوهیّت و ماندگاری و فرماندهی و داوری است. تا یاران این دعوت در راه خود بر هدایت باشند و بر هدایت روند، و به الطاف و انعام خداوندی یقین و اطمینان کامل داشته باشند.

❁

پایان سورهٔ قصص

بسم الله الرحمن الرحیم

سورهٔ عنکبوت مکّی و ۶۹ آیه است

سُورَةُ العَنكَبُوتِ

بِسْمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحْمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ

الٓمٓ ﴿١﴾ أَحَسِبَ ٱلنَّاسُ أَن يُتْرَكُوٓاْ أَن يَقُولُوٓاْ ءَامَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ ﴿٢﴾ وَلَقَدْ فَتَنَّا ٱلَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ صَدَقُواْ وَلَيَعْلَمَنَّ ٱلْكَٰذِبِينَ ﴿٣﴾ أَمْ حَسِبَ ٱلَّذِينَ يَعْمَلُونَ ٱلسَّيِّـَٔاتِ أَن يَسْبِقُونَا سَآءَ مَا يَحْكُمُونَ ﴿٤﴾ مَن كَانَ يَرْجُواْ لِقَآءَ ٱللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ ٱللَّهِ لَءَاتٍ وَهُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلْعَلِيمُ ﴿٥﴾ وَمَن جَٰهَدَ فَإِنَّمَا يُجَٰهِدُ لِنَفْسِهِۦٓ إِنَّ ٱللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ ٱلْعَٰلَمِينَ ﴿٦﴾ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ لَنُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّـَٔاتِهِمْ وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَحْسَنَ ٱلَّذِى كَانُواْ يَعْمَلُونَ ﴿٧﴾ وَوَصَّيْنَا ٱلْإِنسَٰنَ بِوَٰلِدَيْهِ حُسْنًا وَإِن جَٰهَدَاكَ لِتُشْرِكَ بِى مَا لَيْسَ لَكَ بِهِۦ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَآ إِلَىَّ مَرْجِعُكُمْ فَأُنَبِّئُكُم بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ ﴿٨﴾ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ لَنُدْخِلَنَّهُمْ فِى ٱلصَّٰلِحِينَ ﴿٩﴾ وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يَقُولُ ءَامَنَّا بِٱللَّهِ فَإِذَآ أُوذِىَ فِى ٱللَّهِ جَعَلَ فِتْنَةَ ٱلنَّاسِ كَعَذَابِ ٱللَّهِ وَلَئِن جَآءَ نَصْرٌ مِّن رَّبِّكَ لَيَقُولُنَّ إِنَّا كُنَّا مَعَكُمْ أَوَلَيْسَ ٱللَّهُ بِأَعْلَمَ بِمَا فِى صُدُورِ ٱلْعَٰلَمِينَ ﴿١٠﴾ وَلَيَعْلَمَنَّ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَلَيَعْلَمَنَّ ٱلْمُنَٰفِقِينَ ﴿١١﴾ وَقَالَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ لِلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱتَّبِعُواْ سَبِيلَنَا وَلْنَحْمِلْ خَطَٰيَٰكُمْ وَمَا هُم بِحَٰمِلِينَ مِنْ خَطَٰيَٰهُم مِّن شَىْءٍ إِنَّهُمْ لَكَٰذِبُونَ ﴿١٢﴾ وَلَيَحْمِلُنَّ أَثْقَالَهُمْ وَأَثْقَالًا مَّعَ أَثْقَالِهِمْ وَلَيُسْـَٔلُنَّ يَوْمَ ٱلْقِيَٰمَةِ عَمَّا كَانُواْ يَفْتَرُونَ ﴿١٣﴾

سورهٔ عنکبوت مکّی است. بعضی از روایات بیان می‌دارند که یازده آیهٔ نخستین، مدنی هستند. چرا که «جهاد» و «منافقین» در آنها ذکر شده است. ولیکن ما ترجیح می‌دهیم که این سوره جملگی مکّی است. دربارهٔ سبب نزول آیهٔ هشتم گفته‌اند به مناسب ایمان آوردن سعد پسر ابی‌وقّاص نازل گردیده است، همان‌گونه که خواهد آمد. پذیرش اسلام سعد پسر ابی‌وقّاص هم در مکّه بوده است و جای جدال و ستیز نیست. آیهٔ هشتم هم جزو آیات یازده‌گانه‌ای است که گفته‌اند مدنی هستند. بدین جهت ما ترجیح می‌دهیم که همهٔ این آیات مکّی است. توضیح ذکر جهاد در این سوره، ساده است. این سوره در صدد ذکر جهاد با مسألهٔ برگرداندن مؤمنان از دین است. یعنی جهاد نفس مراد است و باید نفس شکیبائی ورزد و از دین برگردانده نشود. این هم در روند سوره پیدا و روشن است. همچنین است ذکر نفاق. نفاق ذکر شده است بدان‌گاه که قرآن در صدد بیان حالت و وضع نمونه‌ای از مردمان است.

سوره سراسر آن، از آغاز تا پایان متّفق و متّصل است و در خطّ سیر یگانه‌ای در حرکت است.

بعد از حروف مقطّعه، با سخن از ایمان و برگرداندن از آئین، و با سخن از تکالیف و وظائف راستین ایمان آغاز می‌گردد، تکالیف و وظائفی که از جوهر و اصل نفسها پرده برمی‌دارد. چه ایمان واژه‌ای نیست که تنها به زبان گفته شود و بس. بلکه ایمان، صبر و شکیبائی بر سختیها و دشواریها و تحمّل مشقّات و مشکلات در راه این واژه‌ای است که با سختیها و دشواریها و مشقّات و مشکلات احاطه گردیده است.

این امر نزدیک است که محور و موضوع این سوره شود. چه روند این سوره پس از آن سرآغاز به بیان داستانهای نوح و ابراهیم و لوط و شعیب، و داستانهای عاد و ثمود و قارون و فرعون و هامان می‌پردازد، و تند و سریع انواع و اقسامی از گردنه‌ها و نیرنگها و بلاهای موجود بر سر راه دعوت به ایمان را در طول حیات

نسلها و در درازای اعصار و قرون به تصویر می‌کشد.
آن‌گاه بر این داستانها و بر نیروهای کمین کرده بر سر راه حقّ و هدایت پیرو می‌زند، و از ارزش و بهای این نیروها می‌کاهد، و شأن و مقام آنها را خوار و کوچک می‌دارد، نیروهائی که خداوند جملگی آنها را گرفتار و اسیر خود کرده است و خوار و سبکشان داشته است:

﴿ فَكُلّاً أَخَذْنا بِذَنْبِهِ، فَمِنْهُمْ مَنْ أَرْسَلْنا عَلَيْهِ حاصِباً، وَ مِنْهُمْ مَنْ أَخَذَتْهُ الصَّيْحَةُ، وَ مِنْهُمْ مَنْ خَسَفْنا بِهِ الْأَرْضَ، وَ مِنْهُمْ مَنْ أَغْرَقْنا ﴾.

ما هریک از اینها را به گناهانشان گرفتیم: برای بعضی از ایشان طوفان همراه با سنگریزه حواله کردیم، و بعضی از ایشان را صدای (رعب‌انگیز صاعقه‌ها و زمین‌لرزه‌ها) فراگرفت، و برخی از ایشان را هم به زمین فرو بردیم، و برخی دیگر را (در آب دریا) غرق کردیم. (عنکبوت/۴۰)

برای همهٔ این نیروها مثالی می‌زند که خواری و ناچیزی آنها را به تصویر می‌کشد و مجسّم می‌کند:

﴿ مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللهِ أَوْلِياءَ كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتاً، وَ إِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ ﴾.

کار کسانی که جز خدا (اشخاص و اصنام و اشیائی را به دوستی برگرفته‌اند، و از میان آفریدگان، برای خود) سرپرستانی برگزیده‌اند، همچون کار عنکبوت است که (برای حفظ خود از تارهای ناچیز) خانه‌ای برگزیده است (بدون دیوار و سقف و در و پیکری که وی را از گزند باد و باران و حوادث دیگر در امان دارد). بیگمان سست‌ترین خانه‌ها خانه و کاشانهٔ عنکبوت است، اگر (آنان از سستی معبودها و پایگاه‌هائی که غیر از خدا برگزیده‌اند باخبر بودند، به خوبی) می‌دانستند (که در اصل بر تار عنکبوت تکیه زده‌اند). (عنکبوت/۴۱)

بعد از آن، قرآن میان حقّی که در دعوتها و رسالتها است، و میان حقّی که در آفرینش آسمانها و زمین است ارتباط و پیوند برقرار می‌کند. سپس میان جملگی دعوتها و رسالتها و میان دعوت و رسالت محمّد ﷺ وحدت و یگانگی برقرار می‌سازد. چه همهٔ آن دعوتها و رسالتها از سوی خداوند است، و همهٔ آنها دعوت و رسالت واحدی است و مردمان را به سوی خدا می‌خواند. بدین جهت روند قرآنی از کتاب واپسین و از برخورد مشرکین با آن، سخن می‌گوید. مشرکان خوارق عاداتی و معجزاتی می‌خواستند، و بدین کتاب و رحمتی که در آن است و تذکّری که برای مؤمنان در آن است، بسنده نمی‌کردند. و عذاب را با شتاب درخواست می‌کردند و در فرا رسیدن آن عجله می‌نمودند. دوزخ هم کافران را دربر می‌گیرد. در منطق و گفتارشان تناقض و تضادّ بود:

﴿ وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ؟ لَيَقُولُنَّ اللهُ ﴾.

هرگاه از آنان (که کسانی و یا بتهائی را شریک خدا می‌دانند) بپرسی چه کسی آسمانها و زمین را آفریده است، و خورشید و ماه را (برای منافع شما انسانها روان و) مسخّر کرده است؟ قطعاً خواهند گفت: خدا! (چرا که می‌دانند که این معبودهای دروغین همه مخلوقند و توانائی آفرینش کائنات و چرخش کرات را نداشته و ندارند). (عنکبوت/۶۱)

﴿ وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ نَزَّلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَأَحْيا بِهِ الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِ مَوْتِها لَيَقُولُنَّ اللهُ ﴾.

اگر از آنان (که مشرکند) بپرسی چه کسی از آسمان آب بارانده است و زمین را به وسیلهٔ آن بعد از مردنش زنده گردانده است؟ قطعاً خواهند گفت: خدا!.
(عنکبوت/۶۳)

﴿ فَإِذا رَكِبُوا فِي الْفُلْكِ دَعَوُا اللهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ ﴾.

هنگامی که (مشرکان) سوار کشتی می‌شوند (و ترس و نگرانی بدیشان دست می‌دهد) خالصانه و صادقانه خدای را به فریاد می‌خوانند (و غیر او را فراموش می‌گردانند). (عنکبوت/۶۵)

با وجود همهٔ اینها برای خدا شریک و انباز قرار می‌دهند، و مؤمنان را با شکنجه و آزار از دین

برمی‌گردانند.

در لابلای این جدال و ستیز، مؤمنان را به هجرت فرا می‌خواند تا آئین خود را سالم از معرکه به در ببرند، و از مرگ نترسند، چراکه:

﴿كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ ثُمَّ إِلَيْنا تُرْجَعُونَ ﴾.

(سرانجام همهٔ انسانها می‌میرند و) هر کسی مزهٔ مرگ را می‌چشد سپس به سوی ما بازگردانده می‌شوید (و هریک جزا و سزای خود را می‌گیرید). (عنکبوت/۵۷)

و نباید از نرسیدن روزی نیز بترسند:

﴿وَ كَأَيِّنْ مِنْ دابَّةٍ لا تَحْمِلُ رِزْقَهَا اللهُ يَرْزُقُها وَ إِيّاكُمْ ﴾.

چه بسیارند جنبندگانی که (در زمین با شما زندگی می‌کنند و براثر ضعف، حتّی) نمی‌توانند روزی خود را بردارند (و جا به جا کنند، تا آن را بخورند یا بیندوزند). خدا روزی‌رسان آنها و شما است. (پس غم روزی را نخورید و ننگ خواری و اسارت را نپذیرید).

(عنکبوت/۶۰)

روند قرآنی سوره را با تمجید و بزرگ‌داشت جهادگران راه خدا خاتمه می‌بخشد، و ایشان را بر هدایت استوار می‌دارد، و بر راستای راه ثابت‌قدم می‌کند:

﴿وَالَّذِينَ جاهَدُوا فِينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا، وَ إِنَّ اللهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ ﴾.

کسانی که برای (رضایت) ما به تلاش ایستند و در راه (پیروزی دین) ما جهاد کنند، آنان را در راه‌های منتهی به خود رهنمود (و مشمول حمایت و هدایت خویش) می‌گردانیم. و قطعاً خدا با نیکوکاران است (و کسانی که خدا در صف ایشان باشد پیروز و بهروزند).

(عنکبوت/۶۹)

بدین وسیله سرانجام با سرآغاز همساز و همآوا می‌گردد و فلسفهٔ روند سخن در سوره، و پیوند حلقه‌های میان سرآغاز و سرانجام، پیرامون محور نخستین خود و موضوع اصیل خویش، روشن و آشکار می‌گردد.

روند سوره پیرامون آن محور واحد، در سه مرحله به پیش می‌رود:

مرحلهٔ نخستین دربرگیرندهٔ حقیقت ایمان، و قانون و سنّت آزمایش و آزمون، و سرنوشت مؤمنان و منافقان و کافران است. گذشته از اینها مسؤولیّت فردی است و کسی در روز قیامت برای کس دیگری چیزی را بر عهده نمی‌گیرد:

﴿وَ لَيُسْأَلُنَّ يَوْمَ الْقِيامَةِ عَمّا كانُوا يَفْتَرُونَ ﴾.

و در روز قیامت از ایشان دربارهٔ افتراها و دروغهائی که به هم می‌بافته‌اند پرسیده می‌شود. (عنکبوت/۱۳)

مرحلهٔ دوم داستانهائی را دربر می‌گیرد که بدانها اشاره کردیم. و از چیزهائی صحبت می‌کند که داستانها آنها را به تصویر می‌کشند، از قبیل: فتنه‌ها و نیرنگها و گردنه‌ها و دشواریها و سختیهائی که بر سر راه دعوتها و رسالتها و داعیان و پیامبران است، و خوار آمدن و ناچیز شدن چنین مشقّات و مشکلاتی در نهایت کار وقتی که با قدرت و شوکت ذات آفریدگار سنجیده می‌شود. همچنین از حقّی صحبت می‌دارد که در دعوت پیغمبران نهفته است. این حقّ خود همان حقّی است که در آفرینش آسمانها و زمین نهفته است. این حقّ سراسر از سوی خدا است.

مرحلهٔ سوم دربرگیرندهٔ نهی از مجادلهٔ با اهل کتاب است مگر به شیوهٔ زیبا و پسندیده. مگر کسانی از آنان که بدیشان ظلم و ستم رفته باشد. این مرحله همچنین از وحدت ادیان، و وحدت آنها با واپسین دینی صحبت می‌کند که کافران منکر آن می‌شوند و مشرکان راجع بدان به جدال می‌پردازند. این مرحله خاتمه می‌پذیرد با استوار داشتن گامهای مجاهدان راه خدا و مژده دادن بدیشان و دلداری دادن و آرامش بخشیدن بدانان که راه‌یافتگان و هدایت پیشگانند و رو به خدا روانند:

﴿وَ إِنَّ اللهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ ﴾.

و قطعاً خدا با نیکوکاران است (و کسانی هم که خدا در صف ایشان باشد پیروز و بهروزند).

❁

در لابلای سوره از سرآغاز تا سرانجام، آهنگها و

نواهای نیرومند ژرفی پیرامون معنی ایمان و حقیقت آن است که وجدان را سخت به تکان درمی‌آورند، و آن را جلو وظائف و تکالیف و مشقّات و مشکلات ایمان، جدّی و قاطعانه نگاه می‌دارند. آن وقت وجدان یا بدانها دست می‌یازد و یا از آنها سرباز می‌زند. اگر نه بدانها دست بیازد، و نه از آنها سرباز بزند، جز نفاق نمی‌ماند که صاحب خود را در پیشگاه خدا رسوا می‌گرداند.

این آهنگها و نواها به گونه‌ای است که نمی‌توان آنها را به تصویر کشید مگر با خود نصوص قرآنی‌ای که در لابلای آنها جای گرفته‌اند و آمده‌اند. ما در اینجا با اشارهٔ بدانها بسنده می‌کنیم تا زمانی که آنها را همراه با روند سخن در جای مناسب خود بررسی و وارسی خواهیم کرد.

✿

﴿ الم ﴾. الف. لام. میم.

اینها حروف مقطّعه هستند. در تفسیر آنها چنین گفته‌ایم که برای توجّه دادن بدین موضوع هستند که این حرفها مادهٔ کتابی می‌باشند که خدا آن را بر پیغمبر خود ﷺ نازل فرموده است. این کتاب از همین حروف ساخته شده است، حروفی که ساده و آسان در دسترس آنان است و می‌توانند از آنها هرگونه سخنی که بخواهند بسازند، ولیکن نمی‌توانند از آنها همچون این قرآن را بسازند و ارائه دهند. چون این کتاب ساختار یزدان است، نه ساختار انسان.

قبلاً گفته‌ایم سوره‌هائی که با این حروف مقطّعه آغاز می‌گردد دربرگیرندهٔ سخن از قرآن هستند، یا بلافاصله به دنبال این حروف از قرآن سخن می‌گویند، و یا در لابلای خود به قرآن می‌پردازند، همان‌گونه که در این سوره معمول است. در این سوره آمده است:

﴿ أُتْلُ مٰا أُوحِيَ إِلَيْکَ مِنَ الْکِتٰابِ ﴾.

(ای پیغمبر!) بخوان آنچه را که از کتاب (آسمانی قرآن) به تو وحی شده است. (عنکبوت/۴۵)

﴿ وَ کَذٰلِکَ أَنْزَلْنٰا إِلَيْکَ الْکِتٰابَ ﴾.

همچنین ما کتاب (آسمانی قرآن) را بر تو نازل کرده‌ایم. (عنکبوت/۴۷)

﴿ وَ مٰا کُنْتَ تَتْلُو مِنْ قَبْلِهِ مِنْ کِتٰابٍ وَ لاٰ تَخُطُّهُ بِيَمِينِکَ ﴾.

تو پیش از قرآن، کتابی نمی‌خواندی، و با دست راست خود چیزی نمی‌نوشتی. (عنکبوت/۴۸)

﴿ أَوَ لَمْ يَکْفِهِمْ أَنّٰا أَنْزَلْنٰا عَلَيْکَ الْکِتٰابَ يُتْلیٰ عَلَيْهِمْ؟ ﴾.

آیا همین اندازه برای آنان کافی و بسنده نیست که ما این کتاب را بر تو نازل کرده‌ایم و پیوسته بر آنان خوانده می‌شود (و دائماً در طیّ قرون و اعصار، همگان را به مبارزه می‌خواند و معجزهٔ جاویدان یزدان می‌ماند؟). (عنکبوت/۵۱)

این سخن هماهنگ و همگام با قاعده‌ای است که ما آن را برای تفسیر این حروف که در سرآغاز برخی از سوره‌ها است برگزیده و درپیش گرفته‌ایم.

پس از این سرآغاز، سخن از ایمان می‌رود، و از آزمایش و آزمونی سخن به میان می‌آید که مؤمنان برای پیاده کردن و تحقّق بخشیدن این ایمان، بدان امتحان می‌گردند. آن‌گاه صحبت می‌شود از این که آزمایش و آزمون است که راستگویان و دروغگویان را می‌شناساند و پرده از رخسارهٔ صادقان و کاذبان برمی‌دارد:

﴿ أَحَسِبَ النّٰاسُ أَنْ يُتْرَکُوا أَنْ يَقُولُوا: آمَنّٰا وَ هُمْ لاٰ يُفْتَنُونَ؟ وَ لَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللّٰهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ لَيَعْلَمَنَّ الْکٰاذِبِينَ ﴾.(۱)

آیا مردمان گمان برده‌اند همین که بگویند ایمان آورده‌ایم (و به یگانگی خدا و رسالت پیغمبر اقرار کرده‌ایم) به حال خود رها می‌شوند و ایشان (با تکالیف

۱- مراد از «لَیَعْلَمَنّ اللهُ: تا خدا بداند» تا خدا معلوم گرداند است. باید توجّه داشت که خدا همیشه آگاه بوده و هست. لذا منظور از این جمله و عباراتی از این قبیل این است که علم غیبی به علم عینی تبدیل شود و خفیّ جلیّ گردد ... برای اطّلاع بیشتر مراجعه شود به آل عمران/۱۴۰ و ۱۶۶ و ۱۶۷. (مترجم)

و وظائف و رنجها و سختیهائی که باید در راه آئین آسمانی تحمّل کرد) آزمایش نمی‌گردند؟ ما کسانی را که قبل از ایشان بوده‌اند (با انواع تکالیف و مشقّات و با اقسام نعمتها و محنتها) آزمایش کرده‌ایم. آخر باید خدا بداند چه کسانی راست می‌گویند، و چه کسانی دروغ می‌گویند.

این نخستین آهنگ و نوا در این بند نیرومند سوره است. این آهنگ و نوا به صورت استفهام انکاری ذکر می‌گردد برابر درک و فهمی که مردمان از ایمان دارند، و اغلب گمان می‌برند که ایمان واژه‌ای است که با زبان گفته می‌شود و بس.

﴿أَحَسِبَ ٱلنَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا: آمَنَّا وَ هُمْ لَا يُفْتَنُونَ؟ ﴾.

آیا مردمان گمان برده‌اند همین که بگویند ایمان آورده‌ایم (و به یگانگی خدا و رسالت پیغمبر اقرار کرده‌ایم) به حال خود رها می‌شوند و ایشان (با تکالیف و وظائف و رنجها و سختیهائی که باید در راه آئین آسمانی تحمّل کرد) آزمایش نمی‌گردند؟

ایمان تنها واژه و سخنی نیست که گفته شود و بر زبان رود. بلکه ایمان حقیقتی است که دارای وظائف و تکالیفی است، و امانتی است که دارای رنجها و دشواریهائی است، و جهادی است که نیاز به صبر و شکیبائی دارد، و جدّ و جهدی است که محتاج تحمّل و استقامت است. دیگر کافی و بسنده نیست که مردمان بگویند: ایمان آورده‌ایم و ایمان داریم. آنان به خاطر همین ادّعاء زبانی معاف و رها نمی‌گردند. ایشان مورد آزمایش و آزمون قرار می‌گیرند و باید ثابت‌قدم بمانند و از امتحان صاف و صادق به در آیند. عناصرشان درست و دلهایشان سره جلوه‌گر آید و خود را بنماید. هم بدان‌گونه که آتش طلا را می‌آزماید تا میان اصل طلا و میان عناصر بی‌ارزش و کم‌بهائی که بدان آلوده‌اند و آمیزهٔ آن گردیده‌اند فاصله بیندازد و آنها را از یکدیگر جدا سازد ـ این هم معنی ریشهٔ واژگانی فتنه است و دارای دلالت و سایه‌روشن و پیام و اشارهٔ خاصّ خود است ـ این چنین هم فتنه، یعنی آزمایش و آزمون با دلها عمل می‌کند.

این آزمایش و آزمون ایمان، اصل ثابتی، و قانون و سنّت جاری و ساری‌ای در میزان یزدان سبحان است:

﴿وَ لَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ، فَلَيَعْلَمَنَّ اللهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ لَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ ﴾.

ما کسانی را که قبل از ایشان بوده‌اند (با انواع تکالیف و مشقّات و با اقسام نعمتها و محنتها) آزمایش کرده‌ایم. آخر باید خدا بداند چه کسانی راست می‌گویند، و چه کسانی دروغ می‌گویند.

خدا حقیقت دلها را پیش از آزمایش و آزمون هم می‌داند، ولیکن آزمایش و آزمون در جهان واقعیّت چیزی را برملا می‌کند و نشان می‌دهد که برای علم و دانش یزدان معلوم و مکشوف است، ولی برای علم و دانش مردمان نهان و پوشیده است. خدا مردمان را در این صورت در برابر اعمال و افعالی مورد حساب و کتاب قرار می‌دهد که از ایشان سر می‌زند، و ایشان را در برابر چیزی دادگاهی و دادرسی نمی‌کند که از ایشان می‌داند و اطّلاع دارد. این هم از یکسو فضل و لطف است، و از سوی دیگری عدل و داد است. از سوی دیگری نیز آموزش و پرورش مردمان را دربر دارد، و بدیشان آموخته می‌شود که کسی را مؤاخذه نکنند و گرفتار و محاسبه ننمایند مگر در برابر کاری که از او عیان گردیده است و به ظهور رسیده است، و در برابر کاری که اعمال و افعالش آن را محقّق ساخته است و نمایان کرده است. چه آنان که از خدا بهتر و خوبتر از دل او آگاه و مطّلع نیستند!

به قانون و سنّت خدا در آزمایش و آزمون کسانی برمی‌گردیم که ایمان می‌آورند و در معرض آزمایش و آزمون قرار می‌گیرند تا معلوم گرداند چه کسانی از ایشان راستکار و راستگویند و چه کسانی از آنان بدکار و دروغگویند.

قطعاً ایمان امانت یزدان در زمین است. کسی این امانت را برنمی‌دارد و پاس نمی‌دارد مگر آنان که شایستهٔ آن

هستند و قدرت پاسداری و پاس داشتن آن را دارند، و در دلهایشان نسبت بدان اخلاص و پاکی وجود دارد. و آنان که این امانت را بر آسودن و لمیدن و غنودن، و بر امن و امان پیدا کردن و به سلامت بودن و به سلامت زیستن، و بر کالاها و متاعها و خوشیها و خواستها، ترجیح می‌دهند. این امانت، امانت خلافت در زمین، و رهبری کردن و رهنمود نمودن مردمان به راه خدا و در راه خدا، و محقّق ساختن و پیاده کردن سخن خدا در زندگی است. این هم امانت ارزشمند و بزرگواری است، و امانت بس سنگین و دشواری است. این امانت از فرمان خدا برمی‌دمد و سرچشمه می‌گیرد و مردمان باید بدان گردن نهند و برابر آن باید بیایند و بروند. بدین خاطر این امانت به سطح خاصّی از مردمان نیاز دارد، مردمانی که در برابر آزمایش و آزمون صبر پیش گیرند و شکیبائی ورزند.

از جملهٔ آزمایش و آزمون الهی این است که مؤمن در معرض اذیّت و آزار قرار گیرد، اذیّت و آزاری که از سوی باطل و باطلگرایان سر بر می‌زند و در می‌رسد، و نیروئی را نیابد که از او رو در روی طاغیان و یاغیان دفاع کند. این امر شکل برجسته و پدیدار آزمایش و آزمون است، آزمایش و آزمونی که مؤمن در برابر آن توان یاری خود و دفاع از خود را نداشته باشد، و متبادر به ذهن امانت همین است وقتی از آزمایش و آزمون سخن می‌رود. ولیکن این سخت‌ترین و ناگوارترین آزمایش و آزمون نیست. چرا که آزمایشها و آزمونهای فراوانی و به شکلهای مختلفی و به صورتهای گوناگونی وجود دارند که چه بسا تلخ‌تر و دردناک‌تر باشند.

آزمایش و آزمون اهل و عیال و عزیزان و دوستدارانی در میان است که انسان می‌ترسد به خاطر او بدیشان اذیّت و آزار برسد، و او نتواند از ایشان دفاع نماید. چه بسا آنان او را فریاد بزنند که سازش کند یا تسلیم شود. و او را به نام عشق و دوستی و به خویشی و خویشاوندی فریاد دارند، و وی را از خدا بترسانند که صلهٔ رحم را در معرض اذیّت و آزار یا هلاک و نابودی قرار ندهد و خویشی و خویشاوندی را بپاید و بدانان رحم نماید. در این سوره به نوعی و شکلی از این آزمایش و آزمونِ با پدر و مادر اشارت رفته است، آزمایش و آزمونی که بسی سخت و ناگوار است.

آزمایش و آزمون روی آوردن دنیا به باطلگرایان است، باطلگرایانی که مردمان ایشان را پیروز می‌بینند و بدیشان مات و مبهوت و شگفت‌زده خیره می‌شوند. دنیا فریادشان می‌دارد و برایشان هُرّا می‌کشد و غوغا می‌کند. عموم مردمان برایشان کف می‌زنند. و سدّها و مانعهای سر راهشان درهم می‌شکنند و کنار زده می‌شود، و مجدها و عظمتها برایشان ساخته و پرداخته می‌گردد، و زندگی برایشان صاف و گوارا می‌شود و به مرام و مرادشان می‌گردد. امّا این انسان مؤمن بی‌نام و نشان و دنگ و فنگ در کناری است و بدو توجّه نمی‌شود و چه بسا مهمل و زشت قلمداد می‌شود. کسی به دفاع از او برنمی‌خیزد، و به ارزش حقّی که با او است توجّهی نمی‌گردد و اصلاً احساس آن حقّ هم نمی‌شود. چه بسا تنها افراد کمی از امثال خودش که چیزی از امور و شؤون زندگی را در دست ندارند، بدان حقّ بنگرند و اهمیّت بدهند.

آزمایش و آزمون غربت در میان است، آن هم غربت در محیط و خانه و کاشانهٔ خود! و تک و تنها ماندن به خاطر داشتن عقیدهٔ اسلامی! هنگامی که شخص مؤمن می‌نگرد و هرآنچه را که در پیرامون او است، و هرکه را که در دور و بر او است، در امواج ضلالت غرق می‌بیند، و او تنها است و کنار افتاده و غریب و رانده و مانده است، بداند که آزمایش و آزمون او آغاز شده است و درگرفته است.

آزمایش و آزمون دیگری و از نوع دیگری در میان است که ما امروزه در این روزگاران آن را آشکار و برجسته می‌بینیم. آن آزمایش و آزمون این است که مؤمن ملّتهائی و دولتهائی را می‌بیند که غرق در پستی و خواری هستند، ولی با وجود این جامعه‌های آنان

مترقّی و پیشتاز بوده و در زندگی خود متمدّن هستند. فرد در آن جامعه‌ها از رعایت و حمایتی برخوردار است که درخور شأن و مقام انسان است. مؤمن می‌بیند این جامعه‌ها ثروتمند و نیرومندند، در حالی که دشمن خدایند!

آزمایش و آزمون بزرگ‌تری در میان است، بزرگ‌تر از همهٔ اینها و دشوارتر و سخت‌تر از همهٔ اینها، و آن آزمایش و آزمون نفس و شهوت، و جاذبیّت و کشش زمین، و دلربائی و دل‌انگیزی خون و گوشت، و رغبت و عشق به کالاها و متاعها و سلطه و قدرت، یا رغبت و عشق به آرایش و آرامش و بدون دغدغه و دلشوره زیستن. از دیگر سو دشواریهای ماندگاری و ایستادگی در راه ایمان، و طیّ طریق بر راستای والای آن در میان است. سدّها و مانعها در ژرفاهای جهان درون، و سختیها و ناگواریهای موجود در شرائط و ظروف زندگی جهان بیرون، و ناسازگاریهائی که در منطق محیط، و در جهان‌بینیهای اهل زمان است، همه و همه آزمایش و آزمون مردمان با ایمان است!

هنگامی که زمان به طول می‌انجامد، و یاری و مدد الهی به تأخیر می‌افتد، آزمایش و آزمون سخت‌تر و سنگین‌تری در پیش است. آزمایش و آزمونی است که بسی دشوار و بسی ناگوار است. در آن تنها کسانی ثابت‌قدم می‌مانند که یزدان ایشان را بپاید و مصون و محفوظ نماید! این چنین مؤمنانی کسانی هستند که حقیقت ایمان را در وجود خود تحقّق می‌بخشند و پیاده می‌کنند، و بر آن امانت بزرگ امین شناخته می‌شوند، امانت آسمان که در زمین است، و امانت یزدان که در دل انسان است.

خدا چه نیازی به این دارد ـ حاشا که خدا چنین کند ـ که مؤمنان را با آزمایش و آزمون بیازارد. ولیکن آزمایش و آزمون آماده کردن حقیقی مؤمنان برای تحمّل بار امانت است. امانت آسمانی نیاز به آمادگی ویژه‌ای دارد. این آمادگی ویژه حاصل و کامل نمی‌شود مگر با تحمّل عملی سختیها و بر خود هموار کردن دشواریها، و برتری حقیقی و چیرگی واقعی پیدا کردن بر شهوات و هواها و هوسها، و صبر و شکیبائی کردن در برابر دردها و المها، و یقین حقیقی و اطمینان واقعی داشتن به مدد و یاری و پیروزی یزدان یا به ثواب و پاداش او، هرچند که آزمایش و آزمون به طول بکشد و سختی و شدّت آن مدّتهای مدید ادامه پیدا کند.

سختیها و دشواریها نفس را در بوتهٔ خود ذوب می‌کند و آمیزه‌ها و ناپاکیها را از آن جدا و به دور می‌اندازد، و نیروهای اندوختهٔ نهان در آن را به جوش و خروش درمی‌آورد و آنها را بیدار می‌کند و گرد می‌آورد، و با شدّت و حدّت بر آنها پتک می‌زند تا سخت و سفت و برّاق و درخشان گردند و خالص پدیدار و جلوه‌گر آیند. سختیها و دشواریها با دسته‌ها و گروه‌های مردمان این چنین می‌کنند. درنتیجه تنها کسانی سفت و سخت می‌ایستند و پایداری و استقامت می‌ورزند که تنهٔ درخت وجودشان سالم‌تر و سخت‌تر، و سرشتشان نیرومندتر و قویتر باشد، و با خدا پیوند و ارتباط محکم‌تر و بهتر داشته باشند، و بدانچه که در پیشگاه خدا است، و آن پیروزی یا پاداش است، یقین و اطمینان بیشتری و استوارتری داشته باشند. این چنین کسانیند که در نهایت پرچم را دریافت می‌دارند و بر دوش خود می‌کشند، و پس از آمادگی پیدا کردن و امتحان دادن است که بر آن امین شناخته می‌شوند.

آنان امانت را دریافت می‌دارند. این امانت برایشان عزیز و گرانبها است، چون برای آن بهای زیادی را پرداخته‌اند، و صبر و شکیبائی و استقامت و پایداری در راه آن نشان داده‌اند، و محنتها و دردها و رنجها برایش کشیده‌اند، و در راه آن جان‌نثاریها و فداکاریها کرده‌اند و قربانیها داده‌اند و خونها به پایش ریخته‌اند. کسانی که خونشان را و اعصابشان را مبذول می‌دارند، و از آسایش و آرامش خود می‌گذرند، و به ترک رغائب و علائق و لذائذ خود می‌گویند، و در برابر اذیّت و آزار و محرومیّت شکیبائی می‌ورزند و صبر درپیش می‌گیرند، بدون شکّ همچون کسانی ارزش امانتی را می‌دانند که

در راه آن بخشیده‌اند و بذل کرده‌اند آنچه را که بخشیده‌اند و بذل کرده‌اند. دیگر آن امانت را ساده و ارزان بعد از آن همه جان‌نثاریها و فداکاریها و قربانیها و دردها و رنجها از دست نمی‌دهند و مفت تسلیم دیگران نمی‌کنند.

و امّا پیروزی ایمان و حقّ در نهایت، این چیزی است که وعدهٔ خدا آن را تضمین فرموده است، و هیچ مؤمنی هم در وعدهٔ خدا شکّ و تردید ندارد. اگر پیروزی به تأخیر بیفتد قطعاً حکمت مقدّری در پس پردهٔ غیب است و در آن خیر و صلاح ایمان و مؤمنان است. هیچ کسی غیرتمندتر از خدا برای حقّ و یاران حقّ نیست. خدا از همه کس بیشتر مدافع حقّ و یاران حقّ است. برای مؤمنانی که به بلا و مصیبت گرفتار می‌آیند، و مورد آزمایش و آزمون قرار می‌گیرند، این افتخار بس است که آنان از سوی خدا برگزیده شده‌اند تا امینان دین حقِّ خدا باشند، و خدا برایشان گواهی دهد که آنان آئین محکم و استواری دارند این است که او ایشان را برای بلا و مصیبت برمی‌گزیند:

در حدیث صحیح آمده است که پیغمبر خدا ﷺ فرموده است:

(أَشَدُّ ٱلنَّاسِ بَلاءً الأَنْبِياءُ، ثُمَّ ٱلصّالِحُونَ، ثُمَّ الأَمْثَلُ فَالأَمْثَلُ، يُبْتَلَى ٱلرَّجُلُ عَلىٰ حَسَبِ دِينِهِ، فَإِنْ كانَ فِي دِينِهِ صَلابَةٌ زِيدَ لَهُ فِي الْبَلاءِ).

«بلا و آزمون پیغمبران از همهٔ مردمان سخت‌تر و دشوارتر است. پس از ایشان بلا و آزمون صالحان و شایستگان، و بعد از آنان بلا و آزمون کسانی سخت‌تر و دشوارتر است که بهتر و خوبترند. انسان به اندازهٔ (افزایش و فزونی مراتب نیروی) آئینش به بلا گرفتار می‌آید و آزمون می‌گردد. اگر قدرت و توان در آئینش باشد، بر بلا و آزمون افزوده می‌شود ...».

کسانی که مؤمنان را به بلا و مصیبت گرفتار می‌نمایند، و کارهای ناپسند و ناشایست می‌کنند، آنان از عذاب خدا نجات پیدا نمی‌کنند و رهائی نمی‌یابند، هرچند که باد به غبغب اندازند و خویشتن را بیاماسند، و کارهای باطلشان بزرگ نماید و چاق و چلّه نماید، و به ظاهر پیروز و بهروز باشند، و گردونهٔ امور به مرادشان بچرخد و به پیش تازد. وعدهٔ خدا چنین است، و قانون و سنّت خدا در پایان گشت و گذار بر این است:

﴿أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ ٱلسَّيِّئاتِ أَنْ يَسْبِقُونا؟ ساءَ ما يَحْكُمُونَ﴾.

آیا کسانی که بدیها را انجام می‌دهند گمان می‌برند که بر ما پیشی می‌گیرند (و از حوزهٔ قدرت ما می‌گریزند و از چنگال ما رهائی می‌یابند؟!) چه بد داوری می‌کنند!.

هیچ مفسد و تباهی پیشه‌ای گمان نبرد که او از دست خدا می‌تواند بگریزد و یا بر او پیشی می‌گیرد و خود را از عذاب او به دور می‌دارد. کسی که این چنین گمان برد چه بد داوری می‌کند، و سنجش بس تباهی، و ارزیابی بسیار نادرستی، و اندیشه و تصوّر خیلی پریشان و نابسامانی دارد. چه خدا آزمایش و آزمون را قانون و سنّت کرده است تا ایمان مؤمن را بیازماید و راستگویان و دروغگویان را از یکدیگر جدا نماید. هم او است که گرفتار ساختن بدکاران را قانون و سنّتی کرده است که دگرگون نمی‌گردد و تخلّف نمی‌پذیرد و از رسیدن به نشانه کناره نمی‌رود و منحرف نمی‌شود.

این دومین آهنگ و نوا در سرآغاز سوره است، آهنگ و نوائی که با آهنگ و نوای نخستین همسنگ و همطراز است و برابری می‌کند. وقتی که آزمایش و آزمون، قانون و سنّت جاری امتحان دلها و سره کردن صفها باشد، معلوم است که نا امید کردن و شکست دادن بدکاران، و گرفتار ساختن مفسدان و تباهی‌پیشگان نیز قانون و سنّت جاری است و قطعاً رخ می‌دهد و پیش می‌آید.

و امّا آهنگ و نوای سوم جلوه‌گر می‌آید و مجسّم می‌شود در اطمینان بخشیدن کسانی که ملاقات خدا را چشم می‌دارند و به حساب و کتاب خدا با مردمان ایمان دارند، آن کسانی که دلهایشان به خدا رسیده است و پیوند پیدا کرده است، و با یقین کامل و اطمینان شامل رو به خدا می‌روند تا در بهشت او بغنوند:

﴿ مَنْ كٰانَ يَرْجُو لِقٰاءَ اللهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللهِ لَآتٍ، وَ هُوَ اَلسَّميعُ الْعَليمُ ﴾.

کسی که ملاقات خدا را چشم می‌دارد (و به زندگی دوباره و رستاخیز و قیامت و حساب و کتاب و پاداش و پادافره معتقد است، باید در پرستش و فرمانبرداری از خدا سستی و سهل‌انگاری نکند، و باید بداند) زمانی را که خدا تعیین کرده است (دیر یا زود) فرا می‌رسد، و او شنوا و آگاه است (و گفتار و رفتار همگان را می‌شنود و می‌بیند و سزا و جزا می‌دهد).

پس باید دلهای امیدوار به ملاقات خدا برجای و استوار بمانند و مطمئنّ باشند و انتظار چیزی را بکشند که خدا آن را بدیشان وعده داده است، بسان انتظار کشیدن کسی که یقین دارد کاملاً معتقد به فرا رسیدن وعدهٔ خدا است، و به ملاقات خدا، با عشق و علاقه و یقین کامل، چشم بدوزد.

تعبیر قرآنی این‌گونه دلهای چشم به راه ملاقات خدا را به صورت الهامگرانه‌ای به تصویر می‌کشد. آن دلها را به صورت اشخاص مشتاقی که به خدا رسیده‌اند و بدانچه خدا بدیشان در آنجا وعده داده است دست یافته‌اند جلوه‌گر می‌کند و پیش چشم می‌دارد. با تأکید آسایش‌بخشی بدین چشم‌انتظار پاسخ می‌گوید، و با اطمینان خوشایندی بر آن پیرو می‌زند، و این چشم‌انتظارِ آسایش‌بخش و این اطمینان خوشایند را بدان دلها سرازیر می‌کند و داخل می‌گرداند. آخر بیان می‌کند که خدا بدین دلها گوش می‌دهد و سخنهای آن دلها را می‌شنود، و چشم انتظار و چشم دوختن آنها را می‌داند:

﴿ وَ هُوَ اَلسَّميعُ الْعَليمُ ﴾.

و او شنوا و آگاه است.

چهارمین آهنگ و نوا با دلهائی رویاروی می‌شود که مشکلات و مشقّات ایمان، و سختیها و دشواریهای جهاد را تحمّل می‌کنند. به گوش جان این دلها می‌خواند تحمّل مشکلات و مشقّات و سختیها و دشواریهای جهاد برای خیر و صلاح خود دلها و برای تکمیل فضائل دلها، و برای اصلاح کار و بار و زندگی آنها است. و الاّ خدا به کسی نیازی ندارد، و او بی‌نیاز از هر کسی است:

﴿ وَ مَنْ جٰاهَدَ فَإِنَّمٰا يُجٰاهِدُ لِنَفْسِهِ، إِنَّ اللهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعٰالَمينَ ﴾.

کسی که تلاش و کوششی (در راه پیشرفت دین خدا، و انجام عبادات تقبّل) کند، در حقیقت برای خود تلاش و کوشش کرده است (و سود آن عائد خودش می‌گردد). چرا که خدا بی‌نیاز از جهانیان (و طاعت و عبادت ایشان) است.

وقتی که خدا بر مؤمنان آزمایش و آزمون واجب می‌گرداند، و ایشان را موظّف و مکلّف می‌سازد به این که با خویشتن به جهاد بپردازند تا بر تحمّل سختیها و دشواریها استوار و ثابت‌قدم بمانند و بتوانند پایداری و پیکار کنند، این کار را برای اصلاح حال خودشان و تکمیل شخصیّت خودشان، و برای پیاده کردن خیر و صلاح خودشان در دنیا و آخرت، انجام می‌دهد و واجب و لازم می‌گرداند. جهاد نفس، مجاهد و دل او را اصلاح می‌کند، و جهان‌بینیها و افقهای وی را بالا و والا می‌برد، و مجاهد را برتر از آن می‌گرداند که در بذل جان و مال بخل ورزد و تنگچشمی کند، و مزیّتها و استعدادهای ارزشمند موجود در وجودش را به جوش و خروش می‌اندازد. این همه چیز، تازه از این است که فرد مؤمن به جماعت مؤمنان برسد، و خیر و صلاح مؤمنان نیز بدو برگردد، و حقّ در میانشان استقرار پیدا کند، و در میان آنان خیر بر شرّ چیره شود، و صلاح بر فساد تفوّق پیدا نماید.

﴿ وَ مَنْ جٰاهَدَ فَإِنَّمٰا يُجٰاهِدُ لِنَفْسِهِ ﴾.

کسی که تلاش و کوششی (در راه پیشرفت دین خدا، و انجام عبادات تقبّل) کند، در حقیقت برای خود تلاش و کوشش کرده است (و سود آن عائد خودش می‌گردد).

کسی که گامی در راه جهاد برداشته است نباید در میانهٔ راه بایستد و از خدا بهای جهادش را بخواهد، و بر خدا و بر دعوت او منّت نهد، و در برابر سختیها و دشواریها

و رنجهائی که دیده است دریافت پاداش خود را دیر به حساب آورد! چه از جهاد این فرد چیزی به خدا نمی‌رسد، و خدا نیازی به تلاش و کوشش انسان ضعیف ناچیز ندارد:

﴿ إِنَّ اللهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ ﴾.

چرا که خدا بی‌نیاز از جهانیان (و طاعت و عبادت ایشان) است.

این فضل و لطف خدا است که خدا بدو در جهاد کمک می‌کند و بدو توفیق جهاد می‌دهد، و در پرتو جهاد او را در زمین خلافت می‌بخشد و جایگزین دیگران می‌سازد، و با ثواب آن در آخرت او را مزد می‌دهد و به سعادت جاویدان نائل می‌گرداند:

﴿ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَنُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ، وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَحْسَنَ الَّذِي كَانُوا يَعْمَلُونَ ﴾.

کسانی که ایمان بیاورند و کارهای شایسته انجام بدهند (ما گناهان ایشان را می‌بخشیم و) بدیهایشان را محو می‌کنیم، و پاداش کارهای نیکشان را به بهترین وجه می‌دهیم.

باید که مؤمنانی که کار می‌کنند و به تلاش می‌ایستند به چیزی که در پیشگاه خدا دارند اطمینان داشته باشند، و به یقین بدانند که یزدان سبحان گناهان و بدیهای ایشان را محو و نابود می‌کند، و به خوبیها و نیکیهایشان پاداش می‌دهد. باید که مؤمنان تلاشگر بر مشکلات و مشقّات جهاد صبر و شکیبائی کنند، و در برابر بلاها و آزمونها ثابت‌قدم و راست‌قامت بمانند. چه در پایان این گشت و گذار چند روزهٔ زندگی امید روشن و درخشان و پاداش خوب و رخشان در انتظار آنان است. این مؤمنان را بس، اگر هم در دنیا داد دل آنان داده نشود و با ایشان انصاف و عدالت نرود!

✿

آنگاه نوع دیگری از انواع آزمایش و آزمون به میان می‌آید که در سرآغاز سوره بدان اشاره کردیم: آزمایش و آزمون اهل و عیال و عزیزان و دوستان. در این جایگاه باریک، سخن آینده‌نگرانه و میانه‌روانه‌ای بیان می‌شود، سخنی که افراط و تفریطی در آن نیست:

﴿ وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حُسْناً. وَ إِنْ جَاهَدَاكَ لِتُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا، إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ فَأُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ. وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَنُدْخِلَنَّهُمْ فِي الصَّالِحِينَ ﴾.

ما به انسان توصیه می‌کنیم که به پدر و مادرش کاملاً نیکی کند، و (امّا ای انسان!) اگر آن دو تلاش کردند که برای من انباز قرار دهی - که کم‌ترین اطّلاعی از آن نداری (و اصلاً شرک با علم و عقل سازگار نیست) - از ایشان اطاعت مکن. (ولی باز هم محترمانه و مهربانانه با ایشان رفتار کن). بازگشت همهٔ شما به سوی من است و از کارهائی که کرده‌اید آگاهتان می‌کنم (و جزا و سزای اعمالتان را بی‌کم و کاست خواهم داد). کسانی که ایمان می‌آورند و کارهای بایسته می‌کنند، ما ایشان را در میان شایستگان قرار می‌دهیم (و همدم و همنشین پیغمبران و صدّیقان و شهداء و صالحان می‌کنیم).

پدر و مادر نزدیک‌ترین خویشاوندان به انسان هستند. پدر و مادر دارای فضل و برتری می‌باشند. پدر و مادر دارای صلهٔ رحم استواری هستند و باید کاملاً بدیشان مهربانی کرد. پدر و مادر وظیفهٔ واجبی بر گردن انسان دارند: وظیفهٔ محبّت و کرامت و احترام و حفاظت و حمایت. ولیکن در حقّ خدا از ایشان اطاعت نمی‌شود. راه این است و بس:

﴿ وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حُسْناً. وَ إِنْ جَاهَدَاكَ لِتُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا ﴾.

ما به انسان توصیه می‌کنیم که به پدر و مادرش کاملاً نیکی کند، و (امّا ای انسان!) اگر آن دو تلاش کردند که برای من انباز قرار دهی - که کم‌ترین اطّلاعی از آن نداری (و اصلاً شرک با علم و عقل سازگار نیست) - از ایشان اطاعت مکن.

پیوند با خدا نخستین پیوند است، و رابطهٔ در راه خدا دستاویز محکم است. اگر پدر و مادر مشترک باشند، باید با ایشان خوبی و نیکی کرد و از آنان نگاهبانی و

نگاهداری نمود، ولی نباید از ایشان اطاعت و پیروی کرد. زندگی دنیا زودگذر است و پس از آن همگان به سوی یزدان برمی‌گردند.

﴿إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ فَأُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾.

بازگشت همهٔ شما به سوی من است و از کارهائی که کرده‌اید آگاهتان می‌کنم (و جزا و سزای اعمالتان را بی‌کم و کاست خواهم داد).

خداوند مؤمنان و مشرکان را از یکدیگر جدا می‌سازد. مؤمنان با یکدیگر اهل و عیال و دوست و رفیق می‌گردند، هرچند که در دنیا میانشان پیوند خویشاوندی و دامادی نباشد:

﴿وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَنُدْخِلَنَّهُمْ فِي الصَّالِحِينَ﴾.

کسانی که ایمان می‌آورند و کارهای بایسته می‌کنند، ما ایشان را در میان شایستگان قرار می‌دهیم (و همدم و همنشین پیغمبران و صدّیقان و شهداء و صالحان می‌کنیم).

بدین‌گونه به خدا رسیدگان یک دسته و گروه می‌شوند، بدان‌گونه که آنان در حقیقت چنین بوده‌اند. پیوندهای خون و قرابت و نزدیکی و حسب و نسب و دامادی از میان می‌رود، و با پایان گرفتن زندگی دنیا پایان می‌گیرد. این روابط پیوندهای گذرا و عارضی هستند نه پیوندهای دائمی و اصلی. چراکه همچون پیوندهائی از دستاویز محکم الهی گسیخته‌اند و بریده‌اند، دستاویز محکمی که گسیختن و بریدن ندارد.

ترمذی به هنگام تفسیر این آیه روایت کرده است که این آیه دربارهٔ سعد پسر ابی‌وقّاص رضی الله عنه و مادر او حمنه دختر ابوسفیان نازل گردیده است. سعد پسر ابی‌وقّاص در حقّ مادرش بسی نیکی می‌کرد و نیک رفتار بود. مادرش بدو گفت: این چه آئینی است که پدید آورده‌ای؟ به خدا سوگند نه می‌خورم و نه می‌آشامم تا زمانی که یا به آئینی برمی‌گردی که بر آن بودی، و یا من می‌میرم. آن وقت با مردن من برای همیشه ننگین می‌گردی و مردمان به تو خواهند گفت: ای کشندهٔ مادر! آن‌گاه مادرش یک شبانه روز صبر کرد و چیزی نخورد و چیزی نیاشامید. سعد به پیش مادرش آمد و گفت: ای مادر من، اگر تو صد جان داشته باشی و جانها یکی یکی قالب را تهی کنند، آئین خودم را رها نمی‌سازم و به ترک آن نمی‌گویم. اگر می‌خواهی بخوری بخور، و اگر نمی‌خواهی بخوری نخور. هنگامی که مادرش از او نا امید گردید خورد و نوشید. سپس خداوند این آیه را نازل فرمود و دستور داد به پدر و مادر نیکی و خوبی شود، و در شرک از ایشان اطاعت نگردد.

بدین منوال و بر این روال ایمان در آزمایش و آزمون خویشاوندی و صلهٔ رحم پیروز گردید، و خوبی و نیکی در حقّ پدر و مادر برجای و ماندگار ماند. مؤمن در معرض این آزمایش و آزمون در هر زمانی قرار می‌گیرد. باید فرمودهٔ خدا و کار سعد، هر دو تا به عنوان پرچم نجات و رستگاری و امن و امان در جلو چشمان او در اهتزاز باشد.

✿

آن‌گاه شکل کاملی از نمونه‌ای از مردمان را ترسیم می‌کند و نشان می‌دهد که چگونه این دسته از انسانها رسواگرانه در برابر شکنجه و آزار از دین برمی‌گردند. سپس در زمان خوشی و رفاه ادّعای عریض و طویلی دارند. قرآن این شکل را با واژه‌های چندی ترسیم می‌کند، شکلی که دارای سیماهای پدیدار و روشن و نشانه‌های برجسته و نمایان است:

﴿وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ: آمَنَّا بِاللهِ. فَإِذَا أُوذِيَ فِي اللهِ جَعَلَ فِتْنَةَ النَّاسِ كَعَذَابِ اللهِ وَ لَئِنْ جَاءَ نَصْرٌ مِنْ رَبِّكَ لَيَقُولُنَّ: إِنَّا كُنَّا مَعَكُمْ. أَوَ لَيْسَ اللهُ بِأَعْلَمَ بِمَا فِي صُدُورِ الْعَالَمِينَ؟ وَ لَيَعْلَمَنَّ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا، وَ لَيَعْلَمَنَّ الْمُنَافِقِينَ﴾.

در میان مردم کسانی هستند که می‌گویند ایمان آورده‌ایم (و از زمرهٔ مؤمنانیم). امّا هنگامی که به خاطر خدا مورد اذیّت و آزار قرار گرفتند، (به ناله و فریاد می‌آیند و چه بسا از دین برگردند. انگار ایشان) شکنجهٔ

مردمان را (در دنیا) همسان عذاب خدا (در آخرت) می‌شمارند. و هنگامی که پیروزی‌ای از سوی پروردگارت نصیب (شما مؤمنان) گردد، خواهند گفت: ما که با شما بوده‌ایم (و ایمانی چون ایمان شما داشته‌ایم و باید از غنائم پیروزیتان بر دشمنان بهره‌ای داشته باشیم). آیا خداوند آگاه‌تر (از هر کسی، به ایمان و نفاق و) به آنچه در سینه‌های جهانیان است نمی‌باشد؟ خداوند مسلّماً مؤمنان را می‌شناسد، و قطعاً منافقان را هم می‌شناسد.

این نمونه از مردمان، واژهٔ ایمان را در وقت رفاه و خوشی بر زبان می‌رانند و آن را بدون زحمت می‌بینند، و خرج چندانی برای ایشان ندارد. تنها هزینهٔ آن راندن بر زبان و گفتن آن است.

﴿ فَإِذٰا أُوذِيَ فِي اللّٰهِ ﴾.

امّا هنگامی که به خاطر خدا مورد اذیّت و آزار قرار گرفتند ....

هرگاه به خاطر سخنی که در حال امن و امان و رفاه و خوشی گفته‌اند اذیّت و آزار ببینند:

﴿ جَعَلَ فِتْنَةَ ٱلنّٰاسِ كَعَذٰابِ اللّٰهِ ﴾.

شکنجهٔ مردمان را (در دنیا) همسان عذاب خدا (در آخرت) می‌شمارند.

با شکنجهٔ و آزار مردمان با جزع و فزع رویاروی می‌گردند، و ارزشها و معیارها در درونشان به هم می‌خورد و خلل می‌پذیرد، و عقیده در دلشان به تکان و نوسان می‌افتد و لرزان و پریشان می‌شود، و تصوّر می‌کنند که فراتر از این اذیّت و آزار هیچ‌گونه عذابی نیست که گریبانگیرشان گردد، حتّی عذاب خدا هم در میان نخواهد بود! و به خود می‌گویند: آهای! این عذاب شدید و دردناکی است و در فراسوی آن هیچ چیزی نیست. پس چرا و به خاطر چه چیز بر ایمان بمانیم و شکیبائی نمائیم؟ عذاب خدا بالاتر از این عذابی نیست که ما در آن هستیم و بدان گرفتاریم ... این اشتباه است. اذیّت و آزاری که مردمان می‌توانند برسانند و اندازهٔ آن را بدانند و بتوانند، با عذاب خدا کی قابل مقایسه است؟ عذابی که کسی اندازه و چگونگی آن را نمی‌داند.

این نمونه‌ای از انسانها است بدان هنگام که در وقت بلا و سختی پذیرهٔ آزمایش و آزمون می‌روند و تاب اذیّت و آزار نمی‌آورند.

﴿ وَ لَئِنْ جٰاءَ نَصْرٌ مِنْ رَبِّكَ لَيَقُولُنَّ: إِنّٰا كُنّٰا مَعَكُمْ! ﴾.

و هنگامی که پیروزی‌ای از سوی پروردگارت نصیب (شما مؤمنان) گردد، خواهند گفت: ما که با شما بوده‌ایم (و ایمانی چون ایمان شما داشته‌ایم و باید از غنائم پیروزیتان بر دشمنان بهره‌ای داشته باشیم)!.

ما با شما بوده‌ایم ... این موضع و موقعیّت ایشان بود در هنگامهٔ گیر و دار و سختی و گرفتاری. آنچه می‌کردند و می‌نمودند خواری و رسوائی و دست و پای خود را گم کردن و بر دست و پا افتادن، و بدگمانی و بداندیشی و در سنجش و ارزیابی امور دچار اشتباه شدن بود. ولیکن وقتی که زمان رفاه و خوشی در می‌رسد و آرامش و امن و امان در میان است، ادّعاهای عریض و طویل سر برمی‌زند و پخش و پراکنده می‌شود، و آنان که گوشه‌گیری می‌کردند و خواری و پستی را می‌پذیرفتند، و ضعیفان شکست خورده‌ای بودند، بسان شیران بیشه می‌شوند و می‌گویند:

﴿ إِنّٰا كُنّٰا مَعَكُمْ ﴾.

ما که با شما بوده‌ایم!.

﴿ أَوَ لَيْسَ اللّٰهُ بِأَعْلَمَ بِمٰا فِي صُدُورِ الْعٰالَمِينَ؟ ﴾.

آیا خداوند آگاه‌تر (از هر کسی، به ایمان و نفاق و) به آنچه در سینه‌های جهانیان است نمی‌باشد؟.

آیا خداوند نمی‌داند که کدام سینه‌ها جزع و فزع و ترس و هراس دارند و نفاق در خود می‌پرورانند؟ یا کدام سینه‌ها ایمان دارند و دلهایشان برای خدا می‌زند؟ آیا آنان چه کسی را گول می‌زنند؟ آیا ایشان با چه کسی حقّه‌بازی و چاپلوسی می‌کنند؟

﴿ وَ لَيَعْلَمَنَّ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَيَعْلَمَنَّ الْمُنَافِقِينَ ﴾.

خداوند مسلّماً مؤمنان را می‌شناسد، و قطعاً منافقان را هم می‌شناسد.

قطعاً خداوند مؤمنان و منافقان را می‌شناسد و از یکدیگر مشخّص و جدا می‌سازد. آزمایش و آزمون جز برای این نیست که مشخّص گردد چه کسانی مؤمن هستند، و چه کسانی منافق می‌باشند.

لحظه‌ای در برابر تعبیر دقیق قرآنی می‌ایستیم، بدان‌گاه که پرده را از اشتباه این نمونه از مردمان برمی‌دارد، در آن وقت که می‌فرماید:

﴿ جَعَلَ فِتْنَةَ ٱلنَّاسِ كَعَذَابِ اللهِ ﴾.

شکنجهٔ مردمان را (در دنیا) همسان عذاب خدا (در آخرت) می‌شمارند.

منافقان در اصل فاقد ایمان هستند، نه این که لغزش ایشان در این باشد که صبر و شکیبائی آنان در برابر تحمّل عذاب ضعف و سستی گرفته است و به پایان آمده است. صبر و شکیبائی مؤمنان صادق نیز در برخی از اوقات سستی می‌گیرد و پایان می‌پذیرد ـ آخر تاب و توان بشری حدود و ثغوری دارد ـ ولی مؤمنان صادق در جهان‌بینی خود و در احساس و شعور خود میان همهٔ اذیّت و آزارهائی که انسانها می‌توانند برسانند، و میان عذاب خداوند بزرگوار، روشن و آشکار فرق می‌گذارند، و در ذهن و خردشان هرگز جهانِ فناپذیرِ کوچک با جهانِ جاویدانِ بزرگ آمیزهٔ یکدیگر نمی‌گردد، و حتّی در لحظه‌ای که عذاب مردمان از تاب و توان انسان در می‌گذرد آن جهان را با این جهان نمی‌آمیزند و پایه و مایه و اندازه و ارزش هریک را از یکدیگر جدا می‌سازند ... خدا در حسّ و شعور مؤمن، کسی و چیزی همتای او نیست، و هر اندازه اذیّت و آزار از تاب و توان او فراتر رود، او خدا را درنظر می‌دارد و از میدان به در نمی‌رود ... این دوراههٔ جدائی ایمان موجود در دلها و نفاق موجود در آنها است.

❁

در اینجا آزمایش و آزمون گول زدن و تحریک و ترغیب کردن سر می‌رسد. با این آزمایش و آزمون فساد و تباهی جهان‌بینی کسانی به محک زده می‌شود که کافرند، و روشن می‌گردد که دربارهٔ مسؤولیّت و سزا و جزا چگونه می‌اندیشند. این بخش واپسین، مسؤولیّت فردی و پاداش و پادافره شخصی را مقرّر می‌دارد. مسؤولیّت فردی و پاداش و پادافره شخصی اصل بزرگی از اصول اسلامی است که دادگری را در روشن‌ترین نمادهای خود و در برترین اوضاع خود نشان می‌دهد:

﴿ وَ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا: اتَّبِعُوا سَبِيلَنَا وَ لْنَحْمِلْ خَطَايَاكُمْ. وَ مَا هُمْ بِحَامِلِينَ مِنْ خَطَايَاهُمْ مِنْ شَيْءٍ. إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ. وَ لَيَحْمِلُنَّ أَثْقَالَهُمْ وَ أَثْقَالاً مَعَ أَثْقَالِهِمْ، وَ لَيُسْأَلُنَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَمَّا كَانُوا يَفْتَرُونَ ﴾.

کافران به مؤمنان می‌گویند: از راه و روش و مکتب و آئین ما پیروی کنید (و اگر رستاخیز و حساب و کتابی در میان بود، مسؤولیّت آن را ما می‌پذیریم و) قطعاً گناهان شما را به عهده می‌گیریم! ولی آنان هرگز گناهان ایشان را به گردن نمی‌گیرند (و اصلاً کسی گناهان کسی را نمی‌تواند تقبّل کند، و بلکه هر کسی در گرو اعمال خویش است) و آنان قطعاً دروغ می‌گویند. آنان بارهای سنگین خود را بر دوش می‌کشند، و بارهای سنگین دیگری را افزون بر بارهای سنگین خودشان (بر دوش می‌کشند که مکافات گمراهسازی دیگران است، بدون این که از بار گناهان گمراه شدگان هم چیزی کاسته شده باشد) و در روز قیامت از ایشان دربارهٔ افتراها و دروغهائی که به هم می‌بافند پرسیده می‌شود.

کافران این سخن را برای همگامی با جهان‌بینی قبیله‌گری پیشین خود می‌گفتند، مبنی بر این که آنان دیه‌های مشترک و مسؤولیّتهای مشترک در میان عشیره داشتند و دیه‌ها و مسؤولیّتها را یکایک قبیله

برعهده می‌گرفتند. گمان می‌بردند که آنان کیفر شرک ورزیدن و انباز درست کردن برای یزدان از سوی دیگران را می‌توانند بر عهده گیرند و ایشان را از سزای آن برهانند و معاف دارند. گذشته از این جهان‌بینی قبیله‌گری، قصد مسخره کردن و ریشخند را نیز داشتند، و داستان سزا و جزای آخرت را به طور کلّی به بازی و تمسخر می‌گرفتند:

﴿ إِتَّبِعُوا سَبِيلَنَا وَ لْنَحْمِلْ خَطَايَاكُمْ ﴾.

از راه و روش و مکتب و آئین ما پیروی کنید (و اگر رستاخیز و حساب و کتابی در میان بود، مسؤولیّت آن را ما می‌پذیریم و) قطعاً گناهان شما را به عهده می‌گیریم!.

آن‌گاه روند قرآنی برمی‌گردد و پاسخ قاطعانه‌ای بدیشان می‌دهد، و اعلام می‌دارد که هر کسی در آخرت تک و تنها به سوی پروردگار خود برگردانده می‌شود، و خدا او را در برابر اعمال و افعالش مجازات می‌کند، و هیچ کسی بار گناه دیگری را بر عهده نمی‌گیرد و بر دوش نمی‌کشد:

﴿ وَ مَا هُمْ بِحَامِلِينَ مِنْ خَطَايَاهُمْ مِنْ شَيْءٍ ﴾.

ولی آنان هرگز گناهان ایشان را به گردن نمی‌گیرند (و اصلاً کسی گناهان کسی را نمی‌تواند تقبّل کند، و بلکه هر کسی در گرو اعمال خویش است).

بر دروغ و ادّعائی که در این گفتارشان است سخت می‌تازد:

﴿ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ ﴾.

آنان قطعاً دروغ می‌گویند.

خدا بار گناهان ضلالت و شرک و تهمت خودشان را، و بار گناهان گمراهسازی دیگران را بر دوششان بار می‌کند، بدون این که گمراه شدگان از مسؤولیّت گمراهی خود معاف و رها شوند:

﴿ وَ لَيَحْمِلُنَّ أَثْقَالَهُمْ وَ أَثْقَالاً مَعَ أَثْقَالِهِمْ. وَ لَيُسْأَلُنَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَمَّا كَانُوا يَفْتَرُونَ ﴾.

آنان بارهای سنگین خود را بر دوش می‌کشند، و بارهای سنگین دیگری را افزون بر بارهای سنگین خودشان (بر دوش می‌کشند که مکافات گمراهسازی دیگران است، بدون این که از بار گناهان گمراه شدگان هم چیزی کاسته شده باشد) و در روز قیامت از ایشان دربارهٔ افتراها و دروغهائی که به هم می‌بافند پرسیده می‌شود.

این در از درهای آزمایش و آزمون بسته می‌شود، و مردمان باید بدانند که خدا ایشان را به صورت گروه‌ها و دسته‌ها مورد حساب و کتاب و دادرسی و بازپرسی قرار نمی‌دهد، و بلکه فرد فرد با ایشان مصاحبه و محاسبه می‌کند، و هر کسی در گرو کردار و رفتار و گفتار خویش است.

✿

وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِۦ فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا فَأَخَذَهُمُ ٱلطُّوفَانُ وَهُمْ ظَٰلِمُونَ ﴿١٤﴾ فَأَنجَيْنَٰهُ وَأَصْحَٰبَ ٱلسَّفِينَةِ وَجَعَلْنَٰهَآ ءَايَةً لِّلْعَٰلَمِينَ ﴿١٥﴾ وَإِبْرَٰهِيمَ إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ ٱعْبُدُوا۟ ٱللَّهَ وَٱتَّقُوهُ ذَٰلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُمْ تَعْلَمُونَ ﴿١٦﴾ إِنَّمَا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ أَوْثَٰنًا وَتَخْلُقُونَ إِفْكًا إِنَّ ٱلَّذِينَ تَعْبُدُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ لَا يَمْلِكُونَ لَكُمْ رِزْقًا فَٱبْتَغُوا۟ عِندَ ٱللَّهِ ٱلرِّزْقَ وَٱعْبُدُوهُ وَٱشْكُرُوا۟ لَهُۥٓ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ﴿١٧﴾ وَإِن تُكَذِّبُوا۟ فَقَدْ كَذَّبَ أُمَمٌ مِّن قَبْلِكُمْ وَمَا عَلَى ٱلرَّسُولِ إِلَّا ٱلْبَلَٰغُ ٱلْمُبِينُ ﴿١٨﴾ أَوَلَمْ يَرَوْا۟ كَيْفَ يُبْدِئُ ٱللَّهُ ٱلْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُۥٓ إِنَّ ذَٰلِكَ عَلَى ٱللَّهِ يَسِيرٌ ﴿١٩﴾ قُلْ سِيرُوا۟ فِى ٱلْأَرْضِ فَٱنظُرُوا۟ كَيْفَ بَدَأَ ٱلْخَلْقَ ثُمَّ ٱللَّهُ يُنشِئُ ٱلنَّشْأَةَ ٱلْءَاخِرَةَ إِنَّ ٱللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَىْءٍ قَدِيرٌ ﴿٢٠﴾ يُعَذِّبُ مَن يَشَآءُ وَيَرْحَمُ مَن يَشَآءُ وَإِلَيْهِ تُقْلَبُونَ ﴿٢١﴾ وَمَآ أَنتُم بِمُعْجِزِينَ فِى ٱلْأَرْضِ وَلَا فِى ٱلسَّمَآءِ وَمَا لَكُم مِّن دُونِ ٱللَّهِ مِن وَلِىٍّ وَلَا نَصِيرٍ ﴿٢٢﴾ وَٱلَّذِينَ كَفَرُوا۟ بِـَٔايَٰتِ ٱللَّهِ وَلِقَآئِهِۦٓ أُو۟لَٰٓئِكَ يَئِسُوا۟ مِن رَّحْمَتِى وَأُو۟لَٰٓئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿٢٣﴾

فَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِۦٓ إِلَّآ أَن قَالُوا۟ ٱقْتُلُوهُ أَوْ حَرِّقُوهُ فَأَنجَىٰهُ ٱللَّهُ مِنَ ٱلنَّارِ ۚ إِنَّ فِى ذَٰلِكَ لَءَايَٰتٍ لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ ﴿٢٤﴾ وَقَالَ إِنَّمَا ٱتَّخَذْتُم مِّن دُونِ ٱللَّهِ أَوْثَٰنًا مَّوَدَّةَ بَيْنِكُمْ فِى ٱلْحَيَوٰةِ ٱلدُّنْيَا ۖ ثُمَّ يَوْمَ ٱلْقِيَٰمَةِ يَكْفُرُ بَعْضُكُم بِبَعْضٍ وَيَلْعَنُ بَعْضُكُم بَعْضًا وَمَأْوَىٰكُمُ ٱلنَّارُ وَمَا لَكُم مِّن نَّٰصِرِينَ ﴿٢٥﴾ ۞ فَـَٔامَنَ لَهُۥ لُوطٌ ۘ وَقَالَ إِنِّى مُهَاجِرٌ إِلَىٰ رَبِّىٓ ۖ إِنَّهُۥ هُوَ ٱلْعَزِيزُ ٱلْحَكِيمُ ﴿٢٦﴾ وَوَهَبْنَا لَهُۥٓ إِسْحَٰقَ وَيَعْقُوبَ وَجَعَلْنَا فِى ذُرِّيَّتِهِ ٱلنُّبُوَّةَ وَٱلْكِتَٰبَ وَءَاتَيْنَٰهُ أَجْرَهُۥ فِى ٱلدُّنْيَا ۖ وَإِنَّهُۥ فِى ٱلْءَاخِرَةِ لَمِنَ ٱلصَّٰلِحِينَ ﴿٢٧﴾ وَلُوطًا إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِۦٓ إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ ٱلْفَٰحِشَةَ مَا سَبَقَكُم بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِّنَ ٱلْعَٰلَمِينَ ﴿٢٨﴾ أَئِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ ٱلرِّجَالَ وَتَقْطَعُونَ ٱلسَّبِيلَ وَتَأْتُونَ فِى نَادِيكُمُ ٱلْمُنكَرَ ۖ فَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِۦٓ إِلَّآ أَن قَالُوا۟ ٱئْتِنَا بِعَذَابِ ٱللَّهِ إِن كُنتَ مِنَ ٱلصَّٰدِقِينَ ﴿٢٩﴾ قَالَ رَبِّ ٱنصُرْنِى عَلَى ٱلْقَوْمِ ٱلْمُفْسِدِينَ ﴿٣٠﴾

وَلَمَّا جَآءَتْ رُسُلُنَآ إِبْرَٰهِيمَ بِٱلْبُشْرَىٰ قَالُوٓا۟ إِنَّا مُهْلِكُوٓا۟ أَهْلِ هَٰذِهِ ٱلْقَرْيَةِ ۖ إِنَّ أَهْلَهَا كَانُوا۟ ظَٰلِمِينَ ﴿٣١﴾ قَالَ إِنَّ فِيهَا لُوطًا ۚ قَالُوا۟ نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَن فِيهَا ۖ لَنُنَجِّيَنَّهُۥ وَأَهْلَهُۥٓ إِلَّا ٱمْرَأَتَهُۥ كَانَتْ مِنَ ٱلْغَٰبِرِينَ ﴿٣٢﴾ وَلَمَّآ أَن جَآءَتْ رُسُلُنَا لُوطًا سِىٓءَ بِهِمْ وَضَاقَ بِهِمْ ذَرْعًا وَقَالُوا۟ لَا تَخَفْ وَلَا تَحْزَنْ ۖ إِنَّا مُنَجُّوكَ وَأَهْلَكَ إِلَّا ٱمْرَأَتَكَ كَانَتْ مِنَ ٱلْغَٰبِرِينَ ﴿٣٣﴾ إِنَّا مُنزِلُونَ عَلَىٰٓ أَهْلِ هَٰذِهِ ٱلْقَرْيَةِ رِجْزًا مِّنَ ٱلسَّمَآءِ بِمَا كَانُوا۟ يَفْسُقُونَ ﴿٣٤﴾ وَلَقَد تَّرَكْنَا مِنْهَآ ءَايَةًۢ بَيِّنَةً لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ ﴿٣٥﴾ وَإِلَىٰ مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا فَقَالَ يَٰقَوْمِ ٱعْبُدُوا۟ ٱللَّهَ وَٱرْجُوا۟ ٱلْيَوْمَ ٱلْءَاخِرَ وَلَا تَعْثَوْا۟ فِى ٱلْأَرْضِ مُفْسِدِينَ ﴿٣٦﴾ فَكَذَّبُوهُ فَأَخَذَتْهُمُ ٱلرَّجْفَةُ فَأَصْبَحُوا۟ فِى دَارِهِمْ جَٰثِمِينَ ﴿٣٧﴾ وَعَادًا وَثَمُودَا۟ وَقَد تَّبَيَّنَ لَكُم مِّن مَّسَٰكِنِهِمْ ۖ وَزَيَّنَ لَهُمُ ٱلشَّيْطَٰنُ أَعْمَٰلَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ ٱلسَّبِيلِ وَكَانُوا۟ مُسْتَبْصِرِينَ ﴿٣٨﴾

وَقَٰرُونَ وَفِرْعَوْنَ وَهَٰمَٰنَ ۖ وَلَقَدْ جَآءَهُم مُّوسَىٰ بِٱلْبَيِّنَٰتِ فَٱسْتَكْبَرُوا۟ فِى ٱلْأَرْضِ وَمَا كَانُوا۟ سَٰبِقِينَ ﴿٣٩﴾ فَكُلًّا أَخَذْنَا بِذَنۢبِهِۦ ۖ فَمِنْهُم مَّنْ أَرْسَلْنَا عَلَيْهِ حَاصِبًا وَمِنْهُم مَّنْ أَخَذَتْهُ ٱلصَّيْحَةُ وَمِنْهُم مَّنْ خَسَفْنَا بِهِ ٱلْأَرْضَ وَمِنْهُم مَّنْ أَغْرَقْنَا ۚ وَمَا كَانَ ٱللَّهُ لِيَظْلِمَهُمْ وَلَٰكِن كَانُوٓا۟ أَنفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ ﴿٤٠﴾ مَثَلُ ٱلَّذِينَ ٱتَّخَذُوا۟ مِن دُونِ ٱللَّهِ أَوْلِيَآءَ كَمَثَلِ ٱلْعَنكَبُوتِ ٱتَّخَذَتْ بَيْتًا ۖ وَإِنَّ أَوْهَنَ ٱلْبُيُوتِ لَبَيْتُ ٱلْعَنكَبُوتِ ۖ لَوْ كَانُوا۟ يَعْلَمُونَ ﴿٤١﴾ إِنَّ ٱللَّهَ يَعْلَمُ مَا يَدْعُونَ مِن دُونِهِۦ مِن شَىْءٍ ۚ وَهُوَ ٱلْعَزِيزُ ٱلْحَكِيمُ ﴿٤٢﴾ وَتِلْكَ ٱلْأَمْثَٰلُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ ۖ وَمَا يَعْقِلُهَآ إِلَّا ٱلْعَٰلِمُونَ ﴿٤٣﴾ خَلَقَ ٱللَّهُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضَ بِٱلْحَقِّ ۚ إِنَّ فِى ذَٰلِكَ لَءَايَةً لِّلْمُؤْمِنِينَ ﴿٤٤﴾ ٱتْلُ مَآ أُوحِىَ إِلَيْكَ مِنَ ٱلْكِتَٰبِ وَأَقِمِ ٱلصَّلَوٰةَ ۖ إِنَّ ٱلصَّلَوٰةَ تَنْهَىٰ عَنِ ٱلْفَحْشَآءِ وَٱلْمُنكَرِ ۗ وَلَذِكْرُ ٱللَّهِ أَكْبَرُ ۗ وَٱللَّهُ يَعْلَمُ مَا تَصْنَعُونَ ﴿٤٥﴾

مرحلهٔ نخستین با سخن از قانون و سنّت خدا دربارهٔ آزمایش و آزمون کسانی به پایان آمد که واژهٔ ایمان را برمی‌گزینند، و خدا ایشان را امتحان می‌فرماید تا معلوم گرداند چه کسانی از ایشان صادق و راستگویند، و چه کسانی از آنان کاذب و دروغگویند. در این مرحله به آزمایش و آزمون اذیّت و آزار، و آزمایش و آزمون خویشی و خویشاوندی، و آزمایش و آزمون گول زدن و گمراه کردن و تحریک و ترغیب، اشاره گردیده است.

در این مرحله، نمونه‌هائی از آزمایشها و آزمونهائی عرضه می‌شود که بر سر راه دعوت ایمان در تاریخ دور و دراز مردمان از زمان نوح علیه‌السلام به بعد پدیدار و نمودار گردیده است و تولید مشکلات و مشقّات نموده است. روند قرآنی این آزمایشها و آزمونها را به تصویر می‌کشد و مجسّم می‌کند در چیزهائی که

پیغمبران، یعنی حاملان دعوت یزدان، از فجر تاریخ بشریّت تا به امروز بدانها امتحان گردیده‌اند و آبدیده شده‌اند. در داستان ابراهیم و لوط تا اندازه‌ای مفصّل، و در داستانهای دیگر مختصر آمده است و از آنها سخن رفته است.

در داستان نوح علیه‌السلام تلاش فراوانی و ثمرهٔ اندکی جلوه‌گر می‌آید. او در میان قوم خود نهصدوپنجاه سال می‌ماند، ولی جز مردمان اندکی بدو ایمان نمی‌آورند.

﴿ فَأَخَذَهُمُ ٱلطُّوفانُ وَ هُمْ ظالِمُونَ ﴾.

سرانجام در حالی که (با کفر و معاصی) به خود ستم می‌کردند، طوفان ایشان را دربر گرفت. (عنکبوت/۱۴)

در داستان ابراهیم پاداش بد و طغیان ضلالت به چشم می‌خورد. ابراهیم می‌کوشد ایشان را رهنمود کند و هدایت بخشد، ولی نمی‌تواند. با آنان با دلیل و برهان و منطق مجادله می‌کند، ولی:

﴿ فَما کانَ جَوابَ قَوْمِهِ إِلاّ أَنْ قالُوا: اُقْتُلُوهُ أَوْ حَرِّقُوهُ ﴾.

اما پاسخ قوم (ابراهیم به) او جز این نبود که (به یکدیگر) گفتند: او را بکشید یا بسوزانید!. (عنکبوت/۲۴)

در داستان لوط پستی و خواری و اعلان و اعلام آن، بی‌حجابی و لختیگری بدون هرگونه حیا و شرمی و ترس و بیمی، سقوط بشریّت به پائین‌ترین و ژرف‌ترین درّهٔ انحراف و همجنس‌بازی، و بی‌شرمی و پرروئی کردن با پیغمبر خدا، پدیدار و آشکار می‌گردد:

﴿ فَما کانَ جَوابَ قَوْمِهِ إِلاّ أَنْ قالُوا: ٱئْتِنا بِعَذابِ اللهِ إِنْ کُنْتَ مِنَ ٱلصّادِقِینَ ﴾.

پاسخ قوم او جز این نبود که بگویند: اگر راست می‌گوئی، عذاب خدا را بر سر ما بیاور (و ما مردمان آلوده را امان مده!). (عنکبوت/۲۹)

در داستان شعیب با ساکنان مدین، فساد و سرکشی بر حقّ و حقیقت و عدالت و دادگری، و تکذیب آیات الهی، جلوه‌گر می‌آید:

﴿ فَأَخَذَتْهُمُ ٱلرَّجْفَةُ فَأَصْبَحُوا فِی دارِهِمْ جاثِمِینَ ﴾.

زلزله آنان را فرو گرفت و در خانه و کاشانهٔ خود به رو درافتادند و مردند. (عنکبوت/۳۷)

به عاد و ثمود اشاره می‌شود که چگونه به نیرو و سرمستی نعمت می‌نازیدند و لاف می‌زدند.

به قارون و فرعون و هامان اشاره می‌شود که چگونه به سبب اموال و دارائی فراوان، و به خاطر حکومت و قدرت ظالمانه، و به علّت نفاق متمرّدانه، بر اسب توسن غرور می‌نشستند و در میدان استبداد و استضعاف می‌تاختند.

روند قرآنی بر این داستانها پیروی می‌زند با مثالی از ضعف و ناتوانی نیروهائی که در کمین دعوت یزدان می‌نشینند و سر راه را بر آن می‌گیرند، و این نیروها هر اندازه برتری گیرند و به طول انجامند، هیچ و پوچ بشمارند:

﴿ کَمَثَلِ الْعَنْکَبُوتِ ٱتَّخَذَتْ بَیْتاً. وَ إِنَّ أَوْهَنَ الْبُیُوتِ لَبَیْتُ الْعَنْکَبُوتِ لَوْ کانُوا یَعْلَمُونَ ﴾.

همچون کار عنکبوت است که (برای حفظ خود از تارهای ناچیز) خانه‌ای برگزیده است (بدون دیوار و سقف و در و پیکری که وی را از گزند باد و باران و حوادث دیگر در امان دارد). بیگمان سست‌ترین خانه‌ها خانه و کاشانهٔ عنکبوت است، اگر (آنان از سستی معبودها و پایگاههائی که غیر از خدا برگزیده‌اند باخبر بودند، به خوبی) می‌دانستند (که در اصل بر تار عنکبوت تکیه زده‌اند). (عنکبوت/۴۱)

این مرحله با فرا خواندن پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم به این که کتاب قرآن را بخواند، و نماز را بخواند و بگزارد، و بعد از آن کار و بار را به خدا واگذارد، پایان می‌گیرد:

﴿ وَ اللهُ یَعْلَمُ ما تَصْنَعُونَ ﴾.

خدا می‌داند که شما چه کارهائی را انجام می‌دهید. (عنکبوت/۴۵)

❁

﴿ وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا نُوحاً إِلیٰ قَوْمِهِ فَلَبِثَ فِیهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلاّ خَمْسِینَ عاماً، فَأَخَذَهُمُ ٱلطُّوفانُ وَ هُمْ ظالِمُونَ. فَأَنْجَیْناهُ وَ أَصْحابَ ٱلسَّفِینَةِ وَ جَعَلْناها آیَةً لِلْعالَمِینَ ﴾.

ما نوح را به سوی قوم خود فرستادیم، و او نهصد و پنجاه سال در میان آنان ماندگار شد (و جز گروه اندکی بدو ایمان نیاوردند). سرانجام در حالی که (با کفر و معاصی) به خود ستم می‌کردند، طوفان ایشان را دربر گرفت. ما نوح و مسافران کشتی را (از امواج سهمگین طوفان) نجات دادیم و کشتی (و داستان آن) را پند و عبرتی برای جهانیان کردیم. (عنکبوت/۱۴ و ۱۵)

ارجح اقوال این است که نوح در میان قوم خود نهصد و پنجاه سال پیغمبر بوده است و به تبلیغ رسالت خود کوشیده است. پیش از رسالت چند سال زیسته است روشن و معلوم نیست. دوره‌ای هم که بعد از لنگر انداختن کشتی و نجات از طوفان زیسته است نامشخّص و نامعیّن است. همچون عمری هم دراز و طولانی است. امروزه چنین عمری برای ما غیرطبیعی است و در عمرهای افراد نامأنوس است. ولیکن ما این خبر را در صادق‌ترین و راست‌ترین منبع در گسترهٔ هستی می‌یابیم که قرآن است. این خود به تنهائی بر صدق این خبر دلیل و برهان قاطعی است. اگر بخواهیم تفسیری برای آن پیدا کنیم، می‌توانیم بگوئیم: شمارهٔ انسانها در آن روزگار اندک و محدود بوده است. بعید نیست که خدا بجای شمارهٔ فراوان، طول عمر بدیشان داده باشد، تا به آبادانی زمین پرداخته و زندگی ادامه پیدا کرده باشد. تا زمانی که مردمان زیاد شده‌اند و زمین را آباد نموده‌اند، و دیگر نیازی به طول عمر نمانده است تا در سایهٔ طول عمر زمین آباد شود و زندگی ادامه پیدا کند. این پدیده در عمر بسیاری از جانداران دیده می‌شود. هر زمان تعداد کم می‌شود و زاد و ولد ناچیز می‌گردد، عمرها طول می‌کشد و دراز می‌شود، همان‌گونه که در کرکسها، و در برخی از خزندگان مثل لاک‌پشت چنین است. تا بدانجا که عمر برخیها به صدها سال می‌رسد. در صورتی که مگسها که میلیونها میلیون زاد و ولد دارند، یک مگس بیش از دو هفته عمر نمی‌کند. شاعر از این پدیده چنین تعبیری دارد:

بَغاثُ ٱلطَّیْرِ أَكْثَرُها فِراخاً وَ أُمُّ ٱلصَّقْرِ مِقْلاٰةٌ نَـزُورُ

[پرندگان کوچکی که شکار می‌شوند جوجه‌های بیشتری دارند، و مادر پرندگان شکاری از قبیل باشه جوجه‌های کمتری دارد]. (عبّاس‌بن مِرداس)

بدین خاطر است که عمر باشه طولانی است، ولی عمر پرندگان کوچک و ضعیفی که شکار می‌شوند کم است. حکمت والا ازآن خدا است. هر چیزی در نزد خدا دارای مقدار و اندازهٔ مشخّص و معیّن، و حساب و کتاب دقیق و روشن است.[1] نهصد و پنجاه سال جز تعداد کمی نتیجه نداده است، تعداد کمی که به نوح ایمان آورده‌اند. طوفان تعداد بیشماری را از میان می‌برد که با کفر ورزیدن و خدا را انکار کردن و از دعوت طولانی روی‌گردان شدن ستمگر به شمار آمده‌اند، و تعداد اندک مؤمنان نجات پیدا کرده‌اند، و آنان کشتی نشستگانند. داستان طوفان و کشتی پند و عبرتی برای جهانیان می‌گردد:

﴿ آيَةً لِلْعالَمِينَ ﴾. پند و عبرتی برای جهانیان.

و برایشان از فرجام کفر و ستم در طول تاریخ، صحبت می‌کند.

❁

پس از داستان نوح، روند قرآنی قرون و اعصار را درهم می‌نوردد تا به رسالت بزرگ، یعنی رسالت ابراهیم می‌رسد:

﴿ وَ إِبْراهِيمَ إِذْ قالَ لِقَوْمِهِ: ٱعْبُدُوا اللهَ وَ ٱتَّقُوهُ. ذٰلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ. إِنَّما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللهِ أَوْثاناً، وَ تَخْلُقُونَ إِفْكاً. إِنَّ الَّذِينَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللهِ لا يَمْلِكُونَ لَكُمْ رِزْقاً فَابْتَغُوا عِنْدَ اللهِ الرِّزْقَ وَٱعْبُدُوهُ، وَٱشْكُرُوا لَهُ، إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ. وَ إِنْ تُكَذِّبُوا فَقَدْ كَذَّبَ أُمَمٌ مِنْ قَبْلِكُمْ، وَ ما عَلَى ٱلرَّسُولِ إِلاَّ الْبَلاغُ الْمُبِينُ ﴾.

(خاطرنشان ساز داستان) ابراهیم را، آن زمانی که او به قوم خود گفت: خدا را بپرستید و خویشتن را از

۱- مراجعه شود به رعد/۸ (مترجم)

(عذاب) او بپرهیزید. این برای شما بهتر است اگر بدانید. (نوح بدیشان گفت:) شما غیر از خدا بتهائی را هم می‌پرستید (که آنها را با دست خود می‌تراشید و می‌سازید) و دروغی را به هم می‌بافید (و می‌گوئید: اینها معبودهای ما بوده و وسیلۀ تقرّب به خدایند). بجز خدا، کسانی را که می‌پرستید توانائی روزی رساندن به شما را ندارند، و روزی را از پیشگاه خدا بخواهید و او را بندگی و سپاسگزاری کنید، (و بدانید که سرانجام برای حساب و کتاب و سزا و جزا) به سوی او برگردانده می‌شوید. و اگر شما (سخنان مرا) تکذیب کنید (مطلب تازه‌ای نیست)، ملّتهای پیش از شما (نیز پیغمبرشان را) تکذیب کرده‌اند (و عاقبت به سرنوشت دردناکی گرفتار آمده‌اند) و وظیفۀ پیغمبر جز تبلیغ روشن و روشنگر نمی‌باشد.

ابراهیم مردمان را ساده و آسان و واضح و روشن دعوت کرد، دعوتی که پیچیدگی و دشواری در آن نبود. در عرضه کردن آن ترتیب دقیقی است که زیبا است یاران دعوت آن را وارانداز کنند و با دقّت بدان بنگرند. ابراهیم علیه‌السلام با بیان حقیقت دعوتی که ایشان را بدان دعوت می‌کند، کار را آغازید:

﴿ أُعْبُدُوا اللهَ وَ اتَّقُوهُ ﴾.

خدا را بپرستید و خویشتن را از (عذاب) او بپرهیزید.

آن‌گاه این حقیقت را در نظرشان آراست، و خیر و صلاح موجود در آن را برایشان ستایش کرد. کاش می‌دانستند خیر و صلاح در چه و در کجا است:

﴿ ذٰلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ ﴾.

این برای شما بهتر است اگر بدانید.

در این پیرو چیزی است که ایشان را ترغیب می‌کند جهل و نادانی را از خود به دور دارند، و خیر و صلاح را برای خود بخواهند. این سخن یک حقیقت ژرفی است نه این که شعار توخالی و سخنرانی مهیّجی باشد.

در مرحلۀ سوم، ابراهیم برایشان فساد عقیده‌ای را که دارند برایشان از چند نظر روشن می‌کند: نخست آنان اوثان یعنی بتهائی را می‌پرستند. اَوْثان جمع وَثَن است که بت چوبین است. پرستش بتها پرستش سبکسرانه و بی‌خردانه است. بویژه وقتی که پرستش آنها را برابر با پرستش خدا بدانند ... دوم این که در این پرستش به دلیل و برهان متّکی نیستند، و بلکه از خود چیزی را به هم می‌بافند و سر هم می‌کنند و پوچ می‌گویند و یاوه می‌سرایند. چیزی را خودسرانه پدید می‌آورند که سابقه یا پیشینه‌ای ندارد، و دارای اصلی و فصلی و پایه و بنیادی نیست ... سوم این که این بتها بدیشان سودی نمی‌رسانند، و چیزی را بهرۀ آنان نمی‌گرداند.

﴿ إِنَّ الَّذِينَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللهِ لاٰ يَمْلِكُونَ لَكُمْ رِزْقاً ﴾.

بجز خدا، کسانی را که می‌پرستید توانائی روزی رساندن به شما را ندارند.

در مرحلۀ چهارم، ابراهیم ایشان را متوجّه خدا می‌کند و رو به خدا می‌دارد تا از او طلب روزی کنند. کاری را باید بکنند که برایشان مهمّ است و به نیازشان مربوط است:

﴿ فَابْتَغُوا عِنْدَ اللهِ الرِّزْقَ ﴾.

روزی را از پیشگاه خدا بخواهید.

روزی هم ذکر و فکر مردمان را به خود مشغول می‌دارد، به ویژه مردمانی را به خود مشغول می‌دارد که ایمان دلهایشان را پر و لبریز نکرده باشد و فرا نگرفته باشد. جستن روزی تنها از پیشگاه خدا، حقیقتی است نه فقط برانگیختن آرزوهای نهان در درون مردمان باشد و بس.

در پایان ابراهیم ایشان را به سوی بخشندۀ روزیها و دهندۀ نعمتها فریاد می‌دارد و از آنان درخواست می‌کند که تنها او را بپرستند و شکر و سپاس او را بگویند:

﴿ وَ اعْبُدُوهُ وَ اشْكُرُوا لَهُ ﴾.

و او را بندگی و سپاسگزاری کنید.

در اینجا برایشان روشن می‌سازد که از دست خدا گریزی ندارند. پس خوبی ایشان در این است که به سوی او برگردند و دست از کارهای نادرست بردارند. بدو ایمان داشته باشند و او را بپرستند و از او

سپاسگزاری کنند:

﴿ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ﴾.

(بدانید که سرانجام برای حساب و کتاب و سزا و جزا) به سوی او برگردانده می‌شوید.

اگر بعد از این همه به تکذیب بپردازند، چه سبکسری و رسوائی و خواری بدشگونی که مرتکب می‌شوند! این کار هیچ‌گونه زیانی به خدا نمی‌رساند، و کمترین زیانی به پیغمبرش هم وارد نمی‌گرداند. چه پیش از این هم بسیاری بوده‌اند که حقّ و حقیقت را تکذیب کرده‌اند و به پیغمبران زیانی نرسانده‌اند. بر رسولان پیام باشد و بس. وظیفهٔ پیغمبران تبلیغ رسالت است و دیگر هیچ:

﴿ وَ إِنْ تُكَذِّبُوا فَقَدْ كَذَّبَ أُمَمٌ مِنْ قَبْلِكُمْ، وَ مَا عَلَى ٱلرَّسُولِ إِلاَّ ٱلْبَلاَغُ ٱلْمُبِينُ ﴾.

و اگر شما (سخنان مرا) تکذیب کنید (مطلب تازه‌ای نیست). ملّتهای پیش از شما (نیز پیغمبرشان را) تکذیب کرده‌اند (و عاقبت به سرنوشت دردناکی گرفتار آمده‌اند) و وظیفهٔ پیغمبر جز تبلیغ روشن و روشنگر نمی‌باشد.

بدین منوال و بر این روال گام به گام با آنان راه می‌افتد و ایشان را جلب خود می‌کند، و پلّه‌پلّه به دلهایشان از راه‌های مناسب وارد می‌شود، و بر تارهای دلهایشان با دقّت ژرفی می‌نوازد و می‌سراید. این مرحله‌ها و گامها نمونه‌ای برای شیوهٔ دعوت بشمارند، و سزاوارند که یاران هر دعوتی آنها را بررسی و وارسی کنند و وارانداز نمایند، و در گفتگوی با درونها و دلها روش و شیوهٔ آنها را درپیش گیرند.

❁

پیش از این که روند قرآنی به پایان داستان برسد، اندکی می‌ایستد و در آن مخاطب قرار می‌دهد هر کسی را که به طور کلّی منکر دعوت ایمان به خدا باشد، و برگشت به سوی خدا و رستاخیز و فرجام کار را قبول نداشته باشد:

﴿ أَوَ لَمْ يَرَوْا كَيْفَ يُبْدِئُ اللهُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ إِنَّ ذٰلِكَ عَلَى اللهِ يَسِيرٌ. قُلْ: سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانْظُرُوا كَيْفَ بَدَأَ الْخَلْقَ، ثُمَّ اللهُ يُنْشِئُ ٱلنَّشْأَةَ الْآخِرَةَ، إِنَّ اللهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ، يُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ، وَ يَرْحَمُ مَنْ يَشَاءُ وَ إِلَيْهِ تُقْلَبُونَ. وَ مَا أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ فِي الْأَرْضِ وَ لاَ فِي ٱلسَّمَاءِ، وَ مَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لاَ نَصِيرٍ. وَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ اللهِ وَ لِقَائِهِ أُولٰئِكَ يَئِسُوا مِنْ رَحْمَتِي، وَ أُولٰئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴾.

آیا ندیده‌اند که خدا چگونه آفرینش را می‌آغازد و سپس آن را بازمی‌گرداند؟ این کار برای خدا سهل و آسان است. بگو: در زمین بگردید و بنگرید که خدا چگونه در آغاز موجودات را پدید آورده است (چه رنگ و بو و سیما و ویژگیهائی به هریک داده است، و چه اسراری در آنها به ودیعت نهاده است تا از مشاهدهٔ اشیاء پی به راز و رمز آنها ببرید و در برابر قدرت مافوق تصوّر آفریدگارشان سر تسلیم فرود آورید، و بدانید کسی که اوّل این جهان را از نیستی به هستی آورده است) بعداً هم جهان دیگر را پدیدار می‌کند. چرا که خدا بر هر چیزی توانا است. (آن وقت که رستاخیز به پا شد، خدا) هرکس را بخواهد (و مستحقّ بداند) عذاب می‌رساند، و هرکس را بخواهد مورد مرحمت قرار می‌دهد. (سرانجام، جملگی) شما به سوی او بازگردانده می‌شوید. شما نمی‌توانید (از قلمرو حکومت خدا بیرون روید، و او را) درمانده کنید، چه در زمین و چه در آسمان (باشید)، و بغیر از خدا شما هیچ سرپرستی و یاوری ندارید. کسانی که آیات خدا و ملاقات او را باور ندارند، ایشان از رحمت من مأیوس می‌باشند، و آنان عذاب دردناکی دارند.

این خطاب به هر کسی است که منکر خدا و ملاقات با او باشد. گسترهٔ آن آسمانها و زمین است، به شیوهٔ قرآنی که سراسر جهان را نمایشگاه نشانه‌های ایمان و دلائل و براهین آن می‌سازد، و گسترهٔ هستی را صفحهٔ باز و گشوده‌ای برای حواسّ و قلوب می‌گرداند تا از آن نشانه‌های خداشناسی را برخواند، و دلائل وجود خدا را ببیند، و براهین یگانگی او را بداند، و صدق وعده و وعید و مژده و تهدیدش را فهم و درک کند و پیش

چشم بدارد. صحنه‌های جهان و پدیده‌های آن هم همیشه حاضر و آماده‌اند و از انسان نهان و پنهان نمی‌گردند، ولیکن این صحنه‌ها و پدیده‌ها بر اثر طول انس و الفت در دل مردمان گیرائی و زیبائی خود را از دست می‌دهد، و آهنگها و نواهای آنان بر اثر طول تکرار برای دلها ضعیف می‌شود و کاستی می‌پذیرد. این است که قرآن مجید گاه به گاه مردمان را بدین گیرائی و زیبائی همه‌جاگستر توجّه می‌دهد و برمی‌گرداند، و با رهنمودهای الهام‌بخش خود ایشان را متوجّه این نشانه‌های دلربا و معجزه‌های فریبای هستی می‌کند، و با رهنمودها و توجّه دادنهای الهامگرانه دلها و درونهایشان را به مرّات و به کرّات به تماشاگه این صحنه‌ها و پدیده‌ها می‌برد، و چشم درون و بیرون ایشان را به اسرار و آثار آنها خیره و حیران می‌کند، و از اسرار و آثار جهان دلائل و براهین خود را ترتیب می‌دهد، دلائل و براهینی که چشمها آنها را می‌بینند، و عقل و شعور از آنها متأثّر می‌گردند. قرآن راه‌های مجادلهٔ ذهنی سرد و بیفائده و قضایای منطقی خشک و بی‌مزه را درپیش نمی‌گیرد که جنب و جوش و حیاتی و حرکتی در آنها نیست ... جدالهای ذهنی و قضایای منطقی چیزهائی هستند که از خارج به داخل اندیشهٔ اسلامی نفوذ کرده‌اند و پیوسته برای تفکّر اسلامی غریب مانده‌اند. برای انسان مسلمان مثال و برنامه و راه در قرآن است.

﴿ أَوَلَمْ یَرَوْا کَیْفَ یُبْدِئُ اللهُ الْخَلْقَ؟ ثُمَّ یُعِیدُهُ. إِنَّ ذٰلِکَ عَلَى اللهِ یَسِیرٌ ﴾.

آیا ندیده‌اند که خدا چگونه آفرینش را می‌آغازد و سپس آن را بازمی‌گرداند؟ این کار برای خدا سهل و آسان است.

مردمان می‌بینند که خدا چگونه آفرینش را می‌آغازد. آن را در گیاهی می‌بینند که رشد می‌کند و می‌بالد، و آن را در تخم مرغی و جنینی می‌بینند. آن را در هر چیزی می‌بینند که نبوده است و سپس به وجود می‌آید و می‌شود، چیزی که اگر همهٔ مردمان جدا جدا یا یکجا گرد آیند و بخواهند آن را بیافرینند یا ادّعاء کنند که می‌توانند آن را بیافرینند، قدرت بشری ایشان ناتوان از همچون کاری است و این کار از عهدهٔ ایشان خارج است! راز حیات به تنهائی معجزه‌ای است. همیشه معجزه بوده است و همیشه معجزه می‌ماند. شناخت پیدایش حیات راز سر به مهری است. حیات چیست و چگونه پدید آمده است معجزه است و راز بوده است و راز می‌ماند. نه تنها کسی نمی‌تواند بکوشد حیات را پدید آورد یا ادّعای پدید آوردن حیات را داشته باشد، بلکه حیات تفسیری و تعبیری جز این نداشته است و ندارد که گفته شود: حیات ساختار خدائی است که آفرینش را در هر لحظه‌ای جلو چشمان مردمان و در پیشگاه عقل و شعور ایشان سر می‌دهد و می‌آغازد، و آنان آن را می‌بینند و نمی‌توانند آن را انکار کنند!

وقتی که آنان پیدایش و آفرینش آن را با چشمان خود می‌بینند، باید که اعتراف کنند آن کس که چنین کرده است و چنین می‌کند می‌تواند آن را دوباره برگشت دهد و از نو پدیدار سازد و آفرینش بخشد:

﴿ إِنَّ ذٰلِکَ عَلَى اللهِ یَسِیرٌ ﴾.

این کار برای خدا سهل و آسان است.

در میان آفریدگان یزدان چیزی نیست که برای خداوند بزرگ مشکل و دشوار باشد، ولیکن انسانها چیزها را با مقیاسها و معیارهای خود می‌سنجند و ارزیابی می‌کنند. مگر نه چنین است که برگشت دادن دوباره از پدید آوردن نخستین، برابر سنجش و ارزیابی ایشان ساده‌تر و آسان‌تر است؟ امّا برای قدرت خدا برگشت دادن بسان پدید آوردن است. کار آفرینش پیشین و پسین برای خداوند ربّ‌العالمین این چنین است تنها بخواهد و دستور دهد: بشو! فوراً می‌شود!

﴿ کُن. فَیَکُونُ ﴾.

باش. فوراً می‌شود. (بقره/۱۱۷ ...)

آن‌گاه ایشان را به سیر و سیاحت در زمین دعوت می‌کند، و آنان را فرا می‌خواند ساخته‌ها و آفریده‌های خدا را بنگرند و آنها را بررسی و وارسی و پژوهش کنند، و نشانه‌های او را در آفریدن و پدید آوردن، و در موجودات جامد و زنده یکسان مشاهده کنند و ببینند، تا بفهمند و درک کنند خدائی که این همه عجائب و غرائب جهان را از نیستی به هستی آورده است، او می‌تواند

بدون هیچ‌گونه رنج و مشکلی آنها را دوباره برگشت دهد و از نو بیافریند:

﴿ قُلْ: سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانْظُرُوا كَيْفَ بَدَأَ الْخَلْقَ؛ ثُمَّ اللَّهُ يُنْشِئُ النَّشْأَةَ الْآخِرَةَ. إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴾.

بگو: در زمین بگردید و بنگرید که خدا چگونه در آغاز موجودات را پدید آورده است (چه رنگ و بو و سیما و ویژگیهائی به هریک داده است، و چه اسراری در آنها به ودیعت نهاده است. تا از مشاهدهٔ اشیاء پی به راز و رمز آنها ببرید و در برابر قدرت مافوق تصوّر آفریدگارشان سر تسلیم فرود آورید، و بدانید کسی که اوّل این جهان را از نیستی به هستی آورده است) بعداً هم جهان دیگر را پدیدار می‌کند، چرا که خدا بر هر چیزی توانا است.

سیر و سیاحت در زمین چشم و دل را رو به صحنه‌های تازه‌ای باز می‌کند که چشم با آنها انس و الفت نداشته است و خوگر نشده است، و دل آنها را وارانداز ننموده است. این نگرش ژرفی به حقیقت دقیقی است. انسان در مکانی که بدان انس و الفت گرفته است زندگی می‌کند و چه بسا متوجّه چیزی از صحنه‌های آنجا یا عجائب و غرائب آنجا نمی‌گردد. تا سفری پیش می‌آید و بار سفر برمی‌بندد و از اینجا بدانجا می‌رود و به سیر و سیاحت می‌پردازد، حسّ و شعور و دل او بیدار و هوشیار می‌گردد و محو تماشای هر صحنه‌ای و هر پدیده و نمادی در سرزمین جدید می‌شود، صحنه و پدیده و نمادی که همانند آن را یا زیباتر از آن را در سرزمین خود می‌بیند و از کنار آنها می‌گذرد، بدون این که بدانها توجّهی بکند یا نگاه هوشیارانه و آگاهانه‌ای بیندازد. چه‌بسا به سرزمین خود با حسّ و شعور جدید و با روح و روان تازه‌ای برگردد تا به بررسی و پژوهش بپردازد و بیندیشد و درشگفت بماند از چیزی که قبل از سفر و دوری از خانه و کاشانهٔ خود بدان اهمّیّتی نمی‌داده است، و صحنه‌ها و عجائب و غرائب سرزمین خودش از این به بعد با او به سخن بپردازند، همان صحنه‌ها و عجائب و غرائبی که پیش از این از سخنشان غافل بوده است، یا برای او چیزی بازگو نمی‌کرده‌اند، و با او راز و نیازی در میان نمی‌نهاده‌اند!

﴿ قُلْ: سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانْظُرُوا كَيْفَ بَدَأَ الْخَلْقَ ﴾.

بگو: در زمین بگردید و بنگرید که خدا چگونه در آغاز موجودات را پدید آورده است.

تعبیر سخن در اینجا با فعل ماضی است:

﴿ كَيْفَ بَدَأَ الْخَلْقَ ﴾.

چگونه در آغاز موجودات را پدید آورده است.

این تعبیر به دنبال دستور به سیر و سیاحت در زمین می‌آید، تا مردمان بنگرند که خدا چگونه در آغاز موجودات را پدید آورده است. این کار اندیشهٔ معیّنی را به نفس آدمی القاء می‌کند ... نفس آدمی آنجا در زمین چیزی را می‌یابد و می‌بیند که دالّ بر پیدایش نخستین حیات است، و می‌رساند که چگونه حیات پدید آمده است؟ و چگونه پخش و پراکنده گردیده است؟ و در زمین آغاز آفرینش چگونه بوده است؟ مثل حفّاریهائی که امروزه برخی از دانشمندان ادامه می‌دهند تا در سایهٔ آنها خطّ سیر حیات را بشناسند و بدانند: حیات چگونه پدید آمده است؟ و چگونه پخش و پراکنده گردیده است؟ و چگونه ترقّی حاصل کرده است؟ هرچند که به شناخت چیزی از راز حیات نرسیده‌اند، و ندانسته‌اند: حیات چیست؟ و از کجا به زمین آمده است؟ و نخستین موجود زنده چگونه در زمین یافته شده است؟.. اگر این امر معلوم و مشخّص گردد و برابر رهنمود خدا پژوهش دربارهٔ پیدایش حیات نخستین به نتیجه برسد، در پرتو شناخت حقیقت آن می‌توان به پیدایش آخرت پی برد و حیات نخستین را دالّ بر حیات واپسین گرفت.

در کنار این اندیشه، اندیشهٔ دیگری پدیدار می‌گردد، و آن این که اوّلین مخاطبان این آیه شایان گفتگوی همچون بحث علمی نبوده‌اند که به تازگی درگرفته است و آغاز گردیده است. آن روز آنان توانائی این را نداشته‌اند که در سایهٔ همچون پژوهشی به حقیقت مقصود و به مراد منظور برسند ـ اگر این چیز مقصود و مراد باشد ـ پس باید قرآن مطلوب و منظور دیگری را از ایشان خواسته باشد که در حیطهٔ قدرت و در حوزهٔ توان ایشان بوده باشد، و در پرتو آن می‌توانسته‌اند

حیات آخرت، یعنی زندگی واپسین را به تصوّر بیاورند و بدان پی ببرند. مطلوب و مقصود بدان هنگام چنین است که آنان بنگرند و بررسی کنند که حیات چگونه در گیاهان و حیوانات و انسانها در هر مکانی می‌آغازد.

سیر و سیاحت در زمین ـ همان‌گونه که گفتیم ـ برای بیدارباش و هوشیارباش حواسّ و شعور جهت پی بردن آنها به صحنه‌های تازه است. گشت و گذار در زمین حواسّ و شعور را به تأمّل و تدبّر دربارهٔ آثار قدرت یزدان برآفرینش حیات فرا می‌خواند، حیاتی که در هر لحظه‌ای از لحظات شب و روز، نمودار و پدیدار می‌گردد.

احتمال مهمّتری در میان است که با سرشت این قرآن همگامی دارد، و آن این که قرآن رهنمودها و توجیهات خود را بیان می‌دارد، رهنمودها و توجیهاتی که مناسب با زندگی مردم در نسلهای پیاپی مردمان در همهٔ ادوار است. با سطح معلومات همگان می‌خواند، و با شرائط و ظروف جملگی ایشان همخوانی دارد، و گام به گامِ وسائل و ابزارشان به جلو می‌رود، و هردم پرده از چیزی از آن به کنار می‌رود و کشف می‌شود. تا بدین وسیله در هر دوره‌ای مردمان فراخور حال و احوال زندگی و توانائیهای خود استفاده‌های لازم را از آن ببرند، و رهنمودها و توجیهاتی از قرآن بماند و آیندگان بی‌بهره از این خوان یغمای آسمانی نمانند، و زمام رهبری زندگی و پیشرفت و ترقّی آن در دست رهنمودها و توجیهات کلام ایزد سبحان در طول روزگاران همیشه باقی بماند و شایستهٔ همچون مقام والائی باشد. بدین خاطر میان این دو اندیشه مخالفتی نخواهد بود. این نزدیک‌تر به ذهن است و شایسته‌تر می‌نماید.

﴿ إِنَّ اللهَ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴾.

قطعاً خدا بر هر چیزی توانا است.

خداوند متعال زندگی را می‌آغازد و آن را دوباره برگشت می‌دهد و از نو سر می‌دهد و می‌سازد، با آن قدرت مطلقی که دارد و مقیّد به اندیشه‌های کوتاه انسانها، و محدود به چیزهائی که آنها را قوانین می‌خوانند و در پرتو آنها این را ممکن و آن را ناممکن می‌دانند نیست، و در دائرهٔ تجارب و علوم محدود آنان اسیر نمی‌ماند.

از زمرهٔ قدرت خدا بر هر چیزی این است: او هر کسی را که بخواهد عذاب می‌رساند، و به هر کس که بخواهد مرحمت می‌کند. برگشت همگان تنها به سوی او است. هیچ کس نمی‌تواند او را درمانده کند، و هیچ کسی نمی‌تواند او را از کاری بازدارد و جلو او را بگیرد:

﴿ يُعَذِّبُ مَنْ يَشٰاءُ وَ يَرْحَمُ مَنْ يَشٰاءُ، وَ إِلَيْهِ تُقْلَبُونَ. وَ مٰا أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ فِي الْأَرْضِ وَ لاٰ فِي السَّمٰاءِ. وَ مٰا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لاٰ نَصِيرٍ ﴾.

(آن وقت که رستاخیز به پا شد، خدا) هرکس را بخواهد (و مستحقّ بداند) عذاب می‌رساند، و هرکس را بخواهد مورد مرحمت قرار می‌دهد. (سرانجام، جملگی) شما به سوی او بازگردانده می‌شوید. شما نمی‌توانید (از قلمرو حکومت خدا بیرون روید، و او را) درمانده کنید، چه در زمین و چه در آسمان (باشید)، و بغیر از خدا شما هیچ سرپرستی و یاوری ندارید.

عذاب و رحمت پیرو مشیّت و ارادهٔ خدا است. از آنجا که خدا راه هدایت را و راه ضلالت را روشن کرده است، و به انسان استعدادی داده است که در پرتو آن می‌تواند این را یا آن را انتخاب کند، و هر دو راه هدایت و ضلالت را یکسان برای او ساده و آسان نموده است، این انسان است که می‌تواند آنچه را می‌خواهد از این دو راه برگزیند و درپیش گیرد، و آن وقت مشیّت و ارادهٔ خدا بدان تعلّق گیرد و عذاب یا رحمت را برای او بپذیرد. اگر انسان رو به خدا کند و به هدایت او رغبت ورزد، این رو کردن و رغبت ورزیدن او را به یاری و مدد خدا بدو می‌رساند ـ همان‌گونه که خدا بر خود واجب فرموده است ـ و روی‌گردان شدن انسان از دلائل هدایت یزدان و بازداشتن خود از براهین هدایت ایزد سبحان، او را به گسیختن از رحمت خدا و گمراه شدن می‌کشاند. از اینجا است که رحمت نصیب دسته‌ای، و عذاب بهرهٔ گروهی می‌گردد.

﴿ وَ إِلَيْهِ تُقْلَبُونَ ﴾.

و (سرانجام، جملگی) شما به سوی او بازگردانده می‌شوید.

تعبیری از برگشت است که در آن شدّت و حدّتی است که با معنی پس از خود همخوانی دارد:

﴿ وَ مَا أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ فِي الْأَرْضِ وَ لَا فِي السَّمَاءِ ﴾.

شما نمی‌توانید (از قلمرو حکومت خدا بیرون روید و او را) درمانده کنید، چه در زمین و چه در آسمان (باشید).

در گسترهٔ سراسر این هستی شما توان و قدرتی ندارید که با آن بتوانید از برگشت به سوی خدا خویشتن را بازدارید و رهائی پیدا کنید. نه شما در زمین همچون توان و قدرتی دارید، و اگر هم فرشتگان و پریان را می‌پرستید و گمان می‌برید آنان در آسمان توان و قدرتی دارند، ایشان نیز چنین کاری را نمی‌توانند بکنند.

﴿ وَ مَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لَا نَصِيرٍ ﴾.

و بغیر از خدا شما هیچ سرپرستی و یاوری ندارید.

بغیر از خدا کو سرپرست و یاوری؟ بغیر از خدا چه کسی از مردمان می‌تواند سرپرست و یاور شود؟ آیا کدام یک از فرشتگان و پریان می‌تواند سرپرست و یاور شود؟ همهٔ آنان بندگانی از آفریدگان خدا هستند و برای خودشان هم مالک سود و زیانی نمی‌باشند چه رسد به این که بتوانند به دیگری سود و زیانی برسانند.

﴿ وَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ اللهِ وَ لِقَائِهِ أُولٰئِكَ يَئِسُوا مِنْ رَحْمَتِي وَ أُولٰئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴾.

کسانی که آیات خدا و ملاقات او را باور ندارند، ایشان از رحمت من مأیوس می‌باشند، و آنان عذاب دردناکی دارند.

انسان از رحمت خدا مأیوس نمی‌گردد مگر این که دل کافری داشته باشد، و پیوند میان او و پروردگارش گسیخته گردد. همچنین انسان کافر نمی‌شود مگر این که از پیوند دل خود با خدا ناامید شده باشد، و دلش خشکیده باشد و نمی در آن نمانده باشد، و راهی به سوی رحمت خدا برایش نمانده باشد. فرجام کار هم معلوم است:

﴿ أُولٰئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴾.

و آنان عذاب دردناکی دارند.

✿

پس از این خطابی که در لابلای داستان بیان گردیده است، خطابی که متوجّه هر کسی است که منکر دعوت ایمان است، و از جمله قوم ابراهیم، روند قرآنی به بیان پاسخ قوم ابراهیم برمی‌گردد، پاسخ عجیب و غریبی که مایهٔ شگفت است، و درضمن پرده از خودستائی کافران و طاغیان برمی‌دارد و معلوم می‌نماید که آنان به سبب داشتن قدرت و قوّت و سلطه و حکومت، به خود می‌نازند:

﴿ فَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قَالُوا: اقْتُلُوهُ أَوْ حَرِّقُوهُ. فَأَنْجَاهُ اللهُ مِنَ النَّارِ. إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ ﴾.

اما پاسخ قوم (ابراهیم به) او جز این نبود که (به یکدیگر) گفتند: او را بکشید یا بسوزانید! پس (ایشان سرانجام او را به آتش انداختند و ما آتش را سرد و سالم برای ابراهیم کردیم و) او را از آتش رهانیدیم. در این (بی‌تأثیر کردن آتش، و رهانیدن ابراهیم از نیرنگ کافران) نشانه‌هائی (بر قدرت خدا) برای مؤمنان است.

او را بکشید یا بسوزانید!.. این هم پاسخ دعوت روشن و ساده و مرتّب و منظّمی است که با آن دلهایشان و خردهایشان را مخاطب قرار می‌دهد، بدان شیوه‌ای که ارزش آن را در عرضه کردن دعوتها بیان داشتیم.

وقتی که طاغیان و یاغیان از چهرهٔ ترش و اخموی خود پرده برداشتند، و ابراهیم علیه‌السلام نمی‌توانست به دفع آن بکوشد، و خویشتن را بپاید و مصون و محفوظ نماید، چراکه او فرد یکه و تنها و بدون اسلحه و ابزار دفاعی بود، نه می‌توانست به دفع بلا کوشد، و نه می‌توانست نیرو و قدرتی تهیّه ببیند، بدین هنگام است که قدرت یزدان بی‌پرده و آشکار و عیان دخالت می‌کند، و معجزه‌ای را می‌نماید که خارج از انس و الفت معلوم و مشهور بشری است:

﴿ فَأَنْجَاهُ اللهُ مِنَ النَّارِ ﴾.

خدا او را از آتش رهانید.

در نجات ابراهیم از آتش به صورت خارق‌العاده، نشانهٔ کاملی بود برای ایمان آوردن کسی که دلش آمادهٔ پذیرش حقیقت باشد. ولی قوم او با وجود این معجزهٔ خارق‌العاده ایمان نیاوردند. این امر می‌رساند که خوارق عادات و معجزات دلها را هدایت و رهنمود

نمی‌کنند. بلکه این استعداد و آمادگی است که انسان را به سوی هدایت و ایمان می‌کشاند و بدانها می‌رساند:

﴿إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ﴾.

در این (بی‌تأثیر کردن آتش، و رهانیدن ابراهیم از نیرنگ کافران) نشانه‌هائی (بر قدرت خدا) برای مؤمنان است.

نخستین نشانه نجات از آتش است، و دومین نشانه درمانده شدن طاغیان و یاغیان از رساندن اذیّت و آزار به مرد تنهائی است که خدا می‌خواهد او را برهاند و نجات را بهرهٔ او گرداند. و سومین نشانه خارق‌العاده‌ای است که دلهای منکر و خدانشناس را هدایت نمی‌دهد. این درس عبرتی است برای کسانی که می‌خواهند تاریخ دعوتها و رسالتها را مطالعه کنند، و دربارهٔ چرخاندن و گرداندن دلها بیندیشند، و راجع به عوامل و اسباب هدایت و ضلالت به تدبّر و تفکّر بپردازند.

روند قرآنی نجات ابراهیم از آتش را پیگیری می‌کند و داستان را ادامه می‌دهد. ابراهیم از ایمان آوردن مردمانی نا امید گردید که دلهایشان در برابر معجزهٔ آشکار نرم نگردید. ناگهان با ایشان جبهه می‌گیرد، و پیش از این که به ترک همگان بگوید و از ایشان کناره‌گیری کند، حقیقت کار و بارشان را بدیشان گوشزد می‌کند:

﴿وَ قَالَ: إِنَّمَا اتَّخَذْتُمْ مِنْ دُونِ اللهِ أَوْثَاناً مَوَدَّةَ بَيْنِكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا، ثُمَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكْفُرُ بَعْضُكُمْ بِبَعْضٍ، وَ يَلْعَنُ بَعْضُكُمْ بَعْضاً، وَ مَأْوَاكُمُ النَّارُ، وَ مَا لَكُمْ مِنْ نَاصِرِينَ﴾.

(ابراهیم خطاب به قوم خود) گفت: شما غیر از خدا، بتهائی را برای خویشتن برگزیده‌اید تنها به خاطر محبّت (بزهکارانه‌ای) که در زندگی دنیا میان خودتان (نسبت به آباء و اجداد و قوم و قبیلهٔ خویش) دارید، سپس در روز قیامت (دشمن یکدیگر می‌گردید و این رشتهٔ محبّت بزهکارانه از هم گسیخته می‌شود، و) برخی از شما از برخی دیگر بیزاری می‌جوید و بعضی از شما بعضی دیگر را نفرین می‌کند، و بالأخره جایگاهتان آتش دوزخ خواهد بود و هیچ یار و یاوری نخواهید داشت (تا شما را از عذاب خدا برهاند).

ابراهیم بدیشان می‌گوید: شما غیر از خدا بتهائی را برای خویشتن برگزیده‌اید و پرستش کرده‌اید، امّا نه از روی قانع شدن و باور پیدا کردن به حقّانیّت این پرستش. بلکه برخی برای سازش و همزیستی مسالمت‌آمیز و موافقت و همگامی با برخی دیگر در همچون عباداتی! دوستی نمی‌خواهد به ترک عبادت دوست خود بگوید ـ هرچند هم حقّ برای او نمایان و جلوه‌گر گردد ـ تا بدین وسیله مودّت و محبّت موجود در میانشان باقی بماند ـ هرچند هم به حساب حقّ و عقیده باشد و حقّ و عقیده فدا شود! این چنین کاری در میان گروه‌ها و دسته‌هائی رخ می‌دهد که عقیده را جدّی نمی‌گیرند، و دوستی رفیق خود را به حساب عقیده خشنود می‌کند، و کار عقیده را ساده‌تر و کوچک‌تر از آن می‌بینند که بر سر آن با دوست خود مخالفت ورزد! عقیده بسیار جدّی است، آن اندازه جدّی که سستی و شل و ولی و خوشایند دیگران را نمی‌شناسد.

آن‌گاه ابراهیم صفحهٔ زندگی ایشان در آخرت را بدیشان می‌نمایاند. ناگهان می‌بینند آن مودّت و محبّتی که می‌ترسیدند به سبب عقیده رخنه بدان برسد، و بر پرستش بتها ماندگار می‌ماندند تا آن مودّت و محبّت خلل نپذیرد و رخنه‌ای بدان نرسد، در روز قیامت به دشمنانگی و نفرین یکدیگر کردن و گسیختن از همدیگر تبدیل شده است:

﴿ثُمَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكْفُرُ بَعْضُكُمْ بِبَعْضٍ وَ يَلْعَنُ بَعْضُكُمْ بَعْضاً﴾.

سپس در روز قیامت (دشمن یکدیگر می‌گردید و این رشتهٔ محبّت بزهکارانه از هم گسیخته می‌شود، و) برخی از شما از برخی دیگر بیزاری می‌جوید و بعضی از شما بعضی دیگر را نفرین می‌کند.

روزی که قیامت است پیروان از پیروی‌شدگان بیزاری می‌جویند و آنها را دشمن می‌دارند، و این یکی از دوستان آن دیگری را کافر می‌شمارد، و هر دسته و گروهی، دسته و گروه همعقیده و همفکر خود را متّهم می‌کند و می‌گوید که آنان ما را گمراه کردند، و هر گمراهی دوست گمراه‌کنندهٔ خود را نفرین می‌فرستد!

آن وقت هم همچون کافر شمردنِ همدیگری و نفرین

نمودنِ یکدیگری، سودی نمی‌بخشد، و عذابی را از سر کسی کوتاه و به دور نمی‌کند:

﴿ وَ مَأْواکُمُ ٱلنّٰارُ وَ مٰا لَکُمْ مِنْ نٰاصِرِینَ ﴾.

و بالأخره جایگاهتان آتش دوزخ خواهد بود و هیچ یار و یاوری نخواهید داشت (تا شما را از عذاب خدا برهاند).

جایگاهشان آتشی خواهد بود که خواسته‌اند ابراهیم را بدان بسوزانند، ولی خدا او را کمک کرده است و از آن آتش نجات داده است. ولی ایشان هیچ گونه کمک و نجاتی ندارند!

دعوت ابراهیم از قوم خود پایان پذیرفت، و معجزه‌ای به پایان آمد که در آن شکّ و گمانی نبود. هم این و هم آن سرانجام به ایمان آوردن یک فرد، بلی فقط یک نفر، منتهی گردید، البتّه جدای از همسرش. آن یک نفر هم لوط بود که برادرزاده‌اش بوده است، همان‌گونه که برخی از روایتها نقل کرده‌اند. هاجر از اورکلدانیان عراق تا آن سوی اردن با ابراهیم همراه بوده است. دو نفری در آنجا رحل اقامت افکنده‌اند و سکونت گزیده‌اند:

﴿ فَآمَنَ لَهُ لُوطٌ، وَ قٰالَ: إِنِّی مُهٰاجِرٌ إِلیٰ رَبِّی، إِنَّهُ هُوَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ ﴾.

لوط به ابراهیم ایمان آورد (که خود از موحّدان بزرگ بود). ابراهیم گفت: من به سوی پروردگارم هجرت می‌کنم (و در راه رضای او گام برمی‌دارم) چرا که او مقتدر (است و مرا از دست دشمنانم می‌رهاند و به آرزویم می‌رساند، و) حکیم است (و به من جز کاری را فرمان نمی‌دهد که در آن خیر و صلاح باشد. ابراهیم از عراق به شام مهاجرت کرد و قوم و قبیلهٔ خود را رها ساخت).

دربارهٔ فرمودهٔ ابراهیم[1] اندکی می‌ایستیم که می‌گوید:

﴿ إِنِّی مُهٰاجِرٌ إِلیٰ رَبِّی ﴾.

من به سوی پروردگارم هجرت می‌کنم.

تا ببینیم برای چه چیز مهاجرت کرده است. او که برای نجات و رهائی مهاجرت نکرده است. برای به دست آوردن زمینی یا رونق کسب و کار و یا برای تجارت و بازرگانی بار سفر برنبسته است. بلکه او به سوی پروردگارش مهاجرت نموده است. به سوی او مهاجرت کرده است تا در پناه او بغنود. قلب و عقیدهٔ خود را پیش از گوشت و خون خود به مهاجرت برده است. به سوی خدا مهاجرت کرد تا عبادت را و دل خود را و سراسر وجود خود را در سرزمین هجرت برای خدا خالص و مخلص کند، و دور از سرزمین کفر و ضلالت، خالصانه خدا را بپرستد. این وقتی بود که او امیدی به هدایت یافتن و ایمان آوردن قوم خود برایش نمانده بود.

خدا به ابراهیم بجای سرزمین و قوم و اهل خودش عوض داد. بجای همهٔ اینها بدو فرزندانی داد که رسالت خدا تا دنیا وجود دارد در میان آنان باشد و تا دامنهٔ قیامت پیامبری خلعت نسل و نژاد او گردد. پس از او همهٔ پیغمبران از نسل و نژاد او بوده‌اند، و همهٔ دعوتهای آسمانی خلعت ایشان گردیده است. این هم عوض بزرگی در دنیا و آخرت است:

﴿ وَ وَهَبْنٰا لَهُ إِسْحٰاقَ وَ یَعْقُوبَ. وَ جَعَلْنٰا فِی ذُرِّیَّتِهِ ٱلنُّبُوَّةَ وَ الْکِتٰابَ. وَ آتَیْنٰاهُ أَجْرَهُ فِی ٱلدُّنْیٰا وَ إِنَّهُ فِی الْآخِرَةِ لَمِنَ ٱلصّٰالِحِینَ ﴾.

ما به ابراهیم، اسحاق و (نوه‌اش) یعقوب را عطا کردیم، و در دودمان او نبوّت قرار دادیم و کتاب (آسمانی برای آنان فرستادیم) و در دنیا پاداش او را دادیم، و وی در آخرت از زمرهٔ صالحان است.

این عطا فراوانی از فضل و لطف خدا است. در آن خشنودی یزدان سبحان در حقّ مردی جلوه گر می‌آید که خلوص سراپای او را تشکیل داده است و وی را مجسّمه‌ای از اخلاص کرده است، آن مردی که طاغیان و یاغیان تصمیم گرفتند که او را با آتش بسوزانند و جزغاله‌اش گردانند. ولی در میان آتش همه چیز پیرامون او سرد و سالم، و مهر و عطوفت، و لطف و نعمت گردد، به پاداش اخلاصی که ورزید.

❁

سپس داستان لوط به دنبال داستان ابراهیم آغاز می‌گردد، پس از آن که او هم با ابراهیم به سوی

۱- واژهٔ «ابراهیم» در متن عربی فی ظلال القرآن «لوط» ذکر شده است و اشتباه است. (مترجم)

پروردگارش هجرت کرده بود. لوط و ابراهیم در فلات اردن فرود آمدند و سکونت گزیدند. بعد از آن لوط خودش در میان قبیله‌ای از قبائل زندگی را ادامه داد که در سواحل بحرالمیّت یا دریاچهٔ لوط در شهر سدوم بسر می‌بردند. لوط از طریق دامادی و ادامهٔ زندگی در میانشان فردی از ایشان گردید.

بعدها چنین شد که در میان این قوم انحراف جنسی عجیبی شائع و پراکنده گردید. قرآن می‌فرماید این انحراف جنسی برای نخستین بار است که در تاریخ بشریّت روی می‌دهد. انحراف جنسی، یعنی این که مردان با یکدیگر همجنس بازی کنند و به یکدیگر بگرایند، بجای این که مردان به زنان عشق ورزند و با آنان ازدواج نمایند، زنانی که خدا ایشان را برای مردان آفریده است، تا از دو جنس مخالف یگانهای سرشتی ثمربخش پدید آیند و ادامهٔ زندگی را با تولید نسل برابر سرشت مستمرّ در همهٔ زنده‌ها تضمین کنند. زیرا خداوند زنده‌ها را به صورت زوجیّت آفریده است و آنها را نر و ماده نموده است. انحراف جنسی همجنس بازی پیش از قوم لوط وجود نداشته است:

﴿ وَ لُوطاً إِذْ قٰالَ لِقَوْمِهِ: إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الْفٰاحِشَةَ مٰا سَبَقَكُمْ بِهٰا مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعٰالَمِينَ. أَإِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجٰالَ، وَ تَقْطَعُونَ السَّبِيلَ، وَ تَأْتُونَ فِي نٰادِيكُمُ الْمُنْكَرَ؟ فَمٰا كٰانَ جَوٰابَ قَوْمِهِ إِلاّٰ أَنْ قٰالُوا: ائْتِنٰا بِعَذٰابِ اللّٰهِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصّٰادِقِينَ. قٰالَ: رَبِّ انْصُرْنِي عَلَى الْقَوْمِ الْمُفْسِدِينَ ﴾.

آیا شما با مردان آمیزش می‌کنید، و راه (تولید و تکثیر نسل) را می‌بندید، و در باشگاه‌ها و مجالس خود (آشکارا و در میان جمع، بدون ترس و خوف از یزدان، و حیا و شرم از مردمان) کارهای زشت انجام می‌دهید؟ (و دامن عصمت به گناه می‌آلائید؟!) پاسخ قوم او جز این نبود که بگویند: اگر راست می‌گوئی، عذاب خدا را بر سر ما بیاور (و ما مردمان آلوده را امان مده! لوط از آستانهٔ خدا کمک طلبید و) گفت: پروردگارا! مرا بر قوم تباه‌پیشه پیروز گردان.

از گفتگوی لوط با قوم خود پیدا است که فساد و تباهی با تمام اشکال و انواعی که دارد به میان آنان سرایت کرده است و پخش گردیده است. ایشان به انحراف جنسی می‌گرائیدند و همجنس‌بازی می‌کردند به گونه‌ای که کسی در میان جهانیان پیش از ایشان همچون کار زشت و پلشتی را نکرده است:

با مردان نزدیکی می‌نمودند و لواط می‌کردند. این چنین عمل زشت و پلشتی دالّ بر انحراف کامل فطرت و تباهی گرفتن واقعی آن است. فطرت گاهی تباهی و فساد می‌گیرد با تجاوز و تعدّی از حدّ اعتدال و پاکی در نزدیکی با زن، و این هم گناه زشتی و عمل پلشتی است، ولیکن باز هم در دائرهٔ فطرت و منطق آن است. ولیکن چنان انحرافی، انحراف دیگری است و به در آمدن از فطرت همهٔ زنده‌ها است. فساد پذیرفتن و تباهی گرفتن ترکیب‌بند نفسانی و هم ترکیب‌بند اندامی است. خداوند لذّت نزدیکی زناشوئی میان مرد و زن را هماهنگ و همنوا با شاهراه بزرگ زندگی کرده است، و آن را مایهٔ ادامهٔ این خطّ سیر سترگ با زاد و ولدی نموده است که از این نزدیکی زناشوئی نشأت می‌گیرد و پدیدار می‌آید. هستی هریک از مرد و زن را به گونه‌ای ساخته است و آماده کرده است که از این نزدیکی زناشوئی لذّت ببرند، هم لذّت نفسانی و هم لذّت اندامی موافق با آن شاهراه بزرگ زندگی، و هماهنگ با آن خطّ سیر سترگ ادامهٔ حیات. ولی نزدیکی انحرافی و همجنس‌بازی بدشگون هیچ گونه هدفی را برآورده نمی‌کند، و خدا فطرت را به سبب نبودن هدف از آن کار ننگین آمادهٔ همچون گستره‌ای ننموده است، و فطرت را بدان گسیل نداشته است. اگر کسی در همجنس بازی لذّتی ببرد، بدین معنی است که او کارش بدانجا کشیده است که از خطّ سیر فطرت بیرون افتاده است و به ترک فطرت گفته است، و از انسانیّت مسخ شده است، مسخی که با خطّ سیر حیات مرتبط نمی‌باشد و نمی‌سازد!

آنان راهزنی می‌کردند و به دزدی در گردنه‌ها می‌پرداختند، و اموال مردم را غارت می‌نمودند، و مسافران و راهگذران را به ترس و هراس می‌انداختند، و به مردان تجاوز می‌کردند و با زور با ایشان لواط می‌نمودند. این کار گام بلندی در بزهکاری پیشین به

سوی سلب آبرو و حیثیّت و غارت مال و جان، و تباهی و فساد در زمین است.

در باشگاه‌ها و مجالس خود مرتکب زشتی و پلشتی می‌شدند. این عمل زشت و پلشت را آشکارا و به شکل دسته جمعی انجام می‌دادند و بر انجام آن همرأی و متّفق بودند. یکی از دیگری شرم و حیا نمی‌کرد. این هم بالاترین درجهٔ بزهکاری و فاحشه‌گری است، و بیانگر فساد کامل فطرت، و افتخار به پستی و رذیلت تا بدان اندازه است که با آن امیدی به خیر و صلاح مردمان و اصلاح حال و مآل ایشان نیست!

داستان قوم لوط در اینجا مختصر و چکیده است. پیدا است که لوط در آغاز کار با ایشان امر به معروف و نهی از منکر داشته است، ولی آنان بر بزهکاری و نابکاری خود اصرار ورزیده‌اند و پافشاری کرده‌اند. آن وقت بوده است که ایشان را از عذاب خدا ترسانده است، و با پستی و پلشتی بزهکاریهای بزرگشان مبارزه و پیکار نموده است:

﴿ فَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلاَّ أَنْ قَالُوا: ائْتِنَا بِعَذَابِ اللهِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ ﴾.

پاسخ قوم او جز این نبود که بگویند: اگر راست می‌گوئی، عذاب خدا را بر سر ما بیاور (و ما مردمان آلوده را امان مده!).

این افتخار کردن و نازیدن به خود در برابر بیم دادن آسمان است! مبارزه‌طلبی همراه با تکذیب است. گریزی است که برگشتی از آن انتظار نمی‌رود. پیغمبرشان بهانه‌ای برای ایشان برجای نگذاشت و عذر ایشان را خواست. چیزی جز این نماند که رو به سوی پروردگارش کند و مدد و یاری نهائی او را بطلبد:

﴿ قَالَ: رَبِّ انْصُرْنِي عَلَى الْقَوْمِ الْمُفْسِدِينَ ﴾.

(لوط از آستانهٔ خدا کمک طلبید و) گفت: پروردگارا! مرا بر قوم تباه‌پیشه پیروز گردان.

در اینجا پرده بر دعا و درخواست لوط فرو می‌افتد، تا این پرده از پذیرش دعا و درخواست بالا رود و کنار افتد. در راستای این راه فرشتگان موظّف می‌شوند که فرمان اجراء امر یزدان را به ابراهیم برسانند، و در ضمن اطّلاع دادن بدو، تولّد پسر صالح و شایسته‌ای را بدو مژده دهند که از همسرش به دنیا می‌آید، همسری که قبلاً نازا بوده است:

﴿ وَ لَمَّا جَاءَتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبُشْرَىٰ قَالُوا: إِنَّا مُهْلِكُو أَهْلِ هَٰذِهِ الْقَرْيَةِ، إِنَّ أَهْلَهَا كَانُوا ظَالِمِينَ. قَالَ: إِنَّ فِيهَا لُوطاً. قَالُوا: نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَنْ فِيهَا، لَنُنَجِّيَنَّهُ وَ أَهْلَهُ إِلاَّ امْرَأَتَهُ كَانَتْ مِنَ الْغَابِرِينَ ﴾.

هنگامی که فرستادگان (فرشتهٔ) ما به پیش ابراهیم آمدند و (تولّد اسحاق و یعقوب را) نوید دادند و (ضمناً) افزودند که ما اهل این شهر را هلاک خواهیم کرد، چرا که اهل آن ستمگرند. ابراهیم گفت: لوط در آن شهر است! گفتند: (نگران مباش) ما بهتر (از تو) می‌دانیم که چه کسانی در آن هستند. او را و خانواده و پیروانش را نجات خواهیم داد، مگر همسر او را که از جملهٔ ماندگاران و نابودشوندگان خواهد بود.

این صحنه، صحنهٔ فرشتگان با ابراهیم است. مختصر و چکیده در اینجا آمده است زیرا این صحنه در اینجا مقصود اصلی نیست. در داستان ابراهیم گذشت که خدا بدو اسحاق و یعقوب را عطا کرد. تولّد اسحاق موضوع مژده است. بدین خاطر در اینجا داستان مژده دادن به درازا نیامده است و مفصّل بیان نشده است. زیرا هدف به اتمام رساندن داستان لوط است. لذا بیان گردیده است که عبور فرشتگان از سرزمین ابراهیم و ملاقات با وی تنها برای مژده دادن بوده است و بس. آن گاه بدو از وظیفهٔ مهمّی که دارند خبر می‌دهند و وظیفهٔ اصلی خود را یادآور می‌شوند:

﴿ إِنَّا مُهْلِكُو أَهْلِ هَٰذِهِ الْقَرْيَةِ. إِنَّ أَهْلَهَا كَانُوا ظَالِمِينَ ﴾.

ما اهل این شهر را هلاک خواهیم کرد. چرا که اهل آن ستمگرند.

رقّت قلب و رأفت سرشتی، ابراهیم را فرا گرفت. به فرشتگان گفت: در این شهر لوط هم سکونت دارد. او مرد صالحی است و شخص ظالمی نیست! فرشتگانِ مأمور بدو پاسخ دادند، پاسخی که بدو اطمینان بخشید که به لوط زیانی نمی‌رسانند و گزندی وارد نمی‌گردانند. برای او پرده از آگاهی خود از وظیفه‌ای که دارند برمی‌دارند و یادآور می‌شوند که کار خود را

می‌دانند و کاملاً به وظیفهٔ اصلی آشنا هستند:

﴿ قالُوا: نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَنْ فیها؛ لَنُنَجِّیَنَّهُ وَ أَهْلَهُ إِلاَّ امْرَأَتَهُ کانَتْ مِنَ الْغابِرِینَ ﴾.

گفتند: (نگران مباش) ما بهتر (از تو) می‌دانیم که چه کسانی در آن هستند. او را و خانواده و پیروانش را نجات خواهیم داد، مگر همسر او را که از جملهٔ ماندگاران و نابودشوندگان خواهد بود.

زن لوط مردمان را دوست می‌داشت، در حالی که به بزهکاریها و انحرافهایشان معترف بود. این هم کار شگفتی است.

روند قرآنی به صحنهٔ سوم می‌پردازد، صحنهٔ لوط، بدان هنگام که فرشتگان به شکل نوجوانان زیبا و با نمک درآمده بودند. لوط هم خلق و خوی قوم خود را می‌دانست. و متوجّه بود که چه بلائی در انتظار این مهمانان او است، بلائی که نمی‌تواند آن را دفع و برطرف سازد. دلش تنگ گردید و حضور ایشان در این شرائط و ظروف نابهنجار و سخت، او را بدحال و آشفته کرد:

﴿ وَ لَمّا أَنْ جاءَتْ رُسُلُنا لُوطاً سِیءَ بِهِمْ وَ ضاقَ بِهِمْ ذَرْعاً ﴾.

هنگامی که فرستادگان ما پیش لوط آمدند، لوط به خاطر آنان سخت، ناراحت و دلتنگ شد.

روند قرآنی در اینجا یورش قوم را به مهمانان، و گفتگوی لوط با ایشان را به اختصار بیان می‌کند، گفتگوی با ایشان بدان هنگام که آنان در آتش بیماری همجنس‌بازی می‌سوزند و سراپا هوا و هوس می‌گردند ... روند قرآنی به سوی پایانهٔ کار حرکت می‌کند. ناگهان فرشتگان لوط را از حقیقت امر خود مطّلع می‌سازند، و وظیفهٔ مهمّ خود را به آگاهی او می‌رسانند، بدان هنگام که او به همچون اندوهی گرفتار آمده است و در همچون تنگنائی گیر کرده است:

﴿ وَ قالُوا: لا تَخَفْ وَ لا تَحْزَنْ. إِنّا مُنَجُّوکَ وَ أَهْلَکَ إِلاَّ امْرَأَتَکَ کانَتْ مِنَ الْغابِرِینَ. إِنّا مُنْزِلُونَ عَلیٰ أَهْلِ هٰذِهِ الْقَرْیَةِ رِجْزاً مِنَ السَّماءِ بِما کانُوا یَفْسُقُونَ ﴾.

(فرشتگان) گفتند: مترس و غمگین مباش! ما تو را و خانواده و پیروان تو را نجات خواهیم داد مگر همسرت را که از ماندگاران و نابودشوندگان خواهد بود. ما بر اهل این شهر عذابی از آسمان به خاطر نافرمانی و فسق و فجورشان نازل خواهیم کرد.

این آیه صحنهٔ نابودی و هلاکی را ترسیم می‌کند که گریبانگیر شهر و همگی اهالی شهر گردیده است ـ مگر لوط و اهل و عیال مؤمن و پیروان با ایمان او که از نابودی و هلاک رسته‌اند ـ این نابودی و هلاک با نزول بارانها و سنگهای آلوده به گِل بوده است. گمان می‌رود یک پدیدهٔ آتشفشانی شهر را زیر و رو کرده است و آن را در خود فرو برده است، و آن‌گاه بارانهائی بر آن شهر باریده است و سنگ باران آتشفشانی بر سر شهر و اهالی درگرفته است، بارانها و سقوط سنگهائی که با آتشفشانیها همراه است.

هنوز که هنوز است آثار این ویرانی و نابودی باقی است و از معجزه‌ها و نشانه‌های وجود خدا سخن می‌گوید برای نسلهائی که خردمندانه بدان آثار بنگرند و دربارهٔ آنها بیندیشند و به تدبّر و تفکّر بنشینند:

﴿ وَ لَقَدْ تَرَکْنا مِنْها آیَةً بَیِّنَةً لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ ﴾.

ما از آن شهر آثار نمایانی را برجای گذاشتیم تا درس عبرتی برای کسانی باشد که از روی خرد عمل می‌کنند.

این سرنوشت طبیعی چنین درخت ناپاکی است که تباهی پذیرفته است و گندیده است، و شایان میوه دادن و زنده ماندن نمانده است، و برای چیزی جز از ریشه کندن و تکّه‌تکّه نمودن نمی‌ارزد.

❁

آن‌گاه اشاره‌ای به داستان شعیب و مدین می‌شود.

﴿ وَ إِلیٰ مَدْیَنَ أَخاهُمْ شُعَیْباً، فَقالَ: یا قَوْمِ اعْبُدُوا اللهَ وَ ارْجُوا الْیَوْمَ الْآخِرَ، وَ لا تَعْثَوْا فِی الْأَرْضِ مُفْسِدِینَ. فَکَذَّبُوهُ فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ، فَأَصْبَحُوا فی دارِهِمْ جاثِمِینَ ﴾.

(همچنین فرستادیم) شعیب را به سوی شهر مدین که خود از اهالی آنجا بود. گفت: ای قوم من! خدای را پرستش کنید، و (سعادت) روز بازپسین را بخواهید، و در زمین اصلاً فساد و تباهی نکنید. او را تکذیب کردند و زلزله آنان را فرو گرفت و در خانه و کاشانهٔ خود به

رو درافتادند و مردند.

این اشاره‌ای است که وحدت دعوت را آشکار می‌سازد، و اصل عقیده را نمایان می‌گرداند:

﴿ اَعْبُدُوا اللهَ وَ ارْجُوا الْيَوْمَ الْآخِرَ ﴾.

خدای را پرستش کنید، و (سعادت) روز بازپسین را بخواهید.

پرستش خدای یگانه اصل بنیادین عقیده است. امید به روز بازپسین ضامن برگشت دادن از چیزی بود که ایشان در این زندگی دنیوی به دنبالش بودند، و آن به دست آوردن مادیّات حرام از راه کاستن از پیمانه و ترازو، و راهزنی و غارت اموال مسافران و رهگذرانی بود که برای بازرگانی رفت و آمد می‌کردند، و کاستن از اشیاء مردمان و تباهی در زمین، و گردن‌کشی با انسانها و یاغیگری با ایشان بود.

روند قرآنی پایان کار ایشان را چکیده‌وار بیان می‌دارد: آنان سرانجام پیغمبرشان را تکذیب کردند، و هلاک و خانه خراب گردیدند، آن گونه که سنّت و قانون خدا در گرفتار کردن تکذیب‌کنندگان و بر باد دادن هستی ایشان است.

﴿ فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ فَأَصْبَحُوا فِي دارِهِمْ جاثِمِينَ ﴾.

زلزله آنان را فرو گرفت و در خانه و کاشانهٔ خود به رو درافتادند و مردند.

قبلاً سخن از زلزله‌ای رفت که شهر و دیار آنان را به تکان انداخت، و به دنبال غرّشی که در همه جا پیچید و دلهایشان را از جای برد و ایشان را بیهوش نقش زمین کرد، و در خانه‌هایشان خشکیدند و از جنبش افتادند، زلزلهٔ شدیدی درگرفت که شهر و دیارشان را به جولان درآورد!

✿

اشاره‌ای نیز به هلاک شدن و نابود گردیدن عاد و ثمود می‌شود:

﴿ وَ عاداً وَ ثَمُودَ وَ قَدْ تَبَيَّنَ لَكُمْ مِنْ مَساكِنِهِمْ؛ وَ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطانُ أَعْمالَهُمْ، فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ وَ كانُوا مُسْتَبْصِرِينَ ﴾.

(ما قبائل) عاد و ثمود را (نیز به گناهانشان گرفتیم و نابودشان کردیم) و خانه و کاشانهٔ (ویران شدهٔ) ایشان (سر راه مسافرت شما است و) برای شما نمایان است، اهریمن اعمال (زشت و پلشت) ایشان را در نظرشان آراست و بدین وسیله ایشان را از راه (حقّ و حقیقت) بازداشت، در حالی که چشم بینا داشتند (و حقّ و باطل را در پرتو تبلیغ انبیاء از هم تشخیص می‌دادند).

قوم عاد در احقاف سکونت داشتند که در جنوب جزیرةالعرب نزدیک حضرموت است. قوم ثمود هم در حِجر می‌زیستند که در شمال جزیرةالعرب نزدیک وادی القریٰ است. قوم عاد به وسیلهٔ تندباد سرد و سرکش و پر سر و صدای ویرانگری نابود شدند.[۱] قوم ثمود هم با صدای شدید و وحشتناک صاعقه و امواج هراسناک زلزله نابود گردیدند.[۲] منازل قوم ثمود برجای مانده بود و عربها آن خانه‌های ویران را می‌دیدند و در کوچ زمستانی و تابستانی از کنار خرابه‌های منازلشان می‌گذشتند، و آثار ویرانی را می‌دیدند، و مشاهده می‌کردند که چگونه بعد از عزّت و قدرت ویران و خراب گردیده است و مایهٔ عبرت دیگران شده است.

این اشارهٔ مختصر راز ضلالت و گمراهی ایشان را معلوم همگان می‌دارد، و همچون کاری راز ضلالت و گمراهی دیگران نیز می‌گردد.

﴿ وَ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطانُ أَعْمالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ وَ كانُوا مُسْتَبْصِرِينَ ﴾.

اهریمن اعمال (زشت و پلشت) ایشان را در نظرشان آراست و بدین وسیله ایشان را از راه (حقّ و حقیقت) بازداشت، در حالی که چشم بینا داشتند (و حقّ و باطل را در پرتو تبلیغ انبیاء از هم تشخیص می‌دادند).

آنان که خرد داشتند، و دلائل هدایت جلو دیدگانشان بود. ولی اهریمن ایشان را به دنبال خود کشید، و اعمال و افعالشان را در نظرشان آراست. از این سوراخ نمایان به سوی ایشان رفت، سوراخ غرورشان و خودپسندیشان، و شگفت‌زده شدن از اعمال و افعالی که می‌کردند، و سوراخ گول خوردنشان به وسیلهٔ قدرت و

۱- نگا: فصلّت/۱۶، و قمر/۱۹ و حاقّه/۶ (مترجم)

۲- نگا: هود/۶۷ (مترجم)

قوّت و مال و متاعی که داشتند.

﴿ فَصَدَّهُمْ عَنِ ٱلسَّبِيلِ ﴾.

و بدین وسیله ایشان را از راه (حقّ و حقیقت) بازداشت.

آنان را از راه هدایت یگانه‌ای بازداشت که بـه ایـمان مـنتهی مـی‌شد. فـرصت را از ایشـان گـرفت و وقت مناسب آنان را هدر داد.

﴿ وَكَانُوا مُسْتَبْصِرِينَ ﴾.

در حالی که چشم بینا داشتند (و حقّ و باطل را در پرتو تبلیغ انبیاء از هم تشخیص می‌دادند).

می‌توانستند ببینند و تشخیص بـدهند. درک و شـعور داشتند و از عقل و خرد برخوردار بودند.

❁

روند قرآنی به قارون و فرعون و هامان هم اشـاره‌ای کرده است.

﴿ وَ لَقَدْ جَاءَهُمْ مُوسَىٰ بِالْبَيِّنَاتِ، فَاسْتَكْبَرُوا فِي الْأَرْضِ، وَ مَا كَانُوا سَابِقِينَ ﴾.

موسی با دلائل و براهین روشن به سراغ آنان رفت. امّا ایشان در زمین استکبار و بـرتری‌جوئی کـردند، ولی نـتوانسـتند پـیشی گـیرند (و از دست خـدا بگـریزند و خویشتن را از عذاب او برهانند).

قارون از قوم موسی بود. با ثروت و با دانشی که داشت بـدیشان سـتم کـرد و بـر آنـان سـرکشی نـمود. پـند اندرزگویان دلسوز را نشنید کـه بـدو گـفتند نـیکی و نیکوکاری کند، و میانه‌روی و اعتدال داشـته بـاشد، و تواضع و فروتنی نماید، و ستمگری و سرکشی نکند و فساد و تباهی نورزد. فرعون شخص طاغی و یاغی و ظالم و ستمگری بود. مرتکب زشت‌ترین و بزرگ‌ترین بزهکاریها می‌شد، و به مردمان زور می‌گفت و ایشان را به سخره و بیگاری می‌گرفت، و آنان را دسته دسته و گروه گروه و پراکنده و جدای از یکـدیگر مـی‌کرد، و قلدرانه و ستمگرانه پسران بنی‌اسرائیل را مـی‌کشت و دخترانشان را زنده می‌گذاشت. هامان وزیر فرعون بود، و او نیرنگها و دوز و کلکهای فرعون را ترتیب می‌داد و مکر و کیدشان را ردیف می‌کرد، و یار و یاور فرعون در کار ظلم و ستم و دستگیر کردن و به کیفر رساندن و تاخت بردن و یورش نمودن بود.

﴿ وَ لَقَدْ جَاءَهُمْ مُوسَىٰ بِالْبَيِّنَاتِ فَاسْتَكْبَرُوا فِي الْأَرْضِ ﴾.

موسی با دلائل و براهین روشن به سراغ آنان رفت، امّا ایشان در زمین استکبار و برتری‌جوئی کردند.

ثروت و قدرت و هوشیاری و زرنگی ایشان را محفوظ و مصون نکرد. ایشان را محفوظ و مصون از دستگیری و به کیفر رساندن خدا ننمود، و آنان را از عذاب خـدا رها و گریزان نکرد. بلکه خدا ایشان را فراچنگ آورد و گرفتار عذاب و عقابشان کرد، همان‌گونه که خواهد آمد.

﴿ وَ مَا كَانُوا سَابِقِينَ ﴾.

ولی آنـان نـتوانسـتند پـیشی گـیرند (و از دست خـدا بگریزند و خویشتن را از عذاب او برهانند).

❁

آنان که صاحب قدرت و قـوّت و امـوال و دارائـی و اسباب و وسائل ماندن و چیره شدن بودند، خدا جملگی ایشان را گرفتار کرد و فراچـنگ آورد، پس از آن کـه ایشان مردمان را شکنجه و گرفتار می‌کردند و مدّتهای مدید اذیّت و آزار می‌رساندند:

﴿ فَكُلّاً أَخَذْنَا بِذَنْبِهِ. فَمِنْهُمْ مَنْ أَرْسَلْنَا عَلَيْهِ حَاصِباً، وَ مِنْهُمْ مَنْ أَخَذَتْهُ الصَّيْحَةُ، وَ مِنْهُمْ مَنْ خَسَفْنَا بِهِ الْأَرْضَ، وَ مِنْهُمْ مَنْ أَغْرَقْنَا. وَ مَا كَانَ اللهُ لِيَظْلِمَهُمْ، وَلٰكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ ﴾.

ما هریک از اینها را به گناهانشان گرفتیم: برای بـعضی از ایشان طوفان هـمراه بـا سـنگریزه حـواله کـردیم، و بـعضی از ایشـان را صـدای (رعب‌انگیز صـاعقه‌ها و زمین‌لرزه‌ها) فراگـرفت، و بـرخـی از ایشـان را هـم بـه زمین فرو بردیم، و برخی دیگر را (در آب دریـا) غـرق کردیم. خداوند هرگز بدیشان ستم نکرده است و آنـان خودشان (با ارتکاب کفر و فسق و فجور) به خویشتن ستم کردند (و نتیجهٔ آن را هم دیدند و چشیدند).

حَاصِب قوم عاد را فرا گرفت. حَاصِب باد تند و ویرانگر و سرد و پر سر و صدائی است که سنگریزه‌های زمین همراه با آن بـه هـوا پـرتاب مـی‌شوند و بـر مـردمان می‌افتند و ایشان را مـی‌کشند. قـوم ثـمود را صـدای صاعقه‌ها که با زمین‌لرزه در مرکز وقوع آن همراه است دربر گرفت. خدا قارون و خانه و کاشانه‌اش را به زمین

فرو برد. فرعون و هامان هم در دریا غرق شدند. همهٔ آنان به کیفر ظلم و ستم خود گرفتار آمدند.

﴿ وَ مٰا كٰانَ اللّٰهُ لِيَظْلِمَهُمْ وَلٰكِنْ كٰانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ ﴾.

خداوند هرگز بدیشان ستم نکرده است و آنان خودشان (با ارتکاب کفر و فسق و فجور) به خویشتن ستم کردند (و نتیجهٔ آن را هم دیدند و چشیدند).

✿

هم اینک که بر محلّهای نابودی سرکشان و ستمگران کافر ایستاده‌ایم، و هم اینک که بر جایگاه نقش زمین شدن و هلاک گردیدن بزهکاران و تباهی‌پیشگان طاغی و یاغی در طول قرنها و گذشت نسلها لنگر انداخته‌ایم، و هم اینک که در سرآغاز سوره از فتنه و بلا و آزمایش و آزمون و گول زدن و فریب دادن سخن رانده‌ایم، الآن روند قرآنی دربارهٔ حقیقت نیروهای دشمن و بدخواه در این جولانگاه مثلی می‌زند ... تنها یک نیروی واقعی و پایدار وجود دارد که نیروی ایزد دادار است و بس. همهٔ نیروهای جز آن متعلّق به آفریدگان است، ناچیز و سست و ضعیف است. هرکس که بدان نیروها چنگ بزند یا پناه ببرد، او به عنکبوت ضعیفی می‌ماند که به لانه‌ای پناه می‌برد که از تارهای سست و ناچیز ساخته و پرداخته شده است. هم عنکبوت و هم لانه‌ای که بدان پناه می‌برد در ضعف و سستی یکسان و برابرند:

﴿ مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللّٰهِ أَوْلِيٰاءَ كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتاً، وَ إِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ لَوْ كٰانُوا يَعْلَمُونَ. إِنَّ اللّٰهَ يَعْلَمُ مٰا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْءٍ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ. وَ تِلْكَ الْأَمْثٰالُ نَضْرِبُهٰا لِلنّٰاسِ، وَ مٰا يَعْقِلُهٰا إِلاَّ الْعٰالِمُونَ ﴾.

کار کسانی که جز خدا (اشخاص و اصنام و اشیائی را به دوستی برگرفته‌اند، و از میان آفریدگان، برای خود) سرپرستانی برگزیده‌اند، همچون کار عنکبوت است که (برای حفظ خود از تارهای ناچیز) خانه‌ای برگزیده است (بدون دیوار و سقف و در و پیکری که وی را از گزند باد و باران و حوادث دیگر در امان دارد). بیگمان سست‌ترین خانه‌ها خانه و کاشانهٔ عنکبوت است. اگر (آنان از سستی معبودها و پایگاه‌هائی که غیر از خدا برگزیده‌اند باخبر بودند، به خوبی) می‌دانستند (که در اصل بر تار عنکبوت تکیه زده‌اند). خداوند از چیزهائی که بجز خدا به فریاد می‌خوانند آگاه است و او چیرهٔ کار بجا است (و بر نابودی آنان توانا است، ولی حکمتش ایجاب می‌کند که به مردمان فرصت کافی بدهد و بر همگان اتمام حجّت کند). اینها مثالهائی هستند که ما برای مردم می‌زنیم، و جز فرزانگان، آنها را فهم نمی‌کنند (و سوای خردمندان از آنها عبرت نمی‌گیرند و درس زندگی نمی‌آموزند).

این تصویر شگفتی و درستی از حقیقت نیروها در گسترهٔ جهان هستی است. حقیقتی است که مردمان گاه‌گاهی از آن غافل می‌شوند، درنتیجه ارزیابی و سنجش ایشان دربارهٔ همهٔ معیارها و مقیاسها بد و نادرست می‌شود، و تصوّر و اندیشهٔ آنان دربارهٔ جملگی ارتباطها و پیوندها تباهی می‌گیرد، و همگی معیارها و مقیاسهائی که در دسترس دارند نقص و عیب پیدا می‌کند، و نمی‌دانند به کجا رو می‌کنند. نمی‌دانند چه چیزی را باید برگیرند و چه چیزی را باید رها سازند.

بدین هنگام است که نیروی فرماندهی و سلطه‌گری ایشان را گول می‌زند، و گمان می‌برند که نیروی فرماندهی و سلطه‌گری نیروی توانائی است که قادر است در این زمین به کار بپردازد و کارآ باشد. با شوق و علاقه و با ترس و هراس بدان نیرو رو می‌کنند و دفع بیمها و جلب خواستهای خود را از آن می‌خواهند، و در برابرش کرنش می‌برند و فروتنی می‌کنند، و از آن می‌ترسند و به هراس می‌افتند، و خشنودی آن را می‌خواهند و می‌جویند تا در سایهٔ خشنود کردن آن اذیّت و آزارش را از خودشان بازدارند، یا حمایت و حفاظت آن را برای خویشتن تضمین کنند!

نیروی اموال و دارائی ایشان را گول می‌زند. گمان می‌برند نیروی اموال و دارائی نیروی مسلّط بر سرنوشت مردمان و بر سرنوشت زندگی است. بدان نیرو با شوق و علاقه و با ترس و هراس نزدیک می‌گردند، و می‌کوشند آن نیرو را به دست بیاورند تا

در سایهٔ آن گردن بیفرازند و بر عمر خود بیفزایند و بر گردهٔ مردمان سوار شوند و بر آنان چیره گردند، همان‌گونه که گمان می‌برند!

نیروی دانش هم ایشان را گول می‌زند. گمان می‌برند که نیروی دانش منشأ توان و منشأ مال است، و بلکه سرچشمهٔ همهٔ نیروهائی است که انسانِ دارندهٔ آنها در سایهٔ آنها قدرتمند می‌شود و بیا و برو و بگیر و ببند پیدا می‌کند. مردمان به نیروی دانش کرنش‌کنان و فروتنانه نزدیک می‌شوند، انگار که آنان بندگانی در محرابها هستند و به پرستش می‌ایستند!

این نیروهای ظاهری، مردمان را گول می‌زنند. این نیروهائی که در دسترس افراد و در دسترس گروه‌ها و در دسترس دولتها است، مردمان را می‌فریبند. مردمان پیرامون این نیروها طواف می‌کنند و می‌گردند، و بر روی آنها فرو می‌افتند، بدان‌گونه که پروانه گرد چراغ طواف می‌کند و می‌گردد، و خود را بر روی آتش فرو می‌اندازد!

مردمان نیروی یگانه‌ای را فراموش می‌کنند که سائر نیروهای کوچک را می‌آفریند، و مالک همهٔ آنها است، و او است که همهٔ آنها را عطا می‌کند، و آنها را رهنمون می‌شود و رهنمود می‌کند، و آنها را آن‌گونه که خود بخواهد مسخّر می‌سازد، و هرگونه که بخواهد راه می‌برد و به هر کجا که بخواهد روان می‌کند.

مردمان فراموش می‌کنند که پناه بردن به همچون نیروهائی، چه در دسترس افراد، و چه در دسترس گروه‌ها، و چه در دسترس دولتها باشد، بسان پناه بردن عنکبوت به لانهٔ خود است ... عنکبوت حشرهٔ ضعیف و سست و ناتوانی است نه ساختار و ترکیب‌بند نرم و ضعیف آن به گونه‌ای است که او را بپاید و محافظت نماید، و نه خانهٔ سست و ناچیز آن به گونه‌ای است که او را مصون و محفوظ سازد.

در گسترهٔ جهان هستی، حمایت و حفاظتی جز حمایت و حفاظت خدا، و پناه‌گاه و مکان امنی جز پناه‌گاه و مکان امن خدا، و تکیه‌گاه و پشت و پناهی جز تکیه‌گاه و پشت و پناه خدا، وجود ندارد.

این همان حقیقت بزرگ و سترگی است که قرآن به استقرار آن در دلهای گروه مؤمنان صدر اسلام عنایت فرموده است و توجّه داشته است و اهمّیّت داده است، و در پرتو آن ایشان نیرومندتر از هر نیروئی شدند که بر سر راه آنان ایستادند و رزمیدند و سدّها و مانعها ایجاد کردند. این گروه مؤمن پیشتاز در سایهٔ آن حقیقت بزرگ و سترگ بود که شکوه و عظمت جبّاران و زورگویان زمین را لگدمال کردند و سنگرها و دژها را درهم کوبیدند و خراب و ویران کردند.

این حقیقت بزرگ و سترگ، در هر درونی مستقرّ گردیده بود، و هر دلی را آباد کرده بود، و آمیزهٔ خون شده بود، و همراه خون به رگها دویده بود. این حقیقت بزرگ و سترگ تنها واژه‌ای نمانده بود که به زبان گفته شود، و تنها به شکل قضیّه‌ای درنیامده بود که نیاز به مجادله و مباحثه داشته باشد. بلکه این حقیقت بزرگ و سترگ، چیز بدیهی آشکار و مستقرّ در زوایای درون گردیده بود، و جز آن چیز دیگری در پهنهٔ حسّ و خیال به جولان درنمی‌آمد و بر صفحهٔ دل نمی‌گذشت.

تنها نیروی خدا نیرو است و بس. تنها ولایت و حمایت خدا ولایت و حمایت است و بس. جدای از ولایت و حمایت خدا همهٔ ولایتها و حمایتها سست و ناچیز است و تنهٔ فرسوده و پوسیده‌ای بیش نیست، هرچند که به ظاهر برتری گیرد و قد برکشد و گُنده و ستبر به نظر آید، و بتواند قلدری و زورگوئی کند و طاغی و یاغی شود، و هر اندازه هم از وسائل و ابزار تاخت و تاز و طغیان و عصیان و توبیخ و تنبیه را در اختیار گرفته باشد.

این نیروها نیروی عنکبوت است. نیروهائی که عنکبوت در اختیار دارد جز تارهای خودش نیست:

﴿ وَ إِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ ﴾.

بیگمان سست‌ترین خانه‌ها خانه و کاشانهٔ عنکبوت است. اگر (آنان از سستی معبودها و پایگاه‌هائی که غیر از خدا برگزیده‌اند باخبر بودند، به خوبی) می‌دانستند (که در اصل بر تار عنکبوت تکیه زده‌اند).

یاران دعوتها، آن کسانی که مورد فتنه و بلا و شکنجه و آزار قرار می‌گیرند، و با تشویق و ترغیب و گول و

فریب رویاروی می‌شوند، شایسته است در برابر این حقیقت بزرگ و سترگ بایستند، و لحظه‌ای هم آن را فراموش نکنند، بدان هنگام که با نیروهای گوناگون روبرو می‌گردند. این نیرو بدیشان زیان می‌رساند و می‌کوشد که خُرد و خمیر و نابودشان گرداند. آن نیرو ایشان را از راه به در می‌برد و آواره و سرگردان می‌کند، و می‌کوشد آنان را بخرد و زرخرید خود کند ... همهٔ این نیروها تارهای عنکبوت هستند در برابر حساب و کتابی که خدا دارد، و برابر حساب و کتابی که عقیده دارد وقتی که عقیده صحیح باشد، و زمانی که حقیقت نیروها شناخته شود، و ارزیابی و سنجش نیروها درست و بجا انجام بگیرد.

﴿ إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْءٍ ﴾.

خداوند از چیزهائی که بجز خدا به فریاد می‌خوانند آگاه است.

آنان کمک می‌طلبند و یاری می‌خواهند از اولیائی که بجز خدا برمی‌گیرند و برمی‌گزینند! خدا حقیقت و ماهیّت این اولیاء را می‌داند. این حقیقت و ماهیّت همان است که در مَثَل پیشین به تصویر کشیده شده است ... عنکبوت است و به تارهای خود پناه می‌برد!

﴿ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ﴾.

او چیرهٔ کاربجا است (و بر نابودی آنان توانا است، ولی حکمتش ایجاب می‌کند که به مردمان فرصت کافی بدهد و بر همگان اتمام حجّت کند).

تنها خدا است که چیره و توانا است، و کاربجا و گردانندهٔ این هستی است.

﴿ وَ تِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَ مَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ ﴾.

اینها مثالهائی هستند که ما برای مردم می‌زنیم، و جز فرزانگان، آنها را فهم نمی‌کنند (و سوای خردمندان از آنها عبرت نمی‌گیرند و درس زندگی نمی‌آموزند).

گروهی از مشرکانی که دلهایشان بسته شده است و خردهایشان قفل گردیده است، این‌گونه مَثَلها و مثالها را مادهٔ تمسخر و وسیلهٔ ریشخند کردند، و گفتند: پروردگار محمّد از مگس و عنکبوت سخن می‌گوید. این تصویر شگفت، عقل و شعور ایشان را به تکان نینداخت چون نمی‌فهمیدند و نمی‌دانستند:

﴿ وَ مَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ ﴾.

جز فرزانگان، آنها را فهم نمی‌کنند (و سوای خردمندان از آنها عبرت نمی‌گیرند و درس زندگی نمی‌آموزند).

❁

آن‌گاه روند قرآنی این حقیقت بزرگ و سترگ را بدان حقّ عظیم و کبیری پیوند می‌دهد که در طرح و پروژهٔ سراسر این جهان هستی است، بدان‌گونه که شیوهٔ قرآن در ربط و پیوند هر حقیقتی بدان حقّ عظیم و کبیر است:

﴿ خَلَقَ اللَّهُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ بِالْحَقِّ. إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً لِلْمُؤْمِنِينَ ﴾.

این آیه به دنبال داستانهای پیغمبران این گونه می‌آید، و پس از مَثَلی ذکر می‌گردد که حقیقت و ماهیّت نیروهای موجود در گسترهٔ هستی را به تصویر می‌کشد. این آیه هماهنگ با این نیروها و مربوط بدانها ذکر می‌شود در سایهٔ پیوند قابل ملاحظه‌ای که با آنها دارد، همان پیوندی که همهٔ حقائق پراکنده در جهان با آن حقّ نهان در آفرینش آسمانها و زمین دارند. آن حقّی که آسمانها و زمین بدان استوار و پابرجا گردیده‌اند و بر آن پایدار و ماندگار مانده‌اند، در میان آن نظم و نظام دقیقی که تخلّف نمی‌کند و کُندی نمی‌پذیرد و اختلاف و تضادّ ندارد و برخی از آن با برخ دیگرش برخورد نمی‌نماید و ناهماهنگ و ناهمگون نمی‌شود، زیرا چنین نظم و نظامی حقّ هم‌آوا و همنوائی است و هیچ‌گونه کجی و کژی در آن وجود ندارد!

﴿ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً لِلْمُؤْمِنِينَ ﴾.

قطعاً در این (آفرینش زیبا و بجای کائنات) نشانهٔ بزرگی برای ایمانداران است (تا با آن خالق جهان را بشناسند).

آن مؤمنانی که در برابر نشانه‌های خداشناسی جهانِ پراکنده در اینجا و آنجا و لابلا و زوایای سراسر هستی، دلهایشان می‌گشاید، نشانه‌هائی که در هماهنگی جهان و در نظم و نظام آن دیده می‌شوند، و چشمها هر کجا را بنگرند آن نشانه‌های پراکنده در اطراف و اکناف عالم را می‌بینند. مؤمنان کسانیند که آن نشانه‌ها را درک و فهم می‌کنند، زیرا آنان دارای چشمان باز و بینش آگاه و

عقل و شعور بیدار و هوشیار برای دریافت و درک و فهم هستند.

✿

روند قرآنی در پایان این مرحله، کتابی را که بر محمّد ﷺ نازل گردیده است، و همچنین نماز و ذکر و یاد خدا را با حقّی پیوند می‌دهد که در سراسر آسمانها و زمین موجود است، و از دیگر سو آنها را با زنجیرهٔ دعوت به سوی خدا پیوند می‌دهد که از زمان نوح علیه‌السلام تاکنون ادامه داشته است و حلقه‌های آن به یکدیگر متّصل بوده است:

﴿ أُتْلُ مٰا أُوحِیَ إِلَیْکَ مِنَ الْکِتٰابِ، وَ أَقِمِ الصَّلاٰةَ، إِنَّ الصَّلاٰةَ تَنْهیٰ عَنِ الْفَحْشٰاءِ وَالْمُنْکَرِ، وَ لَذِکْرُ اللهِ أَکْبَرُ وَ اللهُ یَعْلَمُ مٰا تَصْنَعُونَ ﴾.

(ای پیغمبر!) بخوان آنچه را که از کتاب (آسمانی قرآن) به تو وحی شده است، و نماز را چنان که باید برپای دار. مسلّماً نماز (انسان را) از گناهان بزرگ و از کارهای ناپسند (در نظر شرع) بازمی‌دارد، و قطعاً ذکر خدا و یاد الله (از هر چیز دیگری) والاتر و بزرگتر است، و خداوند می‌داند که شما چه کارهائی را انجام می‌دهید (و سزا و جزایتان را خواهد داد).

بخوان آنچه را که از کتاب آسمانی قرآن به تو وحی شده است. چه این کتاب وسیلهٔ تو برای دعوت، و برای نشان دادن آیت یزدانی همراه با دعوت، و برای اظهار حقّی است که مرتبط با حقّ نهان در آفرینش آسمانها و زمین است.

نماز را بخوان، قطعاً نماز ـ وقتی که چنان که باید خوانده شود ـ انسان را از بزهکاریها و زشتیها بازمی‌دارد. زیرا نماز ارتباط با خدا است، و شخص نمازگزار شرم می‌کند و خجالت می‌کشد از این که با وجود اقامهٔ نماز گناهان بزرگ و بزهکاریهای سترگ را انجام دهد، و گناهان بزرگ و بزهکاریهای سترگ را با نماز بیامیزد تا با بار گناهان و بزهکاریها به پیشگاه خدا رود و حاضر ملاقات و رویاروئی با او شود. نماز پاکی و پاکیزگی و خلوص و اخلاص است، ناپاکی و پلشتی گناهان بزرگ و بزهکاریهای سترگ با آن هماهنگ و سازگار نمی‌باشد، و بار سنگین آنها با نماز جور درنمی‌آید و به مقصد نمی‌رسد.

(مَنْ صَلّیٰ صَلاٰةً لَمْ تَنْهَهُ عَنِ الْفَحْشٰاءِ وَ الْمُنْکَرِ لَمْ یَزْدَدْ بِهٰا مِنَ اللهِ إِلاّٰ بُعْداً).(۱)

کسی که نمازی را بخواند و آن نماز او را از ارتکاب گناهان بزرگ (چون شرک و زنا)، و از انجام کارهای ناشایست (ناسازگار با فطرت و عقل سلیم) بازندارد، با همچون نمازی جز بر دوری از خدا نیفزوده است.

چنین کسی چنان که باید نماز را اقامه نکرده است و بجای نیاورده است، بلکه فقط آن را خوانده است و اداء کرده است ... میان اقامه کردن و بجای آوردن نماز و میان خواندن و اداء کردن آن فرق زیادی است ... چه نماز وقتی که اقامه می‌گردد و بجای آورده می‌شود، ذکر و یاد خدا است.

﴿ وَ لَذِکْرُ اللهِ أَکْبَرُ ﴾.

و قطعاً ذکر خدا و یاد الله (از هر چیز دیگری) والاتر و بزرگتر است.

والاتر و بزرگتر است به طور مطلق از هرگونه تلاش و کوششی و از هرگونه جذبه و کششی و والاتر و بزرگتر از هرگونه پرستشی و فروتنی و کرنشی است.

﴿ وَ اللهُ یَعْلَمُ مٰا تَصْنَعُونَ ﴾.

خدا می‌داند که شما چه کارهائی را انجام می‌دهید (و سزا و جزایتان را خواهد داد).

هیچ چیزی بر خدا پنهان نمی‌ماند، و هیچ کاری بر او مشتبه نمی‌شود، و شما به سوی او برمی‌گردید، و او سزا و جزای کارهائی را به شما خواهد داد که انجام می‌دهید و می‌کنید.

✿

پایان جزء بیستم

به دنبال آن جزء بیست‌ویکم می‌آید
که با این فرمودهٔ خداوند بزرگوار آغاز می‌گردد:
«وَ لاٰ تُجٰادِلُوا أَهْلَ الْکِتٰابِ ...»

۱- ابن‌جریر آن را روایت کرده است و گفته است: علی برایمان روایت کرده است و اسماعیل پسر مسلم از حسن برایمان نقل کرده است و گفته است: پیغمبر ﷺ فرموده است ... آن‌گاه حدیث را ذکر کرده است ...